

احیان ایشان سید الانبیاء و سید الاصفیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بخلعت حاصل اختصاص فرموده سبحانه و تعالی
 شریقه را بدعائم قوام سپرد و بگزیده مجربش شنید و عانی سعادته حقیقت را اگر آیم عظام اخلاق حمیده الاعراض محمد
 گردانیده تا با مانت الهی و آیات شاهنشاهی اعناق سطوت قیصره را بحسام اقتسام است و در قباب اکامه را
 بمصمصام انتقام زیر دست ساخته ندانان بنی السیت در عالم انداخت و لو انی دولت ابدی و عالم عزت سیدی
 آدم و من دونه تحت لوائی برین طاق نذر دواق زیر جیدی و ایوان عالی بنیان لاجوردی برافراخت هم
 محمد شیه لاجوردی سریر و کز گشت هستی عمارت پذیرد و در دوازه شرع رایت فرانیه و زنگنه فلک گوهر آماهی راز
 محیطی چه گویم چو بارنده صبح و بیکدست گوهر یکدست تیغ و گوهر جهان را بیاراسته و بر تیغ از جهان آودین
 خفاشته و کلید کرم بود در دروزگار و کشاد و بد و قفل چندین مصار و فراخی بد و دعوت تنگ را و گواهی ابراهیم
 او سنگ را و لاجرم نفایس صلوات طیبات که نسائم شائیم آن فواحش روح و فقه رشوان بشام جان و باغ جان
 ایسانه و شرافت تحیات بحیات که اشعه لمعات بارقات آن ساحت باطن از تابان طاق را چون طلعه خضر سیارگان
 سرزمین آفاق را روشن گرداند منظم و مسلمانی چون نسیم نو بهاران و که آید از گلستان مشکباران و در و در و روح
 بر و چون گل تر و که گرداند و باغ جان معطر و از بسیم ملی جان و حریم روح و در آن تحفه و نشئه منور و در شمس طهر
 آن سلطان ار الملک ثنوت و رسالت و شهنشاه تخت عالی بخت ثنوت و رسالت شاه بارگاه دین پناه محرم عالم و نگاه
 لی مع الله تیجه مقدمه لولاک شهباز میدان افلاک نظم سلیمان قد و دار الملک لولاک و جنبیت ران نه میدان افلاک
 فراز هفت سجد چار طاق و حریم حضرت عزت و تافش و حریشید آسمان رسالت جیشید ایوان جلالت شهباز
 جابد و الکفار فرمان فرمائی که است نامی کاعتر و ایا اولی که انصار شاهباز بلند بر دوازه و فی قتل علی عایشه
 متعالیم کان حکاک کاک قوسین او اذنی را زوار و قار و اوجی الی عینی ما اوسجی راست بین
 صاحب یقین و لقد آره نزله اخری طوطی شکر خانی ما یطلق من الهوی عند لیب خنوا می ان صولا و حسی بوحی
 نظم خرگاه برون زده و ز کونین و برد گرد طاق قاب قوسین و هم حضرت ذوالجلال دیده و هم سر کلام حق شنیده و
 از قربت حضرت الهی و آزاره و انجنا که خوابی گلسار گفتند از حیش و توجع کرم استغیث و آورده برکت شکران از پیر مرگنا بکاران
 مارچه محل که چو تنوشایی و در سایه خود بد پناهی و آورده بشارت خلاصی و از پیر چو کرده سامی و نام سلطان صاحب
 سیاه و سیم که نفس آیات بنات نیست همایونش را کسر ایوان کسری مقارن بود در رفیع راهات ملت سیم روش خفغن و ایوان
 قنبر نعت فیض را متفغن نظم افشا و در نعت تو کسری و بر کنکره بانی طاق کسری و در و در تو موهبت حجت اخضر شکست

و یا به صاحب الهوت

چه باینی قصه قصیر + فصیح زبانی که در هر که فصاحت چون م انا انصع فو شیران بشیه بلاغت را که در میدان محاکمت و
مکاح و حجت تصدی معاشرت مینمودند با نامل اعجاز و اقتدار هر عجز و خضطر ابرودان بنهاد بلخ بیانی که در جلوه گاه مصداق
و ملاحضت چون عوی انا الملح کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنگان چاه نسیان اقتدا و نظم ز نور حسن بخش بر تویی یوسف
تافت + بمبصر خوبی از ان منصب عزیزی یافت + چون شد سحر صیت جمال و آفاق + حدیث یوسف جستن سچا غریب
شناخت + فرخ قدمی که حدیث مقدم کریش بر ستم تبشیر و تکریم بمنطق عیسی و کلام کلیم مذکور بود و ذکر اوصاف جمیلش
در توریث و انجیل بتعظیم شجیل زبور شعر و هو الذی بیبانه و لسانه + هدی الانام و نزل التنزیل + عن فضل طوق الکتاب
و بشرت + بقدر مته التورته و الانجیل + بلکه هنوز و راق ابداع ازل بر اوراق اختراع اعلی قلم اول ماخلق الله تعالی القلم
بعد ادا نوار و ظلم بر جواشی وجود و عدم حرفت ایجاد و قوت نقش حیات و موت بزنگشیده بود که نقش بند قدرت
بر مندر لوح حکمت رقم اولیت بر منشور نور این سید و انی عطیت بنکاشته بود که اول ماخلق الله تعالی نور می سقا
بهیائی عاطفت که باده بیبائی بادیه پیرایان دادی محبت است منظره وجود را در دنیا وجود نکشوده بود و ساقی باقی شیر
ناب پیشانی که در قیج فرخ است در بزم بار زم حریران سرست به اشتقان جان بر کف دست نه پموده بود که نشسته لبها
بیابان بچران سوتنگان بران حرمان را از بر که نوال حمت ببرکت شاعنت انحضرت زلال فضل یافت و رحمت قر
بود که بالکونین رؤف رحیم نظم محمد چو شاه است و عالم خویش که مقصود او بود باقی طفیل + صلائی کرم چون که در
شد + جهان جمله از نور و زاده شد + به جانی پیشگاه است + طفیل خود و خوان او هر که هست + خدائی که هستی پدیدار کرد
ز به روی این سکه پرکار کرد + سپهری بر آراست مانند باغ + ز نور و می افروخت در وی چراغ + ز باغ خوش شست
بتان گلی + در آن باغ روح الامین بلبل + زمین تا فلک یکغبار زش + ازل تا ابد یک تماشا گهش + و در و در
ناشد و در و در و در آن ماسد و در آل و اصحاب و خیل و احزاب و متابعان و احباب او که قصرت ز سر او بقیه شریعت
برینا بریست جو و نوش و هوایشان مزین آراست گشت و ساحت دین مبین از شوک شرک و منکالت و خاشاک
و جهالت بهیاسی سحی جمید ایشان بر آراسته شد شعر علی را داجم تحفه الثایا + من الله الذی خلق الزبایا + طلوع
النجم من السماء + شمس اطلع من البینط الغیر + اما بعد چون فاطر خلاق و قادر علی الاطلاق جل فر کرده و عجمه بره نظم کرد
با او بند پیچ چیز + همانا که اکنون همان است نیز + بر تخت عزت و عجب هویت و ربائی استار عظمت و جلال و کبر و کمال
به تقابل و تفاوت و محبت و چنانکه فرمود گشت کس از خفیا نظم خود چکسی غیر او ملک وجود + ز چشم غیر از ان رویی
پنهان بود + خواست تا انوار مقدس معرا از کیفیت چون چرخ خود را از اطلون کمون و خفا بر فلک ظهور و سنار جلوه +

و از آن فضل الوهیت و مطلع حجت در بوسیت اسما لغات صفات جلال و جمال خود لایح گرداند چنانچه قضیه فاعلیت
 آن اعراف تو صیغ آن مینماید لاجرم حکمت بالذات و قدرت کامله ایجاد مکونات و ابداع موجودات فرموده و خلقت الخلق را
 و صفات کلی و اسماء حسنی خود را در مظهر کونی و مرایای غیبی جلوه گر نمود ^{نظم} ای پر تو وجود تو ذرات کائنات + هر نفس
 نه خود تو آیات بینات + بر صف و خود بجز نقش تو نبود + ذات تو مینماید آئینه صفات + بعد از آن هر جنس را بر جنس خود
 را مظهر صفتی از صفات و مجلای اسمی از اسماء گردانید و تکمیل دایره ایجاد و بر وجهی ترکیب جمیع بنیان انسان کرد که
 دایره کمال هر که محیط فضل و انفعال است و غنچه وجود است که به تنقسم تقسیم و نقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و کلیات
 طبیعت شگفته و قدریت جسم کریم است که بدست یاری فضل جسم خیرت طینت آدم پیدی در حموره ابداع از نقاش
 نظم لموالتیج تصان و نظیر شکافت + بر ورق منع برعت شتافت + صورت هر نیک و بدی بر کشید + باز خلقی در
 اندر کشید + راتبه حور نوبت آدم رسید + صورت خود بر قرین کشید + خست برای رخ زیبای خویش + آئینه بر تماشای خویش + عشق خود
 حبسقل جهان آئینه + نور خدا تافت از آن آئینه + آئینه کاش شده منظور او + کم شده آن آئینه در نور او + بعد از آن از نور
 این جنس نامی و اصناف این نوع گرامی انبیاء و رسل علیهم الصلوٰه و السلام برگزیده چه برای عالم آرای و ارباب تعبائر
 و ضمائر عقده کنشای اصحاب سرای چون آفتاب لایح و چون شگنایانچ است که اساس استفاض از مبدا ریاض بنا استفا
 از مینمایان فضل و استفاض متنی بر نبوت مناسبت است که میان مبین و مستفیض تحقق پذیرد و هر گاهی که مبین
 در تقدیر ذاتی و منزله صفاتی بکمال اطلاق موصوف باشد و مستفیض بواسطه علیق بدینه و قیود بشریت متعلق و تقید
 ضرورتا واسطه نماید بیان آن اطلاق کلی و این نقیصه جزئی و در چنین تا از وجه تجرد و حافی استفاده تعلیم از مبدا ریاض
 تواند نمود و از جهت تعلق حیاتی افاضه تعلیم ببنی نوع خویش تواند فرمود بوسیت پس فرود آیم من از اوج بلند + تا شکست
 پایگان برین نهند + لاجرم ابیا علیهم السلام بر خطه وسطه و حد مشترک شانند تا مرایای قلوب را که مطلع انوار غیب النبوت
 از که در ارات تعلقا ماسوی متقول ساخته با استفاده انوار قدس استفاده اسرار انس متغول گردانیده و متابعان
 تویم و هر روان طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بشیریه آبجیات معرفت رسانند که او من کائنات مینماید کاحسنا
 و جعلنا له نوراً یهتدی به فی الظلمات کس یهتدی فی الظلمات کس یهتدی پس چون معلوم شد که ابتدا امداد
 جلال و اعتلا معارج اقبال بی افتاد و متابعت اهل انفعال و کمال و تخلق با خلاق برگزیدگان ایزد مینماید حل و حلالت
 نمیدهد که حال الشیخ قدس سره بوسیت اگر با فواید تن عمری بسر برده او پوئی + نه از مقصد نشان یابی نه این راه را
 از خاک و لیس بر روی چشم جان کیش گردی + که تا این چشم نورانی نشان فی نشان پنبی + و چون تخلق با خلاق بهر دنیا و تول

اتباع جمیع اصفا که هر یک منظر کمال و مطلع جمال بوده اند ممکن نبود حضرت خداوند کریم جل ذکره بملطف عین خویش از
 جمیع مشفقان این طریق نجات و قافله سالاران الدین اُولُو لَعَلَّهِ در حقیقت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین کریم الرحمن
 آدم و آدمیان مرده التاج عالم و عالمیان ادیب مودبان درگاه و حبیب مقربان بی مع الله معاصر تعلیم فاعلمهم
 اِنَّكَ اَللَّهُ تَعَالَى كَرَّمَ وَكَبَّرَ بِكَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و علی اهل و صحابه
 طریق الاستدلاء و ولایة سبیل الاقتداء را بزمیداختصاص مشرف محبت خاص مخصوص گردانیده بصفت کمال و نفوذ
 جلال بیاراست و اتباع او را واسطه وصول بذرده علماء وصال و عرو و ثنوار جا به جلال خود بساخت و در توحید خود
 تحت پوششید میا قد متابعش نوید محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي
 يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ پس سرشردان سبیل نجات مستطعمان از نوار ذات از مطامع صفات را اتباع
 السادات و سند السعادات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات از اہم مہمات آن نظم ریزی کو بطریق صفا و زنتہ قدم
 مصطفیٰ ہر قدمش بر سر گنج قدم ہستہ بر آن گنج ہنای علم ہر در او ہر کہ ارادات نمود زنتہ جاوید شداد و در
 بود و درین ہر گلشن او جان شدہ و نفس کم دیو است مسلمان شدہ و چون اتباع آن سلطان جہان مطامع بصر
 اخلاق و ثانی ادا و اب و فضائل و افعال و صفات و احوال و سمات آن ذات بابرکات تصور نبود لاجرم شخصان فن سیر و
 اخبار سید البشر صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیہ بعد از تصحیح احادیث از کتب صحاح و ملقی اخبار و آثار از اسنہ و فہرست
 از جمال جمالیان حرم سرائی اصطفا برداشتنہ تمامی ہمت و ہنگی ہست برا حیاتی مراسم دین و باقائی محال یقین کما
 بشرتب کتب جامعہ کہ تحقق افعال و احوال و تبیین سمات و صفات آن گزیدہ افعال پاکیزہ خصال تو اند نمود و برداشتند
 و اعلامی کہ اعلام بر طریقہ مرئیین و سنن سنیہ محمدیہ صلی اللہ علیہ وسلم از برای ارشاد خواص و عوام برا فراختند و اسباب
 منہاج شریعت عز و سالکان سالک ملت خفیہ بیضار بمقصد الاقصائی معرفت و غایۃ القصوی محبت مصطفی صلی
 علیہ وسلم بعضی از واجبات و برخی از فروض کفایہ اند و لالت نمودہ اند اَنَّا رَدَّ اللَّهُ بِرُءُوسِهِمْ وَنَقَلَ بِالْحَسَامَةِ رُءُوسَهُمْ
 صغیر از آفرین بر چنان انفا سی کہ چنین نفاسی یادگار گذارند و همچنین عرائس در کنار جوہار روزگار نشانند
 نظم نشان از ان مرد و ہقان درخت کہ تا بہر و باید از و نیکیخت و از آن سازد آئینہ صاحب نظر کہ تا حسن و جان
 جلوہ گر آشتی کو بہر بر سر زربود و ہند گنج مفلس تو نگر شود و زنج تو گر مایہ برداشتند و زجود تو را بیت بر افراشتند
 و از جملہ متابعان ایشان فقیر فی بضاعہ و حقیر فی استطاعت المتعظم بحمل اللہ التین العبد الضعیف المسکین المسکین
 بالذہن مناد و جعل آخرہ خیر من اولہ بعد از آنکہ کسی نہ سال بمطالعہ کتب احادیث و سیر و بہ تتبع روایات

و اسانید معتبر بر داخته بود و بسا اذین باطنی محفوظات انام در قیمة الاسلام هرات جمست حسن الکافات
انداخته بود و هر چه بعد از ادای صلوة در مقصود جامع هرات بر حسب اعداد با وجود عدم استعدادهای
دارش و مسلک میداشت و بر صفحات نماینده وار باب بصائر بیان تقریر میان نقوش تفسیر تراس در قوم و قیام
کشف و عیان می نگاشت تعاب جلا بایر و فی که از دلیان بایر مان آن همیشه الهام و وحی در جام جان سانس
در وانش ریخته بودند و در فصاحت معجون ساخته بخور و سرور از جان علت غفلت میداد و حجب ظلماتی آفت گل از
نورانی جان دل بیدار میداد و سعادته و رشاد میکشاد و میگفت نظم چوستان در زمستانم بهجان ساقی می پستانم بهخیمه
از جام و گفت و شنید و نایستان بل سر مزید از ان می که جانها طرب میکنند و رخساره من طلب میکنند و کسی
در جام شرابی چید و زمستی چنان شد که خوراندید و برقع کشای بهنگام بار بود عاشق از ایشاط کار
برقع بر انداختن و ز عاشق پایش سر انداختن و چون مجلس سام خجالت خاص می برداخت بقیة الایام را
بار تقام نمایس الکلام و عرایس الاقلام مصروف میبانت تا چند نسخه از در لطایف عبارات و تر شراف اشارات
در سلک انتظام منظم گردانید از جمله آنها یکی تفسیر بحر الدر و شملر چند دفتر دیگر از بدین سمات برداشته الی غلظین فی احادیث
سید المرسلین چهار جلد دیگر بعضی از ان بعضی هنوز مسوده با چند رساله دیگر از شراف الاوقات و بعضی از التفریق
و مجالس مرتبه اند کیر و غیر آن هر قوم گشت در انشا دین امور بر بزرگی از عظام و شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال بسیار
را کار بر روزگار فائق و مرجع الیه عوام و خواص غلایق بود این تقریر بالنفات بهایون معتبر ساخته در ایام میلاد و تقویر
بیر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دلالت فرمود هر چند این کینه بنا بر قلت فصاحت و عدم استطاعت استغناء می نمود
از گوارد و مبالغت می افزود و تا بنا بر اشارت ترفیع تقریر بر آن اثر بلیز اقدام نموده در غره شهر صبح الاول
حدی و تسعین و ثمانیة بنیادین بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان تمثیلی گردانیده و مجلسی چند در میر حضرت
قدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر ویره مجالس تذکیر در سلک تقریر کشیده به سامع مجالس صغیر و کبیر رسانید و قریب پنجاه
مجلس مرتباً یوگانیمو استاقب در حضور کار و اشرف و نظر مخادیم شامل الاعطاف بتوفیق الهی داده و حضرت
ماهی صلی الله علیه و سلم معروض گردانیده و چون بواسطه خبر تمام الکلام در حسین تبیین سیر و غیبس افلاق
بیمبر صلی الله علیه و سلم و شمه از تفسیر آیات قرآنی و بنده از تقریر حکایات و زبانی مشحون عبارات لطیفه و مقرون با اشارات
تزییند کور میشد و تحقیقات مشهوره و تمثیلات مشهوره همین مخیال کامنده لایل باهره منربگشت نقادان سخن شناس
از فای جواهر اناس که عمر تربت بنفید سخنان لطیف مصروف ساخته اینطور سخن در ترتیب غریب تقریر عجیب اهل

تذکیر کم شونده بودند با تمام تمام در اجتماع این شوق کلام قدام می نمودند و از اطراف الکانات طالبانی که با آن
 مجاهدات اندر برای نیل شایستگی در طریق تحقیق تبار یافتنه شوقی مطیع نفس آسوده را بر ریاضت و قناعت فرموده
 و از هرگز بسط خاک نایجا و محیط افلاک برشته فریخته سحرگاه بکرات و مرثیه پیچیده بودند تا ما را در قی
 بهداج بخل نبوت و رسالت توفیق از مسالک همالک جهالت و ضلالت محتاج بودند به همین طریق متوصل
 و یقین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه و سلم با طریقه متابعتش سلوک انشته نذر
 علامت معاند و عروه و تقاضای مطالب اصل گردند مجلس این مجلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور و مجمع اوصیاء و اطوار
 پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم متابعت مبادرت می نمودند و بگوشت پیوستن تمام بنمایم سید الانام علیه الصلوٰه و السلام شونده
 زبان جان نبعت در و رسید انس جان می کشودند و عمر بنی مجلس چند آراستگشت مشحون بجد احدی حل کرده و مقرون
 نبعت محمدی عم بره که سکان اجرام علویات و فطان اجسام سفلیات انگشت عبرت در زندان غیرت گرفتند و در
 مرقدنا مصعد فرقد و از قرآن زمین تا در پیرین آئین تجسین آن سینه نظم مجلس آراسته چون بزم قدس و مسرت
 بهر از جام انس بزم نشاطی که فلک رنگ برده و نقل نعل و می از آشک برده و نعره شمان صیو می است و معرکه بزم
 شکست عقل تبلیج و خروشن در و د اهل دلان برده نوازین در و بزم نقاب و می باقیش و در خور زندان و معین
 ساقیش باوه بدین سان بقیع ریخته و کردل شمان فرج انگیزم بعد از آنکه این مجلس شریف المعارف بنو فیس و اعلا
 الهی حل و خلاصت اتمام پذیرفت و باعداد و رعایت حضرت رسالت نباهی صلی الله علیه و سلم شرف اختتام یافت
 فذلک چند کلمه که بزم اهل تذکیر از برای تسخیر و تقدیر قوم رقم کلک تحریر گشته بود و در قری شده نشود الا و اق
 نسخه مجتبی گشت منظور الا شواق بعضی از اعزّه که از زمره اهل قلوب و شکستگان استار عیوب بودند از شرارت
 صافیة لذت حقیقت و افیه مذاق و فاق شان سیده و بمشام جان شمیمه از فواح عالم قدس فکتهی از و اسرار مذهب
 استشفاق نموده از روی ارادت بطریق استفادت از تکاب مجلس میا دینه استماع سیر مقدم حضرت نبویه صلی الله
 علیه و سلم کرده بودند و مقام سیاس الناس نموده استعاره نمودند که اسی معین اگر این وراق مشوره را بواسطه تحقیق و تعالی
 از مضیق اجمال البصایح تفصیل انتقال نموده و مقیض اخلاق اشکالش تبکیم الشرح و بیان انجلاال پذیرفته و از حسیض تسویه
 با وج تبسیض رسانی و الفاظ مجرده و عبارات ساده و اراخلت ترجیع و تجذیر لباس تبسیض تاسیس بر قاعده فصحا و سیره
 از نظم و نشر و ف و نشر و شای و زیور لطائف اشالات و علی نکات و بشارت راسته و تیزبین تمثیلات و تحقیقات
 بنیین تمثیلات و تحقیقات پیرشته گردانی سر آئینه که مقبول انام و مطبوع خواص و عوام خواهد بود و انچه را گاهی فایده

و گاهی نصف درایه مانع این معنی میشد و گاهی کثرت شواغل و هجوم مشاغل بر امر را در تسویف میداشت گاهی قصیه
سینه خلقت النسل من الف سببیا کدام میشد و گاهی مثل مثل من صنف قد استهدف باعث اجماع میگشت تا بعد الاستحار
من الله تعالی و تقدس تعظم والاستحار من الرسول صلی الله علیه و سلم متمسک درستان سبذ دل داشتند نظم و بطا
که تعارض کند بدان تخم + ساعتی که تعارض کند بدان تقویم + قلم شکین قلم برداشتم بر صفحه روزگار سبزه افتاد
بدیعی بنگاشتم و از برای موانعت درستان حاضر الارواح و در اسله عزیزان غایت الاشاح باد گاری بادم شمع
انار زانندل علینا + فانظر و ابعدنا الی الانار + هاما اگر بدیده انصاف و اوصاف کمال از الیس الجبال بنسخه عظیم
نظم کنی نقود عباراتی بیتی که لفظ ارق من شیم الورد فی الشجر و در شان دست و کنوز اشاراتی بابی که معنا احسن من الزهر
فی غیب المطر برمان اوز از نواح نواح و شاعلم خواهم شایم سیم فواح و دینک و جعد العیبه میدد و از سطلع و
مطالع ارکان بیاض در افق آسمان ضمیر هر معانی و لیدر میدرخشد شمع معایه منو الصبح اما سواده + طبل نعیمی
بالنجوم النعمه زده اهر + قد اسکران کاراج بختی + و اطرین کو حوی کامصف و المزاهر + سخنها که چون کج آمده بود
بهر نسختی در پر کننده بود + زهر نسخه برداشتم بایا + بر دستم از نظم پیرایا + گزیدم زهر نامه لغز او + زهر دست برداشتم
مقراد + در ضمیر روشن سر ازار باب بسیار پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان مسند مقبول
و صعود روح در وان بر عرفات رفیع البیان قصه وصول شخص اخبار و متع انار حضرت سید الابرار صلوات الله
علیه سیر تواند بود چون سبیل تری بهلج فتوت و طریق تعالی بمباح نبوت بمطالع این کتاب بر سر و شاید در خطا
معین میشد لایحه مسی بمباح النبوة فی مدایج الفتوت گشت مشایخ مقدمه چهار ارکان خاتمه چنانچه مقدمه محتویست بر محامد
و مناجات الهی و لغوت و صفات و خصایص ذات و فضائل صلوات بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم شحون
اشارات و مقرون بصنایف بشارات رکن اولش مشکفل ذکر نو شایلی السرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و انتقال او
از اصلا بطلیبه بار حایم طاهرنا و مول آن زده کانه در صدف رحم آمده و دین کردن اعدای انبیاء سبعه که عبارت از آدم
و شیت و ادیس نوح و هود و ابراهیم و اسماعیل است علیهم السلام که از جمله ایا و اگر امید امام صلی الله علیه و سلم بوده اند و در
بنسب حضرت رساله تاب نظام نموده فضلا بالطایف و نکات بسیار و شرافت و حقائق و اسرار که باری تقدیم
فضلائی متاخر با قلام شکین مفاطر و مضغفات میلاد و تیغاصیل آنها را پر داخته اند و کمند بیان و بشارات عالی بیان آن
نیز دانه بین گشته رکن ثانی این قصیده رفیع المبالی متضمن قایع ایام و ولادت تا هنگام ممیت است و ذکر اسما و شرافت
آن عنصر لطیف عنوان این رکن ثانی مستشهد بآیات قرآنی بعضی مصرع و بعضی رموز و حار و بشارت با سار و قانع

در مدت چهل سال از سن شریف آن مرکز دایره انفصال در رکوز روز موعود همین رکن بخزدن و محرور گشت رکن ثلث
 ششمین ز دل محی و کیفیت ابلاغ امر و نهی و واقعاتی که از بدو ز بحث تاشب سحرت بوقوع پیوست و دین رکن ذکر حاج
 بسبیل انبساط اندر اجیافه و بواسطه استقامت که سولف کتاب را در باب اقدیه با بهتاج معراج تیز قلم رکاب بنان که چاک
 سوار میدان بیان است او هم شکین ستام غمیرین لگام کلک سبک ز قمارشکر باز را عنان تحرک بر پنج بختک باز کشیده
 چنانچیم کی از جوه تمیز این کتاب بجایج النبوه استقصاء قصه معراج در ستیفا و این اقدیه با بهتاج بود در رکن الع
 اعاطه و اوقات شایع که از ایام سحرت تا بوقت وفات سمت در و دیافیه بر وجه ایجاز خالی از اغلال و عاری از انحال
 نموده و خاتمه الکتاب در بیان محجزات مشهوره که در کتب مقول علیها مذکور است از عقلیه و نقلیه ذاتیه و خارجییه استیفا
 نموده و درج عالی برج این خزانه در بار گوهر شاربختیم کمال و مهر اجلال مختوم گردانیده و چون اسم ارباب تالیف برین
 طریق شایع و دیدن اصحاب تصنیف بدین تیره واقع گشته که هر گاه که از محد اعینه نیمه نسخه و پذیرسی چون در مکتون
 با شرف بطون بیاحل مر اهل ظهور بیدون آید و کتاب شکین نقابی بر مثال عروس محروس مشاطگی خامه مداد نقاب
 احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس بر جلوگاه ناز و استیناس جمال نماید آن عروس را نامر و شاهیه کنند و بدو راه
 و وسیله گشت و جایی گردانند و چنین مسکین را چون شبت بذیل کرم الهی بتبج خیل و حشم حضرت رسالت پناهی کرده
 و تقاضای مقاصد و ذروه علیا و مطالب بود لاجرم خاطرش از مخرافات عالم ظاهرا عراض نموده نظر عالی منظرش
 از اغراض و اکرام و احسان انعام خواص و عوام اغماض فرموده و از جمله تالیفات محدوده و تصنیفات مشیده فقیر را
 دو نسخه مرقوم ملک بیان منظوم سلک تبیان گشته بنایت خجسته بیکری یکی در تذکیر و دیگری در سیر که گوید آن سراج
 و لاج اندر سواد لیل و لاج چون دو نور در بصیر یا دو مصباح ارواح اند و شکوة فوز و فلاح چون دو دیده در
 یکی اربعین سیمی بر وضه الو اعطین و شرح احادیث سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و دیگری کتاب معراج
 که عبارت از همین کتاب است در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه زاد الله ثجته
 و اگر اگالده که عبارت ازین کتاب الخطاب است این نسخه نخستین نام عالم مقام حضرت رب العالمین جل و اکره مرقوم
 و این نسخه با سیم شریف خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم مختوم شده و از لطف عظیم حضرت ابدی جل و علا که
 کشائی فتح و فتوح است مسؤل از خلق عظیم جناب محمد صلی الله علیه و سلم که رنگ زوای مرا یا می قلب روح است
 مامول آنکه بضاعت مزجات مضین سکین را کمال کرم قبول فرمایند و بر حتمه سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت
 بر چنین این صاحب ارادت در حق توفیق شهادت بکشایند و جرایم صغائر و کبائر او را در آن روز بر سوز توکم

تبی الیه عفو فرموده بدرجات جناب بموافقت والذین او تو العلم درجات برضای و لقای مشرف گردید
 و ملتزم از ارباب طباع سلیمه اصحاب دمان مستقیمه اگر هرگاه فناء سبانی از دوجه عرائس خوانی این نقیض
 معانی که محتجب اند در استعاره عبارات ایتمه و مستطوره بر افع استعارات رتیقه بکشایند و درین مرایای
 الوارذیدار و جام گیتی نمائی اطوار سید ابرار صلی الله علیه و سلم که فروزنده چراغ بصیرت و آید آینه باج
 است نظری اندازند و از شوق آن نقد قلب در وان بوجه شارب در شایده این عرائس بکار که شواهد خلوت
 سرای ماسرار اند و باز اند چون انتهای لطف تالیف از تقابل جراح حسن توصیف از یب لفظ مستطوره
 و زیور کلمات مستطوره شریفه مشاهده نمایند آنکه جواهر و عیون و اهرامینه فانیه شایسته قد داعی که سماعی اینخیز
 و بادی این امر است گرم فرمایند باین خاکساران بیهیمایی سوخته آتش حسرت و ندامت را آبروی سبحان
 الهی جل کره آستانه نبوت بنای شاعر بر سیوه خلاص حاصل آید و بعین شکوه و دوش منغور گردد و در زوایه پر
 مشقت الحدیثات ملک حد سرورانه رحیم غفور و مدبر و شکور مقدمه الکتاب بدان تفکک شد
 تعالی لما تحب و زخمی مصدر آن حد و در مناره نیکو دستخیزان فنون بسیار و تبصیر که سیاقان معضمار شرح و بیان
 و سیاقان بکار کشف و عیان بوده اند و با داد انواع فضائل استعداد بر سنده افاده و اراشاد اسناد فرموده اند
 بیت یکم بهای بزرگان نتوان دگذا ف دیگر اسباب بزرگی پرا داده کنی و بعد از آنکه نفس بفتونیکه متوجه
 علیه کبر و تحلیله علوم که اصول و فروع این اثر خلیفه است نموده و مجالس شریفه انوار اس خود را منترتب بمقامات و
 و متنی بر فروع اصول فرموده اند چنانچه مقدمه سپاس ستایش حضرت احدی و مناجات و رفع حاجات بجهان قدس
 بیدری جل کره پناه داده اند بعد از آن مناقب نبوت محمدی و فضائل و خصائص احمدی صلوات الله و سلامه علیه
 بان ترتیب داده انگاه بفصول مختلفه بر وجه متوالفه پرداخته و مجلس ماثرین بچهار فصل ساخته و فصل در حل الفاظ قرآنی
 و کشف معانی نهانی و فرائی بیان کرده و فصلی در شرح احادیث متناسبه و بشارت و تذکر متعاقبه و مواظطه
 نصائح متعارفه بحسب مقتضائی حال انقباض مقال بتقدیم رسانیده و فصل دیگر در اشارات و لطائف و نکات
 معارف بعبارة ایتمه و اشارات رتیقه بر آن متفرع گردانیده و فصل چهارم که ختم مجامع است از حقائق منسوبه
 توحید چند نکته عارفانه بر الکتبه و جریحه از خجانه عشق و محبت در کام جان نمودن و ان شکر است در نخته و حریفان خیم و مرتبه
 سر برست سر انداز بخلو خجانه از فرستاده تا این منزله در حرم حرم انس بمنزله قدس رس داده که بیت اولوی قدس سر است
 چندان بخت با دور خاک باز آید پره خاک را آورد و در لاله سینه شگافت شمع حیرت بگاشته و دل طوطا گشته از جام حق

ای عشق با تو ستم ز باد تو ستم و ز تو بلند ستم یعنی دلی + ایجان چرخ نمودی جان و لم بودی + چون
 مشیری تو بودی قیمت گرفت کالا + حاصل الکلام مقصد المرام آنکه اگر چه مجالس میلادیه فضول مختلفه مناسبت
 چهره وی بیان سیرت غیر علی الله علیه وسلم بر یک تیره مقرر است فاما ترمین هر مجلس تجمید است مناجات منسبت
 ذات صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات واکمل الخیات با ذکر بنده از فضائل و شمه از خصائص
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم مناسب بود و فقیر در اکثر مجالس سبادت می نمود لاجرم مقدر این سیر پاکیزه مخبر است که پنج
 فصل ساخت **فصل اول** در تجمید ذات الجلال **فصل دوم** در مناجات بدرگاه ملک متعال **فصل سوم** در نعت
 و مناقب ذات صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات واکمل الخیات **فصل چهارم** در فضائل و مناقب
 و سمات ذات **فصل پنجم** در فضیلت ثواب صلوات محمد و مناجات نعت آن عالی صفات هر یک بر
 عدد اتفاق افتاد چه پیشتر بزرگان این فن مجلس میلادیه را نیز بر دوازده مجلس بجهت اختصار از اختصار فرموده
 تا شهر بیج الاول که ماه میلاد است مجلس آخرین که ذکر وفات است در روز دوازدهم که روایت مشهور
 بوده روز وفات است موافق افتد و چون فضائل ذات و شمائل صفات آنحضرت از حضرت احصا بیرون بود
 اینار عایت عدد و مناسب نمود تا آنچه گزیده و پسندیده دید در سبک انتظام کشید و بالله التوفیق الهادی **فصل**
اول در تجمیدات التمجید الاول حمدیکه نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی بر در دیوار قصر وجود
 انسانی نقوش اسرار معانی آن حمدیکه کار و شکر یکدراش لطف الهی شمع جمیع نعم نامتناهی شجاشع سواطع آه
 سحر گاهی در ساکنین بواطن طالبان از نا الاشیاء کهاهی بنور حضور آن سکر افروز و ابیات حمدیکه جواز
 صعودش بینی + در بارگاه قدس و روشن بینی + شکری که چو در سر وجودش بینی + مستغرق انوار شهودش بینی +
 بل حمدیکه لمعات بارقات جمال مقصود در سنجبل مصقل وجود و جام گیتی نمای شهود او متجلی گردد و شکر که بحر انفس انوار
 قدسی در جلوه گاه حرم سرای الهی بنور انوار بلاغ و جلی جلی بلاغ آن متجلی شود رباعی حمدیکه ظهور نورش از محکم نجیب
 سر بر زنده طالع تحقیق حبیب + بنور دود آفتاب طلمت عیب + بنموده در نور یقین مشکبیب + بنثار بارگاههای
 بادشاهی که ترمیمات نغات بلابل بیان این خصان لسان بادای نوای حمد و نثار محاذات او را و الانعامات نهایت
 اکرام و غایت انعام است نور نوحه یقه شاکر آن مصباح مشکو حد و جان است مقتبس از رشحه معنیش از اشعه شعله الهام
 است عقول غمزه افش پیشه الواباب احاطه کنه صمد صمدیت و حیران ابصار انظار ندیش اندیشه اهل اعتبار و در
 سر ذرات احدیت او سرگردان قطعه در دیده عشق تو سرگردانم + در دایره جستجوی تو حیرانم + از عشق تو تاب جان

من فرقی نیست + جانم همه عشق است عشقت جانم + نام مجودی میگویم که فائحه فائحه صحیفه لطیفه بیان مقرر
 باختصاص سوره الاخلاص تو میدادست نقد تمام عیار دار الضرب سینه سخنوران که عبارت از زوال خالص ایمان و کوب
 از هر عرفان است مسکو که بسکه نمید و نمجید اوست زوایا معقولات از میکان من خواطر طاهر تصدیق اقرار در پوست اوست
 جواب معقولات از معادن ضام حاصل تحقیق اسرار الهیت اوست رباعی هر قطره بکنه در دریا نرسد + هر ذره باینها
 والا نرسد + در راه توجله قد چهار رسید + تله چکسی در تورسد یا نرسد + عشق و مجالش کینه طلب کردن جان باریاب جد
 سطر انداخته شوق صالشی بدو ایامی بوالطن اصحاب شهود را از امتناع بقاع وجود باز پرداخته مشاطه تجلیات جلالت
 عکس انوار جالس در ایامی تلو بصحاب ایقان نموده صیقل تو جیات جناب لایزالن بمصطفی استیاق و صالشی
 جام جهان نمایی جان باریاب عرفان را از کدورات ظلمات مدثان زدوده مشنوی آینه وجودم چون گشت منظر تو + گنج
 بنود قابل شد خوب در خورتو + خورشید بودی من آینه ز آسمان + گشتم چو ماه روشن اندر رابرتو + هر جا که رخ کشودم من
 تو مینموم + هر ذره از وجودم چون گشت منظر تو + گشتم ز جوید خبر کن گفتار خود گذر کن + و آنکه بنحو نظر کن ناکست
 در بر تو + ای درویش نام انقیاد بدست آمال آمانی چه دهمی دلشست اعتماد برین مفرخات چه نهی دل از هر بر کن و بنجد
 بند از هر گسل و بنجد پیوندا و است که همیشه بود و باشد و بهره بقاش را خایسج حادثه نخرانند منطوم هر طور بکش
 که ترا روی نمود + خواهد فلک کش زو در چشم تو بود + رودل بکسی ده که در اطوار وجود + بود است همیشه با تو خواهد بود چرخ
 که روی در بقا باشی زو + آخر بدین نیز فنا خواهی زو + از هر چه بر دگی جدا خواهی شد + آن به که بزندگی جدا باشی
 در قوه القلوب میگوید که هر روز اعلام زرافشان خسرو سیارگان را بر بام هفت آشام احرام زلف زنده شاد روان ز دیدن
 آفتاب را بر زرخ گاه نور دفنای عالم ظهور براناله جبال استوار سازند بشمار سال دم از ابتدای آفرینش تا باقر اضلاع
 بیش فرشتگان که در بیان و مقرران در حایان در برابر انوار تجلی و شجاع انوار تدلی حضرت جلالت حدیث در می آیند
 و همه از سطوت انوار او هببت ظهور بنار غیرت میسوزند و خاکستر میگردند و هنوز این فرق تمام ناسوتی که طائفه دیگر در
 آرزوی این مقام اند و حام تمام نموده جان بکف انتظار نهاده و بوقوف شمار استاده مشنوی ای بیتیخ ابتلا
 خون محیان ریخته + آبروی عاشقان خود فراوان ریخته + دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان + و لب را خون
 عاشق صد هزاران ریخته + طرفه تر که بهر قلمش منتظر صد جان فشان + جان بکف نهاده اشک چشم گریان ریخته +
 طنم بر ایدل که جان عاشقان فانی شود + بلکه صد جام بقا بر جان ایشان ریخته + ای درویش در ملک انجمن زبیرم
 نه نام عاشق بود و نه نشان محبت از آن روز باز که آدم قدم وجود بر تخت شهود نهاده و ملائکه مامور بوجود او گشتند

و در آرد جامی ایشان را به تجلی شد و از آن روز دیگر گفت و گویی عشق و محبت در میان ایشان پدید آمد چنانچه شیخ فریدالدین
 عطار قدس سره فرموده است **منظوم** تا ملک کردند آدم را بخود + عشق شان بگذره آمد و در جود + ره سحر از جان آدم
 یافتند + تا ابد در خندش بنشینانفتند + تا نیاید جان آدم آشکار + ره نداشتند سوئی کردگار + ره پدید آمد جو آدم
 شدند پدید + زو کلید هر دو عالم شد پدید + آنچه جمله عرش می پنداشتند + پاتنویق خدا برداشتند + آن را بر نو آدم
 بود و بس + زانکه آدم سرود عالم بود و بس + نام خداوندی می شنوی که ملک ملائک خطائر ملکوت با هیات
 الهیات است و در سبحان جمیع جبروت مذاکره اسماء حسنی و مشایده انوار تجلیات ذات و صفات اوست بنام
 صبح شادمانی جز از مطالع انوار فضل ربانی او بر نیاند مناشیر دولت امن امانی خزانة فلک ثار لطف سبحانی او روی
 نماید قطعه کریم من از بحر طلبگار تو نیست + تا نغمه سبزی که جان گرفتار تو نیست + فی زمانه کم که دل خریدار تو نیست
 جز دیده ما بحرم دیدار تو نیست + ای از اشراقات اشعه خورشید جلال تو دیوار تو سرود روشنای از نضیات
 نسائم چمن انصاف ساحت و الهائی عارفان گلشن قطعه ای کم شده دیوانه و عقل در تو + سر رشته زده زده حاصل تو
 تا در دل من صبح وصال تو دیدم + کم شد و جهان در دلم و دل در تو + **نقل** است که روزی مجنون با کمال عشق و
 و جنون قدم در کوئی لیلی نهاد آتش عشق در کانون سینه اش شعل در سر و مشایده جمال محبوب از دو گوش تغل مشای
 وار هر دو دیوار که بر سیدی بوسه بروی دادی و رویی بسنگ و کلنج نهادی و اشک خونین از دیده میر سختی و
 آه سوزان از سینه می انگشتی از روی پرسیدند که ای مجنون کار از در و دیوار نکشاید و از این تیره سنگ و خاک جمال پاک
 نیاید بوسه اون بر در و دیوار و از در و دیوار ناید و از این تیره سنگ و خاک جمال پاک
 بقدم صدق در کوئی لیلی در آمده ام بغیر رویی لیلی چیزی در نظر من نیاید **منظوم** من ندیدم در میان کوئی او + در درو
 دیوار الاروئی او + بوسه گر بر در هم لیل بود + خاک گرد بر سر انگتم لیل بود + چون همه لیلی بود در کوئی او + کوئی
 لیلی نبودم جز رویی او + هر زبانی صد بصر بیاید + هر بصر از نظر من بیاید + تا بدان هر یک نگاه می کنی
 چون گدا آهنگ شاہی میکنی + ای درویش حقیقت **مکارا** ایت کشتیا لا و کریت الله فیہ بیان میکنم تحقیق
 ایت سر سیم آبانانی الا فاق و فی النفسیم عیان بینانم سچ میدانی که چه میگوشم از زمان که نقضه قضا و اغدا تدر
 و اقتضا کوئی کریمان جبر و جود بندگشائی طفر نعم وجود بر قامت استقامت بنی آدم بکشد و از مشرق عنایت
 هدایت بدست انفال در ریچه صفات بر خورشید نور ذات متعج گردانید که گشت کشترا مخفیانوار ذات ان اعرف
 و چون سانی باقی جمال با کمال در بایش نظر آسبها آسبها و لهاش را در کام جان عاشقان چکاند صد هزار است را

لا یقتل از درون او دیده دل بلیل دارد در مشاهد و گلزار اسرار غنچه بر دلوله لیس فی الوجود موسوی الله برکت ید و گوش برین
 و سمیع جمع عاشقان دیوانه از در پیچ من القلب الی الرب بر ذمت از دامن توحید ز منزه و سخن اقرب الیه من جبل
 الوری می شود و جان عطشان در جرح مجروح مشتاقان ملاقات در دیش از قطره فرامست شراب عشق و محبت
 در جام جهان نامی جو در نور حیات فزائی شهود فی انفسهم انما یبصرون مشاهد میکند که ما قال عبد الصغیر
 چون بادیه عشق تو مست بخیرم + همه جبال تو بنیم هر چه در گرم + تو هر حجاب که خواهی تو گذار که من + بنوعه که
 زخم صد حجاب بدم + جو در میان نمائند حجاب مانع حیات + که بر آرم و تو صفت چرخ و گذرم + چه جای صفت
 فلک که فرا از طارم عرش + هزار منزل یک قدم سپرم + چو از زمین بر م صفت چرخ صفت بهشت بهشت
 بر و جهان را بنیم جو خرم + درخت عمر مرا بر امید دیدن تست + اگر بغیر تو بنیم ز عمر بر نخورم + معین نظر خدا یا
 است ای الله + که عرش و فرش ندارند تاب بکنظم + و علی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التمجید الشافی
 حمد یک فواح روح انس از مهب قدس روح متوکلان انش عشق در راند و شکری که شش اشع انگر شهود که در
 خاکستر وجود پوشیده است بنسائم شائیم و لکن شکر تم لازید کم بر انگیز اندر با سعی نور کی ز خورشید قدم میناید
 از مطلع احسان کرم میناید + چون صبح طلب سیدار مطلع صدق + خورشید وصال مبدم میناید + بل حمد
 قنای دل اشباح السی البصایح ارواح قدسی منور سازد و شکر یک دماغ جان مشتاقان را از مصباح میثاق تاب و روح
 مساق بنوار نور ایمان فواح روح عرفان معطر گرداند قطعه حمد یک چراغ دل منور سازد + شکر یک دماغ جان
 معطر سازد + حمد یک جلال شاد جلوه عجب + در دیده جان دل معصور سازد + معروض آستانه کبر بای و حریم
 جناب فدائی واجب الوجودی که اعز جلال احدیت او عقل عقلای عالم را بر عتبه جلال بر خاک ماعر فناک
 نشاند و تجلی نور کاشفات جمال او دلهای خستگان را در من برید بل من مزید شراب طرب و سخن اقرب الیه من
 جل الوری چنانکه عظمت الوهیت آمانه سر اوقات عزت و شرف را خطاب میکند که مال التراب و رب الارباب
 رحمت بیعلت او از درای استار غیب دل شکستگان بگریست و شکران را بشارت میدهد که اناخذ النکرة
 فلو هم زبائحی برادر و دل بسته میدارد دوست + دل را بفرق خسته میدارد دوست + زمین پس من و ملک
 در دوست + چون دست دل شکسته میدارد دوست + در بای جلال او چنان نامتناهی است که
 روح حقول شبر السواحل در مصل متصور نیست و لایحیطون به علما بیدائی عظمت او چنان بی نهایت است
 که قوافل فرایض نوافل ساکنان فضا ای ملکوت و ملکوتان صواعق جبروت را بر او دیده از در وایا می باوریم

ممکن فی الله العنی و انتم الکففر و الله یدعو انما یت بی نهایت اور است با در است آدم صفی را بر سر سوری
 و بر سر سوری را فراخت که آن الله اصطفی آدم بمصنوع انتقام جباری او سر سرش لعین را بداس
 باس بریده و از بالائی اعلائی و سخن بسجده ک در شیب بناک خاک خواری انداخت که انجیر میبافان
 یحیییم ابیات ای گل آدم بنجر جان منجر ساخته + خاک در اکیسائی مهر تو ز ساخته + ساقی فیضت کز
 شد خاک آدم لا لزار + یک کف گل را هزاران جام و ساغر ساخته + دیهوائی باد مهر تو چرخ لا لرزگ +
 گشته رقص قبح از کاسه سر ساخته + عطر سوز آسپاده سدره راه را در شوق شوق + دست جودت چوب این
 گردنده منجر ساخته + صد هزاران جان بر آتش سوخته عشقت چو جود + تا منام کیتن از بوت محط ساخته
 نشی دیوان حکمت مصحف اوار را + جلد زر کار ازادیم چرخ اخضر ساخته + دست تقدیرت کشیده
 خوان از ایمان و کفر + زان نصیب مؤمن کافر مقدر ساخته + خواه مؤمن خواه کافر جلدی را هستی از شست
 قهر و لطف کار سازت با همه در ساخته + گنگشتی آب لطف نار ابراهیم را + گلشنه چون کلخی بود در آخر
 و زنه خوردی تیشه آذر جوئی حکمت آب + بت پرستم گر شدی بهائی آذر ساخته + ای خداوندی که دشت
 باطنی هر طایری + ظاهرا هر ظهور خویش مظهر ساخته + مفسان عشق را در وادی فقر و فنا + گنج ضلالت
 بی زرد و گهر تو نگه ساخته + دارم امید ز لطف کار صورت تا شود + کار و بار دینی و عقبی سر ساخته
 ای درویش هر عارفی از دوستان بارگاه صمدیت که بخلاص طویت و صفائی عقیدت قبح در از در و دو
 شیطان و دیو جاس نفسانی خالی گرداند و از شراب ناب خوش گوار توحید و معرفت مملو سازد و درج سینه را بصد
 عشق و محبت گرداند و دیده دل را بکمال بصیرت کمال سازد و بنظر عبرت در آینه وجود نظری اندازد و در حقی از
 تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح وجودیت نوشته اند بخواند حقیقت معانی و کھو معکم و انما کنتم بدانند تنهایی
 و فی انفسکم و افلا یبصر و ان بشناس قطعه کو عقل که سدره کمالت بیند + کو چشم که ذره جمالت بیند +
 که جمله ذرات جهان دیده شوند + ممکن نبود که در خیالت بیند + آری انی درویش اهل تحقیق گفته اند
 چون عاشق را میل مشایده به حال محبوب باشد این مشایده هم در آینه عشق میسر گردد اگر در اقصا شکار
 شود در عین یقین سیر کند تا هم شیر جان شکار عشق را بیند و کمین بهر شسته و اشارت میکند که دانی تا
 شکار خود هم در پیشیه نهاد خود یابی بلکه بدیده تحقیق ببینی تا در اسبجائی خود در خود مشایده نمائی اگر در اینجا
 ناظر احوال خود شوی و زیر پنجه سیاست من افکار کردی ابیات چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا +

چو کیر او بکنارم چه خوش بود بخدا + چو شمر بچو بهد بر شکسته بود خود + که ای بنیفت شکارم چه خوش بود بخدا
 چو جان زار بلا دیده با خدا گوید + که خبر تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا + جواش آید از آنسوی که تن ازین
 پس + هیچ کس نگذارم چه خوش بود بخدا + نام خدای میگویم که آنرا که مستویان یوان فضل و کمالش در حق
 جود و انضالش بسکین عقل وافی صلاح قلم فکرت مافی گرداند از خون مکنون دل برداشتر آب و گل بر نظر
 انفسان بیاض نیاز این رقم بر کشید و در جوهر کمالش کاشتم آفرین که مجروحان زخم جلالش در تمنای جالش
 در پس آلوده دامن قطرات اسطر از شوق وصال که بر چهره زند و رخسار غم به درد میرنجند کمال آلم تر آری
 رنگ علت رد عقلت ایشان را کحل الجواهر شادیت در ویت این عطیت فرستاد و فی القیام افلا یخبرون
 ایات از مطلع دل زد علم یک لعل از رخسار او + شد ذره ذره بهیم از بر نوید اراو + با آنکه ذرات
 تنم هر یک بزاران دیده شد + یکباره بهم دیده نشد از بر تو رخسار او + جنت جواید جلوه کرم طاقت ندارد چشم
 از دیده دل کن نظر مانگیری دیدار او + بگذر کوئی آب و گل در در بقعر جان دل + با شتر خود بین متعل ستری
 هم از اسرار او + اظهار حسن لبری می بین ز صدق بگیری + پیدا است در هر نظری آن حسن جان اظهار او +
 خواهد زد و خود مختار اینده سازد از بشر + باز من کند زور بر جیرانم اندر کار او + پر شد جهان یکسر از دشتیک
 و به مستطرازو + مؤمن از دکان فرار در قید نور و نار او + در پرده آتش مگر حسن دی آید جلوه کرد + پیرشان کرد
 آن نظر کس چون کند انکار او + ترس اسویت بشناخته باز جلیبا یافته + زلف تو بهیم تافته آن حلقه ز نار او
 مسکین بدین یک غزل نموده اسرار ازل + بشنو کلام المیزل در کسوت گفتار او + التحمید الشالت حمدی کمال
 فواج روح راجحین با غش نسیم نسیم فروخ در بجان دخته نعیم وزین گیر و دو سپاسی که از طالع طالع بروج
 با عروج در آسمان جود و کرم لوامع صوامع انوار لطف و کرم در شیدن گیر و با عی حمدی که بدان حسن قدیم را
 ز آینه جان رنگ عدم بردایند + حمدی که بدان رفعم بکشایند + باخته دامن جود و کرم بنایند + شایسته
 بادشاهی که بناء قدیش در حرصات ماحت عالم با ساخت عالم خلکی و فحاشی هوا می جهان مکی قصه توح و حیح
 رفیع آسمانی را به واسطه آلت و رابطه ملائکه بر کشیده که و التیاب بیننا ما بایک و آنا لم یسوءن شایع صفتش از نار و نور
 و نار نقش و نگار سپهر و ظلم و این بساط مومن را مشحون به غش و موشع بالوان گوناگون بر کارگاه بارگاه
 فالتظروا الی آثار رحمة الله بآثاره که و لا ازمن فرشتا باقیمر که میزدن خراط مشیتش کوئی زین خود کشیده زین
 شجر تقدیر بر تقدیر و در منور ساخته در میان میدان آسمان زخم جوگان کن فکان انداخته که و تمس خری مستقر بها

ذالک تقدیر العزیز العظیم خیاط ارادتش جرم تیر باد بین راجون کمر زین بر گریان گرفته فیروزه این فلک
 ششم وزه بخیاط احتیاط در رشته ارتباط بر دوخته و اکثر قدر زاده متنازل حتی عا که لبرجون تقدیم وراق
 حکمتش صحت لطائف اوراق الطباق این بهجت منبع مبانی راجون آیات سبع مثانی با خاص اعشار وین
 کو اکب تریدین داده که آنا زینک السماء الدنیا بر نیت الکو اکب شاطره تریش خدار عروس بسا من رازلف منتول
 ریا حین چنانچه شائسته تحسین باشد بهر آرائین در مقام جلوه گری هر آورده که آنا جگنا کا علی الارض فی
 لیا لعیت نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را اندوای شوق آب دگل بنظر آریان عالم جان دل
 نموده که انی جاعل فی الارض خلیفه جوهر زو اهر معارف که عبارت از مکارفات اسرار و صفات و کمالات
 لطائف که اشارت بمشاهده انوار ذات است در گنج گنجینه سینه بی کینه او و دیعت نهاده و لقد خلقنا
 الانسان و علم ما لم یسئ به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الوريد عرسل بوی زلفش مینداید عقل شیر اشو
 روان + بادی بهاری میوزد چون گل بصحر اشو روان + زبان اقرب از حبل الوريد یعقوب جان بوی شمیم +
 پیر این یوسف رسیدای دیده بینا اشو روان + آد جالش جلوه گر گرفت نورش بحر و بر + چون بافتی نور بصیر
 سوئی تماشا اشو روان + زو آتش عشقش علم ز انجانب لوح و قلم + زین فرش بر نه قدم بر عرش بالا اشو روان
 سوئی نگار جلوه گر افتاق افتد سفر + از عقل و دانش در گذر مرست و شیدا اشو روان + از خویش و بیگانا
 دستم بهاری مده + بار خودی از خود نبه از خویش تنها اشو روان + از خویش چون چهاروی از لاسوئی بالار
 گر بادت کا بخاروی بی دست و بی با اشو روان + چون تو ز خود پنهان شوی هر چیز خواهی آتشوی + خواهی که
 با جاتان شوی از غیر کنیا اشو روان + در گوش جان آند ناز بارگاه کبریا + کاشی قطره مانی بیایم سوئی دریا
 شور و ان + در روی دریا چون خشی گشتی تو سرگردان بسی + خواهی حین کردنی کسی ز نهار با اشو روان
 التمجید لربیع حمد کیه نفحات اخلاص شاعرش از سننات احتفای نثارش چون فواح مشک از فرنیسم
 پیر استه باشد و سپاسی که ریاض بواطن اصحاب الازدهات سحاب نفیالش چون روضه بانی دار الجلال
 بانیم نیر الی آراسته بود قطعه حمدی که جوایع خلدش آراسته اند + در حلیت نور قدس پیر استه اند + خبری
 کبرین حمد تقرب جویند + آنها که زهر دو کون بر نماسته اند + تثبیت بذل قبول و نیل وصول خطاب قدس اند
 آسمان در زمین و پروردگار مکان و مکیں قطعه بر ذات بقدرش کسی را راه نیست + در فعل جلال او کسی اگر
 نیست + سرایه هر و ان که از ایش طلبند + خبر معنی لا اله الا الله نیست + نام آخداوندی میگویم که با

بسیطره لوط و مشبوط زمین با نسجت را فراش قدش آراسته سقف ایوان آسمان عالی کیوان را بنقش منت
 آماز بکافش منتش سیر استه در ساحت با مساحت این گلزار عالم اسرار یعنی فلک دوازدهمین هزار برگ و شاخ
 انوار هندی مشبتش بر آنگشته معدن پراکوب منور بر مثال مرد اخرا از هر برگ و شاخ ازین گلزار اخضر سوس حکتش از
 ماه با ماه در فضائی محرابی آسمان خرگاه نور خیمه سرور فرمان اجب الاذمان او میرند عطار و عطار در عطر
 حکمت و بخور فطنت در دکان آسمان بتلقین یسین او امین و زهره که شهره شهر حال است بر بساتین افسانه و طنبور
 در بزم الشقیاق و در پرده عشاق او مینواز دگل محل خدو خورشید انور که هر صباح پندیم نسیم سحر چون در زمانه در
 انشین بیکرین گلزار اخضر و طارم زرب جدی منظر شکفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زوایا احداث
 اهل بصیر را بنقود تصرف نظر سفته اقتباس از انوار جبروتی حضرت بر کمال او مینماید میخ برین صحنه لطیفه هفت
 بی تو پیچ چون صحنه تو اینج بر مثال نقوش زنگار و زنج افلاس اعشار آیات بنیات آدمی نگار و مشتری که نگارین
 انگشتی بهتر است بر کله کمال و جلوه جمال لعل انوار تجلی جلال و جمال او مینماید زحل در اعلی المحل و حل شقایق و حل
 رخسار ارباب خباوت و زلال و مائمه عامه اصحاب ساده و طفل حکم رفیع انان حضرتش میریزد و سیل مینی چو
 قانون ختنی دامن تنجیر کشان بچکله اسرار و حجره انوار و منجر اید جزا حاصل زنگار اسرار را درین گنبد و دار که نگاه
 صادر و دار و دار الحفاظ و حفظ آسمان کل شیطان دارد است بوقوت نور و آیات سرور با ملا و پیر تقدیر انوار
 میکند نباتات النش چون عروسان با نگار نقش بر تخت لاجوردی آسمان با سحر است اسرار انان او پادشاه میکند
 قطب با وقار و سکون بی میل در کون بر تخت فلک می نشایده انوار ملک بار نعت در جات و مرتبه نباتات کوئی است
 در میدان قامت خدمت او مینماید و می اندازد و بر دین و مقام احسان تحسین نبویه نباتات و قدم نباتات چون
 چو اغنهای شب برات در یکجا جمع آمده آتش عشق و محبت آدمی افزوده و قطعه در بحر فنا که اتم همچو نمک و گنی کفر
 نه ایمان نه یقین ماند نه شک و اندر دل من ستاره و پیداشد و گم گشت در ستاره و هفت فلک و شمس و
 حلاج گفت که قدس سره که نور ایمان الله جستن چون بنور ستاره خورشید جستن است او بقدرت خود قائم
 است و در عز خود قیوم بعزت خود بعبید و بلطف خود قریب بر معنائی خود سوس از تکلیفات ممتنع و از مقاسات
 مرتفع و از صد و در عالی و عیون متعالی در میان جاننش جوئی از بافت سخن گوئی نه از خبر یافت و نیافته و در
 حلف عبارت میگر گشت که قدر او عالی گشت ظفر نقد گشت که معلوم حیوان گشت اذ ابغوا الغالبه من معرفه
 و هو فی حلقه جان عطشان عاشقان غریب اسرار سجاد جلال دست مدد و همچو طالبان حریق بر یقین شوق

دوست را با حق ای سوخته سطوات ببالش دل با دافروخته لذات وصالش دل با چون از بر روزگار
 دل با سرگشته خورشید جمالش دل با طوطیان گنجش سرای معرقش در جنایای زردیای من عین الله
 بر سبب ارباب طراوت و گوئی در نور دیده بلبان خوشنوا بوستان سرای محبتش نوای ثنائی اخصی
 علیک بر کشید قطعه جاناد عاشقان بجای بهتر و در هر چه توان کرد گوئی بهتر لال است زبان در
 حسن جمال به هم خود توشه خود بگوئی بهتر و خواهان بجا شوقش بی بزدق تامل و کشتی تدبیر از گرداب
 رخت وجود بسا حل شهود کشیده طوافان حرم گرم میمنه بسید و لطف حبش قدم در بادیه نیاز رو
 یکبار از نهاده قطعه خواص در اول قدم از فرق کند تا در ره او سلوک چون برق کند دریا چون باد
 در باطن مرد تا چشم نهی هر دو جهان غرق کند پیر بهرات خواجه عبد الله انصاری قدس الله وجهه البقیه
 میگوید که نیست یافت دارد و علم یافت ندارد و کسی است علم یافت دارد و یافت ندارد و کسی است که
 دارد و علم یافت نیز اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد و چون با دست که ادراک آن است و یافت
 نیست و اگر خواهد زد و اگر خواهد نوزد او را بهمان مقدار پیش معلوم نیست که با دیو زد آنکه یافت دارد و علم یافت
 ندارد و مثل او چون مثل شعاع آفتاب است او را بدان ادراک نیست و قدرت نیز نیست که بدست آرد و از آن
 خودش گرداند اما در آن نشیند و از آن منفعت گیرد اما ادراک آن ندارد و آنکه یافت دارد و علم یافت
 نیز دارد و مثل او چون روح است که آن میرید اما آن ادراک ندارد که عبارت کند زبان ندارد که سخن گوید مگر
 بر مژد اشارت بیست در آن حضرت عبارت در نگیند به بحر رمز و اشارت در نگیند به هم پیر بهرات گفته است
 قدس سره یافت به از شناخت است عروسی را بپای سر تا پایی بر زین آراسته و بجای دیو را بجای گوناگون
 در آن مدک نداند و شناسد و شاگرد زگر می بود و بدیده و در شگافت ز زین می و بیگانه و زین او پایت
 هم یافت است نشان او هم است دلیل بر او هم است یا بنده اگر بجای نیست یافت بهر کسی یا بنده کسی
 بجای بود که جوینده است نشان او که یافته است هر چند خوشتر با باز جوید و او را یا بد زنگاری او را
 خود را میبافتم اکنون که خود را میجویم او را میبافیم **غزل عشقت دل جانم را تا که دید از من جان دل من**
 ز خست ترا از من بر شمع جمال او پروانه صفت گشتم یک شعله پدید آید بستاند از من تا از کف آن ساقی یکجا آید خور
 بزد و می و شکر و نثار تا از من به متصور صفت گر چیزین دار فنا ز نعم به نور هم پیکر آن دار بقا از
 خواهی که خوش بینی ابر چهره من بگر من آینه او هم نیست جدا از من دل و لیس تو آن آینه من نیست

ابن سحر بنام جان آن نور خدا از من گفتیم چه معین برین می شد جام الکونسم + دم در کشم و فایده چون
 کوه صد از من + گفت که چه بریرم برق ز جمال خود + دانی که ز می باشندستی تو باز من + وسط الله علی
 اخیر خلعتی و اگر اجمعین التمجید الخامس چه بکه چون سحابا فضال قطرات زلال مصال در کام جان نشسته
 البان بیابان هجران چکاند و شکر می که تاج سعادت ابدی و دواج دولت سرمدی از خزانه رحمت احدی
 لورس عربیان که ایان ملت احدی بر شانند قطعه حدی که بجان خلعت جانان پوشند + در بزم قدم هر چه
 عرفان نوشند + دل را کند آشنائی بجزی که از ان + یک قطره بعد هزار جان نفروشد + تحفه جناب
 بادشاهی که سفائی پیدائی سرفتنش از بهر الحیوان مجتبی زلال موال فائز حیثیة حیوة طیبة در دستان نشسته
 بیابان حیرتش میریزد با شط ناهشط فقل اربیش عقد آبی مثال لم یزلیش در جلوه گاه قبول بردست وصول
 برگردن جان را باب عرفان می بندد قطعه زان لب که چو گل باغ جان میخندد + چون غنچه دلم بخون
 میخندد + آن رشته لعل گوهر دندان حسیث + عقد لیت که برگردن جان می بندد + قاعده بود دست
 که باینک بدین نگفتی همیشه در خرابی گشتی درویشی از و پرسید که در حقیقت چگونه گفت ای برادر کون مکان
 در حقیقت و همی است از و هم چگونه و از آنچه حقیقت است خود چگونه منطوم درین اندیشه سرگردان چه
 گویم + چگونه چون نمیدانم چگونه + از آن ساحت که در کف دارم این جام + تحفه بنیم از آفاذ و انجام
 زبان من چه محرم نیست بآلب + فروماند میان قلب قالب + ز دل که نیم از من چه پرسیدی + در و هم
 گشته ام از من چه پرسیدی + نام آن خداوندی میگویم که عود وجود و صدیقان در محرم عشق جلال حدیثش
 چراغ اشتیاق و مصلش در زوایای بوالطن مستغیران اشعه شمس حدیثش از فروخته نقاش صنم بر کمالش
 نمودار انوار جالش بر حقیقه آفرینش که تماشاگاه ابل بنیش و دانش است بقلم وجود رقم شهود و بیگانه شبنم
 محقق جالش اساس قصر و مصلش در فضا می سینه ارباب سبکینه غزوه علامت بقاع و ده و لقاع و نقاب
 سلطان عزتش بکمال محرمش خسار کرد و آلوده عاشقان در دالود در حین زاری از خاک خواری بدست
 شفقت پروردگار می برده اشعه و بقیان محبتش در گلستان جان عارفان بر کنار جو بار و لمن خاف
 مقام کبریا جنتان در بهار بیار ملک خرد آلا حسان الا الا حسان نعم سعادت عرفان و نهال گراست
 ایمان کاشته ایست سویی باغ من گندکن نیکو بیار باری + سویی یار من سفر کن نیکو بیار باری
 زمینی بیار باری بر سایه اش همیشه + نیکو بیار نیکو بیار باری + بنظر آه تماشا بخورم سویی

بستان ز اوج خوش چشایو ارباری + بی خسران شیرین بنیر سیت شور کردن + بلب حیات بخشش
جان سپار باری + من از آن محل گذشتم که مرا بوی - ازی + دل جان فدات کردم تو شوی نگار
نقل است که شیخ جن منصور حلاج قدس سره در زندان مجوس بود و شبی مدس سواری پس
ما آنجسته فرمود امر و ازین سوال کن فردا که بردارم بردارند در هر فصل امتحان در آید جواب بگیریم روز دیگر
بردارش بر آوردند شبی پیش او آمد تا جواب سوال خویش شنود فرمود که یا شیخ المجهت اولها قتل و آخرها حرق
قطعه عشاق تو ز اغیار نمی اندیشد + در دل بجز از یار نمی اندیشد + در دار وجود خود زند آتش عشق
وز سوختن و دار نمی اندیشد + ای درویش سر که میخواید که در خلوت سرائی عشق قدم می نهید اول قدم دل
از خان بان روح روان بر باید داشت بعد از آن لوازمی محبت بر بام معرفت بر افراشته بزرگان گفته اند
که اگر بنده بارکش و اگر عارفی بجای یکی هزار کن اگر محبی از حضرت محبوب باز کنش و اگر سوختی دست از دیگر
بدارد پای از همه باز کنش آری بر تو جمال محبوب شمعیت و عاشق پر دانه محبان و بی عاقل اند و دیگران بگویند
ابیات ما اگر قلاش و گرد و دانه ایم + مستان سانی دان بپایه ایم + تا خیال دوست در اسرار ما است
چاکری و جان سپاری کار راست + هر کجا شمع جمال افروختند + صدر هزاران جان عاشق سوختند +
کز درون خانه اند + شمع روحی یار پر دانه اند + اگر از آن لطافت که در خزانه فضل اوست ذره بزرگتر
و کفر کافران اند از دو همه را عین توحید گرداند و اگر از آن شراب جان پرور که در قند عینب دارد قطره
خلق خلق چکاند بیج مخالف و منکر را خلاف نماید ابیات گرد دره تو کعبه خا نماند + یک کس نمی عشق
تو بشیار نماند + و یک سر سوز رخ تو روی نماید + بر روی زمین خفته و ز نار نماند + آنرا که روی روی تو
زد و عالم + آسوخه را جز غم تو کار نماند + گرد گشتی پرده از آن چهره زیبا + از لعل خورشید و مه امان نماند
در خواب کن این پنج ایزد می عشق + تا بزن تو کسی محرم اسرار نماند + ای درویش نام آنجا اندی میگویم
در بستان سیند وستان غنچه دل عاشقان را بشنیم شیم لطف عیم شگافد و در دل نیاز مندان و آه سیند
مستندان در عشق و جمال مشوق وصال بعلم قدیم بدانند و سلسله نیاز و طلب در آن شب بدست آید و نهاده
یار بر دل رباب و جبه و طرب بخور و شغب بچند نهال کلمه لا اله الا الله ربنا غیاث محمد الرسول الله
در باغستان های آگاه پسیم آه محرک و بمپاه لا تقنطوا من رحمة الله پیروانند قطعه ای نمک اندازیم بخور
و گری + در حال غریبندگان کن نظری + فی روز بروزه ایم و فی شب بنهار + بخشائی گناه آگاه

سحری + چون از درجۀ قوای طبائع بلعینان عروسی سرای منساع بیرون نگرست ز دایره جواهر حقائق
در نظام اطوار خلأقی چون شقه شقائق از حقه شواهیق بیرون خرامید و چون دست قفساوش باغله افتقا
کوی گریبان جبه وجود و بند کشائی قباہی احسان بود بمقتضائی کرم بکشود از مشرق خجایت نقیب پند
بدست ارتفاع در درجۀ انتفاع بر سائر بقاع باطلایع خورشید انور وجود و اطلالیع نیر اکبر شہود کشور آرای
گردانید اسیات چشم بکشا که دیدار خدا جلوه نمود + دیدہ شود یکسر و ز بند درگفت و شنود + اسائی عجب
مرار و ز ازل بادہ چشاند + تا ابد ہر نفس مستی دیگر بفرود + یار باین سستی من ران می نرم از اہست
یاز ہر خطہ بمن بادہ دیگر سمیود + دل جو آئینہ حق آمد و متیل غم عشق + ای خوش آن دل کہ غم عشق غبار عشق
آن دلی کہ ظلمات بشری گشت خلاص + عکس انوار خدا بود در و ہر چہ نمود + بادہ صافست میند ار کہ رنگین
شدہ است + آن ز ہر گلی جام است کہ شد سرخ و کبود + عشق در دار بقا ز درد لم روزنہ + تا کہ در تافت
بقصر عدم نورد وجود + قدہ ہستی من بپای خورشید ازل + کردار روزنہ کن فیکون میل صعود + موج دیائی
قدیم شبنم امکان برداشت + شد نہان غیب شہادت ہمہ بحر شہود + در پسج دہ ہمید از خبر از من با + من با
رفت ہمون ماند چہ مرجع بکشود + عشق بی پردہ ہمی باخت معین باخ دوست + پیش از ان کہ من با نام نشان
نہود + اول آخرد ہم ظاہر و باطن ہمہ دوست + کہ ہمون بود ہمون بہت ہمون خواہد بود + و صلے اللہ علیہ خیر
خلفاء محمد و آلہ اجمعین **التحمیمہ السادس** حمدی کہ شش شش اشعہ شوارق بوارق طلوعش چون سطوع نور عرفان
من مطالع الوجدان مصون از معائب انطاس و محفوظ از شوائب زین بود و شکری کہ تعقہ مقبضہ طوارق خوارق
ظہورش من ممکن البطون در جہل وجود و بخت شہود صدائی ناشی از ند او چون شالخی از انکاس عین بود
حمدیکہ چو نور قدس بی رین بود + در ذمہ اہل معرفت دین بود + حمدی کہ جو آئینہ بود عکس پذیر + عکسی کہ چو
در درو گوی عین بود + متوجہ آستانہ کبریا و عنایہ عظمت و جلال خدائی انفا دری کہ این اقباہ سبع علوی
سنائع بزمیر اینچا ریالش سفلی طبائع برافراشته قدرت کاملہ است مقدری کہ سبع اطباق این سیطہ ہایون
بامون بساط بولگون چو ادیم طبع بیکر و قلم مرص جوہر مار کشیدہ حکمت باللہ است نقاش قدرتش نقوش کرم
بر قلم این قدرتش روزہ لا جوردی طارم و شقہ این قلمہ فیروزہ زہرین برچہم بنام حضرت اذکاشتہ فرشتہ
قدرتش نقاش از نبات با حضرت واداد با حضرت برسم زینت برین بساط سفلاطون بنیت سقر لاطون
ازین قلمہ و گل در بجان و سبل و نرگس و سوسن و سمن و نسترین یہ پیغام او گسترانیدہ با عی ہر یوئی کہ اوست

تو نشنونی زان سلسله جہل شنوی گزارد بیل ز بی گش شنوی : کل گشته بود گرچہ بیل شنوی : نام دہی بیا میگویم کہ چون
 ہزاران بندہ جلالت از کج زاویہ حجری خدمت سیم لطف و کرم قدم در باغ ارم عالم وجود نہادند و در گلستان
 ہستی باغستان حق پرستی چندین ہزار گل خود و دمی عشق و محبت شگوفہ خوش بوئی علم و معرفت شکفتن
 گرفتند و جان شتاقان وصالش آتہا بخانہ خمبول قدم قبول بزم بزم وصول بیرون ہاند صد ہزاران ہزار
 عرائس نقائل آگار از درائی آستار جمال قدسی بحر ان اسرار جرم ہرای انسی نمودن گرفت ایات
 ای ہمہ ہستی از تو پیدا شدہ : خاک ضعیف از تو توانا شدہ : زیر نشین علمت کائنات : مابتو قائم چو
 قائم بذات : ہستی تو صورت و پیوندنی : تو کس کس بتوانندنی : ما ہمہ فانی و بقا بس تو است : ملک
 تعالی و تقدس تو است : آنچه تغیر نہ پذیرد توئی : و آنکہ نبردست و نمیرد توئی : چون قدمت بانگ برابلقی زند
 جز تو کہ بارو کہ انالحق زند : شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سرہ میگوید کہ چون ہستی او گریستہ نمیشی من بہن نمیشد
 و چون بہستی خود گریستہ ہستی خود بمن نمودند و درین اندوہ بماندم یاد ان بر حسرت از حق ند آمد کہ بہستی خود اقرار د
 گفتم مرا بمن نمائی تا اقرار دہم گفت بہستی من اقرار دہ گفتم بجز تو کیست نمود گفتم اشہد اللہ ان لا الہ الا هو :
 یا علی ہمایہ ہمیشہ ہمہ دوست : در دل گداہی و اطلس شدہ ہمہ دوست : در انجمن ہستی خجائہ
 جمع باللہ : ہمہ دوست ہم باللہ ہمہ دوست : و اصل نزد جنید آمد قدس سرہ گفت یا ابا القاسم انچہ معنی از
 کہ سبانت از مشکا کلت اصدا د است و اخبار از وعین الحاد است یعنی کسی کہ بوصول حق نرسیدہ
 اخبار از وعین الحاد است جنید در خروش آمدہ گفت ہولا ہولا و لا ہوا الا ہو قطعہ شریعت کہ بر
 عشقش : آن بانی ہند کہ سزادہ : رسمیت کہ دیو امی و شلش : آن مرغ پر کہ پرندارد : نعرہ انسان
 و اصل بر آمد و مرغ خوش از فصق لب طیران نمود جنید گفت کو اظہرت ہذا باللسان ثم تن فی مجلس
 محقق الامات ایات گراہ آتش بار من یک شعلہ بر بیرون زند : این آتش پہنان علم بر کیند گردون زند
 سہبان پیدا شود کون مکان کیت شود : دل غرق آن دریا شود گرد بہائی خون زند : ای ل نوبت کا
 ولی طغرائی آیاتی ولی : آئینہ ذاتی ولی کس پیش تو دم چون زند : عشق از درائی لامکان از خمیہ
 باغ جان : از خلوت خاص چنان کی تحت خود بیرون زند : و اللہ کہ در گہائی جان چون نہند آید
 روان : بیل چویر امتحان بر سینہ مجنون زند : نام آن خدائی میگویم کہ عطار را از آتش غیر وجود در
 شاد و بریزان عیان را بی قلبی ربی سوختہ حیات ترسفات و شلش قبائی بقائی ابدی وجہ نقائی

ستردی برقد قبا بیان ادبای تحت قبا بی نجیاط اربطانش لباس لیس فی حیثی سواه بروی طه قطع
 چون پیر هستی خود شک بینیم + در نور ظهور کشف مطلق بینیم + چون دیده سر به بندم از دست غیر
 از دیده بس نظر کنم حق بینیم + مهندس موبس کارگاه بارگاه جلالش اساس بی اندازش خلوتخانه خیالش
 بدروه علائی وصال عروقه وثقائی اتصال برافراشته نقاش صبح برکانش نمودار آثار جلالش بر لوح
 بارخ آفرینش که تماشایگاه اهل دانش و بینش است در صورت خانه وجود برقم احسان چون نگارنده است
 هستی طلسم است ز نور وجود او + کونین شنیدنی است ز دریای وجود او + در جنب آفتاب کجایده رایت
 اندر جوار سایه نماید وجود او + تا در چون صدف کبر معرفت بدست + تا دل نکشت غرقه بحر شهود او +
 ز آینه دست نمود احسن دست + رنگ وجود است حجاب وجود او + که شعله ز عشق که در جان خود نرم
 تا در هم ز ظلمت هستی رود او + عاقل چه پی برد که فنا مایه بقا است + و اندر زبان عقل بنیاد سود او +
 از تار عنکبوت چه پروا هجای را + دایست بهر سید گیسو پروا او + بینی چون ز قید حوادث بدر برده +
 بر زروه دنی فندی معود او + از روح خاص خویش میدی بر آدمی + و نه کجا ملائکه کردی سجود او +
 در گنج عشق برده جهان مایه ای عجب + یکجه نیست در دو جهان از نقود او + باشد جهان مایه غم خوش خمیر
 تا چند غم خوریم ز بود و نبود او + و سلاطین طایفه خیر طایفه محمد و آل اسمعین التحمید السابع حمدیکه ناشطه ناشطه
 معطر نفوس طایفه جواهر زوایا منشوره منظوره بی عینش برادر عقد لالی معانی غیب الغیب مخبر گرداننده
 که واسطه رابطه منسوبه منزه به عقول در اک خفتگان شبستان انقباض را بخر یک بروی نشاطش متیقن بینیم
 راسخه این نشاط منبسط سازد راسخی حمدی که زمین منبسط گرداند + دل ابوصال منبسط گرداند + حمدیکه
 لالی معانی وجود + در عرشه ظهور منجز گرداند + شار جناب بادشاهی که در لعل انوار عاشقان بسرا سوادای
 خیال است در زینت سلسله شافان برپایان انار قنای وصال است ایات در بنگه با خیال مشوقه مات
 رفتن بطریق کعبه از معین خطا است + که کعبه زد و دوشی ندارد و گنبد است + بابوئی وصال او گنبد کعبه است
 دانسته به خانه روی رود که راه است + در جیل صیومه شدن عین خطا است + از روی ضرر مسجد و میخانه کمال
 هر سبب تفاوتی میان من است + نام خدای سیکو لحم و گل گلشن شوق بقاسمی بودسم انخدای جل جلاله که در تماشای
 لغات بلابل و عنادل چون آواز دلخواه خطابه و سنابر و محارپ بر اقلال اطلال اعصاف اشجار و حوالی ریه
 آنها حمد و ثناء حشر لم یزل و لا یزال دست فندی مقررش این مقفه لاجور و می پیکر و فانوس سدس این قبه حمد

منظر که چون خج دو لابی و گردن سپایی کوزه نامی نرین کواکب اباریق سیمین ثواب از پر نامی پروین آویخته
است و هشت آب نباتی نور بر روی دیار بر موج اوج سحبه منور با نور قدرت بر کمال دست سونش غیر مشک تانار
در چپ جنبش زادگان شب تار سی دین با تم سرای شامیه رنگاری که بشکل غرابیب سود و سیت جلابیب و او زده
دست پرده دار راز و خلو نگاه ناز محرم حرم سرای وصال دوست سکان و کان الطباق این نه سماط اخضر و
نظار این بهفت بناط اخبر که در عروسی سرای وجود سر از در سحبه نامی شهوید و سرون کرده اند جام گیتی نامی آئینه
چهره کشای الزوار جمال دست ابیات هر دل که بنظر لمعات جمال دست به مستغرق فیوض نعوت
جلال دست به حد کمال معرفت از شان عقل نیست به اظهار عجز معرفت آنجا کمال دست به بر قصر قرب
نرسد روح را کند به دل را کجا محال خیال وصال دست به در جنب آفتاب عنایت زوال نیست به جایی که
آفتاب بنشاید زوال دست به بر حد ذات غیر کشیده خط فنا به لازال باقی صفت لایزال دست به جاریست
برزبان زینا بیج حکمتش به از دل که عین منبع آب زلال دست به شد به در نفائس النفاس قدسیان گنجینه دلم

که محل خیال دست به قال انحرار قدس سره من ظن انه بیدله المجهود یصل فتمتع من ظن انه بغیر دل المجهود یصل فتمتع
پیر هرات میگویم قدس الله روحه ویرا بطلب نیابند اما طلب باید یعنی تا نیافته است حق را طلب نیکند یعنی
یافته است و بعد از آن طلب میکند و تا نش نیابد طلب نکند و هم خواهد فرموده است در مناجات ترا از که جویم
که توئی و بس نه در پیش من چیزی و نه در آیت کوس یافت ترا نه هنگام است نه سبب محجوب آنت که سو فست
انکه موجود جوید گم است حق پیش از جوینده معلوم است چون پس از جستن جوینده برخواست حجاب پیرید که
حق پیدا است ابیات چشم کشای که آفاق پر از نور خداست به خالی از نور خدا و همه آفاق کجا است
انتهای که نظر نیز در محرم نیست به همچو خورشید درین آئینه بایداست به گفتمش چند بود حسن تو نهیان گفتا
حسن پیدا است ولی دیده بینده که راست به زلف مفتول مقبول اعمال شوریده حالانرا که عبا را خاک را نه به
و چهره مشکین و گوشت رنگین تیره گردانیده مشاطه عنایتش بخصاب رعایت و شانه تربیت مطرا و من سگرا
خدا بهر سخنی قدی که به عطران دهد چون اوراق زرد و سی با صفر آرد و ده عروس آرائی و هاش بگلگون جمال
خانه نوال چون برگ گلزار در هنگام بهار بدرجه کمال میرساند کلید دران سیر در هنگام سحر فغل نفاس از دروازه
حواس بفرمان او میدارند پرده دران راز برای اظهار اعجاز نقاب شکریه از جمال جلگیان عالم غیب
بحکم او پیشانید بهو لولفه الفیقر لا یواخذ الله بالتقصیر غزل چو از جمال نقاب بطون براندازی

همان ظهور و در امد هم سازی + ز نو حسن چرخ سار شمع آرائی + کفن بلاصت بر آن سحان بازی + نقش
 مهر لوز مهر دل نخواهد رفت + اگر دلتش عشقم چو موم بگدازی + چون گدازد منگشم از خم گوشمال فراق اسرار
 آنکه سبزم جمال بنوازی + سپاه بدر و بلاصت کشیده از حیث راست + بقلب عالم عشق چون پرافرازی
 همین دل است که آینه است در هست + گهی جو گوی بهر جانی که مبتلازی + ولی ظاهر اعیان چو رسته
 بر بستند + تو خواه آینه سازی خواه کو بازی + هر آنکه که تو عکس حال خویشی + اگر آینه دل تجلی اندازی
 در سوز عشق دلم از تو با تو بگوید + چرا که پنجهش میهدم و هم آوازی + بغیر از دل خود نمیتوانم گشت + تو را
 من ستوی به که محرم رازی + معین یک نظر از خاک برگرفته است + بدان امید که باز از نظر نیندازی
 التماس من حمدیکه مبصران ناقد بصیرت طاهر سریرت را نظر بیکدزد و در پیش سبق و فقر قضا و قدر
 بتبعی آن میسر گردد و شکری که مقرران اصناف نعم و معبران اوصاف کرم را اطلاع را سر از نیب انفتاح
 خیب انیب محقق مستحق آن مقدر باشد قطعه حمدی که نبودند سحر آستاند + حمدیکه جز بزم آتش پیران
 حمدی که بدان حمد تقریب جویند + آنها که ز هر دو کون برخاسته اند + حواله درگاه و شار بارگاه بادشاهی که سر
 صحائف لطائف سارن و حکم نقشبندان صفای مدح جود و کرم بر الواح ارجح قدسی و اوراق اشواق
 انشی بقلم رشاد و در قلم انشا احمد و ثنائی بر یکیشند مهندسان صنائع جود و مونسان بدیع وجود و بر طواف
 اندر وافی نیلگون و احباق این بهفت روان بود قلمون نشید قواعد مرصعه و تمهید مقاصد مذهب بر اساس
 سپاس پیشانی + سی نمائند شایع انوار ساطعه تجلیات ذاتی و لواحق اقمار لامعه تنزیلات صفاتی و اوطاف
 وجود از باب ظهور و از دره دار و در قلم شایعه دیدار آورده شاید در با عشوه نمانی بزم شودش که برقع
 کشای نقاب جود و رنگ روانی مرا یابی جود از رنگارنگی کار و غبار وجود است جمال حدیث از مظاهر برتبت
 بسائقان ازنی و مستحقان لم یزلی نموده اسپاس است اگر چه هر چه من نقاب بردارد + فروغ طلعت او
 آفتاب بردارد + ظهور از احوال جمالی چه وجود + اگر از سر ادق عزت نقاب بردارد + کشیده بر دوش لبرقی
 ز دفتر ناز + نشان نعل که نا حساب بردارد + خیال غیر شخو ثبات از به مشهوری + که آن حدیث تواند که آب
 بردارد + لصبغ عمر که انما به را در پیکر کات + دل از خزان و دل از نقاب بردارد + ای درد سینج این سافرا
 به دست کس و حصول درنگه قصر ارال اندازد و بقوت هستی مطلق و بقای حریف اندم به بساط قدم بندد
 بانداد و اما آن آن ولایت نرسد و باقی نشانگاه در آن صفات طواف تواند کرد و کس غنچه یک صباغ در آن

چون مساجد سنانا در شرق و غرب بچکارا اید و لاشرقیة ولا غربیة افتاب آن نواحی و انوار ازل بسند است
 ذره آن افتاب ازل جان جاشقان بسرا افکنده است آری آن ذره تا در شب شب کن فیکون بود
 و برابر سانه مددش می نمود چون از تنگنای کاف و نون بدر شد و از روزنه من القلبی الی الرب روزنه
 پروازی کرد و هرگز توان افتاب ازل در رقص مشاهده داد عدم دست از دامن او باز داشت بقا پنجه طلب
 گریبان او ز دازل باز شد قدم مقدم رسید بعد سافت عبودیت بقرب مرافقت ربوبیت مبدل گشت
 مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جلال محبوب و یقینی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام برخواست
 حسن جمال محبوب چهره دل جان را منور ساخت بریق لسان صیفاقی در انوار ذاتی مندرج گشت همه هم
 نواز ازل شد فاینها تو افتم و جانش و در وجود حق موجود غافل نی فی الوجود موسوی الله عزوجل کسی شوق
 مستغرق خویش تن همراست + حریف غلوت ساقی و انجمن همراست + چو اندر آینه دل نشاند عکس خویش
 چنان نمود که در جسم و جان من همراست + اگر بدیده تحقیق شکری بینی + که ناظر دل و منظور جان من همراست
 اگر تو خرقه هستی خویش پاره کنی + نظر کنی که درین دیر پرسن همراست + ز جام عشق نه منصور بنیچو دلیس
 که دانیز چنین گفت با رسن همراست + که بدبوی و قرین ساخت با اوس قرن + سوئی مدینه که اورد
 قرن همراست + رموز عشق کنه آشکار نمایند + چو دل بدید که در سر و در عین همراست + ملوک که کثرت
 اشیا نقیض محدث شد + تو در حقیقت اشیا نظر کن همراست + تعیین است کرد اعتبار ماوسن است +
 ز اعتبار گذر کن که ماوسن همراست + چو نائی که بند بردان فی لب خویش + نهاده بر دهن عاشقان سن
 همراست + چو چائی با ذره و جام که دام ساقی است + خموش باش معنی و دم مزین همراست + السحر السحر
 حمد یکم شجران بوادی نامرادی را با ملک عزت ابدی و سر بر سر و در دولت سیردی او نشاند و شکری که
 اطفال جهان و معاصی از ازبستان احسان شیر تشریف و چشاند را با عی حمد یکم دل خلعت جان پوشاند + شکری
 که بجان جام طرب پوشاند + حمد یکم زه وصال جانان داند + تا کام دل مراد جان بستاند + معروض
 و صدره فغوی حضرت کبر بانی که دایره تیره آفتاب جهان تاب نتیجه پر کار حرکت اوست که الشیخ و ضحیه بانی
 همه و معروض میرزا شهباز شهباز ماه و در عمار و سیلو نکب عن الایات یا ابرار انوار قدرت اوست و القم از اهلها
 سنوری که این معنی بر شعشعیه و بخت خجاری بر جمال معنی زادگان بهاری دستکاری مشاطه سمیت
 دست که دانه بار از اجلیها بر می که خال خال مشکب تا تاری نمود آینه امانت اوست و الیل از انقیاب

نمایی که اینخوان ساطع سبایی برسیای الاجوزی در که سبائی تیز که سببش بلباق لنگرین طبعاً حق طبع بر اثر
 صنعت اوست که التماس و مایهها گریزی که بساط بساط بر لوط مفسد و زمین بسوط را با بساط حفظ و حمایت
 اوست که دالار ص ماطحها حکیمانی که نفوس ماطقه انسانی مشرف سجعیت بارقه ربانی و بزم بازرم مارگافه با
 و سلطنت اوست که نفس و ماسوهای علیی که اعلام محبتش با نفوس مایه اهل معرفتش انعام ایهام حمد و ثنائی دست
 اوست که ماکهها فخر و تقواها ایست برتر ز چند چون جبروت جلال او + بیرون ز گفتگو صفت لایزال او
 مگر نیستی شمع جالش بر جهان + ناخیز بودی از سطوات جلال او + در نه نقاب دمی جالش شدی جلال او +
 عالم بسوختی ز فروغ جمال او + مردم هزار عاشق مسکین بداده جان + در حست خیال رخ بهشتال او + ایمی بتر
 بساط غور بوسیت بساطیت هر که بر جانشین آن بساط رسیده دعوی بایش باطل شد و بجهه سر بهایش زائل گشت
 حنائش رنگ سیمات و ذلات گرفت معرفتش بکرت مبدل گشت و قربش به بعد محول شد اگر فصیح جهانت گشت
 اگر عالم عالم است جلال گشت قطعه عشق اگر نیست شوی هست شوی + در عشق اگر هست شوی هست شوی
 دین بوجهی نگر که از داده عشق بهشتیار گهی شوی گهی هست شوی + روزی پیش سلطان العار فین گفتند
 سهل بن عبدالله تسری حقه است علیه در بیان معرفت سخن بسیار میگوید شیخ فرمود که بنور سهل رباب در بابیت
 باش تا قدم در دیانند گفتند یا شیخ علامت غریقان این در بابیت فرمود آنکه ناپردائی این هر دو کون کرد
 و بساط گفتگو در نور دین عرفان کل سانه دوری گوید و بهر دندار و نزدیک که گوید که زهر دندار و صم و بکم گفت
 روان است من عرفان کل سانه همانست متوسط را گفت و گو نیست که بنور در حست و جوئی است ایست
 تو کمال سبیری که بافته + تو خود این دروغ بافته + بافتش فی بحبت و جوئی کس است + که خود از هر رمل خیز
 پس است + هر که گوید که با نتم میسند + که با داهل گفتگو رسند + و مژند مانع محال بود + و صل با گفتگو محال بود +
 گروهی نیز تندر اهل وصل + اندم از دیگری کنند قبول + این نفس کین نفس + است شعله زان شب و نه است ظلمت را تمام نور کند
 سر قوید زان ظهور کند + لمعاتی بخیلی ذاتی + بنامیند ز عکس مرانی + هر که در ایافت خود گم گشت + فطره
 محو بجز قلم گشت + چون نماند وجود فطره و کیش + لای بگری زنده خیر کیش + ای سهاران میدان فصاحت را
 وصف جمالت مجال عبارت ننگ رای سابقان عرصه معرفت را در تعریف جلالت پائی اشارت رنگ نهایی
 عتول را در ایات معرفت جز تحیر و تلاشی و بلی فی قایات بصائر اصحاب انظار را در اشعه انوار عظمت جز بقا
 و لغتانی سبیل فی قطعه کو عقل که در راه تو پدید آفر + کوجان که ز عزت تو گوید آخر + پیداز نگر که ما ترا میجویم + چون

جمله تویی ترا که چون آخر قطعه ای عین بقا در چلقای که نه در جایی نه کدام در جایی که نه به ای ذات
قوا از حد و حجت مستغنی است + آخر تو کجایی و کجایی که نه به همه حجاب بادل کباب در صد و رفع حجاب دفع نقاب
در آمد و در حیران پیغمبری ندیده همه عشاق با کمال فاق بقدر شراق انوار جالش کرده و جز نا امید بی بختی رسید
قطعه در راه تو فکر من بجای نرسید + کا بنماز من فکرشان نیست پدید + من کبستم و فکر من گفت و شنید + الا
که خیالی از خیالات پدید + شیخ سحیح معادرازی گفت قدس سره که علامات آبادانی دل ستم خیر است خوف درجا
و محبت خوف بنده از حق تعالی چندان میباشد که از همه معاصی اجتناب نماید و در جایی بنده چندان میباشد که با
طاعات الهی دالی با دایم نماید و محبت بنده مرقد اثر اعز و جل چندان میباشد که بحکم من احب شیدا گفته اند که کفر منفس
بی ماداد در بار قطعه بی بار است هر آنکه کم از من + نه بی ر دست جدا کرد و غم از من + بزن بر جانم آن زخمی که
خواهی + بنشر آنکه گویی سرم از من + اسی در پیش هزار هزار جوار و اسیر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح
بحار نقد پس سائح و هزاران هزار اسیر قلبی از معشکان خطایر جبروتی بودند برین قصر بلند و قبه بی پیوند و مباد
طاعت با قدم مضارعت سائح سیدو حیان و سخن سنج محمد که قدس سبحان و قدس ملک و لیکن باز محبت قصد صغوه خاک

در دنیا که آدم کرد و عبارات از اخلاصت بزبان اشارت این ندانم که انی لکم شتم ام ابنتم و انتم لی شتم ام ابنتم
شماره و ما شمارا غزل تو خاصه با باش که ما نیز نداشتیم + در هر دو جهان مقصد و مقصود ما نیستیم + اگر یک قدم از کوی
طلب موی من آئی + ماسد قدم از راه که سوختیم + ما گنج نایبم و تو منافع فزونی + هم از تو گنج بر دیتو
کشایم + ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم + ناز آینه ذات تو خود را بنماییم + تو آینه صفائی و ما نیز جو خورشید + آینه
ما یچم حرارت نظرایم + چون رنگ دل از آینه دل نرود و دند + جان نمر بر آورد که ما نور خدایم + جز نور حال تو
در آینه چه تابد + اندم که غبار از رخ آینه زداییم + تو بحر قدم بودی ما شبنم اسکان + ما با تو چنانیم که گوی همه ما
در عالم تو عید نه بایم نه اغیار + آن لحظه که از پرده هستی بیدار ایم + از شش هست کون گذشت است معنی + از جا
چو برویم چه گوئیم و کجاییم + و علی الله علیه خیر خلقه محمد و آل جمیع السلام علیهم اجمعین و علیهم السلام
مشتاق از هیبت صولت عظمت او و لوله با تو شکر که بر سهای بجای ضمیر منیر با کان با وفاق از ششای مطوع
ظهور او شعله با باشد قطعه حمدیکه از در دل جان غلغلها است + شکری که از در دل جان لوله با است + حمدیکه
وی از درون جان شعله زند + در بزم قدم ز نور او شعله با است + معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری
و قصر عالی مارکان جناب بر در دگاری جل گرفته که کل ستاره در آستان عالی آسمان بی امر او از مبدی برسد

روئی نماید ستاره کل بهستان بر آسمان بی علم نقاب زمرین نکشاید سانعی که قندیل زرین آفتاب ناباز
 در ایوان واق اینطاق زنگاری بمعلق جهان داری حلقه کوخیزه تاز وایامی عالم طایر را بر تو نور دی روشن
 داده پروردگاری که معراج بانجای ایمان را در مشکوه دل مؤمنان بنور عرفان منور ساخته تا اقطار دکانات
 عالم باطن را با ثار و می سرگرداند غزل انچه نواز است که بر کون مکان نافه است + نور عشقت که از مطامع
 جان نافه است + عشق مانند همایت که از اوج شرف + سایه دولت او بر دو جهان نافه است + تو در
 دل و لونی تو ز جوی شوم + نگهت عطر تو باغایدان نافه است + بهر نادیدن خفاش نگر دو پنهان +
 آفتابی که ز هر زده عیان نافه است + خواست خیاط قضا خلعت خاصی زدود + رشته ما و ترا برسم از ان
 نافه است + عکس خسار تو در دیده گریان من است + بچو خورشید که بر آب و ان نافه است + بر سر راه طلب
 عاقبت آریم بکف + دولتی را که ز عشاق حنان نافه است + بزم حاصل است معین با دود وحدت پیش از
 زانکه هستی تو بر محضبان نافه است + نام آنخداوند میگویم که تو جهات قلوب مکروب درویشان و مستغاث قلوب
 درویشان در حین تلقین الم ترالی ربک معروف بمجای حضرت دوست جمال شایدان جمله معجب مطر ابر
 وجود و مریین برینت شهود و تجلیه تجلیه رحلیت با مریت دوست حدائق قلوب باطل حقائق در بهار کشف و کائنات
 و بهار شرف شقائق منظر بطراوت و بهنارت ایمان معرفت دوست خلوت خاک نشینان زار دیده غم و
 بیت الاحزان مجوسان زندان بهریت را آراسته با آرائش نکرت و پیراسته با آرائش نکرت است
 لواله می غفر الله له ابیات بیا که مجلس منظر عنایت دوست + حریم خلوت دل محرم حمایت او است
 بیا جمله رندان کار نا بگذار + که کار با پیر و قبضه کفایت دوست + نشان طالب و بی نشانه طلب
 نهایت قدم سالکان بدایت دوست + قدم بر راه طلب به هدایتش نتوان + که رهنمایی با اول قدم بدایت
 دوست + و گر بنزد دل من مکن چکایت خیر + که در درون و بیرون دلم حکایت دوست + کانه سبحان تعالی
 بقول امرو ز نام ما کوئی تا نشان محبت به بد آمد فردا کلصال با بویی تا اثر قربت پیدا کرد و امروز نکشاید زان
 با سعادت تر از فردا شاید به حال حسن او زیادت ترا قطع باد تو کنم دلم به پرواز آید + نام تو بر من عمر شده با آید
 روزی که حدیث عشقت آغاز کنم + با من در دو بار آباد از آید + نقل است که روزی سهریدان شیخ خیر
 رحمه الله بکلیسا رفته بودند چون باز آمدند شیخ رسید که کجا بودند گفتند بنطاق و کلبیا رفته بودیم گفت به آورده
 چه آورده دید گفتند شما از کلیسیا چه آورده فرمود با من بیا سید تاره آورده شما بنمایم سهریدان مرافقت کردند و سید

صورت عیسی را علیه السلام بر در کلیسیا نقش کرده بودند و از ارمی پرستیدند شیخ روی با نفورت کرد و بانگ
 بروی خواند و آنست قلت للناس اتخذونی و امی الیهین من دون الله از بیت این خطاب نفورت فی الحال
 از دیوار فرو ریخت و از هر زره اجزائی خاک دیوار فریاد برآمد که وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت دیدند
 زانرا با سیر دیدند کلمه توحید گویان در مژه اهل ایمان منخر و گشتند و طعنه تا قبله عشاق جهان روی تو شد
 روی بت بگران همه روی تو شد و بهمان چو سر زلف چو بویگان تو دید و انگشت بر آورد و یکی گویی تو شد
 ای درویش هیچ میدانی که نام حضرت جلال احدیت چه نامیدست نامیدست روح پرور و جامیدست روح گستر
 هر دلی را از نور و هر جان را از سروری اینچه حلقه وفاست در گوش هر یک آویخته اینچه بنار وجود عطا
 بر سر هر شتاق اینچه شمع کرامت است در مجلس انس فروخته اینچه آتش محبت است دل و جان عاشقان
 بدان سوخته غزل آتشی افروخت عشق جسم جان من بسوخت و گفتم ای بر کشم کام و زبان من بسوخت
 آتش دوزخ ندارد تابش در فراق و آه زین آتش که پیدا و نهان من بسوخت و دینی و عجبی بر رفت و
 عشق مولانا دلبس و سلطوت نور تجلی این و آن من بسوخت و اهل عقبی سود برد و طالب دینی زبان
 گرمی باز آید و سود و زیان من بسوخت و تشنه دیدار یارم در بیابان طلب و کائنات این تشنه روح در درون
 من بسوخت و چون نشانی بی نشانی در ره گم نامیدست و برق استغنا از ان نام و نشان من بسوخت
 چونکه در مرآت جان بیدار جانان شد عیان و ظلمت تن و ظهور نور جان من بسوخت و صد هزاران
 پرده بودند در میان ما و دست و جمله از یک شعله آه و فغان من بسوخت و اگر معینی پیش ازین گفتم
 حشمت شمه و این زمان نور خشن شرح و بیان من بسوخت **التحید الحادی عشر** حمد یکده خواصان بکار
 ز خاخر عرفان از قعر بحر عیان در آسما محل منازل بیان می نهند و تنائی که منشیان دیوان غیب و لطیفه
 شریفه بی عیدیش را بر حقیقه دل و جان بقلربان خامه بیان نقش بندی میکنند ابیات حمد یکده خواصان و احلا
 در خور و صفات الایزالش باشد و حمد یکده کمال کمالش باشد و بل آئینه حسن و جالش باشد و هر کس که بتعطش زلالش
 باشد و مستغرق در پائی وصالش باشد و هر دیده که مشتاق جمالش باشد و در آئینه میباید دلالش
 باشد و چون آفتاب آئینه تابد آئینه خود را آفتاب بنماید و لا جرم خود را دوست دارد و این نعره بر آورد
قطعه صد مر حله زان میان خود خواهم شد و فارغ ز جو دنیایم شد و از زیبائی که در پس پرده منم و ای
 بنجران عاشق خود خواهم شد و اما حقیقت آفتاب است که خود را دوست میدارد و زیبا نگه ظهور آفتاب است آئینه

باین میسر نیست + لاجرم بآنکه غیر الله و لایری الله حیر الله و لایله که الله قطع آن کرد از خسته خانه بر خاسته
 است + از سینه با شانه بر ساخته است + نمود گوید و راز خود خود می شنود + در ناوشها بهانه بر ساخته است + بل حدی که
 جلگه گیان حجرات خلد برین پر و گیان عز حجلات مناظر علیین را از سر و قات عت و جبروت بتفصیح تمیج نموده
 و نواهی پر خوغامی سرستان عالم ناسوتی کشاوند و شکر یک خاک نشینان و ایای نامرادی بنویسد و لایله
 مزید بر خان انحصار مائه اختصاص و لکن شکر تم لازمه نکم نشاند قطعه سرحد و نثارانه مناسبتی است + در آغوش
 ز بهر خورسندی است + کس اچه محل مگر که بهم خود گوید + حدی که نثار و خورسندی است + نثار بارگاه بادشاهی بارگاه
 شاهنشاهی که دیرین محال کرم نثار بهم برین اوج مینارنگ لایح لا جوردی خرمنگ خطبه حمد و نواهی او تم
 میزنند و نقاشان صنایع خود بقلم وجود بر طاق این نذر و اق نیلگون و اطباق این بهشت اوراق بونگون انشاء
 سپاس بهقیاس انشاء راز اسرار استیاس و مینا نیند و نشان عشق جانش به باطن اساطیر و محراب حرم و پیش
 بکنه مع نسک و نقال از خس و خاشاک حس و خیال پاک فرو رفته نو بنیان الاطال شوق الابرار الی لقائی برتر
 قبه اولیای تحت قبای نقاره طمطراق انا الیهم لاشد شوقا فرو کوفته قطعه ای که اندام دل طبل حقائق کوئی
 خانه دل باز خاشاک طبع رونقی + دوش آهانی از خواب غفلت بیدار کرد + آن تو بودی حلقه برسدان دل
 میگوئی + معماران منش طاق محراب فیروزه شش دره ملک را در جامع مجامع ملکه قبله گاه و عاوه سجد گاه
 صفا ساخته نو بنیان محرابش نو بت بچکانه در بومیت بر سر چار سویی عبودیت بر آینه بهانه انیس البتین احبابی
 من سبح المقرین نواخته قطعه که با تو سخن از دل و جان میگویم + که در دل غم آشیان میگویم + چون بیدارم که
 از غم شاد شوی + چندین غم دل با تو از آن میگویم + بحر مال که من قطره مطره سحاب صاحب لم در شکر شک
 اربابم را در اجواف اصداف نعم در روزه بازار جمع گوهر از هر تری صیتم نفیض من الدع گردانیده موج دریا
 سلطان نشا آمار رحمت بی منتهاش را بر طبق بسن اجابت بر نامه عاونه ارباب عاونه سکت ایشا نموده
 بر باغی هرگز نظری بروی آن یار گتم + انشایی در روز کشف سر گتم + یک غم من آن بگر که یار گتم + بعد در
 بکنار آدم و ایشا گتم + آذی در دیش هر که میجواید که در سلو خانه من کوئی فی نفسی که فی نفسی بار یابد اول شهر
 اکنت که در صدیق نهایت تحقیق رسد و در حدائق حقائق ایمان با قدم صدق و ایمان بخراجه قدیم بر جاده صراط
 مستقیم ثابت دارد و تو تائیدی تو به انابت در دیده دین کشند فرط خشوع و خضوع در گوش جان نفیس در آرد و قلاوه
 توحید بر جید تجرید بند و مکرده مبت در میان تفرید استوار کند نثار به محبت از دست ساقی و عدت بچند تیغ است

بهمت برکشند در باغ لطائف گل معارف چندین بر بساط قرب بزرگ انوی ادب نشینند در خم صولجان قضا چون
 گویی در تنگ دیوئی بود در مقام رضا چون که در ساکن می باشد در میان صفائی سفاد و مرده و موت سعی کند
 خلعت فقیر در نقطه دل پوشاند گل توکل می شام استقامت میبندد در مقام عذر خواهی شناسد بادشاهی جل و علا چنین
 گویند که والدین فقیر خطاب بجناب قدس الهی میکنند غزل ای کرده لطف هزاران بر جانم احسان دگر
 منت نهم یکبارگی بستان بده جان دگر زین آب خاکم دار جان در حضرت پاکم رسان + تا دل کند در
 ملکات یکبار جولان دگر + که عاشق نه از توام در جان طلبگار توام + مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر
 آن برقع از رخ برنگن در جان در استند تن + بین صد هزاران همچو من سرست حیران دگر + در قبه تقلید
 ایمان بخیب آورده جان + خواهم رخت بنیم عیان تا آرم ایمان دگر + در ظلمت آمارگی فرمان
 شکسته نفس من + باز از سر بیچارگی بستست پیمان دگر + ای عقل نقل محتشم بیرون برید از دل
 خشم + چون سایه بر ملک لم انداخت سلطان دگر + از اجدادی با مکن باز خود تنها مکن + جاناقیاس با مکن
 برد و ستاران دگر + سحرت فراهی میکشد چند آنکه خواهی میکشد + دردت کماهی میکشد وصل تو در مان دگر
 شیخ شبلی میگوید روح الله روح که شب طوافگاه را خالی دیدم سعی طواف کردن پیش گرفتیم اعرابی را دیدم
 بر کن بیانی استاده میگفت بار باریج من کان هذا حتی تعرفنی بانک هل تحبنی کما احبک خدا یا بسیار
 و نوید گزشتیم این نوبت از اینجا نمیروم تا بدانم که مراد دست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم شبلی
 میگوید که دیدم دستی اندکن بیانی بیرون آمد بروی نوشته عابداناک بالجمته فی الازل ذکر مناک بتجدید الحجه
 الان یعنی عهد محبت با تو در اندل بسته ایم و اکنون باز بتجدید محبت بگردانیدم اعرابی دست فرار کرد
 و دست خویش اندر آن دست نهاد و خاموش شد پیش می رفت روی بر کن بیانی نهاد بود و جان داده بدین
 وی بخط سبز نوشته دیدم که قد اختر ناک اجنیاک و انما معک علی العهد الاولی یحبهم و یحبونهم شیخ عراقی
 راست دلاد بریم عشق باریان تا جان بر افشانی + که با خود در جهان خلوت کنی گر همه جائی + چو گشتی
 سرگردان زان می سبک جان بر نشان بروی + که در بنم سبک و جان کنونی دگر ان جانی + تو آنکه زو خضر
 یابی که از خود بجز گردی + تو آنکه روی را بینی که از خود و بگردانی + مشو چون گویی سرگردان فلک خج در
 در میدان + رساند خود ترا چو کان بچو لاگاه سلطانی + دولت آئینه عیب است بز و اقبال در و بین
 طاسمی عالی جسمی قوم عالم جانی + و اگر از عکس نور قدس آئینهات شود رخشان + نه روی این آن بینی

نقش این آبی + بجای حشمت اگر یکدم ترا در زیر پر گیرد باز رسیده آشیان سازش باز در دستان آسانی پست
 و آب نتواند یکسکس خیم گردد و دلی در روز بناید ز تاب مهر نورانی + و در نمیخی حقیقت بین نظر در
 اندلند همه خود خدایند و بیند صورت فانی التحمید الشانی عیسی که نجات نباتات غلامش شاعرش
 شام مستفان و احوال قدر را بفواح انس محط گرداند شکر یکیش و اهل شاعری انوار شاعرش زوایای بوالطین
 اشعه شمع وصال اشعاع لمعات بارقات انوار جمال منور سازد قطعه حدیقه چو زخم قدم ساز کنند + جان دل آشیان
 ز شوق و از کنند شکر می بدان قدم بایزند هر جا که گدای بود و از کنند آنها که گدای حرم را از کنند و از شاعرش شوق و از کنند هر که
 در لطف و کرم باز کنند + معالین مفسان بکشتنی فی بل حدیقه لطائف عواطف محامد الهی است و در این وانی انشاع
 آن مودی گردد و شکر می که متعلق و دو قافیه محاربت ابدید و فحوا می جان بجای باشد قطعه حدیقه در آب گل
 سحر باشد + حدیقه بجان دل سطر باشد + حدیقه بود و نور آن ذات وصفات + در عیب و خلل پاک سحر باشد + قال
 مؤلف الکتاب ختم الله امل به ارشاد و الصواب ابیات حدیقه بچو بحر کرم بیکر آن بود + حدیقه شکر نعمت
 هر دو جهان بود + حدیقه در تقاعف ذات کائنات + چند آنکه ستر او کنی پیش از آن بود + حدیقه این شاکه ادا
 کند آن + برتر ز بانه خود خورده دان بود + حدیقه چون غمادی عزت کند روان + بر شکب ملائکه حکمش بر دان بود
 حدیقه در سوا می سوت همای دار + بر تختگاه ملک قدم سائبان بود + حدیقه نظر را نقش از بر کسی نند + بر سینه بخت
 خود کامران بود + حدیقه چون جبهه جان سر بر کند + هر تار موئی بر تن از آن حدیقه بان بود + حدیقه چون قیام
 از غیبی کن فکان + جولا که پیش ناحیت لامکان بود + حدیقه چون زبان بدش جوهر بیان + تحسین قدسیان
 همه نعم البیان بود + حدیقه در سواش ملائکه نکلند و سر + تا خود و را چه وصله انس جان بود + حدیقه ملک کند
 انشانه انس من + بل خود بذات خود متفقد می آن بود + با دثار بار که قدس کبریا + کان معصده محامد قدسیان
 بود + آن حدیقه قصی بگویند بندگان + کی از خود خدای حق خیرشان بود + لاحصی است تحفه خاصان و انجمن
 این گفتگو چه لائق آن آستان بود + در اوج کبریاش نکلند است بال عجز + آن شایباز قدس کس عرش آشیان بود +
 او بی نشان محض چه جوئی نشان او + هر چه بر خدای او صد نشان بود + چشمت چو نیست پرده رخ کی بر آنگاه +
 نظر کجاست که او خود عیان بود + آنرا که پرده از نظر برگرفته اند + در سینه بر پرده دیگر نهان بود + حقا که گوشت
 تو بجای نمیرسد که از کشتن ز جانب او نهان بود + سدر وجودش کن اگر و این سبب + در نه بر اساره اندر بیان بود
 او بود و از آن متوجه که در وجود جزوی نبود و با بچنان بود + از مطلع وجود چو نور قدم نیت + در ملکیت و شایسته و نهان

بود و تا سنش از دیر بچه هشتی نمود و زین گفتگو هر سر کوه استان بود و زاینده وجود نماید بایست خاک و آن
 صورتی که معنی روح و روان بود و در نقطه گاه خاک مبین جز باعتبار و کان مرکز محادی هفت آسمان بود و
 اندر دمان خاک نهند نفس با طلقه تا از زبان غیبت اتر جان بود و گنجی که شاه عشق بند در دل خراب و نقد و کون عشق
 را سنگان بود و هر هفت روز از قل دل یک شاره ایست و هر شش خلد یک کل ازین بوستان بود و دیو ملک بنی طلقه
 در تنایع اند و چون سعد و نحس کش بفلک اتران بود و عقل و هوا فرشته و دیواند در نهاد و با جسم و جان شان
 نو آنان بود و جان را مدد حکمت و تن را از شهوت است و نقصان این مقوی حجان آن بود و کم خوردن است
 مایه حکمت در آن فرا و بود دست گر چه که تن را زیان بود و تن مرکب است بسته بر آخر هر روزم و آن به که روز
 لا غریبان بود و دل اچیت در بحر صفا آن کرا سوزد و آنرا که چون صدف همین استخوان بود و جان چون سنج
 گردید از عهد موی و بار و روح قدس با فلک معنایان بود و هر کس که پادشاه من بهت کند چو کوه و از تند باد حادث
 اندر امان بود و و آنرا که دیده تر بود از آتش اردن و چون ابر بر بساط جهان در فشان بود و و آنرا که دل کف
 بود و از بهر هر دوست و دل همچو بحر باشد و کف همچو کان بود و در محنت فراق چو دل میر و دوست و در
 لذت وصال مبین تا چه سان بود و از ذره ذره اش بچکد قطره خور و با هر دلی که عشق تو در امتحان بود
 هر مریخی ز غیر تو بردن جرات است و زخمی که از تو میرسد آرام جان بود و بار ببحر سید کونین مصطفی و کش
 جسم و جان خلاصه کونین مکان بود و شباهی که تحت سلطنتش گردون زنند و قدرش فراز مملکت کن
 بود و انخواج که حریم حرم تا فضائی قدس و گاهی عروج نه نلکش ز دبان بود و آنخره پوش فقر که به
 دوش عرشیان و از گرد و امن کمرش طلیسان بود و یک شمه از خصائص دانش بیان کرد و کلک سخن
 طراز که اندر بیان بود و یاران اهل بیت که در دوا ضرب عشق و بر نقد دوستی رقص نامه شان بود و زنیان
 شنیده ام که ز لطف تو بنده گان و هر چه گمان بر ندیقین آبخشان بود و دار معین رحمت بی منتها می تو
 امید از ان زیاده که اندر گمان بود و نو مید چون بشود دل و جان امید دار و جانی که رحمت و کرم بیکران بود
 اللهم صل علی نبی الرحمة و شفیع الامة و علی آله و اصحابه وسلم فصل دوم از مقدمه کتاب در مناجات با ربنا
 عز اسمه این فصل مشتمل است بر دوازده مناجات الاول ای احد کریم و ای محمد واجب التحظیم
 ای ملک بسند و ای مالک رزق و ای لطف شفعا بخش بر دل خسته و ای کریم جبره بند هر در و مسند و شکسته
 ای عنایت و تسلیم و فقیر و درویشی و ای رحمت مرا هم دل بر غم هر سوخته دل ریشی قطعه بتیو چکنم من این دل خسته

راه و بندگان شیرین تر در وقت دعا + انصاف بده که یک شکل باشد + بی تو دل جان با تو آموخته را + ای منور قلوه
 اهل وفاق بشموس افغان ای روح ارواح ارباب اشتیاقی بنسائم اوراق اورا حسن جمال ای زین بوالطن
 استباده با نور ثواب تو فائق دای شوق افنده مکر خندان او دارد بلو اسح انوار تشویش قطعه باسیم بر آغوش
 بویان هم عمر وصل تو بجد و بویان نیمه عمر غایت چشم زدن حیا تو پیش نظر + بهتر ز جمال خوبرویان هم عمر
 ای مرتقی سبحان در اینج ناسوتی بر منازل غنیمت بعد انقطاع العلائق دای موضح طرق وصول طالبان
 لایحوتی عند النجیر عن العوائق قطعه ای سانه تو مر و صحبت نوزده + ده داتم خود را گزین سوزنده + اندیشه و سیر
 افتاب زرسد + می سازد بین قدر کرد و دوزنده + ای آسمان بر سیاهی صد در محبانیت از تلالود نور اشراق
 شمس معرفت نور روشن دای ساکن بوالطن مشتاقانیت از نسیم شباهت عنایت تو گلشن ای امیر اسرار
 بهویت الوهیت از خطور اندیشه آزادی آزاد دای بند لای بی بدلیل بیدایی محبت را خرنیه باطن از
 برگ ترک ایادی نامرادی غذائی اعشائی مرغی زخم فراق معاجین اندوده داشته بر در دای بوا
 دلگشائی بوالطن ارباب اشتیاق آیهائی جهان سوزد و نهائی سر و قطعه ای آینه بایم بجز تو دیگری + در
 حال خراب بندگان کن نظری + بی روزه بر دهنه ایم دنی شب بنماز + بخشائی گناه مایه سحری به آینه محبت
 انوار بوالطن سالکان سالک معراج الوهیت و اسرار خواطر متعشان بیدایی هوای بی هویت بغیر دای
 عشاق مشتاق که در وفاق مشتاق انداح افراح است نوشیدند بحر و ان عربان که از جامه خانه سرفان خلعت
 خاص ابقان پوشیدند که شجره نایم محبت خود که دند من دل ما در بهار انهار است نشاند باب عرفان
 دارد و بتسلیم نسیم احسان در برابر دایمور کلی و جزوی ما را بنایت خود بساز و حاجات ما را بکرم خود بر آری
 عنایت خود را در عموم اموال غنومات و اموال قبله انحال و قدوه احوال ما دارند ماما و دم آخر گواده انتباه
 تدارک عمر تابه ما گردان بید بپای ما را بخش و بر من بد کردار ما بخش ایات بی نیاز بر نیاز ما بخش
 گر چه غفلت کرده ایم اما بخشش پایی در گل ماندگانرا دستگیر + عند نایموار ما را در پذیرد + یا طین بهر گشته گزرا
 در بهما + از بردن افتاد که ترا در کشا + ای کریمی که باسیم و زان احسان عظیم تو توکل دل از غمادی چون دل کل
 در پرست ننگه دای رحیمی که کو بهائی گران ادباز بندگان در کف کفایت تو بهر گاهی نشخوده ناسیان سیر
 عاصی گناهکار بجم ایا رحمت حضرت تو اسید دایم کمال کرم ما را در سلک مقبولان منتظم گردان الهی باجمان مسکون
 که شیخ یحیی ما را زاری گفته است که اگر به طاعت و عبادات مالی و بدنی ما را بخوبی و در برابر آن امر هیچ ثواب

ندی من با وجود نیاز مندی در معنی یا سخرت تو مضافاً بکنم پس تو که اکرم الکریمینی و احرم الکریمینی اگر قلم
 عفوئی در جراند جرائم من کشتی عجب نبود از آن کرم که تو داری امید داری هست الهی اگر چه گناهان من مقابل نه
 تو بسیار است اما در جنب کرم و عنایت تو محقر است و بمقدار چون در بنی تومی نگرتم برسانم چون نظر رفعت
 و کرم تو میکنم بشاد مانم الهی اگر فدائی قیامت مرا از گناهان من پرستی گویم خدا یا خدای رحمت تو کجا است
 که مرا از بچی نیسی نیست و اگر مرا بایگانگان بدو فرستی من اهل دوزخ را از صحبت تو خبر کنم نقل است
 که چون بچی معاذ قدس سره از پنهان جات فارغ شد از گوشه صومعه وی آوازی آمد که ای بچی حضرت عزت مناز
 دست میدارد و هرگز دوستان خود را با دشمنان در یک مکان جمع نکند بلکه دوستان را در سدرت آبل
 و مشایده نلکد و احوال نشانند قطعه رفتم گلستان گل میچیدم و دیدن باغبان همی رسیدم به ناله سخن باغبان
 بشنیدم به گل را چه محل باغ بهو بخشیدم به چون بچی این بشارت بشنید از صومعه خود بیرون وید و گردن میگردشت
 و میگفت هر چند عاصی گناهکارم اما خداوند سبحان مرا دوست میدارد و من او را دوست میدارم که با عی
 الهی ایتم به جز در تنهایی ایتم بگرفته تا با ایتم به بسته تخت بادشاهی با ایتم نقل است که در روزی فاسقی فاسر
 بد کرداری بیار شد و وقت رحلت او نزدیک آمد اوقات گذشته خود را پیش خاطر آورد و هیچ طاعتی ندیده
 سر از در دل بر کشید و گفت یا سر لیع الدنیا و الآخرة ارحم من لیس لی الدنیا و الآخرة و فی الحال جان بداد
 قطعه فی در پی نه ویدی میمیرم فی مبتدی و نه منتهی میمیرم در من نگر ای هر دو جهان خاک درت بکن
 جهان دست تهی میمیرم چون شب در آمد سکان بعبره خواب میدند که در فلان محله ولی از ادبیائی شد انقل کرد
 است هر که بروی نماز گذارد جرائم او مغفور و مسامحی او مشکور گردد و باندا در دم بسیار جمع گشتند بروی نماز گذارد
 و او را دفن کردند چون شب در آمد یکی از ادبیا و زاهد بصیر در خدیشش خوابید سوال کرد که اسی شوریده جا
 بیا روزگار این مرتبت بچایانی گفت چون عمر من با خورشید و در حیاتم شام محبت انجامید و زمانه محفل
 نظر کردم به افلاس دیدم اما در خزینة رحمت وی هم کرم و عنایت دیدم گفتم باز آمدم و غم تو باز آورد و دم گفتمی که
 آورد چه آوردی دست تهی و سوز نیاز آوردم چون مرا اشک پذیرند فرنان آمد که این بنده گناهکار را آمرزیدم مرا
 بطاعت بطیعان نیاز نیست و از معصیت عاصیان بانی فی خرائن رحمت من آماده از برای گناهکاران
 است خاطر خوش دار که ترا بیا مرزیدم اکنون نیز خداوند اقطعه مغلسانیم آمده در کویتو شئی شد از جمال و قوتو
 از عطش آید با آوردیم آب خونی نیست جز در جویتو مانده نقدی بدر ویشان خود ای همیشه لطف

و ستانان کتب فارسی از لوح بچشم و بچشمه اجد عشق در آموز در با محی اجمه عشقت چو با ختم + پیران
 محنت و غم و ختم + هر چه مار خوشه می بود پاک + در زانده و تو بفر ختم + حاصل عشقت بکس سخن بدیش نیست +
 سوختم و سوختم و سوختم + آبی حجب علائق و عوائق و تعلق و تعلق بطریق خلائق را باشد شعاع جمال احدیت خود
 بواسطه مستیزان شعاع سواطع انوار ذات و صفات خویش را بلمعات تجلیات جمالی و جلای خود برافروزد
 سوانحی که در سوق طریق نجات تحقیق تحصیل درجات مانع وصول دافع قبول حیاتی افتد از راه مایه دار و مایه
 را بدست نفس نافرمان سر در شجاذب و کشاکش گذار همه را از خواست غلالت و پیروی بهالت بر طریق مستقیم
 رهنمایی و در سبیل و تحقیق و یقین باب توفیق و توفیق بر روی این فقیران سبکس گشایی ایست راه کم کرد
 چه باشد گریه آری مرا + رحمتی بر من کنی + آنگاه آری مرا + می نهد بر خاطر من ساحتی باری چو کوه + خوف
 آن ساعت که بارونی چو گاه آری مرا + هزاران از شرم تقصیری که کردم در عمل + بچوشتی ز آب چشم اندر شاد آری مرا +
 خاطر منیر است تدبیرم بدو کارم تباه + با چنین سمرنگی در پیشگاه آری مرا نقل است که مالک دنیا و قدس سر
 روزی بر گورستان بگذشت دید که جمعی مرده بنحاک می سپارند بر سر خاک می باستان و بسیاری بگریست با خود
 گفت ای مالک نزدیک است که این روز ترا پیش آید که قال شیخ السید فی تفریح کنان از هوا و هوس گذشتیم
 بر خاک سپار کس + کسانیکه بی بغیبت در اند + بیایند و بر خاک بگذرند + چون مالک بخانه آمد ازین اندیشه بیچاره
 جمعی از مردان بعیارات او رفتند بپشت جوی بر توانی گرفتن از بیار + قدم ز رفتن و پرسیدند در بیع مدار +
 شربت شیرین میوه شوم + چنان نیست که بوی صحبت بایس + مالک و می بدردیشان آورد و گفت ای درویشان
 باشا و صیتی دارم که چون مرغ و دم از نفس قالب در طیاران آید زینهار که مرا بر جنازه نه نهید بلکه بر سن پائی منید
 و کسان کسان بگورستان برید بپشت مرا کشید و طنبانی بگردانند ازیند + کسان کسان جو پگانم بگوئی یار برید +
 و چون بنحاک سپارید بگوئید که آهی اینکه دنیا گر شخته را آورده ایم بعد از آن فردائی قیامت که سر از خاک بردارم نگاه
 کنید که از جلیسایه و دیاتم یا از سفید رویان چون ناچار بیدست مردم نهند ببینید که نامه عمل من بدست راست
 می دهند یا بدست چپ + چون تیر از دگانه بر نهاده شد بایشان که گفته طاعت من افزون می آید یا بایه مصیبت
 مرا بسوی او راه رسانند و خطاب و امتاز و ایام ابدا الحرام چون نیکان را از بدان جدا کرد اینده بخش ناز که
 بر بطون بهشت می برند یا بطون و دفع چون مالک این صایان نام کرد نفسی سردی بر آورد و جان بداد بعد از آن
 آوازی شنید که ان مالک + محی من اله مالک مالک دنیا را از میانک نار خلاص شد و بر حمت مالک اله مالک فائز شد

نایب نیر در آن نفس باز پسین قرین لطف همیشگی که هم خود گردان بخت با رحمتی الی ربک مرغ روح بار آورده
عالم ملکوت مخطا بر جبروت در طیران در آن ملکوت چرخ نایب نیر گاهی سیرود و بازیر از برای نصیر و از
سید مهند و سگی را در عقب و سید و اندک دکان آن باز باشد اگر آن باز هوا سیکند و سگ بمردار مشغول سگ
شاه بهجت باد بهیچا هوئی آغاز سیکند تا آن شاه نایب نیر شاه باز می آید که در عالم معنی باد شاه اردت آن
باز روح بار در محرابی بدن از برای سید معرفت پرورازی داده و سگ نفس ابدی در متاده انفاقا امروزه این
روح مایل بهوئی هوئی کرده و سگ نفس بمردار دنیا حقیقه مشغول گشته خداوند در آن وقت مراجعت انا
لله و انا الیه راجعون باز روح بار بهیچا هوئی از رحمتی الی ربک بجناب قدس خود باز خوان سگ نفس بار از این عالم
دنیا باز دار تا باز جهان نایب نیر جهان باز گردد و سگ نفس نایب نیر سلطان ملازم شود شیخ روحی قدس الله
فرموده است لم حركات الله تعالى و تقدس بكونه برسر دجان چو از جناب جلال و ندائی لطف
چو شکر بجان رسد که تعالی در آب چون بخمزد زود بای از خشکی و چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر لال
چرا چو صید نبرد بسوی سلطان باز و چو بشنود خبر از رحمتی ز طبل و دال و در و در که نایب میر ویم ای جان
ازین جهان جدائی بدان جهان وصال و بهیچا بر بلای مرغ سوئی مسکن خویش و چو از نفس سید می تو باز کن
بر و بال و چو که دکان تا چند باز عالم خاک و کنیم دامن تو بر خاک سنگ مسفال و ز خاک ست بداریم و بر پیای
ز کودکی بگیریم سوئی نرم وصال المناجات الثالث ای امد بچون و ای بی سحر حرکت و سکون ای
مالک بسز او ای مالک روز جزا ای ذات تو مقدس از جهات و ارکان و ای صفات تو منزه از آفات و نقصان
ای مقدس نفوس برابر از انام و معاصی ای مظهر قلوب اخیار از التفات بدوانی و قوا سی را با سحی آنها
که مقام آستان تو زیند و کی مرده شوند چو بجان تو زیند و از آب حیات آبخنان نتوان نیست و کز آتش عشترو
و دستان تو زیند و سرمانه ارواح ذاکران بمقتضای القاء الابد که الله نظم من القلوب با و نام روح افزائی
تست ساحت ساحت قلوب عارفان رفوای ایمان و لکن یعنی قلب عبد المؤمن به پیغام انعام شکل کشا
را با سحی ای آنکه بجز تو نیست فریاد سی و غیر از گریست ندا و گس و کسی و کار من بستمند در ویش برآور
کان بر تو هیچ آید و بر مایسی و آدم الا لام صدور بهیچا بجان نبواند اسید وصال لایزال تست جلای آید
قلوب کرب و عاشقان بمقتضای مشعل شایه جهان بر کمال تست را با سحی عشقی کمال و در بانی بحال
من شسته پیش من و آن کب لال و دل بر سخن زبان به گفتن شده لال و زین نادر ترنگر کجا باشد حال ای

دبری که کمال بدیر قلم زبان اهل تقریر را چون زبان قلم در تحریر تقریر الا نعم خود منشق گردانی ای مقدری که
 کمال تقدیر در نگارخانه تصویر قنادیل اشباح البنی را به صلیح ارواح قدسی منور ساخته در قبّه سوانت بر خیم
 معرفت و علاقه محبت معلق گردانی که با سعی کی باشد و کی لباس سستی سده شوق و تابان گشته جمال چهره
 دل در سطوات نور اوسته ها که جان در غلبات شوق اوستغرق و فلک در سوزشتا قان از سطوات
 بهیبت تجلیات عزت و جبروت اوست ناله های دلگداز جانوازه در دستان درمنای انگشانی ستار ناست
 از جمال الهوت اوست ریاضی با گلخن خویش گفتم ای غنچه دامن بهر خطه پوش چهره چون عشوه دامن زود
 که سن خوابان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان ای منظر دل افروز تماشاگاهست زوایای قلوب
 که در بونقشگان ای مجمر غم سوز نیم گاهت جگرهای سوزان آتش محبت فرو خشکان ریاضی تا آتش عشق
 دل افروخته و عود دل و جان بنابر غم سوخته تا صیدم نمبر آموخته و صد تیر بلا بر جگر دم دوخته ای منظر تجلیات
 انوار جمال سویدای قلوب ارباب حالات ای مطلع طالع سوسان فصاحت مرایای ذرات کائنات لموقع
 بی پرده توانی که بینی پر تو آتش و بذرات جهان بگر که سوزده است مراش و جمال حق زمرآت صفاتش میکند
 صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش و چه شمشیر منظر جان است و جانت منظر اعیان و چو اعیان منظر
 اسما و اسماء منظر ذاتش و تجلی طور اگر چه ز بهیبت ساخت حد پاره و لیکن تا ابد تا بد جمال حق ز ذراتش
 الهی بحیرت عاشقان که سوزندگان اند نه باطن عنصری ستغرقا خند و بشار اسرار دلبری امارندگان اند
 بخیوات حیوانات آسودگان نند بلذات جسمانیات بحیرت سرستان که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود
 کشید اند لغت شب و ان شبستان طلب که بی کندگیسوی رحل قدم ابل بر تارک عرش علم و عمل نهاده اند و در پیک
 عالم ارواح بی ذوق اشباح از مرآه حسی و سنابل خود پرستی عبور نموده و احرام حرم کعبه وصال بسنه و لبیک
 عشق در وادی نامرادی در داده و چهار تکبیر فبا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیه نیاز بکعبه ناز رسیده الهی
 در بادیه خویش را آخر الزمان که قطاع شهوات در کین گاه آفات راه سلامت برد وندگان طریق خدمت میزنند
 بد رفته عنایت خود همراه ناگردان در پستان غلالت و ظلمت آباد و جالت چراغ هدایت خود در راه مادیات
 توفیقی قوی و فعلی کر است فرامی که مار از بازستاند و حضرت نور ساند ملکین عمل اندانی دار که مار از سر
 گوین بر خیزند و بر ساد و تقریب بجناب قدس تو نشاندای از حاصیان مانی زبان از طاعت مانی نیاز
 از آن بی زبانی از مار گذرانده بخش و بخش و هر چه از آن بی نیازی از ما استغنائی آن نمائی تو ویر

رتقیه طاعت مادر گذارد و در اندام آخر مارا از زوال ایمان در امان داشت و از یک شعیب موسی علیهما
 السلوٰه و السلام از برای شبانی اغنام عاجز میگرفت و از عصائی بی مایست و شعیب را علیه السلام عصا با بود و یکی از
 جمله عصائی آدم بود علیه السلوٰه و السلام که از جنت همراه آورده بود و از انبیای با تقدم علیهم السلام شعیب
 بود مقرر بر آنکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن حملوات الله و سلام علیه نگاه دارد چون از پرده غیب
 بعالم ظهور بیرون آمد بوی سپار و شعیب علیه السلوٰه و السلام آن عصا را بچفت رخت نشان عظمت بر آن او
 حرمت تمام میداشت و از تصرف و تعرض خلقتش صیانت می نمود بعد از آن که موسی را علیه السلام بچیت عصا
 در خانه فرستاد تا یکی از آن عصا را اختیار کند چون موسی علیه السلام بجانب عصا دست دراز کرد عصائی
 آدم علیه السلام که زایده اش نام بود از میان عصا ها نبرد و خدنی یا موسی فانی لک را اختیار کرد که من آنرا
 تو ام موسی علیه السلام آن عصا را برداشت چون پیش شعیب آورد گفت ای موسی شان این عصا بزرگست این
 حواله کلیم حضرت خداوند است جل و علا بجلش بگذارد و عصائی دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن عصا
 بپند و دیگری بردارد باز آن عصا با وی دشمن آمد که خدنی فانی لک باز شعیب مانع آمد همچنین تا چهار نوبت
 کرد چهارم میان شعیب موسی گفت و شنید مطبوع الی انجامید موسی گفت هر بار قصد عصائی دیگر میکنم این عصا
 با من حسودت میکند که مرا برادر شعیب بخیر شد و گمان نمی برد که موسی کلیم بن جبروی بود حق تعالی فرشته
 بجای که فرستاد و فرشته این عصا را بقوت تمام در زمین خلاصه مقدار انگشت در زمین فرو رفت بعد از آن
 که شعیب موسی علیهما السلام هر کدام این عصا را از زمین بکشند این عصا از آن او باشد اول شعیب علیه السلام
 در قطع آن اتمام تمام نمود و نیز نگشت چون نوبت به موسی علیه السلام رسید عصا از زمین برآورد و آن هنگام شعیب
 دانست علیه السلام که موسی کلیم است خداوند ادرین نقل و دامید واری داریم با آنکه عصا با موسی گفت ای لک
 من از آن تو لم هر چند شعیب خواست که این منافقت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قریب است
 جاد و قرآن را را به سبکی بخود منافقت فرموده یا عبادی وجود را بخداشی بحالست نموده و الکم الله کلیم
 البی شیطان لعین را یا راسی آن مده که این منافقت قطع کند و اما از جناب قدس تو دور اندازد و دیگر
 آنکه عصائی که فرستاده در زمین منجلا نه شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمی تواند که از زمین
 کند درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین ل و حریم جان مؤمنان نشاند و باب عنایت و تاب آفتاب
 بایست تربیت فرموده تا هیچ بزمین فرو برده و شاخ بر آسمان زمین بر کشد و شیطان لعین را با وجود ضعف نیست

ان کید الشیطان کان ضعیفا خداوند قدرت و ملکوت آن بده که این بنیان با جلال را از زمین نماند و
 ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان عریان گرداند آیین با عالمین المناجات الراجعه الی
 کریم و ای محمد واجب التحظیم ای دولت رضائی تو مطلوب طالبان درگاه و ای سعادت نقای محبوب
 بیداران سحرگاه ای مشارب کرمش ز اخرو صافی و ای روایت نعمت وافر و افی و در یحیی و بعضی
 اسرار حکمت سبع و بصیر و طلیعه اند ضیاء انوار قدرتت را شمس قمر با عجمی خورشید که در زیر در سیر گردد
 از تو بامید یک نظری گردد و ذوق شکر تو طوطی سپهر تا یافت از آن دور سیر گردد و ای غنای سخا
 لقائت را بر تافته قاف قلوب عاشقان آشیانه و ای سهام ملام محبت را بدف با شرف جان مشتاقان شاند
 الا و جدی رحمت الهی لکن بهر ستمی این نفیر از و چون جاننا دست تن زدن دل بر بگیر از و
 آن دست اگر تیر کند قصد کشتن است و سهریش دارد و گردان بر از و از بار ناگزیر نشاید که بخشن و از آن گرس
 بجوی که داری گزیر از و چون جان طلب کند ز تو جانان بدین قدر دست مکن کن دست پذیر از و جان
 که داغ عشق ندارد و کجا بر ند و گر بایست که زنده بمانی بمیر از و ای بادشاهی که تیر زین آفتاب ابرش گریه
 مشرق خیا و قدرت تومی دوزد شمع کافوری ماه را در لکن فیروزه شش و زده سپهر فراش حکمت تومی فرو
 سیاه خالص جم آفتاب را در شیشه خضر از فلک تجر یک صنع و جنبش آری طبق سپهرین ماه را در بوت زمرین
 آسمان صباغی قدرت در گذارش آری هر که انبظر سلطان جهان بنواختی فاما له الش فی الش هر که را چون
 در میدان جلال انداختی فاحواله طمس در با عجمی تا چند سر اذق جلالت بنیم و لب تشنه سوئی آب
 ز لالت بنیم و بر دار حجاب کون گزیده جان و در هر چه نظر کنم بنیم و عظمت جلالت جانهای عایان را
 بنابر استخوان و کانون ایشا بکداخته تجلیات جمالت و ای سوختگان از بنیم و رواج رضا از مهب فواح اقصا
 را با عجمی در آنکه بنار سحر بکداخته و آخر بنواختی و سل بنواخته و کونین مرا از نظر انداخته شد و از آن یک
 که بر من انداخته و الهی بجزمت شاهبازان افکار عزت که بخیط خجرت دیده باطن از رویت غیب بویست نه
 و فوای حمد و ثناء و صدائی ندای شکر و دعا تو آموخته اند بجزمت سر باز آن که تمنای سر بر سروری گرد آید
 دل سر راه ایشان گردد و در هنگام مراقبه ذات اندیشه ذات جنات حوالی خاطر عاظر ایشان بویست
 و بجزمت قبا بنیان که قبای سری و لباس سروری بر قدر قدرت قامت بهمت ایشان کوتا هست ایشا
 توحید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت باور ایت قل هو الله هست الهی هر لحظه ما را در آینه

قد می بیشتر در نه فی بدایح طاعت و توفی از مناجیح مصیبت جدی بیشتر کرامت فرامی راستکاران بار
که ترسکاران بساط بندگی اند و رسک استکاران منتظم گردان جرات جرایم تهمید بر شحات جبر است نه امانت
از که درات فلات و نفوات بکلی پاک کن صحن سراچه دلپاشی ما را از نس و خاشاک اندیشهای پریشان دور
اندیشان خالی گردان عرائس لناس بجار اسرار ما بزبور اخلاص حلی فخر ما را در ادراک حقائق معرفت
و قائل عشق و محبت خود در آستی کرامت فرامی بیت خداوند انشای چرتو پاکی و کی آید بر زبان آب
خاکی و بدین الکن که عقل از زبان گفت و شنای چرتو پاکی کی توان گفت و سہی از سر چه گویم ما و رانی
ورای ما و رانی در خدائی و خداوند اگر چه عاصیان پرتناسیم اما گویند گان کلمه لا اله الا الله ایم کمال کرم
که در اید ما را بگفتار نیک بخش الهی مسئله از بزرگان دین استماع داریم که شخصی زوجه خود را گفت ان خربت من الدار
فانت طالق اگر از سر بیرون دی تو طلاق و آن ضعیفه یک قدم از سر بیرون نهاد و قدم دیگر هنوز در دلیله سر
که واقعه عین شوهر بخاطر آمده مراجعت نمود صاحب شریعت میفرماید بینیم که اعتماد و توفیق بر کدام قدم بوده است
اگر بر قدم خارجی بود طلاق شود و اگر بر قدم داخلی باشد طلاق واقع نگردد و کذا لک بنده را و قدم است یکی در جسد
و معرفت و دیگری در نسق مصیبت خداوند اگر از ما مصیبتی بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که تبا
و قوت بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا که توحید و معرفت از نیست و نسق مصیبت قتی خداوند و
المسئله بجا لها ما از فراق و سورت تراحم فراق کمال کرم خود رنگا بدار نقل است که روزی امیر المومنین
حسین رضی الله عنه مدینه رسید غلامی را دید که گاو میزند زمین بهوشیار میکرد و چون وقت چاشت رسید
طعام میکرد داشت پیش آورد و تناول کند ناگاه سکه بیاید و در برابر وی باستاد آن غلام سکه قرص نان داشت
یکی باین سکه او سگ بخورد و دیگری بوی داد بخورد و دیگری پیش می نهاد و امیر از وی سوال کرد که طعمه
سیرورده تو چند است گفت همین سکه قرص که باین سکه ادم امیر فرمود هر طعامیکه داشتی باین سکه اوی
از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زاده دینی و اخوت این سگ را می شناسم که از راه دور میسید
آمده است شرط کرم نباشد که او را اگر سینه یا اگر دانم الهی سکه با مید مخلوقی قد می چند بر میدار آن مخلوق
ما امیدش باز نمی گرداند بلکه بهاری خود بنجام بوی میدهد و خود بر شدت سجماعت و گر سنگ صبر تحمل
مینماید مایه چارگان با مید کرم تو از شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوند
بعزت کرم بی نهایت وجودی عایت خود ما را از درگاه خود نومید باز نگردانی و در آن نفس سپین

که امید از حیات منقطع گردد گوش جان مار باندائی ان لا تخافوا ولا تحزنوا مشرف گردانی آورده
اند که بزرگی را از مستعدان مجالس قربت بساط عمر طی میکردند میدان بر سر بالین می جفت گشتند
گفتند مار وصیتی فرمائی که بعد از تو بآن عمل نمایم انما فرمود که ای درویشان هر چه تا بامروز گفتیم
وصیت بود اگر بآن کار خواهید کرد این زمان ساعتی مرا بمن باز گذارید که مرا کاری صاحب پیش
آمده است گفتند شیخ آن کار که در ام است گفت هفتاد سال میشود که حلقه بر در می میزنم و این زمان
وقت جواب دادن در کشادن است نمی دانم که این جواب خواهند داد که لا بشری یومئذ للمحسین یا
این خطاب خواهد بود که لا تخافوا ولا تحزنوا الهی امر فرار تو آن سخنو ایهیم که پیر سرانند ^{و الله اعلم} خواجه عبداللہ
قدس سره خواسته است ای بنیائی بیدار و ای توانائی بی یار و ای برآزنده همه کاره چیز از ما دور
محرومی بوقت بار و رسوائی بوقت شمار و مرد و دی بوقت دیدار وصیت نویسی کا و ل نه حکم آفریدی
بفضل ز آفرینش برگزیدی + بغیر حضرت بدهشتم پائی + اگر ره یاده کردم راه غامی + یکی را پائی
بشکسته خواندی + یکی را بال و پروادی را ندی + ندانم تا من بسکین چه نامم + مقبولان و مسطران
که امم + اگر دین دارم و گریه پرستم + بیامرزم هر نوعی که هستم + توبی که فضل من فضل تو بیش است + اگر
کسی بر جای خویش است + نمیشد از گشتش تیار بر من + بقدر دوزخش بار بر من + شناسا کن بحکمتائی خوشم + بر
برقع ظلمت ز پیشم + چراغم را ز فیض خویش ده نور + سرم را ز استان خود مکن درد + دل من مرا بهوشیار گردان +
ز خواب غفلتم بیدار گردان + چنان ارم که در نا بود و در بود + چنان باشم که از ان بشی تو خوشنود + چنان خشن
چو آید وقت خوابم + که گریزم گم ماند کلامم + زبانم را چنان روان بر شهادت + که باشد ختم کارم بر سعادت
گناهیم از کرم مغفور گردان + بیدار خودم مسرور گردان ^{و الله اعلم} المساجات الخاضعة ای منور قلوب ای مفرح
کروب ای باسط قلوب عباد دلائل جاوای قابض ارواح عباد از خوف کبر یار با سعی دل تنگ و دیدار
درمان من استابی در تو سپرد و کون ندان من است + هیچ دلی مباد و هیچ نی + آنچه از غم هجران تو بر جان
من آتش + ای صدف از پیمان پیمائی دریائی علم و معرفت عزیز قطر از سجاد ز خازن دلال محال تو دای هزاران
یادیه پیمائی عفتی عشق و محبت حریق لعل از پر تو انوار جمال تو را سعی از بهشت تو این ل غنوار و بهشت
دل خود که بجز جان سپارد بهشت + یارب تو مسو این تن سرگردانرا + که آتش سوز عشق صدا یاره بهشت + ای ظلمت
انوار الیهیت و زلاله انار ملک ملکوت دای کاشف اسما ز ناسوتی از جمال البقوتی تجلیات انوار و عزت

جبروت رباعی رخسار بونی نقاب بدن توان + ویدانه توفی حجاب بدن توان + مادام که در کمال انشراح بود
 شمشیر آفتاب بدن توان + آفتاب جهان تاب معرفت چون از برج درج حقیقت نماید چراغ شب را در انوار هدایت
 لمسعت را در برابر آن چنینیاشاخ سوطع انوار جلال چون از سوطع جمال طالع گردد و سهامی بی بیاضی مختل
 فعال را در محاذات آن چه بسیار رباعی خورشید که باشد که بروی تو رسد + یا با و بسک سیر بهیوی تو رسد + مشت
 که کند حواجی شهر وجود + دیوانه شود چون که بگوئی تو رسد + ای نظرات عماینت متوجه قلوب مکر و بک ویشا
 وای نجات نیات رعایت منظر صد و نه مجور در لیشان قهرمان ست جلالت قتل سکوت بردن ارواح و
 اشباح عایان نباده سلطان محبت جلالت عساکر استیاق وصال تبایح دل و جان عاشقان فرستاد ابلج
 با افراح اشباح از یح راح ارواح بسفای لطف بر کمالت ملوک سجنجمل اسلصال کمالی را بهمت غلام اندکی اسرار انوار
 مجاور رباعی در بند خیال غیر بکنده مباحث + در بحر خویش کم شود قطره مباحث + عالم همه آینه است حق ناظر او + نو
 روی نکر بانی غره مباحث + کرمانی کرداری داریم که بی کبر و پاداشد + دنی گفتاری که شائسته حضرت کبریا
 باشد از عمر بیاد داده در دل با جز آتش حسرت ندانست نیست در هیچ سالم جنت چون تسلیم راس المال طاعت
 نکرده ایم امید سلامت نیست توانی که بی سابقه عمل مارا با سنجای رسانی و توانی که بی سعی و کوشش از ابر کرم
 ابد را بخشش بر سر نابارانی نقل است که چون شای تندیس سر و محنت ابار دینی را پدر و دود و بعلالم آخرت آورد
 نظری و برادر واقعه دید گفت ای سبیل از حال خود خبری باز بده گفت از دینی چون نفس کردم مرا در مقام حساب
 بداشتمند نامم بدست + با اندک خطاب آمد که ای سبیل نامم خود بخوان و خود حساب خود کن تا مستحق بیتی در
 نامم خود نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامم شرم میدارم خطاب آمد که ای سبیل چاره
 نداری گفتم خداوند انجوانم اما بشر طیکه مرا رسوا نکرد دانی خطاب آمد که ای سبیل آن روزی که گناه میکردی رسوا گم
 اسرند که انجوانی بهم رسوا نکرد اندام خداوند آباء دینی شیخ سبیل که مار نیز از خجالت و رسوائی مدان روزی به سوز
 بهیبت بادشاه چون همه چیم + سرزدان چون چیم + اگر چه کردم جرم بسیار ای خدا مرا حسی نکرده
 انکار ای خدا + بادشاه با دم سر دادیم + با دل بر غصه داد آمدیم + اگر خدا بقیه ز صدمه رویم بود + در خور یکانه
 سویم بود + آمد از من آنچه آید از لیم + تو بکن آنچه از تو آید ای کریم + آورده اند که ابراسیم را علیه السلام آتش
 می انداختند سیر سبیل علیه السلام از بهشت بیاد و در بروی کرد و سیر گشت آن آتش را بر ابراسیم بر دالم
 و آن سیر بر سبیل علیه السلام و عیوب همان سیر بر آن بود که در یوسف پوشانیده بود علیه السلام آن

روز که بابر ابدان بهرامی رفت و گویند همان پیر این بود که سبب پیناهی یعقوب گشت از همبوا به تقوی بنده افتاد
 علی و جانی بابت بصیرت الهی آن پیر این از بهشت آمده بود که ابراهیم علیه السلام از برکت آن از حرقت برست
 و یعقوب علیه السلام از زرقت نجات یافت و خوف مانیز از و آتش است یکی آتش حرقت عذاب و دیگری
 آتش زرقت حجاب و ما را نیز خلعت ایمان و توحید از جناب قدس نور سیده که شهید الله انه لا اله الا هو
 و تو آنرا لباس تقوی خوانده که در لباس التقوی ذالک خیر خداوند اسیر گشت آن پیر این چنانکه آن بنده
 برگزیده خود را از حرقت و زرقت رانید و مافقیق را نیز بغیرت این پیر این ایمان از عذاب حجاب نگاه
 دار الهی بغیرت انوار بوطن عاشقان ربانی و بحسرت اسرار خواطر شائقان سبحانی و بحسرت متوجیهان
 جناب قدس که دیوانه وار دیده دل را بر سطله صنع بر کمال تو دوخته اند و بغیرت منجر جان شراب است که پرانه
 دایم و بال هستی بر شمع جمال تو سوخته اند و منشوی قصه شمع از دل پرده اند پرس + بوی گل از بلبل دیوانه
 پرس + عند لببست داند قدر گل + چند را از گوشه ویرانه پرس + زاهد را از نماز درنده گو + شقایق
 از در میخانه پرس + آبی بحسرت عارفان که آینه دل را از نگار کرد و رات آب گل نه دوده اند و صدای آبی
 آن الله از شجره وجود در جان کشف انوار شهو و بگوش هوش شنوده اظهار انیمینی نموده با سعی اگر نزل
 خلیش بی سیاهی یابی + یک قطره ز دریای آبی یابی + آن لقطه توحید که در جان داری + چون دیوانه
 نامتناهی یابی + آبی خلصنا عن الاشتغال بالتبانی و انا حقائق الاشياء کمای غشا و غفلت از
 بصیرت مابکشی و هر چیز را چنانکه هست بهمانی نیستی را بر ما بصورت هستی جلوه داده از نیستی بر
 هستی پرده نه این صورت خیالی را آینه تجلیات جمال خود گردان نه علت حجاب دوری و این نقوش
 و همی را سرایه دانایی و بنیائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مجوری ما بهما راست ما با
 گذار ما را از راهی راست کن و با خود آشنائی از دانی دار با سعی با رب برانیم زحرمان چه نشود +
 راهی دهم بگوی عرفان چه نشود + پس کبر که از کرم مسلمان کردی + یک کبر دیگر کنی مسلمان چه نشود + پیر سر
 سیکوند قدس الله روحه که آبی چون حال بر علم است نه علم ما و کار بر توان است نه توان ما چه بود که سعادت نیز
 به نظری تو بود نه سزای ما کار به حسن عملت بلکه بقبول اندست تقرب به حسن صورت است نظر بر حسن برست
 است خداوند ابغایت نظری کن که در مانده ایم در نجات بروئی مابکشی که برده مانده ایم از و از خانه
 احسان شمرتی ده که بپایریم از شراب شوق پیاده انعام فرمائی که گرفتار خمار دارییم زبان ما را از هر چه زبان

ماست خاموش گردان بر دل باهر چو دل ماست فراموش گردان نوری ده که از ظلمت آب گل باز بهیم حضور می
 که دادم از دل و جان باز بهیم بیت ای کار بهم ز تو خراشیم چون هر دم جمله مرا هم به زان پیش که بنیند از زویم
 از روی کرم ده آرزویم الهی با بیچارگان از محاسن انشائلی درست در مقام انوار کشف قدس وقتی بهینست
 کرامت فرمای وقتی ده که اندوه گذشته بخوریم حالتی ده که شیخ ناآدمه پیرم گریه کند بر بند و کشتای الهی
 روح را بتوانش به بنیادی کما قال ای خالق خالق عالم غیب + ماییم و دمی و عالم غیب + ای از نظر تو کار را
 آراسته تو هر چه ماست + عذری همه لطف تو پذیرد + کس انگنی تو از بدی رو + رحم آرد که جمله بی مداییم
 سر مایه امید و بیم داریم + المناجات السیاده مسته ای منبع ابواب قلوب وای مریح اصحاب تروپ
 ای دیده ما شتبان با نور دیدار تو روشن ای سینه عارفان باز در اسرار تو گمانش ای ستیغی از طرائق خلایق
 با اختیار ذات ندیم دای نور ظهور اسما الوهیت و تحقیق ربوبیت متجمله در مراتب خلق الانسان فی حسن
 تقویم که ماسخی ای باعث شوق و طلبم خوبی تو + بهر طلب نیست مملوئی تو + اگر آینه محبت من نبود +
 ظاهر شود بهال مبنوی تو + لایکه هم محب توئی و هم محبوب هم طالب فی دهم مطلوب جفونی و معالمت
 و ظالمی و محبی و مدبر تبه تفصیل و کثرت ماسخی ای خیر ترا بسوی تو سیری نه + خالی از تو سجده می نه و دیر می
 دیدیم بهر طالبان مملوئی را + آن جمله توئی در میان خیر می نه + ای جان سرستان نمخانه جلال به شیا
 ملا فی وع نفسک و تعالی از شوق بهال و ذوق و صالت گمراه دوست اندیشه عقل دانش عیشه از داسن دراک
 ذات و صفات بر کمالت کوتاهه ماسخی هر چند که جان حارث آگاه بود + کی و حریم قدس تو اسرار بود
 دست همه اهل کشف و ادب باب شهود + از داسن دراک تو کوتاه بود + الهی بجز مته انوار بواطن عاشقان
 که از آتش محبت تو در لهائش ایشان جوینست و بغیرت اسرار خواطر نشانانی که از غلبات جدیات تجلیات
 جمالت هر زمان در سینهائی ایشان خویشی بجز مته موهبان معانی دل که صفحات مرایائی بواطن خود را
 از غبار اغیار و زنگار نکاز زده اند و در دای عشق صدائی ندائی سر توحید بگوش موش نشنوده اند
 سطر عشق می نواز و ساز عاقلی کو که بشنود آواز نه بهر نفس نغمه دیگر ساز و بهر زبان بهر چه کند آواز
 همه عالم صدائی نغمه اوست که بشنود و اینچنین صدائی دراز به خود سخن گفت و خود شنید از خود کردم اینک
 برت سخن ایجا نه نه باندازه من است سخن + عشق می گوید این سخن با باز + که همه اوست هر چه هست بجز
 جان بانیان دلبر و دامن + الهی بجز مته لغات با رقعات نفوس مطلقه لاهوتی و ششده سر در قات

ششویس متدینه جبروتی بحرمت زندان خرابات عشقت که در شب بانگاه خلوت کند شوق جز بر نکرده
 قصر احدیت مانداخته اند مقام آن پاکباز در گاهست که در قمارخانه محبت نقدی در کون را بیک ضربت
 دریا بختند بیب ای ببا از غم عشق تو صد جان بجوی + خود ترا نیست غم حال سیران بجوی + جام بشنید
 ده که نیز در برست + گنج قارون بدو جو ملک خاقان بجوی + پیش من خبر سخن از باره و پیا نه گوی + که نیز
 هر عالم بر زندان بجوی + ای فلک گرمی بازار بیکسان چکبی + بهست در ملک ل من صد از نیان بجوی
 تا که دلال غمت ملقه بیان بازار این دید + می زند نعره و فریاد که صد جان بجوی + کار عالم همه گری سرد
 سامان گردد + بر سر نشاند بی سر سامان بجوی + آبی راه دین با شمع شمع بعیت روشن دارد لائق
 قلوب مکر و بمارا بد میدان شقائق حقائق گشت گردان شاخ هر چه نمی باند از دشت بهشت باغبان
 نمی شناسد از زمین ل با بر کن خداوند هر چند مستغرق انواع معاصی و گناهیم اما گوئندگان کلمه لا اله الا الله
 محض رسول الله ایم که دار قبیح مارا بگفتار فصیح با بخش نقلست که روزی غلامی را بپایانده ناسان آوردند
 بخرداری پیش آنکه نظر کرد غلام چشم اخوان بود و بدست شل و پیامی اعرج و بقامت اعرج دید که غلام میست
 از حال بانا سوال کرد گفتند همه اعضا میبست اما زبان فصیح دارد شتری گفت من بجهت فصاحت
 زبان بی با همه عیبها و اقبال دارم آبی در آن روز عرض کبر که دلالان ارادت خداوندی تخص احوال
 تجسس اعمال ما کنند گویند خداوند این بنده در چشم احوال نظر تمام دارد و در دست نقصان گرفتن پیا چاک
 و در پا نقصان حصیان دارد و حاصل این بنده عجیب و علت فرادان دارد اما در زبان تو حید احد و در دل
 صمد دارد و بعزت وحدانیت که مارا بعیوب معاصی و مکن بمجر و ایمان عرفان بر ما رحمت فرما خدا یا در
 می دیدم که با دشاهی بود در مقام عدل فادار و زیر می داشت ظالم و جفا کار و عایا همواره از وزیر شکایت
 بادشاه عرض میکردند تا روزی بادشاه گفت من نیز میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست اما میان
 او و امری واقع است که عزل می ممکن نیست و پیش بعضی از خواص تقریر آن امر فرموده که در ابتدا سلطنت میرا
 پیش آنکه از عراق فراموده بملک شام افتادم و شام بقالی بود و گاهی از جهت دفع و لگیری و ملال در دکان
 بقال می نشستم روزی سرانده ناک محزون دید پرسید من بعضی از احوال خود با وی تقریر که دم و از در دست
 و غربت و مفارقت وطن و بار خود با او شمه در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفتن بدیار و وطن با تو
 بدار و سکن چیست گفتم اگر مری و ملاحی بودی یکین که بوطن مراجعت نمودی و در دیگر دیدم که آن عزیز دکان

و سماع آن فروخته پس تسلیم نمود و من بشهر خویش رجعت کرده حق تعالی باز مرا بر مسند دولت مستقر ساخت
بنشانند و مالی در پادشاه ملک گردانند خواستم که بآن سزید شکافات پیش برقم تفحص احوال می نمودم از عالم نقل کرد
بود هموار و خیال صورت و سیرت او در نظر می بود و نار و زری در رای باین شخص که حالانشور وزارت بنام او ست
بلافاکت کردم این را بصورت آن بقال مشابه یا دیم بجهت مشاکلت او این را دوست داشتیم و رایت وزارت
خویش نیامد و برادر ایشتم و نام من نده ام از منصب وزارتش معزول گردانم خداوند پادشاه مجازی نظامی را
که بصورت مشابه دوستی از دوستان او بوده بر سرند و در ارتق مستند میگردد و عزل در پایتج و چه از دوجه
نمیداند این فقیران بی بضاعت اگر چه با خیال مشابه اشتیاقان اما با قوال مشابه و مشاکلت بنیاد او لیا اند کمال کرم
قبایح اعمال را در گذارد و مارا به سعادت جنت و مواید رحمت مخصوص گردانیده بلفافه در بیت خود شرف گردانید
رب العالمین المناجات الساتعه منعه عقر الله له ای حی و دانا دای قیوم توانا ای وجود شایع و ای مقصود
ارواح ای مذکور با انواع لطیف و کرم دای مشکور با صنایع آلا و نعم ای جود و احسانت در باره بندگانت با ای
دای روح و روان مشتاقانت بیا و روح بر و روح گسرت نازد و با عی ای جان دل از یاد تو خرم شرف روز
دل در دخت موش و پدم شبیه روز به از لطف درخت شادی مانم شبیه روز + چون طلعت نور شبیه هم شب
روز + ای صفات جنات و بهات مشاققات بقطر غبرات خرم با و منتش دای رخساره ز رنگار عاشقانت
ره گذراه دانا در آلود و فرشت بهیت رخساره بخون دل منتش تا کی + چون زلفت تو حال دل مشوش تا کی کوی
که هر دم آه سوزان چذنی + دسینه بنیان شعله آتش تا کی + خیل سپاه آه دانا را بر زلف نصبت سینه عاشقانت
منز لگا هی فی بهیت تا کرده غم عشق تو در دل منزل + مرغیت بر تیغ بجز قاتل بسمل + در کوی تو بای بی دل
فرورفته بگل + نا خاک لحد خلاص ازین گل مشکل + ای از صد مات بلالت در صفای بهی ای جان هر درویشی خوش
دای از غلغات شراب تجلی جمالت در زاویه باطن دل هر درویشی فروشی ای برگوشه جگر هزار ابدی از سلا
تجلیات حالات دانی دای در حجره جان هر عارفی از شمع شمع اشتیاق جمالت چراغی ای صبر هزار
گویای انا الحق را شمع خیرت منصور دار از سر در بلای آویخته دای جلادلی محابای عشقت خون هزار عاشق
اشفتد را در طشت انتظار بر تیغ بی تیغ شوقی بقار خنده بهیت این عشق جمله عاشق و بیار می کشد بی تیغ
می بر و دسروبی را می کشد + همان او شدیم که همان بهی خورد + یار کسی شدیم که او یار می کشد + چون یو
بیافت چو کرکان بهی درد + چو منی بدید چو کفاره می کشد + نیانی که کشیدم او جان بهی دید + گر چه بنزد

عاشق بسیاری کشته + همت بلند دارد که این عشق همتی + شایان برگزیده و اختیار می کشد + آورده اند که
 عاشقی بر زرد و تلخانه محبوب ناله زاری میکرد می گویند و محبوب بگرشتم در وی سنگریست و ناله اوز را
 بر نمیداشت و غیر محسوس از در مشاهد آن حال می نمود و در مقام تعجب می بود چون طلسم صبح از ریخته افق
 سر بر در کرد عاشق بچاره با کمال تحیر بازگشت امیر محسوس پیش آمد و از حال وی استفسار نمود و گفت اوبی
 ست از من من با و محتاج من در مقام ولتم و او در مقام عزت حق من این بود که دیدی و حق وی آنکه مشا
 کردی بیت بیدار کند بنده بیدار شوم + هر غم که بنام من کند شام شوم + گوید که بر در مال من آزادی
 من بنده چنانیم که آزاد شوم + آبی اگر الطاف بی پایانه و اعطای بی کرانه فضل و احسان تو دارا باشد
 خود خواند بهشت بهشت خوشه چین خرمن روح در بجان ناست و اگر صدقات سطوات تهرت مار از درگاه قبول
 بهشت و درخ شتر از شعلات فروزان سپینهای سوزان ناست اگر فدائی قیامت خیمه وصل نبیه قرب خود را
 بدو فرستد وستان بوستان اند که بر آواز هزارستان جنات غیبی ستان گشته باشد آتش و درخ را
 نوتیای دیده خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اصاب سحاب مبتلا گردند چندان فریاد کنند که اهل و درخ
 را بر ایشان رحمت آید بیت اگر در دونه نمائی همان نور تجلی را + زد و درخ باز شناسد کسی فروس اعلی را + اگر
 دیدار نمائی و جنت را بیا رانی + برائی همه و درخ کشند از دونه طوبی را + بعزت الله که اگر حضرت عزت
 بهشت را بشتار هزار گردانند و یکی از محبان خود دید هنوز انصاف و قوت او نداده باشد تا برده از پیش
 او بر ندارد و او را بجال خود بکاشف نگرانند بیت نه جنت جویم و نی خور و نی انهار می خواهم + بتو از
 ای زاهد همه من با میجویم + شهبان مملکت فردوس با باری بدست آید + که سن پیش عالی هم دید
 میجویم + آبی بکرم عارفانی که جرعه های صبوحی در بزم شتوچی از دست سانی و تقیه هم بر هم در مشاهد
 دیدار و تقیه هم در کشیده اند و در طلب صدا و امید لقائی حضرت نالهائی ستان از در بر در کشیده اند
 که ما از مفارقت دوستان خویش در راه الجلال سوانقت عاشقان در مشاهد جمال محروم گردانی بیت
 در آن ساعت که بنای جلال خود بشتاقان + معین با سوز چون سر به بشیم عاشقان بکش + آبی بار اولی
 ده و دانهائی کمال دیده و بینائی جالت قالب تا تو بنیق کو داری ده مقبول و قالب غریق اساری در
 عطایای کوفه فرموده از ابتراد مصنون در بدایای که با انعام فرموده بی ادبها بی ما از ما بازستان شنبه
 نوشیران سگی راجل اطلسی پوشیده بود و بشکار بگذاشت آن سگ آن روز در شکار گاهی کرد و سگ بگذاشت

نمود و شکار را گرفت سگها نان گشتند جامه اطلس ازین سگ بیرون کنیم و دان سگ دیگر پوشانیم خوشتر از آن
 گفت معاذ الله سگی را که جامه بشیو با ششم از وی کی بازستانم که با کافری با کرم مجاری سگی را جامه می بخشد
 بمقتضی که از وی می آید باز نمی ستانند خلعت ایمان و دواج غفران در دل مانده پوشیده و از آن مقصود است
 ولات دیده بکر حقیقی را از آن خیران گردان نقلست که روزی حاتم دعوتی ساخته بود مقدما و مختشمان
 عرب را بر خوان نشاند یک فقیر بر بنواز در آمد حاتم دست او گرفت و او را بر همه تقدیم نموده بر صدر بنشان گذاشتند
 اسی حاتم به بین که چه سگینی گفت شما را اینجا قدم و منزلت شما نشانده و این سیجاره بر سر نه دوش نه پوش نه کار
 ما اینجا رسانیده خداوند حاتم بند بود مشوب بکرم روان داشت که برهنه گرسنه محتاج از خان او گرسنه باز کرد
 بلکه بر باب کرم او را تقدیم فرمود روزی که مختشمان دیو نم خشم التیقین ابی الرحمن فدای را برار که مقصد
 صدق عند ملیک مقصد بر بنشانی بانی نوایان را از صحبت دیدار ایشان محروم کرد انی شیخ فرید الدین عطار
 قدس الله روحه لوز برای منسبت مفلسان نفسی زده است و لکن ما قال بهیت ترا اگر از عمل سیرانه نیست
 بنجر بیچاری سر مایه نیست + تو در بیچاری اول قدم نه + پس ایگه سر سویی خان کرم نه + چو آن خوان کرم را بکشید
 گنه گاران عاصی می رسیدند + اگر نوبی گناهی در گنه گار + چو آن نشین کج سلطان میید بار + چو آن خوان
 کرم گسترده آمد + همه کردار بد ناکرده آمد + مشوای عاصی میچاره نو میدند که چون پیدا شود اشراق خورشید + اگر
 افتد بقصود شاهای + هم افتد نیز بر گنج گدائی + کسی کو برهنه است امروز در راه + و آن به نابدان خود نشید
 چه کار عاشقان آ خطرناک + گنه گاران بر نداین کوئی جالاک + نه بنید مرد خود بدین بادشاره + انین المنه بنین
 باید خدا را + درین ره نیست خود بینی خجسته + تنی لا غرولی باید شکسته + المشا جات الشامسته اسی حرم
 بفضل و عطا اسی موصوف به صفات سزا اسی مکون اکوان بکاف و نون کن فیکون اسی ملون الوان
 کوناگون بر قلمون اسی ظهور نور وحدت و مرایائی قلوب اهل توحید و اسی شواهد حقیقت مبر از شواهد
 تلقین و تسلیم بر تو انوار جمال و جلالت بر طور پر نور جان ارباب ایمان لایح و فواحش و فواحش نفحات نیات
 وصال رسام شام ارباب عرفان فلاح بهیت اسی گشته مانع جان معطر از تو + در دیده دل صبور صبور
 از تو + فدایت جهان بظلمت آباد عدم + را نوار وجود شد منور از تو + اسی بخشیده مراتب شایسته اسی از ما
 تا بهای سنجاک نشینان را گاه و عالم پناهی بانعامات پاشانده و اسی بخشانده انواع تباهی ارباب گناه
 ملائی به نیاز شایگانهای و آه سحر گاهای بکمال لطف و رحمت خداوندانه را با عی خزنههاست مرا بر زلف علم

دب + کجاست آه سحرگاه و ناله دل شب + مباحث تشنه لبانند بر باد می عصفیان + که بجز رحمت ما
جوش میزند بر لب + ظهور نور ربوبیت از برای توست + در آن زبان که ترا گفته ام است و بر لب + هزار
باده جواب تو گفته ام لعل + بدان امید که یکبار گویم یارب + هزار دادم کشادم که کرده ام حدیث ترا گفتم
کنون ترا نهم ز دامن خود چه حجب + مرا بگو که نیای بی باغ عالم قدس + درون سیئه سوزان عاصیان طلب
سعی بنام نشان در گذر که در ره عشق + غلامی سگ کوش ترا بست لقب + ای مقدری که بقلم قدرت
بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات را بقدرت کامله خود بنگاشته دای مدبری که بر صحنه ایجاد بنامه
ابداع و اختراع صوره فریش را در قم وجود بر کشیدی بر کف عرش جلیلا بجزورت و جلال تش بر گردن کنی
غنا شیده که با کمال تش قلم ستونی دیوان تقدیر است لوح محفوظ خزانه اسرار قدرت و تدبیر است آسمان
آئینه دار انوار عزت و جبروت تش زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تش بر جبین مبین جنت المادی
رقم روح در بجان تش در حرم حیم و حیم حیم نفسیه هوای حیران تش در سینه سیمین ملکوت طراز
اعراض عبودیت تش بر آستان ایوان عزت و جبروت نشان آثار ربوبیت تش بر اوج فلک موج عجا
قدرت تش در فوج ملک گفت و گویی اسرار ملک تش نخست زحل و مریخ تلیخ از آثار عدل تش سعادت
زهره آشتین در انوار فضل تش شیرین منور بنور پرتو تش سماکین جملی معلی نهج تش شب و روز
منشطر عطائی نور و ظلمت تش کاف و دون کن فیکون خزانه اسرار قدرت تش بر جبین جباران انوار
عظمت احتشام تش رقاب جبار برده و اعناق اکاسر فحلقه دام انتقام تش جاسوس سامو در جنت و جوی
خبر و پیغام پست خطیب نامه در گفت و گویی نام با آرام تش پیوست ای نام تو بهترین سر آغانه + بی نام تو
نامه کی کنیم باز + ای کار کشای هر چه هستند + نام تو کلید هر چه هستند + ای هست کن اساس هستی + کوته
درت دراز دست + ای هست نه بر طریق چونی + دانائی درونی و برونی + ای هر چه رسید و امید + در
کن فیکون تو آفریده + ای محرم عالم شجر عالم ز تو هم هستی و هم پر + ای معصوم هست بلند ان + مقصود
نیاز مندان + راه تیر بنور لایزال + از شر شرک هر دو خالی + در صحن تو گداز هدویش + چیران شده عقل
حلت اندیش + در عالم عالم آفریدن + پذیرین نتوان چشم کشیدن + از مست بندگی و شاهسی + دولت تو
دهی بهر که خواهی + در گریه کنی و گریه کنی + پیش تو کی است نوش باز هر + گریه بهر نری + است آخر به هم لطف
برای بهر است آخر + تا در نسیم غنای منی هست + فراق تو کی گذارم از دست + و آنکه که نفس با خراید + بهر خطبه

تو سکرید + احرام گرفته ام بگوشت + لکند نان بخت و جوت + من بکس مفتها بانی + ناس ای کی بیان
 نودانی + پیش تو زمین طاعت آمدم + افلاس تهی شفاعت آمدم + از ظلمت خود بایم ده + بانور خود آشنایم ده
 از خوان نوایم ترجمیت + در حضرت تو کریم ترکیت + اندر من خویش ده ز کوا تم + سوس بین آن مرا تم + هزار
 که مرا از من ستانی + ضائع کن از من آنچه دانی + و انگاه مرا بین دهی باز + یک سار لطف بر من انداز + الهی بخت
 عیادت چون عازان که متکفان مقام عبادیت اند و حیون جنون مجاین که مجازان جناب بوبیت اند بخت
 ناله پیا که گشان باده درو که مجنونان خجانه است اند سودایان بازاری که در شوق باری از سر باده هر دو کوشین
 هستی دست اند بخت پاکبازان نمازخانه اند و کز شادی آزادی برخفته منو بدگی در باخت خست هستی اند بخت
 برسته را از زوایه وجود و موهبهها بدر انداختند که نقطه دل با جز مدار پر کار اسرار معرفت خود مدار شجره نهاد و مار انگشت
 و داد و میوه مراد هر بر آرد مار را توفیق رفیق گردان تا بهر بر بمانیم و داد بندگی از دست بمانیم الهی نظرات
 عنایت خود در عشی و ابکار از ما باز مدار و تخم دعای خود در گل دل مشته تا بکار بکار نام با آدم خود در دریا
 ما فقیران گردان چون آدم آخر جان ما را بنور ایمان و سرور عرفان و در و بفرشتگان رحمت و مغفرت سیار
 نقلت که یکی از بزرگان را عمر بیایان رسید مردان بر سر بالین می آمدند و کلمه اش تلقین میکردند شیخ گفت
 فی نمیکویم مردان همه گردان گشتند ناگاه شیخ چشم باز کرد و مردان را گردان یک کفایت حال رسید گفتند شیخ
 چند نوبت شما را تلقین کلمه ایمان کردم هر بار شنیدیم که میفرمودید نمیکویم شیخ گفت معاذ الله که من چه چشم شامان
 گشته بمانم که یعنی کلمه توحید و شهادت نمی گویم اما نعت بر من ستودگی شسته بود و حرارت خال شده خواستم که آبی
 طلبم تو انتم ابلیس نصرت نمیمت دانسته قبح آب سرد در داشت بردست راست من ایستاده و آب در قبح
 حرکت آورد و اندرین پرسید که آب میخواهی گفتم ملی گفتم بگو لا اله الا الله عالم عالم را هیچ معبودی نیست من از سخن
 دمی اعتراض کردم و گفتم نمی گویم از جانب چپ درآمد و گفتم آب میخواهی گفتم ملی گفتم بگوی هتوالت بلائه
 گفتم لا اقول لا اقول قبح خود را بر زمین زد و از پیش من بگریخت آن بد سخن ابلیس بود که مسکفته نه در سخن
 پس اکنون گواه باشید که مؤمنم و ایمان میروم و کلمه شهادت بگفتم از عالم نقل کرد اللهم افتح لنا باب النجاة
 لنا بالنجاة و اجعل عاقبة امورنا الی خیر ما دیم المحروف المناجات التماسه ای احد کریم دای محمد قدیم ای
 سر جودی علت و ای محبوبی آلت ای شوق ظلمات تو البهای مصور هیات معالنبای طیب نوای
 بلهان گلستان بیان طیب نمره نوای محمد ثنائی تو دای شاعر محراب اسرار مارغان منتظر با طهارت انوار

شوق لقای تو ای در ارام اصداف قلوب لای عشق و محبت تو در اقداح ارواح شراب بخت و شادمانی
 تو نقد و نفوس در خزان تو الب محفوظ بخت و حمایت بخت عرج قلوب به معراج مطالب موقوف بجا و به عین
 است پیوست ای رحمت وجودی نهایت از تو به وی جاذبه لطف و عنایت از تو به هر چه از افاق ضلالت
 گیرد و حکم نبود بجز هدایت از تو به ای متجلی با نور جمال در مرایای قلوب از باب معارف بانگشای استماع
 دای منور بواطن اصحاب ایقان باشعاع معانی انوار عرفان از مطالع طلوع شمس نوره وصال به ساحل بهشت
 زینش پدید استماع جلال دریافت بقصر مسینه انوار جمال به سیر و نهد ازین روزنه کن فیکون به دل در صف
 در پی خوشبخت وصال به نوازندگان شیمه عدم را بشیر حکم و شهید عهد قدم در عهد کمال و نعم صنوف لطف کرم
 تو بر درانی که ایان صفت فعال بشیرت را در ظل خلیل معیت از پلاس افلاک بر تخت شاهیه و سریر بادشا
 تو نشانی شفاش انوار سلطنت تجلیات ذات و لواحق اقدار لامعه تنزلات صفات ظهور وجود از باب شهود
 دزه دار در پرتو انوار در رقص شایده دیدار در آورده شاید دلربایی عشوه غامی از زم شهودت که برقع کشتا
 نقاب وجود است از مطایر شیرین جلال حدیث بعاشقان از بی و ششاقان لم یزنی نموده لک لک شمع
 اندوه وقت شد کاید جالش از نقاب من بدون به بر تو نور تجلی از جواب من بدون به دل جو جرم آفتاب
 نور چون عشق آید به جانب هر که تا بد از نقاب من بدون به زده در رقم بر لوح دل یک شوق استاد ازلی به تالید
 آید مدانی از کتاب من بدون به صد هنر از آن جد دل خون صیبت بر تقویم دل به چون بخیر یک مدینه از آس
 من بدون به عالمی شاطلی چهره من می کند به تا حوس حسش کاید از نقاب من بدون به قشقرق اندام
 پس مغر جان بگذاختم به روغن نور آید از لباب من بدون به در سحر عشق فلان به جوف اصداف قلوب
 نظره وحدت که آمد از حساب من بدون به باهی کن بحر عرفان آید اندر جان به ماه تابانی شود و به نیایب
 بدون به از شرابم ناچشیده هست میگرد و معین به بسکه تا بد حسن سیاقی از شراب من بدون به الهی بحر
 صر زان سر باز رخسار که نقد طلب ایشان بر محک نامرادی سره آمد بعزیزت شاد بر اندازان که قصور بی تقصیر
 نرا درین جهان به نیست کنکرة ایوان بهشت عالی بنیادی ایشان یک کنکرة آید به حرمت معارف کل کلمه هرگز
 اندر این سراسر جوی ایشان راه نیاید بعزیزت معبودان روشن دل که فداک زلفانی منازل تلبس و لعل و لعل
 ایشان به نایب به بحر است وفاق عشاق مشتاق که در دقان میثاق اقداح افراح است نوشید و به خیر
 عربان که در جامه اجابت ان اعز و خلعت خاص عرفان از دست صباغ صیغته الله پوشیده و به کمال

شهوت را نهنگ کاک رقاب مخصوص گردان و او خشکان الطاف تویم از ارتداد محفوظ دار نقد ایمانی که
 عطا فرموده است و دامنای و بوری سفید و دلچ امید باجشائی نقلست که امام حسن بهیری رحمه الله علیه
 در حبس باره بکویستان رفته بود چون از دین میت باز برداشتند امام در گورستان در گوشه بنیست در
 مقام توجه سر بجنب راقبه فرود شخصی بود بصق و فحش میفرمود و زوق نام او در و در امام می نگریست و بر
 حال خود میگریست امام چون او را گریان دید از حال می پرسید گفت ای امام مسلمانان بر جان پیشان خود
 میگرییم که مردم در سن می نگرند می گویند که چه بد کردار است و در قومی نگرند می گویند چو نیکو کاری نکرده
 در کار است ای امام اگر معامله حق تعالی نیز با من بر طبق معامله خلق باشد کار به من تنگ آید امام فرمود
 فرزدق هیچ عملی داری که جنگ در آن زنی و از آن امید بجائی باشد گفت با امام المسلمین سپهر دارم شبی
 الاسلام و توحیدی بسبب سنت و اعتراضی بانی رجل سوئی بکری بهیری در اسلام و توحید هفتاد ساله اعتراض کرد
 خورش چون فرزدق را وفات رسید امام در آن جواب داد که در صدر جنت می خور امید گفت خدا تعالی با تو چه کرد
 گفت ای امام مرا بموی سفید و هفتاد ساله توحید من بخشید بیت چون عود نبود و خوب بید آوردم + با ما سر سبز
 سفید آوردم + گفتی چه دلیل است دست آویز + بر حمت عام تو امید آوردم + آتبی از پر ما آدم صغی علیه
 الصلوة والسلام در روز اول چه طاعت آید که تحت خلافتش نشاندی اما چه خدمت آید که خطبه کرامت و تقدیر
 بنام ما خواند چون بنواختی فرو نگذاشت و چون از بار یافتیم باز مسجحات پادشاهان که نیک کردارند + بنده
 فرو نگذاشتند + چون بنواختی فرو نگذاشت + چون بنیقیم باز مان بردار + خداوند در عالم افعال و جهان اعمال
 در باب نیکایف را چهار صفت است دو بدست و دو نیک از آن دو که بدست یکی بهتر و ازین دو که نیک است
 یکی نیک تر آن دو بدست است و کفر کفر از معصیت بدتر و دو نیک طاعت است و ایمان ایمان از نیک
 نیکوتر و ما اگر چه بدانیم اما اینجا این دقیقه بدانیم که از آن دو بدی یکی کرده ایم و یکی گذاشته و ازین دو نیک یکی گذاشته
 و موجب بدی ما در چیز است که این یک بد نگذاشت آن یک نیک لیکن آنچه کرده ایم و آن ایمان است آتبی
 از کتاب معاصی ما را با جناب اند کفر بنجش و تقصیر طاعات ما را برکت ایمان از ما نقص منافی هر چه
 ایم از معاصی در گذار و بر چه کرده ایم از طاعات کرده انگار التاجات الحاشه ای نادری آتبی
 ای ناظری مقاتلت ای مقدری که نایند و طاعت در خانه از خدایان گل خوشبوی عرفان اشکافندی
 بدی که سموم هجوم سپاست در سبزه زار طاعت غلامان از حصیان رو باند مصر تبار می حضرت علم و

فرعون بی عجز را از گوشه بام آمار بکلم الله پندازد و بوج دریا می خست کشتی حیات فارون را در گرداب
 فنا با سیب چنگ نهنگ جبروت بشکند اگر آتش سلطنت شعله نخبست در فضا می عالم جبروت برافروزد و در
 طاعت مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از حبیب لطف نسیم عنایت بوز و جان با تو ان حصاة را بر راس
 برافروزد در باغی لطف تو اگر تنیده نوازی نکند + یا خود گرم تو کار سازی نکند + شک نیست درین
 که جله دریا + یک جامه محصیت نمازی نکند + و روزی که در حسن و جمال بر نضه فضل و کمال
 بنفحات افضالت در گلزار خسار محبوبان چون شکوفه طری نسیم نسیم سحری در نسیم عنایت
 در گلشن سراسی مودت بر انحصان لسان عاشقانت پیمنا می دیدار گلرخان بناله و افغان در نسیم
 رباعی از عشق پلن که بلبس شیدا چه می کند + اگر عشق نیست این همه غوغا چه می کند
 سخرام سوئی کلبه احزان باشی + تا بگری که عشق تو با ما چه میکند + تابوت ما بسیر
 کوئی در عشق + و انگه پیمین که بویی سیجا چه میکند + ای علم اقبال و لوای افضالت بر دوش پیمین
 صوفیان صافی دل و ای عقل فعال عارفان بر کمال و بیدار نا پید و معرفت جلالت نا پذیر و مفضل
 ای مدار زمین در مان و قرار کون و مکان بقبو می ذات قائم و ای قلوب مکروب و الهیات سواد
 عزت و جبروت از سطوات تجلیات ذات و صفات ما یم پیشت بر بوی یقین درین بیابان
 در عالم تن با عالم جان نسیم + عمری شب روز در فکر بودیم + گسترده در آیدیم و حیران نسیم + آه سر و آفتاب
 و سوز سینه سوختگان از غلبات شوقصال ذوق جلال است عریضه سمرستان عشق انزل و نسیم
 رخشان شراب ظهور لم یزل از اداره اناره کاس عشق و محبت شست بهشت عشق شودی در دنیا و دنیا
 جان در بوتنه سودا نهاد + چون نبود او را حسین خانه + هر کجا جایافت رخت اینجا نهاد + بر شال و پیر
 حرفی نوشت + نام آن حرف آدم و حوا نهاد + حسن بر دیده خود جلوه کرد + منتی بر عاشق شیدا نهاد
 آبی بجزمت و اجدانی که خرده انیت را در خوانق عیان از زمره قوال گفت کنتر چاک دارند بغیرت عیان
 که در صوامع نیاز و افتقار مال و تراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل و می بر خاک دار و پند
 قلاشان کوئی طاعت که از لباس سلامت عاری اند و در دوشان در دوش نگار لیلان خاک منقر
 که با کمال عزت بعد عاری اند که اسیران لشکر شهوات را از ظلمات خواب نور هدایت رسان نشاندگان
 باد با سر دیر از شرابخانه کوم و آبادی جرم بچشان جانهای بلب رسیده را از محیط عنایت قطره بخش

دینار محمدی ابو
لب تشنگان بادیه گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان آبی اگر دلسوزی در جانکدازی لک الحکم و اگر دگر گداز
دیده نوازی لک لال را آبی چون بر تو سیح پوشیده نیست قبايح اعمال را با پیش و چون بر حضرت تو سیح چری
مشکل نیست فصاح اعمال را با بخش و فضل با بر امید بروی خود بسته ایم بفتح رحمت در جبار روی جا
دل با کشت طبع و عاصی ارانی و اقامی را غرق ببحار رحمت و مغفرت خود گردان بهیبت با الله العالیین
ایم غرق خون بوشکستی رانده ایم دست من گیر در فریاد رس دست بر سر خندارم چون کس ای گناه
اتر از غمزه آموز من دستم صده چرخهای سوز من چون استم خطا کردم بخش ای عادت که بران طاری
انت ز لعل عنایت باره فقیران پیش میدارند و ایشانرا از انضای پیش می نشاند پیر برات قدس سره و دنیا جاست
چیکو آبی نواخته خود را سیگویی که بدان چشم که در تو مگر ان می نگری در درویشان مگر که با تو ادلی قری بدان
مطلبان می نگری در مفسدان مگر می چشم پیر برات فرموده است که آبی اگر تو مرا بجرم من بگیر می سنج ای مگر
تو بگیرم که تو از جرم من بیشتر است آبی زور کردن بر ضعیفان نه صفت کرمیاست و با یکگیری با مفسدان کلام
بی نیاز انت یس ای کرم فی نیاز که بر همه پادشاهی جهان به که بر بیعی و مفلسی با بخشائی بهیبت گشت گدایم
با میدجو و آده بهیبت بر کعب و سجود و همچو گدایان که بر پادشاه دست برآوردند بر عطا و لطف تو چون با همه
پرداخت و سفره انعام بنیاد افشت و تمت هر کس کم مقرر شده است و مفلس دارند بر ابر شده است
لطف تو آرد که ز خان می نهاد و صیبت کرم در همه عالم فتاد و نزد تو ما ازده دور آیدیم و در ظلمات انالی نور آیدیم
می شنوی بانگ علای می ما و گداز و جلد خطای ما ما با همه اینجا بسوال آیدیم و در تو طلبگار نوال آیدیم
را دم امید می که بخود خوانیم دست نهی باز نگردانیم بدر ز راه یقین مرا ای آبی از دینی و دینی مرا جز جرم تو
با تو چه گوید کسی از تو نیز از تو چه گوید کسی المناجات السحادی عیسی خالق ناز و نوری دای زازق
نار و سوز می کشاننده ابواب رحمت دای نماینده اسباب مغفرت می مشهور اشباح دای منور رواج بهیبت
در هر دو جهان من توئی همه و دین و سر سران من توئی اگر دلبس و غیر از تو کسی در دل جانم چکند و الله
دلش جای من توئی را الله دلبس ای پادشاهی که لطف چون قطره آب تسره ز نور دهد و دانه و زمین گردد و قدرت
چون خون بسته را جهان بخشد آینه جمال غائی متبارک الله اسن انی القین گروه طاهران بالا و در صله هستی بازوار
گشت ترش بهشت شاه و زان بستان برین جا و میدان باغ زمین با نماند رحمت تو گناشن بهیبت ای دیده
جانان از و برت و شش دی پشته عارفان بهیبت گناشن من طلب نور و در شب سیر گردان و اشد و نور

و تو نزد یک بس + اسی غایت قوت برای عقول سحر فت پیشه در ادراک قائل صفات جبرانی دای نهایت
فکرت فحول مصلحت اندیشه در حقائق معارف ذاتت نادانی بهیست هم گوهر خضر بحر بی پایانی + هم بحر
پرده انسانی + بس پیدای از آنکه بس پنهانی + بیرون از جهان در اندرون جانی + عز احدیت عظم
عالم را بر عقبه جلالت بر خاک ماعرفناک نشاند تجلی کاشفات نور جلال و لها خستگان بدو من بریدل مرق
شراب طرب و شجای قرب الیه من جبل الوری چنانکه عظمت الوهیت از مرادفات عزت معشیتش را خطا بهیکنند
که بالکرب و رب الارباب رحمت بی علت از برای استخوان خست گشتگان دل خستگان را بشمارد
فرستد که انا عند المناسره فلو بهیم بهیست اسی دلم شکسته نیت دل چه پیدای + گردای مراد جان ز جبه
چه پیدای + از سر خان آری نان دست طمع بسته دل + ناز مواید گرم دعوت دل چه پیدای + دل ز بهای غنا
تو فرقه تن بهی در ده در خرم جزیم جان خلعت دل چه پیدای + چون تن مال بنده را حینت دخلد شد بهای غیر
جمال خود گر قیمت دل چه پیدای + دیدن حسن و قیو و تمیق منطالبت + رویت چشم این بود رویت دل چه
پیدای + ایکه بر پرده رفته عشوه کنی دلم مبر + و نه نقاب بر کشا حست دل چه پیدای + دل ز حسرت بخت بر
و ادبی طلبت به نشسته ده جان بلب شربت دل چه پیدای + آلهی بخت سر شانی که در مقام سکر از دست ساقی
محبت در زیم قریب شراب ظهور و همت نوشیده اند و محوشت خلعت در حقیقت عینیت شلالشی کرده بتالم
تعینات وجود مجازی ستهلگ گشته اند لغت مغلوبانی که در غلبات غلیان عشق در مقام معذوری
منصوری بر آورده اند و شجره نیا و ایشان در دامن مقدس جو دینوز نثار شود سوخته صدای ندائی الی
انا الله در عالم توحید در داده باین اسرار زبان کشاده اند بهیست امر در من عشق او ز بار چران سوختم +
در آتش سوزان غم چند آنکه توان سوختم + انوار ذات مولوی یک شعله بر دل تو قوی + تا چون نشت بسوی
در بار چران سوختم + اسی واعظ از دوزخ مراد دیگر مترسان ز آنکه من + چون شمع بهر شتاب سحر با چشم گریان سوختم
از بهشت دوزخ بر شدم در شست جنت در شدم + از سوز دل آبی زدم هم این دیم آن سوختم + می شد ججا هم
جان آتش زدم در این آن + حق دیدم از عین عیان چون جلا اعیان سوختم + آورده اند که شیخ شبلی قدس
سیکفت اگر حق تعالی مرا صغیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنبید گفته چند فرمود
قدس الله روحه که شبلی کوکی میکند بنده را با اختیار چکار بهر جای فرستد باید رفت و هر جا دارد باید بود
ای برده اختیارم تو اختیار را بانی + من شیخ زعفرانم قول الله زارمانی + گفته غمت مرا گشت گفتا چه برده

عزم ایستد ز نماند کاخر تو یار مائی + گفتم چو چرخ گردان شد که بقیارم + گفت از چربی قرار می فی سقیر ارمائی
نفلت که شیخ جنید فرمود قدس سره اگر فردائی قیامت خدا تعالی مرا گوید که ای جنید دیده بهمشاید جمال انبیا
سین چشم نکشایم و گویم آلبی چشم در دوستی بگیر است بیگانه و غیرت مرا از دیدار بازی دارد که در دینی میو است
چشم سپیدیم امر قدیم میجو اسم که بی واسطه دیده به بدیم بیت چشم غیر است دین پرده سپانش بنیم + بهتر است
که از دیده جاننش بنیم + او خود از دیده بی دیده حکیم می بیند + چاره آنست که من نیز چنان بنیم + خواهیم
که ز سر تا بقدم جان کردم + تا چو جان در همه پیدا و نهانش بنیم + پرده کو بر نگن امر درخ درند مرا + صبر آن
که فردا بجانش بنیم + رقت آن وقت که بروی نگران می بودم + وقت آنست که بر خود گراننش بنیم + چشم
اریده هستی معین می نابد + باشد این پرده بر افتد که عیانش بنیم + آلبی بحر است حریجان مجالس آن که اند
شراب قدس از دست ساقی عشق نوش کرده اندند میان حریم حرم وصال که اسرار حسن جمال با ایشان میسازد
بعزت مسترد جان در دایح روح بر در دستنشقان شمایم روح گستر که در بنیم با رزم و کان سیمیم مشکورا بقدر
و سقیم بهیم شرابا باهورا چهره را ز در مقام باز بر افروخته اند که مخموران شراب عشق را از آب دلال وصال خویش
چاشنی که است فرمای مجوسان ظلمات شبستان معاصی را بدر میدان صبح توبه و انابت و شنائی از زانی و دل
خدا یا شیخ بچلی سعاد از ازی میگویند قدس سره که خدا یا اسید و ادعی من بتو با گناه زیادی میکنند بر اسید و ادعی
من بتو با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص میباید تا اعتماد را شاید و من اخلاص چگونه در رزم و حال آنکه
باغات معروfum و در معاصی اعتماد بر حمت نشت و نور حمت چگونه نکنی و حال آنکه سجود و کرم موصوفی را میگویند
سلاطین روزگار بر که در سر پرده عظمت آب جوئی و ای جان غلظشان بادیه نشینان از فیض سحاب
فضلت آب جوئی ای قبه نه تو ی فلک در خم چو گان سلطان تقدیرت یکی گوی و ای ذرات کائنات
در مقام شهود سر آمدانیتت یکی گوی بسیت تا قبله عشاق جهان روی تو شد + روی بت مبت
کران همه سوئی تو شد + و سبان چو سز زلف چو چو گان تو دید + انگشت بر آور و یکی گویی تو شد + خدا یا در
بعثت از حکمیات ارباب اشارت چنین دیده ام که حکمت در شمال کلر لا اله الا الله محمد رسول الله بر بعثت
است یکی آنست که بنده را بهمت خطر و راه است خطر مرگ بر کفر بود یا جرم سلانی خطر گر که نورانی بود یا ظلمانی
خطر منکر و نیکر که جواب یا صواب بزرگان بنده را فی یا زانی خطر بعثت که روی بنده سیاه بود یا نورانی خور
صاحب که بدشواری بود یا آسانی خطر ترا زد که طاعت سبکی کند یا اگر فی خطر و راهی که بنده چندی گود یا

جنانی چون بنده را این کلمه فرخنده بر زبان بگذارد و او را از کمال کرم ازین بهجت خطر برمانی خداوند اتقون
 طاعت و عنایت تو این کلمه بر زبان اندیم ما را ازین بهجت در طه سلامت بگذران در دم آخر نوید نثار
 کرم فرمائی که لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة در گور روح و راحت ارزانی دارد و روح در میان جنتیم
 سوال منکر و نیکو راجحت کرم فرمائی ثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت در وقت بعثت ندائی ستا
 بسمع باربران یا عبادی لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب سهولت پیش آر فتوف بحاسب حسابا سلیلا
 بیده نگوئی ما را انقلبت عطا فرمائی فاما من انقلبت موازینیه از پل صراط مجاوزت سلامت روزی کن
 شمع نجی الدین التقوا خداوند چون ازین بهجت و رطه بگذرانی بهجت مراد دیگر و اصل گردان چون از صراط
 بگذرانی بهجت برسان فاما انهم الله بما قالوا اجنات در جنت راحت و نعمت ده و لکم فیها ما تشتهون
 با بنیامرافقت کرامت کن و حسن او نیک رفیقا از حوریان جنت سوا نقشت انعام فرمائی و ز جنانیم خود
 عین از ولدان و غلمان بهشتی خدمت بمبارسان و بطوف علیهم ولدان مخلصه و ن از ملائکه سلامت
 شرف گردان سلام علیکم طلبیم از حضرت خویش بدولت لقاورت مسرور گردان و جوده یومئذ با طرقت
 الی ربها ناظره ربی یا رب بجناب و الجلام برسان لب تشنه بدیاری ز لالم برسان و انحر
 وصال سیکشتم رحمت سحر زین سحر بدولت و صالم برسان المناجات الثانیة محشر اسی انا
 وای صد تو انا اسی داننده سر و بنجوا می فقیران در دمنده وای شنونده شکر و شکوای محتاجان نیازمند
 ای خدگان شبستان شمریت بخرم یکسر و در بوبیت از خواب عدم بیدار وای خمورده ان خمیر و خفا و غفلت
 بتجسس کاس مال مال ذکر از فرط مستی شراب غلالت بهشیار بیت مانازده زبان ز آب عقیقم همه
 در تابش آفتاب عقیقم همه مستان شده از شراب عقیقم همه بی خوشتن و شراب عقیقم همه ای ملکی که ابواب
 بیجا نمی مایر و می آشنایان فراز کنی تا جبر ترا نخواند که بهشت از ریشه عقیدت خواص باز کنی تا پیرم را
 ای پادشاهی که عدلت داد هر داد خواهی پیش از خواستن داده وای الهی که فعلت مایحتاج بر محتاج
 جیش از حاجت فرستاده اسی علمی که علت کاشف امتداد اسرار است وای کردی که گریست سود بخش تجار و خوا
 است وای در ستودن بهشت خود مقدس از احاطت بهر دای در عالم بهشت خود و متعالی از ادراک حصول
 مختصر بهشت دل در طلب و دل در بنحو خوش است جان دهنده سودا می تو بهر خوش است گیر که بدرگاه تو بارم
 هم میدان درگاه تو از دور خوش است الهی بجزمت مهتدیان که مهر تو اعدا اساس بی اندازد استیلا

بفرت خاک نشینانیکه متکلمان عتبه عنا و سده افلاک اند بجزمت لمعات بارقات نقوش مقدسه
 لاهوتی تو شمع شده سادات شمس نیره جبروتی بجزمت عازانیکه نقش بندگی کردند صنع زبانی کارگاه
 فیض فضل سبحانی نقوش صورت دعائی برورد دیوار وجود جهانمائی اسرار شهود ایشان رقم کشیده و جهان
 وحدت ذاتی بشیون صحنائی در لبت هستی و نظایر حق پرستی ذرات وجود ایشان جلوه نموده که کسینهای
 مارا نوری بخش که بان نور حقائق مغیبات بنامه دلهائی مارا سیروری گرامت کن که بان سرور ابواب کائنات
 بکشاید سری بخش که در میدان خدمت تو یکی گویی باشد زبانی ده که در بیان وحدت تو یکی گویی باشد
 تو فرموده که کفایتشک الیوم علیک حسب یعنی حساب کننده نفس بسته است خود حساب خود کند الی
 حسابی دلی میباشد که فکر کند زبانی که بر شمار دوستی که عقد گیرد دل درست در زبان یا این حساب
 باسیاست از کار برده کمال گرم از حسابات و گذرانهای در حساب عشرت و مات و الوت می باید و بجز
 یکی نه ان شاء الله بجزمت کلمه تو عید که مارا از دو گدازن نگاه دار الهی یوسف مدیق راصلوات الله و سلامه
 علیه و آله و حسن چاه و دیم پس خانه نه بخانه و م حسین ندان و حضرت تو درین صحنه های اراضاع نگذاشت
 همه جس چاه از جبرائیل مانت یافت و او حینا الیه در حین خانه نه بخانه عصمت یافت که لک لشرف عه السور
 و الفضا و حسن ندان مملکت یافت و کند لک مبتا یوسف الهی ما چکار کار از سره میل است یکی حسن شکم مادر
 دوم حسن گواره سیوم حسن گور و شکم مادر حضرت تو حسن صورت یافتیم و صورت کم فاحسن صورت کم در گواره غذا
 و تربیت یافتیم و در زکیم من الیلیات اگر در لحد حکم فروج و بیجان آسانش راحت یابیم از کمال که تم عجیب
 و غریب نباشد الهی داب کریمان آنست که فقیر از اینموازند و کار محتاجان بسازند و مناسان بحال ایشان
 آیند و غنی بیرون آیند که ایان بصورت ایشان آیند و بادشاه باز گردند نقاست که روزی در ویشی باها
 شوخگین نیز و بادشاهی در آمد بادشاه از آمدن در ویش روی در سم کشید یکی از ندماهی بادشاه گفت
 ای بی ادب این مقدار ندانسته که با جامه شوخناک پیش بادشاهان آمدن عجیب است در ویش مرد عار
 نبود گفت با جامه شوخگین پیش بادشاهان آمدن عجیب نیست اما با جامه شوخگین از پیش بادشاهان بیرون
 آمدن عجیب است بادشاه را این سخن خوش آمد آن در ویش ما خلعت و انفره مخصوص گردانید الهی در ویشی
 جامه شوخگین برگاه بادشاه مجازی میسر و خلعت مباد بدت پنجاه شصت سال می شود که با جامه وجود
 آلوده بمسامی ذرات و نیت پنج بار بدرگاه تو می آیم کجای کم خود مارا خلعت رحمت خود مخصوص گرانند از غایب

یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام در خانه مقدار گندم داشت و در همه شهر خود یک کس را گرسنه نگذاشت الهی برود
جهان بهمان خانه نشست و بچیده هزار عالم سده و خوار خزان تو اگر با فقیران محتاج و گرسنگان بی رواج را از خوان
خود بهر مند گردانی و از مانده جو دو کره با نعام آلا و نعم مخصوص سازی بدان کرم که تو داری اسید داری است
الهی برادران یوسف علیه السلام با یوسف پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند ایها الخیر
پس منظر از خود بر عرض کردند و گفتند بسنا و اهلنا الفرض دیگر متاع خود را اختیار شمرند و جنبنا بسنا تخیر جانا
انگاه حاجت خود را بیان کردند ادن لنا الکیل و صدقه طلبیدند و تصدق طلبیدند یوسف علیه السلام نیز با
ایشان پنج کار کرد اول عتاب کرد اهل علمتم ما فعلتم بیوسف دوم عذرشان تلقین فرمود و از اتمم جاپاکیان
سیم از ایشان عفو کرد و لا تشریب علیکم الیوم چهارم از برای ایشان مشفرت لیغفر الله لکم پنجم دل ایشان را
قوی گردانید و هو ارحم الراحمین خداوند ابرادران یوسف گفتند ای یوسف چنانکه بودی تراستودیم با
ایها الخیر چنانکه بودیم خود را تراستودیم بسنا و اهلنا الفرض آنچه داشتیم بحضرت تو آوردیم و جنبنا بسنا تخیر جانا
آنچه بمان محتاجیم از تو طلبیدیم فادن لنا الکیل و تصدق طلبیدند و چنانکه ما چنانیم در کرم خود نظر کن ان الله
بمخرجی المتصدقین پروردگار ما نیز چنانکه بودی تراشنا گفتم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را
تراستودیم و آخر دن اعتر فوا به نوبهم آنچه داشتیم نیز بحضرت تو آوردیم خاطوا اعمالا صالحا و آخر سنا به آنچه محتاج
بودیم از تو طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا و تب علینا تو نیز بر قبائح اعمال ما کن نظر بر رحمت بی غایت و لطف
بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که برادران یوسف میروید و گفتند که ما بسنا عینی بزم
که هیچ کس قبول نمیکند و لیکن ترا البته قبول میباید کرد گفت مگر من از همه زیور ترم گفتندی تو از همه کریم تر
بصاحت محبوب را که برمان خریداری میکنند بیست سویت آیم که ما را رد و نادر توئی + هر چه داریم نتوانیم
که خریدار توئی + از ازل باو گری غیر تو گفتن نشود که بخلو تا جان محرم اسرار توئی + و دیگر در عرض این متاع
معیوب خویش طعامی از دستودی دیگران هم زیاد طمع میداریم گفت عجب متاع ناقص را بهای کامل
میطلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر تو محتشم و ما حقیر بیت من بنده حقیر تو سلطان محشم + اگر از غم تو زار
میرم ترا چه غم + حاقبت کرم یوسف آن تقاضا کرد که مراد ایشان بود ما نیز بصاحت معیوب داریم که اعدا
عدوک افکند الی بین جنبیک در کرم تو آوازه بانوازه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و ذواتهم و ما
ان بهشت عیش و عشرت مقرر گشته که ما ان لهم الجنة اما الی ماگستاخان از کرم تو در عوض زیادت از دستوری

عرفت بطلیم عالم از همه بادت که من فرمائی للذین احسنوا الحسنه در ماده بیت های سر تو بر سینه هر حبیب
چو ستر در دست نور بهر بار + هر کس که بدرگاه تو آید بینا ز + مجروح ز درگاه تو کی گردد باز + نجات یابد
ای کریم کار ساز دای رحیم بنده نوازی احد کریم دای محمد قدیم ای کشاینده ابواب کاشفات بر دلباش
بنتایج غیب رساننده قلوب ارباب محاببات بمغلقه مشاهدات از عبا زنگار شک و ریب دای مقدس
در جلال سیدیت از تو هم زوال و نقص و نقصان دای ششم در کمال حدیث از تعلیق امکان تو سل جلال
محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو دای هدم روح و روان مشتاقان شوق وصال تو بیت سائل همه
آرزوی مشکل دارم + در جهان بهر در و درخ حال دارم + دلباشی همه جهانیان چون گردد + شرح دهم من آنچه
در دای دارم + ای خداوندی که فرشتان قدرت بفرمان انارینا السمار الذی طاق مقوس بر دای مقدر
طاهر بالا و عالم والا را هر شام بگوهر شب چراغ اختر بسیار و در آب این صدف سندوق مایه نقد که گوهر شایر
بیاریند ز کتازان طلیعه پاد دمی ز او گمان هر روز هر صبح تاج مرصع قمر و دای طمع سحر از روش دنیا که
زنگی شب بچشم جهان مطلع و فرمان اجبا لایح تو بر آید مشاطگان عروسی سراسی رحمت قطرات گلاب
عرفان از عاجه ایقان بر چین بهین ارباب ایمان می نشانند سطر اگران جا نوت بهیرت خلعت بر
و طیارسان لطف و کرمست بر فاست با استقامت اصحاب عشق و محبت می پوشانند بیت تعالی
تو می می مثل و مانند + که عاشدت خداوندان خداوند + فلک بر پای دار و انجم افروزنده خورابی سنا
هکمت آموز + جوهر بخش حکمتدائی باریک + بروزه آرنده شهابی تاریک + نگه دارنده بالا و پستی که
ابر پستی تو نه پستی + وجودت بر همه موجود قادر + نشانت بر همه بیننده ظاهر + بخت دهری تو بر همه
افلاک + دیده دهم انعامین و راگ + شناسایت بر کس نیست دشوار + ولیکن بهم بجزرت میکشد کار و باقی
بهرست مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادیه بدایت وقت ایشان بر سر جای سوئی بلا بر باد
و در دای خافقا + ابتلا سلسل است بهرست قلاشان که در مسافت پرافت بیدانی دنیا هرگز رشت افتا
بر مرکب استقامت نهاده و در روی این عجز و سکاره دنیا بر رسم نظاره دیده رضا نگشایند بهرست که ایانیکه
از برای یکان بهرست و دمان جهان کشیدند و بنان صبر تحمل و سفره قناعت و توکل شکم از آرزو و بروردند
تا بهی سحرگاه و انتباه شیوان فاعلم انه لا اله الا الله که بیاران بستر گناه و مصیبتان مناجح ناله و آه را بطول
صبر نداشت و ظهور نور و انانیت از خواب غفلت بیدار گردان سرستان شراب غرور و شیطانیان دشمنان

خمر عناد و طغیان از فرط مستی و باز نایب خود پرستی بسیار سازد و کم میوم مار در آن هم آخر گوید و انتباه و تدبیر
 عمر تباه و اگر در آن تخم بپاشی که نکمال کرم زدن بل کاشته و بشراوع انبیا و نفع اصحاب آب دای و مبلطف
 و احسان پرور اندیدی و بگوید و استننان بکمال رسانیدی خدا یا کشته خود را بسیم قهر بزم و اگر در آن کشته
 عنایت از لی را بر عاریت ابدی بد و فراموشی بهترین انفس و البسین مار اگر در آن مبارکترین و زی سر می
 ملاقات ساز چنان شنیده ام که آن و نه که یوسف صدیق را علیه السلام از زندان بیرون آورد و نتایج مریض
 نهادند و کمر بلع بر میان بستند و او را و عماری نشانند حجاب بواب ملک چنانچه ستارگان برگرداده و
 ملازمان در حوالی نشاندند و ایند برگرد و هوج یوسفی در آمدند خلافتی بنظر آهه جمال و تفرج کمال می برینا نظر
 بر آمدند ملک نیز بر بالائی قصر خود انتظار قدم دی می برد و دل باندیشه و جان بخیال آن مستشوق می سپرد
 چون هوج یوسف علیه السلام از دور پیداشد ملک را نظاره بر آن افتاد ضبط احوال متواتر است نمود سلطان
 غشش عنان تماشا ساز پنجه انتظار وی بیرون کرده و در آن پیش عماری یوسف افتاد و مبارکبادی و
 می نمود و در عظیم و توفیر اوی افزود و خدا یار و زری خود اید بود که بار یوسف دار از زندان الدنیا بجن المومن
 بیرون آرند و بجانب صرافت روان سازند تا بیان حضرت که بر مناظر علین بر آیند پروردگار اماراد آن
 با تاج مرصع ایمان و کمر بلع خدمت بر میان جان بر عماری غفران متوجه و السلطنت مصر بنان قصر باغ
 رضوان گردان و در سار حمت و ظل مغفرت بر تخت بخت و کرامت بشا هده انوار جمال و کاشفه اسرار و صل
 نشان آمیز بیان امیر **قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات** خدا یا یکتا
 تو رو کرده ایم + با نعام عام تو خود کرده ایم + در آن دم که از ما نشان بهم نبود + در جو و فضل تو بر ما کشفود + نه جان
 را بپوش بود این اختصاص + گویا با تو بودیم در بزم خاص + وجود و عدم را نبود امتیاز + حقیقت عیان بود
 پندار بچانه + وجود و عدم بود و دیگر عدم + عدم را چه گفت به پیش قدم + نه کنج عدم تا بنرم وجود و دلیل
 رطفت خامت نبود + تو دانی که گراختی ارم بدی + بدان نیستی انتقام بدی + ولی چون تو خواندی آزان
 ایدم + نه بخشش بودی خاکدان عدم + چون با تو مت بجان نکرده + ازین آمدن بهم نیانی نکرده + به تو انرمی
 سوختی شیدم + بهر دست جام استی شیدم + ز چمن و بوم گون تو ری رسید + بهما ندیم نه ابر ظهوری رسید
 بهر چیز محتاج شد جان من + یکی صد فرستاد سلطان من + مرا کار بر دم بجای رسید + که انعام عشا
 صدای رسید + مرا اندین ظلمت آباد من + که زندان جان است و جای سخن بالا و نماند چنان است

که دیی بهشت است پندارسته با بیان حرفان سالم و محل + مشید شد ارکان قصر ازل هزاران میوه از
ازل تا ابد + تو کردی بنام منش نامزد + گدا یم و لیکن با احسان تو + به م کوس شاهی بر ایوان تو + و دیگر
من از یونانی خویش + به کفایت یکی بدی بر ده پیش + خدا یار لطف تو شمرند اسم + تو با آنکه سلطان
و من بند دام + تو آن می کنی + من این می کنم + از آنست هزار آفرین میکنم + که من هزاران مهد جفا کرد و بیشتر
تو بام جفا صد و فابره پیش + بر آن عهد و پیمان که من بسته ام + هنوز پیش نه بسته که شکسته ام + ترا هر
با من چنان استوار مرا عجب با تو چنین بی نداد + خدا یا گنه کارم و تیره رای + مرا اندرین مگر سی
در اول چو با من گرم کرده + که پیش از اندازده ام کرده + در آخر که عمرم پایان رسد + کند قصه بر دهان
روح از حسد + چه گویم ز غفلت چو کار کرده ام + لغبت بکردم جفا کرده ام + اگر هست جرمم بدون از شمار
چه غم چون ترا دارم آمرز کار + خدا یا اگر چند بد کرده ام + ولی هر چه کردم بخود کرده ام + بد از لایس مست
چو پاک + که در باشد تیره از دست خاک + در آن صرصر مرگ گشته تن + در افتد بگرداب درد و محن + لطف
پیشم بدون از عدد + در آن در طه جویم ز لطف بدو + چو بسیار نجشی دانند که پذیر + بفریاد من رسد + و
در آن دم که گرد و لپین رفتن + نه بندی زبان از ثنا گفتن + در آن تلخی فیض جان از تنم + تو شهید شهادت
بیجان انگنم + که چون جان من غم ز من رفتن کند + زبان ذکر تو حید گفتن کند + چو بیرون به در جان پاک
جسد + بخوابان با سایه درسد + چو بستر کنم خاک بالین خشت + در آن حفره بکشاوری از پشت + فرست
اندک آن کج بر حستم + تخت + و بجان از آن حفرتم + چو گردنم در طه چون غبار + به روزه جرمی ز من
هماندم که از خاک سر گنم + از خاک ریت افسر سر گنم + چو آدم بجزای می حشر گذارد + گناهان من سر بر گذارد
چو در داسید گرد و دنا اسید + آب که مروی من کن سیند + مرا وقت نشر صحت در سوال + ز اهل بهمن کن
نه اهل شمال + چو طاعت نه بینی بدیوان من + اگر ان کن + توحید میزان من + اگر طاعت نیستند آنم چو باب
چو از چرخ شرکم بود نامه پاک + اگر چند رفتم براه ضلال + یکی گفتیمت قرب پنجاه سال + مرا باد گردبان
مکن بهمن + در آن دو رخ ای ارحم الراحمین + چو آدمی در برابر سران دوره + براه بهشت کنی رو براه
بر آن پل که التیج بران تراست + کند ده چو مرغی که بران تراست + از آن راه باز یک با سوز و حرق +
سلامت مرا بگذران به چو رقی + پس آنکه بد از اسلام در آرد + مرا و من + دوستانم بر آرد + پس از لغت و ریت
جان من + حجابم بر پیشانی برنگن + که تا بشود گوش گفتار تو + کند چشم جولان بیدار تو + خدا یا مرا تو

بر آرد بساک که ایان خوشیم در آرد به مراد و ستانند چندین هزار به بلطف عظیم تو امیدوار به مراقتدا
خود انگاشته به زخیل سگان تو پنداشته به مراد و ستانم بر آرد به مکن پیش ایشان مرا شرمسار بود
هر کسی را به بخیر می آید تنبائی من از تو اینست و پس فصل سوم در لغت سید کائنات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و این فصل شصت و یکم است بر دوازده لغت لغت اول جوایز و اهر صلوات و الوف صنوف
تحتیات که زبان معجز بیان و صافان فصیح منطق و صافان صحیح مغز و در مسالک کلام معجز فطانت
گرداننده نثار و دهنده سنوره و مشهده محضر حضرت بشر شفیع محشر این بهتر خورشید منظر آن سر و جبهه پیکار آن
عنوان حمید نامه ذفا آن میربان بهانخانه صفای آن شمع جمیع اصفیا و آن چراغ بلاغ ابنیا نقش بنده گلشن
طریقت نافه کاشی گلشن حقیقت ثمره شجره خلعت نو بهار دولت نو بهار ملت صباغ باغ حرمت عباد
چراغ سما سماحت طلاح دریای ملاحت شمس فلک رسالت سر و چین جلالت صدره صفت صفا بدرقه و فاکو
درج اجتنابا اختر برج اصطفا یعنی محمد مصطفی صلا الله علیه سلم به با عی ای دل طمع ملک موی داری
در سر پیوس دل خرد داری به هر چیز مراد است با خود داری به گم در دل جان مهر محمد داری به آن خواه
که لام عمر که تر صبح طالع و معفرت دوست فادر ناختنا فتح نامه رواج لشکر دوست الف انا ارسلنا اعلام و
معموره الی ظفر دوست طاهر طاهر از اعزاز منشور عالی کشور دوست حاد جمیع حلقه گوش امتثال فرمان
فخرت بیکر دوست یار یسین گلنار وصال شگفته منظر دوست الم ترا الی ریک اشارت بهر کس
است عمر که اظهار مسم قدم دوست و الدین معنه بیان مناقب بو بکر و عمر دوست رضی الله عنهما ترسیم کن
سید الدین زرنگی عثمان و خیده دوست و بطحیون الطعام صفت داماد و دختر دوست الایمودة فی القبری
شیر و شیر دوست و لا نظر الدین بدیعون ربیم آیتی در شان سلمان بود دوست انا اعطیناک اشارتی بود
کوثر دوست و لانه عیناک اشتمال در ویشان پریشان غم پرور دوست سبحان الذی اسری عبارت از
سفر دوست فاجی الی عبده اوحی کنایت اندازد سر بهیژی ثمر دوست و ما یطق عن الهوی اشارت به فقر و نیاز
و خبر دوست الملت خند ربی بر خوان احسان نواله از حاضر است الایام و قلبی در بریم باز زم جانان پیا که از شرم
طهور و جبر عله السباغ و دل مطهر است ایکم شلی تاج کرامات بر سر دوست و لها من التقوی خلعت مجبتی در بر دوست
لی مع الله و تبت در بارگاه بنی منت بهت خلوت دل مسکوت جان صومعه و فقر دوست انا که کم فی ایام و هر
نقش طیب طیبی از شما کم در سجده روح پرور دوست و نسائکم روح گستر دوست آبهای سوزان سحرگاه از شما کم

لا یتا من روح الله فالای از بخور عود و بجزاوست آفتاب جهان تاب لعل از جبین انوار اوست ماه گردن شتاب
 زخم خورده دلها شکر سیاست و التفت القمرا و بیت عطار و ستونی دیوان اسط و صاحب قوم دفتر اوست سحر
 ساطع چهره و سر او آینه دار جمال ازهر اوست میخ لشکر کش و صفه کشن تسخیر تقدیر میخرا اوست ستی با حجت
 ششتری بر بسند سروری هایون کو کب خجسته اختر اوست کیوان ایوان سفتیم با بهان طلائیه معسر
 اوست فلک زخم جوگان تقدیر گوی مد و زردین محور اوست ملک در جولان فلک طالع میون بال
 خجسته فال فرمان گستر اوست ناموس کبر طلاس اخضر و مانی بال نورانی شهر پر اوست زرین با تمکین سباط
 بالهناط اغبر اوست آسمان عالی ارکان قبه رفیع البیان اخضر اوست روز عالم افزور دیباچه غنچه نور
 چهره منور اوست شام تیره فام سلاطین مشک از فر اوست وجد مجدد زلف مغبر اوست بهشت بهشت جاد
 در بهان سرای آن جهانی از برای دوستان جانی کترین حاضر اوست بهشت دوزخ آتشین جیت
 سیاست اعدای دین و انتقام کین دشمنان جفا گستر اوست این بهشت طاهر زمین پرچم نوسن فلک
 البروج با عریح مسدن قوائم دعائم فلک اطلس نه پایه اندر بات عالی منبر اوست دینی و عیسی ملک
 ملکوت غیب شهادت با سائر ممکنات و جملة مکونات پیش کش مخضر اوست خلایق خورده هزار عالم ازال
 آسمان زمین تنجیس معین سکین غلام و جا کر اوست بهیبت ای با علو بهت تو آسمان زمین ای کاک
 اولین تو بر چرخ مفتین روح الله دارد مریم آند است + مد مریم است روح ترا اند آستین با تقدیر
 به کتیده بهیبت از پریشده بوده سبک مایه تر زین + محبوب حق شد آنکه ترا کرد پیروی بدین داده
 پاکران ترا منصب جبین + ای تیر دیده دوزخ از کین نار میت + و می سخن سپاه تو حیل مستوعین از شر
 نطق تو دهن نقل بر شکر و زیاده خلق تو نفس عقل عنبرین + پیر زده فلک پیروی گفت و در نام محمد
 از بند می نقش آن نگین آدم که دانه بهشتش بدر فکند + از خرمن شفاعت تو هست خوشه جبین +
 طلبت ز دای عالم جانی از آینه بهت + لفظ تو آفتاب و نفس سحر را شین + ای که انی محمدی
 نعمت خوا به خود می شنوی هیچ بیدانی که محمد صلا الله علیه و سلم که بود شاه مکر و شیرب سلطان مشرق
 و مغرب دولت و ابدی سعادت او سرمدی بصورت او فرشی معنی او عرشی تاج او امانت در دای
 او رسالت نقد نادر و نبابت و عده او اجابت و جود او ازلی جرعه او ابدی نور ایمان او الهی سنجیل
 جان او انالاسیاه کما هی و امر و نفا و قناعت فرامی او شفاعت با مداد او ابد و شبانگاه او

اورا در مجاهدات او جمع یومین مشاهدات او فکان قباب قوسین جام او ناله را دانام او مجید رسول الله
 صلی الله علیه و آله یار رسول الله گلشن او معراج او بلج راه او و مله ابیکم ابراهیم جابر المؤمنین در وقت صبح
 کار او اطاعت روز بازار او شناخت تاج او دنی قندلی معراج او بجان الهی اسری ریاضی ای بر سر
 ز نور حق تاج قبول بخشنده ترا خدای معراج وصول در گوش درم گفت شبیه کاف غیب ای روز
 قیامت هم محتاج رسول نقاست که سلطان العارفين ابو یزید بسطامی قدس الله سره الشریک گفت
 سال از شوق جمال محمدی و اتباع جمال ملت احمدی صلی الله علیه و سلم نفس پیدا دهد او بودم و نفس پاره
 چون این پاره در کانون مجاهدات تافته بپیک ریاضت میگوینم تا از دوز و الفقاری ساخته و سراسوی
 الله را از دانه اضم که انما الکلون خیال و سونق فی الحقیقت بعد از آن پنداشتم که مگر بجرم وصول و یارگاه رسول
 رسیدم خطای شنیدم که ای پیر بسطامی در دا و حسرت اینگونه خامی و وابسته مقام خوف و رجائی تو
 بنور از مرتبه علیائی محمدی صلی الله علیه و سلم کجائی درین گفت و شنید بودم که بجز محیطی دیدم از
 آتش که شعله او با وج میرسد و کم از طرقة العینی نیز از فوج را بعد میفرستاد و مجرد دیدن این ریاضت
 و پاکم کردم و حیرتی هر چه تمامتر بر جان من غالب گشت الهامی شنیدم که تا ازین بجز تحقیق نگذری
 سر محمدی صلی الله علیه و سلم نرسی ریاضی تا از دل و جان پاک بجز نشوی در سستی خود تمام بخود نشوی
 تا شاه خاک موی نشوی واقف ز مراتب محمد نشوی و کذا قال ابو یزید قدس سره گوید الحق من
 النبى صلی الله علیه و سلم ذرة لم تقم لها ما دون العرش و اگر بگذره از مقامات صلی الله علیه و سلم بعالم
 ظهور که عرش و ما دون او در بر تو نور او بسوزد و بیست ثنای سرور یا ض مدینه گویم و بس خوش است
 بجز که صرف چنین بکلام شود مدینه روضه قدس است خواجہ انسوی که استقامت او کار دین تمام
 روان گشتم نفحات در دوازده پاک و صبح بدان سر و خوش خرام شود پس از در و در آن روضه
 بهشت آسا سلام گویم و جان بهره سلام شود و بهم سخن سلطان العارفين است قدس سره که در
 معارف غوص کردم چون بجز ستر قدرت حضرت رسالت رسیدم میان خود و او هر مقام دیدم که اگر
 بیکی از آن نزدیک می شوم سوخته می گشتم ریاضی ای سوخته سلوک جالت دل وافر روضه دولت جالت
 دل وافر کن فکان اگر در گرد و یک حرف بخواند از کمال دل و النعت الثانی زلف سلوک
 طیبات و شرافت تحیات زاکیات که نسیم عنبر شمشیر الحیدر بر در و فاعل روح گستر بشاد جان مانع

جهان رساند معروض روح بر قیام و سبب استرجح خواجہ کائنات سر دفتر مخلوقات آن ماه در وقت آن
 شاه و پادشاه آن سیوه یانغ امانی و آن طوطی سیح مشافی طائوس بوستان ایمان شاهین اشیان عرفان
 بحر رسالت مشک نانو نبوت خزه بهیمن جو طرکه ناصیه وجود شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت
 اجماع کارخانه بدائع مجموعه کارخانه صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان نبوت شاه ملک سپاه
 بی عدیل ماه دین پناه بی بدیل ماه دریا بی کرامت گوهر یکتائی سلطنت دیباچه عنوان محبت خواجہ دیوان
 سلطان بارگاه لی مح الله برهان بی اشتباه فاسلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت آبرو شرف
 بختاب کفی بالله شهیدا محمد رسول الله ربی با عی شاهی که ز حال مفلسان آگاه است و چند آنکه گنہ بود
 شفاعت خواه است و توفیق شهادتش کفی بالله است و یغنی که محمد رسول الله است و نعت خواجہ میگویم
 چون ستای بیدائی عاطفت مطهره جو در دایان وجود یکشود و قطرات نسل در رحمت جز در کام مهر و شفقت
 وی بنجید که فہار مہ من تہ انت ہم و چون شاطہ عشق و دلالت محبت نقاب احتجاب از جمال پر کمال شایان
 حقیقت در کشید شعاع اسرار انوار تجلی ذات جزویدہ پسندیدہ عالی صفات او ندید الم ترالی ربک کیت
 ربی با عی تو احدی و مقام محمدرست و توانی نہ جمال معبود درست و در بحر وجود غوص کردیم بسبی و توان
 صدقہ فی کہ در مقبوض درست و آن سر و قامت قیامت بناد او سرودی بود در گلستان دولت بالیدہ قدوس
 شمشاد و بخیل بود بر کنار جوئیبار سعادت قد کشیدہ منور آسار و نبوتش بمصداق مقصد انیس رسیدہ
 شاخ سدرہ صدرہ میوشیدہ دنی فتدی چیدہ بلبل وار بر اشجار اسرار و کان قاب قوسین او ادنی
 بہ تبرک سبحان الذی اسری بر پریدہ چون ہزار دستان ہزار دستان بر شاخ سار فاوحی الی عبودہ
 بنادہ زار نالیدہ ربی با عی ای بلبل گلزار معانی کہ توئی و وی محرم اسرار نہانی کہ توئی و ہر کس کہ نشان
 دوست میجست و نیافت ہم از تو بیابد آن نشانی کہ توئی بیست ایکہ در باغ رسالت چو تو شمشاد و خوا
 کا اسلام بالای بلندت بالاست و شکل کیسوی و دایان تو بصورت حامیم و حرف منشور جمال تو معنی
 طاعت است و زمرہ زنجبت گفتار تو غرق مرق است و مرده اند پر تو انوار تو در عین صفاست و پیش آن
 بلبل شکین خبر افشانت و سخن ناگہ تا ناز کموم کہ خطاست و از تو موئی بچہانی نتوان داد از آنکہ یک سوئی
 ترا بر دو جهان نیم بیاست و در تو بستیم یک سوئی ال از ہر دو جهان کہ یک سوئی تو کار دو جهان گردا
 نظر بخش نہ دریائی شفاعت مارا و کاتب چشمہ بہر ت سخن دلکش است و آورده آنکہ کہ غریزی بہر بدست

مردی داد که باین سیرستان برای مهر فرزند می داد که از همه خوشتر و مقبول تر یعنی این پدیده عظیمه را و ده آن
 مرد بد سیرستان دادند و آن پدیده را اول بدست فرزند خود داد و گفتند چرا بدست فرزند خود نهادی گفت فرزند
 من بچشم من از همه خوشتر نبود که الگ فردای قیامت حضرت جلال حدیث جل ذکره پدیده رحمت و عطیه را
 را بدست شفاعت محمدی صلی الله علیه و سلم نهد و فرماید بد سیرستان عرصات در آئی هر کس را بچشم نقل
 عمل خوشتر بینی این پدیده بدست او نه خواجہ علیه السلام آن پدیده را برسم عطیه خواجہ عصمت امت خود سالک شفاعت
 لایل الکبایره آواز اید که ای محمد از میان همه مفلسان این شکستگان امت خود را اختیار کردی آری نقل
 خاطر من باینها از لذت نعیم جنت مرا باز می دارد تا اینها را اول بهشت نبرد مرا ناز و نعیم جنت گوارا نخواهد بود
 نقلست که دانشمندی بر سر سفره گوی می حاضر شد بعد از آنکه خان کشیدند و دعوت های و نعمت های بسیار
 آن بزرگوار آورد و دزدان دست بجانب آن طعام دراز نمیکرد و میزبان گفت محمد و ناز و دزدان جلال است
 چیست دانشمند گفت جگر گوشه نامی من بی نوشته شسته اند و من اینجا بنشینم ششم از مروت نباشد
 عالم معنی فردا نیز محمد را صلی الله علیه و سلم که برخان بی نقصان اکلها و ایم و طعمها نباشند فرماید خد
 بقضیه و از و اچه اچه اکل عصات امت جگر گوشه نامی محمد و نعمت و محمدیان در محنت کی رسد باشد یا
 مرایا ایشان بدو رخ درست یا ایشان را با من بهشت در آرخطاب آید که ای محمد ما بهشتی از بدو رخ بهر
 اما دوزخیان را به بهشت رسانیم تا گرم بد اند و عزت ترا شناسند بیست بی جام ازل است محمد نشوی
 بی نفی امل روح مجرد نشوی تا در دره عشق مست و پیچ و نشوی در دره شفاعت محمد نشوی
 انعت الثالثم بهتر من نعت و نوائی که ببلدان گلستان فصاحت عنده لیسان بوستان بلا
 بعد از حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره بدان رستمان بنزد در و رسید السادات و سند السعادات
 است حیل الله علیه و سلم آن عرصه کائنات بدو موجودات سلطان غالب است بر آن نظام حمایت
 خواجہ گویند سول نقلین کمره الفواد و قمره العین ندیم خلوتخانه قاب تو حسین مقصود وجود عالم و عالمیان
 محبوب قلوب آدم و آدمیان نور حدیقه آب گل نوره حلقه جان و دل بلبل گلین رسالت عند لیب گلشن
 رسالت آسمان لبرری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت در دریا بی جلالیت خورشید سمار حیات
 ملاح دریا بی ملاحت در برج افرا با اسم ربک الذی خلق شر فیج فلا اقسیم بالشفق و اللیل و ما و سق آن شاه
 شکر گاه از غنای السدره مایعشتی آن عالی رازی عالم آرائی بالانوار البصر و طغی شهسوار میدان با جنتی

شهر یارادوان الصغیر صد رسته صفاد رقبه و فاد ریح بطی اختر بیج طه واسطه آفرینش ارض سما تنفع
 جمیع گاهان ما دشما کرم مجتبی محترم هندی محلم مجتبی مقدم مرتبی مؤید مقتدا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 و علی آله و اصحاب البرة الاتقیاء بیت پرستم و فتوحی که مراد راه اولست + با عزت و دولتی که درگاه
 است + این جمله صد هزار دیگر چندین + از نور محمد رسول الله است + آن ماه روی خورشید سیاسی
 سیاه موی غایب ساعی غنای ساسی و دلیل از اسبجی منجوب در بای بخت آزمایی ما و ملک ربک ماقبل
 سلطان صاحب لوای و الای للآخرة خیر لک من الاولی برهان عالی راسی و لست بعطیک ربک فتر
 و یتیم گران بهائی الم سجد یتیم فادی ندیم مقیم ما و اهتدی و وجدک فنا لا فندی در ویش تو نگار
 و وجدک عالمنا غنی لطیف مزاج روح افزای نام الیم فلا تقهر شریف دواج ضعیف بخشائی و اما ^{السائل}
 فلا تنهر بلبل یا نمده و نوای و عند یب گلشن براری و اما بنعمت ربک فحدث بیت ای کشته در ویش
 منزل عایت + وی رایت اسلام بلند از رایت + ای حلقه گوش شرح زنجیر درت + وی سر بر چشم بخت
 خاک پایت + نام سیدی سگیویم که مقتدای محقق و دانائی محقق در حقیقت ادراک و دلال بود فعلت علم
 الاولین و آخرین پیشوائی مقدم و مجتبیای کرم در طریقت همو بود که کنت نبیا و آدم بیس المار و الطین ^{خلایف}
 از مضائق محنت گمراهی بطریق هدایت حقائق محبت الهی بوساطت هدایت او تواند رسید که قل ان کنتم
 تهتدون الله فاتبعونی سبکم الله و انما نادانان از مضیض نقص حرمان باوج درجات توحید و ایمان که
 مقامات عرفان بعنایت او راه تواند برو که قل ینذ بسبیل ادعوالی الله علی بصیرة و انما من استغنی
 تیر محبوبی او بود فاجبت ان اسرف قبله نقد بر مخلوقی او بود فخالفت الخلق لاعرف بیت کلید گرم
 بود در روزگار + کشاده بود و نقل چندین حصار + فراخی بدو دعوت ننگ ماه گواهی بر اعجاز او
 را + هندی دست سلطان بر او بپوش + غلامی خرو بادشاهی فروش + همی پیشوائی فرستادگان
 پذیرنده عذر افتادگان + با غار ملک دلین باشتی + پایان دور آخرین آشتی + گلین کرد و سپرد
 عالم توئی + چونو گر کسی باشد آن هم توئی + توئی قفل گنجینه ها را کلید + در نیک و بد کرده بر ماید
 من از امتنان کترین خاک تو + بدین لاغری صید فتراک تو + اشارت دو چیز است از جبه افتاد
 و هر دو هلاکت بی واد آب و آتش ماهی در آب غرق نشود و سمنه در آتش نمی سوزد در عالم معنی بمیان
 نور محمدی و حضور احمدی صلی الله علیه و سلم و ما محمد یان امرور ما هتا بیم که در طلاطم تاراج امواج اتما مثل

الخیوة الدنيا كما انزلناه من السماء عرق مني شؤم و فدر اسمندران خواهیم بود که در آتش سمرکش برنخ
 و درخ بحرقت مبتلا نگردیم که خبر یا موسی فان نورک اظفار لیسب ر با عی المنته شد که محمد نور است
 و نور محمدی دلم سر دست و فردا بنور رساله راه است او به از شعله آتش جهنم دور است اشارت
 که پیش از سعادت و ولادت محمدی بقصد آمده بود چون نور محمدی را صلی الله علیه و سلم و حسین جد
 عبدالمطلب یقین دید او را عزیز و مکرم داشت از خوف و خشیت امان داده حاجتش قضا کرده بمقام او
 فرستاد و فراد که زبان به درخ بقصد تخریب کعبه نیاور پیش از آنکه چون در ظاهر و باطن با نور محمدی صلی الله
 علیه و سلم لایح بیند اگر از غذا یا مان داده و حاجت مایه آورده اعزاز و اگر ارم نایند و مقضی الامر انما
 و ای اسلام فرستند از بکت نور محمدی صلی الله علیه و سلم غریب و عجیب نباشد نقل است که در سینه
 بر سر دنده آدم علیه الصلوة و السلام درختی است هر سال و باره گل دبار آورد و بر سر گل هفت برگ بر سر
 نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ملک نشهر انجاسو کلان دارد تا آن برگها را مضبوط ساخته بخزیده
 می سپارند و دایه ای مرضی بآن می نمایند تا گویند که چون برگی از آن درخت گل بکوبند و در دیده
 کنند بفرمان الهی جل ذکره و برکت نام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نابینا بینا گردد ای عجیب
 که به می کلام لا اله الا الله نوشته باشد نابینا بینا می کند می دلی که بروی این کلمه نقلم قدرت الهی
 نوشته در جان و محبت خدا و مصطفی آغشته و دیده آن دل نبور بصیرت بینا ساخته اگر آن دیده بینا را
 کفر نابینا نگرداند و بنده آشنای خود را بیگانه نکند از کرم الهی عجیب و غریب نباشد و ازین عجیب تر آنکه
 اگر برگ از آن درخت فرو افتد و ساعت زمین فرو خورد یا فرشته بیاید و آن برگ را بردارد و بچهره
 خدا جل و لا و نام مصطفی صلی الله علیه و سلم میسوزد یا زهره آن نباشد که آن برگ را خدای خود گرداند
 هیچ آتش را یا دای آن نبود که آنرا بسوزد هر برگی که مرقوم به نام دوست باشد آتش دنیا و اونی سوزد
 دل موسی که مرقوم به نام ایمان بنور نبور عرفان بود و عشق احدی را است و بهر محمدی صلی الله علیه و سلم
 پیر است آتش و درخ کی سوزد جز یا موسی نورک اظفار الهی بیست مانع دل زمین جانها و خبر هر محمدی
 نکشیم اسرار محبت محمد بر صفح جان دل پوشیم با نور محمدی شک نیست که اهل سعادت
 بر شیم و الکلمات الراجح صدق را از انک صلات صلوات و کف خجیات شاد فرقه منور و شاد معطر حضرت
 رسل و پیبل نص ختم اینها ختم سوره انشیا گویند چون جلالت قصه دوم رسالت نورک قلم اهل سعادت

آنرا که جان باطل شقاوت بجز شیرینیت الهی نمره سحره در برابر شاهای قالیب روح غیب الغیب قلب فتوح
 بی عجب و ریب صدق در دانش و بینش یا قوت خاتم فریق منیل گلشن عشق و محبت گلشن حقیق
 و معرفت خطیب زمره روحانیان ستاره سیاره فلک کربیان شهید المباق لطف الهی جلاله کلام
 عنایت باو شاهای نور فیه جهان کز دایره ایمان سلطان تخت اجتناب بر دامن بخت اصنیاسه مصطفی
 صلی الله علیه و سلم بیت محمد گام فریش سایه است + زربت نه فلک یک پائید است + فلک را خاک
 پایش تاج زرین + زعزت تخت اوطه و پس + فرشته مد کا بشاه بوئی + فلک میدان اورانیم گوئی +
 کل خوشبوی این فیروزه گلشن + شهبان بهان اشع روشن + طیفیش هر چه بود هر چه باشد + کس است
 پیش ازین دیگر چه باشد + نعت آن خواجه میگویم که ناب کتاب حسن حلقه بندگی در گوش جان و درون
 حجرات سموات کشیده طره غنبر پایش مشکبارش منشور سواد شب را چون گویان صبح پاره گردانیده بلال ان
 رشک بر فان مقوسش چون حلقه لعل تو سنش برسم ادهم شام دریم آمد کمان فلک از بیم ترکانش چون
 توس قزح سر در گوشه زاده گردون در کشیده شگوفه گلشن رخسارش خار بی اعتباری در دیده گلپهای
 گلستان زد شهید آسائی جان افزائی لعل لبش عقیق یمن را چون احجار اطلال دامن می شن گردانید
 طرادت عارض ابدارش آتش حیرت در خرمن خرمی بیار زد و در آید دانش که روح مشتاقانست در
 دره و در جان را بر خاک غاری ریخت عکس نور جبین خاک نجالت بر چهره زهره و خساره ماه پاشید لال
 لعاب و بهش که زیاقی بجز عاشقان است آب عیات را در ظلمات خلوات ستوازی گردانید بهیت عکسی نوز
 روی تو خورشید انور است + رشی ز قلم کرم کرم حوض کوثر است + فی عقل بر خصائص ذات تو واقفست
 فی طبع بر دقائق شرع نور سر است + هر کوز سوز دل نفسی خوش همی زند + در زیر دامن کرمست بچو بچو سر است
 آنرا که بر کشیده قبول تو بچو تیغ + گر چه بر بنه است ز گوهر تو آنکس است + و آنرا که بچو تیر بنیداخت زد و تو
 دامن نبی زده و خاک بر سر است + نام سیدی میگویم که چون خطاطه عالم با قلم در دبیرستان و علمک
 عالم تا کن تعلیم قلم قدرت و خامه حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نهاد که گشت کنترا مخنیف قدرت
 اعرف اول فیه کبریا سعه که از نوک قلم قدرت فرد چکیده نوحه حمده ی بود صلی الله علیه و سلم و چون این نور
 وجود آمد صلی الله علیه و سلم صدای صلا در عالم وجود و جهان سجود و دادند که ای خدنگان کشتان بدم ای
 شیریدگان میکه قدم سر از خواب غفلت حمل بردارید که نوری در جهان پیدا شد شوری در عالم بدید آمد

جام او موبد است و نام او محمد صلی الله علیه و آله و سلم و در همین است و ظهور از حرمه للعالمین است که در آن است
و علم او آنک که خلق عظیم ملک و ملک از نور اوست و مافیض مافیض معرور و هر چه در عالم وجود
جهان سجد و بنظر عنایت منظور و کشف حمایت مسرور تصور بود همه اقتباس از این کمال العزیز و نور و نور
کرد بیان روحانیان از نور اوست استفاده حور و تصور از نور اوست و در خوان دلان خلایق
از نور اوست ابرواج قدسی و اشباح انسی از نور اوست انبیا و مرسلین و صفیاء و کمال مسخیر از نور اوست
شهاب آدم و نجات نوح از نور اوست و ناسی خلیل و صفای ایل از نور اوست و رحمت یعقوب و محبت
از نور اوست نجات یونس از نور اوست و یونس از نور اوست و یونس از نور اوست و یونس از نور اوست
یسی از نور او ایمان صهرین و عرفان چنین از نور او جا است عرفا و علماء است علما از نور او و ستون
نظر و سکون سخن خبر از نور او است چشم کشا نور محمد به بین قاعده دولت سر بر به بین و هر چه
بر تو نور و نیست که کون مکان بنظر ظهور نیست و نور نبی لمعه نور خداست و لمعه نور خداست و نور نبی
نور خدا ظاهر ازین نور شد و ما تم هر طالب ازین نور شد و اما تو قدر و قیمت نور محمدی صلی الله علیه و آله
و جام جان بخش یسین و دلت سرمدی چو دانی بهیست این از نشانه شوق فراق جان اوست و نشانه قدیم
و دانی تو بر کناره فراق و نیکبختی باید دید و دل و چشم جان پر کاشفات بهیست و مشاهدات محمدیت دنیا و دل
از تعلقات کونین جان از تعلقات یکتا بر کمال نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و جلال ظهور محمدی صلی الله علیه و آله
علیه سلم و قونی تواند یافتن آنجا که بارگاه جلالت محمدی و سر پرده احوالت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم
بما ظم ظهور جمال نماید شهباز عالی پرواز و هم بشیریت و فهم ملکیت و رضائی آن هوا بر دانی کی تواند کرد
الاسعنی فیہ ملک مقرب و لابی مرسل روح القدس باشد و حانیت و اجتناب ملکیت خواست که در حق
عظمت جاه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پروازی نماید بعاقبت به وبال فهم و اورا کش نز و یک بود که با نش
خیرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بسوزد که نور و نور انجمله لا حترقت بهیست آنجا که قدر است فلک را با از
و آنجا که قبر است زمین از قرانیت و فی انبیا و مرسل و فی جبرئیل و در دانی خلوت خاص و باریت
آنجا که در شمع تو از ناو تیغ حکم و عقل بر نه بر اسیر حقایق است و تا بهمت جنون نه به کفر به نه که
گشت خط کار تو هر فی سوار نیست و اگر چه شمار خلق جهان از عطائی است و در عالم عطائی نور سهم شمار
هر چه ابد است بدست بدای و پیش از آن و دین جو آن کسی است که از فقر عاری نیست و تو منتظر فقر بهیست

در صایه لواء بدانت افتخار نیست + ای اینبا بسایه تو کرده التجا + آن گیسیت کش بانیه چاه تر کار نیست
 در یائی مدحت تو زینیا وری که هست + در وی شنو و این سخن را گز اینست المنعت النی مقصد است
 هم عالیت تمام مقصد اعلائی از باب مقاصد و مرام بعد از ابداع حمد و ثنای ملک علام خدا فی الجلال
 والا کرام جل ذکره و عظم بره با نشاء صلوات و انباء تسلیات حضرت سید کائنات است صلی الله علیه و سلم
 آن شاه اسرار قدیم آن ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان طیب لبیب جانیهای فرود
 بیج منبع و لبائی پرموده چراغ کلبه که ایان است شمع جمع در ماندگان ملت شفیع جمیع گناه گاران بشکیر
 در پذیرتجاه و در گامان پیست آنرا که اطاعت محمد باشد + گنجش نه قناعت محمد باشد + گریست امید
 رحمتی ماصی را + آن هم شفاعت محمد باشد + نام آن سیدی میگویم که کنوز رموز قدیم یعنی علوم
 و علمک نام نگویم در دیستان اقراء و ریک الاکرم الذی علم بالقلم از برداشت تاج معراج سبحان
 الذی اسری بر سر دواج دیاج فادجی الی عبیده ما ادجی در برداشت اصطرلاب نکر صافی طوی
 بر آفتاب عقل و انی مرتبت است ساعا سادات و جدان و اوقات شقاوت حرمان بختانستی
 چون در جام جهان نمائی عرفان بخواهی ایمان سیریم از دیده پسندیده جهان بنظر بی خطر احسان
 نگارستی نقوش اشکال الواح در قوم احوال ارواح بد نشسته چون از حجره مجادلات عزم خرم قبه مشایدت
 کردی ملو طلیان گلشن سراسر ملکوت بر اعضان جبروت عزل مدح خلق خوب و خواندن گرفتن سبیل
 الذی اسری بعبیده لیل و چون بپا ساز جانفش تصدیج اوج غلبین کردی سپید و با صعد و او کار اسرار
 حق البیتین بنجالب مطالب و سر در آورده اند که تم دنی فتدلی فکان قباب توسین او ادنی پیست
 ای زنده شبیه بکام اسری + از حجره مکه تا باقصه + از شوق بهوای پایی پوست + زنده دل سنگ صخره
 از جا + بر بام سپهر زنده از شام + تا صبح براق سدره چیا + جبهه میل نسرحت رکابت + و اما زنده نشسته
 پائی بر جا + تو تاج بقدر برای نهاده + بر تادک لاسکان زبطی + در بزم وصال دوست خورده + می از قی
 دنی قدانی + از صحن فیضائی قباب توسین + زنده بحرم سراسر ادنی + از شوق وصال ذوق مستی + پندم
 مار فیتق راعله + هست آمده تا بر در محشر + از جام جلال حق تعالی + دیده همراز می پنهان + در جام جهان
 نمائی پیدا اشارت است ای در پیش شمع تحفیت عالمیان بواسطه و جبروت یکی کثرت محصیت و دیگری
 قلت طاعت حضرت خداوندی جل و علا بکمال حرمت جناب محمد صلی الله علیه و سلم مرتبه شفاعت در روز

نیاست که امت فرماید تا سگینان امت و تخمینان با غنمت ازین هر دو غم نجات یابند و از برای این دو
 تشریف بشنوا که شرف و کبریا و عظمت نفیست که در روز سحره فرعون به قتل و هزار خوار و سحر آورده
 بقصد آنکه بر وی علیه السلام آید و حق تعالی بفرموده که از دست و زنج پدید آید و اسی تعبیه همین بکشد
 بطرفه العینی نابود گردانید چون دولت نبوت محمدی صلی الله علیه و سلم درسد و آن در ذریه است که خدای
 هزار ذرات و صفات و معاصی از دوانی و قوامی است در دنیا و آخرت و عبادت و بطور آید و خواجها
 صلی الله علیه و سلم دست شفاعت بکشد تا خود دانی که اثر شفاعت صلی الله علیه و سلم هر اثر نبی است
 در دنیا و معاصی است از اثر عباد در دنیا و سحر سحره فرعون اینجا یک اشارت عباد است و هزار خوار
 سحر سحران نابود شد و همه سحران یکجخت و مسعود گشتند اینجا اگر بکشد شفاعت محمدی علیه السلام
 و عنایت احدی جل و علا گنایان است مغفور و سعی ایشان مشکوکه گردد و بجهت طاعت
 نقلست که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم است و پنج وقت باز آمد چنانچه در
 خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بخاطر مبارک گشت که اگر خفت در طاعت
 و خدمت پدید آید آیا در ثواب او نیز تخفیف خواهد بود خطاب آنکه ای محمد صلی الله علیه و سلم بجلال
 قدرت ماکه پنج وقت نماز را از شکستگان است تو به پنجاه وقت قبول کردیم خدمت در خور و این
 و مر در خور و ما تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی خوابه علیه الصلوٰه و السلام بایاران
 یکی از فقره اصحابه تشریف آورده بود و آن غریزه قرص جوینی بنظر خواهد و یاران کشید خواهد چون طعم
 اندک یاران فراوان دیدند آن قرص در سایه دست مبارک داشت روایت است که هشتاد و یک
 یاران از آن قرص سیر گشتند و هنوز از آن چیزی باقی بود و غریزه قرص و اطاعت اولین آخرین در نظر
 جناب قدس آلهی قرص جوینی نیم نتواند بود و امر در دست حق پرست محمدی صلی الله علیه و سلم این همه
 بین و برکت و قرص جوینی پدید می آید اگر فردا رسائی شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه و سلم
 برکتی و سعادت قرین اعمال اهلش گردانند تا عمل کمترین بنده ازین امت بر اعمال سیاهی از احم
 سالفه راجع آید چه عجب ای که ای محمدی نعمت خواهد تو میگویم در میان بوستان فضا اهلش می بود
 سید الهی که محمد صلی الله علیه و سلم کیت محمد حق را صلح و خلق را شفیع محمد میدانی کیست شاکا
 حضرت را حبیبی و در مندان خفقت را طیبی محمد کیست شهر شریعت را شاهی اوج طریقت را

حقیقت را با پی محمد اکیت عجز از ده عنصارت است شهباز سر صارت قیامت محمد اکیت بنده نیکو سر
یا آدم صفتی در انجمن چون هستی محمد اکیت ستر تا بقدم قالب عالم بر روحی و کشتی بواطن عاشقان از اوست
محمد اکیت شام خون شام حست اخیلی دگم شدگان بودای نامرادی را خلیلی محمد اکیت بر عصا
است خلیلی و بر طور نور تربت کلیمی محمد اکیت در عالم روحانیت سیحی بر منبر رسالت امانت شیرین
زبان فصیحی محمد اکیت شب خیزی اشک ریزی شفیق است در زور دستخیزی جی حیات صفتی مستطانی
هریت اسی صبح صادقان رخ زیبای مصطفی + آینه سکندر و آب حیات خضر + نور جبرین و لعل شکر قاف
مصطفی + معراج انبیا و شب و صغیا + گیسوی روز پوش قمر سای مصطفی + ادریس که معارف است لب
نشته نین منطلق گویای مصطفی + عیسی که در دائر علوی مقام است + تند پرده دار دروه علیانی مصطفی +
بر فرود دنی فندی کشیده است + ایوان بارگاه علی معلای مصطفی + از جام روح پرور مارغ گشته
آبوی چشم رنگش شهبازی مصطفی + خیاط کارخانه لولاک و خند + پیر این اهل بیت بالائی مصطفی +
شمس قمر که لؤلؤ دایای اخضر اند + از ردی مهر آمده لالای مصطفی + قمر قمر شکسته برین ز
وقت صلاهی معجزه ایمان مصطفی + کحل البصر هر یک و توتیای روح + وانی که چیت خاک کف
مصطفی + روح القدس که آیت تربت نشان او است + قاضی زورک پاییه ادنی مصطفی + جو جو که دانش
در که او شو که جبرئیل + شد کمال بر تیره مولای مصطفی + صلوات الله علیه و سلم فراده شرقا اگر انا که نیست
که در زمان نبی اسرائیل فاجری بود بنایت شوریده روزگار سی مدت و دیت سال در منق و فخر گذار
در باغ ظلم و نسا و صنوف منق و عناد و نسبت با افراد عبادت قدی از مدبره در انشای این حال ملک
بهشخص روح او آمد و او را آلوده و با نوع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد مردم بموت و بی تابناشت
بسیار نمودند و شکر گذاری در قندق و حدنگاری می افزودند بعد از آن پادوی گرفته در منزله از
منزله ایلی نبی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشه آن باز به داخند جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین
جبرئیل علیه السلام میباید رسانید که ای موسی حق تعالی سلام به فرستد و بعد از سلام
میفرماید که دوستی از دوستان ما از دینی نقل کرده و دشمنان او را بکنا رکنش نبی اسرائیل انگن
بر و او را از آن منزله بیرون آر و کنیس و یحیی و یونس را بجا از اولالت نمای تا بر کبر
او مغفور و مقبول گردند موسی علیه السلام نفران الهی جل و علا را بآن منزله در آمد چون نظرش بر آن

افتاد دانست که همان فاجراست که مدت دویت سال الفبق و فخور گذرانیده مستحکمت اباجون نامور بود
 بفرمان قیام نمود بعد از آن از جناب قس الهمی استفسار حال و نمود حق سبحانه و تعالی بوی وحی کرد که ای
 آنجهندگان من از معاصی بوی ادبی او دیده و دانسته اند صد چند است اما یک روز در توریست گاهی
 و آنجا نعت محمد آخر الزمان صلی الله علیه و سلم دید مهر محمدی در دل دنی جنبید تا آن رقی که روی نام محمد
 صلی الله علیه و سلم مرقوم بود بر روی مالید تا برکت کن حرمت داشت کنان دو بیست ساله او را با مزیدیم
 و او را از جمله مستقران خود گردانیدیم ای گدای محمدی صلی الله علیه و سلم صفت خواجه نمودی شنوئی و
 مهر و محبت تحفه سکوات بر روح پر فتوح آنحضرت شار کن و بگوئی صلی الله علیه و سلم یا رسول الله نعت
 السادس اللهم صل على محمد بنی الرحمة و شفیع الامه و کاشف الغمه محمد صلی الله علیه و سلم الی یوم القيمة
 ای سیدناران هزار سلوات را کیات و تحف تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم
 النبیین ماه فلک سیادت خورشید به سعادت راحه ریا حین راحت فائحه راحه مساحت مساحت مساحت
 تحقیق سپاه میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت سفیر محاکم ملکوت و سیر ملک
 جبروت عبیر مجر احدی یا قوت معدن سردی سبیل بین امانت سمن چین دانت آناه رخ صنوبر
 آن عطار دلفن خورشید خدا آن که بان مقدار مشتری پیکر آن زهره دید از دهر او خرم صاحب بند
 گشت بنیاد آدم بین المار و الطین نازنین چار بالش و بارسلاناک لار حتمه للعالمین بیت ای حمت
 عالمین که حمت از است به عصیان از ما چنانکه عصمت از است ۴ لطفه بکن و روی گردان از ما
 چون پستی عاصیان امت از است ۴ آن خواجه که آفتاب فریش از مشرق منیش بر نیاید الا تخریک تانیا
 جود و جودا و گوی زرین این گردون نیلگون در میدان کن فیکون گردان نشد خبر برای موبدان انجلیج
 رکوع و سجود و ماه گردون پیمای پائی ضیای عالم آرائی بر بالائی این مهد محمد جهان فرسائی نهاد
 الا بر صد بانی از مشه و اوقات او خورشید به شمس آسای فلک پیمای مرسله بواقیت نور و شعاع و بر قعه
 بر شعاعه کثیره الانتفاع در بر نیکنند خبر برای مشعله داری محراب طاعات و صنوعه مناجات او بر عفت پای
 و بنیاد فو کیم سبعا شد ادا در حیطه قبه فلک طلسم سایه قندیل مسدس فلک البروج و قمر نرس نهادند الا بر
 عروج شب معراج او فراتش سفرش بساط منقوش این بساط بسیط و موزا چون بساط بطلون غنچه برونش
 میزدن و ملوک بالوان گوناگون گسترانیدند الا چه تحصیل ما محتاج ارباب احتیاج او سمیت ای توسل

ملک بود + همه عالم طویل تو مقصود + مرکز محور وجود تو نبی + که بتو قائم است هر موجود + اول آنی
 بجان بن + ظاهر و باطنی بحیث وجود + مبدات از کجا است منه بد + منتهای از کجا الیک بود +
 زاوت نام از ان محمد شد + کاست راست ساقبت محمود + اگر ملک سرگرد زنده است تو + سبحان الله
 سرور + شده جام جهان نمایی ولت + منظر اسم و شاید مشهود + جام جانیت زود و صیقل عشق + از
 برای ظهور یو شدیود + تا نموده ز جام هستی تو + هر چه بود دست و دست و خواهد بود + میفرستند معین
 تو + صد هزاران درود ناسعدود + دارم امید که شفاعت تو + حق تعالی ز من شود خوشنود + سلیمان
 علیه السلام در ابتدای کار بسند هزار است درخواست رب هستی ملک از نام تا تو مملکت بدست نیازمند
 باز دادند در میان کار محبت باز خواست و التماس علی کریم حیدر اگر رفتار کردند و با خرائی اجابت حیدر
 مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از در خواست درآمد بر چندین عقیده
 که ریاست کرد و انرا خواجه ما علیه السلام چون ازین امری بعیده پیدا بود در مقام سیدره مملکت هر دو
 بروی عرض کردند و بگوشت چشم است از ناز و کرشمه هیچ یک باز نگرست لاجرم مقصود و جهانی بی محبت
 جهانپانش در کنار او نهادند که تقدراتی من آیات رب الکبری + یا خیر مبعوث الی خیر عالم + واکرم موجود
 خوا و آدم + و یا خیر منشوب الی خیر معشر + و یا خیر فرغ من فواید ششم + و یا خیر من صلی و صام ربه + و لم
 یخس الرحمن الوتره لایم + و جاهد فی الکفار حق جهاده + بطعن او ضرب بالنشوة العوام ارم + فیکفیک رسول
 اکملت مدتی + کنظم من اللربان فی کف ناظم + و انت الذی برخواست شفاعته عنده + و شلک من ریجی
 العظام + نام آن سیدی میگویی که مقصود وجودش در هر عالم او بود اگر آدم بود متابع و لم بود اگر ادریس بود
 صفت تدریس ستفید لا نعم او بود اگر نوح بود در طلاطم تالیج اسواج کشتی بان خیل و ششم او بود اگر ابراهیم بود
 سالار خان جود و کرم او بود اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود اگر اسحق بود مشتاق دیدار معتنم او بود اگر
 یعقوب کرم بود مستکف بیت الاحزان اندوه غم او بود اگر یوسف بی ماسف بود پر تخت بخت و مقصر
 شاد و خرم بود اگر موسی کلیم بود بر طور سینا ندیم حریم حریم او بود اگر داود بود قوال راز و پنده ساز و نشو و
 نعم او بود اگر سلیمان بود بر سار و ان عزت صاحب لوا و حامل عالی علم او بود اگر یونس بود غریق بحر
 احسان و نعم او بود اگر اسکندر بود در طلب وصال و گشته بود ادنی انوار و علم او بود اگر لقمان بود دلقم خوار
 خان جلوت و حکم او بود اگر یحیی بود از ذوق وصال و شوق جلال با دل بر غم و دیده پندم او بود اگر عیسی بود بشیر قدوم

و منقسطه قدم بود اگر جبرائیل بود در حرم حرم راز پیغام گذار و محرم او بود اگر میکائیل بود در مقام مناجات
 حاجات بیدار او بود اگر اسرافیل بود در دیستان علوم لوح حکم کنار و سر بنده طاقم او بود اگر عزرائیل بود در رفیق
 ششیت سوره و ماتم او بود اگر ملک بود غریز و مکرم او بود اگر فلک بود فیروزه گون طایم او بود اگر لوح بود بنده
 صحیفه شجره الهمد در شجره قلام او بود اگر قلام بود طغرانولیس منشور پیش کم او بود اگر کرسی بود اگر بالمش ضمیمه شجره
 هم او بود اگر عرش مجید بود در میمان خانه کرم خان سیصد و شصت پایه اعظم او بود اگر پشت بود در مرتبه
 او بود اگر شوال بود در شیه بان خزان هم او بود اگر دوزخ بود در زندان شمنان او بود اگر دیستان ارم بود در برای
 درستان او بود اگر مالک بود سحان زندان جنیم او بود اگر دل بود بام جم او بود اگر گل جان بود حقه مرم او بود
 اگر بحر بود قطره از شحات شبنم او بود اگر بود دره از برکات مقدم او بود اگر زمان بود زمین مکان یکین از جمل
 غلام خدم او بود اگر معین مسکین بود بنده افکنده بی دینار و درهم او بود و پیست عالم نمی از شجره سحر کرم
 اوست و آدم کف خاک کی زغبه اقدم اوست و عیسی که جو خوش پیدند خیمه باغ فلاک در آرزوی سایه عالی علم او
 در در شکم بحر نبات ال و در است که صد سحر نهان در شکم اوست و پیر بنده که دارد خط آزادی دوزخ و آن بنده
 غلام دمی آن خط رقم اوست و شادی جهان کرد خدای غم اوست و دانست که شادی جهانی بغم اوست و چون
 دید که نیکی تو کم بود و بدی پیش زمین اسطه دانم که خم پیش کم اوست و جانم که طبع هر نفس از بهر وصالش و توفیق
 برون آمدن دم بدم اوست و داریم امید که نرسند محبت تقصیر معینی که بنابر کرم اوست الشیخ
 نفحات غنیمت سلوات و نباتات غنیمت شجیات که از مهب یاض قدس و مشرب حیاض انس شام دل و جان
 را سطر و مانع روح دروان را سنجگر و اند شامر قد منور و مشهد معطر صدر بر گوارا تقلید بنامه از اخافین
 منبسطه سجده قبلتین خلاصه کاف و نون کونین ندیم حرم حرمین طائف مصاف علمین مقصود وجود عیان
 منصور و مدوح بدر و چنین صاحب اسرار ایوان فرقدین چاک سوار میدان قاب قوسین منور منظر ریاض
 معلیم کل شاد و عین بد عالمی حسن حسین نیک نخت والی تخت بل تر بصون بنا اعدای الحنین بیت
 ای ختم رسل که شاه کونین توئی و سر و جهان در بحرین توئی و هر شب ملک از فلک زمین بوس کند و شانه
 تخت قاب قوسین توئی و نام سید میگویی که ایت عالم و دیده ان الله صطفی آدم بمیامن زور اوست
 کموز سوز و سحر لیل و طویلا و اشارت بشارت و شهادت ابراهیم خلیل و سیرت حضور اوست بسالت رسالت
 نوح و خراب عجایب یسا لونک عن الروح لمعه از انوار فضل اوست تسلیم بانظیم یعنی دلبری سلموایا

و تکلم تا کریم و کلمه موسی تکلیما شمره از انار شامل دست تکلیف تعریف سنن فرض و تشریف طیف
 باد او و انا جعلناک طیفه فی الارض خوشه از خرمن بر او دستد باج سلاح لطف تهر و صیاح در و اح و
 سلیمان الیج عدد و شهر و در و اجه شهر توشه از سفر سرا دست سر و دل سوخته را سلام و ذکر یاد و عده
 انا نبشک بسلام همه از انعام محمد هست تلقین با صواب بخطاب سخطا بیجی خذ الکتاب از ثمره شجره
 اکرام محمد است علیه السلام اظهار از حجج الحی من المیت و حجج المیت من الحی و اظهار اعجاز
 با عیسی انی متوفیک و رافعک الی و روی از بوستان و گلی از گلستان محمد است علیه السلام
 و علی جمیع الانبیاء و المرسلین سرور سینه هر نبی و ولی و نور سیکینه ابو بکر و عمر و عثمان علی رضی الله
 عنهم از نور ایمان محمد است علیه السلام بیت ای گهر تاج فرستادگان و تاج ده گوهر آزادگان
 هر چیز بیگانه خیل تواند + جمله درین خانه طفیل تواند + اول بیت از چه بنام تو بست + نام تو چون قافیه
 آخر نشست + گوی قیولی باز ساختند + وصف میدان دل انداختند + آدم نو عهد در آمدن پیش
 تا برد آن گوی سچوگان خویش + بارگش چون بی خوشه رفت + کوی فردماند و فراکوشه رفت + تاج
 که لب تشنه بر یار رسید + چشمه فلفله کرده بطوفان رسید + چهار اسیم جورای او فتاد + نیم بره آمد و
 بجای او فتاد + خود دل و او نفس تنگ داشت + در خور این نغمه کم آسنگ داشت + داشت سلیمان
 در به خورنگاه + مملکت آلوده بخت این کلاه + موسی ازین جام تپی دید دست + شیشه کیه پایه ازلی
 عزم سیما چون فلک ساز گشت + بهر قد و دست ز فلک باز گشت + هم تو بنو طح در انداختی + سایه برین
 بر انداختی + مهر شد این نامه بخوان تو + ختم شد این خطبه بدوران تو + نقلت که چون یعقوب را علی
 الصلوٰۃ والسلام هبت فراق بسر آمد و نوبت وصال بسر رسید متعاقبان خود را جمع کرد و بر و ائتی نهاد
 نفر بودند و بر و ائتی و ولایت و بر و ائتی چهار صد و بجانب معز فرستادند چون میان ایشان و معز
 منفر ماند و هر دو آنرا بمصر فرستادند تا یوسف را علیه الصلوٰۃ والسلام از آمدن پدر و برادران خبر کند و
 از سودا معز را این بستند و تمامی لشکر را آستید با استقبال یعقوب و اولاد او و بیرون آمدند چون
 افتاب همد لا جور دی زرین طناب حلام نور بر فلک ظهور نصیب فرمود لشکر یوسف علیه السلام هبت
 فوج گشته هر فوجی دوزخ را سوار صحرای بران آمدند و یعقوب علیه الصلوٰۃ والسلام بر بالائی پشته برآمد و
 و سپاه یوسف علیه السلام جونی چون از پیش می می گذشتند و شرا را خند نگاری بجای آوردند تا یوسف

علیه السلام از در پیدایش بر عمارت فرعی فرستاده و علماء و حکماء مصر بر حسب راست و می صفت بر کشید چون
از دور نظر وی بر یعقوب و اشباح او افتاد از عمارت زنگاری خود را فرود انداخت و بر روی خاک
خلط آن خود را بقدیم پدر رسانید و چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود و از پدر خاک خلطیدن
تا هر دو بیکدیگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر در آوردند و از بهوش شدند تا گویند مقدار پنج ساعت یعقوب
علیه السلام از بهوش نشسته بود در آن وقت که ایشان دست در گردن یکدیگر بهوش گشته بودند ملائکه ملائکه
و کربیان عالم بالا بنظر ایشان سر از دیچه های قلعه تعلی رنگ سموات و شرفات عرفات جنات بهر
کرده تفریح این دو مشتاق مجوس اوییه فراق می نمودند و جبرائیل علیه السلام با مقتدا هزار فرشته با طبقه
شاه از کنوز دارا القرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلته در میان مقربان افتاد و دلوله در میان کربیان
پدید آمد خوریان بر کنکر های بهشت صفت بر کشیده و رضوان بر درخت انگشت حیرت بندگان گرفته سبحان
قدس الهی جل و علا نیایدند که خداوند هیچ کس را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف
هست علیه السلام فرمان آمد بغزت و جلال من که مرا با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم
که محمد است مقتدا بر این دو دست می باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیها السلام القصه چون
یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف تمامی خلایق مصر را در مسجد جامع جمع کرد و بمنبری بر آمد و خطبه بلند
بخواند و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم صلوة فرستاد بعد از آن گفت ای اهل مصر شما گمانید گفتند ما ندانیم
تو اییم یوسف گفت علیه السلام همه بایده این پیغمبر بر گزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام
پدر من است و این منزند ان برادران من اند و من همه شما را بجز من این
شیخ که در پای من سر من است آزاد کرد و من غم من را از اهل مصر بر آید و عنایت
و مکتب یعقوب علیه السلام پیش یوسف بر ایشان ظاهر و بین گشت که لک چون صبح قیامت بدمد و
اعلام در رفت آفتاب را چون حمامه اصحاب انساب هم چنین و مقهای اجسام این قبه های لا جوردی
پایه و رسیدن استغنا بنگ بی نیازی در هم شکنند و صلوات مناسل این گروه خاک را بصیحه سهمنه پاک
نیز درون الا صیحه واحد بند از بند جدا کنند اگر اندک طرائق جلالت را از دانی و قوا صی با قدام و قوا صی گرفته
بنفشای عرصات حاضر گردانند و برین عین جبرائیل من صلوة الله و سلامه علیه و سلم است حضرت سید المرسلین
را صلی الله علیه و سلم گرفته دست چپ آنحضرت را بیکاییل گرفته و آنحضرت را بمقام محمود و منبری از نور نهاده

خواجہ بار اعلیٰ اللہ علیہ وسلم بر آن منبر برآوند بعد از آن خطاب رب الارباب جل فرمود در رسد که یا اباالحسن
من انتم و من انتم ای اهل عصات شما کیستید و از آن کیستید گویند خداوند ما همه بنده گان تو ایم و آفریده
و مطیع فرمان تو فرمان آمد که اعتنیکم بچهره بنی الامی محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم شمارا بجزمت این پیغمبر بگردان
از اذکردم و مستوجب درجات جنت گردانیدم بسیت روز قیامت جو لو کرده نشد و بهر شفاعت تو در آسمانی
بخش و از پی آن مرشد یک شت خاک و کف بکشا تا تیر بخشد پاک و چون بکشائی نظر مرحمت و استنش
ریش ال از مرحمت و لب بکشا و همه را شاد کن و بنده خود خوان پس از اذ کن و چون تو شفیع کنی جنت
کند و حق چه کند جز که اطاعت کند و از کس است حاجت چندین گدای و هم تو طلب تا تیر بخشد خدا المنة
الاشام من بهترین لطیفه که صحائف اعمال بر آن آراسته گردد و خوشترین زیوری که عرائس افعال بر آن بپوشیده
باشد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت نباهی است صلی اللہ علیہ وسلم با هر نفس هزار بار
صلواته را کلمات و تحیات سامیات شمار و رفته میمون و خطیره های یون آن رفته دریا عین رسالت حلقه
بساتین بیالت فضل گیس و دولت نص یقین دولت در مدون شرف مشیت گوهر معدن مخزن معیت
آب ناب نهز بحر یقین آفتاب جهان تاب فلک ان النقیین قرۃ العین ادم و آدمیان درۃ التاج عالم و
عالمیان نقطه دایره منه بدو الیه یعود مرکز محور ان ربی رحیم و دود و بر که با دیده جهد و طلب سمکه او دیده
و جد و طرب عباد و مهد و جلا و شهید شهود نور چراغ بنیش نور باغ آفرینش بلبل گلزار و سجده باشد
و الایکار صلصل اشجار و استغفرین با الاسما مقبول بارگاه آله حضرت بانصرت محمد رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم بسیت هر دل که در سر معرفت آگاه است و با بدرقه عنایتش همراه است و نور مکه زلا که الا الله
است ما تا بان ز محمد رسول الله است و آن شهسوار یک گروسم لاله لاله کمال الش کمال الحجاز چشم حور و عین
صدوت حلق بلبل بلاش حرز الوداد جان کرام الکاتبین است تبسم تبسم در غرر برق آسای انسان و
بنشوق غنچه و لبائی تنگ دلانست ترغم تعلم زبان بی زبان او که صدائی اندای ان هو الا وحی یوحی است
و غیر معیر الطیارا سرار و در افتادگان است سر سره مازناغ البصر میل الم قرانی ربک در دیده ادبش کشیده مشاط
و نایت قدم ز کس طری چشمش را بنظارت کمال الحجاز ملاحت بیاراسته و ای تائید بنفشه جعد مشک بویش را
بنالایه و اللیل اذا سجد و قابله اقبال بکلام الم الشیخ لک صدر کسینه با سکنیه ادر که گنجینه و فینه و فیه
الی معده ما اوحی است از خل و کینه پاک فروخته ازاده فرق سها کیش را بعصا به لکم بیاراسته عنایت

از لیه قد و قامت چالاک اور انجلت تشریف لولاک مشرف ساخته بیت امی خلعت قامت تو
 لولاک + وی سده بارگاهت افلاک + گل را که بحسن بهشت مشهور + از رشک رخ تو پیر این چاک +
 و یک نفس از فلک گذشته + احسنت زهی سوار چالاک + شد رایت لشکر فتحناک + گشت آیت تشریف
 کنیناک + فردا نشود خلاص امرور + هر کوشفا عتت بود شک + نقلت که چون موسی علیه السلام بلب
 آب مدین رسید پناه بسایه درختی برد قومی را دید که از برای گو سفندان خود از چاه مدین آب میکشیدند
 نظر کرد دختران شعبیه دید علیهم السلام در گوشه منجی ایستاد و در انتظار آنکه از بقیه آب اهل مدین گو سفندان
 خود آب پهند موسی علیه السلام برخواست و دست عصمت از استین نبوت پروان آورد و دوی خد
 برکشید و سواشی ایشان از آب داد این بدان ماند که چون روز قیامت شود و متقیان را حقوق برینا
 سوا به جانب بهشت میزند که یوم نحشر المتقین الی الرحمن فذا انهم بینان ان للمتقین مغازا کون ولت الشی
میکویند مقربان طر قوا کو گویان ایشان را بسر بوستان جنت میبردند عاصیان بی سر یایه تخر در عت
 قیامت برانند خواجه علیه الصلوه و السلام در سایه شجره عسی ان بیشک ربک مقاما محمودا نشسته ناگاه چشم
 بر حال ایشان عاصیان افتد بسر بر که رحمت آید و سر سن لسوف یعطیک ربک فترضی را بر دلو شفاعت
 شفاعتی لاهل الکبا ترمن استی به بند و به برکت عنایت فرو گذارد و بقوت بال المؤمنین را دف رحیم بر کشد
 و عذابه امت را سیراب بخیرت گرداند اللهم ارز قنا بقضدک بیت یارب جو بالین الخ ذواب شوم
 به ار بر رسول اصحاب شوم + لب تشنه البصر ای قیامت آئیم + از برکت رحمت تو سیراب شوم + هیچ مید
 که محمد گیت محمد بادشاه هر دو سیرایش و پناه هر فقیری نو اخلاصه هر ده هزار عالم محمد بود و سلاله اولاد او
 محمد بود بلکه سعادت آدم نبی بوث محمد بود صلی الله علیه و سلم سیادت شیخ و سیله نبوت محمد بود و صلی الله علیه
 و سلم دولت گشتی نوح نمونه از نجات محمد بود صلی الله علیه و سلم سلوت ابراهیم رشحه از خلعت محمد بود و تخت
 سلیمان کو کبه از سلطنت محمد بود و صدق اسمعیل محمد از صداقت محمد بود و صلی الله علیه و سلم حسن یوسف لمح از صبا
 محمد بود و صلی الله علیه و سلم صبر ایوب زده از محنت محمد بود و صلی الله علیه و سلم شکر داود نعمه از نعمت محمد بود و تخت
 سکینه و بدیه از شوکت محمد بود و کمال موسی بایه از قربت محمد بود و ذرات هارون پایه از تربت محمد بود و دار
 لقمان فد لکی از دنا تر حکمت محمد بود و جوشش مردان مسلکی از نثار محبت محمد بود و صلی الله علیه و سلم عصمت یحیی
 سایه از غفلت محمد بود و رفعت عیسی پایه فرو نایه از منزلت محمد بود و صلی الله علیه و سلم جمیع الانبیاء و المرسلین

ابو بکر صدیق حاکم نیش آستان محمد بود عمر فاروق خوشه بین جبرین ایمان محمد بود عثمان عفان طفیلی خان احسان
محمد بود علی مرتضی قطره مطهره از عماران محمد بود ذناطه لیلول زهرارائحه از بوستان محمد بود حسن حسین و گلشن
از گلستان محمد بود سهریک زهبا جبر و انصار عنوان تعالی علیهم اجمعین از زمره ملازمان محمد بود سهر فردی از
صلحی و ابرار از جمله متابعان محمد بود صلی الله علیه وسلم جبرائیل ابن پیک نیک بی محمد بود اسرافیل جبر و فو
جبار می محمد بود میکائیل کیال کیل محمد بود صلی الله علیه وسلم عزرائیل جلا ذخیل محمد بود صلی الله علیه وسلم
قرآن منشور و بر لیلخ و بر لیلخ محمد بود کلمه شهادت تیغ بی ریلخ محمد بود طهارت سر از غیر تیره محمد بود صلی الله
علیه وسلم نماز و بیگام نیامه غمره محمد بود آه سحرگاه تیر محمد بود گریه از ترس گناه میفر محمد بود مصوم از ماسوی
سیر محمد بود مبرج شب سیری سفر محمد بود ملائکه ملا و اسلی سپاه محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود صلی الله
وسلم و علی جمیع الانبیاء و اوله و اصحابه اجمعین سیت ساد دل جو کرد منتر حاجانان با محمد + صد و رکش و در دل
جان با محمد + با بلبلیم نالان در گلستان احمد + مالو لویم و در جان عمان با محمد + مستغرق گناهییم هر چند غمزد
بزم زده چون گناهییم ماران با محمد + از درد زخم عصیان را چه غم چو سازد + از مرهم شفاعت در مان با محمد +
مطالب خیم بر دین مصطفاییم + بر دگرش گداییم سلطان با محمد + از امان دیگر ما آیدیم بر سر + و از اگر نیست
باور به مان با محمد + ای آب گل سرودی دای جان دل برودی + تابش و بشیر با فغان با محمد + در باج و
بوستانم دیگر بخوان معینی + با غم هست قرآن لبان با محمد + نقلت که نظام الملک را ملازمی بود و محمد نام
او را نزد خواجہ قمری بود که از جمله ملازمان بان ممتاز بود و داب حواحه آن بود که چون از وی ماضی بودی او را
باسم او خواندی و چون خاطر خواجہ از دستالم بودی گفتی با غلام چنین کن و چنان مکن و بدینا برین منوال گذشت
بود محمد در اسرار خاطر خواجہ گوشش بسیار می نمود و اتفاقاً روزی خواجہ از خانه بیرون آمد و محمد را بنام آواز
محمد متکلم شد که از وی چه خبر میوه بود آمده خواجہ بنامش نمی خواند چون صحبت خاص شد با ناس و ناواری محمد
بنیاز مندی پیش آمد و استفسار تقصیر خویش نمود خواجہ فرمود که ای محمد تفرقه بخاطر راه ده که هیچ جریر از تو
بصدور نه پیوسته در انعام غلام از آن خواندم که من آن زمان باب احتیاج داشتم نخواستم که در آن حال نام محمد
بر زبان رانم که در حین جنابت نام آنحضرت بر زبان راندن ترک ادب یدم ای درویش فقیه که نبوده چندی
روانیدار که نام محمد صلی الله علیه وسلم در حین جنابت بر زبانش رود حق تعالی کی رو داد که است محرم
او را با مشرکان پنجس طغیت انما المشرکین نجس هر دو رخ قرین گردانده ای درویش سوخته و غم زده و فتنه که در ایام

و توحید را بالمراس خلاص گفته و خانه دل و سینۀ را بمجلسه لایزاله الا الله از خاک خشک و بی نهایت
 رفته و بهر عز اسمیه در کلام مجید و فرقان حمید بشارت بشارت عذر او گفته که و بشر المؤمنین بان الهمین
 فضل کبیر اگر رحمت الهی جل و علا و شفاعت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم فردا از بیم حجب و غدا
 ایمن بر آید اندازد که خداوندی چه عجیب آورده اند که آن روز که ابوطالب بخواستگاری خدیجه خاتون رضی
 عنها نزد در تیره بن نازل آمد و عقد کاح میان او و خواهر کائنات صلی الله علیه و سلم منعقد گشت خدیجه را
 که بزرگواران غلامان بسیار بودند همه الطبقهای شاد از دردم و دینار بدست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم درآمد برفیق سبارکش نثار کنند چون بفرمان عمل نمودند همه را بدیدار حضرت سید ابرار صلوات الله
 و سلامه علیه آزار کرد ای رویش عقدی میان بنده و کنیزک حق تعالی سبکد و این بدوستی او چندین
 از او از شکند عقد محبتی که میان حق تعالی و حبیب و منعقد گشته اگر حق تعالی بدوسته او امتنان بدارد از انشراح
 در رخ آرد کند چه عجب با خود چنان گویم که عقد زوجیت میان خدیجه و حضرت محمدت صلی الله علیه و سلم
 از آدمی بنندگان میکرد و اگر عقد محبت حق سبحانه و تعالی بانبندگان خود مقتضای یکیم و بجهت سبب ازادی
 ایشان کرد و چه عجب با خود چنان گویم که در سجده با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محبت بود و نظر بپدر
 و مادر ای خدیجه نگر و آنچه داشت از مال و مال ندائی آن حضرت کرد اگر حضرت جلال احدیت جل و علا با فلاس
 ناداری محمدیان نظر کنند و به بی طاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد و از کرم او عجیب
 نباشد **المخت التامع** در دینی غایت و تجتبی نهایت معروض هر قد منوره و شهید معطر حضرت
 رسالت منبع حلال چشم و چراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس قدسیان انیس کر و بیان در عیان
 در نی آسمان اصالت طوطی شکرستان ملاحت عند لب کلستان فصاحت ملائوس چمن انجمن قدسین
 عالم پر از عالم انس بلبل چمن صدق و صفا مصل گلشن چو در و سخا صدر صفی و صفا محمد مصطفی صلی الله
 علیه و سلم کما فی هذا البیت ای دولت و کستان مجله و فردا میا من محمد چون بهر رسول هدایت
 منتر لکه عاشقان بهشت است و نام خواهد میگویی که قدر و منزلت او فردان بود و شرح کمال بدح او هر چند
 گویم صد چندان بود آن نازنین که حور حیره عصمت و جود دوست و نور قبه دولت شهود او فی چه حور و کلام
 الهی ای صد هزار جور از بهایی سبانش سر اسیمه ای صد هزار نذر از ضیائی اعضانش در هر یکم اگر گویم قدسیت
 محمدی سر و آساده نیست خدا نور احمدی شهر آرا منتهیان عالم غنیم گویند که قدرش را یا سانش سر و

مناسبت و خدمت را با آنش شهر چه شایسته ای صد هزار سر و نو خواسته از نظارت قدش خجل و اوجی بند
 شهر آراسته از لطافت قدش منزله لعل اگر گویم کجی زبان بی زبان او بین بوستان ایمان بود و غنچه
 با برهان او چون گل در گلستان قرآن خندان بود تا رسید عرقانیم گویند ای صد هزار بلبل بوستان خشت
 از بیابان زبانش هزاره دستان گویا و ای صد هزار گل گلستان مباحث از نسیم نسیم غنچه شمیم و آن قرآن خوان
 بویاسیت محمد شاه لاجوردی سر بر + کرد و سبست هستی عمارت پیر + زمین فلک یک غبار کشت + ازل تا ابد
 یک نشا گهش + دلم ز راه درویش پرسی زده + قدم بر سر عرش کرسی زده + بجای که توست بر آئینخته + حجاج
 نایک فرد ریخته + زبانش یکی تیغ عالم پناه + کرد و حک شده نامهای سیاه + ز گیسوی نو نماند بویافته + کل
 ردی او آبرویافته + وجودش ز در بای رحمت نشان + که رحمت بر آن ابر دریا نشان + بحضرت کمر بسته
 ر عزم کار + مباحثی بآمرش کرد کار + کرم بین که از احسان است پناه + دگنه با کنیم او بود صدر خواه + نعت
 سیدی میگویم که در در بای کبر بای ذات اوست و در سمار پر سپاسی عظمت + علی صفات او ادا نیست که گفت
 همان قدرت چنین پاکیز گوهر بر سا و ساحل قضا و قدر نه انداخته و در سبست که گفت سلطان حکمت بر سقف آسمان
 عزت بین خجسته کوکب نورانی مشرب نبرد اخته بیت ماه و هفتیه بی به جمال + یافته از سیع شانی کمال
 مهر و درش بفلک پازده + صبح ز مهرش دم بالا زده + از عرق نشان بنا گوش روی + چشمه خورشید کمی قطر
 خری + شمع کبیر احزان جهان غمزدگان نور سرور مهر و محبت اوست چراغ مظلم دل تا تم رسیدگان اظهار آنا
 شفقت و دانت اوست اما شمع و چه شمع شمع که صد هزار کلبه غم از نور مهر و محبت چون فصائی او عرصه هفت
 طارم روش چراغی و چه چراغی چراغی که صد هزار تجربه ماتم از شفقت و دانت او چون گلستان خرم باغ
 گلشن سبیت خاک ز لیلا ن شده گلشن تبو + چشم عزیزان شده روشن تبو + در صدف صبح بدست صفا + نماند
 بوی تو سایه صبا + روزن جانستد جو شود صبح تاب + نده بود عرش در آن آفتاب + گرد ز صبح آینه بر
 قناد تو بر خاک این جهان و نور زمین زمین از چه + کنیز خاک نشین از چه + کنیز ز تو نور زده + شمع تراطل تو چه وانی
 مدینه جاهاهی غنچین عالمیان مسکین نوید امید شفاعت اوست و مولای باغی ششاقان سوختگان آتش ذوق
 جنت و ملاقات حضرت عزت بمرتکب مناعت و دولت اطاعت اوست بخیل دل و جان عصاة خنایه بی
 بسارت او زده و سامه ها سحر ارباب طاعت پیام نجات و پیام درجات جز باخبار اختیار او نشود و بیت
 تا هست شفیق چه امانت کرمی + کس مانده همه افاق غمی + کر رنجی کنی بهر شفاعت قد می + کار بهر عیاض

بسازمی بدمی یا گفتست که خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام فرما که شفاعت بر میان بند و تاج کرامت بر بند
در سر سادات قیامت در آید چنانکه مادر زنده را گم کرده باشد فرزند خود میجوید و در صحرائی قیامت است جوینان
استی استی گوید فرمان حضرت خداوندی جل و علی در رسد که یا محمد قدم استک الحساب ای محمد است خود از بر
ساب پیش آن خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام خلفاء راشدین انصار و مهاجرین و شهدا و صدیقان و زما و عباد
و مصلحان مخلصان است خویش پیش بر فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو خلص آوردی
سنگین نماز آوردی بی نماز و عالمان آوردی جاہلان کور و زه داران آوردی حرام خوران کوفارزان
کافر کش آوردی ظالمان مسلمان کش کو خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم گریان شود گوید الہی ماہذا اثنی بکرمک
خداوند امن بکرم تو این گمان نداشتم حق تعالی فرماید یا محمد لولا العتاب ما کان مع استک الحساب اگر نہ
مقصود عتاب و ستانہ باشد با است تو القلیل و کثیر با ایشان حساب نکنم گاہ گاہ بگیرم تا بادی که چہا کرده اند
و کوہ کوہ در گذارم تا بہینی کہ چہ میکنم بیت ای ردئی تو محراب اغناکان + وی دست تو سرایہ بر سر خارگان
و دومی کہ در دہنوی جنت پاکان + جز تو کہ کند شفاعت بی باکان + بان گدائی محمدی خوش وقت باش نقل
کہ امیر المؤمنین علیہ السلام ارضی اللہ عنہ بعد از فوت در واقعہ دیدند پرسیدند کہ ماضی اللہ بک با تو حق تعالی چہ کرد
مر بکشیک بخشیدند کہ از بیدار کودکی رہانیدہ بودم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب اکرم اللہ و چہہ پرسیدند کہ ما
فعل اللہ بک گفت مرا از برای سورچہ آمرزیدند کہ اول بتائیس و ثلثین اورا نجات دادہ بودم امام اعظم را پرسیدند
بشفاعت کسی کہ باید نمودارش بر سر قلم میر ساخته بودم جرائم من عفو فرمودند و قتی کہ بشفاعت کج شک و دور
بکس از کان اسلام را نجات در رفعت و درجات از زانی میداد اگر بشفاعت احدی و شہادت محمدی صلی اللہ علیہ
و سلم ما فقیر را آمرزیدہ و گناہان در گذارند و بر خدا و لقائی خود مشرف گردانند چہ عجب ہر سعادت و دولت بنیاد
بر سر علیہم الصلوٰۃ والسلام بان مشرف گشتہ بودند بیا سن محمدی صلی اللہ علیہ وسلم حضرت جلال احدیت جل و علا
محمدیان مسلم داشتہ اگر آدم علیہ السلام ہدم قدم مسجد در آفتاب قناب علیہ ہدی راہ یافت ما محمدیان نیز بیک
محبت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم در تابان قناب ایمان عرفان راہ یافتہ ایم کہ اولئک کتب فی قلوبہم الایمان اگر نفع
علیہ السلام بعضا درج و بکار دل بخرج از طوفان بی نور دفار النور دار است و سلام و برکات بذروہ شج
و استنوت علی الجودی بپوست کہ نمیناہ و من مہ فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم از
طوفان فلک ہوا بخسراں البہین ستایم و دل نوید امید شفاعت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم بسترہ ایم کہ اناسیہ

شهید محمد رسول الله بیت یکم تو محل صباغ آدم را نور + در جاد تو هست خلد را بایه سور + در نیم
 و گر چهل و بی را دستور + در دل تو چادر کن عالم معمور + آن خواب که قدر بلند آسمان باز رفت آستان فرقد
 سای اداستی بافت ساحت بافت زمین و زمان + بر دست سپاه با جاده عریض او شکلی یافت ماه از اشارت
 نیزه سحر معجز خفاش چون ورق گلزار در طبق گلزاره سپهر زیب و جمال از دست نهیب باد شمال بنیداخت
 جهان تاب از شرم غره ماه بهر این لبان زگر خفاش مهر در نقاب غنچه فیروزه سمار پریشانش در کشید نام داشت
 از زلف عبیر ساسی عبیر فرسای او نمونه شفق از شعله انوار او بر خسار نور و عروس فلک صبح نام نام صدا
 از آن یافت که بقلم نور منشور طور او نوشت چرخ رفعت از آن گرفت که اجرام ثیرات را بقفند که زرا و سرشت خیل
 ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت او بودند اینها و مکرم جهان احسان خوان و پر و پند
 مایه پر فایده مروت او بودند بیت گزین جهان پیر از خیل اندیشه + اند بی آرزو و میلند همه + مقصد و محمل
 و باقی همه خلق + بر خان محمدی طغیاند همه + نشو اعزاز و ستایش آیت با درایت و ایتیم تقویم بهایت
 و شناسش خطاب با عطا ب و روح از اتم صورت شرفش مطلع انوار و ج و منبع انار و ج بود معنی لطیفش نیست
 تشریف بی تجلیف ما کان علی البنی من حجج بود و در فراق او بر عاشقان تا یک ترا ز لیل و راج بود شام صفا
 در نظر مشتاقان روشن تر از سراج و راج بود خاک راه اقدام سیمونش بر فرق فرقدین ده اتاج بود و عده گاه و سال
 ذات بر کمال با خداوند و الجلالش خلوتخانه لیلته المعراج بود مشعر با قدرنی حضرت القدس تدستی رسول له نور
 و المناصب منصب + با علی السامتی تکلم به و جبرئیل ناز و الحیب مقرب + بفرته سیدنا علی کل امت + و ملتنا انبیا
 النیون ترغیب بیت اینجا که جائی نیست تو اینجا رسید + هر چه او کسی ندید تو از او ندیده + بنیانی از تو
 دارد و هر دیده و هر که هست + که جمله بر سر آمد و چون نور دیده + خود محض رحمتی تو خطا باشد این که من + گویم
 رحمت خلق آفریده + کس از انبیا رسد کار زو کند + که آنجا رسد که تو شب سر رسید + ای عاشق جمال
 محمدی و ای طالب جمال احمدی صلی الله علیه و سلم بدانکه ملائکه مقرب انبیا و مرسل علیهم الصلو و السلام بر جمال
 با کمال محمدی برابر است از تو عاشق زده بوده اند قدر محمد جبرئیل را ند و منسرت محمد را ابراهیم خلیل منبیا اند علیهم الصلو
 و السلام نقل است که روزی جبرئیل با میکائیل علیهما الصلو و السلام حضرت زکات صلی الله علیه و سلم آمدند دید
 استاده بود و جبرئیل را داعی آنحضرت را بر سر سید او دزد و می خود می مالیدند و او گفت علیهم الصلو و السلام ای
 جبرئیل چه حالت است گفت از میکائیل پرسید که کجای گفت با رسول الله منقاد بار آمد و در دستوری خواستند

تا بنزدیک تو آید ملائکه گفتند این چه سها گفته است گفت من در دارید کنی جمال محمد صلی الله علیه و سلم قرار دارم
 بعیت آرا که چنین جمال باشد گردان بر و حلال باشد و انکس که چنان جمال بینید عاشق نشود و با ای باشد
 نقلست که فرمادی قیامت که ترانه و داران کبان بودن بومند الحق نقد قلیل کثیر و تقیر و تطمیر اعمال عال و ان تقدیر
 در میران عدل الشاهین راستی بسجانشیکلی از عصمت است را بچکم و اناس خفت سوا زینب فامه و ویر امر خود بدو فرج
 چون بدو فرج رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید و در و فرج را استوار فرود گیر و نگذارد که آن محمدی را در و فرج در
 بلکه اهل بار معجزه محمدی صلی الله علیه و سلم زبان فصیح و بیان صحیح گوید که قسم بجاه محمدی که روزی این محمدی
 مرا بواحد انیت نو و برسانت و احوالت حبیب تو گواه گردانیده که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
 الله خطاب مستطاب حضرت رب الارباب و در رسد که امی سنگ بگو ای تو این بنده عاصی محمدی را بیا
 تا محمد را مارا انی باشد که و سوف بعطیک ربیک فترضی ای محمد یان با بشارت باشد و تنیکه بگو ای سنگ
 بنده را از آتش و فرج آید و میکنند و دینتر آنکه بگو ای حضرت سید کائنات علیه اسئل الصلوٰه و اکمل التحيات
 است ادرا از آتش سرکش برنج و فرج آید و گردانند اشارت الرسول علیکم شهید اطفال را بدیرستان می
 اول سعی که معلّم از برای او بر لوح مثبت ساخته بوی تعلیم و هذالف است آری از رز که طفل عقل را بطلب
 بدیرستان عشق محمدی صلی الله علیه و سلم فرستادند اول حرفی که دیر الرحمن حکم القرآن بر لوح بار و روح او نو
 الف آمنوا بالله بود لاجرم با اطفال بدیرستان عشق و محبت محمدیم صلی الله علیه و سلم و دیر از احادیث که
 اطفال بدیرستان را در روز چشبنده آید میکنند در عالم معنی عمر عالم هفته پیش نیست از روزی آخرت که عمر دنیا
 بسته ایام من ایام الاخره دارد روزی هزار سال باشد ان یوما چند بیکم کالف بسته ممانع درن عهد آدم علیه السلام
 سه شنبه بود عهد نوح علیه السلام یکشنبه بود عهد ابراهیم علیه السلام دو شنبه بود عهد موسی علیه السلام سه شنبه بود
 عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود اما عهد و دولت محمد صلی الله علیه و سلم پنجشنبه بود و لیل آنکه روز قیامت
 قیامت مذکور جمعه خواهد بود و خواجه ما فرمود صلی الله علیه و سلم که از اول ساعه که باین و اشار با السبابة و الوسطه
 ذلک یوم یخرج له الناس و بنا برین مقدمات معلوم شد که با اطفال بدیرستان عرفان محمدیم صلی الله علیه و سلم
 که تعلیم بهم الکتاب الحکمت اگر بنین دولت احمدی و عهد طلوع محمدی صلی الله علیه و سلم ما این روزین پنجشنبه آخر از
 از آن گذشته که جمعه قیامت بفرانغ بال مرز الحان عیش ابدی و نشاط سرمدی پردازیم از بزرگی منزلت محمد
 صلی الله علیه و سلم غریب و عجیب باشد اشارت ای ویش کا فران در مقام عناد و استغفار گفتند اللهم

ان کان غداً یسبح من عندک فامطر علینا حجارة من السماء الر دین محمد حق است واداره دیو بر وی اند

بنا از آسمان سنگ باران خطا بد که و ما کان الله لعلیهم و انت فیهم ای محمد حق تعالی ایشانرا عذاب نخواهد کرد
و ما انک تدر بیان ایشان با منشی عجب عجب قتی که محمد صلی الله علیه و سلم در میان آب گل ایشان بود حق تعالی سدا
را از ایشان زداشت هر چند عذاب طایبیدند ایشان نفرستاد و ما محمد بیان که عشق و محبت آنحضرت
دل و جان ابریم و هر چندین نسبت آنحضرت را بشفاعت آورده بحق تعالی از عذاب و پناه بگیریم اگر بار
بنداب خود مبتلا نکند و در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت از گل نکبات و بلیات محفوظ دارد و اندکرم نهی

عجب غریب نباشد **المعنی الحادی عشر صلوات الله و سلامه بعد اللیل و النهار و قطرات المطر**
و اوراق الاشجار و فوات الغبار من سطح الارض انقار الی مدار الفلک و دار شار حضرت بانصرت حضرت
شما حقیقت و ثار مقتدای فرقه اخبار رهنمای زمره ابرار بلبل خوشنوا می نغمه می رسی و سج بالعشی و الیجا

پیشوائی احباب الصابین الصادقین و القانتین المستغفرین بالاسماء دلیل نبیل مهابه و انصار
خلیل جلیل فاعبده و یا اولی الالبصار شفیع جمیع اشقته روزه گاران گناه گار و واسطه رابطه آفرینش فرش
یو قلمون و گنبد نیلگون و درار کوه باشکوه حلم صبر و قار اما مسکنش کنج خلوتخانه عار و ریاضی بی انتهای جود

و جنبش و استظهار اما مسالتش توقع با تفرع ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار

اسادات و سند السعادات محمد المختار صلی الله علیه و سلم و علی اله و صحابه البررة الاخفاء و بیت ائمه
چون نور پیر او و گوی سجد گفتی خلقتی من باره و اگر رسند بدربائی بهش مره و هر نه این ز قهر بر آید نه آن
مسد بکنار و اگر شاه کند و چه خورده شوند در و نهان بنیان موج بیار و نه نقطه و مدار زمانه پر کار

بنقطه راست تو آن کرد و گوش پر کار و خلاصه عالیمان سلاله آدمیان جرعه نوش عالم سیر خرقه پوش و لباس

التقوی ذلک خیر شهسوار صیدان منما بر شهر بار ایوان شفاعتی لایل لکبائرشاه سریر سلطنت اذاریت تم رایت

اینها و ملک گیر نامه نیز حاجت داعیا الی الله طوبه و سر جانی جای بدخواستش زاویه مجلس قائمه نادیده جانی

هو افغانان و تخت عالی بخت فهو فی عیشة راضیة بوستان و لاله زار و داخله بسلام امنین رستان و غلغل

او حبک الله من ابیک من المومنین امر و زاولا شرک بر بی اخذ افریدی خالدین فیها ابد اول او

من الله اکبر اخرا و انا اعطیناک الکوثر دین اوله ایکم ابراهیم یحیی و داود که مهدی الی صراط مستقیم نور دت

نفر و ناقة و افلاس است او کنتم خیر لمة اخرت للناس بساطا بساطا و سبح اسم ربک سال علی سفر با طهر و سبحا

الهی اسری بعبده لیکه پیست زهی نور جهان پر در که او داشت + که پست بر مرد عالم سر فرود داشت
 چو اور ریندگی را و دم داد + خداوندش چنین کوسه علم داد + با خرویا حضرت علم رد + محمد خورشید آنگاه نازد +
 از است رخس آذر زانی + بدو بخشید از است جهانی + جو کار امتش از پیش برخواست + سخن بی حلیت فرجش
 در خواست + بیان این حضرت دنگمان بود + نه احمد تا اعیسی بیان بود + جو دومی که سیکوئی دو سیم است +
 هر یک سیم یک عالم مقیم است + چو این عالم در آن عالم بنیان شد + دو سیم آید یکی وحدت عیان شد + چو آن سیم در
 برخواست از پیش + احد ماند و فنا شد احد از خویش + نام آن خواصه مبرم که کلاه گوشه دولت در فرق فرقین
 به جوج ایهت اوقبه قرینت قلاب تو سیم میشاید محل سادت و بختیان بلند کوهان افلاک و شتران سرست بود
 خاک نتواند کشید مسند جلالت او مفر بان عالم ملکوت و مود بان خطا بر جبروت نتواند اندیشید عصا به
 پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طر از اعزاز بر استین عهدا و این بود که محمد رسول الله است ولایت
 بر در سر ابد و دولت او این بود که انا محمدنا الک فحقا سینا سماع بر انتفاع شمع سراچه خلوت ادا این نور می افروز

که اما ارسلناک شاید آهشراوند یزد و اعیای الی الله با فقه و سراجا منیر اشهر ضیاء شمس ام به در بطیعه +
 ام النور من به الشفق فی العرض + ضللتنا فانه شد نابود محمد + و کما غمضت فانا بنهنا من الغمض + صغری و جبر
 منی اسو الضحی + الشمس الخفی الشمس کسری الارض بیست زهی زهر تو نور سپهر یک بر تو + نشان تو بهر
 کی خسرو + قد کنایت به قدر تو می زوشت که بست + و نه در قصر تو نه طاق آسمان را جو + حدیث هر تو گزشتند
 فلک دری + چه چرخها که زنده بر کما چه مرنه + هر آنکه تخم چنانی تو کاد و اندر دل + بگشت زار چشمه و بوقت
 برو ملا خطه سورای قرآن کن + زمزم نمی شنوی مدحش از خدا بشود + ای و لیس تمثیلی است در باب اعیای الی
 با فقه بکوش جان بشنوی سر ایست بعد هر نقش نگار آراسته نیاز و نعمت پیر است و وی منزل
 پادشاهانه از حضور و ایران ساخته مناظر از طاق و رواق بر افراشته گلها می و لفریب و درختان میوه داره
 داده و فو اینها می از طعامهای لذیذ نماید از اینها می سپید نهاده اما بر این سر ایستان خازن است که بگذرد
 این سر ایستان برین خازن است و بر در این سر ایستان مرد عالمی کاملی خوش خوی نیکو روی و صفات
 محضات کمال و تصفیه بگشت و جاه و جلالت ایستاده و می گوید ازین خازن اندیشه میکنند و قدم درین برین
 همه آینه عزت ابدی و دولت سرمدی پایید و هر کس سخن این اسی به آید بر سرند مقصود و در دوه مراد و گویند
 و در چو این سر ایستان بنده نیست که نداد از بنفش و زینتها آراسته اند و گلستان در گذار این اند

ملک

بعینه ساخته و جنبی زشت خوئی سیاه روی بد سحر و در آن زندان البتاه و میگوید بیا نید و قدم درین
 گلستان نهید و هر که سخن این جنبی سیاه روی قدم درین گلستان نهید بآن زندانش در کشند و او را بقیه
 در کمال عقید ساخته و خفته و دوزناک مجوس سازند و هر زمان نبوعی از ضرب و ستم و ایداش مندر بگردانند
 آن سر بستان عبارت از بهشت مجسمه زشت است که بطائف و حوافظ بسیار مری و محلی است و در آن سر
 خارستان فقر نامرادی مهیا است که خفت انجمنه با سکاره اشارت بآنست و آن داعی عاقل کامل حضرت
 محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم که است خود را بهشت و رفاه و لقا میخواند که داعی الی الله با ذنه عبارت
 از آنست هر که دعوت این داعی اجیب و اداعی الله را بسمع قبول اصنام نموده اجابت فرمود و دلش بی غایت
 و سعادت بی نیاز نش حاصل آید و آن زندان که گذرگاه او گلستان است عبارت از دوزخ است و آن گلستان
 لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانست چنانکه خفت ان را با شهوات کنایت از آنست
 و آن جنبی سیاه روی زشت خوئی شیطانست که راه دوزخ بر آید گان و درندگان تزمین پسید هر که درین
 للناس احب الشهوات من النساء والبنین القناطیر المقنطرة هر که سخن این ضال عقل استماع نمود و قدم در گلستان
 شهوات و مرامات نهاد و زندان دوزخ و محسن نوح بفنون عذاب عقوبت مبتلا گردانند و بآن دوزخ بی بن
 ابد آلا باد و گرفتار شد که امید نجات ممکن نیست بهیست ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست و این آرزو و آرز
 در از تو از کجاست و بر هم چه بندی این همه فانی بدست حرص و چیری بدست کن که نه در عرصه فناست
 و یوار دیده تو ز باغ وجود و بس و اگر نه در و که چه گلهائی خوش لقاست و سبز خوش است طاهر دنیا چشم تو
 که شهوت بهیمی تو عقل در خطاست و تو قمار غمی زرنگ گل بوئی با سیمین و تا چون خرت نظر می بر سبزه و گیاه
 مشکوه نور حق از تو کانون شهوتست و جام جم از خاست تو طرف شور باست و از جو میگزیرد و با خوک میچرد
 خوئی تو درشت ندانی که این جفا است و خوابان معنوی بدلی آه زنده روی و کر روشنی چو آینه اش روی و صفات
 هر که در صدق دم زندار یک نفس بود و چون روشنی جهانیش در قفا است و اگر آینهی بطاعت انیست خرفناک
 خالقی نبوی این منشا است و طاعت که با غرور و بونج لعنت است و عصیان که از ان گشته شوی تخم اجتناب و پس ای پیش میان حق
 محمدی ز بند عشق محمدی محبت احمدی صلی الله علیه و سلم بجان نبوی که محبت محمدی ز پیرفتن انرا بگو که از وی بی فتن
 مشرب می محمدی صلی الله علیه و سلم شربت عیش محمدی غش می گوشت از انکه محبت محمدی صلی الله علیه و سلم سر است الهی بریت نامشای
 محبت محمدی صلی الله علیه و سلم دینه است سرمدی و خزینه است برای متابعان ملت احمدی صلی الله علیه و سلم

محبت محمدی را هیبت مهدی عالم باقی و متعشانش بودادی نامرادی بجهیم و بکینه را ساقی نخت محمدی صلی
 علیه السلام عصا عصا را از شتره شعله نار چشم پناه است و در سبیل قربت و واسطه دفع کربت لا تقبلوا
 رحمة الله انت ربی ای دل جو محبت محمدی + میدان که سعادت نبوده ادی + از آتش دوزخ است که
 چه نیست + چون هر چه تو با خود داری + آورده اند که نصرانی با محمدی ربانی در دین محمدی مجادله می نمودند
 گفت ما هر دو دست و آتش نیم ناز و خالص از معشوش با آتش ممتاز گرد و هر دو دست در آتش نهادند اتفاقاً
 دست هیچکدام نسوخت محمدی بجناب قدس الهی بنالید گفت خداوند اگر دست من نسوخت میاس بر من محمدی
 علیه الصلوٰه و السلام دست نصرانی چه آتش ابراهیم ربانی صل محمدی رسید که دست تو بکسین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دست تو بکسین
 است که محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم داری در آتش می کشی چه بگویم و نیکو که هر روز میاس دست محمدیان دست نصرانی نمی سوزد
 اگر فردا محمدیان را بیکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم سوزد و از کرم الهی و لطف استغاث
 او بچند ناله العنت الشانیه عشره شهر نهند و نای که ابلهان بوستان بلاغت زبان بکلم آن کجاست
 از بلاغ حمد و ثنائی ملک تعالی در دو سید انبیاء صغیا است صلی الله علیه و آله و سلم الهی مدبر ازان نزار
 مملکت مملو از اکبات و تحف بنحیات بروج دروان جسم جان سید انس جان مبدل انس جان سنان
 ان سلطان تخت سردی بران تخت پنجه بری نو نهاده شریعت نویدار و طریقت غوامس بائی حقیقت سبیل ان
 نبوت منبذ آسمان هر دو مشک نامد فتوت دالی و لایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدای خیر امت بائی
 اوج بهمت شکوه گلستان دولت سیمج باغ ملت ثمره شجره خلعت سر و جو یار محبت تذکره از سورت تمسک
 سیادت برج سما به ساحات برج دریائی ملاحت بلبلن چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمه هدایت مرجع
 حمایت شمع شب که است صبح روز قیامت مرکز دایره و ناگو هر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 شاعران را می عقل و جان است + چه شرح و چه جائی بیانیت + فتاسی مدح شاهای چون توان گفت که مدح او
 خداوند جهان گفت + محمد کافر پیش از عرض است + مراد از چه و اسم و عرض است + پسران از دیوان است + نمی رسد صدر رسالت
 سپهر دانش و خورشید بنیش + بریز سایه او آفرینش + باصل و فرع مالک عقل و جان را + بدین دل و نیت
 جهان را با تنش معیار و الی ضرب اشباح + دلش طیار و دار الملک و رواج + خلایق خوشه چین خرمن او +
 خوشه در و پگلشن او + نیازش بیک راه قافیه سین + نمازش قبله گاه قره العین + خدا را در حقیقت او
 بنده + لباس مطلقا در بر نگانده + زخا لعل کان کبریا دوست + همه عالم مسند و کیمیا دوست + در عالم بود

آدم که او بود که او بود و خدا آن دم که او بود در عالم با آدم پر تو اوست و در مشرق تا مغرب بی رود اوست
جهان تاریک بود از کفر و کفار و نور او منور شد یکبار و تنش از سایه زان می جفا بود که دایم سایه پرور
خدا بود که با خورشید باشد سایه داری و ندارد سایه با خورشید کاری و چو گرد خاک پایش آسمان یافت و کعب
پرده کلی از آن یافت و فروغ صبح از آن بر عالمی تند و کباب او از سر حد قیومی زد و چراغش گشت حتی تا خود
از انبلاص و همه ضد پلهای عرش و قاص و با خورشید انحضرت علم زد و محمد محو شد آنکه قدم زد و سخن از اوست
گفت مطلق و بد و خبیث است یک یک حق و نام سیدی میگویم که جهان با کمالش تحت سخت راز نیست پیدا
و جلالت استقلالش ملوک ممالک انبیا میفرستاد و مکل فضا و قدر جز خفرائی فرمان او نمی کشید بد بر خیر و شر
بقلم ظفر بر عنوان احسان نمی اندیشید چون قدم بهمت بر براق محبت نهادی کینه منزل می فلک طلسم بود و بی چون
فالم سخاوت بر اوراق شفقت نهادی کینه سائل می ملک مقدس بودی چون زرد در بندگی بر تخته نامرادی آید
در بیضی مومن و بساط بولم شاه نمادی و چون بهمنی گزیند شهابی در صحت معجزات آبی بتاختی ستر
نیلگون شاه دروان گردون ناه نمادی رحمت ابدی از برای میدان سعادت از بدر کوی و از بلال جوگان
ساخته حکمت سرمدی از برای صلوات جلالت و از آسمان برش و از خورشید مکران ساخته قال المؤلف
الکتاب هدی الله طریقته الصواب پیش از آن که اسناد فطرت فرشت ایوان ساخته و پایه قدرت
فرز کون و مکان ساخته و قالب آدم چو از خواب بیدار شد سر و خاک پانیت توتیای دیده جان ساخته
شهباز دل دل شوقی که در میان چرخ و عشق از بد و هلاکت گود جوگان ساخته و خواب عالم تو بودی لاجرم
بنای صانع و از برایت چار طاق هفت ایوان ساخته و در وجهت را که بچویند در بحر قدم و عشق اندر حلقه چشم
پنهان ساخته و از برای حضرت پیش گدایانیت خدا و بهشت جنت بانبران حور و غلمان ساخته و راه جنت
گرچه دشوار است پیش دیگران و بر طلب گاران این آبت چو آسان ساخته و گوهر و صلیبش بنقد هر دو عالم میخزند
لیک از هر گدایان توانزدان ساخته و با رسول الله بحال عامیان کن یک نظر و تا شود زان یک نظر کار فقیران
ساخته و رحمة للعالمین بر معنی رحم کن و گز جہالت خویش را محکوم شیطان ساخته اشارت به آنکه
دین از روز ازل باز جلال حضرت رب العزت با بنیا و مسلمین آمد و هر یک از ایشان در وی دستکاری
نمودند تا انعام آن بوجو و با جود حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم سپس گشت و نظیر آن جهان اعتبار کن که گندم
تا نان شود بر دست چندین استاد دارد اگر می باید کرد اول کسی میباید که گندم را پاک کند و دیگری آرد

دیگری خمیر کنند دیگری نواک کنند دیگر باز برود و دیگر در تنور بپزند و نان بر دست وی تمام شود و از عهد آدم تا
 بوقت عیسی و یحیی و انبیا علیهم السلام خمیر پایدین و شکاری نبوت موده اند اما تنور تافته آتش عشق و
 محبت حضرت محمدی را بود و علی التذلیه سلم تا آن خمیر پرورده صد و بیست و انداز از فقه نبوت را بدست حق پرست
 وی دادند فی الحال در تنور محبت بپخت و آن نان ایمان در دست است و مسنن بکمال سحرید که الیوم الکلمت کم
 و یکم بعد از آن از تنور محبت بر آورد و در دوکان بهشت الی الخلق کاوه نهاد تا گر سنگان قحط زده علی فتره
 سن الرسل در بهار آن نان مال و جان فدای کردند که و جاهد و با سوا الکلم و افشکم فی سبیل الله و آن نان
 دین که چندین هزار است در آرزوی آن جان دادند این صاحب و ائمان گفتیم خمیر آخرت للناس
 مخلوط گشتند آری در ویش خلعت تشریفی فسوف باقی است بقوم بحیث یحبونه قبا ی بود بر تاست این
 در تبه و نور ظهور و جوه یوسف ناظره الی ربها ناظره شعی بود برای این خرمن سوتگان پر دانه صفت
 افروخته بیست مایه نرم خود و جو و پراشتگان + آتش بوجد خود در انداختگان + پیش رخ چو شمع تو
 شبهای وصال + پر دانه صفت و جو و خود سوتگان + شراب ظهور و سقیمم بریم شراب ظهور و دینم سرور
 و ایتیم نضره و سرور اجره بود در کام این سرستان ریخته و عریه بر دلو و سبحانی با اعظم شانی باز در دین
 انما الحق در درون جان این سرستان بر این ریخته تا ثبت منزل این معنی دست در فتراک این خوی آونجه خنجر
 فقیر تو گوید بیست این چه ماست ایله اندر کام ستان ریختی + با ده عشق است کاند ساعره جان ریختی +
 این نرزان باد است کاند ساغر و پیانه است + زان شراب است اینکه بر موسی عمران ریختی + چون ملک را ناباست
 می عشقت نبود + لاجرم یک جرعه بر خاک انسان ریختی + صد نرزان جرعه خورد و نخره زو و هل من مزید + باز
 نذر خیزی میان با ده پنهان ریختی + من نمیدانم چه بود آن مایه اندر جام می + عکس رویت بود با تو
 آب حیوان ریختی + زان می وحدت کشا نراند اوی جرعه + صد نرزان جام در کام گدایان ریختی +
 زان می کز بوی وی مستند حیران اهل عقل + جام مادر کام سرستان حیران ریختی + از درون جان
 رند سرانالحق سر برود + زان می وحدت که برابر باب عرفان ریختی + بهم توجیه نوشان مست و فانی می
 شدند + فاعله اکنون جام ساغر صد نرزان ریختی + هر چه اکنون بر سینم میرد و معذور دارم که شراب عشق
 در کامش فرادان ریختی + آورده اند که شخصی بر دیواری نام لیلی و مجنون نوشته بود و مجنون بد استخا رسیده
 نام لیلی را محو کرد پرسیدند که مجنون چرا نام محبوب را محو کردی گفت عشق و عری را از میان برداشت و حجت منی

توئی را در راه محبت مانگند آشتی نالیلی و لیلی انا بخن روحان جملنا بدنا فاذا البصر تنی البصره و اذا البصره
البصره تنکذا لک و بیست ما دو جانیم آمد و در یک بدن و من کیم لیلی و لیلی کیست من و گو یا عشق ازلی محبت
ابدی ندانی کند که ای محمد سبوت ما و وی نمی پسندند و ذکر اثنیت روانی دارد و اگر ذلیل این سخن میطلبی از
مصحف محمد بر خوان بن بطح الرسول فقد اطاع الله ان الذين یبایعونک ثمانیا یعون الله بیست سبوت
حدیث احمدی باید گفت و در صدق و در و سرمدی باید گفت و خواهی که سعادت ابد در یابی و با حق سخن
باید گفت و ای درینجا که جمال کمال محمدی راضی الله علیه و سلم در کلیم شربت و در غشاوه محمدی نشاند
اند که یا ایها المزل از وی غیرت بهیچ یک از اغیار نمی نماید که اولیائی تحت قبائی لا یغیرهم غیر می
از رندگان راه و شناسندگان لیس فی الوجود سوی الله سیکونید چندان مبادی جوع و خشوع طی کردم و
یوادی ریانت و حجابیت در نور دیدم که از بر وجودش برود ستغری گشتم در وسیله براق براق عشق از
اطباق سموات در گذشتیم تا بساق عرش رسیدم صفوف ملائکه و صنف ارواح بر من بکشوف گشتم
روح محمد را وسط الله علیه و سلم بمن نمای و اگر نه حرقت فرقت روح محمدی علیه و سلم را بخوابد سوخت
شنیدم که ای عاشق محمد با جمال و حانیت عیسویت را که بمشتر اخبار محمدیت بود و بجهانیاں جلوه دادیم و
ابرا الاکم و الابرص احی الموتی باذن الله عالمی اورا ثبت بیا کردند و قالت النصاری المسیح بن الله
اگر جمال رسالت و کمال جلالت محمدی راضی الله علیه و سلم بخلق نهایم جمله اموات خلعت حیات در پوشید
اسحار و احبار منطبق وند کار و نمایند ملک را نداری اندونه ملک را قرار سر بر پیداشود و دلهایش شود
صوفی روح خرقه تن پاره کنده مرغ جان در فرگاه لاسکادر طیران در آید جمله عالم از مرده بی آدم محمد پرست
شوند و زبان حال با او باین مثال گو یا گردند بیست ای شمع سراج الهی و خورشید سپهر بادشاهی
بر زده تبارک ملائک قدرت زده پایدار انگ و ز آئینه ذات تو خداوند و بنمود چهرت بر انگند
خوشید ظهور نور مطلق و در ج دلت فرود در رونق و در منظر هستی تو دیدم و آن جن که هم ز تو شنیدم
در عرصه انکشاف معنی و نگشاده لبث زبان عوی و یک پرده عیسوی بر افتاد و ترساخته اندیش نشان را و
در پرده نهفته به جهانی و کور نبود جز او مثالی بمقتضای پرده داری و هر پرده هزار پرده داری بیجا و معین کینین خلا
از پرده دل کند سلامت و آن به که کمال و حانیت و جمال نورانیت محمدیت راضی الله علیه و سلم در پرده
قل انا انابشر ملکیم بر چی پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدو و اسرار پوشیده یوم تبلی السراشکار

گرد تا کتاب نیر اعظم رسالت محمدی صلی الله علیه و سلم را بزرگوار قبول بدی و مطلع قبول سرری
 جلوه و بهیم تا به عالم بدانند که محمد صلی الله علیه و سلم که بوده و یقین معلوم کنند که مقصود از انقراض انبیا صلی الله علیه و سلم
 هزار عالم از سنای اعلام عدم ایجا و عنوان جرد و ایقا و نیران شهرت محمد بوده صلی الله علیه و سلم بهیت حکمت
 از ایجا و عالم چه بود + تا محمد کند اظهار جود + گزیده که نورش ز قدیم بافتی + ز آردم عالم که نشان بافتی +
 طبا شیر صبا جود + نور طلوع از افق او نمود + کون امکان هر دو در حیل آیند + جان جهان هر دو غیل و نیند
 هر دو جهان فصاحت میدان است + گوئی فلک رخ چو گان است + صحن مین فرش سرای نیست + چرخ برین
 قبله نهای نیست + بحر فلک بود مرجان از دست + که طبعش یک طبع خوان است + حدیث قلم نبدق نزن
 او + لوح یکی فلک دیوان او + عرش که بر فرق جهان تاج است + منبر نه پایه معراج است + از چه شد از نور
 قدیم بلبش + تا قدم اندازد اطلشش + کرسی قدسی جوید بدان شش + بوسه سپیداد سم کر کش + صل بر قشر
 مگر آنجا نیست + بچرخ چند نعلش بر نخت + بر شرف غنچه غرقه پنجم حصار + انجم از آن مانده مگر یا و کار و کار
 و سیاره شار و نیند + بر سره مشله دار و نیند + ای گل و گلزار همه بلبلان + قافله سالار سبک محلان +
 زده نای هر گشتگان + قتل کشای هر گشتگان + آئینه دایج شاهی توئی + مطلع انوار الهی توئی + نای هر مغلس سکین توئی +
 مونس جان من غمگین توئی + دست بفراک تو خواهم زدن + با تو بخواند و حدت شدن + در دمر اما نیند
 تو باش + بدرقه خدمت سلطان تو باش + زنگ تن از آئینه جان زدای + بر دلم اسرار حقیقت کشای
 سقوله در دار و در اجلوه ده + در دل من نور خدا جلوه ده + برنگن آن پرده ز حصار دوست + مان که دلم
 عاشق ویدار است + جمله فداست وجود مرا + آئینه ساز حقیقت نما + یک شکر از نانه چین باز کن +
 صد گره از کار معین باز کن + رحمت عامی بجلایم بگوش + بر سینه ام خلعت خاتم بپوش + دست شمع
 بمان اند آره + صد چمر پای ازین گل بر آره + تاج کرامت بر سربانه + هر چه مراد است خدا یابد **فصل**
 چهارم در خصائص فضائل حضرت پناهی صلی الله علیه و سلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد مقاله اولی در ذکر خصائص
 اولی در ذکر خصائص آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد مقاله اولی در ذکر خصائص
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این خصائص عبارتست از آن سوره ای که خاص آنحضرت بوده و در آن کسی را مشارکت
 نبوده نه از انبیاء و نه از ملائکه علیهما الصلوٰة والسلام چه کمال نفوس بشریت بمقدار جودت مابیت و صفای جود
 هست و نفوس غیر انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام صفای جود و جود نفوس است و ابدان غیر نفوس ایشان اسلام بقی

از عیوب و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین صحت مزاج و کمال بدن
و سفار روح و تمامی خلق عظامی خلق ممتاز بود و حق تعالی باین سبب در انفضال کثیره و خصائص شریفه را بر ایشان
پیراسته و تعداد آنها درین کتاب مفصلاً میسر گردانید و با بعضی بر سبیل اجمال مبدین میگردد و با الله التوفیق جمیع
اولی اولی آنکه روح بر فتح آنحضرت سابق بود و خلقت بدن مبارکش لاحق بود و بعثت و قضیه ضمیمه
سبحان الآخرین السائقون ناظر با هیئت است و کیفیت روح میمونش و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن
در کتب اول انشاء الله مبدین گردد و خصوصاً تا لثه آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جمله انبیاء علیهم
الصلوة و السلام نصرت و اعانت و متابعت وی و اگر گفت که اگر زبان او را دریابند با و ایمان آرند و
نصرت دین وی کنند کما قال الله تعالی و اذا افتد الله میثاق النبیین لیا انیکم من کتاب و حکمته ثم جاکم
رسول مصدق لما معکم و لم تؤمنون من به و لئن فطره و اگر انبیاء علیهم الصلوٰة و السلام فرضاً ادراک بر زبان
نمودی متابعت آنحضرت بر ایشان واجب بودی چنانچه فرمود لو کان موسی حیاً لما وسعه الا اتباعی
تا لثه آنکه حق تعالی هر پیغمبری که در قرآن ذکر فرمود بنام علامتش یاد کرد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
بنام کو اکتب کراست چنانچه خطاب با دم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن اینت و زوجک الجنة و بانج علیه السلام
گفت یا نوح ایضا سلام مناد برکات و با ابراهیم علیه السلام گفت یا ابراهیم اعرض عن هذا یا موسی علیه السلام
فرمود انی صدقتک علیه الناس برسالاتی و بکل امی و با داود فرمود یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض
و با ذکر یا فرمود یا ذکر یا انا بشک بنیام و با یحیی گفت یا یحیی خذ الکتاب بقوة و با عیسی علیه الصلوٰة و السلام
و علی جمیع الانبیاء و المرسلین فرمود یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدک و چون نوبت
پیغمبر رسید صلی الله علیه و سلم فرمود یا ایها النبی یا ایها الرسول و آنچه نام آنحضرت در قرآن مذکور شد
بطریق ثناء و مدح بوده مقرون بذكر نبوت و صفات رسالت مثل یا محمد الا رسول محمد رسول الله و امنوا
انما نزل علی محمد ما کان محمداً ابداً احد من جاکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و نظیر این در قرآن بسیار است
نقل است که در قیامت همه اسم را بنام اولیا و ایشان خوانند یا است روح یا انت ابراهیم یا است موسی
و چون خطاب با است محمد کنند صلی الله علیه و سلم و با اولیائی گویند چنانچه حرمت و حشمت آنحضرت رعایت فرمود
عزت و حرمت او نیز بقدر اسم رسانیده باشد خصوصاً را بعه آنکه اسم سالفا را جائز بود که انبیاء و خلیفان
بنام ایشان خوانند و این است را جائز نیست که آنحضرت را بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجلو ادعای

بنیتکم که ما بعضکم بعضنا بسبب نزول آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله علیهم
علیهم اجمعین در وقت غیاب حضرت میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را باین آیت از آن
معامله منع ساخت تعظیفاً بنبی صلی الله علیه و سلم تا بعد از آن بیا رسول الله بانی الله خطاب میکردند
خصیصه خاصه آنکه بخواهیم کلماتش مخصوص گردانید چنانچه فرمود او تیت جوامع الکلم یعنی کلام قلیل اللفظ
کثیر المعنی بعضی گویند و از جوامع الکلم قرآن است و بعضی گویند عام است مشتمل بر قرآن و بحکم عبارت
و اشارات بلیغ آنحضرت که آن نوع عبارت و اشارات از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه و سلم
خصیصه و نه نصرت تبرس دل دشمن چنانچه یکماه راه هدایت و هدایت در دل اعدا آنحضرت
در آمدی و بواسطه آن مقهور و مجنون مغلوب مغلوب و مغبون گشتندی چنانچه فرمود با الرعب
شهر خصیصه و غنائم را یعنی اموالی را که از کفار کثیرند بر آنحضرت حلال ساختند و بر ایشان پیشین
بود و حکم غنائم در میان امم ساله چنان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش از آسمان فرود آید
و آنها را بسوختی چنانچه فرمود و اعلت للغنائم خصیصه آنکه تمامی ساحت با فسحت زمین را مسجد و
آنحضرت گردانیدند و خاک آنرا در قطب هر حکم آب دادند و امت پیشین باین دولت فائز نگشته بودند بلکه
ایشان از اساجد و معابد معینه بود که قدمگاه انبیا و ایشان بود تا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بود
و طهارت از قدم مظاهر او کتاب کرده و مسجد و معبد آن پیغمبر گشته جائز الصلوة بودی و زمینی که باین
دولت مستعد نبودی از جمله مکان ظهورش نه استندی و در اسفار اساجد از چوب تخت با خود بیا
میبردند که در آن پیغمبری نماز کرده بودی و پیغمبر خود اعدا مخص نبودند چنانچه فرمود و جعلت فی الارض
مسجد و ترا بها ظهور اخصیصه تا سعه آنکه بر کافه خلایق مبعوث بود از جن و انس و هر یک از انبیا و ائمه
علیه الصلوة و السلام بطائفه مخصوص مبعوث بودند و در بعضی روایات نوح را نیز علیه السلام بر کافه
هر ایا مبعوث داشته اند بقرینه بلاکت تمام روی زمین بد فای وی تا ما بر تقدیر تسلیه مبعوث بر آن
بوده نه بر جن آنحضرت بهمین فرمود و ثبتت الی الحق کافه خصیصه عاشر آنکه انبیا را بوجه و مبارکشان
کردند که بعد از وی پیغمبری بیرون نخواستند چنانچه فرمود و ختم لی النبیین و فرود آمدن عیسی علیه السلام در آخر
الزمان نه از برای اظهار شریعت دیگر خواهد بود بلکه از برای تشبیه قواعدین محمدی صلی الله علیه و سلم
نزول خواهد نمود و چون عالمی از علمای این است خواهد بود و الله اعلم خصیصه دوازدهم آنکه حق سبحا

و تقاضای او را رحمت عالمیان خواند حیث قال عز من قائل ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و درین خصوص
ایمانت بسیار مندرج است و کلک منجر بیان را از شرح ششم از آن معذور داشتیم مناسب نبود و الا جریم بودیم
بعینه از آن مبارکرت نمود بد آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رحمت بود و در هر حال
را از ملائکه و جن و انس و شیاطین و دواب سبع و طیور و هر چه خلعت وجودش پوشیده اند هم در ایام حیات
هم در ایام حیات املا مکه علیهم الصلوٰة والسلام تعلیمت که چون در شب معراج بر افواج ملائکه بگذشت بیکی از
صنوف صفوف ملائکه در الطباق سموات نماندند مگر آنکه از آن حضرت استفادۀ علوم و استفاضۀ معارف
و اسرار مکتوم نمودند چنانچه بعضی از آن در باب معراج همین خواهد شد انشاء الله تعالی و اینجا بیکی نقل گفتفا
سیکینم در محفل میگویند که چون جبرائیل علیه الصلوٰة والسلام این آیت فرود آورد حضرت رسالت علیه
علیه السلام از وی سوال فرمود که یا جبرائیل ازین خست پیچ نصیب حواله وقت بی وقت تو گشته گفت بلی
رسول الله پیش از آنکه خورشید سپهر رسالت از سطوح جلالت طلوع کند و عرصه ظلمت آباد کون فساد را نبوی
وجود شعاع شود و خود منور گرداند من همیشه در عاقبت کار و ملجا و مرجع مال خود و متفکر می بودم و از سود
ترسانم از آن احوال ابلیس را الت ملاحظه خود ساخته در خوف و خشیت می فرو دم چون حق تعالی ذات
شریف ترا برسد جلالت بر رسم رسالت بنشاند و مرا سفیر و جی و واسطه ازال امر و نهی گرداند و در آیت کریمه
انه لقلول رسول کریم ذی قوه عند ذی العرش کین متابع ثم امین خواند بواسطه اینمینه از حاضیض خو
و خشیت بذروه امن جمیعیت ترقی نمودم و این دولت را برکت خدمت و واسطه ملازمت تو دانستم و باطل
الله و اما ظهور رحمت محمدی صلی الله علیه و سلم نسبت بنجن آنکه برکت دعوت و اجابت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بدولت استماع قرآن و سعادت ایمان و عرفان فائز گشتند و طریق رشد و رشد و خدمت رب العباد
جل و علا داشتند چنانچه واقعۀ لیلۀ الحزن چنین اینحال نموده خواهد شد انشاء الله العزیز و اما ظهور رحمت او
در باره آدمیان استغنی است از شرح و بیان حقیقت آن مشروح در آیات بنیات قرآن فاما بجملا
آنکه ذات بابرکات آنحضرت در دوزخ و دوزخ رحمت است هم بر مومنان و هم بر کافران اما رحمت
مومنان قال الله تعالی و کنتم علی شفا حفرة من النار ما لقد کم منها پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم رحمت است بر مومنان بحدایت و رحمت است بر منافقان بر امانی از قتل و نهیب و غارت و رحمت
است بر کافران تا باخیز غدا و عقوبت قال الله سبحانه و تعالی و ما کان الله لیخلفهم و انت بهم و درین

مومنان از بشارت تمام است که هر چه گاه وجود شریف حضرت نبوت پناهی سبب دفع عذاب از مشرکان
 و ارباب جحود و طغیان گردد و نسبت با اهل ایمان اصحاب عرفان بطریق اولی که سبب است امان از عذاب
 نیران و وصول بدرجات جنان گردد و نقلست که چون این آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت
 صلی الله علیه و سلم محزون گشت گفت چون من از میان ایشان بیرون و دم شاید بگذارد مبتلا گردند
 حق تعالی از برای پاس خاطر عاظمی این آیت دیگر فرستاد و ما کان الله معکم و هم یشفعون و این
 رومی الله عزه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود لایستی اما انان من العذاب یوشکان یعنی خنجر
 احدی و سبقتی الاخر بعد از آن این آیت کریمه را بخواند و در عقبی رحمت است بر مومنان هم با شفاعت
 و هم بشفاعت اما استخانت . یخبر است که چون روز قیامت شود و چادشان علیها تسع عشر
 سحر که روز محشر از برای تهدید ساصلیه سقر زندان هفت در حیم را بکشاید و از اطراف و جوانب
 محشر آتش و دوزخ امان کند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم استخوانه بجناب قدس الهی جل و علا نماید
 جبرائیل علیه السلام گوید یا رسول الله عبا مشکین از کیسوی عنبرین خود و بفتیان و قدرت الهی را
 و علامت باشد و فرمائی که حضرت حق سبحانه میگوید برو محمد گوئی ناگیسوی مبارک خود بکشاید و بفتیان را
 عبا ری و مثال سجایی بر سفارقی امتش سایه اندازد و باز جبرائیل گوید محاسن بیون خویش بفتیان که از
 عبا ری ظاهر شود چون بفتیان از وی عبا ری عنبر شاری حاصل آید ستری شود و حاصل میان مومنان
 و آتش و دوزخ چنانچه دست تعدی زبانی را از گریبان است که تاه کند و آتش و دوزخ را نگذارد که تعرض
 مومنان رساند و اما شفاعت دین باب حدیث امید واری بشنود روایت است از ابن عمر عباس رضی
 الله عنهما که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم ما من امة الا بعضها فی النار و بعضها فی الجنة الا امة
 فانیها کلها فی الجنة نیست هیچ امتی مگر بعضی از ایشان در دوزخ و بعضی در بهشت مگر امت من که همه ایشان
 بهشت در آیند و متصل این حدیث بر روایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی الله عنهما آنکه اعرابی آمد بنزد حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام او سطلح بن جداله گفت یا محمد مرا خبر کن از فضل امت خود و بهشت نوح و بهر
 و صالح و شعیب را بر اسم و موسی و عیسی علیهم الصلوٰة والسلام حضرت فرمود فضل امت من بر سایر اتمم همچون
 سن است بر سایر انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام اعرابی گفت این چه گونه تواند بود و فرمود روز قیامت پیغمبری
 بیاید و با یک کس یا پیغمبری دیگر بیاید با او دو کس و پیغمبری ناید که کس نیاورد و من بیایم و با من چند آنکه

شمار ایشان کسی بغیر حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد روز قیامت است تو چند گروه باشند
فرمود چهار گروه و این هر چهار گروه در بهشت در آیند اما فوجی اول را در قیامت شفاعت باشد مانند شفاعت
انبیا و فوج دوم در بهشت در آیند بی حساب و بی عذاب اعرابی گفت که این فوج بی حساب و عذاب عجب
چیز است جنت گروندگان فرمود به سبب آنکه ایشان شهید الله اند و زمین اعرابی گفت ایشان را شهید الله
بچه معنی میگویند گفت بجهت آنکه ایشان بواحد انیت خدا تعالی و بر رسالت من گوایی داده اند و تصدیق میکنند
آنچه کرده اند اعرابی گفت هر که ادا و این شهادت کند از جمله شهدا باشد فرمود بی بعد از آن گفت مرا از
سیم خبر کن فرمود گروه سیم را حساب پس کنند و بعد از آن در بهشت در آیند اعرابی گفت این گروه را چه
حساب کنند گروه اولین را حساب نکنند فرمود از آنکه این گروه از ذنوب خطایا بسیار باشند اعرابی
گفت بگناهان ایشان چه کنند فرمود بر مشرکان تجلیل نمایند اعرابی گفت مشرکان گناه دیگر از آنچه
بر دارند فرمود زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون بجهت کفر و شرک بد فوج خواهند رفت کوه
گناه مومنان نیز علاوه آن بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد در بنیاب بیج سندی داری ای
بر تو نازل گشته شده که مشرکان گناه مومنان را بر دارند فرمود داری قال الله تعالی و یحملن انقالهم
انقالا مع انقالهم اعرابی گفت بغیر این بیج آیت دیگر هست فرمود داری لیجلا و از ابراهیم کاتبه یوم القیمه
و من اوزار الذین یضلون بهم بغیر علم اعرابی گفت بد بخت طائفه که گناهان دیگران را بر گردن ایشان
و چه بر گوار گرویده که گناهان ایشان برداشته بد دیگران تجلیل کنند خبری من الفوج الرابع حضرت
فرمود که گروه چهارم شفاعت من آیند در بهشت اعرابی گفت سبحان الله در بهشت در آیند شفاعت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازین سخن تعجب نموده تبسم فرمود و گفت ای اعرابی اما تعلم ان صفیا
الجنة تبید و انا خازنها یوم القیمه الله ای اعرابی که کلید جنت در دست من است و خزینة جنت
من خواهم بود روز قیامت اعرابی گفت پس چرا من با خازن جنت که متعهد مفاتیح جنت است
نباشم ای محمد اگر ایمان آورم بواحد انیت حق تعالی و بر رسالت تو اقرار کنم از برای من در بهشت کشتی
فرمود داری گفت عرض ایمان کن بر من حضرت ایمان بردی عرض کرد و اعرابی مسلمان شد بعد از آن
گفت یا رسول الله اگر از ما پرسند که شما کیستید و شما را چه نام است جواب چه گوئیم فرمود بگوئید مسلمانیم
گفت این طائفه را مسلم بچه معنی گفته اند فرمود زیرا که اینها مسلم اند سالمند از آتش و دوزخ گفت یا رسول الله

نام مطرح است بنحو این نام مرا تغییر دهی فرمود دیگر ترا مسلم خوانند اعرابی باین نام اقبال تمام نموده گفت
یا رسول الله است ترا نام دیگری در ای مسلم است فرمود آری مومن گفت سو من شان بجای اعتقاد
فرمود زیرا که از فرج اکبر المینند در روز قیامت بعد از آن اعرابی پرسید یا رسول الله مسلمانان گناه
کنند حضرت فرمود یا اعرابی تو لم یذنب الجار الله بقوم آخرین فینذبنون فیدخلهم الجنة اگر مسلمانان گناه
کنند خدا ایتعالی کرده و دیگر اسباب فرماید که گناه کنند و ایشان را بیا مرز و در بهشت در آورده و اظهار کرم و خود
در حرمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت فرمود ای اعرابی کدام نعمت
ازین فاضل تر که حق سبحانه و تعالی ترا از سفیر جنیم بر طیند و بعد از آن از کفر با ایمان رسانید و از دوزخ
به بهشت رسانید و از لات و عزی بخدای جل جلاله و بصیحت مصطفی علیه السلام شرف گردانید و فلک
قوله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما انک گفتیم رحمت بود بر شیطان نقلست که چون حق تعالی
ابلیس را تعین مقرر کرد و گردانید و رشته را فرمود که هر روز سیله بر تقفای دی میزد و از آن سیله تعین
میگشت چنانچه اثر آن ضرب تا بروز دیگر بر سر آن لعین طایر بود بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی حضرت
بتوی را صلی الله علیه و سلم مبعوث گردانید و این آیت کریمه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت
تا لید و گشت خداوند اسیر از عالمیام مرا ازین رحمت هیچ بهره نخواهد رسید حق تعالی بآن فرشته خطیب
فرمود تا از سر بر سر آن ملعون ضرب طبا بنچه را تبه هر روزه را باز دار و تا او نیز از رحمت بهر و محمدی
علیه السلام نصیبی یافته باشد بیت از شفاعت تو اگر پر توی زند + ابلیس از رحمت حسیان بهر حال
نگشته ای که ویش و تیکه شیطان لعین را برکت و جود محمدی صلی الله علیه و سلم از سر طبا بنچه ملکی بر باد
مکون عارفی محمدی را بدولت متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جنگ با تبه
دو رخ نگاه دارد اگر کم الکی عجیب مغرب نخواهد بود اما انک گفتیم رحمت بر همه دواب و حوش و سباع و
نقلست که در عالم ولادت آنحضرت قحط و فلا بمر تبه استعلا یا تبه بود که نایغ و رایغ را فروغی بود و فی ضرع
را شیر و دغی بود ولادت آنحضرت چند ان خصب و خار دیگر نوا حاصل آمد که آن سال ملقب بعام الفتح شد
همه حیوانات و اناسی از جماعت مشقت بر آسودند و هر گاه که باران بارانستادی آنحضرت از جنات
و اهب العطیات مسکنت نمودی فی الحال مقرون با جابت گشته ابواب عطا یا را بر بیا منتج گشتی چنانچه
یعنی از آن بهر محل خود بهین خواهد شد انشا الله و ده و گویند در آنوقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله

شته عطار در دیدم با غنیمتی تمام چون در می در بوج یا چون در می بوج و گاهی از نقطه دریای تری
 وک خامه بر حقیقه شب از مشک از فرقم میزد و گاهی از قاره کافور و کیمیا نهدین نقش بیاض بر دیبا
 و زطایر میگردانید زهره را دیدم با چهره ای است از طاقچه هستی در بجه خود برستی چهره عالمیان نمود
 دل جان از جهانیان بنغمه دنوا و آهنگ صد بار بوده میخ را دیدم از توبخ ایمن شده و تیر فلک سوز
 سحان روز خود را بقوت باروی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده و خنجر ثقلید دست گرفته در باج زرنگاری
 معلق از شست آینه مشتری را دیدم در لباس ششتری هزار باغی و مشتری مفتون حسن اجمال
 قتل و کمال خود گردانیده و پشت حکومت و مسند قضا و امانت بار نهاده و حل را دیدم در باندترین محل
 شیوه زنگواری و آئین خوشی داری بر اوج برج هفتم اسنادی و در قلم شفاوت بر حقیقه ارباب خفا
 مرقم گردانید قطب را دیدم با دقار و سکون بی میل هر کون بر تخت فلک می نشایده انوار ملک استیناسی هر چه
 نامتر نموده و بارفت درجات در مرتبه اثبات گوی استقامت از میدان اقامت رفته و ثریا را
 دیدم بنویسجات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکجا جمع شده یا چون اشک بیتیان بر روی
 فلک کبود پوش سوزگوار بر آینه گشته یا چون خوشه پر با چند دانه در خود را بچشم جهانیان عرضه داده و تسبیح
 را دیدم چون سته پایه و نشان در درون خرگاه زرافشان و شاد روان در آفتابان آسمان نهاده یا چون
 گفته تر از در دکان آسمان بر سه حلقه سیسین سته به شیر زین معلق آویخته نسر طائر را دیدم بر مثال عمو میرزا
 با سته سوراخ و دو بر کران و یکی در میان ترتیب داده یا خود چون چوب زراعی که خیاط قدرتش بر روی این
 نیز از منجی سیاه گون نهاده نیات النعش را دیدم چون مرد که بر تخته فلک دست و پا دراز کشیده فی فی بیکه
 هفت آیت سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمان نمودار هفت سبع قرآن گشته بیت تمجین هر یک
 را اجرام سپهر هشت از حشریمه انوار چهره ثابت ستاره چون شاه و عروس بدست در گردن تخته آبنوس
 حاصل الکلام آنکه بنظر آره هر یک از این اجرام مشغول میبودم و تفرج یک یک از این اجسام میفهمدم که ناگاه طلیعه
 خورشید از مطلع افق جلال نمود و بام واق افتاق را زور اندوگردانید و سیاه باغ شب را حله شب اندر
 صبح بیافت و آفتاب بنیر چون جلال محبوبان دلپذیر از جیب فلک انیر تافت زراغ سیاه شب نشین
 باز رفت همای بهامون بال صبح در فضا بی عالم پر باز کرده پیر از آغاز کرد و جوب نجوم را به نقاره شعاع
 شکر چرخه گین آسمان بر چید از بیم صولت دولت اوداد در چاه مغرب متواری گشت عطار در افق از

اتحاده در هر روز به پند میرج را تو بیج پیش آمده شتری را بالغ نمائند در محل بی محل گشته نوبت و بیارات
از لوح قبول بجنیض انوار اتحاده بهیت چون صبح برادر و علم منهنم گرد و شب گنجی چشم صبح برادر
بطلع لاجرم و در شش درج از قدح نیز گرد و ای در ویش تقریبی یعنی بشنو تحقیق این معنی بگرد و بداند که در سما
وین و فلک یقین اگر بدیده عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه و سلم با سایر انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام برین تیره
مشاهده تمامی گو یا آدم علیه السلام بزبان حال میگوید که اول وجودیکه برسیط خیر احی تعالی را سجودی آورد و در
تیره و تو ای ربنا اطلن اکبشا و تیره شب فداالت را بنور نبوت و رسالت منور گردانید من بودم لاجرم
آسمان صفا و ایوان صفا نازیده باشه و منم که ان الله اصطفی آدم ادریس گفت علیه السلام در صفة نذیر
فلک صابح و بروج با سندس قدوح تقدیس منم لاجرم زحل فیج المحل من بشم که در فتنه مکاناتا علیانج
گفت علیه السلام بروج مجروح من شراب شوق نوشیده و شتری نبوت و فتوت پوشیده اگر چه شتری
کم دارد اما ایوان سنجابت و کیوان اجابت را شتری منم و لقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت
علیه السلام صادر و وارد و غنیمتی بار و سنی یافته ام و قلم رقوم فطر نظره فی النجوم در دست نکر من است لاجرم
بر اوج قربت و بروج خلت عطار و ما فطنت منم که و اخذ الله ابراهیم خلیلا اسمعیل گفت علیه السلام که خضر
بر مسج جان من نهاده اند و قربان بارگاه احدیم گردانیده میرج آسمان تو بیج منم که انی اری فی المنام انی
اذ بجک فانظر ما اتری داو و گفت علیه السلام آنها من برسد خلافت و می با قدمی بی فرمان نوزده
ام و بر نداشتند ام لاجرم سر واقع فلک با طالع منم یا داو و انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق سلیمان گفت علیه السلام تخت من میان سنگن فرض بین السماء والارض طائر است لاجرم ز طائر نکا
بشار منم و سلیمان الیج خد و دها شهر و در اوها شهر موسی گفت علیه السلام مرا سکویت که بنیت بتطیان
از خارت فرعونیان را کونی ننموده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام
بر آسمان مکالمت قطب منم و کلم الله موسی تخلیما اصحاب کت گفتند که ما هفت برادران کهف ایمان بخدا
عاز نایم و چون نبات النخس فلک شمت ما سیم فاو الی اکف نیشتر لکم یکم من رحمة و بهی لکم من امر کریم
سیحی گفت علیه السلام اشک رشک اندوه از سیم خدوه فخلوه بر چهره زرد من همچون پر دین میرود لاجرم بر
یقین و فلک ثقیف بر دین منم و بسید و عدو را و نبیا من العالین عیسی گفت علیه السلام من بهی الله انوار
سبحانیت بر فلک و حانیت بقدم اختر می چون ماه سرعت سیری دارم و در نشارت قدم محمد صلی الله

و سلم سنازل پیوده پیغام آورده ام لاجرم بر آسمان جاه و ایوان آه ماه منم و ما قتلوه یقیناً بل نعمه الله علیه
 محمد رسول الله گفت صلی الله علیه و سلم ای ابنیاشما کو اکب ثوابی بوده امید که پیش از ظهور نور نیر عظم نبوت
 من عالمیان را بدایتی و جهانیان را کفایتی مینموده آید اما اکنون بدید رسالت کو کبیه جلالت من اینست
 که از مشرق لولا که مطلع امار سلناک طالع گشته که داعیاً الی الله و سراجاً منیر چون آفتاب طالع شود
 کو اکب را نور نماند که ظهور لولا که کان موسی حیالما و سعه الا اتباعی الحسن الی الله طبعی به پیش صورت خوب تو
 ماه راجه بقا به بخت خاک دلت مال و جاه راجه بقا به شکست کو کبیه ریک برآمد تو به چو آفتاب بدون یافت ماه
 چه بقا به تو آمدی و گل دلا ریختند از شرم به بهشت آمد و مشت گیاه راجه بقا به توئی خلاصه بس و در شب
 طفیل تواند به تو دیر باش سیاه و سفید راجه بقا به اگر بروی تو جام می خورم گنه گیری به پیش آیت رحمت
 گناه راجه بقا به بسخت از تف عشقت هر وجود من به چو آتش آمد و بیچاره گاه راجه بقا به ای دلشیرین
 بدلائل و حجج و براین غیر فی عجب ثابت گردانیدم که محمد صلی الله علیه و سلم آفتابی بود در نشان سراجی بود
 نور افشان و توانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدیشان نظری بر سنگ اصلی می افکند لعل و عقیق
 میگردد اگر سنگ سیات مانیز در تاب آفتاب نور محمد صلی الله علیه و سلم و شرف شفاعت احمدی صلی الله
 علیه و سلم لعل و عقیق حسنت گرد و بیج عجیب و غریب نباشد اگر پرسند که چون مراد از سراج منیر آفتاب
 آمد پس چرا انکس منیر نفرمود که تعبیر از شمس سراج کرد جواب این از چند وجه است اول آنکه آفتاب را انکس
 است و دست تصرف از وی کوتاه اگر آفتاب گفتی ضعیف است و شکستگان ملت تو میدگشته و دل از
 مقالات و موالات آنحضرت برداشته سراج فرمود تا غنی و فقیر و اعلی و ادنی از استغفاره نور او محروم
 و باز چراغ گفت و شعل و شمع نفرمود زیرا که مشعل و در خود بادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه
 است و شمع مخصوص با دنیا و در باب کنت و جاه است چراغ سوس فقر و غریا و منور یان زوایای عالم
 و آهست تا مجروحان زخم رسیده گناه و شکستگان لا تقظوا من رحمه الله را امیدواری زیادت گردد
 که از شفاعت آنحضرت محروم نخواهند شد که آنها ثانی من قال لا اله الا الله و جودم آنکه چراغ را خاصیتی نیست
 که در آفتاب نیست مثلاً از یک چراغ صد چراغ توان افزود و از یک چراغ چهار خورشید را توان سوخت که زکات
 چراغ وجود محمد صلی الله علیه و سلم امروز صد هزاران هزار چراغ ایمان و طاعت و عبادت از نور
 رسالت و شعاع جلالش افزوده گشته اند و فردا صد صد هزاران هزار خورشید و خورشیدها را بسیار نیست

و زلت از پر شفاعت و فروغ رحمت مشتعل شود و در باطنی آنرا که اطاعت محمد باشد و کفر نبی نباشد
 محمد باشد و اگر هست امید رحمت عاصی را و آنهم شفاعت محمد باشد و نقلست که موسی علیه الصلوة والسلام
 بجای نعلی در مناجات فرمود خداوند استجوابهم که از خزان رحمت خود نشانی بمن نمائی تا دانم که خزان بی نیاز
 را در بینی نظیر که ام است فرمود ای موسی در حیمه خود چراغی بر افروز و ضل و ششم دستا بجان خود را بفرمای
 تا هر یک از آن افروخته تو چراغی دیگری بر افروزند بعد از آن که چراغها افروختند حق سبحانه و تعالی فرمود
 که ای موسی از آنست که افروخته بودی هیچ کم شد موسی گفت علیه الصلوة والسلام فی خداوند حق جل و علا
 فرمود خزان وجود و کرم را بچنین قیاس کن که صد هزاران هزار از فنون عطا یا و صنوف هدایا بر خوردار
 گردانم بگذره نقصان بخزان وجود و احسان من راه نیابد پس ملاحظه این دقیقه نموده حضرت خوابه علیه الصلوة
 والسلام را آفتاب بخواند و سلاح منیر تعبیر فرمود و چه سیم آفتاب را انتقال از موضع بی وضعی ممکن نیست و سراج
 را ممکن است یا اگر آفتابش خواندی انتقالش از یک بجهت مناسب نبود و در قیاس از مسجد اقصی بمقام قباب
 قوسین اودانی متحقق نگشته از اینجا است که بعضی حکما بر آن رفته اند که چون می در چراغی در مندا تا آن نور از آن
 سفلک شود باز گویند آتش بکره ناریه متصاعد میشود که از آنجا نزول کرده بود و کند لک وجود محمد صلی الله
 علیه و سلم چراغ خوانند تا چون بهم محترم آن روح القدس کشف فی روحی مشرق گردد و نور حقیقی الله نور السموات
 و الارض مثل نوره مشکوه فیها مصباح از قندیل قابلی متصاعد گشته بعد از اصلی و مطلع حقیقی خود و اصل سراج
 که منه به او الیه یعود سیمت ای چشم چراغ دل آخر نظری بر ما و وی آب حیوة جان آخر نظری بر ما و راه دل
 دیدی بر بسته بخار غم و آه باغچه رحمت بکشی بر ما و اگر نیم شبی ناگاه طلوع نشوی چون نه و بگذر نیم کل وقت
 سحر بر ما و علوای مراد ما بر ذوق نمی آید و بفرست ز لعل خداوند شکری بر ما و خوش گفت حسن تا تواند
 شب تنهایی و کای چشم چراغ دل آخر نظری بر ما سوال حکمت چه بود که چراغ را متعبد بنیز گردانید جواب
 بعضی گویند سراج بر دو گونه است فاتر و منیر اما فاتر شوش خاطر است و منیر منور سیمت بر تقید بنیر فرمود تا اول
 کند بنور و لپای عارفان با وجود او مرفه و مدد و رشتا تا آن بنور حضور او مشرق میگردد و بعضی بآنند که
 چراغی بی نور نیست اینجا تقید بنیر که یعنی این چراغ نیست که او را هیچ دودی نیست و گردی گویند که چراغها بی
 باد و سیاقه بر دو گونه اند یکی فرود میرود و این چراغ وجود محمد صلی الله علیه و سلم هیچ بادی مقهور نگردد و هیچ
 ساقه معسر نگردد و بریدن بطف نور الله یا او ایهم دانند ستم نوره و لو که حال کافران و طائفه چنین گفته اند

که چراغهای عالم شب روشن شود و در روزی چراغ وجود محمد صلی الله علیه و سلم منیر است یعنی هم در شب
 دنیا نور میدهد و هم در روز عقیقی این جهان را روشن دارد بدعوت و آن جهان به الشفاعت و برخی چنین
 تعین نموده اند که چراغهای عالم دو صفت است یکی خانه خورشید دیگری کاشانه آفرینش این چراغ
 وجود محمد صلی الله علیه و سلم منیر بود یعنی فرزنده بودند سوزنده بهیت ای چراغ جانم از شرح جمالت
 نوزد دارد + بادک الله چشم بد از روی زیبا دور دارد + من آنم که درت سر برکنم تا زنده ام + اگر اجل از کوی
 تو دورم کند محذور را **نیمه ششم** عشر از خصال حضرت محمد صلی الله علیه و سلم آنکه علمای مسکونند
 پیغمبر مصلی الله علیه و سلم از سایر انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام ممتاز است بده چیز اول آنکه همه انبیا علیهم الصلوٰۃ
 والسلام چون از دنیا رحلت کردند بساط ایشان در نور دیده شد و میراث ایشان منقسم گشت از وراثت
 ایشان در جهان کماح دیگران درآمدند و حواجه مصلی الله علیه و سلم بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او
 مضبوط و دین او مربوط تا بانقطاع دینی آمد دوم آنکه همه انبیا مصلوٰۃ الله و سلامه علیهم طالب ضامی خدا
 بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود و جعلت لیک رب الترضی و حق سبحانه و تعالی در طلب ضامی حضرت
 بنوی مصلی الله علیه و سلم چنانچه فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی سیدم آنکه همه انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام
 بخدا ایتحالی قسم یاد کرده اند و خدا ایتحالی بخواجه مصلی الله علیه و سلم و السلام قسم یاد و میفرماید لعمر که چهارم آنکه هر
 دو را گفت علیهما السلام نقول الله قولنا تا بان تدارک غلظت او کند و حواجه مصلی الله علیه و سلم
 را غلط علیهم تا تلا فی رافقت او نماید و سبب آن بود که حواجه انگینی بود در شهید خانه رحمت پرورده و اهل مکه
 محروم الحجاز آن کفر و طغیان فرمود تا با غسل لیت مقداری از سر که غلظت مخلوط ساخته سکنه بنی سبزه و تار و
 حرارت شرک و صفرا و نفاق گردد و مزاج ناستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه تعظیم اسم که همه انبیا علیهم الصلوٰۃ
 والسلام در قرآن بنام علامت خواندند و حواجه مصلی الله علیه و سلم بنام کرامت چنانچه گذشت ششم تعظیم جسم
 چون امام الفقه پیغمبران خویش را بنکوشش یا میکردند حق تعالی جواب نمکوندگان را هم به پیغمبران ایشان حواله
 میفرمود چنانچه قوم نوح گفتند انا لربک فی ندال امین حق تعالی بنوح علیه الصلوٰۃ والسلام خطاب فرمود که حوا
 ایشان گوئی که یا قوم لیس بی سفاهتم جواب قوم خود گفت که یا قوم لیس بی سفاهتم فرعون موسی را علیه السلام
 گفت انی لاظنک یا موسی سحرا موسی در جوابی گفت انی لاظنک یا فرعون مبدثر را ای ملعون و قیل ای
 ناقص العقل و باقی را برین قیاس کن اما چون نبوت نبوت بدو رسید حضرت سلطان از توحید و جلال الهی

علی الله علیه وسلم هر سخنی نامانسته که از کفار سمعت درودی پذیرفت جلالت حدیث جل و علا بخود می خود جو
 نشان میفرمود که تا ابو النختری بن شام هر آنحضرت را گفت ما آنک را لافلا حق تعالی در برابر آن قسم یاد فرمود
 رحیب خود نفی جلالت کرد که و النجم اذ هو اما ضل ما حکم و ما غوی جابل و دیگر را حضرت را بجنون خوانند باز هم
 سخن آن جابل را باطل گردانید که نون القلم و ما یسطرون امانت بنعت ربک بجنون دیگری شاسد و کاسین
 جوات ادا که و ما سوبه قول شاعر و لا بتول کاسین دیگری ادا ساسا گرفت جواب داد که این نید الاسحر لوتیر و آن نید
 میفرمود حق تعالی او را بدو مدت نگویش فرمود و لا قطع کل خلاف همین بهار یسار بنهیم مناح للخیبر معتدا
 عقل بعد ذلک زینم دیگری او را قطع النسل و ابتر خواند و آن عاص بن و اهل سهمی بود حق تعالی بدلداری
 خود داده سوره الکونین فرستاده دشمن او را ابتر خواند که انا اعطیناک الکوثر فصل ربک انحران شائک هو
 الابر و نظیر این در قرآن بسیار است مغنم تعظیم عطا کرد فرمود یعنی همه انبیاء را علیهم السلام بعد از و عطا
 داد و حضرت حبیب ما را پیش از سوال انحال از ذاتی فرمود و انچنان بود که در وقت قسمت سخن شمننا اینهم
 هر چه در عالم خلق امر از عرشیات و فرشیات ملکیات و ملکوتیات خوشتر و بهتر بود و آنحضرت که است
 منبر تفصیل این احوال آنکه از حیات حق تعالی چیه کعبه را برگزید و ندای وقت بی هفت محمدی گردانید
 علیه وسلم که فولو جهک شطر المسجد الحرام و از صفات صفت بی نیازی را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد
 الا ان محمد یونی عطاء من لا یغشی الفاقة و از عبادات جهاد را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد که و جاهد الکفار
 و المنافقین و اخلاط علیهم از سعادات قصر قبول و حرم وصول را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم عسی ان یسبک
 ربک مفا ما محمد و از نامها اسم محمد را برگزید و بحضرت او داد و ما محمد الا رسول از جامها جام عشق را برگزید و بمحمد
 داد صلی الله علیه وسلم بچونهم و بچونه از روزگار روز جمعه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم با ابا الذین امنوا
 و از اودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا از شبها شب قدر را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لیلۃ القدر خیر
 شهر از شهرها که را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد و لیند رام القرآن و من جاهد از ماهها ماه رمضان را برگزید
 و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد و شهر رمضان از حی فیه القرآن از پیران امیر المؤمنین عمر را برگزید و بمحمد داد صلی الله
 علیه وسلم با ابا النبی حبک الله و من اتبعک من المؤمنین از افندی امیر المؤمنین عثمان را برگزید و بمحمد داد صلی الله
 علیه وسلم من کان فی الایله فلیک فیما فی الایله من المؤمنین از امیر المؤمنین علی را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
 و از شبته نیمی از شب حسن بن را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم و از شبته نیمی از شب حسن بن را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم

ملت و ادیان دین خلیل را برگزید و بمحمد و ادصلی الله علیه وسلم مله ابیکم ابراهیم از کوه کاه مرو و صفای
 را برگزید و بمحمد و ادصلی الله علیه وسلم ان الصفاء المروءة من شعایر الله از مکانها ساجد را برگزید و بمحمد و
 صلی الله علیه وسلم و ان المساجد الله فلا تدعوا مع الله اخذ از عالم ایمان تقوی را برگزید و بمحمد و ادصلی الله
 علیه وسلم و لباس التقوی ذلک خیر و از جهان عرفان توحید را برگزید و بمحمد و ادصلی الله علیه وسلم و الهیسم که
 واحد از گشت آنها بهشت را برگزید و بمحمد و ادصلی الله علیه وسلم اعدت للمتقین از باغستانها فردوس را
 برگزید و بمحمد و ادصلی الله علیه وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا از علویات عرش را برگزید و بمحمد و اد
 صلی الله علیه وسلم فکان قاب قوسین او ادنی نواز سفلیات حرم را برگزید و بمحمد و ادصلی الله علیه وسلم
 حرما امننا یحفظ الناس من حولهم و از نسوان نه زن را برگزید و بمحمد و ادصلی الله علیه وسلم یا نساء النبی
 استن کا حد من النساء از اخوان صحابه را برگزید و بمحمد و ادصلی الله علیه وسلم فاصبحتن نبیة احوانا از غذا
 شعیر را برگزید و بمحمد و ادصلی الله علیه وسلم الشیعرة قوت الانبیاء و از دوا و اعلی را برگزید و بمحمد و ادصلی الله
 علیه وسلم فی سفار للناس و از خوابها خواب نوح را برگزید و بمحمد و ادصلی الله علیه وسلم لقد صدق الله رسوله
 الرویا بالحق از آبها چهار جوی بهشت را برگزید و بمحمد و ادصلی الله علیه وسلم فیها انهار من بار غیر اسن آنها من
 البین لم یتغیر طعمه از کردار ممتاز را برگزید و بمحمد و ادصلی الله علیه وسلم ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر از گفتار
 ذکر لا اله الا الله را برگزید و بمحمد و ادصلی الله علیه وسلم و ذکر الله ذکر اکثر از بنی آدم محمد یا نبرا را برگزید و بمحمد
 و ادصلی الله علیه وسلم کنت خیر امته اخربت للناس از شریزه هزار عالم محمد را برگزید و ادصلی الله علیه وسلم و محمد بن
 و ادلقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا ابیات اسی از غبار کوی خاک وجود آدم + خاشاک رگبار
 نثره هزار عالم + گردیت افرینش از آسمان جابیت + اسی آستان جابیت بر ترز عرش اعظم + هرگز غبار میانی
 دامن تو نیست + سلطانی دو عالم زان شد ترا مسلم + خاک وجود آدم روز یک می سرشتند + از نور شحری
 کرد اقتباس کنیم + اگر آدمی بصورت از انبیاء مؤخر + بودی زدی معنی پر کن فکان مقدم بهشتم اعطای
 مخصوصه که حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم بان از سائر انبیاء علیهم الصلوة و السلام ممتاز بود و تقصیر خطا و ذل
 و آن چنان بود که دلالت جمیع انبیاء علیهم الصلوة و السلام بزرگ شمرده و قرآن یاد کرده بعد از آن نیست
 برایشان نهاده از ایشان درگذرانید چنانچه دوباره آدم گفت علیه السلام فحیی آدم رب فغوی و بعد از آن ذکر
 قبول تو باشد فرمودم امتیاه ربه کتاب علیه و دوباره موسی علیه السلام گفت فوکره موسی فحیی علیه بعد از آن

ذکر مغفرتش فرمود غفر له الله هو العفو الرحيم در باره بوش علیه السلام گفت وذا النون اذ همسياً بعد
 از آن ذکر عدد خرابی کرد و چنین فرمود فنادى فى الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين
 و قبول توبه و اجابت دعائى دسى بر آن متفرع گردانید فاستجینا له و نجیناه من الغم و باراه داود گفت
السلام فطرح داود و انما جتناه فاستغفر رب بعد از آن فرمود فاغفر لنا له ذلک سليمان را گفت علیه السلام
و لقد قتنا سليمان القينا على كرسيه حدا ثم اناب تا انما فرمود ان له عندنا نزلنى و حسن باب و باقى انبيا
را عليهم السلام همين قياص کن اما چون توبت خواجۀ بارسيد صلى الله عليه وسلم در باره او اول ذکر عفو فرمود
 و بعد از آن ذکر ذلت عفا الله عنک لم اذنت لهم باز ذکر زلفش ناکرده ما تقدم و ما تاخر را بجملاً در تحت منتظر
 داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک ما تاخر هم از وجود استیازا حضرت الساير انبيا عليهم الصلوة
و السلام صلى الله عليه وسلم انکه مراتب نبوت پنج چیز است اول صفوت بود و آن مرآدم را بود عليه الصلوة و السلام
بن الله الصلوة آدم درم خلعت بود و آن مرآبراهیم را بود عليه الصلوة و السلام و اخذ الله ابراهيم خلیله سیوم قمر
بود و آن مر موی را بود عليه الصلوة و السلام و قرباه پنجیا چهارم اظهار نعمت و آن مر عیسی را بود عليه الصلوة
و السلام اذا کر نعمتی عليك و علی والد ذلک پنج مجت بود و آن حضرت رسالت را بود صلى الله عليه وسلم قل
کنتم تحبون الله فاتبعوني يحبکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جامعنی از صحابه نشسته
بودند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و باهم می گفتند که آدم را حق تعالی مرتبه سلفا از انبی را داشته ابراهیم
را حق تعالی بجلت فر اگر نت و موسی را بنجی گفته و عیسی علیه الصلوة و السلام کلمه درج خود ساخته پیغمبر
الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و گفت کلام شما را شنیدم بدرستی که آدم صغی الله است و ابراهیم خلیل الله است
و موسی بنجی الله است و عیسی روح الله است چنانچه گفتند اما بدانید که من حبیب الله ام و لا فخر بعد از آن صفوت
آدم همز و ج به صفت گشت و عیسی آدم رب فغوی قلت ابراهیم علیه السلام مخلوط ساجت آمد و الذی جالط
ان لیغفر فی خطیئتی قربت موسی مشوب بعد زرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی علیه السلام
مقر و ن تبهید و توبخ قیامت آمد انت قلت للناس اتخذونی و امی الیهین من دون الله مجت محمدی
صلى الله عليه وسلم شجون شفاعت آمد عیسی ان میبکد ربک مقاما محمد و آدم از خصائص حمید به محمد صلی الله
عليه وسلم آن بود که ترکیب وجود ساير انبيا عليهم الصلوة و السلام از آب گل بود و ترکیب محمدی صلی الله علیه وسلم
از جان و دل بود و از ذره ذره الیاض دیده ام که چون حق تعالی بنا و قسر وجود محمد صلی الله علیه وسلم را شنید

و مهربانانند و دیگر دانند و سربار کنش را که سر پرده سلطان عقل است از برکت ترتیب فرمود و در چشم
 نگهش را که دور و زنده نور و دار این قصر وجود است از حیا آفرید و دو گوشش را که دو بالکانه این گوشه
 رفیع الشان است از خیرت ساخته و زبان گوهر افشان او را از ذکر پدید آورد و لب جان بخش او را از تسبیح
 تخلیق فرمود و روی میمون با نور و ضیاء او را از رضا ترکیب داد و سینه بی کینه او را از تسبیح اخلاص و دل
 مقبل او را از رحمت و نوادها و داد او را از شفقت و هر دو کف بحر آسای او را از سخاوت و شعرات سنبیل
 صفات او را از نبات جنت و آب حیات بابرمان او را از شهید جنت مرتب گردانید بعد از آنکه این گلستان
 گلستان حسن ملاحظت این سر و نورسته بوستان جود و وساحت را آراسته و پیراسته بعالی کون و فضا و قدر
 فرمود که قدر این نعمت عظمی سعادت کبری بدایند و پدیده عطیته مرآتیک گزاری استقبال نمایند فاما قدر و
 و شکر این نعمت کرم حضرت خداوندی بتقدیم رسانند بیت اسی گفته لطف حق بخودی خودت شنا به از کجا
 مدح و ثنای تو از کجا ما خود کیم تا ز ثنائی تو دم ز نیم در معرض لعنک لولاک و الصبح لطف خدا بی جمله کمالا
 خلق ما یک جای کرد و داد بد و نام مصطفی از او مطلقه و شعار تو بندگی سلطان هر دو کون و در پرده
 ات عباد هر چند انبیا هم پیش تو آیند چون پس دان همه متوکرند افتاد تشریف ساربه تو زمین گریه یاقی
 و چشم آفتاب شدی خاک تو تیا خصیصه ابعة عشر تخصیص نام بزرگوار از حضرت و لطف شریفه
 فضائل اسم محمد صلی الله علیه و سلم بعد ازین مرقوم تلم بیان انشا الله خواهد گشت اما اینجا پنج لطیفه گفته اند
 اول ابام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر اسم محمد صلی الله علیه و سلم فرماید المیم معناه امین مأمون و الحاء
 معناه حبیب محبوب و الیم الثانی مبارک میمون و الدال دین محزون و بعضی از اباب اشارت گفته اند که
 اول کنایت است از نبوت و حاشا اشارت است بحجت و میم ثانی عبارت است از مغفرت و دال اشارت است
 بدوام نگاه داشتن دین اسلام کان الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول از نام بزرگوار تو نیست نهادم بر تو و است
 تو با زادی آتش و بحرف دوم القا محبت نمودم در دل تو و است تو تا خیمه ابر من گزیدند و بحرف سوم نام تو است
 تو مغفرت پیش بر دم و بحرف چهارم ضامن شدم که چنانچه که دین برابر دوام نگاه باشم دین است بر این تائید
 از زوال نگاه دارم لطیفه ثانی در ریاض المذکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه السلام در آمد
 بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوبید پرسید که خداوند احدی کیست که نام او با نام تو
 است فرمود که فرزندیست از فرزندان تو میم اول کنایت است از ملک من حار از حلم من میم ثانی از محمد من

از دین اسلام سوگند باد میکنم بلکه علم و معجزه دین اسلام که هیچ کس روحی از او نکند و در دوی نفرستد مگر او را
در بهشت دارم هر عمل که خواه که میدارد و لطیفه نامه محمد صلی الله علیه و سلم چهار حرف است و صلاح عالم کبر
که عبارت از آسمان و زمین تا بین است چهار فصل است چهار و تابستان و بهار و تابستان و بهار و تابستان و بهار و تابستان
که عبارت از نفس آدمی است چهار طبیعت است حرارت و برودت و رطوبت و خشک است که از آنست که صلاح دین
فراغت است و سنن متابعت فراغت چهار حرف اسم الله باز بسته در عایت سنن چهار حرف اسم محمد صلی
علیه و سلم و علی بنی السمی هذا الاسم الشریف لطیفه رابعه حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت را از نام خود مشتقاق
فرمود زیرا که یک نام آنحضرت حمید است و دیگری محمود و محمد ازین دو نام مشتق ازین معنی بود که ابوطالب را
نقصیده خود که در بیح آنحضرت فرموده بود باین معنی تخصیص نمود و شوق این اسم لایحیل فند و العرش محمود و دنیا محمود
و لطیفه خامسه این عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت صلی الله علیه و سلم که فرمود جبرئیل مکتوبه الله
و سلامه علیه آمد و گفت خدا تعالی سلام میرساند و میفرماید سوگند بقرت و جلال من که عذاب نکنم از است تو هیچ
را که هم نام تو باشد یا تش و دروغ و محمد شریف العالیین حمید صمد عیسی شمس و غیره تخصیص است و بود و تفضل این
بر سایر ائمه و امت او را بدو خصیصه مخصوص گردانید و دل خیریت کنیم خیر امت اجرت للناس نام و در آن معروف
و نهیون عن المنکر دوم اجماع این است را حجت قاطع گردانید و این معنی باقی ائمه را مسلم نبودیم آنکه از فضل الله
و گرامی محسن و محفوظ شان گردانید چنانچه فرمود لا یحببت امتی علی الضلالة چهارم آنکه ایشان را در قیامت
ائمه سالف گرداند که دزدانک جلنا کم امه و سلاما لتکونوا شهداء علی الناس سیم آنکه امت او را در قیامت از سیم
بهشت گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء ربنا یوم القیمه ششم آنکه چهارم آنکه اهل بهشت است او را ساخت چنانچه
اقی لا یرحون بکونوا ملت اهل الجنة هفتم آنکه امت او را محیط عالم بپاک گرداند بهشت آنکه امت او را تمام غرق نکند
آنکه دشمنی غیر این است بر ایشان سلطت نکند و سیم اعداء و تکالیف نام سابقه را از ایشان رفع فرمود و کائنات
الله تعالی و یضیع عنهم اصرهم و عیسی شمس و غیره شمس و عیسی شمس و غیره شمس و عیسی شمس و غیره شمس
امر بیکدیگر خواهد پیوست اول آنکه اول کسی که سر از خاک بلند دارد آنحضرت خواهد بود چنانچه فرمود اما سنن
الارض دوم آنکه مرتبه شفاعت آنحضرت مخصوص خواهد بود و علما گویند هر چه هم الله که آنحضرت را شفقت گویند
خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل معرفت چنانچه در حدیث بود و رسید که خلافت بعد از آنکه سید
شوند با آنحضرت ملحق گردند و آنحضرت بشفاعت ایشان قیام نماید و شفاعتش مقبول افتد چنانچه در حدیث

خود منعم الا بسین خواهد شد انشا الله تعالی و در جواب الحمد لله بود که بیک سبقت رحمتی عجبی بشنود در آن صبر
گویند و محمدی صلی الله علیه و سلم در همین سیدین آنحضرت سترک بود و آرام نمیکرفتند در صحن عظمی از وی آوازی
آمد چنانچه مر و ایدیدی بر مر و ایدیدی بساید آدم گفت علیه السلام این آواز چه چیز است خطاب کند که آن نور فرزند است
آخر الزمان صلی الله علیه و سلم آدم علیه السلام تمنای مشابهه نور محمدی صلی الله علیه و سلم در دل مستعد گشت
آن نور را از پیشانی او بگرفت سجده آدم انتقال نموده بنظرش جلوه دادند آدم علیه السلام چون در آینه انظار
سید ابرار علیه الصلوة و السلام دید فی الحال انگشت بسجده بر آورده بشهادتین سبادت نمود و این سنت در میان
اولاد تا بنیامت بگذشت و نقوش مهر و محبتش بر صیقله مول و جان به قوم صدق و ایمان بنگاشت و از بهر
انتقال آن نور به بین آدم علیه السلام همین در کت و سعادت قرین همین آمد و اولاد دیگر در جانب همین او
متمکن بودند سعادت و با نقاب اصحاب الیمین را چسبند گشتند و آنچه در شمال آید بود علیه السلام از اسعاد و
ارفا و محروم ماندند القصد چون آدم علیه السلام حال محمدی صلی الله علیه و سلم در آینه بسجده خطاب کرد که ای
آدم سر که را فرزند می از عیب بجنود آید بدید یا دار زانی دارد اکنون بدید تو آن فرزند را چسبند چه خواهد بود گفت
خداوند از لطافت و عواطفی که از خزینه کرم همین از ان فی فرموده همین کلام الحمد لله پیش نیست که بر زبان من آید
فرموده احرار ثواب آن نموده من ثواب آن حمد خود را با این فرزند و تمتد خود از انی داشتم حق تعالی از ثواب
آن حمد این لوا را بیا فرید و آنرا لوا الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت رسالت سید انبیا علیه و سلم علیه و السلام
نقاست که بدین لوا جلا جلها باشد و در هر یک از آن جلا جل قبه از نور در هر قبه حورانی نشسته باشد
و بر دست هر یک برانی داده و در آن براتها تعین از اوج ایشان نمود و حوریان در غرات آن قباب مشط
و طالب جنتان خود میباشند تا هر کدام از حوریان که قرین خود در میان خلایق عرسات می بیند دست در
کرده نامزد خود را بر تخت ناز با خود قرین اکرام و اعزاز میگردانند بعد از آن ملائکه را فرمان شود تا آن علم را بر
ملائکه رحل آن عاجز آید حق تعالی فرماید این اسد الله شیر حضرت مایثی علی بن ابی طالب کجا است
علی اکرم الله وجهه حاضر گردانند تا آن لوا را چون گلبدشته بدست از بل صراط سلامت بگذرانند و راستی است
که حق تعالی بادی از نسایم جنت بنفشه تا علی عالی علم اکرم الله وجهه در رضی الله عنه با نواب داشته بفضای
جنت فرود آید و گویند آن علم آرد بر سر شاه مرفان بر مثال تاجی باشد و او لیا در آن علم بر مثال چو کلاه
در آن تاج را الله اعلم بحقیقت الحال و راستی هست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیشتر

که سلیمان علیه السلام از برای دختر خود چهار بسیاری ترتیب کرده بود و از برای داماد حاجی سه تن و
گروهی دیگر و وی نشاند امیر المومنین علی رضی الله این سخن چنان شنیده بود بنزد فاطمه زهرا رضی الله عنها
بنحاطر آنکه شاید امیر المومنین علی را رضی الله عنه نقل میفرمود فاطمه رضی الله عنها بنحاطر آنکه شاید
امیر المومنین علی را رضی الله عنه در خاطر گذاشته که یک پیغمبر سلیمان بود علیه السلام و دیگری حضرت زین
علیه السلام و سلم دختران پیغمبر از آن هم چهار و سیریه و این پنج دختر چنین یاد و بی سر میانه آن داماد را چنان
نامی و این داماد فقر و فاقه و احتیاجی چنین اندیشیده را در دل پوشیده پیدا داشت تا آنوقت که قضای اجل
در رسید و زنت حیات به دار بقا کشیده شد امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود خواتون قیامت را بنحاطر آنکه
در صید بهشت بر تخت ناز بکمال اعزاز نشسته و حوریان جنت در حوالی او صف کشیده و دختری دیدند
حسن جمال باز یور و علی بسیار در طبق شماره در دست گرفته یکی پیگروه دیگری پریا قوت در نظر فاطمه رضی الله عنها
عنها ایستاده منتظر که فاطمه رضی الله عنها از وی نظری کند امیر المومنین پرسید که این دختر کیست فاطمه
رضی الله عنها این دختر سلیمان است علیه السلام که حق تعالی او را بخدمت من تعیین فرموده که آن
اندیشیده او در خاطر من آمده بود حق تعالی چهر این نقیصان باین گوشت فرمود و چون روز قیامت شود
احمد را بشاه مردان سپرده چون حاجی بر سر او بایستد بر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج داماد
سلیمان که ذکر او در مجلس فاطمه سجده استجاب میکردی و شهادت پیوسته که تا آن لوار در محرابی عرصات
قائم باشند اهل دوزخ را در عذاب تخفیف باشد بعد از آنکه آن لوار از محراب عرصات بعرضه جناب بر نهد خدا
بر روز خیانت صعب گردد و اهل باقی جهنم را مطلق سازند از اینکام خلافت قدر و منزلت آن لوار باشند
و بشا کشت آن اقدام نمایند و بعضی وجه تسمیه آن بلوای احمد برین معنی حمل کرده اند و الله اعلم تشریف
چهارم آنکه اول کسی که در بهشت بگوید و بهشت در آید حضرت محمدی باشد صلی الله علیه و سلم چنانچه فرموده اند
اول من یخرج باب الجنة نقلت که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بهشت بگوید خازن پرسید که کیست
که منم محمد صلی الله علیه و سلم خازن گوید فرمان الاهی جل و علا چنان دارد گذشته که در بهشت از برای سبکپوشان
پیش از تو دراز برای آنحضرت گذاشته چمن سراسر جنتش در آن دوامست و نیز پیش از همه امم بهشت نزول کنند
والحمد لله علی کل حال تشریف چشم خوض فرموده است چنانچه آیت کریمه انا اعطیناکم الکوثر شرح آن فرموده
است و ذکر آن در مراحله همین خواهد شد تشریف ششم مقام همو است چنانچه فرموده عسی ان یعینک

مقام محمود و اوست از در مقام محمود سخن است چنانچه فرمود علی بن ابی طالب که این مقام شفاعت
است که در هنگام شفاعت قدر و منزلت آنحضرت شناخته او را بشناسند و قوی آنت که از کتب اهل
عنه منقول است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که روز قیامت و است من بر تالی باشم حق تعالی
مرا آنجا حلقه پوشاند منبر و مرا اجازت سخن گفتن بدو تا آنچه اراده او باشد بگویم مقام محمود عبارت از آنست
و قوی آنت که اول کسی را که در قیامت حق تعالی بخواند من باشم چون بجات قدس الهی در آیم جبرئیل
علیه السلام بر همین الرحمن بنیم گویم خداوند این جبرئیل مرا خبر کرد که تو را این فرستاده حق تعالی
فرماید راست گفته است بعد از آن مرا فرماید شفاعت کن ای محمد صلی الله علیه و سلم و من بشفاعت خلعت
مبارک در تویم مقام محمود نیست و قول دیگر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه و سلم این آیت
بر خواند فرمودید منی یعتقد فی منتهی العرش و بر وایت بحکمی منتهی علی السریه و قوی آنت که مراد از این مقام
مقام دینی آنت و هر طریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبوی است صلی الله علیه و سلم که از کتب شیخ
رشید الدین فی تفسیر المسبب کشف الاسرار تشریف یافته اعطاء وسیله است و وسیله عبارت از آنست
ایست در بهشت که اهل و عباد بهشت است ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم
صلی الله علی الوسیله از حق تعالی برای من وسیله را طلب کنید گفتند وسیله چیست گفت اهل و عباد
که بآن مدح رسد الا یک مرد و او امید میدارم که آن مرد من باشم و اینجا ذکر امید بجهت حسن ادبست و الا آنحضرت
متبعین است بآن مقام این مقدار از حفا کمال آنحضرت در مقام هر قوم رقم کلک بیان گشت و بعضی در
کتاب مثل ذکر اخلاق حسن صورت و غیر آن در باب معجز است همین خواهد شد انشاء الله العزیز و یا الله
و التوفیق مقاله شایسته در ذکر فضائل آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین مقاله لطائف و اشارات معانی
و عبارات اندراج یافته ملتزم از مشایران آنکه هیچ دقیقه را ناظر نمی گذارند و کماله منبغی نشان بقتل
بشهر سواد میدان نال بسیارند و درین مقاله دو وظیفه مذکور میگردد یکی بر سوز اهل عبارت و دیگری بر
ارباب اشارت و وظیفه اولی در ذکر تفصیل آنحضرت بر سبیل تفصیل بر اربابان ممالک رسالت صلی الله
علیه و سلم و اعیان معارف جلالت علیه الصلوٰه و السلام اما تفصیل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و چه
بر آدم صفی علیه الصلوٰه و السلام است و این تفصیل به نوزده وجه بهین میگردد و وجه اول آنکه آدم صفی علیه الصلوٰه
و السلام از آب گل آفریدند و آنحضرت را از جان دل ترکیب کردند و برین سخن پنج دلیل مرقوم میشود اول آنکه

آدم را علیه السلام سایه بود و خواجۀ عالم را اصلی الله علیه و سلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات همین خواهد شد
 انشاء الله العزیز و این خصیصه از علامات جان دل است نه از صفات آب و گل و دم آنکه در شب تار نور انحضرت
 بمرتبه اشتعال منتهی شود که از ایقاد سراج مستعنی بود تا در شب تار یک چنان میدید که در روز روشن سیم عروج انحضرت
 بر الطباق سموات بقوت جان دل بود نه بشوکت آب و گل چنانکه تمام خلف و بر دیت انحضرت تفاوت نداشتند
 و این نیز از علامات جان دل است پنجم آنکه در خواب بیداری ادراک انحضرت تفاوت نمیکرد تمام عینا و لاینا
 قلبه و چه در دم آنکه تحسینیت آدم علیه السلام اگر چه بید قدرت خود چهل هزار سال ترتیب بنمود که حرم طینت
 اربعین صبا حا امان نور خواجۀ عالم را اصلی الله علیه و سلم پس بعد پنج هزار سال پیش از خلقت آدم علیه السلام از نور
 احدیت خود بیرون آورد که انما من الله و المؤمنون منی و چه سیوم گل آدم را علیه السلام از آب جنت سرشته شد
 و قاب محمدری صلی الله علیه و سلم از آب حمت ترتیب داده اند و ما را سنانک الارحمه للعالمین و چه چهارم
 در باره آدم علیه السلام فرمود که و انفتح قلبه من روحی و در حق حبیب خود گفت که و کذلک او حینا الیک روحا
 من امرنا و روح آدم بدن ترتیب میداد بر روح محمدی صلی الله علیه و سلم روح در نشو و نما درمی آید آدم را
 تعلیم اسماء بود و علم آدم الاسماء کلهما و جۀ عالم را اصلی الله علیه و سلم تعلیم حقائق و تفهیم دقائق کلام ملک علام
 و تعالی بود که الرحمن علم القرآن و چه پنجم آدم علیه السلام قبل از فرشتگان گردانید که اسجد و الا آدم خواجۀ بار امتداد
 همه فرشتگان و امام همه پیغمبران گردانید و همه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبدہ لیلک و چه ششم
 آدم را روز اول یک سجود بود و خواجۀ عالم را در آخر مقام محمود و حوض مودود و محضر مشهود و لقاء معبود جل فرموده خواهد
 بود و چه هفتم تخت عالی تخت آدم را علیه السلام بر اعناق ملائکه بنیاد و همه را در تخت تخت وی در آوردند
 روز قیامت خواجۀ عالم را اصلی الله علیه و سلم علی باشد که همه انبیاء و اولیاء و مقرران جناب ملک تعالی در سایه ان
 باشند آدم و من و دونه تخت لوائی و چه هشتم آدم را علیه السلام بر آسمانها گذراند و در آخر بهشت بردند و خواجۀ
 عالم را اصلی الله علیه و سلم بر آسمانها بهشتها جلوه دادند و آخر بمقام قدس بر دند و فی نشانی فکاب توسل او ادنی
 و چه نهم دیو آدم را علیه السلام بد آموزی کرد تا ویران دلت افکند و سوس لهما الشیطان خواجۀ عالم را اصلی الله
 علیه و سلم نصرت کرد است فرمود تا دیو را بایمان در آورد و با سلم شیطانی علی بدی و چه دهم آدم علیه السلام
 بندت شد و آوازۀ عصیا ویرا در عالم انداختند و عصی آدم را به فتوی خواجۀ عالم علیه السلام گناه ناکرده آوازۀ
 مغفرت ویرا در اقطار و کثافات عالم منتشر گردانیدند و لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و چه یازدهم

آدم علیه السلام عتاب پیش آمد و عفو و عقیبت عفتی آدم بر به مغوی ثم اجتناء بره قتاب علیه پدی در خواج
 محمد را صلوات الله علیه وسلم عفو پیش آمد و عتاب پس عفا الله عنک لم اؤت لهم وجه و از و هم آدم را علیه
 السلام بیک دلت از بهشت بیرون آوردند و امتان گناه کار این صاحب دلت را صلی الله علیه وسلم با
 هزار صنائر و کبائر و بهشت در آوردند خلل با عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و
 سیم و پنجم آدم را علیه السلام بیک دلت برهنه ساختند نیز عتابها با سبها گزها سو آنها جا کاران گناه کاران
 سید ابرار را صلوات الله و سلامه علیه با چندین گناه پرده می پوشانند و سوای گزها سو آنها بکم من صیبه نجا
 کیست اید بکم و عفو اعم کثیر و چه چهار و پنجم آدم را علیه السلام دلیست سال بیک دلت بگر بایند نذات
 او را قبول کردند چون نوبت باین حضرت رسید صلی الله علیه وسلم گناه و دلیست ساله را بیک م ندم امر زبید
 اندم توبه و چه پانز و پنجم آدم را علیه السلام بیک دلت بخرم کعبه فرستادند تا آنجا توبه او مقبول گردد و چه
 خواجه مصلی الله علیه وسلم گناه کاران امت امد حاجت آن نیست که از خانه خود بیرون آیند منی قانت
 اقول غفرت و چه شانز و پنجم آدم را علیه السلام بر قوال لب لبشگر و آینه اند در ده منشا قیمر را از
 منانت بیرون آوردند و از اخذ بیک من نبی آدم من ظهور هم در تیمم خواج مصلی الله علیه وسلم پدیدار و اج
 گردانیدند و سپهر ارباب فلاح را از نوروی بیرون گرفتند تا من الله و المؤمنون منی و چه هجده و پنجم آدم را
 آدم علیه السلام قالب لب لب مد جاز بطیفیل و از عالم پاک بد لایت خاک کشید و اید طوا منها جمیعاً در دو
 خواج مصلی الله علیه وسلم جان ستوی شد قالب لب از ولایت خاک بعالم پاک برود فی قندی فکان قتاب
 قوسین ادادنی و چه نهم و پنجم آدم علیه السلام فرشته نورانی در بظلماتی شدابی و استیکر ادا
 من الکافرین و در زمان سید عالم علیه الصلوة و السلام و بظلماتی فرشته نورانی شد اسلام شیطانی علی بدی
 و چه نوزدهم و پنجم آدم علیه وسلم بر آدم علیه السلام آنکه آتش حکمت در دیکه ان خلقت بر قدر
 دیک جهان در جوش آمد جلاب کونین را چاشنی گرفتند آدم علیه السلام صاف زمین آمد و البلیس در وی آسمان
 گشت صاف زمین بر یوه آسمان برآمد با آدم اسکن انت و زوجک الجنة در وی آسمان بیک زمین نیست
 منها فانک جیم باز آدم که صاف و سرخوش کونین بود دیگر باره در قنادخانه بهشتش بگرداختند و بیکسان منشا
 بپا نمودند جری که جلی ذات وی نبشت قلنا ایطعوا منها جمیعاً آن صاف صاف که روح و خلاصه بود دیگر
 سبحان الذی اشهری بعبده بیک و ازین باب یادت نیز تحقیقات در تفصیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آدم

علیه السلام خطبه دوم است آنجا مرقوم قلم بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز اما فضیلت آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم برادریش نبی علیه السلام از دو جوان پنج وجه مرقوم میگردد و دو جوان اول ادریس علیه السلام با همان چهارم و پنجم
 و بیانی بگذارد ششم و رسول را صلی الله علیه وسلم با همانها به زنده و آنجا ننگد اشتند بلکه بر تیره او را برافراشتند
 بمقام قاف حسین او ادنی رسانیدند و چه دهم ادریس علیه السلام به پیش در آوردند پسندش آمد و یک
 از آنجا بیرون نیامد رسول را صلی الله علیه وسلم به پیش در آوردند و بیرون بردند که بگوشه چشم در آن نظر نفرست
 مازایع البصر و مانتی و چه سیم ادریس علیه السلام معرفت سیر کوکب دادند و آنچه را صلی الله علیه وسلم قدم
 بر فرق کوکب نهادند و چه چهارم ادریس علیه السلام علم خیاطت دادند و رسول را صلی الله علیه وسلم علم
 معرفت در نور سحبت دادند و چه پنجم ادریس علیه السلام فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند و آنچه را صلی
 الله علیه وسلم از لوح و قلم در گذرانیدند و از کتاب بخاطبت رسانیدند اما فضیلت آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم بر نوح علیه السلام شش وجه بدین میگردد و دو جوان اول نوح علیه السلام کشتی دادند که بر روی آب نیت
 خواهد بار اعلی الله علیه وسلم را قی دادند که بر روی زمین در روی هوا میرفت و چه دوم نوح علیه السلام را در
 طوفان بلا کشتی حامل بود و سیم الله مجربا و مرسها خواهد بار صلی الله علیه وسلم لطف الهی و قتل نامتناهی در
 سفر معراج حامل آمد بجان الذی اسری بعبده لیک و چه سیم نوح علیه السلام سفینه دادند که او را و اهل او
 از عرق طوفان نگاهداشت و خواهد بار صلی الله علیه وسلم سکنه دادند که او را و امت او را از عرق نیران نگاهداشت
 و چه چهارم آن سفینه بر نوح علیه السلام سبب نجات آید این سکنه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سبب علو و
 اند و چه پنجم اگر کشتی نوح علیه السلام بر روی آب میرفت چندان غریب نبود غریب آن بود که عکرمه رضی الله عنه
 در وقت قبول ایمان معجزه طلبید فرمود چه خواهی گفت آن سنگ را از آن جانب آب بطلب از روی آب گذ
 باین جانب بگذر رسول صلی الله علیه وسلم سنگ را بخواند و بر روی آب روان شد و بجانب مصطفی صلی الله علیه وسلم
 آمد و چه ششم نوح علیه السلام از برای قوم خویش عذاب خواست رب لا تذره علی الارض من الکافرین دیار
 مصطفی صلی الله علیه وسلم قوم خود را بدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اشارت الهی برای دشمنان خود
 میکند که ایشان نمیدانند اگر سنگ و بر دندان من میزنند تو شکر قبول ده آن ایشان نه و شکر رحمت عالمیان
 بر دشمنان این معالیه میکند بین که با دشمنان چه کند اما فضیلت آنکه زدنش بویشان باشد و بین
 که با دشمنان چگونه کند و آنکه با دشمنان کرم و زرد و آنکه با دشمنان چگونه بود و آنحضرت علیه السلام

خلیل الرحمن صلی الله علیه و آله و سلم علیه این تقبیل بر بیت و چه تحقق گردد و در اول ابراهیم را صلوات الله علیه
 خلعت دادند که و اخذ الله ابراهیم خلیلا و رسول ما و اصلی الله علیه و سلم مرتبه محجونی دادند قل ان کنتم تحبون الله
 فاتبعونی یحببکم الله و این نکته از همه خبر که آنجا ابراهیم را علیه السلام خلیل خواند و اینجا چاکران محمد را صلی الله
 علیه و سلم حبیب میخواند شاید که خلیل باشد حبیب نباشد اما که خلیل نباشد چون مفتدی خلعت محترم محجوب
 پوشید قیاس کن که حال مفتد چه باشد و چه و یکم خلیل بر چه کرد بر منای ملک تعالی کرد یا ابراهیم قدس
 الرویا اینجا ملک تعالی بر چه کرد بر منای حبیب کرد اما درینی قلنولینک قبله تر حنینا اما و عبقی النبوت
 بعطیک ربک فترضی و چه میوم خلیل الرحمن علیه السلام امام عوام امام خواندانی جا ملک للناس اما ما حبیب
 در شب معراج بر بیت المقدس نام ابنیا علیهم الصلوٰة والسلام در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید و چه
 خلیل را صلوات الله و سلامه علیه قوت یقینی داد که گفت اما الیک فلا حبیب علیه الصلوٰة والسلام وقت با
 تعبی داد که گفت لی مع الله وقت لایسنی فیه ملک مقرب و لابنی مرسل ی حبیر بیل و ابراهیم علیهما السلام
 و چه حجیم خلیل علیه السلام در جوهر بیل علیه السلام کرد بری گشت و میگفت ملک حاجی حبیب علیه السلام
 علیه و سلم جای بردند که جبرئیل میگفت که و موت انملة لاحترقت و چه ششم از برای خلیل علیه السلام آتش
 نمرود را برد و سالم گردانیدند یا ناکو فی برد و آله و سلم اعلی ابراهیم از برای است حبیب صلی الله علیه و سلم بشر
 دوزخ را برد و سالم کنند که خبر یا موس فان نورک اظفا له بی اشارت آتش نمرود را فروخته وی بود و ابراهیم
 علیه الصلوٰة والسلام خلیل حق تعالی آتش حسن چه عجب اگر بقدیم خلیل او آتش ده گرد و عجب آنست که آتش نمرود
 غضب حق تعالی باشد بقدیم عصات جناب است محمد صلی الله علیه و سلم بیست گرد و ازین باز که آنست اینجا
 تا خطاب نیامد که یا ناکو فی برد و آله و سلم نمرود گشت اینجا بقدیم نهادن عامیان بی آنکه بظاہر زنی را توجیه او کرد
 منطقی گرد و چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود ان المؤمن اذا وضع قدمه علی الصراط تجرد النار
 قد میس که آنجا الاله علی الطبق یعنی چون بنده موسن بفرمان ملک میهن جلز کرده در وقت مرد و برون دوزخ
 قدم گرم بیدل صراط با بنساط نهند آتش بدخ بند بر قدم محترم دی چنان افسرده پنج بسته کرده که درستان
 چیزی بر پلین بند و چه ششم ابراهیم علیه السلام نظر بر آفتاب و ماه و ستاره بود و بشارت صلی الله علیه و سلم
 آفتاب دره و ستاره منظر باشند و هر بالا حق الاله و چه ششم خلیل علیه السلام بر اسطبل دست سید کذلک
 نرسید ابراهیم ملکوت السموات و الارض و حبیب است و اسطبل دست سید دنی فتدی قیاسه توسین اودانی و چه

نهم خلیل و خواست که علیه السلام ولا تخزنی یوم القیمه حبیب راضی الله علیه وسلم فی خواست که امت
فرمودند یوم الاخری الله بنی وجهه بهم چون خلیل علیه السلام در ماند گفت حبیبی الله حبیب راضی الله علیه
وسلم چون ماند حق تعالی گفت حبیب الله وجهه یازدهم خلیل علیه السلام گفت من بنزد خدا تعالی روم می
روایم الی ربی شهیدین حبیب راضی الله علیه وسلم گفت ملک تعالی من بخودی خود مدبرم سبحان الذی سر
بعده یلک وجهه و از دهم خلیل علیه السلام بدایت خواست میبیدین حبیب راضی الله علیه وسلم
ناخواسته بدایت نمودند و بید یک صراط مستقیم و چه شیر و هم خلیل علیه السلام گفت ای سبک گان
خود را بگوئی امر اشائی نیکو بکنند و اصل الی لسان صدیقی الی الاخرین حبیب راضی الله علیه وسلم گفت حبیب
وسلم بنزد تو نبودی که با شائی تو میگفتم در فتنه آن ذکر که وجهه چهاردهم خلیل علیه السلام در آن
که ملکوت بوی نمودند ملک ماصیان خواست اللهم الله بهم حبیب راضی الله علیه وسلم رحمت و مغفرت عاصیان
خواست و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا وجهه پانزدهم خلیل علیه السلام منادی جبر و کعبه بیابان بود
اذن فی الاناس بالحق یا تو که حبیب راضی الله علیه وسلم منادی ایمان احسان عرفان بود و بنا انما سمعنا مننا
نیادی للایمان وجهه شانزدهم خلیل گفت علیه السلام من مطیع را خواهم و عاصی را فی من یعنی فانه منی
حبیب گفت علیه السلام من اول ماصیان را خواهم شفاعتی لاهل الکبائر من امی و چه هفتادم
خلیل علیه السلام خطاب بیز آمد که اول من حبیب راضی الله علیه وسلم شهادت من الرسول بها انزل
الی من ربه وجهه شانزدهم خلیل گفت علیه السلام مرا از همه عالم ملک تعالی پس فانه من عدولی الارب العالمین
ملک تعالی فرمود مرا از همه انبیا حبیب من پس لا اله الا الله خلق الکونین وجهه نوزدهم خلیل علیه السلام
که پیغمبر خدا بود علیه السلام یک گوشتند خدا فرستاده از برای پدر حبیب راضی الله علیه وسلم با وجود که میگفتند
صد شتر خدا فرستاده و چه بیستم نبوت پیوست که چون روز قیامت شود و هر یک از مردان است محمد صلی الله
علیه وسلم مردی از چهره دان در کسان تسلیم کنند و گویند اقدار من انارای در دیش دوستی که از برای من
دل بندش گوشتندی در دنیا خدا فرستاده کجا و محبوب پادشاهی که از برای صد هزار نفر اگر امی آستان او
آدمیان خدا فرستند و عوض ایشان بدوزخ اندازد و کجا پیوست ما فرمودی برابر ایم اگر شگفتان به اکثر
دوزخ برین است گلستان ساخته به نیست کس زین است الا حق تعالی به را و به قسم آتین را فدای از چهره دان
بهر فرزند خلیل را گوشتند آمد خدا به برین است خدا از نوع انسان ساخته ایامی که خلیل را حضرت صلی الله

علیه السلام بر یوسف صدیق علیه العسکرة والسلام و از وجه تفصیل سفت وجه تجریر می پیوندد اول یوسف با
 علیه السلام تاویل احادیث و تعبیر خواب نعام فرمودند و کذلک بختیک بک و یعلماک من تاویل الاحادیث
 غلامان خواجہ مارا صلی اللہ علیہ وسلم تحمیل موارثت و تفسیر کتاب اگر ام نمودند ثم اورثنا الکتاب النبی
 مصطفینا من عبادنا و جہ دوم یوسف را علیہ السلام بر تخت بخت و قصر مصر با اسم سلطنت رسم حکومت
 نشانند و کذلک لکننا لیوسف فی الارض ثقبوا سنہا حیث یشاء ہر یک از چاکران امت این سید را صلی
 علیہ وسلم بر تخت بخت دولت و قصر مصر بخت ملک موبد و دولت بخت از زانی دارند از ایت تم تم
 تعبیر و ملک گر میا و جہ سوم اگر یوسف را علیہ السلام جامی دادند کہ در اشتیاق ظهور او آن زمان لایمات
 دستہای بریدند و قطع این بدن و قلن حاشا لہ ماذا ابتر خواجہ مارا صلی اللہ علیہ وسلم کمالی دادند کہ بر
 استخراق نور آن ساکنان ہوسنات نہارہ میبردند و ایت الناس یدخلون فی دین اللہ و ابا
 و جہ چهارم اگر یوسف را علیہ السلام کلید خزائن اجلنی علی خزائن الارض بکین بنایند خواجہ مارا
 صلی اللہ علیہ وسلم انتفاع کنوز حمت و خزائن رموز معفرت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند و جہ
 پنجم اگر در اوان شمت یوسف علیہ السلام صاعی زرین در میان متاع ابن یامین بنادند قالوا انفقہ
 الملک در زمان دولت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم متاع با انتفاع نور یقین در صد در ملازمان حضرت
 سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم بنادند انفس شرج اللہ صدرہ للاسلام فخور من ربہ و جہ ششم یوسف
 علیہ السلام نور و سیای بود کہ چون نظر فطر رسیدگان بصر بر جمال می افتاد می علت مجاہدشان بجا
 او مرتفع گشتہ خواجہ مارا صلی اللہ علیہ وسلم لوانی باشد کہ محنت رسیدگان عرصات قیامت را چون
 چشم بر آن لوا افتاد بلا و محنت می قیامت بجا نیست و سلامت مبدل گردد و جہ ہفتم اگر یوسف
 را علیہ السلام ہمہ ساکنان و قاطنان آن حوالی را بر قیبت متکین بود چون روز وصال یعقوب و ہنگام تولد
 کرد پی رسید حضرت یعقوب را علیہ السلام بر تخت سلطنت بر آورد و در رفع ابویہ علی العرش تمامی خلافت
 مصر کہ در ملک ملک می منخرط بودند بطلیدند تا ہمہ بملیت و قید رقیست ادا عتراف نمودند بعد از آن
 ہمہ انبویہ نوال و بشارت وصال بروی پدر آزاد گردانید چون روز قیامت شود و ہمہ نومان را کہ
 ان اللہ اشتری من المؤمنین انفسہم و اموالہم بنده و افکنده در گاہ الہی باشد حاضر گردانند خواجہ مارا
 علیہ وسلم بر باط قریت بر تخت شفاعت نشانند عاسیان گرفتار و گناہ کاران تباہ روزگار را فطر

سید ابرار و سند اخبار یعنی مختار علیه السلام در اندک خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا
 که ای بندگان گناه کار دمی ستمندان شوریده روزگار امر و دشمارا بدولت دیدار و پاسخاظر این پیغمبر
 علیه الصلوٰة والسلام از او کردم و همه را بنوید امید در جات جنات و مشاهده دیدار حضرت و امید العطیات
 جل و علا و در اندک دینم بیت ای رونق دو عالم از ملت محمد و دمی افتخار آدم از دولت محمد و در بارگاه
 روح الامین نداند و سری که هست حق را با حضرت محمد و این شدند و لها از محنت سیاست و چون حرف
 رحمت آمد بر نبوت محمد و در روز عرض کبریائی که استخانش و از او گشته ز آتش از برکت محمد و مردم همه بزرگ
 فریاد و نوح اما و فریخ شود گریزان از امت محمد و ای نفس تند سرکش در کش می محبت و تاز و سر
 نوشی از شربت محمد اما فضیلت محمدی صلی الله علیه و سلم بر موسی کلیم علیه السلام و تحقیق اینست
 و چه تحقیق کرد و درجه اول اگر موسی کلیم را علیه الصلوٰة والسلام مقام کلیمی دادند و کلم الله موسی کلیم محمد را
 صلی الله علیه و سلم در جرم راز ندیدی دادند و اوحی الی عبده ما اوحی و چه ویم اگر موسی را علیه السلام بدینا دادند
 و انهم یک فی حبیب کتب بیضا و من غیر سور محمد را صلی الله علیه و سلم بدینا دادند و اما کلم الله الحقیقه السمحه
 السهلة البیضا ان ید بیضا و موسی علیه السلام اوحی الی قصر فرعون را روشن کرد این حسن بیضا ساحت قصر حضرت
 الهی را جل جلاله روشن گردانید امن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من بده و چه سیوم اگر موسی را
 علیه السلام عصای دادند تا چنبدین هزار سحر سحره را نابود کرد و تلفف مایا و فکون حضرت محمد را صلی الله علیه
 و سلم شفاعتی دادند که چندین گناه عاصیان را بیک دم ندم نابود گردانند شفاعتی لاهل الکبائر من
 وجه چهارم اگر موسی را علیه السلام با دشاهی و پیغمبری بر نبی اسرئیل دادند حضرت خواجہ مارا صلی الله
 علیه و سلم بیک چون جبرئیل غاثیه داری چون اسرئیل علیه السلام و دوستی چون رب جلیل دادند
 جلالت و چه پنجم موسی علیه السلام خودی خود آمد و لما جاز موسی لیقافته خواجہ مارا صلی الله علیه و سلم خود
 خود بر دستان الذکی اسری بعبدہ کینا و چه ششم اگر موسی را علیه السلام بر کوه طور بر آورد تا کلام پاک
 بشنید کلام الله موسی کلیم خواجہ مارا صلی الله علیه و سلم بر کسی نور بر آورد تا دیدار پاک بدید و فی فکون
 نو سین او دانی و چه هفتم موسی علیه السلام چهل شبانه روز آب نان نداد و نگاه با و می سخن گفت و او را چند
 موسی را بعین لیا و خواجہ مارا صلی الله علیه و سلم بر شب بخوان قدس و دنان آتش داد و بدولت و صلوات
 مشرف گردانید آیت عذربی و بطیع منی و یقین و چه هشتم موسی علیه السلام مقام انتظار چهل روز در روزه

و چهل شب احیا کرد و بطور آمدن بابا دوی سخن گفت خواجہ انبیا را صلی الله علیه و سلم بر فراش راحت خود خفته بود
جبرئیل علیه السلام راق می آورد و بگفت از طرفه الیمنی بجای میبرد که نهم شصت و دوم ملکیت بحوالی نوا
آن بی نمیدرد و چه نهم چون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد اینسا ط نموده گفت ار فی النظر الیک خطاب
که نظر الی الجبل اشارت بقدر مگاہ بود دید که بلبل از زیر قدم وی سر برآورد و خواجہ مارا صلی الله علیه و سلم
نمای بود که جبرئیل میگفت علیه السلام دو نوت اتملة لا تفرقت و چه نهم موسی را علیه السلام در وادی
مقدس امر بخلع ثنابین آمد فاخلع ثعلبک رسول مارا صلی الله علیه و سلم بر فرق فلک اعلی اس امر نبی از خلع ثعلب
آمد یا محمد لا تخلع ثعلبک و چه یازدهم چون قرب موسی را یاد کرد موسی علیه السلام بستود و لما حاضرو
لیقائنا چون قرب حبیب را یاد کرد صلی الله علیه و سلم خود را بستود و معان الذی اسری و این دلیل بقای
موسی است در صفات موسویت و فنا فی مصطفی است صلی الله علیه و سلم و صفات احدیت جل و علا و چه
دوازدهم آنجا موسی را علیه السلام بنام علامت یاد کرد و بار موسی و این مصطفی را صلی الله علیه و سلم بنام
کرامت یاد کرد و بعد لیل و چه نهم و چه آنجا موسی را علیه السلام آید و گفت و محمد را صلی الله علیه و سلم برده
شده و تحقیقش آنست که رسیدن وی بدولت وصال بعفت حق تعالی بود و آن بدولت نه بعفت خویش
آن آمدنت هر که خود آید شاید بار یابد و شاید نیابد و هر که اینر ند ممکن نبود که او را بیاورند و چه چهاردهم
چون موسی را علیه السلام اثر تجلی بر کوه بید از صفت خویش فانی گشت و خرم موسی مصطفی صلی الله علیه
و سلم کل مقامات انبیا علیهم الصلوٰۃ و السلام و عجائب ملکوت و ملا را علی بلکه انوار جلال و جلال حق تعالی جل
بید و از جای خود نکمید و اینست نیز دلیل بقای موسی است بعفت خود و بقای مصطفی صلی الله علیه و سلم
حق تعالی و چه پانزدهم موسی علیه السلام دیدار خواست رب ار فی النظر الیک نمونده جواب آمدن فی حق
رسالت صلی الله علیه و سلم چشم فرو خوابانید و از باغ البصر و المعنی و بآن لقای مشاہدش نمودند المیزانی رب که چه
شمار و چه موسی را علیه السلام کرامتی دادند که آتشش بر دریا بگذشتند که دامن خشک ایشان نرزد و او
فرقنا بکم البحر خواجہ مارا صلی الله علیه و سلم فراموشید و هند که آتشش بر دریا بگذشتند که دامن خشک ایشان خشک
نگردد و جزایموسن فان نورک اظنایی و چه هفتم در روایات صحیح آمده که موسی را علیه السلام و بانه
پیش دست نهاد و محمد را صلی الله علیه و سلم سادتی دادند که خاک سار ان است هر روز پنج بار با حضرت حق سبحانه و
مناجات میکنند و صلی الله علیه و سلم بجای رجه چه هم از برای موسی علیه السلام و قوم وی من سکوی فرستادند از

عليكم الرحمن السكوي والبراني محمد بن علي عليه السلام ايمان مسكينه مرستارند كه هو الذي انزل السكينه في قلوب الرضا
وجبه نور و هم از برای موسی علیه السلام از سلك چقره و از دچشمه آب بیرون آوردند و آن حضرت مرستار شد
عینا از برای صاحب مصطفی صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم از میان انگشتان مبارک آن حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
چشمه حیات بخش بیرون آوردند كه الفجر الما من بین اصابعه عجبان نیست كه از میان سلك آب بیرون آید
و ان من انبارة لما تقهر منه الالهة عجب آنست كه از میان انگشتان حضرت كه گوشت و پوست و خون و رگ
پای آب صافی بیرون آوردند كه فضل الله یوتیه من یشا و چه پیشتر موسی علیه السلام چهار روز از میان قوم خود
بیرون رفت باز آمد قوم او كه ساله پرست شده بودند و حضرت در حالت صلی الله علیه و سلم قریب نیم سال
سال است كه از میان قوم بیرون رفته و بر روزه و اعلا اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم و از برای او آقا
ملت احمدی صلی الله علیه و سلم و زنی در تنه ایستاد و الحمد لله رب العالمین اما قضی است حضرت
بنوی صلی الله علیه و سلم بر او نبی علیه السلام پس و چه بود كه در او اول حق تعالی داود و زکریا و یحیی و عیسی و
اما جنانكه خلیفه فی الاصل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مرتبه داود كه حق تعالی او را خلیفه خود خواند كه
خلیفی من بعدی اودیم در دست داود علیه السلام آهین با صلابت را زهره گردانید و انكاه الجبرید و در دست
صلی الله علیه و سلم دلهای محكم با قنات را كه فی كالحجازة او الله و قسوه از موم نرم تر گردانید قیامه بنده
نسبت لهم یم داود و صلیه السلام ثم و نانی داد كه مرغان حوالی دامیان را در یابی و خوش صراشی نشود
سر اسودی نشوف بودند كه بهیابی بلبش بنیان با آبهای و اوان بان پیشتر فرج الشان صلوات الله
و سلامه علیه بجا دانت مسورت می نمودند كه یابیال و بی الغول و خوجه دار الله صلی الله علیه و سلم صیبت
دادند كه هنوز از عام نام و از آدم نشان نبود كوس و دولت احتشام و علم عظمت و استخفاف می بر بار عالم
و خود فرود گرفته بودند كه اقل ما خلق الله تعالی نوری و خورشید خاشاك ظلمات جهالت را از صفحات سینا از
افشان معرفت بعین مقدم شریف منزلت دی رفته بودند كه ان الله خلش فی ظلمة ثم نور علیهم نور
اما فضیلت محمدی صلی الله علیه و سلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق این معنی بده و چه صیور چه شروح میگرد
اول اگر سلیمان علیه السلام باو سخن کردند كه سلیمان ای رح غدا ما شهر و راجها شهر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
علیه و سلم ملائكه سخن کردند و كم ربكم بنحست الان من الملائكة مسوین و هم اگر سخت بخت سلیمان علیه السلام
هر روزی هر شبی و هر روزی یکبار به او میرفتند و ما شهر و راجها شهر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم

دادند از پرافتخار ایشان که بطریق العینی از فرش بعرش میرفت نکان باب موسی و ادنی سیوم سلیمان
 را علیه السلام مرغان سینه میگرداندند و آنرا باصلی الله علیه وسلم حجت الهی جل و سلا و ظل طلیل خود میبرد و در کمال
 عزالی ربک کیف مد الظل یا خود چنان گوئیم که چاکران این حضرت را در سوره خود جواد و سبعة لیلیم الله فی
 ظله یوم لال الظل الا ظله الحمد بیست چهار هم اگر سلیمان را صلوات الله و سلامه علیه مملکت روی زمین روزی
 نگیان او در آورد و ربیب لی ملک لا یبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه باصلی الله علیه وسلم مملکت عقیقه
 بسا نلوا می او باز بستند و لوا می الحمد بیدی شیخ اگر سلیمان را علیه السلام جن شیاطین فرمان بردار
 گشتند خواجه باصلی الله علیه وسلم ملائکه مقربین فرمان بردارند ششم اگر تمام دینی را بعبادت سلیمان علیه
 السلام دادند کمترین خادمی را از چاکران است محمد صلی الله علیه وسلم فردا در بیست و ده برابر مملکت او
 خواهند داد و از ایت غم رایت یحی و ملک کبیر انهم غنم اگر از برای سلیمان علیه السلام یک روز آفتاب را باز
 گردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 است کرم الله وجهه نیز آفتاب را برگردانیدند چنانچه در محل خود همین خواهد گشت انشا الله العزیز بلکه از آن
 میوم است دهر سال یکشب باز گردانیدند و آن شب عید قربان است که در وقوف بعزات و گذشتن انوار
 میلین حکم روز عرفه دارد هفتم اگر سلیمان را علیه السلام انگشتری مملکت دادند خواجه باصلی الله علیه
 وسلم خاتم نبوت دادند هفتم اگر سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که دیو در آنجا مدخل ساخته بود و القینا علی
 کرسیه جسد خواجه باصلی الله علیه وسلم آیت الکرسی دادند که هر یواز است اسفل گردانید استخیرت آیه الکرسی
 من کنوز تحت العرش هم اگر میخ با سلیمان سخن گفت سوسا لاد آینه و شتر و طپور و وحوش با سوال الله
 علیه وسلم سخن گفتند چنانچه در باب معجزات مبین جلیب بیان فرمید خواهد شد انشا الله العزیز اما
 محمد صلی الله علیه وسلم بر عیسی علیه السلام بر صفت و جبهه متحقق میگردد و اقول آنکه اگر عیسی را علیه السلام با سلیمان
 چهارم بر روند بل رعد الله الیه خواجه باصلی الله علیه وسلم بر فوق العرش بر دند الریق الاعلی و حکمت و گایا
 عیسی را رسال مصطفی صلی الله علیه وسلم در رفته الوا غطین اریا کرده ایم و شمه از آن رباب جراح نیز میخ
 گشت انشا الله و در و حکم اگر عیسی علیه السلام بی پدر موجود گردند آن مثل عیسی عند الله کشتل آدم نور محمدی
 صلی الله علیه وسلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون گشت که انما من الله و المؤمنون منی سیوم اگر عیسی
 بدن مرده را بدست خود ببردند گردانید و عیسی المونی با دنی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را دم که صد هزاران هزار

نمرود و جانیهای پشمرده را بدم کرم خود زنده و فرزند گردانید و من کان میتافاجینا چه چهارم عبدی علیه السلام
 یقینی بود که بروی آب میرفت حبیب اصلی الله علیه و سلم یقین از آن زیادت بود که بروی هوا میرفت پنج از آن
 عیسی علیه السلام مایده از آسمان فرو داد که در وی طعاهای گوناگون بود و بنا انزل علینا مایده من السماء از
 برای خواجه ماصیله الله علیه و سلم مایده بر فائده مت آن مشرود آمد که در وی علوم اولین آخرین بود و لا
 و لا یابس الا فی کتاب مبین ششم مایده عیسی علیه الصلوٰه و السلام سبب لبخوم وی شد فانی اعذبه غذایا
 لا اعذبه احد من العالمین مایده محمد صلی الله علیه و سلم سبب رحمت موبد گشت و نزل من القرآن باهو
 شفا و رحمة للمؤمنین هفتم عیسی علیه السلام مایده است بمنابعت سید ماصیله الله علیه و سلم دلیل آنکه با
 الزمان فرو آید شریعت محمد صلی الله علیه و سلم کار کند چون عالمی از علماء امت محمد صلی الله علیه و سلم
 و خواجه ماصیله الله علیه و سلم مایده نیست بمنابعت وی دلیل آنکه فرمود لو کان موسی و عیسی جمیع لما سحبا
 الا اتباعی بیت ای زدم زندگی جسم تو جان همه خلق همه کوهسار سنگ تو کان همه از ظلمات عدم
 راه که بروی برون به گزشتی نور تو شمع روان همه به بروی کاف و نون از سر کلکت چکید به هر چه زیادت
 لطف بود نشان همه به تیغ ید الله توئی با که افتاد و از آنکه ترا بر کشید حق زمین همه به بر سپر نه زجر تو گشتی
 از آنکه بنیت ز نون و القلم تو دکان همه به ما و گنا چو کوه هر دم و غم فی که هست به بر کف نازکت بار گران
 همه به طرف که چون آفتاب سایه نداری هست به در قف خورشید حشر از تو امان همه به گرچه بخوانی به بلف و چه
 برای بقهر به مایه ز آن تویم ای تو از آن همه و طیفه دوم از سقالتانیه در ذکر فضائل و شمائل حضرت محمد صلی
 علیه و سلم بسبب اشارت بعبارت خواص و این لطیفه شانزده لطیفه هفتم میگردد لطیفه اولی امی در پیش
 بدان که وجود خواجه گوین صلی الله علیه و سلم در صف آفرینش مقصود وجود جهان انشای بخش بود بهتر از
 همه بهترین آن بود و خلاصه هر نازنین آدمی نمود و شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال احدیت جل و
 علا خواست که وجود خواجه کائنات را صلی الله علیه و سلم در نظر آید باب بصائر جلوه دید ازین چهار ارکان که در
 فتح آفرینش است قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جان اندر دو مید و انیمشی طور اولین بود از آخر
 آدمی در شیمیه جهان این لطیفه خلقت نخستین بود از ترتیب انسانی در شکم عالم باز در وجه دوم آن نبات
 در انشای ثانی انداخت و در اطوار مختلفش سه دخت بعد از آن از حیات نباتی قالبی دیگری ساخت حیات حیوانی
 اندر دو مید و حیوة نباتی را از حیوة حیوانی حیات دیگر بخشید از گاه این حیات را بر درجات متفاوت و تله کرد

تا آخرین روح حیوانی باز قالبی ترتیب نمود و حیات انسانی که روح بهین است در وی دمید و حیات حیوانی
از تجلی حیات انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را در نهاد ششمه قالب حیوانی برساند از امر اصل سیکنه را نیند تا
آن در جبر رسید که عقل نورانی را بر مثال حیوة دیگر در جان آدمی دمید جان آدمی را در ششمه قالب حیوانی باین
عقل نورانی روشن گردانید و عقل نورانی را در ششمه جان انسانی بفرغ نور از آن پرورد و تا حصول عقل و حصول
جان بود قبل از خدا سبحان و تعالی آفرید و لیکن هنوز که در بالا بود بریده اصل ششمه سیکنه که اصل نیند فاست بود و باید
نمی چسبید لکن اندک این کودک خورد و راه چهل سال روح در ششمه جان ترتیب کرد که مگر با این اصل را در بخت
در پیغمبر رحم جان پرورد و بعد از چهل سال روح نبوت در قالب عقل در دست نهاد و عقل نبوت بیرون عقل
انسانانی پابر تارک روح نهاده بوی حیات ابد شنید شیر اصل از بستان نبوت بکشد با نبوت که جان خود را
قالب سالت شد رسالت که جان رنگ بود در قالب نبوت دمید نبوت را که جان خود را در دهنده رسالت
بر کشید نبوت بر سالت زنده گشت رسالت نبوت پانیده بهمانند اینجای حیات پاکیزه پیداست فلننبیچه
جمال نبود باز رسالت که جان نبوت بود ششمه نبوتش چندین سال بداشت تا درین جان از آن سیمه قالی شش
چون قالب سالت ششمه نبوت بکمال رسید فافاسوتیه اولو العزمی ابر مثال جان در قالب سالت رسید
نفخت نیمه من روحی قالب سالت بروج اولو العزمی زنده گشت اما زندگی که اندر حیات ابد نبود و این
زندگانی زندگانی ساکنان لایت انس جان این حواء حواء پاکان خلیفه قدس بود و باز از اولو العزم
ترتیب کرد و چندین سال در ششمه رسالتش پرورد و تا قالب اولو العزمی در پیغمبر رحم رسالت بدیده کمال رسید
و نهاده خویش بیلاک شیند لایمی که از آن بالا لاتر نبود و برتری که از آن برتر برتری نمی نمود و آنگاه جان پاک خود را
کونین روح مقدس رسول نقلیین صلی الله علیه و سلم بر مثال جان خدا اولو العزمی دمید و اولو العزمی را بر مثال
قالب بیجان خود زنده گردانید و فریش باین خواجه صلی الله علیه و سلم تمام شد بعثت لایم مکارم الاخلاق
دوین باین سید علیه السلام که بال سید الیوم اکملت لکم دینکم و افرجه علیکم و السلام بزرگوارتر
افتاد و در هوا الافق الاغلی کلید شد با تمام شد و تحت کلمه یک صد قاده الا اگر چه آفریش باین خواجه تمام
و خلق باین سید صلی الله علیه و سلم کمال رسید اما این خواجه علیه السلام نیز تمام نمید بکمال رسید بود
شش هزار سال شش هزار و در این خواجه را صلی الله علیه و سلم ششمه اولو العزمی ترتیب فرمود و در بالا در کمال
گونس گردانید تا جان خواجه کونین صلی الله علیه و سلم بهر نهایت مرتبه انسانی رسید و نهایت کمال اولو العزمی

انجام میداد نگاه بعد از تسویه این قالب قرآن را که روح همین همین است در قالب جان سید علیه الصلوٰه والسلام دید
و کذا لک و حینا الیک روحا من امرنا این قرآن جانست ازلی و این خواجہ صلی اللہ علیہ وسلم زنده ایست ابدی
اینجا ازل با ابد مقارن گشت و اول با آخر یک رنگ شد آن جان که صوفیان گفتند قدسیت عبارت ازین جان است
و آن روح که عارفان گفتند ازلی است این روح است این جان است از ازل با بدست و این روح است از
قدیم بجدوث پیوسته بحر سبحان ازلی ابدی نتوان شدن و جز در روح قدیم باقی نماند گشتن قرآن از نهاد سید
صلی اللہ علیہ وسلم شرعی پرداخته و از نهاد شرح بر وجود موسی نظری انداخته تا انوار چنان بیا علیهم الصلوٰه والسلام
که از نهاد رسالت سید صلی اللہ علیہ وسلم استفاضه نموده از پر نور آنحضرت همه یک رنگ گشت که لا نفرق بین احد
من سلفه شریب مومن از نهاد شرح بکشا کشف قالب پر زده دل پر تواند از دوار شبکه من القلب لی الرب و زنده
با فروغ ازل و بازل بنده سر منهد باد و الیه یعود و اینجایا هر گرد و منی انما اللہ و انا الیه راجعون اینجا جمال نماید شرح
روحی قدس سره این کیت این کیت این در حلقه ناگاه آنگاه + این نور اللہ ایست این از نور اللہ
این لطف در حست را نگر وین بخت و دولت را نگر + در خانه بد اختران بار و می چون گاه آمده + یلی زیبارا
مگر چون طالب مجنون شده + وین گوی پای قدس مین در جذب هر گاه آمده + از لذت بودای او ورسن از
خودای او + در قل تعالوای او جانها بدر گاه آمده + از چاه شواب جهان در دمو قرآن رد و را + ای یوسف
آخر هر تو این دلو در چاه آمده لطیفه ثانیه در تفصیل جناب محمدی صلی اللہ علیہ وسلم بر آدم صفی صلوات اللہ و
علیه بسبیل اشارت ای در ویش در ابتدای حال که از نوک به کار قدرت این نقطه خاک در مرکز محاور فلک
قرار گرفت چندین هزار سال صبح البحرین قدرت و اودات این صدف خاک در مناک جو دافقاده بود و در
طلب باز گشاده تا آن زمان که قطره جان پاک از دای طارم فلک در دهن این صدف خاک چکید فلک
بر مثال میخ بود و این جهان چون دریا و این بیضه خاک چون صدف درج پاک چون باران این باران
ازین میخ در دهن این صدف چکید این صدف اندر این دریا باران بدین در کشید از آن قطره در او حتم
آند از آن باران گوهر ابو البشر صلی اللہ علیہ السلام جمال نمود خواستند تا آن گوهر ازین دریا باران آوردند و شکر
غواص در دین بحر اسرار در بیست سجود غوطه فرمودند اسجد و الا کم یاذن این خاک که ان جهان را دریا دار مقدر صدف
آدم علیه السلام ساختند و از آسمان قدسی قطره وجود سید السادات را علیه افضل الصلوٰات و اکمل التحیات
صدف نهاد آدم علیه السلام انداختند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا باران کی قطره محمدی صلی اللہ علیہ وسلم از

سیخ افلاک در دهان گرفته شش هزار دانه سال برورش میداد تا از آن قطره در شش حاصل آمد آن فرشتگان
 که در سجود آدم علیه السلام غوطه خورده بودند در معراج محمد صلی الله علیه و سلم سرب آورده این گوهر پاکیزه منتظر را
 به داخل طهور در جلوه گاه عز و نماز مشاهده نموده بزبان حال میگفتند سبیت ای منقح بذات تورات کاتب
 اصل محبت تو کلید در نجات به معمار عقل و زازان کشیده طرح به نشان سربائی جاه توران سویی کائنات
 هر ذات مستحق صفات کمال نیست ای ذات رکمال تو مجموعه صفات به طغرائی بهت چو کشت کاتب
 ساز و قلم رسد در آسمانی ذات به بر تاج خود گیر از هر وجود هستی که از بحرات آمد بر ساحل صفات
 لطیفه ثنائیه به نیتی زبان اهل اشارت بشنوی درویش بدانکه روزگار عصاره آفرینش است زبان
 روغن گریبان بنشین است ازین است که روزگار در عصر گویند روزگار زمان چندین هزار سال است که در
 جهان میگردد چنانچه هزار سال فخر قدرت در حیرت طائف فانی است که اب آدم صلی الله علیه و سلم رتیب میداد
 طینت آدم جیدی ابوعین صبا چندین هزار سال از جلیح حکمت از برای نور محمدی صلی الله علیه و سلم مشکوه
 آدم علیه السلام میخواست مثل نوره مشکوه فیها مصباح روشن محمد صلی الله علیه و سلم بود که بعد از چندین هزار
 سال در قندیل آدم علیه السلام نجات مشکوه آدم علیه السلام را چندین هزار سال روشن محمدی علیه الصلوة والسلام
 پرورد در روشن محمدی صلی الله علیه و سلم در قندیل آدم صلی الله علیه و سلم چنان ممانی بود که زوایای عالم ملکوت
 و جنایا و عالم ملک بفرغ روشن روح روشن شد کما در نیتها یعنی اگر چه از مقدرات انزال آتش وحی شعله قرآن
 در ذم قبیله زبان سبب انصاف جان صلی الله علیه و سلم زندی اولو لم تنسبه ناس پس چون آتشی وحی از بیرون
 فرستادند و فروغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد جهان در جهان از فروغ نورش روشن گشت
 ملک ملک غیب شهادت از پر تو شعاع نورش بر سر شد بیدی الله لنوره من ایشاک کما فی نعمته علیه
 علیه و سلم سبیت محمد کما صل سستی شد در روشن جهان کردی ز شادان وجودش به چراغ روشن از نور خدای
 چهار داده از ظلمت راهی به ملائک خوانده شمع آسمانش به طریق شرح روشن از زبانش به نوشته از دهان
 بر نور منشور به و خانش نور بل نور علی نور لطیفه ابوعبیدین باب المصباح از باب اشارت و سخن ابیضا
 عبارت استماع نای ای درویش بدانکه ترا دین روزگار بیدار نشکست جهان به نمانی خواهر جهانیا
 صلی الله علیه و سلم بریده اند مولا که لما خلقت الکونین در قمر حج و نمانی این سید اولاد آدم علیه الصلوة والسلام
 روشن سستی بر کشیده اند آدم در و نه تحت دایمی چهل هزار سال از اثره خاک بقا لیک آدم علیه السلام آیت حق بود

لا تسبق الارض فانها تسبق ولین فرزند زمین آدم صغی الله است علیه السلام زمین بکر بود که با آدم علیه السلام
 آتسش شد چنانکه ارسال قدرت الهی قابل بود این فرزند ازین بار در وجود آند قالب آدم علیه السلام زاده
 زمین بود جان آدم علیه السلام فرزند آسمان شد قالب ختری بود زمینی جان پسری بود آسمانی چنانکه ارسال
 باست تا این قالب شکم این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته تابعه از آن جان از پشت آن پدر افلاکی در سینه
 و نفخت فیمن وحی خطیب کبریا این دختر خاکی را با آن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب
 با بجامه خواب فرزند کرده بود و عروس قالب داماد جان سر بگردان زندگانی بر نیارده که از بالا نازل
 ستادی در دادند که داماد جان را با عروس قالب عقد خواهم بست شما ای فرشتگان از سجود خود شازرتیب
 کنید فاذا سویته و نفخت فیمن وحی فتعوا له ساجدين چون داماد جان با عروس قالب بجامه خواب زندگانی دست
 موافقت در گردن مرافقت در آوردند صد هزار فرزند حکمت از ایشان در وجود آمده متولد گشت متعلق آدم
 رب کلمات صد هزار انش از ایشان در وجود آمد و علم آدم الاسباط کلهما این جمله اولاد معانی که
 تو میدانی ازین داماد و عروس اوده اند این همه جگر گوشگان حکمت که تو میخواهی ازین مادر و پدر متولد گشته
 مجموع در کهوره کلمه خفته و در مهن خبر نهفته بقا حروف بر بسته بر تیب آواز و نفس رسته گاهی از راه دامن
 ترایند و وقتی از رحم انگشت بد آیند اما این جگر گوشگان قالب جان داین فرزند ان جسم و روح وقتی حلال از
 باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن خبر که گواهان عدله حاضر باشند و عقل که ولی مرشد است ماطر باشد لا کلام
 الا یولی مرشد و شایع عدل با سر سخنی که موافق کلام و خبر و معنی عقل و خرد نبود آن فرزند بی باشد حرام زاده
 باز ساحت قرب و قبول در افتاده و انقضی چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالب بشن بجامه خواب فرو
 کابین آن آدم صغی علیه السلام شکر در ظرف حروف الحمد لله پیچیده بخزان ازل فرستاد آدم علیه السلام
 از پی عطسه الحمد لله کابین عروس قالب بود که داماد جان با بارگاه باری خدائی گذارد باز در آخر که آدم را
 با خوا عقد می بست و حوا را با آدم علیه السلام نکاح میکرد و پاره ازل رسید که کابین این کینه با خواجه عالم صلی الله
 علیه و سلم میباید گذارد و مهران مادر آن پسر بزرگ او امیباید کرد با دم علیه السلام خطاب اند که از مهران پسر
 ده بار صلوات بخواجه آخر الزمان صلی الله علیه و سلم ده تا با کابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم اول خطبه خواند
 قالب جان کابین الحمد لله بارگاه لاله الا الله بگذارد و آخر در نکاح خواهر صلوات بخرنیه بان محمد رسول الله
 بسیار و این و کمره ابراج گذارد و روح بدین فرزند این خود باید کار بگذارد ان هذا البلاغ القوم عابدين خطبه

خامسهم از لطافت اسرار و تفضیل سید ابرار علیه الصلوٰۃ والسلام بر آدم صلی صلوات الله وسلامه علیه بگویم
 ای درویش ترا حقیقت باید دانستی که حضرت جلال احدیت راجل و علا و عالم است یکی عالم خلق و دیگری عالم
 امر غالب از عالم خلق است خلقه من ابی جان از جهان امر قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفه خداوند است
 سبحانه در جهان خلق خواجه بار اصلی الله علیه وسلم و یعهد خداست جل و علا در عالم امر آسمان محاکم امر است و نیز
 نذاک خلق آدم علیه السلام بخایفتی از آسمان که جهان امر است بر زمین که عالم خلق است باز خواجه کونین صلی الله
 علیه وسلم از زمین که عالم خلق است آسمان شد که جهان امر است آدم علیه السلام از آسمان بر زمین آمد قبله فرشتگان شد
 اسجد و آدم خواجه مایه الصلوٰۃ والسلام از زمین با آسمان شد آدم مقربان گشت و قد نسی جبرئیل فنیات بالملک
 آدم علیه السلام از آسمان بر زمین هجرت کرد و بعد و بیست اند هزار مصوم را با خود بیاورد و قلنا یطیروا منها جمیعاً
 خواجه کونین علیه الصلوٰۃ والسلام از زمین با آسمان رفت صد هزار آلوده را از خاک بجا لم پاک برد و السلام علینا و علی
 عباد الله الصالحین لطیفه ساس و سحر میرین ترو و بیارت یسیر و معانی کثیره رسیدن سنان ای درویش سر دیگر از اسرار
 عالم غیب تا تو در میان می آرم اما دریغ که تو گوش جوهر خویش نداری این جوهر با لباس تو چگونه تو انم سفین که تو با
 جوهر فروش نداری ملک اسرار فضلنا بعضهم علی بعض آن گندم که بد و را اول آدم را با چندین هزار مصوم
 و السلام از بهشت بیرون کرد و همان گندم بود که در طبع آدم نچرخد و از بهشت بد و را و با چندین هزار آلوده بهشت
 خد من ابی و الهی صندقه طاهره سم و تر کهیم با انا آنجا آدم طبع نچرخد و از بهشت بد و را و با چندین هزار آلوده و کما یات
 اول خلق نعیده آنجا گندم با ابلیس چنان بسته بود رنگ کفر ابلیس و نشست آدم را علیه السلام از بهشت بیرون آورد
 اینجا با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم عهد کرده بود و نبوت سید صلی الله علیه وسلم بر و تافت آدمیان را به بهشت بر و
 صلی الله علیه وسلم بزرگ جهان گلبن بود و خواجه کونین صلی الله علیه وسلم بهشت عالم اولین بود آنجا که آدم جهان گلبن
 بزرگتری که در حاکمیت را داشتند که حث لکم اینجا که رسول تعلیم صلی الله علیه وسلم جهان اولین تخم پاشیده
 کشت زار را آمدن بنوع خیر محمد زرعته از کشت زار جوابا لیکم انکم من الارض بنا تا کما طریقه کشت زار رسید
 صلی الله علیه وسلم بیا لیه ضرب الله مثلاً کلمه طیبه کثیره طیبه کل جهان کشت زار آدمیان زرع خواجه عالم
 کثیف از کل جهان برداشت آدم علیه السلام را به بهشت رست از دل جهانیان به بندگری سید صلی الله علیه وسلم
 بهشت بیا لید بینی خرشته کشت زار آدم علیه السلام عقبی میوه درخت محمد صلی الله علیه وسلم آدم علیه السلام
 بنال طبع بنشانند و از جوابا لیکم در سبب کشت زار و بار بار قرآنش

و اکناف عرصه عالم فرو گرفت و چون بست حرارت این سید علیه الصلوة والسلام برین کوفه خاک رسید خاک را به عهد
 است شد و تراهای ظهور را چون بائی مبارکش بر روی زمین اندر زمین خلیفه کعبه گشت تا بنا تا توانستم وجه الله چون دست
 سیمونش قبضه از خاک برگرفت نامت مناسب مدافان لم تجدوا دارا ایتیمو سعید الجبایه سیان الله سید عالم علیه
 علیه و سلم بنجر خاک نهاد و مار سیت اندر سیت و لکن الله می ابو جیل را از آن خاک دیده دین کرد شد شایسته الوجوه
 صدیق را رضی الله عنه هم آن خاک چشم اسلام روشن گشت و جعلت قره عینی فی الصلوة آن خاک هم شایسته
 ابو جیل بود و هم سر سعادت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بیت حسن یوسف عالمی را فایده و گزین
 عبت بدرایده و طریق اودی چنان محبوب بود و یک بر محروم با مطلوب بود و آبیل از آب حیوان بد فرزند
 یک بر محروم منکر بود خون به است بر بنویس شهید و زندگی و بر منافق مرگست زندگی و گاو و خرافایده چه در
 یک بار است زان فوق در لطیفه نامت هم در ذکر نوح نبی علیه السلام و تفیصل حضرت محمد علیه السلام و هم
 از فضا لک لاله الا الله زبان اشارت بشنوائی ارویش تو نعمت نوح نبی را علیه السلام و حکایت کشتی و طوفان شنید
 اکنون نعت خواجده کونین سلمی الله علیه و سلم باید دیدن حکایت کشتی و طوفان رسول نقیصین باید شنیدن با آنکه
 کلمه لا اله الا الله که کشتی اعظم است از تختهای حروف با یکدیگر ترکیب کرده کشتی نوح علیه السلام بدان که کلمه خود را
 از حروف تختهای ترتیب نموده با زبان این کشتی معلومست که از ابر درشته با زبان این کشتی است که برین زبان
 گماشته کشتی کلمه را در اوج بنواروان کرده و تجربین هم هیچ طیبته این کشتی است بسلامت از برج آسمان گذشته و بخی
 بهم فی سوح کا الجبال سلم الله لاج این کشتی است در پیش این کشتی محرقه لطیف میر ندیم الله مجربها و سبها محمد رسول الله
 علی الله علیه و سلم غرقب این کشتی با بکر می پیچید و توانا و لا اله الا الله اقرارگاه آن کشتی نوح که خودی بود و استوار بودی خودی را
 فرگاه جناحت کبریا الیه صلی الله علیه و سلم نوح علیه السلام جهانیا طوفان غرق و خاسته عالمی از آب سیاه تباخه گشتن نوح علیه
 السلام سفینه سیاحت تاجماعی را از طوفان برآیند کشتی بر داشت تا طائفه را از آب سیاه بگذرانید سر قدر طوفان
 نوح علیه السلام در درونج کشوده بود هر کس در آن طوفان غرق شد از آن در بد و نوح افتاد و هر قضا از آب سیاه
 روزی در بنیم کرده بود هر کس را که آن آب بم در کشید از آن وزن به بنیم خمید و غرقا و خنوا نارا یا زب در خواجه ما
 الله علیه و سلم جماعت از زمانیان در طوفان چنم عرق خواستند شدن در آب سیاه آتشین با که خورستند نمن
 که بائی حق غراسه این کشتی لا اله الا الله از تختهای حروف با یکدیگر پیوسته تا طائفه را از طوفان آتشین بگذرانید خودی
 جانب برساند هر که کشتی نوح درآمد از طوفان آب سیاه نجات یافت آخر کار بر خودی قرار گرفت با نوح علیه و سلم

مناد برکات باز هر کس که در کشتی کلمه لا اله الا الله شست از طوفان فرج نجات یافت به اقیانوس بهشت رسید
 سلام آمین این آنجا همین نوح علیه السلام ملأح آن کشتی بود اینجا سعد و سبت و چهارم از پیغمبر صلی الله علیه و السلام ملأح
 این کشتی اند اند کشتی نوح علیه السلام اند که جماعتی نجات یافتند اند از این کشتی صد هزاران هزار بطریق نجات یافتند
 کشتی نوح را نوح علیه السلام ترتیب داده است و بجوئی رساند کشتی سید اعلی الله علیه و سلم حضرت خداوند جل و علا
 داد تا بندگانش بهشت رساند آنجا کشتی نوح علیه السلام بر آب کما سیکر و اینجا کشتی سید رسول صلی الله علیه و سلم بر آتش کما
 اینجا نوح علیه السلام ملأح بود کشتی را بیا دهر و امیر اند اینجا نوح ملأح است کشتی را بیا دهر و امیر اند از آن طوفان هر که نجات
 ببرکت کشتی نوح علیه السلام نجات یافت یا نوح امسط سلام مناد برکات هر کس از طوفان فرج نجات یافت کبر
 کلمه لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذاب یومئذ یفرض فیلت محمدی صلی
 علیه و سلم دانستی باین طریق ترجیح احمدی صلوات الله و سلامه علیه شانهی لطیفه تا سعه و تفصیل محمدیه صلی
 علیه و سلم نسبت تحلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه ای در ویش دیده دل گشای وحدت جان باز کن آن ستاره که
 دور از این هم علیه السلام راه میرد فلما جن علیه الدلیل را می گویند آن کوکب که در روزگار بد ملت قطع طریق میکرد
 بنابر بی چون در روزگار و گردش پر کار لیل و نهار بر زبان سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه سید مجروح آن کوکب
 راه نمائند و با انجم هم پند و نذران در آید آن خواجیه با پاس بان گشتند فوجها ثلاث خرا شیدا و شهبان
 باول که این خواجیه صلی الله علیه و سلم از مادر بزرگ آوازه بزرگی او در ملکوت افتاد و ستاره از آسمان بیخین
 نور بزمین بیخین پیش آورد و هر ستاره بچکید جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه رعنا بد اسیرید قدر حلقه حرا
 در گوش آسمان کرد پیش آن آمدن سید صلی الله علیه و سلم از مادر بزرگ ستاره از آسمان بیخین گرفت دیوان الطباق
 سموات گریختن گرفت فمن تبع الا ان سجده شهابا بار سده آچون خواجیه صلی الله علیه و سلم از مادر در وجود آمد
 زرد ششی برادیه خمول گریخت شرفات ابوان کسری اند هم فرو ریخت انطفت ناز فایرس سقط شرفات ابوان
 کسری لاجرم ستاره پرستان باین سلطان انش جان صلی الله علیه و سلم ایمان آوردند که بای خدایان
 خویش رزان دیدند آتش پرستان مسلمان شدند که دل معبود هر اسان یافتند آسمان کعبه بزرگ بود ستاره
 پرستان بیخانه اسیر کرده بودند زمین کعبه آسمان خود بود و مشرکان بیت الصنم شاخته بودند آن شید که سید عالم
 صلی الله علیه و سلم از مادر بزرگ بان آسمان از آسمان ریختند و صنم کعبه همه برود و افتادند باز یک تجلی نبوت از کثرت
 حضرت رسالت بماء آمد و بر افق آسمان باره شد آفتاب بچه چاکری از چاکران این سید صلی الله علیه و سلم

امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایتاد تا ثواب جماعتش در صلوات منجرفوت نشود و از برای
خادم دیگری از خادمان این حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از
غروب آفتاب باز افق جمال نمود تا نماز عصرش بوقت آد کرده شود و این جمله ستاره ای که چاکری سلطان عالم
صلی الله علیه و سلم نمودند همین را بودند که در نهی ابراهیم کرم الله علیه و سلم این جمله کو اکتب لوزی سید عالم صلی الله علیه
و سلم نمودند پیش این قطاع طایق پدر ملت بودند آنجا که در دند ابراهیم علیه السلام مرگوده ستاره را بطریق الاحباب
از شعاع نور سید با بود صلی الله علیه و سلم که از جبین او تا بانگش در در هم شکستن بتان زمین را به تبر فحله هم خدا را از
فروع ظهور خواجه با بود صلی الله علیه و سلم که از درون او سر بر زد و بحقیقت معنی آنست که اگر امروز مشرکی هست
سال که به دل را بخواه کرده باشد چند آنکه کیبار کلام لا اله الا الله و دان آن مشرک بجنبه نور محمد رسول صلی الله
عیه و سلم در درون او بر تو انداخت بتان خانه را و چون بتان کعبه در وقت ولادت سید المرسلین علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات بر دور افتادند و بنفاد سا که کفر به پیمان مبدل گرد و الاسلام بحیث قبلیه بلا اله الا الله ثبت خانه
اندرون از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در دل نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل شنیده علیه السلام معجزه
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم به بین بدیده تامل در درون خود نظری انداز تا به بینی که نفس که در پرست سفت
بنفاد رساله است که بت محصیت می تراشد هوای همان بناده امشاده کنی که چندین سال است که بت می پرست
باش تا سید یا صلی الله علیه و سلم ابراهیم دار از در بخانه دل میاید تبر توبه بدست گرفته بنانی که آذرشان بنفاد
تراشیده این خلیل یکم از چشم بر هم ندون شکند که التائب من الذنب کمن لا ذنب له بیت بت شکن معجزه
شوار بخوابی که ترا آتش سوخته گلستان گردد اما این توبه میباید که نور خواجه گوین صلی الله علیه و سلم
با خود همراه دار و تا گناه و معاصی از کنکره دل از آن توبه جهان فرو بر د که بتان از عرفه لای کعبه در حین ولادت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرو ریختند امروز در درون خویش فروغ نور سید صلوات الله و سلامه علیه باشد کن
که بتان انعام خلالت را چگونه می شکنند تا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه السلام انعام صوری و بتان آوری
چگونه می شکست ان فی هذا البلاغ القوم عابدين لطیفه عاشق در ذکر اسم حیل بن میر علیه الصلوة و السلام
ارفضا ل محمد صلی الله علیه و سلم نقلت که چون ابراهیم صلوات الرحمن علیه اتقن نزد نجات یافت و باز بر د
برکت نور محمد صلی الله علیه و سلم بر د و سالم گشت مدت پدر ملت چشم نباده بود تا آفتاب خلعت از کلام
طلوع می کند نور محمد صلی الله علیه و سلم که نام مطلع جمال منباید تا لوامع آن نور زمین بهیبت سرور از طریق

عجب زنده و درجه پنجمین اسمعیل علیه السلام ظهور کرد و جمال برکت از درجه کمال می سرسبزید و آن درجه
 بواسطه رابطه نور محمدی صلی الله علیه و سلم خاطر خاطر خلیل را با اسمعیل علیه السلام تعلق و تعلق تمام محال
 آن زمان روزی سجاد بنزید اسمعیل علیه السلام بام الدماخ خلیل صلوات الرحمن علیه استعلا یافت و شکر فاسخ
 مستوطنان شهرستان استیناس استیلا پذیرفت و خواب جمال خلت و نظر پدر مات برار است و شکر این
 عطای ارجبند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه با فرزند این سرور میان
 افی اری فی المنام انی از یک فاناظر ما و اتری آن فرزند سعادتمند خواب پذیر گوار گفت یا ایت افضل ما
 مبارک نمود القصه چون تبع بر حلقوم فرزند بجان پیوند نهادم کار و قصد آن کرد که گریبان حیات اسمعیل
 بشکافد نور سید انبیا علیه افضل الصلوات و اکمل الثجیات درجه پنجمین اسمعیل علیه السلام در تملار نور آمد و لدل انما
 الذی جین را در میدان و الله یعصمک من الناس رجولان در آور و تاج لعمریک بر سر نهاد که مکر لولاک بر میان
 بسته زایت ما ارسلناک نصب کرده منشور انا فتحنا نشر نموده میگفت نام ارجبین مبین اسمعیل علیه السلام
 جا باشد تیغ با سیاست خلق و اراکی تواند برید نور خواجه ما را صلی الله علیه و سلم بنجر ریاست بر روی کار
 با سیاست باز نهادند آن کار دکن شد تیغ را آب گل خشک شد خنجر را بر خنجر حکم نافذ نماند شفره را دامن
 برگشت نشر را نیک منحنی شد کرم کبریا غرامت آن بکشید و عوض آن قره العین بیادش نور سید کونین صلی الله
 علیه و سلم که مخلوق است درجه پنجمین اسمعیل علیه السلام نمیکند از و که کار در حلقوم وی دست یابد نور حضرت جلال
 احدی که غیر مخلوق است در دل بنده مومن متکلم است که افسر شرح الله صدره الماسلام فهو علی نورین به
 کی گذارد که آتش و دوزخ بر بنده مومن دست یابد جز یا مومن فان نورک اطفاء لهی الطیفه جا و عیشر
 در ذکر یعقوب و یوسف علیهما السلام ای درویش یعقوب کنفا فی علیه الصلوة و السلام در دیده نبوت توتیا
 نبوت هم نور با سرور این خواجه صاحب مروت صلی الله علیه و سلم در کشید غایب محبت از گریبان پیر این یوسف
 علیه السلام بمشام یعقوب علیه السلام رسید راحه نور پنجمین سید صلی الله علیه و سلم فرایند تا شعاع نور دیده یعقوب
 علیه السلام بفرغ نور این سید محبوب علیه الصلوة و السلام از درجه حدقه بسراج جهان حدثان بر تواند
 فالتوه علی وجه ابی یات بصیر آینه هم آب ظهور خود این سرور صلی الله علیه و سلم بود که در تهمت خانه تر تاجی است
 عصمت یوسف را علیه السلام از الوات استیاس و احداث ارجاس باک و مطهر نگاه داشته گذار که تصرف عنه
 السور و الفخار ثانیة عشر در ذکر موسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه و تتمه از فضایل ابن سید انس

و بان صلی الله علیه و سلم در برابر آن ای ندر پیش شنیده باشی که چون موسی کلیم علیه السلام از مایه کلمه تو کلام
 طعام احتیام و کلیم الله موسی کلیمها خورده بود و لیکن هنوز بان قانع نبود از لواحق خاص نصیب و صل الحبیب
 الحبیب طلبید رب در فی النظر الیک طیبیت کرم دانست که این طعام لب با تو است و معده موسی علیه السلام ضعیف
 ازین نوال را اش احتما فرمود پس ترانی اما از برای استسکین آتش جوع بهوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود
 و لیکن انظر الی الجبل ای موسی دیده بدید از فرعون نیالوده نواله دیدار در خود مملد دیدار فرعون الودیه توان
 نهادن آن روز که شیر بد خورده بودی شیر سر پوشیدگان مضر بر تو حرام گردانیدیم و حرمانا علیه المراضع امر و در دیده
 تو در گهواره حدقه از بستن بیدار فرعون بیا شیر رویت خورده دیدار ما توانی دیدن از روزی که چند صبر کن تا دیده
 رد دیده بیمار ترا در احتما خانه و ان منکم الا واد که سر بر ریاضت بیل مجادیت در کشانیم از گاه و در عرصه بهشت
 شراب شادیت بچشاییم که المشاهدات غمره المجاهدات و اما خواجه گویند رسول ثقلین صلی الله علیه و سلم
 که دیده تمام از آفرینش برده و فتنه بود و از الخ البصر و ما طغی الامر ثم لطف ربوبیت بقاضای دیدار و دیدار استقبال
 نمود گفت الم تر الی ذلک یا جان سید صلی الله علیه و سلم در گهواره قالبه دیده بشایه بحال و دست پرورش
 دنی فندی فکان قاب توسین او ادنی قال شیخ عطار از خود بگفتند و زبان هم گذرد و چون خود
 ز خود بر حق نظر کرد و همین چند آنکه چشمن کار میکرد و دلش و چشم او دیدار میکرد و در آن مهیت محمد بناندار
 کار و محمد از محمد گشت بزار و بلکه خاکساران محمدی صلی الله علیه و سلم که خوشه چندان خرمن احمدی اندکی
 علیه و سلم هر یک مبتلا بتبعیت سید خویش صلی الله علیه و سلم می بر آوردند یکی میگفت رأی قلبی ربی و من نیز هم
 برین خیران نواله میشایه خورده ام دیگری میگفت لا اعبد رباً الا الله من هم از دست همین ساقی شراب باقی نماند
 کرده ام مهیت لمولفه منم نیز هم بقا کرمی لقای تو مستم و ترا گرفتیم و از هر چه غیرت برستم و از دست ساقی
 انزل چوباره کشیدم و بسنگ لاخ قدم شیشه حدوت شکستم و چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق و ترا خطبه
 شد که من قدیم شدستم و به از نکته مسطور را دلیل بگویم و اگر مقیم بهانم دین مقام کهستم و درون خلوت آن
 تو کس چگونه در آید که خود به بن شدم و در بروی غیر تو بستم و چو دید عکس جمالت بجام باده معینی و عجب اگر
 مست باده پرستم و آری عزیز من موسی را صلوات الله علیه در صغر صبیق و خر موسی صغیر منزع بهوشیاری نواله
 این خواجهداد ایوب را علیه السلام نود سال این سید صلی الله علیه و سلم از دار و خانه و نسرال من القرآن با شفا
 در حرمه المومنین طهارت تبسم و نصارت جان فرستاد و پذیرا اعتسلی بار و در شراب و ذوا و صلوات الرحمن علیه و سلم

عصمت که از در باز روی او بر یک ستم بود و بر روی نور نبوت و قوت فتوتش باز بر ستم مستحضر را گشت و آنرا
 سلیمان علیه السلام که انگشتهای سردی بدست دیو باید یو افتاده بود و نور این سید صلی الله علیه و سلم بنحیه
 بر تافته از جنگال اضلال او بیرون آورد و القینا علی کرسیه جدا شتم اناب مونس نوین علیه السلام در تار یک خانه
 شکم ماهی هم نور این حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم لولا ان کان من السجین برین عیسی علیه السلام بر پا که
 مادر او برای مرضی اجای موتی و ابری الا که دالابرص اجای الموتی بفرمان ملک اکبر جل ذکره بادر داد اعانت
 نور سیم سید پاکیزه منظر پسندیده مجرب بود صلی الله علیه و سلم مقبشر بر رسول یاقی من بعد اسماء احمد لطیفه شایسته
 در ذکر بعضی از معجزات عیسی علیه السلام و فضائل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در برابران ای در دیش اگر چه
 عیسی علیه السلام مرده قالی زنده میشد نفس این سید صلی الله علیه و سلم مرده قلبی حیات می یافت فلینحیه
 طبیعت جهانیان جلوه و گمان بودند در تابوت قالب مجوس الناس کله هم موتی تا این سید صلی الله علیه و سلم که اکثر
 بارگاه از دست صورت نور در و بد مید که قد جا کم من الله نور هیچکس از تاتو خاکه سر بگر بیان افلاک بر تواتر است
 که ای صید الکلم الطبیب هر چگاه که از در یا بار باطن سید افلاک صلی الله علیه و سلم جوی آب زندگانی بفواره زیا
 با نردگانی انحضرت بیرون آندی ریشاشه از آن آب بر جان هر که چکیدی زنده ایدی گشتی المومن حتی الدار
 اشارت گوش که خورگاه سپاه صورتش و سمع که سنا با طربا سخن است و دماغ که بارگاه عماری کلمه است
 و دل که پیشگاه پادشاه معنی است و بر ابر لفظ نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر مثال بیت المقدس است و
 شنونده اندرین بیت المقدس مریم رمانه است این مریم عذرا اندرین بیت المقدس علی از الفاظ نبوی صلی
 الله علیه و سلم اسرار ازنی چنان آبتن شد که مریم از نفحات جبرائیل علیه السلام عیسی صلوات الله و سلامه
 علیه بر لفظی از الفاظ در بار این سید پسندیده صلی الله علیه و سلم بر مثال مریم هزار دل و جان بنابر عیسی علیه
 آبتن است و هر عیسی در هر نفسی هزار مرده دل زنده میگردد و حق تعالی عیسی مریم را کلمه الله خواند و کلمه الله
 الفاظ الی مریم و روح منه کلمه عیسی علیه السلام چند مرده معدود جسمانی را از لی ظلمانی بر انگشت کلمات محمد
 صلی الله علیه و سلم قریب به صد سال است که در گمان روحانی را از گورستان کافرستان بر می انگیزد که او
 سرکان مینافا حسینیه صد هزار نابینای جهالت را از ظلمات جلالت نور بصیرت بر دیده سر بریت قسمت میکند
 که بجز جهنم من الظلمات الی النور اشارت ترا عجب آید که عیسی علیه السلام از گل نیفته می ساخته و بجای حدقه
 می نهاد و در وی مید مید پیا میشدند که کل جام گیتی نما میگشت اینجا نگر که جان جلوه جهانیان نابینای

بود ان الله خلق فاخته في ظلمة لفظ مبارک نبوی صلی الله علیه وسلم مگر که از ذرات حروف پنهان کلمه را یکدیگر
می پند و در حد و جان شنوند می نشاند بعد از آن از دم قرآن قدم اندر وی میزدند دیده جان نبوی را
چنان میکرد و المؤمنین بنظر نبوی الله سوره طه بود که دیده امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از شکاف قلب
ارب رفته پیردن مگر سیت یا زبان نو کیمی دل جان نعره بر آوند که رای قلبی بر بی سیت دیده دل جان جان
دید + کام جان شربت مصالح حبشید لطیفه رابعه عشر ای درویش شجر نبوت که طوفانی خفته العدن نبوت
است شش نیر رسال در بالش بود تا در در خواجه عالم صلی الله علیه وسلم روح کمال سید کز سع انج شطاه
تا ستغلظ فاستوی علی سوره صفات پسندیده و نفوت حمیده که در ذوات نبوت و نهاد رسالت منبج بود
مید کوفین صلی الله علیه وسلم تمام شد نبوت لائحه مکارم الاخلاق بس نعمت اول آخر از نعمت رسول تعالین است
نفسیت نبی و آخرت از فضل خواجه کوفین صلی الله علیه وسلم جبرئیل امین علیه السلام که بیک ملکوت است
فانشیه و لت او یکشد میکائیل علیه السلام که محاسب آسمان است بودان رسالت او میدارد اسرافیل علیه السلام
که نوبت زن قیامت است بانگ نماز جماعت او میگویی عزرائیل علیه السلام که پیش آهنگار روح است و کلمات
جان امت او میکنند نو احی زمان روز پر در ده فروغ روی او شده شب شیر خواره سیاهی سوخی او گشت
الصنحی سوگند بروی او که ولی نعمت روز است و اللیل او اسحی قسم بموئی او که پر درنده شب است از لمحات
روی سبارکش روز عید نظر و قربان خواجگان روز شدند از سیاهی سوخی او شب قدر و برات پادشاهان
مشتند باز در ولایت مکان زمین از پر تو جلالت او مسجد جملت لی الارض مسجد او نو احی جهان خاک از
فروغ روی و طینت او طهارت یافت التراب ملهور المسلم در یابی دل این خواجه از جواهری معانی چنان تو انگیز
که آسمان از و گدائی میکرد و همان جان این سید ملکوات الله و سلامه علیه بلامی معانی چندان آنگه بود که گشت
بعد یوزه اومی آنگه گاهی که غواص زبان از گرانه و لایح جان این خواجه فرو شدی چندان جوهر بر لایح
پیان کشیدی که خزنه رفوان از آن فرشته توانگر شدی و قتیکه ملاح نفس بکشاکش فیض اقدس در یابی دل
این سید علیه الصلوٰه و السلام غوطه خوردی چندان لای حکمت جوهر دانسته ساعل دین آوردی که گنجینه هست
بانج جهان از آن جواهر بر نرفته گشتی آنچه تو شنیده رنگ ریزه جوهر بارشست جمله جوهر و مر و اید است مدد آن
جوهر پاکیزه کلمات رسالت رسول تعالین بوده است صلی الله علیه وسلم آن جواهر و لای که برگردن خودشان
قدس بسته است معادن آن جواهر معارف و لطائف اینجواب کوفین بوده است ملکوات الله و سلامه علیه لاجرم

براسته نبوت و جناب سالن او صلی الله علیه و سلم جمله عقلمها کف در یوزه بنان ریزه خان احسان ارکشاده
 و هم چنانهاست نیاز نبوالله مانده عرفان او در ذکر کرده اند لطیفه **خامش** ششصد و نهمین آیه است آسمان و زمین ظلمات
 ذوالقمرین است و اندرین ظلمات چشمه آب حیات میسر در میان مجمع البحرین آب زندگانه ازین ظلمات میجو چشمه آب حیات در ارمین از چشمه و عقل
 بظلمت منقطع فرو رفت تا بسر چشمه معرفت صانع شود که گوشه کبریا می حق است روح را الیاس شکل درین تاریکی خلوت
 کن تا بقوه ابره شناخت خدا رسد که حوض دیوار ازل است اما حق بجانب است که تو از خاک خیال چشمه زلال ندیده
 که چگونه می زاید و ظلمات جسمانی آب زندگانی نیافته که چون سی نماید بهفت آسمان زمین بر آب معرفت ایستاده
 گویند و عالمیان از زلال شناخت حق سبحانه ماده تو بر کنار این دریا از تشنگی بمردی و راه بسر چشمه آب حیات
 بمردی مانده آن که خود نهاد تو آبگیر معرفت است و هستی تو سر چشمه آب زندگانی است و فی النفسک افلا تبصرون
 سبحان الله از فرق تا بقدم در آب حیوة غرق شده و از تشنگی می میری اندرون و برونت آب زندگانی گشتی
 و در استقامت کمالک میشوی چنانچه معین میکنی در پیغمبری از حال خود خبر داده و تا مسافت و تحسری بعالم عشق و محبت
 فرستاده **بیت** من رفیق خضرم و از آب حیوان بنخیر + زنده از جانم ولی از دیدن جان بنخیر + مایه عیان عشقم
 غرق دریا اما چه سود + که عطرش جان میدهم و بر بحر عمان بنخیر + مو کشانم بر دساقی از حرم تاسیکده + دست دیدار
 دیم از کفر و ایمان بنخیر + طالب دیدار اباد و رخ و جنت چکار + کوز و فوخ فانج است از مانع وضوان بنخیر + فوض
 بسطی که تجلی جمال است و جلال + مرفت فوخ غافلند و شست بستان بنخیر + اوست دلدار دل جانان جنت
 مایه + دل دیدار است غافل جان جانان بنخیر + بشکن این قید حدوث ارمی روی سوی قدم + تا زو جب
 بنخیر گردی از اسکان بنخیر + ساقی باقی ترا انگاه گیر و در کناره که شراب عشقش انتی است و حیران بنخیر + شربت دیدار
 ساقی میبرد تلخی مرگ + اندر آن دیدار بر می جان بر افشان بنخیر + و ده چه تاب آرم یعنی بامی که سستیش + افتد از
 یک قطره صد موسی عمران بنخیر + حاصل الکلام آنکه اگر در اینک طلمانی خواهی که بسر چشمه آب زندگانی رسی بی نور
 خوابه گویند میسر گردد و بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه و سلم حاصل نشود از بهر آنکه هر سخنی که از دهان باری
 خوابه علیه الصلوٰة والسلام بیرون آید گوشت و شب چراغی است که نور آن گوهر از ازل تا ابد میتوان دیدن از پرده
 آن جوهر حدادی ندائی حق میتوان شنیدن من لم یجعل الله له نورا فانه من نور لطیفه **سوم** و شصت و شصت
 آنکه در صلی الله علیه و سلم و نذا آخر اللطائف بدان ای درویش که خوابه گویند صلی الله علیه و سلم در سینه قدم است
 رسول ثقلین صلی الله علیه و سلم شکر از است ازل چیده وجود باید اوجمال نمود ابد از شبکه نهاد او دست نیاز ازل

بشود گاه گاهی که این سید انبیاء علیه الصلوٰه والسلام در برابر نظر ازل بنیادی که ایک با عیننا تجلی آفتاب
 پدید آمدنی صمدی خورشید قدم بود گذشته نیم وجود در سیدی ضحوة النهار جود بد سیدی خورشید شهود بتافتی
 تنق وجود فکالتی نمک فریشت از دیک مینش متلاشی سیدی سیم هستی از آتش جلال سوخته گشتی هست مستیا
 در نیست او نیست سندی کل من علیها فان نیست نیستیها از نیست او نیست گشتی و یقی وجود ربک بقا در
 فنا فرستی بروی خلقتم للبقا اید قدم فرد شده سر بگ بیان ازل بر آوردی قدا حاطیکل شی رعلما آدمی در
 کم سندی جهان جهان نیست گشتی دینی از دینی کج کردی عقیبی از عقیبی بگریختی عالم از عالم در عدم در دست
 ازل بر خانه آخر بد شدی آخر بر وزن اول گذر کردی خلق تمام گشته حق یگانا بماندی منادی ببالا
 آلا بر آمدی که لبس فی جبتی سوی الله اواره بشد بر دانه قدر بد شدی که لبس فی الدارین غیر الله مؤذن بر
 آواز باز دادی که دما نیست از نیست و لکن الله رسی مستتر جلال مانگ بنددی که دمن بطح الرسول فقد طاع
 الله جمله اید با کتاب ازل روشن شدی و اشترقت الارض بنور یاجمه اید از ازل ازل شدی انا الله وانا الیه راجعون
 قدم قدم در ازل بنیادی حدوث دم در عدم گشته انا الحق جبرئله این قیج بودی سبحانی لغیر این سفره شدی
 مبر احمد تجلی احد گشته صورت مجازی در پر تو معنی حقیقت مضمحل شد جان از نایت حیرت این نفس آورد
 بیست این من منم اگر منی هست توئی + و در بر من پیر منی هست توئی + اند طلبت مرانه تن ماند و نه جان
 در اند که مرا جان منی هست توئی + جان جان اگر ذوق انبیا مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه و سلم
 دار آئینه وجود احمد صلی الله علیه و سلم از جمال شهود واحدی جل جلاله جسد پندار یکجمله مظاہر ملک ملکوت
 را مظہر ظهور را وین ادم میرایای غیب شهادت را مطلق نور حضور اودان این سر را بر و بخوان للبحار
 السجانی ای جاودان بصورت اعیان بر آمده + گاهی نموده ظاہر و گاهی مظہر آندم + از روی ذات طایفه
 یکی است یک + در حکم عقل این گران دیگر آمده + در موطن ظهور بطون نیست غیر او + هر چند که ظهور بطون
 برتر آمده + گاهش کشیده جاذبه عاشق عنان + باراغ عاشقان بیاورد آمده + گاهش گرفته جلوه معشوق
 آتشین + بر شکل لبران پری بگر آمده + بر جانی نظایره ستادست منتظر + منظور بهم خودست که بر منتظر آمده +
 نبرده روی بر تناشائی عاشقان + دانگ کشاوه چشم رتشار کرده + بحریت متفق که از اوصاف مختلف + باران
 قطره صدف و گوهر آمده + پیردن عشق و عاشق معشوق هیچ نیست + دین برود اسم مشتق از آن بر صدف
 ششوق جویبار نگر می بین مصد است + کند معارف ظاہر خود مظہر آندم + پیش گفته است جز کل حدت بیاع عشق

بر چند گاهی اصفرد که احمر آمده و جامی نندیده رنگی از آن گل عجب آرد که گوشت نم بود خرقه چون یلو فر آمده
 فصل پنجم در بیان فضائل صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و این فصل منبئی است بر چهار طیفه
 طیفه اول در ذکر احادیث که در فضل صلوات بود و در سیده و درین طیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان
 میگردد و بالله التوفیق حدیث اول در صباغ آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که
 من صلی علی صلوة واحدة صلی الله علیه و آله عشر مرات و خطره عشر خطیات و رفعت له عشر درجات و اوجه عالم
 سر و فر او را و آدم صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که هر که بر من درود فرستد یکبار حق تعالی بوی رحمت فرستد
 و بار چهره او را و صلوات که نسبت بحق تعالی کند رحمت است دیگر ده بدی از وی بنماید از ندوده درجه از
 رای وی بردارند حدیث دوم در وصفه العلماء قدوة الفقهاء شیخ ابو الحسن علی بن یحیی البخاری الزبیدی
 رحمه الله آورده است نقل از ابو هریره رضی الله عنه کرده که هیچ مومن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات
 نفرستد مگر آنکه حق تعالی فرشته تعیین فرماید که آن صلوات بنده را کمتر از طرقة العینی بقبر آنحضرت در آورد
 و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانة بنت فلان بکینویت بر تو درود فرستاده و حضرت رسالت صلی الله
 علیه وسلم از کمال فرح و شادمانی در جواب و گوید البته غنی عشره اودیک صلوات فرستاد بر من و از من ده صلوات
 بوی برسان مرا و را بگوئی که اگر ازین ده صلوات یکی پیش نبودی یا من در بهشت درخی آمدی بر مثال آن
 دو انگشت سیاه و وسطی که باهم منظم ساخته بود و بشفاعت من مستند میگشته فکیف که ده صلوات کامله است
 آن فرشته از روضه مطهره نبوی صلی الله علیه وسلم حجاب نفس الهی جل و علی حاضر آید و بحق نبیانه و تعالی عرض
 صلوات بنده نماید گوید الهی فلان بنده بروح جلیب تو بکینویت صلوات فرستاد حق تعالی فرماید البته
 غنی عشره او را و را بگوئی که اگر ازین ده صلوات یکی پیش نبودی آتش در رخ ترا نبودی فکیف که اکنون ده
 صلوات کامله است بعد از آن حق تعالی فرماید عظموا صلوات عبیدی صلی نبی و اجمعوه فی علیین بزرگوارید درود
 مرا و درختان علیین از برایم را در احتیاج او ذخیره گردانید بعد از آن بعد هر حرکتی که در آن صلوات بر زبان
 بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق فرماید که مرد را سیصد شصت سر باشد بر سر سیصد و شصت
 باشد بر سر روی سیصد و شصت زبان باشد که بر سر زبان سیصد و شصت نعت حق تعالی را شناسید که هیچ
 نعت بر نعت دیگر مشابه نباشد و ثواب این همه ثوابا و زائمه عمل آن بنده میشود پسند که بر حضرت رسالت صلی الله
 علیه وسلم درود فرستاده تا برود قیامت حدیث سی و سوم هم در وصفه زنده و پستی آورده که انش بر مالک

رضی الله عنه روایت کند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم داد و آنحضرت را به هیچ حال و با شاست یافت از سبب سردی و موجب بخت پرسید و فرمود یا اباطلحه چگونه با بخت و در میان نباشم و جالی جبریل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی جل و علا بشارت است بمن رسانید مضمون آنکه هر که یکبار بر من که محمد درود فرستد حق تعالی بر او ده حسنه بنویسد و ده سیه محو کند و ده درجه بلند گرداند و بخودی خود بروی ده بار صلوات فرستد و ده سیه محو کند یعنی رحمت و مغفرت و بر او است معراج آنکه در حق تعالی بمن پیغام فرستاد که ای محمد و رضی هستی هیچکس بر تو صلوات نفرستد مگر اینکه من بروی ده بار صلوات بفرستم و هیچکس بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکه من ده بار بروی سلام فرستم حدیث چهارم در باب من المذکرین فقیه انام الامام الهام قد وه المقربین معیه المذکرین ابو مالک نهران بن النضر رحمه الله علیه روایت می کند که من المذکرین امام اجل سراج المله والدين احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی ده بار بروی صلوات فرستد انگاه اهل آسمان او واقف گردند شرط موافقت بجا آورده بر آن بنده بصلوات خداوندی جل و علا صد بار صلوات انگاه اهل آسمان او واقف شوند بر آن بنده و دوست بار صلوات فرستند اهل آسمان چهارم بشنوند و هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان پنجم هزار بار اهل آسمان ششم شش هزار بار اهل آسمان هفتم هفت هزار بار صلوات فرستند بعد از آن حق تعالی فرماید ثواب رو دهنده من در من است و آن آنست که بیاموزم همه گناهان را و بپرکت این درود که بر حبیب من فرستاده حدیث پنجم در باب من المذکرین امام الاجل سراج المله والدين رحمه الله علیه آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی سینه خیز را تلقین مسح فرموده که می البته کی بهشت است که هیچکس از امت من از حق تعالی بهشت نطلبیده مگر آنکه بهشت بشنود و دعا کند اللهم اسکنه ایامی الی عبده طالب بر این برسان و دم و نوح است که هیچکس از وی نجات نخوید مگر آنکه دوزخ گوید اللهم نخوید خذ ایادیا از من نجات ده سیم فرشته است موکل بر قبر من هیچکس نیست از مردوزن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن فرشته بشنود و گوید یا محمد صلی الله علیه وسلم فلان بنده بر تو صلوات فرستاد و حق سبحانه و تعالی بروی تو صلوات فرستد و هر که ده بار صلوات فرستد حق تعالی بروی صد بار صلوات فرستد و هر که صد بار صلوات فرستد حق تعالی بروی هزار بار صلوات فرستد و هر که هزار بار صلوات فرستد حق تعالی بروی ده هزار بار صلوات فرستد حدیث ششم در باب من المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که بر من صلوات فرستد از

روحی تعظیم و رعایت حق من حق تعالی از آن صلوات فرشته خلق کند که مراد را بآلی در شرق و بآلی در مغرب
 و پایاها در زمین میختم و گردن در زیر عرش خم گشته ملتوی بعد از آن فرماید ای فرشته بر بنده من صلوات
 میفرست همچنانکه او بر حبیب من صلوات میفرستد و آن فرشته بر بنده مصلی صلوات میفرستد تا بر وزیر قیامت
 و سایر بار که بنده صلوات میفرستد بهنجین فرشته مخلوق میشود و بصلوات بنده تا بقیامت اقدام مینماید ^{در} صلوات
 معتقدهم در اسرار بالا بر آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق
 بروی او یکبار صلوات فرستد که بصلوات اول آمرزیده شود و از آتش و ذرخ آذاگر در دوزخ صلوات دیگر ذخیره باشد
 از برای روز حاجت او و حکمت در تعین ده صلوات از جناب قدس الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد
 در وظیفه دوم همین خواهد شد انشاء الله العزیز ^{در} حدیث هشتم در روضه العلماء آورده که ابو کامل از حضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند فرمود هر که بر من که خدا صلی الله علیه وسلم در روزی سه بار صلوات
 فرستد از روی محبت و اشتیاق ببقا من بر کرم الهی واجب گردد که گنا مان او از روز و شب بیا مرزد و حکمت
 هشتم هم در ریاض العلماء آورده غیر آن نیز روایت از انس بن مالک رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز
 پنجشنبه می آمد چوب پایه اولین برآمد گفت آمین بیایه دومین برآمد گفت آمین بیایه سومین آمد نیز گفت آمین
 بنیشت صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین از آنحضرت استفسار نمودند گفت در پایه اولین بودم که جبرئیل
 علیه السلام آمد و گفت خدایا بآنگس که نام تو ای محمد نزد او برسد صلی الله علیه وسلم و او بر تو در دوزخ فرستد من گفتم
 آمین در پایه دومین بودم که جبرئیل گفت علیه السلام خدایا بآنگس که مادر و پدر خود را یکی از ایشان را در یابد و در بنیشت
 در نیاید یعنی بے استرخای ایشان مستوجب جنت گردد و من گفتم آمین در پایه سوم بودم که گفت خدایا بآنگس که
 ماه مبارک رمضان او در یابد و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه چندانی عمل نکند که استحقاق مغفرت نگردد و من گفتم آمین
 حدیث دهم در ریاض المذکرین ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه
 وسلم که فرمود هیچ گروهی در مجلسی جمع نشوند که در آن مجلس حضرت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم در دوزخ فرستند مگر
 اینکه آن مجلس را بر ایشان حسرت باشد یعنی روز قیامت و اگر چند در بنیشت در آیند از برای ثواب بسیار که متنفر
 بر صلوات بنده و آن ثوابها از ایشان فوت شده باشد حدیث یازدهم در تلخیص المذکرین آورده که ابن مسعود
 رضی الله عنه گفت از سید مطلق صلی الله علیه وسلم شنیدم که جمعی را روز قیامت حکم بنیشت شود ایشان را به بنیشت
 حکم کنند و پیغمبر فرمود که اینها چه طایفه باشند فرمود کسانیکه نام من در مجلس ایشان ندرگوشده

برین درود نفرستاده باشند پس فرمود من نمی الصلوات علی نقد اخطا طریق الجنة قال بعض العلماء فی معناه
 ترک مستعدا کما فی قوله تعالی نسوا الله فنبهم ترکوا عبادۃ الله تعالی فی الدنیا ویزکیهم الله تعالی فی النار متحد
 ووازدوهم در تاج المذکرین آورده که در خبر است هر یک که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از آن بگوید
 اللهم صلی علی محمد وعلی آل محمد این کلمه از دهان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید مراد او در بیان است که اگر
 بکشد از مشرق تا بمغرب بگیرد و مر این مرغ را آوازی باشد بر مثال آواز در عدا این مرغ میزد تا بعرض مجید
 عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید ساکن باد حتی در دشت نبی گوید چگونه ساکن شوم در حال آنکه گوینده
 مرا نیامزیده فرماید ساکن شو گوید چگونه ساکن شوم و گوینده مرا نیامزیده کرت سیوم فرماید که ساکن شو باز گوید چگونه
 ساکن شوم و گوینده مرا نیامزیده فرماید بدستیک گوینده ترا بیامرزیدم حدیث سیم درهم در رفته العلماء
 روایت از امیر المومنین علی بن ابی طالب کرده کرم الله وجهه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که نیست
 هیچ دعائی مگر اینکه میان آن دعا و آسمان جابجاست تا درود فرستد بر محمد صلی الله علیه وسلم و آل او و علی
 اجمعین چون درود فرستاد آن حجاب بنحرق گشت آن دعا از آسمان برگذشت و اگر درود نفرستاد باز بر
 دی بازگشت حدیث چهارم درهم در ریاض المذکرین نفی سراج الدین ابی احمد حنبله آورده است که حضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس و یا هر من صلوات فرستد حق تعالی آن و صلوات را از وی بدو کثرت
 نثار قبول کند حدیث پنجم در ریاض المذکرین آورده است که امیر المومنین رضی الله عنه فرمود هر کس هر روز صد بار
 درود جمعه صد بار این صلوات بگوید که صلوات الله و ملائکته و انبیایه و رسله و جمیع خلقه علی محمد و علی آل محمد علیه
 علیهم السلام و رحمة الله و برکاته بدستیک را بر سر خلایق بر صطفی علیه السلام درود فرستاده باشد او را درود
 قیامت اندر سر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محشور گردانند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست او گرفته
 بهشت درآید حدیث شانزدهم در تاج المذکرین آورده است که امیر المومنین ع خطاب رضی الله عنه گفت
 یا رسول الله درود است امر در تحفه ایست که بحضرت تو میفرستند آیا در برابر این چه تحفه از حضرت تو بمانت خواهند
 حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بگوید پسیدی یا عمر الصلوات من امتی علی تحفه لی نهیستی نمی خدا فی الجنة تحفه
 امت من بود است بر من تحفه من بامت فردا خواهد بود و بهشت حدیث بیست و یکم در ریاض المذکرین
 آورده و نقل از انس مالک رضی الله عنه کرده که هیچ دو مسلمان بی یکدیگر نرسند و با هم مصافحه نکنند و بر حضرت رسالت
 صلی الله علیه وسلم صلوات فرستند مگر اینکه چون متفرق شوند گناهان با تقدیم و تا آخر ایشان را بزرگتر شود

حدیث بیست و یکم هم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در روز جمعه شنب جمعه
 من صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را روا گرداند مفتحا و از حوائج آخرت نسی از حوائج دنیا حق سبحانه و تعالی
 فرشته و نصب کند تا آن صلوات او را برین آورد و همچنین که بر شما باد ایاد آرند در اطباق آن صلوات نزد من در صحیفه
 بیضائی ثبت باشد و بر روی آن مصلائی نام فلان بن فلان مرقوم بود این صحیفه نزد من باشد تا روز قیامت
حدیث نوزدهم و بیستم هم در ریاض المذکرین آورده است در فضل صلوات در روز جمعه که خواجہ عالم صلی الله علیه وسلم فرمود
 هر که در روز جمعه چهل نوبت برین صلوات فرستد حق تعالی گناہان شصت ساله او بیامرزد و هر که روز جمعه صد بار برین
 صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناہان او را بیامرزد و هر که در جمعه هزار بار برین صلوات فرستد نیز تا حاجات
 خود هر شصت نوبت **حدیث بیست و یکم** هم در روضه العلماء آورده است که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده است هر که در
 جمعه صد بار بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستد حق تعالی مراد او نوری دهد در روز قیامت که اگر همه اهل دنیا
 قسمت کنند همه افراد **حدیث بیست و یکم** هم در روضه العلماء میگوید در روایت زید بن رفیع میکند از حضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در روز جمعه برین صد بار صلوات فرستد حق تعالی بآلاء که همراه از برای آنکس نیز از آن
 در دو گوید و در جوار بلند گرداند و تمام گناہان او را بیامرزد اگر چه برابر کف دریا باشد **حدیث بیست و دوم** انس
 بن مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود رسول خدا هر که در روز جمعه یک بار برین
 صلوات فرستد حق تعالی بآلاء که خود هزار بار برابر بر روی صلوات فرستد و از برای او هزار هزار حسنه بنویسد و هزار هزار جزا
 بر دارد **حدیث بیست و سوم** هم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در ایام حیات خود برین صلوات بسیار فرستد
 حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از ممات برای آن عزیزش خواهند **حدیث بیست و چهارم** هم حضرت
 سید الله علیه وسلم فرمود هر که بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و ائمتنا باشد حق تعالی او را بیامرزد پیش از آنکه بر خیزد
 و اگر ابتاده باشد بیامرزد پیش از آنکه بنشینند و از اینجا است که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه گفت که در روز
 بر حضرت نبی صلی الله علیه وسلم میگویند تر است مرگنا از آفتاب سردتر است بر او سلام بر حضرت مقدس نبوی صلوات الله
 و سلامه علیه افضل تر است از آزاد کردن بنده گان **حدیث بیست و پنجم** هم در هرة الیاض تاج الاسلام سلیمان بن داود
 ستغینی رحمه الله آورده است و نقل از امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در
 خطبه الوداع خود فرمود که اسی است من حق تعالی گناہان شما را بخشید بیک استغفار هر که نیست عداوت از حضرت
 گناہان خود خواهد حق تعالی بیامرزد و مراد هر کس از شما بگوید لا اله الا الله گران گویند حق تعالی کفہ محسنات او را

بکرین صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت **حدیث بیست و ششم** بن عمر رضی الله عنهما روایت
 میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی از امت من بآتش دوزخ فرمان شود
 که چون در البعیر جنهم در آید او در گریه و گریه بگوید یا ملائکه الرحمن فرماید حکم کرده اند گویند بآتش دوزخ گوید بر اسرار
 بگذارد تا بر حال خوشتن بگرم بیت بیای اشک بر روزگار خوشتن گرم به چو شمع از محنت شبیهایی تا خوشتر
 گرم به ندارم مهر بانی تا کند بر حال من گرم به همان بهتر که خود بر حال از خوشتر بگرم به مدد فرما بخوان ای آل که چشم نمائید
 که خواهم یکدیگر می از سحر باز خوشتر بگرم به فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دار دنیا می بایست تا فائده بر آن
 شندی امروز گریه تا فائده رساند **بیست و هفتم** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد در بیخ سوزندار و چو رفت کار از دست بگذرد
 گویند ای فرشتگان من از زمره فرزندان آدم و نوح آل انبیا ندارم و از جمله امتان محمد صلی الله علیه و سلم و بعد از خود
 گمان میبرم گویند ای بنده چه گمان میبری گوید امید داری من پروردگار من چنان بود که مرا بیاورد و نصاری
 دوزخ مجتمع نگرداند گویند اینک محمد صلی الله علیه و سلم ایستاده و از حضرت پروردگار خود جل و علا در آنجا نواز شفاعت
 دالا بیاورد و گرفتاری بنده از غایت بخودی آرد و در صحرائی عرض نماید **یا علیها الصلوة والسلام** یا علیها الصلوة والسلام
 او آید بشنود و مبارک است نماید آن بچاره را در قبضه ملائکه مقبوض در جگ زبانه مجوس بیند فرماید که این بنده را
 بمن سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او کنم و نقص حال او نمایم گویند ای محمد صلی الله علیه و سلم باندگان ما تو فرمان
 نباشد دست از این بنده باز نمیداریم حضرت خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام روی بجنبای قدس آبی آورده حضرت خداوند
 جل و علا سجود می کرد بعد از آن گفت خداوند ملائکه تو میان من یکی از امتان من حائل گشته اند خطاب مستطاب در رسد
 ای فرشتگان بنده مرا به پیغمبر صلی الله علیه و سلم سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نمایم چون خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام
 دست مبارک در جیب آورد و صحیفه بیضا می بیرون آورد و روی کتابتی از نو کرده در کف محسنات بیکبار بر سر
 راج آید فرمان آبی در رسد که بنده مرا به پیش برید چون بنده را به پیش رساند حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
 در پیش ملائکه حضرت صلی الله علیه و سلم فرماید که مرا پیشناسی گوید پدر و مادرم فدای تو باد ما حسن و جهاد ما الطیب و جگ
 مصر ارحم دوت خوش هم بوت خوش هم دعه اب خوش هم لقا میجویم به انتم تا با این حسن و شأمل کیستی فرماند
 منم پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه آن صحیفه که بآن حسنات تو برسد آیات راج آمد آن صلواتی بود که در دینی برج
 من فرستاده بودی آن بنده و قدمهای مبارک از حضرت صلی الله علیه و سلم افتد و بر سر بر قدمهای شریف آنحضرت
 و میگردد و ملائکه اولاد انت و صلواتی ملک ابرویت فی النار مع من هدی اگر شفاعت تو و صلوات من بر تو نبودی

چون در خیابان دیگر میرنخ و فرخ مبتلا گشتی و قرین صدر پزار در دو بلا بودی حدیث بیست و نهمم در نوار الاصل
 امام محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه روایت از عبد الرحمن بن سمره میگوید رضی الله عنه که گفت روزی حضرت رسالت
 صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و گفت دوش خوابی عجیبی دیدم مردی را از امت خود دیدم که بر پل صراط مینگذشت لرزان و
 افتان و خیزان در دنیا یک در و دنی که برین فرستاده بود و باید و دست می گرفت و او را ستیقه می کشید که دایمه از پل صراط
 سلامت بگذراند حدیث بیست و نهمم در زبیره الریاض میگوید که حق تعالی فرشته آفریده عزرا ییل نام چون
 روز قیامت شود بال خود بکشد و بر پل صراط بگردد و نواز دهد که هر کس خواهر بر او عالم صلی الله علیه وسلم در دنیا
 است که قدم بر بال من نه و از پل صراط سلامت بگذرد حدیث بیست و نهمم در زبیره الریاض میگوید که حضرت
 فرمود صلی الله علیه وسلم که از جبرئیل شنیدم علیه السلام که از وای که کاف در پائینت و در پایی عدو مایه ان اند که
 ما برگشته اند بصکوت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که از آن مایه برگردد و خوش او شل گردد و آن مایه ان سنگ شود
 نکته مایه که بر مصطفی صلی الله علیه وسلم در و میفرستند از قید ضیاء و نجات میداد بنده که مومنی که در هر شب بار و زی چند
 نوبت بر آن حضرت صلوات میفرستد اگر از چنگ بانیه و فرخ نجات یابد از کرم الهی چه عجب حدیث سی و نهمم
 زبیره الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی را فرشته ایست که یک بال در مغرب دیگری
 مشرق پای او در زمین است و بر عرش مجید و بعد و همه خلایق از ملائکه و جن انس و حیوانات بر و بحر و بلاد و
 انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان و این فرشته را بر و موسیت
 چون یکی از امتان من برین صلوات فرستد حق تعالی این فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که زیر عرش است
 و غوطه خور و بر آید و آن خود را بنفشه اندازد و موسی وی قطره چکد از هر قطره فرشته حق تعالی بیا فرزند تا از بر آید
 آن بنده آمرزش میجوهند تا روز قیامت حدیث سی و یکم در تلج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکنند
 که در خبر است که هر حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست و مرا در آگهیست که بر عرش مجید گشته و هیچ مومنی نیست
 بر فرق وی مگر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده مومنی یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه
 وسلم صلوات فرستد در تمام جسد آن فرشته هیچ مومنی نماند مگر اینکه از برای آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آنوقت
 حدیث سی و دوم در ریاض المذکرین آورده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که نیست هیچیک از امت من که با من کند
 برین صلوات فرستد مگر اینکه بیامزد و خدا تعالی گماند او را اگر چه برابر یک بیابان و کف دریا باشد حدیث سی و
 سیوم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود هر که حج احرام

سبحا آورد و بعد از آن نوبت کفار و دوزخ و عذاب و از ثواب چهار صد حج که استقامت حج و غزو
نداشتند آن چهار شصت سال و نوبت خاظر گشتند بعد از آن حضرت فرمود که حق تعالی بمن حی و مرثدا که ای محمد بنیت
بیج بده که بر تو ملکوت فرستد مگر اینکه بنویسم و یا نه اعمال او ثواب چهار صد غزو که هر غزوی را ثواب برابر چهار صد حج باشد
حدیث سی و چهارم روایت است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مسجد نشسته بود با اصحاب عظام
احباب که لم یضوان الله علیهم اجمعین که اعرابی درآمد و بریشان سلام کرد و باین طریق که السلام علیکم یا اهل الغرات ثم
ای العالی و الکرام الباقی ای العظام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را برابر امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله
عنه تقدیم کرده نزد خود بنشاند امیر المؤمنین ابو بکر گفت یا رسول الله چنین راسته ام که بروی زمین کسی را که
دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست حضرت بنمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای ابو بکر جبرئیل
علیه السلام آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلوات میفرستد که هیچکس پیش از وی نفرستاده گفت یا رسول الله آن
صلوات کدام است فرمود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الاخرین و فی ملائکة علی الی یوم الدین و بنبر
ابو بکر گفت رضی الله عنه مرا خبر کن یا رسول الله از ثواب این صلوات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت اگر
هر یک از سیاهی گرد و دو تمام در ختمها قلم شود و همه ملائکه کتاب گردند و یا تا خالی گردد و اقطار شکسته شود و ثواب این
نوشته نشود حدیث سی و پنجم در حباب العلوم امام غزالی آورده است رحمة الله که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
مر خدا تعالی را در شنگان اند سیاحان در اطراف و جوانب من کار ایشان همین است که چون یکی از امت من صلوات
فرستد ایشان بمن رسانند نیست هیچکس از امت من که بر من سلام دهد مگر اینکه حق روح را ببدن من فرستد تا جود
سلام آن بنده را یازدهم و از آن حضرت پرسیدند که یا رسول الله شما چگونه صلوات فرستیم فرمود که بگوئید اللهم صل علی
محمد و علی آله و از او جز نیتیه که بابرکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم الیک حمید بحید حدیث سی و ششم در سیاح النبوت
و غیر این نیز آورده که الی بن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله مرا دعیه او را بگو
است فضایل صلوات بر شما تسبیح ام اکنون دلش می آید او را خود بصلوات شما بگذرانم فرمود چنان کن اگر زیادت کنی
تر بهتر گفت بگو او را خود صرف صلوات شما سازم نمیدارد و او کار دیگر فرمود چنان کن اگر زیادت کنی تر بهتر
گفت یا رسول الله نشان او را خود بصلوات مصروف سازم دلش می آید او را دیگر فرمود چنان کن اگر زیادت کنی
تر بهتر گفت تمام او را خود بصلوات شما بگذرانم فرمود و غیر از این یکی همک معیوضتیک و تبدل یا تنک حنات
یعنی چون چنین کنی هر چه از پیشه اندازی کفایت شود و گناهان آمرزیده شود و در پاهایتون یکی سبیل گردد حدیث سی و هفتم

و میفرماید در فضول سبعین غیر آن نیز آورده است که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که کسی را که فرمای قیامت خلعتی
پوشانند ابراهیم خلیل باشد صلوات الله و سلامه علیه بر راست عرش کرسی بنهند و آنرا بر آن کرسی نشانند بعد از
حضرت ابراهیم علیه السلام مراحل پوشانند و بچوب عرش کرسی بنهند و مرا بر آن کرسی نشانند بعد از آن از حضرت
صلی الله علیه و سلم پرسیدند که یا رسول الله این مقام که شما با شصت و یکس دیگر باشید فرمود بلی هر که از امت من عقب
فریفته ده بار صلوات فرستد و اینها را بر من جلوه بپوشانند و در پیش من بنشانند که در من می نگرد و من بی نیکی
روی دی آن روز تا این ترا ماه شب چهارده باشد حدیث سی و هشتم و در یاض المذکرین آورده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی مرا چیزی عطا فرموده که هیچ یک از انبیاء علیهم الصلوٰة و السلام آن گرفته
و آن نیست که از برای اوست من درجات عالییه بسیار ساخته بجهت صلوات بر من و بر قبر من فرشته موکل ساخته بطرف من
سری در زیر عرش اقدام وی بر نجوم ارض سفلی و مرین فرشته را بنشاند و از برای او است و هر بانی اشتاد هزار پرست
و در زیر هر بانی اشتاد هزار غیب است و در زیر هر غیبی زبانی تبسج و تحمید آبی جل و علامت من و با استغفار از برای
او دو گوینده بر من هزار بانی بد و هزار هزار لغت آنرا زبانش میخواند از برای صلوات گوینده بر من چون بنده از
من بر من رود و بر تن آن فرشته صد و دوازده بار صلوات جلال حدیث جل و علا عرض کند بعد از آن حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود هر که بر من از امت من صلوات فرستد من محمد و صلی الله علیه و سلم بروی ده هزار صلوات فرستم
و تمام ملائک جفت و نصف در گروه گرد و در هر یک ده هزار هزار صلوات فرستند تا حمله عرش صلوات الله علیه بر یک
پس از هزار صلوات فرستند بعد از آن حضرت جلال حدیث جل علی خودی خود بر آن بنده ده هزار هزار صلوات
پس بفرماید با صلوات او را در نامه اعمال و مثبت ساخته علی بن صفی و ط و مر و ط و گردانند حدیث سی و نهم در
آورده که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم هر که بگوید بر من رو و فرستد ملائک هفت آسمان هفت زمین و عرش
کرسی بروی دهد و میفرستند تا بر او قیامت و هر که بر من صد بار صلوات فرستد من ضامنم که روز قیامت تقبیل و شیرینای
حساب کند و بر پل صراط بر مثال حق خاطفش بگذرانند و با من او را بهشت برند حدیث چهل و سی که در حق سبحانه و تعالی
بر موسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه که ای موسی بخوابی که من بنور دیده باشم از ظلم تو زبان تو درازند شصت
اول تو بمل تو دراز روح تو بر بدن تو دراز و بر تو چشم تو دراز شنوای گوش تو بگوش تو دراز لب تو بدان تو دراز و بر تو
چشم تو بشفیه چشم تو موسی گفت علیه السلام آندوی من خداوند حساب نفس تو همین است که بنور دیده باشم حق تعالی فرمود
یا موسی ما کثر الصلوات علی محمد صلی الله علیه و سلم ای موسی در و در محمد صلی الله علیه و سلم بسیار فرست تا این حد

گردی بنی اسرائیل این پیام رسان هر که بمن ملاقات کند و حال آنکه من در جاده محمد باشد صلی الله علیه و سلم بروی
 زانیا و فرخ را مسلط گردانم و او را از لقائی خود محجوب گردانم که مساوت بهشاید من نیابد هیچ فرشته بروی من
 نیندازد هیچ بنیبری مراد از شفاعت خود در نیارد و ملائکه او را بروی یکشتند تا بد فرخ اندازند و بعد از آن چنان
 بد فرخ مبتلا ماند که هرگز نجات نیابد موسی گفت علیه السلام پروردگار محمد صلی الله علیه و سلم کیست که بتوزید و کم
 مگر بصلاوات بروی و بدو ملت فرقت مستند گردم که بوسیله در و بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی
 علیه و سلم است او نبودی نه پشت آفرید نه در فرخ نه آفتاب را دید آوری و نه ماه و نه روز پیدا کردی نه
 و نه ملک مقرب نه بنی هر سئل نه ترا ای موسی و اگر اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه و سلم کنی بروی او در و لغزستی ترا تا
 در فرخ بسوزم و اگر چار ابراهیم خلیل باشی صلاوات الله و سلامه علیه موسی گفت علیه السلام بدرستی که اقرار کردم گواهی ام
 افضل محمد صلی الله علیه و سلم در و بروی بسیار درستم یا منجوا هم بدانم که مراد دست ز سپداری یا محمد را صلی الله
 علیه و سلم حق تعالی گفت یا موسی انت کلیمی محمد حبیبی الحبيب حبالی من الکلم امی موسی تو کلیم منی و محمد حبیب
 حبیب است از کلمه باقی قصه و لطائف معراجیه در باب معراج حسین خواهد گشت انشا الله العزیز و طیفه
 ثانیه در بیان لطائف این کرمه ان الله و ملائکته یعملون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلم و تسلیما و
 و طیفه از جمله لطائف این است لیسفه چند با نکات مناسبت یا عادت متقدمه در مقام تبیین تبیین میباید و طیفه
 الاولی فیه ابوالکلام در تاج المذکرین میگوید که حق تعالی هر یک از انبیاء را علیه الصلوٰه و السلام بکراماتی مخصوص گردانید
 مثلاً آدم را علیه السلام سجود ملائکه اگر ام فرمود اسجد و آدم و فرخ را علیه السلام با جابت عورت مکرم گردانید و ریب
 علی الارض من الکافرین و یار او ابراهیم را صلاوات الرحمن علیه و سلم بخلعت مخصوص گردانید و انشا الله ابراهیم خلیل
 و موسی علیه السلام بکلام برگزیده و کلمه موسی تکلیما و او را علیه السلام بخلعت نعین فرمود و با و دانا جلناک
 خلیفه فی الارض سلیمان را علیه السلام بخلق طیر تعلیم نمود و ما علمنا منطق الطیر و عیسی علیه السلام با برای ابرس
 اعیای موسی و شخصیه فرمود و ابرس الا که الا برس اعیای موسی با و ان الله کذلک خواجه را صلی الله علیه و سلم بصلاوات
 بروی مکرم گردانید ان الله و ملائکته یعملون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلم و تسلیما یعنی الله تعالی که قدرت
 اولم نزل است و مناسبات ابی بدل ابواب مقاصد بر وجه ارباب مطالب و میکشاند طرائق خلائق که توانم حاصل
 طلب اند که به تعاصد او راه بیناید اگر مکرم جمیعش ازین شرف آنگون منقطع گردد و تا به تشریف من بر سر درخانی چون خاکستر
 درید و اگر یک نفر حفظ عنایتش ازین شرف است ازین بساط خاک بر چینه کنش بر شاد روان نما ندیده است ای همه سالکان تر

در طلب به نفعی تو به مستحکان شوق تو ساخته بافتنای تو به وصف تو وصف لم یزال ذات تو ذات بی بدل و در آن
 ذلیل حضرت کبریا می تو به هم ز تو سود و هم زبان هم ز تو خوف و هم ایمان به کیست که نیست در جهان با کیش بلامی تو به فی
 عرضی نه جبرری خالق چرخ و آخری به هست ترا تو نگرانی باو شایان گدائی تو به نعمت است بی حد و رحمت است بی حد
 کردن باو تا ابد ساسله نمانی تو به و ملائکه که را هم او طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بر عنوان بر
 ایشان به ثبت گشته سمنند در دند طاعت و رسیدن است طاعت سحران الليل والنهار لا یفرون و دانه و فتح نامه عند
 و من عند الایستکبر بن عن عباده بر منبر و سخن تسبیح بجز که تقدس که به خوانده بعد از ادای حمد و ثنای ملک تعالی
 تقدس صلوات علی من صلی الله علیه و سلم بر زبان رانده ان الله ملائکته یصلون علی النبی شما نیز ای مومنان که صحائف
 اوراق استواق خویش بر قوم محبت اعدای و نقوش متابعت احمدی صلی الله علیه و سلم بگاشته آید و اعلام عشق آلودگی
 شوق لغائی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بر بام این بهفت آسمان اجرام برافراشته بمقتضای اطاعت او
 من شرائط المحبت بدر و داین پیغمبر صلی الله علیه و سلم خصال پسندیده فعال اشتغال نماید که یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلم
 ان السکوة علی ابن امته الذی جارت به سبط البنیان کریم یا ایها الرجون منه شفاعه صلوا علیه و سلم و تسلیما
 اللطیفه الاخری ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت رسالت را صلی الله
 علیه و سلم گوی مبارک بر مثال دانه انار از غایت فرح و شادمانی برافروخته بود شنیدم که میفرمود مینوی مرا مبارک بگویند
 از برای من آتی آمده است که بهتر بود نزد من از دنیا و هر چه در دنیا است این آیت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
 گفتیم سنا که یا رسول الله خوش گویا بود ترا این نعمت بعد از ان صحابه رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله میخواهیم که با آواز
 این آیت واقف گردانی فرمود از من ال گردید از ان علم کنونی که اگر نمی پرسید اطمینان نمیکردم حق تعالی بر من مومن
 است و فرشته که هیچ بنده مومن نباشد که نام من بشنود آن بنده بر من سکوة فرستد مگر آن و فرشته دعا کند بر من
 که بعد از ان حق تعالی با همه فرشتگان بحوائبان و فرشته گوید آمین یعنی چنین باد و نیست هیچکس که نام من را میگوید
 و بر من صلوات نفرستد مگر اینکه این فرشته گوید لا ینظر الله لک میامر از خدا تعالی مرزا نگاه حق تعالی جل و علا
 او علیه السلام گویند آمین اللطیفه الاخری ای ویش فضیلت این است مشاهده کن که حق تعالی ایشان را در بهشت محل از قرآن
 باسم ذات خود یاد کرده است اول در اطاعت چنانچه فرمود و طبعوا الله و طبعوا الرسول و اولی الامر منکم بعضی گویند مراد از
 اول الامر بادشاهانند و اکثر بر آنند که مراد علمای این امت اند دوم در ولایت چنانچه در قرآن فرمود انما ولیکم الله و
 الذین آمنوا حضرت خداوندی جل و علا ذکره خود را دوست بندگان خود بخواند و بعد از ان رسول خود را سیوم بنامید

نقل اهل افسر می باشد و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود باطلع خود رسول خود صلی الله علیه و سلم را
 مومنان زیرا که ایشان شهید حق اند و زمین کما قال علیه الصلوة والسلام و انتم شهداء الله فی الارض چهارم عزت
 و بعد العزة و در رسوله و للمؤمنین اثبات عزت فرمود حضرت خود را و بعد از آن رسول خود را صلی الله علیه و سلم و بعد
 از آن بر مومنان اینچیز موالات فان الله هو مولا و جبرئیل و صالح المؤمنین علیهم السلام و مومنان را در دوستی و مومنان خود
 مترتبیم و ذکر فرمود ششم شهادت شهادت الله انه لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو العلم و از الو العلم مومنانند آنها که بیگانه
 حضرت او اقرار و عزت فرموده اند هفتم چنانچه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا واصلوا علیه و سلم و
 و این لایفید بسبب و در غنم و الغنمین با نجات اشارات غریبه که است اینجا مطالعه باید کرد و لطیفه الاخری بداند
 حق تعالی درین آیت که میفرماید یصلون بر آن حضرت و علمای میفرمایند قدس الله و اجماع که امر دلالت بر وجوب میکند
 اختلاف علمایست بر مقدار واجب که بر آنست که مدت عمر یکبار واجب است و تکرار آن مستحب است و مندرج است
 کلمه توحید دلیل آنست که امر از روی وجوب دلالت بر اینان واجب میکند تکرار آن بعضی بر آنست که در وقت اجتماع
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر وقت باشد صلوات واجب است بدلیل آنکه حق تعالی یصلون بصیغه مضارع امر فرمود و آن
 دلالت بر دو اتم استمرار میکند یعنی حق تعالی باینکه که اتم علیه الصلوة والسلام همیشه بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 ابلان میفرماید پس سزاوار آنست که بنده محسن نیز سزاواره باین امر پس بنده اشتغال نماید و زبان بدو و محموسی صلی الله
 علیه و سلم بناید و لطیفه الاخری اما در آیات فقیهیه فقها قدس الله و اجماع بر آن فقه اند و در کتب متداوله ایراد
 تفصیل درین نسخه ذکر آنهاست و باجماع آنچه در ذیل آنها آمده است که صلوات بر رسول صلی الله علیه و سلم بر وقت
 بر مذاب نام ابو حنیفه رحمه الله و زکریا مام کرخی رحمه الله و حسیب و سید عمر یکبار و زید امام طحاوی رحمه الله هر بار که نام آنحضرت
 بشنود و واجبست بنابر این حدیث که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود من ذکرک عندہ و لم یصل علی فقد جفانی
 یعنی هر که نام من بشنود و بر من صلوات نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در ذیل و فقها میگویند که قول باطحاوی صحیح
 است و بنده سبب نام شافعی رحمه الله و زکریا مام کرخی رحمه الله و حسیب و سید عمر یکبار و زید امام طحاوی رحمه الله
 است که چون این آیت نازل شد صحابا گفتند یا رسول الله حضرت تو سلام گفتی بر اینان و هر گاه در دو گویم رسول
 صلی الله علیه و سلم چنین تعیین فرمود که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید
 اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علماء زمان بعد از شهادت این صلوات
 است و در غیره فیه گویند که در صلوات ارحم محمد و آل محمد گفتن کرده است زیرا که رحمت مسوق بر تشدیر است و این معنی

صلی الله علیه و سلم طاهر گردد که آنجا فرشتگان سجود کردند کبار با نجا صلوات بر محمد و علی الله علیه و سلم من فرشتگان مومنان است
 من الانزل الی الابد اللطیفه الاخری حکمت بگرد صلوات حق تعالی بر سطیصلی الله علیه و سلم است که حق سبحانه و تعالی
 با وجود استغناء بر حضرت صلی الله علیه و سلم صلوات میفرستد مومنان با وجود حاجت بشفاعت اولی آنکه صلوات فرستند
 اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بعد ذوات الکنونین الامکان و سلم اللطیفه الاخری حکمت و صلوات فرشتگان اول
 آنکه تا قدر منزلت محمدی صلی الله علیه و سلم پائنده و خور و خادم مطیع فرمان او دانند و دوم آنکه پیش از بعثت آنحضرت
 زمین کلبهای بود عظیم ظلمت آبادند بهم چون مشعل وجود محمدی صلی الله علیه و سلم درین ظلمات برافروختند و سراجا میگردانیدند
 کفر و فساد کفره نجات یافتند مکافات آن مامور صلوات بر آنحضرت گشتند بیستم آنکه چنانچه اوسیان سرسره بلیات
 آفات اند ما که نیز سواره تنویم میبوندند از حال بلیس با ردت و مارت و احتراس میبوندند حق تعالی از برای امنیت
 خاطر و جمعیت باطن ایشان از صلوات محمدی صلی الله علیه و سلم فرمود تا بکرت آن از بلیات محفوظ ماند و پنداب
 نقلی بشنود در برهه رایین آورده که روزی جبرئیل علیه السلام از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول
 الله امر خیریهی مشاهده کرده ام فرمود چیست گفت بر کوه قاف رسیدم آواز گریه سماع من رسید و بی آن آواز فرستم فرشتهایم
 که پیش از آن او را آسمان بظلمت احتشام دیده بودم بزمینه که بتختی نشسته و هفتاد هزار فرشته برگرد او سجد میکرد ای حضرت
 رکشیده و هر نفسی که این فرشته بر آوردی حق تعالی از آن نفسی فرشته خلق فرمودی امروز او را در کوه قاف گشته
 بال و مخزون حال در میان دلمان دیدم از حال او پرسیدم گفت من در شب معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد رسول
 الله صلی الله علیه و سلم من کلبه شت عظیمه و توقیر آنحضرت بر دانستم باین عقوبت مبتلا گشتم و از اوج انوار کاین من خاک خاک
 افتادم اکنون ای جبرئیل شفیع من باش و از جناب قدس الهی گناه مرا در خواست کن تا از من بگذرانند یا رسول الله
 سبحان قدس الهی تفرغ نموده مغفرت آن فرشته مسألت نمودم حق تعالی فرمود که ای جبرئیل آن فرشته را بگوئی اگر غفرت
 زلت و عفو خطیب خود میخواهی بر محمد و علی الله علیه و سلم صلوات فرست تا با سعادت اولی بجا بر ملک سبحانه و تعالی باز
 گردی یا رسول الله آن فرشته حضرت تو صلوات فرستاد و اوجه او بتمام برست از سطح خاک معراج انوار طیاران نموده برسد از
 او کردم خود مستند گشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه و سلم ستانم نجات و مستوجب غفرت در حالت چیست
 که شرع محمدی لوای تو بود و هر لحظه در دو انوای تو بود و امروز در و احمدی گوی که تا به فردا این جهان سرای تو بود
 اللطیفه الاخری حکمت بر امر آن صلوات بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم چه بود یعنی گویند که تا ادای بعضی از حقوق
 آنحضرت نگردد و بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت در آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقق گردد چنانچه ایمانی باینستند

امیر المومنین علیه السلام خطاب بنی الله علیه که گفت: و در ریاض الانس سبک بود که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم
 شفیع است گردانید و بدو که شفاعت ایشان کند امروز در دینی شرف آن شفاعت صلوات بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم بسیار است
 تا چون امروز شرف شفاعت که صلوات است و انما ینفذ فردا بنشیند شفاعت است مستعد گردید باز چون تسلیم من نموده باشند
 مرا و حضرت را صلی الله علیه و سلم منع نیست نبود بلکه از حضرت جلال احدیت باشد بجهان و لقا الطیفة الاخری
 فخر رضی الله تعالی و در سر التتمه بل آورده است که سبب اصلوات آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جبلت
 قبول انوار تجلی الهیه جل و علاقه نمیتواند بود و مگر وقتی که علاقه استغاثه میان خود و ارواح انبیاء علیهم السلام مستحکم گرداند تا انوار
 قاطعه از عالم غیب بارواح انبیاء علیهم الصلوٰۃ و السلام منعکس روی شود بواسطه ایشان چنانچه آفتاب چون از زمین
 در آمد انکس از نور آفتاب سطح و جد از آن خانه ممکن نیست مگر وقتی که طشتی مثلاً و محاذی آن روزن نبی تا آفتاب
 از روزن بر آن آب افتد و از آن آب بواسطه صفائی جبلی روی بر سقف و جد از آن منعکس گردد و پس ارواح انبیاء علیهم
 و السلام بخصیص روح منور و روح معصوم محمد صلی الله علیه و سلم در جبلت صفائی و در طبیعت بقبول فیض و انقیاد
 ارواح است بصنعت جبلت مضطر و بطبیعت کدزد و استحکام علاقه ایشان روح مقدس نبوی صلی الله علیه
 و سلم چه استغاثه انوار قدس موقوف بواسطه آشنائی و رابطه و شنائی صلوات بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم و اینچنین
 که فرمود صلی الله علیه و سلم اولی الناس فی يوم القيمة اکثرهم علی صلوات الطیفة الاخری ای پیش حق تعالی از امر میکنند
 بصلوات بر حضرت صلی الله علیه و سلم شکر گذاری آنکه تراست و گردانیده و بعد از آن حبیب در اصل الله علیه و سلم امیر میگردانند
 بعد از شفاعت تو شکر گذاری آنکه او را پیغمبر تو ساخته تا چنانکه تو امروز تو بوی می نازی فردا او بوی نازد و چنانچه امروز
 بصلوات او میگردانی فردا او بشفاعت تو میپردازد و طیفة الاخری که چون این آیت نازل امیر المومنین ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه گفت هر دولت مسدات که حق تعالی بفرماند ازانی داشته باشد از آن خرم خوشه و از آن خوان بفرمود
 یا رسول الله این بایده فائده ما چیست ازین سلسله آنکه ما که ام حضرت در جواب صدیق اکبر رضی الله عنه هیچ نگفت جبرئیل علیه
 السلام فرود آمد و این آیت آمد و بوالذی صلی علیکم و ملائکته یحضرکم من الطلمات الی النور هم از آن نقد که بخواجه عالم
 الله علیه و سلم شمرده بود غلامان و در ایهان بایده تو نگرددانید و نظیر این واقعه آن بود که آیت بارانیت محزون بعد از
 اینغفر لک الله ما تقدم من ذنبک تا تا آخر نازل شد اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در بنی الله علیه و سلم گشت سنیان
 باینسوال شد این نخست خوشگوار با و حق تعالی برین مغفلسان ششاد لطف فرموده از شراب محمد صلی الله علیه و سلم جرعه
 برین نیکباران بخیر آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و نیز چون کریمه و یغفر لک الله ذنوباً غریزاً نازل شد و باین

این است بنواله نوال این است زبان بگفتار دنیا لک بگشادند بیت تو بر کنار فراقی نشسته خوش سیراب و سرور جان
 جگر تشنگان تاج و خنجر و لطف الهی جل و علا از آن چاشنی مذوقه کلام جان این سوختگان چکانیده پیغام فرستاد و انا الله
 و الذین متوا باز جود بنیام انشراح صدر بان صدر و بدر صاحب رعی الله علیه و سلم فرستاد که انم شرح لک صدر که در و نشان
 است از غایت ننگدلی و حسرت گفتند دنیا لک بار رسول الله که م خداوندی جل و علا پاس خاطر شکستگان نموده کرده
 انم شرح الله صدره لاسلام فهو علی نور من به بفرستاد و در هر بی بر جرات این سیکینان بنا و لطیفه و دیگر ای و تر
 حق تعالی چون رسول خود صلی الله علیه و سلم در روز فرستاد و بندگان خود را فراموش نکرد و ایشان را نیز برکت محمدی صلی الله
 علیه و سلم و لست صلوات خود در دینی مشرف گردانید هو الذی یصلی علیکم ملائکة الایه و قتیکه مبتالجت حضرت
 صلی الله علیه و سلم متابعتان او را در دینی بصلوات یاد کرد و در و نیز در قیامت اسید است که بر حمت و مغفرت نیز یاد کند
 و برکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که از و لطیفه و دیگر نقلست که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند رضی الله
 عنهم یا رسول الله کیست صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود که هیچکس صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
 صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و درین
 در حکمت انقضیت یکی آنکه حکمت حبیبیت در حواله صلوات بحق تعالی ناگفت اللهم صل علی محمد یعنی ای بار خدا یا تو در و
 بر محمد صلی الله علیه و سلم زیرا که صلوات بنده را قدر و شرف آن نیست که در خود کمال جاه محمدی صلی الله علیه و سلم تمام
 بود پس از آن جهت حواله بحق تعالی کرد و یا گوئیم که چون مقابله صلوات ثواب بدی و درجات سیردی خواهد بود و بصلوات
 حادث میسر گردد و حواله بحق تعالی کن تا صلوات ابدی مستوجب علیات سیردی گردد و نظیر این است که حمد ناقص بندگان
 حادث در خود آستانه قدم نموده لطف از ان نبات ایشان است بکلام قدیم خود حمد خود بگفت که الحمد لله رب العالمین
 تا بندگان حادث تشبیه بحد قدیم نموده آستانه قدم معروضیدارند تا معروض قبول میسرند گذار صلوات بنده حاضر
 ناقص قابلیت عظمت حضرت محمدیت صلی الله علیه و سلم نداشت لاجرم حواله بجناب هدایت جل و علا نموده گفت اللهم صل
 علی محمد و حکمت دوم تخصیص ابراهیم علیه السلام از میان انبیاء علیهم السلام است و السلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن
 صلوات الله و سلامه علیه از حق تعالی ذکر خیر بر زبان این است شکست نموده بود و اجعل لیسان صدق فی الاذین
 حق تعالی اجابت فرمود است بذكر خیر بر ملت ماسو گشتند و درین سخن دقیقه است بنایت لطیف اشارت بخت
 صلی الله علیه و سلم خلیل صلوات الله و سلامه علیه که نه تعالی بقول ابراهیم علیه السلام از من خواست تا زبان است
 محمد صلی الله علیه و سلم بنیامی بگشاد و من بنات خود من فوق العرش در و محمد سیکویم صلی الله علیه و سلم یکی آنکه از

طایفه باشند تا این حد اسرار الکت در سوره الراض و تاج المذکرین می گوید که چون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را بنا فرمود
حق تعالی از قبله این است گردانید مکانات آن میفرماید که او را بخیر باد و کند نامست از من باشد نه از ابراهیم ^{الرحمن} صلوات
علیه هم در تاج المذکرین میگوید که از امام ابو بکر راضی رحمة الله بر سیدند که حکمت در تخصیص صلوات بر ابراهیم علیه السلام
آل او چیست فرمود که چون ابراهیم علیه السلام از بنای کعبه فارغ شد دعا میکرد و آل او اسمعیل و اسحاق و سار و هاجر
سلام الله علیهم امین میکنند ابراهیم میگفت علیه السلام هر که از مشایخ است محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در میان
توجه نموده دو گانه ادا کند خداوند امر استغنیج او گردان آسجیل میگفت علیه السلام هر که از کهل است محمد صلی الله
علیه و آله را بین خانه توجه نموده ترا پرستد مراد را بر سایر دیگران امین میگفتند اسحاق جوانان است را در خواست و سار
رضی الله عنهما زان است را در جرضی الله عنهما کثیر کان این است را و دیگر آئین میگفتند حق تعالی بحسب خوب و خراب
که چون ابراهیم و آل او علیه السلام متبانی او حسین بطون اجابت دعا فراموش نکرده اند است خود را بگوئی که تا در آخر
نماز که وقت اجابت دعاست ایشان را یاد کنند تا مکانات آن تواند بود و درین سخن دقیقه است که بعد جان از است
و آن است که اگر دعای ایشان حق این است از پیر و جوان مردان زنان اجابت نیفتاد می بسکانات آن تا بخیر
مسئله آنست در شریعت که اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمودی میتوانی که از همه خود رجوع نماید اما اگر سوپور که در عین
آن سوپور چیزی بخواهد از آنی داشته دیگر ولایت رجوع نیست هر چند عطای الهی عظیم و حلیل القدر و پندیده
بضاعت مزجات و همین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی بمومنان امتیان ایشان با جمال سالارانه
طاعات و تقدمات قلیلان کان او کثیر است و بقیای ایمان و ابقای عطای حضرت ملک سنان میتوانند
و الله اللهم للصواب لطیفه دیگر حکمت در آنکه از بنده یکبار صلوات فرستادن از حق ده بار رحمت برابر آن خطا
دادن آنست الله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که با صلوات محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم مکانات آن
ده بصلوات خود تکمیل فرمود که ملک عشره کامله و بعضی گویند بر مقتضای کریمه سن جار با حسمه فله عشره اشکالها
تعبین ده فرمود و این سخن تمام نیست زیرا که فرمود یک نیکوئی را ده نیکوئی مثل آن بدیم مرار از مثل آنست که مثلاً
یک روز را ثواب ده روز مثل آن ده که است کنم یا بخوبت نماز را پنجاه وقت بدیم مثل آن بخوبت اینجا صلوات بنده
با صلوات حق تعالی هیچ مناسبت بلکه یک صلوات الهی سبحانه و تعالی صلوات ما راجع است همین دلیل بنده است بر فضل
ثواب صلوات بر سایر طاعات دیگر باین نوع ثواب محری نکرد و مختص است بر بنده مثل نماز و روزه و اشغال آن حق تعالی از آن
است بخلاف صلوات که حق تعالی نیز بصلوات حبیب صلی الله علیه و آله و سلم مبارک فرمود که آن الله و ملائکته یصلون علی النبی

لطیفه دیگر دیدیم و نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یکست کرد که مرا حضرت اسحق خواندند و الاخر
 یوزحق تھا اور در قرآن ده نندست کرد که مرا حضرت اسمی الله علیه و سلم ساخر خواند بود و لا تطع کل حیاء من حیاء
 سنا بنیمین مناع الخیر معتد انیم مثل بعد ذلک نیم ان کان ذمال و بنین از اتلی علیه یا تا قال اساطیر الاولین انجا که بن
 ندست دوست کرده مکافات آن ده متش فرمود اگر اینجا که دوست دوست را بنیخیزد بنا یا دکنده یکی ده مکافاتش نماید
 چه عجب لطیفه الاخری حق تگاه و چیز را دوست داشت خود را بان سبادت نمود و از آن بنده گان ابان لالت فرمود
 اول حمد خود را بذات خود اندام نموده فرمود الحمد لله رب العالمین بعد از آن بنده گان ابان لالت فرمود که تل الحمد لله
 الذی لم یخجل ولا ولد له ادم شک خود را اول شاکر خواند و کان الله شاکراً علیما بعد از آن بنده گان را بان لالت کرد و
 الی ولا تکفرون بسیم تو میداد و خود فرمود و اهلکم الله داند بعد از آن نعت مرید گان را که تل هو الله احد
 چهارم علم اول خود فرمود که عالم النبیه الشهادة بعد از آن گفت گوذارا بنیمین بنجم احسان اول خود اظهار احسان نمودن
 الذین سبقتم لهم ما الحسنه من فرمود و حسنوا ان الله یحب المحسنین ششم مفو گناه اول خود با این امر قیام نمود و عیفا
 عن کثیر و بعد از آن گفت و امر کرد و عیفا و الصفا و انتم من نیکو اول خود فرمود و ان حسن من الله قبله و بعد از آن
 قولوا للناس حسنا ششم عدل دوست داشت اول ذات خود را بان صفت فرمود قائماً بالقسط بعد از آن فرمود ان
 الله یحب المقسطین نهم کلمه شهادة شهد الله انه لا اله الا هو بعد از آن فرمود فاعلم انه لا اله الا هو و هم سلوات حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم اول خود بان اقدام نمودن الله و ملائکته یصلون علی النبی و بعد از آن بنده گان را بان
 قرآن فرمود یا ایها الذین امنوا صلوا علیہ وسلمو السلیما لطیفه الاخری و بعد از آن انس سیکوید هر که یکبار حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم در و در فرستاده عظیم شرف گردد و اول سلوات ملک غفار جل جلاله دوم شفاعت نبی
 علیه السلام و بعد از آن سیم اتم امل انکه از خیار علیهم السلام چهارم مخالفت منافقان کفایت بنجم مغفرت و مخطیایا و اول
 ششم تقضای حاجات و مراد و او تا رستم شور گردانیدن طواغیر و اسرار شتم سجات از دار بود و نهم و خول و دارا
 و هم سلام و دیدار حضرت پروردگار جل و که لطیفه الاخری بعضی از آیات کلمات در تفسیر کتب کلمات
 کفاته الحبيب لقوله ليس الله بكاف عبده والها و بانه الحبيب بهد يكلمه اطأ مستقيماً و ابداً بهد الحبيب للحبيب لقوله
 و ايدكم ينصركم والعين حصرت الحبيب للحبيب لقوله الله يعصمكم من الناس و السادة سلوات الحبيب للحبيب لقوله ان
 و ملائکته یصلون علی النبی لطیفه الاخری و هم در باض الناس سیکوید که بنده سید بر حضرت نبی صلی الله علیه
 و سلم از حق تعالی خلعت سلوات و مرمت با سلوات قوله تعالی هو الذی یصلی علیکم اما سلام قوله تعالی سلام

تو ای سید الرحیم و اما رحمت و کان بالمؤمنین و اما از حضرت رسالت نیز صلی الله علیه و سلم سینه خلعت است صلوات و
 و استغفار از صلوات و صل علیهم ان صلواتی بکن لهم و اما اسلام اذا جازک الذین یؤمنون بآیاتنا نفل سلام علیکم
 کتب بکم علی نفسه الرحمة و اما استغفار استغفر لذنبک و المؤمنین المؤمنات و از ملائکه علیهم السلام نیز سینه خلعت
 است صلوات و سلام و حفظ و اما صلوات بر الذی یصلی علیکم و اما سلام و الملائکه یدخلون علیهم من کل باب سلامتکم
 و اما حفظ له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله الخلیفه الاخری فی ذکر صلوات و فضلهای در بیان
 الان سبکی و ید که فضیلت صلوات بر خداوندی جل و علا را چ است بدین آنکه در ذکر فرمود خدا و فی او کرم اینجا ذکر شده و
 بدین خود مقابل فرمود و در باب صلوات فرمود صلی الله علیه و سلم عشر اکبر صلوات راده صلوات بیفرستم یعنی ای بنده اگر ثنائی
 من سبکی و یکبار ترا اثنتا گویم و اگر ثنائی حبیب من گوئی یکبار راده باز ثنائی گویم زیرا که نزد محبت من حبیب و بر من
 و صاف کمال و نعت جمال و جلال و بیان کردن بر این بهتر است از ذکر کمال محبت زیرا که اهتمام محبت بحال محبوب
 بیشتر است از اهتمام بحال نفس و بیت مراد ازین بجای جان تو باشی و ز جان خمشتر چه باشد آن تو باشی با طفیل
 جان اندون من و فدایت سازم از جانان تو باشی و بسوی دست از غم در دلم لیک و چه غم دارم اگر در آن تو باشی
 از فرمانت تجاوز چون توان کرد و چون از شهر دل سلطان تو باشی و طلیقه ثالث و راقعات مناسبت به باب فضیلت صلوات
 و درین بیفتد و اقامه فرمود میگردد و واقعه اول در تنبیه الغافلین آورده است که سفیان ثوری رحمه الله علیه گفت
 طواف گاه میگردیدم قدم از قدم بر میبداشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صلوات ثم یفرستاد و سفیان میگفت از
 پریدم که چه حالت است که ترا متبلیح تنبیل آن اهتمام نمیدنم که بصلوات و با آنکه هر مقامی در وی متعین است تو هیچ در وی تفرق
 صلوات مبارک نیست گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت اگر تو بنگاه میدیدی اهل زمانه من افشانی این سرمانی
 از من افشانی من پر من از بلا و خود نیست حج گذاردن بیرون بدیم در راه پدر من میارشد هر چند در مجالش جدا تمام
 از من سفید نیاید و پدرم فوت شد بعد از وفات پدرم که روی پدرم سیاه گشت و چشمهای او از ررق و سرش متحرک این حاد
 با خنجر گشت از آن حال بگذر گفتم و گفتم ظاهر پدرم منافق بوده و گمان لغاف خودی نموده و روی پدرم پوشیده و خنجر در
 بخواب نرود فتم میبندم روی می آید که هرگز خودی ترا ندیده و چاکش بودم و خوشبختی ترا ندیدی او هیچ بوی شمید بودی
 پاکیزه ترا ندیده بوی هیچ جا نمیشایده کرد و بودم بوی تو نگین می آمد تا با بسوزن چشم آمد و دیده از روی پدرم بر داشت
 مبارک بردی او خود را در ظلمت بخورد و ماتم اسیر سبد گشت از رفت چشم او را مل گشت و سرش باز بحالت اولی باز
 آمد چون این عادت است از سر باین بر حق خواست من دست از من می خورم و چشم با عبد الله گوئی که در راه و بدو

این حق ثابت نمودی در دین غریب مرا ازین گریب باز در ایندی مرا گفت اما تعزینی که مرا بمنی شناسی ناما محمد بن
عبدالله صاحب القرآن صلی الله علیه وسلم این پدر تو در گناه و در عینان بسیار گستاخ و سب بود اما بر من بسیار صلوات
نمیفرستاد چون برت را این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من نیز فریاد آوردم و رسیدیم داد و ازین ملک نجات دادیم
در وایتی آنکه چون فرشتگان عذاب بروی تو در آمدند ملائکه بر صلوات بنده میوکلند بیایند و در از حال می خبر
کنیم و در ازین در طه سلامت بگذر ایستادم بیدار شدم لب بر لبین پدر آدم روی او را سفید چشم او را سیاه و سرش
چون سر آسمان دیدم اکنون بازنده ام صلوات محمد صلی الله علیه وسلم در زبان منست از آن حضرت صلی الله
علیه وسلم چشم شفاعت خلاص از شفاعت میدادم سفیان گفت رحمة الله که راست میگوئی دشمنان خود را دلالت
فرمود تا این واقعه را با است محمد صلی الله علیه وسلم گویند و بکنایا بیان میکنند تا مردم برکت صلوات آنحضرت صلی
علیه وسلم از عذاب دنیا و آخرت نجات یابند و الله التوفیق و الله اعلم و بگو در زیره ارباض آید و که در وی صلوات حضرت
سید السادات علیه الصلوة والسلام کاپی میگردد و ایتام در آن باب مینمود شبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
حواب بد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسی بیج التفات نمود از هر جانب که می آمد آنحضرت از وی احوال مینمود
بپاره گفت یا رسول الله اگر از من در غضب اند فرمودی گفت پس چرا بحال بیج التفات نمیفرماید فرمود من ترا نمی
شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت من یکی ام از است شما و از علما چنین شنیده ام که شما است خود را از فرزند خود شناسا
ترید فرمود چنین است اما تو را صلوات باد نمیکنی و معرفت من با من بر قدر صلوات ایشانست بر من چون آن مرد
خواب بیدار شد پدر در صد بار صلوات آنحضرت بر وجود ايجاب نمود بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در خواب دید
گفت که اکنون ترا میشناسم و در قیامت بشفاعت قیام نمایم اما تو در وجود را ترک میکنی واقعه یازدهم ربیع الاول
تقلست یکی از زاده بانصد درم قرض بر آورد و بعد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواب دید که او را گفت کن نزد ابوالحسن کس
برو که در دشت از شما پیوسته بود هر سال ده هزار بر سه را عاصه میبوشا و داد و بگوشی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم ترا
سلام میرساند می فرماید که بانصد درم قرض را او فرماید و اگر از تو نشانی صدق این واقعه طلبید بگوئی نشانی است
که بر خب عبد بار بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو پیغمبر شادی و دوش فراموش کرده در خود و بتقدیم رسانیده چون
در ویش نزد ابوالحسن آمد واقعه عرض کرد ابوالحسن چندان التفاتی بحال نمی نمود و در ویش گفت مرا حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم تو فرستاده و آنکه پیغام خیر بر آید چون نشانی بگفت ابوالحسن کسی خود را از تحت خود و از دست حضرت خداوند اصل و غلا
بر آورد و گفت ای ویش این سری بود میان من حق سجایه و تقاضای هیچ آفریده برین اطلاع نداشت اتفاقا دوست

این دولت مستعد گشته بودم بفرموده تا دو هزار دینار بفرستم بآن و پیش کردم نمودند گفت هزار دینار برای ایشان
که از آن حضرت صلی الله علیه و سلم بمن آورده هزار دیگر از برای اقامه شریف تو که از برای من آمده و بآن قصد در اقامه
فرمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و درخواست کرد که سرگناه ترا احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمایی و واقعه دیگر
هم در سیره ال ریاض میگوید که زنی نزد امام بصری آمد حرمه الله علیه گفت یا امام مسلمانان مخفی جوانی داشتم
از عالم نقل کرده و آتش فراقت در کانون سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار از من فتنه مرا نماندی بیاموز و دعا
تعلیم کن که چون تقدیرم سازم فرزند خود را در خواب بنیم امام ویراوردی بیاموخت تا فرزند خود را بچوب بیدار دارد
و عقوبت جائه از قطران پوشیده و غلی بگردن و بندی بر پای ازین خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد
واقعه خود بگفت امام نیز ازین واقعه غمگین شدند تا ازین مدتی بگذشت شبی امام به واقعه می بیند که زنی در غایت
حسن و جمال در پشت بزیب کمال می خیزد تا بجای بر سر و دواجی در بر گفت ای امام مرا میشناسی من دختر فلان صنعتیغه
ام که رجوع باستانه بشما دارم و تعلیم مردوش نموده بودید تا مرا بچوب بنید امام گفت از واقعه مادرت بگفت غمگین بودم
الکثر اباین از تو نمی بینم سبب چیست گفت یا امام واقعه مادرم مطابق بود با مادرین اشام روی برین گویستان
و یکبار بر مصطفی صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد و در آن گویستان بآن قصد و بخواه نفر لعذاب مبتلا بودند و ناشی بیک
که گفتند انج العذاب عنهم ببرکت صلوات پدر اجل بر دارید عذاب از اهل این گویستان ببرکت این صلوات که این
بر حبیب صلی الله علیه و سلم فرستاده مکنته ای و پیش اجنبی که بر بقعه میگذرد و یکبار صلوات میفرستد چندین بار عذاب
ببرکت او از عذاب نجات مییابند بنده که بخواه شصت سال از وی صدق اخلاص شب در روز بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم
صلوات فرستاده اگر از عذاب نجات یابد و بدو صلوات شفاعت آن حضرت صلی الله علیه و سلم رفت و بجا
ماصل آید چو چوب واقعه دیگر در روضه العلماء آورده است که امام حسن بصری رحمه الله علیه فرمود ابو عصمه نوح ابن ابی
میرم را بعد از وفات و بچوب دیدم گفتم ای ابو عصمه حضرت پدر و کار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا پیامرید گفتیم تو بچوب
گفت هر باری که از آن حضرت صلی الله علیه و سلم حدیثی روایت میکردم سرگز نام آن حضرت صلی الله علیه و سلم نیز در منزل
اینکه بروی صلوات فرستادم ببرکت این پیامرید واقعه دیگر مروی بود در کوفه که از برای مردم کتابت کردی
و ابی آن بود که هر گاه در کتابت بنام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیدی نام مبارک آن حضرت را بصلوات الله علیه
و سلم بجا صلوات بیاورستی چون بجز بخواهی بدیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت مرا پیامرید بیدیدند بسبب آنکه هر بار نام
صلوات الله علیه و سلم میخوانستم و در عقب آن صلوات الله علیه و سلم میخواندم واقعه دیگر امام را که کشف انوار این

عم البیاضی من النبی المطهر صلی الله علیه و آله بعد از وفات بخواب یبند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیا مریزید
 گفتند چه چیز گفت پنج صلوات که بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم میفرستادیم گفتند آن کدام است گفت اللهم صل علی محمد
 بعد از آن صلی علیه و سلم علی محمد بعد از آن صلی علیه و سلم علی محمد کما تحب ان یصل علیه و سلم علی محمد کما امرت
 بالصلاة علیه و سلم علی محمد کما یحب فی الصلاة علیه و آله و سلم ویکم گفت که محمد بن عمر گفت من از احمد بن موسی این حدیث را
 سقری بدم که شبلی را مدد قدس الله روحه از احمد بن موسی قدس سره برخاست و شبلی را علیه الرحمه در کنار گرفت میان
 ابروی و پاره و دست و گفت میباید این شبلی را مردم بدو بیاورند و او را در ده شب با وی این محاله بدین پیوسته گفت بر
 سر آن محاله کردم که از رسول صلی الله علیه و سلم دیده بودم در واقعه دیدم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نشسته بود
 شبلی را مدد حضرت صلی الله علیه و سلم تعظیم شبلی برخاست و او را در کنار گرفته بود و در میان او دیده و وی را در میان
 حضرت صلی الله علیه و سلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این محاله بتقدیم میرسانید فرمود علی او بعد از نماز یا این
 سخنان را که بعد از آنکه رسول من گفتیم عزیز علیه السلام حرمین را با کماله و حرمین را با کماله و حرمین را با کماله و حرمین را با کماله
 الا هو علیه و سلم و هو رب العرش العظیم بعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی این محاله میکنم و واقعه
 بعد از آن عباد و نبوی میگویی که فضل بن الکندی را بعد از وفات بخواب یبند پرسیدند که با تو چه کرد گفت حضرت
 بر من حمت کرد و مرا گرامی داشت و پیوسته ایم و ذلالت من عفو فرمود گفتند چه چیز گفت بجهت صلوات بر من و گفتند
 چگونه است گفت از بسیاری کتابت کلمه صلی الله علیه و سلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 و یکم از بعضی سلف منقول است که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم با وی برخاست و سفینه را در طلائع امواج انداخت
 چنانکه اهل کشتی دل از حیات برداشتند و یکدیگر را در و اع کردند درین اثنا باغاس من غلبه کرد و چشم من گرم شد و پیوسته
 صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم مرا گفت که اهل کشتی را بگوئی تا یز از نوبت این صلوات را بر من بفرستند و صلوات بر
 من خوانند بیدار شدم اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخوانند این صلوات مشغول گشتم منور شد صد نوبت تمام شد
 بود که با دشمنان یافت و همه خلاص شدم صلوات اینست اللهم صل علی سیدنا محمد و صلوٰة تجنبنا بها من جمیع الآفات و تقضی
 لنا بها جمیع الحاجات و طهرنا بها من جمیع السيئات و ترغبنا بها عندک اعلی الدرجات و تبلغننا بها أقصى الغایات
 جمیع الخیرات فی الجود و بعد المات و طیفعه را بعد در بیان سوانعی که استجاب صلوات در آن ناکید بیشتر یافته و آن
 موضع است اول در نماز بعد از تشهد آخر و بعد از تشهد اول استجاب است و بعد از تشهد آخر
 دوم در حین دعا چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که دعا محجوب از سوره بر آسمان است تا ما دایمی که بر من صلوات فرستند

از گناه آن دعا بیدرت مملوآت من از آسمان برگزیده بموقف اجابت رسد و از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نقل
 فرمود که نماز در دعایا این است که آنوقت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود میوم قوت
 دخول بر سجده چهارم و حین فراغ نمودن از اذان پنجشنبه آن گفتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه بیان شد ششم
 در نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم او هر روز در رضی الله عنه روایت میکند از حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
 صلوات بر من در کتابت بنویسد فرشتگان برای وی استغفار میکنند تا آن صلوات در آن کتابت ثبت است
 و آنچه اختیار عناست آنست که هم صلوات و هم سلام هر دو مثبت سازند و مکروه است که یکی فضاحت کند و در دو
 که بر من بنویسد بلکه بفرج صلی الله علیه وسلم نویسد یا علیه السلاوة والسلام و یا صلوات الله و سلامه علیه و ششم در نوشتن
 جمعه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که روز جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستد هشتاد ساله گناهان میزد
 و بعضی باین صلوات تخصیص نموده اند که اللهم صل علی محمد و عبدک و نبیک رسول الله الا حق و علی آله و صحبه وسلم و نیز
 حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که روز جمعه یا بر من صلوات فرستد حق تعالی دویت ساله گناه او را
 بیامزد و هر که روز جمعه بر من صلوات فرستد نیمی و تا جای خود را در بهشت زمیند و در حدیث دیگر که فرمود هر که یک
 جمعه صد بار بر من صلوات فرستد روز قیامت بیاید با او نوری باشد و اگر بر همه خلایق قسمت کنند سوره را فرستد
 دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که بر من شب چهل بار
 صلوات فرستد بیامزد و حق تعالی دویت ساله گناه او را مقدمه او دویت ساله گناه متاخر او ششم در وقت صلوات
 که سبب معرفت گناهان است چنانچه گذشت نهم در ماه مبارک شعبان که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
 در روایت آمده است یکصد صلوات در ماه شعبان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستادن برابر ای کند با صد
 صلوات در ماههای دیگر و هم چون یاد گناهان خود کند و از کتاب آن معاصی پشیمان گردد فی الحال کلمه لا اله الا
 الله محمد رسول الله بر زبان راند و از عقب آن صلوات بروع مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم بفرستد تا آن
 از برکت کلمه توحید و در و بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مغفور گردد و چنانچه امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله
 عنه گفت بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستادن محو کننده تراست گناه را از محو کردن آب بر سپاهی
 از لوح پس بنابرین مقدمات هیچ معامله مرنده را بهتر از متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و محبت او نیست
 چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم شب روز در اندیشه احوال فکر مخرج و مال مایه بوده اولی آنکه مایه بویوسف و لغوت
 جلال او بر ازیم و ترتیب حرفیه در دنیا بیا نمود صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم در زبان سازیم هر حرفیه صلوات

بعد رمی بجر و تفهیم استشهد بایات متناسبه با معذره بهمان خروف درخت مجری صلی الله علیه و سلم بشنو
 ای در دوش بدو که الف تفسیر جان فاسد مان اهل ایمان از دخول بهران امید و امید داری ارباب احسان بود
 جهان بفرمان الف ان الذین سبقت لهم منا الحسنة ابدا اشارت با بشارت محمد رسول الله است صلی الله علیه
 سلم ببقای بی انتهای عارفان در چین سرای باغ جهان بعد از قبول فرمان اجاب از دعای بی مانع مآزل
 ایک بر اسط ب برکت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم تا دولای تجلای دیدار پروردگار در طریقه خانه
 ملک الجنة التي اورثتموها فالصواب برای ت تمثیل و نهیت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم تا و تمنی
 حساب است ثواب من عند الله که عبارت از کلمه لا اله الا الله حواله این است برگناه برای ش ثروت محمد رسول
 الله است صلی الله علیه و سلم جسم خون عیون اهل جنون از شوق رح جنات حدین مفتوحه لهم الابواب بل از
 اشتیاق رح جمال اجلالت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم حیا طیبه فلنخسبه حیره طیبه در الریحوان
 وان الدار الآخرة هی الحیوان ح حیم آن حالت بر ح حایت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم حار
 خیریت کنتم خیر امتیة اخر حبت للناس نه سبب بشارت رح خدمت ابوالهم صدقه قله هم و زکیهم بیابل برکت
 رح خدمت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم وال بن دست دنیا قیامه ابراهیم حنیفا و دینست که
 حواله بر و دلالت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم وال ذوق و شوق تمنعان عارف بذوارف نعم معارف
 و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء یؤتی و ذکا و فطنت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم را رحمت
 بی رحمت ربنا فاعظم لنا و ارحمنا و نشان گناه گاران است ریحی از ریح و ریحات که رافت محمد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم را و رلت بی قلت زندان زندان بنین للناس حب الشهوات و ابسته که زاری شفاعت
 محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم سیدین سلام سلیم بالسلام قولاسن ب الرحیم علامت مسیادت
 سعادت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم شحین شانه بزم و شهود شهد الله ان لا اله الا هو را است
 ش شهادت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم صحن صفائی صدور سینه عارفان و صقل مرایای فانی
 عاشقان بقتضای فرمان صحن صلوات صلوات علیهم و علی آله و سلم از معتقد صحن صلوات با صلوات محمد رسول
 الله است صلی الله علیه و سلم صحن ضعف بنیت انسانی و قوای نفسانی با مرض نادانی صحن ضعف الطالب
 المطلوب از علت قلت اجابت صحن ضیافت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم طایطیب الطیب
 للطیبین نتیجه عطر غالیه سائی غیر اسائی طایطیارت طیبیت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم طاهر

غفر فی خطر ساء قلوب آگاه متکبران درگاه آبرو کشی بیکر تباه کاران طوطی الفساد فی البر والبحر
 طخل ظلیل باطلت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم عین عشرت عاشقان باع و سان حجاجه عارفان بر
 زرد بالشرح عند یلک مقتدر علاقه از رخ عنایت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم عین غلظت
 و انظار علیهم بمقتضیات غنیت و الله غنی عن العالمین از برای استکمال رخ غیرت محمد رسول الله است
 علیه وسلم فار فوزه و فلاح فایزان باسراج من لعل شقال فده خیر ابره بشفقت فراموش محمد رسول الله است
 صلی الله علیه وسلم قاف قلوب مکروب عارفان بر قرار قبول قول قی قل الله ثم از هم فی خوضهم بلجوب
 ملازم استانه و قربت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم کاف کفایت آیت و کفی بالله شهیدان نظره
 کرامت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم لام لذت لقای خدای عالم تعالی و تقدس و تعظم جیب
 اللذین احسنوا حسنه و زیاده مکافات لطف و لیت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم میهم منت
 بی منت من جبار باحسنة فله عشر امثا لها نمی از هم محبت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم لون لون
 بی پیش نعمت با نوازش بی گدازش سخن شمننا بنیم نموه از خوان احسان نبوت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
 و سلم و او و جدان نعمت مشاهدت و جوه ناطره الی ربها ناطره بیکرت و وجاهت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
 علیه وسلم بدایت سینه پند بان فضای هوای بیوت خبر نیه حر نیه سلطان هوای از سل سولایا اهد
 است عبارت از هر هدایت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم لام الف لایحه لامه لاکه الله محلی بحلیت لا
 لا تقنطوا من رحمة الله بحیث لا لا حقیقت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم یار یسر و یار اهل مکین تجنید صر
 مسکین تبسیر تلقین یا یرید الله بکم الیسر از من یا یار یقین بی شیهت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
 قال صبح الاجل عمده الدین ابو علی بن الغزوی رحمه الله علیه سلام کالطاف الاله الحمید سلام کافلا
 البنی المودید سلام کسک الصدیغ یلهو به الصبا علی صغتی کافور خدی مورد سلام کانطل جابری عین جیش
 معطر با بن الجفون مسهد سلام کالمان العنادل سحرة بجاب و بها سجع الحمام المفرد سلام کمار بار و فی حرقه
 لدی القاع لیست غلته الکبد الصید سلام به فی لیل القدر تنزل العلا لکة و الارواح فیها الی الفد سلام
 لکافاس از اکنث ناطقا بحدیج رسول الله جد می سید علی من تصدی منصبا امی منصب علی من تولی سؤ
 امی سودد علی من تلقی حکمة امی حکمة علی من ترقی مصدا امی مصدا علی من تخطی قاقب سین بل علا
 و فاز بنهم فی العلا مفرد علی من ترقی علیسی برقم حاجب علی من بتوسی بن عمران مقتدی علی من

صین القلوب تنهت + فنام بعین الله فی خیر مرقد + امام جمیع المسلمین مطهر + رسول الله العالمین محمد + ایا
سید العباد یا من نوریت + لقد راه من و ام التهجید + یا خاتم المرسل کنت نبیا + و آدم ملقی بدین طین و صل
علیک السلام الله یا دافع الدواخی + علیک سلام الله یا شافع الردی + الایا یا الحاج صلوا و سلموا + علی
فرختم نجد مخلد + وصلوا علی اصحاب النجم الہدی + بایہم من یقیدی فهو متہدی + جزی الله عنہا المصطفی +
و با الله یجری جید غیر جید + آیت الی الرحمن معصما به + و من یحکم بالانبیاء فقد بدی + اللهم صل علی محمد
فی الاولین و صل علی محمد فی الآخرین و صل علی محمد فی الملار الا علی الی یوم الدین و صل علی جمیع الانبیاء و
المسلمین و علی جمیع الملائکة المقرین و علی جمیع عباد الله الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین +

تمت مقدمہ کتاب معراج النبوت فی مدارج الفتوت و تملوا الارکان الاربعہ

محمد الله و حسن توفیقہ عاذا و معلیاً و مسلماً و الحمد لله رب العالمین

و صل الله علی خیر خلقہ محمد و آلہ و اصحابہ علیہم

السلام و رحمة الله و بركاتہ

حسب فرمایش میان الہی بخش صاحبنا کہ کتب ساکن لاہور در مارا کہتمیری - مطبع کوہ طول لاہور میں طبع ہوا

اَنَا الْعَلِيُّ خُلُو عِظَمِ

احمد لودوده۔ والصلوة على محمودہ کہ کتاب انادت کتاب موضح

مدارج الفتوة مسدہ



از تصنیفات علامتہ الدہر غیاثہ العصر نعم المعی حضرت مولانا سیدین الدین سرود

بفرمایش زبدۃ تاجران حسن مذکور لاسم الہی بن صاحب تصحیح بسیار مولوی محمد

مطبع مطبوعہ واقع ہوا مطبوعہ

بسم الله الرحمن الرحيم

رکرن اول ربیان ایجاد نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم از صحن خلقت نور تا بوقت ولادت آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی باب اول در ذکر آنحضرت محمد صلی الله علیه و سلم
 و درین باب سه فصل است فصل اول در بیان حدیث اولی ما خلق الله تعالی نور که مستطاعت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله تعالی نور من تحت حضرت سید سادات و پسند سعادت شاه
 اسرار قدم ماه التوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم جهان مہر و قوعد شریعت مشیاق حقیقت
 ہندس مغارس مایع مدین اسرار شریع قافلہ سالار قوافل وجود سیار شاہد شہود مستطاعت طویا بشر
 کہ گشائی سر پرده سرایر قدر آید در روی کہ قبل بیان کا بیان غنیمت انبیا نشانی مناسیر فضایل علیہ
 و تابشیر شمایل سینه اش بہار دستان و بوستان جلالت در گلستان بسال تشنہ چشیم بخواند کہ انی عندنا
 بکتوب تم النبیین ان آدم لنجد فی طینۃ تعینہ بدستی کہ من فی خدا نوشته شدہ بودم خاتم خیمبر ان کا
 آدم علیہ السلام ہر آئینہ بر زمین افتادہ بود در گل خود یعنی گل آدم از زمین ممتاز و منفک نبود بلکہ مخلوق
 زمین بود و مراد آنکہ حضرت آدم علیہ السلام هنوز موجود گشتہ بودند ایسات آدم کہ خانہ بر سر کویتو ستم
 آدم هنوز محرم حذر برین نبودہ آدم کہ ما ببار امانت در امیدیم کہ جبریل در خزانہ رحمت این نبودہ

گسترده در سر نبوت بساط او به آدم هنوز خست نیاورد و در عدم به آن مهتر که طوطی زبان شکر
افشان مضاحت شاعران اظهار تقدیم نور صیالت آثارش انجیر عالی اثر بیامع مجامع سکان طاق کون
مکان بر می داد که اول ماخلق الله تعالی نوری بلیت اخیتم سپهران بر سفل به جلوه پسین و طم اول
نوباد به بلخ اولین صلب به لشکر کش عهده آخرین طلب به اسی خاک تو تو بیگانه پیش به روشن بتو
چشم آفرینش به اسی سید بارگاه کونین به نسا به شهر قاب تو سین به اصی صدر نشین هر دو عالم به محراب
زمین و آسمان هم به اسی شاه مقربان درگاه به نرم تو در سبقت خرگاه به سر خوش خلاصه معانی
سر خیمه آب زندگانی به خاک تو ایدم رو آدم به نور تو چراغ ملک عالم به سخیل تو بی خیمه خیل به مقصود تو
به طغیان به اسی کینت نام تو موبد به بوالقاسم و احمد و محمد به صلی الله علیه و سلم دعا آله و افاضه علی رسول الله
سجالتو الچین می فرماید که اول ماخلق الله تعالی نوری یعنی اول شاید یک در شاید شهود نقاب احتیاج رجال
کمال مر کشید و اول عروسیکه از خلوتخانه بطون بفضا عالم ظهور بیرون فرمید بلکه اول نقطه که از سر بر کار
کن مکان بر صفحه وجود افتاد و نخستین نوباد که باغبان ایجاد از باغستان اتحاد بر طبق رشد و تشاد
برشتاقان عرصه کون فساد جلوه داد و نور با سر و حضرت من که سید کاینات و سرحد موجودم صلی الله
و سلم بلیت توئی که مطلع احسان منظر جو می به که کنج کانی تو دارند نام موجود به در زمین یافتی
بخوان جو دو کرم به طغیل تواند و توئی که مقصود به هنوز ز را دم و عالم نبود نام و نشان به که در چرا
و حدت جلیس حق بود یعنی هنوز ز بد به خلقت بگوش خلقت ز سریده بود و کام در نرم اعدای اکر ام
ایجاد پشیده بود هنوز دود وجود بر چهره انحصار کنده شسته بود و جو هر فروش بازار صنع عقد شسته
بارشته مردارید روز بر سر نهسته بود بانویان چیر تقدیر با قلام مقادیر اشکال تضاد بر چهره الواح ارواح
بودند و صیادان حکمت ربانی طیسور ارواح انکسار در قفاص شایع جیسا باز نشسته بودند و هنوز خرد و صبح
بو قلمون بال کن فیکون بهم نروده بود و هم کاف و لون به هوا حمار مسنون سائیه خلافت باز نگشوده بود و خطا
کرم وجود خلعت وجود در آن دم سحر پوشیده بود و خلق خلق شرابا شب بهود در نرم آن به غفور وود و نوشیده
بود و سفینه سکنه جنت بر روی قلم خلعت روان گشته و نه نهنگ با فیهنگ و زرخ در قعر بحر بیت پنهان شده
نه چهار قائم تر تعرش بر قبضه حمله استوار گشته نه گز که ازش مسدود شدن سبک کون بر قرار آمده نه دعایم حرم
مناصل بر یغ در قعر فلک و در قعر گشته و نه اطباق اوراق مسج سما و بر محب که نار می ط آمده

دو شیرگان شهبان عیدم در خدر حکمت نهفته عرکان روایا نیستی سرگویان جنون در برده تعالیان آفریده
 بر آدمیان پروریده نه عریده عالم نه بدیده آدم نه از خاکیان غمگنه از افلاکیان گمگنه از شرعیان بیگانه از ثواب
 نامی نه از حکیم دگر نه از محو شمع نه از مخلوقات بیک نه از موجودات کوشی نه از عرشیان آفریده نه از فرشیان مجاز
 نه از ملاوتی حسی نه از آلاوتی اثری که نقطه روح لطیفان سید صلی الله علیه وسلم کردد امیره الطایر کرام
 سگت بر تاج میخسبانه اول خلق شد تک نوری بیت شاه رسول شمع برل خورشید سیر نور
 اول بهم نورده چراغ بنیش بهم شمع چراغ آفرینش شامه نشسته تحت آسمان خندانده تحفه معانی
 گنجینه کیمیا عالم پیش از همه پیشو آدم بسته کمر انسان کبارش انجم مهر چاوشان بارش بهر کنگره
 کشیده فقر اک کمانجارسد کند اوراک فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمد صلی الله علیه وسلم
 بدانکه کیفیت ایجاد آن نور روایا مختلفه ظهور پیوسته از جمله روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین پنج روایت
 نمودار شده و با حواله مکتب تقدیر گشت روایت اول در تشریح المصطفی ابو موسی بنی حنبله آورده که نور
 کمال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از جمیع موجودات به نبضه هزار سال موجود گشت و فرشتان قدرت
 در فضا بهر اقرب از برای آن نور منظر بر ستار تریب فرمودند پس سعادت توفیق احد آن نور محمدی صلی الله علیه وسلم
 علیه سلم بران سباده و طواف در آمد و یک چندین گاه در عرصه عالم میگشت تا آنجا که از جناب بلال باب
 جل و علا بسجود و سوره شد و مدت سیصد سالی آنجا بماند که سیصد شصت روز بهر روز یک هزار سال آنجا بماند
 باشد در آن سجود توقف فرمود و حضرت جلال احدیت رحل جلاله باین سبب یاد میکرد سبحان العالم الذی لا
 یجعل سبحان العالم الذی لا یجعل سبحان الجواد الذی لا یجعل بعد از آنکه امداد مبدء بر کمال جل و کره مقتضی
 ایجاد اصول ممکنات و مختصر اشیاء و صفات کمونات آمد از آن نور جوهری بیافرید و بنظر قدرتش منظر کرد
 آن جوهر از بهیت نظر الهی آب شد و آن آب بهر هزار سال در جریان بود چنانچه طریقه العینیه در هیچ محل قرار نگرفت
 پس ام داده جزو قسم گردانید از جزو اول عرش بوجود آورد و عرش چهار صد هزار رکن ادهر رکنی تا رکنی
 صد هزار ساله راه و از قسم دوم قلم بیافرید طول آن یکصد ساله راه و عرض آن چهل ساله راه و بر روی آن
 بهر نوبی پنجاه ساله راه پس قلم امورشده خطاب بکتاب یعنی بنویس گفت خداوند ما چه نویسم فرمود غلی فی خلقت و ما
 کدین ایوم القیامه یعنی علم مراد خلق هر گفت خدا یا ابتداء کلام بچشم فرمان آمد که بنویسم بهر سال از هر
 قلم بنویسم الله بنوشت از بهیت نام الله منشق شد و چندین سال به چنان مشرق گشته بر لوح ماند بعد از آن

اسم حسن شوق اولیٰ جاسم شوق ثانی فراہم آمدند حاصل بہت ہفتصد سال شد از سالہای پنجانی برداشت تیسر
 دہ ہزار سالانہ ایستادہ تا کتابت بسم اللہ الرحمن الرحیم تمام شد چہ حضرت خداوند جل و علا قسم یاد فرمود بفرستہ چنان
 خود کہ بر بندہ کہ از زنی مرد از است محمد صلی اللہ علیہ وسلم یکبار کلمہ بسم اللہ الرحمن الرحیم بگوید بنویسم در دیوان
 بہمال ثواب ہفتصد سالہ عبادت بعد از ان نوشتہ قلم انی انا اللہ لا اله الاہ الا انما محمد رسول اللہ من قبل اللہ
 و صبر علی سبک و شکر علی نعم و رضی بحکمہ کہ تبتہ سدیقا و عتبتہ یوم القیامت مع الصیدین من لم یستسلم لقصاکم
 یصبر علی سبک و لم یشکر علی نعمائی ولم یرض بحکمہ فلتخیر لکما سوے و بعد از ان نوشتہ عدد قطرات امطار
 اعداد و مال سجاد و اوراق اشجار و جنوب زاق خلایق و اعداد لیل و نہار و ہر چہ واقع خواہد شد تا بر نہ
 قیامت و در از ما آوردہ کہ چون قلم نام محمد صلی اللہ علیہ وسلم نوشتہ شصت و شش ہجرت کرد و در ان سجود
 ہزار سالانہ پس بر آورد و گفت السلام یا محمد حق سبحانہ و تعالیٰ از قبل سید علیہ الصلوٰۃ و السلام جواب سلام قلم باز
 داد و فقال علیک السلام و علیک الرحمة اذ جبت لہ رحمۃ من صدق بہ و اس من سئل ان یرز با سلام سنت آمد و جواب
 فرض باز آمدیم برویک شرف المصطفیٰ و از قسم سیم لوح را بیا فرید و تیسری بگوید کہ زور از یکانہ و زسیفہ آفرید و
 کرانہ کیاقوت سرخ عرض ان از زمین تا آسمان ہر روز حضرت خداوند جل و علا سیصد شصت و شش ہجرت
 و در یک ہیئت میتا و میت حی و نفیہ فقیر و فقیر ضیاء و یغیر ذلک و یذل عزیزا علما لوح بعرض مجید پیوستہ و مفل
 وی در کنار ملک کریم استقر از پیرفتہ و از قسم چہارم ماہ و از قسم پنجم آفتاب را بیا فرید و در عرض سیم بگوید کہ در یک
 در زیر آسمان پدید آورد عرض آن سبب فرستہ غاک ان پانصد سالہ راہ و سحشش در ہوا بدشتہ تہذیب خوش کہ یک قطرہ
 از وی متاثر نہ گیرد و این آفتاب ماہ را در و جاری گردانید و حضرت رسالت صلی اللہ سوگند یاد فرمود
 بدان خدا یکہ جان محمد صلی اللہ علیہ وسلم در قبضہ قدرت اوست جل جلالہ کہ اگر نہ آن دیار بر و آفتاب
 حجاب گشتی ہر چہ بر سر زمین است از تاب آفتاب بسختی از اشجار و اجار و غیر ان و اگر نہ این دیار بر و آفتاب
 کشید مجموع خلایق مفتون حسن باہ گشتی تا بحدیکہ عبادت او کردند و بمعبود او را پرستیدند الا ما اشار اللہ
 الی بعصمہن و لیا یذہل طلعتہ و در ریاض المذکرین میگوید کہ عرصہ آفتاب ہزار ہزار و چہار صد و نہشت
 و ہر روز و آنکہ از انوار عرش میپوشانند و حرارت از نور نوی میدہند روز دیگر ان حرارت از دی
 میکشد و بکینہ اندازند چون روز قیامت شود تمامی انوار اور بعرض منتقل گردند تا ظلمتش بجا بہت
 بہنایت رسد و او را بر رؤس خلایق مقدر چہل گز نزدیک بدارند تا ظلمت بحال الخلیایق من جہاد اللہ العاصم

پس چیت گمان تنها بحال مخلوقات از گرمی آفتاب و شدت نگاهدارنده است و از قسم ششم بهشت مخلوق شد
 و او را کن اولیا و منزل صفیا گردانید و به پنج چیزش بیاستمداد معروف و نهی سکرو سخاوت نفس اماره
 از کباب و قیام بحدود الله تعالی و از قسم هفتم رزق بیا فرید و آنرا محل عیش و مسکس خلق گردانید و از قسم هشتم ملائکه
 را بیا فرید علیهم السلام و ایشانرا اصناف مختلفه ساخت و لعبات خود و استغفار مومنین مومنات مشغول گردانید
 ذکر کر کے و از قسم نهم کسے را بیا فرید از یک اندک و او را بر آسمانها محیط گردانید و بهشت آسمان زمین و بر تقابل
 آن چون حلقه ستار در بیابان بر زمین او ده هزار کر کے بر سر هر کر کے فرشته نشسته و آیت الکرسی میخواند و ثواب
 آن را ناهدا اعمال قاریان آیت الکرسی می نویسند از استان محمد صلی الله علیه وسلم و حقا تبکم قدرت این آیت آیه کریمه
 را بخودی خود بر حوالی کر کے مثبت است و هر که تقرات این آیت تبرکه اقدام نماید حضرت خدا و یک روز قیامت
 بوزن کر کے ثواب در کف حنات او پدید آرد و باشد التوفیق و از جزو دهم دتره وجود محمد صلی الله علیه وسلم
 مخلوق شد و دتره عبارت از خاکست یا که درج در معصیت و اهل نیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و برادر
 از جزو دهم روح یزید فتح محمد را علیه الصلوة و السلام خلق فرمود و او را بر زمین عرش شبت و به تسبیح و تقدیر
 خود مشغول گردانید و شصت و چهار هزار سال الله علم روایت دویم در نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
 در سیر شج سعید کازر و رحمة الله علیه آورده که چون نور کامل السور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مخلوق
 گشت بر صورت مرغ سفید و بر بحر جنت است که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و با چهار کلمه تسبیح
 سیگفت سبحان العلیم الذی لا یجبل سبحان القدیم الذی لا یرول سبحان الکریم الذی لا یجبل سبحان العلیم الذی لا
 یجبل چون از آن بحر بیرون آمد و در صد و بیست و چهار هزار سال بود از بیروالی قطره فرو چکید و از هر قطره
 نور پیچید که علیه الصلوة و السلام مخلوق گشت و از روح پیغمبران علیهم الصلوة و السلام از آن فریده شد و بر روایت
 دیگر چون آن نور از بحر بیرون آمد و در صد و بیست و چهار هزار نفس زد و از روح پیغمبران علیهم الصلوة و السلام
 شکونند بعد از آن ارواح نفسان از دنیا انبیا هم موجود شدند و ارواح صدیقان ارواح زهاد و ارواح زاهدان
 ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان تولید نمودند و از اینجا است که ارواح مطیعان مسایک
 همه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبت دارند بعد از آن استخاک را که محل تقاطع نور آنحضرت بود و صلی الله
 علیه وسلم چهار قسم تقسیم گردانید از قسم آفتاب آفرید و از قسمی ماه و از قسم عمود هوا و از چهارم قنین و آن
 قنین را به سلسله معلقی ساخت که سلسله بقا و دیگر عطا و دیگر لقا و آنرا بمعلق عنایت درخت

قطره از ان قبیل فرمود چنانکه بر او نازل شد و آنرا محل نور حضرت
صلی الله علیه وسلم گردانید تا بوقت تجلی طینت آدم علیه السلام بعد از ان میان او و آدم علیه السلام وصیت نهاد
چنانچه در محل خود مذکور شود ان شاء الله تعالی و اینست که در کیفیت ایجاد نور و بیرون آمدن بکونات از او
هم در سیر کارش شیخ سعید بن روح آورده و نیز در وسیله الصغیرین شیخ المشایخ شیخ سعد الدین محمود بن سید و نقل
از جابر بن عبد الله انصار کرده رضی الله عنهما که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردم انرا اول خلیفه
حق تعالی آفرید پیش از موجودات آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود و تو نور نبکیا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول نور
مخلوق شد و پدید آید از وی متکون گشت چون آن نور فی السور از ملکین بطون غیب باین ظهور آمد و حضرت
خداوندی جل جلاله و از ده هزار سال در مقام قرب بدشت بعد از ان آنرا منقسم به چهار قسم گردانید از یک قسم غنی آفرید
و از قسم دیگر که در ده هزار سال دیگر حله عرش و خزنه تکریم پس قسم رابع را دو دوازده هزار سال دیگر منقسم بدو و بعد از ان
قسم را چهار قسم گردانید از یک قسم قلم را بیا فرید از یک قسم دیگر لوح را و از قسم دیگر بهشت را و قسم چهارم را در غم و خوف و از
هزار سال دیگر بدو بعد از ان آنرا چهار قسم گردانید ملائکه را از یک قسم آفرید و آفتاب را از قسم دیگر و از قسم دیگر که در مقام
رجاء و دوزخ و هزار سال دیگر بدو بعد از ان آنرا چهار قسم منقسم گردانید عقل را از یک قسم آفرید و علم را با حاکم از قسم دیگر
و عصمت را با توفیق از قسم دیگر و قسم چهارم را در مقام دوازده هزار سال دیگر بدو بعد از ان آن قسم منقسم انداخت
از غایت حیاء و عرق کرد و بصید و چهار هزار سال دیگر بدو بعد از ان قطره قطره نور از او تسقط شد از هر قطره از ان
قطرات روح پیغمبر صلی الله علیه وسلم متکون شد بعد از ان ارواح انبیاء علیهم السلام نفسها زدند و از ان فاسلین ان
اولیا و شهداء و صلحا و مطیعان که تا یقیامت خواهند آمد موجود شدند بعد از ان فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
علیه وسلم که عرش و کرسی از نور من است و آفتاب و ماه و کواکب از نور من است و عقل و علم از نور من است و ارواح رسل
و انبیاء علیهم الصلوٰۃ و السلام و صدیقان همه از نور من است بعد از ان فرمود که حصصا دوازده هزار حجاب آفرید
و ان قسم رابع را که از نور من بود و حسابی نه هزار سال بهشت بعد از انکه از ان حجابها بیرون آمد حصصا او را با جزا و جزا
تکریم بود و آن نور پاک از ان روح خاکی نور می افروخت چنانچه چراغ در سواد لیلیه داج و از مشرق تا مغرب
خیش بعد از ان آدم صلی الله علیه وسلم حصصا تسویه قالبی بود و آن نور را در جبین خود و در معیت نهاد و بعد از ان
از وی منتقل شد بهشت علیهم السلام و بعد از ان انو حجاب طیبه بدران با رحام طاهره مادر ان منتقل میگشت
تا بعد از ان ابن عبد الله طلب رسید و از وی جرم آمده منتقل شد بعد از ان مراد بنی بیرون آن در محله سید المرسلین

و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم سراسر ترین بهم سروران بگزیده تری جمله نمیران که اگر آدم رحمت در آمدن خاک شد
 این گنج خاکی بر ایوان پاک اگر اندرون ماه و سنفه و شد چشم از چاه بروج ماه و اگر خضر بر آب این گشت
 محمد سر شیره جان گشت و زداد و اگر در دشت گشت و محمد ز در هم صد درخت و سیلان اگر تحت بر باو بست
 محرابانیکه باو بست و در طام موسیقی طور بود و سرایر ده حمد از نور بود و اگر مهربان بود و در دهن
 بیرون برید و تو آن خیمه کاب تو هست پاک و بانی گشته شد و در خاک و تو شیخیم روشن کن خاکیان و نور
 جان افلاکیان و روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه و سلم آنست که شیخ نجم الدین شافعی قدس
 سرور در مصداق العباد ایراد فرموده که چون خواجه علیه الصلوة و السلام زنده و خلاصه موجود و آفریده شجره کائنات بود
 که لولا که لما خلقت الکون مبداء موجود و آفریده چرا که آفرینش بر مثال شجره است و خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود
 شجره حقیقت از تخم شمره باشد پس خدای خودست که موجود را از تخم عدم بقضای وجود آورد اول نور محمد صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم از نور حدیث خود بیرون آید و در حاکم لسان نبوت از منصفه بدین عبارت شهادت فرمود که آما من بعدی
 منی بعد از آنکه آن نور عالم ظهور آمد حقیقتاً بطریقت در آن نور نگرست حیا بری غالب شب قطرات از که متفاطر
 گشت ارواح اسیا علیه الصلوة و السلام از قطرات نور محمد صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت این انوار را روحها
 علیه الصلوة و السلام ارواح اولیا بیافرید و از انوار ارواح اولیا ارواح مومنان و از انوار ارواح مومنان
 ارواح عاصیان و از ارواح عاصیان ارواح منافقان کافران بیافرید بعد از آن انصاف ارواح انفس ادرام
 ملک بیافرید و از ارواح ملک ارواح جن بیافرید و از ارواح جن ارواح تیاطین بیافرید و مروه و آب بیافرید
 بتفاوت آفرید بر تفاوت مراتب الیشان و باز از ارواح انفس ارواح حیوانات بتفاوت بیافرید و اگر
 انواع ملکوتیات و فقه نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر بدید آرویس مجموع مکونات علویة و سفلیة
 و ملکوتیه و ملکوتیه از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت شعروانی ان گشت این آرم صوره
 فیه معنی تاب با بونی و بیسته هنوز مصوران صور کائنات و مقرران روایات نبیات و تم تصویر بر شجره حقیقت
 آدم علیه السلام بر کشیده بودند و آثار تشعه اشعه انوار روح زوایای کاشانه تیش هنوز نگذاشته است
 هنوز آدم میان آب و گل بود که او شاه جهان نور دل بود هنوز لوح از برای فتوح طوفان کشتی نتراشیده بود
 ایادی لطف و کرمت شافعی رحمت بر آیه تشریف شیده بود هنوز از برای اسبیم خنق ساخته بودند که استادان
 فضل ربانی منجوق کاسر آفریده بودند هنوز موسی حلقه تقاضا برد و حجره اسنی فرو نگذاشته بود که او صنفه بار عالم را

را بجا روبرو ادب نبی زور گرفته بود بنور عیسی بر با منم فلک خیمه اقامت نرده بود که او محرم حرم دلی فتدلی مکان تاب عیسی
 او ادنی شده بود بعلیت احمد رسول آن خاندان کون پرده پوشش مم با معین پر روشناسی ده چراغ یقین نور
 پیشین شمع باز پسین انبیا پیشین خجسته چراغ ده طفل کوارده و مقام بلاغ کاف و نون یک تم زخامه و ده لوح محفوظ
 زیر نامه اوده در برشت خود از دقیقه عون به ذات پاکش خمیرایه کون نه سپهر از وجود او شده چیر به بلکه نرده هزار
 عالم نیز نور او را زمین برود اده آسمان زمین از زاده زبده هر چه بود و هر چه بود دولتی زمین بر گسترده بود
 هسته از وی علم بر آورده و اذلتاخر بنیستی کرده روایت پنجم از روایات تیره در باب کامل السور آن سرور صلی الله
 علیه و سلم در تفسیر سحر العلوم امام نجم الدین عجمی نفعی آورده است مرصانه یا متفق است که نور حضرت سید کانیات خلاصه
 موجود است الله علیه و سلم پیش از تمامی موجودات بهر هزار سال و ششصد و هفتاد هزار سال موجود شدند و از برای
 آن نور دوازده حجاب ترتیب کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب سعاد و حجاب کمال حجاب
 منزلت حجاب هدایت حجاب نبوت حجاب رفعت حجاب هدایت حجاب شفاعت بعد از آن نور کامل السور آن مطلع الفارص
 راصی الله علیه و سلم در هر حجابی ازین حجب آن مقدار که اراده از لیه بدان تعلق گرفته بود بهشت شلاد حجاب رت
 دوازده هزار سال گذشتند و تسبیح مشغول گردانیدند و تسبیح او درین حجابین بود که سبحان بر الله و در
 عظمت یازده هزار سال این تسبیح مترنم بود که سبحان الرفع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بدشت و خدایا
 سبحان باین تسبیح میستود که سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادت بهشت هزار سال این تسبیح میادرتی نمود که سبحان
 بهود الحیم لایسیر و در حجاب کرامت هفت هزار سال این تسبیح مداومتی نمود که سبحان من بهو غنی لا یقتصر و در حجاب
 منزلت شش هزار سال این تسبیح قیام ننمود که سبحان العلیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال در دوش این بود که سبحان
 ذی العرش الجید و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این ذکر ننمود که سبحان رب العزت عما یصفون و در حجاب
 شکر هزار سال این تسبیح مکرر میکرد که سبحان می الملک الملکوت و در حجاب بیت دو هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان
 و بحمد و در حجاب شفاعت یک هزار سال این تسبیح بر زبان حال میراند که سبحان رب العظیم و بحمد و بر وایت در هر یک
 ازین حجابها دوازده هزار سال بدشت و چون ازین حجابها بیرون آمد در ده دریا او را غوطه فرمود دریا شفا
 دریا نصیحت دریا شکر دریا صبر دریا سخاوت دریا انابت دریا یقین دریا حلم دریا قناعت دریا محبت
 در دریا شفاعت هزار سال شنود و میگفت ربی ربی و در دریا نصیحت دو هزار سال ساحت نمود و میگفت
 الهی الهی در دریا شکر سه هزار سال سپاس میکرد و میگفت سید سید و در دریا صبر چهار هزار سال سپاس میکرد

و میگفت یا احد یا احد و در دریا سناوت یا واحد یا واحد و در دریا انابت شهنشاز سال سیاحت مبارک
 جست و گفت یا فرد یا فرد و در دریا یقین بهشت هزار سال شناسی میکرد و میگفت یا علی یا علی و در دریا عالم
 بهشت هزار سال نویسی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریا قناعت هزار سال تردد نمیداد و میگفت یا رب
 یا رؤف و در دریا محبت که دریا و هم است ده هزار سال تعمق نمیداد و میگفت سبح قدوس یا الله یا کریم یا
 برکوشه دریا و هم بس از دریا فرید بزرگی هفتاد برابر بهشت آسمان زمین و در آن بساط مقصود مقام آفرید مقام
 اول توحید مقام دوم معرفت مقام دیگر ایمان دیگر مقام اسلام دیگر مقام خوف دیگر مقام رجا و مقام شکر و مقام صبر
 مقام خضوع و مقام خضوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام همت و مقام حسرت و مقام قناعت و مقام تفویض
 و مقام ادا و دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است نورسید عالم صلی الله علیه و سلم در این مقصود مقام دیگر
 هزار سال ماند چون ازین مقصود مقام در گذشت خطاب آمد که ای نور حبیب من کیستم الهام یافت ناگشت تو خدا
 منی آفریدگار می روزی دهند منی زنده کنند منی میراننده منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناس
 مرا اکنون خیا نچه شناختی سیرت مرا تا بهر آنکه نشان درستی معرفت مشغولیت بخداست من پس الحال مشغول
 خدمت اول من ید می شد بعد هزار سال بقیام با ایستاد بعد از آن حضرت جلالت حدیث جل و عا یک مقصود از نور
 ذات خود بر روی ریخت و در برابر آن عطیه نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم سجده توحید بجا آورد بدان سجده نظر
 خاصی متوجه او گشت و به قرب اختصاص یافت بهجت اوراق نیل سعادت در برابر آن سجده نماز صبح برو وقت
 دی فرض شد باز برخواست و بعد هزار سال دیگر در مقام خدمت بقیام کرد تا باز خلعت دیگر از نور خاص خود
 پرتابند او نیز در برابر آن عطا سجده شکر بجا آورد بدین سجده و نماز ظهر برو وقت و فرض شد همچنین پنج وقت
 قیام نمود و در هر قیامت ده هزار سال توقف نمود و خلعت نور میافتد و در بزرگان سجده شکر بجا می آورد
 و در برابر هر سجده نمازی بر کعبه میشد تا این پنج وقت نماز معهود در آن وقت بر کعبه فرض شد الحاکم بر ادراک گانه
 بر بنیوال که قتل است بر ارکان معلوم و از کلام معروفه موقوف گشت اما چندین هزار سال با ایستاد نماز با تمام
 سلا هزار سال یک یک تکریم بگذراند و هزار سال رقیب و هزار سال در رکوع و هزار سال بگرد و هزار سال در سجده و هزار سال
 در سجده و دوم بگذراند همچنین رکعت دوم بر بنیوال حج نشهد آمد هزار سال دیگر و ترشید بگذشت انگاه بدست راست سلام
 داد و هزار سال دیگر در آن صروف خست و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بدان سپرد و چون از نماز فارغ شد
 خطاب آمد که ای نور حبیب من پسندیده بجا آورده منخ اوند تو ام از تو قبول کردم این عبادت را اکنون از من غلغلی نخوا

گفت الهی چنان دانستم که امر مقتضای قومی خواهی گردانید و ایشانرا است و تبع منجی هستی و این نماز با این مکان
بر ایشان فرض خواهی گردانید و مقرر است که مقتضای بشریت در ادای طاعت تقصیر واقع خواهد شد پس این نماز
خود را امروز در کار ایشان می کنم و خلعت مغفرت از برای ایشان می طلبم خطاب به کسی که از جیب من یک یخ خلعتی خاسته
من نیز از تو همین پندیدم چون تو خواجه علیه الصلوة و السلام از حضرت ملک عالم این نوخت مشاهده کرد بر خود بنیازید و خدا
قطره نور از وی بکشد و حتماً یک قطره از آن قطرات در نظر قدرت خود در آورد و لصد و بیست و چهار برابر قسم گردانید
از تهرمی روح پیغمبر علیه السلام بیا فرید بدانکه تمام پیغمبران از یک قطره نور محمد صلی الله علیه و سلم آفریده شدند با قطره
در نظر قدرت در آورد و ده قسمش گردانید از یک جبرائیل علیه السلام آفرید و از دیگری میکائیل آفرید و از دیگری
اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری حمزه عرش علیهم السلام و از دیگری رضوان و از دیگری سکاخ عرش و از دیگری
در دایمل و از دیگری راسل و از دیگری انگاه قدیم در نظر قدرت آورد و از آنهم گردانید از قسمی عرش آفرید و
از یک قسم کرسی آفرید و از قسم لوح و از دیگری قلم و از دیگری بهشت و از دیگری ماه و از دیگری آفتاب و از دیگری
ستاره و از دیگری هشت خلیفه رضوان با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته آفرید و از قسم دهم جوهری بیا فرید و ستاره
چهار هزار ساله راه طول عرض و کس در آن جوهره نظری اندخت در مضطربان و بی آفتاب و بی آتش از آن
آب دریا تا انشاب پذیرفت بعد از آن بن بکار در متوج آمد از حرکات امواج دریا تا ماریاح و زمین گرفت
و در هر تنگن یافت انگاه آن آتش را که بواسطه مضطرب آن جوهره از تصرف نظر الهی حل و عکس تحویل پیوسته بود
برین آب تبدیل دادند تا آب بجوشش و اندک کفی بر روی آب پدید شد زمین از وجودش بخار می از آن کفی متصعد
گشت همچو کاه آسمان بصورت پیوسته موجهاتر کم شدند از تراکم امواج جبال متکون شدند برق مفرق بگو بهما
رسید معاون در آن پدید آمد میان آن بنی شگاف و صفا که واقعه شد آتش برافروخت و ماده و ذره وجود گرفت و به
بساط زمین را منبسط گردانید تا مسکن حیوانات و خوش سیاه و بهائم و طیور و سوار تواند بود پس زمین را منبسط
ساخت و بر یک راسی تعیین فرمود و در هر طبقه جمیع از مخلوقات را ساکن گردانید انگاه از شعلات آن آتش
فوج جان را جان داد و زمین را بتصرف ایشان گذاشت و محلی بهشت و محلی جهنم و مکان و دوزخ و سخت
زمین و قمار گرفت و به جهت روشنایی عالم و حساب و بیش و کم آفتاب و ماه و کواکب را از مصالح حکمت و مشا
قدرت تابان گردانید و از مواد نور طبیعت بود و از مشب پدید گشت و آیت دیگر در شرح آن جوهره عالی منظر بیشتر
رسیده چنانچه در مرصد در مسلک ضبط در کشیده که انجور که اصل ماده ابرام علوی و حساب منبسط بود و جوهر بود

مرلوطا سبب بود زمین انگشتر که هر که توفیق استعاش منبت و افتخار و برکت است که در الارض فرشتا افع الما بود
 اگر نه چراغ هدایت و بالجم سم بهتد دل از بهت اول است بدست کرم با جرم که نو، ارا نو از هدایت شعاع صبحی
 کالنجوم اندو که هرگز لباس فرود خلعت ظهور در نیوشید و حام تزیین انا زینا السماء الینا برینده الگو کب
 نئوشید چادر تب رنگاری آسمان پر در در و اید اجم احسام خود ندید و سبط ماسون لباق قلمون منقش
 منقوش نموس موالید از نعمات ارقام اقلام خود ساقی سبی بی ادرویش اگر نه ظهور نورین سید برگزیده و
 روشنائی هر دو دیده بودی نه زحل تاج مکمل بر فرق داشته نه دواج مدول در بر بگاشته نه قدر مشهور
 بنام شکر بنوشتی نه سخلات و محاضرات لاک را برین با حکام اوخته نه مرغ و خنجر تلمب دست و نه راج رخسار
 سعلق از شست بود و نه خورشید آساک فلک بیامی رالفقه خاک دولت در صطل مسترق سراز محلات
 طلوع سیر و ن کردی و نه این قندیل بر آتش جرم تیر آفتاب طاق محرابی و نه شمس بوزه مانند گل لعل در شسته
 مینا تابان گشتی و نه زهره را در قصر سم دف متعب در کف طرب بود و نه در نرم حریفان ظریفان طربخانه فلک
 طبع پوشان صوامع علوی از سماع سر و خود در قرص را آوردی نه در بیخ طار از لقطه در یکا قیر بنوک خانه
 صحیفه شب از مشکانه فرقم زدی نه از قار و ره کافور بیل زرین بقیش بیاضن بودی با چه روز ظاهر کردی نه
 بر شکل صحن سیمین بر زریا بر شکل طبع مرصع به لالی و جوهر یا بر شکل محن مفضض کسر دقیر یا بر شکل تنه مد ویریک
 یا بر شکل آینه گیتی سبک عالی منظر یا بر شکل در کف مطربان سیمین یا بر شکل دائره خدمتوق سر و قد و کبر و قضاوت
 این گنبد نیکو ان خضر جمال نور مودن گرفت نه آب رقت بودی نه سوار لطافت فی آتش با حرات نمودی نه
 خاک را کثافت و جوهر ز و اهر و سعاد و نیکان گشتی و ظروف و مظروف با یکدیگر متقارن نیاید می ممکنات امکان
 ستون بنوبه ملک و ملکوت و زلو اهر و بولن شمعین ننودی نه شکوفه را طری بود در مرغزار نه بنفشه را نیکو
 و در سبز زار و رنگین تا تو ان بیمار نه سوسن و زبان طرار نه گل زرد و نار و مد و زرخار نه گلشن و فرخ رخ گلخانه
 حد بر برگ خرقه سفید دستار نه نیلوفر باقری عالمیقتدار نه بید با تانیه خنجر دار نه سرو کوتاه دست خوشتر قنار نه طهار
 در قطار گلزار نه چکاوک و اید ازند و جوهر طیار نه یکب و خرمان و کو سار نه بیل نالان و گلزار نه قمری چون
 بر سار انبار نه کبوتر و دم کش در آتجار نه طاووس هم کس بر کنار انبار حال انچه صنف طيور قطار اند و نظار و انواع
 و حوت و سباع و در قطار بلکه جمع کمونات از مود و مار و نور و نار و لیل و نهار و معاز زمین زبان قرار بکین و کین
 بمرکت وجود با جود این سید انس جانن خواجهر و جهان صلوات الله علیه و سلم و علی آله و صحابه و سلم خلعت وجود با

و بصلاکرم وجود شما قنبد طیبت امر گشته از برکت تو کون و مکان پدید آمد از عرض تالافرش ز نور تو آفریدند
فانیت پیش نور تو انوار انبیا در نور آفتاب بود درّه ناپدید در است کون پر تو نور ظهورت است به و ان
ظهور خویش ز نور تو مستفید به عبارت دیگر شنوای درویش هنوز صورت آدم بر لوح فطرت اثبات نکرد
بودند و صوت الی جاعل فی الارض خلیفه بمساجع مجامع افواج ملک میسازند بودند که آوازه عظمت جلالت
و دبیر ابهت و کمال محمدی صلی الله علیه و سلم بخلافین رسیده بود شخص نیل خلیل از غار عدم قدم بر جیل و جویزه
بود و رقم شتیاق اسحاق و ماصیل اسمعیل و کربت یعقوب و تاسف یوسف علیه الصلوٰه و السلام در پرده غیرت و کرم
هنوز مغضف و اغفر ناله خرنوبه دارد وجود لغزبان ملک و دود برآمد بهمت داد و نهاده بود و رقم مستان فقهنا
سلیمان بر منشور خلاف آن جا کم کشورش جان کشیده بود و پسر عذرا بر بوقل به شجارت داد و سببش را رسول مقرر گشته
بود و طغری عصمت و فتوت یلکجه خدا الکتاب بقوه بنام بالنظام پسر ذکر را ننوشته بود که نور با این سر و منظور نظر
عنایت در بارگاه قبول بر تخت و صول استفاده استناد نموده بود که اول ماخلق الله تعالی نور سی صیت در
روز یکه خوابان آفریدند و ترا بر جمل سلطان آفریدند و چون شاد و ان جنبه کشیدند و بدر با رضوان آفریدند و ملا
بر تو یک ختم کردند پس آنکه ماه کفان آفریدند و ترا دادند و تو قیوم سعادت و وزان پس نوع انسان آفریدند
و گرد کو تو گردی سیر و زان گردان آفریدند و سوار چون تو در میدان خوی بد نیاند که میران آفریدند
فصل سیم بدانکه از احادیث و ائمه چهار حدیث و میان محدثان شهر دارد و هر یک از آنها ناظر بان است
که اول مخلوقات یکی از ان چهار است مثلاً انجا میفرماید اول ماخلق الله تعالی نور سی و دیگر میفرماید اول ماخلق
الله تعالی و جای دیگر میفرماید اول ماخلق الله تعالی انعم و هر یک از این احادیث دلالت بر آنکه اول شایکی از اینها
و صورت تناقض نماید زیرا که مرتبه اولیت خبر یک خبر را نتواند بود و توفیق میان این احادیث بر تقدیر صحت آنها
بچهار تا و اول است **تاویل اول** تاویل اول آنکه اکثر بران رفته اند آنست که اول حقیقه نور میفرماید و صلی الله علیه
و سلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافیت یعنی اول از مخلوق از ارواح روح محمد بود و صلی الله علیه و سلم و اول از
مجردات عقل بود و از جسم قلم **تاویل دوم** و یکم آنست که بحقیقت اولیت نور محمد صلی الله علیه و سلم خود است که بر همه شایا
سابق است بحقیقت و اولیت عقل نظر بعقل الحق است یعنی اول به عقلها آن عقل بود که در حدیث و صف آن فرمود
کما قال صلی الله علیه و سلم اول ماخلق الله تعالی العقل فقال له اقبل فا قبل ثم قال له اوبر فاوبر الی آخر الحدیث که چون
وجود عقل بر سر عقل سابق است و اول قلم آن قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیر است و شاید بر لوح ثبت کرده

تاویل سوم آنست که این هر چهار حدیث بحیثیات مختلفه با هم متعدد مدکور شده اند تا مافی الحقیقه کلمات
 از یک چیز است یعنی ازان جنسیت که وجود منحصر ذات خود و مبداء و معاد خود را بلکه سایر اشیاء را تعقل کند و در عقل
 گویند و از آنجهت که آن جوهر خود را در ظاهر و زیر است و فیضان کجالات بر ذات مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
 از مبدع همچون نبوت و فائز گشته و از آنکه نور او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوانند و از آنجهت که
 حتی بالذات حیات کل موجودات مستفاد از دست او و روح محمد گویند صلی الله علیه و سلم و از آنجهت که نفوذ
 علوم در سایر مصنوعات را در لوح محفوظ توسط او است و از آنکه گویند و در تحقیق آمیخته قدوة المحققین را در سر و شواله
 النبوت بلسان تنصوف بیان شایسته که فرمود در ازل آنرا از ازل حیات کان الله و لا سوا له تعبد که بر وجود کریم آنکه وجود
 غیر و از آن خلایق بد بصورت معلق شده بود مطابق کل جامع مرجع شتون به تنیاز بعضی از بعضی و صورت و معلومیت آن
 شان را تعیین اول حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم گویند و حقایق سایر موجودات به اجزاء تفصیل آن حقیقت اند و صورت
 وجودی آن حقیقت اولاً در مرتبه ارواح جوهر است بجز که شایع صلی الله علیه و سلم تارة ازان عقل و تارة ازان
 بقلم تارة بروح تارة بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اختلاف عبارت بهر جهت اعتبار است و صورت وجودی
 سایر حقایق منتشر از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمی و غیره
 که اول افراد آن آدم است علیه السلام تحقیق کنت نبیا آدم لنجد فی طینته درین دلیل جمالی که و الله اعلم تاویل چهارم
 آن است که اول حقیقه نور محمدی صلی الله علیه و سلم که ملک ملکوت از مخلوق است تا هر چه ذوات الروح انداز
 ملک و جنات و سایر حیوانات از پر تو نور روح او جان دارند مرتبه بعد مرتبه خیاچه شده اند گشت و هر چه ذوات نفوس انداز
 کوکب و فلک عناصر و نباتات جمله بایه نفوس انبیاء عقل و دارند پس تحقیق چنین مینماید که آن نور محمدی صلی الله
 علیه و سلم بقلم تشبیه میفرماید چرا که آن نور بواسطه نظر محبت آنکه از حیا منشق شده بود بر مثال قلم نایک شوق و شوق آدم
 و شوق دیگر عقل روح شوق امین عقل شوق امین بهمان قلم بود که مورد قسم آمد که فی القلم و بایس طردن و اهل شارات
 اینجا لطیفه میگویند که چون روح شوق امین بود مثالش بر مثال آدم بود چون عقل شوق امین بود قایم مقام خود آمد یعنی
 خیاچه خود را از هر یکو حب بود مخالفت و موجب صیقل و تسلیم آدمی آمد که شاد و روشن و خال نفوس اینجا نیز چون عقل از
 پہلوی چپ است اما روح را با او معرفت ذات و صفات مشورت میکنند هر چه و خیال بند و جناب حضرت قدس را با او
 ازان منزه دانند و هر چه عقل در آن کند حضرت او را خالق او شناسند و هر چه عقل و خیاچه چون آن
 شخه بیچاره و گنجی خردمند عقل ساینده بود او چون کتاب سایه با آن کتاب و با او یکم در ذل خلق آدم

و اسلام و در نياب از دو فصل است **فصل اول** در تهديد مقامات خلق آدم عليه السلام بعد از آنكه نورش اهل
 السور محمد صلي الله عليه وسلم از جاها بجا ببردن آمد از خوف كعبه كه ناف زمين است و زده از بر آن كرد
 ترتيب ندو با چشمه تسليم خمر ساختند و در انهار بهشت غوطه دادند و مطيب مصفى خست بر طباق سموات و ابرام
 جلعاد و دند و بر بر و سحر و قطار و الكفاف عالم بگذرند و بر نشال كوكب در از مطلع انوار قدسى ميد رشيد چنانچه
 سالتا شمه و لظهور و پويست القصه چون عقد تركيشن باين ترتيب نظم گشت محقق بل كه خزينه آن دفينه و مخد علم خوبر
 ميشه تواند بود مى بايست تا ايرى امانت را با او سپارند و اين گنج در و دويت دهند حاصل بر نقد نفيس را برارگان
 عالم ملك و ملكوت جلعاد دهند تا هر كدام قابليت قبول آن داشته باشند قدم ميشن چنانچه اشارت در كبر
 انما عرضنا الامانة بالبينه اشارت نموده و چون بهر يك از ابرام سموات و اطباق الارضين و اشخاص جلال و تعالى
 و ساير موجودات علويه و مصنوعات سفليه قابليت قبول آن داشتند فابدين كچنها شفقن منها لاجرم از در كبر
 غيب در دادند و صيبت گوهرى بر سر باز وجود آورده و تا خريدارى از كون و مكان بر خيزد و اين گرانمايه
 مطاع از دو جهان مستغنىست و طالبى كوكب هم از جاج جهان بر خيزد و عين ثابته آدم نريان سعاداد اين ندا
 در داد كه از براى قبول اين كار و تحمل اين بار مطيعة بدن بر دبار من مناسب تر و آن گنج را كنج ويرا نكش و در خور
 بيت كاخ دوست جانان بار غمت ميشين و خوشوقت آنكه دارد اين نوع كار و بار كه بنشين در دايه نيام امي
 مراد كه من اين نه بسودا تو ويران گروم و عاقبت اين خلعت بر قد آدم خيبت آمد و قضيه دست آمد و حمله انا
 اراده از ليه از براى ترتيب تركيكم عليه السلام سيادت نموده آوازه نوازه انى خالق شبر من طين و من كنج ملكيه
 در اندخت و بايخطاب سطاك مشير باين مخرطيه بود تاج ابتهاج بر بار ك ملكيه كه مستندان ابرام ملكوت و استعانت
 معارف لاهوت اند نهاد و آذ قال ملك ملكيه انى جاعل فى الارض خليفه و مراد از اين ملكيه يا همه فرشتگان است چنانچه
 جمهور بر اين فته اند بجهت عموم لفظ و عدم تخصيص طائفة مخصوص از ايشان چنانكه ضحك از نبى باس رضى الله عنهم و آيه
 كذله چون بنى الحان در زمين بعصيان مبادرت نمودند و در نافرمانى جتعا اسرافت كردند حضرت خداوند جل و علا
 جماعته از فرشتگان با مجاربه و متناكه ايشان فرستاد و غر ز ايل ريس ايشان بود محاربه كردند و اكثر از ان جنبان را قتل نمودند
 و بر زمين از لوث ايشان پاك گردانيدند و اخراج زمين را از وجود نا پاك ايشان بغير نمودند و مراد از فرشتگان
 ايشانند كه با ايشان اين سرور ميان نهادند **فصل دوم** در خلق بنى الحان بيان اين واقعه است كه جتعا جل و علا فرستاد
 و آلجان خلقناه من قبل من باب السوم و آنلى رسوم جنين گويند كه آتش عظيم بود كه جتعا در وجود و در ان آتش نور

وطلعت بود از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن یوان موجود شدند و از پس آن آتش جان که کنیت ابوجن
 هست موجود آمد و چون ملائکه مخلوق از نور بودند میل لطاعت نمودند و از مسک معصوم ماندند و شیاطین از نور
 بودند لاجرم کفر و عصیان نمودند و از نور ایمان طاعت نیچگونه بهره نیافتند و جنیان از عین آتش بودند
 و آن مثل بودیم سرور و هم ظلمت لاجرم بعضی نور ایمان و عرفان طاعت مشتعل گشتند و بعضی لظلمت کفر و عصیان
 لاجرم متبلأ ماندند چنانچه از حضرت علی علیه السلام انبساط رخى الله عنهما رایت کرده اند که چون او را دعوت ابوجن
 که هم او سوما و لقب ابوجان است و بر پادشاه ابوعیسیٰ صفه بانی طایف نوس بر سباط زمین توالد و تناسل بسیار شد و حق
 سبحانه و تعالی ایشان را بشریتی محکف گردانید و بکافران خود دلالت فرمود طایف نوس او را و اتباع او را
 شریعت قبول نمود و مرقه الحال بعین و انبساط روزگار میگذاشتند تا آنکه در ثوابت که نزد حکما را و ایل شمش و ش
 هزار سال است و نیز و بعضی بیت و پنجه زد سالان نزد محی الدین مغریه بیت و چهار هزار سال است نزد یکایک استاد
 و چون جلوس ایشان مخلوق از نار بوده و نار مظهر سجده قهر است بعد از آن قهر و عصیان آغاز نهادند و راه علم
 و استکبار پیش گرفتند و عتقا بعد از از هم حجت همه شکبران ایشان را تعقوبات مختلفه بکمال گردانیدند و عتقا که از
 مشن شریعت انحراف نمودند و بر جاده عبودیت مستقیم بودند و سالم ماندند بعد از آن بهم از بنی نوع ایشان
 شخصه حلیا بن نام را بر ایشان حقتا و الی گردانید و شریعت جدید با و همراه با ایشان عطا فرمود و چون دور دیگر
 که عبادت است از ان بعد از زمان که باختلاف حکما میباشند بگذشت ایشان نیز محکم کل شیء یرجم الی صله ما فرما
 گرفتند لاجرم حکم لایزال با عدم و انقضا ایشان نافذ گشت و از نسل بقیه این طبقه که بسطه تقاضا است بر جاده اطا
 از سلوات قهر الهی جل عطا امانت پادشاه بودند و شخصه موسوم بملیکم ایشان گشت و چون دور ثالثه منقضی شد دیگر بار
 از طریق مستقیم منحرف شده راه طغیان و عصیان پیش گرفتند از ان سبب خطب جبار منتقم جل جلاله مبتلا گشتند و از زبان
 که نوح قلیل باز پس آمد بود و بر در ایام خلق کثیر پیدا شدند و موس که بر نور فضل و دانش و صلاح و صداقت بود
 و الی گشته مه العمر با مصروف دینی منکر و اجحاکام شرح قیام میشود تا بحول رحمت رب العالمین منتقل گشت و بعد از
 اشرار بنی اجمان کفران نسبت بنیاد کرده که در عصیان و زیدند و بار شیطان و میان ایشان رسولان فرستاد و از نصایح و
 ایشان مطلقا متنبه نشدند و دور را بنده نیز منتهی شد ملک الهی اقتضا می نمود لاجرم طایفه از ملائکه کفر
 بنیوم نامزد گشته از آسمان نازل کردند و بانی اجمان محارب نمودند اکثر ایشان با اقبال آوردند و بقیه اسیر و غنایم
 و غنایم متفرق گشتند و بعضی که بنیوم نیز رسیده بودند ملائکه اسیر شدند و باز گشتند بمقام خود و از آنجمله کفر و انحراف

وگویند پدری خلیف نام داشت و بصورت شیرینی بود و مادرش شلیف بصورت گرگ بود و در ابتدا با او عفت و
 پدر بلعن که گرفتار گشته بیان حال اصل عزرا زیل مال او دین غزازیل که از بنی ایجان بود و او را فرستگان ایجان
 با خود با آسمان بردند و در میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز فهم او در ترقی بود تا به مرتبه تعلیم ملائکه شرف گشت
 و روایت دیگر در عجب سراج می آید که ای نج که می جهت فساد بنی ایجان از ایشان انقطاع نمود و بر او عیب
 منبری گشت و بنگاه آبی سحانه روی آورد و تا چند طاعت و عبادت کرد که ملائکه آسمان دل از حضرت خداوند جلالت
 نمودند که همچنین بنده طبع در میان ما فرستگان اعلی است و تشنگی بدرخواست ملائکه او را با آسمان بنی ترقی دادند و هزار
 سال طاعت کرد و بقول شیخ فریدالدین عطار در زمین بود استحال در درجه سیمین که ششم روز خست تشنگی و صوم
 پذیر آورده بود که با نذر گشت که بصورت را بر دو چشم کردند و تمام از ایشان تشنگی را بر لبها فرید و او در هر شب هزار سال تشنگی را عبادت کرد و باره روز
 آمد و در روز زمین آمدند حضرت واجب علیه را عبادت کرد که مقدار یک حساب در روز زمین خالی نماند که او آنجا عبادت
 نموده باشد بعد از آن او را خدا تشنگی بسبب عبادت دو بال او داد و از سر و سر او پرواز کرد و بر آسمانها برآمد چنانکه در آسمان
 اول هزار سال عبادت کرد و از ابدش نام کردند و از آنجا آسمان دهم برآمد و در آنجا هزار سال دیگر عبادت کرد و عبادتش نام
 کردند و از آنجا آسمان سیم برآمد و هزار سال دیگر عبادت کرد و رکش نام کردند و بهر آنکه رفت یک نشینها و مدت
 آسمان گذشت بعد از آن رضوان نالید و گفت ای قربان سموات از طاعت تو سوسه اگر بر روی چند در بهشت با
 فواید او شفیق گروم دور نباشد تشنگی بدعا و رضوان بهشتش فرستاد و آنجا بنگاه آبی و تعلیم فرستگان بنگاه آبی
 بنمود و مجلس وعظ او در پیا عرش مجید منعقد میگشت و بر سر از یاقوت برآمد علمی از نور بر بالا سر او نشست
 و چندان فرشته بمجلس حاضر میشدند که عدد ایشان را خبر علام الغیوب سچکین نیست و چون سالها از عبادت او منقضی شد
 و بنی ایجان بحسب طبل زمان بسیار شده و اجزای و خرابها و مواضع بیرون آمده بودند و برین مسکون را تشریف گشته
 و از طاعتش طریق خدا شناسی و در افتاده عزرا زیل هدایت ارشاد ایشانرا ملهم ارشاد اتماس نموده و رضوان
 اجابت مقرون گشته با جمعی از فرستگان از آسمان بر زمین آمده و دعوت ایشان کرد و فوج طیس از طبعیان ایجان
 نهدست او مبارک نموده عزرا زیل که از صلی و ایشان که موسوم بسهلو طین بر سالت نر و غلام آبا طار و
 تا ایشانرا باتباع ملت دعوت فرماید رسول موجب بر بود و عمل نموده آن قوم از غایت طفیان بسیار بود
 شربت شهادت چشامیدند و عزرا زیل از دنیا فاعل چون غیبت رسول متد افتاد عزرا زیل و یار یار فرستاد با او
 همین عمل نمودند و عزرا زیل متعاقب هم از آنجا بمنزل ایشان ایحان فرستاد و آن بختیان شهبه میکردند و آنرا

یوسف ابن یساف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد جان او کشته و قاصد
 اهل از جنگ مرگ امان یافته محبت نمود و صورت واقعه عجز از ایل عرض کرد بعد از آن در خست از باطن
 یافته با فوجی از ملایکه بمقامه ایشان فرستادند و اکثر اهل طغیان بعد از اقبال آورد بقیته یساف در ظرف و آن قاصد
 متفرق گشتند و حتماً ملک کامی رو که زمین خلافت آسمان دنیا و خاکی جنت با بلبلین مسلم داشت و او هم که در زمین
 عیادت پرورختی و کاهن سجاد و بر بام صفت آسمان شد و گاهی علم ملا و بیت عباد و در حین بوستان هر که جنت بر
 و چون بلبلین را حکومت ریاست استقلال تمام یافته بود که دولت ویرا سلطنت برافروشت و دعوی انانیت آغاز
 کرد و در دل برین عزم جزم کرد که اگر ذات خداوند را خلل رسد من توأم ملک آسمان زمین سچا و گم شد و بعضی
 رفته اند که اینجی در زیر پرش خداوند بر بکا منبر یا قوت است که او را داد و بعضی از ارباب آیات گفته اند که
 چون او را در دل آمد که من بعد اگر باری سبحانه التجسس دیگر از خطر سلطنت لغو یض کند او و مقام ابا و متناع نماید
 خود را و کمالات علمی و متفرد میدید و بچسب او را خلافت از خود شایسته تر نیست و در خلال این احوال روزی
 جمعی از فرشتگان از نظر بر لوح محفوظ افتاد و در اینجا بر قصایک الهی سبحانه اطلاع افتاده خطی دید نوشته بخط سبزه
 مضمونش آنکه غفری که از مقرران در گاه صمد بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون محبت نمودند اثر آن
 خزن در جبین ایشان عجز از ایل بدید از موجب آن استفسار نمود و قهر را تقریر کردند و از دلتاسر عالمودند تا حق بنجای
 از ایشان را بان بلا علم مبتلا نگرداند گفت که ملائکه شما ازین هم و بعد از دید این قضیه با و شایسته ندارد و من
 که برین اطلاع یافته ام و با کسی نگفتم ایشان دعا می نمودند عجز از ایل دست پر آورد و گفت اللهم انهم خداوند
 ایشان را این گردان پیچاره خود را فراموش کرد از غایت تکبر و تجبر که داشت خود را از خطی آن ناسم خارج می
 پنداشت و صلا بجنش و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابد و خسران صرمد مبتلا شد نقل است که روزی
 ابلین بر ریشت رسید حلقه برد ریشت زد و دید که بغیر از نجاشه آفتقا از بر سر نظاره اهل عبرت است حکایت نوشته
 بود که ماراننده است که او را با انواع نعم مکرم گردانیم و از زمین با آسمان براریم و از آسمان بجهان برسانیم بعد از
 او را بامری از او خود دلالت کنیم او مخالفت فرمان نمیکند و از فرموده ما امتناع نماید عجز از ایل چون این
 آیت مبطالعیه کرد و در ارسال است که هر یک فردا و مقدار نیز ارسال برین نیاورد که دارد طاعت و او را خود
 و متصل این منبده نافرمان گشته بیان لغت کرده اند است که آن لغت بر خود میکند و بر تو آن است که در لوح
 محفوظ نگاه کرد و دید نوشته دعوی بالله من الشان الرحیم گفت او کیست حتماً فرمود بنده از بندگان من

که بقدر نعم مخصوصی که در آنم بعد از آن فراموشی من کند و او را بخوار و گرسنه گردانم گفتیم او را بنیامان داشت
 گردانم فرمود و سوف ترا در دوزخ باشد که بنی قاتل بعضی العاصین آن الشیطان لم یملک یلم بر فی نفسه اما اذ انکم فی نفسه
 و قال انما ملک ذلک ابایة الی عاصین قال ان فی حتی ملک و روی است که هزار سال هر جا سجده میکرد در آسمان و زمین
 چون هر بار او را بر سجده نگاه و این کثرت گشته بود که نفس شد علی امیل و نیز بر طبق این بر بلعست کردی گفتی لعن الشیطان
 علی البلیس و جاسع کتاب در رساله منظوم خود گفته است هیت شنیدم که شیطان بر دوزخست و از سر اریخی کنی نکته
 جست به نظر کرد و روح و دید از قضا که حکمت چنین میکند اقصا که یک برگزیده ز فوج ملک و در قهقار
 ستا اسباب و زجج ملک بروش کند بیک ترک فرمان بولش کنند و در شهر زیبا رنگ و ریو به رصد ملک
 تا ایام که دیو و جو بر سر غیبا طلاش فدا و به بنظر من لغت زبان بر کشاد و چنین دیده ام کان سیر روزگار
 سجد کرد و لغت را که هزاره تو ای می شنید از عقل و هوش و نکوهی طلبین بنظر من مکوش و هر آنکه نفرین
 بد میکند به یقین دان که نفرین خود میکند و جناب الی القصة فصل سیم در ابتدا آفرینش آدم علیه السلام خطاب
 الی جاحل فی الارض خلیفه با ملائکه که ام علیه السلام علماء فی تواریخ مسخرین فرموده اند بعد از آنکه البلیس با طایفه از بنی الحما
 که منیع فرمان بود و در زمین استقال تمکن شدند و دل برین گذاشتن بوفایان و دنگان بردند و درین خاکدان دنیا
 باقی خواهند بود و نه تمند که باقی ماندن و دنیا و ذات ایشان به نیست خدا عز وجل باقیست که فانی نشود فرمان در
 که انی جاحل فی الارض خلیفه پس این تقدیر مراد ازین ملائکه و لید و اعوان او باشند که با ایشان این خطاب بود و ایشان گفتند
 انجیل فیها من نسی فیها و لیسفک الله و خداوند از زمین کسان بوجود می رسی که فساد کنند و خون با حق ریزند و ایشان
 را این نیت معلوم شده بود اصل یا بقیاس حال امیران و میان بنیان و ویم یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که بیایند
 بخلیفه محتاج نشوند سیم یا بجهت ترکیب ایشان از عناصر چهارم یا بجهت علامت شش یا بجهت نظر و روح
 محفوظ کرده بودند جاحل گفتند خداوند از دو بیرون نیست اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار عصیت است از جنیان
 چه شکایت بود و اگر مراد طاعت است از ملائکه چه کلمه و سخن نشیم بحد و تقدس که جواب آنکه ملائکه شایسته زمین را
 حالی ظالی گردانید که دهن پرانده مخلوقات بکذا اسرار ربوبیت انمیرسد آنی اعلم لا تعلمون من میدانم آنچه شما
 نمیدانید سوال سوال این سخن از ملائکه در جواب حق سبحانه و تعالی ذات بود جواب استعجاب از سرحد و حسن سحر
 و این جریح و محمد است و بسیار از علماء رضوان الله علیه هم چنین خبر آنکه آن است نبود و در باب آن سوال آفریده اند
 بعضی گویند طلب حکمت کردند تا ندانند که حکمت در خلق این طایفه چیست دیگر گویند که آن است که ترویج بود که تا معلوم کنند

که این گفته چون چنان می رسد خواهند بود یا چون ملائکه مصلح و شقی ثانی تر و بخند و رفت و بعضی دیگر می گویند که فرشتگان
تجربیده یعنی خداوند قادر باره ایشان را چه نعمت اجرا فرمائی و ایشان را فساد و کوشند سازد و ملائکه شقیه یا قوی اجرام
آنست که چون ملائکه خطاب خطاب کیم متفرک شدند و از قالی که ملائکه در لذت آن خطاب باط نمودند
چنانکه حضرت موسی علیه السلام چون کنیزان افتادند و گفت آری انظر الیک جوابی که کنیزان را در روزی که
که بتت الیک و انا اول المومنین نوح علیه السلام با جابت دعاء از ایشان افتادند که آن کنیزان می گفتند که ای کنیزان
حال آنکه کنیز و مقام انرا باط نمودند و زبان بگفتار تحمل فیها بگفتار و بزرگان گفته اند که هر که بدست استیلا شود از
بسیار گرم بود و در دولت بزرگان امیدوار شکستگان تا از لطفنا و نوسید نشود و بیست با کنیزان که می گویند تا نماند از
دل و من و کا دوست را در میونگایا فتم و بعضی از علما می گویند که چون جواب ملائکه خطاب کیم علم لا تعلمون و این
ملائکه از اذان احوال خود ایشان شدند و در صد و تدارک و اصلاح آن در آمدند و درین باب است و است که نظر رسیده در
زیر القصر آورده که چون مختصا خطاب فرمود که آنی علم لا تعلمون التیالی سوال خود را که از شما می پرسید و می
که بآن باور بودند پس هفت سال گرد گریه را طوائف کردند و میگفتند لیک اللهم لیک انتذار الیک لیک انتخیرک نبویا
ایک روایت دوم در مناقب اهل بیت و در وفیه العلماء نیز آورده و نقل از امام زین العابدین کرده می باشد که فرمود
آنروز که مختصا خطاب کیم جال فی الارض سبح جمیع ملائکه را بناید ایشان سوال آن تحمل فیها بر بنید فیها کرد و جواب کیم
علم لا تعلمون شنیدند ایشان اذان سخن که گفته بودند ایشان شدند و از غضب تعالی رسیدند از بس که تدارک آن سوال
نا داشته هر روز ساعت بطواف عرش مجید اوقات خود مصروف می ساختند و بتضرع و استغاث و استغاث از غضب انبیا می نمودند
که آن چنان می بود تا مختصا کیم تضرع ایشان را شنید و بر ایشان اجم فرمود و خطاب کرد که ای ملائکه اگر ترید و من معصرتی و رخصت
اے فرشتگان من حضرت خود فرمود من طلبید گفتند علی خداوند منتهی بر جان ما و ما را از غضب خود بر خوان خود
پناه ده و ما را بدان گفتار نا داشته ملائکه نقل غریب و بدایت و ضو و ثواب آن مختصا فرمود و فرشتگان مرا نه ریت
زیر عرش حمید بکار بر کنایا بگو و دید و وضو سازید کیفیت وضو می شنید مختصا لفضل از برای ایشان بیان فرمود
چنانچه گفت من نوبت سروست خود را بمفضل بن سوید فرمان برد و خطاب کرد که بآب وضو کنید من نوبت کردند پس خود را
استنشاق کنید پس خود را بشوید و بشوید و دستها را بشوید و مسح سر بکار بکشید بعد از آن با آبها را بمقتضی
منه بشوید یک یک بکنایا آوردند تا وضو را خیار و درین مامشع گشته تمام کردند بعد از آن فرمود بگویند که اللهم
و بیک شهادت لا اله الا انت انتغفرک و انت الیک استغفرک گفتند بعد از آن مختصا مناجا کردند که خداوند ما برین عمل خوار است

خواهد بود و متعلق فرمود مغفرت گناهان و است شواخ عصیان گفتند خداوند این معاصیه را با اختصاصت یا کثرت
 عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرکت و متعلق فرمود و عمل شعا است بعد آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه و سلم که ایشان
 بالایش گناهان مبتلا خواهند شد و سبک نیست غیر ایشان سبب مغفرت گناهان طهارت ذیل ایشان است عمل خواهد بود و سبک نیست
 از مومنان که چنین وضو سازد که شام وضو ختم کند اگر او را مغفرت و رضوان خود مشرف گردانم و تفصیل زیادت ازین نیز در کتاب
 آورده فاما درین نسخه مجمل ان مقدار پسند است و الله اعلم بعباد الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون و در تفسیر و معنی قرین بجا
 و تفسیر الدری آورده ایم و لیکن اینجا بقول گفتا نمویم **قول اول** قناده میگوید رحمة الله که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من
 میدانم که اگر چه در میان ایشان معصیان شوم خواهند بود اما انبیا معصوم نیز خواهند بود علیهم السلام اولیا و مصلحان و مصلحان
 مفضل باشند که گدازند و فساد گردانند و درین رشد و رشاد ایشان نگردد و **قول دوم** ایشان را علم و عمل باشد شمار عمل و اندک علم عمل
 بهتر و فاضلتر از بسیار علم و عمل است و اقرب است به الله اندک بهتر است و علم دوم الاسما و کلمات و نیز باری از آنکه فرمود انا اعلم
 لکم انی اعلم قول سیم ایشان گناه کنند اما توبه نیز نکنند یعنی افساد گناه را با صلاح توبه تدارک نمایند و این نیز خاصه است
 و فرزندان اوست **قول چهارم** در خلق شما چند صفت از صفات کمال ظاهر گشته و یکایک دیگر موقوف اند به مثلاً در
 خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت و مظهری بر شده و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت باقی مانده و آن صفات بجا مانده
 تجلیات است و صفات در آئینه وجود این شست خالک بطور خود خواهد پیوست چنانکه هر چه است گوید قدس سره و متعلق است
 که قدرت خود را آشکارا کند عالم را بیا فرید خواست که خود را آشکارا کند آدم را بیا فرید و فقیر را در بنیاب رحمت
 سیت آدمی آئینه مولی بوده گفت که از من نهی بود و تن جو این روح همچون محقق است به صفت او متعلق است
 چونکه مراتب از جلیا بدکمال و در اول صفت بنده جان گنج خفته شد عیان این آئینه به تن او دل گشت جان این آئینه
 آنکه مقصود و عالم ذات اوست به ذات او پیغمبر مرآت آینه ما تو آئینه میگردیم بلکه یک آئینه ایم این آئینه ایم
قول پنجم شمار اطاعت بالطبیعه به تکلف و مانع و ایشان را اطاعت به تکلف با وجود موانع بسیار از نفس و شیطان و هوا
 و هو و طاعت با مانع و منازع اعلا و اولی است از طاعت بالطبع بلا تکلف نقل است که چون جبرائیل امین علیه السلام
 آنرا نظر بحسن وجه و طراوت جسد خود کرد و نوم آهی در حق خود شانه فرمود بشکری که ای آن دکانه ادا کرد و در میان
 مدت هزار سال سیر بر چون فارغ شد گفت خداوند هیچ بنده را این نوع عبادت سپرد که من باقی نام نمودم و می
 که سحر ایل در این آخر الزمان طایفه یهودی است که در رکعت نماز و رزق و زمان قلیل با حیویشیه و قلوب مشغله با شکیبایه و
 توان بند و رکعت ایشان برین است و هر چه جبرائیل گفت و کیف ذلک الی العالمین فرمود جبرائیل علی چون عبادت

و بار طاعت مرطبه کردن استلاعت نه نهی و حال آنکه معرفت و شاعار و ثمار است و با و مناسبتی که ترا از احسان
 و توجه به شغل تواند گردانیدن هم بعدون هم اشغال کثیره و موانع شریک بیارزون هم اشیان مبارزه شدید و سختی
 سجد و الی سجد و همدیون خواهند این سکنیان که روح مجروح خود را ایستاد و گاه طاعتی نهی نهی نفس و تمام هم
 و آید و شیطان که عداوت بر میان بند و شهوت میل غفلت و در دیده عقل کشد و هواد را از نقصان سوخته و پوت بهاد و
 غواصیت اندازد و حرص حبش مال و جمع مثال چو دست که گرد و کسل از تحصیل عمل معطل سازد و چو چرخ عالم حکمت
 در نقصان سینه نشانند و غفلت غبار غفلت و رسیدن مجاهدت بر انگیزانند و محبت با خلق کند و رزق و در خلق معصوم
 اندازد و لشکر و سوار و سپاه بر و تی اختر که مدد و عسکر بر و احسن نفس است و هم بهانه انداختن گیرد و بجهاد بالقوت یقین منتهی و باید
 تا تواند که ساعتی بپایراند و قول ششم که اگر شمار طاعت است با تقوا و ایشان را معصیت با تقوا بر سر مراده
 گوید قدس سره محصیت که ترا بعد از آرد به از طاعت که از آنجا که و حضرت مولوی قدس سره فرمود که قال فی مشکو
 معصیت کردی به از هر طاعتی به آسمان پیون برست با تخم معصیت که مرکب دانی رخا که بر دواراق و در دیده
 گنا و عمر و قصد رسول میکشد شش با بدگما و قبول دانی بجز سحران و عویشان به میکشد گشت دولت عویشان
 که بود سحرشان آن چو بود که کشیدشان بفرعون عنود و کی بدید بد عصا و معجزات به معصیت عطا شد و نعم عطا
 تا میگرد اجد کردن ز دست و چون گنج مانند ظاهر آمد است قول هفتم بقتضای ما را از سزا نتایج معصیت است و از تحباب
 معصیت این اظهار رحمت است نه شمارا از ایدین رسد و نه ایشان را زرنش کردن به خرد معصیت بجان پر خرابات
 حق صحبت او به که نیست در سر اخر سوخت او به بهشت اگر چه سنج که نگار است به بیار باوه که مستطهر هم بهشت او
 به است تا نه میان که سر سبزی و مزین بپاک معلوم نیست نیت او به مکن چشم حقارت نگاه و در سبزه که معصیت او به بهشت
 قول ششم آنکه حضرت احدیت بی کام و زبان بلا که معصیت آسمان گفت ایلا که تها به عیبت این دیدید و نه خود پسندید
 ریزی ایشان ندیدید و از نه ایشان و عیبت نه اندیشیدید به سدا ایشان یا و کردید از سدا ایشان به سنج گفتید به سنج
 ایشان دیدید انکه می ایشان دیدید ذلت و گناه ایشان را دیدید ناله و آه و فریدید معصیت ایشان دیدید مغفرت مانند
 و معصیان دیدید نور امان دیدید تن ابرو و شهوت ایشان را دیدید دل با عشق و محبت ایشان را دیدید تن باز و در ایشان
 دل پر و در ایشان را ندیدید ناز و نعم ایشان دیدید نیاز و ظلم ایشان ندیدید و اسل او و دیدید دل غم فرسوده ندیدید
 و آیت از ایشان سنج خود دیدید ترجیح ایشان به بنید تجلیل خود دیدید تضرع ایشان به بنید انوار خود دیدید سیر ایشان
 به بنید نور و تاج تجلیل خود دیدید تجرید ایشان به بنید ضحاک خود دیدید و فک ایشان به بنید صلاح خود دیدید فلاح

ایشان به بنید خدمت خود دیدید قربت ایشان به بنید نور خدا دیدید ناز محبت ایشان به بنید دوستی با ایشان به بنید میست حسن بسف عالمی فایده به گریه بر خوان محبت بد زاید به لحن او و حنا محو بود
 یک بحر و دم ناسطوب بود آسپیل از آب حیوان بد فزون بد یک بحر و دم منکر بود خون بد است بر منکر
 زندگی بد بر منافق مردن او زندگی بد قول خجسته ای قدر است حکم اذالم اقبل و استی ضرر لیم من فوهم اذالم نقد بهم
 ملائکه تسبیح شمار چه قدر و قیمت اگر من نکم و از معصیت ایشان چه ضرر اگر نقد ایشان متبلا گردانم و اوحی الله که داود
 علیه السلام یاد او بشیر الذین انزلهم یقین وحی کرد حضرت یاسین بسو داود علیه السلام کای داود بشارت ده گنگار را
 و هم که صدیق را گفت خداوند اجمال بر عروس غیبی از دور استق لاریبی بنی ناگه طایر انجم بر کل منعی نیاید فرمود گنگار را
 بشارت ده تا نوید گردند و صدیق را بیم کن تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند هیچ الاسرار شیخ فرید الدین نقی
 روحیه میفراید میست شوک خاص بیجان نوید به که چون پیدا شود اشراق خورشید اگر نقد قصر بادشاهی به هم شیرین
 گدایی بد کنه کو بر نه است هر روز راه در دو به تا بدان خورشید و رگه چو کار نخلصان آمد خطرناک گنگار را بر زمین
 گوئی چالاک در ترید و خود بین پادشاه از این الذین با بد خدا را درین نیست و دینی خجسته تن لغو دلی باید
 قول هم ملائکه گفتند اجل فیما بن بنید فیما خدایا خیانت با چه بود که حکمت زمین از باز میست و کفایت آدم است
 که سلطنت این دولت ابد را بوی سفوف میگردانی خداوند حکم حضرت تو سجدین طلیسان اعصمت است است اگر
 خوریز دفت نه انگیز نباشند چه زیان دارد جواب آمد که ایلا که شما در عالم بالا منسوخ طاعتید ایشان محبت اند شما جدا
 و آدم صبا در دشتا و عالم بالا شیخ در از میگویند داود در دوز دنیا ناله و نیاز عرض میکنند شما کاندید بر طبق و سخن و نسج سجد
 بنید و آدم دوست سال گردید و با خبر نمره زبنا ظلمنا از سعفت آسمان در گذر اند میست از یارین سو که بسا لوسن ناز
 ریزیک بسوز از درختار نباله ایلا که سر پادشاهی را خپا خپل چشم و غلام و خدمت از بر سلطنت و عظمت در کار است
 همچنین مونس محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرورت است شما فرشتگان که در مقام تسبیح و تحمید برین نیلوفری خجسته
 بر برک با سداوان که باس عظمت و جلالت باید و این شکستگان دلخسته محروان جرم راز و متکفان سده مایند شنیده باشی که سلطان
 محمود غازی انار بشیر بر نه بیازار رخسان در آمد غلامان زمین کرمه بیکر که خدمت آستان کجا را شاید چند نفر در
 ملک مختل فرمود چون نوبت پایا ز رسید او از بر عشق و محبت خود خرید و از حد برگزید اگر چه بصورت حقیر و امانت
 کبر بود همه غلامان تاج و کمر زمین در دواج مرصع بجا خاطر خوش شستند و اگر سلطان یکی را از ایشان بمکته فرستاد
 و یا و یا را در فرمان او که از غایت بهجت و مهر و مروت و جود و سخاوت و کرمه و ایاز را خواست بیاز ناید

مملکت بودی توفیق فی مودعته از ملایان بر و رشک بر نهد و این کار را امتضا سمیت و شمشک نیت خود و این را چون
راست در گردید و آمد و خاطرش مجروح گشت یا رنج نمود و نگفتد ای لایزال کسلی از حیض جنگی با وج سلطنت
مستوجب بهجت و شادمانی باشد و تسلیم اندوه و پریشانی و از تیر کار حاضر نمودند و بیست و دو ایاز از انعم را با خود
گفت بن رسیدن پنج صوابه فستید آنچه که شاه و انجمن و دور می اندازم از و پیشتر و اگر حکم کنی ملک جهان
کردم فایز ای کی زبان و هر چه گوید آن نام کرد پس و لیک از دور می بخیم یکسرس من چه خواهم و ملک را و ملک را
بس بود و بهار داد و اگر تو مرد طالبی و حق تساس و جنگ کردن پیاموز از اناس و تابشت و دور خست در ره بود جان
زین را کی آنچه بود و لطیفه در میان کس که تمثیل تنو سارگان که برین قه بلند و طارم از چندند و هر یکی مشغله نورد
غلو گرفته اند بصورت ازین فرمای که در عالم سفلی اند عزیز تر اند از آنکه نور و بهای وضیاء و این نامی شود که جهان را
و نشان میان خود و عدم مانده اند و لیکین قوه ان بلند می وضیاء ستاره و بگریه و کماستی در حقیر ترین صبر کن
سایرگان از انق طلوع کند آن شاره عالی عزت و فیض در جت بلند مرتبت را بنی سر در زاده تحول در کشیده و در مقام
در بهشت شعاع آفتاب در پیچیده و نام و نشان گشته و در در صغیر مختصر شکل حقیر نهاده و به بصیرت ظهور آمد ظاهر است
همین است که این نجوم با نجوم که اند و ملک خورشید رحمت و یار بنیاد و لاجرم چون سلطان آفتاب بر کعب نور
نشست و در میان خورشید و جولان و اندایشان نقابی نویسد و بر قم خجالت و رو کشیدند و از طهر نور تبرک کردند
ذره بچاره عاجزیت در صد فلاس پرورده پیدا شته از و فرور سخته در گم نامی و بی نشانی ضرب المثل عالمی گشتا چون
خورشید عالم آما می برگردون جهان پیا از مطلع شرف خود سر برزند و او در صفت بحر ذل میش آفتاب بخدمت آید آفتاب
حکیم کرم خلعتی از نور خود و پوشاند انگاه آن ذره و خلعت ضیاء آفتاب بر دید و متحده کند و تقریب ظاهر قال العارف
الرومی رقصان شوق قراضه کن اصل کانه و جو یا هر چه هستی مید که عین آنی و خورشید رخ نماید از ذره قرض
آن به که قرض می این بهر کسان و سده ذره آفتاب از حوزن شرک و در دو لختی از طعن این شرک و روشنگر میسر
ای ذره آفتابی و لب لبش نهلو این نکته را بد که مایه کا خایم در تا آفتاب و رقتی کنیم قرضی زیر آو پیرا
شریفه در سطره عناصر و رحین ایجاد آدم شیر کج نشستن تواضع تقدیم شد بشو سیار ان پیدا عبارت و طیاران
و اعلا اشارت عبارت قضیه و اشارت ملیحه چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب به جاحل فی الارض خلیفه بماسم محاسن
سکان سپید ماسون سلطان سباب و قلمون رسید تمامی متکفان او رسته از مغفرت و مرکبات بنسب است نمودند تا
مشاهد که اصل بن علیه اثنان باشند مثلا از عنایم از یک طرف آتش آمد کلاه شعاع نور بر فرق نهاده میگفت بود عالم

بواسطه وجود حسن استظلم موجودات بسبب بود حسن استظلم نور دارم رنگ خواره حور دارم آفتاب مشرق شام
 شام لعل خسار یا قوت لعل حکمت من موز و نشت برکات من از آیتیم النار التي تور و نشت آفتاب فلک الی طریق
 نور ایمن شایسته ای دارد ماه سرچشمه فلک اول زرا و شعاع با من مناسبتی دارند سرماز و کان و سار از هر چه که من
 میگویم میگویم این باسیات سلب با هم کردم خود نرم میگردد انم ظلمت آبا و سرچشمه دینی را مستعمله اگر من محنت آباد زندان
 بد و نوح را مستعمله انتقامم گویم بر نور شام و محرکه گاه هم منظر ظهور آتی انا الله منم افعال قنایل مساجد را فتح
 میگویم منشور عنوان مثل نوره کشکوه فیها مصباح من بنیامیم کانون سینه را تبعله محبت سالها من یافته هم مانند
 خطاب یا تار کونی بردار سلام یافته هم اینها لقب هست سزاوارتر آنکه اصل خود این خلیفه من بشم از طرف دیگر
 آب ظهور سر از زنده سرور بیرون کرد میگفت من در یکا ز لالم استکبابی ملائم نقاش بوسانم فراوس و ستانم نازک
 باغ و گلریشان گلستان را حلقه که نور و زسی من پیوستانم نوع و سان غنچه را در تنقیر بر جبهه حلقه های گلگون من
 فرستم دامادان سبز آفتاب فیروزه گی من میدورم شمع منور لاله را بشعاع نور تاب ظهور من سفیر و زم من مسافر
 روم که چون از خبر ذی طه قدم بر مرکب بسط ابر گردانم بیک دم بیابان هوارا به پیایم خود را شهرستان افلاک را
 و چون در فصل بنیان بادیه هوارا به پیایم چون سالکان در صومعه حوصله صد در آیم تا قطره هستی خود را در
 ساخته بر یک قبه تاج سلاطین بنشانم من که این همه صفات و القاب هم اولی آنکه اصل این خلیفه من بشم از طرف دیگر
 باو فریادکنان می آید که سبب است ارواح ذات من است ایستاد استیلا نهاد من است یک نیکب عاقلان منم صریح جگر
 مشتاقان منی هم گاهی در سر کارستان تیره خام در توپه حیاض من می نرم گاه منی در فصل بهار سونش شکر تبار بطریق
 من نرم گاه منی در سر کارستان تیره خام در توپه حیاض من می نرم گاه منی در فصل بهار سونش شکر تبار بطریق
 اشجار به نعمات اشجار موسیقی خود منی در فصل دارم او را در سریر ز جبهه منی مشاطه گری بی نقص منی بخارم دلال
 که خسار گلر بیان باغ را قطرات گلاب جبهه منی مشاطه ام که جبهه منی مشاطه و زلف منی منیل را منی
 میگویم منی در سر کارستان تیره خام در توپه حیاض من می نرم گاه منی در فصل بهار سونش شکر تبار بطریق
 یا خود منی در سر کارستان تیره خام در توپه حیاض من می نرم گاه منی در فصل بهار سونش شکر تبار بطریق
 سبب است که در جوان میگویم و گلهای برگها درختان گلستان از من جلوه میدارم بجنیان سحاب ابدی نغمه سر
 خود در ان میارم باید که اصل بنیاد این قصر عالی نهاد بر باد باشد از طرف دیگر خاک غمناک پراکنده سر خجالت
 افکنده گفت خدا یا افکنده باد که صنعت منی پراکنده در گاه خفتم دل در دآلود دارم در خساره گرد آلود

زمین گفت هود بغزه اندی ارسلک ان اخذ منی لیسویم یا کیون غدا فی النار یعنی پناه میگیم لغرت آتخذ انکه
 ترا من فرستاده اینک بگیرم از من چپم که فردا در آتش باشد که اهل شارت گفته اند باین عذر چند دیگر بر زبان
 باجبرائیل علیه السلام در میان کرد و چنانکه جبرائیل را علیه السلام دل نرحال بود و آمد او گفت جبرائیل بن عرصه زمین
 خالق هستی شکر دخل مقدر دارد که دقت در قیام اوقات هاجمت لوث غواران تا لکون التراث الکمالما زتا بدینجا همین
 سینه است که چندین صفه خوش مشرق بر دوش من الجبال جدد بیض و حممر مختلف الوانها لنگر انداخته اند که دالتی خالص
 و دایره نعمت صادر و وارد آنها خالص و در فیها نعیم و منها نحر حکم را کی تحمل تواند که جبرائیل گفت ای زمین عدد
 به ازین گوی زمین گفت جبرائیل من بدایت کار مکی بودم خوش رفتار چنانچه آیت کریمه است یا یسین صفت نثار
 رفتار من نماید اما چون روزی چند در میدان قدرت جولان نمودم و در امتحان روز و دراز اضطرر میکردم ناگاه
 پایم بسنگ درآمد و منی بر قدم من محکم شد که در الجبال او تاد اکون برجام و به محنت زمانه مبتلا گشتم منی خاکی تازین
 چاکبواران قل سیر و فی الارض بر پشت من نهی تا بتاریانه فامشوی منکبها باطراف و کناقم تا بند و تازین
 طاقت این بار تحمل انیکار ندادم اهل شارتی فرمایند که زمین غدا را بر سر آن گفت که او طاقت قرب نبود
 که جبرائیل من طاقت قرب ندادم ای زاویه آری بر سر آن اختیار کردم تا از سطوح قهر الوهیت خلاص یابم که قرب
 پادشاه مرا خطر نیست که در مخلصون خطر عظیم سمیت و اما السلطان العظیم و قریب و محذور و خوا
 پس جبرائیل علیه السلام بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب کرد که ای جبرائیل دست به باز آمدی گفت که نه از امر
 تو رجوع میکنم بلکه بگویم تو مرا جعت نمایم خردار خاک بر پشت گاوی بار دیدم میبویستم که بسبب و جملنا عایها
 سافهاشته خاک بردارم اما ترجم کردم فرمان آمد که ای میکائیل تو بر میکائیل علیه السلام فرود آمد و گفت که خاک
 هیچ آرزو دارم که ازین گل کوزه سازند که صلصال کافحار صفت او باشد و تخت آرزو بگلاب مرشم گردانند
 که تم ریش عظیم من توره بیان کن باشد و بعد از آن در آب حیات گردانند و مفت فیمن روحی صفت
 او باشد زمین گشت اگر چنانچه کوزه سازند و پر آب حیات گردانند دستم دارم و لیکن از آنجمله تو هم که بوتر
 سازند و از آتش اندازند و بولانی النار و لا اله الا صفت او باشد و آنرا نخر ذوق انانت العزیز الکریم
 بیالانید و ناگاه بر زرد آفتاب بر لبون علیه من الحمیم گردانند میکائیل را هم دل برود و آمد و عذرش قبول کرده
 باز گشت خطاب آمد که ای میکائیل دست خالی باز آمدی گفت که مرا بگرسنه فرستادی که چندین سال است
 که از گرسنگی سنگها بر شکم بسته و از سخیل آب از وی میچکد من از چنین باری جزیریتانم بعد از آن سرفیل علیه السلام

ماورای این آید زمین بعد از این که ای اسرائیل مرا معذور دارد که مرا قابلیت اینکار نیست زیرا که آید و در
 سماع صودا گویند به مذوق و نمون الجبال العبر النقيوش باار گوش من بیرون کشند لرزه اذ از زلزلات الاضطرار لها
 را بدم من افتد و بگردانگی که بر من نبند که من نظر و ان الاصححة و هده مرجع دارم بصرانهم و آخرت الاضطرار لها
 به پیش که من در آن بیکان خالها هر را که دارم بر طبق و ترقی الارض با دره نهم که یومند سخت انجا و کما
 که خیزد صاف باشد شرائط خلافت چگونه بجا آید و هر را محبت چگونه پوشیده داد اسرائیل علیه السلام نیز شد و
 قول کرده بارگشت و در بعضی روایات ذکر اسرائیل و فرستادن او نیامده بلکه همین ذکر جبریل و میکائیل و عزرائیل
 علیه السلام دارد شده و در بعضی روایات سجایا میکائیل ذکر اسرائیل کرده اند و الله علم زمان ملک الموت تا آید
 که ای ملک الموت ما دم اللذات و مفرق الجماعات و می بر دوازدهمین قبضه بگیرد اگر غدر گوید غدرت می پذیرم و هیچ
 حال ضعیف و سحکانت خال نبشک و تا این محرم سیرام نکنی که از ابرو دشت ملک الموت علیه السلام بیاید و گفت
 زمین ناله میوز زنا را پیش من قدر نیست و فوجیه تیارا نزد من تیارا فی بندگان را در بر هر یکم پادشاه خیار
 و محبوب را را در خانه قضایا میبرم چه اعتماد گفت عزرائیل اگر سالم جا آن است و اگر خون گرم خیرا حیدر است که
 مستی عاصی که گاه از من در وجود آید که داغ خدایان بر جبین ایشان باشد گفت من زمین عصیان را زنده
 شوی عصیان پدر و مادر این عصیان اول از تو خاست که سه نوبت ترا خواندند و اجابت ننمودی اگر کرت اول
 نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار بود القصد هر چند زمین غنیر گفت مسوع نیفتاد و هر چند در خواست
 نمود قبول نکرد و قبضه گرفت چنانچه مقتدا بر جل ارش از جمیع اقالیم ارض از تمامی اطراف و اکناف این صغیر
 باطل عرض برداشته شد و در میان مک و طایف بعنون و لطف گرد آمد و رست است که در وقت قبض القصد
 فریاد از نهاد زمین برآمد و بر یک یا سه طریقی خطاب آمد که ای اسرائیل با غم محذور که آنچه گرفتیم بهتر از آن تو باز
 فرستیم گلے سیاهی بریم ردی چون با بازی فرستیم قبضه خاک به بریم بنده پاکی بازی آیم خاک لسیطی بریم
 بحر محیطی آیم محمول و حملنا هم می بریم بمقبل و فضلنا هم می آیم حارسون می بریم حامل مفروض سنون آیم
 خاک محیطی می بریم عاری کمال می آیم حامل از زمین قبل نموده که هر چیزی از ان اجزا و مجموعه از محله که برشته است
 و زیاتر باز باورسانند و غسل است و طیب است پس آن قبل است و مقرر است که اختلاف اجزای خاک در طهار
 و طایع و امزجه و الوان شکر اختلاف آدمیانی که از یک کتا و کیات اسات معلول در طهار و اوضاع
 نزع ظهور می پذیرد است و یکیشم حد هر ایدان و نیک برخواستن و ایدان یا استی شیک برخواست

و در آن است که چون کرامت علیه السلام قبضه خاک حاضر گردانید خطاب کرد که ای ملک الموت زمین بمن بنیاد برود حسی که
 از وی خاک گرفته گشتی خدایند پناهی فرمود پس چون برود رحم نکردی خواجه فرشتگان بگریه و گریه گفتند
 اطاعت فرمان مقدم می‌نماید بر رحم کردن پس خدا فرمود بعد ازین ترا قاضی ارواح ایشان گردانم تا بوقت حل
 قبض روح هر یک کنی ملک الموت در گریه آمد و گفت خداوندادریان فرزندان آدم انبیاء و صفیاء خواهند بود و از خلق
 هیچ خلقی مگر ده ترا در مرگ نیافریدی و چون اینجاست که برگزیدگان خلق اند مرا قاضی ارواح دهند هر آینه مراد
 گیرند صفا فرمود که ملک الموت از برای مرگ ایشان علتها و سببها خلق کنم تا مرگ همه از آن محل و اسباب دهند و ترا
 در میان بنیند بعد از آن بیست و یک سال از برای مرگ ایشان قطعه از سیاه را تعیین فرمود تا چهل روز و در آن دیگر چهل سال
 بران خاک بیاروسی و نه صبح بایسی و نه سال از عمر غم آب بردارد و آن در بایستی است در زیر عرش که آنرا بحر الاحزان
 گویند و یکی از نه شادی کثرت غم داند و آدمی و قلست عیش و نشاط و شاد کامی بواسطه آنست بیست و یک
 غصه را بن و پایان پدید نیست و کار زمانه را سر و سامان پدید نیست و در بوستان و بهر بهریم چون ناز و بی
 خون دیده یکب خندان پدید نیست و پیش از مرگ تیر خفا در دل نیست و پنهان خیال که یک سر یکان پدید نیست
 آب حیات در ظلمات است نزد ما و ظلمت بیست و یک شعله حیوان پدید نیست و خورشید گشته ام بخیاں رخسار و آن
 نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست و اما از نعمتها که اجرا فرمودند این بود که اول باران غم داند و بارانیدند بر
 خاک آدم علیه السلام و آخر باران شادی تا اگر چند غم داند و محنت فراوان باشد عاقبت تشنگی و شاد کامی
 باز گردد بیست و دو گردون گرد و دو سو که بر مراد مانگشت و دایم انگیزان ناز کار دوران غم مخور و گریه با عمر
 باشد باز بر تخت چین و چتر گل در سر کشی امیر خوشخو آن غم مخور و گریه متزلزل بس خطر ناکت و مقصدا پدید هیچ
 ناهب نیست کار نیست پایان غم مخور و انگاه حضرت خداوند کریم بیا بر لبطن عمیم بخودی خود تشنگی و طبع نیست
 آدم شد و مدت چهل صبح که عبارت از چهل هزار سال باشد در گل آدم دستکاری میدادند و مدت طبعیت
 آدم یکدو بعین صبا آری چون پادشاهان عمارت سازند خدمتکاران بکار دارند و ننگ دارند که بخود خود
 دست در گل نهند بدگران باز گذارند و لیکن چون کار بدان موضع رسد که کنج خواهند نهاد و جمله خدمت و شتم
 را اند خواهند و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع را باندازد گنج ترتیب کنند و آن گنج را در آن موضع
 خود نهند و بخود سازند بیست و یک عشقت نهانی و یار وجود و بیست و یک دل و یار وجود و در هر دو و در هر دو و در هر دو
 بگیرد و از آن یک وجود و تا در آن آینه بینی ز رخسار صد پرتو و درین باب لطائف بسیار در تفسیر

ایراد نموده ایم آنجا است که باید که این سخن تحمل آن اسرارندارد و القصد در آن شرح خاک زلف نام بواتی است که
 بود و مان بد با سرفیل علی السلام که ای سرفیل از جوار قدرت با قطره حید آب برین خاک ریز و سحر بل از لطیف است
 تو از آن و میکایل از بوتره اشک پاپا ره آتش تپان کن تا بهر سیکد گیر ترکیب است خلیفه خور را بنیافرمیم تا از خاک پاک
 میامورد و از مادر زندگی تعلیم گیرد و از آتش فرورنگی گشت و از آب رو رنگی حاصل کند تا در میدان جنگ سال
 افکده ملتد و در راه سرفیل گشت چون باد وزنده باشد و در بر تو محبت ما چون آتش فرزنده باشد و در هر
 منامات ما چون آب رنده باشد اگر رسد که خلقت آدم علیه السلام در قران بخند نوع مبین گشته گاهی صلی الله
 و میرافاک میفرماید خلقکم من تراب و جا دیگر میفرماید که از گل آفریدیم من طین لا رب درجا میفرماید که از گل
 لونی پاک من چاکسون و چاک میفرماید که از گل خشک چون بخال آواز کند و من مصلال کا لغار تلقین
 میان این بات چگونه تواند بود جواب گشت که در اول خاک بود که از سو زمین گرفته بود و بعد از آن که
 بحر الاحزان آب بر روی کشید گل شد و در دیت هست که سقباد و نه در ملک تقریباً فرمانی بد تا از چشمه سار حق
 و سبیل و کوثر آب کشید بر آن خاک تا آن خاک تر شد بعد از آن از احیات ویران گشتند بعد از آن چنان
 که ابر بر افرازی ادا تا از بحر الاحزان آب بر شست و تا مدت چهل سال بر آن خاک میبارید تا در آن آب آغشته
 و لوش سایه گشت پس آفتاب قدرت آنرا خشک گردانید و در بعضی روایات آورده که در حین چسب ترتیب
 اعضا و ارج او نمود بعد از آن خشک گشت و در بعضی روایات میگویند گل را خشک گشت و از آن گل خشک
 چون مصلال کا لغار بود صورت آدم را بنقاشی و اظهار کمال قدرت در تصویرت بیشتر است و این علم و در بعضی
 روایات و است که هر عضو از اعضا آدم علیه السلام از یک نوع از بقاع زمین آفریده و در بعضی از اعضا که
 از آبهای بهشتی و جابر و اهر صتی بودند و تحقیق اینهاست و در تفسیر بحر الدر مذکور است و در جای دیگری
 میگوید در بر پست چنین آمده است که سر را که آدم علیه السلام از خاک کعبه آفرید و گردش را از خاک بیت المقدس
 از زمین بیت و شکست را از زمین هند و دستها از زمین شرق و پاها از زمین مغرب ایجاد گوشت و
 پوست در گ می و خون عصاره و غیر آنرا از مجموع رگو زمین آفریدند تا طابع مخلقه و الوان بخار و در
 پدید آمد و الا آینه عکس پذیر محاسن همه صاحبان لان ملک و مملکت گردید تا صورت و حالت و است از هر یک
 از مظاهر حال و حال کنشاید و این زمینه مزارع خاک بر گلدن سبک گلشن افلاک که سحر به نیست امیر فرموده که حیا
 رندی بود و ازاده سر و من که حیاان بعد می شود و میخند زمین که بر سر خلیفه کردی و میگوید

نقش و بیاض صورتش مر کشد اول تب و ریح الشان سرور برافراشت و در کو صدق و در غریب و در محال
 بجا شد عقل بر پیدا فطرت که انجیست گفت این مرکز دانه وجود است پر کار نقطه محبت صومعه خضر اثر
 است آینه سکنه زینت است عاقله قالب است اگر قالب نیکی کند تلح او بر دگر بدی کند تیغ او خور و بجان
 شکل چین او را چون صحنه در قیاسین طبقه که معلوم عالم بالقلم رقم سبق و علم آدم آسمان کلاه بر و مرقوم گردانیده
 بر کشید و بهای پیشه او را که نمود از لوح محفوظ است که بر آسمان معیت طبقه سر پدید آورد و دو بلال قبر گویان
 مقوس بر ابرق پیشه او گشت نما علی گردانید گوید و طاق مشکینت که بر فوق رواق حدقه چون طاق کس
 انجینه یاد و محرر مقصوده جامع رخسار است که در قندیل دیده و در آویخته انگاه حدقه او را چون رواق در طاق
 ابروان ترتیب کرده و آن در ترک ساد و رنگ تند خو مردمان دیده را در ان طاق پر نور بر لبتر مشکینت نور سخت
 علاج و آنوس خوشه و عروس ست و در گردن یکدیگر بخوابانید و پرین غنبرین خمر گنا بر سر دیوار حدقه چون شاخ
 پنجه آنوسی که زان بر خرس سوار را با دمی کند بر مثال بادیزن بدست فرانس ملک ابد تا خلیفه با صوره را با دمی کند
 گویا آن ترکان از غایت نازکی رشته مقنعه عروس بر پوشیده و در دیده که غزالان قدرت مغزل حکمت رشته
 و بدست تقدیر بر چرخ عروس دل پذیرد و دیده فرو بسته اندانی خیریت از بالی موند خاسته تا بر بال اسیران
 سایه از خسته یا ناوک چند بست آنوسی که قبضه در اقیانوس شاگردان غمزه مارا و کمان نماد ابروان در قیاس
 صندوق سینه عاشقان که نشاء تیر باران امتحان استاد دیگر اندام انگاه آن دیده چون در صیاد دایه و تنگ
 دل فراخ کام بر جانشسته و جهان سپید در نهان خانه حدقه در کین نشاند و صد هزار ناوک جگر و در ترکان قبضه
 احمران ابروان نهاده تا صد هزار شیر دل را آه و در صید بیکند گویا و نشانند سخت علاج و آنوس کینه زده
 یاد و ما بهند بر فلک حال خمیده زده در شکوفه اندر برد و خست رخسار حال محمود و در کس اندر باغ رومی شگفته نه
 ملک و نیکو بر گنج حدقه اند و شرفه شقیقه اند و ستاره آسمان سرند و شمع گریان بخند و در دریا نظر اند
 و گوهر معدر بر بزمند و در زنه قصر جان دل بد و شعله شهر آب و کند بعد از ان صباغ قدرتت از نگاه خانه
 و من احسن من الله بدفته صد هزاران الوان حسن جمال بر در قی غذا را آن عجب و در ناوکا بر کشید حلقه مسلسل
 از بنا گوش او معلوق گردانید ملکها در گمان که بر نگاه بر سر گسار عروس غذا چون در قی گل در فصل بهار
 سن طبق معلوق گردانید حلقه یا قوتی و دانش را در ششام ششم چون نار خندان منشق گردانید و چون بنفیه سر
 منشق گردانید که بنی او را بر فراز قصر ملت است بر افراشت و خانه ششام غنبر شمیم عیسیم را در گنبد

و دلیلت نهاد در گلستان سیه پشته رانی و نرا چون حق انشوم مکتوم ستان ز لعل بدخش لبان کرد
 بزرگوار آن چشمه دندانه بر سبزه شمشاد و نالش برادر انجام با قوتی لیس میکرده بدست آتی زبان در هیچ حریفان
 استان گردان گردانید در لکچ پیاد و مر جانشه از دریا بار و بان برآده یاد و شقیق آبدار انداز کوهسار سبزه
 چهل گشته نه ز تعبیه گاه لیلاج نهادند که سی و دو شطرنج و برو باز چیده یا ر حل و لغت سر جانند که چون کره
 سی باره بر و باز کشیده در دریا سر محبت افرا استان را در دوج شقیق و بان چون پرورین و صدوق فیروزگون
 آستان دلیت نهاد و زبان تران خواند و صومعه دمان بر بس کرسی سی پاره و دندانه بنشاند گویا سکه است در
 بر که خوش دمان چو لان میگرد یا خوش نصرت در دریا دمان هر دم در سخنی عیان میگردد اند ما هست که یونین سادین شکم
 دارد و چشمه حیاتیست که خضر شام درو نمکین از دیاطور سهراب است که صدر هزار کلیم تکلم و رعیتات مناجا در گفت
 دارد یا ثعبان است که صدر هزار سحر سازان بر درون دارد کشتی است در طوفان جهات نوح حکمت با خود
 همراه دارد یا مصرعیت که شرف قدم لا اله الا الله محمد رسول الله دارد و صلوات الله علیه و سلم حاصل با اعضا برین
 قیاس کن هر یک با نوع خویش نر یا آرنجته بران گلدسته باغ فطرت پیوسته بر تخت جمال و سند کمالش نشانده است
 از برکت و پکار از برکت خدمت برپا گردید از ان نفس نفس با طهر که عبارت از روح پاک است و صد بدن
 در آورده و طوطی شکر شکر و شکر و شکر خود آنس و از چنانچه والدین فقیر گوید میست نقاشی قصر فطرت
 به صورت پیولا به بر صدر لوح حکمت نقشه کشید ز بیابا شهر باز جان بسته بر قبه معانی و نقاشی عقل خسته بر قافیه
 با وی به بر پشت قبضه گل بگذاشت پیکر دل به کر نو راوست حاصل خورشید اوج علی به مجموعه عجایب و عجب
 پاک از همه شوا ائمه جسم و جان معراجنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد نه باس صبر
 عنها میگوید که قالب آدم بفرست مدت چهل سال از زمین بماند بخاک قال الله تعالی بل تعالی علی انسان حین من الله
 لم یکن شیئا مذکور درین مدت نماند که گره گره برو میگذشتند و از حصر صورت و غرائب هیئت او تعجب
 کردند که پیش از ان بدین صورت خلقه ندیده بودند میفرستند و یا بایکدیگر اظهار تعجب نمودند تا روزی عزرا زیل ما
 جوق متابعان گذرش بشهرستان خود آدم علیه السلام افتاد و خواست تا تفحص حد و دجه این شهرستان
 کند گشتی بکالبدی زد و او را صد برآمد همچو کوزه که در کوزه مجامرت پیچیده گشته و بر تیر صاف صاف سیده اهل تحقیق
 میگویند که آن حد افزاید از دست یگانه بود میست فریاد دشمن میرسد و توان برده از دست تواید و دستم
 بکدام نام چون این عزرا زیل شنید یا ران خود را گفت غم مخورید که خلق محبوف لایا سگ مخلوقیت میان تهنی و عجب

مستلزم نقصان ثبوت ماسکه او خواهد بود مستلزم باشد تا من باطنش فدایم و بسا که بناقد این شهر بند گردیم
 انشا و شمار از حقیقت حال آگاه گردیم بعد از آن روح این چشمه است و این قبه روح الهی در آمد غرضه بدش از آن
 خزینه بنمود و کون سیرت هر چه در عالم آفاق دیده بود و دست نمودار آن خطه قالیم یا چون بقصر برده و حقه
 سیرت به دل دم رسید هر چند خواست و توان تصرف کند از یک طبع صدر که بر ج در باره به پیشت از قلعه دل در تپش
 که شست و دل دم علیه السلام او را در کرد و مرد و ازل ابد گشت به میت تو جد کن که کنی خاک و دل در کرد و دل در کرد
 تا دوران نظرافتی اگر ز عرش و رفتی بکنج چاه ملائکه هزار بار از آن به کار دلی بدافتی به چون از قلعه بیرون آمد
 اصحاب صورت حال پرسیدند شرح آنچه دیده بود باز را ند و گفت سیران مجاری این شهرستان آسان است اما ضربه
 ایست هوا را از جواهر اسرار هر چند جد و اتهام نمودم که ازین سرشته نکشودم از انجبت هر سالم و تقصیر به مقصد
 همان می نامم بعد با یاران گفت رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفصیل کنند شما چه معامله کنید ایشان گفتند
 که که متابعت بر بیان جان به بندهیم البتین با خود گفت که اگر او در بر من فضل نهند من عصیان بزم اگر مرا به تفصیل دهند
 او را بلاک گردانم تا پیتر مفسران که می اعلی علم متبدون گفتیم که متون الاشارات با پیخته داشته اند یعنی ما اظهر تا الهی
 من الطاعت و ما الله البتین من البصیت چون تسویه قالیم با تمام رسید و وقت رسیدن روح آمد لول خطاب بحیریل
 همین رسید علیه السلام که ای حیریل آن روح گر انما به عالمی قدر که از خاک پاک کا نور آن صیغه مقدسه خواهد بود که
 صلی الله علیه و سلم ترتیب نموده بودی و با بتینم و سبیل غوطه داده و چاک صدف گوهر نور محمد صلی الله علیه
 و سلم که بر ساق عرش و سجده بیار و در میان دو ابرو آدم صغی علیه السلام معاکب گذشته ایم در اینجا و دست نه
 چپان کرد بنیت آدم صغی تمام شد بعد از آن بر و حرا و یک و میدند اهل تحقیق گفته اند طریقه
 صیادان آن است که اول آن را در زیر خاک پنهان کنند و بر و آن باشد تا مرغ بطمع دانه و در دام افتد کذا لک
 صیادانزل میجو است که مرغ روح ما بدیم قال صید کند و او را در قفس من بشکر متعید سازد و دانه حقیقت محمدی
 صلی الله علیه و سلم بر آن خاک ریخته است الحال مرغ روح در آن و بخت پایش در قفس قیدش در دل ما بدست
 صیادانزل چو دانه در دام نهاده مرغی گرفت و داد مثل نام نهاده فصل پنجم در بیان نقش روح در قالب آدم
 صغی علیه السلام چون قصر قالیم بدستگاری نهاد قدت با تمام رسید و تحت عالی بخت دل در حرم سر سینه لعل
 ایمان و سکنه اسلام آورده و سیرت گشت به روح و پنجم جلوس سلطان برین تخت عالی ارکان آمد و دست که در سینه
 و خاک بروح که شاد بر سر عالم است خطاب فرمود که یا روح روح چون لذت خطایا فت لیسرت منادرت نمود

فرمود که او دخل فی هذا الجسد الذی خلقتہ در کم درین قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد داخل شد
 و از او میهنه آریکند زبان بخت بکشاد و گفت سید مدخل کرد و قهر بعبید و نفس او را و منازعه بر روح و در نه
 و آملن متنازع نمود کرت و دیم سهرین خطاب آمد او نیز همین جواب گفت تا سته نوبت خطاب آن بود و جواب این
 یافت کرت چهارم خطاب که مدخل فی هذا الجسد کرد و از خراج گردا پس آمد بکر ایهیت و گفته اند که سبب کراستنج
 بجهت آن بود که وی لطیف بود و نور کم و بدن کسیف و ظلمانی از در آمدن در آن و اختلاط و متعین شده با و
 ابابیکر چون شمع جمال محمدی صلی الله علیه و سلم در لکن پیشگاه آدم علیه السلام برافروختند شعاع از نور قدس در آن
 حرم سراسر تابان شد در زمان روح بسروان شد و از طرف فوق بدوق و شوق تمام بغیرق آدم علیه السلام
 نزول فرمود بطون و ماغش از تا شیر روح نفسا آگاه شد مدت چند سال در کاسه سر آدم گرد میشت بهر جامیر
 ندان چنانش بگوشت و پوست متحول میشد بچشم رسید که در کاسه مردم در آن گوشه نزول کردند آن را و یه
 ظلمانی شعاع شمع روح نورانی شد چو چشم بکشاد و در سیکل قالب دوید بنور گل بود اما قابل قبول آثار انوار چنان
 و دل بود قدر قیمت خاک نسبت و لطائف و عوطف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرد سر منج و نفسه فقط عرف ایضا
 دانست و عرفت الله بآنکه کما ینبغی مطلق کرد و در روایتی آنست که چون دیده پندیده اش ببلور مع نور روح
 گشت نخت نظرش بر عرش مجید افتاد بر ساق عرش بکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله هتفه هتفه و سب
 غفور از سینه دو چیز مفهوم کرد یکی رفعت شان محمدی صلی الله علیه و سلم و یکی عصیان سواست درین دوایند
 متفکر شد در خلاصه الحقائق میگوید حضرت آدم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوند آن کیست که نام
 وحی با نام تو مقرونست فرمود پیغمبر است از پیغمبران من و فرزند از فرزندان تو که هر گاه که یکا کرامت بسانت
 در آید شعاع او از تو در گیرد اتم بر خاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسبت آن نماید که پدر شفیع ذلت فرزند
 باشد و اینجا بر عکس آنست حتماً بجزیر لرحی فرمود که ای جبریل در یاب بنده مرا و اندیشه را که در دل گذر اند
 بیرون آورد الا این خطر سبب هلاکتی خواهد شد خیر لرحی سینه آدم علیه السلام را بکفایت و نصیحت از آن تشکر بیرون
 آورد و نصیحت بماند تا که بیرون آورد در زمینش بدقون گردانید و رخت سبز گردید و از آن خشت گندم
 بیرون آمد و همین گندم بود که بواسطه آن از نعمت بهشت مغرول شدید بنا افتاد زیرا که آن خشت که سبب
 ذلت شد از آن تخم اندیشه رسته بود و آن نصف دیگر که در وجود وحی بمانده بود نفس را مارت و با سوز و آتش
 رست که با قیام قیامت در باطن فرزندان او هست که سبب کلفت و عزامت اولاد او آدم علیه السلام

بعد از آن روح باذن الهی به منزل ذوالفلس فرود آمد پیرکت صحبت او بوش از بر سینه گوش سر بریزان کرد
و او عطسه از مرغیاشیم کشاده شد عطسه نزد او فرسوح بنیانش رسید طوطی لفظی تشکر تشکر آموخته شد گفت الحمد
رب العالمین بکبر قاده و امام شما گفتند که از حق تعالی الهام یافت تا حدیث حضرت بلال را حدیث جل و ملا در حدیث
آدم علیه السلام گفت نزد کائنات تا آدم و بعضی گفتند که چشم فرمود بر حاکم یک گفت و لهذا خلقک یا آدم ای نعمت
من بخورده تشکر امیگوئی من نیز گناه نکرده و لا بر تو حجتی فرستم آرمی مادر و پدر را که فرزند می و در راه است هنوز نا آمده
ترتیب با بر ضروری می میکنند از کوه و غیر آن چون میدارند که از آن بیار و نیست حضرت خداوند جل و ملا علم
قدیم میداد که در جبلت آدم از هوا و هوس و حرص و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیه چه امرض و او جامع همه
و دیت نهاده و لا جرم و او را عقلت و دو آبیاری ذلت او پیش از ابتلا ترتیب فرمود که بر حاکم یک و وصف
ذات قدیم رحمت از لیه فرمود و کان بالبومنین رجبا لطیفه اول سخن که از آدم تسبیح الهی رسید جل و ملا کمال الحمد
بود و اول خطاب که از حق تعالی متوجه آدم شد علیه السلام بر حاکم یک بود الحمد شد آدم در برابر نعم حق سبحان و تعالی
مر به نعمتها مالک قال رسول الله علیه وسلم اذا نعم الله تکا علیه سیده نعمته فبقول العباد الحمد لله يقول الله سبحانه
انظروا لعبی علیه السلام ما لا قدر له فاعطاه ما لا یقیمه له لما از این جانب نکر بر حاکم یک در برابر ذلات آدم افتاد
بر سینه ذلات غلبه کرد سبقت رحمتی عصب و جان تنیده و اینجا دقیقه هست که نسبت از حق تعالی حمد از بند طایفه از دست
بهر از آنچه از بند است امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد اگر فرزند است او بر کنه و تو غلبه کنده و عجب دیگر حمد تو بر
و نعمت او دایمی حمد موقت امروز بر نعمت دائمی غلبه کرد اگر رحمت دائمی بر کنه موقت غالب آمد به عجب دیگر
حمد یکیت و نعمت او تا بریزان و آن قدر نعمته الله لا یحصى و این یک بران نامشروع حج آمد که رحمت به نهایت
بر گناهی چند و در حج آید چه عجب بایند تقصیر که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنید بهیمت رفت و دم
میش در حرکت آمد بود بر زانو نهاده و بگوید و این و یا لا اله الا الله و الحمد لله و این صفت رحمت از حق تعالی است که
و موجب گریه بیت گفت خداوند چون نگریم چشم کشیم رقم شده مذنبه به نیم گوش کشیم کشام خطاب بر حاکم یک
میشوم و ازین بر دو بود ذلت میگردم و مرا طاعت متابعت و زوال تحقیق فضیلت
آدم علیه السلام ما ندیم ظهور پیوست که نبوت ترحم فرماید نکشت بلکه نظر بر حال حقیقت حال محاش و دست
که جلوس حجت بعد از نزول ذلت بر حصول بیدار جودت و ثابت میباید خطای که آدم آمده بدیده
و ای منی زب مغفور و آخر اصطلاح نمیکشی و شیت چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرده بر اظلمت اگر

و در خواهر کردی اگر تو طالب یار وصال و دست طلب به بهشت و حور مجوگان قصور خواهر کردی به همین کمی
 و در شرح است مذنب به دلم حکایت رب غفور خواهر کردی به پیش حال آدم مبرض که احتماش فرماید و او جوان
 بقتیر کند و مرض خود کند باز معالجه آن کنند تا بصحت حقیقه برسد لطیفه اسمی رویش و قیق نظران و اندکین
 و تو اعلم در جات در عطسه آدم علیه السلام نکته غریبی ایراد کرده اند عرض می‌دارم بشنو آرزو که روح از در این
 است شایع می‌نمود سبب آن ظلمت خلقت بود که آن الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطره در شام آدم
 چکانید که ثم رش علیهم من نوره چون کمال و کلاب آن رشاش بدماغ آدم رسید چنانچه هر کویان در زکام عطسه
 و عطسه دگفت الحمد لله گفتند آدم ما بهو حب خلق الانسان جنینا قوی ضعیفه پیدا شود منزل بدل میکنند و سبب
 می‌روند که آنرا هوا دگشت باشد اکنون تراب بهشتی باید رفت و در غل محدود جا گرفت و در جنت ساکن گشت چون
 چون قدم در بوستان جنت نهاد فرمان آمد که ای آدم از نصف تو چیزی باقیست نه بار تا بر نیز شکوفه و لا تقر با
 بذره شجره هوا جنت و گلش و رت افزا بود ششها طعام در باطن آدم پدید آمد ناگاه طیبی راه نشین آمدن بهم
 صراط المستقیم در شان او دست سجده تمام خود را در بهشت انداخت و دست بر نفس نهاد که فدایا بفرمود و گشت
 آغاز کرد آدم را بهر سر و دل پدید آمد بهر آینه بیمار چون طیب را گریان بنید تبرسد آدم گفت علاج این چیست
 گفت بل و لکم علی شجرة الخلد و ملک لیل در دارد خانه خاص چند خسته اند و مهر و لا تقر با بر که نهاده اگر آن
 جهاد دانه تناول کنی معده وجودت از خلاط فنا پاک گردد پس آدم گفت آن نیم طیب جابل دانه و در دمان
 انداخت فی الحال و بر تاب گرم دلت گرفت گفتند اسمی آدم در معالجه خطا کردی اکنون یکش استخوانها
 جمیعاً و اکنون بواسطه این بیماری در حمام دینی بگرم خانه سید و شان میباید رفت و از سر خود از آن ادویه نافع
 معجون ترش کرد و بکار برد تا از غم دیده عورتی کنی و از تب دلت نجات یابی آدم دانست که در راه میگویند و حکم
 علی الاطلاق بچه محبتش و لایسته فرماید آدم تیر دارد و نمی‌ترسید کرد که عقل عقلاً عالم در آن حیران بماند هیچ
 نیازمند پیدا کرد و برگ پشیمانی بآن ضم فرمود و تخم شکیبائی حاصل کرد و در دمان تو به افکند و بجهت مجاهدت
 آنرا خورد کرد و با ششم صلا می‌نمود و بجلاب و عا و استغفار می‌ساخت و در پاتنه صدق انداخت و آتش عشق برافروخت
 تا حوش شوق بر آورد و کفک هستی و در خود پرستی از سر بیرون کرد و انگاه بکبتان تقوی بیاورده و در سایه
 استغفار نهاد و بنیاد بر پیرگاری نهاد کرد و در قیام می‌ساخت و در سحر غفران بیانش از سر در دمان غم
 بر آورد که لا باطلا فی الغنا لا یجزم موافق افتاد و از علت مرقع و عطسه آدم پرست و بصحت قرار علیه شرف گشت

کافری آفتاب و خورشید و چرخ دید و در کوه های زرین کواکب پرده های و سیخه کرد و منی یافت سیخه
 اباریق بسین توفیق آصفانی نور بر کوه دریا پر موج اوج آو سیخه کل لعل خورشید انور را در بیرون در دناز
 پر در آتشین پیکر برین گاهن خضر و طاهر زبر جد منظر شگفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر و اهرام خلایق
 اهل بصیرت بقدر تصرف نظر مستفاد را دید بخت سلطنت مملکت شام تاج مرصع زرین فام بر سر نهاد و در
 صحن چمن فلک و دریم انجمن ملک قحج فرج نور و جام بدم ظهور بر کف گرفته با خود بر اندیشید و گفت آیا این
 مین زنجیر الشان این قصر شدیدا لارکان برافراشته کامله کیست و این دریا جواهر زده بر نور و این قلعه حصنه
 ملائک حور نگاشته با کیست با لفظ و در استار غیبی اتقان لایب این معاد دادند بریت اینقدر عقل و فکر که بدو آخرت گزین شایسته پس
 این مدگر دین الی این صفت بگفته اند رتقی از رقی بیار نیست و در کف چرخ پس این شعله تابان صفت چون این با صبح روح رسید
 بعلم یقین دانست که این پرکار بر کار بر اکر کرات بساط عالم و در کمال قدرت قادر علی الاطلاق است و این
 سفینه سیکند لولبار در سحار بر موج اوج گوهر نثار اثری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاق است جل ذره خرا
 مشیت اوست که این گوی زرین خورشید را بتدویر تحیر تقدیر مدور و منور خشت دو میان میدان آسمان آنداشته
 و خیانت ارادت اوست که خرم خیمه راه بسین بر چون بخت زرین کوی گریبان کرتی فیروزه رنگ آسمان پر خنجر
 چون با نیغی مکاشف گشت و مضمون این شارات نصیب بعین او آمد بصیبت اگر چه پرده متوالی که بینی پر تو
 ذاتش و بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرا تیش و جمال حق زمرات صفاتش میکند جلوه و صفت و کسوت
 افعال و فعل از عین بایش و بعد از آنکه روح امتا انوار ذات در مظهر آثار تابان دید و از محبوب حقیقی نشانی
 کرد زبان شکر گزاری الحمد لله کشاده گردید یعنی بجهت الله که اگر از مشاهد انوار ذات محروم ماندم باری در این دنیا
 بیکس انوار صفات مشاهد شتم چنانچه این فقیر گوید بصیبت دیده ات حسن و ثریب و دستا گردیده باری در آینه آثار او
 چشم و فی الحال نودخت حضرت الهی در رسید که بر حکم ربک در لذت این خطاب مروار ایشی بدید آمد و
 اضطراب و میل مرا بختش میکنی پذیرفت و آن آرامش را بسبب لطیف گفته اند و آن متوقف بر ابر او مقدم
 در غایت نشاط بگوش جان بشنود و در ویش بماند که آدم در بوستان خدا جل جلاله درختی بزرگ بود و لوی اعظم
 در سدره است که جهان او بود و لایزال است که این فرشته از دنیا عرسا چون این درخت بزرگ تن از شکم برست
 عدم بیرون آمد فاذا سوسیه و از نفس بهار غیب او باخرا آمد که در منحن فیض سرچو باد ازل بخت و خیر
 نهاد آدم است باز نشست غنچه دانی و شکوفه و شکوفه از کبریا گشته شده میوه الحمد لله شکست کسش جان بهر شاخ

ساز زبانی یار آمد این میوه نو باد و را از ابد بزل برد نامنه بد و الیه بود مکافات آن سلطان نزل کشید گنج خا
رحمت بدست چادش بر حک ربک لفرستاد تا داند که درین باغ باغبانی میتواند کرد و در خدمت زین سلطان کجای مرانی شود
موجوده آتش جان بر بدن آدم علیه السلام بهیچ بود چنانچه معین یوانه تو میگوید بیت وقت آنست که دل و قضا
اسرار شود و حامی آنست که جان طالب بدست شود و گنج مخفی که ببا از اظہار آید است و عارف آن بر که خلوت سکوا
بازار شود و قدر جوهر نشاسد مگر آن جوهری که صند بشکند و خود در شہوار شود و پرده آب گل از رو
دل جان بردارد تا به طلیعت هستی توانوار شود و خاکسار سه ساق چو فتد بر رخ جام و رنج خانه کند ز اورد
حار شود یعنی آن لطیف و عنایت که خداوند مر است و چه عجب باشد اگر بنده گنجگار شود و چون به رسیدن
بیار خود آشی سحری و تندرستان همه زین اقعہ بیمار شود و آبی درویش لطیف چند در با عطش آدم علیه السلام
و تکمیل آن نعمت بشکر گذاری الحمد شد مودن و تمیم آن به بر یک رکت نمودن و بحر الدر را یاد کرده بم این جلد سینه
گلد از سینه را نیز لورد و نار بر دست آید و واقف من باش تمثیل سمیغی در عالم گیر که بشود اید و روت
چنانچه عالم صغیر و کبیر برابر یکدیگر است عالم خلق و لاهر نیز در مقابل یکدیگر که الاله الخلق و الاموال نهالیکه
در بوستان عالم ابدی نشاندند سحر کاف و نون بود که فرمود کن فیکون هر چه در عالم خلق و امر است جمله عطش
این کاف و نون است و شکوفه این درخت بو قلمون است کن فیکون عطش بزو عالم از مینی او بیفتاد و خشک شد و در
خیانتی سنجید آفرینش از خرد طوش فرو بخت ایخند زبان بجد موی تکا بشوند و آن من شتی الا لایح بجد
این حمد بزل سید از بارگاه قدیم حجت رود که در کمان حجت برین عطش سخت و حمتی و سعت کل شیء باز این عالم
که ماسوی شد است عطش نزد آدم صغی علیه السلام از دم اعادکم بدرا فتاد از این است که بچایان اند کاهره و الاسد
آن عطش مصورشند آدم خوانند خلعتی من تراب باز دوان جهان الحمد لله گفت آن الحمد لله مشکل شد عیسی
خوانند و کلمه اتقاء الی مریم از آنست که بآدم پیاندا ن شل عیسی بنما شد کتل آدم سلطان نزل عز و جل بر یک
گشت سبقت حمتی عجب آن حمت منور بود و صورت گشت محمد شد و سر ادم محکم از حمت شد و ما را رسانک الاله عالم
صلی الله علیه و سلم علی جمیع الانبیاء والمرسلین تمثیل دیگر ازین لطیف تر شد نور بزل و رخساریم جان بنده سخت جان
پاک عطش نزد عطش جان زو ان الی و دارد او آن عطش را ایمان خوانند او لشک کشتی ملک بهم الایمان حجاب
الحمد لله حواله کمال کل در برابر اول الحمد لله گفتن آغاز کرده اعمال صالحه الحمد لله گفتن محل بود حیاتی ایمان
عطش نزد دل بود این آواز بزل رسید و قضا بخودی خود بر حک الله گفت آن حمت الله و قربان الحسین

لطیفه درین عالم اول عطسه است پس سحر است پس رحمت چون نهی بر آن جهان بر تواند از و عکس این معنی ظاهر
 گرداندر آن جهان بر حکم الله بهشت است و اما الکذین بهشت و جویهم ففی رحمة الله چون بنده بهشت رسیده
 بر حکم الله حق شنید چون طعام و شراب بهشت بخشد الحمد لله گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین چون فرمودید
 نقب از دل زد جان از زده دیده عطسه زد چرا که دیده دمان جانت و نظر دیده عطسه آنت آواز زدن
 دمان دیده پیدا شد جمال خسته بود گشت لغات اوزار قدیم جمال نمود للذین الحسنه و زیاده چنانچه معصوم
 گوید میت چشم بکشمای که دیدار خدا جلوه نموده دیده شو گیسو در بند در گشت و شنود عکس خساره سا
 بنمود از رخ جام به هوش و آرام زمستان عشق ربوده گشت عشق مرار و زار زانده چنانچه تا ابد
 نفسمستی دیگر لغزوده آن دلی که ظلمات بشر گشت خلاص عکس اوزار خدا بود در و هر چه نمود و حجاب
 ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم علیه السلام چون روح در جسد آدم علیه السلام قرار گرفت هر وقت که آن روح
 قربت و انس با حضرت یاسکر و از تنقیص قالب تنگ آمد و گیسو میشد تا تنقیص در هم شکند و باز مرغ باشد
 اصله رحمت نماید و این نصیب اعمین خود میشد بیت ساقیا بر سر جان بارگراست تنم + باده ده باز زدن
 بکنفس از خوشی تنم + من ازین بستی خود نیک تنگ آمده ام + تو چنان بچیرم که کن ندانم که منم همیشه با قالب دگر
 است مراد منیتم زراغ و زغن طوطی شکرت کنم + خاک آرزو که پرواز کنم و در بر دستا بدو کوش و کوش
 و چنانکه اطفال را پیچهای رنگین و نقاشها و میوه های شیرین مشغول گردانند آدم علیه السلام گاهی عسلانکه
 و سجود ایشان و بردن با سمان و گشت بوستانها مشغول میکردند تا باشد که نازده شتیا قش ساعت از آنها
 باز آیتند و او میگفت میت هرگز نشود بگزیده من + مهرت ز دل و خیالت از دیده من + گرا ز
 پس مرگ من بچونند بود + مهر تو در استخوان بوسیده من + تا با و شکر در میان آوردند که هر دم از فضا
 هوای عالم روح از جگر این غریب زندانی سلا و پیچا فرستند و او را بنوازشها و دستانه و عطا پاک
 پادشاهانه لحظه لحظه مخصوص گردانند تا روح بواسطه متفحات عالم ربوبیت در نیکیا نشاند ویرانه عبودیت
 روزی چند تواند بود و بگو آن زندگانی تواند نمود چنانچه فقیر تو گوید میت نفخه عشق کران عکس
 جهان آید به بشام عالم جان می آید تازه شواهدی شمرده که چون آمجیات + بجزو دیت که رستو
 روان آید + تم عشق کشید این بطغرای وجود + هر چه اندر عدم آباد جهان آید + هر چه از ممکن
 آمده تا عالم خلق + همچنانست که فرستاده چنان آید + حیف کیس بصیران تا بابد بچیراند + ناز و دیده

صاحب نظران می آید که هر چه در بابی شود و از سر زبان می آید - شیخ کا زردی قدر
 سره در تفسیر سراسر فاش میگوید که روح چاک زبام اخلاک این چاک افتاد و غریبی بود ماین شهریان لغت
 یافت چرا که وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربي و تن از جهان خلق حلقه من تراب پروردگار عالم
 و نظم برشته الاله الخلق و الامر و در ابریم است تا روح با قالب و قالب با روح پیوسته اما بواسطه اختلاف مراتب
 نمی یافت و روح غریب درین رباط همیشه آیام نمیگرفت تا حکیم ازلی بر البطلم نزل فرمود روح را و بنقص قایل
 داد و لطیفه هم از آن عالم ارواح بزرگشی جان غریبه نهاد و فرستاد و بیان آن لطیفه مجمل است که فرمان الهی بتدا
 یگوش و پیش قلم میرسد قلم که راز دار قدم است آسمان ازلی باز میگوید و حکم و قانع در گوش لوح فرو میجو - اسرار علیها
 بنفحات قدس یعنی از لوح بر میدارد و بحیرت لایمین علیه السلام بسیار و بدیه ازلی و زمزمه قدم از کرا و غیب
 بنوازه آواز و جبریل در بر جان فرشتگان افتد آسمانی زان حسی پرمی شود ملکوت از آن نمرود جوش بر میدارد و تصدق
 الهی از دینچه بروج و دینچه بنجوم از غیب ظاهر شود و سخت که از در بند آسمان چشمان ملکوت قدم بیرون نهد بکره ناری
 جهان آتشین و اصل گردانگاه از کثرت ناری بنا حیه بیو آید از عالم کرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش
 گرفته بود و ناری مادریم آسیرد باد گرم و نرم شود و ناله کش جان گردد این باد رنگ جان گیرد آن لطیفه ربانی که از
 جهان سجانی بهیومی جان انسانی قصد بیخ عالم زمانی داشت باین باد سپارند و چیدین هزار فرشته بر آن باد چاند
 تا آن مادر از روزن شام بنده با سانی بجای انسانی فرو د آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد و پیام سپرد
 اند که لا تسبوا الروح فانها من نفس الریح و در آن باد از دگر نفسی جان میمنت کنند جان غریب چون بوجیب
 یبشود و زیاد برآرد بهیست میسر بکند تا که امین است این بوی عشقت اینیکه می آید رسو است این جان
 چو بوش بشود و برود و برین روح پاکست این نیکو در میان پوست این - اینچه نور است این جان چون فیه
 سرگردان است و آفتاب این نور که دارد حال است این میل این هر شب از روزی بهیست و چهارست هر شب هزار
 نفس آدمی میرسد خیا حیه بهیست و چهار نفس و هر شب از یک بیخام کند امان روح و نوا که گشتن چاک بوی است و در پرده
 اتخوان پویر جان میرساند آن ماست رجا و در این غریب زندانی می نهند و باز میگردند و از اینجا بیخام بخت
 سبحان میسرانند که منهد و الیه یعود و اینجا گفته اند مصرع عاشقان در کوه و عید کنند و مصداق آن یعنی آنست
 تا نفس آید جان بکود و دست در نیقالبی باید و چون منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آنوقت که سبب تعلق روح
 منقطع شد جان نیز بواسطه اصل خود مراجعت نمود قال الشيخ الروح قدس روح بر نفس از عشق میرسد

انجیب در شریک با شکست و سیم غزم تماشا گریست با شکست و سیم یار ملاک و سیم با نوا نوا یوم جمله که آن شهرت به خود
 ناک بر سیم در ملک فرون تریم به زین و چو را نگذیریم منزل که راست با نوا نوا یوم خیر باش که این خیم گذارند
 باز بگید نه نزد حق میفرستد از مقرون نبر و فکر و کلمات طیبات فرستد و نوا نوا یوم و نوا نوا یوم حضرت رخصت بگید
 مسامحه سود تراست ایله بصیرت حکم الطیب اگر نفس العفت و عطلت بلکه بخلا و ذلت بر آورد بد آنکه زیان کردی که
 خسران آن بر روز باز ازیاست خواهی نشا بیت هر نفس که می رود از عمر گوهر است کار اخرج ملک و عالم بود بهیست
 سپند کاین خیمه و حیثان جابیه و آنکه روی بخاک تپه دست و دنیا و ایقضا الله من تمام القلعه و او صلنا
 الی مقام الوصیة بمنه و فضله لطیفه و دیگر در شارات روحیه عبارت فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوح است و در کشتی بدن کیم
 مقام نوح و در تیشیات و تشبیهات آن کثر و من کجی لطیفه سبک است اینجا بهفت لطیفه متشابه است افتاد اول بد آنکه روح
 یار شاه بیت که خطه تن لبعنه بدن که ویرانه که گریختن یاد کور و در آن کان ذاکش الکتاب طوره است بمیان من قدرم
 نزول و معورشند که خلقت کلمه کاشیاد و یکم روح از عالم فتوح است و در کشتی تن قائم مقام است که چون از مشرق
 و مطلع سواد چهره عنایت مسترشدان طریق بهشت نمود جهان وجود از نور شهود او پر نور شد که آن اند خلقت فی ظلمه
 ثم الله علیه من روح شریکیت که تن باقی است در قوج پرفرج بدن برین مار خیمه است تا صبحه از ارض
 برست جان بر کف دست موسی و از از سر ذوق بر طوبه پر نور شوق در عوده ارنی انظر الیک را در چهارم روح رو
 زیتونیت که از کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالبی ریخته اند و هنر ابرار باز و غن آمیخته و آتش محبت از قوای
 حکیم و مجنون و در کجی کجی عالم وجود را بر و شش اشک روشن گرداند مثل نوره کشفه فیها مصباح کیم روح
 صوفیت که خانقاه قدس صومعه انزل الارواح جو مجیده بنیاده بر آنه قالب ظلمانی فرود آمده تا رندان خدایات
 الی نفس لامه بالسود را تادیه کند و مبلقین ارشاد و مقام انقیاد بر سر سجاده رشد و رشاد مطمنه نشاند ششم
 روح نهال بهال اتبالیست که در میان قضا و قدر در زمین بین منبها خلعتا کم نشاند است تا چون نیم و فیها نغید کم
 به حکم گویند در نو بهار بهار قیامت میرگ رحمت و شکوفه رفت و میوه مغفرت باور گردد که و منها نخر حکم تاره اخر
 لطیفه هفتم روح بهمان طریقت و دار لطیف که از عالم فلک جهان ملک بخانه وجود و از زول کرده است که
 چون دیگر بر نیاید که بمنزل استیاس اجمی لم ربک بیت چون گوش مرغ جان آید و ای قیض شکستن و سو
 تو پریدن توان + اگر تو خواهی تیغ را ندان وقت بسمل بر گلو + در میان خاک و خون چون مرغ غلطین توان + رتبه
 اگر پیوند با وصلت بود + خرقه تن را ز سر پا بریدن توان + لطیفه دیگر از لطیفه مسجده بنوادی و برین چون

آفتاب جهان تاب روح در قصر وجود آدم در قامت او در هر یک اعصاب و جوارح و تشاکلات و کوی خدین
 گونه انوار مختلف و عالم تبادلات ملکوتی است ابریه که هر یک از تاب فروغ آن نور خود در غلط افتادند و آن
 کمال محال خود کردند و اگر افاضه از کز و ند دست می گفت من محل خودم سرگشت من منظر سجودم و ختم میگفت من
 عبرتم گوش میگفت کنوز منوز حکتم ملک می گفت من شاد و در این سلطان با برهم شره میگفت من با دین عز و شرف
 ابرو میگفت من قهر من فلک خوارم می میگفت من لوح دبیرستان عالم ابرام خسار میگفت من روح الامور بود
 جهان خال میگفت من بدم جبهه شکین بر صید غنائی از پر عالم لب می گفت من حق با قوت و در جامه می میگفت
 من گری سی یار و فرامی ربان میگفت من طوطی باغ بلخ و گرم بنان میگفت من هزار دستان بوستان فکر من
 میگفت من تنگ ناز و خدتم دل میگفت من محرم حرم و خرم دست می گفت من فراخ بار ضرب کردارم می میگفت
 من قاصد مرصه و فارم رگها میگفت من اذنا چنگ غم پوست می گفت من قی و دائره غم سینه میگفت من
 مرغ و دلم شک میگفت من خزان و دانا آب و حکم گردن میگفت من مقلد قلاوه و عبودیت می گفت من جان بار اقامت
 سگفت من تنویر وجودم عطا میگفت من لیلای خمیه سجودم ناخن میگفت من خنده ارباب اندام گوش می گفت من
 خلعت یوت و دویت و شتاب و یار و عظام طاهر میگفت من بد و من در و زهر و نازم باطن میگفت من صومعه نشین
 خانقاه نیارم عقل میگفت من ابر و نه نام نقل میگفت من تابد و در با غم ناگاه نشاند شاه روح از من افتوح
 بر آورد و گفت ای عضا و جوارح که صفات جمال و نفوت کمال خود اظهار نمودید همه بیام من بافت و دویت و صفا
 مایا فقیه و این نقود اگر انبیا از سرای غایت ما کفایت بودید ای هر اگر من که در جم غنائم تو که سر سر بود
 و ایدست دپا اگر دستی که انباشد دست از کار و بار و پا از قمار باز نماند نه چشم را منایمی ماند و نه گوش را
 شنوای طاهر باطن رست بر نفوت و دستان کل نفس و اقیه الموت و دیران چون روح خفیه می تمام رسانید
 تنجی حال از نور استق لایسته بر ندان لا ابا روح تنجی گشت که ای جان اگر عکس حال جان نباشد عزت و جلال
 شک تو بر بقا سبقت کرد و در جواب طریقه عدم پذیرد قال الشیخ الری قدس سره چه آید که جان نام که باشد
 جان که جان باشد و جوید که روز روشن را چه جای باسان باشد + بکه یاری نکو کار ز سرافقت نگه و اگر + طریقه
 ماه رخسار لبه جان الحان باشد + اگر بالقش گرامه شود یک لحظه سخاوت + بهادرم نفس جان گهر و جویس شک
 روان به نفس عمل ششم در ذکر تعلیم اسماء و کیفیت سجود ملائکه رجعا الی القصه آدم علیه السلام
 فی تعلیم الاسماء و علم آدم الاسماء کلماتی چون حق تعالی قصر وجود خلیفه را بنور روح مزین گردانید آن چه

حکمت که بر بیل احوال و دشمنان است علم بالا تعلیم ملایم علیهم السلام در میان آورده بود خواست ما بر بیل تفصیل سخن
گرداند او را در کتب خانه و علم آدم سینه خفا و تفکر تا مغزو و کرم نشاند و ملائکه ملکوت را که طفلان پیران و پیکان
علم انا بودند روح افاده استغنی کرد اندوختن آنچه بود که حضرت عیسی علیه السلام عرض کرد و فرمود که
ای بابائی با سواد نبولاریان لایتم صادقین و بشیر مفسران بنده که ایشان بر وقت انی جاعل فی الارض خلیفه ما بود و این
بود که هر مخلوق که حضرت خدا در بعضی عالم وجود جلوه دهد بچگونه ام از ما گرامی تر نخواهد بود زیرا که ما از همه علمیم سبقت
وجود که مستلزم ماست علوم و مدار حکم و مقاسست تجارت است پس حضرت خداوند جل و علا بکمال قدرت و نواده
از گشتان فطرت بریزد و تعلیم اساسی که است فرمود و بعد از آن عرض مسلمات بر ملائکه کرد و گفت ای کونی با
بنواد خبر کنید مرا بنام شما که اگر صادق بودید در آن که صدقت وجود و تسلیم علمیت شماست بر دید پس ملائکه بجزویش
مستغرق شدند و کلمه تهنیت بر سجاک علم انا بر زبان باندند و از شیخ ابوبکر رحمة الله منقول است که چون بنیونی متوجه ملائکه
گشت بر ایشان حج احبتر شد زیرا که جواب آنحضرت تخصیص در آرد ان امتان ایمان بندار و لاجرم چون خواست که آن
جواب بر آدم مفتوح دارد از آن سوت کلام بکلمه ان علیهم عدول فرمود که اگر شما گفته ان بنی آدم اذ ملائکه در جواب
حضرت بود پس بکمال نبهه نوازی آدم را بر سینه تعلیم ملائکه ممکن گردید و منشور جلالتش را بوقیع علم حجب است
والارض محل حشمت تر ادر مکتب حکمت خلیفه زان همچو اند که هر که بگرداند که شاگرد چه استاد و از منینه و جبر
محقق پوست یکی فضیلت آدم علیه السلام و دیگری شرف تبه علم و فضیلت عالم بر عابدات حق علیه السلام فضل العلم
على العباد کفضل علیهم انما کم و بزرگان را از تقدیر اسماء اقوال است بیع و ابوالعالمی گویند مراد ما ملائکه است و عبد الرحمن
بن زید گویند مراد ما ذریه است و مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد ما همه است یا مراد است حق است و انقصه تا کیست

کتابها میباید این قول است و باز در کیفیت تسلیم چند قول است بعضی گویند که علم فرمود که حقیقا بوی که مراد فرمود
با آن علم تمام است اما را بد است و بعضی گویند که بیک بار در دل و عی القافر فرمود علم

تمام است اما را بیه واسطه تمام است و
تدبری و بعضی دیگر گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوا متبانیه بود بواسطه آن مستعد است
انواع در کمالش از معنی و محسوسات و تخیلات و متوجهاست غیر مراد بود لاجرم بکمال قدرت خودش الهام فرمود

ذرات آتیا و خویش و اسما و صفات آنها با اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت سموات آن بعد از آن چنانکه جاری
گردد و نیز بدان امر را بهیچگاه که آدمیان با تقییم قیامت بآن حکم نمایند تا اسما بهیچگاه بر فرشتگان غایب
تا بفضل دمی مقرو و مستغرق نشوند و زبان بعد از حواشی سجاها که لا علم لنا بکذا و بعد از آن حجتا بفرموده تا لحظه از برای
آدم صفت علیه الصلوة والسلام ترتیب گردد و آن تحت این مقصد پائیه بود از هر پائیه تا پائیه خند ساله راه آدم صفت را
علیه السلام علیه الصلوة والسلام برین تحت نشانند گوشتها را از جواهر خست در گوش و دستها را و انگشتها بیکایک در دست
و انگشت او انداخته لباس اعلی سعادت و در بر و تاج کر امتش بر سر و تاج هم فرموده نوری چون آفتاب از تنها
دیده میدافتی و بهر جانب توه شو و از چین چین او بهر طرف نور با ظهور محمدی صلی الله علیه و سلم چون بدری درخشان
حاصل کن و حال بر تبه بدان توباده باغ فضل و کمال ارزانی داشته بودند که از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملا
اعلی انگشت سجده کردند آن تحسیر گرفته و از ذوق کمال و دیباچه جمال خلق الله تعالی آدم علیه صوره برنجو شدند و
بجسمین قدس که الله جل جلاله بکبریت تیغ قضا خائنه و طغیان شکافت + بر ورق صنع بعثت شتافت + و شو
هر نیک بدی بر کشید + باز خطی در بهار مگر کشید + رابته چون لوبت آدم رسید + صوت خود بر ورقش بر کشید +
بود خوش مطلع نور شهود + لاجرم افتاد ملک و سجود + فرمان حضرت الهی جل و علا در سید تا فرشتگان تحت نجات
بر عنای خود نهادند و بر اطباق سموات جاری دادند و بعد از آن در برابر عرض مجید نهادند بیان امر سجده آدم
علیه السلام مر ملائکه را علیه السلام خطاب خطاب در رسید که سجده و آدم ملائکه بفرمانی که ابلاغان مبارک است
اول جبرئیل امین علیه السلام پیش رو بر زمین نهاد و بعد از آن میکائیل عباد آن هر فیل بعد از آن هر فیل
عباد آن تمامی فرشتگان علیه السلام ارکان مملکت ملکوت که درین امر مبارک دست نموندند هر یک خلعتی یافتند
همین علیه السلام را بر وحی همین ساخته و کلید از راق در جنب میکائیل علیه السلام نهادند و تمامی قرآن بر زبان
اسرافیل علیه السلام بقلم کرم رقم بر کشیدند و عزرائیل سبب موالت و وسط فرقت و صلح الحبیب علیه السلام را
و باقی فرشتگان را بر نشو و نصبت توفیق لایعصون الله امر بهم بر کشیدند این اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بود
خدمت آدم علیه السلام یافتند و آنکه از بیعتی با بنود بطرد و لعن آنکه سبک انگشت سوال الله رسیده ملائکه را پیش
از انبار بار بود و بعد از آن جواب بعضی از علما بر آنکه بعد از روح در و دیدن بود پیش از انبار بار
آیت کریمه فاذا سوتیه و من تحت فیهم من روحی فقولوا ساجدین کلمه فادلات بر تعقیب بے تردی میکنند
میشتر علما بر آنکه بعد از انبار بود و ترتیب بهیچ در سورة البقرة ناظر باین قول است و الله اعلم سوال

مرا از ملائکه که مأمور سجده بودند کدام طائفه بود جواب بقول بعضی مراد آن ملائکه بودند که ابلیس زمین نشین
بودند و بقول مراد ملائکه سنت آسمان بودند و بقول اصح تمامی فرشتگان بقربینه مبالغه در تائید سجده و ملائکه ملکوتی
سوال سجده مأمور برادران آن مجرد ایمان است یا حقیقت سجده که وضع جبهه بوده است بر زمین جواب تعجب آن
وضع جبهه بوده است بقربینه فقوله الساجدين سوال سجده مرادم را بود علیه السلام یا مرتحل جواب مرادم را بود که اگر
حق را بود فضل آدم ظاهر گشته و نیز ابلیس استناعت نمود سوال سجده مرغریق را جل علا جائز نیست چگونه
ملائکه سجده آدم جواب پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم سجده تحت جائز بود چنانچه سجده برادران
یوسف مر یوسف علیه السلام و خرواله سجده او لکن در شریعت ما منسوخ شد فاما سجده عبادت مرغریق حقیقتا را هرگز در هیچ
شریعت جائز نبوده لاجرم علما و متخصیص فرموده اند که سجده آدم علیه السلام سجده تحیت بود نه سجده عبادت
فصل مغمم در استناعت ابلیس از سجده آدم علیه السلام و مخدول گشتن او و مناظره آتش با خاک تعلست ملک چون
سجده آدم اقدام نمودند در سجده مدت صد سال میبایستند و بر وی پانصد سال چون برادر سجده بر آوردند ابلیس را
دیدند استاد و رو از جانب آدم گردانیده و از صورت ملک به بیعت دیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را صورت
مسخ و بعضی قبیح دیدند لشکر از می توفیق سجده دیگر تقدیم میبایند و از آنروز باز سجده مثله گشت و سبب
سجده در هر رکعت نماز بعضی گفته اند چون ابلیس از سجده با کرد و حقیقتا فرمود که لعین از سجده خلیفه من چرا ایستاده
گفت آن اخیر منه خلقته من نار و خلقته من طین من از آدم بهتر مرا از آتش آفریدی و آدم را از گل و جوهر آتش از
جوهر خاک صاف تر و در اناره و صفات و کمالات و نفوس و جمال متفوق تر باین فکر تقیم و قیاس عظیم
تکلف و خطا عظیم کرد زیرا که خاک را بر آتش براتب ترجیح است و خبر ما اثر من تواضع لله رفعة الله من سجده
موجب تواضع تواضع و سبط این بساط در تفسیر بحر الدردر کما بینة مقرر گشته و درین مختصر شمه از آن در کتب مناظره مجر
گرد و آغاز مناظره آتش با خاک و تفسیر نمایی چنان است که ابلیس شیخ از تلبیس جعل است که ادعا خیریت کرد و تقوی آنرا
بر خاک مثبت سازد و صفات کمال نار اظهار کند و عیوب خاک که موجب تنقیص و تنزیم عار است تکرار نماید اول سخن در
صفا گفت یعنی صفا که آتش است که خاک ندارد و صفا که آتش نیاید و قبلاک ندارد و آتش نورانی را که آفتاب
فلک را چون نیست گویند ثعالبان موسی او سپهر چون تعبیه با سحران در درونه است و روشن دلی و گرم رو کار
آتش است بخت کردن خادمان و سوختن نامتشان شعار و تار آتش است آتش را که صفات و القاب بود شتر و که خادم
سلاطین و تراب کرد و اتقان قدرت از فضا و حکمت ندارد و اندک که اے لعین لای و کذافی و صفت

مستطابان و درختان و دریاها و کوهها و کرم و حشرات و دیگر ذرات که در روز بازدار قبول نقد خود
 پرستان از او نیست و آستانه کبریا بی رنج و زحمت خود نمایان آید بی گدازن گشتن شکر و اطمینان مستغنا
 گردانند و متوجهان تحمل یابد و استبداد میسر میزند که در هر چه منقلب و متبدل و متغیر و متحول و متحرک
 سکون و علم و بردباریت چگونه بر سر تو اندر کرد و دیگر بهشت جنبه برشت که مقام شریفترین مسکن و لطیفترین مکان
 است یعنی بر خاک است که ترا بهای الهی بپوشد و بهشت بهشت آتش را داخل تو اندود و دیگر
 گشته که سبب عذاب آستان آتش و سبب احت و دوستان خاک است و دیگر خاک بخت ممکن مستغنی است از آتش
 و آتش بسبب نطفه نجات بخاک و دیگر خاک سبب است و جمع و التیام است و آتش سبب بی تفرق و اطلاق
 سبب رجحان خاک اکثرین است ای الیس بر تلبیس سخن صورت با وجود قبح سیرت منازعه کبر و
 بازمانده تحریف آتش سرکش کردن میفران اگر تو را در معنی شبیه است تو از میان بر خیز تا اصل تو که آتش است
 با اصل خلیفه که از خاک است مناظره نماید تا رنج و تفضیل با حال و تفصیل بر مقتضای قوین جمع است و بر این
 و غیر ذی عوج معین برین گرد و مناظره آتش با خاک چون اثبات این مدعی مناظره قرار گرفت آتش که
 شجاع سرکش و پهلوان تیر زمان بود و مناظره سبقت جست و مجادله مبارزه نمود گفت خاک مرا صد صدا صوت
 و صیاسیر مرتبه است که بهر شب از غایت روشن لی در و آید شبستان تاریک چون روز روشن منور میگردد
 ظلمت آباد از مدان مجاعت و محنت آباد اگر نگاه استقامت را بخور نور پر و معطر میسازم گوهر شب آورد
 ام که بسیار مانور بساط تو قیون بهر شب چون مصروف بهر آنجی چشم منقش گردم متغی ام که هر شام مرغان قتیله را
 در مثل متعلیم آیم این بر آتش گردانم تخمه ام که در دایره شصتستان چون برخت لکن برگرد بالشت شمع نیتیم
 تاریکی و ظلمت از میان جمع بر خیزد مبارکه ام که چون تیغ زبانه بر تنال زبان تیغ برافرازم صولت وجودم
 دو و دهم از دست کر خشیس بر آید از صفات کمال لغوت جلال من بیننده که منظر تخیل حقیقت
 منم دلیل معرفت و طریق هدایت ای آلت من جانب الطور نار آسم خاک گفت ای آتش کار تو علم
 رفعت و اعتبار برافراختن است و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خاری انداختن است بر سر که در
 جبهه تیر که در آید از گوشتی در میدان فصاحت چند آنکه تو برافرازد آتش گفت ای خاک گوهر یا تو شام
 و سحر من منظر ظهور ای انا الله منم ظلمت آباد سراچه دینی رستگاری ارام محنت آبا زندان و فرخ را مشاعه مقام
 کانون سینه رسته محبت ناله آفته ام تا شرف خطاب یا نار کونی بر دایره آینه آفته ام خاک گفت آتش

بسیار اظهار زبان آدمی ممکن و با شکستگیان در دوزخ است بدانکه چندانکه زبان در آتش میکنند با سر خود آتش
میکنند ای آتش ندانسته که عزت و درخایت و رحمت در بردارایت من عزیز از آنم که خوارم بر سر و دید ^{الآن}
نشستم که در زیر قدمها چون غبارم بر دبارم که باری خدایت میگویم عیال منم که در دوزخ عذاب می بینم خرم
و دینم آسمان منم و رحمت تو کنج من است و قصه سچ منم آشیانه مرغ روحانی منم کعبه طوفان حرم لایزال منم
تقارن مریدان لا اادبالی منم گاهی جرعه نوش شراب ظهورم و گاهی در کوش سبک و فخرم گاهی
از تنجی جلال قائم مقام آب ظهورم و گاهی از ظهور جلال مثال و جلالت بسیار منشورم اصل خلیفه خدایم مشهور
مصطفی ام صلی الله علیه و سلم آتش گفت اینجا که من با تو بر نیامم سخن که تهید مقتدرات عجیب از پی چندانکه من خود را
بیکشم تو خود را می اندازی یکی میگو و یکی میشود از میکار و خوشه میدرد خاک من از غایت صفای نور شب افزون
دارم تو چه داری خاک گفت من از شوق لقاء جگر سوز دارم تو چه پندار آتش گفت من از غایت کرم و میل
صعود بکبره نار می دارم خاک گفت من در مقام تنقاست بکشیدن بار تحمل و بر دبار دارم آتش گفت من شب بخور را
نیمه سیمیه دروغن چون روز روشن گردنم خاک گفت من مبدد و ذوالمنن و فیض ذوالمنن بسطامول چون
بساط بوقلمون گلشن گردنم آتش گفت من محک امتحان جوهرم خاک گفت من خرمینه دین سر ابرم آتش گفت من
صد نشین مسدعت و نازم خاک گفت من معتلف زاویه فقر و نیازم آتش گفت غل و غش قلبانرا من عیان میکنم
خاک گفت عیب همه عیوبانرا من بنیان میکنم آتش گفت جوهر کافی را از شکاف تنگ سنگ من آسمان بر دوزخ آرم
خاک گفت کلههای رنگارنگ از صحن بستان من عیان میسازم آتش گفت نیزه عظیم دانه از خوشه من است خاک گفت
کعبه محرم زاویه در گوشه من است آتش گفت حرکات من موزون است خاک گفت برکات من روز افزون است
آتش گفت رحمت من آفایتم انما الی تو و من است خاک گفت مزارع مزارع من انتم تر و عود من انتم انما
است آتش گفت صنعت نور در رنگ رخساره خود دارم خاک گفت من ترجمان بی مثال الله نور دارم اقصی چون
با بنیقام رسید آتش زبان در کشید خاک بکشا کش عالم پاک سر بطارم افلاک بر کشید گفت آتش مگر ندانسته که هر چه
منابجات نیاز مندان خاکست صومعه طاعات خاک شینان خاکست نقاشیکه بر گوشه این چار طاق طبع چون
نخل ندان هر طرفه شاخ و برگ اندازد خاکست صبا که دو چار سبک طبع در دکان صانع لباس بر آید و می
نخاکست در ویش اگر چه خاک کثیف است ولیکن مشکین مصابیح جان است اگر خاک ضعیف است ولیکن مرگ بدم و
روان است پستان تربیت در دکان نبات کستان خاکست نهد صلبه مشکین و کافور و حبیب گل و یاقوت و لعل

خاک می ریزد و دید که کمال تقدیر بیل تدبیر از کجای خاک بنیاد میکند زبان سوسن حکیم قدرت جلوت
طلایه خاک گویا میگردد و بهشت غیر سرشت با حور و روضه و انوار و جوی اینجا است مقربان بجا قربت
را با جناب حضرت عزت گفت و گویی اینجا است گنج نهان کست کنترا مخفیاً در گنج گنجینه اینجا است و در گنجانه الهی
الک و احد در صدق سینه و صندوق خزینه این خاک شرف حضرت طینته آدم خاک یافته است تصویر صورت
خلق الله آدم علی صورته خاک دیده است بیت می گویم خاک را چندانکه دولت میرسد + حبله ثانی خمیر و طینت
میرسد + گرچه اصل آدم اندر تیره خاک + لیک خاکش در گذشت از نور پاک + در طبعیهها خاک اندیشه کن + و ز
زمین اتم تواضع پیشه کن + بر قدسها عزیزان سر نیه + هر چه بستاند یک ده باز ده + اگر شوی گاهی زیر گاه
نشیب + پیچگونه از مقام خود یکب +
ذکر اندن بلبلین بعد از آن که عزرائیل
از سجده آدم استسکاف نمود لباس کسوت و خلعت پیشوا از و بر کشیدند لباس لغت در سواد و رو پوشیدند و از
آنجایی که دساده آری محرومش گردیدند و بخطاب اخرج منها از مقام قرب بماندند و از بهشت بر زمین افتادند
و از ساحت زمین بجزایر مجورش فرستادند و او را از صورت ملک بیرون آوردند و بقیع ترین صورتی مبتلا کردند
که وی بکین جمال زهره فرشتگان بی یاده بود و بالجهه او بیشتر از زردی و یاقوت بود و آنچه از نور در بر داشت
بلقیع از القاب کمال مشهور بود و با طائفان عرش را طواف کردی و با خازنان بهشت گفت و شنید و از بهشت
نازد و غزانش معزول نشد و او را در طرد و مخدول از ساد قریش بیرون انداختند و اول کسی که بطرد و لغت شکار
کرد جبرائیل امین بود علیهم السلام بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل علیهم السلام انشا الله تعالی
سابعه تا آسمان نبی سیه ملائکه او را اسباب لغت سر جرم و از دولت صحبت ملک و سکس در لسان اجرام فلک محروم کردند
تا روست است که از آسمان و در او مضیق دریا افکندند و خیاچه بدت صد سال در آذر یا غرق بماند چون برآورد
روسی و سیاه بود و چشمها از رقی در غایت قباحت بر تنه که اگر آن شکل ظاهر گردد و به خلائق میرند از ترس و قبح
صورت او لقصه چون از سعادت اخروی بی القییب آمد با ستیقا مهبات و نبویه اشتغال نمود و در حوضه ضلال
و ضلال القدم جد و اتهام میادین میبود از حوضه عمر در از خواست تانفیه اول در صورت قتلش دادند و خیاچه کریمه
فناک من المظنن لایوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدادند و کمالین فریاد برآورد و فخر ترک لایعنه و
همه را در بیابان غوات گمراه گردانم و از اطراف و جوانب ایشان در ایم تم لایعنه من من لایعنه و
در این میایم و عن تنالهم ولا تشبه اکثرهم سیکرین فرمان رسید که ای لعین با عوام کایا با هم توانی اما با خاصان

ما تعرض سائیدن نتوان آن عباد کس علیهم سلطان و تعریف ان عبادی علامات از سبک المبلین نصیر
تا خاطر انصاریان جمع سازد و بیان آن علامات و طیفه بحر الدریه القصه المبلین مطرح و محمد و گشت و آدم
علیه السلام بر سادات انبیا مقبول آن مد فرمان حضرت خداوندی جل و علا سیردن بهشتش و در گشت ملائکه بفرمان
قیام نمودند آدم صنفی را علیه السلام با غراز و اگر تمام به بهشت غنیمت برزدند فصل هشتم در برودن آدم صنفی
علیه السلام با غراز و اگر تمام به بهشت و ذکر برودن آوردن و از بهای چه آدم علیه السلام و کیفیت او آوردند
که چون ملائکه سجده تقدیم رسانیدند و المبلین مطرح و محمد و گشت آدم صنفی را علیه السلام بنقاد و هزار حلقه و حکایه
بهشتی پوشانیدند که دست دعوت هیچ رعنائی در وقت رشتن بوی نرسیده بود و هیچ که با نوبختی تار و پود آن
بر جرح عجز آمیز خود نه تنیده بود و نساجان فضل بر کارگاه عنایت بافته و صباغان مشیتش و زخم صبغة الله
و من احسن من الله صبغة کرده و خیاطان لطف لبوزن حکمت دوخته بعد از آن تاج مکمل بر سر نهادند و ذکر صرع
بدرو یا قوت بر میان او بستند نقش که در طراز عراز حلیه و کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بود و گاه و گاه
بهشتی نشانند و مقصد هزار ملک دست رست و مقصد هزار دیگر دست چپ و مقصد هزار دیگر و پس
و مقصد هزار دیگر در قفا و می طباق صلوات و تحیات بر فرق او شمار میکردند و فرمان در رسید که ای رسول
در می بهشت درین تهیت بکشاید که شکهای حبت را نفوس لباس ملون بپار آید که قصه بهشتی که گفتم
بر عرش مجید برافرازد و ای اشجار و انهار از غنون تر نعم به نسیم فضل و عنایت بنوازید و آخور بهشتی جان
خود را نمانیت و بنید و اولدان و علما و ایوان بساطین جانرا آئین بندید که آبها در جو بهار و ان شویفا بلبان
بزد و خنای و افغان بر آید و ملائکه برگ و خلیفه من صغ بندید و از هر طرف طوق و اطراف خلیفه الله گویان و طرف
و جوانب و عتار نمائید و گوید میت آب زیند راه را مان که نگاه میرسد + شرده و بنید باغ را که بهار میرسد
راه و بنید یار را آئینه ده چهار را + گنرخ نو بخش او نور شمار میرسد + رونق باغ میرسد چشم و چراغ میرسد + غم
بچاره میرسد و به بخار میرسد + ملائکه قریب مناظره علیین بتفرج او بر آورده حور انجنت با استقبال مبادرت
جسته در می بهشت باغ جنات را گشاده و ضحوان بچست ایستاده کلام الهی منور او شده و سلام خداوند
قرین او گشته تخت او را ملائکه بردوش نهاده بد بهشت رسانیدند معاوده حقیق با آدم علیه السلام خطاب
مستطاب رسید که یا آدم ترا بید قدرت خود آفریدم و از روح خاص خود در تو دمیدم و تعلیم داد خود را خود را گشت خودم
الکون بهشت در می آیی میباید که عهد و امانت مرا رعایت نمائشی گفت پروردگار من عهد تو که است تمام

استحکام آن گوئیم فرمود آنگاه از آن رخت نخوری و فرمان تن من بر تن خود نبری آدم علیه السلام این عهد را
قبول فرمود و بر تخت نشاند و بیستاد ملائکه را گواه گرفتند و بعد از آنش به بهشت درآمدند چون آدم
علیه السلام بهشت درآمد ملائکه سموت با حوریان جنات کمر تابست و خدمت ابوالبشر بر میان جان بستند و هرگاه
که با معانی نظر در بشروء میسر شود او میدیدند تشیع صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر میکشیدند و در شب
دو رویت بنظر رسیده یکی آنکه مطلع آن نورچین بین آدم صلی الله علیه و سلم در رویت دیگر آنکه
آن نور حشریه آن سرور صلی الله علیه و سلم را می طلب آدم بود علیه السلام که منزه تسبیح از آنجا میشد و اندو این روایت
است رضی الله عنهما حدیث ظهور نور محمد صلی الله علیه و سلم از ظهر آدم صلی الله علیه و سلم بانور چهار بار
بزرگوار که رضی الله عنهما در تفسیر کبر العلوم آورده که چون حقیقت آدم صلی الله علیه و سلم بوجود آورد نور محمد صلی
صلی الله علیه و سلم در پشت که دو لغت نهاده بود هرگاه که آدم علیه السلام در طرق سموت و تقی ملکوتیات باشد
سبادت نمود فرشتگان ملا علی و کرو بیان عالم بالا مه در حق تعالی و اکر امیر میقتند حضرت آدم علیه
از سبب این احترام سوال فرمود حقیقت خطاب برمود که آدم آن نور محمد است صلی الله علیه و سلم که از ظهر نور
ظهور کرده دو مرتبه متانت تو نور سرور را افزوده ایشان تعظیم آن نور میکنند آدم گفت خداوندنا چه شود اگر
انتقال آن نور بعضی از اعضا من که بر کمرها من نهاده آن نور کنم و خاطر بآن سرور گردم حقیقت آن نور را
بسیار به دست رست و نمی تحمل گردانید چون مشاهده آن نور کرد جهان نگشت بر آورد و نهاده زمین ادا کرد
از آنجا با نگشت شهادت موسوم شد و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار بماند بعد از آن
نگشت بوسید و بر دیده نهاد و صلوات بابرکات بروح سید سادات علیه افضل الصلوات و احوال التحیات از آن
گویند در وقت از آن در حین اتمام شهادت آن محمد رسول الله بوسیدن و انگشت بر دیده نهادن نیز سنت
آدم است علیه السلام و حدیث در فضل آن آورده اند القصه آدم علیه السلام بعد از آن سوال کرد که ای
ازین نور هیچ در ظاهر من باقی نماند فرمود بلی نور صاحب است گفت خداوندنا چه شود اگر بقیه آن نور را در
اصابع من منتقل گردانی حقیقت نور امیر المومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه در انگشت وسطی و نور امیر
عمر را رضی الله عنه در بنبر و نور امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه در خنجر و نور امیر المومنین علی را که در کمر
در ابرام دست است آدم علیه السلام در دست نهاد و در قصص محمد کا شایعین روایت کند بیک دست آدم
راخذ ایما بیخ انگشت آفرید و پیشانی را بر پیشانی که نام محمد و یاران و دیگر نوشته شده است

پیوسته آدم صلی علیه السلام در آن انوار نظر میکرد و هر دم آن انوار از اظلال اصلح وی تلمذ نمود و لمعات دیگر فی فرد
تا آن روز که باکل شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل ظهر وی شد که انی تفسیر الحمد در معلوم است و در سنجیدگی لطیفه
چند بسیار در غیبه الواعظین خود آرد و هم اینچنان حال پیش ازین ندارد و در وقت آنست که بعد از پیوستن علمیه
و اسلام کسی بر آدم علیه السلام تسلیم میگردد و انانها که شکست می شد نور آن پیوسته از آدم علیه السلام منتقل میشد چون برگرد
سید المرسلین صلی الله علیه و سلم شصت و هفتاد هزار علم نور بر او فرستند و هیچ موقعی از مساکین غیب و اکل لایق
از ان روشنائی محروم نگذاشتند و این یعنی نور محمد صلی الله علیه و سلم و خلوص اعتقاد آدم صلی الله علیه و سلم گشت نسبت بان فرزند از چند صلی الله
علیه و سلم القصه چون آدم صلی الله علیه و سلم بهشت را دید که تمام دل چسبید که متبادل فرمود انگور بود و انجیر و خرمالو و انگور خوشترین
میوای بهشت بود بعد از ان بطعامها و میوههای بهشتی رغبت نمود و به تفریح بسایین وارد و در یا حدیثی قصور
منازل سرور و شتعال میفرمود آب و هر که دلکش و شراب و غذا که بغایت خوش معده مهیا یافت فاما متقبضا ان
بیت خاطرش با اینهمه نعم شادمان میشد بیت هزار شربت شیرین و میوههای شگومون و پنهان مغیبه نیست که گو صحبت یار
لینے می بایست که با وی انس گیرد و لیسف که خاطر وی الفت پذیرد و دین فکر بود که خواب بر او غلبه کرد و بر سر
قبوله خواب رفت و اقعہ آفرینش خواب بود و انما سخوان بالا که پهلوی چپ آدم علیه السلام خواب را خلق
کرد و چنانکه آدم علیه السلام خبر نشد و خلق خواب بر او افتاد و خارج بهشت بود هر دو را با یکدیگر بر تخت نشاند و بهشت
آوردند و فابرو است سر و انعباس و ابن مسعود و حبیبه از صحابه رضی الله عنهم جمعین خلق خواب را بهشت بوده و ان
قول را بر زبان ترجیح کرده اند و روایت از وهب بن منبه رضی الله عنه که حقیقه خواب را بهشت آدم خلق کرد
چنانچه بزرگ و قد و قامت و حسن و جمال آدم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفق نیز بود یکی پوست خواب را که
از پوست آدم بود و رنگ و صفت و آواز او و خوشتر و چشم او سیاه تر و دین از خود و ترند آنها و انی از دنیا
آدم لطیف تر بود و کف او از کف آدم نرم تر که انی شمار افراد این مرد را مقصود گیسو بود بر یک مرصع میوای
بهشتی مطبوع مشک از فرمگاه که در فضا بهشت بسیر و در آن تمام بهشت نجیب بود چون آدم علیه السلام نظر کرد
از مقام حیرت را و داد از خواب بر سید تو چه کسی و از بر آنچه آمدی خواب گفت من جز ویام از آخر تو که با سحر جان
و تو که مرا بخت موافقت تو آفریده و عزت تو نام زد گردانیده و روایت دیگر آنست که از حقیقه است نمود
که یارب اندلس و اندلس الی الذی قد استنبت بقبره اینچنین حست خداوند که مرا با دلس تمام داده حقیقه فرمود که در
کثیر نیست و تو بنده من ترا آدم نام نهادم که از آدم زمینت آفریدم و او را خواب خواندم که از خوابش سرور آدم

آدم گفت یارب فقد دق تبا قلبی چه کانه غساله کبک فقامی یارب یگفت خداوند انداخت که دل من بگویم
دارد که گویا حکیده جگر من شایسته حال است خداوند متعنا فرمود که ای آدم اورا از برکت تو آفریدم تا ترا آباد
سکونی حاصل آید اکنون خدا بخاری او کن تا تو کرم نمایم گفست خداوند او را ستکاری میکنم اورا از خضر
کاک الهم ذلک الشکر از من چه میطلبت متعنا فرمود و تقو و عمل صالحه و این که تعلیم کنی او و معالجه دین و شرایع آدم
علیه السلام قبول فرمود تا از برای آدم گریست نهادند از او ابر و آدم را علیه السلام بر بالا کرسی نشانادند
و اما مکن جمع آمدند متعنا فرمود که آدم خطبه کن یعنی خواستگار کن آدم خطبه کرد متعنا نیز اورا با آدم داد و عقد نهاد
بجهت بیافزودن زمین ساخت و نام جدیدی ظاهر اعلی الله علیه وسلم در صلب آن مقدس ترین گردید باین طریق که فرمود
آدم حبیب من نبی من و صغی من و خلیل من محمد است صلی الله علیه وسلم که اقتضای خلق باو کرد و در حقیقت نام نیز باو
نمایم این نور که از میان دو ابرو تو میتابد نور است و نام پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکه و فرشتگان
و بهشت و دوزخ مذکور بود و آنوقت میفرمود صلی الله علیه وسلم و حبیب من و خلیل من و خلیل من و خلیل من و خلیل من
و نه بهشت و دوزخ و او را بر همه خلایق خود فضیلت نهاده ام و بر حق آن عقد که متعهد عدول فرستگان مقرب
بودند و شمار اوراق جنت و بهایا و تحف سلام ملائکه و تحیات مقرران متعنا خطبه بخودی خود بخواند و خطبه
بقول این بود خطبه آدم علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و اکبر یارب داک و اعظمه انک اوتان
کلام عبید و اناسی و محمد حبیبی در سولی انی قد زجت الک اشیا و لیست لوالی علی و حدیثی اشهد و انما یکتبی
و یکان یسوی و حمدی عرشته انی زوجت امتی و حواء بدیع فطرته و ضعی قدرته آدم علیه السلام بقصد آن سجده
و تبلیه و تنزیه و تقدیس و بی شهادة ان لا اله الا الله و حده لا شریک له یا آدم یا حواء اسکنا جنته و کلام
من قرته و لا تقربا شجره و السلام علیکما و رحمته انکاه آدم و حواء بمقتضا کریم یا آدم یسکن انت و زوجک
الجنة و رقتکما جنان ساحت بلخ رضوان باروح و ریحان قرار گرفته و از ناز و نفیم بهشت بمقتضا
و کلامها حیث شتار خدا استیفا لذت و نشاط و عشرت و نباطمین و دند و فلان شجره منیه لائق با نذر
که بنهم عنها بود تنبای کردند و علمای ابدان شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بوده و در تفسیر کبریا
ایراد اقوال علماء تفصیل وارد گشته و قول مشهور از ابن عباس محمد بن کعب قرطی و حسن زکریا و عطیه متقاتل
رضی الله عنهم درخت گندم است و الحجب که هر قطعه از ارضی بهشت که منزل مسیحا شجره است
در نظر ایشان جلوه میدادند و شجره منیه را فروخته میکردند و بر بار که آدم علیه السلام را نظر بر شجره

می افتاد و حق خوردن آن روز آدم علیه السلام میفرمود ولی اگر آن عبد که بپروردگار خود کرده بود اندیشه میکرد و میترسید
 رسیده آنست که بآنصد سال و نیم روزی که نیم روز آن جهان باشد در بهشت توقف فرموده چون نسبت اول روز بگذشت
 آفتاب و لوت آدم و حوا را زوال پیدا ناز بهشت بدینی انتقال نمودند فصل پنجم در دعوی شیطان بعد از دخول از
 سران بوستان رضوان ذکر سیردن آوردن آدم و حوا را علیه السلام از بهشت و فرستادن بدین محنت لاریان اخیاله
 و نافرمانی آن تارچین بدانت کرده اند که چون ریاض قدس خطرات آن بزم و حوا غرض گشت و ایشان را آنجا مطلق لسان
 بعیش و نشاط انبساط نمودند و شیطان لعین چون از دخول خست و وصول بر اسمیت ممنوع و مغرول بود عدوت
 بولایش و در باطن آن دشمن باطل بشر است حکام بد برفت نامر و حقد و حسد در باطن ناپاک آن بدیل شتعال یافت حوا
 تا بهر نوع که تواند خود را بکار خانه انسانی مدخل سازد و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد و چون او را آدم که
 آدم را علیه السلام همه بیابا میباید آمد و لیکن از آن شجره میوه ممنوع گشته لعین خجسته شد و از زمین پرواز کرد تا ناسا
 که از آنجا کسی بیرون آید مدت بیصدال نشست که هیچکس از آن بیرون نیاید عاقبت الامر طاعت که یکی از زنند
 بود بیرون آمد ابلیس از نظر بر وی افتاد و خوشوقت شد گفت یا ایها الطائر الخلیل من اینست گفت انا طائوس الشاه طاوس
 گفت ایها الخائف الفزع من اینست گفت بیها من ملکی ام از کردیان که عشی از عبادت او غافل شدم مادر بهشت
 در ایم و گفت و عطا که از یک دوستان خود ترتیب کرده مشاهده نمائیم تا صبح این دیادت و عبادت و موجب ترقی رجا
 من گردد و بواسطه آن بر بندگان تفوقی حاصل آید هیچ نوازی تا در دخول جنیت مرا معاند نمائی تا در برابر آن
 سه کلمه را تعلیم کنم که هرگز پیر نشوی و باز نگردی و از بهشت مخرج نباشی اینضمانه بیشتر در بهشت بود و طائوس
 گفت که ملک است میگوئی گفتی و مو که تقسم است و طائوس را تقسم بفرستی و در طبع انداخت گفت که فرشته قدرت
 و قوت آن نیست که ترا در آرم و لیکن برادر دارم حیه نام او را قوت آن است شاید باین امر او قیام نماید ابلیس
 نیکو باشد طائوس رفت و حیه را بشارت باو تمام حیه که مقبره برین در آمده و بابا بمواخات در آمده و این
 کلمه را تعلیم میکند و لیکن بشر طاعت و در آمدن چون ملاقات شد ابلیس بسوسه بارشغول شد و حقوق ساقی را بایم
 مصاحبت گذشته را تذکره نمود و خندان بابا را بگفت که فسون و در مارا ترک کرد و گفت ای ملک ترا چگونه دارم
 و حال آنکه رضوان خرنه بخت حاضر اند گفت دمان خود بکش و بین الجبین و در آمد و مارا در بهشت در آورد
 خرنه بهشت از در آمدنش آگاه شد و خنود خنود تا او را ببردن فرمایان بد که دست اندر دارید که در من
 این بربسی همراه است بعد از آن ابلیس حاضر از معالجه اخراج جمیع کرد و آدم و حوا را آورد و آنرا به طهارت و محبت و وفای

در توحه دگر به در آمد و ایشان در نشانه بودند بر سینه که سب گریه حیات گفت سجود افواج ملک آفاق
یاست شرم دیدنای خلک گال منزلت و رعایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبیت لیکن فکر خلود دانسته
دو امر درین کین مقام از اہم مقام است بیشتر گریه من از نیست که تنها اکنون مرفقه الحال انصراف بال درین کین
دستان ششامه ارباب میگردانید و عا شتار از اینجا اخراج خواهد کرد و نیم جان از تمام باز خواهند گرفت و از حیات
حیات مکیت مات مبتلا خواهند کرد ازین نوع سخنان گفت و از ایشان در گذشت آدم علیه السلام متالم شد و بنا
اند و هنگام گشت و دست طول اسل گریبان جانفش گرفت یا خود گفت آیا چه لوح کنم که ساقایم آیند دولت قاتق
ثبات و بقا مقرون گردد پس شیطان محل دخل بدید آمد باز گفت و نزد ایشان آمد و گفت آدم اگر بر قول من
ایمان و کسی و از فرموده انحراف جائز نداری ترا بر دختی راه نمائم که اندکی از ثمره آن تناول کنی جاویدت
بمانی و معیت در وال بساحت اقبال تو راه نیابد کما قال الله تعالی حکامته عنہ ابل ادکات علی شجرة الخلد و ملک
لا یلبی از سخن در دل آدم میل بدید آمد ابلیس با طأوس در گفت و شنید آدم مرا بیا شجرة الخلد را میباید طأوس
او را بیا آن درخت آورد ابلیس در بیا آن درخت نشست و بنغمه نوحه آینه و نغمات دل آوین را غار نهاد و در
اتشاهی آن بهیضی اظهار میکرد که ما نهیکار یکبار کنیم از این شجرة الا ان نکلونا ملکین او کلونا من الخالدین و خود در
مخادات این درخت بود چون لغزه نوحه آینه نشنید خاطرش بان میل کرد و بجانب او تقریبست چون نزدیک
و می رسید سوگند خوردن آغاز کرد که من شمار از جمله نامحرم و قاسمها انی لکما لمن یصلح لحدین در سوگند بست
منو که تا گویند سقادت و نوبت سوگن یاد کرد تا ایشان را پسوگند خود بفریفت و روایتست که اول سو فزون
و می در خواست کرد و گویند آن بواسطه آن بود که مرخواست را گفت که هر که ازین درخت بشیر تصرف نماید بر آن مگر
فائق خواهد بود و بر و تسلط خواهد شد و باین سخن میل کرد و بد درخت گندم تقرب نمود و سفیت خوشه از کن
درخت باز کرد یکی را بخورد و دیگر را ذخیره کرد و پنج دیگر نزد یک آدم برد آدم علیه السلام از خوردن بماند
و بقول بعضی سفیت دانگندم از آن درخت جدا کرد یکی را خورد و یکی را نزد حضرت آدم آورد و پنج دیگر را
زیر سینه خود پنهان کرد و بقول محمد باقر آنست که پیچید در کف دست گرفته حضرت آدم آورد آدم علیه السلام
از خوردن آن ابکار و خواست با لغت کرد گفت یا آدم ازین سیه من غورم تو هم بخور آدم گفت چه لذت داشت
گفت بسیار با لذت و شیرین بود آدم گفت من نخورم زیرا که من با خدا خود عهد کرده ام و خلاف حکم مولای
خود نکنم خوا تعریف لذت آن بسیار کرد که آن گندم از مسل تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر بود و گویند آدم خوا

ملاست کرد و گفت: «خو اتر اچہ باعث شد کہ عہد پروردگار خود را فراموش کردی و از کثرت منہیہ نوش کردی مگر از عقوبت الہی منتبرستی کہ از طاعت فرمان او میگیزی؟ او گفت: آدم رحمت حضرت الہی فرمود ان است و دیانا منقرش ہے پایاں و اینچار و اہست دیگر ہست کہ آدم ہنوز علیہ السلام با نین معز و گشت تا خواہتہ قدحی از خمر ہشتی بنزد آدم آورد و آدم از آن ہوشید و چون ابتدا از شراب غفلت کہ نتیجہ بطول اہل است گشتہ بود و خواہش کن ہستہ بران ہنوز و دوسر و نیان بران متفرع شد عقلش پروردہ احتجاب در آمد ابو البشر از معاملہ ہنوی غافل ماند و نیان خالک ہفتہ و لم نجد لہ غما و القمہ از آن سست کرد و در دمان ابو البشر نہاد و در نقاش بس لذیذ آمد ہنوز معہ اش قرار گرفتہ بود کہ حلہای ہشتی از بدن ایشان فرو ریخت بر شکل بن ناخان بود کہ اکنون بر سر نگشتان فرزند ان و اینہار بار سر انگشتان دم از برہنہ کار آنخا باقی گذشتند تا در آن نگریت و یاد حلہا میکرد و سگرت و از نیجاست کہ چون کسی بوطع خوشک و نشاط و ذوق انبساط خندان باشد چون نظر بر ناخان خود اندازد آن خندہ تسکین یابد تاج از سر مبارکش بر مثال مرغی پرواز کرد جبرئیل علیہ السلام باید و مگر از میان او باز کرد آدم و خوا علیہا السلام چون باز نگریستند خود را بر نہنہ دیدند و اقدام خود را بر نہنہ دیدند از غایت تشویر و خجالت گریزان شدند بہر درخت کہ پناہ میگرفتند از ایشان دو درخت بہجت در وقت فراش از شاخہا درخت عناب کو سر آدم را گرفت و خطاب در رسید یا آدم آسنے تفرائے آدم از من میگیزی کہ گفت ہل حیا منک یارب الہم از تو نمیگزیم و تو میگزیم بہت خواہم کہ ز دست سحر تو بگزیم + تا چند ز دیدہ اشک غمین + از دید درخت در دخواہم بروم + بر سر شاخی بموی سر آویزم + آدم خطاب بہ سخت کرد و گفت بگذار مرا تا بگزیم گفت آدم مرا امرست تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی شام آدم علیہ السلام فریاد برآورد کہ لا امان لا امان یارب خطاب آمد کہ این انت یا آدم کجائی ای آدم گفت: انجام بر نہنہ و سیر گشتہ و در شاخ درخت انہیر تازہ ہیچ از حال من منتبرستی و از روزگار من استفسار نمینمائی بہت نیست کہ چون جویم ایجان + جبگیر پور و دل پر خرم ایجان + شنیدم عاشقانرا میخواند + چرا من این ان پیروم ایجان خطاب آمد کہ ای آدم این حال پریشان تو از کدورت عصیان است آدم ای از سر در بر کشید و میگفت رباعی

گر بنج منبت خوشل ہست از خورم دار + و سیر شد ز خوشترین درم دار + اگر خدمت من نہ بر مراد دل تست + منہیہ ای غار معذورم + بعد از آن جبرئیل علیہ السلام اورا گرفت تا بیرون برد چون بدر بہشت رسیدند کہ پہلے کدای جبرئیل آدم را بخا ہار تا دشمنان اورا با و بیرون کرد آدم علیہ السلام روئی بدو چہا ہشتہ می آورد

در گن اول

دا آنجا بگفتی طلعت تیرمور منکند و همه درختها ابا نیکر زید و سبک بدخت انجیر آورد او با مادر آدم بر
درایست که تو سجد چهار برگ بود و قصه آن دیگر باره انشا الله تعالی مذکر خواهد شد خطاب باجیر آمد که اسی انجیر
درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را تو چون برگ داد انجیر گفت الهی مریضه از وی عصیان آمد اما من
سنان چشم رو را اول در وی نگرم و آن خبر است در باره او دم که ضایع نخواهی کرد خطاب آمد که اسی انجیر
نظر بنیدید سجده کرد است مخصوص حتی یکی آنکه همه درختها اول دعوی ظاهر کنند بشکوفه اشکا و معنی نمائند
میوه ما اول از تو میوه سازیم بواسطه دعوی و لیکن امر داد تا اول گوشمال ندهند صوفیان در زمان
نه نهند و باقی کر است او در تفسیر سحر الدرر کورست و در بعضی روایات درخت خود بود که با دم علیه السلام
رگ داد خطاب آمد که اسی سودا بنقش ششین تو عالم را معطر گردانم و لیکن چون بامردا و تا ترا آتش نهند
از تو بویی طاهر نشود و در عرائش ثعلبه آورد که حشمت آدم را علیه السلام بواسطه آن ترک فرمان بدعتت
اول لعاب الم اهلکما عن تکلم الشجرة و اقل کما ان الشیطان کما عدوسین و یحم برع شیب و کشف عورت
و بدت لها سواتها و علماء الاتفاق است که کشف عورت هم در نظر ایشان بود فاما در نظر ملائکه همچنان مستور بود
لقبرئیه لها سواتها سیوم یوست آدم است و مظلم گردید بعد از آنکه سفید و روشن و محکم بود
ناخن و اذن آن ملعونه بر سر انگشتان گذاشتند چنانکه گذشت چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستادند و داد
که لایجا در پی من عصافی پنجم فرقت نهاد میان او و میان زوجه او و احدی صد سال و میل و ولست سال
ششم عداوت نهاد میان او و شیطان و دهمی او با فرزندان آدم تا بقیامت هفتم اجساد اسم
عاصی بر وی فرمود و عصی آدم بر بغوی ششم تسلط شیطان بر او داد آدم کرد و مشارکت او در احوال
و اولاد ایشان تو که کما و احلب علیهم نیک و در ملک و شاکم فی الاموال و اولاد پنجم دبی را زندان و گردید
و اولاد او را شتلا ساخت و ایشان را بختها و در دما و بیارها و اختلاف هوا و احرار و برودت و شمال اینها هم
ستصیب نصب از برای تحصیل محاش مبتلاش گردانید تا بی کیمین و عرق جبین یک لقمه نانیش ندادند چنانچه بیان
آن من قریب باید پس خطاب بچو آمد که ای چو اکائی با و از خرین جواب داد که الهی بر من مستم خطاب آمد که ای
چو این بواسطه آن خطیه است که از تو در وجود آمده ای و از ترا باعث چه بود که آدم را با بنظیه دلالت کردی
و سبب برنگ او و خود گشتی گفتی پروردگار من هرگز نگان نمیبرم که ترا خلقه باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کند
فرمان آمد که ای چو از پیشت بیرون آیی که ترا بپانزده مقوت مبتلا گردانیدم و دختران ترا نیز بشوی من امر

تا به روز قیامت اول شب است در شکم و فرج تو و دختران تو و دلایت نهادیم آخون حشمت و نفاس تو و یکم
 نقل من است نه با سیموم در ولادت و بر نوبت طعم مرگ خشین چهارم محنت عدت گشتیدن پریم که ششم
 بودن ششم زانم تیار از طلاق و غیر آن بشوهر باز بسند منقح نقصان میراث ششم نقصان شهادت هفتم
 نقصان عقل و هم نقصان بین یازدهم محرومی از نیت و سلام و دوازدهم محرومی از جمعه و عتقا سیزدهم محرومی از
 پنجشنبه چهاردهم محرومی از سلطنت و حکم پانزدهم حریان از جهاد با کفار و از سفر کردن به محرمی و همچنین
 ابلیس را نیز بدیده ملاقات گردانند اول از ملک و ولایتش معزول ساختن و تمامی روی زمین با سنان و خنجرینه
 بانی بهشت مرد را هم بود که از همه آنها محروم گشت و ویم از جوار خودش منبر گردانید سیموم منخ صورتش کرد و او
 شیطان جیم گردانید بعد از آنکه فرشته مقرب بود چهارم نام او را نیز تغییر داد تا اول عز از بل نام شد با ابلیس
 گشت تا آن ابلیس من حقه الله که قنطاریچ پیشوای و مقتدا همه شقیاش گردانیدند ششم ملعون بدش حسنه
 هفتم معرفت را از او صلب کردند ششم در توبه بر او بستند نهم او را ترک کردند و ایندین خالی از چیز چنانکه ممکن
 نیست که هرگز از وی نیکویی در وجود آید و هم او را خطیب اهل دوزخ ساختند تا در آتش بر او و زخیان خطبه
 و ایشان را از رحمت الهی نا امید گردانند بعد از آن جبرئیل علیه السلام موسی پیش سرطاوس را گرفت و او را بدو بهشت
 کشید و آن روز او را شصت بال بود ملون بالوان مختلفه ملائکه آن بالاها را بر بودند و همین دو بال و را با
 گذاشتند و پاهای او را شکو آن پاک مردیکه از جهنم شیطان در در آیدن بهشت کرده بود منخ کردند و او را از
 بیرون کردند تا جاییه ریش آوردند و او را آن روز چهار پاک بود همچون شیران بعضی گفته اند بر مثال چهار پاک
 شتر از زبرجد بنزد اندام او ملون بالوان منخ و زرد و سبز و هر یک ازین رنگها را بریق و لمعا بود بر مثال آفتاب
 و در اندامها او چون خوشه مرور آید بود منظوم و زبان او از مشک سفید بود و در حقه دمان او منخوم پشت او چون
 نقره میخاست سفید شکم او چون ذهب احمر کردن او زبرجد و سر او از یاقوت حاصل تمام اعضا او منخ کردند و از
 شوی در آمدن شیطان بدان او از هر ملائکه در پنج دمانها او نهادند و او را از بهشت بیرون فرستادند و جبار
 مستقم جل ذکره با و خطاب کرد که چون منشاء این گناه تو بود بقصود و تقویر محتج و نگو سار میباش زمین
 بشکم خیراتش غذا از خاک تیره مهیا دارد و روزگاری بدین خاک میگذرانم خطاب کرد که ای ملائکه موسی اکرم
 را از شاخ درخت نلاس کنید آدم علیه السلام بنسب و در منمن این سخن لطیفه نشا داده کرد گفت البته نظیر
 هست که امر بخلاص میرسد دست و پا انداخت زود و بجناب قدس الهی حل و علانگاسی کرد و گفت که

الهی مخلق من بید قدرت خود کرده و نه از روح خود و من میدۀ ملائکہ را بسجده من امر کرده و نه مراد
ساکن گردانیدہ الہی اینہم نیکوئی کہ راست فرمودنی بیک دولت کہ لعن علیہ کہ از من صادر شد ہر ضامن
مگردان و امیسات از من باز ماندار بیت اول ہزار ناز بنو ختم + و آخر ہزار درو بگد ختم + چون
بولجی با ختم + چون جلد تراشدم بنید ختم + خطاب کہ از ہوا البسکہ میرید بندہ مرا آدم علیہ السلام کہ
در آوردند باز دست در درخت دیگر زد و گفت الہی تو مرا از بہشت بیرون میکنی دمن طاقت فراق ندارم
بے تو ام قرار آرام نخواہد بودن الہی بر من رحم کن رہا می فرسودہ شدم ز دل غم فرسودن + خون شد
حکم بخون ای لودن + مالتو بحضر قرار و آرام نیست + بتیو بسفر چگونہ خواہد بودن + خطاب کہ از ہوا البسکہ
باز دست در درخت دیگر زد و گفت الہی نہ تو وعدہ کردہ بودی کہ از فرزندان تو انبیا بیرون آریم و رسولان
از میان ایشان برگزیم اول دریں مکان علی برآرم و فرجہ بطوفان رکتی درآرم بحق ایشان کہ بر من رحم
و بر دژ گاہ پنجشای خطاب کہ از ہوا البسکہ باز اورا بکشیدند دیگر نوبت بدخت دیگر بستگشت ہزار
موض کرد و گفت کہ نہ وعدہ فرمودہ بود کہ پیغمبر بیرون آریم از نسل تو و اورا نجات برگزیم و فرزندان را
خود گردانم و باز از نسل ایشان پیغمبر دیگر بیرون آریم موسی نام و با وی سخن گویم الہی بحرمت ایشان کہ بر من رحم
کن در غریبی و در دل منجشا خطاب آمد کہ از ہوا البسکہ نازش بکشیدند دیگر نوبت دست در درختی زد
و گفت الہی وعدہ کردہ بودی کہ از نسل تو پیغمبر بیرون آریم کہ اورا محمد بن عبد اللہ گویند صلوات اللہ علیہ وسلم
و اورا حبیب خود خوانی و بر خلعتی اورا برگزینی بحق و حرمت او کہ بر من رحم کن خطاب خطاب رہا را باب
در رسید کہ ای ملائکہ بامندہ من نیکوئی کنید و با وی رفیق بجا آید شیعہ بدر گاہ من آورست کہ سرچہ
از بکت او بیاید بعد از ان با آدم بر سبیل تلمظ حقیقت حال و سبب رجوع و مال او بدینی بیان فرمود و گفت
ای آدم زمین روتر ابو سئلہ آن خلق کردہ ایم کہ خلافت و عمارت زمین بتو تعلق داشتہ باشد و زمین
اتجا ساکن باش آدم علیہ السلام داشت کہ مراد حیثیت و مقصود کد امستہ الحال از بہشت قدم بیرون نہاد
بیت دل را ہوا تو سپردیم و برقت + نیک بد خود یکی شمر دیم و برقت + خوش باد تر عیش کا از خدمت
نہما تو یادگار دیم و برقت + انکا کہ گفت الہی من خود میروم ولیکن میخواہم بدانم کہ اگر اصلاح کار خود کنم
و بتوبہ و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول میکنی و بدہنتم میرسد خطاب آمد کہ ای آدم علیہ السلام بیت
نہ مارا در میان عہد و وفا بود + جفا کردی و بد عہدی نمودی + ہنوزت گرسر صلح است باز آری +

کس چون کنم + و بنیم مگر جان خود خون کنم + جبریل علیه السلام از وی اعراض نمود و گفت آدم تو سبزه
 عاصی و ملامتگاه مأمورین مانی کنیم مگر آنچه بان ما مودیم این بگفت و از پیش آدم عاصی شد آدم را در برود و فرود
 بر تبه که میان شگله خاک مراغه میکرد و قبضه خاک بر میداشت و بر فرق مبارک می انباشت و میگفت آه جبریل
 یروا کس کرد و مرا تنها بگذشت آه ای تو مرا ضلح مگذاری و میان منبه گوید رضی الله عنه که آدم بر سر کوه
 سرانندید و بر زمین نهاده مدت سه صد سال مگر سیت تا از آب دیده و می رود و خانه ها در سرانندید بجا
 گشت و چشمها و کوهها آب پیدا آمد گویند بر تبه بود که کشتی بر آن میرفت چنان قاق و اضطراب در کوه انزکوه
 بود و دست رز انزده بود که گوشت و پوست از سر دست و از سر زانو رفته بود و استخوان ظاهر شده
 و رویت کرده اند که آدم علیه السلام بر فراق دولت وصال و حرمان از موابد فضال مدت سیصد سال مگر سیت
 که در بندت چشم سبک آسمان بنیدخت از حجاب و تشویر و شرم گناه آورده اند که مرغان که از آب دیده آدم
 می آشامیدند با یکدیگر میگفتند که هرگز آبی بدین خوشگوار نمی نوشیده ایم آدم علیه السلام زبان سید است
 گریان شده مناجا کرد که آه ای مگر این مرغان بر من نفوس می کنند فرمانی مد که ای آدم لعنت من که در هیچ آبی لذت
 نه نهاده ام که در آب دیده عاصیان گنهگار نهاده ام که از سبزه بها آبشیم سبزه نیکوتر از فریم بیت بیا ای
 تا یکدم بگیرم + نیم چون خوشدل و خورم بگیرم + می بر حال بر حیرت بنالم + زمانی بر دل بریم بگیرم + خوشا آدم
 که با من یار خوش بود + کنونی بر حیرت آندم بگیرم + نشد جان محرم بر ارحامان + بر آن محروم ما محرم بگیرم +
 اشارت تا باران بر سر کوه نبارد آب از چشمه کوه بیرون نیامد آری در ویس تا باران حیرت بر فرق جان
 نبارد و مدت از چشم عاصی فرود نیامد و رویت که از بسیر گریه و سار آدم علیه السلام جبریل فرود آمد و گفت
 هذا البکاء علی فوت الدار فکیف البقار علی البار آدم علیه السلام گریستن زیاده کرد بعد از آن خطاب بوجوش
 و طیور و سکان زمین از سار و سوز در رسید که بغیر امی آدم روید صنف صنف آمدند و آدم را غلظت بر سر میکرد
 و آدم سرفروانده بود و بگریه و شرار مشغول تا عاقبت سجا رسید که وحوش و طیور از او نفوذ گشتند گفتند
 نماند که شویم عصیان آدم علیه السلام مبارسد آدم علیه السلام چون اینچنین نشنید اندوه از زیادت گشت گفت
 پروردگار من سز زشت آسمانیان پس نبود که سز زشت زمینیان با و منضم گشت گویند باین سخن تشبیه کرد
 حکم کرده توبه و می قبول فرمود الحدیث فی العرش خذ لیفته الیهانی رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم روایت میکنند که فرمود چون آدم علیه السلام بر زمین نهد فرود آمد و بر کوه اوراق خست بود که ستر

عورت می نمود بواسطه تغییر سوک دنیا آن برگها خشک شد و متصرف باد در اقطار و انکاف زمینند متفرق
شدن نباتات اشجار و در اشیاء امار در آن ملک از عطر و اوراق جنت منتشر گشت و اثر آن بمباز تا بقیامت
دو مجوعه و صندل و مشک و غیره از آن نفحات اوراق جنت اصحا گفتند یا رسول الله مشک از کجای
حاصل آید فرمود آری دایم است مانند غزال از آن برگ جریده خشک از آن مشک بنای او آفریده و از آن
در نسل او باقی مانده که چون فصل بهار در دشت و صحرا صحرای کند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل ایشان
آمده در نسل ایشان نیز ظاهر گردد گفتند یا رسول الله آن مشک را که از بقعه از بقاع زمین حاصل گردد
فرمود در سه موضع پیش نتوان یافت یکی در زمین هند و دیگری در زمین سعد و در زمین بیت گفتند یا رسول
الله که غیر نیز از این آید و اب بحری حاصل شود که او نیز از آن برگ خورده است برگ بهشت چگونه طعمه جانور بحری
گردد فرمود بلی چنین است تا پیش ازین آن جانور دریایی بوده و در زمین هند چیده و آن برگ خورده بعد از آن چهره
علیه السلام او را بحریه بحر را ندیده و در ریاض انداخته و آن جانور نیز در گترین جانوران بحر است چنانچه برکت برادر گز
ست و هر بار که عبیر ندارد هزار هزار و پانصد و طل از آن به فصل دهم در ذکر عیسی و اکلام و مختصا آدم
علیه السلام در دنیا رجوعا الی القصه فی العرائش انبیا سنی الله عنها گویند که آدم و حوا بر فوات نعم جنت دوست
مگر سینه و صندل یکدیگر نزدیکی نکردند و مدت چهل سال با کل و شراب اشتغال نمودند و هر دو سینه سهرن جوشید
بسته صد سال از شرم گناه سر بالا نکردند و در ذکر این مدت بار و آیات مختلفه است اما صح روایا آنست که صد سال از شرم
گناه سر بالا نکردند و در ذکر این مدت بار و آیات مختلفه است اما صح روایات آنست که صد سال از یکدیگر جدا بودند
و در بیست سال یکدیگر سینه بسته صد سال آدم سر بر نیامده و بعد آدم سنان نظر کرد و بعد از آنکه مدت مدیدین
بر زمین و شکم گرسنه بگذراند و بواسطه خلایق هوایان محتج و مشا ذی میگشت و صحبت آن شو خوش بود و چهره
و کیفیت آن نمیدانست چرا که بهر بهشت خوشی کرده بود و از وی خبر نیل امین علیه السلام بفرمان رب العالمین چنانکه
بفرستاد و بعد از زمین آمد و تهنید احوال او می نمود آدم علیه السلام شمه از او ضایع پریشان خود بطریق حکایت از
برسل حکایت با روح القدس عرض شد جبریل علیه السلام گفت این ذات و جفا از جهت برکتی است و در وقت
و احوال آدم علیه السلام بجناب حضرت خداوند جل جلاله بفرموده داشت خضعت بر او و ای انعام بهشتی چه حاجت
بفرستاد از پیش و از نزد و از شتر و دوازده گاو و دوازده بز و دوازده بز و دوازده بز و دوازده بز و دوازده بز
از آنها که را بخت و پیشم آنرا خواهر داشت و آدم علیه السلام بیافت و از برای حوا علیه دار و بر حوا پیران و بفرموده

پوشیدند در فوات غلظتها بیست و گریه کردند و اینچنین دلالت می کند بر آنکه پوشیدن ایشان بعد از ملاقات
آدم با حوا بوده و بر حسب مشهور بعد از صد سال محقق گشته و الله اعلم و ممکن است که رشتن حوا در ایام سفارت بوده باشد
و جبرئیل مثلاً بیست و نهم از آدم ستانیده و سحر کرده و چنانچه در ذکر طعام سبین رواه شد افشا الله الکلیه و دلیل دیگر بر این
آنکه بعد از آنکه آدم از محنت سرافراخت گراما باز دست از علت مجامعت بشکست آدم جبرئیل علیه السلام را در آن حال
گفت در نفس خود قطع و منظر الی می بینم که بواسطه آن لعبادت مینویسم حیرت از کیفیت آن از من متغیر
گفت چنان بگویم که در میان گوشت و پوست من مودنه که حرکت می کنند جبرئیل علیه السلام گفت از حیرت
میگویند گفت جبرئیل سخاوت ازین اوست بجهت کیفیت میسر گردد گفت زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد
و از نزد آدم علیه السلام فارگشت بعد از آن بیامد و دو گاو و سرخ و بر و پشم یکی سرخ و یکی سیاه و سندان و خایک
چوبندان و اینها را آورد و با آدم علیه السلام سپرد بعد از آن شراره پنجم بیرون گرفت و به پیش آدم آورد و چون
به دست آدم نهاد آن شراره از دست آدم پرواز کرد و خود را در دریا انداخت جبرئیل بدید و آمد و آنرا بر او
آورد و باز با آدم و دیگر باره از دست آدم پرواز کرد و خود را در دریا انداخت باز جبرئیل علیه السلام او را بر او
و با آدم و اینچنین تا هفت نوبت و بعضی متفاوت و هفت نوبت گفته اند و گفته اند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان
نار که در هفت نوبت تسعین حیرت من با جهنم بعد از آن غلظت بالماء سبع مرات چون که تمام بدست آدم داد
آتش با دم سخن را آمد و گفت که آدم مرا طاعت تو نخواهم کرد بلکه انتقام از عصای اولاد تو خواهم ستانید جبرئیل گفت
آدم چنین است که او میگوید لیکن من را در سنگ است بن مجوس گردانم از بر تو تا مرا از تو نفع تواند بود جبرئیل علیه
آتش را در سنگ است بن مجوس گردانید و تا قیام قیامت از او انتقام مراد داد آدم را شش گشت فذلک قوله
انما النار التي تودون انتم النار و هم شجرها ام نحن المنشودون و روایت است که آدم گفت علیه السلام جبرئیل
که این آتش دست ترا میسوزد و دست مرا میسوزد گفت زیرا که تو عصیان جنتی را در زمین و من هرگز عصیان او را
نشده ام بعد از آن آدم بدلت جبرئیل علیه السلام آلات حرمت از آهن بست و اول کسی که از آهن پیرایه آتش
آدم بود علیه السلام بعد از آن که آدم خلیفه آورد و در و سینه داد که گندم گفت که آدم در آن زمین قلع و عمارت و یکی خوا
چنانچه بعضی از کشتن خدا را انبیین مبین مطلق است و وزن هر دانه صد هزار و شصت و هفت بود آدم گفت چگونه جبرئیل
ازین بخورم گفت نگاهدار که این شروع تو خواهد بود و بجهت این از بهشت خانه دنیا میروم اقتصاد و حمایت در
دنیا بار بسته باینست و این مختار و لا دست تا بر وز قیامت بعد از آن گفت این بار از این دست خود مان بخور

حضرت آدم کا ورا در دیر چوب و اسیر کشید تا زمین را بجا افتاد و یک چندی سال در مرغزار جنت جبرئیل پرندہ
 و ہر گز محنت کار ندیدہ در پنج ہا ز کشیدہ کساتے و زبذ و اسک از دیدہ میباریدیم آدم کیت چوب بر کفل کاؤ
 زد کا و زبان بکشا و گفت آدم مرا چہ این نے جواب داد کہ نافرمانی میکنے گا و گفت کہ ہر کہ نافرمانی کند چوب
 خود آدم علیہ السلام داشت کہ در آن عبارت اشارت ہا ست چند آن بگریست کہ بیہوش شد چون بیہوش باز آمد جبرئیل
 در رسید و گفت ارب یقربک الالم و یقول صحبت ک المملکتہ ابتداء اوتہادن یک البقرانہا و کان ذلک
 بسبب غر الموفقتہ و نہ بسبب الالحافنہ یعنی حق سبحانہ و تعالیٰ سلام میفرستد و میفرماید کہ در تہا را حال از غایت
 عظمت و بزرگواری فرشتگان تر سجدہ می آورند و در آخر کار سچا رسید کہ کا و با تو تہادن میکنید بدان یا آدم
 آن سجدہ سبب غرت موافقت بود و این تہا و ن سبب ذلت مخالفت چون آدم از اشارت غیبی متنبہ گشت
 کا و گفتار را بگذاشت و رو بہ رفتار آورد و زمین را اصلاح زرعیت حشا بعد از آن تخم را بجا شتند از حصہ آدم
 علیہ السلام گندم برآمد و از نصیب حوا و از نیجاست کہ گندم را حشا شریعت در نیز عین بار و برابر جو میدارد
 چنانچہ در صدقہ فطر از گندم دوسن و از جو چہار من و رویت است کہ آدم بمقتل بنا لید گفت الہی تخم بگردان
 و ہوا دیکر من گندم سبز شد و خاکشت جو حاصل شد سبب این چیست فرمان بد کہ با شرت این مرغیے ذلت
 اول از پیش حوا بود کہ متابعت فرمان شیطان گندم سبز جو فروش کرد و لاجرم دائہ نکال بر حسب حال آمد تا عالمی را
 معلوم شود کہ جز از چنین عمل است القصہ آتش جوع در باطن آدم شعلہ زد و گفت جبرئیل اجازت بہت تا این
 گندم سبز را تناول کنم جبرئیل گفت آدم با وجود آنکہ از عمر اندر جنت اینہمہ الم و محنت و غم و دمی منور با کل
 آن تحمل نمایند صبر کن کہ ہنوز کار در پیش است آدم بسیار بگریست و دانست کہ مشقت بسیار لازمہ با و فرمانے
 پروردگار بہت جل جلالہ بای در دین صبر و پیچید و دست از آستین بکش برون کرد تا گندم خوشہ کشید نہایت
 تا تناول نماید بصبر و لالتش فرمود تا گندم خشک شد بعد از آن با ہما جبرئیل از برای تعلیم وی داس بساخت
 از آہن بہت است کہ استاد ہمہ کار نامبر است و گندم بد روید و خرمن کرد و بکوفت دکاہ از دانہ جدا کرد و در میان
 دوشک آرد کرد و بہرست و ہر صورتیکہ بر آن طاری میشد آدم منہاجست کہ با کل آن اقدام نماید بمنہج جبرئیل
 علیہ السلام متمتع میشد بعد از آن جبرئیل گفت مفاکے کن و سہم جمع کن آتش برافروز آدم علیہ السلام سچا آورد و
 آنچیز را کما جی حشا و در میان آتش نہاد تا سختہ شد و گوشت طول و عرض آن نان پانصد گز بود و بہ بعضی روز ہا
 مانہا شست و در تنور بہت چون بیرون آورد جبرئیل علیہ السلام گفت یکی زمانی صبر کن تا آسودہ شود بعد از آن تناول کن

که گنایان من پیامبری اختصاص فرموده آدم تو محمد صلی الله علیه و سلم از کجی شناختی گشت آن روز که مرا آفریدی من
در من یک چشم گشادم بر ساق عرش نوشته دیدم که لا اله الا الله محمد رسول الله و انتم که دمی گرامی ترین خلقت
نیز حضرت تو که نام او قرین نام بزرگوار خویش گردانیده قاضی الله تعالی علیه غزلی و جلای آنه لا افر البینین و زینک
اولاده لما خلقک لیس سوکند لغزت و جلال من که او آخر پیغمبر است از دیده تو و اگر داد بودی ترا نیافریدی و بسبب این
تو فلقتش مغفور بعیش مشکور را بر قول سوم رتبه عاقله صلوات الله علیه و انتم که گشت آن کلمات
این بود که اللهم انک انت سکره علانی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطه سواک و تعلم فانی نفسی فاغفر لی ذنوبی
اللهم انی اسألك ان یأثر قلبی ایماناً یقیناً صادقاً حتی علم انزل حبیبی الاما کتبت لی الارض انما کتبت لی حصتها و حی
کر با آدم علیه السلام که ای دم پیامبر دیدم که او تو پنجانده هیچکس از دیده تو مرا با پس کی تو خود را که مرا پیامبرم گنایان او را
و دفع کنتم همه غم او و پر دارم فقر از میان دو دیده او و دینار وی با و آورد و او تا خوانان او باشد قبول
چهارم عبد الله بن مسعود علیه السلام که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود و ستر من کلام فرمود
حضرت ابی بن کعب است که بعد از آدم صلوات الله علیه و سلم شد در حین افتراق خطبه گفتی سبحانک اللهم
و تبارک اسمک و تعالی جلالک و لا اله الا انت طلبت نفسی فاغفر لی فان فی غفر الذل و الا انت قولی نعم ایام حسن بصری و سید
عبید مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم هر چند که این کلمات است که در قرآن حصتها بیان فرموده قال و انما علمتنا انفسنا ان
تغفر لنا و ترحمنا لکن من الی الخاسرین گویند چون به خطبه رسیدن حصتها بر زبان انداخته حصتها یا قوی از وقت حجت
بفرستاد تا بر موضع کنه نیاید و کنه یا قدرت بر مقدار خانه گفته بود و در بود یکی شکر و دیگری غریبی بود
قنای علی بن ابی طالب علیه السلام که بعد از آدم و حی فرستاد که ای آدم هر چه هست در محاربت حسن
من و انما میداند رخت و دعا میداند که در دنیا طواف میداند که در خانه طواف میداند که در دنیا طواف میداند که در خانه طواف
و نماز هر چه بود تا در محاربت تو مقرون با حاجت شود و فرقت تو مغفور و حج تو منور و سعی تو مشکور گردد و حاصل و از تو
در عوالمات بخودن آدم با جبرائیل علیه السلام و ذکر معانیش و تو او را و تناسل ایشان در دنیا پس آدم علیه السلام از بین
سند و شان غنیمت مکرر حصتها فرشته فرستاد تا دایمل فانی باشد آدم علیه السلام با آن همراه بجانب بیت الله روان شد
هر جائز دل فرمودی یا قدم مبارکش سید پیغمبر و خرم و محمود گشتی و این خطبه طین صحرا و سیاهان بمبندی و گویند از
کافری تا بهی که شبانه روز را بود و بر تو پیچاه فرنگی چون تخلف جبرئیل علیه السلام تناسک حج و زیارتخانه سبحا
آورده باشد اب جبرئیل بر کوه عرفات بر تلی گشت اتفاقاً جوینتر از طرف جد و توحه آدم علیه السلام و آدم را طلب

میکرد و آدم نیز سالک بسیار صورت در فراتر دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده و در کوه عرفات بهر سینه بند
 آدم نصرف آب و دهولاب آفتاب بشو مبارکت متغیر گشته بود و حوا و اراشت جبریل علیه السلام و سیکه مرشد
 ایشان گشت آن جل عرفات و آرزو زعفره موسوم شد و آرزو زعفره چند سال به حیران با تهنج و شاد وصال مبدل شد
 بهیت خرم آن لحظه که ستاق بیاری برسد و آرزو مند نگاری بکناری برسد و قیمت گل نشا سد مگر آفرغ میر
 که خزان دیده بود پس بر بهار برسد عزت وصل نماند مگر آن موخته که پس از دوری بسیار بسیار برسد و بعد از آن
 هر دو با اتفاق مرحبت نموده بنا آمدند فرشتگان انعام علیه السلام سوال کردند ای شی نعمتی بچه آرزو دار
 لوی فقال من العفرت والرحمة آن موضع بایسبب بناسمی گشت و آدم نیز موصول بنا آمد یعنی مغفرت و رحمت
 مستعد گشت و قبول توبه فائز آمد و الحمد لله و بعد از آن بر حجت سرانندین حضرت خداوند محیب
 جل و ملا اجازت طلبیدند و بر آن مخرج گشته بر حجت زمین بنهند نمودند و بر دست مجاهد رحمة الله جل و بت از سینه
 زیارت کلام علیه السلام پیاده تشریف آورد و استکمال بحال چمن نمود از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده
 رفتن چه بود حیران مگر بی اختیار فرمود مجاهد گفت که دام جانور تحمل تحمل می بود سوگند یاد فرمود که آدم علیه السلام
 مسیر کام او شش شبانه روز راه بود که زمین را آن می میسود و باز زمین بنهند مرحبت نمود و با حوا در آن
 منزل می بود و بفرغ بال میاسن لطاف و الجلال بعد از محنت مفارقت بموصلت بهر و مند گشته بقیه عمر غنت
 و بر فانیست گذر انیدند و در قبول الحکام الهی و الطاعت فرمان پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی مستند
 و بغیر از ایشان در تمامی روی زمین دیار نبود و سوا خانه که عیبه عبارت از بیت المعمور است بآنکه آدم با داد و ستد
 ساخته بود چنانچه روایات دیگر آن ملق است ذکر آن باب بنا و کعبه انشا الله بنواهد آید هیچ عمارت موجود نبود
 تا انحران الهی جل جلاله در آید و اولاد و انتساج افتاد و شکست بنی نوع انسانی چنانکه ذاتی اجتهاد و کلی و
 بلوغ نمودند تا بنجر مبارک که انسانی ثمرات تبرک که گرامی بار و گشت و اولاد و افتاد بسیار شدند و بر رحمت زمین
 اشتغال میسودند و تعمیر مواضع و تکثیر مجامع اهتمام تمام مرعی سیدانند در و استیت که عقابیت نوبت حاصله شد
 هر بار در فرزند تولد نمود یک پسر و یک دختر مگر شیت علیه السلام که تنها آمد و مرد و اقوم نبود تشریف انور بنیاد
 علیه السلام و تعینا له و بعد و موصول بن بلوغ دختر حله را به پسر حله دیگر میدادند و بالعکس اول البته که از ایشان
 در وجود آمد قایل بود و توهم و تعلیم بود و علم با بل یا خاصه خویش نبود و امر الهی جل و علا چنان بود که اقلام را
 بهایل دیند و لیود اقبایل و اقلام با حوالی و دیود آخنجان میان قایل و عایل سببیه آن منازعت پیدا شد

و چون واقعه ایشان در شب میلادیه تعاقب نماید و ایراد او درین نسخه مناسب نبود القصه بعد از آنکه با میل
 مشغول گشت آدم صلی الله علیه و آله بر فوشت و خاطر تنال می بود و بر فغان و می جریع بسیار می نمود جبرئیل امین
 علیه السلام جهت تسلی خاطر خزین و می نازل شد و او را بشارت داد که خشتی بتو عنقریب فرزند می نشاند از آن
 خدا بدو است که سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم از نسل او باشد بعد از انقضای پنج سال از قتل ایل لقول جمیع و شیت
 علیه السلام تنها متولد شد چنانچه گذشت و انساب مجموع آدمیان امر و زبانتی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم
 علیه السلام از زمان نوح علیه السلام و التحیته انقطاع یافته و نسب همه افراد آنس که نوح علیه السلام متحق پذیرفته و نوح
 را نسبت بشیت است علی بنیاد و علیه و علی جمیع الانبیاء السلام و التحیه با سیوم در بیان ولادت شیت
 و احوال و اوضاع و فرزندان او بطناً بعد الطن تا با درین پیغمبر علیها السلام و درین باب چهار فصل است فصل
 اول الخلاق شیت علیه السلام و انتقال نور بوی و ذکر مشیاق و اخراج ذریه و خطابت بر یکم و ذکر وفات آدم و
 علیها السلام و اولاد او و مقدار عمر هر یک بدین گردد و انشاء الله تعالی و توالیخ رحیم شد چنین ایراد فرموده اند
 که آدم صلی الله علیه و آله روزی با خود در موضع پاکیزه نشسته بود و ناگاه از سحر غیب جو آری روانه گشت و آن سحر
 بود عظیم که از بهشت پدید آمد و جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از عقب آن روان بر سید ند طبعی از میوه بهشت
 و دوست و گفت اسلام علیک یا ابو محمد و این کینتی است که در بهشت آدم را علیه السلام باین کنیت خوانند خواه
 بعد از آن جبرئیل فرمود علیه السلام ای آدم این میوه را پیشانی گشتی این میوه بهشت است که از تنقش است
 نمودم که پیش از مرگ بنی انعام فرماید ملائکه گفتند حق عز شأنه مطلوب میسر فرمود اکنون این میوه تناول کن تا از
 دیران بطن طبع محمد صلی الله علیه و آله و سلم که در ظاهر است زیادت گردد و درین آب غسل برآورد و خود در طیبست و با خود
 دار که امر و میعاد انتقال بین نور رسید آدم و تو را علیه السلام بموجب برموده امثال نموده و از میوه بهشت
 تناول فرموده در نه چنبت غشال نمودند و در میان بهشتی بوسیدند تا در حسن و جمال و قدرت و کمال بدرجه علی
 رسیدند و ظهور نور ایشان بمرتبه رسیدند که از شرق تا غرب از نور ایشان میوه شد و چون اتفاق صحبت افتاد
 نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم از آدم بجو انتقال فرمود و در مدت حمل از میان دوستان و جوان آفتاب
 درخشد و زمانی است که از حین خلق آدم علیه السلام تا انتقال نور رسید صلی الله علیه و آله و سلم فرستگار را
 برای آدم بود و آدم علیه السلام در نظر ایشان معزز و مکرم نبود و چون آن نور بجو منتقل شد و فرستگار
 از آدم بجانب جوا متحول گشت و آن اعزاز و اکرام بجو انعام یافت آدم بجهت نبالید امر آدم که آدم

اینهاست تا بعد از ملازم نور محمد صلی الله علیه و سلم و آن نور تا امروز با تو همراه بود و لا جرم همه را در تو نگاه میدارند
که آن نور که اقرار گشت تمامی دایان ممالک ملکوت و طائران حیات و حیوانات و گیاهان و درختان و صفت
حاضر نشود و هر وقت آدمی بخاک ریزد یا عیسی امیر تو را منظور دل جان همه و وی است رحمت تو در میان همه
شاهان بر آید و ملک ملکوت و در پیش تو خادم و تو سلطان همه و نیست که از حق انفعال تو آن را بهر جهت
سر و تار و زوالات شیت ابلیس لعین را بجای که چهل ساله بود و در اثنای صد ساله راه غلط آن بود و محبوب خدای
رور و ملاقات تا بعد از او بهر چه بود و در وقت محمد صلی الله علیه و سلم از حسین شیت نبی حق
آقا سار و مطلع اقبال و شرق و فضل نور و در این فرزندان و چند از میان سائر اولاد بحسن صورت و صفات
سیرت و کثرت فضائل و عموم فواید و متابعت صوکر و بهنگو با دم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد ابوالشیر
او بود و در تهنیت نام کرده شیت بیریانی مبنی الله را گویند و او بر این گزینند و آن خبر سر یا نیست بجهت معلم
ادل که یکم به تعلیم و تدیس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نموده بود و کسب جمال و فضل و کمال تمام آن بهر بود و نور محمدی
صلی الله علیه و سلم از حسین او تا بان بعد از که شیت علیه السلام یا نام شد جبرئیل علیه السلام نزل فرمود و گفت فردا
شیت را در حضور اعظم حاضر گردان که من با جمعی از ملائک اینجا خواهیم آمد تا بعد و شیتان بجهت آن فرمان دوی
تا ایم در روز دیگر مجرب شود و جبرئیل آدم علیه السلام شیت را علیه السلام بحضور اعظم هر دو روح با مقتدا و هزار
ملائکه تشریف آوردند و عهد نامه موکد بمو ائین از شیت علیه السلام بستند بقلم با قوای مرحله از حریر بهشته
بنوشتند و تبهادت ملائکه محفل شدند و آن حریر را حکم در هم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد
و حصص از جاشه خانه قدرت و خلعت از عهده بنو و شیت پوشانید که روستی آن خلعه بر مثال آفتاب بود و
آن عهد نامه آن بود که در نگاه داشت آن نور با قلی العائت بکوشد و نرساند الا پاکترین جلیله از نساء علیه السلام تا
بگردد یا که صورت انبیا علیهم الصلوٰه و السلام در آن بود از بهشت بیاورند و تسلیم آورده و مقدر کردند که آن عهد نامه
در آن تابوت محفوظ دارد و وصیت بفرزندان ابی طالب و بنو هاشم را برین طریق و آنرا هر یک بنویسند و عهد
داران تابوت مضبوط نمایند و در دنیا و اوصیا هر قومی میسپارند و باید که بدانی که کتاب انبیا در دست
که نمر گور شد و هر عصری با شیت از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دور شیت تا زمان قید برین میسپارند
علیه السلام آنگاه یافته و در قرن حمل برین قید را و در گاه عبد الله بن عبد المطلب که پدر سید المرسلین بود صلی الله
علیه و سلم همان منی در صورت وصیت منتقم گشت و ایضا از جده و پدرباش که هر گاه نور آنحضرت صلی الله

علیه وسلم از صلب بر طبق انتقال مفروضه و شطرازا بحسب و اشته اند تا بهنگام که آنقدر نزد تولد مینوورد و با و ان بوم میرسد
 و ایضا از جمله اعتقاد که دریهاست که بر انتقال که آن نور را واقع بود مجموع بوسیله عقد و کساح بوده بریننوال که حالی در برت
 نمدنی صلی الله علیه وسلم مقرر است و هرگز اذیال طهارت آبا و امهات و اجداد و جدات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وقت
 آدم و حوا تا بعد از الله و آمنه باو ش سفاخ نایکاری ملوث نگشته یعنی بر لوح ضمیر و خاطر خیر مکرر باید داشت تا هر وقت
 شرح انتقال آن نور کامل السرم و محمد صلی الله علیه وسلم از صلب سیه بارحام طاهره حیا ج تکرار نکاحات نباشد
 فصل دوم و یکم ذکر مشایق و اخراج ذریه از متن تمانت آدم علیه السلام و خطاب است بر یکم با طوالت اولاد و حواء و
 یوم القیام و این واقعه است کتبی و در ک لطایف و اشارات سینه است و معین میکنم ادرین باب محال نیست مربوط و
 چه در بحر الدر و چه در فصل التشریل اما خلاصه آن مجالس پس شریف المفارسی سید البشر صلی الله علیه وسلم که مشایق را
 عهد و پیمان او بود و اخراج ذریه علیها غائی ظهور و وجود و حسان او ایراد کردم ملت آنکه بنظر قبول منظور گردد و الله التوفیق
 قال الله سبحانه و تعالی و اذا اخذ ربک من نبی آدم من ظهوره و اشد بهم علی انفسهم الت بریکم قالوا بلی ایا بیان فی نفسه مذکور خانیچه
 بروایات صحیح و عبارتها صریح بنظر رسیده مرویست از انجاس رضی الله عنهما که چون حق سبحانه و تعالی آدم صلی الله علیه وسلم را علیه السلام
 بنافرید باو خطاب نمود که ای آدم من خلقتک یعنی که آفرید ترا آدم گفت انت یارب برمود فاسجد ذیا آدم آدم فی الحال
 بسجده درآمد و در ک افتخار بر زمین نیاز از روی افتخار نهاد خطاب مستقام در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان میکنم که
 احکام تو اعد خدمت و موجب و ام معافه محبت باشد آدم را علیه السلام و اسلام اینخ از جان شیرین تر و محبوب تر نمود و گفت
 منت دار خداوند احتیاج فرمود تا حرا الاسود را از بهشت آوردند و آنی از یوا قبث جنت بود و سفیک او چون بر فرا
 روشنائی او چون ضوء آفتاب بجهت مساس و ناپاک شرکان سیاه گشت بر پشت آدم است که لولا مانسته ایدی المشرکین
 فاسود مانسته و عامته الاشفاه الله اگر بدشاست مساس ایدی می شرکان بودی او بریچ در و شک و مستکلم نبود
 مگر حقیقتا شفا است فرمودی و اینجای تپه است مرار باب باطن را بجا فطرت دل از ملاحظات ماسو تا صفا او یکدورت
 سبیل فرمود و آئینه جمال انسانی بر بخار خیره نمائد بیت باین زمین که تو خاکی و خاک تیره بود + بدان مگر تو که آئینه
 رخ چو مرا القصه چون فرشتگان انبیران الهی حیران دور از بهشت پیاد در حقیقتا آورده آدم را از صلب و
 بیرون آورد و بالیشان عجب است و عهد نامه بحر الاسود سپرد و تفصیل اینست که آدم صلی الله علیه وسلم بر سالان حکمت
 اطواف کعبه بمکه شریفه می نمود و مناسک حج بجای آن آورد تا یکبار مراسم زیارت بتقریم و در پیچ و پلک حرافت
 بقول شهور که آنرا او انعمان گویند بخوانست و در میان آن باب مستکلم گفت که ایست متن باستان است آدم را بسو

فی الحال فرات و فریات بر یکبار از ظهر آدم علیه السلام بر ترتیب اول و تسلسل ایشان در پیشی فرو ریختند و بدست
 طلب دهن خود و کمرش آویختند بدست کرم چون در جهان گشاده و غفلت در عالم جان و قنار و گوشت
 عزت رسید و گوشه دل و دانه رحمت نمد + ساخته سلطان محمد محلی + صیت کرم داده بهر شعله + منت
 که این که فرو ریختند + دست نیک کرم آویختند + بهر شبیه اسی بنجر + این غنچه قدیم کن سر شمع
 فقال الله میفرماید که یک سال که میجو اولاد آدم الطبا بعد لطن هر که خواهد بود تا بقیام قیامت باین ترتیب که
 می نیند پس از پدر و پدراز جد تا آدم علیه السلام باین ترتیب بطرفه العینه از عدم بوجود آمدند چنانچه سر کایت ایام الطمان
 مضغک تا ایام بلوغ و کمال عقل و ادان تکلیف بر ترتیب متعارف بگذرند و در مجموع این منازل عبور کردند و آنکه در
 حضرت او در حق خود و هر متقی مشاهد نمودند و دلیل بر سخن منیر عصب که فرمود من ظاهر و هم در گفت من ظاهر
 یا آنکه بهر ذریه را از آدم بیرون گرفته بود و ایشان را گوا گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صبح و قدرت خود و آن
 گواهی خواست که است بر یکم تا بهر طبق رتی از روی یقین گواهی دادند که قلوبی و چون بدینی آمدند بدین
 بواسطه تعلقات و تعلقات این جهانی از غایت یریش آن عهد فراموش کردند و بدین غفلت در گوشه و گوش در اوردند
 اما ایشان مفرط که از باسوی مجر دانند صد آن خداوند در گوش جان ایشانست بدست اگر چه در وی در تویم
 بهوشم + گمان بهر که محبت شود فراموشم + شنیده ام زلفت در ازل حدیثی چند + هنوز لذت آواز است در گوشم
 القصایدی بی ماته را دو قسم گردانیدند قسمی بر یکم آدم علیه السلام و قسمی بر تسلسل و می بدشتند آدم علیه السلام از حالت
 تمام بمقام لقطه و انباء آمد بجانب است نگاه کرد خاص نورانی و دید جبریل در مقام حاضر بود از وی سفسطال
 آنقوم نمود گفت اینها صحاب بهین اند و مقربان بارگاه حضرت احدیت جل و علا از نسل تو و درین حسن و
 حضرت عزت و رسید که بخواه فی الحقیقه و لا اله الا هو آدم علیه السلام نظر از آن طائفه برداشت و بجانب چپ آمد
 جمیع از مظلومان سایه کار تبار و روزگار مشاهده کرد از جبریل رسید گفت این طبقه اصحاب است که از دست
 محرومند ای الهی جل ذکره در رسید که بخواه فی الحقیقه و لا اله الا الهی در و است که اول طائفه که بیرون گرفتند
 انبیا بودند علیه السلام و از ایشان اول کسیکه بیرون آوردند حضرت خوجه باو و صلی الله علیه و سلم خطاب
 که ای محمد صلی الله علیه و سلم ترا که آفریده گفت تو خداوند از فرمود گیت پروردگار تو گفت تو یارب فرمود پس
 در پشت گویی سجده کن خداوند خود را پیش خواجه صلی الله علیه و سلم سجده در آمد حضرت فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم
 از تو عهد و پیمان میگیم گفت خداوند از فرمود بدست پرینک حجر الاسود حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بدست

سایر بر آن که نیاوردند گفتند و آفریدند تا میثاق اینین و یا اذناخذنا منکم ميثاقهم و مشک من فوح
 بهشتی این عهد و پیمان حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم و فوح علیه السلام و بعد از آن سائر انبیاء علیهم الصلوٰۃ
 و السلام و ایشان نیز سوال بر سوال پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم و سجدۀ ایشان اذ میثاق و سجده حضرت بر آن گفته
 حق و نبوت بعد از آن با عایشه زینب علیهم السلام خطاب نمود که نه محمد بن عبد الله پیغمبر من است صلی الله
 علیه و سلم که در آخر الزمان بیرون آید و شما ذکر شریف در کتب خویش مطالبه خواهید کرد و بوی ایمان برید و در نصرت
 او کوشید و همه قبل کردند و سحر حجر نمودند و گفتند گفتند و اذناخذنا منکم ميثاق اینین که آیتیکم من کتاب و حکمتکم جامعکم
 رسول صدق الماسحکم لتؤمنن به و گفتند نه قال قرئتم و اذنتکم علی ذلکم اصبرن قالوا اقرنا قال فاشهدوا و اذناخذنا
 منکم ميثاق این بعد از آن بیرون آمد و تمامی ذریه را بر مثال مورچها و از ایشان سوال کرد از خالقیت و ربوبیت خود
 آفران نمودند و گفتند و اذناخذنا منکم ميثاق این همه یکبار و سجدۀ در آمدند مگر کافران و منافقان
 که شیطانی ایشان است با نیاوردند سجدۀ نتوانستند کرد فائده خلیفه محمد بن عبیدیه میگوید قدس سره که چون مومنان سجدۀ کردند
 و منافقان کافران نتوانستند چون با جنان سر بر آورده و دیدند که جماعه موفقت نکرده اند ایشان و و فرود گشتند بعضی
 بجهت آنکه ایشان توفیق سجدۀ یافتند سجدۀ شکرانه نپیر و گفتند باز آنها که سجدۀ نکرده بودند چون بعضی را سجدۀ دیدند ایشان نیز و
 سجدۀ اولین ایشان شدند تا نیاوردند سجدۀ شکرانه نپیر و گفتند باز آنها که سجدۀ نکرده بودند چون بعضی را سجدۀ دیدند ایشان نیز و
 شدند بعضی از متابع سجدۀ و متعلق با سجدۀ ایشان شد و کثرت ثابته با ساجدان افت نمودند و بعضی بر متابع و متعلق مصر و نهدن مال به
 نوری بر چهار قسم شدند طایفه بود و سجدۀ سجا آمدند و طایفه بود و بار خا نمودند و فرود سجدۀ اول خا نمودند و در آخر و فرود سجدۀ اول خا نمودند و در آخر و فرود سجدۀ اول خا نمودند
 ایستند و مومن میروند و آنانکه هیچ سجدۀ نکردند کافر میستند و کافر میروند و آنانکه اول سجدۀ کردند و دوم ایستادند
 مومن میستند و کافر میروند و آنانکه اول ایستادند و آخر سجدۀ کردند کافر میستند و مومن میروند و گویند فرصت است و سجدۀ
 و نماز بجهت آن سجدۀ دریه آدم بود و در میثاق و الله علم ربوبیت که آدم علیه السلام در میان ریات خود بعضی
 را سفید نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دید و بعضی را متدبر و بعضی را مغفل و بعضی را غنی و بعضی را فقیر نظر کرد و نیا
 را بر مثال حکم پر از ابروئی دید و علمای از جمیع الله چون کواکب مثالی و اصحاب یسین را در غایت شیخیه و اصحاب
 ثمال را در نهایت سیکه پر سید که خداوند آنها گیند خطاب داد که اینها که چون سر از ابروئی افرورند و نیا
 فرزدان تواند دانست که چون کواکب درخشان علمای دریه تواند که دارشان انبیاء اند و آن سفیدان نورانی
 اصحاب یسین و سیکه نخبان اولاد تواند و آن سیاهان ظلمانی اصحاب شمال و بدستمال و عقاب تواند دانست که کواکب است

فامی الیهین اصحاب الیمین و اصحاب شمال و بعضی روایات مثل قصص الانبیاء و غیره آورده اند
که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون شمع و بعضی چون چراغ آنکه چون آفتاب
بود و محمد بود صلی الله علیه و سلم و آنها که چون ماه و ستاره بودند سایر انبیاء بودند علیهم الصلوٰۃ و السلام و آنکه چون شمع بودند
علما بودند و آنها که چون چراغ بودند زهاد و عباد بودند و آنها که نیدر میان بودند سایر مومنان بودند و آنها که بر
رویایان بودند کافران بودند بعد از آن در حق اهل ساجد گفت هو لادنی الجنة و لادنی و در حق اهل شقاوت گفت هو لادنی
فی النار و لادنی آدم گفت علیه السلام الاهی همه یکسان چرا اینا فریدی حجتا فرمود ادا ز لیه ما چنان یافت گشت که
چون طائفه مخصوص نیست ماباشند و بشکر گذارسی مایر از اندام نیز زیادتی نعم و فزونی فضل و کرم ایشان را بنوازم
و کار ایشان چنانکه قاعده افضل انعام است بسیاریم کسی آدم آسمان را بیا فریدم و از بر او لبه سقر شستم و زمین
را خلق کردم و از بر او سی سکنانی تعیین نمودم بهشت را با انواع لطائف و عوطف بسیاریم و از بر او طائفه نامزد کردم
دو رخ را بصنوف مذاب عقوبات محفوظ ساختم و از بر او حجتی تعیین گردیدم

بیت

در دو عالم فزیده یکار نیست + جمله میرت اند و کس یکار نیست + جمله ذرات جهان بچو گیا + خلق بکشاند کای را بیا
در خیال او همه جان میدهند + تا با واصل شوند از خود رسند + ذکر او دینی عالی السلام و خشنود آدم علیه السلام
از خود بود و در ذمیتاق منتقل است که در وقت عرض فریت نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب یمین و یکم فرزند
از جنس آمد که در میان ایشان نورانی تر بود و حسن صورت و سیرت از همه بزرگوار بود و وجود این بزرگوار از خوار سیرت
و انجم سرشک بر دایره ماه از چشمه خورشید فرو می ریخت آدم علیه السلام که زخم خورده فراق بود و سوخته کانون اشتیاق
دلش بر دیده گرمانی نفرزند سوخت کیفیت احوال از میریل سوال کرد گفتی که بچهار اولاد است مومنم با و
او را دادم بعد از آن رو بقبله دعا آورده گفت یا رب از عمر من چهل سال بردار و عمر او بیست و پنج سال بجا بیاورد
و حکم شد که تا تکمیل عمر وی بسصد سال باشد و رویت است که بر مضمون آن سخن نوشتند و بتوابع شهادت ملائکه منو شمع
ساختند بعد از انقضای نهصد و شصت سال از عمر آدم علیه السلام چون ملک الموت لقبض روح وی آمد آدم گفت
علیه السلام مرا و عدل بعد از انقضای هزار سال باقیست عزرائیل علیه السلام و اقم داوود نبی علیه السلام در میان آورد
آدم علیه السلام از دوستی جان در پناه انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم رجوع آن پیر لازم داشت ملک الموت
رقم قضیه حجتا که ملک تعالی محض کرم عمر آدم را بر هزار سال تمام حکم کرد و عمر داوود را علیهم السلام نیز بصند تکمیل

کرد تا حکم واجب المادغان بکشان جل جلاله نفاذ یافت که من بعد بنی آدم بیکدیگر عمر نه بخشید و این به تخیل اقوم
باشد و از جل مقرر سر فرزندان ایشان کم و زیادت هیچ وجه ممکن نکرد و نقل است که آنروز خطاب حضرت الاهی
جل و علا در رسید که یا عباد و امالی هر آرزوی که از مال و منال و مضایع و عقار و درم و دینار امر فر اختیار کنید یا درند
حیات بدان بر خوردار باشید و از صنایع و حرف آنچه پسندیده هر یک باشد قبول کنید بهر کدام آنچه مراد ایشان بود تعیین
نمود و از جناب قدس الاهی لفظاً متبعاً همت و شتاب همت خود مشرف شدند طائفه از میان انقیوم روگردان
و از اختیار کار و بار و فکر و دینار فارغ گشته از قوم متفرق شدند خطاب کرد که ای بنندگان چرا زینهار و می گردانید
و هیچ چیز از آنچه اختیار کردید شما نظر نکردید گفتند خداوند ما را بدینی و اهل ارچکار و به پیشه و اندیشه با زار و آزار
از خدمت آستان تم بهتر و چه روز بازار از لذت عرفان و شوق وجدان تو خوشتر نیست کاری هم از در جهان خبر
خدمت باقی خود + ایستاقرونه قح تا و ارم از نیکوید + هر آدمی در جهان حق و در پیشه + در پیشه او به
پیشگی کرد است ما را نامزد + کاری ز ما گرفتاری زین باده ما را ندمی + اندر سر کین می رود و کجا ماند خرد +
خطاب تطایب رسید که سوگند بعزت و جلال من ارتقا عشان من که هیچ بنده نکرد و از برای منک و خدمت
من گر آنکه آسمانها و زمینها ضامن بقی او گردانم و وظیفه شام و چای و خورد و داشت و بی تنقیص بوسی سام
هم مردم میافز و میزد و زبند و می پوشد همه خلایق می کارند و میروند و بنده من میشوند بپیت ای بنده
من گر زیر و خور را بیک کن + گرشاه جهانست نلنم پس گل کن + نقلست که چون عهد با ذریات آدم بستند و سلسله عشق
و محبت از بابین بهم پیوستند عهدنامه بر طبق آن مشیت شدند و حجر الاسود را آن روز و چشم و دمان و زبان
بود هر آینه که دمان خرد بکشائی بکشد و آن حجت در دمان و نهاد او را فرمان داد که هر که با عهد در دمان و نهاد او را
کن و بپشتنک البحرین شد بقتل و احترام آن نماید در قیامت بوفاداری و گواهی دهد و استیفا عهد و پیمان
و می ظاهر گرداند نقل است که نظر فرشتگان برین ذریه افتاد از کثرت و از دام ایشان تعجب نمودند گفتند الاهی این
همه خلایق را بمنزله ماوی و باغ و راغ و دکان و سزا باید زمین را آن فرصت است که از غصه ایغی بیرون بماند آمد
حشاک فرمود که آمدن و شدن اینها در دینی به نوبت خواهد بود یکی می آید و یکی میسار و دیگری میسار و دیگری
درین صندل سر آتشی + گپی ماتم بود گاهی عروسی + ملائکه گفتند الاهی قنار سابقان بقار لاحقان را متعرض
گردان یعنی چون پدر و مادر و برادر و دوستان خود را به بنده که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصر صرگ
برکنده و افکنده میگرد و عیش ایشان مکر و مرگ ایشان نیز مقرر گردد و حشاک فرمود که من غفلت و تقوا را از دلها

ایشان بکار آمد دست و الا جان خود را و دل خاک تیره میپارند و در آن محبت بار بر نمیدارند قال الطحاوی
قدس سر و بیت غریز انهم نکر غم خواریت کو + چو بار می غم شد سیداریت کو + منشی که دل سخن پذیر آخر + چو بار
رفته عبرت گیر آخر + چو بهر خاک را دستی نداد + برین بستی چه سازی باز و منظر + چو شخصت شیخ اید بود خاک +
منظر چه افزای برافلاک + میان چینندگان + نبد حکم + که بود غمی فرزند آدم + الا غافل قناده ارا
سجای هر حال و ابر ناگاه + بختی که گذاری زندگانی + و دنیاگر چنین غافل بجا + اما اللطفا و الاشار
و النکات فی المیتاق و بی خمسة عشرة اللطيفة الا که در شرح تعرف و ذمیرة الریاض و غیر آن آورده که مومن
سزاوار نیست عصیان حضرت پروردگار خود نمودن و کار فرامیاشد بجزایات و مبرات مبادرت جستن فلما اهل
تحقیق درین بات یقینی و در زنده اند میگویند که مومن کافر شده و سعید روز شتیاق و وصلی آدم علیه السلام
آینده بودند ظلمت کفر کافران بر مومنان افتد بود و نور توحید مومنان بر کافران بر تو انداخته خصمیان مومنان
بجهت شامت خصم ایشان با کافران زهر آردم بدید آمد و حسان کافران برکت محالست مومنان و
و الا جرم چون در قیامت شود فرمان در رسد که ای مومنان هر دلتی که از شما در وجود آمده است چون
بوده مجاورت کافران بوده در گذارم و ای کافران هر خیر و احسان که از شما بطور پیوسته چون برکت شما
مومنان بوده در زمره اعمال ایشان منخرط گردانیم بعد از آن بمقتضا قضیه کل شیء یرجع الی اصله
مومنان را در دیوان کافران نویسد و خیر و احسان کافران را مومنان باز فرستند و حدیث حضرت رسالت
علیه السلام که فرمود آن بوم القیمة یعطی لكل مومن سبب و انصر فی فقیل یزاد فی من النار و دلیل انیمینیت
جبران که نصیب ایشان منسک باشد و در راه از قلع طریق خائف باشند و از انتشار ریح مشک معطرند
مقدار جلالت یعنی انگوزه بان منظم سازند با لوی منسک بوی انگوزه محبوب و دوازده غبارت ساقی طارفات
مغفول ماند بعد از آنکه بوطن خود باز گردند قطعه گسترانند و در هنگام وزیدن باد مشک میخیزد جلالت
و نظم گسترانند و در هنگام وزیدن باد در میان دایده متن حلیت از رایحه طیبه مشک ممتاز گردد
و حضرت جمال حایت در روز بازار قیامت نفع حکمت گسترانند و فعال خلایق را که منسک ایشان را با حلیت
حصیان مخلوط دارد و بر کافران و زندقه چون نسیم عنایت از مهربانیت وزیدن گیرد و مشک بایق را از حلیت کافران
متاثر گرداند و اصله را از عارضی جدا کند و احسان خیرات و احسان نیت از دوا ایمان چنان بود است هم با ایشان را
میشد و دیگر تنور روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح چون پادشاهی از دارالملکوت برین بر

لم یکن شیئا مذکور او خرائب کان ذلک فی الکتاب بطور اگزیری فرمود خط بن و لقبه بدن بیا من قدوم و برگ
 نزول او معمر شد و آن لطیف را کشف آینه ش قومی و آن ویزش گلی پدید آمد چون تند باد اجل بر صحرای اهل و زمین گریز
 روح لطیف را از بدن کشف ممتاز گرداند روح را بوطن حقیقی باز میفرستد که انانیت و انانیته را بجا بیاورد و بدین امر که حاصل
 او باز گرداند منها خلقناکم و فیها نعیدکم اشارت است بکافران که در صلب آدم بودند و از آن آدم را هیچ نقصان نبود
 چندین گاه بتان در کعبه بنهاند و کعبه را از آن هیچ ضرر نمی آید اگر از معای و ذلالت بنده موسی نیز که در آن معال او
 باشد به بند هیچ ضرری نرسد از کرم او عجیب و غریب نباشد اللطیفه الثانیة حقیقی رسید که شما کیستید یا آن
 که اگر خیال پرسید جواب آسان بود زیرا که محدث را خبر از خویشیت او آن است زیرا که وی اندک و کمی است
 و از آن کیست لیکن حقیقا خویش تا از خود پرسید که من کیستم و آن کیستم اندر گویند که ایاد او بود تا گفتی که آن
 اگر چه ملک مقرب بود یا نبی مرسل چون سوال صعب بود لا جرم تلقین جوابی می بایست تا فرمود است
 و برکم اللطیفه الثانیة اگر پرسید که شما آن منید تا بلی جواب آدمی پیچ فایده بودی از برای آنکه چنانکه دوست
 از آن است دشمن هم از آن است ملک اگر ملک دوست دارد یا دشمن در ملکیت تفاوت نباشد پس گفت نه من از آن
 تمام تا فایده صواب جواب حاصل آمد تا خلق دانند که کار نه بآن نیکو شود که ایشان حق را باشند بلکه بدانند
 شود که حق ایشان را باشد اللطیفه الاربعة اگر سوال کردی که شما از آن من هستید تو هم بودی که ملک ملک نازد
 پرسید که نه من بروردگار شمایم تا ملک ملک نازد و خلقکم لیسو عنی لا لایرج عنکم سمیت ما فریدم که شما سود گنم + بلکه
 ما بر بندگان خود گنم + اللطیفه الخامسة اگر سوال از رسید ایشان بود از ترس بگفتی که از ما قرار میخواهد چیست
 می نویسید تا ما ما چه خواهد کرد آن نکرد بلکه چنانچه مستقرض از صاحبین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی خود
 ربوبیت خود حجت میدید و عبودیت از توحب نمیگیر و چنانچه دارند بنا داری حجت دید که من قبول کردم که روز
 بر دستان استاحتاج تو بر سرانم و ازین بس فرق باشند تا با آنکه دارند از ما داری حجت گیر که هر روز را
 دین چندین نقد برسان اللطیفه السادسة فرمود است و برکم گفت استم لبیک و در منحنی فایده است
 جللیه که وصلت خود را با تو بر بخیر ربوبیت خود بر است بر تشریف عبودیت تو تا به تقصیر نمیکند تو نقصان ماین
 نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت و نقصان پذیر نیست نسبت و وصلت تو نیز بآن حضرت نقصان نخواهد
 پذیرفت آنکه سوال فرمود که من کیستم تا بنده در بیان صفات و متغیر نگردد و نه پرسید که تو کیستی تا اگر بنده
 ظاهر شد در کوچه پدید آمدی و اگر عیب ظاهر شد تو نمیدگشتی و اینجا نکته آنست که معصوم که در وقت

بزرگی حب تر ظاهر گردانید در مقام خجسته و افغانگی و در ماندگی در عرصه عصمت کی ظاهر گردانید لطیفه تمام
 ای درویش در سلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایت و در باره تو زیرا که چون سوال متضمن مسئله جواب باشد
 آسان جواب است بلکه یک کلمه جواب است اما آن کس که می پرسد که زود گویا تمام تا کی بماند جوابی است که گفتند و علامت نصیحت مجانب حضرت ربوبیت
 استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت نیز مقرر است مسلم مردی در پیش دو گواه مرزی گفت که زود
 زن منی زنی گفت ای میان ایشان عقد منعقد کردی که اگر کم الا کر مین عمل علامه نیار نشد مستمند خود را در حدود
 صد و بیست و چهار هزار پنجمی علیهم الصلوٰۃ والسلام و صد هزار آن تهود عدول از اولیا و صغیا گوید که نه پرسید
 تو و او بکمال صدق و اخلاص و بیای اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد و عیب غریب نباشد لطیفه
 چون دلی سرشک خود را بخورد خود را بگوید و میان ایشان مناکحت استحکام یافته هر گاه که شوهر از
 برای تدارک مہمات خود از خانه بیرون رود و بیرون مہمات تمسکند و صحبتها متعذر و متعذر گردد اما مادام که میان
 ایشان عقد نکاح محقق است شبانگاه بخانه مالوف البته باز خواهد گشت فیما جلیله جلیله خود دست در گردن در آورد
 اسی درویش واقف باش که چه میگویم یا دشت از ازل عز وجل بولاکت ربوبیت اللہ ولی الذین آمنوا جلیله
 معرفت خود را در عهد میثاق لعقد ایمان و فاق بالشهادت شہد اللہ در آورده با وجود کفویت و کمال توان
 بها و اظہار خطبہ از دواج برخانده با بشارت باش است و بر یکم قالو ابی که تا مادام که استد ایمان محبت میان
 حضرتش باقیست هر چند در ایام حیات به فوات و زلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس
 امید چنان است که از شقاوت فراق مصون بعبادت وصال و مقرون گردیم بیت چنین که عاشق اویم زمرن نیست
 که مرگن احیاست + دوستر بشیم + چو وصل دست میدنم گردیم مرگ + زهر فروش خیانت چوین بشیم + اگر خیانت نماید
 بوقت جان دادن + چه چاک جان که زهر دو جهان ننیدیم + مراد لیست زخم فراق او مجروح + مگر بدین آورد
 برادر دریشم + لطیفه العاشق چون در یو سجواب بله پیش آمد ملائکہ گفتند جائی که سوال گفتند تو با که متضمن
 جواب باشد هر آینه که سجواب مبادرت جویند و بی تامل جواب با صواب بگویند خطاب ملائکہ اسی ملائکہ هیچ جا مشر
 ترا ز کوریت هیچ سایل نیست ترا ز کمر و منکر سے بعزت و جلال من کن در زندان محدودیت سوال من بکنند
 همین جواب خواهد گفت که بلی اللہ بیت اگر چه پامان دست من زیر رگل است + هنوز بیت بدامان
 در پنجهان دران با محبت تو خوشتم + همام عشق تو مرا که است معتدل است + اگر تو بر گل گرم کند و کنی شکر
 آن نشناسی که آن کلام نکست + چون عزیزی انتی پیش کسی می نهد او را در صندل میکند و در بر آن می نهد

آن روز که گمانت را باز طلبند آن مهر بر ملا کند اگر آن مهر بر قرار باشد این تا گوید اکنون بدانکه در روز
 مشتاق با پشام علی الاطلاق حل و علا در میان گوهر عرفان و جند و قینه تو و دیت نهاده و کجاست ادر
 کرده و این امانت را تو سپرده چون عتس بر سر اید و تراد آن منزل به روزی آن مجلس پر دوز آن کی میگاه جو
 جوانان به عتس و آن نگین بهیران به عتس آن وضه نور ابرار و آن حضرة ظلم فجار که عبارت از آن اودیه
 و زندان بر نیک و بد و در آن و اسیر مقرر بران لب المین حل و علا در قبر تو و دیت و زبان سوال
 رکبت آیند آن حیت اینانند تخصص این است کنند که دهد است تو سپرده اند تا بیند که آن مهر و زایل
 بر جامی است یا نی چنانچه معین کین گوید بیت نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت + اگر در تاش عشق چویم بگذر
 آن بزرگ خوش گفته است + جمله را پوشور و در از است و بلی شان جز بلا نابد است + هر بلا که در زمین است
 از به گفتن نشان و ستانست ^{عظم} همه فرزندان جوابی گفتند و در جواب مومن کافر و منافق و موافق
 یک رنگ بودند اما حال کافران در جوابی سیاست خطاب بود و حامل مومنان لطف و عنایت خالق لاجرم
 چون سیاست در دنیا نمانده کافران از آن جواب خود برگشتند و منافقان چون نیز در دینی تنها شدند از آن
 اقرار رجوع کردند و اذ خلوا الی شیطانیهم قالوا انما حکم انما سخن مستهز و فاما مومنان حقیقه که پرورده لطف و عنایت
 او بودند چند آنکه در بوتة بلا و کانون ابتلا با تاش در و عنایت گشتند و ایمان جوهر عرفان خود را صفا تر گشتند
 و در اقرار و تصدیق به حقیق مستقیم بودند و از جاده قدیم انحراف ننمودند و الذین قالوا ربنا الله ثم استغفروا
 تنزل علیهم الملائکة الاتحافوا ولا تخروا ^{عظم} انما شریکة مومن ترا در دنیا با انواع بلا مبتلات گردانیدم و با
 محن و فتن ترایا رسویم ترک بیکر دی و از آن اقرار رجوع ننمودی در وقت مرگ نیز در داند و محبت انبوه
 حواله تو کردم تا بترتبه که از زن و فرزند و خویش و پیوند از بر رخصت دل بر کنی و جان شیرین بدان تلخ بوی گل فنا
 تسلیم نمودی با اینهمه بلا و آفت در آنوقت نقد جان مسکو که بسکه ایمان بخزینة ارا لطف و احسان با سپرد و در آن
 گنج زاویه تاریک بنور قل هو الله هر چراغ بلاغ بر افراختی تا خطاب به الله از دبیرستان بیت شد و جواب بیکر
 از ما و سوختی اینهمه بلا و ابتلا از من دید و کشید و اعراض ننمودی من برگز از تو هیچ گزندی از زنده شدم و هیچ
 مضرت متفر نشدم ام از تو کی اعراض کنم و از وصال خود ترا کی محروم گردم ^{عظم} انما شریکة اگر رسد که در روز است
 همه زیات بجواب مبادرت نمودند و در و ز آخر که خطاب لمن المکات نمودند چه هیچ جوابی گویند این سوال را
 جوابی یاد گفته اند و در بحر الدر شسته گذشته اینجا به جوابی گفتند و اول آنکه روز مشتاق همه خلایق مظالم تجلی جمال بودند

و در هنگام خطاب این ملکات نهم سنجی جلالت باشند و از لوازم سنجی جمال است این را تماشای حلال بهیبت و انیس
 لائق آید و بهیبت سکوت را بد جوابی هم آنست که آنجا سوال از مالک است بیکم و در جواب سوال از مالک این ملک
 الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد بلکه کی بر دزد جواب بسیم آفت که اول توجه خطاب است بر لغت باز بسته
 بمثلن است و در آخر ظهور حقیقت است و حقیقت سترگ سکوت به فرحت مجاهد است و آن جمله گفت و شنید است و در حقیقت
 مشاهد است و آن مقتضی سکوت است که نهایت توحید بحالتی باشد و سکوت انسان ضمیمه انجان است حاشا که
 را بدی ز با جند را + که گاهی ممکن نوازش میماند + خیط من غافلکم یکدیگر بیرون خرام + سوخته چون کبریا
 این مهربان چند را + اسی در دیش کی زود که مادر موسی را علیه السلام در دریا انداخته خواست که در تابوت به خطاب
 آمد که چند قطره شیر و حلق و در حلقان با از شیر تنفقت تو پرورش یابد بعد از آنست در دریا انداخته از آن در کوش
 تحت فرعون پستانهای غبار بر سرش نهاده چون لذت شیر یافته باشد دست زد بر سینه بر کعبه ایشان
 که کد در روز میثاق طلبان وصال را بشیر شوق است بیکم گردیده و بعد از آن تا موت تحت خد خلق انسان
 ضعیف نهاده و در دریا فکال انما مثل الحیث الدیالکما از زلف من السماء انداخته تا دست و سینه بلبس تا آن موت
 گرفته بین تحت غنچون نشین عن آورده و ایگان زمین للناس حب الشهوات زیاده هر صر طمع بر عرض کرده چنانکه
 علیه السلام انجادیده باز نکرد و سینه هیچ دانه نگرفت مروی است است که بنظر رغبت در دنیا
 و سینه نگریده حق آنکه بگویند شیم بکشایم + که تا بخشیم هم حال مولی را نشنود شیر خوار چون در این نگریده
 موت خواره شد مروت بلند + بشیر زینیه چون خوب + چون نظام خدیش از قوت القلوب + شیر حکمت
 حوز که شد نور شیر + ای تو نویی حجابا نا پذیر + نا پذیر اگر دایجان نور را + تا به بینی به حجب تور را + ایدیش
 چون باد مهربان گوید که حوز را میخیزد که جواب مادر بطوع و رغبت گوید زیرا که با و ازادر آشناست چون دیگر
 میخیزد جواب اولی گوید چرا که با و از دیگر آشنایی الفت ندارد و اولی را نشان مستان که در روز میثاق نهاده
 است و بیکم از جناب سالتی شنید مانند و بان آشنایی دارند و در وقت مرگ خطاب بیکم است آید که اسی ملک
 این سان بمن نداء تو سبقت معرفت ندارد و اگر هزار بار بخوالی اجابت تو نمیخیزد که تو از میان بیرون و مان
 ایشان بخوانم که بعد از آن سالتی شنیدند یا آیتها النفس الطنه ارجی الی رکبته اما یمل علیه قوله تک الله شیوه من
 بهیبت چشم دیگر بایده تا حاصل دیدن توان + گوش دیگر تا کلام دست شنیدن توان + رشته جانرا اگر گویند
 بود + خرقه تن را ز ستر یایی در بین توان + اگر تو خواهی تیغ را ندان و لب را بر کلو + در میان خاک و خون چون

مرغ غلطیدن تو ان + چون بگوش جان بدند ای ارجی + این نفس کستن سکو تو پریدن تو ان + بر امید آنگاه
 تو گیر کرد پس دل در زین دل در خاک بوسیدن تو ان نقلت که شیخ حنفیه بغدادی قدس سره فرمود که روزی با جمعی
 در ایشان زیارت شیخ سهری قدس سره روضه الغریز فقیه شیخ از علم الهی حیرت میگفت ناگاه شیخ را وجد پیدا شد و از
 خود بر پشت چنانچه در وی هیچ حس حرکت نماند بعد از زمانی خود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی که با بودم گفت نه
 شیخ گفت مرا از میان ببردند و با همان برآوردند چنانچه بحجاب عرت رسیدم ان شاء الله و در آنجا که از می شنیدم که با هر
 از خود بر قسم و بند بند من ادا میکرد جدا شود باز عجب مراجع کردند خطاب آمد که یا سهری هیچ میدانی که حساب من
 با خلق من چیست گفتقم شنیدم گفت چو رفتی خلق را از صلب آدم علیه السلام بیرون آوردی و گفتقم است و بگویم گفتند بل دنیا را
 به ایشان عرض کردم ده قسم کشتند نه قسم میل برینا کردند یک جزو بماند بعد از آن بهشت را به
 عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بگنجینه یکی ماند محنت و بلاهای خود را برین یک قسم کشتیم ده قسم شدند نه قسم تو این کشتی
 یک جزو اختیار کردند و بعد از آن حجاب بیت را برین جزو کشف کردم اینها ده جزو شدند نه جزو در بحیرت غرق شدند
 یکی باقی ماند ان شاء الله که ما عرض کردم دیگران میل کردند شما نگرید بهشت زیبا بیایا ستم التفاسر
 نه نمودید و محنت عرض کردم نگر سختید و در تحمل بار قدم اتوار داشتید و بلاهای مرا بدید و جان شما را کردند اکنون مقصود شما
 بیت و مطالب است ملکیت گفتند الهی مقصود و مطلوب ما توئی و بس بیت ای کوی تو ام مقصود و مطلوبی مقصود
 و کوی تش عشق تو ام سوخته چون خود + چه باک اگر عقل و دل و دین بناید + گویند همان آنگاه توئی زینهمه مقصود + پرخیر که
 اندر دو جهان شتابم + آنست مراد دو جهان مونس و معبود + عطار اگر سانه صفت کم شود از خود + خورشید بقا تا
 پیش از روزن مقصود + گفتقم یا عباد که بواسطه این طلب که شما دارید معترض ببلایا خواهید شدن که پیش از شما چندین هزار سال
 زینت کرده بیت هفتادین درد باید شد چو در مان بایست ترک جان باید گرفت از وصل جانان بایست +
 وصل جانان رنجیابی تاز جانان نگذری + مرد جانان نیستی القصه تا جان بایست + گرد آل سود و غمهای رنج برانگیز
 در کتب خنده خواهم چشم گریان بایست + ایشان گفتند هر چند ناز بزرگ باشد چون رساننده ببلایا تو باشی سهل باشد
 بیت جان بر آنکه هم جانی دهم جانی + سرفدای تو و گرنه من و سرگردان + سرگردان از سر کوی تو نخواهم بر جان
 بار و شوار بگریزند بین آسانی + خام طلاق پروانه پر سوخته نیست + ناز کارا نبود قوت جان فشانی + فرمان
 که ایلا کائنات چون شمار در طلب صادق یافتیم شمار از همه عالم برگردیم اکنون شما از آن بنید و سن تر آن شما بیت
 تو نمانده باش که این ترایم + در بر دو جهان مقصود و مقصود تو ایم + گرفتارم از کوی طلب من کوی + ما مقصود

از راه کرم سوختیم + ما بر صفت خوش تر ابلح نمودیم + نازائینه ذات تو خود را بنماییم + چون رنگ از رانید
 دل نبرد و داند + جان محروم بر آورد که من فرخندایم + سلطان ابلح فین قدس سره روش در غلبات تسوق و دود
 خود میگفت که اگر فدای قیامت حضرت حجت جل و علا از من باشد عمر سقا ساله طلبم مردان گفتند یا شیخ چگونه گفت
 قریب بده هزار سال متی که عشتا گفته است است و بر یکم و من گفته ام بلی سیر و مذاکره کند که اسی با یزید بغیرت و طالع
 که جواب ترا ضلح نگردایم بلکه در مقابل آن فدای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و مهر ذره را دیدار کرد است
 کنیم و فقیر ترا در نیابت می بر خاطر گذشته چنانچه فقیر تو گوید نسبت از مطلع دل از علم یک است از خسار او + شد ذره
 ذره هستیم از پر تو دیدار او + با آنکه ذرات تمام هر یک از آن دیده شد + یک ذره بهم دیده نشد از پر تو خسار او +
 خشت چو آید جلوع گر طاقت ندارد چشم سر + آوردید سیر کن نظر تا بگری دیدار او + فصل و نزول وحی ذکر است
 حضرت آدم صلی علیه الصلوة و السلام و وصایا او مرتبت علی السلام و بیان مرتب عمر و وفات او در رشت و جنب منبه
 رضی الله عنه آورده است که چون بالصد سال از عمر آدم صلی علیه السلام بگذشت فرزندان بسیار شدند عشتا
 او در فرزندان او بر سالت مبعوث شد و برایشان بنیاده وقت نماز در شمار روزی فرض کرد و در ذره غسل جنابت
 ایجاب سرحد و از خوردن خوردار و خون گوشت خوک و خمر منستان فرمود و میت و یک رقی حروف تهجی بوی فرستاد
 گوشت کتاب محبتی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کتابی گوید که ده صحیفه بر او انزال کرد و مضمون صحیفه
 او در حکمت طبع بود و معرفت منافع و مضار او دید و کیفیت تسخیر جن و سیاطین و سید و حساب غیر آن بود و بجز
 با هر آتش مویذ گردانید و نقیصه که چون قایل مطرود و مرد گوشت بر زمین ریخت و با خود شیطان عبادت نش
 او و فرزندان او مشغول شدند و آتش که با گردانید و آتش بر آتش بود و عشتا آن هنگام بآدم صلی علیه السلام
 وحی فرستاد که بعد از او و قایل و اولاد او بهر است و آلات کن لغیرمان قیام نمود فرزندان او حلفت از او جدا
 نخواهند شد از ننگ ابر برای ایشان لغیرمان آبی آب خوشگوار جاری گردید و درخت را طلبید جنابت نمود و ننگ
 ریزه در دست دی بر صدق نبوت و گواهی داد و دیگر معجزات بسیار از وی بوجود آمد چنانچه در تواریح بسیار
 القصه در بیان اولاد و حفا و خود بیان شرار اربع میکند و فرزندان را بتوحید و خدا شناسی لالت می فرمود و در بیان
 سیان ایشان اختلاف پیدا آمدی حکم اومی بود و اولاد خود را آن زبان آموخته بود که اهل این بن این سخن اهل آن
 زبان را فهم نمیکردند و بیکدیگر تعلیم گرفتند و در میان ایشان گفت فرمود تا وفات و نزدیک آمد گویند مرد را
 بنابر فرزند بود و بنیاد و عقاب پیدا آمده بعد فرزندان صلی می چیل بودند بیت سپر و بیت فقر و بیت

گویند نوزده دختر کما بینا چون هزار سال عمر آدم استکمال یافت و منشو حیالتش توقیع مات موشخ گشت و
 مکتوبضا بنجام کمال استه اجل محتوم شد عرض مرض بر طاری شد تمامی اولاد خود رجیع فرمود و لفظ الهی و
 کرد و از متابعت شیطان و القیاد نسوان اجتناب فرمود و صایا آدم شریف را علیها السلام بفنون و صایا و صنوف
 و تحف و عطایا مخصوص گردانید و از جمله صیتهای پنج وصیت بود که گفت: شیش یابن پنج وصیت عمل کنی و با اولاد
 خود برسانی اول آنکه شیش بدنی آرام نگیری که من بهشت دل نهاده ام از من پسندیدند و از بهشت بخت بیرون
 آوردند و دوم آنکه بگفت زن عمل کنی که من نجفیت جو امیل کردم و بلا مبتلا گشتم شیوم آنکه هر کار که خواهی کرد اول در
 عاقبت او نظر کنی که منجر بکجا شود اگر من بعباقبت کار خود نظر کردم من بر صیقا آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که
 دل تو مضطرب باشد البته دست از آن کار بدار می که در حین اکل شجره دل من مضطرب نمود من ملتفت آن نشدم پنجم
 آنکه در کاری که ترا پیش آید البته در مشورت باد و ستان تقصیر نکنی که اگر من در امر خود با ملائکه مشورت کردم یابن دوم
 و داغ مبتلا گشتمی و بعد از آن در وصیت محافظت نور محمدی صلی الله علیه و سلم مبالغت بسیار نمود و بوجوب
 آن فرزندان چند داشت و ابتهلاج تمام اظهار میکرد و با بابت او افتخار مینمود شیش علیه السلام گفت که اسی پدر زکر
 محمد و فضایل و صلوات الله علیه و سلم از تو بسیار میشنوم میخواهم بدانم که مرتبه او متفوقست بر مرتبه تو یا خود عکس است
 جواب او گفت دیگر باره سوال خود تکرار میکرد تا کرت سیم مبالغه فرمود گفت من فرزندان مرتبه محمد صلی الله علیه و سلم
 بلند است حقا باست او شش کار کرده که با من نکرده اول بیکزیت مرا از بهشت بیرون آورد و ایشانرا با و تنها
 بسیار در بهشت در آورد و دوم بیکزیت من آن دانه و عصا آدم در عالم انداخت و زلت من آشکارا کرد و او را از
 گناه کند و پرده ایشان هرگز نزد سیم بیکزیت صد سال مرا از او جدا کرد و ایشانرا با صید بزرگنا و صغیر کبوتر
 از دوستان ایشان جدا کند چهارم بیکزیت سیصد سال مگر بستم و عذر را خواستم تا بعد از آن توبه مرا قبول کرد و عذر
 حاجت نباشد باین مجروحیشانی که در دل ایشان در اید گناه ایشان بیا مرز و لهنم توبه پنجم آنکه بیکزیت مرا از
 کردند و همچنان بدینیا بر نه مرا فرستادند و ایشانرا بهیچ گناه پرده ندادند و عورت ایشانرا طلب هر نگردانند ششم
 بیعت صلاح کار خود را بفرجات نرفتم و اشک بسیار از چشم خونبار نرسختم توبه مرا متعجل نکردند و ایشانرا حاجت نباشد
 که از خانه خود بیرون روند و قدم از قدم بردارند هرگاه گویند آساست خطایب یا غفرت والحمد لله علی نعمایه و انک
 علی آنکه بعد از آنکه این گفت و گو تمقیدیم رسانید باز نصیحت شیش مرحمت نمود و او را وصیتهای بسیار کرد و او را وصیت
 بتجدید ایمان و توحید بود و شهادت لا اله الا الله و ایمان بر کتابی که پیغمبر آن از ذریه او خواهد بود اما دوست تا حمله

پنجم آن که از نسل او خواهند بود بر یک عرض کند معصوم آورد و سفید و قفل آن کشته شود و حیدر و نورش شود آنرا بشهر فرود
از شرق تا غرب طایفه نمود و در همه ای صفات پیغمبران علیهم الصلوات و علامات نبوت و معجزات ایشان
و از مشایخ و عات ایشان بیان فرمود و عطا کاشته و بلاهای شعله بر کزایشان با حسین ستاد اول ایشان
پنجم آن که از آدم فرموده بعد از آن شریف انتقال نموده و بعد از آن یک یک تشریف رفته تا آخر ختم بحضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین کرده بعد از آن اول خلقا ذکر الونش شریف و آخر خلفا
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و بعد از آن عثمان و بعد از آن علی بن ابیطالب و بعد از آن حسن و حسین رضی الله عنهم این
هر یک علیهم ذکر کرده و در پیوست که شریف علی السلام در میان انبیاء و مرسلین با و طین هیچ با و
را با استقلال و ایهت و جلال و عظمت و کمال حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بریده حضرت و ظفر او بر
او و امتان عافیه بود بعد از آن صحیفه را در هم پیچید و در آن صندوق نهاد و در یک شیشه آورد و گشت
فرزند من بدانکه اجل من نزد یک رسیده و حضرت پروردگار من مرا بخونده و من را در فنا حلیت کند و خلیفه
نعمت حق خواهد بود و میاید قصر خلافت نیا عمارت تقوی کنی و بشیر یعنی که حشمت بر ما ظاهر گردانده عمل نمائی
و چون یا خداوند عزوجل در میان آن روی عرض کرد که را بریز و نام محمد صلی الله علیه و سلم بیا که دستار
ست از آن سپهر سالار میدان محبت نمائی تا پیش خود که سرانیده دولت و سرور و کبود بشیت علیهم السلام
تا آن صندوق را بگو سپرد و عرض منش مستقیم شد خاطر من بربیت و زیتون حنت بایل شد و پیوسته آنست که
شیت را علیه السلام بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتبه آدم بود در خواست کند بشیت
مقتضی فرمان پدر بطور سینا آمد و دست بدعا برداشت و گفت یا رب بنده تو آدم مرخص است و هدیه دارا
از ریت و زیتون حنت بهره مند گرد و مقدار آن عا و از می شنید که مات قصه شیت قدح جوین و شیر
داشت و آنچه مطلوب بود از عالم غیب ر قح و می خستند شیت از طور سینا با سعه مشکور پدر را بشت
و مطلوب کو بوی رسانید و آدم علیه السلام زیت در خود مالید و از زیتون مقدار تناول فرمود و در وقت
از وی زایل گشت و لیکن بعد از آن معاودت نمود چون منضی شد او رسید پس سیوا که حنت بر جسم و
عالم گشت باز فرزند را که بقصیل آن ستر عا نمود ایشان بحیث اعجاب مطلوب بر غزیه سیر و چون
مقدار مستقطع کردند جبرئیل را علیه السلام دیدند با جمعی از ملائکه علیهم السلام می رسید کفن و حنوط حنت تا
از نبی دم سوال کردند که کجا میرود و مقصود چیست ایشان منبوت و واقع بیان کردند جبرئیل فرموده اگر

که باجهت آن که در آنجا بود و طلب و تمنا می او برسانیم اولاد و مستقیم بازگشتند ملائکه را پیش آدم علیه السلام
نشسته و دیدند جبرئیل علیه السلام از حال وی پرسید آدم گفت علیه السلام شدت و وجع مبرزه هستم یار یافته که
بیم نمود و نیوانم ملائکه الموت با و تحمیل بخند و بدیده و صلوة و سلام از روی ملک عالم جل و علا و گفت اسلام علیک و از بدو که ان شاء الله
اسلام و بفرمانت و لکن که جبرئیل علیه السلام او را تحسین تقدیم ریا و تعظیم و اکرام و تحمیل و احترام ادبجا آورد و عود در پس پشت
آدم نشسته بود و میگفت او گفت از اینجا بیرون و در امر رسولان پروردگار من بازگذازه که مصیبت
که بمن رسید بواسطه تو بود بعد از آنکه جبرئیل کرد علیه السلام و گفت جبرئیل از تو کیسه الیام کنونی
حسن چیده مرگم و در پروردگار خود می رسم و از پروردگار خود شرم می دارم از آنچه از من صبا در شده است
جبرئیل من خودم بدانم که مراد ما سخنان عاصی عاوی منی منی اند یا نائب بازغ ملک الموت بگفت جبرئیل
مضطرب است و نه ملائکه در گریه در آمدند پس شد که شنیدند که امی آدم سر خود را برادر آدم سر را در
بهشت در نظری بسیار استند و آنچه حقیقت بر سر آمده کرده بود که نمودند آدم علیه السلام رو
ملک الموت کرده گفت که شعله کارخانه نیستی است و سینه لاریست و دریا عجل عجل جبرئیل جان
مشتاق وصال جان است و بندتن و قید بدن از پای مرغ روح برادر که نبود فضا قدس بگام طیر است
بیت طائر روح که در مجلس ترین بانه سیر + شاهباز است ازین آنگاه من باز رمان + باز جان با عدل
اول استیلا + نیست که کس که کند میل برادر جهان + پس ملک الموت علیه السلام لقبض روح پر فوج الود
صلوات الله علیه ساله علیه السلام تسبیح و تقدیر و سجده و کلمه بیست و نه تنه جبرئیل علیه السلام ملک الموت
خطاب بود که امی قابض روح بطریق رفیق و مونسار روح مظهر الوالبشرف فضل فرامی که حرام
و تمام امر او را از این جهان است چه عاوم است که وی مخلوق سید قدرت خداوند است جل و علا و روح
پیش شرف و شفا من روح مختص و همه فواج ملک و مکان طباق فلک سجود او و امور و منافع و امور
در خطایرت پس مقرر ضرورتا ملائکه این تشریفات باید نمودن و در تمییز و خطیر ما لکن کوشیدن چون
ملک الموت از امر خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامه بر آدم علیه السلام پوشانید و شیت را تسلیم
و می کرد تا هم غسل و تعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز شد شیت جبرئیل با است
و ملائکه فرمود جبرئیل مر شیت علیه السلام تعین فرمود و یک رتبه یکدیگر طاعت چهار جانبی خلا شروع است شیت
شیت به تعلیم جبرئیل تقدیم رسانید و بعد از آن او را در غار کنز که غار است در کوه البقیس

در فون ساختند و می آید فون بود تا وقت طوفان فوح علیه السلام تا وقتی تراشید و جدا آدم را علیه السلام در آن
 تابوت در آورد و با خود در کشتی برد و چون طوفان تسکین یافت فوح علیه السلام او را در سراندریپ فرود آورد و آنرا
 در آن محل معروف در فون ساخت و الله بهم بحقیقه الحال بیان خصائص آدم علیه السلام بداند که حقش آدم را
 علیه السلام بهتر و خصلت اختصاص فرمود اول بید قدرت خودش آفرید و دوم از روح خود در کوه دیمیدیم
 خاصش در برگزید قال الله تعالی آدم علیه السلام صورته چهارم بخوبترین صورتی آفرید لکن خلقنا الانسان
 بحسب تلقین حمود فرمود بعد از عطسه لهام داد تا گفت الحمد لله رب العالمین ششم جو گفت بر چه یک مبنی از
 سفت است بخر صلب بستم تعلیم ساد هتم امر ملائکه بسجود و نهم نسا بنای بشر بدو هم تعویض خلافت نبی
 با و از هم طرد و دهن ابلهین سب او داد و از هم عتاب ملائکه بجهت او سیزدهم اول حامدان او بود چهاردهم اول با
 او بود پانزدهم اول محتبایان او بود شانزدهم اول بغیران او بود هفدهم هم میرا روح طیبیه از خشیه او بود نهم
 هم میرا اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت نیز او باشد فصل چهارم در ذکر نبوت شیت علیه السلام و از روح
 و انتقال فرسید علیه الصلوة و السلام از فرزندان او چون شیت علیه السلام بتائید الهی حل و علا بر زنت عقل و
 آریسته و بتانت علم و حکمت پیراسته بود بر اکثر طوائف جن انس مسلط گشت و بغیر مسجوت شود و شریتش موافق
 شریعت آدم بود علیه السلام و پیجا صحیفه برومی نازل شد و صحف و مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی الهی و صنایع
 مشکله چون اکثر و غیره و اکثر اوقات بر زمین شام آقامت نمود و گوشت و گوشتی نیز در میان سینه بود لقمه
 شیت علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور تمام تمام مرغی شیت تا آن زمان که او را دعوتی نرود یک پدید آمد
 و هم تمام نقل نور رسید المرسلین صلی الله علیه و سلم و رسیدا بمشوره اخوت و اخوات و اما بتعین آدم علیه السلام فضل الصلوة
 و اما بشارت جبرئیل و امر حضرت و هب اعطیات حل و علا برویت مشهور نام آترن خواله که زنی بسن حامل
 و صائب را و شابهت تمام شد سجده انجوت و قیبه از یاقوت زر و بجهت شیت علیه السلام برود در قاف
 ایشان در آن قیبه بود و در عرائس و روستا که از برای شیت علیه السلام حقه حوری خلق فرمود بیا و در پدر
 تا جنت که باشد و انوش که پیش شیت است از آن جور متولد شد و آن جور موسوم بمخوایم بوده و هم خصائص
 شیت علیه السلام باین حد از برای او بود که وی از خواهرها متولد گشته بود بجهت نور محمدی صلی الله علیه و سلم
 و سلم خاچه گشت و این بود که عرسلین منقول از اهل بیت است و عنوان الله علیهم جمیع بعضی از ارباب اخبار
 بر آنکه که خواله از نوع جن بوده و الله علم چون خواله آبتن شد و آثار حمل بر کوه ظاهر گشت از اطراف جوار

آواز می شنید که او را پادشاه می گویند و میگفتند ای پادشاه این تو محمد صلی الله علیه و سلم هستی که در شکست و محبت نهاده و پادشاه
گوازه باد و او را از نظر خلایق محبوب گردانیدند و البتة از وی ممنوع میشدند تا آن وقت که انوش بود و انوش بعد از
صداق نگویند و در حضرت از پیشانی او میثاق و اهل کسکه در دنیا درخت خرمانشان را بود و چون انوش سجد بلوغ
رسید شیت علیه السلام او را بخواند و گفت پس در سن آدم از سر آن محافظت این نور عهد و میثاق از من گرفته و من غیر
و میثاق از تو میستانم که در غیر معصومین وضع این نور نکنی انوش قبول کرد و چون سجد نمود سگ رسید قینان از او
در وجود آمد و معنی آن ستونیت از وی فرزندان بسیار متولد شدند و عمر او بنهصد و پنج سال رسید و چون قینان
بنهصد و سه ساله شد بهلائیل از وی بوجود آمد و معنی آن مدد و حجت و عمر وی بنهصد و چهل سال بود و بر وی بنهصد و ده
بود و ایام و کثرت و اثر و حام خلایق بر مرتبه رسید که بسیار شدند تا دیگر اولاد آدم در اقطار و کثاف عالم متفرق شدند
و بهلائیل با ولادت باقیم باطل آمد شهر سوسی بنا کردند و پیش از آن مردم در سعاره و پیشه های بیگانه بودند و بهلائیل
شصت و پنج ساله شد بر دیبا و مبدع و بر ویتی بیار و منقطه تحتها منقطه بی الفی ببارد متولد شد معنی بهر بهر
ضابطه است و چون عمر وی بصده شصت و دو سال رسید مرد و از زنی برده نام فرزندی رفیع ایشان عظیم الدین متولد شد
اخروج و بر وی خنوخ که او در سن غیرت علیه السلام مدت بنهصد و شصت و دو سال در عالم زندگی یافت و در ایام او
پرستی در میان مردم پیدا شد و او در سن علیه السلام از سر انداز ایشان جوش شد با چهارم و در ذکر احوال او در سن
بهرحم و آل و در باب تواریخ چنین ایراد نموده اند که مولد او در سن علیه السلام در ویا مصر بود در قرینه که موسی بنیفاست
و او غیر سوریانی بوده است و در اعراب هر سن او در سن المثلث بالغه خواتم و مردان از هر سن او و چون معرفت سیر کوا
و بهارات در احکام و خورشید و ماه و نجوم و ادب خط و قلم و صنایع و قوم از خصال حضرت بود باین هم موسوم گشت
و چون بهر ائمه در سن شراکم و در دست صحف آباء و جداد و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیاء متقدمه و متاخره مبادره
مینمود با در سن لقب گشت و بهر سیم بود و در حکمت نیز در مرتبه سیم بود چنانچه در میان حکما و ریاضا و ثلث
گویند چنانچه استاد وی غاد مومن مصری را که معنی تکلیف است او را یثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در مرتبه
شمار گشته بود مثلث بالغه از اهل شهر گشت و بعضی گویند چون این سه نعمت مرد و مسیر بود در میان عرب باین اسم
موسوم شد خصال او در سن علیه السلام و مرد و ده خصیصه آورده اند اول غیر مریض بود و دوم هیچ عیبه بر او نماند
شد سیم اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسکه بقلم خط نوشت و بود پنجم صفت خیاطات از وی بطور آراسته ششم
از برای حرب و ترتیب کرد هفتم سنت جهاد در دین او نهاد هشتم سبی در از وی رسید سیر کردن اولاد و جهاد

[illegible]

علیه السلام فرمود من سه سال با زحل گرد و سموات بر آدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبر دادم و بر سر اردو روز
ملکوت و قیامت و طلع شدم و در توابع آن آورده است که ادریس علیه السلام است خود را از عدا و بغیر ان میهم
و اسلام خبر داد که بعد از او مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان نوح علیه السلام اخبار فرمود و گویند که از بس
صیانت قبور و ستان این تاراج امواج طوفان امر فرمود یکی از عظمای ارکان دین را بکنند اسرار را و مصر بنا کرد
و خود از مصر رحلت فرمود و تمامی رُبع مسکون با طواف کرد و باز مصر حرمت بنمود و بعد از آن حضرت رفیع الدرجات
جل جلاله مقتضای در رفعتاه مکاناً علیاً رفت منزلت و علو و جیش کرمیت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلدش مخصوص
گردانید و در سبب رفت او در روایت منظر رسیده و در عرائس ثعلبی قصص التتمیل البوطیع کحول نسف رحمة الله آورده
از عباس رضی الله عنهما که روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد حرارت آفتاب بر ذات او افتاد و او فرمود که آفتاب
از چند هزار ساله راه سیتا بد تابش و در ذات من چنین اثر میکند تا حال آن فرشته که حامل آفتاب است عهد این حرم
عالم تابست چون باشد و از روی شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عنه من نقمها و حمل عنه حرها آن فرشته را بکبر
دعای ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب و سورت او بر آورده در هر خود متامل شد که این
خفت یا اظهار غضب آنجاست یا آثار رحمت نامتناهی سبحانه ساجات کرد خطاب مذکراین نتیجه شفقت بنده
من ادریس است که از حضرت با سبب تخفیف تو مسألت نموده و دعاوی مقرون با جانب گشته آن فرشته را
سبب تخفیفی محبت تمام با ادریس علیه السلام در صمیم قلب صمیم گشته از حصص شرف صحبت و عقداخت با ادریس است
که در حصص سیال الشیطان عقداخت بست و بشرف زیارت داد و در کینیل مصداقش جاریست فرمود و که ادریس
علیه السلام باو گفت که ای برادر ترا با ملک الموت محبت و در عظام و اکرام تو کوشش بسیار میکنند میخواهم که نزد
التماس کنی تا اجل مرا تاخیر کند تا من تقیه عمر خود و خدمت و طاعت بگذرانم آن فرشته گفت یا نبی الهدی مگر قضیه
اذا جاء طهم لا تاخرون ساعة از جمله تعینات نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت و همان آن
آن فرشته از حصص اذن طلبید فرمان مذکور ای ملک ادریس را بر داشته به آسمان چهارم به نزد ملک الموت بر تان
با ملک الموت بگوید این ملک الموت فرشته است بیغیران با بچ و دست خود نظر نمیکند آن فرشته مقتربال
خود را بکشد و گفت ای پیغمبر خدا بر بال من نشین آن فرشته ادریس را بر داشته به آسمان چهارم برد و نزد آفتاب
نهاد بعد از آن نزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم بر سر تو بگذاهم گفت آنچه تو انم گفت برادر
دارم از جنس بشر ادریس نام التماس میکنم که در اجل حرمی تاخیر کنی گفت بدست من نیست اما این مقدار تو انم که

که از این پنجاه صفت و ترابا خبر گردانم تا آنچه تواند ساختن خود کند گفت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان
فوت پیش آورد و در وی نظر کرد گفت فرشته از حال کسی پیبری که عجب ایدم اگر وی نمرده باشد فرشته گفت چون
ملک الموت گفت که درین فرجه بین نشسته و شبت افتاده که این شخص در نزد یک خودتید فوت شود و این مرتبه کرا
مسلم کرد و گفت که برادر من او را آورده ام و نزد یک خودتید گذاشته تر و تو آمده ام گفت برو که وی غالباً فوت
شد و زیرا که از حیات و باقی نمانده آن فرشته باز آمد دید که ادریس علیه السلام رحلت نموده و مرغ روح از آشیان
افا میزد و در فرشتگان هرغت آسمان بزرگ نماز گزار و ند و او را در بیت العزیز مقبور شده و اکنون آنجا
مدفون است در قفاه سکانا علیاً عبارت ازین واقعه و دفن و در سارای نیست و بیت دیگر و سبب گوید که
ادریس علیه السلام از تبرع جام مرگ و توقف در تحت ارض انتظار دیدن صورت و مدت از زمان لعبت و نشو و نما
مقبوض می بود و از عذاب حسیم و ثواب نیکم بسیار اندیشه می نمود و بواسطه آن فرصت غنیمت داشته در وظائف
طاعات و عبادات روز بروز می افزود تا آنکه از تمامی مطیعان که زمین آن مقدار عبادت و عبادت
بآسمان می بردند و از ادریس علیه السلام تنها آن مقدار و غرر ایل را بواسطه این اشتیاق ملاقات و آرزوی
حسب می بود تا بعد از استیذان نزدیک شده بصورت بشریت یا ادریس علیه السلام حاضر شد و مدت
نشانه روز با وی بود چون در اکل و شرب یا ادریس بوقت نمی نمود ادریس دانست که از جنس بشریت تخلص
احوال و نمود گفت من ملک الموتم ادریس پرسید که قبض روح آمده گفتی زیارت تو آمده ام گفت
ملک الموت مخلص از تو آنست که روح مقبض کنی و شربت مرگ بجای عزرائیل علیه السلام بعد از خیمت
الهی حل و علم روح مبارکش قبض فرمود حضرت خداوند باز روح وی بقالب او را و غرر ایل گفت
ادریس مقصود این چه بود گفت تا حرارت مرگ حشیده باشم و ضربت فوات کشیده تا با استعداد آن کجا پیغمبر
و ساخته آن کنم اکنون ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت چنانچه در گفتی خواهم مراد او را و آسمان بر
تا بهشت و دوزخ را بنیم و در مقام خوف و رجاء استقامت گیریم ملک الموت بفرمان الهی حل و علم او را با آن
بالا برد و آنچه حشمتاً آفریده بود بهمه رسانمود ادریس گفت اکنون دوزخ را بنمای تا خوف من بدو نگاه آید
شود ملک الموت نزد ملک آمد و گفت طباق جنم را بکش تا ادریس بنید آنچه حشمتاً آفریده است چون دوزخ
نزدیک رسید گفت ملک الموت خواهم تا از ملک جنم الفتح ابواب دوزخ شکم تا طباق او را بنیم
مالک بدخواست ملک الموت در کجایم بکش و عیال درین دوزخ و فنون عذاب او نگاه کرد تا از حالت

فصاحت آن بهوش شد ملک الموت او را برخواست و در کف او خود نهاد تا بهوش باز آمد گفت که ادریس من این
کار بودم تا چون تو در خواب نمودی باین صحنه مبتلا گشته گشتی ملک الموت مرا به بهشت برو تبخیر نمایی
تا جبر آن قصاص بآن حال آید ملک الموت استیذان نموده در بهشت از بهشت او یکشاده او را برخواست و در او رسید
بمقبره از راه و انمار و حور و قصور و الدان علمان غوطه و لیلای بهشت ساعتی بر سروده ملک الموت غنیمت
مرا حجت فرمود گفت که ادریس بیرون کنی ترا بمقام تو باز رسانم ادریس علیه السلام باین سخن التفات نفرمود
هر چند از جانب ملک الموت الحاح و مبالغه زیادت شد از جانب ادریس علیه السلام با و امتناع محمد میگفته
تا ادریس گفت که ملک الموت مگر قبران خداوند از نیقام بیرون آیم و الا سخن تو و این جنس تو مقدم
بیرون هم حضرت خداوند جل و علا فرشته مینجامد که فرستاد آن ملک از جبرئیل علیه السلام صورت
واقع پرسی بیان کرد از ادریس علیه السلام سوال کرد که تو چه میگوئی گفتی فرشته حقیقی فرموده کل
نفس فی القیة الموت من شربت مرگ خشنده ام و بعد از آن فرموده و ان ینکم الا واد ما یردونخ نیز
گذشته ام و دیگر نیز فرموده است و ما هم عنہا منخرجن این اکنون از بهشت بیرون میروم مگر قبران حضرت
چند اوندی فی الحال خطاب آنچه در رسید که ای ملک الموت دست از بنده من بردار که قبران من در
در آمده و حجت و دلیل سخن میگوید و حق بجانب است اکنون همچنان در بهشت قرار دارد و مکان
على عبارات از درجات خبیث است و گویند گاه با سان معنم و قبل آن سخن ششمی آید و با تشکال عبادت
خداست که نماید و الله اعلم و روایت است که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم صلی الله علیه
صلوات الله علیه در بعضی روایات سیصد و شصت ساله بود که آدم فوت شد لعنت و بعد از آدم
بدویت سال بود و صد و پنج سال در نبوت گذر نبرد و بر کسی صحیفه نازل گشت و شتر لعنتش با دم
عالمیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی بر و غام نام بعد نوح خود در آورد و از او
فرزندى متولد شد متوشلح نام و نام وی لعنه منشرح است و نور با بر و محمد صلی الله علیه و آله
با و انتقال نمود و چون متوشلح صد و هفتاد و هفت ساله شد زنی غریبان نام بخواست و از او
ملک لالا ملک متولد شد و معنی وی بزرگ است و عمر متوشلح نهصد و شصت و نه سال رسید لعالم
رحلت کرد و چون ملک صد و شصت و دو ساله شد برویت عیسی بن مریم قیونش نام بنت کاسیل
بن ذیل بن قین بن قین علیه السلام از نوح است و نوح علیه السلام از وی متولد شد و مولود او بعد از وفات

آدم علیه السلام تصدیق و شش سال بود و در صد و پنجاه سالگی معیشت شد و نهصد و پنجاه سال
تبلغ رسالت کرد بعد از طوفان هفت سال دیگر باقی ماند چنانچه مجموع عمر وی هزار و سیصد سال بوده باشد
و هزار و پانصد سال نیز گفته اند و روایت دیگر نیز در میان اهل تفسیر وارد است باینجهیم و در کتب
کبری علیه الصلوة و السلام و در اوقات او در میان آن فصل است فصل اول در ذکر نوح علیه السلام و در تسمیه باین
بدانکه نوح علیه السلام بزبان عبرانی لشکر نام بود و عربی را نوح می گفتند و او را آدم ثانی و ساکن نیز گویند لقب
او شیخ الانبیاء و بنی الله مشهور است و در وجه تسمیه او بنوح چند قول است از جمله آن است قول مرقوم میگردد قول
اول آنکه گویند روزی بر سر کوهی بگذشت که عفت و محرم بود آن سگبی نزد یک نوح با وی خطاب نمود
که در شواشی سگ با تو سخن بگو و آمد و گفت اگر میتوانی بهتر ازین بنام من و برود آنکه گفت نقش رعیب
کنی یا نقاش را بعد از آن گفت نوح زبان بخمار که نام آدمیت تو خود بر خود اقرار کردی و نقد نبوت و کرمه و
خود زبانت اگر بدین سگ از من بیرون کند میتوانی و اگر داغ خدایان بر چنین آدمیان کشد من متولد نوح ازین سخن
با صطربا بد و نوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست و ازینجا مستی نوح گفت قول دوم آنکه چون نوح علیه السلام
بعد از آنکه از نایره طوفان از کشتی بیرون آمد شیطان پیش و آمد و گفت که نوح و در دمه من حق عظیم اثبات فرمود
دل نوح علیه السلام در طمیدن آمد گفت لعین کجای مرضی تو باشد بگریخته ام و در رسد و از کتاب آن نبوده ام
آن گرام عمل بوده که پسندیده تو افتاده گفت پنج بسیار من میرسد و با عنوان من است ترست و تحب و در رخ گرد و غم
حال ایشان را بوقت مرگ نگاه دارم تو عاگردی و هر چه را بیکبار بملاک گردانید و مستوحاش و در رخ گردانید
نوح علیه السلام از آن دعایشان شده گفت که کاش من آن نوح عاگردی و بر این که تو خضر کردی و بعد از آن از آن
ماست در چهل سال نوح میگردد و میگردد تا مستی نوح شد قول سوم آنست که چون بار کفان بر خود نهاد
مرا حبت نموده بود و گفته که آن بنی من است و از حقیقت آن مخاطب خطاب با قتاب از نه لیس من ملایک من عمل غیر
صالح فلان سالن بالیس که علم گشته بنیب نوح و در آن روزی آن بود که این سه وجه بدینی بر قول کسی است که هم نوح
را نبوی دانسته و اشتقاق در لفظ عجمی است و الله عالم و در بابت آن بود که چون او را بر سر علی السلام رفت و
بر آن بگذشت و بر سر او شریع داد و گشت همه روز من گفتار گفتند و در عرایس میگوید و فصل
از نبایس رضی الله عنهما می کنند فرزند آن نعم علیه السلام آن روز در وطن بودند یک و در عمارت بودند و اینها نبی قابل
بود و در لطف دیگر در کوههای میوه و در ایشان بنی شیت مردان حسانه بودند و زمان ایشان چنین صورت دینی

دینی تا بیل بر کس از بدین مردمی آمد از اهل عمارات یعنی بنی قایل در صورت بشری و نفس خود را با تجارت بوی داد
 خدمت کند بعد از آن مردی پیدا کرد و آنرا میخواست و از آن صدای سبوح مردم میرسد که هرگز مثل آن شنیده بودند
 و بیای آن مرد را مردم از حرم میبردند و بدین روز بنو هاشم آن چارک را که در مزار بخارزد و بعضی گویند در سبکبار بود
 آن شهر حاکم آن روز بنو هاشم را از عید خود ستا بودند و اتفاقاً روزی مردی از کسان حایل یعنی بنی شیت بدان مجمع رسید
 که زمان مردان مجمع گشته بودند میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم و مثل و نبود از آنجا بگوشه مرا
 کرد و خبر بقیوم خود برد و در قه گشته ایشانرا شنید دیگر بدان مجمع آورد و در آن مجمع بواسطه اجتماع ذکور و اناث فحاش
 بسیار واقع میشد و گویند که ریمه و لا تبرجن ترجمه ایچا بلیمه و لا و اشارت بانست بعد از آن اجتماع مقتضی لعنت و فحش
 و عتکال و نجی علیه السلام با ایشان فرستاد اما اندر ایشان کند قوبه تک اما آرسلنا تو حالی قومهم ان اندر فوگ من قبل
 ان یاتیم عذاب الیم و قول دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود فرزندان
 شیت را که ما فرزندان قایل مناکحت نکنند و اختلاط نمایند و همه فرزندان شیت را در کوهها و منارها فرستادند
 و نگاهی بر ایشان نگه میداشتند ایشان را از فرزندان قایل حیانت نمایند و آن حافظ از برک ایشان استغفار و ملاکت
 کرد و گنگان ایشانرا امرزش میخواست و در میان ایشان می بود تا روزی صد نفر از بنی شیت که در کوچ می بودند فرود
 آمدند تا احوال بنی قوم خود بپرسند فرزندان قایل معلوم کنند چون بپای ایشان می آمدند و حال آنکه ابن بنی شیت بس
 جمال بودند و فرخنده حال چون بنی قایل این مردانرا دیدند بصدقه کمال مد ایشانرا می بخشند و ایشانرا محبوس کردند
 و مضبوط نگاه میداشتند بعد از آن صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند و بهار از
 چون پشیمان مربوط و مضبوط شدند بعد از آن همه بنو شیت فرود آمدند و در میان یکدیگر در آمدند و میان
 ایشان اختلاط افتاد و مناکحت انجامید و بنو قایل بسیار شدند تا بجای که هر چهار حد زمین را فرود کردند و در میان
 ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند سبب پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد
 مومنان کافرانرا از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند و بپس می داشتند از ایشانرا گفت که من نیز از برای شما صورتی
 بر مثال آدم ترتیب دهم تا شما زیارت و طواف وی کنید و شما نیز بر مومنان تفاخر نماید چنانچه ایشان بر شما
 تفاخر میکردند ایشان قول بدین استخس می کردند و از برک ایشان پنج بت ترتیب کردند و در سواع و یغوث
 یعوق و سرخاچ اینها در قرآن مجید است و ایشان عبادت این بتان مشغول گشتند و حق تعالی نوم علیه السلام
 لعنت فرمود تا ایشانرا از عبادت صنم منع فرماید ایشان را زمان متمتع نگشتند و بران عمل پسندیدند

و سرار می نمودند تا در طوفانی تیان اینا بسته شدند بعد از آن البسیر تیان را از بر سر مشرکان علی بابا بیرون
 آورد و مشرکان عربی پنج طائفه شدند خضاعه بعبادت و گوشتخوار شدند و حمیرا را اختیار کردند و نریل را
 را برگزیدند و اعطای نعمت نبوت را بعبادت مخصوص کردند و که همان بوق را بنجد اگر فتنه و به پستی تیان
 همه اقامت می نمودند تا حضرت حق سبحانه و تعالی در آن طلعت آباد چراغ روشن شد و شاد نوید و چه محمد صلی الله علیه
 و سلم برافروخت تا این تیان را شکست و از خبری که سرب بیرون انداخت و علما و این فن حضرت نوح و علی السلام به
 خصیصه مخصوص داشته اند فصل نهم دوم در فضایل نوح علیه السلام اول آنکه وی اول افرم بود یعنی شریعت
 نامه شریعت متقدمه بود و شیت داد برین شریعت آدم علیه السلام عمل نمودند و دیم آنکه سلسله اتساب خلق عالم
 آنها یافت تا با نبیغه آدم تا پیش گفتند سیم آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث گشت چهارم آنکه اول کسیکه بعد از حقه
 رسالت صلی الله علیه و سلم در نشاء تا تیر از خاک سرخوار و می باشد سیم آنکه اول معجز او بود که خلق را بر کفریم
 ششم آنکه اول نبی که کرامت بد کاوی بهاگشتند و می بود هفتم آنکه هیچ یک از انبیاء علیهم السلام را بر او
 در کانی نیافتند هشتم آنکه با وجود کبرین که مدت هزار سال از عمر وی گذشته بود هنوز یک آن که نیفتاده بود و
 مؤمنی سفید نشده بود و یک دره از قوت وی کم نشده بود نهم آنکه در عبادت ثباتی داشت که با وجود صرف او تا
 بدعوت قوم در هر شب از روزی هفتصد رکعت نماز زیادت گذاردی دهم آنکه با وجود شیوع ادیت قوم بد
 احسان نسبت با ایشان درین نداشتی و پیوسته خاطر تفتقد احوال قوم گماشتی و با سید که مرغ دل ایشان بدم ایام
 بدانه احسان صید فرمودی و بصلای مستفقانه و مواعظ دستانه فرسرم رشت و رشاد مرشدی و اشع و معامل رفت
 و رفادی افراسی و ایشان را در سجینون نشسته نمودند و می هر روز چند بار بدر خانه یک یک رفت و بدین
 دعوتی کرد و در شبها تار یک می سرامی ایشان میگوئی و ایشان را بکلمه لا اله الا الله میخواند و ایشان را
 سفایت و اینکادی مبارکتی نمودند و در حالت نزاع کافران اولاد خود را وصیت میکنند و اینها
 و امانت میگردند زیر کلاه دله دل ایشان بتسلیم انوار معارف بینا نبود لاجرم تحت کلاه باره ایشان
 فرمود انهم کالون قوما عین و جا دیگر میفرماید انهم کالناهم ظلم و اطغی تا باین امر خطیر مدت هزار و شصت
 سال مبارکت نمود و هر اندک با و ایمان آوردند و از کفار فجار اینک بسیار با حضرت جای میگشت و بصیر
 و تحمل تشبیه نموده بدایت قوم سالش می نمود و میگفت اللهم ابد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند ایتا
 ایشان بختی بود که لهر با ان قوم طاعی اعصا آنحضرت شکسته میشد و سوش از ان ایل میگشت

وادارد نمیدی پیچید و در خانه آدمی انداختند چنانچه بحال بر زمین که چنان از بدن او بیرون رفت چون شب برآمد
 از شفاخانه و از امر حضرت نمودن حضرت خداوند جل و علا جلعت صحتش که است فرمود و چندین نوبت چنان
 می شد که در مجامع ایشان بعضی آمد و ایشان را بدین اہم دعوت کرد و آن سنگ دلان چنان سنگ سبک انداختند
 که اعصاب و عصبی شکسته و خسته در زیر سنگها پنهان میگشت و وی بیہوش میشد چنانچه میگفتند وی مرده است و چون
 شدی جبرئیل علیہ السلام انفران حق بیامدی و آن سنگها از بالاسی و برداشتی و نوح علیہ السلام بستاند و وی
 و علی الصبح میان قوم رفتی و باز دعوت آغاز کردی گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله نفل است که شخصی از وی
 قوم او پیر بود و موسوم بقصر و پیر و ثروت عا و نام روزی دست پسر گرفته و صیتش میکرد که در اید او عقوبت نوح
 ما کن بکوشد و استحقاق و سخریت آنچه تواند تقدیم رساند و او را بر دست و نبرد یک نوح علیہ السلام آورد و گفت
 فرزند آتساحر کذابی که ترا بجا گفت او با منی نمایم این شخص است زینهار تا بگفت او مغرور نه گردی از دین با و
 اخرا و نه نمانی و آنچه ممکن است از اید او انت اوسعی گوی که وصیت پدر را بجا نین و در و یافته آن پسر بگریه و ناله
 عصا از دست پدر بد اختر مایه فساد شد و چنان بر تارک مبارک آن مغیرہ بنکیو سیر فرود آورد که خون از تنم فرزند
 بشین حضرت فرود دید حضرت نوح علیہ السلام بگفت خداوند ایمی بلنی که بنده گان تو با من چه معامله میکنند
 بلن شایان از ضلالت بهدایتی ختم و ایشان بمن این نوع ایمانت و اذیت رسانند و دعوت قومی
 لیل و نهار آفتم یزدیم عائی الا فرار خداوند اگر با این قوم نظر عنایت داری ایشان را راه نجات بنمای لا اله الا
 و دین بلیصیکه که است فرمائی که طاعت طاق گشته و کوکب صطبار و در محاق افتاده ای کاش مرا آن علم بود با من
 که از اینها بپندام بد و لست اسلام شرف خواهند شد و آخر الامر سے من مشکور خواهد بود یا بی خطای که از دست مرا بمان
 آوردنی بود ایمان آورد او حی الی نوح انه لن یؤمن من عوکل الا من قد آمن گفت خداوند در مثل اینها کسی است که
 بعد از اینها ایمان آورد یا سیدان این مشقت بگشتم خطاب کرد که یا نوح لم یبق فی صلاب الرجال و ارجام الناس مؤمن
 تقدیر بر لوح تصویر کردم ایمان بنام این بنده ای تیره دل بر کشیده و در مثل و تبار ایشان نیز این نور بطور
 نخواهد پیوست یعنی در مثل اینها مؤمن نیز نبوده ایم حضرت نوح علیہ السلام بعد از آنکه از قوم بکلی تو مید شد بر
 ایشان عاف فرمود و گفت رب لا تدع الارض من الکافرن و یارا نیز دعا بر طرف اجابت رسید و حکم بعد ایشان
 و در وقت و الا تطیع فی الدین ظلموا انهم معقرون یعنی اینجا کسار ان یاد بیکار لطیفی است بآتش و درخ
 میفرستیم و ترا و اهل ترا سبیلان بطور آن گیتی خواهد بود که بتعلیم با سبک و صانع الهاک با عینیا و وحینا

بسیار است امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرماید که از آن طلع فجر و نور صبح است و این عباس میگوید رضی الله عنه فرمود
 انما است از زمین و بر زمین را نور میگوید امام حسن بصری میگوید رحمه الله علیه که مراد متشکر بود که در و آن میخفتند
 و در آن چنانچه است بعضی گویند نوح علیه السلام بر در و کان خباز می آید بود خباز گفت بر سبیل نهر که است آن آب
 که ما را از آن میم میگردی آیا آن آب از کجا میروند خواهد آمد نوح گفت علیه السلام از تنور تو با نفور آب طوفان ز تنور
 تفسان آن خباز جو شنیدن گرفت اما بیشتر مفسران بر آنند که آن تنور آدم علیه السلام است که میراث نوح علیه السلام از
 بود و بعضی گویند از آهن بود و آن در زمین باب الکنده که در کوفه است و کنده قبیلۀ امد در کوفه و بعضی گویند از
 نوح و بعضی گویند دختر وی در حین که در آن تنور زمان می سخت بیکبار دید که آب ازین تنور تفسان آن تنور
 بر جوشیده پیش حضرت نوح علیه السلام و دید و حال با وی گفت حضرت نوح علیه السلام آنست که وقت غذا
 آبی در رسید مصرع که تنور پیر و زن سیاه طبع و آن
 زاده شد + فرمان آبی در رسید که از هر صنف حیوانی که سخت با خود در کشتی بر آمل فیها من کل زوجین شد که سخت
 خداوند حیوانات روی زمین چگونه جمع کنم خصلت چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را بغیر خود تا همه را پیش او جمع
 کرد نوح گفت علیه السلام آبی شیر را با گاؤ و گوسفند را با گاو چگونه جمع کنم خصلت فرمود میان ایشان عداوت که نهاده نوح گفت
 علیه السلام آنست یا رب فرمودم میان ایشان الفت بهم با هیچکدام بیکدیگر ضرر نرسانند و در نهایت که خصلت از آن باز
 تابا بر شیر گداشت تا هیچ حیوانی نبرد از او و تعرض به هیچکدام نرساند و فرمان چنان را و شد که هیچ زوجی از آن حیوانی
 در کشتی با هم مجامعت نکنند که توالد و تناسل در کشتی معضه باز و حام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و موجب است
 کرد و دیگر آنکه هیچ مرد و باز زن خود در کشتی طعام نخورد و شراب نیاشد که مبادیکه منجر به باشرت گردد و دیگر شرط آنکه
 یکساله قوت با خود در کشتی برود و بعضی روایات طبقه وسطی را از کشتی به جهت ذخیره طعام و شراب با هم
 ساخت و در طبقه اعلی که متعین بود از برای نوح علیه السلام و متابعان او فرمود تا باوت آدم علیه السلام با خود
 در آن طبقه جای دهد چنانکه در میان مردان و زنان حجابی باشد و از میان حیوانات موز پیرا با خود و طبقه اعلی
 بود که نباید که بجهت ضعف پامال دواک و بباع گردد انگاه حضرت نوح علیه السلام از صنف حیوانات جنس
 جنس اختیار کرد و چون کار مبار و گزوم رسید مناجات کرد که خداوند این ماست و این گزوم یعنی بجهت ضرر
 اگر در آوردن ایشان موقوف کنم فرمان ترست خصلت جبرئیل علیه السلام فرمود تا ایشان گزوم و زهر حیه از روی
 بر شست و بعد از آن با حضرت نوح عهد بست که هر فردا از فرادین آدم که نام مبارک تو بر زبان باند و گوید سلام

علی نوح فی العالمین انا کذا کسختی الحسین امیر عبادنا المومنین مار و نه گزوم هیچکدام ضرری تو می فرمایند
 و گویند پیش از همه جانوران مورچه را در آورد و با خودش در طبقه علی جای داد و بعد از همه از گوش را در
 نقل است که چون در از گوش و دست در کشتی نهاد تا در ایستپان لعین جلیه برنگشت و دست در دم خرد و باز
 در اینخت هر چند نوح بنی علیه السلام با یک زود و جد و جهد می نمود تا در آید نمی توانست و در آمدن نوح علیه السلام
 با یک پرواز و گفت اذ خل انجان مکاشه طیان فی احوال ساز گوش و در بعد از آنکه نوح علیه السلام تفحص احوال
 کشتی می نمود ابلیس را دید و در زاویه از زوایای کشتی و را دیده نوح علیه السلام از وی پرسید که ای عین با جارت که
 در این کشتی در آمدی ابلیس گفت با جارت تو نوح گفت علیه السلام من از در آمدن تو واقف نیستم گفت نه در از گوش
 گشتی که اذ خل انجان مکاشه طیان من دست در دم خرد و بودم و او را در آمدن نیگذاختم چون جارت
 وادی می رود و با هم در آمدیم نوح علیه السلام خواست تا او را از کشتی بیرون کند گفت بیرون نمی آیم و ترا ای نوح
 چاره نیست از نگاه داشتن من می آید که ای نوح او را بگذار که مار و زمین بهای می حکمتها پس دست از
 اخراج وی برداشت و نصیحت و وعظش بر دخت بعد از آن با ابلیس خطاب فرمود که ای ابلیس این چه بود که
 خود را مرده و ابد ساختی و با صلال با نحو کسختی آدم پر دختی هاسل میلان بنیاد غرقان در ساجه منمیر خود را
 و لو ای کفر و عصیان بر بام هفت آسمان حرام تمام خود را فرختی ابلیس گفت که نوح اکنون چه میفرمائی اگر تارک
 آن ممکن است بجان قدام نمایم و این قفل شکلات بکلید توفیق و مقالید تحقیق بکشیم حضرت نوح علیه السلام فرمود
 ای ابلیس بخت آتینا باز کرده تو بکن شاید بدولت قبول متصرف گردی گفت ندانم قبول کنند یا نه نوح علیه السلام
 و در خست فرمود خطاب فرمود که قبول کن بشرط آنکه تا بوت آدم علیه السلام حاضر است مرا از سجده کند نوح علیه السلام
 پیغام الهی جل علا بگذار ابلیس گفت آن را که زنده بود و تحت حیات بود و بر سجدت است سجد کند مگر من که
 که مرده و سجده گشته چگونه سجده کنم حضرت نوح علیه السلام از وی عرض نمود که در قبول بر روی در بسته اند
 و از ساحه قرب دور اندخته و الیاذ بالله من ذلک الیوم و ابو طیب نسفه رحمه الله و شخص خود آورد که چون آن
 جانوران در کشتی نبوت بود چون نوبت می رسید بر سر شوار در کشتی آمد نوح علیه السلام دست بر دم می نهاد
 و بجنب در کشتی در آورد و در شکست فرج و می ظاهر گشت و چنان مانند باقر ارجن عالم و منش با س
 فرمان نمود دست مبارک بر دم او بسود و یالید و عورت او مستطیل ماند و باز قبول ابو طیب منمش و نبه شد و در
 در نه داشت ابو طیب تا و کما دینه را و اگر گفتند که تا قیامت با و می رسد و میش ابو طیب فرمان برده که دینه لطف شد

و عورت او پوشیده شد تا بروز قیامت و اذین واقع مطیعاً از ایشانت و عاصیان از انذارت تمام شد و اندر
 الموفق و رستگار است که چون نوح علیه السلام اولاد و اولادین بیت و متابعان خود را در کشتی در طای در دکنان کبیر
 دوی و بر دست سیم و بر دست بیستون نام داشت و زوج نوح که بر وایتی دایه این مرد و از دور در حال نوح و یاران
 او میدیدند و خود را از وی بر که ان کشید سحر تیغ کردند و میخندیدند هر چند نوح علیه السلام بسبیل شفقت فرود
 که یابنی اگر مغبنا و لاکن مع الکافین ای فرزند با مادر کشتی و با کافران باش و جواب داد که سگوالی
 یعننی من المار یعنی بر قله های کوه ها و غار ها و بنا ها بسیار است با بخار دم تا باران آب طوفان من نرسد پدیده گفت
 لا اعمم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نگاه دارند نیست هیچ چیز بنده را از فرمان الهی بجا نهد چون مشوجه قومی شود و
 آنکه خدا آیتها بکرم عیم خود بر وحی رسم کند درین گفت و گوئی بود مذکبه بیکبار موجی درآمد و او را از پیش نوح علیه السلام
 دور بود و حال بینها الموج مکان من الغرقین چون فرزند که مقتضایا قول سید علیه السلام جگر گوشه پدیده را که اولاد ناکیا
 از پیش نوح موج در بود نوح علیه السلام خاطر متالم شد و از وی خلاص فرزند گریبان جاناش گرفته تعبیه بجا
 روی آورد و گفت رب ان بنی من ابی و ان عدل الحق و انت حکم الحاکمین ان فرزند من است و اهل من و وعده
 تو به نجات من اهل من و ارد گشته و خلف و وعده تو ممکن نیست فرمان آمد که آیه لیس من ابی کافرا با مؤمنان
 شامت کفر تبیخ حج و علاقه نسبت اهل بیت را تمام منقطع گردانیده فلا تسالن بالیس که علم انی عطاک ان تکون
 من اهل بیت ازین خطاب خطاب آئین شلها می در د انگیز در کانون سینه نوح تبریه مشعل گشت که تا لقیام قیامت
 از غرابت آن شفاعت گناه گاران نتوانست چرت بپست سر خجالت ملامتستان حضرت دوست + که هر چه بر سر
 او و مشیت اوست + و در بعضی روایات چون زهره الریاض غیر آن دیده ام که چون کنان دید که طغیان میکنند
 از برای خود صندوق ترتیب کرد و در روز شکاف آن بقبر مطلاشت و در انجا در آمد آن صندوق بر کوه آب غلغل
 یافت حصصا علت ادرا بر بول بر کوه است که گردانیده مادر درون همان صندوق در بول خود غرق گشته ملامت شد
 لا اعمم الیوم من امر الله الا من رحم و یوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون آب بر آمدن
 گرفت عوج بن عقیق که بنیره آدم بود علیه السلام زیرا که عقیق مادر و دختر آدم بود علیه السلام و پدر عوج که احسانام
 بود و شهرت بمادر یافته بود پیش نوح آدم علیه السلام و گفت مرا در کشتی راه ده حضرت نوح علیه السلام آبا نمود
 و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی من راه بود و او را در کشتی گذاشت حاصل از سوره فوات از فوج بیچ جنبیده
 در کوه زمین از طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن بجهت عظمت حبشه و قد بلند او بود و کرجاست

و طول قامت عوج بن عنق و مدت عمر و هلاکت او عظمت و طول قامت او ایتر بود که آب طوفان
 با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز برآمده بود و نوز آب شهران و سی زسیده بود و در عین سبک بود که طول و
 بیست و سه هزار سیصد و سی گز بود و نشت گزی بود از اندام املاک آن گزیت که از گزی عاصه خلائق بکافیه
 زیاده است و او بر دگر گاه و سی گشت و از قدر دیار است ای سگشت و بر شعله آفتاب و شسته بریان کرد و بخت
 خود ساخت و مادر و سی عنق نیز نه رنگ بنیت بود چنانچه بر جانشته یک جریب زمین را احاطه کردی و طول بر آن
 و سی گز بود و عرض و سی دو گز و بر هر گشت و فاضل شست بر مثال دود اس نجابت تیز و با وجود آنکه دختر
 آدم بود و علیه السلام اول کسی که نبی و منق و مخور و فساد در عالم شد و داد و دنها و او بود و نباست آن عالمه غضب
 الهی جل و علامت باشد تا حقیقتا یروی ماران فرستاد و بر مثال سیلان و گرگان بر هیئت شتران و کرکان
 برابر خزان تا این بنی رگشتند و حکمت در استقامت و خلاص می از طوفان با آنکه و می در نال آدم علیه السلام
 متولد شده بود و در زمان حیدر بن یغیبه بود تا زمان حضرت موسی علیه السلام رسید و گویند عمر و سی سینه بر او ششصد
 سال رسید سبب نجات او آن بود که وی نوح علیه السلام در کشتی ساختن فی الجمله دید کرده بود با وجود شکر که آن
 عذاب نجات یافت و اینجا که است کافری که نوح علیه السلام در کشتی ساختن معاند و نیاید از عذاب این جهان
 نجات یابد نیکوگانی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در دین و میبایست که کرده باشند و تقوا و نوا علی البر
 و ان تقوا اگر از عذاب آن نجات یابند چه حجب و بعضی گویند که حکمت در گشتن و سی آن بود تا می که او عقب
 گویند از قصه طوفان آگاهشان گرداند و از غریب و فضاحت آن واقعه خبردار گرداند و قتل و برست سوسنی بود
 علیه السلام و آنچنان که موسی علیه السلام چون مجاریه عالمه بیرون رفتند و در لشکر ترتیب کرده یک فرنگ و فرنگ
 عصبه آن بود و بر سر گرفته آورده تا بر سر قوم موسی علیه السلام فرود آورده تمامی لشکر را بیکبار هلاک کند و حقیقتا
 نمیدانند و بفرستاد تا بمقتار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوق در گردن و افتاده عوج از یاد او حضرت
 موسی علیه السلام قدسی ده گز بود و عصا و ده گز دیگر بر جبت و عصا بر او زده باشند و سی رسید و زم کار
 افتاد عوج بان خم بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند و تنی و شمشیر و خنجر کشیده و بجهت بسیار و از آن
 بعد اگر دند و بدن او را بخی گویند یک تخم آن که در برابر و در میان شیل بل حقیقتا و یک سال ممر کار و آنها آن
 بل بود که بر روی میگذشتند و رجعتا الی قصه نوح علیه السلام فصل چهارم در ذکر طوفان و صعوبت
 نجات که چنان گشت طوفان در رسید حقیقتا خطاب فرمود که ای نوح سو و عذاب رسید باید که بدلی کنی و بیکس را

شفاعت ثنائی و التخلی فی الذین ظلموا انهم مغفون ای نوح در کشتی در آئی و بگوئی ربان زنی منزل مبارک
 و انت خیر المرسلین محمد الله الذی نبانا من القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام بفرمان آبی جل عداد کشتی در آمد که
 بوی بیان آورده بود با خود در کشتی و ساود و قناد و میگوید رحمة الله که ایشان بهشت نذر داده بودند نوح
 علیه السلام و سپید و سب و دام و یافت و چهار زن را ایشان کنگان و ماد و و جمله که زن نوح بود و علیه السلام از جمله
 کافران بودند و بفرق مبتلا گشتند چنانچه و تشنه و آلام سبق علیه القول را ناظر باین دو کس شد و انما محمد بن
 ابراهیم میگوید رحمة الله که ده نفر مردان بوده اند این چهار شش و دیگر از تبلیغ باوه زن خود که مجموع نفر
 باشد متعال گوید رحمة الله که سفتاد و هشت نفر بوده اند ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند از
 کثرت از هشتاد زیاد نگفته اند چون صحاب سفینه در کشتی درآمد و طبقه پوشش بر بالا کشتی نهادند و در آن
 او بقیه زفت استوار کردند حکیم ازل بنیاد زمین آسمان بشود فتنه ابواب و بیا و منبر دست قضا شو کار
 خاکدان باز کرد و فجرنا الارض عیوننا از غوطه اکبر که موضعیت در شام اول از ان چشمه سار آب جوشین گرفت کوه
 کوه ابریه که از وحی موم قهر عیاد بالله میوزید در فضا هوا عالم از مشرق تا مغرب پرور پر باد که نور ماه و صیبا
 آفتاب در دور کجای سحاب متواری گشتند روز و شب از غایت تاریکی متساوت شدند و هر هفت سازه افغان
 آبی در سرطان که برج آبی است در یک درجه بلکه در یک دقیقه مجتمع گشتند و چون حکما سلطان طالع عالم دانه اند
 خواص و قوا یا آن اجتماع درین برج مغضبه بان شدند و حکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در آید و هر قطره
 برابر مشک از دریا بار آسمان سرنگون شد و مدت چهل شبانه روز برین منوال آب از آسمان میریخت و از شنبه
 برمی آغخت تا همه عالم یکدین باشد و از هر سر کوهی که از ان بلند تر نبود چهل گز آب بر آمد کشتی نوح علیه السلام عجا
 بسم الله مجریها و مرسیها از کوفه بروی آبی ان شد برابر تمامی بر زمین سیر کرد چون بحرم محترم کعبه هکذا
 و شرفها رسید هفت نوبت گرد اگر در حرم طواف کرد بعضی گویند یک نوبت کرد در حرم محترم میگشت و در بیست و یکمین
 مقام که حال موضع کعبه است کوهی فرستاد تا آن زمین شریف را از آب حذاب جویان کند و اینجا مکته و زیارت
 سجا طریکی رود ای درویش دل بنده مومن کعبه حق است و حرم محترم حضرت او اینجا در طوفان کعبه بران
 عذاب و بیدار و اگر در وقت طوفان موت و ملاطم تاراج امواج فوت کعبه خود را از عذاب کعبه عبارت
 از زوال میان استغیاذ بالله نگاه دارد و عجب فصل پنجم در بیان واقعات که در کشتی ظهور پیغمبر خدا از انجمل
 یکی آن بود که در کشتی علمای مترکمند تاریکی هوا و سیاهی بر و خان آب و پوشیدن سر کشتی در روز نهان و تاریکی

آن سده و خشتن مجبور سبب یکی کشتی شد و هوا کشتی بر تیره مظلّم گشت که شب از روز و روز از شب تا زنی منجّرت
نوح علیه السلام سجده اند و سجده و دعا می نمود و دعا می کرد و چنانکه دو گوهر بود از بهشت لبر ستاد تا آنها را در دیوار کشتی
نهادند یک گوهر نورانی تر بود و آنی تمام مقام آفتاب می داد چون نور او بظهور پیوسته اهل کشتی بدیدند که روز
و چون آن گوهر دیگر که باین مرتبه نورانی نبود بانه در سایه داشت که شب درید و سجده می نمود که موقت باوقات
بود باین وقت بسیار است جستند و ظلمت کشتی بنور حضور آن گوهر تدارک نمودند و نظیر آن شد و اسی در پیش
چون طوفان اجل در رسد و بنیان اهل سده رس گردد و بنده مومن لبر بان ملک همین از عشق جد و بیان ظلمت آباد گردد
در آید و ظلمت بعضیها فوق بعضی مترکّم گردد و آن عزیز یک کین را در او به مظلّم بدین ظلمات مترکّم در ماند و نوح در دم
مخزون و محروم بجناب حق الهی نبالده حضرت جلّال احدیت بکمال کرم در آن منزل تاریکی گردد و نور ظاهر گردد و اند
کیه نور کلمه آفتاب لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله تابنده را در آن منزل بر بار و نور برکت این
دو نور از تاریکی گور برانند و اینک مبارک باشد شبستان او گردانند که شب الله الذین آمنوا بالقول الثابت
في الحياة الدنيا وفي الآخرة قال الشيخ الرومي سميت بمن لم يترك مونس تو اندر گور + در آن زمان که مشو
از دکان خانه نفور + سلام من مشو در لحد خبر شود + که هیچ وجه نبود نمی چشم من ستور + خوار عشق و دارد
بگور تو تحفه + شراب شاه و تسمع و کباب و نقل و خور + در آن زمان که چراغ اهل بگیرند + چه نامی بگویند
از مردگان قبور + واقعه دیگر آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد گریه آن بریدند منقطع گشتند و امید نوح علیه السلام
و اهل آن زمان بسیار تازی می شدند و بجهت شکایت فرمود و حی آمد که دست بر دم فیل فرود آورد و قدرت ما
مشاهده کن بقران قیام نمود فی الحال و خوک که برآمده از فیل بنیاد و نجاسات کشتی را بخوردند و اهل کشتی را از
اذیت خلاص گشتند ابله دست پریشان خوک کشید و حبست موشی از بینی خوک فرود آمدند و بر زمین آمدند و واقعه
دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرمود که هیچ حیوان با جفت خود جمع نشود موش اطاعت فرمان ننمود و کشتی
موش فرزندان شدند و موشان بسوزان کردند کشتی تعرض می نمودند با حضرت نوح علیه السلام و عاف فرمودند
آنکه که میان دو ببر و شیر را کشا چنان کرد شیر عطسه زد و بالفور دو گریه از بینی شیر فرود آمد و کسان بوشان را
خوردند و اهل کشتی از شیر موشان خلاص یافتند و واقعه دیگر آنکه در بعضی روایا آمده است که کلبه نمریخت
فرمان نمود و باماده حفر جمع شد گریه بدید و نیز نوح آمد علیه السلام واقعه گرفت و نوح غضب فرمود و کلبه
سلامت کرد و گریه را بدید و غم منسوب است چون روزی چند برآمد باز گشت بان خلاف فرمان است

نمود و گریه فی الحال عرض اقع نوح علیه السلام پیش بر دیگر باره مسک اطلبید تا نایباید باز منکر شد و گریه را
تکذیب کرد و گریه باز متفعل شد و از غایت الفحال بحضرت خداوند جل و علا نبالید و گفت خداوند ا تو عالمی و میدانی
که من بترک گویم و سگ باین فعل نالیدیده مباشرت نموده و اکنون و نوبت شد که مرا بدروغ نسبت کند بفریاد
رس چون کرت دیگر سگان با یکدیگر ملصق گردانیدند و گریه نوح علیه السلام خبر کرد تا سگ با آن حال بیدند و در میان
مردم فضیحت شد و پرده وی دریده گشت و سخن گریه رست افتاد سگ سبک نالید گفت خداوند اگر بهر از سگ
و در میان خلایق پرده از روی کار من برود ای تو نیز اورا نصیحت کرد آن شخص اجابت فرمود و او را خاسته
داد که هر بار که بانگد یگر مباشرت کند خود خود را رسوا کنند و چندان فریاد و شغب کنند که هر که در نواحی ایشان
بود بر حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه غماز از نازداریت و پرده پوشانرا بشارت تمام است و الله اعلم
فصل ششم در ذکر باز ایستادن باران آرام گرفتن کشتی و بیرون آمدن معنایان سبک و دست کردن
نوح علیه السلام زمین را بر فرزند ان خود به ثبوت پیوسته که از عین نزول باران با جریان کشتی بر سر آب چل
شانه روز بود و مدت ششماه کشتی بر سر آب گشت و بر وی پنج ماه و چون قوت قرار گرفتن کشتی در
رسید که کشتی بر سر کوه قرار گیرد و همه کوه های زمین گردن بر کشیدند و سر برافراشتند و به آسمان جود می نمودند
قابلیت این امر ندید و سرفروا فکند باین مقدار تواضع او را بر کشیدند و مقتضای من تواضع لله و فهم الله
بر وی قرار دادند و در وی است که در وقت طوفان همه کوه ها از سر آب آنکه غرق نشوند و گریه ها بر کشیدند
تا از عذاب مصون بمانند و جود می نمودند و فکند و تقصای الهی جل و علا رضاداد همه کوه ها غرق گشتند و سبک
او را بدین سبب از غرق نگاه داشت و کشتی را به اینجا فرود آورد و انگاه نوح علیه السلام پوشش از کشتی
برداشت و بفرمان الهی جل و علا از کشتی بیرون آمد و در وی است که یک ماه بر بالا آن کوه بماند بعد از آن غراب را
بفرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری آرد و آن شوم بد نفس بر در آب مشغول شد و از خبر باز آوردن
غافل گشت نوح علیه السلام بر و لعنت کرد و نفرین چنین فرمود که پیوسته ترساک باشد و در وی از حیث
نایاک و خاطر اذان متفرع و از اذ الف با او میان مجتنب و اثر اجابت در و ظاهر گشت بعد از آن که تورا
بفرستاد که تورا ان شد گفتند کنی که در راه دانی بخورد آن مشغول شوی که تورا در و از در این راه
زمین فرود آمد همان مقدار آب بر سر زمین بود که تا امروز نشاء سرم در پا کبوتر است بعضی گویند کبوتر

و بنا بر انقیاد کبوتر و آوردن خبر در حق و کما خیر فرمود که یونس مطبوع طبع نبی آدم باشد و همیشه مقام
 این بان باشد و حرم و اثر آن عادی و بی نظایرت القصه و در عاشورا بود که از کشتی نرول فرمود و آن روز را غر
 مبارک بنیون شده روز شنبه و چون ششم بود اوسط تاریکی کشتی در وسط آفتاب خیرگی میکرد و الحال فرمود و این
 سنت از آن پیوسته است علیه السلام یا دعا کار بماند و بعد از آن بغیر و تا قریه در پایان آن کن بنا کرد و آن را
 مدینه الثمانین قیل و سق الثمانین نام نهادند و مکان کشتی با شهر و ایات شهادت نظر بودند و بعد از اتمام آن
 بنا تمام آن خلق که یا حضرت نوح در کشتی بودند بدار بقار خلعت کردند مگر نوح علیه السلام و سه فرزند او و اوج
 ایشان که نسبت تمامی نبی آدم با آنها تشریف عالم اکنون بدیشان است بعد از آن حضرت نوح علیه السلام در یک سکون
 در میان فرزندان خود قسمت کرد بلاد شام را و جزیره عراق فارس و خراسان را که وسط ارض بود و بسم که افضل
 و شد اولاد او بود مسلم و هند و دیار مغرب و زنگبار و شبه و هندوستان بجام آورد فرمود و قلم حرمین را و کشت
 بیافت داد و نسبت تمام عرب و فارس و خلق که در وسط سم و عالمند بسم میرسد و مجموع ترکان از خزر و خنجر
 و خاقان و خنجر و زبر و یا حوج و یا حوج بیافت منتی میشوند و همه سیاهان هند و شان و زنگبار و حبش و بلاد
 آن منسوب بکاشند و حسب بیا و روی او را و نام بدو است بر من کشته یکی آنکه در غیر نقل از قتاده کرده و حرمین را
 حضرت نوح علیه السلام فرمود و مرا مل کشته را که باید یک صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرد
 حضرت نوح علیه السلام بروی لفرین کرد که خداوند الطفه او را متغیر گردان بجهت آن عالم فرزند آن و با تقیام
 قیامت بیا که گشتند و حضرت نوح علیه السلام از آن جهان شدند باید که پدر آن نبیان نفیرین در حق فرزندان و از
 نکنند و از ایشان آخر کار اخراج نمایند و در بیت دیگر است که چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بسیار بدان
 حضرت طاری شده بود و آن بجهت نقص نسو کشتی بود از نفسها مختلفه جا نوران و حال آنکه در کشتی هیچ
 نبود و بجهت معالیه او حکیم علی الاطلاق جل و علا فرمود که تا که با بالفور ایشان تا ما قدرت کامله فی الحال سیر کنیم
 و خوشه بروینیم و انگو شیر انیش گردیم تو آرزو بشمار و شیریه آن بپاشم تا علت ازل گردد حضرت نوح علیه السلام
 در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تا مل نمود و درخت تا که ایادت و حال آنکه شیطان آنرا پنهان کرده بود
 نوح علیه السلام بفرمود تا باز بکشتی را و در تا که زنیکو و طلب فرشته گفت یا نبی الله بنیت من با تو قصه عرض کنم
 نوح علیه السلام فرشته گفت در مصر آن شرکیه دارای حق شرک است برشته بگذار نوح گفت چنان کنم از منعت
 سخنش یک سخن از آن که در پیش از آن شرک آن فرشته گفت زنیکو کن و تو زنیکو کار زنی نوح علیه السلام فرمود از

قسم می آید از آن او پیش از آن من دیگر باره گفت نیکویی کن و او گفت چهار یک قصه فرشته بنیکویی دالتی کرد
و نوح در قسمت شریک افروختن نشان بزرگ شمشیر بنوح علیه السلام قرار گرفت چنانچه علماء و فقه گویند که در مثلث
نشان خط شیطان است چون آن ایل گشت مثلث باقی ماند طایفه از آنکه قسمت بنمیداد قرار گرفت ایلیس تا که بیرون
و بنشانند و در حال آنکه نوح بحال رسید حضرت نوح علیه السلام غشیه از آن بفرشید و شیر و آن بسیار دماغ مبارک
ترشد مقدمه عساکر خواب از منافذ دماغ و در آمد نوح علیه السلام عتق بنحو آب ترحمت بیاورد اتفاقا که صحبت
و زین باد و این پیشش در افتاده و درین حال حمام اینجا حاضر بود و چشمش بر عورت پدید افتاد و در غرور
سعی نموده و با وجود آن کار بخریت نیز کشیده این بدرگاه آنکه پسندیده نیامد و عتق نگذاشته بود که یافت و در
چشمش بر عورت پدید افتاد و پوشید و خنده نکرد و در گذشت با هم علیه السلام درین وقت رسیده و چون این امر دیده
فیه الحال پرده بر سر کار پوشیده و در ملاست برادر ما کن کوشیده چون حضرت نوح علیه السلام از خواب بیدار
جبرئیل علیه السلام آمد و آنچه بین الاخرین گذشته بود یک یک عرض نوح علیه السلام رسانید نوح علیه السلام بغضب
در حمام نگریت و بر نقرین کرد و بالفور بر مثال انگشت سیاه گشت خداوند اسمهم مومنان را از غضب خود نگاهدار اما
خطا رحمة الله میفرماید که نقرین نوح بر حمام آن بود که تا فرزندان او بماندند و پرده فرزندان با هم
و دیگر آنکه موسی بر نشان هرگز گوش ایشان نرسد و اثر حاجت آن ظاهر است بعد از آن جام اثر نقرین پر و طود و لعن
در خود مشاهده کرد از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار در رسید با اهل خود تقاضای حاجت
انگشت حکما گویند مرده سودا و حمام وزن او را بکشادند و لطفها با آن بیخستند پس و دترری بر او انداختند چون دنیا
بر چند تدریس را نگینند نشد و این سیاه و خوار می میان ایشان تقییم قیامت بماند و تب و تب بنه رضی الله
عنه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جو بار سبز و حرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفت ایلیس پیش
نوح آمد علیه السلام و گفت در باره من حسان فرموده اکنون لشکر گذاری آن آمده ام و آن آنست که از من هر چه پر
بصدق و راستی جواب بگویم و خیانت و دروغ راه ندهم نوح علیه السلام آنرا عرض نمود و می آمد که از وی
سوال کن که ما جز کلمه حق و صدق به زبان و جگر نگریم نوح علیه السلام از شیطان پرسید که کدام خلق از خلق
بنی آدم ترا و عوان ترا مدح و تحام می نمایند در اضلال و انحراف ایشان گفت هیچ صفت از او نیست بنی آدم چنانچه
و معاون نیست مرا در اضلال ایشان که حرص و فحش و بددلی و تشنگاری در امور گفت یا عدو الله همان من

باز در آن شب که نوح علیه السلام از آن عایشان شد بهیبت علاج واقعه پیش از وقوع بایست کرد و در پنج سو و نمارد چو فرشتگان
از دست + اینجمن در وجه تمییه نوح گذشت لقمه نوح لا علیه السلام خاطر محرومی بود و از دکان خود نیچین
می خورد و گویند بعد از آن با مویش بستان کوزه و کاسه خیم و مثال آن بیت خندین گاه کوزه گری گری بعد از آن
بستان آنها را نوشت چوبی بر پشت و یک یک بفرمان آبی شکستن گرفت و لیکن این سخن درین زمان بود
تا بعد از قیام تا انصیر نوح دشته از وی سبب خاطر پرسید گفت که مدت حذر بنگاه حجت و شفقت کشیده ام و
داکنون تضرع آنها می بینم بدین جهت محروم و در آن آید که اسی نوح روز کی چندان گل طر فها مثل کوزه و کاسه خیم
خته با آنکه نه حس دارد و نه حرکتی در قدی نه قامت نه بیداری جان در خالی و نه مالی نه زنی و نه فرزند
و نه هیچ یک از ایشان علاقه و پیوند ترا خوش نیست که اینها راه ضالیه کنی حجت از گنجای ملک تو پیوسته
آید که تخم طینت اصل ایشان به قدرت خود کرده و از روح خاص خود در ایشان میدهم و اکنون هر یک
باغ امانی و بر کنایه و یار زندگانی چون سرو بوته قدامت ناز بر کشیده و مدت چندین سال با انواع
نعم و اصناف خود و کرم بر روز اندیده همه به دعا تو ملاک گردیدیم و اکنون سوگند میگویم بغزت و حلال خود که دیگر
هیچ قوی لطوفان کنسم و لیکن در میان بنده گان پنج بیت نگاه دارم بعضی را آرم و بعضی را برزم و جزای
اعمال ایشان در روز قیامت با ایشان هر سامن یا نوح و صد و هلاک بنده گان من میباش و بر آنکه ایشان هر چند
که کافران اما حقیقت بنده منند چون خطاب حضرت رب الارباب دیدن گونه ظاهر شد نوح شرمند گشته
و از حالت این کار چهار صد سال پیوسته بگریست شب و روز و آرام و قرار ندیشت چون بسیار گریست خدا تعالی
ملطف خود برخیزد باین جنایات یانی نوح علیه السلام از دعا زیادت گشت و غم و اندوه خاطر آن حضرت
شد و در غل غم بود تا بزو زوفات و گویند چون وفات کرد نزدیک رسید از میان فرزندان سام و هابیل
و لغیر خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان مسلم نبود و بیست سال میزد بود و بعد از طوفان باجم
به و استیسا سید و نجاه سال دیگر نوح علیه السلام در ننگانی فیتا یس با بر تقدیر مسلم چهار صد و چهل
و شصت بوده که پدر او را و بعد گردانید و آنرا آن روز چهار وصیت فرمود و گفت که فرزندان من
چیز دلاست من کنم و از دو چیز نمی میکنم آنکه نه میکنم شرکست عیاداً یا الله شجاعت و کبر و کبر
او بدست که در بیست در نیاید یک در دل و مقدار خرفه دانه از شرک باشد چو از کبر با خلق و آن
دو چیز که تر با را می میکنم او گفت که لا اله الا الله است که چون من به یکم یگویم تمام طلاق میباش

را بشکافد تا بجانب قدس آید رساند آن گاه که دو اگر کسم استخار را در کف نهند مفت طبعه است با
 طبقه زمین کف دیگر این کلمه بر مجموع آنها را حیرت آید و دیگر تراصیت کنم کلمه تسبیح الله و بجه که کما خلا
 و کلمه رزق ایشان است طبقه مبارکست فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام که با حارثی شد عنده گویند
 نوح علیه السلام حل در سید ملک الموت قبض روح وی آمد و نوح علیه السلام بر پیل سیر و نوح بر پیل
 اینجا بودی ملاقات کرد و در از بر پیل حل و در نور دیدن ابل گفت اگر ندید نوح علیه السلام از صبحگاه
 نعره زد چنانکه از آواز او همه جا نواز آن صحرا می آمدند بعد از آن گفت یا ملک الموت مر چنان مهلت ده
 که بروم و فرزندان خود را و دانستم گفت یا نبی الله دستور آن نداده اند و گفت یا نبی الله درین
 صحرا برین که نماز کن گفت دل مشغول دارم انیک جبرئیل این است و ملائکه مقربند از شما که نماز خوانند
 اند دل بزرگ بنهاد درین حال جبرئیل علیه السلام از وی سوال کرد که یا اطول الانیا عمر کشف و جد انیا
 قال نوح علیه السلام که دارم بابان دختی در احدی و در حجت من لا حول و اعین پر سیه که دنیا را چون یافته
 گفت چون سر کرد و در از یک در در ایدم و از در دیگر سیر و نوح گفت جان مبارک و قبض کرد
 و فرستگان او را بستند و بر کوفه نماز کردند و ابل سفت آسمان زمین بر بزرگ سچکس چندان نگریستند که
 بزرگ نوح علیه الصلوة و السلام کما قال شیخ نظامی قدس سره بیت منه دل بر جهان کین و نیکس + و فاداری
 خواب کرد با کس + بعد نوبت دید که با آغاز + بیک نوبت ستاند قیامت باز + همان به کاند رخ طعنه خطرناک +
 ز جور خاک نشینم بز خاک + بگریم از برای خویش کیار + که بر خود کم کسی را چه چو مازار + درین روز که شنب
 قرار است + پی برگی هر کس راه در از است + زن و فرزند و خوان و زور و زور + همه تنه همراه تو تا گور + و
 این هم مان غمناک با تو + نیامد بچکس در خاک با تو + ز چندین رفتگان عبرت نگیری + چه دانی مرگ را تا خود نمیری +
 درین دید و در نیکس روشن شد + کزین گم در آمد زان برون شد + فصل هشتم ذکر بعضی از کیفیات و اشکات
 که درین قضیه واقع است و از جمله آن که لطیفه سبین گردد لطیفه اولی چون نوح علیه السلام از ایمان قوم
 نوسید شد متوجه مناجات فرمود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارانی احال جبرئیل علیه السلام
 آمد و گفت نوح چون عاقبت کافران کردی دعا حضرت مومنان هم مکن دعا کرد رب اغفر لی و لوالد
 و لمن دخل بیته مومنا بهین پسند که جبرئیل علیه السلام گفت آوے ادرک المومنین المومسات الذین یؤمن
 من بعدک من امت محمد صلی الله علیه و سلم یعنی اسی نوح یا دادر و پند و اهل کشتی خود کردی مومنانی که

که بعد از تو آیند و تو و پیغمبر آن دیگر ایمان را نداده از جمله متانجا حبیب بن باشد ایشان را فراموش کن حضرت محمد
 علیه السلام فرموده المؤمنین المؤمنات چون عاقبت کرد یک کار فرموده و عذاب ناکرده نمائند اگر در دنیا
 مغفرت یک مومن نیز نماند از کرم الهی حل و علا چغیب بلکه در دعا عاقبت قوم نوح علیه السلام
 بودند و در دعا مغفرت مومنین همه دنیا علیه صلوات و اسلام و اولیا و ملائکه ملا علی متقی اند و اما کون قوم غنچه
 غضب و مغفرت مومنان و لوازم رحمت و فی الواقع رحمت بر غضب غلبه سابق و دیگر آنکه عذاب اگر فعل
 دسی است اما عذاب نام او نیست و مغفرت صفت اوست و غفور و غفار نام او چنانچه در آیت نبی عبدی است
 انا الغفور الرحیم و آن عذابی بود العذاب الالیم مبین گشته بنا برین دلائل و براین اگر همه مومنین مومنان در
 ارحم الراحمین حل علامت بر کرد عجیب غریب نباشد ای درویش طوفان عذاب در جهان یکبار پیش و آید و تو
 و دیگر نیز نخواهد بود چرا که قسم الهی بود که گشته که هیچ طایفه از جن عذاب نکند و طوفان رحمت هر روز پیش و آید
 و تا لقیام قیامت خواهد بود که عیارت ازین وقت نماز است چنانچه اشارت نبوی صلی الله علیه و سلم درین
 آن که کم فی ایام و دیگر کم نجات اشارت بدست که آنجا که در همه عمر دینی یکبار طوفان عذاب آید همه روز زمین
 را و امیر سید و هیچ کافر ای روزی فوت نمیشود و وقتی که طوفان رحمت هر روز پیش و آید و در رسد و تقاطع طوفان
 مغفرت است و اگر در آنکه مومنان انیک و مقبول در و مطیع و عا و دانی و قاصی را در یابد و از هر کس مساج
 و ایام و روز و شوی و عجب بانک و همچنین و آید که مثل الصلوة الحسن کشل نه جاز الحدیث لطیفه سیم عزیزین نوح
 علیه السلام درت چهل سال در ساختن کشتی عمر بسوزد چون ساخته شد و آن بیابان را از دزدان و کون و کون
 قلنا حمل و بیابان کل و دین شتین و بر ایشان ترحم فرموده از عذاب طوفان بمانند ای درویش
 نوح علیه السلام با آنکه پیش نبود و نوح با جماعتی مد و گاران چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند و عصب
 وی معلوم است که چه مقدار بود همه صنایع حیوانات را از فیال اموز و از باز تا بعضی فرار سید و قبیله که در
 خداوند سبحان و تعالی صد هزاران هزار است با انواع لطایف و عوطف آری که یکبار کس حاصل آید باشد
 و هر یک را عصبه و نسیان آن مقدار که در کلام محمد بیان فرموده و همه را با نجا خوانده که و سایر و با معصومین من یکم
 و جنبه عرضها که فی الارض و الارض اگر در دامن نیست نیز سیم که بمال کرم را فرموده و بدان را از میان جنان
 کند عجیب غریب نباشد لطیفه چهارم ای درویش آن روز که همه جانوران را در کشتی شوی آورد و چون کابو
 ربح خط آنکه هر که ای نوح بود که در کشتی است و با هر حیوانات که نهادند و با هر کس که

این را با خود در طبقه علی نگه دار و محافظت حال او کن و بر همین منوال با صنعتی هست این سالک میفرماید و در قرآن
 مجید بر توبه مقدم و طبقه علی ذکر میفرماید که منتهی ظالم النفسه بداند که کرمان برخاسته آن اول طفیلیان را نشانند
 و بعد از آن با کار بهمانان پردازند شنیده بشود که روزی حاتم علی میخواست بود و عجب از روی ساد قوم طلبیده
 بر آن رسید گشت چون حال معلوم کرد او نیز بطیفه نرسیده بزرگان را آمد چون نظر حاتم بر او افتاد دست و برگرفت
 و بر همه کار بر تقدیم فرمود و حاضران از آن تعجب کردند گفت شما را خوان نعم مرغی خوانده و این که تو را آواره خود و کرم
 من و مرتبه این بر آن مقدم شدم امی عزیز من حاتم مخلوقی بود و آواره خود و کرم او در عالم منتشر گشته امروز گدا
 به نوبت را بر خوان احسان خود خوانده و بر کار تقدیم فرموده ای در ویش حق سبحانه و تعالی اکرم الاکثرین
 است و ارحم الراحمین اگر خودی قیامت ماگدایان محمدی صلی الله علیه و سلم محتاجان به نوار از آنجا که کرم
 اوست بر خوان احسان خود بخواند که واللّٰه یدعوا الی دار السلام و از جرایم در گذر و هیچ عجب غریب نباشد
 بلیت خود محتاج است خواهد طالبی + همچنانکه توبه خواند تا نیاید + جوید جوید گدایان ضعیف + همچو خوان
 کائنات جوید صاف + روی خوبان زاینه زیبا شود + روی احسان از گدایان پیدا شود + پس این
 فرمود حق در واهی + بانگ کم زن محمد برگدا + آن یکی جویش گدا آرد پدید + و آن یکی گریخت گدایان
 مزید + پس گدایان توبه خود خوانند + و آنکه با حقانند جوید طلق اند + و آنکه خبر نیست او خود مرده است
 او برین رنیت نقش بریده لطیفه شحم چون کنعان زرد آمدن کشتی با گرد موج طوفان در ر بود نوح
 علیه السلام درخواست نمود که آن بنی منی بکس خطا آید که آنه کس منی ملک درین یوقعه و انبساط است
 یک نوارش بکس بشارت نداشت آنست که فساد پیر نوح نسبت بهیت را از نوح علیه السلام قطع کردانه کس منی
 حاضر باش که اینهمه فساد و محصیت تو نسبت امتی را از حوجه علیه الصلوٰه و السلام قطع نکرد اند و بشارت آنست
 که چون پیر نوح مرد و حضرت بود هر چند نوح علیه السلام بخود ضافت فرمود که آن بنی منی بکس خطا
 آن ضافت فرمود که آنه کس منی ملک و در قرآن قریب بدو است جا حضرت خداوند جل و علا تر بخود
 ضافت کرده که یا عباد اگر قبول از نلی معافان حوال تو بخود می هرگز بخود ضافت نفرمود که قل یا عباد
 الذین آمنوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه ششم و پیغمبر را و آب پیش آمد نوح علیه السلام آنست
 و موسی علیه السلام آب دریا و جاوز نامه بنی اسرائیل الحبر موسی علیه السلام به کشته گذر نهیدند و نوح علیه السلام
 با کشته درین باب و حکمت گفته اند یک آنکه در طوفان نوح علیه السلام خارق عادت جان نوح و آب

و طغیان آن بنده بود اینجا موسی علیه السلام آمد یا موجود بود عارف عادت و معجزه آن می نمود که بے کشتی گذشت
 حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر گرداند که چنانچه با کشتی میگذریم بے کشتی هم میتوانیم آری آنرا که با کشتی
 میتوانیم که بیایم آدم علیه السلام و دویست سال از بر یک یکتا بگریست تا بیاورد زیدند این کشتی کان بول خسته با
 عمر کوتاه و صد هزار گناه نوحی که نهند و حاجه مارا گفت صلی الله علیه و سلم تا علاما جان و صاحب نیت مبارک این
 من الذین کذبوا بآیات ربهم و یستعجلون و یستعجلون و یستعجلون و یستعجلون و یستعجلون و یستعجلون و یستعجلون و یستعجلون و یستعجلون و یستعجلون
 سال گناه یکست اندم توبه گناه هفتاد و ساله اہم و آمیزم لطیفه مفتحم حقیقہ از بر یک قوم نوح نبی از
 آتش آب بیرون آورد و فارلہ نور و فرعون لعین را از میان آب کشید و در که اغرق و قافا و خلوا
 مارا موسی علیه السلام انبیای آن ریاضتک پدید طریقاً فی البحر لیسوا از نیکان را از بر یک او و قوم او آب
 خوشگوار بیرون آورد و ضرب لبصاکی الحجر از میان فرشت و دم از بر یک بندگان شیر خالص بیرون
 آورد و لبنا خالصاً اگر فردا از بر یک بندگان مومن خود از میان ظلمت و صفا و زلالیت نور حجت و مغفرت
 بیرون کرد از کرم و عزیز و عجیب باشد لطیفه ہشتم نوح علیه السلام بنام حقیقہ در کشتی نشست
 بسم الله بحر ہما و مساکشتی بر کشتی این نام بر سر آب بر رفت بعد از آن گفت الحمد للہ الذی نجا ما من القوم
 الظالمین از بر کت آن حمد از انداد و هزار کافران نجات یافت و بعد از آن بسلام از کشتی بیرون آمد
 یا نوح اہبط بسلام متنا و بر کشتی در ویش امروز در بر شما از بر یک است محمد صلی الله علیه و سلم ایضاً و علی
 کرده اند بسم الله در اول نماز ہما دہ اند و الحمد للہ در میان سلام و آخر چنانچه نوح علیه السلام در طوفان
 آب برق رشتہ کشتی بندہ مومن و طوفان عذاب بر ہما نجا بکلمہ الحمد للہ از ضرار کفار نجات یافت یا اینجا بندہ
 نیز از مفارقت کفار دور و فرخ و مجالست شرار در بر رخ بر کت سورہ الحمد للہ نجات یا بد اینجا نوح
 علیہ السلام بر کت این سلام منزل و با واد اسلام با من این است حکام فرود آیند و خلوا اسلام آمین
 از کرم الہی غریب و عجیب باشد لطیفه نہم امروز ویش بکلمہ خیر تو وضع کردند و در دنیا و بر زمین و بلبل
 ہما دندیکہ کوہ جوہ بود کہ از بر یک نوح علیه السلام ہمہ کوہ ہا ستر فرم نمودند و جوہ تو وضع
 کشتی نصیب و آمد و تویم کوہ طور بود کہ چون جبال از حال تکلم و مقال بسمو علیہ السلام قضا شدند و نوح
 با امید و لکن انظر الی الجبل کہ از جناب من الہی حل و علا شفیقہ ندیمہ ستر فرم برافراشتند و قلل شوخ خود
 محل طہویہ آن نورین شہتہ طور و محراب و تر تو وضع بکلمہ خیر فرورد و گفت خدا یا پیچارہ

بارگانه عظمت و جلال تو هم چون من شک راد و لست استماع کلام لایزال و شرف شاهانه انوار سحر چگونگی
تواند بود چون دین نوع تو خراج نمود گوی دولت از سید اسعادت در بود فلما سجد ربه للجبل نسیم چون
خطاب بد که حجت ما از بر کس مومنان است محسان مطیعان گردن کشیدند که این عطیست حواله ما خواهد بود که آن
رحمة الله قریب من المجنین عاصیان گنج گار اشک بر رخساره دوینیدند و سرخالت از رگ و ملالت فرود
آید خند و دل بر بحر فی از این عطیست نهادند لطف از بنوازش ایشان چرند آواز و قل یا عباد الله
اسرفوا علی انفسهم لا تقطعوا من رحمة الله در جهان ندرخت و بنوازش شهب پادشاهانه به تقدیم ذکر شان بنوا
ولا حقار از سبایان مقدم است که تم اورشنا الکتب الذین صیطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عصاب
مایه و حفات به سر مایه سایه کرد و بعالمیان نمود که ما را نظر بر نیاز هست بر نیاز نظر بر قصد بر صدقه
بدیت به نازگی نه بر پی بنزل مقصود + مگر سلوک رشت از سر نیاز کنه + نیازمند تو کنیضن به از صد
که در دوزخ بداره بی شنباز کنی + گرت بنابر بر اند مرد که آخر کار + بعد نیاز بنوازد ترا و ناز کنی + لطیفه
و هم ای در دین حق شجاع و علیه السلام تعوم می فرستاد امر با تدار فرمود آن اندر تو ملک و چون شود و این
را علیه السلام بفرستاد امر بنیت کرد که فقولا له قولاً لینا و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بفرستاد
با و خطاب برمود که باین گروه بی شکوه غلظت کن جا به کفار و المنافقین غلظ علیهم این تفاوت از کجا هست
بعضه اهل اشارت گفته اند که شمار نهاد هتان نوح علیه السلام در خشک سال ضلال و آشکار بر طاعت نمی داد شکوه
محبت بر شلخ مودت اظهار نمیکرد گل تو گل در بوستان جان ایشان نمی شگفت سیوه ایمان بر خصمان جهان می
نمی بد و درختی را که طراوت و شکوه و سیوه شیرین نباشد به برگرد و هر آینه لایق آرد و تبر گرد و پس ک نوح
بر خیز و تبر آید تو ملک و دوست گیر این شمار به انوار و شمار را از پامی درار و چون موسی علیه السلام مرست
با و عشق بود شراب عتاب از قدح لن ترانی در خلق ثبت ایک سخته و صداه تدار و انا اول المسلمین که سوار
سوار بجایه دکان و عمر موسی صفی بر انگخته چون جام خمار شکر فلما افاق نوشیده عصا و حساب و دست گرفته و
دیگر فرعون نهاد تا دمار از نهاد وی بر آرد که این بخش ناهنجار چه قدرت و یار که بر بند و عوخی طلبه تا به
الاعلی بر خواند و این پلید ناکس چه شوکت آنکه بر گری جهالت سخن با علمت کم من له غیبه زبان اندلس موسی
علیه السلام در میدان جهالت قدم می زد و تیغ سیاست لبوان غلظت نیز میکرد و در از در شنی تبلیغ لالت
نمود که فقولا له قولاً لینا ایا طالع نامه که محمد صلی الله علیه و سلم در انزل عباد لطف نوشته بودند و طینت او را

اور آب گرم شسته نشود و لنت او را در پارگام عزت بوس شهادتین نشانموده که ما ارسلناک الّا رحمة للعالمین
 تا ما اهل عهد او بپایان کفر بودند حرارت شرک بجز ایشان راتباه کرده بود و چون بجز حرارت پذیرد طبع صفت
 صفت محبت و مایه حکیم ازل سکبت لم نزل و انت که اگر تعویض غسل لطیف بد حرارت بجز مایه ایشان را زیان ندارد
 و اقلظ علیهم یعنی مقدار سرکه افتاد المشورین با غسل و ما ارسلناک الّا رحمة للعالمین خلط کن و این بکعبه بن باین بکار
 بیارستان کفر ده یا صمیم المزاج گردد و نیز از عجز و ابتکاف او علیون رسید که در ویش از غلبت و در عین معادله بقادر
 بود و چون وقت معادله آنحضرت بایستوتنان میشد امر بلیت و عفو از جریمت و پشادرت و در عزیمت متوجّه کن
 حضرت گفت چنانکه فرمود قبا رحمة من انزلت لهم و لو كنت فلتا غلیظا لفلک لالقطوا من حولک عفا عنهم و استغفر
 لهم و تا در هم فی الامر و تقاسیر آورده است که چون جبریل علیه السلام آیه کریمه خدا لعنوا من الملعون و من الملعون من الملعون
 آورده و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم قد آتیتک بکارم الاطلاق نیست که از سر تو آورده ام گفت که جبریل صلی الله علیه و سلم
 این چیست گفت تحتک میفرماید که اصل من قطعت من جبرک و من جبرک و من جبرک و من جبرک و من جبرک و من جبرک و من جبرک و من جبرک
 یا آنکه از تو بیزد و عطا کن کسی که ترا محروم کند و عفو کن از کسی که بر باد دهد تو ظلم کند و نیکوئی کن با کسی که با تو بدی کند
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم قبول نصیحت کرد و در مدت حیات باین صفات متصف بود تا مدوح باین نشانگست و است
 علی خلق عظیم و ما ارسلناک الّا رحمة للعالمین و الحمد لله رب العالمین رحمة الله علیه همین است برود خشن و گشت و در
 عصیان که ریزد ابرار و سلیمان الّا رحمة باران + مبارک خواهد وین احمد مرسل که نباشدش + عنایت نامه ملک
 برسد رحمان + خلیل آدم اندر پیش او بر لوح کاف و نون + گرفته است بجز هیچ طفلان و بیستستان + بشیخ یافتیم
 ترا گشت دست به شکاف او + که روشن شد هال و نگاه موسی عمران + نشان بهم نبود از چاشنیها نمک نش + نبات
 مصر بود آنچه سراسر یوسف کینان + ولس باغ آمد و عین الدین البقین شیشه + تنش جان و روح الله و روح الامین
 ابدان + چو زاد از مادر کن طفل کون از محل نشش روزه + بلال صیت تو با گمانش گفت در اذان + نسیان
 دوزان بکشد از انسان که لا لاکت + که گشت نام در دوزخ و اذان که کرده و اذان + ندا و حسن و مسکین دل
 خضای کای ذب را + زبانت از خیر الصدق صیفا در نبدان + رسولان اویسی خاتم نگیشت خریم فریده و فی الله
 دستگ داده ترا در صبح الرحمن + بجزای قیامت چون تو میستی محمود + می از ساغر رحمت تشریف بان
 افشان + فصل نهم در ذکر سام بن نوح علیه السلام و فرزندانش و تا نبی و علیه السلام در ریوم دارد است
 که نام علیه السلام از کبار انبیاء مرسل است و ابو اسحق الخمال عتقل اصابت که و کثرت دانش و فرست تمام صلوات

نفس و نجابت ذات و طهر و نلیف و بدگشت و محرمیت هر از خود و غوغا و سالت میرشد و حضرت نوح علیه السلام
 سایر اولاد را بمیثابت او و وصیت کرد و معموره عالم و وسطا قالیم را که بهترین مواضع ریح مسکون است ابرو
 بر او مخصوص گردانید و از حضرت عزت جل علماست و ثواب اکثر انبیا علیهم الصلوٰۃ و السلام و اولیا و حکماء و صلوات
 دأمر و طوایف ضلای و سعاد از نسل او باشند تا در تواریخ مذکور است که اهل مدین شام و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان
 و خراسان و ماوراءالنهر همه از اولاد اسماء اند و ماوراء و عبوره بوده بنت برخیل بن منجیل بن اخنوخ که اندک
 علیه السلام و اولاد و بنو زبایان می گفتند چنانچه لغات یکدیگر را نمیدانستند لاجرم بر فرقه در ناحیه قرار گرفتند
 و بر قومی بزبان مخصوص گشتند و چون سام علیه السلام در محافظت نورسید علیه الصلوٰۃ و السلام بوصیت پدر بامور بود
 بر نه معصومه در غایت حسن و جمال نام او طینت بنت ثبایل بنحاح و در آورد و از نخستین سام از وی تولید نمود و من
 وی مصباح مضی است و سام بعد از انشقاق پانصد سال از عمر شریف او بدار بقار حلت نمود و از نخستین پاکدانی
 مر جانه نام بنحاح و در آورد و نور پاک خواجگ کوکاک صلی الله علیه و سلم از او منتقل بر جرم جانه شد و از عابره که بود
 بنی سیرت علیه السلام بوجود آمد و آن نور با حجت و سرور منتقل بهودنی شد علیه الصلوٰۃ و السلام و بعضی تواریخ
 و سیرت انتقال نور از افریختد بنحاح و از نسلیم ببار که سید علیه السلام آورده اند و آنچه اختیار درج الدردیر کار و
 و غیر اوست آنست که افریختد ببار و از عابره بنحاح انتقال کرد و شد علم با **باب ششم** در بیان احوال و چو بنحاح علیه
 و در میناب پنج فصل است **فصل اول** در ذکر قوم عاد و قوت و شوکت ایشان نقل است که چون بود علیه السلام بوجود
 آمازمهر مکانی ندا آمد که این نور محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که از پیشه تو تابان است که گنهم و قتل کفار و کاهن
 و طغیانیرانی رست او باشد و حجت او را بقوم عادیان فرستاد و محافل الله تعالی و اعیان احم بود و عاد و عاد
 بودند از عیب ضخیم الجثه و طویل القامه و عریض البدن شدید البطش و کثیر القوه چنانچه در ذری قد ایشان
 گزید و کوتاه قد ایشان تنها گزید و از قوت بر سایر ناس غالب بریتیم قد بعضی از ایشان چهار صد گز بود
 و کوتاه ایشان صد گز بود و قوت ایشان بر تنه بود که چون پای بر سنگ نهی پای ایشان تا برانو فرست
 و ستونها بعد خود از سنگ می خفتند و بر بالا آن کوشکهای رفیع ایشان بنامیکردند و چون کشتی قهر کرد و پای
 بالای آن کوشک انداختند و بمایل عاد از فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح اند که بنام بدر مشهور
 شده اند و مجموع بعبادت و تناسل اقدام می نمودند و ایشانرا سبت بود صد و صد و الهیا و همه عرب بودند
 بزبان عربی سخن می گفتند و اسمعیل علیه السلام و اولاد و عربی از نسل آن قوم یاد گرفتند و چون رفیق و فساد ایشان

افراط رسیدند و در راه اسلام با ایشان فرستادند و مدت پنجاه سال آنفرقه را ضلالت بطریق هدایت دعوت کردند
 ایمان بخیر و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جور و عناد و تمسب کرد و آن عباد بر قوت و شوکت خود افتخار
 نموده و بطن خود و ملتفت نگشتند و طریقت ابد قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهت و قهر ضرر که از ایشان
 پنهان خود را آشکارا نمیکردند و از اشراف قوم بعید میگردیدند و هیچ کس بدایمان نیامد و چون
 علیه السلام در میان طاعت فرمایان ایشان مبالغت تمام می نمود آنقوم مردود قصد ایزد و قتل او کردند تا با
 بود علیه السلام این قصد معلوم کرده معروضه را بفرمود علیه السلام گردانیدند و علیه السلام دست بدعا برداشته و سلا اهل
 ایمان غرانت کفر و دعوان از و علیها یا مسالت نمود تیر و دمار بر طرف اجابت رسید فیضان بابل تا آسمان قطع
 گشت و میاه عیدنی و آبار و انهار بر زمین فرو رفت و بساطین و جانی من ریاض آنقوم خاکسار خشک شد
 و آتش جمع و دهم بعد آن باد سیامان شعله گشت تا مدت هفت سال بقطب و تنگ گرفتار گشتند و هر چند بود علیه السلام
 از بحال شفقت بنوت نصیحت میفرمود که خدا تعالی ایمان آورد تا ازین بهلیت نجات یابید ایشان می گفتند
 که ما بقول تو ترک عبادت الهه خود نخواهیم کرد فصل دوم در ذکر فرستادن عا و قومی را بجهت طلب باران بکوه و رشت
 خدا سبحان ملین ملا بعد از آنکه از شدت قحط از طلبان کار بجان در آورده و گوشت کارد باستخوان سید طایفه
 را از جهت طلب باران بکوه عظیم فرستادند و در آن دوان هر طایفه را ملایم و مسلمان و کافر و موحد و ملحد و غیره را
 پیش آمدی تو بجهت محترم نمودی و آنروز بجای کعبه بل شکر بود آنجا رفتی و دعا کردی بشفیع اجابت شرف
 گشتی و آن وقت ساکنان مکه عالمه بودند از علقای اهل ملایق بن عاد بن عوص بن اسم بن نوح و رؤسای ایشان
 معاویه بن بکر بود و مادر و کلیده و دختر خیزی از قوم عاد بود عاد باین پنج نفر قلیل بن ستر و تقیم بن نزال بن
 نهریل و عقیل بن مند بن عاد بن الاکبر و مرثد بن سعد بن عقیقه که مسلمان بودند ولی ایمان خود پنهان داشتند و بجهت
 بن الخیزی که خال معاویه بن بکر بود و در آن وقت استقامت میکردند و با هر یکی از اینها ستیاد و دیگر اجتماع میکردند
 معاویه بن بکر نزل کردند و معاویه از هر یک خدمت ایشان باین احتیاج از طعام و خراش و شایسته و کثیر که سعیده با خود
 ایشان باز داشت و چون فد عاد از محنت و کسر سنگی حیرت و تنم رسیدند و از زحمت و محنت عادیان دعا
 باران فراموش کردند مدت یکایک متصل در خانه معاویه تعبش و طریقت را نمیدانیدند و میزبانان از طول گشتن
 و گرفتاری خویشان بجماعت و حرمان و تاخیر باران در دعا باران مجز و نزال پنهان گشته و بجهت آنکه شاید چاره
 بر خاست نمایند اطهار یعنی را محال میدید آنرا مر قلمه انشا کرد و برین بحر و قافیه شعر الا یا قیل و سیک

قم نهیم + ملل الله یصنعنا + فیسق ارض علی ایتان ماد + قد سوا ان یسوا کلاما + الی آخر الابیات
 قبل و هم را ان اود که بجه کار آمده اند و در طلب باران سعی و اهتمام رعیدارند و این طبع بکنیزگان در اوداد
 انسانی شود و بران گروه برخوانند ایشان بر مومن ابیات مطلع گشته شنیدند و از طول مکث یکدیگر را
 نمودند و تهیه اسباب استقار کردند و از رفایح و قرابین و اشغال آن چون غریب مقام معهود کردند و در غایت
 که ایمان خود نهان شد گفت که تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاخر علی الاطلاق جل علما را باران گریست
 نخواهد کرد و بیسته چند شنبلیله برایشان خواند و یکی از ان ابیات این بود شعر عصمت عادر سولهم فاسوا +
 غطاشا ما یتلهم السماء + الی آخر الابیات چنانچه از کلام و می معلوم کردند که مرشد بن سعد از جمله مسلمانان است اند
 معارف نمودند و بدعا مبارک دست زدند و قرابین تقرب نمودند و قبل پیش آمد و دعار باران که از باران
 یاران در دعا خود چنین گفت اللهم انی الم اعی البر فی فلو اوله ولا لایسیر فادیه اللهم شق عادی انا کنت تقیته الهنا
 انکان بود عادی فاستغنا فاما قد املکنا و مرشد که مسلمان بود از میان ایشان بر کران بود و این عامی که در کلام
 املی سول و عدی و لا تدخلنی فی شی ما یدعوک به و قد عادی فی الحال سله قطعه از در هوا پدید آمد و سفید و شریک
 و آوازی شنیدند که میگفت یا قیل اختر لنفسک قوم من فدا لاجاب ناگاه مالتی گفت یکی از این سله بر سر
 قیل اختیار کن قیل گفت اخترت اصحاب السواد فانه اکثر اصحاب ما و مالتی آواز داد که اخترت بر ما و از بعد از سلیقه
 من ال عادی ترک الداء و لا دلایفه اختیار کردی خاکستری که در کمال از قوم عادی باقی نخواهد گشت و عادی
 از پدر او و پسر آن برخاسته و آواز ناگاه حضرت مرسل لریاح جل جلاله آن قطعه بر سپاه که قیل اختیار کرده بود
 و متعین باد عذاب و عقوبت بود بجانب احتفاف که متر و طاف عادیان بود بر سر قوم فاد فرستاد چون قیل
 ما تباه او ابرسیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شده شاد و بهار کردند و یکدیگر را بشارت دادند که این
 ابرست که بوستان انانی ما و من زندگانی ما باین بر سر خواهد گشت فلما راه عارضه مستقبل او و نهیم فاما
 عارضه مطر نا ایشان این گفتند و سنیان عالم غیب جوابک الی معنی ابلاغ فرمودند که بل هو ما تعجلتم به
 فیها عذاب الیم یعنی نه این ابرست آید بلکه آب آتش باریست مدتی چراست نمودید و طالع غیبی بودید
 انیک سید آنچه از ما می طلبید و سبب بن منه بعضی انگه غنه میگوید که آن ما و عظیم بود که در زمین جهام
 بهفتاد هزار زمام از این بر هر زمامی بهفتاد هزار فرشته موکل نگاه میدهند چون فرمانی الهی در رسید آن
 فرسخان که از آن باد مقتدر بکشانید و بقوم عادی فرستید گفتند چه مقدار خداوند فرمود مقتدر است

کما وی فرشتگان تبالیند و گفتند خداوند ارحم الراحمین که اگر آن مقدار بفرستیم بر یک شهر روزی زمین را از جای
 برکنه فرمود مقدار حلقه نخست پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقه انگشتی بجنب از جهان بکشادند
 سر صری پدید آمد و هفت شب و هفت روز بران قوم ابتدا یافت چنانچه فرمود حق تعالی علیه اسامع لیل
 و ثمانیة ایام خسو آبی متشابهة اول کسیکه انانیشان این باد عذاب و بر نقاب محاسباته که روزی بود نام او
 مهر چون معنی بدید لغزو بزد و بیوش بقیله بعد از آن از وی رسیدند گفت با وی دیدم که در وی زبانه
 آتشین مندرج و پیش پیش آن بر صورت مردان قوی نهاد طایفه دیدم که آن باد عذاب میکشیدند و بیجا
 مای آوردند از صعوبت اینحال فرغ بر سن مستحکمت و مضطرب حال خود نتوانست نمود تا غنان تمام شد
 اقتدار منی را بود و چون بود علیه السلام آن بر ظلم بدید داشت که مقدّرند است از آن ملک از میان قوم
 بر کران باش و متابعت خود را با خود بیرون بر بود علیه الصلوٰه و السلام با چهار هزار کس از متابعتی و سخا
 عین یلینوع رفتند و بود علیه السلام بر کرد خود خطی بر کشید بر شکل دایره و گفت هیچکس از متابعتان من از خط
 قدم بیرون نه نهند و از دایره متابعت من بیرون نروند و الا جرم آن آریه متین بر روی زمین چون حلقه
 حصین شد و بیا من من مبارک آن مغیر امین علیه الصلوٰه و السلام سبب من امان موجب اهل ایمان است و دعا
 دیگر از نجاس رضی الله عنهما است که بود علیه السلام با تبع خویش در جزیره رفته بود و آن صحر عظیم شمال
 را هیچ غیر ششم بدینیم بر ایشان می وزید و موجب روح و رحمت و مسکن ترحت ایشان میگردد و در آن
 زنان الهامی خود جمع کردند و خدمت گرختن کردند و خشتها ماران و گز و مان بفرستاد تا سراسر راه ایشان
 بگرفتند چنانچه گرختن با امکان نمائند در شنبه و را آمدند و امالی خود را بر شکل مستدیر جمع رساند و مردان را
 ایشان دستها یکدیگر گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف نهادند و گفتند باد بود با ما چه تواند کرد
 اول آن صحر عظیم و آن ریم عظیم کوهان و زنان و دواب ایشان مویشی را بر بود و در هوا بران ساق و است
 هر چه تمام تر زمین زده پاره پاره میکرد و سلا و کوفه شکست ایشان را از روی زمین قلم میکرد و در هوا بران
 میزد و گرد و غبار حشمت و بر ایشان میزد و کجیت عادیان چون این واقعه را ایام مشاهده کردند پناه نمیخواستند
 بودند بعضی را دیوار بر بالا ایشان میزد و کوفت و انجا با ک گردانید و بعضی را از خانهها بیرون میکشید و بر هوا
 بر دابر زمین میزد و از غایت صعوبت پوستها ایشان را از تن میکشید و رگهای از هم می گسختند و در هوا
 بر دابر زمین میزد و گویا بر زمین میزد و خورد و مردی کرد و بعضی که خود را از خاکیه ها تا بکبر شاکا انباشته

بودند اوسيان خايشان سرون بکيشيد و برهونم برد و بر ميچ زد و هلاک کرد و بکري و بسا ايشان خلجان
 سعد که از قوم نمر بود هم مکتب و هم سياه و ثروت و هم عمر و تجربت نجار که قوم خود پناه برده بود و خود را
 بجز ابط بر جبال استوار شته و بجاييت در دستچاکم و سنانجکه کوشيده با بر و نيم با ايشان آفتي نرسیده بود آنروز
 عليه السلام نزد او آمد و گفت و ديگر حشاک با عاديان چه کرد اگر ايمان آي ربي از بر عقوبت نجات ياب و قوم محفوظ
 بماند سخن بود عليه السلام قبول نکرد و نذر صبح روز ششم بود که با دوران غار در آمد و همه ايشان را با یک کسي که در ملک
 سیکرد با همين خلجان ماند و ز منقش شد باز بود عليه السلام ميش خلجان آمد گفت و ديگر که با صحنه تقيچه رفت تو کن
 و سجد آتيا با زگر و نجات ياب و اگر که از قوم تو با قيانان باشند حشاک تبو حشاک خلجان گفت اگر ايمان آرم
 خداي تو با من چه بد گفت بهشت تو گرم فرمايد گفت اينچه عاديان که مردند بعد از اينحال چون باشد گفت اينها
 که مانده اند اگر با تو در ايمان بقيت کنند در اندک فرصتي از من گذرم صد نفر نذر وجود آيد تا با قوم
 تو بسيار گردند و باز قايم مقام ايشان باشد که هلاک گشته اند گفت هم بود در میان اين بر کسان چه بنميشال
 شتران بخشي آنها کي مانند فرمود آنها ملايکه پروردگار اند سجان به و شکر بر اين مر و کل اند گفت اگر ايمان آي هم حشاک
 تو ايشان را بر کسان من و قوم من قصاص کن بود عليه السلام فرمود و او بر تو هرگز پادشاه را و ديگر که لشکر خود را
 که هلاک اينچنان فرستاده از بر کسان ايشان قصاص کن خلجان عسيت نمود و بود عليه السلام اذان باز گشت او را
 به چنان اذان حاکم کرد و نذر که بیکبار با دوران غار در آمد و بر کسي که در دست و هلاک گردانيد
 و مانده از قوم عادي که به تنفس نده ماند مگر آنها که بدعا سجان به رفته بودند ايشان در خانه حاکم
 بن بکر باوشی شته بودند که ناگاه مرکب شتر سوار از دور پيدا شد و به تعجيل ميراند و شته با از وقت هلاک
 عادي گشته بودند شته نه تاب بود که آخر و بيا مدعا گويا آن مرکب مسکن و مقصد سوال کردند گفت من بک
 از دست بودم که از ديار عادي آيم و بولایت مصر ميروم و قد عادي از قوم خویش استفسار نمودند جواب
 داد که خبر من عمرو ز ننگاني ايشان ببابي نيکه متفرق و ششلا گشت از حال بود عليه السلام و قوش
 پرسيدند گفت که بود و قوم او بستلا بر کنار دريا بودند قتل و قوم او از من سخن بسيار ملول گشتند چرا که
 خبر ملک و ستان و تبعاد و تمناي خود شنيدند گفتند که پروردگار هم از ان شهرت که بياران با حشيد
 ما را هم از ان نصيب گرم فرما که زندگاني بچا ايشان منجو هم حشاک با دوران غار و تا با ايشان خبر آن کرد
 که با ايشان پناين کرده بود و در بعضی روايات چو قبح من التميز ل لا مصلح و غير آن آورده که ما لقوم

بعد از اجتماع این افعه است که آنجا آمدند و نداء و تلفظ غیبی شنیدند که خلوا و در پنجاهان از جمله جنگ است
ایشان گفتند بیت از منزل چو آخر کوچ باید + نهادن دل بر زمین نشاید + ما هم اکنون ملک خشت بقوم داخل
کردن ایشان نیز از آنجا آمدند و بیت از آنجا که هم از آنجا رسیدند + رفیقان نیز رطبه در کشیدند + همان
برای که یکی از جمله مستقیان بود و در عقب بقوم بگامه بود و لیکن در مدین عاز ایشان افتراق نموده درین حالت
نیز ایشان اتفاق نمود و از حقیقتا عمر حضرت کریم آمد و نمود و او را حقا انشور بخش گفته اند و حقیقتا دعا او را
ایشان از بجز قبول رسانید و لقمان بهشت کریم سیم نیز بهر حقیقت پیامبر و در هر یک پستاد سال عمر بود تا کریم
آخرین که بعد از نام نهاده بود و بعد از آن ایشان را هر گویید و در هر گویان از قلعه کن برادر میکردند و لقمان که خود
در میان آن چهار نفر ازین همتر فرق محال میشد و طلب کس خود بران کن برآمد و خضه بر خود نشاند که مثل آن بود
بود و دید که آید تماده او را بخود خواند و خواست که پرواز کنان بپایند و توانست بهمانجا بیفتاد و بعد از لقمان نیز
بهمانجا جان بقابل از روح سپرده و گویند آنجا کریم چنان در مدین بود و از آنجا لقمان جان بکشد تا هر دو یکبار
قابل تبسم کردند و بیت اگر گدا می فقیه کرد و گویا شاه اجل + که در وقتا تو را بدر رسید یک اجل + تو ما را
بخود و کلیم خود میکنی + که عمر کوتاهی از حد گذشت طول اجل + و محمد بن حجاج گوید حجتی شد که چون مرتضی بن سعد
که از جمله مومنان بود و باد فدا و بگریخته بود و از رفته عاده و ملاکت آن اهل عبادت و شاد و شاد حضرت
بود و علیه السلام نشانت و در خدمت آنحضرت عمر شریف با تمام رسانید فصل سوم در بیان حال بود
علیه السلام بعد از ملاکت قوم و ذکر فوت او پیشواست که چون قوم عادی بقتضی کینه گرفتار شدند و منازان ساز
ایشان بنهیدم شد بود و علیه السلام با جماعته از صلی اهل ابلایان که در کنف من و امان بود و مصیبت حدت آن سلام
و غمنا نموده بودند در ناحیه حضرت موت عمارت و منازان ترتیب نموده و متوطن گشتند و چون از من مبارک
بود و علیه السلام چهارصد و شصت و چهار سال بر پادشاه مشهور متوقف شد داعی حق را که یک گویان بر این
خله خرسید و بعضی روایات از علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه روایت که در حیا حضرت موت عمارت
دور فلان گشتند و دو پیش آن گنبد شسته از سنگ خام است و جسد مبارک آن مغیر بران تخت آسوده
و لوحی از طلا بران تخت ترتیب نموده و بران لوح سطر چند کتاب فرموده است که آن سبب الله علیه
بود و انبی رسول به الارض و السلام الی الملائه من عادی فدعوتهم الی الامان و خلع الاصنام و الاوثان
و حصو فاما کلهم الی حقیم فاصبحوا کاکرم فاما بریتا سفیان و حاکم بن سلب عبد الرحمن

تو به که لگت است کند و شفاعت خواهد کند شفاعت لای ال کبیر من ته تا بعضی از ارباب انشار گفته اند
در تامل حدیث و آلی که استغفر الله کل لویم سبعین مرتبه ادا نموده قره که خواهد علیه الصلوات و السلام ما تقدم ما تأخر
منفرد بود و حاشا به نیت اما چون آنحضرت جان عالم بود و استغفار حق جان این ابد زندگانی با تو میخواست که گاهی
نهایت بهیت ما چه بهیم و یا جانانی باش + یا بهیم لویم و سلیمان قیامت + زلفت انجازه نگیندیر + دست برادر
همه را از گیر + دایره بهنگام دست + تا تو بختیده شود هر چه است + با تو کلف نکند وقت کار + از هر گز
نشت عیار + لطیفه ناله و سبب بنه میگویی رضی الله عنه که با نشت چهار بار و حجت + چهار بار و عذاب باد
حجت با شرات نبشرات و ناسرات و ذاریات با شرات گفت و بود اندی رسل الریح نشر بین یزد و نبشرات
را گفت من آیات ان رسل الریح نبشرات ناسرات را گفت و ناسرات نشر و ذاریات گفت که و الذرات
ذروا و باد عذاب چهار است صرصر عقیم و قاصف و عاصف صرصر گفت فاما ما ذکا ملک و صرصر و باد عقیم گفت
و فی عاذا و ارسلنا علیهم الریح العقیم قاصف گفت فیرسل علیهم قاصفا من الریح عاصف گفت جاد و تبارک
عاصف کذک و ذوات بنده مومن نمود از نبشرات باد نشت ریح است چهار از بهت سفا و می و ذوات
دیگر از مشقادات اما آن چهار سادات ریح محبت ریح مودت ریح قرب ریح و صلت ریح محبت ریح کذا ریح
ناتجان و ذوات الله بحیا التو این ریح مودت بر گستان جان صانعان میرسد ان الذین امنوا و عملوا الصالحات یحجز
هم الرحمن و آریح قربت بر ریاض دل سالقان میگذرد و التو التو التو لایک المقربون ریح و صلت بر تهمیم
نشرستان می و ذوات عقیقه و عقیقه و رفت الحجاب فیما بین و بین بهیت عشق میاید که در در حجاب + تبارک
آید جانش از نقاب + عشق باید تا که در برم شود + پرده بردارد و اوار و عود + روئی چون به آینه دیدن
بیزگر و حجاب اند میان + چون بهی عین حق به عین غیر + منتهی گردد ترا نگاه سیر + اما ریح شفاعت
ریح غفلت و ریح فرقت و ریح سخط و ریح قطیعت اما ریح غفلت و آن عود می و ذوات ریح غفلت و ریح غفلت
و غفلت معصون ریح فرقت بر نصایح و ذوات ان الذین فرقوا و بینهم و کانوا یتبعوا و بینهم ریح سخط و ریح سخط
ی و ذوات ریح کثیرا منهم که قوله ان سخط الله علیهم ریح قطیعت بر شکران می و ذوات فقطع و ابرای قوم الذین
للطیفه الیه اے در و ایت یک از معجزات هو و علیه السلام با و بود که بر و ناسیم حجت بود و بر کافران
و حجت کند که حاجه ما نیز صله الله علیه سلم فردا مثل این معجزه باشد و وقت مرورش بر بل صراط
از قبر جنم بادی و زمین گیر که هرگز شوق مومنان بود با صراط و سبب ط کافران و قبر جنم و

اینکه در دنیا چشم در بار پیداست بچار وجهی که آنکه با بعضی را در دریا سبب نجات گشتی است و بعضی سبب مرگ
دویم ظهور برگ بر شاخ اجار در فصل بهار بوزیدن با دهن سیوم آتش نیر خیا نکه بیاد افروخته گردد هم بیاد
فرو سپرد و چهارم ابر خیا نکه بیاد برگشتن شود هم بیاد متفرق گردد هر دو خیا نکه یک یاد و چهار محل است اخلاص
سیگرد اگر فردا قیامت نیز بعضی راهب است و بعضی راهب قیامت باشد چه عجب لطیفه الهی است و علیهم السلام
خطی برگرد و مونسان کشیده بود تا در پناه آن صبا را ز هنر را با عدل بصورت محفوظ ماندند اگر مونسان جان نفع
صلی الله علیه و سلم که در پناه حسین بن مرتضی کلمه لا اله الا الله در اندیشه اند اگر فردا از عذاب دوزخ و
عقاب بر نفع امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنه و من دخل حصنه من عنبر اللطیفه الساده
ای در ویش دل شارت گفته اند که با دهن به زبیک جوهر است فاما با اتحاد جوهر شکر اثر نماید نسبت به یک
مصحح ارواح سیکرد و نسبت به دیگر مفرق اشباح میشود بعضی روح و حیات و بعضی را زخم و حیات
کذا که آن می نفسی است که بعضی و لهجات است و بعضی سینها جرح است آری چون آن نفس که نیم باغستان و حیات
را سیمه ششم گمانستان جوهر روح از روح القدس گیرد و جوهر جان پرورد با جانان آن همراه گردد و جان و
عقل حاضران که در میرم بیت المقدس نهادند بصورت عیسی اسبب کردند و کلمه القاء الی مریم در روح منزه و چون بیان
نفس مسموم از مسموم بیوم شیطان گیرد و دوم کلمه الکلب البلیس در رو آویند و نفس هوا که در سنگ گزیده شیطان چندین
سگ که در صلا و زلات از آن دم بآندم فرایند تا باشد نفس آن من نشین بدست ابد متبلا گردد و در ویش گشت
دار و نفسی بیاد حضرت او بر سیار و از همه امن است و حسین و یحیی و زکریا و یونس و یحیی و یونس و یونس و یونس
بیر دل از همه جان اگر ضرورتی که بشر طرا نکه در آن لفافه لستان چرخ و بران نظر که بیدار است و در وی باز
ضرورت است که از دیگران فروخته + اگر به تیغ تراستوان بریدار و سوت + حدیث عشق را که گشت پیوسته
نشانده شاخ و قاضی تو او حذر در دل + اگر چه شاخ نشاطش بچرخد + و حجاب الی المقصود
در ذکر انتقال نور محمد صلی الله علیه و سلم از بود علی السلام با ولاد او تا زبان به اسم علیهم السلام سوختن
آنکه بود علیهم السلام را بعبر نام عایشه زنی نجاست میشا صانام فاز و شالنج در وجود آمد و معنی آن به بعضی
روایتی رسول است و بعضی وکیل و انتقال نور محمد صلی الله علیه و سلم در جبین او متحقق گشت و بعد از آن
تباع انتقال نمود و آن کسیر قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران خویش او کرده و مادر او
است بنت جعفر بن عوف بن عوف بن عوف و بعد از فالع با شروع و قبل شروع انتقال فرمود و در بعضی روایات

متاثر گشت سبب خلیج آن مجمع این بود و در وقت دیگر آنکه خواب دید که فوجی آمد و شاخ بر تخت بوزن
گرفت تا تحت و تخت و بر سر هم زد و در وقت دیگر آنکه می بینم بود از منتهای ملک سجبت آن ته تیبا آن مجمع نمودند و بر
تقدیر کائناتان هر منجبان کامل که در آن مجلس عالی و محفل عالی بودند از کمال اشتیاق و سیه اتفاق با هم و گفته اند
تعبیر خواب او یا خود بجهت ما است خود در علوم نجوم و اکتساب که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود
که در ملکوت تقدیر نامیرا میگرد و آن بوطه تولد شخصی خواهد بود رفیع ایشان عظیم السلاطین که سال از عدم
وجود آید و آخر الامر دین تازه و شریعتی باندازه مجدد پیدا کند و خالق را با آن دعوت فرماید و از عبادت
و عظام و اطاعت از نام منع کند و اساس سلطنت تو بمقدم آن متحلم شود و بنیاد حکومت از خاندان تو
بوسطه قنوم و منقطع گردد و خلیفه بر عاصی و شریک کاهنان بود درین باب به اعلت بسیار نمود که تذکر
این هم قبل از وقوع از انجم مهاسبت نمود گفت که تدارک این امر آنست که در مملکت عجم را موکل سلیم
نام دارند از صحبت زنان باز دارند و دیگر در حین تولد او لاد دختر از احوال ایشان باز گذارند و پس از
قبول آید این را رهسوار بسته استخوان نمودند و نهاده نفر را از مردان بیک سو کل سپردند تا از خلط
از و چنان مانع آید و آذر که پدر را بر سریم بود و از خواص مژده می بود بجهت عتقاد کلی که نمود و نسبت
با وی بود که موکل تعیین فرمود و عجمی از زنان قبایل که بزنان حوایل مطلع می بود بر نشان گشت تا به
مانع و رقیع و بنانزل در می آمدند و هر سیر که از عدم بوجود می آمد باز بعدش میفرستادند تا در بعضی
آمده که در این سال آن بلعون ضال صد نفر از اطفال بقتل رسانید و چون قریب بان رسید که آن
نطفه طاهره در رحم آن بطهره قرار گیرد کاهنان موزون قیاس و منجبان اختر شناس بسیار گاه گرد
اساس نمودند و مشاهده داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه به تحقیق پیوست که زمان خلط
آن فرزند از چند فلان شب موعود خواهد بود و نمود فرمود که در این روز سابق بر آن مجوع مردان
از زنان بافتراق جویند و از شهر بیرون آیند و امینان بر دروازه مانع که دند تا هیچ مرد را بشهر
در نگذارند و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و یک دروازه را با آذر که پدر را بر سریم است علیه السلام
سپرده بود و در فرود با جمیع از خواص غرمت بیرون نمود و در آن شب زنان سیرکنان از خانهها
بیرون به طرف طواف می گردند و چون شام در آمد و شامیان عجم فام بر سر عروسی هر کس عالم
اجسام در کشیدند مادر ابراهیم را علیه السلام اتفاقا گذشت و بران دروازه که آن حفظ آذر

مقرر گشته بود چون نظر آذر بدان عروس محبت منظر افتاد آتش عشق در کانون دل مشتعل گشت
 شعله نیران شهوت استعلانی دریافت تا بآن جلیقه جلیقه خلوت خست و زاویه باطن را از ان در آید
 باز خست منتهای قضا و قدر مستی آن قوی منظر در اجرام قصه لقیضه الله امرایان معنوی
 و استیفا و کانون عهد الله سئو لا قطره لطفه با اوصیای صلیه کافر بجهنم بآمد در کستقر آن گوهر از برای
 قرار دادند فصل دوم ویم در انلاق و ولادت خلیل علیه السلام اغیاس گویید رضی الله عنه که روز دیگر نه چنان
 فریاد آوردند که ای ملک شایق شد آن فرزند که از دی اندیشه مشغول بودی و در دفع آن استقامت تمام
 شود ملک با خاطر از ان شرفست و قاعده قتل آن شخص حرام نسا استحکام پذیرفت در ان باب استقامت تمام شد
 صد هزاران طفل سر بریده شد تا کلیم الله صبا دیده شد لطیفه امروز صد هزار طفل را قتل کرد که ای
 کند تا آن ذات بستا بماند و چون تقدیر چنانست که فردا بنده موسی بن آتش و مریخ است بگذرد و اگر
 کافران و یهودان ترسایان خدا او گرداند تا موسی بستا ازان محل غرمت بگذرد و کافران را خواص معنی
 با ملک سپارد از حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم علیه السلام چند گاه حمل خود را از آذر
 پنهان نمیداد و چون از حد خفا در گذشت ضرورتاً این سر بادی در میان آورد و گفت که چنانچه
 ام و اگر خیار چنان فرزند پسر باشد در کار ملک باید که حقوق احسان او در باره ما بسیار است و چون از ما
 انجمن دست بظهور آید احسان او در حق ما زیادت گردد و از این سخن مرفه الحال گشت چون به ولادت
 نزدیک رسید مادر حضرت ابراهیم علیه السلام مراد گرفت که زنا را در وقت وضع خطرناکست و من تنم
 که در ان چنین سبب بمن نرسد متوقع آنکه به بیت احسانم نرود آنکه عظم استکف گشته انما من خلاص من
 تا از ورطه این بایه بستا بگذرم و تا وضع حمل متحقق نگردد از این مسأله و نیار من دست بردار آذر
 یا خاطر روجه نموده مدت چهل شبانه روز در بختانه زرد صنم عظم سجدت ببادرت نمود و شبانه روز
 اتخلاص او سجد و تمام تمام سجد و در بخت مادر ابراهیم علیه السلام خانه در زیر زمین
 ترتیب ساخت و احتیاج ولادت پرستید و وضع حمل نمود و از خلص خوشی اش اعلام کرد آذر از تمکده بخانه باز آمد
 و از حال فرزند هتسار نمود مادر ابراهیم علیه السلام گفت که تو باد فرزند تو را تولد نمود و لیکن نجات
 بجو بود و همان است در گذشت آذر تصدیق قول زن نموده به خلاص و شکر گذاری کرد و
 درین باب آیات دیگر بنظر رسیده و اکثر آن در تفصیل التنزیل در رشته کشیده فاما در بحث

برین قول مقرر گشت و چون آذر از خانه غیبت نمود مادر از حال فرزند خبر گرفته و ارضاع او کرد
و اصلاح حال او نمود و اگر در تربیه پسر سید ابراهیم علیه السلام نگشت ابراهیم در میان نهاده می
گفت که در آن گشت مبارک شیر و عمل صفا می فرمود و در تفسیر میگوید که روزی که مادر فحش نمود از آن گشت
آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری عمل مصطفی و از دیگری قمر و از دیگری سخن بود که بطوریکه آمد و آنچنان بود
که چون مادر او را در آن خانه یا خانه که با خود مختلفه از آنجا سها بگذشت حجتاً جبرئیل علیه السلام بفرستاد تا از جویبار
جنت از سر نازل آنحضرت این چشمها ظاهر گردانید تا ندانند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه تدریس
و تثبیت مادر و پدر و از عبد الله عباس رضی الله عنه روایت است که آنچه طفلان در سینه نشو و نما یافتند ابراهیم
علیه السلام و در روزی که سوازی آن بیابان بود و در سینه پسر ابراهیم و در مقابل سینه و در روزی آمده
است که چون بان مبارکش سخن گوید و دل تبرکش بدقایق لغا و حقایق استدلال و انانگشت اول
مادر خود منظره نمود و منظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت من گفتم
پروردگار تو کیست گفت پدر تو که آذر است گفت پروردگار تو کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار
ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک عظیم است و هیچ احد بجه و مستوفق نیست و پدر
است که بعد از آن ابراهیم علیه السلام از مادر پرسید که روی من بهتر است یا رو تو مادر گفت رو تو
ابراهیم گفت حق تو زیاده است یا حق پدرم گفت حق من با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو
ابراهیم گفت علیه السلام ای مادر اگر آفریدگار پدر من ملک است چرا او را بهتر از خود آفریده و اگر آفریدگار
تست چرا مرا نیکو تر از خود آفرید و همچنین اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا از خود بهتر آفریدی آن عجزه از
جواب خبر گشت او پشیمان حال از پیش و بنزدیک آمد چون آن ذریعۀ تمام در شبره اش مشاهده کرد
و از کیفیت آن متفلسفانه نمود و است راز نیست مراد دل کا شفته این ازم + زان گشت پشیمان می
سوزم و میسازم + بعد از سبانه بسیار و الحاح گفت ای آذر آن کودک موعود که تبدیل و تغییر
دین بخود خواهد نمود به یقین بدانکه پیشتر آذر تحیر گشت که کدام پسر را ابراهیم شرح ولادت
و خضای آن پرورش فرزند در آن نجار نهان ارضاع آن در آن انانجبار دنیا به جنت از
سربانان یکس با ذریعۀ فرمود و منظره حیدر و آقامت حجت رشیده که با وی در دنیا
آورده بود تقریر میزد آذر پشیمان گشت و بصرم افتاد و ملک و قصد آن آفرید که چون نظر

آذر بر طلعت حجت منظر آن سیر فرخنده سیر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب و اللباب محبت و دل آذر
دید آورد که مانع ضرر پیشتر با فرزند و سخن آید اول شنید که ابراهیم باو گفت این بود که ای پروردگار
من کسیت گفت ما در تو گفت پروردگار ما در من کسیت گفت من گفت پروردگار تو کسیت گفت من در
گفت پروردگار من در کسیت این سخن در حوصله پدر بختیج طباخچه بر روی زد و گفت خاموش باش
که این سخن از دروازہ مقال و اندازہ قیل و قال تو سیر و دست ای کوکب خورشید سال بزرگ مقال نمود
از شیر طغولیت نشسته بر سر تقریر حقایق ربوبیت نشسته و خطر در جبین من صفحہ را باغب بر کشید
آن دان ای انست که این علم از دبیرستان لقا آتینا ابراهیم شده من قبل و کتاب عالمین حاصل کرده
و این ناز و کرشمه از کارخانه راز و اخذ الله ابراهیم خلیلا یاد گرفته عالم که از کار غیبی است +
میت در آن به که لاری است + هر که دم از علم لدنی زند + غوطه بدریا سفا زند + فصل سیم
در ذکر سیر آن آمدن خلیل علیه السلام از غار و نظر بر ستاره و ماد افکندن و بکلمه غلط اندازند از
تکلم نمودن و ریخته آنت که نوبت دیگر مادر بدیدنش آمد سوال کرد که ای مادر شفق خیر ازین بقعه کنی
بنیم چنان دیگر است یانی مادر گفت فرزند از جسد این بخاره تنگ و تاریک منزل خوش از جبهه
شروشن از سر تو اختیار کرده ام و از مخالفت ایشان در توقیست باز داشت ام و از زمین و جبهه
رفیع و عالم بیکران جهان بی پایان است از مادر التماس نمود تا از ان غار بشیر و آن کرد ماد و طمس این منزل
دهشت اما حیدین مکث کرد تا آفتاب فروفت و سیر غزین بال خورشید و مغرب آسمان نیلگون چون شتر
سینه عاشقان محزون جا گرفت عبارت مصنوعه و تفسیرات فلما جن علیه اللیل که کوکب استیزان
سیم شکفتان رسیدان بود از زمین دو ما و لان شب کر زنگبار بر روی تاروم تا خشن آمد و در دماغ
جلو گرفت آفتاب است قضا بعضی سوط فرستاد و سیر را که مشا کاع و من فلک است بر جاد و آسمان و آفتاب
آمدند آغاز کردند مادر ابراهیم علیه السلام او را از ان غار تنگ بعضی سوط عالم آورد و فذک که قلم
فلما جن علیه اللیل که کوکب حضرت ابراهیم علیه السلام نظر بر رقیبه لاجور که منظر آسمان افتاد زهره را با
روایات دید که چون عروسان بر تخت لاجور که آسمان شسته با جان زیبا و حله دیبا چون این چشم
بر طریقام این جبره فیروزه گون طارم بگشاید ابراهیم علیه السلام بر سبیل استغفار انخاری آغاز کرد
نهادی یعنی زهره که زهره آن شب که با خلیل خلیل دست در گیرند حسب کمالی که اهل عالم در دنیا

ملت او بنام که و استعلاست ابراهیم حنیفا ز مهر شب گرسه تواند که گرد شلال و گرد غبارت صنوعه تفسیر آتشگیر
فلما جن علیه الليل رکب کوبه ابی رویش قلم نیز زبان که ترجمان سرار و حقایق و نکته دان شبارت و دقایق است بخود
که تا ادم شکین سودا دیدار او رسیدن فرماشان کاغذ و ریوان را در و فاما اهل طاعت و از ملاکت حیران
به نکته چند و لیدر گفتا میکنند اگر بیالی قیامه بخانینے مطلوب با رجوع تفسیر بحر الدر کنند اذیل تفسیر تیر کر فلما جن
علیه الليل رکب کوبه ابی رویش قلم نیز زبان که ترجمان سرار و حقایق و نکته دان شبارت و دقایق است بخود
شب تو میخوای که سیاه کاری سر از ولایت بدایت نهو بیدین با نشانال بین تصنیفات بیرون کنی یا می اندیشه
که در مریخ افلاک بریا حین کواکب شیفته و فریفته گردانی من کن منهدم که از دوزخ نمرود بهشت ارم
و از هر دختانی کاشتمی بردارم و از هر اکر و کلد که بندهم هشت چون کل برین بوستان و سیاحت میخیزم
من آن صبا نیزی ام که لشکر آتش سیاه سیاه مبروم خوار است که و تو دما الناس الحجاره صدهزار ناوک دوزخگر
سوز سوسوی من دخت من ذغایت و لاوری بر مرکب شقیق نشستم و بر قلب سیاه آتش زدم و بگز عجاز سیر
فرودم و در زوایا خنوشان ستوار گردانیدم جانی که از آتش که کشش آتش بر و نگر دیدم از پیش زنگی شکستم
خریده فلک است بدین قدر که پیاده چند کرده بر سر راه من شانذکی منهدم کردم لاجرم چون مردان مکر و عجز
این بن بر لب زنی با اطلاق با اطلاق لا احب الا فلین باطل گردانم چون مهره فرو رفت ماه برآمد و خیره
بر صحرا فلک زده دطاب ناستاب را بر او ناد جبال ستوار کرد فلما رکب القمر باز غا قال فلما رکب ابراهیم علیه السلام
نظر فرمود من دیده اندر مریخ بکای و جوهر بر شکل محن منفض که و قصیر برین خرگاه حاضر نهاده چون
هوشان گوشه برقع از خورشید نور استطلع برانده چون شهم سواران نیز شک فلک در میدان جلالت
بهما زمار تاخته نیکشان نبات انخس سلاح داران تر یا با منطقه جوزا بجدست و بعد آیین ایستاده
در تمام بالای مانند ایام صبا چون صبا خوش نفس گشته و در هنگام بدری مانند عهد جو چون فتح آب
زندگانی به حسن بوده خلیل گفت ماهی که در همراه کیش بیش بکمال نبوده و هر شب حالی بکمال بوده و از
مترا نه بر انتقال نموده خدای را شاید این ماه یکت یک که در دما ان سماں شهاد ویده یا طایر در جوا
فلک با داد عوان ملکی روز ما پریده نه ستیت بر در روز از فشته و از دست قاضی آخر از نانی طایر و شفق القمر
خورده ماه و عو رنگ نیر سکنی و و کان صبا در فصل بیعی همیشه مگر منیه که من پدر آنکس که در مریخ
ایمان از خم بلغم نازل الیک انزل ان گوناگون جمیعته الله طلس نهاد و دورنگ ستفترق استی الی تله بین

ذکر داشت بود و لکن اگر آنکه خون تو را بین قنای مشرق و مغرب معرفت فرورد و نور باطن می
 سرید پذیرد و از ظاهر نور خست برگیرد و در سپید حضرت باید خط میرای آنی بجای نماید که کون بر جادو نماید و در
 بطن قدم آورد و در میان این نور ازین حجاب روح و قلبی موانع است و صفای دل حال نمیدارد اگر آینه دل
 بقدر کوبی مشاهده می نماید و اگر آینه دل از نور نگار طبع تمام خلاصی یافته و صورت سرشار می آید و چون
 دل بحال صفا گشته و حلاوت از نور از تصیر یافته و در آن نور در صورت غرض ظهور می شود و به گونه که محبوب
 به حجاب و در آینه صفات جمال از حجاب روح و قلبی در میان بر خیزد و عارف مقام تجرید و بصیرت آینه غیر غیر
 مدتها آینه صفات که نقایص بود و در نور نور از است خفته گردد و حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق آنی است
 و چون آینه ای اینجا جمال پذیرد و عارف راه حیرت پیش گیرد و چنانچه فقیر تر از این معنی سگر بر خاطر گذشته نیست
 مردی را نماند از خیر اتم که حقیقت حشر پیشین من ندانم که چیست و وقت را چون معرفت افزون شود و حال اینجا آید
 محزون شود و خاموشی عالم و غفلت و کثرت از دست و هر چه بود از غیر آن حضرت رفت و از نظر مکتوبه فعال صفا
 ذات ظاهر گشت هم از غرضیات و باسی و مری می آید است و درین صفات و فعلیات و است و آنکه خود میزند
 جمال خویش و فیض گیرد و اتصال خویش با نور در میان آینه بیگانه شود و بر خیزد و است از میان بر و آن
 چشم کیشا از غایت و نور و دست و هر دو عالم که از نور است و فصل چهارم در وجوده تا ویلات بر آید
 که در دنیا ای میانشه و دنیا که از نور است و درین محل چند نوع سخن است بحث اول مبارکی که صورت باطل
 و است بر ستاد و ماد و غم شهید از ابراهیم علیه السلام میباشد مگر تا وی در این تاویل بر رگمان با احوال است
 بعضی گویند که آنوقت که از حضرت ابراهیم علیه السلام سجد تکلیف زدند و بود و افعال ایمان و کفر می نمود و با او نیستند و
 این سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که آنوقت که از حضرت ابراهیم علیه السلام سجد تکلیف زدند و بودند و افعال ایمان و کفر می نمود و با او نیستند و
 اینکه که منور تا کفر است بعد از حضرت که از کبریا انبیا است جایز نباشد قول او حکم است که وی و تمام استدلال بود
 و استدلال حکمت نظر معذرت و از نور زیرا که هر چند صورت آن بر جیل خرم نیاید که گفت است بر و دیگران این در بعضی
 مستور خالی از نور و می نمود و ما بر چه وجه بمقرر گردید و آن حکم خرم و یقین حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال بر
 قرار یافت ما گفت است و در جنت و چون از فی اقطار السموات و الارض و فی کون سید و لیکن من الموقنین نماید
 انکم الله انبیا و بر است که چون از ابراهیم علیه السلام سجد تکلیف زدند و بودند و افعال ایمان و کفر می نمود و با او نیستند و
 خواب بر و از این ابراهیم مکتوبه مشاهده کند چون مشاهده ملکیت با مباد و معاد الهی سبحانه و تعالی گشت

که گویند که اکثر ابراهیم ملکوت السموات و الارض اند اند که یا ابراهیم چند چوبی و از کیان جو در کیان نگر می بینم که اگر
نور و از همه بگردان و ذوال که بر سر ابراهیم قال علیه السلام لبس المین فرامبر دارم و از هر چه دوست بیزارم الی جهت
و چو بیت خلیل آبرو حق طلب کن + شبنی بار و زور و زیر شبن کن + ستاره با سه و خورشید را که بود حسن
خیال و عقل نور + بگردان نهیمه آراء و کلام همیشه لا احب الاقلین کوی + قول شمیم آنت که این سخن بر سبیل
اخبار از آن حضرت وارد نشده بلکه این سخن بر سبیل اخبار از آن حضرت وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذمت خصم گفته است
زیرا که وی مناظره با عبده کو اکبر کرد و ایشان معتقد آن بود که ربوبیت مستند بکواکب است پس این عبارت
ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از آن بطلان قول ایشان ظاهر گردانند چنانچه با مناظره که مقتدر قدم جسامت کوی
که جسم قدیم است پس چرا آنرا مرکب و متغیر می بینم پس آنکه گفت جسم قدیم است بنا بر مذمت خصم گفته است باز بطلان ظاهر است
قول چهارم آنت که نهایی فی زعمکم و خفا که و چنانچه حجتی در روز قیامت خطایب شرکان فرمایند این سر که
قول پنجم آنت که منزه استفهام در اینجا مقتدر است مع نهایی چنانچه در اینجا دعوی الله امی ایجاد دعوی الله
و حذف حرف استفهام شایع است در کلام عرب قول ششم آنت که در اینجا قولی مضمر است معنای تقویون نهایی
و ضمنا قول نیز متعارف است چنانکه فرمود و آذیرم ابراهیم القواعد من البیت و من یحیی بنی القبل شایع است قالار بنا
قول هفتم امام محمد علی الحکیم الترمذی قدس سره گفته است که این سخن از نفس ابراهیم بوده اند از دل و جان که دل و جان دلیل
فطری و طبیعی است و نفس فطری است ولیکن بدیهیت نیست پس نفس منقلب روح گفت نهایی چون قول پذیرفت
و روح و دل و نفس گفتند با اینها متغولی مکن تجی متغولی باش چنانکه بعد از آن بر و دلیل بدیهیت منکشف شد نفس
با دل و جان همزگشت قول هشتم اهل تحقیق گفته اند که حضرت ابراهیم علیه السلام بلا حظه آثار و مشاهد و اخبار
و حین تو انوار استجلا آبی حل و علما ملایمانده بودند تا هر چه در نظر میبود و در می آمد همه نور وجود حقیقی
بود تا به غیبار را در وسطا بعد آن الوار وجود ید شارت بان نور فرمود و گفت نهایی و دلیل برین آنت
که اولی که تصدیق فرمود و گفت ولیکن من الموقنین و بعد از آن فرمود فلما جن به فرم خست پوشیدن شب
و دیدن که کواکب بران یقین بکلمه فاما دلالت بر تعقیب کند و بر آنکه تا بعد فامتنی بر ما قبل است پس برین
تقدیر محکم باین کلمه اگر و یقین بوده باشد و هذا اشارت بر حقیقی بوده که ما قال الایام لقشیر
قدس سره فی تفسیر نهایی فلما جن علیه الدلیل را یعنی احاطه به یحوف لطلب لم یجمل له الصبح اشهد و فطاع
که نجم احفل فشا هذا الحق سوره نور البرهان قال نهایی فی تم زیدی ضیاء فطاع ثم العالم حقیقه البیان فقال

نهادی ثم انظر الصبح وطلع شمس العرفان فلم يبق لطلبك واللاهية قرأ قال قوم اني برحمتي ما انشكون اذ
 ليس بعد العين بك ولا بعد الظهور ترون في هذا المعنى ميت مكر فضل بهار آمد که عالم بنور و خدم شد + مگر صل گاه
 آمد که جان با دیش هم شد + بیا همچون خلیل شنبه عارتن برون بگر + که تو حق میدار از بهر شنبه عالم شنبه
 بهر ازان جام بر خطه بجام دل هم میریزد + ازان زیاده که قطره نصیب تن عظم شد + ملا یکبار یک قطره مانده
 صدف تشنه + بهر ازان بجره یایان بنار خاک آدم شد + مگر آن سکه وحدت نقاب خیم بر فکیده + که جام
 باده کیسان گشت و سحر و قطره در تنم شد + مرا سیگفت که عاشق بمشور رسی آخر + سمع شد که از عالم ز فرمت
 تا که آهیم شد + چون سحر عشق موجی زده خواب خود باران شد + وجود و حب ممکن بر تال سحر و خیم شد + معین با
 در صغرا کسین بهر در سخن آورد + که در کهواره طفله قرین برین میم شد + آتش فی تن لایته بیان شد
 نمن تا و لیجها المبحثه الثاني فی قوله قل فلما را اشمس با زنده قال نداء به هذا کبر علماء نجومی گویند که اشارت
 بهندنا سیت شبکس یونث است مگر تا وینی و در ازان تا وین نیز اقا ویل است بعضی گویند که اشارت به شمس اعتبار
 طالع اسی نور الطالع و قبل من النور و قبل من النور بعضی گویند که تکریر او از بر تکریر خبر است ضیاء الله عن شمس
 اجبت الثالث اگر سائل سوال کند که چنانچه احوال کو اکتب لالتی کند بر حدوث آنها من حیث انهم حرکت و سحر
 اینجی منع ربوبیت میکند از آنها که طالع نیز دلالتی کند بر حدوث من حیث انهم حرکت پس حال حضرت
 ابراهیم علیه السلام بطالع کو کتب بتدلال الفرو که او را قابلیت ربوبیت نیست جو آیت که دلیل در اقول ظاهر
 تر بود و شمس دلیل آنست که در وی زکی و غنی و عاقل و عاقل بر شمس و اثبات دلیل نزد محققان در طالع
 ظاهر است و در غروب بنزد عوام نیز و جواب بگیر آنست که مناطره باطل نجوم بود و مذموب باطل نجوم است که چون کوکب
 در ربع شرقی باشد تا بوسطه آسمان در کمال قوت باشد اما چون به غرب رسد بحال ضعف باشد و قوت و سلوک
 گردد لاجرم تاخیر کرد و دلیل را با قوال گذاذ که الامام الرضی عنیه احتاج فصل پنجم در بیان مناظرات خلیل صا
 الله و سلام علیه یا پدر خود و با ملک و قوم او آورده اند که بعد از خروج ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه از
 غار مادر او در اینجا آمد و در آنجا بود الباقی فقد انطا بر حیره اما و اما ال مفتوح سیه و اعلام عیانت حسان
 والو یستقام و تهنان بر بام انعام او بر می فرشت تا آن هنگام که فرمان اجاب ذغان لای حل و علا با طهار
 وین چنین دلت مدینه متوجه ابراهیم صلوات الرحمن علیه گشت و دعوت بدین توحید از مکر خفا خبر شد
 آذ چون پدر بود و سفر و حضر و جبهه و ناگزیر بر سر اول و بود و برخالفت دین بر سر طمع گشت و چون در

و درین خود متعصب و ابریم صلوات الرحمن علیه همواره قبح و طعن آن بنی فرمود بواسطه آن زیاده گری عرض
 نمود و گاهی از جمله متعبدان می بود تا یک روز پسر باید در مناظره میکرد چنانچه حشمت بیان فرمود یا است لم تعبد الا لیسیم
 و لا یصبر و لا یغنی عنک شئاً یعنی ای پدر شرم نمیدار روی را که آریسته فطرت حشمتا باشد خاک مال سجود چو پاره
 گردانی و لیکه مهب انوار عالم غیب باشد وقف محبت ماه و ستاره سار تیری رامی پستی که اگر قدرت دشتی نگذاشتی
 که بنیم سطح و درخ کشتی که انکم و ما تعبدون من دون الله حصینیم امروز این بنیم نایب تیر خیرت در خواهم شکست
 تا فردا آتش افروز جنم را شاید و آفر چون عرض او را جواب نداشتا و بر ابر تعذیب و امور بی تقریب تهدید
 داد چنانچه حشمتا فرمود ان غیب انت عن الاهی یا ابریم لکن لم تنته لاجل جنک و ابصر فی ملکنا و سبنا طره ابریم علیه السلام
 با پدر بعضی روایات آن بود که آذر در بیت تراشی شانی دشت و بتا که اتر است یک بر بتان مگر تفوق دشت
 و قیمت او زیاد بود و داب او آن بود که بتان با پدر ندان خود میداد یا می بردند و می فروختند و رسم آن بود
 که پیوسته چنانکه سود اگر آن کلامی خود را می ستانید و شناسگویند تا مردم بخردن آن غنیمت کنند برادران ابریم
 بتان خود را همچنان می ستودند و به یکاهلا می فروختند اتفاقاً روزی بتی تراشیده بود در احسان آن کوشیده بود
 ماه بازار برده و بفروشد ابریم علیه السلام این بت را چون از خانه بیرون آورد در میان برپای و سیست و در کوچه
 و بازار در عقب خود میکشید و میگفت من کثیر مالا یضر و لا ینفع که منخر چیزی را که نه نفع از آن متصور است و نه ضرر دیگر
 صفات نقصان نکو بشن آن آنچه ممکن بود بیان میفرمود و بتان را در کمال و میان شجاست میکشید و تنغیر حلقه
 فرمود القصیه یکس خردن آن بخت نمود و اعتقاد مردم که در باره بت دشتند در نقصان می افرو و چون بخانه
 بازگشت در راه بجوی آب رسید سر این بت را در آن آب نهاد و میگفت بیا شام و در عبده همنام می دید و بر
 ملائیت ایشان میخندید چون بت را بخوار می تمام بخانه باز آوردند پدر پرسید که ای ابریم چون این بت را فروختی
 برادران تو بتان بهی تمام فروختند و گفت که پدر بازار این بتان شما بتان است و مردم خدایان
 شمار هیچ بر نمیدارند گفت از آنکه تو نمی تشک و مردم شهر را تا چیزی را نستانند بخرداری او غنیمت نه نمایند
 ای پدر چگونه ستایم که بتایش نمی رز و هم کرست و هم کور و هم عاجز نگاه زمان به نصیحت بکشود و گفت یا است
 لم تعبد الا لیسیم و لا یصبر و لا یغنی عنک شئاً نقل لطیف درین باب بشنو و در بعضی تفاسیر آورده که روزی ابریم
 علیه السلام تیر را در کوچه و بازار میگردد و میگفت که منخر چیزی را که هیچ نیرزد و بهر چه خردن زیان کنند و در
 نه کنان در کوئی میرفت عورتی سر از در سر آبیرون کرد و گفت که ابریم پدرت کجاست تا از وی تی بخرم

گفت چرا از من نمی خیزی گفت از ترس آنکه تو غذایان را از دست من کنی و او بدم منگو میگفت آن خدا که در پیش
 چه کردی گفت روش درو که بر من بود و او را بیزد ابراهیم گفت علیه السلام من نیز خدا ترا دم گویم گفت
 نیکو باشد گفت خدا که اگر نان نری تو را گرم کند و اگر طعام می نری از دست تو بخت آمد و اگر سجا روی تنه او را
 تو باشد آن خورت بخل شد و سرور پیش ماند ابراهیم گفت اگر این خدا را می خیزی خدا دیگر داریم اگر در سجا فریاد رسد
 سجا ای جابت کند سرنگان تیر حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد معطران را و مرد پیشان بر نشان
 او نهید سجالات ذلالت عصمت را بیکدم ندیم او در نور بود و طفل رضیع دل عاشق از ایشان فضل شیرت باریت و تماش
 رحمت او در آرایش زبانه او در ذکر نام او است و آسایش جانها و شمع کلام او است بلیت ای نام تو آرام دل و جان
 همه جمعیت خاطر بر نشان همه یک قطره زنجیر است بنی شد و در شستن با بر عصیان همه آن ضعیفه گفت
 ای ابراهیم مگر فردا میگوئی فرمود و در فریاد میگویم بلکه برود و کار را بر میگویم غمزد و غمزدیایان همه بنده گان حضرت
 او زید ضعیفه چون بن سخن استنود در دل بکشادند او را گفت ابراهیم این خدا چنین با بهی اندک نیاید
 و من عورت در وشم ابراهیم صلوات الرحمن علیه گفت ضعیفه خاطر جمع دار که بیگانه شهادت و بر امتیاز است
 آن ضعیفه فی الحال کلمه گفت و گفت ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سزاوارت باشد خدا تو بر دارم عیت تاسر
 ز غم عشق تو بیک گل نهیم با ز غم تو به هیچ متران نهیم شرطیت مرا تا که تا من بشم جز داغ تو هیچ داغ بر دل نهیم
 و چون از اینجا از گشت نزد یک پسر رفت دید که پدری ترا شنید و پیش خود نهاده زمان شفقت بکشاد و گفت ای
 یدلم تعبد مالایسع ولا یصبر ولا یثی غنا شیا ای پدر آنچه مصنوع تو باشد او را سجد بر شتید کن چه عقل تجویز کند
 آذر خوست که ابراهیم را دفع کند گفت اگر این بتان بر سالت تو و دخیست خدای تو گواهی دهند من بتو ایان
 اگر چه ترا پدرم ز نار با سجا بر دهم ابراهیم علیه السلام دست بدعا بردشت بیکبار بتان در بیان آمدند و تانی که در پیش
 میگفتند یکی گویی شدند صنام نام خلیل خلیل شنیدند از همه زبان فصیح و بیان صریح او از آمد که لا اله الا الله
 ابراهیم خلیل شد بر پادشاه تا قبله عشاق جهان رو تو شد و روی بت و بتگران همه شکو تو شد و بر میان چهر
 سبز زلف چو چوگان تو دید انگشت بر او دو کی گوئی تو شد و آذر چون این حجه بدید گفت ابراهیم همه دیت
 ترا می دوست من می بوند و من مد سحر می پا قومی بوم چون از پدر تو مید شد گفت پدر این بتان را
 تو ترشید گفتی گفت اینها را بسختش نادل خود را بر ایشان خش گردانم و من که خلیل از چوشتان خلیل سلام
 زیرا که لغت کردم وجود و صفت و جوب وجود بر رنگ چوب لایق نمی نماید و اگر گفت که این بتان را بتو بخشیدم ابراهیم

نایب السلام بخانه در آمد و تیری برداشت تا بان تبر هر چه بتواند بان تبار پیش برد چون تبر بر او را تا بر تبار می
 آورد جبرئیل علیه السلام فی الحال در آمد و دست تبری برگرفت و گفت خلیل آهسته باش این تبار اگر چه جلا دهند اما با خود
 ما در رسالت تو اقرار در دادند و یکبار کلمه شهادت گفتند در هم شکستن ایشان از کرم دور می نماید ای درویش
 نکته درین باب گوش داری که برخلاف عادت از بیم اظهار معجزه پیچ یکبار کلمه میگوید از زخم تبر و شکستن و
 پاره پاره کردن نجات یابد مومن که مدت بمقدار سال بوجدنیت صحت اقرار کرده باشد اگر فردای قیامت از
 فضیحت و عذاب طبیعت نجات یابد چه عجب **فصل ششم** در مقدمات شکستن تبار در روز عید ایشان مناظر است
 بانشر کان پیش ملک بردن با ملک حاجت نمودن نقل است که چون ابراهیم علیه السلام خلائق در تحسین ترغیب ایمان داشت
 میفرمود در تقبیح و تنفیذ از کفر سبالت نمود مردم که از ابراهیم علیه السلام تنقیص تبار بان نوع شنیده بودند و
 تحقیر بان طریقه دیده پیش آذر واقعه دیده و شنیده خود عرض میکردند از با پس خطاب میروم مقام لا خشتا اینگز
 در میان آن مرد و هر چه میگفت جواب می شنید تا که قوم گفتند ای ابراهیم این چه دین است که احداث کرده و دین آباد
 احداث را مرد و سبالت حکما قال الله تعالی و حاجه قوم قال اتجاونی فی الله و قد بدان لا احاف ما تشکون به الا
 ان بشاوری نشینا گفت از من حجتی طلبید در وجود آن خدا و گند که مرا را نمود و در قبول برکت و من بشود
 و مرا از شما و مصدود ان شافانغ و دستغز گردانند و از صفات کمال الهی و نقایص صنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسان
 و دم بدم از جناب حق الهی حل و غلا پیغام میرسد که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن از وضع و تشریف همه باین دین است
 فراموشی مهید مقدمه شکستن ابراهیم علیه السلام و ابراهیم علیه السلام محججه می طلبید که از پادشاه ویر
 همه انجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید در وعید ایشان نزدیک بود و آن مجمع که مطلوب ابراهیم علیه السلام در افزون
 متوقع می بود و دستور عید ایشان آن بود که طعماها متنوع و لباسها ترتیبی گردید و در صبح عید به بتخانه می بردند
 و در پیش تبار می نهادند و سجود میکردند و از انجا بعید گاه میرفتند و در حین مرجع باز به بتخانه می آمدند و از انجا
 که بزعم ایشان بشرف تبار برکت پذیرفته بود تناول می نمودند و آنرا سبب شفا و مزید صحت می شمردند و لباسها لطیف
 و جامها لطیف که من برکت از نظر اصنام الکتابی بود می پوشید و تا بسال دیگر سبب شفا و شاد کامی و برکت و نیکی
 می پنداشتند حال چون عید از شرق تا می رسید و وقت خروج آنجا صحت بلازمست صنام و تقسیم عید و حرام
 آن رسید ابراهیم علیه السلام دانسته بود که در دین ایشان بیمار ازادران امر معذ و میدارند از برکت تهید غدر مختلف
 خود بی تکلف مقدمه ترتیب کرد حکما قال الله تعالی فتنظر نظره فی الخوم فقال فی سقیم و این سخن را از قبیل معارج المنور

نه الكلام سبب شده اند و میشاید که مراد از نجوم ستاره و ماه و آفتاب باشد که مفهومی شده اند از کرمه فلما جن علیه السلسل سوا کو کتا
 و مراد از نجوم تامل در آنها و تحکم بقول انبیا و نبی که تامل در آنها و نظر بر آثار و اسباب است پس در دل و از مرض علت کثرت
 ترست و شکار ویت و حدت زبیده و تاویل منقول قطب میگوید رحمه الله مراد از نجوم علم نجوم است بقبریه مکرر فی سکا
 یعنی در دفتر نجوم ایشان تامل کرد و گفت ای تقیم و مقدر است که آدمی هر چند تندرست باشد در عرصه باریست
 چنانچه در مکان سنجیده آنکه در عرصه هرگز گویا مرده اند چنانکه فرموده اند که نیست و انهم میتون و حاکم کشف گفته
 است که هیچکس هرگز از بیماری خالی نیست و ابو طیب نسفی میگوید رحمه الله علیه که در وقت ایشان شهر یافته بود
 که نظر در زهره و شکر و طالعون است و ایشان را از غلبت نفرت تمام بود او در زهره نظر کرد و گفت زهره شما از حاکم سلطون
 و این منصوبه از رفتن بعید گاه ایشان باز بسیاد لطیفه نظر الخلیل فی النجوم و قال فی التقیم و نظر الخلیل فی النجوم
 و قال فی تقیم خلیل در ستاره نگر است و گفت از من دور باشید که من بیایم جبار خلیل در گناه بنده نگر است گفت
 نو سید مباشد و نزدیک آید که من آن مرز گام لا لفظه من جهة الله و اتفاقا خانن تجانه اذ بود چون سحر تحلف
 نمود و پدر را از رفتن ضرورت بود کلید تجانه با برهم سیرد و وصیت تمام بریتا و محافظت هنام با برهم علیه السلام
 پیش بر چنگ که غریبیت عید گاه کرده بودند و اول زیارت تجانه آمده با ایشان گفت که مقصدها من بتان نهادم
 و باتیان کیدی میشوایم بپایان برد تا شد لا کیدن هنام که بعد از آن قوا و برین ایشان چون امر را بسیار مستعد میشدند
 چند ان لغات باین سخن نکردند و بعضی گفته اند که این سخن آیه است جو گفته بود و چون بیت الا صنام از حفظ و هنام
 خالی ماند خلیل در آمد طعامها و شربها و کجا رنگ در پیش ایشان نهاد و دید فوس کناک سلسل استهرا بان همان
 خطاب بود الا تا کون چرا چیزی میخوردید ما لکم لا تنطقون چه حال دارید که سخن میگوئید بعد از آن تبر بر کشید
 و قصه کستن بتان کرد و گویند آن روز بهنگام دست بست بود اول تشبیه ایشان بنیدخت و بعد از آن همه را دریم
 شکست مگر آن بت بزرگ تر که باقی گذشت و تبر را برگردان و نهاد تا در وقت سوال بساد این مرغان توان
 کرد و بجهلهم جنبا و لا کیر الهم لشکهم الیه یحجون و از تجانه بیرون آمد و در تجانه را استوار گردانید و گویند آن بتی بود از
 طلائع و بر سختی نشانه از زر مکمل بجوهر کبابها فخر اندخته و این بت را تعظیم تمام بر پا که آن تحت نشانه
 و لباسها از لبت مزین بر و اید و ران پوشیده ز نور نامی زمین مرصع بجوهرش بر سر و دست و پا آن بت
 ترتیب نموده و در خیم از برای آن بت از یاقوت ستا بودند و از وی نور می افروخت چنانچه تاریکیها را دور
 می گردانید و او را تعظیم تمام میکردند و باقی بتان آنچه باین بت نزدیک بود منقر و بود و با از برنج و سکه و این سنگ

و چوبی کشش از دست آن بت مبین و شش از حلقه چن از عیدگاه بازگشتند و بدینجهان در آمدند و باز از آن
 زخم تیر زید و زید دیدند و فیروغان بر کشیدند که من فعل ندایا آیتنا انه للصلی علیهم السلام کیست که با آنکه ما اینجا می بینیم
 بر سینه وی از حلقه ظمان است شکرانی که از خلیل الرحمن صلی الله و سلامه علیه کرات نقص تیان و بت پرستان شنیده
 بودند و باز شهادت ماندن او در بیت الاصلان خبرم کردند که این کار را بر ابراهیم علیه السلام نیز و نمود و رفتند پرسید که این
 گستاخی نسبت با آنکه که نموده ایشان گفتند سمعنا فی دیکرم تعالی ابراهیم شنیده ایم از جوانی که یاد صنام ما به تحقیر
 میکرد یعنی ابراهیم علیه السلام و اینها آنان بودند که در اینجا از ابراهیم شنیده بودند تا آنکه لاکیدن صنامکم ادا و
 شهادت نمودند و نمود با حضار ابراهیم علیه السلام فرمان اذ قاتوبه علی عین الناس لعلمهم شیء و ن ذکر حجت
 ابراهیم علیه السلام با نمود چون ابراهیم علیه السلام در آمد رسم ایشان چنان بود که هر که بر ملک آمدی نخست
 سجود کردی و بعد از آن گفت و شنید در آمد ابراهیم علیه السلام در آمد و در سجود رعایت رسم و عادت ایشان فرمود
 و بسجود آن متکبر جبار قیام نه نمود و نمود و از سبب او شخص فرمود ابراهیم علیه السلام گفت که من غیر پروردگار خود را
 بسجود نکردم و نمود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت علیه السلام پروردگار من کیست که زنده میگرداند و میمیراند
 لبی الذی می و میت آن بنکر میزد و گفت انا حی و میت من کیست که زنده میکنم و میمیرم انگاه فرمود و در
 از دندان بیرون آورد و ندیکه زبانشند و گوشت را را کردند آن یکی را احیا و آن دیگر را ماته پذیرفت آن را در آن
 انمقدار نداشت که احیا عبارت از ایجاد حیات است نه ابقا آن و اما عبارت از از نایق روح بی عمل علی
 مثل قتل و صلب و مانند آن ابراهیم علیه السلام اگر چه برین مقدمه متحضر بود اما بتصور آنکه از نایق صوره آن گران
 بدان نمیرسد تشبیه بدیل حجت دیگر از آن روشن تر نمود آن است که با شمس من المشرق فات بهامین المغرب اگر
 دعوی خدا میکنی این آفتاب هر روز که از مشرق این خاک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآید
 نمود و تحیر باند فیهبت الذی کفر حق با ابراهیم گفت که بغزت و جلال من که تا قیامت قائم نشود تا خورشید را
 از مغرب بر نیامد تا اینجا هیچ عجز این سطر و نظایر گشت قدرت بر حال من نیز ظاهر گردد و در و هیت است که حق
 جبرئیل را فرستاده بود که اگر نمود لعین ابراهیم علیه السلام گوید که تو آفتاب را از سو مغرب بر آری جبرئیل
 فی الحال برود آفتاب از جانب مغرب عالم گردان و از اینجا عجب اگر از بر سلیمان علیه السلام بر آورد و مقرر ابراهیم
 علیه السلام بلند تر بود آخر بر آنکه ابراهیم علیه السلام نور محمدی صلی الله علیه و سلم بود از بر او نیز میتوانست
 که برآید و چون نمود با حضار ابراهیم علیه السلام سوال کردند که من فعل ندایا آیتنا یا ابراهیم انحضرت جبار

داد که بل فعل کبریم نه یعنی آن نبی بزرگتر از این که در دست فاسلوسم آن کجا نوا میقتولن ایشان گفتند که چون سیدنا که
 این تاج سخن گفتن نمیدهند و هیچ کار قیام نمودن نمیتوانند نهاد این امریه ایشان چیست دارد ابراهیم علیه السلام
 القبول من من الله ما لا یفعلکم ولا یضركم اف کلمه لا تعبدون من من الله افلا تعقلون چیزی که نفع از او متصور
 و ضرر بر یکس دفع ضرر از خود نمیتوانند پرتسیدن آن عقل نهایت و دست مشرکان در جواب جبرگشتند و سر
 خجالت و میش افکندند و فیهیجت گشتند بعد از آن از این دفع خجالت نصرت الیه با ضلالت خود خواستند
 تا ابراهیم را بعد از آنکه معذرت سازند و دفع او را در اندازند اول در انفرمودند تا در زندان محبوس گردند و در آنجا
 بارگاه را طلبید و امر ابراهیم مشورت کردند تا راهی را با شقاق بر ابراهیم علیه السلام قرار گرفت
 و گویند مردی گفت از اگر اذنام و میزان علیه اللعنه و الحسرة آن شوم بدنهای ذکر حرق ابراهیم در میان
 نهاد و این امر بر سر آن ماصوب آن بخت قرار گرفت و عاقبت خدا تعالی او را بر زمین فرورد فصل
 هفتم در ذکر حرق ابراهیم علیه الصلوة و السلام و لطیف این قصه و قصه حرق خیابان بود که چون ابراهیم
 علیه السلام مدت چهل روز و بعضی زیاده نیز گفته اند تا به هفت سال در زندان محبوس ماند آن قوم باطل
 از غایت بدسلطه از بر سر آنها آن نوع حقیقه درین مدت تهنیه سباب خرق میکردند تا عبا می بنیاد نهاد
 در پیکوپی ارتفاع آن شصت گز بود و بر بالای آن کوشک نادیده میکرد که حکم فرود است که اینجا
 از هر نظری این مقدار بنیرم جمع کند از صغیر و کبیر و ضعیف و شریف و رجال و نساء و هر کس که تخلف کند
 با ابراهیم علیه السلام در آتش قرین گردد مدت چهل روز بر دواب بنیرم کشیدند و ازین نیز زیاده گفته اند
 و بروایتی که هیچ دابه آن بنیرم را نکشیدند و آنکه بار گردی خود را ببیند و آن باز نکشید مگر استر که
 آن بنیرم را را او کشید لا جرم حقیقتا از شامت آن را و عقیق گردانید و نسل او منقطع گشت و قصه
 کشیدن بنیرم جمع کردن آن تمام نام مرعی میشد و بعضی از روای صحت درین باطل خود و بعضی
 از جهت تعصب با جبریم و بعضی به جهت پاسخا فرود و بعضی به نیت ثواب آورده اند که نه
 بود بیمار از آل نمرود با خود نذر کرد که اگر از مرض صحت یابد چندان بنیرم جمع کند که بسوزد بر آید و
 سوگند خود را سوگند نام بت بزرگتر کرده بود و از عمر آن ثواب بشیم میشد و چندین از عورات
 رسیانهای می شستند و سیفر و ختنه و سپکا آن بنیرم می خریدند و با نگاه می بردند جهت نصرت آنها
 باطله خود و بروایت آمده که چهار فرنگ در چهار فرنگ بنیرم جمع کردند و ارتفاع آن برابر کوه با

بعد از آن آتش در سیمها زدند و آتش شعله‌ای گرفت که بر تیر زبانی آتش با اهل شام می‌دیدند و این آتش در نوای
 کوفه بود و او از آتش یک شبانه روز راه می‌رفت و سوزش آتش بر تیر بود که مرغی که از محازی آن در هوا گذشت
 فی الحال بریان گشتی و بر آست طبری ده فرسنگ عرصه آن آتش گاه بود و گردوی و یوکار کشیده بودند و دست یک
 سال نیز جمع کرده بودند تا آن محوطه را پر کرده بودند و روایات دیگر درین باب نیز دارد هست و الله اعلم القصة
 چون کار آتش تمام شد مردم بنظر آدمی آمدند و تفریح آتش میکردند و فرود منظر خست بود و فریغ چنانچه شنیده گذشت
 بر آن منظر برآمد و تاج مرصع بر سر پنجره از سر سنگ پیش می‌صفت بر صفت ایستاده تیغها که بریق و لمعان بر آفتاب
 سبقت جتی از نیام بر کشیده چندین هزار غلامان باه و خسار کبک کفایت پیش تخت و دست در کمر زده بنفها هزار سوار
 بر خنکها باد و قمار که بر صبا سبقت جتی و بر فلک مبارک نمودی با جو رستمها یا قوت از دو صفها بر کشیده و
 از دحام خلایق از حد بیرون بعد از آن فرود مطرود کس لغزش داد تا خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه از زبان
 میزد آن فرودند بنده برگردن نهاده زنجیر ببردست و یکا استوار کرد و گماشت نگارن فرود و چندین خلایق از نظر گریان
 او را در میان گرفته بجانب آتش می‌آورد و او بر مثال شیر غران و دلیران پیروان بقوت یقین حرمان با وجود
 بندگراں میگفت **بلیت** عاشق و سرخ است و مردان را بسینه رحمت + سلسله بند است و شیران را بگردن زیور است +
 سیمه بر احوال او میگردانند و او میخندد و همه بواسطه او دل چرود و او بغیر از بال متوجه حضرت فردا شادی تصدیق
 و میگفت **بلیت** بار و تو بر صحن چمن میخندم + با بوی تو بر شک ختن میخندم + در قصص آیم به پیش تیغ تو چنانکه نظر
 همیکند و من میخندم + القصه بر ابراهیم علیه السلام نزد فرود آوردند فرود با و گفت که جوان حریف باش که خود را
 بهلاکت سپار بهمان بهتر که ترک این دین باطل کنی و بر این قرار آرمی این دعوی فاسد را ترک کنی تا ازین عذاب نجات
 یابی ابراهیم علیه السلام قسمی کرد یعنی آتش ز خالص را میسوزد **بلیت** ز آتش ز خالص بر فرود + جو عشی
 نبود اندر که چه سوزد + بعضی از اهل شارت گفته اند که سبب ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت که اگر
 از آتش شوقی که در سینه ما برافروخته شدی و درین آتش تو زیم همه را در کتم عدم بجا گشت فدا شوایم کرد اینیم
بلیت و الله اندر بجزای تشنه میروم + ابراهیم آنکه بس مشتاق دیدار تو ام + بعد از آنکه آتش از شعله زد و فرود
 نشست کفار تیر شدند که هیچ کس گرد آتش نمیتواند گشت ابراهیم علیه السلام بجه طریقه توان ماندخت و در آتش
 ناگاه البیس لعین بصورت ناصحی جامه بزرگانه پوشیده و طیلان بر دوش فلکند فرود فرود حاضر آمد فرود
 از وی پرسید که کیستی و از کجای آئی گفت دو بست سال است که خدمت تو میکنم و درین بیابان دغا تو میکنم

اکنون شنوده ام که جاود آید هست و در دین تو نقصی نمی آرد و تو او را قصد سوختن داری و اکنون بلا زمان
 از کیمیت انداختن در آتش عاجز اند و من درین امر صاحب قلم آمده ام تا تعلیم ایشان کنم شیطان چون در وقت
 منجیق دیده بود و طریق ساختن آن دانسته بود و نمودارش را بر خود مبارک نموده و درین امر احسان او پیش برد
 تا چون به کار در آید میاورد و ندانید که این صاحب منجیق است از سبب احوال و مصالح ترتیب نموده و فکر و فلاح آن
 چنانچه مستعد است بجا میگذارد و در آنجا نهاد اول در آتش انداختن غریب و تحسین از موم اکناف اطراف بر این طریق
 انداختن در آتش بدین نوع مقرر شد بعد از آن خلیل الرحمن صلی الله علیه و آله از لباس غریبان ساخته و در
 منجیق نهادند و چنانچه از مردم قوی نهاده و دست در لنگ زدند و ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام در منجیق نهادند و دیگر
 را فرو کشیدند و ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام درین حال مرتبه استغراق توجه را کبی باطن او در شغل خشم که از نار شغل
 و کفار متقل خاطر تمام بار پرورده میگفت بلیت آتش فروخته در کوهی تو ام میسوزند + چه شود اگر متفرج نظر کنی
 اندازی + خلق گویند که هر چیز میسوزد و سازد + چه غم از سوختن گریستن میسوزد + درین وقت بود که اهل هفت آسمان
 و زمین و سکان طایان جلال و شرف را در میان زمین با آه و ناله حزین بنالیدند که خداوند دادگر
 روی زمین یکین است که ترا هیچکس نگوید که با او میسوزد و خداوند دادگر که با او میسوزد و چه شود اگر
 اجازت فرمائی تا در تخلص من نام خطاب آنکه خصیت ناما عجب التفات بعبادت شما نماید و رویت است
 که فرشته در آنوقت بیاید و گفت ابراهیم بن فرشته ام سوگند بر باد اگر خواهی آن باد عظیم که در وقت عبادت
 بودم بیایم تا جلایانیت گردم و مرا تکریم داری ازین آتش بگوشه اندازد فرشته دیگر بیاید و گفت من موکل
 آیم اگر فرمائی اینها را غرق کنم و اگر نه آب آتشیها اینها بنشانم فرشته دیگر بیاید و گفت من موکلم بر زمین
 اگر فرمائی اینها را بر زمین فرو برم حضرت ابراهیم علیه السلام جواب آن فرشتگان چنین گفت خدایا منی و من
 خلیه حتی یفعل ما یشاء بصیت که در دلم آتش زند که سینه ام دیران کند + بگذارد خود کام مرا تا هر چه خواهد
 آن کند + اگر مرا نگاه دارد به فضل احسان او باشد و اگر بپاک گرداند و تفرقه تقصیرات در خدمت و نقصان
 در عبودیت من باشد اگر مقتضای بوسیت خود نگاه دارد شکر کنم و اگر بطریق عبودیت من عمل نموده بپاک
 گرداند صبر کنم ایلا یکیش از آنکه مژده مرا در منجیق نهاده و در آتش عقوبت اندازد من در آن منجیق
 عبودیت نهاده و در آتش محبت انداخته ام تا اگر تنم اینها را عقوبت مژده و دلم آنجا و محبزه آتش شود
 و محاسن من نبازد سه گریه یمن و انی که جز او شاید و مشهور است + غیر از اینها طاعت نبود خصوصاً بیشتر +

بیت نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت + اگر در آتش عشق چو موم بگدازد + چو خاک کشته این گنبد تنم
فراق + مرادم آنکه به نغم وصال بنوازی + بعد از آنکه برهم علیه السلام از جنین شربت نزدیک آتش رسید
روح الامین علیه السلام در صفا هو با و تقرب نموده گفت یا ابراهیم بل لک من حاجه جواب داد که مالک فلاحیرئیل
گفت پس مالک من حاجت داری چو ایستاده که محله ازین صعبتر و مهملتر ازین شوار تر نیست ابراهیم گفت علیه السلام
علیه سحاحی من سوا سه رازیکه مرا باست باخیر تو چون گویم + تو دانی و من انم اظهار میخواهم + پیر مرآة
قدس سره گفته است که سواک اندر عیاشی حجاب است و حقیقتا به دانند که بنده او بچه محتاج است بیت
باسوزش عشق اگر نسازم حکیم + جان در ره عشق اگر نبازم حکیم + گویند چو پروانه چو ایستاده + چون عاشق
آن ششم طرازم حکیم + روایت است که چون حضرت ابراهیم علیه الصلو و السلام نظر از غیر تمام برداشت و تفویض امر خود بچهار
قدس خداوند جل و علانود حقیقتا نیز هم او را بر وجه حسن کفایت فرمود خطاب با آتش کرد که یا نار کونی بردا و سلاما علیه
ابراهیم روایت است که چون گفت علیه سحاحی من سواک فلاحیرئیل علیه السلام گفت چو حاجت خود با آنکه داری بفرخ
نیکنه خلیل گفت چون دست مرد دست را و عشق را بدو زیستن روایت یا نار کونی بردا و سلاما روایت است که گفت
جبرئیل از آن حضرت چه طلبم گفت نفس خود را خلیل گفت نفس من معیوب است و نفس معیوب از خداوند عالم الغیوب طلب از
عیوب و رخصت کردن خوب و مرغوبیت گفت روح خود را طلب گفت روح عاریتی است از تو و من در عینیت را از
صاحب عینیت خواستن چه نذر دجیرئیل علیه السلام گفت دل را طلب گفت دل خود از آن دست حق او را از او طلبیدن
مستن نمی نماید گفت از آتش بخدا ایستاده نمائی ابراهیم گفت علیه السلام من او قد النار این آتش را که آفریده
جبرئیل گفت علیه السلام که فرمود گفت بان حکم فرموده گفت حضرت ملک جلیل جل جلاله گفت الخلیل را من حکم الخلیل
بعد از آن فرمود یا جبرئیل بل عالم ما فعلی و درست داند که بحال من چه پیرود گفت آری گفت علیه سحاحی من
من سواک لیس من النفس و عوی و لا من لمز و شکوی و لا من النار بلوی و لا اطلب سواک المولی خطاب آمد که ای آتش
چون ابراهیم علیه السلام تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود تمام بر طرف کن یا نار کونی بردا و سلاما روایت
است که چون جبرئیل گفت بل لک من حاجه خلیل فرمود علیه السلام ای جبرئیل نفس خود بوی فرود ختم منتظر قوت تسلیم
می بردم اکنون قوت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز آنکه تسلیم بسم کنم القصه چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه
آتش گشت جبرئیل علیه السلام بیامد و پیر بافر خود را آتش مالید چیل گز و در چیل گز و بر دستها گذر و دستها گز و سینه
و در این گل گستان نسیم از غوان شد و چشمها آب و آن شد و همه درختان نسیم سوخته بیکبار برگ و شکوفه و

و میوه بیرون آوردند آتش کده فردوسی بوستان مسجد و گشت ریاضین حجت بدیدیم سحر است بوزید اوست
 و حضرات استجار در قصص یادند اوراق بر سر بر سر جبهه بی نقص گشتند بلبلان در برابر گلستان ندا فایز و ادا
 آثار حق تعالی در داده قمریان چون قرآن معانی تسبیح و تقدیس و از بر آورده در میان آتش شعله آبی خوش است
 ابراهیم علیہ السلام بیرون آوردند پیرانه از بهشت از سر آنحضرت آوردند و بر او تکیه و حلقه از علقه بهشت در بر
 آنحضرت کردند و خیمه از بهشت آوردند و در میان این گلستان نروند و گرداگرد او بپایند و شکوفه و از نار
 بیارند و ابراهیم علیہ السلام را بخت در آن قبه بنیادند جبرئیل و میکائیل علیہما السلام بیامند و بر دست راست و چپ
 و بیست و هفت و فرشته دیگر هم بصورت ابراهیم علیہ السلام بخدمت فرستاد تا عرق از چین و یکا یک کرد و مروج در دست
 گرفته بود و او را باد کرد و خوش گشت میان آتش حجاز از برف ترتیب و تا حرارت آتش از آب باز دارد و طعام
 و شراب بخت از برای او تمام و چاشت و حیاست بدست اسرافیل علیہ السلام میفرستادند چون سه روز و بقول بهشت
 روز بر برقیضیه بگذشت نمرود در نظر عالی برآمده و شخص حال ابراهیم نمود و گویند که سبک آن شخص خواجہ بود که در آن
 ایام دیده بود که ابراهیم علیہ السلام بستان از آتش بیرون آمد و احوال و از خواص استفساری نمود گفتند ای ملک
 این چه سوال است که اگر کوچه را سیاه ازین آتش انداختی همه از تابش آن آتش بگدختی گفتی منظره آنست که
 درین آتش بستان است چون بران منظر برآمد و در آتش نظر کرد و دید قبه نورانی در میان آتش پدید آمده و مکان قبه
 سخته نهاده و بران بخت ابراهیم علیہ السلام بستان مقرون با انواع ملک است مکیه زده و شخص بصورت ابراهیم است
 او نشسته در اطراف و جانب دی گل و ریاحین و چمنها از آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حال مشاهده کرد که حلا
 در خیال پیکس نگردد و عقل از دوراک آن عاجز و متحیر ماند از کمال بخود و اضطراب فریاد برآورد و کلامی ابراهیم
 از آتش درین صعوبت چگونه شنیدی ابراهیم علیہ السلام جواب داد که هذا من فضل ربی نمرود پرسید که آن شخص کیست که
 با تو گفت فرشته است که او را فرشته سایه خوانند که بجهت نبوت من حق است فرستاده نمرود گفت بزرگ خداست
 داری که آثار قدرت او بدین مشابه مشاهده میکردی ابراهیم جواب داد که از میان این آتش بیرون می گفتم آن
 و همان هم برخواست و قدم بر آتش نهاده از میان آتش بستان نمرود آمد و در روایت آمده است که نمرود چون
 ابراهیم را بدین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخواست و پیش رو کرد و بر زمین نهاد و میگفت
 ای ابراهیم سخاوتی که کردی و در گذاردی تو تقریب عظیم و قربانی عظیم پیش بردی ابراهیم گفت که تقریب بقه بانی بے تو تسل
 ایمان نمرود حضرت رحمان شرف قبول نیابد تا بدین من در نیاید و ایمان قبول کنی هیچ عمل از اعمال تو اعتبار ندارد

گفت ابراهیم از سر ملک و مال و مغر و قبال در منیتویم گذشت و لیکن چون آثار قدرت و باره تو مشاهد نمودم
 نیاز نشد عرض میکنم بفرموده و چهار هزار گاو و بره و گاو و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کرد و فرمود
 که ایان آرد اما حاجت منی ابلانش مانع آمدند و گویند ابراهیم علیه السلام مهلت خواست و بایکی از خواص خود ماران
 که هم ابراهیم بود علیه السلام و منصفی است با و مفوض بود مشورت نمود ماران گفت که بعد از آن که پروردگار بر
 سفلی بوده باشی بنده خالق مخلوقات علوی گردی از مندا الوهیت بمرتبه عبودیت تنزل نموده با ابراهیم
 علیه السلام بعد از انقضای مدت مهلت نزد یک نرود آمد و اسد عا ایجاب کرده نموده فرود تو اضع نمود گفت حاجت
 ایمان تصدیق رسالت تو موقوفست و ماران بشامت آن شیطان صفتی نرود و یه بهلاک است مبتلا گشت
 و حشاک ابراهیم علیه السلام از صحبت فرود منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال نمودند بسیار با ابراهیم علیه السلام
 ایمان آوردند و ساره خاتون بنت ماران بن عامر بن لقیط که دختر عم ابراهیم بود علیه السلام آن بان بوی
 ایمان آورد و دیگران را پیغمبر آن روز قبول دین حضرت فرمود چندین فرقه از آل فرود با ابراهیم علیه السلام ایمان
 آوردند و حشاک باطن ابراهیم علیه السلام قوتی از نور یقین گریست فرمود با خوف و خشیت تمام از دل
 رخت بیرون برد و الله الملمم لارشاد فصل ششم فی الیقین و الاشارات و النکات فی بذلقة الطیفة الاولی
 حکمت در آقا ابراهیم علیه السلام در آتش آگفته اند که چون اخبار تا تکلم بکار مذابل نموده بود صورت آتاشش را دیدند
 و چون طینش نور توحید آرت بود مانع گشت وجهت وجهی للذی لا حرم آتش را بر و گلستان گردانیدند و دیگر آنکه
 ملائکه علیهم السلام در و زاول قبح انیطایفه میکردند و روح خود میگفتند که سخن و تسبیح بجز حشاک ابراهیم علیه السلام
 آتش در آورد و به تسبیح خود مشغول گردانید یعنی می فرستگان شمار میان نور تسبیح میگوشید و و می رسان مار شما
 در میان نور شهود یاد می کنید و او در میان نار فرو و ما حقیقت سترانی عالم الا تعلمون بظاهر کرد و دیگر آنکه ابراهیم
 علیه السلام پیوسته از آتش می ترسید و میگفت آده تا دور او آه خواند که ای ابراهیم لا واه حلیم بعد از آن او را بیشتر
 در آورد و آتش را بر و کرد و سالم گردانید که دانند که من آتش نیست بلکه از خالق آتش هست الله الطیفة الثانی
 در اوقات که خطاب حضرت رب الارباب جل علاه آتش رسید که یا نار کونی بر دأ و سلاما ابن عباس رضی الله عنهما میگوشید
 که اگر مقید بسلام نساختی چنان بهر گشتی که از بردت ابراهیم علیه السلام بیارند سالم گفت تا مسجد عتدال عبادند
 انی هویش آنجا و چیز جمیع آید یکی حرارت آتش و دیگری برودت خطاب یا نار کونی بر دأ و چون حرارت و برودت
 در جامع شود به متدل نشود و عتدال موجب نشد و ما است لاجرم شاهانیم سوخته همه بر سر و خرم گشتند و اوراق

و شمار آنها را کردند که کافران بنده مومن بر دوزخ است از همداد جمع آمده یکی خوف که حرارت شود و دوزخ مومن
 نرسد بدو یکی رحاک مرودت و خوشی آن را به هوا و لکنتا حیات میکند چون وز قیامت شود و اظهار آن را بر موم
 تنه اسلیر جمال بنده مومن چون مقتضای آن سکم الا دارد و بار بر زخم دوزخ گذر کند حرارت خوف و بر دوزخ آتش
 دوزخ را از سوختن باز دارد آتش بحقیقت بوستان گردد و دوزخ بهشت باروح و ریحان شود چنانچه حضرت
 موسی قیامت سر از زمین در شنوی فرموده است **بلیت مومنان** حسرت گویند ملک + نی که دوزخ بوده را
 مشترک + مومن کافر بدو یاد گذارد + ماندیم اندرین دوزخ + ملک بهشت و بارگاه اینی + پس کجا بود آن
 گذرگاه دوزخی + پس ملک گوید که آن مومن حضرت که فلان جادیده اید اندر دوزخ آن بود و یا شهادت
 بر شما شد باغ و لبانی درخت + چون شما این نفس دوزخ خوی را + آلتی کبرفته جوی را + چه بنا کردید و او شد
 صفا + نار آتشید از بهر خدا + آتش شهوت که تله میزدی + سهره تقوی شد نور پس + آتش خشم از شما جلم شد
 حکمت چهل از شما هم علمت + نفسی را بر آتش خستید + اندر و تخم و فغاند خستید + بلبلان در فکر و کسب اندر و
 مومن سرایان دین بر طرف جو + آتش حرص از شما اثار شد + و آن جسد چون عمارت بکمرار شد + چون شما آنچه آتش
 خویش + بهر حق گشتید جلم میش میت + دوزخ مانیز در حق شما + سبز گشت و گلشن برگ و نوا + **اللطيفة الشاه**
ابراهيم عليه السلام حدایان ایشان را عیب کرد آن روز که وقت عذاب عقوبت او پیش آمد همه میان کبشتان ایستادند و ترویح
 این باطل خود میکردند مومن موجد که نه سال خداوندی را یکی گفته و یکی دانسته اگر آن روز که دوزخ بر ابراهیم دوزخ
 پیش آید در آن روزی که همه فرشتگان در دلائل علیهم الصلوة و السلام شایسته شفاعت او بر بندند و ترویح دین اسلام
 نمایند و شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت کند این
 و صد هزار چندین از کرم الهی **عجب اللطيفة الرابع** روایت است که چون خطاب با نار کونی برد و سلامت شود
 آتش شد بهشت شاد روز و بر و شعله چل شبانه روز از تمامی آتشی که روی زمین حرارت مسدود است آتش بود و لیکن
 حرارت نبود لطیف الهی جل و علاطه بود و با آتش ابراهیم خطاب کرد همه آتشیها از لذت آن خطاب بزرگان آن آتش
 بر آمدند و تحقیق این است که از شیخ شمس قدس الله روحه پرسیدند معنی کرم لغو چیست و اکرم الا کرمین کیست گفت آنکه
 چون دوزخ قیامت گماهی را از دوستی در گذارد و دیگر هیچکس را آن گناه نگیرد زیرا که آتش گناه بنده را با
 جهنم آتش و این کرم و در باره شدگان این فرماید **اللطيفة الخامس** روایت است که ابراهیم علیه السلام
 به بندار است و در بر میخیزد و آید چون بآتش آمد و خطاب کرد که نار و حنمی من را بر ابراهیم نصیب الهی و اعراض غلبه

ای آتش جهان بندهائی غرور را و ذخیرائی مشدود که براندام ابراهیم نهاده اند زیاده ازان نسوزی و در ذرات
 هیچ تصرف کنی و هیچ دخلی بخلیل من نرسانی **خواصه** **صلی الله علیه وسلم** فرمود **تقصیب** من از جهنم کنصیب ابراهیم
 من با رفود بن کنان آن روز که بنده مومن محمدی **صلی الله علیه وسلم** در آتش و زخ از بر آ مرور در اندازند خطابه
 با آتش رسد که ای آتش آن بندهائی پلید پس ایس که از سح و ذلات برضنا و جوارح بنده مومن نهاده ازان زیاده تصرف
 نکنی و دست از حرقت و فرقت بنده من کوتاه کنی تا بنده مومن از دوزخ بیرون آید همه گناهان او سخته و یک کوب بر آید
 او نیاز دارد **للطیفه الساوس** چنین آورده اند که چون غرور میخواست که ابراهیم **علیه السلام** در آتش اندازد اول در آ
 کعبه که از موسی است ابراهیم **علیه السلام** بقوت نبوت یک جنبید آن بنده را گسست لغیر مود لطیفان بشمیش
 بستند آنرا نیز یک حرکت پاره کرد و بعد ازان زخام گاو میش بستند و بافتاب فکندند تا خشک شد آنرا نیز پاره کردند
 تا بعد ازان از فولاد نیز بستند یک خط را ب آنرا نیز در هم دریدند پلید آمد بحدوث ماحی و فرود گفت اگر این شخص با همه
 بندهائی روی زمین مقید گردانم که همه بر مثال تنان برزور باز و محکم خدا را پاره پاره گردانند گفت پس حدیث
 ایجاد و ریت است که بنظر رسیده یکی آنکه ابله گفت بهر شئه که خواهی او را بر بند اما وقت ستن هیچ مقدار بگوئی که سختی
 آن خلئی که ابراهیم است که این بنده گسسته چنان کردند دیگر آن بنده گسخته نشد ابراهیم **علیه السلام** گفت خداوند این بنده من
 از خلعت من آن خطابه آمد که اخی خلیل اگر بخت مقید گشتی بهم بخت گشاده گردی یا ناکوئی برد او سلاما تقریب است
 که کافران بکلف بشرایع نیستند بلکه تکلیفات شرعیه تعقیبات صلیه و فرعیه باز بسته بایمان است کان بعد یقول **الله**
 اینهمه او امر و نواهی سمیه ایمان متوجه مراد بقیصیرات در او هر دو ارتکابی اسی عیاد **الله** مستبلا بجناب عقوبت
 گردیدم خطاب رسد که اسی بنده من چنانکه بنده تو از ایمانت که کشایش نیز از ایمان است جز یا مومن فآن نور که
 اطفا و ناری و رویت دوم آنست که ابله گفت که غرور او را بگو او بنده کن که موسی **میرسل** از آن حضرت که پاره
 نشود او را بگو او بستند و در آفتاب انداختند چون به تفسیه تشنه بر خلیل صدوات **الله** **علیه** گرد گفت شراب از این
 ناقصی تری بیخ بر کرده تر دوبر دندیم گفت بسکه است با آتش سگدازی و بایه روش میوز گفت هر خیدت من است ابراهیم **علیه السلام** اولاد و علم **الله**
 اگر که قببت الذی کفران یک سخن نشد که بر سبقت جنت حق و در من اثبات فرود **الله** **علیه** ان مقام و در سخن و ثبات است
 یک آنکه ابله گفت موسی **میرسل** گشته نکرده در دیش و تته که موسی خیمه بریا قوت مبتا به است که با وجود قوت نبوت
 گسخته نمیشود ایمان بنده مومن که نسبت به غیران **علیم** **صلوة** **و السلام** بلکه بخداوند سبحانه و تعالی درست کرده شد
 انهم لا اله الا هو اگر سگید و بک ضعیف ان کندی الشطان کان ضعیفا گسخته نکرده و چه عجب است دوم آنکه خلیل **علیه السلام**

بیست که برخلاف عقاید کافری بر عرض مکنید و در مذمت وی حتی اثباتش کند که او را در حرارت همچنان سحر است باز
و گرم میکند همچنان سحر و در حق بنده مومن که چندین سائل اعتقادیه بر طبق رضا حداد که حل و تحقیق نموده اگر او را
در آن قباب عرض شود که ای قیامت آتیه زلال رحمت و مغفرت آسوده گردانید و عجب القصد آن و نیز که فرود قصه این
آسمان کرد و خدا خطا از ترکش حصار کشید و بر کمان بختان باطل و نهاده و بجانب آسمان فرستاد و حجت بر سائر علیهم السلام
خطاب فرمود تا ما بی زلفانی ریاسه تیر او را تا تیر وی بر آن آید و قطره چند خون از آن بی چکید تا آن بسین
نوسید باز نگردد و فرشتگان گفتند خداوند کافری با چنین دعوی مدعی بی مژده بی مژده بی مژده بی مژده بی مژده بی مژده
من بر سیم را در آن قیامت بفرستید آبی داده بود و پادشاه است که امروز با او انعام میشویم بر مهربانیت هر کس را تو را
حق آید + فراخوش کن بهیچ مالی + و بر وایت دیگر آید است که با فرشتگان خطاب فرمود که وی اگر چه کافر است
اما از وطن خود دور افتاده و در جو هوا غریب تنها مانده هر چند با ما بیجا است است اما چون ملک از وی خبر کرد
امیت او را شکسته و محروم باز نگذاشتیم ای درویش کافری معاند شکبر که سنجک با حضرت او سجانه پیروزان
می آید و باره او این میگوید که چنان خبری در حق بنده مومن مخلصه موقنی که از بر سر او خان خان بدرد و کوفه
و در میان کعبه غریبان آمد باره زرد و دل پر و در غم و اندوه و محنت آنچه آورده دلی از زن فرزند
و خوشتر بود بر کنده و در چنین خطاب بن ربک نخره ربی الله از درون جان بر کنده اگر غریبی مخلصه و در دست
وی به بنشیناید از گرمیم و لطف جمیم و عجب غریب نباشد اللطیفه السالغ فی شرح التفریع خطاب آمد
که نار کونی برد او سلام آتش شد ابراهیم علیه السلام بگریه و راد گفتند ای ابراهیم حقت آتش چنین سرد کردید
نعمت در باره تو چرا فرمود سبب گریه چیست گفت رخ و بلا و محنت من بکشیم و لذت خطاب آتش آید و الله و الله
بنار الارض الهاماتم نادیتی کان حبکم من نعم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش چیست که بدلت خطاب من
مستف شد اگر نه و الله و الله خلعت تو بود برگز آتش بدلت خطاب من مخاطبتی و سعادت ندای من نیست
بیست من اگر خود شنیدیم ان بیاد روگشت + در سواد تشبیه ان لف غریب کونست + اللطیفه الشان
فی زمرة الراضین و استیست که چون خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه را در آتش انداختند جبریل فرمان
ملک تنگ و قطره از آب کوثر پیاورد و بر آتش میزد و از برکت آن برود و سالم گشت بعد از آن آن قطره
را در شکم گردانید تا جبار قطره شد کقطره در پیشین می ابراهیم علیه السلام افتاد و حقت از آن درخت سرود و میا فرمود
و قطره دیگر بر دست است ابراهیم علیه السلام افتاد و درخت کل از وی معلومی شد و قطره دیگر بر دست چپ

افتاد از وی درخت پیداشت و قطره دیگر در پیش درخت سر از وی در وجود آمد و درخت سر در میوه بود
 آبی بزرگ و آن میوه مرد درخت سر از وی بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون نصاری علیه السلام ابراهیم گفتند
 دیگر آن درخت میوه نداد از جهت شامت آن محالی که از نصاری شنیده بود درخت گل میوه داشت مانند خیار که اگر در درخت
 از آن تناول کردی وجع او ساکت شد می چون مجوس خشک شکر گفت اثبات نیردان آبر من نمودند آن درخت میوه را
 از شامت سخن ایشان بنیدخت و بجای آن چهار صد نفر از خار پدید آورده و درخت بید را میوه بود مانند زیتون
 چون قریش ملائکه نبات الله گفتند آن میوه فرو ریخت و درخت سر را میوه بود برابر خبری چون غریب را ابراهیم گفتند
 آن نیران بوی شفاست تا بقیامت و دیگر میوه نخواهد داد و در پیش شجره نهاده و گوهر میوه بانی طاعت و شیوه
 عبادت آریسته و پیرسته است ز بهار که از افعال پدید آید و اقوال شائسته جنتاب چنانچه قاعده آن نبات یزین
 الیاء و اوست و موجب بشارت کند که ضابطه و قدما الی ما علموا من عمل فخطباءه سیه منشور ثابت است او مسلم غلام
 اللطیفه الساع در تحلیه الیقا آورده است و حین که خلیل علیه السلام در آتش انداختند ملائکه سما و طیور هوا
 همه بگریه و نوحه درآمدند و میان مرغان و پرندگان ضعیفه خود را در میان آتش انداختند و بوقت خلیل علیه السلام تعجب
 و تباخیر بیک خطابه فرمود که آن مرغ ضعیف را در یک لحظه در آتش خواهر کرد و از کواستفسار نمایی که سبب القاء
 تو در آتش چیست جبرئیل علیه السلام از سده انتهی خود را بطریقه المعینه رسانید و او را از هوا گرفت و بر زمین نهاد
 و از وی استفسار حال نمود و گفت یا جبرئیل مگر خبر شد که خلیل خدا را در آتش انداختند مرا چون سر خلاص است
 نیست باری کم از آنکه با وی موافقت نمایم و متابعت او را آتش در ایم جبرئیل علیه السلام حال او عرض کرد خطاب
 آنکه ای جبرئیل آن مرغ نک است بگوئی که با من مقدار خلاص نیست با خلیل یا نبود که از خزانه کرم نزار حاجت ترارد و کنم
 اکنون بطلب چه میطلبی مرا حاجت دنیا نیست که از خشک طلم مرا آنچه مسلوب و محبوس است
 آنست که بیا حضرت او مشغول باشم و پیوسته نام با ارم او و در زبان ارم ای جبرئیل چنین شنیده ام که حضرت
 او را هزار نام است از جمله آن صد نام یاد دارم حاجت من اکنون آنست که نهصد نام دیگر من نعام و نایب تا او را
 بهر نام بخوانم حتما حاجت او را روا گردانید و هزار نام حضرت خودش تعلیم فرمود تا در لیل و نهار و ظهر و سحر
 بتترجم و تکرار بر شاهکار کلام از نغمه و نوای نام حضرت پروردگار میترنجم میداد که این مرغ را چه نام است ای جبرئیل
 عند لیمیش میخواند و بیارسی هزار و هشتاد و شش میگویی که چون تعلیم اسمش نمودند و آتش را گلستان ساختند و در آن
 گلستان او را در بر سر انجبار برآمد و در برابر گلها نغمه و نوای آغاز کرد و از آن روز او را باطل سر و عشق و محبت

زیادت است تا بر تزیینت بیت از عشق برین لعل شیدایه میکند + گشتن نیست ای همه غوغا چه میکند + سحرآم
 سوئی طله احزان است تا مانگری که عشق تو با ما چه میکند + دل در مقام عشق که شمرل فداست + گریست و یک
 خود انجامه میکند + تابوت ما بر سر کوشی در عشق + و آنکه بین کبوی سیاه چه میکند + و روت دیگر منظر سید
 که در نورسل نیز در آن و ز منظر نظر شد که دمان خود پر آب میکرد و برگرد آن آتش میگشت تا بان آب تن
 منور در استاند استقدار سعی او مشکور شد و آن آب را در دمان دی عمل سقفه فی شفاء کرد و ایند تا بدانی
 که درین دهگاه رنج بیکیس بنان کرد و بهت مصراع کمن با تو زیان نکردن بنم کنم + اللطیفة العشر درین
 آورده که اگر ابراهیم علیه السلام در آتش انداختند قدرت الهی را میباید گفت آن بود که آتش را تمام سحدم کرد و اند
 و یا ابراهیم علیه السلام بجانب دیگر انداختند و دشمنان را بحال طعن نمادند مثلاً گویند اگر در آتش در آمد که البته
 بسختی در آتش را در و لیکن تسلیم بیرون آورد تا در قند او کس را شبهه نماند و اینجا اهل شارت را در تحقیق است
 کی که آنکه میتوانست که بنده مومنان تمام از گناه بخار دارد و معصوم + آتش مرحوم گرداند و به تحقیق متلازم این
 و بعد از آن بر کجاست فرمود تا در کمال حمت و شفقتش بیکیس شهم نامزد تحقیق دیگر آنکه در روز قیامت نیز می
 توانست که بنده گازی را آنکه مرد بر دوزخ باشد بهشت رساند و مکر و همه مقتصدان و انکم الاوار دارد و دوزخ
 را در بعضی رسوخت و بعضی را کشتا نماند و نه که در قدرت او دارد به طبیعت آتش و آب را بر آتش را بر
 ابراهیم علیه السلام عذوبه مناسب گرداند یا ناکو فی بر دوا و سلاما آب را بر قوم نوح و فرعون آتش و عذاب سازند
 اغرقوا فادخلوا النار اللطیفة الحامی عشر نعلت که در حین آتش فروختن گوهر قیمتی از خزان منور
 نایست خزینه بان که عکالود از غلامان او بجنایت خیانت
 متهم آتش بر خیزد تا دیب کرد و چون بیچاره بیگناه بود مقترن با دمار او بران قرار گرفت که او پیش از ابراهیم آتش
 اندازد و غلام سر خیزد متغافل نمود و نمرد و در کان مملکت حایت نمود و مسکین متحیر گشت روی سخاندان تبار آورد
 احاطت بینتاد فریاد بر آسمان زمین بر کسجا نرسید چون او را در تحقیق نهادند و سجایا بن انداختند و میان
 هوا گفت یا الله مرا فریاد رس فرمای که کاسی جبرئیل در باب بنده مرا خبر بیل گشت سید که کسی کافر است
 و نه کافر آن فرمود که جبرئیل مرا خبر بیا که مرا بنام خداوند میخواند از کرم من نرسد که او را فریاد زرم
 نکته ای در و نش حجب فرمایم به مجاز نبرد بان را اندازد آتش مرود خلاص میسود و مومنی که سالها نام الله
 حقیقت دنیا ز در زبان باند که اگر از آتش دوزخ عذاب شود به اللطیفة الثانی عشر در است

که بعد از آنکه آتش بفرمان الهی سجان بر دو گشت حقیقتا مناجات کرد که آتشی بر که تا تو کند او را با آتش عذاب
 میکند اگر چنانچه من بمانم بر دوزخ و بر دو سال گشتی مرا بچیز عذاب که در خطایک که آتشی بر تو عصبیت عذاب
 بنابر قلوب الحسین اگر فرمان من نمی بردی ترا با آتش و بهک عاشقان و میختم در شرح تعرفیده ام که آتش دنیا
 جز نیست از مفتاد جز و در آتش و دوزخ جز نیست از مقصد جز و آتش محبت که در دلها و طالبان است متعظ
 ان الله غفار + و الله عاشق ثم دلا عار + بالنا و خا و فی قومی فعلت لهم + النار ترجم من فی قلبه + در میان
 الذکرین آن و روست که حقیقتا بدوزخ خطاب نماید استغفیر علی اعدای اسی دوزخ استیفای عذاب باره
 دشمنان چنانچه حق دست بمناسی اگر شکیان تقصیر واقع شود فرماید و عزیزی و جلالا عذابا ابالا عذبه حد من خلق
 سوگند لعزت و جلال من که ترا عذاب کنم که هیچ یک از خلایق را با آن عذاب نمیدهند و آن عذاب چنان باشد
 که نفس نفوذ و ستان خود با آتش فرستد تا بیکبار آتش دوزخ فرو میرد و سلسلههای وی از یکدیگر فرویزد و تمام
 اغلال او بگذازد و دوزخ بناله و فریاد در آید حقیقتا بفرماید تا دستان او بر بیرون آید و تا با آتش سجال خود
 باز آید و لکن چندین سال از شدت آتش عذاب اشک از دیده دوزخ باز نماند و در خبر است که چون مومنان
 بر آتش دوزخ گذر کنند آتش فریاد بر آید که یارب ان اردت ان تعذبنی فلما تعذبنی بمعرفت قلوب العاقلین
 فانی لا اطلبوا خداوند ابر عذابیکه مرا عذاب گردانی میشاید اما در خواست آن ارم که من نور معرفتی که در دلها عازان
 خود و محبت نهاده عذاب کنی که طاقت آن ارم بدیت آتش افروخت عشق و حشم جان من بسوخت + گفت آ
 بر کشم کام و زبان من بسوخت + آتش دوزخ ندارد تا بش روز فراق + آه زین آتش که پیدا و نهان بسوخت +
 ناز دوزخ که سوخت و پوشتها عاضیان + آتش بجزش سخر استخوان من بسوخت + تشنه و یار ارم در بنیان
 طلب + کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت + چون نشان بجا نشانی در ره گم نامی است + برق استغنا
 از ان نام و نشان من بسوخت + چون که در مرآت جان بیدار جان شد عیان + ظلمت تن در ظهور نور عیان من
 بسوخت فصل ششم در وقایع تکیه بعد از خروج ابراهیم علیه الصلوة والسلام از آتش فراق شده و آ
 تزیه ساره خاتون بود و منی نشاندند و اما متعلق به او و حیرت ابراهیم علیه السلام از دیار بابل انعام علیها
 سیر و توارنیم خود خنجر آبی و رده اند که چون حقیقتا آتش نمود در ابراهیم علیه السلام سر و کلاه گردان و بلند
 از ان محله که بیرون آورد بسیار از بندهگان که میبردند من عذاب الله با حضرت ایمان آوردند
 یک لوط بود برادر زاده ابراهیم علیه السلام و لوط و طابان باران بر تبارخ و حقیقتا او را لوط و نبوت من

گردید علی السلام و دیگر ساره خاتون بود و دختر حضرت ابراهیم علیه السلام و سی ساره بنت مالک الاکبر
که برادر آدم ابراهیم بود علی السلام و همان را پدر لوط علیه السلام که برادر ابراهیم بود علی السلام با هم در یک پدر
ساره بود و هم ابراهیم بود علی السلام و هم موافق بودند و بعضی گویند ساره دختر ملک حران بوده و در آنوقت که
ابراهیم بجانب حران هجرت نموده بود به شالخ خود در آورده و الله علم و دیگر عیضه خاتون بنت فرود
اونیز بعد ازین بمن گرداندا الله چون ابراهیم علیه السلام از آنسیرون آمد و عیضه آن عجزه دیدند و بان
حضرت ایمان آوردند و این قصه را افواه و همه افتاد و بتدریج در دلهای ابراهیم گشت و اعلاک اعلام دین
اسلام روز بروز ترقی می پذیرفت و مرور ازین تغیر کمالی در باطن بر آمد تا روزی ابراهیم علیه السلام در خانه
علیه السلام با او گفت که بواسطه دعوت تو باین دین محدث خلایق در امور مملکت من پیدا شده و دینی تمام
منهجات ملکی راه یافته اکنون برخیز و به اصحاب و متابعان خود ازین مملکت بیرون و که پروردگار تو
محفظ جانب تو و کفالت مصالح تو ناصحین خواهد بود ابراهیم علیه السلام اینجا قبول کرده از قلعه بابل
بدریاشام هجرت فرمود و رویه آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین خفی دلالت فرمود
و یان آورد و بر میزد و فرود یان شوار آمد و قصد قتل ابراهیم کردند علی السلام بعضی گفته اند قتل او سیر
خوار شد چنانکه سوختن او شد صواب است که او را از مملکت بیرون کنیم چون ابراهیم علیه السلام اینجا
دیدانست با لوط و ساره خاتون هر سه هجرت نمودند و از میان قوم رحلت فرمودند چون منزل بیرون رفتند امر آمد که
ابراهیم ساره را شالخ خود را در دلو گویند اولی که با ابراهیم آمدین بود و الله علم و ساره در حین حال نبات کمال بود
چنانچه در بعضی روایات آمده که حسن یوسف علیه السلام دو دایم حسن ساره خاتون بود و گویند که وی بصورت حور صیقل بود
اما تفاوت همین بود که مردانها بکثرتی نبود و پاک از حیف غیبت و مقهور بود که در همه عالم سخن دیگری نبود بعد از آن
ابراهیم را علی السلام در از گوشی بود و بیت درم خزیده بود و ساره را بران ساز گوی سوار کرده ابراهیم علیه السلام در آن
روز سی و هشت ساله بود میرفتند تا بحر ان رسیدند تا روز حیدر انجا افتاد نمودند و انانجا عزیمت مسکن کردند و در مصر
پادشاهی بود ظالم و مستکبر و فساد و مصادوق بین مصادوق و از قبطیان بود و دایک ظالم آن بود که هر که عروس
انجام در آورده اول پیش در بر کرد اگر او را خوش آمدی از بر سر خود شادمانی و الا بکینه شتی و راه بانان بر طرف
راهها نصب کنه بود که اگر در میان و نندگان بی با حال بینند بجز سر که فرستند در زیر و الر یا من آورده که چون
ابراهیم علیه السلام بمصر نزد یک رسید لوط علیه السلام بنابر وحی ملک عالم جل اعظم خویش مفارقت نموده در موهناک انزل

که دست از تو باز دهم سارو نیازی بجای نیستم بر دست تاحقق عافیت از آن دست و گویند که این چنانی است
نوبت کشید که بر بار دستش میخیزد و باز از استیلا شهوت قصد میکرد و باز دست او خشک شد تا که دست
این خطر و بکلی از خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اگر از من منظور خست و کینه که بس با جمال بگو انعام کرد و گفت ای جرکه
علی و مایک این من زود عای نشستی که موجب دست من شد و بدین بیان کنیز که به با جگر نشستی و گویند از گاو و
گوسفند و دیگر مو استی با دانه و دست چو سارو از مجلس ملک بیرون آمد و دست تا بر ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام
فتنایا گذشته آگاه گرداند ابراهیم علیه السلام پیش از وی اظهار آن نمود و شکر الهی تقدیم رسید به شیخ ابن حجر رحمه الله
در شرح صحیح بخاری آورده که چون سارو از پیش آن جبار بیرون آمد ابراهیم علیه السلام در نماز بود و بعد از آن
اشارت فرمود بدست که مهم داول کشید باین کلمه تکلم کرد ابراهیم بود علیه السلام و معنی این است که با این سر گفت
که حتماً کید کافران من دفع کرد سوال ابراهیم علیه السلام حجاب از پیش برداشتند تا بر حقیقت حال اطلاع یافت
حکمت چه بود که در افک عایشه رضی الله عنها دعوت ابراهیم حجاب از نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر داشت
باکی عایشه رضی الله عنها دلیل علم مصطفی بودی و پیش از آنکه علیه السلام حتماً خواست تا سحر عصمت او را توقیع
آیات قرآنی نیز موشح گرداند و دیگر آنکه ابراهیم حجاب برداشت و گفت عیال خود را نگاه دار نوبت تا حضرت
رسید گفت تو در حجاب باش تا من حرم ترا نگاه میدام آری سارو خاتون رضی الله عنها نگاه بان حلیل بود
جل و علا حبنا الی القصة چون سارو خاتون حتماً بستاد و گفت از آن محل تهنیت بیرون کرد و خاطر مبارک حضرت
ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام از تو ملو در اتمام تنفر پذیرفت باز غرمت سحر سحر گردانید و از مصر بدین فلسطین
افتقال فرمود که از تو ابع دستق است بموضعیکه نه آب بود و نه آبادانی در آن موضع جای نمکند و آب جابه
بر روی زمین جگر دبا ابراهیم علیه السلام بار دست و طلب طعام از آن مقام بیرون آمد و نشسته نشست که باین
خیز بدست آورد در میان بیابان تخییر ماند آخر الامر بار دانه را بر ریگ کرده بخانه باز آورد و خاطر صحاب
بدین تسلیه یاب و بجز در نظر در آن خرسند حال میداد ابراهیم علیه السلام چون خبرل خود رسید از عافیت گرفتگی و
و نشسته در خواست سارو مجبور را بر بار دانه فرستاد تا تقصیر کند که ابراهیم علیه السلام چه آورده بار دانه را گزیدم
یافت سارو و ماجر از آن گندم دست آس کردند و نان بخینند و چون ابراهیم علیه السلام سیدار شد بخوردن طعام
استدعان نمودند ابراهیم علیه السلام پرسید که خوردی چه دار میدار سارو گفت از آن گندم که آورده بود که نان خفتم ابراهیم
علیه السلام از سینه تعجب و می و دیگر گندم که منم علی الاطلاق جل و علا قیام نمود و قدر که از آن گندم بچینه خورف

فرمود و قدر مخصوص بزرگوار گردید و حقیقتاً سیرت ابراهیم علیه السلام آب آن چاه را فراوان حیات تا بمرتب که بر سر
زمین جریان می نمود و تشنه لبان عرب ازین صورت خبر یافته جمع کثیر از طراف و الکاف رو بدان موضع آوردند
و بسبب حبیبیت خلایق آن شهر شد اکنون با ابراهیم آباد مشهورست و بعد از چند گاه ساکنان آن زمین سواران
ابراهم علیه السلام کشیده یا بنحضرته مخالف پیش گرفتند و آنحضرت از میان ایشان بخیله خاطر شد و غربت اختیار کرد
بموضعیکه آنرا قسط می گفتند میان مله و ایلیم ساکن گشت و ایلیم عبارت از بیت المقدس است و بعد از هجرت
ابراهم علیه السلام اذین مقام نقصان کلی باب آن چاه رسید و مخالفان از افعال نا پسندیده خود پشیمان گشتند و در
عقب آنحضرت آمدند و بر خیزد اسحاق و سباحت نمودند که بوطن یا لوف مرحب فرمایند قبول نیفاد و بعد از نومید
صورت نقصان باب با آنحضرت را رسانیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام بدعا اندام نمود و حقیقتاً باز آب چاه را بهین
اول آورد و وصیت فرمود که زن جانم از سر چاه آب ندرست بردارد و دستها میزد بدان تیره آب جریان می نمود
تا روزی زنی برخلاف وصیت آنحضرت علیه السلام دست آب کرد باز نقصان با طاری شد و آب چاه
دیگر بیابانیا دیگر بدو در میان چون ابراهیم علیه الصلوات و السلام در بیت القسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ مکان
مخصوص حضرت خود نگردانید تا بنسبت سر خلد خرمید اما واقعۀ عرضۀ نیست فرمود در زمرة الریاض
رویت است که فرمود در آخری بود با عقل و فراست بر عرصه نام در آنوقت که ابراهیم علیه السلام در آتش نخته بودند
از پدر استوار خواست تا بران بنگاه که از بر سر اشرف بر آتش خست بودند که براید و بر حال ابراهیم علیه السلام و قوف
یابد پدر گفت یا دنباه ابراهیم چندین روز است که در آتش افتاد و اکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی دید که از آن
می طلبی گفت ای پدر البته من خواهم که بدینم که حال و مانع به عاید گشت است اجازت داد بران مقام شرف براید
ابراهم علیه السلام دید در میان آتش از بر سر او گلستان ترتیب کرده اند و بنازد و عزازش بر بالا تخت بسته
در آن گلستان برآورده عرصه گفت ای ابراهیم ترا چه حال است که آتش ترا سوخت بلکه فروغ کار و رونق
روزگار تو بان برافروخت ابراهیم علیه السلام جواب داد که من کجایم قلبم معرفت الله است لا تحرق النار عرصه
گفت ای ابراهیم مرا اجازت فرمائی تا درین آتش در ایم نزدیک تو فرمود که بگو لا اله الا الله ابراهیم حلیل الله بعد
از آن قیام در آتش نه و هیچ باک ندارد از قصر فرود آمد و بنزد و آواز بر آورد و کلمه توحید گویان خود را در
میان آتش انداخت بکیار آتش در قدم او انداخت تا خود را بمنزله ابراهیم علیه السلام رسانید و بان
حضرت ایمان بخود تازه گردانید و از آنجا است ایجاب پدر یازده گشت چون پدر ایمان و ایمان او مشاهده کرد

بخت بخت میزد و لیکن این ترس من است نقصان مملکت بدین باطل استمرار داده دختر را برادر داد دلالت
 دهر و وجه از روی تفتت نسیت فرمود دختر ملتفت نصیحت فاسد بیدار نشد دیگر متعجبش تحریف نمود
 ستار گشت مادر و ناصوابان بر آهسته تر و منظر بران قرار گرفت که این بخت پاکیزه سیزدهمین عذاب
 معذب گرداند فرمود تا او را در سیاهگاه و زندان بسته در آفتاب زندان بجا آید این است و یا برود
 آتش محبت و بلا در جان آن فرزند در دمنده برافروختند حقیقا بحیرت ابراهیم علیه السلام وحی فرمود که آن
 بحیرت لیک مراد یاب از میان تنهانش بیرون آرد و بنزد خلیل علیه السلام آورد و با ابراهیم در میان
 و مشتبه تا همراه بود بعد از آن ابراهیم علیه السلام او را بر سپهر خدمتین او و بسجاح او را آورد و حقیقا آن دختر
 را از زمین بیست فرزند بطنا بعد بطن داد که بر میسند بیست مستند گشتند و هفتاد الموفق فصل دهم در کیفیت
 موفی از سرای ابراهیم علیه السلام حیات سال به رب آن کیفیت تخی المک و درین واقعه سخن از خید و جه من کرد
 و به اول حکمت چه بوده در سوال ابراهیم علیه السلام مادر حقیقا احیا بنی طلحه غلام در نجا خید قول ابراهیم
 اند عبدالرحمن بید قناده و صحا میگویند و هم اند که روزی بکنار دریا میگذاشت دانه دید بر کنار دریا
 رفته نبی از آن آینه و در حاک آن نمیه اماهی و نهنگ اب بجزری میخوردند و این نمیه را سباع صحرا و
 طبعی می خوردند بخاطرش گذشت که آیا کیفیت زنده گردیدن این جانور چگونه تواند بود حقیقا سنا با
 کرد که الهی میخوام که آنچه علم یقین میدهم بعین یقین به منم گفت رب آن کیفیت تخی الموت قول
 دهم در سبب این سوال شد و حید حیر و مجاهد قدس شد ارواحم فرموده اند که حقیقا ابراهیم علیه السلام
 بخلعت خلعت مشرق گرداند بلکه از ملائکه مقرب بعضی گویند ملک الموت بود علیه السلام گفت الهی مرا اجازت
 فرمائی تا این بشارت بخلیل تو رسانم و خلیل بشارت میبشگشت گفت الهی میخوام که حجتی بمن بشارت
 محقق گردد و نقول صدق گردد فرمان آمد که ای ابراهیم چه حجتی خواهی گفت که نشان خلعت فرزند را
 دوست مرد دوست را داد که سخن دراز نکند ای ابراهیم تو از ما چه خواستی که گهت نفرمودیم گفت
 خدا یاد را وقت که من بادیتم میگفتم ربه الذی یحیی و مییت امانت ترا یعنی میرا میدن ترا دیده بودم و
 دانسته و لیکن اجبار این زنده گردانیدن ترا ندانستم این خلجان هنوز در خاطر من است میخوام که برین نیز
 مسلط گردم تا بحال قدرت ترا بدام و غایت عجز فرود را بشناسم رب آن کیفیت تخی الموت قول سیم آنست که
 امام حسن بصری رحمه الله میفرماید که در وصف خود حضرت ابراهیم علیه السلام خوانده بود که در پشت

مرغان باشند بر شکل طایر و بی نهایت زیبا با چشمه نرنگ چون شتران سنجی در هوا بپشته و در میان این پنج بران بناخ و ازین
درخت بران بدل بنده بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چون تواند بود فی الحال در هوا به تیغ قضا بجل کرده و بنار
ستوق بریان است بر طبق خلاص نهاده و نزد بنده حاضر گرد و آن مقداری که خواهد خورد چون فارغ شود باز آن مرغ بر بال
برافشانند و بر شاخا بهشتی طیران بخوده بنغمه و نواد راید ابراهیم علیه السلام خواست که نمودار آن مرد نیاید بنید گفت رب
ارنی کیست الخی قول چهارم آنست که وحی آمد که حضرت ابراهیم علیه السلام که ای ابراهیم ترا بر بند خلت نشاند
و خطبه و اتخذا الله ابراهیم خلیفا بر بند نبوت و گرسنه رسالت بنام تو بر خواندیم گفت خداوند ااین دولتی است و در آن
دولت و مرتبت من درجه ایست فوق خدمت من اندیشه رفعت اخیقام نه تقدیر است که در حوصله فهم و ادراک من گنجد و
نگردد که بر این مرتبه بنشینم است که کند از روز و برانبار خداوند علامتی از علما این عیسیٰ میخواست من نمایی تا دادم
که بوسیله چه دولت است که بخلعت خلت مشرف گشته ام خطاب که علامت آن ظهور نور حضرت محمد است صلی الله علیه و سلم
از همین مبین که آن نور چندین گاه مستور بوده از چین تو ظهور کند آن هنگام تو قیام خلت تو بر من تاثیر نبوت مثبت
سازیم و علم بزرگوار می تو بعبادت است اتی جاعلک للناس اماما بر و من اشهاد بر ابراهیم علیه السلام و ابراهیم علیه السلام
گفت خداوند علامت ظهور آن نور که خواهد بود خطاب آمد که آن نزدیک بدعا تو مشرود زنده گردانیم گفت رب آن کیست
تحتی الموت تحقیقا فرمود اولم تو من قال بے و لکن بطین قلبی گفت بے خداوند ایمان دارم و لقطه دلم بنور توحید
و ایمان منور است و نکته جانم بر و ایچ عرفان معطر یقین میدانم که سمند قدرت تو عمر خدا آفاق و رتحت جولان دارد و تقاضا
صفت تو قلم ایجاد در دست کن و کجاست سپاردا ما بواسطه اندراج ظلمات بشریت در ذات امتزاج ضعف آدمیت
در نهاد از برکات اطمینان دل میخواهم که علم بر مرتبه عین سید یعنی اعتقاد من بحضرت تو و بقدرت تو درست اما شکار
ستحالی انتظار نیست یک غره نقد را بر سال وصال نسیم ترجیح می نهد پس خطاب که که فخر از بقعه من الطیر چهار مرغ
را بگیر و درج کن و همه را در یک دن در هم کو و چهار قسم کن بر هر چهار کوه بنه و همه را بنحو و جان آثار قدرت مشاهده
کنی اول چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند که آنها خروس و نرغ و طاووس و بط بودند مجموع در هزار تن
جدا کرد و بدینهای ایشان را در هم کوفت و چهار قسم کرد و بر سر هر کوهی پاره نهاد و سرک آنها را نزد خود
نگه داشت و بعد از آن مرغها را بجهانند آن پاره های گوشت بر سر چهار کوه در حرکت و اضطراب در آمدند و در
ذره که هم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذات هر حسبی باز با یکدیگر متعلق شدند و قالب هر یک تمام
گشته پیش ابراهیم علیه السلام آمد و سر کد ام سر کد خود را برداشتند و تمام العبدان گشته بهشت اولی زنده و مندر است

گفتند و در کربلا بر ابراهیم علیه السلام در پر واز در آمدند و میگفتند لا اله الا محمد رسول الله لقد اشدک شد خلیلا یا ابراهیم
 چون بر ابراهیم علیه السلام این سخن مشایده کرد و جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دید گفت ابراهیم ان الله
 علی کل شئ قذیر و جبر و ویکم از دود و این سخن را باب اشارت است که درین مرقعه چند اشارت بیان کرده است اشارت
 اول که حکمت چه بود در بسیار عدد چهار و در مختصار آن در معنی بعضی گویند که چون یکلفان چهار صنف بودند ملائکه چون
 و انس و تایین تعین این چهار مرغ اشارت با حیا و چهار صنف از صنفی یکلفان است و این طایفه هر مرغ را بنوعی
 ازین مرغ اربعه مانتی بیان کرده اند چنانکه گویند ملائکه و انس هر مرغ از این صنف است و هر مرغی که از این حیوانات
 بهتر است لکن خلق الله الانسان حسن لقیم دیگر کلام از همه مرغان در امر تر است به پیری میماند که طبع حیات او زیادت
 است و عروس بهیچ قوم مناسب شهوت خود و شیا طبعین مناسب دارد و بطور کجی به پیری میماند که در طاعت
 کوی مقیر اند و بخلاتی میمانند که امروز ملائکه که زیاده ترین مرغان است زنده کردندیم فردا آدمی را که شرف مخلوق
 است نیز زنده کردیم و چنانکه امروز راغ را که دایره ترین طبع است زنده کردیم فردا چنانکه از این مشهور گردانیم و چنانکه
 خرد و کس مقید تهو است باز زبان در بدن او در او درم و یوازی همچنان معیشت کردیم و چنانکه بطریق را بار خلعت
 حیات پوشانیدیم فردا مقربان حضرت را یعنی ملائکه را با طاعت و عبادت دیگر باره زنده کردیم چنانکه ایشان را بخوانند
 خلیل حاضر کردندیم شمار آنچنان از آن فرقیل حاضر کردیم اشارت دیگر حکمت در تعین طبع از میان سایر مرغان حیوانات
 چیست گفتند که حکمت و شد علم آنست که از جمله حیوانات که مرکب اند از بدن و روح و طبع و اختصاص بود ابراهیم
 روحانیت است بر حیوانیت و بواسطه آنست که سایر حیوانات در زمین میسر میکنند و لیکن در هوا طیران نتوانند و مرغ
 با وجود سیر در زمین طیران در هوا نیز میکنند و آن بواسطه غلبه روح بر حیوانیت است بر بدن و رضی و مقید در سبب
 اختصاص طبع و از باقی حیوانات نیست و شد علم اشارت دیگر حکمت در تعین این چهار مرغ از صنف طبع و روح
 بود بعضی گویند که سبب این چهار صنف را واقع بود است که اختیار مبنی نیست و شد علم ملائکه و انس نسبت آدم علیه السلام
 خیانت کرده بود که ابلیس را به بهشت در آورده و زناغ نسبت بنوح علیه السلام خیانت کرده که او را فرستاد تا ار
 شستن آب خیر کرد و بعد از شغل شد و خبر باز نیار و در و سبب الیاس علیه السلام خیانت کرده که جاکان
 حضرت پاره کرد و بطبع نسبت یونس علیه السلام خیانت کرد که شجره یقطین او را مبتقا خود و مقطوع است و سبب
 از میان بدکاران نمیگرفت با و خیانت کرده بود و بجا مبتلا گشتند ملائکه و انس خضرین آدم علیه السلام بیلا و کفر
 هندوستان افتاد و ملائکه را زرقی در مردار نهادند و عداوت بدکار الیاس علیه السلام و در میان خردگان

شایع گردانیدند و بعد از آنکه فیض علیه السلام بی سکون می آمد گردانیدند و باز اینها را بدست خلیل صلوات الرحمن
 مایه قبول نیستند اشارت دیگر آنست که هر یک از این چهار مرغ صفت است از صفات ذمیه بر طبع غالب سبب
 و خفتن ایشان قتل آنست مثلاً مرغ و سنج شهود است و زناغ طویل المائل است و بطع عبدالمطهر طائوس مقام
 رعنائی اشارت آنست که اسی سالک سالک طریقت و طالب طالب حقیقت که در کائنات جوت لطیفه فلجذبه حیوة طنبیه
 که بیان جانب گرفته اول مرغ و سنج شهود را بر بردارد و زناغ اصل را گردن بر و بطع شکم پرستی را شکم از هم بر و طائوس
 رعنائی و خود نمک را بجا عالم فنا فرست که هر که متابعت شهود کند هرگز از حیات ابدی بهره نیابد و مرگ و حیات بهتر
 و هر که دل در دنیا و عمر بند فضای اواز بقا و ونیکوتر و هر که شکم پرستی کند کار و قطعیت معامله اش برداشتن او تر
 و هر که عاشق آرایش و رعنائی و زیبایی است وجودش را بدم فرستاد آخری تر اشارت دیگر اسی درویش
 بر اسم علیه السلام تا احیا موتی علیه السلام بچشم خود ندید بر تبه یقین نرسید تو نیز اگر خواهی که دل تو سمیات طیبه زنده مویند
 چهار مرغ است در باطن تو که در وقتیکه ای بچشم در پر و زار اند تا من چهار را بر سرگیری و مقتضای موت و قبل از
 تو و از صفات غیره بدولت حیات حقیقه نرسی بدانکه این چهار مرغ یکی حرص است و آنرا کار و قطعیت بر بردارد
 و بکوه قناعت نه و دیگری اصل است و آنرا کار و یاد مرگ بر بردارد و بر سر کوه قطع ابلغ و دیگری رغبت است آنرا کار و
 ریاضت بر بردارد و بر سر کوه زهد چهار مرغ طمع است آنرا کار و توکل بر بردارد و بر سر کوه توفیق بعد ازین این مرغ غنا است
 و عبادت بخوان تا به هر یک است حتماً بجانب نوشتن و در طریق تحقیق رفیق و تحقیق تو باشند اشارت دیگر
 بدانکه این چهار مرغ اشارت است از چهار طبع است که هر یک از صفات ذمیه و علق رویه در جبلت مرکوز است عارت
 آنست که هر چهار را از صفات جلیه و نفوت غریزی او باز دارد و با صند او آنها از صفات کمال و نفوت کمال
 گرداند تا حقیقت موت و حیات بشناسد و کذا قال المشیخ الشافعی قدس سره بیت چار مرغ اند چار طمع بد
 بهر حق جلد را بزن گردن + پس بیا و عشق و عقل و دلیل + زنده کن هر چهار را چو خلیل + اشارت دیگر
 اسی خلیل چهار فصل از تو و یکی از من از تو کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن و از مازنده گردانیدن
 که اکسای که کار از تو چهار کار و از من یک کار از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و به نیاز عرض کردن و عند
 گنا و عیبتن از من به گنا مان تو آمرزیدن امر بند و طبع من چهار کار از تو و چهار را از من شکر خدمت از تو
 و توفیق عیبت از من مذمت از تو و تبدیل سیات سجنت از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من
 عمل صالح از تو و رسانیدن بهرجات حیات از من اشارت دیگر مرغان بر اسم علیه السلام چهار مرغ است

بجای آوردند و جان از تن مفارقت نموده بودند و با خبر متفرق و مراگنده بودند و آخر ایگانه و آشنایم آید
و آنگاه بودند چون عورت خلیل و قدت خلیل صلوات الله علیه رسید از آتشی برگزیده شدند و به عصا و اجزا جمع گشتند و آشنای
ایگانه و بیگانه از آشنایم از تن جدا شدند و جان ندهد و مراگنده و حال در غایت قیامت برین مثال است چنانچه اول
اول گناه آلوده باشند و دوم اندک عیب یار و دایره ملاقات پروردگار دور دور افتاده باشند و در عصا قیامت
یراگند و متفرق الحال و یکدیگر گریخته و با کافران ایگانه گان آمیخته باشند چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه و سلم
و جنت حضرت پروردگار صلی الله علیه و سلم را جمع گردانند از آلودگیها پاک گردند و با سودگیها آسوده شوند به تن آزاد شوند
و بدل تادگرند و از غذاها خلاص و به ثوابها اختصاص یابند و بخت بهمان شوند و برویت شادان گردند فصل
یازدهم در ذکر مولود اسمعیل علیه الصلوٰه و السلام و اقامت او در حرم محترم کعبه اوده الله تعالی بزرگان فن تواریخ
و مستطیان عوالی شماریم در محراب خود چنین مقرر فرموده اند که چون ماهیست و رازق بے ضنّت توالت
آلاء و تواریخ نعماء ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام بکثرت عوالتی و موافقی و قدم و مزارع و صنایع و منافع و ریاض
مخصوص گردانید و خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت و انبیا علیهم السلام و غایت عطف نعمت و
آخرت بمن تمام گردانید اگر فرزندان پیشه گراست فرماید که وزارت منصب نبوت و مستند رسالت بود و در
است بجا و شریعت قوم و سعادست برنج طاعت قیم باشد بر آنکه مستلزم تمام نعمت و موجب دیار دولت
گرد و سار و خاقون فی الله تعالی که تقدیر رب و قضا آسمانی از حد علیه تواند و تو اسل عاقل بود و عاقل بود
اراهیم علیه السلام بود و فرزندان شده سبک و پیوسته برترند از حاج مردم و تحقیر مراد ابراهیم می بود بار
شریف آن حضرت لطیف برین قرار گرفت که ماجر بحضرت ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام تا آنحضرت به تمنای خود رسد
و ماجر کفایت جمیل بود و خود سال شرف حسنا آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف گشته در همان فرصت مباد
فالش روح در وجود حضرت اسمعیل علیه السلام و نور با سرور محمدی صلی الله علیه و سلم از صلب خلیل برجمد
هجرت نمود بعد از انقضای مدت حمل شیر خجسته منظری متولد گشت که هرگز ندیده افلاک در نهد خاک همچنین فرزند
ار چند ندیده و قابل زمان فرزند زینب زینب طاعتی نامزد و پرورده او در زبان عبری شمول نام کرد
و بعد از آن بکثرت استعمال به هم میل مشهور گشت و چون بهر نور مهر بود و درخ در آن حضرت صلی الله علیه
و سلم مرکز انظار بحال آن قیامت برنج بحال افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص جانش مقیم گشتی و بهر صمیم ابراهیم
علیه السلام که نموده گنجینه نینده از جوهر محبتش ملو و آئینه دیندار از صلب مشهوره آن معلوم شد تا میرسد که پیش

بر دست و کنار وی بود و غایت وفاق از مقام اشتیاق و افتراق نپسود دیگر ساره خاتون را از آن حال شک
آید چو که توقع شیب که آداب آن دولت فایز آید و نور محمد صلی الله علیه و سلم از نسل او ظهور کند از غایت قلن و منظر او کند
یاد کرد که عصبه از عصبها هر قطع کند و تغییر خلق او نماید با جبر این معنی داشته از ساره بگریخت و در زاد و بومشوار شد
ابراهم علیه السلام از ساره عشتا کرده التماس نمود تا خاطر از که در دست صافی کند و تحلیه القسم بر مهاگوش با خبر فرمایند
و آنرا باند نام نهاد و چنین قطع نماید ساره بقول ابراهیم علیه السلام عمل فرموده و این سنت در میان بی بیان قبیله گذشت و با وجود
این هنوز خاطری از عمر و جبر و فرزند وی اندر باین بود و ابراهیم علیه السلام بحیث سبقت خدمت و کثرت
که مر ساره را در زنده اوی بود و سیه خاطر اوی از فرزند تار و زری بر طبق مراد ساره از جناب اللہ باب حل و ملا
فرمان سید که اسی ابراهیم خاطر جوی سیاه و تقدیم رسان هر چه دلخواه است چنان کن خلیل فرمود ای ساره مدعا تو چیست
چو گفت من میخواهم که مادر و پسر را بجا بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از زرع و عمارت و از جوار و دیار دور باشد
و بهانه بگذاری و بی توقف باز گردی بعد از آن جبرئیل علیه السلام براق برق رفتاری از بهشت از برای ابراهیم
علیه الصلوٰه و السلام بیاورد ابراهیم بر براق سوار شد و با جبرئیل علیه السلام در قفا نشاند و معرفت جبرئیل علیه السلام
رو به بیابان که نهادند بعد از طی منازل چون زمین حرم بخطم التمر رسیدند در موضع زمزم جبرئیل علیه السلام
گفت امر الکی چنان است که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری و آنروز که خارست بود چون دیده شد که لایق آب
بیابانی بود چون سینه عاشقان تافته و پیرایه حمارت هوایش از گره شیر سینه و مشعر پیوسته زمینش از معدن
کبریت اهر حاکمی و مجرکوسی خاک سوخته که طبیعت آتش گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت اهر پذیرفته در حاکم آن
واری و جاری فی یاری و فی غلگساری مشعر و بلده لیس لمانیکس + الا لیا فیر و الا لیس + القصه نمودار کان
المکین بین الجان لے الصفا اینک دلم سیم بکته ساکن مشاهد می افتاد و آن خانه که جبرئیل علیه السلام در زمان آدم صلوٰه الله
علیه فرود آورده بود آسمان چهارم منتقل شد و پیچ متغیر در انفرصه نمی نمود پس بر ظهر زمزم در طرف اعلا مسجد
و فرزند را نشاند و انبان خرم و مسطره آب نزد ایشان بگذشت و در راه نهاد با جبر چون دید که ابراهیم تنها است
می نماید از عقب و دید و هر چند استعانت نمود بظاهر جبر که نشو و دو التماس بنید چو که ساره با کوشش کرده بود که
را دران بیابان لے آب زمان بگذارد و با ایشان سخن نگویید و از عقب در لے باز گشته بیاید و چون بر رسید
جوابشید گفت ابراهیم بحق آن خدا که علم خلقت بر خلعت و ولت و دخته که آنچه با ما پیش بر می آید فرمان
خداوند است گفت آری با جبر گفت الحمد لله و در زمان باز گشت و خود ما بین بوم تسکین در او که اذ انضیحت

مالد رآ جی بیهوشی تو گفتم این گفت و دل در کرم الکی بست بعد ازاں بر اسم علیه السلام بطرف شنیه آمد و چنان
 بایستاد که احدی ندید و دست بمبار برآورد و منون بهانی بگفت من فریقتی بودم و غیر ذی درج عند تیک المحرم تا منظر
 آیت بجا میبایست عرض کرد و بعد ازان باده تمناک و سیه غنناک متوجه منزل شد ماجر کوک شیر خواره پیش خود نهاد و
 در آن میان بیابان از خان مان برکنده تنها و غریبی یاران و یقین بازمانده گاهی اسمعیل علیه السلام در مادر گریست
 و گاهی در دو میدید و میگریست و ازان حرا و آب تناول میکرد و فرزندش پیر میداد تا آنگاه که در انبان خرد و
 مطهره آب نماد و تشنگی برایشان پیدا یافت اسمعیل علیه السلام خود را در خاک کشید و ماجر را بر کمر خود نهاد تا
 دل بزرگ خود و فرزند خود نهاده ازاںجا برخواست تا سیر کند شاید که فریاد و سی دست گیری کند که صفا نزد یک بود
 بر اجماع تصاعد شد یکس فرید فرزند آورد و ازان و ازان در میان و او نگذشت و بر کوه مرده برآمد آنجا نیز خبری نداشت
 نیافت صفت مار با نظیر این سعی میان مرده و صفا بجا آورد و بدستوری که جالا در مناسک حج سنت است و هر کس است
 از جگر گوشه خود خبری میگرفت که ناگه بعضی قصه و نکرده باشند و در نوبت آخرین از جانب مرده آواز می شنید
 و آنست که خوانده است اما هیچ شخصه میدید بدائی می شنید و سنا نمیدید و آن جبرئیل بود علیه السلام و ماجر در آن
 حال میگفت بلیت تو در پرده و ز تو ندایم رسد + بگوشت من ازان صدایم رسد + زبده برون آو که تا بلیت +
 بجان من دیده بگر بلیت + چون خواهم ماه بینا بگش + که از زخم منجر قوم سینه ریش + درین و او غم ترا خواهد آمد
 بهر یاد من پس در مانده ام + بعد ازان گفت خواهند اگر فریاد و سی منیانی وقت بلیت بگر و کتاب بدل در
 موج حسن + اگر آری حتی وقتش کنون است + ندایم شنید که ای ماجر بجل خود بازگرد که آن فرزند ضایع نخواهد ماند و درین
 بجل مدد پر عانه کعبه بنا خواهد کرد و خرد برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد ماجر چون صحبت نموده بنزد اسمعیل آمد
 جبرئیل علیه السلام بوضع زمرم ایستاده بود ازاںجا برپید که ای ضعیفه تو کیستی گفت ام ولد ابراهیم علیه السلام گفت
 دی شمارا درین بیابان تنها بگذاشته ماجر گفت بخدا شایسته جبرئیل گفت علیه السلام بکسی گذاشته که کافی است بهات
 شمارا بعد ازان ماجر نظر کرد و دید چشمه آب روان و در برب ظهور آن آب روایات مختلفه است یکی آنکه از تاثیر پاشنه
 اسمعیل که در زمین رفته بود حقیقتا آن چشمه پیدا آورد و دوم جبرئیل علیه السلام پای مبارک بر زمین زد و زمین شکافته
 شد و آن چشمه ظهور یافته سیم آنکه مبرکت جناح با جناح جبرئیل علیه السلام آن آب انجا میرفت و غیر ازین نیز گفته
 اند چون نظر ماجر بر آن آب افتاد خوش وقت شد و مادر و پسرازان بیاشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی
 خلاص یافتند و همچنین از خواص آب زمرم است ماجر خواست تا مطهره و ازان را بپرسازد جبرئیل علیه السلام گفت

چنانچه بپر کردن نیست که این آب پیشه خواهد بود ماجرنگ ریزه و خاک نمک از چشمه برسد و بر گردوسی بنهاد
 و می‌نباشند تا آب بیشتر جمع شود و از آن چشمه بیرون نرود و آوازی از بالا سر خود شنید که از ذاب آن
 ترس که فیاض آب جل فکر این چشمه اجابت فرزند تو ظاهر کرد و آن آب در تراید خواهد بود و فرزند صالح ترا بر سر
 مشرف خواهد شد و در می‌توانم بهر کاری بدید خالصا شد خزانه بنا خواهد فرمود که خلایق از قطار و اکناف زیارت
 و طواف آن نمایند و ازین آب مبارک بیاشامند ماجر از شنیدن این بجزیر لغایت خوشدل شد و حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم فرمود رحمتم الله هم سبیل تو ترکت لکان فرم ما و معینا یعنی اگر ماجر بخل کردی و آب بند نکردی
 از فیضان فضل الهی آن چشمه چنان جاری گشتی که تا تقییم قیامت از جریان باز ندرایت و حاصل الکلام آنکه چون آب
 زمزم در حرم پدید آمد آبی بروی کار مالد و پس باز آمد روزگار میگردد زیند تا آنوقت که قبیلہ خزیمه از طریق کذا
 اعلا مکه است پرسیدند در ثنیه که سفلی گویند فرود آمدند و این قبیلہ خزیمه قومی بودند از بنی عامر ابراهیم صلوات الله
 علیه ساکن در ولایت مدین ایشان بر بنیم تجارت پیوسته از راه مکه بلاد شام میرفتند و در حوالی آن حوض آب نمود
 از آنجا بروی میگذاشتند این نوبت اتفاقا از راه بیابان فته بودند و شفت بسیار بدیشان راه یافت و تشنگی
 جاگشته مضطر فرمودند ناگاه فوجی از طیور دیدند که در آن منزل چنانکه مرغان بر سر آب طیران کنند و روانه
 بودند و سرانگی روده بار کشیده چون آن جناب مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده ایم
 و اینها مرغانی اند که بے آب ممکن نیست که درین بیابان شوند بود شاید که درین حوالی چشمه به سجده جاری
 گشته باشد و آب پدید آمده به همین اشتغال نموده و نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور
 چیست چون این دو نفر بر چشمه رسیدند غوطه دیدند با طبع بر سر چشمه آب خوشگوار شسته چشمه اعراسی مشاهده
 چشمه آب چون چشمه آفتاب روشن گشت از ماجر تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس آنسید یا از نوع جن ماجر رضی الله
 عنهما صورت واقعه بیان کرد و گفت که این چشمه که هستی که باری سبحانه بمن مودک من از رکنی داشته و تعلق با عجب
 ما دارد تا بقیامت آیند گان از آب زمزم بیاشامند چون لغایت عذاب و خوشگوار باشند از ماجر پرسیدند که غیر
 شمار دین حق هست گفتند می‌نمان صحرائی حرم را از برای چراگاه سواش لغایت پسندیده دیدند با دو آب
 و سواش سوخت و از برای آمدن نعم بدان هر چشمه حضرت از ماجر حاصل کردند و بقوم خبر چشمه آب و واقعه ماجر و فرزند
 بیان کردند منزلی لغایت خوب و خوشگوار و سواش سازگار یافتند ماجر گفتند ازین مسکنی که ما در جوار تو هستیم
 و قواعد و تکیه کاری بجا آوریم گفت آری اما شمار آمدن حق نباشد و همین بدن شکسته من باز گشتند

۱۰. اهل بیت و موافقین خود همراه با قسیده دیگر از بنی عجم خود که ایشان را قطور می گفتند مکه آمدند و سید عجم
 مصطفی بن نبی عمر و دود و هتر قطور اسمید بر عجم رضا من و د اعلی که فرد آمدند و سید در سف و در مقام کریم
 منازل و عمارت ساختند و بدینوسیله در میان جبر و عجم بر داشتند و ایشان را حقیقت حقیقت و نبوت جبر میان حقیقت تمام
 حاصل شد و اسماعیل علیه السلام در میان آن قبیل نشو و نما یافت و لغت عربی از ایشان آموخت و شیخ انجیر میگویی که در
 اولی کسیکه بود زبان بعربیت فصیح بگشود و صفات حمیده و اخلاق پسندیده آن پیغمبر حلیل و آن دین بر و رحیل بدر
 خود حضرت ابراهیم خلیل از بن عجم بران پیشید و او نیز میگفت و صحف و دفاتر سجده و ترسیده که معنی اسمعیل
 بعرب بطبع اللغات و نبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام پیراه یکبار و بر دوای هر سال کنیوت بر براق سوار شد و بهار
 از تمام روان میگشتی و با خنجر بکه رسید و اهل عجمال دیده همان لحظه محبت می نمود و هنگام پیشین بشام میرفت که ساره
 با وی مقرر کرده بود که در منزل جبر صلا فرود نیاید و چون بر حال ایشان مطلع گردید و عقب خود روان باز گردید
 ابراهیم خلیل سال برین منوال تفقد اعمال اصحاب آن می نمود تا گویند که اسمعیل سیزده ساله شد و نخل قاشتش در
 حویار جوانی در کنار مرغزار امانی سجد عتدال سید گاهی که بدر شرف حضور تفقد اعمال سپهر از آن فرمود
 به نزد ایشان بنیوت میگرد و با ایشان یک روز و روز می بود و در میان آنها معامله بود که در خواب دیدن فرزند
 ناموگشت و اگر چه دلخیزان فرزند خندان و اقوال است که اسمعیل بود یا اسحاق علیه السلام و هر فرق بر نبات
 بدعا خود اقامت و لایل نموده اند اما چون حلیت اما این الذبحین بود قول با اسمعیل است علیه السلام و بیشتر از علما
 برین متفق اند اقم نیز بر صوب این قول مشهور در ذکر اسمعیل بیان این اتمه مرقوم است و الله علم فصل دوازدهم
 در فکر قربان کردن خلیل صلوات الرحمن علیه بر اسمعیل علیه السلام و شرح کیفیت آن مفصلا قولم تعا فلما بلغ مواع
 قال یا نبی اے اسی فی المنام انی اذبحک نظرا ذاتری بد آنکه علما را اختلاف است که ذبح اسمعیل بود یا اسحق و عجم
 از صحابه کرام چون امیر المؤمنین عمر خطاب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب
 احبار و حیدر و حیدر و قاسم بن ابی بکر و مسروق و لاجد و عبید الرحمن سابط و ابو الهذیل و زهری و سید و غیر هم بر نند
 که ذبح اسحق بود علیه السلام و جمعی دیگر از صحابه چون عبید الله عباس و ابو هریره و عبید بن عمر و بنی الحارث و ابی طیفل و سایر
 و اما اندک رضی الله عنهم چنین و از تا بعین چون امام الامیه و کاشف الغمبه حضرت محمد صادق و سعید بن مسیب و یوسف
 بن جهران مجاهده شعبی و غیر هم الله بر نند که ذبح اسمعیل است علیه السلام و هر یک از این و فرقه بر اثبات بدعا خود اقامت
 محبت و بر این دلایل مسین کرده اند و شرح آن در تفاسیر و کتب توارخ مذکور است و چون بنی کنان بنی بر ذکر

آباد کردیم سیدالاستاد علیه الصلوة والسلام بود بر حج قبول نالے بر اول یمن میان انساب لے نمود لاجرم سمند دوند
چاکت تیز و قلم را در میدان میان عنان تحریر بجانب تقریر این ذات معطوف گردانید و سید علی علیه السلام
باین مرتحنین چشم داشت و الله اعلم بالصواب بدانکه در سبب حج و اهل تقریر بآن آن فرزند احمد قوی چند بنظر رسید و آیت
آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حضرت خداوند جل و علا او را فرزند می گزیند فرماید تقریر بآله او را
قرآن کند بعد از آنکه اسماعیل و اسحاق علیه السلام تنوید شدند آن نذر خود فراموش کرده بود شبی در قربان گاه مکه بخواب
دید که شخصی میگفت که فرمان الهی اردگشته که فرزند خود بمقتضای نذری که کرده بود قربان کنی یزدادیم
آنست که چون حقیقاً بابر ابراهیم علیه السلام خطاب فرمود که سلام قال سلمت العرب المبین و سلام از تسلیم است در اینهمه
فواحوال در بدن و اسوال و اولاد لاجرم خوست تا درین بهمه امر امتحان نمایند تا تسلیم او در حکام تحقیق پذیرد
بدنش را که در خالص دار الضرب خلعت بود بنابر غرور و بیازمود و مال او را آزمودن چنان بود که فرشته بصورت
سایلی بفرستاد تا نام حضرت خداوند بر زبان باندازد و ق نام آنحضرت هر چه ممکن بود بسایل رشتن دشت چنانچه
این واقعه عنقریب ازین روشن تر بسین خواهد شد انشاء الله بعد از آن حج است تا در فرزندش را و بیازماید امر بر سر
فرمود و یزدادیم دیگر آنست که ملکه ابراهیم علیه السلام کاوسی بود و مر آن کاو را گوسا لنگ بود بغایت مقبول بود چنانچه
در آن زمان همه بآن گوسا لنگ نظری داشتند تا مسجد یک دست و پا آن گوسا لنگ را بجناب خضاب نموده بودند و در باره
او اتهام تمام مرغی میشدند و آن گاو نیز باین گوسا لنگ محبت بغایتی داشت که تا این پیش او نبود آب علف نخورد
روزی جماعتی مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم خوست تا بمقتضای کن تنالوا لبر حتی تنفقوا مما تجبول میادیت نماید
آن محل را زخم فرمود و عجلاله الوقت بنظر مهمان طعام کشید مگر آن بقبره را درین ذبح نظر بران گوسا لنگ او بود
حقیقاً برورد دل آن گاو به بخود و پادشاه آن بر ابراهیم علیه السلام نذر حج فرزند او فرمود و نذر مناسبت ابراهیم
مردمی گوسا لنگ را در نظر مادرش ذبح کرده بود و حقیقاً بجهت یا سناظر آن بقبره دست کشده فرزندش را شک
گردانید و روزی برای میرفت چو زده مرغی از ایشان خود افتاد و به بر و رحم گردید چپ برشت و بازو
ایشان نشیناد و حقیقاً دست او را باز گیر گردانید و بند کشید که او را گشتند رحمت فرمناک و قنوت خدناک
رحمت کردی نیز رحمت کردیم سخت کردی و میرحی کردی تر العذاب مبتدا گردانیدیم ریوت و دیگر آنست که حقیقاً
چون ابراهیم علیه السلام بخت برگزیده ناکه گفتند خداوند اندامه را ازین فرزند و مال و نفس است و با هر یک
آموخی ازینها نوعی میرش می باشند و اینها من خلت است خطای مکه آدمی همه آنها است و بکین دل او را

اینها قلعه که نام محبت باشد نیست برود و او را میازماند جبرئیل علیه السلام بصورت دو آدمی برود
 آمدند مافورا برای ایشان طعام آورد و گفت سحرید گفتند بر سر و منجوعیم ابراهیم علیه السلام فرمودند من
 آنست که در ابتدا نام حضرت خداوند جل و علا گویند و در تمام سجده الهی مختوم سازید ایشان گفتند حق نگار
 تیجذک الله خلیلا بعد از این برود و فرشته مقر علیه السلام در عقب ابراهیم علیه السلام که بجزایر برود و فرشته بود
 متحصص رها خود فرستد و گویند حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه را دوازده هزار ربه بود و دوازده هزار
 سنگ که حضرت رها کرد بر سنگ افتاده بود از طلا که وزن هر یک هزار مثقال طلا بود و در آن از وی پرسیدند که
 این قلعه نامی زین در گردن این سگانه چیست دارد گفتند مرد است و مردار در حور سگانه است القصد
 جبرئیل علیه السلام بصورت سیاه پیش آمد و گفت رها ازان کبست گفت ازان خداوند است جل و علا درود
 سر این است گفت از اینها هیچ یک فروشی گفت یکبار یاد دوست من که قلمتی از اینها ملکیت تصرف
 ماسی جبرئیل علیه السلام بصورت خن نام حضرت ملک حیم جل جلاله بر زبان باند درویش آنست که هم الله بود
 درویش آنست که گفت سبحان الملك القدوس درویش آنست که گفت لا اله الا الله و درویش آنست که گفت
 سبحان من سلیم ما قد نه من قریم ما کریم من عظیم ما احاط به من علیم ما ارحم من یحیی ما متی ما املی ما ابراهیم
 علیه السلام پدید آمد گفت بنده خدا یکبار دیگر نام دوست من بر زبان بران قلمتی دیگر تصرف کن دیگر بار
 نام حضرت خداوند جل و علا گفت شوقی ابراهیم علیه السلام زیادت شد گفت دیگر بار نام دوست من گوئی
 و همه رها و شوق و شوق را بگیر چون بگفت شوق زیادت شد گفت دیگر بار گوئی سگانه با قلعه و نامی زین
 ازان تو دیگر بار بگفت شوق بجز و گفت یکبار دیگر گوئی و حجت قیامت از من بستان تا زنده باشم بنده و
 مملوک تو باشم چون این بگفت خطاب را با رباب و رسید که امی جبرئیل چون بیخه خلیل جبرئیل
 گفت علیه السلام امی خلیل من جبرئیل که از نزد یک ملک خلیل جل جلاله با تبحان تو آمده ام اکنون حاجتی باین
 مال تو دهم مال خود را تصرف نامی خلیل گفت جبرئیل مالیکه در راه حضرت ابراهیم کرده باشم بهتر دادم
 بنمایم درین باب دویست یکی آنکه فرمود تا همه ترا بفروخت و بضایع و عمارت داد و آن سبب ملک
 را وقف است تا آن قاف سبب طعام ساکنین آمد و باقی ماند تا بروز قیامت و درویش آنست که آن فرشته را
 به تماشایی نیک کرد و این گو سفندان صحرائی از میش و بز و آهوه به از نسل گو سفندان ابراهیم علیه السلام
 بنمایم قیامت مردم از آنها فایده بگیرند این امتحان مال بود که شنید و امتحان شد آنکه بنا بر دوی ابراهیم

علیه السلام متبلدا گردید در جواب فرشتگان کلمه حبس شد و در زبان ششمین آتش را بر او سالم گردانید بعد از آن
 در آن روز در امتحان نمودند و آنچه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شصت و نهم ماه ذی الحجه در محراب مناجات بود و در آن
 روزه معاد حیات او را در و در حضرت واحد فرو حل ذکره میفرستاد و در آنجا آن لشکر لغات را خنق آورد و مولا خان را بانه
 منافذ و باغ درامنده طباق دیده را در تخت تو در سیم بستند انسان الهی را بر تخت علاج و آن بنوس دیده بهر حرمت
 بخوابانیدند جاسوسان اسرا از حساسان باز داشتند و اعمال در کرات را از عمل ولایت در ک معزول گردانیدند ابراهیم
 علیه السلام بخوابانید نمودند که فرشته آمد و بر بالاک سر و بایستاد و سمعیل در کنار او بود آن فرشته مرا ابراهیم گفت
 که ای ابراهیم من دل پروردگار تو ام حضرت خداوند جل و علانیگوید که برخیز و این فرزند خود را بر سر من قربان کن چون
 این پیام سبع ابراهیم علیه السلام رسید از دست خود در جست و ترسان در زبان انحراف خواب بر تپان لعنت کنان یقین
 شبانه نیاز و رفع نیاز بگذرانید و روز متفکر بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمتی بوسطه آن تفکر و اندیشه و
 آن روز موسوم به یوم الترویج شد شب بگرهائی بنیده را دید که مرا گرفت من بول پروردگار تو ام فرزند خود را از بر
 او قربان کن حضرت ابراهیم چون بیدار شد حقیقت آن واقعه بشناخت آن روز بوسطه آن بحر فزع و گشت بدین فرزند
 جازم شد شصت و نهم ماه آن بنیده را دید که بر بالاک سر و بایستاد بود آتش با خود آورده که آن آتش شعله میزد و گفت یا
 ابراهیم را با غنیمت جل و علانی میسر آمد و میگوید برخیز و فرزند خود را قربان کن و یقین بدان که حقیقت ترا به محصیت و لا
 سیر نماید بلکه عطا خود بخواند با این یقین ابراهیم علیه السلام زیادت گشت و در سه سوخت قربان کردن فرزند را
 رد و ای آنست که در خواب او را گفت قم فقرب القربان لر القربان چون صبح شد از گوسفندان پنج دیوانه گوسفند
 خوبتیار کرده بر سر کوه برد آنرا ذبح کرد آتش آمد و آنها را به آسمان بردش و دیگر در خواب دید که گفت قم فقرب
 القربان لر القربان علی الصبح برخواست و صد شتر برگزیده بر حید و از میان گله بیرون آورد و بر سر کوه برد و ذبح
 کرد آتش آمد و این قبول کرد شصت و نهم ماه این واقعه پیش آمد ابراهیم علیه السلام آمد و گفت مرا القربان امر آید
 تمام که فراد ازین قربان که ام است و آن گوینده گفت و لدک اسمعیل یعنی نامور القربان فرزند خود می آید و سلام شد
 و او را از قربان چه بود است علی الصبح روز دهم ذی الحجه برخواست و با خبر فرمود تا فرزند را بشوید و شانه کند و روغن
 در آن لاله و جابهائی بپوشاند با خبر گفت مقصود از تنطیف فرزند چیست گفت او را بپارست و سنی از دوستان خود
 می برم بعد از آن گفت فرزند کار و در میان با خود همراه بردار سبب آن پرسیدند و سنی آنست که گفت درین
 شصت و نهم ماه من چه کنم و در سنی آنست که گفت بر سر راه خود میرودم شاید قربانی کنیم ابراهیم پروردگار خود جل و علانی

و عطا فرمود بهوجب فرموده پدر کار و در سیاه روست و بایر در خان در راه سوا کها کرد اول پرسید که ای پدر کیجا میرو
گفت بهیچا دوست خود گفت که پدر خانه دوست تو کیجا است گفت دوست من از خانه منزه است ایوان سموات
رکشیده دوست یار من گترده است گفت که بدین دوست تو نوگر می نماید فرمود که آری حوائس ملک ملکوت ملک است
گفت که پدر دوست تو با بر خوان فتید و طعام خورد گفت تقا ذات وی سبیل کل شریعت و مطیع و الطیع و
مقدار راه رفتند سپس گفت که اگر این پدر و فرزند و با در او در فتنه خواهیم فکند حالیا وقت است والا
هرگز بریشان دنیایم اول بصورت سیری نزد باجر آمد و از دو سوال کرد که ای باجر فرزند ترا ابراهیم کیجا برده است
گفت بریارت دوست خود در روستا بلیگینش بلکه برده است تا او رکشند باجر گفت که حال فرزند از آن بریان
که او قتل رساند گفت گمان و است که سیگوید که مراندیم و می هر کرده اند باجر گفت اگر وی بدیم مامور و مان
خداوند سحانه و تقا بدل جان قبول داریم چه عمل ازان بهتر که کسی فرمان بردار حضرت خداوند نماید جل و علا شیطا لعین
از نزد باجر مایوس بازگشت و در عقب ایشان روان شد اول اسمعیل سید بصورت سیری و بعضی روایت بصورت مرغ سفید
و در گوشت که ای اسمعیل چه سید ترا پدر تا کیجا می برد گفت بزیارت دوست خود می برد گفت و تقا ترا می برد که کشت
گفت هرگز دیدی پدر که سپر خود را بکشد گفت گمان کرد که او را خدا او گفته است اسمعیل گفت چون امر خدا و تقا
ماست جل و علا سحانه و طاعتا لا اله الا الله صد هزار جان گرامی خدا دوست با دوز می نمید شد و رو با برهم آورد و علیه السلام
و گفت که شیخ این سپر خود را کیجا می گفستی با شیخ می برم بجله که ادم گفت بلکه او را بری تا دین کنی سوگند
بخدا که آنکه تو پیدا کنی که حقا ترا بدیم وی دلالت فرمود و غلط است که کرده شیخ ترا بخواب نموده که فرزند خود را
زینهار که بخن شیخ عمل کنی و فرزند دلبند خود رنگستی که عاقبت او پیشما است حضرت ابراهیم علیه السلام دانست
که این شیطان است با آنکه برود زود او را از خود دفع کرد و گفت سوگند بخدا که مرا حضرت او مرا کرده است فرزند و ترا از
سر آن من برادر بر نیاید از ایشان نفید و غایب خاسر بازگشت و روایت است که ابلیس و ابواب آن کوه مخفی
گشته از درون کوه اسمعیل علیه السلام خطا کنی که ای اسمعیل کا خون تا میریزد و قبر تو در جوف من خواهد بود چون این
سخن از کوه شنید باید برگشت که ای پدر این کوه مرا خبری میدهد و عجب چیز میگویی و آنچه شنیده بود باز گفت
پدر گفت که ای فرزند آن شیطان است که از درون کوه این سخن سمع تو میرساند ملتفت احوال آن
چون بمکوه قیس برآمد فرستگان بهفت آسمان در گردیدند و گفتند سبحان الله بنی یقود بنیا لنید سحر سحر پیبر
رامی برد تا بکشد چون تعب تیر من رسانید با دلی من را ز در میان نهاد و گفت یاسنه انی فی المنام

انی او کجنگ خال نظر مادرش یعنی ای فرزند بجان چون بدستی که در خواب دیده ام که ترانج میکنم به بین راتمی چیست
در آن بزرگمک و دین مشورت آن گفته اند که خواست تا در وقت ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند را بیازماید که تلقی بصبر اندر
تا دلش جمع کرد و یاد در خج و اضطراب خواب فرو تا او را بر صبر تشبیه فرمایند پس گفت علیه السلام امی پدر پروردگار من
ترا بکشتن من فرموده گفت آری و سبب بن نبیه گوید رشتی الله تعالی که چون بخیر و سخن از پدر بشنید چندان اظهار بخت و عز
نمود که پدر از آن تعجب فرمود گفت ای فرزند من خبر قتل و پیام کشتن تو می رسد و تو در برابر آن اینهمه فرح و شادایی که گفت
ای پدر چگونه شادایی نکنم و همگی افراد آن بوده که بمقامی دوست بروجه رخصت حضرت او مشرف گردم و احاطه فرمان نموده
بهشت بخیر برفت در جوار او نزول نمایم و اگر بعد از صبر ترین بلا و سخت ترین ابتلا تا از سر آید احراز این دولت
بگذردم جای آن دارد که از خوشی در آسمان عالم گنجم فایده که این عطا بی منتها با سهل و جوی سیر گردد بهیت
دلدارم گفت که خونت ریزم + گفتم که فتوح است از آن نگریم + اسی کاشن ندی سجا یک جان + تا سیکته و بار دگر
میخیزم + یا آبت فعل تو مرا می پدر مهربان کن آنچه بآن امور گشته و قیام شما از تو از فرزند و لبند در گذشتن از من
در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه ضای او در باز تا من جان در تنگنا که او در باز هم مرا از کشتن چرخ
بهیت کمترین باز است اندر شقای جان باختن + بر بساط پاکبازی کفر و ایمان باختن + کار مرده در یکد جان
هر دو کون + حال آوردن بدشوار و آسان باختن + عافلانرا کوی سمری آید از خوابان رنج + باش تا سلطان من آید
بچه گان باختن + شمع من تو خوش برافروز و مفرامدم + زانکه ناموز کسی پروانه در جان باختن + بعد از آن گفته که
تراد آتش فرود می می انداختند بصبر قبول نموده و دوست از تو راضی گرد من نیز امروز بر زخم تیغ صبر کنم تا از من
رضی شود و سبحان الله من الصابین + لا امر الله و قضایه ای پدر اگر من از تو باز نام بخداوند خویش می رسم
و اگر از دینی و نعمتی دور می فتم بعقب و بهشت نزدیک شوم ای پدر الم کشتن من یک ساعت پیش نیست و دین
ساعت صبر کردن بر آن ساعت مرغم حال است که فرزند خویش بدست خویش قربان میکنی و همه عمر بدو حسرت
آن میگذرائی امی پدر خلیل را با خواب چکار تا در خواب بدیج فرزند نامور گردد ای پدر شنیده که در روز
بلاهای عاشقان خواب است کار و آنها بلا و قوافل ابتلا در کار و آن همه را وجود ازین عمر می آید بهیت شربت
که در غش خواب کنی + و آنکه ز غمش و دیده بر آس کنی + و ناظر و واقف تو اندر همه حال + تو در نظر دوست
چرا خواب کنی + بعد از آن گفت پدر در آن وقت که مرا از خانه بیرون می آوردی چرا خبر نکردی تا مادر مرا
کردی و دست در گردن یکدگر کردمی و در فراق یکدگر است که از سر در بر سختی بهیت اندر فراق یاران

بگذاشت بگریه + چون از نو بهاران گلدان را تا بگریه + گریه می کنی از انهم در سینه نیست حسرت + از درد و داغ چهران گداز
تا بگریه + تن خاکش بر آب تابودت قرار + بر خاک کویست جهان بگذاشت تا بگریه + ابراهیم علیه السلام گفت
ای فرزند آسمان ترا خبر کردم که نباید از من تو و مادر تو تعلل در فرمان برداری و باید و بان بود اخگر دم گفت
الکون که پدر بزرگوار بهشتین بدانکه هیچ مراد از انان نترسیدم که مسطح تو باشم و فرما خبر داد که چون تو بدست بگیری
و سامع و امر است که هم رضا تو حاصل میشود و هم رضا حضرت خداوند جل و علا و من فرمان حضرت او را بدار و جان
پذیرفتی و هم او را در افرمانش از قافا اگر غیب سرگشته ای نموده و وصیت چند ادم عرض کنم اگر قبول فرمائی مصلحت
بان کردم که تو دانی امیدوار هست + ابراهیم علیه السلام گفت که جان پدر بگوئی آنچه تر از او نموده است که
پدر وصیت اول آنکه در خواست از تنهایی آن دادم که در وقت ذبح دست چپ مرا باین ایوان بر بندم محکم و در برگر
استوار دار که جان او من تحت نباید و در وقت اسطرا لی کرده آید و در برابر فرمان تقصیر واقع شود و وصیت دوم
آنکه در این مبارک خود در وقت تیغ راندن بر زن خبر ده مانده باشی اسن عمار کش + تا در این جنای تو بر خون نشود
تا نباید از خون من شاشی بر این پاک تو رسد و بوطه آن نقصانی و ما جر من حاصل آید و وصیت سوم آنکه کار در نیکو تر
کردن بقوت تمام بر معلقوم من جمیل بران تا نخی جان کنند بر کسان گردد و ترانیز در فرماندار می آمد و حاصل آن
وصیت چهارم آنکه روی مرا بر زمین نهی و در من تیغ راندن نظر در روی من نکنی که نباید که شفقت پدری
ظهور کند و در طاعت و نماز الهی غم روی پدید آید اسمعیل علیه السلام چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام
فرمود اللهم العون انت علیه السلام یابنی نیکو یاری کردی در فرمانبرداری خداوند سبحانه و تقی بعد از ان وصیت پنجم
عرض فرمود و گفت که پدر این پسر من بدر کن تا بخوای او ده نگردد و بنزد مادر فراق زده من بر و سلام من
بان سوخته آتش فراق و غم انداخته صولت شتیاق برسان تا شاید او را به کوی پیر این من تسلی تواند بود بعد از آنکه سلام
بها دم برساند و از زبان من این پیام بگوئی که فرزند ترا و خواست از تو آن است که درین مصیبت اندوه بسیار
بناظر خود راه ندی که شفاعت خواه از برای خود فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصلت از خصال خیر
نباشد مگر آنکه از خصلت برای تو مسالت می نمایم و میدم که حضرت او سبحانه و تقی مراد از ان غایب نگردد و در خواست
مکان نیست که قبول فرماید و باین ملت ترا امید میدهم که بشعلا و صل آن بد که موجب نیست باشد نه سبب عزت و نصرت
ششم آنکه هرگاه که کودکی را به منی که در غفلت او ان نشود و نا در بلوغ زندگانی بر کند جو بسیار
چو بر سر او از آید بخرازد و چون گل نشاد می شکند از قد موزون و خساوه گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار

در او در بارگاه بی کنی از دیده اشکبار من غافل نباشی چون صحرای کوه کمر مشامده نمایی از خساره
 سنجو کی غشته ام یاد کنی در فراموش کنی اگر در باغ و گلشن در گل و سوسن تخریب کنی از چهره نگارین من یاد
 آرمی چون در گوشه باغ بنفشه را باد رود داغ بر سر زانو نشسته بینی از دل شکسته و جگر سوخته من عبرت بخواه
 بیت و بچین چون گذرستی روی مرا یاد آرمی + جسد سنبیل نگری موی مرا یاد آرمی + بربوب جو اگر تهر و تهر
 پیش آمد + اعتدال قیامی مرا یاد آرمی + چون هواست نشان قطره صحن چمن + بر مناست گدازد
 مرا یاد آرمی + ابراهیم علیه السلام چون این نوع سخن جان گذار از آن محرم حرم را از شمع نمود پادشاه سوخته
 و جان گذخته اشک دیده فرو ریخت و آه شورانگیز از سینه زد و آینه برنگیخت بر خوست و در بجانب حضرت
 آورد و دو گانه او اگر دوست بجان آستان بر آورد و اشک ریخت و گفت ارحم ضعف و کبرنی آهی بر سر
 و ناتوانی من چنان آهی آن لحظه بشو و فم فارحم هذا الصلحی غیر الذی لا ذنب له آهی اگر شایسته گناهان بر من
 نه بخشا بر این گناه باری رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیازمند سجد سجد حضرت خداوندی جل و علا
 سر در گذر اندید اسماعیل علیه السلام نیز روی مبارک بجان آستان کرد که قبله گاه حاجات است و گفت آهی از تو در حاجت
 آن ابرم که درین بختیم صبر کردی فرمائی بعد از آن روی بجان آستان آورد و گفت ای پدر مگر مشامده منظر ای که در آ
 آسمان چگونه کشاده اند و ملائکه از مناظر علیین منتظر تحجب راضی نگردند و از کمال حیرت در حال حضرت خداوندی جل
 سجود میکنند ای پدر مگر نمی بینی که فرغانه در هوا از حال تعجب کینان تسبیح حضرت او میگویند ای پدر مگر نمی بینی
 منظر ای که کوچه از حیرت این واقع در برزه در آمدن همیشه که از غایت تحجب در حال مانده یکست که با ما و سخن در آیند
 ای پدر مگر نمی بینی که ملائکه با حق سبحانه و تعالی چه مناجات میکنند و میگویند ای پروردگار ما پیغمبر است از
 پیغمبران تو و سوزنیز از برای تو در خاک خاری نهاده و آن پیغمبر دیگر از پیغمبران کج روی کشیده و بر سر
 ایستاده تا او را از برای تو قبل نماند خداوند و حال برین و بنده خود و نیتش فرماد ایشان را ازین بلا
 و محنت فرمائی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند بجان سپرد بشنید آتش محبت در باطن
 اشتعال نمود و بند مسکات جو یار دیده بدست نهک کشود و چندان بگریست که آسمانها و زمینها و کوهها
 و درخت و کرسی و ملائکه بزم قدسی بموشتند و در گریه درآمدند اسماعیل علیه السلام گفت ای پدر وقت تسلل
 نیست در او فرمان مبادرت نمودن از شرایع محبت آیا آیت فعل را تو حضرت ابراهیم علیه السلام
 کار و برینک جهان خداوند کرد و اندید که گویا آیت است بر سر فرزند آمد و دست بر خاسته مبارکش

فرود آور. وگفت بدو ای زنیته قلمی قرصیست الہی اس فرزند من است و آتش افرودنکا دیدہ من است مرا تیرا
 اور فرمودی اکنون نیست صادقہ اور از برے تو قربان میکنم و بدل جان حمد و سپاس تو بر زبان میرا تم خداوند مرا
 در تقدیر این فرزند از جسد حسین کرامت تو را بگفت و کار و بر حلقوم و زنده نهاد وگفت بسم اللہ و باللہ اللہم بھ منی
 و از فی صدی قیہ یوم لقا کعبہ از آن رو خود بر روی فرزند خود نهاد و بوسہ بر پیشانی وی داد و او را در برگرفت وگفت
 ترا سلام گوین تا روز قیامت و راج میکنم کہ این اوق نامتناہی بآن و در تلافی خواہ شدہ غم فراق با سید وصل
 گذریم خوش آن ہے کہ ملبف غنائتش برسم این بگفت و چون ابرو باران شکستہ رحمت اسماعیل علیہ السلام فرمود
 اسی پدر این گشت و شنید در باقی کرد استخوان زمان خداوند نامی کہ سادرت نمودن و رحمت امور نزد دست سخن
 تعجیل کرد تا خیر را راہ مدہ کہ بسیار از مقوت الہی حق ترسم بعد از آن گشت یا رب فدیت کہ نفسی برصیت بقضایک
 علی مقبل منے گشت اسی پدر کار و بران اندیشہ کن و در بعضی روایات آمدہ است کہ بعد از این گشت ابراہیم
 کہ دست و پا مرا کبشائی تا خداوند من سجاہ برادرین کار مطلق بنید نہ کارہ و دیگر آنکہ تو کار و بر حلقوم من نہ
 و لیکن کبش من حلقوم خود را بر کار و گشام تا ملائکہ پروردگار من طلوع و غروب من برین مرشدہ نمایند و گویند
 ابن الخلیل مطیع الامر الجلیل جل جلالہ پدر دست و پای وی کبش و در کو مبارکش بجانب زمین نهاد و بہر فرزند
 تمام زدل مدبر کرد نام حضرت خداوندی گوین بقوت تمام کار و بر حلقوم اسماعیل علیہ السلام برانند با نقض
 جبریل امین کہ جبریل مرور گار را با گردان جبریل امین بران حضرت رب العالمین ^{صلی اللہ علیہ وسلم} در سیدہ آن کار و برگشت تا جسد ابراہیم
 جسد جبریل مرور گار را با گردان با نید و سید میگید جسد علیہ السلام صغیر انما من حلقوم اسماعیل علیہ السلام و در تا خیر ابراہیم بقوت تمام
 تمام کار و بران یکیش تا قطع منید اسماعیل گشت پدر شاید نظر تو بر جبین من ہے آید و ہر یک حرکت کند
 قوۃ تو بواسطہ آن نقصان پدید می آید مرا بر روی و راند از دور و ملی زمین بگردان بہر قوت کہ داری کار
 محکم ران و در فرمانبرداری مقصر نباشی چنان کردند کہ قلمی تمام فلما اسلموا لہم للحمین کار و دیا کر بر سنگ چنان تیز
 ساخت کہ گویا شعلہ آتش شدہ بود و بقوۃ تمام برانہ بنجانب زمان رو کار و برگشت گشت پدر بر روی گوار تو کار
 بر حلقوم من فرود برد تا اوج منقطع گردد و زانووی خود بر سر دستہ کار و نہاد و بقوت فرو فشرد کار و زخم شد و شری
 ابراہیم علیہ السلام از کار و دفع شد و کار و در زمین زد کار و با ابراہیم علیہ السلام در سخن آمد وگفت ہے
 ابراہیم در آنوقت کہ ترا دلتش سے انداختند آتش ترا چہ اسوخت گشت فرمان بآتش آید کہ اور اسوخت گشت ہے
 ابراہیم کیا فرمان آمد کہ ابراہیم را اسوختہ اکنون نہتاد با رہت کہ بر خطاب آید کہ خلق اسماعیل را بر شری

بر من بخت گشتی تو سگوشی سید و سبک و سیرافرا بنبر داری اومی باید کرد اکنون بر من دور دار چون بیکم
 علیه السلام این سخن از کار دلش نید متعیر شد دست از فرج باز گرفت اسمعیل گفت پدر چه حال داری که نکاح سب
 در زمی و در فرمان آبی اهل نهائی می ترسم که باین سبب ذیل عفت بلوت محصیت آلوده شود چه کن که نباید که
 عقوبت بر ما نازل شود ابراهیم علیه السلام در میان این دو امر حیران گشت اما گاه شد عالم غیب بشایسته شک یب رسید که
 یا ابراهیم قد صدقت الرویا ما کذاک من خبری الخسین ابراهیم تو خواب خود را راستا گویی و آنچه از تو بود پیش بر د
 اکنون وقت اظهار وجود و کرم ماست در عقب خود نگاه کن و آنچه در نظر شریفیت در آید بنویس آن قیام نهائی که آن
 فی امی سیرت ابراهیم علیه السلام نظر کرد دید که کبشی از جانب کوه می آید و گویند آن گوسفند بود که چهل سال
 و قیل ششاد سال در مغزار بهشت چریده بود و بر دستم آن گوسفند قربان می شد بود که حشمت در ریاض حبت تا غایت
 پرورش میداد و بر دستم آنکه دید که آن گوسفند از آسمان فرو می آمد و گویند او را فرشتگان برشته بودند و می آوردند
 و این سخن را تحقیق عشق رب الهی رسیدن گردد و با همه که ابراهیم اسمعیل را علیه الصلوة و السلام همچنان بسته گذاشته
 شود و گویند که کبش از وی گریخته آنحضرت از عقب او ان شد گوسفند کجوه اولی رفت ابراهیم علیه السلام بهفت
 سال عقب و اندخت از انجا کجوه وسطی آمد بهفت سال دیگر انجا اندخت کجوه کبری آمد آنجا بهفت سال دیگر
 بنیدخت و در حجره کبره او را گرفت و بنا که قربان نگاه مکه است بنویس آن قیام نمود و رمی حجار و قربانی در آن
 محل سنت باند و از شعار چه است تا برو قیامت و ریت است که چون جبرئیل علیه السلام قدامت او را فرمود
 که الله اکبر الله اکبر ابراهیم علیه السلام گفت لا اله الا الله و الله اکبر اسمعیل علیه السلام چشم بکشا و فرمود ارادید گفت
 اکبر و الله الحمد لله را اینکلمات پس ریده آمد و درین بام شعار سلام گردانید و در عقب صاوازه در بام تشریق
 برین مقام واجب است تا ثواب جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل علیهم الصلوة و السلام مرین است را بیکت این کبیر میسر گردد و درین
 آنجا جبرئیل علیه السلام دست و پا مبارک حضرت اسمعیل بکشا و با و گفت که اسی اسمعیل حشمت میگفت فرماید که هرگز
 که داری در خواه که وقت شریف و هنگام اجابت دعاست اسمعیل علیه السلام همچنان روی بر زمین است و بجا حشمت
 رعب الین برداشت و گفت ای هران منزه مومن موحده که با یان توحید سیر آخرت انتقال نموده باشد
 همه ایام روز و جمایه جبرائیل انشان بوزلال مغفرت و همان شسته گردان خطاب که که اسی اسمعیل قبول کردم چون ابراهیم
 علیه السلام باز آمد دست و پا اسمعیل را کشاده دید پرسید که اسی اسمعیل ترا که کشاد گفت آنکه از کشتن رمانی و دو
 از برای من فدا فرستاد و ذکر آن قلمه که و فدیناه بنویس عظیم سوال گوسفند فرستاد و شتر و گاو و فرستاد

حکمت چه بود جواب چون از نزد ما جری آمدند و کار دور سن همراه می آوردند ما جری رضی الله عنهما از آن
 رسید گفتند از برای قربان گوشتش در رویم از سر تصدیق قول ابراهیم علیه السلام گوشتش یقین یافت
 و یا گویم از سر پاس دل و ایشان که بر قربان گوشتش قادر باشند و بر کما و و شتر دست رس ندارند زیرا که
 قیمت آن زیاد است و یا گوئیم که یک تن را گوشتش پخته باشد چون اسمعیل متصرف بود گوشتش اکتفا فساد
 سوال آن فساد چه عظیم چه معنی فرمود و بعضی گفته اند که جثه او بزرگ بود چنان گفته اند که برابر میل بود
 و بعضی گفته اند تمام او گوشت بود که در دوی اصحابش و آن جوان نبود و خون سرگین هیچ نبود همه جز او و عیسی
 او را گول بود بجهت آن جبرئیل علیه السلام عظیم خواند و بعضی گویند که قربان سبیل بود و مقبول حضرت حق و آورنده
 او جبرئیل بود و یثیر ابراهیم خلیل بود و قد اسمعیل بود و لاجرم عظیم و جلیل بود و رویت دیگر در نوشته اصحاب
 نقل از منابع ائمه الطالین آورده است از امام جعفر صادق رضی الله عنه و عن ابائه انکرام عنوان آید
 همین روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از فرج اسمعیل علیه السلام منعم شد از حقیقت سبب آن مسأله
 نمود و حقیقت فرمود که ای ابراهیم من جبرئیل را با انگشتن صیانت نمودم که عامل نور خاتم الانبیاست علیه السلام
 و اسلام ابراهیم علیه السلام مرتبه خواست تا شمه از آن دریا بدرجای پیش میوه آنحضرت بر داشت و متراود جاتا
 و منازل حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب او برابر ابراهیم علیه السلام عرض کرد و گفت اینها میرزندان
 اسمعیل اند علیه السلام در میان آل او اولاد آنحضرت حسین بن علی را دید رضی الله عنهما و درجات شهادت او
 شایده کرد و گفت با رخسار ایا در میان آل محمد صلی الله علیه و آله این رحمت خطایک که فرزند ابراهیم است اسمعیل
 است موسوم بحسین که دختر زاده رسول آخر الزمان است صلی الله علیه و آله ابراهیم گفت علیه السلام پاره جگر من
 را دوست از میادیم از اسمعیل حقیقت فرمود من را در قبول تمام لغوی اسمعیل پس قول صادق رضی الله عنه را و
 بر فرج عظیم حسین است رضی الله عنهما و قد یسمی اسمعیل است نه آن کوش چه آن نهی است که اساس نهاده اند
 و گوشتش را چه محل که حقیقت آنرا در قرآن مجید فرج عظیم خواند و الله اعلم بالصواب و در استیاست که چون ابراهیم
 علیه السلام آن کیش را قربان کرد اول جگر او را بریان کرد و و قد از آن تناول کرد و بعد از آن مقرر چنان کردند که
 ما جری از خیال افسان گردانند چون بنحاله باز گشتند ما جری مضطرب الحال بر در خانه منتظر ایستاده بود و انتظار
 قدم ایشان بر دو چون تپیم فرزند بر حال او افتاد خود را از گریه نگاه نتوانست داشت تا در آن گریه فرو برد
 متذکر گشت پس استقبال می دوید و حال می رسید گفتیم ما در پدر قربان که جل جلاله بقربان می قربان

می نمود حضرت خذوا ذلک فی کره کرم فرمودند بفرمود ما جبر از آنجا که شفقت مادر سستی فرزند را در بر کشید
 و روی خود بر روی او میمالید و حمد الهی و شکر نامتناهی را تقدیم می رسانید فصل سیزدهم ما اللطیف و الاشارت
 و المناجات فی الوقفه الغریبه و بی ختمه عشر اللطایف اللطیفه الاولى حکمت در برابر اسم علیهم السلام بنده
 فرزند در خواب چه بود با آنکه وی بنی رسول بود چرا بوجی هر فرمود مرا این چهار جواب است بعضی گویند که احوال
 پیغمبران علیهم الصلوه و السلام مختلف بود بعضی میگویند که در خواب می رسید در خواب تعالی خواست تا خلیل او را جبر از
 هر دو نفیست مقرر کرد و بعضی از امور را بوجی با و بیان فرمود و مشافهت و بعضی را بوجی بیان آن حالت کرد چنانچه
 حبیب بن ابی مرثله علیه السلام گاهی بوجی مخصوص گردانید و گاهی بوجی بخواجسته بنده و دعای حدیدیه فتح مکر را در خواب بیان
 حضرت نموده بود و سال دیگر تصدیق رویا و فرمود تقدیر صدق باشد سوله اروپا با بوجی و بعضی گویند که قتل یحیی
 نزد حضرت از آن بزرگ است که آنرا بوجی بخیل خود القافرا باید بلکه بخواجسته نموده و بعد از آن بعضی اترار کن
 فرمود و بعضی دیگر گویند که تا وقت شان عظمت بر آن بود و نزد ملائکه تحقق گردید چنانچه در روایت آمده است که چون
 بر اسم علیهم السلام کار در بر حلقوم فرزند بلند نهاد و بود در آسمان کشاده بودند و فرشتگان بنظر باره ایشان ایستاد
 میگفتند که سزاوارست حضرت این بنده را بجلالت مخصوص گردانند با وجود آنکه با هر مایه را مونس نشد و بوجی شافهت
 مناجات بگشت بجز خوابی که با و نمودند و افرغی باه اتفاق میبودند فرزند عزیز خود در چنین قربان میسکند اگر نظر بفرمان
 متوجه او گردد تا چنانکه در اهل اشارت گفته اند که این ائمه و خواب از آن نموندند که خوابان وی بند پسندید
 چنانچه در دیاض القدس آورده است که چون بر اسم علیهم السلام با فرزند خود واقعه بیان کرد تا گفتند که آری فی المنام
 قال یا ایها الی ما اشتغلت بالنام حق التکلیف بنده الواقعه امی بدو بجز آنجا که اشتغال غنیو که تا باین
 واقعه می گشتی این سزاوار آن کس است که با وجود خلعت شب خواب غفلت بگذراند در ذمیره الریاض میگویدیم
 در هیئت در خواب شب تا ج از سر و سر برید و او گفتند آنحضرت و النوم یعنی در حضور و خواب پسندیده و
 نمی آمد یوسف علیه السلام در خواب شب تا سلسله از پدر مفارقت فرمودند و گفتند العباد و نوم و او در
 علیه السلام در خواب مر او را گفتند یا احمدا خلافت و النوم کذب من عی محبتی فاذا احبب الیل نام عنی حبیب علیه السلام
 در خواب گفتند امی محمد المحبه و النوم ثم الیل لا قلیل کند لک خلیل در خواب گفتند یا ابراهیم الخلفه و النوم
 خواب هم محتج مگردند فرست این فرزند خود را قربان کن از اینجا است که عارفان گفته اند که بویژه آنجا که خواب
 هر که قدم درین حجره نهاد از کشیدن بار بلاش چاره نباشد سمیت بر او عشق سست چگونه در کشیدن و هر که میمالد که در عشق

خواب و حور گنجد + چو تیر غمزه کشاید رفیق تیر انداز + بدوستی بودار در میان هر گنجد + بدیده که تو با خویش کنی ز نیر
 بدخو + نه مردمی بودار مردمی در گنجد + حکمت در هر قتل فرزندمان گنجه اند که خوشتند تا دل حلیل از محبت غیر
 خالی گردانند تا آورده اند که اسماعیل علیه السلام مجد سیزده سالگی رسیده بود که مابین بلا مستحق گشت و آن سنی است
 که پدر از انرا بفرزند آن سن محبت پدید می آید تا از آن سن سیر باین فرمود که فلان بلغ سببه سعی می فاما بلغ ان سببه
 معصی فاما بلغ با دور کار نایاری یکدرد و مددکاری نمود تا در دل ابراهیم علیه السلام محبت او راه گیر و غیرت الکی ظهور
 نموده خواست تا او را در برای محبت لغو خالص گرداند امر بدین فرزند فرمود نه بینی که چون دم علیه السلام نظر بملکات
 جنت انداخت تیغ سیاستش را می کرد تا خانه را باز پر خست یعقوب علیه السلام چون دل شجاعت یوسف علیه السلام
 مایل گشت به تاسلات بعراق در دیند بگشت مسطفی را صلی الله علیه و سلم گاهی لغات بجانب حسن و حسین بود
 رضی الله عنهما هر دو مشن پیغام اهلک ایسان مجروح خاطر خستیا گاهی دلش ابانشه صدقه رضی الله عنهما می گشت
 کاک در حق و بر زبان منافقان انداخت از تقهها بیکه خاطر طارش مایل بود عاقبت بیکه شرکان منزل او
 خود باز پر خست تا هر عالمیان بیند که محبت حقیقه آن است که اسوای محبوب در خاطر او خطور می نمود و غیر از محبت
 دوست را در دل مجال گنجایش نماند بهیت مراد دل بغیر از دوست خیر و نیکی گنجد + بخا و خا نه سلطان
 دیگر نیکی گنجد + درون قصر دل ابریم یکی شاهی که که گاهی + ز دل خیمه ز بدیردن به بحر و بر نیکی گنجد + بصدور
 هر دل خیالش که زندگیکه + که همدگر بائی کو بهر منظر نیکی گنجد + منت گر چند موئی شد حجاب جان بود دیر + میان
 عاشق و معشوق موئی در نیکی گنجد + و از اینجست بود که چون تیغ سیاست بر حلقوم امیر میل نهاد بهر یک در دل و
 بجنبه لرزه بر اندام وی افتاد و در تیر او درد دادند که ای ابراهیم بهیت مهر فرزند تقصیر در فرمان راه داد
 ابراهیم علیه السلام به تمام مهر فرزند از دل سیر و ن کرد و خست محبت غیر از او به نهاد پدر انداخت و هر قوتی که
 داشت تیغ بر حلق می زد و خطا آید که یا ابراهیم قد صدقت الروایه مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند همه از دل
 بیرون کنی و اگر نه از فرزندت مرا چای ابراهیم ندانستی که هر که دعوی محبت با کند از خان و مان زن فرزند تیر کن
 بیت عاشقه بر من پریشان کنم + کم عارت کن که دیرانت کنم + گرد و خنده کنی ز زبور دار + چون گسختن
 بی منت کنم + من بایم سایه گرم بر سرت + تا که افریدون سلطانت کنم + بر کلویت تیغهار استو نیست + گر جو
 اسمعیل قریانت کنم + گرچه افلاطون و لقمانی بعلم + من بیک دیدار ناوشت کنم + اللطیفه الثانیة اسی درویش
 شاید که کسی با تو هم شود که چون دل عاشق و غیر معشوق نگر و غرمتش آنست که از آن محبوب محبتی او را باز ستاند

فکست دین چه بود که بفرست ابراهیم صلوات الرحمن علیه آخیر یکنه را برین بلا محتمل گردانید ز کس دیگری
 کرد و مقصود دیگر کشید اسی در ویش در ریاض الارباب اینجا نکتہ میگوید که محبوبان اعلیٰ محبت محبان ابرار میگیرند
 که سراق قلوب ایشان دوستور است که سراق قل گیرند مسروق منه را گناه ایشان زیادت است که کج خانه آید
 را که عبارت از دلها فارغان است آنقب ذمه و قصد بردن گویم قیستی دارند لا بد بهم خزینہ باز ادا دے کند را دیگر
 در محافظت خزینہ پادشاهی تعقیب کننده و هم غارت را که خزینہ تا دیگر دسترسند و اگر نکند و درین باب اهل اشارت را
 نذا تلی است و آن آنست که امروز در دینی محبو بانرا میگیرند که شهادت لهما دوستان بار در دیده اید چون اسمعیل
 از برای ابراهیم علیهم السلام و چون حسین رضی اللہ عنہما از برای علی مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم فردا که صاحب
 در موقوفه سیاست در صفا و زدن پدرانند که اینها تن از خدمت در دیده اند و دل از محبت برداشته اند
 و سراق با قطع لازم است اگر عباد اباللہ باین تقصیرات از دولت وصال مقطوع گردیم چگونه اما بوفای دوست
 که چون بتفتق قل کل یعمل علی شاکتہ نظر کنیم از دوستی غرض این نداسیم مادر و پند میست تا به تیغ جلیج آید
 ما با تیغ علم و انمی بریم از تو که تو می بری زما + اللطیفۃ الزلیقه بدانکه اهل اشارت و رشادۃ ابراهیم با اسمعیل
 علیهما السلام گفتند اسی فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست که خلیل الرحمن از حق تعالی فرزند صالح طلبیده بود که
 رب سبب من الصالحین چون فرزندش گریست فرمود خوست تا بر میجاک استخوانش میازماید که همان فرزند صالح است
 که از حضرت طلبیده بود و سبب با وی مشورت در میان آورد تا او جواب یا آست فضل ما تو میرزا و دوست که آن فرزند
 صالح نیست درین اشارت اهل اشارت را نکتہ است و آن آنست که ششک از بزرگ فرزند فرمود و فرادنه آن بود
 که فرزندش را کرد و بگوید آن بود که بخایل خود نمایند که فرزند صالح است که ادا خواسته بودی که کذا که حضرت راست
 صلی اللہ علیہ وسلم از حق تعالی است صالح طلبیده بود اسلام علینا و علی عباد اللہ الصالحین حضرت جلال حدیث
 جل و علا از صالح این است حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم خبر فرمود که این الارض بر شما عباد الصالحین
 ششک روز قیامت که صالح این است ابرو خوجه علیه الصلوٰۃ و السلام ظاهر گردانند امر فرماید تا بتفتق و آن
 منکم الادرؤا بهر ابرائش و درخ بگذرند مانند مقصود سوختن ایشان باشد بلکه صالح ایشان ظاهر
 گرد و چون ان ملک مستلا سیر ان سید که تم انجی الذین اتقوا تقوے و صالح دسداد ایشان بر و نس
 اشتهاد ظاهر گردد و منشور کنیم خیر این خربت للناس بر بحران هم متینان جمال نماید تا به عالمیان دینند
 که شکستان که بنظر عنایت الهی مخصوص اند و در میان مجلس انرا ندر اقتراح شرافتس پیش ایشان

[illegible]

تویی جوانی بری در یار بیا فریدم گفت غرق کنند بنهم اورا بموسی علیه السلام عرض کردم ای باب اگر غرق کنند توئی
 بنهم موسی را غرق نسکنی معده را بیا فریدم گفت بنهم کنند بنهم اورا بموسى علیه السلام نمودم ای حوصله مایی اگر
 بنهم کنند توئی چرا در بونس تعرض نسکنی مرگ را بیا فریدم گفت قاطع حیات چون من نیست اورا بنهم فرستاد
 ای مرگ اگر قاطع حیات توئی چرا عزیز را زنده میگذاری محمد صلی الله علیه وسلم بیا فریدم گفت راه نمانده بنده چون
 من نیست اورا باطل نشان ادم ای محمد اگر راه نمانده توئی چرا ابوطالب را نهی نمایی انکار تهنیدی من حدیث
 شیطان را بیا فریدم گفت گمراه کنند بنهم اورا بانبا علیهم الصلوٰه و السلام تو کرم و باد لبایستی خود عرض کردم آن عباد
 لیس علیهم سلطان کند کس چون بنده موسی با جناب خود خواند فرماید ای مرگ تو علت مفارقت بودی چگونه
 موصلت گشتی ای قبر تو نگار یک دیوی چون روضه از ریاض حنبت گشتی ای اعمال صبا که اعراض بے شکل گشتی
 بودی چون صورت حسنه بازیب و زینت گشتی میزان که برابر کفه آسمان بودی بیک کلمه توحید چون باطل نمود
 گشتی ای صراط که از موسی بار کثیر بودی چون میدان با فصاحت گشتی ای دوزخ که سه هزار سال تا فتنه بودی اکنون چرا
 سردستار گشتی گناهان بنده موسی که سبب حرام آن غفران بودی چونست که سبب عطا و عبادت گشته
 ای درد و سوز و نیاز که سر مایه غم داند و بودی چگونه مایه روح و رحمت و سر مایه رحمت و مغفرت گشتی ای حجاب و
 بطلت که عاشقان را محجوب و پستی چون از میان برخاستی و سبب پناست گشتی ای دیده رمد که طاقت دیدن نور
 از انوار فانی نداشتی اکنون چگونه مشرف بشاید و دیدار با حضرت شغرت گشته بیت پرده برمی افتد از خسار
 او بکشی چشم + مینا بدیده انوار او بکشی چشم + شایدار دیده نه بکشی سونعی حور و قصور + لیکل اندر دیده
 دیدار او بکشی چشم + جان قدسی که دوزخ و دلال عشق + گرتو جان او نمی بین باز او بکشی چشم + دیده
 بر بست از ابد تا به فردا روز یانه + نی که امر در دست روز باز او بکشی چشم + صد گشتان طرب و ناز عشق
 تعبیه است + چون خلیل ندر میان ناز او بکشی چشم + بچکین بنیغم یک گل وین لبان بدید + گر طفت باید ز رخ
 خارا و بکشی چشم + لبانی گفتنت را لبت بر سیرسد + تو زبان بر بندوبی گفتار او بکشی چشم + کار و بار و بکشی
 در سر و کار تو کرد + بر امید بکنظر در کار او بکشی چشم + اللطیفه اسایح اهل شادان گفته اند که در وقت قتل
 ابرئیل که راه پدر علیها السلام و درین قتل امیر المؤمنین حسین علیهم السلام را تا شیر دادند تا قطع از روح
 کرد و در شکام قتل سمیل قطع را از وی منع کردند و از طبیعت او باز داشتند ملک آن بود در دشت عالم که آنجا
 قطع کنار رودند و طبیعت از دوزخ کفر است و اینجا قاطع خلیل است و در حلت قطعیه مکرر است و درین

ما بگویند میریزد ای حیرت من و غایب را فرمان من برستان بگو تا گشتن بر برگردن خود نهاده از برکات و ذرات
 او بزرگترین بر باد جبرئیل گفت خداوند اندک و کم که عظیمه این پس کرمیت که خدا او را برگردن فرشتگان
 مقرب بنده حق سبحانه و تعالی فرمود و سوزند بعزت و جلال من که اگر همه فرشتگان سجودات و ازین شمس و سحر را بر
 استقامت خود دهند که بنور سکا فای آن یکستمن و نباشد که در جواب پدر گفت یا آبت فعل ما تو مرقظیر آن نیست
 که چون در قیامت شود و سکان اطبات این سفت طاق زنگاری بلکه حجاب کینان برین رواق زنگاری سارند فرمان اگر
 بفرمان باکر جل و علا سف برسد کشد خطا استیجاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسد که یا ملائکته انزلوا عبادکم
 الموحدین فی جنبانی و مرقظیر تصور هم و حور هم امی فرشتگان فرود آرید بندگان مومن مراد بوستان سر راهی جهنت
 و حور و قصور و منازل ایشان نمایند گویند بده که رسته عظیمه فیقول الله تعالی ملائکته و عزتی و جلالی کور
 الی مومن احدی جنبانی و مرقظیر ملکین سکا فای لجم حین قلت لجم الست بریکم قالوا بلی انتم هم الرؤیة زیاده لجم
 فی الجنة یعنی سوزند بعزت و جلال من که اگر همه فرشتگان را آنچه در ویت باین ناکیان کرم فرمایم که بنور سکا فای
 آن یک کلمه بلی که در جواب الست بریکم گفته اند نشود تا آن وقت که بدولت مشاهد جلال خودشان شرف گردانم
 لکه سکا فای آن باین باشد اللطیفة العاشری درویش ارباب اشارت در تفسیر فیما اسلم و لکه لایعین گفته اند که چون
 ابراهیم مرسل با علیها السلام از برای فرج بخوابید و رو کرد او را بر زمین نهاد لطف الهی چون او را در بزرگترین دیو
 رحم فرمود و کار در از حلق او برداشت و از قطعیش نگاه داشت نگه است که امیر علیه السلام یکبار در فرمان
 برداری استیجاب روی بزرگین نهاد از عذاب گشتن و قطع کردن نجات یافت اگر بنده در مانده که مشو عذاب
 و مستحق عتاب گشته باشند اما بحیث فرمان بردار هر روز شست و چهار بار بسجده رو بزمین نیاز نهاده اگر از
 عذاب فضیحت و عتاب قطعیش به بحال کرم نگاه دارد و عجبت لیل برین در خیر است که مالک خازن جهنم با تشر
 دوزخ خطاب کند یا نار انفضی یا نار افرقتی و لا تقری مواضع السجود امی آتش در ذات اینها تصرف کن و بسوز
 و بگردان اما در اینجا ایشان را تفرص نهائی که از در مقام فرمان بردار بزمین نیاز نهاده اند و خدا خود را
 سجود کرده اند اللطیفة الحادی عشر اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خواست که امیر علیه السلام
 فرج کند و باین مرسل رعنا داد بعد از آن استیجاب پدر در سبیل الهی تو سخنی نری یا من باین مرسل گفته علیه السلام
 ظاهر است که ای نور دیده که سخن سخن تمام جبراک از سفر فرزند ایند بگر و نشسته خود در میگردد و هم میخورد که چون جان
 رعنا از سخن باز سستی آن نمی آید و گشته است بدو عجب اگر سخن سخن تر نباشد زیرا که اگر مرا می بد خدا سازد

فرزند دیگری داری که با پدر و زنی و در خان همین یکست ابراهیم گفت علیه السلام ای جان پدر واقفا باش تا غلبه
 کنی سخاوت من بر اعتبار زیادت است تو بیک نفس از الم موت و محنت فوت خلاصی می یابی و بجای اقدس آبی تزلزل
 میکنی غم و محنت من نه ازان قبیل است که انقطاع پذیرد بلکه هر بار که برانداختم که محبوب خود را بدست خود خون ریخته
 ام و شعلات نیران فراق در کانون جان خود برنگخته ام الم و سوزی هر دل طاری گردد که مرارت مرگ نموده آن
 شرارت تواند بودن زیر که مرگ را چاره نیست و در فراق دایم چاره نیست است اگر در دلم را چاره بودی +
 چرا یا را ز برم آواره بودی + چه نقصان آمدی در کار خو بان + که مرگ عاشقان کیاره بودی + ایستادن درین نظر
 بود که فرمان آبی در رسید که ای ابراهیم دایم سحرل برود و در گناه ماسخاوت نمودید و لیکن انا انسخی منکم جود و کرم
 ما از شما زیادت است خدا لکبتس و اذیم مکان یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند در گذشتی دایم سحرل تو جان بودی +
 ماننا کردی و ابراهیم فرزند تو از رفته و استیم و نیم جان با سحرل کرم فرمودیم تا خواسته و افرستادیم و ناکشته بکشت
 برو استیم پیوسته سحرل متیش سر نه + نشاد و عند ان پیش تیش جان به + تا با با دعایت خندان تا ابد +
 بهیچو مار پاک احمد با احد + عاشقان جام فرح آنگه کشند + که برست خویش خو بان نشان کشند + آنکس را کش چنین
 شایه کشد + سوسو تخت و بهرین جایی کشد + نیم جان بتابد و صد جان به + آنچه در و مبت لنگه آن به به +
 اللطیفه التانیة مشرور و رفته الرضا میگوید که چون ابراهیم علیه السلام کار در مطلق سحرل نهاد و حقیقتا
 بالفور صفی از سخاوت رعلق او پدید آورد بقوت بهت و حدت آن کار و صفی سخاوت بریده شد چون دم کار در
 سحرل سحرل سید برگشت و بهرید و حقیقتا سحرل قدرت خود با ابراهیم نمود که در وقت تو نقصان بود و بی در
 حدت کار داما کار و قدرت مادر و چنانچه امروز کار د از نهایت تیزی تنگه من می برود چون بگوشت و پوست
 میرسد باز آید اگر فردا آتش در رخ که شراره ازان کو سیاه آهین با بگذارد و قدرت کامله گنا مان بندگان
 رهند و م سازد و موسی براندم ایشان نیاز دارد و عجیب اللطیفه الثالثة عشره که به سحانه و دعا بقول ای ابراهیم
 تو با گستاخی کردی که کس آن نکرده بود گفتی از بهرین نکرده زند کن من نیز میگویم که از بهرین نکرده و امره کن
 ای ابراهیم فرزند ترا از بهرین دادم که نوسید بودی تا منی که نوسید را در درگاه ماراه نیست چون فرزند گدا
 فرودیم دل بدان سستی گفتم قربان کن تا دانی که تعلق دل بغیر ما نزد ما پسندیده نیست اکنون که از فرزند خود دل
 برکنی خدا فرستادیم تا دانی که با کار با بهرین کردی - بیایان تا بهیم خسران حکما فی المثلث المولود
 تیرگو ما یاید ان شیر با بهیت + با کر میان کار با بهیت + اللطیفه الرابع عشره وایت است که چون

ایم علیهم السلام در کشتن اسمعیل قتل علیهم السلام متقاضی تقبیل منیو و ابراهیم گفت علیهم السلام ای سیرگر
سلامت این امر میداد و دعوت این واقعه فی شناسی که در کشتن تقبیل منیو اسمعیل گفت علیهم السلام میداد و لیکن
اگر چه می بینم تو بانی در قتلی آن بشا که سچا من قربان کردی گفت پس چه می بینی گفت از عرش تا فرشت
همه در قوی نگرند و خداوند عزوجل در من می نگرند و منویم که در نظر اربابان فرشتانم بهیست و شمر خیمه و بارانگاه و را
سکینه و غرق و یاسیم و مار و ج دریا سیکند + زان چنین خندان خوش با جان خندان می میم + کان به شیرین لبان
سجاولیکند + گنگان بغره زبان پالیت قوی علیمون + خفیه صد جان سید یگر چید پیدا سیکند + صد تقاضا سیکند
بر و ز مردم را اجل + عاشق حق خوشن را بی تقاضا سیکند + اللطیفه الخامسة عشر و هی التي تخیم بها اللطیفه
بدانکه ارباب معارف و انبیا گفتند که قربان میباید و نوع است اول قربان قبول و سعادت و آن قربان باطل است
دویم قربان دو شقاوت و آن قربانی قایل است بحاقال الله تعالی و اقل علیهم بنا بنی آدم بالحق اذ قربان با نا
تقبیل من احدی و لم یقبل من الاخر و باطل گو سفند و اربود از میان گو سفند ان خود فریه تر و خوشتر متیار کرد
و قایل مزایم بود از زهدت خود یک خوشه جو ترش آورد آتش آند و قربان باطل برود و قربان قایل را گلیت
قایل باطل را از حد بقبل رسانید حقیقتا او را از جمله اشقیاء مردود است و میر خون باحق که تا با فقر خض عالم رود در ان
منظومه آن شرک است و باطل را از جمله سعدا مقبولین و شهدا کمز و قین گردانید تا بقیاست هر قربان که فرزند
آدم کند می در ان شرک است القوله علیه السلام من من سنه حسته فله اجر و اجر من عمل بها ک یوم لقیام
قربان سویم قربان قدر و منزلت است و آن قربان عبد المطلب است که از برای فرزند او عبد الله پدر حضرت رست
صلی الله علیه و سلم در محل خود معین گردانند انشا الله قربان چهارم قربان شفقت و عنایت است و آن قربان
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از برای است و آن حیوان بود که آنحضرت علیه السلام و او گو سفند قویج
البح اقرن گزیده یکی از برای اهل بیت خود قربان کرد دیگری از برای خود و است خود و ورعین ذبح آن گفت
اللهم عن محمد و است اس شهید کبالتوحید و شهید لی بالبلاغ خداوند این قربانی است از برای محمد و است او که سچا
تو و رسالت من گواهی داده است و این لیل عنایت او بوده است و داده است تا از این اختیار سیرکتان
قربان قبول کنند و فقر را از ثواب قربانی سیرکت آن قربان بهره مند گردانند چنانچه در خبر است که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم این دو قربانی تقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حقیقت سلام آورد و گفت
سفیرا ید که نیست بنده از بندگان من از فقرای است تو که بر خاطر و خطور کنی که اگر مرا استعانت بود

از برای من قربانی کردی گر نیکی را تو ابانهاد قربانی گراست فرمائید و او را از دینی تهید بیرون برم
 یعنی تو بشهید انش گراست کنم اینهمه سعادت از برکت این قربانی که تو میکنی که بدی بر شفقست و عنایت در بار
 است بتقدیم رسانیدی قربان پنجم قربان فضیلت و نعمت است و آن قربان علیان و معتز است در دنیا بعد
 از روی عبادی که قال الله تعالی لیسجدوا لنا جميعا و منافع لهم و دیگر که اسم الله فی الیم معلوم است قربان ششم قربان محبت است
 است و آن قربان این است است در روز نحر و آن نتیجه محبت است و باره این است که حیوان را فدای تنهایی
 ایشان گردانید از آتش دوزخ و آن بیکت متابعت خلیل است صلوات الله علیه که اگر از برای وی فدای
 فرستادی و او قبل از نذر قدم نمودی بر میوه است متابعت او ضرورت بود و چون ذبح فرزند او بخت
 بخت که گوشتی مبدل گشت عذاب دوزخ و دوزخ برین است بقربانی ایشان صلوات الله علیه و کما قال علیه السلام
 ان الصبیان یمنون انما یأمنون بالبلیا و الصبیان یمنون بالمطایا و الصبیان یمنون بالرفاد و المؤمنین من الذکر و المؤمنین
 من الذمیع قربان هفتم قربان قدرت و اظهار عظمت و سلطنت است و در قیامت و آن قربان مرگ است
 چنانچه در حدیث آمده است که چون روز قیامت شود و مخلوق اولین و آخرین هر یک سنازل خود قرار گیرند مرگ با
 بصورت کبش الح یعنی قوچ خاکسترگون بیارند و او را در میان بهشت و دوزخ بستانند و گویند این را بشناسید
 گویند بلی این مرگ است انگاه او را ذبح کنند سنازی ندانند می بایل بهشت و دوزخ بعد ازین خلوت و است بلی بود
 یعنی هر کدام در مقام خود تا ابد آباد بمانند که ممکن نیست انتقال بلی بهشت را با چنین سزاوار حاصل شود و بهشت
 اهل دوزخ را هم بی نهایت و ذک که تو بهشت است و اندک هم یوم الحسرة از قضای الامر و هم فی عسله و هم لایؤنون قال العسرة
 از قضای الامر فرج الموت و مع اهل النار فی الحسرة و الذمعة و لایفهم ذک قربان هشتم قربان گراست است
 و آن قربان هم صلوات الله علیه و آن سزاوار امتحان بود تا نقد خلعت پدر و عیار صدق پسر بر محققنا
 و قدر در نظر صرافان با زار عشق و محبت ظاهر گردد و منظور آنی رأی فی المنام بتوفیق قد صدقت الی و یوم
 گردد قربان نهم قربان عشق و محبت است و معنای این قربان بهشتیاق وصال و مشابهه نزد است چنانکه مالک
 دنیا رگفت قدس الشهد وجه العزیز که در بادیه میرفتم جوانی دیدم که در زیر درختی غمناک می کرد و آن درخت را
 رطب بار بود مالک می گوید نزد وی رفتم چون از نماز فارغ شد سلام کردم بروی جو گفت و عزیزی چند
 از آن درخت باز کرد و بمن داد گفتم ای عزیز میخوایم با تو صحبت دارم همان گفت مالک با من صحبت می خواهی
 کرد از وی در گفتم مالک می گوید روزی میثاق بود او را نزد یک عبد خیف یافتم که نماز میکرد و چون از نماز فارغ شد

گفت الهی قربان من اینهم و اما الهی نفس فاقرب الیک نفسی الهی همدم قربانها میکنند و من مالک هیچ چیز غنیتم
 مگر تن خود من نیز تن خود را از برای تو قربان میکنم انگشت شصت بجای خود کردنی احوال سفید و بلند و سبب
 بدست دوست درین عهد هر که قربان شد + بکشتن زنده دلان پاتان را بر جان شد + چه عیسای که به ازین عیسی مالک شد +
 که پیش خیر بر آن عشق قربان شد + ز بهر گشتن خود دست و پا زدیم بسیار + ولی بگوشتش خود مشروطی نه آن شد
 قربان هم تحقیق قربانی در آن نفس و آن قربان فانیان حضرت عزیز است سبحان و تعالی که نفس را به راه داد و قربان
 مخالفت هوا پرستی او امر و نواهی دست و پا تصرف بر میدندی بکار و قطع طمع سرانجامیت او بردارسی انگاه دیدیم
 نصیحت دیکه می داد و از پوست امارگی بیرون آری و بر تیغ مجاعت شکم آرد و سرش را چاکل کنی و منافع
 و موهل او را که با شیطان پیوسته است بجز مجاهدت بند از بند جدا کنی و در دیگ ریاضت اندازی و از عذابت
 بروی ریزی انگاه بنیرم محن و در دیگدان بدن نهی و آتش فتن در روی زنی و در زیر دیگ ریاضت برافروزی
 و دیگ اقرار از کار با دوی قرن کنی و او را بجوش شوق و ذوق بچته کنی و سرش جوش خول بروی و کفک پیچ
 و غل و دسوا پرستی در حین جوش و مستی از دوی بدر اندازی و نما محبت و رخصران مودت بیا ض نیاز و
 و کرم دار و در چینی میکنی و خود بخودی بامت و گلاب صدق و محبت در کعبه کنی انگاه فان ایمان با
 در تنور جهان بآتش عرفان بنیری و نمکدان دل را از نما محبت پر سازی و سبزی طاعت و سرکه زهد بر جان
 استقامت همیا کنی انگاه از جلاب شراب ناب دیده در پاتله حدقه چاشنی پالوده ترتیب کنی و بدنشاست ترک
 ناشایسته آنرا بقیام آری انگاه بر رخصران خوف و بوستان افروز رجا و مغر نغز تجرید و خشخاش قلاش
 تفرید و گلاب ریاضت و مشک عشق آری کنی و ببلبل خلاص بخوان خصاص نهی انگاه نهانان واردات
 عیب و صادران و واردان الهامات لاریبی را در خانقاه وجود بر سر خوان شهود بنشیند و این عهد را روحا
 طعمه این سافران عالم ربانی گردانی اگر اینغی از معین میکنی توانی تلقی نمودن از آستانه فنا فی الله
 بارگاه بقا باشد توانی تر قی نمودن و یا الله التوفیق فصل چهارم در ذکر کعبه کعبه عظمی الله و شرفها
 بدانکه خانه کعبه اصل آفرینش همه روز زمین است آن اول بیت وضع للناس للذمی بکته و از بر است
 که مکه کنی بام القری است و در تحقیق این سخن دوره است بنظر رسیده یکی آنکه علما تفسیر قدس العدار و احکم
 کلمه من القرآن الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که ص نام دریای است که پیش از آسمان
 و زمین نیجا بوده که اکنون مکه است و عرش حمید سبحانی کعبه بر سر آن ایستاده بود و کان عرشه علی الماء

اشارت بآنست و گویند چون عرش مجید را باین محل که اکنون قرارگاه اوست برمی آوردند آبی که ملاقی
 بعرش بود بجهت اکر ام عرش منهدک همراه او بجانب بالا برآمد حضرت جلال احدیت جل و علا ایغنی از و کسندید
 و او را بر همه قبایع برگزیده زمین کعبه زدنی و بیرون کرد و بعد از آن آن زمین را بگستره تا تمامی عرض
 زمین بحیطه آن بیرون گرفت و در پیش آن است که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون منظر
 الهی جل و علا کعبه بخت نصف آتش و نصف آب شد و بخار و کعبه و در خلقت آسمان زمین آمد چنانچه در محل
 بسین گشت انصاف آن کعبه در ابتدا بر سر کو آن دریا بود و بخار که اکنون خانه کعبه است و از آنجا زمین گستره
 و در زمان آدم علیه السلام تل سرخ بود که فرشتگان علیه السلام بر یازت و طواف آن اقدام می نمودند و آن بر وز
 کشتن توبه آدم علیه السلام قبول فرمود و ما مور بزیارت آن مقام شد و چون آدم علیه الصلوة و السلام بر سر توبه
 قصد بزیارت آنجا کرد چون بالطح رسید جاعله از ملائکه بپشتبالی او آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق تو
 بدو پیر سال از ما اینجا میومج میگذازم و انتظار قدم تو می بریم تا توبه بزمین امر قیام نمایی و ابواب
 سعادت و کرم بر سر خود بکشایی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج سجا آورد و
 سبب حضرت رلت و موجب قبول توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت المعمور را از برای آدم علیه السلام
 بفرستادند و در آن محل وضع فرمودند تا آدم که آرزو مند صحبت ملائکه و شنیدن آواز تسبیح و تهلیل ایشان
 بود و مایل باعمال طاعات ایشان با مور گشت تا برگرد آن خانه بر مثال فرشتگان برگرد عرش مجید طواف
 کنند و احراز تواب ایشان نمایند و بیت المعمور خانه بود از یکدانه یا قوت سرخ و او را دو در بود یکی در
 شرقی یکی در مغرب از هر دو در در سرخ و ده هزار قندیل از زر و سرخ در وی آویخته بود بر قندیل باغ و ش
 تراز آفتاب ماه و حجر الاسود در آنجا بود و آن یا قوتی بود سفید از یاقوت حبت و آن کرسی آدم علیه السلام
 که بر آن نشسته و در پیش میگوید که آن از برای مسیح و موع آدم علیه السلام که آید به خود بآن ببرد
 و شکست چندین فرشته نصب فرموده بود تا محافظت آن خانه و حجر الاسود قیام می نمودند و از نظر شیاعین و جنیان
 مستور داشتند چرا که سنت الهی جل و علا چنان نافذ گشته بود که نظر هر که بر چیز می افتد که آن خیر از بهشت باشد باطل
 بموانعت منظر بهشتی گردد و درین باب اهل اشارت نکته گفته اند و آن آنست که نظر کافران بر چیز بهشتی اگر افتد بکرت
 آن بپایان میرسد و بهشتی میشوند چه گمان ببری حق بنده مومن که بنظر صحیح در ایمان و معرفت و توحید الهی
 که از خود او آمده که مشبه الله انه لا اله الا هو تا مل نماید اگر او نیز اهل محبت و رضا و تقوا گردد چه عجب انصاف چون آدم

فوت شد آن خانه را با آسمان پرند بعد از آن ولادت آدم علیه السلام برجا آن خانه خانه دیگر بنا کردند و آن خانه می بود تا بنیان
طوفان نوح علیه السلام بعد از آن سوره آن طوفان طوفان منقطع شد تا آن زمان که حضرت ابراهیم علیه الصلوة و السلام تعلیم حقیقت
از ابناء فرمود و رویت دیگر که آدم علیه السلام نامور شد بسیار آن سخنان و فرشتگان بدو او میگردند و سنگ آلودند و هر سنگی
چند آنکه می برد و تنو استی برده است و آدم علیه السلام هاس آن سخنان برین طریق استوار است و با تمام رسانید با و گفتند که تو اول آدمی
در این عالم هستی که از برای آدمی دسیان نباشد و آن اول بیت وضع للناس للذمی سبکته مبارکها نقلست که چون آدم
علیه السلام از بنیاد آن خانه فارغ شد مناجات کرد که الهی بهر عالمی داد و خورد عمل نزدی که راست فرماید در این عمارت از خانه
کرم سیم نزدی نامزد و من خج اهد بود خطا که بلی گفت که آن نزد کدام است حقیقت فرمود آنکه چون اولاد تو برین خانه طوط
کنند ایشان را بیا مزم و بر ایشان بخشایم گفت خداوند از این زیادت چشم میدارم خطا که یا آدم هرگز آن را نرو
طواف آن خانه در دل در آید و آمدن بدین مقام تواند بود و آرزوی دل او بیا مزم و بدعا آیندگان برو
به بخشایم و سیرکت دعا حاجیان مشتاق دیدار کعبه را از ثواب ناظران و وزیران بالاضب گردانم و گناهان ایشان
بیا مزم آدم گفت علیه السلام یا رب جسی بهمین پسند است خداوند ما و نقل است از انبیا س رضی الله عنهما که حضرت
آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان زیارت مکه پیاده آمد و هر جا قدم مبارک او بر زمین میسوزد و حوزم شد
و در آنجا آبادانی پدید آمدی و گویند بنی الحظوة بنی اوشیانه روز راه بود و بر روی پنجاه فرسنگ و آن خانه مطاف
آدم علیه السلام و اولاد او بود تا زمانیکه طوفان نزدیک شد و فود ملائکه با هر آبی حل و علانازل گشته حجر الاود و دیگر حجرا
که آدم و شیت علیهما الصلوة و السلام جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع آنها قلع کرده و در زمین
جبال بود و حیت نهادند و بعد از تسکین طوفان موضع بیت برشال تلخ سرخ بود و خلایق از اطراف و اکناف آفاق
آمدند و در حریم آن مکان محرم به تقسیم و تجلیل تفری نمودند و حجاج و مهات بدرگاه قاضی الحاجات جل و علاه عرض
کردند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح بود و حال برین حال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم
علیه السلام که اراده حضرت سبکی جل و علاه دیگر بار تجدید آن عمارت متعلق گشت و خواست تا شرف فضیلت
بنیاد آن خانه در خاندان ابراهیم علیه السلام بماند برینجبه جبرئیل امین نامور شد بهر اهری او از شام بکه آمد که بهر شمشیر
فرزند حادمتند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه عمارت فریاد ابراهیم علیه السلام با جبرئیل همراه از مرفوق و چشمشام
و فرج تمام بطواف مکه شریفه از دیار شام احرام بست و می میگفت بیت جلال کعبه چنان میدادندم بنشاط +
که خارا می مغنیان جبریری آید + و چون بعد از قطع شمشیر رسید به ایمل علیه السلام در میان کوهی نشسته

تیری تراشید بر در فیه الشان سیر علی مکان را از متعصبان فراری گاه گردنید سحیل علیه السلام تحت تمام در آن طیار
فرمود و اما چون بر آن خانه و مقدار و کیفیت آن بود طوفان خنقا پدیدرفته بود و بر سرهم علیه السلام تعلیم آن محتاج
بود حتماً سرهم علیه السلام تعلیم فرمود و در میان خیر و بدایت و در دیار و بیعت گشت حتماً بر او فرستاد تا سلا
انچه است آن مقدار که در حد فایده بود و آن را بر او گویند که در بدو بر تال بشر در زبانی نوشت که ما بر سرهم علیه السلام حق
گفت و او را گفت خایه را به پیش تقدیر که سایه انداخته می ریاده و دلتسان بنابرین در بعضی قصص آورده است که حتماً
آن را بر خطاب فرمود که ای ابرو چون خلیل ما را ارشاد نمودی این مقدار عمل تر ضایع نگردد و نیم روز که چند در سوخته که
توقف کن تا چون سید آخر الزمان صلی الله علیه و سلم مبعوث گردد و سایه قامت سر و آسای خود را از زمین بردارد و تو خیر و
سایه بادی امتیاز کن نمک است اسی در پیش ابری که بخانه از خانه حضرت خلاص کند بنده را راه پنهانید
ارشاد او را ضایع نگردد و او را تاج سر سلطان لعل میگرداند چه گمان می کرد در بازه ای که بنده را بر پشت
جل و علا راه نموده باشد اگر در آفتاب قیامت بر سر او باب است سایه بان که هوشش گردانند و او را بر سر او جنت
سازند از کرم الهی و در خواهد بود و روایت دوم است که حتماً بادی را فرستاده تا فراشی زمین است با عبور
کرد و از آن خوش و خوشاک پاک گردانید تا سرهم علیه السلام بر مقدار آن زمین دو هفته که عرض است با عبور آن معلوم
گشت بود بنا فرمود خطاب آمد بان باد که اسی باد هم در لوجی که قرار گیر چون صاحب این قبله بروی آن بدو با جنت
کفایت با کما بر مقدار در روز بدر دست برد می نماید قصبه خاک که ترفیاسا کف کفایت شایسته حضرت دریافت
باشد عبد و گاری در سجده دیدن می کافران اندازی و تازیت او بیت و لکن الله می رت و سوم
است که عنبکو که را فرستادند تا با اندازه طول و عرض آن خانه از لعاب صخر آمیز خود شاد و رو که باز کشید پس
خطاب آمد که ای عنبکو چون دلیل قبله محمدیان تو بود که ما هیچ تر ضایع نگردد و نیم روز غار هر از تر آمده و در
ابرا صلی الله علیه و سلم گردانیم نمک است اسی در ویش دل تو که چندین سال پرده دار و لکن بیع قلب عبد
المومن کرده است اگر از لطایف عوطف عنایت انا عند المنکشف قلوبهم محروم نماند چه عجب روایت
چهارم است که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کیفیت آن قصبه عدیم المثال خبردار گردانید تا بر سرهم
علیه السلام بعد از سحیل و ارشاد جبرئیل صلی الله علیه و سلم علیه لباح حق که به مشغول گشتند سحیل علیه السلام
و حله بود و او را بر سرهم علیه السلام بجا می برد تا قوا در خانه بلند شد خیا که بر سرهم علیه السلام از سنگ
سایه بادی و ن عاقر آمد عاقبت سنگ پیدا کرده بر بالاک آن بر آمد تا به آسای به تر فیه دیوار خانه قیام

تواند نمود و اثر قدیم مبارکش برانجا ماند و آن سنگیست که ابراهیم علیه السلام شکوشت و در تنه آن بیانی آمد و استخوان من مقام
 ابراهیم علیه السلام در باره آن در آمد و بر وایت آمده است که ملائکه ملکوت در کشیدن سنگ با سمعیل علیه السلام مقبوض
 نمودند تا بتوانند روحیه منیعش را با تمام رسید از حضرت عزت جل علیه قبول آن سعی مشکور رسالت نمودند و حقیقتاً مقصود
 با جابت فرمود و از آن در قرآن مجید خبر داد و از برقع ابراهیم علیه السلام من الهیبت و سمعیل را بتأقیل متنا انک انت الهیبت
 بعد از آن جبرئیل علیه السلام بشارت قبول و شرائط طواف و مناسک حج و امور یکدیگر و صفات بموقع ظهورش اید آورده
 و سعی و قرآن چنانچه حالاً متعارفست بی زیاده و نقصان با ایشان تعلیم فرمود و روایت است که چون ابراهیم علیه السلام
 بنو نوح حجر الاسود رسید اسمعیل را گفت علیه السلام شکی نبود که شما را که نشان دادیم از باب مناسک تو را ندیده باشی میاورم و فرمود
 ازین بهتر میاورم رفت تا سنگ از آن خوبتر پیدا کند کوه ابوقبیس که دادند که یا ابراهیم بنزد من و دلیعتی هست و حجر را
 را که جبرئیل علیه السلام در وقت طوفان در کوه خنفسه خسته بود با ابراهیم علیه السلام تسلیم کرد تا بموضع آن استوار
 فرمود و در زمره الریاض میگوید که کوه ابوقبیس از کوههای خراسان بود چون اسمعیل علیه السلام طوفان
 مینمود و نمی یافت چنانچه مناسک آن مقام باشد ابوقبیس حقیقتاً بنالید و گفت مرا از آن فرمای تا دلیعت ترا
 بخلیل تو سپارم اذن الهی وارد گشت ابوقبیس دامن کشان می آمد تا در مکه باین موضع که اکنون هست قرار گرفت
 و ابراهیم علیه السلام بر امانت وقف گردانید تا او را در آن کن وضع فرمود و بعد از آن خلیل را علیه السلام
 ششیخ خود ساخت تا از حقیقت سألند و او را در مکه گذشت و باز خراسان نفرستاد و گویند اول کوهی که در
 روی زمین بوجود آمد ابوقبیس بود که آنی زمره الریاض و ابراهیم علیه السلام ابراهیم آمده بود که کعبه از پیش
 کوه بناکن طور سینا و طور زینا و لبنان و جودی و حرا و اساس آن از حرا تحقیق پذیرفت که از آنی که بنا
 و این کوهها اگر چه بعضی از مکه دور بودند اما مجاورت ملائکه سنگان آن کوهها بیکدیگر می آمد بنا بر کعبه از آن حرا
 گشت و حکمت در بنا کعبه پنج کوه بعضی گویند آن بود که چون در پنج نماز رسیده با انجامی آرند دلیل بر آن باشد
 که این پنج نماز را ثواب آن پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه ایست عالم ظاهرا و کعبه ایست عالم باطنا
 چنانچه کعبه ظاهرا از پنج کوه بنا گردید کعبه باطن که دین اسلام است بر پنج پایه تکیه ایست اسلام علی خمس بنا کرده
 اند تا بدانی که کمال آن حکام کعبه چنانچه از آن پنج کوه است کمال دین و استحکام یقین برین پنج بنای مسلمانیست
 و بعضی گویند هر یک از این پنج کوه شش دره بسته مخصوص بوده اند چنانچه بعضی از آنها به نصر کما هم ثابت
 گشته اما کوه جودی به تشریف کشتی نبی علیه السلام مشرف بود کما قال الله تعالی و استوی علی الحجر

و اما بطور سیما به تشریف موسی علیه السلام اختصاص دهیم که اقال الله تعالی آن من من باب الطور اما طور زیبا قسم
باری جل و علا مشرف گشته که اقال الله تعالی و التین و الزم تون این کوه مخصوص است و اما نزول عیسی علیه السلام بر کوه
لبنان تقریب است و کوه صرا کوه سراندر است و مقام آدم علیه السلام است و چون گردانندگان نیاز موسی نیاز بجانب
او آورند از آن سعادتها که بآن خیال مخصوص گشته با نصیب گشت انداخته بعد از آنکه کعبه تمام شد بدو فرزند یعقوب
بیت الله قیام نموده شامی که چو بجای آوردند و ابراهیم علیه السلام تولیت آن تبعه شریفه با سبیل علیه السلام منقوش
داشت و حفظ آن وصیت نامی کلی نموده و بهر مقام آنکه میخواهد که بطن او و مرمت نماید بسکوه عرفات
رفته بجانب شام لشکر کرد و بعد از آن طرف کرد و ملاحظه فرموده خاطر مبارکش بر سبیل و اولاد امجادش که بعد از او با
برو آمد و در آن ناحیه نبات خشک لبه آب بر سنگ ریگ بود و او به آب دلی آب بے گیاه و مظلوم و سیاه و زمین
شام را بلبلایف و شجاریه و طریقه و اعذوبت آب و کثرت انسانیت بنی آدم ملو و شون میده حضرت
ابراهیم علیه السلام از مشاهدت این حالات رقت تمام دست داد و دست نیاز بجانب خداوندی جل و علا مکتوب
و در نهایت حال سبیل علیه السلام و ذریت او مسکنت نمود چون از دعا باز پر و خست سوزنیت مرحتبت کرد و خواست
که یا مبارک در رکاب و راد بازوی الهی جل و علا نازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف و زیارت این
خانه دعوت کن و اذن فی الناس بالحدیج تا چنانچه بنای این خانه بنو مندوب است شرف دعوت خلایق نیز متوجه مخصوص
باشد ابراهیم گفت علیه السلام الهی آواز من تا کجا رسد خطاب بد که از تو ندا کردن و از ما مباح عالمیان
رسانیدن ابراهیم علیه السلام مقام خود مرحتبت فرمود و گویند مقام ابراهیم بشرف قدم آنحضرت بزرگتر شد
تا برابر کوهی عظیم شد آنحضرت اول کوه بجانب ولایت مین کرده آواز بر آورد و ندا فرمود که یا ایها الناس
الا ان ربکم بنی بیتا و هر کم ان کچو فحجوه ای مردم باری حجاب و شک از محسن فضل و کرم خویشین بزرگ شانه بنا
نهاده است و شمار بطواف و زیارت آن میخواهند امر الهی جل و علا بعت اجابت نماید یا حاج شما مقبول و مبرور
و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما مغفور گردد و بعد از آن رو مبارک بجانب مشرق و سایر قطار آفاق
آورده آن ندا در داد که حتما آواز او را در زمین بسیار و قدم و خلف و ربع مسکون منتشر گردد و نیز در خلایق
بحواب لبک مبادرت نمودند و برویت انقباس رضی الله عنها از آنانکه در عالم موجود بودند و آنها که در
اصلا با باد ارحام ایهات استقرار گشتند طایفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فایز خواهند
آمد تا گویند که آنکس که یکبار بزیارت مشرف گشت یکبار جواب داد و آنکه دو بار دو بار علی نه القیاس

چون حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه از دعوت عالمیان بآن لقبه شریفه فارغ شد اسمعیل علیه السلام
از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه نخت و خود بدارشام مرحمت فرمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم و ساره خاتون حق
علیهما السلام بکاماده با دای میهم و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل علیه السلام وظایف خدمتگاری می شریاطیه را
بجای کرده و در رعایت جانب ساره تاکید و مبالغه بسیار می داشتند بآن معنی ساره خوشوقت گشته بنام باقی
مرحمت فرمودند و هر سال در موسم حج احق علیه السلام بکمی آمد و عهد ملاقات با اسمعیل علیه السلام تازه می شد و حج
گذارد و بخدمت والدین مراجعت فرمود چون از عمر ساره صد و هشت و بیست سال و بقول صد و سی سال
برآمد طایر روح بر فو جوش بجانب گلشن سرافراز طیران نمود و مرعیه حیرون که از املک ابراهیم بود علیه السلام
بدفن و اختصاص یافت فصل پانزدهم فی اللطایف و الاشارات و الحقایق فی هذا الباب ^{اللطیفه} سبعه
الاولی اهل اشارت گویند که کعبه را چون کجیاب خداوندی اختصاص بود حکمت چه بود که او را نیز چون
سایر بیوت از سنگ و گل ساختند چرا از نقره و جواهر قیمتی نپرداختند تا تو بدانی که عزیز آنست که خدا تعالی
او را عزیز گرداند نه آنکه در میان مردم اعریز خوانند نه بینی که آدم خلیفه حضرت او بود و او را
از خاک آفرید لکن خلقنا الانسان من سلاله من طین برخت کرمتش نبشاند و تقدیرش نباشی آدم تا آن
خاک وجودش از نور پاک در گذشت و ملائکه نورانی حلیت رنجه این خاک ظلماتی نهاد و لالت فرمود
تا همه دانند که اعتبار نه صورت است بلکه سیرت و حقیقت است بیت حاجیان را کی بود برگرد سنگ و گل
طواف + بلکه می بینید دیدار از در و دیوار دوست + لطیفه دوم حکمت چه بود که بناء کعبه محترم و جلال
بادیه سنگ لاهی و دشت و شاخ خشک آب برلف و تاب فقر گشت و در چنین مواضع که آب و هوا و
ریاض و حیاض و سبزه و گل و دریا و سبیل آریسته بود تعین نیافت ظاهراً تا خلاص ایران با محقق
گرد که جماعتی کاکب و مویان لبیک گویند اهل اطراف و جهب ترکها کن و مار بنوده و زنج فرزند خویش
و پیوند و داع کرده و اذ سنزل و اوطان بحر حل کوه و بیابان انتقال نموده نه بنهوش و آرزو و زوین
جانک درده اند بلکه تمامی است و سنگ نهبت رضا دوست بوده و شرب نفس و شحات او تمام
از ساحت خمیر مغفوق گشته لاجرم بر سنگ پاده از ان صحرادر نظر کمیایسیک ایشان محققین و اهل
بخشان بنوده و از سر خاک از غیلا آن ای بیابان روید و اعتبار این صاحب نظران بگذشته ریخته
شگفته است بیا و بنگر اگر چشم خورده بین و اگر که نگر نه بطی عقیق و مرصع لطیفه سوم

این شارت گفته اند که آنکه قصد خانه میکند و او را با بس و تمناات او قرار گرفتن مسلم است آنکه قصد او اند
 خانه کند و می بایست که نفس و نفسیه او و موس و موس که مسلم گردد و به حرام باطن توجه کی دست آید حرام
 باطن چیست آنکه از هر یک از نیاز و در هر یک بر سر و در داد از وفا و بر دبار بر دوش افکنی و در عالم
 عشق لیک یک گویان رو سباده فروخت آری و از سر در بر ستاده و حد فرو حل فرزند این و لوله
 آغاز کنی بیت الیوم کج رفته کجا نمید کجا می بیند معوقه هم پنجاه است بیایید بیایید + معشوق تو پنجاه
 دیوار بر دیوار + در بادیه برگشته شما در چه میروید + اگر قصد شما دیدن آن کعبه جان است + اول رخ
 معیتل بر آید + لطیفه چهارم حق سبحانه و تعالی ابراهیم را علیه السلام و امیر را گفت علیها صلوة
 و السلام از برای من بخانه بنامید بوا و بنامید سی دیع از یک طیرت و بر بیغایت و از طرف دیگر
 سبک بی نهایت و طراز عمارت است الله بر استین اگرام او کشید و نظاره کنید تا معتق باز
 عاشقان با بنید که مشتی شگ بهزار فرنگ هم نهاده و از بادیه خوشنوار سر در پیش بی لبته
 و صد هزار ابرو بی سرجم را در راه نشانده و آتش عشق عاشقان را بر روز تیز تر گردانیده
 ملا و جک قدس سر و گوشت و رو گردان جو بار کشته + مگر مرد دل خویش در کنا ر کشته +
 بر صفت که میشود بکن جک + که خویش را بکوشی آن بکار کشته + زجا به حشمت دنیا در کعبه
 بهادرت تو همین پس که جو ریا کنی + جو اختیار دلت عشق رو دلدار است + ضرورت که
 خویش با اختیار کشته + اگر با خرم این محراب خو اسی یافت + رو الود که همه عمر انتظار کشته + چو او جک
 دولت را با تکلیف حیف مدار + ز بهر خاطر گل گر خفا خار کشته + لطیفه پنجم حضرت عزت جل
 در طاهر کعبه بنا کرد و در باطن کعبه اساس نهاد و دلها در سینهها بر شال کعبه است آن کعبه را احبار است این
 کعبه اسرار است آن کعبه بطاف صناف خلایق است این کعبه طاف انشا خالق است آن کعبه قبله
 خلق است این کعبه قبله حق است آن کعبه بنا و ابراهیم است این کعبه منبای لطف کریم است اینجا عرفا است
 اینجا عرفا است آنجا مرده و صفات اینجا مروت و صفات است اینجا مقام خلیل است اینجا مقام
 خلیل است اینجا چهره ز نمر است اینجا اقاح افراح و مدام است اینجا کن یا نیت اینجا کنوز معانی است اینجا حجاب
 است اینجا در سوید اسلام بر روی است اینجا مرز و لغه و مناسبت اینجا الفت و قربت و صطفا است این
 چنین کعبه مقدسه که در ولایت سینه و ستان با خانه ویر و خسته در حشمت آنها که و فرسوس علی

نباشد آن بهشت که بهشتش میخوانی خوشه چین خمر می این بهشت است چرا که آن بهشت قرارگاه است و این
 باغ نظرگاه و تماشاگاه بادشاه است آن بهشت از ریشه این بهشت بالیده و بلبل آن بهشت در برابر گل این بهشت است
 آن بهشت را بنیان خوانند جیم آن بهشت تخفیف است که کوتاه بالاست جیم بهشت دل نصیب است که منظر حتمی است آن بهشت
 که بر آسمان است بنیاد آن بر آب ساخته و این بهشت که در دور و ن انسان است سایه بر آرزو اندخته اگر اینجا حور و قصور نه بین
 اینجا هم زمینی اگر اینجا شراب ظهور نه نوشی اینجا هم نوشی اگر اینجا جمال نه بینی اینجا هم بینی بدیت اندر آینه دل حسن
 جمالی دیدم + همچو خورشید که در آب زلالی دیدم + خیره شد دیده عقل از لغات رخ دوست + با وجود از پس صد پرده
 خیالی دیدم + من اگر دانه و مدبوش شوم معدوم + که در آینه عجب حسن جمالی دیدم + اللطیفه السادسته امی روش
 در خواندن بنندگان کج ابراهیم علیه السلام خطاب کند که دعوت بندگان کن و اهل ملت را طلب در وقت خواندن بنندگان
 به بهشت همکس با امر کرد و خود بنندگان خود را به بهشت خواند که واللّٰه یدعوا الی دار السلام زیرا که رفتن کعبه مرثاتی بود
 و آن پلده را شجره و زرع نبوده لاجرم ابراهیم علیه السلام گفت که تو بخوان و چون در بهشت رحتی و لذتی بر لذت بود
 و بهیم تعبیه و تعبیه نه لاجرم خود خواند و یا گوئیم کعبه در دینی است و در دینی خطاب بی واسطه به بنندگان که بر سر
 و دار السلام و عقیبی است و در عقیبی خطاب بی واسطه خواهد بود و دیگر آنست که پادشاه بنندگان را چون از بر
 خدمتی و ادای سبک خواند بخود می خود بخواند که سفینه بتو بهم احتیاج پادشاه نشود ملازمی را گویند تا بخود آید
 الی سبیل یک حکمت و الموعظه الحسنه اما چون وقت انعام باشد خود میطلبد زیرا که آن طلب دلیل است بر کرم پادشاه
 بنده نوازی و می اے درویش کعبه خواندن ملازم برای ادای خدمت آنرا حواله بابرهم کرد علیه السلام و ادان
 الناس بالحق و به بهشت خواندن از بر اے عمل و عطا کلم نزل بود لاجرم بخود می خود و صد آن شد و الله
 دعا الی دار السلام سوال اگر پرسد که چون اعی ابراهیم بود علیه السلام پس حایان در تبلیه بایسته لبیک یا عقیل گفتی
 لبیک اللهم لبیک بچه تا دلیل میگویند جواب آنست که هر چند ابراهیم علیه السلام خواند ظاهر او لبیک گفتا خواند باطن
 فاعوا الواسطه و اجابوا الحق سبحانه بعبیت هر چند نیاید زود در گوش می ایم + لبیک زان من سر کو تو ایم + نشنیدم از ان قافله
 با لبیک درک + من نمره زان بر سر کو تو ایم اللطیفه الساجده اشادت فی ذکر شیء من حقایق الحج فی التفسیر
 قرار گرفته و ریشه هراشایت و امی محکم سراج طبعیت حیوانیت امی محرم از کعبه وصال تو بطن در منازل می
 در تکلف زاریه امک فی ضلالت القیم تا کی دست در گردن دشمنان آن من از واکم و ادواکم عدواکم در ادک
 عرفات نعیم دینی در حال غرور سلطان و انشی از سر بر او موس بر خیز و در دامن جد و جد و را ویز این بنده را

درهم شکر زن و فرزند و مراغ کن و خان با نرا بریم زن رو از نهمه گردیده بعد از توبه و بهشت و جوی للذی
 فطر السموات و الارض قدم در راه نه و از عقیده پاک صدق انی ذاهب الی ربی در عالم وجود درود بادی نفس مار را
 بقدم مبادت ملی کن با حرام گناه دل بآب انابت غسله را برار و از لباس شیریست مجر و شود و حرام عبودیتی در بند معرفت
 معرفت درک و بحال احرار عسایت برای و قدم در حرم قربت نه و بمشیر الحرم عزت درک و از انجا بشک متناهی
 مناسی روحی ترقی نمائی و نفس پیچ را در ان میخو قران کن انگاه روی بکعبه وصال ما آرد که در نفسک و تعالی و چون بکعبه تمام
 رسید طواف کن یعنی گرداگرد با حجر الاسود که دل نیست و بین دست که الحجر بیرون شد لکن العقب بن مصعب بن ابراهیم
 عهد را تا ز کن و از انجا بمقام ابراهیم آئی یعنی مقام روحانیت خلعت و انجاد و رکعت تحیت مقام بگذار یعنی عبودیت
 از برای ابست و درون کن جنگی که از سر خطرا عشق کن پس بر کعبه وصال ما آئی و خود را چون ملقه بر در بان بی خود دریا
 که خوف و حجاب از خودی خیر و دامن و وصول از بخودی انگاه حقیقت و من فخله کانی منایان بهیت ایل بی دل و آ
 روان برود + در بار کعبه وصال او بمیرود + پنهانی همه خلق چو رفتی بدرش + خود را برش میان انگه درود +
 فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصایل ابراهیم علیه السلام و کیفیت وفات او بدانکه خصایل حضرت ابراهیم
 علیه السلام آنچه در کتب ایراد کرده اند مفیده است اقل خلعت است یعنی محبت که در خلخال قلب شای و خلیل است که در مرتبه
 محبت باشد اگر چه بعد از محبت محبوب نیز کند که ضرر و دوام یافته و حبیب است که در مرتبه محبوب باشد و کمال
 آن مرتبه در میدان محبی در مقام طلب قل ربه زدنی ملأ شافته و سبب خلعت ابراهیم از پیش گذشت
 حصیصه دویم ضیافت و اوضیافت فقر نمودی و گویند هرگز طعام تنهانه خورد و خلعت که روزی طلب
 بهان فنت تا با وی طعام خورد و بیرون فته بود بعد از طلب بیار بر گیر رسید چون بخانه اش برده فخص حال آن
 میرا از دین بگانه دید او را علت حنیع بر خنده دلالت پیش فرموده بر در متنازع پیش افزوده و بهر چه از سن ضعیف
 آنحضرت مثل قلم احد و قصص شارب اندر پیراسته مانوده پیرا با فرموده انقصه پیر از عمر امر نهی و تکلیفات ابراهیم علیه السلام
 ملول خاطر و طعام ناخونده از خوان خلیل برخواست و خلیل نیز صلوات الله علیه بجهت اعتباری نسبت بکفار در امرات
 خاطر بر ایتام نمرود بعد از آنکه بر گیر از نظر خلیل صلوات الرحمن علیه فایست فی الحال خطاب غتاب امیر از نهمه
 اکرم الاکرمین جل و علا در و دیافته که ای ابراهیم ما این بر گیر را چندین سال است که با وجود کفر و شر و دور که او از
 حوان کریم خویش شام و چاشت کتاده و آماده که است فرموده ایم امروز یک یاست احوال تو بشده از خانه
 گرفته و محروم فرستاده ابراهیم علیه السلام بمقتضی تمام از عقوبت بیرون و دیده او را در یافت و مبالغه بسیار

خود تا باز کرد پیرانی التماس اول و او تبسم و در آخر گفت عتاب الی حل ملا با پیر میان
 فرمود پیر از مشاهد کرم الہی و ملاحظہ این نوع بندہ نوازی بقایت متاثر گشت وقتی تمام نموده تعجب کنان استیقامت
 زہد کریم خداوند کہ بادوست خود بر دشمن عتاب کن دای خلیل عرض بیان کن کہ حدیث ہمچنین را ترک کردن بکشتاید
 ملت خیف اختیار فرمود یکی از مؤمنان مخلص گشت بدیت ہر دل کہ بنور خود منور دارک + چون شیخ گرشہ تیغ
 سہروردی + نویسندہ حجت نخواہد گشتن + زمینان کہ نظر بسوی کافر داری + نقل دیگر درین باب شیخ
 در زہرۃ الرایض آوردہ است کہ روزی ابراہیم علیہ السلام روز و میداشت چون وقت افطار او شد چند آنکہ بہ
 طلبید تا باوے افطار کند نیافت آن شب افطار نفرمود و روز دیگر روزہ داشت چون هنگام افطار آمد
 شب نیز مہمان نرسید و روز دیگر برین ہنوال گذشت شام سوم بہا رسید تا باو فی طار فرمود قضیہ افطار
 حضرت ابراہیم علیہ السلام عجایب طریقی ظهور کرد کہ شبانہ روز افطار نہ کردہ ام و درین عبادت متفرغم مگر کہ
 در میان عبادت متوحد شدم حقیقۃً این خطر قلبی از حضرت دانستہ وحی فرمود کہ اسی ابراہیم بجانب بیت المقدس
 رچون بانجا رسید برو دید بنہار مشغول باو می فرقت نمود و تا شب بے نماز بگذرانید چون شب شد
 فرمود کہ شب مہمان تمام آن عزیز گشت الحمد للہ کہ مہمان من در وقت افطار من تشریف آورد ابراہیم علیہ السلام
 پرسید کہ اسی برادر و چند گاہ افطار میفرمائی گفت در بہری روز یکبار افطار کنیم حضرت ابراہیم علیہ السلام
 اذان خطوہ کہ در دل وی گذشتہ بود پیشمان شد و بقایت حیا برو می نشست گوشت اذان علی بد سوال فرمود از تو
 عابد تر دیگرے باشد گفت بعلان موضع بندہ است از من عابد تر زیارت و مبادرت نمودم اور نیز در نماز
 یا قہم چون وقت افطار شد ابراہیم علیہ السلام فرمود کہ شب میخوام مہمان تو باشم آن عابد نیز گفت الحمد للہ
 کہ مہمان من در حین افطار من تشریف جست ابراہیم علیہ السلام از کیفیت افطار او متعجبانود گفت در بہر شصت
 شبانہ روز یکبار افطار میکنم ابراہیم علیہ السلام تعجب بنفرود و شتر سار بجانب پروردگار می حل و علازہ یاد
 گشت در وقت افطار بود کہ آہو برہ بتر دآن عابد آمد عابد باو می خطاب کرد کہ ای غزال مذبح شو فی الحال
 آن آہو برہ بہ تیغ غیبی مذبح و بآتش کرامت بریان شد بنظر ایشان یعنی بریان برہن اخلاص حاضر گشت
 ہر دو از ان نام افطار نمودند بعد از ان خطاب کرد یا غزال قہم باذن اللہ بالغور آہو برہ بریان سالم
 برخواست کہ یک سوی براندام او نقصان نہ پذیرفتہ بود ابراہیم علیہ السلام از وی سوال فرمود کہ آہو
 سوید بتائیدات الہی و اسی قیام بحقوق عبادات کما ہی سچکس در دنیا از خود عابد تر دانی مجاہد

ترشای آن باد بوسه‌ی در طریقی شام ابراهیم علیه السلام دالالت فرمود چون بدان موضع رسید و بنشیند و دید
 بغایت هموار و یک ابراهیم را علیه السلام سجا طر مبارک گذشت که آنجا اگر آبی بود که طهارت فرموده و به نماز و
 خدمت الهی تقرب نمودی فی الحال در آن بن ج حضرت جلال حدیث بل کره حیه پدید آورد تا دم بر زمین در جوی
 آبی در غایت صفای خوبی ندید آمد آن را با ابراهیم علیه السلام بعد از سلام بکلام مبادرت نموده گفت یا خلیل الرحمن
 حقیقت مرا فرمان داد که از برای تو این خدمتگاری بتقدیم رسانم اکنون مرا بکجا دالالت کنی ابراهیم علیه السلام
 اشارت فرمود که از آب فرات بگذر و بآن جانب روان مار لقرآن خلیل مبادرت نمود ابراهیم علیه السلام
 طهارت فرمود و نماز بگذارد و آنجا بشام انتقال نمود و وحی الهی در رسید که امی ابراهیم تو که امین خلقت نزد من
 فاما محمد صلی الله علیه و سلم از تو اگر مرگست نزد من ترا بگو لبناج که باید رحمت نزد من که آنجا بنده از مخصوصان
 مابری ابراهیم علیه السلام بگو لبناج آمد بر سر رسید طویل اقامه چنانچه قدوسی گویند یا نصدر گزود بر سر و سلام
 داد و بجا اب سلام وحی اختصاص یافت بعد از آن نام وی پرسید گفت انا عبد الله هو ذی این بنی بنی بنی
 بن نوح او نیز نام ابراهیم علیه السلام پرسید اما حواش بنید فرمود من بنده ام از بنندگان حضرت خداوند بزرگوار تو
 آمده ام هو ذی گفت الحمد لله که در حین افطار من رسید ابراهیم علیه السلام از روزه و فطرا را و پرسید هو ذی گفت
 هر روز و یکبار افطار میکنم ابراهیم علیه السلام تعجب نمود و هو ذی رو بجنبان آسمان کرد و گفت خداوند منم
 رسیده ام از برای من مایه از آسمان بفرست تا بآی اگر ام ضیف خود نمایم فی الحال بایده از آسمان فرود آید
 آن از زبرجد و شرفها وحی از لوسغید و یا بیا آن زیاقوت سخن بروی جهان کرده نهاده و بر جانب دیگر
 بره بریان ترتیب داده و دیگر ظرف از زبر و نقره در آنها میوه های جنت چیده و سده کاسه کجای یک عسل
 ممزوج بر تخمیل و در دیگر عسل و در دیگر خل و دستار بر سر و این خان پوشیده یک کعبه اود سنبر
 دیگری سفید باین طعام افطار نمود و از انشربه آن تشرب می نمود بعد از این ابراهیم علیه السلام از و
 سوال کرد که طعام و شراب تو لغایت خوب مرغوب بود میخواهم بدانم تا مثل و مادی تو کجاست گفت در آن
 آب ابراهیم گفت می خواهم به بنیم گفت طریق بر تو آب است گفت با تو هم اسی کنم گفت فقر آن در یا بغایت
 چنانکه فوج علیه السلام کشتی می ترشید تیشه از دست و در آن دریا افتاد مدت هزار سال فقر آن دریا نرسید
 ابراهیم علیه السلام گفت که شاید مهاجرت الهی مرور بر آن دریا مبتلاست تو میسر گرد و هو ذی گفت که
 در میان کوه یعنی لبناج ریست و در آن غار لبو به است یعنی شیرست ماده و پاک و شیرین اند و این شیر

نهایت بزرگ است چنانچه از گردن بدم او پانصد گز اندین سیرین تا بدان دو بست گز و از زمین تا بشکم
 سیصد گز و دهان و پیشانی او سیصد گز و دندانها او چون توپها و چشمها او چون انگشت و باغلی میکند که از
 صلابت و مهابت آن نبیند و از اگر چنانچه آن شیر را به پنی و منتره و آواز آن بشنود و نه از می از آن
 در یابن عبور توانی نمود ابراهیم علیه السلام فرمود که مقام آن شیرین منکشان بودی ابراهیم علیه السلام
 آن دره آمد چون آواز در آمدن گوشش شیر رسید باغلی کرد که کوه و زمین از صلابت آن بلرزید حضرت ابراهیم
 علیه السلام بانگ آن شیر زد و گفت ای لبوبره خاموش باش و الا ترا عصا خود بزنم و بر تو و بر نسل تو نفرین
 کنم آن شیر یا ابراهیم علیه السلام سخن در آمد و گفت یا ابراهیم تو از آن بزرگتره که از من متاخری گردی و
 تو اضع نموده ابراهیم را علیه السلام بگذرید ابراهیم علیه السلام پیش نهاد آمد بودی گفت اکنون بگویم
 که با منی ان دریا عبور میتوانی نمود دست ابراهیم را گرفت و قدم بر روی آب نهادند تا بمنزل رسید
 رسیدند ابراهیم علیه السلام در آن منزل کاسه دید و کهنه پوریا و عصا شکسته و پس ابراهیم گفت علیه السلام
 متاع خانه ات همین است پرسید که ازینها چه میکنی گفت ازین کاسه آب برمیدارم و وضو میدارم
 و می آشامم و سر و پیه بشویم و برین بوزیا نماز میگذارم و مکیه میکنم و این عصا را بر زمین فرو می برم تا از آن
 میوه بیرون آید و بان در وقت حاجت افطار میکنم ابراهیم علیه السلام گفت این غریب است میخوایم بنیم سنگ
 اینجا حاضر بود آن عصا بران بگفت چنانکه انگشت و خمیر و در آن عصا در آن سنگ است و یکبار از اطراف
 و چون عصا چهار شاخ بیرون آید از یک شاخ خرمای تر و از دیگری انگور و از دیگر انجیر و از دیگر انار ازین
 میوه بخورد و چنانکه گریختند باز آن عصا از سنگ بر کشید بهنیت اولی باز گشت ابراهیم علیه السلام گفت یا ذی
 مراتب حاجتی هست میخوایم تقدیم رسانی گفت چه حاجت داری گفت در حق من دعا کن تا خشک مرا به برکت
 و عای تو قبول فرماید گفت در حق من این گمان دار که نزد حضرت اود دعا من مستجاب بود مدت چهل سال است
 از وی حاجتی طلبیده ام هنوز منبگشته است ابراهیم علیه السلام پرسید که آن حاجت چه بوده است گفت از حضرت او
 مسألت نمودم که مرا بیدار ابراهیم خلیل خود صلوات الله علیه شرف گردان ابراهیم علیه السلام پرسید که تو ابراهیم
 از کجاست ختی تا ملاقات او از خشک مسألت نمودی گفت روزی بر کنار دریا میگذشتم جوانی دیدم نهایت
 خوبصورت و مردانگی بود که شوی گاه آن میرسد و او خبری که خداوند امر ابراهیم خلیل خود بزرگ
 شرف گردان من پرندیم از آن جوان که تو هستی گفت اسمیل بن ابراهیم ام و بغایت مشتاق دیدار پدر گریه

من ائمان روز باز ملاقات ابراهیم مسألت نمود و تا با کنون مدت چهل سال است که هنوز اثر حاجت آن عا
 ندیده ام ابراهیم علیه السلام فرمود که ای یهودی بدانکه ابراهیم خلیل الرحمن منم و آن دعا تو بشرف اجابت رسیده
 و مودعی از نیت فحایت خوش وقت شد و ابراهیم را علیه السلام در کنار گرفته محبت تمام و شتیاق بالا حکام اظهار
 فرمود هر دو در گریه درآمدند و اول عشاق آن بود که در میان دوستان تحقق پذیرفت بعد از آن ابراهیم گفت
 علیه السلام که مرا نیز تمکین دیدار سحر جیل گریبان جان گرفته سخنم از تصحک است عاقلانه راه را بر من بر طبق
 سازد تا بزودی دیدار آن فرزند سعادت من بر بینم و بر اول ساخته با وی نشینم یهودی و عاف نمود و شت
 راه میان نزدیک ساخت که با نجا که شسته بود آواز همی شنید و همی میفرمود از ابراهیم علیه السلام شنید و با نسا
 بیکدیگر رسیدند و عشاق نمودند و اظهار شتیاق کرده خندان بگریستند که زمین از آب دیده ایشان تر شد و گیاه
 رستن گرفت بدین خرم آن لحظه که شتیاق بیکدیگر برسد + آرزو مند نگاری مکنایه برسد + قیمت گل نشاند
 آن مرغ اسیر + که خزان دیده بود پس بیکدیگر برسد + آورده اند که ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام از بس که با نسا
 در خانه اش ملایم ماند و محتاجان رو بوی داشت دوستی داشت در مصر فلان خود را با شتران بان دوست
 فرستاد تا از برای او غله بقرض فرستد مؤجل تا بوقت ادراک محصول چون نزد وی آمدند آن مرد گفتی ترسم
 پیش از ادراک بان محتاج شوم و شتر از غالی بار فرستادند فلان گفتند که بدیت تا از شهر بیرون آمده ایم
 و مردم منتظر آنند که طعام خواهیم آورد و ما کنون شتر از لبه بار شهر اندر ایم ملایم و مناسب باشد بجیت ناموس
 جواهر ایریگ کردند و بر شتران بار کرده بهتر اندر آوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از علما مان بنزد
 ابراهیم آمد علیه السلام و کیفیت حال تقریر نمود ابراهیم علیه السلام آمد و کیفیت حال تقریر نمود ابراهیم علیه السلام
 ملول خاطر سخنانده آمد و سر و غیب و کشیده سحاب رخت کینزگان بد تو موخود بر سر بار رفتند و یکی را
 سر کشان آن رو سفید بخت بیرون آوردند و نان سخت نمودند و ابراهیم علیه السلام آوردند چون ایچه نان منبام
 خلیل الرحمن صلوات الله علیه سید پر سید کسان آورد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصر است بدست که حال
 حیات گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماویست بجهان و تکی اما خصایص دیگر که بحضرت
 ابراهیم علیه السلام مخصوص بوده یکی قصه شاربست و دیگر قلم الطفا و دیگر متفابط و دیگر فرو موسی و دیگر
 استخوانی حلق شجر خانه و دیگر مسواک و منحصه و استنجایاب اول کسی که بنام بود اقدام نمود حضرت
 ابراهیم علیه السلام بود و دیگر اول کسی که موسی بنفید در محاسن خود دیدیم حضرت ابراهیم بود صلوات الله علیه

و پیش از دی سومی رمی میچسبید میبندید چون آن بدید گفت خداوند این چیست که آن مخصوص شده ام
 خطاب کرد که این وقار است ابراهیم علیه السلام گفت ربّ دنی و قار و بر و ته آنکه گفت الحمد لله الذی فی القوار
 و بر و ته فردوس لاخبار آنکه امیر المؤمنین علیه کرم الله وجهه و رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت
 فرمود که اول کسی که جزع نمود بجناب قدس خداوندی جل و علا ابراهیم بود صلوات الله و سلامه علیه و زیاده دیگر
 چون مکسفید و محاسن خود دید گفت خداوند از منزه الشویه التي شویست بخلیلک خداوند این تشوید است
 که خلیل خود را آن بنیلا گردانیدی حتما فرمود بنا سربال القوار این پوششش حلم و رزانت است و این نود سلام
 سوگند بعزت و جلال من که این خلعت نبوت شام سپهر آفریده را که وی گواهی دید بچاکلی من مگر آنیکه شرم دارم که اودار
 آتش دوزخ بهوزانم یا افریبه او نیز نه نصب کنم یا دیو آبگستر ابراهیم گفت علیه السلام یا ربّ دنی و قار و ته چون
 مساجد برخواست تمامی سربار کشت بر شلال اغامه بضا سفید گشت و ثغامه گیا بهیت در کوه که شکوفه او بنایت
 سفید است و روایت دیگر در سبب بیاض شعر آنحضرت آنست که چون کبر سن عمر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از
 تجاوز نموده بود حتما استحقاق ابوی کرم فرود علیه السلام بعضی از کغانیان استعجاب نموده می گفتند که این دیگر
 یعنی ابراهیم علیه السلام و ساره کودکی را بفزند می برداشته اند و میگویند که فرزند صلیبه ماست حضرت استحقاق را
 علیه السلام چنان شبیه گردانید که چون محاسن بدید آورد از حضرت ابراهیم امتیازش نبود حضرت حق سبحان و تعالی
 مخارج حضرت ابراهیم را سفید گردانید تا با آن حضرت استحقاق ممتاز گردد و دیگر اول کسی که ختنه کرد حضرت ابراهیم
 بود چنانچه در حدیث وارد است ابن ابراهیم اختن بالقدم و هو ابن ثانی سنه بعضی گفته اند قدوم وضعیت
 در شام و شیخ ابن حجر جرحه الله و شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدوم شیه است بدلیل آنکه در حدیث وارد است
 که چون ابراهیم بجناب آمد حضرت ابراهیم علیه السلام مبادرت نموده بقدم ختنه کرد و از این علم بسیار با حضرت لاحق
 گشت تا حضرت حق سبحان و تعالی وحی فرستاد که انی ابراهیم تعجیل کردی پیش از آنکه با من ورشک بآلت آن
 آن عمل قیام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که خداوند مرا کرده دشمتم تا خیر نمودن در امر تو بواسطه آن
 تعجیل کردم و دیگر اول کسی که تعلیم سر او بل پوشید حضرت ابراهیم بود و علیه السلام و در عمر ابراهیم علیه السلام
 وجهه الله آورده است که سبب پوشیدن از آن بود که با و وحی آمد که ای ابراهیم تو که امین ترین
 نزد من چون سجود میکنی می باید که زمین عورت تو تر اند بنید پس حضرت ابراهیم ترتیب سر او بل نمود و دیگر
 اول کسی که غنیمت داشت اول کسی که راه خدا تمکین بجزت نمود او بود و اول کسی که در قیامتش

حاکم پوستانند هم آنحضرت باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول من یوم القیامة ابراهیم واین عمل
آزود حواله آنحضرت شد که او را برین کرده بودند تا در آتش اندازند جبر آن نقصان باین شارت فرمود و دیگر
مقام او را قبله خلایق گردانیدند و آنحضرت من مقام ابراهیم مصطفی و میرا امام مردم گردانیدند آئی جا علیک للشارع امام
وسید المرسلین صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین بتابعیت و فرمودند ان اتبع ملت ابراهیم حنیفا
و دیگر حضرت یحیی که بیت صحیفه از برای او نازل شد و در صحیفه آنحضرت اکثر امثال او معطی بود و از جمله آن
بیت پنج نصیحت درین نسخه ایراد کرده ایم نصیحت اول که اجابا رضی الله عنه میفرماید که در صحیفه حضرت
ابراهیم است تهلیلها یا برکتی هم فان الرزق مقسوم و لک حصص محروم و لخیل غلام و لحدود مغنوم و الدنیا لاندوم
و الرزاق هو الحی لقیوم نصیحت دوم که ای پسر آدم بدستی که من خستودم از تو نه نماز و خدمت روز بروز تو نیز از
من بمانی باش بر رزق روز بروز نصیحت سوم ای پسر آدم بدست خست آنچه در دست خود داری از برای
آن روز که در پیش و در نصیحت چهارم ای پسر آدم شکر کن از برای کسی که در باره تو ایستاده فرموده و نعم کن
و رضی الله عنک شکر کن از برای تو نموده نصیحت پنجم ای پسر آدم همه عمر خود در طلب دنیا بی غالی کردی پس طلب آخرت
که خواهی کرد نصیحت ششم ای پسر آدم بدستی که آفریده ام از برای چشمها تو یوشسته که عبارت از یک است
تا حیرت چون نادیدنی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود را از آن پوشی و همچنین از بیهوشی و غفلت از زبان تو
ترتیب کرده ام تا چون سختی ناگفتنی باشد از آن لب بندگی نصیحت هفتم ای پسر آدم از آنها سبب باش که طلب دنیا
کنند بطول مل و آرزوی عقبی برند بقلیل حلاله سخن ایشان موافق عابدان بود فاعمل الشیان مع افعی منافقان
باشد اگر عطا یابند قناعت نکنند و اگر مراد ایشان باز دارند صبر نکنند پس اگر چنانچه معامله ایست برین معال
گذرد بدانکه ترا بیک گرفتار گردانیم که نموده عالمیان از تو تجرب بر دارند نصیحت هشتم ای پسر آدم هر که ترا دوست
سیدار از برای خود سیدار و سوگند لغز تن من که ترا بر آید و دوستی دارم زینهار که خود را از من شایسته نجل دور
نمار می نصیحت نهم ای پسر آدم در گردن تو دو خلعت آویخته ام یعنی تو برو یکی عیوب تو و در دیگر عیوب
مروم تو همو از چشم ان عیوب غیب بردوخته چشم بر عیوب خلایق انداخته این از انصاف است نصیحت دهم ای
پسر آدم نه هرگز کلمه لا اله الا الله بگوید به بهشت در آید مگر کسیکه بآن عملی چند جمع کند یکی آنکه تو اضع نباید و درگاه
من عمر خود بگذرد بیاد من نفس خود را از تحرات باز دارد از برای من عزیزان را در جوار خود جای دهد و با
فقران اسات کند و بریتیمان هم نماید از برای رضا من نصیحت یازدهم ای پسر آدم چون دل خود قناعت

ایستاید بدن بپاژ مشا به کنی و یا در احوال خود تقصیر فہم کنی یا در روزی خود حرمانے مطالعہ نمائی بد آنکہ
از شاست سخن نالایعنی است کہ بآن تکلم نموده نصیحت دوازدهم امی سپردم اگر تو بہشت را دوست میداری
خدا می جل و علا طاعت را دوستی دارد تو عمل کن با پنجہ دوست من است یعنی طاعت تا در ارم در آنچه دوست
نست یعنی جنت و اگر تو مکرمہ سیدار و درخ را خدا می تو نیز مکرمہ می دارد معصیت را تو ترک کن مکرمہ مرایعہ نصیحت
نامن سخا ہدایم ترا از مکرمہ تو یعنی نیران نصیحت سیزدهم امی سپردم از شہادت اعتباب نمائی تا مرا نشانی گرنگ
پیشہ کن مرا بپنی و خود را از ہر عبادت من فارغ ساز تا من اصل گردی نصیحت چہاردهم مسکین
سپردم اگر از برای بہشت آن مقدار عمل کنی کہ از برای دینی مسکینی خداوند سبحانہ و ثلک ترا بحیاب بہ بہشت
درارد و اگر قناعت کنی با پنجہ حضرت حق سبحانہ و ثلک بتو کرم نموده ترا از کل خلائق مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کنی
این خود را خالص گردانی و اگر ترک دروغ کنی از جملہ صدیقان گردی نصیحت پانزدہم امی سپردم ہر چہ
از محتاجان بازگیر تا من نیز باز ندانم از تو آنچه دارم و گرامی دارم ہمان مرا چنانچہ من گرامی میدارم ہمان بہ حضرت ابراہیم
آفت علیہ السلام خداوند ہمان تو کیست تا او را گرامی دارم و حی آمد کہ ہر فقیر حقیرے کہ نزد تو آید بد آنکہ ہمان
من دوست نصیحت شانزدہم امی سپردم ہر شا خطا کار انید و من ہر غفران باز گرد تو بہ کن تا ہر چہ کردہ بیاورم
و با کن دارم نصیحت ہفدهم امی سپردم مرا یاد کن کہ چون غضب توست بگرد تا ترا پاؤںم رحمت خود در وقتیکہ
غضب من ظهور کند نصیحت بیستیم امی سپردم برکہ از من اضی گرد و تقییل از رزق من فیر اضی شوم از تو
تقییل از عمل نصیحت نوزدهم امی سپردم سہ چیز استیکہ خاصہ ازان من دیگرے خاصہ ازان تو و یکی میان
من و تو آنکہ خاصہ مرتب روح است در بدن تو و آنکہ خاصہ نسبت و آنچه میان من نسبت از تو است و از من
اجابت بس زینہار محبوب نہ گردانی دعا خود را از من بقبضہ حرام نصیحت بیستیم امی سپردم بآن بقا کہ دلیل تو سیل
کند بدینی بیرون بر من محبت خود را ازل تو و بآن مقدار کہ حرص و زر کہ در دینی بیرون بر من حلاوت ایمان را
از سبتہ تو نصیحت بیست و یکم امی سپردم ترا از برای آن نیا فریدہ ام کہ تو دینی جمع کنی بلکہ از برابے
عبادت خود آفریدہ ام و برے آنکہ یاد داری دعوت مظلومان را در گاہ من ہرستی کہ دعا معلوم را اجابت
میکنم اگر چند فرصتہ در میان افتد نصیحت بیست و دویم امی سپردم ہر روزی نوشود مگر آنیکہ از برے
تو روزی بجد نفرتسم و در برابر آن فرشتگان من از تو عمل ناپسندیدہ سبحانہ قدس من ہر اند روزی من منخور
و غیبیان من روزی و با وجود این عامی کنی اجابت میکنم و ہر چہ میطلبی عطا میدهم و ترا بہ بہشت خواہم و اجابت

نمی کنی و این انصافست که پاسبان پیش می بری نصیحت بدست و میوم ای پسر آدم تقرب جوئی بمن بخواه
 از جزا از من است آری بشارت سعادت در خاک من کن بهم نشین با علما و دروغ را بکلی ترک کن تا بیا که بمن
 از تقرب جویند و بدست را بگذار تا بهشت من بتو یستاق گردد و مرا بعد از مرگ با ملا و نماز دیگر ساجی یا دکن تا
 ما بمن این وقت از برای تو کفایت کنم نصیحت بدست و چهارم ای پسر آدم از عالم اول مشو که من را اجابت
 ملول نمیشوم و هر چند در مسکن اسراف کرده باشی نوسید نشوی از رحمت من فان حق تعالی دست کاشته ای پسر آدم
 بی سوال و طلبی ترا ایمان نهضل خود کراست کرده ام پس چگونه سخنی کنم با تو به بهشت با وجود این همه سوال و طلب نصیحت
 بدست پنجم ای پسر آدم به پیوند با کسی که از تو سر دو عطا بدد با نکه ترا محروم کند و محن کن با کسی که از تو زبان بگوید
 نصیحت کن هر که در باره تو خیانت کند و محن کن هر که در باره تو ظلم کند و نمیکوشی کن هر که با تو بدی کند از جمله ساجی
 باشی بخت و از زمره فائزان باشی رحمت و تریا با بن معادلت تو با بنیاد غیر علیهم الصلوٰه و السلام است که نعم
 نصیحت بدست ششم یابن آدم ارحل ارحل تر و فان السفر بعد و خیف فان العقبه کا و و خلاص العن
 فان الیدیان بصیر و گویند این نصیحت آخرین بود از انصایح صحت حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام
 که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام از حضرت حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که خداوند چیست جزا
 آن بنده که رضا و باب دیده از ترش تو ترک کند حضرت حق سبحانه و تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او مغفرت
 و بهشت من و عنوان من گفت خداوند چیست جزای آن کس که مشغول شیعه و بیو بود فرمود ای ابراهیم جزای
 آن کس که او را و سایه برش خود جامی و هم دور و قیامت حضرت ابراهیم گفت علیه السلام آن کس یا الی فصل سیم
 در ذکر مقدّم و کیفیت اخذ میثاق از حضرت اسمعیل علیه السلام و سپردن با بخت سکینه بوی و بعد از آن فوت
 حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بدانکه عمر حضرت ابراهیم علیه السلام بنده شب بل کتابت و بنهاد و پنجم سال
 و در معارف قرطبه و دست سال تعیین نموده و در اخبار الزمان مسعودی و نود و پنجاه گفته و علما
 تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علما و حدیث اکثر بر دست سال اتفاق گردند و الله اعلم و بعد
 بر این سخن گوید رحمه الله که چون عمر حضرت ابراهیم علیه السلام با فقر آمد تا بخت سکینه که از حضرت آدم علیه السلام
 بوی رسیده بطلبیده و آن تا بوقت بود که بعد و هر میسر خانه از زر جدید بود و وی و آخر شاه حضرت
 محمد بود صلی الله علیه و سلم و در آن خانه و بیاض حرا بود و بر صورت حضرت صلی الله علیه و سلم نگاشته و
 راست او صورتی که مر قوم ساخته و آن صورت حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه

و پیشانی او نوشته که اول کسی که در دایره تصدیق باین پیغمبر گزیده نهند و تصدیق کنند او باشند از سائر
 صورت حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه ثبت کرده و پیشانی او نوشته که در دینداری چون ابراهیم حکم بود و او
 دوست ایمانی اندیشه دار عجب آن صورت و نورین رضی الله عنه منقش کرده و بر پیشانی او نوشته که این
 سوم خلق است مردی باوقار و باحلم و باتمکین است و از مقابل او صورت علی مرتضی کرم الله وجهه و در
 عینه رقم بر زده و شمشیر بر تنه برده و شوی نهاده و بر پیشانی وی نوشته که او شیر حمله بر نهاده است که هرگز گریزان نشود
 و خدا می تبارک و تعالی و رسول او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول را دوست دارد و در حوالی خلفا صوفی
 اصحاب از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم جمعین بر کشیده بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام اولاد را گفت تا
 نظر در آن صورت بنمایا کردند و استند که همه بنیای علیهم الصلوٰه و السلام از صلب حضرت اسحق خدای متعالی بود الا حضرت
 محمد صلی الله علیه و سلم که وی از صلب حضرت اسمعیل علیه السلام خدای بود ان شاء الله حضرت اسمعیل با گفت فرموده اند
 که از میان اولاد خود عهد و میثاق از تو فرایم تا این را وضع نکنی الا انبجاح در مطهرات و او را بشیر بر دوش می کشیدند
 و همه آنجا این پاره سفیدی ظاهر شد و مشک خالص بر نشان بیارید و عهد و میثاق از حضرت اسمعیل علیه السلام
 فرارفت و عهد نامه بود از وی لیست و تالیفات سکینه را بگو بسپرد و بجناب قدس مراجعت فرمود و اشباح دعوت
 حضرت حق سبحانه و تعالی را اجابت فرمود و در بعضی روایات تو بشیق این عهد بعد از اتمام نباهی خانه کشیده بر آورده
 اند و الله اعلم در اینست که او کعب جبار رضی الله عنه که روزی حضرت ابراهیم علیه السلام اطلب ضیف بیرون
 بود و در حجر ابروی دید ضیف در میان پایا میرو و جازه از برای وی لغز تا دانا و او را سوار کرده حاضر آوردند و از
 برای وی طعام آورد آن پیر لقمه از آن بر داشت تا در دهان نهد گاهی بسوی چشم میزد و گاهی بسوی گلو و گاهی
 بسوی گوش و چون در دهان نهاد و بگلو فرو برد شرح از دبر و بیرون آمدی و حضرت ابراهیم علیه السلام
 با حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا عهد بود که تا فوت خود از حضرت خداوندی حل و علما طلبد مرکب سپرد وقت او
 نفرستاد انکه این پیر و پابین سؤال دید از وی پرسید که ای پیر چه سبب چنین ضیف و عاجز گشته گفت بخت
 کبرین گفت عمر تو چه مقدار است آن پیر مقدار عمر خود بد و سال از عمر حضرت ابراهیم زیادت گفت حضرت
 ابراهیم علیه السلام پرسید که دو سال دیگر حال بمر من بر بنیوال خواهد بود پیر گفت آری حضرت ابراهیم علیه السلام
 خداوند روح مرا قبض کن پیش از آنکه باین عجز و ضیف مبتلا گردم پیر خواست و قبض روح حضرت
 ابراهیم نمود و او حضرت ملک الموت بود علیه السلام و در منبر عجمی چون نزد ساره خاتون مدفون گشت

ابن روایت عریس طبعی بود و در حیات معلوم امام عزالی رحمه الله علیه آید و هست که حضرت ابراهیم را علیه السلام
خانه بود که از برای عبادت مخصوص بود و چون از آن خانه بیرون آمدی پیوسته باب می مقفل بود و می
قتل کشاد و در آمد و در آن خانه مردی دید ایستاده و آنحضرت را خیرت بکمال بود از وی پرسید که ترا در اینجا که
آورده است گفت صاحب اینجا فرمود صاحب اینجا منم و من ترا در اینجا آورده ام گفت اینجا را مالکی است
که تصرف او در اینجا از من و تو یاد است حضرت ابراهیم علیه السلام است که وی ملک است اما یقین نداشت
که کیست نام پرسید گفت انا ملک الموت میخوام که خود را بآن صورت که روح منوبان ناقض میکنی بر من مکشوف
کردانی گفت لحظه روی از من بگردان بگردانید بعد از آنکه در وی دید جوانی مشاهده کرد نبات خوب صورت
چامهها خوب پوشیده و آریه نبات طبعی روی می دید حاصل بر طریقه که جان بدیدار او بسیار دید حضرت ابراهیم
علیه السلام گفت یا ملک الموت اگر منم مومن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد بجز از دیدار تو و دیدن که
همین مشاهده است بعد از آن فرمود که توانی بآن صورت که جان فاجرا را از قبض میکنی خود را بمن نمایی گفت
توانم ولیکن شاید ترا طاقت دیدن آن نباشد فرمود البته میخوام بآن صورت مشاهده نمایم گفت که خود بگردان
بگردانید بعد از آنکه در وی نگریست مردی دید سیاه و موئی بسیار برو همه مویها اندام او قالم چاهها
سیاه پوشیده منتی که همه از وی میدید زبانهها آتش و دود از مناخر و سوراخها بینی او بیرون آمده چون
حضرت ابراهیم علیه السلام اینصورت مشاهده کرد از هوش خود بشد چون هوش باز آمد حضرت ملک الموت علیه السلام
بصورت اولی باز گشت گفت یا ملک الموت اگر فاجرا را در وقت بلیه بگردان دیدن تو نباشد همین پسندید بعد از آن
سوال کرد که یا ملک الموت چگونه نمایم قالب بنا برایت آمده یا قبض روح فرمود اگر اجازت فرمایی قبض کنم گفت
ای ملک الموت مرا اشکال نیست میخوام آن نمایان باین ایل گرد گفت آن کدام است گفت یا ملک الموت
نایت خلیلا القیض روح خلیله هیچ دوستی دیدی که جان دوست خود قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب این
سوال حضرت ملک متعال است جل جلاله بروم و از وی جواب بیارم رفت و آمد و گفت یا ابراهیم حضرت
حق سبحانه و تعالی میفرماید باین ایت خلیلا لا یزید لقا و خلیله هیچ دوستی دیدی که ملاقات دوست خود سخا
چون این سخن شنید خود را قیوم لقا ضایعتر آمد و گفت زودتر جان مرا قبض کن که هیچ بشارت ازین زیادت
سخنوا بدو بدیت چنین که عاشق اویم زمرگ نماندیشم + که مرگن احباب است دوستی شدم + چه وصل و دست
نگردم بمرگ + و بهر دوستی چنان عاشق خیر شدم + اگر حال مرا می بودت جان دادن + چه چاک جان

و بعد از جهان نماندیم + مراد لیت از رخ فراق + و بحرح + مگر بدیدن او و بر او ردیشم + فصل ششم و هفتم
 در بقیه احوال حضرت اسماعیل علیه السلام و اتفاق نوح حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و احوال الحیات تا
 بعد از طلب آنکه حضرت اسماعیل سن او را دایم علیه السلام و او را ابو ابراهیم گفتند و لقب که اعراق الشریع
 و ولادت که در حدود شام بود و در صغر بلایی هجرت گرفتار شد و در آنجا که بمرتب رسید و حد بلوغ رسید و در
 تیر انداختن مهارت تمام حاصل کرد و قبیلہ عربیم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود بهت گوسفند حضرت اسماعیل
 ابراهیم نمودند و حضرت منزل البرکات جل ذکره در تباح آن گوسفندان برکت از آن فرمود تا سجد یکبار از تحت عدد سیزده
 رفت و بعد از بلوغ وی مادر یعنی باجرفات یافت و او تنها ماند قبیلہ عربیم بحیث صنوابا محبت عماره بنت سعد
 بن ابراهیم عربیه انبسی با و از آنکه داشتند و آن ضعیفه بحیث صنف را که داشت از ضبط گوهر از پیر نور محمد صلی الله
 علیه و آله محروم ماند و از تحت جبا که حضرت اسماعیل علیه السلام بیرون رفت و سبب آن چنان گویند که روزی حضرت
 ابراهیم علیه السلام بدیدن اسماعیل بکه تشریف آورده بود اتفاقاً حضرت اسماعیل علیه السلام بصید بیرون رفته
 زنی دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که تو کیست گفت من منکوحه حضرت اسماعیل بن ابراهیم هستم
 علیه السلام از براق فروغی آمد حضرت ابراهیم علیه السلام همچنان از حال حضرت اسماعیل استفسار نمود عماره
 بصید رفته است پرسید که حال شما چگونه میگردد عماره از عشرت شکایت بسیار نمود و تقییم حضرت خلیل الرحمن
 علیه السلام بجا نیاورد حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگو که تا آستان
 خانه را تغییر ترتیب دهد حضرت ابراهیم علیه السلام با دستان شام بازگشت حضرت اسماعیل علیه السلام چون از
 صید باز آمد نسایم شمایم خلت مشام جانش رسید از عماره پرسید که در او آن غنیت من هیچ عزیزه بدین
 منزل گذرانی کرده است گفت آری پسر آمد و حال تو استفسار نمود و گفت سلام من برسان و دو
 فرمود که عقبه خانه خود را تغییر ده حضرت اسماعیل علیه السلام گفت آن پدر من بوده و عقبه خانه توئی بر خیز که طلاق
 دادم و با اهل خود ملحق شو بعد از آن ناله دختر حارث که اهل زنان آن قبیلہ بود بخوست و با و کسر
 برد لویت دیگر حضرت ابراهیم علیه السلام بریم تعهد نمود با آن منزل متوجه شد حضرت اسماعیل علیه السلام
 بر مقتضای عادت بصید رفته بود از خانه پرسید که شوهرت کیست گفت با صطیا در رفته بعد از آن از
 حال ایشان استفسار نمود و گفت بخیر و خوبه میگردد اینم و در هر دو تقییم حضرت ابراهیم علیه السلام
 بهالغیث نمود و استقامت نزل کرد حضرت ابراهیم علیه السلام نزول نفرمود مگر در خوشی نمود

که منزل را مشرف ساز تا ما حضری حاضر کنیم بلیت بیا بزرگوار منجلی قدوم شریف + که بهر حضرت جان خود کنیم تا بر حضرت ابراهیم علیه السلام گفت محال نزول ندارم تا اگر گفت موسی عزیز را نزد کید و خیار آلوده می بینم حضرت فرماید ای آنرا بشویم و روغن در سر مبارکت عالم حضرت ابراهیم علیه السلام اجازت داده که سگ بیاورد و حضرت ابراهیم با پای سبزه بران سنگ نهاد و پا چپ بر کعبه شسته نصف این سرور را شست و بعد از آن سنگ بطرف چپ برد تا پای چپ بر سنگ نهاده نصف این سرور را شست و اثر فریم با یونکی حضرت بدان سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام حضرت ابراهیم را عبارت از آن سنگ است اندام او در دین باقی ذکر نمایی کعبه گذشت که اثر قدوم شریف آن حضرت در حین صلیح کعبه بران سنگ برآمده بود و پدید گشته و الله اعلم و چون آنرا از نسبت بر حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه فرستاد مقدس که بنیر بر طبق نهاد پیش حضرت ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشت حضرت ابراهیم علیه السلام همچنان سواره تناول فرمود و چون طو و حامله که حضرت ابراهیم را شستن نمود در حین مراجعت گفت مرثیه خود را سلام من بریان و بگوئی که ابراهیم گفت که عتبه خاک است و داری در دستان است که در حین رجوع حضرت خلیل الرحمن علیه السلام از آنجا رسید که در خانه بیخ آن ری گشتی انم که نان چه حیرت بعد از آن فرمودند بوقی داری جان جواب گفت حضرت ابراهیم علیه السلام پرسید که مقدار چقدر باشد تا گفت از اینجا که رسیدی چه کلام را نمیدانم حضرت ابراهیم علیه السلام دیگر در آمد و گفت ربنا انی اسکت من ذریعتی بوا و غیر ذی ذریعته بیک احرام بنا تا آنجا که گفت و از فهم من الثمرات در دستان ما تقدم مفهوم چنان میشود که این مادر من میراث ما بود یا وضع او یعنی حضرت اسماعیل علیه السلام و آنجا احتیاج به تدبیر لغو وضعی بود تا چنین شود که عند موضع بیک الحرم زیرا که این دو ما پیش ازین کعبه بوده است و باین قول احتیاج باین تفسیر نیست چه بقول بر زبان سخن بیان حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از بنای خانه کعبه چه جار گیتی و بکبریت دعائی که بنمبر برگزیده بود که حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل را علیهما السلام بفرستاد تا راه و طایف را از آنجا که آن برده قریب بکه آورد تا او را در رحمت عیش و رفاهیت گذرانند چرا که این دو موضع بکثرت طعمه و فوا که شتهار نام دارد القصه چون حضرت اسماعیل علیه السلام از اسطیاد باز آمد و در و سج خواجه خلیل استنشام نموده از آنجا استفسار نمود که یکس بد غیبت من با هم مقام رسیده گفت پسر عزیزه که برگرشتل آن نابیده بودم فرما که دست بزرگ و نورانیست که از زمین او بین بود بلیت از فرش دیدار آئین شایسته

زود آتش نمودار نور آبی + زعفران شمشیر معطر و باغ + زعفران شمشیر معطر و باغ + وایک اثر در دم بزمین
 شکسته است حضرت اسماعیل گفت که آن سیر با تو قریب در من است حضرت ابراهیم حضرت اسماعیل قوم را فراهم
 آورده اشک ریزان رو بران تر قدم میالیدند و بان مکرر جنت یحیی علیه السلام از پیام حضرت
 ابراهیم استخبار فرموده که گفت بعد از سلام نصیحت چنین فرمود که احکام مقبیه خانه رغبت شمار حضرت اسماعیل
 میالیه السلام گفت بشارت مرا که پدرم از تو خوشنودرفته است و عقبه خانه توئی خاطر جمع دار که در بزم وصول بود
 تاج قبول بر بانه بهت تو خواهد بود و نور بهجت و سرور در زاویه فیض حضور تو خواهد فرود پس روزگار سی کعبه
 خاطر سگندار نیند تا حدی که انتقال آن نور پرچم تا که دختر عارث تحقق پذیرفت و در میان منور خان بجای منبت
 عارث سیده منبت مضاض بن عمرو و جبرمی تعیین نموده اند و بر وایک سلمه منبت عارث بن المضاض و بهر تقدیر
 چون آن نور از حضرت اسماعیل علیه السلام منتقل شد قیصر و امیر و قیصر متولد گشت و آن نور در پیش او میناف
 و قیصر را حق سبحانه و شک بهفت صفت مخصوص گردانیده بود که هیچکس را انصافات مثل او نبود یکی صید آهوار باهنگ
 میگرفت و دیم تیراندختن که تیر او خطا نمیکرد و یوم سوارکاری که در چاک سوار نظیر نهشت چهارم شدت بطش
 پنجم سبیت ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت که گویند در یک شب بار و زشتاد نوبت مجامعت نمود حقیقتاً او را حسن
 جمال حضرت ابراهیم علیه السلام که است فرمود و چون حضرت اسماعیل علیه السلام آن نور در جبین او مشاهده فرمود بعد
 از باغ و کتابت عهد نامه مهر نوشتند و در تابوت سگینه مضبوط خسته تسلیم او کرد و بعد از آن باندک فرصت حضرت
 اسماعیل علیه السلام از محنت سر دنیا بگشاید و عقی خرامید و خصایل عالی صفات و می بسیار بود که زبان خامه مشکین
 تمامه از حصر احصا آن عاجز است یکی آن بود که حق تعالی او را صادق الوعد خواند کما قال و او کفری کتاب اسماعیل
 کما بن صادق الوعد و کان رسولاً نبیاً و صدق وعده اش بر تبه بود که با تحفه مقرر کرده بود که در فلان مکان تا بگذرد
 آن شخص باشد اتفاقاً آن شخص عده را فراموش کرده بود و حضرت اسماعیل شبانه روز آنجا بایستاد و بعد از آنکه
 بیاید حضرت اسماعیل را در آن مقام حاضر یافت و در وایک سال انتظار برد تا آن شخص بیاید و چون وفات او
 نزد یک دید برادر خود حضرت اسحق را علیه السلام بطلبید و وصیت فرمود تا دخترش را بعیض که پس از حق بود
 نماید و دیگر وصایا بجا آورد و بعد از صد و سی و هفت سال بر وایت اصح از عالم انتقال فرمود و اولاد و جرد و
 و بر وایتی میان بکن و مقام نزد جود فن کردند و گویند که وی شهادت و نه ساله بود که حضرت ابراهیم علیه السلام فوت شد
 و میان وفات او و تولد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نه سال و شصت سال بوده و بعضی کمتر گفته و الله اعلم و بعد از آنکه

از میان اولاد حضرت اسماعیل علیه السلام بجهت پدر مخصوص گشت و باخبار پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سید انبیا و
صفا صلی الله علیه و سلم از نسل او خواهد بود و عهد از وی فرستاده بود که وضع آن نور نکند الا در ارحام طاهرات
و قید ریندشت که طاهرات نباشد مگر در اولاد حضرت احق علیه السلام یکی از نباتات استخوانی در او رنج در آورده آن
نور انتقال یافت و دیگر در او دهم نیافت تا گویند که در یک سال صدم از اولاد حضرت احق علیه السلام بجهت پدر
حاکم گشت و چون در حلیس بود بر صید هر روز با صلیاد بیرون میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از حلیس
تا فت در مان چن بصورت زئالی اش بر روی شکست می شدند و تنهها باد سائمانه بر روی عرض میکردند می گفتند
ما دختران ملوک زمینیم ای سیرخلیل را بفرمانی قبول کن و چون میخواست که با ایشان سخن گوید همه آنها را با وی در سخن آمد
و میگفتند یا قید تو و صیغی بیستی و نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در پیش تو مودع است و عهد و پیمان از تو ستاده
زنجبار که وضع آن کنی الا در جمال و قید از ان تنه میگشت و الا ایشان عرض نمود و ایشان گریان میشد و میگفتند
خوشتا آن زن که نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم در حش قرار گیرد و نیز بر صید که در قید و در آمدی از طهور و خوش
در حالت فوج با وی در راه بچشم و آمدی و گفتی یا قید مرا در کج مکن الا بنام خدا سجاده و دعا که ترا سزاوارست که بگویم
بنیام خدا تا اول کنی تسل است که روزی بصید رفته بود آن طهور هوا و خوش هوا که بجهت بنامی شنیدند که یا قید
اگر تو بدانی که مظهر چه نوری و از خدا ابراهیم اندیشه میداد و دانی که وقت سپردن امانت را بدیست و نور حضرت
محمدی صلی الله علیه و سلم از تو منفک خواهد شدن دیگر بصید کردن بیرون نیامی و گویند و صد سال از عمر وی گذشته
بود که در آفریننده نبوده بود چون سخن از زبان و خوش و طهور استماع فرمود نبات غمگین شد و سجاده مرحمت نمود و عهد کرد
که دیگر طعام و شراب بخورد تا آن زمان که بر مضمون این سخن واقف گردد و چند گاه در آن اندوه می بود تا گاه
بر صورت مردی بر او نازل شد و سلام کرد و گفت یا قید اکنون تو حاکم و پهلوان زمین و نور حضرت محمدی
صلی الله علیه و سلم از صلاب طاهره و تهور رسیده و ترا فرستاده خواهد شد اما نه از اولاد حضرت احق
اگر نذر کنی و از بر خدا می حضرت ابراهیم حل ذکر قربان کنی از حضرت حق تعالی طلبی این صورت بر تو
منکشف گردد قید برخواست و قربان گاه حضرت اسماعیل رفت و به قصد مسر فوج قربان کرد و گفت که
اگر مرا فرزند خواهی که راست کرد قربان من قبول کن بر گویند که هیچ میکرد آتش مسلسل از آسمان فرود
می آید و آن قربان را می برد تا نذر رسید که قربان تو قبول کردیم و دعا تو مستجاب گردانیدیم اکنون و دنیا درخت
عدد خواب و هر چه در خواستی بدان قیام نمایی قید چنان کرد و خواب بدید که او را نذر اند کرد که این

نور و ریشته تو دو بعیت نهادیم نور حضرت محمد است صلی الله علیه و سلم و همه مخلوق از برای اوست و غیر زمان و غیر مکان
 وضع کنی زنی است غریبه نام و رنج خود در آن ماقصود تو حاصل شود و قیصر چون از خواب بیدار شد جاگرفت
 و از انبار و انباشت بهر چیز گشت از بخت آن نور او را آنچه میگرد و میگفتند یا قیصر هنگام آن رسید که نور گرمی از
 صلب تو خارج کند چون منبرل خود باز آمد خلافت با طرف فرستاد تا زنی غاصره نام طلب کنند تا ما جرم و دختر ملک بنی
 جبریم غاصره بنت زینل بن عامر بن عریب بن حطان که اصل عریب این قبیل اندیشیح در او رود و آن نور با سر و غاصره
 انتقال نمود ذکر تا بوقت سکینه تا بوقت سکینه پیش قیصر می بود و اولاد حضرت استحق علی السلام در این بنا رعیت
 میکردند چون اجتماع پیغمبر در بنی استحق متحصن است و شمار آنرا که مستودع نیست باید که تا بوقت سکینه پیش باشد
 و قیصر میگفت یوحنا حبیب حضرت اسمعیل علیه السلام من متصرف آنم تا روزیکه قیصر قصد فتح تا بوقت کرد تا قیصر
 آواز داد که ترا ارا در فتح کردن این تا بوقت نیست که فتح این مفضول بار باب نبوت است و تو پیغمبر نیستی بلکه چه
 پیغمبر این تا بوقت را بهر کنعان تسلیم حضرت یعقوب کن علیه السلام که بجز دی کالی ولایت فتح این تا بوقت نیست
 قیصر را از کفر نیت کنان بخود غاصره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع حمل شود بمقام ولادت حضرت
 اسمعیل علیه السلام روئیده مقام نزول حضرت اسمعیل علیه السلام یا مادر و بنی زمرم و روئیدی آنست که حضرت
 اسمعیل علیه السلام در آن مقام متولد شد و آن وقت که علیل از جن صلوات الله علیه مخرج را بجا آورده بود و دختر
 حضرت اسمعیل علیه السلام آبتن بود لیکن این روایت غیر مشهور است و از مزمز که در بی هم لایق و قیل و دخی قیصر زمرم است
 و هذا القول می لایح و ترا و ارب العطیات از برای خوانده داشت اور حمل نام کن و اخبار او بوجود و در تسمیه او حمل
 آن گفته اند که چون غاصره تصریح بود از هر جامی ندامی شنید که بشرف قدح حلیه نثار است مگر آن ضعیفه
 بار برداشت پس تا بوقت را برداشت و پیاده از مکه متوجه کنان شد چون کنعان نزدیک سید او تا بوقت او را بر
 برآمد که مجموع اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام آن روز از پیشینند حضرت یعقوب علیه السلام با اولاد خود گفت
 خدای ابراهیم سوگند که قیصر بن اسمعیل نمی آید و تا بوقت سکینه می آید مجموع برخیزند تا با استقبال او رویم آمدند
 چون ملاقات نمودند یکدیگر را در برگرفتند حضرت یعقوب علیه السلام پرسید که ای قیصر ترا چه رسیده
 است که گوناگون متغیر گشته و ضعف نسبت تو متولد شده مگر دشمنی بر تو است یا یافته و مگر ملک معصیت گشته
 قیصر بگریست و گفت مگر ملک معصیت نموده ام اما نور محمدی صلی الله علیه و سلم از پیشانی من انتقال یافته
 و در رحم زوجه من استقرار پذیرفته حضرت یعقوب علیه السلام گفت آن زن از اولاد اسحق است گفتی

عزیزه جبریه حضرت یعقوب علیه السلام گفت شرف حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در آن باشد که حق
 عزوجل او را در حجاب غریبات جازی گرداند و ترا نشانت داد که دوش خاخره را پس گرفته و در باطن
 دیدم که گشاده شد و ملائکه صبر و تزلزل میکردند و قسم که جبرئیل روح نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم
 قید رتابوت سکینه تسلیم کرد و باز گشت چون بحرم آمد و دید که وضع حمل شده و آفتاب جل نقطه اعتدال پیوسته
 و نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم از پیشانی او می تابید و چون حمل بلوغ رسید قید را از او برداشت
 و کون اوقیس بر او بر سیل مصیبت به طریق کتابت از دست اند که وضع این نور حضرت محمدی صلی الله علیه
 و سلم نکتة الایحیال در مطهرات و بعد از آن سیر را کون شیرب پرده تا مقام حضرت ملک الموت علیه السلام در حجاب
 مردی متکسب شد و سلام کرد و گفت یا قید را از کجا می گویی حال او می میگفت حضرت ملک الموت علیه السلام او را
 کرد و گفت بیا یا تو شو که کنیم و گوشت قید بگیرد و روح وی از گوشت و نزع کرد قید بنیت او و چون حمل آن
 در نیت نیت شد و گفت میدیدم القیل و قال حضرت ملک الموت علیه السلام گفت نگاه کن که قدرت مرده است
 یاسه چون نظر بجانب پدر کرد حضرت ملک الموت علیه السلام غایت حمل و نسبت که او ملک الموت بود علیه السلام
 بها نجات بخشید و تهنیت کرد و مدح و ثناء و حمد و تحسین و از قوم خود و عیاله نام تجویز است او را پس آمد نام او
 فیت و نظهر آن نور گشت و وجه تسمیه آن به بیت گفته که پدر او و والده اش را تسبیح می برد که در بر او توله
 شد و بعد از آن باورش و بر او نماند و فرزند آن فرزند گشت و پناه بکار کرد و نماند و پس نیز در آن کیف نقل کرد
 و او تنها ماند و بعد از چهل روز در آن کیف از عرب بدان که خبر رسیدند و از او که او یک ساله همان می بردند
 گفتند خدا عزوجل او را از زمین بر و آید و ازین مین برشته است لاجرم متعجب گشت و آن فرزند از پیش
 او تابان بود و سیرت نیکو داشت و متابع پدری بود و بعد از آن از او انتقال به جبرئیل کرد و تسمیه او باین اسم
 از جهت علو صفت او بود تا گویند از اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام هیچکس بر او لا و حضرت یحیی علیه السلام
 و سایر صنادید آفاق بغیر آن نماند بود و او شانم و دین و حجاب و تجدد ملک بود و تصرفات او و تصرفات
 مصر رسید و بعضی از فاضل نیز متعجب گشت و هیچکس ازین خبر نداشت که از پیش سجد و تهنیتی و مادر او حارثه
 بنو لادن بن عتیر بن حمیر و بعد از آن تهنیت منتقل داد و او را کسی از فرزندان حضرت اسمعیل علیه السلام
 کتابت نوشت و به سبب او حارثه نام خط مینوشت و مادر او سجد و تهنیت منتقل داد و بعد از آن انتقال
 کرد و او را از آن گفتند که بلند آواز بود تا غایتی که از دوازده میل آواز او می شنیدند و مادر او

بنت محارث بن مالک بعد از آن که دلباخته آن شد و او را عدنان بن ان گفتند که انس بن سید ترسد آن بود که او را
 ملاک کردند و میگفتند که اگر این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که سید انس و جن آزاد و قن باشد و حضرت حق
 سبحان و تعالی او را از شر ایشان نگاه میداشت و گویند عدنان روزی سوار شده بود و شهادت فارسی تقصید و برخواستند و عصبان
 سوار شده او را و یکایک بکشتند عدنان نیز قیام برخواست و در مقابل ایشان قیام نمود تا غایتی که اسب او زخم دار شد
 از اسب فرود آمد و یکوه دوینا عادی از عقب در رسیدند عدنان از حضرت بارسی سجان دست گیری و بدو کار
 طلب کرد و دستی از کوه بردارد و او را بر قله کوه برآورده صعقه آمد و همه دشمنان بکشتند و این نیز از معجزات رسول
 مایه صلی الله علیه و سلم و مادر او پهلوان است بنت یزید بن مخطان بعد از آن نور کامل السور از عدنان بجای افتاد و آن
 و کنیتش ابو قضاغه از مشاهیر فرزندان او بود و رویت است که بنو معد بنایت شجاع و دلور بوده اند چنانچه ضحاک بن
 باجیل انصاری بر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که از جد پدری بودند تا ختن آوردند و احوال شجاعت را تا باج بزد و متعلقان
 بود و در اسیر کردند و بنی اسرائیل استغاثه پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق بنی عدنان عافیت نماید تا بیا بر ایشان
 مانده و بنی اسرائیل بروی لقبه دعا آورده خواست که بآن قیام نماید که ناگاه وحی حضرت الهی جل و علا در رسید
 که دست از طلب بدار که خاتم النبیین و افضل الاولین و الاخرین صلی الله علیه و سلم از جای خود و عقاب او خوا بود
 و وحی که آن مجتهدان بود که شد قاز را گویند از سیوه و کل و خیر آن را و امعدان گفتند که ناز و روی و خیر آن را
 انس و جن بود چنانکه در حسن و در پیغمبر بودند و مادر وی آئینه نام ستم از قوم عدنان بود و بعضی گفته اند که باید بود بنی
 اسرائیل چهار پسر یکدیگر و دویم سلطان و منصور با عظیم تمام باز میاشت و از آن جهت ستمی نمیدادند و الله اعلم
 و بعد از آن که امعدان انتقال کرد و بدو در شش تن از فرزندان و قدر در لغت قلیل را گویند و وجه تسمیه او آن بود
 که چون کسی بود که پدر وی بعد از او شش تن از برای خود آیتها قربان کرد و سر عدد مردم ملاست که از نیکو است و استاف کرد
 و می گفت که الله که این فرزندان را میفرستد اندک چشم مردم و مادر او مدافعه است بنت جوش بن عکب بن ذر
 بن جهم و بعد از آن که از ترار و پسر نقل شد و شیخ سعید گوید که او را صغرا از آن گفتند که هر چه که او را دید و دل در پی
 عشق او شد و معتر از جمله اجداد آنحضرت بر وی سلام بوده و در تقویت مالت حنیف سعی تمام نموده و شریعت
 حضرت ابراهیم را علیه السلام ترجیح میکرد و از مصالح او دست مرفرا ندو و الیاس بدان خصوصیت گردانیده
 که من از یزید شتر میخیزد و خیر البرقا علیه فاعل نفسا علی که و سها قیام اصحاب و اسیرها عن جلوه با قیام انس و سها
 بر که گماشته در قیامت بدی نوزاد و بهترین و نیکو کار تر قوم در نیکوئی پس تکلیف کن نفس حق در آن و انصاف

حضرت حق سبحانه و تعالی بملایکه خطاب فرمود که نگاه کنید در زمین چه موجودی است گفتند خداوند را بجز ازین نور
که در اسلام اسمعیل علیه السلام انتقال پیدا بدیوچ موجود در همه کج زمین نمی یابیم خطاب بد که آن نور حبیبیت
مست اسم محمد صلی الله علیه و سلم و اکنون زظهر نضر است که جاری شده است و مادرش بره بود بنت مرین اوبن طایحه
بن الیاس ابن نضر بعد از آن نور منتقل بکشت و وجه تمییز آن بود که وی ملک عرب بود و مادر او جند که بنت الحارث
بن مضاض الجریم علیه السلام از آن نور منتقل زهر شد و نام او عامر است و مادر او عاتکه نام عکرمه بنت عدنان بن قیس المصنوع
است بعد از آن منتقل بکشت و مادر او لیل است بنت سعد بن ذیل بن بدر که بن الیاس از نور منتقل شد بلوکه
بهمراه تصغیر لائی و لائی کا و وحشی را گویند و مادر او سلمه است بنت عمر بن ربیع بن خزاعیه و از لوی منتقل
بکشت و مادر او ماریه است بنت القین از بنی خزاعیه از نور منتقل مرده شد و مادر او هند است بنت شریح بن ثعلبه
بن سلفی بن مالک بن نذر و بعد از آن زمره بکلاب منتقل شد و مادر او حدیثه است و بعد از آن نور حضرت اسد بن
سلوات الله و سلامه علیه و منتقل بقصی شد و نام او زاید است و او را قحطی از آن گفتند که از مکه بیرون رفته
بود و در قبیل قضا عیه که قاضی بود یعنی بعد از مکه منزل گرفته و بعضی گویند باطل را دور کرد و حق را قبول کرد
و او را مجمع نیز خوانند از آنکه قریش را در مکه او جمع کرد و بعد از آنکه در زمان استیلا خزاعیه استراحت کرد باز ایشان
را در مکه جمع گردانید و لهند قیل ابونقصه کان بدی مجعاً به جمع الله قبایل من فیه و مادر او فاطمه است بنت
عوف بن سعد از قبیل ادود از الذمیه رقصه بنا کرد و اشرف مکه در وقت مهمات کلیه در آن خانه حاضر میشدند
و مشاورت میکردند و این قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معنی می بود و دیگر واسعه رفاه
و سقایه مزرم و حجاب خانه کعبه آن بوده بعد از آن از قصی منتقل بعبد مناف شد و نام او مغیره است و مادر او
حیا بنت خلیل بن حبشه بن سلول بن عیسی بن حارث بن عامر بن خزاعیه و مناف نام تنی از تنان بوده و مغیره
عاتکه بنت مره را بنحوت و هاشم و عبد شمس از نو امان یعنی پایش کم متولد گشتند و پیش از ایشان هیچ پسریده بود
و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شد آخر الامر بشیر رویا ایشان را از هم جدا کرد و یکی از صفیان شنید
گفتے بایست بچیز دیگر جدا کردند می که میان ایشان بر او لاد ایشان بشیر خواهد بود و آنچنان بشد که آن دانا
آن تکلم نموده بود و مغیره را دو پسر دیگر بود و فلفل و مطلب و هاشم جد عبد الله بود پدر حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم و عبد شمس جد بنی امیه و فلفل جد حبیره بن مطعم و مطلب جد اعدا امام شافعی رحمه الله علیه و هاشم را که جد
آنحضرت است عبد الله نام بود و پرواتی عمر و هاشم ملقب گشت زیرا که سخی بود و از برهه مهانان

مقام بسیار آوردی و نام در کاشه همان از برای خریدی شکسته چه ششم شکستن نان است و کاره از برای
 خرید و قبضه چنان بود که در مکه قحط واقع شده بود و نظر از مردم نهایت رسیده هاشم بطریق شام رفت
 و آنجا آمد بسیار خرید و نان بخت و در جواهرها کرده بکه آورد و هر بامداد یک شت و در شبگاه یک شت و در روز
 میکرد و این نانها شکسته را خرید حنیثا و مردم بکه را سبک میکرد و غذا و شکر ایشان بدین طریق میدهیست
 خیاقت نمود و باین در میان عربت هورگت و بواسطه آن بود که از خطبتهای و لطیف سنت خست
 و بزرگی او شکر دارد و مکر از زبان خواسته بود و فرزندان پیدا کرده بود و هنوز آن نورشائل از سرور و
 نیافتن بود و تا آن نور و جبین ششم مستین بود هرگز قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد بن اسحق
 رحمه الله علیه گفت که حضرت حق سبحانه و تعالی در باره او فرمود که گواه باشی که من او را از زایل پاک گردانیدم
 و لطف محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در پشت او پاک گردانیدم و بالحم و دم و آینه گردن و تا آن نور در پیشانی
 او بود و همه اهل کتاب دست او بوسید و بر هیچ چیزی نگذاشته مگر اینکه او سجده کردی و همه قبایل عرب و قریبه
 عرض میکردند تا مسجد که مقبره و م بواسطه انتشار فضایل و آثار از آن نور که در جبین او ظاهر بود و کتب با تقدیم
 فضایل و تمایل و مطالعه کرده بود و در حضرت عرض کرد و قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر یا کثرین علیه که
 در میان باشند در خواب بیکه سلیمی دختر و را به شجاع در آورد و از که به شرب آمد و سلمی بنت عمرو بن زید بن لید
 بن عامر بن بخار را از قبیل انصار خواست و سلمی در شرب المطلب آید و آن زن بفضل و کمال و حسن
 و جمال و فصاحت و کمالات در کف و خیر خاتون بود و در شرب المطلب و شرب شام رفت و در
 حدن که شهر است از بلاد شام فوت شد و قبر وی در آن بلده مشهور است با شرب شام در ذکر عبد المطلب
 و واقعات او و بیان و قاصی که در ایام او ظهور و بیوست و در کمال عبد الله بود و هر چه صلوات علیه و سلم
 و در نیاب چند فصل است فصل اول در ولادت عبد المطلب شرب بود بعد از فوت پدر وی شرم و بیرواقتی
 در جبین فوت پدر صغیر بود و بیرواقتی بیت و خیاله بود و مرویست که آیه نام بود و وجه تشبیه آن گفته که چون
 از مادر متولد شد موسی سر و سفید بود و بعضی روایات در سر او یک سکه سفید پیش بود و او را بیچته و تشبیه
 تمام کرد و چون همواره بی بیادت می نمود و تشبیه الحمد ملقب و بعضی گویند که شربت فعال الحمد باین موسوم گشته
 بود و بعد عالم و سبب طلوع عبد المطلب بی آن بود که بعد از فوت پدرش هاشم پیشوا مکه ریاست به برادرش
 مطلب قرار گرفت و کما حق حضرت اسمعیل و علم ندارد و کلید خانه و کعبه بوسه و شرب و شرب سبب سار شد

مادر او سلمیٰ حسانت او بنمود روزی که در میدان شرب باکو دکان انجالتیر می انداخت یکی از قریشی بخاریسید اورا
 بشاخت زانگاه میرا که تیر از شصت بیرون فرستادی میگفت انان بن ششم ارمی سپاهیا چون این شخص بکوه آمد
 مطلب را از حال برادر زاده واقف گردانید و چنانچه آثار رشد و رشاد و جاست و نجاشش که بر صفحہ چهره
 او بنین دیده بود حکایت کرده که از قصه غربت و تنهائی و کربت و قلت رخصت او نیز پیش عم تقریر کرد و بجهت
 این مطلب را بر منش و توبیخ نمود و مطلب را بنجاسو گنجد کرد که پیش از آنکه بخانه بروم برادر زاده خود را بکوه ارم
 آن شخص گفت اینک نامه من بهیاست مطلب در زمان شترم از آن شخص بجا ریت لبانده و کسی از این معنی قضا نکرد
 و شرب رفت و شبیه با از خوشیشان مادر او دزدیده و بر شتر دلف خود ساخته بکوه آورد و در آن راه هر که از مطلب
 می پرسید که این کو که کیت میگفت بنده من است که در شرب خزیده ام چون جابه مناسب بر بنداشت و بواسطه
 تصرف آفتاب کو که کو که در راه سوخته بود تصدیق مطلب نمود و چون در کوه نزول کرد بکلهای او و لباسها
 قاضی را بپاراست و در مجالس انبامی عبد مناف و در میان اشراف بنشانند و بر همان قاعده که او را بنده خود
 خوانده بود بعد از مطلب شهو رشده و در کوه می بود تا پیش لبانده گمانی طی کرد و صاحب شمشیر و بعد از مطلب
 و ریاست و پیشوای قوم برقرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز می افزود و حسن و جمالش شش
 تمام یافت و سال بسال از قبایل عرب احوال و احوال بسیار بعد از مطلب رسید بحالات قدر و نبیست شان و وصفت
 نطق و نور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق و حیدر و فرید و هر خود گشت و هر کس که او را بان خود گرفت در
 ان بود و مجموع ملوک القایم او را فضل و کرم میشناختند و با وی محبت و در زید و مگر کسی که پیر میزد که با و منازع بود
 بهر قریش محکوم وی بودند و چون اعراب حادثه پدید آمدی او را بر پشت بکوه نشیر بر نشاند و وسیله بحضرت عزت
 جل و علائقش و قربان میکردند و خون در رویمان بنالیدند و مهم الشیان میامین نور حضرت محمد صلی الله علیه
 و سلم که در پیشانی عبد المطلب کفایت می شد و عبد المطلب بزدیک بتی رفت و تعظیم نور حضرت محمد صلی الله
 علیه و سلم بنمود و او نیز بر منوال پذیر زمان متحد و سخا است یکی از آنها قیل بود دست عامر و اول فرزندانیکه او را
 متولد شد حارث بود و بان سبب با او الحارث مکنی شد و چون من نیز رسید و روایات کلیه مثل حضرت فرزند
 محمد و معاوی بنید بود و فصل دوم در حضرت زمر نقاست که روزی مکتفی او را میگوید که امی عبد المطلب بر خیز
 و نقاب ترا باز و رسته طنبیه بردار عبد المطلب از خواب بیدار شد ترسان و اندیشه مند که طنبیه چه تواند بود و سگ عثر خوف
 خشیت از وی زایل شد باز با سانش چرخست همان مکتف دیگر باره آواز داد که امی عبد المطلب بر خیز

و خاک از روی مضمونه و بر تپه برادر عبدالمطلب بهر سید و گفت مضمونه چه باشد و خوابانده می نماید شد
 برخواست و منتظر آمد باز آمد و پیش دیگر بهتران قریش حال واقعه خود در میان آورد که دستسلاح این امر از ایشان
 نمود ایشان گفتند اگر این اتفاق بوده است یا دیگر طایر گردد و روز دیگر عبدالمطلب به این موضع حجر آمد و گفت
 ای خدا ابراهیم و احمداوند رحیم از تو میخوانم که سراسر این قصه صواب باشد و این واقعه معلقه بر من کتابی و خوابی است
 بهمان تعبیری که او را آواز داد که اسی عبدالمطلب بر خیز و چاه زمزم پیدا کن عبدالمطلب گفت چاه زمزم چیست
 گفت چاهی است که آب آن حجاج عالم را که از اطراف و جوانب باینجا توجه نمایند کفایت کند و جری آن تا او گفت
 زمزم و ما زمزم سرشته حیریل بر حله و سفیاه اسمعیل و ابله زمزم البرکات سیدی الرماق الوارد است شفاء السقام و اول
 یعنی زمزم و چه زمزم آن زمزم که کنده قدم حیریل است و آب حور اسمعیل است زمزم بر کانت که میسر است کند و میسر
 که باب خوردن بران بگذرند و سبب تندیشی یا راس است و بهترین طعامهاست و آن چاه چاه است که خون قربانی
 و خوشگنهای آنجا که کلاغ مستعار در مقابل بتیان شرح بر زمین زند عبدالمطلب نشان دیگر خواست گفت آنجا که غار
 سوریه است فزونی که کلاغ مستعار بر زمین زند عبدالمطلب است که این کار خداست نه بازمی حقیق است
 نه مجازی روز دیگر عبدالمطلب مسجد حرام رفت و منتظر نشست تا چه روی نماید آن تا کجا و سراسر رادر کل کوئل
 که بجهت بزرگ بود میگشتند از زیر تیغ بخت و دیده میرفت تا بظهر حبه زمزم رسید مقابل آن محل که اسناد نامه
 منصوب بود و اینها دوست بودند که هم حرف آن بوده است که مروی و زنی بوده اند که در خانه کعبه زنانه کرد و بیکدیگر
 نخل شان حضرت حق سبحانه و تعالی منخ گرانید و چون قربان بهار میگشتند خونگی آنها درین بتیان میالیدند العقه
 چون گاو را در آن موضع میبشند و گوشت و پوست میزدند خون سرکن میبند کلاغی بیاورد و مستعار خود از آنجا
 سوراخ مورچه پیدا شد و مستعار واقعه بدانت و بجز زمزم مشغول گشت و سبب این باشد شدن چاه زمزم آن بود
 که حضرت اسمعیل علیه السلام در زمره احیا بود و ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق با حضرت داشت و چون بدار
 آخرت انتقال فرمود ثابته که آن را ولاد بود قائم مقام می شد و ولایت خانه کعبه و ریاست قبلیه حرم او
 تعلق پذیرفت و چون وی نیز سترت موت چشیده و ضربت فوت کشید ولایت حکومت کعبه مضایض برین
 پیر بود ثابته بن اسمعیل بود و قرار گرفت بجهت آنکه وی تسکین اطفال ثابته بود و اهل کعبه در آن وقت دو
 فرقه بودند بجز حرم و رئیس ایشان مضایض بود و دیگر قتل و کلاستر ایشان همید بود و دین هر دو از زمین
 بودند و با یکدیگر قرابت داشتند و حکومت طرف اهل کعبه متعلق مضایض و امارت طرف اسفل باز بسته بسید

بود و در آن میان این فرقه خصوصاً افتاد و مضامین مسیح را قبیل رسانید و گویند اول بنی و ظلم که در مکه قیام
آن بود و حکومتی که بمضامین قرار یافت و ولایت خانه کعبه از قبل فرزندان حضرت اسماعیل و هاشم علیهم السلام
مضامین فوت شد و ولایت کعبه در بنی حرم بماند بجهت استیلا ایشان و حق تربیت مضامین فرزندان حضرت اسماعیل را
علیه السلام و استحکام سلسله مضامین او با ایشان تا فرزندان حضرت اسماعیل علیهم السلام بسیار شدند و چنانچه در مکه فی
الجبیه اندک افراد از کعبه بیرون شدند و در اطراف آنکاف قبایل عرب منزل گزیدند چون مدبرین شوال بگذشت
و قوم جرهم بنیاد ظلم و جور و هتلاف کردند و در مدینه بنیاد عدل و انصاف میگویند و شیوع ظلم ایشان بر مسافر و مقیم
شامل یافت و در مدینه اندک عصبیه تصرف نمودند و در مدینه یا حیان نشسته کردند پس آنش غیرت و حمیم بوطین نمود
حضرت اسماعیل علیهم السلام اشتغال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی از خزیمه اتفاق نموده پیغام بقوم
جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه تعلق بامیدارد و بواسطه رعایت مروت و حقوق مضامین در آن باب باشند
مضامین رفت اکنون که طریقه ظلم مسلوک نموده دارید و رعایت حرمت بجانمی آرید و متقیان را بگذرانان شما
متناهی میگویند یا آنست که طریق انصاف مرعی داشته حق را مستحق آن سپارید و الا گردن در ربه شمشیر مادی
آرید و قوم جرهم بواسطه کثرت عدو و عدت و استیلا و غرور التفات باین سخن ننمودند و ترتیب لشکر قوی کردند
بجاریه بنی بکر بیرون آمدن اما بمقتضای انظار مغلوبی در دل ایشان درآمد از بنی بکر خیره اما خجسته صلح
طلبیدند و بعد از توسط مصلحان مقرر چنان شدند که با بوالا حضرت اسماعیل علیهم السلام گذارند و با اهل و عیال
و احوال اقبال از کعبه بیرون روند چون جلا مقرر شد و از مکه و توطن در آن مایوس شدند رئیس ایشان عمرو بن عاص
از غایت حمید حجر الاسود را از انتراع نمود و دو صورت آهوی تره زرین که سفند یا ربیدیه کعبه فرستاده بودند آن
را بفرستاد و الی کعبه خواندند بنی با سلامی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرده آنرا ابله بنی حرم
و بعد از آن حرمیان مکه را باز گذاشته در زمین منزل گرفتند و بر روی از شامت ظلم لعبت مهبکه که عربی است
نموده گویند ملاک شد القصه چون بوالا حضرت اسماعیل علیهم السلام بکه درآمدند و حق در مکر قرار گرفت
چاه زمزم از انروز باز منظم بود و چنان نسیان میا شده بود که کس در مکه نام و نشان نبودی و از آن بهرشته
و ایام و رومی چون نوبت حکومت در یاست اهل کعبه بعد از طلب رسید بجهت آن با مغرب گشت بیجا نشاند
بفرستاد تا میتبینه ترتیب نموده بر سر چاه آورود یا شارت غلبه در میان محل که بخوابش نموده بودند مشغول
گشت قریش بمنع و مناوعت برخاستند و گفتند تمام میگذاریم که نزدیک با کعبه یا چاهی اصداف کنی القصه

شاعرت و ممانعت بتقلیل اسجاسید و خصوصیت میان ایشان بحال رسید و سبب خصوصیت گویند آن بود که گوئی که این جاه ببرکت حضرت اسمعیل علیه السلام پدید آمده و تقاد و اهل را بوده و میاید که سایر اولاد درین شرک باشند و هر چند ایشان منقسم خصاص او میکردند و بشرکت ایشان تنج بنمید و تا بران قرار گرفت که در میان ایشان حکمی که بوفور عقل و بحال حکمت و کیاست آراسته و پیراسته بود تعیین کرده بر حکم آوردند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد ساسانی گفتند که کاسنه الیت لغایت اختراش و متالمان ملازمان ابله حد و قیاس بلا از دست او اقدام ننوده هر چه او مصلحت بینا از صواب بدید آن تجاوز ننمایند از هر قیدیه قریش مردی همراهم عبدالمطلب سبجانشام عزیمت صمیم گردانیدند و او ایام توفیر بود و در بادیه آب باز برابر ملک با جان شیرین سلسله اتفاقا پیچیده ام آب نماند و از غایت تشنگی دل بر برگ نهادند عبدالمطلب گفت که اکنون محل نشستن دل بر برگ نهاد "مالکیم نماید بر شیرین داشته از برای انگیزانیم و دران بیابان بحیث و جوی می گردیم شاید نشانی یاراه صواب یا بدیم همه برین قول اتفاق ننوده سرخو هستند و بر شتران نشسته عبدالمطلب نیز شتر خود را بر انگیزت از حضرت قدام شتر پیچیدگی از زمین برافیناد و بقدرت ذوالمنن از زیر گشت چیده آب روشن بدید آمد عبدالمطلب و همراهان همه بگریختند و فرو دادند و سیر گشتند و مشکها بر آب کردند و بعد از آن عبدالمطلب گفت که منازک و خصوصیت با تو دیگر هیچ و ندان آن حد که ترا درین منزل بدین منزلت مخصوص گردانید و درین بادیه خوشخوار از برکات تو چندین جان را از مرگ امان داده چاه زمزم را هم حضرت او بتواضع فرموده است باز که تا بمکیده ویم و آن چاه مرتر از مسلم باشد و هیچکس را با تو دران بشرکت و منازعت نمچون عبدالمطلب کار و فیروز بخت از اسخا باز گشت و بر سر کار خود رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون در حضرت زمزم معاودت با اعدای از حارث که فرزند او بود معاودت تمام و مددکاری مشاهده کرده بود با خود گفت اگر سبجای این کیفر ندهد سیر سعاد میسر بود البته چاه و مکنت و امداد و اعانت زیادت گشتی و هم دران روز فرمود که اگر باینه حننا و قمر مقصود از زبان مراد حضرت و الهیایا جل فرکه او داده سیر گشت فرمایید از انجابه یکی را برست خبر خویش حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه قربان کند و این نیت در ضمیر راجح گردید و بعد جد و جهد بسیار چهره اسید از پرده غیب رو نمود چاه قدیم ظاهر شد و آنچه عمر و حارث که سرور قبیله جرهم بود در اینجا مخفی ساخته بود بدست عبدالمطلب افتاد و آن شیر چند بود و در چند بود و آهوی بزرگ از طلا و نخله ذکر آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافته ازین طریق نصیب خود طلبیده میبگفتند منافع این چاه

در زمان سابق تعلق سجده داشته یعنی حضرت اعیلی علیهم السلام و کجرا و اجداد حضرت که کتب دیده نموده باشی ترا
 اعتماد زیادتی بدید نباید است عبدالمطلب گفت شما در حضر با من موافقت نکردید بلکه بر ما سخت و سناخت آنچه
 ممکن بود سناخت نمودید با وجود این از روی مروت و ملاحظه سنت قدیمه قرعه را که در میان شما شمار
 احیای کنیم هر چه بپیر که قرار گیرد تصرف نماید قریش برین اتفاق نموده اموال را دو قسم کنند و سلسله را یکی نگاه بنام
 خانه کعبه بنام عبدالمطلب و قریش قرعه زدند آهوپره ما بنام کعبه برآمد و سلسله بعد از سلسله برید و قریش را از آنها
 هیچ نصیب نیاید عبدالمطلب آهوپره ما را بجهت زینت کعبه در خانه بیاوخت و آنها انزال الکعبه تلقب شدند و سلسله را نیز
 بفرودختند و بماسحتاج خانه صرف کردند و آن آهوپره ما همچنان آویخته می بود تلشبه ابولهب یا عتبه خواران
 آنها را فرو گرفته تجار فروختند و بهاء آن بجز فرزند صرف ساختند و شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله
 و بر و ت شمشیر را در تخته ساخته بر در کعبه آویختند و آهوپره ما را کواکب تریب کرده بر آن تنگها و آهنین چون
 ساسیر نجوم بر الواح در جبهه افلاک نشاندند القصه بعد از آنکه چاه تمام شد چاه عبدالمطلب را بچند پودت زیادت
 گشت و به تمهید مقدمات تولیت پرداخته زمان مخفیست و فرزند آن میشدند تا ده پسر و شش دختر وجود آمد
 و ما پس از آن حارث و ابولهب و عقیل و مقوم و ضرار و زبیر و ابوطالب و عبد الله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفتند
 اند و عیداق و بر و ت عذاق و قثم و عبد الکعبه بر آن فرزوده اند آنها که ده گفته اند عذاق و حبل را یکی گفته
 و عبد الکعبه قثم از اولاد عبدالمطلب شده اند و اما دختران صفیه و عا که و بیضا و بزه و امیه و ار که بوده اند و
 از بخیار زبیر و ابوطالب و عبد الله و دختران غیر از صفیه فاطمه دختر عمر و بن عابد محرمی بوده اند و عبد الله از
 ابوطالب و زبیر خرد تر بود و نظر پدر بجانب او از همه بیشتر بود بجهت آنکه نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم از پیشانی
 او می تابفت و او بدین سبب عبد الله نام نهاده بود و حمزه و مقوم و حبل و صفیه از یک مادر بوده اند و الله بنت
 و سب بن عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک در که نلیه است بنت جناب حبل و حارث و ابولهب یا
 برادر و خواهر حیاتی نبوده و مادر حارث صفیه بنت جندب بود و مادر ابولهب بنت ماجر و از اعمام آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم حمزه و عباس و عبد الله و ابوطالب و ابولهب بنان سلام
 را در یافته بودند اما چون توفیق رفیق نبودند دولت اسلام قانیه نگشتند و از بعضی اهل بیت روایت کرده اند
 که در آخر عمر ابوطالب سلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت و الله علم و از عات آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مسلمان شد و از باب سیر او را از جمله مهاجرات داشته اند و از او عا که بعضی گویند که قبول اسلام کردند

والله اعلم بحقایق الامور فصل سوم در ذکر ذریع عبد المطلب علی سیر و تواریخ و فضائل
 شایع چنین تحقیق نموده اند که چون انبیا و عبد المطلب از مرتبه اعداد درجه عشرات برقی نمودند و همه سجد بلوغ
 رسیدند و عبد المطلب است که بتدریج و فاکند و یکی از ایشان از اقربان سازد و فرزند آنرا جمع کردند و صوت
 حال ایشان بسیار آه و سیه در مقام انقیاد و تسلیم درآمدند و گفتند اگر همه اقربان کنی اختیار دادی پدر از
 انقیاد و اطاعت فرمان اولاد خود سرور گشت انگار ده قرعه ترتیب کردند و هر یکی رقم نام یکی از آن در نفر
 مرقوم شدند و بر در کعبه شخصی معتمد بود که نگهبان صنام و سدانت بیت الحرام تعلق با و میداشت و چون
 در همه قرعه زده می بایند صحن قرعه وی متعین می بود عبد المطلب با اولاد همراه قرعه بدرست بدست ایشان
 آمدند و قرعه بدرست خادم کعبه اوده تا بر پیل اخلاص در آن مقام با اختصاص بنیخت قرعه بنام عبد الله برآمد
 عبد المطلب با آنکه نظر در باره او از همه اولاد و احفاد بیشتر داشت بنیج و می جازم شد ایشان مخروم که خوشایان
 مادر عبد الله بودند عبد المطلب از بیخه مانع شدند و گفتند ما نمیگذریم که از میان چندین اولاد آنکه حسانت
 و وضاحت و ملامت ممتاز است و بر همه فایز مقتول گردد و بخصومت و منازعت برخیزند و دیگر باقی
 قریش مر عبد المطلب از این کار مانع گشتند که اگر باین کار اقدام نمائی ممکن که این امر در میان اولاد نیست شود
 و هر که مثل این نذر کند او را قتل فرزند باید کرد و آنها باین منقطع گرد و تامل وافی و تفکر شافی در این امر
 مطلوب است تا آخر الامر برین اتفاق گردند که در زمین حجاز کانه است سیاح نام که در فن کبانت نظیر ندارد
 و بقتل و کبانت مشهور است نیز دومی باید رفت و صورت حال بر و معروض گردانید تا وی درین قضیه چه نوع
 مصلحت بیند عبد المطلب با حجه از قریش نزد کانه رفتند و بر عرض کردند سیاح از عبد المطلب پرسید که
 دیت مردی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده نفر سیاح گفت که میان ده نفر عبد الله قرعه زنی اگر
 قرعه بر شتران افتد نه با و الا شتران بیا ده میکن عبد المطلب بر موجب بروده عمل نموده قرعه زد و قرعه بنام
 عبد الله بیرون آمد و بیشتر دیگر هم اضافه کرد قرعه بنام عبد الله بیرون آمد همچنان ده ده زیاده میکرد و قرعه
 بنام عبد الله بر می آمد تا چون شتر رسید قرعه بر شتر افتاد قریش از آن نهایت شادمان شدند و گفتند ای
 عبد المطلب خدا تعالی رخصه شد باینکه شتران خدا عبد الله باشد عبد المطلب گفت لا ورب البیت باین مقدار
 دل من قرار نمیگیرد تا وقتی که مرا تحقیق ندانم چند نوبت قرعه زدند و بنام شتر بر می آمد تا عبد المطلب
 الحنان حاصل شد و محمد حضرت که حاصل فرموده تقدیم رسانید و عبد الله از آن غم مانده و بلکه قتل مستوره

نجات یافت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از بیعتی خبر داد که انابن الدبیحین از آن فرجین حضرت اسمعیل
و عبد الله اراده فرموده است و الله علم و بشر ان قربان کرده بچراگاه آحرنت فرستادند و دیت احرار در
شرعیست مظهر حضرت مجتبی صلی الله علیه و سلم موافق مقتضا این قرعه قرار یافت فصل چهارم در خواب
عبد المطلب که میترسید بوصول آل رب و وصول ام جلال بصورت و قه چنان بود که عبد المطلب حجره نعلینش نشسته بود
و در حالت کثرت پرش و عجلگیان بصر آمده و حدت در لبته که ناگاه لشکر فاس از درو هتیناس در تاختند موکلان
خوابی منافق مستحقا قلع بیده و باغ در آمدند و طباق دیده را در رواق احرار برهم بستند و بنیان اصل را
با ستر خا و منقاص حاصل کشادند و جاسوسان اسلام از در آمدن جاسوسان باز داشتند و جمال بدرکات ظاهری آن
و ملایت ادراک مخزول نشانند مصور قضا و قدر صورت غریبه بر صحنه صمیم عبد المطلب نقشه است خیال
ترسان بر لرزان از هیبت آن واقعه از خواست بر حسب و بالفور پیش کاشنه که از مور کین خبر میداد رفت
کاشنه چون آثار خوف و ترس بر لبه او دید سبب آن رسید عبد المطلب گفت در خواست چنان بدیم که
زنجیر سفید از صلب من ظاهر شد که پیوسته بود بر چهار حد جانبی بر بار سیده و طرف دیگر بخت انیس
پیوسته شقی مشرق و شقی مغرب بلصق گشته و من بختی ان بختی سیدیم که ناگاه زنجیر متحول شد شجره
عظیم محضه که مجموع شمار اشجار دنیوی بر آن رخت ظاهر بود و باک فوری بود و صغاف نور آفتاب و عرب عجم سجد آن
کردند و ساعه فاعه نور و بزرگی آن درخت زیادتش گشت و گرویی از قریش نادیدم که در شاخها آیدند و زیاد بود و قوی گشت
در صد و قطع آن درخت در آمده بودند چون نبرد یک آمدند و انی که هرگز خوبتر تر و خوشتر از دومی ندیده بودم
ایشان را منع میکرد و ایشان را متفرق و شکسته گردانید و چشمها ایشان را زخده بر یکسید و است در از کردم
ماستحله از آن نور اقتباس نمیم در شاکه آن از ان جوانی که درم که ازین نور که نصیب تواند بود گفت آن
چاغت را که با عضای این درخت تشبیه نموده اند بعد از ان و پیرا تو قیر و شضمیر دیدم که در پای درخت
ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم کی گفت نام من نعم است و دیگری گفت ابراهیم خلیل علیه الصلوة و السلام
با من گفتند اعی عبد المطلب بن درخت آن اصل شرفیت که از آبا و اجداد تو رسیده و از قرنی بقرنی و از
صلبه لصلبه انتقال نموده و اکنون با نظر تو ظهور کرده چون این واقعه تقریر کردم گونه کاشنه تغییر کرد
و ذات او لغایت متاثر گشت گفت اگر این واقعه که تقریر میکنی مطابق واقع است شخصی از نسل
تو ظاهر گردد که قاطعان بنحوات و ساکنان این زمین با و ایمان آوردند و کمر انقیاد و ستایش بر زمین

بجان بنده و بر شیر مشیر است با حکام سلسله دین کثرت برید و ابراج نوبت و او اسلح و می الی الیوم الدین و طعنه است
 یعنی از ثبات امر و تقاضا کار و علوتان آن بنده بختیار و مختص حضرت نوح و حضرت ابراهیم علیهما السلام
 آید که مخالفات حین قوم حضرت نوح بطوفان بلا مبتلا گردند و موافقان که بیکت متابعت ملت
 حنیفه بزرده مقاصد تعالی باند و تا بالقرض عالم انهدام بقوه مشیده دین معارض مرتبه مشرعیست و
 راه نیاید بحال الرومی قدس سره فی هذا الاشیاء بامیه کرد کفر نور محمد رسید + طبل لقا کو فتند ملک بدر رسید +
 روی زمین بر شد جیب بد آسمان + بار در گمبشگفت روح مجرب رسید + دل چو سطرلاب آیت هفت
 آسمان + شرح دل احمد هفت مجلد رسید + یکیل عاشقان رفت بسیران قلم - مشرود و همچو نیکار دزل
 کاغذ رسید + دوش در استارگان غلغلک و فتاد + کز سکو نیک اختران اختر سعد رسید فضل پنج
 دبیان ملاقا عبد المطلب بکسوم ابرته الا شرم در وقت آمدن او بقصد تحریک کعبه محترم و درین فصل چند
 قصه بسین گردد و ضمن این ملاقات عبد المطلب با ابرهه بسین میشود و ذکر ملکوت و ذنوب اس
 ارتباط و ابرهه و استیلاء ابرهه بر ملک بسین و سب بسینه رضی الله عنه گوید که چون ذنوب اس ملک بسین بر
 یهود و نصرت کرد و ترسایان اهل نجران را بجهت هتلع از کنش سوخت چنانچه حضرت حق سبحانه و تعالی
 در قرآن ان خبر داد که قتل صحابا بالاحد و النار ذات الوقود الایه یکی از روسا اهل نجران که او را
 دوس بن و ثعلبان اندیک بگنجیت و پیش قصیر روم رفت و حکایت سوتن ذنوب اس و سپاهان
 و قتیان نجران را و بجزیری و می با اخیل پیش قصیر نقر کرد و قصیران واقع بر شرف حیراکه او دین سکا
 داشت و تقویت دین خود لازم نیست و لیکن سخته آنکه بسین از ولایت روم دست فرسادن لشکر
 آنجا مقارر دید ذنوب اس را عذر خواهی کرده نامه پنجاشی ملک حبشه نوشت که او نذر دین ترسای
 بود و با قصیر در دین سپاهم و مشارک در ان به حال طغیان سداوت ذنوب اس شرح داد و بگنجیم آنکه از حبشه
 تا بسین نذر و یکست بر تو و حسب خون اهل ملت خویش از ذنوب اس باز خواست این نامه به دست دوس بن
 پنجاشه فرستاد و چون شش نامه بخواند و بر حال قوف یافت به تجهیز لشکر متعول شد و هفت هزار و بر او
 بمقام هزار سوار جنگی مکمل از دلیران لشکر خود اختیار کرده باد و سپاه لاریا و ابرهه نامه بد آنجا فرستاد
 مقرر آنکه هر چه از لشکر بسین سپاه لاریا و حبه باشد بهر القتل رسانند و زنان و فرزندان ایشان را
 بگردنند و شهرهای ایشان را خراب گردانند تا آنکه بر اهل نجران برسد و او کرده بد و ایشان را بهشت خسر

افعال نام سپید خود به بنیاد چون لشکر حبشه بسال فرود آمدند و وسوسه نمودند و قتل گشتن کس فرستاد تا
 از بحر ان لشکر به با وی موافق بودند با و ملحق گردند لشکر قومی جمع آمدند چون در نوایس قدم
 لشکر حبشه توقف یافت سواران جمعی را که مردان کار بودند بخواهند و شیاع و اتباع خود را از وی
 جمع کرد و در لشکر حبشه آورد چون هر دو لشکر و در محاربه یکدیگر با نیادند و آتش حرب متل گشت تا بتجهه غلام عدو
 در نوایس سپید و نهریت بر حیران افتاد و نوایس بگریخت و از نهریت بسپ در دریا انداخت و غرق گشت
 رخت زندگانی باطل اسافلین برد و ارباط آنچه به نجاشی دلالت فرموده بود از قتل و نهب و غارت و هر و تخریب
 بلاد بمقدوم رسانید و چند سال درین بادشاهی کرد بعد از ان برمه بناخت ارباط برخاست و لشکر دو گروه فرستاد و
 با ارباط اتفاق نمودند و گروهی بابر مه در سهند و مهم پنجنگ قرار گرفت چون هر دو گروه بهم نزد یک رسیدند بر پیغام
 با ارباط فرستاد که این مخالفت از جهت ما و تو در میان پیدا آمد اکنون باید در اتصال لشکر حبشه کوشدن و طایفه بگینا
 در میان گشته شدن مناسب ملایم نمی نماید تو تنها بیرون آئی تا من تنها بیرون کنم بلیت تا قبضه ششیر که بالانیت
 یا آتش اقبال که بالانیت اگر دست ترا بود ملک ترا مسلم بود اگر مسلم و ظفر مرا باشد ملک من از تو بمن قرار گیر و ارباط
 این سخن شنید هر دو از میان لشکر بیرون گشتند و ارباط مردی بود از بالا و خوش محاوره و خیم و ابرمه مرد بود کوتا
 و پر گشت و قبیح صورت و کزیر و طرار در دین تر سائی اعتقاد صادق و یقین تمام و با غلام از علما و دانشمندان
 مقبر ساخته بود که چون من و ارباط بهم در اینیم تو از پس پشت و می در و او را زخم کاری بزنی و هر چه از زمین
 و نفایس درم تبارزانی دارم چون ابرمه و ارباط بهم در اینیم تو از پس پشت و می در و او را زخم کاری بزنی و هر چه از زمین
 از جهت آن بنی بریده شرم لقب افتاد و عنود از قعدا مد و حربه بر ارباط فرود آورد و ضرب تیغ هندی آنگون
 آتش شاد و ارباط مینوی خاکسار را از پایش در انداخت و ارباط را بیک خیم قتل آورد چون ارباط کشته شد لشکر
 تمام رو بابر مه آوردند و پادشاهی من هر دو مسلم شدند چون خبر قتل ارباط بنجاشی رسید بسیار از ابرمه بر سر و سو گند
 یاد کرد که لشکر کشیده به من آمد و سروریش بابر مه تر شد و او را بجاک بر ابرمه شنید پیشکش بسیار ترتیب
 کرده از برای نجاشی بفرستاد و عذر خواهی کرد و عرض داشت نمود که من و ارباط دو بنده بودیم مراد شاه کنون
 او بر دست غلام من گشته شد و سبب آن بود که وی طریقه لشکر داری نمیدانست و جهان بانی نیست ترسیدم که
 مملکت من دست بلایان بیرون رود و لشکر از وی بگایب متشکک بود و غلامی از ان پادشاه گشته شد اکنون
 من غلام دیگر سجا او ایستادم تا زنده ام در خدمتکاری تقصیر نخواهد رفت و من حالی ملک بنام ملک پادشاه ام

و بهت بر تخلص بنده همان ملاک شد و موسی از سر و محاسن خود گرفت و با مقدار خاک کین باستانه یک رخ شاکست
 غلامی را چه اعتبار که ملک آن بر او لشکر کشد انیک سو سر و کس می دانیک خاک کین سلاک را الفی باید تا با خاک بر کنه
 تا با کین سو کند عانت نشود ملک نجاشی ازین نوع عذر خواهی شاکست آمد و از سر و کین او گذشت و شاک جنان امتحان بنام
 ابر بر از سال فرمود و غنم و نسل که برقرار سابق نصیط بودین قیام نماید تا هر چه فرمان با صداد شود از روی انقیاد و گوشوار
 سنا در گوش و طلیسان اطلنا بر دوش انگند و رسول بر به خاطر خوشی کرد و بدل خوشی باز گردانید و ملک کین با بر
 بگذشت و پادشاهی انجا با و سلم است او نیز ملک است و ازین بر وجه حسن میبود روز بروز در کنت و سلطنت
 افزود تا بعد از ان در صناعین کلیسیا میباید نهاده و بشارت آن پادشاه خود بیاید و اطلان بر داد و کس طلیسیا
 ساختن ابر به در صناعین کس می بود و تقبیل و سبب نیاید آن متذرعان در و غ اخبار و شهادت در ان صدور را ثمر بالافلا
 بار و عبارات گوهر شاک چنین تقریر فرموده اند که چون ابو کسوم ابر به بر الصبح که با وجود بیشتر ملتیب بود با شرم اقل
 نجاشی بی تماشای برین غالب آمد و با استقلال چندین سال پادشاهی را ندید که هر سال در موسم حج عبادت درین زمان و محقق
 زیارت بیت الله میباید و می نمود و سواره و پیاده بیایانها که خوشنوا می بودند تخص نمود که این جهات
 کجا میزدند با اتهام تمام و پوی کد ام مطلوبی بودند بلیت چه میخواستند ازین منزل بریدن + چه میخواستند ازین محل
 کشیدن + ازین آمدن مقصودشان چیست + در ان محراب که معبودشان کسیت + گفتند در حرم که خانه است منسوب
 تجلیل و مستند حضرت جلیل زیارت آن میبایند و مقصود خود در طواف آن می یابند پس رسید که بناء آن خانه از بیت
 گفتند از سنگ گل به سنگ بریم حیدره ابا جسیع کنکه به عکمش سر با یوان عرش مجید پر کشیده عرق تحو تن حرکت
 آمد و با خود خیالی است به ثبوت و اهی تر از بیت عکسوت که در محازی بیت الله کنیسه سازد که دیگر کسی زیارت کعبه
 پر از دو و در تخمین نمیکن آن بمرتبه سالفیت نماید که در بیج سکون مثل انغارت در نظر و تدکان در دنیا و یابیرین
 با نیان سبک رفیع و ساعیان سبک منیع را که در اطراف و اکناف مملکت لغن عمارت بهمارت شهور بود و ند
 بطلبید و فرمود تا بزرگان سیر عمارت لغایت و لیزیر در صناعین از رخام ملون چنان رفیع ختنه که تیرادر اک هیچ
 در اک سجای کنگره بنیان او می رسید و طایر و اسب بر اوج بروج با عروج آن نمی توانست برید و دیده سپهر
 برین در حد و در و زمین مثل انوارت نازنین ندیده بود و گوش سالکان در بیج سکون در حیطه فلک بود قلمون
 و طاسک گنبد گردون چون صبت تخمین آن منزل بین آوازه نواز و نشنیده بود و چون چار ارکان
 طبلان و زرگران صنایع در تو صنیع فرشت و ایوان و سقف و ارکان و خنجران ملوده و معاون مجوه از ان

والای وجوهر متکا محلی کرده بودند و نقاشان شیرین روزگار مین و سیار و مسقف و جدار آن گنبد لمعتدار
 سحلیه نقوش غریبه و زیور صور بدلیه مزین و مجلیه خست بودند بختی که دیده و هم مهندسان نرینیت آن بنائشی دیده
 و کوش درک انایان بر وفق صورت آن چنان کشیده فاما طیب هوا و کشت ربا تقبل منا و نور و صفای من
 و حله کار می مانند پشت و خال سیاه ایچر الاسود مین الله بر خضار اقبال خود نمیتوانست نگاشت ریاسی
 سحر و خال بتان چمن خود بسیار بنید و ولی نیاز و کرشمه بسیار باز رسد و هزار سر و به بتان کشت قد موزون +
 ولی بر راه و روشن در نگار باز رسد + بعد از تمام عمارت جامها بشارت در آن خانه پوشید و سدت و حجاب
 متعین گردانید و تعظیم و توقیر آن خانه مردم را دلالت نمود و بطواف و اعتکاف آن طایفان و عاکفان را
 و بعد از آن عرضه داشتی به پایه سریر نجاشی فرستاد و مضمون آنکه بنام بهایون ملک خانه ساخته ام تا حاجی الطاف
 و الکاف از مکه ادا بار نموده بصنعا اقبال نمایند و در کعبه بقبول اند پس بتهاب قلین سل بکبیر التماس کشاید و در راه
 کعبه از آمدن عباد و زهاد و مسدود ماند و بساط انبساط قلین مسدود گرد و در جا و اثقی است که شوبات آن در حال
 بروز گاه فرخنده آماره ملک اصل گردد و بعد از آن با طراف و جوانب خبر فرستاده اقارب و احباب را با آن کلیا
 دعوت کرد و چون آن دانه جمال بنا و محال بهای آن صومعه در الکاف ولایت استهوار یافت بعضی از بزرگ تقرب رسا
 حضرت باری غراسمه و طایفه جبهه خانه زرنگاری رو بصنعا مین نهادند و نساک متعبدان در اینجا با اعتکاف
 ملازم گشتند چون این خبر در بلاد و عرب شایع شد اعراب بکه و توابع ام القریه از آل عدنان و بسط قحطان از
 اتماع این خبر با خطر متاثر گشتند از فرزندان نعیم بن عدکنانی که موسوم به نقیل بود تیر تیر بیری از جبهه بکر و کنانه کید
 بیرون آمد و در بیگانه در گمان جمیل نهاد و در کعبه بکین من نهاد و در هر گوشه بکین من نشست و نشانه بهانه و
 می نگاشت و بهیام خدایت در آن آویخت تا شبی که گلشن سر فلک امثال نجوم بر آریستند و قنادیل زرین
 گواکب از شفق سقف زمروین مناقب این قله گاه ارباب مطالب و بخت کنندانی از عمر نهاده در آن مسجد عباد
 نصرانی خود را در گنجانید و متعرضان حفظه را به بهانه نذر اقامت و احیا آن شب با گراست از معاصی و محال
 خاموش گردانید و چون رخصت بیقوت حاصل نمود خادم او را در کنیگنه پشت و در در مقفل حست و خاطر تمام
 از ترود باز پر دخت نقیل بفرام بال آن صومعه محدث را بحدث بیاورد و محراب آن کنیگنه بقادورت بجنبه
 بنید و دو و چشم بر در نهاد و منتظر قدم البابی بود و چون مجاور بدو رسید و در کنیگنه در سحر بگشود نقیل از آن
 خانه مانند خبر از خانه گمان بیرون جست و در او دیار خویش پیش گرفت و صبح که زرکشان کار خانه و افلاک

چادر شب ز تار سی سماک و کرم سیاه افشان نور و مرقوم بر قم و رخشان ظهور گردانید و در آن سجده مشام حجاب و ران
 کنیسه رسید متوج مال و در مجلس صاحبیت مذکور شد گفت احداث این نوع فضلات از تسبیح بطون و غولیان
 عرب خوانده بود و ازین حرکت قیسمه که برپا آتش جقد و غضب و در باطنی بر سر برتبه اشتغال یافت که آرزوی هیچ می بود
 و بر تخریب عزمی معمم گردانید اتفاقاً هم در میان و ز قیس بن الخزاعی نزد ابرمه آمد تلخام کرد و از مرز برادر خود
 محمد بن الخزاعی که از برای استدعای عرب بزیارت قلین در میان احباب و قبایل انشان با شارت ابرمه رفته بود و
 در میان بی منزل گشته گشته چون خبر گشتن عرب مر رسول ابرمه با سمع و می رسید غضب بر غضب میفرود و ب
 بر غیب تر که گشت و سوگند یاد کرد که کعبه مظلومه را بهم بنیان نموده سنگ از سنگ بردارد و خاک ترا بر پشت فلان
 زمین بین آورد و از شاه جسته اعتماد و سمیت درین باب نموده استدعای میل محمود نام کرد و آن میل بود بغا
 سفید و فرج بی و ما امین که با برسیه که قرین بود الله نصرت و ظفر بهشتین بود و گویند آن میل صفت
 از سیلان دیگر ممتاز بود یکی آنکه سفید بود و دیگر در لبس بر تیره که با خوش طبعی از خنجر مستاخرین و عرقا شجر
 در مصنفات خود در توصیفش می یافت نموده و بدین عبارت با شارت جنین ترفیف نموده که با شانش
 بر تیره بود که از مشاهده آن نور بصیرت چنان متفرق میشد که دیگر جمعیتش در سواد دیده محال می نمود و در عین
 که قوت با صره از آئینه ترا که او بهیچ وجه نتواند زینک و بلایت بهیکل قومی است چون کوه قاف + جو شیر غریب
 اندر منصف + نموده بیلا + او پیلان + زحل و از بر بختین آسمان + ملک کاشی ملتعل بر بر بند و انشته چند
 سیریل منیل که همه بر یکدیگر چون کوه و در نظر مالی شکون بلایت دندان یکمیت شده در دل میخ + خرم و مگر
 حلقه زده گردن + بطفیل میل محمود ارسال فرمود ابرمه با مردان آن پویش صفت شکون و فیلان محن کوش
 مردان گن از ولایت میں متوجه گشتند ذکر و فاتی ابرمه بیجا نب مکه محترمه بقصد خراب کردن کعبه مظلومه
 و بلاکت او با تمامی عساکر منتظمه قال الله سبحانه و تعالی الم ترکیف فعل را با صبا الفیل ال آخره بزرگان تاریخ
 دان و اتایان با سکا قران جنین بایر فرموده اند که ابرمه ابن السباح بغیبت تخریب خانه میان بر سر تیر
 مکر و دیکمان کید بیست و لشکر قومی شش کرد و در تفسیر امام یعقوب کشانی آورده است که سید هزار مرد و دو
 ترتیب کرد و چهار هزار منیل با کسین که مرکب عرصه دعوی چنان بود که اسپان با دپا پیش مهدست
 آنها رخ بر زمین می نهادند و گویند اعدا شتر از خیر تار بیرون بود و چنان فرمان داده بود که خاک کعبه
 بر پشت فیلان کوه بگردان اسپان شکوه منظر به بین انتقال نمایند و در مسیر کردن و غارت و قتل اهل مکه

پنج مرغی از بند چون باخبر بمباح قبایل عرب گشتند و گفتند که یکی از نوک حمیر مشتاق پیرتراف من بود و صدبایه از
 عرب حکم او بود از قبایل عرب گنج کزد و از طریق بی راه بر سر راه ابرمه آمده و بمقابل او بمقاتله مشغول شد
 لشکرشوم ابو بکرم بران قوم مظلوم غلبه یافتند و نفره را حیرت به نظر ابرمه آوردند و خواست تا بجهت اظهار
 سیاست او را بقتل رسانند و نفره خواست کرد که از خون من در گذر شاید که بوسیله خدمت من بشیم ابرمه را قتل
 او در گذشت فاما فرمودند بهندش بردند و مقصد خود توجه نمود چون منزله چند قطع کردند نقیل بن جنیب که
 رئیس قبیله ششم بود لشکر از قبایل کچم بمسوا راه بر ابرمه برگرفت قبایل عرب که با وی میجا آمده بودند اکثر قتل
 رسیدند و نقیل نیز در جنگال تقدیر سپهرشته به پیش ابرمه داشت و در دندخواست تا او را نیز با قبایل همراه بشهر عدم
 فرستد نقیل دست درد اسن تضرع نکرده گفت اگر ملک از سر صحرای من در گذرد و مراد رکف است یا گیر و میان نیست
 بر بندم و در ارضی عرب که زمین غریبت ذیل ملک و قاید سپاه الشان شام ابرمه خون او را بشید و او را بیل
 تعزین نمود چون زمین طایف رسید ایشان با خشکیها کرد و پیشکش بسیار ترتیب نمودند و به استقبال ملک
 بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیاز مندی نموده ملک آن تضرع ایشان دست تعدی کوتاه کرد و ایشان را امان داد
 بمنازل ایشان باز فرستاد و چون در غم که منزلت میان ملک و طایف درو چاهی است معروف نموس که
 ابرمه نزول کردند و بدین مقصوده حبشی را برهم المیخا را فرستاد تا اموال قریش که در ارضی آنها میریدند برانند
 و در بیت شتر عبدالمطلب با آن مواسی بردند قریش که کانه و نیرمل خواهند که مواسی از ایشان بازستانند
 چون قوت آن کار را ندانند متقاعد گشتند ابرمه درین اثنا خطاب حیرت را بر سالت نزد قریش فرستاد
 بحصل بنیام آنکه سید و شریف و مقتدا و عریف قریش را بطلب بگویی که ملک من فرماید که من بهین لایت
 بجنگ خون رنجین و اسر و غارت آمده ام بلکه عرض انهدم بنیان خانه کعبه است اگر شمارا ساز خوب آغاز
 است اباب آن مار انیر میاست ازان هم نمی مانیم و باخاطه مقرر کرد که اگر ازان قوم معلوم کنی که من
 در مقام محاربه نیستند و سر مصالحه دارند سرداران طائفه را با خود همراه بیا خطاب چون بکه رفت عبدالمطلب
 در سیدیات ریاسته بود بدین شرح حال که از ابرمه تها نموده بود و با و پیران او را بطلب با عاز و در مجمع القاصی بجا خطاب
 گفتند که ما با حرب نیستیم نیستیم و عیبه آن ایم و یحانه است مشرف شریف آحادان طهر ایدنی است شریف طیل و او است
 تعریف خلیل اگر حضرت حق سبحانه و تعالی این خانه که منسوب باوست حکم کرده باشد که خرابی آن بدست من
 ملک خواهد بود ما را در آن چه مدخل پس خطاب عبدالمطلب را برداشت و بلب کرگاه ابرمه آورد و در میان

عبدالمطلب و نه مرتبه قدیمی بود بنزد او رفت و گفت هیچ قوت آن در آنکه که قطرات آب در کاردن بکار نمی آید من خدایا
 ازین ملک کفایت کرد و گفت می بینی که مقید بقیم و پیشرف ماکنم و چنین وقت چه مد تو نم رسانید و لیکن من
 تمام حصص است که سیاست فیلان و سیاست خادمان خلق با وسایر و بیان من و او فی الحقیقه است و او را سلام
 و سپارش تو بقیم رسانم گفت نیکو باشد پس عبدالمطلب را با و سپارش نمود و سهم از حبیب الله حمید
 و شایع پسندیده او با ایشان میان آورد و گفت این عبدالمطلب است که پیشوا بطاعت و مرد کرم است و مرد
 دوار از برای صاوری و درو خان بند و غریب و متوطن طعام و در و از برای و حسن و سیاح و غیره که طعمه بند اکنون
 ملک این خواهد رسید و نزد ملک سخنان نیکو در باره او گوئی و آنچه از خلاق پسندیده و او صاحب حمیده او
 بعرض ملک سان من پیش از آمدن عبدالمطلب با ملک و صاحبان و القاب و عظمت و جلال عبدالمطلب و در
 ملاقات حاصل نموده او را در مجلس خلص من نزد ابراهیم خواند و عبدالمطلب مرد بود بصورت بسوی و سجد
 نهایت بنی بالبلد و منظور شکن شد چون چشم ابراهیم بر او افتاد آیات معجزه و جلال و ذمامیه اقبال او را دید کرد
 و حاجت خود نیابت قد و فرو شکوه او درم ابراهیم بسیار خوب نمود و بمشایقه میانش در دل ابراهیم بد گشت
 که بالقدور از تحت فرو داد و بر ساط نشست و عبدالمطلب را در پهلوی خود جا داد و مرهم تحیت و تفق از طرفین
 تحقق پذیرفت اما بنا بر آنکه زبان یکدیگر را نمیدانستند ترجمان در میان معین شد و ابراهیم چنان شفقت و رفیق عبدالمطلب
 گشت که با خود جزم کرد که اگر در باطن و کشفاعت کند از تحریب آن در گذرند و هم ازین منزل باز گرد و عبد
 ازان عبدالمطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکران تو و ویت شتر مرالبارت برده اند اگر بگویم که باز نده
 منت عظیم و کرم حیم باشد ابراهیم ازین التماس نهایت برتقت چنانکه عنان تمام کار دست تاسک و بیرون رفته
 بر بیدل عتاب با وی گفت که عبدالمطلب را بول نظر غریز و بزرگ داشتیم اما چون سخن را بدید ترا مطلق
 فی الطریق انکاشتم چه که نقصان بهیئت با کمال صورت موافق نیست روا باشد که تو سید قوم باشی و سرور
 قریش باشی و شریف تمامی عرب تخصیص قریش بوجه خانه گوشت و سینه که من بقصد خرد این خانه آورده ام و با
 نظر بر تنه و تنم که اگر ازین در خواستی از سر تاج و مملکت خود بخواهی غلیف از اینهم تو را بیا خانه ازین
 باین هیچ حدیث بر زبان نیار و او سودا دل تو سودا شتر خرد معدود و بزرگتر از که هر روز منافع
 معافه آن بسیاران کرم می نمایم این صورت از هیچ توئی نهایت غریب و بدیع است عبدالمطلب گفت که ملک
 من با لک شتران پیش ازین بنیم این خانه را مالک است و انا و تو انا که ما ملکت آن سروست و در ضمن

اندر ادب خواهی داشت ابر کفایت صاحب اینجا نه گیت که قهر از ان دور تو انداخته است عبدالمطلب بنی اسرائیل
 گفت بود و او ابر بر نه لغیر و داشت آن عبدالمطلب با و باز و سید عبدالمطلب از ان تصرف نمود و فغان
 سپرد و مقرر کرد که سجا که محکم حفظ سازند و خود بکام حجت نمود و قریش را بر ان شست تاجها و احوال خود
 گرفته بگو سها حصین فتنه بعد از ان مسجد الحرام درآمد و حلقه در کعبه بگرفت و در جزایمی بلینج خود
 چنانچه در سیر کورست و بعد از ان مناجاد و زاندر و زاندر بد رگه حضرت باری غریمه عرض کرد شعرا
 یارب ارجو لهم سواک + یارب اقم منم هم جاکا + ان عبد البیت فمن عادک اداک عاکا + فاستعیم ان سخر لوقراکا +
 و ابلاغ اینچنین نمود که ای خدا شکر پرستش بدیستی که خداوند سر خانه در محافظت آنچه با مخصوص است تقصیر مانده
 نمیدارد و اینجا حضرت توفیق و سبب و حال آنکه جماعت کثیر با فیضان پرشور بغیرم انهدم اینجا آمده اند و محیط
 این مرکز گشته اگر سگنداری و انهدم خانه خود و امیدار تو میسازد و هر چه میخواهی میشود بعد از آنکه این مناجات به
 قاضی الحاجات رفع کرد با صاحب و قوم خود و ملحق گشت روز دیگر علی الصبح فراشان آفتاب نشاد روان زمین باب
 بر بام چهار شام در بزمی قباب این ایوان عالیجاب بر کشید لشکر حبشه از نواد الحجاز که و فرنگی که است نفرات
 ملک بر مته الصبح لقصده خانه کعبه فیلان را کبابها بلون پوشانیده و بزبورهای گوناگون بسیار تمیز بخت و به
 و غارت که غرم خرم کرده و ضعیف و شریف با هم در میختند ابر به فرمود تا صغوف لشکریان بسیار تند و فیلان را در
 مقدره لشکر پیش فرستادند و قیل محمود نام را علی حده و در پیش داشتند و تصور ایشان چنان بود که مهم همه بر سبیل
 و وصیله او کفایت شود گویند نفیل خشنه ذکر او رفت نفیل محبوب را در گوش گفت که ای محمود باز گرد ازین جرم
 که انجیم خدمت و خانه میضاف بحضرت کبر است از بهینا بقرض با این خانه نرسانی پیل محمود نام محبت انجام چون
 بجانب بیت الحرام توجه نمودند چون نفیل شطرنج خشک استاد و خرطوم بر زمین نهاد و هر چند نفیل اقدام نمودند فایده
 نکرد و کامیش بنام نیکو میخواندند و کامیش بدشنام بد می خواندند گاهی بطبر زین و سیخ و ماتین فرق میرو و قوام او
 و گاهی با عطا مشهک او طریقه احسان تحسین با و پیش می بردند اصلا بجانب خانه توجه نمی نمود و بهر طرف دیگر
 که او را روانه میدادند بی زحمتی و صرکتی روان نمید وید اما فیلان دیگر از رعیت خانه ابانمی نمودند و چون سبک
 کار برین قیل جاد و مند تمامی لشکر از امتناء او متحیر فروماندند که یکبار دیدند که از جانب دریا با جوق جوق
 مرغان سیاه و چون پر فراغ با گروهی بسیار مانند فرش باغ منتقارهای کوتاه و پاهای دراز از بلخ بزرگتر و در فرا
 شتر که خود را برانند و برانند رسیدار شدند بصورت غریب و همان عجیب که مثل مرغان در ملک است عرب

نشانده نگاره بودند بحسب دند بتری و نه تها می نو مصری و نه شامی بر طایری را جبری در ستار و دوجهر
دیگر و چنگال بر بر خنجر می نام کسی هست که قتل او بدین حجر مقدس است حجر جبری از کوه خور و ترو از عدسی و رگتر
فوج موج می آمدند و اگر دانه طوافی کردند و روی چو پاه هسته می رفتند تا این شهر حضرت علی بر فرق آن
عساکر تباهی خود را رست کردند و سنگها را با یکبار ارسال نمودند بهر جا که می خورد و سوراخ کرده از طرف مقابل بیرون
میرفت و اگر بر خود سوار دومی را این بگذشتی و از سوار بر کب سیکر و از اسفل مرکب بیرون پرید و در دوزخ
لپاک کردی و در شرف نیست آورده است که آن مرغانی آن سنگها را بغیر از حضرت الهی جل فر که از قدر و یاد و درخ
بر داشته بودند و بران گروه میزد تا از مرد و اسب می گذشت و زمین را شق کرده بقعر زمین می فرستاد این
روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی الله عنهما که در مستقی آورده است که فرمود در خانه آنها مقدار
یک فین از آن سنگها بود که مادر حال صغریا آن بازی میکردیم القصه در آن سباطه شاه مانند بودند است میل مانند و نه
بیاده الا که نیمه بچم رخ بر شاه راه مات نهادند مجموع لشکر بان از با کب مرکوب سو محمود بقدر حضرت علی
و غضب پادشاهی عیاذ بالله اگر فتنه در میان او بر آید اگر چه ازان بحر که میروند است اما هم در آن چند روز مرغ
روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار شد و صورت واقعه آن چنان بود که در او بر سر و بر پاره خود را این لشکر
کمان کشید و بجانب حسته با استعمال تمام توجه گشت و در راه مرضی نجابت صعب بود مشکو و عیسا حرام و عیسا
و جوارح و بند پیوندی از یکدیگر جداست و تمامی گشتن فساد و آوارگی خون فساد و قاطره نبود تا چند آنکه
مجلس منجاشی رسید و صورت حال بنجر میدان گردانید ناگاه طیری اذان طیور که ملازم است ابریه مور بود
که مادر جنصاص شیت در ستار و در پنجاه حشبه بر بالک سر ابریه بیروا آمد ابریه آن مرغ را پنجاشی نموده تعریف
مشال کرد و همانجا آن سنگ نزد او را بر سر او زد تا او نیز بر آبی که یارانش رفته بودند طریق فتنه سبک
دهشت نقل است که بعد از نزول آن طبعی عظمی که بر حجاب فیل طاری شد قریب از قد کوه حرا بر خیزد معسکه حبه
مینمود و حرکت ویزکت و ران گروه مشاهده نمی افتاد بنا بر بنی غریب مصمم گشتند که به حکیم بدان جانب روند
و از حال این نازل نظایفه خبرش معلوم کنند عبدالمطلب که مرد زیرک بود و در مبادی احوال ملاحظه خوانیم آماش
نمود قریش را تسکین داد و گفت شاید اعدا کنی اندیشیده باشد و بسکون ایشان منبئ بر حرکتی باشد که ازان
ضرری مبالا حق گردد و شما تحمل کنید تا من میان بنی خلیفه و دیارم اگر بر حال من واقف گردند بنا بر سبقت معرفت
که مرا با ابریه متحقق بنیز رفته تمهید مقدمه غرضی نموده باز معاودت تمام و اگر کوچی از وجه حضرت حق سجا

وتمای حل و علائش از سببیه مبتلا گردیده خبر تحقق بشماربناهم و عبدالمطلب را انهدام قوا و حکومت و اندر اس ساس
 مبادی حشمت ایشان یقین معلوم گشته بود اما غرض درین معامله آن بود که لغت و خاس ایشان را در تحت ضبط در آورده پس
 با تمام نام و لشکرگاه ایشان را مادم و هم خود را بموجب دل خواه با تمام رسانیده و هر چه در نظرش در آمد از لغت و وجود
 در موضعی که از نظر اغیار مستور بود مصون و مدفون ساخت و گویند شهب حشمت و ریاض مال و مکت عبدالمطلب ایشان لغت
 بسر حد کمال رسید و دولت آن است که بی خون آلودید بکنار انکاه نداد و در اد که القوم بشمارید که جانها اندخته است
 و جانها باز پر دخته تا هر کسی بقدر کوشش و اهتمام بغضبت فایز آید قریش سیکار و تا خند و مقبدا قوت و عدت
 خویش را خود خست و چون یک روز بر ابدان حقیقه آن مردگان بر آمد تقض هوا متوطنان ام القریه از بن کربینه
 ایشان متاخری شد عبدالمطلب باز دست در محلقه کعبه زد و زبان سوال گشاد و در نیاز و زاری افزود و حضرت
 اکرم الاکرمین جل و علائیه لغیرتادنا ابدان کندیده آن گروه بلامر سیده بر اند و بدر کاست حجیم رسانید و صحر که را از
 ابدان پاک گردانید بعد از آن عزت و عظمت کعبه در دل عرب زیادت گشت و قریش را شوکت و دولت بدین الناس
 معین و مبرین شد که حضرت حق از بر حضرت ایشان حمایت خانه خود لشکر از عالم غیب شاد و منت پر حسیب
 خود صلی الله علیه و سلم وضع فرمود کما قال جل و علائیه الم ترکیف فضل ربک باصحاب الفضیل مبره فخر تواریخ و سیرین
 اتفاق کرده اند که عام فیل سال ولادت حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم ولدت عام الفضیل و جمهر را
 که بعد ازین افعه بیجا روز بوده و زیاده و کم نیز گفته اند **فصل ششم** در ذکر عبد الله بن عبدالمطلب
 و تزیین آینه و حمل و مرسیه السلیلین را صلی الله علیه و سلم و واقعات مدت حمل و تحقیقان و قایق کتابت خبر
 و بدققان و تحقیق تواریخ و سیرین تقریر فرموده اند که چون نور با و فر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم
 انتقال از عبدالمطلب بر حم فاطمه بنت عمرو بن عاید بن عمران بن مخزومی کرد و بعد از آن استن شد اهل کتاب
 که بهول و ترصد خروج آنحضرت بودند و منتظار ظهور نور اومی نمودند تا آنشب که عبد الله متولد شد و اهل
 کتاب بیکدیگر را خبر کردند و در حد و شام که پدر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم در ام القریه متولد گشت
 و ایشان را حبه بود از صوف سفید بخون حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام ملط گشته که در آن جامه حبه
 شهادت نوشیده بود و حله سعاد پوشیده و در کتب اسانی مطالع نموده بودند که هر وقت آن خون تازه گردد و
 قطرات خون نوی متقاطر گردد و علا تو لید پیغمبر آخر الزمان خواهد بود چون این علامت مشاهده کردند
 ولادت عبد الله متحقق گشتند و در صدد قتل و دفع او در آمدند و میان بعد اوت بر بستند و چندین بار

تبعند و از اطراف و اکناف ایام القری می آمدند و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا پرکت نور حضرت
 محمدی صلی الله علیه و سلم شرا ایشان از عبد الله دفع میکرد و آورده اند که تربیت او از عالم غیب بر تریه بود
 روزی با پدر میگفت که چون بر بیلی می مکد و کوه نثیر می روم از بیت من نور ساطع میشود و منقسم بدو قسم
 میگردد و نیمه بتروق میرود و نیمه بغرب منتقل میگردد و بعد از آن می ریزد و چون بر پاره بر سر من ساطع می
 می بینم که در ای آسمان گشاد میشود و این نور و در شکل حجاب پیکر آسمان در میرود و فی الحال هر چه دنیا
 و باز بهشت من باقی میگردد و چون بر زمین می نشینم از زمین می شنوم که میگوید ای آنکه نور حضرت محمدی
 صلی الله علیه و سلم در ظهر تو مودع است سلام بر تو داد و نیز یاد پدر خود عبد المطلب اطهار میگردد که گاهی
 از آن قبیل واقع است که اگر در پیکر و خشت خشک نشینم سبز میشود و سایه بر من می اندازد و چون از آن
 در میگذرم باز خشک می شود مرا خبر ده ای پدر که این معنی چه چیز میسر گردد و پدر گفت ای عبد الله بشارت باد
 ترا که اسید بدان اتق درم که اگر عالمیان که سیدش جان خواهد بود از صلیب تو لنگد و چندین خواب که در
 برین معنی دیده ام و آثار و علامات مشاهده کرده ام و چون عبد الله تجد بلوغ رسید و بحسن صورت و صفات
 از میان قریش ممتاز بود و از اطراف جوانب از اقارب و اجانب بد آمدی او میل غنیو دند مختصان
 روزگار و یادش امان کامگار از عبد المطلب آمد عامی بن امریکر اتی می کردند عبد المطلب تا بل او را در
 تشویق میشد تا من حسن او به بیت و نجبالگی و بر روی لبی رسید و از بس که بحال حب جمال نسب و لطف اعتبار
 و حسن کردار و مکارم اطلاق و محاسن اعمال و تسایل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و محتر
 بود و در خوبی و ملاحات یوسف عهد پست میبود و نور کو کب حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم از طلبت بسیار
 او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی علیه الصلوٰة و السلام از چهره و لغز و او با پدر در میان قوم و آل بسیار
 خیال که زمان صاحب جمال از بکر و نیک عاشق و می میشدند و بر سر راه می رفتند و او را بخود دعوت می کردند
 همان صحن بصورتها که بهیبت بران عجب ظاهر میشدند بهیبت و خشیت بر ایشان میگو میشد و مایوس باز
 میگشتند و گویند که بسیاری از جنیان نیز عبد الله اقترا می نمودند و سر راه برو میگریفتند و اما حضرت
 الهی او را از تعرض و تصرف ایشان محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که به تجمانه گردد اگر وقتی قصد
 فریاد از زبان برآمدی که ای عبد الله ز بهار گردانگر می که در حسین تو مستوع نور رسول خرا از زمان
 آن ساطعین عظیم الشان صلی الله علیه و سلم که ملاک تبیان و بیت پرستان دور و آوخوا بد بود و گویند از قاصد

عشق و محبت او از خواتین قریش و مستندان مساند طرب و عیش چنان شیفته جمال طالب وصال او
گشته بودند که بساط انبساط که بازواج خویش مسبوط داشتند مطوی شمع بودند و سر اچه دل از متاع محبت
الشیان تمام باز پر دخته بلیت ز بار هجر منال از وصال مطلبه + بیر خویش اگر اتصالی مطلبه + عبار غیر
ز لوح ضمیر پاک شوی + اگر مشاهده آن جمال مطلبه + و پیوسته بر نصیحه حسن باز چون محبوبان لنواز در مقام
جلوه گری در آمده بودند و جمال موزون و اموال روز افزون خود را بران سر و جویار سرور می و گلدرسته
گلزار جان پروری عرضه میدادند فاما عیبه توفیق ربکا و تائید سجا از مخالطت آن گلزاران به سبک
دیو می چهرگان زیبا منظر حتر زمی بود و دامن بهمت بلوث بهمت نمی آلود بلیت گر چه گرد آلود فقرم شرم
یاد از نهتم + گر با چشم خورشید دامن ترکم + آمدن جماعت یهود لقصید عبد الله دفع شر ایشان
از وی بصاکر غیب و چون طلوع کوکب سعادت از مطلع سیادت تردید رسید بنقاد فقر از یهود شام از جمله
ولا و از آن شام دست بیعت بیکدیگر داده بجانب مکه غنیمت کردند مقرر بر آنکه تا به تیر کید مرغ روم عبد الله
رسیدند مکنند و روز حیاتش را بشام مات میل نگردانند مر حبث مکنند و بهجت این نیت شوم بر مثال
بوم از خوف اشتهار شب بنازل و مر حل می پیوندند و روز در خوابای زوایای غنودن تا باین طریقه مسجوالی
نکر رسیدند و انتظار فرصت کشیدند تا روزی عبد الله آنها یافتند و فرصت غنیمت شمرده لقصید او عبد الله
و همانا در همان روز و سب بن عبد مناف نیز در آن صحرا بشکار بیرون آمده بود و از دور در آن قعم مجبور لقصص
منو و دید که بیکبار شمشیرهای زهر آلود کشیده متوجه بجانب عبد الله گشتند و لقصید قتل او سعی بلیغ مبذول می
داشتند از آنجا که حمیت عربت خوشت که با فقر چند معدود که با وی پیوندیده اند آن گروه قیام نماید در آنجا
تر و بود که ناگاه سپاه از عالم غیب ظاهر شد که با آنجا این مردم روزگار بهیچ وجه مشابیهت نداشتند بر سواران
ابلق سوار از اوج سما متوجه این بسط غر گشتند و بر دین بود مرد و دیکبار حمله آوردند و همه از سهم جد عبد الله
و هر کدام را بگوشه انداختند بلیت پشته که خون می کشد از مغزو پوست + آن مرغ را بلکه مانتش در پوست + خار
که دارد و لیسش خشمیر + هم بخلیدن ننگند بیشتر + و سب بن عبد مناف چون آن مصفا مشاهده کرد و تحیر گشت
و دعوایه آن رخا طرش در آمد که دختر خود آمنه را عبد الله و بد چون بجان باز آمد صورت حال با منگوچه خود
تقریر کرد و او را بنجد دست عبد الله طلفی ساد و ماعرضه ارد که ویرا کریمه النیت و روحی عفت مستور ستره در پرده عزت
مستور اگر با فرزند خود عبد الله رسد آنک و وحش مخرد گردانی مناسب حال میتواند بود و چون با در آمدن

که در تترع است و قابلیت او بعبده المطلب تقریر کردند و فی الواقع در آن زمان از امنه عقل و طبیب
دیگر نبود و عبده المطلب بآن وصلت فرمود و دیگر آنکه این واقعه چون بر طبق وصیت وجه بینی نیز اتفاق
افتاده بود ضرورتاً در معرض قبول افتاده بود که گشت تفتحص نمودن جرمنی علامات و آثار عبده المطلب
را و واقعه جرمنی آن بود که عبده المطلب ^{شعبه} از اشغال اتفاق سقر من بود که از اجبار یهود اشجاب و ملاقات
کرد عبده المطلب گفت که آن جرمن در من نگاه کرد و از من پرسید که تو از کدام قبیله گفتی که از قبیله هاشم و من پرسیدم
گفت دستور نیست تا بعضی از اعضا را تفتحص نایم گفت آری اما بشرطی که آن عضو جایز از رویه باشد پس
آن جرمن یک سوادخ بینی مرا تفتحص کرد و بدست بسود و بعد از آن دیگر پرسیدم برین سوال چه بود و چه بود آنست
که تا نیا کف او را دید و من آن کرد و گفت از یکی نشان ملک می یابم و از دیگر بران نبوت و اجتماع آن
دولت در میان دو مناف خواهد بود و عبده مناف بن زهره و از من پرسید که حالا متاخر چه گفتم نه گفت
بکه رسی البته هاشمی از زهره وصلت نامی چون عبده المطلب که باز گشت واقعه و سبب بن عبده مناف و میل
او به امامی عبدالله در انوار انتشار یافت و بهجت نفاذ تقدیر حضرت الهی جل و علا اسباب مجمع گشت و عبده
تأله مبت و سبب بن عبده مناف را از برای عبدالله در یک مجلس خطبه فرمود و از روایت ما تقدم تقدم تأله برآمده
در از و اوج مفهوم شد و این روایت بر حسب دلالتی کند و الله اعلم مقدمات عقد و از و روح عبدالله است
نقل است که عبده المطلب عبدالله را همراه با خود در عشیه عرفه دیدار ایام منال شعب بوطالبی بر و ما عقد منال
را استحکام دهد و در انتهای طریق ام قمال خواهر رفته بن نوفل که در حال گجانه نور کار بود و آنحضرت
سمایف آسمانی داشت و اکتساب علوم از مفصل و محفل از برادر خود و رفته بن نوفل تعلیم نموده بود نسبت که به علم این
آن نور بهر عبدالله است واقعه ام قمال چون عبدالله در راه بود رسید ام قمال را و آن استقبال نمود و غیر
حال کرد و نفس خود بر و عرض داشت و صد شتر که بقریان و مصر و فستقه بود قبول کرد که بعد از آن عقد
نکاح تسلیم کند چون عبدالله در میان نهاد عبدالله گفت اکنون همراه بدر منبری دیگر میر و غم چون مراتب
نمایم جواب این مسئله از موسی تحقیق کرده این عقده مشکل کما ینبغی بکشیام بعد از آن شعب ابی طالب قریب
حبره وسطی بدلت بساعتی که تفاخر کند بدان انجم + بطالعی که تو لا کند بدان تقویم + انتقال نور حضرت
صلی الله علیه و سلم بآمنه آمنه را عبده الله عقد نکاح استوار کردند و همان شب زفاف در آن منزل نکاح
واقع شد و در مجلس اول آن نور بآمنه انتقال پذیرفت بعد از وضع نور و حال آمنه بآن سعدان

فرح و سرور یعنی حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم عبد اللہ از کمال اہم قتال و جمال اقبال مؤذن یاد آمد بنی
اورفت تا جواب باصواب کہ مبنی از استجاب احباب بود بعضی ساند چون اہم قتال با نظر بر جمال عبد اللہ افتاد
آن نور معبود در مطلع پیشانی او مطالعہ نمود و پرسید کہ آن نور چہ شد جواب داد کہ بآمنہ نبت و ببت منتقل شد
اہم قتال متاسف گشت و گفت سر طالع لب آن نور بود و اکنون مطلوب نرسید و ازین دولت محروم گشتیم ناچار
کاری ندادم بلیت چون ہلاک شدم و غمت بخاطرے + تو خواہی نسوسن بعد ازین و خواہی یا واقعہ فاطمہ
شامی و مثل این حکایت از فاطمہ شامیہ نیز روایت کردہ اند چنانکہ گویند یکی از حکام دیار شام را محمد زہ بود
و در سر پرزہ عصمت در جلوه گری کہ در مقام دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و در اوج
خوبی باہتمام دعوی ہمسر کردی بلیت برخ چو ماہ و بقدر سرویج شکر ناز و دامن چو کوثر و دندان چو
دُر خوشاب + و این دختر پاکیزہ نظر بر کتب ماوی و صحف حضرت الہی جل و علا تمام داشت و در فن کبایت
بفایت مامور بود و میدانست کہ وقت طلوع حضرت احمدی صلی اللہ علیہ وسلم و نشواید عقلیہ و دلائل نقلیہ
مقررہ است کہ از نسل یکہ از انبیا عبد المطلب آن لطفہ پاک در چشمہ خاک قرار خواہد گرفت و بعد از انقضای
شہور و عوم خوہاں نام را بدین قوم و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمہ تصور آنکہ بتقسیم بہار عنایت
پروردگاری شاید کہ نہال آل او بنجر اقبال بار و گرد و باخرین نقدینہ و جواہر ثمنیہ و رخوت نقدینہ طریقیہ
و خیول بغال و اغنام و جمال عنان غرمت بجانب مکہ معطوف گردانید و چون لغتار مکہ قیہ بارگاہ با وجہ ہر ماہ
برافروشت و دیدہ رمد دیدہ در راہ انتظار بدیدن مطلوب رسیدن محبوب خویش گماشت تا روز عبد اللہ
از صید گاہ بازگشتہ گذروی بر منزل فاطمہ شامیہ و رو یافت چون نظر فاطمہ بر جمال جان آری عبد اللہ افتاد
از جمیل نورستین مشاہدہ کرد کہ از فروغ آن آن نور حور عین بر قصور و وس برین اقتباس شجاع و
التماس منتفاع مے نمودند علاماتی کہ در صحف سابقہ و کتب ناطقہ مطالعہ نمودہ بود یک یک و صحیفہ جمال
و مشور بحال عبد اللہ ظاہر و لایح دید لاجرم سراسیمہ از سر پرزہ بیرون رودہ از التماس نزول نمود
عبد اللہ بنا بر استماع آن بری پیکر حور سرشت منزل اورا چون روضہ بہشت نور حصور سنو زگر داشت
ملکہ شام العباد لازم تعظیم و احترام نقاب حجاب از میان برداشت و آنچہ در خزانہ منیر مخزون داشت
تقلیم تقدیر بر لوح تصویر بنگاشت و مشاہدہ از عبد اللہ در خواہست نمود تا اورا در جبابہ نکاح خود
درآرد و این معنی ظاہر کرد بلیت جان بقداست مکنم کہ از ان من شو + مرود تنی مرا بہ بدن گستر

که جان من شو + شد یقین دیگران به تمام رک تو + چشمه آفتاب شوکت گمان من شو + گفتمی از آن
 تو شوم اتی لغبات جان من + من تپه غم شدم تا تو از ان بن شو + عبد الله جو اقبال که این اشک
 هست و شکست از بابا یاه و گشت است ابایی استعلام و استعداب بدر مقرر فیکره و چون روز بیگاه
 بود عبد الله از بارگاه فاطمه بیرون آمده بنجانه مر حبت نمود و بر مقتضای قصه ربانی با آمنه و فرزند
 قرنت تکیه فرمود و آمنه در آن شب حامله گشت بدلیت نهار رفته چو اسکندر است و زطلالت + همین گشت
 حقه بر کنار آب حیات + و علی الصبح عبد الله بخدست پذیرفتافت و آنچه از فاطمه شنیده بود بعضی
 رسانید عبد الله طلب قبولی پیغمبر نموده عبد الله بپیش و مسرور لب منزل حضور فاطمه صرا مید و در
 بدر معرض گردانید چون فاطمه بدیده اعتبار در جبین عبد الله نگاه کرد گلشن رخسار او از آن
 گل طری خالی دید و جنبه او را از آن نوبی بهره یافت باو گفت بدیت مست آمده دوش من همان که بودی +
 دامن شکری در شکرستان که بودی + منی دوش کجا خورد و ساغر که دای + و در طلبت چشمه حیوان که بودی +
 آری مست در آغوش که خفتی + این سخت کرد و بفرمان که بودی + حجت که کشید است و لب را که گزید
 پیش که نشسته شب همان که بودی + جان گر در تن لالان که رفتی + کان نمک و در لایحان که رفتی +
 القصه بعد از تفحص استفسار شد که قضا کا خود کرده و زام اختیار از دست رفته انگاه بعد از گفت باعث
 بر استعدا از دواج و حال من برین جرات و مزاج نه و سادس میطاک و نه موجس نشانه بلکه مقصود از صحبت
 تو استعدا بود و خود فرد ز سادس متشکر که از محراب فلک الافلاک تا نقطه گاه مرکز خاک هر چه بود است
 و با شد همه طفیل وجود و جزعه نوش خرم خانه شهود او خواند بود بدلیت بر چه زیگانه و خیل تواند + جمله این
 خانه طفیل تواند + خطه فلک خطبه ایوان است + کوی زمین در خرم چو گمان است + بدان عبد الله که با
 واری قطع فیانی کرده ایم و قصد نما نموده اکنون با قافله اندوه بیدار خود مر حبت که ما از اول الطیبات
 سالت می نامیم که یا آنکه من از تو پیچ مراد نرسیدم پیوسته روزگار فرخنده آثار بطرف خرمی و مراد و
 شادگامی گذران یا در چشم زخم حوادث مذات بها یون حشمت روز افزون تو مراد بدلیت جوینده
 و صل تو بجای مراد + هر چند کشیدم ز تو صد گونه بلا + بے برگ و نوبت بنوبت مراد + یا ر که
 تو پیچ ملائمه مراد + بعد از ان فاطمه بعد از اظهار مافی الضمیر و اخبار بطول و آن خورشید فلک
 سر بر عبد الله را و دایم کرد و با خاطر پریشان سچان شبام باز گشت و باقی ایام حیات خویش

بتاسف و تحسین گذر اندید بلیت منم امروز دله رانده گیتی بدو نیم + بیم آنست هنوزم که بچا
 باشد بیم + نقل است که در شب فاف آمنه قریب بدو لبست زن از رشک دند و چندین لغز
 از خاتون محترم قریش بر ص مرض و طیش دل مبتلا گشتند اما و قحاحات حمل در بعضی روایا آمده است
 که شب جمعه بود و شب عرفه که آن نور سیرایه حبیب و سرور بحکم انتقال نمود و ملائکه سمت آن شب انبیا کله
 نمودند حضرت جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و علم سب پر بالاک خانه کعبه زد و مجموع بقاع زمین را
 بشارت دادند که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بآمنه منتقل شد تا بر بهترین خلق از متکون شود
 و بهترین امم مبعوث گردد و غرض ابلهین آن شب سرنگون شد و چهل شبانه روز آن لعین در دریا با سر گردان
 و غلطان میگشت تا سیاه و سوخته گشته بعد از آن بکوه اوقیس آمد و فریاد کرد که همه ولاد و حفا و بر و جمع
 گشت و احوال او استفسار نمودند گفت که فرزندان بدانید که اسباب هلاکت ما تحقق گشت و محمد بن
 عبد الله صلی الله علیه و سلم در رحم آمنه قراه گرفت که شرف اولین و آخرین است که با نور ساطع و سیف قاطع مبعوث
 شود و هتاهم را بشکند و از لام را باطل کند و خمر و قمار را حرام کند و اخبار آسمانی از ما محجوب گرداند
 و در تکیه عدل کوشد و زمین را بساجد بماند آسمان بکوبد که من بن گردانم در همه دنیا وین توحید ظاهر کند و هست
 و افاضتیرین مم باشد و در راه دین خلاص و زنده شرک نیارند و اهل تقوی معرفت باشند و خیرات
 بدیشان منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورند و نیا شامند مگر سبق بنام حضرت حق سبحانه و تعالی معروف
 و نهی منکر کنند و در افاضه خیرات استعجال باشند و صله رحم بجا آرند و با سبب این اعمال مقرر نماید غفرتی
 از عفواریت از برای دل ابلهین گفت که سید ما خلیق بر بهشت طبقه اند از پنج شش طبقه گذشته اند و ایشان
 از آنها قویتر و طویل عمر تر بودند با ایشان هر چه خواستیم کردیم و با اینها تیر آنچه خواهیم کنیم ابلهین گفت شما را بر ایشان
 هیچ دست نباشد بیکت این خصال حمیده که مذکور است گفتند ما آرزو ما و دل ایشان شیرین گردانیم و سبب
 تا بآن ملوک گردانند ابلهین را یاین سخن نباشست حاصل آمد و باین سخن خورم گشت و گفت این زمان چشم من
 بشمار روشن شد و این نصیحت مر سارکان طریق را رفیق است و رساننده بمنزل تحقیق و الله اعلم بحکم من
 شرف و به نبوت پیوسته از این عباس رضی الله عنهما که فرمود در آن شب که حقیقه حضرت محمدی صلی الله علیه
 و سلم بذات آمنه اتصال پذیرفت تا مست کائنات عرب بریان حال مطلع گشته بیکدیگر بنیام داده اعلام
 کردند در شرق و غرب و حوش و طیور و دواب بحور انجاس و اصناف خود را بشارت داده گفتند

که دنیا بجهنم حضرت ابوالاسم صلی الله علیه وسلم منور گردد و حیوانات قریش در حکم آمدند که با حضرت
محمد مجید صلی الله علیه وسلم آستین شدند و او را پیش و سراج زمان خوابید و چنین گویند در صبح شب حمل
مجموعه بتان ربیع مسکون برنگو گشتند و تحت ایلین گشت و سریر پادشاهان بگو سارگشت و بر
اهل فرمان و ملوک از حکم و عریان باز ایستاد و از آئینه منقول است که گفت و حسین حمل آن حضرت صلی الله
علیه وسلم سپهر علما از علامات حمل مثل ضعف و الم بر من طاری نشد و مانند ستاره منید اتم که حامل ستم
یابی همین مقدار بود که حیض من منقطع گشت و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیدار
بارگشت که از حمل خویش خبر داری گفتم نه گفت یا آنکه پیغمبران است حامله ازین سخن حمل خویش متیقن گشتم چون وضع
حمل من نزدیک رسید همان گمیده بام گفتم که بگوئی بعید بالصمد الوحد من کل شر حاسد و گفتم چون فرزند تو متولد
اورد محمد نام کن صلی الله علیه وسلم و من این کلمه تکرار کرده یاد گرفته صورت واقعه را با زمان بیان کردم و بشارت
ایستان دو مطلقه آنهین در گوش و گردن کردم و بعد از اندک زمانی همان شخص غیبی همان حلقه ها از من برداشت
و گفت اینها را با خود مدار و هم از آئینه منقول است که گفت در اول حمل در خواب دیدم که نور می از من منفصل شد
که از عکس آن کوشک بصری را دیدم نکته درین روایت بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم در حین مسافرت به بصری که شهر است در طرف شام تشریف قدوم از زانی فرموده از آن موضع
وزنگزشته است در روایت است که میش از اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم قریش در محطه و تنگ بود و تنگ
سال بود چنانچه درختان سبز نمیشد و چهار پایان لاغر مانده بودند چون آئینه بان حضرت صلی الله علیه وسلم آستین
شد بانان بیاید و رودخانه را روان شد و درختان سبز شدند و شاداب گشتند و خیر بسیار در آن میان مردم
شیوع یافت چنانچه آن سال را سنه الفتح نام کردند از برکت وجود با جود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بلیت
هست او تا بعد از خانه بود + نقش وجود از همه بیکانه بود + چون وجودش عدم آوازه یافت + نشئه هستی رقم تازه
یافت + سایه شش که ز گردن گذشت + رزق رسان از همه فاق گشت + تا بعد از داشت وجودش در تنگ
بود جهان بر همه تارک و تنگ + نور وجودش بجهان نور داد + مامتیاں باخبر سو داد + صلی الله علیه وسلم
چون انفاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جم آئینه متحقق گشت بعد از آن عبدالمطلب عبد الله با برسم تجارت
بطرف شام فرستاد تا از آنجا طعام بکشد آورد و در بازگشتن و شیرب منجانه خویشان بدر رسید و آشپخته شد
و توقف نمود و چون قافله بجانب مکه روان گشتند عبد الله وفات یافت و در دارالابا بعد او را دفن کردند

و رفقا و کما آمدند و خبر خستگی عبد الله با عبدالمطلب گفتند پس عارث را که پسر فرزند ابا بود به بیشرب فرستاد
تا که عبد الله را بکند تا که تواند رسانید چون و به بیشرب رسید قصه آخر شده بود باز گشت و خبر عبدالمطلب رسانید
مال بسیار و تفرقه بسیار بخاطر او و جمیع اقارب عیش را در یافت بلیت از اجل نیست هیچ کس بیمن + با همه خلق هر
این دارد + جبهه شکیبایه خساران + بلای مادر و نون فین و ایدو + با اجل پادار می نماید + آنکه صد سن آید و
هر که پیش از تو برده است اجل + همه را در آن زمین درو + و مدت عمر عبد الله بیست و پنج سال بود که نامم الذات هم
مواعد بنیان قیام وجود او نمود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هنوز از خلوتخانه رحم بصحرای دنیا بیرون نرفته
بود و حکمت درین عالم آنکه آن درستم چون باین عالم آید هیچکس به او آن نداند بلیت چون در اگر تسم شد بیشرب بود
بهایی او + از آنکه خرد فرو نهد و در تسم را بهاء فصل هفتم در نسب آن حضرت آمده دختر و سبب پسر عبد مناف
پسر زهره و زهره پسر گلاب و گلاب پسر مره و نسب بان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در گلاب که پسر
قصه است متلاقی میشود و مادر آمنه بزرگ بود و مادر بزرگ ام حبیبه و مادر ام حبیبه بزرگ قلابه و مادر قلابه آمنه و مادر آمنه
زب بود و مادر زب عاتکه لیلی بنت عوف بود و از عبد الله تا عدنان بیست و یک نفر از اجداد حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم که هیچ نشاید خلاف در آن نیست و اتفاق دارند بر آن همه محمد شان مورخان و ارباب
سیر رحیم الله و لیکن در مافوق عدنان حضرت آدم علیه السلام اختلاف بسیار بحسب کتابت و نقل و تقدم و تاخر
اما در آنکه حضرت اسمعیل و حضرت ابراهیم و حضرت نوح و حضرت ادریس و حضرت شیت علیه السلام صلوات
از اجداد حضرت اند هیچ قبلی نیست و احتیاج به بر آنست که نسب ظاهر سند عالم و سرفراز اولاد آدم صلی الله
علیه و سلم بر توریست که مذکور شد و ترتیب و برین سوال است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مره بن کنب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانہ بن خزیمه
بن مدرکه بن الیاس بن مخزوم بن یزید بن معد بن عدنان بن ادد بن ادد بن سمیع بن نبت بن حمل بن
قید بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن راغب بن اشوع بن فالج بن عامر بن ارشد بن سام
بن نوح بن لک بن موسی بن اخوخ بن برون مهلائیل بن قنآن بن الوش بن لامک بن شیت
بن آدم صلی الله علیه و سلم و علی بنده الشجرة المباركة المینونة البانیة بساکنین الاحسان الثابتة فی حدائق
العرفان فی نعت علیه الصلوة و السلام + آنکه جمعین + بدار و حرمین قبل نشاة آدم + و اسما من قبل فالج و
مکتب مبعثه کل النبیین بنبره + و لا امر لالا که کان یخطب + بتوریه موسی لخت و صفات و انجیل عیسی

فی معارج لطیف شیر نذر مشفق متعطف روف رحیم محسن لا شریک باوصاف الحسنه تطیب قلوبنا و تنمیر
 شوقا دارکایب تغربا اسی برج ماه طلعت لولاک + دسی بقدر سر و گلشن افلاک + شمع بطحا
 چراغ بیت حرم + جہند و بد و جہان جہان کرم + میر گردون سیر برانج حبش + مشعل افروز دودمان
 قریش + بوالبشر خوشه چین خرمن تو + روضہ روشن ہوئی سکن تو - در رسالت مدرس
 ادبیس + در سعادت مساعد بر حسین + تا اکبشتی تدبیریت فوج + ساکن
 جود می ولایت روح + خادم خان دعوت تو خلیل + مرغ بارغ
 بنوبت جبریل + کشتہ تیغ غمزد تو دیر +
 از دست روح پرورید و سج

طفله و آدمی طفیل وجود + کائنات سخن ز قلم جود + گریتمی حیرتم که در تعظیم + بیش باشد بہا
 در یتیم + و قد تم الرکن الاول من الکتاب بحسن توفیقہ الملک الوہاب الحمد لہ او لا و اعزاً و باطناً و ظاہراً
 والرحاء باللہ سبحانہ ان یوفقنی تتمیم الارکان الثلاثۃ الباقی و تکمیلہا بفضئلہ و کرمہ وان تجعل سے
 مشکورا و ذنبی مغفورا و تجارتی کن تجود صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین الطاہرین الحمد للہ
 رب العالمین فقط

هَذَا الرُّكْنُ الثَّانِي مِنْ مَعَارِجِ النَّبِيِّ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ارکن دوم در واقعاتی که پیش از مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوده از دلایل و شواهد نبوت
 باجمین نزول وحی داین رکن مشتمل است بر هفت باب باب اول در بشارت بر بعثت
 آنحضرت علیه الصلوٰۃ والسلام و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در بشارت
 که در کتب ما تقدم بوجوه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کمال مرتبت و علو درجت او وارد گشته و اگر چه
 استقصای آن از حد امکان متجاوز است از جمله آن چند بشارت که بروایات صحیحہ ثبوت پیوسته
 میگردد و الله الموفق والمعين اما بشایری که در صحف حضرت آدم ع آمده است ما بران فتون تاریخ و سیر
 و حاضران متون احادیث و خبر جزایم الله عنا خیر اچنین تحقیق فرموده اند که حضرت جلال حدیث و ایزد
 متعال حدیث جل ذکره در صحیفه از صحایف لطایف حضرت آدم ع شرح کرده شمه از اوصاف نبوت
 حسن و جمال سید عالم صلی الله علیه وسلم بیان فرموده بود و بوی فرستاده که مضمون آن باین عبارات
 بودی میگردد منم آنخداوندی که بنام ذوالجلال والا کریم که مبتین حرم که و مزین مسجد الحرام مقیمان آنجا
 عیال و جوار منند زایران آنخانه همانان و در جوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان و زمین بیارائیم
 و بسلسله شوق مشتاقان لبیک گوینان را از اقطار زمین و انار سموت ژولیده مگردا کو دوده
 برهنه و دوش کفن پوشش با نجاد و انم تا گاه مجنون مثال بر کوه میدوند و گاهی بسلسله وار باندرون
 حرم میروند افتان و خیزان اشک از دیدار یزان مطلوب خویش را جوینان لبیک و حد که لا شریک گوینان
 غلقه تکبیر و آوازه تسبیح با فحاک میرسانند ای آدم هر که بزیارت آنخانه آید و مشرب گردد و تحقیق که شرف
 زیارت من یافته و بهمانی بر خوان احسان من شتافته سزاوار یکرم من آن باشد که ویرا بکر امت خود کرم
 گردانم و بذروه اعلائی وصال خود برسانم بعد یک از اجله اولاد ترا که قلبش سلیم و دوشش حلیم و چشمش کرم

و اکمل ابراهیم بود علیه السلام اعمارت صورت و زیارت سرت وی فرستم و چشمه زمزم با دو دجل و
 حرم برو ظاهر گردانم و مشاعر و مناسک آن بوسی تعلیم کنم بعد از آن در هر قرنی طایفه را از مخصوصان بر و ساء
 قوم خود رسانم و حاجت آن خانه نصب کنم تا در تعبیر و توفیر آن کوشند تا نوبت حاجت و وعده رسد
 بفرزنده ارجند از فرزندان تو رسد که او را محمد نام بود صلی الله علیه و سلم و بحال بدر تمام و بحال صدر
 بود و پیشوایی آن بلده بدان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و است عالی همت دارانی دارم تا اگر ام آستانه بجا آید
 و باقیام قیامت زیارت آن منزل با کرامت بر خود واجب و لازم شمارند و آن پیغمبر برگزیده خاتم پیغمبر
 باشد در رسول آخر الزمان صلی الله علیه و سلم و علی آل و اصحاب و سلم تسلیم کثیرا و از عبد الرحمن بن زید انصاری
 رسی الله تعالی عنه مرویست که حضرت آدم علیه السلام گفت و نعم ما قال صلوا علیه ما طلع الشمس و القمر المجد البدر و
 ابیات مقصود آفرینش و مخدوم کائنات + سر دفتر مروت و دیباج کمال + آن پادشاه تخت
 لعل که ملک او + با هیچ حادثه نیز رفته انتقال گیسوی است آئین و دلیل را سواد و خضار او است
 و التمسک امثال از عین احمد است که اعیان پدید شد + دال است هم برین الف و ما و میم و دال این نقل
 صحیح حضرت آدم عم ترجمه زبان مجسم و باقی روایت در روایات مذکور صفات بر کمال حضرت محمد
 و نبوت جلال و جمال احمدی علیه الصلوة و السلام در صحیف انبیا و کتب آسمانی بعثت عبرانی و سریانی و درود
 حاصل آن بسان عرب بتبسیر الادب این عبارت راجع است اما ذکر او صاف صلی الله علیه و سلم
 فی صحیف شیت علیه السلام عبد امین السماء و جزیل العطا و دائم البکار و دائم الکر و وف القلب طویل الحزن
 عظیم الرجا و قلیل المن کثیر الحیا کثیر الوفا و کام التشر و اما ذکر نعت صلی الله علیه و سلم فی صحیف درین
 عی غنیا و علیه السلام عبد کان او فاحکما حیثا قائما بامر الله و انیا کریم صفیقا موقفا بوجه الله مستمرا فی عبادة
 الله طمعا بر رضاء الله و دودا و انیا و اما ذکر او صافه صلی الله علیه و سلم فی صحیف ابراهیم عم عبد قاطع
 الشهوات غافر العثرات کاتم المصیبات صوام النهار خاشعا منیبا قوام اللیل خاضعا قریبا فی التشر
 من اهله غریبا و اما فی التوریه عبد تشریف الهمة حبیب الفقراء لطیف الفطنة طیب الاضیا جمیل الشرف
 متقی الاتقیاء سهلا عند المصاحبة عدلا عند المقاسمة سبعا عند العاملة شجاعا عند المقاتلة یعظم الکبیر کم
 و قاره و یتررب الصغیر لشد افقاره و یتکر الیسیر لقله اعزازه و یرحم الیسیر لرؤیه اضطراره و یتسامن
 غیر متحکاتی غیر کاتب و الا قاری متواضع من غیر غرور متواصل الاخران و ایم الفکر من غیر حزن و اما فی الزکوة

عبد باسط الکفین بطی الغضب بذول السلام رزین العقل سخی النفس قلیل التعمق قلیل الملام کثیر الفکر کثیر التشرع
لطیف الطبع بلع القول واسع الخلق محبوب النظر وامن في الانجيل عبد ليس باکول ولا بخیل ولا حریص ولا متول
ولا خداع ولا طماع ولا طعان ولا متعان ولا عجول ولا غلیظ ولا غدار ولا فحاش ولا کسول ولا کجار ولا
طلوع ودر بعضی روایات ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در موضع دیگر از توریة حضرت موسی علی نبیا و
علیه الصلوٰة و السلام چنین آمد است کتب اجبار گفت رخ در توریة خوانده ام که حضرت محمد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم نه دشت خوی و نه غلیظ القلب در بازارها آواز بر ندارد و مکافات بدی نکند بلکه جریب
برائیم را بقلم عفو خط بطلان در کشد و اوست او کثیر المحبت باشند و تکبیر خداوند عز و جل بر بلندیا بگویند
و از آرمای ایشان تائیم ساقهای ایشان باشند و وضو بر چهار اندام یعنی بر روی و دست و بند و پا
سازند و منادی ایشان یعنی مؤذنان در میان هوا یعنی منارها و عمارتهای عالیہ رفیعہ بانگها را گویند و صف
ایشان در نماز و غیر نماز بر یک منوال باشد و ایشان از در شب آواز تسبیح باشد چون آواز زنبور عسل
در کله متولد شود و بدین رود و عرصه ملک وی از مدینه تا شام بود بدانکه این محمد صلی الله علیه وسلم نبی
و فرستاده من است و او را متوکل نام نهاده ام و او را از دنیا نبرم تا دنیهای با او حاج را بدین تقسیم
راست نکند و او یان باطله را بدین حق راست نکند و باز نیارم و این بدان باشد که خلق را بتوحید خواند
از زمین دعوت و سی دیدهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف رانضاج و هم فقا بآب تیا
از روی کار ایشان بردارم شهنشهر بنور رسول الله مشرقیت الدنیا + ففی نوره کل شیء و زیست
ابیات شیه منظر انجم مواکب + خبار بر کیش کحل الکواکب یطلعت شمسه ایوان لولاک بحیث
ماه شادروان افلاک + و در زبور آمده است خطاب بحقیقت جامعه حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم
که فاضلت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک الی آخره ترجمه آن خطاب با یمختی
است که بخار زلال رحمت و سلسال انضال مکرمت بر لب و دندان گوهر فشان در نشان لوح اسید
انبیا و سبده صغیا من الازل الی الابد ریزان باد بینی الفاظ در بار گوهر نثار است آمیخته بطهت و مفرج
بغایت است و لذت من که خداوند صدف خیر و برکت و الوف سرور و جمیعت مفارن احوال
و معاون آمال تو گردانیدم پس تو نیز تیغ نیت از نیام نهمیت بیرون آر و بقیوت بازوی مردی رسید
نبردی دمار او بار از روزگار ایل انکار بر آید زنده ان فصیح البیان از حمد و ثنای بابا زمار بدرستی که حمد

وثنائی تو بر جمیع محامد و محمدان فایز و در کل مادیات و روحانیات سابق است و در اعلامی کلمه حق سعی نمائی
که مازوی نبوت به نیروی ناموس شریعت قوی گشته و رقاب بجایزه و عنایق اکاسیر و رقبه
اقتدار و سرخیز اختیار ملتوی ماندن شعر خلقت بجز لایزال المرسل + بجز غلام العرش و المرتضی
ظهور رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم + نعم الامداد طرأ غایب + بیت ای از تو کتاده طبع معبود
رخاق در خزان جود + از دولت تو وجود دارد + هر چیز که گشته است موجود + هم وصف تو بود که
موسی + هم نعمت تو بود و در او بود + بار از محامد صفات + هر کس که بود در منظومه + در سبیل
آمده است خطاب بحضرت عیسی علیه نبی و علیه الصلوة و السلام که ای سیر عذرا و بتول و
ای مبشر بشارت و مبشر ابرس و سول بشو بسم قبول بدان یقین از روی معقول و منقول من که
خداوند جل جلاله شجره نهاد و ترا در بهار فطرت بر کنایه یونیا و قدت بیهیله از دواج و رابطه مترانچ نشاندیم
و این بهال بوستان فتوت را بدرجه کمال نبوت رساندم پس در آستانه عبادت من مختلف است
و بوجدانست ذات و فرد اینست صفاتم معترف شو و احکام بحیل بحیل قبول کن و متابعان خود را
از خداوندی و بی ماندی من واقف گردان و بآمدن پیغمبر عرب و دین پرور مسمی مطلبی علیه الصلوة و السلام
که موعود انبیا و مقصود اصفیا است بشارت ده و از جمله صفات او کی آنست که بر جمل سوار شود و دیگر
آنکه عدد منکوحاتش بسیار بود تا سلسله نسل و نزوج پاکیزه چهلش یک از او و اچ طاهرات و رضی الله
عنهن منتفی کرد که فردائی قیامت رفیق مادر تو مریم بود و در فرادیس خلد یعنی خدیجه کبری ام و آنسری
صلی الله علیه و سلم را از دختره میمون اختره تولد کند که خاتون قیامت و بانوی حجاب کرامت بود و در
عصمت و درج عفتش و در شهرت تربیت یابد که گوشواره عرش و دایره مرکز فرشتگانند بود و در ایام حیات
در تمهید قواعد دین اسلام گویند و عاقبة الامر جرحه شهادت از دست قوم نافر جام نوشند دین تویم او در
میان افراط و تفریط و تشبیه و تعطیل رجد اعتدال مستقیم شد و قبله اش توجیه بجانب بیت الحرام در حین احرام
و تحريم بود و بحقیقت در آسمان و زمین شفیع جمیع بنین و دیباة مشهور و انزلت لاهل العلمین است
صاحب مقام محمود و جود و همور بجاه اخلاص بقدم خصاص استقامت نماید و زبان بی زبان
فرقائی و ذکر سبحانی نکشاید اگر چشمتش بخواب رود دل حاضرش غافل نگردد و در مقام مفاعلت از تبارک
بی استطاعت ذلیل نشود فردائی قیامت که هزارستان زبان را باب کرامت در غم و یوای شمس نشیمن

در تبیل ناطقه اش بر آفتابان احسان ز منزه انتی انتی سراید صدای صور که مقدمه ان الله یبعث من فی القبر است بر امت او بر خیزد اذان و آقاصی در روزی که سوژ یوم یوخذ یا التواهی بدل نایش آویند و بر و اثبت دیگر بعد از ان وصیت فرمود که ای عیسی تصدیق کن نبوت محمد را صلی الله علیه و آله و با او ایمان آور و هست خود را بگو که خبر که ندان او را در یاد بوی ایمان آورد که اگر نه محمد علیه السلام بود من آدم زاده و بهشت و دوزخ را نیا فریدی و دنیا و عقبی پدیدیا و رد می بیعت تا شب نیست صبح سستی زاده آفتابی چو آوند آوید + فیض مصل خداست دایه او + فر پیرها است سایه او + اوست نقدینه خزینه جود + همه عالم طفیل او و مقصود + این بود ترجمه اوصاف کمال محمدی و نعوت جلال احدی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها که در موضعی از مواضع توریة و زبور و انجیل بر سبیل تعلیم مذکور و مزبور گشته و روایات و اجاب در ذکر فضایل سید ابرار در مواضع دیگر از کتب آسمانی و صحف ربانی بسیار در مقام باین مقدار اکتفا نمودن سزاوار و الله استعان و علیه التکلان و لنعم ما قال شعرا یمضیه کل النبیین مبشر + و لا مرسل الا احمد یخلب + بتو یتر موسی نعمة و صفاته + و انجیل عیسی فی المذبح یطرب + ابیات تو نبی شاه ایوان خیر الرسل + تو نبی ماه ایوان هادی سبل + به پیش تو آدم چو خاکی براه + ز شرم تو یوسف جو آبی بجاه + نجات از تو بود آنکه نوح نجی + ز ظلمت بنور تو شد بلجی + ز نور تجلیت یک لوح دید + که موسی در آمد گفت و شنید + مسح از لب ساختی مرهمش + که تا مرده جان یافتی دش + تو نبی شاه و این جمله خیل تواند + تو مقصود و اینها طفیل تواند روایت است از وهب منبه که گفت در بعضی کتب آسمانی خواندم که حضرت خداوندی جل و علا بصاحب آن کتاب خطاب فرموده که ای پیغمبر خیز و در سجود است بگو که ای آسمان بشنو و ای زمین خاموش شو که حق عز شانه میخورد که بیان حال بنی اسرائیل کند که من ایشان را بخت خود پرورش دادم و اگر امتنان نموده بر همه خلایق اختیار کردم و محفوظ گردانیدم و ایشان شکر آن نگفتند و با یکدیگر مقاتله نمودند و ای برین گروه گناهکار آرزو که آسمان و زمین آفریدم و هر چه را اجلی معین ساختم اگر بنی اسرائیل علم غیب دارند گو خبر دهید که وقت بحشت محمد صلی الله علیه و سلم کی خواهد بود و دین او بر دینهای غالب آید و باقی ادیان را چگونه منسوخ گرداند و معان و انصار وی چه طایفه باشند من رسول امی بعث خواهم کرد که باتسکین و وقار بود و در اسواق آواز بلندار و دوازده سخنان بهیوده و مختص باشد و در خیرات و مبرات مدوی باشم و او را باطلاق پسندین و صفات مرغیه بیا را عجم زبان ویرا مبط

گردانم و نمیزدنی را معجزین تقوی سازم و حق عدل سیرت وی بود و سلام ملت او بود و آوار فرمید گردانم
 و از دستر بعنا و از ضلالت بپدی سام و بیکریت او دلهای متفرق را با هم الفت دهم و طبایع مختلفه را
 گردانم و هم او را از روی طاعت و اخلاص بهترین اسم سازم و در مساجد و صلاوت و از من و آیات
 بتسبیح و تحمید و تمجید من مشغول باشند و حبه الله خان مان و مال منال ترک گبرند و در راه حق تنگایا
 مقاتله کنند و صفویان ایشان در نماز و غیره یکسان باشد و تشبهای در از در طاعت و نماز بروز آرد و در
 در میان دین چون ستیران عرش تا و تمنان دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامت من است و هر کس که خواهم
 دهم و من صد و نوزده فصل عظیم فصل دوم در بشارت وی که تعاقب بلا نکره و انبیا دارد علیهم السلام
 و این بشارت نیز از حدیث قدسی است اما از جمله آن پانزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد از کتب معتبره
 که هر یک دلیل است داله بر کمال مرتبت و مرتبت در حبیب آنحضرت صلی الله علیه و سلم و واقعه اولی
 بتساربت جبرئیل امین است علیه السلام در تاج المدکرین و تمار الفراویس آورده است نقل از ابن عباس رضی
 که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که جبرئیل عم مرا گفت یا محمد آنروز که حضرت جلال احدیت خلعت وجود
 یوشانید مدت هزار سال در زیر عرش بهشت بعد از آن پرسیدای جبرئیل من خلعت کفتم ای پروردگار
 من انت الله الواحد القهار العزیز الجبار المحبوب فی اللیل والنهار وانا العبد الذلیل الخاشع المنقاد تبعذ از ان
 بزره هزار سال دیگر هیچ خطاب مشرف نکر دانی بعد از آن پرسید من خلعت کفتم من انا کفتم ای پروردگار
 انت خالق و رازقی و محیی و ممیتی و باعشی و واسی وانا العبد الضعیف المسکین المستکن تبعذ از ان
 بزره هزار سال دیگر از آن دولت محروم بودم تا با زبان عبادت مشرف گشتم از من پرسید که من کیستم
 و تو کیستی من گفتم انت الله الخالق البارئ وانا العبد العائذ الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل من کیستم
 نموده از آنحضرت مسالت نمودم که خداوند پسر از من خلعت وجود و هیچ موجود پوشیده خطاب آمد که در پیش
 روی خود نظر کن نوری دیدم که از غایت حسن و جمالش خیر و گشتم و بر من و یسار و قدام و خلعت آن نور چنان
 نور دیگر دیدم گفتم خداوند این چه نور است که از حسن و جمال و نور و کمال وی نور دیده ام و این شد خطاب که این
 نور آن کسی است که ترا برای او آفریدیم و همه فرستگان را با سایر خلایق از تشریف وجود او موجود کرده ام عرش من که بی الوم
 و قلم و بهشت لطیف استی او با عالم وجود آمدند به جویی و نبی و خیرتی من خلقی محمد بن المصطفی صلی الله علیه و سلم
 پرسیدم خداوند آن از او دیگر بر حوالی این نور عالی سرور چیست فرمود آن نور که بر من و دست لعل

وزیر ابوبکر صدیق است و آنکه بریار اوست نور شیراد و عمر خطاب است و آنکه برقدام اوست نور
رفیق او و حبیب او عثمان عفان است و آنکه از ورای اوست نور برادر و پسر عثم او علی مرتضی است رضی الله عنهما
و در شمار افراد پس جانب قمار با عثمان تخصیص داده و پیش وی را بجای تخصیص نموده و الله تعالی علم بعد از آن
گفتم خداوند این بنده گران را بر سایر غلایق برگزیند و فرمود اینها پنج نفر اند برگزیدهای غلایق بدوستی من باشند
دوستی کنند و بدشمنی من بایشان دشمنی کنند و حب گردانیده ام مردستان و دوستان و ستان ایشان را
بهشت و رضا و دشمنان و دوستان دشمنان ایشان را آتش و سخط خویش و اقعه دوم بشارت ادم
است در ریاض المذکرین روایت از ابو هریره انصاری است که حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود
یا ابا هریره ان آدم لما نظر الى ساق العرش رای مكتوبا عليه لا اله الا الله محمد رسول الله من ذنب نيا فلا
ولا توبه الا بالصلوة على محمد صلی الله علیه و سلم عبدي و رسولی آدم گفت یا رب محمد کیست گفت فرزند من
اولاد تو اول حریف نام او میم است تا خود از ملک دوم حاست از حلیم من و میم دوم از مجید من و ال از دین
و قد قسمت بکلی و حلی و مجدی و دین الاسلام لا اشیعة اعد و یحب الصلوة علیه الا دخلته الجنة مع ما فیہ و لا یأبى
حق تعالی بادم گفت سوگند یا میکنم بک و علم و مجید خود و دین اسلام که هیچکس نباشد که پیروی آن سید
برگزین داین نور هر دو دیده صلی الله علیه و سلم کند و صلوات بروی دوست دارد و در آرم او در بهشت
با هر عمل که او میدارد و از آن پاک ندارم ابیات ای مظهر اسم قل موالحی نام تو ز نام اوست مشتق
توسایه نور کردگاری کز روز ازل بزرگواری چون مظهر ملک و علم و مجدی بر تخت وصال ابو جدی
بر کس که قدم نهد بر اوست در پرده در آید از پناست بکشتای کف امیدواری تا حاجت عالمی بر آری
واقعه سیوم هم بشارت ادم است در شرح تعرف و غیر آن نیز وارد است که چون آدم صلی الله علیه و سلم
الملك الوفی جل ذکره بر ساق عرش کلام لا اله الا الله محمد رسول الله بدید عزت آنحضرت نصب العین او شد
چون به بهشت آمد شرق و غرب و در و دیوار و اوراق و اشجار و ازهار و ثمار و حیاض و انهار جنات مجروع
نام بزرگواری آنحضرت مرقوم دید روزی باشیبت علیه السلام اظهار انی معنی نموده میگفت ای شیت در بهشت
هیچ چیز در نظرم نیامد مگر آنکه بستم بنام محمد صلی الله علیه و سلم تا بجد که عرش و کرسی دلوح و قلم و مدارج جنات
و منازل رضوان و غیر آن همه را متکلم باین علم یافتیم شیت علیه السلام استفسار نمود که ای پدر محمد قائل
یا تو جواب نفرمود تا گریست سیوم گفت ای پدر لابد است دستین انی معنی گفت ای فرزند از مناقب محمد

یک نکته بگوئیم از جناب قدس الّی جل و علا من خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک و ما خلقت الدنيا و
 الآخرة و لا السموت و لا الارض و لا الخرش و لا الکری و لا الایح و لا القلم و لا الحجة و لا النار و لولا محرمه باخلقتک
 یا آدم و جمیع اجرام علویه و جسمیام سفلیه مخلوق از برای تست ای آدم تو مخلوق برای محمد صلی الله علیه و سلم
 و آقچه چهارم نیز از بشارت آدم صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن بن زید انصاری روایت میکند
 که آدم و گفته که من در قیامت میترس از فرزندان یا شتم الا یک سیم که نامش احمد است علیه الصلوة والسلام که
 فصیلت و بی بر من بد و چیز متحقق است بیکه آنکه زوجه و بی یعنی خدیجه و در دفع شیطان یا و او است
 سجده و روجه من که مددگاری شیطان کرد در اضلال من دیگر آنکه حق تکوینی او کرد تا شیطان بی سر
 وی مسلمان شد و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان خود بماند و آقچه پنجم نیز بشارت آدم و
 در سید گازر و بی روایت از کعب جبار رزم میکنند که چون مشکوة قالیه آدم و بمصباح نور سید عالم علیه
 الصلوة والسلام منور گشت نور نبوت آنحضرت از پیتانی بی ریتانی او چون شمع در میان جمع من
 و آدم و از زمره چون زمره پاموریه می شنید گفت الّی این چه زمره است نذر سید که زمره من
 محمد است علیه الصلوة والسلام که ما آب تو آمیخته ام تا فرزند تو باشد و تو پدر و بی بیتی ای خوشا
 حال آنچنان فرزندی که پدر ما و هست استظها بعد از آن خواب بر آدم و غالب گشت نور محمدی
 صلی الله علیه و سلم از قرار گاه وی بیرون آورد و در شهر حضرت و رضوان فرود برد و از در محل او نهاد
 آن نور بر تیره و فشان و بشارت نور فشان گشت که مسافت پانصد ساله راه از آدم و میتافت آدم و
 چون از خواب بر آمد شعاع آن نور قوی بود چشتم و بی خیره و آئینه با صره شش تیره گشت گفت الّی این
 نور هست خطاب آمد که این نور محمد است صلی الله علیه و سلم سگند بعزت و جلال من که یاد او را از اعلیٰ طین
 گردانم و پشت را از وی و است و بی نیکم و آوراکلامی و هم که بهترین لغات باشد تازه که برگزیده مگر و بعد
 از آن بعد هر سیمبری که از نسل آدم و بوجود خود هستند آمد کرسی نصب کردند و بلند ترین و ترفیع ترین آنها کرسی
 حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم و آدم و بفرمان ملک عالم تقا و تعظم بر بر کرسی از آن کرسی ساعتی
 و در حین جلوس بر آن نور صاحب آن کرسی از آدم و بظهور آمد و چون نوبت بکرسی حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم و آدم و بر آن کرسی بر آمد و بفرمان علم از نور و بی بظهور آمد و اما کلمه کلمات از برکت آن
 کرامات و فضائل بسیار مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سر پرده ای عرش از نور مسطور دید و در این مشک

از وی قانع مشایخ کرده و آسمانها و زمینها را جمله بوی خورم و خندان یافت و از جمله مخلوقات ندای شنید
 که این نور محمد است سرور پیغمبران علیه وعلیه السلام خوشحال تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود و از حضرت عزت
 جل و علا آمد که این بنده پسندیده حبیب من است و بدین جفی مبعوث گرد و صاحب شفاعت گبری باشد و از
 بزرگان فائز من بود و وی نور اهل دنیا است هر کس که متابعت او کند در بهشت با وی باشد و در غلندگان
 فائز من شود و در آسمانها نام احمد است و در زمین محمد و در دریاها ماهی آدم هم گفت الهی در دنیا نام او از
 سبب ماهی است خطاب آمد که بوجود وی همه شکر که ما کفر ما محو گردان و از نزدیک بقیامت بود و دیگر
 او بر ذکر دیگر پیغمبران مقدم باشد و بهشت او از بهشت دیگر پیغمبران مؤخر و هیچ پیغمبر و امت گرامی تر از محمد
 علیه الصلوة والسلام و امت وی نیافریدم و امت او پیوسته با طهارت باشند و نور ایشان در زمین
 چون نور ستارگان در آسمانها بود پس گریه دوم نور آنحضرت راضی علیه و آله و سلم را بر آدم هم جلوه دادند
 و در نظری چنان نمودند که او را خلعت تشریفی انوار ساطعه و علما از شرف و مجد و بهالامعه پوشانیده اند
 و او در تبلیغ رسالت میان در بسته و با جمعی که با وی بودند بجم و رحمت و شفقت موااسا میفرمود چون آدم
 علیه السلام نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سایر امتش از خیار و ابرار کرد و کرامات حق تعالی در باره ایشان
 مشاهده فرمود و حضرت ابراهیم را علیه السلام بر زمین وی دید و اسمعیل علیه السلام بر بسیار و باقی انبیا علیهم السلام
 در برابر وی استاده و تعظیم وی دست بر هم نهاده از خورمی چنان بنجده درآمد که شرق و غرب از بهجت
 تبسم وی نورانی گشت و گفت الهی و مولائی مرا همین دولت و سعادت بسنده است که وی فرزند من باشد
 پس آدم دعا بفتح و نصرت و برکت بروی خواند و دست بر اعضا وی مالید و بسبب ابوت آنحضرت تفضل
 نموده مبتجع گشت و الله المرشد للصواب و اقرع ششم نیز بشارت آدم صلی الله است ثم امام جعفر صادق
 در تفسیر کرمیه فتکفی ادم من ربه کلمات میفرماید که آدم و حوا در جینی که بر سر پرستش متکی بودند
 و از زندگانی بروی کامرانی غیر متکی حق تعالی جبرئیل امین هم را بفرستاد تا آدم هم را بر منازل و قصور و رجا
 جنت سیر و جبرئیل هم دست آدم گرفته بمنزله آورد که بنای آن خشتی از زر و خشتی از نقره و گنجهای او از زر
 اخضر درین قصر تختی بود از اوقات حرم نگاشته و بر بالائی آن تخت قبه از نور برافراشته و در آن قبه بر بالائی
 آن تخت صورتی در غایت حسن و جمال تزیین داده تا با وی از نور بر سر وی نهاده و دو گوشواره از لؤلؤ در گوشش نهاده
 آورده و قلاده از نور در گردن او کرده آدم هم از غایت صباحت و کثرت لامش انگشت حسرت در

دندان حیرت گرفته شمع بهال جزا را در جیب پان فراموش کرد پرسید که یارب بانه العصور خطاب آید مکان صورت ظاهر
 زهر است و خیر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و آن تاج نور بر او نمودار پذیرد گوارا است علیه من الصلوات افضلها و آن
 ظاهر نور در گردن او مثال شمع بر قالیقه اوست علی کرم الله وجهه و آن دو گوشواره چون آلی ماهره کنایت از دو فرزند
 ارجمند در مان بردار و رضوان الله تعالی علیها آید آنان بر بالائی سر نظر کردند و دید که ستاره برکت بر هر یک کلمه از نور مثبت
 ساخته بر بالیک در لوث شده بود انا الحمد و بذله الحمد و بر فوق دیگر رقم زده بود که انا العلی الاعلی و بذله العلی بر کتابه منظر سیوم
 کتابت کرده بود که انا الفاطر و بذله فاطمة و بر عصابة زوزن دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن و بذله الحسن و بر ایوان
 مسفید خیم این ترکیب ثبت فرموده که منی الاحسان و بذله احسن جبرئیل و مودای آدم این کلمات بابرکات و این اسامی گرامی
 حکاظر میدار که روزی شاید بتذکار این کلمات محتاج گردی بعد از آنکه تصد سال بجهت از کتاب بذلت گریسته بود و مقتضای
 نذر امانت عیبی باز بان کلمات مستعد گشت تا گفت یا محمود و یا علی الاعلی و یا فاطم و یا محسن و یا منک الاحسان و یا
 محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسين ان تغفر لی و تغفر لی و تغفر لی یا ابوالقاسم قدس خداوندی جل و علا و حق آمد که ای آدم اگر آن
 من مجربان تمامی ذریت خود در خواست میکردی بر کتاب این پنج اسم همه را مغفور می ساختم فذلک لعلک فلتعلمی آدم من تیر
 کلمات قناب علیک و اقعده هفتم بشارت شید نبی علیه السلام در خلاصه المحتای آورده است که چون آدم
 بزین آمد حق تعالی وحی فرستاد که عهدی با فرزند خود شیت در میان آرد و آنرا بمواثیق استوار کن و بوضیعتها بپساید
 مؤکد ساز تا این نور کامل السرد و سید انبیاء و این گوهر آذر بر سینه نصیب از اهل الله علیه و سلم که در ضمیر او مستودع است
 مخزون نسازد و مگر در این جام مستورات طهارت و این عهد معهود و وصیت محقود را با اولاد و نهاد خود بطنان بطن
 از سنن مستمره و دانه چنانچه شمه از آن سابقا تجرید در آمد است لاجرم تا تیش نبی را بجا بود و دید بهشت در دست مصطفی
 و در مغز جانش مهر و محبت حبیب حق تعالی علیه و سلم و اقعده هشتم بشارت حضرت نوح
 بود که چون امور یکبشتی ساختن شد قرآن آمد که صد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب کن و بران اسامی انبیاء ثبت
 بتعلیم جبرئیل و اسامی انبیاء بران تخته ثبت کرد و روز دیگر بر سر کار آمد دید که آن اسامی مکتوبه از روی الواح محو گشته
 او پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد و باز محو شد مصطر گشت و وحی آمد که این اسامی شهریه انبیاء را امصد بر بنام حضرت
 گردان و ختم آن بنام حبیب کن محمد آخر الرائی صلی الله علیه و سلم تا ندکف عصمت و حیطة حایت ما از کف محو شد
 در مان شاه حضرت نوح و بتعلیم غیب مسمار از برای این الواح ترتیب فرمود و بر هر یکی اسمی از اسماء انبیاء علیه السلام
 ساخت و مسمار اولین بنام حضرت رب العالمین جل و علا استوار ساخت و باقی تختهها بمسما میر انبیاء چون مسمار

موشح بنام خواجه کونین علیه الصلوة والسلام بود بران لوح فرو گرفت و ثوابان عالم غیب نداد و دادند که یا نوح
الآن تمت سفینتک اکنون کشتی تو تمام شد و رونق کار با نظام بانجام رسید نقل است که چون تختها را
بنام انبیاء مرقوم بود در کشتی بکار برد رخه مانده بود که چهار تخت دیگر مسدود میشد با جبرئیل گفت تخت آخرین
بنام خاتم الانبیاء مختم هست نمیدانم که باین چهار تخت دیگر چه معامله کنم جبرئیل ع بحق تعارض کرد و فرمان آورد که یا
شیخ الانبیاء این محمد را چهار یار است که قصر اسلام بآن چهار بر کن مشیت خواهد بود این چهار تخت بنام آن چهار ختم
معلم ساز و در کشتی خود بردار تا این فلک مشحون تو از برکت این همام میمون بساحل نجات رسد و اشارت
اینجا آنست که کشتی نوح ع تا بنام سعادت انجام ملک تعالی و اسمای انبیاء او علیهم السلام با صحابه کرام رفته آراسته
و پیرسته نگشت تمام نشد و از طوفان سلامت بر کران نیامد همچنین تا بنده مومن بحسب حق تعالی و تصدیق انبیاء و
محمد علیهم الصلوة والسلام و چهار یار برگزیده وی آراسته نگردد و دل برین مصمم نگردد از طوفان برزخ دویم
نجات نیابد بیت چغم خوریم که در دل غم خدا داریم + درون سینه همه مهر مصطفی داریم + براه صدق و حقا
میرسیم تا مقصود + که رهنمای چو یاران مصطفی داریم + بذیل رحمتش از مهر این محبت فریق + بر دوشتر سبب التجا
داریم + واقعه غم بشارت ابراهیم علیه الصلوة والسلام آوای نامه با حلیه روایت میکند از
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که فرمود ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه پشت را بخواب دید عرض
دی چون عرض آسمان و زمین پرسید که این منزل میمون و این مسکن بایون نامزد که ام طایفه است از اولاد آدم
مراد گفت اعدت لمحمد صلی الله علیه وسلم و ائمه هدی و اولاد حق تعالی و اولاد نبوت و اولاد شهادت ان لا اله الا الله بود و شهادت
آراستگس فرمود مشعب از محمد رسول الله بود و آثار آنرا مشاهده کرد و مجسم از قول سبحان الله و الحمد لله انما هو
خود و مقرر فرمود گفتند من محمد و ائمه یعنی تعریف محمد و ائمت او کن تا از جلالت برهان و رفعت نشان و ماحر
گردیم ابراهیم ع که یعنی تعریف آنحضرت ع نتوانست نمود و بجناب قدس سجد و درآمد و از حال بارجلال الحمد
خواست که شمه بوی باز نمایند جبرئیل و گفت ای ابراهیم سر بردار چرا محزون و اندوهگینی خلیل ع با جبرئیل ع مقرر جواب
و استفسار قوم از مرتبه محمد علیه الصلوة والسلام فرمود و گفت مرا چون مفاخر و شایع محاسن و فضایل آنحضرت
که این معنی معلوم نبود جواب ایشان در وقت دهم جبرئیل ع گفت مرا نیز حقیقت این معنی معلوم نیست بر دوازده
حضرت خداوندی طبع علام معلوم کرده ترا وقت گردانم رفت و معروض اهل ان کرد حق تعالی فرمود ای جبرئیل ع جبرئیل ع
و یسفا دینی و خیرتی ان خلقی اخرت و ایتیمه و یقیمه الی عبادی که بنمیر من است و برگزیده من و برترین خلق من است

او را از همه عالمیاں بزرگ کرده ام و به بندگان خاص خود فرستم و هست او را خضر ترین سالکانند و وی از خضرین است
 است سو کند بعزت و جلال وجود و کرم و مجیدین که برگزیده ام محمد و است او را میسر از خلق آسمانها و زمین بدو هزار و
 دویست هزار سال آدو هست او را و در ستر بر الکریم بخیرترین صورتی جز او را و از غیر مجیدین متوجیهین با عین مسرورین
 بعظم الامیاء و امهائیه روز قیامت همه مجرب باشند از قبایح همه امرو با بغایت تلاحج و دستهای و پاهای و رویهای
 از آتیه و منور تا خجایر بر و نعمتهای شان مقرر شده اند و خورم در زبان حال ایشان امیاء معظم با جمیع طوائف ام در جل
 محمد صلی الله علیه و سلم باشند و در چنین بزرگی از امتان محمد صلی الله علیه و سلم بقلم قدرت این کلمه مثبت ساخته تا تم که آلی
 الله لا اله الا انا ای خیر نیل شده از نسیب محمد و است او این است که شنیدی خیر نیل هم باز آمد و خبر ما را بعین هم رسانید از بزرگ
 دست مبارک بر سر نهاد و گفت یا رب اجعلنی من امته محمد صلی الله علیه و سلم بیت ربی طعی که عالم شد طعیاتش
 از سفره اندازان جلش مراد کن فلکان مقصود گویند کما ابروی واقاب قوسین و واقعه دهم بشارت
 صدیق است و آن چنان بود که دریا بود که بروی بعضی غیبات کسوف شد چنانکه در بابت جنات و حور
 قصور آن بدید و عرش مجید بالما یکو حافین صافین حول العرش متبادر کرد و ملائکه را بیست مرتبه استغفار از برای
 محمد صلی الله علیه و سلم دید از خیر نیل از احوال محمد و محمدیان استغفار نمود و گفت هو بی الرحمة و شفیع الامه با هم
 شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن کنج محنت تبرک جست حق تعالی از برکت محمد صلی الله علیه و سلم از برای وی
 فقر چاه درختی برویاند و بر سر حد کمال ساینده و فی الحال میوادی بچگی رسید یوسف هم در آن کنج قناعت از محنت مجت
 برکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن کنج قناعت از محنت مجت
 بودیم ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریم و انکشت بجانیه النور یا ذنابا و انیت کند که چون موسی هم با خدا الوار
 مشرف گشت از قابله بجهت و سرور در زاویه طور بالما یکو غفور بل و علایین مناجات معروض گردانید که خداوند ما را بزرگ
 مکرم گردانیدی که هیچکس را پیش از من باین دولت مستعد نساختی حق تعالی فرمود که ای موسی نظر کردم در دلهای
 بندگان خود هیچ در امتواضع ترا ز دل تو نیافتم از برای آن بر سالت و بکلامت برگزیدم فخذ ما آتیک من
 و مت علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه و سلم موسی هم گفت الهی محمد کیست که محبت او با توحید تو قرین باشد
 در وقت مرگ فرمود یا موسی بن عمران محمد است که نام او را بر ساق عرش نوشته ام میسر از خلق آسمانها و زمینها
 بدو هزار سال یا موسی میخواهی که من نزدیک تر باشم تو از سخن تو بران تو و از و سواش بل تو بدل تو و از روح تو
 در آن تو و از نور دیده تو دیده تو و از تن تو تن تو و از لب تو لب تو و از زبان تو زبان تو و از سانی تو سانی تو

بسفید کاشیستم تو گفت آری از وی من بجزرت تو و تمنای من بجناب قدس تو بنین است حق تعالی فرمود ای محمد
صلوات بر محمد صلی الله علیه وسلم بسیار فرست و بنی اسرائیل این پیام برسان که هر که بمن عطا کند و در دل او
انکار محمد باشد زیانیده و زخ بروی مسلط گردانم و او را بجای با محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم ماند
بمرتبه مردود گردد و کسی که بر وی رحم کند و هیچ پیغمبر بشفاعت وی قیام ننماید و شتگانش بروی میکشند تا
آتیش جهنم و جادانی بدوزخش محبوس گردانند موسی علیه السلام گفت خداوند اینچنینم که بدانم محمد کیست که تقرب من
بجذرت تو میسر نگردد و گرد برود و بروی فرمود که یا موسی لولا محمد و امته لما خلقت الجنة
ولا النار ولا الشمس ولا القمر ولا الليل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلّا ولا ایاک
و اگر چنانکه اقرار کنی بنبوت محمد علیه الصلوة والسلام و بروی درود نفرستی
ترا آتش بسوزانم اگر چه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله و سلامه علیه موسی علیه السلام گفت اقرار کردم و گواهی دادم
بفضل محمد صلی الله علیه وسلم و قبول کردم که بروی درود بسیار بفرستم آری سوالی دارم میخواهم که جواب آن کنم
فرمائی انا احب الیک ام محمد خداوند من و دوسر من نزد تو یا محمد حق تعالی فرمود ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من
و مقرب است که حبیب و دوست است از کلیم موسی علیه السلام گفت خداوند مرا کلیم خواندی و محمد را حبیب چه فرق است
میان حبیب و کلیم فرمود ای موسی کلیم کسی است که خدایت را دوست دارد و حبیب کسی است که خدایت را او را خود
دوست دارد و کلیم کسی است که آنچه کند برضای الله تعالی کند و حبیب کسی است که آنچه رضا او باشد الله تعالی کند
یا موسی کلیم کسی است که روز را بصیام و شب را بقیام بگذراند چهل روز متصل روزه دارد و چهل شب متعب
احیا کند بعد از آن بطور سینا آید و با من مناجات کند و حبیب کسی است که بر فراش خود در خواب باشد و من
جبریل امین را از پیرائی او بفرستم تا او را بکمر از طرفه العینی بجناب قدس حاضر گرداند و او را بسجای رسانیم که هیچ
مخلوق بدان مقام بر گز نرسد ای موسی بآن سخن گفتیم و تو بطور سینا و با محمد علیه الصلوة و السلام سخن گویم و او بمن نزدیک
من فوق العرش من قاب قوسین و ادانی شعری با علی السماء تکلم رتبه و جبریل نامی را حبیب مقرب به بعزته
سیدنا علی کل امیه و ملتنا فیها النبیین ترغیب و واقعه دوازدهم بشارت داود نبی
بود علیه الصلوة والسلام نقل است که داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مناجات
فرمود که خداوند من در زبور نورانی ساطع مشاهده میکنم که بر دقت بتلاوت آن مشغول میشوم محراب من در شش
و اهر از ورمی آید و دل مرا روح و رحمت فرو میگیرد و صومعه من منور میگردد خداوند آن نور چه نور است

حق تعالی فرمود چون محمد بن مصطفی صلی الله علیه و سلم لاجله خلقت دنیا و الآخرة و آدم و الحنظل و النار و اود
علیه السلام آواز برآورد و نام محمد علیه السلام بر زبان راند و گفت محمد رسول الله بیکبار طیور و وحوش و هر
ارض و کوه و دشت و بیابان همه بجاواب او درآمد و زبان بگفتار صدقت یا داود بگشتا و ند فذلک قوله
و لقد اتينا داود من قبلنا فضلا لیمجال اقربی معن و الظنیر بعد از آن دیگر هر مار و سگی و تپاوت زبور شتعل
نمودی بدایت بکلام لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی و اقع سیزدهم بشارت سلیمان داود است
علیهما السلام و آن چنان بود که روزی سلیمان بن مویس خود از صطخر عزیمت مین کرده بود و شاد روان بود
چو اعلی میرفت چنانکه در عرائس امام تعلی مشروح معین است چون در هوا بجا ذی مدینه حضرت رسالت پناه
الله علیه و سلم رسید فرمود بنده و ابرو و بینی منی آخر الزمان لمحبی لمن آمن به و اتبعه این موضع در هجرت پیغمبر
خواید بود صلی الله علیه و سلم خوشحال آنکه بوی ایمان آورد و متابعت او کند چون از انقام ده گذشته بجرم کعبه رسید بان
دید و حوالی کعبه نهاده و مشرکان عرب بعبادت آنها مشغول از انجا گذشت چون حضرت نبوت شاعری
و تارخ از انقام تبار و فرمود کعبه در گریه آید حق تعالی کعبه وحی فرمود که سب گریه است کعبه گفت الی بدانی من
انباک و قوم من اولیاک نزد اعلی و لم یخفوا فی و لم یصلوا عندی لم ینکرک بحضرتی و الا صنام تعب و حونی
من دونک خداوند این پیغمبر نسبت از پیغمبر این تو با جماعتی از اولیاء تو بر من گذشتند و فرو دنیا مند و و گانه
بقعه او اند و بنده که تسبیح تو پیرداختند و حال آنکه بتان می پرستند در حوالی من چنان کعبه این شکایت بجا حضرت
عزت جل و علا رفع کرد حق تعالی فرمود که ای کعبه بگری بگری که زود با صاحب ترا از رویهای ساجدان ملوک گردام
و قرآنی عظیم اینجا فرو فرستم و پیغمبر درین بقعه معیشت گردام که احب انبیا باشد و جماعتی درین مقام نصب کنیم که بجا
تو می دازند و بعبادت من سر فراز گردند زیارت و طواف تو بر ایشان فرض گردام حتی ید فون الیک دفیف النفس
الی و کما و یحجون الیک حنین الناقی الی ولدنا و الحماة الی یهتفونها و ترا از الواث اصنام و اسجاس را ملا می گردام
و از عبده شیطین و مرقه مشرکین باز رانیم بعد از آن سلیمان بن مویس حلی و علا در آن بقعه شریفه نزول فرمود و بنا
و نیاز اقدام نمود و نزد کعبه پیچ ناخت و پنجه را رگاو و بیست هزار گوسفند قربان کرد و با شرافت قوم خود اظهار
نمود که این مکان است که بنی عربی علیه الصلوة و السلام از اینجا بیرون آید و نصرت الی قرین او و لشکر و سپاه
باشد و حکم شمشیر و تازیانه او بر مخالفان روان بود و وصیت و شوکت او یکا هده راه در این زمان تاثیر نماید
نویس و بیگانه و قریب بعید در الماع طمعه الحقی نزد او یکسان است و علامت ملائکه و صدگان فتور در الماع رسالت

واجزاد احکام شریعت اور ادینا بدو شحال کسی کہ بہکلام بعثت آنحضرت است سعادت یافته بتصدیق او پردارند و بجزمت و طاعت او سرافراز حاضران گفتند یا نبی اللہ از زمان ما وقت خروج آنحضرت چه مقدار فرصت باشد گفت ہزار سال تقریباً و بعد از ان از ان مقام رحلت فرمودہ بود النہل عبور فرمود کذا ذکرہ الثعلبی فی العرائس واقعہ چہار دہم شب است شعبان پیغمبر علیہ السلام کہ با قوم خود گفت کہور کعب بن نمود کہ تمامی زمین از نور ایشان منور بود یکی را کعب دراز گوش و دیگر شتر سوار سی و لیکن را کعب بصر اجمالی بود نورانی بر مثال ماہ تابان بخشان و نور افشان و را کعب چار عبارت از عیسی است و را کعب بعیر اشارت بمصطفی صلی اللہ علیہ وسلم واقعہ پانزدہم اشارت عیسی بن مریم است علیہ السلام در عرائس امام ثعلبی آورده است کہ روزی جواریمن بصید باہی مشغول بودند کہ عیسی بن مریم ایشان بگذشت از ایشان پرسید کہ در چہ کار اند گفتند با صطیبا و باہی مشغولیم فرمود چرا موافقت نکنید تا اصطیبا و آدمیان کنیم گفتند ترا چہ نام است کہ تو ہمیشہ است کہ ام فرمود عیسی بن مریم عبد اللہ و رسولہ پر سیدند کہ در مرتبہ نبوت هیچ کی را از انبیا بزرگو توفیق است گفت آری پیغمبر عربی صلی اللہ علیہ وسلم کہ اگر من بجای نعلین او باشم اورا آن اصلیت مسلم است جواریان با او میان آوردند و میان بتابعیت او بستند و با او ہمراہ شدند ہر جا کہ سہ شدند با عیسی بن مریم گفتندی فی دست مبارک من زدی از برای بر یک دو قرص از زمین برآمدی تا بدان دفع مجامعت نمودندی و چون تشنه شدند ی بن مریم مبارک او آب صاف جوشیدی تا بان تسکین عطش حاصل آمدی جواریان بدین معاشرت با یکدیگر مجامعت می نمودند و این کہ است در بارہ خود رفعت شان و جلالت بران میدہستند تا روزی با عیسی بن مریم و اطہار انبیاء یعنی نمودند کہ یار و یار اللہ من الفضل منا اذ اشدنا الطمنا و اذ اشدنا سقینا و امنابک ابتمنا کہ از ما فاضلتر کہ طعام ما مہیا است و شراب ما مہیا است و ایمان ما طاعت تو آید دل از غبار انکار مصفی داریم روح اللہ فرمود فصل منکم من یعلن ہذہ و یا کل من یشہ فی فاضلتر از شما کسی است کہ کار بدست خود کند و از کسی خود بخورد و بعد ازین بقصاری مشغول شدند و از کسی بدست خود معیشت حاصل میکردند واقعہ شانزدہم اشارت عیسی بن مریم است چنانکہ در انجیل نقل از زبان عیسی بن مریم آورده است کہ فرمودانی ذاب الی ربی و ربکم و الفارق لیطا جا و ہوالذی شہد الی الحق کاشہدت لہ بالحق و ہوالذی نفسی کل شیئہ و مراد از فار قیطا پیغمبر است صلی اللہ علیہ وسلم و معنی آن بحق احد نزدیکی است و شہادت آنحضرت رسالت یا صلی اللہ علیہ وسلم در بارہ عیسی بن مریم کہ ہزارہ اہم سابقہ کذب متابعان عیسی بن مریم کردند و پیوستہ در ہر باب ایشان در حق ایشان میگفتند تا آن زمان کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم مبعوث شدند بر طبق قول ایشان ادا شہادت نمود و کذب و بہتان معاندان تجہیز و تہیہ و اطہار فرمود و از ابن عباس رضی اللہ عنہما روایت است کہ حق تھا

وحی کرد پیغمبر که ایان از محمد صلی الله علیه و سلم و امت را بگو تا ایمان آید اگر محمد لودی آدم را
 نیافرید می و خون عرش را بر آن نهادم که و کان عرشه علی الماء مضطرب لودی لودی کلام الله محمد رسول
 بر دوشی نوشتیم بر کتف نام من و نام حب من ساکن کسب نکبت اصطراب حرس ار رکت این کلمه نسکس می یاز
 اگر دل بنده مومن نیز بمقتضای او آنک کتب فی تلویهم الایمان از اضطراب جوف و فلق خنیت بسکول
 و است مقل کرد که الابد کبر الله نظم العیوب عجیب و غریب نباشد که در نشانی که تعلق بحکمت هائی
 و جواب بر رگان و وایعاب جنیان و اشارات کاهنان دارد و بتاری که سلیمان اخبار و صایطان اخبار و
 واقعان سراسر صد و ریافته و درین فصل صحت واقعه من کرد و واقعه اولی بسار سبب گویند و بود که
 که ملازمان و تبع وی بودند چنانچه از باب تواریخ و اصحاب سیر در کتب خویش محروم و متر ساخته اند و چون از ان
 در رسته عجایات میجوید در دخته که یاد شاه کتورستانی صاحب قرآن و سر و عالی را می باد شاه نشان مسمی حمیرین
 ملتب بملک شیخ رفعت جاده اریضاجان تحت و کلاه سر آمده بود و کمرت ممالک توکیت ممالیکار سلطنت
 خواقین بران ممتاز گشته تا محمد اسحاق هم در مغاربی میگوید که وی از اول آن رخ باد شاه بود که مالک مالیکت
 بودند بالشکر کثیر که از و را می تغییر و کبر صد و شتی و بینه بر او از نصرت تعار و صد و سیزده هزار پیاده سعادت
 بریم جاکیری و کتورستانی و تعمیر ویرانی و تسخیر آبادانی عرصه جهان میودن گرفت و مراد و از راه و نواب
 بسیار بودند از جماد ایشان عیار بسیار که زیر کترین و زاده بود و بسیار بای ترین عیال بلاز متش مشر گرداید
 نامدار و علماء عالی مقدر چهار هزار اعتبار نمود چون آیات نصرت آیاتس سواخی که مختصر رسید ساکنان که در
 که ملوانم خدمت و مراسم ملار مت پرده است و سرانظر تعظیم و توقیر بجا نیارودند ملک تخر الیتان مبنونش اواد و از سر
 ایستان قبوض گشت غمبار بسیار که وزیر خاص بود و مشاورت اختصاص فرمود و از کیان تسکایت نمود و سبب این فعل نام
 رسید وزیر گفت ای سلطان کتور کشا و ای بام گیتی نما بر نیمه زیر تو پوشیده نماد که اعراب جهالت غیری است
 طبعی دین حرم همانا بقدر است که ترفن اختصاص آن کثر آیتی یافته است سبب کم و موجب تخر اینها قرب جوار
 شد آنست اینخانه بزرگوار است که تخریب بنیان آن خانه عازم شد و قتل رجال و سببی را را می ابل که باز هم گشت مجروح
 این نیت کرد و دل گرداید و دود حق بجانه و تقاضای بر دوشی کجاست بغایت صعب تا بنده که از چشم و گوشت می
 و ان و تنی فساد و ان شد و متن که بر آن فساد بر تیره بود که بچکس را تحمل یک ساعت مصاحبت ملک نبود این علت مردم
 مستولی بر مشد ناز استیلا آن قریب با سر برده هم رسید ملک و بریر گفت تا این چهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه

اختیار کرده بود جمع کرد و در معالجه و مداوا اهتمام تمام نمودند بجای نرسید و همه چیز اختراش نمودند ملک بنیات
 تنگدل شد یکی از حکما که دیده داشت سختانق اموز دنیا بود با وزیر گفت که اگر ملک مافی التیمیر خود با من تقریر کند و آنچه از وی
 برسم پوشیده ندارد معالجه این مرض میسر گردد و وزیر این سخن بنیات مبتیج گشت و همراه بلا از بیت ملک آمدند و حکایت
 حکیم با ملک تقریر افتاد بعد از آنکه خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک سوالها میکرد تا سخن بانجا کشید که از امر
 چیزی ملک را شاید بخاطر گذشته باشد ملک تصدیق او نمود و آنچه از تحریب خانه و نسیب و غارت اهل و اندیشه بود
 با وی در میان آورد حکیم گفت سبب این مرض این است که پادشاه بدین ای بادشاه که صاحب این بیت عالم البصر و البصائر
 است و بر اسرار مطلع این اندیشه را زدل بیرون کن تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه تمام از دل بیرون کرد
 و بجای آن نیتهای خیر در دل مصمم گردانید هنوز آن حکیم در صحبت وی بود که از آن علتش خدا تعالی عافیت بخشیدنی
 الحال از دین مجوسی بدین اسلام درآمد و ملت ابراهیم علیه الصلوة و السلام قبول کرد و در تعظیم و احترام بیت الله
 مبارک نمود و از علما طریقه زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه مخصوص و مشغوع تمام بقصدیم رسانید و از برای
 ساکنان حرم ضیافت پادشاهانه ترتیب فرمود و چنانکه اهل مکة خاص و عام غنی و فقیر از آن جشن زلفهای برداشتن
 فرمود تا بجای غسل تاب در قدحهای ضیافت می پیویدند و بهان شب بخوابش نمودند که چنانکه بضیافت احترام بجای
 بیت الحرام نمودی حرمت کعبه محترمه را نیز رعایت نموده سرتاپا جامه اش پویشان علی الصباح بفرمود تا از حصیر جامه
 ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگر شش واقع نمودند که این جامه نه در خوردن و این خاتون معظمه است جامه ازین بهتر
 ترتیب کن روز دیگر جامه از مغایر تر که در عرب شایع و وافر است بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سیوم با وی
 گفتند که این جامه نیز بهتر و ازین زیبا تر خلعتی پویشان روز سیوم بفرمود تا بهفت جامه از حریر و بر دیانی که خلعتها
 فاخره و لباس قیمتی بود کعبه را طبس ساختند و این سنت سنید و التزام این عطیة الی یومنا از آن ملک بزرگوار یاد
 مانده و لباس آن خانه لباسها پادشاهانه میان ملوک و اشراف الناس سنت مذکور و رسمی مستحسن گشته بعد از آن فرمود
 تا بتان را از کعبه بیرون انداختند و زنان حاضر و نفوس را از در آمدن منع کردند مقرر بر آنکه من بعد دیوار
 آنرا سخن قربانی طمع نگردانند فرمود تا در می یافتند و بر کعبه او بخشند و یکصد آن هم ایشان تسلیم کرد و از آنجا
 متوجه مدینه سلیمه شدند و آنروز مدینه بقرعه بود در وحی شیمه آبی و خانه و بنا داشت چون ملک آنجا نزول فرمود
 از جمله چهار هزار یکم چهار صد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند در پیش ایشان حکیمی بود بنیات و حکمت ما بر شما ملوک
 در حوالی و نواحی آن بقعه تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که این است آن بقعه که هجرت گاه پیغمبر آخر الزمان خواهد بود

و ممکن و بدش اینجا تقریر پذیرفته و بعد از استشاه و افتخاره شامل باشع از ملازمت تبع تخلف نموده بر
توقف جازم گشتند و عهود و مواثیق بایکدی گرد میان آوردند که بدین دیار ساکن شوند و انتظار قدوم آن مجتهد
میریز تا شاید که بدولت ملازمت و شرف خدمتش مفتخر گردند و اگر بضرب یا بجلستان ازین عزیمت خواهند باز داشت
مستاقه نگردد و چون اتفاق آن بجا علت باقامت در آن بقتعه بمعلم سید عیاریسا و وزیر اطلبید تا سبب بجا
موجب تخلف نمودن از ایشان بازجویه ایشان گفتند که از تحاریر علما و مشاهیر حکما بما چنین رسیده که این موضع
مبارک و مقام متبرک دایم حیرت و سرای مهاجرت خاتم پیغمبران علیه الصلوٰة و السلام خواهد بود که اسم او محمد و ملک او
مؤید خواهد بود صاحب القسطنطنیه الناقه صاحب الحاج والبرکوة صاحب القرآن والقبلة صاحب اللواء المسنن
صاحب قول لا اله الا الله مولدش که و هجرت او اینجا خواهد بود و روح مقدس ابراهیم بدین بده از قالب پاک بر حوض
قدس و گلشن افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آنست که بهرین دیار محل اقامت اندازیم که می شاید تا یکی از اولاد
ما شرف مجلس نبوت دریافته بسعادت ملاقات و بی سر فراز گردد و وزیر را از خیرین مقال ایشان تمنای موفقیت
در خیال افتاد و چون بر شهریار جهان حقیقت حال متعلقان و صدق مدعای ایشان روشن شد و نیز خواست که
در اقامت موفقیت نماید بقصور آنکه از آن عطیه بی نصیب نماند اکثر لشکر نصرت شمار و شوکت اعوان
انصار او را از یمنی مانع آمده اشارت فرمود تا از برای هر یکی از آن چهار صد حکیم سعادت قرین منزلی ساختند و
تعیین نمودند و هر یکی را از ایشان جاریه و در سلک ملک بین درآمد تا طریق توالد و تناسل بر ایشان مسدود نگردد
و هر یکی را بطای جزیل مخصوص گردانید و باقامت در آن منزل سلامت ایشان را ترغیب نمود و کتابی مشکین
بحسن خطابی مرقوم ساخت و در عنوان آن نامه گرامی نام نامی سید بهامی علیه الصلوٰة و السلام با سیطره
فرمود که ای محمد بن عبدالله خاتم النبیین و رسول رب العالمین من تبع حمیر من و روع اما بعد یا محمد فانی امت بک و
بکتابک الذی انزل الله علیک و انا علی دینک سنک و امت بک و رب کل شیء و کل ما جاء من ربک من شرائع الایمان
والاسلام و انا قبلت ذلک فان ادرکتک فبها و نعمت و ان لم ادرکک فاشفع لی یوم القيمة و لا تمنس فی فانی من
امتک الاولین و تابعک قبل ممیتک و قبل ارسال الله تعالی ایاک و انا علی ملک و ملة ایاک ابراهیم خلیل الله علیه السلام
بعد از آن نامه را مهر کرد و بر زر و گویند که بران مفر این کلمه منقوش بود که الله الامر من قبل و من بعده و یومئذ یفرح
المؤمنون و نامه را بتمامول سپرده و محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر بدولت ملازمت آنحضرت مستغنی
گردی و زمان بخت آنصاحب دولت را دریابی این رقعه خلاص بملازمان خودی اختصاص تسلیم نمایی و الا باولاد

خود سپار و در صیانت آن وصیت بجا آر که بطناً بعد بطن ایضا و تو در محافظت این نامه کوشند تا آن زمان که بنظر کنیما اثر حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم و تبع بعد از فراغ این قضایا میمان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه حلت کرد و بقلسان که بلده است از بلاد همد رسید آنجا شربت مرگ خشید و سر بعباده لحد در کشید و گویند از روز فوت تا بر روز ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هزار سال بودنی کم و نه بیش پیش از رسیدن تو پیش از هزار سال + شیخ در آرزوی شیخ بودن تو بود + و گویند فرقه انصار که نصرت آنحضرت نمودند از اولاد آن چهار صد حکیم بودند و آن نامه شیخ از آباء و ابناء و از ابناء و اولاد و احفاد مستقل میشد تا بابو ابوالانصاری رضی الله عنه که بیت یکم فرزند شامول یهود بود و چون آنحضرت سید البشر بجانب یثرب متحقق شد آن نامه تا وصیحه که امی یثرب و جده ای که مکنی بابی لیلی بود بستانقبال آنحضرت فرستادند چون در قبیله بنی سلیم با آنحضرت ملاقات کرد فرمود علیه السلام تو ابولیلی هستی گفت آری گفت با تو کتاب تبع همراه است آنرا در متحیر بماند و حال آنکه حضرت را پیشیناخت گفت من انت فاتی لست اعرف فی وجهک اثر السحر کیستی که از جبین مبینت اثر سحر مشاهد میشود فرمود انا محمد صلی الله علیه و سلم هات الکتاب نامه را بیا ابولیس نامه را که میان پرد و با پیچیده بود و در اختیار آن کوشیده آورد و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تسلیم نمود و چون بر مضمون آن نامه وقوف یافت بزبان ارتضا بته نوبت این کلمه تکرار فرمود که رحبا بالاح الصالح بعد از آن که ابولیلی بنظر کنیما اثر رسید امر بر حجتش فرمود تا بشارت قدوم آنحضرت صلی الله علیه و سلم باصل یثرب رساند و ابولیلی بهر که میرسید آن بشارت میرسانید تا هر کس نوعی عطا و رخصت میگردانید و بشرف قدوم آن منبع کرم وجودی نازید و میگفت غزل رسید آن شهر رسید آن شهر بیا را یدایوان راه فر و برید ساعد برای خوب کنان راه خطایاران که بخت آمد که ایشا رخت آمد سلیمان بخت آمد برای عزل شیطانرا + بگو پیش من جانت بگو امر او حاجت + سلیمان خود و همید اندر زبان جمله مرغانرا + واقعه دوم خواب مرثدین عبد کلال بود و تعبیر غفیر امیره فن سیر و تواریخ و سکه المکنه عوالی شامیچ چنین تقرر نموده و در سلک تحریر منخرط فرموده اند که مرثدین عبد کلال از مشاهیر ملوک البطال و جنایا اصحاب شهامت و اجلال بود و شبی خواب بایل دید چنانچه از مباحثش خواب و آرام از وی بر مید و بعد از تیقظ صفح ضمیر منیر از ضبط آن خواب خالی دید و صحیفه خیال از انتقاش و ارتسام آن واقعه ملال فارغ یافت یعنی خواب خود را فراموش کرد و تفرقه خاطر بجهت نسیان واقعه زیاده گشت و ملائش بفرود و کیفیت حال با مادر خود که در فن کجای بی نظیر بود تقرر نمود و بواسطه نسیان خواب آن کاهنه از جواب عاجز گردید سائر کاهنان عرب باجمع کرده گفتند

گفته گفتند اگر صورت واقع بر صفحه و اگر منتقل شودی تعبیر آن بوحی تقریر نمودی چون چهره عروس جواب تمام
در تمام حجاب متواپست تعبیر آن نمودن و عقد این مشکل باز گشتودن در کمال توارست بعد از آنکه
بجز کاهنان متفرق شدن حل این عقد در صیرورتنازیم مهات میبود و بهواره در طلب الفتاح تمام تمام
تا روزی از غایت دلتگی بریم شکار بیرون آمده مرکب در عقیب بوی میدوانید تا ارجیل در دم و لشکر چشم نمود
و از کثرت حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرتب بی آب و تاب گشت سابه میجست که رانی استرحت با
در آشتای این بدین کوی رسید چشمش بر دوشه خانه افتاد که در جوار غاری ساخته بودند متوجه آن تنه پیرزالی است
او نیزون آمد و استند عالی نزل نمود و مرثه کلال با شاریت آن پیرزال دران منزل نزل اجبال فرمود و برتر تر فرشت
پهلوی برستر اسرحت خواب افت چون بیدار گشت دید که دختر بس صاحب جمال بسته بانواع نیروی کمال بر سر
او بسته با جمال موزون و حسن روز افزون بر یورانی مناسب جل گوناگون صد هزار آئین بسته و در خانه است
که حسن و باحت از و میکید گویا آفتابی بود که از زیر نقاب می درختید ابروان مقش بر فلک پستانی چون تو قمر خیزه
جبهه سلسلش بر منوال نقشه بر گوشه گلزار خسارش کرده بود حقیقه یا قوتی دانست در هنگام تقسیم نیم چون انا حند
منش بود شبکات زلفش بر چهره گلگون از بهر صید و لکما محزون چون دام سیاه دان شستی می نمود در برابر
بجست افرائی اسنانش در دوج عقیقی دانش چون پروین در صندوق فیروزگی آسانش بچوب و سرور می فروزد
ابیات بر واریه و دانه های پر نور + صدق را آب دندان داده از دور + و و لشکر چون عقیق آب داده +
و و کیس چون کند تاب داده + فسونگر کرده بر خود چشم خود را در زبان بسته با بر و چشم بداده + حاصل چنین ختر
نیک اختری با مرثه بر سر قد گفت و شنید در آمد و بجا و طبیعه را و می گفت که ای ملک نامدار و امی بادشاه کمار
از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ بمانی و بجمع آمان امانی محفوظ باستی هیچ آرزوی طعام در کمره ازین سخن بوی
معرفت خود شنید و از سمعی برانیدیشید که نباید بواسطه تنهایی دشمنی بروی دست یابد و یا از اوج شاهی بخت
تنهایی افتد تغافل نموده بجا بادرت نمود و خود را بشغله دیگر مشغول کرد دختر که لغبنون فرست آورده است و
کیاست پیر بسته بود پادشاه را از آن اندیشه دل فارغ ساخت و بقاء و عا ملک پر دخت گفتای باز شاه عالی
وای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از غشت و سمن و دای تن نازنین تو باد و عین الکمال سر اید و عظم
و جلالت مر سادای ملک تفرقه انجا طر تر تعریف راه ده و باز از آن اندیشه پاک بردل از یک پیشه پاک سبه که امید واری
بجای ندری است و وصول بذروه امنیت بر برکت امنیت تو چون خاطر خاطر مرثه فارغ ساخت خوانی نهاد و

بیندخت چون مرثدا از طعام باز پر دخت دختر قدحی از شیر خالص پیش آورد تا ملک بیاشامد از غایت ملاحت و
 لطافت و بیاحت و تشریر و لذیر و حرکات و سکناات بی نظیر آن دختر نیکو منظر ملک عزیمت مصمم گردانید که در
 کاخش در آورد و در عقد صبا حش منجر گرداند از وی پرسید که ای دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت عقیقه
 مرثد گفت که آنکس که او را نام خواندی و گوئی دعا در میان تنائیش خواندی یقین اسم و لقب و فرحت نسبت میداد
 دختر گفت آری پادشاه جهان پناه جوان بخت سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر پادشاه مسند عز و جلال و مرکز دانه
 اقبال مرثد بن کلال که جمیع کاخنان میمون فال بجسته انحلال اشکال که در خاطر خاطر محقق داشت جمع کرد و مشکل
 از ایشان حل نشد و هیچکس خاطر او را از آن بند بیرون نیاورد مرثد گفت ای عقیقه این قصه پوشیده را دانی و این
 واقعه مبهم را بیان کردن توانی گفت بل ملک خوابی دیده که از قبیل اضغاث احلام و احداث او نام هست و
 بر حقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاعی تمام هست مرثد از استماع این خبر چون گل از باد سحر شکفت و از غایت خوشی
 و ابتهاج با وی گفت که ای عقیقه ابرو ده خفا از روی این عروس زیبا بردار و این باز پوشیده را آشکارا کن
 ای ملک در خواب چنان دیدی که گرد باد دانی متعاقب یکدیگر میداشد و بجانب آسمان متصاعد گشت چنانکه رفت
 رسید و از تجویفات آنها آتش می درفشید و دودی از آن میان بیرون می آمد بعد از آن جوی آب دیدی
 چون چشمه آفتاب روشن و بر مثال درخت شاد صافی تن روان گشت و ندائی بانقان غیبی شریف میرسد
 که مردم را باشامیدن آن آب دعوت میکردند و میگفتند هر که از این آب صاحب طریق عدل انصاف کفی اغتراف نموده
 بیاشامد سیراب گردد و آنکه بر سبیل جور و اعتسافان بر آب نهاده بحر صحت کام اضطرار نماید بخندان و خسران مبتلا
 شود و مرثد تحسین فرموده گفت بل صورت واقعه من همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن عقیقه گفت آن گرد باد دانی
 که بهو امیرفت ملوک و پادشاهان و آن انتشار و دود نمودار مخالفان جسد و آن آتش درختان نشان
 نوافشان و آن جوی آب اشارت بحکم نافع و شریعت شارع و آن شخص داعی عبارت از پیغمبر است و آنکه باز
 آب خورد مطیع و متابع و آنکه جوان صفت دبان در آب نهد و بحر صحت میکشد کنایت از عاصی منان یعنی سر
 صاحب انصاف و عدل باشد متابعت او نموده از تشنگی بودائی غواثیت و ضلالت مصون و محفوظ ماند
 و کسی که مرتکب افراط و تفریط باشد با او مخالفت نموده در غرق جهالت و کسالت هلاک گردد و مرثد سوال
 کرد که این پیغمبر بصدیق مبعوث گردد یا بجنگ گفت سوگند بجزت آن خدای که آسمانها را رفعت داد و باران را آسمان
 فرستاد که این پیغمبر بر حق است و خونریزی بر خلاف حکم الهی مطلق براندازد و نبات ملوک باسان کنیزان است و پیغمبر

[illegible]

زمین ایران تا من و یار و یار بادیه خوشخوار بود لغزت و راه رفتی ندانست فرمود تا عجلاله الوقت ده هزار
 درم بدو الیزن برسم انعامی تسلیم نمودند و الیزن آن زربستان دوردست را چرخیت و می آمد و در راه میرخت
 تا چنانچه بو شاق خود رسید هیچ مانده بود چون نوشیروان بشنید گفت و الیزن از خاندان بزرگان و دودمان
 ارباب احسان است اقدام او برین امر خالی از مری نخواهد بود و از وی هتسار باید نمود و الیزن گفت معاذ الله که تلف
 کردن آن در مهابنیج استحقاقی بوده باشد تا از سر سختی اسیرانی نموده باشد بلکه نایندگان خسرو را معلوم گردد
 که ما از مطلق آمده ایم که خاک آن سرسبز درویشیم است مانده از برای درم و دینار بر آستانه این پادشاه عالی مقدار آمده ایم
 بلکه مقصود آن بود که با مدادش کمر و سپاه ملکشاد کام به ملکات باز فرستد تا بر خیم تیغ آبدار آتش کین تسکین چشم
 و باد قمر تاج و تخت ابر بهر را با خاک برابر کنیم این عذر مقبول افتاد و الیزن با دلداری داد و خاطر با صلاح کار
 او در آورد اما قضای آسمانی معاونت و الیزن را بکام دل نرسانیده بعالم بقا فرستاد و پسر اوسیف در خانه
 ابرمه پرورده شد و ابرمه را از مادر وی دو فرزند دیگر آمده مکتوم و مسروق و سیف را از خوردی باز منظره آن بود
 که وی فرزند ابرمه است و ایشان برادران مادر و پدری اویند و چون به هم چیز بر ایشان فایق نمینمود بر ایشان کشتی
 مینمود و روزی میان او و یکی از برادرین گفت و شنیدی پیش آن زمان برادر مرا و ابرمه زشت کرد و گفت تو بنده ای
 بکدام مرتبه با مقاومت مینمایی سیف ازین سخن تافه شد شمشیر برداشت و پیش باز رفت و گفت راست بگو که
 پدر من کیست و اگر نه هم ترا و هم خود را بقتل رسانم مادر بگریست و گفت ای نورپرد دیده و ای فرزند پسندیده تو در
 کمال شرف و حسب و طهارت نسب بیش از همه شاهزادگانی و پدر تو و الیزن بوده است از صنادید ملوکین
 تعدیر ایزدی چنان بود که این قبیح صورت پدید سیرت زشت منظره کوحیده مخبر مستولی شوند و آزادگان را بنده گیرند و
 شاهزادگان را اسیر ویران کنند سازند از بنده مادر ترا بجز و قهر از پدر تو و الیزن بستند و پدر تو از دیو و دماغ در جهان آوازه
 گشت سیف گفت ترا هیچ معلوم شد که بکدام اقلیم تو جد نمود و پای افراز بکدام ناحیه بازگشت گفت چنین شدیم که
 سویی بارگاه خسرو ایران نوشیروان نهاد و کیفیت احوال و من بعد معلوم بقیا و سیف گفت من غریب بگرددیم
 خود را از تنگ این سیاه چندان مرانده خواند برانم مادر را و دایه کرد و آنچه حسب القدر میسر میشد از سلاح و مال
 با خود برداشت و جمعی از ملازمان پدر و خدمت شوم آن شاه داد گستر که مانده بودند در خدمت او روانه شدند و سر
 ببلاد روم نهاد چون بلازمت قیصر رسید سخن او را بسمع ارتضا اصغان نمودند از بلاد روم با یوس و محروم بازگشت
 و بدین حضرت پادشاه عادل خسرو نوشیروان آمد چون حال پیش پادشاه بگفتند دانست که پسر و الیزن است

از تهامت عقل و زانیت زای و تدبیری خبر کردند در حال لغز نمودن او را پیش تخت آوردند و سخن دلپذیر و سخی
 بستند و نوشیر و ان از جهت حق خدمت دیرو کمال عقل و شرف حسب و نسب سیف را یکو بنوخت و مکریم تمام بجا
 آورد و عاجل الحال و هزار درم انعام فرمود و او نیز بطریق سنت پدر آن در مهارانده ریخت و همان جواب پذیر گشت
 نوشیر و ان چون حال بی معلوم کرد گفت اصل خطا کند متعین معلوم شد که وی پسر ذوالنیران است آنگاه بارگاه
 مستور کرد که پسر او بدیدگاه عالم پناه آید و مراد تر نیامده ازین دیر فتنه ارجحیت کرد اکنون این پسر است مظلوم
 ما تم رسیده و حقوق خود را دارد اکنون تدبیر جمیعت که او را بملکیت او و دستکام باز فرستیم و عتیر و او بخت
 او را از ظلم حبشه باز زنایم بگمان گفتند راه لشکر با ولایت یمن پس خطرناک است خسرو روی بمردان سخی
 قاضی القضاة کرد و گفت درین واقعه توجیه میگوی گفت مردان جنگی و پهلوانان سحرنگی بسیار اند و بیک
 بجوید مستوجب کشتن گشته اند و بحکم امین یا و شاهی خالادندندان مجوس اند اگر رانی بجا یون بدان قرار گیرند
 از بند و زندان بیرون آرند و سلاح و عدت دهند و با این شاهزاده بنفرستند اگر در رویا غرق تنوند و یا در راه
 حلاک گردند یا بچه مستحق آید رسیدند پانصد و اگر کسی ایشان بشکوه گردد و با ظفر مقرر شوند و این بادشاهزاده
 بمقر ملک خود باز رسد از خدمت کفایت گنایان ایشان کرد و نوشیر و ان این را می از رانی سوبان پسندید
 دشت و بفرمود تا اسمی ایشان ریختی و رسید و مرشان گسیختی نهشت مشیت ساختند از ایشان لشکری مرتب
 کرد و مسلح ساخته در کباب سیف ذوالنیران بجانب یمن فرستاد و در میان ایشان شخصی بود که سال هراو
 چند گذشته بود و هنوز در زمین عجم کسی گمان او بر نه کرده وی و در تیر اندازی و مکر که پروازی یگانه دیر این ایران
 و از جهت راه زدن و تعرض کار و اونها کردن مدت مدید و حبس خسرو مانده بود و او را به روزگار کامکار گفتند
 و عرب او را و بر و خواندند و نوشیر و ان گفت و بر و ز سر دار این لشکر و سخیل این سپاه باشد فاما متابع
 فرمان سیف یا القضاة سیف بالشکر از دین تابناحل در یای فارس رفت و آنجا در کشتی نشستند و دولت
 دستپاری نمود تا سلامت بعد رسیدند چون آوازه یمن رسید که خسرو سیف را بنوخت و لشکر داد
 بقایای اولاد ملوک حمیر و قبایل عرب یمن بخدمت شما افتند و بوصول و ابتهاج نمودند و بعد از هلاک
 ملک بکتوم که پسر او بود و بعد از قوت و سخی بپراورش مسروق قرار گرفته چون آوازه لشکر رسید ازین خبر
 متاثر گشته قاصدی بنزد و بر و ز فرستاد و با و پیغام داد که این کو دکن ای سیف ترا فریفته و بادشاه ترا
 تشنه گردانیده اما معدود بقایه و مقاتله درآمده و مرانگ است با تو میارز نمودن اکنون اگر باز گردی

زاد و راجه میادام اگر دین ولایت متوطن گردی احباب عیش و طرب منیا گردانم چون قاصد پیغام
در گزارد و هر یک ماه بان طلبیه مسروق او را امان داد و در آن یک ماه بسیار کس از حمیریان بسیف پیوستند
بعد از انقضای مدت مهم بر حرب قرار یافت مسروق پس خود را باده هزار سوار جنگی مخالفان فرستاد
و هر نیز پس خود را بحاجزه ایشان تعین کرد و هر ده سپاه بهم رسید و عجم تیر باران کردند و لشکر حبشه
منهزم گشتند پس مسروق در آن جنگ کشته شد و پس و هر روز در عقب هم میمانان رفته و او نیز بقتل آمد و مسروق
از در پس روز دیگر حبشه را از اطراف ولایت بخواند و بجزیمت جنگ با و میرز با صند هزار مرد جنگی بیرون
آمد و هرز با پنجه از کس از مردم حمیر و شصت از عجمیان در مقابل مسروق آمد و عصابه طلبیده برابر وی خود بست
موی ابروی وی چشم ویرامی پوشیده چون مرد و لشکر در برابر یکدیگر ایستادند و هرز بادشاهزادای حمیری را که
با دوا سیف آمده بودند بر اطراف لشکر تعین فرمود و گفت تا لشکر حبشه را مشغول دارند بعد از آن و هر روز کمان
خود بزه کرد و مسروق که بادشاه حبشه بود در قلب لشکر در مقابل و میرز با استاد و بر سر وی تاجی بود و بران
تاج در محاذات پیشانی وی یا قوتی در افشان چون آفتاب که چشمها از آن خیره گشتی و هرز با بجهت کبرش
خلل پذیرفته بود و صفت دشمنان را اینچنینی بآیت نمیدیدند پس رسید که سرخیل حبشه بر چه مرکب نشسته است
گفتند بر پیل گفت وقت کار زار کردن نیست که پیل مرکب بزرگست بعد از آن مسروق از پیل فرود آمد و هرز
بنشست و هرز گفت هنوز وقت آن نیست که اسب مرکب عز و شرف بادشاهیست تا مسروق بر استر
و هرز گفت اکنون وقت است که روی زمین از خیمت این سپاه پاک کنیم که استر نتیجه خراست و خرم کسب
و شقاوت است که از اسب بر استر نشیند و در سزای دولت نبود و بفرمود تا قبضه کمان او را بر مسروق بداشتند
و هرز گفت که بعد از آنکه تیر بخیل خود در سدا گسیاه حبشه از جای خود جنبیده و عنان از محاربه کشیده با خاطر
پراکنده دل از جان برکنده بگرد ملک در آیند بدانند که تیر بهدف مقصود رسیده و الا بتجیل تیر دیگر من و جد
و هرز چون تیر را که شاهین ظفر است از گنبد گاه کمان بیرون فرستاد و تیرش چنان بر هدف راست افتاد
که آن یا قوت را که بر پیشانی مسروق بود و نیم کرده از قنای او بیرون میرید بیت عقاب اجل از کمین
در آمد بر و از جولان کمان زشتش چنان زد و قدر بر نشاند که احسنت گفتش قضا از آسمان و فی الکا
مسروق از مهر در گشت و لشکر حبشه متفرق الحال گرداد و جمیع آمدند بیکار غریب و غلغله از میان سواران ایران
و حمیریان برآمد و حبشیان پشت داده روی بگریز آوردند و لشکر ایران از عقب حبشیان تاختند تا روی بگریز

از خون آن سیاه رویان گلگون ساختند بعد از آن به دولت و فیروزی و نصرت و تظرف و بهروزی رسید
 ذی بزن مظفر و منصور و تحت سلطنت در صفای یمن در قصر عدنان که دیده نظار گیان در زیره نطاق
 بهر فاق زرافشان نظیر آن عمارت بنیده بود با استقلال تام با دشا بهی نشست و بهروز فتح نامه بدین
 نوشیروان فرستاد و نوشیروان جواب فرستاد که و هرز ملک یمن بسیف مقرر و معین دارد و بالشکر ایران
 متوجه وطن گردد و هرز انقیاد فرمان نموده ابواب وصیت برسیف کشاده گردانید و روی بخد مت
 نوشیروان نهاد و مملکت یمن تمام در زیر نگین نگین بسیف بی حیف در آرد و رستاء و اکابر و اشراف
 بهتبت بسیف ذی بزن روی بمملکت یمن نهادند تا از آن جمله صنادید قریش بهتبت گویان با کمال
 نشاط و عیش بویان عزیمت زمین بوس آستان عالی الوان نمودند و بلازممت پادشاه مملکت پنا
 سرفراز گشتند و رؤسای ایشان عبدالطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و زهری دامید بن عبد شمس
 و طلحه بن خویلد و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان در جمیع که گردنشان آفاق دست ادب بر سینه خدمت
 نهاده بر پا ایستاده بودند در آمدند و تحت و بدایا گدازانیده عبدالطلب در آن محفل بهتبت ملک عادل در
 وجهی ادا کرد و تعریف رفقای خویش در ضمن آن نمودی گردانید که غرض تحسین از اطراف انجمن باطلین
 رسید چون کمال حش با شهاست نسب معلوم گشت و را گفت سهلا و اصلاً ای عبدالطلب تو سپر خواهری و دختر
 فنون تفقد و مرجائی چه مادر ملک نیز از اشراف قبائل بنی النجار بود ملک بعه و م ایشان اظهار فرح و سرور نمود
 و حضور نمود و شرفان قریش را بدار الصیافت فرستاد و ایحتاج ایشان از ماکول و مشروب چنانچه پسندید و خوب
 و گزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود و آمدت یکماه نه رخصت ملازمت شان صادر میشد و نه اذن حرمت
 وارد میگشت بشارت دادن بسیف بن ذی بزن بوجود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بعد از
 انقضای مدت مذکوره روزی عبدالطلب با در خلوت خاص شرف اهتمام داد و با وی ستری از اسرار مخفی و رموز
 مخفی در میان آورده گفت مدیت که تا از امور غیبی قضایای لایبی صورتی در آئینه ضمیر مانع گشته و لای
 اظهار آن از وقوف اعیار ترسانم و شرح آن اشکال مانع و چون تو محرم این اسرار و مطلع این الواری انبیا
 را بر تو آشکار و انیمنی را با تو اظهار میکنم بیت ستری که مرا باست با غیر تو چون گوئیم + تو دانی و من دانم اظهار
 نیمخوایم + و این سریت که برین اهل بصیرت و ارباب سریت را اگر اطلاع تواند بود و امثال آنکه با آشنا و بیگانه
 ازین مادر سر بهر دقیقه بگذاری این عروس سپرده بنا بر آن طریقه ننمایی تا آن هنگام که وقت ظهور آن نیاید

بالضرورة این پردگی درجه مخفیایند آی سرور قریش وای مصدر سرور و عیش بدانکه از سطوات مکنون و مکنون
مخزون چیز می ظاهر الاثری که عنقریب باز قوه بفعل آمدنیت که موجب شرف و مباهات اجا و اموات است و موجب
از دیاد کنت ساکنان ارض و قاطنان الطباق سموت تجنیص منوطان ام القری و خاصه از میان همه خلایق متر
عبد المطلب را کشف این قناع که موجب ارتقاء او بود و بجایست مستحسن نمود گفتای سلطان رفیع الشان که شادان
ساختن رعایا و لواحق بر ایاز او از ذات کامل الصفات تست اگر شمه ازین حال اظهار فرمائی و ابواب کرم بر روی
ارباب رحمت بجشائی مصرع بدان کرم که تو داری امید داری هست + ملک فرمود ای پیر حرم وای ملک محترم
برگاه که در حرم حرم و مکرم مهمانی گری می از همان خانه عدم قدم مبارک گاه شهود نهد و عرصه عالم وجود را بریت
کرم وجود بسیار آید و یکی از علامات وی آن بود که در میان دو کتف وی خالی بر جای باشد که چون خاتم سلیمان
سبب انقیاد اس و جان موجب از دیاد امر و جان باشد بواسطه ظهور آن نور ظلمات مخفی و ضلالت مشتکی گردد
وجود و با وجود آن صاحب سعادت ترا و اخلاق ترا سر افتخار و مباهات بقبه سموت رسد و درجه بهتری و تری
بهتری خلایق الی یوم القیمه بطنا بعد بطن در خاندان تو و دودان فرزندان تو بماند عبد المطلب گفت زهی
شرف و منزلت من که از مجلس سامی و محفل گرامی به بهترین خلعت و اکرام و نیکوترین عزت و احترام حرمت
مینایم و اگر نه مهابت مجلس عالی و اہبست سلطنت شعاری متوالی بودی از حقیقت حال برو جوی استعلا
نمود می که هیچ وجه شائبه شک و ریب در آن نمائی ملک فرمود که ای شاه و ودان عرب ای ماه آسمان
وقت آنست که فرزندان جندی سعادت مندی آدم صفوتی شیت نسبتی او ریس فحقی نوح دعوتی ابراهیم
خلقی اسمعیل فیتی یعقوب محنتی یوسف صباحی موسی کالمی داود خلافتی سلیمان چشمی لقمان حکمتی کند
حکومتی ذکر یافه متی سحی اعصمتی عیسی طهارتی بلند مقامی محمد نامی صلی اللہ علیہ وسلم بطور آید و از پدر و مادر متیم
وجد و کش کفالت نمایند تا آن هنگام که حق بجان و دعا بختش آشکارا گرداند و برسد نبوت خلعت ریشتر
پوشاند و با وجود آنکه نانوینده و دقلم نسخ بر فحوائی صحف سالفه و مقتضائی کتب سابقه کشد و بواسطه آن
مبارک قدم نبوت علم ولایت چشم اولیا عزیز و اعدا ذلیل و ناچیز گردند و بازار بتان و بت پرستان بشکند
عبادت حرس پر داند و سنگ بطون در مخایل شیطان اندازد و بیک فرماید و بدان عمل کند و از بدی نبی کند
و از ان محبت باشد با وجود آنکه در مقام مجبوی باشد و قیقه از دقایق عبودیت نامری نگذارد و عبد المطلب
گفت امید بوجو طع خسروانه آنکه بلفظ گویم بارانمختی بتصحیح زمین سازد سیف بن ذی یزن فرمود که سوگو کند

میریای العزت و خداوند کعبه که نزد باصحت پیوست که بدو صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتیم شن و محش صدق و
 که چنین مطالبه نموده ام در کتب آسمانی عبد المطلب فی الحال سجده بکنر بتقدیم رسانید ملک فرمود سر را
 و این پس را که شمه بر تو نهادم دلایح گشته است پوشیده نگذاشت عبد المطلب سر را و گفت و لو اکثر نیز در پا بر سر
 برافروخت که برای طرازان بادشاه پوشیده ماند که مرا فرزند می بود عبد الله نام که جمال صورت با کمال سیر
 مقرون داشت و دوستترین فرزندان من بود و بنا بر نذر می که کرده بودم قرعه فرج بنام می برد آمد و فدای می
 بصدقه شتر قرار یافت و بجهت احکام نشان می آمه نیت و سبب بن عبد مناف را که بجلیه جمال و عفاف
 آیه بود در سلک دواح او منحرف گردانیدم و در آوان حل آمه فرزند قرة العیون را بجهت من یعنی عبد الله
 در عنقوان جوانی بساط زندگی طی کرد و از تحت حیات بخت ممت انتقال نمود و باندوه فراق و آتش شش
 بسوزانید رباعی اینچه سوز است که زین غم بدل فروخت مرا + که چو ز شعله بیکار فرو سوخت مرا + دل که
 از در و همید ادبسی حلیم + نکته از رقی صبر نیاموخت مرا + و بعد ازین واقعه با آمد از آمه فرزند می متولد
 شد و علامتی که حضرت سلطنت شجاری بیان فرموده اند در ذات او ظاهر و هوید است و بوسیله خلا
 حمیده و فعال محمود و مجده موسوم است و اکنون با آنکه هنوز در مرتبه بصبابت آثار شباهت و انوار است
 از حسین مبین او پیدا است چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیاست مشاهد او مینمایند و در تحظیم و توقیر او
 فی افزائند و بنا بر موسیقی که مرا با او است قائم مقام پسرش میدارم چنانکه عبد الله را در سلک حیات منتظم می
 پندارم بیت زنده است کسی که در دیارش + باند ظیفی بیاوگارش + بعد از آنکه عبد المطلب این واقعه
 معروض گردانید ملک در وصیتش مبالغه فرمود که ای عبد المطلب صورت این واقعه را از خاص و عام تخصیص نمود
 و خود پوشیده داری و هیچکس از قوم خود نیز درین سخن محرم نه پنداری و یقین دانی که چون خطبه سیادتش
 بر منبر سعادت بر خوانند قریش با او بخاصیت و منازعت بیرون آیند و در صدد منع و دفع او کوشش نمایند
 تا بجهت ضرورت از که بدین مهابرت نماید و دین مبین او در سرحد انزیم استعلا پذیرد ای کاش من در آن زمان
 بر مرکب حیات سوار و بر مسند ثبات استوار بودم تا عساکر آیه و جنود پیرسته بقیامت و تشیت او
 بجانب شرب فرستادمی و در نصرت دین تویم و طریق مستقیم او کوشش نمودم و لیکن غالب ظن چنان
 که استعلا و باین دولت در پرده غیب مخفی است و قوم این رسوم از صفح حیات من مشتقی رباعی
 یارب چه آرزو که بر دوزی برادر بار + و به کام عاشقان شکسته است روزگار + که صد هزار و صد و هزار

سپهر از صید کی وفا کند با تور و زگار + مرویست که بعد از اتمام وصیت بجا فطنت خیر البریت
عبد المطلب آن ده نفر از رؤسای قریش که بتبیینت شاه منصور سپاه مظفر جیش آمده بودند بانعام با و شاه
و اگر اندر سر فراز گردانید چنانکه گویند بهیچان راده غلام و ده کینزک و دو بر دیانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره
و یک رطل مشک و یک رطل عنبر و صد شتر داد و عبد المطلب اموازی همه ایشان چنانچه ده برابر هر یک با
کرم فرمود و در خست مرحبت بوطن بالوت و مسکن مخروفت بکوه و حب الاحترام شاد کام ارزانی داشت
مشر و طایفه سال آئیده بتجدید عهد ملاقات بصغائی^ن من معاودت نماید و ابواب تقدیر بر روی ارباب تود
کما یبغی بکشاید فاما قضاء آسمانی پیش از انقضاء آنانی بدران سال مرغ روح آن پادشاه نیکو خصال
حمیده فعال در شکار گاه اهل بدام اجل صید کرد و ملاقات عبد المطلبش بار دوم میرشد فاما آن سخنان
دلپذیرش مقوی تعبیر خواب عبد المطلب گردید که پیش از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود
و وثوق بوقوع آن محقق میگشت و الله تعالی اعلم واقعه چهارم خواب عبد المطلب که معبر بود بحصول
تأرب و وصول بمطالب این واقعه در فصل واقعات عبد المطلب گذشته است واقعه پنجم
از وقایع مشهور خواب ربیعۃ النضر الحسی و تعبیر سطح است و شق کاهن محمد بن اسحاق و غیره از علما
تواریخ رحیم الله تعالی آورده اند که چون جهانبانی بر جمیع سر آمد و ربیعۃ بن نضر بر تخت فرمانروایی شمر گشت
و مملکت بر و سلم و حین شد شبی در خواب حالی دید که از آن عظیمتر ندیده بود و از آن خواب هولناک
بسی تر رسید و از هول فرغ از خواب برآمد و آن خواب قصار را بر و فراموش شد و ترس و فرغ در دل وی ماند
و گویند که وی بقصد خواب خود پوشیده میداشت تا مهارت کمنه بدو بشناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار
یابد بفرمود تا از اطراف ممالک ساحران و مجان و کاهنان جمع گردند آنگاه گفت من خواب ترسناک دیدم
و صورت واقعه بر خاطر پوشیده گشته کسیکه از شما خواب مرا تعبیر بیان کند برات علیه و موهب سینه مخصوص
همه گفتند که اگر بر خاطر ظاهر بودی برائیه تعبیر میادرت میجستیم فاما با وجود سیان واقعه تعبیر آن در تحت
اختیار و غفل نیست ربیعۃ در غضب شد و گفت تربیت شما از برای انجلاال چنین مشکلات نموده ام و اگر انواقه
بچنین مبهم بماند بسیاست تمام معاقب گردید ایشان گفتند که حل این نوع مشکلات مفوض برای دو کاهن
تواند بود که بزور کمال در حل این نوع اشکال آراسته اند و در فن کهنانت پیشوای زمانه و در تعبیر شیای و اخبار
از اسرار و مغیبات متفرد و یگانه اند و آن سطح بود و شق ملک قاصد بفرستاد تا هر دو را بزودی بحضور

در آوردند سطح را تنها بجا نذاشت خوابی نابل دیده ام و از خاطر پوشیده شد مرا از آن خبر و سطح بجا نداشت
 چنانکه عادت کاتبان عربی بود خواب و بیان فرموده گفت رایت حکمتی تشریف من ظلمت بارض تهادت و
 اکل منها کل ذات حجة یعنی چنین در خواب دیدی که چیزی سوخته سیاه از تاریکی بیرون آمد و زمین تمامه یعنی زمین
 افتاد و هر چیزی را که کاسته آن کاسه برداشت بسوخت ملک گفت راست بگفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش
 بیان کن سطح گفت اعلف بامین البحرین من خش لبحطن ارضکم الحش فلیکن بامین امین الی و جرش یعنی سوختن یا
 میکنم یا آنچه در میان دو سنگستانست یعنی مدینه تا من از جنبه و گزنده و این سوختن است بخدای آنها که بر آن
 فرود آیند زمین شما اهل حبشه و ملک من گردند از اینجا که امین یعنی عدن است تا آنجا که جرش است و آن دو
 موضع است بر دو سر حدین بعبه را ازین تعبیر تغییر تمام پیش آمد گفت ای سطح این کار بر ابغایت دشواری
 و دل ازین واقعه پس گران بار میگردد و بگو که این در روزگار من بود یا بعد از من سطح گفت در زمان تو نباشد
 و بعد از تو بهفتاد سال مبادی این امر ظاهر گردد و مقتضای این فتنه پیدا شود ملک گفت چون حبشه مستولی شوند
 ملک من ایشان پاینده بماند گفت فی جمل ایشان باندک فرصتی کشته و آواره نگونسار گردند و اندام قوام
 حکومت ایشان بدست یکی از فرزندان ذوالنیران باشد و وی بادشاهی فرخ نژاد که بعد از ایشان بدست
 و مراد بر تخت عدل داد با استقلال نشیند و ابتدای ظهور وی با مداد خسروان عجم باشد که وی از زمین من
 بلکه عجم التجا جوید و از اینجا پهلوانان ایران را که نیزه شان پروین کسل و تیر شان جوا گزرا بود و حبش را
 قوت ددان و طعمه گر گسان گرداند گفت ای سطح این بادشاه مبارک قدم که از نسل ذوالنیران و دودان
 حمیر است ملک بروی بیایدانی گفت ملک او نیز نیاید و دولت از خاندان او برود گفت بعد ازین فتنه و تبدل
 و انتقال بر که قرار گیرد و جهان داری بر که مسلم بماند گفت نبی انکی یاتیه الوحی من العلی بدست پیغمبری که در
 پاکی و پارسایی سر آید گوهر آدم باشد و مفرغ عرب و عجم باشد و در فضائل و شرف زبده ترکیب چهار کن عالم
 صلوات الله علیه و سلم و وحی بر و نازل گردد از کردار خورشید و آسمان و دارنده زمین و زمان و آفریننده کین
 مکان بجهان و تا پسر رسید که این پیغمبر از کدام نسل بود گفت از نسل غالب بن فهر بن مالک بن النضر از قریش و
 ملک در خاندان او باقیامت ماند و همه چون از ملت توحید یگانه بود و از آمدن قیامت بجز این سخن بجز
 بر تعجب بغیر و خواست تا تحقیق این سخن کند گفت ای سطح زمان را هیچ نهایی نباشد سطح گفت بلی ای بادشاه
 کار کار قیامت ادوار و سر انجام آمدن شدن لیل و نهار روزیست و چه روزی روزی که در وی اقل

آخر و خلف و سلف اولاد و عقاب آدم را جمع کنند و خطبه لمن الیوم یبدأ الوجود القهار بر سر دربار
 عالم خوانند و سکه بطلان بر چهره دینار و دم و خوشید و ماه نهند و حقایق اجسام این قهار را با جودی بیکبار
 در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در شتم سکنه و دیا تیر خیم را که چون سما میر و الواح افلاک بکشایند بختیان بلند
 کوبان کوهها را بر بساط عرضات چون پیل سطح بی جان دروان گردانند بر که امر و شاه دارد در عرصه روزگار
 بقدم عدل و راستی رفته و از نات موت معنوی بسته در پشت خانه بهشت بهشت نشاند و آنکه فرزند وارثین
 بساط بی مار کج رفتار بوده پیادگان سبق المفردون آپ گلگون در میدان سبقت بر رخ زر او داد و اندر ربیع
 ای سطح مار امیر سانی یا خود فی الواقع چنین خواهد بود سطح سوگند یاد کرد که والشفق والغسق والخلق ان ما
 انما کم الحق یعنی سوگند بسرخی آخر روز و سیاهی شب و روشنایی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است
 و البته واقع خواهد شد چون ملک از محاوره و مناظره سطح باز پر دخت بفرمود تا شقی بن صاحب بجای که وی نیز کا
 بود ما هر دوی نیز استفسار واقع و تبخیر آن نمود و نیز بعینه لفظاً بلفظاً چنانکه سطح تقریر کرده بود عرض شد
 و او نیز ختم عالم بستید و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم قرار داد چون ملک ربیع شهادت این دو ما هر که
 از غیب خبر میدادند متفق اللفظ والمعنی یافت و شق بجای از احوال احوال قیامت ربیع را بیشتر واقف جست
 و از خطر ظلم و جور و بال قیامتش حاضر گردانید و از عدل احسان و ثوابهای متفرع بران بروی خواند و از
 بهشت و دوزخ ویرا قوت داد ملک ربیع بنایت بر رسید و بگریه درآمد و بسیاری گریست و بعد از آن ترک
 بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و دست اخذی و ظلم از رعیت کوتاه گردانید و دست
 شفقت و انصاف بر سر رعیت بگسترانید و دانست که آمدن حبشیان بمن تحقیق خواهد پیوست و از نشانیان
 ایشان وقایع شنیعه بظهور خواهد آمد مصلحت چنان دید که اهل بیت خود را از زمین با قلمی دیگر بر دیگران فرات برد
 و در پناه امان و ظل احسان شاپور بن جبره قرار گرفتند و از فرزندان او آنجا با شاه بهشتند و یکی از ایشان
 مندر بوده است که بهرام گور را بر روی مرتبی بوده و بعد از وفات او بخدمت پسر او که رسته و تخت و تاج بهرام
 رسیده و الله الوارث و آنچه ششم بشارت سطح از قریش را با بدن حضرت صلی الله علیه وسلم و درین
 محل ذکر شده از خصیصهای سطح مبین میگردد این عباس گوید رضی الله عنهما که جماعتی بجهت مهمی کلی روزی سطح
 را بکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی قواص بود بدین وی رفتند بدین شمشیر هندی و نیزه
 روئینی از بهر سطح با خود همراه بردند و از برای امتحان سطح بهر را مخفی ساختند چون سطح عقیل را دید فی الحال

دست او گرفت و گفت سوگند یا و سکنم بدان خدای الهی که مرا می پنهان و بجهت وفا کنندگان و سکن
 بجهت که تو آن کسی که شمشیر هندی و نیزه رویشی آورده ایشان تصدیق و می کردند و بر کمال فرستاد
 اعتراف نموده بعد از آن سطح ایشان پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی حمیر سطح بر سر جماعت
 سوگند یاد کرد که ایشان هیچ نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلابند گفتند چنین است بدان ای سطح که بت
 مدیست که آوازه علم و فطانت و حکمت و کهنات تو شنیده ایم و آرزو مند خدمت می بوده و از تو
 فوایدی که متضمن منافع و مصلحت می باشد یافته ایم اکنون درخواست از تو داریم که آنچه در این
 ما بعد از باوقایع کلیه ظهور خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال و لها و تبدل لها بار خبر دار گردانی سطح
 گفت گوئیم آنچه خدایتعالی بهم مراد دل انداخته بداند که شما بر مثال جانوران هرگز دانید که هیچ ضابطه ندارد
 و وقت آن رسیده که کار شما بسر آید و واقعات شما افسانه گردد و امر و زشما و عجم یکسانند در قنوت
 و علت صلات و شمار اعلی است و نه فهمی و لیکن از شما فرزندان آئید که بعلم و حکمت آراسته باشند و فهم
 و فطنت پرست و بتانرا بشکنند و تا بروم بروند بطلب غنیمت گفتند ای سطح نیکو بیندیش و تحقیق بگو سوگند
 یاد کرد که از نسل شما قومی بدر آید که بتانرا بشکنند و خدایتعالی بگانی اعتقاد کنند و یکی خوانند گفتند قبائل
 قریش بسیارند از کدام قبیله باشد سوگند یاد کرد که از بنی عبد مناف باشد گفتند این روشن تر بگو و بیان
 کن که از کدام شهر بیرون آید سوگند یاد کرد که از کعبه منبری بر آید که دین بت پرستی را باطل کند و دین حق را بر
 اقطار و اکثاف عالم منتشر گرداند و آنگاه حضرت خداوندی جل و علا او را بجا خود برد و از زمین غایت
 و در آسمان حاضر و بعد از قوت وی صدیق سجائی او باشد و بعد از صدیق مسلمانی بشکوه و مهابت سجائی او
 ایستد و بعد از آن مردی با کثرت اخلاق و دیر روزگار دیده بر سنده خلافت استند و نماید و گریه جمیع آئید او را
 یکشند و بعد از اینها سالاری شخصی رسد پاکیزه خلق و پر حیزر کار و دانا و پارسا و در زمان خلافت او فتنه جنگ
 و خون ریختن بسیار بود و آن از جهت خروج مردی بود سیزه کار جبار که بروی خراج کند و چون بان سر آید
 ملک بدست شخصی ظالم افتد و پادشاهان ستمکار و خونریز که حرمت هیچکس ندارند از بنی امیه برخیزند
 و بعد از آن ملک باولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی ماند بعد از آن
 فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانکه حاضر از او علم و کیاست و می شنیدی نماند و دانستند که وی متقدم
 است درین فن و یگانه است در روزگار آما ذکر شمه از اوصاف و خصائص سطح که این در کتب تواریخ

آورده که سطح مردی بود کاهن از بنی ذبیب و شکل غریب داشت چنانکه او را آتخوان و بند و پیوند نبود مگر آتخوان
که او را حجه گویند و آتخوان سرزای دست و اصل و قدرتی بر قیام و قعود داشت الا وقتی که در غضب شدی
آنوقت مشغع شدی و بنشینستی چون میخوابند که کهنانت کند و از امور مخفی خبری گویند او را حرکت میدادند چنانکه در
و دوعی را بجنبانند آن هنگام نفس بروی می افتاد و از او انجا از امور غیبی ظاهر شدی و الفاظ و فصیح و عبارتش
بغایت ملج بود و سخنان او اکثر بسیج او شدی و چون خواستی که او را از جای بجای انتقال نمودی او را در هم سجدی چنانکه
جامه را در هم پیچید و در صندوق در آوردی و گویند که روی بر سینه وی بود و وی را سر و گردن نبود سال ولادت
وی در وقت آمدن یسای علیه السلام بود و تا زمان ولادت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم عمر یافت چنانکه
در تواریخ ششصد سال تعیین یافته و بجهت رسیدن آن میل که شهرت بخرم یافته و آن سده است که بقیس و رویا
سبایسته و ایرانی تمام باطل سبایه یافته بود و منازله موطن ایشان بجهت کافر نعمتی انهدام پذیرفته سطح از انجا
بمآرب که موضعی است از بلادیه انتقال نمود و از انجا بدیار شام آرام گرفت و انجا بود تا وقت آنحضرت صلی
الله علیه و سلم چنانچه شمه از ان بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و از و مهب منبر و ویست که سطح را گفتند که این علم
کهنانت ترا از کجا معلوم شد گفت یکی از جنیان در زمان حکم حضرت خداوندی جل جلاله با موسی صلوات الله علیه
در کوه طور استراق سمع نموده بر مضیبات وقت گشته مرا از واقعات نهانی آگاه میگردد و من از ان با مردم
واقعیه مخفیتم خواب بخت نصر و تعبیر در بیان پیغمبر علیه السلام روایت است از کعب اب جبار رضی که گفت بخت نصر بعد
از انکه در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اعلان نمود در اثنای آن خواب
سنگین دید و فراموشش کرد و ساحران و کاهنان را طلب کرد و تعبیر خواب خود پرسید گفت تعبیر خواب بعد از آنکه
آن تواند بود و چون خواب بر خاطرش پوشیده شده بود و خوف و رعب باقی مانده و بر تحقیق خواب تعبیر آن حریف
کافران گفت که تربیت شما برای منی چنین کرده ام اکنون شمارسته روز من است اگر خواب مرا با تعبیر
کردید فها و الا همه شمار بقتل رسانم و این خبر در میان مردم مشهور شد و در ان حین دانیان پیغمبر در حبس و محبوس
بود صاحب سخن را گفت که هیچ توانی که مرا پیش ملک دکنی که هم خوابی میداد و هم تعبیر می میداد صاحب سخن
ایمنی بخت نصر اظهار کرد و انیال را طلب کرد چون بروی درآمد ویرا سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود
بخت نصر حکومت ساخت و اول از وی پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدا نیست که علم تعبیر خوابها بمن
تعلیم کرده بشرط آنکه غیر او را سجده نکنم بتو علم آنکه این علم از من فوت نشود و از عهده خواب و بیرون نتوانم آمد

و خون من ریخته گرد سجد را ترک کردم و دستم که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود ازین برنج و ابله و ده
در آنی و این ترک سجده هم از جهت تو کردم و هم از برای خود بخت نصر گفتم که هرگز کسی پیش من از تو محترم تر نیست
که بعد خدای خود وفا کردی و خوبترین مردم نزد من کسی است که بعد خداوند خود وفا کند بعد از آن گفتم خواست
مرا و تعبیر آنرا میداد گفتم آری ضعیفی بزرگ دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان می از نقره و سرین می از سس
و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال و در آشتای آنکه تو در وی میگریستی و در نظرت بنایت خوب
و مرغوب می نمود که ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سر وی بخورد و وی را بکوفت چنانکه گوئی آرزو شد
ز نقره و من آهن و سفال چنان بهم در آمیخت که اگر همه انس و جن جمع گشتی آنها را از هم جدا نتوانستید
کرد و چنان اجزای آنها از یکدیگر متفرق و مشتت گشته بود که اگر فی المشی بادی بوزیدی گمان چنان بودی که از آن
هیچ باقی نگذاشتی و تو نظر میکردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می باله و بزرگ میشود و تا همه روی
زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که تعبیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفتم رست گفتم
خواستی که من دیده بودم این بود تعبیر آن بیار آن گفتم صنم امم مختلفه است زیرا این امت است که در آنی و نقره
آن امت است که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود و اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال و زن که با تو
روم و فارس شوند و آن سنگ که صنم را بآن کوفتند او نبی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خداوند این پیغمبر
را عرب بر انگیزد و همه دنیا را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد و قطعه ای ناسخ کیش بیل وی محرم تر از آن
طلا و سیم و بلع لم یزل عفتای قاف گیر یا و در یاب کافا دم زده شد نامه عرم سیه + پشتم ز بار غم دو تپه دست
شعاع بر کشا + فصل چهارم در بیان اخبار جنیان بهجست پیغمبر آخر الزمان علیه افضل الصلوات و
اکمل التحیات و اندرین فصل دو واقعه مبین گردد و واقعه اول ملاقات ابو عامر را بب بود مر جنان را
روایت است از خزیمه بن ثابت رضی الله عنه که ابو عامر را بب پیش از بعثت سید انبیا و رسل بادی صل الله علیه وسلم
از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین حنیف و جلال آن اعتراف مینمود و مثبت بذیل ملت
ابراهم علیه السلام می بود و پلاسی پوشیده با طراف و کان و عالم میگشت و از اخبار یهود و علمای نصاری
تحقیق دین خلیل علیه السلام میکرد و تا او را از بعثت نبی آخر الزمان و احیای مراسم دین ابراهیم علیه السلام خبر داد
ابو عامر شیفته اوصاف کمال و نفوت جلال حضرت محمد علیه الصلوة و السلام گشت و بمقتضای خدا العلم من
افواه الرجال همواره از علما و فضلا و ارباب دانش و مبیش نشان اوصاف و بیان اخلاق محمدی صل الله علیه وسلم

استفسار میکرد و اوقات خویش با فاده و استفادۀ آن مصروف میداشت و در مجالس و محافل حماد محمدی
و حماد احمدی صلی الله علیه و سلم بر لوح ضمیر مستمعان ثبت مینماشت تا روزی در تجمیع آنحضرت در مجلس اوس
خریج اشتغال مینمود ابو الهشیم قضای که او نیز یکی از موصدان بود گفت یا ابا عامر اگر او در یابی صفت او ازین
زیاده کنی گفت بلی والله که من صفت او از انس و جن بسیار شنیده ام تا بمرتبه که گویا مشاهده میگشت ابو الهشیم
متعجب شده گفت می شاید که علمای انس صفت او را از کتب سماوی معلوم کرده باشند یا تو گفته باشی اما خبر یافتن از
جنیان غریب است اکنون اگر در آن باب خبر داری بگو ابو عامر گفت که نوبتی شنیدم که در ولایت مین کا بنی پیدا
که در آن شیوه نظیر ندارد و اشتیاق بکارش گریبان اختیار بدست اضطرار گرفته در رجب که ماه حرام است و تهنیه در
نیام متوجه مین گشتم و در شبی از شبهای مهتاب که در آن راه شهر میراندم خواب بر من غلبه کرد چون بیدار شدم
خود را در بیابانی دیدم مجهول و در اطراف آن آتشها مینماید از دور که چون ستاره میدرخشید رو بآن آتش
نهادم چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب بصورت آدمیان نمی باشند
و هستم که چنانکه از آن بسیار تر رسیدم و شتر من ازین صورتها رسیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف بگریختن
و رآمد و لرزه بر اعضای را که بر مرکوب افتاد و در خیال خود را از شتر میزد ختم بعضی از ایشان بر سر من دویدند
من فریاد برآوردم و زنها را خواهم ناگاه جمعی هم از قوم ایشان بدفع این طائفه که قصد من کرده بودند پیادند
و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان تحیت گفته بنشستند یکی از آن چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله
گفتم از قبیله غسان از بطن قبیله و قبیله نام زنیست که اوس و خریج فرزندان وی بوده اند آن پرسنده گفت
که چون می بینی که مقصد تو بر خیزم و خون ترا بریزم گفتم نه پناه بشما آورده ام بر من ترحم نموند بجز از آن مقصد
مقصود من سوال کردند من صورتحال عرض کردم که میخواستم همین روم و از کا بنان استفسار احوال غیبیه
و گفتم ما در اجبار مضیبات اعتماد بر قول کا بنان میکنیم و ایشان از شما میشوند اکنون سوگند میدهم شما را بحق
جوار که از اجبار آئیده مرا خبر دهید که بوسیله میخوام از شما بشنوم سده کس از آن چهار اشعارت بچهارم کردند که دانا
ترین ما اوست از وی سوال کن من مقصود از وی پرسیدم او گفت یا ابا عامر غزو کرامت تراست فراگیر
علمی را که در کتاب باشد سوگند یا میکنم بمحمود سازنده عرصه بیا بانها و فروریزنده بارانها که برائتیه بیا بیند
شتران باریک میان تیر ز رفتار سیوی گرامی ترین راه نمائندگان و قتال با کفار و ناصحترین آمران به نیکو
کاری در زمان و آشکارا و البته نازل شود از آسمان کلامی که فرمایند بندگان بشما مثل مال مورات و

اجتناب از حیات و زام انقیاد و کشد و برین بر بدخوی که جنگها دیده و سختها کشیده و تندخوی از نرم گذرنا
گویند از خاموشی گرداند ای ابو عامر بدستی که حضرت جلال احدیت عز سلطان خشم گرفته از مبالغه ناپاکان
و ظلم و عدوان نزدیکی که بخوانند و از محله غیب بیرون آرند شخصی را که شکنجه گردن عتوبادشاهان جبار
و پست کننده صیت نخوت سرکشان تنمکار باشد ابو عامر گفت پرسیدم که این عزیز که بیرون آید و در ترفیه
خواب فرزند سلطانی خوابد بود یا پیغمبر گفت جاشا که او از ملوک بود بلکه رسولی باشد شریف الذات لطیف
الصفات صلی الله علیه و سلم پیغمبر باشد منبجیت آرسته و بحکم و تواضع و وقار و حسن خلق و صدق گفتار پیر
محدث جود و منبع الطاف مشک خوشبوی از نافه آهوی عبد مناف ابو عامر گفت از ان مکمل دانایرسیدم
که هیچ میسر شود و کز چنانچه از نسب ظاهر و حسب نامر او مراد اقامت گردانیدی بعضی از شکل و طور و هیئت می بانی
بگوئی تا هم ازین منزل عالم کافی و درک کافی بویین خود باز گردم جواب داد که آری بدستی که خدش منور و باصفای
قدس و از باریک نه کوتاه عریض بل میانه بالا باشد اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تجمل نکند و خشم مبارکش
و مهر نوشتش در میان دو دوش نهاده باشد و در سفیدی خشم وی رگها باشد سرخ برآمده نه نویسنده باشد نه خواننده
لیکن حقایق علوم را خوانده مبعوث باشد بدین جنسی بی درایت و اقامت بر اسرار حقایق کاهنه مقبل شده که بساعت
متابعش فیروزی و فلاح یابد و مقبول خادمی که بدولت متابعتش شتابد و آن گوینده جنی را گفت که ای ابو عامر
باید که بقتین اینمعنی بدانی و این خبر از لوح تحقیق بر خوانی که من این حکایات صحیح و روایات صریح از ملائکه ملکوت و
حدیث شینان خطا ترجمه و شنیده ام و در تحصیل این علم بسی رنج و مشقت کشیده ام میت ساهتا
خون خورده ام شبها برون آورده ام + تا بدستم حدیث عشق را تفسیر صیت + ابو عامر گفت بعد از تمام این
مقدمات آن گره از نظر غائب شد و من شب آنجا توقف کردم و روز دیگر روی بویین بالوت کردم و در وقت
صفرین فسخ کردم ایعجب کل العجب این عالم که اینم دلائل بر این مشاهد کرده بود در حین دعوت آنحضرت علیه
الصلوة والسلام و در مدینه بطلبی فرستاد و او را بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا از حسدی که در پشت بکمرت
ایمان نیار و بر چند متوطنان مدینه که بکرات از وی اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیده بودند و از او سبقت
گذاشته بودند این پیغمبر صادق و بر صیت میکردی اکنون چرا قصد یق نموده بوی ایمان می آری چون سعاد
قرین حال او نبود جواب این میداد که این نه آن محمد آخر الزمانی است که مقصد و مقصود و مطلب و مطلوب من بوده
و هنوز حال کمالش از مطلع اقبال طلوع نموده نیست و اینجا که گویست که در شبها بر اشرع و با صند از هر میند که

واقعہ دوم خبر دادن جنیاب ابوہریرہ است مریض بن مالک کا کہ میں را و آن چنان بود کہ لہاسب بن مالک بن
 خدمت حضرت رسول مالک بود صلی اللہ علیہ وسلم و ذکر آخر گویند میرفت کہ گفت یا رسول اللہ اول کسی دیکھ
 و دانست کہ آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشان را از استراق سمع ممنوع و مہرجوم گردانیدند من بودم و صورت آن
 بود کہ منجم معمر کہ دولیت و ہفتاد سالہ بود و خطر بن مالک نام دہشت و آن علم زمان خود بود از وی پرسیدم کہ
 ازین رجم مجرکہ حد آسمان بطور پیوستہ پنج خبر داری کہ با ترسناکم مبادا دشمن این امری باشد کہ بسبب تفرقہ
 خاطر گرد گفت سحر گاہ بیا تا ترا خبر دہم کہ مال انگار بچہ خانہ گرد و پس سحر گاہ بود عہ گاہ با اصحاب فقیہم خطر را دیدیم ^{آنست}
 و رو بجانب آسمان کردہ چون او را آواز دادیم اشارت کرد کہ خاموش باشید تا گاہ کہ کو بی عظیم فروخت خطر آواز برد
 و کلمہ چند گفت کہ دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکرد و ناظر بخواری و گونساری ایشان بود بعد از آن گفت
 ای جماعت بنی قحطان شمار خبر میدہم حق و سوگند یا میکنم بکعبہ و ارکان او کہ دیوان سیتہندہ را از استراق سمع
 ممنوع کردند و باتش عوامی مہرجوم گردانیدند و سبب آنست کہ پیغمبر بزرگ قدر کہ مبعوث بقرآن و بیان و جلال خاتم
 بود و ظهوری یابد و بران او چون شعاع آفتاب ظاہر و لائح گرد و دین بت پرستی باطل کند من گفتم یا خطر حکایتی
 میگویی قوم ترا حال چون خواهد بود و گفت بہترین حالات ایشان آن باشد کہ متابعت وی کنند و از مخالفت و تنی
 اجتناب نمایند و ظہور اعلام نبوتش در فضا کی کہ باشد و قرآن بروی نازل گردد گفتم یا خطر از کدام قبیلہ بود گفت
 سوگند یا میکنم بحیات و عیش کہ نباشد الا از قریش و در حکم او نبود طیش و در خلق او نبود غیش و لشکر بسیار از
 قحطان و دیگر قبایل با وی فراہم آیند گفتم از کدام قوم قریش باشد گفت بکعبہ و ارکان سوگند کہ از خاندان مروت
 کہم از نسل ہاشم خواهد بود و بقتل کفرہ و فجرہ مبعوث باشد و این قصہ از بزرگ دیوان ہمن رسیدہ پس گفت العذر
 حق ظاہر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت و بنیاد و بہوش شد و بعد از سہ روز باز بہوش آید
 و گفت لا الہ الا اللہ بعد از آنکہ انجکایت نزد حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم نقل میکرد و فرمود سبحان
 سخن از مقام نبوت گفتم است و در قیامت مبعوث گرد و امتی تنها باشد و اللہ الہادی فصل پنجم در ذکر خصوص
 انبیاء علیہم السلام ہشام بن العاص گوید کہ صدیق اکبر رضی اللہ عنہ را یکی از قریش برسات میر قتل با دشاہ روم فرستاد
 تا او را با سلام و موت کنم چون در غوطہ دمشق پایہ سریر جیلہ بن اسہم غسانی کہ از جلدہ ملک شام بود و لیکن از
 باج گزاران قیصر بود رسیدیم جانبی دیدیم عالی و اورا چون ملک بزرگ قدر بخت صد نشستہ دیدیم و سی
 تر حمانی بنزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت مال ما استفسار نماید ما گفتم کہ سخن نگوییم الا با جلدہ و اگر آن مستہ

نگرود و زودی مراجعت نمایم القصه چون در مجلس وی در آمدیم اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد
 و بعد از آنکه لباسها را پوشیدیم از او پرسیدیم گفت جامه سیاه از آن پوشیده ام و سبزه
 خورده ام که این لباسها از بر بیرون نکنم تا شمار از شام بیرون نرفتم من گفتم والله که این جای نشست
 خواهیم گرفت و در ملک غلکی که بزرگتر از دست نیز تصرف خواهیم کرد ان شاء الله العزیز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
 بشارت داده و وعده فرموده چنانکه گفت شما را انطايقه اید که مالک این ممالک گردید زیرا که با چنین رسیده
 که آنطايقه بر روز روزه دارند و شب افطار کنند گفتیم که شریعت ما نیز چنین است ثم اتوا الصیام الی اللیل
 چون این سخن گفتیم گوئی او بگشت و گفت شمار را بقصر فرستاده عزیمت روم کنید تا آنجا سرانجام کار
 بچه قرار گیرد و ما را بدرقه همراه کرده به پیش قصر فرستاده چون بدرالملك قیصر رسیدیم بدرقه ما میگوید که شتران
 شما را نمی بینند که درین شهر مرکوب شما تواند بود در شهر مرا کبابها را اختیار کنیم ما گفتیم بمیرین وضع
 تا بارگاه بر قل خواهیم رفت این سخن را بهر قل گفتند بر قل گفت ایشان مخبرند تا شمشیر حامل کرده همچنان شتران
 خود سوار بشهر در آمدیم و چون بدر قصر قیصر که بر قل است رسیدیم شتران را بخوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله و الله
 اگر از هیبت این کلمه قصر قیصر بلرزید چون درخت خرمادر و زیدن تند بادی قیصر در انحال نظر برداشت و از
 غرور مای نگریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزدیک فرستاد و گفت اظهار دین و ملت خود کنید و بر
 رسالت که دارید عرض کنید تا جواب دادیم که وصیت صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه آنست که بغیر از قیصر با شخص
 سخن نگوئیم قیصر خصمت ملاقات داد چون در آمدیم دیدیم بر تخت نشسته و جماعتی قوی همگی از اهل حسامت
 ضحامت پیش تخت وی برپا ایستاده و اینها چون ملک همه جا میسرخ داشتند چون چشم او بر ما افتاد و بخندید
 و ترجازان گفت که از ایشان پرس تا بدستور عادت خود چرا بر اسلام نگر و ند ما گفتیم تحت بار شما حلال است
 همچنانکه تحت شما بر ما گفت نسبت پیا د شاه شما بر چه منوال است گفتیم السلام علیکم گفت و فی چه نوع
 جواب گوئید جواب دادیم که بهین لفظ پرسید که بزرگترین سخن کدام است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر و چون
 این سخن گفتیم دیگر بار غرور با کوشک بلرزه درآمد بر قل گفت بر گاه که در خانه های خود این کلمه میخوانید همین حالت
 میدید گفتیم ما هرگز مثل انجیالت مشاهده نکردیم قیصر گفت ای کاش در صحن کفین این کلمه خانه های شما بر سر شما
 فرود آمدی و یک نیمه ملک من زائل گشتی گفتیم بچه سبب گفت یک نصف ملک بر من آسان تر است از آشکار شدن
 نبوت و دین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و در شواهد النبوة گوید که معنی آن سخن این بود که چون این لرزه

جنیش در نه منازل مساکن متحقق بودی ثانیست که از مقتضیات نبودی بلکه از حیلها می او شجده بودی و
 در سیر کا فزونی آورده که آنکه گفت اگر این لرزه عام بودی دوست و دشمنی که نیمه از ملک خود بشما داد می که
 مناسب نبوت آنت که این معنی در کل الاکش شائع بودی و الا ببجده اقربت به شام گفت که بعد از آن هر قل از ما
 سوالها کرد و همه را جواب شافی بپسندید بعد از آن از نماز و روزه با سوال کرد و ما چنانکه واقع بود بیان کردیم
 آنگاه بفرمود تا ما را در منزل دلگشا و مقام روح افزا فرود آوردند و در رعایت ما کوشش و سعی بلیغ میفرمودند
 و بعد از سه روز ما را بمجلس طلبید و خبری چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی بزرگ فرج زر
 اندودی بیاورند و این صندوق را خانهای خور و بسیار بود و هر یک جداوری داشت و بر هر دری قفل یک در را
 بکشد و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بکشد در اینجا صورت مردی بود سرخ چهره قرص چشم بلند گردن کج
 محاسن و مهابت تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم فی گفت این صورت آدم است صلوات
 الله علیه آنگاه در ری دیگر بکشد و قطعه دیگر از حریر سیاه بیرون آورد و بر آن صورت مردی سفید رخسار باموی
 و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم فی گفت این صورت نوح است
 علیه الصلوة و السلام آنگاه در ری دیگر باز کرد و حریر پاره بیرون آورد و بر آن صورت مردی سفید روی روشن
 چشم بین پیشانی بلند بینی محاسن سفید خندان و شکفته گفت این را می شناسید گفتیم فی گفت این ابراهیم خلیل است
 علیه الصلوة و السلام آنگاه در ری دیگر باز کرد و حریر سفید بیرون آورد و بر آن صورت حضرت رسالت نبی
 صلی الله علیه و آله و سلم رقم بر کشیده بودند گفت میدانید این صورت کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله
 است صلی الله علیه و سلم این گفتیم و در گریه و افتادیم چون اینجا را تماشا کرد و تعظیم آن صورت بر خاست و با
 نشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است علیه الصلوة و السلام و گفتیم سجده کنیم چنان است
 و گویا این اوست بعینه ترن مانی بجانب نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است و تجلیل من در بیرون
 آوردن مقصود ایشان شما بود آنرا که در ری دیگر بکشد و حریر پاره سیاه بیرون آورد و بر آن صورت مردی گندم
 گون روی خوب چشم تیز نظر دهان بریم نهاده غلیظ لب و غضبناک گفت این را می شناسید گفتیم فی گفت
 این صورت موسی است علیه الصلوة و السلام و در پهلوی وی صورتی مانند صورت موسی علیه السلام سیاه
 پیشانی بد و چشم گفت این را میدانید گفتیم فی گفت این صورت هارون پیغمبر است علیه الصلوة و السلام
 آنگاه در ری دیگر بکشد و حریر پاره سفید بیرون آورد که بر آن صورت مردی بود گندم گون فرم و شسته مو

خبر وی غضبناک و گفت این صورت لوطی غیرست علیه الصلوة و السلام آنگاه صورت سفید نمود که بخت
 مایل بود و گردش چون متواضعان یکجا نب میلی داشت باروی خوب گفت این صورت اسحاق است علیه السلام
 صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحاق الا آنکه بر لب زیریش خالی بود گفت این صورت یعقوب است
 آنگاه صورتی نمود مایل بر خنجر باروی خوب درختان که اثر تو اضع بر بشرة او ظاهر بود خوش قامت بلند
 و گفت این صورت اسمعیل است جد پیغمبر شما علیه الصلوة و السلام ازان صورتی نمود مشابیه صورت
 آدم علیه السلام گفت این صورت یوسف است علیه السلام آنگاه حریر پاره سفید بیرون آورد و بر این صورت
 مرد سرخ بود بار یک ساق شکم بزرگ قد میانه شمشیر حامل کرده و گفت این صورت داود است علیه السلام
 آنگاه بعد ازان صورت دیگر هم بر حریر پاره سفید بزرگ سر دراز پای برپای سوار و گفت این صورت
 است علیه السلام آنگاه صورتی نمود بر حریر پاره سیاه سفید و سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیاده
 و گفت این صورت عیسی است علیه السلام آنگاه از آنکه انبیاء را مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورت
 بچه کیفیت حاصل شده و ترا باین صورتها چه اختصاص قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم یقین میداد
 که صورتها مطابق اصل خود اند یعنی علیه انبیاء را تقدم علیهم السلام بر قل جواب داد که آدم علیه السلام
 از حضرت مصور حقیقی بود الذی بصورت کرم فی الارحام کیفیت مشاهده مسالت نمود که صورتهای فرزندان خاص
 او که بشرف اختصاص نبوت مشرف گردند بوی نماید باری عز اسمه از برای پاس التماس وی صورت انبیاء را
 بوی ارسال نمود در بلاد مغرب و در خانه آدم مخفوظی بود تا ذوالقرنین بانجا رسیده بیرون آورد و بخت
 دانیان پیغمبر داده تا برین حریر با نقل فرمود و از وی سخنرانی با دشمنان منتقل گشته اکنون با رسیده این
 صورت بعینها تصویر دانیال است علیه السلام و خاطر بر ازیں منی تسلیم حاصل شد که صورت پیغمبر شما ذات
 شریفه و موافق مطابق است و وثوق بر طبق باقی صورتها و ذات آنها از اینجا یقین دانستم آی کاش خدا تعالی
 توفیق ارزانی دارد که دست تصرف از مملکت کوتاه کنم و مکر عبودیت کمتر کسی از شما بر میان بندم تا آن زمان
 که متقاضی اجل گیران اهل بگرد و چراغ حیات بباد موات میر و تبشام میگوید که در صین انصراف بر قل را
 بصنوف الطاف بادشاهانه و عطا فخر وانه مخصوص گردانید و چون بخت صدیق منم رحمت
 نمودیم و صورت حال بیان کردیم آنحضرت بگریست و گفت پیچاره بر قل اگر خدا تعالی خواسته بودی که خبری
 باورب دولت اسلام در بافتی آنگاه گشت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که اهل کتاب صفات

در تورات و انجیل خوانده اند و دانسته اند و حق تعالی از ان خبر داده که یحیی و عیسی و مکیه و کتیبه با عیسی در التورته و الانجیل
 بیست برای تو شد هر دو عالم مکون + بنام تو مشورایان مبرین + بفيض نالت ز کلهای معنی +
 شکفته بهر سینه صد باغ و گلشن + ز نور جالت بصر گشته آگه + بوصف کجالت زبان گشته الکن + بتو
 موسی و انجیل عیسی + صفات کمال تو گشته مبین + بهنگام ایجاد غیب و شهادت + تو مقصود بالذات
 بودی معین باب دوم در کینیت مبارک و اسامی و القاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدانکه کینیت
 مبارک آنحضرت ابو القاسم است زیرا که پسر خشتین آنحضرت ص مسمی بقاسم بوده و رسم عرب آنست که کنیه
 بفرزند خشتین میکنند و و اینی هست که چون فرزند دیگر ابراهیم نام از ما ریه قطبیه متولد گشت جبرئیل عم
 آنحضرت را با ابواب ابراهیم تکبیه فرمود اما اسامی آنچه در قرآن و خبر مذکور است بعضی بنود و نونه تعیین نموده
 اند بر طبق اسامی حسنی حضرت خداوندی جل و علا و بعضی نهاده نیز گفته اند و راقم اینجور و آنچه در قرآن
 و احادیث معتبره بر طبق آن شواهد یافته درین نسخه ایراد کرده و آیات مستنده بآن مذکور ساخته تا بر
 حقیقت آن کسی را شبهتی نماند ^۱الاول محمد قال الله تعالى محمد رسول الله معنی محمد آنست که وی متناهی است
 محبت یعنی بسیار ستوده شده محمود و عسی آن تیغ یک رنگ مقام محمود او گویند در صین قبول شفاعت اکثر
 باین نامش خوانند ^۲احمد مبشر ابر رسول یاقی من بعدی اسمه احمد و معنی احمد متناهی است در صر یعنی بسیار
^۳ابو القاسم کابینا المصطفی الله یصطفی من الملائکه رسلا و من الناس المحبتي و اکبر الله یحبتي من رسول
^۴من تیار المترضی الامن ارتضی من رسول المقدی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة الخیار
^۵و ربک یخلق ما یشاء و یشاء المفضل و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض المعز و المعز و هو الموقر و هو قوره
^۶المقرب او ادنی الموبد و جنود الم تروها المعلم و علیک الم تکن تعلم الحکم حتی یحکم فیما شجر بینهم العالم فاعلم
^۷انه لا اله الا الله الحاکم ان احکم بینهم الخاتم و خاتم النبیین الصابر و لربک فاصبر الشاکر و کن من الشکرین
^۸الذکر و اذکر ربک الطاهر طه العابد و اعبد ربک الساجد و کن من الساجدین الشاکر انما ارسلناک شاکرا
^۹المبشر و مبشر التذکر و تذکر الداعی و داعیا الی الله السراج و سراج منیر الصاحب باضل صاحبکم الامر
^{۱۰}یا مرهم بالمعروف النابی و ینهیهم عن المنکر الراضی لعلک ترضی القاضی اذ افاض فی الله و رسوله البهادی
^{۱۱}وانک لتهدی التالی اهل ما اوحی الیک القاری اقرء باسم ربک المهدی و یدیک صراطا المکفی انما کنک
^{۱۲}المستزین المصلی فصل لربک المزمی و یرکبهم المنادی سمعنا نادیا البلیغ بلغ ما نزل الیک البیین

بعضی بنی الملاحم در بعضی قتال و این اسامی اگر چه فی الحقیقت مشیر بصفات آما چون کتب صحائف تقدیم
 باین مشهور و مذکور گشته بود در عدد و اسم و زبور گشته اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اطباق سموت
 در آسمان دنیا مجتبی در آسمان دوم مرتضی در آسمان سیوم چهارم متجرب در آسمان پنجم محبت در آسمان ششم
 منظر در آسمان هفتم مقرب و اطباق ارضین در طبقه اول معظم در طبقه ثانیه منجلی در ثالثه محبت رابعه
 مشرف در خامسه طاهر در سادسه امین الله در سابعه نور الله است اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نزد هر طائفه از انواع مخلوقات بدانکه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم حمله عرش مصطفی خوانند اول و کربیان
 مختار و روحانیان مکرم و بر ساق عرش رسول الله دویم و بر جبهه کرسی حبیب الله و بر لوح محفوظ صغری اندویم
 و بر اوراق شجره طوبی صفوة الله چهارم و بر لوائی حمده خیرة الله پنجم و نزد الله تعالی عبد الله ششم دیگر در میان
 ملائکه آنحضرت را عبد الحمید میخوانند هفتم انبیا عبد الواب هشتم نزد شیاطین عبد القهار نهم نزد جن عبد الرحیم دهم
 سواکن جبال عبد الخالق یازدهم سواکن قفار عبد القادر دوازدهم سواکن بحار عبد القدوس سیزدهم سواکن ارض
 عبد الحیات چهاردهم نزد وحوش عبد الرزاق پانزدهم نزد سیاح عبد الله نوزدهم عبد المومن شانزدهم بطور
 عبد الغفار لطیفه ویرین باب بشنوائی در ویش بدانکه در عرف بین الناس خیابان دارد هست که چون اهتمام
 در باره فرزندی بتمام و کمال مرغی دارند پیش از مولودی تسمیه او می نمایند و در تحسین اسامی و تعظیم او می کوشند
 حضرت جلال احدیت جل و علا چون اهتمام محبت بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بکمال داشت با آنکه
 اسامی شریفه اش مخصوص گردانید و در هر زمانی نزد هر طائفه با سببی مذکور ساخت و ازین لطیفه آنکه در کلام حمید
 بر جا که با آنحضرت خطاب کرد با سبب کرامت خطاب کردند با سبب علامت یا ایها البنی یا ایها الرسول فرمود تا ازین
 نیز شرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم معلوم گردد و باز در میان ارباب دانش و بینش این قاعده مقرره است که کثرت
 الاسماء تدل علی شرف المسمی زیرا که چون فرزند پدر عزیز و مکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کنند لاجرم حضرت
 جلال احدیت جل و علا از برای حضرت محمد صلی الله علیه و سلم نود و نه نام بر طبق اسماء حسنی خود فرمود تا دلالت
 بر خست جا و مزید کثرت آنحضرت کند و مصداق استحقاق و رفعا لک ذکرک تحقیق پیوند لطیفه دیگر در فضل
 و کمال حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بشود و برکت آنحضرت و فضیلت است او مشاهده کن آی در ویش حضرت
 حق سبحانه و تعالی جل و علا ذکره ذات حضرت خود را بفرموده نام خوانده و کتاب خود را نیز یعنی قرآن مجید را بآن نامها
 مخصوص گردانیده و حضرت مصطفی را نیز صلی الله علیه و سلم بآن نامها ذکر فرموده و باز شکستگان این

است را در آن مشارکت داده اول خود را نور خوانده اند نور السموات والارض و کتاب خود را نیز نور خوانده و تسبیح
النور و رسول خود را نیز نور خوانده قد جاءکم من الله نور و ما نیر باین دولت مستسعد گردانید فصول نور من رب
خود را عزیز خواند ان الله لقوی عزیز کتاب خود را نیز عزیز خواند و آن کتاب عزیز و رسول خود را نیز عزیز خواند و آن
جاءکم رسول من انفسکم عزیز ما لک ایما نیز عزیز خواند و بعد العزة و الرسول و اللومین و خود را کریم خواند بربک الکرم
قرآن را نیز کریم خواند ان قرآن کریم رسول خود را نیز کریم خواند بقول رسول کریم ما را نیز کریم خواند و لقد کریمانی آدم
خود را عظیم خواند و هو العلی العظیم کتاب خود را نیز عظیم خواند و لقد اتیناک سبعاً من الثانی و القرآن العظیم رسول خود را
نیز عظیم خواند و انک لعلی خلق عظیم ما را نیز عظیم خواند و قد فانه نور عظیم خود را شهید خواند یعنی با الله شهید کتاب
خود را نیز شهید خواند و تیلوه شاهد بنی خود را اصلی الله علیه وسلم نیز شهید خواند و جنابک علی بن ابی طالب را نیز شهید خواند
و تلو شاهد علی الناس خود را حق خواند و لک بان الله هو الحق کتاب خود را نیز حق خواند حتی جاءهم الحق بنی خود را نیز حق
خواند یا ایها الناس قد جاءکم الحق ما را نیز اولک هم المؤمنون حق خود را مبین خواند و آن کتاب المبین پیغمبر خود را علیه السلام
و السلام مبین خواند انما نذیر مبین است او را مبین خواند و اصل خود را و بنی خود را و علی خود را و سبج اسم ربک لعلی کتاب خود را
نیز لعلی حکیم بنی خود را نیز و هو بالحق الاعلی است او را نیز دانتم الا علون خود را وادی خواند قل ان بی الله هو الله
کتاب خود را نیز لایب خیمه بی پیغمبر خود را نیز و لقد جاءهم من ربهم الهدی امتش را نیز زادهم هدی خود را حاکم خواند
حتی یحکم الله بیننا کتاب خود را نیز حکما عربی پیغمبر خود را نیز دان احکم منیم است او را نیز کونوا قوامین بالقسط خود را
و الرحمة خواند و ربک الخفوظ و الرحمة کتاب خود را نیز و نزل من القرآن بوضوح و رحمة للمؤمنین و پیغمبر خود را نیز رحمة
خواند و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین امتش را نیز ففی رحمة الله خود را نیز خواند فانه یحکم بالامطی کتاب خود را شریفا
و نذیرا فاعرض اکثرهم پیغمبر خود را نیز بیشتر او را نیز خواند است او را و لیسند و اقوامهم اذا رجعوا الیهم خود را طاهر خواند
کتاب خود را نیز فی صحت مکرمة مرفوعة مطهرة پیغمبر خود را نیز و یطهرکم تطهیر است او را نیز و یحبب الیهم خود را طیب
خواند ان الله طیب کتاب خود را نیز و هدو الی الطیب من القول بنی خود را نیز الطیبین امتش را نیز تو فهم
الملائكة طیبین خود را و داعی خواند و الله یدعوا الی دار السلام کتاب خود را نیز و داعی خواند و حبیب خود را نیز و انک
لقد دعوتهم است او را نیز یدعون الی الجنة خود را قائم خواند قائما بالقسط کتاب خود را نیز قیما لینذر باسائید
بنی خود را نیز قام عبد الله امتش او را نیز قوما لیدفاننن خود را صادق خواند و من اصدق من الله قیلا کتاب خود را
نیز و الذی جاء بالصدق بنی خود را نیز مقصد بالمابین یدیه است او را نیز و الصادقین و الصادقات خود را خواند

قتبارک اللہ حسن الخالقین کتاب خود را نیز التذکر ال حسن الحدیث پیغمبر خود را نیز لقد خلقنا الانسان فی
 احسن تقویم است و در نیز من احسن قولاً من عالی اللہ که ذکر فی تیسیر النفسی رحمۃ اللہ علیہ لطیفہ دیگر که احباً
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ میگوید که حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا فی آدم را اگر مخلوقات ساخت و بعد که مناسبتی آدم
 و کرمش آنست که وی بر شکل نام حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم مخلوق گشته زیرا که سرود و ریش معصوم محمد
 و دستها بر حیات حاشکم چو فش بر بطریقہ میثم ثانی و پانیا بر منوال آل و ازینجا است که در خبر آمده است که هیچ
 کافر تیرا در آتش و دوزخ در نیارند تا مادام که او را از صورت انسانی مسخ کرده بر سیات شیطانت نگردانند
 زیرا که بر صورت نام منند که محمد صلی اللہ علیہ وسلم و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا ذاتی را که بهیئت نام
 من باشد عذاب نمی کند کسی که بهنام و متابع و محب من باشد چگونه عذاب کند و درین باب فصلی علی
 ایراد کنم **فصل من بشایر من سبی باسمه الشریف صلی اللہ علیہ وسلم الحدیث الاول** انس بن مالک رضی اللہ
 روایت میکند از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم که فرمود چون روز قیامت شود و خلافت اولین و آخرین
 بقبلت اعمال خود مواخذ گردند و دوزخ بر بندہ را بین یدی ابد بایستد تا نزد حضرت خداوندی جل و علا فرماید که
 این بر دوزخ بر بندہ را بهیئت برید بندگان از غایت اینساط بحضرت و اسباب العطا یا مناجات کنند که
 خداوند ابا در ذات خود املیت و استحقاق دخول جنت نمیدانیم و هیچ عمل از اعمال بهشتیان در صحیف
 خود نمی بینیم میخوایم که سبب این کرامت در باره خود مشاهده نمائیم فرمود در آئید در بهشت که من برگردم
 این معنی لازم داشته ام که در آتش دوزخ نیارم بندہ را که مسمی باحد و محمد باشد صلی اللہ علیہ وسلم الحدیث
 الثانی ابوسعید خدری رضی اللہ عنہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم روایت میکند که فرمود هر که در خانه و مسی سبی
 باین اسم باشد در آن خانه فقر در نیاید یعنی محمد و احمد و عبد اللہ الحدیث الثالث ابن مسعود رضی اللہ عنہ روایت
 میکند از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم که چون بر بندہ مومن که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنا بر دوستی
 و محبتی که او را بمن بشاد و فرزند او برد و در بهشت با من در آئید الحدیث الرابع ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ روایت
 میکند از حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم که چون بندہ فرزند خود را محمد نام کند هر گاه که آن فرزند خود را بنام
 محمد بخواند و گوید یا محمد تمام حلقه عرش لیک یا ولی الدجواب او گویند یا بشارت باش یا ولی اللہ که تراد در مذاب
 شرک گردند یعنی در طاعات و عبادات و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا او را روز قیامت ثواب حلقه عرش از
 دارد الحدیث الخامس عبد الرحمن عمر بن جبلة از رشده بنت سعید نقل میکند و رشده از ام کلثوم بنت عقیقہ

و آواز داد خود جلالت عبد الجلیل که وی گفت روزی با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفتم یا رسول الله مرا
 فرزند می شود ولیکن در طفولیت می رود و مرا چه میفرمائی یا رسول الله فرمود که این نوبت که ترا حمل می داید خود را بزرگوار
 نمای که آن فرزند خود را محمد نام کنی که امید چنان دادم که آن فرزند عمر درازیابد و در نسل او برکت بود و میگوید چنان کردی
 آن فرزند من بریت و در بحیرین که موضع است اکنون در سیح قبیل از فرزندان او بیشتر نیستند و الله الهادی بآب
 سیدم و در ذکر ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ضاع و قطام و شق صدر و درین باب سه فصل است
 فصل اول در واقعات ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ظهور امور غریبه که در آن حالت بظهور آمده است
 و از جمله آن هست و یک اتمه مبین میگردد واقعه اول ذکر تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت ص ۱۰ بدو
 ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سال چهل و دوم از حکومت نوشیروان بوده و از زمان بعثت حضرت عیسی
 بن مریم علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام تا زمان ولادت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم بر وایت محمد بن اسحاق
 و ابن عباس رضی الله عنهما ششصد سال بوده و ششصد و پستاد و دو سال از وفات اکبر زو القریین گذشته و
 از زمان حضرت داود علی نبینا وعلیه السلام هزار و ششصد سال آمده و از زمان حضرت موسی و هارون و سه
 سال منقضی شده و از زمان حضرت ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه سه هزار و هشتاد و سال بحال رفته و از زمان حضرت
 نوح علیه السلام چهار هزار سال و چهار صد و نو و اقصا پذیرفته و از زمان آدم هم شش هزار و هفتصد و پنجاه سال
 بقدریم پیوسته و جام فیل بعضی گویند بعد از آن روز واقعه اصحاب فیل آن دولت عظمی جمال نموده و بعضی
 بعد از آن حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل و دو روز و بعضی دو سال و دو ماه و بعضی زیاده نیز گفته اند و
 اصح روایات آنست که بعد از آن سال بوقوع پیوسته و بهر حال نعم آن قضیه بدیهه و آن بلیشینه برکت ظهور
 وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی از علامات نبوت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و مشهور آنست که
 در ماه ربیع الاول آنحضرت ظهور کرده و بیشتر برانند که روز دوازدهم ماه مذکور بوده و جمعه و محمد ثانی را بابت
 و توانیج نعم شب دوشنبه تعیین نموده اند ظالمه برانند که ماه رمضان بود و این قول مقوی آن روایت است که آنحضرت
 آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در شب عرفیا ایام غز و لطف بود چرا که اتفاق ارباب سیر بر آنست که مدت حمل آنحضرت
 الله علیه وسلم نه ماه تمام کم و بیش بوده اگر قواعدی در ذوالحججه استحکام پذیرفته معین است که تکمال نه ماه تمام در
 رمضان تواند بود و توفیق بنین الروایتی آنکه چون در او ان کفر کفار نسبی میکردند یعنی تاخیر در ایام حج چنانچه حضرت
 حق سبحانه و تعالی فرمود انما النبسی زیاده فی الکفر یفضل به الذین کفروا یحکونه عا و یخیرونه عا ما ینقصهم و

تاخیر و مایه‌های حرام می نمودند پس بکن که آن سال حج قریش در جمادی الاخر مثلاً بظهور پیوسته و در ماه ربیع الاول سال
نه ماه تمام شد پس بنای کار بر وایت جمهور است که روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول بر عجم
فیل روز هفدهم از سال قرآن علوین مطابق بمیسم نسیان هفدهم اردی ماه ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
تحقیق پذیرفته و بزرگان اهل نجوم طالع آنحضرت را صلی الله علیه و سلم چنین استخراج نموده اند که در میسم درجه جدی
اتفاق افتاده و زحل مشتری در میسم درجه عقرب بوده اند و مریخ در میسم درجه سرطان و قمر در هفدهم درجه میزان
برج شمس در حمل و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام دهم و زحل در جوزا و زنب در قوس شریف بوده اند و غیر
از این نوع دیگر تحقیق نموده اند و الله اعلم فاما اتفاق کله فن نجوم است که اکثر کتب در حد و خود محفوظ بوده اند
که خورشید فلک سعادت و جمشید مستسیادت ماه آسمان هر در می شاه ایوان مشتری ظریف فضل الصلوات و کمال
التیات از مطلع وجود نور شهود نمود و این نسیم مخطوط در جات شرف با نظار سعود از یکدیگر مخطوط و از معانی
و بال و نجومست مرحمت از مذهب کرمت و زیدن گرفت حجت اینچنین بدر میبری که از افق غرب طلوع کند و در پنجشنبه
آفتابی جهانتابی که از شرف عنایت در ملکان آید تا بظهور آن ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان احسان متبدل
گردد و لیالی شقاوت بایام سعادت منتقل شود و از اوج محراب فلک الافلاک تا بنقطه گاه مرکز خاک و از سطح عرض
معلى تا صحن فرش غبرابین مقدم او از تاریکی بیرون آید شعر ولد النبی و ذلت الافلاک + و نای الضلال
و ادبر الاشرارک + ابیات تا شب نیست صبح هستی زاد + آفتابی چو او ندارد + فضل فیض خدائی دایه او
فرزیه های سایه او + حکمت کز حکم لم یزل او + اول الفکر آخر العمل او + و نیز اتفاق ارباب حکمت است
که در او ان ربیع بوده که آنحضرت م از کتب غیب بحال شهادت تشریف نمود و این گلدسته عالم سراسر
در فصل بهار از گلزار گلشن برای عالم ارواح باین چهار بازار جهان شایع گذر فرموده و این بساط بسیط
غیر از بر مثال صحائف نه بساط خضر ابا و دریا حین معارف و تمکین ترمین داده غزل ای خمیر فرزند
نهم آسمان زده + بالائی عرش نور خشت سایبان زده + بر بام چرخ قدر تو بهناده نردبان + آتش پس از
عروج بان نردبان زده + در سایه رسالت و ظل نبوت + تکان خاک نوبت امنی امان زده + آبی
در ویش طلوع این کونک سعادت در مشرق سیادت و روقتی بود که سیمرخ زرین بال خورشید بر قامت
مشرق از برج حمل پرواز کرده بود و بیک نسیم بهاری از جناب پروردگاری بشارت رحمت پرسل الیای شبرا
بین می ری رحمت در منشور فانی نظر الی آثار رحمت الله بنام عالی مقام و ما رسلناک الا رحمة للعالمین آورده غزل

بهار آمد و از یار من خبر آورد + به بلبل از گل و از نسترن خبر آورد + نسیم صبح دم از معجز مسیحی زد + که از دین
 جان در بدن خبر آورد + شمیم عشق مشام محمدی بشنود + که باد صبح زوایس قرن خبر آورد + چگونه زنده نگردد
 دلم بپوی کسی + که صبح و شام ز جان سوی تن خبر آورد + چگونه زنده نگردد دلم بپوی کسی که از نشاط بساط این
 خبر میون نخلندان گلشن بهر ای کن فیکون چار بازار ارکان بوقلمون را بنزیه تهای موزون و زیور بارگونان
 آیین بستند و گلر دیان باغ و سنبل مویان راغ را زرد و گوهر و طیب مشک از فروز را نیکه غیر تر بسیار استند آبیات
 عروس غنچه را ترشد عماری + کمر بست گل در پرده داری + بنفشه سر بر آورد از لب جوی + زمین گشت
 از ریاحین غنچه بوی + مگر از خبر عالی اثر ظهور نور آن سرور و تشریف ذات آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود صلی
 علیه وسلم که مژین ریح از درج برج افق ز برجی تنق بسفیده فلق و گلگون عروس نورسته گل از یزوت حسن
 جمال آهسته بر منصف نیلوفری و محضه رنگاری بنشانند ماشطه نامیه از دمه سبزه تر خط رعنائی ببطاق آبرو
 بنفشه نیلوفری بر کشیده گوشواره آفرین شکوفهای رنگین مرصع بدرومجان در آردان اغصان درختان
 در آورد و مقنعه آفریری بر مثال حلما و کافوری از اوراق از نار بر سر پوشیدگان اشجار در تماشاگاه گلزار
 گردانید خیاط قدرت قادر مطلق با هر حضرت حق جل و علا صد هزار لباس فاخر و ثیاب ظاهر از هر ورق بعضی
 مدول و بعضی مطبق از امین و احمر و صفر از رق چنانچه مناسب هر یک از فرق باشد با فروغ و رونق پرده
 گل لعل خدی را بر تخت زمردی و عماری فروزه گیتی و اطلس گلگون پوشانید شکوفه عطوفه را از جلوه جلای قیام
 در بر کرد و درختان بی برگ که از فارت باغیان زمستان برهنه گشته بودند بچوبه برگ فسقیه ترک طیس گردانید
 حله شب اندر وز گلناری نارنجی بودنی درنگ در برشاید رعنائی دورنگ اندخت گل صد برگ بر مثال صوفیان
 با صفا خرقة صید پاره از محل سفید بردوخت نیلوفر اگر در گیان آسمانی در مقام انصاف بی در و شش
 در گردن اندخت اطلس منقش و لاله خطایی را بمقرض قدرت آزمایی دال و کل بریده بمحیط مشیت خدایی
 برهم دوخت و الای گلزار گل انار را از درون خریطه گلگون غلاف بی خلاف بیرون آورد و قلنسوه شش ترک
 تارک انار ساخت و آوازه در آوازه اندخت ریاعی آید بهارای دوستان منزل چوئی بتان کنیم + گرد
 عروسان چمن خیزند تا جولان کنیم + آمد رسولی در چمن کین طبل را پنهان زن + جانم فدای عاشقان کرد
 جان افشان کنیم اما حکمت در ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایام بهار بعضی از ارباب اشارت
 چنین گفته اند که چون خواب عالم صلی الله علیه وسلم علامتی بود از علامات قیامت که انا و الساعة که این

و اشارت بسبابه و وسطی فرمود بهار نیز ذیلی است دال بر قیامت در غایت ظهور که اذاتیم الربیع فا ذکر و
الذشور بدین مناسبت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ایام بهار اتفاق افتاد و بعضی دیگر میگویند که مکت
در اختیار بهار در هنگام ولادت سید مختار صلی الله علیه و سلم آن بود که بهار بحسن و جمال گلرویان و تاسنبل مو
خود نازان بود و بربیب بوستان و زینت گلستان خود سرفرازی مینمود و اورا بسجده و جلالت حسن بر کمال است
محمدی صلی الله علیه و سلم تا دیب نمودند و آب رویی صد هزار گل خود روی و ریاحین خوشبوی بهاری بطراوت و
نضارت روی و وجه مجد سنبل و لقای احمدی علیه الصلوٰة فی رونق و بی تاب گردانیدند و باغ و بهار و
لافت خوشی چه میزنی + من بنامیت گلی چون برسد بهار من + بدان ای درویش که تحقیق این حال تصدیق ان
مقال وقتی بر تو مکشوف گردد که بدانی بهار بدو گونه است بهار شیباج و بهار ارواح بهار شیباج عبارت از فصل
ربیع است و بهار ارواح کنایت از وصل این شفیع است صلی الله علیه و سلم بهار شیباج سبب آرایش عالم آب گل آید
این بهار ارواح موجب آرایش جان و دل و تحقیق این معنی در تفسیر سحر الدرر عبارات بدیعه و اشارات منیعین
گشته اما درین مختصر بیان این دو بهار که کنایت است از ربیع سید ابرار صلی الله علیه و سلم و تفاوت بینما
اللیل والنهار در نقره چند حصین و برهن میگردد و مقرون بشواهد آیات قرآنی و مشحون بعواطف عنایات ربانی
گوش جان بکشای و سمیع قبول اصفا فرمای ای درویش بهار شیباج مربی نبات و ریاحین است و بهار ارواح مقوی
حیات دل دین است بهار شیباج آنست که هوای ربیعی باعث ذل طبعی متوسطه دارد و خاک فرسوده بوسیده
زنده گرداند و آئینایه مبدئه میتا بهار ارواح آنست که نسیم حیات انس از مهب ریاض قدس تبو سل المطا
دلهای پژمرده و فرسوده را بحیات ابدی و صفات احدی ترو تازه دارد که فَنَحْمِیْهِ حَیْوةً طَیْبَةً و بهار شیباج
سقایان سحاب مطهرانی آب بر لب تشنگان بادی زمستان نهند سَقْنَاهُ لِیَلِدَ مَیْتٌ و بهار ارواح ساقیان
نخنه محبت شراب ناب وحدت از جام اکرام تجسم و تجنونه در کام جان تشنه لبان بیابان حیرانی ریزند که
وَسَقَمُ رُبُّنَا شَرَّابًا طَوْرًا و بهار شیباج آنرا ارسال ریاحین بقلیم اسرار فائق الاصلیاح نقوش عجیبه بدیعه بر صحنه
روزگار کند که فَاَبْتَنَّا بِرَبَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِیْدِ و بهار ارواح آنرا نوار تجلیات ربانی جام جهان نمایی انسان
را عکس پذیر صور عینی و جمال الاریبی گرداند که فَاِنِ انْفِکُمْ اَفَلَا تَبْصُرُوْنَ و بهار شیباج مصوران صنع بقلیم
صبا در نگارستان بوستان بدایع صور غرائب تصویر میکنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینیت دریا
ارواح مصوران و صور کم ناصح صور کم در جام جهان نمایی وجود و آئینه عکس پذیر بواطن ارباب شهود جمال محبوب

علی الاطلاق باشتاقان مشتاقان می نمایند که خلق الله آدم علی صورته در بهار شمع فراشان ما و سحر که هرگاه دل
 لاله و سر ابریده زمر دین سره را بلطنای قوای نامیه و جبال سامیه در فضا می سوار کنند کس از جرح شطاه فایز
 فاستغسل فاستوی علی سوره در بهار ارواح فراش لاله الا الله با دعا محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم سر ابریده
 عاشق را طناب وصال بر بکره عرش و الجلال جل و علا بر کشد که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار شمع کلهای خوشبو
 و اکست چون یوسفان گلروی بهوش بر تخت زمر دی می کشد زده غنای لیان جوق جوق چون قحط زدگان پیران
 یعقوب از کنعان مستان می آیند و خساره بی برگ بر برگ یوسف گل می اندود می اندکد که یا بهیا العزیز
 و ابنا الضر فاخته بر مثال طالبان ابن یامین بخت جام زرین در صحن بیاتین آوازه نوازه کو کو در زد قمری
 غمگین لبان زلیخا مسکین جعد مشکین در حلق حلقه کرده نظار گیان ملامت کننده رامی گویند که نذکن
 الذی لمتنی فی ابیت قافله زن یاسمن و گل بهم + قافیه گو قمری و ببلن بهم + سوسن یک روزه بیستی ان
 داد با صبح از گشت موسی ستان + یاد نویسنده بدست امیده + قصه گل بر ورق مشک + بیده روز پنج
 از طم سرخ و زرد + پنجره ساخته بر لاجورد + کذک در بهار عالم که عبارت از ظهور نور حضرت محمدی
 و حضور و سر و حجاب احمدی است صلی الله علیه و سلم کلهای ایمان بر اشجار دلهاء عارفان چون سلطان
 بر تخت تمکین بنشیند که اولهک کتب فی قلوبهم الا ایمان ببلان راز باحان نیاز بر شاخا و گفتار در هنگام
 اسرار بناله و استغفار در آئین دعا و عوار یکم تضرعا و خفیه فاخته جان در باخته جد و طلب در بوستان جعد
 و طرب بعد از جست جوی کو بگو گفت و گوی رو برو بیاید که ناجونی بکلامی قملقوالی بانعامی قمری محبت
 طوق متابعت در گردن معاملات در آرد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله عند ایب ذکر
 انحصان لسان آشیانه سازد و اذکر ربک اذ انسیت خوش نفسانی که روی سو گشت بهشت آرزو
 ما عو الی مغفره من ربکم مرغان ارواح در قفس شمع ملول گردند و فنامع الابرار ذرات وجود طالب فرط
 مستی شراب است بر یکم سر بست گشته با حبیب باین خطاب غریب گو یا گردن خول آمد بهاری عاشقان تا خاک
 بستان شود + آمدندائی ز آسمان تا مرغ جان بریان شود + بهم بچر پر گوهر شود و هم شور چون کوثر شود + سیم
 لعل کون تو و حتم بهم چه جان شود + دانی چه چون ابر شد در عشق چشم عاشقان + زیرا که آن میبست در برابر
 پنهان شود + بعضی از باب اشارت گفته اند که ربیع بر سه گونه است ربیع نبات و ربیع ابدان و ربیع قلوب
 ربیع نبات از برای تفریح چشم سرست ربیع ابدان از برای نظاره دیده عقل و ربیع قلوب از مشاهده دیده معرفت

در بهار نبات گل و لاله است و در بهار ابدان آه و ناله است و در بهار دل کار لعشق جواله است و در بهار
 نبات گل و گلزار بیند در بهار نبات لطافت و نضارت است و در بهار بدن طاعت و خضوع است و در بهار دل
 رویت و مشاهده است اینها ای بهار عاشقان دیدار تو + وی گل گلزار جان خسارتو + باغ و شبنم
 سر کوئی تو بس + سنبل و ریحان من بوی تو بس + بی تو ام باغ و گلستان گلشن است + با تو ام زندان به
 از صد گلشن است + بی تو گل در دیده خارا آید مرا + دل بخت بی تو نکشاید مرا + تو ز من شو باغ و بستان
 مباحش + چون تو جانان منی جان گو مباحش + رجنا الی الحدیث واقعه دوم از وقائع ولادت ذکر مکان
 شریف است که مسقط رس میمون و مبیط فرق به این آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدانکه اگر چند زمان ولادت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مختلف فیه است اما مکان آن متفق علیه است خلاصه شش آنکه این مولد میمون که از
 مبدا فطرت تا مبعاد خلقت که مرتب قضا و قدر و مقدر قوی و قدر اطفال مصنوعات را در قضا و خلق و امر مقدر
 گردانید و تمام ارقام طوابع نجوم رقوم سعادت بر رسوم ارادت بر تقادیم صفحات ایام و لیالی مرقوم ساخته
 هیچ مولودی بحسن طالع و یمن موقع و طهارت اصل و نضارت نسل و ذکا و طینت و صفای جبلت و علو
 نسب و سمو حسب این قره العین کونین و خلاصه عالمین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها قدیم
 از همیشه عدم بفضای عالم وجود نهاده از منازل اصلاط طیبه و مراحل ارحام طاهره بجرم محترم که در سرائی که
 یکی از سرائی شعب بنی هاشم بود بوجود آمد و عالم مظلم بظلمات فجور و عصیان را بنور ظهور عرفان منور گردانید اینها
 محمد کا صلی الله علیه و سلم شد وجودش + جهان گردی زشاد روان جو خوش + چراغ روشن از نور خدایی + همانرا داده از
 ربانی + طراز خاتم نقش نگینش + کلید نه فلک در آستینش + نقاست که آنسرای که مولد آنحضرت بود صلی الله
 علیه و سلم اکنون برای محمد بن یوسف در مکه مشهور است در کوچه که آنرا ذاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم و تا
 اکنون سائران اطراف و زائران اکناف بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند و بروایات صحیحه چنین
 ثابت شده که آن سراج بشارت بدان هر و صلی الله علیه و سلم قرار گرفت و آن هر و صلی الله علیه و سلم بعصا
 بن ابیطالب رزانی دشته در سلک ملک عقیل منخرط می بود تا حین وفات و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر بجد
 بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فرو خند و روایتی است که عقیل خود فروخت تا آنروز که فتح
 مکه واقع شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عم خود عباس سوال کرد که ای عم کجا فرو دآیم گفت هم در منزل خویش
 که منزل اجداد من است رسول فرمود صلی الله علیه و سلم فرمود و حل ترک لنا عقیل من طلال حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم در بطحان نزول فرمود و آن خانه را هم در دست مشتری گذاشت و در ایام عبد الملک مروان آن خانه بمحمد بن یوسف منتقل شد و وی آن خانه را که مسقط بر سر آن حضرت صلی الله علیه وسلم بود بتیمش داخل قصر خود گردانید که مشهور بر بعضیا بود و بعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران که والدۀ مارون الرشید بود چون بطحان کعبه آمد آن خانه را از آن قصر ممتاز گردانید و مسجدی ساخت زراند و بغایت آراسته و منبسط تا عباد و عبا با قامت صلوٰۃ خمسہ آنجا فائز می آیند و اقعہ شبیوم از وقایع مکرر که در او ان ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطحان پیوسته مشغول است از آنکه در عین وضع حمل آوازی بزرگ و با عظمت شنیدم و از آن بجا ترساک گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم من مالیده گشت و آن ترس از من بوسطه آن من مشک شد چون نگاه کردم قدحی شربت سفید حاضر دیدم چنان تصور کردم که شیر بهت و بر من عطش مستولی گشته بود بیا شامیدم از غسل شپرن تر یافتیم و بعد از آن نوری عظیم از من بطور آمد و خانه و سرای من چنان نورانی شد که بغیر از نور جز منظومین نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامتائی بلند چون نخل باسق و طلعتها و زیبا چون آفتاب شارق که بختران عبد مناف مانده بودند گرد من بر می آمدند و بتهد من قیام می نمودند و من در عین طلق تکیه بر ایشان می نمودم و تعجب می نمودم که اینها کیانند و از کجا آمده اند و آنحال بر من بغایت صعب بود و در خانه آواز حرکت می شنیدم و لیکن کسی نمیدیدم و می گفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی و دیباجی دیدم طولانی از آسمان تا زمین سیدۀ عالم می شنیدم که گفتند او را از چشم خلایق نگاه دارید و جماعتی مرغان دیدم که پیش من می آمدند و منقارها را از مردم و حنجره ایشان از یاقوت و جمیع مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دست ایشان ابریها و قره بود و عرق از من از غایت صیبت و خشیت متطاثر می گشت و هر قطره که می چکید از وی بوی مشک میدید و در آنحال پرده از پیش چشم من برداشته تا مشارق و مغارب زمین بر من بکشف شد و علم دیدم بر افروخته کی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بر بام کعبه گذارفته و در حوالی من زنان بسیار جمع گشتند و چون حضرت محمد صلی الله علیه وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاد و بود و چون کسی که دعا کند و بتضرع و ابتهال از جناب کریم متعالی جل و علا سوال نماید دستها بجانب آسمان برداشت دیدم که ابر پاره سفید از آسمان فرو د آمد و او را در برگرفته نظر من غائب گردانید بعد از آن ندائی شنیدم که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بمشارق و مغارب عالم و بجا حد دنیا و بگرد همه عالم بر آید با جمه خلایق او را باسم و صورت و صفتش بشناسند بعد از آن در مدت یک چشم زدن صحاب منجلی شد حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در صوف سپید پیچیده دیدم که از شیر سفید تر بود و از حریر نازکتر و ابر

دیگر آمد از آن خلیفه شریف که از کلام رجال شنیدیم و عیسی خیل احساس میکرد و منادی میگفت که حضرت محمد راضی الله علیه
وسلم برگردد همه جن انس برآید و او را عطا و حید صفوت آدم و رقت نوح و خلقت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یونس
و بشرای ایتوب و صحت داود و صبر ایوب و زیدجی و کرم عیسی علیه الصلوة و السلام و دردت یک چشم
ابر منجلی شد و همین واقعه بطریق دیگر هم از آمده روایت کرده اند که چون حضرت محمد صلی الله علیه و سلم متولد شد
و ستاره خود بر زمین نهاد و سر سوی آسمان کرد و بدو زانو درآمد و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت با گشت
سبنا میکرد چنانکه گوید تسبیح میگوید و بر وایتی انگشت ابهام خود را میبکشد و شیرازان بیرون می آمد و بعد از آن قبضه
خاک برداشت و متوجه جانب کعبه شد و سجد و رفت و با وی نوری همراه از من بیرون آمد این قصه در بصرای شام
بآن بدیدم و بعد از آن ابرپاره سفید از آسمان فرو آمد و او را برداشت و از چشم منش غائب گردانید و شنیدیم
که منادی میگفت که وی را در شرق و غرب عالم بگردانید و در مواجد انبیا بدارید تا همه دعاء بکند نموده بروی دهند
و او را جامه ملت حنیفه بپوشانید و برپای ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها درآید تا اهل دریاها او را با هم
صورت و صفت بشناسند و بدستیکه نام وی در بحار ماحی هست که هیچ از شرک در روی زمین نماند الا که در زمان او
شود بعد از لحظه ویرا باز آوردند و در صوف سفید پیچیده چنانچه بیان شد و بر روی حریر پارچه سفید نهاده و کلیه جنب
بدست وی داده شنیدیم که گوینده می گفت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم فر گرفت کلیه نبوت و کلیه نصرت و کلیه خزان
با بعد از آن ابرپاره دیگر ظاهر شد و او را آوازی مثل سهیل است و پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان از آن شنیدیم این
ابرپاره نیز ویرا ضم کرد و از نظر غائب گردانید و غیبت زیادت از نوبت اولی برداشت و منادی میگفت بر حضرت
محمد راضی الله علیه و سلم و در اطراف زمین بگردانید و بر تمام روحانیان انس و جن او را عرض کنید و در دریاها و خلایق انبیا
و رسل غوطه و بسید بعد از آن او را باز آوردند و در حریر پارچه پیچیده در دست داشت که قطرات زلال از آن میکید و گوینده
می گفت پنج حضرت محمد صلی الله علیه و سلم تمام دنیا قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضه تسخیر وی در آمد
بطوع و رغبت باذن الله تعالی و الله لا قوة الا بالله بعد از آن تنه نفر دیدیم که روی ایشان از حسن و جمال متیافت
چون آفتاب کی را برین نقره گون در دست چنانکه بوی مشک از آن میدید و دیگری طشتی از زمر در دست داشت و او را
چهار گوشه بود و هر گوشه از آن در سفید نمانده گفتند این چهار حد دنیا است هر جانب که خواهی فرا گیر حضرت محمد صلی
علیه و سلم دست در میان طشت نهادند و رسید که او کعبه را فر گرفت و آنرا قبله و مسکن او ساختیم و یوم نفر حریر پارچه
داشت در دست پیچیده باز کرد و خاتمی در آن بود صاحب طشت حضرت محمد راضی الله علیه و سلم برداشت و بر طشت

نشان دادان ابرق آب بروی میرخت تا او را بفت بار نشستند و سر و پای او بوسه دادند و دران حریر پارچه
 و او بقطای که گویا از مشک از فرو دست و از ان صاحب حریر یاره ویرا ساعتی در زیر جناح خود آرد و آرد
 ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که فرمود آن شخص خازن جنت بود آنکه گفت که بعد از لحظه ویرا از زیر خود
 بیرون آرد و در گوش وی بخان بسیار گفت که من از ان هیچ در نیافتم پس میان چشم ویرا رسید و گفت بشارت
 باد ترا ای محمد صلی الله علیه و سلم که پیغمبری بتو از زانی و شتند و علم علم و لواهی شجاعت تو برافراشند و با تو مفتاح نصرت
 همراه گردانند و صیبت و عظمت تو در دلهای مردم افکندند که هیچکس فکر تو نتواند کرد اگر آنگاه که دلش از ان ویرا آرد و اگر چه
 ترانیده بشناید یا حبیب الله صلی الله علیه و سلم و بعد از ان شخصی دیدم که دمان بردمان وی نهاد و همچنان که بر تریچه
 خود را طهر دوی بوی چیری میداد و من در و مینگرستم و میدیدم که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم با گشت اشارت
 میکرد و طلب زیادتى میفرمود بعد از ان باو گفتم ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه از زانی و شتند و درون
 بر سر و رویش آید و سر او را نشان دهد و سر مرده چشمش کشید و از نظر غائب گردانید و آنده بسیار خاطر من استیلا یافت
 متحیر شدم و گفتم که قوم من بجا نیند که یانست شده اند چه شب است تا من بنیقام بالم وضع حل که قرارم و هیچ
 از قوم من نزد من حاضر نیستند دین اتنا حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم همان شخص باز آورد و روی وی مانند آینه
 و بوی مشک از وی مشموم گشت و آن شخص گفت که او را در مجموع بقاء ارض عرض کردم نزد آدم صنی بر دم آورد
 نو بار نهاد و بروی دعا برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و سلم سید فرزندان من از اولین
 آخرین خواهی بود و آن شخص این بخان گفته حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم پس بر دو میرفت و باز میگشت و میگفت
 ای عز و شرف دنیا بشارت باد که بعروه و ثقی متشبت گشتی بر کس دست در دامن تو تو فرمان تو بر دوزخ تو
 محشور گرد و درین بودم که ناگاه عبد المطلب آمد و او را ازین حالات اعلام کردم او را نیز واقعه چند نبوده بود
 در میان آورد و واقعه چهارم از واقعات غریبه واقعه عبد المطلب بود که گفت من امشب در خانه کعبه رفیع
 نیاز و حاجات خود شتغال مینمودم که ناگاه دیدم که خانه کعبه بتمام حضرت ابراهیم ع سجد آورد و باز حالت اصلی
 معاودت نمود و بزبان فصیح گفت الله اکبر خدای حضرت محمد صلی الله علیه و سلم این زمان مرا از پلیدی اضمنا ب
 گردانید و بسبب را که بزرگترین تان است دیدم که بروی در افتادند رسید که آنرا پسری بوجود آورد و حاجت
 بروی نازل گشت و شتند از قدس آوردند که او را در اینجا بشویند و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم خلق را از ظلمت خلا
 و غوایت بر و شنای بیست خواهد آورد و بر کافه خلایق مبعوث گردد و سراج منیر و رسوله داعی و ناصر خلایق باشد

ای فرشتگان گواہ باشید که منافع خزان با دوزانی دهم پس روز ولادت او را عید خود سازید و هر سال تا بقیامت
 باز روز تبرک جوید عبدالمطلب با آمنه گفت چون این سخن شنیدم تحریر من است ایافت زبان بدین من
 لال شد و تصور کردم که اگر این صورت در خواب می بینم دست بر شستم خود مالیده خود را بیدار یافتم و از باب بنی
 بجانب بلحا بیرون رفتم صفار دیدم که مرتفع و منحن میگشت و مرده و در اضطراب بود و از اطراف اندام میرید
 که ای سید قریش چه حالت است که ترا ترسان و لرزان می بینم وقت نهم که جواب گویم آنگاه متوجه خانه نوشتم
 تا این فرزند از چندی را به بینم چون بدر و ثاق رسیدم مرغ سفید دیدم که بر خانه توجاج خود گسترده و جبال که از
 انوارش منور گشته و ابری سفید بر بر خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه بنشستم و بانو گفتم آیا آنچه
 مشاهده من میشود در بیدارست یا در خواب و از آنجمله مشک تحضر داغ من می نمود و جرات آنکه بخانه تو در آورم نماند
 بود عاقبت تجله نموده در خانه درآمد و مرا بدین حال دیدم واقعه پنجم منقولست که چون عبدالمطلب بخانه
 آمنه آمد و حلقه بر در زد آمنه با او از ضعیف جواب داد عبدالمطلب گفت زود در بختاشی که نزدیک است زیر من منقش
 گرد و آمنه بتجیل در باز کرد و عبدالمطلب اول در پیشانی آمنه که محل نور حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم نگاه
 کرد آن نور را در جبهه آمنه ندید بطلاقت شد چنانکه خواست جامه بر تن خود پاره کند آنگاه گفت و بنو ناه
 ای آمنه آن نور کجا رفت اکنون نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و در چین وضع امور غریبه مشاهده کردم
 و یک یک عرض کرد عبدالمطلب گفت من این سخن را با و فریدم که هیچ اثر وضع حمل در تو مشاهده نمیکنم آمنه
 گفت والله راست می گویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند و میخواهد که حضرت محمد
 صلی الله علیه و سلم او شیر دهد عبدالمطلب گفت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بیارتا به بینم آمنه گفت بیهاست
 تو آنرا نتوانی دید شخصی طشت زرد و سبز بیاورد و او را در طشت غسل داد و گفت این طفل را تا سه روز به یکس من می
 عبدالمطلب شمشیر کشیده بر سر آمنه آمد و گفت ایا بر من نمک و الا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه چون مبالغت عبدالمطلب
 را مشاهده کرد گفت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در فلان خانه است در صوف پیچیده بر و تا به بنی عبدالمطلب
 چون در آن خانه درآمد تا جمال جهان آرا می خواهر صلی الله علیه و سلم مشاهده کند شخصی مهیب دید که شمشیر کشیده
 او کرد و گفت باز که به یکس مجال آن ندارد که او را ببیند و تا مجموع ملائکه از زیارت وی فارغ نشوند و بر آن تو
 دید و لرزه بر عبدالمطلب طاری شد و شمشیر از دست او افتاد خواست که بیرون رود و قریش را از این صورت علام
 کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از کلام باز ماند و بقولی تا بهفت روز سخن نتوانست گفت واقعه ششم

ضعیفہ بنت عبد المطلب میگوید کہ در شب ولادت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در مقابلہ حضرت محمد بن عبد الوہاب صلی اللہ علیہ وسلم نوریں در زمین آمد سجده کرد و دوم آنکہ سر برداشت و بزبان فصیح و بجا صریح لا الہ الا اللہ انی رسول اللہ
 گفتم سیم آنکہ خانہ از نورش روشن دیدم چنانچہ بیان شد چہارم آنکہ چون خواہم کہ اورا بتوہم باتقی آواز داد
 کہ ای ضعیفہ تو خود را ز رحمت مہ کہ اورا شنیدم فرستادہ ایم تحیم آنکہ ہم خستہ کردہ بود و ہم ناف بریدہ ششم آنکہ
 خواہم کہ اورا در لافہ پیچ بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان دوش او بروی نوشتہ کہ لا الہ الا اللہ محمد رسول
 اللہ و از باب اشارت شش لطیفہ درین شش علامت بیان فرمودہ اند نکتہ آنکہ چون سجدہ فرمود متکلم شد بکلام
 محض ضعیفہ میگوید کہ گوش بردان او نہاد م تا چہ میگوید شنیدم کہ میگفت امتی امتی لطیفہ اول اید رویش
 کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در حین رضیعی ترا فراموش نکرد امیدوار باش کہ در وقت تنفیس نیز فراموش نہ
 کرد لطیفہ دوم آنکہ بزبان فصیح گفت شہدان لا الہ الا اللہ و انی رسول اللہ و بزرگان گفتم اند شہادت آن
 حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از شہادت حضرت عیسیٰ زیادت بود کہ در مہدی پاکدامنی مادر خود گواہی داد تا اورا از
 تمت پاک گردانید و اینجا پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم با یکی حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ جل و علا گواہی داد تا آنکہ بگوید
 اورا از خس و فاشاک کفر پاک دارد و گواہی از برای یکی حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ جل و علا زیادت است از گواہی
 یکی مادر لطیفہ ششم نور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر نور چراغ غالب آمد اگر نور معرفت ما برنا جہیم زیادت
 چہ عجب لطیفہ ہفتم آنحضرت صلوات اللہ و سلامہ علیہ مستول بیرون آمد باب جنت ہست و نیز اگر بیرون
 از دنیا باب رحمت از کرم خداوندی چہ عجب لطیفہ ہشتم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم محتون و مسرور آمد یعنی خستہ
 کردہ و ناف بریدہ اگر امت از دنیا نیز مسرور و مغفور بیرون روند چہ عجب لطیفہ نہم آنحضرت راضی اللہ
 علیہ وسلم خاتم بود بر میان دوش بروی کلمہ توحید نوشتہ ہر چند کفار و شرکان قرین جہودان با طیش خواہند
 کہ آنرا بکید و مکر می کنند تو استند کہ لک حق سبحانہ و تعالیٰ جل و علا دلہا ہست اورا بخاتم معرفت خود محتوم ساختہ کہ اللہ
 کتب فی قلوبہم الا یمان اگر شیطان لعین نیز در آن دم آخر بر محو آن دست نیابد از کرم حضرت البکی چہ عجب واقعہ ہفتم
 از فاطمہ عقیقہ کہ مادر عثمان بن ابی العاص است مرویست کہ گفت من نزد آمنہ بودم شبی کہ وضع حمل نمود نظر بآمان
 کردم ستارگان را دیدم کہ چنان میل بجانب اسفل کردند تصور من آن شد کہ بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نور
 از آمنہ منفصل گشت کہ مرائی او سر بر منور گشت ببنایہ کہ بغیر از نور هیچ چیزے در نظر من در نیامد واقعہ ہشتم

نقلت که شفاء ماد بعد الرحمن بن عوف رخ گفت که در آن وقت در مقابل آمدن بودم چون شخص از هر بدن روح پر و حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بدست من رسید و گوش هوشم گیر و نیاز او بشنید از غیب یکی گفت یک ربک و نوری بدرخشید که از ششعه آن از مشرق تا مغرب در نظر من نمود چنانچه بعضی از قصور شام را آشکارا دیدم بعد از آن ظلمتی و ترس و لرزه بر من مستولی شد نگه کردم ناگاه از طرف رست من روشنی پدید آمد شنیدم که یکی گفت این فرزند دلبند را بجا بردی جواب داد که با ما کن غریبش گردانیدم و بهر بقیه مبارک که در آن طرف بود رسانیدم باز آن ترس و لرزه بر من فرود آمد بعد از لحظه از طرف چپ من نمود و گفت این نور دیده از چند را بکدام جانب برده بودی فرمود بر مساکن شتر کش که رسانیدم و برابر اسیم خلیل که جد جلیلش است عرض کردم او را برداشت و بر سینه کی گمید نهاد و جواهر و او را در عیبه خیر بر نامه متش فشانید و فرمود که مرده باد ای محمد ترا صلی الله علیه وسلم بعز دنیا و شرف علیا تحقیق که تو متوسل بچرو و وثقی هر که بسبقت دولت متعلق گرد و بساط مخافت در نورد و تحقیق نبوت تو گواهی دهد فردائی قیامت در زمره اجداد متابعان خدمت تو محشور شود و از ظلمت نفس و پیروی هوا ماند شفا که ناقله این خبر است میگوید که همواره نقود احوال گذشته را در خزانه محفظه میباشتم و دیده معتبار را شاره انتظار میباشتم تا آفتاب بعثت حضرت احمدی علیه الصلوٰة و السلام از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسله سباق اسلام با ذیال متابعتش شتافتم و از مرض کفر و شرک بیکبارگی شفا یافتیم واقعه نهم نقل است که روز دوم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اجبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما شب گذشته هیچ فرزندی متولد نشده او جواب داد که یکی از مردم ما را حمل هست تا وضع آن معلوم نیست ایشان گفتند که مادر تو بیت چنان یافته بودیم که دوش شب ولادت سید الاولین و آخرین است صلی الله علیه وسلم در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود و برائنه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب آنمه یکی را فرستاد تا صورت واقعه باز داند آنمه گفت دوشس سپر خفته کرده و ناف بریده متولد گشته و انگشت بر دوشته اشارت با آسمان کرد و دیدم چنین رسید که سه روز از مردم نماند از من چون این خبر مجلس عبد المطلب رسید علماء یهود گفتند که الله اگر حدیثه تو را بپسندد پس عبد المطلب بخانه رفت و استجاری نمود آنگاه در حجره نشست تا مردم او را تنیث گفتند و شتری کشته فلق را دعوت فرمود از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام کرده جواب داد که صلی الله علیه وسلم گفتند اختیار این نام را جهت چه بوده با آنکه از آباء و اجداد تو هیچکس باین نام موسوم نبوده گفتند خود اتم که آسمان و زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانه آمدن رفته حضرت صلی الله علیه وسلم را بر گرفتند

و کعبه در آمده بایستاد و او را بر دست خود خوا بایند و این رجز گفت شعر الحمد لله الذی اعطانی + هذا
 هذا الغلام الطیب الارادانی + قد ساد فی المهد علی الخلمان + اعیده بالیت ذی الارکان + حتی اراه بالغ
 البنیان + اعیده من شر ذی سنان + من حاسد مضطرب العنان + و عبد المطلب چون ازین رجز فارغ گشت
 حضرت مقدس بنوی راصی الله علیه وسلم بخانه آمنه باز رود و محافظت او با آمنه مبالغت نمود و گفت این
 فرزند مرا نشان عظیم در پیش است و آفته و هم نقل است که یکی از اجاریه و دو در که بود که او را یوسف گفتندی بر دزد
 دیگر از شب ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با نجم قریش آمد از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دزد
 یسری متولد شده باشد جواب دادند که آنکس عبد المطلب است یوسف گفت که آن مولود را بمن نماند و بعد از آنکه
 مسکنت او مبذول افتاد یوسف با بخت آمنه بردند آنحضرت راصی الله علیه وسلم در قحاطی پیچیده نزد او آوردند
 و حقیقهائی مبارکش نگریست و بین الکفتین آنحضرت راصی الله علیه وسلم احتباطی کرد آنگاه بر زمین افتاد و تغییر
 تمام بحال او را دریافت و جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند و بروی می خندیدند یوسف گفت بر من خنده نکنید
 بخدا ای معشر قریش که این پیغمبریت صاحب شمشیر که شما را پاک سازد و خیر غلبه او بر شما بشارت و مخارط عالم
 انتشار یابد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال نمود و این خبر که استهزاء یافت واقعه یازدهم حسان
 بن ثابت گوید من هفت ساله یا هشت ساله بودم که یهودی در مدینه صباحی فریاد بر کشید که امی یهود مردم
 بروی مجتمع گشته پرسیدند که و یک ترا چه شد جواب داد ستاره احمد که دوش متولد گشته طالع شد حسان گوید
 که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم مدینه آمد من آنت را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه وسلم همدان
 شب که یهودی خبر داده بود متولد شده بود حسان گفت که آن یهود رسول الله علیه وسلم دریافت و از
 شقاوت امان نیاورد اسیات که حاصل کند کیجستی بزور + بسر که بینا کند چشم کور + توان پاک کردن
 ز رنگ آینه + ولیکن نشاید ز رنگ آینه واقعه دوازدهم هم حسان گوید که که سحر گاهی بر پشت بودم که دوازده
 گوش من رسید که از آن بلند تر صوتی شنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر پشت دیدم که آینه
 در دست دهن و مردم بروی جمع آمده و آواز او را مکرر می داشتند و میگفتند آخر ترا چه شد گفت که کوب احمد صلی
 الله علیه وسلم طلوع کرد و این ستاره ایست که سب بر آمدن آن جز تولد پیغمبری نباشد و از انبیا غیر از احمد صلی
 الله علیه وسلم دیگر کسی نماده حسان گوید که مردم این سخن بروی استهزای می کردند و میخندیدند چون این خبر را پیغمبر
 بن علی که بت برستی را ترک کرده بود و سباه پوشیده و دین ترسانی اختیار کرده رسانید گفت رست میگوید

که وقت آشکار شدن حضرت احمد است علیه الصلوٰة والسلام و مرادین لباس که می بینید او در آورده باشد که آنحضرت را علیه الصلوٰة والسلام در یایم دوی ایمان آرم و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در که انظار عورت فرمود ابو قیس در مدینه بنشیند و تصدیق آنحضرت نمود صلی الله علیه و سلم و چون آنسر و صلی الله علیه و سلم بنده تشریف آورد ابو قیس بغایت پیر شده بود و بتجدید ایمان با آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف شد و الحمد لله واقعه سیزدهم نقلست که یهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر داده ام گفتی و از ظهور وی بشارت میدادم و دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری یهودی گفت او را چه نام نهاده جواب داد که محمد یهودی گفت سده دلیل است بر صدق نبوت و اول طلوع ستاره دوشنبه روم تسمیه او محمد صلی الله علیه و سلم سیوم آنکه از بزرگان قوم است که آن ذات شریف تست واقعه چهاردهم آنکه در آنروز در همه روی زمین بیتی بود در بختگاه تمام برود در افتادند و منکوس گشتند تا عروبه بن الریر و ایت میکند که جماعتی از قریش را بیتی بود در بختگاه که هر سال یکروز بر آن بیت طواف میکردند و آنروز را عید خودی شمرند و در آنروز شران درج میکردند و دعوت عام مینمودند و شرب خمر میکردند اتفاقاً شبی از شبهای عید پیش آن بیت رفتند دیدند که آن بیت بر سر و افتاد و از محل خود جدا مانده آنحال انشای از بغایت منکر نمود آن بیت را بر دوشنبه باز محفل خود نهادند بعد از محفل باز سرنگون در افتاد و دیگر نوبت باز بمقام او بردند بار سیوم نیز سرنگون شد آنجماعت چون آن مشاهده نمودند بسیار غمگین گشتند و بت را در جای او استوار ساختند و از حی شنیدند که از اندرون بت گوینده می گفت شهر نزد ما لود اضاوت بنوره + جمیع فجحاج الارض بالشرق والغرب له الاوثان طرأ حرت و از عدت + قلوب ملوک الارض جمعاً من العرب ابریات چونکه احمد نهاد و پا بجای + تمامی ز پا افتاد بتان + مرتان را نماند هیچ شکوه جان مشرک گدخت زین اندوه + طرب عیش بت پرستان رفت + بدل شان فدا آتش تفت + و این واقعه در شب ولادت آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم واقعه پانزدهم آنکه از آن شب باز اجازت منبیا شیطانی از کاهنان قریش انقطاع یافت و تدریس ابلیس در مدارس و مجالس الشیان مندر گشت و لیکن اکثر علما را تغیر و بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم شمرده چنانچه در حدیث وارد است که لا کمانه بعد النبوة نفی کمانت را بعد از نبوت فرموده ولادت و این سخن را ازین جمیع واضحتر نموده بیاید ان شاء الله تعالی واقعه شانزدهم آنکه یک شب از تمام ملوک و بی زمین گنگ گشتند و از علیه قوت ناطقه عاقل ماندند و آن از غایت بهیت و شکوه و حلول عظمت و شوکت وجود با وجود آن سلطان صاحب لطف و ماینطقی سخن

الهی بود که هر سگوت بردمان بر زده گویا پشته نهاده بود قطعه زبان که وصف جمالت بدستان خیزد + چو تو
 جمال غمائی زبان کرآمد + ندیده ناطقه حسنت بگاہ جلوه ناز + که غایبان بوضعت سخن جی اند و آفتاب هم
 آنکه در طاق کسری که جفت آن در عرصه گیتی نشان نداده اند کسری قوی پدید آمد و چهارده گنگره از شرفات آن قط
 گشت و بجهت آن تفرقه بسیار بحال کسری راه یافته و از آن حال فال بدر گرفته دل شکسته گشت فاما تخر خاطر و دغد
 ماطن خویش بر پیچکس اظهار نکرد و خود را از آن فارغ بال میداشت و واقعه نهم بظهور پیوست و آن چنان بود
 که کسری بر بالای دجله بنایی بجایت رفیع ساخته بود و در وی آل بسیار صرف نموده آب و جله طغیان نموده
 عمارت را در شیب ایران ساخت خبر آن چون بشنید تفرقه خاطرش زیادت گشت در ملازمت او سه صد و شصت
 تن از کاهنان و مجمان و ساحران بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سائب نام که در فن نجوم مهارتی تمام
 دانست و در احکام و می خطاکم می شد کسری آنجماعت را جمع کرد و با ایشان گفت طاق ایوان من بی آنکه سبب خطا
 باشد شکسته یافت و بنایی که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب این چه بوده باشد درین باب نیکو تامل کنید
 چون حکیمان از پیش وی بیرون آمدند تا در بابی مکرری گفتند که سبب همه راحها سحر و کیمیا و نجوم بر خود بسته دیدند سبب
 در شب تاریک به پشته بلند برآمده و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر کرد دید که از جانب حجاز بر تپه
 بدخشید و میرفت تا بمشرق رسید و چون بآمد اگر دید دید که زیر قدم او مرغاری سبز شده با خود گفت اگر آنچه دیدم
 راست آید از حجاز یا کاشای ظهور کند که تا مشرق با حاطه او در آید و در عالم خصب رخسار پیدا شود چون سائب آنمعه
 با کاهنان بیان کرد و ایشان نیز از دلائل نجومیه و غیر آن این معلوم کرده بودند همه برین اجماع کردند که سبب میرفت
 شدن است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی توداما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب قتل ما گردد و همیشه
 وی آمدند و باتفاق سبب انکسار ایوان و خرابی بنا و دجله را بر اختیار وقت باز بستند گفتند در آن اختیای خطایی
 واقع شده بود و اوقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا اندام نپذیرد و بعد از آن اختیار کردند و آن عمارت دیگر باره بنانند
 چون باتمام رسید با همه ارکان دولت آنجا جستی ساخت بعد از آن باز آب و جله طغیان نمود و آنرا نیز ویران کرد
 و کسری بدان عمارت بود در آب افتاد و نزدیک ملک رسید از آتش بیرون آوردند بر آنجماعت قهر بسیار کرد
 بسیار از ایشان بقتل رسانید باقی ماندگان گفتند چنانکه مقتدان خطا کرده بود و این خطا کردیم بار دیگر طالع وقت
 اختیار کردند و بنا را باتمام رسانیدند کسری ترسان ترسان دوا را بر آنجا بگذاشت آن بنا نیز از زیر پای وی برفت
 و از آب بیرون آوردند و از آنجا بخت باطلید و تمهید بقتل نمود و در آنوقت گفتند که ایشان

گفتند سخن رست بی شایسته کذب است که پیغمبری مبعوث شده است یا خود غمگین مبعوث میشو و که سبب زوال
ملک تو شود چون این سخن بدانت دست از بناء و جلد باز داشت تا خراب شد و روایت دیگر آنست که تعاقب این
واقعات موجب تفرقه خاطر او میشد و او در افتاد آن میکوشید تا خبر بسم کسری رسیده واقعه نوزدهم و آن
معه دوم شدن آب دریاچه ساوه بود و جریان وادی ساهمه که یکی از رودخانهها دریا شام است و پیش ازین تاریخ
بمدت هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود آنقصه کسری از تو اتر این واقعات خائف و اندوهناک می بود تعاقب
روزی خواص و ندما خود را جمع کرد و خواست تا اظهار این معنی کند و مافی الضمیر خود ظاهر گرداند که ناگاه واقعه بیستم
خبر رسید که آتش فارسبان که در آتشکده خویش مدت هزار سال است که برافروخته اند و در آن اصلا آفریدی راه نیافته
بود اکنون منطفی گشت و چون استقصا و خیمه آتش نمودند بازمان سقوط شرفات متفق بود ازین جهت تفرقه
خاطرش زیادت گشت و دغدغه باطن مضاعف شد درین بودند که واقعه بیست و یکم بطور پیوسته آن
چنان بود که همدرین مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت که من نیز در همان شب در خواب دیدم
که شتران تند سرکش سپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر گشتند باز از صعوبت این شغاب
خوف بر خوف بیفزود و از موبد پرسید که نتیجه این واقعه چه تو را بود و جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب
امری واقع شده است که اینها از لوازم آنست از طوائف منجوان و کاهنان استغنا نمود و باطراف و جوانم کتب
ارسال فرمود و از انجمله مکتوبی بنمان میبرد که حاکم بصری بود بنوشت که مشکلی چند روی نموده عالمی را نزد ارسالی غای که
بحل آنها اشتغال تواند نمود نعمان عبدالمسیح بن قتیله غسانی را که پسر خواهر سطح بن منعه غسانی بود و سطح از مهره فن که مانند
کاهنی بغایت بامتانت بود چنانچه شمه از اوصاف او گذشت بخدمت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات
ایشان را جواب گوید اگر نتواند در دستکشاف آن حال از حال خود سطح که سر دفتر طایفه کاهنان محضر است معاودت
بعد از آنکه عبدالمسیح در کرباس سلطنت شکاری حاضر آمد کسری صورت واقعات با وی در میان آورد و عبدالمسیح
من از عهده جواب این سوال که مینویس بیرون نمیتوانم آمد فاما اگر امیر پادشاه شود و شرف نفاذ یابد بروم و از
سطح استفسار نمایم و جواب با صواب بیارم عبدالمسیح بقصد ملازمت سطح متوجه شام شد و کسری در تعجیل نمود
و این عقده تحقیق کشودن مبالغت بسیار نمود و عبدالمسیح بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمنزل سطح رسید
بالبین او شرافت خالی خویش را در حال ارتحال یافت و هر چند سلام کرد و تحیت نوشید و آن رسانید چون
نشدید چه که سطح طریقی را نشکر که با من روزگار تیراجان سرانجام میجو اندید چون انبان هوسن الکلی گشته بود و در آن

حیات در کیسه زندگانی چیزیه باقی نماده بود عبدالمسیح یونس گشته رعایت ناموس نمودن الحال به نیت
که مبین احوال بود انشا فرمود برین بحر وقایه شعر اصم ام لیسع غطرت الیسین + ام فاز فاذ الم یثاود
العین + یا فاضل الخطه اعیت من من + وکاشف الکربه عن وجه الغصن + ایاک سیج الحی من آل سدر
وامه من آل فریب بن جح + رسول فیل العجم سیری بالوسن + لایرهب الرعد ولا یریب الزمن + الی آخر
الابیات مضمون آنکه آیا بعلت صمم گرفتار شده یا می شنود بزرگ عین یا خود در دام قابض ارواح افتاده
مرغ روحش از برای طیران از قفس قلب پر کساده ای کشف شکلات خلایق وای حلال محضلات دقایق
است که دبدبه اعتنا بجشایی و از میان این طریق مختلفه طریق قویم و صراط مستقیم بنیائی بدان آگاه باش
که صور غریبه و معانی عجیبه از مکن غیب در مامن شهادت بظهور پیوسته و من بحجت استفسار آن معانی از
مادش اعجمی کسر بلامت تو آمد ام چون سطح ابیات عبدالمسیح بتعین بر آورد و بسجچ چنانکه داب او بود
جواب عبدالمسیح بیان فرمود و عبارتش این است که عبدالمسیح جاء الی السطح علی حمل طلح و قد اوفی علی الضریح
بشک ملک بنی ساسان لا تجاس الالبوان و خود النیران و رویا المودبان رای ابلاصحا بالقود خیلا عرا باق
و جلد و انشئت الی بلاد الفارس یا عبدالمسیح اذا ظهرت السماوة و بعث صاحب الهراوة و فاض وادی السماوة و
فاضت بحیره سواده و خدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما و الا التام لسطح شامایک منم ملک و ملکات
عدد الشرفات تم یکن بنات و منات و کل ما هو آیت ثم اضطلع و ابات حاصل آن با نیت میگرد
که عبدالمسیح بجانب سطح آمده است و حال آنکه سطح بر جناح سفر آخرت است فرستاده است ترا پادشاه آل ساسان
نوتیر و ان جته استفسار واقعیه چند که حادث گشته است مثل تزلزل طاق کسری و افتادن لنگرهای آن و فرورد
آتش مخان و در خواب دیدن قاضی القضاة شتران نمد کسرش که سپان عربی را می کشیدند تا از دبدبه گذرانیده
بلاد فارس متفرق ساختند ای عبدالمسیح وقتی که دیار ساده چون بکر عاشقان مشتاق از پیش آتش فراق شک
و وادی سما و چون دیده محنت کسان شام فراق از سورت نیران اشتیاق پرآید شود و تالیان آیات کلام ربانی
و ببلان گلشن سیرای قرآنی بقرابت قرآن و تلاوت فرقان آنا اللیل و اطراف النهار مداومت نمایند و علم بهشت
صاحب عصایعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پرورش اشهاد و نامه عامه عباد برافرازند و مخیان عالم شود
سرود درود آن سیمبر عاقبت محمود در چمن فلک انجمن ملک بنوای عشق و محبت بنوازند بابل مقام فارسیان و شام
آرامگاه سطح نمائند یعنی سلطنت و حکومت عجم از ملک بابل انقطاع یابد و سطح جهان گدازان و داع نموده بجانب

دارالقرار شتابد بعد دکنگر با که از ایوان ساقط شده از مردان و زنان ساسانیان حکومت نمایند آنکه اطلاق
دولت از میان سلطنت بکشائند بعد از آن هر چه آمدنی باشد در عرصه جهان پدید آید و بعد از آن هیچ آفریده از
فوج ساسانیان نماند این حکایت بگفت و فی الحال بیفتاد و بمرد و رخت ازین دار فناء بیرون برد عبدالمسیح ابو سیم
ضبط کرده بیمار گاه کسری مر حبت نمود و آنچه شنیده بود بعرض رسانید ملک گفت تا چهارده نفر از قوم با حکومت
کنند و ابتدا با ختام انجام دهند و عهد بعید باید و پنداشت که روزگار سلطنت این جماعت چون ملک سابق
مثل فریدون و ضحاک و افرسیاب بسین و آفره و عوام متکاثره خواهد کشید ندانست که سلطنت در دستان ایشان
در مدت چهار سال انقضای خواهد یافت و از انجمله دو پادشاه بر سر سلطنت صاحب کنت مستند گشتند هر
دو پرویز و بعد از آن ملک عجم در برج و مرج افتاد و آخرین چهارده کس یزد و جردیش شهریار بود که در زمان خلافت
ذوالنورین با آن عالم شتافت و بعد از آن که سعد بن ابی وقاص با حکمت وی فتح فرمود و وی از لشکر اسلام
بگریخت و بر کعب توجه بخراسان بگریخت و در دست آسیا بانی در مرو کشته شد در سال سی و یکم از هجرت و بعد از آن
ستفسر از انقوم باقی نماند ابیات کجاشد فریدون و ضحاک عجم + شهمان عرب خسران عجم + همه خاک دارند
بالین و خشت + خوش آنکس که جز تخم نیکی نکشت **فصل دوم** در ارضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و واقعات آن و درین فصل شانزده واقعه است و اولی مجاهد رحمه الله علیه گفت پرسیدم از ابن
عباس رضی الله تعالی عنهما که طیر چون به حباب غیر مادر ارضاع حضرت محمد صلی الله علیه و سلم منازعت کردند گفت علی
جمیع خلایق حضرت الهی جل و علانزع کردند مگر انس و سبب آن بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
متولد شد ندائی از آسمان ندا کرد که ای معاشر قریش و خلایق حضرت محمد بن عبد الله علیه الصلوة و السلام
حضرت الهی جل ذکره پر تو بر جهان اندخت و آن نور عرش سیریز فرشت غبار را بنور عالم آراشی خود منور ساخت
خوشایست که او را ارضاع کند و جند ابندی که او را بر دارد و ابی مبارک مقامی که مسکن او گردد و لا یرم منازعت
خلایق در ارضاع آن برگزیده خالق بدین و هبطه بود خطاب آمد که از نزاع باز استید که حضرت حق سبحانه
مرضعه او را از جنس انس مقرر ساخت و این خلعت بر قد ایشان پرداخته و بر و انتی آنکه حواله حلیمه سعدیه است
واقعه شانیمه ارضاع ثویبه است مرا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم جمهور اصحاب سیر و تواریخ برین متفق
اند که اول کسی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را شیر داد بعد از آمنه ثویبه بود کنیزک ابولسب بشیر سیر خود سر و رخ
و میان سید الشهدا حمزه و ابوسلمه مخزومی و عبداللہ محض اسدی و میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و خواست

رضایه از آن سبب بود که همه شیرازستان تویبه خورده بودند و اصحاب سیر برین رفقه اند که بفت روز او است
 مادر خود خورده است و هفت روز دیگر شیر تویبه و در بعضی روایات میگویند که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 سه روز نه شد تویبه بارضاع او مفتخر گشت و بدان عمل مبارک اقدام نمود تا او را از رضاع حلیمه و الله اعلم نقل است
 که این تویبه در شب ولادت حضرت یونس صلی الله علیه و سلم خبر ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با بولسب
 ابولسب نزد گانی او را آزاد کرد و بجهت آن اعتناق بر شرب دوشنبه که اعتناق تویبه تحقیق پیوسته تخفیف در عذاب
 تخفیف واقع میشود روایت است که عباس بن عبد المطلب گفت بعد از مرگ ابولسب بخوابیدیم و پرسیدیم که حال تو چیست
 از آن روز باز که کستی حیات من در گرداب ملمات افتاد در تلاطم امواج عذاب و عقوبت گرفتارم فاما شرب
 دوشنبه که اعتناق تویبه در آن شب واقع شد تخفیف در عقوبت من حاصل می آید مرا از میان دو انگشت ستان
 و وسطی قطره آب میچشانند نکته درویشانه درین باب است نو کافر میتردی از برای تنبیت ولادت
 حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بنده آزاد میکند با وجود کفر و ضلالت تخفیف عذاب می بیند بنده مومنی و خدا
 که روزی مفتاد بار از سر حدق و صفایح و ثنا و درود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم میگوید و بدان جان
 بمتایعت خدمت و ملازمت سنت سید انس و جان صلی الله علیه و سلم میان بر می بندد و بخلائی این خواسته
 هر دو جهان مفتخر و مستبج میباشد اگر فردا از عذاب برنخ و نزع آزاد گردد و بوصول مرادات مقصود است
 داین دل کشاده گردد چه عجب وفات تویبه و اسلام او مختلف فیه است نقل است که بعد از ایام تزویج حضرت
 مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مرضیجه راضی الله تعالی عنها بنحانه خدیجه خاتون می آمد و خدیجه رضی الله تعالی عنها او را
 تعظیم و احترام می نمود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز بنسبت او شفقت و رعایت مرعی میداشت و بعد از
 هجرت هدیابوی میفرستاد و با انواع تحف و اصناف لطف و ارامی نوخت و خدیجه رضی الله تعالی عنها بکعبه طوفش
 مخصوص میگرفت و در سنه سبع بعد از رحلت خبر وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید و آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمر
 نمود و پرسید که از قرابت او کها ماندند تا ابواب خدمتگاری حق گزاری مسدود نگردانیم گفتند کسی نیست و اسلام
 تویبه مختلف فیه است واقعه ثالسه مقدمات رضاع حلیمه بعد از آنکه تویبه چند گاهی آنسرور را صلی الله علیه و سلم
 شیر داد حلیمه بنت عبد المذنب ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن زریام بن ناضره بن سعد بن بکر بن دین دولت
 فائز گشت و کیفیت واقعه چنان بود که عادت اهل مکّه و صنادید قریش بجبهت فضل و عظمت و شوکت خود
 و بعضی بجبهت شدت استواری مکّر و بعضی از جهت توبه و بار مکّه و طائفه بجبهه آنکه از واج تمامی اوقات را صرف

مصرف بخدمت ایشان گردانند اطفال خود را بر مضاعفات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جاهای که بجز
ما و لطافت هوا منصف باشد پرورش یابند و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنا بر آنکه فواید بسیار
و عوطف بسیار از اشتراف و اغنیاء عرب مستحقان میرسید از اطراف و حوالی که عورات محرم می آمدند و
اشتراف و اکابر عرب را بر تم حصانیت و ارضاع بمنزل خود می بردند و پیش از آمدن زنان بنی سعد از
حلیه بکه و اخذ اولاد قریش بجهت ارضاع در آن قبیله قحطی عظیم روی نموده بود چنانچه شیر در پستانها نماند
و گیاه در دشت و درخت در پستانها خشک شد و مراعی لاغر و اناسی مضطرب و ماندند حلیه میگید که در آن سال
در صحرا بطواف میکردیم و گیاه میخوردیم و شکر حق تعالی بجا می آوردیم و گاهی در ایام مفارقت طعام بسته
زیادت نیز بر رسید بکفایت چنان افتاد که سه شبانه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می چیدیم اتفاقاً
در آن مجامعت باشاعت مرا وقت وضع حمل پیش آمد و در مخاض با سورت جوع مجتمع گشت می آیدیم ولیکن نمی
دانستیم که از شدت جوع می نالم یا از دروزه میزارم گاهی بر تبه که پوشش از من زایل میشد که زمین از آسمان فرق نمیتوان
نمود و شبانه روز امتیاز نمی توانستیم آنشب در صحرائی بودم ساعتی با استراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد
و مرا بر گرفته در آبی که همچو شیر سفید بود در آورد و غوطه میداد و میگفت ازین آب بسیار بیا شام تا شیر تو فرووان
گردد که عزت ابی و ثروت سرمدی در باره تو مبذول خواهد افتاد و من چند آنکه می آشنایم و او با لغت زیاده
و بر شرب آن تجرّیص مینمود و آن آب از غسل شیرین تر بود و از شیر سفید تر آخر الامر آن شخص مرا گفت مرا بشناسی
جواب دادم که نمی گفت من آن حمه و شکر تو ام که در حال محنت و مشقت میگفتی ای حلیه و طیفه آنکه بطیحا بکر روی
تو سعه رزق آنجا خواهی دید و نور ساطع و ضیاء لامع از آن سرزمین با خود همراه خواهی آورد و بیکتان این واقعه
مراد اللت فرمود و دست بر سینه من زد و گفت از دست لک الرزق و اجر اللین خدا بیا شیر تر آبیا گردان و ترا
روزی کشاده داد چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافته و الم گرسنگی و علت جوع را تمام زایل دیدم و تمام قبیله
بشدت تمام و قلت طعام روزگار میگذرانیدند الف قدی سسی روان بر مثال خون جم گشته بود و پشت آن
سروران بشکم ایشان اصبق شده و ناله اهل مجامعت بی استطاعت از زمین با آسمان پیوسته و از فقدان طعام
روز فرخ رخ ایشان بشام رسید القصه از برکت این خواب تغیر تمام بحال من را نمایانست چنانچه روز دیگر از بنات
قبیله من هر که مرا میدید تعجب می نمود و میگفت ای حلیه ترا حالی هست که دیروز در غایت خجعت و لاغری بودی
و امروز بنات ملک و دختران سلاطین میبانی و چون من با خندا واقعه را بر او بودم اظهار نمی نمودم درین اثنا

قبیله من قصد لطیفی را که نمودند تا بجهت طلب از اولاد قریش بر رسم حضانت هر کدام فرزندی اختیار کنند و من نیز
 باشوم خود خوارش ابن عبد العزی بن رفاعه بن لجان بن ناظره بن سعد بن کبریا فرزند ان خود عبد الله و انسه
 و خواهر که شیاست همه همراه و ضمیره که همیشه حضرت بود صلی الله علیه و سلم بر دست نهاده بودم و در پستان خود
 آنقدر شیر می‌دادم که او را از گریه خاموش گردانم و از گریه او مجال نداشتیم که سر بیاوریم و منم القصد بامردم قبیله خود و در راه
 طریق موفقت گردیدیم و بهنگام نزول و ارتحال آوازی از غیب می‌شنیدیم که ما تنی میگفت که حق تمام سال حرام گردانید
 بر زنان که دختر آرد برکت مولود فرزند مقام که در قریش متولد شده خوشا وقت آن پستانی که او را تیر و دای
 زنان بنی سعد بشاید تا آن دولت فایز آید چون زنان آن قبیله آتباع آن نماندند بجد و احسان تمام متوجهیم
 که شدند و مادر از گوش می‌شنیدیم بغایت لاغر پوستی بود بر روی آن شیده و تمام گاه و صفت بخشیده و از گرسنگی و
 جماعت کاروش با ستخوان رسیده و از ضعف و ناتوانی مجال گام زدن نداشت و قدم از قدم نمی‌توانست برداش
 و تترس پیری ضعیف و بغایت نحیف همراه بود که قطره شیر بصدر جیل و تدبیر از وی حاصل نمیشد حاصل الکلام
 افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم بایشان نمیرسیدیم و شوهرم میگفت سی کن و
 قوم سبقت بجوی که هر یک از زنان قبیله اولاد جلیل را اختیار خواهند کرد و تو مایوس گردی و من هر چند سی میکردم
 و در از گوش باز خبر میرانیدم بایشان نمیرسیدیم ولیکن از جانب راست و چپ خود ندا می‌شنیدیم که از غیب من
 گفتند حنینا لک یا حلیمه و هر چه میگذاشتیم میگفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خارج
 ناگاه از شکاف کوه مردی بنده بالا دیدم که بر مثال نخل باسق بلند بر من ظاهر شد و بدست وی حربه از نور بود و دست
 بر شکم دراز گوش من زد و گوشت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت تو فرستاده مرا از فرموده که شیا ملین و متمر و از ارتدفع کنم باشوم خودم
 که تومی بینی آنچه من می‌بینم و می‌شنوی آنچه من می‌شنوم گفت چه و آنچه است که ترا خدا بگوئی من نیز برین سخن شاک ندارم و در سنگی که رسیدیم
 منزل شب بخواب دیدم که بر سر من درخت سبز بود با غصان بسیار سایه انداخته و در میان آن نخلی دیدم با انواع
 رطب پر بار و تمامی زنان بنی سعد که در من مجتمع گشته بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملکه دایمی از اندرخت یک خرمادر کن
 من افتاد بر در شتم و تناول کردم از غسل شیرین تر بود و آن طلاوت از مذاق من زایل نشد تا زمانی که حضرت
 صلی الله علیه و سلم از من مفارقت نمود و این واقعه را هیچکس اظهار نکردم و گفتم اگر چیزی حضرت حق سبحانه و تعالی
 جل و علا خواسته باشد من خواهد رسید روز دوشنبه بود که بکه رسیدیم و زنان قبیله برین سبقت بسته بودند و
 رصیتی که از قبایل اشراف و مالداران قریش بودند مانند بنی مخزوم و غیرهم همه اگر رفته بودند و کودک من آن روز با

بود و پستان من نیگرفت و حرکت میکرد چنانکه گفتم مکرر ده است بیکبار دیدم که کودک من چشم باز کرد و بختدین
از انحال متعجب شدم و کودک در منزل ما کردم و با طراف و جوانب شتافتم تا شاید ضعیفی بچشمگرم هر چند چشم
کم یافته چه زنان بنی سعد بر من سبقت بسته بودند و اطفال ارباب جاه و سوال بدست آورده از من صورت بغایت
محزون و ملول گشتم و از آمدن ایشان شدم و با خود بعباب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار هیبت و عظمت
ناصیه او پیدا بود و آثار شهامت که است از جبین او هویدا و ندای میکرد که بچکین باشد از زنان شیردار که ضعیف نگرفته
باشد حلیمه گوید که پرسیدم که این چه کس است گفتند عبدالمطلب بن هاشم که بزرگ مکه است و سرور قریش من نزد او
رفتم و شرط تحت بجا آوردم و خود را بروی عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتی زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو
چيست گفتم حلیمه تبسم کرد و گفت پنج خصلتان حسناتان سعد و حلم فیها عز الدبر و عز الابد یعنی خوش خوش و دو
خصلت نیکو است سعادت و حلم که در ضمن آن عز سردی و عزت ابدیست ناگاه گفت ای حلیمه مرا کو دی هست تیم
محمد نام صلی الله علیه و سلم و او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم بچکس قبول نکرد و همه گفتند پدر ندارد و تمتع و
انتفاع از تیم متوقع نیست و امید میدارم که تو بوی سودمند شوی من گفتم بروم و باشو خوش مشورت کنم عبد
المطلب فرمود که هیچ اگر ای بر تو نیست نیز دشوهر آدم و قصه با وی بگفتم حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله در آن
فرج و سروری اندخت گفت ای حلیمه شتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگرے او را فرگیرد اما خواب زاده گفت
هیسات زنان بنی سعد اطفال شراف و اغنیاء را گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودک بی پدر با خود همراه
می برید که کفلا و موجب زیادتى محنت و مشقت است حلیمه گفت از آن سخن تر از بی عزیت من آه یافت فی الحال الباء
بناظر من رسید که اگر حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم ترک کنی هرگز فلاح نیابی من التفات بسخن خواهر زاده نکردم
و گفتم زنان همه بار ضعیج باز کردند و من هیچ فرزندی با خود نبرم و الله که ویرا فرامی گیرم اگر چند پدر ندارد
جذوی عبدالمطلب است من به تیمی او را منع نمیکم و قدر این در تیم را اگر دیگری شناسد من میشناسم میت
زنان دلبر گانه هر کس خیر ندارد گوهر شناس داند در تیم ما امید میدارم که خوابی که دیده ام باطل نبود و مرا
نماید باز گشتم نزد عبدالمطلب گفتم این فرزند را بچند کجا است بیارتا بهیم ازین سخن روی دی بدخشید از غایت
فرج و گفت ای حلیمه رغبت کردی بار ضعیج فرزند من گفتم آری عبدالمطلب بجهه شکر بجا آورد و بعد از آن نزد
وروی سوی آسمان کرد و گفت خداوندنا حلیمه را محمد صلی الله علیه و سلم مستعد کرد و آن آنگاه مرا بخاند آینه
زنی دیدم که رویش همچو بدرینر مبتافت عبدالمطلب شرح نام من با وی تهریر کرد گفت ابلأ و سلایا حلیمه

دست را گرفت و در آنخانه بزرگ آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنجا آورد و در جامه صوف سفید حید بود و
 بوی مانند مشک از وی میدید و در شیب وی خری پاره سبز انداخته بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
 خواب بود چون روی او را باز کردم گفتم که چهره مبارکش مانند آفتاب عالم افروز در احوال بود و انوار
 حقیق و جمال و الجلال از آینه ذات بر کمال و تابان رسیده بر آمد اختر دولت و طالع منصور و از مطلع شرف
 این ماه من بخود وی نمود و لباس منکر و وضع او از کارایان که هست عاقبت کار عاشقان شنیدم
 حکیمه میگوید که چون نظر من بر جمال حق فرزند دلبند افتاد بصد برادر دل عاشق او گشتم و بصد برادر جان
 او شدم پس حیدان درین و پیوستی من حیراندم من در آنکس که ترا مید و حیران نشود و بیکیار دیم
 که از جمیع زکاتهای بدیم شیر بجانب پستانم روان شد و محبت او در صمیم جانم مرکوز گشت بر تپه که دست
 خود و بر وایتی پستان خود بر سینه وی نهادم تا از خواش بیدار کنم چشمها بکشد و در روی من نگاه
 فرمود و میسری کرد و ملاحتی در آن تبسم او مشاهده کردم که مثل او در هیچ صاحب جمالی مشاهده نموده بودم نو
 دیدم که از دو دیده او مشتعل گشت که بغنان آسمان رسیدنی الحال و می او پوشیدم و از آنه مخفی دستم بعد
 ازان او را بر دوشتم و بر کنار خود نهادم و پستان رهت در دامن او دادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ
 بروی عرض کردم منتع نمود و این عباس گوید رضی الله عنهما که در آن زمان حضرت مقدس نبوی راضی الله علیه و سلم
 بعمل موفق گردانیدند که یک پستان را جنت شری که دشت بگذاشت حکیمه گفت که پستان امین خود همواره از
 برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم نگاه میداشتم و ایسر فرزند خود صخره میداد و هرگز فرزند من از پستان امین
 نمی کید و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز از پستان ایسر و در جمیع اوقات بدین دتیر و شیر میخوردند و هرگاه که
 از شیر خوردن میخواست که لب مبارک و در پاک سازم از غیب بر من سیقت می گرفتند و تا خواهر علیه الصلوة و السلام
 از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان در دامن نمی گرفت حکیمه گفت که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم خطه
 در کنار بنو و شیر می آشامید و من در چشمهای خواب آلود میدیدم و از فرج میخو اتم که خود را نگاه دارم و میخواست
 که او را بزنود و می بمنزل خود بزم تا شو بر من نیز از او دیدار و بر خوردار گردد که عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای
 حکیمه که هیچ زن تعبد خود چنین باز نمیگردد که تو چون آنحضرت راضی الله علیه و سلم بر دشته بمنزل خود می
 آمدی گفت ای حکیمه از که بیرون بروی امر اینی که در شان این فرزند و اوقات غریبه دادم و در باب او وصیتهای
 و بعضی از آنها با من اظهار کرد و بعضی موقوف بوقت و داع گذاشت و از اوقات آنحضرت صلی الله علیه و سلم که

آمنه بامن گفت واقعه چهارم این بود که شب پیش ازین در واقعه دیدم که بامن گفتند که فرزند خود را بشیر داری از قبیل بنی سعد که نسبت بابو ذریب داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه بدان که من از بنی سعدم و پدر را بداند هرگز از قبیل بنی سعد است و این اتفاق حسنه و دلالت بر صدق روایای تو میکند و دیگر آمنه بسیاری از واقعات غریبه که در اوان طلوع این که کتب سعادت از مطلع سیادت بظهور پیوسته بود بامن مجتبت و صحتشان بجا آورد و من فرزند را بر دوشه بمنزل خویش اندم چون نظر شوهر من برین فرزند آمد و جمال حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم بدید ضبط الخوال خود نتوانست نمود فی الحال برخاست و سجده شکری بجا آورد و گفت ای حلیمه من در میان و انش خوبروی تر ازین فرزند از جمعه ندیده ام حلیمه میگوید که از آن روز که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بمنزل خویش برگزید و جمعیت بسیار دیدم و امور غریبه و واقعات عجیبه مشاهده کردم از جمله آنکه از و برکت و خود آن فرزند که در خانه آن نبود دیدم که آن گرفتگی آن بود که آن شتر ضعیف را که یک قطره شیر رب گونده تدریس از دوش حاصل میشد در آن شب چندان شیر داد که تمامی ظروف ماحموله شد و شتر هر من گفت که ای حلیمه برکت بخاندان ما روی آورد و نیت حق سبحانه و تعالی و علامت وجه ما بود که بیدار این فرزند سعادت مند مشرف گشتم واقعه پنجم آنکه بعد از آن شب از خواب بیدار شدم دیدم که نوری گردوی درآمده و مردی سبز پوش بر بالین وی استاده شتر را از خواب بیدار کردم او نیز اینصورت را ملاحظه نموده تعجبها کرد و گفت زنهار که این نوع واقعات را از شما نگینی و در کتمان اسرار کوشی که تا این طفل متولد شده اجبار نبود و علما انصاری شب روزی آرام دارند و فی قرائه با تاوانگری ایضا بخانه مرحبت خواهم نمود و گویند حلیمه سه روز و بر واثی صفت روز در که بود و نیز در آمنه سیرفت و وی عجبی که که در مدت حمل و زین تولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیده بود با حلیمه گفت و وصیت می نمود و بجا فطرت فرزند خود اقصی الغایت میکوشید حلیمه گوید که روز آخرین که در آن آمنه کردم مر الجواطف بسیار بنوخت و وصیتها باره آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجا آورد و من بسمیع قبول الضعاف نمودم و با اتفاق قوم متوجه قبیل بنی سعد گشتم در راه بردار از گوش خود بنوازشده حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم پیش خود گرفته بودم و در از گوش من بخایت چیت و چالاک شده بود و گردن خود را بلند بر کشیده بود که گویا داشت و پا برقص کنان بر زمین میزد و سر بر آسمان می فراشت واقعه ششم از وقایع غریبه در اثنا دین امر دیدم که در از گوش من بشتاب تمام متوجه کشیده شد و آنست سر بر زمین نهاد و باز گشت و بر جمیع مرکب قافیه بنیت می نشست و زمان بنی سعد تعجب نموده می گفتند که ای حلیمه بخاندان مرکب خود کشیده و از تا تو بریم این همان در از گوش من است

که در وقت توبه بیک قوت رفتار نداشت و از همه مرکب باز پس ماند گفتم آری ایشان گفتند اینجا سری هست و در
شان عظیم است و واقعه هفتم آنکه شنیدم که دراز گوش من میگفت بزبان فصیح و الله مرشان عظیم است که زنده
شدم و قوت گرفتم ای زمان بنی سعد شما غایبید که من حامل کیستم من حامل حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
خری دنیا و نوری از بهشت واقعه هشتم آن بود که در راه از اطراف و جوانب خود می شنیدم که گوینده می
ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زبان بنی سعد گشتی واقعه نهم آنکه بر چند رده گو سفند گذشتم گو سفند ای ملک
پیش من می آیند و می گفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد پسر و درگاه آسمان و زمین است صلی الله علیه و آله و سلم
بهترین فرزندان آدم است واقعه دهم آنکه هیچ منزل فرود نیاوریم الا که حضرت حق سبحانه و تعالی از اسیر و غوث
گردانید و گویا بسیار در اینجا برویاند واقعه یازدهم آنکه حلیمه میگوید که در منزلی از منازل راه بر سرابی فرود آمدیم شخصی
از بیل در اینجا حاضر بود زمان گفتند ازین شیخ پرس از آنچه مادر این جوی با تو حکایت کرده است از عجایب و غرائب
گفتم ای شیخ مادر این فرزند میگوید که وقت ولادت این فرزند از فرزند من نوری پیدا شد که همه چیز با آن جویش
چون بر زمین آمد قبضه از خاک برگرفت بعد از آن سر برداشت و رویی سوی آسمان کرد بیل فریاد برآورد که ای
بنیل بکشید این پسر را که الکت سرور زمین خواهد بود و او منتظر است که از آسمان امری بر او نازل شود و الله العاصم پس
بمصاحبت طالع سعد رفتیم تا برین جی خود بنی سعد رسیدیم و من بعد روی حضرت و شغفت ندیدیم و مردم قبیل را که
قحط و گرانی و تعب سرگردانی عمر میکردند و دست زدند و فراق بر نیداشتند گو سفندان من فریب و چرا کرد
و بیستانهائی پر شیر بمنزل مراجعت می نمودند و انعام قوم از همه انعام محروم می بودند بنی سعد و زنان شهبان با خادم
شبان خود خصوصت میکردند که چرا در آن مرتع که گو سفندان حلیمه میبرد شما غنایم خود را میچرانید ایشان میگفتند که همه
مواشی در یکین میچرند اما چون باز میگردیم ایستان گو سفندان ایشان الا مال است و مال ما گویا مال است و در و
از حلیمه آورده اند که ابل قبیله را عیان خود را دلالت کردند تا گو سفندان ایشان را با گو سفندان من دارند و در موضعی که
مواشی من میچرند مواشی ایشان را نیز در اینجا آورده اند ازین سبب حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا در انعام ایشان
نیز برکت پدید آورد و تا حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در میان ما بود انواع خیرات و برکات از زمین و جو و بی بیل
او شامل حال قبیله بنی سعد بود و در وایت کرده اند از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه و سلم در آن قبیله خوش نشو
و نمایی داشت چنانچه واقعه دوازدهم از و قتل غریب آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام آنکه در مناخرا امام محمد
مردی آورده است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چون دو ماه شد بهر طریقت با صبیان عمره تران میرفت

چون سه ماهه شد بر میخواست و می ایستاد چون چهار ماهه شد دست بردیوار نهاده میرفت و در پنج ماهگی اقتدار
 بر مشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی بر طرف خوش میزدید و چون هشت
 ماه بروی گذشت چنان سخن میگفت که مفهوم میشد و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماهه شد
 با طغان معامله در تیر انداختن نمود و میگفت شد درک یا نفس انا ابن عبد المطلب یعنی خدایتا خیر داد ترا نفس
 من فرزند عبد المطلب و بهرین ایام از وی پرسیدند که تو کیستی آنحضرت صلی الله علیه و سلم جواب داد که من بخت ترین
 عرم از روی باس و مخترعین ایشانم از روی کاس و دلیر ترین ایشانم در نیزه زدن و خوشترین ایشانم در دین
 من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و چون دو ساله شد جوان جلد بود و نیزه را که ایست بصد عزت همی برورد و شایان
 جمش صبح از طرب خندان جم شام + بکوشش اخر ان بر پا گشته + عناصر نیزه کارا فرای گشته + بتدبیر آمدن
 روح نباتی + که تا یا بد کمال از نشو واتی + گرفته روح حیوانی بهین جهد + که از شیرش که آرد در دنان شهد +
 بکوشش روح ناطق هم درین بند + که کی گردد سخنگوی و خردمند + شده نشو و تمام حلیت اندوز و مکش آرد
 بالش یک ماهه هر روز + سپهرش دید چون عالم فروزی + فروزش بالش سالی بروزی + چوماه نو که بازو شنب
 بود زانینده نورش روز تاروز + واقعه سیزدهم آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در تکلم آمد طایفه میگویند
 اول سخن که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیدم در دل شب آن بود که چشمان نرگسین ما زاغ البصر و ما طغی را
 بر صفحه صحیفه آسمانی بر کشاد و بفضاحت تمام باین کلمه متبرکه که تکلم فرمود که لا اله الا الله قد و سنا امت العیون
 و الرحمن لا تاخذ سنه و لا نوم و بر وایتی آنکه حلیمه گفت چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجب تر آنکه آواز
 بر کشید و گفت لا اله الا الله و الله اکبر الحمد لله رب العالمین و از آنوقت که تکلم در آمد دست هیچ چیز دراز نکرد که
 بسم الله گفت و دست چپ هیچ چیز نگرفت و بنا بر احتشام او مدت دو سال از ابتداء ارضاع تا هنگام قطام
 از شوهر و احتیاج او باغتسال احترازی نمودم و در ایام رضاع او از تعهد در آسایش بودم هرگز بر هیچ چیزی بول
 نکردم که آنرا بایستی شست بلکه در شبها روزی یکبار در وقت معین بول میکردم و بر بار که میخواستم تا او شست شوقی
 دهم از غیب بر من محبت میبستند و اگر عورت وی ظاهر می شد بغضش می و فریاد میکردی تا آنرا پوشیدنی
 چون برقرار آمد و کودکان را دید که بازی و لعب مشغولند از ایشان دوری میبست و ایشانرا از بازی منع میفرمود
 و میگفت که ما را از برای بازی نیافریدند و هرگز چون کودکان دیگر گریه و بد خوئی نداشت واقعه چهاردهم از قن
 غریبه آنکه هر روز نوری چون آفتاب بروی نازل می شد و اراضی پوشید و باز میخ میگشت واقعه پانزدهم

آنکه هر روزی دو مرغ سفید و بزوائی دو مرغ سفید جامه می آمدند و بگریان او میرفت و نایبید ای شده و قلم
شانه و بهم آنکه روزی در کار من بود و گو سفید چند میگذاشتند یک از آن کو سفیدان آمد و نزد من
برزین نهاد و مرا آنحضرت بوسید و باز گردید و آنچه دیگر که با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و باه اشارت
منقلب میگشت و چنانچه اطفال از گریه باز میدارند ماه آنحضرت با صلی الله علیه و سلم از گریه شول میشد
حافظ ابو القاسم تمی در دلائل النبوة آورده که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم از نشانهای تو
تو که مرا با سلام دلالت کردی آن بود که تو در عهد کنواری بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو با گشت
اشارت بوی میکردی و بر طرف که میخواستی با من میشد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که با هم مکالمه
و مرا از گریه باز میداشت و دیگر در پائی مهد من سجده میرفت و صوت و می شنیدم و زوائی آنکه عباس رضی الله عنه
جمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی تیز تر نگاه میکرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ای عم حاجتی
هست که در من می بینی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم آنروز که علیمه ترا پروراشته بود و تو چهل روز و نه بودی
دیدم که با ماه خطاب میکردی و باه با تو سخن میگفت که من فهم نمیکردم گفت ای عم دست راست مرا محکم بربسته
ازالم آن میخواستم که بگیرم ماه مرا گفت مگر اگر یک قطره اشک تو بر زمین چکه همه نبر با بر زمین فرود زود و عباس
از تعجب دست بر زمین فرمود ای عم ازین هم زیادت بگویم گفت بگو یا نبی الله فرمود بعد از آن دست چپ مرا
محکم بربستم خواهم که بگیرم ماه گفت مگر یا حبیب الله اگر یک قطره اشک تو بر زمین افکند دیگر کجا فرو رود تا
بروز قیامت پس خاموش شدم از جنت شفقت بر امت خود عباس باز از غایت تعجب ازین سخن دست بر زمین
و گفت ای فرزند تو اینها چگونه میدانی حال آنکه چهل روز و نه بودی فرمود ای عم شو گند بآنکس که نفس من سپید
قدرت اوست که من آواز قلم که بر لوح محفوظ میرفت می شنیدم و من در ظلمت رحم بودم و ازین هم زیادت
بگویم ای عم گفتم بگو ای فرزند فرمود شو گند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز سحر و آفتاب را
می شنیدم که نزدیک عرش خداست و سجد میکرد و حال آنکه من در ظلمت میختم بودم و ازین هم زیادت کنم ای عم
گفتم نعم فرمود شو گند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله صد و بیست
و چهار هزار و پنجاه و یک نام بدستند که بنمیزد از یک بعد از آنکه چهل سال از ایشان گذشته است مگر حضرت
عیسی علیه السلام چون متولد شد گفت انی عبد الله ابانی الکتاب و جعلنی نبیا و دیگر برادر زاده تو ای عم من
هم زیادت کنم گفتم آری گفت شب و روز شنیدم که متولد شدم همان شب هفت کوه حضرت حق سبحانه و تعالی

جل و علادر بهشت آسمان خلق کرد و آن کو چهار از ملائکه مخلوساخت بحدی که شمار آن بجز الله تعالی نداشتند و این فرشتگان بتسبیح و تقدیس حق سبحانه مشغولند تا بقیامت تمامی ثواب آن تسبیح و تقدیس ایشانرا بر بنده که است فرماید که چون مرا پیش او یاد کنند بر من صلوات فرستند بطوع و رغبت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الآخرین و فی الملائه الاعلی الی یوم الدین واقعات ایام رضاع در کتب متداوله متقدمان و مصنفات مرتبه متاخران مستوفی بسین گشته درین نسخه باین مقدار اکتفا شد و الله الهادی فصل سیوم از فطام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حلیمه میگوید که در مدت رضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کنف حصی و خا و جمعیت برکت و نوا میگذرانیدیم چون باوان دوسالگی رسید و در قد و قامت و جسم است با کودکان چهار ساله برابری میکرد و او را از شیر باز کرده باشوهر سمره همراه خدمت مادرش آمنه بردیم تا با ما در سپاریم فانما از بسیاری خیر و برکت که در ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با ما و قبیلہ یا لاحق گشته بود دل از صحبت و دیده اندروئی او بر نمیتوانستیم برداشت و رقم محرومی از سعادت وصال او بر لوح دل نمیتوانستیم گاشت بیت دهرن دلت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دیگر باز نگذارند حاصل که چون او را بمادرش رسانیدیم و ذکر خیر و برکت او با مادرش تکریر کردیم مادرش گفت که این فرزند مرا شان عظیم است ما گفتیم سوگند بخدا که ما هرگز کوئی ازین بابرکت تر مشاهده نکردیم و بهمانه انکحتمه با آمنه گفتیم که از حرارت هوائی که و استیلاء و بار او اینستیم نباید تفرقه بحال این فرزند راه یابد مصلحت چنان می بینیم که اگر رخصت فرمائی باز این فرزند را بجنبه رابقبیلہ خود بریم تا چند وقت دیگر در اینجا باشد القصد بعد از مبالغت بسیار باز او را تسلیم ما کرده بجانب قبیلہ خود باز آوردیم و از واقعاتیکه در راه پیش آمدی آن بود که بر طائفه از نصاری حبش بگذشتیم تیز تیز در حضرت محمد صلی الله علیه و سلم گاه کردند و کارهای خویش گذارسته روی مخصوص او در آوردند و در خاتم نبوت و نگاه میکردند و بر سرخی چنان مبارک میدیدند و از من می پرسیدند که فرزند تو از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتیم فی گفته سرخی چشم او هیچ منفک نشود گفتیم که بچند مال میطلبی بدیم و صد هزار است بر جان خود بدیم این پسر را بجا بده تا ببخشیم بریم که این پسر را شان عظیم خواهد بود چه مادر کتب خویش چنین یافته ایم که یک پیغمبر باقی مانده است و مولد او در حرم خواهد بود و گمان میبرم که او بوجود آمده یا نزدیک رسیده است حلیمه میگوید که از ایشان ترسیدم و شب بیدار گزیدم و جدا گشتم چون حضرت محمد صلی الله علیه و سلم باز بقبیلہ خود رسانیدیم نعم حضرت آنی جل و علادر باره با یو یا فینو مادر ترزاید بود تا سمره قوم شدیم و ما از زرع و ضریع بحد کمال رسیدیم و دولت برد دولت سمر بعتان سهوت بر کشید تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم

بخدمت سالکی رسید و واقعه شق صدر بتجلیق پیوست و واقعه شق صدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عا
شدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حلیه در ویرانیهایی که اصحاب تواریخ و سیر و ارباب حدیث و خبر خیز
میگویند که از مبداء حال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عطلت و کسالت را دشمن میداشت چون سن شصت
بسته سالگی رسید طبع میگوید که از من پرسید که ای مادر چه حالت است که روزی برادران خود را نمی بینیم گفتیم ایشان
پیرانیدن گو سفندان میروند و روزی چراگاه میباشند و شب منزل میآیند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بکسالت
و طبع تاه بلالی بیرون بسیار است و گفت چنانکه برادران من گو سفندان بجزایمی بر بندم را با خود چرا سینه به
اگر باتفاق ایشانم کاری فرمائی روزگaram بهیجا صلی نگذرد و بر حلیه عذری گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در مبالغت میافزود و گفته ای فرزند دوست میداری که با ایشان همراه بروی گفت آری صحبت که حال آفتاب نقاب
اجتاب بیرون آمد آفتاب جمال حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم سر از مطلع گریبان بر کرد و سربا کشت تان کرد و
سرمه در شیش کشیدم و جامه در برش کرده جهت دفع آفتاب عصابه عین الکمال را گردن بند جزع میانی از گردن
بیا و بخیم و بسوی مرعی رفتش بر اینیختم آنحضرت صلی الله علیه و سلم قلاده جزع میانی از گردن مبارک گنجت و نسبت
بنیل محافظت الهی حل و علاموده در دامن او نخت آنگاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم چوبی برگرفت و با برادران
رضاعی خود همچنان و خرم و شادمان بیرون رفت و در محلی که قریب بمنزل بود گو سفند از او میپرانیدند و برین
منوال چندگاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر روز صبح عصا برگرفته با اخوان خویش با ذوق و انبساط تمام
بیرون میرفت و شبها آنگاه با شوق و نشاط بازمی آمد و روزی وقت چاشتگاهی خواهرش شیا پیش آنحضرت صلی
علیه و سلم باز آمد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان بر تابود حلیه از شیا پرسید که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم
کجا است گفت در میان بزرگان گفت وای بر من در چنین گرفتار من در صحرای چگونه باشد شیا گفت ای مادر
تو غم مخور که برادر من هیچ گرامی نبیند ابر نیست که همواره بحسرا و سایه میکند هر جانب که او میرود ابر باوی
روانست حلیه گفت راست میگوئی گفت ای و الله حلیه گفت پناه میگیرم بخدا از شر آنچه برین پسر خود از ان
میرسم روایت است که چون برین معامله مدت دو ماه یا سه ماه گذشت حلیه گفت در انشا و این روزی در هم نگاهم
النهار فرزندان من خمره با فریاد و ناله نار و دوان و دوان و خوی چکان و اشک نیران در آمد که ای مادر در باب برادر قریب
مرا که او را زنده یافتن مشکل میبینم فریاد کردم و گریستم و پرسیدم که قصه چیست گفت ما و برادران در غلت ایشان
بودیم و بر وایتی آنکه گو سفند میپرانیدیم که ناگاه دو مرد سبز پوش از هوا آمدند و برادر قریب را از میان برداشتند

و بر سر کوه بردند و بنوا بایندند و بکار دشک و ایشکا گفتند هنوز بوی مشغولند اکنون زمانم تا حال صیبت گمان نمیبرم
 که اوزنده باشد پس من و شوهر من ابو ذویب بطلب او و دیدیم او را بر زروه کوهی دیدیم نشسته و گونه مبارکش
 شکسته چشمهای زرگین بسوی آسمان دوخته و تبسم شیرین رخساره زرگین برافروخته ببالای او در افتادم و به
 پیشانی در خبارش بوسه میدادم و میگفتم غزل آه که شد ز دست من دل هوای چون تویی + پس یکبارم دل
 کشم بار باری چون تویی + کشته شدن برای تو زنده گشت جاودان + من چه شود اگر شوم کشته برای چون تویی +
 تیغ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل + صد چو من را فنا شود باد بقای چون تویی + ای جان من مرا از آتش حسرت
 سوخته و خود با فراغت دل خندان چهره برافروخته حال صیبت و قاصدا زار تو گشت گفت ای مادر خیر است در این
 ساعت که با خوان خود در حوالی خانه سعی مینمودیم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و بر وایتی دوم و سفید جامه بودند
 در دست یکی ابرق سیمین در دست دیگر طشت زمردی این طشت خضر از برون بیضا پر ساخته مرا از میان برد
 من در بر بودند و بذروه کوه بر آوردند و یکی بلطف و سکونت مرا بنوا بایند و سینه مرا تا ناف بشکافت و من نظر
 کردم و هیچ الی احساس نمی نمودم بعد از آن دست بجوف من در آوردند و احشاء مرا بیرون کردند و بان برفت
 بشت و باز بجائی آن باز نهاد و مرد دیگر برخاست و اولین را گفت برخیز که فرمان سجا آوردی و آنچه وظیفه تو بود
 پیش بردی پس نزدیک من آمد و دست در جوف من کرد و دل مرا بیرون آورد و بدو نیم بشکافت و از اندرون
 چیزی سیاه بیرون آورد و بیندخت و گفت در وجود تو حظ شیطان این بود یا حبیب صلی الله علیه و سلم بیرون
 و ترا از سوسه و مکاید او این ساختم بعد از آن دل مرا از چیزی که با ایشان همراه بود پر کردند و من هرگز از آن
 چیزی نرم تر و خوشتر ندیدم و بر وایت دیگر تقصیر فرموده که گفت سینه را بیا و درند و دل مرا از سینه پر ساخته
 باز در مکان خود نهادند و بجای من نهادند و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را در عروق و معاصر خویش احساس
 میکنم و مرد سیوم برخاست و گفت شما هر دو شنوید که فرمان حضرت حق سبحانه و تعالی و علایجا آوردید و آنچه فرمود
 بود بقتضای رسانید پس نزدیک من آمد و دست بر شکاف سینه من نهاد و باز آن شکاف التیام پذیرفت و بادگیری
 گفت او را باده کس از امت او برکش بر کشیدند من بچرمیدم با صد کس وزن کردند هیچ آدمی با نر کس موازنه نکرد
 فاضل آدمی از ایشان بادگیری گفت که بگذارید اگر تمام امت او موازنه نکنند راجع خواهد آمد شیخ رومی قدس سره
 از این منی فرموده بیت چون در کف سلطان شدم یک جبه بودم کان شدم + گرد در ترا زدم نهی میدان که میران شکتم
 بعد از آن دست مرا برگرفت و مرا بنشانند و بر من بر سر و روی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب پروردگار من این

تس مبادا کردالی که چه نهادها از برای تو حوخته و چه خوان رحمتها از برای همانان تو آفرشته براینه روشنائی
چشمیت سبزه اند و جان حزنیت بیاساید بعد از آن مرا اینجا گذاشته بسوی آسمان طیران نمودند و بجلال آسمان
درآمدند و من ایشان را مشاهده کردم اگرچه بخوابید موضع دخول ایشان را بشما نمیگویم نقل است که اثرش در سینه
تا زیر ناف آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه خواص باران و زمره دوستداران میدیدند و شرح کیفیت آن واقعه از
حضرت صلی الله علیه و سلم میشنیدند سمیت داعی که از آن بر جگر خسته نهادم + جان سخت کسی که بر شش داغ کشا
را وی میگوید که حلیمه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم برداشت و بخانه آورد و با واد خویش خطاب میکرد و میگفت بگذر
که بعد از این حضرت محمد صلی الله علیه و سلم با شما بصورت آید آنگاه شو بر خود را گفت چه مصلحتی بینی در نشان این فرزند
سعادتمند بادش بریم تا بمعالج او قیام نمایم که مرا تو هم آنست که نباید جنون بروی غالب آید ابو ذر گفت و الله
که هیچ نوع المی و لمی مردی عارض نگشته و هیچ فرزندی با برکت ترا زاده نکرده و این سعادت که با من و او دارم هیچ کس را
دست نداده اما از ارباب جسد امین نیستیم چون طایفه پیش ازین احوال دیده و دلسته بودند که ماراد و بزرگان عربین
است و هیچ وجهی در میان بیکان و خویش ننموده و حالا کونفندان بسته صد سیده و اقامتی در این طریق مراعات
جانب ماگزیده نباید که از روی حسد کیدی و مکرری نگیزند بعد از این حلیمه میگوید که مردم مرا بران داشتند که او را بجا من
می باید برد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و بعد از آن در صحبت و عافیت است و حاجت بکاس بنی و آنچه مقصود شما
از جن و انس و امثال آن من از این منزه هر چند آنحضرت صلی الله علیه و سلم استعظامی نموده قوم در میان لغه می فرمود
حلیمه گفت رانی ایشان بر کاس من غالب آمد تا او را بجا منی نمودم و در اثنا آنکه شرح حال او میکردم کاس گفت بگذر
تا این کوک و واقعه خویش خود بگوئید که او در آن باب علم است از تو چون قصیه خود دانمود و قصه تمام بیان کردگان
فی الحال برجست و حضرت محمد راضی الله علیه و سلم بر داشته بر سینه خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بایستد
و بلائی که بر شما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمایند این سپهر را بکشید و مرا نیز با او قتل کنید که اگر بگذر
بمبلغ رجا بر سینه عاقلان شمارا بخیه شمارد و دین شمارا باطل گرداند و شمارا بدینی دعوت کند که آن دین را
نشناید حلیمه میگوید که چون این سخن از آن کاسن استماع نمود حضرت محمد راضی الله علیه و سلم از دست او بر بودم
گفتم مد او ای جنون تو نمودن و ای است که بختان نامر لوط و عبارات نامضبوط میگوئی اگر بزره گوئی تو میباشم
بر گرد بسوی تو نمی آیدم ما فرزند خود بختن نمیدهم بر کسی پیدا کن تا تر القیلس رساند و انتقام از ارباب از تو بستاند قطعه
دولت و صل تو دشوار بدست آمده است + آنچه دشوار بدست آمده آسان نمیدهم + بسر زلفت تو سوگند که بر تو برنج

بمشتم صد گرس و موی تو بسند جان منم + حضرت محمد راضی الله علیه وسلم بر دوشتم و بمنزل خویش آمدم حضرت حق
 سبحانه و تعالی و انما هست که بر منزل که بان خوروی مشکوی نزل فرموده بودیم سالها بوی مشک از فرو نسیم غیر و عنبران
 منزل بر می آمد بر باغی گوز مصر بکعبان بشیری آید + که با دازان سر کو دیند بر می آید + هر دیار که گیسو نشان گذشت
 آن یار + زنا که او همه بوی تمیزی آید + بهر منزل از منزل بنی سعد که در می آمدم بوی مشک آنحضرت صلی الله علیه
 فایح بود و آثار انوار جمالش از در و دیوار آن ناکن لایح نیست چنان از وزن بل بوی آن دلدار می آید + که خوشید
 بهمالش از در و دیوار می آید + بعد از ظهور این امر غریب پدر فرزندان باقی خویشان با من گفتند که حضرت محمد راضی الله
 علیه وسلم عجب المطلب برسان پیش از آنکه آئینی با دراه یا بد چون عزیت اسم کردانیدم از ناد می شنیدم که می گفت
 حشیا لک یا بطلی ای که ندانی آنکه در مع خیر و امان از دیار بی رسید بیرون میرود خوشحال تو بطبی ای که ای محمد صلی الله علیه
 که چون تو کسی در اینجا نزل کنی یا خیر البشیر چون که مستقر گردی این حرم از حوادث محفوظ و محروس ماند حکایت بر سر
 سوار گشته حضرت محمد راضی الله علیه وسلم پیش خود گرفتیم و یک لحظه از وی نمیشوئیم دور شد که آوازهای عظیم از اطراف
 و جوانب می شنیدیم و چون بدر دانه که رسیدیم از مرکب فرود آمدیم و بجهت ضرورتی که روی نمود حضرت محمد صلی
 علیه وسلم فرود آوردیم و آنجا جماعتی از مردان بودند آنحضرت راضی الله علیه وسلم پیش ایشان نشاندیم و بقضا حاجات
 خود فتم ناگاه صوتی شدید بسمع من رسید تجمل باز گشتم حضرت محمد راضی الله علیه وسلم ندیدم گفتم یا معشر الناس کسی
 که اینجا گذشته بودم گفتند کدام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه وسلم که خداوند تعالی بومطه او
 روی مرا تازه و عیش مرا شادمانش مرا بی اندازه میداشت و در تربیت نمودم از مثال او جان مرا سرور و از جمال او دیده
 مرا نور حاصل گشت و خواهم که او را بچند اورسانم و رقبه خویش از رقبه امانت برانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد
 بلا و عزی که اگر آرد روی خویش بکجا نیارم و امانت را بسلامت بصاحبش سپارم خود را از قلعه شامق چنین جدا
 و همنار خود را پاره پاره سازم آفتاب چنانکه هست و جوی که درم پیچگونگی بان رحمت جان نبردم با خود می گفتم و با
 ای بی نشان محض نشان از که جوئیت + کم گشت در تو بر و جهان از که جوئیت + در جبت و جوی تو دلم از پرده افتاد
 ای در درون پرده جان از که جوئیت + و چون از جبت و جو نو مید گشتم دست بر تارک خویش نهادم و دمان ناباله
 فریاد گشادم و میگفتم یا محمداه ای نور دیده من و ای یار پسندیده من ای ریحان چمن روح من و ای مرزبان
 دل مجروح من ای کلید درهای بسته من و ای شاد جهان خسته من ای شمع سراج شادمانی من و ای محرم از انمانی من
 غزل ای که دل با جو جان شیرینی + بی تو نیست زندگانی من + لحم و اندوه و محنت اند و رفت + طرب

عیش و کامرانی منج. روز و صبح شب جیانی گشت. شامت صبح شادمانی من. چندان گریه و نوازی
و منظر ابر بقراری نمودم که عالمی از سوزش جان من بشویش در آمد و پیر و جوان با اتفاق من بگریه درآمدند
ناگاه در خلال این احوال ببری دیدم از ضعیفی مخفیتر از خلال و از ناتوانی رقیقتر از خیال پرسید که ترا چنان
است که مستلزم این همه سوز و گداز هست صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدمت حضرت ابراهیم علیه السلام
سوالید و کردم که اگر حضرت محمد راضی الله علیه و سلم نیامم خود را از فقه کوه بلند بیندازم بیک گفت ای سجد
نشان دهم عالمی که احوال فرزند تو داند و اگر خواهد تو باز گردانیدن تواند گفتم جان من فدای تو باد کیست آن
گفت صمیم اعظم که بیل نام او هست گفتم کجایک آمد و ترا گم کند مگر واقف نیستی از آن جالتی که در شب ولادت
حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بر پیل ولادت و عمری چه پیش آمد گفت ای سجد تو دیوانه و بر زده گوی گشته و از عقل
و دانش بیگانه گشته حالی من در آیم و از بیل در خواهم تا فرزند ترا بتورساند شیخ رفت و بهمت بار گردید و بیل آمد
و طواف کرد و بپیر او بوسه داد و گفت ای سید من لطیف و احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قرین منقطع
نشده و صبح حاجتمند ازین آستانه نامراد باز گشته این ضعیفه سجدیه گمان می برد که فرزند او محمد صلی الله علیه و سلم
گم گشته و بر فقدان وی گریانست اگر فرزند او را با و رساننی حای آنست چون نام مبارک حضرت محمد راضی الله علیه و سلم
بر زبان را ندید و غیر آن از اصنام همه سرنگون بر زمین افتادند و بفضائل و شمایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم زبان
بکشادند و گفتند بدان ای شیخ که ملاک ما نخواهد بود مگر بدست حضرت محمد صلی الله علیه و سلم خدای عز و جل که معبود
 بحق است او را ضائع نگذار دیت پرستان را بگوئی که ذبح اکبر یا ولایت یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی را که بتابعت او
فائز آید و حلیمه میگوید که دیدم آن شیخ را گریان و دلش از آتش اسف بریان عصاره دست افتاده و دل بهر گنایه بجا
سخن و داناتش اصطکاک ندان و جمیع اعضا او از مهابت چون سید لریزان گشت ای حلیمه فرزند ترا پروردگار است
که او را ضائع نگذار و امانت را بتو باز سپارد آیه سنگی طلب کن و در شکسته تمبش قد خسار و اقبال ناخن او را بر خراش
حلیمه میگوید ترسیدم که چنانچه خبر بحیدر المطلب رسید و والد و آتشفته و ارسوئی او رشت تمام بعد از آنکه او را بدید یافتیم گفت
سعادت یار هست یا نحوست در کار گفتم ای امیر نحوست و چه نحوست گفت مگر فرزند تو گم گشته گفتم آری گمان عبد
چنان شد که بعضی از قریش او را بدیده باشند و ملاک ساخته پس شمشیر خویش او بخت و آنرا غضب از چهره او خارج گشته بجا
صوت خویش ندا کرد ای آل غالب همه بسویک اجابت بقدیم رسانیدند و از هر جانبی بحضرت او دویدند چنانکه کسی را طاقت
مقاومت غضب او نبود عبد المطلب گفت آری قریش و سراندر رخت و عیش فرزند من محمد صلی الله علیه و سلم غائب

قریش گفتند سوار شو ما نیز سوار شویم و آن عزیز کونین را بموقعت تو طلبگار شویم اگر بجز مستطالم الامواج در آبی در
آیم و اگر بر قتل شوا بق جبال و مداحض اقدام رجال بر آیی بر آئیم با قبائل خویش سوار شد و آشفته و اربهر جانب می تاخت
و بی تماشای از سر شوق خود را در ممالک مضائق انداخت و میگفت شعر القی متسا کرافوادی ثمه + کی
انظر فی اهل وادی ثمه + انا قد می توصلنی مقصودی + اوا ترک راسی کفواد می ثمه + رباعی خود را بحیل و رنگین
ست آنجا + تا بنگرم آن جان جهان هست آنجا + یایای رسانم بمقصود و مراد + یا سر بنهم بمجدال از دست
در جستجوی او بهر طرف اسپ دوانیدند و اثر می انگم شده خویش ندیدند و گهت رباعی دلم برفت و من از دل خرم
نمی یایم + و زانکه بر دلم هم اثر نمی یایم + تو ای عزیز که بایوسنی غنیمت دان + که من زگم شده خود خبر نمی یایم +
چون هیچ خبری از گم شده خویش نیافت قوم را بگذاشت و تنها بسوی بیت الحرام شتافت و هبوعی بآورد و در میان
خود میگفت شعر یارب رد را کی محمد + ردالی و اتخذ عندی ردا + انت الذی جعلته لی عصدا + انت الذی
سمیته محمد + لاتبعد الهمر به فیجدا + یارب ان محمد الم یوجدا + مجمع قومی کلمه تبداد + عبد المطلب مناجات بود
که نشنید نادای از بهو امی گفت که حضرت محمد راصلی الله علیه و سلم پروردگار است که او را خواهر میکند و ضائع نمیکند ارد
عبد المطلب گفت ای تفت او کجا است گفت او در وادی تمامه نزدیک شجره یمینی و بر وائی نزدیک شجره موزر عبد المطلب
سلاح خود پوشید و بسوی وادی تاخت و در راه ورقه بن نوفل پیش آمد و با اتفاق روان شد چون پیای
درخت موزر رسیدند دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در پائی درخت ایستاده و دست مبارک را غصان
و اوراق درخت میکشد عبد المطلب گفت بیت جان من جان من فدائی تو باد + که فلک چون تو مبداد
یاد + بعد از ان از وی پرسیدند تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم و روایتی آنکه ابو مسعود ثقفی
و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه راصلی الله علیه و سلم در پائی درخت موزر دیدند که ورق آنرا می چید از و سوال کردند
که چه کسی جواب داد که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عمر او را بر گرفته بعد المطلب ساینده بعد از ان عبد المطلب
او را برداشت و بوازشش نموده گفت ای فرزند جد تو منم و او را در پیش خود سوار کرد و بکه باز آورد بعد از ان
عذر خواهی نمود و با حسن چهار تئیمیز کرد و با چیز بسیار مرور و روانه ساخت و حلیمه گفت چند ان نعمت و مال عبد
و آمنه هر یک جدا جدا بمن ارزانی داشتند بیت وصف آن در دنان نمی گنجد + شرح آن در بیان نمی گنجد
حضرت محمد راصلی الله علیه و سلم در حضرت جد او گذشتیم و بصورت اگر چه دل از وصل او برداشتم اما بحقیقت
مصراع نکندم دل مهر او لیکن جان بسی کندم فایده جلیله بدانکه بیشتر مفسران آیت کریمه و و جد که

خداوندی را بنایب شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کم شدن درجی که باز یافتن عبدالمطلب
 بخانه خود رسانیدن چنانچه مذکور شد تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند برادر عدم علم است بر تقاضای تهریت خیر
 در امر دین و قوت یافتن بر آنها بوسیله و معی و الهام و بجز این دو تاویل توجیه دیگر را ضعیف داشته اند
 و بدانکه در کیفیت شوق صدر و کیت آن و در آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنان سال پیش طایفه بوده و در آن
 طایفه روایات مختلفه بود و درین مختصر بر قول استبر التنا نموده شد و مختار نیز و جمعی از مؤرخان
 که سید انس و جان صلی الله علیه وسلم کرت نمانده سال و یکاه در قبیله بنی سعد بماند و چون آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و یکاه شد شوق صدر بنظر مورخینست و از احادیث صحاح چنان مضموم میشود که شکافتن پسینه پر کینه
 آنسر و صلی الله علیه وسلم در شب معراج واقع شده چنانکه مبین خواهد شد انشاء الله العزیز و روایات سیر
 است از آنکه در قبیله بنی سعد واقع بوده بر چند تیسین سال مختلف اند و نقل است که پیش از ظهور نبوت خاتم
 سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حلیم بگریخت و در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از فقر و فاقه و خشک
 شکایت کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم با خدیجه خاتون رضی الله تعالی عنها عقد ازدواج فرموده بود خدیجه
 کبری را رضی الله تعالی عنها گفت یک سر شتر و چهل گوسفند بیا و بختید و در اسلام طایفه اختلافست بعضی از ارباب
 سیر او را با شوهرش حارث بن العزی که مکنی مالو ذوب بود در سلک اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
 منتظم داشته اند و پس بر حلیمه عبد الله نام که لقب بضمه بود با پیغمبر صلی الله علیه وسلم شیر خواره بود و در
 زمان بخت نموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که شیاما نام داشت و خواهر
 خدام نام بشرف اسلام شرف شدند و معدودند در زمره صحابیات و امید چنانست که پستانی کرد
 دو سال طلب و دندان و دوان سید انس و جان صلی الله علیه وسلم رسیده باشد از دخول در بتان عدن
 نگر و بعد از آنکه حلیمه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بآمنه باز رسانیده ام ایمن که نام بر که حبشیه بوده پیش
 از مدبان سر و صلی الله علیه وسلم رسیده بخصایان او مشغول گشت آمنه تربیت و عبدالمطلب کفالت
 میرسانیدند نقلست انام ایمن که میگفت در ایامی که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشتغال مینمودم
 هرگز نشنوم که از گرسنگی شکایت کرده باشد یا او کردی و مقداری از آب زمزم بنوشیدی و تا شبیان
 قناعت نمودی و بسیاری از آن قبیل می بود که طعام و شراب پاشت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض
 کرد میگفت مرا رغبت بطعام نیست و اکثر اوقات بقناعت و مجاعت بگذرانیدی باب چهارم

در وقایعی که از سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت بطور آمدن و درین باب سه فصل است فصل اول در وقایع
سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستحضران فن تواریخ و سایر مستبصران علم احادیث و خبر جو
چنین مقرر داشته اند که چون خلاصه آسمان و زمین و نقاوه مکان فیکین یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و
از پنج سالگی ترقی نموده سال ششم در آمد و در شش آینه رادعیه زیارت خویشان که در مدینه داشت و رعایت صلوات
رحم بالیشان بر آن داشت که بجانب طیبه طیبیه توجه نماید و ابواب تقصد بر وجهه اقرار و اجابا بکشان آینه آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم بروشته و ام المین خاطر بلا زمت نگاشته همراه پهرینه رفتند و مدت یکماه آنجا توقف نمودند و
منزلی که آنرا دار النابغه گویند که مدفن پدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنجا است صنعت شنواری بیاخت
روزی در چاه بنی عدن بن النجار با جمعی از اولاد مدینان سباحت میفرمود مهر نبوت از میان هر دو شان آویز
طایفه از یهود بر ایشان بگذاشتند یکی از آن یهود حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بشناخت و آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم بدیگران می نمود و میگفت این سید پیر آخر الزمان خواهد بود ام المین این حکایت بشنود و بآینه
رسانید پس بموافقت یکدیگر بطرف که مراجعت نمودند در اثنا از طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آینه خسته شد و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر بالین نشسته بود ناگاه بهوش شد بعد از آن بهوش باز آمد و بروی حضرت صلی الله علیه وسلم
نظر کرد و بیتی چند برخواند که این ابیات از آنجمله است شعر بارک الله فیک من غلام + ان صح البصر فی المنا
فانت مبعوث الی الانام + من عند ذی الجلال و الاکرام + بعد از آن گفت هر زنده می رنده است و بر نوبی کهنکی
پذیرنده است اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی زاده ام و نیکو کاری یادگار گذارشته
ام چون او برد آواز نوحه جن می آید که بروی میگریستند و در نوحه می گفتند شعر تبکی الفتاة البرة الامینه +
زوجة عبده الله و القرینه + أم نبی الله ذی الکیته + و صاحب المنبر بالمدينة + و هم آنجا ازین عالم طلت
کرده او را در آن منزل مدفون ساختند و رسول علیه الصلوة و السلام در سال هجرت بحصنها می نبی عدن نظر انداختند
و آن موضع را بشناختند و گفتند باکو دکان بر بالائی این حصنها میرفتیم و واقعات آن سفر که با ما در همراه بود
یا فرمودند و در سال عمره القضاء چون با او رسیدند بموضع نزول فرمودند که در آنجا سنگی چند بر هم چیده بودند
فرمودند که این قبر مادر محمد است صلی الله علیه وسلم کاشک بدست می که با او چه معامله کردند و بگریست و اظهار ترحم و رحمت
کرد چنانکه اصحاب نیز با او بگریستند بعد از آن از حضرت انسی جل و علا رخصت طلبید تا از برای والد خود استغفار
کند رخصت نیافت بدو تمام بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که سبب گریه چیست گفت مرحمتها و شفقتها

که با در ذمه ما من از انی داشته بود و بخاطر می آرد و تریتهای که از سر مرانی با من بقیه می میرسانید بخیا میگردانم و کن
چگونگی که تدارک و مجازات و هیچ وجه نمیتوانم کرد و باز چندان بگریست که همه خلق گریان شدند و روایت کعب رضی
چنانست که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام فرمود دلیست شتری نافعل با بوی کاش که بدست می که با مادر من چه
کرده اند حضرت آئی سبحانه این آیت فرستاد انا ارسلک بالحق بشیرا و نذیرا و لا تسال عن اصحاب الحیم راوی میگوید
که بعد از نزول این آیت برگزینیدیم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یا مادر و پدر خود کرده باشد و او را
هست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حجه الوداع بسر قبر مادر تشریف آورده دعا کردند تا حضرت حق سبحا
و تعالی جل و علا مادر او را زنده گردانید تا بد آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و بعد از آن بر دیشا که در محفل
مذکور خوابید شد انشاء الله تعالی بعد از آن ام المین آنحضرت راضی الله علیه و سلم برداشت و بکمر برد و بطلب
سیر و عبد المطلب آن سبط گرامی را در منزل خود فرود آورد و در طریق تعظیم و تجلیل او کما شنبی می سپرد و بر تربیت
تعمد او اهتمام می نمود و همواره با سایر شهرات بی عبد مناف ذکر او صاف کمال آن آفتاب به سنگات
بیان میفرمود و میگفت که در ذات عالی صفات این فرزند را بچند صباحت قریش و ملاحت شیرب و فصاحت
بنی سعد جمع آمد غزل هر چه از وصف کمالش بزبان آوردند + قطره دان که ز دریا بکران آوردند + هیچ
پیری نشنیده است بصد عمر دراز + این خبر را که از آن طرف جوان آوردند + حسن خلقش نگر و خوبی روتابی +
که ملایک خبر از حورشان آوردند + کوشش آرا که ما است که از عالم قدس + گویا خلد برین با بجهان آوردند +
فصل دوم در وقایع سال هفتم از ولادت درین سال بود که عبد المطلب حبه بهنیت سیف بن ذی یزن
با جماعتی از روضه قریش بجانب حبشه رفتند و شرح این واقعه مستوفی در باب بشائر گذشت و چون از آن سفر باز
گشت قریش از قحط آب از روی نیاز بفریاد آمدند و چند سال متوالی در میان شراف و امانی که قحطی عظیم دیدار نموده
زروع و ضروع ضائع و مختل مانده و فقری فاقه و محنت بخت رسیده و در انشاء خواب و بیداری رقیقه بنت
ابی صفی بن ششم که برادر زاده عبد المطلب بود میگوید که شنیدم اقای میگفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر
الزمان است صلی الله علیه و سلم و بر وایتی آنکه وقت بیرون آمدن پیغمبری از شماست عیش خوش و باران نافع روزی
خواهد بود و احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالا سفید اندام بینی بلند تازه رو که فرمائی دی دراز بود و بخت
و حسب و دیکت و بگوئید تا او فرزند خود را برگرفته از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله فردی دوازده نفر بطی مردی
غسل کرده و خود را طیب ساخته گرد که به بخت نوبت طوط کند و در مصاحبت او بکوه البقیس روند و او را در مصاحبت

دعا، باران کند و باران او آید گویند تا باران بیاید و عیش ایشان خوش گردد و رقیقه میگوید که صبح ترسان و لرزان از جامه خواب برخاستم با هر که صورت واقعه در میان آوردم بحق و حرمت حرم که گفت این شخص عبد المطلب است و چون این خبر شائع شد جماعت قریش نزد عبد المطلب آمدند و از هر بطنی یک نفر مطهر و مطیب طواف نمودند عبد المطلب حضرت مقدس نبوی راضی الله علیه و سلم برداشت و بجانب جبل ابوقیس روان شدند و ایشان در عقب او روان شدند و عبد المطلب آهسته میرفت و قوم با آنکه میدیدند بوی غیر سید نزد چون قطع مسافت نموده بکوه ابوقیس برآمدند عبد المطلب حضرت نبوت پناهی راضی الله علیه و سلم بردوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآورنده حاجات وای گاه بلیات ای دانا می غیر معلم وای عطا بخش غیر مغل وای باز بردارنده فقر و باز برنده اندوه این جماعت بندگان و کینه زکان حرم تواند شکایت از قحط و تنگی مینمایند که انعام و جمال ایشان بصد و هلاکت و شرف زوال رسیده اند الهی بارانی فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات ما گردد و راوی گوید که بخدا سوگند بمنور قصد بازگشتن نکرد بودیم که باران ریزان گشت و چندان بیارید که رودخانه روان شد صنادید قریش مثل عبد الله جدعان و شهاب بن مغیره و غیره ماروی بعد المطلب آورده گفتند یا ابا البطی گوآورنده باد این نعمت ترا و رقیقه صاحب واقعه شحری درین باب انشا کرد که بعضی از این است شعر بشیبه الحمد استی الله بلدتنا + کما فقدنا الحبا و اجلوا اذ المطر + فجاد بالغیث حومی له سبیل + سحافا شت به الانعام والشجر + منامن الله بالمیمنون له حجة + و حررت لبشرت یوما به نصر مبارک الوجه سیستقی الغمام به + ما فی الانام له عدل و لا خطر + و فی الواقع مخلص آنکرده از مضیق کرب و اندوه بکرت مساعدت سعادت و همراهی رسول ثقلین و قبول حریم بود و صلی الله علیه و سلم و عبد المطلب سید پیش نبو و دورواست که درین سال عبد المطلب رعایت احوال حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم غایه الوسع و الامکان به بیت و بیکی و بی مونس و بهمن نفسی تقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبالغت تمام مینمود و در احوال نوحی بلیغ بذل میداشت و اعلام مراعات و الویه محافظت و اما لکن بر می افراشت و گویند شفقت و رحمت و رعایت که عبد المطلب با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تقدیم میرسانید در باره هیچ فرزند خود نکرده بود اگر عبد المطلب در خواب میرفت هیچ احدی او را بغیر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از خواب بیدار نمیتوانست کرد و اگر وقت خلوت از او خفته بودی و در جای تنها بودی بغیر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کسی را مجال در آمدن نبود و بر سرند کسی را مجال نشستن بغیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم میسر نگشتی و ام ایمن را در باب محافظت او وصیت نموده بود که زنهار از حال او غافل نباشی و حصانت او نیکو بجا آری که اهل کتاب میگویند وی پیغمبر این امت خواهد بود و گویند هم درین اثبات

ابن ابی حنیفه کفری قیامت بی زودن و فرزند را به پدر نسبت کردن مشهور بود و بنابر عبدالمطلب گفتند که ما اقدام این فرزند
 نامحاطه کردیم هیچ قدم از قدم او شبیه تر بقدم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که اثباتش در مقام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 ندیده ایم عبدالمطلب با ابوطالب گفت بشنو که اینجاست چه میگویند پس ابوطالب از نزد باز در صدد محافظت می
 درآمد و در رعایت خاطر او کوششها مینمودند و روایتست که عبدالمطلب را نسبت آنحضرت به محبت برتر بود که با
 هیچ یک از فرزندان خود آن نوع اظهار محبت نمی نمود چنانکه هرگز بی حضور او سفره نمی انداخت و پیوسته او را به کفایت و ترجیح
 بر غیر می نواخت و وی با در حجره مسند خاص بود که هیچکس بر آن سند نمی نشست و اثبات قریش بر امیر آن مجلس
 خود تعیین نموده و اولاد و احفاد وی آن سند را با و مخصوص میدادند چنانکه هیچکدام را قدرت آن نبود که قدم بر
 حوالی آن مسند نهادن و چون حضرت رسالت شکاری جلالت و شاری صلی الله علیه و سلم در آن مجلس در آمدی
 از جلالت عرق آتشی بر بساط دولت بر تخت عبدالمطلب استی و سایر آن عبدالمطلب بزرگان قریش که از جهت آن
 عبدالمطلب آن نشست جای را عزیز داشتند و گاهی خود هستند که او را از جلوس بر آن منع کنند عبدالمطلب را
 بانگ بر زدی و گفتی دعوا این فواید آن له شانا عظیمان بگذارد پس مرا تا برین سند نشیند سوگند بخدا که از نفس خود
 شرفی احساس میکند که تقاضای جلوس بر آن سند می بیند و می نماید و من می بینم که او را نشان بزرگی بسیار است
 و دم بدم است که او سید تمام باشد و این نور چنین او که می بینم نور چنین کسی است که از دهری و سروری مردم آید و در
 من گواهی می دهد که فرزند من خداوند بزرگ عظیم خواهد بود و خدا تعالی را با او هر است که با هیچکس آن نیست و همواره
 برومی آورد و بجز کات و سکات و شامل عبارات او به هیچ میسر و تقاضاست که روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بر مسند عبدالمطلب مریع نشسته بود و بیشتر قریش در حوالی کعبه حاضر بودند عبدالمطلب آن حال بهم مینمود و می گفت
 ببینید که آثار سلطنت و وجاهت در حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود و شعره المهد بنطق عن سحابة
 جده + اثر النجاة ساطع البرهان + انوار کس که فرزندگی در و است + زیاکی طینت خصالت نکوست + بران
 بزرگی تبار آمدش + باونگتاهی گزار آمدش + نهال جوانی برومند و دین + که میوه بود از بارش نازد + تواند بر آنکو
 شنیده و شنیده است + بخوردی بجای بزرگان نشست + بران طفل که عقل شد و پیراه + بجای بزرگان نشاند + بیک
 این طفل که عالم طفیل و نیست + جهان در جهان حله خیل و نیست + لب شبنم نان زمین بوس او است + بهنرم
 نغمه کوس او است + در آینه اوقات او عقل و حیس + چو جام جهان بین در آن منعکس + کجا عقل و حسن بلکه نور از آن
 در آینه او نماید صفات + فصل مسیوم در وقایع سال ششم از ولادت تا سال ششم و آنچه درین سال اقم

شده و درین سال چند واقعه بوقوع پیوسته و واقعه اول وفات عبدالمطلب بود و گویند که چون سال وفات وی نزدیک رسید و عمر وی صد و ده و بعضی گویند صد و بیست سال گذشته بود و پدر و چشم او را بینا گشته بعد از آنکه معلوم کرد از جنگال کل نفس ذائقة الموت هیچ آفریده را روی خلاصی نیست مصراع بر هیچ آدمی اجل القایمیکند و او را از چیزی که خاطر او با و نگرستی کلی ترا از امر حضرت مصطفی بود صلی الله علیه و سلم که هشت ساله بود و از پدر مادر یتیم مانده و در من محبت بر کونین نشانده آیا حال این نوزاد و دیده بعد از من چگونه باشد از غایت محبت در وقت رفتن آنحضرت راضی الله علیه و سلم بطلبید و بر سپینه خود نشانده و فرزندان خود را ابوالسب و عباس و حمزه و ابوطالب را جمع کرد و گفت وقت رحلت هست ازین محنت آباد و هنگام ملاقات رب العباد و هیچ حسرتی غیر حسرت این فرزند ندارم کاش که عمر و قایم کرد تا تربیت او بخود میگردم و در محبت و مراعاة جانب او می افزودم و لیکن هیچ کنم که عمر و قایم کند بیست و فزاید عمر چه گوئی که بر نفس که زدی چنان برفت که هرگز دگر نیاید باز و اکنون یتیم حسرت عزم رحلت دارم و جان شیرین درین اندوه می سپارم میخوام بدانم که بعد از من کدام یک از شما تقرب این فرزند دلبند من خواهد نمود که از عهده تربیت او بکامیابی بیرون آید ابوالسب بسال از همه بزرگتر بود و بزرگوارتر و خدمت بجا آورد و گفت ای ملک عرب حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا تر از همه مرادات برساناد و چندان عمر که امت فرماید که عزت و اقبال عظمت و جلال حضرت محمد راضی الله علیه و سلم چنانکه بمتنهای تست درین و اگر چنانکه برای خاطر او را بکسی خواهی سپرد من سپا که من تعهد او را بجان قبول کنم عبدالمطلب گفت آری ترا مال ثروت و عزت و حرمت هست و تربیت قیام میتوانی نمود اما پاره سخت دل بر حرم افتاده و یتیمان مجروح و شکسته خاطر میشوند و طاقت اندکی آزار ندارند شاید که تو تعهد نتوانی کرد حمزه رضی الله تعالی عنه بر خاست و خدمت بجا آورد و گفت ای بروی عرب اگر من سزاوار این خدمت باشم پس سپار عبدالمطلب گفت تو در معاونت و مطابرت از همه شایسته تری و در مشیت مراد من از همه بایسته تر اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد و قدر فرزند نداند و پرورش آن چنانکه باید نتواند دیگر تو مرد مبارزی و شکار دوست میداری شاید در او ان سوار سی از فرزند من غافل گردی و از دشمنی آزار ببندی و بشتر از پدر عهد من قیام نموده باشی و بان در گور آزرده باشم بعد از ان عباس بر خاست و وظائف و دعوات و مراسم خدمات بجا آورد و گفت ای امید گاه ملک و ملت و پشت و پناه درین دولت اگر من لائق این خدمت باشم رخصت فرمائی و بدین نوازش منق برب جان من نمی گفت تو سزاوار این خدمتی و اهل مراعاة و محرمی هم درست پیمانی و هم در لطف کم آزاری و مرهم جانی اما اطهار بسیار دارم کسی که اطهار دارد

با وجود فرزندان خویش بحال فرزند دیگری نتواند پرداخت و باسانی ترجیح فرزند دیگری بر فرزند صلی خویش نتواند ساخت
 بعد از آن ابوطالب برخاست و مجلس پدر شریف بنهار جواب داد عیبه بسیار هست و گفتم ای سید صنادید قریش و سرایه
 رحمتی اهل عیش و زورشان این مهم اهتمام و در مستیت این مراد غبت تمام هست اما حرمت داری برادران
 نگاه داتم تا پیش از همه بمرض نرسانم اگر چه سرایه مال کمتر دارم اما سودا اینجا از همه بیشتر است و مصداق
 این امر از سلطنت دنیا بهتر است اما اگر سعادت موفقت کند و دولت مرا فقت نماید چون دست مرا در نزد
 این امید زخم در مخاطبه با حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بگویم رباعی مال و هنری اگر ندارم در دست + با فقر بسیار
 که مرا فقر خوش است + اندیشه چرا کنم ز بی بگی خویش + اگر هیچ ندارم چو تو دارم همه هست + عبد المطلب گفتم
 این خدمت تویش و سزاوار این دولت تو از آنکه نرم دل و چرب بانی و نگاه دارنده عهد و پیمان اما در امور کلیه و جزئی
 مستعان و نظیر و مستشار و مسیر من حضرت محمد بوده است صلی الله علیه و سلم و در هر مهمی که فروماندمی و در خواندن
 و مراقبه اشارات و ملاحظه عبارات او نمودمی و چون بر پنج اشارات او عمل نمودمی البته آن مهم کفایت شدی
 و آن مرادم با تمام رسیدی اکنون درین کار مهم حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم حاکم میسازم هر کدام را که از اعمام
 اختیار کند بد و سپارم آنگاه توجه بجانب حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم و گفتم ای رسولی دیده من
 وای فرزند پسندیده من من بدایع حضرت تو از جهان میروم تو از برادران پدر خویش کدام را اختیار میکنی حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم برخاست و با ابوطالب معانقه کرد و بر زانوئی و می نشست عبد المطلب گفت الحمد لله
 که اختیار من موافق اختیار حضرت محمد صلی الله علیه و سلم آمد بعد از آن زبان بوصیت ابوطالب بگوید و کیفیت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود تعلیم فرمود و گفتم ای ابوطالب بین این در گر انمایه را چگونه محافظت
 نمود که وی بوی پدر نیافت و شفقت مادر ندید ای ابوطالب می باید که فرزند را نسبت بنفس خود بمنزله دلق
 در بدن و من وصیت در باب اولاد در باقی داشته و خاصه در باب و وصیت تو میکنم زیرا که تو پدر او را و از یک
 مادر و میان تو و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که از سایر اعمام بآن ممتاز
 بانهی یا اباطالب اگر زمان او در یابی که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند هر چه گفته ام از روی
 دانش و فراست گفته ام و باحوال او بینا تر از همه خلایق من بودیم اگر توانی متابعت او کنی البته تقصیری
 و نصرت و معاونت او کما یبغی بجا آری که زود باشد او سید قوم شود بلکه سید همه اولاد آدم و سرور
 بشروه هزار عالم گردد و سعادت قی که هیچ یک از پدران بآن نرسیده باشند و عشر عشر آن ندیده او بیاید و فرمود

آن شتابد باید که بر پستی او بختیائی و بر تنهایی او ترحم و شفقت نمایم بعد از آن ابوطالب گفت وصیت قبول کردم و خدا این تجا برین گواه است و علام الغیوب از سر اثر قلوب آگاه گفت دست دراز کن بر روی ابوطالب دست دراز کرد عبدالمطلب دست بدستش نهاد و گفت اکنون مرگ بر من سهل گشت بعد از آن فرق سروی بوسیدن گرفت و شمامه غیر شمیم او بوسیدن گرفت و گفت گواهی میدهم که هیچ فرق فرزندی پسیم و رانحه فاحه هیچ دلبند جگر پیوند نبوسیدم که خوشبوئی و خوب روی تر از تو بوده باشد غزل هم روت خوش هم بوت خوش هم شیوه ات خوش هم لقا + هم قهر تو خوش هم غضب هم لطف تو خوش هم رضا + ای صورت عشق ابدوی حسن تو بیرون زرد + ای ماه رویی سرو قد وی جانفزائی دلکشا + ای جان باغ و یاسین و ای ماه افلاک زمین + ای مستغاث ماه و طین و می شهسوار اهل آتی + ای خوان لطف انداخته وی بالیسان طوطی و کبک فاخته گفته ترا مدح و ثنا + با عاشقانم خجسته من امشب بخوابم خجسته من + خواهم دعایت من ای دوست در وقت دعا + ای خسروان در ویش تو سرمانهاد پیش تو + جمله وفاندیش تو ای شاه خلیل اصفیا + ای صبر بخش زاهدان اخلاص بخش عابدان + ای گلستان عارفان ای نوحشیم انبیا + دریاب کافرا زره شد نامه عمرم سیاه + پشتم ز بار غم دوته دست شفاعت بر کشا + بعد از آن عبدالمطلب بخت زندگانی ازین جهان فانی بر بست و در جحون که گورستان مکه است وارد دفن کردند از ام ایمن منقول است که گفت روز وفات عبدالمطلب دیدم که جنازه او را می بردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از عقب جنازه وی میرفت و میگفت بعد از آن ابوطالب بتجدد آنحضرت صلی الله علیه و سلم میان بر بست و در محافطت او اما اکلن کوشش مینمود و واقعه دیگر تجدد ابوطالب بر نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و سلم و امور غریبه از وی مشاهده کردن نقل است که ابوطالب را نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و سلم در محبت برابر نمی ساخت و شبی روزی بر اعانت احوال او می پرداخت همیشه او را در پهلوی خود میخوابانید و از پیچکس بدو ایمن نبود لاجرم در جمیع محافل و مجالس مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر خود لازم میداشت و التزام شرائط اعزاز و احترام بر خود لازم می شناخت و هرگز نبی حضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم سفره طعام در صبح و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابوطالب بر کت آن نقطه و آن مطالب بمقاصد و آداب میرسیدند و هرگز نبی حضور او در آئینه امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمیدیدند نقلست که ابوطالب در یک ظرف با آنحضرت صلی الله علیه و سلم طعام میخورد و طعامیکه دست پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدان میرسیدی بر گز نمیخورد و در طعام اهل بیت او نیز اهل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دست مبارک

تا آن طعام مکرزی ایشان نخوردند چرا که بر طعامی که دست مبارکشان بر سیدی بابرکت بودی و بزودی تمام نگشتی و طعام فاضل آمدی و الا بعد گرسنه ماندی و چون اولاد ابوطالب از خواب بیدار شدند می نداشتند روی می بودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نورانی و با صفا و سرمد در چشم کشیده از خواب برخاست و ابوطالب او را بر طمع می نشان داد و می گفت بخدای ربیعہ سوگند که این فرزند عظیم الشان خوابد بود نقلت که ابوطالب گفت در ذی الحجه بودم و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم با من بود و تشنگی بر من غالب شد و گفتم تشنه ام فی الحال حضرت محمد صلی الله علیه و سلم برخاست و بر سر برد و زانو بنیشت دیدم که از محل با تنه پای و حی شیمه را پیداشد و مرا از آن آب آبیاریا میداد و سیراب گشتم و باقی امور غریبه که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاثر می نمود هر یک در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز و ابوطالب می گفت و الله انک لبارک و در میح آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابیات انشا میکرد و از آنجمله یک بیت این است شعر و شق لمن اسم لیجده فدر العرش محمود و هذا محمد و حسان بن ثابت برین بیتها افزود و این بیت از ابیات اوست شعر الم تر ان الله ارسل عبده + بآیة و الله اعلم و امجد واقعه سیوم از واقعات سال هشتم نوشیروان و سپردن مملکت به پسر خود هرمز و بیان این قصه در مباحث میلادیه مدخلی ندارد و واقعه چهارم وفات حاتم طائی بود که هجدهمین سال خست بهار فنا کشید و نام جود و سماحت او در عالم ماند تا بر روز قیامت اما واقعات سال نهم بقول آن سرور صلی الله علیه و سلم بر فاق ابوطالب درین سال متوجه جانب شام شد و بیان این سفر بر روایت مشهوره بعد ازین مبین خواهد شد و چون سال دهم و بر وایتی یادم در آمد نوبت شق صدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوقوع بیعت و بر تقدیر صحت این خبر واقعه مذکوره مثلث بوده باشد و مقرر است که تثلیث در تاکید و تکمیل مدخلی تمام دارد و معالیه فشردن جبرئیل علیه السلام را آنحضرت با صلی الله علیه و سلم سه نوبت در صین نزول اول آیت از وحی قرآنی در غار حرا موبدا یعنی است و روایت ابن ابی کعب از جند بن ابی بریره من بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده از ده سالگی در گذشته بودم که دو فرشته آمدند و شکم من بشکافتند و من هیچ زحمت ندیدم و بعد از آن کینه و حسد از دل من بیرون رفت و در رفت و در جنت بجای آن در آورده و خون پاسبان سیاه از دل من بیرون انداختند و بجای آن چیز سفید و در دل من فدویت نهادند و انگشت پایم گرفته مرا بر خیزانند و در دل خود نظر کردم و رفتم و جنت بر صیغره گیر مشاهد کردم و درین سال امور ضعیفه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر میشد و تربیتها را عالم میفرمود تا منقول است که فرموده و ذی الحجه که آن یابندی میکردم و سنگ ترا دراز از خویش کرده و بر دوش نهادن

موضعی بموضعی میردیم ناگاه از غیب دستی ظاهر شد وسیله بر من زدندند آمد که از ان خویش در پوش و درازین
 بدین طریق ممنوع ساخت واقعه دیگر آنکه ام المین گفت که بتی بود که نام او بوانه که قریش تعظیم میکردیم او میکردند و
 خلق کرده کرده بعبادت آن مشغول میشدند و در هر سال یکروز در برابر آن بت تالش میستادند و ابوطالب را آن واقعه
 حاضر میشد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بالغت میکرد تا آنحضرت راضی الله علیه وسلم نیز حاضر گردانده و پیغمبر صلی الله
 علیه وسلم قبول نمیکرد و ابوطالب خویشان از خجست میرنجیدند و ازین مخالفت ظن بر می بردند تا روزی تکلیف
 تمام آنحضرت راضی الله علیه وسلم با خود بردند هنوز در آن آرام ناکرفته آنحضرت راضی الله علیه وسلم در بر بودند و مدتی
 غائب بود ناگاه ترسان و لرزان حاضر گشت عمت دوی استفسار نمودند فرمود که میترسم که مباد اجن بر در دست
 یابد گفتند حاشا که حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علاجن شیطان را بر تو مسلط کند که خیر در تو بسیار است و چنانچه
 که اینچنین ترسیده فرمود چون بر بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا سفید اندام از قفای من بانگ بر من زد
 که یا محمد صلی الله علیه وسلم دست بر بت مینهد و هرگز در عید ایشان حاضر نشود و در سال و از دهم و بقول بسیاری از
 اصحاب سیر ابوطالب غزیمت تجارت بجانب شام نمود و روایتی آنست که از دوازده سال گذشته بود و در سیزده
 در آمده و درین سال واقعه غریب ترتیب بین گردانند الله العزیز باب پنجم در واقعات سال سیزدهم از ولادت آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم تا سال سیم و درین باب واقعات بسین گرد و واقعه اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحاج
 بصری در بلاد شام آید باب سیر و تواریخ چنین آورده اند که دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت خواصه علیه الصلو
 و السلام گذشت ابوطالب خواست که با جمعی از قریش برای تهیه سباب عیش بسوی شام بیرون آیند چون کار سازی کرد
 و بار بر بست که روان شود و دهمی نداشت که پیغمبر راضی الله علیه وسلم با خود برد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
 مفارقت عم دشوار نمود بیاورد و زمام ناقه ابوطالب گرفت و گفت ای عم درین شهر مرا بامید که میگذاری مادر و پدر
 مشفقند مرا بکدام دل اندوست من باز میگردی ر بمانی تو که بر زبان بجانم حق ناز میگذاری + تو روی نیاز و
 مارا به نیاز میگذاری + تو چو سر و میخوامی سوی باغ و من ندانم + که مرا یتیم و بیکیس بکه باز میگذاری + ابوطالب را
 رقتی پیدا شد و سوگند خورد که او را با خود ببرد و برادران و خواهرانش افسوس مینمودند که این فرزند را که آفتاب از سماء
 او حست میخورد و ماه از خساره او رشک میرد در سن دوازده سالگی بسفر چگونه برد ابوطالب متردد شد و خواست که
 او را باز گذارد دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تنها در زاویشته میگردید گفت ای نور دیده من چیست که ترا گریان
 می بینم پیغمبر صلی الله علیه وسلم ساکت شد گفت شاید که گریه تو از اندیشه مفارقت ما است گفت آری ابوطالب

سوکند یا کرد که بعد ازین برگزینهارقت تو اختیار کنیم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و روان شد و پیوسته
ابوطالب نگران حال او بودی و بدو نظر میکردی و پیغمبر ای هزار جان دلم مست لقای روی تو + خار دل بجای
خز و قفت هوای روی تو + رشته جان روی چشم بر مرده سوزنی کنم + چشم بدورم از جهان بیرونی روی تو
چون بکفر رسیدم که بی هست و میان او و بصری تشبیه است آنجا فرو آمدند و در آنحوالی صومعه زاهدی بود
بحیران نام مکی با بوعده پس فلک بحیران واقع بحیران است و وی هردی بود بزرگساز علماء انصاری که در زهد و
عبادت درجه علیا و مرتبه قصوی دشت و در کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران علیه الصلوٰة والسلام معلم
بعلامات که او موصوف بصفتای چنین در وقتی از اوقات معینه آن سر منزل البقیه و م شریف شرف خواهد شد
در آن سر منزل صومعی بنا کرد و وایتی آنکه آن صومعه از قدیم الایام باز معبد سرمد با بن می بوده که از و در میان ایشان
بزرگتر بودی در آنجا عبادت مشغول بود و قدوه رهبانان آنرا بحیران بود با معبد شرف دراک طاقان خاتم النبیا
علیه من الصلوٰات فغنما و من الحیات اکملها آنصومعه را معبد خویش ساخته و چون آن علامات که دانسته بود که
در بیشتر قوافل موجود می بود چندین بار کاروان قریش بران صومعه میگذاشتند و می التفات نمی نمود و پیوسته
و منتظر آن می بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید و بعد از تحسین نبوی علیه الصلوٰة والسلام شهادت
و معبد است که دین سال و ر قافله ساکنان ام القری بموقت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم آنجا خواهد بود و هر آنکه
که اعلام انوار غورشید خشان در اطراف و کثافت عالم در فشان میشد بحیران تجال نموده بسطح زاویه خویش می
و مشو به عقبه که عمر قافل بود در صدمی نشست تا که از آن سوره آیتی برخواید یا از آن دید یا قطره د کام جان چکاند غزل
خونی ز چشم میزد و از انتظار کیست این تیری بجایم میخند تا خار غار کیست این + هر شب بجای منظم بر دم غباری
حاصلم + ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیست این + گویند اگر آن خوش سپرای چه آری در نظر + چشم من چنین
گهر بر شا کیست این + گلگون ناز انگیزه کیسو کند آویخته + دل خسته و خون ریخته چاکب سوز کیست این +
یا در اندر و ز که قافله سعادت از عقبه بالامی آمدند بحیران بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در سنگا شست
حرارت آفتاب مقداری از حجاب سایبان کاروان متده و با تاناه حرکت آجماعت سیر نمینود و اتفاقاً آنروز روز
بود چون کانون سینه مجنون در فراق لیسے تفسید و خسرو اجرام چرخ برین چون آتشکده دل خسرو از اشتیاق
روی شمرین بکبد السار سیده و در هوای بر حرارت همچنین آن ابر آگون بر فرق آن سر سبز سرخ روی لغت
الی الاسود و الاحمر ترشیل ساخته و میان آفتاب صحرای سحر و الضحی از طلس بنفش برده منقش بر داخته و نیا بهر

و در که در راه قافله بر آنها میگذشت بجز امید که شخصی از کاروانیان سجده میکرد و روایتی آنکه چون عرقبه
 بالامی آمدند بجز از سنگها و درختان خشکید که با و از بلند می گفتند السلام عليك یا رسول الله صلی الله علیه و سلم چون
 کاروانیان بیای صومعه وی فرود آمدند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با ابوطالب برای نزول بیای و درختی خنثی
 کردند و آن قطعه ابرسایه بر انداخت انداخت و انحصان شجره سبز و خرم و بسیار گشته عین الیقین با علم الیقین
 قرین شد که وقت اظهار از بار بار دین است و هنگام شتهار آنها رسید المرسلین صلی الله علیه و سلم شعله آتش فیه
 از صمیم سینه اوز بانه زد و مطرب با ذوق در ترنم شوق این ترانه بر آورد شعر اذ انت المنازل زاد شوقی +
 و لایما اذ ادبت الخيام + ترجمه بیت قرب منزل هیچ شوق است + خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد + بعد از آنکه
 بجز آثار و علامات بدانست و در منزل توقف نتوانست کردن چیست بر چیست و بقصد ادراک مقصود در صومعه
 بکشد و آنکه او را پیش ازین از گوشه خلوت بیرون آمدن دستور نبود و بیای کو بان در میان آنجا رفت در آمد و
 دست پیغمبر صلی الله علیه و سلم گرفت و گفت ای اهل قافله بدانید که این سید انبیا هستند صفیاست و مادی سل و خاتم
 رسل علیه الصلوة و السلام و بزبان حال میگفت ایست خاتم الانبیا و الرسل است + دیگران همچو جزو او چو گل
 از پی او رسول دیگر نیست + بعد از و سپاس بی نبوت + پیرانی که صاحبان جوان نبوت بودند گفتند تو انفعنی
 از کجا میدانی و این سطر دقیق از کدام ورق تحقیق سخنانی جواب داد که وقتی که شما از عقبه برین مادی مشرف
 بهج حجره و شجره مانند که سجده نرفتند و معهود نمی باشد که اشجار و احجار پیش غیر نبی و مرسلین سجده تواضع و
 خضوع نمایند و دیگر علامات و دلیل بسیار است در ذات این جوان که دلالت میکند بر نبوت او و بر آنکه وی سید انبیا
 است و خاتم پیغمبران علیه الصلوة و السلام اکنون از شما توقع آن دارم که فرادید عوتم قدم رنجه فرمایید و عقده
 چند در خاطر دارم با نامل کرم بچشاید ابوطالب باقی رؤسا ملقب او را بوعده قبول مقرون ساختند و بجز این منزل خود
 از برای ساختن حیفات ایشان مراجعت نمود و روایتی که بیشتر ارباب سیر بران فته اندانست که بجز از صومعه خود
 بیرون نماند و بر عادت ماضیه در خلوت خود قرار گرفت اما از جهت آتش شوق دریافت ملازمت آنحضرت صلی
 علیه و سلم هیچ حال در کانون دلش قرار نمیگرفت خواست از برای دریافت ملاقات و از آنکه صاحب آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم منصوبه بر انگیزد تا بهمانه بذیل کرم او آید و ما حضری ترتیب کرد و وصلا عام در داد و با آنکه گنجه
 هیچ تنفس را در صومعه خود راه نمیداد که وضع و شریف قوی و ضعیف غنی و فقیر جوان پیران کاروان بدعوت
 من حاضر گردند و هیچکس ازین شجایز ننماید و مختلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالتی که با بسیاری

گذشته ایم و بر گزاین نوع تطف و رعایت تکلف ننمودی و این عزت بقدریم غیر ساینده میخواستیم بدانم که امروز
 چه واقع که بر خلاف ماضی در مقام رضا با ما تطف مینامی گفت چنین است که تو میگوئی اما سال قافله سالار تها
 عظم آستان و شدید البرهان است و واسطه عقد شما از کان دیگر است و صورت جمیع شما اشیاء از جان دیگر است
 اندر میان چو بانست آن یکی + یک جان بخوانش که جهان است آن یکی + سوگند میخورم بجهان کمال او + که چشم
 خویش نیر نهانست آن یکی + جمله شکوفه اند و اگر میوه است ادب + جمله قراعه اند و چو کان است آن یکی + که صد
 هزار خلق ترایه زند که نیست + اندر گمان مباشر که است آن یکی + و گفت پیش ازین رخصت اظهار نیست و
 زیادت ازین محل انشا اله سر ازنی چون شما مهیا شد خود اتم تا اگر اتم همان نمایم و طعانی تریب کنم تا شما بخیر
 بعد از ان قریش بموجب عده روز دیگر همه بصومعه اوی تشریف آوردند مگر سر و فقر از باب قب شرف و دوستان
 المطلب که بتای صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود و بجز ان بنظر امعان بر چهره همانان نگریسته
 پی بمطلوب خویش نزد بیت صبا آمد ولی بوی ازان گلزار بستی + چه حاصل از صبا مارا نسیم یار بستی + با
 بر بالایی بام بر آمدن حجاب همچنان بر بالایی گذرخت متوقت دید از بام فرود آمد و گفت طلعت من از غره آنگه
 مجموع مردم قافله قدم رتبه فرایند و تصویب خپالت که بعضی تخلف نموده اند از ایشان جدا شد و گفت که بخیر از جوانان
 که او را برای محافظت امتعه در منزل گذشته ایم بچکس تخلف نگشته بجز اگر گفت آرزوی آندام که او نیز حاضر گردد
 و عازت بن عبد المطلب استحضار آن راه سپهر جلالت مبادرت نمود و گفت که این از لیم می و مخالفت طریقه
 کبر نمی است که حضرت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم راضی الله علیه وسلم در حال یداریم و ما بی و بطعام
 حاضر شویم چون را به نام حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بشنید در احضار او استعجال کرد و گفت بیت بگو محمد
 پس کن که دین دولت را با تفاخر است بنامش چه جا القاب است + و عازت برفت تا حضرت رسول راضی الله
 علیه وسلم بیار و بجز انظر میگرد چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از زیر درخت بیرون آمد منبغ سفید با او روان
 شد قطعه نموده صحیح صادق و نور محمدی + و مطلع سعادت و زریح کن فلکان + مه را و ونیم کرده بستی جو
 افتاب سایه نه بر زمینش و از ابرسایان چون آفتاب طلعتش بران صومعه بر تو افکند ساخت مجلس را باهانه
 رخسار خود بیار است را به از سر تسلیم بر پائی خاست و عظیم و احترام او را بر که ام اقوام تقدیم نمود و بعد از ان
 بجز انجا مل تمام نظر او بر او شایع خطاب مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم میکرد و در ذات مبارکش آثار و علامات
 که در کتب ما تقدم بطل الله او مرصیده بود معاینه دید و میکفت رباسی و ای آند که بدواز تو نشانی ترند +

برده آن تن که بدو مژده جانی نرسد سیه آن روز که بی نور جالت گذرد و بیچش از مبلخ تو کاسه و خونی نرسد
و گویند که بحیرا همانرا در سایه درخت نشاند بود که از عقب آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرستادند چون
بر روی ابر سینه انداخته بود و چون در مجلس در آمد سینه آن درخت که همانا آنجا نشسته بودند میل آنحضرت صلی الله
علیه و سلم می نمود و بحیرا گفت انظر و الی الشجرة کبیت مال الیه به بینید که سینه آن درخت چگونه بوی مال می دهد و آن
حضرت صلی الله علیه و سلم در آمد و نشست بعد از آنکه همانا آن طعام خورده قصد رجعت کرد و بحیرا آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم با ابوطالب چون نوع رابطه مشاهده کرده بود نکاح داشت و روحی با ابوطالب آورده پس رسید
که اینچنان چه کس تست جواب داد که سیر من است بحیرا را می گفت می باید که پدر و مادرش در مزرعه این خیات نشین
ابوطالب گفت برادر زاده من است بحیرا گفت صدقت آنگاه بحیرا آنحضرت خیر البرایا نموده از برای امتحان ایقان
سوگند بلات و غزی یاد کرد و گفت ای کودک ترا سوگند میدهم بلات و غزی که هر جا از تو سوال کنم بطریق رستی جواب
گوئی گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که سوگنده مرا بایشان که هیچ چیز را دشمن ترا زینها نمیدارم بحیرا گفت سوگند خدا
تعالی جل و علا که هر چه سوال کنم جواب گوئی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود سوال کن از هر چه خواهی بحیرا از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سوالها کرد متفرق بعضی را که کیفیت خواب رفتن و از امور دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
جواب سوالهای وی می فرمود و در جواب خواب گفت ای بحیرا تمام عینای و لاینام قلبی چشم من در خواب است و لیکن دل
من بیدار است دیگر بر چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از صفات و علامات ذات باریکات خود حکایت می فرمود
بحیرا آنرا باوصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب ماقدم مطالعه فرموده بود موافق می یافت بعد از آن نظر بر چشم مبارکش
افکنده از ابوطالب بعضی از مخصوصان که بموخت او نشسته بودند پرسید که این حیرت از چشم او زائل میشود یا نه گفتند
برگزیده ایم که مفارقت نموده باین علامات نیز موافق و یقین بر یقین می فرمود و قاطعاً بجهت زیادتی یقین و اطمینان دل
برین بحیرا خواست که مهربوت را مشاهده کند التماس نمود از آنحضرت که جامه بکشاید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از
خط حیار بران بود که با و ننماید ابوطالب استعان نمود که ای نور دیده و متمسک او مبذول در و دیده او را از فروغ آن نور نبوت
محروم نگردان چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم دوش مبارک میگفت ساخت بحیرا در میان دو کتف آنحضرت صلی الله
علیه و سلم مهربوت چنانکه در کتب پیشین دیده بود و دانسته بهمان صفت مشاهده کرد و بوسه بران مهربان و آب
دیده مریخت و می گفت شهیدان رسول الله صلی الله علیه و سلم بر قدمهای حضرت رسول علیه الصلوٰة والسلام بوسه داد و آن
غایت حیرت و بخوبی میگفت غزال ز بود عقل و دلم را جمال آن عربی با درون غمزه مستش نیز از بوی عجمی هزار

در دهن بجهت او آویختند و از دام هوا و بوسه گرفته بخت بانی عمر با بحیر ادران را وید بسیر بردند و بعد از آن اگر دیگر
 عزیمت منزلی که بنی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بخواستند رغبت نمودی ابو طالب بجهت وصیت ارباب خوف
 تفرق بود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با خود نبردی و ماضورت تمام نبودنی نیز خود اصلاً سفر اختیار نکرد
 بسبب شدت مفارقت آنحضرت علیه السلام و در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 واقعه حرب النجار ثانی میان قریش و هوازن واقع شده علماء کسیر و تواریخ در کتب خویش چنین تحریر فرموده اند
 که قریش را در جاهلیت دو بار باقیس غیلان منازعت افتاد قبیلۀ انداز عرب منسوب بقتل غیلان کرت اول
 فجار اولی خوانند و کرت ثانیه را فجار دوم و چون این واقعات در ماههای حرام افتاده بود از نجسیت فجار خوانند
 که شرخصوت در شهر حرام نزد عرب بسیار مذموم می بوده و خون دمان شمنان درین ماه بر خود حرام گردانیده
 بود و واقعه فجار اول چنان بود که شخصی از بنی نصر هوازن بر شخصی از بنی کنانه دینی بود کنانی در آواک آن تعلل
 مینمود مرد نضری که غریم آن بود مرکبی بسیار از عرب آورد که آنرا عکاظه خوانند و نداد داد که کسی میخواستیم که مرکبی
 مثل این مرکبی فروشد بدینی که مرابرفلان کنانیت و غرض او از نیخن تشیع بود بر کنانی یعنی چنانکه این مرکبی نفع
 است مالی که مرابرفلان کنانیت همچنان بی نفع است بسبب به معاملگی او بنی کنانه از نیخن در خشم شدند یکی از ایشان خمر
 بران حمزه زد و او را احلاک گردانید نضری در میان بنی نصر آواز داد و یاری خواست کنانی نیز مستغاثه بنی کنانه
 کرد و در میان دو قبیلۀ نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزند اما اهل
 وکیاست توسط کردند و فتنه را نبشاندند و روایتی دیگر آنکه جوانی چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود
 سودا شیطانی زنی را بدیدند از بنی عامر گاو سکنات او را دلیل حال او پنداشتند و او بر قبی بر روی کشیده و بزبان
 حال گفتند بیت یک ره آن برقع براند از رخ زیبای خویش تا بر سنی جانفشان عاشقان در پای خویش
 آن زن بانگ برایشان برد و از آن سخن ایشان را باز داشتند و در آن نمود در میان قوم هم نیر جامه پوشیدن نبود
 آن زن فاجبال نشسته بود و دهن بر زمین افکنده یکی از جوانان بیاید و دهن آن زن از قفا برگیرد و بخاری
 استوار کرد چون زن بر فاست عورتش کشوف شد جوانان بمیدیدند و گفتند رویی را که از دیدن آن عیبی
 نیست می پوشی و پوشیدنی را می کشای زن ازین معامله بر خجل گشت و آتش غیرت در نهاد او مشتعل شد بانگ
 برآورد و مردان قبیلۀ خود را بخواند که دینی جمع کنند و شیع این جوانان نیز هجوم کردند آتش فتنه بالا گرفت
 و کار از تیغ زبان بزبان تیغ انجامید پیران روزگار دیده و بهتران خردمند کار افتاده در میان آمدند و گفتند که

چند بنادانی بازی کردند و زنی بانگ بردار که ضرب تیغ و زیان بیدریغ در میان افتد نیکو نبود بگفتار زنان و کردار
 کو دکان با هم و خنق و خون یکدیگر خنق و ایشانرا تسکین داده از یکدیگر جدا کردند و آنچه فجائدا دل این بوده است
 و اینو قهر در سال هم بوده است اولاد اما فجار و دم آن بود که شخصی از بنی کسانه که او را ایراض بن قیس گفتندی سرخو زنی
 عیاری بر آورده بود و قرأتان او خطبیرا سی کی ازان گرفته و دیگری ماوداده و از خیانتها می او تبر جست و از بس که
 با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم بی جهت ریخته و مال ایشان برده در هیچ قبيله قرار نمیتوانست گرفت
 و از کوه بکوه فرار مینمود و جهان بران تنگ آمد بود پناه بنحمان منذر برد که ملک عرب بود و مدتی در جوار او آسوده
 نعمان هر سال کاروانی بکافله و ذوالحجاز و ذوالحجه که بازار گاهانی عربست می فرستاد و چون نعمان کاروانی
 بنرستادی البته بان کاروان سردار از رؤساء عرب قافله سالار گردانیدی تا کاروان را از ابلانت بمقصد رساند
 در آن سال که براض پیش او بود یکی از رؤساء قیس عیلمان عروه رحال نام که بوهطه سفر بسیار بر حال متبگشته بود نیز بجهت
 نعمان رسیده بود مردی بود صحبت بزرگان دریافته و بخدمت پادشاهان ستانته و تحفهها از پادشاهان برده حامل
 عروه و براض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند نعمان گفت شخصی نامداری میخواهم که کاروان بکافله رساند چنانکه آن
 راهداران قبائل عرب زیانی نرسد براض گفت من باین امر قیام ننمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر رسید از عروه
 آن بیرون آیم نعمان گفت که کسی باید که چنانچه از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس عیلمان نیز نگاهداشتن تواند عروه
 براض گلی هست که قوم وی از وی بزرگوارند از اقوت آن نیست که خود را بسلامت بگذرانند کاروان را چگونه گذرانند
 تواند آنگاه گفت اگر اجازت ملک شماست کاروان را از میان قبائل که در تمامه و نجد اند بسلامت بگذرانم نعمان کاروان را
 بعروه سپرده و عروه کاروان را سر کرده بیرون برد براض چون سگ تیر خورده از عقب عروه بیرون رفت تا هر
 فرصت یابد کار عروه بسازد و عروه از کار او غافل چون کاروان را بزدند فک رسانید قبائل قیس که قوم عروه
 و خیمها زده و مراعی گرفته ایم شد و شرائط احتیاط مغل گذشت براض آنجا رسید و فرصت غنیمت شمر و چنانچه
 در اسلام استخاره سنت است که چون در کاری متردد شوند بر رقه نویسند که بکن و بر دیگری نویسند که بکن
 رقه را در زیر مصلی بپند و دو رکعت نماز بگیرند و از حق آجاخیر خود بطلبند بعد از آن دست در زیر مصلی کنند و یکی
 بیرون آورند و آنچه بران رقه ثبت افتاده باشد عمل کنند لکن اصل حاکمیت را نیز در امر خیر قمار می سپرده که چون متردد
 میسوزند در آن چوبه شیرینی چند از کنانه بیرون می آورند و در خریطه ازادیم می افکنند و دیگر دانیده و بعد از آن دست
 دراز میکند و تیر سه ازان بیرون می آورده و آن تیر را بر قوم می آورده بر قبی که دلالت کند بر فعل یا ترک بعد از آن

بر آن مدلول عمل مینمودند حاصل بر ارض از برای این امر خطیر نیز قماری در خرطیله انداخته بود و میخواست که جازم شود
بر کشتن عروه یادست از کشتن او بدشتن ناگاه عروه بروی بگذشت برسبیل استناب بر ارض را گفت در چه کاری
ازین تیر ناچه میخواهی گفت منتظرم تا که ام تیر بیرون آید اگر دلالت بر فعل کند روی زمین باز وجود تو پاک گردانم عروه
گفت ترازو نه بود که این اندیشه کنی و بر ارض را سخن ناسر بسیار گفت بر ارض در خشم شد و پیش از آنکه تخاره تمام کند دست
بشمیر برد و بالفور گردن عروه را از بار سر سبکبار گردانید و کاروان نماند که سر بایستش همه پلهای گردانایه بود پیش
انداخته برد و مرد از قیس عیلام که خویشان عروه بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان از عقب بر ارض بیرون
رفتند تا کاروان را باز گردانند و خون عروه را از بر ارض باز جویند بر ارض کاروان را بر اند و پیش از ایشان شمیر رسید آن دو قیسی
نیز تعجیل کردند پیش از آنکه بر ارض از خبر کوچ کند بوی رسیدند و او را بصورت نمی شناختند قیسی از وی پرسیدند که
را درین منزل بدی گفت مرا از حال مرد به عیار چه می پرسید ایشان گفتند بی چنین است ولیکن هیچ میدانی که دی کجا است گفت
شما طاقت آن دارید که با وی بکوشید گفتند داریم لکن تو ما را بدو راه نمایی گفت که ام از شما پر دل تر بود غطفانی گفت من
گفت نیاتاً و ارباب تو نمایم غطفانی با او روان گشت و آن غنوی نشست و بر ارض در بار و تا بخواب رسیدند گفت درین
است در فلان خانه و بر ارض بیشتر در آن خانه رفت و بعد از آن بیرون آمد و گفت برو که درین خانه خوش فارغ خفته است
اگر کای خواهی کرد وقت است اکنون هیچ قوت دار که شمشیر کاری بزنی و جان در سر این کار نکنی گفت بلی بر ارض گفت
شمشیر تو بر آن هست بمن نمائ تا به پیغم غطفانی شمشیر بوی داد بر ارض شمشیر بر کشید و بیک ضربت کا غطفانی بساخت
از و فارغ شد پیش مرد غنوی آمد و گفت زهی لاف دروغ که این یار تو در من بدل ترازو ندیدم بر ارض را بوی نمود
هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی حمیت بجنبید گفت با تو من بیایم بر ارض بمن نمایی که بیکدم جهان را از شر اد پاک
گردانم بر ارض بمن بیاید و پیش من میرفت و مرد غنوی در دنبال تابان خرابه رسیدند بر ارض بر غنوی حمله برد و او را
بکشت و سلاح هردو برداشت و بر رفت و کاروان را نیز بر اند و مردی از بنی اسد که خویشان و پسر عیلام بنی کنانز بود
بزد گرفت بدو اشترو با او گفت برو بجاکاظه و حال من و معامله من با عروه و قیسیا و راندن کاروان یک یک
با حارث بن امیه که رئیس قریش و سردار مکه است بگوی آنرا بدینا بجاکاظه و رؤساء قریش و قبائل عرب از قیس و کنانه
غیر ایشان همه درین بازار گاه عکاظه بودند و حارث بن امیه با سرداران قریش آنجا بودند آنرا که جبر بر ارض بود بیاید
و پوشیده با حارث بن امیه رسالت بر ارض را داد اگر دو حارث بن امیه ازین بلیه بسیار بر شقت و حارث بن امیه
چهارم و هشتم بن میخیره را بخواند که از بزرگان قریش و مالداران ایشان بودند با قاف از هر قبیله کلانتر ایشان را بطلیسند

میتواند این عامر بن مالک بن جعفر که سید و نامدار قیس عیلام بود و این عروه مقتول آمدند و با او سبیل
اجمال گفتند که میان ابله ها و خجسته کاری افتاده است و بیان کردند که چه کار تواند بود که مباد جهنم دراز شود
پس از آنکه امری واقع شود و بازار برهم خورد ای ابوالبرا تو میدان می باید که اهل ککاظ را تسکین دهی تا بیکدیگر تعرض نکنند
تا حقیقت واقع معلوم شود و ابوالبرادر مردم را استمال داد و قریشیان را عور غریمت که کردند مارد دیگر بود که خبر آمد
که عروه بدست بر ارض کشته شد ابوالبرادر چون سیر عروه بود ازین غم بچوشتید و گفت یکمان با من خدر کرد و حاشا
من امیر السجین بهر بعیت ناچار خون سپهرم خود باز خواهم و مرا کنم که دیگر بنی ککاظ را عکا طه آید و از بی قریشیان
رفت ایشان در حرم گرفتند ابوالبرادر حرم گداشت و گفت خون عروه باطل نشود سال دیگر میان ابله ها
حک است ساحکار رهند و بر ارض شوم بیاد و آن کار و ان بهیاد و در میان قوم خویش فرو آمد سال دیگر قبایل
قریش و قبایل ککاظ مستعد شدند و بجکاظه رفتند و قیس عیلام پیش آمده صفت کتیدند و جنگ پیوسته و اصل نامه
حرب بر تله استعلا یافت و توهم بود که ازین دو قبیله هیچکس زنده نماند یکی از گوشه نداد که در صلح باید کرد پس از آنکه
ازین دو قبیله بزرگ کیست نماند و بیکجا ککان می آیند وزن و فرزند شما بگیرند از جانبین دست از جنگ بکشند و بدین طریق
صلح کردند که کتکان شمارند اگر از هر دو قبیله برابر باشد فبها و الا هر قبیله را که کشته زیادت با از آن قبیله دیگر
خون بپا بست از قیسیان بهیست کس زیاد کشته شده بودند خون سپاه ایشان دادند و عهد کردند که دیگر سیر قصه
عروه و بر ارض نروند و بدان سبب نزاع نکند این بود و واقعه فجار دوم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در جنگ
بنفس نفیس خود حاضر بود و در آن جنگ نیز شروع کرده چنانچه در او ان شوت هر وقت که در مجلس آنحضرت صلی الله
علیه و سلم حکایت فجار میگذاشت میفرمود من آنجا بودم و بقدم براعت میدان شجاعت می پیوادم و چند تیر کمان می
و تمام صلح فرستم و بروایتی میفرمود که تیرهای انداخته بر میگرفتم و بخویشان میدادم و بصورت و معنی ابواب بود
معاونت بر رو قریش میکشادم و حضرت حق سبحانه و تعالی بکرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اهل حرم خود را به
کرامت فرمود و نصرت و ظفر ازانی داشت و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام
بقول زبیر بن عبد المطلب و بقول عباس بن عبد المطلب ارضه داعیه سفریم از برای تجارت پیدا شد از ابوطالب
التاس نمود تا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم همراه ایشان در آن سفر بفرستد تا بکرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق
سبحانه و تعالی و علایم جمعیت در روشنائی بر میزد گرداند ابوطالب آن التاس را میزد و او شسته سید عالم صلی
الله علیه و سلم همراه هم وی بطرف یمن روان گردانید و در راه خوارق سیاه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشاهده افتاد

و همدین سال بر زمین نوشیر و انرا از سلطنت معزول کرده چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نهم از مولود
آنحضرت صلی الله علیه و سلم هرگز اقتل کردند و مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه و ده روز بوده و تقویم او را
سال و همدین سال خسرو پسر وزیر را که پسر هرزبخت است قتل بر تخت سلطنت نشانند و معنی پرویز عبری بشمار است
و در بعضی سیر آورده اند که درین سال بعضی گویند سال بیستم امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بغزمت سفر شام بیرون رفتند و بنزدیک صومعه بجزیره درخت سدره آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزول
و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بنزد بجزیره رفت تا طعام آرند بجزیره از وحشی پرسید که آنکس که در پارک درخت نشسته است
صدیق اعظم گفت که حضرت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بجزیره گفت و الله که او پیغمبر است خاتم پیغمبران صلی
علیه و سلم چنان شنیده ام که بعد از عیسی که در این درخت نشیند الا پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم
و صدق نبوت حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة و السلام همان روز در دل صدیق جای گرفت و بعضی از اهل سیر
این سفر را پانزدهم آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و ابوطالب همراه بودند اما واقعات سال بیستم
از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درین سال بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملائکه ظاهر شدن گرفتند و او را
بنیکدگی می نمودند و نقلست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با ابوطالب گفت ای عم من چند شب پیش ازین
سه شخص نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این او است ولیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده
بعد از آن ثبوت دیگر نزد ابوطالب آمد و گفت یا عم از جمله آن سه کس شخصی باز بر من ظاهر شد و بر من حمله کرد
در شکم من در آورد چنانکه رحمت و خوشی آنرا دریافتم ابوطالب او را بنزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی داشت
و شرح حال وی بآن کاهن توضیح گفت و علاج این از وی پرسید مرد نظری با احتیاط در اعضا آنحضرت م کرد و
پایه های آنحضرت صلی الله علیه و سلم دید و علامتی که بین الکفتین مبارکش بود تفحص نمود و گفت ای ابوطالب این سیر
از عیب و مرض پاکست و عرض استیلا و شیاطین از وی دور است و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و خیال
که او تقریر میفرماید از شیاطین و دوسوسه او نیست بلکه ملائکه که آمدند که دل او را تقیث می نمایند از جهت نبوت در سال
مترصد بشم که مبدء آثار خیرات و منبرات بر او ظاهر گشته یوما فیوما انوار سعادت و سیادتش بر تازیانه خواهد یافت و مهر
سپهر ختم بینهیون از مطالب دولت روز افزونش خواهد یافت نقلست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که در آن
ایام واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از آن دست در اندرون سینه من در آورد و دل مرا
سیر و ان آورده و بعد از آن گفت ای پسر من که تو را بجای خود نداده و همدین سال فرمود در خواب چنان دیدم که آن

سقف خانه چوبی برداشته و نزد بانی ازقره نهادند و دو کس فرود آمدند یکی از زمین دو نشسته دیگری در پیروی کن
آمد و استخوان پیلویم را کتید و دلم را بیرون آورد و گشت خوش دلی است دل مرد صالح و پشیمر مبلغ و باز بجای خود
نهادیدار شد و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بود و بود و پیوسته که این مختصر محل آن نیست و آنچه دیگر
از وقایع سال میستیم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آنچه حلف الفضول بوده و آن در میان اهل سیرعتا
تمام دارد و ذکر آن از جمله ضروریات است و شرح آن قصه چنان است که جماعتی از اکابر قریش که سر دفتر ایشان بنو عبد
المطلب بودند باینکه بیکر عهده بسته بودند که ستم جمیع ظالمان را از مظلومان که دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
در آن مجلس حاضر بود فاما در معاهده مدخل نفرمود و آن سبب اهل سیر ابراد و واقعه نموده اند و اصل این حلف و وجه تسمیه
آن بحلف الفضول آنست که جماعتی از جریمان و قطوریان که یکی از ایشان از فضل بن الحارث الجریمی خواندندی و دیگری را
فضل بن فضالة الجریمی و دیگری فضل بن و دعه القطوری این سه بزرگ ازین دو فرقه با جماعتی از متابعان خود اتفاق
کردند که در آنکه هیچ طامی را نگذارند که سنگدلی و سبکی و زرد و این جماعت بواسطه آنکه ترتیب نام ایشان از فاضل
و لام بود که حروف کلمه فضل اند آن کلمه را بر فضول جمع کردند معاهده ایشان را حلف الفضول نام نهاد و مراد ازین
نه فتو لیست که مصطلح در میان ما است که آن مذموم است نه محمود کما قال شحران الفضول تحالفوا و تعاقدا
ان لا یقر بطلن بکة ظالم + آنگاه بتطاول ایام و مرور اعوام مندرستده بود چون عبد المطلب وفات یافت ریا
که بسته تحفیر سید قارت بن امیه و سید التمس و بیستم من المغیره المخدومی و این برشته در اقامت رسوم احسان
عدل جد و جهد می نمودند المباغریبان در معامله طریق نمی سپردند درین اولن مرد از بنی زبید که از قبایل عربین
بوده احرام عمره بسته با مال تجارت بلکه آمد آن مال را عاص بن وائل سهمی که پدر عمر و عاص بوده از ان یعنی ربوده بود
و زیان عرب اندیشید و پا از حد انصاف کتیده آن بچاره اداره در وقتی که آفتاب سر از دریچه طلوع بیرون گشت
و ام رواق آفاق را بتعلق نور بسیار است که آنوقت اجتماع قبایل قریش بود در آن مجلس گاه خویش کوه ابو قیس رفت
و شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص بدانشینان و از بلند گشتن و داشتیم و بنو عبد المطلب و بنو زبیره و بنو تمیم و بنو اسد
بن عبد الحری جمع آمدند و بسر ای عبد الله جد عان تنبی رفتند از برای آنکه شریفترین قوم بود و سال بزرگ تر و
صاحب العهد بر حلف الفضول همه عهده بسته که نگذارند از قریش کسی که ظلم کند و بعد از ان همه با جمعهم روئی بخانه
عاصم بن وائل نهادند و از حق غریب تمام بستند و تسلیم آن نمودند و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند
که دینی فرموده که من در سر آن عبد الله جد عان بودم در میان آنانی که عهده بسته اند در انصاف مظلوم و دفع ظالم

نخو اہم کہ بعوض آن علی سندیہ و کردار گزیدہ جملہ شتران سرخ موی مرا باشد یعنی این شرف و منقبت مزاتر
از مال بقیاس و نعمت بیشمار و نیز فرمود صلی اللہ علیہ وسلم اگر مرا باز بان نوع مجاہدہ دعوت کنند اجابت کنم
و چون سن شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از بیت در گذشت در اجباد کہ گوہیت در کہ بر عایت ضو
رعی و شبانی قیام مینمود و بجنبہ حق الرعایت قیرا لہا اخذ مینمود و در صحاح احادیث وارد شدہ کہ سید عالم صلی اللہ
علیہ وسلم میفرمود کہ هیچ پیغمبری نبودہ الا آنکہ بکار شبانی مشغول شدہ جماعت حاضران مجلس انور گفتند یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم شانیز بان ہم قیام نمودہ اید جواب داد کہ آری گوشتندان بکہوہ میبردیم و میچرانیدیم و اجرت میگریفتم و مکیان
میخو رانیدیم و حکمت در حوالہ این صفت باین گروہ عالی مرتبت آن بود کہ تا شفقت و رحمت بر زیر دستان نایند و ربوبیت
میان رعیت رعایت کنند و بر ہمہ خلایق متفقی و بر زیر دستان رفیق باشند **باب ششم** در ذکر واقعاتی کہ
در سال میت و پنجم از ولادت بطور پیوستہ و درین باب دو فصل است **فصل اول** در سفر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
بجانب شام با میسرہ با مال خدیجہ زکرت دوم بجانب شام ہمراہ خرمیدہ و میسرہ برسم تجارت از مال خدیجہ خاتون صلی اللہ
تعالیٰ **فصل دوم** در مقامات تزویج او و روایت میکند نفیسہ بنت مسینہ کہ چون حضرت رسول صلی اللہ
علیہ وسلم میت و پنج سالہ شد لشکر فقر و فاقہ و ضعف قوت و فتور طاقت بر ساحت بنیت زندگانی ابوطالب
استیلا یافت درین صحن عاتکہ بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد و گفت این نہال باغ زندگانی و دوحہ
روضہ کامرانی را یعنی حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم ہنگام آن آمدہ کہ از درخت بروندی وصل کشیم و این آفتاب
مہراند و زرا وقت شدہ کہ با ماہ شبافروزی در بیت الشرف از دواج بنشانیم تا اذان وصل میوہا خوریم و ازین
سعادت ہا بنیم بیت چو خورشید مہرا شود مشتری + چہ زائد بغیر از نکو اختری + ابوطالب شکوہا از بزرگش شہلاخت
و عقد ہائی گہ از حقہ یا قوت حر ابرانگیخت و گفت ای ہمیشہ مہربان دای ناگزیر دل و جان تانہ پنداری کہ من
اندیشہ فراغی دارم حقا کہ چون لالہ بز جگر ازین اندوہ داغی دارم اما مرا بموجب صلت غیر کفو ہوس نیست و از عہدہ ترتیب
امور الکفایرون آمدم و دسترس نیست سالہائی تنگ بر ما گذشتہ و در دست چہری از مال گذشتہ عاتکہ گفت من
باب اندیشہ کردم اگر صواب باشد بان پنج بقیم رسانم ابوطالب ہفسار کرد عاتکہ گفت شنیدم کہ خدیجہ بجانب
کاروان میفرستد و از برای این ہمہ مردم امین می طلبد اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان ہم ایجاد دور و ہست
یک روایت است کہ ابوطالب بانحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این سردر میان نہاد و گفت ای محمد صلی اللہ علیہ وسلم
اگر خود را بوی عرض کنی شاید کہ ترا بمقداری از مال مضاربہ مخصوص گردانند تا از ان عمر نفعی با عاید گردد و خواہد

علیه السلوۃ والسلام که ضمیر آنور شمس مخزن اسرار غیبی زبان معجز بیانش ترجیحاً اجبار لاریب بود و مودود و بلایا
ترتیل الی فی ذلک چون این قیل و قال جوابی سوال ابوطالب با سرور و دودمان ثالث برین منوال گذشت این سخن
در البسته و افواه منتشر گشت چنانکه بسیم خدیجه بر سر رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار تجارت فرستد و بر
بیچکس آن سعادداشت چون این سخن شنید غنیمت داشت که صدق و امانت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان
قریش اظهر من الشمس و این من لاس بود و بختی که او را محمد این صلی الله علیه و سلم می گفتند چون خدیجه خاتون بن
حسن جمال و صدق مقال و مکاتل خصال و بذات شریف و عنصر لطیف آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنید
در الحال کس فرستاد و گفت چنین استماع افتاد که ترامیل تجارت شده است و من بوجه صدق گفتار حسن کرد
و وفور است و کمال دامت تو و برابر آنکه مال قراض بدیگران میدهم بتو از زانی دارم تا بان بضاعت شمر خط
تجارت و فایده که بران متفرع باشد مسامحت در هر باب از من بخود لازم شمار می حضرت رسالت صلی الله علیه
صورت حال ابوطالب تقریر فرمود ابوطالب گفت ان هذا لمرزق ساقه الله الیک این رزقیت که حضرت حق تجا
و کمال و علا بتو از زانی داشته است و روایت دوم آنکه چون عالمک این سخن با ابوطالب گفت و نام اجارت و رسم
تجارت در میان آورد ابوطالب باز را برگزید و بحسرت در عالمک نگریست و گفت ای عیشیه بیچکس از اقارب و عشائر
مزدوری نکرده است و من بیچکس را از عشیره خود بمزدوری روانید دارم خاصه این نور دیده را که انوار عزت و جلال
از جبین او لایح و آئین دولت و اقبال بر چهره او واضح چگونه رو دارم اما بکم الضرورات تبیح المخطورات بر و بآن
مشورت کن و تارائی وی بچه قرار گیر در روایت است که خدیجه رضی الله تعالی عنهما ملکه عرب بود و در حسن و جمال و کثرت
و مال بظن آفاق و از همه مخدرات عالم طاق و اشرف ملوک از اطراف و کناف جهان بختی و مرغ و ذلت
وصال او را طالب بودند اما بگوشه مقنعه او سایه بر روزگار هیچ تا جدار نمی انداخت و بعد از رحلت زوج خویش
جز بطاعت حضرت الهی حل و علا و مطاعه توحید و سائر کتب ساوی نمی پرداخت و در ان دوران خوابی دیده بود
که ماه از آسمان فرود آمد و در آغوش وی درآمد و دوران به از بعل خدیجه سر میزد و عالم از ان نور روشن می شد چون
بیدار شد از رانی تعبیر و یابی خود رسولی پیش بجزا رهب فرستاد بجزا گفت تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه
که تو وجود آمده ترا بحلال قبول کند و در ایام وصال و زان اتصال توحی بران نازل شود و عالم از فروغ ملت و انورانی
گردد و اول کسی که باو ایمان آورد تو باشی و آن پیغمبر قریشی از بنی هاشم خواهد بود از اقارب تو خدیجه کبری رضی الله تعالی عنهما
و طاعتت بکسر حضرت الهی حل و علا بجهتیم رسانید و منتظر آثار رحمت نامتناهی میبود که ناگاه عالم از برای مستوت

سفر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بخانه او آمد قدوم او را سعادت عظیم و دولت جیم شناخت و همچون مخلصان
 بتجلیل و احترام او پرداخت و بهمت برمهانداری او گماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامری نگذاشت چه اگر از
 سلسله عبد المطلب بود و سیده عرب و بنی غالب همیشه ابوطالب عاقله بر دم و بر خطه میخواست که بعضی حال قیام
 نماید اما بجهت شرمساری اجرای اسم اجیری بران خواجیه هر دو سر اصل الله علیه و سلم غرق حیا می گشت و باز خاموش
 میشد خدیجه گفت ای سیده عرب فرمان چیست و مقصود از تشریف حضور عرض حال کیت از مرد خویش یا از خبر
 و بقبول خدمتکاری که از دست ما بر آید منت بر جان ما نه عاقله گفت برائیه بسمع شریف ملکه رسیده باشد که از برادر
 عبد الله فرزندی مانده محمد نام صلی الله علیه و سلم و پدرم عبد المطلب در ایام حیات تربیت او قیام می نمود و در هنگام
 ارتحال در شان او وصیتها فرمود و حال حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بچوانی در رسیده و زمان آن شده که آن اختر
 نیکو فال که مشتری ملک حسن و جمال گشته باز بره زهر امثالی اتصال یابد اما از جهت فقر احتلال باحوال برادرم ابوطالب
 راویافته و اقدام باتمام این مرام دست نمیدر شنیده شد که کار دانی ملکه روانه خواهد شد اگر حضرت محمد صلی الله
 علیه و سلم نیز بامری ازینها مخصوص گرداند برائیه بنو هاشم ممنون منت ملکه مالکته انخیرات کردند چنانچه ازین کلام
 راجحه صدق رؤیائی خویش کرد و کلام را باطن او از نسیم امید شگفته گشت و چراغ ضمیرش از آتش شوق نورانی شد
 ایست کسی کامی که میجوید همه سال چو یابد ناگهان چون شب آن حال چو بیماری که در بان بازیابد چه درمان مده
 بان بازیابد گفت ای سیده قریش من صفت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم شنیده ام در عایت امانت و طیب
 اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب او دانسته ام بر چه باجیری و هم اجعاف آن بحضرت محمد صلی الله علیه و سلم
 مسلم دارم و بخدمتکاری آن منت بر جان خویش نهم اما تعهد کاروان و محافظت اموال از قاصدان صعوبت و اشکال
 دارد حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بیارید تا دوطور و طریق او گامی کنم تا معلوم کنم که لائق این شغل خطیر هست یا نه
 عاقله از برای آوردن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بخانه روی آورد و خدیجه خاتون رضی الله عنها خانه را بهو
 آن محبوب یگانه بیارست و غسل پاکیزه بجا آورد و ظاهر و باطن خود را برزین حال صوری و معنوی بیارست و بر
 جلالت در انتظار قدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بنشست و پرده رقیق لطیف در پیش منتهی
 بیارخت و تودیت پیش آورد و در وصفات و سمات پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم مطالعه نمودن گرفت گوهر
 آبدار از صدف دیده امید میرخت و خدام و حجاج پیش را فرمود که چون حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بیاید و برزین
 جمال مجلس را بر یور کمال جلالت بیارید او را در صد نگاه که مسندار باب اکرام و اجلال است بنشانید چون حضرت رست

پناه صلی الله علیه وسلم با عاقله تشریف حضور ارادانی فرمودند خدیجه رضی الله تعالی عنها تعظیم و توقیر چنانچه مناسب
 حال تواند بود بجا آورد و هر یک بمقتضای خویش مستند گشتند خدیجه رضی الله تعالی عنها باز بوریث در نظر آورد
 هر چه در کتاب میدید در صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر طبق آن علامات مشاهد میکرد گاهی صفتهای چون
 مطالعه میکرد و گاهی شرح کیسوی سیاحتها را می نمود و گاهی از نور روی آن تفسیر سوره الفصحی میداشت و گاهی
 از رنگ این تعبیر واقع و دلیل اذی می گفت زمانی بیان قاب قوسین از طاق دو ابروی چون کمانش میکرد و گاهی
 نقش بازاع البصر در غمزمای چشم و لغزش میدید زمانی معجزه موسی در یاقوت گوهرش مشاهده میکرد و گاهی احیای
 در دم با کرم او معانه میدید جوی کورتر شعله از دریا با سر را گفت و گوی او بود درخت طوبی نهالی از نخلستان قدس بود
 او میفرمود غزل سوره و اللیل دیدم وصف کیسوی شماست + والفصحی خواندم سر سر نسخه روی شماست + پای
 یایه تابسوی قاب قوسین آدم + چون نظر کردم صفات طاق ابروی شماست + دیده ام بسیار در تفسیر بازاع البصر
 شرح چشم مست شود انگیز جادوی شماست + حرف حرف سوره یوسف فرد چشمش + ذره از آفتاب حسن دلجویی شماست
 با کرم طبعم فادخلوا خالین اندر جان چون بگوشت جان شنیدم از سر کوی شماست + آن وایتها که میگویند از خلق عظیم
 و فخر اخلاق خواندم سر سر خوبی شماست + میگویند چون خدیجه کبری رضی الله تعالی عنها آنچه در کتب با تقدم از صفات
 رسول صلی الله علیه وسلم یک یک دیدم نظریا که گوهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بی نقصان مشاهده کرد با خود گفت تعبیر
 خوابت درست گشت ماه جمال خورشید کمال معانی شد اما حالیا این بزرگوارانمان باید داشت و نقش انتظار بر حقیقه
 جان باید نگاشت لاجرم اجزه تعیین فرمود و عاقله بغراغت خاطر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بخانه برد و جامها
 که لائق خدمت راه پاشانید و بنانه خدیجه بن فرستاد و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم چون شمع از آتش دل گذران
 و خدیجه به از لذت وصال و نشاط اتصال فرحان و نازان این یک را شکستگه و آن یک را لبیکه این را در دل
 از خجالت اجیری جراحتها و آنرا بلا خطه عواقب امور راحتها ذوق این المذنبین خداوند لذت نالشی یوسف را از لیل
 استنا پروانه داند که پروبال مجازی در شعلات تنوع طرازی و خشن اگر چه نخست اما در مشاهد شکر خنده آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم شکر زیر نهشت دیوانه داند که گردن در سلسله از بنجر سیر کردن اگر چه قید است اما چه دلاویز و طریقت
 بیت گردن است بکست دلبستی افزون کن کمال کنز است جام مجنون قصایلی دیگر است + البقیه خدیجه بن
 غلامی دشت میسره نام که همه مالها در تصرف او بود او را آورد و جامها فاخته بدو سپرد و دوشتری را فرمود که چهار سوار
 ترتیب نموده با خود نگارد و میسره را گفت که هنگام بیرون آمدن از که مهارت تر است حضرت محمد صلی الله علیه وسلم

و چون از میان مردم بیرون رود این جامعهای فائز در روی پوشان و اورا برین آستر آراسته نشان مهنار
 آستر خود بگریه و خود را در همه باب بنده و خدمتکار او شناس و اورا خواج و امیر خود دان و در هیچ کوشش او داد و ستدی
 است و ابدا هیچ تصرف مکن و او را بقدر امکان از اوقات نگاه دار و در هر اوقات غایم و سالم به پاس آتا از رو
 سادات قریش که بنی اشتم اند شمر سار نشویم و چون به موجب فرموده بتقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد کنیم و از مال دنیا آنچه
 متمنای تو باشد خاطر ت شاد گردانم و در کیفیت فرستادن آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بر چه پنج فرستاد و روایات
 مختلفه است بعضی گویند بر طریق تبرک بوده و بعضی گویند بر سبیل اجارت بوده و الله اعلم بالحقه چون کاروان
 براه درآمد مردم که همه مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و برخی از برای تشییع اهل اجازت اعمام و عمامت و سایر
 اقارب و عشائر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که صنادید قریش و سادات بنی هاشم بودند از برای مددگاری و نحو
 خواج هر دو سر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم عاتکه حضرت محمد راضی الله علیه و سلم در جامه خدمتکاران دیدم هاشم
 بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده را از گردها برقع ساخته شعر کالدر فی الصدق و الحمر فی خروف و التور
 ظلم و الحور فی شمل عاتکه بی طاقت شد و چون خامه خون گریست و چون خط خاک بر سر کرد و گفت یا عبد المطلبه و یکن
 خضر نیز ز ماه یا عبد الله سوز خاک لحد بردارید و این عزیز حضرت باری را در جامه خدمتکاری ببینید ابوطالب از
 مشاده آنحال پیوش شد و سائر اقارب هم ندبوش گشتند چون بحال خویش آمدند حضرت محمد راضی الله علیه و سلم در کنا
 گرفتند آنحضرت در لای در نظر مالی بر وجنات فرو ریخت و شعله آه فرودان از درون سوزان برانگیخت و گفت
 یا زان از من فراموش مکنید و از در غربت و کربت من یاد آورید ایسا الا ای رفیقان که بایکدگر نشینید
 اندر وطن مستقر + چو ر و سوی نرم مراد آورید + ز حال غریبان بیاد آورید + اقارب و عشائر همه بمعنان فریاد
 بان صدر جهان چندان بگریستند که صوامع لشینان عالم افلاک و قدوسیان حضرت پاک همه بوفت ایشان بگریه در
 و گفتند خداوند این جهان نیست که لولاک در شان اوست و طاق فیروزه افلاک ایوان او پیور و دگارا این جهانست
 محمد نیت صلی الله علیه و سلم که عمر ک تاج او است و از لباس تقوی دیباچ او و سوره سبحان الذی اسری صفت معراج
 خطاب آمد که ای ملا که این همان یار است اما شمارا باستکشاف امر عشق باری ای چکار هست بهیت در میان عاشق و
 معشوق کاری رفت رفت + تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا باری چه کار + چون مردم باز گشتند میسر بر مرید
 خدیجه زنه عاتکه المعراج را با تاج و دیباچ بسیار زینت و بر شتر آراسته نشانند و خود همار شتر بردوش انداخت ابوجحش
 و شبیه دران کاروان بودند با میسر گشتند این تیم را جامه خلق پوشان و کارهای مشوار فرمای تا در محنت آرام شود

و دل از خدمت آرام گیر و نسو گفت من غلام شایسته غلام حدیجه ام هم حکم از آن اوست و فرمان فرمان او
 مالی که در دست داریم برای اوست و مالی که در بدن داریم فدای او و نقلت که حدیجه را درم خوشی بود نام او حدیجه بن
 حکیم سلمی او را نیز در آن سفر ملازم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم و خدمت را بنسبت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 محبت بسیار بود و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بغایت دوست میداد و یک لحظه دین راه از آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم جدا نمیداد و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوارق عادت بسیاری مشاهده می نمود و هر یک که محبت دیگری افزودند
 آورده اند که دو ستر قدیچه من در راه باد و قوت نداشتند و قوت نداشتند و قوت نداشتند و قوت نداشتند و قوت نداشتند
 صلی الله علیه و سلم و دستهای مبارک بر پاشتران فرود آورد و در عابران خواند فی الحال شتران در سیر آمدند و پیشتر
 قافله میرفتند و میرسد و از آنحال تعجب نمودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم و دولت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و دولت آنحضرت
 یکدیگر میگفتند که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم را شان عظیم خواهد بود و چون مجد و دبیری شام رسیدند بنزدیک صومعه
 فرود آمدند و بحسب اوقات بدار بقا کشیده بود و قیر وایتی نسطور را راسب که سردر قماربان نصاری بود قائم مقام او
 در آن صومعه متوطن میشد و حضرت صلی الله علیه و سلم در پادشاه خستک بنشست از خستک فی الحال سیر و خورم شده بود و با
 آورد و در حوالی آن خستک همه سبزه زار و مرغزار گشت نسطور چون از بام صومعه انحال مشاهده کرد و بطاقت گشت و از بام
 فرود آمد و نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه و سلم و گفت بحق است و عزیزی که نامت چیست حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم شکاک است
 با صفت بی فروغی و در شو از من که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گرانتر باشد از منخن و در دست نسطور را صحنه مسطوره
 در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه و سلم میدید و چون از آنک انصایط کرد و گفت بخدا اینکه نخل عیسی فرستاد و گفت
 که این اوست چون خدمت از راه این امر مشاهده کرد و گمان برد که قصد آنحضرت صلی الله علیه و سلم دارد و میخواهد که در باب او مکرری
 شمشیر از خلافت برکت دهد و با و از این میگفت یا آل غالب اکل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند
 و گفتند ای خرمی چه چیز ترا در عجب خوف انداخته خدمت از راه این شکایت کرد و همه رفقا با خدمت متوجه راه پشتمند و با
 خائف بصومعه درآمد و در راه ایستاد و بر بام برآمد و آواز بر کشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کار و اعزیز تر
 از شما بر من درین محل فرو نیاید و من درین صحنه چنان می بینم شخصی که در پای این درخت گرفته پیغمبر خدای عالمین است
 صلی الله علیه و سلم و هر که فرمان وی بر دست نگاری یابد و بر کفر مخالفت وی کند هلاک شود و بعد از آن از خرمی پرسید
 که ترا با او چه نوع نسبتی است گفت من خدمتکار اویم و ملکیت یافتم و این شتران حدیجه و بشرف و ساس او قوت یافتن
 معروض داشتند و راسب گفت که من ستمی با تو می سازم و گمان کن که از این تو توقع میدارم خرمی قبول کرد و نسطور را فرمود

مدین محمده می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچ کس با وی مقادمت نتواند کرد و هیچ کس غایت
 بزرگی و اورانده ای خرمیه بداند که او را دشمنان بسیارند و اکثر دشمنان او به و دباشند از شر ایشان برین بزرگوار حدز کنند خرمیز
 سخنان شنیده بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و گفت من صفت چند را تو مشاهد میکنم که از دیگرست نمی بینم و تصور کن
 که پیغمبر موعود که از تمامه مبعوث گردد تو خواهی بود و خلائق را عجب محبت تومی بینم و من نیز دوستان ترا دوست میدارم و
 با دشمنان تو دشمنی دارم و مصدق و ناصر تو ام بعد از آن بحضرت عرض داشت کرد که من اکنون ببلاد خود میروم چون امر تو
 ظاهر شود بیایم و بعد از فتح مکه بیاید و مسلمان شد و بعد از آن دستور را بسیر راه بخواند و او را می شناخت و بعضی از نشانیها
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم تفسار نمود و یک یک از میر و جواب آن شنید و بعد از آن میره سایه انداختن مرغان بر فرق مبارک
 و جوشیدن آب از تحت قدم مبارک و برکت طعام بین بین و سطوع نور یقین از جبین مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم با
 تقریر کرد شایخ گفت که دیر است که درین دیدار انتظار این سبک سیر صاحب خیر عمر میگزارم و از اوراق کتب میره دستور
 فطره الی میسر میخوانم تا بیاری دولت از ای خدمت محبوبم یزلی رسیدم و آنچه شنیده بودم کاملاً محقق دیدم و بیست
 الله الحمد که دیده بر رخسارم باز و تابناک قدمش بر بنم از روی نیاز و اکنون ترا وصیت میکنم که از وجوه انشوی و درین
 بشام نرویی که در جانب شام صبح شریعت را در منکر اند و انوار ملت او را از جهت علت در حد دیدن نمی تواند بعد از آن
 سوگند یاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمانست و خاتم انبیاء و مرسلین است علیه الصلوٰه و السلام کاشکی با و الیعت او زنده
 بودی و در ملت اسلام مبايعت او نمودی القصه مصلحت میره و خرمیه چنان نبود که متاع خود در بصری بفرستند و بشام
 رفتن را موافقت دارند بنا بر آن متاعها را بقیمت اعلا در بصری بفرستند و عزیمت مرا جهت نمودند فعل است که حضرت
 نبوی صلی الله علیه و سلم بایک ازین بود که در آن سفر گرفته بودند معامله می نمود در آن معامله مباحثه واقع شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت ترا بلا
 و عزی سوگند میدهم تا صدق مقال تو معلوم شود خواه علیه الصلوٰه و السلام گفت من برگزینات و عزی سوگند نمودم
 و هیچ چیز را از ایشان در شمن تر نمیدارم و هر گاه بر ایشان بگذرم چشم از ایشان پرورم خشمم گفت قول تو است تو از اهل
 حرمی گفت آری بعد از آن آن شخص با میره خلوت کرد و گفت ای میره این همراه تو داند که پیغمبر موعود است و شرفنا
 بر وجود و گوهر خزان خود و مقصد آفرینش اصل مقصود صلی الله علیه و سلم قطع است و است محض خدا و جرح و از ارجح
 زان گرفته از وجودش منت بی منت است بهشت خدا و بهشت جرح و شجاعت از هیچ حس چارارگان از خدا و در
 دو کون از یک جدا و با بجله چون بهم تجارت بر حسب لخواه با تمام رسیدار بصری مرا بجهت فرمودند بعد از آن قطع
 منازل علی ملاحظه نمودند و میره به متاع توان بهیچ غیر آن مراقبت احوال نیست به بیشتر از پیشتر بشنیدیم میره سانسید

و چون بواگرم سدی میدید که دولک بصورت دوم رخ بر سر آنحضرت صلی الله علیه و سلم سانه می آمد معتقد چون مکر الظهران
 صیدند امیر المؤمنین ابوبکر صدیق نه نیر در آن کاروان بود و میسر و گفت از برای تبارست قدوم رکب حضرت محمد صلی
 الله علیه و سلم بسوی خدیجه روان باز و میسر و قبول کرد و دستری بخت زیبا و جتهای نفس و پوششهای یار بست و حضرت
 رسول داد صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رم از سبب ترین ستر بدین جتهای فاجر رسید و میسر و گفت
 ملکه ما آنست که بپرستری که اشارت بدو رسانند آن ستر را بتیر میدهند و میگویند که حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم معیت
 رسد را که مبالغ بسیار درین سفر از برکت او بار سید و آلودگی گشت ای میسر و هنوز او خورده سال است و سفر ناکرده و را
 سیر و ناکرده و میساید که راه کم کند کسی دیگر فرست میسر و گفت آری اگر چه لعل است بتلاطم عالم طویل است و اگر چه
 است اما همه موجودات حشم و خیل است القصه حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم روان بست حضرت رسالت بنا
 صلی الله علیه و سلم چون مقدار مسافت قطع کرد خواب بر چنان رخاارش علیه کرد لحظه پیر الای شتر حشم بر نهاده
 شتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است مثل تفسیر میسر و غیره که شیطان آمد و همراه شتر آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم گرفت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر شتر در خواب و شب تاریک زانم ناگه را گرفت و از راه
 حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا حضرت جبرئیل را فرستاد تا سر قدم بر شیطان زد و چنانچه او را برین چشمه انداخت
 بعد از آن حضرت از دقتا جل جلاله حضرت جبرئیل را بفرمود که چهار شتر حبیب را گیر و بر او را بست و در آور
 سه روز و راه را یک خط قطع فرماید قال الله تعالی و وحده ضلالتا فندی در حیر است که خواهم صلی الله علیه و سلم فرمود
 که سالت الله تعالی و دستان الایسالی یعنی از حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا چیزی پرسیدم از شنیدن دوست
 دهم که کاشکے سوال نکرد می قلت الی کلک موسی کلک و اعطیت سلیمان ملکا عظیما فاتی سی اعطیتی بقا لک
 خداوند موسی منت تشریف حکیم نهادی و سلیمان را علیه السلام ملک عظیم دادی در مقابل آن چه چیز من کردم نمودی
 از حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا جواب آمد که یمان در چشم مردم خوار میباشد و کسی تهنه ایشان قیام نمی نماید و تو
 از عید الله تعالی میم از مادی ترا عزیز ساختم و مهر و شفقت تو در دل عبد المطلب و ابوطالب انداختم تا بان جان خویش از تو فدا
 نهشتند و بهمت بر حافطت و مراقبت تو گذاشتند قال الله تعالی الم یجدک یمان فادی و بهنگام آمدن ارشام چون شتر
 تراز راه بیرون رفت حضرت جبرئیل را علیه السلام که سیمران بر سل بعد از ابلاغ وحی و سیاه نبوت در تنهای دما و
 پیش از نبوت بر مثال خدشگاران همار دار شتر تو ساختم قال الله تعالی و وحده ضلالتا فندی و تفسیر بودی یا خدیجه
 ترا تو انگر ساختم قال الله تعالی و وحده ضلالتا فانی نقیبت که چون فرشتگان زمین را رسید المرسلین صلی الله علیه و سلم

دیدند و راه شتر روزه را بیک لحظه قطع کردند و نصیبه نیت منیره روایت میکند که چون وقت آمدن کاروان نزد یک سید
بود هر روز خدیجه بجمع جواری در بالای خانه می نشست و چشم بر راه می گذاشت و نصیبه میگوید که آن روز من نزد خدیجه
نشسته بودم که ناگاه شتر سواری از دور پیداشد بر شتری نشسته که بر برق مسابقت می جست و با برق همچنانی میکرد
و هوا بغایت گرم بود و بر بالا کمر او بیک روایت آن دوم رخ که ذکر آن عنقریب گذشت و بروایتی ابری سفید در آج
ساخت هوا سایه رحمت فرا گسترده بود و از برای خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام سایانی مینمود خدیجه را رضی اللہ عنہا
بمشامہ آن شمع رخساره برافروخت و رشته جانش نهانی از آتش شوق می سوخت اما از جواری پرسید که آیا
این آئینہ باد پیادین هنگام گرام که تواند بود پست این کیست این کیست این از دور پیدا آمده + این نور
الکبیر است این از حق تعالی آمده + این لطیف و رحمت لنگرین نجت و دولت را نگیزد در خانه بد اختران خورشید سیم
آمده + خادمان گفتند ای بلکه این آئینہ بحضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم گفت حضرت محمد درینجا تنها چنانکه میدا
اما خود را در می انداخت آن زن گفت ای سیدہ عرب مشک اینها دشتن با وجود غمازی بوی نوعی محال است و محبت را
پوشیدن با پدیدہ و تغیر روی صنفی از مستبعات بیت آشفته را گواه نباشد بجاشقی + رنگ رخسار زرد و سرین و بدان که
آن آئینہ حضرت محمد امین است صلی اللہ علیہ وسلم و دلیل آن در شتر و ملکہ خسارہ رنگین و گوئید که خدیجه بکری رضی اللہ عنہا
نظر بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گماشت و خوارق عادت مثل سایانی فرشتگان و سرعت سیر شتر بر مثال برق خا
در میان و نور جبین و طی زمین از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مشاهده کرد یک صاحب خود را از آنحال واقف نگردانید
تا آن خوارق میدیدند و تحجب مینمودند تا در ساعت بدر خانه خدیجه بن نزول فرمود خادمان فی الحال خدیجه را زان رسیدن
خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام وقف گردانید و بشارت قدوم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسانید چون خواجہ علیہ الصلوٰۃ
والسلام درآمد و اجد از ثنا و دعا مکتوب میسر و بلکه عرب رسانید مضمون آنکه ارباب بسیار درین سفر محضول پیوست
زیادت از آنچه متوقع بود و دست آمد و اینجمله برکت برای حضرت محمد بود صلی اللہ علیہ وسلم خدیجه خاتون رضی اللہ عنہا
با جمیع زنت و جهاز بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بخشید و جواب نامه میسر را بالغور بنوشت و خواجہ را علیہ الصلوٰۃ
والسلام فی الحال باز گردانید در همان زمان خواجہ صلی اللہ علیہ وسلم کاروان رسید ابو جحل چون از دور دید اظهار شادی
کرد و گفت ای میسرہ سخن من نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم راه غلط کرده باز
بهمان کاروان می آید امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ و میسرہ اند و هکین شد حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
و جواب مکتوب رسانید میسرہ ابو جحل گفت که معلوم شد تو راه غلط کرده و حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم بر طریق

راست ثابت قدم است ابو جبریل از روی انفعال گفت من بدین نامه اعثما دندارم انا که چندین روزه راه سیکور
قطع کردن محال است من غلام خود را میفرستم تا خدیجه را رضی الله عنها اعلام کند غلام او بعد از چند روز بخدیجه
رسید و مردگانی طلبید خدیجه گفت من بامن نفوس میکیند چند روز است که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم خبر آورد
بعد از چند روز کاروان بعثت و سلامت بکمر رسیدند خدیجه رضی الله عنها را از سیلانیان پیچید و با آن دو فرشته
کما هو اختلاف الروایتن واقع گردانید عیسو گفت ای ملکه تا از که بیرون رفته ایم این حال از و مفارقت نکرد
است و از قول نسطورار هب از اخبار اجبار نیز اخبار کرد و آنچه خارق عادات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
مشاهده کرده بود بعضی رسانید و دیگر آنست که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم پیش از خود نفرستاد بلکه همراهی
آمدند خدیجه رضی الله عنها بر غرقه خود نشسته بود که از دور جماعت شتر سواران پیداشتند و میان ایشان آن
سلطان تخت رسالت و برهان سجت جلالت علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها چون شاه دریا
سپاه و چون ماه در انجم گاه مینمود و در مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه و سلم سایه گسترده و نور جنبش بر
سواطع آفتاب سبقت برده بیت ای برده ز آفتاب بوجه حسن حق + قرص قرص بحر حسن حق گشته شوق پس آنرا
بزرگان پشتمین می نمود و بواسطه آن امر غریب مواد تعجب مینمود و خدیجه را رضی الله عنها چون معلوم نبود که این
قافه سالار کاروان هدایت و سپه سالار میدان عنایت است در خاطر میگذاشتند چه باشد این مسافران که در
این هوای گرم ازین بیابان بیرون آمده اند درین منزلها نزل کنند تا از آنچه وظیفه جهانداری و طریق حق
است با ایشان پیش برم بعد از درنگی میسر در قدم سرد فقر اصحاب میمینه برسید و شرح احوال معلوم کرده بودند
سفر از لایک نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شواهد فتوت او و حسن خلق و مروت یک یک با ملکه عرب بیان
کرد خدیجه رضی الله عنها از سائیه اندهن مرغان بر سر آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوال کرد میسر گفت که از وقت
مفارقت عتبه علیها تا اکنون در وقت حلول و ارتحال برین منوال بوده و ازین گونه غرائب عجایب بسیار
جمال نموده و بعد از آن آنچه بسیار که اضعاف مضاعفه بر بار بود و آن از برکت مصاحبت سید محمد ربود
الله علیه و سلم بعضی رسانید و عثمان نسطورار هب و وصایای او بگفت خدیجه را رضی الله عنها آنچه بظن غالب معلوم
بعلم الیقین مبرهن گشت بعد از آن میسر را از اظهار آن معنی منع فرمود و گویند میسر را ده هزار درم و ده
که وی در اخفاء این معنی کوشد و مبالغه او در اخفاء این امر بعضی گویند از آن بود که بنیاد که دشمنی قصد آنحضرت
الله علیه و سلم کند و بعضی گویند بجهت آن بود که چون فضل و کمال حسن و جمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم زیاده

نبوت و صلی قوت آنرا بسته بیند اکابر قریش خدمت مبادرت جست بمصاهرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
مستخر کردند و او را پست و کمال انبیت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت با شیان خانه او نزول کند و بهای بی
بال دولت رسالت صلی الله علیه و سلم از میان خورشید رویان سایه بروی افکند و برکت این صدق محبت او بود
که از میان چندین هزار طبله جلبله خلوص عقیقه بمقصد و مراد خود رسیده میگفت غزل رسیده است آن شاه دلخوا
بمن + فدا سایه آن هر دهر فر از بمن + بهائی قدس که بودیم سایه پر و راو + هزار شکر که افکند سایه باز بمن + مرا
که پایه جا هست فوق نه طارم + ز خدمت تو رسیده است عجز از بمن + نقیست که امتعه که از شام میسر
از برای تجارت که خریده بودیم را بهائی عالی چنانچه دلخواه امالی بود در که خریدند چون حساب کردند اضااف معضای
دیگران مرا بجه آن سفر مبارک بحصول پیوست و خدیجه رضی الله عنها همه آنها از برکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
میدانست لاجرم محبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در باطن خدیجه رضی الله عنها مکن یافت و با استحکام سلسله زنا
با آنحضرت صلی الله علیه و سلم میل کرد فصل دوم در عقد ازدواج خدیجه خاتون رضی الله عنها با حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند از نفیسه بنت منیه که گفت خدیجه رضی الله عنها عقل زمان زمان خویش بود
و بنا بر وفور درایت و کمال فطانت و فهم صائب و ذهن ثاقب و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و عزب
و مملکات و افزه و مستقرات متکاثره که هر خدیجه بار خد مسلم بود و اکثر صنادید قریش بنحطبه او مایل بودند و عرض
بسیار و نفوذ پیشمار برده می عرض میکردند و او بمناکحت هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی نمیشد و چون
در وقایع و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تامل نمود میل فراوانت او بر خاطر شریفش استیلا یافت بعد
از این نفیسه بنت منیه را که عورتی بود بیخایت عاقله از نانی الغمیر خود آگاه گردانید و نفیسه متعهد این موصلت شدن
بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد تا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بر استحکام سلسله مناکحت تحریر نماید
و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم چه چیز مانع میشود ترا از تاهل آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ایت این کار وعت
کشیدن این بار ندارم من گفتم اگر زنی صاحب جمالی بر شرف و کفایت پیدا شود که مؤنات که خدایم تو کفایت کند
رغبت می نمایم آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاهل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم بیاد و اقبال در از رخ
سجادت و افضال باشد بعد از آن سوال فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله بر انگیزم تا
ذیل این را و آویزم گفتم بعهده من که درین امر را غیب گردانم فی الحال رفتم و این بشارت عظمی باورسانیدم و بینها
سلسله الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن خدیجه رضی الله عنها ساعت مسعود معین ساخت و عروین الله و در قمر

بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند طلبید و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد که در فلان ساعت با خبر شوئی مرا
و آنی تشریف فرمای و بی تکلف باب ثالث بر روی ما بکشای آیدین امر ابو طالب برادرش اند و گلشن شد بدیجته انکم
مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم جامه که مناسب شای بود در دست نمود و آن جامه که در بردشت بخانه خدیجه رضی
عنها رفتن مناسب نبود و ثناری که لائق حضرت باشد نیداد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نیز درین اندیشه
بودند که ناگاه امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بدر خانه آمد و حضرت طلبید چون تبر فاذن مشرف شد گفت
ای برگزیده عالم وای نور چشم اولاد آدم اثر طالتی در جبین مبارک ما چه میکنم سبب چیست اگر از برای کاریست که
تدبیر آن از دست ما بر آید بجان قیام نمائیم اگر بخرمت تن آن مراد بر می آید تن برای تست و اگر بجان کفایت شود
جان ما فدای تست و اگر بمال میسر شود آن خود بنثار خاک پای تست حضرت رسول صلی الله علیه و سلم صورت حال از
حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت عبد المطلب من هزار دینار زر و مبلغی از نفاس
اقمشه سپرده بود که هرگاه حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم در کار باشد بدو تسلیم نمائی اکنون آن مال پیش من است
و از جمله اقمشه که بمن سپرده است در آن میان جامه های دوخته نیز هست بعد از طلب رخصت امیر المومنین ابو بکر صدیق
رضی الله عنه رفت و بمیانی پرازر زر و سته جامه نفیس که هر یک پانصد دینار بها داشت بیاورد و ما حضرت رسول صلی
علیه و سلم آن جامه ها در پوشید و درینوقت خدیجه رضی الله عنها نیز جامه های ملو کانه ارسال نمود و حضرت رسول صلی
علیه و سلم فرمود که جامه های یکجیس ما بر جامه ابو بکر صدیق رضی الله عنه ترجیح نیکم گویند که آن مال از آن ابو بکر صدیق بود
رضی الله عنه اما صورت مننی در میان نباشد و تو هم عدم قبول میزود و الا جرم گفت از عبد المطلب مانع است حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم امیر المومنین ابو بکر صدیق را رضی الله عنه دعا فرمود و گفت برگرد ابو بکر و ما امور کلیه و جزئی
هیچ وجهی ندگاری درین نهشته و حالی نیز توقع آنست که بخانه خدیجه رضی الله عنها برافت اما موافقت نماید تا
سوابق الطابت بلواحق اعطای مقرون گردد و حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت میسر نم
که این راه پای نتوان رفت + خدیجه رضی الله عنها سرای غریب را با دشامنه آرنهسته بود و قماشهای نفیس با انداخته
و طبعهای پرازر زر و جواهر شریف بدست خادمان طبیعت داده تا برای نثار از سر تو قیر برائی حضرت محمد صلی الله علیه و سلم
نیزند و گویند که همه خادما را از ورثه که اندا کرد القصة که آنحضرت صلی الله علیه و سلم رفاقت حمزه بن عبد المطلب
بمیزل خدیجه رضی الله عنها تشریف آورد و بعد از تحقیق معامله مزاحمت ابو طالب با کابر قیل را با جاسر گردانید و
خدیجه رضی الله عنها این بود که عم و یعمرو بن اسد و لیعماد و باشد و عقبه از دواج اما ماد او است و عکام هم سرد و ازین

علم آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابوطالب خطبه بیخ که مشتمل بود بر خطبه اخیه بر خواند باین عبارت که الحمد لله الذی
جعلنا من ذریه ابراهیم و نریع ابراهیم و بنیت معد و غنصر مضر و جعلنا حنظلہ بلدته و سواس حرم و جعلنا بیتنا
محبوباً و حرماً و جعلنا الحکام علی الناس اباء بعد فان ابنی بنی محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم فی لایوزن به
رجل من قریش الا ربح و ان کان فی المال قلیل فان المال ظل زائل و امر حامل و محمد بنیه الصلوٰه و السلام من قدرتم
قرايته و قد غلب خدیجه بنت خویله و بذل لها من الصدق ما آجله و عاجله من مالی و هو الله بعد هذا البناء عظیم
و ظهر جلیل مضمون خطبه آنست که حمد و سپاس خداوندی که ما را از فرزندان ابراهیم و نسل اسماعیل علیهما السلام گردانید
و از اصل معد و نسل مضر پدید آورد و ما را حافظان و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه که قبله و مطایق خلق
و حریمی با من با ارزانی فرمود اما بعد برادر زاده من محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم مدیت که او را پدر که از
قریش موازنه نمایند راجع آید و اگر چند مال و اندک باشد باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال و امر است
صدد انتقال و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم کسی است که قرابتی او شمار معلوم است و اکنون خود تنگاری میکند
خدیجه بنت خویله را بمهر اجل و عاجل از مال من و سوگند بخدا که حضرت محمد راضی الله علیه و سلم تنبه عظیم و امری
بزرگ در پیش است چون خطبه ابوطالب تمام شد و رقبه بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی
و مشعر بتصدیق سخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرنا و فضلنا علی عدوت فخر
سادات العربی قادیتم و انتم اهل ذلک کله لایکنر العشیره فضلكم و لایرد احد الناس فخرکم و شرفکم و انتم فی هذا الامر
راغبون بعد از ان صیغه ایجاب و قبول از جانبین مذکور شده و از طرفین مسرور گشته و آنچه در بعضی سیر گفته اند
که پدر خدیجه خویله در مجلس عقد حاضر بود و صحت ندارد زیرا که خویله پیش از حربه فجار فوت شده بود مگر آنکه ذکر پدر
کرده و اراده نموده بعد از ان که ورقه خاموش شد ابوطالب گفت که ای ورقه من خواهم که عم خدیجه که عمر و بن است
درین کاج با تو موافقت نماید پس عمرو بن اسد گفت گواه باشید ای گریه قریش که من خدیجه بنت خویله را بر زنی
بحضرت محمد بن عبد الله دادم صلی الله علیه و سلم و از طرفین ایجاب و قبول تحقق پذیرفت و مشر خدیجه خاتون
بر وایتی چهار صد مثقال طلا بوده و بر وایتی پانصد درم و بر وایتی بیست شتر بوده و الله اعلم و تلغیق بین الزمان
بزرگان متاخر در سیر خود ایراد فرموده اند و احتمالات بیان کرده اند و بعد از تمامی قاعده عقد مبارک ابوطالب
جهت ترتیب لیمه شتری نحر کرد و اثرات قوم را سفره نیکو کشید و کنیزکان خدیجه کبری رضوا در اعلان آن سنت
و اظهار آن طریق مرضیه دوش زدند و ورقص کردند و جشنهای شانانه ترتیب نموده یاران و همزمان آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم بعد از نوازش بهای پادشاه خنجر و آن بکرت خانه روانه شدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 بخوارت پر زحمت میگفت بیت نبرد و تنهاییم و هیچ انوف فی این بهر تادی و هیچ انبوه فی و فهم در میان
 روز زفات واقع شد و بعد از آن خدیجه خاتون را در خزان اموال یکشاد و آنهمه ملک حضرت رسالت کرد
 صلی الله علیه وسلم و گفت میخواهم که در امور معیشت تو میتوانی منتهی به این حد بل از آن تو بمانی و من منون
 و محتاج تو باشم بیت بهمینجا هم که تا من زنده باشم + تو سلطان باشی و من بنده باشم + و ابو طالب ازین طلب
 بسیار خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت السید عالم صلی الله علیه وسلم و ضبط نعمات او فرغت تمام حاصل
 کرد و گفت الحمد لله الذی لم یذهب عنا الکرب و دفع عنا الغم و من یخیر من کرمه یحکما ربی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 بر میان ایستاد و عین و دیشانی خود از آن بر میدید و اتفاق از باب میر است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 مناکحت میشت و هیچ ساگر بود و در حدیجه بر من نهیلسا که آنحضرت حق سبحانه و تعالی جلی و علما آوارا آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و سلم فرزند آن حادثه زن از زالی داشت بخواجه شرح این عسریت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ذیل اینصاف
 خصائص خدیجه خاتون به بیان میفست هم در ذکر و فی حال علی و حرم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و ذکر شمه از اموری که بعد از آن تا حدیث نبوت او بوده و درین باب سه فصل است و یکی از آن بود که در سر مشهور شده
 و کربنای کعبه بود که در سال سه و بیستم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود و قریب آن عمارت کردند فصل اول
 در عمارت خانه کعبه و سبب انهدام خانه و تعمیر آن بود که بعضی از مورخان میگویند در درون خانه کعبه جای بود که حکام
 ماضیه زیور چند بصورت آهوی پر از طلا ساخته شکل با حواشیه اشخافین کرده بودند و جمیع از او داشت قریب آن قیوم
 یافته و چاه را بکا فتند و کنج مدقون را بر بردند و بپخته کردند و از زلی در کاس خنجر پیچیدند و بر آنهمه مشرف گشت
 و روایت دیگر آنکه آستانه خانه از زمان حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام است بود و سیل در خانه در پی آمد
 و بر در اصول دیوار را راست میکرد و دایره قریب یکراست میخوردند که آنرا دیگر بوبت عمارت کرده آستانه را بلند سازند
 و بر آمدن سیل محفوظ بماند و چنانکه تمام خانه بخوابی نزد یک رسید و جمع بین القولین آنکه چاکه کنان او را تحقیق رسید بود
 و چون سیل را آنجا در آمده است سبب یرانی خانه گشته علی امی حال شرافت قریب در سال مذکور بخاطر او زدند و ضبط عمارت
 استعمال نمایند و بعد از آن رفیع و سفت آنرا منیع سازند و قال آنکه پیش ازین چادر دیواری بود غیر مسقف و از ارتفاع ارکان
 او بقدر قد آدم زیادت نبود و آن نیز شکسته و در هم ریخته و در زمان حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام و عمارت
 و جبریم در خانه با زمین برابر بود و قریب اختراع دیگر نموده مصلحت چنان دیدند که آستانه آنرا بلند کنند و در آن دو فایده بود

داشتند یکی آنکه از در آمدن سیل در آن خانه محصور ماند و دیگر آنکه بر کس بی اجازت ایشان در خانه در آمدن نتواند بعد
از آنکه بعمارت جزم کردند ضرورتاً اول تخریب جدران شکسته دوی می بایست پرداخت بعد از آن قائم مقام آن عمارت
نوساخت فاما قریش در تخریب آن عمارت قدیم دلیلی نمیگرفتند و از عقوبت و نکبت آن احترام می نمودند و مدتی بوجهی
در توقف می افتاد تا در کشف الاسرار یزدی میگویند که در وقت بیت و پنجسال در تردد و بگذشت قومی از تعرض آن خانه احترام
میکردند و قومی عمارت آنرا صواب می شمردند تا آخر الامر اتفاق نمودند بعد از آن قریش در میان خود کعبه را قسمت کردند
در تخریب و تعمیر مشارک شدند و اگر عقوبتی بر تخریب آن متفرع شود یا سجادتی بر تعمیر آن محتسب گردد و همه در آن یک رنگ
باشند و این توزیع قرعه انداخته بر یکی از قبیله قرار گرفت و از آن جبر الاسود و تارکن عراقی بنام بنی عبدمناف و بنی
برآمد و از آن تارکن عراقی تارکن شامی نامزد بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الله ارشد و از آن تارکن شامی تارکن یافعی نامزد بنی تمیم
گشت و از آن تارکن یافعی تارکن جبر الاسود و نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و تخریب و تعمیر آن برین طریق بفرستاد و این
قبائل قرار گرفت این قبائل هر روز علی الصباح که در ایشان اقتدر می نمود و آن تنویر در قضای هوای عالم کون و فساد
یکشاندندی در هوای جمع آمدندی تا هیچ کس را یارائی آن نبود و می که تخریب آن قیام نمودی و محمد بن اسحق دم میگویی سبب
اهمال ایشان آن بود که هر روز از آن چاه که گنج گاه کعبه بود اثر دمای بیرون می آمد و هر که تعرض کعبه نمودی این اثر دما قصد
کردی و آن اثر دمای بود بغایت عظیم چنانکه گویند سروی برابر سرگوشه بودند و هرگاه کسی پیش خانه آمدی یا یکی از دیوار کند
ما را از چاه بیرون آمدی و قصد ابتلاع او کردی ازین جهت قریش جنگ آمده در میان کن و مقام زبان بدعا بکشتاوند
گفتند ای بار خدا یا میخواییم که خانه ترا عمارت کنیم و این از برای قصد ضحاک ما میکنند تارکین فرمای اتفاقاً آنروز
ما بر قاعه ناصی از چاه بیرون آمده بود و در دیوار کعبه بر آمده بود و ناگاه مرغی سفید از هوا درآمد و بر وایستاد و ما
مرغی پشت و سپاه و شکم او سفید و پاهای او زرد و این اثر دما را در دیوار بود و در کوره اجناد انداخت قریش چون اجابت دعا
دیدند ازین معنی بسیار شادمان گشتند و گفتند که این دلیل است بر آنکه حق بجانب و حاصل و علا بعمارت ما رضاداد آنگاه مال
بسیار در میان خود توزیع کردند و بعد از آن تخریب عمارت قدیم تعیین نمود و دست گرفته آمدند اول سنگی که از خانه برگرفتند آن
سنگ از دست ایشان غلطید و باز بجای خود نشست قریش ترسیدند و بازار تخریب خانه امتناع نمودند یکی از ایشان گفت
این مال که توزیع کرده اید خالی از شائبه نیست پس اگر میخواهید که عمارت خانه بقدیم رسانید مالی جمع کنید که در آن هیچ شائبه
نباشد کرت دوم آن بسیار از وجه مال جمع کردند اما از تعرض خانه ترسان بودند و چند روز درین تفکر بودند تا آخر الامر
مغیره گفت ای قریش ابتدا من یکم شما بسیاری و مدو گاد می بینید قریش اتفاق آمدند و بنید مغیره مابین برگرفت و چند

سنگ از دیوار خانه مرگت و قریش از دور ستیاده بودند تا به چینه که بهم ولید بر چه قرار میگردد و چون تب بر ولید میگذشت و تحقیقی بر روی نازل گشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل صیای خداوند است جل و علای و زد دیگر علی الصبح که عروس آفتاب بقاب و اللیل از یغشی از بحال و بحال و النهار از اتجلی بر دلشت قرین همه بجانب کعبه توفه نموده دیوار را که از سنگ بود از میان برداشته چون بر بنیاد حضرت ابراهیم رسیدند که آنحضرت بعوانت حضرت اسماعیل هم استوار ساخته بود سنگهای سبز همچون زبرجد سبز پیدا شد بر مثال انگشتان در هم بافته ولید مغیره یاقین بر سنگی از آنها زد و قطعه از آن جدا شد ابوهیب آن قطعه را برداشت از زیر آن سنگ روشنائی پدید آمد بغایت مشتعل چنانکه نزدیک بود که نور با هر حاضران از آن نازل گردد فی الحال آن سنگ از دست ابوهیب افتاد و باز محفل خود استوار شد و امام و اقدی هم محفل را گویند که در وقت شگافتن آن سنگ تمامی که در لرزه و صطراب آمد بمرته که بیم آن بود که عمارت که از هم فرو ریزد و گفت این اساس حضرت ابراهیم حلیل است و تعرض آن نباید نمود بهم بران اساس بنیاد نهادند و هر قبیل از بعمارت کنی که بایستان قرار یافته بود چنانکه گذشت استغال نمودند اتفاقا داران و ان از جانب روم بر او دریا کشتی بر رسید و تباهی شد و از سرکان آن سفینه شخصی با قوم نام که در صنعت بتیائی نیک با هر بود با قوم خویش در ساحل جده قرار گرفتند خبر قریش رسید ولید مغیره باز مرده از صنادید بدان جانب رفته چوبهای سفینه را بخریدند و با قوم هم با لباس ایشان بکشد تا به تیر بیت الله اشتغال نماید و قرار کردند که بر منوال بتیائی حضرت ابراهیم هم راست کنند بشرط آنکه اجزائی دیوار با همان تپا که بوده و بغیر آنها دیگر اجزای آن مخلوط نماند و استاد گفت ممکن نیست که از همان اجزا مثل آن عمارت توان ساخت کی از دویز اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ بکشیم یا میزیم یا از مقدار خانه چیزی کم کنیم قریش شوق ثانی را ضعیف شدند و موضع حجر را از حلیم کردند و لا جرم آن محل هم سخی بجزرت و هم حلیم بعد از آنکه قبایل را به ترتیب ارکان خود هر یک قیام نمودند و باتفاق سنگ می کشیدند و حاجه اصبی الله علیه و سلم در سنگ کشیدن با ایشان موافقت می نمودند تا روایت کرده اند که قریشیان از آسانی خود را از میان باز کرده بودند و خود نهادن بودند و سنگ بر آن میکشیدند و عباس هم بجهت شفقت بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا دوش مبارکش از رده نگردانند و بدان ولایت کرد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم لنگه را بکشد و خواست که برگردن خود بند عورتی دی خطا کند تا نگاه از یاد رفاقت بجا می گشت و گویند که هر دو تن شدند و چون بهوش باز آمد فرمود از آری از آری یعنی از غیب ندا کرد و اند که خمر عورتیک آنحضرت صلی الله علیه و سلم از استماع آن خطاب بهوش شد چرا که اول نمایی بود که از غیب بشنید یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید چون بهوش باز آمد عباس یعنی الله رسید که ماشایک فرمودند

ان امشی عریانا و اگر چه این روایت در بیشتر سیر مذکور است اما خالی از تهجینی نیست و الله اعلم و چون دیوار را ارتفاع یافته عمارت بحد حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش ظاهر شد چه بر قبیلہ رادعیہ آن بود که حجر متبرک ایشان بوضعش نهند و مخالفت در میان این چهار فرقه نزدیک شد که بقا تا آنجمله تا بجای که بنی عبدالدار دستها و خون زدند و اتفاق عمد بستند که تا خون با تمام ریخته نشود نگذاریم که براد دیگری سبقت جوید و این عمد بعد از دم ملقب شد بعد از آنکه گفت و گوارض اعتدال در گذشت و لید بن مغیره که از پیران قریش بود جو انان قوم را از قتال و جدال منع کرد و از وفات عاقبت مخالف واقف گردانید حاصل بران قرار دادند که باید ادبر که اول از باب بنی شیبہ در آید درین قضیه حکم باشد و بر حکم و قضای که او مضاف نماید برضا مقرون گردد علی الصباح اعلام در افشان همیشه خورشید را برین نه رواق نینگون برافراختند و کند نور برکنند این قصر حور انداختند قریش در مقام انتظار نشسته بودند و زمام اختیار گسسته مترصد آنکه از در که در آید و این عقده مشکل که کشاید نخستین کسی قدم در آستانه مسجد درون نهاد و سید عرب عجم بود صلی الله علیه و سلم بر رسیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم شاد شدند و از بندگی غم آزاد گشتند گفتند حضرت محمد رسید صلی الله علیه و سلم بچاکس از صوابید و او دین نتواند کشید چون واقعه معروض ای عالم آرای آنحضرت صلی الله علیه و سلم گشت روی مبارک را بر زمین بگسترده و حجر الاسود را پیشین برداشته در میان ردانها و فرمود از هر قبیلہ شخصی که بزرگتر آن قبیلہ باشد اختیار کنید و هر کس یک گوشه بردارد تا برکت این امر بهیچ قبائل شامل گردد عتبہ بن ربیعہ و ابوزمعه و حذیفہ بن المغیرہ و عدی بن قیس که هر یک بر آید قبیلہ خود بودند با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم هر یک گوشه از آن بردارفته حجر الاسود را قریب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آوردند باز در موضع حجر الاسود بمقر اختلاف افتاد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند همه بر یکس اتفاق کنید گفتند چون تسکین نایم فتنه از پیش تو بود درین امر نیز تراضی مقرر دانسته بتقولین تو کردیم حضرت مقرب نبوت پناه صلی الله علیه و سلم دست مبارک حجر را برداشته بموضعش استوار فرمود سنگ دیگر می بایست از برای استحکام حجر الاسود شخصی از بنجدان خواست که بتعهد آن قیام نماید عباس رضی الله تعالی عنہ رضانداد و خود سنگ را بر علیہ السلام داد تا حجر را بآن استوار ساخت و فرمود بچاکس درین امر عمارت ما ما شریک نتواند بود و قریش همه باین محال خوشنود گشتند و نزاع از میان خویشان بر غم بداندیشان مرتفع گشت بعد از آن ارتفاع خانه بر بیت گز قرار یافت و طول آن سی گز و عرض بیت و دیو گز با تمام رسید و پیشش ستون و یازده چوب قوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گشت و الله اعلم للرشاد فصل دوم در کسبت بنا و کعبه معظمه از زمان

حضرت آدم علیه السلام تا ما اکنون و مال او در آخرت که اصل او پیش آن بقعه مشرک در قصه حضرت آدم علیه السلام
درین کتاب شروع گشت بعد از آنکه حضرت آدم علیه السلام از برای عزیزان زلفت زیارت آن مقام نامتو گشت
بیت المعمور را در آنجا و دوستی او در شرح آن نیز مستوفی بسین افتاد و چون بیت المعمور باستان چهارم از مرفوع
نحوه از آن اولاد حضرت آدم و دروایتی حضرت شیش نیلها السلام سه تانی از سنگ و گل تهنه آن عمارت نمود
آن در طوفان حضرت نوح علیه السلام متهم گشت بصورت تل سرخ باز آمد حضرت ابراهیم با فرزندانش خود
حضرت اسماعیل علیهما السلام آنرا استحکام دادند و بعد از آن عمالقه گشت ابعه آن عمارت نمودند آنجا جبریم
گشت پیم عمارت آن فائز گشته و این عمارت که بعد از حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام
مجدد گشته بود بر طبق عمارت قدیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنهیم راسا بنده بود و چون عمارت آن گشت ششم
نوبت بقریش رسید و آن تغییر دید آوردند چنانکه حلیم را از خانه بیرون گرفتند و آستانه را بلند ساختند و در
یک در قرار دادند چنانچه عنقریب مسین شد و چون بنا و قریش بر خلافت قواعد حضرت ابراهیم بود حضرت رسالت نبیا
صلی الله علیه و سلم گاهی با عاقله صدیقہ بنی النضر تعانها و عن اسباب میفرمود و لولا ان تو یک حدیث غمزه با کفر
لنقضت الکعبه و زدتها علی قواعد ابراهیم و جعلت له بابا شرقیا و بابا غربیا یعنی اگر نه آن بودی قوم تو ای
یعنی قریش نو مسلمان شد و هنوز از آن کمرایش مدت بسا ز گذشته هر ائمه می گسستم خانه کعبه را و شکلی
آنرا پاره میکردم و در میکردم آنرا بر قواعد ابراهیم و میگذاشتم از برای کعبه و در و دی بجان شرق و در
بجان غرب اما بعد از من چون بنا و خانه مجد دیسازند بگوئی تا برقرار قدیم باز برند و عاقله فرموده که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم را با بنجار و حجر را بمن نمود و آن مقدار هفتارش بود تا بر استماع این حدیث این بریر را با حکمت
خویش تبار قریش را منهدم گردانیده چنانچه داعیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود که هفت ساخت و چون حجاج از
قبل عبد الملک مروان بنجنگ عبد الله بن زبیر بکه رفت و بروی ظفر یافت و با مر عبد الملک بن زبیر را خدیجه
برستوری که در زمان مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم بود که هشتم بنا کرد و چون دور طوافت بهارون الشید
رسید خواست که در بدم بنا و مروان کوشیده خانه را بستیور عبد الله بن زبیر قرار دهد و درین باب با امام الملک
مشورت نمود امام فرمود ای امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملجئه ملوک نگردد یعنی باز نی گاه یادش آن نشود و
بر ملک که این داعیه پیدا شود خواهد که خانه کعبه را ویران سازد و باز عمارت کند و مارون سخن امام را بسمع رسانید
از سر آن داعیه زد گشت و این عمارت که حالی نیست بنا و حجاج است که آن بنا بنحیجین خواهد بود تا زمانی که بکشته آنرا

خراب کنند چنانچه بصحبت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یکی از حبشه فخر یون خرابیالایمیر کعبه اید
یعنی بیاید حبشه و مراد از حبشه اهل آن دیار است که بیایند پس خراب کنند خانه کعبه را خراب کردنی که عمارت کرده
نشود و هرگز و تا قیام قیامت همچنان خراب بماند و خراب کردن اهل حبشه خانه کعبه را از جمله غلالت نزدیک رسیده
قیامت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده است و در بعضی کتب نیز آورده است که ولادت حضرت فاطمه
زهره رضی الله عنها نیز درین سال بود فصل سی و دوم در ذکر زید بن عمرو بن نفیل که پدر سید بن زید است و این سید از
عشره مبشره است رضی الله عنه و او درین سال فوت شده عامر بن ربیع را روایت میکند که زید بن عمرو بن نفیل
میبودی و نصاری و بت پرستی را که اوست و دشمنی و از قوم خود که بر دین باطل بودند پیوسته نفرستی می نمودی و خط
دین ایشان می بودی و هرگز مذبح ایشان تناول نفرمودی با من گفت یا ابا عامر من مخالفت دین آبا خود کردی
و متابعت ملت حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام میکنم و ایشان روی کعبه نماز میکردند و از دوزخ
انتظار ظهور پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نسل ایشان میرم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم و اعتماد بر خود ندارم
اگر تو آن پیغمبر را در یابی سلام من بوی رسان عامر گفت چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم مبعوث
سلام وی رسانیدم و رسالت وی عرض کردم فرمود صلی الله علیه وسلم و رحمة الله علیه در پیش است او را ندیدم
که میفرماید و دهن در زمین میکشید و محمد بن اسحق گفته است سه که چهارتن پیش از مبعوث شدن حضرت محمد
صلی الله علیه وسلم ترک پرستی کردند و در طلب رضا داهی در اقطار دکانان زمین منتشر گشتند یکی و بر قدر
نوفل و دیگری عبد الله جحش و دیگری عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن منذر بن عمرو بن نفیل و قصه ایشان
چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا حاضر بودند و بتی داشتند که بوی تقرب جوینان عبادت او
میکردند این چهارتن که بنظر عنایت حضرت ذوالکین جل و علا مشرف گشته بودند با یکدیگر گفتند بیایند تا انصاف
خود بدیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال مینمایند ازین هانیه منفعتی می بینند و نه مضرتی ولی جیتی درین حضرت
ابراهم را عمنسوخ ساخته باین دین باطل پرداخته اند و ما را هیچ ضرورتی نیست متابعت ایشان کردن
عبادت ایشان اشتغال نمودن بیایند تا که جهان بنیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برانیم پس در
بن نوفل قصه شام کرد و دین نصاری اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود وی بود
حاصل کرد و باز بکمر اجتهت نمود و همچنان دین ترسائی میداشت تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و ابد
حضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود مبین گرد و عبد الله جحش هم طلبتین حق

فهرست مطالب کتاب سوره اجلا و سوره حجر که اول و دوم معارج النبوت

صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب
۳	حمد و ثنا و توحید باری تعالی علی حدی ذکر و ذکره و ذکره	۱۴	تحمید ثانی در حمد و شکر او و ثنا و جل ثنا و		اینکه الهی بحسب علایق و عوالم خلق را بشهر جمال هدایت خرد سوزد
۴	نعت حضرت سرور کائنات شاهرخ مجتهد	۱۸	تحمید ثالث هم درین معنی	۲۲	مناجات ثالث اینکه الهی تو رفیق قوی و فعلی کریم خبر ما که ما را از ما بارستاند -
۵	درود بر الی انصاف که آدم اخضر صلیع و بنایان ایجا و مخلوقات و موجب برگزیدگی ابلیار علیه السلام و دلیل صلوات بر ائمه و متابعت ایشان علی الخصوص و اقتداء حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم	۱۹	تحمید رابع هم در حمد و سیاسی	۲۵	مناجات رابع اینکه الهی هر خط ما را در راه اقباله بیشتر و در ترقی در این طاعت جود می بیشتر کرامت فرما
۶	سبب تصنیف کتاب بیان اینکه سبب اخلاق و مثال و ادب و فضائل و خیر آنهاست بایک صلوات بر ائمه بنوده این کتاب به بیان آن همه صفات مرتب نموده شده	۲۶	تحمید سادس هم در حمد و شکر	۲۷	مناجات سادس اینکه الهی بجزمت اسرار خود احوال شایان سجانی بر ما این صورت خدای را آئینه تجلیات جمال خود گردان -
۷	تقسیم کتاب بر یک مقدمه و چهار ارکان یک مقدمه	۲۸	تحمید ثامن نیز در حمد و شکر	۵۰	مناجات سادس اینکه الهی بجزمت عارفان که هر چه صیقلی از دست ساقی و حمد و شکر اند و در طلب هدایت و امید لقا حضرت ناگهان مستان از دل پر در بر کشیدار از مفاخرت و شان خویش و دارالجمال مراوقت عاشقان و شایان جمال خود گردان
۸	مقدمه محتویات بر محامد و مناجات الهی صفحات فضائل حضرت نبوت پناهی صلوات بر ائمه و فضائل ایشان و تقریر بصفا کتب بشارت شریعت نبوت فصل	۳۱	تحمید عاشور هم درین معنی	۵۱	مناجات سابع اینکه الهی بجزمت عارفان که هر چه صیقلی از دست ساقی و حمد و شکر اند و در طلب هدایت و امید لقا حضرت ناگهان مستان از دل پر در بر کشیدار از مفاخرت و شان خویش و دارالجمال مراوقت عاشقان و شایان جمال خود گردان
۹	فصل اول در تحمید است و سبب است و سبب صلوات بر ائمه و فضائل ایشان و تقریر بصفا کتب بشارت شریعت نبوت فصل	۳۲	تحمید نهم هم درین معنی	۵۲	مناجات ثامن اینکه الهی بجزمت عارفان که هر چه صیقلی از دست ساقی و حمد و شکر اند و در طلب هدایت و امید لقا حضرت ناگهان مستان از دل پر در بر کشیدار از مفاخرت و شان خویش و دارالجمال مراوقت عاشقان و شایان جمال خود گردان
۱۰	فصل اول در تحمید است و سبب است و سبب صلوات بر ائمه و فضائل ایشان و تقریر بصفا کتب بشارت شریعت نبوت فصل	۳۳	تحمید دهم هم درین معنی	۵۳	مناجات نهم اینکه الهی بجزمت عارفان که هر چه صیقلی از دست ساقی و حمد و شکر اند و در طلب هدایت و امید لقا حضرت ناگهان مستان از دل پر در بر کشیدار از مفاخرت و شان خویش و دارالجمال مراوقت عاشقان و شایان جمال خود گردان
۱۱	فصل اول در تحمید است و سبب است و سبب صلوات بر ائمه و فضائل ایشان و تقریر بصفا کتب بشارت شریعت نبوت فصل	۳۴	تحمید یازدهم هم درین معنی	۵۴	مناجات دهم اینکه الهی بجزمت عارفان که هر چه صیقلی از دست ساقی و حمد و شکر اند و در طلب هدایت و امید لقا حضرت ناگهان مستان از دل پر در بر کشیدار از مفاخرت و شان خویش و دارالجمال مراوقت عاشقان و شایان جمال خود گردان
۱۲	فصل اول در تحمید است و سبب است و سبب صلوات بر ائمه و فضائل ایشان و تقریر بصفا کتب بشارت شریعت نبوت فصل	۳۵	تحمید بیستم هم درین معنی	۵۵	مناجات یازدهم اینکه الهی بجزمت عارفان که هر چه صیقلی از دست ساقی و حمد و شکر اند و در طلب هدایت و امید لقا حضرت ناگهان مستان از دل پر در بر کشیدار از مفاخرت و شان خویش و دارالجمال مراوقت عاشقان و شایان جمال خود گردان
۱۳	فصل اول در تحمید است و سبب است و سبب صلوات بر ائمه و فضائل ایشان و تقریر بصفا کتب بشارت شریعت نبوت فصل	۳۶	تحمید سی و دوم هم درین معنی	۵۶	مناجات بیستم اینکه الهی بجزمت عارفان که هر چه صیقلی از دست ساقی و حمد و شکر اند و در طلب هدایت و امید لقا حضرت ناگهان مستان از دل پر در بر کشیدار از مفاخرت و شان خویش و دارالجمال مراوقت عاشقان و شایان جمال خود گردان

ردیف	مضمون و مطالب	صفحه	مضمون و مطالب	صفحه	مضمون و مطالب	ردیف
۵۸	مناجات عاشقانه اینگه ایی بحسب فلاستان کوی نام که از دامن سلامت ماری اندازد اوید نامادی را از سر بخانه گرم آبادی خوبی خرم بختیان	۸۴	لغت هشتم هم در حضرت روحه ربانی است محمد است باین است مسلم	۸۵	لغت نهم در دو معنای و بخت که نهایت رسالت منع حالات جبهه طوع عاشقان شعبه جمع عارفان است مسلم	۴
۶۳	مناجات حادی عشر اینگه ایی بخت مغلوبه که در علیان علیان عشق در مقام مدوری است مهموری بر آورده اند محمودان شر عشق را از لال معال حورین جانی بر است فرما	۹۳	لغت دهم ت بیجا و این است در حال سر کار بجست طریقت در این است سر کار	۹۴	لغت یازدهم بشاد حضرت وین مثل مبارک و ناز غلیل جلیل فاعله و یا اولی الاعداد مسلم	۹۹
۷۹	فصل بیستم در دعوت سید کائنات علیه السلام در احوال الخیات مستطهر و از دهن است	۱۰۳	لغت دوازدهم بجست سلطان نشین سر دی ران بخت پیغمبری علیه السلام مسلم	۱۰۴	فصل چهارم در فضائل معانی حضرت رسالت مآب صالح مشایخ و معالیه	۴۱
۸۱	لغت اول در شاد حضرت سبزه مدینه مسلم	۱۰۹	مقاله اول در ذکر صفات حضرت شمس المیزان علیه السلام	۱۱۰	لغت دوم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۴۲
۸۳	لغت دوم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۱۱۵	لغت سیزدهم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۱۱۶	لغت چهارم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۴۳
۸۴	لغت پنجم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۱۱۷	لغت بیستم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۱۱۸	لغت ششم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۴۴
۸۵	لغت ششم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۱۱۹	لغت بیست و یکم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۱۲۰	لغت هفتم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۴۵
۸۶	لغت هفتم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۱۲۱	لغت بیست و دو هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۱۲۲	لغت بیستم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۴۶
۸۷	لغت بیستم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۱۲۳	لغت بیست و سه هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۱۲۴	لغت بیست و چهارم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۴۷
۸۸	لغت بیست و یکم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۱۲۵	لغت بیست و هفتم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۱۲۶	لغت بیست و هجدهم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۴۸
۸۹	لغت بیست و دو هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۱۲۷	لغت بیست و نهم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۱۲۸	لغت بیست و دهم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۴۹
۹۰	لغت بیست و سه هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۱۲۹	لغت بیست و یازدهم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۱۳۰	لغت بیست و چهارم هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی هم در شاد شاه که شیر سلطان کشتی	۵۰

صفحه	مستوفون و مطالب	صفحه	مستوفون و مطالب	صفحه	مستوفون و مطالب
۱۲۰	تشریف اول آنکه کسی که سر از خاک نهد بر دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود	۱۲۴	تشریف دوم آنکه ترشحات آنحضرت منحصراً تشریف سیم آنکه جاعلی که مستوجب خوار و فروغ شده باشد به شفاعت آنحضرت نجات یابد و لو در الحذر و در دست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۲۵	تشریف چهارم آنکه اول کسی در پشت بگوید و در در آید آنحضرت خواهد بود
۱۲۱	تشریف پنجم آنکه کثر است تشریف ششم مقام محمد است	۱۲۶	تشریف هفتم خطا و وسیله که درجه ای از او نهیست است تشریف هشتم آنکه کسی که در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۲۷	تشریف نهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد
۱۲۲	تشریف دهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۲۸	تشریف یازدهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۲۹	تشریف بیستم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد
۱۲۳	تشریف بیست و یکم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۳۰	تشریف بیست و دوم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۳۱	تشریف بیست و سوم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد
۱۳۴	تشریف بیست و چهارم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۳۵	تشریف بیست و پنجم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۳۶	تشریف بیست و ششم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد
۱۳۵	تشریف بیست و هفتم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۳۷	تشریف بیست و هشتم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۳۸	تشریف بیست و نهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد
۱۳۶	تشریف بیست و دهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۳۹	تشریف بیست و یازدهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۴۰	تشریف بیست و دهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد
۱۳۷	تشریف بیست و یازدهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۴۱	تشریف بیست و یازدهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۴۲	تشریف بیست و یازدهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد
۱۳۸	تشریف بیست و یازدهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۴۳	تشریف بیست و یازدهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۴۴	تشریف بیست و یازدهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد
۱۳۹	تشریف بیست و یازدهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۴۵	تشریف بیست و یازدهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۴۶	تشریف بیست و یازدهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد
۱۴۰	تشریف بیست و یازدهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۴۷	تشریف بیست و یازدهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۴۸	تشریف بیست و یازدهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد
۱۴۱	تشریف بیست و یازدهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۴۹	تشریف بیست و یازدهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد	۱۵۰	تشریف بیست و یازدهم آنکه در دوازده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد

صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب
۱۴۹	لطیفه نهم در فضائل ائمه در کلمات معلّم	۳	روایت اول در شرف المصطفیٰ بنده الله عابدی سلم	۲۱	مضمون مطالب فصل سیم در امتداد آفرینش آدم و خطاب آسمانی با اهل انبی الارض خلیفه ملائکه گردم
۱۵۱	فصل پنجم در بیان فضائل صلوات رحمت مستملک چهار و لطیفه	۴	روایت دوم در نور حضرت سید المرسلین معلّم	۲۸	فصل چهارم در بیان خلقت قالب آدم علیه السلام
۱۵۲	و لطیفه اول در ذکر جبل احدیث که در فصل صلوات بود و در سیده	۵	روایت سیم در کیفیت ایما و نور بیرون آوردن مکونات اودنی	۳۴	فصل پنجم در بیان نفخ روح در قالب آدم صغری
۱۶۰	و لطیفه دوم در بیان لطایف آیه کریمه ان الله وعلم الخلق	۶	روایت چهارم هم در نور سید المرسلین معلّم	۳۷	فصل ششم در ذکر تعلیم اسماء و کیفیت سجود ملائکه
۱۶۹	و لطیفه سیم در واقعات مناسبه در فضائل صلوات	۹	روایت پنجم هم از روایات معتبره در باب نور کامل السور و اصحرت معلّم	۴۹	فصل هفتم در امتناع اهلین از سجده آدم و منکر گشتن او و مسافره آتش با جاک
۱۶۳	و لطیفه چهارم در بیان مواضعی که استجاب صلوات در آن تأکید بیشتر یافته	۱۵	فصل سیم در بیان اینکه اقل نور حقیقی بی غیر است مستملک چهار تا وایل	۵۲	فصل هشتم در بیرون آدم صغری با حرا از تمام شد و ذکر بیرون آوردن حوا و اذیل جیب حضرت آدم
۱۶۳	ترتیب حرفیه هم در این لطیفه مستملک کلمات مستملک بحروف تهجی مستملک آیات مناسبه بجا مقدّمه بیان حروف	۱۶	تا وایل اول آنکه اول نور محمدی است معلّم	۵۴	فصل نهم در اغوا و سیطان بعد از دخول حضرت آدم بهرستان رسول و بیرون آوردن آدم و حوا از بهشت و فرستادن بدین محنت
۱۷۰	رکن اول در بیان ایما و نور حضرت از صحن خلقت نور تا بوقت ولادت با سعادت آنحضرت و مستملک شش باب	۱۷	تا وایل دوم آنکه در حقیقت اولیت نور محمدی معلّم	۶۵	فصل دهم در ذکر گر سنگی و تشنگی و آلام و محبتهای حضرت آدم در دنیا
۱۷۱	باب اول در ذکر نور حضرت محمد و مستملک سیم فصل اول	۱۸	تا وایل سیم آنکه فی الحقیقت از آن مستفاد نور محمدی است	۶۹	فصل یازدهم در ذکر توبه آدم علیه السلام و پذیرش قبول توبه از فلک معلّم
۱۷۲	فصل اول در بیان حدیث اول خلق الله تعالی نور می مستملک نعت آنحضرت معلّم	۱۹	باب دوم در ذکر خلق آدم و مستملک چهارده فصل	۷۹	فصل دوازدهم در ذکر ملاقات نمونه حضرت آدم با حوا و ذکر محاسن و نوالد و تماس ایشان
۱۷۳	فصل دوم در بیان کیفیت ایما و نور محمدی مستملک شش روایت	۲۰	فصل اول در تمهید مقدمات خلق آدم علیه السلام	۸۱	باب سیم در بیان ولادت حضرت شیشه

صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب
۱۳۸	فصل هفتم در ذکر حق ابراهیم علیه السلام	۱۳۷	از حضرت اسماعیل و یحیی و یونس سکینه بود	۱۳۶	مضمون مطالب
۱۳۹	فصل هشتم در لطائف و اشارات و نکات مستحق این فقه	۱۳۵	فصل نهم در بقیه احوال حضرت اسماعیل انتقال به حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اتمم التحیات	۱۳۴	مضمون مطالب
۱۴۰	فصل نهم در اثنائیکه بعد از خروج حضرت ابراهیم و هارون و اقصیه شده اند	۱۳۳	باب دهم در ذکر عبد المطلب و احوالات او و بیان زنا بی که در امام او ظهور پیوست و ذکر احوال عبد الله پدر آنحضرت به مستطابینت فصل	۱۳۲	مضمون مطالب
۱۴۱	فصل دهم در کیفیت اعیان سوخته از برکت ابراهیم علیه السلام و احوالات	۱۳۱	فصل اول در ولادت عبد المطلب به شیرب	۱۳۰	فصل اول در بشارت نبی که در کتب تقدم بوجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم و کمال درست و مدح و جت ایشان را گویند
۱۴۲	فصل یازدهم در ذکر مولود حضرت اسماعیل علیه السلام و احوالات ایشان در ترم حشر	۱۲۹	فصل دوم در حفر چاه و گنزم	۱۲۸	فصل دوم در بشارت یک تعلق ملائکه گرام اینباء عظام دارد و اشتهارشان زده واقعه
۱۴۳	فصل دوازدهم در ذکر قرآن کردن حضرت اسماعیل صلوات الرحمن علیه و صلوات و سلام و تسبیح و تحمید آن	۱۲۷	فصل سیم در ذکر فرج عبد الله بن عبد المطلب پدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم	۱۲۶	واقعه اول در بشارت حضرت جبرئیل امین علیه السلام
۱۴۴	فصل سیزدهم در لطائف و اشارات و نکات درین واقعه	۱۲۵	فصل چهارم در قیام عبد المطلب که معبر بود بجانب آفتاب و وصول طالب	۱۲۴	واقعه دوم در بشارت حضرت آدم علیه السلام است
۱۴۵	فصل چهاردهم در ذکر تارکعه خاتم النبیین و شرفها	۱۲۳	فصل پنجم در بیان ملاقات عبد المطلب با ابویکسوم ابرته الا شوم و رویت آمدن او بپسند شیرب که به حشر	۱۲۲	واقعه سیم در بشارت حضرت آدم علیه السلام است
۱۴۶	فصل پانزدهم در لطائف و اشارات و نکات فصل مذکور	۱۲۱	فصل ششم در ذکر عبد الله بن عبد المطلب تزیین بی بی آمنه و حمل و زاییدن المرسلین علیه السلام علیه السلام	۱۲۰	واقعه چهارم در بشارت حضرت آدم علیه السلام است
۱۴۷	فصل شانزدهم در ذکر بعضی از حصص حضرت ابراهیم و کیفیت وفات ایشان	۱۱۹	فصل هفتم در نسبت حضرت بی بی آمنه	۱۱۸	واقعه پنجم در بشارت حضرت نبی علیه السلام است
۱۴۸	فصل هیجدهم در ذکر مقدار عمر و کیفیت اخذ	۱۱۷	فصل هجدهم در نسبت حضرت نبی علیه السلام است	۱۱۶	واقعه ششم در بشارت حضرت نبی علیه السلام است

[illegible]

صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب
	سرگن ایسان تار برامیکشید	۹۱	واقعه سیزدهم آنکه وقت منکله اول سخن حضرت این بود از این حکم و مصلحت		جانب بین همراه عم خویش
۹۳	فصل دوم در رنای اخفرت و در اوقات آن مشتمل بر نود و واقعه	۹۹	واقعه چهاردهم آنکه هر روز و روزی چون اکتاب رو کند حشر معلم نار می رسد		واقعه سال پنجم درین سال آنکه طاهر شدن گرفتند
	واقعه اول آنکه مکر و حق و آئین و سحاب رنای حضرت محمد کرد	۱۰۰	واقعه پانزدهم آنکه هر روز و روزی سید باز در گریه حضرت معلم زنده ناپید استند		واقعه دیگر سال پنجم معروف بواقعه حلف انکسول
	واقعه دهم آنکه اول کسی بداند که حضرت را پیش از تو بود	۱۰۱	واقعه شانزدهم روزی که سفید و دود حضرت بنیوی		باب ششم در ذکر واقعاتیکه در سال یکم پنجم از ولادت حضرت ظهور یویشند متشمل بر دو فصل
۹۵	معدیات از رنای علمه		فصل بیستم در عظام اخفرت که الله علیه سلم		فصل اول در سفر اخفرت معلم جانب شام همراه خزیمه میره بر سر تجارت از مال خلیج خان و ن رومی الله تعالی عهدا
۹۹	واقعه چهارم آنکه از دوز بر دن حضرت با جمله خانه خود برکت و جمعیت دید		باب چهارم در وقایح که از سال ششم تا سال پنجم از ولادت حضرت ظهور یویشند		فصل دوم در عقد ازدواج حضرت جدی خونی الله عهدا با حضرت صلی الله علیه سلم
	واقعه پنجم آنکه جمله نوری که حضرت آمد و مسند یویش در آتش دید	۸۱	فصل اول در قایع سال ششم اخفرت معلم	۱۱۱	باب پنجم در ذکر وقایع سی و پنجم از ولادت اخفرت معلم متشمل بر سه فصل
	واقعه ششم آنکه در آن گوش جلیه بر دوز آوردن حضرت نیش اطعام شود و گفته شد		فصل دوم در وقایع سال سیم از ولادت اخفرت	۱۱۳	فصل اول در ذکر عبادات خانه کعبه مکه مکرمه
۹۰	واقعه هفتم آنکه جمله سید در از گوش میگفت که امروز مرا شانه خلیف است	۸۳	فصل سیم در وقایع سال پنجم تا سال پنجم حضرت		فصل دوم در کیفیت بنا و خانه کعبه مکه مکرمه از زمان حضرت آدم صغی علیه السلام
	واقعه هشتم آنکه شخصی میگفت که ای جمله خور زنگ از زمان بنی سعد شد	۸۹	باب پنجم در وقایع سال ششم تا سال ششم ولادت اخفرت متشمل بر یک واقعه	۱۱۴	فصل سیم در ذکر زید بن عمر و سلسله که یزدید من زیدات
	واقعه نهم آنکه گوشتندان میگفتند ای عاصی رفع یویش		واقعه اول در سفر اخفرت معلم جانب لبره		فصل چهارم در ذکر زید بن عمر و سلسله که یزدید من زیدات
	واقعه دهم بهر منبر که خود آدم برکت حضرت و حرم گردید	۹۰	واقعه دوم معروف بواقعه واسط		فصل پنجم در ذکر زید بن عمر و سلسله که یزدید من زیدات
	واقعه یازدهم آنکه شخصی فریاد آورد که این طفل را بکشند که مالک و سرور زمین خواهد بود	۹۵	واقعه سیم معروف بواقعه اول	۱۱۹	فصل ششم در ذکر زید بن عمر و سلسله که یزدید من زیدات
	واقعه دوازدهم آنکه بهر سفت آمد اخفرت با هر طرف خوش میایدند	۹۶	واقعه چهارم معروف بواقعه دوم		فصل هفتم در ذکر زید بن عمر و سلسله که یزدید من زیدات
		۹۸	واقعه سال ششم روای میسر است که الله علیه سلم		فصل هشتم در ذکر زید بن عمر و سلسله که یزدید من زیدات

[illegible]

نمبر صفحه	مضمون باب و فصل	نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
۴۰	واقعہ چہارم مرحمت مہاجرین شیعہ	۷۸	واقعہ دوم فوت شدن حضرت خدیجہ کبریٰ رضی اللہ عنہا
۴۱	واقعہ پنجم تروج عثمان بن مظعون از حمایت ولید بن مغیرہ	۸۰	واقعہ ششم کفالت ابوہریرہؓ از حضرت رسول صلعم
۴۲	فصل دوم در ہجرت صحابہؓ بنحسب شہادہ دوم مشتمل بر شش واقعه	۸۱	واقعہ چہارم رفتن آنحضرتؐ ۱۲ جانبہ ایضا
۴۳	واقعہ اول در تعریف مہاجرین حین شہادہ نزد حضرت سیدالسنن جان صلعم	۸۲	واقعہ پنجم ایمان آوردن جن بر حضرت صلعم و تقیہ آنحضرت صلعم
۴۴	واقعہ دوم در ذکر ہجرت امیرالمومنین ابو بکر صدیقؓ	۸۶	واقعہ ششم ایمان آوردن طہیل بن عمرو و واکہ رئیس و مہتر قبیلہ دوس بنی سعد
۴۵	واقعہ سوم فرستادن قریش عمرو بن العاص و عمار بن ولید را بحشمہ نزد نجاشی بادشاہ بطلب مہاجرین و مناظرہ ایشان	۸۹	واقعہ ہفتم ترویج عائشہؓ بحدیث رضا آنحضرتؐ
۴۶	واقعہ چہارم ذکر سلطنت نجاشی شہادہ از عدالت او	۹۰	واقعہ ششم ترویج سووہ غامدہ بنی نضیر آنحضرتؐ
۴۷	واقعہ پنجم ایمان آوردن نجاشی آنحضرتؐ در خصیہ	۹۱	فصل سوم در محاکات و محاربات حضرت صلعم با جماعت بنحسب مشتمل بر دو واقعه
۴۸	واقعہ ششم آمدن ہبایان از حبشہ بزیارت حضرتؐ	۹۳	واقعہ اول در بیان اجتماع قریش و سوال ایشان از حضرتؐ
۴۹	فصل ششم در وقایع سال ششم از نبوت مشتمل بر دو واقعه	۹۴	واقعہ دوم دسنان سفاحیت ابو جہل لعین بخی آنحضرتؐ
۵۰	واقعہ اول سلام حضرت حمزہ بن عبدالمطلبؓ	۹۵	واقعہ سوم قصد بولہ و بنی امیہ الحطب
۵۱	واقعہ دوم آنکہ حضرت ابو بکر صدیقؓ خطبہ خوانند و ششگان حضرت را از اسانیدند	۹۶	واقعہ چہارم نزول سورہ یٰٰ اٰیہا الذین امنوا علیکم حجج
۵۲	واقعہ سوم ایمان امیرالمومنین عمرؓ خطابؓ	۹۷	واقعہ پنجم نزول آیت فرایت الذی کفر یا اتینا بحجج بن داوید
۵۳	واقعہ اول در بیان غلبہ بر بیان بر رویان و مرانہ حضرت امیرالمومنین ابو بکر صدیقؓ در بیان بنی خلف و معاہدہ قریش با یکدیگر و با آنحضرتؐ	۹۸	واقعہ ششم محاکات و مناظرات نفرین الحارث بن ابی
۵۴	فصل دوم در وقایع سال ہفتم تا سال ہشتم از نبوت مشتمل بر چہار فصل	۹۹	حضرت صلعم علیہ السلام
۵۵	واقعہ اول در بیان غلبہ بر بیان بر رویان و مرانہ حضرت امیرالمومنین ابو بکر صدیقؓ در بیان بنی خلف و معاہدہ قریش با یکدیگر و با آنحضرتؐ	۱۰۰	واقعہ ہفتم بیان جنگ لخت و دسناد بنی بنی خلف آنحضرتؐ
۵۶	فصل دوم در وقایع سال ہفتم تا سال ہشتم از نبوت مشتمل بر چہار فصل	۱۰۱	واقعہ ششم بیان جد و عداوت ولید مغیرہ آنحضرتؐ
۵۷	واقعہ اول در بیان غلبہ بر بیان بر رویان و مرانہ حضرت امیرالمومنین ابو بکر صدیقؓ در بیان بنی خلف و معاہدہ قریش با یکدیگر و با آنحضرتؐ	۱۰۲	واقعہ ہفتم ہم بیان استہزا ابی بنی خلف
۵۸	واقعہ دوم در وقایع سال ہفتم تا سال ہشتم از نبوت مشتمل بر چہار فصل	۱۰۳	واقعہ ہفتم ہم بیان استہزا ابی بنی خلف
۵۹	واقعہ اول در بیان غلبہ بر بیان بر رویان و مرانہ حضرت امیرالمومنین ابو بکر صدیقؓ در بیان بنی خلف و معاہدہ قریش با یکدیگر و با آنحضرتؐ	۱۰۴	واقعہ ہفتم ہم بیان استہزا ابی بنی خلف
۶۰	واقعہ دوم در وقایع سال ہفتم تا سال ہشتم از نبوت مشتمل بر چہار فصل	۱۰۵	واقعہ ہفتم ہم بیان استہزا ابی بنی خلف
۶۱	واقعہ اول در بیان غلبہ بر بیان بر رویان و مرانہ حضرت امیرالمومنین ابو بکر صدیقؓ در بیان بنی خلف و معاہدہ قریش با یکدیگر و با آنحضرتؐ	۱۰۶	واقعہ ہفتم ہم بیان استہزا ابی بنی خلف
۶۲	واقعہ دوم در وقایع سال ہفتم تا سال ہشتم از نبوت مشتمل بر چہار فصل	۱۰۷	واقعہ ہفتم ہم بیان استہزا ابی بنی خلف
۶۳	واقعہ اول در بیان غلبہ بر بیان بر رویان و مرانہ حضرت امیرالمومنین ابو بکر صدیقؓ در بیان بنی خلف و معاہدہ قریش با یکدیگر و با آنحضرتؐ	۱۰۸	واقعہ ہفتم ہم بیان استہزا ابی بنی خلف
۶۴	واقعہ دوم در وقایع سال ہفتم تا سال ہشتم از نبوت مشتمل بر چہار فصل	۱۰۹	واقعہ ہفتم ہم بیان استہزا ابی بنی خلف
۶۵	واقعہ اول در بیان غلبہ بر بیان بر رویان و مرانہ حضرت امیرالمومنین ابو بکر صدیقؓ در بیان بنی خلف و معاہدہ قریش با یکدیگر و با آنحضرتؐ	۱۱۰	واقعہ ہفتم ہم بیان استہزا ابی بنی خلف
۶۶	واقعہ دوم در وقایع سال ہفتم تا سال ہشتم از نبوت مشتمل بر چہار فصل	۱۱۱	واقعہ ہفتم ہم بیان استہزا ابی بنی خلف
۶۷	واقعہ اول در بیان غلبہ بر بیان بر رویان و مرانہ حضرت امیرالمومنین ابو بکر صدیقؓ در بیان بنی خلف و معاہدہ قریش با یکدیگر و با آنحضرتؐ	۱۱۲	واقعہ ہفتم ہم بیان استہزا ابی بنی خلف
۶۸	واقعہ دوم در وقایع سال ہفتم تا سال ہشتم از نبوت مشتمل بر چہار فصل	۱۱۳	واقعہ ہفتم ہم بیان استہزا ابی بنی خلف
۶۹	واقعہ اول در بیان غلبہ بر بیان بر رویان و مرانہ حضرت امیرالمومنین ابو بکر صدیقؓ در بیان بنی خلف و معاہدہ قریش با یکدیگر و با آنحضرتؐ	۱۱۴	واقعہ ہفتم ہم بیان استہزا ابی بنی خلف
۷۰	واقعہ دوم در وقایع سال ہفتم تا سال ہشتم از نبوت مشتمل بر چہار فصل	۱۱۵	واقعہ ہفتم ہم بیان استہزا ابی بنی خلف

[illegible]

نمبر صفحہ	مضمون باب و فصل	نمبر صفحہ	مضمون باب و فصل
۱۰۷	فصل سیم در بیان آن بخت بعد از الحاق ناریہ عربیہ و یمنیہ	۱۶۴	مضمون باب و فصل
۱۱۳	فصل چہارم در فصائل شہداء ائمہ	۱۶۵	واقعه دیگر سیرہ عبدالحکیم بود
۱۱۳	فصل پنجم در ذکر ائمہ اولاد		باب پنجم در بیان واقعیکہ در سال ستم از ہجرت
۱۱۵	باب ششم در وقایع سال چہارم از ہجرت ششمین		بطور سیرتہ متنبہ حید واقع
۱۱۸	واقعه اعلیٰ قصہ سیرہ رجیع بود		واقعه اولیٰ اسلام آوردن نامہ سن آفات
۱۱۸	واقعه دیگر در میان عبداللہ انیسست قتل سفیان خالد		واقعه دیگر خرواہ ہی لیسان
۱۱۹	واقعه دیگر سیرہ ابوسلیمان عبداللہ بن عبدالمطلب	۱۶۶	واقعه دیگر سیرہ محمد بن حنیفہ
۱۲۰	واقعه دیگر سیرہ سیرہ سیرہ بود		واقعه دیگر سیرہ سیرہ بود
۱۲۲	واقعه دیگر وفات حضرت عید اللہ بن عثمان	۱۶۸	واقعه دیگر سیرہ سیرہ بود
۱۲۵	واقعه دیگر لطلان قول و کذب یہود	۱۶۹	واقعه دیگر واقعه ستمتقا
۱۲۶	واقعه دیگر حکیم حکیم بود	۱۷۰	واقعه دیگر در سنہ ان جمہیت اللہ
۱۲۷	باب ششم در وقایع سال پنجم از ہجرت نبویہ		واقعه دیگر خرواہ حیدرہ
	ستلم حید واقع	۸۵	واقعه دیگر در سال رسول مکی اطراف
	واقعه اولیٰ خرواہ و اذات الرقاع و محرم	۱۹۷	باب پنجم در بیان وقایع سال ستم از ہجرت پنجمین
	واقعه دیگر خرواہ و دستہ الحفل		صنعت تلکبر حید واقعات
۱۲۸	واقعه دیگر خرواہ ہی مصطلق	۱۹۷	واقعات و دفعہ خربت
۱۳۰	واقعه دیگر میان سان چن ہم سوگند قبیلہ خرواہ میان	۱۹۸	واقعه دیگر عبد اللہ بن ابی غزوہ سلمہ و عمار را
	چہارہا سید ساری اہل المومنین عمر بن عمر بن عمر		در مدینہ خلیفہ ساخت
۱۳۳	واقعه دیگر در بیان باطن	۱۹۹	واقعه دیگر در سانجی حضرت عباد بن ابی ہریرہ جانب خبر
	واقعه دیگر قصہ مکہ ام المومنین حضرت ماریہ صدیقہ	۲۰۰	واقعه دیگر محمد بن سلمہ و حنیفہ جہانک بود
۱۳۸	واقعه دیگر خرواہ خرق	۲۰۱	واقعه دیگر عرض حضرت بن ابی ہریرہ بود
۱۵۲	فصل متعلق واقعات این خرواہ		واقعه دیگر گرفتاری یکے یہود
	واقعه اولیٰ انفسہ سعد رض		واقعه دیگر شہادت حضرت عامر بن الاکوع
	واقعه دیگر در ذکر محرم طرہ	۲۰۳	واقعه دیگر در ناری عمر ابی ہریرہ
۱۵۴	واقعه دیگر معجزہ صیانت		واقعه دیگر ذکر عبد اللہ غمار
	واقعه دیگر معجزہ احرام	۲۰۴	واقعه دیگر علم بردار حضرت کرم اللہ وجہہ
۱۵۵	واقعه دیگر سیرہ سیرہ سیرہ قرظہ	۲۱۱	واقعه دیگر سیرہ سیرہ
۱۶۴	واقعه دیگر در بیان چہار صد نفر دیگر از قبیلہ سیرہ	۲۱۳	واقعه دیگر زفاف حضرت ام حبیبہ خراہ سفیان
		۲۱۳	واقعه دیگر در باب حضرت صدیقہ
			واقعه دیگر رجوع آفات و ناریہ برای طعن بن ابی ہریرہ

نمبر	مضمون باب و فصل	نمبر	مضمون باب و فصل
۲۱۲	واقعه دیگر غزوہ یهود واداکتہ بود۔	۲۴۰	باب سیزدهم در وقایع سال نهم از ہجرت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم۔
۲۱۴	واقعه دیگر سلمان بن مریدین فروغ بن مل شاہ روم	۲۴۱	واقعه اولی تقرری عہد صدقات۔
۲۱۵	واقعه دیگر روانگی حضرت عیسیٰ رضی اللہ عنہ جانب انجم	۲۴۲	واقعه دیگر روانگی حضرت شاہ ولایت کرام الدردجہ جانب قلیا طے۔
۲۱۶	ببر و آتش کر۔	۲۴۳	واقعه دیگر قسم یاد فرمودن حضرت کہ یک با زواج طہارت خود خللا نپذیرند۔
۲۱۷	باب بارہم در وقایع سال ہشتم از ہجرت حضرت صلعم۔	۲۴۴	واقعه دیگر رحیم شیعہ غامد تیر۔
۲۱۸	واقعه اولی سلمان بن مریدین حضرت خالد بن ولید غزوہ	۲۴۵	واقعه دیگر غزوہ بنو کلابہ رضی۔
۲۱۹	بنی الحارث بن عثمان بن ملکہ رضی۔	۲۴۶	واقعه دیگر غزوہ بنو کلابہ رضی۔
۲۲۰	واقعه دیگر سریرہ ذات اسد سل۔	۲۴۷	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔
۲۲۱	واقعه دیگر غزائے سوتہ	۲۴۸	روانگی حضرت ابوذر غفاری رضی اللہ عنہ جانب بنو کلابہ بعد روانگی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم۔
۲۲۲	ذکر تعمیر بیت الاحرام۔	۲۴۹	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔
۲۲۳	ذکر در افغان حضرت امیر المؤمنین علی کریم رضی اللہ عنہ	۲۵۰	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔
۲۲۴	برودش مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حرکت کنندہ	۲۵۱	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔
۲۲۵	واقعه دیگر از وقایع کہ در مکہ وقوع پیوستہ	۲۵۲	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔
۲۲۶	واقعاتیکہ در ایام توقف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وقوع	۲۵۳	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔
۲۲۷	ارسیدہ در مکہ تبرک۔	۲۵۴	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔
۲۲۸	واقعه اولی خون ریختن بنو نضیرہ در مکہ جائزہ و حلال نیست۔	۲۵۵	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔
۲۲۹	روانگی حضرت خالد بن ولید بہت تحریب	۲۵۶	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔
۲۳۰	تجارت غزائے بجانب نخلمہ۔	۲۵۷	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔
۲۳۱	روانگی حضرت سعد بن زید شیلی بہت تحریب	۲۵۸	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔
۲۳۲	تجارت نہ شات بمشلات	۲۵۹	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔
۲۳۳	روانگی حضرت خالد بن ولید بہت تحریب حال خیمہ	۲۶۰	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔
۲۳۴	تعداد قتلائی غزوہ حنین و ذکر غنایم ایشان	۲۶۱	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔
۲۳۵	واقعه دیگر غزوہ طالیف۔	۲۶۲	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔
۲۳۶	واقعه دیگر آمدن چار نفر از بنی قلیبہ	۲۶۳	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔
۲۳۷	واقعه دیگر حضرت زینب خاتون مدینہ	۲۶۴	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔
۲۳۸	سنت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم	۲۶۵	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔
۲۳۹	واقعه دیگر اتحاد بنی نضیر۔	۲۶۶	واقعه دیگر گم شدن شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ملائش یا ران حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات شخصہ از بنی قینا کہ بعد از اسلام شافق شدہ بود۔

نمبر صفحہ	مضمون باب و فصل	نمبر صفحہ	مضمون باب و فصل
۳۹	واقعہ دیگر وفات بازان حاکم مین و تقسیم سلطنت کو۔	۳۳۸	واقعہ دیگر بیان اشتداد مرض آنحضرت معلّم۔
"	واقعہ دیگر روایحی حضرت علی کرم اللہ وجہہ بآلہہ	۳۴۰	واقعہ دیگر قتل اوقات آنحضرت معلّم آمدن حضرت جبریل در سائیدن سلام پروردگار آنحضرت۔
۳۱۱	واقعہ دیگر اسلام سریرین محمد اللہ صمدی چاہ کنتیج	"	فصل سوم در تفسیر روح مبارک آنحضرت معلّم۔
۳۱۱	واقعہ دیگر فدائی حقیقہ۔	۳۴۲	حضرت یاقنن ملک الموت بدخل حجرہ آنحضرت معلّم و وفات حضرت سرور کائنات ۳۔
۳۱۲	واقعہ دیگر ایمان آوردن خاہر بادہ نجاشی علیہ السلام	۳۴۸	فصل چہارم در ذکر کیفیت غسل و تدفین سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم۔
"	واقعہ دیگر دفعہ عبید بن جراح۔	۳۵۵	فصل پنجم در اقامتیکہ بعد از وفات آنحضرت معلّم بوقوم یوسہ۔
۳۱۳	واقعہ دیگر اہرجت حجۃ الوداع۔	۳۵۶	واقعہ دیگر واقعہ مصرہ۔
۳۲۰	واقعہ دیگر آمدن حضرت جبریل علیہ السلام بصورت رساہ سو سفید حارہ تجلیس آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم۔	۳۶۰	واقعہ دیگر وقفہ خادین جل وضا۔
۳۲۱	باب چہارم در وفات سال نازدہم از ہجرت آنحضرت معلّم۔	"	واقعہ دیگر آمدن کچہ اعرابے بر قبر مبارک آنحضرت معلّم بعد از وفات سہ روز و از خاک پاک مستثنی ہوا کہ بر سر خدا باشند۔
۳۲۱	واقعہ دیگر دعوی نبوت مدعیان کاذب	۳۶۱	واقعہ دیگر آمدن کچہ اعرابے بر قبر مبارک آنحضرت معلّم بعد از وفات سہ روز و از خاک پاک مستثنی ہوا کہ بر سر خدا باشند۔
۳۲۳	واقعہ دیگر دعوی نبوت عبد بن اسود بن کعب بن جحش۔	۳۶۵	واقعہ دیگر دعوی نبوت طلحہ بن فہید بن شد۔
۳۲۵	واقعہ دیگر دعوی نبوت طلحہ بن فہید بن شد۔	"	فصل دیگر بیان مقامات مرفوعہ واقعہ تیکہ در ان بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بوقوم رسیدہ۔
"	واقعہ دیگر دعوی نبوت طلحہ بن فہید بن شد۔	"	واقعہ اول ترتیب سیر سائیدن زید۔
۳۲۳	واقعہ دیگر ذکر وصیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و طلبیدن دوات و صحیفہ۔	۳۲۳	واقعہ دیگر ذکر وصیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و طلبیدن دوات و صحیفہ۔
۳۲۵	واقعہ دیگر دعوی نبوت طلحہ بن فہید بن شد۔	۳۲۵	واقعہ دیگر دعوی نبوت طلحہ بن فہید بن شد۔
۳۳۶	واقعہ دیگر آمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بنیاد و کسب مسجد و صفوف یا در ان در نماز دیدہ و فرخاں شدن۔	۳۳۶	واقعہ دیگر آمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بنیاد و کسب مسجد و صفوف یا در ان در نماز دیدہ و فرخاں شدن۔
۳۳۶	واقعہ دیگر از سندان مرض سپید نشی آنحضرت ۳۔	۳۳۶	واقعہ دیگر از سندان مرض سپید نشی آنحضرت ۳۔

معارج النبوت

بیان موجب مرئیش خلق و عیث برگردانہ افیاء
و تقسیم معجزات حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدو قسم عقلی و حسی۔

باب اول۔ در معجزات عقلیہ آنحضرت معلّم۔
و ذکر بعضیہ اوصاف آنحضرت متکبر شش نعم۔
نوع اول در بیان صفات آنحضرت معلّم۔
نوع دوم بیان و تفسیر بعضیہ بر نبوت آنحضرت معلّم۔
نوع دوم ہم درین باب۔

کتاب المعارج النبوة

بسم الله الرحمن الرحيم

در این بیوم در فائزیه که از سال چهارم از رسول حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ظهور پیوسته تا وقت بحرث آنحضرت بمکه
سکینه و درین کنج بابت باب اول از نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دنیا پنج فصل است فصل
اول در مقامات وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین فصل پنج واقعه است و واقعه اول از وقایع مقامات
آن بود که جابر بن سمرة رضی الله عنه روایت میکنند که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیدیم که فرمود در آن چند شبانه روز
که مبعوث خواهم شد بر هیچ رفتی و نگلی بگذاشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله و واقعه دوم آنکه فریب نبرد
وحی چون بر کسی آنها میرفتی آوازی شنید که شخصی میگفت یا محمد هر چند از عین بسیار نگاه میکرد و هیچکس را نمیدید
و میبردی غالب میشد و از اینجا سیر سخت صورت این حال را با حدیث تقریر فرمود و گفت میترسیدم که مرا افتد و خدا
گفت معاذ الله که حضرت حق تعالی جل جلاله بتوافقت روا دارد و خاطر جمعه دارد که خبر تیر و نیگویی در باره تو بخیر است و
روایتی است که پیش از نزول وحی بر پانزده سال از عیش و آسایشند اما هیچ شخص را نمی دید و هفت سال پیش از وحی
روشنائی میدید و بان شادی مینمود و واقعه سوم عایشه صدیقہ رضی الله عنها روایت کند که اول خبری
که از وحی بر آنحضرت ظاهر شد خواب است بود که منامات لایحه و واقعات حاصلی بر منوال سپید داشت و منام
بوی می نمود و البواب که است و استقامت بر دوحه ظاهر و باطنش میگشودند و منبذ او این واقعه و از او هم شهادت
اولی را در حکمت در نمودن خواب بسید انبیا علیه السلام آن بود که با وحی و الهام خودی میگردد و دل با جان
باز دل ملکانش گیرد و توسل نفس نفیشتن باز یافته ریاضت رام گردد و در مسند دعوت عالمی بر تیر و شبنام
و واقعه چهارم نقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسن بیعت مسالکی رسید امر اقبال را علیه السلام
بجوشش و کل ساختند و مدت سه سال ملازم آن سرور صلی الله علیه و سلم میبود و گاه گاه بر و ظاهر میشد و یکروز
نخن بر سرش میزدانیدند از آنکه در سال تمام کرد جبریل بن علیه السلام با ربوبت سالین جل جلاله ایضا

و اجتناب از جفوف می چونند و او انجمنی در تپید لخللاق تطیب عراق مرشدی است کامل و معاد فی شامل چهارم
 چون انبار از منابع جبال اطلال انبار سپهر بر داسالک اندک نشاندن انبار مجاید و سودی انبار مشایده میگردد
 و کشیدن قوس پنج منتهج رسیدن گنج میباشد چرخ آنکه تحمل و بر داری از خم خوردن گوهر شاکر در صفعت گوشت
 سالک از بدین معنی شکوه است ششم رباعی بر تو خوانم ز دفتر اخلاق نکته در سخا و در بخشش کم مباش از زحمت
 فکن هر که سنگ زند تر بخشش از صدق یاد گیر نکته حکم هر که بر دوش گهر بخشش هر که بخراشت جگر
 همچو کان کریم تر بخشش هفتم آنکه در اذکار و ادرا با خوانندگان موافقت مینماید و هر چه میشنود بعد از اذان
 در و آتی است که هر سال یکبار در آن غار یکماه متصل خلوت می نشیند اوقات خور و عبادت مستغرق میشود
 چون ماه تمام شدی بلکه بازگشته و هفت باز طواف کعبه کردی و بعد از آن بخانه خدیجه رفتی و اخلاصت میان
 دین که نهد آنحضرت بچه کیف بود بعضی گویند عبادت آنحضرت فکر بوده و صنوعات و تدبیر در احاد مخلوقات
 و بعضی بر آنند که با آن فکر ذکر نیز همراه بوده و بواسطه آن در تنویر و صفای دل مسو زیده بیت ربوبی
 دل از ذکر مدبر گردد و لیکن آن فکر که بان فکر مقرر گردد و ذکر نوریت که چون دل و جان بشمار زند و طایر طین
 از آن نور منور گردد و قول دیگر آنست که بعمل صالح که ملایم وقت و مناسب حال آنحضرت بوده موفق میگشته
 باز اخلاصت که هیچ وجه بشریعت از شرائع سابقه عمل نموده یا نی بعضی گویند فی زیر که مقتدر از مقتدی بود
 نشود بعضی مقتضای فحوا می نهیدیم اقد و تجویز آن معنی فرموده اند اما تعین نکرده اند که بکدام بشریعت
 و بعضی تعین کرده اند و گفته اند بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل فرموده و این قول مختار آنکه کبار است و بعضی
 گفته اند بر دین عیسی علیه السلام عمل نموده و بعضی گویند بشریعت حضرت موسی علیه السلام و بعضی طریقی علیهم السلام
 تخصیص نموده اند و بعضی گفته اند شرائع جمیع انبیا علیهم السلام مورد آنحضرت بوده و بعضی از بزرگان توقفت
 دین سکه ایم و اولی الله اند و الله اعلم علی اختلاف الاقوال آن نقطه دایره تعظیم و تجلیل از خلایق حقوت گزیده
 در فار حران عنقاف قاف موسیسن ادا و فی عزلت اختیار فرموده حال آن خلوت آثار انوار الهی
 بنشاید به چشم سپهر آن شمع سراج قربت و جام جهان نهای سمر و هدایت انعکاس پذیرفت که آثار با سوس از لوح خاطر
 خطیرش بنام محو گشت در ظهور نور قدم ظلمات رسوم امکان بگنم عدم باز رفت به بیت جو نور مطلع عرفان طایر
 کرده بنار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد و شراب عشق دلم را چنان مطهر ساخت که در پشت شراب طهور خواهد کرد و از طبع عیار
 و منفر از خلایق از کبار عرب از لوح طلبش حروف عشق چنین برینخواندند که الا ان محمدا قد عشق به و آنحضرت را بشهر

قرن سیزدهمین بود و بابت قدمت همواره و بازه میباشید و ای محبت در فصاحتی نمودت با علما و کلمه
اللهم العلیا بر می داشت تا نمیدانستیم که در آیات وحی الهی گشت تا طایفه طاهر محل امر و نهی باد و شاهی آمد
روح الامین گشتن بهوش از بدو در الفاظ قرآنی بسیار است و معلوم علم شد به القوی در دبستان محل رب دنی علما
سینه می کشید این را بعلوم لدنی و در مورد آسمانی دانایان و نبوت چو نگار آینه دل زد و در جمال حقیقت تجلی
نموده روح از نور حیرت بر افروخته + علوم لدنی از انوار حق تعالی که هستی پدید آرد + و زیر نور حق این سکه
بر کار کرد + وجودش در یابی حمت ایشان + که در حمت بر آن بر دریا نشان + و فرزند و دنیا چه عجب است
از قرآن کرده و توفیق کار است + همه روح محفوظ در شان او + بنیاد و سفید جهان از آن و در زباج خوش شست ایشان
و آن بلوغ روح الامین طبعی که کم بین کر احسان است چنانکه ما کنیم او بود و غرض از این فصل در دوام کیفیت
نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم علماء و من سیر حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرمود
اند که چون من شریعت را بنیاد و بانی آن بودم و شش ماه و بیست و دو روز آن حضرت می آمد و بعضی از
صحفشان تاویل الروایا الطیالاج و از من ستر و در بعضی خبر از من النبوة چنین فرموده اند که چون من شریعت را بنیاد
سال بود و در آن سال شش ماه و بیست و دو روز آن حضرت می آمد و بعضی از صحفشان تاویل الروایا الطیالاج و از من ستر و در بعضی خبر از من النبوة چنین فرموده اند که چون من شریعت را بنیاد
بنیاد و بعد از آنکه شهرت بنیاد منتهی شد شب شنبه یکشنبه منتهی شد و در همان حضرت جبرئیل علیه السلام فرمود
ملک جبرئیل جل جلاله سیر من آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خارج از شریف حصن و فرمود اما مسکال در میان واقع
شد تا در روز دوشنبه منتهی شد و در همان بجا از شریف آورد و در آن ساعت آن سرور صلی الله علیه و سلم آمد
برای قبله که یکبار فرموده بود که جبرئیل علیه السلام از خلفا و در آمد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم منتهی ساخت
رسول صلی الله علیه و سلم داشت نبشت و از چپ راست نظر کرد و یکبار از دید باز یکبار فرمود دیگر باز در آمد و
فرمود یا محمد آن سرور صلی الله علیه و سلم سر برداشت شخصی دید بصورت مردی و از پیش آنحضرت روان شد و خواهد
علیه الصلوة و السلام از عقب من بیرون آید چون آن شخص بپایان کرد صفای و مروه رسید یکبار بپایان و میان برگ
شد که بای می روی در زمین بود و مژگونی تابسان و در بانی خویش بکشا و از مشرق تا مغرب اطراف نمود و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم صورت عزیزش شاید فرمود و طول عرض این طریق و شکل میباید و بالهاسر پیشانی باطل
و معانی خسار و لولای و ندان شریف و براق متولی سر سبز رنگ رخسار و گردن جدا از تاقوت حمرا گردن
در میان و پیشش نموده که لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی و آیات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین

شده که مرا در این کسوت مجسمه چشمهای مبارکش محل نور وجود او در میان ملائکه که امیرتبه که کوهی است
در میان ظلام و مرا در ششصد هزار بال است و هر بالی را چندین هزار پر که خوردترین برسی از پرهای دنیا
را از شرق تا غرب پیوسته و تا حدیست بر سر مبارک و بجوای هر شتی مکتل و مرا در ازاریست از که است
چهارای از دقار و بطانه از رحمت و قوت او بر تبه که از ریشه خوردترین از پر خوردترین از بال خوردترین
خود چهار شهرستان بر دانی هفت شهرستان قوم لوط را از روی آب میرید و باسمان بالا بردنجا بدست
تا بفرمان الهی جل و علا از آنجا نگویند که اگر رانی آن بار از وی سوال کردند گفت ثقل آن
انقدر انمود که پیشه بر اندام کسی نشیند القصه چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم انشکل و هیات بدید از عظمت
وی ترسید و گفت من انت رحمت الله فانی لم ادر شیئا الا عظم منک خلقا و لا احسن منک و بها گیسوی من
بیخ چیز از تو بزرگتر و خوشتر وی تر ندیدم جبرئیل علیه السلام جواب داد که انا الروح الامین المنزل الی جمیع النبیین
و المرسلین اقرایا محمد بنحو ان ای محمد خواجہ فرمود چه خوانم و حال آنکه من خوانده نیستم پس جبرئیل علیه السلام
از زیر خود نامه بیرون آورد از حریر پیشی که برید و یا قوت منبج بود و بر روی الشور انداخت و گفت بخوان
فرمود من خوانده نیستم و درین باسم چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخود فرمود
چند آنکه بی طاقت شد و نزدیک بود که از هوش برود و نگاه دست از وی برداشت و گفت بخوان جواب داد که
خوانده نیستم دیگر بار وی را بگرفت و بغیر جانکه طاقش طاق شد بعد از آنش بگذاشت و گفت بخوان فرمود که
من خوانده نیستم باریوم بگرفت و بغیر و تا مسجد یکدیش از آن طاقت نداشت نگاه ویرا بگذاشت و گفت اقر
باسم ربک الذی خلق الانسان من خلق اقر و در یک لاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و
از بزرگان نکته در شرون آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنین گفته اند که تا دل مقبلش را حاضر گرداند و پیش را
صادق و مبتدئ را موافق سازد و حکمت در کار آنکه نفس نفس نبوی صلی الله علیه و سلم از مرتب نامه آماره بود
و لم یترقی یا بند و بر سرش از تبه مطمئن شد تا بعد از آنکه آیات کلام ربانی بر آنحضرت فر خواند باز ایستاد و خواجہ
فرماید صلی الله علیه و سلم که آنچه از وی شنیدم در دل خویش کا نقش فی الحجر ثبت یافت بعد از آن حضرت جبرئیل
علیه السلام پانهای خود بر زمین زد چیمه آب پیدا شد و وضو ساخت وضوئی مشتمل بر صفت و استنشاق و روی
و استنجا و با بهر یک سه بار شست و مسح بر یکبار سجا آورد و آن سر و پا بدان طریق دلالیت فرمود تا وضو شست
چون از وضو فارغ شد حضرت جبرئیل یک کفایت داشت و بر روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم آفتاب

رفت و در رکعت نماز بگذارد و مستحکم قیام و قنوت در کعبه وجود و بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله بر روی
آفتاب فرمود جبرئیل علیه السلام گفت که ای محمد نماز پنجگانه است و در بعضی روایات تعلیم و فقه و نماز و کثرت و در بعضی
بر آن حضرت فرمود آمد چنانچه در وقت العلماء آورده است که هر سال یک بار بشه از برای امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و جعفر
فرستاد مضمون آن آنکه از سید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برای او نوشته بفرستد حضرت امیر المؤمنین کشته
مستحکم بیان طایفه و بنابر صلی الله علیه و آله مسلم نوشت و شریع آنحضرت از فرانس و سلج و آنجا شریع است آنجا
یکی آن بود که فرمود حق تعالی بر آنحضرت نمازهای پنجگانه فرض گردانید و مضمونی کامل و تعلیم مضمون نماز از حضرت
جبرئیل نامت علیه السلام و انجمنان بود که در ابتدای دمی جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت فرود آمد تختی از زر
که قوایم آن از نقره سفید بود و جعفر بن باقوت در بر آن تخت فراسها از دیباچ و سندس استبرق حریر افکنده
آن تخت از آسمان فرود آمد و در بطحای مکه قرار گرفت بعد از آن بر خواجیه صلی الله علیه و آله سلام کرد و او را با خود
بر تخت نشاند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود نظر کردم در جبرئیل مراد داشتن بال دیدم یک بال از نو و زینتر
و دیگری از جواهر لطیفه ای از یاقوت حمرا و دیگری از زبرجد خضر و دیگری از نقره حضرت پروردگار من سماوات
علا هر جناحی از مغرب تا مشرق در سر مبارکش و گویویم کی چون آن کتاب بخشان دیگری چون ماه نو ایشان هر
لمع جویوید و یاقوت محرق از فرو کا و اینها جبرئیل علیه السلام بنیتا از فرشته همه برگزیند و تخت او
کشته ایستادند بعد از آن جبرئیل علیه السلام برخواست بال قبال خود را بر زمین زد و چشمه آبی پدید آمد گفت بر خیز ای محمد
بر بین تعلیم گیر آنچه برای تو از نزد پروردگار توصل فرآورده ام و تو ماموری بایستایان او پس حضرت جبرئیل علیه
السلام دست بدان آب زد و دست نوبت دست مبارک پشت بعد از آن مضمونه که نوبت است نشان بجا
و روی خود به آب پشت زد و این تا بر نقین سه نوبت غسل فرمود و مسح سر و از زمین طاهر و باطن آن بکینوت
بتقدیم رسانید و سه نوبت پاهایش پشت بعد از آن برخواست و گفت اشهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و انک رسول الله الحق بعثک بعد از آن گفت ای محمد چنانکه من بتقدیم رسانیدم تو نیز برین طریق متابعت کن آنچه
گفتم بگویی بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برخواست و مضمونی شریف و مضمونی جبرئیل علیه السلام
بسانت آن کلمه شهادت گفت جبرئیل گفت یا محمد خضر الله تعالی لک یا تقدیم من نیک یا تا خود هر که این
نوع و ضم سازد که تو ساختی بیا من در حضرت خداوند سبحان و تعالی گناهان او را از نو و کهنه و سر و ملائمه خطا
و حرام گردانده خدا تعالی گوشت و خون آن بنده مرا از آتش و آنگاه دارد از غضب و عقاب خود در روز

که بان حضرت ملاقات کند و الله الموفق لتقاسمت که خواهر فرمود علی الله علیه وسلم که چون جبرئیل علیه السلام
از نظر من غایب شد بهیبت و خشیت او بزوات خود مستولی دیدم و ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و بنویسند
طوائف نزد من مجنون شاعر بود و گفتم شاید قریش با مثال ابن سطا عین زبان بر حق من دراز کند و مرا کس و دمان
بملاست باز کنند ازین غم و اندوه بر آن شدم که بروم و خود را از سر کوه بلند بیندازم و عالم را ازین گفتگوی باز
پروازم پس بیرون آمدم و قصد قله کوه کردم تا خود را بیندازم در میان راه ندانی از جانب آسمان شنیدم سرسوی
آسمان برداشتم جبرئیل علیه السلام در صورت مردی دیدم و دو قدم خویش بر افق نهاده و دمان بدین ندا گشته
که ای محمد و تو رسول خدائی و من جبرئیلیم پس وسط طریق توقف کردم و از انداختن خویش باز ایستادم و بهر جا
از آفاق آسمان که روی می آوردم آنصورت در نظر من مشخص میشد و تا هنگام نماز شام درین حیرت میبودم و
حال آنکه خدیجه رضی الله عنها بطلب من رسولان بهر طرف فرستاده بود و چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل
علیه السلام از نظر من غایب شد من بسوی خدیجه باز گشتم مدهوش گشته در زره بر اعصابی من و نشاده روانی هست
که چون ترسان مضطرب الحال بخانه خدیجه باز درآمد فرمود زملونی زملونی آنحضرت را پیونیدند تا خوف و روع او
تسکین یافت و روایتی آنکه فرمود بخانه خدیجه ترسان و از آن درآمد و بر زانوی وی تکیه زد و بهشتیم از کعبیت
حال سوال کرد صورت واقعه را با وی در میان آوردم و گفتم میترسم که ناگاه کا هنی شوم خدیجه گفت معاذ الله
هرگز حضرت الهی از فیض فضل نامتناهی در باره تو بغیر خیر نخواهد سخن آنخدای که جان خدیجه در قبضه قدرت است
من امید میدارم که تو پیغمبر این است باشی و روایتی آنکه خدیجه گفت لا تخف فان بک الیفعل یک الاخیر لانک
تقری الضیف و تصدیق الحدیث و تو دوی امانته و نعین الناس علی النوایب و تووی الیتیم و تحسن الغریب
تحسن الخلق یعنی حق تعالی در باره تو هرگز بد نخواهد که تو همان وستی و راست گوئی و امانت گذار می یاری
و سنده یتیمانی و یتیمانی کننده با غریبانی و یتیم خویشی یعنی با وجود این خصال حمیده محل خشیت نیست و رتبت
دیگر آنکه یا فعل الله بک الاخیر لانک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصوت حسن القول حسن الفعل حسن الفیة نقل
که خدیجه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چون تسلی داد و گفت اگر میخواهی این واقعه را با پسرم خود در قریه بن فوعل عرض کنم تا
چه میگوید و رفته در دین نصرانیت کامل بود و انجیل را بعرابی کتابت کرده بود و بکتاب آسمانی دانا بود و در آنوقت
پیر و نابینا شده بود خدیجه پیش مرقد رفت و گفت ای پسرم من خبر ده مرا از جبرئیل علیه السلام در قه گفت قدوس
قدوس جبرئیل او دین دیا که عجمه اصنام باشد چکار داد و در چنین بلا و کربا که جبرئیل رسول خداوند است

جل و ملائیکه این او خدیجه گفت که محمد میگوید که وی بر من نازل شد و مصورت حال چنانچه از آن سرور
بود تقریر کرد و در وقت گفت سوگند بخدا اگر جبرئیل بر من نازل شود و آید باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بسیار
باین باریز پسندای خدیجه اگر راست میگوید این سخن را تحقیق که ناموس اگر که موسی و عیسی علیهما السلام آمده
بود آنست که بر وی نازل گشته خدیجه گفت مرا خبر ده که در نوبت و انجیل هست که درین زمان پنجمی نبوت
شود که نیم و نیم باشد و خدای عز و جل در انجیل گردانده و زی با فقر و حسب متعبد او گرد و در وقت گفت بل آن
شخص محمد است صلی الله علیه و سلم و صفات آن زن صفت است خدیجه گفت ای پسر عمر هیچ نشانی دیگر است
در وقت گفت از جمله صفات او آنست که چون عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با عیسی تکلم نمود و با وی نیز
سخن گوید و سنگ و سلام کند و درختان نبوت او گواهی دهند و در انستی آنست که در قبه با خدیجه گفت نزد
دستم آنجا که جبرئیل نازل کرد که آنجا دیگر باز نزل خواهد نمود و آنجا موسی بر خود بکشای اگر وی بجای خود
بایستد و محمد را صلی الله علیه و سلم در آن وقت بر معنید وی فرشته نیست و اگر از جای خود برود چنانچه از نظر
محمد صلی الله علیه و سلم غایب شود و آنکه وی فرشته است و از نزول حق تعالی است خدیجه گوید باز آدم و نوح را
پیش پید صلی الله علیه و سلم و آنچه در وقت گفته بود بوی باز گفتم و آن سرور را صلی الله علیه و سلم گفتم که چون آن شخص
مرا واقف گردان چون جبرئیل علیه السلام دیگر باری را بخدمت فرود آمد خدیجه را واقف ساخت خدیجه آنحضرت
را بران راست خود نشانده و گفت می بینی او را گفت آری در و انستی او را چنانچه بعد از آن زمان
و بعد از آن در میان کنارش نشانده گفت اکنون می بینی او را گفتم می بینم سر خود بکشد و موسی خود بکشد
بعد گفت می بینی او را گفت فی برفت خدیجه گفت بشارت ترا که او فرشته است گرامی از نزد حضرت خداوند
تعالی نه دیو و آنچه تو از وی شنوی و می رمانیست نه و سواش شیطانی و خوا چه اگر چند علیه الصلوة و السلام
بود از قبل حق سبحانه و تعالی و مرا در آن امر هیچ شک و شبه نبود و ای چون مبادی و می بود و منسوب است
تمام او را بآن حاصل نیامده بود و از اندیشه و تفکری خالی نبود تا آن زمان که آن خدیجه تمام از دلش بر ترفع گشت
و می ستوا گشت و قرآن آیت و سوره سوره بوی فرود آمد پسندای حاصل شد و از اندیشه بکل از دل
برخواست و تبت و تحمل بسیار نبوت با ستاد و دعوت خلوق آغاز کرد و القصه خدیجه گفت باز نیم نبرد و در
قصه با وی گفتم گفت بدستی که ناموس اگر است که بر وی نازل شده و این آیات ایشان فرمود و بعد از آن
یک حرفا خدیجه را علی و مدنی که یانا محمد صلی الله علیه و سلم و جبرئیل علیه السلام و میکائیل علیه السلام و عیسی علیه السلام و موسی علیه السلام و

یغور بر من قاز فیه نبوت + و شیخی به العالی القوی الشلیل + فریقان بنهم فرقه فی جنانہ + و آخری باخوان الحجیم
 نفل + اذ ادعوا بالویل فیها تاجت + متفاسح فیها ماتهم ثم مر جمل + فبجنان من تہوی الراح بانہ + ہو
 من فی الایام ما شار فیعل + بعد از ان در قہ گفت یا خدیجہ محمد بن رسول اللہ علیہ وسلم نیز دس فرست تا خود حکایت
 حال خود کند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نیز در قہ آمد و صورت حال بیان فرمود و در قہ گفت البشر یا محمد ہدیرستیک
 سن گواہی میدہم کہ آن پیغمبر کیہ عیسیٰ شارت داد و کہ رسولی بعد از من مبعوث نہ خواہد شد کہ نام او احمد بود
 گواہی میدہم کہ تو آن احمدی در رسول خدائی ہدیرستیک آن ناموس الکر کہ بر موسی نازل شدہ بود بر تو
 گشتہ و زوہ باشد کہ با سور شوی بچہاد و قتال با کفار و اگر من آنروز زندہ بودمی ہر آئینہ کہ ترا یاری نمودی
 و کاش آن زمان جوان و توانا بودمی و در میان قوم بودمی کہ قوم تو ترا ازین شہر اخراج کنند تا ترا در دیار
 کردی حضرت فرمود ہر آئینہ مرا برون خواہند کرد و ازین شہر و قہ گفت آری پہچ نبی بر قوم مبعوث نشد الا
 کہ با وی دشمنی کردہ اند و براہد انودہ اند و آن سرور را دلداری بسیار دادہ پیش سر آنحضرت را صلی اللہ علیہ
 وسلم پوسدہ او در روایت محمد اسحاق آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بقیہ آن ماہ رمضان را تمام در غار
 بگذرانید بعد از آنکہ یکبار رجعت نمود و قافدہ او آن بود کہ چون یکبار آمدی بکعبہ نشی و طواف بتقدیم رشتہ
 و بعد از آن بجامہ تشریف آوردی چون بطواف گاہ آمد آنجا در قہ ملاقات کرد و در قہ آنجا از وی سوال کرد
 یا ابنی باسن بگو تا چہ دیدی و چہ شنیدی بید تقریر حال فرمود و در جواب گفت والذی نفسی بیدہ انک
 لبنی ہذہ الامۃ از وی شنیدالی آخر الحکایت نقلست کہ بعد از آن در قہ دیری بنیاد کہ وفات یافت
 و زبان ظہور دعوت در یافت من و قیس عالم نصاری را گویند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود لقہ را بیت النفس فی
 الجنۃ علیہ ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی یعنی در قہ را در شبیت دیدم جامہائی سبز بہشتی پوشیدہ زیدہ کہ من را
 آورده بود و تصدیق من کردہ نقلست کہ خدیجہ بعد از ملاقات با در قہ نزدیک عداس را بہت فتن کہ پیری بود
 سال خورده و از غایت پیری ابر و جشم فٹاودہ بود عداس پرسید کہ این خاتون مگر نزدیک زنان قریش است
 یعنی خدیجہ گفت بل عداس دستار بطلبید و بر سر نہاد و خادم را گفت تا ابر و از چشم او برداشت و خدیجہ
 گفت نزدیک تر نشدی کہ گوئیم گر انت خدیجہ پیش آمد و گفت یا عداس مرا خبر دہ از جبریل علیہ السلام عداس الخ
 بچہ رفت و گفت قدوس قدوس شہری کہ بندگی خدائی تھا کنند نام جبریل چہ پیغمبری خدیجہ گفت البتہ
 پیچو ہم کہ مرا از جبریل اوصاف و خبر گوئی عداس گفت واللہ خبر کنم تا گوئی کہ سبب این سوال چیست و این

خبر از برای چه پیوسته حدیثی گفت با من بعدی کن که این سخن نوشته داری و با کسی اظهار این سر از منی حدیثی
 کرد که نگویم پس حدیثی گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که خبری من فرو داده است حدیثی
 ناموس که است که حجتی موسی و عیسی علیهما السلام آورده است سوگند بخدا که اگر جبرئیل علیه السلام درین شهر نزول
 فرماید خیر عظیم درین دیار ظهور پویند و لیکن ای خدیجه و قتها است که شیطان بر شخصی ظاهر میشود و او را
 صورتها مینماید و از آن عمر آسبی بخونی بر آدمی طاری میشود این کتاب برابر گیر و در دو ستر تازیانه کند
 اگر امر او شیطان نیست از برکت این کتاب از آفات شیطان سالم ماند و اگر حماقت سبب رفت درجه گردد
 چون حدیثی کتاب عداس ابنزدان سرور آرد و جبرئیل در آن حین سوره نون و القلم آورده بود و خواجہ علی الله
 علیه وسلم بخواندن آیات بنیات آیتی مبارک نمیداد این سوره را نکرا میفرمود که من العلم و بالسطرون با شجرت
 ربک بجنون و انک لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خالق عظیم مقبض و مبصر و باکیم المقنون حدیثی از استماع آیات
 بنیات کلام ربانی حرم شده بار رسول گفت علی الله علیه وسلم که پدر و مادر من فدائی تو باد و خیر تا بصحت عبد الله
 انحضرت علی الله علیه وسلم با خدیجه همراه بنزد عداس فتقد عداس حضرت ختمی پناه را نزد خود نهند و بجای از پیش
 مبارک او برداشت و خاتم نبوت را دید که در میان او و درش آنحضرت میدرخشید فی الحال عداس بسجده رفت بعد
 از آن سر برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد و الله که تو آن پیغمبری که موسی و عیسی بهشت تو بنات
 داده اند و الله که اگر در آن زمان که تو دعوت خلافت کنی و من زنده باشم در پیش تو شمشیر غم انگاه عداس رسید
 که یا نبی الله ترا هیچ امر نرسوده اند جواب داد که زنی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلافت با منور گردی و من در تم
 یکذب متهم دارند و بالفور ازین شهر هجرت کنی و ملائکه ترا نصرت کنند پس عالمی رسالت آنحضرت علی الله علیه
 و سلم باین دو گواه عدل مقرون گشته توفیق رسالتش سبب گشت با ثبات دلیل رجعت بعد از آن فتوری در و
 پیدا شد و گویند مدت سه سال برداشت که وحی آسمانی نیامد و آنحضرت ازین فترت لغایت اند و هنگام گشت
 بمرتبه که چند نوبت مقعد کرد که خود را از قلعه کوه بیندازد و بر نوبت جبرئیل علیه السلام بروی ظاهر میشود و میگفت
 یا محمد پس من دست تو بردار تو ام جبرئیل انک رسول الله حقاب من آل آنحضرت علی الله علیه وسلم تسکین مینماید
 نفس او طمینیانی حاصل میشد و از جابر عبد الله انصاری روایت کرده اند که حضرت رسول علی الله علیه وسلم گفت در
 زمان فترت وحی میرفتیم برائی که ناگاه آوازی شنیدیم از آسمان چشم بالا کردیم که همان ملک که در غار حرا بمن آمده بود
 یعنی جبرئیل علیه السلام بر کسی میان زمین آسمان نشسته خونی در سی از روی بر من طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم

زملونی تملونی پس مرا بجزیری بپوشانید پس حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المذثر قم فانذر ربک فکفر فیه
 فظهر الرجز فابخر النکاح وحی متتابع شد بهیت عربی گفت بمن لبر من قم قم قم فانذر سخن عشق بگو
 جسمم جسمم خیر تا چند ندنی طبل تو در زیر گلیتم پدیده بردار که خورشید شود پیش تو گم پدیده سر بر آذر کلیم
 بنمایم کلیم دیدم بیدار خورشیدستان طاق طرم پس خواجه صلی الله علیه وسلم ردائی تبلیغ بردوش گرفت
 و تاج دعوت بر سر نهاد و نگاه وحی متتابع شد حکمت در قدرت وحی آن بود که در ابتدای نبوت مدت سکه
 سال اسرافیل ملازم آنحضرت شد و در آن مدت جبریل علیه السلام وحی بر دنیا و در این سخن این جزیه است در کتاب
 و فاما ابن اثیر در جامع الاصول بعضی از اهل اشارت گفته اند که حکمت در آن تشویق خاطر آنحضرت بود صلی
 الله علیه وسلم که از غایت اشتیاق نهایت خرقا کر را بکوه میرفت بغرض آنکه خود را از کوه اندازد
 از بس که آتش شوق در کانون جاننش مشتعل میگشت بهیت گفتیم که کوه گیرم و از غم بدر شوم و ارموی ام
 کرد و مرا در کمر گرفت و سودائی عشق او همه اجزای من بسوخت و آتش چو در گرفت همه خشک تر گرفت و هر
 کس بقدر سوخته گشته و نام تمام و آتش بزرگتر سن با بیشتر گرفت فحصل سیوم در آنکه ابتدای وحی کی بوده و
 سوره که نازل گشته کدام بوده و نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر چه طریق بوده بزرگان فن سیر و تواریخ چون
 محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ائمه رحمهم الله بر آنند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیت کریمه شهر رمضان
 الذی انزل فیہ القرآن و دلیل دیگر قدر تا انزل فیه فی لیلۃ القدر فاما اصحاب حدیث اهل سیر ابتدای نزول
 وحی را بهای ربیع الاول تعیین کرده اند در سال چهل و یکم از ولادت در سیوم یا هشتم یا دوازدهم ماه مذکور و در
 جامع الاصول ترجیح این قول کرده و میگوید که مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزال است از لوح محفوظ
 باسمان دینی و روایتی قرآن بیکبار از لوح محفوظ باسمان دینی فرود آمده و از آسمان بر حسب مصالح نجم نجم در آن
 بیست و سه سال نازل شده مستقوی این قول است بعضی دیگر تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل
 فیه فی شانہ القرآن و بعضی از بزرگان متأخرین تلفیق بین الروایتین چنین گفته اند که ابتدای وحی بر آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه
 رمضان سال بود و الله اعلم اما اول سوره از روایات مقدمه چنان معلوم شد که سوره و اقرار بوده و روایتی
 است که یا ایها المذثر بوده و روایتی دیگر از حدیث رضی الله عنهما آورده اند که سوره الفاتحه الکتاب بوده و روایت
 است که سوره صلوات الله و سلامه علیه با وی فرمود بدینست که چون بنها می شوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد یا

و هیچ گونه نمی بینم خوف بر من غالب میشود و از آنجا میگفتم خدای تعالی آنحضرت را نیز در وقت بروز ماموریت و اقامه
 آنقریه فرمود و در وقت گفت و گویا نخستین مکن هر وقت که آن ندا شنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگویی آنحضرت
 که این نوبت نداشتند بر جای خود بایستاد و جواب داد که لبیک ندا کنند گفت بگوئی اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان
 محمد رسول الله بعد از آن گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم یا آخر فالکتاب
 بخواند و بعضی از بزرگان متأخرین بین الروایتین بر تقدیر صحت در تلیف حق چنین میگویند که اول آیتی که نازل
 شد بر سبیل سوره اقرار با اسم ربک الذی بوده و سوره مدثر بعد از قدرت وحی او نازل شده و اول سوره
 که حضرت جبرئیل علیه السلام استماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در فارح را بر آنحضرت ظاهر شود سوره فاتحه
 الکتاب بوده و بعضی دیگر از علما میگویند که اولیت نزول قرا حقیقی است و آن وحی دیگر اضافی یعنی
 اول سوره که دلالت بر تبلیغ کند و انذار منتهی مدثر بوده و اول سوره از سوره قرآنی که کامله منزل شده
 فاتحه الکتاب بوده و الله تعالی اعلم ابایان آنکه نزول وحی بر آنحضرت بر چه منوال بوده بدانکه نزول وحی بر
 نوع بوده است اول خواب راست است چنانچه آنحضرت در ابتدا نزول وحی شش ماه بدان نایب یافته و
 عایشه رضی الله عنها فرموده است که اول ما بدید رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الربوبیا الصالحه و هم
 آنکه جبرئیل علیه السلام در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم الفا کروی بی آنکه در ابید می چنانچه کریمه نزل الیهم
 الامین علی قلبک لیكون من المنذرین بر آن دلالت میکند و حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی
 شاید همین معنی است سیوم آنکه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر صورت اشخاص انسانی متکشف
 میگشت و وحی بر آنحضرت میخواند چنانچه میگویند پیشتر بصورت وحیه الکلبی منمثل گشتی و بعضی از صحابه نیز او را
 به انصورت میدیدند چهارم آنکه وحی بر حضرت مقدس نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل النجیات نازل گشتی بر
 مثال آواز جرس این صورت از باقی صور وحی صعب تر بودی تا گویند درین وقت اگر چه شتر سوار بودی و در
 شتر از ثقل بار وحی خیم گشتی و اگر بر آن کسی تکیه داشتی خوشگسستن بر آن شخص بودی و در سرای صعب عرق
 جبین مبدین آنحضرت متقاطر گشتی چنانچه عایشه گفت رضی الله عنها روزی دیدم که در سرای قوی وحی بر آن
 حضرت فرو می آمد و از غایت صعوبت انحال عرق از پیشانی آنحضرت میریخت و گویند که گاه بودی که در وقت
 نزول وحی بر شال شتر مست با ننگ از آنحضرت می آمد و امام احمد بن حنبل رحمه الله علیه در سند خود آورده است
 آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و فنامی کعبه شتر بود و عثمان بن مظعون رضی الله عنه آمد و توضیح کرد

میله الله علیه سلم اورا بنشانند نشیست و با آنحضرت در میان آمد بود که ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم نظر با سنان
 کرد و ناگاه بطرف زمین نگاه کرده به پهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که تباعث است
 نماید بسیار که اشتغال نبود بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان انگذده ناگاه متوجه عثمان شد این مفلحون بود
 که گفتیم یا رسول الله هرگز از این صفت ندیدم که امر در مشایده کردم فرمود چون بدی شرح حال بیان کرد فرمود
 که رسولی از حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا آمده بود و پیغمبی آورد و بود پرسیدم که آن پیغام چه بود فرمود
 یا موال العدل و الاحسان و ایتاروی القربا و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی لعنکم الله که در آن عثمان گفت که
 مسلمان شده بودم ولیکن اسلام چنانکه باید در دل من جای نگرفته بود و از آن وقت که از آنحضرت آن حال
 مشایده کردم در دل من قرار گرفت و محبت آنحضرت در دل من مستولی شد نقل دیگر آنکه عثمان بن عفان رضی
 الله عنه گفت که روزی آیت لایستوی القاعدون من المومنین نازل شده بود و من نزد آنحضرت نشسته بودم
 و در آن آن حضرت بران من بود و آن آیت میخواندم که عبد الله ام مکتوم در آمد و گفت یا رسول الله عذر من طلب
 است یعنی بچه آنکه نابینایم بغزو نمی توانم شدن فی الحال آیه غیر اولی الضر نازل شد عثمان بن عفان گفت
 رضی الله عنه که بدن مبارک آنحضرت چنان از زدن دل و حی گران شد نزدیک بود که رانم شکست شود نقل از
 ابن اروی و دوسی رضی الله عنه که گفت آنحضرت را دیدم که وحی بر وی نازل میشد و آنحضرت بر ناقه سوار بود
 دست و توانیک در ناگهان دم که دست ناقه بخوابد شکست میخسید برینخواست و عرق از پیشانی او میریزید و او
 دیگر آنست که وحی چون منزل میشد حضرت از آن ستان میگشت و چند گاه بعد از امکشاف وحی آنحضرت را صد آه
 میبود و شک نیست که امثال اینجالات از لوازم قسم چهارم از وحی بوده قسم پنجم از وحی آن بود که حضرت جبریل
 علیه السلام را بصورت اصلی او دیدم بی آنکه مثل شود بصورت دیگر و وحی بر آنحضرت میخوابد و قسم ششم آنکه آنحضرت
 نازل شده در بالای آسمان در شب معراج قسم هفتم آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا بی واسطه ملک با وحی
 فرموده از و رای حجاب در شب معراج قسم هشتم آنکه با وحی خطاب فرمود و میواسطه ملک بی حجاب در شب معراج
 بر قول آن طائفه که گویند حق تعالی را آنسر در صلی الله علیه وسلم در شب معراج دیدیم چشم سر خاکیه چشم زلف
 است پیت مطلق از آنجا که پسندید نیست + دید خدا را که خدا دید نیست + دید محمد را که چشم در + بلکه
 چشم که دارد بر سر زان سفر عشق نبیانه آمده + در نفسی رفته و باز آمده + خورد شرابی که حق آینه + جبره آن
 دل از بخت بهشت از گنج تو انگر شده + جمله مقصود میرسد + نقلت از این عباس صنی الله عنه

در زمان قدرت یعنی باین بعثت مصطفی صلی الله علیه وسلم و غیسی مملو اة الله علیه که وحی مرقع گشته بود
 قریب ششصد سال بود بعد از آنکه وحی بر آنحضرت نازل شد ملائکه چون لطیفه وحی الهی شنیدند از آنجا بیست
 هجده پیوسته گشته گمان نیدن قیامت بر دند تا بعد از آنکه معلوم شد وحی الهی است نازل شده از جبرئیل علیه
 السلام استفسار نمودند که یا جبرئیل این وحی بکه رسانیدی گفت بحمد محمد صلی الله علیه وسلم فرشتگان گفتند الله
 قد قامت الساعة یدرستی که قیامت قایم شد زیرا که بعثت محمد را صلی الله علیه وسلم از شرائط ساعات مشتمل
 داین مسعود گفت رضی الله عنه که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم لما تکلم الله سبحانه و تعالی بالوحی
 سمع اهل السماء صلصلة کسلسله الخدیة علی الصفا فخر و اسجدوا غشی علیهم و فی روايته کم تنزل آیه الا انزلت
 بها الملائكة و سمع فی السماء صلصلة کسلسله جرس فی زجاجه فصل چهارم در تبلیغ آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم و ذکر کسانی که در بدایت بعثت بدولت اسلام شرف گشته اند و درین فصل ده واقعه است و اقصیه اول اسلام
 خدیجه خاتون است رضی الله عنها و صلی الله علیه و آله علیها بعد از آنکه اتفاق علماء اهل سیر و تواریخ برین درود یافته
 که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخطاب استطاب تم نامزد مخاطب گشت و باین مبلغ ما نزل الیک ما سر شد میان
 به تبلیغ بر بعثت و بد دعوت خلق قیام نمودن گرفت اول کسی که شرف دعوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 دریافت و جلباب خودایت را بمقرض بدایت بشکافت و خلعت سبقت ایمان بر قامت کرامت و تابع
 عرفان بر نامه است اوست و درست آمد خدیجه بود رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدلیل
 واضحی در این لایحه سیرین گشت که پیغمبر سخن است اول شخصی از اشخاص را که دعوت کرد و به توحید و عبادت
 الهی دلالت نمود خدیجه بود رضوان الله تعالی علیها فادوبی توقف قبول این سلام نموده و در مژه سپاس
 منحصر گشت بلکه اول همه سابقان حقیقه وی آمد حضرت ابرار داشت و بستر آن چشمه بزرگ که از بکرت خیر
 در حوالی غار حرا پدید آمده بود و بر طبق تعلیمی که از جبرئیل علیه السلام گرفته بود بوی تعلیم فرمود و بنهار و نیا از او
 گفت هر غم و اندوه که آنحضرت را پیش آمدی چه اسود نیوید و اخرویة محرم و غمگسار وی خدیجه بودی و چون
 از استخفاف او استنکات منکران بخرج خاطر گشته سبب ترفیه خاطر و تسلی باطن او خدیجه گشتی و سرگاه
 آنحضرت از بیرون بادل مخزون بجانہ درون آمدی خدیجه بدلداری آنحضرت را از آن غم بیرون آوردی
 استمال آنحضرت را وی و گفتی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دل خویش دارد که حق تعالی عاقبت نصرت
 دین تو کند و دشمنان ترا مقهور و قوم ترا سخر حکم تو گرداند از بسیار بی حد شگاری او بود که روزی حضرت

جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله! قرآن خدیجه را از نزد پدر و در کار
 اسلام برسان پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم ای خدیجه اینک جبرئیل علیه السلام از نزد حق سبحانه و تعالی آمده
 و سلام بر تو در کار جلالت از برای تو آورد و خدیجه خاتون فرمود الیه السلام و الیه السلام و علی جبرئیل السلام
 و هم خدیجه و ایت میکند رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرمود مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه
 را بآنچه که در بهشت از یک الله لو لموجوف که در وی نه بیماری و نه بخت و نه در دسری بود و واقعه ثانیه این
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بوده نقلت که چون خدیجه خاتون ایمان آورد و بعد از آن بیکر و زود و آتی
 در آخر چهار روز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ایمان آورد و قصه وی چنان بود که در روایات آمده
 که ابوطالب از جهت قلت مال و کثرت عیال گریست و اضطراب راه یافته بود و در مکه تخطی عظیم واقع شده چنانکه
 اهل مکه در ماندند پیغمبر صلی الله علیه و سلم عباس گفت ای عم برادرت ابوطالب بسیار زار دارد و خرج بیشمار
 و دخل کم و ایام عسرت مصححت است که او را معاف کنی و تخفیفی در عیال او نمایم و هر یک فرزند از فرزندان
 برادریم ابوطالب گفت مرا از عقیل ناگزیر است باقی شما و ایند پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی را برگرفت و عباس
 جعفر را و حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه که این یعنی تبریت علی قیام منموده و در حجر تبریت او بر شنبه سالگی
 رسید و زنی بآنچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمد دید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با خدیجه رضی الله عنها نماز میکند از نو
 امیر از حضرت پرسید که این چیست گفت این دین خداست تعالی است که آن را برای خود برگزیده و تراب این دعوت کنیم
 خدا تعالی را یکی و یکی دانی که تنها است و شریک ندارد و ترا برکات و عزای میخوانم امیر المؤمنین علی رضی
 الله عنه فرمود که من این دین را پیش ازین ازین هیچکس شنیده ام و هیچ کاری بی مشورت پدر خود ابوطالب
 نمیکند اگر رخصت باشد با او مشورت کنم حضرت فرمود که ای علی متفرق نماند که اگر اسلام نیاری باری این
 را از بابا کسی اظهار نکنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه انشب توقف فرمود و هم در آن شب منفتح الابواب و درش
 بکشد و نور هدایت منور گردانید و لازم چون صبح برآمد و در می روز قصب نور در پوشید حضرت امیر بخدیجه رفت و در
 آمد صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله بن ایمان عرض کن فی الحال باسلام ده آمده و رأیتی است که پدرم با پدر
 مشورت کنم چون و قدم بر رفت بخاطرش آمد که پدر وی وصیت کرده بود که هر چه محمد از ایمان و لالت فرماید قبول
 کنی بجان وصیت عمل نموده بالفور بازگشت و ایمان آورد و در فضائل اهل بیت چنین وارد است که پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم فرمود و شنبه معوث گفت و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و زینب شنبه ایمان آورد و اسلام خویش از ابوطالب

پنهان داشت بعد از آن نزد بن حارث مسلمان شدند اصرار علی الله علیه و قسمة زید بن حارث چنان بود که حکیم بن خزامه
 زاده خدیجه رضی الله عنها از تجارت بشام باز آمد و با خود چند غلام آورد و چون دو عمره وی خدیجه بدیدن می رفت
 با تنیست بجا آورد حکیم گفت یا عمره که ام از بن غلامان که را باید اختیار کن خدیجه زید بن حارث را اختیار کرد چون
 بخانه آورد و خواهر صلی الله علیه و سلم زید را از خدیجه طلبیده خدیجه بدان حضرت از انانی داشت خواهر او را آزاد کرده
 به فرزندی قبول فرمود و این پیش از نزول وحی بود و حارث پدر زید بجهت مفارقت فرزندان لول می بوده و گویا
 در طلب می گشته تا بجا رسیده خبر فرزندان شنید که در خدمت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم بانجا آمد و سر فرمود می فرزندان
 خود می بوسید و میگفت خواجه علیه الصلوة والسلام آن پدر زید را گفت اکنون تو مخیری اگر خواهی باشی با من
 خواهی یا پدر زید گفت من غلامی ترا دوست دارم که خواهی یا پدر یک خطه از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده بمانم
 بعد از خدمت خواست باز فرستاد تا چون وحی بدان حضرت مانع شدند بد آنحضرت ایمان آورد و سیم اهل اسلام او بود
 و او را در ابتدا فرزند محمد میگفتند چون کریمه دعویم را با پیغمبر منزل گشت زید حارث مشهور گشت و این هر سه ایمان
 را پنهان میداشتند و هر گاه که وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی را بر گرفته و در بیرون که بودی که در دم
 ندیدی نماز با اتفاق گذاردی و در و آستی انت که چون آنحضرت نماز کردی علی محافظت آنحضرت بمنجوی بود
 اطراف و جوانب گاه میفرمودی تا کسی بر آنحضرت قیدی نماید روزی ابوطالب علی را بجهت نیافتن
 فاطمه بنت اسد گفت ای ابوطالب علی را بنایت ملازم محمد صلی الله علیه و سلم می بینم میترسم که اگر اصرار
 نماید که منخل ملت آبار کریم باشد ابوطالب گفت پسر من بی مشورت و در خصمت من التزام غلطایم فرمود
 نمیکند اتفاقا ابوطالب روزی بجهت شغلی بیرون که رفته بود و او می بگذشت دید که سید صلی الله علیه و سلم
 نماز می گذارد و علی هر طریقی نظر میکرد و در رسول را صلی الله علیه و سلم نگاه میداشت و بر وایت محمد سبحان
 آنکه هر دو بجماعت نماز میکردند ابوطالب از آن تعجب کرد و آهسته پیش ایشان رفت و نشست تا از نماز
 شد پرسید که ای محمد این چه دین است که احداث کرده و این چه عمل است که بجای آری سید صلی الله علیه و سلم فرمود
 که یا عمر بن دین الله و دین ملائکته و دین سحله و دین انبیاء ابراهیم علیه السلام یعنی الله تعالی بر رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ای عمر این دین خدا تعالی و دین ملائکه و انبیاء و پند ما ابراهیم است علیه السلام که حق تعالی مرا بر سالت برگزید
 و با ملازمین این بندگان خود فرستاده اکنون ترا می بخوانم که بچانه است و شریک ندارد
 بعبادت او تا که یقین نیایم و بجهت است او دلالت میکند و با انکه سرافرازی با دشمنان است و علامت تاجداران

بر درگاه عظمت او بندگی و سزاگندگی است بهیت کش مکش هر که در وزندگیست و پیش خداوندی او بندیت
خاک رده و بنده درگاه اوست و هر که در و پرتو از رنگ بوست و هر که درین مرحله نشناختست و جان جهان جله
ازو یافتست و بعد از آن فرمود ای عم هر بان وای ناگزیر دل و جان تو از سپهر اوارتری که بدایت نصیحت
کنم و سزاوار آنست که بعبادت من مطابرت من تو قیام نمائی و در اعلامی کلمه حق که آن معجوت گشته ام اهتمام فرما
بهیت بسیار دشمن است مراد تو دوستی و با چون منی بگوئی که اینها نکوست فی و باسن چرا طریق جدائی
گرفته و ای پاد دوست بوده و امسال دوست فی و ابوطالب گفت ای فرزند من تو راست میگوئی اما نفر
من ترک دین آبا و اجداد خود نمیکند و در اعراض از ملت عبدالمطلب متابعت نمیتواند اما تو بفرایغ بالانچه
معجوت گشته اشتغال سنیائی تا زنده ام نگذارم که هیچ دشمن تبعض تو برخیزد و حاسدی از روی حیثیت
با تو بستیزد بعد از آن روی بعلی آورد و از روی استفسار دین او نمود گفت ای پدر بزرگوار من این دین حق را
کرده ام و بجدایتعالی پیغمبر و ایمان آورده ام و این نماز فرضی است که حق تعالی بر بندگان خود ایجاب فرمود
و ما این فرض را میگذاریم ابوطالب گفت یا بنی اما نه لم یدر یک الانجیر فالزعه ای پسر من ملازمت و خدمت محمد
کن که وی ترا بخیر نفع نماید و خداوند تعالی حافظ هر دوی شماست و حارس از همه اعدا و من تا زنده ام بجا
شماره دارم و جان گرامی و قایم نفس فدای جان شما سازم و روانتی هست که روزی ابوطالب با پسر خویش
جعفر در شعب در آمده دید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نماز
میگذاشتند ابوطالب با جعفر گفت تو صل جناح ابن عمک بوصل جناح پسر عم خویش قیام نمائی جعفر ببار اشارت
پدر و بر پهلوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایستاده و ای نماز گذاره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درباره جعفر دعا
فرمود که وصل الله الیک جناحین تطیر بهما فی الجنة و دعائی آنحضرت در حق او اجابت شد تا در غدا ای مومنین بدلت
شهادت مشرف گشت و حق تعالی او را دو بال ارزانی فرموده تا در وادیس جنان بان جناحین طیران نماید و
جهت آن سعادت سند جعفر طیار خوانند و الله الموفق پس ابوطالب بمنزل خود باز گشت فاطمه و الهه علی گفت
کجا است پسر تو ابوطالب گفت چه میکنی گفت مرا خادومه من خبر داد که او با محمد و نماز میکند آمده است در شعب
روایه ای که فرزند صابی گرد و ابوطالب گفت خاموش و الله که سزاوارترین خلق حضرت محمد پسر عم اوست
و اگر نفس من در ترک دین عبدالمطلب مطاوعت کردی هر آینه من نیز متابعت او نمودم این سخن بقرین
بنایت ایشان را دشوار آمد و ترس بر ایشان مستولی گشت و افقه چهارم ایمان ابوبکر صدیق است رضی الله

عنه بآنکه در ایمان ابو بکر صدیق و باعث آن افتاد و بسیار است یکی آنست که ابو بکر پیش از بعثت بعید
سالکی بنحوب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد و بر کعبه آمد و پاره پاره شد و در حجره از حجره می مکید پاره از آن
بیفتاد و باز آن پاره از حجره برگشته بر پشت اوی افتد آسمان کردند و آن قطعه که حجره ابو بکر افتاد بود همچنان
بماند و بر و استی آنکه سه قطعات آن نور مجتمه گشته در خانه ابو بکر ماندند و ابو بکر در خانه خود در بستره احوال
آن نور نمود علی الصبح پیش یکی از اصحاب بود در وقت از وی تعبیر خواب خود پرسید آن خبر گفت این از قبیل
انفغات اعلام است اعتباری ندارد و چون رفته کاری برین بگذشتند بعضی تجارت خود بر ریخته و گفتم
بجیر او را بپس بود رسید و ابو بکر از حجره او را بپس تعبیر آن خواب پرسیده بجزیر گفت که تو چه کسی گفت مردی ام از
فریش بجزیر گفت در میان شمار که پیغمبری ظاهر شود و نور بدایت او همه نشان دل که استیجاب باید و تو به
حیات او وزیر او باشی و بعد از وفات او خلیفه او ابو بکر گفت من آن خواب پنهان پیدا شتم تا وقتی که حق تعالی
پیغمبر را علی الله علیه وسلم راستی بخانی فرستاد چون از ظهور او خبر یافتیم بجزیر است و شما فتم مرا با اسلام دعوت فرمود
گفتم من پیغمبر را دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست فرمود دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن خبر
در جواب تو گفت که آن اعتباری نیست و بجزیر تعبیر او چنین گفت که من گفتم که ترا باین که خبر کرد گفت که خبر
علیه السلام گفتم که من از تو هیچ دلیلی در دانی ازین زیادت نمی طلبم اشهدان لا اله الا الله و عده لا شریک له و اشهد
انک عبده و رسوله قول بکر هم از ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقول است که گفت روزی در ایام جاهلیت در سائیه
درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بسوی من کرد و چنانچه پیغمبر من رسید و من در آن می نگریستم
و میگفتم این چه خواب بود آوای از آن درخت بگوش من رسید که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد و خلیفه
بر و ایمان خواهند آورد و میداد که تو سعادتمندترین ایشان باشی با وی گفتم روشن تر ازین بگوئی که آن پیغمبر
کیست و نام وی چیست گفت عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وی صاحب جنید نیست
از آن درخت عهد بستم هرگاه که وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون آنحضرت مبعوث گشت از آن درخت آوای
آمد که ای ابو بکر سجد باش و این نام کن ای پسر ابوقحافه که وحی آمد سوگند بر موسی که هیچکس نبوی نبویست بخوابد که
چون بیدار کردم بسوی رسول الله علیه وسلم رفتم گفتم ای ابو بکر ترا بخدا ایتعالی در رسول و پیغمبرم گفت اشهد
انک رسول الله بنک مال الحی بنی اسرائیل بوی ایمان آورد و من تصدیق دمی کردم و دل بکر چون قامت بهت خوابد و لایق
شده است مسالت انا از سبناک نترس شد با خود افکار فرمود که حرمی باید که طاقت استماع این سخن آرد و رعایت جانب

فرمودند و پس داعی منقاد وقت ابو بکر صدیق رضی الله عنه که در خاطر عاظم و متوقر بود اشارت کرد و ابو بکر
که بکمال عقل و وضو نشست و مجلس عقاد و مصفا می اتحاد معروف اہلیت محرمیت این را زار دارد و عمر کمیت تنگ
مستقیم فرمود که باید از بر یارت آورد و این را چهار کند و ابو بکر نیز همان شب پذیرفته کرد که این دین گزیده
آباد اجزا و دماست گزیده خرد و پسندیده طبع نیست و عبادت چیزی که جاذب منفعت و دفع مضرت تواند
بود چه فایده دید و خدا یک خالق آسمان زمین است و موجود بساط و مرکبات از اوست و در می برین قرار
گرفت که باید از راهی جهان آرا می سید ابرار که بهبوط بوفیق آہی و مننر فیض ربانی است استہدای و
استرشاد می نماید و این را زار و مجلس ساجد و بکشاید و هر دو بعزم زیارت یکدیگر برخاستند و از حق تقاضا
بد و توفیق خواستند و در راه ایشان را التیقا افتاد گفتند اجتماع میریای پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم
مشاورتی در خبر بوثاق تو می آید ابو بکر گفت من نیز تمیز دینی بخندمت تو می پیوستم پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم
کشف عطا کن ابو بکر گفت در نیمه کاره تقدیم تراست شخت تو اظهار کن پیغمبر فرمود ویر و فرشته خولش را
بر من طاهر کرد و مرا از خدا ایتمالی پیغام آورد که خلق را بجا آورد سبحانہ دعوت کن و من بیان متجسس و امروز
اندره ام تا از استہدائی نمایم و بعد از آن آنچه زائی تو اقتضا کند در معرض دعوت آیم امیر المؤمنین ابو بکر گفت
رضی الله عنه شخت مرا جوان و بدین شخص منصرف گردان که دوش ہمہ شب باین فکر گذرانیده ام و امروز
این سخن از تو استماع مینمایم پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آن سخن شاکست و عالی اسلام عرض کرد و ابو بکر رضی الله
عنه قبول فرمود و سر دفتر مومنان مقدم ترین سابقان آمد قول دیگر آنکه در حصص الاتقیاء نقل از عبد الله بن مسعود
کرده است رضی الله عنه و او نقل از ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرد که گفت پیش از مبعوث شدن رسول صلی الله
علیه و سلم بقصد تجارت بجانب مین رفته بودم بر پیری از قبیلہ از و فرود آمدم که دمی کتب آسمانی خوانده بود و عمر
وی بسینه نو و سال رسیده چون آن پیر صاحب را می دید بگریه گفت گمان میبرم که تو از حرم مکه بگریه آری
از قریشی گفتیم آری گفت از بنی تمیمی گفتیم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتیم آن کلام است گفت
جائید از روی شکم خود بردار گفتیم بزرگوارم تا مقصود خود بگوئی گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد
شد که دیر او و معاون باشند جوانی و کلهی آن جوان در آئینہ بکار می دشوار بود و در دفع کنندہ بلائی بسیار و آن کسل
مروی باشد سفید روی و باریک تن و شکم او داغ سیاه و بران چپ و نشانی و گمان من نیست که آن تو می متجاوز
آن داغ که بر شکم هست پیغمبر ابو بکر گفت رضی الله عنه شکم برهنه کردم دید که بزلای تا ف من خالیست سیاه گفت

بر ب که که تو آن کلمی و مرا و حقیقهای متفقانه تقدیم رسانید بعد از آنکه کارهای خودی بین شما تمام آمد و ما بر او و اعم
گفتم گفت چندیتی دارم در تحت آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوی میسانی گفتم برسانم و دوازده بیت بر من خواند که
اول آن ابیات این بود شعر الم ترانی قد سمعت مباحثی + و نفسی قد اصبح فی السجی ساهنا + و در آخر
آن خطاب بابو بکر میگویی + و انت و رب البیت تلقی محمدا + لعالمک هذا اقام البرائنا + محی رسول الله
منی نانی + علی دینه اچی و ان کنت ههنا + فیا لیتنی ادر کنت فی شینی + فکنت له عبدا و الا عجا ههنا
صدیق گفت رضی الله عنه این ابیات از پیر یازدهم و وصیته قبول کردم و بکر باز گفتم چون بخانه خویش
فرود آمد عتبه بن ابی صیطه و شبیه ابو جهل و ابو النختری با یکدیگر دیگر از قریش بدیدن من آمدند از ایشان پرسیدم
که هیچ واقعه در میان شما میجدید پیدا شده است گفتند که واقعه ازین غریب تر که یتیم ابو طایلب آمده دعوی پیغمبر
میکند و ما را میگوید که شما برین باطلید و ابا و اجداد شما برین باطل بوده اند و اگر نه حرمت تو بودی ما او را از میان
اکنون که میدی تو خود این کار را کفایت کن که او دوست تست چون این سخن از ایشان شنیدم ایشان را عذر گفتم و باز
گفتم و پرسیدم که محمد کجاست گفتند در خانه خدیجه بخانه خدیجه رفتیم و حلقه بر دوشم مصطفی صلی الله علیه و سلم
بیرون آمد گفتم یا محمد این چیست که از تو نقل میکنند پیغمبر نبوی صلی الله علیه و سلم که با ابو بکر بن رسول خدایم و خود بخانه
بروان من ایمان آری از غای رحمان بانی از دوزخ جاودان امان یابی گفتم دلیل چیست یا محمد گفت آن پیر که
او را درین میدی گفتم من بسیار پیران جوانان دیده ام و با ایشان هیچ و شر اگر ده ام گفتم پیران دی که ابیات تو را
پسیده من فرستاده است و پیر دوازده بیت را بر ابو بکر خواند ابو بکر گفت یا محمد ترا زین حال که خبر داد گفتم این
فرستاده بزرگ که پیش این همه پیغمبران آمده آنحضرت گفت دست من ده دست مبارک او بگیریم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و بخانه باز گفتم بنیادی که هرگز مثل آن نباشد نبودم و پیر وجه ایمان آن سرور از باب تحقیق بزرگ
صدیق رضی الله عنه مقرون به وصفت بوده یکی بود که بشیر و امید و دیگر آنکه نی تر و دور انخی بوده چنانچه در مستقن آورده
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تر د و نظرة الا ابو بکر فانه لم یعلم
ای لم یوقف فی قبول الا بمان پیغمبر چند روایت در باب اول من امن بقر و پیوسته چنانچه روایت است که اول
کسی که بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ایمان آورد خدیجه بود رضی الله عنها و اول میان علی رضی الله عنه و اول عباس
ابو بکر رضی الله عنه اول بنی کلاب و اول از دشمنان نیدین عمارت رضی الله عنهم جمیعین در میان این اقبال است
حاجه حقیقت باقی اشانی و الله اعلم بحقایق الامور اما ذکر کسانی که بدلائل حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله

عنه ایمان آوردند بزرگان اهل سیر فرموده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بچندین مفت از صفات کمال آید است و بخت
 بجلال برآید بود بواسطه آن مقتدا و مشار الیه قریش گشته و آن عبارت از مکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال پسندیده
 و صفات ستوده و عقل کامل و لفظ شال بود که از صفات عزیزی و لغوت ذاتی او می نمود و در شریای ضیافت و لوازم محافل
 در مکه عدل و نظیر داشت بجهت این خصال حمیده و اخلاق پسندیده همه باو الفت داشتند و بهت بقرینم تعظیم و تحویل او میگذاشتند
 در عظیم امور از راهی نهایت فکر ثقیب و استعانت می نمود و چون اعلم همه بود در فن انساب و تاریخ عرب بجهت سبب
 نموده اخذ فواید میکرد و در لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و رفیقان موافق صحبت داشت او را برادر راست
 و طریق صواب لالت میکرد و بامارات و افصح و علامات لایح صدق قول حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر رکن
 ایشان جلوه میداد تا جمعی از اکابر قریش و ضنا دید غرب بهمن بهت مبارکش از بادیه غوایب بجزیره هدایت رسیدند
 چنانچه اسامی بعضی از ایشان ترتیب مذکور میگردد رضی الله عنهم و رضوا عنه اول اسما ذات النطاقین دختر ابو بکر
 صدیق رضی الله عنه میگوید که پدر من در آن روز که ایمان آورده بود و بخانه آمد و ما همه را باسلام دعوت فرمود تا همه
 باسلام در نیامدیم و تصدیق رسول صلی الله علیه و سلم کردیم و دین توحید اختیار نمودیم از مجلس خورشید بر نخواست
 بعد از آن از عشته بمشقه پنج نفر بد لالت او در زمره اهل اسلام منخرط گشتند عثمان بن عفان و زبیر بن عوف
 طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین و اقوتهم نجم ایمان عثمان بن
 عفان بود رضی الله عنه و ایمان او را سبب آن بود که هم امیر المؤمنین عثمان گفت رضی الله عنه که مرا خاله بود
 سعدی نام دختر گریز بن ربیع و در کفالت دستی داشت یکروز در خانه او رفتم مرا گفت بر طریق سخن کاهنان
 که مر ترا زنی خواهد بود یا رسا و خوروی هر دو در خورد یکدیگر که نه او پیش از تو شوهر دیده و نه تو پیش از او زن
 و این زن دختر پیغمبری بزرگوار می باشد من ازین سخن تعجب نمودم و استبعاد کردم دیگر باز ما بمن گفت هم
 بطریق کفالت که پیغمبری آمده است و از آسمان بدو وحی می آید گفتیم ای خاله این چه سخن است که از تو می شنوم
 و در شهر ازین هیچ خبر نیست روشن و منصل بر طریق کفالت گفت محمد بن عبید الله آمده و خلق را بر دین خود دعوت
 میکند ویری بر نیاید که همه عالم دین ملت او گیرند و هر که از خط او سر کشد چون قلم سرش بردارند من چون این
 سخنان شنیدم حیرتی ازین در دل من بیدار آمد و اندیشه ناک شدم و میان من و ابو بکر دوستی و یمنیستی بود بعد از
 دور در پیش او رفتم و سخن خاله با وی گفتم ابو بکر با من گفت ای عثمان تو مرد عاقل و پوشیداری و در عواقب امور
 صاحب اعتباری بر تو پوشیده نماند شکی چند که نگویند و نشوند و نبینند و سود و زیان یکس رساندن تو باشد خدا کی را

چگونه شایسته من گفتم: همچنین است گفت خاتم النبیین است گفت خداوند تعالی میفرماید: و درستی بخالت هر ستاد و شایسته
 و این در قبول ایمان از راه مدینه مصر اسرار و کار خیر حاجت بیج استخاره نیست. من ابو بکر و دین سخن بودیم
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بگذاشت و علی رضی الله عنه با او بود ابو بکر درخواست و با او سخنی پنهانی گفت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم باید روز دوازدهم روزه بگیرد و در روزی بمن آورد و گفت ای عثمان خداوند تعالی ترا بهیچان میخواند تو نیز ادا
 اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت در دل من بزرگ آمده زبان بگفتار کلامی بگشادم و خاتم محمد در رسول الله صلی
 الله علیه و سلم هر آن نهادم و بعد از آن بهشت فراتر رفیق خاتون سلیمان آنحضرت شرف گشتم و یکرات
 سخن خاتم من در خاطر میگذشت و موجب از یاد یقین من میگشت و آنچه ششم واقعه سعد بن ابی وقاص بود
 رضی الله عنه که چون ایمان آورد و پیوسته تضرع قریش بآزاران در بیزدن نکرد و او پیمان میگذارد و روزی عجمی
 بر ایشان بگذاشتند و سفارست آغاز کردند بعد از آن بچنگ و عصمت درآمدند سعد بن ابی وقاص استخوان باز
 بر پشت بر سر یکی از کافران زد چنانچه سر وی بشکست خون روان شد و کافران برکت نمودند و از بختی است
 که گفتند اول کسی که زخم در اسلام بر کافران زد و خون ایشان بر نجات سعد بن ابی وقاص بود و یکی از عجمی
 بود و حضرت در باره او دعا فرموده بودند که اللهم اجب عونه و سدد ریه و قدا یا علی او را عجمی را می و تیرا و التماس
 دار لاجرم شجاریا دعوت گشت و سرگز تیرا در زمین تفتاد و نقل است که در آخر عمر هر دو چشم او نابینا گشت گفتند
 بپارایان بدعای تو شفا مییابند چرا و ما کنی تاحق تعالی روشنائی چشم تو باز دید او گفت تقدا را الله تعالی
 عندی اجب من ابصری یعنی تقدا ای حضرت خداوندی را جل و علا از روشنائی چشم خود و ترمیندارم آنچه هم
 ایمان عبد الرحمن عوف است رضی الله عنه و سبب آن نقل است که عبد الرحمن گفت رضی الله عنه که پیش از این
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بقصد تجارت بمن فرستاد بودم بر عجمکان بن ابی العوالم حمیری خود آمدیم و دو
 سیر می بود سال خورده و از ضعیفی چون تشنه شده و سرگاه که بمن سیر فرستاده بودی نزول میکردم هر بار از من
 پیر سید که در میان شما هیچ مردی پیدا نشده است که در با شرفی و شهرتی باشد و یا با شما در دین مخالفت کرده
 باشد میگویم فی چون این باززدی آدم از پیشتر ضعیف تر شد دیدم و گوش دی گران گشته بود و فرزندان
 و فرزندان فرزندان او جمع آمده بودند چرا باز نشاندند مرا گفت نسبت خود بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف
 من الحارث بن زهره گفتم همین پسند است ترا بشارت دهم پیغمبری که بهتر باشد از تجارت بمن خداوند تعالی قوم
 تو پیغمبر را بگذاشت در راه گذشته و از همه خلق برگزیده و کتابی بوی فرستاد و از پستبندان انسان نمیشکند

و باسلام دلالت میفرماید و از باطل باز میدارد و گفتیم و از کدام قبیل است گفت از بنی هاشم و شما اخوان میباشید
عبدالرحمن بن ابی بکر پیش از زود باز گرد و با وی موافقت کن و ویرا است گویی و از بد و گازی خنثای و چند بیت
من خواند و گفت بر آنحضرت عرض کن و این ستم بیت از جمله آن ابیات است شعر اشهد یا الله ذی المعانی
و فائق اللیل بالصباح * اشهد یا الله رب موسی * انک ارسلتنا بطاح * فکن شفیع الی ملک * یدعوا
لیرایا الی الصلاح * بتجلیل سر حیه تمام تر کفایت مهم خود کردم و نزد وی مراجعت نمودم چون بگفتم بیدم بابو که
ملاقات کردیم و سخن می با وی بگفتم گفت آری خدا آیتعالی محمد بن عبد الله را بر سالت بخلق فرستاده پیش روی
قبول اسلام کن آنحضرت بخانه خدیجه بودند آنجا رفتیم و اذن خواستیم مرا اذن دادند در آمدیم چون نظر مبارکش بر
افتاد و بخندید و فرمود روی می بینیم که از او امید خیر میدارم بعد از آن مرا باسلام دلالت فرمود و از آنحضرت پرسیدم
فرمود که محل بدیه کرده یا از کسی رسالتی آورده بسیار او را در باره حمیری گواهی داد و ایمان گفت وی از خواص
مومنانست من ایمان آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری را آنحضرت خواندم و از بشارتی که داده بود خبر دادم فرمود
رب یومن بی و ما له انی و مصدق بی و ما شهید زمانی و الیک حق اخوانی اما بقیه آنها که دلالت حضرت ابی بکر
ابو بکر صدیق رضی الله عنه ایمان آوردند عمر بن خطاب و عقیله بن ابی ریحان و جابر بن عبد الله بن عبد الله بن
که شست نفر از جمله یقاند در اسلام علی بن ابی طالب و یزید بن جارش ابو بکر ابی قحطه طلحه بن عبد الله عثمان
بن عفان از بنیر بن عوام عبد الرحمن بن العوف و سعد بن ابی وقاص و در تقصی عمر و عقیله را نیز با شست
نفر با و کرده بعد از آن همه بارشاد ابی بکر رضی الله عنه ابو عبیده بن الجراح و عثمان بن مظعون را تا تم این ابی
الارقم و ابوسلمه بن عبد الله سعد و سلک اهل ایمان منخرط گشتند بعد از آن عبیده بن الحارث بن عبد المطلب و سعد
بن زید بن عمرو بن نفیل و فاطمه بنت الخطاب و ابی عمر زوجه سعیده و کور و فدانه بن مظعون و حباب بن الارط و
بن مظعون و عمیر بن ابی وقاص و عبد الله بن مسعود و مسعود بن الریح القاری و سلیمان بن عمرو و عباس بن ابی
ربیع و خنیس بن خذافه و عامر بن ربیع و عبد الله بن جحش و جعفر بن ابی طالب و زوجه او اسماء بنت عمیس و طالب
بن الحارث و خطاب بن الحارث و حمزه بن الحبیب و ثایب بن عثمان بن مظعون و نعیم بن عبد الله و عامر بن فهیره
خالد بن سعید و عاتب بن عمرو بن عبد شمس و ابو خدیجه بن عتبته بن ربیع و وراقه بن عبد الله و عامر بن یاسر
بن سنان و ایس بن بکر و خالد بن البکیر و ابو ذر غفاری و طلح بن عمرو و صعب بن عمر رضی الله عنهم اجمعین ایمان
آوردند و در ایمان هر یک از اینها سببه و قصه هست تا ما این کتاب متحمل این نیست این جماعت بودند که مناقب

سلک ایمان آورند و بعد از اینها دیگر مردم پراکنده یک دود و دوزیاد در ایمان در می آیند تا بعد از آنکه اسلام در مکه آشکارا شد و واقعه ششم در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان سیرکت بعثت سید آخر الزمان علیه السلام و اسلام نقل است که قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم شیاطین آسمان صعود مینمودند و هر یک در مقام معین قرار گرفته گوشن آسمان سید شتند و از فرشتگان کلماتیکه مبنی بود از حوادث روزگاری شنیدند و یک کلمه حق را با چندین سخن باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بهیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین بشبهت قیاز صعود بجانب سما و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند چنانچه کریمه و انا لستنا سما فوجدنا ما لمست حر ساشد یکا و شهبایا و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن استمع الا ان سجده شهابا بار صدا از نیفتن سید پد و اول طایفه که از جرم و منع ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از آن جماعت بقدر طاقت از کبر و شتر چه اعتنا قریبها کردند چنانکه نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند انگاه با هم گفتند که اسوال اجله و تلف درآمد و از ستارهای آسمان هیچ کم نمیشود و از ستارهای که سیان ایشان مشهور و معروف بود هیچ یک سا قضا شد با اتفاق از هیچ و قربان باز ایستادند نقلست که چون المیس امتناع شیاطین را از آسمان ملاحظه کرد خواست که سبب آن معلوم کند فرمود نا از هر بقعه از بقاع زمین مقدار خاک آوردند و یک یک را می بوید و می انداخت چون نوبت بخاک هتاه رسید گفت امری درین زمین حادث شده است و از بوی خاک آن آتش حیرت در نهادش افتاد و دو حشر بیابان او راه یافت و طریق امثال آن با و شدند و گشت و واقعه نهم دعوت نمودن آنحضرت خلائق بامر سبیل علانیه و ابی است که از نزول وحی تا بوقت اظهار دعوت عام سه سال آمد تا کنن تعالی آیت فرستاد فاصدع بما تو مر و اعرض عن المشکین انما کفینا الله هن لکین یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کند و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن با و از بلند بخوانی و خود را از کافران خارج داری که ما شتر ایشان از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت آنحضرت بنیاد ابلاغ رسالت کرد و بسجده آمد و عاثره خلائق را بدین اسلام دعوت فرمود بعد از آن بر کوه صفا بر آمد و ندا کرد که ای آل فریش فرا هم آید چون مجموع قبایل مجتمع گشتند فرمود که هیچ وقت از من دروغ شنیده آید گفتند فی گفت بدانید که حضرت خداوند می جل و علامتی بر من دفع فرموده در ابسومی شما بر رسالت فرستاده و از کتاب آلهی این آیت بر ایشان خواند که قل یا ایها الناس انی رسول الله لیکم جمیعان الذخی له ملک السموات والارض لا اله الا هو یوحی و یقیم تا آخر آیت ابولیب شتر غصب گفت این بر او داده من زیاده شده است و از مایه آباد اجد از خویش بیگانه گشته گوشتی برگفتار او نهید ازین سخن آن ماحون شوم خاطر عاظم بنیمبر صلی الله علیه و سلم بنایت مخزون شد و همچنین مخزون و محزون

بنحانه باز آمد و هیچکس از ایشان ایمان نیاورد و تا بعد از آن بانداز خویشان قریب خود مانور شد؛ آیت و اندر خیر
 الاقرین و بعضی بناباکس از بنی امییه بنی نضار گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با امیر المومنین علی فرمود
 که ای علی حضرت الهی جل و علا میفرماید که اقارب قریبه خود را بر سران عشا نیز نزدیک تر خویش را باسلام دعوت کن
 و از امتثال این فرمان بنجایت عاجزم و این کار بر من بس دشوار چه هرگاه بانداز ایشان قیام منیام بقصد اید
 من بیهیخترند و با کمال انواع مکاره می ستیزند من نیز بر آن شده بودم که طریق سکون پیش گیرم و بدست
 مصداق رسالت و این عقل و صلاحت اندیش گیرم تا جبرئیل علیه السلام فرود آید و گفت یا محمد اگر بر موجب فرموده
 قیام ننمایی سر ایند به عقوبت الهی مبتلا گردی اکنون ای علی صاعی از طعام آماده ساز و در روی قدری گوشت
 انداز و یک قح شیر پدید کن همه بنی عبدالمطلب با ایشان سخن گویم من نیز بموجب فرموده بتقدیم
 به چهل کس که از اعیان رسول و پیوستگان بودند چون ابوطالب حمزه و عباس و ابولهب و غیر ایشان جمع کردم بعد
 از آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم با حفاط طعام اشارت کرد و پاره گوشت گرفت و بعضی از آن تناول فرمود و بقیه
 آن در نواحی طبق نهاد و گفت بخذوا بسم الله بعد از آن همانان همه از آن طعام سیر خوردند و بحق آن خدا الهی که
 جان علی در قبضه قدرت اوست که یک کس از ایشان آنقدر طعام که احضار کرده بودم منها خوردی و از آن یک
 قح شیر که آوردم یک کس پسندید و می همه سیر شدند بعد از آن چون رسول صلی الله علیه و سلم خواست که با ایشان
 حکم کند ابولهب لعین مبادرت سخن جست و گفت برخور دارم با و آنکس که صاحب شمار محمد صلی الله علیه و سلم کرد
 است و رسول را صلی الله علیه و سلم قوم تو یعنی قریش را اطاعت متفاوت جمیع قبایل عرب نیست سرانجام این
 هنرم بر آن قرار میگير که ترا در مجلس حدیث کنم که هرگز روی عیش نه بینی و این به ما آسان است از آنکه همه قبایل عرب
 بمنجا صمت متعالی ایا بر خیزند و هیچکس بخویشان و قرابتان خویش این بدی نه اندیشید باشد که تو حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم ساکت شد و ذات مبارک کن از سخن ابولهب متاثر نگشت و مجلس برین طریق گذشت که دیگر
 امی علی این مرد در کلام سبقت نمود و سخن او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام میاساز امیر بموجب فرموده
 بتقدیم رسانید چون قوم خوردند و میاسانیدند رسول صلی الله علیه و سلم مبادرت جنت اولی آنجا ابتدا فرمود
 چنانچه در آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم که آنجا شد سجده و استغفاره و توسل به توکل علیه بعد از آن توحید آنحضرت را گوید
 و نفی شرک گفت که در هر دو یک هیچ را ندیدی دروغ نمیکوید و سوگند مخورم بخدا تعالی که اگر مثلاً با هم کس دروغ گویم یا شما دروغ
 سخنانم گفت بدان خدا اینکه قریه و خدا الهی نیست که من رسول خدا یم بسوئی شما و بسوئی کافه خلایق و الله که همه شما را

مردن است چنانچه جواب هر دو را گفتی حق است چنانچه از خواب بیدار میشوید و هرگز نباید با آنچه عمل خواستید نمودی سبب
 خوابید گشت و جبرای احسان شما احسان خواهد بود و جبرای بدی و طغیان نیز ان شاء الله اکنون ان شاء الله این امر که مرا
 پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعیف و انکسای من میدیدم مرا مدد و معاون میداد بود تا حکم آبی و دین حضرت خداوندی
 را اظهار کنم پس کدام یک از شما بمعصیت من مثل اهرت قیام مینماید تا برادر من باشد و وصی من بود و خلیفه و یار
 شما او باشد هیچکدام از قوم جواب نگفتند امیر المومنین علی رضی الله عنه صیغری باید گفتیم یا رسول الله من از شما ایشان
 بسال خردترم و چشم تیزتر و بقیایه و نسب غلیم تر بدانچه از دست من بید بجان بگوئیم و خاک قدم ترا بکمال الحجاز فرستیم
 رسول مثلی الله علیه و سلم دست در گردن من انداخت مرا بدعا خواند و من گفتم این دعا چیست و وصی من چه چیز گوید و
 فرماید گوشوار سمعنا در گوش کنیند و طبلسان العنا بر دوش انگیند قوم بزخواستند وی خندیدند و ابوطالب گفتند
 که برادرزاده تو ترا فرمود که کلام علی را بشنوی و فرمان او را اطاعت نمایی در روایت جعفر بن عبد الله جناس
 که پیش از امیر المومنین علی ابوطالب جواب رسول صلی الله علیه و سلم اشتغال نمود و گفت ای محمد یا رسول الله امری محبوب
 از احبانت توست و هیچ کاری مطلوب تر از رعایت تو فی همه از برای قبول بقیحت آمده ایم و این همه انبای اعمام
 تواند و من یکی از ایشانم اما اگر قبول مقاتلت کنند و تسلیم احکام رسالت نمایند من بر همه سابق تمامیم و ابا انیس
 نیز درین عبد المطلب سایر آبائیم و تو هر چه مامور شده بدین قیام نمایی و در افشانی مکت و ابلاغ رسالت و دوز
 می افزایی و الله که تاسم بنده باشم بحیاطت تو پر ازیم و در حمایت تو جان بشیرین سپهر تیر باد سازم بعد از آن
 گفت ای فرزندان عبد المطلب الله که آسجاده اختیار کرده است سبب معرفت و موجب معرفت شما را دست از
 باز باید داشت پیش از آنکه دیگری بدعت او برخیزد ابوطالب گفت ای احل این کلمه حتما باز آیی و خصوصت
 بصورت دوستی منمائی گوئی ما را در روزگار بغیر تو فرزندان زاده و عقل آفرین غیر ترا دانش نداده و الله که تازند
 جانب او فرو نگذارم و او را بدست اعادی نپارم و اگر چنانچه غرض اتباع عبد المطلب نبودی سر آئینه من تعید تو
 او نمودی و راه متابعت او پیروی اگر انصاف دارید ایمان آرید و اگر با ایمان نمی گزاید طریق معاشرت او
 فروگذارید تا غایبی که حق تکلیف نمیدانم حکم او کند و اعلامی دین او نماید و طاعتی و اقدسی آنست رحمة الله که چون
 آیت کریمه اندر عرش نیک الاقرین نازل گشت رسول صلی الله علیه و سلم بر کوه صفا فرمود و گفت ای حشر قریش و
 بمن آرید و بشا بید و از ادراک سعادت روی بر متابید قریش جمع آمده گفتند سبب خود اندان چه بود فرمود ای قوم
 من اگر شما خبر دهم که در پس این کوه گرهی در کین شما انداخته و سیوف تو را ضعیف و برای از مایق روح شما می آید برادران

قول القدر بقیند گفتند آری تو پیش ما بدو رخ میهنیمستی و ما هرگز از تو بدو رخ نشنیده ایم گفت که من شما را بهیم میکنم
از خدا می که در پیش است باید که قبول کنید ای بنی عبدالمطلب ای اعتقاب بنی عبدمناف ای انذاف بنی
زهره و ما جمیع اصناف را از قریش بشمارد و گفت انشر و انشر من الله لا اغنی عنکم من الله شیکما فرموده است
همین که فرموده است و اندر عشیرتک الاقرهین اقارب قریبه خود را بر سران بدانید که من از آخرت شما را منع نمی
توانم رسانید و از عقوبتی نمی توانم زایل بکنم ای آنکه کلمه طیبه لا اله الا الله بگوئید و بر سالت من عترت را نماید ابوالهسب
لعین گفت بیا که با تو را از برای این جمیع کردی ما را لاجرم حق تھا این سوره فرستاد و فراغت خاطر پیدا
سلی الله علیه و سلم بتباید ای لبیب تبالی آخره واقع و چهارم آمدن جماعتی از رؤسای قریش پیش ابوطالب
بدرخواست تا آنحضرت را از احداث دین جدید ملامت کنند و از مخالفت دین آبا و اجداد باز دارد محمد بن اسحق
رحمه الله میگوید که چون قریش دیدند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اسلام اشکارا کرد و خلافت بدو عتوت و شتغال سنناید
در روز بروز کار داد و ترغیبت و عبادت اصنام در دل انام همچون مستقیج میگردد و خدا یان ایشان را دشنام
میداد و بر ایشان دشوار آمد و تا آنزمان که تعرض بایشان اصنام باطله ایشان نمی رسانید و بتقرابا و اجداد ایشان
که بی اراد ایمان و تو حید رویی سفر آخرت نهاده بودند تعیین نمی نمود و قوم نیز متعرض آنحضرت نمی گشتند
چون بر محافل قریش میگذاشت میگفتند این پیغمبر المطلب است که از آسمان خبر میدهد و یقین عالم بالا با او سخن
میگویند و چون بدین تیره چند گاه بگذشت و آیات فراتر می مشعر بغیوب آله قوم و مبنی از آنکه منشرل پدران
ایشان که بی حلیه عرفان از دینی رحلت کرده اند و زکات حجیم است نازل گشت و این آیت بر ایشان میخواند ایشان
بنیاد عداوت و دشمنی کردند و قصد اندامی میدادند و صحابه کبار پیش گرفته اند اما از جهت حمایت ابوطالب محال
تعرض داشتند جماعتی از بهتران ایشان چون عتبّه بن ربیع و جهم بن سبیح و غیره برخواستند و نزد ابوطالب رفتند
گفتند ای ابوطالب تو بهتر و پیشوای مایمی و ما پیوسته در ضد درنا می تو میباشیم و در ترفیه خاطرت میگوئیم اکنون
این برادرزاده تو دین آبا و اجداد خود گذاشته و دین دیگر احداث نموده و خدا یان ما را دشنام میدهد و مردم را
میکنند و با وجود آن تم کفر و ضلال را ناسی که اکنون ما پیش تو آمده ایم تا تو او را نصیحت کنی که دیگر ما را بکفر و ضلال
نسبت نکند و خدا یان ما را دشنام ندهد و اگر بعد از این نصیحت تو ممتنع نگردد و انگاه ما بدفع او مشغول شویم ای ابوطالب
ایشان را جواب مشتقانه داد و بر وجه چیل باز فرستاد و انجمنی برسد صلی الله علیه و سلم ظاهر گشت و آنحضرت همچنان
بکار خود مشغول بود و سبب آنکه نسبت ایشان بکفر و ضلال است میباید و ایشان شنیدند و کینه و عداوت آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در دل سیرقتند چون برین چند گاه بگذشت باز جمعی از اکابر ایشان پیش ابوطالب آمدند و گفتند
یک نیت بنوا التجا نمودیم التفات نکردی و مانع خواهییم که از ممر اخباری بر خاطر تو نشیند بلکه دیگر طاقت طاعت
شده و راه استلبار در محاق افتاد اکنون همه اتفاق کرده اند که دیگر بوی مشغول گردند و منیع و دفع او پر وازند و سبقت
که او در مکه باشد یا زیادت ازین طاقت نداردیم ابوطالب هر چند در اطمانی نازده جهالت ایشان کوشید میباید
نیاید القصد از پیش ابوطالب ایشان بچشم برنجو استند و برقتند ابوطالب ازین ممر خاطر متفرق شد چرا که نمیدانست
ازاری باحضرت صلی الله علیه وسلم رسد و خوش ندانست که قوم نیز از و متنفذ و مقبوض باشند و در میان خویشان
بنگ عداوت پیش آید پس آنحضرت را بخواند و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم اکنون قوم جلوه بخشی تو بر خود است
اند و زبان ملاست بر من کشوده و خصوصیت و عداوت میان خویشان بغایت از مروت و دراست اگر چنانچه
درین کار رفتی با ایشان پیش بری و در رضای ایشان کوشی تا کار نیز بر آید و که درت بکشد از کار دور نباشد
و ایشان بهین مقدار راضی اند که تو ایشان را بکفر و ضلالت نسبت کنی خدا یان ایشان را دشنام کنی و بگو تو را
و دین خود چیر میر صلی الله علیه وسلم تصور فرمود که اگر ابوطالب از حمایت او بنگاشته است و دست از او من تربیت او
کو تا کرده او را بقوم باز خواهد گذاشت گفت ای محمد من بدان خندم آنکه جان محمد صلی الله علیه وسلم و بقصد قدرت او است
که اگر قریش آفتاب بر آید و در دست راست من بنهند و بر دست چپ من بکشند و مرا بگویند که
ازین کار دست بردارم و میکوشم تا انگاه که دین اسلام ظاهر گردد و با اجل در رسد معذور باشم بیت
سیکشم چو رو بغایت تا که جانم بخت + بعد از انهم که اجل بیدار معذور دار + این بگفت و برخواست و آب و دیده
گردانید و برقت ابوطالب چون آید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از پیش وی و لنگب سیر و رفت از آنچه باحضرت گفت
بود ایشان شد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخواند و گفت بر هر نوع که دلخواه است چنان معامله کن تا جان دارم از
حمایت و تعصب تو باز نایستم و تا زنده ام در طلب رضای تو باشم آنحضرت را تسلی حاصل آمد و از پیش ابوطالب
روان شد بعد از آنکه قریش میدیدند که ابوطالب محمد را صلی الله علیه وسلم در کف حمایت خود دارد و از تعصب او دست
نمیدارد و در کس از رؤسای قریش پسوی او اند نه عقبه و نه پیغمبران سید و امیتة بن خلف و ابو جهل بن هشام و عاتق
و ابل و مطعم بن عدی و منبیه بن حجاج و اخنس بن شریق عماره را که پسر ولید بنغیره بود و در حسن جمال چون ماه و شب
نیر می نمود و گویند چو آفتاب وقت چاشت در روزگار نظیرنداشت بر داشتند و پیش ابوطالب در دند و گفتند
ای ابوطالب تو میدانی که اکنون هر چه انی ازین زیاده و خوب روی تر نیست و از پدر روی کسی معروف تر و

ترنی ما این فرزند بجان پیوند پیچیدنی ابتوارانی سپیداریم تو عمو من این محمد را صلی الله علیه و سلم بماده نادر القتل
 ابریم که دین با تمام تباه گرد و قوم ما را از راه بنبر ابوطالب ازین سخن ایشان بخشیم بگردد و گفت ای قوم این نوع از
 بسیار از خود و در است هیچ عاقل این تصور کند که فرزند شایسته و میر درم و فرزند و دشمنان ما که بشید در عالم کوچک
 این نوع معامله کرده است که شمار میفرماید تا با اکنون سخن نگاه میداشتم اکنون ایشان را میگویم که هر که خصم محمد است
 صلی الله علیه و سلم من خصم دین من خصم دین میم چون ابوطالب این سخن تمام کرد و همه از پیش روی چشم
 بر جستند و بدشنی و کدورت میان بر بستند ابوطالب چون دید که قوم بر سر خفاک اند از قوم نبی هاشم و بنی المطلب
 را بخواند و احوال ایشان بگفت و ایشان را بنصرت و مساعدت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحریر کرد و گفتند
 و طاعتها هر چه فرمائی بجان ایستاده و اطاعت فرمان را آماده ایم ابوطالب چون بجهتی ایشان مشاهده کرد و پستی
 چند و وصف ایشان اطاعت فرمان ایشان انکار کرد چنانچه در سیرند که راست بعد از آنکه قریش دانستند که نبی هاشم
 و بنی عبدالمطلب معاشرت و مطابقت آنحضرت میان بر بستند و یکدیگر و مکر و اضرار آن پیغمبر صاحب قدر علیه افضل الصلوات
 و اکمل التحیات نبشستند فصل پنجم در ذکر اضرار شرکان بخد مت سیدان جهان علیه الصلوات و السلام و مکر و کید ایشان
 نسبت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه علیهم الرحمة و الرضوان درین فصل نیز دره واقعه همین سیر در واقعه و
 ذکر آنکه در اضرار آنحضرت صلی الله علیه و سلم خصوصیت ماکن گوینده اند و آفتاب جهان تاب نبوتش را بگل عداوت
 میپوشیده اند ایشان در خصوصیت ابو جهل بن هشام ابولهب بن عبدالمطلب عقیقه بن ابی معیط و حکم بن ابی العباس
 و اسود بن عبدالمطلب اسود بن عبد یغوث و ولید بن النضر و عاص بن ایل و عقیقه بن غلفه ابو قیس بن النفاک
 و نضر بن الحارث و نضیه بن الحجاج و سائب بن مغی و عاصف بن سعید و حارث بن قیس سهمی و اسود بن عبد الاسد
 عدی بن حمراد عاص بن هشام بنی النضار تر از میان اینها را از اند تر آنحضرت را نضر بن الحارث بن النضار
 لغته الله علیه و سلم جمعین این جماعت سیاه کار تبا و روزگار میان بعد از حبه مختار صلی الله علیه و سلم بر بسته و
 جفا درایت ایند ابرمی افزاشتند و طریق سخریت و استهزاء آنحضرت مسکو که سید انشتند حضرت خداوند جل و جلاله
 خود را صلی الله علیه و سلم تقویت میداد و بمجا و انت عیش ابوطالب بجا صندت طایفه که مستعد بتبا بعش و روز جماعت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم می نمود و بابت کریمه انافینا که مسخرین از کمال غیبت خود و باره آنحضرت را میپای
 صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم جمعین خبر میداد و تغییبه کیفیت بلاکت و دفع شر ایشان در موضع خردست و کی
 خواهد شد انشا الله و اقهر و هم عایشه صدیق رضی الله عنها و بنی اینها از آنحضرت صلی الله علیه و سلم درایت میکنند که

فرمود من در میان دو همسایه بودم ابو لهیب عقبه بن ابی معیط که بقصد من میرفتند و قازورات جمع میکردند
 و بر سر راه من میرفتند چون از خانه میروم می آیدم آنها را بخود دارند و بر سرید هشتم و زیاده ازین با ایشان نمیکشتم که ای
 بنی عبد مناف این چه نهنگی است که شما با ما بقصد میسرسانید و مندرین چهیم در ایت کند که عقبه بن ابی معیط
 بار دانی از قازورات آورد و در ده خانه رسول صلی الله علیه و سلم می انداخت طلیب بن عمر رضی الله عنه که عمر زیاده
 رسول است صلی الله علیه و سلم آن حال را و قوف یافت آن بزرگان بر نجاست را از دست او بستاند و بر سر عقبه بن
 و بر سر عقبه بن عمر رضی الله عنه می آید و او را می کشید تا به پیش آمدن از وی که همه بدین پیوست آورد و دوازده سپهرش با درگاه
 کرد که طلیب رضی الله عنه نزد محمد رضی الله علیه و سلم ساخته و نفس فریادش در عرض طعن فریادش انداخته از وی گفت کار است
 پس دیده از بر کسی قرابت از دشمن انتقام کشید نفس را و مال را بجمع ندائی جان من محمد باد صلی الله علیه و سلم پیوست
 ای جان منم فدای منم از دیده دل کنم سلام است به تو باد شوی با ما که ایان است و خواجه و ما که بن غلام است
 روز یک شرب مثل لوتی تا یک جرعه بماتشان در جانت به زبان آورده هر که قطره خود را به شربت نگشاید تا
 واقع شود یوم غار بن عقبه الله گوید که روزی الحجاز که باز اریست از بازارهای عرب حاضر بودم دیدم که عجمانی میزد
 و مردی در عقبه و سنگ می اندازد و چنانچه پائی او را خون آلود کرده آن جوان میگفت قولا لا اله الا الله تعالی
 بگویند لا اله الا الله تا فیروز می یابید و آن مرد در عقبه میگفت که کذاب قولا لا اله الا الله بدو رسید که این مرد
 گوشت نقدی تو را بکنید طارن گوید که من پرسیدم که این کیست گفتند آن جوان محمد بن عقبه الله است صلی
 علیه و سلم که دعوی نبوت میکند و آن شخص در عقبه و محم اوست ابو لهیب که تکذیب او میکند از شبات خودم این
 گفته خوش آمد که بخور بر سر کوی تو از پای طلیب بن نفیم واقع چهارم عایشه صدیقہ رضی الله عنها میگوید که
 از آنحضرت سوال کردم که هرگز روزی بر تو گذشت یا رسول الله سخت تر از روز احد که عزیزان خود را
 ترا گشتند و سنگ زدند آن مبارکت زدند و شکستند گفت بلی آنچه من دیدم از فریادش روز عقبه که از جانت
 رفته بودم و خود را بر ایشان عرض میکردم تا شاید بمن بگذرند و در ابلاغ رسالت معاونت نمایند ایشان
 نقدی تمونند و دست تعدی بایندای من بکشوند و مرا سنگ زنند تا پاشنه پائی من خون آلود گشت از آب
 باز آمدنم روزی بود بنایت گرم از سپی کپس قبول نمیدادم و از پیچ فرو بخیز نفرین و دشنام خیز می کشیدم بگوشت فتم
 و اندوه باک نشستم و بنجات و رفع حاجات بجناب قدس الهی جل و علا پیوستم گفتم الهی اگر در راه تو پیوستم
 میسر شد خوشم امای بینی که تیرانی و دلائی تو چه میکنم عجز و بیچارگی من سیدانی و ابد از من بیچارگی و بیچارگی

علیه السلام باید و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله حضرت خداوندی جل و علا سلام میسازد و میفرماید که فرشته است
 موکل بر کوهها و در نامور لر تو گرد و انتم تا هر چه فرمائی بتقدیم رساند فرشته حضرت در آمد و خیمت مسلام بجا آورد
 و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله سلام فرموده اند که هر چه محمد صلی الله علیه و آله بگوید بجان کن اگر فرمائی که این سرود و کوه که در مکه است
 بر سر من نه که بابت تمام زمین فرو بره تا از مکه و مکینان نام و نشان نماند فرمان برداری تو نمایم اکنون مصلحت تو چیست
 یا رسول الله حضرت صلی الله علیه و آله فرمود من برای آن نیامده ام که سبب هلاک خلق گردم لعل الله یخرج من صراط
 من بعید الله و عده لا شریک له شاید که الله تعالی از نسل اینها پیرودن آر و کسی که بیگانه گئی او را پرستند و آنچه بچشم از
 سعید خبر روایت کنند که در موسم حج مردم از اطراف و جوانب بکوه می آمدند آنحضرت صلی الله علیه و آله استقبال
 طوایف بیرون میرفت و اظهار دین اسلام میفرمود و در نفس که نیز بهر که می رسید اعلامی کلمه الله میدنمود و روزی ولید
 مغیره که از صنایع و دید قریش بود و خود را عقل و اکل ایشان میداشت از بهر این بود با سایر رؤسای قریش نشست و موسم
 حج می آمد و قبایل عرب از اطراف اکناف زیارت بخانه می آیند و او از این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و آله شنیده
 اند بضرورت چنین خواهند رفت سخن می خواهند شنید و بعبارت شیرین سخنان بنگین و سیل خواهند نمود و بدین
 او اتفاق خواهد افتاد فرمود درین باب فکری باید کرد که او را با سری مشغول سازیم که مردم چون بشنوند سیل با و نمایند و از
 شنیدن گردند میباید که همه بیک چیز اتفاق نمایم و اختلاف را در میان نهاده بیهیم که سخن بعضی مکرر بعضی نکر و گفتند
 تو هر چه اختیار کنی ما بر آن متفق باشیم گفت اول شما بگوئید ما من شنوم گفتند گوئیم که کاین است ولید گفت و الله که
 ما کاینان را دیده و سخنان ایشان شنیده و او را بکامنان مناسبتی نیست و کلام او بر مژه و سخن کاینان نمی ماند
 اگر این گویند مردم با و رکنند و بکذب منسوب گردید گفتند بگوئیم که دی دیوانه است گفت و الله که ما چون را می بینیم
 و مجاین بسیار دیده ایم طوما و بخون هیچ نسبتی ندارد گفتند بگوئیم شاعر است گفت ما شاعران را خوب میدانیم و انشاع
 را مستحضریم او شاعر نیست و کلام او بشعر نماند گفتند بگوئیم که دی ساحر است گفت دی بساحران نمی داند و کلامی
 از قبیل عقد سحر نیست گفتند پس بگو که چه کنیم ولید گفت که و الله که کلام محمد صلی الله علیه و آله را حلا و تی حسن قبولی
 هست که بر همه کلامها غالب می آید و همه سخنان حق می شود و محمد صلی الله علیه و آله نیز از ان قبیل نیست که مردی باشد همچو
 ما تحقیق او نموده مردم را از التفات با و باز داریم اصل او از بهر شریف تر و نسب و از بهر معرفت و در فصاحت و بلاغت
 بر همه متفوق بهر امر از امور نقایص که او را منسوب داریم چون با وی مصاحبت نموده احوال اقوال و بداند ما را بدین
 چشم دارند قوم گفتند که ای ابو عبد الله بنی ابراهیم که در رای تو از هر صایب عقل تو از هر غایت است

وید گفت که از هر این القاب و اسامی گفتن مناسب است زیرا که سخن او مردم از خود بشناسد و قربانیان
 بعد از او و میان پدر و فرزند و برادران و زن شوهر جدائی افکنند و گوئیم کلام او سحر است که از غیر ذکر الله
 از سلسله سحران باطل و رسیدن چون آن سگ لعین اینگونه خداع تلقین کرد و او حق تعالی ایشان را آیت نشان
 مدنی دهن خلق و حید و جلالت را ملامت و او را بنین شهو را و هدایت که تمهید اتم بطمع ان ازین کلام که
 آیا تا عیداً سار ستمه صعوداً انه فکر و قدر قتل کیف قدر شتم قتل کیت قدر شتم نظر شتم عبس و بسر شتم ادر و استیکر
 مقال این سحر بپوشان بدو الا قول البشیر قوله مدد و اسی مالا بد با زیادة کالذریع والفرج و انوال النجار
 شهو را ای حضور که بکمال بفراتونه او بشهید و من معنی الجامع و فی المیافل و کالوا عشره اسلام منهم ثلاثه
 خالد و شام و فیه خلاف و عماره و هدایت که تمهید اسی بسطت له الحياه العریض و الریاسته فی قومه و التمت
 علیه نعمتی الحياه شتم بطمع ان ازین فی الآخرة حیث قال لو کان محمد صادقا فما خلقت الجنة الا لی انه کان لایاتنا
 عید اسی معاندانی جمیع الدلائل سار ستمه صعوداً سار ستمه عقبت شاقه قبل هم عقبت فی النار کیلف صعوده
 فیصعد حتی یبلغ املاه فی الاربعین سنه یحذب من امامه لاسل الحديد و یضرب من خلفه بمقاع الحديد و لایترکت
 تیفس فاذا بلغ املاه اعد را لی اسفل شتم تکلف صعوده نذک و اید بد انه فکر و قدر اسی فکر و قدر قتل کیت
 لعن شتم نظر اسی عا و النظر ثابته استغفر انا هم عبس و بسر اسی تبغض معیه و که شتم ادر و عن سایر الناس لی اید
 استیکر اسی تعظم عن الایمان مقال ان بدو الا سحر بپوشای علی جمیع السحران بدو الا قول البشیر واقعه شتم شتم
 که حروه الزبیر از عبد الله بن عمر بن العاص پرسید که آنچه از اندای قریش نسبت با حضرت مشاهده کرده شما
 تقریر کن گفت روزی اشرف قریش در حجره نشسته بودند و سخن آنحضرت و میان آن در ده گفتند و هیچ واقعه
 تحمل نکرده اید که در هیچ محمد صلی الله علیه و سلم این بهر اید از دبا میرسد که مالا سیفه شتم و پدر ان را و شام میرسد
 حبیب بن ماسکند و جماعت را متفرق میسازد و سبب آنکه ماسکند با این بهر اید و میسکند و میسکند و هیچ نمیگویم
 و میگویند بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم آمدند و استلام رکن سجا آوردند و طواف خانه نمودند و در طین مرد
 بد ایشان بناسر متعرض می شدند و عثمان بن شامه چندان میگفتند که اثر کرامت و جبین آنحضرت صلی الله علیه
 شاید که مردم در طواف دوم مثل آن تا بار سوم آن سرور صلی الله علیه و سلم باشند و فرمود و تسمعون معشر القریش ما
 الذی انفس محمد بیده لقد حبسکم بالبحر لیسئدیا اگر در قریش بخدا یک جان محمد در قبضه قدرت اوست که اگر قبض
 دین من بکیند چون گویند شما را بقتل رسانم بید اید که از جنگ من ایگان بیرون خواهید رفت چون حضرت عمار

علیه السلام این گفت ورمایشان فرودفت و از زهر ایشان افتاد و بخلق درآمدند و آنکه در باره آنحضرت در خیانت بسیار
 پیش میکرد آنحضرت را دیدیم که بیشتر تسکین میداد و بیعت با وی سخن میگفت میگفت یا ابا القاسم باز کرد و بر او خور
 بر و سوگند بخدا که تو چو من هستی پس رسول صلی الله علیه و سلم باز گشت و طواف خود را تمام کرد و در دیگر هم در آن محل مجتمع
 گشتند عبد الله بن عمر گفت من آنجا حاضر بودم میگفتند که در روز آن همه مدست محمد کردیم صلی الله علیه و سلم چون بر طواف
 شد و بار و دشنام داد و کوچ گوید جواب او نتوانستیم گفت که گویا سندی بر زبان نهاده اگر این نوبت او را در یابیم که
 ما فات نماییم و درین سخن بودند که حضرت صلی الله علیه و سلم پیداشد و طواف خانه آغاز کرد آن استراریکیبار
 بر آنحضرت هجوم نموده گفتند تو کسی که در حق ما و بتان ما سخنان میگوئی و موداری منم که اینها گفتیم و میگویم آن
 لعین عقیقه بن ابی معیط حرات نموده گوشه روائی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم که در گردن مبارکش بن چیده راه فرار
 حضرت تنگ گردانید امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد برآورد و میگفت کسیت و میگفت انقلبوا
 رد خلا ان يقول ربی الله و قد جارك بالبنیات من یكلم کسی اسپا کشید که میگوید پروردگار من خداست جل
 و دیات بنیات از نزد پروردگار شما آورده است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست بازداشتند و باید اسے
 امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مشغول گشتند و چندان در ضرب و ایلام او سعی نموده بودند که صدیق اکبر
 بهوش خود رفته بود بنویسیم و قوم وی خبر داد گشته آمدند و او را از دست کفار خلاص کرده بخانه بردند و آنحضرت
 عبد الله بن عباس گمید رضی الله عنه که قریش در حجر مجتمع گشته با هم پیمان بستند که چون محمد را صلی الله علیه و سلم
 در یابیم خیال بر قتل او اقدام نماییم و فاطمه رضی الله عنها این سخن را شنیده گریان نیز در آنحضرت آمد و صورت
 حال را سر و وضع داشت و بعد از آن آنسر در صلی الله علیه و سلم مسجد حرام توجیه فرمود و چون نظر کفار بر سید ابراهیم
 علیه السلام افتاد محال حرکتشان نماند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مشت خاک برگرفته بجانب ایشان پاشید
 گفت شایسته الوجوه و آنجا که هر که از آنجا عت رسید در روز بدر کشته گشت و با تش و دوزخ مصافح و مغرباید
 و آنحضرت جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند که چون قریش اعلام نبوت رز در روز بدر ترقی دیدند
 و اصحاب آنحضرت را در ترابید مصلحت چنان دیدند که یکی از میان خود که در کفن کفایت و سحر و شتر تانسی و نه یاری تمام
 داشته باشند نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستادند و ازین مقام بگذرانند قوم را ازین اندیشه باز دارند
 از میان خود عقبه بن ربیع را اختیار کرده بنزد آنحضرت فرستادند آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در مسجد حرام ملاقات کرد
 گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم تو بهترین یا عبد الله جوابی نشنید پسید تو بهترین یا عبد المطلب آنسر در همچنان خاشاک

به سخت ترین قوم عقبه بن ابی معیط بآن امر ناپسندیده مبادرت نمود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سب و توهین
 فرمود و ایشان میخندیدند چنانچه از غایت خنده بر بالائی یکدیگر می افتادند ابن مسعود و مسکوب رضی الله عنه
 من اینجا بودم از دور می مگرستم ایشان میخندیدند و من میگفتم و از ترس شرکان هم زدن نمی گواستم تا آنحضرت
 قاطعاً زیر آید رضی الله عندها خبر داد و باید دانست که آن مشیره از طاهران آنحضرت صلی الله علیه و سلم برداشت چنان
 حضرت ابو نماز فارغ شد سه نوبت فرمود اللهم عليك بقريش بعد ازین احوال تفصیل بعضی از اشتیاقی ایشان
 نموده گفت اللهم عليك بابی جمل بن شام و عقبه بن ربیع و ولید بن عقبه و عقبه بن ابی معیط و ابی بن خنیف
 و عماره بن الولید لعنة الله علیهم اجمعین بعد الله بن مسعود گفت سوگند بخدا که سیم این جماعت را در جنگ
 کشته دیدم که درین زمین می کشیدند و در جاه بدر می انداختند گرامی اماره را که اسیر بن خلف را بپایند
 به اگر دزد و عماره بن ولید را نبوی دیگر با قبیح و جوی بلاء کرده بدو فرستادند چنانچه شرح آن باید آید
 و سیم در ذریعته از ذریعته شرکان بر بعضی از ضعفا بی صحابه رضوان الله علیهم اجمعین محمد بن اسحق میگوید رحمة الله
 که تا ابوطالب در حیوة بود و عبیده اصنام مجال تشریف حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام داشتند و اشراف و غیا
 صحابه را نیز بجهت حمایت قوم و کثرت عشایر می توانستند که بر وفق مراد خویش متناوبی گردانند اما عجز و فقر
 اسلام را مثل بلال و صهیب بناریس از ایشانرا بعد از اینها می گوناگون مغرب میداشتند چنانچه بعضی را
 زده در پا گرفته در آفتاب میداشتند و زمره را در آفتاب گرم بر میگذاشتند می انداختند برخی را بگشگی و غیره
 به تشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند تا از دین محمدی و دلت احمدی صلی الله علیه و سلم بگردند و طائفه از اسلام
 که قوت معیارت نداشتند آنچه دل باطل شرکان میخواست بزبان میگفتند و بعضی دیگر از صحابه که ارام که طاق اسلام
 داشتند ثبات قدم دریده در آن شدید و محن علیه صبر و شفاعت خود میبایستند از آنچنانگی بلال حبشی بر دوشی
 الله علیه و سلم است که بلال بنده ایتیم بن خلف جمعی بود و خانه را داوود و پدر را وریاح و مادر او حمار بود و محلی که
 اسیر او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و زاده غلام داشت و هیچ یک از ایشان پیش او دستر از بلال نبود
 او را مگر بیست الصنم خود میخواست و حق تقاضا چون در ابد دولت پیمان شرف گردانید و در خانه بیعت انداوندی
 اشتغال مینمود و بیست را سجد میکردند و او خدا تعالی را سجد و سجای آورد این خبر با سیدان اسلام از دور که سید
 رب محمد صلی الله علیه و سلم گفت ای محمد الکبیر التعالی این سخن او را شنید و چون آنجا رسید و با آن سخن
 گشت تا گویند بر دوز که آفتاب غیب انهارد و سیم از غایت حرارت عرصه عالم چون خورشید تابان بر آید

کمری آورد و برهنه ساخته و آفتاب گرم بر یک نقشان دست و پا بر بسته می خوابانید و سنگهای داغ که گوی
بر روی بریان گشتی بر سینه و شکم و پشت و پهلو می ری می نهاد و در یک گرم می ریخت و او را تحلیف میکرد تا از دین اسلام
برگردد و ببلات مصری ایمان آورد و میگفت احد اجد یعنی خدای یکتا را میپرستم جل و علا و گاهی او را برهنه
بر روی خار میکشید تا خارا از پوست و گوشت وی میکندشته و در استخوان می نشسته و او میگفت احد اجد
نقلت که روزی در قدس نازل بر وی بگذاشت و او موعود نصرانی بود چون بلال را رضی الله عنه در آن حال یافت
زینهار که از توحید بگریزی ای بلال این بیت بر وی خواند شعرا لا تبعدون الیها غیر یکم فان عوکم تقو
بنیاجد و مسخر کل من تحت السماء و لا ینبغی ان یسادی ملکه احد بهیت غیر خدا را میپرستید ای قریش
گویند بهترین طریق است و ملک جهان سحر خلاق عالم است و بس مالکی که شرکت خالق کند کجاست و عمر و
بن النعاص میگویی که بر بلال گذشتم و او را آن سنگ چینی باین طریق عذاب میکرد و میگفت بگوی ایمان آوردم
بلات و عزری و بلال میگفت بیزارم از لات و عزری و غضبان سگ زبانه میشد با گاه دیدم که بد و زانو بر
وی نشست و او را حقه کرد تا غایتی که نفس از او منقطع شد و از حرکت باز ماند و پنداشتم که آخر شد بجاخته
که داشتیم گذشتم و نزدیک شب گذشتم و هنوز بخواب نرفته بود ناگاه به حال خود آمد لعین گفت بگوی ایمان
آوردم بلات و عزری بلال با میگرد و بدست اشارت مینمود بجانب آسمان احد اجد اجد میگفت از غایت ضعف
کلام او فهمید امام داهری حمزه الله نقل میکند از کعب که گفت شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت
این خبیث یعنی امیه یک روز در گرمای گرم مرا می بر بست و شبانه روزی همچنان بر بسته میگذاشت و بعد از آن
در هنگام نصف النهار برهنه ساخته بر روی من سنگ ریزه های تفتیده که انداختند و سنگ داغ آوردند و برهنه
من نهادند و من از غایت صعوبت حال از پشوش ریتم ندانستم که کی از سینه من برداشتنند چون پشوش باران دم
آفتاب دیدم که در پرده غمام متواری شده بود و طالع شک الهی بتقدیم رسانیدم و گفتم بلانیکو بود و اگر در میان
بلا او بود در ماحی طریق عشق جاننا جز بلا نیست و زمانی بی بلا بودن رو نیست و اگر خشی از زبانه خنجر آید
چو تیر از دست او آید خطا نیست و آری در ویش مازن شناسد که بلا و محنت مثل عرطا و محنت است و نقصان
بسم مال و جان را بر سر کمال و پیرایه عزت و بلال است و در یانست و مجاهده ابدان صیقل آینه جان بشنوی
بس اینست را بجان شو شتری و چون سپیدی تن بخت جهان برستی و در یانست آیدت بی اختیار و شتر
شکرانه و ای کامکار و چون حقیقت را دان بر یانست شکر کن و تو که گوی او شنیدت را بر کن و بهم بلال سگ

رضی الله عنه که روزی آن ظالم برین تهر کرده رسیمانی از مویهای غلیظ شتر مقدار پنجاه گز تا فته در گردن من انداخت
و بدست خود کان مکه داده تا مرا از اعلا با سفل و از اسفل با علای مکه بزمین میکشیدند تا گردن من مجروح شد
بعد از آن خدا بابتکار دوست ایشان خلاصی مرا امت فرمود و نقلست که روزی او را تعذیب بلین نموده و زیر سنگها
مکروه بودند که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بروی بگذشت و آنرا مشاهده کرد و دلش بسوخت و گفت ای
امیه از تعذیب این غلام کدام بهم کفایت شود از خدا ترس دست از او باز دار امیه گفت علامت بمال خود
خریده ام و من سزاوارترم تعذیب او گفت ای امیه بنده که گوینده لا اله الا الله است او را عذاب میکنی
این چه بیاد است که نسبت با وین مصبری امیه گفت ای پسر ابو قحافه تو او را بزیان آوردی از بت پرستی
منع کردی و بدین محمد صلی الله علیه و سلم ترغیب نمودی اکنون ازین عذاب باز گردان اگر رحمی داری او را
از من بخر امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه غنیمت الهی یک غلام سفید نصرتی داده او قیصر بهیابا
داد و بلال از رضی الله عنه بستاند بعد از آن امیه رخنه شده گفت ای امیه چرا میخندی گفت یا ابابکر عجب
زبانی کردی و الله که این غلام را اگر بیکدم از من میخردی بتو میفروختم امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه گفت عجب سودی کردم و الله که اگر هر چه در ملک منست در عوض این غلام میطلبید بتو میدادم آنگاه دست
بلال گرفته و بر دای خود گرد و غبار اندام مبارکش پاک کرد و او را جامه پوشانید و بصحبت رسول صلی الله
علیه و سلم رسانید و گفت یا محشر قریش اشهد و الله حُر لوجه الله گواه باشید که او را از برای رضای حضرت
خداوندی جل علا از آدم حق تعالی در شان او سوره الدلیل و البیضه فرو فرستاده تا بدین قیامت
و که خیر صدیق اکبر در منابر و مجاریب بخوانند و او را باین صفت مخصوص میدانند نقلست که روز سانی
مخزوم عمار یاسر و پدر و مادر او را که سمیه نام داشت رضی الله عنهم اجمعین تعذیب مینمودند روزی در بطحا که
در ریگ گرمشان عریان خوابانیده و ریگ گرم بر ایشان میرفتند و سنگها بر اندام ایشان می نهاده اند که اگر
گوشش بر آن سنگ افکندی بریان گشتی تا از دین برگردند و کلمه کفر عیاذ بالله بگویند و میگفتند بگویند که
و عزی بهتر است از دین محمد صلی الله علیه و سلم و ایشان نمیکفتند بلکه میگفتند بلا عطا است از عطا نالید
خطا است بیست ناخوش و خوش بود بر جان من + جان فدای یار دل رنجان من + عاشقم بر چهار بر لطفش
بجد + ای عجب من عاشق این مرد دمنده + در نیوقت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر ایشان بگذشت
فرمود صبر یا آل یا سرفران موعدهم الجنة تا آورده اند که روزی سمیه را که مادر عمار یاسر است مشرکان در شتر

سوره منوره را تمام بخواند بوجوب فرمان سجده ملاوت بجا آورد و دستمان با اختیار و دشمنان بکجه مشهور
 شیطانی بکار موافقت نمودند و آن مجلس مناسبت قریش حاضر بودند از جمله ایشان و یزید و سعید بن ابی
 و بر و انسی طلحه بن یزید و بر و انسی امیه بن خلف بعضی بکجه و بعضی بکبر قدرت بر سجده داشتند کفی
 برداشته و پیشانی خود بر دند و بر آن سجده کردند و چون گفتار از مجلس خواستند گفتند محمد صلی الله علیه و سلم آمارا
 یاد کرد و با ما درین موافقت نمود چرا که ما میداشتیم که احیاء امانت و خالقیت و رازقیت منسوب بحضرت الله تعالی
 است لیکن این مجبوران را شایسته آن خواهند بود و نزد آنحضرت اکنون که محمد صلی الله علیه و سلم درین عقدا با ما موافقت
 نمود ما وی صلح کردیم و دوست از ایدای دی بداشتیم و این خبر در اطراف منتشر گشت و قریش با محمد صلی الله علیه و سلم
 صلح کردند و نزاع از میان ایشان مرتفع گشت آرد و اندک دید میفرماید آنحضرت گفت که ای محمد صلی الله علیه و سلم
 کار خویش ثابت قدم باش که قریش متابعت موافقت تو نمایند و تا ترس از این بعد نصرت و مساعدت خواهیم کرد
 شریعت تو در بیست عالم گسترده گردد و تو قوامد قصر ملت تو بمعاقد ایتام ما استحکام پذیرد که ثلثت جبرئیل علیه السلام
 بعد از آنکه آنحضرت بجهان باز آمدند تا بمنزل پیامبران تشریف آوردند و از انقار شیطان آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
 اعلام کرد آنسر و ازین اقعده بنایت ملوک محزون گشتند حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 سلم آیت فرستاد که ما را سرلسنا من قبلک من رسول الا و انی العلی الشیطان فی هیئتہ فیمنع الله بالملک
 ثم یکلم الله آیاته و الله علیم حکیم چون آیت سبع مشرکان رسید گفتند که محمد صلی الله علیه و سلم چون باز ذکر علوم مرتبه
 آیه ماکه نزد الله تعالی دارند ایشان شد ماینر نقص بیان خود کوشیده از صلح پریشتم و دیگر باره آن بدکیشان
 اندای مسلمانان بر بستند و در کین معاودت ایشان نشستند و اقعده چهارم مراجعت مهاجران میشد بود که چون
 خبر متابعت مشرکان صلح ایشان با مومنان در اواخر رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت آنان
 مان عداوت اهل شقاق بود اکنون که خوف با من دشمنی بدستی مبدل گشت سلسل العود واحد و مسلک و دشمن
 اولی است و ملازمت حضرت احری بس عنان عزیمت بصوب مکه محطوف ساختند و در ماه شوال مکه مراجعت نمودند
 بعد از آنکه بحوالی حرم رسیدند قافل از اهل مکه دیدند از کیفیت معالجه مشهوره پرسیدند گفتند بر کافران صورتی
 شده بود بعد از آنکه قیاس ایشان عقیق مذکر ایشان سقیم بیرون آمد معادات سابقه معاودت نمودند و ترتیب عداوت
 دشمنی افزودند مهاجران ازین خبر متفرق الحال گشتند و از معاودت پشیمان شدند که هر یک از مهاجران نامان شخصی از
 قریش درآمدند چنانچه امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه با رقیه خاتون رضی الله عنها بجا آورد سعید بن العاص آمدند

ابو خدیجه باز و جبه خویش بجوار پدر خود عثمان بن بریه در آمدند و بر سر بن العوام بحایت ز معتمد بن الاسود و مصعب بن عمیر بجانب نصر بن الحارث و اسیر بن ابی رهم بجوار اخنس بن شریق و بر و استی بجوار سهل بن عمر و طبیب بن عمر و بحایت حو لیط بن عبد الخری و سهیل بن بیضا بحایت مردی از عشیره خویش و عثمان بن مطعون بحایت ولید بن خنیسه در آمدند و بر و استی که عبد الله مسعود را داخل این مهاجران داشته اند که از میان این مهاجران وی بجوار اهل جود را ضعیف نشد و اندک در می در که توقف فرمود و مختصر بجنبه مراجعت نمود و بفرموده گفته اند که بیرون آمدن مهاجران از مکه بجانب حبشه ماه حبس بود و در حبشه شهر شعبان در رمضان اقامت نمود و مراجعت ایشان در شوال بود چنانچه دو ماه و کسری در حبشه متکلم بودند و آنچه خیم خرب عثمان بن مطعون از حایت ولید بن خنیسه و انجمن بود که ولید عثمان را چند گاه در جود خود گرفته رعایت جانب او در زمه خود التزم نموده بود تا عثمان گفت که من بزومه مشرکی نمیباشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من مگر بتوانی ای رسانیده اند که از من اعراض میکنی گفت فی و لیکن در زمه خدا یعنی میباشم پس ولید با عثمان بسوی مسجد بیرون آمد و گفت ای معشر سرش من عثمان را در کف حمایت خود گرفته بودم و از من منع میکردم اکنون از من بیزار میباشی من نیز زمه خویش از و بر می ساختم و کار او را باز در تپلیکه انداختم تا آنوقت که باز از من حمایت طلب کند آوره اند که روزی عثمان بن عبد الله بن خنیسه را در می طلبانچه بر چشم عثمان بن المطعون زد و چشم او را کبود ساخت و ولید بن خنیسه و گفت از جوار من بیرون آیدی باین که در تپلیکه گشتی عثمان گفت رضی الله عنه که من باین معاملات خوشم نیامده و گفت چه گفت زیرا که ابن اذنا مرا ذخیره است از نزد خداوند سبحان و تقای چشم صحیح من محتاج اینگونه امیهاست بیت مخفی که برای دوست گشتم + راحت جان مبتلائی من است + من حمایت رکن منجوا هم + حافظ و هم خدای هست + تا گدای در حبش شدم + بادشاهی جهان گدائی هست + امام و اقدای میگوید رحمة الله که سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ازین واقعه واقف گشت عثمان بن عبد الله بن خنیسه رفت و بفرموده بنی اوشکست انتقام عثمان از وی بگیرد و فصل دوم در هجرت اصحاب رضی الله عنهم بجانب حبشه کرت تا امام و اقدای میگوید رحمة الله که چون اصحاب باز حبشه مراجعت کردند مشرکان بایدائی ایشان اقام نمودند و یونانیان و تازیانی می افزودند لاجرم حضرت علیه السلو و السلام هجرت اجازت فرمود و درین لوبت جمع کثیر از اصحاب با توقیر رضوان الله علیهم جمعین روی هجرت نهادند و بر دایت امام و اقدای اعداد مهاجران این نوبت صد و سی و تن بودند شاد و د و مرد و سی و یک زن و اینها در حبشه بودند تا خبر هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین سماع ایشان رسید می گشت که از چاه ایشان

از جنبه پیران آمد و یکس بمکه نقل کردند و گفت کس مجبور شد و وصیت در چهارم حجه رسیدند و حرب جدا شد
 و در زمان هجرت دن ندیده آمدند و آنجا که در ارض هسته اقامت کردند و گفت کس از ایشان آنجا فوت شدند که یکی از آنها
 عبد الله حش بود که بعد از اسلام لغزانی شد و بر نظر نبوت وفات یافت و مهاجران از حش و دوازده فرزند متولد
 شدند و هفت پسر و پنج دختر و در روز فتح حبشه با جعفر بن ابی طالب بیست و شش نفر آمدند و سیزده مرد و شش زن و هفت
 از ولان و درین حثرت و قایم بود و در سیده و مادرین فصل هفت واقعه هین گردانید و واقعه اول در تعریف
 مهاجران زمین حبشه را رسید اس جان صلی الله علیه و سلم سبیل جازت هجرت ایشان نقل است که کلمان چون
 از حبشه باز آمدند از سکان اند بار آب بهوانی را از گارد اطعمه خوشگوار میوای آیدار و سخت تن قوت بدان
 اعتدال مزاج حاصل دست امید دایم بر او و اصل بود یک حکایت کردند و گفتند در آنجا چهار کینه است
 که از راهی کنایه فرماید خرابان میگردند و قنبر را دعوتها میدهند و غریبان را می نوازند و چون زمین ایشان
 نزول کرد ویم شجاشی نیتش حال انقوده یا امان او و بار سنتی بر مانند و عثمان بن عفان رضی الله عنه
 گفت که با رسول الله میران به موضع تجارتست ینما که در آنجا بودم از ممر تجارت سود بسیار حاصل شد و امروز
 هیچ موضع مسلمانان را از حبشه نیست تا ما امیکه حق تعالی او را هجرت تعیین فرماید یا قوم باسلام در آیند و مشکاک
 و تمادی فریش در ایدای مال الله بی غایت و اعطاف بی نهایت شجاشی بود که در باره مادرانی داشت
 و تمامی همت و هنگی نهیت بر حسن مخالفت و در ارض نسبت بر ما گماشت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم حجاز
 الیها علی برکت الله یعنی بازگردید بجانب حبشه مترون برکت آبی و مضمون بحفظ پادشاهی امیر المومنین
 عثمان گفت یا رسول الله اگر شما نیز بدان طرف تشرع فرمودید سید آنکه مردم ایشان که خوانند و کتاب دانند
 رسوم و ادبها بجابت دعوت مبادرت نمودی و در اعانت دین و نشر اهل یقین بنفیر دوی رسول فرمود
 علیه و سلم که من بنور مانور گشته ام هجرت و منشط فرمان آبی باشم شما که مامور شده اند بدان قیام نمایند و درین
 نوبت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه موافقت فرمود و واقعه دوم ذکر هجرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله
 عنه و در بعضی سیر این واقعه را در سال دوم از هجرت بعد از بیعت عقبه اولی ذکر فرموده اند و بجای حادث
 بن نرید ذکر این غصه کرده اند و الله اعلم و آنوقت که صدیق از ایدای آن زن بنیق با جگر ریش راه حبشه پیش
 گرفت و دل بر فراق مصطفی صلی الله علیه و سلم با صندل از پناه و قنصلت که چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله
 عنه بخام همک انقاد رسید حادث بن نرید از بنی امیه بن بکر که در آن عجم سپه قوم او بود و امیر المومنین ابو بکر صدیق

رضی الله عنه ملاقات کرد و گفت قصد کجای داری گفت مرا قوم از وطن مالوف بیرون آوردند در حق من چنان
 جفا کردند که محل اقامت من را بیرون آورده اند تا جایی رخت اقامت اندازم که بفراغت بال عبادت آئینم
 و علی پر دازم حارث گفت ای ابو بکر تو چو تویی بر بیرون آمدن از میان قوم نه سزا است و ترا از کعبه بیرون
 اندر و اگر که ترا احرام و تحمل مشقت الایام و احسان با خواص عوام و اعانت متعینان صفای سحبت نقای
 طوبیت از لوازم ذات و مکارم صفات تست من ترا بجای خود گرفته اند و در مملکت خود عبادت خداوند
 مشغول شود و از بیم خفای هیچکس از وطن مالوف خود مرو و آنچه توانم طریق محافظت تو معرفی دایم و طایفه
 تو فرو نگذارم و امیر المومنین ابو بکر را باز گردانیده با خود بکارد آورد و اشراف قریش را بطلبید بجهت امیر المومنین ابوبکر
 ایشانرا ملاقات کرد و بر رعایت جانب او در وصیت مبالغت نمود و قریش نیز تنفیذ جوار می نمود و دست تعدی
 از امیر المومنین ابو بکر کوتاه کردند تا ما شتر طی در میان آوردند که امیر المومنین باید که در خانه خود طریق عبادت
 مسلک دارد و باظهار طاعت اعلان قرارت نکند که باز فرقی شدن اطفال و ضلال عیال خود امین نیستیم
 یا امیر المومنین تفرقه که این شتر را میدار و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیر امین سر امر خود مسجدی بنا فرمود در آنجا نماز و ولایت
 اشتغال مینمود و انبائی مشرکان نسوان ایشان حال قرارت قرآن جمع میشدند و اظهار محبت اسلام میکردند
 لاجرم قریش از این اقعہ بفریاد آمدند و شکایت بشارت بردند و التماس کرد جوار و حمایت او کردند تا دفع و منع
 امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیر از ند حارث امیر المومنین گفت که تو خود میدانی که با قریش عهد بر چه
 منوال منعقد گشته بر همان قاعده سلوک مرعیدار باز دهم و حمایت من است بد از زیرا که قریش تعرض خواهند
 نمود اگر برین منوال سلوک نمائی و من مکره میدارم که کسی را که در جوار و حمایت من باشد با و اذرا سازند امیر المومنین
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت رد جوار تو میکنم و پناهی بخدا میگیرم که التماس بخواهد از محافظت ما سویی تا الله خیر خواهد
 بیت در که خلق همه زرق و فسوس است و هموس + کار در گاه خداوند جهان دارد و بر هر که او نام کسی یافت
 ازین در که یافت + ای برادر کس او باش میندیش ز کس + اقعہ سوچم فرستادن قریش عمر و بنی الدراض و حارث بن
 راجحه نیز و نجاشی بطلب مهاجران مناظره ایشان غالب آمدن مومنان بتوفیق ملک منان خل فکره ارباب
 سیر چنین آورده اند که چون یاران رسول صلی الله علیه وسلم بجهت رفتن اصحبه که در آنوقت بر سبب سلطنت متکبران بودند
 بنجاشی مشهور و بواجی بحال ایشان پرداخت و قدر آن نعمت کما فی فی الشناخت و هر یک از مهاجران را در محل لایق
 فردا آورد و در طریق احسان با نشان مالکین پیش برد و القصد از شنودن جمعیت آن طایفه پریشانی تمام بخاطر قریش

در که راه یافت لاجرم سخت و دایر لایته مثل ادم طایفی که مرغوب مملوک نجاشی بود و غیر آن تربیت
 بعمر بن العاص عماره و بر دایمی بعبه امته بن ابی ربه و داند و بنز نجاشی فرستادند با میدا ناخج
 بهما جزا بدست آرند و یاد رونق ایشان شکست آرند و از رای ندای پادشاه پیش کشهای مناسب یک
 ارسال نمودند تا امداد رسولان کرده مقصود و مدد مای صنادید قریش را خاطر نشان ملک گردانند آورده
 اند که در راه میان عمرو و عماره در وقت شرب خمر در کشته دشته واقع شد و در سبب آن اختلاف در روایات
 واقع است القصه عماره آنها از فرصت نموده عمرو را خواست که در ده یا اندازد عمرو دست در شمشیر برده مردم
 او را از آن مملکه خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو می بود تا او را با قبیله جوی نزد نجاشی بکشند و او در
 این محفل آنکه روزی عمرو عماره و محباس نجاشی شسته بودند و کینز کی بود نجاشی را صاحب جمال پیر صاحب نظر
 بعماره که جوان خوب منظر بود می انداخته چون بخانه باز آمدند عمرو عماره را گفت که جاریه ملک ابو مالک را
 با دوستی کن چه می شاید که در تیسیر مملوک مامداری نماید و مقدار طیب ضمه ملک از وی طلب نماید
 عماره با شارت دوست موافق با جاریه آغانه محبت کرده قدری طیب از وی طلب داشت و کینز که مقدار
 با و داد عمرو بن العاص آن طیب را از وی بچنگ آورده نزد نجاشی برد و گفت رفیق من با کینز که ملک امیر شاهی آغا
 کرده و او با عماره تن داده و نشان او طیب خاص ملک با و فرستاده نجاشی از بن حدیث در غضب فرمود
 که عماره را بقتل آورد اما اندیشید که خون کسی را رنجبتن که با ما در آمده است مناسب نمینماید او را بنوعی دیگر
 تنهیب باید کرد لاجرم ساخر از او عماره گذاشت تا ذیق در امیل می رسیدند تا عماره از مردم متغیر گشته
 با جوشش انس گرفت و مدتی در صحرای سیگشت تا جمعی از قریش کینز کرده او را گرفتند و متعید گردانیدند و او را
 پس چند آن منظر اب نمود که بدرکات جنتم شناخت القصه چون رسولان قریش بنیمن بدیده رسیدند و بطارقه را و
 که بدایا پیش ایشان کشیدند بعضی ساینده که جوانان سفید از دین خویش مفارقت کرده بدینجا آمده اند و اجتماع
 دین ملک نیز استماع مینمایند اکنون با و حشای ایشان ما را فرستاده اند تا ملک کرم نموده ایشان را با ما هم عنا
 بوطن با لوف ایشان باز فرستد بطارقه گفتند شما صورت حال مملکت ساینده تا ما امانت نموده کفایت مهم
 نمایم چون رسولان را بکرباس ملک در آوردند ملک را سجد تعظیم بجا آوردند و شغفها بگذرانیدند نجاشی از عمرو جدا
 پسید که حاجت حدیث گفت ما را قبایل بسیار است و در مکه از میان این قبایل مردی از قبیل بنی اشتم برز
 آمده و دعوی نبوت میکند و با و پیها اظهار میکند و دین محمدی پیدا کرده و بعضی از پیها بدو ایمان آورده

دولت قبول کرده و چون قصد ایشان نمودیم از ماسیکر نزد باطراف و جوانب میروند اکنون جماعتی از ابناء اعمام
 ما درین بلاد آمده اند و از مادی و دین و طریقۀ مبارک شدۀ و از کیش آباد اجداد خویش انحراف نموده و دین نو که کشف
 است مردین ملک را نیز اختراع کرده و حال آنکه ملک دین فرائی دارند و ما در کان دولت سببه بدینا و روشنها انداد
 ایشان مینمودند و در حدود کفایت هم میبودند و معروض ملک چنین گردانیدند که هر طائفه بحال قوم خویش اینرگان
 و قوت بهتر دارند بنابرین معنی مسالحت چنانست که این جماعت مهاجران از تسلیم ایشان کنیم و خاطر خویش را باین
 شاه و گردانیم ملک نجاشی ازین سخن برانگشتند گفت و الله که بدین سخن سر در نیاورم و قومی که پناه بمن آورده
 باشند بدشمنان نسپارم و گویند ملک مطالبه کتب متقدمه بسیار کرده بود و صفت محمد صلی الله علیه و سلم و نبوت
 و انجیل یافته و یقین پیدا است که وقت خروج اوست قوم او تکذیب و خواهند نمود و از مکر اخراج خواهند کرد و چون
 نام او پرسید گفتند محمد است صلی الله علیه و سلم معلوم شد که پیغمبر است معلوم شد که پیغمبر است لیکن اظهار نفرمود از عمر پیغمبر
 دین و سی حدیث و درین ملتش کدام و چه چیز دعوت میکند گفت او را ندیسی نیست نجاشی گفت جمعی را که ندیسی
 ندانم و بمن پناه آورده باشند یا دینی ایشان توانم داد بعد از آن ملک گفت مجلس سازم و خصمان را در محاذ
 یکدیگر درآورم تا سخن خود بگویند و کیفیت احوال هر یک معلوم گردد و مهاجران نیز تقریر دین و ملت خود کنند اهل اسلام
 را بطلبیدند اهل اسلام با یکدیگر گفتند که باین طایفه چه نوع سخن گوئیم یا موافق مزاج ایشان یا خود بیان واقعه
 جعفر علیه رضی الله عنه که از جمله مهاجران حبشه بود گفت هیچ چیز را از راستی نیست آنچه باین طایفه خواهیم کرد دین جعفر
 را معتقدائی خود ساختند و بعد از آن بملازم ملک پرداختند مقرر بر آنکه جعفر رضی الله عنه سخن گوید و کمی
 مسبق بخوید ملک بفرمود تا اساقفه را جمع کردند یعنی علما و مصاحف انجیل پیش خود بکشادند و در کان
 همه مجتمع گشتند و جمعی بنایت عظیم منعقد گشت بعد از آن مهاجران را آوردند و مهاجران سلام کردند و سجده
 چنانچه رسم حبشه بود بجا نیاوردند و بیان از امتناع سجدۀ ایشان سوال کردند جعفر رضی الله عنه گفت یا سجد
 نکنیم هیچ احد را سویی پروردگار خود جل و علا و پیغمبر ما را از سجدۀ غیر منع فرموده و این باب و جوه اعمال ما
 کشوده و کتبی ازین سخن مدخل نجاشی پیدا شد ملک اساقفه اعزاز و اکرام جعفر و قوم او مقرر داشته تقدیس فرمود
 بعد از آن ملک با جعفر گفت که رسولان قریش استند عای اندازند که من شمار را بایشان سپارم جعفر گفت ازین شمار
 سوال کن که دعوی رقیبت میکنند عمر و جباب مبادرت نموده گفت حاشا این جماعت همه را در اوردند و اگر اساقفه
 گفت دینی از دمه ما دارند که مطالبت مینمایند عمر و گفت سحای پس از ما بر اینها دینی نیست جعفر گفت خون کس

رنجته ایم که بدان سوادده میکنند عمر گفت هیچ از اینها نیست جعفر گفت پس از ما چه بخوانید چون سخن بانیجا
 عمر گفت ایها الملک ابن جصاص درین بابا و اجداد ما و اجداد خود نیز مخالفت کرده اند و الله ما را و شما را داده
 اند تا عقاید خود را مانا سازد گشته و جصاص پراگنده شده ایشان را با تسلیم نمائی تا به هم بمیرد قرا سبانی جایگزین
 و بعد از آن نجاشی استفسار احوال نمود جعفر بحواب سبادت نموده بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قومی بودیم
 از اهل جاهلیت که عبادت اصنام و استقسام از لام قیام می نمودیم و میتة میخوردیم و ایشان فواحش میکردیم
 و از کتاب این قبایح احوال و فضایل افعال اصرار مینمودیم تا غایت که حضرت انبی اخینینان فضل نامتناهی رسولی
 از مابوسی ما فرستاد که جمال نسب کمال حسب و امید اینم و صدق و امانت عفاف و دیانت و در امین شناسیم و ما
 بهرستش خدای عزوجل دلالت فرمود و بتوحید و دین اسلام دعوت نمود و ما را بمعروف امر کرد و از منکر نهی فرمود
 و بنهار و دروزه و زکوة و صلوة رحم و جمیع اخلاق حسنة دلالت کرد و از قمار و زنا و دریا و سایر فسوق و معاصی ممنوع
 ساخت و از برای ما تشریعی آورد که هیچ کلام بشر نمیداند و بر ما روشن شده بدلائل واضح و معجزات لایح که
 وی حق است و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالی است پس تصدیق دی نمودیم و بوی ایمان آوردیم
 و از دین باطل قوم برگزیدیم باین جهت قوم بمابعادات برخاستند و ما را با انواع عذاب عقوبت مقرر کردند
 و قوت مقادیر ایشان بدستیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم را فرمود که هجرت نمایند بجانب تو و از جمله یاران ایشان
 ترا اختیار کرد تا ظلم ایشان را از ما باز داری و ما را در دست ایشان اسیر نگذاری بعد از آن نجاشی گفت
 از آن کلام که بروی نازل شده است هیچ با شما هست بخوانید تا بشنوم جعفر گفت آری و بنیاد کرد و اول
 که بعضی از آن گرفت نجاشی چون از آن بشنید و باین آیت رسید که فکلی و اشتری و فیری عینی در
 درآمد و چندان بگریست که اشک بر محاسن او میخاطید و اساقفه نیز چندان گریسته بودند که از آب دیده ایشان
 همه صحف ایشان تر گشته بود و از سر ذوق غایت شوق میگفتند بیست چشم که بهر دست تر داریم و اگر شود
 چشمه و دستر داریم و رنجتم آب چشم رسته نشد و داغها که بر جگر داریم و بعد از آن نجاشی گفت والله که این
 کلام و سخنی که بر موسی علیه السلام نازل شده هر دو از یک مشکوفا بیرون آمده اند انگاه روی بهر دعاص و عماره
 و گفت والله که این جماعت را بشما سپارم و ایشان شما را بهم نگذارم ام سلمه رضی الله عنها گوید که فرستادگان
 قریش با یوس و منفعل از آن محل بیرون رفتند و عمر و عاص گفت که والله فرادیش نجاشی مردم و این قوم را بر شما
 گردانم و عهد الله بهیچ وجه او را ازین اندیشه منع کرد و صلوة رحم و رعایت او بر روی عرض کرد و متمنع نشد و از

عمر و حاضر و نجاشی آمد و گفت این طایفه درباره عیسی علیه السلام بر غلامان معتقد شما سخن میگویند نجاشی
 باز جعفر و متابعان او را طلب داشته گفت شما در شان عیسی علیه السلام چه میگویید جواب داد که آن میگوید که فرزند
 گفته است جل و علا هو عبدالله و رسول و کلمه القایا الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشته
 گفت میان عیسی آنچه شما گفتید این مقدار فرق نیست مر جاشی را و آنکس را که از نزد وی آمده اید و من گوی
 سیدم که او رسول خداست و وی آنکس است که عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داده و وصیت او
 در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ البال در مملکت من قرار گیرید و هر که از دین شما رساند مکافات کنم و اگر
 کوهی زدی بمن پسند یکی از شما را بایشان ندیم و هر که مخالفت شما کند و دنیا را بطریق مغر است از وی
 ستانده تسلیم ملازمان شما نمایم ام سلمه رضی الله عنها میگوید که دیگر از آن قبیل واقع بود که با قصد متعرض
 این رسول قریش می آیدیم که اگر مشتاقه کنند از ایشان غزم بستانیم و ایشان اصلاً تعرض بهمانی رسانیدند
 و بعد آن گفت که چون حق تعالی مملکت بنی رثوت بمن گرم فرمود و من نیز رثوت بگیرم و گویند بسجین بچگونگی
 و بغیر خود تا تحف پیدا یابی قریش را بایشان رد کردند و گفت جماعتی که تکذیب پیغمبر خدا علیه السلام کنند بدین
 ایشان عیب ننمایم و آنچه چهارم ذکر ابتدا از بعلبخت نجاشی و شمه از عدالت او منقول است که پدر نجاشی
 پادشاه حبشه بود و بحر نام و بغیر از نجاشی فرزندی نداشت و مزار بحر را برادری بود که مردار و از دانه فرزند بود
 اهل حبشه بر آن شدند که پدر نجاشی را بکشند و او را به پادشاهی بردارند و پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اهل
 او ملک بر سبیل توارث در میان ایشان بماند و از تعرض بیکانه سالم مانند و این خیال محال بر قتل آن پادشاه
 نیکو خصال اقدام نمودند و عجم نجاشی را بسلطنت برگزیدند و بعد از مدتی که نجاشی از مرتبه صبیان بدرجه نبی
 رسید میان بخدمت عزم بر بسته مؤمن مستشار او شد و بنا بر وفور عقل و کیاست و شمول عدل در پیشکش اکثر
 امور کلیه ملک را بقبضه تصرف او باز گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی مبذول داشتند و چون فحایل
 بختیاری و آثار جهان داری و جبین او واضح بر چهره او لایح دیدند خایف و اندیشه ناک شدند که مباد
 بعد از انقراض دولت عجم سلطنت باو منتقل گردد و بجزای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این صورت
 معروض ملک گردانیدند که از برادرزاده تو بواسطه معامله که نسبت به پدر او از ما صادر شده بغایت ترسایم
 و شب روز ازین ممبر بر اسان اکنون یکی از دو معامله بقصد نیم رسان یا بقتل او اقدام نمایی یا با خراج او فرمان
 فرمایی ملک ازین سخن استبعا و نموده گفت ویر دزد پدر او را بقتل رسانیدید و امر فرمودید سپهر دارید چون باز بخت

یکی از پسران و امیر سبائنه بدیشان از حد اعتدال در گذشت سرورشان پادشاه با حجاج شاهره و دنا و دوشتر و دیگران
افران و دزیرگان و بیهق و شتر از داور و سر اجدا سارند و از دیار و وطن غریب محض از امیر سبائی
سیر می آمدند از لاجرم احیان ملک و با تاجران فروختند و شصت و شصت و در محض اگر گفتند و شتر می بود
در کشتی نشاند و منتظر آمدی بودند و او را بر بند افتاد تا چون نماز دیگر شد ابری برآمد و باران باریدن گرفت
که عمر نجاشی بود و تفریح باران و تماشای صحرائی با باران بیرون آمدند و ناگاه صاعقه از آسمان آمد و بر روی زرد
او را بست و چنانکه خاکستر گردانید مردم پیش میگریستند یکی از اولاد او را خواستند که خایه فاسد پیر تخت مملکت
نشاندند هیچکدام را قابلیت آن ندیدند و امر الامر تدبیر میان کردند و عقوبت نجاشی کردند و او را از تاجران
نمایند و پادشاهی مقرر گردانند بطلب می بکنار دریا آمدند دیدند که هنوز کشتی بر روی دریا جاری نگشته
برداشتی آنکه جاری شده بود بفرمان آبی در میان بار بار باطل میخواستند و اجابت نمود تا احیان ملک در کشتی آمدند و دست
نجاشی گرفته بیرون آوردند و بالغور تاج پادشاهی بر فرق او نهادند و در مراج سلطنت در بر او کردند و دیگر مرد
بازندگان آمده از ایشان طلب زر کرد و با حال نمودند با ستغاثه با ستانه ملک مراجعت نموده ملک فرمود که دریا
پرسید یا غلام او تسلیم او نمایند و اگر چه غلام تخت مملکت سلطنت مستند باشند چون نجاشی این حکم قدیم
رسانید بالغور و به او بدادند و کمال انصاف و عدالت نجاشی اعتراف نمودند و گویند اول اثر امارت او
نجاشی این بود که بطور پیوسته و مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حق تعالی رشوت قبول نکند و مملکت
بمن ازانی داشت اشارت باین آیه و آیه پنجم ایمان آوردن نجاشی است با حضرت پیدایند علیه السلام در غصه
و انکار کردن حبشه مردی را از باب تواریخ بیگویند که چون عمر و حاص عماره از نزدیک ملک یایوسن برگشته بودند
در غصه پیغام حضرت پیغمبر علیه السلام فرستاد که بخدا ایتالی و بتو ایمان آوردم و پیغامها و کتابات از منبرین
میآیند چنانچه بعضی در محل خود و شرح کرد و بعد از آن سر نهگان و مناسیر قوم را طلب کرد و گفت که دل من
میدهد که محمد علیه السلام حقیقت دین او دین تویم و اگر بابا و بگویم از عذاب مستور مانم و گویم که ارباب حبشه
گفتند که باین زمان پیغمبر و او را بر عیسی علیه السلام محل تقدیم نهیم چون ملک نجاشی دانست که سخن او مقبول نخواهد
گفت که نقد معتقد شما را بر محاکم عثمان می آوردم و من بر دین حق ثابت قدم ام و مسلمانان را بنظر عنایت خدا
پیغمبر و اسلام خویش از قوم مستور میداشت و به انحضرت اسلام آوردن بنیان استحقاق آن از عوام اعلام پیغمبر و محمد
صلی الله علیه و آله و آن امرمند داشت چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بنایت پیوسته ایشان بعد از آن

خود آشکارا کرد و گویند سبب آشکارا کردن آن بود که چون ملک جعفر و اصحاب و در رضی الله عنهم
 اجماعین تصدیق نموده بر خصم ترجیح فرمود و اعدا مقهور و مغلوب گشتند قیسان مرغجاشی را گفتند
 که ای ملک تو ایشان را مسلم داشتی در امری که مخالفت دین با لازم می آید اکنون مجلس ساز تا با
 مجادله و محاصره نمائیم در آنچه بر ایشان نازل گشته است حضرت جلال حدیث اند برای پیغمبر خود و وحی
 که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سوا ربینا و بینکم تا آخر شش آیت و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 این آیت مثبت ساخته بجعفر رضی الله عنه و اصحاب و فرستاده بود چون در حضرت نجاشی محاصره نمودند
 جعفر این آیات برخواند که ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من الذمیر
 نجاشی گفت راست میگویند نصرانیت و یهودیت بعد از ابراهیم علیه السلام پدید آمد بعد از آن جعفر این
 آیت برخواند که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و الذین یؤمنون بالله و لی المؤمنین نجاشی
 گفت بار خدا یا من امروزه ولی ابراهیمم اسلام خود طاهر گردانید و بحضرت پیغام فرستاد و جعفر و اصحاب
 را ولداری بسیار داد و گفت بعد ازین بر شما هیچ امری لاحق نگردد که طبع او را کرده دارد و جماعتی از
 اساقفه از وی اجازت طلبیده بدیدن رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و از آنحضرت سوالها کردند و جواب
 خود شنیدند و واقعه ششم آمدن سبائیان از حبشه زیارت حضرت صلی الله علیه و سلم و آنچنان بود که جماعتی
 از کبار ایشان بیت و کینفر نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و در مقام ابراهیم علیه السلام با آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم ملاقات کردند و اسقف کلانتر که نام او طاوور بود بر رسول علیه الصلوة و السلام سخن درآید و گفت
 تویی که دعوی پیغمبری میکنی فرموداری طاوور گفت خلق را پیغمبر بخوانی فرمود بخدائی که او را هیچ شریک نیست
 و بعد از آن آیات بنیات قرآنی برایشان خواند همه در گریه درآمدند چنانچه محاسن ایشان باب دیده تر گشت
 طاوور گفت من گواهی میدهم که خدا ایتعالی کیست و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول و وحی و باقی انبیای
 برین پنج گواهی اید و تصدیق نمودند و مسلمان شدند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه و سلم برخاستند
 ابو جهم و امیه بن خلف با جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدائی نوسید گرداند
 آن گروهی را که شمار استخص دین فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد بید و شمار عقل نیست که یکست
 مجلس نشنید از کینفر من برگشتید و او را در هر چه گفت تصدیق کردید و حال آنکه بدت ده سال است که او
 در میان است و یکس جانب دعوت او نکرده است مگر گوئی معطل یا فقیر محتاجی و گدائی الله که سر حق

مثل شما ندیده ایم و قوم جاهل ترا از شما شنیده ایم اساتفه گفتند سلامتی بر شما باد و بی هیچ حق شما ضایع نمیکردیم
و بقول قاتلان از حق که بر ما روشن گشته است عیان نمی بینیم بعد از آن پیش رسول صلی الله علیه و سلم اقامت نمودند
تا قرآن بخوانند و بنیاموختند و نور اسلام آراسته بولایت خویش معاوت نمودند منقول است ابو سلمه بن عبد الله
که چون اساتفه رجوع بد یار خویش کردند نجاشی از طاوور استفسار صفات و حلیه حضرت علیه السلام نمود
طاوور آنچه دانسته و دیده بود عرض داشت نجاشی گفت صفت او همچون ثنابت شده است در کتب آئین نقلست که
نجاشی پیوسته مترصد اخبار آنحضرت صلی الله علیه و سلم میبود و بفتح و ظفر آنحضرت مسرت میفرمود و چنانچه در حق
میگفتم دلیل اینجی است آن آتفه آنکه امام و اقدی رحمة الله فرمود که روزی نجاشی دو جامه سفید کهنه پوشید
بود از خرابی و ن آید و تاج بر سر نداشت و دیباچ بر دوش نیگفتند بود و بر زمین نشست جنبه تعجب کردند بعد
بطلب جعفر رضی الله عنه اصحاب و فرستاد ایشان نیز چون ملک را باین طریق دیدند تعجب نمودند بعد از آن در
مخاطبه جعفر گفت که من جاسوسی بطرف مملکت شما فرستادم بودم آمد و بشارت آمد که حق سبحانه و تعالی
خود را صلی الله علیه و سلم نصرت کرامت فرمود و اعدای او را هلاک گردانید در موضعی که او را بد ز خوانند و بر تیر
قریش که او را عقبه بن ربیع و شیبیه ابو الحکم از بن الاسود و امیه بن خلف اند میمقتول گشتند و طایفه
فلان و فلان همه اسیر شدند جعفر رضی الله عنه بعد از اظهار مسرت پرسید که ملک را چه است که برخاک نشسته است
و جامه های خلق پوشیده گفت در انجیل چنین یافته ایم که حق تعالی حقیقه زنده بندگان خود واجب گردانیده
که چون نعمتی بر ایشان از را فی دارد و حدیث آن نعمت کنند در هنگام آن شدت تواضع و زرد لاجرم چون
حضرت الهی جل و علا نصرت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم از را فی فرمود و من خواستم که از آن نعمت
شمار آگاه گردانم طریق تواضع و سکنت مسکن اشم بیت از خاندان تواضع بود و پسند که مطالب
حلاوت زرقند + تواضع کند هر که انسان بود که نخوت در افعال شیطان بود + درین راه خاکی افتادگی
+ آندر شای و شاهزادگی + بعضی از واقعات دیگر از وقایع نجاشی ذکر نمود وی و نماز حضرت
صلی الله علیه و سلم بروی در محل خود میبین گرداندا الله فضل سیوم ده فایع سال ششم از نبوت و درین
فصل سه واقعه مذکور میگردد و اقله ادلی اسلام حمزه بن عبد المطلب است رضی الله عنه مولف کتاب گردید تجا
الله عن سبانه که کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بر آیات مختلفه منظر رسیده اما آنچه امام متغفری رحمة
الله و دلائل النبوة ایراد فرموده اند آیات دیگر مبسوط تر بود چون اینسا ط درین کتاب مرعی شده است

بروایت دلائل النبوت همین گردانیده نقلست از عطار بن یسار که وی روایت میکند از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هر دو نیم و چون بصفایم میسران آنجا جمع بودند و لید مغیره تی داشت و در آن مجمع آن گمراگان بعبادت آن بت مشغول بودند صلی الله علیه وسلم چون برایشان بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله و لید گفت مرا و چهل را یا اباالحکم چون می بینی که محمد را صلی الله علیه وسلم درین مجمع نخل گیرد و انهم ابو جهل لعین میگویند داد او را که البته تجلیل محمد صلی الله علیه وسلم آنچه توانی تقصیر کن لید مغیره درخواست دست خود برگردن نهاد و نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم تو میگوئی خدا ای من بمن اندرگ جان نزدیک است گفت چنین است گفت اینک خدا ای من برگردن من است و همه شاید میگویند گو خدا ای تو تا ما نیز پیغمبر چون آن قوم را ساخته دل نبور عقل سنور نبود و ادراک حقائق امور نمیتوانستند نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیج جواب ایشان فرمود ایشان باز روی با آن بت آورده سجد آن مبارک نمودند و بعد از آن گفتند ای ایا ما رسید ما و مولای ما پیغمبر ایم تا ما بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم احاطی نمائی فی الحال بوسی انه اندر دین آن بت آواز برآورد و در قیام و در سجده صلی الله علیه وسلم و دین او بدیتی چند از زبان بت بر خواند که اول آن ابیات این بود شعر فتح الله رمای کعب بن فهر «ما اهل العقول الا احلام» الی آخر الابیات و درین ابیات مذمت دین آنحضرت کرد و اغوای کفار بر قتل آنحضرت نمود این مسعود گفت رضی الله عنه که چون این ابیات مسعود آنحضرت گشت بخاطر متفرق بمنبر را اجعت فرمود و من نیز در عقب آنحضرت باز گشتم بعد از آن پیغمبر که بار رسول الله مقالست این بت بسبع شریف رسید فرمود آری شیطان است در جوف اصنام در می آید و کفار را بر قتل انبیا علیه السلام تحریص میکند و هیچ شیطان با این امر اقدام نماید و بر انبیا لعنت نکند مگر آنکه نزد وی پلاک گرد و این مسعود گفت رضی الله عنه که ازین واقعه دو شب یا سه شب بگذشت و ما آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودیم شششنبه که آید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام کرد و ما سلام شنیدیم و لیکن مسعود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب سلام فرمود و فرمود که از اهل آسمانی گفتی فرمود از جنیان گفت آری ... گفت سبب آمدن حکیت گفت چنین شنیدم انه بنی غم خود که مسعر جنی در جوف بت درآمده نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخنان نادانسته گفته و خاطر حضرت از آن مثال گشته در عدد و انتقام آمده و قتل او مبارک نمودم و او را در کوه صفاده با فتم و بیک ضربت او را بچشم فرستادم و مومنان را از شر او باز گردانیدم

واکون درخواست اندام که علی الصباح باز بگو صدقا شریف آری که آن جماعت عبادت همان چشم
 خواهند نمود و باز در باره تواری استشهاد خواهند کرد و نیز اسم تا از زبان همان بیت در مدح و ترویج دین
 بخنی چند بگویم که روشنائی چشم دوستان بآن منحل آید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که ترا
 چه نام است گفت نام صحیح گفت بخیر ای زبانی ازین خبر بهتر بخوانم گفت آری یا رسول الله فرمود ترا عبد الله
 نهادم این نام پسندیده اش آمد و از حضرت باز گشت این مسعود گفت رضی الله عنه که آن شب بر آن بخت
 گشت چرا که منتظر عده آن بودیم که فردا جبر نقصان قول سحر جی نماید چون صبح شد بآن حضرت بگو صدقا
 بیرون فتم مشرکان بر طریقه باضیه عبادت آن بت اشتغال سینموند تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را
 تومید دلالت فرمود ایشان از غایت حیرت و سحر و آن بت اندام نمودند و زبان تبخیر بکشوند و از آن بت تقصیر
 محمد و دین او صلی الله علیه و سلم و دین او گشتند عاقلان و ندانگان و آن بت مومن نبینی هیچ که بعد الله موسوم گشته
 بود از درون آن بت این چند بیت در لغت محمد صلی الله علیه و سلم و وصف مین قویم او انشا کرده تقریر فرمود که
 آن آیات این بود آیات انا عبد الله و ابن الیهیم + انا قلت الفجر مسرعا + عجمته و البصر سبیت منکرا
 لدی الصفا لما لم یکن + و خالت الحن و دام النکد + یستمینا الطهر + انی انزل آیات بعد از آنکه
 مشرکان از زبان بت لغت آن سلطان انش جان صلی الله علیه و سلم شنیدند آن بت را دست کردند و
 زمین زده بشکستند و نسبت این امر سحر نمودند در و حضرت رسالت آوردند و باید ادالالت آنحضرت مبارک
 نمودند و ابو جیل لعین از غایت چل که آن شقی بی دین داشت زبان بسفایت و دشنام حضرت سید الانام
 و مسیح از سها چون عدی بن جریر اسقفی را بن اندامی بدلی باید اوستم و ضرب برخواستند چنانچه روی
 را خون آلود کردند و موسی متبرک اگر دالود میخواستند و آنحضرت بحکم و اذا خالطهم الجاهلون قالوا سلاما
 دست در هر دو و تقاصیر تحمل زده هر چند آن لعینان در ایذ او ضرر کرد و شنیدند مطلقا متعرض ایشان
 نشد و همین مقدار کلام متکلم شد یا شتر قریش لم تصورونی و انی رسول الله الیکم ای گروه فریض مرا چرا میزنید
 و حال آنکه من رسول خدایم نیز و شما هم در دلائل النبوت است که میری جا بلی بدستی بر و سیاهی از میان ایشان
 محاسنی انسانی داشت و خدا آن گروه که تا انسان بر شکم خواهر رساند فی الحال است او خشک شد و حضرت
 خداوندی آن از بهر از پیغمبر خود بگویم دفع فرمود القصة و اجماع علیه الصلوة و السلام از پیش ایشان بادل محمد
 و خاطر غمگین بگوشه مسجد سرسارک فرود انداخت و نشست خدیجه خانم رضی الله عنها ازین حال خبر را شنید

منزل خود بیرون دیده دست بر سر نیزه و گریان فریاد گمان نشان آنحضرت میبخت و میگفت من ای حبیب محمد
 بیت بگر و بر سر کوهی نشان می پرسم به نشان یار خود از این آن همی پرسم + ز یار مانده جد بر مثال تن بی جا
 ز سر که می رسم از حال جان می پرسم + بعد از آنکه خود بحیثیت خاتون رضی الله عنها خواهر اعلیٰ الصلوٰۃ والسلام باز است
 شکسته و می داشتند موی گرد و عجز از سر برداری و جد سبیل بویی آنحضرت میترسد و این مقام است
 میبرد + حبیبی محمد ضربوک + حبیبی محمد جندوا + شکسته آنکه در معرفتک حبیبی محمد لایلمون آنکه
 رسول الله الیهیم + واقعا در آن روز حمزه رضی الله عنه که تیر خوب انداختی و اکثر اوقات بعید بیرون
 میزنده در عقب آهویی میزدند تا تیرش بند از دکه ناگاه آهور و باز پس کرد و زبان فصیح گفت تری
 الیهیم الی ولا ترمی الی قاتل ابن اخیک لور میت هذا الیهیم الی قاتل ابن اخیک لکان خیرا یعنی تیر بجانب
 من می اندازی و کسی که در صدد قتل سازد زاده تست نمی برداری اگر این تیر بجانب و اندازی هر آنکه ترا
 بهتر از آنکه در پی من می تازی حمزه رضی الله عنه ازین سخن شجب گشته باز گشت چون بمنزل خود رسید ضعیفه
 او که با جرای مشرکان و ایدای ایشان نسبت بان سلطان النریجان صلی الله علیه وسلم دیده بود و طعام پیش حمزه
 حاضر کرده از غایت و تشنگی ضبط احوال نتوانست نمود و گریه عنان متک از دست تملک می باز شد حمزه
 چون آنحال مشاهده کرد موجب گریه پرسید ضعیفه گفت سوگند بکاف و عزی که اگر محمد صلی الله علیه وسلم تیری بود
 که در احب و نسبت هر بنودی تا با در سلک یتام شما منظم بودی و بار ضعیفی بودی که بقبیل از قبایل شما منسوب
 میشود و با آن نمی گفتی که با برادر زاده تو و نوز دیده تو رفت حمزه ازین سخن بر آشفند و گفت وای بر تو یا محمد صلی الله
 علیه وسلم چه حال عارض گشته و چه محنت طاری شده است آن زن حیف و تعدی ابنوه که از آن گروه بی شکوه
 آنحضرت مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت وادبلاه عم و ابو طالب کجا بود گفت بیرون که تخلص میباشی خود
 منیم و ازین حال واقف گشت گفت ابو لهب کجا بود گفت آن جاهل سخت دل آن حق ناشناس بی حاصل عجز
 شسته بودند و ایستاده که کشید این ساحت آنکشید این کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس همچو پدر و اندر
 شمع بر می آمد و فریاد میکرد که رحم کنید بر خودم رحم کنید بر خویش و قرابت و پیوند خود بان بدبختان پس نمی آمد
 و بعد گاری او از اقرار بیچکس نمی آمد حمزه را از این رایت و گفت بر خود طعام و شراب حرام کردم که تا آنرا زنده
 برادر زاده خود ابقام نشانم دست بطعام و شراب انداز نکنم و گویند که شانه دند بود که طعام و شراب منسوب
 و رواستی آنکه کنیزک عبد الله جد عافان این واقعه حمزه تقریر کرد و حمزه را بر ابقام آنان گروه نافرمان نمود

بعد از آن حمزه رضی الله عنه درخواست ورزده خود را پیشیند و پیشتر خود را جلیل کرد و مکان به دست گرفت و بهر پاس
خود پیشینست و بجانب کوه صفایزدون راند و مشرکان همه آنجا جمع بودند چون حمزه را سلاح بسته دیدند
پرسیدند با یکدیگر گفتند که اگر او را اسلام کرد و بعد از آن بطوانند بر داشت نشان رضاست یا اگر
احوال یافتند و در بطوان گاه آوردند ایند که از جهت برادرزاده خود در محض است و گویند سلام اهل جالیست
روزی نعم صبا جا بوده است بعد از آنکه حمزه از خود محبت پدیدند چنانچه بایشان اصلاً نظر ننشسته اخت و اذل
بطوان گاه رودی آورد و بسلام ایشان نپرداخت و التمسند که در عهد اتمام دایدا و ایلام ایشانست چون
از طواف باز پرداخت بعد از آن بر سر ایشان تاخت و گفت ای معاشر قریش کدام یک از شما برادرزاده
من این تعدی نموده و در جور و اعتساف فرزده ابو جهل لعین از میان بجزایب سبقت جست و گفت انما ابا
عمار یعنی با نیا و ایلام محمد صلی الله علیه و سلم من کوشیده ام حمزه گفت سبب چیست و چه بود ای ناکس نیز
خلق که آن فرزند را جند این گزند میسایند ی سوگند بلات و غری که اگر من آنجا حاضر میشویم بضرب نیز
سهرای شمایی بیایم از تن میرودم و فی الحال از مرکز فرود آمد و مکان بر الجبل چنان بود که هفت جاسر ابو جهل
لعین در هم شکست و آن سگ از غایت خشمندگی سیگفت در و ابا عماره فانی قد شمت ابن اخیه بگذارد و آنجا
را که من برادرزاده او را دشنام داده ام تا انتقام آن بکشند بعد از آن در مسجد حرام بطلب پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد
دید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در گوشه مسجد و بجانب کعبه بنشسته حمزه نزدیک آنحضرت آمد و در پی سلام کرد و آنحضرت
اتفاقاً نفرمود و کرت دوم سلام کرد و السلام عليك یا بنی اخي حضرت اتفاقاً نفرمود و مسلک گوهر آید از دست
آهنگان یکبار فرود ریخت و فرمود که بگذارد کی کسی را که او را نه عم است و نه پدر و نه برادر نه مددگار
نه نفیر نه کارگر نه وزیر نه نگار نه صاحب امر نه بیست آه گنبد زمانه محرم نیست + هیچکس را ز حال من
خبر نیست + بایدم ساخت با چراست بل + از کسم چون امیدم خبر نیست + و من یارم زدن تسود و زدن + که کم
انگارد و محرم نیست + فتنه غصه که من دارم + با که گویم که هیچ محرم نیست + حمزه رضی الله عنه سوگند بلات و غری
با که که ای فرزند از برای نصرت تو آمده ام رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عم حق آنجا که مرا بر سالت فرستاد
که اگر مشرکان مقابل کنی و با شمشیر ایدار دشمنان خاک را مقابل کنائی ناپسند که اعضائی خویش بخون این
بیالاهی و بقوامیم سر کسب نام این قوم بی ادب بی لای ترا از درگاه حق تعالی فرود میفرزند و در دوزخ بارگاه
جناب قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا بکلمه شهادت زبان کنشائی و بقصد ثبوت من سنائی گفت ای پسر مرا

سر بر جمل لعین از برای خاطر شبکستم دست تقدی گردن کشان را از تفرش نور برستم گفت ای عم اگر خلقت
اسلام در پوشی و جام ایمان تصدیق از دست ساقی باقی بقیین تحقیق نبوشی شادی و سرور و بهجت حضور من
ازین انتقام بمراتب زیادت باشد حمزه گفت که من از تفرش چنین شنیده ام که ترا کلامی هست بنایت با حلالیت
که آن کلام خلایق را رسید میسکینی آن کلام از که آموخته و آن شعله از نیران امشان که بر افروخته پیغمبر فرمود
علیه وسلم آن کلام بر در درگاه منت جلال و علا گفت چیزی از آن بر من بخوان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
سوره المؤمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم حم منزله لکتاب من الله الغریر العظیم غافر الذنب قابل التوب
شدید العقاب فی الطول لا اله الا هو الیه المصیر حمزه رضی الله عنه گفت یا محمد بر صلی الله علیه وسلم ازین کلام
چنان مفهوم میشود که خداوند تو امر زنده گنایان گویند گان لا اله الا الله است فرمود بلی بلکه قبول کننده توبه
گویند گان لا اله الا الله است حمزه گفت شدید العقاب است بر کسانیکه از گفتن این کلمه استنکات نمایند
فرمود بلی گفت دیگر نیز ازین کلام بر من بخوان آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوره طه آغاز کرد تا انجا رسید که مانی
السموات و مانی الارض ما بینهما و ما تحت الثری حمزه گفت ما در مکه هزار و پانصد بیت است سید شصت و یک
و باقی در مکه که حکم اینها مقداره شیری شجاوند نکند و تو میگوئی که آنچه در آسمان زمین است همه از ان خدای من است
خواج فرمود بلی چنین است و ازین زیاده نیز حمزه گفت امشب فکری کنم و فردا بیایم و بتو ایمان آورم حمزه
رضی الله عنه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجا نه بازگشت حق تعالی از برای پاسبان خا طر حبیب خود چهار فرشته
بند آنحضرت فرستاد فرشته جبال فرشته سجاد و فرشته آفتاب و فرشته باد و ایشانرا امر فرمود که تا فرمای
به داری آنحضرت نمایند هر چه فرماید چه بملازمت متفرج گشتند از حال ایشان سوال فرمود اول از یکی سوال کرد
تو از کدام فرقه از ملائکه و قوت و قدرت تو بچه منابه است گفت یا رسول الله من فرشته ام موکل بر دریا ها اگر
خواهی بفرمایم تا دریا با آب خود بیرون بریزند تا بهیمة روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق گردانند
تو طغی خلاص گردی خواه فرمود صلی الله علیه وسلم لا حول لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان از دیگر
پرسید که تو چه فرشته و قوت و قدرتت بچه مرتبه است گفت من فرشته ام موکل با و اگر بفرمائی راسخه بر که بوزن
و تمامی که داخل دراجون قوم عاد بیا و بر دهم و ترا ازین گروه باز نمانم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا حول
لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان بفرشته سیم خطاب فرمود که تو چه فرشته و قدرت و قوت تو چیست
یا نبی الله من فرشته موکل با آفتابم اگر فرمائی آفتاب را بنزدیک مفارق اعدا فرود آریم تا منخر در سرای اینها

پنجون آید و مملکت مبتلا گشت از شر ایشان بر آسانی خواجده فرمود صلوات الله علیه وسلم لاحول ولاقوة الا الله
العلی العظیم بعد از آن ملاز فرشته چهارم بر عهد کرد که میستی و قوت و کسبت تو چیست گفت من فرشته نبیالم اگر
فرمائی که ابو قیس را اینجا بگویم و بنوا بر دارم و بر هر که دکیان فرود آرم تا بهر را بنجا که ببارگردانم و ترا از
شر ایشان بر دارم حضرت فرمود صلوات الله علیه وسلم لاحول ولاقوة الا الله العلی العظیم بعد از آن گفت ای
بروز دگر دین شمارا امر با طاعت من فرمود گفتند بی یا رسول الله فرمود من دعا میکنم شما آمین بگویند
ایشان گفتند سعاد طاعت بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم دست بجانب آسمان برداشت و گفت الهی از ما
انواع عذاب نفقت بردار و قوم مرا راه نمائی و ایشان را اصلاح دار که این قوم منی سالت برانید اند و حق
من نمی شناسند ملائکه بر فحوائی این دعا آمین گفتند و بعد از آن بر آنحضرت خواهرین کردند و گفتند یا محمد صلوات الله
علیه وسلم حق تعالی حسد ای خبیثه را که است کننا و که حق تعالی در وقت غضب
اینها علیه الصلوة والسلام بار ایشان فرستاد و همه بر قوم خود نفرین کردند و عذاب خواستند تو بودی که
بصلاح و هدایت قوم نمودی و در اصلاح و انجاش ایشان فرودی آنحضرت فرمودند صلوات الله علیه وسلم که ای
بروز دگر دین مرا فرستاده تا رحمت عایان داشته باشد بلکه سبب عذاب و میان باشد بعد از آن فرستگان که بجا
قدس مراجعت نموده تقریر دادند خواجده علیه الصلوة والسلام معروض گردانیدند و خواجده را صلوات الله علیه
و سلم دل بر اسلام حمزه متعلق بود و آتش بنماز بگذرانید و این عاصم و من میگردانید که اللهم اقر عینی بسلام
عمی حمزه ابن سعود و میگید رضی الله عنه که آتش چهل نوبت حمزه باستانه عفت رسول الله علیه وسلم
بوده اظهار محبت اشتیاق نموده چون صبح بدید و طلبه سپاه روز علم نور بر کشید حمزه بنجد مت
علیه الصلوة والسلام سبادت نمود و خواجده را علیه الصلوة والسلام چون نظر بر حمزه افتاد و فرمود که ای
عم میان او تو و عده بود باسلام که دیر در بامروز در حواله کرده بودی اکنون بوعده خود وفا کن حمزه
گفت چنان کنم و لیکن از برای من نیم ازان کلام که دیر در میخواندی قدری بخوان خواجده علیه الصلوة
والسلام سوره الرحمن آغاز کرد و بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن خلق الانسان علمه البیان الشمس
القمربجیان والنجم والشجر یسجدان تا اینجا رسید حمزه گفت یا بنی امی حبیبی ای پسر برادر من
سنده است مرا که عقل منج لالت میکند که بنجم و شجر من مخلوق را سجود نکند اشهد ان لا اله الا الله و ان
عبد و رسول الله حمزه رضی الله عنه در سر اهل اسلام انحرط یا نیت و دین اسلام ببرکت حمزه بن عبد

خائب شد و گشت تمام مجال شرکان قریش را به یافت و بر وایت متعقی المکه پیش از آنکه حمزه رضی الله عنه
بقریش ملاقات کند ازل بخاطر جرئی آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبارزت نموده بدولت اسلام و شرف متابعت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف گشت و بعد از آن با انتقام آنحضرت از آن لعین پرداخت و تارک ناسبارکش
باشکافت و خون روانه گشت مردی از اهل مجلس برخاست و گفت ای ابا حمزہ! حالی غضبناک لوده ساعتی صبر
لن تا عاقبت پیشانی بنیاد حمزه گفت که من گواهی میدهم که هیچ احدی شحق عبادت نیست بغیر الله تعالی و محمد
صلی الله علیه و سلم بنده و رسول است و ازین ملت باز ننگردم و اگر میخواستند مرا ازین ملت باز گردانند کفار این
سخن بغایت ملول گشتند و ایندای مسلمانان دست کشیدند و داشتند و حال آنکه پیش از آن مسلمانان از ایشان
بغایت متذامی می شدند و مجال مخارضا بایشان ندانستند تا در اقصیت که هم در آن آوایان که حمزه رضی
عنه ابان آورد پیش از آن بیک روز واقعه دیگر بگذرد و پیوسته آن چنان بود که صحابه بسی نه نفر رسیدند که
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله چرا اسلام بپایان آریم و آشکارا نکنیم فرمود هنوز قوت تمام ندایم
امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه متابعت میکرد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیرون رفتند و در
بنشینند و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بایستاد و خطبه بلنجه بر خواند و آن اول خطبه بود که در اسلام
خواندند و در آن خطبه دعوت باسلام فرمود و مشرکان را بغایت ناخوش آمد و بغالطت تمام بایندای اهل اسلام
برخواستند و امیر المومنین ابوبکر را رضی الله عنه در میان گرفتند و عقبت بن ربیعہ علیہ اللعنه تعلین برگرفتند
چند روزی حضرت ابوبکر صدیق زد که بنی دوی از ده شمار را ممتاز گشت تا بنو تمیم رفتند و امیر المومنین ابوبکر را که
ایشان خلاص دادند و در جامه پیچیده بخانه بردند و وی بصد و پلاکت رسیده بود و آن روز ناشایکجا مدیون
افتاده بود و در آخر روز قدری بهوش خود باز آمد اذل شخصی که از وی صادر شد آن بود که پرسید آیا حال حضرت
رسالت چون است حاضران است بر دهن می نهادند و ملامت کردند که این همه عزت است از جهت محمد صلی الله علیه
و سلم تو میسر شد و تو همچنان شتر زنیته اوئی ام خبر که مادر امیر المومنین ابابکر بود طعام ترتیب کرده و او آورد
گفت ما حال آنحضرت ندانم دست بطعام دراز نکنم هر چند ماده الحاح کرد میفندنیقباد و بعد از آن ماده خود ختم
را به پیش ام جمیل ختر خطاب فرستاد تا از دستفاز احوال آنحضرت کند صلی الله علیه و سلم از جمیل از ترس
گناه گفت من هیچکس مانعی شناسم ولی اگر میخواهی با تو بدین ابوبکر آیم چون بیایندند امیر المومنین ابوبکر را
مجبور و شکسته خاطر خسته یافت گفت یا ابابکر این قوم که با تو این معامله نمودند اهل ظلم و عدوان اند و اهل

با پسندیده خود عاقبت مواخذ و معاقب گردید امیر المؤمنین ابابکر از روی حال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسید انچه چهل گفت یا ایت حاضر است گفت از و اندیشه نیست انچه چهل گفت انحضرت در صلاح است و در بار ارقم است امیر المؤمنین ابوبکر گفت نذر کرده ام که تا رسول الله صلی الله علیه و سلم بنیم طعام نخورم صبر کرد و داشت آمد و راه خجالی شدن دوزن صدیق را بر دوش گرفته پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آورد و دزد مراد را در برگرفت و می پرسید و مسلمانان بمنابع انحضرت صلی الله علیه و سلم بودند بر اعضاء ای تنبر که صدیق رضی الله عنه میدادند و میگفتند امیر المؤمنین ابوبکر گفت یا رسول الله مرا هیچ رحمت نیست الا این جراحت که عقیقه فاسق بر روی من ده است اکنون مادر من حاضر است عاکن تا خدا تعالی او را هدایت باسلام کرامت فرماید حضرت در جافه رود و بعد از ان دعوت باسلام کرد و مادر صدیق امیر خیر مسلمان شدند و انحضرت در این خانه یکماه بماند و ایشان می نماند نفر بودند در ذاتی آنست که همان روز که ابن اذیه با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه سرسایند حمزه رضی الله عنه هم در آن روز شرف اسلام شرف شد و حیران نقصان باین کمال حاصل آمد و واقعه دیگر آنست و قانع سال ششم ایمان امیر المؤمنین عمر بن خطاب است رضی الله عنه نقلست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میگفتند امیر المؤمنین عمر و ابوجعل را دیدند که هر دو با هم شسته بودند و رازی پوشیده با هم در میان را خواج علی الصلوٰه السلام از روز و آن شب باین دعا مبارک میخواند اللهم اعز هذا الدین بعمر بن الخطاب یا ابی جعل من یشام حق تعالی و عالی انحضرت را در حق امیر المؤمنین عمر روز دیگر اجابت فرمود و او را بدین اسلام هدایت نمود و قصه چنان بود که ایت یا ایت ائمه و اقبه دن من دن الله حصیب چشم تا اخر اینست یا ایت ائمه گفت ای محشر قریش محمد صلی الله علیه و سلم در دین شما طعن میکند و الهیه شما را و شما میبندید و با او اجداد شما را و از آتش منزل مقام تعیین می نماید و این همه را ایت یا ایت اجداد و الهیه با هم رساند از غیرت حمودی یا بنام که گوش فر و خوابانیم و او سرگردان بگذاردیم هر که او را از شما بقتل رساند خداوند ماقه حمر او را و قیه زرد و فقره ضیا که چهل بار درم باشد با و تسلیم نمایم امیر المؤمنین عمر از میان قریش برخواست و گفت یا ایاها حکم الصبیان صحیح نمیداد و بعد میگفتی بوصول خوابد بپوست یا بجز و سخنی است گفت البته بوصول میرسد نقد زنی عمر گفت سوگند ببلات و غری که چنین است گفت بلای عمر دست ابوجعل گرفت و بکعبه داد و پیل را که اعظم اصنام بود گواه گرفتند عمر نیز دن آمد و شمشیر جابل کرده بقصد قتل انحضرت صلی الله علیه و سلم روان شد و سوگند ببلات و غری یا کرد که باز نیایم و از یابی نمی بینیم تا سر محمد بر اصل الله علیه و سلم نیارم و حق سبحانه و تعالی متم غرات خود را و فرمود که از پات پناهنم تا

سرت در بیان مدیقتان مقررمان در نیارم ای عمر تو بقصد محمد صلی الله علیه وسلم تیغ برداشتی تا بهمان تیغ ترا طوق
 شوق تو گردانیم و گمان جان بر اندون عشق محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم شیرین کنیم بغیرت و جلال ناکه نیز از خیال
 سید و جیل و چهار شهر نامه را از تیغ نیاست تو بر یوز و زینت اسلام آئین بندیم و در دوازده هزار و هشتاد و دو روز و شب
 در راه اعتساف و مسخر و فرمان بردار گردانیم باین عامه علم بزرگ که بر سر بندی و قبای و نیای ز رافت که در بر کنی
 کفایت مهم میسر نگردد آن لعل هفده منی که در دکان بر ازان عشق ترشپ کرده اند سلطان تقدیر با رسم تشریف
 خلعت عدالت تو ساخته و جلوتخانه نبوت را بمقتضای توکان بی بعدی لکان عمر باز پر داخته بهیبت تو گردانیم
 تخم شمشیر کاشتی در تو جنگ از ما پخته است بکین بسته با باطن هرگز نه هر ثانی با شیرید و در اضم میسر نشد
 جنت که جلالتین است در گذشت القصده را شخص از نبی زهره که بحلیه اسلام محلی بود ولی از بیم قریش
 اعتقائی دین خود میبود وی ملاقات کرد پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه وسلم
 بسته ام و لیکن دلف عیدی زبان حال از قبل آنحضرت صلی الله علیه وسلم سیفت بهیبت ای بسته بر قصد میان کنی
 ملا ای بسته قصه غریبی کرده ناکه خیالی بسته آن زهری گفت اگر باین امر دلیری نموده مباشرت نمائنی بابی
 دهم منی عبدالمطلب بخا صمت چگونه برائی عمر گفت چنان مینماید که تو بدین محمد صلی الله علیه وسلم میل کرده
 اگر خیانت که تا ابتدا قتل از تو کنم گفت نه که من بودین آبا و خودم و مرا از آبا ابراهیم و اسمعیل را داشت بعد
 از آن با یکدیگر روان شدند تا با بط رسیدند گوساله را در قتل گاه از برای فح آورده بودند و خلایق بروی مجتمع
 آن محل زبان فصیح و بیان صریح باین کلمات تسکیم شد شعر بآل فریح و امزجیح در حل نصیح بلسان فصیح
 یدعوکم الی دین صحیح و بر وایتی یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله این مردم از پیش این گوساله
 متفرق شدند و او را بگذاشتند ازین واقعه عربی در دل امیر المؤمنین عمر پدید آمد چون کعبه رسید صنادید قریش
 دار اسمعیل مجتمع بودند از واقعه گوساله آنچه دیده و شنوده بودند با ایشان بیان کرد ابو جهل لعین گفت این مرد
 غریب اگر غیر عمر هر که بودی این سخن از وی باز کردی اما ای عمر متمسک باین سخن جانی نقل کنی و این ستر بود
 و از وی فاروق گفت والله ما کثرت شیء سمعته لاحقا و لا باطلا سو گند سجد که پوشیده ندارم آنچه بگویش شنیده
 ام خواه حق و خواه باطل شرفان بر سوسای نبی عدی تر و دهنوده التماس کردند تا عمر را از اظهار این ستر باز دارند
 و عمر بدخواست ایشان التفت گفت و در طلب آنحضرت روان شد در راه جامعتی از نبی خدا عه با ملاقات کردند
 و بواسطه خصومتی که میان ایشان واقع بود و چینه محاکمه به بخانه پیش بهم که صتم ایشان بود میرفتند امیر المؤمنین عمر را

نیز درخواست خود همراه هم دهند چون پیش بت ایستادند و عرض افتاد نمود منتظر جواب میبودند که ناگاه از پشت
 آن صغیر باقی گفت دین محمد بر حق است و اگر نجات میخواهید بر دین محمد صلی الله علیه و سلم در آیند باین ابیات
 ترجمه میشود و شعر با ایها الناس ووالا جسام + یا ایتم و طایر الا حلام + و پسند الحکم الی الا منام + و حکمکم
 کالجهانم + اما زدن داری امامی + من سالف یحسبوا السلام + قد لاج للناس من تبارم + حتی را از نظر
 بایشانم + اگر چه الرحمن من امام + یا مر بالصکوة والصیام + و البر والصکوة للارحام + و تجری الناس من
 چون از زبان بت این کلمات بشنیدند تعجب گمان از اینجا بیرون آمدند امیر المومنین عمر گفت چیزی چند غریب مشاهده
 افتاد بدین آنکه امر محمد صلی الله علیه و سلم کلی شود بر دم و قتل او سبایت جویم دیدار شخصی از بنی عبدالمطلب او را
 نعیم بن عبد الله النخعی گفتند ی ملاحات کرد پرسیدای عمر قصد کجای داری گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه و سلم میروم
 نعیم گفت از بنی هاشم و بنی عبدالمطلب نمی اندیشی که این امر خلیفه بر خاطر میگذرانی عمر گفت عجب باشد اگر دین محمد
 صلی الله علیه و سلم میل کرده اگر چنین است تا ابتدا قتل از تو کنیم گفت بر دین آبا و خودم بعد از آن گفت ای عمر ترا
 از امر غریبی واقف گردانم عمر گفت آن کدام گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمر و بن نفل بن
 محمد صلی الله علیه و سلم اختیار کرده اند اول صلاح خاندان خود نمائنی بعد از آن بدیگه آن پسر از امیر المومنین عمر
 تعجب نمود بر صدق قول ای پنهان طلب کرد گفت اگر تحقیق این می طلبی گو سفندی بفرج کن اگر چنانچه از روی تو
 توانا دل نمودند بد آنکه بر دین تواند والا بر دین محمد اند صلی الله علیه و سلم عمر اول سخاوت خواهر رفت و در آن آوا
 سوره طه نازل شده بود و خواهر امیر المومنین عمر با شوهرش جاب بن اریز برای تعلیم بچانه برده بودند
 و تعلیم و تلاوت آن سوره مشغول بودند و در سر ایستاده بودند امیر المومنین عمر بر در ساعتی توقف نموده
 استماع آواز ایشان کرد و بعد از آن صدای محکم فر و گرفت ایشان چون ایستند که فاروق است صحیفه را
 که سوره که میبرد روی مکتوب بود و مخفی ساختند و جاب را در بر او دید از روی دایمی خانه پنهان کردند و در
 او برای عمر بگذاشتند در آنجا رسید که آوازی می شنیدم چه میخواندند ایشان گفتند کلامی در میان
 دو شصتیم و بان کلام میخواندیم عمر گفت تا گو سفندی حاضر کردند و بدست خود او را فرج کرد و در میان ساخت خواهر و
 را مادر بآن دعوت کرد ایشان عذر گفتند که ما را نداری افع است که با کل لحم اقدیم نمایم در راستی آنکه بچشم
 تو بخویم امیر المومنین عمر را صدق قول نعیم محقق گشت بعد از آن اظهار این معنی نموده بایندای خواهرش
 سعید معبایله و دفع ضرر از آن صالحه را آید غضب بروی ستمو گشته سوئی سر سعید گرفت و ای مادر از دست

کنید خواهر با سخلای شوهر پیش انداختی بر سر خواهر زود و سزاوار شکست خون بروی می دید خواهر فریاد
 بر کشید که ای عمر تو مرد را بدین باطل خود دلالت میکنی و ازین حق باز میداری ای عمر بدانکه با سلمان
 شده ایم و محمد صلی الله علیه و سلم ایمان آورده ایم و اگر مارا پنج باره باره گردانی که ما زین دین برنجو هستیم
 دینی تخاصمی آواز بر داشته و بکلیشهات مبادرت نموده گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد احمد
 و رسوله علی بن ابی طالب عمر متحیر فرماد و ازین کار ایشان شد و پروا نداشتی آنکه جناب بنی الماریت رضی الله عنه
 که در خانه ایشان پنهان بود در وقتیکه تعلیم قرآن بایشان مینموده عمر او را از او شنیده بود و از خواهر استقبال
 آن نمود خواهر گفت من بودم و شوهر کسی دیگر نبود گفت آواز بیگانه در میان آواز شما میفرمود و شوهر
 عمر در آن خانه در آمد جناب را بیرون آورد و باید ای او مشغول شد سعید آمد تا امیر المومنین عمر را از جناب
 دفع کند امیر المومنین عمر قوی بود و به هر دو غالب آمد خواهر بدو شوهر پیش آمد و او نیز مغلوب گشت و شوهر
 خون آلود از دین کفر اعراض نمود و زبان گفتار کلمه توحید بکشود امیر المومنین عمر در خلافت فاطمه در دین
 مشاهده کرد دست از اندامی او باز داشت و خاطر بر سر رضای او گذاشت و در از او دید و ایامی خانه
 شریک نبود و خواهر برخواست و شوهر را پیدا کرد و وضوئی ساختند و تلاوت مشغول گشتند
 و سوره طه خواندن آغاز کردند بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتنتقی الا تذکره لمن یحیی تنزیلا
 ممن خلق الارض و السموات العلی الرحمن علی العرش استوی تا باینجا رسیدند امیر المومنین عمر سر بر آورد چون
 خواندند که له ما فی السموات و ما فی الارض باینهمه و ما تحت الثری امیر المومنین عمر با خود بر اندیشید
 هر چه در آسمان و زمین و ما بین آنست از آن خدای محمد است صلی الله علیه و سلم حیران شد و خطاب بنخواهر کرد
 یا فاطمه خواهر گفت مقصود چیست گفت آسمان و زمین آنچه در دست و آنچه در تحت الثری است از آن خدا
 شما است فاطمه گفت آری و الله یا عمر عمر گفت ای فاطمه ما را هزار و پانصد بیت است ایشان مقدار بدست
 در زمین نمیرد این کتاب خود را بمن ده تا مطالعه کنم فاطمه گفت تو بنجاست کفر و چرک شرک آلوده و این
 کتابیت که لایسسه الا المظهرین صفت کمال دست امیر المومنین عمر گفت چه بسیار دیگر گفت بر خیز و غسل
 تا قابلیت مساس این کتاب پیدا کنی برخواست و غسل پاک بجا آورد و زبانشان حال میگفت بیت غسل در شک
 مردم کامل طریقت گویند پاک شود دل پس دیده بران پاک اندازد بعد از آن خواهر گفت شاید باین کتاب
 بی ادبی نمایی امیر المومنین عمر سوگند یاد کرد که در تعلیم و توفیر آن دقیقه فرو نگذارم و گفت فاطمه سوگند بخدا

هر سان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمر را قتل فرستاده و هر دم آواز بل و بل بسمع این فقیران شکسته خاطر
 میرسید و غم اندوه و خوف و خشیت ایشان زیاده میگردد و دل شهادت بستم تر میشد تا ورنه نیست که بعضی از صحابه
 میگفتند ای دروغ که در دست این چند خبیث تبلیغ گشته کردیم و یکبارگی شهادت بر سهیل اعلان بنزدان یاریم
 گویند که از عاقبت حضرت زوایا حضرت صلی الله علیه و سلم آوردند و گفتند ای قنای آسمان رسالت ای دلیل
 گشته گان تیه خلافت ما را اجازت فرمائی تا ازین خانه بیرون آییم و با جماعت فقیران آوازه در آوازه بکنیم
 و یکبار صدای کلمه لا اله الا الله میسمع ملکوت رسانیم بعد از آن اگر تیغ سیاست بمعادوت شهادت
 کردیم دیگر تیغ باک نداریم خواجه علیه الصلوٰه والسلام فرمود ای فقیران شما دل قوی دارید آن قادی که بار
 نمودی را بر ابراهیم بگشتان ساخت و سحر ساحر از اسید جان سوسنی بن عمران گردانید و حلقوم اسمعیل علیه
 السلام از زخم تیغ سیاست گاه داشت میتواند که این فقیران را از شر در ابرار و ظهور گرفتار در کف حمایت
 بگذار و بعد از آن فرمود که ای یاران در آئینه ضمیر شما هیچ شری از ابرار غیب منعکس میگردد و هیچ عروسی از
 عرائس مغنی اندر دانی پرده صورت جمال شما نمیناید بانی یاران گفتند یا رسول الله آنچه بر جام جهان نمای ضمیر
 حکمران اندازد آنرا حقیقی تواند بود فرمود که در نظر من ابر غیبی جلوه میکند چنان بدارم که از مشرق تا به مغرب
 یکدام است باز کشیده و این خانه بر مثال کانه الیست مرغ و وحشی آمده است و گرد این دام میگردد و من طناب این
 دام گرفته ام و فرشتگان این مرغ را بسوی این دام میرانند و این مرغ است بهشته بسوی دام می آید و اهل آسمانها
 ندانند که می آید می آید سبب آمدن یاری که من میخواستم راست شد کاری که من میخواستم باز گشت
 آن مرغ و وحشی بسوی دام به هم پیچاندی که من میخواستم و در و آبی است که چون خواجه علیه الصلوٰه والسلام
 شکسته خاطر آن فقیران مشاهده فرمودند او نه از دایمی خانه رودی آورد و بمناسبات حضرت یگانگی اشتغال نمود
 مبارک از بر داشته و دادگر درن مبارک فلکند گفتند خداوند از مشرق تا به مغرب این سی و بند کشید که از امید پیوستند
 بدل جان محبت قومی بوزند بجزرت بنور سینه و آب دیده این و ایشان که ما از مشرق این گران گاه دار و از مشرق
 ایشان سرداری بگذر کاری ناضیفان فرست که هر نیم در چنانی این ایشان قولند بود و درین بود که یک حضرت
 عزت جل و علایقی حضرت جبرائیل امین علیه السلام در رسید که یا رسول الله چون از جناب قدس الهی شجعه از روستا
 تو بم طلبید که امداد این اسلام کند خطاب بطلب رسید که ای ملائکه مقرب از آنجا که در خانه کعبه است تا بانی از تو
 بن ارمیده گفت بصدف کشید و طبقه های تیار بزدست نمیدای اهل سموات بنظر آید که نا از برای سیوه ران

است جبرئیل و میسر لمسی میفرستیم فی فی سرایده محمد رسول الله را صلوات الله علیه سلم برده داری و تقدیر میکنی
 دار الملک خطه اسلام را پس سالاری مقرر میسازیم ای فرشتگان شما طر قواطر خواگويان پیش پیش راه
 میکنایند و راه هدایت بان سپه سالار تیدان عنایت راه نمایند نسبت آب زند راه را این که نگار میرسد
 شروه دمنید باغ را بوی بیار میرسد یا رسول الله اینک عمر را بجد مت فرستادیم تا تقویت بین اسلام و شریعت
 پیغمبر صلی الله علیه سلم نماید بر خیز و با استقبال و بیرون آمدی رو گفت یا جبرئیل صلوات الله علیه یا جبرئیل گفت
 یا رسول الله چه جای جنگ است که دوش هزار هزار ملک مقرب در گفت و شنید بوده اند و بیاری از حضرت
 پیروز و گاری در خواستها نموده اند تا نام عمر را از دفتر استقبالیان حذف اقل فرموده اند و دین بودند که
 عمر حلقه زدند و در بان میگفت بعیت آمد بددت اسید وادی کورای بجز از تو نیست باری با محنت زده
 نیان نمندی با خجالت زده گناه گاری از کرده خود شده پشیمان از گفته خویش شتر ساری از
 یازده افتاده عمری و زده دست بماند روز گاری جانشان در تو باز گرد و نوید چنین امیدوار
 القصد چون آواز حلقه زدن سمع جمع باران رسید چون قنص نمودند عمر را دیدند شمشیر در گردن حایل کرده
 بقصد آنحضرت پیغمبر مومن شحال آمده بنایت بر سریدند و از تغییر مای و عزم ایمان وی خبرند اشتند حمزه گفت
 رضی الله عنه وی یک مرد پیش نیست این همه اندیشه چرا باید کرد بعیت گر شیر شو خصم چه پیدا چه نهفت با یک
 شمشیر سخن باید گفت اگر بخیر آمده است مبارک باد و اگر قصد فرار وین همان شدیم که همان شمشیر شتران
 تن جدا سازم پس استقبال می بیرون آمد و گفت یا عمر چه گمان میبری که با چنین تن از پی عید المطلب که از
 بدندان پنجایم داز نیز نام و رنگ گوهر جان بر نشانیم دین خانه ساکن باشیم و تو طمع میداری که بر محمد صلی
 علیه سلم طفر تابی این خیال حال در سر بیرون آر چون آواز گفت و شنود حمزه با عمر سمع حضرت رسالت صلی الله
 علیه سلم رسید خود بذات شریف خود با استقبال عمر شریف آورد و دید که عمر شمشیر بر کف
 حایل کرده بر در ایستاده دست مبارک بکر گاه وی در آورد و در اچنان تنگ فرو شد که بند و پیوند وی
 فرو لرزید و شمشیر از دوش وی بقصد و مقولست از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که میگفت که از روز که حضرت رسالت
 صلی الله علیه سلم را بقصد و چنان بر من صعب نمود که گمان بر دم که استخوانهای من در هم شکست و مهر از دست من
 بیرون کرد چون عمر این صلابت از ان سلطان با محاببت صلی الله علیه سلم دید آواز بر کشید و گفت ای شهید ان
 الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از ان سر خویش از خجالت زدن پیش افکند خود را به علیه الصلوٰه و السلام و در گناه

گرفت و بوسه بر فرق او میداد و تکبیر میفرستاد چون آواز تکبیر آنحضرت بسمع یاران رسید همه تکبیر گویان با استقبال
 عمر بیرون آمدند و مبارکباد میکردند و باسلام او شاد میبودند عمر از آنحضرت پرسید که یا رسول الله اکنون اهل اسلام
 بچند رسیده اند گفتند اکنون بحدود اربعین تکمیل یافته گفت رسول الله لات و غزی را برادر و اسنهدا و بعلات
 پرستند و خدا ای شهزده هزار عالم را جل و علا در نهان عبادت کند بخدا که مانیز عبادت حق را آشکارا کنیم و بعبادت
 آنحضرت در سلام و ملا مبادرت جوئیم گویند همانند بان دبر و انبی را در دیگر حضرت رسالت را صلوات الله علیه و سلم
 آوردند و ابو بکر عین و حمزه بر پیکار و عمر و علی در پیش و عثمان در پس و عمر و علی شمشیر بر کشیده اند و باقی مسلمانان
 در قفای آنحضرت صلی الله علیه و سلم صف زده میفرستند تا بکعبه و منا دید قریش در دار اسماعیل بودند و بر دروازه
 در حجر چون نظر ایشان از در بر عمر افتاد حضرت را صلوات الله علیه و سلم با یاران بجمع دیدند اول توهم بردند که
 بکه عمر ایشان را از برای قتل بمقتل می آرد ناگاه عمر آواز بر آورد که من عمر فنی فقد عمر فنی و من لم یعرف فنی فانا
 عمر بن الخطابیم هر که مرا شناسد هر که نداند بماند که من عمر خطابیم ای معاشر قریش دین اسلام قبول کنید و متابعت
 محمد صلی الله علیه و سلم بشوید و اگر ندانید باین تیغ سرهای شما بی دریغ بردارم و یک کافر را زنده نگذارم چون
 جماعت اعدا این ندانند عمر شهنشاه بیکبار گردان گشتند و از دین کفر مایوس شدند و روایتی است که همه
 برخواستند و روی بفر آوردند و گفتند ای عمر بدین محمد صلی الله علیه و سلم میل نموده عمر در جواب ایشان این بیت
 انشأ فرمود شعر الی رای کم کلکم قیاماً + الشیخ والشبان العلام + قد بعث الله لنا اماماً + محمداً ندر شیخ الاسلام
 سلاماً + نالهم حقاً نکره الاماناً + و نترک لاهوال الاعماناً + قوم ازین واقعه بنایت متعجب گشتند که عمر
 بقصد قتل محمد صلی الله علیه و سلم رفته بود و در بقیع عیونیش در آمده بیت شمشیر عمر بر کف بر قصد رسول آید
 نه و دام خدا افتد و در بخت ظفر یابد + پا خود گشتند این امر عظیمی است مانیز بجای گوئیم و در اطفال زایره محمدی
 صلی الله علیه و سلم و شعلات ساطعه احدی چه و اتمام منایم همه بیکبار حمله بر عمر آوردند عمر نیز متوجه ایشان شد
 علی بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنهما با او عمر تیغها بر کشیده بر کفار را زدند و عمر دست دراز
 کرد و کلاستر ایشانرا گرفت و بنیداخت و بر سینه وی نشست و انگشت خود در چشم خانده وی کرده بود و وی فریاد
 میکرد که مراد را یبید که مرا عمر کشت تا قریش کشتش بسیار کردند تا در اند دست عمر خلاص کردند کفار طریقه فرار پیش
 گرفته و در حقه کعبه را از برای مومنان خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مسجد حرام دو رکعت نماز
 نماز پیشین بجماعت با اصحاب بگزاردند و آن روز اول روز ظهور اسلام بود بعد از آن حضرت امیر المومنین عمر خطاب

رضی الله عنه فرمود که یا رسول الله خاطر شریف ما این در آمدن کعبه است آنحضرت بنایت ایشان فرمودند
دست مبارکش بگرفت و بخانه اش درون برد و حضرت خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام خانہ را از بتیان محو و در عضا
بتان اشارت میفرمود و باین آیت که تمیہ تکلم میکرد که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان منہوفاً و تمیہ
عمر نیز بر بتان خطاب کرده این بیت میگفت شفعوا یا ایہا الاصنام بذال احمد بن محمد از رسول الله حقاً فاشہد
ان کان حقاً لا اله الا الله فاسجدوا + بیکبارہ ہمہ بتیان بسجود افتادند حق سبحانہ و تعالی این آیت انزال فرمود
یا ایہا النبی جبک الله و من تبعک من المؤمنین یعنی ای پیغمبر خدا البند و پیروان تو در دین منم
گویند مراد از این پیروان عمر خطاب است رضی الله عنه سہیب بن سنان میگوید کہ ما استخام تو نوشتیم شد از آرا
خویش مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه در وایت از آن روز باز کہ عمر رضی الله عنه مسلمان شد دیگر ہر روز
از آن روز باز پس اسلام در تنی بود و اہل اسلام دیگر خاری ندیدند رضی الله تعالی عنہ و از ضاء باب سبع م
رو فایمی سال سہتم تا سال دہم از بعثت و درین باب چہار فصل است فصل اول در بیان غلبہ فارسیان بر
رومیان و مراد ہنہ حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنہ ابی بن خلف و معاہدہ قریش با یکدیگر و
آنحضرت در رصد قتل و انداز آنحضرت در آمدند و درین فصل چہار واقعہ بیان میگردد و واقعہ اول در بیان سال
سہتم از نبوت واقعہ بنایت بنی ہمدانی نمود و آن جنگی بود در مدینہ میان اوس و خزرج واقع شد و آن
روز بجای سلاویہ مدخل ہزار دہک از توابع مدینہ است پس قلم نیز زبان از تقریر آن بنا برین معنی خود را منہ
داشت و واقعہ دوم در اوّل سال سہتم از نبوت در مکہ خیر ناس شد کہ اہل فارس بر دم غلبہ یافتند و مشرکان
باین اسطہ بیل فرخ و شاکی شتافتند و گفتند رومیان اہل کتابند و فارسیان آتش پرست ہجاکند اگر کسی
بمشکر قبصر رسید باینز بر فوج محمد صلی الله علیہ وسلم کہ اصحاب کتابند غالب ہیم شد و خاطر اہل اسلام از استماع
این کلام غمگین میگشت پس حضرت جبرائیل امین علیہ السلام بامر رب العالمین جل جلالہ این پیغام آورد و الم
غلبت الروم فی ادنی الارض ہم من بعد علیہم یغلبون فی مضع سنین بنزد این آیت شاد ہیا نمودند و
بجای تلذذ این آیت مبارکت میفرمودند کفار بنی ہمدانی این صورت را مسلم نمیداشتند و میگفتند این کلمات
فرا بافتہ محمد است صلی الله علیہ وسلم کار بجای رسید کہ ابو بکر صدیق رضی الله عنہ ابی بن خلف لغتہ الله علیہ
گروستند کہ اگر تا مدت سہ سال بروایت دیگر تا شش سال غلبہ رومیان شود ابو بکر و شتر جوان از ابی بن خلف
بتانند و اگر نشود دہ شتر باینی دہد اصحاب رسول صلی الله علیہ وسلم چون بر عقد را ہنہ و ثروت یافتند گفتند

بیست و چهارم است پدر و عرف عرب این افطربسته تا از اطلاق میباید تعیین مدت اقل از نه مناسب بود و نیز
 شاید در میان راجع از آن تنهایی نه سال غلبه میسر نگردد و روایتی آنست که این صورت را بر آنحضرت صلی الله
 علیه و آله عرض کردند گفت برو و در شتر بنشین و در مدت نیز زیادت کن ابو بکر پیش آبی رفت و گفت هم
 از یاد میکنم و هم مال را می افزایم قصه سال بر نه و مال بعد شتر قرار یافت و از طرفین بدان راضی شدند و در
 آنوقت حرمت گرد بستن بنویسین نگاشته بود بعد از چند وقت از اندیشه آنکه نباید ابو بکر از مکه بیرون رود
 عبد الرحمن پسر ابو بکر را بمنانیت پدر مقرر کرده بود و چون ابی بن خلف با حد می رفت عبد الرحمن بن ابی
 گفت منان بده ضحانی بداد و در احد بدست مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله گشته شد و در روز حدیه یا بدختر
 روم بر فارس رسید و عبد الرحمن از زمان ابی حد شتر گرفت و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و آیه سوم
 مبارکه قریش بود بر قطع رحم چنین ایراد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روزی بر ذر قوت میگردد
 و ایشان پیغمبر صلی الله علیه و آله ساعت بساعت از اتفاق می پذیرد و حد و نفعی و عداوت ایشان زیاد شد
 تا ما بواسطه حمایت ابوطالب و حمایت بنی عبد المطلب تعرض آن سرور نمی توانستند نمود بعد از آنکه حمزه و عمر
 رضی الله عنهما ایمان آوردند و قوا و اعدا و قصص شریف مبظا هرت فاذا و فی اعظم و سید الشهدا استحکام پذیرفت
 و مطنه کون نبوت بسامع افاضی و اذانی قبائل عرب رسید و جماعتی از صحابه در جسته بام و فراغت متوطن
 گشتند و بجز تگای از برایی اصحاب میباشند با هم اتفاق کردند که بهر وجه که باشد در دفع اعدا و استی بلین بنزد و ل
 و در استیصال مومنان با لکن بکوشند و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم البته بقتل رسانند و روایتی آنست که
 شرافت قریش بنزد ابوطالب آمدند و گفتند یکی از دو کار با ما کن یا آنکه محمد را صلی الله علیه و آله و سلم با ما سپار تا او
 هلاک کنیم که وی با ما و تو در دین مخالفت است یا آنکه میان بخالفت و جنگ و کدورت با ما که معاشر قریشیم
 بر بند و بیعتین بدانکه ماترک برادر زاده تو نخواهیم داد تا ما دام که او را هلاک گردانیم یا آنکه ترک تعرض ما و دین
 ما کند و بپست آله ما اقدام ننماید این گفتند و از مجلس برخاستند مقرر بر آنکه بعد از تامل و تدبر جواب بکر علی
 با ایشان بگوید ابوطالب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بطلبه و آنچه از قریش شنیده بود عرض کرد و بعد از آن ببا
 بنیصحت بکشد و گفت ای فرزندانم بخند بر خود و بر من بخشای و حسب المقدور که ازین کار فرو بسته بکشای
 ز این از طعن ایشان و حسب معوان ایشان در کش که موجب فساد و مستلزم از دنیا وجود و خدا خواهد گشت
 خواهد جواب فرمود که آنچه میگویم و بعمل می آریم از حضرت حق است بجان و تمامیت غیر نخواهد یافت

و تجویف و تبدیله اجابت تبدیل نخواهد بود و در وقت اگر در ابلاغ رسالت مرا معاونت مایه ترا بهتر و الا عنایت
 ربانی و سیرت آسمانی مرا کافیست این گفت و از مجلس برخاست ابو طالب ازین سخن رقتی دست داده و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بنیاد و گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم تو بکار خود دستغول باش و آنچه بان مامور می باشم تمام
 رسان که تا من در قید حیات باشم اعدا را مرتودست نباتد و این چند بیت از ایاتی است که ابو طالب از آن
 کرده شعر و الله لن یصلوا الیک بحکم + حتی اوسد فی التراب دفینا + فاصدع بامرک ما تلک عضافه + فاک
 یذک و قرمک عیونا + و دعوتی و رعیت الیک ناسج + و لقد صدقت و کنت ثم امینا + و عرضت دینا
 قد عرفت بان + من خیر اویان الریه دینا + لولا السامه او هذا رسیبه + لو جدتني سمعا بک مینا + و بعضی
 از اهل سیر ترجمه این ابیات چنین گفته اند قطعه کس نیارد کرد و قصه جانت ای مرزبان من + تا نخواهد گشت در خاک
 خدمت دین + کار با و روان حق کن و زخده توفیق خواه + شاد باش ای نور چشم من مشه اند و حکیم
 پیشه و این بیت را در شان با صدقت و بهر + دعوتی کردی و حق در جانب تبت ای امن + عرض دینی
 میکنی ترا و ما را روشن است + اینکه از اهل نجات است آید و آید دین + گز خواهد می طاعت من بودم محترم
 بودی اندر قبول دین و حاکمین + و چون کفار و بطالیه در خط و حمایت حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم مشاده کرده و موافقت بنی هاشم نیر مشاده کردند در مخالفت بنی هاشم بجهت گشتند و از برای استقامت
 بیان عداوت قریش با یکدیگر عهد بستند که بنی هاشم و بنی عبد المطلب مناکحت و مبايعت و محالطت و مشاکبت
 نکنند و در هیچ امری ایشان را معاونت ننمایند و گذارند که در اراضی که هیچ نفع مشفع گردند و صلوة رحم میان
 ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نصرت و اهتمام از آن گروه بر خود لازم شمارند و هیچ وجه صلح بینهم
 منعقد نگرداند الا بر قتل محمد صلی الله علیه و سلم و عهد نامه دین باب نوشتند و چهل کس از رؤسای قریش
 بهر ابرار آن وثیقه زدند و در حجر مجیده و در شمع گرفته از در کعبه بیاوختند تا موکد تحقیق آن حال و مؤید توثیق
 آن مقال باشد و گویند که کتاب آن صحیفه منصور بن عکرمه بن غافر بوده و در دست آن شوم بسبب کتابت مشاوم
 شل گشت و بروایتی نصر ابن حارث بوقه علیه اللغه و بروایتی طلحه بن ابی طلحه عبید رانی و در بعضی سیر و ادوات
 که آن عهد نامه را نام المجلس خاله ابو جهل العین سپردند تا و تنی نگا بداد و جمع میان روایات آنکه ممکن است
 که عهد نامه متعدد نوشته باشند بهر یک ازین کتاب عهد نامه نوشته بعضی در کعبه آنجیمه و بعضی بامیان
 سپرده آنجیمه چون خبر ابو طالب رسید بنی هاشم و بنی عبد المطلب را جمع کردند و در حفظ و حراست حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم از ایشان معاودت خواست مومنان بحجت رفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیل
بنابر تعصب و حمیت چنانکه عادت عربست که موافقت بر میان مراقت بستند و ابوطالب بنابر تعصب و کمال
احتیاط با رسول و اصحاب صلی الله علیه وسلم در رضی الله عنهم شعی که منسوب بوی بود درآمد و سار بنی هاشم و
بنی عبد المطلب با وی مراقت نمودند الا ابولاب که از غایت شقاوت ابا کرد و چون کافران از بنی هاشم و
یاقتند آن پیام را بایمان مؤکد ساختند و ایشان را در آن شعب محاصره کردند و هر که از ایشان از آن شعب بیرون
آمدی با نوع تاذی از ضرب و شتم و غیر آن متاذی میکردانیدند و اهل اسواق را جابجا رسانیدند تا هیچ متاعی
بر بنی هاشم نغز و نشند و هیچکس هدیه و عطیه ایشان را یاد نکند نقل است که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان
بغایت صعب گشت چه هرگاه یکی از اهل اسلام قدم از آن مامن بیرون نهادی شتر را زاید بسیار بوی میرسانید
و اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مجال آن نبود که در غیر موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آیند و در آن موسم که بیرون
آیدی هر یک بجهت تمام اندک از طعام بدست آوردی و بشعب معاودت نمودی و تا سال دیگر وقت بآن گذرانیدی
و در ایام حج ابوجهل و نضر بن حارث و عامر بن وائل و عتب بن ابی معیط و امثال ایشان از متردان مشرکان بسرا
راه میرفتند و با مردمی که مطعومات جهت فروختن می آوردند میگفتند هر که از شما بجهت صلی الله علیه وسلم و اصحاب او
چیزی فروشد بیشک اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر اچنان در موسم زیارت و طواف مخالفان میروند
میدیدند که یکی از مخالفان رسول صلی الله علیه وسلم چیزی میخرد بیهای که اگر آنرا خریداری میکردند تا آن مظلوم
محرورم باز میگشت و میمان بازار که را خود بر سر آن کجا بود که مشغال طعام با اهل اسلام فروشد و اگر کسی از اهل
شرک ترحم نموده و صلّه رحم بجا آورده بر سبیل خنیه طعام نزد اقرباء خود فرستادی معاندان تنگ چشم بر رحم بران
مطلع میشدند و او را منع و زجر میکردند و تحویف و تهدید نموده باید اولت میرسانیدند بر آه آمدند بران فقیران
در بستند و از انواع و لواحق آن طائفه بهره میرسیدند دست و سر میشکستند و میگذاشتند که از قوافل و سواران
طعام بخرند یا مراکب ایشان در آن وادیا بخرند تا کار بر ایشان تنگ شد چنانچه شبها از آن آواز گریه و زاری
اطفال و مضطرب اصحاب آنحضرت قریش و غیرهم بخواب نمیرفتند و ولید مغیره آن پلید خیره و ابوجهل چشم
آن گن خون آشام در تصنیق کار اهل اسلام از سار کفره و فخره بیشتر مبالغه مینمودند نقلست که حکیم بن حزم
که برادر زاده خدیجه بود در مقدار قوت بر پشت حمار بار کرده بخانه عمه خود خدیجه میرد ابوجهل بران مطلع شد
و در آنوقت گفت تو خلاف عهد کرده طعام بر بنی هاشم میری تا ترا نزد قریش رسوا و بجل و کمال گردانم و دست

بازندم ابوالبختری بن بشام با آنکه سگی بود بغایت بد نفس گفت طعام می برد و رعایت صله رحم میکنند
توان کرد و آن سگ لعین همچنان بر چهل خود بتقصیب استاده بود ابوالبختری رخواست و استخوان ساقی تتری
بود آنجا افتاده برداشت و بر فرق آن لعین زد و مجروح گردانید و حمزه رضی الله عنه در آن حوالی حاضر بود و آن
حال بدید و ابو جهل از دیدن حمزه بغایت متعجب شد که بران مذلتش و قوت یافت در نظردی و خوار و سوار گشت
نقلست که شبی بشام بن عمرو بن ربیع سه سال از طعام بر بنی ماضم برد و قریش معلوم کردند و باز نمودند و گفت
که بعد ازین خلاف شما کیم و شب دیگر دو حمل برد و قریش دستبرد قصدی کردند ابو سفیان گفت بسیار شد
مکنید که رحم بجا آورده است منع و توبیخ او نتوان کرد و الله که اگر باینز خیانت کنیم بهتر باشد و حق تعالی بجهت
که بشام بن عمرو و ربیع و حکیم بن حزام بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمودند بمقتضای ابریم تبریم بدولت اسلام مشرف
گشتند و ابو سفیان بآنقدر انصافی که داد در زمره اهل ایمان منخرط گشت و آن سگ لعین بی رحم نور اسلام نیافت
بظلمات کفر در قعر جهنم قرار گرفت عیاذ الله ابیست رحم خوایی بر ضعیفان رحم آر + خنده خوایی بر یکن شکی باز
بر که انجای رحم آر و بر ضعیف + رحم مندا زده او غلطیست + آورده اند که ابو العاص بن ربیع که داماد مصطفی بود و
علیه و سلم گاه و گاه شب کاروان گندم و خربابیاوردی و در شعب بردی و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود لقد صابرا
ابو العاصی محمد بن صهره لقد کان یجهد الی العیر و نحن فی الحصار فیرسلها الی الشعب لیلایا ما دامادی کردی و دامادی
او را نیکو یافتیم متعهد کاروان گندم و خرباکشتی و شب در شعب فرستادی در وقتی که ما را محاصره کرده بودند و الله
که ابو طالب از غایت اشتیاق بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در استحکام شعب بغایت میکوشید و در هیچوقت از غایت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم تغافل و تساهل جانزدانستی و چون در هنگام خواب آفتاب در مغرب
متواری گشتی او بشیر حائل کرده در گردخانه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنجا میخوابید میفرمودند بروان و بار بر گردش
طواف مینودی و گاهی از روی مصلحت آنحضرت را که در اول شب آنجا میخوابیدت غفنه بودی بیرون آوردی
و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز پسران و برادرزادگان خود را میفرمود تا بپاینت سید ولد آدم صلی الله علیه
و سلم اشتغال مینودند و چون بدست سه سال برین منوال گذشت و مشقت رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب
رضوان الله علیهم اجمعین با ابو طالب و بنی عبد المطلب و بنی هاشم و بنی عبد المطلب رسید که متعاهد
کفار بیشتر از ان عهد ملوک گشتند و ازین پیرامی پشیمان شدند و نقل است که اهل کسب که از کفار قریش باعث
نقض عهد گشت بشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که نزد زبیر بن ابی امیه المخزومی رفت و گفت ای زبیر

سبب هروت و کیش قنوت کی جائز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار بنوشی و بر فاهیت و تنعم
روزگار گذرانی و احوال تو در بدترین احوال روزی باشی و شبها بر ورا آوردند بحقیقت که هیچکس با ایشان
بیخ و شمران کند و مدارا و مواساقت نماید و الله که اگر ابوالحکم بن هشام یعنی ابو جهل را بنسبت با قریب آن در آنچه
ترا بان دعوت کرده است از قطع رحم استدعای نمودی هرگز وی ترا اجابت نیکم و زهیر جواب گفت بخدا
سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه سعی مینمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که درین
امر با تو موافقت نماید زهیر پرسید که چه کسی است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد
مطعم بن عدی بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از عبد مناف بخت فقر و گرسنگی بکس
شوند و تو باین واقعت باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمایی مطعم گفت از دست کی چه آید
هشام گفت من در این کار با تو ام مطعم گفت دیگرے باید هشام از موافقت زهیر و ارجح دار کرد دانید مطعم
موافق چهارم خاست هشام نزد ابو النختری رفته امثال حکایات گذشته با او در میان آورد ابو النختری از معاف
پرسید هشام یک یک بیان کرد ابو النختری گفت اگر چه پیچیده باشد مهم باین خمسة مبارک امید است که کفایت شود
هشام با زمعه بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرد و همین حکایت در میان آورد زمعه گفت چه
بانا و اینجای مطلوب موافق نیست هشام اسامی یاران را بر زبان راند آنقصه مقرر چنان شد که چون شب در آید
ساعیان خیر در چون که مقبره که است جمع آیند و در نقض عهد قریش بیان بند بعد از آن غور شنید عالم افزور روی
در نقاب اغتراب کشید رفقای خمسة در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بدان دادند که روز دیگر در ابطال اشیة
ظالمه کوشند و آن صحیفه قاطعه را قطعه قطعه گردانند زهیر گفت فردا من در مجلس قریش سخن کنم و شما مرا مددگار
نمائید بعد از آن هر کدام بمنزل خود رفتند با بدان که عرصه گیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان
روشنایی پذیرفت آن پنج نفر ساعی بخیر در مجمع قریش حاضر آمدند اول زهیر بعد از طواف روی بقوم آورد و گفت
ای اهل که روا باشد که ما بر فاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بنار و نعمت بسر بریم و جامهای
پوشیم و جامهای عسرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند
تا از غایت گرسنگی و مشقت بعرصه هلاکت رسند و الله از پایی نشینم تا این صحیفه ظالمه را پاره نسازم چون
این سخن بگفت ابو جهل از گوشه مسجد حرام آواز نامبارک برکشید که بخدا که دروغ گفتی و تو آنرا پاره نتوانی بست
زمعه بن الاسود روی با ابو جهل آورد و گفت و الله تو از وی دروغگوی تری و ما در زمان کتابت آنجا بودیم

اورا بنی نویم ابو البختری گفت بخدا سوگند که زمره راست میگوید زیرا که رضائی بابر آنچه در این صحیفه مکتوب است
مقرون نیست مطمئن من عدی گفت زمره و ابو البختری در قول خود صادقند و هر که غیر آن گوید کاذب و دشنام زن
عمر و نیز سخن یا رانرا تصدیق نموده اکثر قریش بجانب دارمی اینها میل کردند ابو جهل گفت امر چنین ظاهر است و شبیه
شده و درین باب اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاقا در آن و لا قادی که حاکم و ملا خود را بر این صحیفه ظاهر و محاکم
تا ظلم و جور و قطیعت را که در آن صحیفه مسطور بود خود و زمام حدایت را باقی گذاشت پس جبریل علیه السلام پیام
رسید عالم را صلی الله علیه و سلم از آنحال واقف گردانید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن خبر خیر عمر بر نعمت ریاکار
ابو طالب گفت از بیرون کسی نزد ما در نمی آید و تو از اینجا بیرون نمیروی و تا غایت بد روغ منسوب نبودی این سخن
ار کجا میگوینی فرمود قادی مطلق و حاکم بر حق حل ذکره جبریل را علیه السلام فرستاد و مراجع داده ابو طالب گفت خدا
تو بر حق است و گواهی میدهم که راست میگوینی بعد از آن ابو طالب بایاران متفق از شعب بیرون آمدند و بجهت مجتهد
قریش بودند مانند معاندان چون ابو طالب دیدند تصور آنکه از حفظ و حمایت رسول صلی الله علیه و سلم بنگاه آید
او را تعظیم و تجلیل نموده گفتند مگر دل خود را بقتل شخصی که صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابو طالب آنچه داد که
بجهت همی آمده ام که مصلحت جماعت متعلق آنست اکنون صحیفه را که در باب عداوت مانوشته اند بیاور
ابو جهل و متابعان او مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابو طالب پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
ایشان نمایند و بالفور آن عهد نامه را فرو گردانند و پیش ابو طالب گفتند ای قوم این عهد نامه
همچنان بهتر شماست گفتند آری ابو طالب گفت محمد صلی الله علیه و سلم مرا خبر کرده است که حضرت باری عز
وجل و علایرضه یعنی خوره برین صحیفه نگاشته تا هر چه از جور و ظلم و قطع حله رحم در اینجا منبث بوده محو گردد و
حد او را بر صحیفه باقی گذاشته اگر محمد صلی الله علیه و سلم درین خبر کاذب است او را تسلیم شما کنم تا هر چه را می شماست
نسبت با و عمل نماید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه در گذرید و از عداوت و مخالفت احتراز از آن
شمه قریش استخوان این سخن کرده گفتند انصاف دادی چون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمه بسم الله که در او ال
نوشته شده بود هیچ حرفی باقی نبود مخالفان متغیر شده سر را در پیش انگذند و با وجود مشاهده این صورت ابو جهل
در مقام نمرود و عدوان ثابت قدم بود آنگاه ابو طالب بایاران خویش و از باب وفاق بیان جهتا رکبه و آید
و بر اهل عناد و شقاق غصه زن کرده مجمع شعب مراجعت نمودند بعد از آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشت
گفتند ما ازین صحیفه طالع طاهر بیزاریم و اکثر قریش با ایشان در معنی مراقتت کردند و مطمئن من عدی صحیفه را

پاره پاره کرد و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق با موافقان سلاح پوشیدند و بدشتب آمد و محسوران را بیرون
آوردند و بمنازل ایشان فرستادند و قریش را دیگر مجال تعرض ندادند و اینصورت در سال هفتم از نبوت واقع شد
و ابتدائی در آمدن در شعب سال نهم بود چنانچه مدت سه سال درین بلیت اهل اسلام و همه مدان ایشان مبتلا بودند
و اهل سیر گفته اند که روز خروج خواجه علیه الصلوة والسلام چهل و نه سال تمام کرده بودند و در پیچ و ماگی رسیده
و الله اعلم و اقصی چهارم کفایت شرمستزبان و رسیدن بهم ایشان بخبران و زبان بعضی از نقله اخبار چنین
گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را تنهایی یافتند نسبت بانحضرت صلی
علیه و سلم استهزا می نمودند و در ترک ادب و تعظیم و بدم قواعد احترام و تکریم میفرودند و سامی ایشان بدین
است که مسطور میگردد عاص بن داهل سهمی و اسود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن میسر و حاجب
بن قیس و مقدم این قوم و باعث برین امر ناپسندیده ولید پلید بود و آنسر و صلی الله علیه و سلم از عمر آن پنج تن بدگویی
بغایت ملول خاطر و مضطرب بود و همیست که روزی در مسجد خواجه علیه الصلوة والسلام نشسته بود و حضرت جبرئیل
نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود که این پنج کس از پیش ایشان بگذشتند و جبرئیل اشارت بکف پائی خاص چشم
اسود بن مطلب و اسود بن یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم بشارت با تو
که شتر اینها کفایت شد و ترا از ایشان فراغت حاصل آید و همه آنها باندک فرصتی هر یک بپای مبتلا گشته بپاک شد
و تفصیل آن بعد از اجمال آنکه غاص روزی باد و سپر خود سوار شده گمبشت شعی از شعب که بیرون رفت چون
از مرکب فرو آمد خاری در پای وی رفت فریاد برآورد که مرا مار بگزید پس آن بر چند احتیاط کردند از ایشان
نیافتند و پائی او چندان درم کرد که برابر شتری شد و او نعره میزد که قتلی زب محمد صلی الله علیه و سلم تا آن زمان که رفت
بجانب چشم کشید و اسود بن مطلب در خارج که پائی درختی نشسته بود که بیکبار ناانینا شد و حضرت جبرئیل آمد
سزای مبارک او بر مغت میزد و او فریاد میکرد و دستخاسته بخلا می که همراه دشت می برد غلام میگفت من بچکس را
نمی بینم که ترا گزند رساند این همه اضطراب تو چیست او فریاد بر کشید که مرا خدای محمد صلی الله علیه و سلم میکشد و بعد از
زمانی او نیز زخم اقامت بدار غرامت کشید و اسود بن عبد یغوث در بیرون که با دسوم دریافت و درنگ او بسیار
شد چون بمنزل خود مراجعت نمود اهل بیت او بنا بر آنکه او را نشان دهند در بر روی او گذارند و بخانه اش راه نهند
و او از خشم سر خود را برد و میگوید تا بپاک شد اما حارث بن قیس مای شور خورده بود و عطش بروی مستولی شد و خمر
آب میخورد و شکر تسکین نمی یافت و او میگفت مرا خدای محمد صلی الله علیه و سلم میکشد و چندان آب آشامید که شکم

وی بطریقہ دولید میخیزد روزی در من کشان بر تیر گری گشت پیکانی مدد من ولید او بخت دوی از غایت تکر
 یالسبب شرم ارجاحتی زمان که آنجا حاضر بودند دین بالا نکرد و پیکان را از جامه بیرون نیاورد و همچنان بر پشت
 ساق او مچوخت گشت و برق انیسا بخت و از درد و الم فریاد میکرد و میگفت قتلنی رب محمد صلی الله علیه وسلم تا
 بعد عدم رفت و آیت کریمه انا کفیناک المستزینین میاید این مقال و مبین اینجا است و الله الملم من الضلال
 فصل دوم در واقعات سال دهم از نبوت و درین فصل شش واقعه است واقعه اولی فوت شدن
 ابوطالب عماد سیر و از باب تاریخ چنین ایراد کرده اند که چون بهشت ماه و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت
 ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب قرطبی میگوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش بپادشاهی آمدند اولی
 بنو قحط و بعد از ان بصیحت ایشان پرداخت و ایشان را بتعلیم کعبه و صلوة و حج و اعانت عامل و اعطای سائل
 دلالت نمود و بصدق حدیث و ادائی امانت مبالغت فرمود آنگاه گفت شما را وصیت میکنم بمطاعت محمد
 محمد صلی الله علیه وسلم که او امین قریش و صدیق عربست و او را مراد هست که دل قبول آن کرده و زبان بصدق
 آن گواهی داده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که شرافت آفاق و سادات و عظام و اکابر اطراف و کائنات
 او اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجا آورده و تمامی بلاد بر پیشانی من اسلم گشته و زمام حل عقد عالم بر دست
 تبریدی داده و مفتاح ابواب سعادت و حبیب متابعت وی نهاده ای بنی هاشم او تقرب جوئید و بخشش و ان سخاوت
 او نماید قریش را و اگر گفتند که از مراد زاده خود التماس نمایی تا چیزی از بهشت که این همه وصف او میکند از برای تو
 بپرستد که موجب شفا و توفیق ابوطالب شخصی را بنزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد که عم تو میگوید که پیروی
 و پیارم قدری از طعام و شراب بیشتری تمنا دارم بمن ارسال فرمای تا موجب شفا من گردد آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نگفتند صدیق در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق علی عطا طعام و شراب
 بهشت را بر کافران حرام گردانیده قاصد مراجعت نمود و صورت حال را تقریر کرد کفار باز ابوطالب را برانداختند
 که زبنت دیگر بهایش شخص را بطلب همان مدعا فرستاد این نبوت حضرت خود باین کلام تکلم نمودند که ان الله حرمها
 علی الکفرین و فرستاده جواب حضرت را خبر باز آورد و آنحضرت متعاقب بخانه ابوطالب آمدند و باز تو
 سله یافت فرمود ساعتی مرا اعم من گذارید و ازین منزل انتقال کنید ایشان گفتند که چنانچه تو را بادی خوشی است
 ما را نیز بهست پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بالین وی نشست و گفت ای عمر حق تعالی ترا خیر باد کرد
 صغیر را کفالت نمودی و در حین کبر و رعایت و شفقت تخصیر لغز نمودی اکنون وقت آنست که یاری کنی مرا

بفتن یکدیگر تا من تر در قیامت نزد حضرت خداوندی جل و علا شفاعت توانم کرد ابو طالب پرسید که
 آن کلمه که ام هستند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابو طالب گفت تحقیق میدانم که تو بخوانی
 و الله که اگر خوف آن آشتی که ترا سر زنش کنند بعد از من و گویند قوم تو بر سید بر این چشم ترا بفتن این کلمه روشن
 ساختی و در وایتی آنست که این ابیات درین وقت برخواند شعر و دعوتی و علمک انکنا صحتی و لقد صدقت کنت
 فیه امینا + الی آخره ابیات گویند قوم در آن وقت که این ابیات از وی بشنیدند فریاد برآوردند که از ملت شیخ
 خود عبد المطلب هاشم و عبد مناف بر میگرددی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبالغه میفرمودند که ای عم کبار این کلمه
 بگو تا در قیامت هم ترا بدخواه قرار دهم و ابو جهل و عبد الله بن ابی امیه دیگر باره مبالغه میکردند که ای ابو طالب ازین
 کیش عبد المطلب انحراف نمی نایستی گفت فی ابو طالب بر ملت و دین و کیش عبد المطلب می رود و بر دور وایتی آنست
 که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای عم چونست که همه را وصیت میکنی که سخن او بشنوی و متابعت او کنید و خود
 مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بود می و الله که متابعت تو کردم می سوگند بخدا که مرا کرده می آید که گویند که ابو طالب
 در صحت مسلمان نشد و اکنون از ترس مرگ مسلمان شده آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
 از ایمان ابو طالب ایوس شده از بایں او برخواست و گفت و الله از حق تعالی برای تو طلب آمرزش کنم تا از زمان
 که از ان ممنوع کردم و روایت دیگر آنست که چون مرض ابو طالب شد ادیافت و قریش دستمند که او را از ان رحمت
 ربانی نیست بایکدیگر گفتند که هر چند ابو طالب در حایت محمد صلی الله علیه وسلم باقصر الغایت می گوشتید و جناح
 ارتحال است ما را از کار او و برادر زاده او غافل نباید بود و حمزه که مردانۀ ترا روی در عرب پیدا نمی شد مسلمان گشته
 و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او اظهر من الشمس است متابعت شده و از هر قبیلۀ مردم در دین وی درآمده
 و روز بروز در ترقی است و هر روز صیفت او آوازه دین او در قبائل عرب انتشار بیش تر می یابد نباید که چون مرتبه او
 مستحق گردد بر که و یکبار مستولی شود ما را مطیع و منقاد او باید گشت و یا در مقام مجاربه و جاکه با او بی در آمد
 مصلحت آنست که پیش از ابو طالب ویم و التماس نایم تا محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود خواند و بیان او او تو را
 صلح را استحکام دهد که بعد ازین او و بدین کار نباشد و ناگزیر ملت او پیچ می شود و چون همه ایشان بر تمنی اتفاق
 نمودند عقبه و شیمه و ابو جهل و امیه بن خلف و ابو سفیان بن حرب و جمعی دیگر از محاربت قریش بر بایں ابو طالب
 آمدند و گفتند یا اباطالب همیشه سب زوری و ریاست تو عترت داشتیم و برگز از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم
 و ما می ترسیم که چون ازین عالم نقل کنی میان ما و محمد صلی الله علیه وسلم همچنان نزاع و خصومت باقی بماند اکنون

فرصت دانی اور ابطلب و قراری ده که من بعدا و تعرض بکیت ما نرساند و ما تعرض دین او ننمایم ابوطالب
حضرت مقدس بنوی اصلی الله علیه وسلم طلب کرد و گفت اشراف و صداد و قریب از تو التماس میکنند اگر مقبول
بقبول گردد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا نیز از قوم التماس
ابوطالب پرسید که طمس تو چیست آنحضرت گفت صلی الله علیه وسلم التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون
گفته باشند بر جلدی عرب حکم شود و جمیع عجم مسح و منقاد ایشان گردند ابوجهل گفت بجای یک کلمه یا نصد گویم
برای که آن هیئت فرمود که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بنودند متغیر شدند و دستهای
نامبارک خود بر زمین کوفتند و گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم میخواهی که خدایان ما را از بزرگی آری و این کار نجاست
عجبست یا هر چند رعایت خاطر توحی کنیم و مراد تو میجویم تو نمیخواهی که این بهم بصلاح آید این سخن گفته برخاستند
و متفرق شدند بعد از آن ابوطالب گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم التماس تو از قریش دور از کار نبوده و چون تحمل
خود واقع شد حضرت باین سخن ابوطالب ایمان و امید وار شده فرمود ای عم یکبار کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
بگوئی تا بفرزادگی قیامت بوسیله آن ترا شفاعت کنیم ابوطالب گفت بجهاد اگر ندانم ریشه از طاعت قریش بودی
نظن مردم که از بیم مرگ ایمان آوردیم از برای خاطر تو این کلمه را گفتی و دل ترا بدان خرم کردمی چشم ترا بگفتن آن
دشمن ساختمی آنگاه حال می آفر یافت و زبان مدد آن میبباید چیزی میگفت عباس رضی الله عنه گوش خود نزد ایشان
او برد و بعد از آن با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که ای برادرزاده من آن کلمه که تو بگفتن آن دلالت فرموده است
و محمد بن حجاج که از کبار مؤرخین و اندام ابابیر حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم است میگوید که ابوطالب
درصحن عرض کلمه اگر چه اول بار باکره داد اما در آخر آهسته گفت چنانکه عباس به بشنید فاما از غایت ضعف نتوانست
که اهل مجلس را بشنوند و این حدیث در دلائل النبوة نیز ایراد فرموده و منقول است از اهل بیت که ایشان اتفاق
نموده اند بر این که ابوطالب مسلمان رفته ولیکن این روایت مخالف مذہب اهل سنت و جماعت است و دلائل اهل
بر نقیض این روایت بسیار است دلیل اول آنکه چون ابوطالب فات یافت امیر المومنین علیه رضه نزد آنحضرت
آمده گفت ان مک الشیخ الفضال قدامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیگر شد آنگاه گفت برو غسل ده و مرا
و تجیز و کفین بجا آر گفت یا رسول الله انما مشرکافرو و اذہب فوارہ بفرقه الله و رحمة بر و و یوشان سازند
خدایتا او را و رحمت که ادر و من از برای آفرینش خلق است مگر مرا ازین نمی کنند و روایت است که آنحضرت صلی
الله علیه وسلم در مفارقت ابوطالب بغایت ملول شد و بگریست و همراه جنازه اس میرفت و میفرمود که ای عم من

مشهد صلوات بر محمد و آل محمد و حق من هیچ تقصیری نکردی خدا تعالی ترا جزائی خیر داد و با بچه سخن امیر کرم الله
 ابن عمک الشیخ الضال قدمات و آنکه فرموده اند مات مشرکا دلیل است بر موت ابوطالب بر کفر و دلیل دویم
 آنکه چون ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم از عقب جنازه او بازگشت و بنا بر وعده که فرموده بود
 مرا ابوطالب در حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم صحابه چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از برای
 ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز باستغفار از برای آبا و امهات خود که بکفر انتقال نموده بودند اشتغال
 می نمودند و حال آنکه ابراهیم علیه السلام که از برای پدر خود آمرزش خواست و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از برای خود
 طلب مغفرت فرمود دلیل و مقتضای خود ساختند حق تعالی این آیت فرستاد که ما کان للنبی و الذین آمنوا ان يستغفروا
 للمشْرِکین و لو کانوا اولی قریب من بعد ما تبین لهم انهم من جناب الحجیم و ما کان استغفار ابراهیم لابیہ الا عن موعدة و عده الی
 الایة و گویند که میزد آنکه لاهندی من اجبت و لکن الله پیدی من ایشاء و هو اعلم بالمتدین همدین قصه نازل شده اینجا
 پشارتیست در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان نخواست پیغمبر اصرار صلی الله علیه و سلم از استغفار
 برای ایشان منی کرد و باز چون آمرزش مومنان خواست فرمود تا برای ایشان استغفار کند چنانچه فرمود و لذتیک
 للؤمنین و المؤمنات امام فارابی میگوید فلما لا یجوز ان یغفر لمن نهاه عن الاستغفار له کذلک لا یجوز ان لا یغفر
 لمن امره بالاستغفار چنانچه آمرزیدن مشرکان و منافقان جائز نیست کذلک نا آمرزیدن مومنان جائز نیست
 و الله یفعل ایشاء و دلیل سیوم در صحیحین نقل از عباس بن عبد المطلب آورده اند که گفت نزد حضرت رفتم و گفتم یا
 رسول الله ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حامی و بود و از برای تو باقریش تعصب می نمود و هیچ نفعی بوی از من
 خدمتهای تو عاهه خوابد گشت حضرت فرمود آری وی در خصما نیست از آتش و اگر بجهت خاطر من نبود می در ک
 اسفل بودی در دوزخ و توضیح آن آبی تنگی را گویند که در زمین من خاک جمیع شود چنانکه کعبین بر سر و این استغفار فرمود
 در آتش دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود ایهون الناس عذابا یوم القيمة و
 له شرکان من نار یعنی عذاب ابوطالب آسان تر باشد روز قیامت از عذابها که قرآن دیگر مرور
 دو نعلین شب از آتش دریا که میجوشد از حرارت آن نعلین مغز سر وی و منطه آن شد که میچسباند شدت عذاب
 عذاب نباشد و بعضی از علما گفته اند که کفر بر چهار نوع است کفر الحار و کفر جود و کفر عناد و کفر نفاق اما کفر نکاح
 آنست که خدای سبحان و تعالی شناسد نه بدل نه بزبان و کفر جود آنست که حق تعالی شناسد اما بزبان اقرار نکند
 چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا را به ای محمد و کفر

تفاق آنست که زبان اقارب بخدا نیک کند تا اهل اعتقاد کند و کفر عداوت است که بدل خدایتکاران شد و بر زبان
 اقارب بخدا نیک کند ولیکن منقاد تسلیم وی نگردد همچو کفر اوطالب زیرا که گفت شجره و لقد علمت بان دین محمد
 من خیر ادیان البریه دینا و مقرر است که هر که متصف یکی از این انواع از بهر خواهد بود از تحت مغفرت الهی خارج
 و الله تعلم واقعه دوم فوت خدیجه کبری است بمقام بزرگان جن سیر و تواریخ جزایم الله خیر احسن گویند که
 چون شش روز از فوت اوطالب برآمد بقول شهر خدیجه بمقام وفات یافت و مصیبت برسول صلی الله علیه و سلم
 مضاعف گشت و در ویرود و الم برالم میفرود زیرا که مونس غم و غریب محوم آنحضرت خدیجه بود و در آن روز
 بسیاری در و اندوه و حزن انبوه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از منزل مقدس کم بیرون نمی آمد تا بر تریه آن
 سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عام الحزن نام نهاد و آن سال بهم بود از بعثت نقل است
 از ابو امامه با حلی بمقام که خدیجه بمقام زمین رحلت از شدت کربت موت بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اظهار
 شکایت میفرمود و رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و دعا کرد و بعد از آن گفت که نبشت مشتاق دیدار است
 ای خدیجه بهترین اوقات مومنین توفیق و افضل رسیدن سال العالمین تو مگر مریم سبت عمران و آسیه امراه
 تر با مادر تو خواهرم و خواهر تو ساره که مادر است ای خدیجه بفرح و نشاطی طاقی شو خواهران جوین سپه
 و مریم که ایشانرا مثل نیست در میان نساوی مثلند در میان مومنین و مومنات باقی که ایشان هرگز محله
 سوگند نخواهند داد غایت خوف و حبه تعظیم و اجلال حضرت الهی جل و علا و حق تعالی ایشانرا از عذر نشاء مطهر است
 و جمیع نساء عالمین مغضل ساخت و هر دو را در لیلۃ المعراج نزد سوره الشبی ثمن تزویج فرمود و این هر دو خوا
 تواند در بیست و هشت و عاشره اخوات اولاد امهات مومنین و روایتی آنست که چون این خبر خدیجه از آن سرور شنید
 با آنکه در حالت سلمات بود بخندید و گفت مبارک باد یا رسول الله و از صحبت ایشان بر خور داری یا رسول
 نیز از تو متمتع شوند و خدا الهی بقدیم رسانید و گفت ایشان هر دو ثمن میبندند و از روی غیرت از ضربی ایشان
 بمن لاحق نمیکرد و خواهران منند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بنا و الله حق البین و تمام البقیر و الفضل فی الدین
 در مورد آنچه از خدیجه بطور بیوسیه در اظهار رضا بفرمان خدا است و الله که حق مبین است و تمام حقین و فضل درین
 و روایتی دیگر آنست که اگر چه نظام اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضای کلام محبت است گویند او کرد
 و آنرا عمر رضه بر چهره او ظاهر و واضح گشت بعد از وفات خدیجه بمقام از پیغمبر صلی الله علیه و سلم حضرت فاطمه بمقام
 که پارسوا آنده هموار در عاتب خدیجه بمقام میفرمودید در ایام حیات در وقت وفات این اندوه چگونه بروی او افتاد

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در اعمال او تامل کردم از اصناف طاعات و انواع مبرات هیچ چیز کم نبود که غزاة و جهاد و نسوان غیرت است بر او واجب خویش خودم که ثواب جهاد نیز در نامه اعمال او باشد از آنجهت لحظه این غم بر دل می رواد شتم ذکر شمه از خصائص خدیجه که اگر چه خودم در دریا عمیق اخلاق و اوصاف حال آن حمیده انحصار ممکن نیست اما بنده از فضائل و شمه از شمایل آن سابقه الی درجات الصدق و الیقین ام المؤمنین المدفونیه فی مقبرة المعلى خدیجه الکبری رضی الله تعالی عنہا در سبک تحریر می آید بعون الله وحسن توفیقہ بدانکه آن کامله فاضله و فخر خویله بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بوده و نسب او در قصی بنسب پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملحق میشود و از مجلس سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلی الله علیه وسلم با وی استحکام یافت و در آنوقت هر کدام چند ساله بودند و عنقریب میان سبقت او در ایمان و محبت و خدمت نسبت سید انزل صلی الله علیه وسلم از شت اکنون از خصائص و مفاخر آن پسندیده نساء عالمین به خصوصه شنو کی آنکه تا آن جلیده جلیده باز می فرماید حضرت سید رسول بود صلی الله علیه وسلم بر سر وی هیچ زن دیگر نخواست دوم آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بکر باور سید سیوم آنکه ویرا بهترین زنان امت خواند و اختلافست در مسئله فضیلت خدیجه و عائشہ رضی الله عنہما بعضی او را مقدم میدارند و قومی تائید را راجح بشمارند و جماعتی بر سبیل توقف می سپارند چهارم آنکه جبرئیل امین ع سلام رب العالمین جل جلاله یوسف علیه السلام بان ام المؤمنین میرساند پنجم در بدت زنا شوهری بر گزید پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیاز زد و چنان کرد که غبار طالی از مریخی بخاطر طاهره حضرت صلی الله علیه وسلم رسد ششم آنکه فرزندان ذکر و امانات پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر ابراهیم از و متولد شدند اول قاسم و از آنجهت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با او القاسم کنی گشت دوم زینب سیوم رقیه چهارم فاطمه پنجم اسم کلثوم و بتوفی فاطمه خور در ترین اولاد بوده و اینها همه پیش از نبوت بودند آمدند ششم عبد الله و بقول صحیح طاهر و طیب او است که ذاتی درج الدیر و بقول دیگر اولاد ذکر شد که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه نفر شمرده اند قاسم و طاهر و طیب و قول اقرب که چهار بوده اند این سه و عبد الله اما اتفاق است که پسران در ایام صغر وفات یافتند و دختران بالغ شدند و بشوهران رسیدند و از ایشان اولاد پیدا شد و ترجمه احوال بنات سیدالسادات علیه افضل الصلوات و التسلیات و علی اهل بیت الطاهرات و فرزندان بر یکبار از ایشان در محل خود مین گزیدند و از ایشان الله تعالی بفرموده آنکه سلسله نسب تمامی اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منشی بخدیجه کبری رضی میشود و این از خصائص عظمی او است ششم آنکه بدولت سبقت اسلام مشهور گشتند بود که هیچ فردی از انانیت در آن روی این سبقت نداشتند

و بمقتضای من سق سته حسنة ثواب مضاعفت گشت بهم آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای خدا نیت
 و رسول وی صلی الله علیه و سلم خرج کرد و در یمنی مرو را فضل است بر از واجی که بدین خصیصه موصوف نموده اند
 و در تفسیر کبیر آورده اند فی قوله تما و وجدک عائلا فاغنی که روزی آنحضرت را خبر رسید که در آمدن گلین رسید
 که چه حال دارن یا رسول الله فرمود ایام قحط است و مردم محتاج اگر دستگیری بفرمایم و بدویشان و محتاجان
 احسان مینمایم مال ترا نقصان است و از انهم حجاب است و اگر از بدل و اشیاء دست باز میدارم تو بهم بازخواست
 عتابست خدیجه قریش را بطلبه و یکی از حاضران ابو بکر صدیق بود و فرمود که چندان زر نخر بیرون آورده
 بر خیت که من ازین جانب کسی که دران جانب بودی نمیدیدم از بسیاری دنانیر بعد از ان گفت گواه باشید
 ای مشر قریش که این مال حق ملک محمد است صلی الله علیه و سلم هر که خواهد گوید و هر جا خواهد که تصرف کن تو هم دعا
 و استغفار آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرو را در حیاة و مائة چنانکه گاه بودی که عائشة هم از بس که آنحضرت را
 یاد می کردند غیرت می برد تا روزی گفت چند یاد عجوزی کنی از عجز آن قریش که از خاست پیری دندان در دهان
 نداشت و عمر گذرانیده بود و اکنون حق تقاضا من بهتر تواند ازانی دهشده حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 ازین سخن بر آشت و فرمود سوگند بخدا که بهتر از وزن بمن نرسیده ایمان آوردن و من وقتی که همه مردم کا فر بودند
 و تصدیق من کرد وقتی که همه بکذب میگردد و مواساة کرد با من بهال خود و وقتی که همه مرا محروم میداشتند
 حق تقاضا از وی فرزندان داد عائشه را گفت که با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را نبندی یا که نم نقل است
 که خواجہ علیہ الصلوٰة و السلام خود بدینست مبارک خود او را در گورستان همچون که مقبره که است اندون خست
 و خاطر مبارک رسول صلی الله علیه و سلم بفرق او محزون گشت و فاشا و سال نیم بود از بیشت و عمر او شصت
 و پنج سال بود و دست مصاحبت او با رسول صلی الله علیه و سلم بیست و پنج سال بود و فضائل او بسیار است
 مقدار کفایت افتاد و اقصی سیوم کفالت ایوب است مرا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در کتاب الابل
 و غیر آن از کتب معتبره مذکور است و از ثقات ائمه حدیث مسوم که چون ابو طالب و خدیجه بد از بقا حلت کردند
 احزان و آلام بر حضرت رسول علیہ الصلوٰة و السلام متواتر شد و غلظت قوم و جرات نعمها و آثار عداوت و
 بغضا ایشان متوالی گشت تا مشغول است که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر جمیع قریش گذشت بنفهی از شما
 خویش را خوا کرد تا ازین غمناکی فروریخت چنانکه گردشی بر سر روزی مبارک آنحضرت نشست و قرق بمالو
 آن سرور صلی الله علیه و سلم بان عجا را آوردند شد سید عالم صلی الله علیه و سلم بخانه خویش مراجعت فرمود یکی از دختر

آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منی الله عنهما چون پیر بزرگوار و سید ابرار را صلی الله علیه وسلم با نحال دید کرد و غبار از فرق
و عذار آنسرود و در میگرد و میگفت خواجه کائنات علیه افضل العتدات فرمود قریش تو نیستند که مکر و بی مروتی
تا ابوطالب زند بود و بعد از آن فرمود ای دختر گریه کن که نه اینجا پدر ترا حمایت خواهد کرد و در کف تربیت خود خوا
پرورد و نقل است که ابولهب دانست که قریش نسبت بان مایه سرور و عیش دست تعدی از آستین عبور و سرانید از
کریبان جناب بیرون کردند و بیشتر از پیشتر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب او را بی ادبی و گستاخی بتقدیم میرسانید
بحیثی که دشمنان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم رحم کردند تا ابولهب که همواره با عدوان خاک بنیت او را
می گنجت آبی بر آتش طغیان زده متکفل حمایت و کفالت آنحضرت گشت و روزی آنحضرت ص ملاقات نمود گفت
ای محمد صلی الله علیه وسلم در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و آنچه در زمان ابوطالب مشغول هستم بودی شتغال
بلات و عمری سوگند که تا من در قید حیات باشم اعدا مضرتی تو نتواند رسانید نقل است که یکی از سفهای قریش
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دشنام داد این سخن گوش ابولهب رسید آن شخص را برنجایید و آن خفیه فریاد زنان بمحفل قریش
رفته گفت ابولهب مسلمان شده است قریش روئی با ابولهب کرده گفتند که تو بدین محمد صلی الله علیه وسلم در
جواب داد که فی برکت عبد المظلم اما حمایت برادر زاده خود میکنم تا مالی بدو نرسد و بغیر از مال بکار خود شتغال تو
نمود قریش گفتند نیک میکنی و صله رحم بجای آری و چندگاه حضرت صلی الله علیه وسلم بدعوت مشغول بود و مشرکان
از هم ابولهب تعرض بساحت عز و نمی توانستند رسانید تا بطریق مکر ابو جهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط با ابولهب
که برادر زاده تو با تو گفت که جای عبد المطلب کجا است جواب داد که فی گفتند از وی سوال کن ابولهب از آنحضرت صلی
علیه وسلم پرسید جواب شنید که با قوم خود هست ابولهب ایشان گفت که محمد صلی الله علیه وسلم در جواب من چنین گفت
گفتند معنی این سخن آنست که در روز خشت ابولهب ازین سخن برآشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت که عبد
بد و زخ بود گفت آری و هر که بر دین او رود مؤبداد و زخ خواهد بود از حیث کایت بسیار ملال بخاطر امارت او راه نیست
و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم من بعد از من طمع همراهی و اهتمام مدار و دل از دوستی من بر دار و زمام کفالت خود بگیر
سپار که سلسله و داد میان منقطع و رابطه سست و داد مر تفع شد پس قریش دلیر شدند و باز بکار و بار برادر خود
رجوع نمودند و آن سگ لعین بی ادب یعنی ابولهب بتنگ بار مؤذیان نشست و میان بجالفت و اندامی آنحضرت صلی
الله علیه وسلم بر دست و دران ابی چندان مبالغت نمود که رسول اصلی الله علیه وسلم ضرورتاً ترک وطن بایست کرد
و از که ادا باز نموده روی بقبائل آورد و واقعه چهارم از وقایع سال دهم از هجرت بیرون رفتن آنحضرت بود صلی الله

علیه وسلم بجانب طائف والتی نمودن بجعتی از قبائل و ضلالت آرباب سیر در کتب معتبرین مقرر فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنابر بی ادبی کنار و گستاخی فجار در که متوانست بود بازیدن حائنه بیرون آمد و غریمت طائف نمود تا شاید که طائفه بجی فقلت و اعانتا و قیام نمایند اول قبیله بنی کبر بن و اول فرمودم آن قبیله را بسلوک جاده مستقیم دعوت فرمود و توفیق قبول انقوم را گشت و آنحضرت را در میان خود با نداده از آنجا قبیله از قبائل بنی قحطرافت اول آنحضرت را جای دادند و آخر ایشان شدند از آنجا قبیله ثقیف متوجه شد و بروایتی ده روز و بروایتی یک ماه در طائف در آن قبیله توقف فرمود و سپس از اکابر و اشراف آن قبیله نهاد الا که حضرت سر و صلی الله علیه وسلم با وی سخن گفت و او را باسلام دعوت فرمود و هیچکدام قبول نکردند و نه با قوم خویش را تحریک نمود تا باینکه ای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر داشتند و از عقب آنسر و صلی الله علیه وسلم میرفتند و دشنام میدادند و سنگ می انداختند چنانکه اقدام مبارکش را خون آلود کردند زید بن حارثه خود را آنحضرت صلی الله علیه وسلم میساخت سنگی بر سر او زدند و سر آن فرزند را بکشتند محمد بن کعب قرطبی رحمة الله علیه می کند که در آن زمان در طائف سه برادر بودند از رؤسای قبیله ثقیف عبد یلیل و مسعود و حبیب پس آن عمرو بن عقیل پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان ملاقات کرده ایشان را باسلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد یکی گفت از ایشان که اگر تو پیغمبر باشی جامه کعبه را من در دیده بشم دیگر گفت خدایتما بهتر از تو دیگری نمی یافت که به پیغمبری فرستد بر رسالت برگزید دیگر گفت با تو سخن نمیکنم زیرا که اگر تو پیغمبری ترا شان عظیم است و از آن رفیع تر است که با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی با تو چرا بایه سخن گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت که اگر دعوت من قبول میکنید یا در اخفائی این باجر اگوشید و غرض خواجگاناث علیه افضل الصلوات آن بود که مبادا قریش صورت واقعه رشعیده باشند و در ایام و بی ادبی دلیر تر شوند و آن شقیات متمسک خواج را علیه الصلوة و السلام مبدول نه شدند و بادل ایشان و خاطر مجروح از میان ایشان بیرون آمد و آن بد بختان سخای خویش را در عقب آنحضرت افروختند تا آواز بر داشته دشنام میدادند و سنگ از عقب آنحضرت می انداختند و میگفتند یا سحر یا مجنون آمده که سنگ تفرقه در میان ما اندازی و ما را اگر اسازی القصه آنحضرت مراجعت بکنمودند و در سر راه با بود از آن عقبه و شیب پس آن سریر آنحضرت از برای فلک از ابدال و تعرض ثقیف خود را درین باغ انداخت و عقبه و شیب در بلندی بودند در آن باغ دهر حقیقی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش بردند یک یک می دیدند آنحضرت در سایه درختی انگوری مشست حرن آمده نه یار و خاطر سار کشتی یافته و از سنگهای سخای سنگین دل ساقها با یونش خون آلود گشته بادل مجروح و خاطر حزین دست بد خاطر او منتهی

آغاز کردند و چون آنکه خداوند اشکایت حضرت و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی و قلت صبر و ذلت صلت و کثرت
خواری و ذلت خود را بپایان رسانیدند و عرض کردند ای خدایا این مصیبت و کمال تست و دگرگیری افتادگان و عذر
پذیری و آوارگان بختی نهایت باز بسته و رافت و محنت کافی است در همه حال و هر چه بشکست نوی پروردگار
من بکشتای کرده ازین کار و بار من اگر تو گره از کار من بکشائی مرا بکمال حوائجی بدو غیور می که چون مرا بیند
در برابر و اندازند یا دشمنی عهد شکنی که بحال من نپردازند اگر عیناً تو من غصب پرور گاری بجانب من مصروف نیست
مرا از آن هیچ باک نخواهد بود شعر ایالیت تجلو و الحیوة مزیرة + و یالیت ترضی و الا انام غصابت الیه جان همه
دشمن شوند از بد و نیک تو دوست باش که از دشمنی خلق چه باک و لیکن عرصه عافیت تو اوسع است از تقصیرات من
پناه می گیرم بنور وجه آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیا است از آنکه سطح تو
و غصبت بر من نازل شود و مر تر است عتاب تا آن زمان که راضی شوی و لا حول الا قوة الاله که چون عتبه و شنبه
با آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیدند آنچه دیدند و بی نوایی و تنهایی و غربت و کربت آنحضرت مشاهده کردند و عرق و غایت
در حرکت آمد غلامی داشتند نصرانی عداس نام با او گفتند خوشه انگور در طبعی نه و بنزد آن شخص بر غلام بوجوب اجاب کردند
شد و طبق انگور بنظر آنرا آورد و علیه الصلوة و السلام رسانید و از دور پاستاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودم
الرحمن الرحیم و دست بان انگور را زد و عداس در روی نورانی و پیشانی خانی آنحضرت نگریست و گفت این کلامی
که من درین دیار از هیچ کس شنیده ام حضرت گفت تو چه کسی و از کدام زمینی و بر چه دینی جواب داد که من غلامی ام نصرانی
از اهل یثرب و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که از قریه آن مرد صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس را چه میدانی
رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که او برادر من است او پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس پرسید که نام تو چیست گفت
نام من محمد صلی الله علیه و سلم گفت دیر است که من مصیبت تو را انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از توریه خوانده ام
و نهسته ام که خداوند تعالی ترا بر اهل که فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا بیرون کنند و حق تعالی ترا قاتل
نصرت دهد تا بلکه بازرسی و دین تو همه روی زمین گیرد و اکنون طریق خویش را معلوم کن که سالها است که انتظار هست تو
می برم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر آن غلام اسلام عرض کرد و وی بجان و دل قبول نمود پس عداس در دست
و پای پیغمبر افتاد صلی الله علیه و سلم گفت قدوس قدوس پس آن را بیجایان حال بیان منوال مشاهده کردند و با هم
گفتند کار غلام بیکارگی از دست رفت بعد از آنکه عداس باز گشت پرسیدند که چه شد ترا و چه دیدی و از آن شخص
شنیدی که هست و پای وی بوسیدی عداس جواب داد که مرا از امری خبر داد که جز انبیاء علیهم الصلوة و السلام

او را بیکیس ندانند گفتند و یک تر از یارب داده دین ترا بزبان آورده گفت خنثی گویند که در روی زمین بیکیس از
وی بهتر نیست آنست که چون سید ابرار علیه الصلوة والسلام از آن محفل روان شد در وطن بنخله که آنرا خنثی نامیدند
را هست نزول فرمود فرقه از جن نصیبین بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشتند و بعبادت قبول
ایمان میروزی یافتند و آنحضرت پنجم آمدن جن بد آنحضرت و ایمان آوردن و انقیاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نمودن نقلست که چون خواصه علیه الصلوة والسلام در وطن بنخله نزول فرمود و بطنه بکاره کفار و متعاصی شرا و
عاطش افکار بود در و با بحر رسیده و بهشت خورشید سندان را بارگاه ظهور محرم سرای هر دو برده و عرصه سوره
سپهر بیدم لغز خنک میمون در نور دیده همانجا توقف فرمود آنگاه که مادر ایام چادر طلام بر سر حلقیان این قصر
لاجوردی قام در پوشید و خرج سرمه رنگ میل سپهر در خیمه بری بیکران اختر کشید پس کونین صلی الله علیه وسلم
تمتع معبذ نماز بر افروخت و عود بلبل در محرم یاری سوخت که ناگاه همت و بروایتی به امر از جن نصیبین و بر و
اربعیان مینوی تا موضع رسیدند و بوی کیسوی حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام شنیدند آواز قرآن
خواندن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز بسمع ایشان رسید بجهت استقامت ساعده و رخ پرور قرآنی و استماع کلمات
فرقانی پانستاده و بعد از تمام صلوة و فرغت از تلاوة قرآن خود را بر آن صاحب قرآن طلب کرد و دانید فی الحال
انس و مقبول خرد و حق صلی الله علیه وسلم انظاره را بخوان ایان نخواهد فی تکلف و توقف اجابت نمود و گوی
تحقیق از میدان تسدیق رب بودند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون نماز خود بار روزه قوم جویند پس دین دعوت
کنید و پیغام من بایشان رسانید قول کردید چنانکه کریمه و ادب فرما ایلیک انظر من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا
الصوت افلا قضي و لو الی قومهم منذرین ازین واقعه خبر میداد چون ایشان اقبال خود رسیدند شمه از فصاحت کتابت
و نغمة از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم میت جعاعت جنیان تقریر کردند و جماعت جیبان نادیده مهران
هر دو نور دیده در صمیم قلب محرم ساختند و علم توجه بجد متش در میدان طلب را فرافروختند و در بعضی از آنها سیر و سیر
مذکور است که چون شیاطین از استراق سمع معزول گشته بودند و از ارتفاع بان ممنوع شده ما خود گفتند که امری
شده که بسبب آن حجابی میان ما و اخبار ما وی پدید آمده اکنون در شرق و غرب عرصه ربع مسکون تعجب می یافتم
تا معلوم گردد که آن چیست و از جمله شیاطانی که تعجب من تمامه ما پیشان معوض بود این جهت امر بود که بسبب
صدید و بحضرت نبوی صلی الله علیه وسلم اتفاق ملاقات نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز توحید و ربوبی
نماز را دادی که از درون جیبان استماع قرآن کردند گفتند و الله که حامل بیان ما و اخبار آسان جیبان است و بعد از آن

ایمان فائز آمدند و بشفرت متابعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستعد گشتند و بعد از آنکه بسوزم خود رسیدند گفتند اما سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشاد فامنا به و لن نترک برینا اعدا و روایت است که بعد از گذشتن سه ماه ازین شب دیگر قوم انبوه ازین اشخاص روم و کج که اجسام قسیمی از اقسام اهل تکلیف از نقاب حجاب بر چهرهائی اشباح کشیده از نظر اشباحی پوشیده در چون که مقبره مکه است بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم بهادرت نمودند و جبرئیل از آمدن بنیان سیدان و جارا صلی الله علیه وسلم خبر کرد و روایتی هست که درختی از درختهای مکه بنزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت و سخن درآمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بملازمت حضرت اقدام نمودند و عزیمت ملاقات تو دارند و در چون منزل کرده اند خواجیه عالم صلی الله علیه وسلم با قوم این واقعه مبین کردند و گفتند ائمه شب با خود گشته ام که بنزد جنیان روم و ایشانرا دعوت کنم باسلام و قرآن برایشان خوانم از یاران که با من موفقت کنند همه خاموش بودند و جواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتند این مسعود گفت یا رسول الله من همراه تومی آیم بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقبره گشت و متوجه چون شدند چون بشعب چون درآمدند حضرت خواجیه علیه الصلوٰة و السلام بانگشت مبارک خویش در زمین یکشید و این مسعود را میفرمود که در این دایره در آیی و خطنجا و زمنا که اگر تجا و زمنا می همراه گزینی آنگاه حضرت صلی الله علیه وسلم در پایشته نماز مشغول شد و سوره که میخیزد با انزال آواز کرد از اطراف و جوانب رو با آنحضرت آورده بشفرت ملازمت مستعد گشتند بر او دوازده هزار و بقولی شصت هزار و بنده بی چهل علم در زیر بر علی جمعی کثیر در حوالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مصطفی بعد از فراغ نماز ایشانرا دعوت کرد همه خلعت قبول پوشیدند و از جام معرفت مدام محبت نوشیدند و روایتی آنست که جنیان از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر صدق دعوی نبوت شاهی از خوارق عادت که گواه رسالت و معجزه از بر تحقیق جلالت آنحضرت تواند بود طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدرختی که آنجا حاضر بود فرمود که ای درخت بفراوان خدایتعالی منی فی الحال آن درخت در رفتار آمد و شاخها خود را در زمین میکشید و بر سنگها میخورد تا آمد و در برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بایستاد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز ادک شهادت می نمایی درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی علی عالم آنگاه فرمود که باز گرد بجایی خود بازگشت نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب دوازده کس از اشراف جنیان اختیار فرمود و امانات شرائع ایشانرا تعلیم نمود و امر کرد تا دیگران را بیاموزند بعد از آن اشخاص جنیان بمنزل اوطان خود مراجعت نمودند از این مسعود وسط مشغول است که گفت در این شب

مشی چند دیدم بر مثال گرسان که زرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم می آمدند و آوازهای عظیم می شنیدم چنانکه
 ترسیدم که مبادا آفتی بر آنحضرت عائد گردد و دیدان از دحام نموده بودند که میان من و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مجاہد پدید آمده بود و آوار آنحضرت را نمی شنیدم تا بعد از آن چنانکه قطعاتی از بر مسطح گرد آورده است و قوم قومی
 و فرقه فرقه میرفتند و آن حجب منجلی می شد تا مجموع بکلی مسکنت گشت بعد از آنکه صبح بدید و بر اثر قدرت دروازه
 نور و شامی از بطور بر سر عروسی سرای عالم بر کشد حضرت خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام سرزد من مراجعت فرمودند
 و رسیدند که چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سپاه دیدم که جامه های سفید و زرد و سبز و بنفشه بودند فرمود آنها حق
 بودند و از من زاد و خواستند از جهت خود و مرا که خود زاده ایشان مقرر کردم که استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت
 بیندازی و زاد مرا که ایشان سرگین مرا که باشد عبد الله مسعود گفت رسیدم که یا رسول الله استخوان سرگین
 ایشان را چگونه کفایت کند فرمود هیچ استخوان پیدا نمی گیریم مگر اینکه حق تعالی بر آن استخوان آنقدر گوشت که از وی
 حورده اند باز بر آن رو باند و هیچ سرگین نماند مگر آنکه آنقدر دانه که آن سرگین را در مشکون تنج بجهت دوا باشد
 یزید آورد و حدیث استخوان العظم و لا روت فاساراد احوالکم من الحن تحقیق این واقع می نماید رجعتنا الی القصة
 از باب میر آورده اند که سید کائنات علیہ افضل الصلوات و اکمل التحيات چند روز در وطن نجف توقف نمودند و بعد از آن
 قصد مراجعت نمود چون خبر مراجعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجمع جمع از دوستان رسید که در کوفه بودند و بنیاد
 درستانند با آنحضرت که در آمدن قائل فرمایند زیرا که سفهای قرین از معالمة ایشان طائف و سگان مخالف و دشمنان
 مبادا که بدان اقتدا نمایند و ابواب جور و ستم بر دوه و مکتب این سید کائنات علیہ افضل الصلوات و اکمل التحيات
 را اند و مردی از خزاعه نزد آنحضرت بن شریق و هبیل بن عمرو و سبأ و النعمان بن عبد الله بن مسعود و اصحابی
 علیه و سلم در جوار خود گیرند تا بیکه تشریف آرند پس آنحضرت بن شریق و هبیل بن عمرو و سبأ و النعمان بن عبد الله بن مسعود
 میزدول نهشتند و رایت حمایت بنام آن سلطان تحت عنایت میفرستند بعد از آن مطعم بن عدی پیغام
 میبرد که در جوار تو بخانه خود در آئیم و به نیت طواف این و بعد از دعا او بر آئیم مطعم گفت آری قبول نمودم و
 طربن صلوة رحم و شفقت را بقدیم مردت می نمودم پس مطعم بر تترسوار شد و در لطافت و جوانی ادبی حرم نماند
 ای قوم قریش را بنید و آگاه باشید که محمد بن عبد الله در جوار این آواز را دارا من است که هیچ بدینیک باید که متعجب از او
 او جبرئیل شام آواز داد که ای مطعم بخبری یا تابع یعنی او را بخور و چنگ گرفته یا خود بدین او در آمده مطعم گفت فی جوار خود
 گفته ام گفت در جوار ما است برگرد و جوارت و زالم فیتاراد و قبضه اقتدارت بعد از آن خواجہ کوثر علیہ الصلوٰۃ

بمسجد الحرام درآمد و حجر الاسود بوسیدند و سنت طواف بتقدیم رسانیدند آنگاه بمجلس خاص خویش تشریف فرمود
و مطعم و اتباع او بحاکمیت و حرارت آن سر و صلی الله علیه و سلم مشغول می بودند تا خود را بر قبایل عرض میفرمود
و بدین مسلمانان میخواند و هر بار که آنحضرت صلی الله علیه و سلم طائفه را بجلت حنیفه دلالت فرمودی اکثر از آن قبیل بودی
ابولهب جهنمی در عقب درآمدی و آن طائفه را از قبولین و استماع نصیحت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم منع
کردی و گفتمی سخن این شخص شنوید که کذاب است میخواند که شمار از سلوک و سبیل آباء و اجداد باز دارد و دین مجدد
در میان آورد و روایتی هست که روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن
پرسید آنحضرت فرمود نمیخواهم که در جوار مشرکی یکروز زیادت باشم و مطعم مطمئن آنحضرت را بمذول داشت و کفایت
بموازه در اخفای دین و منع قبول سید المرسلین علیه الصلوة والسلام میگوشتید بهر نوع که می توانستند مردم
از قبول دین محمدی صلی الله علیه و سلم محذور می نمودند و مردم با طراف و جوانب باز داشته بودند که اگر غریبی از مملکت
اورا البته گذارند که بصحبت آنحضرت برسد که بناید ابعادت متابعتش مشرف گردد و تخصیص در وقت حج و از
آنها یکی طفیل بن عمرو دوسی بود که بکه آمد و چند کفار خواستند تا او را از قبول دین منع کنند میسر نشد بسمت
بر که باغور شید دار و نه شینی روز و شب هرب تارید روی همچو روز روشن است و اقع ششم از وقایع
سال دهم ایمان طفیل بن عمرو دوسی است که رئیس و مهتر قبیله دو بود و وصیت آوازه نوازه او در اطراف
و اکناف عالم منتشر بکه درآمد جماعتی از قریش به استقبال وی رفتند و گفتند که تیر و بزرگی و مار با تو دوستی
و معرفت سابق از سر نصیحت و شفقت سخنی میگویم قبول کن طفیل گفت بگویند تا چیست گفتند در میان ما مردی
پدید آمده که ما از دست او بگرییم و دین ما و آباء و اجداد ما تباها کرده و فرقت در میان قوم ما افکنده و سخنی دارد چون
سحر که هر که بشنود از خویش و پیوند مفارقت جوید و ترک خان و ان گوید بیت قرئی نالان که عاشق بود بر بالا
سرو + در سرا کرد آخر خان و ان خویش را + اینجا چند روایتی است یکی آنکه آنروز که حق تعالی ایمان او خواسته بود و شهادت
پنبه فراموش کرد و روایت دوم آنکه در آنروز موقف بر چند خواست که پنبه در گوش نهیشار و دستش مساعد
نمود و در بعضی کتب مذکور است که آنچه گفت که پنبه در گوش می فشرد مثالی بود بحقیقت یعنی اصلاً اتفاقاً سخن آنحضرت
نمیکردم همچنانکه کس پنبه در گوش کند تا سخن نشنود و قبلی است که با وجود پنبه در گوش حق تعالی ویرا قرآن بشنود
بعضی قصص مذکور است که پنبه در گوش وی قرآن میخواند اکنون از برای تو سمیحه آن آمده ایم تا حال او برسانی و بگو
گردا و نگردی و سخن وی نشنوی و الا چون دیگران فریفته شوی و از ریاست و سیاست بازمانی طفیل گفت از

من که این قوم تجدید نمودند جز من کردم که اصلاً بچشم پیغمبر صلی الله علیه و سلم نزوم و سخن او هیچ حال تنوم چون مکر شدم
و بمهملایی که دهم قیام نمودم گاهی که مرا از مسجد نایستی گذشتن پید در گوش می افتادم تا سخن پیغمبر تنوم تا در
اتفاقی مسجد در شدم پیغمبر صلی الله علیه و سلم دیدم که نماز میکرد و قرآن بلند میخواند و آواز ساز گوش می رسید
حلاوتی در دل من پدید آمد که دیگر را میل شد دیگر را کلام او شنیدم حلاوتی ریاده شد با خود اندیشیدم که شاید
سخن این قوم مبنی بر غرض بوده باشد و از روی حدیثی گفته باشند مرا بقول دیگران چله عتاب باید کرد ما خود قسم
در قبال عرب سر کجا مشکلی پدید آمد رانی من حلال آن تواند بود و امور کله بعقل و تدبیر من میسر و محصل گردد من خود
بر آن روزم و سخن مرد تنوم و بغور کار و روی و فزنگرم تا اگر دعوی بصواب میکند و مردم را بحیر میفرماید من نیز است
وی کم و مطاوعت فرمانی نمایم چون مرا این اندیشه روی نمود در یک محضرت شدم و بیستم تا از نماز فارغ شد و
بر خاست و قصد خانه کرد من نیز بر اثر آن محضرت بر ختم چون در خاسته دستور می خواهم و در آمد گفتم یا محمد صلی
علیه و سلم قوم تو مرا چنین و چنین گفتید و مرا سخت تذیر نمودند که سخن تو تنوم و من بدان سبب بغایت محترمت
که پید در گوش می افتادم که سخن تو نباید شنیدن اکنون که آواز دلنوار تو شنیدم و حلاوتی بدایق بجای شدم آدم
تا به بینم که خلق را بچه دلالت می کنی تا من شاید که متابعت تو حاضر آیم اگر در آن خیری منم و الا اجتناب کنم آن محضرت
احکام شریعت بر من بیان فرمود و آیات قرآنی بر من خواند گفتم بخدا سوگند که من هر گرا این خوبتر شنیدم
و دانستم که قوم آن سخن از روی حد و عداوت می گفته اند فی الحال زمان گنجبار کلمه اشهد ان لا اله الا الله و شهد
ان محمداً رسول الله بکشادم و در زمره اهل ایمان در آمدم بعد از آن گفتم یا رسول الله من رئیس قبیله و دوم و بوم خود
مار میگردد مرا نشانه ای ماید از بر تو تا بصدق اسلام من گواهی دهد و مجره باشد بوقت ترا چون آن نشانی قوم
بر بیند ایمان آورند پیغمبر صلی الله علیه و سلم دعا فرمود که اللهم اجعله آیه من اجازت خواهم چون نزد قوم خود رفتم
نوری دیدم که از میان دو آبرو من می تابست از آن ترسیدم گفتم مگر قوم من بچنان برده که آن استی است که در رو
من افتاده آنکه گفتم بار خدا یا آن نساء ایما را از روی من بجا دیگر منتقل گردان در حال آن نور سبز از یانه من انتقال نمود
و چون قندیل نوری از و چون آن قوم آن بدیدند متحجب ماند و لیکن حال امید نهند چون بخانه خود شدم اول بپایم
میش که گفتم ای پدر و در توان من که تو اکنون از من نیستی و من از تو میترسم پدرم گفت چرا گفتم من مسلمانم و تو بنور کافری
من بن محمد اختیار کرده ام صلی الله علیه و سلم و تو بنور زردین باطلی گشتی ای فرزند دین من دین است بر دینی که داری
بر آن دینم گفتم ای پدر برو غسل بجا آورده و جامه لطیف بپوشیده آگاه هستی من آئی تا اسلام بر تو عرض کنم بدستم

و غسل پاک بجا آورد و جامه پاک پوشیده آمد و بدولت ایمان فائز گشت زن پیش آمد بوی همین گفتم و نیز
مسلمان شد همچنین خویشان یک یک می آمدند و مسلمان می شدند بعد از آن قبیل را دلالت کردم اکثر قبول نکردند و
بر آمد رفتم و با آنحضرت شکایت کردم گفتم یا رسول الله قوم من دو فرقه شدند بعضی قبول کردند و بعضی نمیکند دعا
تا حلاک گردند فرمود من دعائی بنویسم دعا بخیر کنم فرمود اللهم اهد قوم دوس بعد از آن فرمود ای طفیل برویشان
را دعوت کن و رفیق و مدار آنها تا حق تعالی ایشان را اسلام روزی کند رفتم و برفق با قوم درآمد تا روز خیر باری
آنحضرت آمد هشتاد خانه و از مردم با من مسلمان شده همراه بیاید و از غنیمت خیر مرانصیب کر امت فرمود و مرا
بذی الکفین فرستاد تا بت ایشان را بسو ختم و با ایشان مصافحه کردم و همه را بنصرت الهی جلب و علامه همزم گردانیدم
بعد پنهان آدم و در ملازمت آنحضرت بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمود نقل است که چون اهل یامه مرتد شدند ابو بکر
صدیق رضی الله عنه لشکر میفرستاد طفیل را پس خود بلشکه اسلام رفته بودند چون بنزدیک لشکر یامه رسید گفتم دوش خوابی دیدم
که بغایت از آن بترسیدم گفتند چیست گفت چنان دیدم که سر من میترسیدند مرغی دیدم که از دامن من بیرون رفت
بر پرید زنی دیدم که مراد رکنار گرفت و بعد از آن مرا بخود در کشید بعد از آن پس خود را دیدم که مرا سخت می طلبید
از من محبوب گردانیدند چون این خواب گفتم اصحاب گفتند خیر باشد انشاء الله تعالی گفت من نیز تعبیر خواب خود
کرده ام گفتند چیست گفت درین جنگ که در آیم سر خود خواهم نهاد سر ترا شهید نم آنست و آنچه دیدم که مرغی از دامن
من بیرون پرید آن مرغ روح من خواهد بود و مفارقت کند و آن زن که مراد رکنار گرفت و بخود در کشید آن قبر خواهد
و آنچه پس خود را دیدم که مرا طلب می نمود آنست که چون مرا بکشند خواهد که وی نیز شهید شود ولیکن وی در حال شهید
القصه در لشکر یامه با اهل ردت مومنان مصاف نمودند طفیل شهید شد و بعد از آن پس روی جنگ بسیار کرد و زخم
بسیار بروی آمد ولیکن شهید نشد در زمان عمر من سال اول بود که او نیز شهید شد و واقعه هفتم نزوح عائشه رضی
رضی الله عنها و من ایها و هم در شوال سال دهم بود از بعثت که بتوسط وصو ابید خوله بنت حکیم بن عثمان بن مطعون
عقد نکاح میان پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام و عائشه رضی الله عنها منعقد گشت و قصه آن چنان بود که بوسطه وفات خدیجه رضی
فتوری در خان و مان سلطان کن خان صلی الله علیه و سلم راه یافته بود که گفته اند ساان خاندان همه از کد خدا
خوله ایمنی مشاهده نموده بخد مت رسول الله صلی الله علیه و سلم شتافت و گفت یا رسول الله خدیجه از عالم علوت
و بی رفیق موافق که انیس خاطر غمگین تواند بود و کفایت مهات خاندان تواند نمود میسر نمیشود اکنون اگر خدایتا
فرمائی از برای تو حلیه بخوام فرمود ای خوله کیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبتی با ما تواند بود

خوله گشت اگر بگریزای هست و اگر تیر میجویای هست پرسید که آمده گفت عائشه دختر دوست تو ابو بکر را گریزاید
میجویای سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود برو در بجهت من چون تنگاری نمای خوله اول بخانه ابو بکر
آمد و عائشه را خواستگاری نمود از زبان آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابو بکر را دعوت بنماطرا آمد که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله بنرد آنسر و آمد و این مسئله از وی پرسید فرمود باز گرد و بگو
که میان من و تو اخوت اسلامی هست نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت نکاح و دختر بدخوله بزد ابو بکر آمد و در حرار
و خاطر ویران ساخت باز خارا ندیده دیگر دامن دل ابو بکر گرفت که مطعم بن عدی عائشه را برای پیوسته
نموده بود و ابو بکر قبول کرده و با وی وعده در میان دهن و هر گر خاف کرده بود بدان سبب خوله را گشت که تو
هم اینجا باش و خود بخانه مطعم رفت رن مطعم چون ابو بکر را از دور بدید گفت ای ابو بکر امید آن دارم که سیر را از
ناکره اتی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این بهم نخواهد رسید ابو بکر را مطعم پرسید که تو بهم چنین میگوئی گفت
آری صدیق غنیمت شمرده و نهسته اندا بخانه خویش را گشت و خوله را گفت تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بگوید
تا تشریف و باید خوله آمد و آنحضرت را از دیان ابو بکر بخواند حضرت بخانه وی تشریف داد و عائشه را هم نکاح کرد
و در آنروز عائشه شش ساله بود و زفاف عائشه در سال اول از هجرت واقع شده چنانچه در خود بیاید و باقی فضائل و
خصائص عائشه بن مستوفی مبین گردانند انشاء الله العزیز و افعه هشتم تزویج سوده خاتون بودند و بدانکه سوده
دختر زمعه بن قیس بن عبد و دین نصر بن الکلبین جذبن عامر بن لوی بن غالب است و پیشتر زن پسر عم خود سکران بن
بود و اتفاق باتو بر در او اهل حال مسلمان شد و بجانب مدینه توجیه نمود و سکران در اینجا بدین ترسائی انتقال نمود و بعد از آن
بکه رجعت کردند آنگاه شوهر وی و بیا یافت و سوده علیه باد که در شوال همین سال شرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
شرف گشت و تهر وی چهار صد درم بوده و اول زنی که شرف صحبت بعد از خدیجه دریافت وی بود و بصحت رسیده که چون
کبر سن سوده را دید و آنحضرت را خوش نپسندید خواست که او را طلاق دهد و در وایتی آنست که طلاق داد پس در سر راه پیغمبر
بنست و بتصریح و زاری درخواست کرد تا بوی صحبت نماید و گفت یا رسول الله هوای صحبت در خاطر من مانده فاما میجوایم
فروای قیامت در زمره خواتین تو محتور باشم مقدم را تجدید فرمای و نوبت خود را بجائش دادم پیغمبر صلی الله علیه و سلم مدعا
اتبات فرمود و شب نوبت وی بکمره عائشه رفت و معلما تمسیر سبب نزول آیه که میزدان امراة خافت من لعلها تشوا و اول
تا آخر این قصه را داشته اند و این خصیصه از فضائل سوده بن شمرده اند و روی پریشارتی در نیاب در گشت ابل بگیریده ام که
چون یکایک این شوهر سوده فوت شده بود و سوده سوده مانده حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از برای وی کسی در ستاد که اگر خواهی ترا بشوهر

و بهم حضرت گفت من جهت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی بود جبرئیل علیه السلام که یا محمد صلی الله علیه و سلم خدایت میفرماید که
آن بیچاره را محروم گردان و در کنج خود در آید از آنکه بدولت فراش آنحضرت مشرف گشت آنحضرت را پسندیدند و
نیز دانست که آنحضرت را میل خاطر نیست بجانب او با وجود این گویند خبر طلاق بسمع او رسید آن در روز سوخته فراق خود
خیال طلاق شنیدند و نشان بدر خانه عائشه آمد و حلقه بر در زد عائشه رفت برخاست تا در بکشايد و بگوید که بشنید که غمی در
فراق است نباید که ترابیند و در روش زیادت گردد و خود اقبال نموده در را بکشد و سوده خود را در پا آتش در انداخت و گفت
بنگاهم قبول نمیکنی کمترین که قبول کن تا در قیامت از حضرت توجدها تمام ایشان درین گفت و شنید بودند که جبرئیل علیه السلام فرمود
و بعد از سلام پیغام آورد که ای محمد صلی الله علیه و سلم اگر امر و زسوده را بر بیچالی طلاق میدی ایشان تو را غلب بی چال
چکنی اگر فردا ایشان را ز رحمت جدا گردانم امر و ز تو این یکی را از برای من قبول کن تا من فردا صندل را امت عاصی ترا
قبول کنم و سوده کی از آن نه زن برد که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و در ایام خلافت عمر وفات یافت و او را زنی
که در مدینه بمبت و غش ترتیب کردند و در در گورستان بقیع مدفون گشت و مرویات او پنج قصه است و در هیچ بخاری نیست
از هر یک فصل سیوم در محاکات و محاربات حضرت با آن گروه با ضلالت و انحراف بود که آنجماعت بدست بجا داده
مشغول می بودند و بر سبیل ستم و ستمت سخنان میگفتند و حق کتاب بر طبق آن آیات مینامیشتند و بعضی ازین مناظرات
مفسرین این بهم از بعثت است و بعضی مقدم و بعضی مؤخر اما چون مجموع این وقایع از یک تیره در سیاق یکدیگر در یک فصل
شد و درین فصل ده واقعه است و اقصای اجتماع قریش بود و سوال ایشان از حضرت نقل است که روزی بزرگان قریش چون
عنبه و شیبه و ابوسفیان و حرب بن الحارث و ابوالختری بن هشام و اسود بن مطلب امیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط و
در فنا و جمع گشتند و در تدبیر کار آنحضرت با یکدیگر مشوره میکردند تا کسی از برای آنحضرت فرستادند و مجلس حاضر کردند
گفتند یا محمد صلی الله علیه و سلم ترا از برای آن خوانده ایم که با تو سخن چند بگوئیم و از تو حکایت چند بشنویم فرمود بگوئید تا بگوئید
گفتند ای محمد هیچ کسی در قبایل عرب ندیده ایم که با قوم خود این کند که تو کردی دین ما را باطل خواندی و قوم ما را از راه بردی
خدايان ما را دشنام دادی و نسبت کفر و ضلالت با کردی میخواهیم که مقصود تو از این کار بدانیم اگر مقصود ما است یا
تو میبذول سازیم و اگر ریاست و سیاست است تا ترا بر خود مقدم شماریم و بهتر و حاکم خود دانیم و اگر سلطنت و پادشاهی است
تا ترا با اتفاق پادشاه و مالک قاب خود گردانیم و اگر ترخیصی یا بوسه طاری شده یا دیوی بر تو مستولی شده تا طبع
حاذق طلب کرده تشخیص مصلحت کنیم و بمعالجه آن پردازیم تا بهر وجه و دست از دین ما و خدايان ما باز داری خواهی یا نه
و السلام فرمود ای قوم مرا از شما نه مال می پاید و نه ملک نه جاه و نه سلطنت و لیکن رسول خدا ایم و مرسل بشایم و قرآن بر من نازل

فرموده تا شمار بهشت نشانت دهم دارد و نرخ بیم کنم اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت از آن تمام است و اگر نه صبر کنید تا
 به منیم چه تقدیر حق تعالی است چون از آنحضرت این جواب شنیدید از تسابل و رافعا عیان از رسیدن و جان صلی الله علیه و آله
 مایوس گشتند در معرض محاربه درآمدند و سواها بر سبیل اقراح از آنحضرت کردند اول گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله
 میگوئی پیغمبر خدایم صلی الله علیه و آله و بر صدق دعا خود حج و بر این می نایم اکنون می بینی که این که حایست بجا نیست
 آنی و عاصی جسدان دارد و اگر میجویی تا تصدیق دعا تو نایم دعا کن تا کوهها که را از جا بردارد و صحرای خرابی بدیدار
 و چشمها آب روان کند و رودخانهها جاری گردد چنانچه در زمین شام و عراق کشاده تا ما بکشتن و آب انش بکشت و درخت
 بر دایم و باغ و رابع و کوشک و سراسر ایم و بعد از آن دعا کن تا از آسمان قاصی بن کتاب از خاک برانگیخته اند تا رسد دعوی تو
 گواهی دهد تا ما بتو ایما آیم سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود مرا بر این فرستاده اند مرا بر این فرستاده اند تا ما
 حق تعالی بکلامم اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شمارا است و اگر نپذیرید من صبر کنم تا خدا تعالی حکم فرماید بعد از آن گفتند
 محمد اگر چنین میکنی باری در حواء تا فرستد از آسمان بفرستد تا وی بر صدق رسالت تو گواهی دهد تا ما بتو ایما آیم
 عالم صلی الله علیه و آله فرمود نه مرا از مرا این فرستاده اند بعد از آن گفتند تا ما مالی و ملکی نمی بینیم و ترا را سر مردم هیچ نوع
 امتیازی بهم نمی کنیم بخواری و می آشامی و بازار و کوچه میروی و این دعوی که تو میکنی آسای ساید و امتیازی از سایر
 خلق تا این دعوی مرا مسلم گردد اکنون در حواء تا از برای تو گنجهای زر و سیم بدید آورد و بانها و بستانها و آبهای روان
 و خانههای رافعا بنام تو بقیس کند تا فضل و منزلت تو بر بندگان ظاهر شود و بتو ایما آید که رسیده عالم علیه الصلوة والسلام
 فرمود مرا از بهر این فرستاده اند مرا از برای ادای رسالت ارسال نموده اند وای گروه قریش بدانید که این همه محترمانه از من
 التماس میباید در تحت قدرت خدا من داخل است اگر خواهد صد هزار چندی بدید آورد و لیکن مرا هر موده که از وی این نوع محترمانه
 بظلم بعد از آن گفتند ای محمد چون این التماسها بجا نمی آید این نیز بتو ایما آیم می آیم و داعیه آن نداریم که هر گز ایمان آیم
 اکنون صدای خود را گوی تا از آسمان بر آید عذاب فرستد اگر قادر است و بر آید عذاب میتواند فرستد رسیده عالم علیه الصلوة والسلام
 فرمود عذاب فرستادن با اختیار است اگر خواهد فرستد و اگر نخواهد نمی بعد از آن گفتند ای محمد مرا بکشتن چنانست که این نوع محترمانه
 و اطمان بعضی از محترمانه همه از رحمت بایم بقیس میگیری و ما بر حجت بایم ایمان نخواهیم آورد و دیگر پیش از این گفت و تحمل گفت و شنید
 با تو نداریم و بعد از آن بداند که دیگر در قصد بپاک تو ایم و حجاب تحتی از میان برداشتم و هر چه از این اوقات است مرا آید در باب
 تو محرمی خواهیم داشت چون رؤسا بنست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این گفتند همان بر شال سگان نمره و نمره بکشدید
 و هرزه گوئی آغاز کردند یکی از آن ها بپان میگفت که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما فرشتگان می پرستیم که ایشان سادات اند تا خدا

فرشتگان را گواهی نیاری بر پیغمبری تو ایمان نیاوریم عبد الله بن امیه که عمه زاده آنحضرت بود از میان قوم برخاست و گفت
ای محمد من بتو ایمان نیاورم تا آنکه تو نزد بانی بر آسمانی و ببالا روی و از اینجا با خود فرشتگان را گواهی بپاری که گواهی دهند که تو
رسول پروردگاری عالم علا و با خود کتانی فرود آری که مصدق دعای تو باشد و با وجود آنکه این همه بجاری هنوز از تو باور
و تصدیق تو ننمایم و رسالت ترا مسلم نداریم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم دلشک از پیش ایشان برخاست و خانه
بسینه مشروح و خاطر مجروح بازگشت حضرت جلال اهدیت بر مضمون واقعیه تمام آیت فرستاد و مری بر جرح آنحضرت
نهاد و آیت این بود که و قالوا لن نؤمنن لک حتی تعجز لنا من الارض بنوعا او تکون لک جنة من نخيل و عنب فتعجز الانهار خللها
تفجیرا و تسقط السماء کما زعمت علينا کسفا و تاتی بالله و الملكة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف و ترقی فی الساموات
لن نؤمن لک رقیق حتی تنزل علينا کتا بانقرؤه قل سبحان ربی هل کنث الالبشر رسولا و افعه دوم محمد بن اسحق میگوید
که چون خواجه علیه الصلوٰة والسلام از مجلس ایشان مستغنی و ابریر و آنکه ابو جهل لعین بنیاد سفاقت کرد و گفت ای نبی
قریش دیگر طاقتم شاد و ماه صبطار در محاق افتاده از غصه این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و سلم که او با آنکه دین و ملت
تباه کرد و خدا یان را داشت نام داد و رقم ضلالت الحاد بر پاکشید و تفریق جماعت کرد و منازعت و خصومت در میان
خویش و اقربا انداخت مابا وجود این در پی خاطر او رفتم و مراد او طلبیدیم او هیچگونه التفات بمانکر و در صد ترفیه
خاطر مادر نیامد اکنون با خدا عهد کردم که فردا چون محمد صلی الله علیه و سلم مسجد در آید نماز کند سنگی بزرگ بردارم و
متر صد سجود او باشم و در سجده این سنگ بر سر او رزم و او را بقتل رسانم و خود را و قوم را از غصه او باز رانم بعد از کشته
او گو مرا بقتل رسانند و گویند در آنوقت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در نماز توجه بر بیت المقدس کردی میان رکن
و حجر الاسود نماز چنان استادی که روی هم در کعبه بود و هم بجانب بیت المقدس روز دیگر خواجه علیه الصلوٰة والسلام بر طهر
بر روزه آنجا نماز استیاد ابو جهل سنگ بزرگ برداشت و در کجی خنقی گشته منتظر بود تا آنحضرت بسجود رود و همه تر
از دور استاده منتظر تا آن لعین چه حیلہ انگیزد و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چگونه سینه زد چون سید عالم علیه الصلوٰة
السلام در مقام شهود بسجود درآمد آن لعین فرصت غنیمت داشت سنگ بر آورد تا بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرود آرد
فی الحال بر دودست و همچنانکه بر آورده بود خشک فرو ماند و آن سنگ از دست او بیفتاد و گوشت و ریش زرد شد و بر
و باز پس دید قوم چون او را چنان دیدند پیش او دیدند و گفتند یا ابا الحکم ترا چه شد گفت چون نزدیک محمد صلی الله علیه و سلم
رفتم تا آن سنگ بر سر من رزم آرد مائی بر مثال شیر سر مست دیدم که در آمد و دمان باز کرد و قصد من کرد از روی خشم
در آنکس من متعجب شد و دستها من خشک شد و بگریختم و در بعضی روایات آمده است که آن سنگ بر دست ابو جهل رسید

چنانکه هر چه خواست که از دست خود جدا کند نداشت میگردید که آنجا بجهت دست از آن سنگ حلاص کند چاره محرواری و فقر
دید و از آنحضرت نیاز زد آمد تا آنحضرت دعا فرمود آن سنگ گدال از آن سنگ حلاصی یافت و باز بر سر عداوت و انکار خود
خود رفت تا محمد بن اسحاق میگوید که چون جرات دار را با او جهل نزد آنحضرت حکایت کرد در حضرت فرمود که آن جهل
بود و اگر او جهل نزد یکی می آمد جرئت می کرد و او را حلاص می کرد و آنحضرت سیوم قصه ابولهب و زن او حلاصه الحلب نقلت
که آن دو مدبر بر تو محمد بن اسحاق قیامت بودند که هر چند آنحضرت از احوال قیامت و دوزخ استیذانیم کردی ما و دیگر ندی
تا گوئید که ابولهب اکثر اوقات تمثیل حال تحت جبین بودی که هر دو دست خود فراهم گرفتی و مادر در و دمی که گوییم
در بدن چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال این دو باد از جگه در بدن آید و زنی از برای آرا و مصطفی صلی
علیه و سلم حار در راه افکندی تا فقهه های مبارک آنحضرت نال آورده شدی حق تعالی حق آن هر دو سوره بت یا ای
فرستاد و ذکر آن دو دست ما مبارکی که بهجت دیدن فراهم آورد و بهلاکت یاد کرد و زن و پسر گفت که فدای آنکه
هر خاری را خرداری میرم گردانیم و بر لیسان در گردن وی در آوریم و آتش دوزخ در آن رنیم و وی در میان آتش
میسوزد تا بماند که خار در راه که می اندازد و رجا می ریزی بیدیش کان صفدریست + زخاری بر چه چرخان خجریست +
مرحمان دل بسته دهره + که هر دلی سوی حضرت دریست + نقلت که زن ابولهب چون شنید که از برای او دستور
سوره آه بغایت شمتناک شد و بقصد یغیر صلی الله علیه و سلم بیرون آمد آنحضرت راضی الله علیه و سلم دید که ابولهب
نستسته بزد بک آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد تا سنگ بروی زن حق تعالی و چشم او را پوشید چنانکه ابوبکر را میدید
آنحضرت را نمیدید از ابوبکر پرسید که محمد کجاست که تا این است ایجا لود و ویرا میدیدم اکنون نمی بینم ابوبکر بی هیچ جواب
وی میگفت سوگند بجد که اگر محمد را صلی الله علیه و سلم می یافتی آن سنگ بر سر او زدی و او را بکشتی و او بگو میگوید پس
که من نیز شاعرم و ویرا بگو میتوانم گفت و گویند بگو آنحضرت چنین گفت که مذمما عصینا و امره آتینا و دینه فلینا و
مراد جابل از ذمتم آنحضرت بود و صلی الله علیه و سلم که مذمما آنحضرت بود که مذمما لغت مذمت کرده شده بود و آن نقیض
است یعنی ستوده شده آنحضرت را بهر نام مبارکست خوانده اند در میان شیاطین قریش شهرت یافته و این نام نقیض آنحضرت
را میخواهد آنحضرت فرمود که هیچ کسی من را نکند رسا بنام مرا تغیر دادند و محمد را مذمما گفتند القصة چون آن فاجره
از پیش ابوبکر به گذشتند از سر تا سر عالم صلی الله علیه و سلم سوال نمود یا رسول الله حال چون بود فرمود ما را نشانی آنقدر آفتابند
بصرنا عینی مراند زیر که حق تعالی بیانی در حق من باز داشت و مراد نظر او پوشید و آنحضرت حیا هم نقلت که
امیه بن خلف حمی چون آنحضرت را بعد از حضور آنحضرت حیم و ابی هر دی خود کج کردی و بهرزه و لوزه در آمدی آنحضرت

عیب کردی حق تعالی باره وی سوره ویل لکل همزة لمره فرو فرستاد و همزه کسی است که مردم را سرچ و ششام دهد
 چشم و ابر و مردم را عیب کند و همزه کسی که پنهان عیب کند و پنهان برنجاند و اقصیه بحیم عاص بن وائل را شخصیت را
 استهزا کردی و ششام دادی روزی جناب بن الارت را فرزند وی حتی بود از وی بطلبید گفت نه شمارا محمد صلی
 علیه وسلم وعده میدید که فردا بهشتی خواهی بود که آنجا هر چه خواهی بیا بنده جناب گفت بلی عاص گفت چون چنین است
 صبر کن تا در بهشت و ام ترا دادا کنم که چون شما را خدا بر بهشت برد من خود از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهد برد در بهشت و ام
 ترا دادا کرد انم حق تعالی در باب او این آیت فرستاد افریت الذی کفر بآیاتنا و قال لا وین لا ولد الاطلع الغیب ام اتخذ
 عند الرحمن عهدا کلا سنکتب لیک قول فمذله من العذاب و ما یقول یا مینا فردا و اقصیه ششم محاکات و مناظر
 نصر بن الحارث است که وی از جمله شیاطین انس بود و بغایت فتنه انگیز و پیوسته پیغمبر صلی الله علیه وسلم را تحقیر
 و با وی عداوت و رزیدی و معارضة قرآن نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصه رستم و هفند یار
 و حکایات ملوک عجم شنیده و بغایت فصیح بود و هر گاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجلس ساختی و تبلیغ رسالت نمودی
 و قرآن خواندی بعد از آنکه آنحضرت از مجلس برخاستی این نصر حارث بیامدی و بجای پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصه
 و هفند یار آغاز کردی و حکایت ملوک عجم در میان آوردی و چهار سخنان و حکایات وی میل کردی برو و جمیع
 نمودی و بعضی از کور باطن ترجیح سخنان او بر الفاظ در زبان آنحضرت کردی و حکایات مأمونه و اکاذیب مفرغ فنی
 او را بر عبارات و اشارات و حقائق قرآنی افزونی نهاد و گفتی این سخنان که نصر بیامیکند خوشتر از انفسانها قدیم که محمد
 میگوید صلی الله علیه وسلم بیت بهائی گویند سیاه شرف برگزیده در ان دیار که طوطی کم از زغن باشد لاجرم حق تعالی
 در حق او آیت فرستاد ان سخن فامال و منین ذاتی علیه آیه اثنا قال اساطیر الاولین و گویند هر جا در قرآن ذکر اساطیر
 الاولین فرموده در شان این نصر نازل گشته و در شان اهل مجلس او که استحقاق احوال او می نمودند این آیت آمد که و من
 من بشتیری ابوالحدیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بودند و ولید مغیره با جماعتی آنجا حاضر
 بودند نصر حارث در آمد و نشست و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مناظره آغاز کرد حضرت بدلائل و برهان و ایرادها
 ملزم ساخت که همه حقا دانستند که مرا نرا سخن مانند بعد از ان آنحضرت این آیت برود و شیاع او خواند که انکم و ما تعبدون من
 دون الله حصب جهنم انتم لها واردون و از مجلس بیرون آمد قریش درگفت و گو در آمدند و ازین بسیار شتر شدند هنوز
 در مجلس نشسته بودند که عبداللہ زبیری در آمد این سخن بران عرض کرده از حضرت شکایت کردند و ملزم شدن نصر حارث
 و مجادلات مجلس تقریر کردند و وی خود را بدانش و کمال عقل معتمد بود و گفت اگر آنوقت انجامی بودم بعد ازین آیت که شما

حوادث است و از عزم میساختم چرا که همین آیت بر وی حجت است گفتند آن چگونه است گفت نه محمد صلی الله علیه و آله
میگوید که ما و معبودان با هم بدو روح خواهیم رفت در میان ما چندین طائفه اند از عرب که ملائکه و عزیر و عیسی میرستند
باین تقدیر فرستگان و عزیر و عیسی علیهما السلام بدو روح باشند قریش این سخن بشنیدند و تحسین نمودند و دیگر
مجلس منعده ساختند و همین سخن در میان آوردند و گفته ای محمد بر تقدیر این قول لازم آید که فرستگان آسمان و عزیر و عیسی
علیها السلام مرجع و آل و ذریه باشند حضرت جواب دادند که کل من احبنا بعید من ذی الله فهو مع من عبده انهم انما
یعبدون الشیاطین یعنی هر که بپرستیدن عبادان هر دو را ماضی شد بلکه دوست دارد که او را پرستد بر مثال فرعون و شد
و زود و غیر این ازان منزه که باین پرستیدن رضا دهند لاجرم در ایام حیات ایشان گس را مجال تصور ایمنی نبود و بعد
ایشان شیطان صورتی متخیل ایشان ساخته و یکی را عزیر و دیگری را عیسی نام نهاده تا ایشان آن صورت پرستند و
فی الحقیقه دیو را می پرستند و پندارند که عزیر و عیسی میرستند چون قیامت شود ایشان را با آن دیو که معبود ایشان بود
همراه و ذریه فرستند و عزیر و عیسی صدر زنیان جنت باشند و این سخن بر ایشان حتی آمد قوی و مجال اعتراض
حق تعالی بر طبق سخن حیب خود آیت فرستاد آن الدین سبقت بهم من احسنی اولئک عنها بعدون واقعه هفتم که ابی بن
وسقیه بن ابی حیط دوست یکدیگر بودند و با حضرت دهمین روزی عقبه پیش حضرت آمد و سخن وی شنید چون پیش ابی
روت از وی در غضب شد گفت دیگر از من مفارقت جوی که برگزیدی تو نه بنیم و ما تو سخن نگویم و نیتیم و من سوگند می
بهمه منی برین که بصحبت محمد صلی الله علیه و سلم چهار مرتبه و سخن او چرا گوشت کردی عقبه هر چند تبر از دین محمد صلی الله علیه و سلم
میکرد از وی ما دور نمیکرد تا کابریان قرار گرفت که عقبه برود و آب بان بجانب آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم اندازد تا با وی
آشتی کنند پس آن بد بخت بجهت پسر آن حسین آن بجانب آنحضرت انداخت حق تعالی در باره وی این آیت فرستاد و اول
یعض الظالم علی یدیه یقول لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ولیتی لیتنی الم اتحد فلا ماحیلا واقعه هشتم و لیدنیر
صود و عنود و عدا و آنحضرت بود و میوخته را آنحضرت جسمی برد و طریق استهرا می سپرد ازین سخن بغایت متعجب بود
اظهار این می نمود که این چگونه تواند که همچو من بهتری و داناتری در که باشد و چون سعود بن عمرو بن عقیل ثقفی در کوفه
برائی میباید و محمد که یتیم است ازان ابوطالب بوی فرو د آید این هیچوجه امکان دارد و حق تعالی بجا آیت فرستاد و قالوا
لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القرینین عظیم اهلهم تقصمون رحمت ربک نحن قسمنا بینهم معیتهم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
بعضهم فوق بعض و حیات واقعه نهم ابی بن خلف آن بد بخت عمر کرده تلفتند زنی استخوان یارده بوسیده برداشته
بود و گفت این مجال شنوید که محمد صلی الله علیه و سلم میگوید که با زاین استخوان را زنده گردانند و از گور برگیرند و در نظر

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن استخوان را در میان انگشت بالید و بادی بروی دمیة تا اجزائی آن متفرق گشت گشت
 تو میگوئی ای محمد که این کرد را که متفرق الاجزا است مجتمع گردانند و روح در وی در آید حضرت فرمود که بل من میگویم
 ای ابی بن خلف چون در گور بوسیده و ریزیده شوی ترا بر انگیزد و بدو رخ آرد و بعد از آن حق تعالی تصدیق آنحضرت
 نموده این آیت فرستاد اولم یرالانسان لانا خلقناه من لطفه فاذا بنو خسیم مبین وضرب لنا مثلاً و لنسی خلقه قال کن
 یحیی العظام و حی ریم الی آخر السوره و واقعه دهم نقلست که اسود بن مطلب با جماعتی از اکابر قریش چون ولید بن
 و عامر بن وائل و امیه بن خلف روزی پیغمبر اصلی الله علیه وسلم در طواف یافتند از سرشتهز گفت یا محمد بیانا ما تو
 با هم شریک شویم ما خدائی ترا پرستیم و تو خدائی را پرستی اگر خدائی تو بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم و خیر و برکات آید
 و اگر خدا یان ما بهتر باشد تو نیز ایشانرا پرستیده باشی و خیر و برکات ایشان به تو رسد حق تعالی از برای آنحضرت آیت
 فرستاد قل یا ایها الکافرون لا تعبدون الا عبداً تعبدون و لانا تم عابدون و لانا عابد ما عبدتم و لانا تم عابدون یا عبادکم
 ولی دین دیگر ازین گونه مناظرات که سبب نزول سوره و آیات بوده نسبت با آنحضرت از حد و عبودیت است و در
 تفاسیر و بعضی از سیرت کور و این مقدار درین سیرت کور رسیده است و الله اعلم و بعد آنکه هر چند از باب کفر و اصحاب
 از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امور مقتصره می طلبیدند و بمنظرات و محاکات با آنحضرت مبادرت می بستند
 بزرگی از آنها سبب کمال و موجب جاه و جلال و عز و اقبال آنحضرت می گشت ایشان قصد ایداد و خواری میکردند و حق تعالی
 بمان محاکات ایشانرا سبب عزت و موجب کنت و جاه و جثمت و بزرگواری آنحضرت میکرد و انید چنانچه حضرت مولا
 در شنبوی ایراد فرموده مشنوی منکر انرا قصد اذلال ثقات + ذل شده عز و ظهور معجزات + قصدشان زبان کلام
 ذل دین بوده + عین ذل عز رسولان آمده + گنه انکار آمدی از بریدی + معجزه و برهان کجا نازل شدی + خصم
 منکر تا نشد مصداق خواه + کی کند قاضی تقاضای گواه + معجزه همچون گواه آمدنکی + بهر صدق مدعی در بشکی +
 طعن چون می آمد از هر ناشناخت + معجزه مباد حق و مینوخت + فصل چهارم در وقایع سال یازدهم از بعثت
 و ابتدای اسلام انصار نقلست که درین سال ابتدای اسلام انصار بوده و آن چنان بود که سید کائنات و خلاصه
 موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و التسلیمات در موسم رسیدن افواج حجاج به استقبال قبائل بیرون
 میرفت و بتجهیز مقتدرات دعوت اقدام می نمود و درین سال هم بران منوال بجانب عقبه بیرون رفت و پیش نفرینکات
 از خرنج رسید اسعابین زراع و عوف بن الحارث و قطبیه بن عامر بن حدید و عقیبه بن عامر و جابر بن عبد الله بن
 ریاب و رفیع بن مالک چون سابقه تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیه این جماعت سعادت مند بر کشیده بود و در پیش

از اخبار یهود بایشان رسیده بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که لوائی دولتش بر یمنستان غالب آید میبویست خوا
شد و بهشت ظلو حشمت وی نزدیک سیده و هنگام آن جمال نموده که ظلمات کفر و جود بلعات انوار آن پیغمبر
عاقبت محمود زنده فح گردد و رسم و آیین بت پرستی از عالم براندازد و شمشیر نیرت از نیام جولیت بیرون آورد و داران
نها داعد بر آید و آن سید چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم برین تش نفر اظهار نبوت نموده بدین اسلام دعوت
فرمود همه عقیقتی بپیدا نمود و اقبال متابعتش بدست اجتهاد گرفتند و مجلس اعتقاد بر اسرائیل پیدا شد و گشتند و بعد
بدیده مرادیه بدین بساط دعوت در نظر االی آسمانی میبودند و در تاکید ضوابط مسلم میفرزودند و بصیقل نصیحت
زکاء غفله ابدان می زدودند و بجای که در که مبارکه ساق اسلام جمعی مخصوص بودند در دینه متبرکه که این تن
از میدان ایمان فضا به حق بری بودند و مقتضای والسابقون الاولون من المهاجرین و الانصاء و الذین اتبعوهم
باحسان رضى الله عنده و رضى الله عنه ایت و متابعت بدولت رضا و سعادت الکی حل و علام مشرف گشتند و الله الموفق
باب چهارم در ذکر معراج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و درین باب بیست و چهار فصل است مؤلف
کتاب گوید که معراج معنی رسالت صلی الله علیه و سلم از معجزات باهره و خصائص ظاهره آنحضرت است صلی الله
و متاخران فی سیر و کتب خود درین مقام که بزرگترین مقامات و فاضلترین حالات آنحضرت بوده بر سبیل ابجاز مجمل بیان
کرده و فقیر را در اوان تنگی حرصی بود در جمع واقعات معراجیه از غرائف عجائب و نکات و اشارات و اخبار و آثار که
درین باب و روایحه و رساله درین باب جمع کرده و اهتمام تمام در بعضی آن تسوید می نموده تا درین کتاب شریف که
موسوم است معارج الیه و ذکر معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سبیل انساب مناسب نمود و لاجرم سوق کلام درین باب
بر مسائل اهل تدیکه مقرر شد و از روایات محدثان و مفسران هر چه مناسب بود از غف و تبیین درین باب اندراج یافت و درین
از سائر کتب اهل سیرت گذشته فصل اول در بیان حکمت بردن خواجه علیه الصلوٰه و السلام بمعراج به آنکه در احوال
حکمت بسیار است و اشارت بهایشما و در رساله معراجیه ایراد بعضی از آنها کرده ایم اما درین مقام به بیست حکمت اکتفا افتاد
الحکمة الاولى در بعضی روایات وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیش از آنکه گریه و من اللبل فتمجده ناله
نازل شود گاهی بنهار مستغول بودی و گاهی می سودی ششی ختم مبارک در خواب بود و بدین بیان که آواز دلنوا از صاحب بانجای
فلکی و ناموس ملک یعنی جبرئیل امین عا از آسمان بهشتین بگوشش میوش سید المرسلین صلی الله علیه و سلم رسیدن خواجه از خواب بیدار
شد و بر مرقد هایلون نشست و الفور جبرئیل عا در آند و گفت یا رسول الله صی السلام میرساند و میفرماید که تراز برای آن
آفریده ام تا بعد خواه سد گارد و تیغ گناه در ماندگان بایشی و این کار با خواب به رحمت و مهر رحمت راست نیاید اکنون چنین

وقدم رنجه فرمای و بطحای مکه بیرون آئی تا بر افعال و اعمال است واقف گردی و عبرتی برداری تا دانی که وقت خوابت
یا هنگام بیداری دست سید عالم صلی الله علیه و سلم بگیرت و بطحای مکه بیرون آئی و تمامی است از بر آنحضرت عرض کرد و
اعمال ایشان یکی یک معروض گردانید چندان گناه و عصیان و اسباب بعد و خزلان مشاهده فرمود که از حد و حد بیرون و از حد
شمار افزودن بود جبریل گفت ای حبیب محمود اگر داعیه آن داری که وصل شوی بمقام محمود در مقام محمود سعی مبدول
فرمای و بر ریاضت و بیداری و مجاهدت و کم خورانی مبادرت نای و بمن سپهر و عجا و عجا علی شفا ترقی کن این آیه بر
آنحضرت خواند و من اللیل فتجد به نافله لک عسی ان یثبک یک مقام محمود اسید عالم صلی الله علیه و سلم با خاطر محروم
مشروح بخانه باز آمد معاصی است دیده و شراب عتاب چشیده گفت الهی کدام محصیت است را و عیب ایشانرا عذر خواهی کنی و کم
جرم و گناهان ایشانرا شفا کنی خطاب آمد که گناه است باز بسته با حیا شست است اگر مغفرت ثلثی از امت خواهی ثلثی از ثلثی است
بگذران و اگر نصفی خواهی نصفی از شب و اگر ثلثان ثلثان و اگر تمام تمام و اگر نیک سوره کریمه یا ایها المزل قم اللیل الاقلی
او نقص منه قلیلا اوزد علیه و رتل القرآن ترتیلا فرود آمدن این معنی که مذکور شد خواهد فرمود رعایت حساب ثلث و نصف
و ثلثان مشکل است فرشی مهمون تمامی در نور دید و تمامی شب ایام پیش گرفت القصه که خدمت بر میابست و در مقام مجاهدت
بنماز و نیاز پیوست نه روز قرار داشت و نه شب آرام نه صبح فارغ و نه شام شبهائی دراز بود و رکعت نماز بسیار بپایان برد و روزها
تا شب غم امت خوردی چندان بقیام اهتمام نمود که پایتهائی مبارکش درم کرده بود و چندان ناله و زاری بحجاب پروردگار
جل و علا عرض کرد که مقربان حظا بر ملکوت زادل بروی بدر آمده گفتند آلهما این چه نصیحت که این بیگناه از برای امت گناه
بر تن مبارک نهاده و بر دم طنطنه این چنین بطارم افلاک و عرصه عالم پاک فرستاده حضرت جلال هدایت بحال صمدیت
کریمه طه ما انزلنا علیک القرآن لتشتقی انزال فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم با تراف فرمودیم که سجده و استغفار است قیام
نمای نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرصه بلاکت در آئینی محصیت است بر تو عرض کردیم ترا بسیار نمود اکنون بر ملکوت
ترا بر آوریم و در یائمی رحمت و خراهنای مغفرت خود در نظر تو در آوریم تا مشاهده کنی که محصیت است بیش است یا خود در
رحمت مابیت آفاق تیره که جز روی سیاه است + دریا رحمت تو فروزان گناه است + حکمت دیگر بعضی گویند
حکمت در بردن خواجہ صلی الله علیه و سلم بحراج آن بود که چون قضای الهی و حکم پادشاهی جل و علا در او چنین رفت بود
که شفیع است و غلگویی در روز قیامت آنحضرت خواهد بود و حل عقد سعادت و شقاوت باز بسته بر رانی عالم آرای او
فرمود و صولت و سیاست و هیبت و دهرشت آنروز بعلوم قیامی میدانشست چنانکه فرمود آن زلزله اشاعه شئی عظیم و شتاب
بر کسی بنفس خود بمرتبه میدید که پر دختن بدیگر میس محال نبود و نظر بر احوال دیگر و انداختن بحال مینمود فلما جرم حضرت خواجہ

عالية الصلوة والسلام مملوكة سماوات برآورد و در عرابت و عجائب کونات در نظرش درآوردند در ذات جبهت و در کتب جهنم دید توابع نعیم و عذاب الیم یکیک متباد و فرمود و بیست و صلابت آید و گداید تا چون رور قیامت شود و صعوت و هیبت آن ظاهر گردد و هر کس دیدن آن ضعیف نماید تا زبان بگشاید و کسی که استایند و را خست که تو و هیبت آن گداید باسانی گذرد و با همه امتی امتی گویند نظیر و چون حضرت خداوندی جل کرد موسی بن عمران اعم البغون معجزة خواست عصا او را معجزة او شد و فرمود تا بمتضائی أن اللق عصا که میزدت تعبان شد و موسی اعم البغون گر میران گشت خدایا که خدا و لا تخف ترس از وی زانل گشت حکمت در امر القاء آن آن بود که اگر یک لبت آن صعوبت متا کرده بودی در کثرت ثانیه که محصور فرعون و فرعونیان بنیداختی و نیز چون فرعون و فرعونیان سرسید و معجزة صالح مختل گشتی که لک خواص راضی الله علیه و سلم در شب معراج اگر امور عالم غیب متباد گشتی در روز قیامت چون دیگران حائف بود و زبان بتجاعت عاصیا نکشود و حکمت دیگر اید و پس حق تعالی بندگان خویش را بهشت وعده فرموده است بمتباد و دیدار امید و اگر داند لذلین حسنوا الحسنی و زیاده و همه طالبان را باین بزمگاه مراد از روی و داد خوانند و الله یدعوالی دار السلام و وسطه حصول این نعمت و رابطه و رسول آن دولت حضرت خواجه است صلی الله علیه و سلم و کالائی حریدار از آنان رغبت نمایند و لقول آن میل کنند بی تحریف دلال میسر گردد و دلال صاحب بعیرت حقیقت کالای نباشد توصیف آن متاع کما یبسی می تواند کرد پس خواجه عالم راضی الله علیه و سلم که وسطه وصال و دلیل و منوال بن الجلال اول بدان مهمانی سرای انصال و سرایه لوال برده و منازل و اطعمه و استبریه و لباسها فاحره و زیورهای زاهو یکیک بیا حضرت نمود و او را بر غیب طالبان فرستادند تا دالالت او بر غیما و طلب با خط عشوی نباشد هر چه گویند چه از دیده و هر که یوید عاقبت بمزین سیده است حکمت دیگر بعضی گویند که آن حضرت جیب بود و جیب بر مجموع حروف و کلمات طالع مایه نمایی که ملوک محازی چون بنده را مخصوص محبت خود گردانند خزان و دقائن جویین بر روی قلوب و هند و بهر راه بر تلکین بکین وی در آرد که لک اول رسید راضی الله علیه و سلم خزان و دقائن زمین نبودند چنانچه فرمود و زیوت الی الارض فاریت مشارقها و مغاربها پس او را آسمان برآوردند و ملکوت آسمانها را بوی نمودند و کلید بهشت و دوزخ در حیات و ملکوت او نهادند تا که هر که بدولت شفاعتش مشرف گردد در بخت بخت و فیروزی نهیند و هر که ازین سعادت محروم ماند بر گزردی هر روزی نهیند حکمت دیگر آورده اند که آسمان و زمین چون از چرخ عدم بفضاء وجود آمدند با آسمان زمین مناظره افتاد آسمان خود را کشید و زمین خود را بر رخ انداخت و در تفسیر بحر الدرباطات چند محل از این مناظره عبارات مختلفه و اشارات مؤلفه مبین گشته است از آن خبر من خوشه و از آن معذل قرصه درین مختصر ابراز نموده

مناظره آسمان و زمین مثلاً آسمان گفت من رفعت دارم و السماء رفعا زمین گفت من بسطت دارم و جعل کم الارض
 بساطاً آسمان گفت من جودی دارم که بر دوی که بمن میدهند می بخشم زمین گفت من وجودی دارم که هر بادی که بمن
 می کشم آسمان گفت مرا انوار است زمین گفت مرا اسرار است آسمان گفت خراط مشیت گوی زمین خورشید را بجهت و بر سر
 مدور و منور ساخته در میدان وجود مانده اخته که و شمس و صغیهها خیاط ارادت جرم نیر باه را گوی که بیا گشته فیروزه رنگ ما
 گردانیده که و القمر اذا تلبیها و راق حکمت صحائف لطائف اوراق طباق ما را با عشا از زمین کو اکب ترین داده که اناتقا
 السماء الله بنیاز نیت ان الله اکب حراس حفظ و حمایت برین قلعه قلعی رنگ عالی بنیان ما بر دم سنگ بطلان در میان
 شیطان افکنده که الا من خلعت الخلقه فاتجه شهاب ثاقب بر شام که اعلام ظلام بر شرفات این قصر لاجوردی فام
 بر افرازند خواب کو اکب بر کو اکب انوار سوار در میدان جولان ما در تازند و هر صباح که مقدمه عساکر سلطان فالق الا صبا
 با خزان و معادن فوز و فلاح برین بندرگاه قوافل ارواح بگذرند ثواب رواقب بتفرج آن بر مراقب مدارج پویان
 بر آیند زمین گفت ای آسمان چند خود را بر کشتی و از زمام انقیاد کسر کشتی آیت زینت خود میخوانی مگر تفسیر انا جعلنا ما علی الارض
 زینت لها میدانی آخر نمی بینی که نتاج حکمت بحکم صنعت بساط بوقلمون این ساحت با ساحت ما را با چندین نقوش و الون
 بچه نسق و منط با فته متشابه قدرت در اصل فطرت زلف مفتول ریاضین ما بر رخسار عرائس با ستین بچه زیبائی
 بر رسم مافته آخر مشابه نکرده سخن لاله زار در فصل بهار و تنسیم صبا بر رو گلزار و لغات بلابل بر رؤس اشجار و ترنما
 سلاسل در سنگام اسرار باری بسین که شمال شمال در زلف تابدا بر نقشه چه تصرف دارد خط سبز سبزه بر عارض صحر
 گلزار چه تکلف دارد چشم غنچه بر رخسار گلر و بیان باغ شگفته خطیب عبدالی بجهان ذی الملک و الملکوت گفته در هر گلزار
 مرغان چون مرغیان همسا در هر مرغزاری قمریان چون قمریان هم آواز آسمان گفت ای زمین از لب تابویر جان
 و الحان هیچ نباید گفت اگر الحان می باید لغات تسبیحات متدرج عمارت عصمت ملکی و ترنما سکن صوامع قدس
 فلکی چه کم از صوف و ترغیم طیور بستانی از لب تان من آهسته ترکجا است و گلستانی از گلستان من پیرسته
 کجا است آخر مطلع مطلع من نمیشوی که نقاش قدرت در صحن عرصه وساحت من صد هزاران هزار شاخ و برگ انوار جان
 بر انگیزه و حیثیت هر کوکب اختر نشان او و احمر از سر هر برگ شاخ چگونه در او خیمه ماه با جاده در فضائی صحرائی من خمرگاه نور
 در بزنگاه عیش و سرور زده عطار و عطار و ابر عطر حکمت و خور فطنت با یکدیگر آمیخته زهره که شهره شهر جمال است بر
 انبساط من طنبور نشاط در دست گرفته جمشید خورشید در سرای زده نور با چار بارش ظهور نقود شعاع و کنور انتفاع
 بر رؤس اشهاد بهر فردی از افراد تبار کرده مرغ برین صحیفه تواریخ به مثال نقوش و اعشار شجرف و در زینج منقش گشته

ستری که نگین انکشتی دولت و اقبال سعادت و انضال است سرگذشت کمال و طوره جمال برآمده در اصل و در اعلى المجل و اصل
 شقاوت بر رخساره بجهان بالیدن گرفت سهیل یعنی چون حالتون مفتی بتخت کشان کرده جو زاحمال ز رنگ خود را
 بموقت نود آیات سرور نشان کرده نبات النعش چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجورد کام درین قصر عایان
 پادشاه کرده ایست همچنین هر یک ز اجرام سپهر شسته از سحر تیره انوار چهره ثابت و ستیاره چون شاه و دروس و در
 در گردن تاج آفتاب اینها همه خود از عالم صورت است از روی معنی نه آخر قلعه حکم نه عبادت جا ملک نه محل عرش رفیع
 نه دخیله کرسی و سیسم نه جای جبرئیل و میکائیل نه مسکن اسرائیل و عررا یلیل نه صوفیه پسر مریم نه محرم ستر لوح و قلم نه مدینه
 اد ریم نه بیت المعمور نه قدیم القعه آسمان بصفات کمال سمات جمال به خاک شوریده خال تعویق نمود خاک غناک
 سرخالت به پیش افکنده دست چندی هزار سال برین منوال بگذرانید چون خواجه عالم صلی الله علیه و سلم از خیر عدم در
 عالم وجود تشریف فرمود زمین بنارید و در بان به خاک نشود آواز بر کشید که ای آسمان اینک آن یغیری که شرده هزار عالم
 طفیل وجود با خود است و مقرران حظائر ملکوت جبره فوس برم شهود او اگر چه گوهر پاکش از ورای دوار عالم افکار
 اما اصل وجودش و محل زاد و بوش این مرکز کز خاک است بنیشت از من و بجیش بر من و تربیش در من حاصل نشد
 تثبت بذیل نعل محمدی صلی الله علیه و سلم بر آسمان فضیلت یافت و آسمان مغلوب و مقهور بر او به خمول شتافت بعد
 ازان المباح سموات بحضرت و اهباب العلیا جل فرکه نالیده است عانود تا بهمن قدم آسوخا به صاحب کرم صلی الله علیه
 عرصه او را منور و ساحت او را معطر گرداند و او را محزون و باند و مقرون نماند حق تعالی سالت او اجابت نمود و چون
 عظمت شاعر رفعت دتا را و ابرار اعلیٰ ملک نماده بر اطباق فلکی بگذرانیدند و از مرتبه سفلی به مرتبه علیای دنی فتنی نشاند
 تا مراد آسمان بر آید و آسمان نیز از حجاب غیبت و محرومی ازین دولت بدر آید حکمت دیگر بعضی دیگر میگویند که
 آنحضرت را بطبیقات سموات گذرانیدند و بدستها علیا رسانیدند تا امت را بیو مطه بوی سپارد و گانه تعالی قبول
 ای محمد صلی الله علیه و سلم در زمین است را بتومی سپارم اما تو در زمین بهین ایشان امی بینی بمقام قربای اما ایشان را
 رو تو عرض کنیم تا سپارنده را یعنی نه سپرده را بهین که نیست که بتومی سپارد و بهین که چیست که بتومی سپارد ای محمد صلی
 علیه و سلم پیش از سپردن با ما بودند و با همه عیبهایشان ایستاده بودند و با ما وجود آن عنایت از ایشان از بزرگتریم تو نیز
 از ایشان بار گیر از اینجا است که فردا به نفسی نفسی گویند و وی امتی امتی گویند و اینچاستر نیست بغایت لطیف و آن
 آنست که همه نفسی گویند و نفسی حق نیست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم امتی امتی گویند و امتی نیز حق نیست ظاهراً
 که اندر بزرگی بهمت وی و رستی تروی بجای امتی امتی همه ربی ربی گفتی ولیکن در ضمن این ستریت که ربی گفتی در حقیقه

امتی مندر جست زیرا که در وقت امتی گفتن ناظر امت نیست بلکه ناظر دهنده امت است گوئیم فرایند که عطای کرد
مقام قریب من ازانی دشتی امت بود اگر دست از ایشان باز دارم استحقاق عطا دوست کرده بشم لاجرم امتی در خود
و اینجا لطیفه دیگر نیز هست که در شرح تعریف میگوید که حق تعالی این امت دو کار عجب کرد یکی آنکه همه امتان را با ایشان از گنا
تا زنا ربستند و عهد با ایشان بستند بعد از آنکه پیغمبر ایشان از میان بیرون رفتند تا آشتی را جانا ند لاجرم همه پیغمبران
نفسی گفتند که امتان خویش را اهلیت آشتی ندیدند چون این امت را بر ایمان نگاه داشت اصل عقد دوستی برجا باشد و اهل
صلح دشته باشند از پیر این رسول مصلی الله علیه و سلم امتی گوئید کار دیگر از لطافت که با این امت میسر بر آن بود
اگر چه امت با وجود ضعف بنیت اخصا عضا امم سابقه جفاکاری نمودند اما اصل آشتی را برجا دشتند و آن ایمان است و آن جفاکاری
امت نه از پیر خواری این امت بود بلکه از برای آن بود تا دو چیز ظاهر گردانید یکی دوستی خود با این امت و دیگر جاه شفا
رسول خود مصلی الله علیه و سلم بزرگان گفته اند التجا و عن الجفاء علی قدر المحبة و عظم الجفاء علی قدر عظم جاه الشفیع یعنی بسیار
جفا در گذشتن دلیل تاکید محبت است و جنائی بسیار بشفیع بخشیدن دلیل جاه شفیع است حکمت دیگر خواجہ را علیه القلوة
و السلام در زمین گاه گاه خلوق میبود که از آن تعبیر بدین میفرمود که لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل و
آن همواره طالب آن می بود که او را سجا رسانند که آنچه حاصل و مقصود آن وقت است نقد وقت او گرد و چنانکه ملک مقرب که
عبارت از جبرئیل است و نبی مرسل که عبارت از خلیل است علیها اسلام فی فی بلکه نبی مرسل که عبارت از قالیب او و ملک مقرب که عبارت
از روح او است در میان نگین و نقود وجود کونین در میزان آن هیچ بر سجد لاجرم از زمین تزلزل به ثبات و ازین مجلس چهار حد و شش
جهات بیرون بردند و آنچه مقصود بالذات بود بوی نمودند مثلاً حضرت یونس را چون از گردش ایام فارتوا و صحبت
ملول خاطر گشت کنج زاوی می طلبید تا بغراغت دل با دوست رازی گوئید و با پادشاه نیازی عرض کند در خانقاه شکم با خلوق
از برای خوشتر کجای ترتیب فرموده بتسبیح و تقدیس مشغول گردانیدند و برادر مقصودش رسانیدند تا خواجہ مصلی الله علیه و سلم
از حال او چنین خبر دادند که لا تفصلونی علی یونس بن متی که عروج من بجانب علواء و از وی بجانب غل یعنی در وصول با خفا
توجه بوق و تحت مساویت و در حصول آن مراد فوق العرش است تحت التری مستوی و قصه ابراهیم خلیل نیز ازین قبیل
است که خلوتگاه و خلوتخانه او در میان آتش تعیین نمودند و آنجا بزم حمت اغیار او را بخود مشغول گردانیدند و در جرات علی
و ذروه علیا مقاصد و منی رسانیدند حکمت دیگر بعضی دیگر میگویند که چون حق تعالی آنحضرت را مشرف بملکت حبش
گردانید آوازه این نوازه بر روزه عالم ملکوت رسید صد آ این ندا در گنبدخانه عالم ملک حبشیه همه مکونات محبت حضرت
بسید کائنات علیه افضل الصلوات و ارحم الرحیات مفتخر گشتند ملائکه ملا اعلی که در ابتدا بکفایت ایتمتع فیها اظهار شغف نمودند

و جواب الی اعلم مالا تعلو تنوده بود و اکثر معسران بر آنند که آنچه علم غیب حواله فرموده بود اشارت بود و چون
 بود صلی الله علیه و سلم یعنی شایسته از نسل آدم همه مفقدان و تاه کاران می بینید و منظر آن فریدار جند او دارم
 که هر چه خلعت وجود یافته از برکت جود او بوده و هر که محرم حرم وصول گشته طفیلی نرم شهود او بوده و لاجرم چون
 مقصود وجود آفرین در عالم دلتش و نیست وجود با جود احمد صلی الله علیه و سلم دیدم مشتاق دیدار مصطفی صلی الله
 علیه و سلم گشتند و از جناب قدس الکی ملاقا حضرت نبوت یاسی مسالت نمودند و حواجه را علیه الصلوة و السلام یک
 الطابق نه رواق از رانی تسلی عاشقان مشتاق بر آورد تا حکمت دلایجاد آدم بلکه هر دو هزار عالم دلتند و عدد
 آن سوال و طلب حکمت توانستند نظیره را لیارا الیوسف عم محبت درجه اعلی بود قد تنفها جفا و چون لامتات مصر
 جمال یوسف بدیده بود و ملازمی مسکین می نمودند را لیما خواست تا ربانامت اینست در حق خود که تا دیکه یوسف
 خطاب کرده گفت که اخراج علیهن چون نظر اینتا بر خوس جمال یوسف عم مفتاد چنان بهو تر گشتند که دستها برید و از
 یخیر بودند فلما رایه کبریه و قطع ایدیه و قتل جاسر شد با بد البشران بد الا ملک کریم حکمت دیگر بعضی گویند که
 حواجر را بر این مناظر علوی بر آوردند و این سرای سفلی از برای آن ترقی دادند که چون خدمت و عبادت مستکفان
 ملکوت و متعطلان زلال وصال لا موت مشایده فرماید در طریق عبادت بانساط ترو در بزم قرب بانساط ترو کرد
 حکمت دیگر بعضی دیگر گویند که حکمت در عروج آنحضرت آن بود که تا بوسطه تواتر و توالی تجلیات جلای و جمال
 مقام شنید بمنزل دید رسد و از مرتبه علم الیقین بسر حد غین الیقین ترقی نماید بعد از آن بجلیه حق الیقین آرسد و پیر
 گرد حکمت دیگر بعضی دیگر گویند که از برای آن ازین بدان برین ایوان عالی ارکان بر آوردند تا لطائف آخرت
 و در این اہمیت ارر رانی دنیا بتمام در چند و بجا ابر فانی باز روی بصیرت برگزید حکمت دیگر تمثیلست که از باب
 گفته اند و آن آنست که دلاله و وسطه وصال و رابطہ اتصال عاشق است به عشوق حیدر که پیش شاه توصیف جمال و
 کمال عروس که محبت آنچنان محقق گردد که محبوب خود را بجای جمال و زینت کمال مرین ساخته بغاشق در مقام جلوه گرانی
 و بلعات انوار جمال بوسطه چهار بطالب وصال نماید که لک ای محمد صلی الله علیه و سلم مدتیست که آواز ه حسن و جمال او دیده
 شاه و جلال او را از خبر نیل مستنوی و شمعش زلال انضال با ازینا مع قل رب زدنی علما آب حیات وصال میجویی اکنون
 بر خیر و وسطه بر اکیتر نی فی بلکه وسطه از میان بردار که خس و جمال با زیور کمال آرسد و نقاب احجاب جلال از چهره
 عروس حال برداشته و سحر امال انضال موج خود بر اوج عالم شهود بر آورده و در و صد ذات از صد صفات مجرب
 گشته غزل ساقی می ناب برگرفته + بهر تو تراب برگرفته + مان گر سر عشرت پیش آئی کان یا نقاب برگرفته

روشن شد از آن سراج دل کان به حجاب برگرفته + عکس خوش دیده و بام + هرگز نمی تاب بر گرفته حکمت
دیگر بعضی دیگر میگویند که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را جمیع اقسام وحی مشرف گرداند و فاضلترین اقسام آن است
که میوه سلسله جبرئیل باشد چنانچه سابقاً مبین شده است آن گفته اند که آیت کریمه آمین الرسول از آن قبیل است که بر دست
جبرئیل از ملک طلیس حل جلاله در شب معراج می شنید و مرادات از حضرت اوحی طلیس و نوبی اباب ت میرسد ربنا لا تؤاخذنا ان
نسینا او خطانا الی آخره و درین باب لطائف بسیار در رساله شریف الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطالع فیس
حکمت بردن خواجہ صلی الله علیه و سلم آن بوده باشد که این آیات کریمه بخودی خود بر آنحضرت خوانده حکمت دیگر نقل است
که در میان ملائکه ملا اعلی گفت و شنید در میان آمده بود و سوال چند بایکدیگر در معرض عرض می آورده بودند و جواب
خامش نمی آمد و گویند مدت چهار صد هزار سال این گفت و شنید در میان بود و جواب آن نمی یافتند تا این سید گزیده
و این نور دیده صلی الله علیه و سلم عرض عالم را بنور وجود خود مشرف ساخت و همکار سایه دولت بر سر این خاکساران
دامن آخر الزمان انداخت چون از وصف کمال لغوت افضال او بر ملا اعلی ذکر و بیان عالم بالا ظاهر گشت دانستند که حل
آن مشکلات باز بسته باشد تا این خواجہ کائنات علیه افضل الصلوات خواهد بود حق تعالی بنا بر استقامت قرآن خواجہ
بر دو جهان را بر بام نه آشام عالم کن فکان بر آورد تا جواب مسائل ملا اعلی کما یحب فی بیعته بر ایشان الما فریاد و این که فرمود
از کار ایشان بکشاید و تقریر بر آن مسائل و جواب شافی عنقریب در محل خود شایع و اوفی مبین گردانند و الله اعلم بحکمت
دیگر در بردن خواجہ علیه الصلوة والسلام بمعراج چنانچه امام خضر محمد صادق علیه السلام فرمود که حق تعالی میخواست
تا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بتعلیم اذان مختصر گرداند چون از طبقات سموات در گذشت و عرش و کرسی و لوح و قلم
در نوشت سبحان خاص رسید از برای حجاب فرشته بیرون آمد و بانگ مازید ستوری که حالا معروفست بگفت و آنحضرت
استماع فرمود و این واقعه نیز بشرح و بسط در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی حکمت دیگر آن بود که گفته
تا تقدم او بر همه بزرگان و ارکان ممالک متحقق گردد اول در بیت المقدس امام انبیا گردانیدند علیه السلام ففضل او
بر ایشان ظاهر گردید و بعد از آن در بیت المعمور امانت فرشتگان فرمود تا تفصیل او بر فرشتگان نیز محقق شود و در
زمین اورا بشرق و غرب پیغمبری فرستادند که بگفتند الی الخلق كافة تا بر همه افراد جن و انس حاکم و پادشاه بایست
در بردن معراج اظهار فضل خواهد بود حضرت خواجہ را بر جمیع کمالات حکمت دیگر در عروج آنحضرت می شنید
که استمال خاطر و ترفیع باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دنیا از کبر و ترسنا و جود و شرف
چندان ملالت کشیده بود و در ریاضت و مجاهدت دیده که خبر آن نقصان بجز از عروج مجرم برای فانی هیچ عطای دیگر

میسر نمیکشت حتی تعاقبات تارفت تان و عظمت بران او باو نماید تا همه ریاضات و مجاهدات دنیوی و دینی
 آن عنایات موهبه منحل و نایز گردد و خاطر نارین او باران ناز و غار سیر و ن آید و با وجود تیر ماران ملا و من دنیا
 آرا نگاه بر آید حکمت دیگر آن بود که تا مقدار کین از نظر آنحضرت صلی الله علیه و سلم ساقط گردد و الله اعلم و مخفی
 این سخن آنست که چون عطیات یا دستاورد و خلعتهای خداوندانه مثل رغب نام و عز و احترام و کواحد و آدم و داد و
 تحت لوای او و در حوض کوثر و شفاعت اسود و احر و خروج از قریض از خلایق و دادن در بهشت میسر از انبیا و رسل
 صدر از لطافت دیگر از عوالم مقرر نماید آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده بودند و عادتست که چون ملک دنیا را
 را العطا یا خلعت اعلائی مخصوص گردانند وی بدان خلعت و عطا بنابر ذری که بدان عطا و بی عزیز گشته اینجا همه چیز را
 بر رسول صلی الله علیه و سلم عمر بر کرده بود و او را بجز دیگر عمر بر ساخته لاجرم همه بوی افتی را کرده و او را هیچ چیز افتی را فرمود
 لان الافتحار بالعطا استلزم الاحتجاب عن المعطى اریخت او را بمعراج بردند تا هر چند نزد آنحضرت کرده بودند همه در
 قدش در آورده بوی نمود و هجارت آنها در جیب برت حوائت مشابه فرموده لاجرم میگفت آنا اول من تشق
 الارض و لا فخر و لا اول و لا فخر و لا اول من تشق الارض و لا فخر و لا اول من تشق الارض و لا فخر و لا اول من تشق الارض
 مراد بیها فخر نیست بلکه اینها را بمن فخر است اسفل علی فخر کند نه اعلی باسفل پس همه بمن نازند که من عزیزم و من گرامی
 که از من عزیز تر است الرفیق الاعلی و یا چنین تصور کنیم که حواجر را معراج کردند صلی الله علیه و سلم و هجارت کون بوی نمود
 تا شفاعت کردن می بغیامت آسان گردد که گویند چون حضرت به مقام قاب قوسین تشریف فرمودند تمامی عالم خوان
 خاک در بر قدم وی بوی نموده گفتند که امتی با همه جهاد اخل درین کون اند که خاک پائی است از اگر بقیامت
 از خاک پائی خویش بطلی هرگز از تو دریغ ندارم خاطر خوش دار و بهمت بر گمار که درین باب بقیل و کثیر با تو مضائقه
 نخواهد رفت حکمت دیگر نقلست که چون نور حواجر را صلی الله علیه و سلم پیش از سائر خلایق از نور احبیت خود بر
 آورده سه مقام از برای وی نصیب فرمود مقام حبیب و مقام لطف و مقام قرب و بر ارسال در مقام حبیب بدست
 گشت و بر ارسال در مقام لطف بدست تا منبسط گشت و بر ارسال در مقام قرب بدست تا با حق تعالی اس گرفت
 آنروح پاکیزه را از ان مقام بعالیه آوردند و متذوق آن مقام گشت چنانکه او را قرار و آرام نماند چنانچه آتش را از فرزند
 اضطراب و حرکتی میکند و میل بجانب علوی دارد آن نیست از شوق وطن است که از اینجا آمده مرغی را که از ناز و کوشا
 گرفته بقتدی مجوس گردانند می طید و خود را بر زمین میزند از اشتیاق وطن اصل او است چنانچه بقیه تو گوید قطعه
 باز شبی تو درین دایره ایام گیر و بسوی شهر باز بپارز که وطن مطلق و عند لبس چمن عشق شوی طایر قدس را

گل و صحن چمن میطلبی + بر سر عرش دویدم که بگو یار کجا است + گفت با توست شب روز و من طلبی + عاقبت
 پرده بر افکند که مان بیشتر آی + جام می گیر اگر شرم شکن میطلبی + آفتاب چون روح مبارکش اول در مقام صحبت
 بگذاخت و بلطف پیور دند و بقرب بنواختند در شتیاق همان مقام در قالب قرار داشت و جوئی ای آن قرب بود
 جان را بمقام قرب بردندی بدن جهت نداشت که اگر کالبدی جان باندی از نفس رعیت عاجز آمدی لاجرم نفس را
 بطیفیل تر آنجا بردند چون نفس فوق مقام سر بیافت خاطرش بهانجا فرود آمد گفت جای خوش است از اینجا باز گرد
 از آن معنی بدین عبارت تقریر فرمود که دنی فتلی خطاب کند که ای حبیب من اگر تو طالبان از اماره نمایی که راه نماید
 اگر ابواب معرفت بر وجه عارفان تو کنشایی که کشاید ایست از یکدم تو بهر رخت + هر یک ز هزار پنج رت + گرد
 بود و که که مجروح + یا بد ز تو این شفا و آن روح + آبروی ای درویش مثل خواجه علیه الصلوٰة والسلام مثل باز بود
 بازی را بهر زار دینار خرد و بوی کجشک صید کند که بدر می هم نیز دای محمد صلی الله علیه وسلم تو باز از این کجشکی چندی
 عبارت از امت اند تو صید خوانم کرد چون اینجا باشی ایش از آنکه آرد بیت تو باز عشقی درویش من نه مرغی ای دانه پیر
 از بهر صید اینچنین از دست شه پیر + ای درویش خواجه علیه الصلوٰة والسلام درین دامگاه هم صید بودیم
 مرغی بود از آشیان انا من نور الله پیر و از کرده و در صورت صیاد بخت الی الاسود و الاحمر گرد گایات پرواز
 میکرد تا عاقبت مرغ فضل را که نموسی غم خواست تا به تیر و کمان را فی النظر الیک صید کند و نتوانست از آنکه از غایت تعزیر
 اوج کبریا کن ترانی آشیان داشت بصد مرا عز و ناز شیب فراز بوی باز دادند که الم تر الی ربک پس بومرغ و بومرغ و بومرغ
 شمع بود همان پروانه رباعی مادر غم عشق شگسار خوشیم + شوزیده و سرگشته کار خوشیم + محنت زدگان روزگار خوشیم
 صیادانیم و هم شکار خوشیم + حکمت دیگر در بر دزدن خواجه بهر عراج زبان اشارت و ترصیع عبارت است و ایدر و اثر
 آنروز که حضرت جلال احدیت جل و علا بکمال صمدیت قصر مفت آت نام اجرام را مطابق بر فراشت و این ایوان عالی ارکان
 صنایع انس و شاد در وان زرافشان مجامع قدس را بر فضائی هوایی قدرت معلق داشت غزل مقدر می نالت
 بقدرت مطلق + کند ز شکل نجاری چو گنبد از رقی نه خشت درشته معماری در و بازار + نه چوب تیشه بنجار در و روت +
 خصار ساخته زین آگینه گون طارم + بگرداود زده از بجز بیکر آن خندق + بعد از آن در قاصد صحن لطائف اورد
 اطباق این هفت سبع سموات را با عشر از زمین کوکب فاحس سیمین ثواب بسیار است که انا زینا السمار الدینا بر زمین
 خطا ارادش جرم نه راه سیمین را چون تکه در این گویی گریبان گرفته فیروزه رنگ آسمانی ساخت و نهراط مشیت گویی
 زمین خورشید را بدویر تغیر تقدیر منور و دوز در میان میدان این گلشن سرزمین کن فکان انداخت ایست ازین گردونه

گندابی پر نور + بحر گرگش چشاید ویدان از دور + ولی در طبع بر دامنه هست + که اگر بدید که دان + هست +
 القسسه این سحره سیکه اولو مار کو میرتار در تیار بهار بر موج اوج گردان شد بر کار بر کار دیار بر کار کرکرات
 عالم اسکار گشت مراکب کو الکب که بر اقب علم بود بر طین عیو بر سیار این عالم ظهور غیب کرده بودید که البسم هم نشد
 بر یک در تعریف حال و فریفت مقال حد و یکو سپید در جلد آن کی مجادله و مناظره بود که میان کفایت ماه خیزین
 واقع بود گاهی اماره حرگاه و بر جدی فلک اول دشت مختصت در دامن آفتاب تروی و گاهی آفتاب از غاب و چین
 قه چهارم دست ماقشت بگر میان ماه و بر کردی ماه میگفت من سلطان لایست بستم شهر یار قمر نام در اقم چون شبکی
 بهر از حجره مغرب بود بمانید و لیله دواج و دواج طلعت در حرکت بد کمال این کو اکید و یزد بار بار ملک آفتاب غیا
 گیرند خطا بود در محال طوطی خطه بخیم من الطلمات الی النور بام من بر جراید تا من تحت سلطنت این بر سر
 و دواج طبع در بر کم رحل در بلند ترین محل دواج اطلس یا قوتی بر پشت کسید و در شیوه نرگوار می آید چون در
 تراوح موج ستم استادی بوده بی مسکارتی من میان بریدد مستری لها من شتری بوسید و در سندان و قدر
 و اباست پست مسد حکومت از پاده یغزان چای مطاع من اناغ احکام میان جاس و عام با تمام سر تا سر جرج محو
 گرفته و دواج در کاری سطل استیحه بجهت بگر می من شریقه بر بر بکان در سینه باده و سپاهوی آفرقه اعدا و علیه ادا
 در داده آبرو و در تعب در کف طرب در بریم عیش و نشاط من نهاده و نغمه دلوانه و آهنگ ابر و در خفا من
 ترصیب المغارس من در رقص اعزاز در آورده و عطار را عینتی تمام چون در تری بر سر در سندان می در مقام
 دیوانی من ابتهاج نموده تنگت تان بهای السعیر و سلا حدار این تر یار در پیش تخت من دست در کزده حاصل میوز
 حضرت من شطرنج مراد نابخته و تنیه ساسان با ساخته که باگاه اعلام اعلام صبح از ترف مسترق طالع نمود و قرار
 برین های سیم کلاه ساسان چسبید خورشید از افق ریزیدی نطق در تازند و مهرهای نرگوار کو الکب میان نور در اکر در الف
 تیر گرد فلک لا حور در مستعدان قمار حاکم فلکی و ندیمان کار جانم یکی بنام با اباخته اند غایت و دواج در تار و
 آسمان از این خاص جزو طالع مسعودن حالی حالی گردانند چون ساه ماه از سپاه معدلت نهاده خورشید چکان
 بسیم جنه افلاکیان ساسان سلطان در و تاجت بر و یعنی آفتاب جهان ساسان در و این دوال و مع این حدال شیار
 ازین نام امتحان بر کشید هم را بجا اچا سید که همان در کرد و بقیان قبتا و قید و هزار ع قوی و قید و سیر در سپهر
 و مرتر از فلک لورالی چیر بر بصر و تصور است از برای نقره جنگ و ایت من جبر گانی بر دشت با بر صباح کسب
 لورانی شترت برین انکام بر ساسان من در صلیب مسترق برار محلات طلوعی میرون کند روی ادا کالین

بفرمایم تا حصه بحوم لایزین برمی آید که مراغه جای مرکب دولت ناست بر چند مشتری که کاتب دارالافتاء
 و اقم محاضر و محلات دیوان ملک است صورت دعوی و جواب تمامین را بخانه تقیه برسد و زمانه تحریر و تحریر
 ساخته بویکل قضا و قدر تسلیم کرد فرمان واجب الادعا بشتری و اردگشت که محل این گونه مشکلات و عرض این اوقات
 در توقیف دار که ما حاکم ولایت نسرع و عالم روایت اصل و فرع را یک شبی بدر کتب نور سوار برین طایر از لنگه بر آیم و
 دعا و ای کلیه قضایای جزئی را که چندین هزار سال در سوت و توف و مور و تخلف مختلف فیه بوده بر ابطه رای عالم را
 لطیف منتظرش مر لوط و مضبوط گردانیم ای کبر تاج فرستادگان + تاج ده کومر از دکان + هر چه زیگانه و
 خیل تواند + جلد ریخته طفیل تواند + چونکه عالم علم افراخت + غلغله در کون در انداخت + مهر شد این نامه بعنوان تو + ختم شد این
 بدوران تو + چون این مقدمه دستی اشارتی چند مجلا پیش از بیان واقعه معراج مفصلایم ازین گونه سوق کلام بسج خواجه عمو
 از مخمرات عین می رسانم و این قصر رفیع البینان شدید الارکان را کما نبغی تمام میگردد انیم و بالله التوفیق به انکه این
 اشارات نسبت بحضرت سید السادات صلی الله علیه و سلم زبان حال دارد گشته نه زبان قال مستفاد از آیت کریمه از غم
 البصر و باطنی و زیادت ازین تحقیق نیز درین آیت در آخر باب معراج خواهد آمد انشاء الله تعالی بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی
 جل و علا بطلب سید انبیاء علیه الصلوٰه و السلام آمد و براق بر در حجره خواجہ صلی الله علیه و سلم داشت خواجہ علیه الصلوٰه و السلام
 قدم بخت در کباب براق دولت آورد و رسید که ای جبرئیل مرا کجای باید رفت گفت یا رسول الله دبلیز این سراسر بخت منزل
 دارد و در منزل چندین مجلس منتظر قدم مبارک تواند خواجہ صلی الله علیه و سلم تا زیانه بخت در دست بخت گرفته
 برق کرد و بر براق نشست + تازیانه بر دست + چون در آمد و در کبابش با یکبک علوی خرام بخت از جا +
 هر چه را دید زیو گام کشید + شب لگد خورد و در کام کشید + چون بفلک ادا رسید راه را دید بخت بر پشتبان سعادت نهاده
 گاهی در مقام سلالی در بر توانا و اهلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس و گاهی در مقام بدری در منزل شرف
 و صاحب صدری بر مثال عبد جوانی چون قبح آب زندگانی بی خصل بود پیش آمد و عنان براق خواجہ را صلی الله علیه و سلم
 بگیرفت و گفت سراج آری ستم خانه میاسای دمی + و زطلعت خود خانه بر آرای دمی + نادست دل از دین غم
 باز کشتم + بنشین ز سر مراد از پا دمی + خواجہ فرمود که منازل افلاک در پیش داریم با حضرت آنچه داری در نظر آر که
 ای خواجہ صباغ دکان ربیع غم صباغ این کان رفیع غم چندین هزار رنگ مختلف و لون متفاوت که در کمانهای
 و میوه ای اشجار منظور نظرات فاعبر و ایا اولی الالبصار میگردد همه اثری از آثار تابش من است هم صباغ استادم
 و هم نقشیند کامل خواجہ اشارت فرمود صلی الله علیه و سلم ایام شرم نمیدانی که این بیاعت مبرات را بطریق عرض

بنی و نردن آری اگر تو صاعی و کان برسی میکنی من آن سماع استادم که از خم بلع الانزل الیک ارگبار بر سر مصطفی
اطلس بنقاد و دوزنگ سقزقو استی الی تنقین و سنعین بر آرم بر که مالا تارار و ستاد و کان کشاید در بجهن فلک و مجمع
بی مزد و نای و التیق التقر خوا به جود غزل ای کون دولت تو ملک بر فلک زده + عتقت علم مسینه بر یک و نردده +
آیه وار طلعت تو نوده آفتاب حرگاه در طناب از ان بر فلک رده + نه لاف حسن زرد فلک لاجرم شکافت + اریچه
سیاست تو آن فلک زده + تعداد آن قصد قدم دوم کرد عطار در دید در دیوان افلاک و ترانه و فنی و معل و عقد و میر
نهاده گاه از نقطه سینه قیر نوک خانه بر صحنه ستار مسک از فرقم میر و دگاه از قاره و ده کا قور میل برین نقش سیاض بر
و سیاه جز و زطاب بر میگردد اندی چون نظیرش بر مرکب خوا به علیه الصلوة والسلام امداد استقبال آنحضرت پیشین باز آمد
این نیا ز مندی عرضه داشت رباعی ای دل شرف فتنه رخ ماه وشت + عاشق شده جان بر آن چنهای جوتست +
کلبه مادی و دلا و نشین + تا جان دل حسنه کنم بیشکشت + خوا به صلی الله علیه وسلم اشارت کرد که ای عطار در جسر
چهارماری گفت صد یار و آن آسمان من دارم جلال و محضر افلاک بر قیم قلم کرم من می نگارم لنگره سرح حور بانام من
جواهر زاهر عز و علی و در برج هشتم من است مفسور فصل و کمال انام ارباب جاه و جلال من می یرد از غذا کتون چون قلم از
قدم سازم ای عطار اگر صدر دیوان سبع مسالی آسمان تو داری سبع متالی که صدر منشور قرآنیست من دارم اگر لنگره
حور بانام تست بهشت باغ و نوان با صدیر ارجور و قصور گلشن برامی خشان بنام کسرتیه ملازمی از ملازمان عالمی مقام من است
به سوز تو از کتب گنجینه عدم قدم بیرون نهاده بودی و نوان سالار فطرت در ضیافتها به شهرت قرص و جودت را برگرد
حوران لا تجردی آسمان نهاده بود که باید که اور بر من حضور در جهانخانه طووز بانام من گسترانیده بودند که اول با خلق الله تعالی
نورانی کسی که در ضیافت ابیت عنذ ربی طعام احتام و سراب احترام بویطنی و یسفینی نرسیده باین با حصر محرم تو کی فرود
آرد عیان عزیمت گردانیده میل آسمان سیوم فرمود زبرد را دیدار غنون ظرب ساز کرده با نوا می جنگ و صد آه
هم آوار گشته از طیب لغات طریا نیکزه حتران کو اکب از جواب اول بنیاد رحمت داشت و صوفیان به روش افلاک را
با هک جنگ دلا ویز خویش در چرخ سے آورد گاهی از قلم عطار و نیز دایره خود را آب میزد و گاهی در تاب آفتاب
حله مصقول از غنون خود را خشک میکرد چون پیش قدم کرم خوا به علیه الصلوة والسلام بر سید زهره آواز بر کشید و میگفت
رباعی ای هر چه جهان نثار خاک بایست + گردون نرسد بقدر عالی رایت + یک لحظه گذر بکوی درویشان کن +
تا اردل از دیده بسازم بایست + خوا به عیان و دولت باز کشید و فرمود وقت توقف نیست با حضری داری زهر
گفت اقطار ممالک قصر سیوم در حیطه اقتدار من است در مزه مغنیاں گنبد خانه افلاک از صدای لغات و تار من است

ملح پوشان صوامع علوی بسامع سرود من در رقص اندر خلیفان بزم طرب سرای ملکوت با سقیای نعمه و نوازی من می فرستند
چون اوتار دلنواز طرب سازم جمل داران کوکب در ابرم و دنانیر ثواب در دایره من اندازند امشب بنبار قدوسم
تو کنم خواجه با شربت لطیفه جواب کن صغیفه چنان باز داد که ای زبهره بنعمه بی بهره تو کسی فرستید شود که ز برای در خانه
نداشته باشد اگر تو در دوازده مقام می شیب بر بیست و چهار شعبه نعمه و نوازی من برای من سالی دوازده ماه هر ماهی
هر روزی بیست و چهار ساعت اوتار می و دو رکعت اتم الصلوة در نمازینان چنان بچنان که در هر دو گاه حضرت یگانه صدرا
دورشانوار رحمت در گوش بخت او در آرد که ان حمت الله قریب من الحسنین و صد هزاران هزار درم و دینار معیت بر
حمیت او نشان کند که ان امتد مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون ازین درم و دیناری که بگدایی و بنیوایی بدست آری
عنان براق را حرکتی داد و قصد مرحله چهارم کرد و خورشید جمشید آسائی فلک پیامی را دید بر شکل طشت پر زینت زینت افشان
صد هزار سنجان جان ستان ازین پیش او درفشان از اشراق او ماه با وجود نور در حجاب شب و دیو گر خیمه و از احراق او مرغ غیا
زنگار تو بچ آمیخته صد هزار جلال سیمین و سلاسل زرین از خیمه زر طباب بر تاب او آویخته رشته تعلق و تعلق با وجود انتشار الف
از اختلاط با اغیار گسیخته چون خبر میمون اثر قدوم آن سرور و نوید با امید و دکان بهیتره بسیمع خورشید نور رسید به تقبال آن حضرت
پیش دوید و این رب پیشکش آنحضرت آورد و ربای خواجه که عشق ازلی نایب تست + هر مخته فلک کینه یک پایه تست
شخصت ز لطافت چو نازد سائیه + زانست که آفتاب در سائیه تست + ربای صدف جان اگر م بود تبار تو کنم + جان چاکر
لعل آید بار تو کنم + گر با من بخسته برائی نفسی + دل بنده زلفت تا بدار تو کنم + خواجه رو با قباب کرد که منازل افلاک در پیش دام
درنگ مجال نیست ما صخره داری گفت پادشاه سریر چهارم منم سلطان انجم برگرد بالش محنت طارم منم اگر نه نور منم بطور
کوشیدی جگر سنگ در دل تنگ کوه با فرسنگ خلعت یا قوتی رنگ کی پوشیدی و لعل بخشای شراب را غوانی کی پوشیدی
حقیق مینی را چون کل آتشین چین لائق نگین ارباب نگین من میگردد انم طلا و اخمر الیاس زعفرانی بر مثال اوراق خزان من
می پوشانم نهال ثمرات را در مهدها و شجرات از خامی تا تمامی من می پروانم در سرای رستان بحاف ز زلفت درفشان
بر بالاکسیر از دکان من میگیرم حاصل هر چه از نقد و درایام وجود کسب کرده ام همه را بنثار قدوم شریفه تو سازم خواجه زب
اشارت فرمود که اگر تو مشعل دار قلاع افلاکی من آفتاب شهر لولاکم علیه آسمان جلالتیم قافله لایار کاروان رسالتیم چون آفتاب
نبوتم از آسمان قوت اعلام اعلام اسلام نصیب فرمود و هر گشتنگان تیره ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از سر راهت
بجاده هدایت پیوستند ای آفتاب تو که بمقدار سیری از حجاب چنان محبوب گردی که تیر شعاع ازان توانی گذرانید با من که آفتاب
سطح شریعت دارسته از حجاب طبیعتم چه پیش توانی برد این گفت و گیت سیار که گفت تا بمنزل مرغ کس با طر باطرح

عنان باز کشید بهرام را و به صورتی که در دست گرفته سیر گاری در روی تپه کلاه نوروری سر برآورد و بهر طرف
آمد و عنان مرکب خواج به دست او بگرفت و نوبت از رکات بیاورد و گفت ای بهرام این حضور چه دارد گفت سید سارا بنجم منم
است که گشت صدر کش در میان بسیاریگان هم شمشیر گرا رعد و آزار در خطه سموات منم خود انچه عالم صلی الله علیه و سلم اشارت
کدای قتال ظلم بیت وای خدا جو را بدید چه حد رنج فی در لعل خون ریزی او مانع منم بشیری اگر لوانی بسنان بسال
صدر را زده کفر و عصیان را چون من در میدان دعوت زنده نموده گردان این گنجت و سر را بدل کرده رود را حکم شد
آورد و برین را دید در صفت تدلیس نیست پسند بگوشت ما ز نماده و در مقام رضایت اقتضای داده تا تم بکند در گشت
دواج معدلت بر پشت خون اشارت قدم خواجستینودر کتاب قاصح شریع موسی و این عمارتین خواجستینودر
ای نبرد و جهان طفیل خاک قدمت + وی محرمه مسیح ارض دست + ملک مگو تا بر رحمت کرد + ای نکره عزیز
علیت + یکناکت سبب حسا خود دشتان را را منور گردان اشارت فرمود که هر چه در این نظر اند که متفران سوا کس عصمت
انتظار قدم منید منیری گشت قاصح ملکان فلک هم تا بدید این بچمن ملک هم مستور و قضا هم سبب توقع حول قوا
میر من اما حکام منسب فرمود اگر تو قاصحی ملا دانای من خلیفه مسلم و سرستان الرحمن علم القرآن نام قرآن مستور من نیست
و قرآن دستور است علم شریع تعارض است و علم دین تا در دست فتوی قیست و بریت من تعوی قیست از دست من
معدن معنی هیبت در صدن مولی گشت مقصد من بخدا را ان قصه در حلقه سببم کرد که محل رحلت است رحل را در مقام کمال
بر فرق نهاده و دواج مدول البرق آمده بهرام در خدشتش حسام استقام بر کف ایستاده چون گردن را قوا حواج علم الصلوة
السلام ارد و ریاست استصال و مدوایان بسیار گشتید و با عی ای بیت ملک علام حاکم در توبه و بی بدید عقل خود
در سطر توبه هر خیزه بهر مستند شمع باشم + چشم خود زمین در قدم جا که توبه + اشارت عالی جیس فرمود که مقصود صیغود
این محل نه طول عمر از فضل نود + است الفقه دست میزد بیتانی بود چ ستیان بهت علامادی اولاک سار و بر کف
بهت رطل بیرون آید جی که شمع کعبه شمه اران بیان میکند مستوی چون محمد رقص ایی تزلزل + شد قطع طبع
اوراق می برد از سار دل فلکی + شاعرایی سپهر ملک + ماه را در خط حامل عیون + داد سر ستری از شامل حویش + عیون
زلفه کاری دست + رنگی اگر کوره رضای سبت + از بهر راه از فروغ بهتانی + رقصی بر کشید تپانی + چون بزرگ جنگا
تاج بدین نهاد بر سر مهر + شمشیر کشید چون حلقه تمام + سر حردی گشت نام بهرام + مشیری را از قوس سر تابا + در
دید گشت صد سال + تاج کیوان جو بوسه دقدش + در سواد غیرند عیون + او خزان مثال با دقت + در گشت
از ریاض نه قصر از نفعت که قول از حجت آسمان دزد گشت آگاه + بهشت خطای که ای بهت بهر ریش که نام بهرام

نمودید یاراکو در مظهر اسرار و در آی تا چنانچه بحکم نشینان حجرات سموات علو بهشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم را مشاهده کردید تو نیز معاینه بینی بهشت چادر زیبایی در کشیده و جامه بنیادی در بر کرده کحل سجوی در دیده کشیده و کلفه قدوسی بر رخساره مالیده و خود را برخواه علیه الصلوة والسلام عرض کن و در خواجه علیه الصلوة والسلام عنان التفات بجا بهشت باز کشیده و بگوشه چشم التفات به بهشت نمود و از اغ البصر و اطغی به بهشت یار رسول الله رضوان با همه حسن و احسان در بان نشست سبندس و استیرق با همه لطافت و نظافت فرشت الایان نشست در آن و قضا در ارم غلمان و حور دارم شراب طهور را وانی من مخموم است آسایش و راحت من خود ترا معلوم است موجب بی التفاتی حیات خواج فرمود ای بهشت بسیار خود را مستای و زیب و زینت با منمای که برای تو کلمه میش نیست که غمزه از در بر زبان راند که تمن الجنة لا اله الا الله بهشت گفت یا رسول الله اگر لائق خدمت تو نیستم یکی از خدام خود حواله فرمائی تا نوسید باز نگردم خواج فرمود صلی الله علیه وسلم که من در ساق عرش بودم که آواز نعلین بلال بگوش من رسید که در شک از خانه مسجد میرفت بلال شوقی که درم بهشت بناله درآمد و گفت یا رسول الله مرا بکسی حواله میکنی که درم خریدد و بپوشد است آنکه از زنان مکه میگوید بوی غنیمت نموده اند خواج فرمود صلی الله علیه وسلم که ای بهشت تو این میگوئی باش تا بلال من چه میگوید در دنیا هیچی مگر میگردانی که زلف و خال دلبران هر چند سیاه تر زینت او دل را تر نشانه شترنگ شب در مجازات مروارید و زردینا و درند تشریف بکوز اللیل علی النهار نیافت بر سحرگاه بی که بلال سر تکلم سپاه فرورد و در بانار سینه اقمشه در عرض نه دید در بهایک آه سحرگاه صد بهشت نستاند و چون ناله سوزان میزد و انگیز از میان جلبر بر کشد آتش در خرمن کثرو بیان زند بیت آه سوزان نب دل اندم که فرستم بفکاک که بسوزد پروبالی معذورم آه قصه چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال منعقد گشت خواج علیه الصلوة والسلام حجت ان اول من یقرع باب الجنة بلال بر فوجی آن نبوشت و تسلیم بهشت نمود چون خواج علیه الصلوة والسلام تشریف آوردند بلال آمد و در قدم خواج افتاد و گفت ای صاحب ایوان رسالت و ای کوکب آسمان جلالت بملکت اعلی خرامیدی و در بهشت و منزلت ترا آن ترقی پدیده آمد آیا چون بود که مرتبت من در حد نقصان افتاد خواج فرمود که ای بلال گفت کسی که از برای یک دیدار تو دختر برد و کون را سه طایر چهار گوشه چادر می بندد و هیچ حسن از شش حجت معزول کرده به جنت فلک التفات نمیکند سحر طاق بهشت بهشت کی فرود آرد به بهشت جنت جویم و نه جور و نه انهار و نه بتوار زانی ای زاهد همه من یا میخوانم شهبان مملکت فردوس را باری بدست آری که من در ویش عالی هم دیدار میخوانم

فصل دوم در حکمت تعیین شب از برای معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین باب بزرگان حکمت بسیار

گفته اند فادریں لشم پنج حکمت مقرر گشت اول آنکه تا دو آفتاب در یک مکان جمع نشود لاجرم چون آفتاب منور امیر
متکلی سیرد و در غلاف مغرب متواری گردانند و بریم سیاه شد متکلی بقیا بر سر سیره استب شهاب ثاقب و بار
ساقب بر بستند چنانکه سکون و انشای متحرک الشیون عالم کن بیکون پوشانند بر تصرفان ولایت معیشت چنانچه
الهارحمان در دایای خول لباس رسول بر سر کشیدند سید عالم صلی الله علیه و سلم در گنج خلوت در گنج سلوک کتایب
مطالعه نقد و خواهر زاده بر شهود می نمود حاصل سببی بود و چندی استیابی دینی و سیاه صبح سعادت و زرد و تهای
زیادت و رفقا و متالی لیلته القدره و نوای ویرانی لیلته البدر و سیاه و طره آن خلعت ده حورت بیاض سزاش نور علی نور
هوالمش ایک تهم دانه کرد و بنیشت کف بنیشت نیک کرده و بمسار ثوابت جرح سار و پیسته بر جهان در بانی او ایام طریقا
چون بحر خندان اردلب و گزینان روز محنت زو تبات است جبرئیل امین و بنحو تمامه رسید المرسلین علیه افضل الصلوات و احسن
التحیات در آمدند است که خواهر را از خواب بیدار کرد چرا که مایور بود با یقظا صحت بلطف نه بچفت آنجا دور و است
رسیده یکی آنکه فرمان آمد که ای جبرئیل تو در ریاست تاسین بنده خود را بلطف از خواب بیدار کنم چنانچه گرد تویم و طالع بر اسمن
داسن ضمیر منیر تر گرد و غبار خفوت و خشیت بر خاطر عاظم آینه متالش مستند به انعامت خواهر شیم مبارک باز کرد جبرئیل
علیه السلام بر بالین ایستاده و دید و است و یکدیگر که ای جبرئیل علیه صلو است که مرالوحی الی جان معلوم شده بود که ترشید
و ترکیب قالب من از کافور حنت بوده و حکمت آن نمیدانستیم و رتب معراج و اتم و آن چنان بود که در حین ایقظا آنحضرت
صلی الله علیه و سلم متابل بودیم که یکجانب از خوابش بیدار گردانیم آنهم قدم با که روی خود بر بای مبارکش نیم چون یک
برکت پائی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بالیدیم بر دست کافور باختراتی که لایزاله خوابت معترن گشته آنحضرت از خواب
بیدار شد حاصل آنوقت دانستیم که حکمت و خلق من از کافور آن بود تا آنشب سبب ایقظا آنحضرت با شیم بلطف نه بچکف
حکمت دوم در اختیارش آن بود که ما فرق پدید آیم میان صدیق و یزدیق چرا که اگر روز بودی که پدید می ویدی ویدی ویدی
مرتفع گشتی و اما از نماندی چنانچه صدیق گفت صدقت و عقیب من الی لب گفت که بت نام رسول صلی الله علیه و سلم برد
نمین کرد و فرمود اللهم سلط علیه کلنا من کلما یک و یقظه وی در محل جود بین کرد و حکمت سیوم آنکه همه و خندان
که برقع داران تمام الوشت در گنج زوایای حمال لوقت حضور فحول حال و حجب متواری میگردند و القصد چون مبارز میدان
مردمی و مردی بسره زار فلک گذری میگرد و مقصد از حجه چهارم در گنج زوایا عین جمیع که سخت آمدی آفتابی که نور عایقی
دارد با نور حقیقی اول با خلق الله تعالی نوری کجا بر آید حکمت چهارم در کسوت تمثیل ملین گردایی در ویش قاعده است
بین الناس وضا بطه بی شایبه التباس که چون عقد کلام میان غرض و شاه منعقد گردد و قواعد معاد محبت بین آنها احکام

در وقت آنکه از آن توقف نمایند شب در آید و دست فلک جلالت بر چهره خلقت فرو گذارد
 و بپایان در آن فلک بکلمه بلیل و النهار عرصه بساط روزگار از آن جوان اغیار پاک گردانند امواج افواج متحرکان از جبهه
 دریای کن بگل ساکن گرد و طیور با و کا خود قرار گیرند و جوش پاکام و آجام خود آرام یابند مشاطه که دلاله وصال است
 آستانه آن عروس صاحب جمال ارجی کمال و زیور اقبال بیارسته شبانگاه بجلوتخانه شاه فرستد تا بی تکلف نقاب شسته
 از جمال عزت برداشته دست موافقت در گردن موافقت یکدیگر در آرند لاجرم خواجها مبارک صلی الله علیه و سلم که در
 عروسان حرم سرا قدس بود و جنب عیشه نمای طرخانه افس در آن شب فرخ لقی که مشاطگان قدرت الهی حجب جمیع
 شب القای شک و سنبیل و عنبر و قمر نقل بیارستند و فرشان حکمت خداوندی جل و علا شاد روان زرافشان ضیاء
 از سر عروسی سر عالم برداشته شامیان عباسی شام را بر سر این جگره آبنوسی فام گسترانیدند آن خلوت نشین نازنین
 لی مع الله را در خلوتخانه دنی فتلی بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت قدرت او ادنی نشانند و راز اسرار مبرها و
 الی عبده ما اوحی در و ش جانش فرو خوانند و مخیان عالم غیب از زبان لاری این زمزم می شنواید و غزل
 بیاد در نیم اودانی یکی حرفی ز من بشنو + و زان اسرار ما اوحی عجب طور بی سخن بشنو + اگر اسرار وحدت را ز کس باور
 نیداری + تو گوئی بپوش خود بکشی و بی کام و دهن بشنو + گهی که شوق می نام خبر که دارم از عالم + رخسار
 خاک می مالم که ای جان دانا بشنو + جوای می رسد بر دم گوشت من از آن عالم + که من را ز تو بشنیدم تو اکنون باز من بشنو +
 معین در کش می بانی از لب بر لب باقی + پس آنکه در دستا قی از آن خوب خشن بشنو + حکمت دیگر در اختیار
 بر روز است که شب پرد ادا اسرار است و محرم و مبدم یاران غمگسار است پرده عصمت است جذبه جبهت باغ
 یقین است چمن ان المقتین است نخت و تاج اولیا است بخت و معراج انبیا است سجده گاه عبدا است خلوتگاه زکات
 شب خلوت خاص عاشقان است + شب محرم راز است گمان است + معراج قلوب اهل شوق است + تاراج کرد با اهل ذوق است +
 حرفیه از محترفات معین مسکین مسجد و فضائل شب بشنو موش بایات کلام ربانی جل و علا و حقیقت آن بگردان
 اید رویش که فضائل شب بسیار و خصائص او بیشتر و تفصیل این اجمال آنکه آلف آرام و قرار از باب اضطراب و محاب
 اضطراب در شب است محل ایل تسکونافیه یا بجهت صائمان به لغیت دولت للصائم فرجتان در صین تعین افطار
 در شب است ثم اتوا الصیام الی اللیل تنجیات النوا جمالی و جلالی در مریا ظاهر و آثار در شب است فلما جن علیه اللیل کثرت
 ثواب عیسا یا حیای شب میمون لقب نه برابرایی بلکه بهتر از هزار ماه در شب است لیلۃ القدر فی من الف شهر حج خود
 عطایای پیر یا مخفی از نظر اغیار در شب است الذین یفقهون اموالهم باللیل حلاوت طاعت مطیعان ابرار در شب است

پس من تائب خواند که بل من مذنب جوید که بل مستغفر در انتهای توبه + تا تو بپذیرم از وین جرم برگیرم از و +
 او انداز من من از و اندر ظلماتی نیست + هم عیدین هم قدرین هم قلبین هم صدرین + هم شمسین هم بربرین در
 نیست + هم تاجین هم تاجین هم جیم و هم تاجین + هم لیلۃ المعراجین رویتا نیست + مان ای فرای کار کن
 شبهای زار کن + دل مرده را بیدار کن از ناله های نیست + فصل سیوم در تیشلاتی که صیقل در بخار تیکار از
 آئینه اقرار بحقیقت معراج نبی صلی الله علیه و سلم بزداید و جمال مقصود در آئینه شهود بنماید + آنکه بعضی از کاتبان
 که از مجلس عرس و مسیق او آم و قیود عقل عقیده چون قدم بیرون ننهادند و از جمله مجوسان قیصر خاکی و مقتیدان سلاسل طواف
 افلاکی اند و همواره بار بسته اوراقات عقل جزیری خویش و گرفتار تخیلات توهمات خاطر کوته اندیش خود اند و دیده دل چنان
 امور ممکنه که در تحت قدرت الهی داخل است نگشاده اند و داد تصدیق قصیده سنیه و الله علی کل شیء قدیر نداده اند امور خارجه
 عادت را باور نمیدارند و بسره قبول آن راه بدر نمی برند و از مقصد صدق صدیقان چون الوجهل روی فانی تانند و میگویند
 که بر آمدن جسم ثقیل زمینی بر هوا لطیف ممکن نیست و اهل سنت و جماعت که تصدیق معراج نموده اند میگویند که اگر بر آمدن جسم
 بر هوا لطیف ممکن نیست که لک فرو آمدن جسم لطیف هوا بر زمین تیره ممکن نیست پس بر که بر آمدن حضرت رسالت راضی
 علیه و سلم بمصاعداً آسمان منکر شود ضرورتاً فرو آمدن جبریل علیه السلام را بمنزله از زمین منکر خواهد شد و این کفر صریح است و عبادا
 بالله و از ابوبکر صدیق رض منقول است که در وقت تصدیق معراج آنحضرت از وی دلیل پرسیدند وی ایستاد و گفت
 چنانچه در محل خود مبین گرد و دما درین فصل ده تمثیل که دلیل عروج تواند بود مرقوم میگردد و اینم تمثیل اول بدانکه اصحاب
 هیئت و نجوم بر این هندسه اشارت با معنی نموده اند که جرم آفتاب که صد و شصت و چهار برابر و چهار دانگ کسری
 و بر و این صد و شصت و شش برابر گردد ارض است در لمحّه چندین هزار ساله راه حرکت می کند و قطع مسافت می نماید قوی
 که این نوع سرعت سیر عند العقل بدیع و بعید نیست که جرم خورشید چندین هزار ساله راه در طرقة العینی طی کند چه بر خاطر
 خفیه و ضمیر منیر خردمند این جهان پوشیده و پنهان بماند که آفتاب فلک رسالت و خورشید سپهر جلاله صلی الله علیه و سلم
 که شزده هزار برابر جرم خورشید و فلکی و جواهر مجرّه و ملک استثناء از لور وجود او می نمایند در بعضی از شب بیام مبعث آسمان جرم
 و بزرده اعلی دنی فتللی کان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید تمثیل دوم جادوان کشمیر با هم خبت ضمیر از خرم کب
 می سازند و از چوب جاروب تازیانه در پهری شیطان کم از ساعتی از اقاصی حدود کشمیر بکوه دماوند میروند آنجا که
 خم مرکب بودند و تازیانه چوب جاروب و در پهری شیطان قطع مسافت بسیار در زمان اندک بعید نمی نمایند و چای که را کشیدند
 باشد صلی الله علیه و سلم و مرکب براق مرغزار علیین باشد و تازیانه از یاقوت و زبرجد خلدیرین باشد و در هر چوب جاروب

باشد و عنان عزیمت در دین سراسر اقیانوس است و برده حضرت رب العالمین شد جل و سدا اگر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بطرفه العینی رسید حرام حرام حرام علوی بر آید عجیب و غریب نبایست تمثیل سیوم البلیس لعین که تین خلق است در لجنه از مشرق بمغرب میرود و از مغرب بشرق باری آید چون بدترین خلق را ممکن است که در سیاحتی از شرقی کناره قطر غربی رسد بهترین تیره نزار عالم را چنانکه این منصب نبایست که در شبی از زمین بمحارج ملکوت آید تمثیل چهارم عیسی علیه السلام با داد حضرت خداوندی با سنان چهارم رفت و ادیس سمیر علیه السلام بر الطباق سموات نمود و بر بهشت اندر آمد چنانچین برود و واقعه نقل قرآن ثابت شده و مقرر است که هر دو با جسم و روح بعالم افلاک صعود نمودند پس مانع حیات که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم که بر آید از ایشان بر مع الشان تراست با سنان بر آید و از شام خود آید تمثیل پنجم چوب تر که لوله طوبیت ذاتی ثقل دارد بر یک بازی می بندند تا باز بجهت ثقل آن از پرواز میانماند اما اگر آن چوب در تپا کف تاب خشک شود و آن ثقل که لازم رطوبت است از وی انکس گردد سبک شود تا باز پرواز آید چه عجیب کینک خواص ماصی الله علیه و سلم شایبازی بود از ایشان انا من نور الله پرواز کرده و در شفا و ارسنایک الا صفة للعالمین نزول فرموده و چوب گران سنگ انا انما بشر متکلم بر قدم کرم این شاه بلند پرواز است عینت عند ربی بر بسته اند تا بجهت این ثقل بشریت خود و ثقل نفسانیت در میان امت قرار گرفته اما چون در تپا کف آفتاب عنایت ثقل بشریت خود بکنار و ثقل نفسانیت بخون کند تا بحدی که آب و خاک از وجود یا وجود محمد صلی الله علیه و سلم بیرون رود تا در شب اسیری جسم بار و روح و قلب با قالب جوع نماید چه عجیب تمثیل ششم مشعبد از عادت است که بیضه مرغی بسوزنی سوراخ کنید و آنچه در درون بیضه است تمام از آن سوراخ بیرون گرداند بعد از آن از شبنمی که در هنگام بهار در وقت سحرگاه برگیا ه می نشیند آید در بیضه گرفته از آن بیضه سوزن بتدریج در آید و آن بیضه و دلعت نهند چند آنکه آن بیضه از آن شبنم پر شود آنگاه بمقداری موم یا مصطکی آن منقذ را استوار سازند بعد از آن آن بیضه بملا از شبنم را در آفتاب بدارند چند آنکه شبنم در درون آن بیضه گرم شود آن بیضه پان شبنم بکشت آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کنند بی عارف هیچ میدانی که چه میگویم و وجود یا وجود محمد صلی الله علیه و سلم درین عرصه عالم ملک و ملکوت بیضه مرغ لا هوتی بود مشعبد آن تقدیر ازلی صنعت الهی است از سورین تشریح الم تشریح لک صدر ک سینه بی کینه آنحضرت را بشکافتند و طبایع بشریت و اخلاط جمعیت تمام از وی بیرون گرفتند تا بنادیان شوق بر زبان بیان خواصه عالم صلی الله علیه و سلم این نداد در عالم دادند که هست کجا حد کم آنگاه در سحرگاه ازل آسمان قدم شبنم کرم که بر سبزه ناز جو یا بر قدس باریده بود بقار و روره شوق

گرفته در وجود آن بیصنه سیرغ کبریا تعین ساختند بعد از آن آن بیصنه وجود با وجود سید راضی الله علیه
در تاب آفتاب تجلی چندان بدشتند که بحار عشق و محبت جوش شوق و ذوق بر آورد آنگاه بدگشتنش سبحان
امری قعد موائی کبریا کرد و برین بهفت گنبد اخضر بر دید و برمسند دنی فتدلی بر سر بر فکان قاب قوسین او ازین
ز چنانکه شیخ نظامی فرموده است قدس سره ایات سر بردن ز در عرش روحانی + در خطر گاه ترسجا + حیرت چون
خطر پذیری کرد + رحمت آمد لگام گیری کرد + قاب قوسین او دران اثنا + در گذشت از دنی باو ادنی + تمثیل
بهفتم در شریعت قاعده ایست که چون دو چیز با هم جمع آیند چنانکه یک غلبه گردد و دیگری مغلوب حکم غالب است
مثلاً شیر با آب مخلوط اگر بر صیغی دهند حکم رضاع ثابت شود یا نه علماء گویند اگر شیر بر آب غالب است شود و اگر آب غالب
نی مسئله دیگر آب دانه خون آلود گشت اگر خون غالب است ناقض وضو باشد و اگر نه فی مسئله دیگر نقدی که
مستثنی است حکم غالب را اگر نقره غالب است حکم جید دارد و اگر غش غالب است حکم پنهج و ازین باب در شریعت مسائل
سیار است بن برین نیز قیاس بر چگاه که روح بر فتوح محمد صلی الله علیه وسلم بر جیدی حدش غالب آید اگر چه حکم روح
گردد و در فضائی عالم ملکوت در حضائیر جبروت در طیزان در آید چه عجیب تمثیل هشتم روایت که چون روح
از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بکثر از طرفه العینی بر طایر ام افلاک بالاروند و از کرات فلکی در گذشته بیا
عرش در قنادیل نور شکن گردند جسم شریف و گوهر لطیف محمدی صلی الله علیه وسلم که صد هزار بار از جان صافی تر و از
یا کرات اگر در بعضی از شب مسافت بهشت بر او ساله راه یازاده از ان قطع کند چه عجیب تمثیل نهم این کوته نظر
چرا در بعضی اندیشه میکنند که نور باجمه ایشان بیک چشم بر هم زدن ثوابت و سیارات که از فلک ششم تا فلک قمر مرکب
در فلکی مستقر دارند اجسام میکنند و ادراک آن می نمایند اگر جسم محمدی راضی الله علیه وسلم که نور دیده فلک قمره
انسان و ملک است و از روشنائی چشم لطیف و از انسان العین اشرف در یک شب بقدرت الهی جل و علا قطع این
وست و دیگر امتحان باشد تمثیل دهم فلک الافلاک که محد و جهاتش میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط
جمع اجسام و مدبر همه علویات اجرام است در یک شبانه روز دوره خود تمام میکند که مقدار مسافت او را در
محلیم هم بدین ادراک نتواند نمود پس اگر همان رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صغیر آنگون عشاء
ثوابت ثوابت و این سراسر دیده بوقلمون بانوار کواکب مزین و این باطن اخضر مرصع بجوهر ازهر است و این
بسیط اغیر ملع بمفاحر انوار آن کرات افلاک متحرک بجرکیا و این بساط خاک ساکن بتسکین او برانسته
که جوهر جسم محمدی راضی الله علیه وسلم در محله تاج تارک افلاک و بهای هوایمائی اوج سماک گرداند چه عجیب حاصل

آنکه واقعه محراب از برای تبیین بدائع حکمت و اظهار صفات قدر است اگر منصف از سر انصاف در سائر احوال
مضوعات و مخلوقات نظر اندازد و از روی حقیقت تامل و تدبر نماید یقین بر آید که گیت جامع و گیت است
هر یک از افراد کویات بصورت معین و هست مخصوص از اجزای عمل جزئی میروست بلکه همه ذرات عالم را بر
قبیل حواری عادات و ارجله مستعد است شایسته قایم با واسطه کثرت مشاهدت مستحکم و مستبعد ناچیز است بلکه
از جمله تدبیرات و ضروریات گشته کلمه چند در حکمتها باز بسته بذات اوست متلاذ و وجودی است که عالم صغری است تامل
کنند که این نقش تدبیر فطرت را طبع قدرت که گشته و از غیر عدم بعضی وجود که آورده و در ظلمت رحم تفضل
احزاق و تقسیم اعضا و ارباب این ترتیب بر کتب که کرده و قدیل مظلم قالب و بالستجاعت مصاح حیات روشن که است
و بلوامع الواریض حر است اساس ولایت و ایالت خطه وجود را که پرداخته و بعد از تخریط طریقت چون تعمیر نیست او
با تمام اسباب و هنگام علت و میغاف نه صفت او بقضای صحرائی عالم کبیر نزدیک رسید غذای موافق بنیان
عجاری لیکن حاضره که فرستاده و هر یک از ملاذ و مشتهیات دنیوی را بر الباطنه از روی و الباطنه بینه و جزوی از اجزای
وجود او که مربوط گردانید و بر عضو از عصاره او را بسبب انتفاع و وسیله اجتماع از آن ملاذ و مشتهیات که است
تا محبت بصر از الوان و اکوان و مقبرجات و متجلیات تمتع می یابد و بجا گشته نسمع از بصوات و زمزمه و تعینات خبر
میگرد و بجا گشته ذوق از انواع معلوم و مشروب التذاذ میکند و بقوت لاطفه از انوار مشرق و طهارت با فی الضمیر اعلام
که ملک هر یک از پادشاهان و قهقی طبیعی از برای کاری و ترتیب می که نصب فرمود تا وزیر بصیر و قهرمان خیر از عالم عقل کل
بکفایت بها و ترتیب معاش او مشغول گشته منهای مضار و منافع بر روی مستبین میدارد و نسخه از معرفت مصالح و معایب
بر لوح تفکر و تدبر او می نگارد و مقصود از این معارف و الفا و این مصارف آنکه حق تعالی بر چه از کرم عدم بعالم وجود
جسم بی چون و بی چگونه اند و عقل حقیقت بی یکدم راه نمی یابد اما بعضی بکثرت ممارست و تعاقب مشاهدت از خیر غایت بیرون
از محدوده مستحلات عقلیه بساحت ممکنات خشیه خرامیده و بعضی بر عکس این هنوز در دنیا یا خیا یا محقق مانده و عمل از ابوابه عدم
تعمق در مقدرات آئینه بجانیه محال شمرده و آن جوهر بقصا عقل او هست و وقاحت مغرور او شمرده و بلوی فرامید قدس
عقل چه رسد خاک مسکین ترا که توحید خدا گوید و بدین آلودگی ذات مقدس را تبا گوید و اگر بر قدم صفات صنع او گوید
ماند که در دریافته مورد حدیث آشنا گیرد و نبی جایی که لا احصی شایه گوید از حیرت که یار و کوبانی از کمال که بر پا گوید
در آن محراب که انوار تجلی میکند جلوه و تحیر علم را سوسنی ندیم راه جدا کرد که خیال است یا اینکه در آئینه دل نور لا یبونی و در آئینه
خیال او را زانوس و انجلا گوید و ملک بهم نام او و پس از آنکه بنیاد از وی و چو نا بینائی ما و زانوس و صاف ضیا گوید بهمان

مسوئی که آمد نقطه باریک کاف و نون، چو داغ صنع دارد وصف او کی عقل ناگوید + حیوان نیز بگذران گیا که خاک
 میروید + چو زان دست تواند که وصف آن گیا گوید + نه آنکس که گهست از وی که او بچویش میخواند + نه آنکس که نرسید اندک
 او چون پیر گوید + نه صفت قطره عقل و کمال که بر باجری + بقطره بجز در گنج کسی این ماجر گوید + بگنج در داغ عقل او درش
 زبان درکش + که دره بر چه گوید وصف خورشید از هوا گوید + نه اندین غافلان آگاه از و آنکس که آید + گذارد در حیرتش گز
 که او نام خدا گوید + بدین چلی که من دارم مرادین عجا ئز لبس + من تسلیم بر قولی که دانائی و نا گوید + عروج جان بر اوج قاف
 قوسینش بود هر دم + اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید + آبی درویش این تمثیلات و تخیلات نظر بتسویات
 عقلست و اگر سالک دین میادین عالم خویش در نوردد و حساب زمان از پیش جان حق شناس بر دارد و کند حصول
 در نگه قصرائل اندازد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد دست بآباد و بدان آن ولایت نرسد
 و پایی شبانگاه در آن مطاطواف نتوان که دنا در شرح لیس عند ربکم صباحا و لایسرا باین رب بگفتگم که در پناه انجا
 نه بامداد است و نه شام + نه خوف و نه امید و نه جائی و مقام + من سوخته ام ز آتش و شعله نور + مستم نه زخم و نه زراح
 نه زجام + چون رونده باین مقام رسد در کیفی هزار ساله خدمت و طاعت بجا تواند آورد و قلست از شیخ
 رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله روحه که فرمود بسیار از اوقات از آن قبیل است که نماز بامداد میگذاریم و
 او را در محو کنیم و بعد از ذکر توبه مشغول بشویم چنانچه ازین عالم و مایضات الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال مییابیم
 و در آن عالم صد سال و دویست سال و هزار سال مثلاً بخدمت و عبادت مشغول میگردیم چنانچه هر سال صد و شصت
 روز میگذرانیم و در هر روز پنج وقت نماز و هر سال سی روز در رمضان روزی بقتیم میرویم و در آن روز در آداب برتر
 در آداب را تبه بجای آوریم چون از توبه سر می براریم آفتاب طلوع کرده یا خود بخدا اشراق رسیده و فهم این سخن غوری
 و برابر باب باطن انمعنی از آفتاب مشهور تر است و ازین غریب تر نیز واقع است چنانچه خواججه محمد یار سا قدس الله
 روحه در فصل الخطاب در اثبات حلی زبان و مکان آورده است بعد از استشهاده بقصه معراج که یکی از مریدان شیخ جنید
 قدس الله تعالی بکنار دجله رفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و میان آب درآمد و هم در دم بهند و ستان رفت و آنجا
 تا ببل کرده و فرزند در وجود آمد مدتی آنجا بماند پس دیگر باره خود را در آب دید در دجله و جامه خود هم آنجا نهاده بیرون
 و جامه پوشیده و بجا نگاه شیخ رفت اصحاب آید که همان نماز را وضو میساختند هم شیخ قدس سره میفرمایند که
 چون رونده باین مقام رسد که در کیفی روند هزار سال طاعت تواند کرد و ازینجا بزرگان طریقت گفتند که کیفی رونده هزار
 عامه از بزرگان در کم از یک ساعت هزار بار قرآن را ختم کرده اند حرف حرف و آیه آیه خوانده و اینها

سيز از حضرت سلطان اوليا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقول است چون قدم مبارک در رکاب آوردی پیش
از آنکه پایی دیگر در رکاب آوردی تا می توانی از آنکه حاصل کلام آنکه چون خواند علیه الصلوة والسلام از حیطة کونین
و در آن زمان ترقی فرمود و از هر چه ماسوی بود برتر آمد و تا بحدی که لباس سستی او نیز از سر خود در کشید و تا کان
محمد ابا اجدیش بر جای گفتم و طاعت رحمت در وی یونانیدم و قمار خیمه من الله لنت کتم چون بر میزد و محمد بود
میفرستاد و رحمت بود و از اسلک الارضه للعالمین فصل چهارم در بیان بردن خواند علیه الصلوة والسلام از
بریت المقدس تا دیوان اخار و تا قلان که تا مصطفی صلی الله علیه وسلم در معراج آنحضرت روایات متعدد و حکایات مشهور
ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف است اکثر علما بر آنند که در ماه ربیع الاول سال اواز دهم از موت واقع بود
تحتی دیگر گویند پیش از هجرت یکسال و پنج ماه بود و برین تقدیر در شوال سال یازدهم بوده و با نقولی در شب بیستم
ماه حجب بوده و بیشتر محدثان بر میقول گفته اند و بر روایتی در بیست و نهم ربیع الآخر و بر روایتی در هجدهم ماه رمضان
در سال چهاردهم از بعثت و بعضی بر آنند که بعد از بعثت پنج سال این صورت روئی نموده و اکثر بر آنند که در شب
دو شنبه بود و قریب بر بیت لفر اصحابه کبار حدیث معراج را روایت کرده اند مثل امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام
مسعود و ابی بن کعب حذیفه الیمانی و ابوسعید خدری و جابر بن عبد الله السامی و ابوهریره و ابن عباس و ابن عمر
و مالک بن صعصعه و انبیا رضی الله تعالی عنهم اجمعین و غیر ایشان نیز روایت کرده اند اما با واقع معراج تبصیر آنکه
در موصیحه از آنجا این سمر مبارک اتفاق افتاده است نیز اختلاف است روایتی آنست که فرموده اند که بودم در خانه خود
سبع خانه ام شگافه شد و جبریل آمد و روایتی که فرموده اند در حرم بودم و گاهی میفرمودند و در جبره بودم و در
که جبریل آمد و میکائیل آمد و روایتی آنکه فرموده اند در خانه ام مانی بودم و در مصلای خود و بهیته خواب میخوابتم
اشتیغال ناختم و باین روایت بیشتر محدثان میل فرموده اند و جمع میان این طرق باین طریق می تواند بود که در آنشب آنحضرت
در خانه ام مانی بوده و آنجا در میان صفا و ثروه واقع شده و داخل حرم است و در آن اوان کفالت الوطایف پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در آنجا میبود و بهیچ آنجا را سجد و اضافه آورد و گفت در خانه خود بودم و چون آنحضرت را اول کسی در آنجا
آوردند تا طواف بجا آورد و بعد از آن عمر بیت المقدس کرد نسبت بخجرت و مسجد الحرام محتمل آن فرموده اند و الله اعلم
و اینجا بر روایت شهر که خانه ام مانی است مبین میگردد نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار خضرت کرده
و چشم مبارکش در خواب شده و دل در مقام توجیه بحجاب قدس در آمده و گوشه نظر بجانب خاکساران امت و شتم بیت
بهر در خواب دل در استقامت و زانتر امتی کوتا قیامت و خطاب مستطاب بحیریل امین علیه السلام در رسیدن آن

چهره نعل اشب صومعه طاعت و زاویه عبادت خود را بگذار و او را تسبیح و تهلیل خود موقوف کن و بر طافوسی و اجنه
موضع قدوسی را بچل فردوسی بیاگر که خدنگاری بر میانند و کلاه فرمان برداری بر سر نهی که سیل الگوی تا کلیل از راق
از دست بختد اسرافیل را فرمای تا صورت را ساعتی موقوف گذارد و عزرائیل را بگویی تا دست از قبض ارواح کوتاه کند
فراتشان نور و ضیاء الهی را تا اطباق سموت را بجاروب نور و مکنته عیش و سرور و فرور و بند نوبتیان صدق مصفا
بگویی تا کوس جود و عطا و اقطاع و اکناف و ارباقاف و کونند و ضوان الهی را تا در جات بهشت خلد برین را آیین بند
و مالک الگوی تا در کات و دوزخ را با قضا و حلم و تسکین مقفل گرداند بحار از توج ساکن شوند و ریاچ از سیم باز استند
افلاک از سیر و سلوک آرام گیرند و بانیان از تردد آمدند بر آسایند و حور یاسر از خلد برین الگوی تا مجامع و عود قماری اطباق
جو اسرار شاری بر کف بر شرفات قصور حبت صفت کشند حاملان عرش الگوی تا افلاک طلس الباس مقدس بپوشانند
که سی اتاج قنبر بر نهند بعد از آن آدم و نوح را آواز ده و ابراهیم را موسی و عیسی و سایر انبیاء را علیهم السلام خبر کن و اورد
ایشان را بروایح قدس معطر گردان و معتاد بنز فرشته مقدس با خود همراه بهشت عنبر شربت در رو و براق براتی از جمله
براقهای جنت اختیار کن و بر زمین رو و عذاب از جمیع مقابر مشارق و مغارب عالم بردار سر تا بسر دنیا را بطهر
و بخور مودت معطر و مبخر گردان بعد از آن بجانب مغربین رو و از آنجا بشام رو و از شام به شرب و از شرب بحرا
گذر کن و از حرا بقبیله قحطانیان رو و از قحطانیان بقبیله بنی کنانه را اختیار کن و از کنانه بقبیله مضر و از مضر بقبیله
واز قریش بقبیله بنی هاشم و از بنی هاشم بقبیله بنی مطلبی طلب کن و در میان ایشان جو نیست نرو قدی باه خدی عطارد
منظری زهره بیکری زهره اختره آفتاب علمی بهرام حشمی مشتری دیداری کیوان معذاری که از دست ساقی روزگار
جایگاه بلا و محنت حشیده سر در عباوه اندوه و غم کشیده بادب بر سر بالین او و برفق با و عرض داشت کرده بگویی
ابیات اشب شب قدرت لبتا شب قدر شب قدر خویش دریا شب آرائش سر دیت اشب معراج محبت اشب
ای دولت آن شبی که چون روز گشت از قدم تو عالم افروز القصه جبریل عا بفرمان ملک خلیل جل جلاله حبت
تحصیل براق بهشت درآمد و در مغزار با جنت چهل هزار براق دید که میچریدند و بر چین ایشان رقم نام محمد صلی
علیه وسلم مبین بود و در میان این چهل هزار براق یک براق مخزون و غمگین در گوشه سر فرو برده و سیلا بهر اشک
رنگ بر رخساره خویش روان کرده جبریل عا به پیش آن براق آمده استفسار احوال و نمود و گفت ای جبریل این چهل
سال است که من نام محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام و رخت هستی بسزایر ده عشق و محبتش کشیده ام و از آن روزی
که گوش من نام محمد صلی الله علیه وسلم شنیده مراد آن بجانب طعام و شراب نکشیده جبریل عا از میان چهل هزار براق

این براق را که دایه اشیا قی محمد صلی الله علیه وسلم بر حان دهنست اختیار فرمود و از اسباب عزیمت دولت سرای سلطان
 انس و جان بود و چنانچه تبحر گنج قدس سره فرموده اینهاست رسیده جبرئیل از بیت معمور + براق رقی میرا کرده و
 نگاری یکمرتس چون صورت باغ + سترش بکر از لگام در تن ارداغ + ابرار ابر میسای در فستان تر + ماد از
 آتش خوتستان تر + چو مرغی ز آتشیاء بر پریده + باقصی الغایت اقصی رسیده + نموده انبیا را قبله محراب تنفس
 امامت رفته از میمنه چو کوزه میشو ای انبیا را + گرفته پیش راه کبریا + و رن رفته زویم نیزه و ستان زحرگاه کبود
 سترپوشان + روایت میکند این عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود که من در خانه انبیا
 بودم ما رخصت بکر از دم شب دو شب بود از راه ریح الاول سجامه خواب در چشم خفته بودم و بیدار گم و از جبرئیل بیست
 رسید از خواب جبرئیل و دعای خواب بیستم جبرئیل ع را دیدیم ایستاده و فرمود ان الله قبل ملائیکه السلام و یوحی
 و اما حاکم الی الله تعالی فان الله تعالی یرید ان یکرم کلمات لم یکرم بها احد من قبلك و لا یکرم بها احد غیرک و لا سمعه احد
 و لا خطر علی قلب بشر قطبیت جمله صدر ربه ز عالم نفسی شایسته که براق بر در آمد فاداف و فرغت فالنفس بمراسم
 طهارت کردم و دور کعبت نماز بگزاردم و بیرون آمدم و بروایی آنکه خواهم تا طهارت کنم فرمان آنکه ای جبرئیل بیست
 و از شخص کوثر برای آنحضرت آب میافزین بنور گریبان بکشوده بودم که رضوان بیست دوا بر یق از یاقوت حاضر گردانید
 یزات کوثر و طستی از زرد حضرت در او چهار گوشه و بر گوشه گوهری است که فروغ آن جهان آسمان بر تو می انداخت
 علیه السلام بان آن کوثر غسل پاک بجا آورد بعد از آن جمله از نور آنحضرت پوشانیده و عمامه از نور برفق مبارکش
 بهادند و در ویشی هست که آن عمامه را رضوان بنام خواب افرو جان صلی الله علیه وسلم پیش از خلق آدم بیست هزار سال تجدید بود
 و چهل هزار فرشته گرد آن عمامه عظیم تمام ایستاده و تسبیح و تهلیل مشغول بودند و از عقب بر تسبیح صلوات آنحضرت بتقدیم
 میرسانیدند تا آنکه این عمامه را جبرئیل ع بیاورد و این چهل هزار فرشته بان عمامه همراه میامند و زیارت آنحضرت در قیام
 و گویند آن عمامه را چهل هزار مرتبه بود و بر هر طریقی چهار خط خطا قل محمد رسول الله خط دوم محمد بنی الله خط سیوم محمد
 حلیل الله خط چهارم محمد حبیب الله آنگاه جبرئیل ع را دای نور در بر آنحضرت افکند و تعلین از زرد سبز در پاد آورده و کمره
 از یاقوت سرخ بر میان تن بست و تا زمانه از زرد سبز روست مبارکش داد که مرضع چهار صد مر وارید بود و بر هر گوشه یک
 چون زبر و تمان پس جبرئیل ع دست مبارک آنحضرت گرفته از خانه بیت الحرام آورد و روایی آنست که رسیده علیه السلام
 آنجا و به سجده ززم و سنو ساخت و نفعت نوبت طواف و داغ بتقدیم رسانید و بعد از تمام تسبیح و تحمید که حکیم است خطه با آن
 پیشت در آن محل جبرئیل ع تحقیق شن صد الله قدر بر عالم متعول شد و طستی از طلا طلوا از حکمت و عرفان و کرمش

وایمان بیاوردند و آنحضرت را منسلح گردانیدند سینه نبی کینه نبش شکافت و دل طهرش بیرون آورد و میکائیل را گفت
 تا سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون سینه و عروق آنحضرت بپشت و برغل کرد و روی بود بپایند بعد از آن جبرئیل
 دل مبارکش را بیرون آورده بشکافت و از آن طشت طلا که حمل از آید و بکفت بود و بر خشت و باز بجل آن نهاده آنجا دست
 دیر بگرفت و از مسجد الحرام بیطیائی مکه بیرون آورد و تواجبه صلی الله علیه و سلم میفرماید میکائیل و اسرافیل را تا آنجا دیدم با یکی
 بنفاد هزار فرشته مقرب همه صفت بر صفت کشیده چون مرادیدند بر من تحیت سلام بقدیم رسانیدند و تعظیم و احترام کما یجب
 بجا آوردند و من نیز بهمان مثال ایشان پیش مردم بعد از آن مرا برضائی آبی و کرامتهائی نامتناهی بشارت دادند آنگاه
 مرکبی دیدم ایستاده در میان صفا و مروه فوق الحمار و دول البخل رویش چون روی آدمی و گوشها چون گوش فیل و پیش
 بر مثال پائی اسب و گردنش نهاده گردن شتر سینه اش مانند سینه استر و دنبالش شبیه بدنبال شتر و قوائم چون قوائم بقرة
 و همها چون شتر گاو شکافته دو پر بران خود دشت چنانکه ساق باز میپوشید چون آن پیرا بکشتادی از مشرق تا مغرب
 بگرفت و چون فرام آوردی پاهایش برابر گشتی ایستاد طرفههایی که بر از نور داشت بوی خوش از غالیه حور دشت
 مرده رسان گفت بمرده پذیرد کاورد آهنگ اعروش از سریر و سینه اش از یاقوت سرخ میدرخشید بپشتش چون در بیضا
 برق میداد و قوامش از زرد سبز و دمش از مرجان سر و گردنش از یاقوت سرخ آفریده و زین از زینهای بهشتی بروی سینه
 و دور کاب از یاقوت سرخ از وی آویخته و در پیشانی وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله که این براق چنان سبک قرار
 که آنجا که بد نظرش بود نیکام می میوید بدانکه ارباب اشارت در ادعای آن براق شریعتا مطلق عبارات لطیفه و اشارات
 منیع ایراد کرده اند تا چنین گفته اند القصد براقی و چه براقی براقی ملک آسای فلک پیمای آسمان میدانی کیوان جولانی خورشید
 بیکری قمر افسری شهاب شبی بهرام شمی زهره جهتی عطارد فطنتی جوزا شمالی ثریا فضا علی قطب ثباتی سهیل حرکتی
 مرصع بالی طلوع بالی غبر و می لو لوسی قمر فضل بوی سنبل موی آدمی روی فرشته خوی بیستان جری ریحان خوری جنب مرتعی
 کوثر مشرقی فصیح زبانی طبع بیانی سر لعل السیر کثیر الخیر تیز گام تندرآم زمردی لجام زبرجدی ستام یاقوت زین ستانه چین
 اگران رکاب سبک شتاب بادینا آتش رای آب رفتار غنیر عیار تیز گوش چاک بپوش خوش عنان مشک افشان زین نعل
 برگیسول غاشیه نور دما شیه خوردندان در صدف آخر کهربای دلربای برلشیم رگ اندیشه تگ از خون صهیل از خون
 جدیل مدور کعل معطر لعل مستوی دغائم مخفی قوائم قدم بر نظر نظر بر قدم ایست براقی شتابنده مانند برق +
 ستامش جو خورشید در نور عروق + سهیلی بروج عرب تافته + ادیم بمن رنگ از ویافته + برلشیم تنی بلکه لو لوسی
 رونده جو لو لوی برایشی + از آن خوشحان ترک آید گمان + وزان تیز و ترک تیر از گمان + چنان شد که از تیزی

کدام او بهشتی مرد بهشتی نام او + قدم بر قیاس نظر میخاد + مگر خود قدم بر نظر عتباد + و گویند براقی بود که جبرئیل و
 پیغمبر آن علیهم السلام براق سوار میشدند و هر چه بوی آن براق بوی میسیدند و میسند و در آنوقت مرکبها میبود که
 در بهشتی براق نیست و البته که این را به دروان زکوات حضرت علیه السلام یافت تا بعضی از طرفای این فصاحت حضرت
 میخس ناین طریقه مبین ساخته اند بیت چند به زمین خوش باد بیایی به پرنده در هوا فرج مای + پس جبرئیل ع را
 و میکائیل ع همان آو گرفت و گفت یا رسول الله سوار شو و قدم در راه نه که ملائکه ملائکی و مقربان عالم بالا در انتظار قدم
 شریف تو اند مشغولی به بر جرح را نه که ماه توئی + بر کواکب دوان که شاه توئی + آسمان را زیر پای تو خوش طریقه کو کن
 سائبه خوش + عطر سیایان شب بکار تواند + سبز لوشان در انتظار تواند + تازه تر کن فرشتگان را فرش + چمن رنگ تر
 پای عرش + عرش را دیده بر فروز ز نور + فرش را شده در نور ز دور + روایی نیست که چون نظر خواهی علیه السلام بر براق
 افتاد در تبارکش در پیش افکنده محرون دارد دل اندیشه و ابر جبرئیل ع خطاب آمد که ای جبرئیل از جیب من پس که تعلل است
 و توقف آری ای کیست آنحضرت فرمود یا جبرئیل اکنون که من را فراموش کردی و خلقت تو اخت یافته و ملائکه مقرب
 از برای استعدای من از جناب رب لا باب با عزرا و کلم تمام آمده و براق برق رفتار از برای سواری من همراه آورده
 بر اندیشیدم که فدائی قیامت که استم از ظاهر بیرون آیند با شکمهای گرسنه و تنهای برهنه با رنگانان برگردن و دست
 مظلوم و در آمل پنجاه هزار ساله راه قیامت در پیش ایشان نهاده سی هزار ساله راه میل صراط باریک تا بیک در یک و فوج
 آن مقربان بی بضاعت قطع این سبب استعلا تواند کرد و این راه بگردم قدیم از پیش تو اندر گیت قرآن آمد که ای جبرئیل
 غم واد و بر خاطر خاطر راه ده که بر کران نظر عنایت مخصوص که دانیم چنانکه است براق که است در خانه تو فرستادیم بر سر
 بر یکا را است عالی است تو براقی بفرستیم و همه را سوار یکا را از میل صراط سلامت و انسا ط بگذر ایم و پنجاه هزار ساله راه قیامت
 بطرفه العین در زیر قدم ایشان ملی کرده بهشت خمر شربت برسانیم کما قال الله تعالی يوم نحشر المقیمین الى الرحمن و قل خذوا
 تا حضرت سوار شود براق تنه نمود و توستی آواز کرد و گفت و عتره ربی لا یرکبی الا النبی التهامی الابطحی القهری محمد بن عبد
 صاحب القزآن حضرت رسالت فرمود انا محمد رسول الله علیه و سلم جبرئیل ع گفت ای براق سخن آنخدا بگو و حدیث
 صفت اوست که پیغمبری نزد حق تعالی که می ترازم محمد بر تو سوار شده که زده بر براق او و از جا قطرات عرق از روی شکار
 گشت و خود را بر زمین چسبانید بنوا جبرئیل علیه و سلم بروی سوار شد و جبرئیل ع در رکاب آنحضرت پیش پیش بصورت
 تو نبوده است که دست که و دایع حرم + و ده زرمز شده و زان بر روم + حرم که خود بر من نشانده تا حرم قدس مقدس
 روایتی است که چون در آن شب براق تنه می نمود جبرئیل ع بانگ بروی زد که ای براق ایچه پیغمبری است که پیش می روی

نیدانی که این گیت که بر توی شیشه خلاصه میزد هزار عالم است سلاسل اولاد آدم هست مطلع لقابان الذی سری است بهبط
 اسرار فاعلمی الی عبده ما اوصی بهت عالم علم دنی فتنه لی هست والی مرم فکان قاب قوسین در دواست طبیب بیمار گناه هست
 انیس بیداران سحرگاه هست ادیب مؤذبان بزرگراه است حبیب مقربان لی مع اللہ است علم بسیم داعلم ان لا اله الا الله است
 مکریم بکریم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله هست رباعی شایهی است که احوال گداگاه هست + در روز قیامت شش شفا بخواد
 است + در وصف کمال و چه گویم کورا + این بس که محمد رسول الله است + براق گفت ای امین وحی الهی وای یک جناب پس
 شهنشایی با من پرستی کن که حاجتمندم و ازین سپید برگزیده التماسی دارم خواه فرمود بگو تا بتقدیم رسانم گفت یار
 امشب که بدولت و سعادت وصال شریف و روح و روح افزای و بر سطح طبیعه جان آسائی تو بر آسایم بدان خوی آرام گیر
 چون فردای قیامت شود و چندی براق برقی آسای عالم آرای فلک پجائی در قدمت کشند نباید که تو با آنها التفات نمود
 نظر از حال من برداری و قدم در بزرگای دیگر + در آری در مضائق گذاری یا رسول الله طاق است آن ندارم امشب یاد من
 بعد از آن قدم در رکاب من در آخواجبه علیه الصلوة والسلام قبول فرمود و گفت در روز قیامت در کب من تو خوابی بودی
 مقرر گشته براق تکمیل آنحضرت نمود و تقابلست که از شب بهشتا دینار فرشته بر زمین براق و بهشتا دینار بسیار
 ایستاده بودند هر یکی از نور عرش شمس تابان در دست گرفته و مشعله فروزان در قدم آنحضرت دهم از شمع
 آن شمع و لواصع آن مشاعل عرصه بطحا چون دار الجحان نور جمال منور گشته و از نفحات این روائع مشام جا قدس
 معطر گشته حاصل مرتبه ساحت بطحا روشن گشته بود که هزار ستاره و ماه و آفتاب مشعله داری آن نتوانند نمود
 آمد که ای جبرئیل هزار پرده و پر وای میفتاد هزار که در پیش تو حبیب خود صلی الله علیه وسلم دهم ششم ام یکی بردار برداشت
 نوری دیدید آمد که بر مجموع انوار صد و شصت هزار مشعله که از شواغل نور عرش برافروخته اند غالب آمد و در یعنی ابل تکمیل
 لطیفه بر سبیل اشارت تقریر کرده اند آری در بین وقتیکه یکپرز و از هزار جزو نور محمدی صلی الله علیه وسلم صد و شصت
 مشعله نور عرش را با آنکه مخلوق نیست حادث مضحک و متلاشی میگردد اند اگر تجلی هزار و یک اسم الهی با هزار و یک صفت
 ظلمات معاصی معدود و محدود و باران بود که انداز کریم الهی عجیب و جعنا الی الحدیث چون خواجبه علیه الصلوة والسلام
 براق سوار شد عنان وی کشیده میداشت جبرئیل گفت که عنان وی ارسال نمای که و می امور است میدانند که کجا
 می باید رفت حاصل روان شد و مرتبه سرعت بهر عتیمود که درباره او آنحضرت چنین فرمودان تر که تا سارت وان
 حرکت طارث قال الشیخ قدس سره ایست برق کرد و بر براق نشست + تازیش زیر و تازیان بدست + چون
 در کابش پای + لیک علوی خرام جت از جا + هر چه را دید زیر گام کشید + شب لکد خورد و دو مہ گام کشید + بعد

جبریل علیه السلام آنحضرت را وضعت فرمود که یا محمد اگر در راه آواز می شنوی گفت نسوی و اگر کسی ترا بخواند اجابت کنی
و هر چه از تو پرسند جواب بگوئی و مرا بیت المقدس بخوابی دید و روایت آنکه فرمود جبریل علیه السلام مرا میسر و ملائکه جمعی از
عقب و بعضی از پیش و گرد پی اریاس را بودند تا بمسجد انصار رسیدیم و روایی آنست که فرمود چون عمریت میب افکند
کردم جبریل علیه السلام دست در کتابش داشت و میخواند عایشه سرگشته شده بود اما مرا بر برکتی آتال او شرم آمد و در جواب
او فرمودم گفت یا حبیب الله من غایتی ترا درستی استب را سجدین ساله طاعت خریدم و سر مراد هر دو جهانی برگردم
بود که چیدین سال در زیر عرش سجد مت بگذرانیدم تا خطاب آمد که حدیثت را یسیدیدم طلع جی جوابی الهام رسانیدم
الکی این طلع را حواله خاکساران است و پیر و ان ملت انصاحت دولت کردم که نام او نام خود در ساق عرش نشاند
و در حضرت تو این تمنا دارم که چون آن بنده پسندیده اگر تم عدم لعالم وجود آید یک ساعت تو من خدمت و اگر کمتر و یا
فرمان آمد که ای یحیی ایل اجابت کردم او را تب قربی خواهد بود که در آنست از نقطه گاه زمین محاذ و ملاک عروج نماید و البواب
چو در بفتح مشهور و بگشاید او را از کعبه مسجد اقصی برود و از آنجا با فلک برآرد ترا مستوری دادم که از کعبه تا بیت المقدس
جایشه در راهی او کنی ایستگاه ملک جیتی و آدم سپاه و جلدشمان سایه تو نور آنکه آن ملک که زرترا منشی غایت
بر دوش ملک می بی تو شه و با جلد بقران تو و حجاب تو بی ما چو غلامان تو و چون تو را داری آن آبی آمد بهشت بهشت
القصه حجاب علیه السلام فرمود که چون مقداری راه میروم آواز شخصی از جانب راست خود شنیدم که میگفت یا محمد لا تعجل
فالکذا اخطات الطريق ای محمد تعجیل و آن که از راه صواب بخطا انحراف نموده من بهیچ وجه طفت احوال او گشتم چه اگر وصیت
جبریل علیه السلام نصیب العین خود دستم بعد از آن از جانب یسار بعینه همچنان ندائی تنیدم و التفات نکردم آنگاه رفی میشم آن
و بالوع روبرو بخود را آرسته در پیش براق من سر بای غاسته گفت ای محمد کت فرمای تا با تو شری در میان آریم من
نظر نیکنم و از پیش او تعجیل راندم آنگاه از جبریل علیه السلام پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی بود و دیگر اباحت
میکردی همه امت تو بعد از تو میل بدین جهودی میکرد و ندا کننده دوم داعی انصاری بود و اگر اجابت میبود
امت تو بعد از تو ترسایتند و روایتی هست که از قدام و خلف نیز جهان طریقه ندانند و اجابت نفرمود جبریل
فرمود که اگر منادی میشم خویش را جواب بگویی امت تو شترک میدند و اگر بقفا التفات میکردی همه گرو آتش بر سب
میگشتند دیگر گفت آن زن که خود را آراسته بود و میبود و اگر نظر بجانب وی می انداختی از غایت حرص است تو دنیا
را آخرت اختیار میکردندی و الحمد لله علی نعمائه و حکمت و خردمان منادیان التفات نماند و نسیان و حاجت
علیه و سلم آن گفته اند که پیوسته خاطر شریف منالم میبود که احوال امت بعد از من بر چه قرار گیرد و بیات و استقامت

ایشان درین جلوه باشد خاطر مبارکش را باین نوع منقوبات تسلی دادند از آن که حق تعالی بمراد برین سلام
 بمال گرم تاب داشت معصومه توره تعالی شئت الله الذین آمنوا بالقول یا بیت و روایتی آنست که بعد از آن
 بسنگی رسیدم بزرگ و در میان آن سوراخی خورد و از وی آب بیرون می آمد و باز هر چند میخواست بآن سوراخ بازگردم میسر
 از جبرئیل می رسیدم گفت این سنگ بر مثال دنان است و آن سوراخ نمودار زبان و آن آب بر مثال سخن این تمثیل است یعنی
 تعلیم نوعی چون سخن ناگفتنی از دنان بیرون آمد آنگاه پیشانی سود ندارد که هرگز آن سخن بدان باز نخواهد گشت بعد از آن فرمود
 مرا سه شخص پیش آورند یکی بری و یکی کبلی و یکی جوانی من بر پیر و کهل نگرستم و سبحان التقات نمودم جبرئیل گفت اصبت محمد
 اما الشيخ فهو الدولة و اما الکهل فهو الجذال و اما الشاب فهو العافیة آی محمد بدولت و بخت نظر نکردی و عافیت اختیار کردی
 بغایت پسندیده بود چه اگر دولت دنیا گذرانست و بخت نیز ناپایدار کار عافیت دارد که سبب نعمت هر دو جهان است
 ترا ای محمد که عافیت در هر دو جهان قرین تو و امتان است بعد از آن فرمود و قبح پیش من آوردند از در سر پوشیده
 یکی شیر و یکی خمر شیر بردست راستم داشتند و خمر بردست چپ من شیر را اختیار کردم و از آن شیر سیر میاشامیدم چنانکه
 گفت ابدیت امتک الصراط المستقیم و حرمت الخمر علی امتک هم طعام اختیار کردی و هم شیر هم اینجهان بدست آوردی
 و هم آنجهان بعد از آن دو جام دیگر پیش داشتند یکی آب و یکی عسل من از هر دو میاشامیدم جبرئیل گفت نیکو کردی که
 عسل سبب بقائی است تست تا بد در قیامت و آب سبب شست و شوی اعمال امت از باب غرامت بعد از آنکه مقدار
 از راه مطوی شد جبرئیل من خطاب فرمود که ای محمد فرود آی و نماز گزار که این طایفه است که بجزرگاه تو خواهد بود آنحضرت
 فرمود فرود آمده و ادای مسلوته قیام نمودم و باز بر براق سوار شدم چون بطور سینا و موله عیسی رسیدم در نزد
 دو موضع نیز بشارت جبرئیل فرود آمدم و نماز بگیر از دم بعد از آن گفت مردی بمن نمودند پشته میزمر بر بسته بزرگ
 و قوت برداشتن او ندارد و باز میزمر دیگر می آورد و بر بزرگان می نهد از جبرئیل پرسیدم گفت این مرد حریص است که
 چندان مال جمع کرده که از خرج او زیاده است و او از روی حرص بران مزید میسازد و بعد از آن شخصی دیدم دلوی در چاه می
 چون بر میکشد خالی بود جبرئیل گفت این بر مثال اعمال اهل با است که محنت و رنج می کشد و عاقبه الامر دست تهی بقیامت باز
 می رود فصل پنجم در واقعاتی که در بیت المقدس بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم طاری شده است نقل است
 که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه گرام دیدم که از آسمان باستقبال من
 آمده بودند و مرا از نزد رب العزت جل جلاله بشارت بکرامت دادند و بر من بدین طریقه سلام کردند که السلام علیک یا
 یا آخریما عاشر گفتیم این چه نوع تجریت است و این اسامی بر من بچه معنی اطلاق میکنند گفت بدستی که تو اول کسی خواهی بود

که شفاعت کی و شفاعت ترا قبل کند امک اذل شافع و شفیع و بدستی که تو آخر امیائی و حشر حلافی و رور قیامت
در قدم تو واقع شود امک کحر الانیاد و الی الحشر یک و ما منک و چون روایت میں منوال وارد شده بود ممول را یعنی
گفت و الا یسائس آن میبود که اذیت آن حضرت عبارت از سبقت وجود مطهر او باشد صلی الله علیه و سلم رسا بر موعود است
و آخریت بجهت آنست که بعد از امیائا شعوت گشت آگاه در اجریئل از عراق فرود آورد و در فانی مسجد مرک مرا بر طقه که
انیا دنگ خود را بر آن نمی بسته اند بخیل از حریر بهت رست بعد از آن مسجد اقصی قد آدم جماعتی از یعیمران بر سر انیائی
اکمل که استقال من تر لیت داده بود و شرائط تحیل بتقدیم رسایند درین باب دور روایت دارد بهت یکی آنکه فرود
امیا را برائی من رده گردیند و روایی آنکه ارواح ایشان را آسمان جمع کرد گفتیم ای جبرائیل ایها چه کسانند جبرئیل گفت
مردان ان نواء از یعیمران یا محمد تعظم وصل کعتین ما خواک من المرسلین میت بود و در کعت مار بگرار یا محمد
تو یعی یعیمران تو اوقت انکند همه صفت برکتیند و تقدیم من نمودند و همه امیا و ملائکه پس اوقت کردند چون را بر رانم
شدیم بعضی از خواص انیا بنیاد بر و در گار جل علامبادرت نمود و مصالح و حصائس که آن مخصوص بودند یا فرمود
محمد امیا علیهم السلام اول ابراهیم جلیل الله صلوات الرحمن علیه آواز کرد و گفت الحمد لله الذی اتحد فی حلیلا الی آخر
حمد و سیاس مرا سخدا ای را که مرا خلعت برگزید و ملک عظیم من ارزانی دشت و مرا تها امتی خواهد ان اراهم کال امتشا
قائنا الله جیفاً و مقتدی مردم گردانید و از آتش برود و ملا می داد و آرا من نرد و سالم گردانید آنگاه موسی گفت
الحمد لله الذی کلنی تکلیما حمد و سیاس مرا سخدا ای را که مرا کلیم خویش گردانید و مرا هفت آیه دال که از جمله معجزات
ظاہرة ما بر دشت محسوس گردانید از سنگ حیر و از ده جیمه آب کثیر از رانی من بیرون آورد و از برای امتا من نشا
و سلوی ارسال نمود و ابر بر سر ما گسترانید و خرق بجزا برای ما بتقدیم رسانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من
طاه گردانید و توریت من خطا و نمود و مرا امتی داد که در ایستان گفت یهدون النحر و بر یعد لون بعد از ان داود گفت
علیه السلام الحمد لله الذی علمنی الریورالی آخر حمد و سیاس مر خدایتر اعز وجل که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و منشت
هماده باحسان مشهور مخصوصم گردانید و آه من صلب در دست من نرم ساخت و جبال و طیور را مسح من کرد و هلاک
حالت را در دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل خطاب ارزانی فرمود و بعد سلسل گفت ام الحمد لله الذی
سخر لی الریاح و الحن و الشیاطین الی آخر حمد و سیاس مر خدا و دی را که با دارا منم من گردانید و لشکر دیوان و
در فوا من آورد تا بر جبهه حو اتم از محاریب تا تیل و کاسهائی بر رگ بر مثال حوض و دیگرها ملد دیوار بر دیگ یاها
استوار را برائی من ساختند و زنان مرغان من تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف کمال و لایمنی لاحد

بعدی است و ملک مال مرطوب ساخت بجهت آنکه نعمت مال و لایحساب علی فیه مرویت آنگاه عیسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمة منه و روحاً منه الی آخره حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا کلمه خود گردانید و روح خود خواند و مثل مرا مثل آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب فرمود و گنج حکمت که در گنج زوایای معانی نهانی توریت و انجیل و زبور مخفی گردانید و بود بمن ارزانی داشت که و به از کل برداشتم و صورت مرغی بنگاشتم و دم اندروی دمیدم بکمال قدرت خود زنده گردانید و ابرائی الکه و ابرص بمن خواله فرمود و مرا با نمان برآورده از جمعه الایشی مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان را هیچ نوع بر راه تسلط نبوده حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون جماعت انبیاء از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد الهی و شتاء بادشاهی جل جلاله بتقدیم رسانیدم و من گفتم حمد و سپاس مرا بخدا ایزد که مرا رحمت عالمیان گردانید بر سائر خلایق و مجموع طوائف مرا مبعوث ساخت و بشیر و نذیر ایشان گردانید و فرقان بمن عطا فرمود که در روی بیان همه بشیاء مندرجست و امت مرا بهترین ائم گردانید و ایشانرا وسط و عدل خواند و مرا اول و آخر گردانید و سینتم مرا مشروح کرد و وزیر را از من وضع فرمود و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند و در بعضی روایات برین کمالات از صفات کمال و مواهب جاه و جلال که حضرت الهی جل ذکره با آنحضرت تخصیص فرموده است افزوده اند و آن این است که فرمود که الحمد لله الذی جعلنی فاتحاً الی آخره حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا فاتح گردانید یعنی فتح کننده و کاشانده و گویند مراد از ان کثرتش روز بدر بود و راتق ساخت تا از آسمان ببرکت من باران بیارد و فاطمه ساخت و در تفسیر فاتح چنین گفته اند و الله اعلم اول قبری که بشکافد قبر من باشد و خاتم گردانید یعنی انبیا را بمن ختم کرد تا بعد از من هیچ پیغمبر نباشد و مرا اول و آخر و شاد و مزی و مبشر و نذیر ساخته و داعی الی الله و سراج منیر گردانید و مرا در قرآن محمد خواند و در انجیل احمد و در کتب ما تقدم حاتم و در زبور محمود صلی الله علیه و سلم و دیگر جاشتر و مقفی و عابد و رحمت عالمیان خواند و سپاس حضرت او را که تمامی ساحت زمین را مسجد من ساخت و خاک او را حکم آید و مرا از قوت از بدایا و غنائم کرامت فرمود و بخوانیم سورة بقره مکرم گردانید و سبع مثانی و قرآن عظیم ارزانی فرمود و خیر الامم یعنی بهترین امتان بمن داد و مرا علم بیان توحید بر سبیل تسهیل کرامت کرد و ملائکه خود را با مداد من فرستاد و ازیرا امت من بقیام قیامت در توبه را بکشد و حوض کوثر را عطا داد و چون بر پیغمبری را دعائی مستجاب داده بود و مرا ذخیره شفاعت اهل کبار از امت من کرم فرمود و چون این محامد و مفاخر بیان کردم حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام و السلام اشارت بحاشرا نبیا علیهم السلام فرمود که بهذا فضلكم محمد صلی الله علیه و سلم و بعد از ان انبیا علیهم السلام را در حق آورده و گفتند ای محمد حق تعالی ترا انشأ بکراتی مکرم فرموده که هرگز کسی از اولین و آخرین بیان مشرف نگشته و سخنان برگشته از زبان

که تا توانی تحریف از مرامی امت خود و مثلت نمایی و الله الیسر بعدہ حواحد فرمود صلی الله علیه وسلم که خبر میل دست مرازا
گرفت در صحره رآه روجون بصخره برآمد معراشی یعنی مردان از صخره تا آسمان ظاهرتند که کس و حال او هر که چیزی
دید مردم و تقریباً آن معراج در وایستد چنین آمده که عارضتین او بر مثال دیجوه بود یک سر برین و دیگری بر آسمان گوی
یا قوت سرج و دیگری از نزد سر یک پایدار لغز و دیگری از طلام کلکل بدریو اوقیت و در بعضی روایات مرآن کنی
دو پر بود از مرد و سر که اگر یک یرازان گبستر ایدی بر تمامی دنیا محیط گشتی و مرآن معراج راحه مقام بود بر مقامی بسیار
را و مقام العرشته مقری تعیین نموده و بر یک ازان در تنگای رانجاء برادر رسته دیگر از جمله قوابع بودند و بهر
یک دیگر انشانت میداد و سوسنی من انشانت میکردند و این معراج مرآمد شد ملائکه است علیهم السلام که از آسمان بر
برین می آیند و از زمین با آسمان میروند و گویند که ملک الموت از ساقبض ارواح ازان معراج فرود می آید و در وقت
مردن که دید ناخبره میگردد و تیر تیر می گردد در آن وقت آن معراج مرئی میشود و القصه چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ناصح روایات بر راق سوار این معراج بر آسمان مرآمد و در روایتی خبر میل عا بر وجود نشاند و در آسمان بر آورد و
روایتی فرمود که مرا گشت حتم خود بر پنجم نهادم و گفتم و خود را در آسمان اول دیدم و روایتی است که چون این معراج
در گذشتم بر سر این معراج فرشته دیدم بر رگ جی که دست کشته بود و بخت آسمان بهت زمین در میان دست
گرفته بر من سلام کرد و اظهار نشانت نمود گفتم یا رسول الله میتی از حلق آدم به بیت و بجز ارسال بر زمین معراج
مقام من تعیین فرموده اند و از او بار حبت تو یا رسول الله میتی در صمیم قلب خود می یابم و بزبان میوخته بر و
تحت تو مستخولم و اینجا انتظار قدم تو میبرم تا مشب باین دولت مستعد گشتم چون این فرشته در گذشتم در
رسیدم مخاکی اوی دولت سال راه از سر حالوری که در بحر و بر میباید درین دریا بود و نام این دریا قاصیه است این
دریا با مخلوق است در هوا که یک قطره از ازان دریائی جیکه در گان دریا از غایت مخاکی کبود است و کبودی آسمان از یک
آن دریا است و گویند لرزه خورستید بجهت توح آن دریا است و الله اعلم و بعد از آن بخارا باد رسیدم باد را بهت
سلسله محکم رسته دیدم و در سلسله بهفتاد و هزار فرشته سیرده اند تا گاه میدارند قدم بر فرق آمدن آدم و در گذشتم
بعد از آن لعلک دیگر رسیدم و آن دریائی است بر روی آسمان کشیده جایچه دهن برین رسیده مانند سرباره در
آسمانی را محبس فلکی است ستار در روی آن دریای فلک چون تناواران شناسی کنند کل فی فلک لیخون و مان آل علی
و ملا در رسیده که تا فلک از وجود بایستاد و تمکین بود تا قدم بقوی سده برگذشتم چون این فلک در گذشتم
در بار سیم یعنی آسمان اول آنجا خبر غائب و غرائب دیدم فصل ششم در ذکر آسمان او و غرائب که نظر آنست

رسیده حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون با سمان اول رسیدم جبرئیل علیه السلام را بگفت و آن در را با حفظ
 گویند و آن در است از یکدانه یا قوت سرخ و قتل از مردارید بروی نهاده و بر آن باب بواب ملک است مؤکل اسماعیل
 نام وی چون ندای جبرئیل علی بنی شد با داری جواب گفت که هرگز مثل آن نشنیده بودم گفت من الذی نادى یعنی کسیت
 که آواز میداد جبرئیل گفت که منم گفت با تو کسیت گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که محمد صلی الله علیه
 بیرون آمده است جبرئیل گفت آری گفت او را طلبیده اند فرمود بی اسماعیل گفت خوش آمد گشت این جمعیت با و واصل بار
 مر حبا ی نعم الحی جاء یعنی آمد و در یکشاد اسماعیل را دوازده هزار فرشته تابع بود و با هر یکی دوازده هزار دیگر و با هر یکی هفتاد
 هزار و با هر یکی هفتاد هزار دیگر تابع و بر دایمی صد هزار و با هر یکی صد هزار دیگر فرمود بمقتصد هزار دیگر قائد دیدم هر قادی
 را بمقتصد هزار فرشته چند تابع و سپاه است تسبیح اسماعیل و اتباع او شنیدم این بود که سبحان ذی الملك الاعلی سبحان
 الاعلی سبحان من لیس کمثلہ شیء بعد از آن با سمان دنیا در آمدم آسمانی دیدم بغایت صافی گویا آبی است منجمد گشته
 و بر وایتی از زرد سبز آفریده نام وی رقیقا یا نصد ساله راه عقیق او درین آسمان امور غریب بسیار در نظر آنحضرت
 در آمد از جمله آن بیت چیز مبین میگردد اول آنکه فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها بر کشیده و بقدم قیام
 ایستاده بودند و بخشوع و خضوع سر پیش انداخته این تسبیح میگفتند که سبح قدوس رب الملائکة والروح انجز جبرئیل
 پرسیدم که عبادت این فرشتگان این است گفت از روز خلق آسمانها باز تا بقیام قیامت عبادت این فرشتگان چنین
 است از حق تعالی طلب کن تا این عبادت را بامت تو کرم فرماید طلبیدم کرم فرمود و قیام در نماز فرض گردانید بر شما باد که عبادت
 نیکو بجا آرید بعد از آن از جبرئیل پرسیدم که ای جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده عدد ایشان را ندانم و تا
 جود ربک لا یهود و هم فرمود با دم صفی ۷۰ ملاقات کردم بهمان صورت و قد و قیامت که داشت در دنت خلق خود بخشی از
 مرورید نشسته و لباسها از نور پوشیده و حق تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش آدم می برند و بروی عرض میکنند
 چون روح مومنی بیند شد ما گردد و گوید روح طیب من بدن طیب و بر او رحمت و مغفرت می طلبد بعد از آن از پیش او آن روح را باقی
 علین میبرد کما قال الله تبارک و تعالی ان کتابا لابرار فی علین و چون روح کافری و یا منافقی یا مدعی غلین گردد و بروی گفت کند و گوید روح نجس
 من بدن نجس بعد از آنش بهجین فرستند کلا ان کتابا للعجاف فی علین بعد از آن جبرئیل گفت یا محمد این پدرت آدم صلی الله علیه وسلم بودی
 سلام کن آنسرور استیت بجا آورد و آدم خدا را شگفته جوانی سلام آنحضرت گفته بشکر گزاری مبارک است گفت مرحبا با این الصالح
 الصالح الحمد لله الذی اکرمک و جعلک من نسل و تسبیح وی این بود که سبحان الجلیل الاعلی سبحان الواسع سبحان الله و بحمد استغفر الله
 بر جا راست آدم دیدم که بو خوش از آن میدیدم بر جا چیت دیدم که بوی خوش از آن می آمد و در آنجا بر جا است در آمد دیدم میخست

و سر بار که سخاوت چپ در این درگاه میگردید گریست حضرت صلی الله علیه و سلم از حیرت و سوال کرد و فرمود که ما بهر این ایام است
 درین در که برین است دلست بجانها بیست که ارواح سعدا و نبی آدم از ان نمود بیست می در آید و اگر بریسا را دوست
 سوئی در رخ که مراد او است چنان آدم از ان در می بیند متبادله ارواح طیبه مریض و سر و میگرد و دوران در دیگر حیرت
 ان سیوم فرمود در جماعتی که گدتم که بر رحمت متحول بودند و می گفتند و بهاساعتی درویدند و یکی را به قصد بر شهادت
 پرسیدم که ای حیرت ایا که گدتم گفت اینها آناند که خدمت و طاعت را برائی خدا کنند و صدقه و میرا برائی خدا می دهند و
 نسیده که حق تعالی فرمود مثل الدین یفقدون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انت سمع سنابل فی کل سبلة ثالثة حبه
 چهارم سخاوتی رسیدم که در سنگان سرای ایشا را بسک میگوشتند و باز بجاالت اول باز میگوشتند و رسیدم که
 یا حیرت اینها چه کسانی اند گفت اینها کسانی اند که در نماز جمعه و جماعت کمالی در ریده اند و رکوع سجود اتمام کرده اند و در اوقات او
 کرده اند قال الله تعالی اول الصلین الدین هم عن ملوتهم ساجدون خجسته جماعتی رسیدم که در سنگان سرای ایشا را بر سر نهاده
 و گرسه و تشنه را بنایه ایشا را میراندند طعام و شراب در رخ چنانچه بهایم را بجاگاه رسانند حیرت گفت ایشا کسانی اند
 که رکوۃ مال داده اند و در فقران رحم کرده اند قال الله تعالی والدین یکینزون الذین الغنۃ ولا یعقوبنها فی سبیل الله فبشرهم
 بعد اب الیم ششم سخاوتی دیگر گدتم که میت ایشا را باده بود که روی همه نعمت نهاده بودند و بجا ب دیگر مقدار می گشت
 مردار و ایشا از ان مردار میخوردند و آن نعیم پاکیره التنا میگردید پرسیدم گفت اینها مردان و زنانی اند که صفت حلال خود را
 گدشته حرام میل میکنند و طایفه اند که مال حلال دارند و حرام و سرقة و خیانت رعیت می نمایند قال الله تعالی الخبیثات
 للخبیثین و الخبیثون لمهتتم سخاوتی دیگر گدتم که بردارائی آلتین بر آورده بودند و سر راه و آن دارا بر سر راه
 خاندان چنگبادهت که جامه و اندام گدزندگان چاک میکرد پرسیدم حیرت گفت کسانی اند که بر سر راه گذرانفته اند
 در ابگردری را اید اگر دین بچشم و زبان غمزد شتام می نمود و مردم میخندیدند قال الله تعالی و اذا مروا بهم متغامزون
 هشتم مردی گدتم که بار بسیار بر پشت داشت چنانکه در زیر آن بار محال جنیدن داشت و مردم با دلالت میکرد
 تا بار را می دیگری آوردند و بران بار آدمی آوردند حیرت گفت اینها طایفه اند که در اما آنها خیانت کرده اند و با
 حقوق مردم در گردان نیست مظلالم دیگری بران می افزایند قال الله تعالی یا ایها الدین آمنوا اتخونوا الله و الرسول
 و تخونوا انما انکم نهیم بر قوم دیگر گدتم که بمقراضهای آلتین لب زبان ایشا می بریدند و باز با دم بحال خود
 و دگر ماره می بریدند که ساعتی مکت نمی نمودند حیرت گفت اینها طایفه اند که بیادستان در می آید و خوش آمدن
 میگویند و در و بها و تحولات ایشا تصدیق میکرد و از ظلم و فتنه ان بنی میکنند و عدل و احسان دلالت می نمایند

قال الله تعالى ولا تتركوا الى الذين ظلموا فمقسكم انهم و هم برگروهي گذشته که گوشتهای انعام ایشان می بریدند و بدیشان میدادند تا میخوردند جبرئیل گفت اینها نما مانند که سخنها باز میگویند و غیبت مردم میکنند قال الله تعالى ایحبا حکم ان یا کل لحم اخیه میتا فکرمتمود یا ز و هم برگروهي گذشته که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها از رق ساخته و لبهای زیرین ایشان در زیر قدمهای ایشان میکشیدند و لبهای زیرین ایشان بر سر ایشان افکنده بودند و خون فساد از دهنهای ایشان میرفت و ایشان را بعد از اینها آتشین حیم که عبارت از خونابه و زردی و زرخیان است میدادند و ایشان چون خران بانگ میکردند جبرئیل گفت که ایشان را بان خمر انداز است تو قال الله تعالى انما الخمر والمیسر والالصاب والالزام جس من عمل الشیطان و دوازدهم برگروهي دیگر گذشته که زبانهای ایشان از قفا کشیده بودند و صورت ایشان بصورت خوک گشته از فوق ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب جبرئیل گفت اینها طائفه اند که گواهی بدروغ داده اند قال الله تعالى الا من شهد بالحق و هم بعد لون سیر و پنجم بر قوم دیگر گذشته که شکمهای ایشان برآسیده و نگهای ایشان زرد گشته و بند بردست و پا و غلها برگردن نهاده چون خواهند که برخیزند شکمهای ایشان را فرو کشد تا بروی افتد زیر و بالائی ایشان را عذاب گرفته جبرئیل گفت اینها ربوا خوار گانند قال الله تعالى الذین یاکلون الربوا الا یقومون الا کا یقوم الذی تحبب الشیطان من المس چپا و دهم برگروهي رسیدم که بکار دانی آتشین ایشان میکشیدند و خون سیاه از ایشان میرفت و باز زنده میشدند و باز شان میکشیدند تا بد جبرئیل گفت اینها طائفه اند که خون ناحق میکنند و خونهای مومنان میسوزند قال الله تعالى و من یقتل مومنا متعدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها ابد یا نوزدهم برگروهي از زنان گذشته که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمهای ایشان سیاه از رق ساخته و جامهای آتشین پوشیده و فرشتگان ایشان را بگزها آتشین میزدند ایشان چون سگان و خوکان بانگ میکردند جبرئیل گفت اینها زنانی اند که شوهرهای خود را از دهن قال الله تعالى الرجال قوامون علی النساء شأنهم و هم برگروهي دیگر گذشته که محبوس بودند میان دنیا و آخرت و هوا و مصلحت ایستاده و بر هر یکی دو فرشته غلیظ نصب کرده اند که از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان آتش بیرون بپاشد هر یک ازین فرشتگان عمودی از آتش داده که بر عمودی ایستاده است که اگر یک شاخ از ان برکوه فیض نهند بگذارد باین عمود ناین فرشتگان آن گروه را میزدند و این تسبیح میگفتند که سبحان القادر المقدر سبحان المنتقم عن اعدایه سبحان الملک العظیم جبرئیل گفت اینها منافقانند قال الله تعالى ان المنافقین فی الدارک الا سفلی من النار و قال عز من قائل یجادعون الله و هو خادعهم و عذیبهم برگروهي دیگر را دیدم که کثیر در وادیهای آتشین ایشان را میخوندند

و ما تانده میشد و باز میسوختند جبرئیل گفت اینها ما فرمانان ما دران دین دارند قال الله تکا فلا تقاتل لهما ایت و
 لایسرا و قتل لهما قولا کریمیا بنزد و بهم طائفه سیاه پوشیده بودند و فرشتگان عذاب شان میکردند و بعد دای
 آتین میزدند جبرئیل گفت اینها مطربان آمد بعد از انان فرمود فرشته دیدم بصورت خردی سفید ترش در زیر شکر
 و اینها درین بهترین و ذکر این فرشته در غرائب آسمان دنیا آورده اند و در بعضی سیرا ذکر این فرشته را در غرائب
 سدره المنتهی آورده اند بایز در غرائب سدره انتشار الله تعالی ذکر این فرشته مبسوط بیان نمایم زیرا که اختصاص او
 آسمان دنیا مناسب است چرا که از عرش تا قری چون استیفا نموده باشد در همه طباق سموات وجود او ممکن باشد
 علی التوسیر و الله اعلم نوزدهم فرشته دیگر دیدم بصورت آدمیان نصف بالای او ابرو و نیمه اسفل از آن
 که آتش مرف را میگذشت و بر آتش زانمی شامد و تسبیح وی این بود سبحان الاهی گفت بین السج والار دالت بین قلوب
 عباده الشکلیں و برایت دیگر سبحان الذی یوالف من عباده المؤمنین پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل گفت
 حق تعالی این فرشته را بحال قدرت خود آفریده و او را برابر با مومنان گردانیده تا اسرار با هر موضعی که اراده الله بران متعلق
 گشته تا سخا مرساند و نام این فرشته رعده است و سبب ایجاد رعد و برق از سحاب اوست که چون ابر را برآمد و از
 رعد ازان پدید آید و چون برابر اظفار عتف کند برق ظاهر گردد قال الله تکا الم تر ان الله یرجی سحابا ثم یؤلف
 الایه سیتم فرمود چون ابر نیجا در گذشتم بر یکا سرگرسبدم عجائب غرائب بسیار در او که بوسف در بیان
 آب و میعد ترا تیر موجها بر می آورد و بر مثال کوهها پرسیدم جبرئیل گفت یا رسول الله این دریا را بحر اطمینان
 چون وقت لسترا نکوات شود ازین دریا بارانی بارانند درین و بعضا واحزائی ریزیده و نوسیده را این آب یکدیگر
 ترتیب کرده مازنده گردانند الذی خلقکم ثم یرحمکم ثم یمیتکم ثم یمیکم تم الیه ترجعون بعد از ان فرمود چون ابرین
 در گذشتم آسمان دوم رسیدم فصل دوم در ذکر آسمان دوم در واقعات و غرائبی که در آسمان دوم مشاهده
 آنحضرت گشته خواص فرمود صلی الله علیه وسلم که چون با آسمان دوم رسیدم این آسمان را بغائب بودی دیدم
 چشم در مطالعه و سی جبرگستی و روایتی که فرمود از زهر خورش آفریده اند و نام او قید و م است جبرئیل میگوید
 کونست بوابی گفت کیست گفت منم جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه وسلم گفت محمد صلی
 علیه وسلم مبعوث گشته است جبرئیل گفت آری گفت الحمد لله و در یکجا و بر روایتی پرسید که او را طلبیده اند گفت
 آری در را بکت دو درین آسمان نیز عجایب و غرائب بسیار دیدار جمله آن چهار واقعه مستین میگرد و اقل
 خواص فرمود صلی الله علیه وسلم چون در را بکت را نظر کردم در کو در و از نواری قفل بروی عباده آورده و حازن و سی

اسرافیل نام و دینست هزار فرشته از توابع وی بودند که هر یک از ایشان را دولت هزار فرشته دیگر و سیاه بود بر ایشان سلام کردم همه جواب من تعظیم گفتند مرا بکرامات بسیار بشارت دادند نزد حق تعالی و تسبیح اسرافیل که بوزن طاقان آسمان دویم استماع نمودم این بود که میگفت سبحان الله کما یسبح الله مسبح والحمد لله کما یحمد الله حامدا لا اله الا الله کما اهتلى الله مهتلى والله اکبر کما کبر الله مکبر و من چون ازینها در گذشتم بجای عتی از ملائکه رسیدم صفها بر کشیده همه در رکوع و این تسبیح میگفتند سبحان الوارث الواسع سبحان الغنی الذی یدرک الابصار و لا یدرک الابصار سبحان العظیم العظیم الذی ینزل فرشتگان در رکوع تواضع و خشوع دارند که تا مخلوق شده اند سر بجانب بالا نکرده اند و آسمان سیوم فرموده از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان دویم چنین است گفت آری از خدا اینها بابت این عبادت را بخواه و امت تو عطا فرماید دعا کردم رکوع در نماز بر من و امت من فرض گردانیدند سیوم فرمود چون ازین فرشتگان در گذشتم بدو جوان رسیدم پرسیدم جبرئیل گفت یحیی و عیسی اند پسران خاله یکدیگر علیهما السلام بر ایشان سلام کردم و شتران تحت سبحان و جواب من گفتند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح و البنی الصالح و عیسی و مرا مصافحه کرد و بشارت بسیار داد بکرامات عطا اطفال خداوندی جل و علا و ذکر اختصاص آن کرامات بمن فرمود از میان انبیاء و مرسلین علیه السلام تسبیح عیسی این بود سبحان الجنان المنان سبحان الابدی الابدی سبحان المبدی المبدی المجدی چهارم فرمود بعد از آن هزار فرشته بگذاشتم که مرا و پیغامبر و بر و ای پیغامبر و بر سر پیغامبر و بر روی پیغامبر و بر دامن پیغامبر و بر زبان پیغامبر زبانی را لغتی دیگر که تسبیح لغت بالغت دیگر ملتبس نبود و تسبیح وی این بود سبحان الجنان العظیم الاعظم سبحان الله و بحمد و بربوبیتی دیگر سبحان الله العظیم و بحمد و استغفر الله نیز بآن منضم ساخته اند و در خیر است که هر که عیش بر و تنگ شود این تسبیح میان سنت و فرض نماز بآورد و در خود کند عیش بر وی فراخ گردد از جبرئیل حال این فرشته پرسیدم گفتند این فرشته است که بر ازاق مومنان و بندگان میوکل گردانیده تا رزق بر بنده از ناله کم آبی روز بروز بوی میرساند آنچه مقررت بی زیادت و نقصان و نام وی قاسم است بعد از آن آسمان سیوم رسیدم و استقبال جبرئیل بر طریق ماضی رسیده در از برایا بگذاشتند فصل هشتم در ذکر آنچه در آسمان سیوم بنظر آنحضرت رسیده و آنچه از عجائب و غرائب دین و شنیده و از جمله آن بخش چیز مبین میگردد اول چون در آدم آسمانی دیدم تا بان در روشن از نور و در پدید آفریده و درسی از نور و بران در قضا از نور نهاد و نام این آسمان نیلون و مرا و در آن بود بعظمت که صد هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یکی سصد هزار دیگر بودند از فرشتگان تسبیح این فرشته این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العظیم سبحان المحیب لمن دعا

دوم آنکه فرشتگان دیدم بسیار همه صفا بر کشیده و جمع در سجود و دو بند بر ایشان سلام کردم سر را در دود و دعا سلام
گفتند و از سجود در افتادند و در سجود خود این تسبیح می گفتند سبحان الخالق العظیم سبحانه الہدی لامقر ولا یحیا الا الہ سبحان
العلی الاعلیٰ و حرر سل پر رسیدم کہ عبادت فرشتگان آسمان بنیوم چنین است گفت آری از حق تعالی طلب تاب عبادت تو و من
تو عطا فرماید طلبیدم عطا فرمود و در هر رکعتی دو سجده فرض کرد و اید بنابر آنکه این ملائک سر را سجده بجهت حواسلام من برداشتند
و باز کردید سیوم در میان فرشتگان برادر خود یونس را علیه السلام در یافتیم و باو عبادت و او بود و خبر نیل مرا
سلام او دلالت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا عناقته نمود و مرا کلمات آبی مزدگانی داد تسبیح می گفت سبحان
اس بود سبحان الکریم الاکرم سبحان الخلیل الانبل سبحان العز الوثر سبحان الاحد الابد چهارم چون از یونس ۴ در گذر
باو و سلیمان علیهما السلام ملاقات کردم تحت سلام بجا آوردم جواب گفتند و مرا بتاریک کلمات داد و گفتند متعجب
تساعت امت تقصیری کمی و تسبیح داوود این بود سبحان الخالق النور سبحان الثواب الواسع سبحان السید العاقب سبحان
سلیمان ۴ رسیدم این بود سبحان مالک الملوک سبحان القاهر الحمار سبحان من الیہ تصیر الامور تسبیح چون از ایشان
در گذرستم در رسته رسیدم بر کسی رسته مراد را بقصد سرور و رایتی بقصد دهر و سر که هیچ سر سر نگیر نمی ماند و مراد او
برابر بر پری حیدر که از مشرق تا مغرب بگردد و بر حوالی این در رسته فرشتگان عظیم المجتهد دیدم طول بر کسی دولت
نود و نهم را ساله راه و این فرشتگان عذاب میکرد جماعتی را بعمودهای آتین میزدند چنانچه در ریزه نمود ایتان بریزد
میشد و آتش در ایشان میگرفت و میسوختند و باز حال خود می گفتند اجر جبرئیل ۴ ما این فرسته و سبب عذاب استقام
یرسیدم گفت آنرا صوحانیل نام است این گروهی که معدن جباران و متکبران است تواند کہ این ملک حق تعالی با معاد
مؤکل گردانیده بر این قوم تا ایشان را بدین طریق عذاب بکنند تا سر و قیامت تسبیح این ملک استماع کردم این بود
سبحان من ہو فوق الحبارین سبحان السلطه فوق السلطین سبحان المنقسم من عصاه شتم بعد از آن فرمود و در رسته
رسیدم بغایت عظم کہ میخکس وصف نتواند الا حدیث جبرئیل ۴ گفت این در یابست کہ او را بحر العظم میگویند و مقدار
ار آب در یابد سادر ستاد کہ عبادت از طوفان نوح است ۴ و این در یابفت برابر تمامی دنیا است یعنی از مشرق تا مغرب
و از زمین تا آسمان بعد از آن فرمود و چون این دریا گذرستم آسمان چهارم رسیدم فصل نهم در بیان عجایب و
آسمان چهارم کہ مظهر سیده حواجه فرمود کہ آسمان چهارم از نوره خام یافتیم و روایتی را در بار پیر معنی فرستاد
در حیطه آن چون خلقه مسنود در سیابان نام و قتی روایتی از یلون و مر این آسمان را درسی بود از نور قنلی بر روی هم از نور
مران فعل است ۴ لا اله الا الله محمد رسول الله و بر این درخا بر فی نود و روایتی نام او عزرائیل و روایتی مؤمنیایل و بر او

مومیا یل در راجع از استفتاح بر طریقه معهوده از برای من بگشاد در آدم غریب بسیار دیدم از آنجهل بهشت چیزهای
 میگرد اول آنکه مومیا یل در بان این آسمان بود امور کلیه مقوض بوسی بود و گویند تا بجان مومیا یل چهار صد مرتبه
 که بر یکی از ایشان چهار صد ملازم بود استماع تسبیح وی نمودم این بود سبحان خالق الظلمة والنور سبحان خالق السموات
 سبحان الرفیع الاعلی دوم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم برادر خود موسی نام درین آسمان ملاقات کردم و بر وایتی در
 آسمان ششم و الله اعلم جبریل مرا السلام او ذلالت کرد پیش رفتم و تحت سلام بجا آوردم برخاست و مرا در کنار گرفت میان
 دو دیده من بوسید و گفت الحمد لله الذی ازانی و جهک سیاس مرا آنجا نراند که مرا بدیدار تو مشرف گردانید بعد از آن مرا
 بکرامات بسیار از نزد الله تعالی بشارت داد چنین گفت که یا محمد امشب آن شب است که ترا پیش پیر بی الله راه میدهند و هر
 چنان خاص خواهد بود که خلق در میان نخواهد بود بیت بر او ای جان نامحرم که امشب تا خیال دوست چنان خوش خلوتی دارم که
 من هم نیم محرم و دانی که چه منطبی البتة ضغفار هست را فراموش نکنی هر چه بتود دهند نصیب امت خود هم بطلبی و اگر خدای
 برایت فریضه کند تخفیفی در اعمال امت مسالت نمایی و آنقدر که توانی مبالغت نمایی حضرت فرمود که گوش فرا ده ششم سوره
 باین تسبیح متکلم بود سبحان من میزدی من بشارت و یصل من بشارت و هو الغفور الرحیم قلست که آنحضرت فرمود که چو
 از موسی در گذشتم و بی بگریست سبب گریه پرسیدند گفت ای جان غلاما بلغت من بعدی بدخل الحجة من امته اکثر ما یطیها
 من امتی یعنی بحجة آن میگردیم که جوانی را بعد از من طوبت بمبعوث گردانیدند و امت او بیشتر از امت من بهشت در آید
 و روایتی آنکه سبب گریه آن بود که گفت بنی اسرائیل مرا اگر ایمی ترین فرزندان آدم گمان میبردند بنزد خدا نیجا و حال
 آنکه این جوان نزد الله تعالی گرامی تر است از من و اگر مجرد فضل نفس وی بودی بر من هم سهل بودی ولیکن فضیلت او
 مستلزم فضیلت امت او است بر امت من و امت او فضل اتم اند نزد حق تعالی سیوم فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را
 بر او داده دیدم و این تسبیح میگفتند سبحان الروف الرحیم سبحان النور السبک سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان
 پرسیدم که ای جبریل عبادت اهل آسمان چهارم این است گفت آری از حق تعالی بطلب است و او از زانی دارد طلبیدم که
 فرمود در نماز قعدہ آخرین بر من امت من فرض گردانید چهارم فرمود که مریم خاتون و مادر موسی و آسیه زن فرعون
 رضی الله عنهن در آسمان چهارم دیدم باستقبال من آمدند و مریم خاتون را بهفتاد هزار کوشک بود از مر واریه سفید و مادر
 موسی را بهفتاد هزار دیگر و یکن از مر و دسفر و آسیه خاتون را بهفتاد هزار از یاقوت سرخ و بهفتاد هزار از مرجان قرص
 ذکر ملک الموت است از عجایبی که درین آسمان دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم بر گریه نشسته اند و هکین و مقبوض و
 آن تحت را چهار گوشه بود هر گوشه بمقصد هزار پاییه بود از زمر سرخ و سیم خام و مر واریه و در حوالی او ملائک کثرتی

که شمارا و جرح حق تعالی کسی نداده و در دست راست او فرشتگان نورانی بودند همه سیر لوتان و حوت و یان و دوش
 رومان بران ایشان تبلطفت بحدی و دل میدار ایشان و جوی هر تنه خصوصیت و یک سیرت که کسی را
 جتم ار روی ایشان برداشتن میتوان آمدی و از دست جوش فرشتگان دیدیم همه رویهای سیاه و لباسها
 ایشان سیاه و دست گویان و حویان تسبیح گویان و آتش از دنان ایشان متعل میگشت و در دست ایشان
 حرب و اگر را و زور ما دیدیم به از آتش چنانکه یکس طاعت دیدار ایشان ندانستی و آن فرشته که بر تخت نشسته
 اروق سستاقم همه جیم جیم که کور چشمهای و سی بر تنال زبر و سرخ و آسمان میبافت و مرا و برای بسیار
 و میسوی حمیده دیدم نهاده بغایت زرگ لوح بدست گرفته و پیوسته ناظر آن لوح است چنانچه لحظه از آن نظر
 سر ما و و دیتی زرگ پیش روی در آمده و بر آمد خجندان برگ که عدد آن خدایتا دانده و پس و بر برگ نامی
 مثبت ساخته و دیگر چیر بر تنال هستی در پیش او دیدیم و و سی بر ساعت دست دراز کردی و از آنجا چیزی گرفتی
 و گاه بست راست دنان فرشتگان صبیح النور نورانی دادی و گاه بست چپ دنان فرشتگان قبیح النور طلانی تسلیم
 کردی چون نظر من بر روی این فرشته افتاد بر اسی از دور دلم آمد و لرزه بر اندام من افتاد و ضعف و سستی در وجود
 من پیدا آمد و بر جبرئیل سوال کردم که ای جبرئیل این فرشته کیست و نام وی چیست گفت این فرشته عزرائیل است
 که میبکس را و دیدن او حار نیست بنام اللذات و مفرق الجماعات بعد از آن جبرئیل نزد یک و بی رفت و ویرار
 حال من آگاه کرد و گفت یا عزرائیل این محمد است پیغمبر آخر الزمان محبوب حضرت سبحان صلی الله علیه و سلم سر بر آورد و
 نگاهی کرد تبسم نمود و تعظیم من بر داشت و گفت بر حباب ملک تعالی می پیغمبری خلاق انفرستاد و عر و تر و زگر و آید
 از تو و صبیح امتی که ای تر و جرح تعالی ارامت تو نیست و من بر امت تو جیم ترم از او و پدر ایشان گفت ای ملک الموت
 دل جوش ساحتی و عاظم ارغم از پر داحتی اما خدسه در عاظم هست میجویم که دفع آن نمایی گفت آن حیت گفتم ترا
 لعایت مقبوس آمد و دهگین می بینم و دل متغول سبب آن حیت گفت یا رسول الله تا خدا بیجا تعولین این امر من و بود
 و اماست آحال ارواح من سیرده همواره منهنوم و ترسام که باید تعقیب نموده این خدمت مقدم ترسانم و به بازخواست
 آن درانم گفتم این طست حیت گفت این مثال تمام دنیا است که از قاف تا قاف و محیطه اقدار من چنین است که گفتم
 من و تریس طست گفتم این لوح حیت گفت این لوح آحال مدگالی است گفتم این حمیده حیت گفت روزنامهها
 و مدگان چه گفتم این درج حیت گفت نشان حیات بکجهان و بدبختان است نام هر تنه بر روی برگی نوشته اند و
 است و هر دو برگ چون کن بیده در دنیا بیا شود آن برگ که نام وی بر آنست زندگ کرد و چون بطیتر در رسد آن برگ را

درخت جدا شود و برین لوح آمده نام وی از لوح بستر و من دست دراز کنم در مع آن بنده عذاب و مشرق و خواه در مع
باشد قبض نمایم گفت این فرشتگان که برین و یسار تواند در چه کار اند گفت دست است فرشتگان رحمت اند چون جان بشکند
قبض کنیم با ایشان چهارم و اهل سار فرشتگان عذاب اند جان بد بخان با ایشان تسلیم کنیم گفت اینها چه مقدار هستند گفت
ند و ایشان ندانم ولیکن بعضی جان بر بنده ششصد هزار فرشته رحمت و ششصد هزار فرشته عذاب حاضر آید تا کلام
فرقه بان مخصوص کردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت با ایشان نرسد گفت ای ملک الموت برای قبض هر روحی از دوت
ارواح ترا بخود متصدئی آن میباید بود یا دیگر یا این کار امر توانی فرمود گفت آنروز که در میان مشکین ساخته اند من
محل خود بجا و زخم نموده ام ولیکن بهفتا هزار قائد دارم که هر یک از ایشان بهفتا هزار فرشته در تحت فرمان اند چون قبض
روح بنده شود ایشان را میفرستم تا بعضی روح او اقدام نموده جان او را بجزء او میرسانند آنگاه دست دراز کرده
با نام میرسانم بعد از آن بنحیر علی علیه و سلم دست ملک الموت گرفت و گفت ای ملک مقرب درخواستی دارم از تو اگر
قبول کنی بگویم گفت هر چه فرمایی بجان قیام نمایم فرمود آست که بامت من برفق و سهولت معامل کنی که جمعی ضعیف
فرقه ضعیف اند قابض ارواح و جواب گفت خاطر مبارک خوشدار بعزت آن موجودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل و
قدت چنت و درست ساخته که بر شبار و زنی بهفتا هزار نوبت حضرت جلال احصیت جل و علا بخود می خود پس این خطاب
میفرماید که ای عزرائیل اامت محمد سبیل و آسان گیر که بر سبیل سهولیت مهم ایشان بقطع رسان لاجرم برایشان شفقت
و مهربان تر و جیم تر ام از بار و پدر بفرزند خود دشمن دریائی دیدیم هم در آسپان چهارم که آب و از برون سفید بود
از جبرئیل پرسیدم گفت این بحریت که آنرا بحر الشی میگویند که اگر مقداری برون ازین دریا بیرون افتد اهل سموات
ارضین از شدت برودت بموات هلاک گردند بهفتم گویند بیت المعمور را آنحضرت ۱۴ بدرین آسمان دیدند و بعضی
گویند که برفوق آسمان بهفتم نزد سدره المنتهی بر هر حال تعریف آنخانه آنحضرت چنین تقریر فرمودند که خانه ایست از
یکدانه یا قوت سرخ و مراد او در از زمر و بسزوده هزار قندیل از ذهب محرو یا قوت و گوهر در وی و قیحه هر قندیل
روشنتر از آفتاب و منبری از زرد سرخ بر در آنخانه نهاده و مناره از سیم خام بر فراخته ارتفاع آن بالغ صد ساله راه
و از آنروز اینخانه مخلوق گشته تا بنفع نور هر روز بهفتا هزار فرشته از زیر عرش بدریائی نوردند و آید و غسل پاک بر آرد
از آنجا بیرون آید و در دایمی نور بر دوش افکنده و آواز تلک بر آوردند و احرام گرفته گردیت المعمور طواف نمودند
و باز کردند که تا بقیام قیامت نوبت با ایشان نرسد بعد از آن جبرئیل عهد دست مرا گرفت و بیت المعمور در آورد و
یا حبیب الله فرشتگان بهفت آسمان اامت کن چنانکه در بین امام محمد بن حنفی در آسمان نیز امام محمد فرشتگان باشد

است و از غایتی که برین آسمان مشاهده فرمود اول آن بود که فرمود در بان آسمان پنجم را فرشته دیدم بر کرسی از نور
نشته گویند نام وی سقطا ئیل است بروی سلام کردم جواب فرموده بکرامات و تشریفاتم بشارت دادم او را پانصد
فرشته از تو ایچ بود که هر یکی را از ایشان پانصد هزار فرشته دیگر بودند فرمان بردار و تسبیح این فرشته شنیدم این
قدوس قدوس رب الارباب سبحانه ربنا الاعلی الاعظم قدوس قدوس رب الملائكة والروح دوم چون این فرشته گاه
در گذشتم بحضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام و اسحاق و یعقوب و لوط علیهم السلام رسیدم همه با یکدیگر نشسته
نزد ایشان فتم و برایشان سلام کردم جواب من باز دادند و خلیل الرحمن صلوات الرحمن علیه مرا مصافحه کرد و فرمود
یا محمد امشب ترا و قوف بینیدی الله و جیداً میسر خواهد شد زیرا که تخفیف از برای امت خود طلب کنی آنقدر که
توانی شنیدم که جمیع این تسبیح میگفتند که سبحان من لا یصف الواصفون عظمت و منتهای سبحان من خضعت له الرقاب
و ذلت له المضغاب و روایتی آنست که ابراهیم را علیه السلام در آسمان پیغم دیدم و آنحضرت را وصیتها فرمود چنانچه در محل
آن مین میگرد تسبیوم چون از ایشان در گذشتم بملائکه عباد آسمان پنجم رسیدم همه قائم بودند و نظر بر ایشان
پیوسته ملازم انامل اقدام ایشان بود همه با و از بلند این تسبیح میگفتند سبحان القاضی الاکبر سبحان العدل الذی لا یجوز
از جبرئیل هم پرسیدم عبادت این فرشتگان این است گفت آری انحق تعالی بطلبتا تو که امت فرماید طلب کردم بر من امت
من عطا فرمود و آن عبارت است از خشوع در نماز ابن عباس رضی الله عنهما گفت الم تسمع قول الله سبحانه و تعالی قد افلح المؤمنون
الذین هم فی صلواتهم خشعون چهارم چون ازین ملائکه در گذشتم بفرشته رسیدم که اگر همه و اصفان عظمت او را بیان کنند
ن توانند بزرگی او بمرتبه که تمامی مخلوقات را اگر خواهد یک لقمه تواند کرد و بر حوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در زیر سرش
بود و پایهای ایشان در زیر زمین پیغم در دست هر یکی از ایشان نمودی از آتش و از بیش این فرشتگان طائفه دیدم از آدمیان
جامه های آتشین در بر ایشان و پایها با آویخته و ایشان را بمقام آتشین میزدند چنانچه آتش از ایشان فروخته میشد و گوشتها
ایشان فرو میریخت و اعضا ایشان از یکدیگر منقطع میشد و باز بحالت اول میگشت از جبرئیل سوال نمودم گفت یا رسول الله
این طائفه مشرکانند که خدایتعالی ثالث ثلاثه گفته اند این فرشته و اتباع او را بر اینها حق تعالی مؤکل گردانیده تا باین نوع
شان معذب گردانند ابد الابد بعد از آن استماع تسبیح این فرشته و اتباع او نمودم این تسبیح میگفتند سبحان الواحد
سبحان الصمد الغفار سبحان الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد سبحان من لیس له ولد ولا ولد قال ابن عباس
الله تعالی يقول لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة پنجم فرمود بعد از آن بدریائی رسیدم از آتش بر جوانب ملائکه
غلاظتند و دیدم از جبرئیل زان دریا سوال کردم گفت این دریا را بحر الصعق میگویند صاعقه های سوزنده و بر قهای

نمودم تسبیح دی این بود سبحان الذی لا یجور و هو الملک الجبار سبحان المستقم من اعدائہ سبحان المعطی لمن یشاء سبحان من
 ایس کشد شی این تسبیح میگفت و از دانه ای آتش میرخت بر پار و مانند کرمی و آتش از دوسو راخ بینی وی شعله میزد
 و این فرشته بن تنبوس و قمر شرعی و دشمنان بود و در او را دوشتم بود هر چشمی برابر تمامی دنیا و از چشمهای وی آتش زبانه
 من از وی بغایت ترسیدم که اگر حق تعالی مرا نگاه نداشتی بیم مفارقت روح بودی از بدن گفتم ای جبرئیل این کیست که از
 ترس وی این را در گم کردم و بند بر بند من لرزه در آمد و عقل من پیردیگفت این ملکات خازن دوزخ که از آرزو باز نگذاشته
 او را خلق کرده بر گز نخل خنده و استبشار نموده پیش رفتم و بروی سلام کردم از بسیار می شغولی که داشت سر بر نیامد و جبرئیل
 او را خبر کرد که یا مالک این محرم نام من شنید بر آورد و جواب سلام من بگفت و تعظیم من بر خاست و مرا تواضع کرد و دست
 من گرفت و گفت بشارت مر ترا ای محمد بن خوشنود ای خدایتکا و کرامتهای جبار عالم گوشت و پوست ترا بر آتش دوزخ
 حرام گردانیده است هر که متابعت تو کند بیکت تو تن او نیز بر آتش دوزخ حرام گردد و مرا حق تعالی فرموده است که بر عاصیان
 رحم نکنم و انتقام بستانم از آنها که بتو ایمان نیارند و متابعت تو نکنند بعد از آن فرمود که بر دست مالک عمودی بود
 هفصد سر که خلق اولین و آخرین آنرا از یک جانب بجانب دیگر نتوانند گردانید و روایتی آنست که سید عالم علیه السلام از وی
 استماع نمود تا در کلمات دوزخ را تفصیل بروی نموده و در هر در که طائفه بعد از ابی مخصوص دیدم و روایتی آنست که درین
 مراجعت بر آنها بگذشت و استقصای هر طائفه نمود و شمه ازین معنی در فحل مبین گرد و پنجم چون از آنها بگذشتم با درین
 نوح پیغمبر علیهما السلام بر رسیدم بر پیش ایشان رفتم و سلام کردم بر خاستند و معانقه کردند و بدین من شامانی نمودند
 گفتند الحمد لله الذی ارانا و جهک و روایتی هست که ادریس راعی در آسمان چهارم دیدم و روایتی آنکه در پیش ایشان
 و هر حال فرمود استماع نمودم این تسبیح میگفت سبحان محیی السالمین سبحان قاضی البیض الجبارة سبحان الذی علما فلا یلغ علوه
 و تسبیح نوح شنیدم این بود سبحان المحی الحلیم سبحان الحق الفرد الکریم سبحان العزیز الکریم ششم ذکر میکائیل چون از پیش
 و پدید بر گوار بگذشتم میکائیل رسیدم بر سر کرسی بود عظیم نشسته در پیش وی ترازوی بود بزرگ چنانکه بر کف روی
 از آسمانها و زمینها بزرگتر بود و عمود وی از مشرق تا مغرب رسیده بود و طومارهای بسیار بیعد و نرد و می نهاده پیش رفتم
 و بروی سلام کردم جواب سلام داد و بر پائی خاست و مرا در کنار گرفت و دعا کرد و گفت زادک الله که امره و فرقا بعد از آن
 گفت ای محمد ترا بشارت میدهم که هیچ امت را خیر و برکت چون امت تو نیست و میرزا ایشان اتقل موازین جمیع ائمه است
 خوشحال انگبسی که پیروی تو کند و محبت تو در زد و صد وانی بر آنکس که عاصیان تو کند و بغض تو در دل دارد و مرا در
 متابعتان و پیامه بشمار بود چنانچه در بعضی روایات آمده است که میکائیل با هفصد هزار سر هفت است و با بر کبی

و مراد بر چهار روی یک روی چون روی آدمیان و یک روی چون روی کاف و یک روی چون روی مسیح و
یک روی چون روی مرغ و بر وایتی بجای سیخ شیر و بجای مرغ گرس پیر روی او زبان مناسب آن تسبیح میگفت آن روی
آدمی این تسبیح میگفت سبحان من یرزق کفایت اشباحان من یرزق ولا یرزق و هو بالمنظر الاعلی و آن روی سمعی
تسبیح میگفت سبحان من سیح لا الخلاق اجمعین سبحان من یرزق من بشا سبحان من یرزق السباع یا مفضل و آن روی
طیری این تسبیح میگفت سبحان الجواد المفضل سبحان من سیح لا الطیر فی اوکا کاله رزاق الطیور یا حیم و روایتی آنکه پیر روی
بعد از تسبیح از برای آن صنف که مشابه آنها است از حق تعالی رزق می طلبد و برکت دعا را و حق تعالی این اصناف را بعد از
روزی میدهد ششم بعد از آن بفرشته گزشتیم بر گری نشسته سروی در زیر عرش و پائینای بزرگترین بختین عظیمش بر تری که
دنیا و آخرت یک لقمه و لیست مراد و بال سر یک بال در مشرق و سر بال دیگر در مغرب در پیش روی وی هفتصد هزار قائد
از فرشتگان بزرگ فرمان بردار هر قائدی را هفتصد هزار فرشته لشکر او از جبرئیل علیه السلام رسیدم که این چه فرشته است
که این اسرافیل است صاحب صور پیش وی رفتم و بروی سلام کردم جواب سلام من فرموده بشارت و کرامات بسیار
بمشرک و داند شنیدم تسبیح وی این بود سبحان المسمیع العظیم المحجب من خلقه سبحان ربنا و تعالی هفتم روایتی آنست فرمود
ابراہیم علیه السلام فد آسمان هفتم دیدم جبرئیل علیه السلام گفت این پدرت بروی سلام کن رفتم و تحت سلام سجا آوردم
داد و گفت مرحبا بالابن الصالح و النبی الصالح و مراد صیت فرمود که یا محمد امت خود را بگوئی که زمین بهشت یا کاست
و صالح زراعت است تا در وی درخت بسیار بنشانند حضرت از وی پرسید که درخت نشانند در بهشت بچه حاصل شود
جواب داد که بگفتن لاحول و لا قوه الا بالله و بروایتی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لاحول و لا قوه الا
بالله العظیم بعد از آن فرمود که از آسمان هفتم در گزشتیم بهفتاد هزار حجاب رسیدم از آتش بعد از آن بهفتاد هزار
حجاب آریسته از استبرق بعد از آن بهفتاد هزار حجاب از یاقوت بعد از آن بهفتاد هزار حجاب از ظلمت بر حجابی پانصد ساله
بعد از آن بهفتاد هزار حجاب از نور رسیدم بعد از آن بحجاب قدرت بعد از آن بحجاب کبریا بعد از آن بحجاب ملکوت بعد
حجاب جلال بحجب عزت و حجب فردانیت و حجاب دیگر هر یک از این بهفتاد هزار غلظت بر حجابی پانصد ساله راه بعد
بظل ظلیل سدره المنتهی رسیدم فصل سیزدهم در غزائمی که سدره المنتهی بر آن محتوی بوده و آن ده چیز است
اول سدره المنتهی بود و علما را در وجه تسمیه او اختلاف است بعضی گویند با و منتهی میشوند علم همه علما و ماورای او
بیکیس ندانند جز خدا و این قول ابن عباس است رضی الله عنهما و بعضی دیگر گویند سدره منتهی میشود هر چه از تحت سبحان
فوق میرود و هر چه از فوق سبحان تحت می آید و بعضی دیگر گویند که ارواح شهادت آنجا مستقر میشود که بحجت آن ملکوتی

گفت دو وجه دیگر گفته اند و در تعامیر کورستان عباس رضی الله عنہما گویند که سدرۃ المستقیم در غایت که
 ساقی از سر سرج و شاخهای دینی بعضی مرور و بعضی با قوت سرج و اصل دینی تا بتأجباتی وی بجای
 هزار ساله راه و برگهای دینی بر مثال گشت لیل و ترویجی بر مثال سبوی از سوجای سحر و نور حق تا آمد زشت را
 یوشیده چندان فرستته بر آند زشت متبادر کرد که در ایشا نرا خدایتا کس نداند و تمامی برگهای آمد زشت را یوشیده
 بودند و بر مثال لیلان زرین میدرستید و چون ستاره نورانی او رفتند قال الله تعالی اذ یحیی السدرۃ یا یعنی
 مفسران گویند که مراد فرستگاسد که اگر کثرت خود آمد زشت را یوشیده بود و که روایتی که هر برگی بعد ستاره
 آسمان و برگهای ریامان فرستته بود و بصورت پروانههای زرین و گویند همه این فرشتگان بنظاره آن سلطان
 انس و جان صلی الله علیه و سلم آمده بودند بیادند و برین سلام کردند و مراتب ارتدادند بر جنت الہی حل جلاله و بدید
 من استہاج نموده میگفتند ایست ای بدرت ملک ملک مطہی جنت الینا و لنعم الحجی آمدنی و آمدنت این حشر است
 دیدن روی تو عجب دلکش است + خاک بہت بر سر تاج باد + بہت عبرت تب معراج باد + و ہمین فرشتگان
 طاعات خود را بنام من کرده و تورات تو اباء و حوالہ بامت من مانند دوم از غرائب سدرہ جبرئیل است
 و آن خیالست که فرمود در سدرہ در میان شاخهای دینی تان نیست از یکداند مرور و سیر ارتفاع او صد ہزار سالہ را و بر سر آن شاخ
 رگبت کہ فحش آن بہت زمین و بہت آسمان را میوتد و بر سر کو آن برگ بساطی از نور گسترده بران بساط مخرابی از
 یا قوت سرج برافروشتہ ارتفاع او بہتاد ہزار سالہ را و این مقام جبرئیل است عم سیوم از غرائب سدرہ کہ درین محراب
 جبرئیل کہی بود نام حضرت رسالت صلی الله علیہ وسلم نہادہ و از ر و خلق تا باین شب کسی با مجال جلوس برین کہی
 و سخا بہر بود فرمود کہ جبرئیل عم مرا یاد و مدیس کہی ستاند بہر حاضی از جانب این کہی کہیہ دیدم در پیش این
 کہی دہ ہزار کہی نہادہ بود از فروارید سعید و بران کہیہا نوریت ثبت کردہ و برگرد بہر کہی ہلہار فرستہ ایستاد
 نوریت میخواند بہر جانب دیگر دہ ہزار دیگر دیدم از زمرہ سبزترین کہیہا بحیل پوشتہ و در حوالی بہر کہی ہلہار فرستہ
 ایستادہ انجیل میخواند بہر جانب دیگر دہ ہزار کہی دیگر دیدم از زمرہ سبزترین کہیہا کہیہا از نور نوریت و پیرامن بہر کہی ہلہار
 فرستہ ایستادہ و نور میخواند و بہر جانب دیگر دہ ہزار کہی دیگر از یا قوت کجور آن قرآن مثبت و در جانب بہر کہی ہلہار فرستہ
 دیگر تلاوت قرآن مشغول گشتہ تسوم بعد از ان جبرئیل گفت علیہ السلام یا رسول الله مرا تو ماصیت فرمود آن جنت
 کدام است گفت ہجوا ہم در مقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از رکعت قدم مبارکت بہر و یاد منیر صلی الله علیہ وسلم
 ہستد عائی دینی قول فرمود و دو رکعت نماز تا نجا ادا کرد و تمامی فرشتگان سدرہ لوی اقتدا کردند و چنان سجدہ و بیعت

یا امت سائر انبیا علیهم السلام شرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ایشان معلوم گشته و اینجا شرف وی بر ملائکه محقق
گشت چهارم فرمود در اصل آن درخت چهار جوی دیدم و جوی از آن ظاهر بود و پنجاه از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آن
دو جوی پنهان بهشت می رود و آن دو جوی ظاهر نیل است و فرات که بدنیا می رود و پنجم فرمود که آنجا جوی دیدم
آن جوی نیمه از یاقوت سرخ و لولو و زبرجد و درغان بنر بر لب آن جوی دیدم که گردنهای ایشان بر شال گردنهای شیرین
سختی بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این صفت گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده است قوله تعالی انما عطاینا
الکوثر و این جوی بر روی رضاضی می رود از یاقوت و زمر و در ضمن سنگریزه را گویند و آب این جوی از شیر سفید
بود ظریفی از آن ظروف برداشتم و از آن آب پیراخته نوشیدم و از عمل شیرین تر بود و از مشک خوشبو تر شستم فرمود
اصل آن درخت یعنی مدره چشمه آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند و از آن چشمه دو جوی منشعب میشد یکی کوثر و جوی
دیگر که آنرا نهر الرحمة گویند و روایتی آنست که بیت المعمور را در نیکام بنظر شریف آنحضرت در آوردند و فهم فرمود که آنجا
جماعتی دیدم که رویهای سفید داشتند و قوم دیگر متغیر اللون بودند و در جوی در می آمدند و غسل بجا آورده رویهای
سفید بر مثال آن گروه اولین از آب بیرون می آمدند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این سوال کردم گفت اینجا جماعتی که رویهای سفید
که اعمال شر با خیر مخلوط ساخته اند بعد از آن توبه کرده اند حق تعالی توبه ایشان قبول فرموده و هشتم بعد از آن فرمود
سه ظرف پیش من آوردند یکی خمر و یکی شیر و یکی عسل من شیر از آن میان اختیار کردم جبرئیل علیه السلام گفت فطرت را یعنی دین
اسلام را قبول کردی و امت بر آن دین ثابت خواهند بود و بر روایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هدانا لهذا الا انظر
لواخذت الخمر غوث امتک و ظاهر آنکه عرض این ظروف بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و توبت واقع بوده یکی دست
المقدس و دیگر در سدره چنانچه مبین شد یعنی حمد خداوندی را که تراره نمود بظفرت یعنی اسلام اگر خمر فرامیگفتی است
گواه میشدند و نهم بعد از آن فرمود که در سدره فرشته دیدم بر آن عظمت که بطول و عرض وی فرشته ندیده بودم و نهم
که بلندای آن فرشته هزار هزار ساله راه بود مرا و ابعثاد هزار ساله بود و بر سر وی هفتاد هزار روی بود و بر هر روی
هفتاد هزار دمان بود بر سر وی هفتاد هزار گیسو بود بر هر گیسوی هزار هزار لولوی بحری بود از نور و در آن بحر ماهیان
در جولان بر مایه دولت ساله راه درازی آن بر پشت بر لمبی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله این فرشته گیت
بر سر خود نهاده بود و دست دیگر بر پشت خود و تسبیح مشغول گشته بر بار که تسبیح میگفت از شن صوت وی عرض مجید
در لرزه و اضطراب می آمد از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این فرشته گیت و کار او چیست جبرئیل علیه السلام گفت این ملکی است
که حق تعالی او را پیش از آدم بدو هزار سال آفریده گفتم ای جبرئیل منزل او ای این فرشته تا با کون کجای بود گفت

مرعرا لیت در پیش برین عرش این درسته اسامی لوده چهار هزار و شصت و نه را بجای قرار این فرشته
و محل بدن وی می لوده اراخان با نجاتش آورده اند و تعینش متعول گرداید و یا رسول الله بروی سلام که حضرت
صلی الله علیه و سلم که بروی سلام کردم ارغایت اتعال تسبیح سلام من تسبیح تاحیرین عباد و اوقات گرداید تعظیم
بال اقبال خود یکستادینا آنچه آسمانها و زمینها را سال خود بیوسانید و مراد برعل گرفت و لوسه در و من داد و گشت ای محمد
صلی الله علیه و سلم بابتارت باس که حق تعالی ترا دامت ترا ایام ریدار رکت ماه مبارک رمضان ازین بشارتس و حال
بطر کردم در پیش وی دو صندوق دیم بر من صدوقی صد در اقل نهاده اند و رار حیریل عویر رسیدیم که این صدوقا
چیت گشت یا رسول الله خودار و سی سوال کن اروسی رسیدیم گشت یا رسول الله درین صدوقا رات صائمان
تست آزادی آتش جهنم و من بر طبق آن برات گواهم طوبی لک لا تنک و بهم نقلست از حضرت یعبر صلی الله علیه و سلم
که فرمود آسما فرشته دیدم بصورت خروین سفید و در بر عرش قه ایست اریا قوت و آن قبه بر نمودیت از نور
بال ارسوئی رت و بعصد هزار دیگر بحاسب بر بر مالی بعصد هزار برار و اید و بعصد هزار برار دیگر اریا
و بعصد هزار برار در دیر و بعصد هزار در سرج و بعصد هزار برار ارقه سفید و بعصد هزار برار پرار کا فور
بعصد هزار برار برار و برار عطران عظمت و سی بهت برابر تمامی دیا و قد وی از عرش تا برین بهتم بر بر مالی بولسته نسیم
الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء مالک الا وجهه و قال جل طلاله کل شیء مالک الا الله الواحد القهار هر وقت
سر بر آرد و گوید بسم العظیم و بجه و انان بر با و بالهای و سی که برهم رسد نغمهای خوش بید آید چنانچه آواران درشت
افتد و نقصان بهستی در حرکت آید جوریان امان نغمه و لوا آگاه گردند فی الحال شرفات جت که لکرهاست از یاقوت
لعل برود و یکدگر بشارت دهند که وقت عبادت امت محمد آمد صلی الله علیه و سلم و چون این فرشته بجه آن
و که حرکت کند عرش مجید در منظر آن آید خطاب حق تعالی فرشته رسد که جراحی صی و حال آنکه ارمه دانا تراست گوید که
است محمد متاعا جید صلی الله علیه و سلم بنار بر خاستند و مان الکی حل علا در رسد که آنا اذ نبیت لهم رحمتی و یسبند
عَلَّيْنِم قَدَّرَ رَحْمَتٌ وَ نَظَرَتْ عَلَیْهِم بِالرَّحْمَةِ حَلَمَ كَرَمَهُ ام حکم مرار دنبود گواه بسل ای فرشته که رایتان رحمت کرده ام
و منظر رحمت شان مسطور ساحت ام بر که منطور رحمت نااست از دمدج آزاد دت و مستوجب حتم الما وی است
فصل چهارم در واقعاتی که بعد از گذشتن سدره بر آنحضرت وارد شده صلی الله علیه و سلم نقلست که آنحضرت
فرمود صلی الله علیه و سلم که حیریل عویر گرفت و از مقام خود تا ماعلا می سدره بیرون آورد و بعد از آن را
وداع کرد گفتم ای حیریل مرا تنها میگداری گشت یا رسول الله مرا از اینجا امکان گذشت غیبت و آری الا که مقام معلوم

از دست خدمت من گذشت یا رسول الله خواجه فرمود صلی الله علیه و آله ای جبرئیل خود می گویی که ترا بر من اگر برنده نوب بودی چرا ماندی و من بر مردم دست مبارک قرار دادم و دست جبرئیل هم بگرفت و یک قدم پیش برد جبرئیل هم برابر کنجشکی باز آمد و از هیبت آنهی در اضطراب و لرزه درآمد و آب از دیده میریخت و زاری میکرد که یا رسول الله مرا بمقام من باز فرست که اگر یک قدم بلکه بمقام انگشتی پیش می آمدم از هیبت جلال او پاک میسوزم لَوْ دَوْتُ أَنْفُكَ لَأَحْتَرَقْتُ بَابُ خَوَاجِه فرمود صلی الله علیه و آله ای جبرئیل بعزت و جلال و آیتی که اگر من یک قدم پسترنی نهم از شوق وصال او پاک میسوزم چون حضرت دید که جبرئیل هم بگذاخت و بیم آنست که نابود گردد بدست مبارک اشارتی فرمود و پانصد ساله راه که بیک قدم طی کرده بود باز بمقام خود باز رفت بستر آنحضرت در دادند که ای محمد صلی الله علیه و آله چند فکر راه دور و دراز میکنی اینجا بیک اشارت دست تو پانصد ساله راه بر جبرئیل بر قدمی بازمی آید فردا که لب شفاعت بجعبانی اگر بخواجه هزار ساله راه قیامت را بدی باز اگر چه عجب و روایت دیگر آنست که فرمود چون از سدره در گذشتم جبرئیل هم مرا گفت یا محمد صلی الله علیه و آله قدم پیش رو گفتم ای جبرئیل تو پیش رو گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی تو پیش رو بدرستی که تو بزرگوارتری نزد حضرت خداوندی جل و علا از من پس روان شدم و جبرئیل از عقب من می آمد تا رساندم مرا بجایی از رفعت بعد از آن حجاب را بجنبانیدم آوازی آمد که گفتند کیست گفت جبرئیل است و با من محمد است صلی الله علیه و آله و سلم ملکی از ورای حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از ورای حجاب آمد صدق عیدی انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب آمد صدق عیدی انا الله لا اله الا الله گفت اشهد ان محمد رسول الله از ورای حجاب آمد که انا ارسلت محمد امک گفت حتی علی الصلوة حتی علی الفلاح ند آمد که صدق عیدی و دعا الی عبادی انا دعوتکم الی بانی الفلاح من اجاب داعی ملک گفت الله اکبر الله اکبر ند آمد صدق عیدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت لا اله الا الله ند آمد صدق عیدی لا اله الا الله بعد از آن ندایی شنیدم که یا محمد اکمل الله الک الشرف علی الاولین و الآخین حتی تعاشرف و فضیلت ترا بر اولین و آخرین بکمال رسانید از جبرئیل احوال آن ملک پرسیدم گفت سوگند بخدا اینکه ترا برستی بچشت فرموده من اقرب ظم عند الله من این فرشته را هرگز ندیده ام مگر این ساعت که بهیچ تو اینجا رسیده ام آنگاه ملک از ورای حجاب دست بیرون کرد و مرا برداشت و جبرئیل ایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من چرا تخلف می نمایی گفت یا محمد و ما لنا الا مقام معلوم نیست هیچکدام از ما بگراور مقام معلوم است که ازان تجاوز نتواند کرد امشب بجهت احترام تو باین مقام رسیدم و الا مقام معلوم من نزد سدره هست حضرت فرمود صلی الله علیه و آله ای جبرئیل من پنداشتم که تو با خداوند مقامی تو هنوز بذر مقام مانده من رَضْنَا بِمَقَامِهِ حَبْشٌ عَنَّا مِیْرٌ وَ بَعْضُ نِزَرِکَانَ گفتم و ما لنا الا مقام معلوم معلوم شد

که از آدمیان کسی هست که او را مقام معلوم نیست تا ذکر متارافائده باشد و اگر کسی را از آدمیان بمعنی متحقق کرد
آنحضرت رسالت با صلی الله علیه و سلم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که من تنها روان بدم و حجاب بار
و لور قطع میکردم تا به افتاد هزار حجاب مگد شتم و غلط هر حجابی یا بعد ساله راه و این برد و حجاب یا بعد ساله راه دیگر بود
و روایی است که تا ما بحاجه براق مرکب آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم چون ایجا رسید براق ما اندک نگاه ردون سیری
ظاهر شد که ضیائی وی رضیائی آفتاب غالب بود مرا آن ردون تیار شد و میرفتم تا بیای عرش مجید رسیدم و
روایتی است که چون میکائیل را دیدم که پیش من آمد و توسط تحت سجا آورده گفت یا رسول الله وقت حدت من آمد قدم
بر میکائیل نهادم مرا دانت و می برد تا در یامائی رسیدم میکائیل بر میرد و از یک یک دریا میگردد زنبه تا در یامائی شد
رسیدم گمان کردم که تمامی ملکوت را آتش گرفته است میکائیل ازین دریا یامائی آتش نیر طیران خود مرا نگه داند بعد از آن
برد ایستاد هر یکی یا بعد ساله راه آنها در تحت طیران در آمد بعد از آن حجابها میت آمد هر حجابی هزار ساله راه میکائیل
دیدم صیغ گشته و از طیران باز آمده مرا بر پرده اولین بنشاند و بعد خوابی کرده باز گشت اسرافیل را دیدم علیه السلام
پیش آمد و ترابط تعظیم و احترام سجا آورده مرا بر مال خود نشاند و ازین حجابها که غلط هر یکی هزار ساله راه بود بهمانی مگد شتم
پیدا ایستاد بسیار سرگرمی دیدم هر یکی را کتاد که افتاد برار برار دنیا از مشرق تا مغرب بخاکی بر یک سجا آورد
برابر آسمان تا زمین ازین دریا مگد شتم دیگر هیچ آواز شنیدم و تسبیح و تهلیل هیچ فرشته بسیم رسید چنان بر خلق عا
شدم که گویی برد و کون در عظمت خداوندی حل و علا مضحل و متلاشی گشته اند بعد از آن حجابها رسیدم که اگر صفت
کم به هم عدد دنیا و صفآن بین گردد اسرافیل بر بار که مال خود را حرکتی دادی از حجابی ازین حجابها گذشتی تا حجاب
پدید آمد از آن در گذشت سجا عظمت رسید اسحاق فرود ماند و معدرت نامه خود بر خواهد و مرا سجا عظمت نشاند
قدم پس کشیده از ماند ناگاه ردون پدید آمد و بر من سلام کرد و آن بساطیست از نور و روایتی از یک از مردوارید
سفید تسبیح میگفت و غلغل تسبیح و آوازه تهلیل او در ملکوت سجده بود قدم برفرق رفوف نهادم و یک حرکت بساطی عرش
نزدیک رسیدم قال الشيخ قدس الله روحه مشهوری جو بیرون رفت ازین دهلنز خضراء رکاب افشاند و تپه صحرا
پیرایان پر مدگی طاووس احضر + گنداز عرش هم بال و هم بر + جو حوصل از رکاتس باز گشت + عیان بر در میکائیل
مگد شتم + اسرافیل آمد و بر پر نشاند + پیودج خانه رفوف رساند + جریده بر جریده نقش میجو اند + بیابان
در سیابان بر خشت میرانند + جو بیوست آسمان را فریش رفرش + مستقبالتی آید تارک عرش + فرس بیرون جهاندار کل کون
علم نزد بر سریر قاس قوسین + خواجیه فرمود صلی الله علیه و سلم که چون بساط عرش رسیدم بعد از آن حجابها بسا

از حضرت علی ع جلدت بر بخت مقامت بگذراید که معای صد هزار بار از عرش تا سری می شود و جبرئیل امین ع که هم
 امر استیلا بر مسلمین بود صلی الله علیه و سلم مقام اولین جبرئیل است تا آن شش مقام دیگر هر سه فعل است که چون
 صلی الله علیه و سلم خطاب اذن می میشت می گفت هر بار که گاهی می اذاحت تا مدام که ای دوست من از درگاه
 نیستم تا در بهای گام لوح حاضر فرمود صلی الله علیه و سلم خداوند آسمان و زمین است این است دلو و توحید حقیقی تعلق
 و بستر دی اینجی در دادند بیت از تو نادوست اگر از عرش بود تا بتری + ابرکم و بر من سپیدین که یک گام و بیت
 القصة چندان دور رفت که هست طالع جمال ظاهر است در عت ر یو بیت مد اکر که در اثر آبی چندان بر بساط قرب رفت
 در دایره حدوت و قدیم که بر من نه داد و الیه یعود ظاهر گشته هم قوسین با در تعاقب خط امتیازی باز در کسوت دایره
 ظاهر شد حاصل الکلام که قدم بر بساط انبساط قدم پی برده بود که تن بحد مت و دل بقرت و جان بآبادت و سر
 بمواصلت رسید و دیده حسن و حسن بی کار باده و دانه دار عالم حیات کلام می استماع نمودند تا سلام ملک عالم کل
 بی و سه خطه و از فرس افادیده و تنهایی بهره نماند بود و میگرد که اربع الی سر و طبعی یعنی آن تنهایی که دیگران کردند
 ماکر و بد تا در مقام ابدایی علم صبر است مسافت و مقابله از میان با قطب است و در یو بیت حقیقی خرق گردانید بر تن
 دل بده آینه جمال سیر و ال بدید الم ترالی ر بک کحل بصیرت و بصیرت و بصیرت و بصیرت که الی بساط بر می نظر گشت چنانچه شرح
 الی الدین عطار قدس الله روحه و بیعتی اشارتی بیان کرده است چو بگذشت از بیت ر بک باریک با حیرت
 و بر بحر نردکیه در آنحضرت بگذشت که چون بود + که اندم از وجود خود بیرون بود + رخس بگذشت از جان بگذشت
 چو بخود شد زنی در حق نظر کرد + بی حیدر انکه چشمش کار میکرد + دلش در خیم او دیدار میکرد + در آن صیبت محمد بگذشت
 کار + محمد از محمد گشت نیز از فصل و نهم در لطائف و اشاراتی که تعلق با این آیت دارد و در این آیت
 و تارة باللیعة بین میگردد لطیفه اقول است که اهل تفسیر نسبت دلو و جبرئیل ع کرده اند ای دنی جبرئیل من المیز
 فتدی ای فاسترسل الی محمد صلی الله علیه و سلم یعنی جبرئیل ع بر من نردکی شد و خود را از آسمان فرو گذاشت تا
 اطلاع دهی کند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تا او را بر قدم راه معراج شود و فکان قایب قوسین مکان قریب بینها قایب
 قوسین ای قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر ذراعین و بیسی الدراع قوسا لانه یفاحس المذبح
 اول از دنی من ذکم فلم یکن بالقریب الملامن ولا البعید الملامن من الیکمن من الیه الیه من الی بعد من مجال الخواص من العظام
 الی الذی انکافی التفسیر و بعضی از اهل تحقیق گفته اند این آیت کنایت است از کمال قرب محمدی صلی الله علیه و سلم و درین
 آیه عید قول ایراد فرمود و تارة بعضی گویند تم دنی یعنی رویش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خطاب قدس الی

قرب قرب منزلت و کرامت فتدلی پس سجود کی بر آنحضرت خداوندی را جل ذکره و گفت هر دولت که سبب شفاعت
من شد از برکت خدمت بود و لاجرم بجائی رسید که نامی کون ندانست که قدم کاه او کجا است و قدم ندانست که نفس کجا است
و نفس ندانست که دل کجا است و دل ندانست که چنان کجا است و جان ندانست که سر کجا است کون و طلب قدم او بود و قدم
و طلب نفس و نفس و طلب دل و دل و طلب جان و جان و طلب سر و سر و مقام و محل الحبيب الی الحبيب قطعه عقل از
سفر براق عشقت + تا چند گفته سوال الی کن + در دایره معاد و مبدأ + همه دم تخطی فتاه سنه البین + ظاهر شد
دنی تدلی آن دایره گشته قباب قوسین + آن خط تو تهمی بر انداخت + تا عکس میداد باشد از عین + بیشترش ز غبار غیر وارست +
مانده آفتاب از عین + لطیفه ثانیة بعضی ازار باب اشارت گفته اند ثم دنی اشارتست بمقام نفس آنحضرت صلی
علیه وسلم فتدلی اشارتست بمقام قلب و قباب قوسین اشارتست بمقام روح او و دنی اشارتست بمقام سر و درین چهار
مقام هر کدام از نفس و دل و روح و سر بمطلوب خود در صیده بودند مثلاً نفس در مقام خدمت بود و دل در مقام محبت
روح در مقام قربت و سر در مقام شهادت و حقیقت آنکه بر یک ازین چهار بمطلوب خود واصل بودند آنست که ارباب
تحقیق گفته اند حیات نفس همدست است و بقائش دل محبت و قیام روح بقربت و غذائی سر بمشاهدت و این چهار
دولت آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین چهار مقام تمام میسر بود چنانچه اگر یک نفس نفس اقدسش کون نظر کرد
بی خدمت ماندی و اگر دل در نفس بود بی محبت ماندی و اگر روح در دل بود بی قربت ماندی و اگر سر در روح
بی مشاهدت ماندی و کمال اینها نقصان است چنانچه شیخ روحی فرماید رباعی بر آنچه دور کند متر از دست بدست
بهر چه روی نمی خیزد و سی آنکوست بدست + فراق دوست اگر اندکست اندک نیست + در دل پیوه اگر نیم تار هست
بدست + لطیفه ثالثه شیخ ابوالحسن نوری گفت که حقیقت اینمغنی بر افهام پوشیده است چرا که دلی بعد از غیبه
می باشد و اینجا بعد کجا است و تدلی در مکان می باشد و مکان چه جاست و کجا عبارت از زمان است و زمان چه
و قباب اشارتست بمقام است و مقداریت و قوسین کنایت از مثال است و مثال معبودم و او کمال شک است و
شک و مشک محروم و ادنی مبالغه است در دنو و کلام ادنی و کلام دنو علوم همه عالمیان از تفسیر این آیت عاجز
معارف جمله عارفان از تقریر این معنی فائز ای عقول عکای عالم در بیداری محروفت جلال و جبروت تو گمراه واهی
فصاحتی بنی آدم استیغافی گفت و صفت تو گمراه رباعی در وصف جلال تو زبانها کوتاه + در بادیه عشق تو
جانها گمراه + هر کس که ز لطف و قدرت آگاه + از قهر تو بالطف تو آورد پناه + نوری گفت قدس سره
اگر کسی فی الجمله خواهد درین آیت سخنی بگوید زیاده و کمترین تواند گفت که دنی عید افتد لی فر دانی میا فتدلی ملک

دلی قریب قندل بر شینا دنی مجا . قندلی مشاهدانی طایب باخته ای مطلوبه دانی افتخار قندل افتخار دانی ساد قندل
 مسایه دانی اذنا قندل حمد و خادانی تا کر ا قندل مسکون اید رویش اینهمه قریب سرات که بیش ثوی ا حقیقت عالم
 آسور و صلی الله علیه و سلم قطره از صید بنار دریا نتواند بود چرا که مرغی السانی اود که محل صیاد سحر و کهن بلند که ان اود
 و ستران بر سرست بادیه حاک نتوانستند که سپه سدا جلات اود مفران عالم ملکوت و مؤذ باره را بنام سورت تو استند کشید
 و اندریتید ایست سبب ارفضائی لامکانی است + خواص خواهر معالی است + محجور کتائی عاا شنب + گنجور جزیهائی
 گنجینه کیبائی عالم + بیت ارببه میتوائی عالم + کلک از صفتش مان بریده + نه بجزر کلک اوجکیده + دیس کرش زفتها
 دور + حاک قدس بدید اهور + بسته کر آسان بکارش + احم همه جا و ستان ادرش + سرگند اکتیه + نه کر
 کا سحر رسد کند ادراک + الطیفه رابعه حکمت در ذکر قوسین و مراد از ان صیت در میان سر سرتی رود اعطای
 رؤسای ایشان چون خواهد که بایکدیگر بحدی در میان آرد و عقد محبتی استوار دارد و آنرا مود که به بیار و نیز طریق
 گرداند تا معلوم شود که هرگز نقص آن نخواهد بود هر یکی از متعاقدان کمان خود با کمان آن دیگری می شود و در
 بیکار قبضه آن گرفته می شود و دی نهاده می کشد و تیر از ان می اندازد و این دلیل گامگی است در میان ایشان تا رضای ان
 اوست و خط این سخط اویس اشارت درین آیت که می آید است که حساب قدس خداوندی داخل و عاا با صحت رسالت
 الله علیه و سلم محنت و قربت برتره ایت که مقبول رسول مقبول خدا است و مرد و داین مرد و داین چنانچه فرمودن بطم
 الرسول هذا طاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله الی غیر ذلک و چون جرعه نودستان چنانچه محمد صلی
 الله علیه و سلم از عطیات آنحضرت چاشنی میرسیده و هر طایفه از ان نغمه من جوده می حید و لاجرم قسام الطیفه از ان سر
 خوان چودم بر نالغ الهم این غدا پیچیده در دوان ششاقان می بنهد و از شراب و هدیه جرعه بایستان می دهد که انان
 الحد یقرب الی الموال حتی احبه فاذا احبه کنت سمعه الذی یسمع به و بعصره الذی یمصر به و ید الی سبطش بها و رجله الی پیشی
 بها چایچه بغیر تو گوید ایست من بجا مان زنده ام و ز جان نرام + من ز جان بگذشتم و جانمانه ام + چشم و گوش و دست و
 پا یم او گرفت + من بدرهم سرائیم او گرفت + دین بعروین سمع چون آکات اوست + بلکه ذرات تنم مرآت اوست + چون
 تنخی افکند ذرات من + حسن جویدیند دین مرآت من + آینه چون صاف بی رنگ آمده است + با جمال دست هرگز آینه
 تا تو ای رنگ بی رنگی گزین + تا شوی هم رنگ آن یار گزین + هر که در بحر موت غرق شد + آب او را هم قدم عمود +
 الطیفه خامسه حکمت چه بود که ذکر قوسین فرمود و همین گفت با آنکه در قوس اعدا ج است و در هم استقامت است و
 این سجد و بیست اول قیمت قوس عالی است و قیمت بهم ادبی و با گوئیم اگر چنانچه همین گفتی متبادر به هم افتد از بود

گفته و زکمان برود چنانچه عرف است در میان مردم که چون گویند مقدار دیرتر راه است یعنی مقدار دیرترش و دیرتر بودن
 دو کمان و اگر گویند مراد مقدار قد و وقه کمان باشد و ویم قوس متحد است و بهرام متعدد یک کمان هزار تیر است
 لا بعکس اشارت بآنت که خواجه علیه الصلوة والسلام پادشاهیت که مرور هزاران هزار غلام است که در او بر همه جارت
 و حکم او بر همه نافذ و مرور متابعت هیچکس لازم نیست و انقیاد هیچکس واجب فی پس اگر گوئی این اشارت در یک قوس متخفف
 است احتیاج بتثقیه نبود جواب آنت تا دلالت کند حق تعالی بر هزاران بنده است و رسول او را هزاران هزار است که این
 بنده گان را بجز حضرت خداوندی جل و علا خدائی نیست و این است را بغیر از حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم پیغمبری فی سیوم
 آنکه سهم منفک میشود و کمان لازم می باشد و ملازم المراد شرف من المنفک چهارم آنکه اگر چه قوس معوج است اما زده ای
 استقامت زده جبر نقصان اعوجاج قوس میکند اشارت درین آنت که نفس بنده اگر چه بمحاصی اعوجاجی دارد اما دل
 بتوحید مستقیم است امید چنانست که اعوجاج نفس باستقامت دل صر زدن سازد پنجم آنکه مرد دانا نظر باعوجاج قوس ندارد
 بلکه نظر باستقامت سهم دارد که از کمان بیرون میرود اشارت آنت که نظر الی سبحانه و تعالی بمحاصی و اعوجاج نفس قوس
 نیست بلکه باستقامت کلمه شهادت که از دمان بیرون نمی آید چنانچه فرمود الیه یصعد الکلم الطیب لطیفه سادسه
 بعضی از باب اشارت گفته اند که قاب قوسین اشارت بدینا و نفس است که هر دو کج اند تا تیر با کمان است هرگز نبرد
 نرسد چون از قوس جدا گردد آنگاه به نشانه رسد اشارت درین آنت که تا سر با نفس و دنیا است بحق تعالی نرسد چون از
 نفس و دنیا جدا شود آنگاه با حق تعالی واصل گردد در باب تا با خودی را چه بهشتی با من ای بر دهری که از تو باشد
 خود را بگذارد پس قدم در ره نه + کاندزه عشق یا تو گنجی یا من + اشارت تا رومی در قوس کار نکند قوس سهم هر دو
 فعل عاجز اند و مقصود حاصل نگردد که لک تا توفیق حق تعالی نباشد فی از نفس خدمت آید و فی از قلب محبت لطیفه
 سابعه بعضی از باب اشارت گفته اند که قوس کنایه است از حاجین و ادنی کنایه است از قریب سیاهی چشم بیداری
 یعنی قریب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجناب قدس چنان نزدیک شد که قریب دو ایر و بیکدیگر بلکه از آن نزدیکتر که عبارت
 از قریب سیاهی چشم است بیداری آن لطیفه شامنه بعضی از باب اشارت گفته اند که دلی فتدلی آنت که چون
 بمقام قریب رسید بگذشت نفس خود را در آن مقام یعنی ازین مقام برگزید باز نگردم بیت خاک و وطن و دیار بر سر
 این خانه مرا خوش آمد اینجا باشم + با وی گفتند که آنکس که ترا بدین مقام رسانیده او قادر است که این مقام را بتو بماند
 و این سخن زیادت ازین تحقیق خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعضی گویند معنی تدلی است فتدلی ای فتدلی یعنی نیاز به که خداوند
 این منم که مرا بدین دولت مستعد گردانیدی و از جمله عالم و عالمیان برگزیدی لطیفه نهمه دنی ای ترک آن

فی السار قد لی ترک قلبه فی سدرۃ المستی و ترک رطقت قوسین فقی سروریه قالت النفس این القلب قال القلب این
 الروح و قال الروح این السرة و قال السرة این الحبیب قال الله تعالی یا نفس لک البصرة و البصرة و یا قلب لک العشق و العشق و
 یا روح لک الکرامت و الکرامت و یا سر تا لک و است لی فذلک قولها و ادنی بیت الکثران ما ردوی من لقا یا بر چهره
 دین آینه رویم جمال خورشید نماید و نگفتم بینوایم من و لیجان دودل جزیایم من و بگفتا چون ترا میمن ترا و دیگر چی بایست
 لطیفه فاشره در میان عرب شهرتی دارد که چون میان دو قبیلہ نریغ و کدورتی پدید آید و خواهند که اطعام ما و ما و
 مشاجرت نمایند رئیس این دو قبیلہ کان خود بکند و سرکان رئیس آن قبیلہ بنده و آن نیز این منوال بتقدیم
 این کان ما و او را صفات خود آویزد و داد کان بازه این را در فاعله خود معلق کرده اند در میان بنده و قبیلہ
 ما و او و موجب این امان برد و طائفه کرد و دو کان الله تعالی یقول ای محمد ترا کان متفاعلت است و ترا کان رحمت
 تو و رحمت مرا بر کان شفاعت خود بند تا من بده شفاعت ترا بر کان رحمت خود بندم و بر تو را بر کان غرض و آرزو
 تا ما دم که عرست باقی باشد محبت و صلح با است تا از جانبین باقی باشد لطیفه ما و حجتی که الله تعالی یقول ای محمد تو و ترا
 شفاعت بر قوس رحمت من بند و من و ترا رحمت بر قوس شفاعت تو و از اینجا سبب غایت در میان شکر کبار است اما از
 ما من نیز تیر کرامت در میان محرکه صفات است تا اندازیم تا خود کبار ایشان بنده شفاعت تو از میان برداشته
 گردد و عا که صفات ایشان هجوم بکند مانند کرم که در لطیفه تا فی عشرتم و فی هر سه آثار عالیان بود قطع گردد
 در سرل شهود قدلی هر چه اشتراک در میان بود قطع گردد آجانه غیبی از دایمی شیر آبی برده و صند که از کن مینی
 در محل قرب خود میای بمقام قرب من مستجاب پس بر محل اراد من منی نیست و تب و روز از میان نیاید و باز صند
 کرانه باد چند آنکه تنگ در دلت که هیبت طلال حال ظاهر شد عرست بر بویستند که کرد که در اثر کی چندان برساند قربت
 که مباینت قدم و حدوث بماند و دیگر چه جویا از میان بیضا لکان قایب قوسین مقدار دو قصه لکان یکی صفت
 بود و یکی صفت حد و تب اگر چه نزدیک همسایا یکی هستند که اتحاد صورت محال است چون آن دوا می رسید علم که
 مسافت و مقادیر زمان با قطره خط تو بچی که دائره را دو و قوس ساخته بود از میان ترخاست ازل تا میفت و ابد را در
 رحمت و جوب با مکان هم رنگ شد و قدم با حد و تب آشتی کرد و یکت مولفه قدس سره در زوایای عشقش عروہ
 و تنقی ما است + حنة انا و ای وصلش مقصد الاقصای ما است + با یکی در دام آب و کل توان مجوس بوده در فضائی
 لا مکانی منزل ما و ای ما است + یک قدم بر فرش گویم آن دگر بالای عرش ترا که در راه طلب کونین زریابی ما است +
 تر تا بلغ البصر چون شد قوسین بهم + بر شیبی معراج سبحان الهی اسراعی ما است + در میان مجمع الحرمین امکان قیوم

قاب فوسیم گذشت و وقت اودانی با است ۲ حدیث از ان طالب دیدار موسی و لیسین ۴ رب بارکی کوی از سر سبز
 سینا است و چه جای کوه طور و عرش و فرش و بر و بحر ۵ زان تجلیات گوناگون که بر دلها است و صورت
 شبی است عکس آئینه در مراتب جان ۶ گمان پنداری که حسن صورت از سیاهی با است ۷ چشم تابینان در دهر و از دیدار دوست
 جلوه حشش برای دیدار بینائی با است ۸ طویلیان قدس الطلوع بهائی معین ۹ کین زبان وقت نثار کمال شکر خانی با است
 فصل شانزدهم در ذکر شایسته حضرت سلی الله علیه و سلم حضرت خداوندی را سبحانه و تعالی و لطافت و اشادات در
 لغت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون با ستار عرش حمید الکی سعیدم جبرئیل ۱۰ از من بخت نمود و سرافراز
 علیه السلام با من همراه بود و هفتاد هزار پرده دیدم غلط بر پرده هفتاد سال راه از پرده تا پرده هفتاد سال راه دیگر بعضی
 پردا از یاقوت و بعضی از جوهر و بعضی از زرد و بعضی از زب و بعضی از فضه و بعضی از آبن و بعضی از شیشه
 و بعضی از صفر و بعضی از براف و بعضی از نار و بعضی از باد و بعضی از سنگ و بعضی از لعل و بعضی از نور و بعضی از سحر
 ازین ستر امروشته موکل بود در فرمان هر یک ازین فرشته ها هفتاد هزار قایده که هر قایده ای هفتاد هزار فرشته و دیگر بود
 چون پرده اول رسیدم اسرافیل ۱۱ آن پرده را حرکت داد آن فرشته که پرده دار بود پرسید که گیت اسرافیل گفت
 منم گفت با تو گیت گفت که محمد است صلی الله علیه و سلم پرده دار پرده را بگشاد و دست مرا گرفت و گفت فرما
 برو و فرمان بنای تمام اسرافیل ۱۲ بازگشت و گفت و عده گاه من تا با نیجا پیش نبود آن فرشته پرده دار روان شد
 پرده دوم رسانید آن فرشته آن پرده را حرکت در پرده دار دوم هفتاد نمود که گیت آن فرشته تعریف
 خود نمود پرسید که با تو گیت گفت محمد صلی الله علیه و سلم پرده دار داشت و دست مرا گرفت و مرا برد تا پرده سوم
 رسانید باین طریق از هفتاد هزار پرده در گذشتم تا پرده آخرین رسیدم و آن پرده بود از نور آنجا فرشته دیدم
 دست من گرفت و مرا بر کرسی از لؤلؤ بیضی نشانده که قوائم او از یاقوت حمرا بود نگاه از و رایش این ستر آوازی
 شنیدم که یا محمد از دشت از بوش بر فتم چنانچه از ان کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطره دیدم که فرو چکید و روئی
 آنکه از عرش یکید و روئی آنکه از آب حیات یکید من دامن بگشادم و آن قطره را بدمان خود گرفتم و فرودم و داشتم
 که هیچکس چیزی از ان شیرین تر نخشیده است از ان قطره علم اولین و آخرین بر من بگشود شد و زبان من الکن نشسته بود
 از دشت و بیست طلاقی یافت و آن حیبت و درشت که بر من مستولی گشته بنزد و اطمینان مبدل الت بیعت
 چون حق میدید که میزد و بر و بال ۱۳ بدلداری ملاش کرد در حال امان حالت دمی با خویشش آورده سلامی و علیکی پیش آورد
 خطاب آورد و گفت در دین آئی بر بی بسج و بی میسر بر دین آئی ۱۴ آه از روی بیست زودت ۱۵ چرا بخود

شده آخوند بود و حواء آید و در شوات کردن را تو در حوات و ما راست کردن + جور بالمره در اسرار
 پیغمبر نزد گذار آمد مسدوق این معنی آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که حضرت حلال ابدت بل و علامه اراکان
 و دشت بیرون آورد اقل امور دنیا گشته روایتی حق نگاه فرمود و روایتی جبرئیل را مکرر که با محمد اتق ربکات
 خود و انسانی گوی پس بهم قدم گشتن التحیات لله و الصلوات و الطیبات جمع کرد تمامی تا ابد همه زبانی و
 طاعات و سیادات و ذمه نهایی بدی و حرمت و سرات و احسانهای الی و مجموع نامستند ما حضرت گردانید و گویند
 که این شکر کلمه از جمله اوج الکلم بود که هیچ چیز از اعمال نبرد و بعد از این نخرج نیاید چون حضرت صلی الله علیه و سلم
 این تا انجام قدس الهی عرض فرمود حق تعالی تحفه سلام بنا جیب خود گردانیده و فرمود السلام علیک ایها البی و
 رحمة الله و برکاته مصطفی صلی الله علیه و سلم خواست جبرئیل را داد که السلام علینا و علی ساداتنا الصالحین چنین نام که
 ملکوت این مرتبه مبارکه حضرت محمد صلی الله علیه و سلم مبارکه فرمود و یکبار بر سر او را که کعبه غنچه در ملکوت
 در صورت انداخته گفتند استمدان لا اله الا الله شمس شان محمد اعبد و در و له ابیات چون همه از خود دید آمد تمام
 اوست همان لحظه قول سلام + برده در نزاع و رومی وصال + از برقصم سرای جهان اما الاطوار الاشارات
 اهل شارح و بیجا حد الطیبه گفته اند و در صاله استراحت و دقات بعضی از آن روزان قلم باری گشته اینجا پاره
 طبعم نور مگر در لطیفه اول آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سه چیز مرد تحیات و سلوات و طیبات
 عوس آن چهار چیز منفک که نفس فرمود و سلامت و نبوت و رحمت و برکت آن سه را معیار کرد و حرکت را جامع
 که آن را آباد در ترقی و تریا است زیرا که لفظ حرکت هر چه مفرد است دلالت دارد بر تریا و تجسیض و ترقی کم
 بلطف جمع مکرر گردد و ما حریم بعد از سفسد و اند سال برکت و نور عرفان حرکت ظهور این سید عارفان از ترقی
 الغرب در گرفته و کوس و امان امتن مطر عالی منتش در اقطار و اکناف غامه در کوفه ابیات تاج تو و تحت تو
 دارد جهان + تحت زین آمد و تاج آسان + بیداره ذرات صدف تریا است + عرش دیوان کار و تریا
 درون حالت جوت و صبح تاب فروه بود و عرش دیوان آفتاب گرد ز صبح آینه بیرون فداد + نور و بر خاک من چون
 لطیفه دوم چون خواجہ علاء الصلوٰۃ و السلام قبول سلام فرمود و صلی الله علیه و سلم را در اینجا یاد فرمود السلام علینا
 و علی عباد الله الصالحین ندائی مستفید که یا محمد صلی الله علیه و سلم آخرت جبرئیل من بنیاد و انت تمطل استکانت
 ستر با ما در حریم وصال عویش جبرئیل را راه ندیم تو است خود را در میان آری ابیات خود و سترابی که حق آینه
 رسته ملک بیرون با سحر + لب بشکر خنده بیار سحر + امت خود را از خدا خواسته + بهشت از گنج تو اگر شده

جله مقصود میسر شده لطیفه سیوم آنکه چون گفت السلام علینا بر سرش در دادند که اید دست بنیز از تواضع گشت
 علینا بیست فرمود خداوند اگر شخصی این نیستند بجان با منند پیوسته نظر عنایتیم همراه ایشانست خواه غایب خواه
 حاضر اکنون اسلام مرا از همه مکروهات ایمن گردانیدی در چنین عطا آن شکستگان محتاج امن آخر الزمان یا که غرق بلا و فتنه
 چگونه با خود در سلامت وسعت و امنیت از تقطیع شرک نکرد انتم تا چنانچه من باین دولت مستعدم آن فقیر را
 نیز بحکم ولائض من کس الکرام نصیب این خرم خوشه و ازین خوان توشه رسد بیت گردانی طعمه از خوان اجاش
 برد + از سر خوان خداوندی چه کم خواهد شدن لطیفه چهارم آنکه در سلام امت را با خود شرک ساخت و در زمست
 برکت نه زیرا که رحمت و برکت مرسلان را تابع است و روایتی آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم السلام علینا و علی
 عباد الله الصالحین ندائی شنید که لو ترک السلام الینا حتی سلطنا علی امتک لکان خیر الیم اگر سلام امت را نیز بپایان
 میگذشتی مرا ایشانرا بهتری بود چون تو ابتدا آنرا ذکر کردی و اینرا حواله بتو کردیم اذاجاک الذین یؤمنون بآیاتنا
 سلام علیکم اما رحمت و برکت را بی وساطت تو بدیشان مسلم داریم که کتب بکم علی نفسه الرحمة و برکت از خزانه اکرم
 ایشان کنیم که تبارک الذی بیده الملک لطیفه پنجم چون تو امت خود را از سلام مایه بره مند کردی و اینرا با تو شرط کردیم
 که در ایام حیات و ممات تو بر سال کیش بر مثال امشب از برای است تو تعیین کنیم و آن شب قدر است که لیلة القدر خیر من
 الف شهر و در انشب پاس خاطر امت رعایت نموده رضائی ایشان جوئیم و بر افراد امتان تو سلام گوئیم که سلام من حتی
 مطلع الفجر چنانچه فقیر تو گوئ غزل چو یافت خوابه سلام خدای معراج + بتجگاه سلامت نهاد بر سر تاج + چگونه بر تو
 جان زدوق بر شرب قدر + که حق سلام فرستد بر بنده محتاج + بملکه است نهان آب زمزمی امشب وصال و طلب
 در سواد لیلة داج + لطیفه ششم همچنین که امشب بیوسطه با تو سلام و کلام در میان آوردیم فردا همچنین مجامله با
 خاکساران امت تو پیش برم که سلام تو لا من ربیم فی فی بلکه آن سلام دائم است اما امروز گوش ایشانرا بوسطه
 سخبات آب خاک گرانی حاصل آید است فردا که آن غشاوه خاک از روی این نقاوه پاک بر خیزد سلام آنروز رسوخ
 ایشان خواهد گشت چنانچه شیخ رومی فرموده قدس سره بیت سلام من شنوی در لحد خبر شودت + که هیچ وقت
 نبودی ز چشم من مستور + لطیفه هفتم بزرگانرا اختلاف است که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح و سداد اند که الله
 طائفه گویند مراد ملائکه اند و بعضی گویند انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام و بعضی گویند اولیا اند و بعضی گویند مومنانند
 بدلیل آنکه فرمود ان الارض یرثها عبادی الصالحون و بعضی از مفسران بلکه اکثر ایشان عباد صالحون یا امت محمد صلی
 علیه و سلم تفسیر کرده اند پس چون حق تعالی باین امت دل بسته با وجود آن ایشانرا صالحون خواند خواه نیز صلی الله

علیه وسلم کشا کرد کتب خانه و علمنا من لقا علمای روزه در قل رب رد فی علما میجو اذ این سستی آسمایا
 گرفته تمامی راصلح خوانده و علی عباد الله الصالحین آید و ریش نیکو ناکرده گفتن کرم است و ندی کرد گفتن عیسی
 مل کرد و حبیب و صلی الله علیه وسلم نصفت کرم موصوف و از سمت صیبت میرزا و معصوم انداگر بخود بنین دولت سلامت
 یاقه بوده نامزده اعدت لعبادی الصالحین بالاعین ارات و الاذن سمعت و لاحظر علی قلبه بریز مرتب گردیم چه
 لطیفه هشتم روایی آنست که چو صلوات الله علیه وسلم قول سلام عوده عباد سلام را یاد فرمود حق تعالی اندک آن
 خود بود اینست خود گوایی داده گفت استهدان لا اله الا الله حضرت حواحه مایه نه بندگی خود گوایی داده و او فرموده گشت
 و استهدان محمد عبده و رسول یعنی تو گوایی دادی در شان خود چنانکه تو می بین از گوایی و آدم در باره خود چنانکه شتم
 تعزیر بر بویست است و مراد دل عودیت کاه تعالی بقول ای حبیب من سبک من خجاری آری چون این مقام به بندگی یافته
 چه چیز نام اراجا که مرا آوردی معنی امری بعد لیلای نامی که مرا آن نام خمادی مران نام را مل نتواند بود چنانچه تو عودیت
 بر بویست من عزیزم بعدویت کا قال علی کرم الله وجهه کنفی لیسیر ان الی کون الی عباد و کنفی لیسیر فان کنون لی ربنا
 غزل که بندگی دینی تخت سلطنت اگر تو خدمت محمود چون ایار کنی به نازکی خبری بی بمرار مقصود و مگر سلوک رستگار
 نیاز کنی اگر ت بنا بر سر آمد که آخر کار به صد نیار بخواد ترا و ار کنی نیاز مدعی تو یک نفس به از صد سال که روزه
 بداری و شب نماز کنی لطیفه نهم نفست که چون حق تعالی قلم را بیا فرید امر آنکه بنویس گفت خداوند اید اولیم فرمود
 علمی فی خلقی علم ما در خلق من گفت ابتدا سیم کرم فرمود لا اله الا الله چهار هزار سال قلم بر گردید تا این کلمه را بنوشت باز
 امر آنکه بنویس گفت چه نویسم فرمود محمد رسول الله چهار هزار سال گیر بر گردید تا این کلمه نیز بنوشت بعد از آن بنالید
 آگهی این که ام پند هت که نام وی قرین نام است خطاب آمد که این نام کسی است که اگر نبود هیچ نبود ای محمد عربی آجولایا
 است صلی الله علیه وسلم قلم را چون محبت بنیست با شخصیت غالب مد بروی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها البقی و رحمة
 الله و سرکاته حق تعالی بنیابت خواهر فرمود صلی الله علیه وسلم و امتان را در ابا و ضم کرده در جواب قلم گفت السلام علینا و علی
 عباد الله الصالحین و آن سلام و جواب را بود دعوت نگاه داشت تا متب معراج سلام قلم را بخواجه رسانید و جواب خود در زبان
 گذرانید از معنی سلام سنت آمد و جواب فرض آشارت درین آنست که سلام قلم را در زندان را مل ضایع نگردانید امید داریم که
 سلوات و تسلیات ما را که امروز روح بر فتوح آنحضرت میفرستیم فردا ضایع نگرداند و سبب غفران خطیایات و نفعت
 درجات ما گرداند و الله ذو الفضل العظیم لطیفه دهم منقولست که خطاب حضرت خداوندی در ملائکین
 حضرت ربالات صلی الله علیه وسلم و استگشت که انی محمد صلی الله علیه وسلم هر که از سفری ما را میگردد از برای دوستی

راه آوردی می آورد تو از سفر معراج میروی بساطی استان خود چه میبری لعنت خداوند بر چه عبادی می بخشد
 که آنچه تو گفتی و آنچه من گفتم و آنچه ملائکه گفتند بدید بامت خود بر تا در نماز می بخوانند و بدولت و سعادت مشرفند
 اما فضائل تشهد در نماز لطیفه یازدهم روایت که چون بنده در تشهد بگوید التحيات لله حق تعالی فرماید
 ای بنده بر من ثنا گفتی من نیز بر تو ثنا گویم در روز قیامت تحتیم فیها سلام و چون بگوید والصلوات حق تعالی فرماید
 من نیز بر تو صلوات فرستم هو الذی یصلی علیکم چون گوید والصلوات حق تعالی فرماید ترا پاک گردانم و مسکن ترا پاک
 گردانم الطیبات للطیبین و مساکن طیبیه فی جنات عدن چون گوید السلام علیک حق تعالی فرماید که من نیز بر تو سلام
 کنم سلام قولاً من رب رحیم و چون بگوید یاها النبی حق تعالی فرماید که وعده کردم بنی خود را که در قیامت در انوار نمودم
 یعنی شفاعت او را در باره او قبول فرمایم یوم لا یخیر فی الله النبی چون گوید و رحمة الله حق تعالی فرماید که بر تو رحمت کنم
 کتب ربکم علی نفسه الرحمة و چون گوید و برکات حق تعالی فرماید بر تو برکت کنم و برکات علیک و علی امم من بعدک چون
 بگوید السلام علینا حق تعالی فرماید در دنیا بر تو سلام کنم من کل امر سلام چون گوید و علی عباد الله الصالحات
 بنویسد حق تعالی برائی او بعد در فرشته که در آسمان است بعد در چیزی که موجود گشته و بعد در بنده صالحی و حسن و
 بگوید اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی فرماید ضامن شدم که ساکن گردانم ترا در رفعت خود و حسن اولئک فبقا و چون بگوید
 اشهد ان محمد عبده و رسوله حق تعالی فرماید ضامن شدم که محمد را صلی الله علیه و سلم شفیع تو گردانم لا یشفعون الا بالان رضى
 لطیفه دوازدهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در انشب و چیزی یافت یکی مدح و یکی سلامت هر دو جا بهت
 فراموش نکرد سلامت این بود که حق تعالی بیان فرمود اما مدح در آیت کریمه آمن الرسول با انزل الیه من ربه بود که
 حق تعالی بایان رسول خود صلی الله علیه و سلم گواهی داد آنحضرت بالفور فرمود المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته الی
 آخر یعنی خداوند از چنانچه حضرت تو بایان من گواهی میدهم من نیز بایان امتان خود گواهی میدهم لطیفه سیزدهم
 آنکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب جهان بانی و بر سر چنین مایه نشینی و ذلکه در پرتو نیکردن منجی
 قلائشان است را فرود گذاری ای محمد صلی الله علیه و سلم اگر تو فرو گذاری من فرو نگذارم پیغام حضرت ما بگناهیگار ان
 برسان و بگوی قل لعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه چهاردهم شیخ احمد غزالی قدس سره
 در عیون المجالس خود آورده که چون بهتر علیه الصلوة والسلام قدم بر بساط انبساط نهاد و نقد کم و کاست برگزیده دستار
 قیمت بست و بجز آنه غیب پیرد و بلباد بوسه بر آستان عزت نهاد که لا احصى ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد صلی الله
 علیه و سلم اکنون از آنچه نمی بایست باکی این زمان از با شما نیایی گوی گفت التحیات لله والصلوات و الطیبات
 و السلام

تشریت نمودن این لودلاهی تبارا علیک چون از آن سایه در گذشت و بظن گفت حق رسید یا شایسته شد که التی
 لله والصلوات الطیبات و بحقیقت بدان که بین ربان شما نتوان گفت تا رسا او بدو و بین دیده جمال آن بخت
 تابینایی در دیده تو او نهید نظیره ای یعقوب اگر امید جمال یوسف داری این دیده در بازو بقیصت عینا به کن
 آنگاه که سیرا من یوسف بیاید خود دیده و در قارن بصیر این دیده که تو داری و در خورد آنت که در کنج بیت الاحرا
 سفید گردانی که باغی روی تو بین دیده تماشا تو انکرو عشق تو بین سینه تماشا تو انکرو تا دیده تخت از تو نظر
 و ام بگیرد و لطافه آن صورت زیبا تو انکرو لطیفه پانزدهم اید روش پیش از آنکه حجاب امکان از جمال خود
 بردارند و در کجا خود را آینه قدم بزدانند و حال لایزال محیب و الحالی نماید عشق حبه است در دیده بهمت
 آن نور مهر و دیده تعبیه کردند تا چون از حجاب بصال لواله نوش کند منوایان مشتاق را فراموش کند السلام علیک
 ایها النبی عبادت از کجاست استار است السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشارت مشارکت با شقان در شاد
 اوار دیدار است لمؤلفه لقای نظارگی کا ندر جهان رمی می نماید آوری هر که دران خسار می بینی تو با و تر
 بهیسانی و من در بجز میوزم تو شریک نوشی و از دور بیماری می دهیم سرباد چون روزم ز غم خاکستر خود
 که در حقیقت در آیم چون دران دیدار می بینی فصل مفید هم در بیان این آیت که می آید آمن الرسول و کرسوال خود
 که درین آیت بود و در سیده بطائف و اشارات آن علما و تفسیر و جا میرا بل سیر قدس الله تعالی ادا هم برین تحقیق که
 چون محمد صلی الله علیه و سلم مقام قرب الهی رسید و سلام الهی رسید و از مرتبه عالم البقین درجه عین البقین رسید و ایمان
 عید شد و گشت حق تعالی ایمان او جبر داد که فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربّه چون ایمان رسول خود علیه الصلو
 السلام با نیجه بوی ترشاده گواهی داد استحضرت امت را نیز در ایمان با خود شریک کرده گفت و المؤمنون و آل قاضی
 که شهادت برستی نتواند بود و شهادت او را از حق تبار جز قول بیج و بیج فیکر نبود و در آیت آنکه حضرت بیج سوال و در آنکه
 الرسول ای آمن علیه فرمود آیا ایمان آورد رسول گفت آری بعد از آن فرمود دیگر که ایمان آورد گفت و المؤمنون کل آمن
 تا با سخا که و الیک المصیر خطاب آنکه قد غفر لک و لا تمک تیا و است تریا میزدیم و گفته اینجا آنت که صل برکز کن
 مثل نکرد و مقبول حق تبار فرود نشود و بعضی دیگر گفته اند بر دو قول خداوند است سبحانه و تبار چنانچه گواهی داد
 ایمان پیغمبر خویش علیه الصلو و السلام همچنین گواهی داد بر ایمان امت و بی بقرینه عطف و المؤمنون بر رسول صلی الله
 علیه و سلم حکم معطوف حکم معطوف علیه پس فیما یجب بهمت بین دلیل شده است که چنانچه ایمان رسول صلی الله
 روا نیست ایمان مؤمنان را نیز زوال نخواهد بود و الحمد لله و اشارت دیگر درین باب آنست که چون خداوند عز و جل کسی

شنا گفت دیگر نرسد که ستوده خویش را باز نکوبش کند و چون از کسی شکر کرد و ابا نشد که دیگر گله کند باز گفت کل امر باللّه
 بدین سخن ایشان را از شرک سیرا کرد باز گفت و ملائکه بدین کلمه مومنان را از کافران مکمل که ملائکه را بنات اللّه میگفتند متنا
 گردانید بعد از آن گفت و کتبه و رسله تا ایشان را از جهودی و ترسائی مبرا دارد که ایشان بعضی انبیا گرویدند و بعضی
 و بعضی کتب ایمان آوردند و بعضی فی آنگاه فرمود لا تفرق بین احد من رسل این شکر است که حق تعالی از امت محمد
 صلی اللّه علیه و سلم ایشان گویند میان انبیا علیهم السلام حدایی نیکنیم یعنی بنده ایمان آیم و هیچکدام را دروغ گوی ندریم
 بعد از آن گفت و قالوا سمعنا و اطعنا یعنی شنیدیم بگوشتهای خود و اطاعت کردیم بدلهای خود یا چنین گوئیم که شنیدیم
 و اطاعت کردیم امر ترا یا چنین گوئیم که شنیدیم که بلطف و کرم خود بر ما ثنا گفتی و ما با وجود بتن خویش اطاعت نموده
 تو اعتراف نمودیم یعنی هر چند میشنویم ستایش تو را ولیکن پا از حد بندگی بیرون نخیم و بدین جستودن غره نگریم
 گفت غفرانک ربنا مصدر است ای غفر غفرانک بفضل نگر از بندگان طاعت نخواهد تا شکر کند و بعد از آنکه معصیت کرد
 شکایت نمود چون از معصیت آمرزش خواهند ایشان را بآن جستود و استغفار ایشان را بنص کتاب اظهار فرمود که گناه
 ایشان را مخفی داشت اگر طاعت خوشتی تا شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بودی شکر گزاری حق تعالی یافتی و اگر
 بمعصیت گله کردی اسم ستازی جمال نمودی با تو این لطف پیش برد تا دلالت کند بر کمال دوستی و شفقت نسبت
 باین امت کانه تعالی قول ای بنده من از تو بمن بسنده که تو خود را محتاج من دانی و آن گوئی که چو دان گفتند ان اللّه
 فقیر و محن اغنیاء ایشان خود را تو انگر گفتند فقیرشان گردانیدم و ضربت علیهم الذلّه و المسکنة تو فقیری خود را
 کردی و بدرگاه ما که ای پیش آوردی غفرانک ربنا ما ترا پادشاه ممالک جنت گردانیدیم و اذّا رأیت تم رأیت نعما و
 ملکا کثیرا بعد از آن فرمود الیک المصیر یعنی بازگشت ما بهت ما را پاک آسوده نزد خود بر نه ناپاک آلوده بعد از آن
 فرمود لا یكلف اللّه نفسا الا وسعها ای طاقتها و این جواب است مرد عا رسول اصلی اللّه علیه و سلم که گفت ربنا ولا تحملنا
 ما لا طاقه لنا به بعد از آن فرمود لها ما کسبت ای من طاعتها و علیها ما کسبت ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیاز
 داشت از فعل بندگان اگر طاعت کنی ترا است و اگر معصیت کنی بهم برکت نفع و ضرر آن بتو راجع است فی من بعد از آن
 فرمود ای محمد امشب شب عطا است بطلب تا به هم میفرماید که من این را درخواستم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا
 خطاب آمد که خطا و نسیان از امت تو برداشتم و برین زیاده نیز کردم که آنچه از ایشان باکراه صادر شود از من گذرانم
 تا حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم از آن خبر داد که ان اللّه شجاع و زعن امشی الخطاء و النفس و ما استکبر هو اعلیه
 از آن گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بارگران که بر امتان پیشین نهادی بر ما آن

منه و شریعت ما را چون شریعت ایشان و تنویر کرد آن جواب آنکه در بعضی عیون و در بعضی مشایخ دارد
 شده که بارگرا آن که در سرائع المتقدمه دارد گفته بود یک تکفیل دیگر میسر بود و حق تعالی آن را بنحوی میبودی
 آنجا این بود که چون امتان بیتین گناه کردی با داد و در خود تنیدی بعضی را بر درگاه و بعضی را بر پستیانی نوشتند
 که در تن چنین کردی که غارت کن خود را کشتن است یا با آتش سوختن و دیگر آنکه چون جابه ایشان مجسم شدی بریدن
 و حبس بود و بستن یا کشتن و دیگر آنکه بر که دشنام داد و پدر دادی و احب القیل کشتی دیگر هر که گویای بد بود
 کشتن خدا بودی و دیگر آنکه ایشان را مال حائز نبودی مگر در مساجد ایشان و دیگر هم اصلاً در دین ایشان مجور
 نبود و دیگر آنکه رکوع مال ایشان ربع نصاب بود مثلاً از دوست درم پنجاه درم دیگر دایام صوم بجا را نماز
 مباشرت با اهل خود جائز نبود و دیگر آنکه نفر موسی اگر کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی و دیگر آنکه
 افطار نیز جائز نبود بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر از حق تعالی این امتثال این درخواست نمود و حق تعالی
 فرموده این بار ما می گران ازین امت برداشت و الحمد لله تعالی و صدقه بعد از آن گفت ربنا ولا تحملنا مالا طاقه لنا
 خدا و ما را بار منه آنچه طاقت کشیدن آن نداریم تبرکاتین گفته اند که این با طبیعت است محب با همه بلا و محنتها
 دارد اما با طبیعت طاقت ندارد تا مسترد عائی عاصفان این بوده است که یارب فراق کن دیگر هر چه خواهی کن
 بیت بدان فدائی که کن جزا و صدائی نیست که از فراق بترد جهان ملایمی نیست جواب آنکه لا یخلف الله العا
 الا و سها چون تسار طاقت فراق نیست با شما آنچه بیرون طاقت شماست پیش برم بعد از آن گفت و عهد
 عفو کن از ما هر چه ناشایست تو بود جواب داد که یعفو عن الذنوب تمامی مستیات را جمع یاد کرد تا دانی که هیچ
 گناهی از تحت عهد او بیرون نیست بارگفت و اغفر لنا چون عفو کردی بیوش تا برده و دلیله شود و غیر از تو کسی بر قنای
 افعال اطلاع نیابد جواب آنکه ان الله یغفر الذنوب جمیعاً بعد از آن گفت و احسن ابرار است کن یعنی چنانچه گمان
 دارد که راییدی و پوشیدی آنرا سبب رحمت گردان نه مستلزم زحم و جراحت جواب آنکه کان بالمؤیس رحماً
 اگر اکنون بر امت تو رحم نکردی ملاک زامت بر آمدی کلام کان آورد تا بگوید که تا بود بر این امت رحیم بود ای محمد صلی الله علیه
 و دعائی حق را بر حمت آورد بلکه رحمت با بود که تراند عا آورد و ای محمد صلی الله علیه و سلم اگر شفقت تو مستقیم است تحقیق تو حق
 است و عنایت مازنی و حق تو این تقاضا میکند بین از ای حاجه تقاضا کنه ای محمد آنکه که تو نبودی من با ایشان بودم اکنون
 هستی چرا ایشان را نباشم تو را ایشان را ازانی که من ترا با ایشان ایدم و من از انیم که تو مرا ایشان ایدی ترا ایشان با ایشان
 را بتو کسی را که ازایافتند او را چندین شفقت است ما را که هم بیا یافتند پس که چگونه باشد بازگفت انت مولی الناس
 و انت مولی الدنیا

و حافظان و ناسر ناجاب آمد که ذلک بان الله ولی الذین آمنوا و ان الکافرین لامولی لهم بازگشت غرض از علی القوم الکثیرین
 بنواب گفت که در نصرت دوستان حاجت بطلب نیست بلکه بر کرم خود واجب گردانیده ام نصرت ایشان دکان حق علینا
 نصر المؤمنین و اهل الشک و درین دعا الطیفة ایراد فرموده اند آن آنست که آنحضرت خود را در دعا تخصیص نفرموده
 گفت و اغفر لی و ارحمی و نیز گفت اغفر لهم و ارحهم تا ذکر ایشان بر سبیل غیبت ادا کردی بلکه خویشین با ایشان میباشند
 یا لکه اگر بجای ایشان نبودیم با شفقت با ایشانم و ایشان اگر در مقام ما من نیستند ما من با ایشانم از روی عنایت
 که ما من کنی ایشان با منند و بر حسابان که با ایشان نمائش من با ایشانم پس بر چه بمن روا نداری از ایشان نیز باز دار و بر دوش
 سعادت بمن کرم نمایی ایشان را نیز ازان برخودا که در ان ابیات همی میخوانی در ستادگان + پذیرنده عذر افتادگان +
 گزین کرده بود و عالم توئی + چو تو که کسی باشد آن هم توئی + توئی قتل نجیبهارا کلید + در نیک و بد کرده بر ما بدید + آنچه
 ایزدست تحفه بر ما خسته + تو آنرا نثار همه ساخته + زبیر دل خاکساران خویش + فرود آمده زواج ایوان خویش + چو بر دل فرود
 سزای هزاران درود آمده + درود فرودان برون از حدش + پیای روان با دما قدش + لطیفة جلیله در کمال امید
 درین دعا بشنو لغت که درین هوالات از برای امت خود هیچ چیز طلب فرمود عفو و مغفرت و رحمت و ولایت و نصرت
 عذوب و مغفرت و نوب و رحمت بر معا و خطایا و ولایت در اسلام و سایر عطا یا و نصرت بر اعدا و هر یکی را جوار طبع
 مراد آنحضرت آید صلی الله علیه و سلم چنانچه میبینی بعد از ان حضرت صلی الله علیه و سلم مبارک در پیش آنکه خطاب حق تعالی
 و رسید که ای محمد ارفع را اسک بر در ارجر اسر فرود انداختی گفت خداوند درین امر متفکر گشتم که من بچه عمل مستحق اینهمه گشتم
 که این همه لطف و کرم باینده اعمال من نیست حق تعالی فرمودانی فعلت ذلک بالنفس لا بالکافات آنچه با تو پیش بر دادم تحفه
 فضل من است نه بکافات عمل تو و چنانچه اشتباه تو این عمل محال نمودم فردا با امت تو در عصا قیامت همین عمل خواهم کرد
 ابیات ای کریمی که در سرائی وجود + حسب جودت در کرم بگشود + ماگدا تو یا د شاه همه + جرم بخشا و عذر خواه
 با چنانکار و تو فاداری + همه معیوب و تو خریداری + با چنان پیشکان جرم اندیش + جز وفا و کرم نبردی پیش + رحم فرمائی
 که تو کین نسزد + تو خدای و غیر ازین نسزد + بر ضعیقان قوی ستم کند + برگد شاه جز کرم نکند + تو که ما را بخود برگزید
 بر که بر حال با چنانی فصل سیزدهم در بیان قوله تعالی و اوحی الی عبده ما و اوحی الی عبده محمد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یعنی حق تعالی گفت باینده خود محمد صلی الله علیه و سلم آنچه گفت اظهار نفرمود که چه گفت زیرا که بر یاد ستان
 اسرار پوشیده بهتر است لاجرم چون بیان مقام او فرمود گفت قاب قوسین او ادنی یعنی دو مکان یا کمتر و بیان کیفیت
 و کیت و تعیین محبت نفرمود و همچنان مهم بگذاشت و در حال رسیدن او بدیده و مشاهده غرائب عجائب گفت

از یغی السدة ما یغنی بجهان یوشیه و یکدایت و بیان غاشیه فرمود و در نمودن آیات مینا نیر طریقه ابرار
رعایت فرمود و گفت لقد رای من آیات ربہ الکری و در حکم با وی گفت فادعی الی عبده ما ادعی تا علما بعضی را رابا اقصیا
در تعیین آن کلمات دخل فرموده اند و آن را از سؤرہ نہان با مفتاح بیان کننموده و بعضی دیگر را با الحاق سطر الواریان
روایات صحیحہ رسیدہ و در ششہ تقریر و مضامطہ تحریر منظم گردانیدہ اما از جلد آن جبل قول درین کتاب رابا باب المکرم
میگرد قول اول آنکہ ہر داران انشاء اللہ بحاجت صلوات خمسہ و توان فضائل و ثمرات است چنانچہ بعد ازین در
خواہد ات اللہ العزیز قول دوم آنست کہ مراد خواہیم سورۃ بقرہ و چنانچہ اشارتی در مصول آن گذشت در حدیث
آورده اند کہ اگر حضرت پیالہ صلی اللہ علیہ وسلم روایت کرد کہ خواہیم سورۃ بقرہ و مراد دادہ از گنجی کہ در رعرع است و
از من بھیج میسرے مدد و فضیلت طاہر گشت و ہر کہ دوایت را آخر سورۃ بقرہ بخواند مصالح و بہت او کفایت نماید
بروردگار المطف عظیم تقصیر و غفلت را یاد کردہ کہ او سجد است و توفیق جان را بدست آدمی تحقیق بسیار جدا و العاصی
مرزحات از فصل بیکران این بدگان در پیرو برین فرو ماندگان زمان طبعیت گیر از دریا رحمت بیکران قطر و صب
ما سیارگان گردان دارد و خا احسان است و تہجہ بکام جان این مکیان چکان آیات خارہ ما ساد کہ می یادیم
کہ تو نرائی بکہ رو آوریم + از درت اینہم امید ویم + ہم تو بختای بحق ای کریم قول سیوم آنکہ در حدیث وارد
ستہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ روایت ربی فی احسن صورۃ فقال محمد فیم یحکم الملاء الاعلی الحدیث
یعنی دیدیم بروردگار خود را در جوہرین صورتی یعنی صفی از من برسید کہ در چہ گفت و مستودہ اند ملائکہ ملا الاعلی و
عالم الماکتم الہی تو دانائی تو صبح گفتہ بن گفتی فوجدت برد این تدبیری یعنی گفت کفایت دیدم و در شش وضع
فرمود چنانچہ اثر رحمت و رحمت و عفو آن در میان دولستان خود یافتیم ہر چہ در آستان درین بود از مغیبات و بطرین
مکشوف شد بعد از ان برسید یا محمد بل تدبیری فیم یحکم الملاء الاعلی بھیج میدانی کہ فرشتگان چہ میگویند گفتہ ام ای
در کفارات سخن میگویند یعنی در عبادتی کہ سبکبارت گناہان بہت فرمودہ الکفارات گفتہ اسماغ الوضوء فی السبرات
المستی بالاقدام الی النجاعات وانتظار الصلوۃ بعد الصلوۃ یوشنہ گناہان سہ چیز است زنایدن آب و صلوۃ است بکفایت
آن در وقت سر آمدنہ ائمہ یعنی تستن اعضا و وقت طہارت بکمال آب بہتہ الطہرات آنہا را سایدن سبب مغفرت
گناہان است دوم بیاد و بجا عہد ہارفتن از برائی نماز سیوم بعد از ادائی نماز استظار نماز آئینہ بردن بر کہ برین سہ
قیام نماید زندگانی بروہ حسن کردہ است و ازین عالم بشکامی برود و از گناہان خویش بیرون آید چنانکہ از مادر متولد
در روایتی آنکہ چون بین الکفین خواہ کہ نین علیہ افضل الصلوات والتسلیمات گفت کفایت الہی علی علامتہ و گفت بر

مغیباتش اطلاع افتاد پرسید فیم یخصم الماء الاعلی گفت فی الکفارات والمغیبات والدرجات والمملکات حق تعالی فرمود صدق
یا محمد بعد از آن خطاب بفرمود که ای ملائکه یافتید حلال مشکلات خویش از وی پرسید بر مشکلی که دارید اسرافیل عرض کرد
و پرسید یا محمد ما الکفارات گفت سبعان الوضوء فی السبرات و مشی الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة
حق تعالی فرمود صدق یا محمد بعد از آن میکائیل عرض کرد و گفت ما الدرجات یعنی اعمالی که درجات بنده بآن مرتفع گردند
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اطعام الطعام و افشاء السلام و الصلوة باللیل والناس نيام یعنی طعام دادن و سلام
و نماز شب گزاردن حق تعالی فرمود صدق یا محمد بعد از آن جبریل عرض کرد و پرسید ما المغیبات یا محمد آنچه بنده را از خدا
الهی نجات دهد کدام است خواجہ فرمود صلی الله علیه وسلم خشية الله فی السر والعلانية و التقصد فی الفقر والغناء و العدل
الغضب و الرضا یعنی ترس از خدایتحادر نهان و آشکارا و میانہ روی در درویشی و توانگری درستی در دشمنی و خوشنودی
حق تعالی فرمود صدق یا محمد بعد از آن عزرائیل عرض کرد و گفت ما المملکات یا محمد ہلاک کنندہ بندگان حبیت فرمود
شیخ مطاع و ہوی متشیع و اعجاب المرء بنفسه یعنی بخلی کہ اطاعت او کنند ہر چه فرایند بار عمل نمایند و پیروی موائی
کردن و بخود اعجاب نمودن یعنی خود را بہ نیکی اعتقاد کردن حق تعالی فرمود صدق یا محمد و منقول است کہ این چہار
بود کہ چہار صد ہزار سال این چہار مقرب دین مسائل بحث میکردند و جواب این نمیدانستند تا انشب از حضرت صلی الله
علیہ وسلم تعلم نموده بحقیقت آن مطلع گشتند و گویند سبب بردن ثواب علیہ الصلوۃ والسلام بمعراج کی این بود چنانچہ
سابقاً اشعاری برین رفته است قوال چہارم آنکہ خطاب آمد کہ ای محمد صلی الله علیه وسلم چون نماز گزار می این دعا
بخوان اللهم انی اسالک الطیبات و ترک المنکرات و حب المساکین و ان تغفر لی خطیئتی و ترحمنی و تتوب علی و اذا اردت
فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون قول پنجم ابن عباس گوید رضی الله تعالی عنہا کہ مرا آنحضرت را فرمود عبد متنا فی
الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت ما کردی در خلوت پس شفاعت کن امت خود را در خلوت قول ششم
عائشہ صدیقہ گفت رضی الله تعالی عنہا کہ گفت حق تعالی مرا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم لولا العتاب ما کان مع امتک
الحساب اگر نہ عتاب با امت تو دوست داشتی ہرگز با ایشان در قیامت حساب نکرد می قول ہفتم آنکہ خطاب
فرمود کہ یا محمد انا و انت و ما بیک و ذلک خلقتمہا لاجلک یعنی ای محمد مقصود ہمین منم و تو و ہر چه درائی من و لت مخلوق
از برای تست ابیات حکمت از ایجاد و دو عالم چہ بود تا محمد کند اظہار وجود اگر نہ کہ نورش ز قدیم تافتی تا آدم عالم
کہ نشان یافتی تا قرص تابش صبح وجود و نور طلوع از افق او نمود و کون مکان ہر دو در ذیل و نید و جان و جہان
جلہ طفیل و نید قول ہشتم سعید بن جبیر گفت رضی الله عنہ حق تعالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم وحی فرمود المرء یجب

یتیم فادیک و وحده صالو فادیک و وحده عاتلا فاعک الم اشرح لک صدرک الم اسع عک و ررک الم اشرح لک
 ذکر قول نهم آنست که با محضرت وحی کرده بد رستی و رستی که بهشت حرام است بر همه اسیا تا مادامی که تودرت
 در آیی و حرام است بر همه امتان تا مادامی که است تودر آید قول دهم آنست که فرمودای محمد ال است ترا بسیار کرد
 تا حساب ایشان در قیامت دراز نشود و عمر ایشان را دراز نساختم تا دلها ایشان محکم نشود و است را هرگز معافا
 هلاک کردم تا بی تودر آید یا بیرون روند و ایشان را بعد از همه امم در روز آخره الیران بیرون گردم تا مکت ایشان
 در قبر بسیار شود قول یازدهم آنست که فرمود اهل ذکری فی ضیاتی یا دکنندگان من در ضیانت و مہانی من
 و اهل شکر در ریادت من و اهل طاعت در کرامت من و اهل معصیت نومیدتان گردانم از رحمت خود از
 ابتال بیماراند و انا طیبیم یعنی رحمت من متعجب بخش ایشانست فان تا ما فاما جیبهم اگر حساب من مار گردن
 جیب ایشانم و اگر توبه نکنند فادرو نهم بانهصاب مصیبتها و لا ما داوای ایشان کم لیتطهروا عن المعاصی که
 شوند از همه عیبه قول دوازدهم آنست که لوی وحی فرمود که زندگانی کس چنانکه جوابی که عاقبت از حله مرگ
 و دوست دار بر کار جوابی که آخر کار از وحی جدا شوند و عمل کن بر چه میجویی که جزائی آن تو عاید است اگر یکی کنی
 جزائی نیک بینی و اگر بدی کنی سزائی آن بدی یا و از همه خلق نومید شو که بدت ایشان هیچ نیست و بهشتی با من
 و صحبت با من و اگر که بازگشت تو آخر کار با من است و دل خود را متعلق بدینا مدار که ترا از برای آن بنیادیم و قول
 سیزدهم فاطمه خاتون رضی اللہ تعالیٰ عنہا گفت از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پرسیدم که یا رسول اللہ حق تعالیٰ شما
 در شب معراج چه گفت قال قال لی رب العزیز جل جلالہ نظرت فی زکوب ابنک فلم ار الا الوجہ الا العفو نظر کردم در گمان
 امت تو هیچ ندیدیم بجز عفو از ایشان قول چهاردهم حضرت خداوندی جل و علا فرمود که یا محمد بدیر از برای من
 چه آوردی گفتم خداوند و قبضه آوردم در یک قبضه تقصیر طاعت و در قبضه دیگر خای است و معصیت ایشان گفتم
 تقصیر طاعت امت را بر حمت خود آمرزیدم و بخا و معصیت ایشان را از طاعت تو بختیدم قول پانزدهم ابن عباس
 گفت رضی اللہ تعالیٰ عنہا که حق تعالیٰ فرمود یا محمد بطلبایدیم آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم خداوند امیدانی مراد من
 مقصود مرا حق تعالیٰ گفت تا یکه تقصیرات امت ترا مجزون دارد آنحضرت فرمود علی خداوند حق تعالیٰ فرمود و انت
 متقیعهم یا یعقرون فی فرائض طاعتی و اما کون تفتیعا لهم فیما یعقرون فی سنتک یا محمد تو تبتیع ایشان بشی در
 تقصیرات در پنهانی من و من شتبع ایشان بشم در تقصیرات منتهای تو قول شانزدهم آنکه امت تو از دلال
 بیرون نیستند یا مطیعان یا طاعت ایشان بر صائی من است و معصیت بعضی من آنجی بر صائی من است از ایشان

از ایشان قبول کنم که من کریم و آنچه بقضای من است بیاورم که من بحیم قول میفهم فاطمه خاتون رضی الله عنها روایت میکند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود از حق تعالی درخواست نمودم که بمن بخشش تمامی است مرا گفت نمیشی از است تو بتو بخشیدم و نشان دیگر را روز قیامت بتو بخشم قول شد و هشتم آنکه خطاب الهی در رسیده متوجه آنحضرت شد صلی الله علیه وسلم که ای محمد چه میخواهی گفت امت فرمود بختا و هزار دیگر بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی راوی میگوید که بختید با خطاب آمد که چه میخواهی برار گفت امت فرمان آمد که چند میخواهی گفت خداوند خواهد بخشید و تو بر چه هست و هر که هست بمن فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم رحمت من پدید نیاید و عزت تو نماید یک قسم مشب بتو بخشم و دو قسم دیگر در توقف دهم تا روز قیامت میخواهی و من میبخشم تا هم رحمت من ظاهر شود و هم عزت تو پدید آید قول نوزدهم آنکه وحی آمد آنروز که کریم شد هر کس که با فالت او میل کند و تکفل او نمایند من گفتم قلمهای آهنین در آب اندازند آنقدر قلم زکریا را بر سر دردم و ما کنت لیهیم اذ یلقون اقلایهم ای محمد اگر تو آنجا حاضر می بودی قلم تسایرون می آوردم که لک چون روز قیامت شود درباره امت تو بر فرقه سخنی خواهند گفت و دعوی او کویت درباره ایشان خواهند نمود و بر چه مطیعانند انبیا علیهم السلام در رسد و شفاعت و تعهد ایشان در آیند مثلاً آدم علیه السلام گوید فرزندان منند نوح علیه السلام گوید و رحمت منند ابراهیم علیه السلام گوید صاحب ملت منند علی بن ابی طالب و جعفر عاصیانند و زکریا و مالک و زبانیه و ابلیس و غیر اینها استحقاق آرند من که خداوندم بالقای اقلایم نشان دلالت فرمایم و از میان همه قلم شفاعت ترا بیرون آورم و تمامی امت را بهم تو نمایم قول بیستم آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود از حق سبحانه و تعالی آنشب درخواست نمودم که حساب امت مرا در قیامت بمن باز گذار فرمود ای محمد غرض تو درین التماس چیست گفتم الهی میخواهم که امت من فصیح شوند حق تعالی گفت که ای محمد من حساب ایشان بروی من کنم که تو نیز بر قبایح اعمال ایشان مطلع نگردی وقتی که گناهان ایشان از تو که پیغمبر شفیق ایشان مستور دارم از یکجا نجان بطریق اولی پوشیده دارم ای محمد اگر تو بر ایشان شفقت کنی من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رحمتی ایشان فی من معبود و خدای ایشانم تو امر و از ایشان امر می و من از تاباید نظر عنایت درباره ایشان داشته و دارم و خواهم داشت ای بازل بوده و نابودا و بایر باده و فرسوده و بی طریم از همه سازنده و جز تو نداریم نوازنده و از پی تستاین همه امید داریم هم تو بخشش ای کریم + چاره ما ساز که بی یاوریم + گر تو برانی که رو آوریم + پیش تو گری سرو پا آیدیم + هم بامید تو آمدیم + قافله شد و ایسی بایسین + ای کس با یکسی بایسین + جز در توفیق تو نخواهیم ساخت + گزینوازی تو که خواهد خواست قول بیست و یکم آنست که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم درخواست یک کلمه از کلمات

فادحی الی عبده ما اوحی نمود و گفت من علی بن ابی طالبم و منتهی حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که ای ابو محمد حضرت رب العزیز که
گفت اگر آلت که دوست میدارم که با امتان تو سخن گویم و اگر نه بقیل و کثیر با امت تو حساب میکنم قول میست
و دوم آنست که امیر المؤمنین عمر ^{رضی الله عنه} کلمه از حضرت استعدا نمود و فرمود حق تعالی از امت من اطهار شکایت کرد و گفت
ای محمد ازین سدگان موس خود نزد تو شکایت دادم که ایشان بجلوت عصیان من می ورزند و در انجمن اطاعت من ^{میتابند}
ولیکن من بطر امرا ایشان دارم می آوردم و برده می بوتم قول میست و سیوم امیر المؤمنین علی ^{رضی الله عنه} فرمود که از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از ان جهان بهائی یک سخن پرسیدم فرمود که از حضرت حق تعالی شنیدم که با من گفت ای محمد
امتان پیشین چون عصیان می دریدند من عذاب بر سر ایشان فرود میباریدم چون قوم لوح و قوم صالح ^{علیهم السلام}
و چون امت تو گناه کند من از کمال ستاری پرده بر قیاح اعمال ایشان می بوتم دیگر آنکه بسبب عصیان ^{میتابند}
بنزین فرومی بردم چون قارون قوم او امت تو چون گناه کند گناهان ایشان را بنزین فرود میسرم دیگر آنکه امتان را
ستومی گناه من میگردانیدم و تبدیل صورت ایشان میکردم چون قوم داود و عیسی ^{علیهم السلام} امت تو چون عصیان
در زندگیاات ایشان را بجهنم مبتدل گردانم دیگر آنکه امام پیشین چون عصیان می وریدند سنگ بر سر ایشان می ریزیدم
بر مثال قوم لوط ^{علیه السلام} و چون امت تو عصیان میورزند من رحمت بر سر ایشان فرود میسرم قول میست و چهارم
فاطمه ^{رضی الله عنها} قول بر هر افع گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوال کردم که آن بخان سر بر جیه بود فرمود نه حکایت
ارست من اول آنکه فرمود ای محمد من صامم ز قهائی سدگان خود را و امت تو رضامیت من اعماد می کشد یعنی در طلب
کوشش بسیار میکنند و غم ناکند و غمناک راه میدهند و دوم آنکه بهیست از از بلای تو و دوستان تو آفریده ام و امتان تو
بهیست رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سیوم آنکه در نوح را بر آتسمان تو آفریده ام و امتان تو سعی
میکند تا در دوزخ در آید یعنی با فراوانی من دلیری میکند چهارم آنکه با من در خصومت در می آید و با بندگان من ^{میتابند}
می نمایند یعنی در صلوات گناه میکنند و از من شرم نیندارند و در میان مردم از عاصی اجتناب نمینمایند و از ظلمت
غرامت ایشان می اندیشند پنجم من ایشان را روز عمل فردا می طلبم و ایشان از من روزی فردا و بخت و ماه و سال
می طلبند ششم من روزی ایشان را بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت ریا میورزند
و غیر مردان شرک می آرند بهتم عزیر کننده و خواهر کننده منم و ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من می ترسند ششم
سخت من مایان میدهم و ایشان سکر غیر من میکنند پنجم آنکه ملائکه من مردم اعمال نا پسندیده ایشان بر من عرص می کنند
و من هیچ یک از ملائکه ایشان شکایت نمیکنم و اگر اندک مصیبتی یا بلائی بر سر وقت ایشان فرستم بمواریه پیش خلق از آن

شکایت می کنند و ناسپاسی میانند متشوی نزل بلا عاقبت انبیاست + و آنچه ترا عاقبت آمد دبلاست + تو هم بلا تمام
 میدینی است + تلخی می بایه شیرینی است + چرخ نه بندد گرهی بر سرت + تا نکشاید گره دیگر + شاید بدانم که درین دنیا
 شادی دغم برد و ندارد در گذشت انجم و افلاک بگشتن در است + راحت و محنت بگذشتن در است + هر که بقتیش بارادت کند + خام
 کلهش سعادت کند + هر که یقین را بتوکل سرشت + بر کرم الرزق علی الله نوشت + روزی تو باز نگردد در + کار خدا کن
 غم روزی نخور + بر در او شو که ازین پناه است + روزی از خواه که روزی ده او هست + عمر چو یکروزه قرار است + روزی ده ساله
 چه بایند نهاد + روزی از اینجا که فرستاده اند + آن خوری اینجا که تر داده اند + گر چه درین خلق بسی جهد کرد + بیشتر از روزی خود
 کس نخورد + جهد بدین کن که بدین است جهد + روزی و دولت نفرایند جهد + تا شوی از جمله عالم عزیز + جهد تو می باید
 توفیق نیز قول نیست + پنجم آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که بمن وحی فرمود ای محمد میان من و امت تو هفت
 شرط است و هر دایستی نه شرط که سبب برفاقیت خاطر تو تواند بود اول آنکه هر که از امت تو طاعتی آورد در دگم و بقدر طاعت
 ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بسزای خود فاما چون جزا دهم نه بقدر طاعت ایشان دهم بلکه بحد خود و کرم خود عطا کنم دوم
 چون کسی از امت تو گناه کند و بعد از آن توبه کند و جازم بود که دیگر آن گناه خود نکند توبهش پذیریم و از گناهانش چنان
 پاک گردانم که گویی هرگز گناه نکرده است سیوم آنکه بهفت اندام او نظر کنم اگر شش اندام او در معصیت باشد و یکی در طاعت
 آن شش اندام عاصی را بآن یک اندام مطیع او بخشم و بهفت اندام او را از بهفت در که دوزخ آزاد کنم و مستحق بهشت
 گردانم چهارم چون از دل بنده بدانم که چون گناهان خود را یاد میکنند غمگین میشود و اندوهناک میگردد و اگر از کرده آن
 گناه پشیمانیست او را بسیار مرم و قلم عفو در کشم پنجم چون بنده من بر گناه مصر نبود و پشیمانی میخورد در دوا و بیماریها
 و معصیتها و زنجها بفرستم تا کفارت گناهان وی شود ششم در سال دو بار در دوا و یک پشیمانی در توبه و زود دیگر در دوی
 آتش و زهر بر دوزخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا از آن محفوظ مانند بهفتم آنکه با امت تو شمار بفضل
 خود کنم نه بعد از اگر طاعت زیاده آید جزای آن با ضاعت آن بوی رسانم و اگر معصیت زیاده آید بر گردن کسانی نهم
 که در باره او ظلم کرده باشند و بر وایت دوم هشتم آنکه ایام بزرگوار از روزها و شبها و ماهها برگزیده بر وقت ایشان
 فرستم و حسنات ایشان را در آن ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکویی ایشان بسیار بود و بر بدیها راجع آید نهم
 احاسبهم یوم القيمة بکرمی و اغفر لهم ذنوبهم بفضلی و ادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان در روز قیامت بکرمم بگذرم
 و گناهان ایشان را بفضل خود بسیار مرم و بهشتشان بر رحمت خود در آمم ابیات خدا یا چون گلزار شستی + وثیقت نام
 برانوشتی + یا بر خدمت خود فرض کردی + جزای او بخود بر قرض کردی + چو ما باضعف خود در بند آیم + که بجزایم

امرت تا تو ایستم + تو بیا حدیث معنایها که دارم + ضعیفان + کجا ضائع گرداری + مدین امیدهای ستاخ و ستاخ +
 که جهای تو بار اگر گشتاخ + و گریه من که این ستاخ باستم + که نزدیوار تو گردی تراستم + اگر جوابی بملاحظه برکت میدن +
 ز فرات که یار دگر کشیدن + و گریه منی درشت خاک عوتنود + ترانو دربان بار بود سود + در ساعت که با هم
 بودی + زنجشاک این فرو گدازموی + بیام تر از وفای خویش را + که است کن اتقائی خویش را قول بیست و ششم
 آنکه فرمودای محمد است خود را از من شش میام برسان اولی که اگر شکسی را رجه احسان دوست میدارید برادر او
 ترا آنکه مراد دوست دارد که احسان من در باره امت است سیار است دوم آنکه اگر کسی میسر سیدنا بل اسان میسر
 که نایک که بسخط و غضب او گرفتار شود اولی آنکه از من نرسید از جهه کمال قدرت من رتنام سیوم آنکه اگر کسی
 دارد که از و برادر برسد اولی آنکه من امید دارم بشد که من سیدگان خود را دوست میدارم چهارم آنکه اگر کسی
 دارد بر بخت نمودن در باره او اولی آنکه از من ششم دارد که از شما همه حفاظی کن است و از من همه و ما دارم ششم
 اگر کسی را بمال و نفس خود برگزید تا مال و صفت او کینه و بخت خدمت او نمایند اولی آنکه این معامله من بین رسید زیرا که
 من موجود شامیم ششم آنکه اگر کسی را در وعده او صدق دارد اولی آنکه تصدیق من نمایند زیرا که منم که از کذب
 خلاف منزهم و از شائبه غرض و طمع منبر قول بیست و هفتم آنکه فرمودای محمد من را بر برگردانم که گویم مرا
 و تو از ان عالم بجانب تری که ترا گویم خلق را بمن دعوت کن قول بیست و هشتم آنکه فرمودی میاید که ترا از دنیا جیرا
 که دایم گفتم زیرا بگفتامست خود را اسلام برسان و بگوئی که خداوند تمام میفرماید که شمارا آخرتم از برای آن گردانید
 که شمارا پیش هیچ امتی فضیحت نگردانم بلکه همه امم را پیش شما فضیحت کنم قول بیست و نهم آنکه فرمود از حق تعالی
 درخواست نمودم چهل سالگان است خود را فرمودای محمد آمرزیدم ایشانرا گفتم بخواه سالکانرا بخداوند فرمود آمرزیدم
 گفتم شصت سالکانرا فرمود آمرزیدم گفتم هفتاد سالکانرا فرمود آمرزیدم ای محمد بدیستی و راستی که من شرم
 از بنده خود که مدت هفتاد سال عمر گرفتارم فرموده باشم که مرا پرستیده و بدرگاه من شرک نیاورده این که او را با تش
 و زخ لسوزانم اما اینامی اعقاب یعنی هشتاد و نود سال که در قیامت ستایم و گویم در آید هر کرا میخواهید در پیش
 سیم آنکه فرمود خطاب کدای محمد چشم بکستای و در زیر قدم خود گاهی کن نظر کردم مشت خاک دیدم فرمان فرمود
 که هر چه در وجود است همه خاک قدم است دوستی که بخانه دوست خود آید و قدمش در راه غبار آلود گردد و غبار قدم
 خود را از دوست خود در خوابد او می مضائقه نکند همه عالم غیب شهادت که غبار قدم تست در کار تو کردن نزد من
 آسان تر است از آن که در و غباری که بری و دامن دوست نشیند و بوی بخشد غزل عالم نمی آید رتبه سحر کرم او است

آدم گفت خاکی ز غبار قدم او هست + عیسی که چو خورشید ز ندخیمه بر افلاک + در آرزوی سایه عالی علم او هست + هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ + آن بنده غلام و بی و آن خط رقم او هست + شادی جهان که در فدای غم او هست + دناست که شادی جهان بغم او هست قول سی و نهم آنکه فرمود حق جل و علا یا محمد آدل بر جلیک ای محمد یا مبارک خود را فرو گذار چنان نمود که چیزی بپای مبارکش رسید بعد از آن دو گشت پرسید آئی آنچه بود که قدم من بوی رسید و بعد از آن دو گشت فرمود که عرش مجید بود پرسید که آئی چرا از من دو گشت فرمود که او دو گشت اما من او را دور کردم گفت چرا فرمود از جهت کرامت تو نزد من که اگر عرش عظیم ده چندین شود و بجناب قدم من آید یک قبضه خاک قدم نزد من از ده عرش عظیمتر و محبوب تر باشد غزل ای کرده خاک پای تو با عرش همسری + خست بر کمال تو ختم پیروی + در معرض ظهور کرد از علو قدر + با آفتاب سایه شخصت برابری + بر عزم قاب قوسین اندر دم لطیف + چون تیر برگشت ز افلاک چسبیری + بر راه تو نهاده فلک صید بر آتشیم + تا جز فراز دیده او گام پیروی + هر سفت چرخ بر سر راه تو آمده + در آرزوی آنکه درو بود که بگری تو برگشته فارغ و آزاد از بنده + جایی که جز بطل ندانست رهبری قول سی و دهم آنست که فقهه کنیزک فاطمه رض بود چون خواجہ علیہ السلام السرا معراج پیش سیده وی بیان میفرمود نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول اللہ چنانچه یاد آزادگان و بزرگان امت کردی هیچ العباد بندگان و درویشان در میان آمده هیچ شود یا رسول اللہ که از آن خواجہ گفت حق تعالی فرمود *العلیة کی اعظم الذللة* یعنی بهانه میخوانم تا گناہگار را برابیا مرزم غزل سحر گهی که در و باد شبنام دهند + نصیب دکن از می معاند دهند + که خواست تا که ندانند جرعه زان می + سجو بشرط ارادت اگر ترانند دهند + بهانه ایست که این باده به ندهند + ولی بیا شش مرتب بی بهانه دهند + قدم بلجبه توجید به گانه مترس + با اولین قدمت گوهر بیکانه دهند + قول سی و سیوم آنکه فرمود از حضرت جلال حدیث مسألت نمودم که یا رب من بشری ام شاید که بر یکی از امت خود دعا بیدی کنم خداوند او را به نیکویی مبدل گردان خطاب فرمود که چنان کنم بعد از آن طلبیدم که خداوند آنچه در میان است واقع شود بعد از من یعنی از حق و حق کفارت گناہان ایشان گردان فرمود چنان کنم بعد از آن گفتم خداوند اگر از امت من بقرامعصیت کند مرا شفیع او گردان فرمود که این از آن من است من بکرم بر ایشان رحمت کنم تا بعضی منت از من و بعضی از تو رسد یا که هر گد یاد فضلت میکنم بس دلخوشتم + منتی بر جان من نه و لذتان از آتشتم + بار غم بر دل بر دل از حد و من از خود ضعیف + تو مرادل ده بین کین بار را چون می کشم قول سی و چهارم عاقله صدیقیه گفت رض که از آنحضرت التماس نکته از آن سر را نمودم فرمود حضرت ربا لعزت جل و علا با من گفت که اگر یکی از امتان تو مستوجب آتش شود از شامت کثرت معاصی او حکم کرده شود بدوزخ آن بنده نزد من دوست باشد از بهشتیان امت پیشین

قول سی و هشتم آنست که وحی فرمود با آنحضرت که ای محمد تا کی غم امت خود بجا طریقه رها راه دهمی ترا را ما
 امتی تا اینجا ای تعب و مشقتی رسانیدم که اگر امت ترا در روز قیامت که بنجاه هزار ساله راه بطول آن است و بطول
 که هزار ساله راه مسافت آن است بطور العینی بگردانم که هیچ متقنی و کفنی بایستاد راه یابا قول سی و نهم
 آنست که عاقله هم سوال کرد که یا رسول الله آن وحی چه بود و فرمود ارحق آنجا چهار حیر طلبیدم اول غم خداوند را
 شیعه آنش را نامی و قوم لوطه سنگسار گردانیدی و قوم داود را مسح کردی و قارون را با قوم او شرف کردی
 آنکی امت را ازین عذابها در امان داری وحی فرمود قد فعلت ذلک بامتک و قد عصوت منهم یعنی بامت آن کنم
 که تو جوستی و درستی که از ایشان در گذرانیدم قول سی و دهم شیخ ابو بکر واسطی گفت که حضرت جوادی ^{السلام}
 گفت خدا و ما دوست میدارم که امت من از گناهان محصوم هستند تا سگناه بهجناب حضرت حاضر گردند حق فرمود که من
 ایشان را با و امر دالت کرده ام بسبب محبتی که با ایشان دارم و از توانایی اجتناب فرموده ام که بجهت متقنی که نسبت
 مینمایم و با وجود این تقدیر کرده ام که بگناهان مبتلا گردم تا ابواب خرائن رحمت بر روی ایشان بگشایم ای محمد تو ای
 و جبرئیل برگزیده من دامت تو اوصیای من و در بهشت و المصیفان یکرم ضیفه قول سی و هشتم آنست که گفت
 حق تعالی فرمود که ترا ای محمد بگرامی کردم گردانیدم که بچسب از انبیاء تقدم باین دولت شرف گردانیده ام یکی آنکه در باب
 تو گفتم و رفعا لک ذکر کرد تا در شرق و مغرب بر شبانه روزی پنج نوبت ندا میگذرد بر منار و ادنام تو با نام من یاد
 که اشهدان لا اله الا الله و شهدان محمد رسول الله و کلمه توحید سیزده نام ترا با نام خود مقرون ساختم تا هر کس این نام
 آورد و بتو ایمان بیاورد ایمان او قبول کنم لوح بنی علیه السلام دعا کرد و بهلاک قوم خود اجابت کردم و جمعه قوم او را
 گردانیدم که لک بر دما که مشب و در حق امت خود کردی عجز را مقرون با جابت کردم و ایشان را بفوز و نجات و رفعت
 درجات مشرف ساختم و ایشان را تشهد دادان و خواتیم بقره عطا فرمودم بنجاه وقت نماز ایستار ابر بخجرت بار
 آوردم ذلک فضل الله یؤتی من یشاء والله ذو الفضل العظیم قول سی و نهم آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه
 بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاهد حضرت رساله باب جل جلاله مشرب گشت و مطالعة انوار حقیقت نمود از نفس روح
 محروک گشت و بقوت ایمان و عرفان ماتی با خطابه حق تعالی آنحضرت رسید که ای محمد طائفة از مشبه را صورت اتات
 و طائفة از یهود و بنده مخلول را میگویند و نصاری ثالث نکات می نامند و طائفة از مجسم قائل بحیثیت میشوند و ای مجسم
 نظر کن و نیک تامل نمای تا سلطان ذهاب ایشان بر تو متحقق گردد و فرآه صلی الله علیه و سلم من غیر ادراک الا احاطه و لا
 و لا من تالی تالی قول سی و دهم در تفسیر و در کتب اهل تذکره تفسیر این آیت که میفرماید و ای عباد الله

و در بعضی محل در تفسیر سوره الفتحی این قول نموده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم گفت که از حق نیکو چند چیز پرسیدم
 و جواب آنها شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان شدم اول آنکه گفتم آئی جبریل مرا ششصد هزار پیردادی مراد بر این
 چه دادی فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم یکتا موی تو نزد من و ستر از ششصد هزار پیردستی ای محمد هزار موی تو صد هزار
 عاصی را فردائی قیامت از آتش و درخ آرد گفتم ای محمد صلی الله علیه و سلم چون جبریل بر من در کیشایه قاف تا بقاف رسید
 تو کیس و شفاعت امت بر دست نبی القاف بقاف عاصی گرفته با همه راد کار تو گفتم دوم گفتم پیوستن آدم را به سجده ملائکه کردی
 یعنی مراد بر این چه دادی فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم نیز از رای تو بود که نور تو در پیشانی او نهاده بودم گفتم آئی
 در بهشت در آوردی فرمود در آوردم و باز بیرون بردم ترا و امت ترا چنان در آوردم که هرگز برگردنم و بر وایت این مجلس
 آنکه گفت خداوند آدم را بید قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجده وستی از فرمودی خطاب با ملائکه ای محمد صلی الله علیه و سلم
 بهتر از آن پیش بردم و آن آنست که نام ترا با نام خود بر ساق عرش ثبت کردم پیش از آنکه آدم را بسایا فرستم بد و هزار سال ملائکه را
 بنوشناسا گردانم و هنوز از آدم نام و نشان نبود و نام ترا بر ابواب سلوت و سداقات حجب ابواب جهان و قصور
 اشجار و علی و علی آن بنوشتم تا در تمامی جنت هیچ چیز نیست مگر بر روی نوشته ام که لا اله الا الله محمد رسول الله و این مرتبه
 رفیع تر از مرتب آدم است سیوم گفتم آئی در پس رایگان علی بر آوردی خطاب با ملائکه با تو بهتر از آن پیش بردم ترا بعرض
 بر آوردم و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم و ترا ملهم بحد و ثنائی خود گردانیدم و حاجت تو دامت تو منقضی ساختم و عا
 و بشاد و اغلال در ایام حیات و ممات از امت تو برداشتم ایندولت ترا بسای بهتر از آنکه با در پس مسلم دهم شتم و فکر او را بس
 برداشتم و ترا بگرد و رفعا لک ذکر کرد که تا در پس شربت مرگ ناخشنید به بهشت در نیامد و قود و بهشت در آمدی
 بی آنکه شربت مرگ بجوشی و دیدار دیدی پیش از آنکه چشم بر هم نهی و بکشای غزل چشم بکشای که دیدار خدا جلوه نمود
 شو یکسر و در بند در گشت و نشود + عکس خساره ساقی نبود از رخ جام + بهوش و آرام زمستان می عشق و بود
 که ظلمات بشری گشت خلاص + عکس انوار خدا بود در آن هر چه نمود + عشق در درایق از دلم روز به تا که در یافت
 بقصر عدم نور وجود + ذره هستی هم از پی حورشید از ل + کرد ازین روزنه کن فیکون میل صعود + موج دریا قدم بنم
 اسکان برداشت + شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود + عشق بی پرده می باخت معین بارخ دوست + شربت
 از آن گزمن و نام و نشان نیز نبود + چه نام لوح اکتی ذات الواج و در مراد مراد چه دادی فرمود ترا برانی
 دادم که در کیش از شرق تا بغرب و از فرش تا بعرض و بهشت و دوزخ جمله خوف نمودی و امت ترا مسجد دارم که چون
 روز قیامت شود و فرمان بر در بر نار را بر صد متوجه بخار و اشرا کرد و در بای آتش در تپانج آید امتان ترا در مسجد دارم

و مساحد را چون کشتیبار روی دیانی دورج دران طوفان بلا و تلاطم امواج ابتلا و متال سرق غاطف مکر نام که
 هیچ آزاری امت تو رسیدیم الکی ابراهیم را علیه السلام در آتش نبرد و سلامت گاه دهشتی و آتش بروی گلستان ساختی
 و او را خلیل خود خواندی و در آتش نبرد تو و او است تو برد و سالم گردام و ترا حبیب خود خواندم و دیگر آنکه ابراهیم را علیه السلام
 را در طاعت و ذر و عبادت مستد گشته بود و بکمال مرتبت نبوت رسیده و دولت ملت مشرف گشته که قال جل و علا
 و ابراهیم الذی وفی و امت ترا بعد از انرا کتاب محصیت و ذلت مرتبه خلقت رسانیدم که ان الله یحب التوابعین بسبب
 باکنه کاران گوئیم تا نیند از نذل من و فانی دوست ما در بیوفائی یا فتم + شتم گفتم الکی اسمعیل را علیه السلام مرم
 دادی مرا به دادی گمت ترا حوص کو تر دادم گفتم اسمعیل را و در ستادی فرمود که چه و دان و تر سایا را فرودای قیامت
 فدائی است تو در نزع مرتبم که جاء فی الحدیث ان یعطی الی کل مؤمن و مؤمنة یهودی و یمهودیه فیقال له البقر فی کفیم
 سالما الی النعمیم بتم گفتم الکی صالح را عم ناقد دادی فرمود ترا مدینه دادم و ترا مال عنیت دادم و ترا در ال امتان تو محبت
 دادم و ترا القرآن و بران مکرتم گردانیدم این ترا بهتر از ناقد که صالح دادم بتم گفتم الکی لوط را عم در ان کتاب ریک
 مشقت امت بجات دادی فرمود ترا در ان کتاب ریک غار از فخره قوم تو بهتر نجات دادم بتم گفتم الکی هود را عم
 دادی که کافران را لاک میکرد و مومنان را سبب بجات بود فرمود ترا و امت ترا بهتر از این است چه چون خلایق بریل مراط است
 بادی از قهر جنم لوزانم تا بیکانه را بقدر و روح اندازد و امت ترا از قهر کرده از آتش سرکش مرزخ و مرزخ نبرد
 مکره را ندیده گفتم الکی موسی را عم کلیم خود ساختی فرمود کلمت موسی علی الطور و کلمتک علی لسان اللور با موسی در کوه سخن گفتم
 و با تو بر لسان لوز را در میان آوردیم گفتم الکی موسی را عم تورت دادی فرمود ترا آیه الکرسی دادم گفتم الکی موسی را عم بتر
 بگردانیدی با قوم او چنانچه قدم خشک ایشان تر شد فرمود امت ترا بر دوزخ جنان مگردانم که دامن ترا ایشان خشک شود
 گفتم الکی موسی را عم عصا دادی که سحر جیدین سحره را نابود کرد و فرمود ترا استغاثی دادم که در ایدین برار گناه امت
 معدوم گرداند گفتم الکی موسی را عم سگی دادی که دوازده چتره در وقت حاجت از او منفجر گشتی فرمود که فردا که جیدین
 هزار فاضی خشک لب از گور بر خاسته و تشنگی قیامت دریافتد تواز کوثر لقه جهای چون ستاره آب شیر و حرم و حرم
 تشنگان است که امت فرمائی از ان عطش بناب سیراب گشته بر آسائید این بهتر یا آنکه ما موسی دادم بازدم
 نعم الکی داود را ز لور دادی گمت ترا سوره انعام دادم و بروایتی ای محمد صلی الله علیه و سلم اگر آهین با بر دست داود
 سرم ساختم دلی ترا بر حمت و شفقت بر خلایق نرم گردانیدم و ما رحمة من الله لنت لهم اگر داود را در حلیفه زمین خواهم
 و ما جعلناک خلیفه فی الارض است ترا نیز بان خلعت مشرف گردانیدم و جعلکم خلافت الارض و داود بهم ایما ترا خلعت

دادی فرمود ترا مملکت جنت دادم تا در بهشت ترجیح بر یشتیان تو باشی و هر چگاه که حاجت اهل بهشت برآید مرا منتهی
 حاجت تو و دست تو بر داشته باشم گفتم آهیی با درامسخر سلیمان را گردانیدی تا شبهار و زری یکماه راه میرفت فرمود محمد
 صلی الله علیه و سلم ترا یکم از طرقة العینی بردوش ملائکه مقرب جناح با جناح ایشان صد هزاران هزار ساله راه آوردند و
 مرکب تو گردانیدم این بهتر یا آنکه سلیمان را دادم سیزدهم گفتم آهیی یونس را از ظلمات ثلاث خلاص کردی فرمود خدا
 امت ترا نیز از ظلمات قبر و قیامت و صراط نجات کرامت فرمایم چهاردهم گفتم آهیی خضر را چشمه آب حیات دادی فرمود
 بهشت و چشمه سلسبیل کرامت کنم گفتم آهیی عیسی را عذرا بخیل دادی فرمود ترا سوره اخلاص دادم پانزدهم گفتم آهیی
 با آسمان بردی فرمود نام ترا بر رؤس شهدا برآوردم تا هر روز پنج نوبت ندای کنند که شهدایان لا اله الا الله و شاهد
 ان محمدا رسول الله گفتم آهیی را مایه دادی فرمود مایه کرامت را از برای تو روز قیامت ذخیره نهادم شانزدهم
 گفتم آهیی بنی اسرائیل را من و سلوئی دادی و از برای ایشان ابرسانیان فرستادی حق تعالی فرمود که از برای تو دست تو
 نعیم دنیا و عقبی کرامت کردم و ایشانرا بظلمت و در بهشت مشرف گردانم و بسیاری از بنی اسرائیل را مسخ کرده خاک بوزینه
 گردانم و امت ترا هرگز مسخ نکنم و اگر چه از امت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقباً بروزی قیامت بعد از آن فرمود
 ای محمد صلی الله علیه و سلم ترا کرم گردانیدم بسوره که مثل آن در تورات و انجیل و کتب با تقدیم نیست و آن فاتحه الکتاب است
 بر که آنرا بخواند حرام گردانم تن او را بر آتش و زنج و تخفیف کنم عذاب را از او و پدرش اگر چه مشرک باشد یا محمد صلی الله علیه و سلم
 ما خلقت خلقا اكرم علي منك و في هذا المعنى قال الفقيه مؤلف الكتاب في الخطاب الى الحضرة المحمدية صلی الله علیه و سلم
 دلبران ماه پیکر دیده ام + در جمالت حسن دیگر ندیده ام + خوب رویا ترا جمال و کرامت است + لیک کبریا نیت + و از برای تو
 نوری در جبین تو منیر + کان بصد پرده نمیکرد دستیر + این چه نور است این که تابان از تو شود + بهشت کو کعبه را فشان
 از تو شود + نور تو نه از عرش و نه از کسی بود + نور تو از مطلع قدسی بود + تو مکل از کمال کیستی + منظر نور جمال کیستی دیده
 جان نور می باید ز تو نور حق است اینک می تابد ز تو + من تو آوردم ایمان اینقدر + کا دمی را نیست اسکان اینقدر
 آفتابی را بگل اندوده اند + و چه گل آینه یزدوده اند + خوابت تا نورش فروزد مشعله + آینه ذات ترا ز دست مصله +
 نیست مهر دیده را نور بصیر + تا که بید حسنت از جای دگر + تو ز نور پادشاه عالمی + تو کجا و آن خاک آدمی + تو جمال دوست
 آینه + لاجرم یک خطه بی یابین نه + فی فلک محرم شد او را فی ملک + با تو گفت اسرار اوحی یک بیک + ستر نهانی که چون مجر نمود
 حق بملکفت و محمد می شود + و چه گویم من که در بحر وصال + قائل و سامع همه غرقند دلال + هر که در بحر سریت غرق شد
 آب او را هم قدم بهم فرق شد + عرصه گفت و شنودش تنگ شد + سمع و فطوح آنجا هم یک رنگ شد + قید ایشانیتش مطبوع

قائم و جامع بغیر حق نماند + چونکه احد گشت بی مام و نشان + میم و همی رخت بر پشت از میان + میم احد گشت و ما قیام از آمدن
چون بدوئی رحمت از روی مد + و حوصلم کن ادرین بحر عیس + تا گردی ادرین دریای غریق + ان یحیی تن زن
دیگر گوئی + خود بدست خود دبا که خود محو + لغه از نایست بی ارنی بدان + مستی انوساتی است بی ارنی بدان + مایه است
اروین ساقی شمیم + در گذشتیم از فساتی شمیم + چون بودیم حالتی از نایستیم که بی الله سلم الصواب ایجابی که روبرو در
قلعت که چوین اسرار عادی الی سده تا اوجی در میان آمد و مهمات و حاجات کفایت شد + اراجان حطای که در آنجای
صلی الله علیه وسلم بر تو وامت تو ایجاب حدی میسایم در هر تبار و زری بخانه وقت نماز یا بقتیدیم رسانی و در برابرش نشاء
رویه دارند من گویم یارب تعالی که است و رانی بیخ میگرد تا در شب بار درسی شصت و پنج آمد و در سالی سه ماه روزه
بیداران فرمود قبول کردی ای محمد من عاموش گشتم و از سرم دیگر حق باز نگردایدم تا ما فرمود قبول کردی گشتم علی
فرمود ای محمد هر که میگفتی من از در آمد و من شریک نیار در دروازه است مست و بر که بود عینیت من از در آمد در حدی
دیگر یارب من شریک آرد و در است که تش و حرام گردام بروی + پشت را با محمد سبقت رح + علی لشک غرضی میستی گشت
رحمت من بر غضب در راه است تو یا محمد تو نزد من گرامی تری بار همه خلق و ترار و زقیامت مکرراتی که نزد گردام که تاملی
حلائق از ان در تعجب مانده یا محمد میخوای که آنچه از برای تو و امتان مؤمن تو آمده کرده ام به می گویم علی یارب اسر افیل
و خطاب فرمود که ای اسرافیل گوئی سده مرا و این برادر رسول را جبرئیل ع تا آنچه در پشت از برای محمد صلی الله علیه وسلم و
دوستان او متیا کرده ام با محسب صلی الله علیه وسلم نماید و خاطر مبارک تر را از این غم بکشد ای فصل نوز و دهم
در بیان مراسم سجای که در بهشت در نظر مبارک سید بشر علیه افضل الصلوات و اکمل التیات در آمار طلائع و طلائع
الکس طل و علا و ارا سجد درین سده یا نرود چیز مسین میگرد و علمای من بر سر و عاوان احادیث معتبر حرام الله عنا حیرا
در مصنفات خود چنین مقرر و تحریر کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی مرا برادر اسرافیل ع محسب
در ستاد چون طر حریل ع من افتاد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله وبرکاته من کفتم السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین بعد از ان اسرافیل ع گفت ای جبرئیل حق تعالی فرموده که محمد را صلی الله علیه وسلم بهشت سری و آنچه را را می او
استان او ترش فرموده با حضرت عرض کن جبرئیل دست من بگیرد و در ابر بهشت رساند از غزائی که مشاهد نمودم او کل
بهشت و آن فرست از ر مرغ بدو و پتائی آن دریا صد ساله راه و بلند آن هزار ساله راه ایوالی بر نگشته بخانه
ساله راه و این در بر آنجا ترش فرموده و حکمت در ارتجاع این ایوان تعیین او به بخانه هزار ساله آن گشته اند که صحرائی قیامت
مسالت بخانه هزار ساله آن شد که قطع آن نرود می نمایند که قتل او نیز بخانه هزار ساله راه باشد بی یوم کان مقدار شمس الف سته

جنان بشمار ستارهای آسمان و ریگهای بیابان چمنها و بوستانهاست و عرش الکی سقف این جهان است در یک جنبه
 بیشتر از ستارگان این کوشکها نمودند اکثر بنام اصحاب من و هر کوشکی هفت برابر آسمان و زمین و جبرئیل هر یک یک کوشک تغییر
 می نمود که این کوشک فلان این کوشک فلان است در میان آنها قسری رفیعتر از همه قصر امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنده بعد از آن کوشک
 امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنده و بعد از آن کوشک امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنده و بعد از آن کوشک امیر المؤمنین و امام المقتدر
 القائل بن ابي طالب کرم الله و رضی الله تعالی عنهم اجمعین نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرابوبکر صدیق را رهنه گفت ای ابوبکر در
 ده آدم کوشک ترا دیدم افرو سبب احمر بود و لطافت و عواطف که در اینجا بود مشاهده کردم امیر المؤمنین ابوبکر صدیق گفت
 قصر و صاحب آن فدائی تو باد یا رسول الله بعد از آن مرفاروق را گفت رن که کوشک ترا دیدم از یاقوت بود و در آن کوشک
 حور بسیار بود در نیادم و از غیرت تو انزاعشیدم یا عمر امیر المؤمنین عمر آب در دیده گردانید و گفت یا رسول الله با کشت
 با شما غیرت عثمان ترا گفت رضی الله عنده و کوشک ترا نیز در بهشت مطالعه نمودم و امیر المؤمنین علی را گفت
 کرم الله وجهه که ای علی صورت ترا در آسمان چنان دیدم از جبرئیل پرسیدم گفت یا رسول الله ملائکه مشتاق دیدار علی اند و حق
 فرشته بصورت علی خلق کرده است و او را در آسمان چهارم باز دهم زیارت او میکنند و بدیدار او تبرک می جویند بعد از آن
 کوشک تو را دیدم ای علی و از درخت آبی باز کردم و آنرا بوییدم بدو نیمه بشکافت و از میان آن لبتی بیرون آمد تقابلی بر روی
 کشیده و از وی پرسیدم که از آن کیستی گفت از برای برادر تو و ابن عم تو علی ابن طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه آفریده
 و هم در میان بهشت جوی دیدم از ساق عرش و آن شده آب شیر و خر و غسل هر چهار در یک جا رونده چنانچه هیچکدام بیکدیگر
 نمی آمیختند و کنار این جوی از زبرجد بود و سنگریزه های دی جوهر در گل و دی عنبر و گیاه دی زعفران و ادانی از فضه بعد ستار
 آسمان بر کنای آن جوی نماده حوالی آن جوی مرغان بودند گردنهای ایشان بر مثال اعناق شتران بختی و هر که از گوشت آفرغان
 بخورد و یا از آب آنجوی بیاشامد بر عنوان الکی فائز گردد پرسیدم که این چه جو است جبرئیل گفت این جوی کوشک است که حق
 بتو عطا فرموده است که انا عظیمناک الکوشک از آن خبر میداد در بهشت هیچ بستانی نیست مگر آنکه از کوشک نهری در وی جاریست
 این جوی خیمها دیدم هم از یاقوت از جبرئیل پرسیدم گفت این ساکن از وراج طاهرات است در جنت و در آن خیمها دیدم حوریان
 بودند و دیه های ایشان چون آفتاب ماه میدرخشید و همه آواز بر دهمته بودند و بنغمات و لغزب بسیار گشته با یکدیگر ترنم نمودند که
 نحن الناعمات فلانوس ابدان نحن الشاهدات فلانعل ابدان نحن الکاسیات فلانعری ابدان نحن الشابات فلانهرم ابدان نحن الراضیات فلانخط
 ابدان نحن الخالدات فلانموت ابدان طوبی لمن کان لنا و کنا لصدقات ایشان بقصر جنت پیچیدی و از آن نعمها سماعی حاصل شدی
 که اگر از آن نعمه در دنیا رسیدی مرگ محتتهای آن در دنیا نماندی جبرئیل گفت هم خواهی یا رسول الله تا ایشا را بر بینی گفت

خوابم جبرئیل ۱۲ در خیمه کجینا و در آنجا ایستاد و گفت ای محمد صوم بر بادیدم که اگر چه عمر در دنیا فی آن صرف کنم تا مرا بمرد و بپایان ایستاد
 مسند ترا بشیر و سرخ ترا را قوت و روشن ترا از آفتاب و پلست ایستاد را بر گل باز کن و از حریر نرم ترا از ماه و روشن ترا و
 از مشک خوشبوئی ترا و موئیهای ایشان سیاه ترا و قیر و نافه و بانه و مجید گردانید و بعضی گفته بودند در کبار ایشان پوشیده
 و بعضی که ایستاده بودند در زیر قدم ایشان گفته بودند که ای جبرئیل ایستاده گفت ای جبرئیل ایستاده از جمله عظیم
 جهنت اگر گشت آسای چهار آن قوام و دست تو یار دهم خلعت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حوا از حله عجائی که در پشت دیده
 این چهار حوی بود که حق تعالی در قرآن بیان فرموده فیما انهار من غیر آسن و انهار من لسن م تغییر طعمه و انهار من جمر لذة لتاسیر
 و انهار من لیل مصیبت کنا دگی به جوی این جوینا بر تخته بود که اگر تمامی دیار را در برابر آن قیاس کنی چون حورنی باشد در سیر کف نعمت
 با جبرئیل این جوینا بیایر عظمت اگر تمامی دنیا و کجا می رود جبرئیل گفت م اینقدر میدادم که جویس کوثر می رود و لیکن میدانم که اگر کجا
 می آید و تمام درگاه حق تعالی است بسیار است اگر درخواست کنی بر تو ظاهر گردانم من درین اندیشه بودم که با گاه فرشته در سینه
 سلام کرد و در این درسته را عظمت و جسامت بر تخته بود که معیار حق تعالی کسی که عظمت آن نداند و مرد را با آنها بسیار بود و در
 گفته بهم هر سال من به خیمه خود و فرار کن قدم بر بال وی نهادم و چشم میزد که دم این فرشته میگذاشت بر بالی کرد که در صفت آن هیچ
 بیان نخواست که در عدد را که گفت جبرئیل در شقی دهم در زیر آن خست قبه ای یکدانه مرد و در سینه یا در تخی سینه لایقی بر یک
 اگر تمامی دنیا را در مملکت قبه بنده بر مثال مرغی بود بر سر کوهی و در این قبه را در می بود و از بر جبرئیل و قلی توان بار در سرخ این چهار
 جوی را دهم که این سیردن می آید از آن می خواهم که باز گردم آن فرشته مرا گفت جبرئیل این قبه می آید تا جبرئیل آن اطلاع یابی نعمت
 چگونه در آیم و این در مفضل است گفت بل حسین است کلید این در و دست راست گفت آن که ایستاد است گفتم ای محمد الرحمن الرحیم جوی
 آن فعل بر دیکر دهم و این کلید بر زبان اندام فی الحال آن فعل کشته شده در آدم این چهار جوی را دیدم که از چهار رکن آن قبه سیردن
 می آید و عدد را که خواهم سیردن آن فرشته گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم دیدی می گفتم دیدم گفت سیکو بگو بگو که پس از کجا می بینی نشان
 نمودی تا قدرت الله بیتی نظر کردم و چهار رکن آن قبه در یک رکن دیدم نوشته ایسم بر رکن دیگر الله و بر رکن دیگر الرحمن
 و بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه میم سیردن می آمد و جوی تیر از چشمه نابی الله و جوی چهار چشمه میم رحمن و جوی سائر
 چشمه میم رحیم دهم که این چهار جوی از این چهار کلمه است که موهبش بود بعد از آن حق تعالی من خطاب فرمود که یا محمد بن ذی کرم
 السلام من است که و قال تعالی الرحمن الرحیم سقیم من بذا الانهار الاربعة یعنی بر که ارادت تو مرا باین کلمه یاد کند
 و یا ای چهار جوی آب دهم و باین دولت مستعد گردانم و الحمد لله رب العالمین دوازدهم در میان بهشت کوشکی دیده
 از با قوت سرخ دیده ای که شادم خانه دیدم مدین کوشکی که در سید در آن خانه دادم مسدود می نمودار و در قلی بر روی نهاده

جبریل علیه السلام رسیدم که مدین منده و قیچی را گفتم سرایت از اسرار خدا است بجز اظهار کند که او را دست در دوزخ حق تو
و خودم تمام تا آنکه بشاود در آنجا نظر کردم نه در دوزخ دیدم در حلقها پوشیده پرسیدم که این چیست گفتند این مرقع فقر است گفتند خداوند
اینست و است این از انانی دارد و مودای محمد صلی الله علیه و سلم مرقع فقر را از برای تو دامت تو اختیار کرده ایم از آن روز که او را آفریدیم عظم
او را دوست دارم و هیچ چیز عزیزتر از این بنام فرزندم لا حرم خواجیه میفرماید صلی الله علیه و سلم فقر خیزی قطعه دست از طاعت
گرفت باغی عجز است + کوراک راه تو نشسته فقر است بی نوا است + بی فقر صورتی که بود و همچنان که فقر بل فقر مغنوی که بان فقر اندی
سینر و هم فرمود در بهشت بهشت کوشک دیدم از رویا و قوت ما بین بهشت از مشرق و مغرب گفتم ای جبریل این از آن چیست گفت از آن
کسی است که دست نایبانی اگر گرفته بهشت قدم بر راه برگزیده ای جبریل امت خود را بدین اشارت دهم گفت بشارت ده از این بهشت نیز
نیست هیچ بنده که صلیح از جوار خواب برخیزد و گفت با بگوید لا اله الا الله و بعد از آن وضو سازد و نماز بامداد بگذارد و دیگرانیکه خدا
او را در بهشت بهشت برابر تمامی دنیا و دوزخ مشرق تا مغرب چهار دهم رضوان را دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملاک گردوی دست
در گرفته بر خاست از برای من و شتران و تعظیم بجا آورده گفتم از حال و حال است من چیزی بگوی گفت یا رسول الله حق تعالی بهشت را
سه قسم کرده دو قسم از آن تو دامت تست و یکی از ارم ماضیه فرمود که پیش رضوان کلید دادیم بسیار از نو گفتم این کلید با چیست
یا رسول الله هر گاه یکی از امتان بگوید لا اله الا الله حضرت عزت بل جلاله کوشکی از نور برای وی بنا کند قطعی بروی نهند و کلید آن
قطعی من بسیار چون صبح قیامت شود و آن بنده سر از خاک بلند بردارد من کلید کوشک تسلیم او نمایم تا بکوشک خود در آید بمنزل
خود نزول فرماید پانزدهم ادیسین پیغمبر اعم در بخا ملافا کردم مرا سلام کرد جواب گفتم و گفت مرحبا که بدین خمسه مقام رسیدی
توخی جان دادن ندیدی گفت کاش از ابتدای عالم تا انتهای آن تیغهای جان کندن همه خلافت من دیر و توفیق آن یافتی تا بدیدار است
مشرق گشتم یا اخی در پس سپاهین چیست گفت بهر قصری که رو آوردی و هر حورایی که بقبال نمود مرا گفتند از اینجا گذر که از
محمد است صلی الله علیه و سلم و نیز ادیسین گفت که کوی دیدم جبل الرحمة نام سروی کبکمره عرش رسیده و آن کوه از حضرت و مشک بود
دوازده هزار در از نقره خام برین کوه ترتیب داده و از هر درتی بدمی چند آنکه کسی بر براتی تیز رفتار نشیند و پانصد سال سعادت بیاورد
از سر گفتم آنکه پیغمبر یا صدیق یا خورشید آفران آمد که از میچیکدام از اینها نیست از آن یکی از امت محمد است صلی الله علیه و سلم که در وقت نماز
با مدایحهاعت بگذارد از آنجا آرزو بردم که کاش من امت ترا بدیدی و در سلک ایشان مغرور گشتم و الله الملم للرشاد بعد از آن خواجیه
صلی الله علیه و سلم که چمن سرای جهان و بهشت باغ رضوان تفرج نمودم بچنان قدس آسمی باز گشتم و بین دیدی الله متوقف گشتم حضرت
خداوندی جل و علا فرمود ای حبیب من منزلگاه است خود را استفا نموده شاید کردی و همانسرایی ما را دیدی از آنجا خسته و خستگی
گفتم ای بار خدای من بنده ام و بنده از خدای خویش چگونه ناخوش شود و تواند بود حق تعالی فرمود که بعزت و جلال من و عظمت و کبریا

من که این نسبت بهشت در شمعان تو حرام گفایم و دعائی دوستان و متاعان تو کردم اکنون وقت است که من را نگاه داشته
 چنین پذیر بر پی و آنچه از رای امداد اهل عصیان آگاه کرده ام نیز متبادر مائی ای ابراهیم در حریل را گوی تا دارا سار آمد و شک
 نماید و این روایت سعید بن جبیر است و روایت عکرمه است که حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون بحیم حشمت
 سحر گذشت که چشم و تنه آمد آنرا نیز به سیم حریل در دست گرفت و در وان شد تا مالک ۳ بیاید و مالک گفت که محمد صلی الله علیه و سلم
 میگوید اگر این رسالت که من در شمعان هست به بنده تا امداد رسیده بصیرت تمام بود فصل بیستم در میان طایف
 و عرائس محاسبی که در آنجا نظر افروزید البتة صلوات الله و سلامه علیه رسیده و گفت که چون حریل ۴ از مالک آمد و فرمود
 دارم مالک را برای آن سلطان مالک علیه الصلوة و السلام فرمود مالک گفت یا محمد در زیر قدم خود لطمه زنی فرمود و لطمه کردیم
 که اسم ما مستحق گشت و زمین ظاهر شد و بیت المقدس مکشوف گشت و فرمود صلی الله علیه و سلم فرشته دوم لغایت بیست
 طول او و این السار و الارض و متاع آتش از سوراخهای بنی نوسی و یرویل می آمد در دست وی انگشتی آتش بود که مسکود و مالک
 مطاب کرد و گفت یا صومایل گفت لبتیک گفت آنچه در دست است محمد صلی الله علیه و سلم نای حریل گفت صیبا مالک او را گوی تا در
 جهنم گساید و طبقه بردارد مالک گفت ای محمد نظر کن فرمود و نظر کردم دیدم که اهل زمین گشته و طغی بسیار و هر جس که در آن طغی
 میاستد بر من ظاهر شد و بعد از آن من دوم لشکرات در آنجا سلاسل و انزال از آتش دیدم و این سوم لشکرات در آنجا سلاسل و انزال
 اول و دوم و سوم بعد از آن زمین چهارم لشکرات در آنجا سنگها پر متال کو به بادیدم که ماکان از آتش قریب بود و چنانچه فرموده
 الساس و الحماره بعد از آن من پنجم لشکرات در آنجا دیدم و کتر دان و دفع بعد از آن من ششم لشکرات در آنجا دیدم و این
 و در آن دیدم که روز قیامت را ایشان عرض خواستند و بعد از آن من هفتم لشکرات در آنجا دیدم از آتش و عوای آنکه مالک
 گفت که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم طاقت دیدن جهنم ندارد من گفتم آنقدر است که تحمل بدین آن دهنه مات مالک
 سوراخ سوراخی بگشاد بعد از آن آتش و دوزخ ظاهر شد از شب تاریک سیاه تر مرد و دوزخ را بهفت در دیدم بعضی اسفل از بعضی
 نادر دیگر با نصد بار راه نگاه کردم بر هر یک خطی دیدم نوشته مرگ در نوشته و این للمصلین الدین هم من صلوتهم سابقین
 در دیگر نوشته و این للمترکین بر سیوم نوشته بود و این للمکذبین بر چهارم نوشته بود و این للطمعین بر پنجم نوشته بود و این
 بر آیه ششم نوشته بود و این للقاسیة قلوبهم من ذکر الله ربهم نوشته بود و این للمدین بکتیون الکتاب ما دیدیم و هر یک این
 نامی و در هر آن محین فاما در ترتیب آنها اختلافی در روایات واقع است چنانچه در بعضی روایات آمده است
 اول آنست و فغان از و صومایل باب دوم لطمه و فغان از و طوفان لطمه و فغان از و طوفان لطمه و فغان از و طوفان لطمه و فغان از
 و سیم آن و فغان از و صومایل باب ششم و فغان از و طوفان لطمه و فغان از و طوفان لطمه و فغان از و طوفان لطمه و فغان از

و بر خانه را از این خاندان بقتادند و عنوان است بکسیاه روی و سپهر چشم از غرائبی که در طبقه اول و فرخ دیدم هزار کوه
 دیدم از آتش در هر کوهی پنجاه هزار وادی از آتش در هر وادی هفتاد هزار شهاب از آتش در هر شجری هفتاد هزار شهر از آتش در هر شهر
 هفتاد هزار قصر از آتش در هر قصری هفتاد هزار کوه از آتش در هر کوهی هفتاد هزار شهر از آتش در هر شهر هفتاد هزار کوه از آتش
 در هر کوهی هفتاد هزار شهر از آتش در هر شهر هفتاد هزار کوه از آتش در هر کوهی هفتاد هزار شهر از آتش در هر شهر هفتاد هزار کوه از آتش
 آن طبقه یافتیم و ملائکه غلاط شد در این طبقه بسیار دیدیم در طبقه سیوم بکشد عذاب و سه برابر طبقه اولی دیدم در طبقه
 چهارم بکشد آنجا جوئیها دیدم هفتاد سال راه مغانی آن بود که میخواستند بر شال نگهیا چون در طبقه پنجم بکشد آنجا وادی
 دیدم بر ستری از آتش پوشیده جبرئیل گفت عم آن پوشش را بردار و داشت در آنجا چندان بار و کتر دم دیدم که عدد آن جز
 کسی دیگر نداند از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را وکیل میگویند و این را بان کز و بان از برای زیادتی عذاب ایشان است چون
 در طبقه ششم را بکشد و وادی دیگر دیدم بر ستری از آتش پوشیده از جبرئیل پرسیدم گفت تاین وادی را بسجین میگویند وادی
 پوشیده است تا بروز قیامت که انتقام باین خواهد نمود حق تعالی کفار و عصاة است تا چون طبقه هفتم را بکشد و در
 ملائکه غلاط شد و دیدم چند ملائکه شمار آنرا جز خدا نیستند و در آنجا ابوتها دیدم از آتش و فرشتگان غلاط شد و در دست بر یک
 مفراحتی از آتش بر مردم را از چاه های آتشین بیرون می آوردند و بچاه های دیگر می انداختند و انواع عذاب شان معذب میکردند
 و ایشان را وادی کردند و می گفتند یا غیث السبعین اعشاب سجس بر ایشان حجم نمیکرد و عذاب ایشان دیدم زیادتر میشد
 از جبرئیل پرسیدم که یا جبرئیل در دوزخ از اینها بچسب عذاب بهتر دارد و گفت این عذاب بنسبت بعد از اینها دیگر آسان است یا
 بعد از آن تا بترها دیدم محفل باقیان آتشین گفتم ای جبرئیل اینچه تا بترها است گفت اینجا جباران و کز دلکش از عذاب میکنند تا بروز
 قیامت و بعد از آن برنگون با آتش شان می اندازند چند ملائکه تا ابد الا با بقعر آن می رسند و در آن تا بترها حیات و عقارب چندان
 بودند که کسی جز خدا نیست شمار آنرا نداند بعد از آن وادیها دیدم در دوزخهای بسیار از آتش بر آن اشجار شمار جباران از آتش و یک
 وادی از آن آسیایی دیدم که اهل دوزخ را در آن آسیا چون آرد نرم میکردند و بعد از آن وادی سنگان سیاه دیدم بر مثال شهر آن جز
 از آتش که دوزخ را بآن عذاب می کردند از جبرئیل پرسیدم گفت درختها از قوم است و آن آسیا و سنگان و کزگان از برای
 از دیاد عذاب عصاة و از حر اینها عذابی بجا صیان ملحق گرداگر همه و صافان عالم تا بقیامت وصف شدت آن که نبرد سیر
 نکرد و خود با شدت مذک در روایت دیگر آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون ملک عم اطراق چشم برداشت منظر
 کردم تا بقعر طبقه هفتم دیدم و آن طبقه را وادی نام است و عذاب آنرا از عذابها در کات دیگر زیاده است بلکه اضعاف مضاعفه
 آن در کات دیگر است از ملک پرسیدم که این منزل که ام طائفه است و کیان درین در که معذب گردند گفت این در که نامزد

و معلوم و امان و کار و او را و در و اصحاب با این معنی مسا فغان است است آیات سه علامت در معانی ظاهر است
 در این باب مقهور و قهر قاهر است و بعد بائی او همه باشد خلف و قول او مودعرا کرد و لاف و مومنا را که عاریت میکند
 هم آیات را جیات میکند و از طبقه ششم که همین است پرسیدم گفت مشکون در بیان حدیث کرد و از طبقه پنجم که حجت است پرسیدم
 گفت صایان از طبقه چهارم که سیر است سوال کردم گفت المین و اتباع آن و محور و اتباع ایشان از طبقه سیموم که حکمت است
 پرسیدم گفت نمودن از طبقه دوم که اطی است پرسیدم گفت ترسانان چون در طبقه اول که حجت است نظر کردم اما که در عدا
 وی از در کات سفلی کتیر بود و هفتاد و چهار دریا آفتین دیدم سر گری بر دریا جدا که اگر صحت آسمان و زمین در دریا اران
 دریا اندازد و فرستد و امر شود تا آنها را بطلب برار سال بخونید و یابد و بر پایه داد رسید و عظمیت تمام چاکر و وایتی چنان
 که اگر کسی از ایشان خواست رفت آسمان و زمین را که غایبان بود و چنان سار که جواب دیگر اران جز نشود و درین دریا آفتن را دید
 که موج میرد و میخیزد و میخیزد و میخیزد که اگر آوار و حروتن می بیند رسد باین روح زمین ماده القهقهه گفتم اما که این طبقه از آنکه
 طافه است این را دید و دریا با چنانی که کسان است مالک سر و دالکد جواب من باز داد دیگر باره سوال کردم سر و حاشا حاشا
 ما بعد بیل مستاده صحیحی گفت جز بیل گفت علیه السلام که مالک در خواست میکند که در جواب این سوال محدود در آن گفتم ای مالک بر حجت
 گوئی که تا یزید آمد و در آن که آن بهتر نیست کرد و در فردا مصراع علاج واقع میشود از وقوع باید کرد و گفت ای سید این چنانی غاصبان
 است که یا رسول الله ایثار نصیحت و برای تا این منزل مهیب تمام کشید استمرار نمایند و خود را مستحق بر این مستوجب این
 گوید که من آن را در بر غاصبان سخنانم و با سیکس محاسن نامنایم نه بر موی سفید بران هم کم و در دل بر در و حوا مانع نفقت نامم
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در گریه آمد و ما را سر مبارک در دست بقاع و دیا زندی هادرت نمود و در این موعظه
 بیش کرد و سخنانست و گفت غمت مسالت می نمود و ضعف امتان و بی طلاق ایشان عرض میکرد و است که دیده مار که
 و جبرئیل و ما قرآن ملائکه آنحضرت مواهقت می نمود و تا خطاب مستطاب رسالار باب در رسید که ای حبیب من جز است تو
 و یک من بزرگست و در آن تو مستجاب دل خوش دار که آخر کار ترا خشنود که دانم و میرا در سامن تو در خدمت امر و ز جیدان محابرت نمود
 که گفتم پس طه انزلنا علیک القرآن لتشیق فردا که در مقام شفاعت جیدان غاصبی بوجهی که تو خود گوئی پس ولسوف یعطیک
 ربک فترضی فالحمد لله علی کل حال روایت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بر کنار و درخ استاده لودم و وصال در جیا
 نگاه میکردم در استائی آن موجی ارد و روح برآمد و آتش جوی بر آورد و در میان آن جوش می دیدم که بعد از است و روایتی
 آنکه جوابی که می دیدم که آن در عین عذاب و ملا است جید بر غاصبی را دم جیدان بنا شد گفتم که در و چون این و لغز دل من
 نشان بسوخت و آتش حضرت واده نشان در کانون سیموم را فرودست آتش ایشان را بر می آورد و باز گویا فردا میرفتند

ها که ایشان پرسیدیم اینجا نیز جواب من گفت و آن حال از من بجهت کرد دوم پرسیدیم جواب نداد که ت سیم گفت شرم میروم یا
 رسول الله که اظهار این معنی نمانیم تا نگفت که هم از ایشان سوال کن مستطرح می بودم تا آنکه ایشان ازاد خویش خود برگرد چون پرسیدیم
 ایشان برگرد و گریان و خروشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند از آن پرسیدیم که تو کیستی و این تو جویان تو کیست گفت ای مرد
 مرا نمی شناسی من مادر تو ام آمده و این حج ان پدرت عبد الله صد بن اعرابی را بتو بخشید و مادر و پدر از دولت شفاعت تو محروم خود
 علیه الصلوٰة والسلام دل مبارک از آن عمر محروم شد و قطرات تشنگی باریدن گرفتند در دریا سیاه که یکی از دو کارکن مادر تو
 مادر و پدر یا شفا است اختیار کن خواجیه علیه الصلوٰة والسلام متحیر فرمودند تا آخر الامر گفت خداوند شفاعت است اختیار کردم و مادر
 پدر را بخت تو باز گذاشتم پس خطب آمد که انجمده چون تو استمنا اختیار کردی ما نیز استمنا گناهکاران را از امتان دیگر برگزیدیم و ترا
 در باره ایشان شفاعت کردیم و مادر و پدر ترا یار میزدیم رزقنا الله تعالی ایاکم شفاعت جیبیه صلی الله علیه وسلم
 فصل بیست و یکم در بیان دعا آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک اعوذ برضاک من خطاک
 و اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما انتیت علی نفسک بزرگان چنین فرموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
 بر بهشت و دوزخ گذرانده اند از مشروبات بهشت و عقوبات دوزخ خبر دار گردانیدند همه آثار عفو اندر بهشت دید و همه آثار
 عقاب اندر دوزخ ازین گریزان شیب و اندران آویران فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک ای بختک من بارک بعد از آن
 برقع استار بر روکشوف ساختند که ای محمد صلی الله علیه وسلم عثمان اختیار از دست بهشت بیرون گردانیم و هر دو را از نوازش
 و گذارش محروم ساخته اگر بهشت نوازنده بودی آدم را علیه الصلوٰة والسلام نبوغتی و اگر آتش سوزنده بودی غلیل علیه الصلوٰة
 والسلام بگذاختی سوزنده آتش نیست بلکه سخط است نوازنده بهشت نیست بلکه رضایا اگر بر تو رضای خود بر آتش دوزخ
 بوستان و گلستان گردد و اگر صاعقه از صواعق سخط تویش بر بوستان بهشت باغ رضوان گذرانیم دوزخ دالک و برزخ
 مهالک گردد و چون این معنی بر آنحضرت مکشوف گردانیدند گفت اعوذ برضاک من بخطایک ای فریاد میخواستیم برضاک تو از شرم تو
 از آن ازین مقامش بگذرانیدند و بوی نمودند که رضا و سخط و صفتند تا موضوعات انظار صفت نکند فعل بدیدنیاید فریاد خواست
 از صفت بگویند نهاده گفت اعوذ بک منک فریاد از تو میخواستیم بزرگان گفته اند شکایت کردن بر سه وجه است یا از دوست بخیر دوست
 شکایت کردن یا از غیر بدوست شکایت کردن یا از دوست هم بدوست شکایت کردن از دوست بخیر دوست نالیدن بتر است
 از دوست یعنی از دوست نابکی بتر کند بغیر دوست شکایت نکند و از غیر دوست بدوست نالیدن شرکست و از دوست بدوست
 فریاد خواستن عین توحید است چرا که اگر ظالم بر دشمن شکایت است اما باطنش شکر است بازمی نماید که جز تو کسی ندارم با که گویم بیت
 دارم مگر بسیار و مرا نیست رفیق چندین گله جز با تو ندارم که گویم + نظیر این قصه ایوب است عم از درسی حکایت شکایت فرمود

ای منی الصوابین شکایت اور اصرار جو احد که وحدانه صائرا شکوی آنگاه است که ارباب بیرونانند گفت که یا ایها الناس الی
 منی الصوابین گفت رسالتی منی الصوابین چون وقتی گویند که عجز حلیت مدتی قدرت ما آورد دل حلیت را بر ما بر نرزد و اهل است
 درین نکته گفته اند اعدو ذک مکمل احرف و وصل است و من جرت فصل این فریاد خواست او فراق لوصال چنانست که
 میسر باید و فراق کن دیگر چه چو ای کن غزل سیایا که مرا طاق حقایق نیست هر ما کن که دلم را غم را بی میت + دلم سردی گریز
 حد اکی ز تنم + بجان تو که دلم را بر جدایی میت + اگر روده زلف تو شد دلم پیچید چو کار رافت تو آنگاه که دلم را بی میت + انداز
 ازین مقام نیز بگذر باید غم بر سر او داده که فریاد میجوای از فراق لوصال اگر وصال جوایم حواه و حواه حواه و اگر فراق خواهم
 فریاد کن یا آنگاه که عقد وصال می ستیم و قطیعت و فراق می افکندیم ما لوده احوال میدیدیم و ما کرده فریاد می تنیدیم القصه
 ما داده از لیه جویم تنم تقدیم رساییدیم فریاد می بود در درون ای معنی را آنحضرت مکتوف شد گفت لا احصی ثناء علیک خداوند
 میستویم که ترا بستانیم و دلم که چون ستانیم اید رویت تعجب من که همه حقائق شاد حق تعالی می آورد و او اینجا ارست
 او دم زدن نمی یارد تا محمد و تا دیگران حیرت رسد چنانچه فقیر گوید در توحید و تیان جویت غزل آن حمد اقصی گویند بگذا
 کی در حور صابنی حق مرستان لود + لا احصی است تحفه حاصل از آنحضرت این گفت و گوچه لائق آن آستان لود + در ادب کبریا
 فکد است مال عمر + آن تاببار قدس که عزت آستان لود + ادبی استان محض و حیرت جوئی از این نشان هر ذره رضایی او وصال
 لود + چشمت جویت برده ز رخ کی را فکد + صاحب نظر کجا است که او خود عیان لود + سز و خود دشکن اگر در این معنی
 در بر ارسالده اندر میال لود + سخن خواصه علیه الصلوۃ والسلام در میال لود آری علم همه حقائق در حس علم او جل ما یله لا جرم
 علما را میقت او بر خاموشی برسد و گفتار مر و راسر در علم من و علم همه کون و صمد بر ارباب را جیدین علم اندر حس علم حضرت او جل است ایجا
 حزن خاموشی است تا گویند تو ماسی و تنویده ابیت همه حتمیم تا رو آنی بی همه گویم تا چه در اینجاریت قیاس بر نگذارد که
 در برش نهاده لا احصی از تو او را عزت است چنانکه اعتبار عود و مکمل دعوی قدرت و این عجز صفت تن سوز اندر در آید
 حلیت دارتی از نظاره همه کون را بر گودی را به بینی گفت است کما اثبت علی المسک لعی ستائش خود هم خود دانی و هم خود توانی
 و صمد خود هم خود دار و جبر و ادون از خود هم خود توانی بر گان گفته اند که لا احصی تجرید است کما اثبت علی المسک تقریر
 تا بنده اربعه حق تعالی بجز دیگر در حق خود مانده چنانچه هیچ الاسرار استیج فریاد لیلین عطار قدس سره فرموده است غزل بر کاسی
 بر برقی که آن آید مید + تا ترا قاتل صومستار میان آید مید + گذر از نقش و عالم خواهد یکباره تار می معتبت لعل جاودا
 آید مید + تو ز جیم خویش نهانی اگر سید استوی در میان جان تو گنج نهان آید مید + ناپیدا برستی تو دور بر که پیوستی بر + ناپیدا
 آمدن اصل عیان آید مید + خاموشی چون محفل افتاد حیران است ام + تا جیر افکار و گل از یک گشت آید مید + باز کن چشم و

بین کربنی نشانی چشم را نور آب سیه در یک مکان آید پدید چون بزرگان دین را آنچه باید حل شد حل این کی از دین بکشد آن بزرگان
 پدید چون تو انرا کردی حل این دستاورد از ده نامه در برکت صد دهستان آید پدید حل نیست و دوم در بارگشتن سیه کونین از مقام
 قاب قوسین و مروی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر موسی و دلالت حضرت موسی بر رجعت و تخفیف در اعداد نماز آورد و دانند که چون حضرت
 مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مطالبه غزیه بنی نضیر را نمود گفت یا جبریل تا زنی از این ارجح الی الله تعالی اذن میگی که
 بمقام آئی باز گردم گفت نعم یا رسول الله چون آن دولت باز شرف گشتم با من خطاب فرمود یا محمد صلی الله علیه و سلم نعیم بهشت و شداد
 چون رسیدی گفت خدایا وند الفعیم جنت دیدم که شمار ده همتا آن تو دانی و شداد ندانم مقدار که وصف آن تو توانی فرمود یا محمد صلی الله علیه و سلم
 تو امت فرمان بردار تو از شداد نار و عذاب آن در حصن حصین این امان و گنج عصمت امتنان با خواهم بود و اکنون باز گرد و خلق را
 بیا یا نعیم چنان دلالت فرمای و از عذاب آتش و شداد آن اجتناب فرمای و بعد از آن چند نصیحت مرا آنحضرت با خود دینی خود از زانی دشت
 چونکه ترا حزنی و اندوهی پیش آید مرایا دکن که در آنوقت من بتو نزدیکتر از نفس تو بودم آنکه از دعا مظلوم تر کسی میان من و دعا
 مظلوم هیچ نیست و البته مستجاب است و اگر چه کافر باشد سیوم فرمود یا محمد صلی الله علیه و سلم صبر کن بر شداد و از تجربه و استقامت
 محتو زبان و بنیام غرور مشو و با دارم گیر و بان افتخار مکن که دنیا در معرض زوال است و با هیچکس و فانی نور زید و من گفتم که ترا می سپرم
 و از تو می ترسم و تو امید میدارم و بعلم یقین میدانم که تو بی پروردگار من و تو آفریده مرا و مکر ساخته بخلعت نبوت بعد از آن فرمود
 یا محمد صلی الله علیه و سلم بر تو باد که نماز را در وقت آن ادائی و امر معروف و نهی منکر نای که تو ام دین برین است گفتم آه ای سیدی
 مولایی قوم من تصدیق این معنی از من خواهند کرد و آنچه امشب از حضرت تو دیده و شنیده ام اگر بر ایشان عرض کنم از من قبول
 نمود حق تعالی فرمود لیصدقک ابو بکر الصدیق رضوان الله تعالی علیه انقضه بعد از آن که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم شرائط احاب
 بجا آورده چندین هزار جرعه سر پوشیده از خمخانه وحدت نوشیده روان شد اشتیاق وصال و لذت لقائی آن محبوب ازلی
 مستعدا دوام این دولت و همتا است این سعادت میبود و این معنی بطور عری آید غزل امشب بپیش من شفیقه دل و در و در نوشتم
 منی آبی چشم مرا نور مرو + دگر می از نظرم گم برود باکی نیست + تو که معشوقی و محبوبی و منظور مرو + خانه ما چو بهشت بدیدار تو خور
 زین بهشت اربتوانی مروای خود مرو + امشب از نگرش محمور تو من مست شدم + مست گذار مرا امشب محمور مرو + آتشا سباز
 که بهزار وینار پادشاهان از برای صید کبچشکی پرواز میدهند تا آن کبچشک که بجهت از رویان زرد در قید میدود و رنده اندید انکم
 که شرح این معنی چگونه تقریر کنم ایدر ویش چنانچه شبها از برای صید در کار است آن کبچشک را نیز از خریدار است باز در کارگاه صید
 میکند و کبچشک در نظر پادشاه پر میزند القصه خطاب آمد که ایدوست من در آن چنین حکم رانده ایم که سبب حصول خاطر این بهشت خاک و احدا
 ایشان بجناب قدس پاک تو باشی و چراغ هدایت در راه ضلالت ایشان تو برافروزی چون تو اینجا باشی آنرا آوردن عاجز باشی و مانع

رساییدن بدین مقام عاجز میستم اکنون میان ما است در وادیا را صاحب قدس جان که آنکس که ترا بدین مقام آورد و بدین مقام رسید
 مرد قوی توانا آورد چون با خلق صحبت و از کمال و الماع رسالت کی تا کیسایانی توانی کرد بکن و چون طاق طاق شود و ماه منظر
 محقق منو کسیر تحریک گفته در حرم سرکار دایمی تا محب در دریم و آنچه ترا اینجا از برادین می دانستی آن من به تو بها بجا می آید
 لا حرم بعد از کمال در معراج ما آمده بود و شوق بر شوق جهان می آید و چنانچه یکایک سیرا کیستی اول است و شوق تر بود و شوق شوق
 و شوق دل و شوق من شوق تر به معانی کسند چون صحبت خلق بهایت طولی و طاعت طاعت شدی گشتی انصاف یا طاعت
 مولای و میستهم آمدی چو لایله که تعلق بدان گرفتاری تا وی با خلق صحبت دارد و آخر آنکه شریعت کردی و دل حاکم و شوق و چون سختی
 سر آمدی سرور و از صراط مستقیم آوردی و شوق بروی عالم گشتی و یاد آوردی که از صایا به دل من بود و آنچه به چشم طاعت گشتی سیر و طاعت
 و اسلام تحریک نماز است و در نماز سر برنگان گفته اند که کف جویس می تسلیم کردن به و از کوبین اعراض نمودن آری در هر نماز که در
 مراد امر و طاعت یا عبادت و در نماز هر عقد و عبادت و در تهو به طاعت و صحبت با خلق پس سر بر عبادت است و طاعت تکلیف است
 نمودن و خود را کف بدست سیر و چون سرور و از کوبین سر و گشتی محب از میان نصاحتی و انتقام او ادا دل او را ستاد و از آن
 حال حذر آید و جعلت قرة عینی فی الصلوة گفت رومی من با راست بلکه گفت در عبادت تا بهر داند که در و سانی چشم وی با نیست
 در عبادت سر نیست در مار لکان قرة العین نیست و قرة العین جمال حر تر نیست و او را بود و از بجا است که برنگان گفته اند سهوا
 عن الاعلی الاذنی و سهو المصطفی صلی الله علیه و سلم عن الاذنی الا علی یعنی چون ستر با سحر می متغول کرد و در کم از عبادت ما را سهوا
 و چون رسول صلی الله علیه و سلم ستر بخیر می متغول گشتی که بر تر از ما راست و آن متباد و قریب است آگاه و به سهوا و قریب است
 از انجام رحمت نمودم بعد از آنکه بعزیز رسیدم عرض من از تحت حویا و طاعت که حمة الله و رکعت تهیت گویان بگذر از سطر طاعت از
 ملائکه رسیدم که عدد ایشان به صد برابر تمامی مخلوقات است آسمان بهشت زمین بود و داخل این مخلوقات است عدد قطراتی از باران و ستاره
 آسمان و در گدائی در خنان و ریگهای بیابان از جبرئیل پرسیدم علیه السلام که اینها چه طاعت اند از فرشتگان گفته اینها را از رویا میگویند
 بعد از آن با جبرئیل از طاق سموات در می گذرستم تا بهر سر از وجود موسی در مقام وی ملاقات نمودم و پیوسته سخن در ایجاب است
 و وقت نماز چنانچه عن قریب گذشت که اول نماز وقت مقرر شده و باشد عانی آنحضرت به نیست و بخت قرار یافته بود از آن
 کرد که ای محمد حق تعالی چه فرض کرد در امت تو گفته به نیست و بخت نماز در شمار روزی و ده ماه روزه و بهر سالی موسی گفت فی الحال
 ما ز کمر و از حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیف اند و تحمل کسیدن این بار دارد و میفرماید که فی الحال با من که ششم و بهای مقام خود
 رجوع نمودم و گفته خدا و ادا امت من ضعیفه خدا یا القدر قوت ایشان را بر اتان وضع دیای بعد از این طاعت شنیدم که در نزد
 مر تو دانت تو در تبار ووری بهیت نماز و در سالی و ماه روزه ایجاب در مودم بار گشتم و موسی می عرض کرد که گفت ای خداوند

است توصیف اند باز کرد و تخفیف طلب کن گشتم و تخفیف نمودم تا بپایان زده وقت نماز قرار داد چون بموسی رسیدم باز مراجعت
دالالت فرمود القصد میرفتم و باز می آمدم تا به پنجوقت نماز در شب بارونی و بی روزی روز در ساق قرار یا چون بموسی رسیدم با اطلب
تخفیف مبالغت می نمود و روایتی آنست که موسی را آنحضرت عذر گفت و گفت دیگر شرم میدارم که باز کرده ام یا حضرت خداوندی ^ع
تخفیف طلبم و این پنجوقت راضی شدم و قبول کردم موسی هر چند مبالغت فرمود آنحضرت از غایت استیجاب رجعت نمود و فرمود
در ابلق سموت و اقطار زمین این نداد زده که فرض بر محمد و محمدیان در شب بار و پنجوقت نماز و در ساق یکماه رمضان زده و در این وقت
روایتی دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدالالت موسی این نوبت بازگشت اما شرم داشت که تخفیف طلب حق تعالی بموسی خطاب
فرمود که یا محمد بن صلی الله علیه و سلم فی مواقبتنا هر که این پنج نماز بگذارد در وقتهای آن دوماه رمضان روزه دارد و در وقتها
چشم مزد دهمشته باشد آنرا در قیامت ثواب پنجاه وقت نماز که در ابتدا تعیین نموده بودم اگر امت فرمایم و دیگر ثواب بیش از روزی که
مقرر کرده بودم بدیم و در بعضی روایات آنکه بمقتضای این جا باحسنه فله عشر امثالها ثواب ده ماه روزه بدیم و چون ایام بسته
شوال آن منضم گرداند ثواب دوماه دیگر گرم فرمایم تا چنان بود که گویند تا تمام سال روزه دهمشته و روایت دیگر تخفیف مصلوۃ چنان
ورود یافته که چون پنجاه وقت ایجاب فرمود آنحضرت بر موسی مراجعت فرموده از پنجاه تخفیف شده همچنین میرفت و می آمد
تا کرت پنجم به پنجوقت قرار یافت باز موسی مبالغت میفرمود که ای محمد باز گرد و تخفیف طلب کن من خلالتی را پیش از نوبت
آزوده ام درین پنجوقت نیز کاهلی خواهند کرد خواه فرمود علیه الصلوۃ والسلام که چندان سوال تخفیف کردم که دیگر نرسد
گشتم و بدین راضی گشتم چون از آن محل تجا و ز کردم ندار رسید که بر بندگان امضا فریضه خود کردم و قتل از ایشان برداشتم
این پنج نماز فرض ساختم بر تو و امت تو و هر نمازی را بده نماز قبول کردم بی خمس و خمسون مایه ال الفول الدتی آنچه درازل
مقوم رقم تقدیرا گشته مبدل نگردد پنجست در حال و پنجاه در مکان پنجست در حساب و پنجاه در ثواب پنجست در تکلیف و پنجاه است
در تشریف پنجست در شمار و پنجاه است در مارتقل است که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون نماز بر من فرض فرمود
من خطاب کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم نماز ترا و نماز امت ترا مشتمل بر قیام و رکوع و سجود و تشهد و قرائت و تسبیح
و تهلیل گردانیدم تا عبادت تو و امت تو مشتمل باشد بر عبادت سائر ملایکه از عرش تا تحت الثری و امت ترا بقیام ثواب نین
دیم و بر رکوع ثواب را کعبین و بسجود ثواب ساجدین دیم و بتشهد ثواب مشهیدین و بقرارت ثواب تالیان و بتسبیح ثواب
مسبحان و بتهلیل اجر و بهللان و از فضل خود ایشانرا مزید درجات کردم فرایم و بدانکه محققان فن سیر در کتب معتبر
چنین مقرر فرموده اند که آن پنجاه نماز که معین ساخته بودند عبارت ازین نمازهای معروف است که در هر سبهار و روزی و در روز
است و تفصیل آن چنین است اول سنت با دادم دوم فرض با دادم سیوم چهار رکعت سنت که پیش از فرض پیشین گذاریم بموسی

بر تعلق از سنن و اصل باریست تا به پنجم و ششم فرض متین بستم و بستم چهار رکعت بعد از پیش از اتم حسیه زنی الله تعالی
 قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من قال علی أربع رکعات قبل الظهر و اربع بعد الظهر الله علی النار ثم و دیم
 چهار رکعت پیش از عصر و دیم عرض عصر و دیم فرض معرب سیزدهم است معرب چهار دیم فرض مستایا سیزدهم است
 شانزدهم و تریس فرض بار و است شانزده و عمارت بعد از آن نماز شب و دوازده رکعت است چنانچه شش بار باشد و نماز پنج
 شش دیگر و میان بخوابد و شش دیگر و تحیت مسجد از برای هر نماز و پنج دیگر و میان افان و اقامت شیخ دیگر و است و دو
 پنج دیگر و نماز تسبیح و استخاره و دو رکعت چهار نماز دیگر تا مجموع ابراهیم از ایجاها می شود و در اول مخالفت این بنجاه
 در صورتی که در بعد از آن تحیت در مورد و احضار شیخ معروضه رفت و باقی است و مستحب است و حدیث صحیح است که هر که در آن
 نقصان یابد چنانچه در قیامت تمام شود و نقل کند و بعضی از بزرگان در ستار و قریب تمام رکعت تا تکمیل بنجاه نماز شود و خود اقرار
 فرموده اند بمیاد است که هر ان که می خواند و قلم می زند و استقامت و استیاق بخودت یا دستا چنانچه علامت می رسد و هر که در آن است
 که در دل سرور جان باز است سجد است و است سبحان و تعالی و ان شاء الله که در ده جلالش زده شده و اگر نیای جمله عالم در میان
 حبه شده و یک شبی حور سید بای تحیت و را بود و ده لاخرم تحیت گردن تا آمد تا بند باشد و بان بر دهم ناشی از آن حضرت
 بسوخت و پنج خورشید و قمری و من بریزند و ده فصل نیست و میوم در واقعاتی که بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و سلم
 از معراج الظهور می رسد و درین فصل است و اقصایین میگرد و علی او در رسول اکرم صلی الله علیه و سلم اختلافی نیست بعضی گویند
 که آنحضرت فرمود که ملا حیریل بر مال خود شامده و رابطا بقسمت گدایا و بعد از آن فریاد آورد و میگوید سو بیاد است
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در رفتن و ما برگشتن بر راق سوار بود و بعضی گویند در رفتن بر راق سوار بود و در آمدن
 بی راق آمد و حکمت در بردن بر راق سوار اظهار کرامت او بود و در آمدن بر راق اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی و بعضی
 دیگر میگویند که طریقه نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنان بود که چون آن سلطان مارگاه دلی و آن محبوب جلوتسری اذن
 صلی الله علیه و سلم این همه الملم و کرم ارجا با حق تعالی در تار و خود متاثره فرمود و نوشت تا یکبار که از پنجم سجد و دعوات
 بجا آورد و فرمود که تا سجد و فرود آمد و در سر خود یافتم لطر کردم هنوز جامه خوابم گرم بود و مشغولی زگر می که چون برق میزد
 است گرمی حواسش از جا بجاگاه تا نام که شب بایه احوال بود و شش و شش با یک سال بود و چو شایه که جابجایی در زمین بر آید و بر این عالم
 تر او که صفای تر از جان است اگر است میکس طه و آدر و است چنان رفت و آمده باز می رسد که این در این است و واقع اول
 نزد آنحضرت بود و صلی الله علیه و سلم ستر حال بقایا با جابجایی و طوطی و دیگر و آیت که چشم کل آنحضرت و صلی الله علیه و سلم
 اذن یا حوج و احوج گدایا و ایستاد با سلام دعوت فریاد میفرماید که ایستاد بر این اسلام دلائل فرمودم و بعد از آن دعا و در این عالم

خواندم آجات نمودند و قبول اسلام کردند و ایشان همه شصت و هفت نفر بودند و از ایشان هر یک یک فرسخ از آنجا که در شرق و دیگری در غرب
بر سر مدینه از آن مدینه ده هزار دروازه است از هر دروازه تا دروازه دیگر یک فرسخ است و مدینه که در شرق از آنجا که قومی از
از نسل مومنانی که با نوح ایمان آورده بودند و نام آن شهر مشرقی بسرا بر قیاس است و بعبرانی جالبقا است و نام آن شهر مشرقی
بسرا بیانی بر قیاس است و بعبرانی جالبسا است بر هر دروازه ازین دروازه تا دروازه دیگر ده هزار دروازه است که مساحت آن ده هزار دروازه
ده هزار دروازه است که قیاس است و اولین نرسد فرمود که اینها را بدین خدایتعالی عبادت و عبادت او و اذن کردم قبول اسلام کردند و
ماند در میان ایشان بانیان این دین ایشان را بدان ایشان را بدان هر یک یک طائفه دیگر بگذرانیدند که عدد ایشان نیز خدا تعالی
کسی دیگر نداند یک فرقه را منسک نام است و فرقه دیگر را تاویل و فرقه سیوم را تالیس این سه فرقه را برین خدایتعالی خواندم اما که
و قبول اسلام نکردند و با کفار در دوزخ قرین باشند و آن فرقه ثلثه موسوم اند بنام اصنام خرمین و آنچه دیگر قوم موسی
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا در صحن مراجعت از معراج بر قومی گذرانیدند و ایشان آن طائفه اند که حق تعالی
و تعالی ایشان را در قرآن یاد فرموده که من قوم موسی امته بیدون بالحق و به بعد لون در میان آن قوم در آدم و بدیشان اسلام
کردم جواب سلام گفتند بعد از آن جبرئیل تعریف من نمود چون دانستند که من محمد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم که نفوت
جلال و صفت کمال من در کتب با تقدم مطالعه نموده اند و از انبیای پیشین علیهم الصلوٰة والسلام شنوده خدمت من بنیاد
نمودند و دیگر با بشارت رسانیدند و در جوابی من مجتمع گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند و بمن ایمان آوردند و بنیوت و
من گواهی دادند و گفتند حق تعالی موسی با ما از بعثت و رسالت تو خبر داده بود و او ما را وصیت نموده و بدینست که انتظار قدم
شریف تو می برده ایم و مشتاق دیدار تو بودیم الحمد لله که این دولت از برای پدیده غیب جمال نمود و فرمود در میان آن قوم
چیزی چند غریب مشاهده کردم اول آنکه گویند ایشان را زرد دیدیم و سیاهای ایشان را نسیم یا فتم یا جامهای ایشان همه بشین بود و یار
خانهای ایشان مستوی بود و هیچ سرای ایشان را در و بند نبود و سرای ایشان گویستان نزدیک بود از مسجد اود و در میان
ایشان غمی و فقر نبود یعنی مساوی بودند و فقر و غنا و کانهای ایشان در بازار کشاده بود و ایشان در مسجد اممکتف و چون
فرزندی در میان ایشان متولد گشتی بران مولود میگفتند و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار بخت و سروری نمودند و از ایشان
پرسیدم که شما چه دینید گفتند ما سجده ایستایمان داریم و بلا آنکه و کتب و رسول علیهم السلام و قبول سرائع کرده ایم و ادائی فراتر نمی
و صلوات رحمت ساجی آریم و بقضای خدایند و راضیم و بیغمتهما شاکر و در بلاهای اینها بر گزیده یکدیگر حبس نمودیم و بر گزیده یکدیگر
دشمنی نکردیم ما را یکی و دین ما یکی و همه ما یکی است و رضاء خدایتعالی را بر برائی نفس بر گزیدیم ایم آنچه میدانیم در تعلیم با آن عمل می نمایم
و آنچه نمیدانیم در تعلیم آن میگوئیم هم طلب علم می کنیم که رضای حق تعالی در آنست و علی سبب رضای او نیست در تحصیل آن کوشش نمی نمایم

برگزینست برادر خودی گیم و معلول کلام حکم می نمایند و در مار و ریم و تنبها مار گشت ماستوم و صلوات و در و ما اشتهاست
در عادات و طاقا و مقنود و اعلا حاشا آخرت و صامی حضرت است دیگر اگر که در بار معرفت و می سکر با کن میگوئیم
بهر نوعی که میدارد جان قاعده و بکرگی و تسلی را ضمیمه و در فقره در دنیا رغبا احتیاج کرد و ایم میاید و اگر آنکه بعضی آخرت تو را
گرویم و نعیم قالی را ترک کردیم تا سیم مانی مستعد کردیم وصیت حضرت موسی و امارا این صفات متصف دهشته و عریت جنان
که تا ما شیم برین معصم باشیم حضرت و مود سلی الله علیه و سلم کار ایشان سوال کردم که ای قوم گوید تا رار در یافتم موجب کفایت
از من خداوند گفتم حاجتهای شما چیستم است گفتند زیرا که لباس اعیانی را نقدم اکثریتیم بود است علیهم الصلوة والسلام گفتم خایها
شما چون همه برابر است گفتند میخواهیم که بعضی از انا فوق بعضی باشد دیگر آنکه دلها ما برابر بود خایها بر طریق آن برابر بود دیگر آنکه
تا بهواد آفتاب از سر مسایه ما را در گفتم خانههای شما چیزی در است گفتند و در را می دفع حاشا است و در میان حاشا نیست
گفتم و کایها شما در کشته و آنجا سحرید و فروخت کسی نتوانست گفتند هر چگاه که یکی را ما چیزی مهم شود بنا را ررود و بر کارا که خوا
ر دارد و بهای آن با ساحتها با یکایکی است حاجت بخرید و فروخت نیست گفتم خایها شما از مسجد حیدر اود است گفتند تا کایها می
در راه مسجد میشناسند و بهر گامی در آخرت توان ریادت کرد و گفتم گوشتا بهای شما در یک خانههای شما است گفتند تا مرا که از سون گفتم
گفتم مرمو لود و حیرامی گیرید و بر موده حیراتادی میکنید گفتند مرمو لود و حیران می گیریم که او را از عالم اطلاق باین زبان دنیا که
المؤمن محسوس میکنند و میدانیم که تا حال او بعد ازین چه بنود و چون مردان زنمان باز است و این قیود مطلق گشت و از عینها
شد دیگر در میان ایشان بیارندیم از ایشان سر آن رسیدیم گفتند بسیار گفتند که کایها است چون در میان با کایها گفتم است اصحاب
گفتند و نوس نیست و اگر بر سبیل مرض کسی از اعضایی در ردی الحال ضاعقه از آسمان نیده آید و او را بهر آن مکان پاک
فرمود و بعد از آن گفتند یا رسول الله ترائع دین خود را بر ما عرض کن و ما را آنچه صلاح دین ما در آنست وصیت و ما آنحضرت
فرمود که ترائع دین آنچه مناسب حال بود تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه نمودم که ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حق تقا
توفیق بر صبر طلبید و از خداوند استرسید و بر حالی و هیچ چیز مفاخرت ننمایید و هیچ عمل از اعمال خود موجب متوید و اعتماد و محبت
خداوندی کنید شما را و تا بهواره میان خوف و رجا زنده گانی کنید اگر میخواهید که من و موسی علیهما الصلوة والسلام ملحق گردید
و سلام و داع کرده عزیمت مراجعت نمودم ایشان گفتند یا رسول الله بشما و حاجت داریم از حق تقا در خواه تا کفایت فرماید یکی
آنکه زمین را از برای ما در نور و تابش بکشد و درایت کعبه مشرق گردیم و حج اسلام سجا آریم که این زمین از برای زمین بهترین است
و یکی آنکه زمین مطلق گردد بر سال زیاده تا حج میسر گردد و حاجت دوم است که حق تقا ما را از طر خلق بیرون سازد تا خلق با فتنه نشوند
میفرماید از حق تقا در خواست کردم و داعیت فرمود و ایشان بر سال حج می آید نهانی چنانکه هیچکس بر حال ایشان مطلع نگردد و قعنه

سیوم فرمود بعد از آن بخلق کثیری از جنیان برگزیده همه برگردم من آمدند و بر من سلام کردند و من جواب ایشان گفتم شنیدم که بعضی می گفتند اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد عبده و رسوله بعد از آن گفتند ای محمد صلی الله علیه و سلم عرض دین خود کن بر ما گفتیم مرا باین امر نفرموده اند و آنچه چهارم آنکه فرمود چون از پیش ایشان درگذشتم بیت المقدس رسیدم و براق را بر طبقه در من بستیم در آمد و دو رکعت نماز شکر را نیت و کرامت گزاردم بعد از آن جبرئیل ع صور انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام بمن نمود و صورت خود نیز در میان صور ایشان دیدم ابو بکر و عیسی بن مریم و عمر رضی الله تعالی عنهما بر سوارین چون پیروان آمدند جبرئیل ع گفت بر براق نشین بستم و پیش از آنکه چشمم بر هم زخم خود را در که دیدم و بستر من هنوز گرم بود بقدره الله تعالی روایتست از عماره من که گفت رفیق و باز آمدن آنسر و صلی الله علیه و سلم در سه ساعت از آن شب و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق رحم منقولست که مدت سفر چهار ساعت بوده و الله تعالی علم و آنچه پنجم مرویست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که چون از بیت المقدس با جبرئیل ع بصحرا ذی طوی که موضعست در مکه رسیدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم با جبرئیل گفت ای جبرئیل مرا درین معراج که تصدیق خواهد کرد و من که باور کند که در یقین از فرصت این همه دولت و سعادت دست داد که مرا از کونین پیرون برد و باز بدین عالم فرستاد جبرئیل گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ابو بکر اول را تصدیق تو خواهد کرد و او صدیق است و نقل است از امام فانی مبت ابوطالب ع که گفت معراج پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه ما بود شب با ما نکیه کرد و چون صبح شد فرمود ای ام فانی امشب از بیت المقدس بزد و از اینجا رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند آید رویش حاصل کلام آن صاحب دولت این بود دشمنوی گلی بردند زمین و خلیفه ایست بدان درگاه والادست بردست + مکانی یافت خالی از مکان نیزه که تن مجرم نبود آنجا و جان نیزه + بدید آنچه از حد دیدن پیرون بود + پس از آنکه یقینت که چون بود + درین مشاهد گویای میزدیم + سخن با ختم کن و الله اعلم + امهانی میگوید رحمه که گفتم یا رسول الله صدقت پر و ما درم فدائی تو باد درخواست میکنم که این سخن غریب پیش این منکران اظهار کنی که باور خواهند کرد و ترا بدروغ منسوب خواهند داشت آنحضرت قسم یاد کرد و فرمود که این قصه را من از هیچکس نپوشیده ندارم صبح آنروز که طلوعه جمشید خورشید از افق زیر جدی تفت طلوع کرد و فضائی عالم ملک آبپاه نور و خرگاه طور طناب اندر طناب استیفا نمود این عباس گوید رضی الله عنهما که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمسجد الحرام تشریف آوردند و در حجره مجزول ملول خاطر و بنشینستند که تکذیب قریش و استهزا و مسخران اهل طیش میدادند درین بودند که ابراهیم لعین در آن در بنشینست و آنحضرت بر سبیل استهزا گفت که هیچ امری مجددی پدید آمده است و استغاده معنی از معاد غریبه نموده پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم آری امشب معرفی کرده ام که کسی آن سفر نگردد و خبری آورد که کسی آن نوع خبر نیاورد و گفت بجا آنسر و صلی الله علیه و سلم جواب داد که بیت المقدس و از اینجا بر طبق سبوت طوفی نمودیم گفت امشب فتنی و صنایع دنیا که گفت گفت این سخن پیش قوم ظالم و خبیث ساخت فرمود آری ابراهیم فریاد برآورد که ای گروهی کجای بنی لوی نیاید و درم از اطراف و

میکنند گفتند و وصف مسجد هیچ قدری نبود قوافل مادران شرف بستند هیچ خبری دارم تا بوی فرموده آقا فخر دیر می
در دروازه طلب شرک گشته مشغول بودند من از قریح ایشان آب نوشیدم چون بیایند از ایستادن استیسا را یعنی نمیدانند که چون
طلب شرک آمدند در قریح آب یافتند یا فی و دیگر در وی نرود و دو نفر از آن قافله بر یک شتر سوار شدند و بپای ایشان از کرب
من بر میدویکی از آن دو میفتاد و دست او بشکست سیوم قافله خانه شتاد و تنهیم گذاشتیم که ایشان با فغان با شتر
رنگ که دو غراره مخطوطه بار داشت پیشرو قافله بودند و موعود نزول ایشان وقت طلوع آفتاب سحر آفرین بجای میفرستند
بامید آنکه این خبر دروغ و انتطار طلوع آفتاب می کشیدند تا شاید که آفتاب بر آید و کاروان نیاید و این خبر موعود را بنمایان
گویند گفت که والله اینک آفتاب برآمد گویند دیگر گفت اینک شتران کاروان ظاهر شدند در آن خانه ما شتران و همچون برادر
مخطوطه با یک پیش پیش کاروان می آیند بعد از آن از اهل کاروان تحقیق آن پذیرشانی نبردند همچنان بود و آنحضرت فرموده بود
باینکه با آنکه اشتراکشان بریده بود و یکی افاده و دستش شکسته گشتند راست میگویی و صحابه و مثال بر قرع خالفت بگفتند
کمان از دست بایستاد و بر دوشته باز بآورد الفقه با وجود این به شواهد اطهر این نکران چایل در آن یک قصد یقین و اقرارند
نهادند و زمارانکار از خاسره انگبار بختاوند و گفتند ما هذا الاصح حسین قطعه هزار معجزه که پیش منگی کسی آری با جویبار است
بسرش نمیکند مسو به نزدی ابرار خوب می نمایند زشت به پیش مقتدان خستند و در وی است و در وی است که کاروان
دور بود و حق تعالی جبریل اینم بفرستاد تا زمین را دیدیم تو دید و کاروان در وقت طلوع آفتاب رسیدند تا با داکمه جنت حبیب
سید است علیه وسلم باز به منوب گرد و بر روایت دیگر آنست که فرشته را که موکل بود بر آفتاب برآمد تا آفتاب نگاه دارد تا زود
طلوع کند ازین به فرشته آفتاب نگاه میداشت و از آنسوی زمین فریم می نوردیدند تا سخن بگویند و فرمودند و آفتاب بقیه تعیین
اوقات نماز بودند تا آنست که صبح بانثی که خواجه علیه السلو و السلام از سفر معراج مراجعت فرمود و جبریل علیه السلام و از نماز صبح
تا بوقت ختن تحقیق بر پنج نماز و اول وقت نزد بابا کعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نمود و در بابا کعبه کعبه
خمس را داد اگر در روز دیگر در آخر اوقات خمس آمد و امامت فرمود تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم را ابتدا و انتها و آن در هر وقتی معلوم
شود و جمیع نماز را در ابتدا و رکعت دو رکعت فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بوده بعد از آن در بعضی نماز را دو رکعت و دیگر نماز
کردند شکرانه اقامت را اجماع در سفر قصر آمد و بر همان دو رکعت اولین اقتصار را فاد و نماز شام بحال خود باقی ماند و بدانکه در هر وقت
که جبریل علیه السلام امامت فرمود و خواجه صلی الله علیه و سلم اصحابی را که در مکه حاضر بودند اعلام فرمود تا این نماز را در وقت ادا فرمودند
و حکمت در اختیار اقل وقت در روز و اول این بود تا بعد از اخبار اصحاب آن نماز را در آن وقت توانست گذارد و نماز ایشان
فوت نشود و به جبران جبهه پیغام فرستاد تا با آن نماز را در اوقات معینه قیام نمایند و بقیه ای از بعضی نماز را در وقت

اقامت نماید پس میفرماید در فواید متعلقه معراج و نقول لطائف و کلمات مقدسات و ملکات و اسرار الهی و کلمات
 منتوره که در ذریعته جمیع آمده بود درین فصل بدین شرح مستطعم میگردد و ما الله التوفیق بما کمکم این فصل مستطعم شد و طبع
 است و تلیف اولی در بیان فوائد معراجیه و درین طبیعت فایده یسین میگردد و فائده اولی بدرکه در اصل معراج بیکبار
 احتکامی نیست باطل قبله و مسکراصل معراج کاواست بجهت انکار نفس قرآن که فرمود سبحان الذی لم یسره لعل من السجده
 الی المسجد الاقصی و بجهت ورود حدیث صحیح و مشهوره که قریب سجد تو از رسیدن چنانچه ارحاب کرامت و برتری معراج
 معراج روایت کرده اند و تصدیق ایمنی نموده و تحصیل اسامی تشریفه ایشان اینست اول ابوبکر صدیق دوم عمر فاروق
 سیوم عثمان و ذوالنورین چهارم علی مرتضی پنجم عبداللہ عثمان ششم عبداللہ مسعود هفتم اس بن الکلبه ثتم ابوسره انصاری
 حتم الوضیع صدی دهم مالک بن حصصه یازدهم عمر بن الخطاب و بیستم ابوسلمه چهاردهم جابر و بیستم جابر
 یازدهم عبداللہ بن زبیر ساردهم ابویوب انصاری هجدهم جابر بن عبداللہ انصاری نهم ساس بن عبدالمطلب و دهم
 عبداللہ ابی اوفی بیستم ام کلثوم بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیست و یکم طلحہ بن عبید بن جریج و دوم ابوالامامه هاشمی
 اسامه بن زید بیست و چهارم عبدالرحمن بن عامر بیست و پنجم ابودرداء بیست و ششم عائشہ صدیقہ بیست و هفتم ام ثانی بیست و هشتم
 ابودرماری بیست و نهم طلحہ بن سعد سی ام ابی بن کعب رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین اما احتکامی که واقع شده در کیفیت معراج آنست
 که رجه و جه نموده بعضی آنرا سکه در جواب واقع بود و بعضی گویند در بیداری بوده و بعضی گویند روح را رده اند و جسد در محل خود بود
 و بعضی گویند جسد را روح همراه بوده اما آن طائفه که میگویند در خواب وارد شده است و آیت کریمه و احلنا الرؤیا الی
 اربابها که الاقصد للناس موده اند و میگویند جواب بخیا حق و صدق است و حکم بقیله دارد و حدیث وارد که تمام دنیا ای لایا
 قلسی را میوید این معنی میدارد و این مدبته اربعه صدیقہ و معاویه حسن بصری رضی اللہ عنہم روایت میکنند و میگویند عائشہ
 صدیقہ رضه گفته است افعه جسد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد گیراکم در طرق حدیث معراج وارد شده که فرمودید اما ما
 و سرین مدبته اند و میگویند ممکن نیست که در بیداری درستی صفت آسمان بگذرانند و آزارند و استلال ثابت مذکور که در
 و از تا ویلات آن غافل آمده اند و مستدلان باین آیت که دلیل نقلی ایشان است و بایحکامیت که حجب عقلی ایشان از حله را کسان
 متن عمیاد و حالطان خطب عتوا الذریرا که دلیل عقلی ایشان مستفی است بر استحال خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان منشی از عدم
 در اصل لغت و این هر دو دلیل است بر بلاهت و حماقت و بدانکه علماء در تاویل آیت مذکوره و خطا در استدلال ایشان دلائل
 گفته اند از آنکه یکی آنست که حل رویا بر خواب لازم نیست چرا که رویا بمعنی رویت بصری میسر آمده یقال رای رؤیة و بر دو مصدر
 رای را که معنی دین عیت است قال النبی رویاک فی الیوم یعنی اعلی من العین یا کم این جانش که شاه معسران است با بسیاری از

این روایات را روایت بالین تفسیر کرده اند بنابر آنکه خواب موجب فتنه نمیشود و اگر چنانچه ارشاد عثمان نموده مسلم میداریم که مراد از رویا خواب است لکن مسلم که مراد از آن خواب است باید قسمه معراج باشد بلکه بعضی از مفسران بر آنند که این آیه در واقع حدیثی است که در آن زمان روایا و اخبار است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیده بود که عمره میگزارد بجزیمت آن بیرون آمد و از مدینه تا حدود مدینه تشریف آورد و در آنجا بکفار صلح کرده و عمره ناکرده بمدینه سبکینه مراجعت فرمود و بجهت آن تفرقه بخاطر بعضی مومنان راه یافت لاجرم حق تعالی از آن تعبیر بقتله فرمود که الا فتنه للناس و بعضی دیگر آنرا منسب آن بر آن فتنه اند که مراد از رویا در اینجا خوابی بود که آنحضرت دیده بود صلی الله علیه و سلم که جمعی از بنی فلان بر سبزه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برشتالیم زینهار بر میدویدند و از آن خواب بسیار متفرق الحال شدند تا ویل واقع اش لوحی ظاهر شد بروی که آنجا حجت مملکت و حکومت رسد و دغدغه از خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین برقع گشت و اما انکار عائشه و معاویه معراج را بر تقدیر سحرستان نقلی مبنی بر آنست که در آنوقت عائشه رض خور و سال بود که مینویس بجقیت معراج وقوف نداشته و معاویه با سلام در نیامده بوده و ازین معنی واقف نبوده و بعضی از علما گفته اند مواب آنست که گوئیم شاید معراج متعدد بوده و یکبار معراج بسیار و دیگر رجا و معتقد جمهور اهل سنت و جماعت آنست که معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بیداری بوده و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروح و جسد و در بعضی از شب از که بر بین القدر و از آنجا با سمانها بر دن چنانچه تفصیل مبین شد و مسکرا سری بر بیت المقدس کافست باطابق مملکت مبتدع زیرا که عروج آنحضرت بر طبق باخبا با حاد آمده است و مسکرا اخبارا حاد کافرا باشد بلکه مبتدع و گمراه بود و مقبر با سری تا بمقام قاب قوسین و ادانی مومن و متحقق باشد بر این ذنب لائل بیان کرده اند اما ذلیل اول آنکه حق تعالی آنحضرت را بعد گفته و اسم عبد موصوع است از برای شخصی که عبارتست از جسد بار و روح که اگر این واقع در خواب بودی و روح را بر روی ظاهر بر آن که اسری بروح عبده گفتی و دلیل دیگر آنکه اگر خواب بودی فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آن متحقق گشتی و در تقدیر او معراج منحرط بودی چرا که روا بود که جویدی یا ترسائی بهشت را بخواب بیند و چیزی که مرکا فرار از او باشد بنمیرا صلی الله علیه و سلم با آن فضل باشد و دلیل دیگر آنکه فضیلت رسول صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا علیهم الصلوٰة و السلام بدو چیز است یکی معراج و دیگری شفاعت در عقی و اگر نه دیگر هر چه او را بود پیغمبر آن دیگر را نیز بود و اگر نبوت داشت دیگران هم داشتند و اگر جزو راکب شفاعت بود دیگر از اهل بود پس تفصیل وی معراج و شفاعت بود و هر دو را معتزلیان منکرند عصمت الله تعالی من الزلیج و الضلال و گویند این شرف بیکت تواضع یافت که چون با حق تواضع نمود دولت معراج یافت و چون با خلق تواضع نمود مرتبه شفاعت یافت و دلیل دیگر آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که صلیت العشاء الاخر معکم و صلیت که عتبات بیت المقدس و صلیت الیوترت العشاء و فی روایت فوق العرش و مرخته را نماز نباشد پس تقریر این معنی بدین عنوان دلیل است که در بیداری بوده و دلیل دیگر آنکه اگر خواب بودی معجزات نشان بیت المقدس نمی طلبیدند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم یک یک معاینه میدید و بیان میکرد و اگر چنانچه در خواب بودی

برگرار و علامات تعلیقه تری و دیگر کفار کار معراج کردند و ریاگانی مثلاً در جواب چینی دیم که از آسمانها مردن تو را میگوید
 خوب و خوب انکار هیچ عاقل خودی چرا که از عوام این لوح حواست پیغمبر میت فلیک اربابا علیهم الصلوٰۃ والسلام و ما زان استانیها
 که اندکار فایان بیان فرمود یکی آنکه ردی بر بستر نشسته سرایست از علام حویش کلیم خواست تا دفع سر کند و دیر میسوختند و در
 از قبح ایشان آسودم و بعد از آن صاحب تیر تیر شد در قبح آب نیافت و شتران کاروان بول بران مرادید بر زمین
 از بابان بیاید و دست او شکست و بعد از آن که مدعیان آمد مجموع این اخایصحت بیست همه ایها دلیل است که در آسمان
 بوده و اگر چنان بیداری بسوق خواب لوده چایچه فرمود میا اما نامم و الحمد و عهد البیت ادنی میت امرا فی الحدیث
 مشنوی دلت بیدار خوشیش در شکر خواب + مدیده چشم سخت این خواب و حواش در آسمان ناگهان ناموس الکر + مسکرترا این
 طاووس اخضر + مردانید یکانی خواجه رحیم + کاشب جوابت آید دولت انگیز + سرون بر یکزان زمین خواگه رحمت + تو سخت
 عالمی فی خواب بهجت + ابرین دولت سرا چون شاه کونین + حرامان سید بعزم قاب قوسین + شادار سید حیان گردون سیداده
 که سحان الذی اسری لعهده + فائده و دیگر آنگاه تشریح صدر یحیی صلی الله علیه وسلم که یک نوبت در قبله بنی سعد
 بعد از نظام سیدانام صلی الله علیه وسلم تحقیق بدیروته و بارهین حال در ایله الاسرا حلول نموده و چون مسائی این امر بر
 و یکست چه روایات برین المثل است که چون تن صدر اسر و صلی الله علیه وسلم نمود قلب طهرتس را لنگا فتقد و حوق
 سینه از اسباب سرون آید و در آنگاه آنرا بستند تا آن تخلیه و تطهیر موجب تخلیه و تعمیر گشت + بیت تا فانه دل حالی از اغیار
 نیایی + بام دیان فانه پیر یاریایی + و چون مسیح افراد مخلوقات در سلسلین غیب و تهاست اسرار ایه و کمال سیر و سلوک
 بر ذکا سیرت و صفای سیرتست لاجرم دما حراز فضا و کمال است بردن شین جهان و آسمان و نوبت تن صدر آن سلطان
 اس و جان صلی الله علیه وسلم بطهور بیوست در کثرت ادلی اجاز نظام ابو تجریم لسان شری که عمارت بنیه بدل انسانی با نان سل
 میشود این امر طهر اقدام بود و تا اعتقاد در صبا حد تعریف و ارقا و انچهایی میسر گردد و در آیه التبت که تو خه منازل غیب میسر شود
 یکبار دیگر در تطهیر دل میر آن شاه بی طهر مبالغت نمود تا از محظمت و نور در تو آمد که تن و ساطع هستی مجازی در تو آمد
 نوبت لاجرم مشنوی به اندازه آنکه یک دم رسد + نه یک چشم رحمی که بر هم زنند + در پیشته آسمان در گشت + زمین و
 زما و سق در لوث + زمین زاده بر آسمان ناخته + زمین و زما را پس انداخته + مجروری را بجای رسد + که از لودا و حج
 با او نماند + چو شد در رویستی جرح زن + بر دل آن دما ز بهستی حویشتن + حجاب سیاست بر انداختند + زبیکان حجاب چهره پر حجاب
 کلامی که بی آلت آمدشید + القای که آن دیدنی بود دید + چنان دید که حضرت ذوالحلال + نه زان سو حبت بدنه میسوخت +
 فائده دیگر آنکه رویت انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام در آسمانها رد و لوح میتواند بود یا آنکه ارواح ایشان متشکل بود

اجسام ایشان شده یا آنکه انشای بجهت ملاقات خواجیه علیه الصلوة والسلام ارواح بقالب ایشان تعلق پذیرفته و آنچه در دنیا
ورود یافته که بعثت له آدم فمن دونه من الانبیاء فاقمهم مقوی این قولست فائده دیگر شیخ المشائخ شهاب الملة والای
عمر سهرورد قدس سره در عوارف المعارف آورده است که انبیاء آنحضرت در آسمانها بید اشارت تجلف ایشان بود از در
دستی تا چون نظر مبارکش بر موسی افتاد و او را در آسمان چهارم بید گفت کسیکه در طبقه چهارم متوقف باشد چگونه در
وصال حدیثی ربی بر آنی طلبید تا بواسطه آن تجا و نظر از حد قدم و تحلف قدم از محل نظر بطایفه بچنان ترانی مؤدب گردد که
از جمال حیا و تواضع بظا و ل نظر قدم بیرون نهادن از اعلا البصر و اطعی که اگر از حد قدم نظرش تعدی نمودی و نیز چون باقی انبیاء
علیهم الصلوة والسلام در طبق سموات متعوق بودی چون در جمال ادب متکلف گشت متقاضی الم ترالی یک حبیب سموات
منحرف گردانیده چون برق خاطف بحد غم و وصل و طالعش رسانید دنی فتلی فکان قایب قوسین او ادنی غزل اخی رفته شمی
بکام سیری از حجره مکه تا باقصی از شوق بهوای پای بوست + رفته دل سنگ صخره از جا + بر بام سپهر مانده از شام + به سج
براق سدره پیا + جبریل ز سرعت رکابت + دامانده نشسته پای بر جا + تو باج لحد رای نهاده + بر تارکامکان زیلعجا +
بزم وصال دست خورده + می از قبح دنی تدلی + از صحن فضا قایب قوسین + رفته بحرم سرای ادنی + از شوق بهصال فوق
مستی + بدم شده باریق اعلی + پوشیده نظر حکم از غ + تا آمده زان طرف تقاضا + یعنی که حجاب بر گرفته است هفت است
الکونی تاشا + مست آمده تا بر دوش مشر + از جام جمال حق تعالی + دیده همه را ز نامی پنهان + در جام جهان نامی پیدا + فائده دیگر
حکمت در فرضیت نماز پنجاه وقت و بعد از آن وصیت موسی ۴ براجعت و تردد آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا به پنج وقت باز آمدن
یکی از چند ویدی می تواند بود ابل حق تعالی بر این امت تخفیف میخوانست در امر دین موسی را سبب ساخت تا اراده از لک تحقیق
پذیرد و تحقیق این معنی آنکه فرمود ید الله ان تخفف عنکم و فرمود ید الله بکم الیسر و فرمود ید الله لیجعل علیکم من حرج
وجه دوم آنکه میخوانست تا ذکر حضرت موسی علیه الصلوة والسلام درین امت بخاند و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مروا ذخیره از برای آنکه خواهی امتش محقق گردد و وجه سیوم آنکه تاجیب باجیب متکرر گردد و مسالت متکثر شود زیرا که
حبیب نزد حبیب و رفیع حاجت بوی خرة بعد از خری دوست میدارد چهارم آنکه تا بنندگان را ارشادی باشد که الحاج در رفیع حاجات
و طلب مرادات نزد حضرت خداوندی از جمله محبوبات است که ان الله یحب اللطیف فی الدعا و تخیم آنکه تا بعد از خوابی آن سخن
اول موسی شود که گریان میگفت ای لانی غلاما بعثت من بعدی یدخل الجحیم من امته اکثر ما یدخلها من امتی و مقرر است که اگر
و این سخن نه مبنی بر جد بوده است بلکه بجهت تاسف وی بوده بر فوات سعادت از برای اسرائیل بجهت فحاشی ایشان و نقصان
ثواب است مستلزم نقصان مراتب پیغمبر ایشانست بنا بر آن که بر پیغمبر اجر برابر با بعلان وی باشد پس آن شفقت که حضرت

موسی در باره این است در دلالت بر رجعت انحصار و طلب تحقیق است نمودند ارک کرد چنانچه در بعضی احادیث آمده که حضرت فرمودگان موسی اندر علی بن مرث به و حیریم لی صی حبیب الیه وجه چهارم آنکه عمار اختلاف است در کتب مسند رسول الله علیه و سلم در تب معراج حضرت حق شخار و تکار دیده بانی ارعائشه صدیقه رعی الله تعالی عنها منقول است که ندیده چنانچه مسروق روایت میکند که ارعائشه صدیقه رعی یحسیدم که حل رای محمد ربه آیاه السور و صلی الله علیه و سلم فرموده خود را دیده در جواب من گفتم لقد وقف تعری ماقلت درستیکه موسی بن رفاست ازین سخن که تو گفستی بعد از ان ارعائشه را با من گفتم که پنهان حیر است که بر کس آید یا تو گوید ماور یکی که در وضع گفته است اول آنکه حضرت محمد صلی الله علیه و سلم مرد و در کتب خود را دیده دلیل این سخن آیت لاتدرکه الا بهما رخواه و از ابو درغاسی به روایت است که گفتم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ضایع را در دیده به چشم و از ابن عباس به روایت مطلق دارد شده که گفتم دیدم ایا تقیید فرمود که بحیث من و لی یحتمل مسروق و شیخ تمییز الدین قورستی بهم و محمد آورده است که دیده بدید بدل این روایت از ابن عباس نقل کرده و شیخ میفرماید که در اثبات روایت تب معراج نقلی که اعتقاد بر این نقل کرده اند و در دست آورده اند که اثبات میکند بر آنکه حضرت تحقیق این معنی میکند که غیر از وی دیگر را این مقام نیست و آنکه مجموع است میگوید آنست که در یادید ممکن نیست و چون بهر صلی الله علیه و سلم این در باره برین برده بود و از سیده زهرا البیته در گذشته و بر پشت رسیده ممکن است که بایند و ابنت سرزن کرده و آنکه بنی میکند که ایا فیصلت رسول میکند صلی الله علیه و سلم و لیکن نظری بر آنست که بی تحقیق و یقینی درین بهر سخن بر آنست و لیکن وجهه بیوگیا شیخ میفرماید که میل من درین مسایل باقیات است بهیچین دلیل که چون اثبات و نقلی از صحابی یافته شود اثبات بر بنی مقدم است و لیکن تصدیق نانی میکنیم که بعضی تفصیل صحابی خود و این حائز نباشد و بعضی از انبیا بر آنند که درین مسئله توقف اولی است زیرا که در اعتقادات اکتفا بدلیل طبیی است و اگر داناتا بیشتر علما را متاخرین بعد از تحسین و نقادی دلایل و اخبار برین معنی قطع کرده اند که مراد از دیدن بدل محروم حصول علم بالله تعالی است زیرا که اگر این امر حضرت صلی الله علیه و سلم همیشه ثابت و محقق بوده است بلکه حق تعالی بر وی در آن حضرت صلی الله علیه و سلم مثل آن رویتی که در کتب نهاده تا چشم بجای و دل در معاشرت چشم و چشم بدولت مشاهدت مشرف گشته اند مشنوی محمد در مکانی که کمالی مدید انجاشان بیستانی و کلام سرگردانی نقل بشنیده و خداوند جهان را حلیب دید و بهر عضوی تنش قصی در آورده و زهر خود و لیس چشمی در آورده و درین دیدن که حضرت صاحبش بود و دایر چشم و چشم اندر دلش بود و خطاب آمد که ای مقصود درگاه بر آن حاجت که مقصود است درخواه و سرافصل بود از سخل خالی و برات گنج رحمت حواست عالی و گنگار ان است ادا کرد حدائق جمله حاجت را در آورده و انس بن مالک و عمره حسن بصری ازهم تنبیض نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

معراج حق نشاء پنجم سر دید و عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهم روایت کرده است گفت حق بنزد جل ابراهیم را بگفت بر گزید
 و موسی را خیمه السلام بگذاشت و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء المرسلین برویت و شیخ مسیح: بر سر خود فرود
 است که پنجم آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با روح و جسد در بیدار آسمان بودند و حق عز و جلال را پنجم سر دید و
 شیخ المسلمین و قدوة المستبحرین شیخ النظمی کتبه قدس سره از آن معنی باین عبارت تعبیر کرده است مشغولی کرد چهره رفت زلف
 بردن + سر زگر بیان طبیعت بردن + بهتش از غایت روشن شد + آمده در منزل به منزلی غیرت ازین پرده میانش گرفت
 حیرت از آن گوشه عنانش گرفت + رفت ولی رفتن پائی نداشت + جست ولی حضرت جایی نداشت + پرده بر انداخت
 روی جمال از در تعظیم سرای جلال + پای شد آمد بسرا انداخته + جان بهماش نظر انداخته + مطلق از آنجا که پسندیده نیست + ندید
 که ندانیده نیست + دیدن آن شاه کمانی نبود + رفتن آن راه زمانی نبود + هر که در آن پرده نظر گاه یافت + از جنت بی جنتی
 یافت + دید نمده پنجم دگر + بلکه بدین چشم سران چشم + خورده شربابی حق آمیخته + جرعه آن بدل بار بخت + لب بشکر فز
 بسیار است + است خود را ز خدا خواسته + بهتش از گنج توانگر شده + جمله مقصود میسر شده + و امام الاکمل فقیه الزمان که در
 معراج المذکرین در جمیع بین روایات چنین فرمود که حضرت جلال احدیت جل ذکره جمیع احسانات را از آنحضرت مسلوب
 و از چشم مبارکش نور کیفیت را برداشت و بعد از آن در کسوت نور در دل آنحضرت ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را
 مشاهده کرد و هر چند در اطراف او جنات و جهات خود نظر کرد و بغیر از آن نور چیزی دیگر ندید اگر چه مشاهده آن قائم نبود و دل او را
 بواسطه استیلائی آن نور بزرگوارت وجود همه اعضا بادل در رؤیت مشارک بودند و از آنحضرت روایت میکنند که ابوذر پرسید
 پروردگار خود را دیدی چشم فرمود روایت نور امقوی ایست و است پس بر معنی مقرر شد که چنانچه بدل دید چشم نیز دیده و چنانچه چشم
 هر ذره از ذرات وجود خود دیده مشغولی تن شده از صورت هستی پاک شده خاک ز صورت گری هیچ نیست چون آنست
 نبود + آنچه گنج حجب رونمود + گشت خیال دینی از چشم دور + بلکه یکی گشت و چشمش بنور ناظر دیدار پسندیده گشت و
 پی دیدن همه تن دیده گشت + ادریقین دیده جمال عزیز + ما هم امید که منیم نیز در جبهه پنجم حکمت چه بود که حضرت رسالت صلی
 علیه و سلم در وقت مشاهده جمال الهی جل و علا سجده نکرد و در صحرائی قیامت از برای آنحضرت عصا حق تعالی را سجده خواند
 گویند حکمت آن بوده و الله اعلم که حیثیت مشاهده او را چنان مستغرق ساخته بود که از سجده او را مشغول گردانیده است و حق تعالی
 مشاهده انوار جلال و جمال هستی محمدی صلی الله علیه و سلم چنان مشغول گردانیده بود که از کل صفات و افعالش محو ساخته بود
 و خانه و خود را از انوار دنیا و اشغال دنیوی باز پر داخته و در قیامت روز حاجت خواهد بود و رفع حاجت موجب تضرع لاجرم آنجا است
 سجده خواهد کرد و بعضی دیگر میگویند که در سجود رویت نعل است و چون نعل در محل فنا از کل صفات خود فانی گشته بود و از او از سجود

و اما حق لودا احرار طاعت سجده گشتن و لبسی دیگر گفتند که حق تعالی و ملا و مقام خطاب با خود داشت تا مدت خطاب با خود داشت
بر خاطرش استیلا یافت که جمیع طاعات و سیادات را بپوشاید بلکه او را به جبر و ساری خود خویش با دنیا و مافیها و سیود و سیودیت
رعصیان باغی طاعت نمودم و خود را برین ساعت + چنان گشتم و راسخا گشتم که وی من گشتم و من جی و وظیفه دوم در نقول در
معارج و درین وظیفه شش در نقل نه که خود را به توبه و انابت و تقوا و نعل اول خوابه فرمود و صلی الله علیه و سلم که چون بر اطباق
سموات در آن شب با قریب و کرات برگشته در آسمانی فرستگان آن آسمان سوره ارسور قرآنی و در خود ساخته بودند و در سنگا
آسمان و یا سوره تبارک بخواند و ملائکه آسمان و دوم تلاوت سوره یس میکرد و در آسمان سیوم ملائکه سوره فاطر و در آ
و ملائکه آسمان چهارم و الطور و در عجم از حرم و در ششم ادا وقت و در هفتم سوره الحشر بخواند از آن مجموع در سنگا و تماشای حق تعالی
وصلوات من که استعمار است کن اقام می نماید و من از ایشان سوال کردم که ای ملائکه از کی بار وصلوات من و استعمار است
مشغولید آسمان این گفتند که پیش از خلق آدم بیست سال الصلوة تو مشغولیم یا رسول الله ملائکه آسمان دوم گفتند پیش از خلق آدم
صلوات الله علیه در سال الصلوة تو مشغولیم یا حبیب الله مقیمان آسمان سیوم گفتند پیش از خلق حضرت آدم بیست و نه سال الصلوات
تو مشغولیم ملائکه آسمان چهارم عرض داشت نمودند که پیش از خلق آدم بیست سال بعد و توفیام می نمایم و بعد از آن آسمان پنجم عرض
کردانید که پیش از خلق آدم بیست و پنج سال الصلوات تو مشغولیم ملائکه آسمان ششم گفتند که پیش از خلق آدم بیست سال الصلوات تو
مشغولیم ملائکه آسمان ششم گفتند پیش از آنکه حضرت آدم صغی علیه صلوات الملك الوالی بسی و بحال الصلوات تو مشغولیم یا نبی الله
نعل دوم منقول است از آنحضرت که فرمود در آسمان اول بیست و نه بار فرشته دیدم که از آرد و ستارگان را بویگر و عمر و مرش
میخواستند و در آسمان دوم بیست و نه بار فرشته از برای دوستداران عثمان و علی مرتضی میخواستند و در آسمان سوم سیوم
بعثت و هزار فرشته بر دشمنان او که عمر لعنت میکرد و در آسمان چهارم بعد از هزار فرشته بر دشمنان عثمان و علی لعنت میفرستاد
و در آسمان پنجم بیست و نه بار فرشته بر دشمنان اصحاب بنی رسول الله تعالی علیه امیر لعین میکرد و در آسمان ششم بیست و نه بار
فرشته از برای دوستان اصحاب بنی مرتضی میخواستند و در آسمان هفتم بعد از هزار فرشته برای دشمنان اهل بیت بنی استعمار میکردند
و بیست و نه بار دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکردند و تقبیل سیوم ابو بکر را در آسمان چهارم دیدم و عمر را در آسمان پنجم و عثمان را
آنکه من دوم و علی را در آسمان اول و بنی امیه را از ابو بکر رسیدم که در میقام بچه علی رسیدی گفتم بکرت صحبت تو عمر را گفتم در
میقام بچه علی رسیدی گفتم بنی عثمان را گفتم بچه رسیدی گفتم بحدایت تو علی را گفتم بچه رسیدی گفتم بحدایت تو نعل
چهارم مرویست که صورت عثمان را به در محبت آسمان باز و نهفته اند گشت آن را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برید
فرمود تا ملائکه بحضرت آسمان از بکرت صورت او بپوشانند و قرین خرم و عیا باشد و در تفسیر بحر العلوم آورده که حضرت فرمود

صلی الله علیه وسلم که از عثمان پرسیدیم در آسمان دنیا بچه مثل رسیدی گفت بقیتم شب گفتم بآسمان دویم بچه مثل رسیدی گفت
 بخواند سوره اخلاص گفتم بآسمان سوم بچه رسید گفت بجا جنت فرزند تو گفتم بآسمان چهارم بچه رسید گفت بسجبت تو گفتم
 بآسمان پنجم بچه رسید گفت تحمل محنتها گفتم بآسمان ششم بچه رسید گفت بشهر ارضی تمام دهفت سوال در صفت آسمان از وی پرسید
 و در هر آسمان دو رسول خود بآن مقام باین طریق تقریر میکرد نقلی بخوبی هم خواهد فرمود صلی الله علیه وسلم که در اطباق سموات بود
 رسیدیم نسیم طیبه و راحته: رده در آن وادی احساس نمودم از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت این راحته جنت است در
 آشنائی آن شنیدم که میگفت یارب آتنی ما وعدتی ففقه کثر عبقرتی و استبرقی و حریه و سندی اندام بمن زبان آنچه وعده فرموده
 که بسیار شد طلبهای من از عبقری و استبرق و حریه و سندس دیگر چیزهای بسیار یاد فرموده در این بهشت بود که از حق تعالی خوا
 اهل خود میکرد و از جناب عزت شنیدم که بوی خطاب فرمود که که کل مسلم در مسایه و نوسن و مؤمنه مرترا است هر مسلمانی از خود
 وزن و هر کس ایمان آورده و بیو لای من و اعمال صالحه بتقدیم رسانیده و بگریه شکر کند یا ورده و بغیر من ولی را اختیار نکرده
 و هر که از من ترسیده و از عذاب من نترسیده او را بدولت ام و امان و سعادت نصیب و احسان خود مشرف گردانم و هر که از من
 حاجت و مراد خود بطلب عطا فرمایم و هر کس قرصنی دهد قرص او را داناتیم و هر کس ثواب کند کفایت نمم او کم انا الله لا اله الا
 لا خلف الميعاد تا این خطاب از جناب قدس الهی وارد گشت بهشت جواب داد که قدر صفت بد رستی که خوش خود گشتم و اهل آشت
 گفته اند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که اشتیاق جنت بآل خود بر آن حضرت ظاهر گردانده تا داند که بهشت بهشتیان
 بسی مشتاق تراست از آنکه بهشتیان بهشت بعد از آن فرمود که او آدمی دیگر رسیدم آواز می شنیدم بغایت منکر و دلخوش
 من رسید بجایت که از جبرئیل پرسیدم گفت این آواز جنت و بوی بد و استقامت آواز کردم تا چه میگوید میگفت خدا یا بر من
 آنچه وعده فرموده که بسیار شد سلاسل و اغلال و سیر و جمیم و طرح و غشاق و عذابهای هر جن خطاب حق تعالی بوی رسید که هر
 مشرک و مشرکه و هر کافر و کافره و هر جباری که بقیامت ایمان نیارند خواه اله تبارک و تعالی گفت خداوند اراضی شد من حکمت در این
 آنکه بخواجه عالم نمود صلی الله علیه وسلم که دوزخ مقدس است از برای اهل ایمانی او و آنانکه بر غیر ملت و باشند و گویند این واقع در
 آسمان ششم با محضرت نمودند صلی الله علیه وسلم گفت ششم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون مرا در بهشت آورد
 حور و قصور و تمتعات و نعم آن در نظر من بسیار است هنوز بگوشت چشم ملتفت آن نگشته بودم که تجلی حق تعالی در مرا بکلی
 من باز ستاند که فی از بهشت خبر دانی از دوزخ نظیره همچون عامی را بلی خواست تا در نظر خویش در سر آورده وصال بسیار
 تا بغیر نیست ملتفت هیچکس نشود دانی جماعتی از کثیرگان خود را با راست و به پیش همچون فرستاد در خاطر من خطره که دیگر نباید
 بسویا بجهت در غیر نگاه کن از راه دیگر پرسیدم همچون آمد و خود را بروی جلوه داد و او را مست مشابیه جمال خود کرده و صلی

که بر شمس امتحان جامعی خود را بر تو عرض خواهم داد و از اینها بطریق دیگری بگویم و در جواب میگفت رباعی خوش نهاد
 عشق تو مست و خرم + همه جهان تو بستم بر سر + درخت عمر مرا امید دیدن است + اگر بگویم عمرم بر تو بوم
 نقل معنای حواجر و در صلی الله علیه و سلم که در آن شب بر آسمانی تسبیح درختگان می شنید و آواز آواز وادگان ایشان
 من میرسد چون آنا آسمان بستم در گدستم دیگر هیچ صدا گوشت من رسید لیکن هیچ دلی حس نگفتم خدا را را طابق محبت
 اموات صاحب طاعات بگوشت من میرسد و اینجا هیچ نمی شنوم حق تعالی بود آنا عقلت یا محمد آن طاعتی الحمد می بود ذکر
 الله اکرم و تلاشی می جنب عظمی ندستی که طاعات همه مطیعان و ذکر همه ذاکرین و حبس عظمی من مبتلا می و مصحح است
 و نکته اینجا آنست که چون طاعات مطیعان و ادکاران را در جنب عظمی او می پذیرد که اگر معصیت جمع عاصیان
 حسب رحمت او پذیرد که در پیج نقل هشتم خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم در ساق عترت چهار خط دیدم نزل نوشته سطر اول
 انا ذاکر من ذکر فی من یاد کند از کسی که یاد من متعول است قال الله تعالی فاذکر ولی او ذکر کم سطر دوم انا احب من بحسی من دوست
 آنکسی ام که مراد است میدارد قال الله تعالی بحکم و بحیوة جین و مرود که العقاد محبت رحمت او بود
 سطر سیوم انا اری من شکر فی من یاد میکند نعمت خود را باره کسی که شکر من میگردد قال الله تعالی و لیس شکرتم لا اریکم سطر
 چهارم انا احب من دعا لی من احاطت می کنم هر که مرا میخواند قال الله تعالی من بحسب المصطراد ادعاه نقل پنجم خواجه فرمود
 صلی الله علیه و سلم چون بقاب تو سین بسیدم بر بین عترت صد و دوازده منبر دیدم و بر چپ عترت یک منبر دیدم عظیم مرد
 بر این منبر بود از بر چپ سرجی بر این راه بود برانی گوناگون و مکل یافته صورت این واقع بود اهل کردم گفتند آن منبر را منبر
 عرش منابر امیرالمؤمنین است علیه السلام و اینکه بسیار عترت است منبر است منبرهای ایشان را راست عترت است
 و از من بر چپ خطاب آمد که محمد چون روز قیامت شود و احوال او ضاع اهل محضر ظاهر گردد و یوم تبلی اسرار که مطیع باشد
 موسوی بهشت بدان کنم و بهشت بر بین عترت است و آنکه عاصی باشد بجانب دوزخ روان کنم و دوزخ بر این عترت است چون
 تو برین منبر نشسته باشی ضرورتاً عاصیان را باید بر تو گذشتن تا اگر یکی از امانت خود در میان ایشان بر بینی از ایشان بر تو
 آری و شفاعت کنی تا من بیاورم تا هیچکس از عصاة است تو باقی دوزخ گرفتار نگردد و نقل پنجم آورده اند که آنست حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم از حضرت حلال احدیت است خود را در خواست کرد تا گوید بر این خطاب با حضرت فرمود که ای حبیب من
 چه میجویی که من تا به مقصد بار و بروایتی به مقصد نزارم بار این خطاب مشرف میگشت و هر بار میگفت که ای است خود را
 در میجوایم و حق تعالی بر این جواب داد و در جواب او که میفرمود تا بعد از آنکه باز آمد بود امیرالمؤمنین عثمان بن عفان
 از برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشه خرمایی هدیه آورد و بروایتی آنکه دوستی خوشه اکوری طائفی قائم از طائف است

آنحضرت آورده بود چون خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام خواست بجانب آن خوشه دست دراز کند سائلی طلب کرد حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم دست تصرف کوتاہ کرده بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا اما تنجون آن خوشه خرابا المکور بان
در ویش انعام فرمود در راه امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بان سائل ملاقات نموده آن خوشه را وی باز خرید و بنظر انوار
صلی اللہ علیہ وسلم آورد چون خواجہ خواست علیہ الصلوٰۃ والسلام کم بان خوشه میل فرماید باز بان سائل سوال کرد خواجہ
بان در ویش مسلم داشت در راه امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ بوی ملاقات کرده آن خوشه را وی خرید و بنظر انوار آنحضرت آورد
خواست تا دائر از ان بدان مبارک برسد بان بآن سائل درخواست نمود آن سلطان تخت اصفیا از روی صدق و صفا
از روی خود ربا کرده باز بان سائل عطا فرمود این ثوبت امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ از در ویش بخرد و بنظر مہر
باز بان سائل سوال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم التماس آن عطیہ نمود خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام عنایت فرمود و امیر
المؤمنین علی رضی اللہ عنہ با ملاقات کرده آن خوشه را از وی بخرد و بنظر آنسر آورد خواجہ خواست کہ بان خوشه میل کند باز بان
سائل درخواست نمود خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام چون استمرار این امر از ان در ویش متشابه نمود در کرت چو گفت اسائل
انت ام تاجر تو سائل یا بازارگان حق تعالی الحال جز بیل امن راعی بقدرستاد و آیت و اما الباسیل فلان تہنیر بران سرود
فروخواند و در ضمن این رسالت اجرای عتاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نمود و گفت حق تعالی میفرماید کہ در شب معراج
ہفتصد بار از تو می پرسیدم کہ چه میخواهی تو میگفتی امی من بہتر اجابت میکردم و ہرگز جواب بدہشتی نگفتم بندہ چہارتوبت
نیازمندی نموده حاجت خود خواست جواب دہی بدہشتی باز داوی کہ اسائل انت ام تاجر با وجود این میخواہی کہ امر است
در قیامت بتو مفوض گردانم کرم وجود حقیقی ما را مسلم است کہ صفت ذات ما است و اطلاق این صفت بر غیر مستعار
ولی بقا است و گویند آن سائل ملک بود کہ با امتحان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمدہ بود و بعضی گویند جریریل بود
مشتوی ای کریمی کہ در سرا وجود دست خودت در کرم بکشود + مالک او تو پادشاہ ہمہ + جرم بخشا و عذر خواہ ہمہ +
در کرم بی نظیر و مانند + با ہمہ بندہ تو خداوندی + یا جنایہ شکان جرم اندیش + جز وفا کرم نہ روی پیش از ندان ہر کار
بتر باشد + رحمت باید و نظر باشد + رحم قرنائی کہ تو کین نسزد + کہ خدا را بعیز ازین نسزد + بر ضعیفان تو ہیتم نگند
برگذاشاہ جز کرم نکند + داند آن عارف کہ رو برست + کہ کرم در مقابل گشت + انتقاضای بہت رحمت + شدہ رحم
نام این است + تو کہ را بجز و فیائی + یہ کہ بجا ال با بخشائی + بر معینی نہ کرم بکشا + در گنجینہ قدم بکشا ہزاران عروس
قدم کہ در پرده + رفتہ و صد تبار دل برد + چہ شود کہ نقاب برداری + پرده زان نقاب برداری + تا ہمہ ظلمت رسوم
وجود + مو کہ در آفتاب شود ثقل + باز دہم حضرت رسالت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم در آنوقت کہ مراد بہشت

سنا من جب سطر مکتوب در سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم وعلما ما قدنا ورجعنا ما کما وخرنا
 ما ترکنا یعنی باقی یافتیم سرخیزش از خود و دست اندازیم و سود کردیم هر چه سر کردیم پیاپی کردیم هر چه بعد از خود و یکدیگر استیم سطر سوم
 اتمه ستمه در بعبه باستی اندکها بهنگار و میردگار لیسال آرمزگار اندر و لیس میتر از وجود آدم و آدمیان بلکه عالم و عالمیان
 که عالم الهی جل و علا را احوال تو کما بی اطلاع یافته بود در آن دلت را از کتاب ثعاصی سیره و دیده بود و دیده کوتاه من تر از در
 مطالعة الواریر یوبیت حیره یافته رلات ماراد سلمات المهدا الکنا سلا یجاد بصیرة ولا کسرة اصعاف حرائم اعم سالخه دیده
 رقم کرم بر جمیع عدا در جنت ابر را می یا سحر طرکت کنگان این امت جیس برکتید که اتمه ستمه در بعبه باستی اندکها بهنگار و میردگار لیسال آرمزگار
 ندانی مطیعان است بلکه طاعت معرفت حواله کنه گار است مشغولی ای هدائی که در حده او ندی غیر احسان وجود
 میسیدی + احتفاکار و توفاد آری + همه معیوب و توفیریاری + اگر راحرم مستفی بودی + بحر خود تو معنی بودی + حشرش
 چون غفور و عمار است + لاجرم طالب گهنگار است + اگر سائید مومن و کافرا فصل و عدلش کما سود ظاهر + عایا
 روماه مر فاسد محسنا صبا با حساسد + رده آسما وسیله هر کس + مجاسا بر اید رحمت من + همه کس که مطیع و سخی
 رحمتش را طور کی باشد + حواصه که زکوة ابدی است + جستم بر هر هکله در دین است + کمالا گیر در امتثال و سید + اقصا
 سطر کمال و بند + جو که کمال بحر نقصان است + جو تو ناقص تویی کمال آنست + نقل و وار و هم حواصه فیرو و صلی شد
 علیه وسلم که چون مقام قریب را یدیم بر سر پیراه عطلال دهم جبرئیل امین + ما من خطاب کرد که ترقیه یا محمد فان رنگ
 عربی یصلی ساعتی بکشت و رای ای محمد که حضرت طلال الهدیت یصلی ای تحیت بصعته الصلوة من کتم ای جبرئیل خدا شاک
 میر بصعت صلوة متصف می باشد گفت آری کتم صلوة او که ام است گفت این کلام بحکم میر باید که سنج قدس سبقت
 غرضی المولفه را تقاضای سبقت رحمت + سده مرحوم نام این است + جو که در ای خود موج رده + موجهای کرم
 بر اوج رده + گریه آلائی بود بکنار + همه راستست و تود و بیکار + هر آلائی که بالا ید + صبر اران گنه بختاید +
 با الهی که سحر ارم + ار کرم نا امید گذارم + لو که صد بحر سیکران داری + دانه آلوده ام نه گداری + بی گنه میستم گران
 بستم + آن گناه من نشو به بحر کرم + ستیکر این را که کار ساز تویی + همه محتاج ولی یاز تویی + تو حدیثی فاما همه بنده +
 ورمومت جوید لر زنده + همه دریم از تو تو کرم + نسر و نا گذاریم در بیم + وقت آن شد که لطف فرمائی + حرم میکن
 معین جشای نقل سیر و هم حواصه علیه الصلوة والسلام دلالت بر منزلت محسنا معصومان را ید که میگفتند محمد محمد
 و در آسمانها هیچکس از ایشان مقدم تر نبود و رسیدیم که یا حشر کل جماعت فرشتگان چه قوم اند گفت اترت مقدسان
 آسمانند چنانکه سادات این بیت تو اترت از یزکان زمین اند این فرشتگان نندگان آسمانند گفتند یا حشر کل این جمعی

در کتب

یافته اند گفت با نگردد ایشان نام تست آنکه نام محمد صلی الله علیه وسلم و در زبان دارد مقدم ترین اهل آسمان است آنکه نیست
 محمد صلی الله علیه وسلم در درون جهان دارد پس که مرتبه او عند الله چگونه باشد نقل چهارم آورده اند که چون خواجہ
 الله علیه وسلم بمقام قرب رسید خطاب مستطاب حضرت رب الارباب آمد که ای محمد چندین منزل طی کردی راه آوردی از برای ما
 چه آوردی قطعه نبی خجالت اگر پرسد از گدا سلطان بیا بگو که بدرگاه ما چه آوردی چه آوردند گدایان مجلس از زندان
 بلطف خویش پرور چنانکه پروردگار خواجہ گفت صلی الله علیه وسلم خداوند در بندرگاه حدوث متاعی که در خود خزینہ قدم
 نیافتم صخار و کبار و بعوضات و ذلات مشت ضعیف خجف آورده ام هیچ ممکن بود که این مشت عاصی جانی را بمن بخشی
 خطاب آمد که ای محمد غم مخور که فردا قافله الارباب با تو باقی صدمیت اندر از نقطه نبوت در زیر علم تو در آئیند تا بمحضرت
 این مشت گناہگار مضائقه نخواهد رفت بعزت و جلال من کیچند این بزم گرم بر جرأت من است تو گشتم و چندان آورده گناه را
 در یک شفاعت تو شست و شوئی دهم که از حضرت من خوشنود گردی که ولسوف یعطیک یک فترتی نقل پانزدهم
 خواجہ عالم راضی الله علیه وسلم چون قدم بر طارم قاب قوسین رسید با حق تعالی کار گرفت شنید انجامید گفت خداوند
 از حضرت تو در خواستی دارم که تا اعمال است مرا بمن عرض کنی که ام الکاتبین را اجازت نوشتن نبی خطاب آمد که شیب
 گفت خداوند اگر در عمل کی از ایشان جریمه که موجب عقوبت باشد بر بنیم آنرا بنامه عمل خود نقل کنیم و آن بنده را از غرامت
 آن عمل در قیامت باز بایم و نظیر این رحمت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین انتقال ازین عالم نیز منقول است
 تا از حضرت خداوندی جل و علامت نمود تا شدت نزع و تلخی جان کردن تمامی است بر جان آنحضرت بندگان است او را
 جان باسانی بردارد و نیز مثل این معامله در قیامت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطور خواہد پیوست منقول است که چون
 روز قیامت شود و قبائح اعمال است را ظاهر گردانند بعضی بجهت اسراف و تبذیر و تجاوز از حد نمودن فرمان بدوزخ
 شود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بشنود و جناب قدس الهی حاضر گردد و گوید الهی میان من و امت من شرطیت است
 از من جدا نشوند و من نیز از ایشان مفارقت نخواهم اکنون معامله از دو یکی است یا آنست که مرا با ایشان بدوزخ فرست
 یا آنست که ایشان را بمن بجانب بهشت ارسال فرمای فرمان در رسد که ای حبیب من منت ما چنان برفته است که اهل عقوبات
 ما بر حمت رسانیم تا اهل رحمت را بعقوبت مبتلا نگردانیم ایشانرا بهشت نیستیم فی ثانی ما ترا با ایشان بدوزخ فرستاد ان شاء
 استان خود را بخود بهشت بر که بر همه رحمت کردیم نقل شانزدهم آنست که چون خواجہ علیه الصلوٰۃ والسلام از معراج
 بازگشت روز دیگر از خانه بیرون آمد کینر که را دید گریان و بر پشت انبان آمد و می گفت خواجہ پسر صلی الله علیه وسلم
 که ای کینر چرا میگری گفت من کینر فلان ترسانم با دردم را بسیار فرستاد و حال آنکه من بیمارم و دیر مانده ام و می ترسم

که از آنکه جو حکمت علیه الصلوة والسلام من با تو همراه میایم و ترا تسامت کنم فاما این نشان آمد من و تبار نام
 اری بپند و بریت مبارک نهاده بر عت میرفت کثیر که گفت تو تیز میروی و من نه تو نمیرسم و قوت تیر رفتن با من
 خواج و رسید و صلی الله علیه و سلم که گوته رسید آن کثیر تا من بپای تو بروم و چون کوئی ترسایان صید و سید عالم صلی
 علیه و سلم در سرانی آن ترسارفت و طلقه در زد و ترسایرون آمد چون بطروی بنخواه بر دوسرا افتاد و صلی الله
 علیه و سلم گفت ای محمد ترا دین کوئی برگزیده ام اینجا چگونه افتادی خواج و رسید و صلی الله علیه و سلم از هر شفاعت
 و قصه کیر که عرض کرد ترسار گفت ترا در حق معراج برده بود ندید و مودلی الا تو از کجا دانستی ترسار گفت ساعتی با شما
 کتب کی رفت و قوم و قبیله حرا جمع کرده تو بیت با خود با و در و کشتاد و گفت اینک امر در تو بیت نعت تو حسین
 کردم که رسول آخر الزمان صلی الله علیه و سلم را نشانی کی آن مات که التیب که او را بعراج برده اند اما التیب انسان کرد کثیر
 ترسایان بداد و بر پشت مبارک خود بر بالای مهریوت نهاده بدست ترسار را که کنون چون را التیب تنه توقف را چه
 دجال گفت استهدان لا اله الا الله و استهدان محمد رسول الله و تمامی قوم و قبیله و سیایان آوردند بر کشت آن تو صعی
 که از آن سلطان دما و آخرت مستابده مودده آید و در کمال منقت برین که آن شاه و منزلت مافرو و ایگان را طهارت لطف
 مرحمت بحیرت می نماید و لنعم قال لا یحسر و ذهلی قدس الله روحه فی هذه الابیات حیای شحت سبحان الادی
 اسری شده سلطان و زمیم آمد آگوی و ذلول و العلم و جگان ترا حاد مد از قاس تو سب و دلی نامش و خطبه رسالت
 داس و همین که از آن چه یوتی رفعت خود را کس که است ایجا که شد از قعد جدقت سران سو مدمه ارا و طان
 لکم لوس بر اکت عرشیان محتاج حرکت است آویر این مشت و فالک باز آویران کرم بر خاکیان و ارمی که گیه
 بگل حید و تنی را گوهر کس اعلائی ادا دانی است خان و ملک فلک بیضه است در و گوی می جو چون زده قبیله تو کردی همچو
 ستهاران برین میوه درون طیران تا شای عجب کردی در و گشت و اکت ولی تنها حرامیدی سر و در از حوضه امکان
 شمار در گردی و ملام دویت بپندیدی جو بر جوادی تجیات و عافیه قعد ابقان جو تنها حور خودی عی بر صالحان
 از آن مادی که ذات سب و عباد خرم و قدان استوی آن کحل مارغ العبر از حتم مست که چون جمله حوران آب کشت زبره غل
 و طیفه رسیدیم در لطائف معراجیه و دیدن و طیفه بهیت لطیفه مبین میگردد و طیفه اولی ای رویش در اوقات
 حریل و بطلق جو علی الصلوة والسلام از در و آمد پرسید که ای حریل چرا آمدی حریل گفت ۴ ربایک حریز و یا
 کس که است است است و تراب است و ساقی تهاست این مستی خام و ماده دانی که کجا است و در
 راه و حاضرین بهائی پیدا است این ای حریل چگونه آیم گفت چگونه راه نیست سلطان الحارثین قدس سر و گفت که

در حق ابی که در واقع دیمم کتمم الکی کیف الطریق الیک فقال دع نفسك و تعال خود را بگذار و رسیدی بر باغی که
 صحت شاه بایت درویشا + از خویش فنا شو بر ابی خویشا + خوابی که بزم و سل محرم گردی + خود را بر پس در بگذار و پیش
 لطیفه ثانیه ایدر ویش چون خواجه علیه الصلوۃ والسلام قدم بر ابراج معراج نهاد جاذبه عشق او را در کشش در آورد
 کلمات وحی در درون آنحضرت صلی الله علیه وسلم جوش بر آورد ذرات وجود او و اجزائی نهاد او و دخلات دل و صفات سر
 بحکله وحی آراسته شد اعلافت مرغ روح بر کثافت قالب غالب آمد نور نبوت همارا سایه بر سر سر حشر افکند باطن آن سرور
 صلی الله علیه وسلم در لطافت وحی قصد طیران کرد از فریر او اثری شخص رسید قفص با مرغ روان شد شخص حکم جان گرفت
 جان مرتبه عقل یافت + ابیات با قفص قالب ازین دامگاه + مرغ دلش رفت با رامگاه + قالبش از قفس بگشوده + مرغ
 آلبیش قفس پر شده + خرقه را ناخته یعنی فلک + مرغ پرانده ناخته یعنی ملک لطیفه ثالثه ایدر ویش دران مغر مسارک شب منزل
 بود و بیک جبرئیل ۴ و اسرار غیب کشنده عنان براق اما آنجا که بخلو گاه عشق نزول فرمود سبحان بود و عبیدیم عبودیت از
 جبلت مجر گشته و هم بجانت از علت منزله بوده امی محمد تا رک فلاک خاک قدم مبارک گردان و از جبهه او روحانی پذیر کن
 آنگاه بخود با نظر کن بدیه پاک التجات الله بحضرت ارفقح مالا ال اقبال السلام علیک ایها النبی از دست ساتی عهد با نامل
 قبول قبض کن و جرعه از ان کریم و ابرار رض و لباثی انت ریز السلام علینا و علی عبادہ الصالحین ششتر شرینا و ابرقنا
 علی الارض قسطها + و لا یرض من کاس الکرام نصیب نصیب است کن لطیفه رابعه ارباب تحقیق گفته اند که در آنوقت که
 حجاب امکان از جمال وجوب بر میداشتند و ظلمت حدوث را از نور قدم عبادی ما نخته خلوتخانه وصال از مزجست اغیار
 باز پرداخته خواجه علیه الصلوۃ والسلام عالمی دید خالی یوانی دید صافی از خاک امکان گرد ندید و از مایه زمان اشته نیفت
 نه اشکال دید و نه اشخاص نه رقوم دید و نه آثار جبرئیل ۴ که محرم اسرار بود و دست بسمت و سه سال در نزدیه و ما منا الا لا رقا
 معلوم بقید لودنوت انمله لاحترقت محبوبس گشته روح با جسده که یار و نگار بود و دست شصت و سه سال دران وقت
 در معین خلقیت از ظهور روح حقیقت مایوس مانده که لی مع الله وقت لایسعی فیہ ملک مقرب و ابی برسل نقلست که خوا
 علیه الصلوۃ والسلام دران مقام قرب گفت ای جبرئیل کجاشدی و ما در چنین مقام گذشتی گفت لودنوت انمله لاحتر
 اگر مقدار انگشت پیشتر آیم چون انگشت لبوزم از اینجا شرف جیب بر غلیل آشکارا شد که بخاک و غلیل علیه السلام میگشت
 و میگفت هل الک حاجه چون نوبت بحیب رسید صلی الله علیه وسلم گرد خدمت دولتش را و نتوانست گشتن تا گفت
 لودنوت انمله لاحترقت و سه سال در زاویه و ما منا الا مقام معلوم بقید لودنوت انمله لاحترقت یعنی اگر مقدار انگشتی
 پیشتر آیم پر و بال قدسی من میوزد خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که ای جبرئیل این مقام غم خوردن پر و بال نیست

و این لوح امدیته ایجا برد و این مست شیخ فرید الدین عطار توای روح القدس پیش جانی که تدبیر از ابرار و ابی
 جراحیدیں غم شہیر گشتی که باگ لودوت در گشتی + ہزاراں خان ہیو در دیں راہ + ترا گہر سورای یک در گاہ
 ہند اہند صدیقان ہزار پیک + عم بر میجوری آخر جنین جا + توای روح القدس متین در گاہ + مشور سچہ کی وقت شیخ
 گشت آن نوبت تو لا تقیلا + تو از پردہ مردن رو حریلا + ترا اندرون پردہ رہیست + کہ بر سر سبک در مار گشت
 منم بر نور حق بر دانہ کردار + توئی مایر طاؤسی گرفتار + بیاہ انحق طلبا ہر چہ جوئی + سخن در خان رود از سر چہ گوئی
 لطیفہ خامسہ معسران در تعمیر کریمہ و لقد آہ نزلہ احرى عند سدرۃ المتنی چنین گوئید کہ چون سید عالم صلی اللہ
 علیہ وسلم از سر معراج مراجعت فرمود جبریل علیہ السلام را بخاطر سہراہ منتظر نشستہ و در غیرت کار رسید علیہ الصلوٰۃ والسلام
 سر در کشیدہ گفت یا جبریل مادت میت و سہ سال در عیت تو چون گریستیم تو نیز یکدم در عیت بات میت و سہ سال
 مہتر علیہ الصلوٰۃ والسلام گوش سادہ بود تا جبریل علیہ السلام کہ گوئید جبریل علیہ السلام یک ساعت حتم سادہ بود تا محمد صلی اللہ علیہ وسلم چہ
 گفت ای محمد صلی اللہ علیہ وسلم خرابار گوی گشت متو ام گشت مہر و سہ سال با ترا خبری آوردیم اکنون یک سخن گوئی
 گفت تو اگر گشت خرمیداد و مارا از نظر حرمی مایداد و عقلی مایداد جبر تو ماداد اول آجہ عقل اول ادام را معر دل کردی
 ماری پر بردہ غیب سمیع ہوت مار ساندہ نفسی بود متور و ولی بود منصور و عیراران پردہ خاص و در نور فی السور و
 فی السور و تصور فی العصور و ہر چہ غیر این گوئیم قصور فی القصور و پانچہ سر گر کہم را تو ای سمیع چکل + بیداؤ اگر شہت
 کاری مشکل + دردی کہ من ارشع تو دارم حاصل + دل اند من دامن دامن و دل لطیفہ سادسہ موسی علیہ السلام
 طور صد ہزار و میت و اہر ارقیح سحر اراکلام بی واسطہ نوشت کہ دیں گفت ار بی المیس از زیر قدم موسی ہر سیردن
 کرد خطاب آمد کہ اسطرالی الجمل اشارت تقد مگاہ اول بود ای موسی کسی کہ از قد مگاہ اول المیس ہرون آید او را این تمنائی
 محال کہ رسد لا حرم موسی گشت سہ تمت الیک کرسی وصال با محمد صلی اللہ علیہ وسلم چہ مانی المیس بلکہ جبریل
 گوئید علیہ السلام لو نود لوت املہ لا حرقتم تا این شہرت نوشت تمام کرد و اگر او را روی ادب حشم و از خواہانہ کہ مارا
 البصر و اطعی من خود تعاصا کہم کہ الم ترا لی ربک رباعی روی کہ حال دلم دیدہ شود + از فرق سرم تا بدم دیدہ
 تا من ہر اردیدہ در دی گرم + آری بدو دیدہ دوست کی دیدہ شود + لطیفہ سابعہ آن زمان کہ خواہ مارا صا
 علہ وسلم موسی علیہ السلام را سیدند موسی گشت ماین چنگست است کہ جوانی را بر پیری رگد را نیند خواہ علیہ الصلوٰۃ و
 السلام باز گشت و گفت یا موسی آن روز کہ خطاب کن ترا بی سندی چہ گفتی سبحانک بت الیک دینا ہ سبحان گشتی
 تا سحان ترا حایت کردہ از قہر پانچہ بر ایند اکنون کا یان جان بجائی سیدہ کہ ہماں سبحان یقینہ ہایت عثمان ہنایت

باقی بخت مآثره که سبحان الذی اسرى لجمعه لیلا غزل حجاب از چشم بکشتائی که سبحان الذی اسرى هزاران
عقل بر بانی که سبحان الذی اسرى بنی برفرق جان تاجی بر دل را بحر اوجی چو خورشیدش بر آرائی که سبحان
الذی اسرى بستر دل بیا بیا باشد پیش از همه جانها و بنا کاش تو پیش آئی که سبحان الذی اسرى بر آنگس که برداری
با جلالتش فرود آری دران بستان بی جای که سبحان الذی اسرى دل از شش سو چو گیرد در آنحضرت در آوند
که بس محبوب زیبائی که سبحان الذی اسرى لطیفه شامنه اید رویش حق تعالی دیدار بموسی کلیم چنانند اهل اشارت
میگویند زیرا که دیدار ذخیره غیب بود بر محمد صلی الله علیه وسلم و حق کسی باید گیری نتواند داد زیرا که مقر است الخلة لا یصلح
والکلام لموسی والرؤیة لمحمد صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین قال الله تعالی ولا تقر بوالالیتیم الا بالتی حیه
احسن محققان جو فیہ قدس الله ارواحهم گفته اند آن یمیم اشارت بحجرات صلی الله علیه وسلم و مال کنایت اندر ویتها یا
ما از غریزه است که عالم را خلعت ظهور از نور او پوشیده ایم ما دولت وصال و سلطنت دیدار بر کمال خود دارد از انوار و انوار
صاحب دولت کرده ایم که یادش آن شهر بختیترین خلعتها بختیترین دوستان دهنده تاطفیلیان بدولت و می از ان خا
نواله یابند و از ان می بینا نه نوشته اند از انجا بود که چون متقاضی الم ترالی ربک کحل دنیا می بی میسر در دیده آن قهرمان
کوین صلی الله علیه وسلم کشید عشق تمامی است در دیده بهش تعبیه ساختند تا چون او دید مشتاقان از دیده او دیدند
و آنچه غیر تو گفته است بدینجی نزدیکست غزل بهر چشمی کمی بیند در آینه کار من و بان دیده همی بیند خشن جان فگار
من و نبیا چشم میگردد حجاب چهره باغم و توان بپرده اش دیدن چو بخیزد غبار من و دو چشم چار شد در ره که تا
بینش و الله چو برقع بپشت ناگه کی گردد چار من و همو بیند همو داند همو گوید همو خواند بغیر از وی نمی ماند کسی اندر دیا
من و در او این گمان بردم که من مهر تو در دلم و در آخر چون نظر کردم تو بودی دستار من لطیفه و تا سحر
نفکست که موسی با حق تعالی مناجات کرد و یارب جعلتني کلیمًا وجعلت محمدًا حبیبًا فما الفرق بین کلیم و الحبیب گفت خدا
را کلیم خود خواندی و محمد را حبیب خود صلی الله علیه وسلم فرق چیست میان کلیم و حبیب حق تعالی فرمود کلیم آنست که آن کی
که رضائی مادران باشد و حبیب کسی است که ما آن کنیم که رضائی او در ان باشد ای موسی کلیم کسی است که ما را دوست دارد و
حبیب کسی است که ما او را دوست داریم ای موسی کلیم آنست که ما را دوست دارد و شبهه قیام نماید و چهل روز باین
طریقه بگذراند و بعد از ان بطور سینا آید تا با با سخن گوید و حبیب کسی است که بر فرش خود بفرایغ بال نخته من جبرئیل
علیه السلام بطلب ای بفرستم و او را بکمر از طرفه العین سبحان قدس حاضر گردانم و او را بر تبه رسانم که فهم خبیج بکمر از حلقه
ادراک حقیقت آن نتواند کرد لطیفه عاشقانه همدین باب بشود و شرح تعرف دیده ام و تفصیل حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم بر روی علیه السلام که در معراج مصطفی صلی الله علیه وسلم اکسمرت را نام گرفت یا کرد و اصالت معراج و کس
 حضرت خود فرمود اسری بعبده لیل و در معراج موسی ۳۳ مرور را نام علامت یا که و اصالت آن لوی فرمود فلما جاؤا
 ابتهاتنا اتات فرمود انگشت که کل صفات و جمیع معانی خود بدیگرماسحا آورد بسته ما و محمد صلی الله علیه وسلم اسما
 اسما و اسری خود کرد و اینجا سبب جنت موسی ۳۳ که موسی را عا آئینه گفت و صلی الله علیه وسلم رفته تا برده آمد
 که رسیدن اکسمرت صلی الله علیه وسلم تا نما که رسید بصفت حق بود سبحان و تقا و آن مردن است به بصفت خود و آن
 است و دیگر آنکه آئینه طالب است و رده مطلوب آئینه مرید است و رده مراد این فاکر است و آن مذکور این محبت است
 آن محبوب آئینه چون بیاید حاضر گردد و برده ار رفته غائب گردد آئینه چون پایدار یابد و نیاید بهر کار رفته ممکن شود که
 یابد نیاید لطیفه حادیه عشر بعدین ما آنست که چون قرب مصطفی صلی الله علیه وسلم یاد کرد خود را استود و همان الله
 اسری و چون قرب موسی ۳۳ یاد کرد موسی را استود و لما حار موسی لیه قاتنا و این دلیل تائی موسی است ۴ در صفاتی
 و دلیل مائی مصطفی صلی الله علیه وسلم ادر صفات حلیت ادر صفات حق سبحان و تقا و ازین معنی بود که چون موسی ۳۳
 تجلی بر کوه مدیا ز صفت حلیش فانی گشت چنانکه حق تقا فرمود و خرم موسی صفا و خواصه ما صلی الله علیه وسلم کل مقام
 انبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام و عا شفت آسمان و زمین و طمعت حق تقا اندران تسابحه که در دست ما کمال است
 و لوح و قلم و قصا و در و قسمت ادر و شتی بدید و دره ارحامی بحبیدر بریا که موسی ۳۳ بصفت حلیش قائم بود لاجرم کمال
 در کوه ادر معلوب گرداید و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفت حق قائم بود لاجرم بر مرد کول طالب آمد است
 احد مرسل که مرد عالمی داشت + برود جهان بسته فتر اکلد است + تانه ترین سنبلی صحرائی ناره + فاصترعی گوید مردی
 ناره + عالم تر دامن خشک که تو یات + مات رین نافه مشک که تو یات + حاج تو و تحت تو دار دجنا + تحت زمین
 آید آستان لطیفه ثانیة عشر نفست که چنان موسی ۳۳ دیدار خواست جبرئیل ۳۳ بر با باز کرد و میت او داشت گفت ای
 جبرئیل من در این جهانم تو بر زمین بر جلوه میدی گنای موسی ۳۳ برین پرچه پوسته است نظر کرد پوسته دید که لا اله الا الله
 محمد رسول الله گفت امده این کلمه بطرفه العیسی از سده المستی برین فرود می نیّم و در میروم این چنین بند سوزاندا
 + دید تو سجده ای که پیش از موسی ۳۳ یعنی یاد داری که در روی بهالی کردی بارون حاضر سودا حیر کردی امیر عزیزی در راه
 داریم رحمت ما منتظرا و امی مرد ما یلله وصال در صفات حادیه دفع لشک تعالی شام او گستر ایم و صده از فضلی حوای
 سر کشا و بر جوان احسان است تا به لطیفه ثالثه عشر حکمت چه بود که موسی ۳۳ را عا بیعت رور برید و بیت صلی الله علیه وسلم
 معراج نسا آورد و حواست که موسی ۳۳ کلیم بود و حواصا صلی الله علیه وسلم جنب یا دستان با رعنا در معراج

مسعود ادکی از ملازمان او بود و گفته چند خبر که او کرده و بدینچه چون نامه فرود بجا پس علی رسید بر خواند و در ضمن آن
 آن بود که بعد رسول الله نوشته میشود و از فرود عدم هلام آنکه علی بن ابی طالب دم و قرار بر بوسیت خود عز و علاه بوسیت خود
 و میداتم که تو همان کسی که عیسی بن مریم صلوات الله علیه بتم توبت است که سلام علیک حضرت صلی الله علیه و آله فرستاد
 او را اگر مینمود و بالاراضی الله علیه فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود و بهایا دی را رسول فرمود و گوید که بدید
 و می آید بود سفید و قبا می سندس طلا دوز می کرده و غیر آن نیز چیزی را بود استر را باد المومنین ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه داد و قباد انجیر بن نوفل بخشد و سپید از گوش با سید عدی و اما که در می نماید و جابجا تر که بود
 بزبان بوسیت فرمود و مکتوب قروه را جو انبیت برین طریق که از محمد رسول الله نوشته میشود و فرود بن حجر و ملا محمد
 تو مبارک و آنچه فرستاده بود مبارکسانید و سلام تو هلام نمود و تحقیق که خدا تیغ ترا طریق صواب فرود اگر نیکویی
 کنی و مطاعت خدا تیغ و رسول بجا آرمی نماز بر پا داری و زکوة مال بدی بی طلال را فرمود تا با قصد مرم مسعود
 برین داد و او را باز فرستادند و نقلست که خبر هلام فرود به پیام رسید که فرستاد و فرود را طلبید و گفت تا نون
 محمد صلی الله علیه و آله برگرد که ملک تو بودیم گفت برگردم زیرا که یقین میدادم که پیغمبر حق و تو نیز میدانی که و
 آن پیغمبر است که علیه السلام بشارت بمقدم او داده و لیکن بمکنت خویش خدمت می میکنی بعد از آن با توبه
 ویرایس کرد و بعد از مدتی او بیرون آورد و قبل سانید و بعد از آن درین سیاحت و آنکه دیگر از وقایع
 همین سال آنکه عبداللہ بنی حنظل در ارضی الله عنه حضرت رسالت الله علیه و آله بطائفه امارت داده و بجانب اعم
 فرستاد و ابوقتا و محکم بن شبامه در آن سیرید بودند عامر بن الاصبغ الاشجعی ایشان را در راه پیش برد و حاضر باز آورد
 سیدت رسول الله علیه و آله میرفت در میان ملاقات با صاحبی تحت اهل اسلام گفت مسلمانان جوابی اند و محکم
 او را قبل سانید و چون این مرد ضرای حضرت نبوی گشتند الله علیه فرمود که ملا شفتت قلبی یعنی دل را و شفتی
 تا قصد را و او را الی زبان صرف تر همان چنان آگوشید که می یابید ازین که منو اذا ضربتم فی سبیل الله
 فیتبوا و لا تقولوا لکن الله الیکم اسلام است مومنان متبعون عرض بحموة الدنیا فعد الله معانم کثیره تا آخر آیت
 در شان محکم بن شبامه نازل شد لغتست که محکم آمد و در برابر آن حضرت الله علیه و آله بدو نوبت است و التماس کرد
 که آنحضرت علیه الصلوة و السلام از برای او طلبش کند و چون رسول الله علیه و آله ازین حکایت ناما ایم او کو فیه
 شکر فرمود لا عذر الله کس محکم گریان از مجلس خطبه است داشتند نای خود پاکت کرده و مسافه غرور و گویند که چون
 رسول الله علیه و آله دیار محکم دعای بد کرد و محکم بعد از ساعتی و بروی یکبار هفت روز جان شریفین بقا بنشیند

پس چون اوصافش گردید رسیدش به سر ریگا انداخت و در آن وقت دفن کردند و باز زمین بر او پیش علی انداخت تا او را
 در میان خاکها پوشیده کنند و این خبر به جمیع یهود و نصاری و مسلمانان رسید که زمین بهتر از محمل را فرموده اما خدا می خرد و جل جلاله
 که هر مستحق مرگ است بشما نماید و نه بدو بلکه منی خدا بشما آتی و نشانها نماید و قتل ندهد مومن را زیرا است که بعد از
 دارنده که حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم لزال الدنیا امون علی الله من یفکرم امری سلم بعیر حق با ما و تویم
 در اوقات سال پنجم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم علمای فنی و فاضلان علم حدیث و غیره هم آمدند چنین
 مقرب شده اند که درین سال خالد بن ولید و عمر بن العاص عثمان بن طلحه بن ابی طلحه عبید بن جلیه یمن متحلی گشتند خالد گوید
 در اوان که رسول صلی الله علیه و سلم بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد بعضی از سید قریش بجهت دفع و دفعه هم بیرون
 آمده بآن نواحی رسیدند من روزی که دیدم رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب نماز خوشتی گذارد هر چه خواستم که در آن
 حین حضرت با ایشان می ایستادم و می گفتم که این خطبها بیان رسول و یاران است و در مکه باشد که برخاستن آنرا لایق و لایق
 و حضرت اختصاص یا بعد از آن با خود بر اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت یاقی ماند و من پیش سخا می نیتوانم رفت
 زیرا که تاریخ محمد صلی الله علیه و سلم با خود خیال می کردم که نیز بر قتل و موددین نصرا اختیار کنم باز اندیشیدم که در
 دیار خود اقامت نمایم تا پیغمبر که از پرده غیب خواهد نمود و در آن شمار رسول صلی الله علیه و سلم چه آردی عمره قصد کردی
 بکه نهاد و من بطریق غیب نمودم و برادر ام ابو الولید بن الولید همراه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بکه آمده بود و
 من پیروخته و مرا نیافته و گفتی که من سال خود معصوم آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ترا یاد کرد و فرمود
 که خالد صاحب عقل و محال خداوند شرف و جلال است و از آن قبیل بنیت که تحقیق اسلام بروی من نمی ماند اگر مسلمان شود
 و شجاعت خود را با اتفاق مسلمانان بیشتر کان ظاهر گرداند هر آنکه که او را بهتر خواهد بود و یا او را به غیر او تقدیم خواهم نمود
 ای برادر زرد باش این است اما در باب که خیر بسیار از تو فوت شده و اسلام خالد گوید چون بر من قوی شدم
 رغبت کردم در خاطر من شکوشت بر غم و علت بجانب بدینه که است شدم و بر مقتضا کلمه الرقی ثم الطرق نزد حضرت
 بن امیه رفتم گفتم یا ابا و سهیل بنی که ما کلمه بقله پیش نماده ایم و طسطنه کوس محمدی صلی الله علیه و سلم عرب و عجم را
 فر گرفته اگر مصاحبت باشد بخدمت او نشاءیم که شرف او شرف ماست صفوان است و در بر بنیه ملتس من بهاده آبا
 عظیم نمود و گفت اگر بغیر از من از قریش کسی نماند متابعت محمد صلی الله علیه و سلم نمایم یا خود گفتم از ایشان همراهی نباید
 که بر سر او در روز بگشاید بعد از آن با کرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک مستقیم دلالت کردم
 مگر نیز از قبول الضمیت سر باز زد و چون آنوقت ایشان نوبت شد عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف معظمت بر روی

خادم عثمان التفت ملوقول محمد بن قسطنطين بن رومی بمیدینه نهادیم و چون بیرون رسیدیم عمرو بن العاص را بنیامین عمرو
و حفصه را بنیامه از سبب پیش از رسیدن حضرت دافقه ما با او در میان نهادیم وی گفت که من نیز بخت همین را
میته بیرون آمدم پس با اتفاق یکدیگر قطع می نمودیم بدین در آمدیم و حضرت علی علیه السلام را در وصول ما آگاه گشتند
خود بدینستی که که خبر گوشه خود را بجانب انداخته خالد گوید که چون بدین در آمدیم جاها سفر را بجایگاه خود بیدل نهادیم
و بعد از آن خوف داشت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شایسته بود در راه بر او دم و لید میسر رسیده گفت که در وقت
تعمیل نمائی که خبر من چهار سال پیش از رسول الله صلی الله علیه و سلم شایسته بود در راه بر او دم و لید میسر رسیده گفت که در وقت
برادر در من حضرت نمود تا مجلس تا چون رسیدیم و چون رسیدیم مبارک آید و رسول الله صلی الله علیه و سلم بر من قناده قسم فرمود
گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی کشا و جواب هم من باز داد گفتم اشهدان آله الله و اکبر و الله فرمود
چو و سپاس مر خدا می که ترا هدایت داد و خالد شایسته بود که تر عقل و خردی هست و امید میست که تر الباقی طریق
خیر و شاد لالت کند گفتم یا رسول الله بدیده که من در موطن کفر چه مقدار با حق عناد ورزیده ام از خدا می عرض و حال شایسته
نمائی تا ما بیست و دو سال گذشت مر خود را می گفتیم خالد سلام بخوگنا، ان ظله ولید را که در ضد بسبیل حق سالتما از
نظیر پیوسته و بسیار از عمرو بن العاص عثمان بن ابی طلحه عبد ربیعان بودند و آنچه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت
سر روایات اسباب بود و آنچه گوید که عمرو بن عثمان گفت که چون بنی فزایان شرف گفتم گفتم یا رسول الله بدیده و هم
محمد قدس سره است که شیده ام و اکنون در دست من دارم که در اسلام از من خبری ظاهر گردد آن سرور علیه الصلوه و السلام
فرمود که من ترا بجائی فرستم انشاء الله گویند در آن بین که عمرو در انتظار امارت می بود خبر بمسابع علیه حضرت خلیل
صلی الله علیه و سلم رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از طرف یا اسلام تاختند آرزو بنابر بنی
بر عاصی با سید نفر از مسلمانان با فرود که بقتل و قتل مخالفان که بنیدند و فرمود که عمرو بن عثمان است ایسرانند
و بناهی و اگر القری و در سبب که موسی و اسباب است فرود آیند چون عمرو از مدینه بیرون آید متوجه بسترگان شد
شغیبه که جمعی دیگر از عرب و یهود با بنی قضاعه و مخالفان موافقت نموده اند و عمرو را این خبر اندیشید ناگ
شد و قاصدی نزد حضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد و صورت و قهر و عروضا و شد و استهزا نمود و رسول صلی الله
علیه و سلم با قتی که صدق کبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما در آن شان بودند مقرر فرمود که بقدر عمرو عاصی تو جانی
و الباقی تا بنی ابوعبیده بن الجراح را امیر گردانید و در وقت و در حضرت مقدس نوی صلی الله علیه و سلم
با ابوعبیده گفت که اگر معاویه شود اختلاف کنی و چون فرقه دویم بعد از من عاصی بود و سید با سید که چون تو

که چون توبه من آمده سر او را آن سبب است که در عقب من نماز گذاردی ابو عبیده جواب داد که امارت تو من سابق تو بود
میبارد و حکومت مردم لایق من و عمر و دین با سبب ای که آغاز نهاده ابو عبیده وصیت رسول الله صلی الله علیه و سلم
بیاد آورد و ترک مخالفت نموده و در عقب سر و رضی الله عنه نماز گذارد و چون عمر و عبید بن جراح و ابو عبیده و سید بن جراح و غیره
لشکر اسلام در دیار مخالفان و بشارت و تبارج برادر و دو مویشی بسیار بجا آوردند و با حصول مقصود و بجا آوردن مقصود
و بیاورن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم استخار و این گفتند که چون عمر و عبید بن جراح و سید بن جراح و غیره
رسید حضرت علیه الصلوٰه و السلام از وی کیفیت متابعت و موافقت با سبب استخار نمود و عمر و سید بن جراح و غیره
که در آن خبر مشاهده کرده بود و عرض داشتند که سبب اسلام نیز سوال مخصوصه خود را که عمر و سید بن جراح و غیره
معاشر کرد ایشان هم از عمر و سید بن جراح و سایرین بیان کردند که روزی در جلالت مطلق و حکم زبانه را قیام
نمود رسول صلی الله علیه و سلم از کیفیت واقع سوال فرمود و عمر و سید بن جراح و غیره از سر کمال خود بود و در آن ملک گفتند
خود رسید به نعل نبی و خاتم حضرت حکیم علی الاطلاق حل نکرد و فرموده است که لا تقولوا یا ایها الذین آمنوا ان الله
صلی الله علیه و سلم از سخن عمر و سید بن جراح و غیره که نظر کنید که کار برای خود چگونه مخلص پیدا کرد و آوردند که چون عمر و سید بن جراح
بر جماعتی امارت داشت که صدیق اکبر فاروق اعظم رضی الله عنهما داخل ایشان بودند و در حقیقت خاطر من مشغول گشت
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در آن سعادتمند و مستور نیامد و باینکه تصریح در دنیا از سرور
صاحبان و طایفه گرد و نوبتی سوال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام
فرمود که عایشه و گفت سوال من از رجال است حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که پدر را و ابو بکر و عمر و گفت نوبت
کیست فرمود عمر و همچنین می پرسید رسول صلی الله علیه و سلم اسامی همه را از یاران آن گفته شد بزرگان پیغمبر
بیان میگذاشتند و فرمود که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و ریاست پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیست
واقع و دیگر از وقایع سال ششم غزای موتیه و صاحب تحقیق گوید که از آنجا که توضیح من در موتیه
بهمه قریه است از قریه بلخ بزمین شام و گویند از آنجا بامیت المقدس و من هر طایفه است و بنی نضیر و بنی سبئه
جنوب و غما و شرح صحیح بخاری است که آنجا اکثر از روات بنی نضیر و بنی سبئه کرده اند و در بعضی روایات آمده
آمده و اهدی گوید که سبب زستان این است که آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گفت که شما
بصری نوشته بود و بخارستان بنی نضیر از وی و او تانزد او بنو و عمارت بنی سبئه و در آنجا بود و در آنجا
بعد از آنکه بنو سبئه بنی نضیر را در آنجا قیام و او را پیش از آنکه بنی سبئه را قیام و او را پیش از آنکه بنی سبئه را قیام

آوردند که آنکه الله و حشمت او روز بود که طعم بخورده بود و عشرت مقدس گشت بوی او و چون لشکر و دژ
 برآمد و خبر شد که حضرت عیسیٰ (ع) حال آنکه از دژ مان سپیدان است و گفت که ای صاحب جبر از دنیا رفت و تو
 نیز بدیستی متغول علم سرور است و بیجا گشت زخمی بر گشت و بی خود خیا نچه آویخته گشت از سبب فردا ندان گشت
 و زبیر یاد آورد و دستید تا گشته است و این بیت گشت عینیت این است الا صبیح و نیست فی سبیل الله التبت
 ان شاء الله با حسن خود خطاب کرد که ای اهل دژ لشکر بزن خود را که آن را با طلاق نام و اگر بغیر این نامی ندانید
 کوم و اگر بیابان و بوستان فرستید میگردی بر ابر رسول صلی الله علیه و سلم بخشیدم اکنون و دنیا چه از شهادت گریز
 پس هر که داند و محاربه وقت استهدید شد بعد از آن بابت این قدم انصار رضی الله عنهم مبارزه نمود و علم برداشت و گفت
 ای مسلمانان ای اهل دژ و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین هم قیام نمایی قبل نکر مسلمانان خالد و لید را
 رضی الله عنهم اختیار نمودند تا بتمام علم را بوی تسلیم کرد و خالد گشت که بابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در
 معرکه حاضر بوده و از من بسیار بزرگتری گفت شجاعت و بیگناهی کار نیست و علم را از برای تو برداشتم اما آنگاه
 اندک بعد از گشته شدن جمعه الله روحه و امارت خالد بن ولید مسلمانان رو به برکت نهادند و خالد هر چند ایشان را بر
 ثبات قدم و تحریص نمود مفید نمی افتاد و قطعه بن عامر رضی الله عنهم فریاد برآورد که یا معشر المسلمین بی معرکه گشته
 شمس تهرست که در حال خوار مسلمانان از بیغیر قوی استند باز گشتند و خالد حمله کرد و مومنان بر کافران بلند
 و مومنان بر کافران بلند و عقاب خفیم واقع شد و شبست از کشتن و کشتن باز داشتند و چون صبح شد اهل
 نزد خود بتبر شاوران و آنها نشان این جدوی ایوان عکس انداخت خالد و لید لشکر طرح دیگر برآورد و تغییر ایوان
 سپاه دیدند و مقدس الساقه و حقه مینه به سیر و سیر مینه آوردند مخالفان چون اوضاع و احوال لشکر
 برآورد و دست و پایی نداشتند که مگر مدی از برای اهل اسلام رسیده و از خفیت خوف تمام بر نمایران اشتیاق
 یابند و بی قوی در دل ایشان برپا آمد و دیگر نیز نهادند و خالد با سپاه ابرار و حقیقت فرار فرشته مردانگی و
 ویرانگی نمایان سپاه آورد و از خالد رضی الله عنه منتقل است که در آن روز پیشتر در دست من شکست
 شمشیر بیانی در دست من بماند و چون خالد و دشمنان باز گشت رو به دینه نهاده و بمحاربه قلعه اشتغال نمودند
 تا این که بجهت اهل قلعه یکی از سپاه اهل اسلام را گشته بودند و بعد از فتح محاصره جمعی کثیر از اشرار که در آن قلعه محصور
 بودند بتبر اسیر شدند که چون سپاه اهل اسلام بالمشکر که در مقابل ایستادند و آنوقت حضرت مقدس
 علیه السلام علیه السلام رسیده گشته بودند و مجاہدان از نظر آن سحر برداشته بودند و حال اهل اسلام را در مویه و نظر

عرش است آینه جهان باشد پس عرش است قبله قلوب عارفان عرش است قندیل ارواح مشتاقان عرش است اقرب الاجسام الی
 الملكوت عرش است نسب الاشیاء الی الجبروت عرش است فرمود بی با عرش با این عظمت از مصلابت قدم یک پای از میان
 من لرزه داشت طرب بر اندام می افتد که بهتر از عرش محوت سعدین معاذ تحمل متافوت من از کجا دارد بلکه بحر فراق که بسبب
 در میان دوبار از خاکسار است من افتد بر خود لرزیدن گیرد که ان الطلاق بهتر از عرش الرحمن تحمل وصال ملاقات من چگونه
 تواند بود بلکه چون شیمی در گوشه میتمی از دایره خویش گیرد عرش محمد برزد بهتر از عرش بکا البیتیم قلاده جمید مجیدش کجای طالت
 این دریتیم تواند داشت گفتند که پس در چه نگری گفت در حال صنع او گویم در حال الطفا و بنیم که نطفه بودم از اثر تربیت او
 شعله گشتم علقه بودم حدقه گشتم چنین بودم چنین شدم ولید بودم حمید گشتم یتیم بودم عظیم گشتم قریب بودم حبیب گشتم بنده
 محتاجی بودم صاحب حاج گشتم امی ناخوانی بودم عارفه دانای گشتم پس عبد الله بودم محمد رسول الله گشتم صلی الله علیه و سلم
 در ویشی بکے درم و دیار بودم پادشاه عرب و عجم گشتم صلی الله علیه و سلم یا رسول الله ادم و ز در عالم فنا و جهان غما این همه
 فضل و انعام دلت و اکرام ارزانی فرمود فردا که عالم بقا آیم و در مقام محمود و حمض مورد و محضر مشهود و رایت اشع
 بدست من دهند و وعده با خرده و عطا با بجا و لسوف یعطیک ربک فترضی بقدرم رسانند هر که ادای متابعت خویش
 و در دل جهان یتیم در ظل رافت و سایه شفاعت خود بنشانم و از چنگ سرنگ آتش دوزخ برانم و بمقصود مرصدا علی و مصعد
 جوار حق تعالی بسانم قال مؤلف الکتاب خطا بالنسبة محمد صلی الله علیه و سلم متنوی ای شمع سراجه الاهی + خورشید سپهر پادشاهی
 ای سند تو باز انجم + در شرع تو طبع کرده گم + از شرع تو گشت بر رخ روح + ابواب مکاتفات مفتوح + هر ذره زیر نور
 وجودت + داده خبری ز نور وجودت + بی واسطه ات خدا مرید + بر خوان ایت عذری + عشقت چو آب است بخت
 در راه ادب رکاب گسیخت + از ناز تو گلر خان این باغ + بر چهره نهاد داغ نارغ + بر ذره تارک ملائکه قدرت زده پایه ار
 در مسند عزت قاب قوسین + خاک قدم تو بوده کونین + نمود چو بر قوت بر افکند + زائنه ذات تو خداوند + در منظر هستی تو دیدم
 آن جن که بر ز تو شنیدم + در عرصه انکشاف معنی + بکشاده لب زبان بدعوی + یک پرده عیسو بر افتاد + ترسان بخشایش
 نشان دارد + هفتاد و بنر پرده دار + در پرده هزار پرده دار + در پرده نهفته به جالی + کور نبود جز او مثالی + بیچاره معین
 کمین غلاسته + از دیده دل کند سلامت و لطیفه رابعه در اشارات معراجیه و تعبیر از این اشارت بدو طریق مبین
 بهر دو طریق اول معراج خاص اولیا است و طریق ثانی معراج عوام مومنان اما بیان معراج خواص اولیا که بسو که مقامات
 طریقت بسرحد عالم حقیقت رسیده اند اید رویش حضرت جلال احدیت جل و علا حبیب خود را صلی الله علیه و سلم چون مورد
 عروج الطباق سموات مشرف گردانید و این که بهتر از سائر انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام محترم تر است بمقررات که در

تا حضرت صلی الله علیه و سلم انعام فرموده است استوار نیز از آن بهره گرفت فرموده داراب وصول تحقیق معراج
اولیا که نمودار معراج سید امیا است صلی الله علیه و سلم چنین فرموده اند که معراجیست اولیا را دآن مملکت را عقل است و
معراج را دو عضو است که عبارت از حوت و حاست و در حات دارد که عبارت از طاعت و عبادات است و حاس را عقل است
معراج را دل ساده است و اعلا آن حضرت الهی پییده فاما اولیا را عروج دادن ممکن نیست و کل علیهم السلام بعد از طهارت کامل
میر تواند بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تا مادام که تنقید نکردند معراج نمودن نبردند و خبر است که چون
حق تعالی خواهد که سده را القرب وصال خود مستغرق گرداند او را انصافا و صوف ملایا یار یاراید اگر در طریق خلقت ثابت بود
و از سن استقامت انحراف نمود و از طاعات و عبادات خود کم کرد بلکه بران چیز و در حدیثی فرماید که ای ملائکه من شما را
گواه گرفتم که نام این مندر را در دیوان شما که این فیسم بعد از آن در ایام ملائکه مترصد احوال این سده باشید بر میید که در طاعت
و عبادت خود هیچ فتوری راه نمیدهد و از حدت من طول میشود یا ای اگر آن سده محنت مداومت نماید حق تعالی فرماید بهای
بیت عرض لایم این سده است که مرید دولت و عزیت در عظمت می طلبد شما را گواه گرفتم که او را برادر و اصل گردانم چون
طریق تحقیق لازم گیرد مدتی بران فیهات و استقامت و رزق حق تعالی رسول تو پیش را در آن سالک طریق تحقیق فرستد
تا او را از خواست غفلت سیدار کند بعد از آن در حق را بسکین قطع تعلق زینیر نشکافد و آب عنایتش مظهر گردد و ایمان و
سکینه و ایقان و طهارت حاصل شود و بعد از آن بر براق رشتش تا در طریق تحقیق تیسیر تر شود فرماید تا در حال
برق خاطر سرعت میر نموده قطع سازد کند تا در راه نوساوس مصرق تریست شیطان او را می کشاند چنانچه خواهد و اصلی
علیه و سلم در راه تمام بدای پیود و نقصار و دعوت دنیا و امثال آنها امتحان فرماید و بزرگان گفته اند که وسایل و فضایل و
تنزیهات شیطان چنانچه مثلا در دل سالک القا میکند که بواسطه دت و ارحامه حواس گرم بر خاستن و طهارت کردن و نماز
تجد گزاردن بر تو فرض نیست و سده تر که آن بلخودنی و بی ارینما و منول مدیبات جنت ممکن و حق تعالی بزرگان آن
نوبت که میرید الله کم الیسر و دیگر فرموده جعل لکم اللیل لتسکونوا و این در امثال این همه را تسویات نفس است و تعلیلات
شیطان چون سالک دین سالک التغات باین تسویات نمود و در کتو جوار بیت المقدس تعذر مخوف گرداید و چون خواهد
الصلوة والسلام در ساریا ز شاد و حمد و عبادت نمود آن بیگام حضرت سیرت چهل و علائک آن بنده نوازی رسول
فکرت را بر جبریل و ابرو وقت سده می فرستد تا دل او را رخصت نور تلمذ در معانی و احوال عالمی در طریقه در آرد و آنگاه آسمان حجاب
نفس او را بر می کشد رسول فکرت که حاصل دل سالک است استفتح آن حجاب نموده ابرین آسمان در گدانه و ملکوتش در آرد
علامت چهره ویت متا بد که در عجب آن عالم روی عرص کنند و ارواح امیا علیهم الصلوة والسلام و اولیا مستقبلا

او آیند و هر یکی را بنوعی بشارتی بیشتر گردانند و با کرام الهی محل و علایم امتیاز او از سایر خلق تعجبها نمایند بعد از آن مقامش
 بگذرانند تا آسمان حجاب دنیا و رایش آید رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک از آن حجاب بگذرانند و در ملکوت دوم
 و از غایت عجب آن ملکوت چیزی چند بر سر عرض کند که ما تقدم نسبت بآن فراموش گم و چون از اینجا بشکند رانند آسمان
 حجاب خلق پیش آید بر طریقه ماضی از اینجا نیز بگذرد آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید چون نماز و روزه و امثال آن چون
 از اینجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید چون از اینجا بگذرد حجاب کمال بهنیم بهشت پیش آید و چنانچه خواصه علیه الصلو
 و السلام انبیاء علیهم الصلو و السلام در طباق سموات هر یکی را در مقام خاص او بر قدر مرتبه او مشاهده فرمودند و کذا
 قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین بهشت حجاب که مبین شد متوقف بیند که از این مقام در گذشتن نتوانند
 چنانچه ابراهیم خلیل علیه الصلو و السلام دید آسمان بهنیم که اعلی درجات مراتب انبیاء ما تقدم است علیهم الصلو و السلام
 متوقف بود و از بوائی حجب ترقی نموده ولی کامل نایند که دست رد را احباب لافلین بر جبین محدثات دهند و بعد یقین و لیکن
 من الموقنین از حجابها نفس دنیا و شیطان و امثال آن در گذرد و اما کوعار فی عاشق صادق صادق محقق که محمد و ارسلی الله علیه و سلم
 از طباق سموات تمام در گذرد و از سدرة المنتهی که عبارت از مشتهای فکرت ترقی کند و آنچه فهم و ادراک مخلوق با نجاتوانند
 از اینجا در گذرد رسول فکرت که قائم مقام جبرئیل است و با نجاتواند و دیگر از اینجا در گذشتن نتواند آنگاه سالک سلطان حق
 مکاشف گردد و در آن مشاهده سرفوی شود و بقوت سرور میدان خاص در طیران در آید و بعرض مجید که اشارت بجای صفات است
 و عظمت سلطان ذات مشاهده کند هر چه از تعلقات بشریت است همه را آنجا مضاعف و متکاشی بیند آن هنگام سلطان
 بروی مکتشف شود سر نیز آنجا از طیران باز ماند و از خود فانی در فنا بر عرض مرده بیند آنجا باشد که بنظر حجابها جان و غلا
 منظور گشته خطاب ادن منی سرسروی زنده گردد و باذن خداوندی در سرایر دهر عزت باریابد و حقیقت دلی فانی و فانی
 قاب قوسین اودانی بروی مکتشف گردد و از مطلع صفات که آئینه ذات است نور تجلی ذات ظاهر گردد و از درون جان عارف این منجی
 سر بر زنده غزل صفات و ذات چو از بیم جدا نمی بینیم + بهر چه می گرم جز خدای بییم + مگو که دیده حادث قدیم چون بیند بزرگ
 بس است که من خویش را نمی بینم + زمن میسر که آن ماه را کجا دیدیم + چو من زجا بر فتم بجانی بییم + بهر بلا که تو خواهی بیای زای مرا +
 که در مشاهده تو بلانی بییم + بهر بلا که کنی نا دراضیم حقا + که بر چه از تو رسد جز عطای بییم + بهر طوط که مرا یکشتم بچند الله که خوشتر
 را از تو یکدم جدا نمی بینم + عروج جان معینی بروج او آید + بجز متابعت مصطفی نمی بینم + حاصل ای درویش آنجا که محمد صلی الله
 علیه و سلم ببدن شریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس آن آستانه نماید و چندان شراب انس از جام محبت قدس نوش
 کند که بنام خود فراموش کند و در آن استغراق باین ترانه گوید اگر در غزل شراب باقی ماستی از جامی دیگر دارد + اگر اند

یک قطره ستار از عالم حق وارد نه از عالم استاین مستی را خرم و نه از باوه + ولی در جاشی گیری سرائی لها گذر دارد
 سیر و عجل و دین از سر بردل با مدبر جان مدبر + اگر آن ساقی دلبر تعابیدار روی بردارد + سوئی حست بیجو اید و او اعطای
 که عاشق میل خرم مستوق خود را گذارد + کجا از مقصد صدق حست سر و آورد + کسی که از مقرر جانان مستور دارد +
 عارف مدولت و سعادت اتصال مشرف گردد و جام بالانال معدت را حمانه محبت از دست ساقی اعترت در کند باین خطا
 مخاطب گردد که جمل استحقاق عبادی و آیاتی آن یغفلوا عینی و عرفوا ما الی فی یفوتهم عینی لتقطع الکا دهم
 تحسره یعنی هیچ سر از دست که طرفه العیسی مدکان من از من غافل باشد اگر باشد که حیث که از ایستادن بواسطه غفلت
 میتود برائی که جگر بائی ایشان از حسرت یار و یار گردد و مشغولی در طلب ان می نمایند کاسی که در دفع خس آمده عافی + بر
 کما را در این روح سرکویت + لذت و عیش و طرب داد که حیث + بیو تو محرومی از ان حست و طرب زان کشتی پاکوشتن
 طلب گز دست ساقی نامی جوری + روی ساقی مینی و جان بیدار + در نیای از وصال او خبر + دل شود در بیان و حال
 سدا نکند دل عایب از یعنی معراج معصومی با گردد و با جازیه قبول خلعت به او نور بار آید و از شراب محبت محمود و از حست
 خلق نفور نماند و از طحام و شراب فارغ و مناجات برورد کار استغفار رزقنا الله تعالی و کرمه ما یحب فی رضع خشنا
 یعزل ویسی قال الشیخ الرومی قدس الله تعالی روحه فی هذا العلی غزل با آدم با آدم از سیر ان یا آدم + و من نگردد
 نگردد تو غمخوار آدم + تا آدم تا آدم از جمله آزاد آدم + چندین هزاران سال تا من بگفتا آدم + من مع لاسوتی
 دیدی که ناسوتی آدم + دامن بدیدم که می رفتی گرفتار آدم + اریاراده بر ترم و از بهشت با ما بگردد + اریو در عالم
 کایا میدار آدم + من نور پاک ای سیر بنا به خاک مخمر + آجایا ما را بسین کایا سبکبا آدم + یادم با نا آمده جالا
 حیار آمده + و نه با دارم چه کار و احرار آدم + اما بیان طریقه ثانی که در معراج سالکان سالک تریوت مقصود
 الصلوة معراج المؤمن فی بعالم حقیقت برده اند و این معراج حست که عوام و خواص ازین معراج استعداد ندرده
 اختصاص رسیده اند چنانچه آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم و جعلت قره عینی فی الصلوة امام الائمة و کاشف الغمة
 حجة الله علی الخلق فخر الملة والدين الراری قدس سره در تفسیر کبر تفریر این معنی فرموده مضمونش آنکه چون بخواند علی الصلوة
 السلام از جانب قدس راحت میفرمود و گفت الکی این این نصیب اشی من هذا الشرف ازین لذت و سعادت که با
 مستعد گستم نصیب است من نصیب و چه خواهد بود خطاب آدم که معراج امتک الامة معراج امتت ما را سعادت است
 خواص علی الصلوة والسلام چون باین عالم تشرل فرموده یا ارا این چنین جوادند که الصلوة معراج المؤمن و امام معراج که
 جامع معراج حسانی و روحانی ما را بر استمل است هم بر احوال که تعلق بقالب پار و و هم بر ادکاری که تعلق بر روح دارند

این معراج آنست که خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام عزیمت آن خرمبارک معصوم گردانید اول بطهارت مبادرت نمود که ملوک و مقام قدس بطهارت میسر نکردند لاجرم جبرئیل از حوض کوثر برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آب آورد و آن چنان بود که رضوان را فرمود تا ابرق را از یاقوت احمر ملو از آب کوثر باطشت زمره اخضر مشتکیب چار گوشه مرصع بکوبد که شعاع آنها آسمان میرسد حاضر آورد و کذلک چون بنده بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرائی الہی بندظاہر با آب مطلق مسطر گردانید در ظاہر شریع مبین است و چون قصد طہارت باطن کند و توفیق بطلال احدیت رفیق آن بنده کرد و رضوان الہی جل و علا در خوف ورجا که از کوثر ایمان باب عرفانش ملو گردانیده اند بدان معنی نماز نیاز کرم نماید بعد از آن طہشی از علم کرم در اچار گوشه است یکی علم افعال و دیگری علم صفات و دیگری علم اسماء و دیگری علم ذات کہ بر گوشہ ازین گوشہا مکمل بجمہر مخصوص اند تا علم بجمہر توحید و صفات بوحدانیت و اسماء باحدیت و ذات بعبودیت بان ہر اہر گردانند چون مرصعی را طہارت ظاہر و باطن میسر گردد برای وی بر آفتاب محبت بزمین مودت تزیین دادہ پیش کشند کہ مرد بر آفتاب را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق بہ مقدم اول از کونین در میگذرد تا بیک طرفہ العینی بہ بیت المقدس توجہ بجناب خود رساند تا از درون جان ندائی الہی و جیت و جی لک فطر السموات والارض ہر اہر بعد از آن چنانچہ بمقدار توجہ آنحضرت بجناب قدس اطلاع بر آفتاب عظمت و قدرت الہی جل ذکرہ چنان میسر گشتہ بود کہ جمیع ملکوتات و ملکوتیات در تجلی عظمت و کبریا و مضمحل دید بندہ مصلی نیز می باید کہ بنظر عقل در کمال اشیا تا ملو و از انواع نباتات و معادن و حیوان از انسان و غیر آن برانداختہ آنگاہ بجال تلال و بحیر و بر دستان بہار وئی آرد بعد از آن توجہ بعالم بالا کند از آسمانہا و طوائف ملائکہ تا سدرہ و مسکان آن لوح و قلم و عرش و کرسی و بہشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح از ارضیہ و سماویہ و ملک و ملکوت و غیب و شہادت در حیطہ نظر محبت در آوزد و بر تو انوار عظمت الہی بر مجموع آن گمارد تا ہمہ را بہ خون ستارہ در جنبہ آفتاب ناب و بدینہ و از روی تحقیق و تعین دست بر کونین افشانند و گوید اللہ اکبر بعد از آن ہندی از ہند در دست بر سر حد عالم سفلی و علوی کہ نمودار آن در عالم صغری کہ عبارت از وجود آدمی است نقطہ گاہ دل افتادہ است بر بندہ تا بر سوسن نفسانی بلبلان روحانی تعرض نتوانند رسانید القصہ چون خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام قدم از صخرہ بیت المقدس برداشتہ معراج نہاد بندہ مصلی بعد از تکبیر تحریمہ قدم بر معراج نشانہد و کلمہ سبحانک اللہم و بعد کہ بنزد بان بانکہ معراج آدم صغری بود کہ قتلعی آدم من رب کلمات کتاب علیہ و بارہ این کلمہ آمدہ بلکہ معراج ملائکہ مقدس چنین کلمہ بود فسبح بحمد ربک لاجرم سبب عروج عالمیان ہمین کلمہ آمد کہ وان من شیئی الا یسبح بحمدہ بعد از آنکہ از معراج خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام قدم بر اطباق تنہوت نیاد بر صفت طبقہ از در فل و تصرف شیطان محفوظ دید کہ و حفظ من کل شیطان مار دزد کہ مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارج نہاد خواجہ اطاوارہ مستحکمانہ دل کہ نمودار اطباق تنہوت مسبح است از مکانہ و وسوسہ شیطانان پاک گردانند زبان بگفتار عارف

ما شاء الله من السیطان الرجیم کتایه بعد از آنکه سیر علی الله علیه وسلم که از اطمینان بموت و در گذشتن بهشت رسیدند و در یک روز
 به تائید الوار استماعی دیدم و معراج مایل در معرفت خود و معراج دوم و در معراج بیوم شکر و چهارم معراج جموع و ستم
 احواس و بهتم دعا و بهتم افتد که کلمه اول بند مصلی بموت اطوار قلب اطمینان کرده بهشت مکان میرسد و مراشت در جی با
 وار رانی سر در کلیدی تعین کرده اند اول در بهشت است معرفت است تکلیف معرفت و معراج ایمان میکتایه در دوم که مال الزکر
 است کلمه اسم الله الرحمن الرحیم مار یکد و مال الشکر را که در بیوم هفتم معراج الحمد لله رب العالمین فتح میکند و مال الحار را در جنس الرحمن
 و مال الحوت را با مال یوم الدین بعد از آن باب احواس را حکم و یا که احد و یا که نستعین میکتایه و مال الدعاء را حکم و یا که مال
 المسقیم معراج میسار و مال الاقدار را که در ستم است و سد و کساد صراط الدین نعمت علیهم سیر المعصوم کتایه میگردد
 و بهو المراد من قوله تعالی حات قدین معتمده لهم الا لوان بعد از آن جان مصلی غفران فاقروا ما تیسر من القرآن محمد و اوصالی الله
 علیه و آله و سلم در بیاتین سور قرآن سیر کنند مثل سیر حضرت صلی الله علیه وسلم در باستان حنان بعد از آنکه سیر خواصه صلی الله علیه
 و سلم برساتین حیات افتاد تا مصلی آن در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم تصرف کند و نو تجلی اتر مستعمل گردد و بدینک مصلی
 بعد از تلاوت کلام تحلی مستحکم ظهور کرده و مقتضای اذاتجلی الله فی صحنه در رکوع است جم میکند و اعتراف بعظمت الهی نموده
 سبحان ربی العظیم و در ربان میسازد و سر گان آن تجلی را تحلی فعلی گفته آمد و در ظهور آن تجلی بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 اکرامت و کنت اللهم الی اعود و بعفوک من معاک بعد از آنکه مصلی ماریار تو اضع سر کوع عرص کرد از حاشا عظمت الهی موجب
 من تو اضع الله روحه الله ما مقام هتفا متق قرار میدهند تا بتکراره نعمت هتفا مت بعد از اعوجاج مندر زمان بعد خداوند
 میکتایه و تقبول حد خود می باز و که سمع الله لمن حمده بعد از آنکه حمد محمود و اصل گشت تجلی دیگر از تحلیات صفات و بهند میرسد
 کما قال صلی الله علیه وسلم اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله الیه بصر الرحمة و این نظر رحمت عمارت از تحلیات هت
 مستعد می زیادت و در ختوع لاجرم در مقابل آن سده حمد و میگوید که بهایت ختوع و دلالت جنبه در مقابل تحلی فعلی رکوع میکند
 و بهین معنی بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار آن فرمود که اعوذ برضاک من سخطک چون سر از سجود بر می آید تحلی دیگر
 که عمارت از تحلی دات است و ابر و میشود این تجلی کنایه است از قدرت که تیره تحفه صریح و سکنت است و متفرعت سجد
 اول حنا که وجود و اسجد و اقرب الیس اندرین مراتب سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه الیت و آن آنست که چون
 میان تجلی افعالی و صفاتی تفاوت بوده و بجهت امتیاز فعل از صفت در تواضع که مستغرق بود بر آبا لاجرم تفاوت ظاهر
 تا یکی رکوع و دیگری سجود آسانا چون دات و صفات را از یکدیگر امتیاز نمود مطابق این دو تجلی سیر از یکدیگر ممتاز نگشتند برود
 یکبار آمد و بر دو تواضع بر پنج واحد مودی گشتند فاما اینها تفاوت بحسب معنی بسیار است که اسرار آن در وقت گفتن

ظاہر شود چنانکه در اشارت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود اعدو ذک منک ہر دو خطاب بر یک منوال آمدہ بموجب معنی تفاوت میان کاف خطاب یک تا کاف منک از اعلیٰ علیین تا باسفل السافلین است بعد از آن چون معراج آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہم روح را بود و ہم جسد را در نماز و رکعت مفروض آمد تا رکعت اول معراج احسام افتادہ و ثانیہ معراج ارواح و بعد از آن معراج ارواح و اشباح جلوس بر وسادت سیادت لازم ہست و ثنائی الہی بن و علا و حب تا چنانچہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مقام دنی فتدی ثنائی حق تعالی مبادرت نمود و ثنائی معروض بجناب قدیس گردانید کہ میگوید مثل آن نگفتہ بود و التجات اللہ السلوات والطیبات بندہ نیز ہم بآن ثنائی مامور شد و چون افتتاح این ابواب مغلقہ و تصاعد برین درجہ متعالیہ متفقہ بہترین قدم محمد صلی اللہ علیہ وسلم میسر گشتہ بود لا بد بر روح پر فتوح محمد صلی اللہ علیہ وسلم عرض باید کرد السلام علیک ایہا النبی و رحمۃ اللہ وبرکاتہ بعد از آن جواب سلام از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم استماع نمودہ السلام علینا و علی عباد اللہ الصالحین گویا سائل ازین مصلی سوال میکند کہ وصول باین درجہ علیہ و علو باین منازل سینچہ وسیلہ و کلام عطیہ یافتہ او میگوید بولت شہادت الشہدان لا الہ الا اللہ و شہدان محمد اعبدہ و رسولہ بعد از آن سائل میگوید کہ این سیدی کہ برق آسا بطرفہ العینی از ناحیہ ام القری بمسجد اقصی رسیدہ و صنوبر مثال از منبت مسجد اقصی تا بجان سموات علی کہ کشتہ طیبہ اصلہا ثابت و فرعہا فی السماء سر کشیدہ از صدرہ سدرہ میوہ شیبوہ دنی فتدی چیدہ بلبل وار بر شاخا اسرار فکان قاب قوسین و ادنی بئر بریحان الذی سری بر پریدہ و چون ہزار دستان ہزار دہستان بر شاخا رفاد حی الی غیبہ ما اوحی بنا لہ از انالیدہ و از معین دیوانہ این نیازمندی در بئر شنبیدہ رباعی ای بلبل گلزار مکار کہ توئی ای محرم ہزار نہانی کہ توئی ہر کر کہ نشان دوست محبت نیافت ہم از تو بیاد آن نشانی کہ توئی حاصل از برای آن سید برگزیدہ و این نور ہر دو دیدہ صلی اللہ علیہ وسلم ای مسافر معراج الصلوۃ معراج المؤمن چہ بدید و عطیہ فرستی مصلی تثبت بذیل صلوۃ آنحضرت نمودہ زبان بگفتار اللهم صل علی محمد و علی آل محمد میکشاید ہا ز سائل گویا میگوید کہ شرف متابعت این خواجہ علیہ الصلوۃ والسلام بیکرت دعوت جلیل جلیل علیہ الصلوۃ والسلام میسر گشتہ کہ از برای نور رسالت آنحضرت است نمودہ کہ ربنا و اعانت فیہم رسولنا منہم جزائی آن دعا و پاداش آن است چیت میگوید کا صلیت و سلمت و بارکت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم انک حمید مجید بعد از آن کہ خواجہ علیہ الصلوۃ والسلام بارگاہ عالم مقام تمکن یافت و از حضرت جلال حدیث بخطاب بسل تعط و اشفع و اشفع مشرف گشتہ ہر چہ از آنحضرت است دعا ہمہ غفران است بود اینچہ نیز مصلی بعد از دولت قربت الہی ہے باید کہ بر همان و تیرہ بعد از ثنائی و درود مغفرت مؤمنین و مومنات طلبید و از یادہ خاص از برای باب اختصاص نہ کہ محبت و خلاص بردار تا تحقیق معنی التعظیم لامر اللہ و التشفیق علی خلق اللہ نمودہ لاجرم باین استغفار اقدام می نماید کہ اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات تا آخر بعد از آنکہ آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام

بجدا اینکاشریک نیارند و وزی روز ناکند و قتل اولاد بنا بر خشت الحاق بتقدیم نرسانند در روضه نگویند و از نثرین رسول
 علیه السلام بیرون نرود و مقرر بر آنکه چون عهد و فغان آیند بهشت فانی آیند و اگر بغیر شریک بفرجه آمد و دیگر نخوانند و
 امرا ایشان باز بسته بحکم الهی باشد اگر خوابد بیمارزد و اگر خوابد مغضب سازد آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 بن عمر راضی القضاة همراه این جماعت بمید فرستاد تا بعلوم قرآن و تفسیر قواعد شریعت در میان ایشان سبغال انوار میفرستاد
 است که مصعب بن عمیر یغ جوانی بود در خانه مادر و پدر بناز پرورده و چون با حضرت صلی الله علیه و سلم ایان آورد مادر
 پدر از بیت بسیار با و میرسانیدند و در حسین محاصره شیب یا رسول علیه الصلوة والسلام موافقت نموده بود در ریاضت و شقت
 بسیار کشیده و آیات نبیات که در ان اوان لازل شده بود بر همه مستحضر بود بزرگداشت چون با شاست آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 همراه اهل بیت بمید رفت و در خانه اسعد بن زراره فرود آمده بخانههای انصار که نزدیک او بودند رفت و آمد می نمود و ایشان را
 بدین تویم و طریق مستقیم دلالت میفرمود و بعضی بشرط اسلام مستعد میگشتند تا در می اسعد بن زراره و مصعب بحد
 بنی اشهل و بنی الغر که دو قبیل بودند از قبائل انصار رفتند و مردم این محله نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایان آوردند و چون
 خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره بود و کلاستر قبیله رسید با اسید بن خنیز که نیز رئیس قوم بود خطاب کرد اسعد
 بن زراره این مرد عرب را آورده است و ضعیف را بیان قوم ما از طریق مہود و شیوة مالوت باز میدارد و اندک اگر صلوات
 مانع نیامدی من هم او را کفایت میکردم اکنون باید که تو بروی و او را از جرد منع کنی اسید با خبر بود که در دست داشت متوج
 ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و اختیار قوم است اگر ادایان آورد جمعی کثیر با و
 موافقت نمایند چون اسید بن خنیز نزد یکایک ایشان رسید بایستاد و خندان با ایشان گفت چرا بمنزل امی آئید و تسبیح عقیل
 قوم نامی نمائید اسعد گفت ای ابوخی تو مردی بحال عقل آراسته و بنیور دانش پرور هستی خطبه بنشین و شربت استماع ارزانی فرما
 اگر رضائی تو با منی مقرون گردد قبول غای و الا بر چه بگروه تو باشد مادر از ان کن سخن نمائیم اسید گفت انصاف دادی
 حرب خود بمنزین فرورده بنیست و مصعب بعد از تهید مقدمات مناسب بقرات قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت
 دعوت کرد اسعد مصعب گفتند بنده پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام در شرف او شاهده کردیم و چون مصعب از تلاوت
 فارغ شد اسید گفت که شما چون خواهید که با سلام آئید چون می کنید گفتند غسل بایند کرد و جامه های پاک پوشید و کلاه
 بایند گفت و در رکعت نماز بگزارد اسید فی الحال بوجوب فرموده عمل نموده بعد از ان بر فراست و متوجه سعد بن معاذ شد چون
 سعد او را به بیگفت بنده اسید که اسید بن بران و بعد که رفته بود باز آمد بعد از ان از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که انشا الله
 کردم در جزو مردم و لیکن شقیه کم که بنحو عارف میخوانند که پسر خاله ترا که اسعد است بقتل آورد و عهد تمام بگشتند و مقرر شد اسید را

مجره بودند که آنشب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیعت کردیم اول کسی که سخن باز کرد عداس بود و گفت ای اهل مدینه
شما میدانید که مرتبه محمد صلی الله علیه وسلم در میان ما آنجا است وی در میان قوم خود نیز عزیز و منیع است و ما را تا نجات
از سزای خدا مصون و محفوظ داشته ایم و اکنون عمر بهر حال غریبیم و او را میل آنست که سخوابه که از با بر در دنیا پیوند دارد
پنجاه شمشاد برین است و عا که او را سبب نب برین نموده دید و فا خوا سید کرد و از سزای او و مخالفان نگاهداری داشت فیه المرد
او شبها آید و اگر بر خود اعتماد ندارد بدیم اکنون دست باز دارد و یکا در میان قوم خویش در عز و شرف محفوظ و مصون خواهد بود
انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله تو سخن فرمای و هر شرط که میخواهی در باب خود و خدائی خود بجل و علما اجماع
فرمای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ایشان در تکلم آمد و آیتی چند از قرآن بر ایشان خواند ایشان گفتند یا رسول الله چه فرمای
که چه نوع با تو بیعت کنیم فرمود بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و ذیان برداری کنید در حال نشاط و در وقت کسل و در بزل
اموال تقصیر ننمایید و در امر معروف و نهی منکر مبارک شوید و در القائی مکرر حق از هیچ باست کنده خوف و خشیت بخورده
نذ صید و بر آنکه یاری کنید مرا و چون بنزد شما آیم محافظت من بجا آید از آنچه نفس و ابنا و ازواج خود را نگاه میدارید و شما را
بهشت ها و دیدان باشد روایت است که اسعد بن زراره روئی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرد و گفت یا رسول الله
خصت میفرماید سخن چند عرض دارم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم اجازه فرمود اسعد گفت یا رسول الله بر دعوتی
صفتی است خواه لین و خواه شدت و تو ما را بچیزی دعوت میفرمائی که امر و ز قبول آن بر خلق صعب و دشوار است چه ما را
بترک دین خود و متابعت ملت اسلام امر کردی و این کار بس عظیم است و ما بر غبت این سخن قبول نمودیم و دیگر در میان
ما عهد جوار و صلح رحم بود و بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این رتبه است در غایت
صعوبت دیگر ما جماعتی بودیم در در عز خویش که هیچ احدی را بر طمع ریاست و سرور نمی بود تخصیص کسی را که قوم
و شی ویرانها گذر داشته باشند و اعما مش دست از حمایت و محافظت او باز داشته و ما از حسن اعتقاد و طلب نفس قبول
این معنی بر خود واجب و لازم داشته ایم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکره است و عیاس بر امثال آنها
اقدام نمایند مگر کسی که حضرت خداوندی جل و علا رشده و هدایت او خواسته باشد و در آنچه مبین گشته زبانه و دهانها
سحب اعتراف و تصدیق با هم موافق است و برین جلد با تو مبايعت می نمایم و ما خدایتما که پروردگار تو و ما است نیز
بیعت میکنیم و میدانیم که ید قدرت الهی فوق ای دی ما است و عهد میکنیم که نفوس ما و قایه نفس تو باشد و بدان با سپردن تو
باشد از بر صفت من و ابنا و زنا خود را نگاه داریم تا از ان محافظت نمایم اگر بدین بیان و میثاق وفا کنیم با خدایتما کرده ایم
و بدین باب در ملک مسجد استظلم گردید و اگر این عهد شکن عهد خدایتما شکسته باشیم و بدین جهت از جمله اشقیاء گردیم

والعیاذ باللہ منہ ودرین من مہادقیم واندراستحال چون من اسعدایجا رسید حضرت مقدس سوی صلی اللہ علیہ وسلم
 فرمود استراحت میکنم ایر و در گار عویس جل جلالہ کعبادت او بخا آید هیچ را ما او ترک سازید و او را خود استراحت میکنم کہ
 از اینجا بعد از او و اسامی و در آن حالت می نمایند و نگاه دارند انصار گفتند یا رسول اللہ آجہ فرمودی قول کردیم پس
 عہم و عن سائر اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعصم ذروایتی آست کہ او کسی کہ دست مبارک حضرت را صلی اللہ
 علیہ وسلم گرفت و سبقت کرد و را اس معر و بود و روایتی آنکہ او امامہ سعد بن زرارہ و روایتی آنکہ الوالبشیم البشمال بود
 و آنکس مالک گویند الوالبشیم در عین سبقت با حضرت صلی اللہ علیہ وسلم گفت یا رسول اللہ بدستیکہ میان ما و مردم بود و مشت
 هست و ما ہر آہ را قطع میکنیم مہاد کہ چون اس امر بخاکیم و حدایتنا تر حضرت و علیہ و بہ تو مکہ ما را ای حواہ علیہ الصلوۃ
 السلام قسم فرمود و گفت بل الدم الدم و البدم البدم اتم منی و اما سکم انوار من جارتکم و اسالم من سالتم یعنی من
 من حول شماست و قسم قریشا است یعنی اسخا ماتہ قرن کہ فرمای شماست شمار رسید و من ارتمائیم جنگ کم با کسی کہ شما
 جنگ کند و صلح کم با ہر کہ شما صلح کنید القصہ چون قواعد معیت است حکام بدین حضرت رسالت بنا صلی اللہ علیہ و آلہ
 ماتارت خبر بنیل علیہ السلام اقیب از حرج و دستہ او اس مختار گرداید اما نقاشی حزیج قریش و من معرور از من مالک
 الحلال تعدد من عماد و تعدد من حیثہ حدیث ریح عمادہ بن مسامت عبد اللہ بن عمرو بن حرام مسد بن عمرو بن خمس
 نقاشی او اس او البشم مالک البشم اسید بن حصہ اسعد بن زرارہ نقلت کہ در میں تعیین نقاشی حضرت فرمود صلی اللہ
 علیہ وسلم کہ ای قوم انصار باید کہ تیج یک ارتسار را کہ است میانیکہ من غیر او انعامات اختیار کردم و یا کہ را مجود ایجا اختیار
 نیست ملک حریث بن علیہ السلام بقرہ الی حل و امتیاز میکنم و چون بقا معرفت ما حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم بالیتان
 کہ تبارع الان قوم خود استند بچہ یا کہ جاریان کمیل عیسی علیہ السلام بودند و من مرحلہ امت حویش کمال مقولست کہ در
 تب سبب تمام اس مبادہ انصار می گشت ای بنی حرج باید کہ بدانید کہ با محمد صلی اللہ علیہ وسلم سبب بر صیر جری کنند
 گفتند و گوئی کہ بر حرم اسود و اسمر و بر مصیبت اسوال و انس میکشد اگر میداید کہ اسوال شاہان معقود شود و انسر
 شما بقتل آنند و در روای جو اسید باقت همین زبان ترک او گیرید یا رسوائی دیا و آخرت نستیم و اگر ارتعن مال و کثرت
 و روم و دین می باید بداند و بدید کہ بہترین دیا و آخرت است قوم گفتند کہ ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اسوال را
 میگرمیم آنکہ با محمد صلی اللہ علیہ وسلم گفتند یا رسول اللہ اگر بدین عمد و فاکم جزائی ما چه باشد فرمود کہ بہت و بعد ازین
 التماس بدستند کہ دست مبارک نتامی ابیعت کم حضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست بکشد و الیتان ہمہ سبقت کردند
 گویند کہ چون اس سبب ما بدیدم منہ سبب اس سرقتہ را بدیدم و آواز بہ آوردہ و اگر کہ ای اہل منادانید کہ مردم

از دین بگشتگان با نتم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم بیعت کردند و بحرب شما افتاد نمودند و رسول صلی الله علیه وسلم
 آواز لعین شنیده فرمود و از ب بر عقبه بیعت و از ب نام شیطان است بشنوا می دشمن خدای و الله که بعد از این بتو پوزان
 و عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول الله زبان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فرامی با داد و شمشیر
 اهل مناکتیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای بنویز بغزوات امر کرده اند ولیکن بمنازل خود بازگردید عباس گوید که ما
 بنوا بگاه رفتیم و روز دیگر صبح هتادید قریش آمد گفتند که ای جماعت خرم چون سوع باشد که بیش صاحب یعنی محمد
 صلی الله علیه وسلم آمده اید و داعیه دارید که او را بحدینه برید و با او در جنگ افتاد نماید و الله که ما را با هیچ قبیله محارب نیست
 دشوار نمی آید که با شما جمعی از مشرکان را بولدند و از بیعت ما خبر ندهند و اگر کردند رسو گند خوردند که از این واقعه خبر را
 و بعد از آن قریش بنزد عبد الله ابی سلول رفتند و مصورت واقعه بیعت را در میان نهادند و گفت امر خطیر است و
 قوم بی مشورت من کاری نمیکنند قریش این سخن را از عبد الله شنیده باز گشتند کعب بن مالک گوید در پای یکی از جوانان
 نعلین نیکو دیدم با ابوجابر گفتم تو با آنکه سید قومی است طاعت آن ندار می که چنین نعلین در پا کنی جوان چون این سخن شنید
 نعلین از پا بیرون کرد و پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که این را بپوش جا بگفت که این جوان را نعل ساختن نعلین را
 بوی بازده گفتم و الله باز ندیم که این حال نمیگویی بعد از آن مردم از مناسبتش رفتند و قریش تشنه اش خنبار نموده حضرت
 بیعت انصار مطلع گشتند و دانستند که خبر رسول شایطین است بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند و بسبب بزرگوار
 و منذ بن عمر رسیدند منذر جد و چند نموده از میان بیرون رفت مشرکان خدا را بچنگ آورده دست و گردن بسته
 آوردند بعضی از عظامی ایشان مثل جبر بن مطعم و حارث بن ابییه گفتند عمر تجارت اصحاب مدینه است مصلحت آنست که
 او را از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدین بار خویش رود و این سخن معقول نموده دست از سینه بدیده شد تا بدین رفت و گویند که
 ابل مدینه را حاکم است بجهت استخلاص سعد متوجه کرده شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند و چون مصورت نمودند
 ابل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست تقدی برای اسلام دراز کردند دیگر اصحاب گرام سیدانام را صلی الله علیه وسلم در میان
 عنهم در مکة مجال توقف نماند بنا بر این حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با رانرا خست فرمود که بدین بخت نماند
 و ایشان متعاقب بخت می نمودند و نخستین کسی که پای دریا دیه حاجت نهاد عجب بن عمر بود و یقول ابو سلمه بن عبد الله
 مخزومی که از بخت مر اجبت نموده بود و در مکة مشی مجال اقامت نبود و کسیت بخت وی چنان بود که ام سلمه را که از
 او بود با سلمه که دختر وی بود بر شتر نشاند بود و خود دها شتر گرفته بعزمیت مدینه بیرون آمد گذشتش بر بنی خیره و
 افتاد و ایشان قوم ام سلمه بودند دها را از دست ابوسلمه لیستاندند و او را از زن و فرزند غشونت زدند گفتند تو بر نفس

حویتی باکی اگر مخالفت او رسیدی و ترک دین را گفتی تو دانی امام که قریب است بر دهشته و ما خود در اطراف میگردانیم
 گاهی ما رضی جسته می بری و گاهی بحاجت سرب القصد بودیم و ام سلمه با باده و جزاوار ابوسلمه دارد آهسته و ابوسلمه را در محراب
 تنها گذاشته ابوسلمه از نسل و فرزند جدا گشته و از حسرت و غارت حساره بخون آغشته بدیده روان گشت جوان مدینه رسید
 از محبت و مفارقت رسول صلی الله علیه و سلم و از درد جدایی ایمن مهران و فرزند یونس جان از شدت غریبت و تقاضای کربت
 بحال و کامرانش با استخوان پشیم غزل دل در میان محبت و یارار کار دور و دستم بخون کار و دستم نگار دور و
 یاران اگر دستم تعقد نمایند + در کار من کنید نبات در کار دور + بیاری و سوری و غواری و کیسی + یارب که چشم
 رحمت روزگار دور + برگزینا و بیچکن آمد جهان جو من + مادر و دهم قریب و زیار و زیار دور + ام سلمه میگوید
 که مرا یوسف و خیره و دخترم را بنی عبدالاسد که خویشتان ابوسلمه بود و از تن و بر و فرزند جدا ساختند و در آتش حکیم سوختند
 اما حقد لاجرم هر روز بطحای که بیرون می آید و تاب را زار میگیریم و با امید رحمت و عاطفت مشغول میگردیم
 می گردیم و میگفتم بیت عم زمانه حورم یا فراق یا کریم + لطافتی که دارم کدام با کریم + آگاه شخصی از بی معیره
 سحر حال من گمانت و اشفاق و رحمت در باره من از نانی داشت و با بی معیره گفت چرا نظری بر حال این بیچاره
 نمی آید و تا کی در رفته بخواست میگردانید پس فرزند مرا من سیر دند و دست از من باز گذاشته و کار اقامت و احوال
 با احتیاج من گذاشته اند پس رفته حویق برستم و فرزند من خویشتن گرفته راه مدینه میبرد گفتم چنان به تعیم رسیدیم
 عثمان بن ابی طلحه بن ابی العری بنی نیش آمد و در آن حال هنوز مشرک بود گفت قصد کجایاری ای دختر ابوالانصاری گفتیم
 تو هر حویق مدینه میروم و تو کل کسرت او دارم گفت با تو بیچکن هست گفتم لعیر از فرزند من ای مهربانتر من هست
 خود گرفت و روان گشت و خدا دانا است که صحبت سیج مروارید مسلم و کافران صحبت و پاکیره تر و کریم تر نیانم
 می رسیدیم تا قریه بنی عمرو بن عوف رسیدیم گفت این قریه نزدیک است در آبی درین ده در امان صدای دواز گشت
 و بعد از ابوسلمه عامر بن ربیع و روجه و ابوسلمه بخت خسته و قداده و عبد الله مظلوم و جناب بن الارت مهربان
 بودند و در حاضره مصعب بن عمیر نزول کردند ابوسلمه نیز میزد او و در آورده بود و من و بن محمد الانصاری آمدیم
 مصعب را سخا و خود در آورده بود و ایها همه آنجا حلول نمودند و آنجا از آن شماس بن عثمان و ارقم بن الارقم و
 عبد الرحمن بن العوف و سعد بن ابی وقاص و مقداد بن عمرو و حاطب بن ابی بلتعنه و مسعود بن ربیع و سعد بن
 ابی شریح رفتند بعد از آن امیر المؤمنین عثمان بن عفان و ابی حذیفه و عقیبه بن ربیع و مولای ابی سالم هجرت نمودند
 بعد از آن نز و رید عاتقه و فرقه و ابومرثد و ابوالکشفه و مولای رسول صلی الله علیه و سلم مهاجرت نمودند و منی الله تعالی

عنه جمیع بعد از آن عمار یا سر و عبد الله سعد و مال رضی الله عنهم بموافقت یکدیگر رفتند بعد از ایشان با امیر
المؤمنین عمر اتفاق نموده متوجه مدینه گشتند و نقلت که امیر المؤمنین عمر خطاب را چون قصد هجرت کرد همه اصحاب
رضی الله عنهم اجمعین بخافت میرفتند و می مجابره مهاجرت نمود و آن چنان بود که شمشیر بر میان بسته و کمان بر دست گرفته
تیرا برداشب و روی کعبه بنهاد و قریش در فتنه کعبه نشسته بودند امیر المؤمنین عمر درآمد و گفت بار طوان بر طریق آرام
و وقار بجا آورد و در مقام ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز بتقدیل ارکان و اطمینان تمام بگزارد بعد از آن در میان
صنادید قریش بایستاد و گفت ما خوش بادار وئی آن طائفه که سنگبار را را خدائی خود پندارند و فرمود هر که از شما خواهد
مادر او فرزند خویش گم کند و پسر خود را تنیم گذارد و زوجه خویش پوه سازد و در عقب من گوید یا حضرت امیر المؤمنین علی کرم
و وجه میفرماید که من اینجا حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او
نرفت امیر المؤمنین عمر همچنان آشکارا بسوی مدینه توجه نمود و هجرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش از هجرت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم پانزده روز بود آنگاه قصه هجرت استمرار یافت و ذکر مشورت اشرار در باب
ایرار صلی الله علیه و سلم و مقدمات هجرت آنحضرت به مدینه سکینه روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روز
با اصحاب میگفت که من خوابی دیده ام که هجرت جامی من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران حجج بجانب مدینه
هجرت نموده اند چنانچه گویند از اصحاب بغیر صدیق و مرتضی رضی الله تعالی عنهما کس دیگر نماند و چون مشرکان قریش مدینه
که از برای مومنان مقری نزدیک پیداشت و ایشان متوجه آن می بودند که بناید احمد علیه الصلوٰه و السلام با انسان ملحق
گردد و دارالندوه که قصی ساخته بود جمع آمدند و در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشورت می نمودند شیطان بتکل
پیری با وقار بر آستانه این خانه عصا بر زمین زد و حلقه اتفاق بجنبانید از وی تفسار احوال نمود و گفت من از
قبیلہ بنجدم شرح احوال دانسته ام مادر کار شما مدعی تمام ننایم و بعضی مشکلات را بدرستی رای و تجربه روزگار کشاید
مشرکان گفتند که این پسر جوان از اهل مکه نیست اگر بر مشورت حاضر باشد از آن باکی نیت القصه پسر خود را چنان
محرم اهرار و مستشار ایشان ساخت که حضور او را مقتم دانسته مشرکان منت داشتند و سر حلقه آن جمع شد
بر کس را آنچه بخاطر میگذاشت بغرض شیخ می رسانند آنگاه بنیاد سخن کرده با هم می گفتند که کار محمد صلی الله علیه و سلم
باینجا رسید که می بینید و بخدا سوگند و در نیت که چون او را متابعان پیدا شوند آسنگ جنگ بکند و در مقام مقاتله
مقابلہ در آید اکنون درین باب فکری بصبواب می باید کرد و بشام بن عمرو از آن میان گفت که اگر در خانه مقید
محبوس می باید ساخت و از روزنه طعام و شراب بوی می باید داد تا همچون زنبیره و ناعنه در آن محبس پلاک شود

پیر که بخدی گفت بد را نیست این رای و میرا که اسباب او که در اطراف متفرق اند این خبر شنوده یا بنده و منی قائم
 ایستادن اتفاق نموده محمد را علیه القلوة والسلام ارفعید میروں آورد و میال تمام بهم مقام اسباب اولو العزمی
 گفت که او را اگر که اخراج نماید نمود تا هر کجا خواهد و در هیچ بخدی گفت که این را منی بر صعیف است و فکری یقیم
 چرا که مشهور است که محمد صلی الله علیه وسلم مخلوقات مطهر و لطیف گفتار و صورت و حیاتی که بیان خودی در آن
 که صبح و می تبیقه و در لیله و مباح و اموده و تنگ استامیروں آید و دما را بهاد تمام بگردن قرین سخاوت
 محسوس دسته تر و تعظیم و تحمیل آرد و در حدادان الوجل من به تمام گفت که رای صواب این است که او را هر قبیل
 حوالی جلد و را اختیار کند هر یک که تمسک بر دست گردند بر سر محمد صلی الله علیه وسلم روند و دیگران ترجیح بروی دهند و
 حلق او در قنائل بر آگند و در دست و دست صاف و طاقت معاومت با جمیع قائل باشند و الفز و دره بدیت و می
 سود و داد و محمد صلی الله علیه وسلم مدسیم و این در عدد طالع مستقیم میر بخدی گفت که میر صواب و رای درست
 این است که الوفاکم بیان از درین محل اتفاق نمود و در از فلس بر حاسد و همیشه آن استغول شد و حق قنائل از آن

پیار بیعت انسان حضرت رسالت را علی اللہ علیہ وسلم حکر کرد و حضرت علی آید علیہ السلام و این

آیت اور دوا دیکھ کر یہ کہ انہیں سے ایستغفار اور قتل کرواؤ

يُخْرِجُونَكَ وَيَسْتَفِئُونَ بِكَ لِيُبْكِرُوا اللَّهَ وَاللَّهُ خَبِيرٌ

۱۵۰

تم الکبریات من کتاب

سلاجیہ

وسيتلوو الركن الرابع معون الله تعالى وحسن توفيقه وموافق المعين سخطه احسن العباد علام رسول ساكن موضع
عادره كرامته اقد عوده وسهر ونوره وحقق عه وعس والديه وحسن اليها واليه كرمه وفلسه ولطعه واحسانه آيين ط

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مکّه متبرکه به مدینه منکونه و درین مکن اوقات که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بوقوع رسیده بسین گرد و در این مکن شصت و نه چهارده باب اول در هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و سلم و این باب شصت و نه فصل اول در مقدمات هجرت علماء و رفیق حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم و
 آورده اند که چون عیسیٰ بن مریم با شقاوت و غشیش در دارالند و مشاورت در باب آنحضرت نموده همه بر قتل قرار گرفت و برخواست
 این عهد و پیمان بستند و خدا تعالیٰ جمیع را صلوات الله علیه و سلم از کفر ایشان خبردار گردانید و مکر ایشانرا باطل ساخت چنانچه فرمود
 و یکر و نیکم الله و الله فی الماکرین ویریل برین علیه السلام بفرستاد و اوقات که در مجلس سخن آن گروه میشکوه گذشته بود
 یک یک بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم عرض کردند و از یاران آنکه امیر المومنین ابوبکر صدیق و امیر المومنین علی رضی الله عنهما
 عنهما بودند و امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه غمیت کرده بود که مدینه هجرت فرماید و سانشکوه نموده چون آنحضرت عرض کرد
 و حضرت طلحه آنحضرت صلی الله علیه و سلم جواب فرمود که صبر کن امیدوارم که مرا نیز اجازت دهند به هجرت صلی الله علیه و سلم
 باشیم امیر المومنین ابوبکر گفت پدر و مادرم قدوسی تو باد این امید و ادبی هست حضرت فرمود آید امیر المومنین ابوبکر گفت
 فرمود و دو شتر بخیرید یکی از برای حضرت چهارصد درم و بر وایت امام و اقساک بهشت صد درم و دیگری از برای خود
 هر دو را در ورق کنار بست و علف می داد تا فربه شود و انتظار میکشید که وقت تموضع کی میرسد گفت که امیر المومنین
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه در آن ایام خوابی دیده بود و معلوم آنکه ماه از آسمان فرود آید و به بطحا مکّه نازل شود و بشکوه و
 و صحرا می آید و از آنجا که از آن شهر گشت باز آن باه بطرف آسمان میل نمود بعد از آن در مدینه منزلت

در زمین بنده بالشعاع خوشترش گردانید و بسیار از ستارهای آسمان بمقتضای آن حرکت کردند و آنگاه آن انجم سیاه با
چندین هزار ستاره بر جوارفت و بچشم که فرو آمدند و زمین بر زمین بچنان بدین بود که شصت خانه و سیصد و چهار صد خانه
چو آن بان تمام ببلکه حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت و باز آن با به بخت دیده روان شد و بمنزل عایشه رضی الله عنها
پس نهی ثبات آن بان در آن پناه ناپدید گشت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه چون بیدار شد گریه و افتاد و در میان
مغرب بلم تعبیر مشهور بود چون بدیده تامل و مقابله و تعبیر خراب نظر فرمود و گفت که آن باه آفتاب فلک بالست است و
علیه وسلم ستارها تابان یاران خوششان او که بموقعیت مغرب اختیار خواهند کرد و بدین تیرت خواهند نمود و باز گفتن
آن باه که آن ستارها دلیل فتح کیه است که بآن سرور صلی الله علیه وسلم میسر خواهد شد و در آمدن او در منزل عایشه رضی الله عنها
نشان آنست که وی شرف فراز آنحضرت در مدینه در یابد و گفتن زمین ناپدید شدن باه دلیل وفات و دفن آنحضرت
است و خانه عایشه رضی الله عنها امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه ازین افعه و غم پیش آمد یک غم مهاجرت از
وطن و یار و دیگر اندوه مفارقت سید ابرار صلی الله علیه وسلم با خود اندیشید که چون غربت دست خواهد داد و با هر چه
آنحضرت از دست ندیم مصدق و این با کرامی توان از دست + القصه امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه حجت
یقین داشت و مرافت آنحضرت را تشریف که هم در آن باوان جبرئیل علیه السلام آمد و اذن مهاجرت آورد و بی
آیت آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواند و قل رب اعلنی مثل صدق و اخبرنی مخرج صدق و جل لے من لک سلطانا
نصیر او قصد کفایت یک بیان کرد و گفت فرمان چنان است یا رسول الله که در مضع مبارک شب تیرات ننمایی و بجا
خواب خود تکیه کنی و روز دیگر تهیه اسباب سفر کرده بدین سکینه توجه نمایی چون شب شنبه رو ساق و ریش مثل الوهل و الوهل
والی بن خلف و بنیه و بنیه سپران حجاج و نصیر بن سمارث و عقبه بن لیسع و جمعی دیگر از اشیاء بر در سر آنحضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بدستور که قرار کرده بودند جمع آمدند و انتظار می بردند که آنحضرت علیه الصلوه و السلام
در خواب شود تا ایشان بقتل و طلاق او پردازند و گویند که باه گفت که شب این باشد سیداریم که چون صبح بدیدار و بقتل سائیم
ناپوشانم معلوم شود که ما به بیت اجتماع این کار ختم ایم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بر خیال و قصد ارباب ضلال
اطلاع یافت علی مرتضی را که شد و جبهه رضی الله عنه فرمود که اسی علی مرا اذن حجت مدینه دادند من فردا چنین سفر
فانکون ویدا که مردم را از زمین اتو میسارم تا ایضا بانش برساند و شبترکان قصد قتل من اندید و بر من برپوش و در خواب
من یک کس و دل قوی دار که هیچ کس و هر تو نخواهد رسید و مرتضی علی کرم الله وجهه بموجب برموده عمل نمود و بر آنکه پس
صلی الله علیه وسلم آنرا پوشیده بودی و بخواب رفتی بر دوش خود کشید و در فراش خاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بفرمان

مکیر فرمود و نفس نفس خود را فدای ذات مقدس آنحضرت گردانید نقابت که در آن شب علی مرتضی کرم الله وجهه جاندار
مصطفی صلی الله علیه و سلم میبود و جان شیرین خویش فدای آنحضرت نمود حضرت جلال احدیت جل و علا جبرئیل و
میکائیل علیهما السلام وحی فرمود که در میان شما عقد منوچه بستم و عمر یکی را بیشتر از عمر دیگری ساختم کدام یک از شما حیات یا خود
بر حیات خود می برگزینید هر که آن روز فرشته مقرر گفتند که ما حیاة خود را دوست داریم و اختیار زندگانی دیگر نمی خویش
نمیکنم وحی آمد که چرا مثل علی بن ابیطالب کرم الله وجهه نمیباشید که میان او و محمد صلی الله علیه و سلم عقد منوچه بستم و جان
خود را فدای نفس گردانید و حسی است حیات محمد صلی الله علیه و سلم بر حیات خویش اختیار نموده اکنون ازین طریق حیات خود را
غیر او دید علی را از شر اعتدالگاه دارید ایشان بفرمان سلطان چون جل و علا ازین صفت نیلگون در پر واز در و در و در و در
ربع بسکون نزول فرمودند جبرئیل علیه السلام بر بالین میر المؤمنین علی کرم الله وجهه نشست و میکائیل علیه السلام در پایا
پای او جبرئیل علیه السلام سگفت پنج تاج کاتبی کست مثل تو ای علی که سیادت گردانند اتیقا تو بر ملائکه ملائکه
یدت میرانکه هر خدا را نفس بر بندد + ملک ز عرش بفرمان او گردند + و دستار در باره مرتضی علی کرم الله وجهه
این آیت فرستاد و من الناس من شیری نفسه تبنا مرضات الله و الله رؤف بالعباد و شاه مردان خیر دین باقی چند
فرمود بیت شعر ذقت بنفسی خیر من طلی لخصه + و طاف بالبيت المحقق و با حجر + رسول الخاف ان یکره و ایه + فحج
ذو بطول الاله من المکر + و بات رسول الله فی الخار آسنا + و موتی و فی حفظ الاله و فی ستر + و بیت ارحمهم و ما یشیوننی +
طیبت نفسی علی القتل و الاسر + و رکت بابل میر آورده اند چون مرتضی علی کرم الله وجهه در صحن حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم مکیده کرد آنسر را ز خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا آنجا فاخته تا بهم فحیم لایصرون بر خواند و پشت خاک برکت
مبارک گرفت و بران خاک مبارک پاشید و گویند که کسی از آن خاک بر سر باد سپا از آن آب رویان کند پشت و جنگ
بدر باشد و در زخ پیوست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسلا از ایشان بگذشت و از میان آن قوم چنان بیرون آمد که هر
او را ندانست بعد از آن شخصی آنجا پیدا شد و از ایشان پرسید که شما اینجا از برای چه فرا هم آمده اید و انتظار چه می برید
ایشان گفتند منتظر محمد صلی الله علیه و سلم گفت بخند بگویند که محمد علیه الصلوة و السلام از خانه بیرون آمده و بر شما گذشت و
بر شما رحمت و حاجت خود رفته ایشان دست بمبارق خود بردند و فرقه ها خود خاک آلودیدند بعد از آن بشکاف در نگاه کردند
شخصی در خوابگاه حضرت صلی الله علیه و سلم خفته دیدند گفتند انیک محی صلی الله علیه و سلم در بر خود خفته است چون از خرم دست
بروپا در خانه نهادند مرتضی علی کرم الله وجهه از جامی خود برخواست چون ایشان را بین بدیدند و دانستند که آن شخص را گفته است
سوال کردند از میر المؤمنین علی رضی الله عنه که محمد کجا است صلی الله علیه و سلم گفت مرا محافظت مویکل نکرده ایم چه دم کجا است

مشرکان تجیر خاکسار و فحل سار را امیر المومنین علی رضی الله عنه و با خبر بشارت ابولهب است تعریف از او که تا کنون
 ویت هیچ آنست که الیه سلین صلی الله علیه و سلم در آن شب محقق بود و از دیگر که آفتاب گرم شد طیلسان بر سر مبارک انداخته
 متوجه خانه صدیق اکبر شد رضی الله عنه و از عایشه صدیقہ رضی الله عنها سقوان است که گفت رسول در خانه خود نشسته بودیم در
 آن گاه روزی که شخصی خبر رسانید که رسول علیه الصلوة و السلام مستور الیاس متوجه تمامی آید و دیگر دستور بود که در آن وقت آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم نجاء ما آید بدم گفت مادر و پدرم فدای او باد و درین محل کعبه مصلحت تشریف آورده و در
 این حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید و بعد از اذن و رخصت و امام و گفت هر که در خانه تو هست بیرون کن امیر المومنین ابوبکر
 رضی الله عنه گفت بفرما از اهل تو یعنی عایشه و خواهر او درین خانه کنی نیست آنجا حضرت گفت صلی الله علیه و سلم او را دستور
 داد که بفرستد کن فرمود یا رسول الله من قدم و ما هم بود فرمود بلای حدیثی از عایشه خوشدلی در گریه درآمد و گفت یا رسول الله
 دو شتر تزیین کرده ام از آن یکی قبول فرمائی آنحضرت فرمود قبول کردم سپهری است آنکه گفت شتری که از من نباشد زیرا
 سوار نیست و امیر المومنین ابوبکر گفت یا رسول الله اذن شهادت فرمودی و لیکن سپهری که از من است امیر المومنین ابوبکر فریاد
 می کرد هر نوع خاطر شریف بدان بایست تقدیم رسان از میت گذشت که بهادی چهارم و در وقت استسجد دوم بود بعد از آن
 عایشه صدیقہ رضی الله عنها گوید که شبی که در محفل هر چه تا شتر تبیه بابا بر ایشان مشغول شده سفره طعام از آن وقت تزیین
 کردیم بعد از آنکه از داده سفره برگشت بندی که سفره بآن محکم سازند بود و از خیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه کمری داشت
 از میان بکشد و از بدیم شامی سفره را محکم داد و منی دیگر بر میان است و بر روی آن نیم دیگر بر طهره ایشان است و بدان
 جهت لقب نبات النطایق شد بعد از آن عبد الله بن ارقم لبتی که در راه بر نباتت ماهر بود او را بطریق خدمت رحمت رسید
 با خبرش گرفتند و شتران دو گونه را با و سپردند مقرر را که بعد از گذشتن شتر روز شتران را بنابر سور آورد و حاضرین فیه را
 تعیین نمودند تا گوشت چندی جهت ایشان در صحرای سپهر اندید و شب نزد ایشان می آورد تا تیر می آتش میداد و عبد الله
 بن ابوبکر رضی الله عنه که جوانی بود دانا و دلد و بهلولان و توانا او را فرمودند تا روز و میان قریش می باشد و شب اخبار
 آن جماعت را رسید المومنین صلی الله علیه و سلم میرساند بعد از شستن این تنها امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه خورد و اگر در
 نماز داشت رعایت لطیف با خود برگرفت اما گفت آن پنجه را در دم بود ابو حمزه که پدید آمدن بود تا میا گشته بود گفت و الله
 که ابوبکر تمام راه سختی گذشت و از برکت شامی گنداشت من گفتم که ای جدی بسیار پندم از برای از خیر که است و در شام
 که امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه تقدیر و آنجا مسعود و بنی سائب و زیر چند آنجا تقدیر کردم و جامه برانجا انداخته دست او را گرفتم
 و با آنجا در دم و گفت او را که از برای من گذشت و آنجا گفت که من خورید که این قدر شمار کنایت کند و در شام

و شنیدیم که حضرت صفه از راه در پیج خان میرفتند و متوجه غار تورش شدند سید عالم صلی الله علیه و سلم سیر قدم مبارک را به میرفت
 و نشان پا بر زمین می‌اند و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گاهی پیش پیش آنحضرت میرفت و گاهی در قفا کما هی زیر
 و گاهی بر سینه سید عالم صلی الله علیه و سلم و اسلام از وی سوال کرد گفت هرگاه از مرصدمی اندیشم پیش میروم و هر وقت که از مرطوبی
 کنم پیش میروم یعنی گاهی از کمین گاه می‌ترسم که بناد کسی ترصد در کمینش است باشد پیش میروم تا اگر کردی باشد من جای خود
 و چون می‌اندیشم که شاید از عقب ما کسی بطلب آید پیش میروم و بجهت طینان دل گاهی برست و گاهی چپ ترو و می‌کنم چون
 سجالی کوه تور رسید نعلین پیغمبر صلی الله علیه و سلم شک بود پاره شد و پای مبارکش مجروح گشت و خوان از آن می‌چکد
 نقلت که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم برگردن خود سوار کرد و مقصد رسانید
 و حضرت را صلی الله علیه و سلم بر دوش غار نشان داد و گفت یا رسول الله توقف فرمائی تا من اول درایم که شب است و تاریک است
 خالی از خشرات میباشد تا از شک دیده منزلت را از روی منزلت آب زخم و بجاروب خمرگان
 مسکت را بردیم با ندرون غار رفت جای بس خراب دیدت مدید کسی که بخا بر سید و عهد بعید رویم زیر پل ندیده
 بر شال سجالت ز لآت عصمت جات سیاه و تاریک و بر منوال بیت الاخران مخدومان میامان در رعایت ضیق و
 کما هواری و چون اکباد و جگر و شکران خم فراق از تعاقب جراحات اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ بلکه مانند فواد
 دل سوختگان گشتن سحران شکافه و پر سوراخ و هر سوراخی بسیاری از حیات و عقارب که ضرر تمام از ایشان متوهم
 بود کلا قارب امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه جامه که در بر داشت پاره پاره کرد و بدست مبارک خود در تار و پود یکی تنفخ
 یک یک سوراخ میکرد و پیر کلاه از آنجامه و از آنجامی فشرود و در تنفیس میسوزید که جامه وی بر دهنی بود بغایت گران
 بجا و تمامی سوراخها را با بنظر لقمه سد و ستاگر میسوزان که جامه بآن و فاکند و پای مبارک در آن فشرود و لقمه
 و سست و او در طریق خدمت گاری پیش برده از آن حضرت را صلی الله علیه و سلم استعان نمود و غار در آمدن حال
 حضرت خداوندی جل و علا و آستانه آن غار درختی مغیلاں بر رویانید تا حجاب باشد میان حضرت رسول صلی الله علیه
 و سلم و طالبان چون بر دوش غار آیند و خشکوتی شوند گشت میاستقی فقی ربانی تا در آن شب تا از تاریک و خاص خود خاص
 پرده بردار آن غار تزیین نمود و حجت کیوت و وحشی را بفرستاد تا در آن آستانه آشپانه ساختند و هم در آن شب
 میخیه بنهادند و اینها هم پیغمبر اکرم آنحضرت می نمودند صلی الله علیه و سلم تا از شر اعدا صون و محفوظ ماند الهتصد آن
 شب تا آنرا که بگذراند و پای امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه که در آن غار و سوراخ استوار کرده بود باز زخمی
 زد و المر آن بر تبه رسید که ضبط خود نمی توانست نمود و اشک بر صورت از دیدن مبارکش میریخت و گویند در آن وقت بر سر

مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کنار و مجاور حضرت صلی الله علیه وسلم و در خواب چون قطره اشک بر رخسار مبارک صلی الله علیه وسلم افتاد از خواب بیدار شد و گفت احوال خود را
 امیر المؤمنین ابوبکر گفت ای پسر رسول الله آب و آن بر محل زخم انداخت باغور بشفا بسدل گشت بعد از آنکه صبح
 بدید و طایفه پیاده فوراً عساکر ظلمات را مغلوب و مقهور گردانید حضرت خیر البشر امیر المؤمنین ابوبکر را وحی آمد که
 بر سر وید کیفیت آن پرسید صدیق صورت حال معروف و غیبی حضرت صلی الله علیه وسلم دوباره صدیق و کما خیر فرمود
 اسامات لطیف رضی الله عنه را گوید که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بدیدم ابوبکر رضی الله عنه از کعبه بیرون رفتند
 روزی که چون صدیق را رسول صلی الله علیه وسلم سینه جمعی از قریش را میزدند و در زندان بیرون میزدند
 ازین پرسید که بدیت کجاست گفتم منیدم از میان ایشان ابوجهل لعین طایفه محکم بر روی من زد که گوشواره از گوش
 من بیرون افتاد بعد از آن ابوجهل فرمود تا مرا بکش و اسفل کند که آنرا ندیدم که هر که محمد ابوبکر مبارک صلی الله علیه وسلم و من
 خدا و جد شتر عطا کنیم همچنین هر که را بر سر ایشان بردند تا تسلیم بنام جانان قریش با شمشیر و جوی طبع مال سرور
 و کبریا زدند و قانی را که با بکر زموسوم بود با خود بیرون آوردند تا بی ایشان بر دو بکر زنی ایشان را زانو زانو ریختند و گفت
 مظلومان این موضع تجاوز نکردیم که با سان برآمده یا بر زمین فرود نماند و قوی آنکه قایم گفت مفسود شما و قیامت
 مشرکان چون آشیانه کبوتر پرور و عسکرت بر درین غار دیدند با قالیف گفتند که تو خرف شده شاید که میش از سلاطین
 علیه وسلم عسکرت بر درین غار نماند نقلت که مشرکان چنان نزدیک آمدند که از ایشان تا با آنحضرت چهل گز میش
 نمانده بود و قایم گفت که مظلومان این موضع گذشتند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه این سخن را بشنید و غمناک شد
 و اشک از دیده سخن گرفت سید صلی الله علیه وسلم پرسید که ای ابوبکر سبب چه حیت گفت یا رسول الله میترسم که بنایید
 بدات با برکات شمارد و دین اسلام مندرس گردد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای یار یاریندیده و
 مدیس بر عسکرتی قایم مقام مردم دیده آنحضرت ان الله بعنا امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر ایشان
 در زیر قدم خود نگاه میکنند ما را می بینند گفت ابوبکر بن تو دوباره آن دو کس که سیم ایشان خشتک باشد حیت ابوبکر
 ابوبکر بن حقیقت این سخن را دانست گفت یا رسول الله خشتک با ماست فرمود ای باغور شک از خوارست و در خاتم اختیار
 قبضه اقتدار الهی سپرد تا در تفسیر کبر میگوید که ایام حسن صبری رضی الله عنه و هر گاه که یادگر امیر المؤمنین ابوبکر میکردی که
 و هر گاه که یا صبح و میگرداشد خود پاک میکرد و نقلت که چون قایم مشرکان را دالالتی کرد که مظلومان دین را
 در دنیا بیالفت می نمود جماعتی از کفار بر در غار گنبد شنبه کبوتران آن آشیانه از ایشان خود میدیدند ایشان چون مشرکان

و پرده عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار رانده بودند میبایست شکست داده و او را برده عنکبوت گیرند گفتی حضرت
 خواجه علیه السلام داشت که حقیقتا او بر سبب عنکبوت از شر اعدائش گناه داشت و به بنده که بر دو حیطه حمایت
 نیک کرد و گویند تا با مردی که بر کتیک در حرم است همه از نسل آن دو کتیک ترند که دعا خیر در باره ایشان فرمود و از برکت آن
 مقدار اعلی از گرفتن گشتن در حفظ دست الهی رانده اند و تا بقیامت خلایق از صطیاد آنها منوع گشتند بلیت
 بر خاک در حلال کس خج عاقلان + صید کبوتران حرم چون حرام شد + در نشان عنکبوت فرموده که لشکر است از لشکر
 خدا است و نهی کرد از قتل آنها و در عالم اکور و آبی هست که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا سوار
 ایستاده بود با ایشان گفت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم درین غار مجوید بلکه در شعاب و غارها که درین کوچه و حواص
 آنجا طالعید انگاه خلایق در اطراف و جوانب پراکنده شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین
 ابو بکر رضی الله از شر آن شراره و حیطه حفظ و حمایت پروردگار جل و علا مصنون محفوظ ماندند نقل است که آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم شبانه روز در آن غار توقف فرمودند و هر شب عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنهما در غار پیش ایشان می بود و وقت
 صبح برون آمد و علی الصبح در میان قیش می بود و هر واقعه که در میان قیش قوا و فعلا و وقوع می پیوست معروض
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگردد و بکیده های ایشان اطلاع حاصل می آمد و عاقلان فهمیر و فکلام امیر المؤمنین ابو بکر بود
 و گویند آن میچرانید چون سگ از سبب بگشتی گویند آن بدو غار می آورد تا رسول صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین
 ابو بکر رضی الله عنهما بشیر گویند آن شبی گذر اینند تا سه شبانه روز برین بنوال بگذشت بعد از آن خواجه علیه السلام
 و السلام غنیمت مدینه سکینه فرمود و از جمله لطایف این قضیه بهشت لطیفه درین نسخه ایراد نمود همیشه و تا اهل اشرار
 نیز مستفید گردند لطیفه اول بدان که در ویش بهر پادشاه که بر خشم غلبه کند بقوت لشکر و عظمت جاست
 و یگر می نازد اما لشکر الهی جل و علا نوعی بگیر است گاهی بشه در میدان قدرت ایستاده ای سبکند و گاهی دوری مذکری
 بنمایند و گاهی سوسمار و دلیلی میکنند گاهی سنگی سبکی میکنند گاهی گریه سبب معرفت کرد و گاهی گداز آستان می پویند گاهی
 عصا از دانی میکنند گاهی غاری از داری میکنند گاهی عنکبوتی پرده دار میکنند بلیت زینش بشه سازد و ذوق فقر + چنان
 که عنکبوتی پرده دار + لطیفه ثانیه آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و سلم در غار در آمد جبرئیل گفت علیه السلام
 ایضا اجازت است تا بروم و به پر خود آن غار را بپوشم بلکه آن کوه را خشتی گردانم خطاب آمد که یا جبرئیل ستا می حقیقت
 منم کمال قدرت من آن تمام کند که ضعیف ترین جانوری کید دشمنان را از دوست خود بر فرغ کنم عنکبوت
 نام نذر کند و بشنکد فرستادند چون فرمان عنکبوت رسید فی الحال سجد و شکر سبحان آورده که ای ضعیف برو و باز کش

و باقی قیامت که با ما هست بدار که با سیم غ قاف قربت دارد و در آن وقت هم آورد و در وقت ویران می شود که برین می بیند
 سال بردن و انتظار نشست نه در وقت و نه شب که ام گرفت آن شب که خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام بدنام رسید استارت
 خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام فرمودند که درین غایتی که ما ضعیف شکست را وعده دیدار تو داده ایم ما سختی تحمل تو بسیار بود
 علیہ الصلوٰۃ و السلام چون تریب حضور را در آن فرمود و غلبوت پرده دار آغاز کرد و از لعاب غمز آینه خرویدند و گرفتند
 تا پاریک وید آن خان که حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم با صدیق گفتند که ای ابو بکر درین اندیشه می بودی
 که استان من بر یکصد راه چگونه گذرند اکنون مله عالم غنی بس من چنین در دادند که چنانچه پرده داری با امروز درین
 نگاه میدارم دوست داری را فرما بر یکصد و پنجاه نگاه دارم لطیفه شد البته چون غلبوت پرده خود تنید و کبوتر
 بهیضه نهاد گفتند اگر کسی درین غایتی که این را گنجینه شدی و این بهیضه شکسته گشتی و کبوتر آن مشعر بود ایشان
 و بیرون این میگفتند و حبیب و صدیق صلی اللہ علیہ وسلم و رضی اللہ عنہ در درون غار نشینند البلیس در وقت است
 که غمازی کند فرمان در رسید که ای جبریل در باب پیش از آنکه دشمن دشمنی کند جبریل علیہ السلام بفرمان آمد و حقیقت
 پری روی زد که بهنم طبقه زمین فرود شد و بهوش بنیاد و درین باب اشارت آنست که امروز شیطان خوست تا در
 آنحضرت غمازی کند بیک جبریل از آن خیال فاسد ممنوع ختنه در آن ام آخر که لعین تهر دو را بد تا مگر نقد از گنجینه
 سینه عیاد و ابا شد بر باید اگر یک نظر عنایت حضرت خداوند جل و علا او را از مافوق گرداند بلکه با سفلی اسافلین
 اندازد و درجه بنده و رمانده را با علا علین برابر از داذ کمال کرم و کار سار و لطف و بنده نواری او عجیب
 و غریب باشد لطیفه راجع اید و دین چنین دیدیم که آن غلبوتی بود که با اشارت خلیل الرحمن صلوات اللہ و سلامه
 علیہ مقبدا خانه کعبه ستاده بودند چنانچه در فضل نامه کعبه در باب بر ایم علیہ السلام در رکعت اول این کتاب گذشت
 با خطاب کردند که ای غلبوت بدلاتی که خلیل باطن خود ترا در زوایای خوابای این حوالی متکلف می باید بود
 که شاه بازی را در دم تو یا لعناب تو در ایم و بدولت و حالش بدو بحالت برسانیم ای درویش و فقیه غلبوتی
 بخوانه دوست ما را راه می باید بدولت و حالش تو محمد صلی اللہ علیہ وسلم مشرعی شود بنده که برب البلیس است
 دلالت کرد بحکم لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ متعین نمود اگر او را بحال محمد صلی و خصال احمدی شمره نماگر دهند از کرم او
 و نسیان شد لطیفه خامسه درویش این لطیف در ذکر غلبوت بود لطیفه دیگر در باب نبار که دمان بیا میر المومنین
 ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ رسانیده بود بشنود در تاج اقصی میگوید که روزی ماری سجدست عیسی علیہ السلام آمده بود
 که یا روح اللہ راه می گذر ام است عیسی علیہ السلام میگوید که ای مارترا با که بخار است گفت ششصد سال است که محمد

صلی الله علیه و سلم در آن ارم و اکنون آن محبت بزرگستولی گشته بطلب میریم عیسی علیه السلام فرمود که امی را از من تا بوسه
ششصد سال پیش است ما گفت لایا سوا این محمد بنی علی الهی السلام او را بجانب مکه نشان داد ما را از عشق آن
یار غار آن راه بسوی مدین گرفته میگفت و در این می نشست بعلیت چون با حوری بنیم که چون با ریسمیم بسیر و در غار دوم
بستری با غار از عشق تو ما کی دلم مخزون بود و درم ز صدفزدن بود و تا چند غرق خون بود جان نگار از عشق تو +
عیدم کن لایعظم که قیدی هستی بکسلم + دیگر نماند در دلم صبر و فرار از عشق تو + القصه یار بیاید و در آن غار ششصد سال
انتظار نشست بهشتا و سوراخ در آن غار ترسید بود و فی فی بلکه هفتاد و نه از بیت الاخران فانی لغضا و کلمش سر
وصال کشاد بود و مقصود و آن بود که اگر در مشاهد محبوب را بر روی بگیرد براه دیگر همان و سوراخ مانده بود که بدو پناش
نباشته بود و بر روی یکی بپاشند و دیگر تارنج محکم ستا بود رضی الله عنه و خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام بسیار که بر آن تو صدیق
نهاده و چنان ترگش نشن خواب قه ابر الیومنین ابو بکر رضی الله عنه و حسین آنحضرت صلی الله علیه و سلم نگاه میکرد و میگفت
که ای پسر ابو طالب هیچ سیدم که چه دلت یافته عیاذا بالله اگر این نعمت زایل گردد چه کنی مسفر ماید که چون این منفی و زحام
خطور کرد و تفتی آواز داد که ای صدیق دل خوشدار که ما هرگز ترا از دی جدا نکر و ایم در دینی با وی در غار با وی
روضه با وی در بهشت با وی القصه آن را در اینجا دیدار خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام چندین بار بر روی یکبار بر زمین
الی بکر رضی الله عنه ند که بای بردارنا لحظه دیده بدیدار دست بکشایم ای بار چه جان است رباعی و زلوت دوست محبت
جان سه و نیست + در بوی بر روی گریبان سحریت + مار جاره ندید جز آنکه با پی مبارکش بگوشه دندان بیاز بایند بگویند
که خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام آن را حکم فرمود و سبب این گستاخی از وی پرسید او جواب چنین گفت که برد یوانه و عاشق فکرم
لطیفه سواد سه هم در تاج القمص و ریناب نقل غریبی آورده که چون ابر الیومنین ابو بکر صدیق را رضی الله عنه در راه
دوست آن خم مار و گنج غار و غم باریش آمد و او در آن در دیلا و محنت و غنا هر دم بنیاب نمود و ذوق نشاء او می خورد و لایق
از عالم غیش نواز نمی نمودند که بهر ده هزار عالم نموده بودند و آن چنان بود که جبرئیل امین علیہ الصلوٰۃ و السلام از نزد حق
که ای محمد صلی الله علیه و سلم ابو بکر رضی الله عنه سلام ببارسان بگویی که پیش نهادم چهار هزار سال و آن سنگ قدس
آفریده ام از مرور و پدید و در آن قبح از برای شفا صلیق و تریاق زهر و شترتی تربت گرفته ام و چون خواجہ
علیہ الصلوٰۃ و السلام این خبر صدیق رسانید فی الحال آننگ بشگفت و قدحی از وی بیرون آمد شرابی در وی از برف سرد
و انبساط شیرین تر و از کافور خوشبو تر صدیق رضی الله عنه چون آن شراب نوشید فی الحال صحبت یافت و این واقعه
در بار ابر الیومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بدیم شمار زیرا که بروایات صحیح بنیوت پیوسته و صحبت سید که چون آب

و بان مبارک حضرت صلی الله علیه و سلم برچشم صدق میدانی حال استیلا یافت و تو خود دانی که آب مان آن سجده صوری
 علیه و سلم رضد از آب کوثر ترجیح دارد لطیفه سابعه در تاج التخصیص سگوید که چون امیر المومنین ابوبکر صدیق
 رضی الله عنه از آن تهراب بنو سید از زمین بید و حجاب برداشتند چنان بید که گوشه نما سگافه گشت و از کلاهش و بیا
 بید آمد و کشتی و در آن دیار و در آن کشتی حوالی دار اطهر صمد را بوشه آن جوان از رسیداد که ای ابوبکر من
 مسافر اگر خواهی درین کشتی نشین تا بگذریم و در آن بوستان در آن تا غریب و حمایت منم بیرون و در آن محل که
 مشاهد کنی صایق گفت رضی الله عنه چه جای باغ و بوستان است جمال محمدی شانس صلی الله علیه و سلم ملیت نه بار تو
 بوستان امیر کوثر بویست و جریغ مجلس بایر تو و تو بویست و دریب زینت از گاهی بسیار شد دست و در آن بوستان
 و در بیت منظر سومی تو بویست و راوی سگوید که چون امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه از غایت محض و از خدمت ابرم بود
 علیه الصلوات و السلام ای ابوبکر آن دریا حوض کوثر بود و آن کشتی محبت بود و آن جوان رضوان بود و آن بوستان جنت
 و معراج است بود که اگر خواهی ترا ازین غار به بهشت بروی چنانکه در پس برودند علیه السلام و در آن بوستان سگوید
 که در و در آن بوستان در غار گشاده بود که اگر کفا قضا کنند از اینجا با تو بیرون نیم و قدم در آن کشتی نهیم و آنان دریا
 عبور کرده در سر بوستان حبت فرود آیم لطیفه ثامنیه در ریاض المکرین آورده است که آن عباس رضی الله عنه از
 که چون امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه از غار بیرون آمد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم او را غمگین و محزون دیدند و فرمودند
 یا ابوبکر ای ابوبکر تنه ای از این چسپ که گوشت تنه ای می گویم گفت شکر کرده ام از ترس آنکه نباید که گزند بنده ای که تو
 رسد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم مرد و گفت اظهاک الله یا ابوبکر الرضوان الاکبر یعنی خدا شکر ترا عطا فرمود
 اکبر امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه برسد که آن رضوان اکبر بیت یا رسول الله قال تحلی لبوینان قائمه و کفایت آن
 حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که نه برای همه مومنان یکبار شکر فرماید و خاصه از برای تو یکبار رضی الله عنه و از آنجا
 عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و المومنین و المومنات **فصل دوم** در بیان قضااتیکه از حدین جزو
 آن حضرت از آنرا وقت دادند و معین بود و پیوسته جا میریزد و زمان شاهرا اهل سیر و مستغاث و چنین آورده اند که چون آن
 و یا شقی شبانه روز در چهار دیوار غار خجوت بعبادت مشغول بود که شش روز هفت ازین شب بخت و نه فلک را
 از دم وجود آورده قیام نموده تا شب بخیمیم **الاول** در شب ششمین این امام جابر بن عبد الله
 بن ابی قحطه ایسی بیامد و شتران موجود بیاورد و رسید بنیای صلی الله علیه و سلم بمقامه حد عا و رسید و امیر المومنین
 ابوبکر رضی الله عنه رویند و شتران و حاضر و عید بر شتر دیگر نشستند و راه منزل مستقیم گرفتند و در تاریکی دشت

از یکدیگر گشت و نهاده و باندگشت بشارت بامان شیردار ابر پستان و چون شیر باران از پستان بر ریزان شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از صاحب ظرفی طلبید و گو سفند را بدو شد و غنمت بآدم عبید و او تابیا شامیدانگه بشارت با صاحب که تابیا شامید و پتیر شیر شدند و بعد از آن خود بیا شامید و دیگر باره بدو شد و طرفی بزرگ کرد و دان خمیه بود مگر در آن و نزد او گذشت و رفت و در آنکه بپا آن شیر که یار آن شامیده بودند بدو انگاه از آن منزل انصاف حق حجت الاهی حلت نرود و بعد از آنکه توبه هم عبید ابو عبید انکم بن که کون که حسب منزل بود از صحرا رسید ظرف ملو از شیر خانه خود دید و متعجب ماند که این شیر را کجاست ام عبید جواب داد که عالی بهی منزل است و از من منین و اینهمه بسیار است بحصول پوست ابو عبید رسید که صفت جمال آن صاحب جمال بیان تو آنم عبید بلفظ فصیح و بیان طبع شمه از صفت صورت و وصف سیرت آن متعالی سیرت در سلاک تقریر فسطح گردانید ابو عبید گفت و الله که این شخص صاحب حق سیرت است که ایضا میطلبید اگر من این است او در می نیستم التماس صحت میکردم و امید دارم که نجات او شرف گردد و بی ثبوت رسیده و اگر گوسفند بیا کش کفایت و مساعدت اهل شتو است صلی الله علیه و سلم مدت ششده سال دیگر بعد از این فقه بود و هیچ دست او را اسید و تسیدند و صبح و عروق از شربت خانه پستان و مینوشیدند تا عام راد در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه و عمر بن الخطاب آمد و روایت است که ام عبید بعد از آنکه از آن تاریخ بیدار شدند و خلعت اسلام پوشید و جرعه ایمان از دست ساقی روح و روان یعنی سید انس جان صلی الله علیه و سلم نوشید و بروی آمده که ام عبید با شوهر مرد و بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند و بدولت اسلام مشرف شدند و الحمد لله علی ذالک و اقععه دویم آنکه از آن روز که خواستند بیرون آید مدعیان اسلام و پیروان آن روز که بر منزل ام عبید برگشتند یکجا از اهل مکه ندانست که آنحضرت یکدم جان بجا نرفته بود و اندر روز دیگر که از منزل ام عبید برگشته بودند شنیدند که باقی اراکام غیب با او از بلند این بیایات خواهد شعر جمعه الله رب الناس خیر جزایه + رفیقین خلا خیمتی ام عبید + بهاتر لا بالبر و انجملاه + فقد فار من الله رفیق محمد + سألوا عن شایها و انایها + فانکم ان تسالوا انشاء نشید + با چندیتی دیگر برین سوال کمال که چنان برنایست شعر الله چه چنان این بیایات از زبان غیب پسنید با لغو جواب آن بدان وزن و قافیه در سلاک نظم کنید و بعضی از این بیایات نیست شعر لقا غاب قوم ذال عنهم منیم + بنی بری بالایری الناس لم + و فیلو کتاب الله فی کل مشهد + لیمن ابکر سعادته + بصحبه من عبید الله سید و اقععه سیم آنکه در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن ابی بکر که برادر زاده سقره بن ابی بکر بن حشم بود نقل میکنند که دیدی او را خبر کرده بود و او از سقره روایت کند که در مجلسی از نزد قریش بر ملا آن منبر را آمدند و خبر دادند که قریش برین اتفاق کرده اند که هر کس صلی الله علیه و سلم یا حسنا او را بگوید

بکشید یا سیر کند دیت کامل که شصت و سه در برابر کائنات تسلیم او نمایند و ابواب تردد و تفقد نیز برسد و او بکشتا میخیزد
بطراف و انکاف رسولان فرستاده بودند و این خبر در سحر و برنشتگر گردانیده بودند سر میگوید که من روبرو در میان تو میخیزم
یعنی بنی بدلت شسته بودم که سر آمد و گفت حالی بخاک از دور دیدم که براه سال میرفتند ظاهر که محمد بود صلی الله علیه و سلم
و سراقه از سراق آن کجایت خوشوقت شد و بهشت که ایشانند اما قایل را در غلط انداخته گفت فلان و فلان بودند
که پیش از من گذشتند و من تفحص ایشان نمودم محمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب او بودند و غرض سراقه از این گفت و گوئی
آن بود که او را در و هم اندازد و بعد از آن تبذیر کار خود پروردگار پس از آن گفت که من رفته و با کینه که سراقه
در پس فلان تل معین بداد انگاه بطریق خفیه نرفته را برگرفت و در زمین کشتان و آن شد چند آنکه بر کتب سید و بی
توقف سوار شد و تباخت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از قدید متوجه شده بودند و هیئت توکل و سکنه طریق مدینه می
و خواج علی الصلو و السلام تملوات کلام قیام می نمودند و عدیق همواره متوجه اخبار و متوجه مین و بسیار می بود و در
احال مخاوف اتهام می نمود ناگاه سراقه از دور بنمود که بهشت تمام دلی ایشان میراند چون نزدیک رسید بر کشت سیر اند
بر زمین افتاد بعد از آن برخواست و حرص میل نیل صد شتر او را بران داشت که ناباز بر مرکب شسته بقصد آنحضرت صلی الله علیه
و سلم روان شده با آنکه قمار از بیرون آورد و فانی می بر خلاف آنچه متصور بود بر آمده بود با وجود آن هنوز
نگشت و قوت حرص بر ضعف فال غلبه در عقب آنحضرت نیز برانداخت چنان نزدیک رسید که آواز تملوات و خواندن
پیشتر صلی الله علیه و سلم شنید میراث مین ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله هیچ نماده که طالب یاد دگر گیر در آمد فرمود یا ابوبکر
چرا میگری گفت یا رسول الله برای نفس خود نمیگیرم از برای ذات تو و خوف فوات تو میگیرم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
خشم دشمن مجوز که دوست با است آن الله معاف و زمان تیر دعا از دشمنان بکشد و این کلمات بر زبان مبارک انداختند گفتند
باشیت که بار خدا شایسته این زنا کفایت کن با آنچه تو خواهی و فی الواقع میان سراقه و آنحضرت صلی الله علیه و سلم یک نیزه
داز پیش راه نموده بود که فی الحال هر چهار دست و پا اسپ سراقه بران چون پنج طویله در زمین خسته گشت سراقه فریاد برآورد
که یا محمد صلی الله علیه و سلم میدانم که این قیده بداد تو است اکنون عاف نامی تا اسپ من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری
نیست و شتر میکنم که باز گردم و هر که از عشقت بیاید او را نیز باز گردانم حضرت فرمود اللهم انجان صا و قاطل فرشته را
فرایم اسپ او اند زمین براند انگاه سراقه گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم من بنور بصیرت خود می بینم که شعلا شمع نبوت آقا
و دلی عالم رهسور خواهد گردانید مرا عهد نامه ای از آن فرمائی که چون من بجز حق رست عزت بقبویق سید من آن سید
سجنا جلالت تو راه یابم سید رسول صلی الله علیه و سلم بفرمود تا عامر بن فهیره نامه ای را بر او دیدم پاره شبت تسلیم

دی نمود و و ایچی هست که سراقه را دوستانی که همراه داشت پیران حضرت تعرض کردند و عرض قول نمیدادند و رویت
دیگر از آنکه سراقه تیری ایخته و تیر و آن در ده و گفت این تسبیح بگردان و هر کسی و سوار شد من بسیار است هر چه خوب می باشد
نشان ایستادن تصرف نمائی منت عظیم خواهد بود و حاجه فرمود صلی الله علیه و سلم مرا بدین آیتنج نیست متوقع از تو بدین
است که همراه با محیی داری سراقه وصیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قبول کرده و اما آن بامرد رحبه خوش معصوم است با گشت
و بعد از فتح که چون حضرت صلی الله علیه و سلم از غزوه خنجر مر اجبت فرموده بودند و حجره تملازت حضرت منقح گشت
و اما بامرد آنحضرت نبود و حاجه علیه الصلوة و السلام فرمود امروز در روز فایکویست و هم در آن صبح بتصرف سلام مشرق
رعی شد و بعد تسکیت که چون سراقه آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم باز گشت طایبان بسیار در رتیب آنحضرت بآن
آمد نه سراقه بهر که آمد که سیر می گشت من نیز در طلب محیی صلی الله علیه و سلم باین آمده بودم از ایشان هیچ نشانی نیافتم و
را با بر میگذاشت تا آنحضرت بفرمان بال منبر مقصود رسیدند و هیچ میضرت در راه ندیدند ثلثت که چون خبر واقعه تفرک
رسید ابو جهل زبان بسته بگفت و بنیام شتم بر نظم و شعر محتوی سرزنش تمام بسو سراقه و از خست و از بیجا شوم آن ملک پادشاه
این بوده شهر بنی لوی از آنی خاف غیبه کم + سراقه یستغری نصر محمد + علیکم به ان العزق حکیم + قد صحتین بعد از و در
سراقه چون مکتوب ابو جهل بخواند این ابیات نوشته برای او فرستاد شعر ابامکرم ان کنت شاکراً + لا امر جاد می نمی توان
عجبت لم تسکبان محمدا + بنی بران فمن انکاته + علیک کف الناس من فانی + انی امره یوما تسبوا محمدا + یضی
ابو الکلام شتم بذات که اگر میدید حال سب مراد در آن هنگام که دست و پا وی در زمین مکم شده بود بختی که بحال حرکت بدست
بگفت می آمدی بدیشک حکم میکردی که محمد صلی الله علیه و سلم پیغمبر بودند سجان و تکیا بدلیل چند و شن که شکیان
آن ممکن نیست بر تو باد که بظاق میعاد او بر خاص و بهت بید و هرگز هیچ بدی را با و ندیدم که من میانی می نمیم که شرفات
ابو این سالت او کیوان خنجر خواهد کرد و با محمد ب فلک طلس بر او خواهد بود و بدیت با تن صبح و و لیس بدید و
بنو برادر تاج سحر + و آقعه دیگر آورده اند که بریده بن حبیب سلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ابی المونیین
الوکر رضی الله عنه را که بیرون فته اند و قریس قتل با سر پران نشان که باشند دست تر قبول کرده اند طبع او را بران
که باشند و شود از قبله خویش بقصد ایشان میروان مد و میرفت تا با آن سرور رسید و آنحضرت صلی الله علیه و سلم قاعده آن
که تسلوان نمود و لیکن تطیر میسر بود و ندیده بودی رسید گشت من گشت بریده بن حبیب حضرت با ابی المونیین ابو بکر رضی الله
عنهما گشت یا ابابکر و امر او شت شد کار را بعد از آن چیزی که از کلام قبیل گشت از قبیل سلم فرمود بستان فرمود
بکرم قومی گشت انی بهم فرمود خنجر سبک بیرون میزد و تیر و در آن حلاوت گفتار سید ابی سلمه و سلم سلطان

و یهودی طاقت نماند فریاد برآورد که یا معشر العرب مذبحکم الذی تنظرونه و سایه جلال بر بقارق سجادین
 خلیفه می نماند و بحق رعایت و برین عرضة قایلید ایشان را و از بسبب رعایت این بزرگواران و در تمام این
 شد تمامی اهل شرب از صغیر و کبیر و رجال و نساء و ارباب البیضاء و صلیحیه بپایند و بر مرکب فرم و سرور در میادین این
 و حضور بکولان و مانند چنانچه در بابا کرمه بپایند از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستعد گشتند و شرایط تحت بجا آوردند
 و گویند که آن سرور و رحمت و عیش و شربت که آنروز در قدم آن سلطان عالم فروز بدین دایره رسید بود و بزرگوار
 آن سیرنگی بود و لاجرم بعضی از منیاتی و فو و مان غلغلای این بر کشیده بودند که شعر طلع البدر علینا من ثیاب العز
 و حبس کمر علینا مادام الله داع + ایها السبعون فینا حبس با لامر السطاع + و چون بقبله عمر و عوف بنی
 متوجه شدند فوجی از چهار یان بنی بنیاد و گرویی از دختران ایشان این غنچه نوابر کشیده بودند که شعر سخن جوارش سخن اخبار
 قلمبند محمد بن جبار + و بدیشان میگفتند که شعر جبار رسول الله جبار محمد + و با جمله جنیدان فرح از سرور و رخا طر
 و کبیر ایشان سبیل یافته بود که زبان از تحیر و بیان از تقریر آن غنچه و قاصرت سید عالم صلی الله علیه و سلم حوال
 ایشان رخ ان منوال دید و شوقش شد و فرمود و حق تعالی میداند که من شیار است و میبارم و عجم هوادار آنرا در
 از مخصوص من شیارم و پیشتر امید بر آنند که آن روز و روز و شنبه بود و در ماه ربیع الاول و لیکن اختلاف کنند
 ماه چند بود و بعضی اول گفته اند و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و اختیار ستاخر آن است که نزول آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در خطه مدینه روز و شنبه دوازدهم ربیع الاول چهارم نیز از شهر فرس و نیم ایلول آن ماه
 دوم سال نهم و سیسم از تاریخ هکند در دو سال چهارم از سبب آن حضرت بود و الله علم دواز
 امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مردیت که فرمود مدنیان گفت و گوئی افتادند که آیا حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم سجاده که فرو خواهد آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که مشب و پیش
 میباشم که بر در آن در و عبد المطلب درجه هاشم بن عبد مناف از آن قبلیه خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب و
 متولد شده چنانچه سابقا مشر گشته بعد از آن میل بطرف دست رست فرمود و عنان عزیمت بجانب منازیل
 قوم سی عمر و بنی معطوف ساخته در وفاق کثوم بن الهمیم که پیر بود از رؤسای عرب از اهل اسلام نزول فرمود
 و بروایتی بر حد بن خثیمه سببه آنکه متاعل نمود فرود آمد و سکون امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه در محله میج در
 قبیل بنی امارش بن الحزرج خضیب بن لیساق قبولی بر خارج بن زید قرار گرفت بعد از آنکه بنی سبیل
 علیه و سلم بانقباض و انقباض و انقباض جمعین قبیلاتش را میفرمود و در آن منزل که میقرار گشته بود نزول

منو و جناب نبوت شام صلی الله علیه و سلم برسد اعتبار نشست و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه بحجت و جوی مردم و تفقد
حوال ایشان سبب است بمود جمعی که بطاهر ملازم است آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرده بودند و سبقت معرفتی نیست با آنحضرت
نداشتند و در آن مجلس خود را از خادم باز میشتا خندند چنانچه تحفه و تحیت با امیر المؤمنین ابو بکر مصلح خستند و آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در سایه رضی نزل فرموده بودند تا آن هنگام که آفتاب سبیه اقبال رسول صلی الله علیه و سلم وصول یافت امیر المؤمنین
ابو بکر رضی الله عنه برخاست و بروی خویش جهت آفتاب سپهر رسالت سایه مرتب فرمود حاضران سبب آنحضرت بنابر
صلی الله علیه و سلم شایسته انکسار متوطنان اهل از اسافل و اعلی علی سبیل التعاقب التالی مبلزست سید سادات
صلی الله علیه و سلم و موالی میرفتند و انواع مداح و تحایا میگفتند از انجمله حسان بن ثابت از شعرا حسان خوش قصیده
مدح آنحضرت گفته بسم ربنا و این بیت از آن قصیده است شعر بمن الله یوم حلت فیتنا + و وجهک ان رب
ظلم الیالی + فکنت کراسته نزلت علینا + بامین طایر و کجس فال + بدیت مست خدایا که بما آمدی برود + نور بدیت تو
ظلام ظلالنا + بودی کراستی مگر فتم از رخبت + برخویشین نجبه و فرخنده فال + باب دوم در وقایع سال اول
از هجرت و افعه اول علماء سیر تواریخ و فضلاء عالی شایع چنین ایراد فرموده اند که حضرت سید السادات علیه
افضل الصلوات و کمال التسلیمات بقول اجم چهارده شبانه روز در قبلیه نبی عمر و عوف مکث فرمود و در محله قبا مسجد
بنافرمود و قوله مسجد علی التقوی من اول یوم احوال تقوم فیه و اول مسجدی که رسول صلی الله علیه و سلم در آنجا داد
صلوات قیام نمود در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مکه مدینه غزوه میفرمود امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب کم الله وجهه بخدمت شرف شد و گویند در شب هفتم و در هجرت می بود تا هفتم یا هجدهم شهر رجب
اول مدینه رسید صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنه انواع طلال کشید و پایا مبارکش آن کرده حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و سنت حق پرست بران جراحتهای لیده و دعا و شفاء بر خواند با قور صحبت سید لشت و دیگر سرگزین هیچ حجت و اطمینان
کسی آن سر و فر او بیا نرسید و افعه دوم آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از تمام آن سال روز
جمعه بود که از قبلیه نبی عمر و بنیت نزل در نفس مدینه سوار شد و بمنزل نبی سالم بن عوف رفت در بطن او نوزاد جمعه
و آن جمعه که نماز جمعه گذاروند با حضرت صد کس بودند و خطبه بلیغه فصیح بر خواند و اول خطبه که گذاروند و اول خطبه که
در اسلام خواندند آن بود و در آن موضع مسجد بنا کرده اند و تا با کنون باقیست در آمدن آنحضرت مدینه سکینه
و نزل سجد اند ابو ایوب بعد از آن حضرت رسالت شام صلی الله علیه و سلم عنایت را بجان نبیه معطوف کردند و اکثر
اهل شیراز صغیر و کبیر استقبال آنحضرت متابعت نمودند و متعینان طبعه سجد و جهد تمام میخواستند که زمام تاهه سید

علیه السلام در قبه اظهار در آوردن سائل خویش را بشاغل قدم سیون آنحضرت محترم نمود و گویند آنحضرت
صلی الله علیه و سلم که دست از چهار جبهه بردارید که وی میسورت اینجا که فرموده آمد تو قضا خواهد نمود و گفت که چون نافر
نفتکار سید که باب سجد آنحضرت صلی الله علیه و سلم مجازی آن اقع است بر نزل او را بدین غیر صلی الله علیه و سلم او را خبر نماند
در وقت و زمانش بگذشت اندک پس رفت و باز گشت و دهم در وقت اول سینه بر زمین نهاد بنا بر این چند نهار
صلی الله علیه و سلم به اینجا فرود آمد و فرمود که این منزل است اشیا الله تک و ابو ابوبکر هارسی رضی الله عنه چون منزل فرقی بسیار
بود با این مقام بدستور آنحضرت رخت و باریخ را صلی الله علیه و سلم بنجانه خود برد و برین بنا بعضی از انصار سیدان و مذکر
یا رسول رحل ابو ایوب برد اگر شرف نزل آنحضرت بمنزله الی القلق گیر و در نیست حضرت فرمود اگر ریح رطبه مرد با با خود است
و روایتی آنست که نافر در خانه ابو ایوب سینه بر زمین نهاد و جبرئیل نازل شد علیه السلام و گفت یا محمد بنجاء فرود آئی که
ابو ایوب تحسنا را تو وضع کرد آن وقت که تو بر دینه نزل کردی مردم خانه خود بر آیدند تا با نجا نزل فرمائی تا ابو ایوب
در دل خود گفت که من مرد ضعیف و فقیر و بافنده ام و رسول از من عار دارد و در خانه من نزل آید و چون تو وضع نمود
خود را از من غنی در دید تو بنجانه او فرود آئی خیانت کشتی نوح علیه السلام بر کوه خود فرود آمد سید تقاضی او بطریق سیدان
گشت بجهت فروتنی او و کما هو معروف است که ابو ایوب با جده غیر صلی الله علیه و سلم قرابتی قریب بود و مکتوب به کربلا
پیر و پیر بود و مقرر فرموده که بوسیله فرزندان ایشان بعد بطین رسول آخر الزمان صلی الله علیه و سلم رسد ابو ایوب رسیده
بود که فرزند بیت و یکم شامول بود چنانچه در فصل شایر گذشت حاصل نظر باین امر حضرت رسالت ینا بهی صلی الله علیه و سلم
بنجانه ابو ایوب نزل فرمود و مدت هفت ماه سیدانیا علیه السلام و اسلام در علیات آن منزل سیر کرد ابو ایوب با
ایل عیال خود در علیات روایتی است که ابو ایوب نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله من اهل خویش دوش خوانده ام
یرسید که چرا گفت بجهت که نباید کسی را بالا بگریز کند یا راه نوعی بود که در سقف خانه خاکی یا غباری فرود آید یا نزل
پدر و مادر و قدامی تو باد البته بنحی که میباید خانه تشریف آری تا اینجا سخته آیم و ازین اندیشه باز بریم حضرت فرمود
ای ابو ایوب یا در پامین بودن هم آسان تر است و هم مناسب تر زیرا که از هر کس با جانی نیند و میر و ندوبال آمدن حلف میشود
ابو ایوب گفت یا رسول الله بجهت است فاما ابوبکر نیست که شما در نقل بنشیند و ابو ایوب با اهل عیال در علو المقصد رسالت نمود
تا فرود آنحضرت قبول فرمود مدت یک ماه و بالا خانه بودند جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که سجد نزل حضرت خواهد
صلی الله علیه و سلم بسازد و خواهر علیه السلام و اسلام بعد از هفت ماه که بدین تشریف آورده بودند به بنای مسجد
و حجره خاصه اشتغال فرمودند و اقع سیم بنا مسجد تبرک بود و گفت که آن چنانکه جدا خواهد بود در صلی الله علیه و سلم

در اینجا نازل کرده بود حق و ولایت بود و سید و سیدان را ائمه بن عمر و ایشان را حجرت گفتند بعد بن برادر می بودند و در
فضا خرا میفرود خندند و پیش از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم مسلمانانگی هر در اینجا میگزیدند و اسعد بن زاذر که
نهم جمعی را بامت ایشان میکرد و خوابه گفتند صلی الله علیه و سلم پرسید که این مین از این کیست گفتند از آن سیدان است
و اسعد و صاحبان بدل جان از زمین را بسیدان و جان صلی الله علیه و سلم از آنی داشتند و حاجه علیه الصلوٰه و السلام قبول
نفرودند و در پیشگاه شاهان بخیریدند و بهایا میراثیونین ابو بکر رضی الله عنه و حواله فرمودند تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی از خوا
آن فتنه گوری بنید از کافران بود و درختی چند خرابی نیز بود و در آنجا هم بنمود با شارت و حاجه علیه الصلوٰه و السلام گویا را
بنش کردند و در آنجا بنایا بنید خندند و خرابیها را هموار کردند و چون زمین مسطح شد طرح مسجد بفرموده حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم انداختند و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم جمعین سنگ و خشت میکشیدند
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خشت کشیدن بالیشان توافق می نمود و این رجز میخواند **اللهم لا خیر الاخر الاخره**
فاحرم الانصار و المهاجره و بروایتی ان الاخر الاخره چون یاران اتمام حضرت در باب عمارت دیدند و مشاهده
کردند که بنفس نفیس و خشت میکشید همه مسجد و اتمام تمام با مداد و اعانت در کار در آمدند و این رجز میخواندند **اللهم**
لا تقعدنا و ابني لعل ذاکل داعی الی المظلل و علمی رضی ضی الله عنه کار میکرد و این رجز میخواندند **اللهم لا تقعدنا**
من بعیر المساجد ایداب فیها قایما و قاعدا و من یکرم عن التراب جادا و عمار را رضی الله عنه این رجز از زبان امیرالمؤمنین
علیه السلام و جبهه یاد گرفت و خشت میکشید و میخواند یکی از اصحاب شسته بود و فراغ بنداشت که عمار تعرض می میکنند گفت
خاموش میکنی و الا ترا این صفا که در دست است از نرم و حاجه علیه الصلوٰه و السلام چو آنی سخن از آن صفا بشنید فرمود
که عمار هر دو دیده من است و چنانکه از دن تواند و رویت صحیح بخاری است که آن روز همه صحابه یک یک خشت میکشیدند
و عمار رضی الله عنه دو دو و رویتی است که یک خشت بجهت خود و یکی بجهت مصطفی صلی الله علیه و سلم بر میداشت
و آن هر روز و وی پاک میکرد و میفرمود و حج عمار **لقد کتب الله الباعثه ید عویم الی الجحیم و یدعون الی النار و عمار**
گفت رضی الله عنه اعوذ بالله من الفتن و عمار و حرب صغیرین که میان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و میان معاویه
واقع شده بود شربت شهادت نوشید و چون کار عمار به پوشش رسید فرمود تا شاخها را در وسط و در کشید تا شاخها
درختان را مستوی ساختند و بعضی از آنها را در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین شد و سه در از مسجد
باشد و ندیکه آنکه بایا لرحمة یلقی و دوری دیگر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن مسجد تشریف می آوردند و در دیگر
میفرمود که عوام از آن فرود می آیند و در آن ایام که مسجد هنوز تمام نشده بود و در محراب که و در آنجا که ایام

جاءت بها فجاءته و آن سجده هم بهمان طریقه بود تا زمان خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب علیه السلام و بعد از آن
 بسیار شده بود نزد خلیفه ثانی آنرا گشت و ده گردانید و لیکن در مصالح عمارت تغییر نداد بعد از آن امیر المومنین عثمان بن
 عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر داد و گشاده گردانید و دیوارهای آنرا از سنگ شش گوشه و ستونهای آنرا از
 حجاره منقوشه ترتیب نمود و وقت آنرا از چوب حجاج است بعد از آن زمان که امیر المومنین عبدالملک بن عبدالعزیز آنرا گشاده
 تر خست و خانههای او را بچهار پی بر اصلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهما که مستطیل مسجد بود داخل گردانید بعد از آن
 مهدی از خلفای عباسی آن عمارت کرد بعد از آن ماسون تجدید نمود و زیاده گردانید و بنای آنرا استحکام داد و آنرا
 بنام ماسون است و اقعچه چهارم آنکه حضرت رسالت نباهی صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را و ابوالورع که بر سر
 خاص حضرت بودند رضی الله عنهما یقین فرمودند و ایشان را باد و شتر و یا نصیرم خرجی بیکه فرستادند تا آخر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم فاطمه دام کلثوم رضی الله عنهما و سودیت زمره که شرف فرزند پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهما
 یافته بود ام امین که زنی بد مذکور بود و پس از آن سافه بدرینه آوردند و عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما چون
 خبر قربت و نیات پدر خود و عقیقه رسالت نباهی از عبد الله بن عمر شنود و بود و صحبت آنرا غنیمت دانسته عبدالرحمن
 و عایشه مادر او دم روان که عیال امیر المومنین ابوبکر بودند رضی الله عنهما جمعین برگرفت و طلحه بن عبد الله با ایشان
 موقت نموده بر فاقه اهل البیت بدرینه آمدند و هر قرعی باطل خود بیستند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه سکن خانه بود
 بدیو از مسجد حجه بنا فرمود و بعد از تمام عمارت از منزل ابویوب با اهل عیال خود و بچه و معوره نقل فرمود و اقعچه پنجم
 آنکه حضرت رسالت نباهی صلی الله علیه وسلم در مدینه بیکه و یا بیشتر در سه نماز حضرت زینب پیشین و پس از آن
 دو رکعت زیادت فرمود معروض گشت و هر یک از این چهار شد و صبح و شام بحال خود ماند و اقعچه ششم سلام
 عبد الله سلام بود رضی الله عنه و آنچنان بود که عبد الله سلام فرمود چون خواهر علیه الصلوة و السلام بدرینه تشریف حضور
 داشت مردم بلازمت آنحضرت میادرت نمودند من تشریف وقت نموده صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشتم
 چون من بر روی مبارکش افتاد و اتم که روی او بر و گدایان نمی ماند گوشش کشام شنیدم که میگفت ایها الناس
 و اهل الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل و الناس نام تدخل الجنة بسلام و گویند اول بر غطت که حضرت رسالت صلی الله
 علیه وسلم در مدینه فرمود این بود عبد الله سلام چون این صحبت بشنود و منزل غرضش میرسد نموده و از آنجا که مجلس رسول صلی الله علیه وسلم
 خلوت یافت بلازمت شتافت و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم سئوال فرمود و گفت این سئوال آنست که جواب آن ندانم
 پیغمبری و زیاد نمیدهم صراحتا تصدیق می اندیشم اول آنست که جنت بیت فرزند گاهای شایسته پیغمبر و از وی گاهی

سوال دوم آنست که بیان نمائی اول طعامی که بر باید بهشت بر مومنان بکشند چه خواهد بود سوال سیم آنکه تعیین نمائی که اول
غذائی از علامات قیامت چه خواهد بود چون عبد الله سلام سوال خود را تمام ساختن حاجه علیه الصلوٰه و السلام بجا آید بهشت
و فرمود تا اکنون ستر این احوال ننمیدانم مگر این را جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آورد و پیغام حق بمن رسانید عبد الله
سلام گفت ذاک عدو الیهود و جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر صلی الله علیه و سلم از برای قمع مادی این خشتداد آیه کریمه قل یحیی
عدو البحرین فانه نزل علی قلبک تا بناجا که فانی شد عدو الکافرین بر خواند انگاه جواب سائل او بیان فرموده شد
که میان فرزندی که از ابون سحوق می پذیرد از اثر پیشه و پیشی لطفه است آب هر که ام پیش آید و یا پیش آید بی شهر
علاقه شبیه با طرف کشد دیگر اول طعامی که باطن جنت رسانند زیادتى آن جگر را می باشد که اکنون طباق زمین در پیش
اوست دیگر سبب اجتناب از خلیف چنان شود نماید که آتش از جانب شرق پدید آید و بر سوال ایشان که گویند میران خلق را بر سر
عصا تارند این سلام چون جوابها سائل خود شنید فریاد بر کشید که استبدان لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
مسلمانان انگاه گفت یا رسول الله یهود قوم بهتان گویند با آنکه همه را علم و دانش و سیادت و دنیا مسلم سیدان و اگر
دانند که من میان آورده ام و حق من بهتان بسیار بگویند اکنون التماس من آنست که پیش از آنکه سلام مرا بکنند
آن جماعت را بطلب و از ایشان تقش احوال من شما حضرت عبد الله سلام را در موضع خسته یهود را طلبید ایشان
بغدا ب تحویل نمود و فرمود بدان خدا که جزوی خدا دیگر نیست که شما میدانید که من رسول حقم و با وجود این ایمان
آید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول برحقى فرمود در میان شما عبد الله سلام چون نوع و دلیلت ایشان گفتند پیشوای ما و پیشوای
ما و ما ترین و پسر ما ترین ما فرمود چه گویند اگر وی مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان شود و خدا آیتها او را
ازین بین نگاهدار حضرت سه نوبت این سخن تکرار فرمود و ایشان بهین جواب اند پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت
گروه یهود بر سرید از خدا آیتها و ایمان آید محمد صلی الله علیه و سلم که شما البتہ معنی دانید که او رسول خداست جل جلاله
دروغ میگویی و روی آنکه درباره او گفتند سوخته را و این شمرنا و این جملنا این سلام گفت یا رسول الله من ازین
می ترسم حضرت ایشان از مجلس اخراج فرمود و آنچه مهم آورده اند که مهاجران مدینه آمدند و آنجا رفتند
که دشت ایشان را سازگار و نفعی و اکثر غنایه شدند از آنجمله یکی امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و مولای
بلال رضی الله عنه و سبب ایشان آیه گشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم عبادت ایشان تشریف آورد و امیر المؤمنین ابو بکر زود
غلبه جمعی بن خبر بخواند رجز مهاجران و انصار کل امر صحفی اهل و الموت و من شریک ناله و بلال را
رضی الله عنه چون تپ گذشت بر عقبه و نیند و امیت بن خلف و بر اقران با خلف ایشان نشست که در سبزه آنکه از

گفتند که آتش افروزم حضرت فرمود که این عادت بخوبی است تا امیرالمومنین عمر خطاب گفت رضی الله عنه
 و شخصی که میگوید تا ندانم که وقت نماز است نشاید پس با شادان آنروز و صحابه امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه
 را فرمود رضی الله عنه که آواز جوهری است بوقت نماز میگوید که الصلوة جامعة لعزاز ان عبد الله زید رضی الله عنه
 خوابی دید که مردی نافوس و دست و پشت و سینه از آفریداری میکرد آن شخص از وی پرسید که چه میکنی گفتی خوابم که مردی را
 دانا گردانم بوقت نماز آن مرد گفت من این چیزی بهتر از این تعلیم کنم و مجموع کلمات اذ آنرا با عبد الله میان بنیاد و دیوار آنکه بر
 سقف مسجد برآمد و چنانچه ابرو نشنودست بآن طریق با آنکه از بگفت و چون عبد الله بشنید و سبکه نهانجا طرقت لبه
 مجلس عالی آنحضرت کیفیت واقعه بیان کرد و چه صلی الله علیه و سلم فرمود که این خواب حق است و دعوت نماز بخیر ازین
 نشانید ان شاء الله بلال رضی الله عنه فرمان شد که باین امر قیام ناید و گویند بطریق اینجانب جبرئیل علیه السلام و اسلام با آنکه از تعلیم
 آنحضرت کرد صلی الله علیه و سلم که مرویت که چون بلال رضی الله عنه با آنکه از گفت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بشنید و تفریز
 خواب دیده بود از خانه بیرون دید و نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه و سلم خوابش معروض شد و صلی الله علیه و سلم
 فرمود یا عمر قدسک بکتاب الکریم پیش از نیکه تو باین جبرئیل و علیه السلام و خیرین تعلیم فرمود و گویند بعیت نفر از صحابه مثل
 آنجانب دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در شب معراج از فرشته حجاب که وصف آن باب معراج گذشته
 شنیده بود که انظر لقیه با آنکه از میگفت و چون خوابها صحابه و شهود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و وحی الهی با آنکه
 گشت چگونگی این احکام بانهدم سبیل کرد و گفت که وقتیکه بلال از معراج بدرجبر حضرت رسالت آمد صلی الله علیه و سلم
 و گفت الصلوة با رسول الله گفتند حضرت و خواب بلال آواز بر کشیده گفت الصلوة خیر النعم و دوباره آنحضرت زحمت آوردند
 و تعبیه فی اذان که با آنکه از بامداد منت شد واقعه دوازدهم ولید غیر که از جمله سته زبان بچکانه بود چنانکه ذکر سر سبز گذشت
 و درین سال بجانب دوزخ شتافت و او از جمله صنادید قریش و سواد عرب بود و او در قریش میگفتند معنی صلوات بر محمد و آله
 و گویند اتفاق این پنج بر کسی آن بود که خانه کعبه را کیبوت قریش بجمع جامه پوشانیده و کیبوت او ستهای پوشانیده نشود
 که در هنگام نزهت خرم بسیار مینمود و او چهل از وی پرسید که اسی غم چیست گفت و الله جزع و فزع من از بیم فوت نیست
 و لیکن این آن ترسم که دین بکشته و در کینه ظاهر شایع گردد و بوسنیان در کسب و داد من ضایعیم که ماله او درین بار ظاهر شود
 و یا قیامت کار با عانت پروردگار جل جلاله سچایی سید که هلا و هلا شربت محمدی صلی الله علیه و سلم بر ایم که بیکه بر ایم
 از شام اجرام برافروخته و ابو سفیان از آن عهد ضمانت مغرول نشد و هم درین سال عاص بن ایل سبکی که پدر و برادر
 کفار غنط ازین جنسی شتر و لید در راه دوزخ تنها نگذاشت و واقعه سیزدهم زفاف عایشه صدیقہ رضی الله عنها

برو به مشهور ز فاف عایشه رضی الله عنها در شوال سال اول از هجرت واقع بوده روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت
 پناهی صلی الله علیه وسلم بمنزل امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار آنجا گرد
 شدند عایشه خاتون رضی الله عنها در آن روز نه ساله بود و هم از ویت کرده اند که گفت من الله عنها مادر محله ششم در نبی حارث
 دهم ششم روز می حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم تشریف از آن فرمودند و من با کودکان در بازار بوم که مادر پیش آن
 و سومی من فرق خست و دهم شبست در امیکشید تا بدر آن خانه که حضرت آنجا بود و بوسه آنکه در دست مادر صطراب بار
 کرده بودم نفس بر من سوخته لحظه توقف بایست نمودن تا تسکینه حاصل آید مرا بر حضرت در آورد آن سرور عالم را دیدم صلی الله
 علیه وسلم بر آن تخت که در خانه ما بود نشایسته مرا برد و در کنار رسول صلی الله علیه وسلم نشاند و گفت یا رسول الله این
 اهل بیت جنتی برکت کند و در کما و در تو از برای می فاما هیچ ولی نه بود و شتر و گوسفند نکشند
 طعام عروسی ما کاسه شیر بود که از خانه سعد بن عباد رضی الله عنه فرستاده بودند و جماعتی عورت که خاص بودند چون بان شیر
 بیاشا سیدند چنان مرا هم مبارک یاد بجا آوردند و بیرون رفتند و بطلح مسعود قرآن سعد بن ز فاف ام المومنین با
 خواجگه گوین صلی الله علیه وسلم تحقق پذیرفت آگاه در جوار مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم که جبهه خانه او حجره عمارت فرموده بود
 بنده از فضایل عایشه رضی الله عنها آنکه پیش از تزوجتین ملکی از ملائکه در صورت مرد بامر مالک الحاکم و نبوت
 صورت او را در دجله حیریه پیچیده در خواب به حضرت نبوت شجاری صلی الله علیه وسلم معروض داشت آنحضرت فرمود که
 چون این بعضی موافق تقدیر ربانی افتد صورتم لطیفه واقع خوانند آنکه ملائکه وقت باشند دیگر از فضایل عایشه رضی الله عنها
 عنها آنکه تغییر هیچ دختر دیگر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نرسید دیگر آنکه از بوائی از وراج دوست ترسیدند دیگر آنکه
 وحی کبری جل و عالم رسید رسول صلی الله علیه وسلم نازل میشد در بستر وی و بوائی را این دولت میسر نبود دیگر سقده آیت بدار
 در باب برات ساحت او در سوره النور یاد فرمود و چنانچه شرح آن انشا الله در بیان احداث سال پنجم از هجرت مبین
 گرد و دیگر آنکه روح مطهره تعلیم صلی الله علیه وسلم در خانه او و در روز نبوت و در میان کنایه سینه او مقبوض گشت
 و بسط این سخن در وظیفه مجلس فاسیت و در مقامت بر تبه بود که اکابر صحابه رضی الله عنهم در مشکلات مسایل با و مرآت
 می نمودند و در سمار و او را از اصحاب الوف شمرده اند زیرا که مرویاتش مبره را در دست و ده حدیث رسیده و از پنجه
 حد و فضا و چهار از متفق علیه و چنانچه در کماله افراد بخاری و شصت و نه افراد مسلم است و چنانچه
 مانع از صحیحین نیست و دو و هفت حدیث باشد و در زمان رحلت سید کائنات صلی الله علیه وسلم شمرده ساله و در وقت انتقال
 از دنیا پهل شصت و هفت ساله بود و چهار پنج و هفت یا شصت از هجرت بهرینه وفات یافت و ابوهریره رضی الله عنه

نماز گذارد و در مقبره بقیع مدفون گشته رضی الله عنهما و من پیروا صلی الله علی علیها و آتیم چهارم سیم سال اول از
 هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز عاشورا بصیام اقدام نمود و یار از انبیا متابعت فرمود و سبب آن بود که بود
 روز و سید شتند و میگفتند درین روز موسی علیه السلام از حضرت فرعون درین خلاص یافت و قطیان در درون غل غرق
 گشتند شکر آنه این نهمت موسی علیه السلام باقی عمر این روز را روز شتند عالم صلی الله علیه و سلم فرمودن باجای سست
 برادر خود موسی اقی و اکرم و ساد می فرمود تا نذا کرد و یار از بصوم آن روز دلالت نمود و چون بوزة رمضان میرود
 گشت آن مبالغه و اتهام کرد با صیام عاشورا بود که گشتند واقعه یا نهم سیم سال برابرین معرور و سجدین
 ز راه که هر دو لقب قومی از انصار بودند و گفتوم بن الهم از مسلمانان مدینه و عثمان بن مظعون از مهاجران عالم تقار
 کردند رضی الله عنهم حمیدین واقعه شان و سیم اسلام سلمان فارسی سیدان آستانه حضرت مقدسین صلی الله علیه و سلم
 و سلمه علیه و سلمی هم درین سال سترف متابعت محمد بنی متابعت احمد صلی الله علیه و سلم مشرف گشت ابن عباس رضی الله
 عنهما گوید که سلمان با من گشت که من به تاجان سچ بودم از بعضی قواسی صفهان که آنرا می خوانند و دیدم منم بود از جمله آتش
 برستان بنام بوزخشان در از غایت محبت از خانه بیرون آمدن خست منیداد و روز در سحر خوشی آتش می خور ختم و
 بتظیم و عبادات آن شتغال منید و دیدم را نمر زعه بود که هر روز جهت نزد عمارت بدانجا رفتی مینوبت که مشغول
 داشت بجهت کفایت مهبی هر العوض خود بدان مزعه فرستاد و وصیت کرد که شربت حیرت بنامیم و من گو از و سبب ما نرا
 از در و آن کنی شنیدم در ادم جمعی لادیم که انجیل منوهند و بعضی نماز مشغول بودند و طوار آنجا عت و لظرم سخن
 آمده و هم باغ و ضیاع را فایز گزاشته در و در آن موضع توقف کردم و از ترسایان تنفسار نمودم که این چه دین است
 گفتند دین عیسی منم نیست علیه السلام مرا آن بنی سل تمام حال شد و محبت نصرت بر دلم استیلا یا کیش آتش پرسته
 و در خاطرم سرد شد و آن روز تابش محبت آن قوم بفرمود انبیا را از حال خود خبر دار کردم و الفکر که مراد دل بدیده آمد بود
 بدیشان عرض کردم و گفتم مشکلیس که درین خطبه بجهت بد خطی از دین شما گرفتن منیو ام تدبیر آن چیست گفتند صبر این
 دولت از افق شام طالع میشود اگر قافله بدان طرف عزیمت کند ما را از آنان قضا گردنیم و باین برادر برسانیم عبدانان که
 بنجا حیرت نمودم بدرا نهایت اند و میاک دیدم و حجتا از سر عازرا با طواف حواصط لطلین دو انده تا از حال
 من استخبار نمایند و مسلما خبر نیافتند و بنزد پدر باز گشته اند چون نظر پدر بر من افتاد پرسید که تا غایت کجا بود و بوسیت
 من چرا بل نمود و واقعه کلیسیا و خدمت نصرت بباد که تحریر کردم و سل نشین آن بنی بر و عرض نمودم از بعضی بسیار
 شد و خنجر خیزد و تحسین بن عیین بنی و تحسین بن عیین بنی و تحسین بن عیین بنی و تحسین بن عیین بنی و تحسین بن عیین بنی

سخن لطیف آن یار بگویند و چون بپست که در آتش میزدند چون پدر غیبت من بآن بینشاید که در از خوف آنکه بیا
فراریم بندگی برپا من نهاد و مرا بوس ساخت من خضیه کشی و نصیحت فرستادم که هر وقت قافله بجایستم غمیت کن
خبر کنید اتفاقاً بهم در آن کار و آن از شام آمده بودند باز حجت نمودند ترسایان میان از انحال خبردار کردند من هر چه
که توانستم خود را از قید بانیده بقافله پیوستم و فترت ایشان شبانم فرستم و از فاضلترین نصیحت پرسم مرا بپشتن نشان دادند
که در کینه یسری بر دهن بصحبت او شافقه حال بر عرض کردم و پس خود بدین نصیحت و غیبت بپشت علی الصلوٰه و السلام
با گفتم در خدمت تعلیم شرایع از او تلماس نمودم و حققت من بدولت شد مراد خدمت خود را داد و کسی که مرسوم
دولت می کرد و هر چه تمولان و ارباب ثروت و دیار با میدادند که بچکان رساند بچکان فلسه میداد و هم از برای خویش
ذخیره می نهاد تا چنانچه بهفت خم از دنیا دورم و در هم بست و بدین رعایت او که بودم منتگشت چون سقف
وفات یافت ترسایان خواستند که بتکلیف من تجنیز می قیام نمایند من کیفیت معاش او را بایشان در میان نهادم پس
که ترا بیصوت از کجا معانم شد من ترسایان را بر سر گنج بردم و آن بهفت خم نزد بر طالع بان عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند
که ما این شخص را دفن نکنیم و سقف را بردار کردند و سنگسار کردند و شخصی را قایم مقام او بنشانند که بغایت زاهد و عابد
و ناسک و متعبد بود و محبت و در دل من شکست و چندین وقت در ملازمت او بودم و در وقت رحلت او از پنجهان گنجان
گفتم اخی جان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که وقت رحلت آمد را بگو که میکنی گفت و شد که میچکس مانند ایم
که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دینی مغرض و با خرت مایل بود بگره دیر که در مصلحت و نام نشان با من گفت بعد
از آن عالم فکرت و چون از دفن و قافله شدیم بموصل فرستم و از اهد موصلی با پیدا کرده گفتم که فلان اهد مرتب و اکر کرده
است آن سعادت مند زنگشت قبول بر دیده نهاد و مرا بصحبت خویش سرفراز گردانید و احوال او و مقرون بخیر صلاح و حاج
یافتم بعد از چند گاه که ملازمت کردم او را نیز مرض موت پیش آمد از وی التماس نمودم که مرا بکسی لالت کنی بدو و تقو شکر
و دمار او باشد تا کفر و سگاری و بر میان جان بندم و اهد موصلی گفت و شد که میچکس بنیدم که بدین نسق زندگانی کند بگر
فلان شخص که در نصیب من است و من بعد از موت و دفن او را بپنجهان نهادم و آن مرد صالح را پیدا کردم التماس نمودم
صحبته بنودم و کفر و ایمان بجا است خویش مخصوص گردانید و چون دم اللذات خاشاک فوت در قید جز زندگانی
دی ما نخت و مفرق بجماعت بر سر و کاخ مثل آن التماسات سابقه نیست بشیخ نصیب من تقدیم میانیدم مرا بپشتن
و در کوریه ولایتی است از ولایات روم نشان او بعد از اینها وقت ضروری می توجده عمور گیشتم و با سقف آن من بپشت
و اقد در میان نهادم و او نیز مرا بخیر دست خویش قبول فرمود و بپشت بر دهن و در وقت نزع از وی پرسیدم

که مرا که حواله میکنی به یکس گنجین بگویم که سلوک و مرغی طریقی باشد اما ظهور و خیر حق از ان حاصلی نیست که او با حاکم است
 ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه معبود باشد نزدیک است و در دیا و عرب ظاهر گردد و از مطلق غیش تجلستان حیرت ناپذیر گردد
 و در خلستان بود و از جمله علما ادا آنکه قصد نمود و برید قبول کند و نشانه دیگر آنکه در میان دو تسانه او مهر نبوت باشد سلمان رضی الله
 عنه گوید که گاهی در حضور میهمانی شتغال منویم و از ان هر چند سرگاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف بجای او
 از بنی مطلقات کردم و ایشان التماس نمودم که گاو ان گوسفندان من ملکیت تصرف نماید و مرا برین عجب رسانید و پیشتر
 من بنده ال فساد با قافله و ان شدم چون بود که ام القری رسیدم با من یکدند و مرا ایشان استیلا یهودی فروختند
 و در ان موضع خراستان بود تصور کردم که این دیار را در زمان گذشته دیده ام و در ان و ان حضرت مقدس صلی الله علیه و آله
 علیه السلام از آنکه حیرت کرده بدینیه آمد و اتفاقا من برادر بر بالاک درخت خرابی جاری شتغال منویم و خواجیه من در یکا
 نشسته بود که این غم او بگوید گفت ملاکت با دوس و خرخر ما که در قبایر و مردی مجتهد شده اند که از آنکه آمده و دعوی می
 میکنند من چون بین شنیدم نزدیک بود که از خرمی بر زمین افتم آنگاه از درخت فرو دادم و از ان شخص پرسیدم
 که چه گفتی باز گویی بحدیث سخی گفتی و بر خود ان پوش از سلمان + چه شود بار دیگر گویی جان هم ببر + سید من ان در
 خشم شد و بلا بچه سخت بر روی دو گفت ترا با این فضولی چهار بر سر من خود رفته چون شب در آمد و طلباب ظلمت بر نواز
 نشینان صومعه خاک در کشیدند مقدار خرماترین بده بقبا رفتم و در مجلس رسول صلی الله علیه و آله در آمد و بان حضرت عظم
 شنیدم تو مردی بصلا و جمعی از غر با محتاج با تو می آمدند این مقدار خرماترین بده بقبا رفتم و در مجلس رسول صلی الله علیه و آله در آمد و بان حضرت عظم
 صلی الله علیه و آله اشارت بیان کرد که بخورید و خود تناول فرمود با خود گفتیم که این کیشانه است از ان نشانیها که از ان
 شنیدم آنگاه از مجلس نمود بخانه و خرماترین بده و چون شب بگری خاشیه سواد بر چهره بیاض و ز کار کشیده یار خرماترین
 آوردم و مجلس آنحضرت صلی الله علیه و آله رفتم و گفتیم این بیهوش که ترشیه نموده ام آنحضرت قبول فرمود و با ان
 تناول نمودند گفتیم این نغانه دیگر شد و هم از سلمان رضی الله عنه مرویست که گفت آنروز از محاب نزد آنحضرت بیت لعل بود
 و بر دوای بیت و پنج نفر که من خرماترین بده و بنموده بودم بیت و پنج خرماترین بده تناول نمودند هسته پرسیدم بستم در
 هسته بر جیده بودم علامات نبوت شش و شلت گشت و در ان مجلس مرتضی علی کرم الله وجهه سحر ابوسه و او حضرت زهرا
 تامرا جامه پوشانده صدیق اکبر رضی الله عنه جامه بر میرون کرده و من پوشانیدم سلمان گوید رضی الله عنه کثرت سیم
 که نزد آنحضرت رفتم او را در گور سلمان نعیم یافتیم که بتشیع جنازه یکی از صحابه رفتم بود چون در ان موضع رسیدم و در آنجا بود
 بهایون او آمده سلام کردم و بعد از ان سبانه بیت مبارک او بیل نمودم تا مهر نبوت را بهیم آنحضرت بفرستاد

که مطلوب من چیست فی الحال روزیست خجسته خویش بر پشت بر دیتی آنکه و شعله در بر داشت سر و سبک شد مبارک شد و چون
چشم من بر نه نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله بعد از آن
حضرت گفت صلی الله علیه و سلم باز کرد باز گشتم و در مقابل روی مبارکش آمده سر گذشت خویش معروض داشتم تعجب منمود
و میخواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشوند و من شرح حال خود گفتم و یاران استماع مینمودند و از باب سیر و مودت و محبت
چنین آورده اند که چون سلمان بنه رقیه در گردن داشت با وجود وجودیت خداوند حقیقی خدمت ماکا بجای می نیک داشت
و سبب آن آنجنوب بدو احد ضرر مماند روزی سید المرسلین صلی الله علیه و سلم با او گفت ای سلمان خود را ازین خواجہ خود
خلاص کن من از خواجہ خود التماس کردم که مرا نکاتب گردانید بعد از سالها بسیار موصافه و قیل و قال بران ریافت که از باب
خواجہ خود سیصد نهال خرما بنشاند و سپردم تا بار آید و چهل اوقیه زر بدیم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال
معروض را آن نور انوار گشت صلی الله علیه و سلم با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را در فرمائید یا ران ای امداد من
اتفاق نموده سیصد نهال نعقل بردانند انگاه حضرت رسالت پنا صلی الله علیه و سلم مرا گفت برو کوکافر و چون تمام نمود
مرا اعلام نمائی من قسم و بفرموده عمل نمودم انگاه حضرت رسالت پنا صلی الله علیه و سلم خبر کردم آنحضرت صلی الله علیه
و سلم تفسیر فرموده مجموع آن نهال را بدست مبارک بنشانند و بدان خدا که جان محمد و رضی عنہ قدرت اوست که هیچکدام از آن
تقدیم با خطا نکرد و از جمله آن سیصد نهال یک باقیم عمر طاعت نده شده بود و هم در سال اول که بار آورد دیگر آن نهال که اکثر
عمر طاعت نشو و الله عنه نشانه بود چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم برگرد نهال برگ داشت همه امیر و دید بغیر از آن یک
نهال را امیر المومنین عمر فرموده با بال نده الختمه چیست حال دین خست که باز ندارد امیر المومنین عمر گفت صلی الله عنه اما فرستادن
نشاندیم او را هرگز عمل است چون عمل بنشیند و از بدین بغیر صلی الله علیه و سلم آن نهال را بر کن و دیگر نبوت سجای و می بنشانند
در باغ شهباز و ازین شیخ و سر صله ثابث و فرعمانی السامری بنشاخ و برگ پدید آمد القصه این سخن را از امیر المومنین
کردم و چهل اوقیه زر بماند من هیچ ندانستم و نمیدانستم که از کجا او تمام و درین اثنا از مال غنیمت مقدار سیصد تریغی زر سرخ
پیش حضرت آوردند آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که مکاتب فارسی مهم خود را چگونه گردانید مرا مجلس عالی
طلبیدند حضرت فرمود که این را التبان و مالی که ترا داد نیست ازین بگذر گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر بود
می بایدداد این مقدار را کفایت نکند رسول علیه الصلوٰۃ و السلام بضیعه زر برگشت و زبان سخن نشان سرانگ و دین
و دو مبارکت بران خواند و گفت بگیر این را که آنچه برتست خدا تبتحای باین داد کند سلمان گفت بدان خدا که کفر
من برید قدرت اوست که چون بضیعه زر را بجزم و زین آن چهل اوقیه آید نه پیش و نه کم و در را بنوا جہ دادیم

و از محنت بندگی خلاص یافتیم و بعد از آن در غزو و جنگ و سایر غزوات در ملازمت حضرت رسول اوم علیه السلام
و تجلوس نیت و صفائی طوین خدمت آنحضرت نمی نمودم تا بجلست و لو کاش که این حلقه با شریکانش در جل و آلا و آسلا
اسلمان شرف چهان یافت و مردان و آنحضرت منزلتی وافی و رفعتی کامل بدیاد و چون حضرت یحیی سرکار وصال حضرت
غزت خراسید و در حربها که میان عظیم میرفت پیشتر خاص بوی بود تا آن در که لشکر اسلام بنیز جردا بشکست و ادرا
از مملکت او بیرون کردند و مابین دو رکعت تصرف در آوردند امارت مابین و نوحی آن بنفوس اسلمان ساختند و شکست
یا دشا عجم آورد اسلام شد و باقی عمرو انجا پا دشا هبی کرد و ختم کار در سنه ثلاثه و ثلثین از هجرت در مابین بیاض خپان اوس
رضوان خراسید و برضا حضرت پروردگار میل و علامت گرفت و بد آنکه در کتب سیر و در طرق ملاقات سلمان رضی الله عنه
آن سرور صلی الله علیه و سلم و کیفیت نخلع از قید رقیقت روایات دیگر درود یافته و درین نسخه تعرض با نبیا منفی
بالمناصب شد قلم شکنین قلم خود را حذر داشت و اطلاع با نبیا مبلعه بسبب باز گذشت از سلمان رضی الله عنه مشغول
که گفت من تبرقا همد کس برسم رقیقت دست بدست رسیده ام و در مقدار عمر او علامت اختلاف بعضی چهار صد سال
در بعضی سیصد و پنجاه و یکمین در حیات او را از روایت و پنجاه کم نگفته اند آورده اند که میان مهاجر و انصار رضی الله عنهما
گفت و شنید در باره سلمان پیدا آمد بود و فرقه او را خود نادیده نمودند و میگفتند سلمان از است تا خواجه کالیان
صلی الله علیه و سلم در باره او چنین فرمود سلمان من اهل البیت تمامه **باب** یحیی در وقایع سال دوم از هجرت
سید السالین صلی الله علیه و سلم از حله واقعات شانزده و تمه درین نسخه مزبور میگردد و آفته اولی در شعبان این سال
در رمضان فرخنده و صدقه فطر و گشت و در روز عید حضرت صلی الله علیه و سلم بصیر ابیون فت و نماز بیجا مت بگذارد
واقعه و یکم تحویل قبله بود علماء حدیث و دهره فن سیر حجیم شد چنین میفرمایند که چون حضرت صلی الله علیه و سلم هجرت فرمودند
یا مبنده ماه توجبه بیت المقدس موده نماز میگذارد و بیعت مالیف خاطر بود با سلام و چند گاه برین منوال بگذشتند تا آن
سال بسم با یونش رسید که پیوسته بگویند عجب حالتی است که محمد صلی الله علیه و سلم در ملت با شما نشیمن و در قبله سوافن سخن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شوار آمد حیر که شما را ایشان بر فساد و لالت می کرد و بزم است معروف است تا قبله از بیت المقدس
کعبه محول گردد و متمد آن می بود که درین **باب** که نازل شود اتفاقا آن سرور صلی الله علیه و سلم با صحابه مسجد نبی علیه
نماز پیشین بگذاردند در رکوع رکعت دوم بود که حبش علیهم السلام آمد و آیته کریمه قدس بر می نهادند و یکبارگی اسرار قلعه لیکت
ترضیا فاول و جبک شطر المسج احرام فرود آورد و خواجه علیه الصلوٰه و السلام هم در رکوع روسی بجا کعبه آورد و مقتدیان ۶۷
موقت کردند و نماز در اینجا تمام کردند و آن مسجد بنام القبلین بگشت و چون خبر تحویل قبله بسم آستانه بگانه رسید

بر حسب تمام خود بخوبی میگفت سفرهای بود میگفتند که محمد صلی الله علیه و سلم قبله ما را ترک نکرد مگر از حد و بعضی دیگر
از یهود میگفتند که محمد صلی الله علیه و سلم با وطن مسکن با وف خود کرده بیشتر کان میگفتند که محمد علیه الصلوٰه و السلام در کثرت
خوش تنبیر شده نمیداند که چه میکند منافقان میگفتند که آیا سبجی بود که از قبله خوش اعراض نمود تا در حق طائفه او
تا نزل شد که سیقول السفر و الناس ما ولیهم عن قبلتهم التي كانوا عليها قل الله المشرق المغرب یجمعان و الی صراط مستقیم
و گویند جری خطیب یهودی اصحاب و با مسلمانان میگفتند که نماز که بیت المقدس میگذارید و دید از حجاب بیت بود یا از زمرة
نملالت اگر دایمیت بود و از دایمیت برگشتن پس بدینست و اگر ضلالت بوده پس شما در ان مدت اصبحتا تقریباً به حضرت
خداوندی حل حلاله مسلمانان جواب ایشان چنین میگفتند که بهریت در ان است که حقیقتاً فرموده و ضلالت در آنچه نمی کرده
و گویا عتی از یهود میگفتند چه میگوید در حق کسی نیکه چنین تمییل قبل از عالم انتقال نموده اند مثل سعد بنی راره و بر او بن معمر
و کثرت بن الجهم و عشار ایشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفتند و متهم نمودند که یاران جویشان باک پیش از
تمییل قبله از عالم انتقال نموده اند حال نماز ایشان چون غایب بود حقیقتاً آیت فرستاد که ما کان الله لیبضیع ایمانکم لیسع صلوٰتکم
الی بیت المقدس ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که بعد از گشتن و بعد رسول صلی الله علیه و سلم مسجد آمدند و دیوار آن مسجد
را تعمیر دادند و دیواریکه اکنون است بهریت مبارک بنیاد نهاد و قبله آنرا کعبه است کرده و اکثر روزهای شنبه مسجد را گرفت
و نماز میگذارند و میفرمود که هر کس وضو می کامل سازد و مسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب سه روز حاصل آید و آنچه مسلم
شما فاطمه علی رضی الله عنها بود در سال ویم از هجرت در راه حبش میفرمود که آن عقد مبارک میان آن دو بنده متبرک میگفتند
کشتی که علی مرتضی و دیگری فاطمه بول زهر ارضی الله عنها و زفاف هم در آن ماه بود در بیان این اقدار اهل سیر در کتب خود روایت
آورده اند بعضی محل بعضی مفصل و آنچه مؤلف این کتاب میگوید و در نظر مقبول تر بوده است صفة العیاض است از بیان
شیخ ابی الفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد الجوزی رحمه الله زیر که این روایت را جامع تریا فتم لاجرم ترجمه آن را بجا میآورد
سلمه سلمان فای رضی الله عنها که چون فاطمه رضی الله عنها از مرتبه صبا بد رجسار رسیدا کار قریش بنحیله او مبارک می نمودند حضرت
صلی الله علیه و سلم سخن ایشان التفات فرمود تا روزی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه اظهار این معنی نمود فرمود
حضرت که کار او باز بسته با مرتضی است و روایتی آنرا گفتم نظر در حق میگشتم فاروق عظم رضی الله عنه خطبه فرمود همین جواب شد
روزی امیر المومنین ابو بکر و امیر المومنین عمر و سعد معا و رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودند و سخن فاطمه رضی الله عنها در میان
داشتند گفتند که اگر قریش آن سیر را میسر و ورع و عیش این معنی اظهار نموده مقبول نیفتاد و امیر المومنین علی رضی الله عنه هنوز خطبه
کرده و از معنی آن سخن اظهار فرموده امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفت منظر آن است که امیر المومنین

علی کرم الله وجهه قیلت پیست یعنی فقر و غلبه بر من است که مهم فایده که در تأخیر تسویف افتاده بجهت علی است
 تعالی و رسول الله صلی الله علیه و سلم تفریح او رضاد آن بعد از آن صدق کبر و با میر المومنین عمرو و سعد و در فضی
 عنهم و گفت با من موافقتی نماید که بزیارت امیر المومنین علی و هم داور بخله فایده ترغیب نماید اگر از فقر و شکستی
 غندی گوید او را مدد و گاری نیم سعد گفت یا ابابکر خدا بیجا همواره ترا توفیق امور خیر است فرماید خوش باشد قدر
 در راه نه که مفوت نموده هر اتم هر سه بار نزد گوار سر دفتر مهاجر و انصار از مسجد ابرار صلی الله علیه و سلم الطلعت حیدر
 بیرون آمدند امیر المومنین علی کرم الله وجهه شتر خود را برده بود و خلیفان یکی از انصار را با شتر آب داد و چون بط
 او بریشان افتاد با استقبال آمدند انصار احوال نمود امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه فرمود یا اباجن هیچ خصلتی از خصال خیریت
 مگر آنکه ترا در انجام بدست است و ترا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نترسیت که بچاپل با تو دوران مشارکت نیست
 اکابر و اشراف قریش بخله فایده رضی الله عنها مبارک نموده اند و هیچ کس بخل قبول نشنیده و را گمان آنست که از برای حق
 او حدس فرموده چرا خود شکار نمیکنی امیر المومنین علی رضی الله عنه چون بشنید آب در دیده گرفته گفت یا ابابکر هیچ
 نمایشی آتشی را که بجلف تمام تسکین داده ام و بر آب و دهی چیزی که بقصد فراموش کرده ام آن رغبتی که در دین است
 شاید بکس را نباشد فایده انگشت و نامم بشود و یاد آید سخن گفتن بنیاند امیر المومنین ابو بکر فرمود رضی الله عنه یا ابابکر
 چنین نموی که میان تو و خدا و رسول و اعتبار غار و باید که قلت مال و نگذستی هیچ حال غم این مجال نگر و امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه شتر خود را بکشا و دو بارش گرفته بخانه برد و بر بست و خلائین پوشیده بزیارت حضرت رسالت بیاید
 گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم آنحضرت در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود و چون امیر المومنین جلد برد و
 ام سلمه رضی الله عنها گفت کیست حضرت فرمود بخیر تو در بکشا می رفتی یا رسول الله و بجا این مرد است که خدا
 رسول صلی الله علیه و سلم دوست دارد حضرت الله جل جلاله رسول او تشریف آورد و دست و دانه ام سلمه
 مادم فدای تو باد کیست این مرد که تو در بارگاه او گواهی میدی گفت برادر من و پسر من یعنی ابی طالب کرم الله وجهه
 رضی الله عنه ام سلمه بگوید رضی الله عنها هر چه و چنان سرعت دیدم که نزد یارین بودم و رفتم تا دو سه کلام سوگند
 که در نیاید تا دم که بجزم خانه خود در ادم نگاه و یاد میگفت اسلام علیک یا رسول الله و رحمة الله وبرکاته چون است هر چه
 و علی کرم الله وجهه یا اباجن در رحمة الله وبرکاته و او را نزد خود بنشانند امیر المومنین علی مبارک فرمود انداخته منی است
 چنانچه کسی حاجت دارد و از غرض آن شرم بسیار حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم اسی علی چنان بنماید که حاجتی
 میخواهی عرض کنی خوشم رسد هر چه در دل دارد بگوئی و شرم ندارد که حاجت تو نپذیرد و مقبول است امیر فرمود و رسول

پدر و مادر فدا می تو باد حضرت تره ما دوست که از او این خبر را برانستم خود طالع بد و وجه او فاطمه بنت اسد بهار
خوش شرف خفاص ازانی فرموده و مرا سیرت های ظاهری و باطنی مستعد گردانیده و آن احسان شفقت که از حضرت
تو در باره خود مشاهده کردم از پدر و مادر خود و عشرت شیرین آن ندیدم و حقیقتا سیرت تو مرا از زمین باطل آلوده جدا و من را به
دین تویم و سرانجام تقیم رسانید و حاصل که زخیر عمر و زندگانی و مایه عیش و کامرانی من تو هستی یا رسول الله اکنون با آنکه
بدولت خدمت سعادت سعادتی باز می نمایم من محکم گشته و فوز و فلاح و خیر و نجاح دارم من مسلم شده و متکا آن در طوم
نقش بسته که مرا هیچ خانه و سر و سرانجام نیست و ملایکه محرم هزار و هشتاد و پنج سال نگار باشند و بدست که مرا دیده است
که در خطبه فاطمه زهرا آن ایم و از بجه تویم گشای تو یونیش میدارم هیچ همگام که مرا از دور نگاه میکردم دیدم که از این سخن
مبدین حضرت صدیقا المصلین صلی الله علیه و سلم چون ماه بزرگ فروخت و بابش سیرین برید و امیر المؤمنین تسبیح فرمود و گفت
علیه السلام چیزی داری از این احتجاج تا به که آن تو سل نمایی گفت یا رسول الله هیچ کس بر احوال من خیال نیست از این
و دوست داران که شمار از نظر شما چیزی پوشیده نیست شمر شیرین است و شکر هر چه فرامی حالی فرمود و شمر
نبرد است که پیوسته بهادرت نامی و شکر که حله و عطیه نیست آن نیز لا بد است بلکه بدین با تو صلح میکنم و بهمان
اگر تقاضا کنیم و ترا بشاکی نیز میبیم یا ابا الحسن بدتر که حقیقتا عقد فاطمه را با تو در آسمانها بسته و پیش از آنکه تو بسایه
از آسمانیت من فرستاده مرا آن فرشته را در و پها بود و با لکها بسیار و مرسلهم آورد و گفت بشیر بجمع مثل و طهاره انسل
من آنکه سوال کردم که ایها المکذبان بشارت از چیست گفت یا محمد من طایفه فرشته موکل بکے از تویم و عرش مرا
حقیقتا اجازت فرمود تا ترابیشا که بیشتر گزدم و اینک جبرئیل از عقب آید و کیفیت واقعه او بیان خواهد کرد و با طایل
این سخن در میان شدم که جبرئیل علیه السلام درآمد و حریر پاره سفید از حریر جنبته همراه آورد و در یک دست و دست دیگر از نور مکتوب
پرسیدم که ای برادر این چه نامه است و مضمون این مکتوب چیست جبرئیل گفت علیه السلام که ای محمد حقیقتا ترا از خلق خود
برگزیده و از برای تو برادری و جفا اختیار کرده فاطمه را بوی دم و او را بدایمی برگزیده گفتم ای جبرئیل کیست
آنیک که خلعت خود من بره قامت او چیست و در دست آمده گفت پرادر تو در دین و پیغم تو از روی نسبت بتقین
ایر المؤمنین علی ابن ابیطالب کم الله وجهه و حقیقتا عقد شایان ایشان آسمان منعقد گردانید باین طریق که او را خطی بخت
فرمود تا بر غایت تمام خود را بیا بهت و بگویند و می فرستاد تا بر روز خود در زمین گردانید بشجر طوی پیغام فرمود و با جاف
ملایکه تقسیم نمود و از آن فرمود تا ملائکه که آسمانها و آسمان چاهم نزد یک است المصنوع جمع آیند و منبری که بر سر است
منبر کرم و آدم صلی الله علیه و سلم بروی خطبه خوانده است و آن منبر از نور است و درین منبر ایستاده اند پس حقیقتا

و حق فرموده بجا که اسم او را بر این شهر برادر و محمد و سجاد و علی و عطاء تقدیم نمایند حال آنکه در میان
فرشتگان هیچ کس فیض است و لطافت لیل و حسن صورت او نیستند از حسن صورت و سلاست عبارت او و قریب حال الطباقی
سموا در استرازه را ندیدند و آسمانها و زمین را دیدند از آن حقیقت گفت پس که خبر سلیم کنیز خود فاطمه بنت محمد علیه
و اسلام را به بدو خود علی بن ابیطالب اعقب بستم و تو نیز در میان ملائکه آن اتفاق دهی که از آن من نیز نیکوایان الهی را
سویده شدم تا عقد نکاح ایشان بستم ملائکه را گواه گرفتم و وضو را واقع برین حجر شریف حجت و شهادت ملائکه ششم
گردانید و بنظر شریفه آورد و دوم و چشمها را فرموده تا آنرا بر تو عرض کنم و بعد از آن از آنجا که من و برضو آن خان
جنت یادم و بعد از آنکه این عقد میمون گفت چشمها بشجر طوبی را فرمود تا جلی و خلل نشد شکر گردانید و ملائکه هفتم
و علما و اولاد آن جنت بکاش هر یکی حلقه فیروزه را بر گردید و ندانایا و نجف که در میان آن طایفه بکشد بگردید و ندانایا
قیام قیامت ازین جلهها و طایفهها خواهد بود و بعد از آن بدو که این فرمود و چشمها را بر این عقد از روح بشارت
و هم و هدایت رسانم و تو نیز بشارت ده یا رسول الله ایشان را دید و فرزند ارجمند طایفه بن فاضلین هم در دستم گرفت
و نگاه داشت و عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که یا اباجس سوگند بخدا که سوز جبریل علیه السلام بر معراج افلاک قدم نهاده بود
و بال اقبال الطیران در هوا فضا ملکوت نگشاده بود که تو حلقه بر در زد یا اباجس فرمان حضرت پروردگار
جل و علا درین باب نافذ گشته بر خیز تا به مسجد ویم و بر دوش نهاد و نقاد این عقد مبارک تقدیم رسانم و از فضایل
و مناقب تو چنانچه چید استماع اصحاب ما نمیم که چشم تو بان روشن گردد و دل تو بان مطیب گردد و چون شایه
مردان این امر رضی علی کرم الله وجهه از نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم تعجیل فرحان بیرون آمد و بستر سجده
مسجد خوان شد و راه با میرالمومنین ابوبکر و امیرالمومنین عمر رضی الله عنهما ملاقات کرد و استغفار حال
نمودند جواب داد که خواجه حلیه الصیلا و السلام ملتیس من بندل و شسته انکاس در پی رند و قبر چنان است
که یاران و صحابه با شهادت انصاف و آن عقد بر دوش نهاد و حق پذیرد پس امیرالمومنین ابوبکر و امیرالمومنین عمر رضی
عنهما با من مسجد حجت نمودند سوگند بخدا که ما هنوز در مسجد در نیامده بودیم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عقب
رسیدند و شماره خوان و شیشه را ده برافروخته بعد از آن خطاب به بلال فرمود که یا بلال این چهره انصاف و جمع کن یاران
اجامه بلال نمود و مجلسی را یون مجتمع گشتند حضرت صلی الله علیه و سلم بر منبر برآمدند و قوه حد و شتاب را آوردند بعد
از آن رو بجا شمره صاعقه انصار آوردند و گفتند یا امیرالمومنین ما شمره مسلمانان که برادر من جبریل علیه السلام آمد
و خبر جنین آورد که الله تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع فرمود و کنیز خود فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و سلم

بنده خود علی بن ابیطالب علیه السلام را فرموده تا در میان یاران تجدید ان عقیده کنیم و حجت نجات که حضورش بود
 عدول مسجل گردانیم پس خطاب بحضرت شاه مردان فرمود که علی بن خیر و قاعده خطبه بجا آورده حضرت سلطان اولیا
 کرم الله وجهه برخواست و در نظر سید انبیا صلی الله علیه و سلم و از انجمن صفا و مجمع التقیاء بعد از ادای حمد و ثناء و شکر
 آلا و تعالی و در حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود بدرستی که ترویج فرمود حضرت رسالت نباهی صلی الله
 علیه و سلم بغیر از این سعادتمند خود فاطمه و صدق آن دروغ من مقرر شد و من بر توحیدی رضا دارم از آنحضرت
 پیروی و تحقیقت گویم آن باشید یا از آن رو با حضرت آوردند و گفتند یا رسول الله باین طریقه ترویج فرموده اند
 و اینچنین که او باشیم فرمود آری بعد از ان طرف و جوانی که از برادران که بزرگ انجمن شملها احتساج برکت کند و در حجت
 انشان بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمنزل شریفی نمودند و در اعلان آن نجات گویید
 و بعد از ان امیر را فرمودند بر این دروغ خود را بفرش و شن آن من اگر گویند علی رضی الله عنه آن دروغ
 بجا آوردم بفرشت و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آن دروغ را بگوید و بر او چهار صد و شصت و دوم آن دروغ
 بود تا بیت خوشبختانه شمشیر اصحاب را بکلی و شکری و چون زر تسلیم امیر المومنین عثمان کرد و قبضه من نمود امیر المومنین
 عثمان فرمود یا ایها الحسن من باین دروغ اولی شتم و تو باین او که از من بهتر شری این دروغ بگو از ان که شتم حضرت
 مردان صلی الله علیه و سلم است چون از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آن دروغ شنیده که در شکر منم بجا آورد و بجناب
 رسالت بآی آمد و هم زره و هم زر نزد آنحضرت آورد از کیفیت آن حال سوال فرمود شاه مردان شرح آن قضیه از
 ان حضرت صلی الله علیه و سلم امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه و کاخ فرمود و قبضه از ان درهم گرفت و تسلیم المومنین
 ابو بکر صدیق نمود رضی الله عنه تا آنچه باینحتاج آن مهم است بسیار و سلمان و بلال رضی الله عنهم همراه صدق بفرستاد
 تا اگر باری باشد بردارند امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفت که چون بیرون آمدم شمر دم سید و شصت و دوم
 بود از ان چهار فاطمه رضی الله عنها ترتیب کردم فراشی از صندل و مشک و بوی خوش و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه
 حشوان لیس خرمای و عبا و خیر و آبدانی چند سفالین و پرده از ابریشم اینها را بنظر ان سید صلی الله علیه و سلم حاضر
 آوردند حضرت زکات دیده بگردانید و باین دعا تحکم فرمود اللهم بارک لقوم علی آیتهم اخرف خرافه و اندر برکت ما
 بر قومیکه خوشترین آئینه انشان کوزه و کاسه و ایشان سفالین باشد و باقی درهم بر آیت این خرمای تسلیم ام سلمه
 فرمود رضی الله عنها تا آنرا نیز در ترتیب بعضی مہات دیگر صرف کند و بگوید آنکه لطیف است بوی خوش و اد
 امیر فرمود که برین مدت یکماه بزماد که درین مدت در مجلس شریف این واقعه مذکور شد و در ان شمر گفت

آن نبود که توأم ازین مجریخته با آنحضرت بگویم اما گاهی که تجلیات ملاقات افتاد می فرمود نعم الزوجه تبارک
 و تعالی ایستاده النساء العالمین نیکو چستی است این جنت تو بشارت باش که دینی سیده زمان علیا گمانست
 بعد از آن که ماسته بگذشت عقیل که برادر امیر المومنین علی بود رضی الله عنه بروی در آمد و گفت
 برادر بوسطنه این عقد ازدواج مرفه الحال و خوشوقت شایم اما من خواهم که بروی این دو کوکب اقبال در
 برج وصال قرانی نماید تا چشم لیا اجتماع مثل شام روشن گردد امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که من
 همین مراد دارم اما از اظهار این بر آنحضرت شرم می دارم عقیل دست امیر المومنین علی کرم الله وجهه
 بگرفت و بدر حجه حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه و سلم اول بام این که نزدیک حضرت بود ملاقات کردند
 و بایک آیین در میان آوردند گفت شما این مقدار که اخبار کردید دیگر درین مهم تردد و تامل ملاحظه
 عورتا باتفاق حرم حریت و حشمت عصمت از وراج طاهر است و الله تعالی عنین این مهم کفایت نماید که سخن
 موثر درین مهم واقع است و در قلب جلال امین این خبر اول بام سید آورد رضی الله عنها و بعد از آن
 از وراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم رضی الله عنین اظهار کرد و ایشان همه بخانه عایشه عقیقه آوردند
 و گفتند که آنحضرت آنجا بود و برگردان شاه چون کوکب سیاره برگردام مجتمع گشتند و با آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آغاز سخنان حسرت آمیز در میان آوردند و اول ذکر خدیجه خاتون رضی الله عنها و ترتیب سلسله
 همایون و خدیجه ایاد کردند و گفتند اگر در هر قاطعه رضی الله عنها اودر سلکات بودی و دیدانی یا با و روشن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم آب چشم مبارک گردانده فرمودند مثل خدیجه کجاست تصدیق من کرد و در قنیه بگذشت
 کرد و تمامی مال خود صرف رخصای من کرد و دین خدایت را امانت نمود و مرا احتیاج فرمود تا در ایام حیات او بشارت
 دادم بخانه او و بهشت از مرد آفریده بعد از آن ام سلمه رضی الله عنها به حکم مبارک تیرود گفت یا رسول الله
 از خدیجه بیگونی از او صاف بحال بل است حتی که میان او و در بهشت جمع آرد اکنون این برادر تو و من هم نوی
 خواهم که او را نزد عیله جلیله او در آری و این گوهرهای نون و ولایت را در رشته اتصال در کشی حضرت فرمود
 ام سلمه علی خود این سخن بر من ظاهر کرد و گفت یا رسول الله امیر المومنین علی بیرون آید و او بر سر راه منتظر بود پس
 چیست ای ام این گفت بیا که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ترا بخواند امیر تشریف فرمود و زمان مجلس نشاء
 مردان گذشته بزوجه استند امیر پیش نشست و سوار شرم فرود انداخت حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای علی چو
 که راضی بودی که امیر فرمودم یا رسول الله فدای تو یا ماد و پدیر من حضرت صلی الله علیه و سلم و ع

یا فردا شب بنوده امیرالمومنین علی کرم الله وجهه خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد بعد از آن حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
 تا ترتیب امور فاطمه رضی الله عنها از زمین و تخمین او و ترتیب فرش و ادوات و تقدیم رسانیدن بعد از آن ده درم از آن
 در بهم که بام سلمه رضی الله عنها پیرده بودند بامیر تسلیم فرمود تا ضرما و روغن و پنبه و خور و امیرالمومنین علی رضی الله
 عنه گفت بر پنج درم روغن خریدم و چهار درم خربا و یک درم پنبه و دو نظر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردم آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک از آستین منبر که بیرون آورد و سفره از ابرام طلبید و پنبه را با یکدیگر ترکیب کرد و حیل ترتیب
 فرمودند و حیل طعانی است که ازین سبب خیر سازند بعد از آن فرمود ای علی بیرون شو و هر که ملاقات کنی یا خود یا چون
 بیرون آید یا از افراد آن دیدن نماید بگوید بعد از آن را مدد و گفت یا رسول الله درم بسیار آمدن فرموده ده درم
 بخورند و بروند و ده دیگر دمی آیند و میروند چنان کرد بعد از این حساب فرمود و مقصد آدم از مردوزن از آن طعم خود
 و شیرند از برکت کف با کفایت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه ولیمه فاطمه رضی الله عنها انتقض شد حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم سبک دست امیرالمومنین علی بگیرد و دیگر دست دست فاطمه را بمنبر نگاه ایشان پس فاطمه بر سینه مبارک خود نهاد
 و بوسه بر میان دو دیده او داد و او را بامیرالمومنین علی سپرد و فرمود نعم از وجهه زد و چنگ نیکو جفتی است جفت تو
 فاطمه و امیرالمومنین علی را نیز فاطمه سپرد و گفت نیکو شو بر سر تو علی و بعد از آن ایشان را بجا آمدن ایشان فرستاد
 هر دو بازوی در را بدست حق پرست خود گرفت و دعای برکت و جمیع فرمود و ایشان را بجا آمدن سپرد و باز
 انما بنت عیسیٰ را دید آنجا توقف نموده جهت ملازمت پرسید گفت یا رسول الله دختر از در وقت زفاف حاجتی میباشد
 برای منی قصدا حاجت فاطمه اینجا توقف نموده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قصدا و حاجتی دنیا و آخرت
 تو کفایت فرماید ای سائل گفت که امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود هم در آن آن دیگر نوبت بجا آمدن مالت شریف و بروند
 و ایاتی آنکه روز چهارم زفاف بود و من و فاطمه در دو مکیه و شتم و غبار خود کشیده بودیم چون آن روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 شنیدیم خوشهیم که بر او این برهیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گویند دادند که بچنان کمال خود بیایید آمدند و بر سر شاستند
 و دایمی مبارک در میان ما هر دو را در دهن چنانکه من یار است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر سینه خود نهادم و فاطمه پاک
 آنچه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نموده و بکلم مشغول و با آن حضرت بتعلم مستعد بعد از آن فرمود بیایم و اندکی بگذارد و فرمود
 قیام نمودم آنچه گذارتم بر سر دو دین من نشاند و فرمود ای حبیب الله عکاس الحسین یا ابی الحسن و ظهر که فرمود
 ای علی آب تانده بسیار درم از برای فاطمه نیز برین منوال میش برد بعد از آن امیرالمومنین علی را از آن حضرت
 بیرون فرستاد و از فاطمه رضی الله عنها استفسار احوال نمود و از شوهر و سوال کرد گفت یا رسول الله وضو است بعد از

محال را بعضی از عوشت قریش را می بینید که می گفتند که شوهرت فقیر است گفت آنحضرت که ای فرزندان من بدو تو غیر
 از شوهر تو ندانی ای حسین روزی که از تو بفرستد بر من عرض کردند قبول کردم و آنچه فرمود خدا هست آن قبول کردم
 ای فرزندان اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا بنظر تو خراب گردد و سوگند بخدا که ترا دست می دهم که شوهر تو اقامه حاجت است
 از روی سلم اکثر ایشان است از روی علم و عظم ایشان است از روی علم امر و شرک من جفتا از اهل بیت دو کس را اختیار
 یکی بدرت و یکی دیگر شوهر ترا نیکو شوهر است شوهر تو زینهار که عصبیان را و نورزی و فرمانبردار می و نامانی بعد از آن
 امیر المومنین علی باطله پیر و از پدر و صیبه تبارها حافظ فاطمه رضی الله عنها و امیر اعات جانبها نمود و برفق و مایه دلالت
 فرستاد فاطمه پاره دل من است چون از او سوخت و داری مرا سوخت داشته باشی و اگر او را بجزان علی بن ابی طالب را
 باشی و ایشان جفتا بچرخ و خواست که بر خیزد فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله خدمت خانه تعلق من از او
 خدمت بیرون با امیر المومنین علی اگر چه بچه کنیز کی بخدمت تم تبیین فاطمه در لغت بهرام شد با شد اختیار در او خواست
 صلوات الله علیه و سلم خادمی ترا انعام فرمایم یا خبری بهتر از خادم تو عطا فرمایم گفت بهتر از خادم تو عطا فرمایم گفت بهتر از
 خادم یا رسول الله فرمود سبحان الله کوی شرف و دایمی و نیت و نیت و الحمد لله نیت و نیت و الحمد لله نیت و نیت
 و بعد از آن لا اله الا الله و لا شریک له لا اله الا الله و لا شریک له لا اله الا الله و لا شریک له لا اله الا الله و لا شریک له
 از آن پس در نامه اعمال خود ثبت بینی و ترا در خود نشانی می یابی بعد از آن بیرون آمد امیر المومنین علی کرم الله وجهه
 فرمود که سوگند بخدا که فرزندان چند مصطفی صلی الله علیه و سلم لعنی فاطمه قول از امیر ارضی الله عنها هرگز ترا در غصب
 دریا و رود و عصبیان امر من نوزید تا جان مبارکش قبض گردد و من هرگز فاطمه او را نرسانم بایس سخن رسول صلی الله
 علیه و سلم تا اینجا رویت کرده شد از صفوة الصفا ابن جوزی رحمه الله علیه و نیت که طریق این واقع را و امیر را می
 بر روایات مختلفه تفادات بیان کرده اند و الله اعلم بحقائق الامور و گویند و دان فاف سعد ما در رضی الله عنها گوشت
 و رتاد و بعضی از انصار چند صاع و ده آردند و طعام عروسی فاطمه را آن بود رضی الله عنها و صلی الله علیه و سلم را آن
 و در آن صفا و شام آن رسید به خصال زیاده از آن است که درین مختصر مذکور گردد و قول رضی الله عنها حقیقتا آن امیر را
 حیدر بن ابی اسلم است امام حسین رضی الله عنها و در قیام سخن سقتا و بان مرض فاطمه را رضی الله عنها و بان
 جهان فاطمه رحلت فرمود و فاش بعد از شاه یا کمتر از انتقال سید المرسلین صلی الله علیه و سلم با علی علیه السلام و فاطمه و در مدینه و
 قبر او الحقیقت حاکم است و از این واقعه یکی است که در کتب اهل تکریم مثل سلیمان و غیر آن دیده ام که چون فاطمه را
 عنها از خمار زدند در صدق که بها آن فرجه بود و فاطمه با حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که نبات سید

سدا ان ایان ہم و دنیا را باشد و قسما را نیز ازین جنس صدق باشد پس حق چہ باشد از حقا در حقیقت دریا باشد
در شفاعت است و اگر داند روایتها را طلبید فی الفور حاجت رسید و حیرت علیہ السلام یا ورد مکتوبش
آنکہ حقا مہر فاطمہ ہر از شد اللہ عنہا شفاعت عاصی پدر پسر گوار گردانید فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا آن
بہ تبرک نگاه سیتہ آبا و اجداد و حق و اشغال سید و حسیت فرمود کہ این نامہ از من جدا جدا برد و بمن
در قبر دفن کنیہ کہ چون فردا بر خیزم این نامہ حاجت خویش گردانیدہ است عاصی پدر خود را شفا رسانم و اللہ
ما را شد و واقعہ چہا ہم آنکہ درین سال امریجا دو قتال آمد و اشچان بود کہ چون سطاہرت یاران و فادار و عوامہا
و انصار اللہ عنہم متحقق شد و سبب شریعت میداد صلے اللہ علیہ وسلم سبب اتفاق اہل وفاق سبب حکم و استوار
گشت و ظلمت ظلم کفار از حد اعتدال گذشتہ بود و ذلالت مہاجر و شفاعت و فتح حکم کلمہ دیکم ولی دین نازل شد
اذن للذین یقاتلون بانہم علموا و ان اللہ علی نصرہم تقدیر و اسراع قاتلو ہم حتی لا یكون فقیئۃ فافذ و نازل گشت تنبیہ
زین کلمہ دیکم ولی دین چند اقلوا المشرکین کمر در بند و لاجرم زہر پوش و اللہ تعالیٰ من الناس بنیان بنان انا
بسیار را بنیاد نهاد و افتتاح ارسال بعوث و ہر یا درین سال واقع شد تنبیہ بدانکہ اصطلاح اہل سیرخان
ورود یافتہ کہ ہر لشکری کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بنفس نفیس در آن حاضر بودہ آنرا غزوہ گویند و ہر چہ خود را حاضر بود
بلکہ جمعہ از یاران را بر سر دشمن فرستادہ آنرا حث و سریرہ گویند و مجموع غزوات اسیر و صلی اللہ علیہ وسلم نزد بعضی اہل
سیر نوزدہ و بقولی سبت و چہار و بقولی سبت و ہفت بودہ ظاہر ہنشا و خلاف از عدم تعمق رواہ بودہ در بعضی
تمام غزوات ہر کسی از این ضبط و تہ خبر دادہ و میثاید کہ تعاقب بعضی غزوات و سبت بعضی بہ بعضی و سبت حکم بخیر
دادہ اند مثل طالیف و حنین و اہراب و بنو قریظہ و اتفاق اہل سیرتا کہ در غزوہ مقاتلہ واقع شدہ با کفار بدر و
اہراب و بنو قریظہ و بنی مصطلق و خیبر و فتح مکہ و حنین و طالیف و پنجاہ و شش سریرہ زیادہ یا کم بر سر دشمن
فرستادہ و در تقدیم و تاخیر غزوات و سبب اختلاف است و ما درین کتاب بر طبق درجہ الدرہ ایراد نمودیم و باللہ
التوفیق و جمعہ پنجم گویند اہل سیر کہ فرستادہ سریرہ بن عبدالمطلب بود رضی اللہ عنہ کہ با سی نفر از مہاجر ان لقب
قریش فرستاد کہ از شام محبت نمودہ غرمت مکہ داشتند و خمرہ را ہر لشکر خستند و علمی سفید از برکات ایشان
نمود و ابو مرثد عنوی علمدار آن لشکر شد و بقول اہل سیر اول علمیکہ در اسلام بخت شد علم خمرہ بن عبدالمطلب
بود رضی اللہ عنہ و مسلمانان بجانب سیف البحر کہ از زمین چینہ است و قریب بساحل بلشکر کفار رسیدند و ایشان فرستاد
سید نصر بودند ابو جہل و ان بیان بود و چون شکر عسکرین واقع شد ہر دو طرف آہستہ آہستہ ساز کردند

امام محمدی رحمتی که خلیفه تعیین بود در میان این بدو گذشت آتش حرب آمله با طریقه مصالحه پیش آمده و چون از این اصل
 قائله برگزیده و حمزه رضی الله عنه باقوم خود مدینه بازگشتند و حمزه رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از صوابت
 مجیدی خبر داد آن حضرت صلی الله علیه و سلم آنحضرت و فرمودند که بدین فرستاد و آفته ششم فرستاد و سهره عبید بن
 لیسیم آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم که او را شیخ المهاجرین میگفتند با شصت نفر از مهاجران و بر و ایتی با شصت نفر سر راه
 طایفه از قریش فرستاد که از مکه بهی بیرون آید و بوزند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب کرد و مسطح ابن ثامه عابد بن عبید
 و بعضی دیگر از اهل بیرون که اول علمیکه در اسلام مرتکب این علم بود و اهل اسلام قطع منازل و مرآل کرد و بیشتر کان سر
 و ایشان دست لغز بود و زیارت اهل شقاق و عناد و بیرونی با بوسفیان تعلق داشت و بر و ایتی بکرمیت بن ابی جهم و بر و ایتی
 که برین ملاحظه و چون فریقین با یکدیگر منتظر گشتند تیر سحان یک دیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه تیر بر سر کافران
 انداخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه و عبده او ثمان توهم آنکه جمعی دیگر از اهل ایمان تیر صدید و گاردی یارای خود
 فرار نمودند و گویند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه در آن روز سیت تیر را خود سیرا و داشت و جمعی تیر را بی خود پندخت و یکی از آنها
 خطا نشد یا شخصی آمد و یار و ایته سعدی گویند که چون مشرکان را با نهیم نهادند با عبیده بن الحارث گفتیم مشرکان را آفتاب
 بانیذند که ترسیده اند و دل شکسته عبیده را که الله عنه خاطر حیرت قرار گرفته بدین مفاووت نمود و مقدار اهل الاسود و عبیده
 برخوان اهل اسلام بر فاق مشرکان از مکه بیرون آمدند و بدین بهانه تجارت و چون طایفین متقابل شدند ایشان مسلمانان
 ملحق گشتند و آفته هفتم هم درین سال دوم پیشوای اهل عبادہ سعد عبادہ را که الله عنه در مدینه خلیفه است و بقصد قافل
 کسان و قبیلہ بنی نضیر با جمعی از مهاجران بیرون آمد و به انوار و اداک رسیدند و بحکس از اهل مکه بدیدند و با پیشوای قبیلہ بنی
 نضیر بختی بن عمر الشمر صلح کردند و بعد از باز زده روز بطن مالوف مراجعت نمودند و آن اول غزو بود که در اسلام و اشد
 و در بعضی روایات غزوه البوار بران و سیه مقدم یاد کرده و میگویند در اول سال دوم یا آخر سال اول بوده از حجه و الله علم
 و آفته ششم هم در سال دوم از هجرت سعد بن معاذ رضی الله عنه خلافت مدینه مقرر شد و علمی سفید ترتیب نمود و سعد بن
 ابی وقاص و ادریضی الله عنه و دست نفر از یاران مهاجر و انصار بفرستاد ادراک کاروان دیگر که هیثم بن خلف جمعی از
 میان بود و قریب سر از قریش با وی بودند و و هزار و پندشتند روانه و تا مالوف بر ختند و با عبید بن اسیریه با و
 و آفته نهم درین سال غزوه دواشیر واقع شد و بعد از آن غزوه آن بود که سبع شریف نبوی رسید صلی الله علیه و سلم
 که بوسفیان با جمعی کثیر از قریش بر سر تجارت بشام میروند علمی ترتیب نموده حجه بر عبدالمطلب داد و ابوسلمه بن عبدالمطلب
 مخرومی را رضی الله عنه در مدینه خلیفه است و با صد نجا کس از مدینه بیرون رفت و بقصد آن کاروان با پیشوای قبیلہ بنی نضیر و

در آنجا توقف نمود و چون سخن نمود کاروان گذشته بود و با جمعی بنی مدیج و خلفاء ایشان که در آنجا مشیر و منزل ختم
نمودند صلح و معاهده نمود و بدین باره گشتند و ایستادند و درین سفر حضرت سلطنت شمس نبوت داری صلوات الله
علیه و سلم بکثرت ابوابی که این امپراطور را بکنی گردانید رضی الله عنه عمار یا سرگید رضی الله عنه در غزو عسیره و من علی بن
امپراطور که درخت خرمائی بخوابت را بدیم در زمین بگشتند و گرداگرد او شده بودیم حضرت صلوات الله علیه سلم بکثرت
ابوابی که این امپراطور را بکنی گردانید رضی الله عنه عمار یا سرگید رضی الله عنه در غزو و بر بالین آمد و ما را بیدار کرد و یا
امیر المومنین علی گفت قم یا ابا تراب بعد از آن فرمود امی علی ترا خبر دهم که بدین ترین مردمان کیست امیر المومنین
علی گفت آری یا رسول الله فرمود و کسان دیگری را بکنه باقی صلوات الله علیه سلم عقده کرد و دیگری را بکنه کرد و محاسن بخون
نورنگار کرد این میگفت و دست مبارک بر سر و روی میکشید و آنچه دهم درین سال گردن جابر بن جهم شتر را
پیغمبر صلوات الله علیه سلم از نواحی مدینه براند و چون حضرت امی علی الله علیه سلم از آن خبر معلوم شد که آن تر است فرمود
و بانی المومنین علیه مرقد و رضی الله عنه و در مدینه زید بن حارثه را رضی الله عنه بخلاف تعیین فرمود و خود باقی
از یاران بیرون رفت و تابادی رفت که آنرا بعنوان میگفتند از نواحی بدر و بجهت آن آن غزوه را بدر او گویند
و چون بدان موضع رسید تحقیق شد که گرد گذشته از آنجا بدین جهت نمود و اقصایا ز دهم هم درین سال عبد الله بن جهم
را که همسر حضرت بود با بشت کس و پرستی با دوازده کس از اکابر اصحاب مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن جهم
اسک و عقیق بن غزو آن ابو ذر غفاری بن سبیه و سهل بن صفا و عامر بن بجه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکر و هر دو کس یک
شتر داشتند و در آن سر عبد الله بن جهم گشت بامیر المومنین حضرت صلوات الله علیه سلم کتابی نوشت و بوسیله او
فرمود که کتابت را بخوانی و در آن نظر کنی تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد نامه را بکتابت می خرد
خود بخوان و آنچه در آنجا نوشته باشد عمل کنی عبد الله بعد از دو روز نامه بکتابت نوشته بود و بوسیله الله الرحمن الرحیم
کن نامه شد اینجا و بر برگشتی با اصحاب خود از دانی که در بطن شتر فرو آئی در آنجا سر عبد کاروان قریش باش شاید
که از آن کاروان بگریزی و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد بگریزد و چون عبد الله
از مضمون کتابت و قوف یافت گفت سماء طاعت و بعد از توقف بر مضمون کتابت باز قفا گفت که من باین
شمار میرزم و هیچکس را از شما تخلیف نمی کنم هر که طالب شهادت است بیاید هر که اصل مرصبت بود باز گردد همه گفته اند زبان
خطاب جلالت رسول او را صلوات الله علیه سلم بطبع و شفا دیم میرکت نام خدا است که سیر نمائی که یا یا تو مخالفت
کنم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عقیق بن غزو آن شتر را که بر دین برود و نبوت سوار میشدند که گرد و بر دست

عبدالله حبش رضی الله عنه در پی شتر خود رفتند و باقی اصحاب را بعد از قطع مسافت بیابان میزدند و درین اثنا کاروان
قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کسبان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادرش نوفل بن عبد الله بودند
طائف در بطن نخاله با اهل اسلام ملاقات کردند و شترکان توهم نموده خواستند که در حالت سرعت نمایند عبد الله حبش گفت که
مردم قافله از شما ترسیدند باید که یک کس سر خود بتراشد تا ایشان بگمان برند که بعمره گذاردن آمده ایم و همین کردند و عمر
بن سعید سر عکاشه را بتراشید و عکاشه ستراشیده خود بمشترکان نمود ایشان بگمان اینها متعمر نهند خاطر جمع کرده
شتران خود را بصره روان کرده بفرار غبار بالاطعام بختن اشتغال نمودند و آن روز اگر چه غره رجب بود مسلمانان را نرسید
شد که آخر جمادی الاخر است پاچو اول رجب و در باب تعرض قافله نیز تشرود گشته با هم مشاورت کردند آخر الامر فرط
کاروان خطا اتفاق نموده یکگاه بر سر کفار شترسند و از اهل اسلام و اقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن الحضرمی زدند
او را بد زخم فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کسبان در پنجه تقدیر گیرشند و نوفل را بر سخت و تمامی اموال کافران بدست
مسلمانان افتاد و گویند اهل کفر کمی بدست غازیان گشته شد عمر بود و او را سیران عثمان حکم بن کسبان چون جبهه ایشان
نخاله مظهر و منصور مرحت نموده قریب بودند رسید جنس اموال را بجهت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم جدا کرد و با
تیران منت کرد با آنکه هنوز آیت بر وضیت حسن نازل نشده بود و آنکه اموال را سیران با حال خود گذشت حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم آوردند و چون مشترکان قریش از صورت این قصه آگاه شدند گفتند کار محمد صلی الله علیه وسلم مشکل
پذیرد چه ماه حرام را حلال است و سخن سخن و تاراج درین ماه امر کرد و کافران بهر زوش جمع از مومنان که در مکه بودند
زبان طعن دراز کردند و یهود از ان قصه فال بد گرفتند بجهت اهل اسلام و گفتند و اقامه نماز و معنی و قود و فروختن آتش
است پس افروخته شد آتش حرب میان محمد صلی الله علیه وسلم و قریش چون سبب شهرت نبوی رسید صلی الله علیه وسلم عبد الله
و اصحاب او را فرمود مشرکان را بگفتند بوم که در ماه حرام قتال نکنید و غنائم و اسیران را موقوف گذارید و مسلمانان اهل اسلام
آن سیر را نزنند و بسیار نفوذ و اجتماع را بشما تمام و پرتیا بسیار پیش آمد و بسیار مایل خاطر گشتند و بگمان بردند که
عیاذ بالله بقوه تبتسمه که در آن آیت آمده که یساکسب عن الشهر الحرام قتال فیما قل قتال فیما کبر و صدق رسول الله
و کفر کبر و مسجد الحرام و خارج از اهل منته که بر من القتل یعنی فتنه مشرکان که مومنان را و تغذیه مشرکان مرا اهل ایمان را
تا آنکه ایمان کنند بزرگتر است از کشتن این حضرمی پس خبر و این آیت عبد الله حبش و یاران او همه از غم بیرون
آمدند و اظهار حاجت و سرور نمودند و رسول صلی الله علیه وسلم حسن بن ابا قبول فرمود و باار خانی عبد الله فرمود
چو مقرر شوست و در آیتی آنکه آن اهل ایمان باغبانم بهر سمت یافت آورده اند که گمان بجهت آن

در این حکم و عثمان فدیه بخدا فرستاد حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم تا آن دو یا یکی سعد بن ابی وقاص عتبه بن
غزو ان رضی الله عنهما که طلبت شرک گشته خویش گرفته بود و باز گردند و مسکات بدین آید امیر از ایشان را بشماریم و اگر ندانند
ما اینها را در عوض ایشان بستانیم بعد از آنکه ایشان مسکات بدین بخرند حضرت حکم را با اسلام و دعوت فرمود
مسلمان شدند و در واقع راه بودند شهید شد رضی الله عنه و اما عثمان همچنان کافر از مدینه بازگشت و هاجا و کفر بر داشت
و از او هم غزوه بدیدگبری بود که در شان اویم و سحرش بوقوع پیوست و چون این قصه از وقایع کلمه بود و ارباب
سازدین باب شطیحه سخن واقع لاجرم بابی در غزوه بدیدگبری ترتیب نمود و دست مبنی فصول و اوقات باب
چهارم در آن روزیکه در غزوه بدره واقع بود و درین باب است فصل اول در مقدمه جنگ و بدره
پایست که سخن موشوم باین آید از حضرت نموده میان مکه و مدینه و کیفیت این غزایان بود که چون عتقا و
تا علای علیهم السلام نمایندگان بنیاد و طایفه فرماید جمعی از مشرکان که با مال بسیار متوجه دیار شام شدند
و قافله سالاری بر آن بستن و قرار گرفته بود و عمر بن العاص را او فرستاد نموده و درین رفتن کاروان بسیار
شام خبر رسید حضرت رسالت نباهی صلی الله علیه و سلم رسید تا حجا از مهاجران بقصه آن قافله بدو است
آمد و اتفاقا کاروان آن گذشته بود باز مدینه محبت نموده چنانچه فرموده حکایت گشت درین اثنا بنوا نصران
حضرت صلی الله علیه و سلم گذشت که تسکین جناب از کفار بی تحریر است تیرا بار صورت نه بند و حصول این مرام
عساکر و هتاهل مدینه گرد و پیش ضرورتا تعذر با و ال علی علو و ان کن تصیر آن مرغ از یاز مجربست باید نمود و ابواب فتح
و نصرت مباح فتوحات و غنائم ایشان باید کشود لاجرم طلحه بن عبد الله سعد بن نبیل رضی الله عنهما محبت
شیخ فرجست آن کاروان تیر و دالان بجهت شام بام زده فرمود تا درین محبت آن قافله خبر با تخفیر
باز دیگر بقصد انجم حجت توجه نموده شاید بقبوی رسید پس طلحه و سعید متوجه آن جانب گشته بعد از طی منازل به تنجیل از راه
جو زان بر کشد چینی فرود آمدند که در شراط ضعیف با مقدم رسانید هاجا تا از محضی نگاه شد تا قافله رسیدند و با کشد
بلافات نمودند از او استفسار کردند که در این فرشت از جاسوسان محمد صلی الله علیه و سلم بیکدیگر کشید حال آن دو
پار را از غیار نهان بسته استبداد تمام نمود و چون قافله از جانب آن اسلام خوف تمام داشت به بعلیل از آن مرحله کوچ کرد
بر روی گذشتن و درین فرشت ایشان طلحه و سعید رضی الله عنهما میرا لا اشته رفته حال اقبال کاروان را مشاهده
نمودند اتفاقا که کشد تا و الموده و همراو آن دو یار بیامد تا از محل خطرشان بگذرند پس طلحه و سعید رفتند و از میز
ما زودتر خبر رسانند و حتی بدیدند که حضرت صلی الله علیه و سلم بجانب بازو از آن شد و چون آن دو یار کرد

و دستبردت را از وجود حق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خالی یافتند حالی از عقب مجاهدان و پیشانی
 یقین و انگشتند اما بعد از استیصال اهل کفر و عدوان و محبت حضرت از غلات بدر و منزل ثوبان بشکر اسلام
 می گشتند و تفصیل این حال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بن مسعود آفتاب فلک سارک صلی الله علیه و سلم چنین ظاهر
 می گشت که قضیه مقتضای غنیمت الفرضان فیه فوتها انحصار که از جمله بدیهیات است بر خراج تحسین با شرافت مهابر
 عثمان انصار جنوان الله عليهم جمعین بعزم گوشمال بوسفیان و تاراج کاروان در دوازدهم رمضان یا ششم یا سیم
 هذکورا از مدینه بیرون آمد پس عمر بن ابی بکر مکتوم را رضی الله عنه در مدینه خلیفه بخت و روز نشنبه بعد از ده تیران روز که
 از سعید را روانه شد با سیصد پنج نفر که از انجمله بشیاد نفر از مهابر و باقی از انصار بودند و شصت نفر دیگر که
 از ثوبان و عذری تخلف نموده بودند و حضرت صلی الله علیه و سلم نصیب این از غنیمت بدر جدا کرده بودند و
 میران شصت نفر را و عدا و اهل بدر و اهل مدینه اندک از انجمله از مهابر بودند و پنج از انصار و چنانکه مجموع سیصد و شصت
 نفر باشند موافق لشکر طلوت که بحرب جاوالت رفتند حضرت علیه الصلوٰه و السلام بیرون آمدند و آن شصت نفر که
 خلف نموده بودند بجهت خود که مفعلا که از مهابران امیر المؤمنین عثمان بن عفان حجتی بیارشی و وجه خویش بر قبه
 مالون رضی الله عنهما و خزان سرور علیه الصلوٰه و السلام با امر حضرت تخلف نمود و طلحه و سعید که بجا سوخته بودند و اما
 از انصاریکی بود که حضرت صلی الله علیه و سلم او را از راه بازگردانید حجتی خلافت در پیه سجده مکتوم دویم غامضین
 بحال که بر ابل عایشه اش خلیفه بناخته بود سیم غامض که او را از منزل رجاء بهی بی بی عمرو عوف فرستاده بود و
 پیچ حارث بن الصمیمه و خوات بن حیر رضی الله عنهم جمعین بجهت آنکه هر دو بیعت و نرسکت گشتند و از بریشان باز
 و نند و ایل و غزوه بود که انصار شرف ملازمت آنحضرت یافتند و جهت تخلف ایشان از غزوات و سرایا
 مقدّمه آن بود که حضور صلی الله علیه و سلم ایشان را بجهاد و غنیمت نمود لظن آنکه ایشان او را یک نخواهند داد و اگر وقتیکه
 خدا دین توجّه نفس مدینه شوند و غزوه بدر چون بجهتی اغردان حصار قدر تحقیق پیوست اجازت نمود و در
 سلام بقتل و شتر و و سپاسه پیش نبود یکی از مقدار و دیگری از ابی مرثد بن حمرثه یا زبیر و شش از
 شتر و و دکن یا سه کس را که شتر میر رسید که منادی می نمودند و شریک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در سوا که
 با رضی بود کریم الله وجهه پیشه و در ابتدا حال ابولبابه بنیر با امیر المؤمنین علی در مرکز آنحضرت بشریک بودند و در انتها
 در حارثه و انجنان بود که چون ابولبابه را بجهت خلافت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدین فرستاد و در حارثه
 بجا او تعیین یافت تا میرا و بعد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که منادی بدو در کوب نمودند نقلت که چون نوبت پاد

رفت حضرت شیخ صلی الله علیه و سلم علی رضی ابو بکر بنی الله عنهما میگفتند که یا رسول الله از قبل تو میآید
 رویم تو از مرکب فرو میآی آنحضرت جواب ایشان چنین فرمودی آنها لیس است که منی ما انا باسنی من الاجر سبکما و گویند
 از منی عظیم تصور آنکه عرض این عزیمت مجروحند غنیمت آنکه محارب باعدا ملت ازین فقرت خلف نموده و درین توقف
 فرمودند و بنا برین تیر ملامت بر جوشن مستلیم یکم که آن تخلفان معرکه بدر فرسید چون سجاد ابو عبیده که یک میل داشت
 تا شهر فرود آمد و حضرت خیم الظفر انجام آنحضرت گشت حضرت بعضی لشکر اشارت فرمود و عرض ازین عرض آنکه
 که حسیلا قتال انداختند حضرت انصر او بنزد و بعد از عرض حجه را که میدادند و نماد بودند مثل عبد الله بن جبر و وزیرین
 ثنات و بر ارباب عازب و غیر ایشان باز گردانیدند بواسطه ضعف ایشان آنان که در رکاب یابون همراه نمودند و بر
 احم سید و رخ بودند بآن شست نصر دیگر که مرقوم گشت سید و نیزه تن گشتند و بر توت دیگر سید و غده یا سید
 بازده نیز آمده و الله علم عبداللہ بن عمرو بن خرام انصار گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل
 بهایون بغایت مسرور گشته و افاق شدم بر آنکه نصرت ترا خواهد بود چه مادر زمان جالبیت و قتیکه بجنگ یهود حسیکه
 میرقم درین مرحله نزول کردیم و سیاه را عرض کرده طائفه که هنوز از مہد صبا بمیدان شبا خجاسیده بودند حضرت
 انصر یافتند انکاه شیخ جلاوت آو سحبه و ریت جلالت او خسته بر سر و شمشیر ختم و آنقوم را بنوعیکه خاطر سحر است
 بجام برانداختیم احوال ایشان را بغنیمت گرفته منظر و منظر و محبت نمودیم اکنون می داریم که ترا باقرش ملاقات
 دست داده و عدا را از زبانی در آورده و در زمان تابید نزد منی متفرع و کر است معایت و فرامی چون حضرت
 خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام در آن مقام بانشکر خود نگاه فرمود و قلت و عذرت ایشان را ملاحظه نمود و عاف نمود
 که یا رب انهم حفاة فاحطم وجعنا فاشبعهم و عراة فاکسبهم و الله فاعنهم من فضلك پس بمرکت دعا و آن سوره
 صلی الله علیه و سلم یکس با دشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود و غنیمت بسیار از جامه و طعام و غیر آن متملک
 گشتند خبا سحبه غصیر شتر و کلبان و غنیمت انشا الله تعالی و محصل و ویم در ذکر و قحایک در زم و شتر از محاب
 بوقوع پیوسته و واقعه اولی اصحاب پیر و ارباب خبر چنین متعز زشته اند که بعد از آنکه لشکر الظفر انجام از عرض گاه کوچ
 کرد حضرت صلی الله علیه و سلم و کسان صحابه یکی عدی بن ابی اسباب بنی سبیس بن سبیس بنی تميم بنی کلاب و آن مردی
 روان شاد ایشان شجا بدو توجه نموده چون بدان موقع رسیدند از جا برپا شدند که با جاریه میگفتند که فردا یا فرزند کلاب از شتر
 با نیما خواهد رسید و بس بکمال انور و حادث نموده اخیر بحقیقت رساندند بعد از محبت ایشان بوسیایان بران و شمع
 رسید از نزول آن محل مجیدی بن عمرو سوال کرد که از خواش محمد صلی الله علیه و سلم چه خبر می آید گفت خبر می آید از

سواریدیم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظه توقف نموده باز گشتند ابو سفیان بر آنجا رفت و این فکند شتران بسیار
 و مدتی را گشته احتیاط نمود و نیز می دانند خرداران میان یافت و گفت و آید که اینها علف شیر خورند و وطن کنسبت
 که این شتر سواران جانبوسان مجبور بودند اندک علیه سلم و توهم عظیم بر خاطر ابو سفیان استیلا یا از جا دستنمیزان نمود
 و جاه بدر را بر سیاخود گذارشته از راه ساحل متوجه مکه شدند تا گشت که در خلال این احوال شب عاتکه بنت عبدالمطلب به
 بولناک دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیدم شتر بآنکه قریش نصیبیت میدادند و من را بطلب
 آن میکنم بشیر لیکه در اختا آن کوشی عباس گفت نیکو باشد عاتکه گفت چنان خواب دیدم که شتر سوار آمد و در بطح پناه
 و با او بلند سه نوبت گشت قریش گشتن گاه خود ثبتا بیدار از آن مسجد حرم درآمد و مردم و عقیقه درآمدند نگاه او را
 همچنان سوار بر بالعمه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق قریش را ندا کرد و باز او دیدم بر سر کوه ابو قیس که بر طلقه گذارشته
 قریش را بمصارع ایشان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانید و چون آن سنگ بپایان کوه رسید پاره پاره شد و هیچ
 خانه در مکه ماند مگر قطعه از آن سنگ است بجا افتاد مگر بجا نهایی بنی ششم و بنی زهره و عباس بن صیت عاتکه عمل نموده صورت
 واقعه با دست خویش بر لبین عتبه بن ربیع در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه فرمود و لید از افشا آن ننهادند
 آنچه از عناس شنیده بود بی زیاده و نقصان بسنج پذیر خویش رسانید بلیت پدر که جان عزیزش بلب سید چه گفت +
 یک نصیحت من گوش کن تو جان پدر + اگر چه دوست عزیز است را ز دل کشای + که دوست نیز بگوید بدوستان مگر +
 آورده اند که این سخن بهمان روز بگوش ابو جهل در میان آنجناب قریش که حکایت خواب نموده در میان شتران با عباس گفت که یا اباج
 چند گاه هست که این عورت بمرتبه نبوت رسیده و عباس بر سید که کدام عورت ابو جهل گفت عاتکه خواهر تو که خوابی چنین ظاهر
 دیده و عباس گفت من این واقعه و توقف ندارم ابو جهل باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوی نبوت مردان خود فحاش می کنید
 که زنان شما دعوی پیغمبری میکنند تا ما روز صبر کنیم اگر اثری بر خواب عاتکه متفرع شد فیها و الا هیچها نوشته طواف
 در میان قبایل عرب فرستیم که دروغ گوئی ترین عرب قبیله ما هستند عباس او را دشنام داد و گفت که تو سزاوارتر
 بلوم و کذب از عباس گوید که چون شب بخانه رسیدم تمامت زنان قبیله عبدالمطلب حاضر شده زبان ملک بر من دراز
 کردند که این خبیث فاسق یعنی ابو جهل بیشتر مردان شمارند مستی کرد و بچپس بد فرمود قیام نمی نمود اکنون بطحن
 زنان شایسته زیاده بکشاید انگاه گفتند ای عاتکه غیرت عباس کجاست که آنچنان سخن می گوید این چنین شنید و بزرگوار است
 غیرت از استیلا مقام بیرون نیاورد و عباس گفت اگر من بعد از این متوجه سخن او می شوم متعرض به شوخ و اورد اسیر
 خبر گردانم حال که شب است از من خواب است آن چنین متوجه بودم علی الصبح خشتناک از خانه بیخیز و غمیت

حرام گردانید چون ابو جبریل را دیدیم بجان نجات داد و آن ششم دومی بر او دیده تجلیل از مسجد بیرون دید با خود گفتیم که غلامان از
خشم و رنجشانه نموده هزار نماز آن خود سبب تمام خبر منضم شکار بوده واقعه سیم رسیدن منضم شکار بود از پیش
ابوسفیان با هم رسالت نجابت قریش و کیفیت آن چنان بود که قافله بنزد و شام بود که شخصی از سرکران در صدد شام
با یوسفیان کاروانیان گفته که بعد از توجه شما بدین جانب محمد صلی الله علیه و سلم با صاحب بغرم تاراج قافله شما از دین بیرون
آمد به شیر سیده بود و چون شمارا در نیافت بالضروره مرحبت نمود و اکنون انتظار معاودت شماست و روزی شما را
باید که شتران خیم و احتیاط مرغی دارند و از کار خود فانی نباشید از منخن خونی تمام بر باطن نخلفان ستولی کشیده منضم شکار
ماست منتقل طلا با جاره گشتند تا بروی بکه رود و خبر قریش رساند و منضم شکار تمام خود را بکه رساند پس این شتران
جاک کرده و گوش بینی شتر خود قطع نموده و بالان برخلاف شکار بر پشت شتر نهاده باین هیئت پایشان و فریاد بردادند
که ای قریش و آل لوی العوث العوث محمد صلی الله علیه و سلم قصد کرده اند اگر داند و تا نیر نمایند چنانکه قافله
در نیامید و واقعه چهارم خواب منضم غفاری و از منضم منقول است که گفت در حین تفصال از قافله و توجه بکه
چنان دیدم که بر شتر سوارم و او ای بکه بر از خون مالا مال می بود چون بیدار شدم دیشم که قریش در مصیبت عظیم خود
رسید گویند که دیشم از آمدن منضم نیابت مسرود و خرم شدند که شاید عدل بود بر صدق رویا مانده و واقعه پنجم
تهیه بیرون آمدن قریش بود از برای خروج بجان نجات دادن و با بجه قریش تهیه ایاب و جاب فوج اشتغال نموده و
بن عمرو بن مسعود بن الاسود خلائی را بر رفتن ترخیص و تحریض نمود و مقرر چنان شدند و وکیل فی الجمله یعنی دار بیک
کس بکامیت کاروان توجه نمود و متولان مفلسان بسیار و سلاح بدو نمایند امام و آنگوید که مجموع قریش در آن باب
اتفاق نمودند مگر ابولهب که سرانزد قریش را و گفتند که تو از سادات قوی اگر با ایسان موافقت نپاشی بیکدیگر و دیگران
نیر تقاعد نمایند اکنون منصلحت آن است که یا ما درین سفر مراقت کنیم یا شخصی را بعضی خویش بفرستی رویت آنگاه گفتند
بلات و غری باید که نه خود برو و نه بعضی کسی بفرستد و روایت آنکه چهار هزار دم در دمه غاص بن شام بن عمرو
آن در آن دمه شام انتظار کرد و بعضی خویش بفرستاد و مانع دمی از اتفاق با قوم و از خروج مکه بغیر خواب مانده خبر
دیگر نبود و واقعه ششم نقیصت که پیش از جنگ بعد از هجرت سعد معاوی رضی الله عنه قریش بود و چنان
بکه آمده بود و در خانه حبیب بن جلت نزول کرده ابو جبریل از آمدن او خبر یافت با کیفیت این شخص است که محمد صلی الله علیه و سلم
پس با او دست و در مخالفت با او و بجهت گشته و در بمقالت با وی پایان بسته و او را هیچ بگوئی و سنگداری
که از جنگ بپشت بیرون و در بنعد و جواب ابو جبریل گفت تو بر سر بخواهی بگوئی و بر قصد که بخواهی بکنی قافله

شماره بیست و هفتم گفت که این ابوالکلام است متبر و ادسی با او بدو شش سخن بگوئی سعد بن ابی وقاص
گفت تو این سخن میگوئی و خبر دهی که از محمد صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود یا ران من مهین ران قتل خویش را
ایضا سعد پرسید که تو بیوفا سخن را از محمد صلی الله علیه و سلم شنیده گفت آری و این حدیث دواطر اسمیه جا گرفته در آن
ولا که قریش تهیه سپاه تا که با حضرت بنو صلی الله علیه و سلم مشغول بودند که میخواستند بجانب بیرون روند و نه
نیز خرم کرد که از ایشان تخلف نموده جان زان ملک بیرون برد و کبر و قتل مشبه را به نخواست ابو جهم و عتبه بن ابی
سعیط بن خیال اطلاع یافته هر دو بنبر و تهیه رفتند و عتبه مجروح بر آتش و کج خوش با خود همراه کرده در زیر درختان
و گفت چون از خانه بیرون نمی آئی خود را بر مطیبت و خوشبو کردن معنی که از زمره نسوا میگفت و کج شوق
ماجنت به و ابو جهم نیز کجایه بدست آید داد و مثل همین سخن اجرا نمود و ازین سرزنش عروق حمیت تهیه در حرکت آمده
آهنگ رفتن نمود و گویند که چون خواص بنضم در که شتهار یافت طایفه از اهل بی شل حارث بن عامر و عتبه و شعیبه
و مهیه بن خلف و حکیم بن خنم ابو الجهم و عاص بن مهیه خروج از مکه و فقرت قوم را کرده و شتهار و آنچه میتوانستند
تعلیل نمودند و ابو جهم و عتبه و نظار حارث و جماعت را به جین و به بدو منسوب و تهیه تشیع میزدند تا ایشان نیز
بالضرورة با قوم مقتولان نمودند و قعه هفتم گویند که قریش پیش پل جمع آمده بودند از میان ایشان مهیه و شعیبه
از برای خروج بیرون آمده و تقسیم بازلام کردند تیر نامی از خروج بیرون آمد ابو جهم گفت ما با تقسیم عمل نمیکنیم
و از رعانت قافله خویش باز نمیانیم و نیزه و اسلحه گوید که زمره تیر را بست و گفت و الله که تا هر روز تیری ازین روز و غلوه
تر ندیده ایم و زین حال سهیل بن عجم و سبرقت او رسید که یا اباحکیم چه قیست که ترا خشناک می بینم زمره صورت حال
بازراند سهیل گفت از من سخن در گذر که عمر بن و سبیل آن حکایت با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم و قعه هشتم
نقلست که در حین توجه قریش بیدر عتبه و شعیبه زمره نامی خود را از خانه بیرون آورده بودند و صلاح نموده
عدس غلام ایشان بود و در باغ طایفه مصطفی صلی الله علیه و سلم ایام گزیده بود و حال ایشان میکرد و عتبه و شعیبه
گفتند که عدس از حال آنکه که آنروز در باغ بدست تو انگور از برای او فرستادیم هیچ نمیدرسد گفت بگوئی چه
و قست گفتند اکنون متقاتله او بیرون میرویم عدس در گریه شد و گفت و الله که محمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم
و شمارا مصلحت نیست که بجنگ او و دید ایشان سخن او را لغات نمودند و با قوم بیرون رفتند و قعه نهم نقلست
که اباحکیم بن خرم که گفت چون جنضم عتبه را بکشد و در رعانت قافله منظر استغاثه نمود و قریش بر خروج عازم
شدند مرا بالضرورة با ایشان موافقت بلیست نمود و من در هیچ سفر چنان کار ندیده ام که در توجه بیدر ایشان

حسین بنعلی با زلام کردم آسید طلع من بود ظاهر شد و چون بجا از غرمت و قطع قسب میر الطهران رسیدم این
 بعضی ابو جبریل شتری سخن کرده شتر از زیر آلت جاده جسته پنج خیمه از خیمه ها لشکر ماند سخن آن شتر آغشته گشت و من قصد
 بازگشتن کردم چون رسیدم که ابو جبریل مانع خواهد شد از غرمت در گذشتم و در رفتن با اصحاب فقیهت نمودم تا رسیدم
 ثنیه ضیاعه ای در آنجا ششدهم و لشکریان از پیش میگذشتند و درین اثنا عتبه و شیبیه نیز بر میگذشتند
 عدس بن مالک خان و دادیده حبت و ریکال شاز را گرفته پدر دادم که شما با دینچه سوگند که محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله
 علیه السلام و شما را می برید بمباریم شایسته گفت و میگرفت من این استماع سخن بار دیگر قصد حرمت نمودم اما توفیق
 رفیق گشت و سعادت نساعت نمود و درین حال عاص بن مثنی بن حجاج نزد اس سیده از وی پرسیدند که سبب تو چه
 جواب داد که بجهت آن میگیم که این دو سید من این بهترین متوجه قتال رسول خدا شده اند و نکشتن کا و خویش میروند
 عاص از وی تفسار نمود که محمد کیت بعد از آن گفت که محمد رسول خدا کیت جل جلاله جوش بر کافه خلافت صلی الله علیه و آله
 واقعه دهم نعلت که قریش بعد از خلع بر توج بجان بدر از عدو که میان ایشان خیمه گمانه بود اندیشه ناک شده
 با هم گفتند که شما با که از عقب بایانید و ضرری نارسانند و عقبه بیشتر از بهر سیدان ما که شیطان بصورت سراقه بن مالک
 بن حشیم که یکی از اشراف قبیل بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و با ایشان خطاب کرد که شما بناتبت ذکر و قحامت قد و مرا
 قوم میدیدید شتر را آمان دادم که هیچ نوع مکر و پی از بنی کنانه نتواند ازین سخن عقبه خوشوقت شد و خاطر سارینان
 قریش نیز سرور و مطمئن گشت و بعمل تمام روان شدند و افعه یازدهم نعلت که در لشکر کفار نهید و نجاه مرد
 و صد سبب مقصد شتر ایشان بود و زمان مغنیه و آلات طرب بانو دهم راه داشتند و مجموع سواران و نعلت
 از پیادگان نیز زره پوش بودند و بر سر آبی که میرسیدند فرو می آمدند و جو اگر مغنیات و کس زدند و سرود گویان
 زبان الطعن و جو مشلمان میگشادند و بر روی یکی از صداید قریش لشکر طعام میدادند بعضی از اهل میر میگویند که
 سلطان بدر نه نفر بودند و بعضی سیزده نفر گفته اند و اتفاق روی عباس بن عبدالمطلب و عقبه بن سبیح و امیین
 و حکیم بن خرم و نصر بن الحارث و ابو جبریل بن شام و هبیل بن شام و بنییه بنیته پس از حجاج در سلطام شدگان
 بودند و افعه دوازدهم آورده اند که در آن سفر روزی عقبه و شیبیه از لشکر بازمانده بودند و با هم کجایت
 عاکنه میکردند و هر یک خوف فمیر خود را که از آن مرده شدند با یکدیگر میگفتند و در آن حین ابو جبریل سبوقت ایشان
 رسیده نرسید که چه میگویند برادران مورت واقع را بیان کردند ابو جبریل گفت عجب دارم از بنی عبدالمطلب که چنی
 میبندند بنوبت سران چون لیش نسبت با که زنان ایشان نرسیدند که حشمتکارا بر سالت سبب شافر شده بجهت گند

اگر مکه باز گریزم با ایشان اینها و خوار می خیزم و چنین گفت جمله جمع و قرابت تر به در میان است نگاه کن از آن
دو برادر گفت باد گیر که اگر صواب می بینی مکه باز گردیم ابو جهل گفت بعد از آن که با قوم خویش فتنه نمویید بی گنا
نیاید و در غدا لان ایشان می کشید و شما محاسن برید که محمد صلی الله علیه و سلم و صحاب رضی الله عنهم با بحال
مقاومت داشته باشند کلا و حاشا و صبر و شهادت کس از تیغ خود همراه دارم که اگر در منزل فرود می آیم فرود می آید
و اگر از منزل حله می نمایم حله می کنند و اگر شامیل حبهت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شعیبه گفتند و شما که
خود هلاک شد و قوم خود را هلاک خسته انگاه عتبه با شعیبه گفت این شخص یعنی ابو جهل مرد شوم است و ما را بچه جلدی است
و سلم خصوصیتی و قرابتی هست که او را با آنکه پسین ابو خدیجه با مسجد علیه الصلوة و السلام بقول بی عمل شما
تا باز گردیم شعیبه بایرادر گرفت یا ابابولید اگر این مان را بحت کنیم مردم ما را از منزلش کنند و عا که بالاتر شود این سخن
گفته طوعاً و کرها و می قتل گاه نهاده اند و افعه سیر و هم نقلست که چون شرکان کج حبهت رسیدند بهیم بن ابلست
مطلب بن عبد مناف در خواب دید که سپاس سو او که شری هم راه داشت بجانب مکه قریش آمد و چون خبر داد و رسید
با سیتا و گفت که عتبه و شعیبه زمره بن الاسود و متهیه بن ابلخت و ابو الجحر و ابو الحکم بن شام و نوفل بن عبد مناف و جمعی
دیگر را که از اوده از لی لغبار ایشان تعلق شده بودند بر که بمقتل آمده اند و سهیل بن عمرو و سیرکشت و عاصه از برادر خود
گرفتند و فغان از آن کردی بر گلو می شتر خود زده و بشکرگاه سرداد پیچ خمیه از خمیه بی مخالفان بجای اند که شایسته از خون
و می بدان نرسید و اینجای ایشان تیغ شد و ابو جهل رسید گفت این خمیه دیگر است از بنی عبد مناف فروم جلوم شود که از آن
یا محو و صحاب صلی الله علیه و سلم رضی عنهم و قریش با هم گفتند که شیطان با تو بازی کرده فردا بجنگ با هم می آیم
مشاهده نموده خواهی دید چه با اشرف صحاب محمد صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم و هم گفتند و خبر هم که
و عتبه خبر و افعه شنید با شعیبه گفت که اینجای با موافق بر سر یا عاتکه است و مطابق قول عداس من ما ما حاجت از عداس
دروغ شنیده ایم و چون بنی که از من لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد بن عبد الله علیه و سلم نرسد که او اگر در دعوی
خویش کاذب است و هر چه بگویند که بی سحر ما هم او را کفایت کند و اگر صداقت با سعد خلائق با هم شنید
ایشان بقبول نموده بایرادر خود عتبه در حرمت هم داستان شد و درین اثنا ابو جهل با ایشان ملاقات کرده پرسید
که چه اندیشه دارید گفتند منجوا هم که مکه باز گردیم و تو هیچ ملاحظه نمی کنی خواب عاتکه بهیم بن ابلست و قول عداس
ابو جهل حدیث عتبه و شعیبه را قبول نکرده چندانی سوسه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم دوام و عتبه
و عدالت نهاده و قتال حاضر شد بنی عبد الله علیه و سلم با قریش اتفاق نمودند و روان شدند و افعه میگوید چون ابو سنی

قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امیر القیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که بسبب بیرون آمدن
 قوم از حرم آن بود که کسیب آفتی با موال ایشان نرسد و اکنون که خدا تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت
 و متعزض محمد صلی الله علیه و سلم و اهل بیتر باشد شد که احتیاج بآن نیست قیس بعد از قطع مراد از مشرکان بخت برگشته
 رسید بمغنون سالک بگازد ابو جهل و رجوع یافت و الله که باز نگردیم تا بدر نرودیم و شش ماه نزد رانجا توقف
 تمام و طعام نهمیم و غیره میزدیم و زنان مغنیه بر ما ضیاء گری ننگند و چون بدین امر اقدام نایم صیت ما در طراف قبائل
 امتیاز یابد و بهما وارد و لها قرار گیر و بیکس را دیگر مجال نماند که در صدد تعرض مردم ما درین راه و بدر موسمی بود از موسم
 حرکت هر سال یکتبت خلایق در رانجا جمع میگشتند و دوکانها میکشادند و به بیع و شتر اشتغال مینمودند و چون
 قیس با و متعزض ابو جهل را از نصیحت قوم مشاهده کرده بالفور باز گشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابو سفیان را خبر
 ابو سفیان گفت واقواء این کار و درین مقام است ابو جهل که بنابر ریاست قوم و بنی که امری مذموم است اجرت را کرده
 داشت و الله که اگر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم با صاحب ملاقات کند ایشانرا دلیل گرداند ابو سفیان با وجود این عقیده
 چون فلان را که رسانید بالفور باز گشت و خود را بسپاه قریش رسانید و در معرکه بدر رانجا با او رسیده بگریخت و در
 حین انحراف میگفت که هرگز امری منکر تر از این مشاهده نکرده ام بخدا سوگند که ابو جهل مرد نامیایر است گویم چون از
 انفس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش بمابین سید با ایشان گفت که خدا تعالی کاروان شما را
 نجات داد و ال ایتمانه از آسید تعرض نمود و خرمیه بن نوفل را که صاحب شهابت خلاصی شمشیر اکنون است
 از جنگ محمد صلی الله علیه و سلم بازدارید که او برادر زاده شهابت اگر وی غیر سیرت شما نیکن است ترین خلق باشد
 و اگر نیست دیگری سبب قتال او شود به که شما و انفس در نیاب مبالغه بسیار نمود و گفت البته باز گردید و قبول این مرد
 که عبارت از ابو جهل باشد عمل ننمائید که او در پلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد ایشان عسار مینماید بنور نصیحت او را
 بمع قبول اصنام نموده رسیدند که بکدام بهانه باز گردیم گفت چون شب بدید من خود را از شتر بندید ازم و شما فریاد
 زنید که ویرایا گردید و هر چند قریش شما را بر رفتن ترغیب نمایند قبول نکنید و بگوئید که ما از وی جدا نیستیم با شما یار ما
 او نزد ما مقرر گرد و بنور بدین حلیه بکمر رفت و چون حضرت مقدس پیوسته صلی الله علیه و سلم بر و جارید با صاحب
 که این فضل او و غیره است او در رانجا مکث فرمود و نماز خفتن آنجا بگذارد بعد از آنکه از رکعت آخرین و بر سر او زد
 بر کف او نفرین کرد و ایشانرا لعنت کرد و از زیر پر مشرکان ابو جهل و زمره و سهیل و جعبه دیگر از قریش با عابد مخصوص گردید
 و بعد از نفرین این قوم دعا بجات مسلمانان کرد که محبوس تو دانه تقدیم رسانید که از جمله ایشان سلمه بن اسلم و عیاش بن

البجیه غیر ایشان نیز بود رضی الله عنهم اجمعین نقلست که از بعضی از شیخان شریف خبیب بن سافیانم و دیگری نام و دیگری
 موسوم بقیس بن محرز با آنکه هر دو شرک بودند بعد از سیر اهل اسلام از مدینه بیرون آمدند و در حقیق بمسلمان پیوستند و در آن
 را حضرت رسالت پناصلی الله علیه وسلم جذبید که متعجب میدوید و از تحت مغفر شناخت و بجای سجد معاوضی شد غنیمه
 در پہلوی آن سرور صلی الله علیه وسلم میراند اتفاقات نموده تفسا فرمود که این خبیب بن سافیانست گفت بله یا رسول الله
 بعد از آن خبیب پیش آمد و دست در نطق ناتوان حضرت زد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از وی وقیس بن محرز پرسید
 که چه بیرون آورد شمار اجواب دادند که تو سپه خویش و همسایه ای اکنون بد آنکه با تو هم جویت غنیمت بیرون آمده ایم
 حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا یخیر عننا رجل لیس علی دینا خبیب گفت جرات و جسارت و شدت نکایت من قویم را معلوم
 است و من کاب تو باعد از بهای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناصلی الله علیه وسلم فرمود که اول سلام بپا
 بعد از آن اتفاق ممکن چون بر و حارسیدند خبیب سجدست مبارک نموده گفت یا رسول الله سیر در کان عالمیان ایمان
 آوردم و گواهی دهم که تو پیغمبر فرستاده خداوند عزوجل و رسول صلی الله علیه وسلم از ایمان خبیب متعجب گشت قیس کفر را
 نمود و بعد از معاودت اهل اسلام او نیز شرف ایمان دریافت و در غزاه احد شهید گشت و چون حضرت صلی الله علیه وسلم بود صفرا
 رسید و عرض منیرش گشت که صنادید قریش جهت حمایت قافله خویش از حرم بیرون آمده توجه اند لاجرم متعجب گشتند
 و شاید هم فی الامر و احوال علیه الصلح و السلام با عیان صحابه مشورت نموده فرمود که قریش از آنکه بیرون آمده اند و یک کیم مهم ما و ایشان
 متعجب قائله شود مصلحت چیست صدیق اکبر رضی الله عنه از میان یاران برخاسته سخنان سخن و مطبوع عرض داشت و بعد از آن
 ابوبکر فاروق اعظم رضی الله عنهما بری خواست با امیر المومنین ابوبکر در جواب گفت نمود آگاه گفت یا رسول الله سجد
 آنجا بخت غزه قریش اندوخت یا ایشان امان یافته از آن وقت که غزیر شده اند و ایمان نیاورده اند از آن زمان که کافر شده اند
 و هرگز غزیران قریش تصدیق بخوابند پس قتال ایشان را آماده باش حضرت صلی الله علیه وسلم درباره سخن رضی الله عنهما و
 خیر فرمود بعد از آن و یا اگر ارمی مقدادین دکنندی مرغوست و گفت یا رسول الله بامر خداوند جل و علا عمل کن و بعد از آن
 که با تویم چند سوگند که ما با تو میگویم خبا که نبی اسرائیل ما موسی گفتند علیه السلام که فادینست و در یک وقت ملاقات با آنها فاعده
 بلکه میگویم فادینست و در یک وقت ملاقات ما حکما مقاتلون و بدان خدا که ترا تخی سخن فرستاده که اگر ما را سپر العباد که
 خبیب است بری که ما با توئی حکم و مقداد و رضی الله عنه نیز بدعا خیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سرفراز گشت و بعد از آن
 فرمود که ای گروه مردان شنید و علی و مراد پیغمبر علیه الصلوه و السلام از سخن آن بود که از انصار بهتر از شما میدک با او در
 مقام اند بنابراین آنکه آنجا است که ارم و حرم بیت تعظیمه یا رسول الله علیه وسلم خبیب گفته بودند که هرگاه که بدایر تشریف

آری حمایت و محافظت نمایم و درین محل در خاطر شریفش خلوت نمود که شاید در خارج مدینه معاشرت ننمایند و چون حضرت
صلی الله علیه و سلم این گفت سعد بن زید رضی الله عنه بر یکا خواست و معروض داشت که من از جانب شما جوابی گویم و گویند
که مقصود از این چیست ایتم یا رسول الله حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم آری چه فرمود که ما با تو ایامان داده ایم و تصدیق کرده
و گواهی داده که آنچه آوردی حق و صدقست و با تو عهد و موافقت است و اکنون همان عهد و وفا کنیم که بستم منوذر هر جا میخواست
برو یا نشی الله و بدان خدا که ترا برستی بخلق فرستاده که اگر پدر یا پسر وی یا تو سر و دم و چاکش را با تامل می کند یا هر که
خواهی بپوشد از هر که خواهی قطع کن و بدانند که خاطر خواه تو باشد از مال یا تصرف نامی نزد ما محبوبتر است از آنچه بما
باز گذارنی و بچنان خدا که نفس من قبضه قدرت اوست که ما را بدانی آید که بدین بنیم بدستی که با جنگ صابریم شاید که
حق تعالی را خیری بنماید از آنکه چشم تو بان و تن تو پس از این شریک خداست و تجارت رسول الله علیه و سلم آن سخن بعد از این است پسندید
مسرور و خرم گشت و بجانب مقصد روان شد و فرمود و بدید بیکت خداست و بشارت شمارا که حق سبحانه و تعالی مرا سیکه ازین
و طایفه یعنی بقا و الله سبحان بالیقوم قریش و عدو فرمود است و الله که گویند مصایع ایشان را می نیم چون قریب به بدر
نزل کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیده با قناده بن لحيان یا معاذ جبل رضی الله عنه و در آن کوچه میسر فرمودند و جهت آنکه
خبری از مخالفان معلوم نمایند و از دشمنی نیز پیوری رسیدند که از دشمنان انصاری میگفتند از پیوری رسیدند که تو به ملک سیفیان
گفت تمام بگویند چه گمانید حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که تو با خبری بگویی ما نیز خبری بگویم سیفیان گفت این بگو
و آنست مید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که آری سیفیان گفت از هر چه مقصود شماست سوال کنند و جواب علیه الصلوة و السلام
پرسید که از قریش چه خبر داری سیفیان گفت بمن رسیده که آنجماعت در فلان مکان از آنکه پیروی آمده اند اگر این سخن درست است باید که
امروز در فلان مکان باشند و نام منزل برده که قریش آنروز با شما تزلزل کرده بودند با حضرت پرسید که از محمد و یاران او چه خبر داری
سیفیان گفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه پیروی آمده اند اگر این خبر مطابق واقع است باید که امروز در فلان
موضع باشند و نام منزه برده که اهل اسلام آنجا بودند آنجا سیفیان گفت که اکنون شما بگویند که از کجا آمدید آن سیر در جلی الله علیه
و سلم جواب داد که سخن من با و چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب ان حاصل الما میگفتند سیفیان آن بگو
ایشان را اهل عراقند اما مقصود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در شب هفتم رمضان در واد که بدید میر المومنین علیه السلام
طالبی سیر بالعموم و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهما بل بعضی یاران دیگر لغیر سواد خبری از قریش تحقیق نموده بازگشت
و تبیین فرمود که در فلان جا که قریب است از مدینه است اسید میدارم که خبری بنمایند امیر المومنین علیه السلام و یاران ایشان
مقصود شماست بر سر همان پیشتر آن بگوش قریش و سیفیان ایشان رسیدند که اکثر آنجماعت که پیروی و خلاصه می کردند از آنجا

بود و دیگری غریض که غلام بنی النعمان بن سعید بود و بختیاریان با قواد علما از اسیر کردند و بمنزل آوردند و در آن مجلس حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله ای نماز مشغول بودند و صاحب از اسیران پرسیدند که کیستند گفتند ما مستغایان قریشیم و چون این سخن موافق مزاج اصحاب بود بلکه مطلوب ایشان بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند و بایست که غلامان مشغول گشتند که شما غلامان ابوسفیانید و بدروغ خود را بقریش بفرستید و اسیران بنابر آنکه قوت لت خوردن ندارند گشتند و دستند که مقصود اهل اسلام حبسیت ملکیت خویش و مالکیت ابوسفیان را بقریش نمودند تا از لت خوردن دارند و چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله از نماز فارغ شدند رومی مبارک با اصحاب آورده فرمودند که در او ایست گشتند ایشان را الت گردید و چون دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتند بنگاه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله متوجه اسلام و عرض شده پرسید که قریش کجا اند گفتند در پسین تل ایستاده که در نظر تست و آنرا عده قصو و کیش عقل میگفتند بعد از آن از قوت و کثرت قریش استفسار نمود جواب دادند که بسیارند فرمود بعد و چند باشند گفتند نمیدانیم فرمود که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی که فرمود که از هزار گفتند از نهصد نهاده و بار دیگر استعلام نمود که از صنادید قریش و شرافت چه کسانیند جواب داد که عتبه و بنییه و حارث بن عامر و ابو الجحتر و حکیم بن خرم و طعنه بن عذیر و بن الحارث و زینعه بن الاسود و ابو الحکم بن شام یعنی ابو جهل و امیه بن خلف و بنی مینه و اسیران حجاج و سهیل بن عمرو بن عبد و حضرت خنسی پناهی صلی الله علیه و آله رومی مبارک بجانب یاران آورده فرمود که مگر گوشه خود را بپوشانید و خنسه باز پرسید که بچگونگی از قریش که باز گشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی خنسی بنی زهره حجت ابو جحتر حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که اگر از شما هم و اما کان رشید یعنی راه است نمود قوم خود را با آنکه خود بر راه است نیست باز سوال فرمود که غیر ایشان دیگری مرحت نمود گفتند آری بنی عدی بن کعب نیز از گشتند بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله با خواص اصحاب خویش رضی الله عنهم خطاب نمود که بشیر و اعلی فی المنزل خواب بنی لند رضی الله عنهم از آن میان گفت یا رسول الله اگر درین منزل حکم دهمی نزد فل فرموده ما احدا نیست که از بیعت قدمی بیشتر و بیشتریم آن منزل در حوالی چاه سختین بدر بود و اگر مرا می است این منزل بنام نیست فرمود بر است گفت پس از اینجا کوچ کنید و بر چاه آخرین فرود آئید که مرغ و پست و کثرت آب آن چاه را امید انهم و چون آنجا رسیدیم حوض کنیم و بر آب کنیم و بعد از آن چاهها را بناشته کنیم تا ما آب بشد و دشمنان را این عباس گوید رضی الله عنهم که متقارن این حال خبر رسول صلی الله علیه و آله مازل شد و وحی آورد که راهی آنست که جناب بدان ایشان است که بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله فرمان داد که تا از منزل کوچ کردند و بر حوض آب بود جناب عمل نمودند نقلست که جمعی که با غلامان قریش آمده بودند و بطلب آب

یون علما ان گرفتار گشتند ایشان گریخته بقریش رفتن گشتند یکی از اذان که نجیحان عجمی نام اول لشکر قریش رسیده فریاد برآورد
 که ای کافران غالب یک پسر او کشته و پاران او غلامان را اسیر کردند قلع و محراب تمام بقریش راه یافت چنانکه حکیم بن
 حزم گوید که باجمعی در خیمه نشسته بودیم و کتابی که دریم که ایحبر شنیدیم و از بیست این افعه توانستیم که با هم خوریم و از خیمه
 بیرون آمدیم تا به بعضی دوستان ملاقات نمودیم دل خوریم ناگاه عقبه بن بجیه پیش آمد و گفت یا اباحالد من سیر ازین
 عجمی ندیدم قافیه با نجات یافت و ما توجه دیار قومی شدیم که از طریق بغی تنیم و ایشان باید که تید من گفتم لا ادرک من
 لا یطاع این قضیه از شامت آل بن الحنظله است یعنی ابو جمل انگاه عقبه گفت یا اباحالد هیچ غنیمتی سیر از آنکه محمد صلی الله علیه و آله
 صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم برایشان کسب کردند من گفتم من کسب کردم من کسب کردم که تو ای امان باز عقبه گفت یا اباحالد تدبیر چیست گفتیم
 بار ای امان ندانم روز شود عقبه گفت و الله تدبیر چیست او ابو جمل انسخ را شنیده گفت همتی کرده و میدارد که با محمد صلی الله علیه و آله
 قتال کند صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم انگاه رو شوم تیر آورده گفت از شما محبت که گمان می برید که محمد صلی الله علیه و آله
 علیه و سلم و یاران او بر شما تو اندام و قهر من کجاست شانو نهند مانند سنج و گویند که ایشان شایع از نوچی قوم ما مجال
 گذشتن ندارند باید که یکپس به بخت و پاسبان اشتغال نماید نقلست که در آن شب که اهل اسلام قریب به بدر
 رسیدند در ریگستان فرود آمدند که باقی نماند از دور ریگ فرو و سیرت و تشنگی بر ایشان غالب شد و بعضی را خبیث بغل و
 طایفه را حاکم و نبود و آب وجودی و چون میان ایشان آب مستحق واقع بود شیطان بنیاد و سوسه کرده و ظاهر آمدند
 با وجود آنکه شام تنگ و پیر موعود و بعضی و ظفر بد سجدت کبری و صغرا متبادله اید و از نماز محروم مانده و تبار خشن
 تمام بر اهل اسلام تسلط یافت ناگاه از صاحب رحمت باری توین نازل شد و مسلمانان را غل کرد و وضو و سیرا گشتند
 و از زمینی که داشتند هیچ اثر نماند زمین حکم شد و دیگران بر هم شست چنانکه مرد با سینه می میشتند مثل کفار بر کلا و کل شدند
 و گریه و زاری یکم الناس انسته و نیز علیکم من السماء و لیطهرکم به و دید عیسی که رجز شیطان را لیربط علی فلو یکم و شیت ابدا
 مبین حال اسلام نازل گشت نقلست که همان شب که غلامان آن بکثر را گرفتند چهار بن ابی عبد الله مسعود و ابی عبد الله
 حبیب و بعضی و بعضی کربل شکر و عناد فرستادند و ایشان گرد لشکر کفار برآمدند و مر حبت بنو و معروف و کربل نبوی
 علیه الصلوٰه و السلام گردانیدند که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اعدا دین ما بغایت خایف و بلسان با فیم هرگاه
 اسبان ایشان بنیاد شه کشیدن میکرد بر روی هر اکثربش میزدند تا از آن باز استیذ و چون صبح شد بنده حجاج
 که در پی بزدن نصایر داشت نقش پایها آن دو سعادت را دیده گفت و الله که این را شرفم این شبیه یعنی عمار
 است ازین دیگری نشان پاک عبد الله مسعود و محمد صلی الله علیه و سلم با سبها قریش و سبها شیر با سبها آتد انگاه

بیت الم ترک الجوع لاسبیا + لا یدان نموت او نمیتا + وبعد از آن خطاب کرد که ای معشر قریش چون بام محمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل اسلام و شرب بنهید و جوانان را بشمار آگشت تا همه با سلاسل و زنجیران بکلیه بر سر تاملاتی از حال آنجا متعجب گردیدند و دیگر کسی ملت بحلف آبا نمکند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر سر چاه آخرین بدر که جنگ انجام واقع شد نزول فرمود با طایفه از اصحاب و آنان سرگشته و گشت مبارک بر زمین و قتل گاه مبرک آن لشکر کاراکه در روز مکر گشته شدند بلا زمان تو و چنانچه هیچ تعداد در آن رکود ننمود هرگز امام برده بودیم در آن مضمر که تعیین نمود بود و قبل رسید آورده اند که قبل از تقارب سبقتن تصویر صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروف است که با رسول الله صلی الله علیه و سلم در حلقه ترانزد تو و قویا و آماده می داریم و باقبال اشتغال بنمایم اگر دشمنان غالب می شود و اگر عیاد با الله قضیه بر عکس بود تو بر حلقه ها یون نشینی و با طایفه از اصحاب در دینه نمانده اند خود را برسانی که آن حجت و روفاداری و در محبت کم او با نیستند و اگر ایشان نیستند که فهم بمقتل و متقابل می انجامد از کار قب تحلف خایز می شد تا امروز بشمار ای خدمت و سعادت قیام می نمودند و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم را می سدر استحسن داشته و مرزاد غار خیر گفته اصحاب بهتر تر شمس بر دهنده در این اثنا مخالفان این و پیش پیش همه بر می خیزد و اسود بر پیر خود سوار جوانان کنان سپرد و عجب او امام و اقد رحمة الله میگوید که چون خیم رسول الله صلی الله علیه و سلم بر قریش افتاد گفت خدا سزاوارتر است به تحقیق که بر من کتابی ستا و می امر بقتال فرمودی و یکی از بن و طایفه مزاد عده داد و تو خلاف وعده خود نیکنی و دیگر فرمود بار خدا یا اینک قریش با خیل و کبر خویش آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا نکند سبب نمایند الهی انتظار نصرتی می برم که ملوکان وعده فرموده چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم عتبه بن ربیعہ اوید که بر سر شریخ سولی سوار آمد فرمود که اگر در یک ازین قوم نیکی هست و صاحب تر سرخست اگر خود طاعت او نمایند رشاد باند و این سخن ملا هر از آن فرمود که از ابتدا و انتها خروج قریش از مکه می منع میکرد و هیچ وجه با این تامل و ضلالت داشت و بر چند و بیشتر لغت میکرد و چون لعین بجان نقض پیشان تمام می نمود محمد بن جبرین مطعم روایت کرده است که چون غریبین در برابر یکدیگر و دو آمدند رسول الله صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام چنان داد که مصطفی چنان بنماید که سببا باز گردید چه هر که متصدد حوب من میشود نزد من و مستر از این است که شما شنوید و من نیز با هر که چند و مقابل در ایام و دست در ایام از آنکه با شما کار دارم و چون حکم من خرام این سخن شنید گفت که معشر محمد صلی الله علیه و سلم

این موعظت امتناع نمود و گفت بجزد سوگند که با تو گردم بعد از آن که حجتاً ما را قدرت و قوت و تقاسم داد که به خوشتر از این
 قوم باز نرویم پس بیست و نهمین روز آن سجده و بگذشت این سخن که مهم تصالح انجامید نقیبت که طایفه از مشرکان
 قصد خویش را بر آن کردند که به تصدو اشیا بنهند بر رضی الله عنه ترکت به بود اما از آنجا آفریننده و جبرئیل از آن
 اسلام خویشند که ایشان منع کنند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود منع مکنید و بگذارد بید تا آب بر درازند
 و نقیبت که بر کرازان آب خورده و این جنگ است مسلمانان گشتند یا شیر گشت مگر حکیم بن خرام که بر خنجر سوار
 با نهم نهاد و جان زان ملک برین برد و نیز در شنبت حجت که خدا چه علیه الصلوٰه و السلام از خانه بیرون آمد و
 با سحرین آن قبضه خاک بر سر مشرکان باشد برین فرقی که از آن خاک بجای نشست و در بند گشته شد مگر حکیم بن خرام
 که از آن نیز سالم ماند لاجرم بعد از این صفت و خلاص از سحر که بدید سرگاه سوگند یاد کرد می گفتی بدین سحر که از در و زبده
 سحابت و او نقیبت که سوختن سحر از مشرکان سوگند یاد کرد که من از عوض مسلمانان آب خوردم و از هر جام
 و چون بود از میان لشکر کفار بیرون آمد و توبه و خوش گشت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از میانان اسلام باشد شکر سید
 یونعی و در و چون نیز در گشت و رسید و تیر بر ساق او زد چنانکه مشیت بر زمین افتاد و نگاه بندید و بهیله بطر حوض
 روان شد تا سوگند خود را است کن حمزه رضی الله عنه تعاقب نمود و بر سر حوض با آن ملعون از آتش قرصا و چون
 آتش در منزل خوش را بر آفتاب برین سحر را سحر ز لشکر اسلام نام کردند و او بر سبب خود سوار شد و دیگر مسلمانان
 و صحاب کرام حنیف را احیاء نموده بمیان قوم آمد و گفت سید کس با دشمنان ما مهادت میداد که باز
 تحقیق آن بود از این یقین سخن گویم چه پیشاید که جمعی دیگر در کمین باشند آگاه اطراف و جوانب آن صحرا اطراف کرد
 و کمینگاه ما احیاء تمام نمود کسی ندید لشکر گاه خود را نداد و با قوم گفت چنانکه ما در کمین کنیم پس معشر قریش
 شعر قدیاست التو یا تحمل المنايا و نوحه شرب تحمل السهم الناقعا شتران صحابه صلی الله علیه و سلم و هم
 که مرگبار برشته آید کمال بل تیر بادیدم که از سر فرود آمد بار دارند قومی دیدیم که هیچ کجا و ملاک ندارند و غیر مشرکان
 خوش گویا که هر چند که زبان گفتارند از در و اجتماعت بسان افعی در نظر من تر اند که زبانها از دم من
 بیرون آزند و بجز سوگند که نلن من است که بعد هر یک از ایشان که نقیصان بدید یکی از شما گشته شود و چون تنه
 خلق از قریش مقتول کردند باز ماندگان شمارا چه حدیث و زندگانی باشد و چون حکیم بن خرام این نوع بنیان
 از عمرو بن عبس استماع کردند و عتبه رفته گفت یا ابا الولید تو بزرگ و متاع قریشی هیچ توانی که مرگباری هر که
 که سبب آن ذکر خیر تو ماند ما با لقریش عالم عتبه برسد که آن کلام است حکیم گفت لعنه الله است که بت حلیف

عمر بن الخطاب را در آنجا از قافله بطین بخانه متاع شده متکفل شد و این لشکر را بازگردانی چپا ده تراز قوم را بصلی الله علیه و آله پیش ازین عتبه التماس حکیم را قبول نموده برشته سوار شده و بیان لشکرگاه آمده گفت که قوم شما به هم رضا ننشاند و با حضرت محمد و اصحابی بمقابلند که زیرا که با محمد صلی الله علیه و آله و سلم هیچ مسئله که نسبت شما فراتر قریب دارند و چون شما ایشانرا کشته باشید میان اهل الذوق و سایر اقربای آنجاخت و میان شما بغض و عداوتی برپا نماید که ابد الیبرائیل نگیرد و من هیچ بچه هم که قتل اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم و رضی عنهم دست نخواهد داد تا بعد ایشان از شما کشته نشود و من و کاکل من شیم از دست ایشان نمیکان آفتی شمارد که تدارک و دستوار باشد بیت خدا یکد بالا و است آفرید + زیر دست سهر دست دست آفرید + و مرا و دست مطلوب است که بنز قتل خویش و خبری مال که از قافله بطین شعله برده اند چیزی دیگر نیست و من آن بهای بن الجحرمی مواز می نمایم که او را میم اگر محمد صلی الله علیه و آله کاذب است سزاوار میاید که شما تعرض باو نرسانید و مهم ویراید بگزین گذارید و اگر ملک است لایق سجال شما انگ از ملک است برادر خود مخطوط و بهره و سرگردید و اگر بغیر است چون شما دست از جدال و قتال و می بازدارید سزاوار است که یکجفت ترین خلق باشد نصیحت من قبول کنید و اگر ضعیف شمارید ابو جهل بنی نضیه حسد و زیاده گفت اگر مردم قول او بشنوند سخن او را تلقی قبول نمایند امر ریاست بد و قرار گیرد و دیگر از اعتباری مانند لایق میاید و خبا کرده گفت عتبه بنی نضیه از آن میگوید که سبزش در ملازمیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی ابو خدیفه رضی الله عنه و او قتل نمیکرد و سیداردا نگاهار که عتبه آورد و او را به بدلی مشوب کرد و گفت اکنون در خذلان با سعی بنیاسی و بر جرم اشارت میکنی بخدا بگو که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد صلی الله علیه و آله و سلم حکم کند و عتبه بنی نضیه ابو جهل و غضب داشت و زبان قبح و طعن نسبت باو در آن کرده گفت زود باشد که معلوم کنی از ما بدول تو و لیم ترکدام و عتبه بنی نضیه داشت که چنان مسخدر گشت و در بعضی سیر نکو است که چون حکیم بن حنظل از عتبه التماس کرد که دست عمرو بن الجحرمی را قبول کند و لشکر را بازگردان عتبه بعد از قبول ملتزم او گفت حکیم نزد ابن الحظرد و او از زبان حنین و حنین بگویی تا دورا با من در این موافق گردان حکیم گوید که بنا بر اشارت عتبه نزد ابو جهل رفتم و گفتم عتبه گوید مصطفی است که لشکر را باز گردانیم و با این عزم خود در حکیم ابو جهل جواب داد که عتبه رسولی غیر از تو نیافت که فرستد و من بنی نضیه زود بر ما کردم و بنبر عتبه شافتم او را دیدم که بر ایمان خصه تکیه کرده بود و دست از شران حنین و بنی نضیه سیر شادان نمیکند متعاقب من ابو جهل رسیده اثر شرارت از بشته نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت الفتح سحر بر ما داشته است و بنی نضیه را در عرب نگاهالفا کنند که بجز و بدی منسوب اند و عتبه شمر شده گفت زود کنند خود را ز سر سینه

عنه یزداد اکثر اهل سیر نظر آن بود که او چهل برپوش مخصوص بش برپوشی شد که آنرا بر عفران نامیدند و از غایت تم که
از پیشین بر او چهل تنبیل یافت نشیر کشیده بر پشت استخیش فرود آورده و اما این خصه گفت بد فال نیست انگاه
او چهل نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عقبه میخورد که مردم را باز گرداند و من میخواهم که خون برادرت را
نخام بر خیز و فریاد میکنی بقتل برادر خود و یاد میکنی عامر بن الحضرمی سر بر نه کرده و عرواه میگفت تا جفا قائم نمند
نایره قتال اشتغال یافت حکیم گوید که او چهل بعد از آنکه قاصدی نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عقبه از غایت تر
قاصد شدیم و در اسوقی باید ادقوش نیز همین میگفتند و او چهل از قوت ششکان سرور و فرخاک شد و بار
صدورت حال با مقصد تقریر کردیم غنیه و ختم بروی استیلا یافت گردانگر گاه برادر هر چند ششکان از محاربه بنی کرد
نقتاد و غلست که در لشکرگاه اسلام شده علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با
هجرت در مصعب بن امیر داد و لوامی خنجر را بحباب بن المنذر و علم او را بعد عاذ غایت فرمود و رضی الله عنهم
اشارت کرد که شعار مهاجران بانی عبدالرحمن شعار خنجر بانی عبدالله و شعار او من بانی عبید الله باشد و بعضی
گفته اند که حضرت ختمی نبی صلی الله علیه و سلم فرمود که شایع جمیع اصحاب انصوبت باشد و مراد از شایع انچه علامتی است که
در روز معرکه موافقان از مخالفان تمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از شایع انصوبت آنکه اسمی غازی به وجود حضرت
بکش و شن خود را و ششکان نیز علم اشتند یکی دست طایفه بنی طلحه بود و دیگری یابی غیر بنی عیروالت بنفرت
حدث و نسب هر کس عبداللہ بن قصی هم سید و چون بر فریق دل سنجید نهادند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
و سلام علیه جمعی در دست گرفته بتسویه اشتغال مینمود و در آن طعن نظر بر یابوش بر سواد بن عریه قباد که
از صف قدیمی چند پیشتر آمده استاده بود حضرت صلی الله علیه و سلم جواب ناپرسیده بر نه سواد زده فرمود و سواد را
سواد گفت یا رسول الله از ضرب خوب تو و جم و الم یمن رسید و ترا خضعت عز وجل راستی بخلق فرستاده است قصار
من بده و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی الحال سینه فرخنده را بر نه ساخته فرمود که قصاص من کن سواد و نیاز شد بر سینه
آنروز نهاد صلی الله علیه و سلم پیش برافرازند حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام پرسید که چرخین کردی حوائی که درین
مقام از قتل این شتم خواستم که در آخر حیات مسافرت مبارک تو کرده باشم رسول علیه التحیته و السلام در شان او عباد
فرمود انگاه با صفا گفت که به رخصت من تیغ کشید و بر کفار حمله کند و چون بشنازد یک شعله تیر باران کشد و تیر
تیر در نگاه دارد تا سهام شتام نشود بدان خدا که نفس محمد صلی الله علیه و سلم سید قدرت اوست که سحر و جادو
نکند که چون او را بکشند و حال آنکه او طایفه نواب رضا خضعت باشد و رو بگرز نماید زده تا مگر انکه بهشت جلد

بدو نگوشت و لعنت رسیده که آیت بندگان خضوع و رعب در شان ایشان گشت کسان از شدت ترس از آن تر
 حرب فروخته شد و سید عالم علیه الصلوة و السلام از دعام کفار مشاهده فرمود و قلت جهاد کثرت عدم علوم کرد و جهاد
 و در تعبیه دعا آورد و جهان دستها بر داشت که مباحث ظاهرش نمودار شد و در شمار دوش و او پیشش بنفیت میگفت
 اللهم انجر ما بعد منی و یسکینه یا مکرر فرمود و بعد از آن فرمود اللهم ان تملک ملک العصابة من الی الا اهلکم اللهم
 ابد او گویند چنان مبالغه در دعا نمود که صدیق اکبر رضی الله عنه با حضرت گفت صلی الله علیه و سلم یا رسول الله صلح
 و رسوال از حد اعتدال گذشت و در دایره اطراف از دوش نور آنحضرت افتاده بود باز بر دوش مقدسش انداخت و ادب
 خود گرفت و گفت یا رسول الله بشیعه عده که با تو و ابائال کرده بود فامقرضن خواه شد فضل جهام در ذکر و آردن
 ملائکه بامداد لشکر اهل اسلام هر روز سیر و توارج خویشین بآید و فرموده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دنیا زمینند
 بجا خدایند و منی خلق و علاایم فرمود در اثنای من خواب بکنت آنحضرت صلی الله علیه و سلم طاری شد تا در خلوت
 استیلا بر علی طبعات مشجات شکین تر و در برهم نهاد و بعد از لحظه از خواب بیدار شد و فرمود بشارت یا درگاه ابوبکر که
 آسیانی بجهاد از دین مسلم گور رسیده و جبریل علیه الصلوة و السلام باینرا از ره از ره پوشان عصمت پناه عمامه که
 نشانه دارسته و علاقه دار از بر میان نشانه گذشته را بیان معلوم سوار بر زمین آمد و در مقدمه لشکر منان صفا کشید
 و کما یل علیه الصلوة و السلام باینرا سوار دیگر همه خوشنویشان بفرست پناه در زمینه لشکر اسلام متوقف گشتند و هر کس
 علیه السلام باینرا از دیگر از مدد رسانید که ملکه و شیله لار آن محافل ملکه و شیله و شکر حضرت بکر محمدی صلی الله علیه و سلم
 کردند و بجا گفت مشول شدند بعد از آن قهرمان میدان صطفا از عرش خویش بیرون آمدند صلی الله علیه و سلم آیت
 کافی کفایت سلیم و یونون الدبر بر زبان اندند و احوال و بن لشکر و ظفر رسانیدند و یکشت و یکشت
 بر طرف خاک از آن قریش انداختند و در آن نصاریت آیت ثابت الوجوه بقصد نگو سار اعدا بر افر خفته و مسلمان
 دل داده دلالت فرمود که ان نشاند پس مسلمانان ابد از ملائک و ملائک الی ملائک یکبار جمله کردند و ابرار و امان را
 بر آوردند و حقیقت دارست آدیت و لکن اندر می ظهور یا حکیم بن حرام گوید که چون رسول علیه الصلوة و السلام مشیت
 بنحایان پیشین و آخر شنیدیم که از آسان بنی ادر چون شاکس بود که در پشت افتد و از پشت آن آواز منهرم شدیم و قول
 میخورد و نیز از این آیت می کرد که در هر روز از حضرت پیش ایشان آواز سنگ میخورد و پشت افتد می شنیدیم و میخورد
 از آن بود که گفت که چون حضرت ولایت پناه یعنی مرتضی علیه السلام گفت که سید نبوت از محراب بر سر آن آمده
 برترش آمد و از رسول صلی الله علیه و سلم خبری که بر سر مار آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سجده و سلام که میگفت یا حی یا قیوم

برجستگ تنیست تا بعد از کیم آنرا فتح و نصرت مشاهده کردم نقلت که پشاه مردان شیرزادان فرمود که مرا
وجهی که در روز بدر باو صحبت نیدن آن مد که بصورت آن هرگز مشاهده نکرده بودم بعد از آن باو دیگر آن بصورت
و بعد از آن باو دیگر بر همان سوال این سه بند باو که متعاقب آمدان حیرت بود که ما نیز از فرشته آمد و دیم نسکا سئل
اسرافیل علیه السلام خانیسمین بعد نقلت که در آن روز شیطان بصورت سراقه بن مالک بن حشتم مدبر صوفی
شد و باو قریش میگفت که سچایی شما غالی سچا اندگشت و چون آن ملعون را ندید که باو ادعا که نصرت سچا
نکرد و ثنای فرود آمدند پشت بجا فرای و روزه گفت که من از شما بیزارم زیرا که من خبری دیدم که شما نمی شنیدید
تکلفی تراست الفتن بکس عقیقه حارث بن شهاب تصور آنکه وی سراقه است در وی آن وقت شیطان و بر سینه
زده اوترا انداخت و خوب بجانب دریا گرخت این چهار گفت که الله عنهما که الملعون اللعنه از آن منیر سید که گفته
شود از آنکه مهلت یافته بود و لیکن می رسید که جبرئیل علیه السلام او را سیر کرده بمردم تعریف کند که نام خدا او نمکنند آورده اند
چون بعضی مشرکان بکدامند میگفتند که لشکار سراقه شکست که وی می نهام نمود و مردم شکستل شدند و بگریختند
این خبر را قریسینزد قوم آمد و سوگند یاد کرد که مرا از قریش نه خبر نبود تا که خبر بریت نشناختیم ایشان نشانیها میگفتند که
انکار مینمود تا آنکه مسلمان شدند و گفتند که آن شیطان بود نقلت که درین جنین ابو جریل بعین قوم خود میگفت که معشر
قریش قول سراقه شمار از جنگان میدارد که او را با محمد صلی الله علیه و سلم و صحابش معیادیت و چون بقید باز گردیم
معلوم شود که با قوم و پیغمبر ایم کرد و دیگر باید که از قریش عتبه و بنیه و لید اندیشه بخاطر شمارا نه نیاید که ایشان معرور را خود و
و در جنگ تحصیل کردند و جنگی بهره نمودند بخدا سوگند که از اینجا باز نگر و دیم تا محمد صلی الله علیه و سلم در میان کشیم و طایفه آنکه
سچا کین از شما میباش قریش یا را محبذ نکرد و صلی الله علیه و سلم بلکه ایشان را زنده بگیرد تا با ایشان معامله پیش بریم و شکالی کنیم که با
از حال ایشان تجربه برآورد تا دیگر مردم شرک دین با و اجداد خود نکنند و آنچه پدران ایشان سچتیده اند از آن شرک
نمانند نقلت که سهیل بن عجم و گفت که روزی دیدم مردان سفید چایه دیم در میان آن سمان زمین که بر سپاهان باو سوار بودند
و قتل و استرقاق مینمودند نقلت که ابوسید گفت از مردی از قبایل بنی غفار شنیدم که گفت من از پیغمبر من روز بدر
بر فراز گوهی برآیدم و دین اثنا قطعه از صحاب دیم که ما نزد یک آمد و از سپاهان را بر یار شهید سپاهان قتیقه حد شنیدیم
که بگوشش میرسد که قایم میگفت اقدام خیرم و از صیت این بقعه زهره سپهر من بدرید و هلاک شد و من هم قریب
ریدم و خود را بکف گاه دهم و چشم بر آن سحابتادم که بکدام طرفی رود آن قطعه ابر بجانب سواد صحاب صلی الله
علیه و سلم و منی خیمه روان شد و بعد از لحظه که بازگشت از آنجی متاع کرده بودم بعد از آن سموع گفت نقلت که سید

و مهم در سخن بود که ابو دجانة انصاری رضی الله عنه بیک حضرت میخورد و در آن فرستادند تا که او را بکشند
 معبد بن سب پیش آمد و ضربتی بر او زد که بر او آمد بعد از آن بر خاست و چند ضرب بر معبد زد که هیچ یک از آنها
 نکار نیاورد معبد از ابو دجانة فرار کرد و در کوی افتاد و ابو دجانة رضی الله عنه معبد را التماس نمود و خود را بر بالا آورد و دست
 و پا را بجا زد و می قیام نمود و **واقعه دیگر** آنست از بر سر رضی الله عنه که چون رسول صلی الله علیه و سلم دانست که نوفل بن
 خویلد لشکر قریش است دعا فرمود که اللهم کن فی نوفل بن خویلد در روز بدر نوفل نعیمه و که امی شتر قریش امروز در وقت
 و سلا چون بدید که قوم بهریت افتند فریاد بر آورد که ای آل انصار شمار از کشتن ما چه فایده شمارا شتر نیاید یعنی ما را اسیر کنید
 و خون بهالتانید آخر الامر حار بن صخر بن سید انصاری اسیر کرده در پیش انداخته نیز می برد که ناگاه حیدر کرد و رضی الله
 عنہ ایشان پیش آمد چون نوفل بدید که اسیر المؤمنین رضی الله عنه متوجه است با جبار گفت ای برادر انصاری کلمات و سخن که می دیند
 می بینم که قصد من را در بگوئی که این چه کس است جبار گفت بنی مطلب است نوفل گفت بالله که کشتن قوم خود می چکس از این سخن صخر
 تر ندیدم و مرتضی علی رضی الله عنه رسید یعنی سوانب نوفل انداخت شمشیر او بر سر نوفل محکم شد انگله اسیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
 تیم خود از سر او جداست بر ساق او و چنانچه قلم شد و بضر ب دیگر هم آورد تا هم ستا چون مجلس شریف نبوی صلی الله علیه و سلم
 دید از آن حضرت شنید که میگفت هیچکس از حال نوفل بن خویلد خبری ندارد که آری من او را کشته رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 و فرمود الحمد لله الذی جاب عنی گویند از لشکر مخالفان بقتل او فرستاده شدند و مقتدا و دیگر اسیر شدند و از بنی خدیجه کسی و شش را
 حضرت مرتضی علی رضی الله عنه بقتل رسانیده بود و در بیت چهار کس هیچ کس با خلاف نیست که از جمله آنست زبیر بن ابی سوید
 و حارث بن عده و عمر بن عثمان کعب عثمان مالک که هر دو برادران خلیفه بودند و **واقعه دیگر** آنست که قتال بنیه بن خلف و پسر وی از
 فتیلان ما را به بنیه بن خلف بود عبدالرحمن عوف رضی الله عنه گویند و ایام جاهلیت میان بنی امیه بن خلف تو عهد محبت است
 داشت و مرا عمر می گفتند و چون سلام آوردم حضرت را صلی الله علیه و سلم مرا عبدالرحمن نام نهاد و روزی امیه بنیه بنیه گفت ای
 که پدر تو را بدان تسبیح کرده بود عرض نمودی اکنون من تر عبدالرحمن می گویم زیرا که در میان مسلمین اگر کسی بخیزد ترا بنام دیگر
 کنم نام جواب گویی من گفتم یا ابا علی بر هر اسمی که خاطر تو قرار میگیرد همان سخن گفت ترا بعد از این عبدالاکبر خواهم
 گفت و من این سخن از وی قبول کردم و مراد حسین کلمه و مخاطبه لعبد الاکبر خطاب کردی و بحسب تقبییراتی در روز بدر چون
 مشرکان منزه شدند و در زینبیت گفتم و در سر که آنها را بر داشته می رفتم که به بنیه بن خلف چشم برافشاد و پسرش
 علی با او چون میسر اندیدند اگر که یا عبید عمر و جانشین گفتم و چون لعبد الاکبر خطاب کرد جواب دادم گفت مراد یا عباس
 شتر بخار از آن فایده از این در راه تو رسانم من را با بنیه ختم دوست پدر و پسر گفتم و می فرودم که ناگاه چشم بلال رضی الله
 عنه

بر افتاد و چون میرد که مال را بجای نده بود تا از دین برگردد و فریاد بر کشید که یا انصار الله انصار رسول الله انصار
و پیشتر کان استیمن خلف من کفری نیام اگر او را می یابد چون این سلام آواز شنید با تشهیر می کشید و
می پادزد و من برید گفتم که این کس می پند فایده نداد عاقبت همه را پشت انگشتند و من در برابر او ایستادم و حاجت
رضی الله عنه بی او تشهیر قطع کرد چون می بینم خود را بریده دید گفتم که عبدالاکبر را ایشان گذار لا جرم من از شما
او باز شوم و درین اثنا خیب بن انصار رضی الله عنه می آید یک نفر تشهیر می کشد و حاجت الله رضی الله عنه
پایه پائش را از بدن جدا می کند و گفت که در آن حدیث علی فریاد زد که هرگز بهیبت و صلابت آن آدمی نشنیده
بودم بعد از آن علی را میخ می شد و او را بر دوش می گردانید و گفت که عبدالرحمن عوف رضی الله عنه کاهی گفتم که
قالی بر مالان است کنایه که زره نامی مرا ضایع است و اسیرانم را بکشتن داد و درین معرکه امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی
عنه با خال خورشید عامر بن شام بن مغیر مبارزه کرده او را از پا در آورده و واقعه دیگر معجزه آنحضرت صلی الله
وسلم از ابو جانه انصار رضی الله عنه منقول است که گفت در روز بدر تشهیر می کشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
مال عوف یافته چوبی بر دایم آن چوب در دست من تشهیر می کند و آن اعدا قتل می کردم تا آنرا من شوم
واقعه دیگر معجزه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم همین است که او را که تشهیر می کشد بنام شام
بدر کشد و بغیر از آن سلاح نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چوبیکه در دست داشت با و عنایت فرمود و آن چوب
برنده شده با و بود تا زمانی که در روز حردایم خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت و واقعه دیگر ذکر اسیران
گویند از جمله افتاد کس در روز بدر گشته شدند قریب که آن مشاهیر قریس بودند و جمیع دیگر از منادی ایشان اینجبه تقدیر
و دیگر شدند از رویک اساری عباس بن المطلب و عقیل بن ابی طالب ابو العاص بن ربیع و اوس بن زین و عمرو بن
بن مغیره و مرثد بن عمار بن حبی و سوسل بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و نضر بن عمار بن عقبه و نضر بن ابی اسیران
آمدند و خیاره کیفیت آن بود که شد و انشا الله تعالی که از مسلمانان چهارده نفر درجه شهادت رسیدند شش تن از مهاجران و
کس از انصار و واقعه دیگر ذکر قتل ابی جهم بن ابی سرحان و ابی جهم بن ابی سرحان و ابی جهم بن ابی سرحان و ابی جهم بن ابی سرحان
بدر و من جنگی هم میان دو جوان از انصار و خاتم گزشت که کاش می میان و پهلوان بود از شجاعت کار دیده ناما که
از آن زمان بامر گفتم که امیر ابو جهم را می شناس گفتم که امیر ابو جهم را می شناس گفتم که امیر ابو جهم را می شناس
علیه وسلم مبالغت بسیار نموده من عهد کرده ام که چون با او ملاقات کنم از او جدا شوم تا مادام که یک نام گشته شوم آنرا
دیگر نیز همین سخن گفتم من از شجاعت این جوانان خوشوقت شدم و قوتی در دل خود یافتیم بعد از لحظه ابو جهم را شتر خود را سوار

و در میان لشکر چون آن سیر کرد ایشان اوم بر دوشان و باز و پر داز آمدند و آنکس بوجمل کردند و اول الضرب
 شمشیر آید را آتشبار پای آن خاکسار باد پیاپی کرم کرده بر زمین افکند و آن جوان نکینت معاذ و معوذ بود و در آنجا
 و ایشان را پیر که پی منسوبی کردند با حاشا گفتند و گاهی با و منسوبی میگفتند پس آن غنیمت از معاذ غنیمت
 که گفت و زور و بد زخمی بر ابو جمل زد و کشتن جدا شد و عکرمه پیر او از عقب من آمد و تنی بر من اندک دستم چپا بست
 از پهلوی من میخند شد و منور جنگی که فرم تا به تنگ آمد آن سیر را در زیر پای او و روم باز بدین خود جدا شد گفت که معاذ را در
 بعد از آن خمی گیر ابو جمل زد و او را قریب جبر عدم رسانید از مرکب در آنخت و هر دو بر دوش و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان گفت که کدام یک شما او را کشته اید و هر یک خود را
 در آن مفروض میداد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت شمشیر نامی خود را بسیار بد چون در شمشیر نامی ایشان نظر فرمود و گفت شما هر
 او را کشته اید اما سلب او را مجاد و مجتهد و معوذ از نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بازگشته بگفت قبول است و سبها و شمشیر
 گشت و معاذ با وجود آن زخم همچنان تا زمان خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه زیست و گویند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود و تصحیح رحمت کند بر پیران غنیمت که ایشان را کشته اند در قتل فرعون است و رئیس کفر از حضرت پرسید که دیگر
 که بود که با ایشان بود فرمود و ملاکه با ایشان شرکت کردند و مستقصه بنا و قتل ابو جمل معاذ بن عمرو بن جموح نموده و ارادت
 نقل میکنند که شمشیر ابو جمل تا امروز در سینه آل معاذ بن عمرو است و الله علم نقلت که در روز بدر بنید از انهرام مشرکان رسول صلی الله علیه و آله
 علیه و سلم فرمود که کیت که برود از ابو جمل خبری بیاید که هم او کجا انجامید پس چون در رضی الله عنه تصحیح آن مرگشته با نور و روشن شد
 و در میان کشتگان ابو جمل را دید خازن روز و زخم دار افتاده و رمقی از حیاتش باقی بود و چون ابن مسعود رضی الله عنه از وی دید
 بسیار در که کشیده بود بمیاند و بر سینه و نهشت و ریش او را گرفته گفت ابو جمل توئی پسر جال خدا که تر از او و سوار
 ای دشمن خبیث ابو جمل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قتل او کنند و در آنجا ابن مسعود گفت خدای تعالی ابو جمل کشنده
 او نم جویش را که اول سبزه که صاحب لانی خود کشت تو نیستی یعنی پیش از تو ملوک کان خداوندان خود کشته و قتل کرد
 آنکه ابو جمل گفت چه بودی که اغیر و شفا کشتی و این سخن تعریض بود نظر بانصار چه آن جماعت از ارباب بیت بودند و ملاکه
 چون ابن مسعود رضی الله عنه بر سینه او نهشت آن ملعون گفت اسی شبانکه بجای بلندی بر مدتی کنون بگویی که ظفر نصرت
 که هست ابن مسعود گفت یا عدو الله خدا و رسول او را صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن گفت دشمن خدا جان من که تو از فرعون بدتر
 زیرا که او در آن غرق بگرد از اسپندیده خویش اعتراف نموده انصاف داد تو در حالتی چنین بغایت و ضلالت صراحت
 ابو جمل گفت صاحب یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگویی که ازین عالم میروم و بگوئید که این از تو دشمن تر نیست عبد مسعود

میگوید رضی الله عنه که شمشیر خود بکشم تا سر او از تن جدا سازم شمشیر من کند و دگر کار نمی آید شمشیر ویر از خان میرو
 کردم و بدان شمشیر از تن جدا کردم و در آنوقت که سر او از تن جدا میگرد مادی سین و دست چنان کرده بود که میخواست
 از گردن من بجانب دیگر را تا سر من نظر و تمنان بر رنگ تر نماید نقست از این خود رضی الله عنه که گفت چون سر من
 لعین از تن جدا کردم قوت نداشتم که آنرا بر دالم برسیا ببرستم و در دنبال خود کستان بنظر فرخنده نشان آن سلطان الشهد
 جان صلی الله علیه و سلم رسانیده بنید ختم و گفتم یا رسول الله این سر او چیست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که او است
 گفتم خدایا که او است انکار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برخواست و بر سر او بایستاد و نیک طلبا فرموده گفت
 الحمد لله الذی اخرجک و فرمود این شخص فرعون بن یثرب بود و شکر خداوند جل جلاله که ملاک دشمنین بنقدیم رسانیده بود
 آنکه سوره شکر بجا آورد و در آیت دیگر آنکه در کعبت نماز شکرانه بگذارد و واقعه دیگر نقست که حضرت مقدس چه
 صلی الله علیه و سلم فرموده بودند با اصحاب من جمعی از منی تم می دادم که با کراه از کعبه بیرون می آمدند هر که علم از شاکه
 از منی داشتم خصوص عباس بن علی علیه السلام باید که او را نکشد و همچنین القتل او اجزای که در ابطال همه نامه قریش که در
 عداوت من نوشته بودند می نمود و برگردید و حضرت و اصحاب رسانیده بلکه شکر از این که آنحضرت صلی الله
 و سلم فرموده باشد گویند چون ابو حذیفه بن قتیبه رضی الله عنه دست حضرت خنی بنیاه رسید گفت ما بد را می برد و تمام
 خود بکشم و بر عباس بن ابی کفیم خدایا که اگر من دست یابم شمشیر بر سر او از غم چون سخن ابو حذیفه سمع می یابم آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم رسید و با امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه آرد و فرمود یا اباحضض ششوی که ابو حذیفه چه میگوید که
 میگوید که شمشیر بر روی غم رسول خدا میزنم امیر المومنین عمر گفت نه الله عنه یا رسول الله خصیت تو را از این دورا
 بر غم که منافق است حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که وی منافق و کافر نیست ولیکن از غم فائده پدر و برادر و غم
 اخین میگوید ای عمر تو او را کشتی باشد که خدا آیتها در شهادت دهد و آن شهادت او کفایت این سخن او شود و برادر
 برده گویند با جمعی آنحضرت صلی الله علیه و سلم با امیر المومنین عمر رضی الله عنه با حذیفه رسید و او بنیبر شقیده از سخن خویش
 نبات یشمان شده و از خط باری سحانه و نکات رسان گشت و بعد از آن غمزدان شده رفت و در هر کجا با کفار محاربا عظیم
 می نمود تا بسید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ میل کذاب بشهادت رسید رضی الله عنه و واقعه دیگر
 آورده اند که ابو الکعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه عباس را اسیر کرد و او شخصی کثیر الحجه بود و عباس که بلند بالا و عظیم
 حضرت مقدس صلی الله علیه و سلم از ابو الکعب رسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت در این شخص مرا احاد نمود و شتر
 از زن او فدا نموده بودم و می بکشتی پس عزیز شکر نبات صلی الله علیه و سلم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم آن شخص را

بود که تریاری نمود و او افسرده و کمر و اقدسی گوید که ابوداؤد مازنی گفت که در مسکن که بدر بابو انجری گفتم که رسول الله علیه
و سلم از قتل تو مدام منع کردند من نیز مصیبت و وصیت او را رعایت فرموده دست از قتل تو بردارم فلان است خود به بند زده
تا سالم بمانی بابو انجری گفت اگر محمد صلی الله علیه و سلم از قتل من بچیز فرموده من نیز مصیبت او را رعایت نموده ام اما از تان کمی
دانند که من تا کنون چشم نابینا به در و معلوم هست که دست از من باز نخواهی داشت و هر چه خاطر تو خواهد بود آن قتل من است
او داود تیری بجانب ابو انجری نداشت و برقتل او آمده بدان ملاک نشست و آنچه دیگر آورده اند که بن سلام اسیر فرات
ساخته بر سنها بسته بودند و عباس بن جعفر المی که از بهترین بن بوی میر سید شیبی نالید و رسول صلی الله علیه و سلم از تان باخ و عباس
خواستی رفت یکی از صحابین منی را از رسول صلی الله علیه و سلم معلوم کرده رفت بن عبد عباس است تکرار و عباس
رفت حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود با همه سپاهان با من میامدند و قصه بنی امیایان را در آن بعد ازین با تمام خواهر و برادر
انشاء الله تعالی و آنچه دیگر نقل است که بیت و چهار نفر از صنادید قریش را در کجا از جاسه ها بدراند و قتلند و بواسطه نفوذ و خلایق
بن خلف را در وقت کشیدن او تان جاه و سوار بود آن سگ بر دار را با نجا بگذاشتند و کوی کشید او را در نجا عطا نیند
خاک سنگ بر بالای او کشند و چون آن حضرت رسالت نباهی صلی الله علیه و سلم دارد شده که جیفه اجله اهل کفر و ساد را در آن
چاه سپرد داند از عذبه عقیقه فرموده آن حضرت علیه الصلوة و السلام در میان خاک دفن شاکس کشیدند در آن وقت چون
ابو حذیفه پدر ابدان بنی نوال میزد که سبک و بگردید و تنه تمام در بشو او پدید آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
شاهد فرمود گفت که ابو حذیفه گرد غده بخاطر تو راه یافته ازین افعه که بیدر تو رسیده ابو حذیفه جوابا بنی نوال یا رسول الله
که هیچ مشک و اسلام بخاطر من نیاید و لیکن بدین متخلق باخلق حسنه رتصف بعصمت پسندیده بود و همواره تر صد آن
می بود که ببرکت انصاف و دولت اسلام فایز آید و اکنون که خلاف مقصود می بینم بواسطه آن پریشان خاطر ام آن سرور را
علیه و سلم در برابر این سخن دعا خیر ابو حذیفه را تقدیم نمایند و آنچه دیگر آورده اند که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم
بود که در هر محلی که حال نصرت و استعلا و نظر انور آن سرور صلی الله علیه و سلم جلوه گر گشته در آن مقام سه روز توقف فرمود
بنابر آن روزیم از نظر و نصرت و فرمیت محبت فرمود چون برآمد به یون سوار شد و بر آن سوار که ابدان بنی نوال
در آن ایکنده بودند میامد و یک یک از ایشان را میفرمود که یا عتبه بن ربیع یا شیبه بن ربیع یا فدا بن یا فدا
یا حاتم یا عدی یا جحفا فانی قد و عدت ما وعد ربی حقایق آنچه صحابا شما داده فرموده بود حق یا گفتند بستی که
من باز وعده برده و کار خود را حق میاتم بعد از آن فرمود که بودید شما میفرمودید و شما گفتید میفرمودید و دیگر از این
نمودند و شما را از شهر و یار و دشمن بر و یون کردید و دیگران بنیاء دادند و شما با من قتال کردید و دیگران نصرت و اعانت نمودند

آورد و آمد که میر المؤمنین عمر بن الخطاب علیه السلام فرمود یا رسول الله با جسد ابروای سخن میگویی و در راهی
از میانه کرامت رضی الله عنهم باین اقبال قدم نمودند آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جواب ایشان فرمود که میتی شام
ستواتر از ایالتان منجی است گویم درین باگفت و گوئی در میان ارباب صبیث وارد است که شنیدن سخن من قوت دل
را بگوید تواند بود یا بجای علم باشد چنانچه در بعضی روایات چنین آورده آمد که حضرت صلی الله علیه و سلم در جواب
مالک بن حنین فرمود که لقد علموا انی بعدکم حق و یا تاویل کنند چنانچه قتاده فرمود رحمه الله علیه از عایشه نیز رضی الله
عنهما منقول است که گفت که مشرکان را در این مانع نده که دانیده تا آواز حضرت را بشنوند و وحشت و ندامت
ایستانی یاد گشت و فی الحقیقت احتیاج باین تأییدات نیست زیرا که بواسطه تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز ادبها او
باقیت و ایمان سوالی بر منی برین عقیده است اگر خدایات از کار باز ماند بهیچ قطع حیات حیوانی و الله اعلم و دیگر
واقعی است که عارثه بن ابریح که مادر او بر بچه موسوم بود و پدر او مسافر از بنی انجار بیدر آمد بود و انتظار میکرد
و خرد بود و در آن از حوض آب خورد اتفاقاً تیری که بدگرستی انداخته بودند بر سینه دی رسید چنانکه خون او در حوض
شد و شهید گشت و خرقه فرزندش را در سینه که در مدینه بود داد و گفت و الله که من سیر خویش گریه کنیم تا رسول خدا
علیه السلام نیاید چون بیاید از بیم اگر سیر من بهشت باشد از بیم اگر دوزخ باشد بجا آید چشم خود را
از بیم اگر بریزم چون حضرت صلی الله علیه و سلم بدین مرتبه فرمودند بر بچه ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
یا رسول الله تو موقع حارثه را در دل من میدانی و محبت من با دشمنان سالی مانده است بدانم که او در حبس است تا در مصیبت
مسکرم و الاضغاث بماند که از بیم جگر گوشه خود چنانم رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که ای ام حارثه او در حبس نیست
بلکه در غضبهاست و ما او را فرود می آوریم است بچه گفت لا یم از بیم فرزند خود نگریه بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
طرفه یزید طلبید و دست مبارک در آن بیاورد و مقدار از آن میخورد و فرمود و با خود او حارثه داد تا از آن بپزد
و بر سر او و اعضا و جوارح مالیدند و در مدینه از ایشان بدین جیم تر و دراز تر دیگر نبود فصل پنجم در ذکر تقسیم
اموال منبت بعد از نبوت مشرکان کیفیت اخذ فدیة از بعضی سیران علماء و اهل و فضلاء و ثقات رحمهم الله تعالی
در سیر خود چنین مقرر داشته اند نقل از عباد بن العباس علیه السلام فرمود که روز بدر مسلمانان بر سه فرقه بودند یکی
بجهد و مرست رسول صلی الله علیه و سلم مشغول بوده اند و در حواله آنحضرت صلی الله علیه و سلم که خدمت او
مرست نگاشته و طایفه مجاهدان و طایفه معاندان بر دو دسته ویران نصرت افروخته و فرقه ناخذ سیران منبت اموال و اسلحه
و ارباب اموال اشتغال نموده و بعد از فتح و نصرت بر یک ازین قوت و عملی که فغانی بر ایشان منقسم گردید اهل قتال را که

بی مقدار ایشان حصول غنیمت ممکن نبود لاجرم مصرف غنایم ایشان بشند و محافظان عرش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محافظان
 آنحضرت را صلی الله علیه و سلم غنایم دانسته و در استحقاق غنیمت خود را از فریقین احق و ادا داشته و گروهی که غنایم را
 مستصرف بودند آنرا ملک مطلق خود نموده و دیگر را در آن منحل نموده و بنده چون اختلاف در میان قدم میداشتند که باید که
 عن الانفال قل لا انفال الله و الرسول آخر نازل شده و بعد از آن آیت با ویت و اعلموا انما غنمتم من شئ فی الله و رسوله
 فرود آمد حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم تا هر که بر حصار غنایم گرفته بود باز داد و تمام اموال را حاکم کردند و سپاه آن لشکر و مساز را
 تصور آن بود که تیر و تیرت و تیرت ایشان میخواست بود بلکه غنایم با ایشان اختصاص مییافت و چون اموال بر سبیل حق
 در میان اصحاب تقسیم پذیرفت سعد و قاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله انقطع اضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله
 علیه و سلم که ای رسول الله لا یضغایکم یعنی نصرت شما بیکدیگر و علمای ضعیفان شماست و هم سعد و قاص گفت صلی الله علیه
 که روزی بدر بردم کشته شده و سر سجد بن العاص کشته شد و شمشیر او بر من افتاد و منم که نام آن شمشیر کتیبه بود چون پیش آنحضرت آمدم صلی الله
 علیه و سلم و قصه شمشیر در میان آن دردم فرمود که آن شمشیر را نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنحضرت بگشتم و ملائک برین
 طاری شد که بخیر ختم کسی صحتی آن نماند چرا که برادر من کشته گشته و سلب نیز از دست رفته هنوز اندکی نرفته بودم که سوره
 انفال نازل شد مرا فرمود بر شویش خود بگیر و گویند و او که صخره را بالا نالی نرول فرموده غنایم را بر اهل من تقسیم گردانید و آن
 فکر که نتیجه عذری مختلف نموده بودند ملائک بیان مهابه چون شغال طلحه و سعید بن زید و پیچ دیگر از انصار مثل ابولبابه و عاصم بن
 عدی و حارث بن مالک و حارث بن جبر و حارث بن جهمه که ذکر ایشان با عبدالمطلب گفتم یافت و درین قسمت داخل گردانید و
 سعد بن حجاب و رضی الله عنه بر خند مختلف نموده بود اما در وقت ملائک چون رجا بود و در حین خروج ما را و با بگریه و در آن
 نموده از رکاب مایمون باز ماند و خجسته در ویت آنکه در شهادت بدر را داخل غازیان شده از غنیمت میان محظوظان گرفته و شمشیر
 ابولبابه شمشیر بنی نضج که موسوم بود انقار بود بجهت خاصه خویش نام زد کرد و بعد از آن فی الفقار علی سر رضی الله عنه
 شمشیر و بعد از آن جماعت اسیران از اسیران ختم جماعه را بجا یافت ایشان تعیین فرمود و اگر اختلاف بین غنایم
 درباره اسیران نقلست که آنجماعت شخصی را بر سالت نزد صدیق فرستادند رضی الله عنه که ما و شما خوشیانشان بیکدیگر میگویم و ابوبکر
 قریب ایشان از صاحب یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم التماس می نماید که ما را بمانت نهاده از قید طلاق فرماید یا قدر گرفته
 از سر خون ما گذرد صدیق رضی الله عنه ایشان را بجواب موافق امیدوار گردانیده رسول ایشان را خوش دل و مرفه خاطر باز
 گردانید بعد از آن اسیران از نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و صلابت او در دین برانداختند و رسول را بگریه بیشتر
 او فرستادند و رضی الله عنه سالت بهمانکه با صدیق عرضه داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خوشنیت میفرستاد

غلبه انگیز خبر فرستاد و بخدمت خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام بتافت اتفاقاً صدیق رضی اللہ عنہ و مجلس تالیف و تالیفات
ایشان و میان شہادت و کفر اتنی ایشان با تحضرت و غریب بجان نسبت با قارت معروض میداد و تقویت مسلمانان
بند ایشان مستند میگذاشتند و امیدوار بایمان ایشان معصوم میشدند رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام در جواب امیر المؤمنین ابو بکر رضی اللہ
عنه هیچ کاری نکرد و نعم حکم فرمود چون امیر المؤمنین ابو بکر رضی اللہ عنہ از مجلس بیرون رفتہ فاروق اعظم رضی اللہ عنہ با تحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم گفت یا رسول اللہ اینجا هست دشمنان خدا و رسول اند تر از دمن تو بیرون کردند و با تو قتال و جدال نمودند
برای تیار کردن دین که رؤس کفر و ضلالت اند و بد رستی که جمعا ترا بی نیاز گردانند و الا خدا اینجا هست فلان جلیس مراد فرج
و عقیل العبد و عباس بن جعفر تا خویشان خود را قتل نمایند تا معلوم شود که دوستی کفار در دل مانده و شوکت اهل کفر شکسته
شود و ریت اسلام دفع گردد و دین توحید عزیز و منیع شود حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جواب فاروق نیز چنین گفت
ابو بکر رضی اللہ عنہ باز مجلس شریف تشریف آید و دوستان سخن که اول گفته بود اعاد نمود و گفت یا رسول اللہ دست تقیال
قوم و شریعت خود کموش و در صدد انهدام قواعد احسان باش و مشتاق چون این قوم را پست بگراست فرماید بهتر آنست
که در ضلالتشان بجا بمانند و چون صدیق رضی اللہ عنہ از مجلس بیرون رفت فاروق رضی اللہ عنہ باز بصرف غفلت یا
ارمن بشود و در شہادتشان بزرگ سفیدی مسلمانان را شفا گراست و فائسی این نوبت نیز میگوید از تحقیق رضی اللہ عنہا
بجوایز از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بهره مند نگشتند چون نوبت ثالثه امیر المؤمنین ابو بکر و امیر المؤمنین عمر رضی اللہ
عنہما متفقہ ایشان بود و نخستین کشش سیران مع و من است حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بجمعی در آمدند و بعد از آن بیرون آمدند
در وی با صحابہ آورده فرمودند که مثل ای بکر در میان ملائکہ میکشیل است علیہ الصلوٰۃ و السلام که بیوسته رحیم و شفیق است
بر محرومان و غفود رحمت در بار عباد از جانب حضرت رب الارباب سبالت نموده بر بندگان فرو می آرد و مثل
ایان ای علیہ الصلوٰۃ و السلام مثل ای بر اہم است صلوٰۃ اگر چه علیہ بر قوم خود نرم دل بود و خیاخیز قوم از روی او
آتش افروختند و در آتش انداختند زیادہ ازین سخن حکم نفرمود کی آنکلاف لکم ولما تعبدون من دون اللہ تعالٰی
دیگر آنکه گفت من تعنی فانی منی و مرصانی فانی غفور رحیم و مثل ای بکر علیہ الصلوٰۃ و السلام که گفت ان تعبدون
فانی عباد من تعنی فانی منی و مرصانی فانی غفور رحیم و مثل ای بکر علیہ الصلوٰۃ و السلام که گفت ان تعبدون
علیہ السلام که فرود می آید و بخط و نعمت از خدا استیلا بر اعدا فرو می آرد و مثل ای در میان ملائکہ علیہ الصلوٰۃ و السلام
توح است صلوٰۃ اگر چه علیہ رحمت تربود بر قوم خود ازینکه گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین و یار او مثل او
مثل موسی علیہ الصلوٰۃ و السلام که گفت بنامس علیہ السلام ما شد علی قلوبهم فلا یسمعون و لا یفقهون و لا یحکمون و لا یحکمون

راوی سگوید که بعد ازین حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای یاران شمارا فقیر می‌باشم باید که از اسیران کنی شما
فرار نماید و وقتی که یافتند بدیدار کردن و نرسیدند عبد الله بن مسعود گفت **فرض الله علیه** الا هیل من عبا که مریدم اورا که
ظاهر اسلام میکرد چون بن خود این گفت حضرت **صلی الله علیه وسلم** در جواب او هیچ نفرمود و بعد گفت که هیچ سستی بر من
ترازان نبود زیرا که در آن سخن مبادرت نمود و پیش از دستگیر شدن این سخن را نهسته بگفتم و بر تبه از این سخن مقبوض گشتم که نظردر آسمان
بیکزدم و گمان می‌کردم که شک بر سر من آید آنان خواهند بارید بعد از این حضرت رسالت **صلی الله علیه وسلم** بر آورد و فرمود
الا هیل من عبا از این سخن نجات بخویم شد و هیچ سستی در عمر من بر این سخن شریک شد است انگاه فرمود که خدا عزوجل در این بعضی
رسالتی که داد که از شک محکم تر شد و در اینجا سخن را از من میگردد اندر تبه که از سکه نرم تر میشود و با همه حضرت رسالت **صلی الله علیه وسلم**
علیه السلام بصواب دید صدیق رضی الله عنه منیل فرمود و چنانچه آن فحوا اسی سخن که در اینجا بر می و سختی و صف فرمود معلوم میشود و
اسیران بعد بیعت قریش پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که یاران در باره ^{سیران} حسان در بیخ ندارند و بعضی را که مالی در
نداشتند آزاد فرمود و یکی از آنها ابو عره شاعر بود که قلت بضاعت و عدم تطاعت خود معروض آری حضرت **صلی الله علیه وسلم**
و سلم گردانید و گفت هیچ دختر دارم و اگر از او کنی هرگز جنگ با من اسلام نیایم و هیچکس با من مجاریه ایشان تحصیل ننمایم
و حضرت علیه الصلوٰة و السلام منتهی بر دمی وضع فرموده او را خست و حجت بوطن عطا فرمود و تمام قصه ابو عره در وقعه
احمد مذکور گردد انشاء الله تعالی بعضی از اهل اخلاص که نصبت کتابت معروف بودند مقرر فرمود تا هر یک که کودک
انصار را خط تعلیم نمایند و بعد از آنکه خط نوشتن بپایان بردند و هر که از اهل و جابت و صحابیان است بقدر
و متوال ایشان از فدیة قواد و یکس از ایشان کم از چهار درم و زیاد از هزار درم نبود چون فدیة عباس را تصدیع نمود
من مسلمانم و قوم مرا با کرامت با خود آورده اند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که سلام ترا احتیالی میداند نظایر بار
با محاربت کند نمودی ترا بجهت خود و علیحدہ خدا بایزداد و برادر زاده خویش عقیل بن ابیطالب و نوفل بن ابی جابر
و طیف خود عقیب بن مخنم هر یک فدیة علیحدہ بایزداد عباس گفت من خیر نمی‌ارم این همه را از کجا دهم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
و سلم از آن طلا بگو در وقت خروج با من فضل و جو خویش سپردی و او را گفتی که اگر مراد من بفرق فدیة روی نماید و آن
مقدار از آن صرف کن هر یک از فرزندان را این مقدار بدو عبا گفت ترا این سخن از کجا معلوم شد رسول فرمود صلی الله علیه وسلم
و سلم که خدا من را خبر کرد و عباس گفت من از کجا می‌دانم و این حدیث منم و غیر از حق تعالی و این حدیث منم
بود از خدا دید که بر خود گرفته بودند هر یک نبوت لشکر طعام میدادند و بنابرین بسیت اوقیه طلا با خود همراه آورده بودند
و پیش از آنکه نوبت باور شد شرکان بر منیت نمودند و آن مرد مسلمانان را نزد خود گرفته داخل غنایم شدند و سر حد ^{عباس}

حضرت علیؑ سلم مناجات فرمود کہ یا خدا یا مقدر را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی بن خیر گردان او را بزرگ
 امیر المؤمنین کرم اللہ وجہہ لہ فرمود عمل نمود و گویند کہ چون اقامت نصرت خواہش رسید یعنی چند روز آن بکشتن آن
 ایات روزی مجلس ہایون میخواند حضرت علیؑ اللہ علیہ وسلم رفت نموده فرمود اگر می شنیدم شعر او را ہر آنہ نمی گفتم
 اورا لو کہت سمعت شعر قبل ان یقتل لما قبلتہ واقعد دیگر قتل عقبہ بن ابی معیط بود و آن حسین را از آن حضرت علیؑ
 علیہ وسلم سکوئید در نماز آن ساجد یعنی عقبہ بن ابی معیط را دعا بہلاکت فرمود و لاجرم در مہرکہ بدر سپارید اورا ہند
 عبد اللہ بن سلمہ اورا اسیر کرد و در عرق الطیب حضرت بفرمود جام بن ثابث بے الافح را تا گردن او را بزد و حقیقت داوید
 معشر قریش حبست کہ از میان بنیہ اسیران بکشتن می نمود غیر کہ حضرت علیؑ سلم بچہ ہمدان کہ با خدا شجاع و رسول او
 عقبتہ و وضع فرمودہ با من آن کہ با قوم بکشی اگر بکشی مرا نیز بکشی و اگر نست نہادہ می کشی من نیز بکشی بفرمود
 و اگر ہم الشیان لغدیہ قرار گیرد از عہدہ آن بجا یعنی بیرون ایم حضرت علیؑ سلم با منیخ او التفات نمود و قتل او را
 فرمود گفت محمد سکتی متکفل او را و صغار من کہ خواہد بود خواہ فرمود علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ آتش و زخم اعیانہ بفرمود
 نمای چون حکم بکفر او مباحث حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم بدری خود می تو خطا لعقبہ میفرمود بخدا سوگند کہ
 من فری ندیدم مثل تو بخدا شجاع و رسول کتاب او کہ اینہذا از تو پیغمبر خدا رسد شکر آن خداوندی کہ ترا بقدر رسانید
 و چشم را بکشتن تو روشن گردانید و اقعہ دیگر لغت کہ عمرو بن ابوسفیان بدست امیر المؤمنین کرم اللہ وجہہ لہ
 و ہم حضرت رسالت افتاد صلی اللہ علیہ وسلم مدتی در حبس ماند قریش ابوسفیان گفتند کہ فدایہ سپرد بدینہ فرستاد
 شود گفت یک سہر چنگلہ کشتہ اگر فدایہ دیگر بدیم ہم خون صنایع شود و ہم مال او فرزند خود را همچنان در حبس بگذشت تا
 او ابن عبد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف کہ پیری بود سالخورده از مدینہ کوچ نموده بغرمت عمرہ میل یارت مکہ گردید و آن
 و با وجود آنکہ قریش عید کردہ بودند کہ صلا تعرض معمران بنیامیر ابوسفیان ابن ہر کہ السن گرفته مجوس سبا کہ باہر من
 بر باغ فرستاد رسید از حبس بیرون نیام سعد از انجا خبر بقید خویش فرستاد تا بنو ابوسفیان با ایشان نشیندند و ایشان از آنکہ
 بردند اسعد بن نعمان خلاص شد واقعدہ دیگر قصہ حکیم بن خرم بود و آنچنان بود کہ چون لشکر کاہنہ فرم بیرون آمد بعد از آن
 و عبد الرحمن بن عام کہ بر شتر سوارانہ انہم پیش گرفته بودند برید عبد الرحمن را و خود گرفت فرود آمد و ابو جلدہ را بختہ سوار کن
 عبد اللہ عرج بود گفت چگونہ فرود آیم تو عذر لنگی من پیدا عبد الرحمن گفت کہ سوار خن را می و متضرع و یاست کہ اگر
 بنشینم و می صالح و باحتیاج اہل عیال اقام نمایند اگر باشیم در رعایت خاطر و کوشش تمام می دارد برادران قطع حکم نمود
 از مہر کہ فرود آمدند و او را بختہ را نشاندند و بنو سبت را بفرستادند تا مکہ رسیدند لغت کہ حکیم جن عام عالم لغت

با حضرت بدو در می نداشتی خود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم به دست تشریف اند صورت انحال عرقه دارم بفرستاد
که عرقه عالم را از وجود ما پاک تو ای منافق پاک کرد اندوی گفت یا اباحمدر بن زینب من از مردم شنیدم و همچنین شخصی
دیگر از اهل نفاق با بولیا به بل اندر رضی الله عنه که بخلافش فرموده تعیین نموده بودند گفت که صحابا بنوعی متفرق
گشته اند که تا اجتماع خواهند شد چه پیشتر اصحاب قبول گشته اند و محمد صلی الله علیه و سلم نیز قبیل رسیده و زید زباده او سوار
آمده و بنید اند که چه بیگویند بولیا گفت یکذب الله تو ملک و یهود نیز بفرار زید از سر که چهارم بودند روز دیگر حضرت
خنی پناه صلی الله علیه و سلم اسیر از باطلان خود شران و غیره که برایشان مسلط گردانیده بود و ایشان را بوسی سپرد پیش
از خود بفرستاد اسیران آن روز چهل نفر بفرمودند که بیدار شدند و در وقت اسیر بقیاد بودند و از عقب اسیران نبات
عالی برکات و صحابه نک صفات تشریف فرمودند مظهر و منصور الم و غام بلایت ملک در کاف فاک و غم
مقرع و کریمت حضرت نمودند و آنچه دیگر نقلست که اعیان بدین از اوسن خرج که بواسطه عذر تحلف نموده بودند به
استقبال مویکین و در و حاشرف ملاقات رسیده زمین بوسه دولت پناهی نمودند و عذر را می مقبول معروض
یکی از انجمله اسید بن خنیز بود گفت یا رسول الله شکر و سپاس مر خداوند را جل ذکره که نصرت و مظهر از انی شمت و چشم سار
با تمام دشمنان کشن گردانید سوگند بخدا که مرا سطنه آن نبود که مهم بجای رفرا خود ابر گرفت و الا هیچ باب تحلف حاضر نمیدم
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و دیگری از انجمله عبد الله بن مین بود که شرف
دست بوس آنحضرت در موضع تریان در آن نموده عذرش پذیرفت یا رسول الله در عین خروج رنجور شدم و باید می رفتم
دشتم از وی باز تریان رفت نموده امروز بخدست آمده ام عذروی قبول نموده و عاف فرمود که متعسلا تر فرموده داد
نفسست که چون شمران مولا رسول صلی الله علیه و سلم اسیر از ابدینه در آورد موفقان که خبر شنیده مفتخر گشته بودند
و منافقان که صورت حال را محال ایند شنیدند بر ضد حق خیزید و عبد الله در هر رضی الله عنه متعین گشتند و علماء و عابدین الله
ار و اجم و فضائل اهل بدر را یاد فرموده اند و از جمله روایات آنست که در احادیث صحیحیه پیوسته که روزی
جبریل علیه السلام آمد و از مرتبه اهل بدر استفسار نمود حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که از جبهه فاضلترین مسلمانان شما یریم
جبریل گفت یا رسول الله ما نیز هرگز از ملائکه و مکر که بدر حاضر گشته از فضل ملائکه سیداریم و از جمله فضائل اهل بدر آنست
فرمود که ان الله تکلفنا علی اهل بدر فقال حکمواهم فقد عفرتکم و فی رواسته فقد اوجبت لکم الجنة و ارضی بصری
عنیه منقولست که در شان خود بد گفته است که طوبی الحیث امیریم رسول الله صلی الله علیه و سلم و سبازیم عبد الله و چهارم
طاعة الله و مدح ملائکه الله و تو اجم رضوان الله و از استماع این فخر مینویس نصرت و عذافزون نصرت دوم و حکام

و نیز باز حبه بیرون آورد و پیش خود فرو ریخت و سوگند بخورد که تعرض فرمایم کن رضی الله عنهما تا روز ششم ایام سفیان
از میان من نروید و رفت و گفت ایما عشت و است از غیر انداختن بدار تا با تو سخن بگویم گمانه التماس میداد و دل
ابو سفیان لغت نصیب از محمد صلی الله علیه و سلم بازیده چنانچه میداد و اکنون خیر او را سبیل اعلان ملک بیرون می
اگر تعرض می کنیم با ما بماند در مقابلت می ایستد اگر تعرض نمی نمایم سر و دم حمل ضعیف حال مذکرت و فعال نامی کنند و ما را
منصب و حسن و خرم محمد صلی الله علیه و سلم که از پند باز داریم اکنون مصلحت چنان می نمایم که بخانه خود و رحمت نمایند و چون
در آید از دهم خلایق تسکین باید اختیار در دست کنند از این مجموع افتاد و زینب رضی الله عنها بجهله باز گردانید و در همان
او بیرون آورد و تسلیم بیدار جاری نمود و زینب را از دیدار باز رها نمود اما تا قصه ابوالعاص نکرده و می از که لغت تجارت
بجانبت هم رفت و سریه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مال آن کار و از آن گرفتند ابوالعاص چون رو حجت بکه
مذکرت لاجرم توبه بپذیرد و التماس نمود و زینب رضی الله عنها بملکت او را بسزد و او نشسته در کف حیات خود
گفت بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با صاحب سریه خبر فرستاد که مالی که از ابوالعاص بگرفته اند مال خدا
و شما الله و تصرف آن آید از دیگری فاما چون نسبت ابوالعاص با منی دهند و سواقی خدمت او نسبت با معلوم
ایداگر مال در باز گردانید لغات مرضی و پسندیده خواهد بود و اگر ملا نظر ستید اختیار شما نسبت اصحاب بجهله غربت
مال در باز گرفتارند و ابوالعاص مال خویش گرفته ملا بکه معاودت نمود و از هر که نصاحتی گرفته بود و اما قبول کرده با اتفاق
ایشان قیام نمود بعد از آن گفت ای معاشر قریش یکس که نزد من بماند گفتندی تو وفا کننده ای بود و او
حقوق نگاه گفت گواهی میدهم که هیچگاه بغیر از او فریاد کار عالم نیست و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و مرا
دیگر نمود از اسلام بغیر از آنکه شمار من آن شد که من او را کل اموال شما دارم چون بدار حقوق شما قیام تویم اکنون
اسلام مشغول شدم بعد از آن بدینیه آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم زینب را رضی الله عنها باز داد و او را و جمع
در و کر رسیدن خبر مصیبت سیدگان بدر بکه زمره از روشت اجبار چنین ایراد فرموده اند که چون مشرکان بجانب
توبه نمودند و جوانان قریش که تخلف نموده بودند هر شب در کوه طوی مجتمع گشته بخواندن شعار و افسانه گفتار
میگردانیدند و در شبی از شبها بیتی چند شنیدند که بر مصیبت قریش و نکبت آن باباطیش دلالت می کرد و قابل
و اول ابیات این بود که شعر از الحقیقین در مصیبت + سقیض منهار کن کسری و قصر + و در جمله این ابیات در
مقصود الا جنبان در و بیت گذشت شود از وی خیال نیست شود + قبایلی که بود در و شیر و در خیر + مصیبت بر
لوی رسید و گذشت + محمد شاعر بر نه سینه و سر + زبانی ملاکت آنکه شد عدو منی + که از طریق است یافت

تعلیت کرد چون آن بیات که ترجمه باین کلمات گشته بود آن جوانان شاد فرخ و خجسته بر ایشان دست کشیده و
 قائل بیات را جستند نیافتند چون از حجر بگذشتند پیری را دیدند که افسانه بسیار یاد داشت صورت حال بسیار عرض کرد
 برگرفت بر او از حقیق و محج و معانی نیکه صلی الله علیه و سلم رضی الله عنهم که بنفیه ایشان آید و گویند که این جوانان که این بیات
 از آن قائل شنیده اند یکبار از جوف خلیت پیاده گشتند ازین قاعه و شب بایشان گذشت غیسان عین الله خراسی که رسید
 و از حقیقت شکرکان پس با نیکان ایشان را خبر داد و گفت همه شب به پسران پیچیده و بغیه و نه پسران گلج و ابو الخیر فی سعه
 بل سود و ابو حکم و فلان و فلان یک نام بر دو کانیها گشته اند صفوان بن سیه و حجر شسته بود چون از حدیث شنیدند
 خوش گفتند و الله که عقل غیسان کرده شنیده که چه میگوید و خبر را از غایب تا منشا سید از حال مرگ و کسی پرسید گفتند
 صفوان بن سیه چه کرد و حال او چون شد گفت صفوان است که پیش نشسته اما پدر و برادر او دیدم که گشته شدند و سیه
 و نظیر الحارث گشته اند که برادر بر پسران تبه بودند و نظر حاضران درین خبر نهایت اشتفت تاگاه ابو لهیب شنید چون
 اسم الحارث نهاد و حجر گشت درین حال بودند که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب از یک محله که رنجیده بود ابو لهیب را
 پرسید کای برادر زاده من خبر حقیق تو داری بیان کن که واقعه چیست گفت که چون محمد و محبت او رضی الله عنهم
 ملاقات کردیم شکر جایی ما ندیم و هدیه دیدیم که سلاح از ما باز میگردانیدیدیم که از ما باز میگردانید پسران ابو لهیب
 بودند و یکسری ایشان دست نهشت ابو رافع که غلام عباس بود و گفت که چون ابو سفیان این واقعه بیان میکرد من و حجر شسته
 بودیم و تیر می تراشیدیم و ام الفضل زوجه خود را بر من و یک بن نشسته بود چون سخن ابو سفیان بفرمانق سواران خبر شد من گفتم
 سوگند بخدا که آنها ملاک کرده اند ابو لهیب از غایت غمی که بر او است ایامته و دوشی بر سر او من و دو برادرش بر زمین
 انداخت و لب و اندک من شمول شد و من بار بغض بنیت و قلت قوت با و مقارنته تو ایتم نمودم و ام الفضل
 مال مناده کرده برخواست و چوبی بر سر ابو لهیب زد و سر آن یک شلست و گفت تو بواسطه غیبت عباس با غلام او این میکنی
 و ابو لهیب را روی نهاد بر سجاده خود رفت و بعد از بیعت روز دیگر ما قوم خود را جمع کردیم و روز جمع گشت چون بانه
 علت مدله خراسی میگردانید چنانچه ازین عنوان است که نماند هیچکدام از اولاد او احیاء و گرد او نگشتند تا من گفتم و حجت
 از قریش ایشان را بر زلفش کرد و احوالی با چهره گرفته تا او را بر شسته در مغاک افکند و شک و حال بر بالا او خندان
 از چشم مردم پوشید و گشت و چشم آنکه چنان بین کرهی پشت که یکس کرد اسخانه که وی در اینجا بود و نیست و نیست کرد
 لاجرم او را که خانه را بر سر او گذاشتند تا از وی گند او باریستند تعلیست که چون ریش بعضی مانده بودند و از خلعت
 حبه که باز گشتند ابو سفیان در میان قوم با بیاد و با وجود آنکه یک پسر او خطه گشته بنده بود و دیگر پسر او گشته

گفت: مستقر قریش بر لشکران غنی که میسر بود که میباید در محبت ناله و بشیر می نهامید و هیچ ناحیه را نوجوه ضرایب و شاعر
 بر شیده لالت میباید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغض شما نسبت بمحمد و صحاب و صلی الله علیه و سلم در ضعیف و غنی هم نقصان
 پذیرد و چون خرمن و بکاشت شما با ایشان در بر آید باعث فرح و سرور و غلبت و حضور ایشان گردد و شهادت دهد ازین
 معصیت عظیم مرتبت و سوگند خور که از جمعی استخوان ملاجبت با ایشان محبت باشد و درین وقت برین نفوس نماید تا
 مادم که یا محمد صلی الله علیه و سلم خبر نکند و بنده نیز زین و سوگند خور از آنکه پذیرد و پسر گشته باشد و بدو و قریش
 مدت یکت بر وجه قبیل بوسنیان از پسر مردگان خویش نگریستند تا که بن شرفی بودی بر فوات قریش
 بی طاعتی نموده برخواست و بسوی مکه حلت نمود و بر او اندوه نازل کرد و چند بنیت در وجه مسلمانان فرستاد و شرکان
 انکار کرد و بقریش فرستاد چون در مجلس ایشان خواندند دیگر قریش را طاعت مصابرت نماند و بر قتل خویش که آغاز
 کردند و تا یکام هیچ خانه نماند که در و گریه و لاله نبود و زنان ایشان گریه و ناله میکردند و سرها برهنه کرده بر سرها میخوابیدند
 میکردند و زیات جمال پرده از روی بر انداختند و بجز ایشان رو کردند و گویند و صدق رویا مانده و چه بین الصلوات
 بشناختند و حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم چون نزول کعبه شریف نزد ابودهمه بنی نضیر از کیفیت احوال
 ابیات او و اگشت بجهان ثابت اشارت فرمود و مادر فحی ضعیف مضیق بیتی چند بدیشان ارسال نمود و این بیت
 را تجدید میفرمود تا که بیدار بیدار رجوع کرد و گفت که چون مانده تاویل واقعه خود مشاهده کرد و جمعی از ستمگران قریش از لشکر گریختند
 بلکه آمدند بدیدارین بیدار کرده بر ایشان خجاندن شعر الم تکلن الروایح و یا تکلن و یا ویها قل علی قوم هارب و قلم و لم
 اکذب کذبت و انما یکذب بنی بالصدق من یوکذب + حق بود آنچه دیدم و گر باروت نبود + بر صیقل قول برین
 قوم هارب + رویا من دروغ نبود ای قریش یک + کذب صیقل میکند تا که کذب است + و هم دیگر اسلام
 عمیر بن ابی حنیان بود که محمد بن اسحق و اباقد رحمهما الله چنین گویند که عمر بن وهب بن مانع جلیست شمس از نو شمس
 قریش و در سیستانی دشت چنانکه از معرکه بدر تنگ پا جان بیرون برد و پسرش در پنجه بقدر اسیر و شکی گشت ابید
 از آنکه فرصتی از معصیت مشرکان رد و عمیر صفوان در حجر نشسته بودند و ذکر متقولان بدر میکردند صفوان بن اسیم
 گفت که سوگند بخدا که بعد از ایشان لذت از حیات منقطع گشت عمیر گفت و الله که چنین است اگر مرا قروض و دیون غم
 معصیت اهل اعمال اساع نبودی به بهانه پسر محمد و صاحب فقه صلی الله علیه و سلم در ضعیف و غنی هم و ادراک اهل رسانید
 و حکمان و انانیت که این صیحت با سانی دست نمیداد چه حضرت میباید حضرت محمد صلی الله علیه و سلم را که بگوید و باز از بسیار
 و قنات که بنده رود و فرستاد و او را نقل رساندن برود میباید و صفوان گفت خود سزاوار که در راه

مستحق تعبد متعلقان زیر و ستان که عدیل نظیر نداهم و من تکفل لستحتاج اهل و سیال تو میستم و دیون تو بر من خود اینجا
 عیالیم غیر فتن عازم شد و صفوان ترتیب با سیر غیر نمود و مستحکمی داد که سوار شود و اهل و عیال او را تشدید و در
 او خفا گشت عیال بر صفوان گفت که ما هم قطع نشود باید که پرده از روی این سیر نداری اینجا شمشیر خود نیز خست و زهر را که در
 و تهنیه سفر نموده قدم در راه نهاد و چون قطع منازل و مراحل نموده به مدینه رسید بر سر مسجد رسول صلی الله علیه و سلم از شرف
 آمد و فتنه کرد که مجلس نبوی شتابان اتفاقا فاروق رضی الله عنه با جمیع از یارانش بسته بود و سخن بدر میکرد و ذکر نصرت
 و عنایت الهی نور میانشین است که در این و مخصوص گشتند و تحریر ایشان بر بقای مومنان هر از لشکر اسلام در روز بدر
 و اخبار گفتار از قلعه پناه اسلام این مثال معانی از وی بیارایان بیان میکرد که ما که شمیم امیر المومنین عرض می نمودیم
 بر غیر افتاد دید که شمشیر حامل دارد و در جبین ما اثر میگذرستاده کرده عیبی بخاطر انوارش راه یابا تا اجابت شتاب
 امیر المومنین عمر خطاب عمر و سب با گرفتند و فاروق بصیبت حضرت بنوی صلی الله علیه و سلم تسافه قصه غیر
 او صلح معروف گردانید و گفت یا رسول الله از شر او این نتوان بود و حضرت صلی الله علیه و سلم بفاروق اشارت نمود
 که او باز من بیار امیر المومنین عمر متوجه غیر گشته یکست و اهل شمشیرش گرفته و بدست دیگر قائم شمشیر او را نزد
 مصطفی صلی الله علیه و سلم در آورد و جمعی از جوانان انصاریت شمار گرد آنحضرت نشستند حاضر باشند و فاروق عرض
 این و فاضل باشد که من برو این بنیمن چون او را در مجلس گرفته در آورد و حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم یا فاروق
 دست از دوازده و امیر المومنین عمر رضی الله عنه با اشارت آنحضرت علیه الصلوة و السلام عمل نموده و غیر ایشان آورد
 غیر تحت جالیت سجا آورده گفت انعم صیبا ما حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که حقیقتا بر ما کرده گردانیده است تحت
 ترا بخت اهل بخت باله زانی فرموده که آن سلام است بعد از غیر سید که باعث بر آمدن تو چه بود گفت بخت بهر
 خود آید ام تا گرم نموده و این تسلیم نامی حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که این شمشیر چیست غیر گفت حقیقتا این
 شمشیر را سوگند که هیچ کاری از تو نیامد و در وقت نزول نظر موشی در گردن من نهاد و رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود که غیر است بگوئی که سبب تو چیست غیر همان عذر را و این تقریر کرد حضرت فرمود اسی غیر با صفوان در حرم
 شرط کرده بود که از منحنی فرعی هر که مستولی گشت ایتما منع می کرد که بگوئی آن شرط چه بوده آن هر دو فرمود صلی الله علیه و سلم
 که از و قبل قبل من می شرط آنکه دایمی من توانمید و تعبد عیال تو کند و صورت حال را که در مجلس اقم بوده یک یک
 و تفصیل بر این اهل آنرا تقریر فرمود و بعد از این گفت ایرک خیال منبکه حقیقتا میان من تو جالیت بهر از تمام
 آنچه است نشان گشته گفت گوئی می بینم که تو رسول خدا می و در گفتار خویش صادق و گوای می بینم که حقیقتا

یکمیت بغیر از خود دیگر نیست هر چه تو از آن حضرت خبر میدی همه حقیقت و ما از نادانی تکذیب می کردیم
 اکنون بقین پیوست که آنهمه راست بوده است زیرا که بر قضیه غیر از من و صفوان هیچ کس قریب ندشت و ترا خبر راستی
 که برین مراحط اطلاع نداده شکر سیویم پروردگار را که طریقی قویم و مصداق تقیم من تعلیم فرمود و چون عمر بدلت ایمان
 سفر از دیدم از خیر نزد من قبیح تر و مبغوض تر بود اکنون ای بعضی اولاد من محبوب تر است بعد از آنکه قواعد اسلام
 در غیر عمر حکام ندیرفت حضرت رسالت علیه صلی الله علیه و سلم با اصحاب خطاب فرمود که برادر اسلام خود را تعلیم فرما
 کن پس او را طلاق نمائی و عمر گفت یا رسول الله پیش ازین بر اطفال نور الهی میگوشتیم اکنون که توفیق رفیق
 من شد مرا خضعت فرمائی تا بلکه محبت کنم و قریش را بنسبم دعوت نمایم شاید که خدا عز و جل انبیا را بهدیه
 اسلام از غوثیت از لام بیرون آید و عمر دستور یافته بالسرغوش و سبب بن عمر بوطن مراجعت نمود و در آنوقت که
 عمر در مدینه بود و صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که خبر خوشی بشمارسد که از لذت آن نصیب راز خا
 شمانو گردد هر کس که از جانب مدینه بکمی آمد از وی می پرسید که چه حادثه در زمین شرب بوقوع پیوسته تا در
 ایضا و خبری عمر پرسید آن شخص گفت که عمر مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان بر عمر ناسزا میگفتند و صفوان
 سوگند یاد کرد که دیگر هرگز در باره عمر احسان نکنند و با دشمن نگویند و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرسانند و چون عمر
 بکعبه رسید جمعی کثیر از عبده صنام با و در تمام فتنه نمودند و آنچه دیگر از وقایع سال دوم از هجرت نبویه
 صلی الله علیه و سلم قتل عصا، یهودیه بنت مروان، یهودیت و او پیچید بود و از معارف زنان یهود سلطه زبان
 آوری که پیوسته به مسلمانان که در می بود حضرت رسالت علیه صلی الله علیه و سلم صحابه کرام عنوان الله علیهم اجمعین با آن
 در آن می نمود می بود در آنوقت که حضرت رسالت علیه صلی الله علیه و سلم در توجیه نموده بودند آن کس به یزیدی چند در هیچ ملاقات
 حضرت رسالت شجاری صلی الله علیه و سلم بر می بسته بود عمر بن عبد راضی الله عنه که از قدامی بل اسلام بود و بخو
 نیت و صفات تقصیرت در محبت همه جل و علا و دوستی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم در مدینه شهرت داشت
 آن بنایان که در زمرت خفیه غرائب آن نگرانی اتفاق افتاده بودند بنیدر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی صد خود را بکسایت
 بدین باز رساند آن بلعوز را قتل آورد و عمر بوسطه فدا فوج در جسد آن بنیض از موکبهای یون باز بمانده بود و چون حضرت
 سلطنت شد که کتبت و تاری از سر که بدین صورت مظهر محبت فرموده است بمقر غرضش و عمر بنیض است با قیاد
 توجه منبر عصا، یهودیه شد و بخواند می را مد و بجز این یافت که طفل از لیسان و تیره میخورد آن کس در آنوقت
 جلالت و شرف بر عینه وی نهاد و بیعت تمام فروردینا نگه از پشت و پیردن رفت و همه دشمنان باز گشت

و اما در هیچ راهی رسول الله علیه و آله و سلم مجامعت نگذازد و چون حضرت علیه الصلوة و السلام از نماز فراغ شد نظری
 بآنحضرت کرد و صورت قهقهه نمود و دست و پا را گشاد و گفت ای محمد بن عبد الله و ای محمد بن عبد الله و ای محمد بن عبد الله
 آنکه بنام پدر این امر صیبت نبوده باشد پس بگوید این فعل صحیح نیست و این است که بنام پدر این امر صیبت نبوده باشد
 و این امر را که گویند یکدیگر را شایع نموده اند یعنی این قبل از آنکه من به پیغمبر و این قبل از آنکه من به پیغمبر
 و این را که گویند که بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم التفات نمودند به جمعی که در حوالی آنحضرت بودند صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود و اذ آنهم انظر و آنرا که در حوالی آنحضرت بودند و آنرا که در حوالی آنحضرت بودند و آنرا که در حوالی آنحضرت بودند
 و دیگر که خداوند رسول افراشته باشد حضرت کرده و در عمر بنی امیه که در حوالی آنحضرت بودند و آنرا که در حوالی آنحضرت بودند
 رضی الله عنه گفت نظر کنید باین دنیا که سعی بلیغ و جد تمام نموده و طاعت تمام حضرت رسول فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
 لا تقل الا معی لکن البصر کما عمر بن ابی بنیاض و غیره بگوئی بلکه در حقیقت بنیاد بصیرت مشنوی مولای آدمی است
 و باقی دوست + دید آن باشد که دید و دوست بود و کوریه + اگر سلیمان است از او که موبه + آن بصر
 که حق داده اند + لاجرم با دیده نا دیده اند و اقصیه دیگر از وقایع سال و نیم از حیرت غرور و بنی قتیقاع و آنرا
 چنان بود که چون حضرت رسالت پنا و صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه تشریف فرمودند بایه و بنی قتیقاع عهد کرده بود که ایشان
 تعرض نمایند بشرطی که آنحضرت بفرستند و عرض کوتاهی دارند و اگر دشمنی قصد علی اسلام کنند در دفع اعدا یا جبا
 نفقت نمایند این عهد بشرط و باین شرط استمرار یافت تا حدین مرز از بدر چون بنی قتیقاع دیدند که فتح نصرت
 سقار بن اهل اسلام و وطن بنی که در وقت محمد و استعلا کلت احمد صلی الله علیه و آله و سلم روز بروز تر و تر و تر و تر
 است آتش حسد و خیر بود آن قبل گشت و آنرا که حقد و حسد گفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با شما مقاتله نموده
 که در وقت حال چنان نداشتند اگر با شما جنگ می نمود که محارب چون میباید نمود و نقض عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 نمودند و گویند بنقض عهد ایشان گوی بود که در باز که قتیقاع از از فراج مسلمانان بدکان بر گوی سببه
 کفایت می نمود بود و دیه و از قضا آن بنی سیرین و در آن اهل آن سم آن بود که عرب را
 نمی شنیدند چون آن بنی بنو سببه و کثرت و آن بنی بنو سببه و کثرت و آن بنی بنو سببه و کثرت و آن بنی بنو سببه و کثرت
 آنجا ایستاده بود و بجهت مشیت آن ضعیف تر کشیده آن چون که رقیب آن در قوم یهود آماج نمود آن مسلمانان شهید
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون این وقت گشت کلمات آن را از ابطیبه اول تخویف نموده بدین الام دلالت فرمود
 ایشان گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو بنده را که ما چون قوم تویم که اصلا در قوا این حرمان نموده و طریق محارب نموده

چون بامحار نجاشی که ما هم چون دیگران هستیم این گفتند و از نزد حضرت صلی الله علیه وسلم متفرق گشتند پس رسول الله صلی الله علیه وسلم
آمد آیت آورد که و اما تخافن من قوم خیاثه فانذریهم سوار پس پیغمبر علیه الصلوة و السلام شکم کرده در روئیه الیما
را خلیفه سترضی الله عنه و علی ترتیب فرموده نجره داد و آنساک اتصال طنای نبات نمود و از مدینه بیرون رفت
و بعد از آن ایشان کج عباد را می خود در آمدند و تحقیقاً رجم در و ان نشان بدید آورد که تا بعد از پانزده شبانروز که مسک
بودند بنگار گشتند و از حضرت صلی الله علیه وسلم حضرت طلبید تا انحصار فرود آمده راه فرار پیش گیرند و هر چه از حال
باستد بگذارند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که نزول شما حکم من نخواهد بود آخر الامر بالضروره حکم و تقدیر الهی خواهد بود
از قلع فرود آمدند و ایشان بنی قریظ را که در مدینه بن قدامه سلمی احکم شد رضی الله عنه تا آنجا که را بهتجا بر پشت بند
و حضرت صلی الله علیه وسلم اعیه قتل ایشان بود و درین مین عبد الله ابی سلول منافق بر ایشان گذشت و خواست
که و شهبانند یازا بکشد چیرا که هم سوگند آن بودند نمند رخشوت تمام مانع آمد منافق بنجدت رسول الله صلی الله علیه وسلم
و گفت در باره دوستان هم سوگند آن من احسان نیای حضرت علیه الصلوة و السلام اغرض فرمود دیگر نوبت سعادت
نمود و آنحضرت منتقت او نشد این سلول است بگریان آنهم و در صلی الله علیه وسلم در آورد و گفت یا رسول الله در حق خلفا
و احبابی من احسان فرمای آنحضرت علیه الصلوة و السلام نغیب فرمود و یکسای سینه و بالجهه علیه السلام گفت و الله
که ترا گذازم تا در شان ایشان احسان کنی حال پسندم و زره پوش و چهار صد دیگر بی زره که مرا از او دور و هم می
نموده باشند و دیگر یاد چگونه گذارم که همه القبل بر من چون مبالغه آن لعین از حد گذشت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
خلوهم عنهم الله و احبهم اما حکم فرمود که از اوطان ایشان ایشان را جلا فرمائید و عبادة بن الصامت را رضی الله عنه با حلا و
ایشان تعیین فرمود و فرمان داد که زیارت از سر و زردان دیار نباشند چون جلا بان قوم رسید از آن جهت بلوا طر
گشتند چه بیرون رفتن از دیار و وطن را که و شهیدان بن ابی رؤسک ایشانرا آورده خواست تا با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
علیه وسلم ملاقات کند عویم بن ساعده رضی الله عنه و خانه بود عبد الله ابی خواست تا در خانه رسول در اید عویم مانع شد
ابی خواست تا عویم را دفع کند عویم او را پس از خست چنانکه روی شوم آن ملعون برد و او را مد و خون از روی او انداختند و عویم
گفتند یا اباجباب با قامت در شوم نمی خواهم که تا تو این نوع امانت عاید گردد و وفا دهد بر و نعم آن نباشیم و نوسید از
آستان عزت نهایی بگریختند بعد از آن از عبادة بن الصامت مهلت طلبیدند سه روز ایشانرا مهلت داد و بعد از سه روز
ایشانرا از منازل ایشان بیرون کرد و همراه ایشان تا بناب که کو بهیست در راه شام رفت و ایشان از آنجا باز می شام
رفتند و آنجا مقام رسانند و از آنجا باندکی فرصتی براه عدم جانب چشم شافتند و چون بنی قریظ را و نیز جان با عظمت حضرت

مقدس جوی صلی اللہ علیہ وسلم بیرون رفتند احوال ایشانیان گنیت مسلمانان شد و آن برور علیہ الصلوۃ و السلام
از میانانیم بر سر کمان کی را کتوم و دیگرے راد و جاسیم بر بنیامی گفتند و دور و نزدیک صغید و دیگر می خشنه رقم ختم
رکتید و شمشیر کی موسوم قبلے و دیگر می خشنه نیز از بر سر خود اختیار فرمود و در بنجد بن سلمه و دیگر می خشنه
معاذ بنجید که نام زده سعد بن ابی و بر سر کمان کتوم فرمود و چون حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با غنیا رها خشنه
اجمین تو با تقدیم رسانید و واقعه دیگر غزوة السویق که تریوتا مشهوره در سال دوم از هجرت بوده و سبب آن غزوه
آن بود که چون ابوسفیان از معرکه بدر بدو بفرار آورده بکمر رسید تذکره که روغن بر سر کند و بانسوان سبا شرت نماید
ان مقام از حضرت خشنه پناه و اصحاب کرام صلی اللہ علیہ وسلم و بعد از چند گاه بر روی با چل سوار و بر روی با دوست
سوار از مکی بیرون آمد و بیوب مدینه توجه نمود و بنی انصیر رسید شبی بخانه جی حنظل رفت تا از و اخبار ان بنی انصیر صلی اللہ
علیه وسلم و اصحاب نماید رضی اللہ عنہم جی بحال و التفات نمود و در برید و او گفت و از انجا یوس خجانه سلام بن شکم آمد
سلام اترام او نموده بقدم او استشار نمود و میباید از می غده با و پیش بر و با یکدیگر شرب کرده شکاف مافی انصیر
یاد گیر نمودند ابوسفیان و در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد و تا ناحیه عریض که یک شکه مدینه است آمد و یکی از انصیران
ز در بر سر ز رشت بود و هر دو رکت و چند رخت خرم از انجا سوخت بمصور آنکه از غده و عهد خود بیرون آمد و بعد از ان
راه و ابریش گرفت بعد از آنکه حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم از ان حرکت شنیع و قبیح گشت ابوبکر بر سر
معه و مدینه خلیفه ستاد و بست نفر از مهاجر و انصار و عقب ابوسفیان اند و چون لشکر مشرکان را توجہ آنحضرت خبر یافتند
بجهت سبک بود راه فرار بنانهایی سویی که داده ایشان بود انداختند و مسلمانان آنها را تعقیب بر شستند و بجهت
اینی آن غزوه غزوة السویق مشهور گشت با پیچیم در ذکر وقایع سال سیم از هجرت واقعه اولی غزوه قرقره الکدر
بوده و بعضی این غزوه را در سال دوم شمرده اند و سبب این غزوه آن بود که سبعمه یهود حضرت نبوت شکاری صلی اللہ
علیه وسلم رسانیدند که از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجران انصاری قرقره رسیدند
متوجه ایشان شدند چون مقصد رسید کسی انجا ندید جماعتی از یاران را انجا نداشتند و او فرستاد و احوطیاط کنند و خود با یار
در بطن واد روان شدند تا که چشم مبارکش بر ساربانان چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال مینمودند و شتران را با ایشان
او بسیار حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از می رسید که بنی سلیم و مردم غطفان انجا اند بسیار گفتند و با ایشان شتران را و حلال
مسلمه فیت که در چه محلند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود و تا شتران را با ساربانان انجا نیت نیندازند و چون حضرت صلی اللہ
و اسلام نماز را بناد بگذازند و دیدند که بسیار و نماز با ایشان با افقت کند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از حال حال

خوش آمد بعد از آن بود که شتر از قمیستید بعضی از آن یاران گفتند یا رسول الله بعضی از قوت قهر شتر ندارند
 اگر چنانچه بدید این شتر قمیستاید آسان تر است و بعد از آن گفتند یا رسول الله انعام یعنی بسیار اگر منظور آنحضرت افتاد
 و بیعت نماز و بهمانکه خاطر شریف بر آن قرار میگردد که وی مومن است ما در بطوع و رغبت بشما مسلم میبایم چون
 بطیب نفس بود قبول فرمود و او را آزاد کرد و چون به وضع ضرر که از آنجا تا مدینه یک فرسنگ است رسید شتر را
 بعد از آن خارج قمیست کرد و در هر فردی و شتر رسید و بعضی زیادت نیز گفته اند واقعه دیگر غزوه امار و غزوه
 ذی الحجه نیز گفته اند و سبب این غزوه آن بود که جمعی از بنی ثعلبه و محارب و دیگر امر که موضعت از منازل بنی ثعلبه گشته
 اند و قصد آن دارند که از احوال مدینه خبری در یابند و باعث ایشان برین شخصیست غوث نام شریک سقته
 حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بکار سازی لشکر ولایت فرمود و امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه
 در مدینه خلیفه شد و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و راه بروی رسیدند جبار نام حضرت صلی الله علیه
 و سلم از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت که ایشان با تو جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند بگوها متحضر خواهند
 شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم جبار را با سلام دعوت فرمود سلمان شد و او صاحب بلال گردانید و در آن سفر مجاری و
 نرسید اما دشمنان را از دور بر سر کوهها دیدند که متحضر شده بودند و آن روز باران یا ران در راه جامهها تر شده
 بود و حضرت علیه الصلوٰه و السلام جامه خویش از بر سر برداشته بر دوشی افکنده بود تا خشک شود و در پیکان دشت
 ساعتی به ترحم آسوده عراب چون آنحضرت را صلی الله علیه و سلم تنها دیدند با غورث که اقدام و اشجع ایشان بود
 گفتند که اینک محمد صلی الله علیه و سلم تنها و بیایان دشت نمیکند اگر دست بر زمینها و قنطاری غورث شمشیر کشید
 بر بالین آنحضرت آمد و گفت من شیعک الیوم منی کینیت که تو امروز از من باز دارد و حضرت فرمود صلی الله علیه
 و سلم الله تحکم فی الحال جبریل علیه السلام بر سینه وی زد چنانچه شمشیر از دست برید و خود علیه الصلوٰه و السلام
 شمشیر بر دوش و بر سر وی رفت و گفت من شیعک منی کینیت آن مرد گفت که چکس نیست که مرا از تو باز دارد پیغمبر الله
 تعالی شهیدان لا اله الا الله و شهدان محمد رسول الله و سوگند یاد کرد که دیگر حسب جماع اعدا نکرد و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم شمشیر وی باز داد غورث گفت و الله لانت خیر منی و نیز دو قوم باز گشت با وی گفتند ترا چه
 که شمشیر کشیده بر سر وی رفتی و کار زناختی باز گشتی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینه من و چنانچه بقفا افتاد
 و شمشیر از دست من برفت و دانستم که ملکیت و محمد رسول حق است صلی الله علیه و سلم و من کجا امان آوردم و شما
 نیز دلاست من که بوی ایمان دید و گویند آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمه الله علیکم انکم کنتم

میستطاع الیک ایدیم خلف ایدیم عیسی درین باب نازل شد بعد از آن انسر و صلی الله علیه و سلم بدین بازگشت و
 پانزده شبانه روز در آن سفر بود و واقعه دیگر سریه قروه بود و کیفیت واقعه چنان بود که سبع سید رسیده صلی الله
 علیه و سلم که کاروان قشیش از راه عراق بجانب امیر و ندبه بعد از واقعه بدر قافله از مسلمانان از راه چهارشام
 میرفتند خبر آوردند که مال بسیار و نقره و متاع تجارت در آن قافله فراوانست و صفوان بن یشک و حوطلیب
 عبد الغری و عبد الله بن ابی ربیع در آن کار داشتند حضرت صلی الله علیه و سلم دیدن حارثه را رضی الله عنه با صد
 سوار تعیین فرموده بر سر ایشان فرستاد و آن اول سریه بود که زید امیر گشت حضرت صلی الله علیه و سلم دید بر سر ایشان اند
 ایمان قوم گرفته و لشکر مسلمانان کاروان مشرکان را پیش کرده بدین آوردند حضرت صلی الله علیه و سلم حسن بدین
 کردند گویند موازی است هزار درم شد و باقی را اهل سریه قسمت کرد و در باره زید بن حارثه فرمود که خبر مرا از سر
 زید بن حارثه اند بگویم فی الرصیه و قسم بهم با سیره واقعه دیگر قتل کعبه شرف بود و اتفاق گوید رحمة الله علیه که
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در معرکه بدر بر مخالفان غالب همه منافقان و جهودان بدین خار و نگوشتند
 و میگفتند که بعد ازین محمد صلی الله علیه و سلم هر جانب کردی آورد بر دشمنان غالب می آید و کعبه شرف را غنیمت
 بود ازین واقعه مقبوض گشته و موات خود بر حیات ترجیح گفته و بغیر ابرستی مشرکان کعبه رفت و شتر قتل ایشان و بر جان
 بخواند و مملی چند که در مذمت و بیجا ملازمان حضرت نبوت شاعری برسم بسته بودند و آواز میخواندند و میگویند
 بیان میدان تجریر آن عنقریب جولان بخود بعد از آنکه آن ملعون از مکه بدین بازگشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از ذناب و آثاب او آگاهی یافت فرمود اللهم کن فی ابنی لا شرف با شرفی علامه اشتر و قوله الاشاره انما بالیا
 گفت که کیست که شراب شرف را از مکه گفایت کند که موذی خدا و رسول است صلی الله علیه و سلم محمد بن
 رضی الله عنه میخواست یار رسول الله که من در کتبم خوبه فرمود آدمی محمد بن سلمه بخانه آمد و شیشه از شراب و طعام و شراب
 خود را از اندیشه آنکه سخنی گفته است بیان و فاقاوند نمود یا آنحضرت صلی الله علیه و سلم و را گفت تو آنچه توانی
 خود بمزد و او گفت یار رسول الله شاید که ضرورت در منقصت ملازمان تو سخنی بمصلحت باید گفت حضرت
 صلی الله علیه و سلم و او را در آن امر حضرت دلو در پی آنکه فرمود با سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه در میان مشورت کن
 سعد گفت پیش او میباید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت باید کرد و از وی حکام یا قراض باید طلبید
 و او را به پنهان از خصما و پیرون باید آورد و هم خود گفت نمود آنجا محمد بن سلمه ابو نایه سلطان بن سلم
 ماکه بر آورد و شکایت کرد و عباد بن اشیر و حارث بن اوس بر سعد و ابویس بن جهم را با خود متفق گردانید

در و ای که آنکه محمد بن مسلم را نیز که آنحضرت رضاعی بود بعد از آن ابو نایله پیشتر بنزد کعب بن اشرف فرستادند و کعب را
 تعظیم نموده تنبلی نپرسید ابو نایله گفت از جمله بلاها که بر ما نازل گشته یکی این است که بعضی حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم که بسبب او عرب با او مقام محاربت و منازعت را داده اند و طریق آمدن و خلافتی دیا رسد و گذشته و شقت بسیار
 از عمر او باره یافته و این عیال را به ضایع شدن و او هر دم از مایه و صدقه میطلبد و حال آنکه ما خندان طعام غنیاییم
 که خود بخوریم کفایت من پیش از این میگویم از من نیستیم من سپردم و شما شنیدید که بایستد سوگو کند محمد که از این سر
 بلوای تو دشیمان تر خواهی شد بعد از آن ابو نایله گفت که جمعی حاضرین من را گفتند و ما را احتیاج واقع شده و سبقت
 استقرض مقدار طعام و قمر نرود تو آمده ایم و هر چه دلخواه تو باشد بفرستند نزد تو میسایم کعب تعریف جزای خود کرد و گفت
 از ناخج و در او گرد و کنیز ابو نایله جواب داد که زنا را در گرد و کردن نیت منی ندارم و تخصیص نزد تو که نیکو روی ترین مردم
 گفت پس فرزندان خود گرد و کنند ابو نایله گفت که بعد از یوم الشیاء از سرزنش کنند که اینچنین بوده ایم و اینچنین
 موجب عیب و عار باشد اگر خواهی سه خط غویش در زمین کنیم و چون شب شود آمد در نظر تو آدمیم کعب بیرون آمد و یار او را
 گردانید و با اتفاق نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه و سلم و صورت حال معروف داشتند و در شب چهاردهم صفر
 محمد بن مسلم با چهار نفر که اسما ایشان مهر گشت با نشارت خیر البشر روی براه نهادند و آن سه روز صلی الله علیه و سلم تا
 غرق بمشایعه ایشان شریف و مود چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذراندند که انطلقوا سیم الله الرحمن الرحیم
 اللهم عنهم انما حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بازگشت و اصحاب جنس بد و جسد کعب ریده التماس نمودند که فرود آید
 چون کعب از ایشان شنید برخاست تا پیش ایشان آید و بگوید منی که در آن وان بشنخ خود و او را رده بود گفت که کعب
 میروی گفت برادران من محمد بن مسلم و ابو نایله آمده اند ملاقات ایشان میروم آن ضعیف گفت مگر که آواز می شنیدیم
 که پنداشتم از آن سخن میگوید گفت برادران منند دیگر می نیست ز نیست در دهن شوهر زد و او را از ملاقات ایشان
 منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون درین آواز می شنیدم گفت بگذار که برادر من ابو نایله است اگر او را خواب بید
 بیدار نکند زنی گفت و الله بوی شتر ازین آواز می شنوم گفت ان الکرم لودعی الی طعن لا جالبه جاه از دست
 زن کشید و ایشان بیرون آمد و عطری زد و میسید که مشام بان محطریگشت ساعی با یکدیگر سخن مشغولی نمودند و آن
 سخن که ابو نایله با وی در میان آورده بود مکرر می شنید بعد از آن محمد بن مسلم با وی گفت که خوش باشی است اگر خاطر
 کند ساعتی سیر میتوان کرد بیا تا شعبه بر رویم و بقیته الیل را بجا آورده و مساعره بگذرانیم کعب ایشان فقیرت نموده
 در انامی سیر ابو نایله با او گفت عجب بوی خوش از تو متشوم میکرد و جواب داد که خوش روی تر و خوشبوی تر از آن عجب

و رضا اشخاص مسیح است ابو نایله از وی خواست طلبید تا موسی آورد ابو کند و بر وی آنکه محمد بن مسلمه این التماس نمود و قصد
تجزیه نمود موسی او بدست گرفته بهوید و دست خطابه نموده دیگر از انتر یو یانید چون لحظه گذشت باز ابو نایله
التماسش بش کرد چنانکه این نوبت که حضرت یافت موسی سرور را محکم گرفت و گفت بزنید دشمن خدا را مسلمانان
بیشتر خلع بر کرد و تیغ بچکیدم موثر نیفتاد و آخر الامر محمد بن مسلمه شمشیر چه پیرو آن آورد و بر ناف کعب نهاد و بپای
اش نشکافت و کعبه را بی مان با نایب بیت کرد چنانچه از هجرت آن لحصار را همه آتشها فروختند و اهل اسلام را
سگ را جدا کرده روی مهدینه نهادند و اتباع و یاران کعبه را بقتل رسانیدند و با ایشان فرسیدند و
که در حین تیغ راندند مگر زخمی بپایه بهره از دست یاران بخطاب تجارت بن اوس رسیده بود و از آن زخم چند آغوش
بود که پائین را جمال حرکت نموده رفقا و را بر شسته متوجه آنحضرت شدند صلی الله علیه و سلم چون به تیغ غرق شدند
آواز بگشاید که کشیدند حضرت مقدس بن موسی صلی الله علیه و سلم آواز با ایشان شنیده است که این را لا شرف القتل
و چون اصحاب علامت حضرت صلی الله علیه و سلم گفت که افلحت الوجوه یاران جواب گفتند که دو جهات رسول الله
دوران لعین را بر خاک انداخته مشاهده فرمود زبان شکرا الهی بگشود و حق گذاری تقدیم رسانید و بعد از آن
و بن سبایک بزخم عارت بن اوس رسانیدنی احوال افران الهی را و ملا شفا یافت و **واقع** و مکر قتل ابرافع
ناجر جازی بود و شرح این واقعه آنکه چون قاتلان کعبه از قبیل اوس بودند کاری خطیری بچنین توفیق الهی حاصل
تقدیم رسانیدند و این خدمت ایشمه بجا آوردند و غنچه در خاطر مردم خرنج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدا
ملت با که عدیل کعب باشد قتل رسانند و بعد از آنکه به ایشان بجا قرار گرفت که بدفع ابرافع
که برادر کنانه بن لیه الحقیق بود دشو بر صنفیه پردازند و ذکر کنانه در خرب بر سمت گذارش خواهد یافت الله تعالی
و ابن ابرافع مشرک از ابدال اعانت می نمود تا آنحضرت علیه الصلوة والسلام مقابله و مقابله نمودند و نزدیک زمین
حجاز در نواحی خلیج حصار داشت از خزرجیان عبد الله بن مسعود و عبد الله بن ابوقحافه و دو کس دیگر از صحابه
درین امر متفق گشته از حضرت صلی الله علیه و سلم دستور خواستند و بعد از آنحضرت بجا بنبیر و او این شد و در
سین غره آفتاب که چهار پایان ابرافع و متابعان او را از چراگاه باز گشته بحدصار در آمدند عبد الله بن مسعود گفت
یا یاران که شما هم اینجا باشید تا من بروم و بدر بان تملق نمود و خست در آمدن و حصار حاصل کنم پس بهانه قضا
نشدت و مردم قلعه را از وقت از مهلات مقرر باز پر خست بدستور هر روز بحدصار در آمدند ابو اوس و ابو موسی
عبد الله بن مسعود از مردم حصار را با او گفت در آمدن تعجل نمائید که روزی بجا هست و در را بزم عبد الله در حصار در

در بان در راست و عبد اللہ مترصدی بود اما معلوم کند کہ کسی را کی خواهد نهاد و در بان نیز بطریقہ معهود کفیل را بر او
 بیاوخت و چون در بان نشست عبد اللہ کلید را پیش خود گرفتہ در را بکشد کہ شاید احتیاج بغير ارفاقہ بہو
 بیرون تواند آمد بعد از آن عبد اللہ معلوم کرد کہ ابورافع در بالا خانہ خوشنمیدار است و قصہ خوانی پیش و عقبہ
 عبد اللہ چند آن توقف نمود کہ قصہ بہ آخر رسید و ابورافع آنجا خفتہ بود و بنا بر آنکہ اہل عیال ہی با و در آنجا خفتہ
 بودند و تاریکی تعمین نہ است کہ مرقد ابورافع کہ امست نہا کرد یا ابورافع او بیدار شدہ گفت عبد اللہ عتیک
 بر صوبہ آن تیغی انداخت و از غایت دہشت کہ بر وی آتیلا یافتہ شمشیر کار گرفتار شد و عبد اللہ عتیک نہنستہ
 از خانہ بیرون آمد و بعد از لحظہ باز درآمد و آواز خود را خبر دادہ گفت کہ ابورافع اینجا آواز بود ابورافع جواب داد
 کہ شخصہ در اینجا نہ شمشیر بر من نہ عبد اللہ این لغبت باز شمشیر بر من زد و چون ہم او ہنوز باین ضرر کفایت نہ شد شمشیر
 را بر شکم او نہا و چندان قوت کرد کہ از پشت کہ بیرون آمد و در وقت مرگ عبد اللہ از زنیہ بنفیتا و پاشکست
 و پامی شکستہ را بدستار بستہ بپا دیگر حبتن میکرد تا از حصار بیرون رسید و چندان بیرون حصار
 توقف نمود تا ہم از درون حصار آواز مردم بخوہ گری برآمد چنانکہ گفتند ابورافع تاجر حجازی کشتہ شد بگا عبد اللہ
 را بر دستہ روی مدینہ نہادند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از کشتہ شدن ابورافع وقفہ کردند تا آنحضرت صلی
 علیہ وسلم متبشر گشتہ و محبتتہ را بر پاشکستہ عبد اللہ مس فرمود خدا تعالی شفا عالج کر امت کرد عبد اللہ بالقور بپا
 خواست چون قبایل یہود کہ در اطراف مدینہ بودند برین حال مطلع شدند وہم بسیار بر ضمایر ایشان شکست
 و تعجب نمودند کہ اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم و رضی اللہ عنہم چه گمانند کہ خلق را یاد دہی بستہ در قطعہا
 استوار میکنند و اقعہ دیگر تر فریج عثمان بن عفان بود رضی اللہ عنہ کہ درین سال حضرت رسالت صلی اللہ علیہ
 وسلم ام کلثوم را رضی اللہ عنہا کہ دختر آنحضرت بود بآن بحر محیط احیا و عرفان عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ نکاح
 کرد و در جادی الآخر زفاف واقع شد و بدان سبب کہ النورین ملقبت و اقعہ دیگر عقد از دو اج حصہ
 رضی اللہ عنہا ہم در سال سیم از ہجرت میر کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ و التسلیما حصہ دختر قدوہ صبی امیر المومنین
 امیر المومنین رضی اللہ عنہ در سلسلہ کلمات مومنین اندراج داد و پیشتر در خیالہ ثنیں بن خدافہ سہمی بود و در سال
 زیم از ہجرت ثنیں نکور اور طلاق داد و بعد از آنکہ لشکر اسلام از قعہ بدر محبت کردند امیر المومنین عمر حصہ بہرہ
 از امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہما علیہ عرض کرد و یکدم جو امیر المومنین عمر گفتند و از آن
 بہرہت ثالث بنظر امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ را دریافت و از امیر المومنین عثمان بن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم شکا

بر دو گفت حضرت ابراهیم عرض کرد چه جوابی نداد سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود حکیم منان دختر خود را
 بهتر از تمام تقدیر فرموده اند برای عثمان که شرفی از حضرت معین گشته و در شعبان سال سیم از هجرت میل
 صلی الله علیه و سلم حضرت با خود است و شرف فراش نبوت مشرف شده آورده اند که چون سلسله مناکحت محکام
 پذیرفت روزی امیر المومنین حضرت ابی طالب صلی الله علیه و سلم بطریق باجرا با صدیق گفت چون بود که دختر خود را تو
 عرض کردیم که الای نعم متعرض نشدی صدیق گفت شنیده ام که پیغمبر صلی الله علیه و سلم باده فرموده از آن جهت
 سکونت پاره کردم برسد که چرا آن شده بن زسانیدی جواب داد که سر خواجه فاش کردن از ادب بنگه ندانم
 نقاست که حضرت خضه خان رضی الله عنها در میان امهات مؤمنین به بند خویشی شهرت داشت و احیا با این
 خاطر عاظم آن حضرت صلی الله علیه و سلم از مولودشید چنانکه مهش سجا رسید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خود است که او را
 طلاق دهد و بدین جهت که طلاقش داد و چون با امیر المومنین عمر رضی الله عنه معلوم کرد خاک بر سر خیمت و وفای او را
 که بعد ازین مراحله آب و بماند که فرزند از جنم از حبابه آنحضرت بیرون آید حقیقتا بر طبق خاطر خواه عمر خطاب را
 جبرئیل العزیز تا خواهر را حضرت خضه لال کنه جبرئیل علیه السلام بیاید گفت یا رسول الله حقیقتا سیف را
 که از طلاق حضرت رجوع فرمائی که او نماز گذارد و روزه دار است و در بهشت داخل زنان تو خواهد بود حضرت صلی الله
 علیه و سلم بر وفق حکم ربانی مراجعت نمود این نقب عظمی در فضایل حضرت شدت یافت و مرویاتش در کتب
 ثبت شده در سیده که از آن جمله چهار متفق علیه است و کثرت دیگر از افراد مسلم و در سال چهارم از هجرت وفات یافت
 و مروایان زن با حکم مدینه بود و بر نماز گذارد و در تبعیع مدفون شد و آقعه دیگر هم درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم
 زمین دختر زیاده عقد خود کشید و او را اول زن طفیل بن حارث بن عبد المطلب بود و بیان ایشان سبب طلاق افتراق
 افتاده بعد از آن برادر و عبیده بن کحارث او را بخواست و عبیده در آقعه بدر جرحه شهادت نوشید چنانچه در واقعه
 بدر پیش گشت و چون عتبه منقضی شد و رمضان سه تا شصت پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بخواست شرفی داد و به مهر
 دوازده اوقیه و بیست درم نفقه و مدت بیست ماه و در خدمت بگذراند نگاه بعالم تقارحلت کرد و در تبعیع سرباز
 دوی خواهر را در سیمه بود و رضی الله عنها و آقعه دیگر ولادت حسن بن علی رضی الله عنها و در نصف رمضان همین سال
 متولد گشت و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آن حال وفات یافت بخوانه فاطمه زهرا رضی الله عنها تشریف آورد و امام
 حسن رضی الله عنه در کنار گرفت و با گنزار در گوشش بگفت و روز نهم سوره ابره تسلیم و مویش برابر نفوسا
 و بقیه داد و حقیقه ترتیب کرد و حسن صلی الله علیه و سلم در آن زمان که خواهر کومین صلی الله علیه و سلم از میان نقل

سال و بیست سال و نیم رسیده بود و مرد و آتش سیزده حدیث و کنیتش ابو محمد و القابش لم یسب و ذکی و سید و
 و ولی مقرر شد و فضا یکنش بسیار و شاکش بشمار بود و گویند شبیه ترین خلق به پیغمبر صلی الله علیه و سلم او بود و نشو
 سیادت جوانان بهشت بنام سر او و برادرش حسین رضی الله عنهما موشح گشت به ثبوت پیوسته که در مرض موت به پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم فاطمه رضی الله عنهما امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما نزد آنحضرت برد و علیه الصلوة و السلام گفت
 خود را بگو که است و فاطمه فرمود سیرت و بزرگی من بحسین و جالب شد و سخاوت حق حسین است و در آخر عمر سه نوبت آنحضرت
 را رضی الله عنه زهر دادند و نوبت سیم کارگر آمد و چهل فرسخه گله گذر نهاد و در بیست و هشتم صفر سال پنجاهم از هجرت
 بفر او پس خلعت فرمود و عمر شریفش چهل و نه سال و چهل و نه ماه بود و برادر زاده اش حسین علی رضی الله عنهما پیغمبر
 و کنفیل او قیام نمود و در بقیع نزد کعبه شریفه فاطمه بنت همدان گشت و بیست و یک روز آنرا در بیست و یکم
 از آنحضرت بماندند عقاب ایشان را اطراف کفای عالم موجود اند و شرح شامل او صا آن نبوده است درین مختصر
 بلکه در وفات و طول مسکن نتواند شد و آنچه دیگر از وقایع کلیه سال سیم از هجرت واقع آمد بود و چون این واقعه
 شتم بود بر امور کلیه از برای آن که علیه مرتکب شتم فصول و اوقات **باب ششم** در ذکر غزوه
 موحشه احد و این باب مثل است بر پنج فصل اول در مقدمات این غزه و در باب سیر و تواریخ آورده بلکه چون
 باز ماندگان قریش از بدر یکبار حجت نمودند متاع تجارت قافله اوسفیان بنی نضیر را که در دارالندوه بنابر
 غیبت از باب آن سیم و ولایت سپرده بودند حساب کردند و اس المال باز به تجارت دادند و از بجم آن بنجاه هزار شکار
 طلال حاصل شد صداید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویط بن عبد الغری و صفوان بن امیه و عمره بن ابی
 و غیر ایشان با اوسفیان گفتند که این اموال را بیکه است مصیبتی که با ایشان در روز بدر سپرده بر یکسان است
 و اکنون آنچه از بجم حاصل شده میخوبند که در تجنیز لشکری صرف نمایند و سپاهی نگین جبار که دمار از نهاد اعدا بر اندازد
 بیجا محمد و نذ صلی الله علیه و سلم اکنون که در دنیا هست اوسفیان گفت به ما سخن ضیاد دادند گفتند آری گفت اول
 کسیکه برین امر اتفاق نماید منم چه اشرف قبیله و فرزند من حنظل در آن جنگ بقتل آمده اند من نیز حالی در کارگاه
 نموده انتقام قریش از ایشان بستانم بعد از آن قریش چهار نفر از چربانان قوم نعین کردند که بقبایل عرب رفتند
 تا استداد و اشتعا نموده لشکری جمع کنند یکی از آن چهار نفر بنی عاص بود دیگری بنی سبه و سیم عبد بن
 و چهارم ابو غزفه شاعر جمعی و ابو غزفه این امر مقبول نکرد و صحبت عبد بنی با حضرت صلی الله علیه و سلم بسته بود و در وقتیکه او
 از میان ساکنان مدینه آواز داد برین جمع که کسی بر قبایل آنحضرت علیه الصلوة و السلام تخریف نماید الله صفا آن بن است

و جبر بر طعم میالعت تمام او را در ساحت آن نفر دیگر به تحصیل لشکر فرستادند و این چهار نفر با طرف فتنه ساز
 فراوان جمع کردند و قریش لغزیت سحر به یک گشت تند صفوان گفت زمان خود را بخود میباید زد تا بر قتل بدر نوحه کنند
 که هنوز جراحات تازه است تا قتل آن موکد گردد و عکرمه و عمر بن العاص و بن حسان را صفوان بن وهب بن مغنی بخار
 گشتند تا ماضی بن معاویه را به یحیی بن نقیول نموده گفت اگر نه هم گردیم بر دین نان موجبیت در سوگ گرد و ابو سفیان
 نیز بخن لوقل بایل بود تا مازوجه او دهند دختر عقبه بن ربعیه در دین نان با بلفه بسیار غمید و لاجم شوهر او ابو سفیان از سر
 برد و سکوچه خود یکی سپید مذکور و دیگری امیده بنت سعد بن سبیت و عروج ترتیب کرد و صفوان و عکرمه و طلحه و عمار
 بن شام و جمعی دیگر از شرکان به جهت لشوان هم و چهار ترتیب نمودند و بر بر دین ایشان جازم گشتند و ابو عامر سر که در
 بناسق بود با پنجاه کس از اتباع خویش میان بهماهی مخالفان بر بستند و چون عرض لشکر و هتد اسباه کردند سر از سر
 که از آن حمله مقتصد زره پوشان بودند و ویست و سه هزار شتر و پانزده سوچ در شمار آمد و اشرافه پیش ازین سفر
 همبار که هیچکدام مختلف ننمودند و بادی خلاف اتفاق بقدم اتفاق پیوند و دوزخ می سیاه بهیسی تعیین نمود تا به منزل
 گویان مذکور قتلای بدر نمایند و قواعد صراوت را سو که خسته مردم را بر حرق قتل تحریص نمایند گفت که عباس بن عبد المطلب
 رضی الله عنه در آن زمان ساکن بود و شخصی را از بنی نضار با جره گرفته مقرر کرد که بر دوزخ بدین رود و مکتوب بهر دور که لشکر
 بر قصد شرکان و کینصیت لشکر ایشان بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم رسانند و آن شخص بعد از طی منازل مکتوب را بخانه
 نقیاب حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم رسانید حضرت علیه الصلوه و السلام بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب را او صحت فرمود
 که البته در غمنا آن سر کو شد و بر آتش و بیگانه پیوسته بعد از آن خانه سعد بن لهجج تشریف فرمود و خلوتی این را با وی
 در میان نهاد و در کتای آن سر میالعه نموده بدین باز گشت و ذلک بعد اتفاقا در زاویه مکر استراق سمع نموده بر آنچه حضرت
 صلی الله علیه وسلم با شوهرش میگفت مطلع گشته و فحواهی گفته جا و زایل این شتابم آن خبر بد بدین منتشر گشت و بهشتان
 از آمدن آن مرد غفاری و اکتبه با هم میگفتند که این مرد خبری در ده که اصحاب سو بخت و شادمانی مح و صحرای
 نیست صلی الله علیه وسلم رضی عنهم بعد از آن شرکان متوجه مدینه گشتند چون بنوا حلیه رسیدند آنجا سره روز منزل استند
 حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم تقریر کرد و سخن او را با بنی عباس مکتوبات خود ثبت کرده موافق یافت فرمودند
 و نعیم الوکیل اللهم بک احول بک اصول و اقدی میگوید که چون شرکان با بنو اسیدند گفتند قبر مادر محمد صلی الله علیه وسلم
 اینجا است آنرا بشکافیم و آنجا بایزدی ریم تا اگر فرزندان با با سیر بدست و افتد گوئیم که عظام ریم مادر با
 همراست با ضرر بعضی از زنان با بایازد و اگر دست ناید مال کثیر از آنرا بستاند چون ابو سفیان مشورت کردند استیجاب

این را نمود و گفت بنو بکر و نزار که خلفا و دوستان محمد اند صلی الله علیه و سلم اگر برین امر طالع یابند و گمان برانند
از گور بایرون آنند بعد از آن شب جمعه که روز شنبه آن فرقتین منگافی شدند مشایخ اصحاب سبعه و معاذ و سعد بن
و ابید بن جفیر با جاتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم آن شب بجز است رسول صلی الله علیه و سلم تا بر وز قیام نمودند و
مسلمانان مدینه را نیز باین مشیت آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آن بخوابید که زری مستحکم پوشیده و در
در ذوالفقار پدید آمده گامی از سج که دیده و خواب و بجه را کشند روز دیگر آن آفتاب در میان نهاد و یاران آن
آن از آن حضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند فرمود در ع حصن بنی است و خند شدن شیر مصیبت است که تنفس من را
و کا و مذکوح شش است که بر اصحاب بن افتد و در سج قتل کی از کبار اعیان است که به تحقیق پیوندد و در سج ادر
آنکه در خوابان دیده ذوالفقار شکست و تغییر آن قبل کی از اهل بیت فرموده و را پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و اکابر صحابه رضی الله عنهم بآن میل شست که از مدینه بیرون نروند فاما جمعی از جوانان آن حصن مدینه همان یافته بودند
بمخرج رغبت نام داشت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم در آن باب اصحاب را شورت نفر از گردنید اکثر
عیان از مهاجرو انصار گفتند که صواب آن بنیاید که از مدینه بیرون نرویم و عبد الله ابی سلول گفت یا رسول الله
نهایت بر مدینه بچسبست نیافته و بیشتر در ایام جاهلیت بر دشمنیه قصد نموده و بایرون رفته باوسی جنگ کنیم البتة
مصلحت نیست و چون صبر و اثبات مردم و زیدیم و رعایت مرکز نمودیم غالب آمدیم اکنون مصلحت چیست آنکه اهل عیال
را حصار ما فرستیم و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت صلی الله علیه و سلم چرا این را اقبال نمود اما حمزه بن عبد المطلب
و سعد بن عباد و نعمان بن مالک بن ثعلبه جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه بمانیم و دشمنان
خل ضعیف ما کنند و بدجای ایشان شود و تر است و در روز بدر بر اعدا با وجود آنکه زیاده از سید و جنگ بر او نوب
نصرت کر است فرمود هر و بنجر الله لشکر قوی و عدت و ایه است بیا راست و مدتهاست که ما در آن روز چنین می
ایم مالک بن نینان بدیا بوسعید خبری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که احدی چنین ایم که در آن طفر است یا شهادت و عدل
محبوب است حمزه گفت یا رسول الله بدان خدا ای که قرآن تو فرستاده است که من و نه کشایم تا با دشمنان
خود جنگ کنیم نعمان بن مالک گفت و بیکه در خواب بتو نموده اند قتل منست از جاهل جاهل و بیکه خروشی خدا
دیگر نیست که بهشت در خواهم شد حضرت صلی الله علیه و سلم جواب پرسید که چه گفت بجهت آنکه خدا تیری را و رسول او را
صلی الله علیه و سلم دوست دارم و در معرکه از ایشان یعنی مشرکان و منیگیر دهم آنرا و گفت صلی الله علیه و سلم را
گفتی و نعمان بن عمر بن حد شهید شد رضی الله عنه نقست که خواجه علیه الصلوة و السلام دو دو و جمعه نماز جمعه بگذارد و خطبه

فتح خوانند و مردم را بصیحت فرمودند و منافقان را بجا از بیت مخالفان شجر لیس مغرور و فرود که نصرت شما را بهر بود اگر
 صبر کنید و ثبات ورزید و فرمود تا بکار ساز می شغول شوند و چون بنای عصر گذارد و حجره های یون شرف خرد و یون
 فاروق بنی سوصلی الله علیه و سلم فقیهت نموده دستار بر سر مبارکش بست کردند و زده بر تن مقدسش افکندند و
 کثیر بر حجره مبارکش انتظار آنحضرت می بردند سعد بن حاذو اسید بن حبیر بریده با ایشان گفتند که شما مبالغه و ابرام می کنید
 که رسول صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون آید و او از مدینه را که است و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم مویید که آسمانیت
 اولی آنکه زمام نهایتا بقبضه اقتدار او باز گذارید و قدم از دایره طاعت و متابعت او بیرون نهید و چون بکار است
 و در غیر مخلوقات علیه افضل الصلوة و کمال التحیات مسلح از خانه بیرون آمدند زره پوشیده و کمر از اویم بر میان
 و شمشیر حایل کرد و نیزه بر سر گرفته سپر شانه مبارکش انداخته و چون بظرافت اصحاب میان رخ بر مردود دیده احباب افتاد
 کبرین هیأت بیرون جزا میزدند از استغای خنجر و آنحضرت پیشانی تند و اظهارند بهت نمود گفتند یا رسول الله
 چیست در امریکه مکره طبع شریف باشد و لالت کنیم سر چه خاطر مبارک بران قمر را میگیر و تقدیم بران حضرت فرمود
 که ابتدا با شما اظهار می نمودم شما هر که خود رفتید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون من را و ایت که چون پیش بر سلام بود
 باز وضع آن غایب تا زمانیکه خدا شکی حکم فرماید میان او و اعدا که او اکنون آنچه میگویم بشنودید صبر و استقامت و زید
 که نصرت شما را خواهد بود و انگاه سینه زره طلب برود و سه کو حق دست کو او سبب عین عباده داد و کو کفر خنجر
 بجناب بن المهند و کو مهاجر از ابله بن ابله بطن الفویض فرمود و بر تو بمصعب بن عمیر و عیوب اهدام مکتوم
 و مدینه خلیفه ستا و ابله از امتوجه آمدند و سامانان با آنحضرت صلی الله علیه و سلم رو گشتند و در میان ایشان صید
 و اعدا و لشکر نیز آمدند و در دوپادشتند یکی از ان غیر صلی الله علیه و سلم و یکی از او برده بن بنار شهر سواران
 صلی الله علیه و سلم بر پشت سوار شد و سعد بن پیش پیش حضرت برود سوار زره پوشیده رفتند چون بنزل شتخین
 رسیدند آواز باخشونت شنودند که جماعتی آواز برداشته فریاد میکردند پرسید که اینها چه کسانی گفتند سیم سگند
 علی الله ای اندازید و فرمود لا تنصروا باطل الشریک علی اهل الشریک بعد از ان بنزل عرض لشکر فرمود حجاج از کوک
 صحابه را بنا بر صغر سن ایشان اجازت جبرست داد مانند عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و ساسنه بن زید و زید بن ارقم و
 بنی اسب و هد بن ظهیر و عتاب بن اوس بن ابی سعید خدر و سمره بن جندب و بافع بن خنیس و طهر گفت یا رسول الله راض
 تیر انداز نیست در افع خود را در اوقت بلند میکشید تا در حشم آنحضرت صلی الله علیه و سلم کله نتر نماید و او را
 برود حضرت علیه الصلوة و السلام او را دستور داد بآن سمره بن جندب چون بدید که رافع را اجازت آمدن شد

بامری بن سنان که شوهر مادر او بود گفت که رافع را اجازت فرمود حال آنکه من با قمر رومی اندازم مری بخنجر خنجر
صلی الله علیه و سلم خنجر و حضرت فرمود عایه الصلوة و السلام تا بمسارعت نمایند چون کشتی گرفتند سمره رافع را بر زنه
زد سید الصلوة و السلام او را نیز دستگیر داد و بآن رخ و دوشب آن منزل بنقوته کردند و محمد بن لبه با پنجاه کس حرا
ممود و با سبیل لشکر مشرکان آن شب بکریه بود و مشغولست که در آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از آن
خنجر فرود گشت که امشب با هرست نماید مری گفت یا رسول الله من است تا میم پرسید که تو کیستی گفت ذکوان فرمود
بنشین بعد از آن گفت کیست که امشب با هرست کند مری برخو است و گفت من یا رسول الله فرمود تو کیستی گفت
ابو سبیح فرمود بنشین بعد از آن که رسیدیم پرسید که کیست تا امشب بکریه کند مری برخو است و گفت من یا سبک
فرمود تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس خنجر شد الحاه فرمود که هر سه برخیزید ذکوان برخو است فرمود این
صاحبک کجا اند آن دو بار دیگر وی گفت یا رسول الله من بودم که هر سه نوبت جوابی باز دادم فرمود فاذهب خنجر
پس آن مرد زره خود پوشید و سیر و شاف کند و شب بکریه شد و شب گشت و حراست نیمه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
حضرت علیه الصلوة و السلام بحضور بخوابست چون سحر شد خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم باید که راه نیاید
بر ذابو خیمه حارثی آن مهم قبول کرد و در راه مرور لشکر ضرورتا بر حایط متعاقبات از بنی حارثه که هم بدیده ظاهر بنیا
بود و هم بیاطن کور تم بن قبطی نام کور چون زمر و خبر یافت آشفته برخو است و خاک بر سر و لشکر اسلام بپایه
اگر تو رسول خدائی بودی اینجا می رسیدی سعد بن ابی شهل کمان بدست و بر سر کور زد و سر کور شکست و خون
سبز خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم دعافان لا اعمی اعمی القلب لعنه از بنی حارثه که هر یک آن منافق بودند متحکم آن
کو منافق برخو استند و با سعد بن ابی شهل گفتند که انما عیال که تو نتیجه عداوت است که بنی عبد الاشهل را با بنی حارثه است
و هرگز آن عداوت را ترک کردید پس حین ضمیر گفت لا والله این نتیجه عداوت و با شما نیست و لیکن نتیجه نفاق شماست
بعدا که اگر اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باشد گردن ترا و بر که بر کشت بشمشیر بزمیم پیغمبر صلی الله
علیه و سلم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش گشتند انگاه اهل اسلام طلوع فجر را با حد رسیدند و در آن منزل نماز بجا داد
بجماعت بگذاشتند و حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و سلم زره و دیگر بر با کازنه بکشت پوشید و خود بفرق
همایون نهاد و عبد الله ابی منافق با سید کسل متابعان خود ازین موضع باز گشت و عبد الله عمر و بن حنظل
و عقب گرفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد این که گفت مادر من سورت شرایط امانت بجا آوردم قبول نکرد
و چون منافق با منافقان دیگر بکویچه مدینه درآمدند عبد الله عمر و گفت خدا شما را اهلک گرداند و زود ما

که باری عز و جل رسول خدا و مومنان را از جنگ شاد و رماند و از نصرت شماستغنی کردند این گفت و باز گشتند
 لشکر اسلام ملحق شد و وصل و ویکم در ذکر مقابله هر دو لشکر و مقاتله با یکدیگر علماء و سیر و حدیث خراسان هم لشکر خراسان
 آورده اند که کفایت جزأت نموده مقابله بسیار از صلی الله علیه و سلم در حاکم آحاد که یک فرسنگ بدینیه است رسیدند و مقابله
 که روز شنبه بمقابله بردارند لشکر اسلام در پناه خواجه علیه الصلوة و السلام دادا بن عبد الله از آن رسول صلی الله علیه و سلم
 صفوف قیام نمودند و چنان پالتیادند که مدینه در برابر و جبل احد در پشت شافع شد و عین بر بسیار افتاد و کوه
 عینین شکافی دشت که بیم آن بود که لشکر کان کین کرده اذان محل بر مسلمانان آید و بنابر آن حضرت سال صلی الله
 علیه و سلم عبد الله بن مسعود را با پیچاه تیر انداز تعیین فرمود که آن برادر را نگاهدارند و ایشان را وصیت کرد که هیچ حال از جا
 خود نمانند و خواهانان ایشان شوند و خواهانان مغلوب الحاح فرمود که تا خبر من بشان رسد از محل خود حرکت نکنند و حسین لشکر
 کعبه کاشته بر محسن اسیر و میسر را با بوسلیمه بن عبد الله بن مخرومی تفویض فرمود و ابو عبیده بن جراح هم سعد بن
 وقاص را در مقدمه لشکر بدشت و مقداد بن عمرو را بر سوار و طاهست قریش نیز صفه را است کرده و هینه را بخالد و ولید داد
 و میسر را ابی بکر بن ابی جهل نام زد و کرد و ابو سفیان را در قلب تبیین کردند و صفوان بن امیه سر دشت عمر بن العاص
 یا اتباع خویش در برابر رخنه کوه توقف نمودند و عبد الله بن ابی ریحیه را بر تیر اندازان اسیر کردند و ابو طلحه بن ابی طلحه
 که او را کیش کتیبه میگفتند و او را در زانوار پیش صف باز داشتند تا غنایان سرود و میگفتند و ذکر قتلی
 میکردند و رجز میگفتند مردم خود را بر محاربه تحریص نمودند و از آن جزئی که این بود که میگفتند شعر سخن شایسته طاق
 متشبه علی المارق + اقبلوا النائق + اوتدبروا الفارق + فراق غیر و افق ذکر ابو عامر بن فاسق چون
 از جانبین صفوف بسته شد و ساز جنگ و قتال از جانبین سیرته گشت و درین جریان و اوقات سمت گذارن سخن
 یافت انشا الله العزیز و واقعه اولی آورده اند که نخستین پای حلاوت و میدان حیات نهاد و با و صحابه
 علیه و سلم و رضی عنهم محاربه نمود ابو عامر بن فاسق بود با پیچاه کسان یاران خویش و تیر جانب مسلمانان از پشت نمود
 خود را از اهل اسلام ندان کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لا محاربا لک فاسق و علامی خید از قریش با و آمده بود
 بجانب مسلمانان انداختند و سپه سالاران بنی الملام خندان سنگ تیر سبکی آن فاسق انداختند که او با یاران خود رو
 بنویست نهاد و ذکر این سبک از پیش در باب شیار گذشت که پیش از این که حضرت صلی الله علیه و سلم موجود بود
 بشارت داد و چون حضرت صلی الله علیه و سلم معوث شد از انقول رجوع کرده میگفت آنرا پیغمبری چنین معوث
 خواهد شد اما تو آن نبستی و نقلت که ابو عامر متباد از مدینه آمد و از حضرت صلی الله علیه و سلم رسید که این

و این است که آورده آنحضرت علیه الصلوة و السلام فرمود که ملت خفیف است ابو عامر گفت که چیزی چند در آن بود که
 که از آن نیست حضرت فرمود بن حنیفه و وجهها آن فاسق گفت که حشمت ترا و غیر بی همی را و رسول علیه الصلوة و السلام
 فرمود و فعل الله ذلک بالکاذب یعنی با دروغگوئی حشمت این را نکرد و چنان شد که ابو عامر در جمیع شهرها و بیگانه
 بها کشتن سپرد و آنچه دیگر آورده اند که چون وقت جنگ شد جامیان خوره اسلام و محرکه مردی و سوار
 و شمشیر مردی در آمدند کنیزکان بغنیای پیش صف و این را بختند و مردان مردان را اسلام بجا رزایند و در
 و با نیغی مستطهر بودند بدیت تو که از دور و زلفت بجز زمان سیر زد و پیکه جنگی دانی که دل مردان حشمت و حال
 لشکر اسلام بیکبار تیر تیر از پشت و دست بکشد و نیکو را تیر باران کردند و هوان که در محاسنی تیر اندازان
 اهل اسلام بودند بیکبار کشت و دادند ناگاه طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوبی کفار بود پاک جلدات و میران تسلیحات
 نهاده مبارز خواست شیر بدین سپاه و نیز رسیدن غلبه بر قنصی کرم الله وجهه و رضی الله عنه بجان پاک چون میل
 از فراز پشته ایان شد و بیک نه خم که بر سرش نشاند و طلحه از پا در آمد و رضی الله عنه باز گشته بصفش آمد
 یاران بر سیدند که چرا که طلحه تمام تسلیحات خود را که چون بغیاء و عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد و شرم دهم که تعرض او کنم
 و نیز دهم که حق سبحان و تعالی و غفر قریب الیک کرد اند و در بعضی روایات است که مصعب بن عمیر رضی الله عنه و کشت و گویند
 کشت کتبی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم و خواستید بود عبارت از بود لاجرم بکشتن او شک نمود و بکبر را بلند گفت و
 مسلمانان نیز نفیقت نمودند بعد از آن چون منان بر بستر کان حکما پایا آید و روند که صفها کفار را هم شکستند بعد از آن
 که طلحه بن ابی طلحه کشته گشت علم کفار را برادرش عثمان بن ابی طلحه برداشت و در خیال حمزه بن عبد المطلب صلی الله عنه
 آتشک جنگ عثمان کردیم بیک شیر که بر سینه او زد و دست او با شانه بندخت چنانکه شش و ظاهر شد و شهادت
 حمزه رضی الله عنه باز گشت و این میگفت که انا ابن مسیح بعد از ان ابو سعید بن ابی طلحه است اهل صفا برداشت بعد
 ابو قحاص رضی الله عنه تیری بر خنجره آن عین زد که ز بانج چوبک از دانهش بیرون افتاد و چون ابو سعید بدید که بنهم خرا
 مساف بن ابی طلحه بن ابی طلحه علم برداشت و هم ثابت بن ابی الفتح تیری بر کوزه زد و یکم کشتن برانید شکران
 و در نیم کشته بردند و پیش مادرش سقا گفت بعد بودند سقا از پی رسید که این تیر را بر کوزه و گفت که خیم شنیدیم که
 گفت خدا داد انا ابن الفلح درین وقت سلا ند کرد که در کاسه علم شمر خنجر و بر که زور آنزد و می برد و شکر ما بود
 و قصه عاصم مذکور خواهد شد و شهادت او غفر الله له و باقیه میر رجیع مبین کرد و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث
 طلحه و اورا برد و هم تیر هم ثابت نام داشت که در پیش گرفت بعد از حارث برادر او و کلاب بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت

که بدست زیر العوم از حیات دست کوتاه کرد بعد از آن مجلس بن طلحه بن ابی طلحه علم گرفت و طلحه بن عبد الله و
 بعد از آن رطاه بن شهر بن حرم علم برداشت و رضی علی کرم الله وجهه در سخن فرستاد بعد از آن معراج بن قریظ علم برداشت
 و نیز بدست یکی از مسلمانان قتل رسید بعد از آن علما از بنی عبدالدار صواب نام علم برداشت طایفه بنی که علی او
 کشتند و گویند سجد و قاتل زهره نسبت بفرمان گردید و قول آخرین قول است و قصه قرنان از قیامت غریبه است
 و آنچه دیگر اقدسی گوید که قران از جمله منافقان بود از لشکر تکلف نموده در پند ساکن گشته بود و روز دیگر از زمان
 سر زشت کردند که مردان خود و چون آنان در خانه نشسته قران را عرق غصیب حرکت آمد و مکمل و مسلم و کربا جدا
 و روزمانیکه حضرت صلی الله علیه و سلم تسوی صنف فرمود بلیکتر اسلام ملحق گشت و خود را با اولیایان بدشتین
 تیر سجا اعلان دخت او بود و چندان مقام که کرد که مغببت کنز مشرکان را بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود و
 عدم رسید قناده بن النعمان بر کوه شگفت یا ابا العیداق خوشگوار با تر از شربت شهادت در میان گشت که مرغان
 دین جنگ و قاتل نمیکند بلکه سبک بود که بخوابتم که قرین از نخلستان من نگذرند و چون از جواهرها خود مشدود
 تشریف برینیه خود نهاده خود را با ملک شایسته است که هرگاه رسول صلی الله علیه و سلم با قران کردی فرمود قران
 از اهل و ذم است و آنچه دیگر نقلت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در روز احد ششیر بدست حق بر خود
 و گویند بران شیر این بیت نوشته بود شعر فی کعب بن روفی الاقبال مکرمه + والمر بالحبیب النبی ام القدر + و ذی الجلال
 جبال و ملاطمت قال فرمود کیست که این شیر را از من بگیرد و حق آتیام نماید طایفه از صبی خواستند که نجات سبقت نمایند
 مع ایشان مشگور و ملتس ایشان منبذل نفیاد آخر الامر بود جانہ انصار رضی الله عنه پیش آمد و گفت یا رسول الله من حق
 این شیر عبارت از چیست جواب داد که از عهد حق گذار کسی بداند که آنرا بر فرق دامن فرود می آید چندانکه او را
 و وزح میفرستد و بعد از آن متوجه دیگر میشود ابو ذر جگفت که ای کای حسن او شمشیر از آن حضرت صلی الله علیه و سلم تا بدو
 درآمد و به تبر خراشیدن گرفت خود را صلی الله علیه و سلم فرمود که این قیام منبغوض حق است سجان و تلک اگر درین محل
 و ابو ذر حاضر طرفی که متوجه شد کسی پیش روی نبی نیاید و مشهور است که در آن محل در آن محضر و سایر مومنین و ابوال
 رضی الله عنهم کارا پر خیزند که زیاده از آن تصور نبود فلکست که در پایان کوه ابو ذر جگر چیت از زبان بگفت که در دفتر
 ایشان نبودن ابو سفیان با در معاویه و خبر میخوانند و دوفی زدند خواست تا تیغ مصطفی صلی الله علیه و سلم
 زمان بیاورد او را که رنبد بسیار بعد از آن بر آید شیا که حیثیت که شمشیر آن حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام بخون او
 سود گشته بده باز گشت بعد از آن معینان کیبا جگر عاچوم نموده مشرکان سید از بازار غلبه و زمان غنیان که مورد

میگفتند بجا سرودن و نفیر با وج فلک تیر رسانید و رو بگریه نهادند و مردان سیدان ایمان اعتقاد کفایت نمود
 بغارت و تاراج درآمدند و با سر زنان دست دراز کردند و **واقع** دیگر آورده اند که چون مونسان متفرق گشتند و لشکر
 اهل اسلام غارت کردند درین وقت چشم زخمی برقیان بر حکام و حامیان حیره قبایل سید و آنچنان بود که خالد و لکیم
 کما به شهادت که عبد الله بن مسعود را تیر اندازان محافط آن بحسب گشته بودند و چند نوبت قصد آن بر خننه کرده تا از آن
 بمیرد لشکر اسلام بافتن آید و سر باران هجوم تیر باران بسیار این اسلام خالد و لکیم کام باز گشته و خدا کشتن با تو
 مانده انجم آن کیم گاه بنمود و تیر بسیار با تو با فل مونسان بود تا آن هنگام که عبده همام روی به نیست نهاد و صحابه
 کرام و ان بن علی هم چنین با خننه غنایم آن گروه بی سر انجام مشغول گشتند یا را عبد الله بن مسعود را کفایت جمع
 غنایم غنایم تمالک تمالک از قبضه اقتدار بیرون آورده رو ببلشکر گاه کفار آوردند و هر چند عبد الله بن مسعود
 نموده تذکره وصیت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود و سبیح قبول عفا نمود و عبد الله گفت که رسول صلی الله علیه
 وسلم با من چنین وصیت فرموده که هیچ حال از تنقیح انتقال ننمایم بل از منم تقایم ده کن یا کمتر از یا از نصیحت
 کرده با تو با لیتا و در وقت خلد و لکیم منتظر این نوع معامله بود و آنها از فرصت نمود و با عکرمه بن
 و گروهی از مشرکان بر عبد الله بن مسعود حیره را خننه داد و با یارانش شهادت از شکاف کو به بیرون بختند و او را
 درآمدند و شمشیر در نهادند و قتل اهل اسلام باز کشتند و خطیر عظیم و میان لشکر اهل اسلام سیدان لشکر با نام
 فروخت و از غایت شور و غوغا که بر ایشان راه یافته بود قتل یکدیگر سبابت نمودند و بشعار شور و غوغا
 خیانت گویند سید بن جعفر را رضی الله عنه و در خم از مسلمانان سید و میان پدر حذیفه رضی الله عنه مقتول شمشیر مسلمانان
 شد بر خننه پیش فریاد میکرد و کاین سبب پیر میان از جمله مونسان هیچ جان رسیده او گشتند و شرا را عکرمه در دوا بر از هم
 فروختند و کفار خود خوا که استیلا و غلبه ابرار مشاهد کرده بودند و مقهور بوده که بیکبار قضیه معکوس گشته قدم
 سیدان جلالت نهاد قتل اهل اسلام غنیمت شدند و **واقع** دیگر آورده اند که درین چنین سلطان بعین صورت
 جمال بر سراقه به رویان بحر که آواز بر کشیده اند که الا اجمع اقد قتل گویند که آواز شیطان علیه اللغه که قتل محمد
 علیه السلام خبر آید که بعد بنده سید ناد خانها شنیدند فاطمه رضی الله عنها چون آن آواز شنید و سیر زنان از خانه بیرون
 و دیدن از آن سیر گریه و تیرتی جگر و سبار کا و ظاهر شده بود و سه نانی شمشیر بر زنان بیرون دیدند و گریه
 بطارم افلاک رسانیدند و خواجیه الصلوة و السلام سید که صحابه خبر خوش قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده رو بفرمود
 نهادند و شایان است و میفرمود ایها الناس ان رسول الله الیکم قد و عد البصر کاین الفراعشیان این آواز شنیدند

تلقا با زنی بنام زواقع و دیگر نقلست که چون سلمان از صعوبت اعمال رو به نیت نهادند و خبر آن
حضرت صلی الله علیه و آله را شنیدند از آنجا که نموده غضب آنحضرت علیه الصلوة و السلام برآمد و تسبیح آن عرق
پیشانی با او نشسته و بر شال وارید بر پیش فرود و دیگر در حال نظر فرود و امیر المومنین علیه السلام را خلی شکر غنبر زبرد
خود دیدند فرمود و چونست که ببرد او را چون ملحق گشتی جواب داد که یا رسول الله لا کفر بعد الایمان لکن است یعنی بعد از ایمان
کفر نباشد مرا تو آقید است و آن چنین جمعی از مخالفان متوجه شدند با آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود ای علی مرا ازین جمع
مخارج را جدا کن که ازین جمع آید از فوج مشرکان استغرق گردانید و باول آن خیمه که در کوفی چنان بود که تا ابد بر نخوابست
و آقعه دیگر نقلست که چون لشکر اسلام متفرق گشته بعضی انهرام نمودند و قومی گشته گشتند حضرت مقدس صلی الله علیه و آله
علیه السلام ثبات قدم و زبده رو از سر که بر تافت و پتیر سنگ دفع مشرکان نمیداد و در روز ملائکه در جگانه بودند
و لیکن ساقان نمی نمودند و جبریل و میکائیل علیهما السلام بر شال دو مرد سفید جابه برین بسیار آنحضرت صلی الله علیه و آله تسبیح
مخاطبت نمودند و با کفار مجاریه میکردند نقلست که برگرد آنحضرت علیه الصلوة و السلام چهارده کس صحابه یا فیه بود و حضرت
از میان امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و علی مرتضی کرم الله وجهه و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و امیر
بن العوام و طلحه بن عبید الله و ابو عبیده جراح رضی الله عنهم جمعین از انصار حباب بن العنبر و ابو جانه و عامر بن ثبات و حارث
بن صهیل و حنیف و اسید بن خنیس و سعد بن معاذ و بعضی بجا سبی حد معاذ و سید بن جعد بن عباده و محمد بن مسلم را گفته اند
رضی الله عنهم منقولست که هشت کس از خیمه با آنحضرت و تا روز منالیت نمودند بر و شصت تا نیندر روی نگذاشتند و کفار را
از آنحضرت صلی الله علیه و آله منع میکردند و بغایت کینه بر هشت روز و در مضمون محفوظ ماندند و اسات ایشان علی بن
میطالب و طلحه و امیر و ابو جانه و حارث بن صهیل و حباب بن العنبر و عامر بن ثبات و سید بن جعد بن عباده و محمد بن مسلم و اسات
و دیگر از امیر المومنین علیه السلام منقولست که فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست خوردند بحال موشان
ماه یافت چندان خرم و خرم بر سر شیدا یافت که غمان تمام از دست ادم و در پیش رسول صلی الله علیه و آله سلم ساق
با کفار جدا افتاد و قتال اشتغال نمود چون آنوقت نظر کردم حضرت صلی الله علیه و آله سلم ندیدم با خود گفتم که آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم
از آن قبل نیست که از صف قتال روی گردانند و در میان کشندگان بطلب کرم نیام گفتم غالباً سبجه فعال است با غضب
که بی توجه قوم گشته در رسول خدا علیه الصلوة و السلام باسان برده انکار گفتم که هیچ به ازان نیست که با کفار مقاتله نماید شسته
شوم پیش کشیدم در میان مخالفان کردم چون مخالفان متفرق گشتند آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم در میان ایشان سالم باز ایتم مقبر
است که متحسناً آنحضرت را علیه الصلوة و السلام بخوبی غنمی با کمال شایسته بود بعد از آن که من گفتم که پرسید که مردم چه کردند و گفتند از

قتال روی گردانید و بر آنها گذشتند و از دست توب جان گذیده بخیریت تادیه هم نامرغی در تن من باقی است یا رسول الله
 ایا که چنانچه از حد اقتضای حضرت علیه الصلوٰه و السلام گردید و چون بر مخالفان آورد و روی به بریت نهادند باز نزد حضرت صلی الله علیه و سلم
 حجت نمودم باز جمع دیگر قصد آنسوی کردند و روی بایشان آورد و هم ایشان نیز بدین روی بودند و ایتی آنست که هر بار که مرتضی علی کرم الله وجهه
 با شترکان باز می نمود ابو جابر و هیل حنیف بر با اسرار آن سرور صلی الله علیه و سلم با شمشیری بر نهی سیاده بودند و در دست حضرت
 بجای می آوردند و رضی الله عنهم و این واقعه دیگر آورده اند که گروهی از اشرار قصد سیلاب نمودند و خواستند علیه الصلوٰه و السلام
 روی بایلر المونین علی کرده فرمود که شترانها را از من دفع کن و ایتی آنست که هر بار که ایشان بجا می آمدند حضرت صلی الله علیه و سلم
 در موضع ستاد و ریحان جبرئیل علیه السلام با حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که این کمال سیاه و عوامه نیست که با تو علی مرتضی می برد
 پیغمبری الله علیه و سلم فرمود که این منی و امانند بدستی که او از من است و من از تویم جبرئیل گفت و از آنکه این ایشام هر دو مردمان ایشان
 آوازی شنیدند که گویند میگفت لافعی علیه السلام لا یفقد و در کشف الغممه شریف مرقعه آورده است فاما المونین بسبب طرار و
 کرد که چون فراتان هجوم نموده مسلمانان منیر گشتند نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم با او گفت که چرا با قوم منی گفت چگونه قتل
 آنها گندام خدا گنبد که ازین موضع قدم فرار ننهم تا گشته شوم با آنکه خدا تبارک و تعالی عده خود فرماید یعنی فتح حضرت کریم است
 درین بوند که گروهی از مشرکان قصد بغیر کردند صلی الله علیه و سلم خواست علیه الصلوٰه و السلام با المونین علی اشارت فرمود
 مرتضی کرم الله وجهه شمشیر کشیده و با جماعت آورد و از آن جمیع ششام بن امیه مخرومی قتل آورد و در میان شهرم کشیدند
 طایفه دیگر که آنحضرت کردند با دیگر علی مرتضی با اشارت حضرت صلی الله علیه و سلم متوجه آن فرقه شدند و چون رسیدند با جمعی از اشرار
 این قوم براه و در آن ستاد باقی نگذاشتیم شمشیر ادا حیدر کرد و بر او بفرار آوردند و نگاه زدند و دیگر می گفتند که اینست
 حضرت رسانند المونین علی رضی الله عنه حمایه بر جماعت آورد و بشیرین با کلام بر او با و او را و با قوم روی گزید
 نهادند و دیگر هیچکس حیات نمود که آنحضرت میدانید صلی الله علیه و سلم گویند که درین کجاست شمشیر المونین علیه السلام
 علیه السلام با آنحضرت صلی الله علیه و سلم صورت حال عرض کرد حضرت علیه الصلوٰه و السلام و او فقار بود و از آنی دست و
 المونین علی کرم الله وجهه بان شترکان حیدر ان قتال کرد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اسی علی ششویج خود را
 که ملکای امضوان آسمان گوید لافعی علیه السلام لا یفقد و الفقار مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که ازین جنیان فوق
 و اینان بر جان بدگشت که گریانند شکر گفت خدایتجا آوردم و ذکر مقتولان مرتضی علی کرم الله وجهه
 و محمد بن حنظل گوید رحمة الله علیه که شترکانی روز احد بر دست مرتضی علی کرم الله وجهه قتل آمدند یکی از آنهمه
 طلحه بن طلحه بود و ایت کبکیش گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم جزوی از خواب خود قتل او تعبیر فرمود

و دیگری پسرش ابوسعید و برادرش کله و عبد الله بن جیل بن هر و ابوالحکم بن شمس بن تریق ثقفی و ولید بن
 عذیقه بن المغیره و برادرش امیه و طایه بن جبریل بن شام بن امیه عمر بن عبد الله بن جیحی و بشر بن مالک و صواب بن کعب بن عبد الله
 بن قیس از قیس که وانی بدو و سعد بن سید که وانی گفت از مرثی علی شمیم کرم الله وجهه که فرمود در روز احد شازده مرتبه
 بن رسید و چهار ضربه از ان بر زمین افتاد و مردی خورشید و خوشبوی بازوی من میگرفت و مرا بر آسید و میگفت
 متوجه کافران شو که تو در اطاعت خدا و رسول و نبی و ایشان برود و از تو دخی اند و بعد از فراخ خشک فاعده حضرت
 رسالت پناهی علیه الصلوٰه و السلام عرض کردم آن سرور صلی الله علیه و سلم پرسید که تو او را شناختی گفت نه اما بدست لکله
 می نیست فرمود ای علی خدا شکیستم تر از روشن کناد که آن جبریل بود علیه السلام و فعه دیگر آورده اند که چهار کس
 فخر کفار با یکدیگر معاهده نمودند که رسول را علیه الصلوٰه و السلام قبل از رسیدن عبد الله بن قیس بن ابوقحافه و فخر
 عبد الله بن شهاب بن می و ابی بن خلف و بعضی گویند عبد الله بن جهم یا سید نیز از ان جمله بوده ابن قیس بن بلعون چند سال
 حضرت صلی الله علیه و سلم انداخت که خساره مبارکش رخا بود گشت و قطعها خود بر روی بیاویش نشست و با صد فخر
 اش شکسته خوانی ان ابن شهاب بنی که بر محاسن شریفش دیدن گرفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر او مقدس
 خونهارا پاک کرد و میگفت که چگونه رنگاری یا بنده قوی که یا بنیم خوشترش جنس کند و حال آنکه او ایشانرا محضاً و
 میکند جبریل علیه السلام آمد و آیت آورد پس لباسی او و یونیم اولیهم فانیهم ظالمون و دروا آن است
 حضرت صلی الله علیه و سلم آنروز جراحت یافت خونهارا پاک کرد و میگذارد که قطره از ان بر زمین یکد بر آنید غذا بیکه
 از آستان نریم بنی بدید از ان فرمود اللهم اغفر لقومی فانیهم لایعلمون و یکد عتبه بن ابی وقاص شکی بجانب حضرت
 مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم انداخت و بر لب بر آید و آمده ندان پیش آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام از جانب
 زیر شکست و در بعضی کتابها که ویده ام که چون اردو ان حاجه کون من صلی الله علیه و سلم خون او شد هنوز قطره خوار
 بر زمین نرسیده بود که روح القدس رسید و قطره او لب و دامن آن سلطان انش و جابر صلی الله علیه و سلم شهر
 اقبال خود پیش برد و گفت یا محمد و گندم حلال او بدست که اگر قطره ازین خون بر زمین یکد تا بقیام قیامت از زمین
 گیاه که است زود بدید که در آن حضرت بیت حل از چنان رو گشت که قطره خون بمبارکت آنحضرت رسالت
 مانگد نه خساره و عین کرد و کاهن الباقوت و المرحان نیز آورده اند که چون در ان مبارک دست که جبریل علیه السلام
 که یا رسول الله این در آن شکسته مبارک شربت مایهین ان خطه الی غنیمت متناهی ان ما غموا علیه الصلوٰه و السلام
 فرمود یا روح الدین محمد صلی الله علیه و سلم دندان شکسته خود را بر آن شکسته داند آن آخر الزمان نگاه میدارد که

که تا فردا اگر حضرت جلال رحمت جل ذکره خطاب نماید که یا محمد امتان تو فرمان برستیستند من نیز گویم الهی بنده کنان فرمان
تویزندگان مرا بشکستند من که محمد مغفورم تو که محمد آفرینی بخشودا و اولی که به اهل التقوی اهل المغفره گویند که چون این
امر را پندیده از ان شوم خیره دید یعنی قتیبه بن ابی وقاص بود آمد به خید برادرش سعد و خاص شد به عتبه در آن
معرکه طلک در آن اتفاق کشید بیشتر نافع بن جبر گفت که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از طرف ان
رسول صلی الله علیه و سلم ترعیده صدام بود که متوجه به حضرت علیه الصلوٰه و السلام می آمد و حضرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نخاسته شد در آن ان عبد الله شهاب بن هری میگفت که محمد را بمن نمایند که گاه است و نجات نیام من گریه و نجات یافت
سخن میگفت در رسول صلی الله علیه و سلم بر پهلوی و ایستاده بود چون از رسول صلی الله علیه و سلم در گذشت صفوان بن
از پرسید که خدا شکی ترا بر محمد علیه الصلوٰه و السلام مسلط کرد با وی چه کردی بن شهاب گفت تو او را دیدی صفوان گفت
در آن زمان که تو این سخن میگفتی محمد صلی الله علیه و سلم هم پیوسته بود پس شهاب گفت بخدا سوگو که که نظر من بر و بنفسم
و او از آسیب مامون محفوظ ماند و آنچه دیگر منقول است که ابن قمریه در آن روز شمشیر حوالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
علیه و سلم از ضرب شمشیر آن لعین قتل و زهره سنگین که در بر خود داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کوی که در آن نزدیکی
بنیفا و در چشم مردم نهان شد آن شوم لعین آن در در انداخت در میان لشکر که محمد صلی الله علیه و سلم کشته شد و شیطان در معرکه
نکاد که تحقیق محمد علیه الصلوٰه و السلام گشته شده و ابوسفیان سخن شیطان با و رد گفت معشر قریش که امام است
مهم محمد صلی الله علیه و سلم قطع رسانید از قبیله گفت من او را کشته ابوسفیان گفت تا سوار شود تو کنی خیار چه اهل محرم
سبانه خان در سوار میگردد انداخته ابوسفیان ابو عامر فاسق چه تحقیق خبر از قبیله در معرکه میکشند و بسیر مقتولی از
مقتولان حضرت الهی که میرسیند ابو عامر ابوسفیان را بجال آن قتل شناسا میگردد اند که این فلان کس است و این کس است
یا از خرنج و چون سپر خویش حنظلگیل الملائکه کشته دید بر بالاسر و ایستاد ابوسفیان گفت آنچه کست ابو عامر گفت
این شخص عزیز ترین خلقت نزد من این پسر است حنظل و آنچه دیگر واقعه گوید رحمة الله علیه که حنظل در آن
جمیله بنت عبد الله ابی سائل را خواسته بود و در شبی که صبح آن شب فریقین بر احد واقع شد حنظل نزد حاتون و بنی
ببشرت مبادرت نموده چون حنظل خواست که در حقیقت که اسلام با حد و جمیله چهار کس کرده تا از زبان حنظل
گوایند که از آن بکارت جمیله نموده و چون از سبب این حرکت پرسید جمیله گفت و دشمن خیانت و خواهر با هم که در
در آسمان پدید آمد حنظل از آن فرزند در آسمان فرامد و باز آسمان بحالت اولی باز گشت و تعمیر خیانت کردم که حنظل
شهادت خواهد یافت لاجرم شاهر صلی الله علیه و سلم را از زبان او گواه گرفتم و واقعه زنا شوهر را با شهادت مشهور و مسلم

و بالجملة علی استیصال خطایه سلاح خود برگرفته در عقب سلمان ان وقت در زمانیکه حضرت صلی الله علیه و سلم بتبوی صفت مشغول بودند مبعر که رسید در آن روز سعادت شهادت فایز آمد بعد از آن آن سرور فرمود صلی الله علیه و سلم که یک لایکه خطایه بن که عامر را در میان زمین آسان می ستند ابو سعید ساعدی گوید که نزد خطله رفتم بعد از آن که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایستاده و در باره او شنیدیم و دیدم که آب از سر او متقاطر بود باز گشتم و این صورت عجیب را معروضه شرف رسالت بآبی نمودم بعد از آن که بدین محراب نمودیم حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم کسی نزد جمیل که در خطایه خود سباده از حال او تسبیح نمود جمیل گفت که حفظه از حرصی که بر جهاد و غزو داشت با آنکه محتاج آب بود و دست از رفع خنجر مبر که شرافت رضی الله عنه و آرضاء نقلت که جوان بن قثمیر ابو سفیان را گفت که محمد صلی الله علیه و سلم من تعین ساید ام ابو سفیان یا عامر فاسق نیست یک زشهد ارا که در حجر افتاده بودند تفتحص و ند در میان ایشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیافت دانست که سخن بن قثمیر دروغ بود و آنچه دیگر منتقل است که سید بن ابی حمزه علیه الصلوة و السلام در باره آن خنجر سگین نفرین کرد که بسال میگزیند یعنی از ایشان هم در معرکه آمد کشته شدند و باقی هم در آن سال قتل حرم شافند بعد از جمیل که در جنگ بقصد حضرت صلی الله علیه و سلم اسب پی تاخت که ناگاه آن مردان دینی ابو ذر غفاری علیه السلام بکفر شتیرش بر زمین انداخت چنانکه تابه تحت الشری در هیچ جا قرار نگرفت و بعد از محراب مشرکان بکفر شتیرش ابن قثمیر بر گوی در خواب بود که فوجی بفرمان آبی بفرقت آن لعین رسید و شاهان و سگین چنان حرو برد که از جنبر جلیق بیرون آمدن مرداد لاله گویان جان ببالک و زخ سپرد و بعضی از ارباب سیر گویند که کلمه و الا له گفتن سبب بود که در آن ملعون شکی بجانب رسول صلی الله علیه و سلم انداخته بود و بدست مبارک آنحضرت علیه الصلوة و السلام رسیده شتیر و بقصد بسایونتن بیرون افتاده در حین سنگ انداختن گفت بگیر زمین که ابن قثمیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده بود و همان که او را لاک الا فمخار کردن یعنی خدا شکی ترا ذلیل و خوار گرداناد و شرح حال و مرجع و مال آن ملعون فاضل فی الی بن حنیف چنان شد که در جنگ بروی داخل سیران بر برد و چون فیه قبول کرده خصمت محراب که یافت تا آدمی به بتقریر نماید آن مشیم در رو مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت که ای محمد ای ارم که او را هر روز ایمه از دست خواهی داد تا فری شود و بر آن ارجح تو ایتم و قتل تو مبارک نام آنحضرت صلی الله علیه و سلم با وی گفت که بلکه من از تو ایتم گشت و حال آنکه بر همان سبب از باشی چون شجب احد میرفتند آنحضرت صلی الله علیه و سلم با ایشان گفت که از بی بن خطیبه امین شمشیر که بخیر از خلف من اندازد اگر ببینید که بقصد حرم آید مرا علم کنید درین اثنا که حضرت علیه الصلوة و السلام من خواست که در آن در آید و جنگ با آن فرسیده بود ابی بن خلف بر سپ خود سوار شد چون قتل مکر شرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد همان با آن

تغیث بنیاد کرد و صحاب گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریفی باشد بروی جمله آریم فرمود صغیر چون آن لحین را
رسید آن سرور صلی الله علیه و سلم بر زبیر از دست تدوین آنکه هم نیزه وی از دست او بید و بجانب آید
اتفاقاً برگردان شتی آمد با غور غمان بسیار بگردانید و بقوم ملحق گشت خود را از دست پنداشت و بسیار گویا فرمود
مشترکان گفتند که زخم تو خراشی بیش نیست اینم جزو و منظر حبست ای گفت پیچ میدید که این زخم اثر ضربت است
که ازین جرحت جان نجاتیم بر دوزیر که محمد صلی الله علیه و سلم را خبر کرده بود که من ترا خواهم گشت و بچنان فریاد میکرد
مالک پیش از رسیدن مشرکان مکه در مرانظران روح خدایت بر مانیه بنیم تسلیم کرد و بقیه آن چه نظر بسال دیگر کشید و دوم
سال القبح ترین جی با گشتند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در روز احد مصفا و ضربت شیر سید
بود و در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر از عبد الرزاق و عبد الرزاق از عمر و عمر از زبیری رحمهم الله روایت کرده که نقض
شیر بر روی آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسیده و قطع با وجود اینهمه زخمها و میاں آنهمه دشمنان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نگاه داشت و در کف دست محفوظ است و **واقع دیگر** منقول است که ابن قتیبه شیر خود را بجانب سید الصلوٰه و السلام
داد که در کف دست راست سپاخت و او انگشت سجد و پهلوی وی مجروح شد و انگشتان و از کار رفت و روایتی آنکه از طلحه
روایت است که او پیش از آنکه گفت مالک بن نهری خشمی که تیر او خطانی شد بجانب سید الصلوٰه و سلم تیری انداخت و من دست
خود سپارتم با حضرت علیه الصلوٰه و السلام آن تیر تقدیر نگشت مر آن و **واقع دیگر** نقلست که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم
در آن کوفاده بودند که مذکور شد بسیار از صحابه بشوخی سخن این قبیله و بجهت ندانشی شیطان که بر طبق سخن آن لحین گفت آلا
محمد قد قتل از حیات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا پس گشته بودند تا گویند که اصحاب چهار قسم شدند جمعی حره شهادت
در کام جان سپارند بعضی بر و یا دشمنان بختی گشتند و بعضی شهزاد گرفتند و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه از جمله بود که بجهت
شیطان از ایشان جدا و یافته لاجرم حضرت جلال حدیث از ایشان عفو نموده و در قرآن بیان فرمود آن کذین
تو لو منکم یوم النقی الجمال انما استنیر لهم الشیطان بعض کسبوا و لقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم و **واقع دیگر** روایت
که انس بن نضر عظم السن لک صبر الله عنهم و **واقع دیگر** حاضر شده بود منیویست که در روز احد بتدارکانات قیام
تا مد نفوجی از صحاب رسید و از احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید گفتند شنیدیم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سلاکت شد
اندر ارج یافته فریاد بر آورد که پس شام چرا زنده مانده ای دشمنان گشت و متوجه دشمنان شد در راه سعد بن معاذ را رضی الله عنه دید
سوگند یاد کرد که از جانب هر بومی برتبه شنوم و بر قلعه کفار زد و جنگ عظیم تقدیم رسانید تا سخت اقامت بمنازل است
کشاید و ثابت شده که بتساد و چند زخم تیر و نیزه و شمشیر بر روی رسیده و در جانب میان گشتگان معلوم شد که شمشیر بر او

که برت دوت اور اثبات واقع دیگر نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود را در آن محاکم و میان خلق جا
 سیت کون حال و طالع نیاید و گویند اول کسی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ساخت میان ایشان کعب بن لکث که آن
 بود چون در رکوع مسمون آنحضرت صلی الله علیه و سلم که کردید که عثمان بن عفان آن کرد در در بر حضرت چون شایسته
 می رفتند از دون جان فخر بر آورد که ای گروه مومنان شجارت با و شمارا که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در مروه احیا
 حضرت علیه الصلوة و السلام بوی شجارت درود که خاموشی با ش تا عادی ندانند پس یکایک از جناب جمع میشدند
 تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آن منع میروان آوردند و گنیت آن در سیر خیر آن درود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بجهت آنکه از انوی مبارکش مجروح گشته و زخمهای متعدد بر اندام نازیش رسیده و دوزخ گردان و بر شتر و پیچیده است
 و از خاک بیرون آمدن متعذر بود طلحه بن عبید الله در زیر جناح یا فوز و شجاعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آمده و او را بر پا
 کرد و از آن کو بر آمدن بجز آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشکل بود طلحه بن عبید الله آنحضرت صلی الله علیه و سلم بای مبارک بر دوش تکیه
 ایضا دولت نهاد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت گرفت تا از آن من خاک بیرون آمد و آنکه
 رضی الله عنه که طلحه در آن روز قتال عظیم کرد و آنچه غایت دس و طاقت او بود بجا آورد و چون دید که کفار و سید را بر آن
 علیه و سلم در میان گرفته اند زمین بسیار تیغ در کفاری نهاد تا همه هزیم میگشتند لاجرم حضرت علیه الصلوة و السلام
 او فرمود که من احب ان یخیر الی رجل شیء فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحه بن عبید الله واقعه دیگر نقلست
 که در آن روز جان بازن موافق و سر اندازان صادق بکیر حق تعالی بر میان جان به بخند مست سید عالم صلی الله علیه و سلم
 می آمدند میگفتند امر و از آن زیست که بلیت یا برادر بر گردون نیم بای + یا مردار بر سر است کنیم سر + ایضا
 زیاد بن ابسکن با چهارده نفر چون از انصار رضی الله عنهم خود را بر سر کشته سید را بر صلی الله علیه و سلم رسانیدند و یکایک
 فدای آنحضرت علیه الصلوة و السلام ساخته شنید اینکلمات لا یزید در میان محبان روحی ندخته شعری و جوی لوجهک الوفا
 و نفسی لنفسک الفداء + و علیک السلام الله غیر مودع + و موعده الجنة + یعنی روحی من بگو را بر سر و قاست و تن من
 مر ذات ترا فد است در تو باد سلام حضرت خداوند جل و ایزن خا و روحی و دواع است و شکایت از شکایت بلکه اگر
 بصورت افتراق نسبت امام و عدل و سر البتایان با غسان رضوان حاصل گفت و گوئی هر یک که نینوال میگذاشت و جنگ
 میکرد تا که گشته شدند چون لوبت زیاد رسید کفار بر خیم تیغ او را بید ختند و خود هتند که سرش جدا کنند بعضی از اهل اسلام
 اتفاق بخود و او را از میان کفار بیرون آوردند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که او را بنزد یک من آن بید سر او را بر آن
 خود باده و در حین اومی دید تا آن نیکوخت سعادتمند جان شیرین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه و سلم سجود را رجم کردند

جل جلاله فرستاد **واقعه دیگر** آورده اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان تیرهای پیاپی بجای تیرهای اسلام می انداختند
 حبان بن العرقه و مالک بن سیرجی از تیر اندازان دیگر جرأت زیادت می نمودند و از آن محاربت تمام بابل اسلام میزد
 لاجرم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اشارت بسعد بن قاص فرمود رضی الله عنه تا او نیز در مقابل ایشان برآید و فرمود اسعد
 فدک بپای دمی و درین اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بر دهن امین رضی الله عنه باقیاد و عورتش را شکست
 و حبان خنجره با فراوانی انداخت و حضرت را صلی الله علیه و سلم از میان حاله بنایت ناخوش آمد تیری بی پیکان بر ساعد قاص زد که بنجا
 حبان بنید از ساعد آن جوبه تیر را در کمان نهاد چنان بر منگاک سینه حبان زد که پشت بانه افتاد و موضع مخصوص بر بنه شد
 گوید و هم که حضرت صلی الله علیه و سلم تیر میزد چنانچه داند آنها پیشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود و بعد از آن فرمود که ان
 دلهما ساعد و قاص گرفت از بر کام این سعه و بعد از آن در باره سعد رضی الله عنه و کای خیر فرمود و گفت احب الله و کای
 و سدر متیک بار خدایا دعا سجد متجارب تیر او را صلی الله علیه و سلم گویند همیشه تیر میزد و هرگز بر زمین نیفتاد و دعا او
 بود چنانکه مردم بدعاوی تبرک حست نقلت که در آخر عمر هر پیش تار یک شت بود او را و گفتند بیمار آن بدعا تو شفایا بنید چاره
 مکنی تا خداوند سبحان چشم تو را باز دهد جواب داد که قضا الله تعالی حسب لم یصل بر کسی گفت خواست حقت و حکم از نزد من
 غریز تر است از بنیای چشم من رضی الله عنه و ارضاه **واقعه دیگر** نقلت که ابو طلحه در روز احد پیش رسول صلی الله علیه و سلم
 بود و خود را پیر سرور ساسا صلی الله علیه و سلم و در فن تیر اندازی کسار تمام شد و آواز بلند تیر و تیرهای خویش از کفانه
 بیرون بخت گویند آن پنجاه تیر بود و عادت او آن بود بر تیری که بنجا دشمن اندختی لغز میزد و میگفت یا رسول الله
 انفسی و انفسک جعلنی الله فدک تن جان من فدک تو باد یا رسول الله تیرهای خودی یک یک خدایت حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم در قفا کسر و الیاده بود میدید که تیر او کجا فرود می آید تا تیر او میزد و میزد رسول صلی الله علیه و سلم چوب تیر
 بر شست و میگفت ارم یا اباطحی چون در خانه کحان در داد تیری خوب شد و بجانب دشمن می انداخت و در آن روز پیغمبر فرمود
 صلی الله علیه و سلم که آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد و آواز است که اگر مردی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بگذشتی که کفانه
 خود تیر داشتی میفرمود انصر لای طلحه **واقعه دیگر** واقعه مصعب بن عمیر بود محمد بن شهر بن حوشب میسند از پدر خود که چون
 مسلمانان در جنگ احد رو به هزیمت نهادند مصعب بن عمیر رضی الله عنه که او را چهار بر آن شت ثبات قدم نمود و درین اثنا
 ابن قیس متوجه او شده بضرر بشیر دست را تنش بخت امصعب لم بد حبت گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد حلت قبله
 الرسل و من علیه للفته و انخذ لانضرب دیگر دحیت آنصاحب و لیت را بنیدخت و مصعب از این کج بر زبان میزد و هر دو
 باز و لو ارسینه خود مضمر گردانید و ابن قیس تیر و روی زد تا از پای ما زد و گویند که این آیت بنه زایل نشده بود که حقت بر زبان

دوی میگذرد چون لاری میران فنا و ابو الروم برادر صاحب آن علم تهرست و در ایاتی آنست که شصت و نه فرشته فرستاده بود
 صاحب آنکه علم سلمانان گشته تا آخر در خون از جانب رخ تند و مودت قدم یا مسکت گفت من مسکت
 آنحضرت نه است که ای ملکی بود که شصت و نه علم و ادبی مومنان فرستاده بود بعد از آن ابو الروم آن علم برد و تا به پیشش پیش حضرت
 علیه الصلوٰه و السلام میرست و آنچه دیگر عالم ابو عبیده بن الجراح بود رضی الله عنه از امیر المومنین ابوبکر سید بنی رضی الله عنه فرمود
 که گفت چون رو مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم بچشم و گشت و چشمها خود درو آنحضرت صلی الله علیه و سلم نسبت به بود چون بچشم
 آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام رو را شدم دیدم که از جانب گریه و بی حسرت تمام می آید چنانکه گویی طیران نماید چون نزدیک سید و
 بن الجراح بود میرا گفت تا سوگند میدهم بخداست که ای ابوبکر گدازتی مرا من حلقها از روی آنسر و صلی الله علیه و سلم بیرون آن گفتم
 بیرون آن ابو عبیده دندان بر یک طلق نهاد و آنرا از روی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بقوت نام بیرون کشید چنانکه دندان شنبلیله
 و پسین با او هم میگفتند و ابو عبیده مدبری رضی الله عنه روایت میکند که چون حلقها بکشید خون از رخسار با او در
 سلی الله علیه و سلم رو آن شدید من با کون می آستاقیت بی خون دل الله و صلی الله علیه و سلم من آن خست آن نظر می خالی
 دمی فلنظر الی اکثرت سنان من من مدهمی تصلیه را دیگر از جمله عاقلان آنحضرت صلی الله علیه و سلم که از زبان او آقا آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 علیه السلام تحقیق پیوسته در آن از جمله کار گذاران و سالاران بوده اند و تیراندازی کمال ابو جابر سعید بن ابی وقاص و ابوبکر
 یکی حاکم بن ابی سنان منطلق و معتقد و عجم و وزیر جابر بن جابر و عاصم بن ابی طه و غنیم بن مروان و خراش بن الصنم و قطیبه
 بن عمرو و شبر بن برادر و جرد و ابونامه سلکان شبنم قناده بن النعمان رضی الله عنه هم همین معجز چشم قناده بن النعمان و گویند
 که در اشکافال تیری چشم قناده بن النعمان آید و دیده اش از حدقه بر خواره ادا افتاد نزد حضرت آمد صلی الله علیه و سلم و گفت
 در خانه صاحبای دارم و مرا باو محبت است و او را با من ترسم که آن جمیع چشم خانم را حدیث یکوه دارد و خواهر علیه الصلوٰه و السلام
 بروی دم فرموده است معجز آثار دیده بیرون افتاده او را بر حدقه اش نهاد و دست بیدار بنان فرود آورد و فی الحال تیر را بر او
 بازگشت بلکه در انصار از چشم دیگر تهرسید منقول است که و راوان پیری و شیخ خویشی گفت که آن چشم قوتیر و شنبلیله
 دوی تهرست از چشم دیگر و آنچه دیگر از وفای حاصل آنحضرت صلی الله علیه و سلم و قاص بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 آن بهای نوقلست که ما کس بن پیر خست و حبان بن العرقه از میان تیر اندازان اعدا حاضر تمام بلبش اهل اسلام سیرت و شجر
 از مومنان از چشم تیر را گردانند و نقلست که کاک بن نبیر در جنگی غنیمت گفته بود و تیر سبب امان می آمد چنانکه چنانکه
 کس از اهل اسلام از چشم تیر آن کار بقبل آمدند و بسیار مجروح گشته اتفاقاً یک نوبت سر خود را از پیشش می کشان کرد و سعد و قاهر
 رضی الله عنه او را دیده تیری بردیده دوی نزد که از قضا می سرش بیرون رفت و با کاک بن نبیر و اهل اسلام از مومنان

مفسد خلاص گشتند و آنچه دیگر منتقل است که در آن وقت که حضرت خواجه علیه الصلوة و السلام خواست بیعت اعدایان
 عثمان بن عبد الله بن المغيرة الخنوصی که مل سب ابلق سوار و عقب آنسرو صلی الله علیه و سلم شایسته فریاد میکرد و آنجاست آن
 بخت ناگاه پای سپاهان ملعون بکوهی از کوهها که ابوعامر فاسق در راه سپاه اهل اسلام کنده بود و فرود رفت عثمان
 از پشت زمین بر زمین افتاد و حارث بن صمته سوار شد و سگ با هم نبرد کرده عمارت بیعت بر ساق عثمان نهاد که از پای
 و حارث ضحی الله علیه و سلم را لبان گوشت فرو برد و زهر و شمشیر خود او را که بغایت خوب مرغوب بود گرفت و گوشت
 بغیر از آن سلب و بجا هیچ بدست نماند و رسول صلی الله علیه و سلم چون فرمود که عثمان گشته کشت فرمود
 الله الله الذی انما یرحمه خدایا که خوار گردانید او را و آنچه دیگر بعد از واقعه عثمان مخزومی عبید بن جریث عالم بجهنم
 میگردد و در میدان آمد و در بقتال حارث بن صمته و دروغی بر دوش حارث زد که یار او را بدوش گرفته از
 بگوشه بردند و او جان و دیر بر او عبید در انداخته و خطه الطعن ضربت افتاد نمودند عثمان ابو جانه رضی الله عبیده بن
 زوینج بیدریغ خطه از او حلقوم گوشت برید و قتل او موجب عقیبه یا رانگشت و آنچه دیگر واقعی گوید که عمر بن
 ناسب در اسلام نشکست هر چند قوم وی از موثران را در راه ثبات و مقامت نصیحت می کردند مفید نمی آمد اتفاقاً
 چهار روز که مقریان در گاه الکبی رجا بادی نهانند حضرت مفتوح الا بوال جلال که قتل غفلت از دل عمر برداشت و نور
 معرفت سینه او در نور شمس از سر القیام بانس با کلمه توحید گوید اگر دانید و سلاح خود بر داشته روی بخجگاه نهاد و چند
 محاربه بود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و در وقت نزع از و رسیدند که سبک آید و باین غرور بود و جواب
 که بغیر از اسلام چیزی نبود و چون من بخدا و رسول و صلی الله علیه و سلم ایمان آوردم و شمشیر خود برداشته حاضر شدم ما بار
 حق را شهادت کردم است فرمود و چون انحنی سمیع آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسانیدند فرمود که اندام من بل لحنه
 که خنجر تیغ بود از جابری اسیریل بود و مال بسیار داشت و در کتب با تقدم صفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خوانده بود و از علما
 شنیده بود و دیده که تیغ خنجر از زبان من و خود او است و صلی الله علیه و سلم اما حکم الف و عا و ی و ن یهود استقراریافته بود تا آنروز
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیروزه احدیردن آمد و آنروز شنبه بود اتفاقاً آن روز دعای سلام در باطن خنجر تیغ
 با یهود خطاب نمود که بخدا سوگند که شما میباید بقتل یقین که محمد رسول خداست صلی الله علیه و سلم نصرت و عطا و بر شما
 و حسب درین وقت بیشتر کان مقصد قتل می آمدند تا او را و احباب و ائمه انصار و انصار او کفایت شرف دنیا و عاقبت
 آخرت شما حاصل آید ایشان گفتند که آنروز روز شنبه است و ما نبود که جنگ کنیم و از عبادت بخارج دیگر درازیم مخرب گفت
 در دین عاقبت شنبه سوخته است که محمد شریف است و ما سوخته است برخواست و تیغ برگرفت و شجاعت پیغمبر را مشاهده کرد

شد و وصیت کرد که ما که با او بعد از وفات ملازمان حضرت نبوت شاهی داشته باشند و با اعتقاد تمام و خلاص در دست
روی بجای شتر کانی آورد و تیغ میزد تا بدیده و اوال و پانزیم بر حکم وصیت او تصرف نموده بعد از سالها
مصرف گردانید و در باره او چنین فرمود که خیر بود و آنچه دیگر مردیست که عمر بن الحوج الانصار رضی الله عنه از
او چهار پیشرو داشت حضرت و معا که جهاد نمودند چون خواست که در غزو احد فوت کند قوم او منع کرده گفتند تو مردی
و چهار پیشرو تو در خدمت آنحضرت بودی و ترا اندر نمی گزیند و لا علی الاعرج حرج عمر گفت خوش خبری که فرزندان من بهشت
روند و من پیش شما نباشم و منکوحه او بنده بنت عبد الله عمر و بن ام کعبه در نظر منست که او را خیمه باز کرده عمر و این سخن را
بشنید سلاح برگرفت و دعا کرد که اللهم لاترک لی الی اهل و میر و نشت رجاعتی از یاران ملاقات نموده او را بمرا دلالت کرد
قبول نکرد و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفته منع قوم مهر و فرزند داشت و بعد از آن گفت امید یارم که بسپاری لشکر خود و هر صده
سخرا هم حضرت فرمود علیه الصلوة و السلام عندک الله و لا جهاد علیه ثم التماس خوشش کرد و گردانید حضرت صلی الله علیه
و سلم اجازت فرمود و فرزندان از منع او تمتع شدند ابو طلحه گوید که عمر بن حوج را از الله عنه در جنگ کاه دیدم که سحر
و سبکست بخدا سوگند که مشتاق بهشتم و پیش من نیز و غضب بدین شتافت و هر دو جنگ کردند تا شهید شدند و اقدسی گوید که
رضی الله عباد و از روز با جاعتی از زنان متوجه لشکر کاه شدند تا از کیفیت احوال آگاه گردند و هنوز آیت حجاب نازل نشده بود
و در ماه هندی و نه و چهارم عمر بن حوج را در جنگ کاه دید که بشوهر برادر و پیشوایش را باز کرده بدین معنی در صدقه از وی پرسید
که خبر صیت من گفت که رسول صلی الله علیه و سلم مقرون بصحبت است و سلا و میر صیتی که دارم می است سهل صیت یقه پرسید
که اینها چه گفت که تو هم عمر و برادر من عبد الله و پسر من خلاد که بدین معنی می پرسید تا دفن کنیم و در آن حال شتر بنده را آورد و معا نشسته گفت
رضی الله عنها اگر انی بار شتر از رفتار باز مانده منبذ گفت گمان می برم که سبب این امر دیگر است زیرا که پیش ازین بار
می کردم و هیچ سببی در آن نمی دیدم آنگاه شتر را بر جبر برانگیخت و در بجانب ابله کرد و شتر در رفتار آمد بعد مدت مقدس صبح الله علیه
و سلم عرض احوال نمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ان الجبل لما نور بعد از ان ان منبذ پرسید که عمر و هیچ سخن گفته بودند جواب
داد که در زمان توبه احدی لقبه دعا آورده و شکله بر زبان اندالهم لاترک لی الی اهل حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که بنابرین
شتر وی گرفت آنگاه حضرت فرمود که ای منبذ عمر بن حوج بشوهر تو و خلاد بسیر تو و عبد الله برادر تو و بنت باهم سوای کرده اند
التماس نمود که یا رسول الله دعا و کتابت مرا رفیق ایشان گردان و آنچه دیگر از تو قلیع کلیه قتل حرمه بن عبد المطلب علیه السلام
رضی الله عنه مردیست از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حرمه خبر ده که بر چه منوال بوده وحشی گفت که حرمه طعمه بن عبد المطلب
براکم خواسته من جبر من مطعم بود و در قتل او چون بجای آمد از یکدیگر و من رفتم حرمه گفت که وحشی اگر حرمه را بعضی

پس آن روزی که از آن زمان که با شما بودید که بنده منتر عصبه زن بوسنیان بر سر آمد که در آنجا بودید و در آنجا بودید و گفتی مردان
 باش تا بهم خاطر مبادست آید و ترانیز ازادی میسر گردد و من نیز از بریت نیامدیم و قتلۀ او در روز بعد حفر گشته است و گفتی که در
 جنگها حمزه را دیدیم که چون شیر میسرست و در میان قوم در آمده و در صفوف لشکر قریش را در بریم شکسته مرویست که در آنروز
 بدو شمشیر بر کایت دستی جنگست که دو میگفت منم شیر خدا دشمنان را بمقتدر میفرستاد سباع ابن عبد العزی خرازی از خف
 کنا بیرون آمده بود و مبارزین خوبست حمزه رضی الله عنه سر را جدا گرفت و گفت سباع ایلم انمار که مادت مقطعه
 بپست سوت جنگ است او را در آن میگویند و در میان او را در آن سرزنش کرد که در آنرا اعتنان نسوان میگرد و فی الحال حمزه سباع را
 و قطع سباع و گلاب گردانید و خشی میگید که در پیش شکسته بودم و در میان صحرای مدینه و می انداختم بر عانه و می بد خیا که
 بنزدیک من رسیده حمزه خود را بر این نخت و بگذشت چون نظر کردم بر حربه من از طرف دیگر بیرون کرد و دیدم که حمزه متوجه من
 شد و من را که بفرار آوردم در راه بقیع جماعتی از یاران و بر سر و می شدند گفتند یا اباعماره جواب ایشان اینجست و از منم
 از شد صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند رفتم و حمزه خوش بپرستم و شکم و پراشتگانم و جگرش را بیرون آوردم و نزد
 بروم و کفتم انیک جنگ حمزه قاتل بدیت از من است و آنرا فرود خایند و بعد از آن بیرون از نخت و طایفه و حل و زیور خود و تمام من را
 و وعده کرد که چون بیکه رویم و ده دینار از رنج نیزانم نمایم انگاه گفت بمن نانی که مضروعی که جاست او را بد بخاردم منی
 و گوشه آنست بولیت او قطع کرده با خود بیکه برو بجهت موضع جگر حمزه منده را آکله الا که با گفتند و آنچه دیگر اندی گوید
 که و سب قی و بس منی و برادر زاده او حارث عقیقه بن قابوس از جبل مزینه مدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول صلی الله
 علیه و سلم معظم اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم خالی یافته استغایر نمودند بعد از آنکه کیفیت حال معلوم کردند و بجهت
 سعادست آخرت متوجه آمد گشتند و بانکه اسلام ملحق شدند و در اول که مسلمانان را گشتم باخذ قضیت مشغوف گشته بودند
 چون بیچاره شهادت میداد و بشکریه مسلمان ملحق گشتند و ایشان نیز دست بشارت و تاراج کفار را آوردند و چون آمد بن الولید و حکمت
 بن ابی جریل و عقبش که رخصه بیکر اسلام در آمدند و بعد از آن در برابر مشرکان شهادت قدم نمودند و دله و مرد و دله و دله و دله
 در خیال این احوال فرقه از ایشان متوجه سید ابی رسول صلی الله علیه و سلم گشتند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم من اینده الفرقه که بدفع
 این گروه می پردازد و گفت یا رسول الله من این شریعت شجاعت دست بیکر کشاد عهد نه کنیم را با نهزام در آورد و بعد از آن
 که و بی دیگر از مخالفان پیدا شدند باز آن سرور فرمود صلی الله علیه و سلم من اینده الکلیه باز بهان جواب سب رضی الله عنه
 بود و شیر در ایشان نهاد تا هیچ که بجز گزیند ناستند باز طایفه دیگر قصد خنثرت نمودند فرمود من یعوم لهم و لا و من سب
 گفت انا یا رسول الله غیر صلی الله علیه و سلم با و خطاب فرمودم و البشیر بالحنیة ان سعادست بدان بشارت غلطی بشر

گشته در حال احوال نساال دایم و از چپ دست قتال آغاز کرد و رسول صلی الله علیه و سلم نظاره جنگ نمود از صفای کفر
بیرون آمده باز گشت کنار او را و میان گرفته بر خم نیزه و تسمیه از یاکتبی او زدند و او را شله کرد و بدافعیم فرستادند رضی الله عنه
و ارضاء بعد از گشته شدن آن بخت مجید آن شجاعت بود و از راه او حالت که شهباز معرکه سجاد علیه السلام را زد و غایب بود و بلا
از آستین شجاعت بیرون آورده پاکو میدان سازت نهاد و او نیز بعد از کشتن بسیار بغیر شهادت فایز گشت از امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه منقول است که گفت دوستی دادم که موت من چون موت منی باشد سعد بن ابی وقاص گفت صدقه الله عنه
آن را و می ویر که در حراست از و سبب قاتل می دیم در معرکه از پیش چش دیم و او افتاد که در باب منی مذکور شد یک
تقریر فرمود و دوران بخت بدین دمی نمود بعد از آن گفت دیدم که حضرت علیه الصلوٰه و السلام بر بالا سر و سبب بعد از قتل
ایستاده بود و می گفت رضی الله عنک خاک را ض بعد از آن می که آنحضرت صلی الله علیه و سلم با الم حجت است و او را
در قبر نهاد و پسری که منی است معلوم حکم با سرخ و بر او پوشیده میگوید که من آن زره بردم که ایگانش مرگ من همان است
واقع دیگر از وقایع آن ذکر نشود و فرزند آن محمدران و اراق سیر و اخبار از دفاتر مشکین نجاشین ثبت فرموده
که فیضیت گشته منی پردی و بر سر در معارک و محافل اتفاق شود و در غنیمه و بر و در سر خود عماره و عبد الله غفر
ایده با مبارز آن لشکر اسلام و قلع و قمع کفار اتمام تمامی نمودند نسیه گوید در جنگ مشکلی دهم که مسلمانان را آبی دهم چون می که
آبادی سپاه کفر و ضلالم بر نفس اموال اهل اسلام دانه شد از آنکه از اسلام و بقتال اهل ضلال انتغال نمودم دوران با صی
و اتمام بمرتبه منی دهم که سیزده زخم بر من رسید و از آنجمله جراحتی بود که مدت یک سال بعد از آن مشغول بودم از وی رسیدند که آن
زخم بر من بود که گشت این قبیله عین من نیز روی ضربت زدم اما او را دود و دره بود آن ضربت بر روی کار نکرد و در وقت
رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس عماره را آواز داد که بجا مانده خود بستاند و اجتهت او را بنده نسیه گفت که در آن
و درین حضرت صلی الله علیه و سلم بمقامه میکردیم و صحابیه نیز هم گشته از پیش او میگذاشتند و من سپردم در آنوقت نظر آنحضرت
علیه الصلوٰه و السلام بر منی از صحابیه که مرد را سپری بود فرمود ای خدا سپهر خود کسی که میاسته قتالت او نیز است
میگند من آن سر زگر فرستم و برگرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم جمله پیشکان میگردم تا سو او از کفار شمشیری بر من امانت گذارند
و من قبی سبب او را ندیم و سبب او بقیاد و سوارانند سبب باشد پیغمبر صلی الله علیه و سلم که ناظر حال او بود و میسم را ندا کرد که ای
سازده بجا مانده خود بستاند پس بر من سبب شد لفرموده عمل با اتفاق آن مشرکان قبل آوردیم عبد الله بن سبب گوید که دوران بود
شکر دخی چنان بر من بود که خون آن منی ایستاده و ما دم را حجت دایسته بود گفت خیر و بقتال انتغال نمایی و دوران حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم حال افتاد چون ما دم بر مقامه بخت بر من نمود آن رسول صلی الله علیه و سلم فرود ای حماره این کسیت

که پسر ترا زخم زدند و پندشیر بر ساق آن کافر زدیم که از پانی را بدو رسول صلی الله علیه و سلم چنان خنجدید که نو اجد مبارکش ظاهر شود
 که قصاصش نشسته اند می ایستاده چو آن مشرک با گشت حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم شکر خدا را که برابر دشمن خود
 داد و چشم ترا بپاشیده ملاکت کرد و دشمن گروانیدند پس گفت یا رسول الله عاکن که با این بیت در بهشت از رفیقان تو باشیم حضرت
 صلی الله علیه و سلم دست بر آورد و در حق او و فرزندانش شهادت داد و فرمود که اللهم صل علی رفقائنا فی الجنة ما دم گفت که بر صبی که در
 دینی من سید بعد از من باک ندارم گویند پس بفرمود که میامده حاضر بود چنانچه هم از وی منقول است که گفت در روزی ما به نیت قتال
 و خدا را با مخالفان رسید آن دم و پسر نیز همواره همراه من بود چون سپاه میل کرد این لشکر اسلام انهدام یافته بنیاد کعبه
 بود که قبل از قتل میل آنرا حقیقه الرحمن میگفتند و مسلمانان بحسب شأن خسته در باغ خشک و صعب التیاق افتاد و بود چارهای
 عنه آنجا شهادت و آخر الامر اعلام اسلام از تلخ پذیرفته مسلمانان شهادت خاله بن ابولید خود را در حدیقه انداختند پس گویند
 که من نیز آنجا شهادت دادم و در این وقت نموده پس را می ختم که با کاسه یکی از اهل بنیاد شمشیر بر من زد و یک دست من بپشت
 بخدا سوگند که با وجود آن هنوز باز نگشتم و بعد از لحظه آن بلعوان گشته یافتیم و پسر و عید الله را بر او التیاده و پسر که شمشیر
 خود را از خون و پاک میکرد و آنجا سپیده شکر بجا آورده عید او که جرأت خود مشغول شدم منقول است که در زمان خلافت فاروق
 رضی الله عنه کسوت قاهر مجلس او آورد و بد بعضی گفتند که این کسوت اگر نصفی از وجه پسر خود عید الله که تو عروست انبرسته
 مناسب بود و ادایه المومنین عرضی الله عنه گفت که این جامه کمی میفرستم که از همه خواتین باین سر او را تر بود بعد از آن کسوت را
 بام عماره فرستاد و بابل محلی گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدیم که فرمود در روزی که به هر طرفیکه روی آوردیم که ام
 عماره خود را بر سر من ساخته بود رضی الله عنها **فصل بیستم** در بیان آنچه بعد از طعنا نایره حرب وقوع پیوسته و ذکر محبت آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم اخبار خبر ویر خنین میگویند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 با مدد طلحه و علی رضی الله عنهما از آن مغال بیرون آمدند چنانچه رشحه قلم مشکین رقم مرقوم
 گشته و صاحب ضمیر الله عنهم همین استند که حضرت شاه انبیا علیه الصلوٰه و السلام در حیات است و خیل و حشم بر خوالی انشا
 چون تبار را گرد میجمع گشتند و رسول صلی الله علیه و سلم مشوجه احد شدند و از آنجا هستند که بر قلعه که مستحلا نایند بجهت ضعف
 که از آن سید جمادات بر ذات باریکات آنحضرت صلی الله علیه و سلم شعله بود پیشتر آن نامردان میدان مردان را از دلیران روزگار
 و مبارزان نامدار خالی یافتند و در محن معرکه با طراف جوانی مشتافتند و رجز میخواندند و اظهار شجاعت میکردند و گاهی
 میزدند و دستان از شجاعت دشمنان مجروح و بریشان طرمی بود و در کبکها دشمنان خندان و دیدار می و دشمنان گریان را
 سجد میکردند و که بدست به از خنده آن شک مقرون صبر که از خنده برق بهر شکلی بر از خنید شد عالمی سوخته +

رضی الله عنهما وجمعی از زمان این ملت بتجلی تمام روی نجباء نهادند چون جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم در کوه
 نمود و مخرج و متالم دید و گریه شد آنحضرت را در بغل گرفت و رسول نیز صلی الله علیه و سلم رقت بسیار نمود و علی بن ابی
 طالب صلی الله علیه و سلم آب آورد و فاطمه رضی الله عنهما خون از روی مبارک آن سرور می شست و می شست که فاطمه رضی الله عنهما
 بر خیزد و میگردانند تا خون از جراحت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآید نمی آید و عاقبت قطعه حصیر پاره کرده بسخت خاکستر آن
 بر جراحت ریخت خون باز آید و آورده اند که چون مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان آن شخص گشکان خود بر خیزد و میگوید که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود کیست که از حال سعد بن الربیع خبری آید که وی از جمله اعیان است یا از زمره اموات است
 از انصار تفیش و تفحص حال او پدید آمد و سعد رضی الله عنه و بیان گشکان یافت که هنوز از جنایات و قتل باقی داشت سلام
 علیه الصلوٰه و السلام بوی رسانید و گفت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از احوال تو پرسید که از جمله اعیان است یا از اموات گفت
 از زمره امواتم اما سلام من بر رسول خدا رسانان بگو که سعد میگوید که خداوند عز و علا ترا از اموات و بدترین مرد که از امتی
 پیغمبر داده باشد و همچنین قوم را از من سلام رسان بگوئی که اگر در دستکاری پیغمبر خود نقص کنید بدید که شمار نزد
 حضرت خداوند هیچ عذری نخواهد بود این گفت و بعد از آن جان مبارکش را قبض کرد و انداخته آن مرد از نزد و
 بازگشت و صورت حال معروض کرد عیالم صلی الله علیه و سلم گردانید نگاه آنسرور صلی الله علیه و سلم در باره او و عا
 لیه ارض سعد بن الربیع آورده اند که در آن اثنا حضرت مقدس نبوی علیه الصلوٰه و السلام فرمود که حال خمره چیست
 که او را می بینم امیر المومنین علی کرم الله وجهه شخص آن مشغول شد ناگاه سحره رسید و او را بدان بیات مشاهده کرد و گریه
 شد بآه افور مرا حبت نموده رسول را صلی الله علیه و سلم از صورت واقعه گردانید و حاضر علیه الصلوٰه و السلام با شکر
 علی متوجه او گشته بر خیزد و آید و او را چون کشته و بینی بریده دید بغایت ملول و خریگشت و فرمود ما وقت موقتاً قط
 عیاطی من هذا الخلق قسم ما فرمود که اگر بر قریش دست یابیم مقتدا کس از ایشان ننهد که من حیرل علیه الصلوٰه و السلام نازل شد و
 کرمیت آورده ان عاقبتیم قاقبوا بمثل ما عوقبتم به و این صبرتم فخور خیر الصابرین پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اصبر و اذ ان
 در گذشت و کفارت سوگند خود بداد و بعضی آن مقتدا نوبت بجهت خمره رضی الله عنه استغفار کرد و نقل است که صفیه
 خواهر خمره از دور دید شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز بر فرمود بر و و والد خود را باز گردان بآید و خود را بای
 حال بنید مباد طاعت نیارد و ز سر آمد و مادر را باز گردانید و گفت که امیر وی خاطر رسول صلی الله علیه و سلم چنین
 میخواهد که باز گردی گفت که ای پیغمبر منم که برادر من خمره شهید کرده اند و شکسته و میدانم که این بلا محنت و برکت است
 رضا صلی الله علیه و سلم پیش آمده و میدیدم که مقتدا مرا نیز صبر است باید چون در سخن مادر یا پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام فرمود

حضرت صلی الله علیه و سلم در آمد و برادر خود بدید و استرجاع نموده بر کوه استقار کرد و لیکن خود را نگاه نمود و در
 در رسول صلی الله علیه و سلم از گریه او بگریه داد و فاطمه زهرا رضی الله عنها گریه گشت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 و سلم باصفیه و فاطمه رضی الله عنهما فرمود بشارت شما که جبرئیل علیه السلام آمده و میگوید که حمزه بن عبد المطلب در میان این
 مفت آسان شد و رسول الله فوت شد اما در باب نماز بر شهیدان و احد در وقت بعضی از اهل حدیث دیگر گفته اند
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم حمزه نماز گذارد اول و بعد از آن جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز می کردند
 در آن روز مفتاد نماز بر حمزه بگذارد و نزدیک این حدیث آن است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر شهیدان و نماز گذارد
 و شافعی رحمه الله خیار این است کرده اند و خفیه رحمه الله ترجیح آن است کرده اند و الله اعلم اما اتفاق است که شهیدان
 غسل نموده و ایشان را با میان جامه ها خون آلود و قبر مودتا و در خاک نهاده و فرمود تا میانجا شهیدان را در قن کردند و اگر کسی
 قنیل را سجا دیگر برده بود به میانجا قبر آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باز آورد و آنرا بخمد جابر مدبر خود عبد الله
 رضی الله عنهما بدین برده بود حکم فرمود تا باز آورد و کسانیکه با یکدیگر در دنیا محبت زیادت داشته اند یا هم در یک قبر
 دفن کردند عبد الله بن عمرو بن حزام را با عمرو بن الجموح در یک قبر و عمار بن یاسع بن الربیع در یک قبر و نعمان بن ابی
 و سیده بن الحشاش و محمد بن زیاد این هر سه را در یک قبور دفن کردند و رضوان الله تعالی علیهم اجمعین فرمود بهر که قرآن
 بیشتر خوانده و بیک تر و یک تر می نهاده و آخر و در بدین مراجعت فرمود و بهر قبیل که میرسد مردان را آنان که با تقابل بیرون
 می آمدند و بر سلاستی رسول صلی الله علیه و سلم شکر گذاری می کردند با وجود آنکه اکثر ایشان مصیبت رسیده بودند یا حضرت
 علیه الصلوة و السلام میگفتند هر مصیبتی که بغیر از مصیبت یا رسول الله سهل حقیر است و چون لقبیله نبی اهل کعبه شریف
 رافع بن معاذ دید که مادر سعد بن معاذ رضی الله عنهما بیرون آمد و بجانب رسول صلی الله علیه و سلم متین و حضرت سید حبیب
 سواره ایستاده بود و سعد بن معاذ رضی الله عنهما عیان این سبک گرفته گفت یا رسول الله چون ترا سلا یا تم هر چه در مصیبت
 که باشد نوش تو آن کرد سید صلی الله علیه و سلم تعزیت میسر و عمر و بن معاذ باز داد و بعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت
 باد ترا و بشارت ده اهل خود که قتیلا ان ایشان بر فاققت یکدیگر و در منازل این شهرت میرکنند و شفاعت ایشان در حق
 انالی ایشان مقرر گشته کنبشه گفت یا رسول الله در غمی گشتم چون حال و فاقیت احوال ایشان معلوم شد و بعد از این بشارت
 جامی تنیست از جای تعزیت آنگاه کنبشه گفت در باره باز مانده گان ایشان دعا بخیر فرمائی حضرت صلی الله علیه و سلم
 فرمود اللهم از حین قلبم و از صبر صبریم و بعضی آیات از کتب اهل تدکیر میگوید که چون مصیبت از دکان استقبال آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم بر آن آمدند دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنهما نیز فاطمه نیز سر راه آمده و متفقد از شیر و صرنا

بسی کثرت کفار و کفایت که مسلمانان برینند که بار رسول الله این نصیب میا از کجا رسیده حقیقتا در جواب ایشان این آیت
درست است که اولی الامر ما حکم نصیبته قدم ششم شکیبای قلم نه بد اقل بود من عین نفسم یعنی چون در میان ما نصیبتی یعنی قتل و جراحت
در جنگ و مدد بدستی که شمارش ناپید و در برابر آن دشمنان اینجا که مسلمانان در روز بدر بنیاد و کشته بودند و بنیاد و دیگر
ساخته از آن اصحابی که پرسید که ای محمد صلی الله علیه و سلم گوی که با این کجا می آید این نصیبت گوی که این نصیبت از نزد
نفسها نماند و بعد از آن لداری بودند آن دو گفت و ما آنکام یوم النقیه الحجامان خواند این الله یعنی هر چه شمار رسیدیم
از حجتا هر بیت و قتل نصیب ما حقیقتا بود و چون بنده مؤمن بدانند که آنچه گوی می رسد از نصیب حضرت خداوند است بنیاد
و تقا ابر او سلم آن تلی حال بد مصیبتش بر او آسان گرد و چنانچه در خبر است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
فرمود که ایمان بقدر غم داند و راز ایل گرداند و الله الموفق فصل بیستم در فضایل شهداء الله نقیصت که جمعی از ارباب
مباح و انصار که از آثار و عیال ایشان در غره احد شهید بودند و توسط آن خروج خاطر گشته و شکسته دل می نمود حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بر آنکه خاطر فاطمه آن تم رسیدگان از رفت حال رسید آن مرجع و مال ایشان چنین فرمود که از آن
آن سواد مندان از انفاصل شاح ایشان مغارت نمود حقیقتا آن روح پاک را در جوارق مرغان بنزد آورد و در روز
آن مرغان بلبل پیکار بهشت می آید و از آبهای آن می شامند و از میوه های پستی می خورند و در تمام سال در حال کشتن
و سر بوستانها بهشتی طیران بنیانید و بعد از آنکه از سیر شمس رخ گشتند و در قناریه که از طلاست آنچه در ساق
عوض و ساق عرش الهی جل جلاله نشاندگاه بان قناریان از میگردند چون باین وقت تسعد گشتند و باین سواد و تها بر شرف
حقیقتا مناجاروند که الهی پیغام با برادران این که رساند تا احوال کما بهی می اند و حضور و جمعیت در قاضی طیب
آن حرم شریف با علم البعین معاد کند تا در وین فرصت غنیمت شمارند و بنبل و غرزه و جواهر تقدیم نمایند
و خود را از اجر از این سعادت و وصول بدرجات شهادت می نمایند حقیقتا فرمود من که خدا و بدم پیغام شمار تا
ایشان سالم این بیت فرستاد و گشتن ازین قتلوانی سبیل السلام تا بابل حیات و بعد برهم نیز قون فرخندین با ایتهم
مفضل در و است دیگر از جابر بن عبد الله انصار رضی الله عنهما آورده اند که گفت روزی نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم نشسته بودم آنحضرت علیه الصلوة و السلام در من نگاه می کرد و گفت آنچه حالت است که در آن
می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و قرضی از وی مانده و دخترکان نیز بگذاشته و تعهد آن سینه ها را
متفرق میدارد حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که بدان آگاه باش که حقیقتا با شهیدان احد تکلم نفرمودی و اگر
از در کجای و یا پدر تو سخن گفتی حجاب گفت عیبه سلسله عطی که بنده من سبزه تا به بیت پدر تو گفت

آن پنجیم که باز آمدنیا فرستی رزاه تو بار دیگر باز شهید شوم حجتا باو گفتم که حکم چنین فرموده ام سر را قصص روح آدم دیگر بار دنیا
تفرستم بدو بوقت یار حال ام بسیاران من کج رساند حجتا فرمود من بر من و این بیت فرستاد در حدیثین الذین قبلوا فی سبیل
او تا دوازده فرقه رضی الله عنه منقول است که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی زیارت قبور شهدا احد کرد و گفت
ای خدا سزا می پرستی برستی که بنده تو و رسول تو کو است که انجاعت و طاعت رضای تو شهید گشته اند و بعد از آن فرمود
هر کس که ایشان را زیارت کرد رحمت و سلام شان تقدیم رساند تا روز قیامت ایشان را اب گویند بعلت که بر سال حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم زیارت شهدا احد رفتی و گفتی السلام علیکم با صبرتم فقم عقبه الدار بعد از آن نشین فرمود
عقبه پس سبیل سلوک سید شهید و فاطمه خراعی گوید در صحیحی حدیث میگردم که گفتیم السلام علیک ایهم رسول الله از وی شنیدیم
که و علیک السلام و رحمه الله فصل پنجم در ذکر احرام الاسناد باب سیر و اصحاب خرمین است که گفته که چون مشرکان
بکمر حجت نمودند از بازگشتن خود شیمانی شدند و گفتند رحمتی کشیم و لشکر جمع کنیم و بسپار از اشراف اصحاب را بکشتن
علیه و سلم و رضی عنهم بقتل رسانیدیم و کار را تمام نکرده مراجعت نمودیم این امر نه مقتضای عقل بود که تقدیم رسانیدیم می باشد
محمد و اصحاب صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم تا تمام بالکلیه مشیت نکرد می حجت نمودند القصبه از مشورت با یکدیگر انجمن
مقرر شد که باز بدین توجیه نمایند و این نوبت باستیصال و استیلاک اهل اسلام تمام خرم نموده غرمت صحرای کربلا بدو باطلی
باب مکر به بن ابوجهل بود که در مراجعت بدینیه بنا گفتیم می نمود و میگفت پیش از آنکه با محمد و اصحاب او قوت گیریم صلی الله علیه و سلم
در رضی عنهم نزد وی هم ایشان قطع میباید که صفوان بن ایهیه گفت این را نیک است فاکتمل که محمد صلی الله علیه و سلم صحابیان
بر صیبه که ایشان سیده و اکنون از شهادت غضب اند و بشما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوس و خزرج که از حریف نموده بودند
بیرون آیند و همه بشما در معرض مقابلت مقابلت در آیند و مقرریست که با اهل کربلا در محاربه می و کوشش تمام منبذل خواهند شد
و شاید که بعد از مغلوبیت غالب دند و کار بر عکس شود و چون خبر حجت مشرکان بغیریت و ایشان سمیع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
علیه و سلم رسیدند خوش که خوشی و درون دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و کینت میار ایشان نیست در روز قیامت
که دیگر روز جنگ بود فرمود با بلال رضی الله عنه بنما که که کند اثبات میفرماید بجهاد دشمنان را بشاید و اینکه پیش
از حاضران هر که احد با ما بیرون نیاید اعیان مهاجر و انصار رضوان الله علیهم جمعین از اوس و خزرج چون فرمان
الهی شنیدند که انقیاد بر میان بستند و با آنکه جرات متعده و تند چیر بر جرات خود بسته در طاعت ایستاد و فرمان
حضرت رسالت پناهی انحال پیچ وجه جان نداشتند و حضرت صلی الله علیه و سلم سلاح پوشیده بر سر راه توقف و دانا شکر اسلام
به پیغمبر علیه صلو و سلام و حجتا ای در باطن میان زده اسلام و طبعان ایشان بنیام فرستاد که الذین استجابوا لله و رسول

در صدد بمقام انصاف و بصیرت آنگاه که خود را بکشتن رسید و جام دل بر شهادت نهاد و جواب داد که ما را کشته شدن
 یاک نمایم زیرا که در دین بر بصیرتیم بلیت ما شقیم و کشته شدن اینست شمشیر عشق تیز زنگنه از راست +
 سنیان بن خالده گفت که ما هم در تصبیح خود و سایر رفعا مکوش ما شمارا امان بهمیم هم گفت من بخی اندر کرده ام که امان
 قبول کنم و دست هیچ کافری ندیم سخن گفته بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای او تمام شد آنگاه تیر هفتم را که در تانیرش
 بشکست از آن تیر بر کشید و رو قبله داد و آورده گفت با خدا یا من در اول روز دین حاجت کردم تو در آخر جسد مرا از
 شرکای من محفوظ دار زیرا که شنیدم که سلافة زن طلحه بن ابی طلحه مذکور که از کائنات سرین شراب شده و چون جام شربت
 شهادت نوشید با شهادت و خدای تعالی این کردند که سر آن عاقلند از تن جسد آسایند و با خد شتران
 مطابق آتال خود را گران با گردانند و شکستند و زانو را با نبر ستاد تا برگرد جام بجز است بدن و صفت بر کشید و دیگر شتر
 جام نیزت بکلیا بر روی خود کرده و زخمش از پیل سر انداخت تا کلبه نبر ستاد تا بدن آن را ناخت را بر ستاد از میان
 دشمنان بیرون رود و شترکان و غایب گشتند متعول است که از آن نفر شمشیر نفر دیگر و مقام مقابل با کفار شهیدند
 و ضیاب بن عبد الله بن طارق و زید بن شنه رضی الله تعالی عنهم با آن شرکان ضلاده از کوه فرود آمدند و مخالفان
 نقص همان کرده و سها ایشان بره بر بستند و عبد الله طارق چون خدا ایشان دید بطایف الحیل دست خود باز کرد
 و شمشیر خویش کشید بر اعدا حمله آورد و واقبت جنگ با آن کافران و در ابعاد شهادت مشرف گردانیدند و در فتن او را
 غیوب دید شرکان بکمر بر زدند و نفر و خنجر و قریش ایشان را محبوس ساختند تا شهر حرم منقضی شد آنجا دو و دو در موضع
 معین بر زدند ضیاب ابن لکثیه را بپا دار آوردند و ضیاب قریش را تاسوس داد که او را بگذازد که دو کعبه نماز بگذارد
 مثل او است و دل داشته اینست در میان متعولان از ضیاب بن عبد الله که با نذر بعد از آن گفت که اگر نه آن بودی که
 و نیز از مرگ ترسید و الا در نماز میفرمودی و بتی خنجر بگفت که از آنجمله دو نیست شعر و لست و ابی حنین
 قل شلما علی عشق کان یضری و ذلک فی ذات الاله و ان یثار یبارک علی صلال شکو منعم + بعد
 ان بر قوم نفرین کرد و گفت اللهم عذبهم مدد و اقلهم بد و الا تعذبهم اعدا محمد بن اسحق گوید که حشاک و اعدا اعدا
 کرد و اکثر حضرات آن مجلس در اندک فرصتی هر یک طایفه متبلا شدند بعد از آن در ابر چوب و ابر بر آوردند و بر وجهی که
 راوی بجا میباید باشد و از کعبه مشرف بگفت مرا ازین چه ضرر که حشاک فرموده است فاما تو تو اتم وجهه شد
 کشته از اسلام رجوع نمایی ازین مهکله خلاص بگفت سجد او کند اگر تمامی روز زمین را بین مسلم دارند از دین بر
 نگردم گفتند خواهی که اکنون محمد علیه الصلو و السلام بجای تو بماند برین روز و تو بسلا در خانه خود باشی گفت و بعد از آن

که خاری در پایش افتاد و صلی الله علیه وسلم در خانه خود بستاند و بالجمله اورا بکرات بانواع تحلیفات بخواند
که از دین برگردانند و میفرستند تا هم او بکشتن مقرر گشت انگا گفت که اینجا بغیر از دشتان نمی بینم و از دستان هیچ کس
نیست که پیغمبر منجیب تو رساند خداوند سلام مرا تو بان حضرت برسان زید بن سلم میگوید رضی الله عنه که من با جمعی در
مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بودیم که ناگاه عتاجی بر ذات باریکات آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شد بعد از آن فرمود
علیه السلام و رحمت الله خبیث را قریش گشتند و این جبرئیل است که آمده و سلام او بمن میرساند و چون خبیث صلی الله علیه
با ضلال بل شرک از بهت بضالت بخراف و انحراف بنمود و شرکان عتجا از واپس ماندگان گشتگان بدیده گشتند گشتند
بودند و از دادند و ایشان بهمنیز یاد و سبب یادند که چهل نفر بودند بهتیر و در حبیب خلاص شدند و او مضطرب می کرد
تا روی او بجانب قبله شد گفت الحمد لله الذی حلل حبی و خوا القبلة التی رضی الله لنفسه و لنبیة للمؤمنین بعد از آن یکی از
مشرکان نیز بر بنیة آن شکیخت زد و چنانچه از پشت پیروی آن مدد باز بکلمه توحید گوید و کلمه گویان از پیغام خست
بدار آخرت برد رضی الله تعالی عنه و ارضاه و چون زید را بیاورد و در آدای صلوته اقتدار بجای می دهد و کفار نیز او را
بردار کردند و امثال آنچه با خبیث بودند و با و نیز میگفتند و او نیز مثل او جواب داد انگا صفوان بن امیه علیه السلام
ما این غلام قتل آن خبیث دولت مبارک نموده و آن منظر از غایت به جوار رحمت به نهایت پیوست رضوان الله تعالی
علیه آورده اند که چون خبیث بهادت یافت او را چنان بردار گشتند تا خبر قتل و می منتبش گشت چون صبح بر حال
بر حضرت محمد علیه الصلوته و السلام مکتوب گشت با صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خطاب فرمود که کدام یک از شما خبیث را
از دار فرود می آرید تا به نقیصت او بایستد زیرین العوام و مقعد او بن سود رضی الله عنها التزم آن امر نموده و رو بپای
در و در محقق می بودند و شب قطع منازل نمیدادند تا شب تمام رسید و چهل کن با اطراف از خفته یافته خبیث را آهسته آهسته از
دار فرود آوردند و بعد از چهل روز دیدند که هنوز مانده است که گوید که حالی نقل فرموده و دست بر جرح خود نهاده
خون از آن می چکید و زیل و رابر سحر بار کرده هر دو رفیق محنت نمودند چون صبح شد قریش از کیفیت حال آگاه می
یافتند و نهادند و سوار در عقب آن دو دیر شتافتند و ایشان رسیدند به خبیث را از پشت زین بر زمین نهاده باغور
زیر پای او فرود و بعد از ظهور این امر بدیع آن عادت مند را بلیغ الارض لغت و چون کفار نزدیک رسیدند زیر
دستار را از سر گرفت و گفت که قریش چه چیز شما را برادر گیر تا منم زیرین العوام و مادر من صفیة بنت عبدالمطلب
و این صاحب مقعد ابن ابی اسود است و و شیریم که سوس می شود و میرویم و مولف را از راه خود دفع میکنیم و اگر خواستید
باز گردید کفار بکه باز گشتند و زیر و مقعدا در رضی الله عنها علامت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به بنیة آمدند و گویند که

که درین سال ایشان خبر ایل اجماع بود که در حضرت آورده صلی الله علیه و آله گفت یا رسول الله که باین دو مرد از ایلان
 بهمانست کند واقعه دیگر از وقایع سال چهارم و ستادان عبد الله بن مسعود گفت سفیان بن عقیل که سفیان بن عقیل
 انصاری از صحابه شریف است و در ایلان و خنجر و خنجر زبان کاکسیان بنابر بیان تقریر آن سادرت نمود بان سنجی
 که گفتا کرده خنجر تاسیای ترتیبی و بمقام رسول صلی الله علیه و آله و مقابله و در ایلان بن خنجر ضمیر نورانی
 طایفه شریف حضرت علیه الصلوٰه و السلام عبد الله بن مسعود شرفین نام زد فرمود و عبد الله بن مسعود خنجر
 از این سحر و القیاس کرد تا تعریف نماید و آنحضرت صلی الله علیه و آله زبان معجزان تو صیف شکل و هیات سفیان
 گفت چون او را بنی از تبریزی سلطان رحیم قات او بخاطر خود داد و عبد الله از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
 خواست تا هر چه خواهد گوید و حضرت شایسته و او و تمیز خود شریف و بعد از قطع منازل مطهر رسیده و یک شخصی با جمعی
 میر و دوستی از شخص دل عبد الله بن مسعود پیدا شد و بهمان صف که حضرت علیه الصلوٰه و السلام فرموده بود سفیان را
 و بانو که نسبت صدق الله و صدق رسول چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود و جوابی که مردی از خنجر
 و چنان شنیده ام که تو لشکری از برکات محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمده میسار و من بخوابم که در رکاب تو با هم سفیان گفت
 آری چنین است و عبد الله بن مسعود همواره نموده بود که شعر خواند و سخن چند بر سبیل خوش آمد و با وی در میان آن
 خون گرفته این مملکت گشت و خنجر خوشتر رسیده در منزل خود قرار گرفت چون شب بیدار و باران سفیان متفرق شده و یک
 بگوشه بحجاب رفتند عبد الله بن مسعود و در آمد و به تیغ تن بر آن بر شوم را از بدن جدا کرده برگرفت و در پناه مدینه آورد
 و در راه بقاری رسید و خنجر گشت حضرت کیم جل و علافت که برافران او تا برور آن را شنید و چون قوم سفیان از
 صورت حادثه و قوف یافتند و عبد الله بن مسعود را دیدند و هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید گردانیدند و باز گشتند
 از بخاری بر آن سهر و کعبه نهاد و در زمینان گشته تبسیر می نمود تا مدینه رسید و آن سهر و در صلی الله علیه و آله و سلم در
 مدینه سرانجامی که دشمنان در پای دست اندخت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم انیس و عصا دادند و فرمودند
 تنصیر فی الجنة یعنی این عصا خود ساز در بهشت آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا وقت وفات و درین
 وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی میچید و پاک و در قبر نهادند و بعضی از ارباب سیرا قضا
 از جمله او از سال سیم شمرده اند واقعه دیگر از وقایع سال چهارم سهر ابو سلمه بن عبد الله بن مسعود است و واقعه
 گوید که در اوایل سال چهارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو سلمه بن عبد الله بن مسعود را با صند و نگاه کسان اصحاب که
 ابو سلمه بن جراح و سعد بن ابی وقاص را سید خنجر رضی الله عنهما از حمله ایشان بودند زمین بنی سعد فرستادند

ارسال بن مسرّه آنکه مسایخ علیه حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم رسیده که طلحه و سید السیران بعد از اتمام خود با بر حجاز را آنحضرت
 علیه الصلوة والسلام ترغیب و ترخیص فرمایند و بگویند که میل بجانب مدینه کرده قصد حجاج و عارت حواصیه بنیه نمایند و رسول
 صلی الله علیه وسلم ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان زمین برو
 ایشان را عارت کن ابوسلمه و لید بن بصر طائی را دلیل خویش ساخته از بی راه میرفت تا بکینه از آنها می شنید پس رسیدند
 هر چند در آن موضع یافتند از غله و نموشی بی تماشای عارت کرد و بعضی از مردم که در آنجا بودند سپرد و بجز گر خنجه تقویم
 خویش نخی گشتند و آنجا عارت را از کثرت و عدت اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن الحارث طلحه و خولید را از میان آنها
 مسلمانان بخندید نموش و آنجا عارت تو هم کرده نازل خویش باز پرستند و ابوسلمه با قوم خود در مساکن ایشان آمده با خنجه
 و عیلم و قویم فخر و نصرت را شنیدند و روایتی آنکه بنی اسد و برابر ابوسلمه درآمدند و صفه بر کشیدند و سعد بن ابی
 وقاص یکی از مشرکان نزد فرستاد بعد از آنکه با آنکه بسیار اسلام زد که سبب قفس چسبیت ابوسلمه و سایر مسلمانان
 بار حمله آوردند و کفار منزه گشتند و احوال مخالفان نصیب شد اسلام گشت سالم و غنم بدیده را حجت نمودند و واقعه
 از وقایع سال چهارم مسیره پیغمبر بود و صورت این واقعه چنان بود که ابو براء عامر بن ابی لکین حفصه که او را میاد
 گفتند از قبیل نجد بدیده آمد و چون بپرسید بپرسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گفت آن پیغمبر و ابوسلمه
 و اسلام او را با اسلام دعوت فرمود و باین دو ولیکن در رقیقه اسلام نیز در نیامد گفتند محمد صلی الله علیه وسلم معلوم شد
 که دین تو دین من است و ملت منیست اگر خیا جمعی از صحابه کرام با من همراه بفرستی تا بنی و بنی عامر شایده قبول
 تو کنند و دعوت ترا احاطت نموده اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از اهل نجد امین غنیمت
 و خدمت بخاطر داده که قوم تو در پناه من خواهند بود و نگذارم که هیچکس تعرض بایشان سازد پس حضرت رساله صلی الله
 علیه وسلم مقتدا کس از یاران که روز سیمه آب کشیدند از برای حجرهای خاصه حضرت صلی الله علیه وسلم و بر او از برای
 فراختر و به آن صرف فقرا و اصحاب میگردد رضای الله عنهم جمعین شریفان و در است قرآن میادرت نمودند
 و آنجا عارت قرار داده بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران بودند و از جمله ایشان خدیجه و در سینه و در ده
 هند بن عذره و اسامه و خیرام بن سلیم سیران طحان حارث بن جمعه عامر بن نفیره و حکیم بن کنسان و سهیل بن عمرو
 بن سعد و انس بن معاذ و رافع بن زید و عروه بن الصلت و عطیه بن عبد عمرو و مالک بن نابه و عمر و بن ابی حمزه
 و کعب بن بکر بن رضوان الله علیه و حضرت رساله صلی الله علیه وسلم منذر بن عمرو و امیران سحر یگر دینید و کتب و کتب
 بخرد و بنی عامر و شنت و بایشان داده با اهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام سنازل میبوده به پیغمبر معونه میدادند و فرود آمدند

و شتران را بر بن امیه و حارث بن حذافه و تاجیکان ببردند و مکتوب شریف آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بخرام بن ثعلبیم
 نمودند تا بنزد عامر بن الطفیل بآلک که برادرزاده ابو براء عامر مالک است ببردند و او نفر دیگر را از ایشان چون تیر و یک قسم ایشان رسید
 و دیار خود را گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر امان دادند شما هم بیایید و اگر اکتند شما با صاحب باقی گردید چون علم عامر بن
 طاقت کرد عامر شارت نموده یک نفر خرام را به عبادت شهادت خایز گردانید عامر از بنی عامر مردی هست تا جنگ تیره محمد صلی الله
 علیه و سلم مبارزت جوید ایشان چون دستند باخبر ابو براء که مسلمانان را در جوار خود گرفته اند تا اسرا را بماندند و نشستند بعد از آن
 بعلی اکبر سلیم و حصه در عل و ذکوان فرستاده از ایشان ستمهاست خوبست و کثیر فرستاده آورده بجانب بیرون روان شدند و اهل
 اسلام را در میان گرفتند چون اهل اسلام خود را در گرد و پای استغرق دیدند بحجاب قدس الهی حیل و ملائکه بلیغ گفتند خداوند بیک
 نمی خیم که سلام ما بر رسول تو رساند تو سلام ما را با آنحضرت رساند جبریل علیه السلام افرمان الهی سلام مظلومان را بحضرت و سالیت الهی
 صلی الله علیه و سلم رسانید و باجمعه مسلمانان با کفار و مقاتله در آمدند و چندین شمشیر و کشتن نمودند که تمامی اصحاب را بر وجه شهادت
 رسیدند و بن امیه و حارث بن حذافه که شتران را بچراگاه ببردند چون به حال اصحاب اطلاع یافتند و گفت صلاح آن است
 که بنزد رسول و پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنحضرت را علیه الصلوٰه و السلام ازین احوال مطلع گردانیم حارث ابامو و بنو که کفایت و بار ایشان
 بنیاد مقام نمودند و کس از ایشان مردوخ فرستاده و حاکم مشرکان برادر اوست گیر کردند و حارث بعد از آنکه از سرخون بود و گشته
 بودند باز جنگ نکردند و کس دیگر را نیز قتل رسانید و آخر الامر شهید شدند و عامر بن الطفیل عمر را از قید آزاد کرد و خجسته دادند
 بدینیه رود و ابو براء چون از خبر او را زاده خود که با مسلمانان میس ببرد بود و توقف یافت چند آن حین و اهل بر اهل و شش
 گشت که بیمار شد و هم در آن بیمار فوت شد چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید چهل روز در قنوت نادار
 بر عل و ذکوان و عصبیه تا که امداد عامر بن الطفیل کرده بودند تقیر فرمود و عامر بن الطفیل لعین گفت اللهم کفنی عامر و آت
 سر را طاعونی مثل طاعون شترخانه زن سلولیه بر آذ غایت اضطراب گفت غده کفیه ابعید و الموتی بیت سلولیه
 طلبید بر آن ارشد و بر پشت زین و جلیست بچین فرستاد علیه الله و الحمد لان نقیست که عمر بن مبیح چون از قنوت
 خلاص یافت متوجه مدینه گشت و در راه بدو مشرکی از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت بودند صلی الله علیه و سلم و عمر از
 امان ایشان خبر بداشت آن کافر با بکانه که در کافیه بیرونه در خواب گرفته تقبل رسانید و بعد از طریقی شش بدینیه رسید
 بحاج حضرت پیغام در آمد صلی الله علیه و سلم و صورت حال و احوال و کیفیت قتل آن مرد را بفرمود و تیر حضرت علیه
 و السلام عمر را بهو و خطا منسوب نموده در صد و آن شه که دیت آن و شخص را بپوشه ایشان رساند و آنچه دیگر از
 و قتل سال چهارم از حیرت غزو و پنی انضیر بود و نقیست که چون عمر بن امیه قتل آن مرد عامری بسپارد و تیرا موده

[illegible]

بی انصاف گذارند بدین تشریف فرمود ایشان لعن را انتظار بسیار از محبت آن سرور صلی الله علیه و سلم با یوسر گشتند
 و عقب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین مراجعت نمودند و از حضرت صلی الله علیه و سلم استفسار احوال کردند فرمود که
 یهود قصه منکر داشتند و صحابه را بر آن مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلم بن ابی ذر بنی انصاف فرستاده پیغام داد که از
 یو یار من بیرون دید چه نسبت بمن گذاردید و در شمار اهل بیت دادم و هر که بعد از ده شبانه روز اینجا بنشیند بفرمان
 ناگزین است ایشان را بر نهند و یهود دل بر عیال نهاده بکار ساز مستغول شدند و شتران خود را از صحرای آورند و شتران
 دیگر نیز مگر بیه گرفتند که بیرون دهند که نگاه فرستاد عبد الله بن مسعود منافی رسید که ترک وطن خویش ننماید و در دفاع
 خود متحصن شده ممکن استید و بفرع بال فرموده حال غبتنید که من با دو هزار کس انصافان کار کرده و دلیران و زکات دیدار
 و دلاکار شایم و یهود بنی قریظیه و علفا ایشان که بنی عطفانند محمد معاذن خواهند بود بنا برین خبی بنی خطیب بر گشته
 نزد حضرت صلی الله علیه و سلم با دوازده تن گفست یاران نیز فوت نمودند و اهل اسلام با بشارت سیدنا ام صلی الله علیه و سلم
 بهایه سبب غارتغول گشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ام مکتوم را در مدینه طیفه قتل و لواری بنی الحباب
 رضای الله عنه تسلیم فرمود و از مدینه بیرون آمد و در فضایی انصافان را دیگر را بگذاردند و چون یهود یاه اسلام را دیدند
 و در حصار مضبوط کرده بر مثال یو یاه در سوراخ خزیدند و ابوالسباع در بسته دست بستگ تیر کشادند و با بوقت
 شبگ کردند چون مومنان نماز خفتن گذاردند حضرت صلی الله علیه و سلم با وکی کس منزل تشریف آوردند و مسافر صحابه
 که سردار ایشان امیر المؤمنین ابوبکر با امیر المؤمنین علی بود رضی الله عنهما علی خلیف الراشدين تا صبح بمحاصر یهود
 نموده بگفتند و گویند خیمه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در فضا بنی خلیفه ده بودند و یکی از تیر اندازان یهود که
 بغیره اوسوم بود تیری انداخته به خیمه آنحضرت رسید لاجرم خیمه از آن مقام محل دیگر انتقال نمودند و چون شب در پیشگاه
 را از علی رضی خالی دیدند حضرت صلی الله علیه و سلم عرض کرده فرمود که غالباً بجهت بی زبانت تمام بیرون آمده است
 امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه حاضر شد و سر غرور ایشان آنحضرت علیه السلو و سلام بر زمین افکند و گفت یا رسول الله
 این سران ملعون است که بجانب خیمه تو تیر انداخته رسول صلی الله علیه و سلم از کیفیت حال استعلام نمود و رضی علی گفت یا
 عیبه بن ارم و شجاع یافته بخاطرم گذشت شاید جراتش بر آن از که شب بیرون بیاید مگر را غافل باید بر باید و من در زمین
 او بودم نگاه دیدم که شمشیر سینه دوست با من بگریه بیرون آمد و من بر او عود کرده و سر وی از بدن جدا ساختم و یاران و
 چنان نزد یکدیگر که اگر جمعی با من بفرستی بر ایشان ظفر یا تمیم رسول صلی الله علیه و سلم بود جانه و سهیل بنی حنیف را شربت
 نفر و دیگر از مردان مروان رضی الله عنهم صحابه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گردانید و حیدر کار با دهنه نفر از مردان

از بهای و انصار و عقبایان خود را شتافتند و آنجا که راد بر سر و حصار یافته بهر تعبلی بنایند و سرای شایسته
نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و حضرت فرمود علیه الصلوة و السلام تا سرای منی ستونم آن یهودی ظلم را بر درگاه
سرای منی بنی حطبه بیاورند و در هنگام محاصره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بولیله مازنی را با عبد الله
فرمود تا قطعه نخیلان یهودی بکنند بولیله اجد و شجارت را که موسوم بعجوه بود می انداختند و گفت این صیور بر
یهود بغایت صعب است و عبد الله سلام ارداء آنرا قطع کرده میگفت که مرا معلوم است که عفریتها کلمات یهود
بر این سلام قرار گرفته و در تحت تصرف مومنان نخواهد آمد بنابراین درختان پسندیده را با میگذازم و درین باب
که بایه قطعتم من لبتیه او ترکتم و قائمه هکذا اصولها فباذن الله و لیخبرنی القاسقین نازل شد و چون بنی سلول
منافق نشست و در اینجا مدعه خود را در دست بود هیچ وجه امداد آن وجود آن متوقع نبود و شایسته چون از پیچ
مرد دیگر مدعی معاش و متوقع نبود و لاجرم از کرده خویش پشیمان گشتند و حق سبحانه و تعالی ترس و رعبی در دلها ایشان
اندخت و خوف و خشیت برزیده و باطن ایشان استیلا یافت که کس نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
بدروخت فرستادند که ما را بگذارتان زیارت و تبریک و تحیم و پای در با و غیرت و وادار گشت بنیم حضرت فرمود
صلی الله علیه و سلم که امروز ملت من شما بند و لست مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید و آن مقدار اموال که چهار پاییان
شمار دارند با خود ببرید یهود بالضرورة بآن ارضی گشتند و تشدد شتر بار کرده بعضی بطرف شام و گریه بی غیر
و طایفه بطرف دیگر جلا و سرگردان شدند و مجموع اموال و جهات ایشان از صنایع و عقار و منقولات و محصولات ایشان
بلا زمان حضرت نبوت شکاری صلی الله علیه و سلم قرار یافت و مختص آن حضرت گشت صلی الله علیه و سلم چنانچه رقم
حسن بن ان یکشید و گویند اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و حضرت علیه الصلوة و سلم بهر که
هر چه خواست از آن غنای فرمود و از اسباب ملایک ایشان چنانچه بسیار مانان بخشید و از محصول صنایع و عقار ایشان
یکساله نفقه قوت و عیال خویش مقرر گردانید و آنچه فی ضل آمد و در حواجی اهل اسلام مصرف و ساخت نفقست که
از وقت تشریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدینه تا بوقت غزوه بنی النضیر که غنائم ایشان حضرت شیو
صلی الله علیه و سلم مقرر گشت از انصار را مخاطب ساخته پانزده و اعین مخصوص گردانید و طریقه شفقت و احوال
و امداد و اعانت ایشان نسبت به هاجران بشکری گزاری فرمود و بعد از آن گفت که ای معاشر انصار اگر میخواهید
اموال بنی النضیر را که حصصا با آنرا داشته بهر شما تقسیم کنیم و مهاجران بدو سابق و مساکن شما باشند و اگر
نخواهید آن مهاجران تسلیم کنیم و ایشانرا منازل علیحدہ تعیین نمایم تا هر یک کفایت امور معاش خود قوام نمایند

رفتی و در میان ما نیستی و بجهت آنکه حضرت رسول الله علیه و سلم بر خنجر ترشید و بپایان نمودند و سخنان مقتول پسندیده از در
 سحر بر سر او جاریست از حضرت علیه الصلوة و السلام تقریر نمودند که آنکه رسول الله علیه و سلم خرم و مسرور گشته و فرمود بدان
 که جان محمد بنی الله علیه و سلم بید قدرت اوست بجاگ بیرون هم اگر چه احدی با منین مغرور نشود و تناید ازین سخن
 خوف و خشیت از منیه یاران زایل گشت و قوت و شوکت در باطن ایشان شعله گشته بر خروج ما ز من گشتند و حضرت
 علیه السلام علیه و سلم را از ابی رواد از رضی الله عنه در مدینه خلیفه گذشت و ایت نصرت شعار بحمد کرار حق الله علیه
 داد و باد و هزاران صد کس از رجب خان و البطل مقصد اتصال یوسفیان و لشکر فزان بیکر خلفا شیطان از مدینه بیرون
 آمد و در مدینه اسلام پیش نهود اما متاع تجارت در میان صاحب فراوان بود و در شب غرقوی فقه در پدید
 آمد و کردند و امتیاز را به تمام غرضه خیاچه بر دیناری دیناری سود کرد و اید از ان شب روز جمعیست و سرور
 بر قافیهست و حضور مدینه سینه شربت نمودند و در این شهر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات افتاد و آیت کبیر
 الخالق و آیه من الله فی فضل لم یسمی شود و تبار رضوان الله و الله و فضل عظیم بقول بعضی در ان باب نازل شد و گویند
 یوسفیان با و در امر و از کیه بیرون آمد و در الطهران رسید و باز گشت و بهبهانه آنکه صحرای خشک است و علف و منزه
 نیست و شتران و اسبها را و لشکر تعبیه گزینند و بعد از ان که شوکت و مکنات اسلام و ایهست و عدت
 نشان با بهمانان تقریر کرد و رضوان با یوسفیان گفت که یا محمد و اصحاب رسول الله علیه و سلم و رضی عنهم و جده
 کردی و فالتعب و توفیق تا ایشان بر ما دلیر گشتند و آنکه بهبهانه سبب خنجر شغل گشتند و خیاچه غرقیش و میگرد
 انشا الله تعالی و اما بکدام آن که در وی غیر سويق طعامی نداشتند که آن تغذی نمایند و آنرا حبش السويق نام نهادند
 و افعه و بکر جمیع یهودیه بود و گویند هم درین سال یهود باز از یهودیه زنا کرد و فرمود با حکم توریت که موافق
 بود بشریست محمدی رسول الله علیه و سلم برود و ان گسار کردند جماعتی از یهود و میخواستند تا آن حضرت را علیه الصلوة و السلام
 بفرستند و گفتند و در توریت حکم زانی در انیه آنست که رومی هر دو را سیاه گردانند و منعکس ریشتری نشانند و اگر در
 بر از بعد از ان یوسفیان سلام رضی الله عنه استیم نموده تکذیب مقوم نمود و بیان خلق نادر توریت یا خیه در قرآن
 موافق بیرون آمد و در بهر سلطان قول و کذب یهود ظهور یوست و افعه دیگر از وقایع سال چهارم آن بود که
 طغیته بن بریق ادسی زری از خانه قتاده بن النعمان بکسار دزدیده بود در منزل یکی از یهود که او را از مدین
 اسیر میافتنید و در وقتاده بن النعمان بهر وجه زره را از خانه زیند کوز بیرون آورده و زید مسکین را در معرض
 با منزهت نهاده و در آورده و در جوار آن گفته که در خانه من طعمه بن ابریق با نیت گذارشته و قوم طعمه آنکه

رسیدند که وی در ایام جاہلیت بزرگشی متعال ننموده نزد آنحضرت آمدند صلی اللہ علیہ وسلم و گواہی دادند کہ در خدمت
ازین خیانت برست و بنا بر حضرت علیہ الصلوٰۃ و السلام خواست باز دید پیوک را معذرت سازد اما مقارن این حال کرمه
انا انزلنا الیک کتاب بالحق لیحکم بین الناس ما اراد اللہ و لا یکن للنفاثین فیہا نصیبنا نزل گشت لاجم حضرت صلی اللہ علیہ
و سلم دست از این زمین باز داشتہ بقطع ید طغیہ فرمود طغیہ بگریخت و بگریخت و در اینجا دزدی دیگر کرد و جان بر سر کاران
دزدی کرد و وی را آنکہ از اینجا بگریخت و در کشتی درآمد و در کشتی نیز از اہل کشتی کید کرد و دید ویرا در دریا انداختند و
و دیگر تحریم فرمودیم درین سال بقول بسیار از بزرگان آیت تحریم فرمود آمد تفصیل این حال آنکہ اول آیت و ثبات
و تمیل و الاصاب تنخروہن منہ سکر او را ز قحشا فرود آمد و در آن میں سلمانان بعضی بشرب آن متعال ننمودند بلکہ آنرا از علی
سبامات میشدند لیکن حمی از صحابہ کرام کہ بحال عقل و فورا را آورستہ پیراستہ بودند بنا بر مناسبت کہ بران سترت
دیدند پیوستہ در طلب آن می بودند کہ در بارہ خبر حکم قاطع نازل شود و از حضرت در باب خبر سوال میکردند حقیقہ این آیت
فرستاد کہ لیسالواکم عن النحر و التفسیر قل فیہا اثم کبیر منافع للناس اثباتا کبیر من نفعها چون این آیت نازل شد پیغمبر صلی اللہ علیہ
و سلم بر اہل ان بخواند و فرمود کہ این حق تعالی فرستاد بعد از ان فاروق اعظم رضی اللہ عنہ دعا فرمود اللهم من لیسایا ناکثا فیما
فی النحر یا متی از صحابہ باین آیت از غمر بکے مجتنب استند گفتند خیر بگوید کہ اثم کبیر باشد ترک آن ہم است اما طائفہ دیگر خلیفہ
و منافع للناس کلہی رتخاب نمودند تا روزی عبدالرحمن بن مسعود رضی اللہ عنہ بعضی از اہل انرا ضیافتی کرد و دور اینجا
خمر حاضر کرد و شرب نمودند چنانچہ بعد سکر رسیدہ بنماز شام قیام نمودند و در نماز امام الیمان سورۃ قل یا ایہا الکافرون
بر خواند و چند کلمہ لا کہ در ان سورہ واقع است طرح کرد حقیقہ آیت فرستاد کہ یا ایہا الذین آمنوا لا تقروا بصلوۃ و تم
سکاری حتی تعلموا ما تقولون طائفہ از مرتکبان چون در انما فی نماز مانع نیاز دید نماز و دست در کشید و بجا آیت
و دیگر اگاہی اتفاق می افتاد اما در وقت نماز ریاضا ہوشیاری می نمودند تا زمانیکہ عتبان بن مالک انصار می جمع از
صحابہ را ہمانی نموده بشری بچیتہ ایشان بریان کرد و بودند چون طعام خوردند و خمر آستامیدند و درین مستی بربکیدگر قشار
و قباخره می نمودند و آشکار کہ مناسب حال ایشان بود میخواند سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ قصیدہ انشا کرد کہ در
ہجو انصار و من حوہم دلجو دیگر از انصار شکایت کرد امیر المؤمنین عمر خطاب رضی اللہ عنہ چون بر کیفیت واقف و فوف یافت
باز زبان مسالت گشاد و گفت کہ اللهم بین لنا بینا ما شافنا فی النحر حقیقہ این آیت فرستاد یا ایہا الذین آمنوا لا تقر
و التفسیر اللہ صابہ الا لزام رجس من کل الشیطان فاجتنبوا لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوۃ و
فی النحر و المیسر لیسرکم عن فی کر اللہ و فی الصلوۃ فہل نتم منتہون امیر المؤمنین عمر خطاب رضی اللہ عنہ چون این آیت شنید

انتبهنا یارب و رسول صلی الله علیه وسلم نفیر بود تا در بازارهای مدینه نذا کردند که الا ان الحرق قد حرس تب انید که حرام
 شد که در عین آن خمر شرب آن مشغول شده بود و نیمه یکبار دست بستند و بعضی دست و دوان آن بودند و در دست
 که خمر بود همه را بختند و خنچه شرب نداشتند آب را بازارها و کوچه ها و اشیاء و بزرگان دین آیت دوم دلیل اثبات کرده است
 خمر خنچه امام الائمه مغنی الثقلین ثم المله والدرین السنفی رحمه الله علیه در شرح این آیه آورده دلیل اول آنکه خبر را با
 محققین کرد اما الحرق و قمار حرام قرین وی نیز حرام باشد دلیل دوم بابت پرستی متقارن گردانید و الا
 و آن بدترین همه محرمات است این نیز باید که حرام باشد فرموده و کس یعنی نجس است و باید هر چه نجس باشد حرام باشد
 گفت من عمل الشیطان و هر چه کار شیطان بود حرام بود چهارم امر باقتناء این فرموده گفت فاقبضوه و امر لا یجب
 کند و هر چه باقتناء این و بی احتیاج بود حرام باشد پنجم آنکه فلاح را باقتناء این منع است لکن تعلیم و این دلیل آخر است
 ششم آنکه سبب عداوتش و بغضانش شد انما یرید الشیطان ان یوقع بیکم العداوة و البغضاء فی الحرق و المید و غیره
 دشمنی کرد و میان مسلمانان حرام بود ششم آنکه موجب دشمنی از یاد حق تعالی و رسیدن عین کر الله و این نیز دلیل است
 ششم آنکه موجب حرام آن نماز است و علی الصلوة و این نیز موجب است نهم آنکه گفت فیهل یتم منتهون فاقبضوه
 و این امر است باقتناء این برای وجوب چه ترک آن فرض بود و حرام باشد و الله اعلم باین تمام در بیان قایع سال
 پنجم از هجرت نبویه صلی الله علیه وسلم غزوه ذات الرقاع بود و اقصی اولی از باب بعضی چنین گویند که غزوه ذات الرقاع در حرم
 این سال واقع شد و سبب این غزوه آنکه شخصی گوسفند را چرتجهت فروختن بدین آورده بود و اهل اسلام را اعلام کرد که نبی
 الهی از قلعشکه جمع کرده و قصد نماز در آنجا خبر رسانید علیه السلام از آن حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم رسید و النورین را
 عین در مدینه بخلاف تعیین فرمود و با چهار صد کس و روستای هفتصد کس شب هم شبانه مذکور بیرون آمد و قطع مسافت
 نمود تا بانزال ایشان رسید و آن موضع ذات الرقاع بلقبت بود و چنانکه قریب یکوهی بود و چون آن مختلفه بر شال جانب
 بر قاع متلونه و در آن میان کعبه از عورات از مردان کس ملقات نکرد و در حال بحال و طلال متعشیه بودند و همه خوف آنکه
 نباید امشکران و یکین گاهها محقق باشند و فرصت غنیمت نهمه دست برد نمی نمایند اهل اسلام را بتاراج احوال کفار دست
 نکردند و حضرت صلی الله علیه وسلم در آن موضع نماز خوف گذاردند و اول نماز خوف آن بود که گذارده شد و بدین طریقت
 سرور علیه الصلوة و السلام از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از آن به مدینه آمدند و با سبب الاول این سال الشکر از مدینه
 بیرون نیاید و اقصی دیگر غزوه دومتة الجندل و این نام کویت است که از آنجا تا یکوهه در مرحله است و تا دمشق نیز در مرحله
 گویند دومتة الجندل قلعه است اسائن آن بر نمانده و محصل آن موضع خراب و است و سبب این غزوه آن بود که سبب

حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم رسانیدند که بدان سرزمین جماعتی جمع آمدند و مردم را و گداری را از آن فرستادند و هر که
 من عبد الملك حکم آن موضع است نصرانی و دوختن فرمان قتل و لشکری گسیل کرده و رسیدند و مقامی حضرت را بست
 بنیاسی است صلی الله علیه و سلم و خواجه کائنات علیه افضل الصلوات روز دوشنبه از راه ربیع الاول تا برادر از راه ربیع
 میران بدو سیاح بن عوف غفاری را در مدینه حلقه شد و دلیل از برای آنی از تعیین فرمود در وی القلیح و قلع اراغی
 آورده و شب بر سفر فرمود و روز را در طریق متحرک نزل نمود چون یک ده راه ماند تا مقصد دلیل العرش بن غنیمت
 علیه الصلوة و السلام رسانید که تماشای مخالفان نزدیک است حضرت صلی الله علیه و سلم با خود موافقتی و صد دعواتی ایشان را
 فرمود رعایت شواهدات باطل را که خیر را مالی حسن و نه اخیال رسانید مردم بخاک متفرق گشتند و چون حضرت صلی الله علیه و سلم در آن
 مقام سرول فرمودند کسی از آن دم تخمیت بیاویند و از آن گشت حضرت علیه الصلوة و السلام چند روز آنجا توقف فرمود و برادر
 باطراف فرستادند و محمد بن سنان شخصی را از ارباب اتفاق گرفته مجلس شریف آورد و حضرت صلی الله علیه و سلم از وی مرقوم پرسید گفت
 که خبر تو چه لشکر اسلام بساکنان آن مقام رسید و در فرار استعجال تمام نمود و نیاز از برادران شنید و آن شخص بدو حضرت ایمان آورد و از آنجا
 سالم و غلام بدین سکینه حضرت فرمودند و مدت این سفر زیاده از یک ماه نبود و **فصل** دیگر غزوه ربیع بود که غزوه بنی مضطلق
 نیز میگویند و ربیع نام کوهیست که بنی المضطلق بر سر آنجا فرود میگردند و آمیختن آن بنی خزاعه میان مکه و مدینه از آنجا قدیم
 با بابل و مضطلق لقب خزیمه بن معد بن عمرو بن عیمیر بن سبعه بن رث است که از قبیل خزاعه بود و بطنی از بنی خزاعه بود
 منسوبی دارند و سبیل بن غزوه آن بود که پیشوای آن قوم که مارت بن ابی ضراره بود بعضی از قبایل عرب متحده
 تا با وی اتفاق کرده بخاربه و مقام حضرت رسالت پیاهی صلی الله علیه و سلم مبادرت نمایند و برین عزیمت حاکم اراغی
 جمع گشته تبیه ایها بخاربه استعجال نموده در صدد جنگ متوجه مدینه گشتند و خواجه علیه الصلوة و السلام بریده بن الحصب
 را بجای مخالفان فرستاد تا خبری بر پیکر تحقیق بیاید و بر زید رضی الله عنه بنیان ایشان رفته از وی تقاضای احوال پیگیری
 علیه السلام نمودند و او بر حسب تقاضای مقام با ایشان گفت که شنیده ام که شماراد علیه است که محمد صلی الله علیه و سلم
 بخاربه نمایند تا مرقم صدحیت این مدینه نام معلوم شود که اگر این خبر مطابق واقع است شمارا بگویم بنی المضطلق
 نیست او شمارا بگویم و تحیل آنجا آورده گفتند بلای علیه آن مصمم گشته بریده رضی الله عنه گفت این عازت و سپه
 تا بر دهم و مردم خود را تسبیح کرده و ما را دشمنی جزای با خود میارم که ما را از نهاد اعدای خود بدین بهانه از میان ایشان
 بیزاری انداخته اند آنچه معلوم کرد و آنچه از من در شریک ایشان بر اینست که او را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 لشکر ترتیب کرده باریت مهاجران علی بن ابیطالب رضی الله عنه و علم الصاحبین عباده رضی الله عنهم تفویض

فرمود و فرمود که امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر مقدمه لشکر باشد و زید بن حارثه بر سینه و عکاشه بر منبر و
 اسب در لشکر بود از مهاجران بیت از انصار و منافقان بطبع غنیمت با موافقان درین شهر هر کسی که فرمود و جاسوس از معاویه
 گرفته نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه که بر مقدمه لشکر بود آورد و در بار تهدید امیر المومنین عمر رضی الله عنه جاسوسی اعتراف نمود که
 مرا سر از بنی المصطلق بختی لشکر اسلام فرستاده اند و فاروق عظمی رضی الله عنه آن جاسوس را بجلوس شریف بنوبت بانی صلوات الله علیه
 و سلم آورد و صورت واقع را معروض گردانید و حضرت علیه الصلوٰه و السلام بدان شرک کلمه جدید عرض فرمود آن بے عقاد
 را بمانوده امیر المومنین عمر رضی الله عنه بفرموده حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ضرب تیغ قفص قلوبش را در کشتاد و برش
 بدامگاه سجین گرفتار گشت و چون خبر قتل جاسوس بنی لغان رسید بهی عظیم و خوف قوی بر باطن یاسار که ایشان استیلا یافت
 مردم بسیار که از اطراف فاکناف بر عارث بن خضر مجتمع گشته بودند هر یک بمنزل و دیار خود فرار نمود و متفرق گشتند و با حال
 بغیر از بنی المصطلق کسی نگذاشتند و در آن فرار از امتها مومنین بخار شیده ام سلمه رضی الله عنها همراه بودند القصه کفایت نیز تر تیش گزیده
 را میت ظلم آیت کفر بدست صفوان نامی داده پایی در رسید این مقام و مقابله نهادند و چون از جانبین صفها بهشت رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که لشکر را بدین توحید دالالت کن امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 روی بکفرا آورد و ندا کرد که گوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا انفس و اموال شما محفوظ ماند و ایشان متتابع نمودند حضرت صلی الله علیه و سلم
 علیه السلام اشارت فرمود تا اهل اسلام یکبار بر ایشان حمله آورده و در نخی قناده صاحب کوکب لشکر را بقتل رسانید و بار
 سبحانه و تعالی بملکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل افروان انداخت تا شکست بر ایشان افتاد و دده نصر
 ایشان گشته گشتند و باقی دیگر اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید نداشت که بعد از طفا دیار و حرب شخصی بنی المصطلق
 آمد و بجلایه اسلام مشرف گشت گفت درین جنگ ما مردی را سفید جامه بر اسپان باقی سوار بودند در میان لشکر اسلام مشاهده
 میکردیم که برگزین ایشان بیده بودیم و جویریہ گوید دختر حارث بن ابی ذر که چون رسول صلی الله علیه و سلم سجای منزل رسید
 گفت بنیاه روی بانهاده اند که طاقت مقاومت ایشان ابریم و چندین سلاح و اسپان را نظر ما در لشکر اسلام که شرح
 آن نتوان داد چون مسلمان شدم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بعلقه نخلخ فایز گردانید شوکت و عظمت لشکر اهل اسلام
 منبأ ببول و چشم من نباید دهم که از عجب و خیفه بود حضرت باری سبحانه و تعالی و قلوب شکران انداخت بعد از آن که با ما
 و توفیق آبی جل و علانصر شمس اسلام متحقق گشت و اهل کفر در دست مسلمانان اسیر و متکلیف شدند و جویریہ بنت حارث بن ابی
 ذر را در رحم ثابت بن قیس بن شمس قتل نمود و نفقت از عائشه رضی الله عنها که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه شهادت

و سبب آنکه در منزل شریف و شنبه بود که جویریہ در آمد چون نظر من بر او افتاد آتش خیریت و دل سست شد
 بنایت طبع و باطن جمال بودم بناید مطهر نظر آید و رگشته خاطر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدو آید و در مساکت از دل
 طهارت آنحضرت آید و آخر الامر چنان بود که شرف ملاقات آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرف گشت اول
 او این بود که گفت یا رسول الله من سلمان لا اله الا الله و اکبر صلی الله علیه و سلم گفت من در خمارت بن ای صرام
 سید یسوی قبله اکنون بدو ای سلام ای سرور منم تا بت بن قیس افتاد هم و اکنون مرا مساکت کن ای سید که از عهد تو آن
 بیرون آمدن منتیام اکنون مولی حضرت تو آنکه مرا انوعی اعانت فرمائی که ادای من کنم تا بت تو من خود حضرت صلی الله علیه و سلم
 فرمود و منین کنم و ازین بهتر تا تو منم گفت یا رسول الله ازین بهتر تو بودی و منم تا بت را بدیم و ترا بنی و در حال
 انچه اجم و ام جویریہ گفت بیت چه دولتی به ازین که گشت سوز فراق + نسیم دل تو بابد دل بجان مشتاق + انچه رسول
 صلی الله علیه و سلم کس فرمود تا بت بن قیس فرستد و جویریہ را از وی طلب کرد و فرمود منم تا بت تسلیم او نمودند و بعد از انچه از طلب
 انکاح و در و صحابه کرم رضوان الله علیهم اجمعین چون کفایتش اطلاع یافتند با هم گفتند که نشاید اگر با کرم سید شایسته
 افضل الحقیقه و التیام بن سیر و قید قیت نامتد باشد لاجرم رقم اطلاق بر او میسایا بنی اسطیق کشیدند و گویند آن
 سیما از صدف زیاده بودند عایشه صدقه گوید و رضی الله عنهما که تا با کنون با هم که خیر و برکت میچسبند بقوم خویش چنین شایع
 بود باشد که خیر و برکت جویریہ نیست بقوم قبیلہ او گویند پیش از سی نام بر او حضرت خواجہ عالم اورا جویریہ نام نهاد و قبحه و
 از دلائل خمره آنکه بعد از فراغ از حربه اسطیق میان سنان بن جنی هم سوگند قبیلہ خمره و میان حجاب بن سعید عمار
 جویریہ المومنین عمر رضی الله عنہم تمام کلی جهت امخروسی واقع شد کیفیتش آنکه سنان حجاب و او خود در دوازه فرو گشت
 و دلو با یکدیگر میچید گشتی که از راه بر آمد حجاب میگفت و لوسن او سنان میگفت و لوسن او فی الحقیقه و لوسنان بود
 القصد سنان و حجاب سنان را میچید چها مشت بر روی سنان و خون از انش سنان فریاد بر آورد و معاشره انصار را بخوان
 حجاب نعره بر کشید و مهاجر را آواز داد و فریادش بشنید که سنان حجاب و او خود در دوازه فرو گشت
 بنزد و چون حجاب منی به تقریب بر روی جنی زده بود و در او با خوان بود که جمعی از مهاجران بدو خوشتر از سنان
 بعد از انچه سنان بسیار خوشتر از سنان است و اما سنان از حجاب و صو کند و از سر حق خویش در گذرد سنان بجهت خاطر عزیزان
 از حجاب و در گذر انید بعد از ان صورت واقعه صبح عبد الله ابی سلول منافق رسیده و غضبفت و با جمعی از منافقان
 که در مجلس او بودند گفت که قوت و کنت که مهاجران از سید او با سطر است و سوگند بخدا که مثل او مثل ایشان چنان است که گفته
 که من بکلمک یا کلمک گفت اگر بدین با درم عزیز تر از خوار تر با بیرون کند چنانچه قرآن با سخن با طوق است لیس چنان

الی المدینه لیخرجن الاغر منه لانه اذ ان یخرج من ارضه فذات ما سارک ان شوم بدینا بود و از لفظ اذ ذل ف ات بارت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم انکا خطابا کا یقوم خویش کرده گفت این کار است که هم خود و بر خود کرده آید ایشان
از شهر خویش جدا داید و در موال خویش شریک گردانیدید و اکنون الحرم باشما انعمایا کند اگر شما ایشان را بسین مکنت
مستظلمهارا داد و اعانت میکردید و بر گردنهای شما سوار میشدند و زید بن ابی لهبم انصار رضی الله عنه در آن مجلس حاضر بود که آن
ملعون این نوع سخنان میگفت با وجود حدیث من و از سخن بد گفت و بعد از آن بجد استید عالم صلی الله علیه وسلم آمد آنچه از آن
لعین شنیده بودی زیاده نقصان مجلس است آن بغیر گرامی علیه الصلوه و السلام تقریر کرد و جمعی از اکار صحابه مثل امیر المومنین ابوبکر
صدیق و امیر المومنین عمر فاروق و ذوالنورین سعد و قاص محمد سلمه و عباد بن بشر رضوان الله علیهم و جمیعین در مجلس حاضر بودند
صلی الله علیه وسلم قول نهید و شب یثرب غرضی داشته زیدم یا در که آنچه بعضی یون رسانیدیم بی شایسته عرض از زبان عبد الله
اذ ابی سلول شنیدیم باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شاید سمع تو برین خطا استماع کرده باز زید سخن را مگو که قسم خدا هر دو
فارق عظم رضی الله عنهما فرمود یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بر زخم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم با عمر اگر قتل او را جایز
دارم زیرا که بسیاری براندام سادات ثیرب اقتدای امیر المومنین عمر گفتند رضی الله عنه اگر مهاجرش را انقضای محمد بن ابی عباد
بن ثیرب یا سلمه معاذ را بگوئی تا او را بکشد رسول فرمود صلی الله علیه وسلم مردم نگویند که محمد صلی الله علیه وسلم اصحاب خود را
کشد ولیکن خلق را اذن کن تا کوی کنند و با وجود شدت حرارت هوا امیر المومنین عمر رضی الله عنه بفرموده عمل فرمود و در
روز حضرت صلی الله علیه وسلم بزاقه قصوی سوار شد و غریبت فرمودند و مردم ندانستند که سبب ارتحال در آن هوا گرم بود
و فی الواقع بسبب آنکه مردم میگفت و گوئی آن نه درازند گویند درین وقت اسید بن جریز نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چه
واقع بود که درین وقت منکر اختیار ارتحال فرمودی گفت بتو رسید آنچه صاحب ما گفته گفت یا رسول الله که آدم صفا
و چه گفته است حضرت فرمود که این گفته است که اگر مدینه باز گردانند غریز ترست ذلیل تر را بیرون کن گفت اگر خواهی
او را از مدینه بیرون کنم زیرا که غریبت تر مسلم است و اذلیت او مقرر و عزت مرخدا را و رسول او را و مومنان است
انگاه اسید گفت رضی الله عنه یا رسول الله با و بی فو و مدارا کن پیش از مقدمه با یون تو مردم مدینه اتفاق نموده بودند
که زمام اضطرار است و در ثیرب قبضه اقتدار او باز دهند و باج تصرع بیو ایت و لالی از برای وی ترتیب نموده و جوهر
قیمتی که مدینه بود در آن تاج و تاج کردند و اتمام او باز بسته بیگ جوهر شمیم بود که یوشع یهودی است و چون مردم را با آن
جوهر عظیم الشان تاج نمودند و قیمت آن زیاده قیمت وقت تعیین نموده اند از آن هیچ وجه تنزل ننمود و آن تاج در دکان
زرگری بود که حقیقتا تاج با نهایت عروس طبع را بخواه اخبار اقدام و کشتن یون مشکل گردانید و این را بار اوجود نمون

ما زمان روز افزون برین مشرف گردانید و او سبب ملک حکومت از خود بچین شمار امیدند و بسبب لایعلاجی
امثالین بیانات بر زبان میسرند نقلست که بعضی از حضار مجلس تا دیوانه انصار که این سخن از زمان نیاورم
شنیدند و تفسیر تمام در ذات باریکات انبیا علیهم الصلوٰۃ و السلام مشاهده نموده به پیش ابن عباس رفتند و یا و می گفتند که از
تو بشع اشرف نبوی صلی اللہ علیہ وسلم سخن چنین شنیده اند اگر خیانت آن سخن از تو صادر شده و مطابق واقع گفته باشد
آن سرور را و دوست اعتماد در دامن تو رواست و از آن برای تو از حق تعالی طلب میز نش کن و اللہ تعالی کار کنی که نباید
در شان آیتی نازل شود و تکذیب نماید و اگر خیانت خلاف واقع است مگر بهر سخن ساخته ذات خود را از این محبت سزاوارتر
تقدیر این الی منافق مجلس تا یون حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم آمده سوگند مغفلگی یاد کرد که این سخن که از من سبب
شرفی رسانیده اند خلاف واقع بود و دیگر آن کلمه بر زبان من جاری نگشت و دیدن رقم و قول خویش کا ذبت است و بعضی
از حضار مجلس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم برین خرم که سخن فیکه منی بر عرض بوده و طایفه برین بودند که بنا بر حد اسن بر سبیل سہو
و خطا از وی صادر گشته و جمعی کہ بنظر توقیر و تعظیم در عبد اللہ میدیدند نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تهدیدات نموده
گفتند یا رسول اللہ سخن کو کی ما در بارہ شیخ و بزرگ تصدیق نتوان کرد حال الکلام کہ رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام بجهت
سوگندان عبد اللہ گفت و شنید یا رانی و تخواه سخن منافق را باور کرده رقم سہو خطا بعنوان محاملہ زید ا رقم برگشیدند
و مردم زبان طعن حق و منی را کردند تا مسجد کعبه می با او گفت اسی زید کار نیکنست کہ تو کردی رسول صلی اللہ علیہ وسلم
ترا تکذیب کرد و تصدیق عبد اللہ نمود و مردم ترا دشمن گرفتند و زید ازین آفتہ بر قریہ ملول گشت کہ ما در اسی ان تصوف نتوان
کرد و مقول است از زید ا رقم کہ صلی اللہ علیہ وسلم بر مرکب ہما بون خود سواد و کمال اندوہ و ملال میراندم کہ ناگاہ دیدم کہ رسول صلی
علیہ وسلم مرکب ہما بون بجانبین را ند و گوش مرا گزشتہ تا بی ادو تبسم کنان در دامن من نظر کرد و گفت بشارت باد ترا اسی طرح بد
کہ حق تعالی تصدیق تو کرد و تکذیب منافق نمود و از ادل سورہ منافقین تا این آیت کہ لَقَوْلُنَّ لَنْ نَجْعَالَی الْمَدِیْتِہِ لَیْخْرُجَنَّ
منہا الا ذل سچو اند نقلست کہ چون جدی در انیم بہ تحقیق یوست عبادہ بن الصّام و اوس بن عبد اللہ گذشتہ بروی
سلام نکردند و او بایشان عتاب نمود و ایشان را بدلیل کذب میگذاشت و روغ سر زشتہ بلیغ نموند و بعد از ان اوس گفت
کہ ما دیگر تا ملاقات میکنم تا مادام کہ تو بوزانای عبادہ گفت برخیز و نزد آنحضرت روصی اللہ علیہ وسلم تا از برای استغفار
کندان سہو باطن کو رد دل گردن خود بچشمہ رود شوم از عبادہ بگردانید و از وی اعراض نمود عبادہ گفت صلی اللہ علیہ وسلم
کہ در شان کروین چیدن تو نیز قرآن فرود خواند اما کہ آنرا در نماز ما قرأت کنند و حق تعالی کریمہ و اذ قیل لھم تعالو
رسول اللہ نمود و سہم و رتبه بایہ رد و ہم شکر و فی من باب فرو فرستاد و یہ است کہ عبد اللہ ابی سلول را بفرستاد

و بر جاده طاعتیم و بر طریق اطاعتیم در محبت و وفاق با آن سرور صلی الله علیه و سلم مشهور از طوطی و طریقه نفاق
 و در چون شنید که فاروق اعظم رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و سلم التماس نموده که محمد بن ابی بکر را از انصار بفرماید تا چون
 منافق را بریزد نزد آن حضرت آمده التماس کرد و معروف شد است که اگر پدرم را بقتل خواهی ساند مرا با کجی را مسموم گردان
 سوگند که پیش از آنکه از محلب خود بر خیزی سر او را پیش تو آورم و الله که مردم خرج میسند که نیکو کار ترین ایشان نیست بدیدم
 و چند گاه هست که او از دست یک مجلس طعام بخورد الا از دست من من تهریم یا رسول الله که اگر پدرم را دیگری بقتل رساند
 من بجز از آن را به بنیم و اسی نفس مرا بر آن ارد که از دمی تنهها کشم و باینست لیست آن شوم که مبتلا بدوزخ شوم
 فرمود صلی الله علیه و سلم که من قصد قتل پدر تو ندارم و یکسالت بقتل او نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد در شان او
 احسان مایم آورده اند که چون عبد الله دست جل انگریان پدر خویش کوتاه دید بیتی چند گفت ترجمه آن اینست بلیت
 آفاق پر عجایب آنها عجیب تر + قولیست کان شنیده ام از گفته عمر + کو گفت یا رسول که فرامی تایی + زبان
 پیش تو آورد بریده سر + من یا رسول گفتم اگر گشتنه بود + فرامی تایی سرش نرم از هر چه زودتر + سائل را مساعد جان نرسید
 سخت + دل رنجات سخت تر از آسین حجر + گویند که چون ابن ابی بدیه نزد پاک رسید و خواست که در شهر در آید پسیر
 خان منبت را گرفته باز و پشت و گفت بجز سوگند که ترا نمیکند ام که بشهر در آئی مگر آنکه رسول رخصت فرماید زیرا که عزیز
 ترین بنی آدم است و ذیل ترین بنی آدم تو و ذیل ترین اهل عالم تو از رسول صلی الله علیه و سلم رخصت طلبید که پدر
 خود را بقتل رساند حضرت چون ایشان بگذشت دید که پدر پدر او نیخته و پدر فریاد میکنند که لا نا ذل من الصبیان لا نا
 اذل من النسوان او پنهان است از و باز نمیدارد پسیر که چه واقع است گفتند که عبد الله پدر خود را نمیکند ارد که در شهر
 در آید بی اجازت تو یا رسول الله و او با ذلالت خود اقرار میکند پنهان با و مجادله میکند تا حضرت فرمود صلی الله
 علیه و سلم پسیرش را که بگذارد و باو طریق نیکویی مسکو دار و **واقع** دیگر بنم درین غرزه آنکه در صحن محبت از غرزه
 بنی المصطلق باو عظیم درو زیدن آمد خیاخی بعضی همان بودند که شاید اعدا بجانب بینه تاخته اند و به بنیت غارت آن
 پرداخته اند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمودند که مترسید که مدینه جانی نیست هیچ گوشه ثقبه از نیکو خانی
 که بحفاظت و حراست آن مشغول نیست و لیکن امروز منافق معظیم النفاق مرده و آن پدر بن عافه بود و عبد الله ابی
 روینده بسیار بر و ستیلا یافت چه با او محبت مفروض است و **واقع** دیگر از وقایع این غزاهای عاشنه بود و در میان
 از عایشه رضی الله عنها است که گفت چون رسول صلی الله علیه و سلم خواستی که بسفری بیرون رفتی میان انواع
 خویش قرعه انداختی بنام هر که بیرون آید همراه با خود بروی و قرعه قرعه بنام من برآمده بدو گشت مرا و فایز گشت

و چون آن آیت مجانب نازل گشته بود جهت من بودی ترتیب کرده بودند که مراد از آن هودج بر طایفه سوار میکردند و
می آوردند و بعد از آنکه هم خدمت بر اینده حضرت سادرتی نمودیم و نازل از محل قطع کرده قریب بیست و سه سوار
بود که ندای کوچ در دادند و من بقیه کما تا از لشکرگاه بیرون آمدیم و چون بمنزله گاه باز آمدیم دست بکوبیدیم خود نهادیم
کردن بنزد زور اندیم بانجا که نقصانها رفته بودم باز گشته بحسب آنچه نمودم تا میتم در آن زمان که من بطالب رفته بودم
جماعتی میاد کردند و چون مستعین بودند بر طبق آنکه من هودج خودم هودج را از شتر بار کرده بودند و چون نال آنوقت
لا ابر و سبک بود و در کعبه آنکه از طعام استیقه قناعت نمودند و من نیز خوردن سال بودم و جنبه حیدران ششم که قتل
بودن من هودج از غفلت نال بود و من هودج را در حال الحاکم چون از موضع قضا حاکم حجت نمودم و چنانکه من منزل اندیم
بهانجا استوقف گشتم بامید نیکو چون بر فقدان من اطلاع یافتند بطلب من باز گردند و من ششم خواب بر من شبیه کرد و خود را
در چادر پیچیده بر نهاده و بخوابیدیم صفوان بن یحیی سلمی ذکر آنی که با شاریت غیری صلی الله علیه و سلم و سواد لشکر
یافته بودند اگر کسی مانده یا سب یا چیزی افتاده یا فراموشی گذشته باشد بشکر رسانیده بصلوات رسانیده و صبح
باین منزل رسیده دید که شخصی اینجا خفته زبان بترجیع انا الله وانا الیه راجعون گشاده از آواز او بیدار شدم و در
خود بپوشیدیم پس صفوان ترغیض را بخوابانید و خود و در بالساد و مرا گفت سوار شو من شتر نشستم صفوان
جملگه نه میانشید تا اگر نگاه روز بود که بشکر حق شدیم و آنوقت مردم فرود آمده بودند اتفاقاً گذر ما اول منزل
ایل اتفاق اتفاق افتاد و آنچه خاطر الشان میخواست در باره ما گفتند و باو این سخن عبدالله بن منافق بود و از
مسلمانان بطلب مسطح بن اثابه بن قحان غیر ما بآن منافق در گشت و شنید موافق گشتند صلیقه گوید منی الله عنهما که چون
بدیدیم رسیدیم بهار گشتم و حدیث یک در میان دم شیکو یافته بودم از آن غافل اما مزاج آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در آن بیمار نسبت بخود تغییر یافتیم بدستور سابق که تفقد احوال می نمود این بخت نه چنان بود و نسبت آنرا نمیدانستیم
تا شبی با او مسطح بخت قضا حاکم بقضا میرسیم پایی که در جاد و شتر پیچیده بدیدم آمد و خبر داد و شام گفت
نفس مسطح گفت شام سبیدی کسی که در معرکه بدر حاضر بوده و دیگر باره بدیدم باز بهای گفت و من نیز همین گفته تا بخت
نوبت آخر الامر گفت عالیه بگرفتند که او حکمینه رسیدیم چه گفته نگاه ام مسطح مرا از سخنان ایل فک قضا
هماندم خشکی من بدیده شد و مرا فی الحال تب گشت و بهی که رفته بودم فراموش کردم و بخیان باز گشتم و بر تو که از غایت زده
پنداشتم که و دی بسیر بر این دنیا فی را هم دیدم و فراموش شد چون بهوش باز آمدیم بخانه حجت نمودم و چون صلی الله
عنه و سلم من را گفت مرا در شومیدی که بخانه بدیدم و او هم فراموش و مقصود من آن بود که استفسار احوال ایل فک را بگویم و چون

و حضرت بافته بخانه پرا (مادر پرسیدم که این چه بحالتیست که مردم در باره من میگویند مادر من گفت غم خوردن و کار بر خود
 آسان کردی و الله که هیچ زن رفیع قدری خود روی که محبوبش را باشد و در دنیا باران نباشد نیست مگر اینکه در باره وی مثل
 این سخنان گفته اند گفتم سبحان الله این سخن بسیار مردم افواه شده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تنقید و پدرم استماع این نمود و من
 از این خبر و اگر بر من مستحوک گشت بپرسم در خانه دیگر قرآن بخواند چون آن از من شنید استفسار احوال نمود و دم گفت که من
 شنیدم است آنچه در افواه منتشر گشته امیر المومنین ابو بکر بنی رضی الله عنه عیسی بکر سیت است که مرا سکین داد و گفست جریح شکم و در
 تابستان چه کنم فرماید صدقه بگوید رضی الله عنها آنشب تار و زهر خواب نشدم و اشک از چشم می ریختم بعد از آن گفست که حضرت
 علیه السلام رضی الله عنه سلم امیر المومنین علی استخوان پدر رضی الله عنها بطلبید و از ایشان استفسار احوال نمود و استخوان گفست باید
 نمود و در این اهل توجیه و نیکوئی کمان نمی بریم و امیر المومنین علی گفت کرم الله وجهه یا رسول الله بصدق الله علیک النساء مساوا
 اثیرة و تعالی کار را بر تو تنگ نکرده و زمان بغیر از آن بسیار اند و از بریره کثیر که عایشه رضی الله عنها سوال کن کن است خوا
 گفست و آنسر رضی الله عنه سلم بریره طلب کرده از وی پرسید بریره گفت بدان که ترا مبعوث گردانیده که من هیچ طلب
 در عایشه ندیدم چرا که گاهی بخوابی و در تاگو سفندی آید و آرد و خیر کرده درین است که حصتا او کرده ام زیاد ازین
 کار و بی از وی می شنایم که مردم و او ایی آنکه گفست که من آن عایشه رضی الله عنها هیچ نمیدانم الا پاکی از عیب بچنانکه در کار از طلا
 هیچ نمیداند الا خلوس از عیب الله که عایشه رضی الله عنها با کثرت از طلا در حال و اگر امری که مردم میگویند واقع بودی میخواست
 که ترا اندامی تنگ از این و اگر از عیب نفکست که در این آن روز که سید من جان صلی الله علیه و سلم در خانه خود محزون و غمناک بود
 که فاروق عظیم و مادر رضی الله عنه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که امی عمر و درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله
 من چنین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بچ دلیل امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه بآن دلیل که خدا ایتها رو نمیدان
 و بکس بن اندام تو نشیند و بکس گاهی بر لبه قرار میگردد و با بیای او بآن آلوده میگردد پس چگونه از کسی بدترین
 پلید بهر آلوده گردد ترا نگاه دارد و حضرت را علیه الصلوة و السلام سخن امیر المومنین عمر رضی الله عنه مقبول و مستحق افتاد بعد از آن
 ذوالنورین را آمد حضرت صلی الله علیه و سلم با وی نیز همین سخن در میان آورد و امیر المومنین عثمان گفت من جازم که منافقان دروغ
 میگویند و انتری میکنند آن هر دو فرمود صلی الله علیه و سلم بکدام دلیل ذوالنورین گفت بآن دلیل که خدا ایتها رو نمیدان که ستا
 تو بر زمین افتد و سبب آنست که مباد از زمین سخن بانشاید آنکه نشاید که کسی قدم بر سبای تو نهاده چون حق سبحانه و تعالی باین مشایه
 ترا صیاحی نمایند چگونه حرم محترم ترا از ناشایست نگاه دارد و دیگر که ندارد که بچانه دامن عصمت محبوبه ترا بلوت خیات
 آلوده گرداند از سخن ذوالنورین خاطر شریف آنحضرت را صلی الله علیه و سلم تسکین زیادت حاصل شد انگاه امیر المومنین

عنه علیه السلام و بعد از آنکه حضرت علی رضی الله عنه فرمود که من الله و چه می بین
 حدیث افترا و بهتان از جمله اکاذیب و افتیان است و دلیل بر صدق قول من است آنکه بار و زنی با تو در نماز بودیم و تو در آن
 نماز غفلت از بانی بیرون کردی و ما نیز با تو در آن مروافقت نمودیم و چون نماز باز پر ختم سوال فرمود که شما چرا این
 یا بیرون کردیم بنابر حق تو تو فرمودی که من بیک آن بیرون کردم که خبریست که مرا خبر کرد که غفلت تو به سبب
 آورده است چون حق سبحانه و تعالی تو را فرستد که لعین بنی نماز از پای خود بیرون کن اگر این صیحت واقع بودی لعنت ترا
 بدان حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جبار که برات ستا عایشه رضی الله عنها احتسب ظاهر گردانیده و آنحضرت صلی الله
 و سلم از اینجای خود شوق شد روی بنماز تصدیق اکبر بنماز صد لایقه گوید رضی الله عنها که در خانه پند خود میگرفتیم که زنی
 از زنان انصار در آمد و با من گریه و موهنت نمود و الدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول صلی الله علیه و سلم در آنجا
 کرد و پیش من نشست از آنرو که حدیث افاضت میان مردم تابع گشته بود پیش من نمی نشست و دیت یکبار بود که وی مانع
 نشد بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه جلوس بان مبارک بجهت و سپاس آفرینی بکتابت و کلمه شهادتین بگفت ایان
 گفت عایشه از تو بمن چنین چنین رسیده اگر دمت تو ازین جریمه بر سیت بعد از آنکه فقیر بظاہر برات تو فرماید و اگر کلام
 او تو صادر شده بخلاف عادت تو به استغفار کن و بعد از آنکه باز کرد که چون بنده بگما خویش احترام نماید و یا استمعال گردد
 حق سبحانه و تعالی تو را قبول کند و مغفرت اورد و دارد عایشه گوید رضی الله عنها که چون سخن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 تمام شد اشک من نیز منقطع گشت و در خودم گفتم که جو آنحضرت رسول صلی الله علیه و سلم بگوئی پدرم گفت و الله انکم که در
 جواب آنحضرت جلوس ما در ایام جاہلیت که بت پرست بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم هرگز نمی گفستیم سباحت سبحان یا این نوع
 سخن می توانست گفت حال که خانه ما از نور اسلام روشن گشته و سر اچه دل از این چراغ توحید و عرفان ضلالت پذیرفته مردم در بار
 این نوع سبحان می گوید بار رسول جلوس و چه تو انم گفتن انگاه با ما در گفتم که از قبل من جواب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بگو
 با در گفت من نیز متحیر و نمیدانم که چه گویم بعد از آن من خود در صد و جو آنحضرت در آمدم گفتم بخدا سوگند که این سخن که با من
 شناسیده در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر بگویم که از ان کار سلام و خدا استیجاب میداند که من ان
 گناهم باور نخواهم داشت و اگر با من نبوده اعتراف نمایم تصدیق خواهد نمود و الله که من ان برای خود شما و مثلی نمی نامم
 بجز قول یوسف علیه السلام که میگوید فصیر عیسی و الله المستعان علی ما تصفون از نهایت خزن و حیرت که داشتم که سبب قول
 یعقوب قول یوسف گفتم و بر دایت آمد است که صد لایقه فرموده رضی الله عنها که گفتم بخدا سوگند که بجهت خود و شما نشنیدم
 مگر بدید یوسف که در انرا لغت فصیر عیسی و بر چند خاتم که نام یعقوب بگویم بخاطر من یا بدین سخن گفتم و روی خود گرفته بگویم

و بخدا سوگند که چون بگنایم بپوشیدیم خود را و اله خدا کرد و در ده چهار ابراهیم است ساجد و سجده کرد و لیکن گنجی برادر کرد و در
 من قرآن نازل کرد و که بالقیام قیامت در جانش ساجد و محارب برخواستند از آنکه جلالت حضرت کبریا می جل و علایق
 در حقارت حال ضعف و بیچارگی خویش نظر انداختم و خود در حقیر تر از آن میدانم که حصصا در باره من سخن گوید اما پس
 می بوم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود را به این حدیث که دالالت بر طهارت ذیل می کند و بخدا سوگند که نبوز رسول الله صلی الله علیه
 سلم از مجلس برخواست و بود و بچکس از خانه بیرون نرفت و بود که آثار وحی در بشیر مبارکش ظاهر گشت و هرگاه که وحی بر آن
 صلی الله علیه و سلم فرود می آمد هر که در مجلس بودی آن معنی فهم کردی بقیه میگوید که چون آن جان آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام
 جاری شد مادرش از ادیم در زیر سر آن سرور نهاد و صلی الله علیه و سلم در بر وی می نشست و پوشید و چون در مجلس نشاند
 روی خویش در کرد و عرق از روی مبارکش انداخته و بر شال می زد و بر می عیت و تقسیم کنان آن سخن که فرود این بود که بشار
 و در آن می نشاند که حصصا تر امیر اگر ندید و بطهارت تو گواهی داد و دم گفتیم عایشه بر خیز و پیش رسول و صلی الله علیه و سلم
 و بر شال سجده بجا آر که گفت لا اله الا الله که من برین قضیه نیست از غیر خدا نمیدانم حال بعد و قل و بغیر از و بچکس را چه و شما میگویم که از
 ابراهیم است من است و شما پس صلی الله علیه و سلم و اسلام فرمود عوذ بالله السميع العليم من شیطان الرجیم ان الذین جالوا بالافک
 عصبته منکم لا تحبونه و انکم مل بهو خیرکم تا آخره آیت که در هم این بود انجیثات للنجیثین و النجیثون للنجیثات و انکم لاطیعون
 للطیبین و الطیبون للطیب اولانکه متبرون محالقیون لهم مغفرة و رزق کریم از سوره نور بخواند عایشه میگوید که عیضا
 که چون پیوسته صلی الله علیه و سلم این بیت بخواند پدرم برخواست و مرا بوسید و گویند که پیش از نزول این آیت مستوره ابوالیوسف
 انصار رضی الله عنه گفت هیچ مشکیده که مردم در حق عایشه چه میگویند ابوالیوسف رضی الله عنه بخبر سوگند که در وقت
 الحام ایوب تو بر گشتل این مرد در حق من جایز داری گفتیم و الله ابوالیوسف بخبر سوگند که عایشه رضی الله عنها از تو
 بهتر است چگونه این امر را در حق پیغمبر صلی الله علیه و سلم جایز دارد و بعد از آن گفت ما لانا ان نتکلم بهند سجانانک بهتر است
 عظیم و تکلیف سمیع قبول همه رسیده مطابق این بارگاه حدیث آیت فرستاده و قولاً از سمعته و قلمه مایکون لانا ان نتکلم
 بهند سجانانک بهتر است عظیم حضرت سیدنا صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون آمد و مسجد درآمد و بارها جمع کرد و خطبه بخواند و بعد
 از آن آیت نه که را بر قوم خواند و غبار شایسته تکوین از آنیه و کما میثان برکت آیات قرآن منجلی گشت و الحمد لله العالی
 منقول است که من سراج بن کمر قرابت امیر المؤمنین ابوبکر بود رضی الله عنه و از متاع دینی خیر نداشت و بوسط خویش در روضه
 صدیق اکبر رضی الله عنه با احتیاج او را میبایست بعد از آنکه مطر درین صیه با منافقان افقت نمود و خیار خیر که نشیبت
 آیت برادرش عایشه رضی الله عنها نازل شد امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوگند یاد کرد که دیگر هیچ

و ابو بکر صدیق را و می کشاید و آیت فرستاد و لایا و الوافصل حکم و السعته ان یوتو له التقری و السالین
 و المهابیر فی سبیل اللہ لیعینوا و یصیفوا لا یجئون ان یغیر لکم و اللہ عفود رحیم امیر المؤمنین ابو بکر صدیق گفت خیر اللہ عنہ
 و اللہ دوستی دادم که خستگاری را بیاورد پس دستور سابق لعقد داد منج میفرستاد و گفت مرکز آنرا از دی باز نگیر
 نقلست که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن که بر ابرار با شجاعت پیوست قازانرا طلب فرموده گفت تا آخر
 حد قذف بر ایشان نشاند و هر یک را هشتاد تا زیاده زد و ایشان چهار نفر بودند سید الشهدا ابی سلول مہاشی حسان بن
 علی بن ابی طالب و حمزه و امیر المؤمنین بنی هاشم که زمینش کور حلیه حضرت نبویست صلی اللہ علیہ وسلم از جمله اہل بیت
 رضی اللہ تعالیٰ عنہم در بطن روستا و در ابرار حد و حد عبد اللہ مہاشی را علیہ یسحق ذکر کرده و اللہ اعلم و او فقیہ و مفسر
 اہم درین سفر نزد آل بیت تمیم بود بزرگان فن سیر چنین گویند کہ ہم درین سفر کہ عبارت از غزای بنی المصطلق است یک
 نوبت دیگر پسین کردن بنید عایشہ رضی اللہ عنہا غایتست و آن را منزل مصلصل بود و قریب بنید و تحضر علیہ الصلوٰۃ
 و السلام سجدہ آن در آن منزل توقف فرمود تا گم شدہ را باز یابند و در آن منزل آب نبود و مردم با خود آب سینه
 و نزد یک آن سید که نماز فوت شود و مسلمانان در حدیق اعظم رضی اللہ عنہ شکایت کردند کہ کو سبطه فقدان کردن
 عایشہ رضی اللہ عنہا رسول صلی اللہ علیہ وسلم و پسین وضعی بجای آب متوقف شدند و قریب بآنست کہ نماز از دست
 برود امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بجمیع عایشہ رضی اللہ عنہا ہمت و در آن میان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اسیر
 رکساروی مہار و جو آفتاب بود و صدیق با صدیق رضی اللہ عنہا عایشہ را بگویند و بگویند خوشنیت انگیز گفت و
 خود نیزہ و ار رتہی نگاه عایشہ زد و عایشہ رضی اللہ عنہا مجال جنبیدن نبود و چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم از
 خواب بیدار شد و آب نبود کہ وضو ستہ ادا می نماید فرج بجای آورد خستگاری مطلق بے غایت آیت تمیم فرستاد تا
 تیمم کردہ لشکر اہل اسلام نماز بامداد بگذاردند و امید بر جنبید گفت صلی اللہ عنہ ما ہی بالاولین لکم یا آل ابی بکر
 اولین است شما آی آل ابو بکر یعنی برکات از عمر شما بے برهمنان لایق گشتہ و عایشہ گوید رضی اللہ عنہا بعد از آنکہ
 شتر را برانگیختند گردن بند از زیر شتر بیرون آورد و واقعه دیگر از وقایع کلیہ ہم درین آن پنجم از پیجر غزوہ
 بودہ و آن غزوہ اخرا ب نیز گویند حامیان اخبار و ناقلاں آنرا چنین گویند کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 بنی النضیر را از حوالی مدینہ بیرون کرد در اطراف و انکاف متفرق گشتند از آنجملہ حبیب بن خطاب و ام سلمہ بن ابی
 الحنفیہ و متابعان ایشان در خواجہ غیر متوطن گشتند و شرب و زور درین برایشہ بودند کہ از اہل اسلام بچہ طریقه
 گشت عاقبت قریب بہیت کہ از روستا و این طبقہ باو عامر برآمد بکہ رفتند تا مشرکان قریش را از مقام سقاہ و تقابلہ

اهل اسلام بر آخا لاند ابو سفیان گفت که سبب آن چیست گفتند که ما آمده ایم تا با شما قطع و قطع محمد صلی الله علیه و سلم
 عهد کنیم و قوادیم بدان با بیان شهادت و بیعت ابو سفیان گفت مر جاکیم و ما را محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که بر عداوت محمد
 صلی الله علیه و سلم را یاری نمی دهد و در آن باب طرق معاونت و امداد مسکون دارد و یهود از ابو سفیان التماس کردند تا با آنها
 کس قریش برگزیده و با اتفاق در میان سوارخانه کعبه رفتند و با ایشان بر دوایر بیت الله مصلحتی شد و با یکدیگر
 عهد بستند که در عداوت محمد صلی الله علیه و سلم با حجت باشند و جنگ از جنگ حضرت باز ندارند تا در حیات با ابو سفیان
 با شایسته قریش با یهود بنی قریظیه گفت که در عداوت کعبه می بینیم و دشمنان بزرگ کوهان برای مهربانان می کشیم و حاجبان را
 طعام و شراب می دهیم و صلوات می بخیزیم و بیعت می دهیم که طریقه آباد و احداث می کنیم و محمد صلی الله علیه و سلم و محمد بن
 آورده و در میان پیدا کرده اکنون که شما از جمله علماء اهل کلبه می شوید که از این دولت کلام او را تصویب است و یهود از خانه
 شد و شقاوت خویش کشت و بت پرستی و شیوه مشرکان را بر ملت حنیف و شریعت شریف محمد صلی الله علیه و سلم ترجیح دادند و از
 حضرت حق تعالی شرم نداشتند و لاجرم خداوند ایشان را بی فرستاد الم تر الی الذین اتوا النبی من الکتاب فمیل
 بالحب و الطغوت و یقولون للذین کفروا اهل الابدی من الذین آمنوا سبیلا اولی الذین لعنهم الله و من لعن الله فلن تجد له
 نصیرا تا آنجا که کفری می بینیم غیر اعدا از آنکه قریش از یهود بر طبق مدعا خود شهود یافتند و بهیله سباب حرب کلمات طعن و فتنه
 شدند و بنی قریظیه و نصیر را بعد جناب متفق گشته و بیعت می نمودند و چون یهود و عنود و جابر از عمر قریش جمع کردند
 بقبیلہ عطفانی کردند و بعهده خرمای یکساله نصیران قبیلہ ابان خود متفق شدند و همچنین بقبایل بکر بنین عمل می گماشتند و بودند
 و ابو سفیان لشکر اهل ضلال را با متعجال تمام در هم آورد و چهار هزار مرد در هم کشید و با هزار و پانصد نفر و سیصد و هشتاد از کلبه بیرون
 آمدند و لوای که در او را بلند و بسته بودند لعنان بن طلحه بن ابی طلحه داد و از کلبه بیرون آمدند و در مرال نظر ان جسیله
 اسلام و بنو زهره و کنانه و افزاره و عطفان هر یک با جمعی کثیر و جم غفیر بقریش ملحق گشتند و با پنجاه هزار کس جمع
 شدند و جمله با اتفاق روی به دین نهادند و این غزوه بجهت اجتماع این قبایل بغزوه الاخرایه لقب گشت و چون در محال
 بر میخواستند بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم حیران عرض کردند حضرت علیه الصلوٰه و السلام عیان مناجره و اشرفنا
 و انصار رضی الله عنهم بشرف مشورت منفره گردانید تا در دفع شرع حاضر کردیم و رفع شبهه شدت نماید تا با آنچه در
 اسراف نبوی صلی الله علیه و سلم بران قرار گیرد و تقدیم رسد عبد الله ابی مصلحت ندید که باز شهر بدر و مدو اکثر صحابه را
 او را بواب نزد یکند و مسلمانان رضی الله عنهم معروض نمود که در بلاد حرم هرگاه لشکر که متوجه شهر شوند و انانی آن
 بلده را طاعت و معاونت با ایشان نمایند و اگر در شهر خندق کنند و این سخن مستحسن و مقبول افتاد و بهیله سباب جنگ

متحول شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اعتماد بر مدد الهی حلل عالموده عبد الله ام مکتوم را رضی الله عنه
 در مدینه طایفه سیاه و علم بهاجران بزرگوارین عارضه داد رضی الله عنه و درایت انصار را بعد حصار و با سه هزار کس از مدینه
 بیرون آمد و من که سوارا که قریب به بود لشکرگاه است و بعضا جوان است هر بند مدینه باره و عماره مضبوط و سوارا
 بود و بعضی فرجه داشت که محتاج عبارت و خندق بود لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرمود و با سوارا رات را
 علیه الله علیه و سلم مسلمانان غرض خندق متغول گشتند و حضرت علیه الصلوٰه و السلام قیامت فرموده هر که کس حل گزید
 برده کس را که رسید و من میان مسلمانان نبی قریبه طریقه صلیه مرعی بود و منیل فریضه و کلمه عبارت از ایشان
 ستانده و بجهت و جدم تمام مسلمانان بکند خندق در آمدند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم کاسی از برای صحت
 احباب تقویت قلوب حباب در کند خندق و کتید خاک مدو گاری می نمودند گویند سلمان را رضی الله عنه و ان ایام بزرگوار
 مرد کار میکرد تا آورده اند که هر روز یک خندق میکند که عمق آن پنج گز بود و چون بهاجران انصار هر یک علیه
 معین شده بود هر یک فریقین سلمان را رضی الله عنه بجانب دیگر رفتند و بر سر او مناقشه می رفت هر کدام می گفتند سلمان
 منار و منی احق به چون حضرت رسید صلی الله علیه و سلم فرمود سلمان حل من اهل البیت و این سبب تفاخر و می گفت
 تا بقیامت نقلت که قیس بن ایاص صمصامه سلمان را حتم رسانید و او پیوست گشته مفید و چون مرض او حضرت علیه
 سلام عرض کردند فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان با آن آب بشویند و ظرف را
 در پیش پست سلمان بزرگون نهیند و چون بوجبه بر آن عمل نمودند فی الحال سلمان با آن بلایه بان یافت آورده اند که
 در اوقت نارسدند سر را و ظهور قحط و غلا اهل اسلام را و حضرت خندق مشقت تمام رسید و در مدت شش ماه خندق با تمام
 انجامید مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصار ایام بیه محفوظ و مضبوط است و نقلت از برادر من عیال و جابر
 بن عبد الله الصمد رضی الله عنه که گفتند در اثنای خندق کندی بزرگ در غایت صفا بیشتر از چنانچه سیل و تپین
 بروی کار میکرد اما از تشنگی آن عارضه آدمیم لاجرم صورت واقعه را عرض آن حضرت صلی الله علیه و سلم رسانیدیم جابر
 میگویی رضی الله عنه که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود من خود پیامم و در اوقت از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود
 و با سه وز بود که چیزی نخورده بودیم و در قه طعام بدان نرسیده آنحضرت بر سر قدم رنج فرمود و ما مین از دست سلمان
 و آن سنگ را در هم شکست و از پیش برداشت و از عمر و من عوف رضی الله عنه روایت کرده اند که رسول الله علیه و سلم
 گفت من مسلمانان خدیفه و نعمان شوش دیگر را انصار را که کنند چهل گز از خندق قیام نمازم و بخندم و کار پیوسته
 در بخت بوجبه فرموده عمل می نمودیم که ناگاه در خندق حفره میداشت که یکپاره های با آن فاع آن حاضر آمد و در هم

شکست ما با سلمان گفتیم که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم اعلام نما می سلمان گفت واقعه معروفه را رفیع آنحضرت
 علیه الصلوٰه و السلام گردانید آنحضرت صلی الله علیه و سلم قدم رنج فرموده بخندق و زاد و سلمان نیز رفعت نمود و مانند
 کسب کناره الیتاده بودیم در رسول صلی الله علیه و سلم مانتی از دست سلمان برگرفت و چنان ضرب بران سنگ فرود
 آورد که بکرت اول منشق شد و برقی از ان سناخت چنانچه مدینه را روشن گردانید مانند چراغیکه در خانه تاریک
 برافروزد و حضرت نبوی تکبیر گفتند علیه الصلوٰه و السلام و مسلمانان همه موافقت نمودند حضرت دیگر بر سنگ برفت
 دیگر از آن سبب و حضرت صلی الله علیه و سلم باز تکبیر گفت اهل اسلام متابعت نمودند کثرت ثلثه نیز بر زمینوا که گذشت
 آنگاه سلمان گفت که پدر و مادرم فدای تو باد این حسیت یا رسول الله که دیدیم که بر گزشتل آن دیده بودیم و رسول صلی
 علیه و سلم خطاب بقوم فرمود که شما نیز دید آنچه سلمان بدید گفتند یا رسول الله آنحضرت گفتند علیه الصلوٰه و السلام در
 اول که دوم برقی حبت و در بر و شنائی آن برق کوشکها میچیره را از اراضی کثری مانند اینا گنج دیدیم و جبریل علیه السلام
 را خبر کرد که امت من بدانجا غافل باشد و در شنائی برق دوم کوشکهای سرخ روم را دیدیم و مرا اعلام نمودند که
 امت من این بار مسلط خواهند گشت و در شنائی هم کوشکهای صحران را دیدیم و را خبر دادند که امت من این
 موضع دست خواهند یافت و گویند مسلمانان را مخاطب ساخته صفات و خصوصیات قصر که در این واقع بود یک
 بر سلمان طایفه میسای و سلمان گفت تا بخدا کیه را بر منی فرستاده که آنچه فرمودی در او صادق و جلال آن قصر مطابق واقع
 است من گوی مییدیم که تو رسول خدائی سجان و تکلیف فرمود که ملک امت من با آنجا خواهد رسید و بعد از من این
 آن ملک را مفتوح خواهد کرد و نیز و مسلمانان از این سخن متبشتر و مسرور گشته حد و شگافه اندی تقدیم رسانید که و
 نصر بعد از حصار از رانست سلمان فارسی گوید رضی الله عنه بخدا سوگند که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و سلم
 هیچ که آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام بیان کرده بود مشاهده کردم و چون ابوسفیان معاوم نشست که یهود بنی قریضه
 با حضرت ختمی بنیاه صلی الله علیه و سلم عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت و معاونت نمایند مشروط بآنکه تعرض از او
 با ایشان نرسد لاجرم درین توجع بحرب ما مانان از حی اخطب التامش نمودند که برود و بدیده و فرزند عی
 سازد که از پیشوایان ایشان لعن بن سعد نقض پیمان کند و با مخالفان آنحضرت صلی الله علیه و سلم افتخار نماید و حی
 بسخ ابوسفیان و غواشی این قدم در میان این است نهاده بعد از لعن بن سعد رفت و حاجت برادر زد و چون
 دانست که حی اگر اینست در آمدن او را و گفتی مرو که است و مرا میدهم که منتقض عهد است و آنجا کرد
 و بواب گفت تا در قلعه ستوار دار و می چون دید که الو اب الی جبر کو او سد و آواز بر داد که ای لعن

در ضمن از برای من بکشائی که من نمی خواهم بیاورد که ای حی تو مرد نامبارک و بیجهت شامت تو بنی الضمیر
 بریشان آواره گشتند و اکنون آمده و در می قلع و قمع آنها ده باز گرد و ما را بخار و به محمد صلی الله علیه و سلم بخوان
 که ما محمد علیه الصلوٰه و السلام عهد بسته ایم و منبای از بایان است تمام داده ایم و در پیش از دوی خبر صدق و صفای
 و محبت و وفای ما هر دکره ایم گفت در را نکستای تا با تو سخن گویم مگر بجهت آنکه طعام خود از من رنج میدار و از
 سقیم تنم متناع می نمائی چون نتوانی که ضیاع کی لازم در بر روی من بکشائی و چون هیچ خلصت در میان من نیست
 از رنج و خست که از این نسبت با سکا فرموده و ما در صدارت کشاد و مایه را داد و با گفت که برای تو عزت ابدی
 و سعادت سرمدی آ داده ام رؤسای هر مصلحتی در قریش با جمعی کثیر در مجمع ایصال نزل کرده اند و عطفان غیر ایشان
 از شرافت سرداران و حیوش و اتباع و اتباع قریش هزار مرده آمده اند و با هم عهد بسته اند که ما محمد و یاران او را صلی الله علیه
 و سلم و رضی عنهم استیصال نکنند باز کردند گفت بن اسد گفت خدا سوگند که بنی هر آمده و آب بر آورده که از آب منظر
 گشته و جزر عدو برق در این نسبت مرا با محمد صلی الله علیه و سلم باز گذار که از می صحرایم و احسان و جو و پنهان خبری باشد
 اگر دم لغت است ابتدا این نوع سخنان و شکر گزاری را شنید جان علیه الصلوٰه و السلام متقدم رسانید اما قضا الامر با فساد و
 جی شوم بگوهر از جادو مستقیم و فاق منحرف گشته بسبب طریق خاد و شقاق مایل گشت ای حی از ان متبرسم که قریش
 کار محمد صلی الله علیه و سلم تمام ناساخته بطن طوف باز کردند و تو نیز بمنزل مگر خج و حیرت نمائی و ما بجزای عمل خویش
 از قمار گشته بدست احباب محمد صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم گشته گردیم حی سوگند بتو یه یاد کرد که اگر قریش و عطفان محمد
 علیه الصلوٰه و السلام ناساخته و مقصود حاصل نکرده بدیاد خود باز کردند من حصار تو در ایم و در آنچه بان نمائی نتوانست
 نمایم تا هر چه تو رسد بمن همان لاقی گردد و این سپاه را را بلبس خنجر و بکرو حلیه و تلبیس باریش رضیه پیش برد که او را بغرض
 عهد محمد صلی الله علیه و سلم عازم و جارم ستا عهد نامه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم پاره رستا و خاطر نافرمان
 آن شوم بی سر انجام از عمر رضیه جمع گشته حیرت نمود و قریش بر صورت واقع مطلع گردانید لغت که کعب بن فرساده
 و جمعی از رؤسای قوم مانند زبیر بن باطا و نباش بن نبی و عقبه بنی دیر و بنجد و صور و قحعه بالیشان در میان آورد
 ایشان را و ملاقات یار کردند و او را از شامت و غرامت سوا ما قبت و مجامده باو اندازند و بدخایه کعب را از ایشان
 نادانسته خود پشیمان شد و لیکن بودند اشتیاق علاج و اقیهش از وقوع با یکدیگر در بیخ سود ندارد و چو کار داد
 و چون خبر لغت عهد بنی قریش به سامع علیه خیر الیه رسید بر خاطر خاطرش نجات گران آمد و بجهت لغت ایشان بهم زبیر بن
 النعمان حضرت محمد علیه الصلوٰه و السلام در میان بنی قریش فتنه باز آمد و معروض گشت و بنید که دیدم ایشان را با سباحت جنگ

مشغول گشته بهات قلاع و تشیید قواعد قلاع نمی بودند و اب خود مایه می کردند و ظاهر آنست که هم قاصده بود
 باقرین و اهل ملک و طیش مبالغه نموده اند بعد از آن سعد بن معاذ و سعد بن عباد و عبدالله روم و خوات بن جریضی و
 عنهم باشارت آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام بجانبی و فرستند تا اگر خبر مطابق واقع باشد ایشانرا سفایح و توشیح
 از فضیلت شاید از آن خیال فاسد بگذرند و رفقا و ارجحون میان آنقوم بی عاقبت در آمدند و هر دو در او در مقام سعادت
 و خصومت با رباست و اب سجد و بغایت محبت چند با کعب بن سعد از روی نصیحت و بهو عظمت سخنان پیر سلیمان شفقت فرمود
 مفید نیامد و بعد بن عباد و سعد را پس از ده بدین محبت نمودند و از کیفیت حال آنحضرت را صلی الله علیه و سلم خبردار گردانیدند
 حضرت علیه الصلوٰه و السلام فرمود که حسنا الله و نعم الوکیل و چون خبر میان آنقوم و میان مسلمانان منتشر گشت
 خوف و خشیت مسلمانان زیادت گشت و هم و هر اسیر اهل اسلام مستحبی شد درین اثنا و حتی حیوان شکران پیشه مالکین
 خوف و عتبه بن حصین بنی اسد و عطفان فرزند از بالای وادی که بر شرفی مدینه واقع است در آمدند و قریش و بنی کنانه
 از آخر وادی سبید آمدند و از هدایت و ابهت و کثرت و شوکت مخالفان و کما صغارا اهل اسلام در مضطرب در آمدند
 و شبها ایشان خیره گشته چنانچه حشمت میفرماید اذ جاءکم من قومکم و من اسفل منکم و اذ زخمت الاصداء و تلغبت القلوب
 و تظنون بالهد الطغوانا بها کما تبلى المؤمنون و زلزلوا الارض الا انهم بدوا و حسب بن قیس که منافق بود بی خبر در ایام مجاهد
 گفت که محمد صلی الله علیه و سلم ما را و ده میکند که خراین کسر و کفر و قیصر نصیب شما خواهد بود و حالا مجال آن نداریم که به
 قضای حجت خود رویم و هر وعده که خدا و رسول او یا ما پیش برده بغیر فریب و غرور نبوده حتما در باره او این آیت فرستاد
 و اذ یقول المنافقون یٰ اهل الذین قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسولہ الا غرور و ابو قریضه از قریش مدعی طلبیدن تا بشیر بن
 شخوب آمدند عیال صلی الله علیه و سلم از آن حال خبر یافت سلمه بن سلم با دوست نفروید بن عاصه را با سیصد نفر نفر
 تا حیرت محلات و حصار مدینه نمایند و هر از منافقان مانند اسیرین قطع و متابعان او لشکر اسلام را تنفر نمودند که بنابر
 و محلات خویش باز کردند و دست از متابعت آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام بردارند چنانچه جمیع از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 او را شنیدند که بنانهای خویش را ترک کردند بهمانه آنکه نبوت خالیست و اما که مخالفان بد را بخارفته دست بغارت و باج
 بر دارند و درین باب نیز قریح عز شانه آیت فرستاد قال الله تعالی و اذ قالت طایفه منهم یٰ اهل ینبئکم انکم فارجو
 و یستأذن منکم لعلکم تقاتلون انهم یقولون انما یومعون و ان یریدون الا فرار و نقلست که چون مشرکان مدینه
 رسیدند از آن تعب نمودند چه آن رسم در دیار عرب نبود انگاه مجاهده اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین کاشیک
 و گاهی شیر بر زمین انداختند و کفایت نبوت تقبال آمدند و قصد خیمه آنحضرت می کردند صلی الله علیه و سلم متوجه

که از خدای تعالی بگذرانید اگر با صبر و شجاعت بجای نیندازد که گذارایا به اینجا نرسد و نفیست که وضعی
 از موضع ساق بنابر تعین و سببالی مسلمانان چنانچه دستور مواضع دیگر میگوید که بود و حضرت صلی الله علیه و آله از
 ستار شندی نبرد عایشه رفتی رضی الله عنها تا بدن مبارکش را کرم ساختی و باز بجزا شد و محافظت آن مقام تا آنجا
 و گویند که هیچ نژاده آن مقدار شگفت و عظمت که در آن نژاده بجز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نرسیده بود زیرا که
 شغل بود بر چند نوع محنت و مشقت و اندک از گزنی و جمع و تنگدستی و سردی هوا و توهم غارت و قتل و جلا و کثرت مدت
 و بهت و شوکت و عدا و مثل اینها آورده اند که از برای ترفیع خاطر اصحاب حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم خبرین صواب بدین
 به تلمی از شمار مدینه بقطیف قرار داده و به تلمی از ایشان باز کردند و لقمه در میان سپاه شتران میدادند و عینیت حین
 حارث بن عوف که سرداران این دو قبیل بودند بر صاری را خنجر گشتند و آن سرور صلی الله علیه و آله حاضر گشتند و آن سرور
 علیه الصلوة و السلام ذوالنورین رضی الله عنه نفرمود تا در آن باب تحقیق بنویسند و سید کاتب علیه السلام و سلم پیش آنست
 تهادت با سعد بن معاذ و سعد بن عباد و رضی الله عنهما و امر صلح مشورت فرمود سعد بن معاذ گفت یا رسول الله اگر صورت
 صلح مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر بهی بر اینست ما را اعلام نمایی حضرت فرمود صلی الله علیه و آله که درین باب
 وحی نازل نگشته ولیکن چون دیدیم که قبایل عرب جمله از یکگان بجانب تیری امان زدند و خودم که با ستر صفا طایفه از ایشان
 بودم و سنا نصره در جمعی از مخالفان اندام تا کثرت و شوکت ایشان از منم فرود نبرد و سعد بن معاذ گفت یا رسول الله
 در آن زمان که ما و ایشان بر سر شکر و عبادت احسان بودیم و طریق طاعت بسپین خدمت الهی مسلک داشتیم و جماعت یک
 غر از آنجاستان طمع نمیداشتند مگر بسبیل ما می نداشتی و فنون حق گذاری که اکنون که سعادت اسلام فایز گشتم
 و لغزت متابعت تو سرفراز گشتم چرا این دمارت قبول کنیم و جماعت حق ناشناس بر خود مستکبر گردانیم تا این
 معامله را از وضایف داوره و سونات مستمره داشته هرگاه که قوت طامعه ایشان بر حرکت آید این قیام چند سته
 در احوال ما مشارکت در دنیا با این بدلت تن نمیدهم و بخدا سوگند که میان ما و ایشان بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود
 تا آن زمان که حاکم میان ما حکم فرماید انشا حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بسعد بن معاذ نموده عهد نامه را با
 صاحبان و پیشوایان قبیل غطفان فرار و یلوس و محروم از مجلس میمون صحبت بهایو حضرت علیه الصلوة و السلام
 بیرون آمدند و اقدی گوید رحمة الله علیه که در آنوقت که عینیه و حارث بجهت استحکام قوه در جثالی مجلس شرف حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند که اسد بن حضیر رضی الله عنه مسلح و مغرق بآیین در مجلس آمد دید که عینیه و حارث آن
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با هم دراز کرده و حال آنکه سید است که در غنچه رسته است بعد از آن ادبی عینیه گفت

خشناک شد میان خطاب فرمود یا عین الحیرس چشم رویه بچتر امیر مید که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 پادرازی تو از طمع دست کوتاه ناگزیدن مجلسی که پادرازی کنی بدیت چو سست و طمع گر کنی خود کوتاه + منور که با منی
 انجمن را از کنی + والله که اگر ملا خطه حرمت مجلس شریف رسول صلی الله علیه و سلم نبود می هر دو و پهلوی ترا یک تیره منصف می
 ختم و اسیر میمان کلمات که سعید بن جریز گزیده بود و بیایید چون عقیقه نویسی از مجلس شریف برخاست گفت
 ترک از شمار مدینه شمارا بهتر بود از از کتاب صغوبت حرب زیرا که طاقت و مقاومت و مقاومت و مقاومت مضاربت بر طاقت
 قوم ندارید پس گفت ما را از شیر شیرسانی زود باشد که ترا معلوم شود که از ما تو که ام یک جریز ناک خواهد بود و خداوند
 اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه و سلم واجب بود می وصول شما بقوم خویش مشکل بود می نگاه حضرت مقدس
 نبوی صلی الله علیه و سلم آواز مبارک بلند کرده باز بر سر عطفان که باز لرزید بقوم خود که میان بان و شما جز شیر نیست
 و گویند که از مشابهه یک است و شباهت قدیم انصار تر از منی در حوالی طامغان با مدینه پیدا شد و دستند که بر مدینه پیچید
 ندارند آغاز محاربه با و او اهره مورغان چنین مقرر و بسته که چون عسکر محاربان القصد اهل اسلام جمع
 گشته در فدا مدینه الاسلام مومنان را محاصره نمودند با عتی از ولید بن الشکر و سپهسالاران که دیگر چون عمرو عبید که
 بوفور شجاعت و کمال جرأت و استعمال آلات حرب و کمال ادوات لعن ضرب میان قبایل عرب شهری تمام داد
 چنانچه مبارزان عرب را در مقابل هزار مرد و مقابل میباشند چنانچه امیر المومنین ع خطابه صلی الله علیه و سلم گفت که روز
 بهر اهی طایفه از قریش که عمرو عبید و در میان ایشان بود بر سر تجارت با بال بسیار غنیمت شایسته کرده بودیم اما کار
 هزار کس از قاطعان طریق بر با سیراه گرفتند و اهل کار و ان زمان بلکه از جان دل برکنند درین شام و عمرو عبید و شمشیر از
 نیام بر کشید و مانند شیر تریان پیلان بر مخالفان حمله آورد و با شجاعت مجروح و توبه او با ایشان رو بهریت افتاد و در
 فرار پیش گرفتند و قافله مستلک گشتند و این عمرو در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخت و در جبهه
 حاضر نتوانست و در جنگ با چند سرباز مثل عکرمه بن ابی جهل و مسیر بن ابی وهب و فل بن عبید الله
 حضار بن الخطاب و در این محارب بکنا خندق آمدند و محلی مضیق پیدا شد تا زیاده تر از یک و بدست
 خود را سوار بر تاجان خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابوسفیان الحارث و یزید بن ابی سفيان و ابوسفیان
 بر این خندق صف کشیدند و عمرو عبید و ابوسفیان گفت که شما با ما در عبور و رفت نمی نمائید ابوسفیان گفت
 بگذشتن شود مانند ریم القصه و چون ان خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت ویرد که هزار مبارز طایفه
 اسلام بر سوار شجاعت او طلاع یافتند و مردانگی آن ملعون و نوران میدان شد چنانچه غرور ایشان شکستند و

که گوید خون را بدین ایشان بناید و سر را در پیش افکندند و خشک فرو بازند و هیچکس و معترض او در نیاید حضرت فرمود
 علیه السلام صلوات الله علیه و سلم که هیچ دوستی باشد که شتر این شتر را از ما دفع کند سلطان شتر ولایت و برهان سختی است امیر المومنین
 علیه السلام بنی طالع که امیر المومنین بود یا رسول الله انا ابارزه حضرت علیه الصلوة و السلام در جوابی هیچ نفرمود باز فرمود
 مبارزه هست امیر المومنین با امیر المومنین علیه السلام ابی طالب که امیر المومنین بود و حضرت علیه السلام فرمود
 و حضرت علیه السلام فرمود که با من گفت میان شما مردی نیست که در میدان مردان در آید باز امیر المومنین علیه السلام فرمود
 و ستوری خواست آن مکرر دست بردنای حضرت رسالت پیاده صلی الله علیه و سلم اشارت عالی فرمود که آن
 چون امیر المومنین علیه السلام فرمود که آن حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که آن حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود
 خاص خود امیر المومنین علیه السلام فرمود که آن حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که آن حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود
 اللهم احسنه علیه ای بار خدای سزای پرستش یا مدعی علی را بجز و بن عبود و روایت است که بعد از آن دو مبارک
 بجانب سمان برداشت و گفت اللهم عبیده را در روز بیدار من باز گرفتی و جزه را روز احد از من جدا ساختی الهی این
 برادر من این علم من انگاه گفت فلا تدلی فرما و انت خیر الوارثین بعد از آن حضرت مرتضی علی رضی الله عنه پیاده
 روان شد و در آن حرکت عمر و سوار بود که امیر المومنین علیه السلام سر راه بروی گرفت و گفت عمر تو که که یکس را بیک
 از سه خیر خواند که او قبول کنم بلی حسین است امیر المومنین علیه السلام گفت خیر الله عنه من ترا بخوانم الا با آنکه گوی
 که خدا اینک یکیت مو بکانه و محمد رسول الله است علیه السلام و منقاد شوی پروردگاری اما کما فرموده کلام
 عالمیان است عمر گفت از من این توقع دار گفت پس امر دیگر اختیار کن که مباشرت آن ترا بهتر است عمر گفت آن کلام
 امیر فرمود که دست از محاربه اهل اسلام بردار و بیا خود باز کرد اگر هم محمد علیه الصلوة و السلام زلفی گرفت و بر
 محبت الله خویش مظهر و متصور گشت تو سعادت و اما داد بجا آورده باشی و اگر کار بر عکس شود بی مسامحت
 خواصست تو آنچه مقصود تو باشد بوصول میزند و عمر گفت زنان قریش با من تخلم نکنند بجز با تیر که من قاتل
 باشم بر نذر خویش و وفا بند زخم نموده بوطن باز گردم و نذر می آن بود که و در روز بدر که زخم خورده بود و گر سخت
 زد که که تا انتقام از حضرت محمد و علی علیه السلام و رضی عنهم روغن بر خود مال چون ازین برود
 متنازع نمود امیر فرمود که کار ما تو بمقتضایه قرار گرفت عمر و بخندید و گفت این خصلتی است که گمان نمی برم هیچکس از
 دلیران عرب این اتمال از من بخواهد نمود باز کرد که تو در حدیث سنی و هنوز ترا وقت نیست که با مردان مرد
 میدان برود و آشی حال آنکه من دیدم تو دوستی و برادر بودی و نخواهم که چون تو برست من و بختی کرد

امیر المؤمنین فرمود اگر تو دوستی داری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوستی دارم که خون تو بر من
 ریخته شود و این سخن نهایت برتافت و از سر گرفته و آمد و هر دو بیایی کرد و دشمنی خود از میان کشید و از دشمنی و دشمنی با امیر المؤمنین
 محذره امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه سر بجهت وقوع ضرر بر سر کشید آن متهم بی باکی تیغ آتشناک بر سر امیر فرود آورد که اگر
 آن جناب بر کوه خاوار نمی از پای در انداختی و اوقیه سپهر چنان آشفت که اثر آن بر فرق سپاهیان امیر رسید و نگاه
 حیدر که از یکضربت ذوالفقار بدین آن ملعون از بار سر سکیار گردانید و بالفور کسیر با و از بلند گفت و چون رسول
 صلوات الله علیه و سلم از تکبیر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه شنید و نسبت که لعین بتقول گفت گفت که بعد از قتل
 عمر و ضرار بن الخطاب و سوره بن ابی و سید امیر المؤمنین علی کردند و امیر المؤمنین علی نیز رضی الله عنه متوجه ایشان
 شد چشم ضرار که بر حیدر که از افتاد و راه فرار بر قرار اختیار کرد و چون آورد و رسیدند که بر سریت بدین سرعت راه جست
 گفت در اوقات صورت مرگ معاینه دیدم اما بهیچ وجه در مقابل نماند و عاقبت از رخ ذوالفقار با و رسیده
 و خوش بینی خست و معرکه را باز پرده نفل برین حیدر شد و می از صف قتال از هزارم نموده از پشت زین و در کاس
 خنجر بر زمین افتاد و مسلمانان یکبارش شگسار کردند و می فریاد بر آورد که به ازین میتوان کشت و شاه مردان از
 کرم و احسان به نقد رفت و یکضربت شمشیر او را از میان بدو نیم خست عکرمه همیره مرداس محاربی و ضرار بن الخطاب
 و معرکه فرار نمودند و گویند زبیر بر عکرمه همیره حمله آورده و هر دو از وی بگریختند و در عکرمه و نیزه عکرمه بنفیان مرد
 از پر برگشت و گر نجات جان چون بقوم پیوستند و خبر قتل عمر و عبدود و نوح بن اسحاق خود و قتل کردند و اسفیان با قتل
 و قبیل غطفان که با هزارم نهاده مانع از عقیق جایی مکت نکردند و نقلست که چون شاه مردان آن شیر پیشه بیجا
 بر ترضی علی کرم الله وجهه و رضی عنه و قتل رسانید اتفاقات بزره و جاده و سلاح او نمود و خواهر و برادر و بر
 بالین برادر است و او را همچنان بلبس بد و جامه سلاح بحال خود گفت تا قتل الا کفر کنیم نکشته است او را
 هر سرگرمی نگاه پرسید که قاتل کی گشت گفتند علی بن ابیطالب نگاه این بیت گفت شعر او کان قاتل عمر و
 غیر قائمه + لکن تبکی علیه ای اخرا لا بد + لکن قاتل من لا یارب به + هر کس کان یذکره یا بیضه البله + المقصود
 چنان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بعد از آنکه آتش با و خود ملاک و در ضمن وجود آن مشیت خدایا شک
 انداخت و بطحیات و انبساط امان از راه رحمت زندگانی تا تقوم نایاک باز بر دست با و خسار با و فروخته چون
 شمع فلک خدای و با تو افرخته بر بام غنبت آسمان سپهر نیلوفر فی نظر کیمیا اثر آن سلطان خند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 علیه السلام در آمد و سر عمر بن عبدود در قدم ملازمان آنحضرت افکند و زنا و نهاحت بیان با وین خند است

سید بود که خانه آن را در بیت بود و شتر عید الحجاره من شفا به زیاده + و عیدت رب محمد بنو اب + لا تحسن الله
 خاذل دینیه + و نبیه یا معشر الاخراب + نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن روز در باره حضرت ام
 چنین فرمود مبارزه علی بن ابی طالب علیه السلام و احمق فصل من اعمالی الی یوم القیمه بنی مبارزه علی و روز خندق
 فاضله است از اعمال است من تا بر روز قیامت و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق + امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما و عکس
 رسول و نبیه صلی الله علیه و سلم که دخی در آمد مرد و بر خوشتند و فرق مبارکش را بپوشیدند و عبد الله بن مسعود رضی الله
 بر خواند و کنی الله المؤمنین القتال و کان الله عزیزاً حکیم و لیست که قریش کس فرستاده جسد شالی بن یزید و ان جهنم قال
 خریدار کرد و تمام دیت حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که ما که بیدار بایک و بهای خلیف شالی احتیاج نیست بکلیت
 تا بر ند حاصل الکلام که سیدنا نماز فتح عظیم و اقصیه و نسکست کلما لسان بید و مسلمانان با نیکیه فقال فرمودند که
 بنی امیه طالب کرم الله و وجهه و تو است که در همان روز یا و روز دیگر کفار پیچیدار از منزل عقیق از برای محاربه یا
 ارباب بیان تصدیق روی بدینیه نهادند و از طرفی و جوانب خندق جنگ پیش آوردند و بنی قریظه و بنی نضیر و بنی
 حرامات و جلادیت بسیار نمودند و از ظهور فلق تا نیست شفق در کنار خندق در میان مقاتله و جنگ شربت و ابوالو
 جمعه از مشرکان را در برابر خیمه رسول صلی الله علیه و سلم پشت و اهل اسلام را چنان مقید ساخت که الزام موضع خود باز نه
 ببرد و چند نقلست که در آن روز بر تبه محاربه و مقاتله از چنانین قایم شد که از مسلمانان محاربه و شرب صلوة ظهر و عصر و
 فوت شد و چون حرب معفی شد با اهل انشا الله آن پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام با انگشت بگفت و اقامت نموده نماز
 ظهر و جماعت گذارد و در این و نماز دیگر بقایست گفت نموده بترتیب بنام فرمودند و امیر المؤمنین رضی الله عنه یقوا
 کند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در باره مشرکان نفرین کرد و گفت ملائکه الله علیهم بیوتهم و قبورهم ما را کما شغلونا
 عن الصلوٰه الوسطی و صلوة العصر حتی غابت الشمس و محسن اسحاق گوید رحمة الله که در دنیا و قیامت کار بر مومنان و دشوار
 است و اهل اسلام بتوکت و از دام کفار رها نهاده خداوند سبحانه و تعالی بکمال عنایت لطیفه از لطایف فیضیه از در
 اختفای بیرون آوردیم پس مسعود بن عامر عظمی که همواره با کفار و ریکاید شیطان هم عنالی می نمود و ورق خیمه را در گرد
 و از هر جهت خویش راه نمونده و بنور اسلام مشرف شد تا بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و اطهار القیاد و ایمان
 خویش نمود و بسبب تیر تیر میر که از همان نقد بر در آن گران گرده با تصویر اندخت سلسله حیات مشرکان و پیچید
 را از کتیر که گشت و بجهت انتقاد ایشان مقصود بجا بمرغوب بر تخت تفصیل بعد از جمال آنکه میان شام و حضرت
 بود که نعیم خدیجهت رسول صلی الله علیه و سلم فایز گشت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از سبب آمدن او رسید گفت

یا رسول الله خشت دین اسلام بر من ظاهر گشت و تصدیق نبوت تو در دل من تحقیق و یقین نه بریت اکنون
 با خدمت تو قبول ملت خفیه بنام و ابواب تحقیق و یقین تو بنیق آیدی امداد رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
 بر روی خویش بکتابم که ای می پرسم که آنچه تو میگوئی چیست و صدق بعد از آن که باین و است شهادت حضرت
 رسول الله علیه وسلم گفت یا رسول الله مرا با اکنون با قریش بسیار محبت می بود و باین یهودی قرنی قاعده
 سودت و کدی می نمود و طایفه ای که ام ازین و فرقه از اسلام من خبر ندارند و من هر چه خواهم با ایشان تو هم حسرت
 بکنی گویند که با آنچه سفیرائی قیام نمایم و در آنچه رضای تو باشد بعضی بلیغ کنشش کنم حضرت صلی الله علیه وسلم
 توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و جمعی را از متفرق من بدل سازی بنعم گفت تو هم و لیکن مرا
 فرمائی تا هر چه خواهم بگویم حضرت رسالت پناهی من خصص کردند فرمود که آن لحظه که بعد از آن نعم فرمود
 قرنی قاعده و گفت خدا عقیدت و کمال محبت من نسبت بخود میدانی گفتند بلی نعم گفت قریش و غطفان
 بچنگ محمد صلی الله علیه وسلم آمده اند دشمنان را انداد و آنها ایشان میگویند و میان شما و ایشان نسبتی نیست چرا
 بناد ایشان نیست اگر محمد صلی الله علیه وسلم فاکت است مقصود خویش را نگرند و الا بوطن خود باز گردند و منازل
 شما نزدیک است و این غیال است شما اینجا است اولی آن بود که اصلاً شما با ایشان اتفاق نمودی و ابواب است
 بر خیمین محمد صلی الله علیه وسلم بشود می اکنون بگو اندیشه کنید که مباد اکیان از جنگ باول گردند و از شستن
 در بنیام بنگ هم محمد صلی الله علیه وسلم فصل را داده است تا نیند و شمار در جنگ محمد صلی الله علیه وسلم بگذارند
 بجهت انقض عهد ایشان با خود عدم مقابله با شما انسان بر شما شکو گشته بالکل شمار است اصل سازند یهود گفتند
 شغقت بودی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون باین حسب بنعم گفت را می صواب است و چنان بنمایند که
 از میان قریش و شرف غطفان جمعی را بر من بپایند انگاه با محمد صلی الله علیه وسلم حرب میدزیر که اگر ایشان از غنیمت
 راجع شود و کار را شتابند بیا خود متوجه شوند و محمد صلی الله علیه وسلم قصه کنند چون شاعری از شرف ایشان
 باشد خرد و راجعه نصیحت و محافطت رؤسائی خویش امداد شما نمایند ضرر و تا ضرر او را از شما باز دارند یهود بنی
 سرگند که آنچه گفتی عین صدق و محض صواب است و ما ازین صلح با تو نمی نمایم نعم چون خاطر انحراف قرنی قاعده
 باصنادید قریش مشهور دیگر است و اظهار شغقت و نصیحت و کجائی با ایشان در میان آید و رده گفته با بعضی
 آنرا که میان من و محمد و اصحاب اوست صلی الله علیه وسلم در رضای غم بر شما طایر و پدید است اکنون خبری از جانب
 بنی قرنی قاعده رسیده و با شما خواهم گفت مشروط آنکه در کمان او کوشید تحقیق نسبت با ایشان بگویند بجان محمد

گرویم خبر حبیبیت نعیم گفت معلوم شما باد که هر دینی تو در نفس از انقضای عهد و شکستن پیمان محمد صلی الله علیه و سلم نشین
 شده اند و برین قرار داده اند که جماعتی از رؤساء و سادات قریش و اشراف غطفان بیهانه گرد از شما بشناسند و جبرانه انقضای
 عهد خویش بر محمد صلی الله علیه و سلم تا بعلشان رسانند و بعد از آن با محمد صلی الله علیه و سلم اتفاق نموده بقتل
 شما پردازند و محمد نیز علیه الصلوة و السلام باین مشغول شده و مهم مصالحه برین تخم قرار یافته و روایتی آنکه گفت من
 مجلس قریش نشسته بودم که قاصد ایشان از نزد محمد صلی الله علیه و سلم و خبر آورد که رضا بصلح متصرف است و اگر بخواهد
 سر از بنی قریظه بطیو ببرد که مصدق این مقال حسین این حال باشند و آنکه بدینی واقعه بر حبیبیت و زینبهار که یکس
 از و منیع و شریف قوم خویش باشند نه سید و علمای ایشان را بیدار نماید و بعد از آن که نعیم از نزد قریش بیرون آمد
 از غطفان رفت و با ایشان خبر همین سخن گفت که با شترکان گفته بود و اتفاقاً روز جمعه بود که نعیم این سخنان صحبت
 امیر باقریش و غطفان و سبایان آورد و بدو شب نشسته بود که ابو سفیان کسی از برای بنی قریظه فرستاد بعد از آن
 که از سخن نعیم بغایت متاثر گشته و خوف محو تمام بر خاطر او استیلا یافته متفقون سالت آنکه یکت ماه وین بایست طول
 بخانید و چهار پایان بجهت مدت بردت سواد قلت علف و غذای صانع شدند و طیفه آنکه استیضای سیاب حرم
 برد ازید تا فردا اتفاق جاگسیم شاید که هم از پیش برود و بدو جواب دادند که فردا در و رشتنه است و ما در رشتنه هم
 نمیکنیم و شما سید ندید که طایفه از ما در ایام سابقه بعضی از بهات اشتغال نموده ببلایه عظمی گرفتار گشته و بهر حال
 باید که بدانید که ما با شما وقتی در محاربه محمد صلی الله علیه و سلم فوجت نمایم که تنی چند از میان قوم و اشراف قبایله
 با تسلیم کنی تا ما را بواسطه آن اطمنان حاصل آید زیرا که ما میترسیم که ایام حرام پیدا و شما از طول قیامت مثل
 گفته بمقتضای قضیه العواد احمد عمل نموده بدیار خود مراجعت کنید و ما بجهت محمد صلی الله علیه و سلم و صحابه را بکندار
 و چون بعد از رفتن شما اشراف قبایله پیش ما باشند شما را با انصوره اعاده و اعانمند و لازم آید که بعد از آنکه بیامیم
 مشرکان رسید همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفته بود عین صلیق و محض حواب بوده بعد از آن بنی قریظه بیخام
 فرستادند که بچهل از اوضاع و اشراف خویش بشانید سیم اگر بیرون آید و جنگ کنید فیه الا ببلاد خود رویم
 اشکاء شما دینید و محمد صلی الله علیه و سلم بود چو این سخن شنیدند گفتند سوگند بخدا که نعیم بن مسعود را گفت ما هیچ
 وجه با محمد صلی الله علیه و سلم به کرو جنگ نخواهیم کرد و بعد از تقدیر ربانی بتدبیر نعیم بن مسعود غطفان اشکاف
 کفار پیدا و تزلزل بحال مخالفان آید یافت و خوف بر خاطر ایشان است که گوشت و آرد و الحی مدینه یا یوسر محرم
 با ما و اسکان خویش باز گشته و است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در روز خندق و عافرمود است که

اخراست بن طریقه که اللهم منزل کتابنا محمد احساننا اللهم انهم هم وذر لعلهم ولفظ علیهم
 عبد الله انصار رضی الله عنهم وریست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در پنجم روز و فصل
 بر اعراب و فرمود و نه میت ایشان از حقیقت سالمت بود و بر صلوات بر و ز آخر که روز چهارشنبه بود و حاجت
 گردیده حضرت مرسل اریح جل و علا باد صبارا فرستاد تا زار در لشکر کفار انداخت و سنگ تفرقه در میان ایشان
 افکند و ابلیس سر دشت و باد صحنه بدین گرفت چنانچه خیمه بای بل شتاق و عناد را بر می کند و دیگر ایشان
 نیز گوی می یافت و ملائکه را فرستاد تا با بک خیمه ایشان را می بریند و او تا دخیام مشرکان می کنند و آتش
 ایشان می کشند و ترس و وحشت را بر ایشان پیداشد که غیر از فرات تدبیر دیگر نبود چنانچه حقیقت در قرآن ازین حال بیان
 فرمود یا ایها الذین آمنوا اذکر نعمه الله علیکم اذ جاءکم جوذ فارسلنا علیهم سحابة فجاءکم برزخ و کان الله بعباد
 بصیرا و این کثیر در تفسیر خویش آورده است که اگر در آن بود که خداوند تعالی حضرت حبیب رحمت عالمیان
 آن باد را بر اعراب بفرستد تر از باد عادی گردانید نقیصت که حذیفه بن یمان گفت رضی الله عنه و
 که اعراب از عوالمی مدینه کوچ میکردند و در آن شب چنان مشقت از غرق و مجامعت و برودت هوا و صوت باد
 می آید که غیر از خدا هیچ کسی بر غایت آن اطلاع نداشت و در آن شب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
 از خواب بیدار شد و نماز شتغال نمود چون چند رکعت نماز را فرمود و بعضی یاران آورده فرمود که بیت
 که برود و خبر قوم ما بیاورد تا خدا را خبر دهد و بیست و نهمین روز گردانید حذیفه گفت رضی الله عنه و الله کهیم
 که از آنجا بر استیلا جمع و خوف سرا جواب آن حضرت صلی الله علیه وسلم ندا تا باز نماز مشغول گشت بعد از فراغ
 باز دیگر گفت هیچکس نیست که خبر قوم ما بیاورد تا خدا را خبر دهد و در حین رفیق من بسیار دویدین نوبت نیک
 اجابت نکرد چون سه نوبت مذاکر و چکس اجابت ننمود سه نفر را چهار نفر از صحابه عظام را نام برد و حال آنکه ایشان
 می شنیدند و جواب هر یک این بود که پناه میگیرم بخدا و رسول و ازین مشقت که مرا از مقام من برانگیزند
 و بیست و نهمین روز بعد از آن نام من بر زبان مبارک راند گفتم رسول الله چه میفرمائی فرمود تو ای که مشقت
 خواست تا قیام نمائی تا فرمای قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله و ای آنکه مرا نبذ خود خواند و پرسید که
 خدا نیکی چه چیز مانع شد ترا که من می شنیدم و اجابت نکردی گفتم چون و سر یا رسول الله و حال آنکه از سر بلند تر بودین
 من را زید آن حضرت علیه الصلوٰه و السلام از سخن من غم فرمود و گفت پیشتر آبی در من بود آن سرور رفتم و او دست مبارک
 بر سینه من بران نمود گفت من باید و بر تو من باید و در باره من دعا فرمود اللهم حفظ من من یوم

و من خفیه و من بینهم و من تمامه و من فوقه و من تحته بخدا سوگند که شدت سروا و خوف و جوع از من در اهل خلد
 از آن بشارت فرمود که نسیان قدم عدوان و از حال ایشان مرا آگاه نمایی که در چه کار دارند و هیچ دست بر سر
 و باید که از تو کاری صادر نشود تا به پیش من برسی خدیفر رضی الله عنه میگوید که سلاح خویش گرفته از خندق گذر کنم
 و خیانت گرم شدم که چند اتم که در محارم در ایدم چون نزدیک سر لکان آمدم در پیش رستی بنیان بستم دیدم که از سر
 ابوسفیان هزار خیل آتش افروخته اند چه با طوفان در میان لشکر ایشان بران از قیاس بود و ابوسفیان
 این همه گاه خود را و گاهی آن همه گاه بر آتش شست خدیفر رضی الله عنه میگوید که من آنوقت خواهم که تیری بر
 پیادوی دی زخم آویست رسول صلی الله علیه و سلم مرا مانع آمد بعد از آن که لشکر آهلی در رسید دیدم که لشکر
 بزرگ آمد و بر سر و کوه ماندان میخورد و ایشان نیز دفع آن میکردند و لشکر مشکان مرده و کشته ها برده و یک
 نشان بیرون قیاس اندازد و مرده و ابوسفیان چون صور حال مشاهده کرد گفت ای معتر قریش دست
 اقامت تا دین دیار بطول بجامید و چهار پایان ما ملاک گشتند و بنی قریظ با ما مخالفت نموده و سلب از
 کار باز مانده بود و این بابی سیارزی هیچ خبر ما را برقرار نگذاشت اینک من رفتم گفتم بجانب شتران خویش
 ز غایت تعبیل زانوبند شتر باز ناگاه و شتر است و در آن عین مکر بنی که چهل فریاد برآورد که ای ابوسفیان
 بیست و قومی ایشان را در بنا گذاشته که میسر ابوسفیان ز مخالفت و شتر شگ از شتر فرود آمد و زانوی شتر خود
 بکشد و در محمل دست گرفته روان شده و در میان لشکر گاه ند کرد که در زمین تعبیل نمایند و تمامی قوم قریش
 و خططان و کنانه و قریظه با قوا فل یاس و حرمان و گمراه نهادند و در آن بیار از شترکان و بعد هشتاد و هفت
 جان جان مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند و یاری نمیدادند خدیفر رضی الله عنه گوید که چون مخالفان بیار
 کردن مشغول گشتند من نزد حضرت صلی الله علیه و سلم مراجعت نمودم و در راه سواران دیدم دستارهای سفید
 بر سر شتر دم بست نفر بودند مرا گفتند خبر ده صاحب آن که خدا بشکست لشکر دشمن از تو کفایت فرمود چون
 بشنید حضرت رسیدیم آنحضرت و نماز بود و هرگاه آنحضرت را امری پیش آمدی نماز مشغول گشتی پس ای
 فرمود که بیشتر آنی نزد یک آنحضرت رفتم و او را از کیفیت و چه خبر دادم و قسم فرمود و چنانچه نوری از میان
 های مبارک وی بدرخشید و من تل آن زمان گرم بودم بعد از آن رفتم که سر و در من اثر کرد و مرا نزد یک
 نمود و بابتیه کشا بودم حضرت را و مع الطول المعرض گوشه ازان کسار بن افکند و یک مبارک خویش
 بر سینه من نهاد و اساس پارسا آنحضرت را حتی بر جان من رسید چنانکه از رخت و رختاب بستم تا وقت

نماز صبح انگاه حضرت مرابیدار کرد و گفت قم یا تو ماه بر خیز ای بسیار خواب مروی است که آنحضرت صلی الله علیه و آله
بعد از فراز لشکر فرمود که من بعد قریش مجال فرصت آن نیابند که بمقابلۀ مثلن و محاربه ایشان بیرون آیند بلکه با جنگ
ایشان بجای هم رفت چنانکه بعد از آن قریش مجال فرصت نیافته که بمقابلۀ و مقابلۀ مومنان پردازند تا وقت رسول
صلی الله علیه و آله بالشکر و پیکی بدینۀ آورده او لوی فتم و نصرت برزیده ام القری فی نصرت برمود و آن نبره مغلوب
و پیروز گشتند و الحمد لله علی کل حال فصل پنجم در ذکر واقعاتیکه درین غزوه بطور سیوۀ و اقصا اول قصه سعد
بود رضی الله عنه و آنچنان بود که عایشه رضی الله عنها گفت در جنگ خندق روزی مخالفان برابر رسول صلی الله علیه و آله
آمده بودند و بجای مبارزه می نمودند و من از روز بامداد رسد معاذ و حصن بنی حارثه که حصین ترین حصون بنی
بودیم ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد و میگردیدم ترسیده بودم که او را در بر دشمنان و پیاورانی پوشید و حال آنکه
مرو عظیم العصبه بود و طویل القامت من آن کوتاهی در غش اندیشۀ ناک بودم که مبادا زخمی بوی آید ما در سعد گفت زود تر برو
و بار رسول الله ملحق شو که دیر ماندمی و از آنحضرت و وفاداری من گفتم ای ام سعد چه بودی که سپهر تو ندیدی زین تیارتر
پوشیدی که من بر دشمنان می ترسم که زخمی رسد ما در سعد گفت بقض الله ما یوقبض حکم سفر یابید الله تعالی آنچه حکم کرد
است و حکم الهی چنان بود که زخم تیر مشرکان شهنید شود آورده اند که چون سعد رضی الله تعالی بر کنار خندق آمد جابر
بن العرقه از صف کفار تیری بر او انداخت و گفت خدا و انا ابن العرقه آن تیر بر برگ کمال آمد و آن گوی است و در
آدمی که چون منقطع گرد و خون از آنج ایستاد آدمی بپایاک گردد و گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابن العرقه را الفریق فرمود
که غرق الله و جهک فی النار چون سعد رضی الله عنه دانست که زخم وی قویست رو بقبله عا آورده گفت ای گریسان
پیغمبر قریش جنگ چیست مرا جهلت ده تا دمیذ ان مجایت الحسب در بگو شتم و اگر مقابلۀ منیم نماده جبره شهادت
چنان در این تیر یا سبب شهادت من گردان لیکن مرا جهلت ده تا بنو قریظہ برایم خوشین بنیم و میان سعد و ایشان
جاملیت دهم سوگندی بود آورده اند خون فی الحال از جرح او باز ایستاد و نمیکرد و بقیۀ قصه مختصر است قوم کلک
بیان خواندند و آنچه دیگر در معجم طبرانی آورده اند که در او ان حرب خندق جوانی بود نو داد و نیم روز کرم کرد
که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اجازت خواسته غریت خانه خود کرده مسلم بخانه میرفت که در راه از خون مرده در میان
مردم متاده دید و خواست تا بنیزه زن خود را بپاک گرداند آن ضعیفه گفت یکساعت دست بپا و در خانه
رو تا بپینی که در خانه چینیست و بفرش کسیت چون از قتل و دین است با نداشت و بخانه در آمدی شنید که فرشت
وی مار سیست که حلقه زده آن را بر سر نیزه کرده از خانه بیرون آورد آن مار بر سر نیزه مضطرب و حرکتی چندان کرد

مکن چاهیم
 بعد از آن برده شاسته جان نیز جان بقا بقص ارواح سپرد و کسی نیست که مار پیشتر مرد پا جو ان جوان صورت
 واقعه را بر حضرت رسول عرض کردند فرمود که از برای صاحبش آرزوش خوابید بعد از آن گفت که در مدینه جمعی از
 منبایان مسجد که ایان آورده اند اگر مثل این چیز را بر شما ظاهر کرده قاسم و نه گرد آن گردید بعد از آن بفرمود اگر خود را بشنا
 نماید باشد بدش که شیطان است واقعه دیگر معجزه ضیاءت ما روضی الله علیه که از وی روایت کرده اند که در روز
 علیه الصلوة و السلام در حضرت خندق شکست آن شکستیم که در خندق میباشد بود اقدام می نمودند و من است یا اگر در
 کردم ترسگی آنحضرت سید عالم که بر شکم خود بسته و آن شکست بود که در آن روز آن بفرموده بود که من می خواهم ظاهر شود
 شد خاتم که از برای آنحضرت طایفه ترسیدیم و آنحضرت رکبینه خانه برم و اگر از جوی خود و چونکه مصلحت آنحضرت
 باشد همراه بیاورند الفقه در خانه بفرمانه که از آنجای که در آنجا بود که در خانه بود آن در ده از برای
 آنان غیر مستویان همه آنحضرت آدم و مبارک با حضرت اظهار می نمودم گفتیم ای رسول الله اندک است که در مدینه
 محترم آنکه بنامه فقر آن قدم آنچه فرمائی و تشریف حضور آورده در حق حضرت صلی الله علیه و سلم رسید طعام چه مقدار
 آنچه بود بعضی ما ندیم آنحضرت گفت گیر و طیب آنچه فرمود که برود و از جوی خود را بگو تا دیگران در سر آتش آن می نهند
 تا من بیایم فلان را نور پیرون بیاور تا من بیاورم بعد از آن آن حدیث را بجمع آورد و فرمود که جابر از برای شما
 طعامی ساخته و است تا می کند که بهر سینه جابر بنجامه آمد و گفت من شریف و ای برادر که محمد صلی الله علیه و سلم با تمامی مردم
 بنجامه نامتوب است و ایکس سیر زنی گفت حضرت جابر است که طعام چشید و چه مقداری گفتیم که آنرا گفتی
 و رسول الله علم چون رسول بنجامه بود بر سر دیگ و غیره و آب و نان و نانک بهر یکس و جگر دای بعد از آن از حضرت
 برکت مسئله فرموده فرمود تا آنکه بر سر دیگ چون بپختند بر سر دیگ آورد و می شکست و شورید و با کوسه بآن منضم
 ساخته ده ده کس لایق شام تا بسیر می خوردند بعد از آن بر سر دیگ تا بر سر دیگ که بر سر دیگ که بر سر دیگ که بر سر دیگ
 چون آن سر دیگ و تنور و در می شد می خورد تا بر سر دیگ پوشیدند و چون باز بر سر دیگ آمدی زبان بود و دیگران
 و با شما را آنحضرت ما نیز سیر می خوردیم و بهر سینه آنان نیز فرستادیم و چون حضرت رسالت از خانه ما پیرون آمدند طعام
 نیز تمام شد و این معجزه را چند نوع روایت کرده اند این روایت را قبول آنرا با بودیم که گفت و آنچه دیگر از جمله
 معجزات در این ایام آنکه در این شهر مسجد گفت در آنما خندق ما در من بیت بر روی یکس جز ما این را که نزد پدید
 حال خدیش بر ما جاست تا من بطلبش می رفتم در آن ایام سال صلی الله علیه و سلم نظر برین افتاد فرمود که ای
 در آنکه من نزد من بر آمد و آنسر در من رسید آنچه دیدم که در آن ایام است که پیش از این می رفتم سال صلی

علیه السلام دست در پیش شوی آنرا در کف مبارک او بچشم بعد از آن فرمود تا جامه بسط کردند و خرمایا بر آن میخیزند
 و مردی را بفرمود تا آنکه بگوید ای شخص من واجب بر من است که عمل منی را بفرستد چنانکه تا طاهر
 نشان بود از آن ضربات نال خود و هرگز کردند هنوز آن مقدار ضرباتی بود که از اطراف آنجا که باز کشیده بود میسر
 و بر خاطر او با صبار پوشیده ماند که درین غرزه از واقعات غریبه و از معجزات بدیعه اکثر من آن بجز بظهور میسر
 و لیکن این مختصر زیاده ازین بر نمیآید و الله اعلم بما مدت محاصره اهل اسلام بعضی از مورخان گفته اند که بیست
 بود روز مره میبخت روز گفته اند و طایفه بیست چهار روز تعیین نموده اند و بعضی آنکه چون بیست نه روز از
 که شصت مخالفان از حوالی مدینه آواره گشتند و درین غرزه شش نفر از انصار بدست تنهات فایز آمدند و سقا
 عاز انس بن عبد الله بن سید طفیل بن النعمان و کعب بن زید رضی الله عنهما این پنج نفر در مدینه کور است
 و از مشرکان کعب بن مالک است رسیدن یکی عمرو بن عبد و دو نوفل بن عبد الله بن عمرو بن عثمان بن امیه که از بنی عبد
 بوده و درین غرزه تیری را بوسی رسید که مرا حبست کرد بهان خیم جان با کعب بن سید و الله تعالی الملهم بالارشاد و
 و بکار از وقایع سال پنجم از هجرت حضرت صلی الله علیه و سلم غرزه بی قرطبه بود شصت و سه نفر از مشرکان و خبر
 و در فنون تواریخ سیر هم الله تعالی بر حایف و فارتباد قام اقام مشکین متجاوز چین مجر و مستقر رفته اند که چون نسیم عمار
 از مذهب آتیسوا امری به الله و زید گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال رسیدن آغاز نهاد و اهل غناده و شمعانی متعجب
 قادر علی الاطلاق مشکوک و مجذول اجماع گشتند حضرت مقدس شوی مدینه بفرغ مال و بطایفه باز آمدند هر یک از صحابه
 کرام منزل و مقام خود آرام گرفتند و دست و پا حارب از خود باز کردند و بطایفه باز آمدند هر یک از صحابه کرام منزل و مقام
 خود آرام گرفتند و ادوات حرب از خود باز کرده بفرغ غنای شستند عایشه صدیقہ رضی الله عنها گوید که حضرت
 بخانه آمده منورتن از گرد و غبار می شستند که از بیرون خانه شخصی بر اسلام کرد رسول صلی الله علیه و سلم و تعجب میسر
 رفتند و بر آن عقوبت او تا در خانه آمد و حیة طبعی را دیدم که غبار بر روی او نشسته و بر شتر می سوزد و بود حضرت صلی الله علیه و سلم
 برداشتی غیش گرد از سر و رو پاک میکرد و با و تا نهر و سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود و بروایت
 ابن عباس رضی الله تعالی عنهما آنکه در خانه فاطمه بود رضی الله عنها و بعد از غسل نماز پیشین ادا کرده حجره طلبید تا حجره
 مطهره که دانند که جبرئیل علیه السلام برسد و دستار سفید از استبرق بر سر بسته و بر شتر سوار گفت یا محمد از تو شنید
 که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملائکه از خود باز نکردند و در بر خیز و سلاح خود را بپوشان و بجانب بنو نضله متوجه شو
 و الله که من میروم تا فاطمه ایشانرا بگویم و خود را گرداغم چنانکه بقیه مرغی را بر سر سنگی زنند پس حضرت مقدس شوی مال

طلعت و مودتا ندانند و بگوید که یا حیل الله سوار شوید هر که سمیع و مطلع است یعنی فرما برادر باید که نماز دیگر نگذارد
 و در بنی قریظ و علی مرتضی کرم الله وجهه اطلاع کرد و علم پرستی داد و او را از خود پیش فرستاد و خود زده پوشیده
 خود بر سر بارگاه نهاد و تمشیر بر میان بست و بر سر دوش گرفته و نیزه بر دست گرفت و بر سر خود و خف نام نهاد و در
 یک خیمت کرد و حدیث مکتوم را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ستاد از خلیف امیر المومنین رضی الله عنه روان شد و صحابا
 نیز ساجد از شهر بیرون آمدند صدیق اکبر رضی الله عنه بر زمین آنحضرت و فاروق اعظم رضی الله عنه بر بسیار پیش
 ایشان حضرت ایمان مباح و اشراف انصار رضوان الله تعالی علیهم و خالید برادر بلال رضی الله عنه نهیم نیزه بر دست
 بر سر آنحضرت روان شدند و عدد اهل اسلام سه هزار مرد بودند و شش شایسته استند در راه به قبیله بنی النجار رسیدند
 دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده و منکشف شده استاده اند حضرت علیه الصلوٰه و السلام از ایشان پرسید که شما که فرمود
 سلام پوشیدند گفتند و حیات الهی خبر کرد حضرت فرمود که آن خبر بیل بود علیه السلام رفت که تا زلزله در حصار ایشان
 اندازد و میان شام و خفتن بود که بنی قریظ رسیدند بعضی از اصحاب در راه نماز عصر گذاردند و عایشه لوقتان
 نهی پیغمبر صلی الله علیه و سلم به تحمل و مسبله در زمام حمل کرد و جمعی دیگر آن نماز را در بنی قریظ قضا کردند و تا طلوع
 بصره بکایت الفتن بلوم و معاتبت شدند گفتند ان امیر المومنین رضی الله عنه که فرمود چون نزد یک صحابی بنی
 قریظ رسیدیم شخصی از آن قوم که بالا و قلعه بود مرا دید و ندا کرد که آمد کشنده عمر و عبدود که قدا حکم قاتل عمرو و دیگر
 گفت قتل علی عمرو صا علی صقر ابرم علی امراتک علی شرم گفتن الحمد لله الدی ظهر الاسلام و فهم الشک و دعه الله
 که چون حضرت شاه مردان علم بیجا قلعه بنی قریظ بر زمین زد و جهودان از بالا کج صبار زبان سب و دشنام حضرت
 انام علیه الصلوٰه و السلام کشادند علی مرتضی کرم الله وجهه ابوقحاده را رضی الله عنه بمجا راهت گذاشته بر راه
 آمد و گفت یا رسول الله نزدیک صبار جهودان مرو که زود باشد که خدا ایشان را بکشد و اگر اند حضرت فرمود مگر خبر
 از ایشان درباره من شنید فرمود آری آنست و گفت چنان مرا بیند مثال آن نتواند گفت چون حضرت نزدیک
 کج صبار ایشان رسید فرمود یا اخوة القروة انما نیر فرود آید حکم خدا و رسول را و ای آنکه گفت خا و اختیار که الله
 و در شوی که خدا ایشان را و در گرداند از رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنست جهولا و لا فحشا هرگز تو جهل
 و تنبم و سنده نبود تا امروز بچه سبب این امر شیع اقام نمودی زمین حضرت رسالت را حیا فاکشته باز پس آمد
 گویند از عمر این مرتبه متاثر گشت که هم نیزه که دوست و شایسته و در دوش مقدسش بر زمین انداخت
 که اسید بن خنیز رضی الله عنه خطاب به یهود بنی قریظ کرد گفت که ای دشمنان خدا ما را زور این صبار بنی نجره

گشتی منیریه حال ایشان را دیدار می نمود از سوراخ سر بر نتواند آورد و به خود گفتند ما علی بن حشیرنه دوستان تویم اما
 نترس و ما از تو این طبع می داریم استیلا که میان او شانه نهیست و نه محبت است قطع همه نمود کرده است بعد از آن
 حضرت مقدس نبوی سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه فرمود تا بجا نشینان تیر اندازد آرزو داشت بجا نشینان تیر
 اندازند یعنی از شب تیر نمی سپارم پرتابند تا حضرت انصاری بنزله از حضرت علیه الصلوٰه و السلام آورد
 بنازل خود باز گشتند بر بنیوال با پرتده شبانه روز و بقولی بیست شبانه روز گذشت سعد بن ابی وقاص گفت که
 ما درین مدت اوقات بخرامی گذریدیم که سعد بن عباد به پرتان خود بار کرده بمانیفرفتاد و حضرت رسالت می فرمود
 یکو طعایت خرمالاست که چون بایم محاصره بطول آنجا رسید حق جل و علا خوفی در خاطر پیدا نمود افکند تا دست از قتال ببرد
 داشتند و نباش بن قیس نزد حضرت رسالت فرستاده پیغام دادند که قال الله جل و علا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم
 تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخسیرین ای پیغمبر منی انصیر حلا اختیار می کنیم خون با ما میزود ما را بگذارتا بعلیا و اطفال خود
 بیرون بدم و هر چه پیشتران بردارد از او می ملاخ خود زیاده بیرون نبریم حضرت باین سخن نشد باز فرستادند که
 در سر اموال و متعه و اسلحه تمام در گذشتیم حضرت مائنی تا دست زن و فرزند خود گرفته بجا دیگر رویم این مائنی نیز
 منبذول سفیاء حضرت رسالت فرمود لا الا تنزلوا علی حکمی نباش چون پیغام حضرت رسالت پناهی بالیشان رسانید
 بکار خود متحیر و غمگین شدند که بن اسد که مستعد آنجا است بود رؤسای بنی قریظه را جمع کرد و حق بن خطیب بنابر عهدی که
 با کعبه بوده اند و در حداد و ناله در آن مجلس حاضر گشت بعد از آن کعبه بالیشان خطاب کرد که ای حشیرنه
 بخدا سوگند که شما همه سیدید که حضرت محمد رسول خدا است و ما تابعانیت از روی حسد با ایمان نبایم و رویم اکنون یک
 از شما را بکشید یا آن است که منبقتضا بمعرفتی که شما نسبت باوست عمل نموده بوی ایمان آرید دوست دادم
 متابعت او زید تا احوال و ابناء و نسبا و نفوس شما از حوادث مصون و محفوظ بماند و بگوید گفتند که ما مفارقت دین
 تویش نمی کنیم و کتاب بگیر بر تو رفتیم گزینیم گفت اگر این را بمنتوانید کرد و طیفه آنکه زنان و فرزندان خویش را بد
 خود بقتل رسانیم و از حصار بیرون آییم و دست بقتال براریم اگر مغلوب گردیم اهل و عیال بعد از ما ذلت و خواری
 و اگر غالب آییم زن و فرزند کم نخواهد بود گفتند حتما بیگنا مان را به وجهی کشتن چه تقریب دارد و کدام دل این امر بار کرد
 و بعد از قتل اولاد و فازه اکباد چه متع توان یافت گفت اگر باین امر رضی نیستند ششست سینه است
 و خاطرهای ایشان از امر راجع است باینکه ما را ایشان شوخ آنیم شاید که با در آن مقصود فخر آنیم بقریظه گفتند
 که هرست ششست بیگانه باطل کنیم و اما که پیش از نارعایت این امر ننموده اند منبقتضا فسخ ملاک گشتند چون بود درنگنا

حیرت افتادند ابولبابه بن الانصاری را و خبری را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت سید الشهدا علیه السلام شنیدند
 تا در هم نویشتن با و مشورت نمایند ابولبابه بصیرت را در می یابد و اگر اکرام نموده با استقبال او آمدند و زمان فرود آمدن
 او را متوجه گشتند و از شدت حال و صورت حال شکایت بردند و غمخوارانه چنانچه ابولبابه را برایشان رحم آمد نگاه
 اشراق بنو قریظ را و بی مشورت کردند که صلواتی بر محمد و آلهم بیاورند ابولبابه گفت ای و اشراف کائنات
 خود که یعنی هم شما گشتن قرار گرفت ابولبابه گفت این سخن گفتیم و هماندم بشما شنیدم و بهتر از نمودم که بیاید
 که چه میشود ترا و ابابکر که با خدا و رسول خیانت کردم و از حصاری بیرون آمده گریه بر من افتاد چنانچه محاسن من را بپاییده
 بر من و من را بخالسته آنکه با رسول می آید آن ملاقات کنم بدینیه رفتم و در مسجد یکدیگر در خانه ام سلمه بود رضی الله عنها
 در آن دم و خود را در ستون مسجد ایستادم و گفتم هیچکس از منون مرا نکشاید مگر در اوقات صیحه تا تو بدی من قبول حضرت عزت
 افتد گویند که چند شبانه روز همچنان ایستاده و خورشیدی آمد و خرماد و دمان اومی نهاد و چون حضرت رسول را حال
 مطلع شد فرمود که اگر سخت پیش منی آمد از برای و طلب میزدن میگردم اکنون او را نکشایم تا آن زمان که
 و برایش قبول نماید بر روی اجداد پانزده روز و شب نشان قبول تو را ابولبابه نازل شد و چون بنویس قرطبه عاجز
 گشتند بحکم حضرت مقدس نبوی فرود آمد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای ابولبابه بن مسلمه ای که ایستاده ای و محکم مطبوع
 ساخت و عبد الله بن مسلم را الضبط نساه و احوال و سلمه و متعه ایشان لعین فرمود و در آن صبح هزار و پانصد شمشیر
 و بیست و دو هزار و پانصد سپرد و اثاث و اموال و کسبیه ها را غنیمت و دوا و ابی اشی و بود از حیرت و وحشت
 بیرون بود و درین اثنا اعیان اشراف اوس و خزیمه مستید عالم صلی الله علیه و سلم مبارک است نموده گشتند و رسول
 و منظر لطف و احسان و منبع برهاتین در باره بنی قریظ که خلفا و عبید الله بنی بودند و مرتضی از ان داشتی
 استقصا کس چهار صد کس ایشان زده پوش بودند بحشید اکنون نشان بنی قریظ که خلفا را اند و از نقص
 چندان شده اند و مرتضی از ان دارد از سر جرایم و آثام ایشان دو گداز حضرت علیه الصلوه و السلام در مقابل
 و میان چه نفرمود چون مبالغه از حد گذشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت شما می شوید یکی از شما در باره ایشان
 حکم کند گفتند یا رسول الله فرمود که این شخص سعد معاذ است که الله عنه هر چه او گوید درین باب بان عمل کنم
 در رسول صلی الله علیه و سلم که بدین فرستاد تا سعد بیاید و او بنابر زحمیکه داشت اذان غرزه تلف نموده بود و لاجرم
 حجه او را بردار و کوشی نشاند و متوجه بجانب محل شدند پیش از آنکه مجلس شریف حضرت نبوی حاضر کرده و طایفه
 از اوس را و گفتند که یا اباعمر و رسول خدا حکم بنی قریظ را مغضوب بود است و ایشان خلفا را توانند و در وطن

و عا ر که قرار از او معاونت نموده اند و از جهاد این کرده و سید ایشان بگوست این که مرا بدید
 که در باب آنجا قسم سوگند ای شیش بنی قتیح چگونگی مسکوره بجا آورده و لمتش آنکه تونیز در شان
 بنی قریظه مرتشم و مرحمت سجدیم و نوعی سازی که ایشان از بلایه قتل خلاصی یا هر چند اوسیان این
 نوع سخنان میقتند سعد بن ابی العینه جو ابی الشان منید لا آخر الامر که الحاح آنجا هست از حد اعتدال تجاوز نمود
 وقت آن نسبت که سعد در راه حمله از ملامت تا کندگان میدان از آن سخن او نوسیدند و نیتند که هم حکم
 بقتل نماید که چون سعد بن معاذ رضی الله عنه قریب بقلین جای چون حضرت رسید حضرت رسول فرمایان مجلس آورد
 فرمود که از برای سید خود بنی قریظه جمع از بنی عبدالمطلب که قوم سعد بودند و از امر که فرمود آوردند چون نشستند
 از او کسی در مجلس نهد و مجال سخن داشتند گفتند یا اباعمر و رسول الله صلی الله علیه و سلم زمام حکم بنی قریظه را و قبضه
 تو نهاد و حقوق سابقه آنجا هست و انجا طر گزند نیده در باره ایشان طریق شفقت و حسن سلوک را در پیش
 عنه با اوسیان گفت عهد میثاق خداوند تعالی بر شما است که آنچه حکم کنم راضی هستید و از فرموده من تجاوز جایز
 نخواهد بود همه جواب دادند که آری انگاه و بی تو چه بجا نب حضرت ختمی پناه آورد از غایت تعفی و تجمل
 در خطاب پناه کرد و گفت هر کس در اینجا سبب حکم من است رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که حکم
 که تو کنی سعد رضی الله عنه گفت حکم میکنم مردان ایشان را بکشید و غافل رقت بر رقیق زنان و کودکان ایشان
 نهید اموال آنجا هست با مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که ای سید نهاده
 ایشان حکمی کردی که خدا تعالی غر و جل همان حکم کرده بود بعد از آن حضرت بنوی فرمان داد که تا رجال بنی قریظه را
 دستها بگردان بسته بدین بر دند و در سر آسامه بنی زید محبوس گردانید و زنان و کودکان ایشان را در خانه رها
 بنیت انکار است که صدقیقه بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط ستانند و چند ضرر از ضرر پیشان سیران برد چون
 دستها بگردان بود رجال این صفت رعیت میداد و بود بر و در اقلوه ضرابان خود بر میگرفتند
 و میخوردند و در شب آنرا که براه عدم رفتند تا صبح بدین ترتیب استعمال نموند و یکدیگر را به ثبات قدم و صبر
 وصیت کردند رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمان داد که در موضعی شایسته بکنند و فوج فوج از خانه مسلمان
 بیرون روند و حضرت علی و زبیر رضی الله عنهما را فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم تیغها بر کشیده گردانید
 ایشان میزدند و خونها جندقی روان شد چون بنی انطلب و سببه نیز حضرت آوردند فرمود یا ایها
 عاقبت حمله را بدست من اسیر گردانید و مرا بر سر تو حاکم ساختی گفت من نفس خود را در صداقت تو گزیدم

بنشینم و لیکن چون بنحیدر آمد بنحیل من عرض کردم خدای تعالی ترا لعن کرد و ابائی عنیت است ای بن
بیتا بر سر بنی اسرائیل بسپارد مده گوید که چون خید بکر از برای قتل عیسی و انفقار برکتید حی گفت التماس
است که جامه از تن بیرون کنی امیر المومنین علیه السلام فرمود که این یعنی نزد من آبیان ترست از کشتن تو بعد از آن
حی کردن برکتید تا امیر المومنین علیه السلام تیغ تیز را بر او انداخت و با سفل اسافلین در ستاد بعد از آن کعبه را دشت
و گردن بسته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند آنحضرت فرمود که ای ابن اسد حیرا انتفاع مکرده
از نصیحت این چو اس که شمار بتابعیت من می کرد و بپای و وصیت نمود که چون خدا را به بنید سلام بوی رسانید
گفت یا ابا اسلم بحق و دیت که اگر نمرزش می کنی بچشم قتل و خوفت می کشی تا آن آرد نقدیق تو می کشم
و شرایط عطا تو بجا می آورم و لیکن بعد از آن فرمود دین بر یهود نقدیق تو نمی کشم حضرت صلی الله علیه و سلم
اشارت کرد تا او را بیا ران و ملحق گردانیدند و آنروز امیر المومنین علیه السلام رضی الله عنه وزیر را بشب قتل
بنی قریظ اشتغال نمودند چون شب بقیه ازاد و روستا مشغول و زحیات ایشانرا بشبکات متبدل
گردانیدند بعضی گویند ایشان چهار صد نفر بودند و فرقه گویند سیصد و چهل گویند مقصد کس بودند و گردان
گویند بنصند بودند و الله علم نقاست که پیری از جهودان بنی قریظ نام او زبیر بن باطا و در حین حیات
زمانه ثابث بن قیس شامی ثبات کرده بود و او خواست محاکمات آن باکو بجا آرد اگر ارمی بهایون حضرت بنو
القضا فرماید زبیر را بنی سجد حضرت علیه الطلوه و السلام فرمود بنو سجدیم ثابث زبیر را اشارت داد زبیر
پری که از زن و فرزند جدا کرد و از حیات چه تمتع داشته باشد ثابث بن سجد حضرت پیدائیات معا و بنموده
التماس کرد که عیال و اطفال را نیز از قید رقیبت اطلاق فرماید متمسک او را بنزدان شده همه را بگو مسلم داشت
بعد از آن پیر گفت اهل عیال که در حاله پیری باشند و او را چسب نباشد بیا اهل عیال مقل حال چگونه از عهد
عیال تو اند که بیرون آید ثابث بن سجد لعن بنی یون ساینده است که بختش با او است و زبیر نمود آن
نیز با حیات اقران ثابث زبیر را بچهل مال مرده داد و زبیر از ثابث پرسید که چه شد حال که که رو
مانند آینه جلیه بصفا داشت و دوشیزگان باه رخسار خورشید پیدا که مستغوف منظاره او بودند یعنی
کعب بن سجد جواب داد که گشت بازگشت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربت تخریص کردی
و ایشانرا در محل عتیب طعام داد و غم فقیران مساکین خودی یعنی حی بن خطاب را بعت او نیز لقتل
آید زبیر گفت چیست حال آن صاحب تدبیر تا قتل ضمیر که روی توجه بهر جمعی که آوردی متصرف ساختی و هر

نظر اهل طاعتی متوجه گردید یعنی بنابش برقی ثابت جواب داد که او هم بر اعدای قنوت و همچنین از حال کایک
از دوستان اشراف و علماء اجباری قرطبه می پرسید و خبر قتل ایشان شنید بعد از یک گشت ای ثابت نبرد کردند
به غارت حجاب مباحثت جواب مرکب به نامخ تر است اکنون بحق سابقه خدمتی که مرا آبا که با این شمشیر
بیزی که دارم مرا بسیاران من یحیی گردان ثابت ازین سخنهای و لغایت بهشتی حال بهشتی او را
بندول حجاب بقتل او اقدام نمود و دید آنکه ثابت زیر را بر پیر رضی الله عنه سپرد تا سرش از تن جدا گردد
نکست که چون بل اسلام از قتل یهودینی قرطبه باز پرستند جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه نفخا بر پیر
در وقت نزاع حضرت رسالت بهر یالین اد حاضر بود و سر او را بر زانو می مبارک نهاده گفت ای سعد
ای راه تو چیست ای کشیده و بقصد تو رسول تو نموده و حقوق اسلام که در دهنه او بوده ادا کرده پس
در انجو ترین جایی که ارواح دوستان خود بردار کرد برادر سعد رضی الله عنه آواز آنحضرت صلی الله علیه
و سلم شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گوی می بینم که تو رسول خدائی ضایع است
بلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانو می بردار آنحضرت را عذر خواهی نموده بمنزل پادشاه
گرفتند بعد از ساعتی سعد رضی الله عنه جبهه ای واصل گشت جبرئیل علیه السلام نازل شد و عمامه استبرق
به سرش گذاشت محمد گشت از حجاب تو که وفات یافته و ابو اسحق از برک قدم روح مفتوح گشته در روح
پیر فتوح او باو ج علین بر و از در و عرش رحمن جل و علاموت او در زره در آمده حضرت رست
گفت حالا پیش سعد بودم و او را در سگرات گذاشتم بعد از آن حضرت خمی پناه بخانه او تشریف قدم نهاد
فرمود تکفیر و تقیه او نمود و یاران جنازه او را برداشتند و بجانب بقیع روان شدند آوروه باز که یاران
از پیغمبر پرسیدند که یا رسول الله سعد مرد طویل القامت عظیم الجثه بود و ما جنازه او را در غایت خفت یا
حضرت فرمود که من دیدم که نقش او را ندیدم بر سینه شد رضی الله عنه و از جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنه منقول است که گفت ما گروهی صحابی بیرون آمدیم با پیغمبر بجنایه سعد رضی الله عنه بکنیم
چون باز کردیم او را در خاک سپردیم و خاک را بر و رست کردیم رسول علیه السلام زمانی دور و دراز تسبیح
گفت ما نیز موافقت کردیم بعد از آن تکبیر گفت یا ران آنحضرت پرسیدند که یا رسول الله حکمت چه بود
که تکبیر تسبیح گفتی فرمود چون این بنده صالح را بگور دفن کردند گور بروی تنگی گرد تسبیح و تکبیر گفتیم تا
ملاص شد و نجات یافت بعد از غافل ای صحابه اهل تامل کن در سجدت و اندیشه نمائی بر میانه

سعد معاذ آن بنده است در حدیث ثابت شده که او چون وفات کرد و رسول خدا فرمود که بر شش عظیم خداوند سبحان
 هرگز سعد معاذ بخینش راند و در نائی آسان کشاده شد و بخت و بهادر فرشته بجزا زده وی حاضر گشتند هرگاه حال مقتربان
 و صدیقان چنین باشد ملل اعیان گناهکاران چگونه خواهد بود بزرگی در مناجات خود میگفت یا خدا یا اگر آتش
 سطوت شعله غیرت در رضا عالم جبروت برافروزد و هر قضا طاعت مسلمانان بیکای بسوزد و اگر مدینه نیم شده
 بوز و جان ناتوان اعیان را بر آید و برافروزد قطعه لطف تو اگر بنده نازی نکند یا خود کرم تو کار ساز نکند
 تا نیست که آب جلده را با یک جگانه سعیت نازی نکند و نقیصت از عایشه صدیق رضی الله عنهما که گفت نه از زبان
 بنی قریظ نزد من بود میخندید ناگاه یکی آواز داد و گفت فلان کجاست فلاماکی است فلاماکی این بر تو گفت یکبارگیام گفت بیرون
 آئی او همچنان میخندید بر خاست گفت مرا این طایفه الا بر کشتن گفتم و دستور نیست که زنان را بکشند ترا این اختصاص
 از کجا است گفت من خبیثی که از بنی قریظ بودم و با یکدیگر محبت ام داشتیم چون امر محاصره شد و یا شوهرم گفت اگر
 محمد را بدست باشد مردان را بقتل خود برسانید و زنان را اسیر کرده خواهید ست من بشوهر گفتم که در بیخ ایام وصال که برود
 منقضی خواهد شد و بلیای فراق بقتل خواهد گشت و بابتیوزندگان خوش نصیب شوهرم گفت اگر هست گوی چنانچه
 از مسلمانان سایه دیوار قلعه زیر پا طاشسته اند این سیاه سنگ بر سر ایشان غلطان تا شاید یکی از ایشان کشته شود
 و ترا در بهار آن تعباص من بزند من نیز چنان کرده بنگی مگردانیدم آنجوقت که بخت بد و سنگ بخت بدین سوید رسید و گوشت
 شد این زن من را تعباص آن سطلیند عایشه رضی الله عنهما گوید که مدتی است که فراموش میکنم خندیدن و بشتن
 نمودن آن ترا آورده اند که از جوشن بنی قریظ بازیرند ما که ایشا زهرا هست کردند پس را دهم قدر که مکسم
 دادند خیاره سوار با سه هم رویه چنان انجامیدند و در میان سبایا سید عالم رکبان بنت عمرو و بچه خاصه شریفه خود
 اختیار کرده ملک الیمین و تصف نموده خواست تا از او ش کنند بزرگی بخوابد و این طریقه اختیار کرد گفت یا رسول الله
 این طریقه ترا و مرا آسانتر است مبروسی است که طایفه از سبایا بنی قریظ را حضرت رسالت لقبیله مسجد فرستاد تا بفرود
 و بهای آنرا با سه سلاح دادند و بنزد آنحضرت آوردند و ای آنکه بعضی را با امیر المومنین عثمان و بعضی را بعد از عثمان
 بن عوف بنی المذنبه فرستادند و بنا آخر قصه بنی قریظ و السلام علی من اتبع الهدی و اقصیه دیگر از وقایع سال حرم
 از هجرت نبویه انکه ابو سعیدان بعد از رحلت او فرود خندق و زی در میان قوم خود نشسته میگفت هیچ باشد و میان
 شما که به پیغمبر و انتها از فرصت نموده اهتمام از محمد بکشید که او در بازار با تها تیر و دو چنان تشغوف به تبلیغ رسالت
 است که حال دوست و دشمن بنمیرد از آنرا این سخن شنیده بنزل ابوسفیان رفت و در خلوت با او گفت که اگر تو

من کنی من کنایت این مهم تقدیر سام که هم را سبها را خوب دانم و هم غنیمت و بزرگوارم و هم از سبک پاکی
 دارم ابوسفیان دلجوئی اعراض بتقدیم رسانیده شتری از برای کوه و راه با تسلیم نمود و در اخلاقی و حسنت
 فرمود عمر ابی شیب از کلبه بیرون فرستاد اعرابی قطع منازل وطنی مرارل نموده بآنکه فرصتی بدینیده رسیده خبر رسول را
 پرسید گفتند در قبلیه بنی الا شهل است انگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده ببلند رسول صلی الله علیه و سلم شتافت
 و رسول صلعم در سبجان قبلیه نشسته بودند و بخیبت مشغول بود که از دور نظر مبارکش بر فرستاده ابوسفیان
 پایا زان گفت که این شخص اندیشه نمک دارد و اما لطف کبی میان من و او جایست ای نزد یک آمده پرسید که
 عبدالمطلب در میان شما رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که انا ابن عبدالمطلب اعرابی یا فخر بجانب حضرت علیه السلام
 و السلام بوان شد چنانچه گویا سخن میخورد که با حضرت مبارکه گوید درین اثنا سید بن خضیر رضی الله عنه او را گرفت
 و پس کشید و گفت معلوم در شتو از پیش رسول خدا دوست در کرا و ده معلوم کرده که در زیر جابه خمری گفت
 یا رسول الله در زیر جابه خمریست و این مرد است فدا اعرابی در پای فدا و فریاد بر آورد که خون مرا بخشید
 و اسید او را مضبوط نگاشت حضرت صلی الله علیه و سلم رو بجنب اعرابی آورده گفت سرت بگوئی که کیستی و
 بر آمدن تو باعث چیست اگر هست گویی صدق تو ترافع رساند اگر مرا حقیقت براندیشه تو مطلع گردانیده اعرابی
 امان خواست حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را امان داد و می صورت حال را معروض داشت و با اشاره حضرت
 علیه الصلوٰه و السلام اسید را محبوس گردانید و دیگر حضرت رسالت اعرابی را طلبیده فرمود ترا با من دارم هر جا
 برو و عزتر بهتر ازین چیزی هست اعرابی گفت آن که ام است سید کائنات فرمود که بوعده نیت خدای عز و جل
 گواهی دمی و بر رسالت من اعتراف نهائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از آن گفت
 محمد زبچس بر گزیده ترسیم و از تیغ نه اندیشیدم چون ترا دیدم عقل من بایل شد و صفت بر رخ گشت و ترا بران
 من اطلاع افتاد و غیر از من ابوسفیان بچس برین اطلاع نداشت دانستم که ملهم و حافظ تو حضرت ملک است و قرب
 ابوسفیان جز شیطانت اعرابی این سخن میگفت و آنحضرت قسم میفرمود و اعرابی روزی چند در ملازم آن
 حضرت علیه الصلوٰه و السلام بود و بعد از آن بخصت طلبیده بمراخص گشت و حال معلوم نشد و دیگر
 فرستادن عمرو بن ابی سلمه بود و بعد قتل ابوسفیان بعد از آنکه جریمه خنجر محمد اذان قاضی سالار کاروان کفره
 ابوسفیان را وجود آمد حضرت صلی الله علیه و سلم و بن امیه و سلم بن سلم را فرمود که بگرد و ند اگر حضرت
 ابوسفیان را بقیل سازند ایشان بوجوبیت ادراک انیت و حریم نهاده و در وقت طوافی حرم کعبه و در

ایشان طلا سیاق فریاد برادر که ای اهل مکّه این عمرو بن مسمیّه است از وی غافل میشاید چون مردم که حال
ایشان واقف شدند هر دو از یکدیگر متفرق شدند سلمه بن اسلم گر حجتی بدین مراحضت نمود و عمرو و بخیال و شعاب
مخفی گشت عمرو میگوید که در آن احوال عثمان بن مالک را پست آمد خبر رسیدن او از دم چنان لغو بود که متوطنان مکّه
او بشنیدند مردم با دست و پا گشتند بطلعت نهر و خند و من در ناری خریدم داران غار و غار دیگر رستم در آن غار
دیم بود که گویند میچرانید و گو سفند از آن آفتاب به آورده بود و در وقت تکیه کردن این بیت بر خود شعر
فلسلم ما دست حیا و دست این بن السیما آورد باره آنحضرت حیدر صورت نریان بر زبان دارند
مرصع کردیم که آن ملعون در خوابت انگاه گشته کمان چشم صحیح وی نهادم حیدانی بفرستد که دانش رسید نگاه
و چشم تا جان با لک و تنخ سپرد چون از غاب بیرون آمد دو جاسوس پیشش آمدند یکی را نیزه زد تا با لک شد
و دیگری بگریخت بعد از آن پیشرفت یو حضرت رسالت بسلامت مشرف شد و آن یار من نیز مقرون بجا فیت بدین
بود و چون بوسفیان بر حقیقت حال مطلع گشت و در محافطت نفس خنثی مبالغه آغاز نهاد و واقعه دیگر هم
سال خیم آنکه بلال بن حارث نرانی چهار صد نفر از قبیل خزیمه نزدش رسید عالم آمدند و به بدولت اسلام مستعد
حضرت علیه الصلوٰه و السلام فرمود که باز کردید بنازل خویش بنما هر کجا باشید داخل مهاجرانند پس جمع جنبه برود
آنقوم ببلای خود مراجعت نمودند و آنچه دیگر از قایم همین سال صریح شد اجرام بود در ذی الحجه همین آن حضرت
تنبوی ابو عبیده جراح را رضی الله عنه با جمعی بجا نیسیف الجفر تساد و زاد ایشان بر آن سفر ضرر بود و آنست که در
سر وی و دلتا بدایک ما گذارند و در آخر بنیم خرقا قناعت کردند و متی بر بنیوال مسکند رسیدند چون کار برشان
صعب شد حق عز و جلا مایی از دریا ببالا افکند که سید نصر از یک ماه از گوشت او میخوردند و در سقش از جابر
رضی الله عنه ریوا میکنند که گفت من با شتر خویش از زیر یک ستوان سپید و آن مایی بگند شتم بدین ملاقات کرده
بدین باز گشتند لغت است از واقعه ای که چون در آن سفر قوشه ایشان بگو شقصان آورد و قیس بن سعد بن
گفت کیست که شتران بخربا میفرود شدند مشروط باز آنکه شتر را اکنون بدید و ضرر ما در مدینه متباند میسر
عمری رضی الله عنه گفت عجیب است از بنحو آن که با این بدست دراز میکنند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارند و قیس در
مقابله فاروق بن حنظل سنت بر زبان آورده گفت من با چاکر ناما سوار میکند و گر لکازا میسر کند قرخی که از راه
مجا بدین بر کرده بام با دونه و آدامی تن با خیر قسوفت باز در و بعد از آن قیس از مدوی پنجم شتر بدو و سبق خربا بخرب
و بوقت آتی حاج آنها را شکر کرد چون زمان سفر مر حبت نموده بدین رسیدند سعد بن عباد و بجهت آنجو و حسان که پیشتر
نست

بجایمانی بر پیش برده بود شکست و از روی نوزش مفرغ شدند خود را ثناء گفت و چهار خنشان کوبیدند و بان
 شتران چون بگذشتند رسیدند به آن کوه که داد و آن شخص را جامه پوشانید چون حضرت صلی الله علیه و سلم از مرت
 قیل آنگاه شد فرمود که این من بیت جواد و الله اعلم **باب ششم** در بیان واقعی که در سال ششم از هجرت ظهور نمود
 پیوسته و این **باب ششم** بر وقایع و احوال و اخبار نبوی و داوران آن نمار مصطفی و جلیل
 اند که حضرت رسالت پناه در سال ششم از هجرت طایفه از صحابا بسوی نجف فرستاد و ایشان اتفاقاً شامه بن ثاب
 را دستگیر کرده مقتید شدند و بنزد حضرت نبوت شاکر آوردند حضرت صلی الله علیه و سلم و اسلام لغیر مودتا و اورا بر ستون
 از ستونهای مسجد پیشین بعد از آن حضرت در آمدند و سوال کردند از وی که ما عبد کی باشما تمه او جوانی که نزد من
 خیر است ای محمد اگر مرا بکشی حتماً خونی کشته باشی و اگر انعام کنی شاکر بر الانعام کرده باشی و اگر مطلقاً بستی هم
 از شما که نمائستی بدانم روز دیگر باز رسول الله صلی الله علیه و سلم همان سوال فرمود و شامه با بنحو ادب و روضیوم نیز معالطه
 برین تیره گذشت بعد از آن حضرت فرمود تا اورا بکشند و شامه بالغور پیروی فتنه غفلت بجای آورد و بعد از آن مسجداً و
 با و از بلند گشت استهدان لا اله الا الله و محمد بن عبد الله رسول الله انگاه گفت که محمد نزد من در روز زمین سحر
 روی از روی تو و پیوسته دینی از دین تو پیوسته شهر از شهر تو دشمن تر نبود اکنون سحر روی نزد من محبوب تر از روی تو
 و دین تو و شهر تو نیست یا رسول الله من بکلمه میرتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند و دستگیر کرده اند
 و محمد بن دین قومی اسلام زد که من بخدا فرمان حبسیت حضرت صلی الله علیه و سلم تمامه را بشارت داده و بجا
 مکه فرستاد تا عمره گذارد و گویند چون سحر رسید شخصی باو گفت صبابی شده شما گفت بدین علم داده ام و سحر
 طریق حق اختیار کرده ام بخدا که از شما مکه بگذرانم گنیم شما زسد مگر آنکه حضرت محمد رسول الله در آن باب فرمان داده
 تمامه چون بولایت خود رسیدیم را گفت که دیگر غلبه بکنید و قریش از میضوت تنگ اند و مکتوبه بدرینه فرستاد و در آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم التماس کردند که تمامه را فرماید تا بدستور سابق عمل نماید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 علیه سلم از محال شفقت و رحمت حضرت فرموده از ولایت شما که غلبه بدستور سابق آوردند و عشتراکیان
 بعشرت ابدال گشت و اقمه دیگر غزو بنی الحیان بود که هم در سال ششم از هجرت بوقوع پیوست مهره فن
 سیر و توارسج و نعل و ادا بیت بی سنایه تبیین تو بیچ چنین گویند که چون اقمه عام بنی ثابت و جنب بن عبد
 در شقیه ایشان بطور پیوسته کیفیت واقعه مذکوره مذکور گشت رسول صلی الله علیه و سلم پیوسته از آن محضر
 ملو خاطر و محزون می نمود و همواره انتظار فرصت نموده میجوشت تا از بنی الحیان که آن عند با حضرت پیش

بودند انتقامی بکشند تا در سال ششم از رحلت بدو بیست سوار از مهاجر و انصار رضی الله عنهم متوجه عجم
گشت بعد از طی منازل قطع مراحل بدان محل رسید که موانع را بجا مقول گشته بودند آنجا از برای عجم و
رفتار از جناب سید الهی استغفار فرموده طلب آمرزش نمود و بنویحیان از توجه حضرت آگاه گشته قرار نمودند
و بر سر خیال مستحسن گشته جان از قهنگیر مبرون بردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک روز در آن منزل اقامت فرموده سواران
با طراف و جواب فرستادند چون غضبان رسیدند بروایتی ابو بکر صدیق رضی الله عنه و یقولے سعد بن عبادہ را از ایشان
پانچصد کرایع العظیم فرستاد تا وصیت لشکر اسلام بقریش رسیده تر از لیس دریشان بدید آید و یاران موضع مذکور
مستعد و رفته از هیچ مخالف نشان نیافتند و با هیچ یک از اشرار اخبار و اتفاق ملاقات نیفتاد و از آن موضع
بازگشته با حضرت الهی گشتند بریده رضی الله عنه گفت که خدا نظر لازم رکاب همایون آن سرور بودم چنین فرمود
که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم غضبان رسیدند از زمین بسیار احتیاط فرمودند قبر مادر خود را بدید و خوشتر بر سر قبر مادر
دو رکعت نماز ادا فرمود بعد از آن بگرستیت چنانکه با تیر بگرستیم و باز برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و دو رکعت
باز بگذارد و آمد بموافقت آنحضرت همه بگرستیم فرمود و آن از قبر مادر باز گشت با اصحاب الشیخ و موجب گریه
ایشان بر رسید ایشان گفتند یا رسول الله شما را گریان پائیم گفتیم مگر الا لایطاق در باره است تو در سیده از آنچه بگریستیم
فرمود نه چنان است ولیکن این قبر مادر من است دو رکعت نماز بگذارد و از حضرت عزت رحمت طلبیدم تا آن
پیر و سخی استغفار کنم مرا بگریزد و من در گریه شدم گویند بعد از آن حضرت حمل خود و طلبید و سوار شد بعد از لحظه آیت کریمه
ما کان للبی و الذین آمنوا ان یستغفروا الله لکنین تا تمامی هر دو آیت فرود آمد بعد از آن حضرت رسالت با صاحب
خطاب فرمود که گوید باشید که مرا نه آنکه بنیز ارم چنانچه ابراهیم از پدر خود بنیز ارشد و آفته دیگر هم درین سال حج بکن
را با منی سوار بر سر جماعتی از بنی کلاب فرستاد بموضع ضریه و او را وصیت فرمود که بناگاه بر سر ایشان بود محمد
بن سلیمه در محضی میبود و شبی رفت تا ناگاه بنی بر سر ایشان تاخت آورد و حیند نظر لکن کار بکشته است بعضی بگریختند
شتران گویند آن جماعت را از اندوه بیهوش آوردند حضرت صلی الله علیه و سلم بعد از ... از حزن و غم
غلام را از یاران خیمت فرمود گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود و محمد بن سلیمه را از یوزده روز میماند
واقعیه دیگر هم درین سال علی بن ابیطالب رضی الله عنه با صد کس قبیلہ بنی سعد بن بکر بجان فیل که فرستاد بسبب آنکه
بسیع تپالون سید که ایشان را جمع کردن لشکر اندوخته اند و او بود و خیر نمایند تا اتفاق متوجه بدین شوند
و آن لشکر کفر عساکر نصرت شکار قطع مسافتی نمود و در محضی منی بود تا بموضع سبج رسیدند در خوابگاه

را دیدند از تفتیش احوال مخالفان فرمود آن شخص گفت من را بر سر آنجا هستم بم امانی که در امان باشم ملتس
 او سبیل افتاد و بنیز مسلمانان را بر سر ایشان برد و بنوعی در میان ایشان فرو برد و بنوعی در میان ایشان فرو برد
 مسلمانان را بنام خدا میرالمومنین علی کرم الله وجهه چند شتر و حبیبه خاصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از میان شتران اختیار
 فرمود و خمس بیرون کرده باقی را بران بهره شمس فرمودند و در زمان صحت و سلامت از آنسفر مدینه حجت نمود
 و آنچه دیگر هم درین سال ششم از هجرت غزوه ذیقعد که آنرا غزای غابیه نیز گویند واقع شد از مسلمین اکثر از
 آنحضرت روایت است که گفت من ریاح مولی رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آمدم و حال آنکه من سب
 ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه وقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عوف بن حصین قرظی عمر کا شتران شیردار آن حضرت
 علیه وسلم رسیده شتران را کشت و شتر و زار تباراج برد و سلمه میگود که من سب را بیاج وادم تا مدینه رود و حضرت را
 ازین واقعه واقف گردانید بعد از آن بر باگای پشته برآمدم و دستک نوبت لغز زدم که با صبا حله انگاه باتیغ زوجیه
 تیر که همراه دادم از عقب کف براندم و چون بنزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب ایشان انداختن گرفتم و به تیر تیر ایشان را
 بخروج حین تمام و در آن حجره از دست یار بود هرگاه که سوار قصدا میگردد و در پیش خسته شستم و او را بر خیم تیر از
 منع میکردم و گاهی فرار کرده میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم القصه ایشان را چنان بدست آمد که شتران حضرت
 پیغمبر گداشته از پیش من بیرون رفتند و شتران را بصوب مدینه رانده باز در عقب ایشان شتم و بزخم تیر همه را
 و سر همه شتم چنانچه نیزه های دبر دای خود می انداختند تا من بپای مشغول شده دست از جنگ ایشان باز دارم
 چون میرسیم سنگ همیالا آنها نهاده از عقب ایشان میرفتم تا سی نیزه و سی بردم تا بنظر لغیه گرفتم درین اثنا جمیع
 از کفار بعدد قوم خود رسیدند و نفری چند از ایشان متوجه من شدند که ناگاه دیدم سواران لشکر اسلام از میان
 درختان مدینه پیداشدند اول ایشان احرام اسد بود از عقب ابوقحاده فارسی و مقداد سوگند و غیره سواران
 که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را بمقدام تعیین فرموده بود پیش آمدند شتران را چون بنظر بر اهل اسلام افتاد و بگویند
 نهاده اند احرام از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمدم عنان سپ اورا گرفتم و گفتیم تعجب کن چندی از صبح کن
 که رسول صلی الله علیه وسلم برسد احرام گفت که مسلمانی که تو ایمان بخدا و پیغمبر و روز قیامت دار و میدان که نبوت
 و روز حق است میان من و شهادت عامل مشوم است از عنان و باز دادم احرام خود را بعد از احرام عینیه
 رسانید و نیزه بروی زده اما کارگر نیتاد و عبد الرحمن نیزه بر او خرم زد و او را شمشیر از اسب فرود آورد
 بر پای شرم نشست و بنحال ابوقحاده انصاری نزد کات سید عبد الرحمن نیزه بر او پرتاده حمله کردند و او را خرم کردند

و ابو قتاده بکیفیه نیزه مهم عبدالرحمن را کفایت نموده بدو که ما دیه اش فرستاد و بر سر او سه ارشد بوسه می نمود
 که چون عبدالرحمن کشته شد ما از عقب کعبه روان شدیم مخالفان شیعی در آن وقت که در آنجا خیمه زده بودند که آنرا می
 قروه می گفتند مشرکان اول قصد آن کردند تا از خیمه آب خورند چون با قریب بالیشان رسیدیم از سر آب گذشته تعبیل
 تمام زد و تا بنزاع آوردند و من تنها شجاعت با تا زمان غروب افتاده تعاقب می نمودم و دو اسپ بگزاشتم
 گرفته باز گشتم چون بگروه رسیدیم دیدیم که رسول صلی الله علیه و سلم با لشکر والی حاکم مالی ریت اسلام در آن موضع
 فرموده و بلال شتری که از جمله شتران مخالفان غنیمت بموستان رسیده بود کشته و جگر و کوفته آن را نزد آنحضرت کباب
 ساخت که من بخد مت آنحضرت رسیده بعد و من دانستم که ما رسول الله دستور داده تا من با صد کس مختار من باشد از پی
 مخالفان بروم و یکی کس را نشان زنده نگذارم آنسور فرمود که همچنین کنی گفتم با بخدای که ترا مفرور و بکرم گردانیده که
 چنین کنم حضرت تبسمی فرمود و چنانکه نو اجد آنحضرت در روستا آتش پیروز و بعد از آن فرمود که اگر کم اذاعت
 قاشق اخی سهل را دانی آنکه فرموده حالا ایشان را در قبیله غطفان ضیافت کند بعد از آن مختاری اذن قبایله آمد و عرض
 داشت که آنجا هست را یکی از غطفان باز داشته شتری بفرج کرده بود در آن زمان که شتر را پوست می کشند و عدا
 شوا ایشان تصور آنکه گرد لشکر اسلام در وئی بگریز نهادند سگد که چون صحبت شد حضرت مقدس نبوی فرمود که
 بهترین سواران ما امروز قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوارین او و در اردیف خویش گاهند
 مدینه باز گشت و آنچه دیگر از وقایع سال ششم از حیرت سر عقل و عربیه است شرح آن قضیه آنکه چاه
 از عربیه آمدند و حضرت ایمان آوردند چون هوا گدیزه موافق مزاج ایشان نبود مرض گشتند آنحضرت ایشانرا
 شایع فی الجذر که از توابع قبایست نزدیک کو حید فرستاد تا از شتران و بول آنها بیاستایند و صحت یابند
 آنقوم چند روز در آن موضع بماندند شیر و بول شتر می آشامیدند تا مرض صحبت مبدل شد بعد از آن غلظت نمود و با یکدیگر
 اتفاق نمودند صبح بود که پانزده شتر خاصه آنحضرت را آن کافران نعمان برده بسیار مولا رسول و گفته
 از عقب ایشان رفت و پایشان رسیده بمقامه میادرت نمودند بسیار را بگریفتند و دست دیک را او را بریند و عا در
 چشم و زبان زدند تا شهید شدند چون حضرت صلی الله علیه و سلم از خیال و لطف شد گریزین جابر فحی بابیت
 از عقب ایشان فرستاد که از تعبیل تمام رفت و آنجا رفت را و شتران را از ایشان گرفت و تمامی ضیاع را دست
 کردن بسته بدینا آورد دیگر از ایشان مقتول گشت آنوقت خواجگائیات در سفر غایب بودند که از ایشانرا همچنان مقید
 بجای برد و در راه در مجمع ایول بخیر صلی الله علیه و سلم رسید و مقتضای آنکه که مرید نما جزاء الدین سجاد بون الله

و رسول یحییٰ بن الایمن فی الارض فسادا ان تقبلوا او یصلبوا او تقطع ایدیم و در جلیهم من خلاف او یقبوا من الارض در نوا قس
 نازل شد بود و نبی بود تا و است و یکا ایشان را قطع کردند و سیل در چشم ایشان کشیدند قصاصا انگاه ایشان را مصلوب
 کردند و در اقصیه و دیگر واقعه است تا بود که هم درین سال واقع شده بود و روستا کرد اند که در سال ششم از هجرت قحط
 عظیم پیدا شد و گرانی لغایت پیدا شد که مسلمانان تنگ آمدند و بخدمت علیم آمد گفتند یا رسول الله ابواب فیض
 مسدود و باران حیرت منقطع گشت و نقصان بسیار بر مع و وضوح راه یافت و آب دمو در معرض
 درآمدند مردم از رحمت بهجت و از فراغت بهشت افتادند و قس آنکه از فیاض طایف اطلاق حل و علما
 فرماتا از رشحات غمام مویس و احسان خویش چنان آفاق لبش گمان بادی حرام را تا از دوسیرا گنج اند رسول صلی الله
 علیه و سلم فرمود که در فلان موضع و در فلان روز بیرون آید و صدقات با خود بیرون آید تا بحجر
 رویم و طلب یاران کنیم چون روز موعود رخ نمود حضرت جامه بی کهن پوشیده از سر خشوع و خضوع با خلاق
 جانب صلا تشریف از زانی فرمودی اذان قاست و دو کعبه نماز بگذارد و در رکعت اول تسبیح اسم ربک الله
 و در دوم سبیل تکیه حدیث الفاشیه بلند بخوند و چون از نماز فارغ شدند و بجانب صحاب کرده بنابر تفال بر دم مطهر
 خویش را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی سبعت و کشایش سبیل گردد و دو شهاب مبارک بر دوشه یک تا بغیرت بعد از آن
 دعا و باران بر زبان محضر بیان آورد و آگودیکه هنوز در آن مقام بودیم که قطعه ای در آسمان پدید آمد و منبسط گشت
 و قطرات اطراف چون رشته ها مردار دیدر بیابان زد و باران آسمان متواتر و متوالی گشت چنانچه بهشت شبان روز
 اتمرا یافت بعد از یک هفته اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام گردانیدند که یا رسول الله موالی با ضایع شدند
 بائی بار و خنجر لای آورده و آمدند مردم انقطاع یافت دست بدعا بردار تا خدا شهاب باران را باز دارد و خورشید
 عالم تابن تق صحاب و بیرو بجا میان ناید چون حضرت خنجر پناه از بی تحله آدمیزاد تعجب نموده تبسی فرمود که و اعدا سبیل
 ظاهر گشت انگاه رو مبارک بقبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا لا علینا اللهم علی الا کام و الضراب لبطون الایمن
 و منابت الشجرة چون حضرت صلی الله علیه و سلم از دعا فارغ گشت فی الحال فرشتان قدرت سر بریده سیاب کون
 را از سر و سی سر می عالم در کشیدند و لمعات بارقات جمال خورشید بیا تا سبیل برین طامر خضر و خرگاه زبرجد
 منظور نظر ارباب بصیر بخت اعزاز در جلوه گاه ناز و در و در و الی طلیه طلیه یاران مبارک دید و نفس مدینه
 قطع شد چنانچه پیوسته است چون رسول صلی الله علیه و سلم این معنی مشاهده نمود تبسم فرمود و گفت خدایا سبیل کفایت هر یکا کنایه
 که اگر در حیات بودی از ان بیات که انشا کرده بود شمشیر روشن گشتی که باشد که این شهر را بخواند علی ابن ابیطالب گفت

که منوچهر در سیردن که لشکرگاه بردند و خالد بن ولید عکرم بن اسحاق را با دو بیت سوار طلیعه لشکر سپاه بود
 است که چون رسول الله علیه و سلم لعن ان سید بشر بن سنان که به تجسس احوال قریش فرستاده و رز باز آن
 گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم قریش توجیه ترا بطرف حرم معلوم کردند اند و سلسله
 نرم نموده و بنیرون بگوشته اند با یکدیگر سعیت و ده اند که ترا از دخول مکه مانع آیند حضرت رسالت تشریف
 ستان گرفته با بیان مباح و انصار درین باب مشاورت فرمود اول خود با یکلام مستکلم شده فرمود که مصیحت چو آن است
 اگر خیانتی بر سر نسا و ذریت جماعتی رویم که قریش انصرت و معاونت نمایند غارت کنیم تا شکسته با ایشان راه یابد
 امکان دارد که بجهت حمایت اهل خویش از قریش جدا شوند انگاه با قریش سهولت مکار به توأم کرد صدیق اکبر فرمود
 گفت یا رسول الله سال منبت گذاردن عمره و زیارت خانه کعبه سیردن آمده ایم و با کسی اعیه مقابله نموده اگر قریش
 از زیارت خانه مانع آیند از آن التیان تمثال کنیم رسول صلی الله علیه و سلم سخن صدیق را استحسان نموده گفت بروید
 باسم خدا تعالی و بیکدیگر بنالیدید عمریم نشسته شماریم این که گردید تا بخبر بر سر ایشان ایم دو گویند که اهل اسلام با
 صعب و دشوار افتاد و چنانچه اکثر مردور ایشان بر شعا و عقبات بود از بیسوط و صعود آن راه به تنگ آمدند حضرت
 صلی الله علیه و سلم همی بر جرأت ایشان نهاده فرمود و این در سیرت از درهای بهشت و چون از آن عقبات
 بگذشتند و بر زمین هوار نشستند آن سرور فرمود علیه الصلوة و السلام فرمود که نستعصر الله و اتوب الله
 گوید بخدا و گویند که خالد ولید از توجیه مجاهدان دین وقف نشد تا آن زمان که غبارم مرا کشتند از دیدن سیرت
 سپاه اسلام پناه بهر سیرت و انست لقریش بلخی گشت و ایشان را از حقیقت حال اعدام نمود و چون حضرت
 علیه و سلم پیشه که قریب بحد بیت پر رسیدند ناگاه و جد که حضرت علیه الصلوة و السلام بران سوار بود بنزد
 در آمد و حجاب پر خیزد و بر گردن بر شومست خلق گرفته غلاوت القصد مانده شد است و قصود عظیم صلی الله
 علیه و سلم فرمود قصود مانده نشد و عات او نیست و لیکن حبیبها حبیب الفیل یعنی آنکه فیل محب نام با از لبعبه
 باز داشته است همان باز درنده قصود و قصه فیل از التیان او از تعرض کعبه و قصه اصحاب فیل حسین گشته
 بعد از آن که ناگاه قصود را فرمود در آمد حضرت گفت صلی الله علیه و سلم بدان خدیجی نفس صحیح بید قدرت و دست
 که قریش هیچ امری از من رسالت تمامید که تعظیم حرم دین با مکر آنکه با حاجت مقرون گردانم بعد از آن
 ناگاه از حرم فرمود تا برخواست و از راه آخران مانده بسر جا که در اقصا حد بیت است و آب اندک داشت
 فرود آمد بانگ آید که بر کاسبا از آن جای کشید در جادای غایت خلایق از تنگی مشک گشته و انیم از شرف

و اسلام تیری از کتانه تا بپوشان بر روی آن و در دلا فرمودند تا در قعر چاه فرو بزنند و او می میگویی بدید که بالفور خندان آب
بر جوشید که هزاره چهار صد کس با جمیع چهار بایان بر آب تفتند و چون آب تفتید بود کم آب بدین باب از آن حضرت
صلی الله علیه و سلم چند معجزه روایت کرده اند یکی آنست که ششصد و دیگر آنکه گوشتی که مردم در حدیثه بپختند
با آن حضرت علیه الصلوة و السلام آتش نشاندند و خوردند و آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر کتله چاه آمده ظرفی را طلبید
و ضوشت و شخمه کینان آب از زبان مبارک که آن چاه انداخت بعد از لحظه خندان آب در چاه می ریختند که
همای بر آتش نه و چهار بایان از آن آب در معجزه دیگر از معجزات مشهوره گویند که آنجا را که آب تفتید
آن حضرت صلی الله علیه و سلم درین سفر بود چنانچه جابر عبد الله انصاری گوید رضی الله عنه که روز حدیثه می رسیدیم
شکایت از آب آبی بد آن حضرت عرض کردند گفتند یا رسول الله هیچ جا آب در حدیثه نیست الا در کوه تو آن
کاسه بود که آن حضرت صلی الله علیه و سلم از آن و نوشیدند دست مبارک میان آب می کشید که در آن کوه بود نهاد
و آن میان انگشتان مبارکش آب در فور آن در دلا بر مثال آنکه از چشمها می جوشد جابر گوید رضی الله عنه
که از آن آب نوشیدیم و وضو ستیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که شایسته کس بود دید که آن آب بخوردید و وضو خستید و شایسته
ما دار کرد گفتند بخورید که چند آن آب می باشد که اگر صد هزار می بودیم پسندید میکردیم معجزه دیگر آنکه مردم در تنقاز
بنی آبی شکایت کردند آن حضرت صلی الله علیه و سلم دعا فرمود باران از آسمان فرود آمد و باران همه میر کشیدند
الفقه چون بن حدیثه باق هم میوه عساکر حضرت سفایر آن حضرت علیه الصلوة و السلام مشرف شدند و تاج
مبایات بر آئینه همت نهاده طرف کلاه گوشه بر تارک میوه کشید بدیل برین رقاع و خراعی یا علی از قبلیه
خویش که مهر میر محمد صلی الله علیه و سلم بر نگین دل و جان نگاشته بودند درایت حمایتش بر ذروه مقاصد و
تارک اعداد و معابد بر افراشته از جانب قریش میاید و بعد از زمین بوسه چای سعادتی بآبی معروض می کرد
آن قنای سبب بر سر و روانه آنجناب غیر صلی الله علیه و سلم گردانید که بنو کعب بن شکر و عامر بن لوک
با چند قبیل از قبایل عراق اتفاق نمودند و بر سر حائمی حدیثه فرو داده اند بقصد آنکه از زیارت کعبه آید
باز دارند و اگر منتفع نکردی قدم در مقام قتال ننهد غیر خود صلی الله علیه و سلم که با از برای قتال
نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه کعبه گذاردن غده است و قریش سیل سیل دارند بحسب دین میل
موجب بر آتش می کشد اگر خواهند که قبیله بکینه که در اندک با یکدیگر محاربه قیام و مرا با سایر مشرکان
باز گذارند اگر مغلوب گردیم مطلوب ایشان حاصل می یابد و اگر غالب شویم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر

ما این متابعت می نماید و الا در مدت مصالحه باری از جنگ و بال و حرب قتال فراغت می باشد اگر قریش از این سخنان کج گشت
 یاده متناع نمایند بآن خدا کی نفس من می قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که بقتل خود دست آورند
 کتب حجاب و تنگ دین فرج در انصرت خواهد داد و این امر خود را بنقاد خواهد رسانید بدی گفت آنچه فرمودی من بهین
 بپیش رسام از سخن گفته در تفسیر من خواست و بشکرا مشرکان تر و باقریش الحقات نموده گفت من سخن خود
 از محمد صلی الله علیه و سلم شنیده ام اگر خواهی عرض مسام حکم بن ابوالعاص رسانید سبب اقوام گفتند ما را از این سخن
 حدیثه انولیت ااعتلا و صحاب را گفتند بگوی تا از وی پرسشید بدلیل آن چه از آن حضرت صلی الله علیه و سلم شنیده
 شنیده بود با ایشان بسیار آورده گفت من معشر قریش شمار را بقتال با محمد صلی الله علیه و سلم متعجب نهاده اند
 زیرا برت خانه کعبه آمده و با شما دعوتی جنگ است و دور آنکه شما نیز تیغ کین در می دم نمکین در آری و دست از قتال
 باز دارید و کفار تصور آنکه بدیل با حضرت مودعه کرده که میجوید که ایشان را فریبی را از وی اعراض کردند و این
 عروه بن سعد و ثقیف برخواست و گفت من معشر قریش من شمار را بشاید فرزندم و شما نیز که در جواب آن مذکر که
 چنین است گفت مرثبت بخود بخنایان و عداوت متهم می دارید شنید که نگاه عروه مذکور است حقوق سابق که به نسبت
 با ایشان بتقدیم رسانیده بود نموده گفت امر که محمد صلی الله علیه و سلم بر شما عرض میکنند پسندیده و مشحون است قبول
 آن لازم و اگر خست می سپردم و باین مردم سخن گویم تا بینیم چه میگویند و مصلحت چیست گفتند که هیچ مانعی
 نیست عروه بملازمت سرور کانیات علیه افضل الصلوة و التسلیمات شافقه حضرت صلی الله علیه و سلم همان
 که بابدیل گفته بود با عروه همان بسیار آورده عروه گفت من محمد صلی الله علیه و سلم باین بگویم که استیصال قوم
 کنی بکار کرده باشی هیچکس پیش از تو با قوم خویش از عرب نمیایم پیش برده که تو پیش می بری و در انتهاک و
 استیصال اسل خویش کوشی و اگر مغالبتان گشتی خود میدانی که احوال بر چه منوال شود و بدستی که تو جماعتی را با
 و مردم طراف جمع کرده و چون وزگاری شود ترا تنها بگذارند و بروند امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
 آنجا حاضر و معروه را دشنام داده و امانت رسانیده گفت من عروه تو میگوئی که ما بگریزیم و آن حضرت را
 صلی الله علیه و سلم تحضاکه ارم عروه گفت ای شخص که سخن زیاده از حد میگوید گفتند امیر المومنین ابوبکر گفت
 ای ابوبکر بدان خدا که نفس من می قدرت اوست که حق که در دلم من ثابت کرده و من بکافات آن متور
 قیام ننموده ام مانع نمیشد جواب تو میگویم و سر این سخن در کنار تو میگردم و حق امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه کرد
 آن بود که در ایام نبوت دینی بر عروه لازم گشته بود و دیگران را و دوستان بدگاری می نمودند و دیگران را و دوستان

سیدان و صدیق زید و زحرار زنده بقرب او از آنی شد آوردند آنکه غره نزد حضرت مسدود می شد
 علیه السلام نشسته بود و بالایشان تکیه می نمودند و از مسک و خیا که میسار کی آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام نزدیکی رسید
 و معیره بن شمس مرزا از کهنه خودی بر سر و شیری بر دست نزدیک محل علی السلام ایستاده بود و هرگاه که سر
 غره میسار آن قبیل و اولاد علی الصلوٰه و السلام می رسید مغیره بن شعبه رضی الله عنه قتل شمشیر دست او را می گرفت
 که او را بکشد و خود را از دست او در نهد چون خبر موضع مغیره بن شعبه بگوشید عمره قتل بر آنست که متخاصم می گفتند
 مغیره بن شعبه است غره و متوهم او شده گفت ای عجمی از من دور شو و دست او را علاج خود تو میخیزد و زهر میخیزد و من ایام
 حکامات کنی و مغیره بن شعبه را بکشد یا شایسته است یا نه؟ بهانه میگویند که این دین است و سکن این ملک است بر مغیره بن شعبه و نه با بیک
 شایسته و دیگر باریت میفرستد گردانید و آنجا است چون به سکن در حرجت خود و دشمنی فرسوده بشیر میگویند
 و چون در میان می میخواستند که مغیره بن شعبه را بکشد و شکوه که بنویسند استیلا یافته بود و قتل ایشان را و من خود را
 و متوهم ایشان را تصرف نموده مدینه آمدن مسلمانان حضرت علیه السلام مغیره را نکشت و با او مقبول است و امر
 برین حال است و غنیمتین میگیریم و چون خبر واقع در مدینه بآب سفیان رسید غره بن عبود بن عمر و در مدینه انبیت
 و تنبیه از جهت مصالح این امر بسیار تعلیم رسانیده تا هر تنه که دست میزد و کس مقتولان مغیره بود و بدو امان
 ایشان را و دیگر از آنکه خود را قصابی است گرفته بودند و با قوم و عشیره مغیره در مقام نزاع و محاربه آمده بودند
 و کوشش غره و لطایف اهل و ماده خصوصیت و نزاع القلاع یافت و سخن غره که با مغیره گفت و او را
 او نمود و بارت ازین قصه بود غره بن عبود در آن مجلس بگوشه حتمی با صبی آنحضرت علیه السلام میفرست
 و ملاحظه احوال ایشان می نمود و از غایت آداب و تعظیم و احترام اصحاب بنیت حضرت جلالت انساب رسالت
 علیه افضل الصلوٰه و السلام انگشت تخرید و دندان نمس میگردید و لاجرم بدو از محبت با مشرکان گفت که ای
 مشرکین من صحبت ملوک کبار و سلاطین و زکات با مقدار بسیار رسیده ام و کسر و فیض نجاشی را از دست کرده
 ام اما از ملازمان پادشاهان هیچکدام چنین ندیده ام که اکرام و احترام پادشاه خود چنین رعایت کنند که اصحاب
 محمد صلی الله علیه و سلم بخدا سوگند که چون آب بن بنید خنی و بر کف یکی از اصحاب او آمدی بنیام خود
 و زیور حسن جمال خود و آرایش ابهت و طلال خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست ادنی کسی نیست
 نزد من این قوم بدان میباید نمودی و چون در حضور او سخن میگویند بکمال تعظیم و آوازیست می کردند و از غایت
 احترام و تعظیم در روی او تیرنگا میگردیدند و حال الکلام آنکه غره گفت من اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم و من

چنانکه پیش گفته شد و در آنکه شورش اندیشه ملت تا کنی از اجنحه متفرق نیست و است باکست از حالت و فوج
 کوتاه نمیکند و چنان فهم کردم که ایشان سر از خاک گشته اند و مادام که من نماند و یاد او دل از شتابانده غرض آنکه چون
 محمد صلی الله علیه و سلم با شاد و عرصه صلح در باره شما تمسک در اسبند و دل از دید و او را از بکشد و ضروری خود شمارید و در
 که من با صحت تمام و از روشنی شوق زبان به نصیحت شما میگشایم حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در لیسیت تعظیم این صفت
 آمده و از شوق غنچه بدایا کرده قریش گفتند ای عروه این نوع نصایح بگوشت ماور میزد و اینچنان بسج قبول
 میرسد ما بین عزیمت جازیم که امسال محمد و محمد یار با صلی الله علیه و سلم در مکه میگذاریم و زیارت خانه ایشان را
 بنیمیم و در حقیقت که حالا باز گرد و در سال آینده بیاید و طواف خانه نماید نقیضت که مدتی زبانی گفت از
 رؤسا احادیث که او را حلیس شمس تنای ملاقات حضرت نبوت صلی الله علیه و سلم نموده اند قریش اجازت خوا
 عزیمت شکرگاه حضرت نبوت شکاری نمود چون معبر کما یون در حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که این مرد
 از قومیه که تعظیم می میکنند شتران قربان از جای برانگیزانید تا وی ببنید یا را ان بفرموده عمل نمود و لیک
 گویان با تقبال افتادند و حلیس چون آن جان میزد و نیست که ایشان را بآن یار تندن از باقیال و با خود گفت سبحان الله
 منرا در نیست که انیقوم را که از طواف کعبه منع کردند و فی الحال بآنکه حضرت ملاقات کند مرا نموده با قریش
 من اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم دیدم که شتران با اشعار و تعلید کرده قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت
 بنیم که ایشان را از طواف خانه کعبه منع کنیم قریش هر حلیس را نیز در آن سخن موافق داشتند و چون بر نادانی و ساده
 لوحی نموده گفتند حلیس تو مردی عربی و دوقوف بر سر در ملکات حلیس این سخنان خشنماک شد و گفت ای قریش
 بخرد او گنجه با بات موافق نیستیم و بعضی که اگر کسی زیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید و منع کنیم بآن حکما که
 نفس حلیس در قبضه قدرت است که اگر محمد صلی الله علیه و سلم از طواف کعبه باز دارد و من تمامی احادیث از شما سفارت
 کنیم قریش عذرخواهی نموده گفتند بگذار ای حلیس که حاجت خویش ما محمد صلی الله علیه و سلم کنیم روا است که چون
 صلی الله علیه و سلم در حدیده نزل فرمود و اول کسیکه بکفر ستاد و قریش را از دوحیه آنحضرت درین آمدن خبر را در
 ترش بآن بر کعبی خراعی بود که او را شکر داد و شکر تمام و بجانیک فرستاد و ایشان را گوید که سبب آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم زیارت خانه است نه حمار به و مقاتله قریش شتر او را کشته و در قتل او یکجاست که احادیث او را از جنگ
 قریش خلاص کرده بجانب رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد و چون خراش در جانب آنحضرت علیه الصلوه و السلام
 عرض حال نمود و خواجه علیه الصلوه و اسلام اشارت عالی به امیر المومنین علیه خطاب فرمود که ترا بکجه میاید و رفت

اقرین سلام نمود که ادبیه گفت ای محمد بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
حضرت روضه است که دوات قریش با من در پید درجه و مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بجهت و غیره
انجامت برین است بعد از آنکه نزد گذارند و در مکه از بنی عدی بکسب است که مرا از شر التیاج صیانت نماید
اگر امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه نصرتی بدو فرستد زیرا که نزد قریش بسیار زیر است و اقرار بکشتن او در
سیار اند و حق مقبول است و قناده ذوالنورین رضی الله عنه حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که بجا نماند سفیات
و سایر صنایع قریش و در دوازده ماهی الضمیر آن سرور ایشان را اعلام نماید و امیر المومنین عثمان بموجب برموده قدیم در راه
مهاجرت و در منزل بلخ همشکران سده تبلیغ رسالت بجا آورد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میل زیارت خانه
نعم غم مقامه با آشنا و بیکانه و کفار بر همان تعصب مصر که اسکان دارد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم گذاریم بازایت
بیت الله کند بعد از آن بان سجد بن العاص امیر المومنین عثمان رضی الله عنه به تعبیل و تعظیم تمام هر کس که خویش نشاند
و خود و لایف او شده بیکه رفتند و ذوالنورین رضی الله عنه بنجام رسول صلی الله علیه و آله و سلم با بوسفیان جهمی در منزل
قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را بطریق مراد متفق یافت و قریش با امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
گفتند که اگر خاطر توایل است بر خیز و بکرم طواف خانه کعبه قیام نمایی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه حوائج او را که در
طواف است که تم تار رسول صلی الله علیه و آله و سلم طواف نکند و مشرکانی فی منیخ چشم شده امیر المومنین عثمان رضی الله عنه است
نمادند گویند که چون ذوالنورین بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس الانام گفتند خوشوقت عثمان که بجزم فخر دین
خانه کعبه بگذرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بگمان من بجهان آن است که بکمال طواف نکند و درین نماده کس از اهل
مهاجران با جازت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیکه رفتند و اسامی ایشان است که بر بن جابر و عبد الله
سید بن عباس بن سعد و بشام بن العاص و حاطب بن ابی بلتعده و عبد الله بن خدا و ابوالرؤم بن عقیل بن عقیل
و عبد الله بن عبد الله بن امیه و حاطب بن عمرو رضی الله عنهم و چون فتن ذوالنورین واقف است او در مکه بتطویر
انجامید در میان لشکر اهل اسلام خبر منتشر گشت که امیر المومنین عثمان را باده نفر از مهاجران بقتل رسانیدند این
رضی الله عنه را گوید که در حدیبیه شیطان این نهاد داد که اهل مکه امیر المومنین عثمان را بقتل آوردند و بالجمله چون خبر قتل
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در میان لشکر و ممان شیوع یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شیت مبارک بر دست
نهاد و اهل اسلام بایعیت التیاج دلاست کرد و در قتال عبده همام با صفا سپاه است و حقیقتا ازین بیت ایشان
و بقیه آن خبر فرمود که تقد رشی و شدت المومنین از بیابان کشتن اشجریه و بن حقیقت الرضوان گویند و چون از بیت

فارغ شد خبر آمد که امیر المومنین عثمان با کشته اند و اوج علیه الصلوة والسلام فرمود که عثمان طاعت است و بچشم خدا و رسول
 رفته و بنیوچا هم که از فضیلت این حبیب محرم ماند پیش است بدست است خود کرد و گفت این است عثمان و حبیب خود را
 گفت این است و من بدست خود نهاد و از قبل امیر المومنین عثمان با خود بیت کرد و قناد میگویی که زبانی حرف عثمان که دست خود
 هر دو چنان است که عالمیان صلوات الله علیه دست است او است و جابر گوید رضی الله عنه که از بیعت الرضوان پس کس است که
 نکرد و کرب بن قیس شافعی و رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که داخل الجنة کل من بايع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الا جابر بن عبد الله
 رضی الله عنه که در آن صحرا جابر بن قیس را دیدیم که طلبش تر خود میکرد و در چند اورگفتم بیا و با حضرت رسالت صلوات الله علیه
 و سلم بیعت کرد گفت نشتر خود را دست تراز بیعت دارم منقول است که قریش چون از این بیعت و قوفیایا فتنه خونی
 و عوی راد الشان بر پیامد و مکر زین فضل قریش دستور خواست با لشکر اسلام درآمد و چون آن دور پیدا شد حضرت فرمود
 صلوات الله علیه سلم که مکر زین جفیف است که نمی آید و مرد غاوت است شما با وی سخن مگوئید و خود متصدی حکم شد با و در این
 اثنا مشرکان سهیل بن عمرو را طلبید و گفتند برو و میان با محمد صلی الله علیه وسلم صلح کن پس هر نوع که مصلحت بود
 چون سهیل با جمعی نزد او رسید اشک و نظر آنحضرت صلوات الله علیه وسلم بر وی افتاد فرمود و سهیل امر را یعنی آنسان شد کار را با این
 سهیل گفت که محمد صلی الله علیه وسلم شما از اسیران پاکد و قید شما از اسیران اند طلاق فراموشی و گونیید اسیران
 ایشان بدست مسلمانان نیجا به نفر بودند که در منزل حدیبیه محمد صلی الله علیه وسلم و اسیران بن خولی که بحضرت لشکر اسلام تعین یافتند
 بودند و در آن قریش این نیجا به نفر را شبی محسوس کرد با یون محمد صلی الله علیه وسلم فرستاده بودند با سبک نکرد از صاحب
 پیغمبر صلوات الله علیه وسلم مگر کسی نیجا به ایشان افتد اتفاقاً بدست محمد صلی الله علیه وسلم گرفتار گشتند و سهیل نیجا به که دسگیر کرده بودند
 ساخته بودند آنحضرت فرمود تا قحطان و اصحاب بن ثیابند ایشان را بشمارند پس سهیل بکس فرستاد تا اصحاب آن
 حضرت را فرستند که حضرت نیز اسیران ایشان باز دهند قریش دانستند که امیر المومنین عثمان اشباع اور نفر شدند
 ایشان را و وی خلاصی نیست و ذوالنورین رضی الله عنه با آن ده نفر دیگر که اسامی ایشان مسطور شد و سال
 و حضرت نیز صلوات الله علیه سلم زمره را که محمد صلی الله علیه وسلم خست بود مطلق گردانید بعد از آن خولیت بن عبد الغفر و مکر بن
 حصن با اتفاق سهیل بن عمرو و سایر مصالحه و تشبیه و معاهده در میان آن در ده سهیل بن عمرو و معروض رکعت
 نمائی حضرت رسالت صلوات الله علیه سلم گردانید که قریش صلح میکنند بشرط آنکه اسامی از نیجا باز گردمی سال دیگر
 نقضنامه قیام نمائی حضرت علیه الصلوة والسلام درین امر را حاضران نمود و مصالحه را باین مندا ان قریش
 قرار داد که مادت و سال میان مسلمانان مشرکان قریش محاربه انعقاد نیاید و قتال و جدال درین سال موقوف

و آیات محاربه و مقاتله موضوع باشد و بیاد و یار یکدیگر آمد و شد ننمایند و بنفوس احوال یکدیگر در سر علمای
تعرض نرسانند و هر کس از لشکران که بجهت دنیا یا غیره بگریزید و از اید قریش متعرضان نگرددند و هر که خواهد
هم عهد و پیش کرد و مسلمانان مزاحم او نشوند و چون مسلمانان مسال با گذشته سال دیگر بگذاردن عشر باز آیند
ایستادن خلاف باشد و زیاده از سه روز و در که نباشند و مسال تعرض بگناه یکدیگر ننمایند و از عهد خصم
وای خود هر که پیش حضرت آید صلی الله علیه و سلم و از کیش خویش تیرانموده و بارها هم ملحق گردد و او را باز فرستند
مسلمانان هر کس بدگشته حیات با الله بقریش ناپ آرد او را باز بفرستند و از شرط آخر محاکم استجاب نمودند
فادوق اعظم بگفتند که رسول الله این شرط را نمی شنوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم قسم فرموده گفت
که هر که از شما بگفت که پیش ما آید ما او را باز گردانیم حق عز و علا فرخی و مخرجی نصیب او نیست و هر که از ما اعراض کرده پیش
ایل لشکر رود ما را با او هیچ بهی نباشد بلکه او مصباحیست بر سر کان لایق تر بود منقول است از هم عماره که وقت
مصالحه من در آن مجلس حاضر بودم حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم در مجلس بر نشسته بود و عباد بن بشری سلمه
بن ابی سلمه متعجبید در قضا می حضرت صلی الله علیه و سلم ایستاد و سہیل بن عمرو مقابل رسول صلی الله علیه و سلم
بود و نوی ادبش سه و گاهی آواز مبارک او در حکم مرتفع و گاهی متخفیف میگشت و چون سہیل بلندتر سخن گفتی
و سلمه او را زجر کرد و گفتند که رعایت مجلس را بجا آورده و در سخن گفتن آواز بریدار و ارباب علم در حوال رسول
صلی الله علیه و سلم صف زده بودند و هم عماره میگفت که گویا آن مجلس روزی منعقد است همچنان بنظر منست و
خالد بن احوال ابو جندل سپهریل بر تهمید که پیش ازین مسلمان شده بود و دیدار او را بجهت مقتید شست با بند کراچی کشید
گویا این طریق اسفل که خود را در میان مسلمانان انداخت سہیل بن عمرو گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم این الی است
که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپا حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که ما هنوز از کتاب فارغ نشدیم سہیل گفت
پس برین تقدیر میان ما و شما مصالحت ممکن نیست حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که این یک کس را از برای خاطر
مسئله نمی گردانید و بمن گذارید سہیل بن عمرو قبول نکرد و غیره صلی الله علیه و سلم فرمود که ای سہیل از برای عبدالزین
او را انداختن و کمترین خفض ضامن شد که دیگر کردی ابو جندل نرساقت و چون ابو جندل دانست که او را بد
آنکه خواهد بود فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بشکران سپارید و من مؤمن مسلمان آمده ام و پناه شما آورده ام
و کمترین شما نرسیده که از کافران چپخته کشیده ام یعنی چون من اسلام از کفایت نام و اجماع بپایا و بر سر حضرت
فرمود صلی الله علیه و سلم که صبر کن دل خوش دار و در طلب اب با من اتمام بر گم آبی کن که ترا در میان مسلمانان که در که

اند فرجی و نوحی از آن خواهد داشت حالا باین عمت جاشتری در میان آمده و خلاف آن طریقه باقیست و درین کار
 صبر که نیکوکاران از بیت بعد از جنگ در مدینه + که صبر و کفایت مند است + گویند که چون سید بن عمرو و جنبل
 را از مسلمانان بستاند و متوجه غلبه ایشان گردد و آنرا بکشد و بر او امیر المومنین عمر خطاب علیه السلام بجهاد ایشان بفرستد و آن
 جنبل گفت که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ بر آید و قبضه شمشیر خود پیش او میدارند و بگویند که
 ابو جنبل شمشیر از غلاف برگشته و سید بن عمرو را بکشد و بهر چند بکتابت و تصریح ابو جنبل بامر قتل و بهر تصریح نمود
 ابوت او را از آن کار مانع می ماند از فاروق اعظم منقول است که گفت درانی ما را می رسیدیم که ابو جنبل شمشیر
 از سبب جانده سید بن عمرو را بکشد و لیکن او قتل بدین خویش جنبل کرد و بعضی از کتب اهل آورده که فاروق
 رضی الله عنه ابو جنبل را بکشتن سید بن عمرو و تصریح ابو جنبل گفت که تو چرا قتل آدم نموی جواب داد که رسول
 علیه السلام از کشتن او منی فرمود ابو جنبل گفت تو احق و الباقی بنی مطاعه است رسول الله من بذكر مصالحة سید بن
 عمرو و رجوع نماید تا قتل آن تار سلف چنین گفته اند که بعد از تعداد و شروط صلح چون قلم و دروات و سایر اداد است که ثابت
 تر گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله باینکه اگر کتابت بر اید عمر تو امیر المومنین علی نوایند و یا امیر المومنین عثمان
 بن ابی العاص سید بن عمرو و حضرت صلی الله علیه و آله امیر المومنین علی را فرمود که بنویسم الله الرحمن الرحیم سید بن عمرو
 گفتند بخدا سوگند که یا عجمانی شما سیم که چه کس است بنویس با سبک هم مسلمانان گفته که با غیر از نعم الله الرحمن الرحیم
 چیزی نمی نویسم رسول فرمود صلی الله علیه و آله که ای علی بنویس که بسم الله و امیر المومنین و سید بن عمرو و حضرت
 امیر المومنین علیه السلام علی بن ابی طالب را گفت بنویس من انا قاضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المومنین
 علیه السلام و همه آنرا نوشته سید بن عمرو گفت ما اعتراف بر سالت تو ندایم و اگر میدادیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه
 ای منع میکردیم خواجه صلی الله علیه و آله فرمود که ای علی بنویس که محمد بن عبد الله لفظ رسول جاساز و سجا و علی بن
 عبد الله است ساز چون خواجه علیه الصلوٰه و السلام امیر المومنین علیه السلام را رضی الله عنه سخی گفت رسول الله لالت فرمود و امیر المومنین
 علیه السلام گفت کرم الله وجهه و الله مدح و جود رسالت ترا همچو گردانم و بر او است سید بن عمرو گفت که ای علی رسول الله
 کن الامران بین مصالحة بنی امیه امیر المومنین علیه السلام صحیفه را از دست بیدخت و بعد از آن دست بپوشید و گردانید که لا اله الا الله
 حکومت عزل کند حضرت فرمود و صلی الله علیه و آله که بگذار ای امیر فرمود که یا رسول الله مرا عاتق ادب و تعظیم جای
 مانع می دیکم من بخیر را محو کنم رسول صلی الله علیه و آله آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را خود فرمود و بعد از آن
 که با وجود آنکه بر خط نوشته بود سجا آن خود از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی گویند که امیر المومنین

۴ اوس بن خنیس انصاری را که در کتب معتبره است که سید بن عمرو را کشتند و امیر المومنین علیه السلام را از دست بیدختند

علیه رضی را کرم الله وجهه بنیاده را در سلک پیروان آورد و از مسلمانان امیرالمومنین ابوبکر بن ابی قحافه امیرالمومنین
 عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص امیرالمومنین عثمان بن عفان ابوعبیده بن الجراح و محمد بن ابوالوفاء
 جنبل بن اسلم رضی الله عنهم اسامی شریفه خود را بران صحیفه ثبت نمودند و از کفار و غیاط بن عبد الغزی مرکز
 بن جهم و جمعی دیگر شهادت خویش بر آنجا نوشتند و بنو خزاعه در هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و بنو کبر و توسل القریز
 حبتند و چون آن تحریر صلحنامه فایز شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رومی هایون بجانب امیرالمومنین علی آورد
 فرمود که یا علی ترا نیز مثل این بفرستد و می خواهد داد و نهد از آن بقدر آنکه در لشکر صفین که میان امیرالمومنین علیه السلام
 و عده و مقاتله و مقابله بدو و در از کشید مقاومت بهم بر صلح قرار یافت چون عهدنامه بنویستند کاتب نوشت که این
 مصداق امیرالمومنین علی است معا و لیفقه امیرالمومنین امیرالمومنین ابوبکر بن ابی قحافه و اگر من می دانم که علی بن ابی طالب
 است با او مقاتله نمیکردم و متابعت میکردم امیرالمومنین گفت صدق یا رسول الله بنحی که معا و بنو کبر و بنو کبر
 و جهم الله جنین آن آورده اند که روز صلح حدیبیه یا در آن لغایت اندوختن و محزون گشته چون تصور ایشان آن بود که در آن
 سال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ظاهر خواست و فتح مکه میسر شود در آن مسلمانان شاد و کام مسجید
 حرم در آیند و بشرط زیارت کعبه بنامند گویند در ظاهر بعضی از اهل اسلام شیطان شهادت دهد و ادعای مسبب
 عقیده ایشان نبود نقلست که فاروق اعظم رضی الله عنه آن روز نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
 پیغمبر خدا می گفت که با جنتیم و دشمنان بر باطل فرمودی گفت پس چرا اینست و حقارت و منقصت و
 مذلت قبول می کنید و مسلم برین خیم نموده مرا جنتیم فرمود که برین خیم و فرمائی او میگویم و او ناصر و مدافع
 من است و قوی آنکه فرمود من رسول خدا و مرا ضایع نخواهد کرد و گفت امیرالمومنین عمر گوید که یا رسول الله گفت صلی
 علیه و سلم که نه تو مارا و عده فرمودی زود باشند که بگردیم و طواف خانه کعبه بجا آریم فرمود که آری ولیکن بگویم که سال
 ای عمرم بخور که تو زیارت رفته طواف خواهی نمود فاروق گفت که بخوان حزمین اندوختن آنرا و مجلس رسول الله
 علیه و سلم بیرون آمد و نزد امیرالمومنین ابوبکر رفتیم رضی الله عنه و حکایات گذشته با او و میان نهادهم از وی همان
 جواب شنیدیم که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بودم و بقولی که بر در حجاب و قی گفت رضی الله عنه که ای
 عمر او فرستاده خدمت سبانه هر چند لوجی کند و مصلحت در آن بود تو دست باز نگذار و بر کرده گفته
 او ترخیز کن نقلست که ابوعبیده جراح رضی الله عنه با امیرالمومنین عمر گفت رضی الله عنه که یا رسول الله علیه و سلم
 رسول خدا و ندست جل و ظاهر چه کند و گوید بصدق و صواب مقرون خواهد بود اگر از حکایت شیطان نهاده بخدا گیر

و الفسوخ در آیتهم دار و فاروق عظیم رضی اللہ عنہ فرمود که چندین گنج است که از عمر ضل آن روز که مراد خاطر گذشت
 بود استغفار میکند و تصدقات و توسلات باعمال صالحی از صوم و صلوة و عتاق اقدام مینماید تا بآشد که آنها
 سبکباران آن جرات میکرد و اینست که فاروق از حضرت صلی اللہ علیہ وسلم این سوال میکرد که نه تو وعده کردی
 که چندین جنان خواهد بود و حضرت علیه الصلوة والسلام آن جواب فرمود که عالی مرتبم کلک باین گشت و بعد از آن
 بمیر المومنین عمر آورد و گفت شما را فراموش شد که در روز غدیر راه گزینش گرفته بودید من شما را میخوانم و هیچ
 یک از شما مجال التفات ندانید و فراموش کردید روز اخرا باینکه دشمنان این علی و سفل متوجه بودند آنچه وعده شد
 تعالی ای بود با شما پیوست و بعد از آن یک یک واقعه که بر فلول الطغاف کتب و بجا ز وعده او مشتعل بود بیاور آن داد
 تمامه در مقام انصاف کنند که هر چه حدیث و رسول و صلی اللہ علیہ وسلم گوید درست است و آنچه اندیشه تو بآن میرسد
 فکر بآبان نمیدارد و معرفت تو بخدای تعالی حکمت او بیشتر است از ما و چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در سال
 عمره القضاء بجا در آمد و همسایارک تراشید روی با صلی آید و ده گفت هذا الذی وعدکم و چون رجوع القضاء
 بدست فرخنده گرفت بمیر المومنین عمر طلبیده رضی اللہ عنہ فرمود که هذا الذی قلت لکم و چون رجعت الوداع
 بوقوف لغزوات کرده گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم سیگویند که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند
 برابری میکرد از ابتدا بگشت تا حین این صلی و صدیق گفت حضرت رضی اللہ عنہ که هیچ فتحی در این ابراد فتم حدیبیه نبود اما
 ادراک عقلی بمنع نمی رسید و آن سری بود میان او و پروردگار او و لیکن بندگان تحمل مینمودند و خداوند عزوجل
 از عجز که منزه است صدیق عظیم گوید رضی اللہ عنہ بخدا سوگند که در محبت الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر خراش
 حضرت آورد و صلی اللہ علیہ وسلم بدست مبارک خود آنرا بخمری فرمود و سهیل شتر اش از بهر اینی حضرت را
 تعیین نمود تا به مبارک تراشید و سهیل دیدم که موی تبرک آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم میگرفت و بر سر و چشم خود میمالید
 و آنرا وسیله مقاصد دنیا و آخری میدانست و من بیاورم و میدادم چون بود که روز حدیبیه انشی شش
 که در عنوان صلح نامه بنام رسول الله الرحمن الرحیم نویسد و نمیکند شتی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردید و گفت قل
 اللهم مالک المملکات توئی المملک من تشاء و تمنع المملک تمنع و تشاء بیدار الخیر مالک علی کل شیء قدیر
 آورده اند که چون قواعد مصالحی بیان این سلام و کلام و حکم بپذیرفت حضرت علیه الصلوة والسلام با اصحاب
 خطاب فرمود که برخیزید و بشارت آن که خود را بکشید و سر را بشوید بچکس باین امر اقدام ننمودند و نسبت ایشان را
 بنجر مدی و حلق بر دهن فرمود و هیچ فردی متمثل فرمان نشد و حضرت صلی اللہ علیہ وسلم چشم او را بچشم خود میمالید

رضی الله عنهما واما در میان امهات مومنین رضی الله عنهن نعمات و زینت ممتاز بود و نیز در منزل
 کبیر است و این معارف هم سلمه رضی الله عنهما از حضرت صلی الله علیه و سلم از موجب تغییر احوال فرموده گفتند
 هم سالتی بنو دهم از منیفر که مردم را هر چند میبافند که درم که شتران یک یک بشید و بر سر خود را بترشید و بچرخان
 بگردانید و با آنکه خون امی شغفیدند و در دگر من نظر میکردند هم سلمه گفت رضی الله عنهما یا رسول الله صحاب کبیر معذورند و در
 ایستادن از آن بود که سال فسخ میکردست و بدو با وجود فقدان مطلوب هر چند که مشرکان بودند چنان میدادند
 شرف بایل میدادند که یا ران بجز و خلق کنند بر خیز و بران و و با بچرخان سخن گوئی شتران یک یک خود را بتر کنی و بر سر
 و چون این امر ابتدا از تو صد و ریاید و محاب را غیر متابعت حایه نبود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم با
 هم سلمه عمل نموده چون صحاب خود را حال بدان میخواستند شتران خویش را بتر میزدند و بعضی را شتران میدادند و بعضی را
 و لیکن اکثر غم داشتند و که بر خیز از ایشان استیلا یافته بود و نزدیک بان میزدند که بیکدیگر را قبل آرند و در آن اوان حضرت
 فرمود که اللهم خضر الخضرین یعنی گویند و المقصیرین تا نوبت خواجه کاتب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اللهم خضر الخضر
 و یا ران گفتند و المقصیرین می رسیدند که یا رسول الله بسبب چه بود که در شان مخلوقین بگردانید و عاقر سوک و در باره
 مقصیرین بر یک نوبت اختصار بودی و در جواب یا ران بر زبان مجرب بیان گذراند که جهت آن یعنی که شتران و در
 ایشان آمده اند که شتر ابو جهل از میان شتران یک یک جدا رفت و بر سر او را بلند و ساربان حضرت صلی الله علیه و سلم
 بطلب شتر رفت شترها قوم راه آغشته شد که آن شتر را نگه دارند اما صلی الله علیه و سلم و ایشان را از آن حرکت منع کرده گفت
 اگر او شهید شد و عرض بدیدید این شتر را نگه دارید قریش قاصیدی را فرستاده معروض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم کردند که شتر که جهت شترانی چهل و دهم رسول فرمود صلی الله علیه و سلم اگر شتر مسمی شهید شد
 شتر را را احباب است کردم گویند رسول صلی الله علیه و سلم همیشه تربی را که یکی از آنها شتر ابو جهل بود و در میان
 بن چند با و تا یک بر چند در و در هم کرد و گوشتها را شتر او را کشتند و گوشت و حکمت دیدن که بفرموده او شتر را
 را یک برده و گفتند که مشرکان شکسته خاطر کردند و شتران یک یک را در حدیبیه بفرموده و چون آنهم قریبان شتران
 و موسی کم کردن نیست یافتند حقیقا بادی تنذرت و تا موسی با مسلمانان را یک برده و در حرم پرانگند و دست حضرت
 مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم موسی مبارک خدا بر دوشی که نزدیک آنسر و صلی الله علیه و سلم بواند و دست
 از حاکم نموده موسی را از یکدیگر بودند و علاوه که بدید بسیار جهل کردم تا از موسی مبارک تار سی پیدا آوردم و پوست
 آنرا خسته و منال و در بعضی داده و شفا سیاه الفکست که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت در میان اسرار الله

ہمارا رسول صلی اللہ علیہ وسلم شدہ نوبت از وی خبری پرسیدم و جوابم نداد با خود گفتم خجسته ای که کار
 سالی اللہ علیہ وسلم کردہ شدمی از انجہت جو ایقہ نداد بعد از ان خبر خود را تعجیل ماندم تا بآشکر سبقت گرفتہ
 بودم کہ بباد از بہت کسیت و پشتن قفسیہ صلح و عرض بر رسول خدا اشیا جان و ملا و صلی اللہ علیہ وسلم در آن قفس آن
 نازل گرد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصہ شنیدم کہ میگفت یا عمر بن الخطاب صلی اللہ علیہ وسلم غرض ازین
 ملائمت از یاد آید یا نبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شناسم و سلام کردم جواب داد کہ بباد از سر و سرور و شور
 غایب و لایح بود انگاه آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ ازین خبری پرسید و جواب تو را دهم زیرا کہ بوجہ مشغول بودم
 شستہ فرو بردہ ام کہ از او شرمیدام از سر خجہ آفتاب بران تا بعد از ان لقاوت سوز و غایت
 نموده صحابہ تہنیت گفت و یاران نیز زبان بہ تہنیت آنحضرت بگشادند زمرہ از اہل تفسیر اندک کہ مراد از
 مبین صلح حدیبیہ آچہ این فتح مقدمہ فتوحات کثیرہ بودہ زیرا کہ بعد ازین صلح جمعی از سعادتمندان کہ ایمان
 بہمان سیدہ مطلق العنان شدہ بامشرکان مباحثہ و مناظرہ نمودہ آیات بنیاد بریشان خواندند و بہت
 سبب کثیر از کشتگان بادی بحدالت سبلو کہ طریق ہدایت فائز گشتند چنانچہ سابقا شمرندہ و در ایام
 فتح خیبر کہ از معظم است فتوحات اسلام روی نمود چنانکہ دین ادراک مشرک بہت گذارش خواند یا انشا اللہ
 و طائفہ دیگر از مفسدان فتح مبین عبارت از فتح خیبر یافتہ مکہ بشنیدند و اللہ علم ذکر آمدن ابو بصیر مدینہ
 حرم و باز گشتن او بشارت رسول صلی اللہ علیہ وسلم چون میدکامیات علیہ افضل الصلوٰۃ و التحیات از منزل
 حدیبیہ حرکت فرمودہ مدینہ رسید ابو بصیر کہ ہم سگند بنی زہرہ بود ایمان آورده از مکہ فرامودہ و در مدت بہت
 روز پیادہ منازل قطع کردہ مدینہ آمد و جلسہ سہ رن و از ہرین عبدوف مکتوبہ بر رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 و آن مکتوبہ بفرمودہ ایشان بنی عامردی کہ شخصی کوثر نام ملازم داشت برد و ابی بن کعب شامہ مشرکان از آنحضرت
 خواند مضمون آن کہ طعن آن کہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم بر مقتضای صلح نامہ کہ در حدیبیہ قلمی گشتہ ابو بصیر تسلیم ایشان
 نمود ابو بصیر گفت یا رسول اللہ مرا بسو مشرکان میفرستی کہ البتہ لاحالہ کرد بلابرہ من خواہند بخت و در دین من
 خجستہ خواہند بخت آنسر و فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ قد علمت انا اعطینا العوم ہدایا و الاصلح فی دیننا بعد
 البیۃ نقض بیان بنیاد بطلیت از ہندہ عبد اگر بروی مدیر دہ از ہر جوگان کہ برون آید مرد و بچنین
 فالاطلاق فان اللہ سحیل لک و المسلمین فربا یس بر و کہ خدا اشیا ترا و سایر مسلمانان را در مکہ اندر آورد
 خلاصی دہنجا کہ ارام تر ابو بصیر را کہ از او ندو ازین و من مشرکان و اگر قسم بجانم کہ روان شدند و چون بکلیف

رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند و ابوبصیر در مسجد و آمده دو رکعت نماز گذارد و تو شداد آخرت با خود داشت
 و خود را یکی که با خود داشت پیش خود نهاده آن دو همراه را مردمی کرد تا با هم چیزی خوردند ایشان گفتند که با اجماع لطیف
 نسبت ابوبصیر از سر رفت و تلمظ گفت اگر شما را طعام خویش دعوت کردید یا جاست نمودم ایشان شرمند شدند
 سفره خویش پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انش گرفتند و ابوبصیر نام و نسبت عامری بر سیده گفت شمشیر تو
 نظر من عجیب بنیاد عامری تیغ از نیم بیرون آورده گفت ای سید شمشیر سیدیه هست و من بابا آنرا تجربه کرده
 کار را فرموده ام ابوبصیر گفت شمشیر را من نمایی تا آنرا احتیاط کنم عامری انحراف گفت و قلت تدبیر تیغ ابوبصیر داد ابوبصیر
 بیک ضرب هم او را کفایت کرد و کوثر جان تنبک بیرون برده هنگام نماز دیگر را عبد بنیه بجای آن سرور سید علیه الصلوة و السلام
 که او را از دور دید فرمود که مبارک جل قدری از غذا در دواتی گفت بختی که ترش می باشد و چون کوثر نزد آنکه معجز
 است که یار من قبل آمد و من نیز در معرض نفهم و ابوبصیر شمشیر عامر را احایل کرده و بر رجه او نشسته بهمان لحظه بدین
 رسید و متوجه مجلس بنی یون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم شده گفت یا رسول الله تو از عهد عهده عبودیت بیرون
 و ما را از گردنبردن حق عز و علا ترا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم و آیل امة بمعرب لو كان مع
 احد حال الكلام آنکه ابوبصیر بفرزنده جنگ است اگر یک ادا اعداد و معاونت نماید و این سخن مشعروذ برقرار
 ابوبصیر شمشیر بانکه جمعی از مسلمانان که بیکه محصور بودند با و لاحق شوند و چون ابوبصیر برین مزد ایما و قوف یافت
 بی توقف روی بگریز آورد و تا بمنزل عقیص که بر کنار دریا بود پیچ جان استیاد و فاروق اعظم لطائفه از ارباب
 توحید که در مکه منور بود و بنیام کرد رسول الله علیه و السلام در شان ابوبصیر چه فرمود و چون این خبر بگوش ابوجنبل
 پسر سهل بن عمرو رسید قرار بر قرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست و مسلمانان که یگان یگان بنیامت او مبادت می نمودند
 تا بنیامت دکن و بر دواتی سید کس نزد او مجتمع گشتند و چون آن موضع محرک را و آن قریش بود تنها از فرست نموده
 بقتل عمارت قافلها بر آوردند و مشرکان که از یخرت به تنگ آمده اوسنیان حربه را نزد حضرت مقدس نبوی
 صلی الله علیه و سلم فرستادند تا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سوگند بخدا تیغ و دهر و صلوات رحم و الشفاعة
 آورد تا ابوبصیر و یاران او را بدین طلب آورد و اوسنیان با حضرت گفت قریش بگویند که ما از سران پیش
 و رگد شیم بعد ازین هر که از ما نهد فحده رود صلی الله علیه و سلم او را بمان باشد و در بنیاب هیچ مضائقه و
 مناقشه نباشد و آن منظر رحمت عالمیان سؤال مخالفان را میزد و این شسته نامه ابوبصیر نوشته ارسال کرد
 با یاران پیش عبد بنیه توجیه بنایی و مکتوب بنی یون حضرت صلی الله علیه و سلم در سبکرات حوت با ابوبصیر رسید

لغات آن ملک بر سر و لایح بر گشته بود تا هر یک ایشان بآن ولایت رسیدند و سخن گفتن آن مقبولست و این خبر
از مجتهدات آنحضرت صلی الله علیه و سلم نامکتوب نجاشی و نام او محمد بن ابی الجرح حضرت صلی الله علیه و سلم از برادر
نوشته فرستاد یکی ششمه دعوتی بر دین مسلمانان و اقرار نمودن بر امامت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و مقتران
بر پیغمبر و خود و حیت علیه علیه السلام و قبول کردن شریعت حضرت صلی الله علیه و سلم و اقرار بر امامت حضرت
عنه و باقی قباخر آن که در جانب حبشه بودند و مقبول کتابت دیگر آنکه امام جعفر بن ابی سفیان را که از مهاجرات حبشه است بر
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخوابد و بعد بنی رواد کند چون نامه نامی آن پیغمبر را می اصد الله علیه و سلم عمرو بن ابی نجاشی
داد و دو کتابت اول آنکه در بنی رواد حب دولت از تحت سلطنتی ترفع برخواست و بر زمین گشت و تو وضع
و نامه شکر خاتم سیدانیت را صلی الله علیه و سلم بلباب بیوشیده بر شیم نهاد و انعمود تا در مجلس آن نامه را بخوانند
چون سخن یافت بر حدود شام باری تلقا و شمه از حال علیه علیه السلام و منطوی بر نبوت نجاشی فی الحال جعفر بن ابی
طیلس و باو بیعت کرده اشرف اسلام مشرف گشت و بحقیقت نبوت محمد صلی الله علیه و سلم مقترن شد بعد از
انتظام این سلسله عمرو بن امیه کتابت دوم را بمبک تسلیم نمود و چون در و ذکر خطبه امام حبیب رضی الله عنهما مذکور بود نجاشی در خطبه
عقد نجاشی و اتمام تمام مرشدیت و چون اقامه از دواج و رسال ستم از حیرت تحقیق پیوسته در سبک قانع آن سال منتهی
گشت و الله الموفق لما یشاء و مقول است که نجاشی همه از حاج طلبید نیز و مکتوب پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن خطبه مضبوط
و گشت پیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت و جمعیت مجتمع خواهد بود تا این مکتوب بیان ایشان شود حسب احوال آورده که نامه
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دست بادشاهان حبشه تا اکنون تمام است و تعظیم و احترام آن تقدیم میرسانند از جمله
رضی الله عنه نقلت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نامه که از برای هر قل حاکم روم نوشته بود دید حیه او گفت که
پیغمبر شما روم را حاکم بصری شخصی بمراة نوشته نامه ها یونان بهر قل رساند پس حیه بوجوب فرموده شود که گشت و بصرا
شام و سید عات بن ابی شمر غسان که بزرگ آن خطبه بود عبد بن حاتم طائی را مضطرب و خست بار الحکومه هر قل و آنده است
اتفاقا و ادان آن هر قل بر زیارت بیت المقدس فرستاده بود که چون دست تصرف خیر و برادر
نما که روم که در خطبه تصرف ایشان داده بود کوتاه کرد و در میان بر فارسین غالب شد از قسطنطین پیاده و پاک
بر تبه بیت المقدس و در مسجد اقصی عبادت خدا تکیه بجاء و چون لعنایت الهی بر فارسین
آمد نه چنانچه تفصیل آن در کتاب تو ایچ مذکور است و قصیر غنیمت از عهده نذر بیرون آید فرمود که در راه قسطنطین پیاده
کسا کلاه انداختند و بر روی آن گل دریا حین میخکند و پاک بدین طریق نهاده تا به بیت المقدس فرستاده و فایز

ما فرمودند که این ایم با عظمت و شوکت تمام تاج حکومت بر سر نهاده و بر تخت سلطنت نشسته و مشرف و عظمایوم
 و ندما و خواص و علی ایوم در آن مجلس حاضر و قیسیان و سببان و همه متجمع چون باز در آن مجلس دیار و در قتل و قتل
 ملک و از ناپرسید که کدام یک از شما نزدیک تمید از روی قرابتی بوی من گفتم که من بگویم گفتم چه نوع قرابتی است
 ما با او گفتم وی سیحمن است و این سخن بآینه گفتم که خود با عظمت و رحمتی است که با من تمام کینه است بآینه گفتم که
 است و با بنی عبد المطلب ایشان سپردن هم یکدیگر بوده اند پس هر قل مران و نزدیک گردانید و یاران مران و قتل
 مران شد و بعد از آن بر همان گفت که یاران او را بگوئی که من از ابوسفیان خلیفه چند از احوال این مران و خواهم پرسید اگر جواب
 من خلاف واقع گوید شما نکند سیحمن بنمایید و ابوسفیان گفت بخدا سوگند اگر تو بهم خود دشمنی بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 چیز نمی توانی بعد از آن هر قل پرسید که اصل نسب این مران در میان عرب بچه کیفیت است گوید من گفتم که وی در میان انبیا
 و بر حسب سبب است که پس از آن از قوم شام و حوین که گفتم گفت از ابا جبر که بی همه حکومت و تخت سلطنت مستند گفتم که گفت
 انبیا و متابعت او میکنند یا فقر و ضعیفان پیشتر ضعیفان فقیرانند گفت متابعتش روز بروز زیادت می کرد و یارانی
 شد و گفتم و ترزا بداند گفت بچکس از ملت او مرتد گشته بر میگردد گفتم و بعد میگویند یعنی عهد می شکنند گفتم تا خاتمه این
 از وی شام و نه شده اما این مان چه در میان آمده و صالو واقع شده و نام که و قابل به خویش خود گردید و ابوسفیان
 گفت در میان گفت و شنید که با قیصر و ششمین قدر سخن که مشیر نصیحت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تواند بود بیشتر
 نتوانست که در گنجایم و بعد او گویند که قصیر التکلم بدین حدیث نکر بعد از آن گفت سرگز در میان شما بدو ختم بود گفتم
 گفت در میان شما مقایله متحقق شده گفتم آری گفت مال کار بر چه منوال بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی بر ما
 غالب کرده ایم یعنی عهد و حاکم گفتم شما را بچه چیز امر میکنند گفتم عبادت خدا و نیکی با مردم و بیگونی که چه چیز
 با و نشو و کیا بید و از متابعت آبا و اجداد خویش برگزیده و سفیر باید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف
 و مدد یحی بجا آرید ابوسفیان گفت که چون سخن با بنی رسید هر قل تر جان را گفت که با او بگوئی که او از نسبت این
 مرد پرسیدم تو گفتی که او در میان انبست شریف دارد و بدیدید که انبیا و صل علیهم الصلوة و السلام شریف است
 می باشد تا از متابعت ایشان غبار عار بردهن استظهار متابعت این بنید بعد از آن پرسیدم که چه می باشد می باشد
 در و یار شما دعوی مغیری کرده تو گفتی نه اگر کسی دعوی نبوت کرده بود تو بهم آن بود که گویم که وی تقلید او
 میکند پرسید که از بدو در آن مجلس بادشاه بود گفتی نه اگر کسی از آیای وی با بر سلطنت قیام نمود میگویم
 که دعوی نبوت و وسیله ساحت طلب ملکیت بدو خود میکنند پرسیدم که او قیام و غنیامت است او میگویند یا فقر

تو گفתי ضعیفان فقیران شہزادہ پیر و می نبیا ضعیفا و فقرا بودہ اندر پر رسیدیم کہ شدادیان آدور تر از بداندازان
 تناقض گفستی و ترتر اندک را ایمان چنین باشد کہ بتدیج زیادت گرد و تا بحد محال رسید پر رسیدیم کہ شرفیت از تو حکیم
 مکر وہ داشتہ از دین بر سگری دو تو گفستی فی ایمان سرت کہ حلاوت آن بد لہا و دادید و با جانہا آسختہ گرد و محیل اشکاک
 باشد پر رسیدیم کہ عذر دیکند گفتی بحسب غیر ان علیہم الصلوٰۃ والسلام عذر شکنند زیرا کہ مظلوم ایشان نیل سلطنت خود را
 و مکر طاعتی ضعیفا و نبیا باشد از نقص عہد باک ندارد پر رسیدیم کہ مکر نہ دروغ در میان شما منسوب بودہ گفتی فی دوزخ من سقو
 شد کہ کسی کہ دست از اقرا می خلق باز داشتہ نخواہد کہ بر فردا تیغ دروغ بند پر رسیدیم کہ قتال شما چگونہ گفستی کاہی ہر باغ
 و کاہی ہر بار و غالب حال نبیا و رسول علیہم الصلوٰۃ والسلام چنین باشد کہ در بعضی اوقات لعنہ دشمن مبتلا شوند اما
 عاقبت لطف و نصرت مخصوص کردند پر رسیدیم کہ شما را کچھ چیز امر میکند گفتی بعبادت خدا شیخ و احترامات حیو ات و صلوٰۃ
 و صوم و شال اینجا لات از صفات مرضیہ و عادت مرضیہ انبیا است آچہ گفستی از اوصاف محمد صلی اللہ علیہ وسلم اگر
 مطابق واقع باشد عنقریب برین مالک استیلا ماید و فرمان او درین دیار نافذ گردد و سبقتین رسیدیم کہ پیچہ ہر
 بر ریاضات موصوف مبعوث خواہد گشت ولیکن گمان نمی بردم کہ از قوم شما باشد اگر معلوم می بود کہ بدولت ہا بس
 لو فایز خواہم شد سعی و کوشش منہجوم تا بدان حدت فایز می گشتم و بلا دست او مشرف نمی شدم و حلقہ متابعت
 در گوش کردہ غاشیہ فرمانبرداری او بر دوش می افکندم در وقت ہست کہ ابوسفیان گفت منی الوقت میخوام
 کہ تنقیصہ در عقائد قبضہ و در دم و محمد صلی اللہ علیہ وسلم در عرضہ کذب اقرار در نظری خیر کردیم گفت اگر
 باشد یکی از حلقہ محالات و کذاب او بگویم تا کہ با او بر ملک ظاہر گردد ہر قل گفت آن کلام گفتم او میگوید کہ شب
 از مکہ بہ بیت المقدس رفتم و پیش از صبح مکہ باز گشتم چون من این بگفتم یکی از خادمان بیت المقدس نجا حاضر بود
 خادم گفت آن جوان شب منی نجا حاضر بودم من آن شب را دانستم و از غذا مانیکہ در آن شب منشا بدہ ما گشت آنکہ ما را
 عادت چنان بود کہ ہر شب در نامی بیت المقدس را می بستیم در آن شب ہر چند جد و تمام میجویم کہ آن در رسیدیم
 نتوانستیم سبتن بہ اہل منزل را جمع نسایم بر تحریک آن قادر گشتیم همچنان باز گذشتیم و چون باندا شد از تر
 سبتن و آہ ترزدیک آن در معلوم بود بعد از ان ہر قل مفرمود کہ مکتوب رسول صلی اللہ علیہ وسلم آوردہ و در
 خواندند دیدیم کہ انبیت آن عرف از پیشک اور و ان گشتہ آچہ در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال و حلقہ طاعت
 در میان دبیان پدید آمدہ اصوات ارتعاش یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند
 ابوسفیان گوید کہ چون از بارگاہ ہر قل بیرون آمیم بارشما خویش گفتیم کار این بے کشتہ سچا رسید کہ بانی
 الا

با شخصی دیگر از قریش خورشید نام که او نیز بکمال لطافت و مریض بود و بولایت عرب فرستاد مقرر بر آنکه آن
حضرت را بصلی الله علیه وسلم نزد خضر و پیر ببرد و در میان مکتوب فرمود و نزد آنحضرت علیه السلام
فرستاد و بانوبه تمیزش و تحقیق حالات آنحضرت علیه السلام و صفت نمود و ایشان موجب تموده عمل نمود
قدم و راه نهادند و چون بطایف رسیدند با طایفه از مشایخ قریش مثل ابوسفیان صفوان بن امیه و غیره
در آنجا بودند و ملاقات نمود و مقرر گردید که بصلی الله علیه وسلم بآنها گردند و بشهر کائنات قریش بگفتند که او را
بیرک ما بشمار و چون ابوسفیان و مشایخ ایشان از حقیقت حال او گفتند بآیت و رحمان سر شدند که مهم محمد
صلی الله علیه وسلم بدعا باشد که پادشاهی همچو کسری در مقام عداوت او درآید و فرستادگان بازان بعد از طی سناری بکسری
صلی الله علیه وسلم رسیدند بانوبه آغاز سخن کردند و گفتند پادشاه کسری مکتوبی بیازان نوشته مضمون آنکه
بر من مکتوبی از ایشان کرده و نزد او فرستاده ملک بازان را بجهت آن فرستاده که نزد او را بملکات و بر من
که اگر خلافت قرآن را بدست نموده و با نام پادشاه بطوس و قسطنطنیه بیازان مکتوبی که محتوی باشد بر عذر خواهی تو
ملکات نیستند تا از سر خود میوه تو را بگرفته و غنایم بر خردند میخانه تو را بکشند و اگر آباد آتشهای مناسبت و سلطنت
و طوالت کسری را با قوم تو لالاک گردانیده و بلاد و دیار ترا با خاک برابر سازند و این نامه است که بازان بتو فرستاده
مضمونش آنکه خشنال قرآن را بدست بر این بی و مکتوبی که من بد آنحضرت علیه السلام داده و نزد خضر
استماع نیامده آغاز و انجام آن نرزد گویان نمود و بر مضمون نامه اطلاع بدست رسید که رسولان را با سلام و بوی فرمود
فرستاد و بآنها گفتند که محمد صلی الله علیه وسلم بر جزایمیش ملک الملوک ویم و اگر خلف جایز داری تنهت نام یکم
در حال خود گذارد و یا بکشد یا جلا فرمایند گفتند که بانوبه خضر و با وجود آنکه از سر خیراتش ادبی کرده بخان
بگفتند اما ما باین مجلس بپوشید البشیر صلی الله علیه وسلم حیان ذات ایشان بحرف نموده بود که بند بر زمین
می لرزیدند و یکجای که بنده بودند ایشان از یکدیگر گسبند تا هم در آن مجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بدان را گفتند که فدای من معاف بوده است و ای بر ملک ایشان نوشته در جواب نامه او ارسال فرماید آنسرور
صلی الله علیه وسلم فرمود که امر فرستاد خود باز گردید و فرمود بآنها باینیم که بصلی الله علیه وسلم و چون رسولان بکسری
بپیشبردند صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند یکی با دیگری گفتند که اگر پیش ازین ما را در مجلس خوشنشین باز داشتی خوف آن بود
که از مهابت او ملک گشتی آنی بگویی گفتند که در همه عمر من هرگز این نوع صحبت بر من نکرده بود که
امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که وی بگوید تا بگوید اگر وی کار او کار خداست و او

اگر ای رسول الله صلی الله علیه و آله میفرمود که من خودم در
 جواب آن نیکو گفت و مکتوب شریف را در حقه از علاج نهاده و تا راد خلوت طلبیده اوصاف لغوت آن
 حضرت صلی الله علیه و آله از وی متفسر نمود و حاطه تحت پا صفا کمال لغوت جاء و جلال محمد صلی الله علیه
 و آله دیده و دانسته بیان کرد و مقوقس آنچه شنیده بهر باغفوتی که عیسی بن مریم علیه السلام پیغمبر آخر الزمان را
 بیان فرموده موافق و مطابق یافت گفت این همان رسول است که عیسی علیه السلام بقدم شریفی داده
 المبتدئ غایب گشت صاحب بیدار از نزل خواند و جواب مکتوب آنحضرت صلی الله علیه و آله بر وجه میل
 نوشت و چهار کتبی که ترکیه یک نام ماریه و دیگری خواهر شیرین نام و دومی دیگر معلوم و یکم جبر و بیست
 حاتم اردشیر اشغال طلا داد و شرفید و لعل نام و دراز گوش که بغفورش میگفتند برسم تحفه نزد آنحضرت صلی الله علیه
 و آله فرستاد و صد اشغال طلا و پنج جامه بطلب ادا اما ایمان نیاورد و چون بطلب صلی الله علیه و آله بدینا تحفه مکتوب
 ادا نگذاشت و فرمود که جنبیت بک خود بخیه کرد و ملک باقی نخواست و بود آورده اند که مقوقس در زمان بود
 اعظم رضی الله عنه فوت شده و ماریه را برسم آنحضرت صلی الله علیه و آله نگاه داشت و ابراهیم رضی الله عنه
 از وی متولد شد و شیرین را بحسان ثابت بخشید رضی الله عنه و دلال با بجهت سوار خود گنج داشت و بعد از وفات
 آنحضرت علیه الصلوه و السلام امیر المومنین رضی الله عنه بر سوار میکرد و دلال در زمان معاویه بکشت و بغفور
 در حقه الوداع برد اما مکتوب **حارث بن ابی شمر غسانی** آورده اند که چون حارث بن ابی شمر غسانی
 غیر بنی هاشم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را همراه داشت بهر دستا رسید شنید که حارث بن ابی شمر که دال آن
 ولایت بود در غوطه و مشق پیش رفت پیش کش هر قل با لیلیا یعنی بیت المقدس آمد بود و مرتب نمود شیخ
 غوطه رفت چند روز بجا بود ملاقات او میکرد حاجی بود از حجاب حارث که در آن محبت اسلام تمکین گشته بود
 شیخ ابوی توسل نموده و مکتوب شریف صلی الله علیه و آله با و داد تا بحارث رساند حاکم تمام مکتوب شیخ انا
 را صلی الله علیه و آله خواند و بر زمین افت و سخنان با موجه بر زبان رانده اظهار جلال و کبر نمود و بغفور و با حارث
 حرب با آنحضرت علیه الصلوه و السلام اسپانرا نفل شدند و عرض داشت بهر قل فرستاد یعنی از آمدن شیخ و بجز آن
 بر شکست رسول الله صلی الله علیه و آله قیصر غیر فرستاد که از برای عید در گذر و بخدمت مبادرت نمائی تا از پیشگاه
 مصلحت وقت عمل نموده آید بعد از آن حارث شیخ را بطلبید و در صد اشغال طلا داده در محبت حاضر گشت
 و با حارث با جامه چند و مقدار طعام چیده و او را به شیخ ترتیب نموده گفت سلام من به پیغمبر خدا رسان

و شجاع بعد از طی مسافت به مدینه آمد و صورت حال نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بیان فرمود
حضرت فرمود علیه الصلوة و السلام بکب ملکه ملک گشت ملک گشت ملک گشت: رسال فتح مکه حارث طریق جنم پیش گرفته
در زمرة الکائنات منخر گشت و مملکت او بحیلة بنی نهم غسک انتقال یافت و در بعضی روایات از سیر آورد
اند که حارث مسلمان شد و لیکر گفت که ترسم که اطهار اسلام کنم قصیر تقبل من سبادت نماید اما چه طور
شد و الله اعلم اما مکتوب بود **بن علی** الحنفی نقلت که چون سلیمان بن عمرو غامری مکتوب حنفی
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم در میامه بود و ذی الحج حقه رسانید و بوده بر مضمون اطلاع یافت سکیط را
عظام و حرم نموده بجای خوش و نزل لکش فرود آورد و شرائط ضیافت بجا آورد و بعد از آن مکتوبی نوشت
در جواب که نیکو و طریقه است آنکه تو خلق را با آن عروتی فراموشی فاما خلیف و شب عرقوم خودم و عرب را از من است
و هستی در دل هست که حل عقد بعضی از دیار خود من بغولین نمایی و بعضی اقتدار من کن از امانتین و سبالت
بشاید و شرف محبت و یا هم انکا سلیمان را جاهد حقیقی پوشانیده و بطولف خسروانه مخصوص گردانیده و
ساخت و او مدینه آمد کیفیت حال با مکتوب عرضه شد حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله علیه و سلم کوسان
بساته من الارض فعلت اگر از من یک خواهم زده طلب از زمین بگویم ملک با او و ملک او آوازه اند
که چون فتح مکه شد خبر رسید علیه السلام خبر موت نموده و بسبح شریف نبوی صلی الله علیه و سلم و حضرت فرمود
صلی الله علیه و سلم که بعد از من در میامه ابی پیدا شود و دهک نبوت کند و بعد از من تقبل رسد و هنوز آنحضرت
رحلت فرموده بود که آن لعین یعنی مسلم که کذاب غوی مغیره آغاز کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر رضی
عنه کشته شد چنانچه بعد از فتح قضیه و تفصیل انشاء الله مبین گردد و این بود ذکر مکاتیب که در باب سیم
بر آن متفق اند اما بعضی دیگر کتابت هم در آن مزید است اند مکتوب بن رس سبالت که بعد از حضرت پیدا شده و
منبذ فرستاد و گویند چون عکاد در بحرین با ملاقات کرده و نامه شریف برسانید بعد از وقوف بر مضمون آن
بر موجب رسیده ایمان آورد و جمعی از رعایا و مردم ایمان موافقت نمودند و بعضی در عناده خلاف
فرود ندر پسند کیفیت حال خویش و در صدق و در سبالت و ابای دشمنان بقید کتابت آورده و در سبالت
همایون فرستاد و بعد از وصول این جناب رسید بر سر الله علیه و سلم فرمود که جواش بنویسد که مملکت بر تو
مسلم است موافقت با لوف مرمت نواخته تعلیم صنوف شریعت بتقدیم رسان و مخالفان را جزای بر گردان
نه و باید که مسلمانان از ذلج محوس تشاوان نکنند و با ایشان حق نکند و بکند و بکند و بکند

معروض ساخت حاصل الکلام از ملوک و حکام که مکاتیب است ایشان مستقیمان است بخت بختی و مستزیدین اسلام
 و مانند و باقی بقول صحیح در ذکر مخالفت بمانند واقع دیگر از وقایع سال ستم از هجرت میان خلیفه ثانی و ثانی
 ابن عباس بن مالک بن خنیس و میان بنو سید و اوس بن الصامت بن قیس بن مالک و طهار و اوس بن سید
 که خود گفت که من در خانه اوس بن اوس و اولاد و دوشتم و در او و حال شوم بر فقر و ضرر و بد خلق
 گشته بود و در کجا بشارت دعوت نموده من طریق را با مسلوک دهم و چون بدات به خفته بود و حال
 لغضبت بر بام گفت انت علی کظهر می و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین با بر عصمت باز آمد و خوا
 که بام صلح کند و صحبت دارد سوگند یاد کردم که اینصورت به بند و تا وقتی که کیفیت حال بر غیر علی
 علیه و سلم معروض درم بهر حکم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم غایم پس بحسب حضرت رسالت پناه صلی
 علیه و سلم رفتم و قصه گذشته باز را درم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم بعد از این مسئله در دنیا فتنه و در
 عرف عرب ظاهر حکم طلاق داشته خود گفت محامله من در نهایت اشکال است اگر فرزندان با و مسکن
 میایم میباید و اگر بخوایم تمهید ایشان بشویم نمود مصراع مگر غریب دیگر کار بکشاید + لعلست که چون
 خود واقع فرمودن کرد و زاده غایب رفته رضی الله عنهما در سجده نهاده نماز است و مناجات بجا آید
 معروض داشت منقول است که چنین ماکر که اللهم انی اشکو الیک معنی و وحشی و فراق زوجی بنور خود سر از سجده
 بر نیارده بود که جبرئیل علیه السلام رسید و اول سوره مجادله و حکم طهار و بیان کفارات او فرود آورد قد سمع الله الشی
 تجاد کافیه و جهاد شسته الی الله و الله سمیع تعاد و کما الآیات صدقه رضی الله عنهما از کمال سمیع حضرت جلال
 احدیت تعویذ میگفت که واقعه غویش حضرت رسالت بر سبیل خفیه عرض شد است آنجا که کسی از وی شنید و زبان
 سخن میگفت که بعضی از من نیز شنیدیم و حضرت جلال احدیت شنید بالفور ادرک و می آیت فرستاد و شوق است
 که چون کفارات طهارتین یافت اوس بر فاقه بیطاقت بود و بر آزاد کردن بنده قادر نبود و بهر وسیله بود
 متصل روز و بیستم قوت نهشت کارش با طعام شست مسکین قرار گرفت و بواسطه فقر از ادای آن بزم
 عاجز بود اتفاقاً شخصی بیامد و زبیل را از خردا و مجلس سید الانام صلی الله علیه و سلم حاضر گردید و چند آن بود که
 کفارت اوس و پیغمبر صلی الله علیه و سلم حاضر گردید و چند آن بود که استیفا کفارت اوس نمود پیغمبر صلی
 علیه و سلم آورد طهارت گفت انحر ما را بر و در فقر صرف کنای کفارت طهارت با من خود کرد و اوس عرض
 داشت که در دفعه مدینه از اهل بیت خود و پیش تر کسی نمیدانم اگر حضرت خردای برای اینیت خود صرف کنم

تا چند روز آن سکه پندان قوت لایوت حاصل میدروست که آن یاربان کار و خلعت و علمای اهل اسلام
 و قضاة اناج صورت بر خصوصیت صاحب و اقمه محمول گردانند و یا حمل بر هتقرض نمودند و الله اعلم و الله
 دیگر از وقایع سال ششم مسابقت میان شتران اسپان بود که هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 فرمود تا اسپان شتر از اسپید و آیدند و آن هر دو علیه الصلوة والسلام شتر بود که از آن غنایان بگذرید و این اقمه
 بر مسلمانان شوار آمد حضرت صلی الله علیه و سلم تسکین خاطر یاربان نمود و فرمود حق است که علی الله ان لا یرفع شئیاً
 من الدنیا الا عن عتقی کسی بر جوانی را زیاده و بر شرفی و بانی واقع و دیگر در هم درین سال ام رومان بان دعائش صلی الله
 عنها وفات یافت و حضرت علیه الصلوة والسلام در مدفن بی حاضر شدند و روایتی آنکه بقبر وی درآمد و از زمان که او را
 بقبر فرود گشت معتقد فرمود که من ایدان بن خیر الی امره مرجع الحین فلننظر الی بنه **باب** هم در بیان وقایع سال ششم
 از سحر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و از وقایع کلید درین سال قعشده واقع خیمه است منزه ذوات و جمله نقاش
 چنین است کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مدینه مهاجرت فرموده بعد از آنکه در مدینه و در مدینه
 فرمود بار و سنای مهاجر و انصار و کبری صحاب اختیار رضوان الله علیهم اجمعین شایسته فرمود که تهیه اسباب شکر و شایسته
 مهاجرات حرم با یهود و خبیره شتغال نمایند و بعد از آن فرمود که بنامین سحکن نیز و ن شاید الا از بزرگها و لغی بر کرا مقصود
 حطام و دنیا بود و میل از غنیمت درین غزوه با با مقبوضت نمایند گویند توجه آن حضرت صلی الله علیه و سلم بطرف خبیره
 برار بایستاق و جهودانی که در مدینه متوطن بودند لغایت دشواری آمدند پس میداند که اهل اسلام با یهود و خبیره میان جنگ افتاد
 کرد که با یهود بنی قریظ و بنی النضیر پیش بردند و بنا بر کمال خشم و غضب و خصم هر که از یهود و مسلمانان قرضی بود محصل
 پیش گرفت و تقاضای غنیمت نمود گویند ابو ثعلبه یهودی را پیش عبدالل بن ابی جده رد سلمی رضی الله عنیه خیمه زد
 بود و بر مثال سایه که ملازم آن بود و بر سر آن عبدالل بن زید است و بجهت این محقر او را التوشیش بسیار میداد و کثرت
 عبدالل باو گفت که حق عرو خدا و عده فرموده که اموال مردم خبیره و جزیه غنائم اهل اسلام اندراج نخواهد یافت
 مرا و بن قریظ چندانی جهلت ده که فتح آن قلاع میگرد و و خبیره از غنائم است اید ابو ثعلبه گوید که خبیه و خبیره
 را با و دیگر نگه باقیه پس کمند سختی نور دیده که و هزار مرد مقابل و خبیره وجود است که بنمیزد ای الشان جزا اگر او تیر باشد
 پروین کسل است عبدالل گفت یا عده الله ما از عمر دشمنان بخون نیست فرمائی و حال آنکه او در میان بندگان
 میکنی عبدالل گوید که تراخ من جهود بدرجه رسید که هر دو خدمت رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و من کیفیت ماجرا
 معروف شد حضرت صلی الله علیه و سلم با او بیخه گفت اما که بسیار که خود سجنها بند و آمهت منحنه بگفت بر تنه کت

شدید بود گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون حق خود را دوی می طلبم لعل نماینده حضرت در مسجد باشد
 علیه السلام حق می بومی و عبدالله گفت مردن جامه و شتم می رانته دم بفرستم و در دم دیگر آن ضم کر و تسلیم بود
 نمود بعد از آن سلمه بن اکرم جابیه بن کرم نمود و باد و جامه بغزو و خیر رقم و باری سحابه و قلعه در آن خرم
 سیار برین انی دشت و بنایتی ازنی از زمان بسیار که خویش او شتم بود و در کمرش و چون بدینه باز گشت
 درن ساجه تمام بفرستم و واقعه دیگر بعد از آنکه تهنیه اسباب فرو نمودند حضرت بنوت با بی صلوات علیه
 و سلم سابع بن خرم غفاری را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و چهار صد مرد مبارز از مستقر مرو
 بیرون کرد و عکاشه بن حنین را رضی الله عنه بر مقدمه تعیین نمود و مینه را با امیر المومنین عیض خطاب رضی الله عنه
 کرد و سایر را بسیار از دیگر اعرابیان حنده اسلام سپرد و گویند و بیست و دو هزار لشکر بود از آن جمله سب
 خاصه آنحضرت بود و صلی الله علیه و سلم و شتران بسیار داشتند نقلست که عبدالله بن سلول منافق خبری از حضرت
 که محمد علیه الصلوة و السلام غرم اتصال شد دارد و طلیعه آنکه در شرایط حریفه ناسری گذارد و باید که در حین
 متحصن نشود بلکه در صحرا با او غلبه کند که شاکر است عدد و عدت و نشان موقوفه و ابل خیر چون بر عزیمت خراسان
 صلی الله علیه و سلم و قوفی یافتند که نامه بن الحقیق با با شخصه دیگر از خلفا خویش یعنی قبیلہ خطفان فرستاد
 است و نمودند قول آن است که ایشان مطلقا التماس خیر با نایبند و می شنیدند در ویا آنکه چهار هزار و دویست و یک نفر از آن
 قبیلہ بیرون آمدند و در منزل اول آن دازی از آسمان شنیدند که غارت شود و او در بر آنچه باز گشته این بار برین
 بای ساکن جمع حیرت نمودند و در بعضی سیرند کور است که عطفانیان آن از حسی حرکتی از عقب خویش شنیدند همان بودند
 که اهل اسلام بنیال ایشان آمد و اند دست بشارت و تاراج بر آورده و ازین جهت خوفناک باز گشتند و این صعدت
 را از باب سپردن عدا و معجزات آنحضرت شمرده اند و گویند در آن مانع کلم ایشان سلام بن مشکم مریض بود و
 یهود و منبرانی فتنه مشورت نمودند که بیرون رفتن اعراسی جنگنا وقت باشد یا خود و قلع متحصن شوند
 سلام گفت که راست را می عبدالله سلول است مصلحت آن است که البته بیرون وید و خود را در تنگنای محاصره
 محبوس گردانند اما چون قضایای کبی متوجه تخریب بلاد ایشان شد بود برخلاف سلام در حصار متحصن شدند
 و قیام قلعها گوشتند و مجال بیرون گشتن نیافتند سلمه بن الاکوع گوید رضی الله عنه که چون در کتاب با چون حضرت
 سلمه بن نبوی صلی الله علیه و سلم متوجه خیر شدیم شی در راه عامر بن سنان الاکوع بالتامس یکی از یاران رجز
 بخنجر و شتر و آن حدی سیر اند و صحرایا بواسطه طلیعه و حی قتی بدید آمد و بود و شتران خرد و راه ملا بود

در کباب بخت تمام راه می پیوندد و رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر پید که حدی کند و گشتند عامر بن سنان فرمود
رحمۃ اللہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در باره هر کس این دو نفر مودی بی شبه و می بدولت اسلام شهادت
یافتی چون این کلمه از زبان مبارک آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم امیر المؤمنین شری رضی اللہ عنہ گفت و
شد مرعرا شهادت انگاه گفت یا رسول چو ادا عانکدی تا ما عمر دراز یا بد تا امان آن را و از او متع میگفتی
و ذکر شهادت عامر رضی اللہ عنہ هم درین غرضه و در محل خود منور گرداناشا اللہ تعالیٰ و شهادت که چون عامر از حد
گفت خاموش شد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم اشارت بجعبه صدر خود فرمود رضی اللہ عنہ تا این امر سادت
نماید رسول صلی اللہ علیہ وسلم ثبت با و نیز فرمود اللهم ارحمه و ذکر شهادت او در غرضه مودت مرقوم کما سبب خواهد
انشا اللہ و چون سپاه اسلام بمنزل سہبار رسید حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آنکه صلوة عشا و لیلا طبعه
فرمود که ملکا از راهی سیرید که میان عطفان و خیریت تا نگذاریم ایشان بمید و خیر روند و با متصوا حسید که
در راه بر می خیزد بصیرت بود بطریق مر القیق افتاد و آنچه دیگر عباد بن بشر را رضی اللہ عنہ بخت بود
برسم طلیعه لشکر از پیش فرستاد عباد رفت و یکی از نجایان سوسان میوردا گرفته احوال خیر بیان کرد و پرسید اوج
داد که اهل خیر گنا نه بنی اهل حق را و مودت بن قعب و ایستاد بجای غمی نشن یعنی قوم عطفان فرستاد و بعد
خبر بیان عنیت بن مہدی با جمعی کثیر در مدین مرد و لیران میچا سر و خدمت خود و بقلع خیر در آمدند و حال دہ برار در
سہارز که مجلس زہیم و سیدان از زم میس ایشان یکسان است میمنت فرید که با محمد صلی اللہ علیہ وسلم دیار آن و
مقابلہ و مقابلہ نمایند عباد گفت که ظاہر تو جانوس مخافه و تا زاید حذر و مہی دو گفت بغیر از رستی خیر
موجب شحات تو نیست اعرابی گفت مرا مانده تار است بگویم چون بایش دادند گفت از مر شتا اندیشہ ناگ اند و از دم
بنی النضیر و بنی قریضہ صلابتی در دل ایشان نشسته که خوف و عذاب ایشان انصاکا نمی پذیرد و منافقان مدینہ
بایشان خبر فرستادند کہ حضرت محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام متوجه شماست ولیکن در غرضه شما طر خوشی راه سیر
و قتال و جدال آنقدر که امکان از روی مہذول در یک سپاہ شما اصناف سپاہ ایشان است و عدد و خدمت شما
از ایشان میراست یا دست از سلاح و آلات حرب شما زیادت بر زیادت و چون قاصد عبد اللہ سلوانی از ایشان
او پیغام رسانید کہ گناہ بنی اهل حق مرا فرستاد تا کیفیت لشکر و کیت عسکر شما تفحص نمود و خبر تحقیق بایشان
بگویم عباد جانوس را نزد خواجہ کاشف آورد صلی اللہ علیہ وسلم تا حالات کما فیہ معروض است و نیاز وقت
اعظم رضی اللہ عنہ در قتل جانوس مبالغت نمود عباد گفت من اورا مانده ام و کان سرور اللہ

سپیدان ایل قبایل انجانیست بخوارفته و کثافت بن کج الحقیق و یحیی علی اختلاف از او استینگی را از بالا اختصار
 او بنی حنت و آن سنگ بر محمود بر خود آورد و در سرش شکست و پست جیل بر سر خودی افتاد و محمود را ایل اسلام
 بنظر آن سرور صلی الله علیه و سلم آورد و پست پیشانی او را بپست مبارک بنموضع آن آورد و سرش بکبریاست و توارست
 و محمود هم در آن آن بر خیمه یافته بود و دولت شهادت و مقرون افراد حنت خرمید و واقعه دیگر درین
 جناب منیر رضی الله عنه بجز حضرت جلالت آبی رسالت استیابی صلی الله علیه و سلم رسانید که این منزل که مسکرم
 بهایون لغین پذیرفته ناسناست بجز وجه یکی را که تیر ایل حصار با بنجا میرسد و دیگر میان غلغله و کله است که شوی
 اینجا بود اسطر سحی آنهاستغن میکرد و دیگر آنکه از شب خون مخالفان درین منزل امین بنیم حضرت صلی الله علیه و سلم بجهت
 مسله اشارت فرموده موضع رجیع را تعیین نموده بعد از غروب آفتاب بان منزل انتقال فرمودند و امیر المؤمنین عثمان
 رضی الله عنه لضبطه و رابط امور محسوسه بیاون مقرر گشت و سرور مسلمانان بپاک قلعه میرفتند و جنگ انداختند و
 و دیگر گویند که هم جناب بانی بنذر رضی الله عنه بیع بیاون رسانید که در جها کفر مانزد و یهود خیر اصبت از فرزندان ایشان
 امر فرمود تا قطع تخمیات پرده انداختن و آن رخها از پنج برگند حاصلت یهودز یادت کرد و باران لقطع شجار پرده خیار
 چهار صد و هشت را از پنج و بن برافند حنت چون امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بران و آن نزد حضرت آمد صلی الله علیه و سلم
 و سلم و گفت یا رسول الله حنتا و دره فرموده که خیمه فتح خواهد شد و سباز و عده صفت ذاتی او است پس سرور
 و ست از قطع تخمیات باز دارند و بران چهار صد و هشت که انداخته اند کشتا نمایند و واقعه دیگر آورده اند
 از شهباء امیر المؤمنین و حضرت خطاب صلی الله علیه و سلم بحراست پاد اسلام قیام می نمود یهود را گرفته نزد او آوردند امیر المؤمنین
 حکم تقبل او کرد و یهود گفت مرا نزد پیغمبر خود برید که باومی سخنی دارم امیر المؤمنین عمر و ابوشریح صلی الله علیه و سلم آمدند
 یهودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی آنچه مطابق قصبت بجز من سانشیم آن سرور صلی الله علیه و سلم او را امان داد
 یهودی گفت از حصار نطاطی آمی و خبر اعلی خیر نیست که از صلابت و صولت مبارزان لشکر اسلام یهود و بنی نضت
 بر انسان گشته اند بتحصین از مهابت قبایل امروز و دعیه آن دارد که شنب کج من شوق تعالی غامد و آلات عرب و عده و جابری
 را در موضعی پنهان کرده اند که من آن محل را میدم و چون فردا حصار مشتوق گردد آن موضع را بکار زبان نام حضرت
 فرمود صلی الله علیه و سلم که انشاء الله یهود گفت این خیال من درین حصارند ایشان را من بخش رسول فرمود صلی الله علیه و سلم
 علیه سلم که بخیمه و روز دیگر نظاره فتح شد و حصار شوق نیز مفتوح گشت و یهود با توابع خود ایمان آوردند و واقعه دیگر
 لغت که در شهر مسلمانان بجاگ و محاصره حصار ضعیف مشغول بودند و محارب یهود از قلعه بیرون آمدند و در میان

جوانان می نمود و عامر بن الکوع که در حین حاکم کردن حضرت علیه الصلوة والسلام از برای استغفار خود بود و بسیار
 مراحت بسیار بود و تنی حاله عامر که در عامر سپرد و سر کشید تنی و بی درشتی محکم شد عامر شیر بر حساب نهشت و تنی از
 حوض طایفه بر شاو سامر آمد و بزخم تنی خود حوض گشته هم آن خم دگر نهشت و چون از خیمه مراحت نمود نزد حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل ما را طل شد زیرا که بیشتر خوش گذشت
 است آن حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که دروغ میگویند و خطا کرده و بدستی که او را و اجابت و هر دو داشت
 مبارک ضم گردید مجاهد و افقه و دیگر و است که در ایام محاصره قلاع خیمه بواسطه قاتل طعام مسلمانان
 و حمت بودند و تنی از حصار بسیار گوسفند بیرون آورده در همان نزدیکی حیرانید حضرت فرمود صلی الله
 علیه و سلم که هیچکس مانند ازین گوسفند از خیمه بیست آرد تا طعام باشد ابو بکر صلی الله علیه و سلم می رضی الله عنده
 رفته گفت یا رسول الله من این نعمت قیام نامی بعد از آن من بر میان آورده و بدان بود و دید آمد و رسول صلی الله
 علیه و سلم چون شربت رفتار داد اشامه فرمود گفت اللهم تعالی و ابو الیعرس مرده رسیده و دو گوسفند از آن
 میان بود و در زیر بغل گرفته بخت ختمی نیا آورد و رسول صلی الله علیه و سلم امر بر سر آورد
 به آن دو گوسفند فتح کردند و طعام بختند و در آن معرکه هیچکس نمالند از آن طعام محفوظ نگشت و ابو الیعرس بر کتف
 حضرت خیر البشر صلی الله علیه و سلم دراز یافت و از وی لقم بسیار یاخیزد و ابرار میرسد رضی الله عنهم و افقه
 و دیگر لغت که در ایام محاصره حصار معین هم مسلمانان بخت سنت مجاعت بغایت صعبت و خیمه و قریب
 رسیدند از قلات و استقامت کردند و التماس عادی از حضرت نمودند صلی الله علیه و سلم تا حاجت ایشان بشیرت
 گردد و محنت بر جهت منتقل گردد و حضرت علیه الصلوة والسلام از بارگاه احدیت جل و کرم مسالت نمودند حضرت
 که در وی بیشتر طعام باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن است بدست جناب بن المذکر و در الله تعالی
 در داد که سپاه مسلمانان بیکبار حمله کردند و همان گروه که اگر شکست فاجاست کرده بودند بخت خود را بحد
 رسانیده بقبال مشغول شدند تا حصار منگشت و افقه و طعمه متکثره از آن قلعه بیرون آوردند و طعمه
 برخیزند و افقه و دیگر عید الله خمار که از جمله مسلمانان بود قمار شرب خمر گاهی اقدام می نمود آن نزد شرب
 خیمه بر آن تجربه نموده آن مجرم را پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت صلی الله علیه و سلم سبیل
 مبارک او را ادب فرموده و از آن باشارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بادی همین حال پیش بودند و از
 اعظم رضی الله عنه بروی است کرد و گفت خدا یار و لعنت کن بر این شخص را ازین عمل باز بیدار کن گفتند

و با جمیع نگار و حضرت مقدس بنو علی علیه السلام فرمود ای عمر چنین گوی که او خدا و رسول او دوست دارد
 و آنچه دیگر آورده اند که مسلمانان بدانند که بحاضر و حصار قوس اشغال می نمودند حضرت صلی الله علیه
 و سلم صد عارض گشته بود با نخبه مبارک بنفس نفس خود حاضر می نمودند شده ماهر و زکی از اعیان مهاجر و اشراف
 را اختیار فرموده است نصرت آیت بدو داده و بجایست فرستاد و قلعه قوس از قلاع دیگر با استحکام تر و فتح آن غنیمت
 می شد گفت که روزی امیر المومنین عمر رضی الله عنه محاربه گشته علم بردار یافته از حاسیان جزیره اهل اسلام بایستی قلعه
 آمده چندان کوشش سعی بدین پیش بر وجه فتح در آئینه مراد و کوشش نمود روز دیگر صدیق اکبر را برگزیده با جمعی از
 شجاعت و ابطال اقبال و جدال ارباب ضلال مبارزت نمود و مقاتلات عظیم در میان فریقین تحقق پذیرفت و اما آن
 نیز به نیل مقصود باز گشتند در وقت سیم باز امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه باز مره از صاحب رو قلعه آورده
 با محصولان مجاربت در آمد و بعد از کوشش بسیار بدو سوار بقای غنای مراد دست نا آورده مر حبث نمودند شبگاه که
 شاید عیاشی بر سر این حجره آنوسی قام بر کشید خواه کجائست علیه افضل الصلوة و کمال التحیات و تسلیات چندی فرمود
 لا عظیم الیرأیه خدا را جلایا غیر فرار بحسب الشیبه و رسول و بحسب الله در سوره الفتح الله علی یدیه گویند که علی بن ابیطالب
 کرم الله وجهه در بسیار حال از غیر فرار مانده بجهت رمدی که بدیده می چونش عارض شده بود درین وقت فرمود
 بود درین اثنا مفارقت آنحضرت بر زمین پیرش صعب نموده و المفاقرت آن نور دیده بر ارباب فروده با وجود
 الم می توجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه و سلم شد سهل بر سحر سحر گفت رضی الله عنه که در آن شب که پیغمبر صلی الله علیه
 علیه السلام این کلمه بر زبان بجزریان گذرید فلعله در میان اصحاب افتاد که آیار است را که بدارم که از آن محاله خواهد داد
 بریده بن الحسین گوید رضی الله عنه که هر که با آنحضرت صلی الله علیه و سلم منتهی تقرب بود امید رسید که صاعدا علم
 گردد و جمعی از قریش با یکدیگر می گفتند که مقرر است که مراد ازین علی بن ابیطالب است که چشم او بر تبه درخشان است
 که در موضع قدم نمی تواند دید و خبر بجز اثر آن سرور صلی الله علیه و سلم گویش امیر المومنین حمید رسید فرمود اللهم لا
 لما سبخت و لا لایح لیا عظیم خداوند هیچکس نتواند او چیزی که منع کنی و هیچکس نتواند او چیزی که او عطا کند
 علیه الصبح که در پیشین مال صبح خج با شجاق نور و بر باقر ظهور بر با هم آید این صبح را جود می قام که بر آید
 سعادت آن فیروز جنگ که در بدین غلج و کربلایک در دمی در صبح می کام در کام اینک باند می بر دمی بر دمی
 ای مع الله و در سر برده بارگاه و شهنشاه محمد رسول الله علیه و سلم جمع گشتند و هر یک از سبک لاریان لشکر اول و ثانیه
 که از آنان بود که در پیشگاه امیر المومنین بود و قاصد گوید رضی الله عنه که در برابر چشم

رسول صلی الله علیه و سلم زانو را زد و بعد از آن برخاستم بامید آنکه صاحب من ششم از فاروق عظیم رضی الله عنه
منقول است که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در روز چون حضرت صلی الله علیه و سلم از حیمه پیران
آمد فرمود علی بن ابی طالب کجاست مردم هر طرف آواز برآوردند که حیمه او چنان بر او میکنند که پیش پای او خونی
فرمان داد که او را بیاورید دست امیر المومنین علی را گرفته حاضر ساختند حضرت علیه الصلوٰة و السلام بر او را
بزرگوار می مبارک خویش نهاد و آب دهن با بریان خویش در حیمه می نوش افکند در حال علت ردش زایل گشت
و چشمان ز گشیش تر و تازه بهتر از حالت اول شد بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در باره او دعا فرمود اللهم
اذ هیب عبدك و ابرو امیر المومنین عقلت ببرکت و عمار رسول صلی الله علیه و سلم دیگر سرگز سب را و گرامی سازی شتم
این را بلیله گوید که امیر المومنین علی رضی الله عنه دیگر می قوی جانم بر نیب می پوشید و اذان با کس نیست
و در سر کب عظیم جانم تنگ بر میگرد و از وی متضرر نیگشت و گوید که در مدت حیات امیر المومنین علی رضی الله عنه
دیگر در سر و در حیمه بر آن قره العین لیا عاقل شما القصة حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و چون از بلویه در حیمه
مقام می یافتی یا حضرت صلی الله علیه و سلم را می باود و دوزخ خود را در و کوشا میداد و تقاریر میانش لبست فرمود
بر و التفات کن تا آخر آن که خدا شکایت معنی گرداندا امیر المومنین و اشید چون آنک مسافتی قطع فرمودیم
از آنجا از حضرت علیه الصلوٰة و السلام سوال کرد که یا رسول الله علی اذا قال انزل فرمود صلی الله علیه و سلم که تا کتبیم
حتی شهید و ان لا اله الا الله محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلك فقد منعوا منا و ما هم و ما هم الا جحشوا بهم علی شهید
آنکه چون امیر المومنین علی علم برگرفته در راه روان شد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم یا مثل ایشان یعنی مسلمان
شوند حضرت متقدمش نوی صلی الله علیه و سلم فرمود بلی یا علی در مقاتله تمجیل کن و برو تا آن زمان که حاجت
ایشان فرود آید ای شاه ایشان را با سلام دعوت کن در حقوق خدا و ندی که بر بندگان خود ایجابی که ده ایشان را
واقع گردان و بخت بکنند که اگر یک کس از خدا می خواهد که او را بهایت کمرست فرماید از شران مخرج موسی قرا
بهرست که در راه حق عز و علا تصدیق نمایی بعد از آن امیر المومنین علی بهائید حضرت را علی امین حل کرد
قدم در راه نهاد و چون بحوالی حصین قیصر رسید علم خویش بر تو ده اند سبک نری که قریب به چهار بود فرمود
رسیدند که امی صبا لواتو کیست و نام تو چیست جمیع کرام الله و کرم الله وجهه منم صلی الله علیه و سلم طالب بود
باقوم خویش خطاب کرد که علیتم و انزل علی من سبغوا پیشندید سه گند جوریت موسی و گویند اول کسی
از قوم خویش بچنگ بیرون آمد عارضت نبود که بود برادر مرتب و حربی نماز کرد و مسلمانان را شهادت میداد

نگاه امیر المومنین علیه قنوج او شد و یک غریب تیغ جو در ابد و رخ فرستاد و حرب چون بر قتل برادر خویش و
 گشت باز نمرود از شنجان خبر سلج پو شد و یکین تمام در صدمه سپرد آن بدو گویند وی مبارزی بود بغایت
 دلاور و بلند بالا و تن آرد و سنان نیر و وی سته من زن داشت و در شجاعت و مبارزت از میان الطال رجال ممتاز بود
 و آنروز در دوزخ پوشیده و شمشیر کاش کرده و عمامه بر سر بسته و فلج از آن خنجر دی بر بالا آنها نهاده در میان میدان آمد
 و زخمی میخیزد شمع قد علمت خیرانی حرب + شاکل السلاج طبل حرب + ضرب احیاناً و حیناً ضرب + الی الخرب
 قبلت بکعبه + ان حلی الحلی یقرب + چون در صحر که رجز گویان میزدند چنانکه اظهار جلالت نمود و چنانکه
 اهل اسلام را طاقت مقاومت او نبود که با وی در میدان آید و ایندلا جرم شاه مردان شیر نزد آن طبل
 ابیطالب کرم الله وجهه بجانب رود نشاند و این رجز بر زبان مبارکش میرفت شعر انا الذی سمتنی لعمری
 صرعام آجام و لیت قسوره + عجل الزید عین غلیظ القصره + اوفهم بالصاع کیل السندره + و گویند در
 خواب دیده که شیر ویرامیکه چون حضرت امیر صراخ اول که مبنی بود از تسمیه او بشیر بر خواب خود و است
 تفسیر قصص الهی خوانست در میدان آمده پیشدستی نمود و تیغی خواست که بر امیر زند امیر وی سبقت جست و او را
 بهر آماج چون آرد و در چنانچه از سر و خود و تاریش گذشته بدندانها او رسید و بر وی تاجی او و در
 تا تقرب ازین بر او نمیم ساخت پس اهل اسلام که ملاد شاه مردان بدو دست آید و دست آید و در آن روز و وقت
 کس از رویا میگوید و طالع خیر ضرب تیغ امیر المومنین حیدر گشته گشتند و باقی جووانان بریت نموده و کوفته
 آوردند و حضرت شاه مردان را عقبت از آن شد و در آن شایکی از مخالفان ضرب بر او امیر و چنانکه سپرد
 آنحضرت بر زمین افتاد و دیگری از جووانان سپردار بوده و بگریز نهاده شاه مردان ازین وقعه بغایت
 حمتنا گشته خود را بد قلعه فرستاد و از خندق یک حصین نموده خود را بر دوجصار گرفت و پنجه فولاد در دست
 و در دود آیین جبار را که کند امیر خودش و از اقام تا بر خدیو الله علیه منقول است که چون امیر المومنین علیه السلام
 و جهنم دوجصار را گرفت و بجانبه تا بکند تمام حصار چنان سنجید که صدقه و خنجر بی خطای بالا سخت بنفیت
 و روشی او مجروح شد و بعد از فراغ از جنگ آن در را مقدار ششاد و حسب ازین شیت بنیدخت گویند
 سبقت کس از او یا اهل اسلام چنانکه میدویدند که تا با اتفاق یکدیگر در دوازده پهلوی به پهلوی دیگر و دیگر و دیگر
 و چهل کس حاضر شدند که بعد یکدیگر بر او راندند حاضر گشتند قال اشاعر شعر علی باب منته الخنجر + تمانین شمشیر
 اهل اسلام + و در بعضی روایات آورده که در آن روز ششصد و خنجر من بوده و در روایات صحیح آورده که در آن روز

من بعدم و الله اعلم و ان حضرت امیر المومنین مروی است که فرمود در خبر البقوت زو عانت بکندم ز بقوت
 چنانی و ده ایست که چون آن چهل نفر از بدو شستن آن در عاجز آمدند در خاطر شاه مردان شگفتی داشتند بآن
 فوت و شوکت خود و نازشی فرمودی بحال خبر بیل علی السلام آمد و گفت یا محمد علی ما بگوئی تا دیگر باره برود و آن
 در آنجا دوی برادر حضرت امیر رفت و هر چند جدا اتهام نمودند و است که آن در آنجا دوی و بختنا جبرئیل
 گفت علیه الصلوة و السلام حتماً میفرماید که تا علی فاند آن از نبود با و دیم لاجرم حضرت شاه فرمود که بقوت بخت
 کندم رجسماً القصبه چون آن حصن فوسل مردم سایر قلل خیر جنان امیر المومنین حمید میباشند که در آنجا
 فریاد اللان اللان بر او رفت و حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنهما حضرت صلی الله علیه و سلم خست طلبیده
 اشارت او خیر باینکه امان او مشروط آنکه هر مردی شتر و دام بر داشته امانی یا برودن بکند و بقوت و متوجه
 و سلم و سایر اموال بآن سلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان نماند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند امان بخیر
 ایمان مسلوب باشد و چون خبر فتح خیر سبع جایوان آن سرور رسید بنایت مسرور فرحان گشت و چون امیر المومنین
 علی رضی الله عنه هم کنار قرار داده بجا سید ابرار علیه الصلوة و السلام توبه فرمود و خواست صلی الله علیه و سلم بجهت تهنیت
 و تهنیت امیر المومنین بآستانه استقبال او از خیمه بیرون آمد و امیر المومنین علی را در کنار گرفته و چشم او را سپید و فرمود
 بلغنی بیا که مشکور و ضیاع الله که قدر رضی الله عنهما و ضیاع الله که بختنا انا حکم فی خبر سعی مشکور و کرد و از بدو توبه پس رسید
 حدیثی که از توفیق است و این توفیق امی منقول است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اظهار صلوات علی مرتضی
 اکرم الله وجهه فرمود امیر المومنین علیه و آله و سلم و دست او آنحضرت از وی پرسید که گریه شادی است یا گریه اندوه گفت گریه
 فرح است و چگونه فرحناک بنام نشاندان گروم که تو از این منی شایر رسول فرموده من تنها از تو را میام بلکه خدا عزوجل
 و جبرئیل و میکائیل و جبرائیل علیه السلام از تو می اندکونید و حصن فوسل که وای آن کنانته بن ابی الحقیق
 بود صد خوش و چهار صد شتر و هزار نیزه و پانصد تیر و پانصد کمان و اثبات و متعه فراوان جمع کردند و بغیر از طعم از اموال خسر
 جدا کردند که چون حصار طاعت مفتوح گشت بکنانیک پوست شتر را که بر زو لاک و جوهر بود از میراث پدر بوی رسید بعد
 بچهره خیمه که از اهل اسلام بر دل می شکفته بود و دیدار در فون ساخت و بختی که در دم که در و سیدنا جبرئیل خورشید مروان
 میسر شدند و اذان یوریا از کنانته باریست ستانند و حضرت را صدام الله علیه و سلم بختی اطلاع بود بعد از فتح و تهنیت
 آنسر و علی الله علیه و سلم قبله خیمه را که در ابله بود از وی تنفسید آن کیم بر بخت و کنانته و متابعانش چهار صد
 که یا الواسع و در تهنیت سبب عروبا و بختی که در آنجا رسیده و فگشت و هیچ اذان بختی حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم

[illegible]

او نمودند در میان بار و کلیم ششینی هستند که از غنائم پیش از قسمت تصرف نمود و بود و نیز مردی از صحابه در آن
 فوت شد مرا حضرت ربه الصلوٰه و السلام عظام کردند فرمود تا نگذارید رضا خود یا را از این منین متغیر اللو گشتند فرمود که
 مبتی را این بار شاد و غنیمت خیانتی کرده است و تقشیرش کرد و هر چند از هر چه بودید که بدو در منی روزی و غنیمت
 شایع غنائم جمع شد زید بن ثابت و اوصی الله علیه و فرمود تا اهل لشکر را احضار کرد و هر چه در چهار صد و هشتاد و پنج نفر از خراج خمس
 غنائم را بران مردم قسمت کرد و مردی را یک سهم و پایی را دو سهم داد و زنانی که بجهت خدمت کرده و تدای می کردند
 و عرجی همزاده شده بودند چیزی عطا فرمود و لیکن سهم بالشیان نمود و غیره احضار سر که خبر کسی را از ان غنائم خبری نمود
 الا بحاجت انما احب ان شایع چنانچه ذکر ایشان عنقریب بسین گردد انشا الله تعالی و آنچه دیگر زید را درین عهد خبر مر
 میفرمود صلی الله علیه و سلم و صحاح اخبار واقع شده که چون قلاع خیر مفتوح شدند زینب بنت طارث یهودی محله اسلام
 بن مشکم که خواهر زاده و مرشد بود بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت گوشت دست و شانه را دوست دارد بزغال گشت و در
 در زراع و گفت او بیشتر تعبیه کرده بریان است اینک شام برسم مدینه نزد حضرت آورد صلی الله علیه و سلم و حضرت
 علیه الصلوٰه و السلام با یاران جان فرمود بیایید تا غشت تناول کنیم و بزغال را از هم جدا کردند و غیره علیه الصلوٰه و السلام
 لقمه از آن گوشت نهاد بر دهن مبارک نهاد و چون مضغ او متغافل نمود در آنجا آن با اصحاب خطاب فرمود که دست
 از خوردن این طعام باز دارید یکایین گوشت با من میگوید که مرا زهر آلوده کرده اند بشیر بن البرکة لقمه از آن بریان خورد
 بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراستی و مقصری قد خو حساس کردم و نخواهم که از دهن بیرون کنم که مبادا
 از خوردن طعام منخص کردی مگر نه بشیر و بشیر پیش از آنکه بر بشیر و بشیر سیاه شد و یک سال بیماری کشید بعد از آن فوت شد
 و در این هست که با این خط فو ت شد رسول الله علیه و سلم فرمود تا زینب و صحابی یهود را جمع گردانید و بویا
 ایشان خطاب فرمود که من اینها سوال میکنم دست خود بپس گشت گفتند آری از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند
 اهلان فرمود که من اینها خبری خود هم پرسید دست خود بپس گشت جواب دادند که آری و اگر نجو آب بر طبق صدق باشد ترا
 خواهم شد چنانچه واقعه پیشین معلوم گشت حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که درین بزغال هیچ زهر کرده بود و زینب جواب داد
 و اد که آری من درین جرات اقدام نموده بودم آنقدر پرسید صلی الله علیه و سلم که بحث زینب را هر چه بود زینب جواب داد
 داد که چنانچه شوهر را گشت گفتیم اگر در دعوی نبوت کافی خطایی از تو خلاص بماند و اگر صادق حق عز و علا ترا از آن
 حال آگاه گردانند و مضرت بتو لاحق نگردد و بعضی گویند رسول صلی الله علیه و سلم از زینب معذرت فرمود و زمره گویند
 معتدل بمانند و گویند بعد از قتل حلیب نیز کردند و مقتولان از جانبین آوردند و مانند در همین محامره حلیب نیز کردند

از مسلمانان میشدند و در دو سه کس از اینها بود و در آن وقت که از تسلط میاچان نه اسلام بر بیرون با وجود هندو نقص
عبد بر تاجاب قل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بر بیرون منت نهاده از خون ایشان بگشتند تا ما حکم فرموده از آن
میران و ندانای خیر تضرع و زاری آن مرد و در عرض آن حضرت صلی الله علیه و سلم گفتند که ای اسلام را جمعی می باید که بتجهیز
بانات و غور زان ایشان قیام نمایند تا مثل شما را با خبره که ندانید تا ضروریه زرعست و یا غات کما یسفی قیام نموده بسبب
به نسبت غایت شما باشیم و در اصل ملک میج دخل نباشد و حضرت نبوت پیامبری صلی الله علیه و سلم بران جماعت ترمیم و
حکم فرمود که هرگز کسی ضایع و کم که در آن روز و یوم بود و تعلق بیرون داشته باشد مقرر بر آنکه نصف محصول را بدیت لیل
سپارد و نصف دیگر بجهت اجرة عمل خویش هر دوازده روستی آنکه درین و لا حجاج بر علی و سلمی که بوفور مال و کثرت بخت و
مشهور بود و در معادن طلا که در زمین نبی سلیم در تصرف بود و در پرستم تجارت بیرون که بود خبر آن حضرت صلی الله علیه و سلم
و سلم در خیر بنفید و عبادت است آمد و شرف اسلام شرف گشت و در سنگ ملان مان قسبه جلالت شعاع منظر شد و در
رای آن حضرت علیه الصلو و السلام گویند که بار رسول الله مراد در یک پیشه مردم و چه بسیار است و با شنبه که در آن روز
مال افراد آن پیردهم اگر کسان از اسلام من خبر یابند احب از آن جوهر برین بپندار گفتند که فراموشی تا فراموشی مردم
و با این خود و معتز و دنیایم و در امور و در سبب مختار بر خلاف واقع گشتن از ایشان چیزی توانم نهادن آن موجود بر
لشت نبد از آنکه در خصیت یافت تا هر چه خواهد بگوید میگوید که چون این خبر بیرون آمد بعد از قطع منازل و تنبیه بعضیا
رسیم جمعی دیدیم که از قریش استخار حال رسول صلی الله علیه و سلم میکردند نظر ایشان برین افتاد با یکدیگر گفتند
حجاج آمد خبر تحقیق آنچه توان کرد از آن حضرت از من حال کردند و گفتند که شنیده ایم که آن قاطع رحم متوجه خیر شدند
از حال و هیچ خبری درسی گفتم خبری دارم که متضمن شادی فرح شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و محال الله علیه و سلم
و سلم و منی عظیم شکستی فاشین گفتند و یا آن که بعضی گفته شنیدند و در سر گشتند و محمد بنی صلی الله علیه و سلم شنید
این خبر گفتند ما و ما اینجا نمیشیم بلکه به سیر و عیم تادان موضع با قریش انتقام مقتولان خویش از روی شکستیم و چون
بر سبیل استعجال بحرم آمد و ما این خبر بشمار رسانم و احوال خود جمع کنیم و بخیر بروم پیش از رفتن تجار بانی یارانشان
و استعه و ظرافت گفته محمد صلی الله علیه و سلم و یاران و را که بدست مردم خیر افتاده و در و بیج خود و دایم و اند
مرا بجهت که مرتب بان لشکر محظوظ و بهره و در کم حجاج گوید که چون این طایفه این خبر را برین مطلع نمودند بگرد آمدند و
فریاد بر آوردند که یا آل محمد علیه الصلو و السلام سیر و شکر گشته و او را بیک فری آورند تا از برای تقشف صدور
قریش قبل از رفتن نقاست که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان ایستاد گفت که در هیچ حال

که پیش مردم ظاهر شده و همه مشتاقان این خبر اتفاق کردند و احوال خود را حجاج بدست آورد و باین مهیا
آنچه پیش مردم و زوج خود اختیار گرفت گویند مسلمانان که در صوم بودند از شنیدن این خبر بکمال خاطر گشتند
انده و حرم بر دو بهای احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه مجال حرکت ننهاد اما از بیم آنکه
مبادا دشمنان این حال گاه شود و اظهار شحات کنند و سر کار خود بآنگذاهست و نفروقت تمام با و از بلند پیش و
نخواند و بجز مشغول شدن اهل اسلام که از سرای عباس آواز قتم شنیدند بخدمت عباس دردت نمودند و نزد وی مجتمع
گشتند و او را بغایت مسرور و خشنود خاطر نشان آنکه تسکینه یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاد که آن
چیز خبر خوش است که از تو نقل میکنند و بیک وقت سبانه قلع بهتر است از آنچه تو میگوئی حجاج با غلام گفت که
سلام من لعلیسان بگوئی که به شما بر وجهی نگاه دوستان من نیم روز منزل تو آمده خبری خواهم گفت که مرا
مبتیج و مسرور گردانم باید که خانه را از آتش و دیکانه خالی سازد و درین باز سر بسته بچک محرم ندانی عباس رضی الله عنه
در عرض این بشارت غلام را آنا و فرود بند کرده که دو بند دیگر آنا گردانم بشکر گذاری و حجاج بموجب وقت
است و بانه عباس آمده او را از سلام خویش و نکت پیود خبر غلام داد و گفت افشا کار خبر خوش بنا بر خدمت حضرت
رسالت بود صلی الله علیه و سلم تا احوال من بدست من آید گویند که خدمت حجاج عباس را سوگند داد که بعد از رفتن او از
مکه تا سه روز این واقعه از مردم پنهان دارد و با چکس نگوید و گویند حجاج عباس را دایع نموده بپایان عیبت مدینه نمود
و چون روز از رفتن او منتفی شد عباس رضی الله عنه جامه غب پوشید و بکوشش بکار برده بد خانه حجاج رفت
وزن او را ازین واقعه خبر داد و اندک آنجا مسیجر ارام آمد و فرج و سرور تمام مردم طواف سجا آورد و مشرکان حجاج را
رضی الله عنه بآن صفت دید با یکدیگر بنیاد تقاضی کردند و از تجدد اظهار تعصب و تحقیر و نزد و چون این طواف
فارغ شد قریش با او گفتند که یا ابا الفضل بن عبد المطلب که اهل یسکینی و میخواست آتش مصیبت محمد صلی الله علیه
و سلم که در کافون سینه ات متعل گشته پوشیده داری عباس را اب که چنین نیت بخدا سوگند که محمد صلی الله علیه
و سلم قلاع خیر فتح فرموده و گردن آن بے الحقیق زده و احوال پیود عنایت گرفته و نسا و دستان ایشان را
با سیکر بخورده و حجاج بنا بر احوال خویش تمام افریداد و قریش گفتند تو این سخن از که شنید گفت از زبان خبر
که شمار بخیر فرحناک سرور گردانیده بود کافران این سخن میجو و مخزون گشتند و اهل اسلام شادان و خرم و متبسم
استند و چون پنج روز از رفتن حجاج برآمد خبر فتح خیر سجد تو اتر رسید و قریش از یکدیگر حجاج تعجبها نمودند و درین
از شنیدن حاکمانا سنها خوردند و از ارتقا غلام اسلام عربی تمام و خوشی کلام بر قلوب کافران شکی گشت

واقعه دیگر از وقایع همین سال صلح فک بود آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نزد کعب بن
خیز رسید محبته بن مسعود را بجانب فک که از اقصای قلاع خیز بود فرستاد تا االی آن موضع را در محبت بن مسعود
فرمانید تحویل نماید محبته بن مسعود به موجب موده عمل نموده ایشان گفتند که عامر یا سر و حارث سید یهود و دیگران
مقیم اند و هزار مرد متقاتل و اندام را گمان آن است که محمد با ایشان مقاتله و مقابله نمایند و محبته بن مسعود
فک را بر مصالحه نداشت بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان قیقت کن که بار و سوار خویش
نمائیم جمعی را صاحب گردانید پیش محمد صلی الله علیه و سلم و منقسم تا بیابان صلح محمد گردید و قوا را بر مصالحه استحکام پذیرد
و درین اثناء خیز قتل نامک سمیع آنجا است رسید عظیم بر اسان گفتند و با محبته گفتند آنچه در بیابان محمد صلی الله علیه و سلم
و اهل خیز با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع علی نسوان خویش را ببینیم و چون ملتسل ایشان شدند و نیتاد یکی از رؤسای
خود را که لون بن یوشع نام داشت با طایفه از یهود فرزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرستاد تا با محبته
را فرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد که یهود فک بعد از قتل و قاتل سایر ضیاع و عقار خویش را
سازند نصف از آن حصص باشد صلی الله علیه و سلم و شش از ایشان و اینها چون امیر المؤمنین ع خطابه صلی الله علیه و سلم
در ایام خلافت خویش با جلای ایشان حکم فرمود مقومان بقدر که فرستاد تا نصف زمین را که تعلق به آنجا است
بها کردند و مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در قصه
عبارت مذکور بعضی گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوی فک امیر المؤمنین ع را رضی الله عنه فرستاد
و مصالحه است امیر و اقربا را آنچه که امیر قصد ایشان نکند و حواله اوصل از آن رسول صلی الله علیه و سلم
باشد بن جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت حقه میفرماید که حق خویشان بدو رسول گفت صلی الله علیه و سلم
خویشان من که هستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت علیه السلام فاطمه است و حواله فک را با داده و آنچه از خدا دار
است پس فک را بدو رسول گفت صلی الله علیه و سلم تا فاطمه را و خلی الله عنها بخوانند و بر سر وی حتی نوشت آن
وثیقه بود که بعد از وفات رسول علیه الصلوٰه و السلام پیش امیر المؤمنین ابوبکر فرستاد رضی الله عنه و گفت این کتابت
رسول است صلی الله علیه و سلم که بر سر من و حسن بن حسن رضی الله عنه نوشته و آنچه دیگر آمدن حضرت بر آن کتاب
و جاعنی از مهاجران حبشه رضی الله عنهم را و یاران اخبار و اوقاف آن سر زمین گویند که چون قلعه خیز مفتوح گشت
جعفر بن ابی طالب و جواد و اسامه بن عثمان با رفیق فرقه استغری پنجاه و سه کس که مقدم ایشان ابو موسی اشعری
بود رضی الله عنهم که از که همیشه هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که بنیام یک زمین خیز

تاوان ترم عقدیم جعفر یا لیس خیر حضرت مقدس روحی صافات الله و سلام علیه و آله و آتیان از غنای حشری بر سر
 کرد و این غایت ایشان بود و واقع دیگر از وقایع همین سال از فاطمه حیدر خضر الوسیان بن حرب رضی الله عنهما
 و اول از جد بیدار گشتن بود و در سنین بعثت با اتفاق شوهر مسلمان شد و نام وی را بگو بود و دوشتری حبیب نام از غنای
 شته با حج بیت بام حبیب شهور گشت و در کرت تانی که بحیثیت هجرت کردند مقتول است که شوهر پیش و اما آخر سال در بین
 و رسانگی را بد و در ابتدا و بعد دوام حبیب و سلام ثبات قدم و فایده نادان نزدیکی عمرو بن عبید بن جعفری رسان گشت
 رسیدیم حبیب در خوابی که شخصی بادی گفت یا ام المومنین چون از خواب بیدار شد تعبیر کرد و واقع خود را با آنکه بشرف
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشرف خواهد گشت این را در دست کشید تا آنکه عمر و طبرستان رسید و مکتوب بیدار گشت
 صلی الله علیه و سلم رسانید چنانچه در وقایع ساکنه شته شرح آن گذشت مروی است که نجاشی از زبیر که شته از زمان
 ویرا بنزد ام حبیب فرستاد و بهتداین شهادت و حقیقه آنکه وکیل در معین سازند تا هم ساکنه از تمام یا بد ام حبیب ثبات و ش
 وقت شد و هر چندی که در دست و پای او گشتان شته بزرگانی بابر بخشید و خالد بن سعید بن عاص وکیل خود کرد و بزرگ
 حاکمیت و جعفر بن ابی طالب رحمة الله علیه انما اهل اسلام که در حبسه بودند کرد و دوام حبیب را بوکالت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 عقد کرد و خود خطبه خواند و چهار مشتقال طلا و بر روی چهار هزار درم کاغذین و ساخت و مانده و فیه بکشی نگاه
 هر یک از آنکه در بحال بن سعید داد و بنزد ام حبیب فرستاد تا بهجات و کار سازی خود صرف نماید چون آن فایز یاد ام
 ام حبیب رسانیدنی بحال نجات مشتقال طلا از آن بابر به فرستاد و بعد از آن ای نمود که در روز شهادت رسانیدن خدمت
 شاکسته و قلع نشد انکونی بن مقرر قبل کن پس صلی الله علیه و آله بر آنکه آنچه در اول گرفته با تحفه آخرین جمع کرده با تمام حبیب
 روان نگرد و گفت تو با اینها اجتنی که بخدایت شوهر میروی و زبان هم شوهری داری ما از تو درخواست که
 که چون بخت رسالت بری سلام من کن همان و برضه دار که من بروین ام و پیوسته در و دیگیم بلیت مرا چو
 میسر کنی و دست گذار + تو میروی کسلا اسلام من رسان + و زمان نجاشی بو بیا خوش بخت ام حبیب
 و نهام ترسیانته و زستانده و بصحت پیوسته که چون حکام سلسله آن عقد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید شرح
 بن چه نه را فرستاد ام حبیب را رضی الله عنها بدیده آمد بعد از نزول در طیبه زفاف فرمود و ام حبیب سلام از به
 و شکر که گذشته بود بفرخ رسانید حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام و رحمة الله و بركاته و ام حبیب رضی الله
 و ان لا اله الا الله چه ز سال گذشته بود و مردی اقل و در کتب معتبره شصت و پنج حدیث رسیده از بنجد و شافعی علیه
 و در وفات مسلم واقع شد جمعی از صحابه و عیال و تابعین از وی ایستاد و بزرگداشتن سال اجل مجامع از هجرت بود

و فرشته یقیع بیت و الله علم واقعه دیگر زفاف صنفیه بن خطن بود چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از
 نیز حضرت فرمود پس بجانب کوه القری کرده منزل مهیار رسید و در آن منزل با صنفیه رضی الله عنها زفاف فرمود
 آنگاه فرمود تا در آن محل کوه مهیار فرو بردند و نطفه ها بر آن نذر کنند و خرماء و رخن قریه در آنجا ریختند و چنانکه
 هست کردند و ولیمه سر و سی صنفیه از آن برای آن طعام نمودند و منقول است که در شب زفاف صنفیه رضی الله عنها ابوب
 انصار رضی الله عنه مسلم تار و زکریه سید سل بر آنجا است گشت و چون صبح بید حضرت علیه الصلوه و السلام
 بر آن حال موقوف یافت و وثوب در شان او دعا خیر تقبیم رسانید نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نظر بصنفیه
 بود و در حال و تمام تمام داشت و از جمله خلفاء حضرت شد صلی الله علیه و سلم و در کتب معتبره و حدیث از وی
 مروی است یکی از آنها متفق علیه باید که بدانی که احادیث او از پیغمبر صلی الله علیه و سلم ترسل و اقصد یعنی از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم به واسطه است ریوا ندارد بلکه بوسیله دیگر مظهرات مثل عائشه و حفصه و غیره رضی الله عنها
 با و سیده سال و فائش مختلف فیه و مدفن یقیع است و الله عنها واقعه دیگر رجوع آفتاب بود از بر علی بن
 ابیطالب که الله و چه در غنیمت در منزل صهبا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مبارک در آنجا بود
 علی نهاده بود رضی الله عنه که آثار وی بر آن سرور و صلی الله علیه و سلم ظاهر شد و زمان نزول وحی مرتبه متداوم است
 که همیشه غرض مبارک المکاتب شتافت و چون وحی نجات گشت حضرت رضی الله عنه سلم از امیر المومنین علیه السلام
 تا عصر گذاروی گفت که یا رسول الله حضرت علیه الصلوه و السلام آفتاب محموده گفت خد او ندا اگر علی در میان
 تو و رسول تو بوده آفتاب بجهت او باز گردان تا با او صله عصر قیام نماید حضرت خدا و پر خلق کرد مسالت
 خود را اجابت فرمود آفتاب فرو رفته را در مغرب باز آورد چنانچه شمع آن بر کوه و طمین یافت و خطای آن
 زمین بر آفتاب دیده می نمودند تعبیر فرمودند واقعه دیگر غزوه یهود و ادعی القری بود آورده اند
 که چون یهود و کوه القری از توجیه رسول صلی الله علیه و سلم خبر یافتند بطاهر بنی اسرائیل از مشرکان عرب تهیه بسیار
 قتال اشتغال نموده از سنازل غیش پیرو گاهند و صفها بر کشیدند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تبسّم نمودند و فرمود
 نوای خوشی را یکی از رؤسا صحابا و منجافان القبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایماں آید تا انفسها
 و ما که شما و امان باند و صحاب شما در قیامت بر خیزد اینها باشند ایشان احتجاج این صحبت نکردند و آنجا که
 ساز کردند گویند شخصی از مشرکان این صفا پیروی کرده و یا در حرکت نهاده و یا طلبیدز میر تیغ او را زیر دوزخ کردند
 دیگری نیز حرّات نموده و در حرکت در آمد زیرا که مردم جویند فرستاد و لا و دیگر پیش آن علی مرتضی کرد و

هم او را نیز تعییل رسانیده و کس را بگزارد و چون را ابو جانه رضی الله عنه تعییل آورد گویند در آن روز پانزده کس از مخالفان قبل آمدند و چون دست ظلام لباس آل عباس شام در عالم اجسام پوشانید هر یک از فریقین بر منزل خود قرار گرفتند علی الصبح که جمعی خود بشید باز رفتان نو و بر تخت در افشان عالم از حجت سبازان را اجاسین متبع خلاف از خلاف بیرون آورده و بیکدیگر آوردند و چون اعلام آفتاب نیز داری بر لباطلا خود بیکدیگر گفتار تفاع یافت و هم تایی بحال بل خلاف و شفاق راه یا همی بیکدیگر آوردند و غمغمی و فروغیستی بسیار بدست لشکر ابرار افتاد این فتح علاوه فتوحات دیگر آید و افتحه دیگر قصه دیگر بود ابو میری رضی الله عنه میگوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شبی از شبها که حراست نموده بودند از خیمه بر میگرد در آخر خواب بروی غلبه کرده بر خواب کردن فرود آمده بلال را گفت رضی الله عنه تو شبی بیدار باشی و رعایت صحیح کنی از برادران و آنکه آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که هیچ مردی نباید که شبی بیدار نگذارند و وقت نماز صبح را بیدار کند بلال گفت خیر الله عنیه یا رسول الله من باین خدمت اقدام نماید پس رسول الله علیه و سلم بایمان به ترحات مشغول گشتند و صدیق رضی الله عنه مرطال را به سیدگویی داری صوت فرمود بلال نماز اشتغال نمود آن مقداره که مقدور بود بعد از آن پشت ساحه خویش نهاده در انتظار صبح ناگاه خوش در بود بتقدیر الهی جل جلاله خواب بر حضرت و بلال دیار آن شوگشت بیدار شدند مگر کبری آفتاب دو گونید اول کیبکه بیدار شد حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم بانگ بلال فدنی احوال از خواب بر حسب و زبان بلند خواصی گشوده گفت یا رسول الله آنچه بر شما غالب شد بود را بیان فرمودی بعد بلال گفت که نامی صحابیان طلبت بر کن گفتند بتخصیص امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه این حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امیر که ازین منزل بابر کنیدی و ادوسی است شیطان از اینجا بار کرده مقداره را رفتند بعد از آن فرود آمدند و خود ساقطند و با گشتان گفتند و اقامت نمودند و نماز با مداومت کردند بجماعت انگاه و یا را ازین حال مضطرب یافت تسکین البتایان داده فرمود ای مردان بدید که حشمت اروح ما بر قبض کرده بود اگر غمغمی و غیر این زمان با باز دادی چون یکی از شما در خواب بلند تا نماز از وفوت شود یا نماز فراموش کند چون بیدار شود و یا یا شما آید نماز خود را اقصا کند و بدید که آنکه فرمود من نام عن صلوة انیسها فلیصلها الا ذکرنا فانها وقتها نفلت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم امیر المومنین ابوبکر را گفت خیر الله عنیه بدستی که شیطان بنزد بلال آمدی ایستاده نماز میگذازد و می نایماید او خواب در چشم می آید است و در پیش ما چنانکه کودک را در خواب

گفتند انگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه از وی پرسید بلال هم بر آن منوال که حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام با امیر
ابا بکر تقریر کرده بود بیان کرد و صدیق گفت شهادت آن آیه الا الله و اماك سوال شد و هم در آن مقام از حجة عمره
واقع شد آن عمره قصاص عمره القضیه و عمره الصلح نیز میگفتند یا بل سیر جهم الله خدین آورده اند که چون سلطان
تحت برالت و آن بر آن سخت جلالت علیه الفضل الصلوٰۃ و کمال التحیات منظر و تصور از خیر مدینه مرا حسب
فرموده بر سر طوایف بر آید که در نواحی مکّه مدینه بود سراپا فرستاد و بعد از آن فرمان داد که یاران تنهائی سباعت القضا
مشغول شوند و فرمودند که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بوده اند اندرین سفر وقت نمایند و یکپس ایشان مختلف
ندارند و آن جمع که در قید حیات بودند کار ساز می نمود در رکاب ایشان همراه گشتند و شصت نفر دیگر فرستاد
که در بیعت انضوان همراه نبودند جلالت حضرت صلی الله علیه و سلم مبارک نمودند و آنحضرت علیه الصلوٰۃ والسلام
ابو بکر غفاری را رضی الله عنه در مدینه بخلافت تعیین فرموده با دو هزار کس و سلاح بسیار از خود و زور
و شمشیر و شصت شتر مدعی برواتی نهاد در ماه ذی القعدة سنه سبع از هجرت بمبارکی و ضرری نیست گذشت
عمره از مدینه بیرون آمدند و نقلست که رسول صلی الله علیه و سلم اعیان حنیت مجربین مسلم و ادو اسلام را به شربین سعد
تفویض فرمود و با هر یکی ازین دو یار تسعاد جاتی همراه گردانید و ایشان را از پیشروان سباعت گفتند یا رسول الله
یکی از شروط صلح این بود که هیچ سلاحه در دست نگذارند و شمشیر و غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آیم و لیکن بنابر احتیاط
می بریم که اگر خیاخی قوم خلافت نهند و عهدت کنند اسلام نزدیک ما باشد و چون محمد بن مسلم و بشیر بن سعد رضی الله عنهما
بر انظار آن رسیدند جمعی از خویش با ایشان ملاقات کرده استفسار احوال نمودند و محمد بن مسلم گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
زود از من مثل نزول جلال ارزانی خواهد فرمود و اضطرابی در ایشان پدید آمده بر شام استعجال سکینه رفتند و خویش
را از کیفیت واقعه خبر دادند ایشان تثبیت بقل کوه و جبالها نموده مگر ز جحش فرستادند تا آنحضرت علیه الصلوٰۃ
و السلام حکمت آوردن سلاح پرسیدند و حضرت صلی الله علیه و سلم همان جواب که با یاران گفته بود با و میان فرمود
مگر ز جهت نموده آنچه شنیده بود با مشرکان بیان کرد خاطر ایشان را جمع گردانید انگاه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
و سلم با شتران یکدرا از پیش رده و در کطوی توقف فرمودند و جلیخانه را در محل دیگر که آنرا بطین نامیدند
فرود آوردند و طایفه را فطحت آن گشته خود بر نایقه قصه سوار و اهل سلام سمعان سیدانام صلی الله علیه و سلم
بعده پیاده جمعی سوار شمشیر را حامل کرده در آن شدند و بیکدیگر نشان از تنه همچون یکدرا آمدند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
سواره مسجده الحرام تشریف آورده و حضرت صلی الله علیه و سلم با نایقه سوار و اهل سلام سمعان سیدانام صلی الله علیه و سلم

گرفته بود و آن سرور علیه الصلوة والسلام را با یک تنگبندگی که در دست داشت استیلا چهر نموده سوار بر اسب
 فرمود و با آن نیز با شارت او علیه الصلوة والسلام بتقدیم رسانید و چون کم فرموده بود که اصحابی را به شهادت
 رسانید و در چهار باب دستور معهود از سرعت و شتاب آن بود که در آن چنین شرکتان مکه میگفتند که علی علیه السلام
 و السلام طایفه آمدند که می شریب و عفریت و مدینه ایشان را بست و ضعیف گردید و چون قریش از فکر او
 دیدند که اهل اسلام چایک با قوت و تند رفتند با یکدیگر میگفتند که بجای آنکه آن مجرم که تبیین شریک ایشان را ضعیف
 و خفیف گردانید اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن بود و کجاست و قوت موقوف نفیست که عید بشود هر رضی الله عنه
 و معین طوافه آنحضرت علیه السلام و خبر می بخیزد که او را این بود + غلوی انکار عن سبیل + قد نزل امری
 متذکره + فی حبسیت علی رسول + بان خیر القل و سبیل + اگر نیکو کار الیومین عمر بن الخطاب علیه السلام گفت که عید
 رو به در حضور رسول صلی الله علیه و سلم و در حرم جدا و در حاکم جل و لا شکر مگوئی حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای
 این شعری در کفار گذران تراست از تیر بعد از آن بواللهد و چه اشارت کرد و فرمود که بگوی ای آل الله
 نصر عبد و بنم الاخر اصبه این و این ذکر آغاز کرد و یاران نیز رفقت اومی نمودند بعد از آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم انی سجد بیرون آمد و همچنان سطره سی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا مدتی قریب بروی بختانند و بفرمود که
 قربانگاه نیست و ما اینجا شتران که ما با شارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قربان کردند و معین عبد الله علیه و سلم
 تا سر مبارک بر شتران و صاحب نیز متابعت نمودند نگاه فرمود تا جماعتی از یاران که عمره سجا آوردند بودند به بلخ حاج
 روند و از شان چینه را به فرستند تا ایشان نیز عمره سجا آرند و خود بمانند و کعبه درامه تا بانها و ایشان بجا آورند
 آنکه درین نوبت در آمدن در کعبه بیشتر و صلح و خون میستند و گشت شب حضرت علیه الصلوة والسلام با اهل انوار
 حبه بفرمود تا بر کعبه با گشت گفت و گوید که مینوبت پیش از آن می نشیر و بعد از آنکه از احرام فارغ شد حضرت بر اهل کعبه
 را فرمود رضی الله عنه تا میبایست حارث مالیه را از میرا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخوابد و بنیوی مهم خود را بپوش
 که شوهر خانه بنیوی بود و تفویض نمود و عباس و ابیاحضر صلی الله علیه و سلم عهد بست و چون روز از شرف آمد
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم تنقزی شد و از جام سبیل بن عمرو و خویط بن عبد الغنی نزد آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم آمده گفتند زبانی که تبیین یافته بود تنقزی شد از یار با بیرون و رسول فرمود چه شود اگر بگذارد تا در میان
 شما عروسی میوه کنم و از جهت شما لطیفی مرتب کنیم ایشان گفتند که ما را تو و طعام تو هیچ احتیاجی نیست از محمد
 صلی الله علیه و سلم ترا سجداسو گنجد می ویم بنا بر عهد که میان ما و او قرار شده که از زمین با بیرون و او

بن عباس که یکی از اصحاب مجلس بود از عافیت سید بن عمیر و خویط بن عبد العزیز سخنان و صحبت ایشان بپرسید
 به تامل شد و با سید خطاب کرده گفت که نسبت لایم که نسبت با رفقاء الارض است بیکدیگر بیجا است و این سخن گفتی
 ما در میان شما و این پیش از این نیست و در زمین بر تو نیست و از اینجا نمی آید و زنت مگر طبع و رغبت رسول تبسم و سید را
 تمکین داد و حکم کرد تا اندامی حاصل در دادند و فرمود که در مکه میخسبانند که شنبانند و حضرت علیه الصلوٰه و السلام بیجا
 رسیدند و چون عید و موافا خود را برفع داد و مردم گفتند که ما میفرمایند رضی الله عنهما که مردم محترم او بود از عافیت بیار و در اسلام
 آورده اند که امامان و دختر سید الشهدا و دختر رضی الله عنه با مادر خود سلمی بنت عقیل در مکه شرفیقا نشستند تا سال و بود و بر مرد
 و میراثی بن علی کرم الله وجهه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در باره آن سخن گفت که ما پدر و خرم خود و میان بن شریک
 به پدر گذارشته میفرمیدم سزاواران است که او را با خود ببریم حضرت علیه الصلوٰه و السلام چون امیر المومنین علی رضی الله عنه
 از برای بریدن عماره بنی قریظ امیر المومنین علی کرم الله وجهه در ادب و دج فاطمه رضی الله عنها نشاند و بنی برید
 از آنکه مقصد رسیدند میان امیر المومنین علی و جعفر و زید عارضا رضی الله عنهم در باب کفالت ام عماره گفت و گو پیدا شدند
 و بر یکدیگر دعوی اولیت کردند چون آنکه او در خانه جعفر بود و حضرت صلی الله علیه و سلم حکم فرمود که جعفر تعهد او نماید و جعفر
 رضی الله عنه از خبر این سخن بغایت خوشوقت شد و بعد از آن زمان نجاشی بر یکدم برگرداد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از غایت خوشدلی مگر بدید که رسم بیعت چنان بود که چون یکیش از ایشان خشنود سخنی بدین طریقی اقدم نموده نقل است
 که در سال مضمون از حیرت رسالت صلی الله علیه و سلم مکتوبی بیکیشان جمیل بن ابیهم نوشت که با سلام و آسانی و او را با سلام
 دعوت نمود و چون مکتوب بفرستیدیم مکتوب نمود و بدید حجت آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام ارسال فرمود و تا پیام
 خلافت فاروق رضی الله عنه بر اسلام ثابت بود و بعد از آن بدین نصراعت انتقال کرد و گوشت سبب آن بود
 که یکسبب در موسم طواف آمده بود از فراره یا بر از اردو نهاده از اردو گشته و شد و جابه طباخچه بر سر زاری
 ز و چنانچه بنی فرازی لشکریست فرازی نزد امیر المومنین جعفر رضی الله عنه جابه را بطبیق و بقصص و بستر خدا در آن نمود
 جبلی گفت من با پادشاه ششم از برای یکی از ازاران نقل حدیث میکنی امیر المومنین عمر گفت سلام میان شما تسویه و در میان
 فضیله بر روی نیست مگر تقوی جابه گفت چون امر حسین است من برین نصراعت جو خواهم کرد و فرمود اگر حسین
 کنی اگر و نه بر خرم گفت من سبیل مهلت تا در کار خویش تا ملی نیام چون شب در ادر بگرخت و بنی طایفه رفت
 و نصرانشند و بر ادر و عیاد با الله من یکس و قعنه و بکرم درین سال آن بود که فرود بن عمرو بن حنظل
 که از قبایل شاه روم عامل بود بر عمان از زمین ملقا مسلمان شد و مکتوب به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشت و پیغمبر

سعد و اد کہ یکی از نمازبانان بود و تخته جید بپیر آہ او کردہ بدینہ چون پانزدہ فروہ مجلس علی رسید بر خواندہ تہذیب و نوحہ
 آن بود کہ محمد رسول اللہ نوشتہ میفتود از فروہ خدمت اہل کلمہ بر این آج آدم و قرار بر بویست خور و علاء نبوت نمود
 و میدانم کہ تو ہمان یسیر کہ عیسی بن مریم صلوٰۃ اللہ علیہ وسلم مقدمہ تو تبارت کہ وہ سلام علیک حضرت علی علیہ السلام فرستاد
 اور اگر ہم نمود و بلال ارضی اللہ عنہ فرمود تا او را بچانہ بردہ ضیافت نمود و ہدیای وی را رسول فرمود و نوید کہ ہدیہ
 وی است کہ بود سفید و قبای سندس طلا و وزی کردہ و غیر آن نیز چیز ہا بود استر اباہ المؤمنین ابوبکر صدیق
 رضی اللہ عنہ داد و قبار انجری بن نوفل بخند و ہدیہ از گوش با سیلہ می آید تا کہ ہدیہ می نماید و جامہ ہا کہ ہم فرمود
 بزبان قسمت فرمود و مکتوب فروہ را جو نوشتہ برین طریق کہ از محمد رسول اللہ نوشتہ میشود و فروہ بن عمر و ابوالفضل
 تو ہا رسید و آنچه فرستادہ بود ہا رسانید و سلام تو اہل نام نمود و تحقیق کہ خدا تبار طریق صواب ہذا اگر نگوئی
 کنی و سفارعت خدا تبار رسول سبحان می نماز بر پاداری و زکوٰۃ مال بدی بلال فرمود تا پانصد ہزار مہم مسعود
 بن سعد داد و او را باز فرستاد و نقلست کہ خبر سلام فروہ ہا سپام رسید کہ فرستادہ فروہ را طلبید و گفت ما تو بن
 محمد صلی اللہ علیہ وسلم بگرد کہ ملک تو ہم گفت بزرگرم زیرا کہ بقیہ ہدیہ ام کہ میغیر سرق و تو نیز میدان کہ دست
 آن پیغمبرست کہ عیسی علیہ السلام تبارت بمقدم او دادہ و لیکن ہماکت خویش ضمنتہ سیکنی بعد از ان ہا تبارہم
 دیر ماس کرد و بعد از مدتی اور ہارون آورد و نقلست رسانید و بعد از ان ہا دارش ہا و سخت و اقعہ دیگر از و قایع
 ہمین سال آنکہ عبداللہ بنی حذر و ارضی اللہ عنہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر ہالیفہ امارت دادہ و بجانب اہم
 فرستاد و ابوقتاہ و حکم بن شامہ در ان سہریہ بودند عامر بن الاضبط الاشجعی الشان ہا و در ان ہا پیش آمد و حامیہ از او
 بخدمت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میرفت در حین ملاقات با صحابہ کرام اہل اسلام گفت مسلمانان جواب داند و حکم
 اور قبول ہا کنید و چون این معروض ہا حضرت بنوی گشتہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ ہا شفتت قلبیہ یعنی دل و ہمت
 تا وقتہ اراوت اور ادالی ربان صرف تر جان جان است و گویند کہ مہ یا ایہا الذین آمنوا اذا ضررتم فی سبیل اللہ
 فیتبوا و اتقوا للسنن لکم السلام است مومنان متبعون عرض احمیوہ الدنیا ففند اللہ مغام کثیر تا آخر آیت
 در شان مجاہدین جہنمہ نزل شد نقلست کہ حکم آمد و در برابر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدو ناوشتہ است و التماس کرد
 کہ آنحضرت علیہ السلام از برای وی و طلب آمرزش کند و چون رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ازین حکمت ناہایم او کو و خاطر
 متفرمود و لاغفر اللہ لک حکم گریان از مجلس خطبہ است داشت ہا می خود پاکست کرد تا سفید خورد و گویند کہ چون
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در بارہ حکم و عامی بد کرد حکم بعد از ساعتی و بروی بعد از ہفت روز جان ہرین بقا بقا

سپرد و چون با و دفن کردند ریشش خیسریک انداخت و چشمش زدن کرد و باز زمین برویش می انداخت تا او را
 در میان نمکها پوشیده خستند و این خبر به جمع یهودین رسیده گفت که زمین بهتر از محکم را فرزند ده اما خدا می خرد و حل خواهد
 که هر مستیهاوت بشناسد و میگوید آنکه من خود شاهد آیتی در نشانه بنماید و قبل بنده یهودین از اینجا است که بنا داشت
 دارد شده که حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم از آل الدنیا امون علی الله من نكاح امری مسلم بغیر حق یا نازویم
 در وفات سال ششم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم علمای فنی سیر و فضلا علم حدیث و خیر حرم الله چنین
 مقرر داشته اند که درین سال خالد بن ولید و عمرو بن العاص عثمان بن طلحه بن ابی طلحه عبید بن جراحیمان متحلی گشتند خالد که در
 در اوان که رسول صلی الله علیه و سلم بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد ابغثان سید و قریش بجهت دفع و منع حرم بیرون
 آمده بآن نواحی رسیدند من روزی که دیدم رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب نماز خوف می گذاردن بر چه خوانستم که در آن
 حین مغربی بایشان رسانیم توانستم و فهمیم که همین خطه شما این رسول و یاران است و زود باشد که برخلافان غار ایت الظفر
 و نصرت اختصاص یا بعد از آن با خود بزرادشیدم که قریش را قوت و شوکت یاقی ماند و من پیش سخاوتی نمیتوانم رفت
 زیرا که تابع محمد است صلی الله علیه و سلم با خود خیال می کنم که نبرد و قتل و دم و دین نصرا اختیار کنم باز اندیشیدم که در
 دیار خود اقامت نمایم تا بهیم که از پرده غیبت خواهد نمود و در آن تجارت رسول صلی الله علیه و سلم جبهه آردی عمره قصار و
 بکه نهاد و من لطیف غیبت نمودم و برادر ابو الولید بن الولید همراه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بکه آمده بودند
 من پرورده و ملا یافت و مکتوبه در آن سال خود مضمون آن که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ترا یاد کرده فرمود
 که خالد صاحب عقل و محال خداوند شرف و جلال است و از آن قبیل نیست که تحقیقت اسلام بروی مخفی ماند اگر مسلمان شود
 و شجاعت خود را با اتفاق مسلمانان بر سرش کان ظاهر گردانند هر آینه که او را بهتر خواهد بود و یا او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود
 ای برادر زده باش این دولت یا در باب که خیر بسیار از تو فوت شده و اسلام خالد گوید چون بر مضمون بنا رفیق فتم
 غیبت هم در خاطر مستحکمت گشت بر غم و حلت بجانب مدینه بجهت شدم و در مقصدا کلمه الرقیق ثم طریق نزد حضرت
 بن امیه فتم گفتیم یا اباهب غیبتی بینی که ما اکل و قلمه پیش نماده ایم و مطمئن کوس محمدی صلی الله علیه و سلم عرب عجم را
 و ز گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او نشاءیم که شرف او شرف ماست صفوان است و در مدینه ملتئم من بهاده ابابا
 عظیم نمود و گفت اگر بغیر از من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد صلی الله علیه و سلم نمایم یا خود گفتیم از شخص همراهی نماید
 که بزرگوار او در روز بر کشته بعد از آن با حکمیه بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را سلوک مستقیم دالالت کردم
 عکرمیز از قبول الضمیت همراه زده و چون آنوقت ایشان را می دیدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحیفه معظمت برو

خادم عثمان انقضات مراقب افروخته بودیم و چون پیرو رسیدیم کرون بن الحاصل انجا فتم و
 بهمنظر حال مانده از سبب رفتن با رسید صورت واقع ما با بعد میان نهادیم و می گفت که من نیز سبب هستم و
 حبشه بیرون آیم پس اتفاق یکدیگر قطع می شود و بعد از مدتی در مدینه و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات نمود
 فرمود بدینستی که که خبر گوشه خفا بجانب انداخته خالد گوید که چون مدینه در آمدیم جاها سفر را بجای آوردیم و بعد از آن
 و بعد از آن که شرف ملاقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد تا فتم و در راه برادریم و بعد از آن که رسید گفت در فتم
 تعجیل نمائید که خبر آمدن تبارک و تعالی صلی الله علیه و آله و سلم تمام فرموده و متعجب و شادمان گشته و منتظر ملاقات تست و این خبر
 برادر و در فتم و شریعت نمودم تا بچشم مبارک آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم برین مقام قدم فرمود
 گفت السلام علیک یا رسول الله بروی کشاد و جواب سلام من باز داد و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود
 جود و سپاس مرخصائی که ترا بپایست داد و خالد شامه میگردم که ترا عقل و خردی هست و امید میدهم که ترا بسبب طلاق
 خیر و شاد دلال کند گفتم یا رسول الله دیده که مریض و موهن کفر چه مقدار با حق عباد و زید هم از خدای عز و جل شایسته
 نمائید تا مرا بیاورد و جبرایم گذشته مرا فرماید گفتم خالد سلام بخوان خالد و بعد از آن که در رخصت میل حق است از او
 تطهیر پیوسته و بعد از آن عمرو بن الحاصل عثمان بن ابی طلحه عبد کریمان آمدند و واقعه دیگر از قانع سال ششم از هجرت
 سر که ذرات اسباب بود و اتفاق گوید که عمرو بن ابی طلحه گفت که چون شرف ایمان شرف گفتم یا رسول الله دست میدهم
 فرمود که من ترا بجای می فرستم انشا الله گویند در آن زمان که عمر و نه انتظار باریت می بود خبر سبب ما مع علیه حضرت شریف القری
 صلی الله علیه و آله و سلم رسید که جمعی از بنی قضاوه اتفاق نموده اند که بطرفی از طراف یا اسلام تاحقن آمدن بنا بر این که
 بن حاص با سید نصر از مسلمانان نامزد فرمود که بقلاع و قلع غنی خان که بنزدند فرمود که عمر و همان عتبات ایستادند
 و بناحیه و اگر القری و در سپیده که موسوم اسباب است فرود آیند و چون عمر و از مدینه بیرون آمدند متوجه شترخان شدند
 شنید که جمعی دیگر از اعراب و بارو بانبی قنیا و در مخالفت موفقیت نموده اند و عمر و ازین خبر اندیشه ناک
 شد و قاصدی نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و صورت و قدم و عرض داشت و استمداد نمود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه السلام حاجتی ناکه صدیق اکبر فاروق اعظم رضی الله عنهما در میان ایشان بودند مقرر فرمود که بعد و عمر و حاضر گشتند
 و الجالیفه بانبیا و عبیده بن الحجاج را امیر گردانید و در وقت و در آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
 باه و از آنکه اگر متعذر شود اختلاف بکنی و چون فرمود و میگویم که و من حاضر بریت و عمر و با عبیده گفت که چون تو

که چون توبه من آمده سر او را آنست که در عتب من باز گذاردی ابو عبیده جواد که امارت قوم سابقان متوجه
میدارد و حکومت مردم لاتی من عمر و درین باب منیائیه آغاز نهاده ابو عبیده وصیت رسول الله صلی الله علیه و سلم
بیاد آورد و ترک مخالفت نموده و در عتب من و رضی الله عنه نماز گذارد و چون عمر و پسر ابو عبیده متظاهر گشت فرمود
لشکر اسلام در دیار مخالفان و تجارت و تاج برآورده موافقی بسیار بجا آوردند و با حصول مقصود بیهوش شدند
و بپاوی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم استعدا یافتند و نقلت که چون عمر و بنجد مستی بکایات صلی الله علیه و سلم
رسید حضرت علیه الصلوٰه و السلام از وی کیفیت متابعت و موافقیات را استفسار نمود و عمر و مساجد جمعی را نشانرا
که در آن قبر مشاهد کرده بود معروف داشت از سپاه اسلام نیز سوال منسب نمود که عمر و با شما چگونه
معاش کرد ایشان هم از عمر و شکر گفتند و اسبج بهایون بیانیدند که روزی در جنابت حال بود و منی ز باطل و قیام
نمود رسول صلی الله علیه و سلم از کیفیت واقعه سوال فرمود عمر و گفت در آن روز سر من را منقطع بود و من از ملکیت
خود ترسیده بخیل نیرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق جل ذکره فرموده است که ولا تلقوا بالمیة من الی الله که رسول صلی الله
علیه و سلم از سخن عمر و تبسم شده فرمود که نظر کنید که از برای خود چگونه مخلص پیدا کرد و آورده اند که چون عمر و در
برجاعتی امارت داشت که صدیق اکبر و فاروق عظیم رضی الله عنهما داخل الشیان بودند در صحیفه خاطراتش گشت
که حضرت مقرب نبوی صلی الله علیه و سلم او را از آن معسود متنبه و استبیدار و بامیگز که تصریح درین باب بر
اصحاب و در وظایف گرد و نوبتی سوال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست پیغمبر علیه التحیة و السلام
فرمود که عایشه و گفت سوال من این حال است حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که پدر او ابو بکر و گفت بوی
کیست فرمود که عمر و همچنین می رسید رسول صلی الله علیه و سلم اسبج را از ایران که گفته شد بر زبان معجز
بیان میگذرند و عمر و نیست که امارت و ریاست شکر موجب فضیلت و ریاست محبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیست
واقعه دیگر از وقایع سال ششم غزای موتیه است و صاحب تنقیص گوید که از اسما وضع مسعود شده بود
بهمزه قریه است از قریه یا بلخا بر من شام و گویند از آنجا بامیت المقدس و مرحله است و بغیر همزه صفت است
جنون غما و شرح صحیح بخاری است که آنجا اکثر از روایات بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات بهمزه
آمده و اقدی گوید که سبب فرستادن ایشان گران بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مکتوب بجا
بهری نوشته بود و بجا رفت بن عمر از دی و او تا نزد او بر دو حارث بموجب مودعه عمل نمود و قدم در راه نهاد
بعد از آنکه بموتیه رسید شرح من عمر و غصا که از امر قصیر بود او را پیش آمده پس بد که غم کجا در گرفت شام

میر و م شریعت گفت که شاید نور رسول محمد صلی الله علیه و سلم حارث گفت آری من رسول رسول خدا صلی الله علیه و سلم شریعت بنمود و تا او قتل رسانیدند و از رسولان حضرت صلی الله علیه و سلم بغیر از وی کسی کشته نشد و چون ایحمر بن ابی اسفرت رسید خاطر عاظم آنحضرت صلی الله علیه و سلم از قتل حارث شرفت و بعد از آن با آن گفت تا بجنگ مخالفان بتوجه جانبش آمد گردید و از آن بعد از تهیه بسیار حرب موضع حرب و حرف جمع آمدند و عدد لشکر ایشان بیشتر رسید و چون همه جاهست ویرد گشت زید بن حارثه را رضی الله عنه پیشتر و بعد از آن فرمود که اگر بعد از قتل آن لشکر زید بن حارثه پیش آید و قتل رسد جعفر بن ابیطالب رضی الله عنه پیشتر و اگر جعفر کشته شود عبد الله بن عباس رضی الله عنه پیشتر و اگر او نیز مقتول گردد اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و در آن مجلس پیوسته حاضر بود گفت یا امام اگر تو در دعوی نبوت صفا هر که نام بردی باید که کشته شود زیرا که انبیاء بنی اسرائیل علیهم الصلوٰۃ و السلام چون پیشتر بجانب امیر شهادت دادند اگر صد کس برین خیم بامارت تعیین شوند و بعد از قتل آمدند بعد از آن پیوسته بازید گفت که ای زید بن حارثه می گویم که اگر محمد بنیبراست صلی الله علیه و سلم تو ازین بی غیر محبت نخواهی نمود زید گفت من گوای میگویم که پیوسته شهادت بگو کرد است و چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بتشیع ایشان بنیت او را قیام فرمود و در آنوقت که بر رویاه نیز در گردا و صفت کشیده یا بتا ند آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم غرا کنید تمام خدا تعالی بکشید دشمنان خدا استیلا دشمنان خود را که راستام اند و در اینجا جمعی را خواستید یافت که در صومع از خلق عزت گزیده باشند ایشان را تعرض مرسانید و زنان و کودکان شیر خواره و شیخ فانی را بکشید و اشجار ایشان را برید و بر سرهم بیوت اقدام نمایند نفیست که عبد الله بن عباس گفت یا رسول الله مرا که ای فرمانی که بجا فطنت آن قیام زید فرمود بشهری میروی که سجود در آن است باید که در آنجا سجود بسیار بجا آری عبد الله گفت زیاد کن یا رسول الله گفت چنانکه را بسیار یا در کن معاشرت در میل آنچه طلب کنی در و است که چون جعفر رضی الله عنه چون امارت زید بن حارثه لشکر معز دید با حضرت گفت یا رسول الله من از تو این ششم میبندم که زید را بر من میر کنی فرمود آنحضرت تو را شو و سخن رسول خدا بشنو که تو میبند که خیر تو در چیست نفیست از زید بن عباس رضی الله عنه که گفت من در نظر هستم در رعایت عبد الله بن عباس و در زندگانی میگویم و در پروردن انجام میبخش را بعد از آن ششم چون بجانب مدینه آمدند موافقت نمودم و در قطعه منازل بدلیف او بوم در آنجا میر شری از شهباء اشترای کرد که بوی شهادت از آن ابایت بمشام من رسید من در گریه شدم او مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان داد ای فرزند که خدا تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند تا از مصائب دنیا آخرت و حوادث او فرغت و در حجت یام بعد از آن را را حارثه

فرود آمد و سپید نهاده و دوتا بسیار معروض بر پروردگار جل و علا نموده نماز مشغول گشت و کعبه در نماز تبقیه بنامند
 و بعد از آن بجایات پرداخت و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای فرزند غالب خدا
 عزوجل قاضی الحاجات فرمود و در اثبات شهادت خواه چنانچه در این نعمت خوشگوار را در سر خجما کرد
 آورده اند که چون مدین جام رسته رضی الله عنه از مدینه بیرون آمد و لشکر اسلام توجه بجانب مکه نمود و خبر شجر حیل که
 قاتل عارت بود رسید و بهرینه اسباب قتل او جلال اشتغال نموده لشکری فراهم آورد که محاسبان از حصر و احصا آن عاجز
 آمدند و چون مسلمانان بواو القرمی رسیدند شجر حیل برادر خود سدوس را با پنجاه کسان پیش فرستاده بود تا خبری
 معلوم کند مسلمانان با ایشان رسیدند و مهم بمقتله انجامید سدوس در جنگ گشت تا شجر حیل چون از قهر برادر
 آگاهی یافت هر اسان شد از غایت خوف در قلعه محصور شد و برادر دیگر را نزد قیصر فرستاده بدیاریان بلقا و از
 دستها نمود و قیصر جمیع کثیر را بدو شجر حیل نامزد کرد و از منترکان قبایل عرب نیز جمعی غفران سپهتند چنانچه
 مخالفان از صد هزار گذشتند و این خبر جمیع مؤمنان رسید و شب بمنزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشاورت
 نمودند که باین صورت حادثه معروض ای سالیان رسول الله صلی الله علیه و سلم گردانیم تا ما را تسلیم نماید و فرستاده
 رواه مردم را کثیر است گفت ای قوم حیرانی اکنون کرده و شمارید که چپه احرار آن دیار خوش بیرون آمده این بی شهادت
 و هرگز به لشکر برده و ظفر نیافته ایم در روز بدر لشکر با شما کم بود و دو سپه پیش از شتم حق عزوجل انصرت از شما
 و هفت فرموده حالا بر محارب یکجته باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت اگر غالب آمدیم فهو المولد اگر
 شهادت مشرف گشتیم در بهشت یا ایا را ن خویش که بعد شهادت فایز شده اند ملحق شدیم مسلمانان عید الله و هم را
 تصدیق نموده روی مخالفان نهادند تا یقین موده رسیدند ابوهریره رضی الله عنه گوید که نظر من بر لشکر محمد قاتل
 از کثرت و عدت و عدد مخالفان خیر آن گشته بودم تا ببت بن ارقم انصار گفت ای ابوهریره مگر از شما بد کسی
 عدو و عدت دشمنان متخیر گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر بودی که خدا شما را بکثرت عدو نصرت نداد و آورده
 که چون ملحق فریقین بود نمود و تسویه صفوف است داد و دیدن چارته علم برگرفته یامی در میدان نهاد و چندان محاله
 کرد که بزخم نیز و شهادت بعد از آن جعفر بن ابیطالب علم بر شت و سپ خود را پالی کرد و دست جلالت از ایشان
 شجاعت بیرون آورد و در کوبش مخالفان نهاد و دشمنان غالبه دست است او بدید ختم جعفر علم دست
 چپ گرفت و چون دست چپش بنید ختمه علم را بر دو بازو خود نگاه داشت تا یکی از رومیان شمشیر بر کمر او زد
 و از میان بدنیش گردنید و کلاه عبد الله بن احمه علم بر شت و جنگ مشغول شد تا که نیز شهادت یافت و از سر

آوردند اند که عبد الله و جسته روز بود که طعم بخورده بود و بيشتر مقدار گشت بوی بد و چون بشنید روزی
 بران نهاد و خبر شهادت جعفر بن محمد بحال آنرا از دهان پیران اخذ و گفت که نفس جعفر از دنیا رفت و تو
 هنوز بدینی متغویا علم بر تو و بیگانه زنی ز گشت وی فتنه خبا نچه آدمی گشت از سبب فرود آمدن گشت
 و زنی را آورد و کشتید تا گشت داین بیت گفت بلیت این است الا صبیح دیت و بلیل الله بالقیل
 انکاد بالنفس خود خطاب کرد که ای نفس اگر دل تشنگی بزنی خود را از آن با طلاق دادم و اگر لعنان من نادی از دهان
 کردم و اگر باغ و بوستان فرشته میگردی بر رسول صلی الله علیه و سلم بنشینم اکنون بدینا جبر از شهادت گریخته
 پس بگریه درآمد و محاربه و قاتل شد بعد از آن بابت بن آدم انصار رضی الله عنه مبادت نموده علم برداشت و گفت
 ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بامارت بردارید بگفتند تو باین مهم قیام نمایی قبول نکرد مسلمانان خالد ولید را
 رضی الله عنه اختیار نمودند تا بسلامت علم را بوسی تسلیم کرد و خالد گفت که ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در
 معرکه حاضر بوده و از من بسیار بزرگتری گفت شجاعت و بیاد کار گشت و علم را از برای تو برداشتم ام آفر
 اند که بعد از گشته شدن عبد الله و جسته و فامارت خالد بن ولید مسلمانان رکو بهر بیت نهادند و خالد بر حیدر ایشان را بر
 شهادت قدم تحریر نمود مفید نمی فتاد و قطعی بن عامر رضی الله عنه فریاد بر آورد که یا معشر المسلمین در معرکه گشته
 شمس بر سر است که در حال خوار مسلمانان از منخن قومی استند باز گشتند و خالد حکم کرد و مومنان بر کافران افتادند
 و مومنان بر کافران بلند و مقاتله عظیم واقع شد و تا شبست از کشتن و کوشش باز داشتند و چون صبح شد اعلام
 نبرد خیزد بر شاوران و با فشان این لاج و دوی ایوان عکس از پشت خالد ولید لشکر بر طرح دیگر برآورد و تغیری و اتمام
 سپاه پیدا آورد مقدوره سابقه و قدیمه بهر سپهر و سپهر بهر سپهر آمد و مخالفان چون اوضاع و احوال لشکر
 بر نظام پیشتر دیدند و فرقه و فرقه که گردی از برای اهل اسلام رسیده و از بیخبت خوف تمام بر خمار اهل شاق
 یا مدتی قوی در دل ایشان پیدا آورد و بگریز نهادند و خالد با سپاه ابرار و عقاب و فرار و فرار و فرار
 فرزانگی کما یمنی سچا آورد و از خالد رضی الله عنه منقول است که در آن روز بهر سپهر و سپهر من شکست بود
 شمشیر یانی در دست من ماند و چون خالد و عقبش از گشت رکو بدیده نهاده بمحاصره قلعه منتقال نمودند
 سین توجه بکوه ایلان قلعه یکی از سپاه اهل اسلام را گشته بودند و بعد از فتح حصاری جمعی کثیر از لشکر که در آن قلعه محصور
 بودند قبیل ساندی نقلست که چون سپاه اهل اسلام بالشکر که در مقابل السیادند و در آنوقت حضرت مقدس
 صلی الله علیه و سلم در سبب شسته بودند و حجابها از نظر آن بر آورده بود و حال اهل اسلام را در مویه و نظر

بر دستم متعلق گشت و خدا تبارک تعالی بوضوح دست مراد و بال کرامت فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل بر جا
 و نحو آن گشت و غیر آن میایم و انشا تا جنت بر چه آورده من است میخورم اما گفت گوارند با و جعفر را آنچه
 پروردگار وی بوی از زانی فرموده و لیکن اگر من این خبر بدم بگویم تکذیب می کنند و اگر شما یا رسول الله
 ایستازا اخبار نمائید البته البته تصدیق و عتراف خواهند نمود و چون یاران نزد حضرت جمع شدند فصلی در باب
 جعفر فرمود و گویند بعد از آنکه روزی چهار روز که رسول صلی الله علیه و سلم حالات معرکه مواته را با اصحاب بیان
 فرموده بود و خبر غنا الشان مدینه رسیده آورده اند که چون از غزایان مبعوث شدند بنی جلیجل یون سید آنحضرت فرمود
 اسی علی من تراخو درم یا تو خبر میدی ای علی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی علیه الصلوٰه و السلام
 احوال اعلام اعلیٰ گفت حق آن خدا یکدگر بر استی خلق فرستاده که از حدیث قوم پیچ حرفی ترک کردی آنرا فرمود
 که خدا تبارک برده از پیش چشم من برد و آن بدین در نظرم آورده تا معرکه احزاب مشاهده کردم و افعال دیگر
 از وقایع کلیه سال ششم از هجرت فتح مکه بود مستحضران اخبار و تبصیران آثار با قایل و بار گویند تا خویش چنین
 تقریر فرموده اند که با من بر ترتیب این سفر بود برار کتاب این جزوه با فتح و ظفر آنکه در صلح حدیبیه شرحی چند از
 جانبین محقق و مقرر گشته بود یکی از این شرح و این بود که با من هم عیدان یکدیگر تعرض فرستاد و بنی کبر و عهد کفار قریش
 و خل گشتند و بنی خدا در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم مندرج آمدند و از قدیم الایام میان این قبیل خصوصیت و نزاع
 قائمی بود و مقالات و محاربات بین آنها بسیار واقع شده بود و چون لعنت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صاحب تحقیق
 پذیرفته قبایل را بدین امر خندان مشغول خاطر دید آمد که بنیزم خویش می بردند و چون صلح حدیبیه روی نمود
 مشرکان را از نصر مسلمانان فراحتی دست داد و تشبیه قوه قدیمه بر دست بنی کبر و معاقد میسر و وسایحستند تا سر
 از بنی و یک طایفه از بنی بکر نزد جوید عالم صلی الله علیه و سلم زبان بگشاد آن میان سبع علی از مسلمانان بنی خزیمه
 رسیده آن شخص را از آن منع کرد و آن پیروده گویی که امر از امتناع آن علام منتهی حاصل نشد انگاه از غایت
 خشم و غیظ که بر علام خدا می استیلا یافت بود بر خاست و سرود و آن جا بل پیروده گویی را در بیم شکست و روی
 استقامت ربنی بکر برده بنو نضال که بطنی از بنی بکر بر عزم محاربه و مقاتله خدا می یکجاست شده از بنی مدیج
 صلی الله علیه و سلم را در نمودن و ایشان را با دستام نموده دست رو بر سینه ملتزم نمودند تا نهاده نگاه بنو بکر حرم
 لغیرش کردند و آنقوم بپای پیغمبر صلی الله علیه و سلم شکسته بنو بکر را با صلح و ارباب حراقت نمودند بلکه طایفه از قریش
 مثل سبل بن عمرو و خویط بن عبد العزی و عکره بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن جهم و ساسات خود

تغیر داده و نه نقایح بر روی سبته با معتقدان خویش بموافقت بکوشون بر سر خنده بودند و میان هر دو فریق
قتل کینه دیده و زمان محاربه شدت جنگ گشتن زمین حرم درآمد و بیت کربلا بنی خدایه بقتل رسید
خرامه و عیان این سر منظر اب با نوافل برین معاویه که رئیس سبک بود گفتند که ای نوافل از رضای عزوجل تبرس و حرمت
حرم از گنبد دار و نوافل گشت این سخن غشیم و حدیث و جبهه تعظیم است اما حال این پر و آترس من ارم و حال آنکه شما در حرم
متاع حاجیان می دروید و این خزای آن است که اکنون شما می رسید و چون خرامه از مقاومت ایشان عاجز گشت
خود را در سراسر رفع و بدیل برین قاع غزای افکند و بنویک و صنادید قریش بنازل خود باز گشتند و گمان قریش
آن بود که بچکر ایشان را در آن مثل آن معاند نشاخته بود و چون این حرکت شما از قریش بود آمد از آن بشپان
سند مذکور موجب نقص عهد مسلم خرم قوه پیمان بود و خیال چه حارت بن شام و عجم شد پس که برجه نزد ابوسفیان حب
آمدند و با او گفتند که حادثه واقع شده که آنرا امکان انجمن است و فساد ظاهر شده که در صیاح آن باید کوشید و اگر
در تذکر این امر می نتایم محمد صلی الله علیه و سلم بحاجت ما بر خیزد و با انتقام قتلان خرامه خون بریزد ابوسفیان گفت
لا و چه من سید نیز خوابی دیده است که از آن بغایت ترسم پرسید آن کدام است گفت خیاب دیده ام که خون جانب
جوان بکوه در آمده تا به موضع خند رسید و در آنجا زمانی توقف نموده نماند گذشته و ازین اقع ساسان بغایت پریشان
خاطر گشتند و ابوسفیان بگویند که این قتال شما با جارت و رضای من نهوده و لیک محمد و صحابه صلی الله علیه و سلم
و رضی عنهم گمان چنان خواهند بود که منشاء این امر ناخوش فانی صورت نماندید مهم و بنا برین بالضرورت مرا بفرستید
رویت مادر تجدید صلح معهود بدل مجبور و نمایم و پیش از آنکه خبر گوش محمد صلی الله علیه و سلم رسد نوعی سازم که مدت
شود آورده اند که در صبح آن شب که خرامه را از بنی بکر و قریش تا سبیه رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
با صدیقه خطاب نمود که یا عایشه بقرصه خرامه امر بدستی که در خرامه امری حادث شده است رضایت غمها گفت
یا رسول الله گمان میری که قریش بر قبض عهد دیر کند یا آنکه شمشیر از افانی گردانیده فرمود عهد را بکنند از را
لهم که خدا آید یا ایشان است گفت آن امر خیر است یا شتر حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم خیر خواهد بود میمونه گفت رضی الله عنهما
که رسول صلی الله علیه و سلم از طهارت خان بیرون آمد شنیدیم که میفرمود حضرت نصر تدفیع یاری کرده است
و در و آتی آنکه نوبت گفت لیک گفت یا رسول الله با کسی گویی فرمود که این را خبری نیست از خرامه که ازین
طلب حضرت میماند و میگویند که قریش عانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شتون آوردند و بعد از سه روز عمر و بن سالم شتر
با جهل نفر از خرامه عذبه آمدند و مصطفی صلی الله علیه و سلم با اصحاب در مسجد نشسته بود که عمر در راه و در حال

حضرت صلوات الله علیه سلم بالتیاد و شرف حال خرمه و جانی نلی بکر و تثنای رضی عنہ و بعد از آن بعضی از ائمه
 انبیا مشرک یا ربی نمانند محمد بنیبا + خلف انبیاء و انبیاء + ائمه الان قریش + خلق الموحده و انقضوا + می
 المولک + ایم پیشوا الوتیر میبا و قتلونا و اکبنا و مجددا + رسول الله علیه سلم فرمود و جبایک می و در فرموده
 مبارک در زمین یکشید و یگانت نصرت داده نشوم اگر نصرت منم می کعبه را در آنچه خود نصرت می دهم نگاه میدار
 او را دلدار می داده با کمال نشان باز گردانید و با صاحب خویش گفت می بینم که ابوسفیان آمد و طلب می دهد می کند
 و میجوایم که در مدت صلح میفرماید و حال آنکه نایب و خاسر که باز خوا گشت آید اند که ابوسفیان آمد و بعد از آنکه می
 کرده اند که بدین آید و بجای خود امجدیه که در وجه آنحضرت نصرت رفت و خواست که تفرانش رسول الله علیه سلم
 نشنید امجدیه می شد و غنای آن فرانش در نور دید ابوسفیان گفت که این فرانش و نور دید ابوسفیان گفت که این
 از من و رنج سید مرا لایق این امر میباید امجدیه جواب داد که این فرانش بهترین یا کمال است اینی سید من و جان
 علیه الصلوٰه و السلام و تو مشرک و من مشرک میباشم که بر آنجا نشینی ابوسفیان گفت که در خبر دید از من مگر تشریف تو بر من
 نیر که خودی تو متغیر گشته است و اوصاف کریمه تو مبطل گشته امجدیه گفت حق مرا به امادایت منزه و بزرگوار
 دید که در عجب است از تو ای پدر که تو سید بزرگ قوم خویشی دعوی کیا هست و فرست که کنی و در اسلام و دخی
 و شک را می پستی که نمی بیند و نمیشود این بیچاره تجویز کند ابوسفیان گفت ای عجب با وجود این بجز مرتی نیل
 من میکنی و چشم از پیش من بر نهی و منبر و حضرت رفته و در چند و باب تجدید سخن گفت و چون خواستند پس
 از آنحضرت تو گشت به پیش امیر المومنین ابو بکر صدیق آمد و آنکه مرا اختیار می نمیت و چون از من خواهد و خدا و آن
 صلوات الله علیه سلم پس از آنجا پیش امیر المومنین عمر بن الخطاب آمد و همان التماس نمود و همان راست نور در و پستی آنکه
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه با و می خطاب نمود و گفت که ای ابوسفیان از من یا این توقع میباید که سید و مولا که اگر
 فرستایم چیزی مانعیم از او چه که آن موجه با شما خواهد بود هم کرد پس خانه فی حله در رضی الله عنه می گفت
 التماس میکنم از تو که مرا در جوار خود در آن فایده گفت من دنی ام و امان من خیر از اعتبار می نماند ابوسفیان
 گفت خواهی تو زینب ابوالحسن را امان داد محمد صلی الله علیه سلم امان دادا جائز و متبر شمت فایده فرمود که در
 امر اعتبار نیست و خلق برای رسول دارد ابوسفیان گفت پس که ازین دو فرزند خویش را ام حسان و ام حبیب
 مانعیا من مردم آید و مرا امان دهد و در زینهار خود دارد و چون که چنین کرد من شک بر قبایل عرب قریش را
 شود و جا و بد قبایل قریش ثنائی می گویند و قاعده حسبان بود که چون بزرگی یا بزرگی زاده قومی را در

کردی و در زمینها خود را آوردی کسی تعرض بآن قیوم توانستی نمود اگر چه دشمن و می رود زمین بود فاطمه فرمود
 رضی الله عنها که فرزندان من خردند و بی دست و پا رسول صلی الله علیه و سلم کاری تحقیق نمودند پس رسید پس یوسفیان
 از ایشان پنج سیه گشته روی بامیرالمومنین علی آورد که الله وجهه گفت که ابو الحسن یا را در جوار خود را آورد
 شفاعت کن تا محمد صلی الله علیه و سلم مدت صلح را بفرزاد امیرالمومنین علی گفت که الله وجهه مسکین تو ای یوسفیان
 کار از دست افتد و رسول صلی الله علیه و سلم غریبی مصمم گردانید و شفاعت را محال نمادند ابو یوسفیان گفت ای
 علی کار بر من تمام شده و چاره مهم خود را نمیدانم راه صواب بر من نمایی علی عرض گفت خدایا الله عنده امری یوسفیان
 تو بزرگ قوی هیچ چیز از ان نیست که بر خیزی و در میان سخن با و از بلند بگوئی که من زمره و جانب دم را در جوار
 خود را آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند امیرالمومنین علی گفت گمان نمی برم که کفایت کند لیکن
 چاره جز این نیست تا من پس ابو یوسفیان میان مردم برخواست و ندا کرد که بدرنید ای کاش بایده که من زمره و جانب دم را
 در جوار خود را آوردم و گمان نمی برم که محمد علیه الصلوٰه و السلام جوار مرا در کن انگاه بسجده رسول صلی الله علیه و سلم
 و گفت یا محمد گمان نمیکردم که در جوار من کنی حضرت فرمود ای ابو یوسفیان تو این سخن بگوئی بعد از ان ابو یوسفیان
 بکلمه راجع نمود و چون ایست غیبتش تطویل آنجا رسیده بود و قریش را گمان شد که متابعت دین حنیف نمود و در کثرت
 نسبت پرستی عرض کرده چون ابو یوسفیان بکعبه رسید شبخانه خوش و راه را در جوار او سپید گفت که بسیار دیر مانده
 و قوم عمل متداولت بنا بر قبول ملک نمودند و مغلک اگر میری بختن فایده مترتب و فیهما و الا کفر خست
 و جمالت چیزی بقوم عاید نخواهد شد ابو یوسفیان صورت حال را بنید تقریر کرد و سپید پائی خود بر سینه می نمود و گفت
 زهنت و نشاوه که توئی علی ترا بازمی داده است و اوقع از ان سخن مردم تعجب نمود و عمل بر جز قتلش نمودند
 و چون صبح شد و براق براق خورشید در میان میدان آن سخنان در جوانان را بر ابو یوسفیان نزد اساق فایده بود
 بودند و فتنه فتنه و کج کرد و چون قربانی را بر سر آن ایستد و مالیده تا در قید حیات شام از عبادت شما عرض تمام از ان
 حرکت قریش استند که ابو یوسفیان بر کفر و ضلالت خود ثابت قدم است انگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار هست
 و مهم بر چه سوال بردستی ابو یوسفیان بحاکمیت گذشته باز دارند قوم گفتند چه کار ساختی نه خبر خراب آوردی نه راه
 اسباب آن بردانیم و نه پیغام آشتی رسانیدی ملی بساط این امان حجت اقامت اندازیم و آنچه علی با تو پیش
 برده که مردم را از جانبین امان دهد و در زمینها خویش را به بیرون سحر کی بوده که با تو پیش برده و قتلست که چون
 ابو یوسفیان از زمین به جانب کعبه توجه نمود و حضرت صلی الله علیه و سلم بکار ستمار استخوان فرمود و عمر بنیت توجه بصوب

مصحف گردانید و بیضوت با صدیق رضی الله عنه در میان نهاده وصیت فرمود که با هیچ کس از اهل بیتم و در باره
قرین این دعا تقدیم بنمایند که اللهم خذ علی الصبار هم لایرون الا لفتنة و تقابل ارجحاً عرب که قرین بحرم و زمین
شرب اقامت است و رسولان فرستادند که هر که حضرت عزت جل و علا و روز قیامت ایمان دارد و باید که در
اول رمضان مسلم و کحل در مدینه حاضر آید و چنین فرمان داد که یاران تبریت سباب عفو و تهیة ادوات خرب بردارند
و ضبط راه مکه امر فرمود تا خبر توبه ارباب هم مستبران قریش فرسند و درین اثنا حاطب بن ابی لیثمه
بضناد و قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم جمیع لشکر و سانشکسته سفر مشغول است
و غالب ظن من آن است که مقصد حضرت بغیر از مکه جای نیست و خواهم که مرا با شما حقه ثابت شود بنابراین این نامه
نوشتیم و السلام و آن نامه بنویس از قبیلہ خزیمه که در اسارہ مولات عمر و برادرش هم اسارہ و برادرش کنود و مسکینه
تا قریش رساند و آنرا بنویس حاطب در میان سبک خویش پنهان حشر رومی مکه نهاد و دو حلال بن احوال جریر
علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازین امر علام فرمود آن سرور علی بن ابیطالب و زبیر بن عوف
و عمار یاسر را رضی الله عنهم بلبنید فرمود بروید تا روضه خارج و در آن موضع زنی را خواهر یافست که مکتوب
مصحف است و مکتوب را از وی گرفته پیارید بعد از آنکه امیر المومنین با سایر صحاب روضه خج باقرین بنده
مکتوب طلب داشتند زن آنکار فرود و ایستاد بر چند قفیش و تفحص نمودند نامه ظاهراً نشانه چنانچه قصد مرحمت نمودند
امیر المومنین علی گفت بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه و سلم با من دروغ نگفته انحاء تیغ از نیام برکتید و بر سران
زن فست و او را تهدید بقتل نمود آن زن انیم جان مکتوب از میان بگرفت و آورده با امیر المومنین علی مکتوب
منظر که میا اثر مصطفی صلی الله علیه و سلم رساند و حضرت حاطب طلب نشسته بر سید که باعث برین امر چه بود
حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول ایمان دارم و در دین ایم و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام
و مرید و منافق نگشتم من هر کدام از حلقه خویش نه از زمره ایشان میکنم دارم در حرم که بتعهد اهل و عیال و عیال
و عیال من برادر و بخلاف سایر مهاجران که در سلک ایشان تو فقطم اند که هر یک ایشان را خویشی و از دنیا
سخت که بحفاظت احوال مستحقان اوقیم نمایند و غرض ازین کتابت آن بود که مرا بر قریش حقه ثابت
کرد و تا بلا خطه آن از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نباشد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
احباب فرمود که بداند و آگاه باشید که حاطب با شما است اما امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه یا حاطب
خطاب کرد که تا ما که الله بآنگاه میدانی که رسول صلی الله علیه و سلم حفظ طریق و امر فرموده تا خبر عزت او بگفتند

نیاید بکتوب فرستی تا قریش آگاه گردند بعد از آن فایز بق گفت یا رسول الله بگو تا گردن این منافق را بزنم آن
 سرور میرالمومنین علی السکینیج داد و فرمود ای عمر و از اهل بدعت و این لحدت که قدر طلع علی بن ابی طالب
 عملکوشتم فقد غفر لكم و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا لاتخذوا عهدکم و عهدکم اولیاء الایه در دنیا نازل شد
 و رویت آنست که حضرت فرمود او را از مسجد بیرون کنند و او در خیال بامید آنکه حضرت علیه الصلوٰه و السلام در آن
 اومر حجتی فرماید باز پس نگریست و نظر بر روی پهلوان آن سرور می افکند درین اثنا رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 که او را باز گردانید باز گردانیدند فرمود که من از حرم تو در گذشتم و تو از خدا می غرض دل مغفرت خواه و باید که دیگر
 مثل این حرکت از تو در وجود نیاید نقلست که حاطب که بارها جردار با دشمنان اصحاب سیش بود و از سر غفلت
 این لیت از وی وجود آمد حضرت او را بر رسالت نزد مقوقس در مجلس که بار و شرافت جمع بودند حاضر طلبید و رسید
 که صاحب تو بغیر است گفت ای رسول خداوند است و ملا گفت در آنوقت که قریش قصد خراج او کرده بودند
 چو ابریشان فغانگرد ناخدا می آنجا حاکم را ملاک سازد حاطب گفت عیسی بن مریم پیغمبر نبود گفت ای رسول بر حق است
 عجز تو دم دعا کرد در آنوقت که او گرفته میخواستند که از دانش بیاد نیند مقوقس گفت سر است گوئی تو حکایتی
 حضرت حکیمی آمد و به اهل قصه نقل اخبار آورده اند که چون غریمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجا نیکی تبسم
 یافت ایما بر خضه العفار و کاشوم بن الحصین بجانب غفار و صفره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را با تسبیح
 قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن غلام سلمی را بجای نسیب سلیم روان کرد و عریاض بن ساریه فرمان داد
 تا قبیلہ بنی کلاب و این بکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از از درج طاهرات ام سلمه رضی الله عنہا را
 اختصاص فرمود و بقول در و بهم رمضان از مدینه بیرون آمدیم و بر سر چاه ابو عصبه نزول فرمود و در آن موضع
 اشارت علیه السلام نفاذ یافته تا عرض سپاه نصرت پناه نمودند بمقتصد مرد از مهاجران در شمار آمدند و مسیحا
 و میان ایشان بود و سه را سید الله الثالث علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 بن ابی قحطاف از انصار چهار مرد و چهار ستمردند که ملازم کتابخانه سید بر علیه الصلوٰه و السلام و از قبیلہ مزینه
 هزار مرد بودند و با قصد سوختن و از مردم اسلام چهار صد کس سعادت ملازمت آنحضرت شرف گشته بودند و از بنی کلاب
 یا نصیب از در شمار آمدند و بر ذاتی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در منزل قدید تبرئست یا نصرت آیات التفات نمود
 و میان مهاجر و انصار و قبایل شریفیت فرمود و بهم درین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که کلاه سراف
 سوار بوده و بشکر اسلام پیوسته و جمعی کثیر از قبایل متفرقه که بعضی ایشان در نیزه کلاه است و بعضی در شتر و بعضی در اسب

مرافت حضرت بنی شهاب مشرف گشتند و عباس بن عباس را طلب کردند که با اهل بحران ملاقات و احوال بنیت
 هجرت بیرون مدینه و بیعت استقامت را در خود الحلیف تقبیل ان اهل مشرکه آنحضرت متعبد بیاورید آنحضرت از ملاقات
 وی سرور گشته فرمود که متاع خود را بدین فرستد و خود مشرف اصحاب غنیمت شمارد و با عباس خطاکت که هجرت را آنرا
 هجرت با است و انسانی بطریق ابوسفیان هیچ دقیقه از قایق انبیا و امانت بنیت با آنحضرت نامرعی نگذاشته بود
 در آخر کار متفرق الاحوال بجانب رم رفت آنجا قصیر از وی رسید که تو کیستی گفت من ابوسفیان بن هجرات بن عبدالمطلب
 قیوم گفتم تو در گفتار خویش صادق که غیر مسلم بن عبدالمطلب ابوسفیان گفتم با آنکه من از اسلام گریخته
 و بعد از قطع نسبت بسیار بدآمده ام چاکر من بشناسند نسبت کنی کند مگر محمد صلی الله علیه و سلم و از سخن صیر و وی اسلام
 و طریق متابعت محمد صلی الله علیه و سلم در آن ابوسفیان حاجی گرفت از دم حجت نمود و با اهل بحران در منزل بود آنجا که
 محض گشت و چند نوبت در برابر رسول صلی الله علیه و سلم او و عبدالمطلب بن عبدالمطلب اول حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 از ایشان اعراض فرموده چون که الان و خویش با نیت آزرده و دل ایشان گشته بود و این که در دلت از ایشان پیش
 از بدین مدینه و چون بنیت میبوی طبعیت بر او پیش بر کرم و ستم ایل بود و آخر الامرشان هم ستمه رضای الله عنهم باشد
 کرده آنحضرت ایشان را در غایت رحمت عالمیان انبیا را بعد از توفیق ایمان و تحقیق عرفان در ظل
 رحمت و کفایت خیرین جاد و انقلاست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون بر انظار ابرار که چهار نفر
 که است نزال فرمود و فرمان داد تا بعد از او در لشکرگاه آتش افروخته و بر آتش و آزاره نزار و در دشت حضرت
 جمع آمده بودند و قریش اندوخته پیغمبر صلی الله علیه و سلم هیچ خبر نداشتند اما از آن معامله نا ملایم خویش بر اسبان از اهتمام
 آنحضرت از زبان ترسانان بودند و درین اثنا ابوسفیان بن جریبیل بن وقاص حکیم بن خزاعه با هم صحبت خبر گرفتن
 از یکدیگر و آن که چون بیابان پشته را نظیران بر آمدند و دیدند که تمام ادوی را آتش گرفته تیر رسیدند گفتند که آتشها
 کیست ابوسفیان گفت و الله که با تشنه تشنه رف ما ندید و با گفت آتش خزاعه است ابوسفیان گفت که خزاعه
 از آن قتل دادند که این تشنه ایشان شد حاصل کذا غایت حیرت است و یکم کرده بر اطراف و جنوب تیر رسید
 و احتیاجا بر این اقعه نماید منبوه و نداده اند که عباس بن عبدالمطلب صلی الله علیه و سلم چون بر سر انظاران گشت تشنه
 آفرخته مشاهده کرد با خود گفت که ای برادرش با که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آنگاه ایشان را مان داده
 با خداوند یقین قهر کرده اند اگر این صورت بوجود میومند و بر آنکه که قریش متعبد گشته اند و از ایشان اتر نمادند و این
 بر عبدالمطلب انور شد و استیلا یافته بر سر حاضر حضرت نبویه صلی الله علیه و سلم و با موضعه انکار رفت تا که بنی

کشتی را بشیر قویشی با کسی غریت مکدر دوزخ را بد تا بایل مکنم عظام نماید که صورت حال صیبت تا مگر معیانی و یار
از طلائع امواج سحابی مخالفت لب حل نجات نصیحتا گردانید و بکلید زبان بابالک مان کشاده از تیغ ایلان جانان
گشاده در حصار غمیت برافقت انسیت در ایند افتاد فاگذر عباس مبر سران شسته افتاد که ابو سفیان را بر فقیان روح
گفت و گو حبت و جوی خبر آتش افروزان بودند و آواز ابو سفیان را عباس شنیده شناختند که گوید که یا اباطلح
ابو سفیان نیز از عباس را عجا آورده گفت یا ابا فضل پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقع است عباس چون جواب داد
که اسی بر تو این رسول خدا است که باده شیراز مر و مکمل رسیده و اگر قریش بدیت زد دست پر کرم نصیحت
کنید و اندر گوش + بهم دشمنان را برینش غم محروش + نگفتم که چه پروانه دور باش از شمع + دلی چو آمدی اکنون
بروغ نه چو ش + ابو سفیان گفت بدیت هر کس که جان آتش شمشیر میست + جز دروغ شقاوت بجیش رقی نیست
آتش به جان منیر غم از آواز خبر سوز + در سینه جوی در و غم پیچ و پیست + اکنون عباس جان را این صیبت و مقام
خانه و ر بازار گیسبت عباس گفت که اگر رسول بر تو ظفر یابد با وجود آن علم و کرم که هست ترا گردن ندن فرماید تدر آفت
که بر این مستور لطف من گردی تا تدر آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر من وحیه تو از این سرور طلائع مان کنم ابو سفیان
عباس شنیده بر کس است که شسته است چون عباس را لشکر گاه و راه بر سر آتش که میگفتند مردم بر تو هستند و میگفتند آیا این
چو کس است که درین بگاه در میان لشکر میگذرد و بعد از خطای می گفتند عباس است هم بغیر بر ستروی سواره میرود تمام وجه
امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بگفتند داور آتش عظیم بر رخیمه فروخته بود و امیر المومنین عمر بن خطاب با دیده
میچ گفت بعد از آنکه نظرش بر ابو سفیان افتاد و در شناخت از جای خود بر حبت گفت که دشمن خدا الهی الحمد
که بر عباد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته شمشیر از نیام بر کن کشید و تعجیل در عقبیشان روان شد و گوید غرض
آن بود که بشیر از عباس حضرت ملاقات کرده حضرت قتل ابو سفیان حاصل کند و عباس مقصود امیر المومنین بود شناخت
بر چه تماشای خود در انجمن رسول صلی الله علیه و سلم رسانیدنی احوال فاروق عظم در آمد و گفت اینک یار رسول الله ابو سفیان
بی امان انسان جنگا افتاده و دستور ده تا سرش از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله سر ابو سفیان را با آن
و در پناه خود گرفته امیر المومنین عمر بن خطاب گفت تا دگر گوش آنحضرت بخیزد گوید عباس در دست نموده و سر مبارک آنحضرت
صلی الله علیه و سلم را در بغل گرفت و گفت که شمشیر با او بچکدم سرگوشی نمیکنیم و امیر المومنین عمر بن خطاب در دست
قتل ابو سفیان را با آن تمام می نمود و عباس گفت ای عمر بن خطاب در کشتن او از من ای میسکینی که
از منی جدا نمائید بهر حال اگر از منی جدا می شود منی با او نیست منکیر می امیر المومنین عمر گفت عباس از منی جدا

و چندین گوی که در آن روز که مسلمان می شد اسلام تو نزد من محبوب تر نمود از اسلام پدرم خطاب بر تقدیر
 وقوع آن بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ماجرای ایشان را تسکین داده فرمود که ای عباس بن ابوسفیان
 را در خیمه خود نگاه دار و چون صبح شود او را نزد ما بیا و روز دیگر که طمطراق نور و طیل ظهور جمشید خورشید بر طاقان
 این طایفم زده نشان فرو کوفتند و بمکه شعام بسا این قبایع کثیره الاطلاع را از خشم غاشاک ظلمت و کدورت پاک
 فرود رفتند عباس بنی امیه ابوسفیان با مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسانید آنسرور با ابوسفیان گفت
 دای بر تو ای ابوسفیان بچشم آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سرای پرستش نیست بغیر از خداوند تعالی گفت ابوسفیان
 پدر ما در م قدام تو یاد گری و حلیمی و برجم پیوندی که با آن جناب کاری از تو این نوع وفاداری شاید میکنم دهم
 که تو نیز از بارش بچشم خدای دیگر نیست که اگر دوی ما را اکنون نفهم بسانیدی باز حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
 که وقت آن نیامد که بدانی که من بخیر خدایم ابوسفیان گفت تا با اکنون شبیه شک در خاطر من بود عباس گفت و لکن آیا با
 سفیان سخن یاد از کشتن و زبان بکلمه توحید بکشی و الا همین لحظه در آید و تیغ تیز خون تو بیدریغ بریزد ابوسفیان
 کلمه شهادت لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بر زبان راند بعد از آن عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان
 مرویت که فخر و شرف و جاه و اوست دارد و مرتبه بدو در دینی دار که میان الی مکه سرافراز گرد و حضرت فرمود
 صلی الله علیه و سلم من دخل دار ابوسفیان فهو منی فمن اتى السلاح فهو آمن ومن دخل مسجد الحرام فهو آمن پس این
 سفیان از حضرت تودی خواست و در اجابت آن حضرت گفت و چون آن رخ عباس گفت یا رسول الله من این ختم از
 ابوسفیان که چون بمکهد و باز طریق عناد پیش گیر و براه ارتداد باز گردد و مصلحت چنان است که اگر او را اینجا حبس
 تمام لشکر اسلام را با کوه اساس بنید و بیت استان و بدل می نشیند حضرت فرمود در باب او را و در غنیمتی
 نگاه دارد تا لشکر خدائی بر دوی بگذرد عباس بنی امیه از غلبه ابوسفیان است و ندا کرد یا اباحظیه ابوسفیان بتر
 و گفت یا بنی امیه عذری در خاطر دارم عباس گفت نه ابله نبوت عذر نمیکنند و لیکن من خواهم که درین محل توقف کنی
 تا لشکر اسلام را به بنی و اسلحه آلات حرب داد و ایتام و ایتام و دفع و قمع عدا و مذهبیه
 بدانی پس عباس بنی امیه ابوسفیان را بگذرد گاه تنگانه داشت تا چون حق لشکر اسلام بر دوی میگذاشت و یک
 کیه عباس تعریف نموده بوی می نمود تا گویند مقدمه سپاه نصرت پناه خالد بن الولید با هزار نفر از بنی تسلیم کرد
 سیدان بجزرت بر پرانم مباردت نمودی و بنوک نیزه کلاه از تارک کیوان بر بود و در میان آن دو فوج نو
 علم بود یکی بدست عباس بن مروان و دیگری بدست یکی از اصحاب ابوسفیان از عباس پرسید که این چیست جواب داد که

خالد بن الولید است ابوسفیان گفت آن سپهر نورسیده عباس گفت آری و چون خالد در برابر ابوسفیان رسید بنویشت
 با او از بلندگی گفته با خون چشم بگذشتند بر اثر خالد بن الولید زبیر بن العوام بابا انصاری از ابطال و شجاعت عربت کمر
 گویان با علم و سپاه از پیش ابوسفیان بگذشتند پرسید ابوسفیان که کیستید عباس گفت زبیر بن العوام گفت و خبر تو
 ... گفت آری بعد از آن در عقب پیوسته کسان بنی غفار ظاهر گشت و کوا اینطایفه دست ابوذر
 رضی الله عنه الشان نیز کثیر گویان گذشتند عباس تعریف این فرقه نیز فرموده انگاه بنو کعب بن عمرو که در میان
 ایشان بنی عدس و از نامی بود پرسید و علم این فرقه را بشیر بن سفیان است ابوسفیان گفت این چه فرقه اند عباس
 سلمه بن محمد انما علیه السلام انگاه بنو کعب و دیگر از قبیلہ خزیمه که شد لو او در میان ایشان بود و میدید ابوسفیان بعد
 از تعریف این کرده گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهنیه رسیدند که مشتقد کن از شجاعت و میان ایشان
 بودند و چهارم است انگاه بنو لیت و بنو صر و بنو سعد بن بکر رسیدند از عقب ایشان رسید کس دیگر از قوم شجع
 گذشتند عباس چون تعریفی شنید از ابوسفیان گفت من ترین عرب است محمد صلی الله علیه و سلم این تبلیه بود
 عباس گفت حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جگه داد انگاه ابوسفیان گفت که یا ابا الفضل گویا که محمد صلی الله
 علیه و سلم بنو خزیمه است عباس گفت بنو خزیمه از بنو نضر است و بنو نضر از بنو کنانه است و اگر تو آن را که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم در میان ایشان است به بنی یقین بدانی که هیچکس طاقت مقابله با آن ندارد
 می رود افواج حشم و عیال طایقات هم گویند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم می آید و در قریب چهارم و دهم دار
 از میان ما جز و شرافت و صلوات و کتاب و یون فلک فوسای آن خورشید جهان ای آری است و مسلم و متع و میرا
 ز ربه گداود می در بر و تیغها می کشد بر میان بسته بر اسپان تازی شتران عربی سوار بر یکدست و در پیش
 ابو بکر صدیق و بر دست دیگر اسید بن حضیر و آن سلطان تحت رسالت صلی الله علیه و سلم بارگاه مسند جلالت حکم فرمود
 ابوسفیان که لشکر اسلام را بان عظمت و اهبت بدید چشم و خیره شد و از غایت حیرت و وحشت که بروی استیلا یافته
 بود با عباس گفت که هرگز با ساسان این گروه لشکری ندیده ام و شنیده ام عباس ملک سپهر را در توقو می بینم
 عباس گفت و یکم ابوسفیان این سالت و نبوت است مملکت و سلطنت لغت که در آن اوان سجد می
 کدایت انصار و دست او بود یا سزا و تقسیم از ایشان پیش پیش آنحضرت رفت چون برابر ابوسفیان رسید
 ندانم که یا اباسفیان الیوم یوم الملتحه الیوم یوم الحزین الیوم اول القدرش یعنی امروز روز کشته شدن و خون بخش
 است امروز روز است که حرم ایل حرم نگاه ندارد و امروز آرزوست که خدا بیجا قریش را در لیل و حار

انکا مستندی بایاران خویش آورده گفت ای گروه اوس و قریح کیسه رونما صدام و نه بازه خاسر ابو سیمان
 بابا گفتند که جبراییم از مرید و چون ابوسفیان بیچم کرده بگذشت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با خود
 رسید ابوسفیان سخن صدام و مریدان گفت که من خدا را میگویم که او قرآنی ترا باورش تنفع میسازد که از سر خولان
 در گذری و دوباره اقر باخی خویش طاعت و احسان پیش آرشی چه نیکو کار ترین و رحیم ترین و وصول ترین
 توئی حضرت صدام و مریدان بر پیل سپید و خطا گفته امروز در لطف و رحمت است امروز روز نیست که باز میاید
 قریش را عزیز گرداند امروز خداوند تعالی تعظیم خانه خود را زیادت سازد و مریدان خانه را جانه پوشانند امیر المؤمنین
 بن عباس رضی الله عنه و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه و بن عباس گفتند یا رسول الله از سعد بن ابی وقاص
 آید سی سائر رسول صلی الله علیه و سلم حکم فرمود که قیس بن سعد را از ایدر خود بستاند و بروی امیر المؤمنین علی کرم
 وجهه بان امر مامور شد و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند عباس بان او گفت ترا بکجه میاید
 قریش را تحریف نمود تا مسلمانانند و از قتل و اسیران شدند ابوسفیان بتجمل هر چه تمامتر بجانب حرم مدینه
 و در آنروز از ساکنان کسبه حتی بنایه حیان سحر غبار بر تبه استعلا یافته بود که آئینه یاراد و خلاف ظلمت
 ستاری گردانیده بود و آسمان را هرگز نین و زمین را نیز ناکس ساخته بلیت زسم ستوران در آن زمین
 زمین شش شد و آسمان گشت هشت + آورده اند که چون ابوسفیان بکجه را مد و قوم او را از دور دیدند که بتجمل
 می آید و گرد و غبار بسیار بر او افتاده و انتشار یافته باستقبال ابوسفیان آمدند و گویند هنوز قریش که رسیدن آن
 حضرت صلوات الله و سلامه علیه و قوت نیافته بودند از وی پرسیدند که عقیبت کیست و این گرد و غبار چیست
 ابوسفیان گفت که بر شما محمد صلی الله علیه و سلم با سپاه با شکوه غرق آهن بر شال کوه رسیدند و اکثر ایشان را و در آن
 بودند که بکس طاعت و مقاومت با ایشان نداشتند و گفت هر که در خانه من در آید و هر که در خانه خویش در آید و هر که
 سلاح از خود بپندارد و هر که مسجد الحرام رود و در آن است گفتند که کجاست شما چه خبر است که آورده اید از سر
 زخمی و بی پندار میروید و شنیدید که شوهرش این سخن میرانده و کل نیاورد و ریش او را بگرفت و بر سر خارها
 کرد و گفت یا آل غالب کشید این بر من و اما دیگران این نوع کلام نگفتند ابوسفیان گفت هر خواهی که خواهی
 بر من کن من نگفتم تو را که از مسلمانان نشوی اگر دینی بخشد ز دور خانه خویش و دینی دور با بند ما حالا
 از قریش لشکر باین خلاص شدی العقبه چون طبقات قبایل لشکر متوکل شایل جنبه ضایل بنوی طوی رسیدند و در آن
 موضع توقف نمودند تا رسول صلی الله علیه و سلم با اشرف مهاجر و انصار رسید و چون چشم مبارک آنحضرت بر آن

بر آن پناه نصرت پناه اعتماد شوکت دعوت ایشان در نظر نور آن سرور پسندیده نمود و از شرمناکیست
 خود در وقت هجرت یاد آورده که بان طریقه اش تخاصم از دشمن گریزان و بیخوف و در آن شست و آب
 آفرینان بر دوش برد و باندک فرصتی با چنان سپاه جبار و لشکر نام دار از طریق غلبه استیلا بکام آوردند
 و همچنان سواران و اهل بیابان بر آتش شتر نهاد و سجده شکر سجده آوردند و ثنائی کلمات تقدیم رسانیدند و از آن
 فرمود که ای پسر ما مهربانان از اعلای مکر در ایند و رایت آنحضرت را در جوی بزدند و از آنجا قدم بیشتر نهند و منتظر
 قدم آنحضرت باشند و فرمود تا خالد بن الولید با فوج اسلام و غفار و دلاوران عالمی مقدار از اسفل مکه و نهند و بگوای
 خود را در متنها عمارت نکشیدند و ابو عبیده بن جراح را با جمعی که سلاح داشتند از راه بطین و ادروم ساختند خود
 بنفس نفیس با طایفه از خواص از راه او اخر متوجه گشت و فرمان حبیب الله خان حضرت رسالت با جلال است
 چنان است نفاذ یافت که هیچ فردا از فردا چشم نسبت بمقتیان حرم پاک در مقام جدال نهند و دست از استیصال
 بیرون نکنند اما اگر جماعتی از ضعیف رایان خود نمایان نباشد بقتل شرم و حیاد و مقابل سپاه محکمت آنرا نفعی نباشد
 بیرون آن بنیادینها نیز در وقوع اعدا و جمع سفاهت و معذرت و در انداختن نسبت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 از دور شفاعت نیزه و شمشیر بدید کیفیت حال رسید گفتند ظاهر با خاله عیسی بچنگ بیرون آمدند بالضروره با
 ایشان متقاتله میکنند و چون بایر عرب الطفا پذیرفت حضرت علیه الصلوٰه و السلام از خالد پرسید که شما را با
 نبی کرده بودم چرا بیاوردت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان را من قاتل با وی بودند و ما را دفع ضرر ایشان
 ضرورت بود و فرمود قضا الله خیر و است است از ابن عباس رضی الله عنه تا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون
 در آمد گفتند یا رسول الله خالد و لیس شمشیر کشیده و مکیان را قبل میرساند آنسر و یکی از اصحاب با خالد فرستاد و دست
 فرمود که از غنیمت سیف یعنی شمشیر در ایشان نه و بر سر که دست بیا بکشتن بر خال و بقتل کس در اثر و زخمیست
 تفاسیر آورد که عالم صلی الله علیه و سلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه کس فرستادم که کس نیست از قتل ما چرا
 خلاف فرمان نمودی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت حضرت فرماید که وضع فهم السیف من غنیمت
 که بنام تو بگذاردم شخصی مرا پیش آمد که شمشیر عیان آن سکه رسیده و پاشی در زمین نهاد و حربه در دست داشت و برین
 من است کرد و گفت خالد را بگوئی که وضع فهم السیف را که چنین گوئی ترا این حربه ملاک گردانم حضرت فرمود صلی الله
 علیه و سلم صدق الله و صدق رسول من گفته بودم و در روز که عم من مقتول شده بود که اگر دست یابم بر قریش نهادم
 از ایشان باز گشتم آنروز حقیقه مرا نبی کرد و یکبار این روز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر فرموده بود و قصه آن

جهت می نمود و گویند درین اثنا طایفه از ارباب شقاق و روی نهمیت بر اوس حبال نهاده مسلمانان عقبت
ایشان تعاقب نمودند و البوسنیان و حکیم بن خرم فریاد برکشیدند که ای معشر قریش چه نوشتن را سپرده بکشش
و سپید کرد در خانه خود را دید این است و هر که سلاح نیندازد این است انگار دشمنان مسلحان انداخته در خانه افروخته
و اهل اسلام صلوات الله علیه بکشتند و سبقت چهارشنبه و چون عکرمه و صفوان و سایر یار و با ضرب
دست خالد و یکجسته سواران و دین دیدند ترسیده بعضی در کعبه سوار شدند و خریدند و بعضی سر کوبه و بیابان نهاده
تشیید بانصورت برکشیدند بلیت صبا بلطف بگو آن غزال عناب را که سر کوبه و بیابان تو داد ما را و در حال
ایحیاءت بر سبیل تفصیل انشاء الله خواهد آمد القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده بودند که خیمه خاص آن
حضرت را در موضع حج چون نیندازد از آن حضرت علیه الصلوة والسلام بخیه خود را داده سر دتن را اگر در راه و غبار
بشت و غل پاک بر آورد و زره پوشید و خود بر سر نهاده و درین محل سواران آن چون با خند حشره کشیدند انتظار
مقدم ها چون کردند و بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم از خیمه شریفه بیرون آمدند مسلح بر احوال بیت سوار شدند و توجه
بجانب حجر الحرام فرمودند امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر دست راست و امیر بن خنیز رضی الله عنه بر دست
دبالات بن ابی بکر و عثمان بن طلحه ملازم دست راست و فلک فرمای ختیا کرده و محمد بن مسلمة نام ماهر خاص بر دست
حق پرست گرفته و آنحضرت بقراوت سوره کریمه تا فتحنا کافقا مبینا خواندن آغاز نهاده و بی اصرار حرم و اهل
و مسجد الحرام را بنوع خاص و خیمه منور گردانیده و حجر الاسود و بجن خویش سلام فرموده زبان معجز بیان بکسیر کاشان
سپاه اسلام با او موافقت کرده و غلظه کبیر زره بر عضای بر پا و پیر که بر قلل حبال ناظر احوال مسلمانان بودند تا گشت
و چون سرهم طواف بتقدیم رسانید از راه فرود آمد و کعبه از وجود صنم باز پر دشت ذکر تظہیریت حرم
از انجاس صنم و از جاس از لام با تمام سلایم صلی الله علیه و سلم بدانکه متون کتب میر ملو و شون از نیکه سپید
شفتت ثبت در اندر دوز در طرف و نواحی خانه کعبه نصب کرده بودند و منبک اعظم تبان بود و گویند که ابلیس اقدم
تبان اشارت فرمود و میگفت جادو حق و ربی الباطل و آن تبان بیکت رسیدن چو پیر ایشان در روی فتاده
و با وجود که پایی ایشان بر صاصل توار بود آنروز همه بروی در افتادند و بعضی بر ابطال کتب الله و چه خطای بود
تا اساف و نایله را که دوت بودند شکست و رویتی آن است که اساف مردی بوده و نایله زنی بوده و آنکه
مرد بوده اساف بر صفات منسوب و نایله بر مرد و گویند اصل آن دوت یکی اساف بن عمرو بوده و دیگری
و دیگری نایله بنت یسار بن ارم و قبیلہ بنی نضیر بود و در خانه کعبه بنا کردند و خدای عز و جل ایشان را سرخ گردانید و رنگ

گشتند و در پیش از رجال جهالت فروضالاست پی رسیدن آن دعوت تمام می نمودند و چون آن دو صحنه شکستید
از درون یکی زن سیاه بر بنه میروانند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود است ظرطیه و تاید در بلاد
دیگر اورا نپرستند و از عبداللہ بن عباس رضی اللہ عنہما مشغول است گفت در آن در حضرت سیدنا صلی الله علیه و سلم
و سلم اشارت بر رکوع هر یک که کرد بر قفا و قفا و تبعاً هر یک که ایما نمود بر رکوع و قفا و وصیحت رسیده که بنی چند
بزرگ در موضع کرده بودند که دست بآنها نمی رسید و چون حضرت صلی الله علیه و سلم بامر رضی مرتضی رضی عنہ و رکعتی
و بتان بران مواضع دیدند علی مرتضی رضی اللہ عنہ و رکعتی را اندند و بتان بران مواضع دیدند علی مرتضی رضی اللہ عنہ
لیعزله سائید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتان بران مواضع دیدند علی مرتضی رضی اللہ عنہ
علیه و سلم فرمود که یا علی ترا طاقت نقل نبوت نیست تو پای مبارک بر کتف من نه و این بتان بران مواضع دیدند علی مرتضی رضی اللہ عنہ
علیه کرم الله وجهه موجب فرموده عمل نمود و الا اگر از سره آن باشد از بنی دوی و ملائکه که این گستاخی تواند نمود
تفکرت آن زمان که پای امیر المومنین علی بر کتف مبارک حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم آید از دی حوال کرد
که امی علی خود را چگونه حیایی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب بر تنعم شده و سر بساق عرش رسیده و هر
دست دراز میکنم اگر همه آسمان است که بقبضه قدرت من گمان است آن هر روز فرمود علی خوشوقت تو که کار تو میکنی
و چند حال من که بار حق میکنم بدست کار خودت جانان باغ شکستیدن خوشوقت آنکه باشند نیکو کار و بار
و در وقتی آنکه گفت رسیدی آنچه مطلوب تو بود آورده اند که چون امیر المومنین علی بتا بر زمین انداخت خود را از
دوش آن حضرت بر زمین افکند و قسمی نمود و آن سرور از موجب رسیده امیر المومنین علی گفت تسبیح بر
آن بود که خود را از جای بلند انداختم و هیچ المی بمن نماند گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود
ای علی چگونه التورسد که محمد ترا برشته و جبرئیل فرود آورده لطیفه کانه سجانه و تقی ليقول سنده من مردانده
تو مرد و منم و حلقه هم فی البر الحمر و فرمود آرنده تو فرود آورده است من باشم و ندخلهم مدخلهم خلکریا انجا که بر آرنده
محمد بود صلی الله علیه و سلم و فرود آرنده جبرئیل علیه السلام مشقت بعلی کرم الله وجهه نرسید جائی که بر آرنده فرود
آرنده من ششم امیدوار باش که هیچ مشقت تو عاید نخواهد گشت اولی که هم الامن هم مهتدون و درین باب
ابن شارت نکتهایم از موده اند نکته در بر آمدن امیر المومنین علی بر دوش آن حضرت صلی الله علیه و سلم حکمت گفته اند
حکمت اول آنکه نبوت را قوت زیاد است از ولایت که باری نبی نتواند کشید و لیکن بنی بار ولی تو فرود
چنانچه ششم ازین معنی آن حضرت خود بیان فرموده حکمت متناهیة خواجه علیه الصلوٰة و السلام شهرستان علم از

و نامدینیه اعلم و علی در آن شهر تان بود و علی با بهاد و قاعده آنست که در رابر شهر تان نشاندند شهر را
حکمت مثلثه آنکه چنانکه فرمود انکم و ما تعبدون من الله حصیبیم مقتضای این فرمان تان بنیم
 و آتش افروز و دوزخ باشند و خواهم مار صلی الله علیه و سلم صحتی بود که دست مبارک کن هر چه رسید آتش زد و
 تصرف بودی چنانچه در بعضی روایات آمده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف آوردند
 و فاطمه اتفاقاً تان در تنور می پخت و دوزخ و حرارت و شرارت آتش تن باز زن آن حکم گوشت رسول صلی الله علیه
 و سلم بر تان بخور آن کرم شده بود و خواججه بیت اعانت آن فرزند از چند بریل موفقت که چند بیت یار
 بر تنور پخت و با لعل بر نالی که فاطمه رضی الله عنها در تنور بسته بود ریخته و هر گز که خواججه بدست حق پخت و بسته
 بود خام نیامد فاطمه انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته تعجب نمود تا حکمت چیست چنانکه من نصات اعلی
 در شان ایشان است تان ایشان بخت و تان زان بخت که انکم مثلثه است عندی خام مشکل واقعه است آنچه
 خام نزد بخت و آنچه بخت نزد خام خواهد که کشف مشکل کنایه بود و گفت فاطمه عجب بداد که آن حکم از کمال معجزه
 ماست که آن گزیده شرف ساس صفت یافته و هر چه در دست باز آید بایده تان بدان کنان کند و شهادت دیگر
 صدیق این ساس فرموده را بود رضی الله عنه که دست مبارک آنحضرت بر نوبت بودی رسیده بود و هر که شوق
 کشی آتش برافروختی و آتش از آتش بهاد چهره باسی و بسختی و سفر و سفید پاک آتش میزدن می کند که
 اینجا نیز اگر حضرت علیه الصلو و السلام بر دوش امیر المومنین علی برآمد و بدست مبارک مت را بلند ختم از برکت
 کف محمدی صلی الله علیه و سلم مصون محفوظ ماندی و فرمان انکم و ما تعبدون من الله حصیبیم مقتضای این فرمان تان بنیم
 درین باب است که تانی که بدست مصطفی صلی الله علیه و سلم یکبار آتش زد و تصرف نمود و دل نموده و گوشت بخت
 و شفت سال در قبضه الهی شتکست که قلب من بین صعبین مر اصابع الرحمن تعلیم یافته است اگر از آتش
 دوزخ مصون محفوظ ماند چه عجب **اشارت** دوم آنست که کافران به بیت در خانه که بنیاد و چون شرف
 اضافت و ان طهر استی و شت بخانه نشد دل نموده مومن که چندین جا بخود شرف اضافت و لکن بسختی طهر
 یافته اگر بگناه و محصیتی چند بگناه نشود چه عجب **اشارت** سوم آنجا سیصد شخصیت بیت در کعبه نهادند و شت
 او را از حق تعالی باز داشت اینجا که هر شب از سیصد و شصت نظر لطف دل نموده مومن تقویت داد و چنانچه
 اضافت و ختمش ساقط گرد و نقل در دیباب بشنو آورده اند که آنروز که قوم موسی علیه السلام در دریا می گذشتند
 موسی علیه السلام همیشه پیش می رفت و مار دوزخ عصب بنی اسرائیل در میان ایشان میزد و آب را از برکت آن

آن مقدمه ساقی بجالان نمود که موسی براندم قوم تر گرداند که کشتار است اینجا آن است که چون در قیامت شود
از رب العزت خطاب در رسد که امی محمد نه خود گفته بودی مرا که انبیا منبرت را درون من میجوئی خداوند
پس اکنون بدین است که چون آید روز قیامت بر روی آتش و دوزخ باید گذشت که تو دعای یک کلام مقدمه باشد
و دیگری را ساقی و استان با در میان خویش جامی داد تا آتش را از مژه آن نباشد که یک سو براندم است بسوزد و حق
الاحدیت نقلت که چون شاه مردان شیرزبان کرم الله وجهه رضی عنه آن بیت بزرگتر را که بتیام بلند تر نهاد
بودند و او را پیل میگفتند بر زمین انداخت و در پی هم شکست و پاره پاره ساختند برین العوالم رضی الله عنه و بی بابو
سفیان آورده گفت بت پیل که روز احد بانچه نازیدی و در شان او میطلبید اعلی پیل اکنون با شکست
ابوسفیان گفت که دست از من بدار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدا می محمد صلی الله علیه و سلم خدای بگرد آید
شرکت دشتی بر آینه غریزین صورت ظهور یوستی نقلت که کلید نه کعبه در سلاطینت سعد بود که چند پسر او را
حاکم احد گشته شده بودند چنانچه مرقوم ملک بیان گشت و حضرت صلی الله علیه و سلم در حرم توقف نموده بلال را
با عثمان بن طلحه که پسر سلافه است بطلحه فرستادند و عثمان نزد مادر ذقنه کلید طلبید مادر در تسلیم کلید تاخیر نمود و پیشتر
آنکه کلید را بگیرند و دیگر با ایشان نماندند و هر چند عثمان اسحاق نمیداد در در تاخیری فرود و چون زمان مفارقت عثمان
بلال بطول انجامیده بلال کشید صدیق اکبر و فاروق اعظم را رضی الله عنهما بقیاضا فرستاد و ایشان بفرموده محفل
در خانه سلافه آمدند و امیر المومنین عمر آواز داد که امی عثمان نه و در بیرون ای کسی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم منتظر
تو میباشند سلافه چون صحبت آمد امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر دست کلید به سپرد داد که تو بری به که بنی تمیم
و عدی چه سلسله نسبت امیر المومنین ابوبکر به تیم و امیر المومنین عمر بعدی منتهی می شد و چون عثمان کلید را بفرست
آورد و حضرت علیه الصلوٰه و السلام دست دراز کرد تا کلید را بستاند عباس بن عبد المطلب را خواست و گفت یا رسول الله
چنانچه سقایی زمره من بقولیع نمود می حجاب خانه نیز منی و عثمان چون دست دراز کرد که کلید تسلیم نماید باز عباس التماس
خود کرد که بگذرد عثمان دست باز گشت حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم امی عثمان اگر خجسته عزوجل و بروز قیامت این
دار می کلید را بمن عثمان گفت اینک بگیر یا مانت الله بعد از آن در خانه را بکشند و حضرت در خانه در آمده
نماند و در روایتی آنکه اول امیر المومنین عمر خطا بطلحه رضی الله عنه با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتها ملاکیده دنیا
علیهم الصلوٰه و السلام که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند و محسوسان امیر المومنین عمر نیز از صورت ابراهیم و ایل علیهم السلام
دیگر صورت را محسوس گاه آنسرور در آمد و بلال و اسامه بن زید و عثمان بن طلحه با آنحضرت وارد شدند و بفرموده تاد را در

تا مردم از مقام نمایند چون نظر افروز حضرت علی علیه السلام بر صورت آن بزرگوار علیها السلام اندر می‌دید
 و از انقباض مردم که صورت را محو کنی گفت خدا بر قوی باد که چیزی خود نیافریده اند تقویر آن نمایند و وقتی از انقباض
 قهاران صورت نگار دور دست ایشان بجا نشسته بود حضرت فرمود و قائمهم الشداین مردم مگر ندیده‌اند که این بزرگوار
 هرگز قریب نیاموخته اند پس مقدار از عصاره طلبیده و آن صورت را بآب حنظل می‌پاشد و دور و آتی آنکه دلوس آب
 طلبیده آن در صورت را شست بعد از زمانی کمیت فرمود و دور گفت نماند و در آنجا به عقبت خانه بالنسبه
 باب نیز دو دست بگیرفت و کلید در دست مبارکش بود امیرالمومنین علیه رضی الله عنه قدسی چند پیش آمد و گفت یا رسول
 صلی الله علیه و آله این بیت تفویض فرمائی چنانچه سقایه فرم را از دانی داشته بعد از آن حضرت عثمان بن طلحه
 و گفت بگیر یکدیگر که امروز روز بروز و فاست مرو به بعضی روایات آن است که گفت خدا یا نبی طلحه کده لایب
 سکیم الاطلا ما دایا بایر آورده اند که آیه کریمه ان الله یامرکم ان تودوا لالامانات الی الیها و دین بای نازل
 گشت انجاه امیرالمومنین علیه را گفت ضمیر الله منه که من کجایم شما تفویض میکنم که از آن کجایم نفع شما مردم باید کرد
 نه آنکه نفع از مردم شما بید عثمان ملازمت آن سرور را اختیار کرد و کلید را به برادر خود شیبیر و تا اکنون
 کعبه در دست کسی نیست گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم دست مبارک بپنداشتین تا کسی ندیده
 بود و اکثر عظمای مکه و صنادید قریش را بجا صف بر کشیده بودند و خوف بر ایشان بتسلیم یافته تا حکم جهان بپایان
 محمدی صلی الله علیه و آله سلم در باب ایشان هر چه طریقه نفاذ یا بدو زبان گوهر نشان سلطان النور جان صلی الله
 علیه و آله سلم باین کلمه حکم فرمود لا اله الا الله محمد و حده لا شریک له صدق و عده و نصر عده و نصرم الا جزایه و عده
 از آن باین که خطابه نمود که ما انقولون و انظنون یعنی میگویند و میگویند و جحان می‌برند که من باشا چکنم اهل کجایم
 دادند که بقول خیر و نطق خیر از آن کریم و این کریم و قد قدرت یعنی خیر میگوینم و خیر گمان می‌بریم برادر کریم
 و پسر برادر کریم که بر ما قدرت یافته و چون قریش و این سخن ایمانی لقبه یوسف و تجاوز او از تقصیرات
 برادران نمودند لاجرم آنحضرت جواب ایشان چنین گفت فانی اقول انی اخی یوسف لا تشرب علیکم ایوم
 بغیر الله کم و هو ارحم الیهم و همچنین خطاب فرمود بر وند که گمانان شما عفو کردم از شما و ایتیم القمقار و دیگر
 شما آزاد کردگانید و بعد از آن بخطبه برخاسته در قامت فصاحت شکر لیلایح و موعظ و عادات و رسوم
 جا طیت را بر انداخت و احکام و قصص و آیات معتله و محققه و خطا و عمد بیان فرمود و به سلطان و
 که پیش از اسلام بود حکم فرمود و محرومیت بآبا و دیگر و تعظیم بواسطه انساب منع فرمود و گفت فرمود

آدم اندام از خاک که برادر دگر فی فضل فریاد دل نیست بگره تقوی و این تیره بریشان خواند یا ایها الناس
 علما کلم من کروانشی و حیلنا کم شعوبا و قبایل المتعارفوا ان اگر کم غنما بشد اتقیکم ان الله عليم خیر و چون وقت نماز
 پیش برآمد حضرت سعد بن معاذ می صلی الله علیه و سلم بلال بن ابی مرثد و یار نام کعبه رفت و با بگفت گفت چون شربت کان
 بلال شنید بعضی از ایشان چون خالید بن اسید بر او خطاب رسید که حضرت او را و غنم خوان شبان و آنکه گزیده
 و حارث بن هشام برادر ابو جهل و حکم بن ابی العاص سخنان با شما گفتند ابو سفیان بن حرب که در میان آن عجمات
 بود گفت من باری سچ نیگویم که هر چه گویم بخان بر کم که سنگی می که محمد صلی الله علیه و سلم از آن و اگر ندانند
 و جبریل علیه السلام نازل گشته آنحضرت را از سخنان ایشان یک یک واقف گردید حضرت آنجماعت طلب شهادت
 هر چه گفته بودند میان فرمود و خطاب به هر کدام کرد که اسی فلان تو چه گفتی و اسی فلان تو چه گفتی و ایشان
 گشته زبان بکلمه توحید گشادند و ابو سفیان گفت یار من سچ نگفتم یا رسول الله آنحضرت بهم فرمود تصدیق
 نمود بعد از آن بگوید صفا بر رفت و بران که چندان براند که خانه در نظر شد و آمد دست مبارک به جابر و او
 و رفیع حاجات بود هب العطیات بل و علامه و صفاخت بعد از آن به آنجا نشست و امیر المؤمنین عر خطبات
 ملازمت با ایشان و یکبار که از بهر دمان قریش آمدی و زد و بیهوش کردید بعد از مردان فوجت زنان آن زمان نیز
 بشرف مبالغت آنحضرت شرف شدند و گویند طریقه مبالغت باز آن چنان بود که یک گوشه زد دست مبارک
 گرفته و گوشه دیگر بدست زنان داده و بر مقتضای آنچه یا ایها الناس ذاک المونات یا ایها الناس
 یسکرین بالله شتی و الیسرین و الا یزین تا با آخر آیت برایشان شمع اند و بعد از آن بنجانه آهنگ آمد و آنجا عیسیا
 آورد و نماز چاشت شست رکعت مخففا بگذارد و طاهر آن است که این واقعه روز دوم بوده از روز فتح
 دیبا امر بلال میاگان نیز پیشین روز دیگر واقع بوده و الله اعلم انگاه متوجه منزل سفر و منقول است که در شعب
 ابی طالب حیف بنو کنانه محسکه بجا یون زده بودند تا در آن موضع می بینید و بلیات گذشته یا می کنند و
 فتح مکه و استیلا بر دشمنان شکر میگوید و توسل به میخ می جوید بپیت یوسف کم گشته باز آید کینسان مخم +
 کلمه اخراج شود روزی گلستان غم مخور + که بهر باغ باشد باز بر تخت چمن + چتر گل فدس کشی ای مرغ خوشخوان
 غم مخور + نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منع فرمود از قتل بل که اخصان با ططف با ایشان
 بنجا آورد انصار با یکدیگر گفتند که رسولان قوم و عشیرت خویش غنبت کرد ایشان برین گفتند و گویند که انصار
 بر جبهه آنحضرت ظاهر شد و چون حی منجلی شد با انصار خطاست سر بود که شما ضعیفین و خرد گشته اید ایشان را

نموده آنحضرت فرمودند که کلام حاشا که من جنبل عبده خدا و رسول و خیم حیرت بسو خدا و شما کرده ام حیات من
 حیات شماست و مات من مات شماست و رضا اگر این گفته که دانند که این سخن بهجت آن گفتیم که دل شایسته
 شما و رسول و دارم حضرت فرمود که خدا است که رسول او نصیب شما میکند و غرض شما منسوب و آنچه دیگر از دنیا
 که در که بگویند بگویند ذکر یازده مرد و شش زن از مشرکان و هر جا که آیند بکشند و تفصیل آن که از آن یازده مرد
 اول عبد العزی بن جطل بود و سبب آن می آنکه پیش از فتح مکه بدین آنکه و مسلمان شدند آنحضرت و در عبد الله
 موسوم گردانید و بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را با شخصی از خزیمه بهجت مکه لقبی از ذوال
 عوب فرستاد آن مرد خزاعی شرایط خود تحاشی بجا می آورد و در آن جنبل از خزاعی گفت که طعام مرتب ساز
 که چون آن خواب بیدار شوم بخورم و خزاعی در آن باب اهل نموده این جنبل بیدار شد و دهکایافت و خزاعی در آن باب
 تساهل نموده این جنبل بیدار شد و دهکایافت و خزاعی را دید که بفرام ببالد و خواب ازین آتش غیظ و شتم با اثر
 جوع منظم گشته نفس ناره او را بران داشت تا آن بیچاره را بقتل رسانید و دانست که اگر بدین رسول صلی الله علیه و سلم او را
 قصاص فرمایند باین اندیش می زد که چهار پیاپی صدقه را مانده بکشد و در روز فتح مسلح شده و برابر لشکر خاندان
 و از صحر که فراوان نموده پناه بخانه کعبه برد آن وقت که حضرت مقدس صلی الله علیه و سلم سنت طواف مقدم رسانید که از
 بر حال او بی اطلاع یافت معروض آنحضرت گردانید که اینک این جنبل خود مسلح با شما که سیخته است آن سرور فرمان داده
 که هم در آن موضع او بکشند و بگویند سروده هم در آن مقام مقتول شده و گویند ابر بر زده اسلمی رضی الله عنه او بقتل رسانید
 و دوم عبد الله بن سجنی السج بود برادر رضا امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه که در مدینه ملازمت حضرت
 نمود و با شارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم کتابت می کرد و در نوشتن قرآن مجید خیانات تبدیل کلمات داشت خود
 نوبتی از وی ظاهر شد که محمد صلی الله علیه و سلم نمیدانند که میگوید من هر چه میخواهم بگویم بلکه وحی چنانچه بر وی
 می آید بر من تم نازل میشود و چون دانست که حضرت خنجر پناه علیه الصلوٰه و السلام برخیا نیت او مطلع گشته است بکه
 اگر خنجر در روز زفتی پناه با امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بر دلباز چند روز عبد الله را مجلس بیایون آورد و ظاهر
 حقوق مادر نیست خویش کرد و التماس نمود که ویرا امان دهد حضرت عرض فرموده در جواب امیر المؤمنین عثمان
 و چون التماس خود را محروم داشته جوانی بشنید نزدیک آن رسید و رفته مبارکش در بغل گرفت و گفت یا رسول الله
 عبد الله را امان داد که درین باب تضرع و ناری بسیار کرد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آری و چون این
 عثمان عبد الله بن سعد از مجلس فرزند بهیرون رفتند حضرت با حضور محفل خطاب فرمود که چه مانع شدی از شما که

پرسید و خوان این سگت و عبادین شمر گفت یا رسول الله ما بنی که برابرستی بخلق فرستاده که منتظر آن بودیم
 بگوشت چشم ایشان فراموشی و اگر اندک یایی فهم شکردیم و در شمشیر دم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست بهر پیغمبر
 بگوشت چشم خیانت کند گویند که چون عبد الله امان یافت باز ایمان آورد و لیکن از شرمندگی مرده است که آن سر و دست
 فراموشی امیر المومنین عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضائی من هر بار که ترا می بیند میگردد حضرت تنه
 فرمود و گفت نه بیعت کردم با او و امانش دادم امیر المومنین عثمان گفت آری ولیکن هرگاه آن حرم عظیمش را دیدم
 آید از اجابت تا بنظرش آرد تا آن سرور فرمود الا سلام بحکیم قبله امیر المومنین عثمان با این اسیر سخن
 گفت بعد از این مردم چون بزیارت آنحضرت آمدند گاهی خود را در میان ایشان گنجاندند و بر آنحضرت سلام
 کردند و می عکرت بن بی چهل بود و قصه انداد و هزار و بیست یا رسول الله علیه و سلم شهر دشت و چون فتح
 واقع شد می در آنجا تنو است بود زیرا که معلوم شد که حضرت خوان در شمشیر شکست و بطرف داخل رفت گویند
 که روز فتح مکه یکی از صحابه رضی الله عنه بیعت عکرت بن بی چهل شهید شد چون خبر سادات بمنع شریف بنویس
 رسیدیم فرمود و حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله در میان چنین تنم نمودن خالی از حکمتی نیست فرمود که آینه
 غیب من دیدم که مقتولان قاتل که عکرت است و دست بیدار گرفته به دشت روند تعجب یاران بیاد شد عکرت
 و کفر خیال غلیظ بود که اسلام می پیش ایشان تبعه می نمود و چون اسیران را باطل رفت و در کشتی نشست که بمن فرود
 و قدرت خداوند صاعقه پدید آمد و دریا موج بردار و اهل کشتی متضرع و زاری و در آمده پیش و می آمدند که
 ظاهر اسب طوب این امر در آمدن است و این کشتی خیا که در امان خلاصان آن با این صعبت خلاصی حاصل آنید گفت چه
 می باید کرد گفت بگو لا اله الا الله این محلیست که جز خداست هیچکس نصیر ندارد این سخن انتباهی حاصل آید بعد از آن
 نظر کردید که در ساحل زد و وضعی متعنه از سر کشاده بر روی کرده اهل کشتی لنگر انداختند و عکرت در زور قی
 نشسته پیشتر آمد دید که ام حکیم است از وجه او حال آنکه ام حکیم بنبت حارث بن هشام است که عم زاده عکرت است در آن
 او را که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم زمان بلکع ابوبکر یا بن حنیف است فرمود ام حکیم بیت نموده ام حکیم شنید کنون
 شو گرفت که ای عکرت من که ام از نزد کریم ترین جلالت و جلال ترین مردم و شمه از او صبح کمال آنحضرت صلوات الله علیه و سلم است
 تقریر کرد بعد از آن گفت یا حضرت رسالت الله علیه و سلم گفتیم از خوف تو گر خجسته و بطرف رفتن و رفتن از سحر ام از حلق او
 که او را امان می فرمود که او را امان دادم و هر کس که بوسی باید که تعرض می کند کنون باز کرد که او را امان دادم عکرت گفت که تو از او را امان دادی
 با این همه دنیا و ضرر که از من باوریده مرا امان دادم حکیم گفت آری که او را امان دادی از ان زیاد است است که شکست و صاف نشد

[illegible]

و در پیشگاه خود و در پیشگاه تمام او استحقاق تمام بدیدار آن بزرگوار و در غرضه چهارمین بنده چهارم حوریه
 است و بود و آن سحر رسول صلی الله علیه و سلم بسیار میگفت و در روز فتح مکه چون خبر اهل اسلام شنید در خانه خود رفت
 و در رست و در خانه پنهان گشت و بنی طالب و بنی هاشم بر خانه و می آمد و از حال او تفحص نمود و گفتند به بادیه
 و پیشه چون است که طالب بنی چندان صبر کرد تا امیر از خانه بگذشت بیرون آمد تا در خانه دیگری پنهان گردد
 اما تا با امیر المومنین علی در کوچه ملاقات افتاد و رفتش باز و فرمان محمدی صلی الله علیه و سلم در باره او نافذ
 اگر اندیشید چه معنی بر خضابه بود و جزم آن بود که برادر و کشتیام بن خضابه بعبودیت آمد و مسلمان شد و در غرضه
 ملازم حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم انصار از بنی غزو بن عوف گمان برد که دشمنی است با او و در کشت
 ستیغین بنیه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخاطر گشته بود حکم بدیت شد و بعد از خذ و دیت معنی مسلمان شدن گمان
 با وجود افتاد دیت بر سر انصار رفت و او را قتل رسانید و مرتد شد و بکه مر حبت نمود و در روز فتح با جمعی از
 مشرکان بگوشه نشسته بشرب مشغول بودند تا میله بن عبد الله لشی بر حال او وقوف یافته بر سر او رفت
 و او را کشت **ششم** بتبار بن ابی بنو بود و دست بر شدن خون او آنکه ایما بسیار از و باستانه مقدس بنو
 صلی الله علیه و سلم ملحق گشته بود و از جمله حرکت ناپسندیده او یکی آن بود که ابوا معاص بن ابراهیم شومر زینب
 و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در حقی الله عنها در غرضه بدیدار مسلمانان شده بود و حضرت بو منت نهاده بکه
 فرستاد مشروط با آنکه چون غرضه بدیدار میر شده بود چون که رسید زینب را بنزد آنحضرت فرستاده چنانچه
 در محال تنجاری با نیچه بدشت چون ابوالعاص بود از برای بنی حشر الله عنها ترتیب نموده همراه ابو
 رفیع مولا ای حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سلمه بن الککم که از برای زینب آمده بود پذیرون فرستاد و دستار
 سر راه بران گرفته نیزه بر زینب عاله کرد و می از بود و حقیقتا و حمل سنج قط گشت در ایض شومر دران مرضن محمد
 تا زینب فعل شنید و می حضرت بغایت در خضبت بود بر تبه که سریه روزی بجانب کعبه میفرستاد و با بران سریه فرمود
 که اگر بر بنیاد دست یابید دست بر پا قطع کنید **هفتم** و بر آبکشید و چون حضرت صلی الله علیه و سلم مکه تشریف آوردند
 بر چند میر طبله نیندناقتند و چون حضرت علیه الصلوٰه و السلام بدیدار بنی بنو در و در آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در میان اصحاب خویش نشسته بود که مبارک پیدار شد و او از برکت کیم محمد بن اسلام مقرر آمده و تحقیق که پیش ازین
 خند و لگم راه بودم اکنون گواهی میدهم که خدا تعالی کی هست و محمد بن رسول است صلی الله علیه و سلم و در نظر تو گنبد
 کار و شرمند و شرمه مبارک حضرت بر مبارک پیش انداز این غلظت و می شرم شربت که با و می حجاب است در اسلام

یراقبول نمود و فرمود که بار او تو محکوم و اسلام قطع گشت آن است اجماع ابرام باقیم میکنند و صفوان بن
 می چون معلوم کرد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خون او را به ریخته روز فتح مکه سخت و غرمت کرد که از راه دیار خود را
 بسال نجات رساند عمر بن ابی سبج صورت واقعه معروفه را سی خواجه کائنات صلی الله علیه و سلم گویند و این
 نمود که او را امان دادند و عمر بن ابی سبج را و رسول الله علیه و سلم صفوان بن امان داد و عمر بن ابی سبج
 شتافته متروک امان بگوشت صفوان بن ابی سبج گفت که باز نگردم تا از حضرت
 محمد صلی الله علیه و سلم نشانه نمینماید و گفت یا رسول الله صفوان بن ابی سبج که خود را از ساحت قبول
 از حضرت تو نشانی طلبیده تا باز گردد حضرت رواه خود را نمیداده بنبر صفوان بن ابی سبج گفت که
 و او را بشرف پای پس حضرت نبوت مبارک صلی الله علیه و سلم و محلی سحاییه اسلام ترغیب نام نمود و صفوان بن
 مراجعت نمود و بنظر کمیا اثر حضرت خیر البشر رسید گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم میگوید که تو مرا امان داد و قبول
 و مطابق واقعه هست یا فی غیر گفت صلی الله علیه و سلم امی صفوان بن ابی سبج را ماه امان اوم و صفوان بن ابی سبج
 در غزو حنین طایف ملازم رکاب شما بنی بود صلی الله علیه و سلم و بعد از محبت حضرت مقدس بنی
 صلی الله علیه و سلم چون موضع جبرانه رسید گذشت بر شعبی از شعاب که مملو بود و از دوای افتاد و صفوان بن ابی سبج
 و گویند آن چندان نگاه کرد که حضرت از وینیه تمام بان فهم کرد امی صفوان بن ابی سبج تو بخشیم صفوان بن ابی سبج
 و شتر را از حیله تصرف در آورده گفت با طایف نفس حدیث بنی ذوالانثس بنی و در همان موضع ایامان او شد
 حارث بن الماطله بود و او نیز از حمله موزیان آنحضرت بود و در روز فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر
 طفر یافته قبضه شمشیر انداخت و کعب بن ابی سبج بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگوید و در روز فتح که فرار نموده
 جان بکینا کشیده و عاقبت الامر را برادر خویش بکیر بن ابی سبج متوجه ملزم مت آنسر و رشت و اول برادر خود را بر
 تا معلوم کند که آنحضرت اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر خون او در خواهد گذشت یکم آید و بشرق سلام مشرف
 و بنبر کعبت فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناه تو میگذرد پس که در ملازمت حضرت نموده و آنسر و رشت
 علیه و سلم در مسجد شسته بود که کعب بن ابی سبج مسلمان شد و این قضیه افشا کرده بر آنحضرت خواند مشعر بانست سعاد
 الیوم مقبول + تا باینجا رسید که ان الزوال السیف استیضاد بر + مهندس بن یوف الله مستول + بنسبت ان سوال
 او کرد + و العفو عند رسول الله مانوال + حضرت فرمود با صحابه که به بنید که میگوید و گویند که آنسر و رشت
 شد و بر سر پیل جایزه و در پوتانید و اسلام و حق قبول کرد و سال نیم از هجرت بود و هم و حشیه قابل خبر بود

و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او و در وقتیکه بگرخت و بطرف طایف رفت و در سجای بود تا زمانی که
طایف نزد خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیم می رفتند همراه ایشان بجای آن سرور درآمد و گفت شهیدان
لا اله الا الله و محمد رسول الله حضرت فرمود که تو وحشی نیستی گفت آری فرمود بشن کیست قتل حمزه با من تقریر
کن بجز آنکه کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود که دیگر در برابر من میاد وحشی گوید که هرگاه با حضرت ملا میشد
از وی میگریختیم و در زمان خلافت امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه که مسلمانان بجا یک سیله کتاب میفرستاد
من با ایشان موافقت نمودم و همان جریبه که حمزه را شهید کرده بودم بر سیله انداختم بر سینه اش آمد چنانکه از پشت
بیرون رفت و متعاقب مودی از انصار باید و شمشیر بر مودی زدند انتم که بضرب جریبه من یا بر خیم شیخ او کشته شدی
شنیدم زنی از ابابکر می گفت که بنده سیاهی را بکشت و مقبول است از وحشی که گفت قلمت خیران اس
فی الجالبیت و قلمت شهراناس فی الاسلام و روایت دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس
گوید رضی الله عنه که وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام حق تعالی بشنوم حضرت
فرمود صلی الله علیه و سلم که آن میخواهم که چشم من بر تو افتد بی آنکه طالبان باشی ولیکن چون طالبانست ادا دهم
تا کلام حق تعالی بشنوی روایت که آنحضرت علیه الصلوة و السلام این آیت بر وی خواند که ان الله یغفران لشک
به و یغفرادون ذلک لمن یشاء وحشی گفت که مغفرت بر شیت باز بسته ندانم مرا خواهد یا نخواهد که بیامرند و خنجر
به ازین باید یا شستی کنیم باز آیت آمد که والذین لا یدعون مع الله الهه اخر و لا یقتولون النفس الاتی حرم الله الذل
ولا ینزلون الیه تو به من قبول کنده باز جبرئیل علیه السلام آیت آورد که الا من تاب و آمن و عمل صالحا جواب داد که بعد
از تو به عمل صالح شرط کرده است ایمان را ضامن می شوم ولیکن عمل صالح رضامن نتوانم بشد و شاید بتقدیم رسانم
و شاید نتوانم باز جبرئیل علیه السلام آمد که قل یا عباد می الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعاً انه سوا الغفور الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ عدد و قید ناماننی بحال مسلمان شدن و ایمان وحشی بطریق دیگر ضبط
رسیده و تعرض جمیع روایات را درین کتاب محل نیست و الله اعلم یا زوهم عبد الله بن ابی بکر جری بود
از شعرای عرب بود و یاران رسول را صلی الله علیه و سلم بچو میکرد مشرکان با بجز عرب مسلمانان حراصین بود و در وقت
چون شنید که مسلمانان در راه دست اند بگرخت و بطرف حذران رفت و بعد از چند وقت که در آن ناحیه بود از
مسلمانان بایست ایشان نور اسلام در دل وی ریخته اندخت و متوجه حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و چون
علیه الصلوة و السلام ویران و در بدید گفت این از کبریت نزدیک سید گفت اسلام علیک یا رسول الله

گوهری سیدیم که خدا بیست و نوسه سال در حقیقت مرا با سلام هدایت نمود یار رسول الله تعالی بسیار دارم
و بسبب ادبی نسبت به از زمان تو کرده ام و اکنون از همه بیجانم و ام حکم تر هست فرمود الله تعالی الذی هدانا
الى الاسلام و بدانکه اسلام مدارک نمایندگان گشته را آمازنا نمیکند و در زمان فتح مکه حکم تقبل ایشان را رد گشته بود
سند نسبت عتبه بن ابوسفیان بود و قصه ای که در حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شهرت دارد و حمزه و سایر
شهیدان احد را بملالت و مشبه شدن و مصنع جگر حمزه و علوی که در کفر شهرت دارد اعقبه بعد از فتح آتفت
با حضرت بعثت کردند تا بر روی سبزه در میان زنان نباشد تا بعد از آن حضرت آمد و مسلمانان شدند و بعد از
نقائش روی بکتابت و گفت منم هند حضرت فرمود صلی الله علیه و آله که چون مسلمان شدی خوش آمدی منم گفت بخدا
یا رسول الله که پیش ازین در کوفه مدین اهل بیچریم که خوار می آن نزد من و ستر بودی از خیمه تو نبود و اکنون نسبت
بیکس اهل بیچریم که عزت آن دمن و ستر باشد از خیمه تو آنحضرت فرمود برین نیز زیادت خواهد شد بعد از آن
زنان گفت که بعثت کنید با من بر آنکه هیچ چیز را با خدا شریک ندید و فرزندمان حج در کشید و دزدی و زنا نکند
منم بدین محل گفت آیا زن آزاد و دزدی و زنا کند و گویند هند چون بجای خویش رفت هر کسی که نسبت شکست
و گفت از شما و غرور و فریب بودیم و در خانه بر سر هم بر آن حضرت فرستاد و عذر خواهی نمود و آن حضرت
صلی الله علیه و آله برکت در گوشتند آن و فرمود و برکت و کار رسول صلی الله علیه و آله حقیقت
در گوشتند آن و برکت گرامت فرمود و سبب منم گفت خدا من برکت رسول الله
صلی الله علیه و آله ویم و سیم و سیم و قریبه که و کنیزک ابن حنظل بودند و بچو رسول صلی الله علیه و آله می گفتند
قریه گشته شد و قریبا بگر بخت و نباشد تا خود را بجزرت رسانید و مسلمان شدند و تا ایام خلافت امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه با هم چهارم از نبای کنیزک ابن حنظل بودیم و در آن روز گشته شد و حکم سار و مولات بنی اسلمه و نزد
بعضا اهل سیرا بود که مکتوب عاظم بقبرش می بود و مرتد شده مکائد و در روز فتح مکه در شکله مرتضی شغل
شد که در الله وجه ششم ام سعد ویرانیز گشتند اما واقعا تیکه در ایام توقف آنحضرت صلی الله علیه و آله
بو تو هم رسیده در مکه متبرکه و اقع اولی نقست که در روز دوم فتح مکه چندین الاولی از منزل عکه در آمد و خراش
برای می که بی شمشیر و شکم او فرو برد و با نچرا اسما و احسان فرود آمد و پست بر دیوار نهاد و در کوفه آخرت آورد
چون پیغمبر آنحضرت صلی الله علیه و آله اثر این خبر عکس از خست خطبه در کمال فصاحت و بلاغت بخواند و خدا تعالی
قدس حرام گردانیده است و در که زمین و خورشید و ماه آفریده است و از قیامت حرام هست هر بنده و من

که خدایتعالی ایمان را در حلال نیست که در مکه خون ببرد و لقطه آن بردارد مگر کسی که دایم تعریف و تحسین و بیچ مسلمان
 را نیست که در ختان مکه را ببرد و گیاه آنرا بر کند بعد از آن تعرض سازد اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است
 زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم در آنجا قتل کرده و خون بکشته شما را و بگویند که پیش از این بر هیچکس حلال نبوده
 و نخواهد بود و بر من نیز حلال نبوده مگر آن یک ساعت از روز و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش بازگشت
 ای معشر خدعه دست از قتل باز کنید و حکم کردم که دیت این مقتول را بدهید و اگر بعد از این کسی را بکشید و از ثمن
 کشته مخیر باشد میان قصاص و دیت و از سعد بن المسیب است که بنوکعب را امر فرمود تا صد شتر برای دیت آفرماید
 و آن ساعت که قتال بر آن حضرت حلال گشت آن ساعت بود که جماعت او با شتریش هم با شتر قریش مجتمع گشته
 نیز آن قتال را استعمال میدادند لاجرم سلطان انبیا علیه الصلوٰۃ و السلام سیاه نصرت شعار را اجازت داد که با دست
 جلالت از آستین شجاعت بیرون آورده و بعد از آن محروص را عالم آرای گردانیدند که قریش را شکستند و فرمود که
 دیگر خبرها را در نیام کشند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیلۀ تافاز دیگر مجاز و مختار بودند که بر کبر
 از بنی مکه که دست یابند اگر خواهند قتل سازند و آنچه دیگر از جمله قصایا که در حین توقف در مکه بوقوع پیوسته
 آن بود که خالد بن الولید رضی الله عنه با سی و نوار بجهت تحریب تباه غری بجانب خنجر فرستاد و خالد بعد از قطع
 سنان آن زن را رسید تنگدۀ زن خالد از بن بیخ در هم کند و بازگشت و قصه معروف حضرت گردانید حضرت رسید
 که در آن موضع هیچ خبری دیدی گفتی فرمود غری را هنوز مهدوم نساخته خالد رضی الله عنه خنجر را
 بازگشت و چون بانجا رسید از شربت شیر کشید و متفحص احوال غری گردانید ناگاه زن فرید سیاه اندام و سینه
 ببالیده بوالد شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفر آنک را بجا ناکم رایت الله قدامک و از غایت
 غضب به تیغ تیز آن زن را در دینم ساخت از آن موضع معاودت نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت
 علیه الصلوٰۃ و السلام فرمود که غری آن بود و دیگر در بلاد شام غری نیستند و آنچه و دیگر سعد بن زید شهبلی را
 به تباه منات بملات فرستاده با بیست سوار تا آن تباه را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و خیوان
 بوده خراب کنند و سعد چون به منات رسید زن سیاه را ولیده مگردید که از آنجا بیرون آمد و دست
 بر سینه میزد و ناله میکرد و سعد یکضرب شمشیر او را بکشت و تباه را ویران کرده و بعد از آنکه بر سر او
 بازگشت و آنچه دیگر خالد بن الولید رضی الله عنه بعد از حرجت از خنجر مامور شد که بجانب مکه غریمت نماید
 و تحقیق حلی غریه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت هم خالد را که موسوم بوده بخاکه تن بر منبر و عیون

ید عبد الرحمن با قتل آورده بودند و سبب ایشان تجارت میں بارگشته به بلیم رسیدند و بنی خزیمه طبع مال مردوا
تسلل آوردند و اموال التصرف نمودند و چون خالد بن الولید با سعید و نجاه کسان را مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک
منابر ان بنی خزیمه رسیدند آنجا حجت خبردار شدند و ناز روی خرم و حق با سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از پیشانی
برسد که شاه سپه کسانید و ابله اند که ما شما مسلمانانیم که بجزایمان آورده ایم صلی الله علیه و سلم خالد گفت پس چرا سلاح
پوشیده اید و در برابر من آمدید گفتند میان ما و اطایفا از عرب و عیال و قبیله ما کمان و تیریم که اگر از ان قبیله اید این
خز در محل قبول نفعیاده خالد گفت اسلحه خود را از خود دوردارید و ایشان بموجب خبر مرده عمل نمودند و خالد
خالد در مودتا و دشمنی یکدیگر گرفتار شدند و هر یکی از اسیران را بسیار ان خود سپرد و شب گفت تمام کس اسیر خود را بقتل
رساند بنی سلیم اسیران بگناه خود کشتند اما مهاجر و انصار و از قتل ان فقیران کشیده شدند یکی از بنی خزیمه
مجلس سماعی بنوی صلی الله علیه و سلم آمده صورت حادثه در معرض شنید و روایتی آنکه چون بنو خزیمه بفرمان خالد
سلاح بپوشید خالد و ایشان تیغ نهاده قریب کسان از ان سبیل کشت عبداز آنکه حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و سلم
باید چه صورت حال معلوم فرمود خالد بن الولید عتقا را که کشته ایشان داد و همه عتقا قیام نموده اند
بر خواست و بنو خزیمه قبله عا آورد و دشمنی مبارک شد و دست نوبت گفت اللهم ابرأ الیک صاحب خالد و نگاه
مال و خمر همراه اسیر المؤمنین علی کرده رضی الله عنه جهت دینی قتل و عوض اموال و کشتن خزیمه با ایشان فرستاد و اما
سبب که از خالد بن الولید جدا شده بودند و مدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان بر سر بنی خزیمه و المؤمنین علی کرم الله وجهه
بموجب خبر مرده عمل نموده بنی خزیمه ناخشنود گردانید و رسول صلی الله علیه و سلم عبداز محبت اسیر المؤمنین علی از خنده
و استیلاش سر صابنی خزیمه عبداز شفاعت صاحبان خون و در خواست صاحبان خالد عفو فرموده سر صابنا آمدند
و گویند عبد الله و ان شکر بود و جو اسیران بنی خزیمه با سپرده بودند آن جوان بنی عبد الله التامس نمود که در
سجنه از خیمه ها ایشان گذارد و عبد الله مطمئن جو انرا سبب دل داشته همراه آن جوان سجنه نامد و بار از زمان قبیله
سجنه خنده گفت و بنی خزیمه برو خواند و آن عورت جواب آن داده عبد الله مرا و ابله شکرگاه خالد آورد و
اتفاقا آن جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن کی مدد خود را بر بالا او فکند و نعره میزد تا جان بحق تسلیم
کرد و بنی خزیمه را اهل سر بر عبداز محبت بجزرت رسالت صلی الله علیه و سلم عرض کرد و حضرت با ایشان گفت
اما ان یکم رجل رحیم یعنی در میان شما مرد رحیم دل نبود که بزد و دل آن سجنه کسان خجسته بدلیت تو بر عاقل
در می سبب از ان باشد که پیشانی نداری + بکوی عشق اگر ایالے گذارد + ز مجبور بدلیت مردم نشانه +

چو دوش خودت گیرنگ بنید + بارغم دلت گیرنگ بنید + چنان با تو در هر دیاری + که بتناذر تو افتد بیکد +
 تو کرای جان نشانی دهم او + هزاران جان مهد بر او + واقعه دیگر از دقایق همین سال غزوه چنینست ارباب
 اخبار بنوی اصحاب کبار صلوات الله علیه و سلم در صفات خود چنین آورده اند که چون فتح مکه توفیق الهی
 جل و علایم شد حضرت جلال خداوندی خلق کرده دوستان ملازمان خود را بدولت و سلطنت صورت و معنوی
 بذروه و علایم مقاصد غزوه و تقی مطالب رسانید و الله الحمد و المنه که قبایل عرب در اطاعت درآمدند و کفر انقیاد برپا
 بستند الا و قبیلہ بواذن و تقیغه بعد از آنکه علام اسلام این قبیلہ گم نام با یکدیگر مشورت کردند که اینک محمد
 علیه الصلوٰه و السلام بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد بخیال که متوجه مکه گردد مصححت آن است
 که پیش از آنکه لشکر بازاید و بطرف آمدن لشکر کشید بر سر او بیم بعد از قرار جنگ نام اختیار خود قبضه افتاد و مالک
 بن احواف انظری که جوانی بود سجد و سخا مشهور از میان قبیلہ کنوف به بعضی از کمالات ممتاز و بر وی تنبیه عوارن
 مالک بن عوف انظری بود و پیشوای ثقیف کنانته بن عبید مالیل ثقیفی و گویند قارب بن الاسد بود پس ساختگی کرد
 بغیرم خنایک رسول الله علیه و سلم بر وی آمدند و بعضی احباب که بآن دو قبیلہ قریش داشتند مانند نصر و حشم و غیر
 ایشان نیز میخواست کردند و از سواران همین کعب کلاب تخلف نموده بودند و جمعی کثیر از قبایل نام در عرب که
 بکثرت استعداد آراسته بودند متوجه شدند و گویند سی هزار مرد بود که بر محاذ به حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم
 بر بستند و از بنی حشم در میان بصره که برای و تدبیر در میان قعق از همه ممتاز بود و عمر در از در تجاریب روزگار
 گذرانیده چنانچه گویند صد و شصت سال عمر وی بود و چشم جهان پیش کفوف شده با خود از برای همین شهر گشته
 بودند چون باد طاس و حدید درید گریه اطفال و آواز زنان و حیوانات شنید پس مید که آنچه آواز است که
 بگوش من آید گفتند مالک بن عوف اهل عیال و امته و اموال لشکریان با خود آورده دیدند مالک را و اطاعت
 و استفسار این مرد نمود و گفت سبب آمدن اینها آن بود که سیاه دل بر جرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مقام
 ایشان را بمرحمت استلهم نمایند و با فرار بر ایشان بسته گردید گفت این پس را است ناصوب زیرا که اگر محمل
 متقاضی گزیند بشم هیچ چیز و از آن باز ندارد و اگر دولت مهر و مهرت مرد مبارز نیزه گذار خواهد شد و اگر ظلم
 عکس شود نیز از فضیحت و خجالت و عاچیز یادگار از تو نهاندا نگاه گفت کعب کلاب کجا اند که از ایشان خبر
 نمیشوم گفتند که ایشان بشکر نیامده اند گفت غایتکم الجود و البهیم یعنی چه در کوشش از شما دورا اگر اقامت
 دولت شما بر آسمان سعادت طالع بودی کعب کلاب از شما غایب نبودی و کاش که شما نیز نیامدی و بعضی از

از ملاقاتها با ایشان نمود بعد از آن بابا گفت که صواب چنان نماید که زمان فرزندان اموال لشکر یا از دست
 حصین و قلعه متین محفوظ و مضبوط گردانی و خود یا سواران جرار و مبارزان شیرزن نیزه گذارند و سپاه
 جنگ است اما آن نصیحت درید قبول ناکرده چل بر فرافتنش کرد و گفت بیرشته و عقل تو نقصان کرد و هیچ
 که چه میگوئی درید گفت که معشر هواندن مالک شما نصیحت خواهند ساخت و عورت و اطفال امتعه و اموال
 شما را بدست دشمن خواهند داشت و گردن دلان و خسران بر سر شما خواهند چیت و شما را گدشته بجمیل طایف نخواهند
 آورد بگذارید و باز گردید مردم را بجهت سخن گفت و شنید در میان پیدا شد و ماده آنکافی صورت است و مردم
 هواندن فتح غریمت نموده در صد و هجرت در آمدند اما گفت ای گروه هواندن مگر متابعت من می نمائید
 فبها و الا خود را ملاکت می کنم و دست بشیر برده از نیام بر کشید و شیر بر سینه خود نهاد که اگر اطاعت من نخواهید
 آورده و نکیه بر بشیر می کنم تا از پشت من بیرون آید هواندن گفتند که اگر با طریق عصیان ملک مسکوک داریم او را
 حمیت خود را نخواهد گشت و در دیدن القمه که مردی سر و عاجز و نابینا است لایق امر ریاست نیست و منیدیم که
 سر او را این کار باشد بنا برین از درید عرض نموده بابا مالک اتفاق کردند و متوجه چنین شدند بعد از آنکه حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم از توجه مخالفان آنجا بی یافت عبید الله بن ابی جرد و اسلمی را بجانب ایشان فرستاد
 تا خبر تحقیق یار و فرمان داد که تا سپاه نصرت پناه بنهینا باب قتال اشتغال نمایند و عتاب بن اسید بر کجاست
 تعیین نموده بقولی باد و از ده هزار کس که ده هزار لشکر خاص بودند و هزار از خلفاء مکه بر وایتی باز نروند
 هزار مرد و یک بچین نهادند و درین از صفوان بن امیه طلب دست صفوان گفت که محمد صلی الله
 علیه و سلم نصیبی ستانی یا بباریت آنحضرت فرمود که بباریت و صفوان بن ابی جرد را بر شتران خود بار کرده
 نزد آنحضرت فرستاد و عبید الله بن ابی جرد را بوجوب بر میو و معسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده
 کرده بود از کثرت رجال و سپاه اسلحه اموال ایشان معروض گماهیان کردند و حضرت صلی الله علیه و سلم قسم
 کرده فرمود که امید چنان است که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد و تقاسمت که مالک بر عی فی سکن خبر
 حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان را بوجوب بر میو و حمل نموده ترسان لرزان پیش آمدند اما کس بر سر
 سبک نه و در هر طایفه جمیت گفتند چون لشکر محمد صلی الله علیه و سلم رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم بر سر
 سوار که بر گزشتن ایشان بچشم ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان نماید که باز گردی که اگر این سپاه با آنجا
 ملاقات کنند با ایشان حیران بود که با ما می رود و در این صورت سبک نه نام ایشان کردند اما که با ایشان

و سرزنش ایشان بکشد و ایشان را مبالغه تمام نمود تا اینجای پیش مردم لشکر نگویید و از ایشان بپایان
 آورده و دیگری بجاسوسی فرستاد وادی نیز همین جا رفت که با یاران رفته بود و او هم همان گفت که ایشان گفته بودند
 بود و این مالک بخندان تعصب و قهقهه خود اصرار می نمودند که منقول است چون لشکر اسلام مرتب و کامل گشتند و بکثرت
 عدت آراسته و شوکت عداوت بود یکی از اصحاب گفت و گویند امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه که با
 مسلمین مستان و دشمنان میگفت که امروز با جهت قلت مغلوب خواهیم گشت و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 بشتند ازین سخن کر است آمد آنحضرت را تا گویند که آن انزیم و شکستی که در ابتدا بلشکر اسلام رسید از عمر بن
 بود که بکثرت عداوت و نازیده بودند تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عداوت نیست بلکه عداوت الهی است و
 عالی خواهد لشکر قلیل خواهد لشکر کثیر آیت که بقدر نصرتکم الله فی موطن کثیره و یوم حنین! و آنحضرت که لشکر کم
 شتیبایان این معنی فرمود آورده اند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی حنین درآمده و لشکر
 را در کیمین گمان نشاند و صیحت آن کرد که چون مسلمانان غافل درین مهملات بر آیند شما بیکبار حمله آورده ایشان را
 تیر باران کنید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقت سحر بود که تعبیه لشکرش نموده علمی با امیر المؤمنین عمر بن الخطاب و
 رضی الله عنه و دیگران بر تفسیر علی کرم الله وجهه و دیگری بعد بن ابوقاص رضی الله عنه و همچنین مر قبیله از قبایل
 عرب بلوای خصاص فرمود و چون گذر تنگ بود سپاه اهل اسلام فوج فوج از طرق متعدد بود که حنین در آمدند و
 مخالفان آنها از فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تیر اندازان حمله تیر بجانب اهل اسلام فرو سختند
 مقدمه لشکر خالد بن الولید رضی الله عنه روی بغیر آورد و نو عهد آن که در اسلام غنقریت داده بودند متوجه
 خالد بن الولید نمودند و اکثر ایشان سلاح نداشتند و دیگر تفرقه در میان لشکر اسلام بکثرت واقع شد که پیش از فرود
 چند پیش آنحضرت نامزد و از جمله دلاوران که آنروز شهادت قدم نمودند رضی الله عنه بود و عباس و عبد الله مسعود
 ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب و لاد و جعفر و ربیع و پس از آن عباس قثم و فضل و اسام بن مدی و برادر مادر او
 امین بن ابراهیم و حمزه و ابی الله علیه و سلم و جمیع کما حفظ آنحضرت نموند و حضرت بنوی چون بدید که اصحاب مقتصد
 و انصار حسن و لطیف من بین المسلمین عمل نمایند خواست که ایشان را بر نحوای فاضل نفسیک محاصر و اولی غیر
 من المسلمین تسکین بد تا بر محاربت مصابرت نمایند بر شهر سفید سوار و بر مردم میراند و میگفت یا انصار الله انصار
 رسولکم من بنده و رسول خدایم و بر دایمی فرمود الی بنی ابی النضر و انصار الله انصار الله انصار الله انصار
 که در غایت تعبیل و تعبیل میکردند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم استر خود تعبیل میراند تا بجانب مخالفان رود

البوسایان بن الحارث عثمان استرگرفته و عباس رضی الله عنهما را کاب فلک می شکار و اخذ نموده مانع می آمدند
 و آنحضرت میفرمود که انا انبی لا کذب انما جیء لطلب نقل است که هر کس این جماعت عدا که جبهه تفرض آن
 حضرت توجه جمود مذکوره منبذند و روایت است که آنروز چهار کس پیش آنحضرت بیت نماز شده از بنی هاشم امیر
 علی و عباس رضی الله عنهما امین روایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نگاه میداشتند و ابوسفیان بن عثمان استر و عیسی
 مسعود طرف چپ محافظت می نمود و روایت است که آنحضرت تنها مانده و بادی هیچکس نبود و روایت
 هست که زیاده از چهار بود و در چنانچه عقرب گذشت و بجای رسید که نو عهد آن سلام که هنوز سینه بر کینه
 ایشان از چوک شرکت شبها با انگشته بود و عثمان بطریق مراد اهل غنا میگفتند چنانچه یکی میگفت امروز آن روز
 است که سحر باطل شود و دیگری صفوان بن امیه گفت که بشارت باد ترا که محمد و حباب و اگر خنجر صلی الله
 علیه و سلم در غمی غم صفوان در جواب گفت آنکست فضل الله فاک لان یرتبی من جل من قریش
 احب من ابن یربی رجل من هوازن خاموش باش که تحقیق دامن ترا بشکند اگر مردی از قریش
 مالک شود امر من باشد مرا خوشتری آید از آن شخص که از هوازن بر من جاکم باشد از سینه بن عثمان بن
 ابی طلحه روایت کند که گفت چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بطرف حنین آمد من رفعت نمودم نیت آنکه در
 روز جنگ فرست یافته انتقام پدر و برادر خود از آنحضرت مکشیم چون ملا فریقین دست داده و فریاد
 اسلام روی گریز آوردند شیهه بگویند که چون صلح الله علیه و سلم از مرکز خویش فرود آمده تهیید بسبب
 خود ساختگی نموده چون از مرکز فرود آمد و قصد آن کردم که از دست راست آنحضرت در ایم عباس رضی الله
 را و ایم چون بدر شدند باز آهین سفید چون نقره خام محافظت آنحضرت علیه الصلوة و السلام ایستاد
 از جبین من آنحضرت پاک میکرد و متوانستم که انجام دست بردی نایم خواستم که از طرف دست چپ ایم در آنحال
 دیدم پیغمبر ابوسفیان بن الحارث بر طرف یسار او ایستاده مسلح گفتم از اینجا نبی هم میسر نخواهد شد نگاه
 از عقب او در آمده خواستم که تیغ خود را کورسانم ناگاه دیدم که زبانه آتش تمام مانند برق ظاهر شد
 من و حجاب شد و چنان که مکان درآمد که فریب ناشایسید که مرا بسوزد و از کمال خوف گشت برویدم
 که ناگاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم من را التفات نموده فرمود یا شیهه اذن منی چون بموجب فرموده
 قیام نمود دست مبارک بر سینه من فرود آورده گشت اللهم اذعن عینی الشیطان و سجدا که در آن وقت
 آنحضرت زدن و دست تر شده بود از گوش و چشم من بجهت بشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم

و اگر در آن ساعت پدرم در قید حیات بود و بعد اوقات رسول صلی الله علیه و سلم بامین رقتا در آمدند و التماس
 تاج و حکم میخواستند و با کافران آغاز جنگ کردم و خدا میداند که دوستی من داشتم که نفس خود را فایده نفس
 او سازم و بعد از آن استراحت فرمایم و پیش آوردند و سوار شدند و بجانب شمش تو بجهت نمود و ایشان نیز بجهت نمود
 متفرق گشتند و حضرت علیه الصلوٰه و السلام بخیمة خویش مراجعت نمود و من بهم در آمدیم تا رومی مبارکش را
 بنیم و غرض از در آمدن و خبر این نبود که بطالع جمال و مشرف شوم آن سرور و فرمود که یا شایسته آنچه خداوند تعالی
 بتو داده بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هر چه در ضمیر من بود بگفت از آن خیر تا که هرگز با کسی
 بوجرم انجام ندهم استشهدان لا اله الا الله و انما الله و انما الله بعد از آن گفتم استغفر لے گفت غفر الله لک آوردند
 که چون صحابہ حنین حرب متفرق گشتند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم با یکجند محدود که چهار نفر
 بودند با صاحب روایات با نماندند حضرت صلی الله علیه و سلم اشارت بعباس فرمود که ای عباس یاران را ندان
 باین طریق که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب رة البقرة و عباس خدای تعالی که چهره بصورت بلند و آواز
 بود مبرور و مژده آواز بر کشید اصحاب که آواز عباس شنیدند از اطراف و جنوب لبیک گویان بجهت علی
 صلی الله علیه و سلم شتابان افتند و آن سرور را بکشتایافتند و اول گردی که بساط تقبیل کا فلک فرستاد حضرت
 مشرف گشتند عصایه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شاد دیگر هست گفتند یا رسول الله
 اگر بزرگوارت العاد میر و از خدمت تو باز نمی مانیم و جان با زمین در قدم تو می افشانیم و بعد از آن نصرت
 قرین حال آن سپاه نصرت انبیا گشت چنانچه از تو دعا و قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید شتم انزال الله سکنه
 علیه رسوله و علی المؤمنین و انزل جود الم تر و الا آیت نقست که چون عباس پسرمان آنحضرت آواز برداشت
 و اصحاب را بخواند یاران که در اقطار و الکاف آن بیابان متشرب بودند جوانی و از عباس شنیدند بر صوبه
 چونی بود بجانب خیمه خویش شتابان گشتند با بی نظریه تا در یصید کس جمع آمدند و از سر و توفی حکم بر سر کار
 آوردند آنحضرت باین کلمه تکلم فرمود الا ان الله الطیس یعنی اکنون طیور صرب گرم شدند ویران قتال شدت
 بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از سر فرو آمدند و مثنی خاک بر گرفته بجانب کفرا انداختند و برود
 آنکه اسارت بر کتب بود فی الحال ستر بچند تا آن حضرت قبضه از خاک برداشت و شتابان بجهت ویران
 مبارک را انداختند که شایسته الوجوه و هیچ دشمن نماند از هوازی الا که شتم و دمان از آن خاک پرفروید و فریاد
 آفت که بخیان سواره از میر المؤمنین علی مشت خاک بپاشید و برود از عباس و شتابان افکند و فرود

انهم معا و ربهم و ربهم انهم انجز له ما وعدني و بر و این عاصم بودند که لایم کات الحما و الیک است
 و هت مستان جبریل علیه السلام بآنسور گفت که یا محمد امروز که ترا بقین فرموده است کلماتیکه مو تلقین فرموده
 در صین نقاب سحر است او و احیای جابر بن عبد الله انصار گفت رضی الله عنهما که چون حضرت رسالت
 علیه السلام آن شست خاک و سنگریزه از کف مبارک خود بیرون شپید آواز آن سنگریزه ها در گوش من حیا بود
 که بیدارم که از آسمان در طشتی میریزد و در کف من میبارید از دست و لکن مقدمی و یلبی المؤمنین یلبی
 احسانا مگر با این قصد است نقلت که هر شش و درختی که در آن جنگگاه بود در نظر مخالفان سوار می نمود و گوید
 و یلبی ایشان بود و درین عظم روایت کرده اند که گفت در آن چنین که لشکر اسلام متغیر از بنیام بیرون کرده
 روی بکفار نهادند و دیدم که از آسمان چیزی بر تنال بر کسایه بندها شد و در میان قوم افتاد و نگاه کردم
 مورچه های سیاه بود که در آن صحرا منتشر شد و مقام دادی از آن مملو گشت و مرا هیچ شک نیست که فرشتگان بودند
 که در نظر من حیا می نمودند بعد از آن دیدم که میریت بر سواران افتاد و احباب حضرت شفا می عدلت و تار عساکر
 منخلوبه کهای یکبار غالب آمد و در اباشفاق و نفاق مغلوب گشتند و سعید بن جبیر گوید رضی الله عنه که جنگها
 در آن جنگگاه در رسول خود صلوات الله علیه سلم پیروز فرشته و نشاند تا بعضی از مردم آن لشکر از انفسا حرکت
 گفتند که گجاشند آن مردان که بر اسپان باقی سوار بودند و جامها سفید در بر داشتند و قاتلان لشکر ایشان
 بودند و از مالک بن اوشس روایت کرده اند که گفت چندی که من مردم در جنگگاه حاضر بودم و در حکایت کردن که در آن
 زمان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم شکر زبیا نماند خست هیچ فردی نماند از ما که چشم
 دمی نیامد و در کجا ما و طیبید آن مدد فلق و منظر اعظم بر ما استیلا یافت و در میان زمین و آسمان همه
 مردان سعید پوش دیدیم بر اسپان باقی سوار که علاقه اسپان بر دو گفت گذاشند بودند و ما قدرت و محال
 آن نبود از غایت و بهشت که تیز در میان نگرییم نقلت که در روزی که پیروز شدی از مشرکانان ابو جریل امیر
 سوار روی مسلمانان نهاد و او شجاعی بود و سفاک و باک نظام الحیشه و طول القامت که هیچکس از مبارزان
 عرب پا در معرکه او نهاد و در برابری دست جرات از استین جلالت بیرون نیامد و دمی و این ابو جریل
 از سر تهور و غرور و عزیزی میخورد و سوار بر طبلید و احیای ام در محارب آن کافریه احرار و قس می نمودند که
 سفیر پیشه بچای مرقضی کرم الله وجهه متوجه ابو جریل شد و بزخم تیغ آبدار دمار از جان بر خاکسار برآورده
 بسخیش فرستاد و چنانچه اهل اسلام از ملاحظه این صحنه دست مستظهر و قوی دل گشتند و شتران و غنای و غنای شدند

علم و قیامی شریف و چنین دوزک نمایم ایشان مهربان از سپاه اسلام بغیر شهادت رسید و منتقاد کس
 از مخالفان راه دوزخ پیش گرفتند و دیوان و قیاف باقی و جوی رگ از سر که نافتند و در آن روز از آل
 خنایم شش هزار برده و بیست هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند و بیست هزار اسب
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و السلام افتاد از طرهور این فتح عینی و امداد عساکر لاریبی بسیار از رباب ثقیب و شقاق
 بحلیه ایمان متحلی شدند و در ایره متابعان حضرت نبوت شکاری صلی الله علیه و آله و سلم دامه بر خط مطاعت نهادند
 و چون بخبر غنایت الهی نصرت و غنایت کجایی قرین اصحابی طغیانست گشت مخالفان بسفر قه گشتند طایفه
 مالک بن عوف گر از این خلیفه را بحصل طایف نهادند و گروهی لطیف لطن نخند که سخت دوزمزه بجهت نصیاتی که
 در او طاس داشتند بآن جانب نافتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابو عامر شهر را با عجم که در بین العوام
 و ابو موسی اشعری برادر زاده ابو عامر مذکور مسلم بن الاکوع رضی الله عنهم جمعین در آن میان بودند و عقب
 گرخیگان بجان و طاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسیده و قتال و جدال اشتغال نمودند و
 ابو عامر که امیر آن سریر خیر البریه بود بغیر شهادت فایز گشت و در کیفیت شهادت و روایات و در و دیوار هم
 ابو موسی گفت برادر زاده ابو عامر رضی الله عنهم که چون مجاوره بمقابل او طاس بر دایم و بادشمان بجهت
 پیوستیم در اثنا و حرب سرگاز بنی حتم تیری بر زانو ابو عامر زد چنانچه تیر در پنج شست من پیش و فرم و او
 گریست گفتم این تیر بجانب تو که انداخت و قاتل خود را بمن نمود از عقب و میفرم و او میگفت آخر گفتم سر
 داری که میگویی و در مقابله بمقابل و رخی آبی سین از اسب و دشمن بر یکدیگر کشیدیم آخر الامر او را بقتل رسانیدیم
 و نزد ابو عامر آمد و او از ضل صاحب خبر کرد و مرا گفت تیر را از زانو می من بکش بکشیم بخون از جگر است
 مانند آب ان شد و چون حال بران سوال بد طبع از حیات خود پرسید و گفت برادر زاده من سلام من پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم رسان از آن حضرت است عاکن تا از برای من از حقیقت طلبک زین کند و امارت لشکر
 بمن تفویض فرمود و حقیقت بدست من آن فتح میسر گردانید و ابو عامر بعد از زمانی از دنیا بخت کرد و چون نزد
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم معاودت نمودم و در خانه آن سرور و دام بر سر که نگه کرده بود که از لیلی فرما
 یافته بودند و آن در پهلوی سیارک و اثر کرده بود قصه لشکر و پیغام ابو عامر و استعاضا و موضوع و شتم
 و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آب طلبیده و وضو شد و دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن دستها مبارک برداشت
 چنانچه سفید زریعیل میزدیم دعا فرمود که اللهم اغفر لابی عامر و اجعله من علی امتی فی الجنة من گفتم

یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمائی دعا فرمود اللهم اغفر لعبداک الذی قد قسین نیه وادخله لوم القیامه
 مد ظلک رحما ودر محاربه او طاس بسیار از قبیلہ بنو بالنی جمله مسلمانان قتل بدر آورده بودند گفتیم یا
 رسول الله ملکیت بنو بالنی حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اللهم امر بحقیقتهم قتل است که دیدیدین الصبره ذکر و
 بیشتر گذشتند و سردار مشرکان بود بعد از صد و شصت سال عمر در کفر بدست زبیر بن العوام گشته گشته بود
 بدرکات چنم نهاده القصد که لشکر اسلام ازین غزوہ شاکام مقرون بصفوف لطیف و احترام با غنایم
 بسیار از مویشی و حواشی و خدام باستانه عالمیقام سیزدهام علیه الصلوٰۃ و السلام باز گشتند دین فتح طراوه
 فتوحات دیگر گشته از انجا مرا حبث نمودند گفت که عیالم علیه الصلوٰۃ و السلام امر فرمود ما غنایم چنین را در
 موضع جبرانه جمع کنند مضبوط نگاها رند تا بوقت فرصت منقسم گردد و شما که را فرمودند تا مذاکره من
 کان یومین بالله و الیوم الآخر فلا یغیل هر کس از اصحاب که چیزی از غنیمت برگرفته بود باز گردانید حتی
 که عقیل بن ابی طالب زنی را ناخجله برداشته بود و بزوجه خویش فاطمه بنت الولید بن عتبہ داده اند که
 بستاند و بکشد و از آن مرد ضابط آن اموال بسیار یاد قبضه اختیار بشمارانند و رضی الله عنه و از آن
 بسیار یکی شیانیت باز داشت بن عبد العزیز بود و اصحاب حضرت انس بن مالک مصطفی صلی الله علیه وسلم و در آن
 پس با وی خوشنیت نموده هر چند گفت که من بشیر رضاعی صاحب شایم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
 مستقران را بدین حق انصاف می بخشید تا آن زمان که او را بر شتر نشاند و بظفر کیا اثر آن سرور صلی الله
 علیه وسلم رسانیدند شیانیت گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله حضرت گفتند صلی الله علیه وسلم هیچ
 در قیامت شیانیت از او جدا که مرا حضرت را بیاد می آمد تقریر کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را
 شاحت و از برای او برخواست و در یک مقدس از برای او بگذاشتند و او را بر آنجا نشاند و قطرات عبرت
 بر رخسارهای او ریخته از حال حلیمه و شوهرش سقراط و شیانیت گفت و تراست که ایشان بدو عصبه رحلت
 کرده اند بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را بانعام یک کنیز و کشته غلام و جمال و اغنام مخصوص
 گردانیده لقبیلہ او فرستاد و تقبیت که چون شیانیت محله بحدلیه میان دو بیابان وطن نهاده و مقصد رسید تویم
 و قبیلہ و می او گفتند که چرا نمودی تا رسول صلی الله علیه وسلم از سر حرم بیجا در گذرد و این
 بیجا شخصی بود از بیط حلیمه و حرمیه و آنکه روزی یکی از مسلمانان ایاره پاره ساخته بود و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
 و اسلام لشکر نظر مال حضرت انجام از عقب گرچه چنان چنین میفرستاد و وصیت فرمود که اگر بر بیجا

دست یابید اور محفوظ و مضبوط گردانید تا نگر نبرد سپاه اسلام بموجب مرود و عمل نمود و در پیشگاه
 روان شد و مظهر و منصور باز گشته یکجا در آن روز حضرت آوردند و مجوس بوقت نبرد و زمی که ششیا با آنها
 و عشرت منظر کیمیا اثر آن حضرت رسید و ملتس خورشید و حضرت سید المرسلین گناه بجا در البشیا
 و از تبعایا اقرای استفسار نمود و شهاب عرض سائید که برادر و خواهر و عم من و مسلک احیانند و حضرت صلی الله
 علیه و سلم فرمود که تو باز گرد و با قوم خویش و بفرمانه اقامت که من لطایف خواهم رفت و دو جبرانه خواهم باشا ملاقات
 نمود و با ببعیشت شاهنشاهی و مترجم خیمت و چون حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم و جبرانه باشا و قوم ملاقات
 نمود و اهل موافق و خویشان و از زانی دشت و اقلعه و دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت عزویه
 طایفه مستعد بران عهد و راجار و متصدیان ظهور آثار و فائز شکست مجازین شبت خست اند که چون مالک
 بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از معرکه چنین گریخته شجا طایف رفته و قبل از محاربه انهرام
 با استعداد قلعه کرد و استحکام برج و باره و غیر ذلک ساخته بود و چون چهار رسیدند
 دروازه داد بستند و مدخل و مخارج مضبوط خست دل بر جنگ نهادند و چون کیفیت و قعه معلوم آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم گشت غرمت بفتح آن قلعه مصمم گردانید و رایت فتح بعل بن ابیطالب علیه السلام داد و او عبیده
 جرحم و خالد بن ولید را از الله عهدا بامر از مردان مردانه علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر خست بنفسر
 مبارک از عقب ایشان با کتیبه خضرا بوجه دیار طایف گشت و در راه گذر آن حضرت صلی الله علیه و سلم فقیر
 مالک بن عوف افتاد فرمان داد تا آتش در آن زند بعد از طی منازل و مراحل مقصد مالک عوف رسیده و در حصار
 نزول حلال فرمود اهل قلعه تیر باران عظیم کرده بسیار از مسلمانان را بجر و جرح گردانیدند و نیت گران تیر باران گویان
 آمدی + بجای غم از ابرخون آمدی + و چون تیر اهل حصار را بشکرگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میر رسید
 و حربه نمود تا لشکر با یون در محل رفیعی که اکنون مسجد طایف است نبردند آن حضرت صلی الله علیه و سلم صاحب
 او را با شتاب را قطع خیمات و کرم ایشان فرمود چون مردم حصار از این واقعه آگاه شدند زبان تضرع و آزار
 برکشادند که از برای خدا و از برای حق ما رحم بفرمائی تا این لشکریان از قطع این درختان باز استند حضرت
 فرمود صلی الله علیه و سلم که ای اعداها الله و لرحم و در مدت محاصره که بقولی شمرده روز بود و بر روی چهل روز
 جنگهای عظیم واقع شد و بسیار از اصحاب مجروح و زخم دار گشتند و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت
 چشیدند و یک از شهدا طایف عبد الله بن ابی بکر صدیق است که الله عهدا و در اوان محاصره

روزی حضرت در آن فرمود تا شخصی ندا کرد که هر بنده که از حصار بجا نماند بفرود آید آزاد باشد و قریب
 بیست مملوک از قلعه بفریاده سعادت بساط پادشاه یافتند و حضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را آزاد کرد
 و بعد از آنکه که اهل طایفه نجد دست بید عالم صلی الله علیه و سلم مبارک نمود و ایمان آوردند و مقابل قلعه تسلیم
 کردند و التماس نمودند که بنده گان را با ما باز فرست فرمود که ایشان آزاد و خداوند جل بزرگوار بجزو است
 مساودیت تمامند گفت که حضرت صلی الله علیه و سلم و خواب یکدیگر را برادر شیرین و حضرت
 آوردند و پیش از آنکه تناول فرمایند و عرض حاضر شده میفکد و در آن قدح نزد آن قدح را افکند و شیرین
 و حضرت صلی الله علیه و سلم صورت و احوال با صدق گیر کردن و تفسیر بار حق داشت در میان نهاد
 صدیق اگر گفت رضی الله عنہ یا رسول الله این اقامه یعنی است از آنکه تو سال در خض منستی که این قلعه را فتح کردی
 حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که صلی الله علیه و سلم من خواجده را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که خواجده
 عثمان بن مظعون از حضرت شنیده بود که قلعه امسال فتح میشود یا امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنہ
 تفسیر کرد امیر المومنین عمر از حضرت صلی الله علیه و سلم آن خبر نموده بعد از حضرت ندای کوچ در داد اهل اسلام را
 مالالت کرده گفتند یا رسول الله فتح حصار ناکرده چگونه مرحبت نمانیم صلی الله علیه و سلم فرمود که من
 نیکنی یا ای اهل بیت قلعه رفته بقاء جنگ نموده و جراحت بسیار یافته باز گشتند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
 و صلی الله علیه و سلم که فردا کوچ خواهیم کرد انشاء الله تعالی سپاه اهل اسلام خوشدل شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند و است
 که در ایام محاصره طایفه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مرتضی علی راضی رضی الله عنہ با جمعی از اصحاب
 مقبره فرمود که در طرف آن بار فرستید و هر پنجانی که مینند و بر آن کنند و بتان لشکرت علی مرتضی رضی الله عنہ
 چون از لشکرگاه بیرون رفتند در راه با طایفه از قبیلہ خثعم ملاقات کرد و از دلاوری و شجاعت ایشان شگفتی از آن
 که تر در باز و قوت و نیروی خود و تمام کلی داشت در میدان درآمده مبارزه طلبید و یکس اهل اسلام بیا که آن
 که بتان لشکر در مقام مقابلہ در ایضا قیت الامر علی بن ابی طالب که صلی الله علیه و سلم و رضی عنه آنجا را به او کرد و هر
 ابوالباعس بن الریم که داماد رسول صلی الله علیه و سلم گفت سزاوارست که امیر شکران با وجود دیگران تنها
 جنگ کند امیر المومنین از منع او تمتنع نشد و گفت و دیگری چون در معرض در نیاید ضرورتاً خود با من مر قیام می
 باید نمود فلان اگر خواجده بن مجاز قبیل سلم تو برین سکر امیر است انگاه امیر المومنین رضی الله عنہ چنانچه مخالف می
 مدد او را و همیشه آید از آن غدار بی عار را با دلاوری و شجاعت و بتان سواران و لقیف را که در آن نگاه

یافت همه را شکست و رسول صلی الله علیه و سلم نزد حصین طایف انتظار قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم می کشید و چون سلطان اولیا کرم الله وجهه خدمت رسید اینصالحه الله علیه و سلم بر سر دمنور مرتضی علی انفاذ بگریخت با او خلوت ساخت و با او گفتن آغاز نهاد و جابر گوید رضی الله عنه که در هنگام خلوت و مساره نبی دلی امیر المؤمنین عمر گفت راز میگوئی یا رسول صلی الله علیه و سلم با علی و با او خلوت کنی آنحضرت فرمود با نجیه و لکن الله سبحانه و تعالی بخود باوراز میگوئیم بلکه الله تعالی با وی راز میگوید نقابت که در حدیث احببت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اشتر شخصه از لشکریان غزو طایف بهلوی سر آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنان نزدیک شد که فعل علیا و می سابق مبارک آنحضرت را بنیازارد آن شخص میگوید که آنحضرت تا زبانه برپایی من زد و گفت دور تر دان که سابق مرا درو مندری چون نزد دیگر شد کسی از برای من فرستاد من هم کرده انتقام واقعه و خود بر دل من قرار یافت چون شرف پای بوس آنحضرت یافتم فرمود وی تا زبانه من بپا تو رسید امروز ترا طلک کردم تا مکافات آن عجز بستانی و شتاد تعجب من بود دیگری از اصحاب میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم چون بمنزل قرن رسید بزناقه قصه سوار بود من در پیکر ناله میفرستم آنحضرت خواست که تا زبانه بر شتر زند از اتفاقات حسنه آن تا زبانه بمن رسید و رسول صلی الله علیه و سلم بجانب من ملتفت شده فرمود که مگر تا زبانه بر تو آمد گفتم آری یا رسول الله و مادام که تو با وجود جبرانه نزول کردیم صدوست گویند در عوض آن من گرامت فرمود و من گویند شما را سال مال بدوخته صاحب ثروت و کثرت شد و الله الموفق ذکر نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جبرانه بیان شمه از عطایای بی کرانه آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و سلم بموضع جبرانه محسوسه با یونان رسید فرمود بعد از آن دست مبارک بمنزل مال بکشود و اجمعی از مسلمانان که بموضع قلوب میوم بودند عطا یا اگر چند دلاور را ندان که زمانی که نقود غنیمت را نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب که با ساکن شهر دشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس با یونان حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو هر روز متمول ترین قریشه داری صلی الله علیه و سلم قسمی فرموده ابوسفیان تحریر یک سلسله نمود گفت ازین اموال چیزی بر من چه چیز است با و انعام فرمود و چند شتر دیگر بران پیفزود ابوسفیان گفت بیسم بزرگوار عطا فرما در آن روز رسول صلی الله علیه و سلم اشارت فرمود تا سوار انعام ابوسفیان به سپرد دادند و هنوز قوت طامعش تسکین نایافته گفت نصیب پدر دیگر بدادند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو گریه می نمودی در زمان جنگ و هم در اوان نشی آنخبر غایت کرم و مروت بود بجای آوردی حقیقتا ترا خبر غیر گرامت کناد و همچنین حکیم حرم

را صد شتر داد و دیگر که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر بران میفرود و هر یک از دو ساعرت مثل سبیل برین
و خفوان بن ابی مریم خویط بن عبد الغنی و اسید بن جابر ثقفی و عمارت بن شام برادر ابی جهم قیس
بن مکه و ارقم بن عباس تمیمی و عینیه بن حصین فراری صد شتر شترانعام فرمود و هر یک از علای بن جابر ثقفی و ارقم
بن نوفل و سعید بن ربیع و عثمان بن نوفل و شام بن عمرو و عامر بن ابی نجیح صد شترانعام فرمود و علمارا درین کتاب است
که این علای از قس بوده و یا از مخرج عنایم تحقق پذیرفته فرقه جرجس جاری شده اند و گویا از کل و هر کدام بدلیل
منوره اند که در سیر مذکور است نقل است که در باره زعمان مدلس اسلمی با چهار شتر داد و عباس بن منصور بلوچ
مخزوم شتر از غصه که چند گفت و چون آن بیات مسجع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت ملتفت بجا
علی بن ابی طالب شد و فرمود که ای علی برخیز و زبانی در از من قطع کن امیر المومنین علیه السلام و چه برخواست
و دست عباس گرفته و این شتر عباس و سی پدید که زبان میخواست برید امیر المومنین علیه السلام فرمود که با آنچه رسول صلی
علیه و سلم فرمود قیام خواهم نمود و همچنین بردار اما بخاطر اهل رسانید نگاه امیر المومنین علیه السلام عباس گفت
انتیاری کن این شتران ز چهار تاصد عباس گفت پذیر و مادر من فدای تو باد چه کنم شما و حلیم و چه نیکو خوید و حلیم
عباس گفت که امیر المومنین علی رضی الله عنه در آن زمان با من گفت که رسول خدا صلی الله علیه و سلم تو چهار شتر
از زانی شتر و ترا از جمله مهاجرین انصار نگاه داشته و از ارباب خلاص گمان برده و از جمله محضو صان شده
اگر خواهی که از اهل حضرت و هجرت با چهار شتر گفتا کن اگر میل درمی که در ساکت لفظه قلوب غنیمت گردی صد شتر
بگیر من امیر المومنین علی گفت که تو درین چه میفرمایی امیر المومنین علیه السلام گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول او
خورند گردی و آن دبی که ظلمت نایل فرقیه و پای بند گردی عباس گوید که یا امیر المومنین علیه السلام گفت بهتر
تو فرمائی رضا و همه و در تهنال امر تو منت بر جان خود نهم رویت که چون سید کائنات صلی الله علیه و سلم
این نوع عطایا از منبذ نصبتاید قریش و سایر رؤسا عرب هم فرمود تا دیکه ایشان را الفتی با سلام
سلام بیدار شود و در باره انصار مثل بن بطون و نه پیوست و گویند که انصار از پیغمبر اند و نه پاک شدند
و با یکدیگر میگفتند که این عطایا و عولف در شان قریش و سایر قبایل از زانی سیدار و در باره ما هیچ انعام
نمی فرماید و و ای آنکه گفتند که آنحضرت بابل بیایم خود رسیده و خیر ایشان میخواهد و هر چه شتقی و دوستی است
ما را میباشتر آن لبر میفرماید و حال آنکه خون شترکان از شمشیر علی می چکید و این سخن شمع سالیون آن
حضرت رسید و ما را انصار و خیمه مجتمع شدند و بعد از انصار کسی با ایشان نداشت چون خبر مرده

که در توفیق بوسیله که بعد از آن سحر برین حاصل شد تا باشد که بهترین موضع است که الله تعالی نفع آن تشریف از برای او داشته
انصار را باز گردانید و آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را دنیا چیست؟ نیست و از مال در دست آن بسیار
نی آرد و زیاده که سایه عنایت تو از سر ما کم شود. حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که از چنان روزی که
چاره نیست و بعد از این شیوه کار را میسر عاید آمد دست و در عروقه و تقی صبر زنده بانی خجالت به ستر سار بخداوند
تو ملحق شوی و بعد شام عرض کوثر است که طول آن عرض آنقدر ارمیا صفا و همان است و عدد او آن بیشتر از عدد خودم
آسمانی و بعد ازین فرمود که انصاف خاصه من صاحب شرم مندا اگر مردم بر ما روند و انصار بر ما من بمهر انصاریان
خدا یا انصار را بیا مرز و انصار خودان الله علیه و سلم جمیع غنایست فرج و در در حیدان بگرستند که محاسن الشیخ
تر گشت و شکر حق را بیا سجا آوردند که بال فریفته نشدند و از خدا و رسول دور نماندند و صاحب و مالیت
دار بابت بایست چنین آورده اند که جمعی از خود ازین در جبهه با دراک یا بوسل حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
گشته مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهایی داده گفتند یا رسول الله یا اصل و خویش توست
و بلا و محنتی که بار سیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما نیست نه در محنت کن که خدا تیار بر تو نیست نهاده و محنت
افزاید گویند که از اشرف آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ابو برقان و زبیر بن عوف
که خطیب آنجاست بود و مجلس هاپون حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر بکفالت و حضانت غارت بن این
شمر غسانی یا نعمان بن منذری بردیم و ایشان بشیر میدادیم و زمام اختیار را بقبضه اقتدار ایشان بخواهیم
امروز بدست تست بر آئینه با افضل و احسان میکردند و شفقت و رحمت و دروغ نمیداشتند اکنون بکمال
عاطفت تو میداریم که اموال و سیایا ما را بیاوردی چه در میان اسیران عمارت و حالات رضا و غضب
تو هستند و چون بهترین این حسا نظرات عنایت خود را از ما باز گیر و ما که با انواع ذلت بر خاک افتادیم
بدست کرم ما و بشکیر بلیت اگر چه افتاده بخاک رهم از صد خوار می چشم دام که بدست کرم بردار + اگر چه بر
مانده و در گاهیم امیدم است + که بیک حافظه لطف مرا پیش آری + حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة
در جواب ایشان فرمود که من تا خیر غنایم بسبب شما کردم و تظا آمدن شامی بروم که بیایید و درین باب
سخن گوید شما دیر آمدید و با جمعی مردمی ام کمی بنید و دوست ترین سخن نزد من است و بهترین آنست که اکنون
از مال و سیایا یکی اختیار کنید ایشان گفتند که ما اهل و عیال را گذاشته از شر و کوفت سخن سخن هم گفت حضرت
فرمود که آنچه نصیب بنده الله است بشما باز گشته و بجهت شما درخواست کنیم تا مردم از خصم غرضش در گذارد

و چون نماز پیشین بگذرد و شما هر یک خیرید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادا صلوٰه ظهر
تقریباً عمل نمودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان یاران برخواست و بعد از ادا ای عهد و تناسلی بار
سجده چنان فرمود که اخوان شیخان و مائین مسلمان آمده اند و راسی من بران قرار گرفته که سبایک ایشان با شما
و میم و وظیفه آن است که هر که باین سخن رضی است بدان قیام نماید و هر که از نصرت خویش در گذرد از مالیکه حق
سجانه بمبار زنی دارد و ما عوض او و میم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما بهم بطیب نفس قبول داریم و روایت
آن است که اول آنحضرت فرمود که آنچه حصه بنی ناسم است اگر گروه هوازن بشما گذارند تسلیم شما را ما بجا بران بر پا
گذاشته گفتند آنچه نصیب است از آن حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم و القضا نیز همین کلمه زبان بر کشید
گفتند ابن حارث پیشوا بنی تمیم و عیینه بن فزاری معتد ابی فراره گفتند که ما و قوم ما با پیغمبر هم
استان هستیم و عباس بن مرداس گفت که بنی سلیم باین راه نیستند بنی سلیم کذب نموده گفتند آنچه از ما
بر رسول صلی الله علیه و سلم تعلق دارد و حضرت فرمود علیه الصلوٰه و السلام که هر که رضی نیست بوضو بر سر آن
که در از من بر راسش شتر بدیم از اول شتمینی که خشک است بگذاشت و باید و چون اگر نام و شام آن مهر و نام نام
و اسلام در شان بسیار باشد و کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم از گروه هوازن استخار حال و اخبار مالک بن عوف نموده هوازن گفتند که
در مقام حضرات لطیف است فرمود اگر نزد یک یارید و مسلمان شود اهل و عیال و شوهر او را با و دهم و شتر
دیگر که پیشی هم و در هوازن این خبر با مالک بن عوف رسانیدند و او به پیغمبر و سرور و جهرانه بپا بود و حال سوال صلوات
علیه و سلم است و او بجا و بجللیه ایمان محلی گشت و حضرت علیه الصلوٰه و السلام بوجه و قاموده مال مالک
بوسی تسلیم نموده و مالک را بر قوم خودش و چند قبیله دیگر امارت داده حضرت انصاف از راه دست لغشت
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعد از قرار دهم قسمت غنائم ورد و از دهم و بیفقه سه ثمان از جهرانه
احرام نسبت بیکه در اندامینا سکن قیام نمود و امارت بیکه العتاب بن اسید تفویض فرمود و معاوی بن حبل
و ابو موسی اشعری رضی الله عنهم بحججه تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه بگذشتند و در آنوقت حکام نبوت
و جهرای او املت و خطیها فرمود و ابوسفیان بن حرب را بر بخران که از بلادین است و الی گردید و کثیر بن
عبد الله در اجبت معاودت و منطامرت با و روانه ساخت و بعد از فراخ ازین نهات سید کائنات علی
افضل الصلوٰه و التسلیمات از مکه بیرون آمد و منزل و الظهران آمده بقیه که از غنیمت مانده بود آنجا بپا

این چوب پاره یا این توجّه آن ستون گشتند و بشنید و بسیار بگریستند و او همچنان ناله میکرد تا آن حضرت
صلی الله علیه وسلم از سفر خود آمده نزد آن ستون رفت و او را در کنار گرفت و فرمود اگر خواهی ترا با من بلیت
تو باز گردانده در آن محل بنشام تا باز بسز و خرم شوی و میوه ها مباراری و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشام
که از جوینا برشته چشمها آب غوری و سیاهی خوب آری و سلطان و اولیا الله از میوه های تو تناول کنند
و آن ستون اختیار آخرت کرد و بر دنیا گویند و در آن صحن آنحضرت توبه را در برگرفته میفرمود نعم قد فعلت
از آن حضرت علیه الصلوة و السلام پرسیدند فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را بهشت عوض نایم و گفت فرمود
بنشان تا اولیا از میوه من تناول کنند و هرگز پوشیده نکردم من نمی گفتم نعم قد فعلت انگاه حضرت علیه السلام
بر تشریف برد و در مردم آورد و فرمود او را خیر خاتم و آخرت را بر دینی اختیار نمود و اگر او را تسکین نمیدادم تا روز
قیامت از مفارقت من می نالید و گفت از امام حسن بصری رحمه الله علیه که چون نیت را و بیت فرمود و گفتی
ای گروه مسلمانان چوب پاره از سون رسول خدا صلی الله علیه وسلم ناله میکنند پس شما را بر ترید بلکه مشتاق
تعامی و باشد و از فراق و محبت او بنالید چنانچه مولانا جلال الدین رومی میفرماید روح الله روح جبریت
بتو احوال نور مصطفی از آستین خلعت با کثر ز غلبی نیت جانانه شو خانه شو + روایت که آنحضرت علیه
وسلم فرمود تا آن ستون را دفن کردند چنانچه در مشرف فرموده بلیت آن ستون را دفن کردند در زمین + تا چو
مردم حشر گردیدیم دین + تا بدانی هرگز از دین بخواند + از همه کار جهان بکار ماند + و روایت است که ابی بن
کعب رضی الله عنه آن ستون را بر پشت و در خانه خود و پیش او بود تا غوره آنرا بخورد و بصحت رسیده که
آنحضرت فرموده که ما بین قبری و منبری روحه من باض الجنة و منبری علی حوضی آورده اند که رسول
صلی الله علیه وسلم چون بر منبری نشستند منبر سیاه داشت بر پایه سیم می نشستند و پای مبارک بر پایه دوم
می نهادند و چون خلافت با امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه رسید جهت رعایت ادب بر پایه
دوم نشست و پایه را بر پایه اول نهاد و چون لویت خلافت با امیر المومنین عمر رسید بر پایه اول نشست
و پایه را بر زمین نهاد و چون لویت با امیر المومنین عثمان رسید رضی الله عنه بر جای خیمه صلی الله علیه وسلم
نشست چنانچه حضرت مولوی در مشنوی آورده بیت قصه عثمان که بر منبر رفت + چون خلافت یافت
نشامید لغت + خیمه منتر که سکه پایه بهشت + رفت ابو بکر دوم پایه نشست + بر سیم پایه عمر در دور خویش +
از برای آخرت + دور عثمان آمد و بالا تخت + بر شد و نشست آن محمود بخت + پس سوادش

کرد و شخصی بود مقبول + کان در نه نشستند بر جا رسول + پس تو چون حتی از ایشان تبرک + چون تربت لو
 از ایشان گمتری + گفت اگر یایه سیم را سپرم + و هم آید که مثال علم + و در و باید بر شوم من جا جو + گویم مثل
 ابو بکر است او + هست این بالا مقام مصطفی + و هم شکی نیست با او شمر + آورده اند که معاویه بن ابی
 سفیان مرد آن بن الحکم که از قبل می عهد بنی حاکم بود نوشت به نوعمیه توانی منبر حضرت را از برای من بشمار
 مرد آن فرمود تا منبر را از موضع آن بر کنند بغیرم آنکه بشمار فرستد بکیا بدین طامانی و تا ریگشت و برود
 آفتاب بگرفت بر تبه که در آسمان تبار نامودار شد و فتنه عظیم در میان مردم دید آمد مردان چون آن حال
 مشاهده کردند از خانه خویش بیرون آمدند و خطبه بخواند و گفت چه بر دشتن منبر محل او فرمان معاویه بود که آن منبر را
 بلند کردند و در و در گری بطلبه شش و سه و دیگر از یابن بنی بنیغیر بودند و بنیگن گفته اند که مردم بسیار
 اند و خاتم تا خطبه بربیند و سخن او بشنوند گویند بر همان حال بود و اگر قصور دیدی آمد در حدیث
 بر همان منوال مسکوشیدند تا در تاریخ سده اربع و خمس شمانه آتش فرسیدند و افتاد و منبر نیز ریخت باب
 دوازدهم در وقایع سال نهم از هجرت صلی الله علیه و سلم و درین باب گفته اند که بطریق پیوسته داده
 مفصله بین کرد و واقعه اولی آورده اند که در سبیل محرم سنه تسع حضرت صلی الله علیه و سلم
 صدقات تعیین فرمود تا بقایای که بجهلیه اسلام محلی گشت نذر بودند و زکوة اموال که مقرر فرموده بود و جمع کرد
 بدین آید و از جمله حال یک برید بن الحسین بود رضی الله عنه که او را تا با سلم و غفار فرستاد و بعضی سجا او کتب
 مال گفته اند و عباد بن بشر را رضی الله عنه به بنی سلیم و منیر بن نامزد فرمود و درین الحاصل انصار از و در خاک
 بن سفیان بن یزید بنی کلابی افع بن کیت را به بنیغیر و بشیر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و در آن حال که
 بشیر بن کعب در یافتن ایشان بر سر آبی بانی تمیم بودند بشیر مواسی ایشان را در شمار آورده و بر اخذ زکوة تمام
 نمود و از غایت جیت و دانات آن احوال در نظر ایشان بسیار نمود بانی گفتند که چندین مال حرام پیورده
 محمد باید داد بنو گفتند ما جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم صلی الله علیه و سلم و بدین دور آمده و درین ملت
 او که زکوة از جمله و چه است بنو تمیم دست بشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یکت را از بنیاه شتر
 بیرون نخواهد برد و با بشیر گفتند که گردین شتران نگر و می بشیر رضی الله عنه چون بنی صورت حال مشاهده کرد
 از میان کجیت و فرار برقر کرد اختیار کرده بر جناح تعجیل عازم مدینه گشت و آنچه دیده بود معروض حضرت صلی الله علیه و سلم
 و اسلام گردانید حضرت صلی الله علیه و سلم با یاد آن گفت که کعبه شتران را برود و عازم بنی تمیم مقام

گشته عینیت بن حصن فراژی سوگند یاد کرد که من از عقیقت بتیمیم موم و محبت نمایم تا ایشان را گرفته نبر تو بیا
 حضرت صلی الله علیه و سلم سینه چاه سوا آمد با و در آن سفر فرمود تا بدر افتاد نمایند و این بچاه سوار غیر از مهاجر و انصار
 بودند عینیه با ایشان بجانب لبنان روان شد شبی می نمودند و روز از نظر اغیار مخفی می بودند و باین
 طریق منازل و مراحل می نمودند تا بدر یابنی تمیم رسیدند اکثر خاندان اهل عناد را از مردان خالی یافتند و
 لغارت دراز کردند و یازده مرد و یازده زن سی کودک برده و اسیر گرفتند و بعد از محبت نمودند حضرت فرمود
صلی الله علیه و سلم تا اسیران را در محلی مضبوط و محفوظ ساختند بعد از آن طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطار
 بن حابس و برقان بن عبدالمعمر بن سعد و عمرو بن الاثم و قیس بن سعد بطلبا یا متوجه مدینه گشتند و چون بآن بلاد رسید
 رسیدند اول با اسیران قوم و قبایله خویش ملاقات کردند انگاه رومی مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند
 و در آن زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حجره عائشه رضی الله عنها بنام و استراحت مشغول بودند و آنجا محبت معلوم
 که رسول صلی الله علیه و سلم در کدام حجره است و از غایت انتظار اب بدر هر حجره که میرسیدند فریاد بر می کشیدند که
 یا محمد صلی الله علیه و سلم بیرون آئی و هر چند بلال رضی الله عنه و اهل مسجد بشکایت ایشان می پرداختند تا معنی افتاد تا
 حضرت صلی الله علیه و سلم از خواب بیدار شد و از خانه بیرون آمد و فرمود این قوم را چه واقعت که مرا از خواب بیدار
 کردند چون فریادهای پیشین بجا آمد بگذاردند و متوجه حجره بیاورند و بنو تمیم بر سر راه آن شهر را دیده معروضه داشتند
 که اصحابی بی آنکه از مخالفتی بظهور آید زنان فرزندان را با اسیر کرده اند حضرت صلی الله علیه و سلم در جواب
 ایشان هیچ نفرمود و بچهره در آمد و پشت نماز پیشین بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمد و در مسجد نشست
 و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس را حکم آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم ما را و شوکرده تا سخن گوئیم که مدح
 ما زین باشد و دم شبن یعنی ستایش ما آید پیش — خاری حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که در
 گفتی آن چند او ندانست بجهان و تنها که مدح او نیست است و دم او نذر شما مقصود خود بگوئید ایشان متفق شدند
 گشته گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم تا با تو معاشرت کنیم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ما
 با شعر بعثت و لا بالفحار اندت و لکن آنچه بخواهید بکنید ز بر قل بن بدیع عطار دین الحاجب عسب و فصیح
 ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطار در خواست و زبان کج و متمایز باری بجهان گفتا بکش او بعد از آن
 شرف و فخر قبیل بنی تمیم بیان کرد چون عطار از خواندن خطبه فارغ شد حضرت خطاب به ثابت بن قیس ساس
 اگر تو در جواب خطبه خواند در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بخواند مستمکن سپاس ستایش حضرت آوردند که

بل اجماله و ذکر شهادتین و شیرخصای پس و مناسبات و تحویلی بر آنچه مشتبه وقت و روزگار بود و چون ثابت
از جواب بطار و باز برداشت شاعر بنی تمیم زرقان بن عبد بنو هشتاد و بیستی چند انشا کرد که از جمله آن بعضی
انیت مستغنی عن الکرام فلاحی لیادن + سخن را و من فینا یقیم الریج + و لطم الناس عند القطع کلهم + و الله
عیسا اذ لم یونس الفجر + اذ لا یبنا فلاباقی لنا اجد + اما کذا کنت الفجر ترتفع + و حسان بن ثابت بعد از آنکه
مخض سحر و کجاست که خیزد و در سنگ لطم کشید که عطار در فلک است روزی آن تحسین او بکشد و بعضی از ان ابیات
این بود شعر ابن الزرقان بن فهد و اخو تمیم + قد بینوا سنة للناس تمتع + یرضی بها کل من کانت یر
لقوی الا و کل الخیر یصلح + اکرم لقول رسول الله شیعتهم + اذ اتفقت الاموی و الشیع + و باز از
جانب فرج بن حسان نیز چندیتی بر خواند که بعضی از ان بن بود شعر اتیانک که یعرف الناس فضلتنا +
اذ اختلفوا عندنا و کار الکرام + و انار و سل الناس من کل معشر + و ان لیسن للارض الحجاز کذام + و ان
لنا المراسم من کل عماره + یکون خید و ایارض التهايم + و باز حسان بوجوب سیر موده متصدد و ان
شده بر بر پیر ابیات غیر گفت که بعضی از ان ابیات شعر بنی داریم لا تخفوا ان فخرکم + یعود و بال
لحد ذکر الکرام + ملتئم طینا الفخرونی انتم + لنا و لکن من بین ظمیر و خادم + و فضل انکم من المجد لعلنا
من بعد ذکر الکرام + فان کنتم تحبتم ستم + باکم + و هو الکرم ان یسوا فی المقام + فلما تجل الله بنا و اهلنا + و لا تخفوا
عند بنی عبادیم + و الارب + و ان الله علی رؤسکم بالمرصعات یقوم + و چون حارضا را چنین ابیات
انجامید اقرع بن حارث گفت بخدا سو کنید که از عالم محمد صلی الله علیه و سلم تا یمنه و بصره داده اند و میم که
از ورنج نه رشته خطیب فصیح ترا خطیب است و شاعر و بلیغ ترا از شاعر و پس بنی تمیم و در مقام انصاف
و تسلیم در اید و مطیع و متقا و گشتند و کمال اسلام شدند و حضرت صلی الله علیه و سلم سپاه اسواران ایشان
با اگر در سید و جواب فرما و ایشان بایشان بدار و کرمه ان الدین یبارک من بار الحرات اکثرهم
لا یقولون لو انهم صبر و حتی تخرم الیهم لکان خیر لهم در تنان ایشان نازل شد و اقصه دیگر در همین سال
بنیم از حرات جناب حضرت رسالت چاه صلی الله علیه و سلم شاه و لایت را کرم الله وجهه با صدتر سوار
و نجاه سوار فارس و تبلیطی فرستاد و تا بخانه فلیس که دره یار ایشان بود ضرابت و صحاب که با جناب
ولایت تابید و کرا آرد و ندر و بعد از طی سیاحت صباحی بخیر تعبیل طی رسیدند و دست بغداد تمام
بر او روزه و تنجیه از کفر و دوسوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاده و در پیش قوم

عدهی بن کرم طائی فرار نموده بولایت شام رفت و امیر المؤمنین بعد از احوال احسن بنام رابر صاحب
 انصاری المساب فتمت نمود و دختر حاتم را که زن باکلا و فصاحت بود و خل فتمت نگردانید و مدینه
 آورد و او را در سر آن بجهت نزدل و محافظت بسیار جای داشت بود و در جای دادند و روزی حضرت مقدس نوروجی صلوات
 علیه السلام مسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون آمده پیر راه آنحضرت را التباد گفت یا رسول الله ملک
 و عاب الوفا پسین علی من الله علیه حضرت صلوات الله علیه سلم از وی پرسید که و افد تو کیست جواب داد
 که برادر من عدهی بن کرم فرود آن گریخته از خدا و رسول این سخن گفته پس بگردانید و چون برود دیگر شد از دختر
 حاتم در جبهه و آنحضرت القاس خود را مکرر کرده همان جواب شنید روز دیگر آنحضرت برادر آن سر گذشت
 باز در سر حاتم برخواست و گفت یا رسول خدا دختر این رئیس قبیله خویشم پدر من بد از حقنی نقل کرده و برادر
 بد یا ز شام اگر سخته بر من است نه در آن آذافراستی تا حق عز و علا بر تو منت نهند و درین مرتبه مکتوبی از جنعبه بنو
 افتاده قرار بر آن یافت که باطالیفه از آشنایان او که مدینه آمدند حضرت صلوات الله علیه سلم او را با ایشان
 همراه بوطنی لوف باز فرستد و بعد از چند روز جمعی از قبیلگی مدینه آمدند و دختر حاتم انصورت معروف
 بیاون خیر صلوات الله علیه سلم گردانید آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام او را حاضر نشانید و بانواع عاطفت
 و احسان بر او فرمود و در خدمت داد که با آنجماعت پیر جاوید برود و دختر حاتم ملاقات برادر بجان شام
 شتافت و چون برادر ملاقات کرد عدهی از او پرسید که مصلحت چیست خواهر گفت او یا پسر نیست یا پسر
 و بر تقدیر ملازمت و محالطت او چاره ندارم عدهی که مدینه نهاد و چون مدینه رسید حضرت صلوات الله
 علیه سلم در مسجد بود و چون از وی پرسید که تو کیستی گفت عدهی بن کرم طائی ام و بنا بر آن که مسجد محل فرا
 اهل شریعت آنسر صلوات الله علیه سلم برخواست و بجانب منزل مقدس و آن شریف که موفقت نموده پیر
 زنی ضعیفه عاجزه پیش آمد و سخن که داشت با آنحضرت صلوات الله علیه سلم ایستاده با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت
 او را برادر و عدهی بن حاتم این خلق عظیم از حضرت حاتم مشاهده کرده با خود گفت که این صفت بار علی صفت
 انبیاست و چون منزل شریف درآمد و ساده از دیم که امما بلیغ فرما آگنده بود و در پیشگاه و بجهت جلوس
 بر زمین با فکند و فرمود که بر بالایی بنشین عدهی بن کرم طائی اول متعلق نموده عاقبت بنابر مبارک الله اعلم آنحضرت
 برانجا نشست و آنجا آورده افکار پر روی خاک قرار گرفت عدهی گفت این امر غیر از عادت او که
 سلام برین نیست از لباسی تنیده و بنیاد برین است و بعد از خلوص حضرت رسالت صلوات الله علیه سلم فرمود

اسی حد تو خان مذکور استی و فلان کج رسک و سی که در مذکور است تو جائز نبود و ازین سخن حد معلوم شد که
 دوی غیر استی اصل انچه گفتم حدی باشد که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت اتحاد و کثرت احتیاج مسلمانان
 باشد بخدا سوگند که عنقریب بال و میان ایشان بمناب بسیار گردد و بچکس نیاند که بر قبول آن قدم نماید و می باید که
 مانع قبول تو مرینین با بسیاری و دشمنان و قلت اگر با ملت باشد بخدا سوگند که بگویند و حدی از آن بی نیکی است
 شود و اتحاد ملت قلت پذیر غیر تبه که زنی از فارس بر شتر نشسته تنها بطواف که کرد و از بچکس خالی نباشد گزار
 جدای عزوجل رسول او صلی الله علیه و سلم و همیشه که مانع باشد مرزا از در آمدن دین آنکه مشاهد می کنی که حکومت
 و سلطنت متعلق با حد این ملت است بخدا سوگند زود ما شد که بسم تو رسد که قصری از ارض اعلی سبیت
 مسلمانان مفتوح گشته حد گفت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آمدن اعلی بن سخنان مرا با اسلام دعوت فرمود و من
 سجدی ایمان محلی شتم و بعد از نقل آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو واقعه از آن وقایع که با من قریر فرمود و من شنیدم
 کردم یکی فتح قصر و دیگر رفتن تنه ازین شکستارم که آن واقعه دیگر سمت ظهور خواهد یافت و واقعه ایمان
 اگر چه در سال دهم بود و از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقایع سال نهم مرقوم گشت و واقعه دیگر
 از وقایع سال نهم قضیه ابلا و انجمن بود که دین سال سی و نام صلی الله علیه و سلم قسم یاد فرمود که یکماه به
 از حجاج طاهرات خود اختلاط نمایند و در سبیلین واقعه و نحوه گفته اند یکی از آنها نیست که رسول الله صلی الله
 علیه و سلم سریه خویش را بر قطیفه باطلینیه با و خلوت است و دان من جفنه رضی الله عنها از منزل بدر باز
 گشت و دید که حجره در بسته است بالصوره توقف فرمود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بار کرده بیرون آمد
 و جفنه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله از میان ازدواج خویش در خانه من
 و در فرات من با کنیزک مباشرت می نمایی بغیر علیه الصلوٰه و السلام چون اضطراب جفنه را مشاهده کرد فرمود
 که رفی هستی که ماریه را بر خود حرام کنم جواب داد که ستم از غایت فرح و سرور عایشه را که الله عنها خبر داد و
 گفت بشارت باد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کنیزک قطیفه را بر خود حرام گردانید چون عایشه بشارت آن
 حضرت استعاضا یافت بر سبیل تعرض گفت یا رسول الله و اوقات نوبت من با ماریه قطیفه صحبت دان با بانه
 اوقات از مزاج ترا خالص ماند و درین اثنا جبرئیل علیه السلام ساید و آیت اول سوره تحریم بیاورد و آنحضرت
 علیه الصلوٰه و السلام با جفنه عتاب کرده گفت ترا نگفته بودم که بچکس را برین مسطح نگردانی چرا انچه از من
 نمودی جفنه گفت یا رسول الله ترا برهنی که واقف گردانید حضرت گفت بنانی العلیم الجبرئیل را خبر کرد خدا

باریک بین و چون این صورت از بعضی از اوج انطباق می‌تواند بود و غرض است آن بجهت از اوج رسیدن تا کثرت از شرف
 مصاحبت آنحضرت محروم گشتند و چه دویم آنست که امهات مومنین رضی الله عنهن از آنحضرت صلوات الله
 علیه و سلم چهره چند نفقه و کسوت طلبیدند که در تحصیل آن نجس بود و حضرت علیه الصلوٰه و السلام بواسطه آن
 مخزون تخمین در خانه نشسته بود که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدبجه آمده دید که در بسته و جمعی بر در
 منتظر نشسته و هیچ یک بر زیارت ابوبکر صدیق دستور حاصل کرده در آمد و بعد از آن امیر المومنین عرض کرد
 تیراجازت نموده و بوقت دست بوس شرف گشت چون آنحضرت را مقبوض دیدند امیر المومنین عرض رضی الله عنه
 گفت بیا که سخنی بگویم که موجب حجت و سرور آن سرور کرد و گفت یا رسول الله درین ایام چیست انجام بنت
 خارجه از من خبری خواست که تحصیل آن بر من دشوار بود بر خواستم و برگردان و زدم کاش این صورت مشابهت
 است حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از سخن امیر المومنین عرض رضی الله عنه متبسم شده فرمود اینها که در گردن
 نه چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند و چیزی می خواهند که ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه ازین حدیث متاثر
 گشته برخواست و شتی برگردان عایشه زو فاروق اعظم نیز رضی الله عنه با وی موافقت نموده شتی برگردان
 حضرت زید و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول صلی الله علیه و سلم چیزی طلب کنند که در تحت تصرف
 و عایشه و حضرت رضی الله عنهما سوگند یاد کردند که دیگر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم را باین نوع تکلیفات مزاحم
 نشوند و بواسطه آن کو فتنه خاطر که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم باین نوع از ازدواج حاصل آمده بود از زمان حیات
 گزیده در بالاخانه مسجد خویش یکایک معکف شد و علامی را باز نام رتبه نین نمود که بیکس را بی دست و سر زرد
 آنحضرت نگذارد و اخیر در مدینه شایع گشت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اوج طاهرات دار رضی الله عنهن
 طلاق داده و یاران هر کدام که این خبر می شنیدند مسجدی آمدند بسیار می نشستند و دستور منیا فتنه
 تا فاروق اعظم میگویند که من نیز این خبر شنیده مسجد و امام جمعی از اصحاب از منبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 نشسته دیدم که میگفتند خطبه پیش ایشان شستم و اندوه عظیم بر خاطر من شکو گشته از اینجا بر خواستم و غرض
 مسجد را مردم و از رباح التماس نمودم که فرصت ملاقات حاصل کند رباح ملتزم چند نوبت معروض داشت
 و جوانی نیافت آخر الامر تا از بیت گفتم ای رباح ظن من آنست که رسول الله صلی الله علیه و سلم گمان بنده که
 این شفاعت دختر خود حصه آمده ام تا جریده او بمن بخشید سوگند که اگر فرماید گردن او را بر من از فرموده
 تجاوز ننمایم و جایز ندارم این سخن گفته بر شتم ناگاه آواز رباح شنیدم که می گفت ای عمر بیا که دستور

فرمود در باره او من مرا بخت نموده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام ایستادم و گفتم یا رسول الله
از و احوال خویش را طلاق دادی آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم نه من آنرا از بلند کبیر گفتم و سلمه رفی
منها گوید که چون در خانه خود او را بکبیر شنیدیم و انتم که با رسول صلی الله علیه و سلم چه گفت و چه شنید و چه هم آنکه
از برای نزد منب حش غفری غسل بپوشیده آورده بودند و برای آنکه رسول صلی الله علیه و سلم نگاه داشتند چنانکه چون
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزد او تشریف برد از برای او شربت غسل ترتیب نمود و بواسطه ترتیب آن
شربت و تحلیل غسل در آب گاهی زیادت از عهد نزد منب تو گفت فرمود عایشه میگویی رضی الله عنها که
من و جناب هم در سیم گفتم که حضرت صلی الله علیه و سلم بر سر که ام از ما که زاید نباید که بادی گوید که از تو بوی
مغاسمی آید مگر معاذ خورده معافیه جمع مغفوسیت و مغفوره و خست غرفت است که رایحه که بریده دارد و آنحضرت
علیه الصلوه و الزیاراتی که بیه غرض غیر مودع با ملا یک مصاحبت نمود و ایشان از روی صیغه متذکر می
و چون حضرت صلی الله علیه و سلم یکی از ایشان را مشاهده مقرر فرموده بودند با آنحضرت همان گفت حضرت فرمود
صلی الله علیه و سلم معافیه خورده ام بلکه شربت غسل شما میدهم و خانه منب آنی گفت عایشه یا حضرت رضی الله عنها
آنحضرت نمک العرفه یعنی هر چه است از نور غسل در وقت غرق فرمود چون چنین است که اگر از آن عیال شایسته
و حق گویند که بر منب قسم یاد فرموده او را و میگوید که این سخن را با من یک گوی که آن را قبول کرده و بخت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و فاکر و آن یک گفت جبریل علیه السلام آمد و سوره تحمیر آورد یا ایها البنی لم تحرم ما حل الله
تبتی مرضات از و ابکت آنجا که آن تو با الی الله فقد صنعت فلو یکما این حضرت صلی الله علیه و سلم با این سبب یاد
فرمود که یک نام از زنان عزالت گیر و بیشتر مفسران را با حدیث باین قول میل فرموده اند و با جمله چون آنکه
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیست و نه روز بگذاشت آنروز مسجد بیرون آمد و خدمت منجازه عایشه آمد رضی الله عنها
سعیقه استقبال آنحضرت نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکت میشی شایشی و از آن
میت و نه روز میش گذرته حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که گاهی یکساع به بیست و نه روز است و این را
ان انجمله است و فقه گفت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر عایشه آیه تخییر که باز شده بود در خانه ایستاده
قل لا ادرک ان کنت ترون الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین متکلمن انهم حکم سراجا جمیلا و ان کنتن تهمدن
در سوله الدار الاخرة فان الله اعلم ان حکم اجر عظیما و کیفیت المانع بیغام و قرات این کلام خاتم
بود که گفت عایشه امری بر تو عرض میکنم و منمیرم که زود جوابم بنویسی تا باید و خویش مشورت غامضی است

رضی الله عنهما پیست بار رسول الله گفت حشمت مرا بر فرموده که باز آن خویش بگوئی که اگر ندانستی
 دنیا در نیستی تو امید بیایست ما هر شب با بدیم و از شمار و در بیکو حد اشوم خوشنود و سبک و رسول الله
 و سلم و انتم می خوانید پس بستی که خداوند تعالی آماده گردانید از زمان منگو کادم و عظیم گفتیم رسول الله
 در باقی باید شور و فانی می بدین امر چه حاجت بشور و سبک بلکه من از دنیا خدا و رسول اومی کنم و از تو که
 در خواست دارم که هر یک از آن نان خج در واقف نگردانی با آنچه من اختیار کردم فرمود پس از آن زمان من نرسند که
 عایشه چه اختیار کرد الا آنکه من را خبر دار گردانم ان الله لم یغش عنی مغیبا ولا متغیبا لکن بعثت علما مدینه
 واقعه و یکر از وقایع همین سال هم سید غامد میر اقامت شد آورده اند که پیش از واقعه قریب سی سال از آن
 از غامد بیامد بنزد آنحضرت و گفت از من بی نادر وجود آمده مرا پاک گردان بخش حد بشیر عیضا فرمائی حضرت فرمود
 صلی الله علیه و سلم ای ضعیفه باز گرد و از خدا تمنا آفریش خواه و تو بکن و بدرگاه او باز گرد گفت یا رسول الله
 مرا میخواهی باز گردانی چنانکه فلان را باز گردانیدی و حال آنکه من استغفم از زنا بعد از آن معلوم شد که اوست
 است فرمود بر و صبر کن تا وضع حمل غایی و سید غامد بر آید از انصار سیر و تا به مکمل اوقیام نماید تا مدت حمل
 او بسرید بعد از آنکه وضع حمل نمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم خبر کرد و فرمود درین وقت او را سنگسار
 نتوان کردن و فرزند او نتوان ضایع گذاشتن و کشتن که ارضاع او نماید و در سید غامد مسکن
 حضرت آمد و کودک خود برگردن نهاده و نان باره بدست او داده گفت یا رسول الله طفل خود را از شیر
 باز کردم و اینک نان را نه شده اکنون اجر حکم الله تعالی بر من بنا حضرت صلی الله علیه و سلم کودک را با
 سینه از مسلمانان سپرد و فرمود تا کوی محاذی سینه می بکند و او را در آن مخاکا ورده حکم فرمود
 کرد خالد بن ولید رضی الله عنه از پیش روی سینه بر سر وی زد که قطره چند خون از سینه بر روی نهاد
 آمد تا لدا و او شام و حضرت فرمود ای غلی لذتی کن با آن غمابی که نفس من سید قدرت است که
 تندخی نیست که اگر تمنا می آتی بکنی البته مغفور گردد بعد از آن حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم گفتن چنین
 دی نموده بر نماز گذارد و دفن کرد و بر آن افتخار نموده و آنکه و یکر از وقایع سال نهم از هجرت مفروده
 تبوک بود و تبوک اسم موضع است که در میان حجر و ناحیه شام واقع شده و بعضی گویند نام حصنی است از حصون
 و زمره بر آنند که اسم بیست و چون لشکر اسلام در آن جامع می شدند شادان غرور و سبزه آن مسطحی تبوک
 شادان غرور و غرور فاضحه نیز گویند و وجه تمیز آن بحیره آنکه مشقت و مجاعت بسیار باسلام در آن غرور

نامه شد یکی از انجمله آنکه مستاعید بود و هوای نایب گرم و لشکر دشمن با کثرت شکست و بدست تمام سال قحط است
 زاده و مستدر در میان بیابانی بی پیرینه بود که مرد کس از فقر ای صاحب یک شتر پیش نهود که بنوبت سوار می شد و شتر
 لشکر خرمای گرم زده و جویش زده چیزی ز داده بدینند و گاهی بعضی مقدار صبر بوی گرفته یا فنی و اکثر آن
 دودی که آنهم نیافتی و آب بمرسته کم یاب بود که با وجود قلت مرگ بشتگر کشید و بر طبوبات اجواف حاد و دانه ها
 خویش تر می شد و مردم نجابت کاره بودند و بیرون رفتن از مدینه چه وقت میوه های ایشان بود و با بهانه
 اشجار و منع انار نماز محبوب و مطلق و کرمه یا اربابا الذین آمنوا مالکم اذ قیل لکم انظر و انی سبیل الله انشا ظلم
 الی الارض و ضمیمه بالحیوة الدنیا مر الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا و الاخرة الا قلیل در میان نازل شده
 و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که نسبت دنیا و دنیا خیزت گر که از شما گشت و در دنیا و برده برین
 آرد و بنید که مقدار طوبت بر آن گشت و از دنیا رسیده و دنیا با هم و دنیا خیزت ازین هم کمتر است
 فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل بلیت سو که دریا فرم کن چنان بکیر + بحر و ترک این گراب گیر
 مال نیاد ام مرغان صنیف + ملک و ام مرغان شریف + مال و دین سر بود چون کلاه + گل بود که در کلاه سازد
 بپا ۱۰ آنکه زلف و جدر عبا باشدش + چون کلاه است و نبت خوشتر آیدش باعث برین غرزه آن بود که درین
 سال قحط از شام آمدند و روغن نیت و آرد سفید مدینه آوردند و با ملعنه گفتند که یا دینار روم لشکر بساید
 جمع کرده و قبایل تخم و جذم و غسان و جرم از منقصره عرب با ایشان جافت نمود و قصد مدینه دارند و مقدمه
 آن لشکر بلیقار سیده و روی آنکه نصار عرب بهر قل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد دلاک شده و قحط
 و تنگ در میان اصحاب و افتاده و اموال ایشان تلف شده و مملکت او را بهیچ دست نمیتوان آورد پس
 مردی را از عظاماء روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و او پنجمین پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید و با حمله چون
 یسایون بر فتن شام مصمم خواجه علیه الصلوة و السلام بجهت استماع لشکر زبده بن الحفص با اسلام فرستاد و او بوی
 غفاری را رضی الله عنه بجانب ثقفار فرمود و در حجاب و در آن باب بقدر و رسم کوشیدند چنانچه امیر
 ابو کر صدیق رضی الله عنه از شام تمام اموال خویش بر ملک است و در راه حق سبحانه و تعالی صرف نمود
 و باین بلای احسان بر محمد بنان است سابق آمد و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه متصدق بعضی
 از بیت المال است و دستم و یافت نقاست از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرمود حضرت
 صلی الله علیه و سلم چندان سینه عیش و عشرت شتر فرمود که یا عدنان یا ابا کن سخی بلیغ منزل

در استند امیر المومنین عمر میگوید رضی الله عنه که من آن روز مالدار بودم با خود گفتم که اگر روزی امیر المومنین ابو بکر
سبقت غلام نمود و امروز هست نصف مال خود نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردم تا بدان لشکر صرف نمایم
حضرت پرسید که از برای اهل عیال خود چه گذاشتی گفتم آن مقدار دیگر از مال برای ایشان گذاشته بعد از آن
امیر المومنین ابو بکر آمد رضی الله عنه و بر سر پیشانی تمام بیاورد تا حضرت صلی الله علیه و سلم بفرست بر سر
فرمود ابو بکر برای عیال خود چه گذاشتی گفت آن حضرت الله و رسول امیر المومنین عمر میگوید رضی الله عنه که من
گفتم یا ابابکر هرگز در هیچ چیز بر تو پیشین نتوانستم گرفت و حضرت صلی الله علیه و سلم گفت که بنیما با این کلنگیما
یعنی تفاوت میان مراتب شما ای ابو بکر و عمر آن مقدار است که تفاوت این سخن شما گفتست که امیر المومنین
عثمان بن عفان رضی الله عنه در آن لایحه قافله میبرد که تجارت شام فرستد که ترتیب غزو و تهاجم در میان
اهل اسلام بشود یافت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر بنبر برآمده غنیمت را به تهنیت آن عیش و اعانت فقرا تنگ
دست دلالت فرمود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در مجلس یون برخواست بود از جمله مطایا و مرکب
از برای قافله شام مرتب و مکمل ساخته بود و دستش را با مطایا و اقتاب و جلاسن نامزد فقراء لشکرا اهل اسلام
گردید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دیگر باره یا از آنرا بان خیر دلالت فرمود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
صد شتر دیگر برسان اضافت فرمود و در کرت حیم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز بر سر حرف نخستین رفت
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه دو سبب شتر رسیدن و چون آنحضرت دیگر نوبت ترغیب باران تصدیق
نمود آن آیه خود بخوبی میفهمد عثمان بن عفان رضی الله عنه هزار شغال طلای احمدی بر سر صد شتر منضم گردانید
و روایت آنکه آنحضرت بمکمل در این شکر نامزد فقر کرده و در تفاسیر و ذیل آیه مثل الذین یعفون اموالهم
فی سبیل الله کمال حبه ثبت سبع سابل لایه آورده اند که آنروز امیر المومنین عثمان هزار شتر با اقتاب
ایلاسن لشکرا اهل اسلام آیم فرمود و این آیه در شان او نازل شد و نیز هزار شغال طلای احمدی آورد و در نظر آن
حضرت گذر نبرد لاجرم حضرت فرمود که اللهم ارض عن عثمان فانی عنه و این گویند و شمرده بود که هزار شتر
دو و آنرا که آن لشکرا امیر المومنین عثمان تهنیت نمود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در باره او دعا فرمود که خدا یا
حسابت را از عثمان بردارد و روایتی هست که به غنیمت را و قیامت به قیود و تطمیر با کما ایشان حساب کنند
و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه سبک و دعا آنحضرت حساب نباشد ان شاء الله عباد الرحمن بن عوف رضی الله
عنه هزار دینم بیاورد و گفت نشاء هزار دینم دادم نصفه للمرضات الله تعالی و جریل تو ایا در دینم نصفه

در نشیمن و غیر آنکه در صلی الله علیه و سلم و تهیید مندرجات اعتقاد نمود و در تکلیف از آن غرضه دستور طلبید
 شد و گویند که ایشان از نبی اسد و خطشان بودند و بعضی گویند رسل عامر بن الطفیل بودند و بعضی گویند از ایشان
 مدینه بودند حضرت فرمود صلوات الله علیه و سلم زود باشد که خدا تیغ مرا از شما بی نیاز گرداند و باره ایشان
 این آیه آمد و باد بخندون من لا اعراب لیذن لهم و قعد الذین کذبوا السور له سید صیب الذین کفروا
 منهم عذرا ایماهم جمعی دیگر از منافقان آنکه خدا گویند تخلف نمودند و مردم را نیز از رفتن منع میکردند
 و از شدت حرارت هوا تخولیف و تنفیر نمیدادند چنانچه آیه کریمه فرج الخلفون بمقتضای خلاف رسول الله و کذبوا
 ان یکجا مدوا با ما و الهم فی سبیل الله و قالوا الا تنفروا فی المحرقل یا ربهتم شد و کذبوا و الفقهون بیان حال
 این طایفه میکنند نقلست که چون بهم سپاه مرتکبه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمان داد که ظاهر
 مدینه در ثبته الودع مجتمع گردند و امیر المومنین ابو بکر راضی الله عنه به پیشوا لشکر تعیین فرمود تا بشیرایط
 اما قسیم نماید و گویند عبد الله که سلول منافق با هم سوگند ان اتباع خویش از مدینه بیرون آمد و در
 مقابل فریاد کردند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از ثبته الودع رحلت فرمود
 عبد الله با طایفه از منافقان بود که ملازم او بودند باز گشت و گفت محمد صلی الله علیه و سلم بفرست
 بنی الاصره میرود و بپندارد که جنگ با ایشان است بخت بخند و گویند که می بینم که اصحاب او مقتید و مغلوب
 اطراف و الکاف سست ساخته گرد می آرند و چون خبر محبت او بسمع بها یون حضرت محمد صلی الله
 علیه و سلم رسید فرمود که اگر چیزی در کوچه از ما تخلف نمودی و طایفه دیگر از ما با اتفاق بنا بر طرح
 غنیمت درین سفر ما مسلمانان اتفاق نمودند و در زمان و ایای ایشان سخنان با مناسبت کلمات ما موافق
 صدای شد چنانچه شمه از آن پستیاری قلم کسوتی پوشیده در نظر جمهور جلوه ظهور نماید نمود ایشان را بفرست
 نقلست که چون عیلم صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون شدند امیر المومنین علی بن ابیطالب را که هم از مدینه
 در اینجا گذشتند تا از حال احوال مسلمانین و الله عنین خبردار باشد منافقان مدینه گفتند که محمد صلی الله
 با حجت با خود نمرد که نقلی از منجبت او در خاطرش پدید آمده بود امیر المومنین چون حدیث اهل شقاق
 و تفارق را شنید از عقب حضرت روان شد و در موضع حرف شرف ملازمت آنحضرت را در میان صورت و قامت
 را محو و جل آنحضرت گردانید و التماس یافت نمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جواب فرمود اما تر فضیلت کن چون
 منبر که درون من موشی و لکن تخلف بهمین پیش نیست که باز در منم بود علیه السلام و بعد از من به غیر نیست و صحبت

رسیده کہ در تہنیتہ الوداع بقدر ترتیب برتیا برداختہ کو امی عظیم را بامیرالمومنین ابابکر صدیق و علم دیگر فرستید
 بن ابعوام انقویض فرمود و ریت خنجر را با سیب جن جنیر یا با بود جانہ انصار تسلیم نمود رضی اللہ عنہم و بعد
 در آن موضع بوضو شکر بیاویان فرمائ و القولی سنی ہزار کس در شمار آمدند چنانچہ سابقا مذکور شدہ بعضی
 ہزار و گروہی صد تیرا نیز گنجانیدند و ہزار ہا سپہ سوار بودند و دوازده ہزار شتر سوار بودند و
 دین غزوہ خالد بن الولید مقدمہ لشکر گردانید و سیمینہ بطحہ بن عبد اللہ و مسیرہ بالجبار رحمن بن عوف
 رضی اللہ عنہم ترغیب داد و چون از تہنیتہ الوداع روانہ شد در ہر منزل جمعی از لشکریان سحلف نمودند و چون
 آنحضرت از مرحب الشیان اقصی بنہ میفرمود کہ اگر در وی خیری باشد باز بروی متصفا او را بخارسان
 والا حق سبحانہ و تعالی شمار از نصرت و خلاصہ داد و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل طی محل بیتوک رسید
 در آن منزل دو ماہ توقف نمودند و در آنجا از کوچ شام و صبح روز یک چند براسودند و در خلال این احوال
 بہ تحقیق پیوست و بعد از چند سہرہ افتادہ از قصد رومیان و توجہ الشیان بجانب یارہ سلام صلے اللہ علیہ
 و از قصیر و لشکر روم پیچ حرکتی صد و بیست و شش گناہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم از جملہ انصار و بآ
 رفتن ولایت شام و روم و محاربہ بادالیان میدان مزد و بوم مشورت فرمود از میان اصحاب امیرالمومنین
 عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ اگر ندای ما موری غمان عزیمت بدان جانب معطوف گردان
 کہ ہمہ ملازم رکاب فلک فرسائی تویم ہر جا توجہ نمائی از سر قدم ساختہ ہمراہیم حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم
 کہ اگر ما موری بودم مشورت نمی نمودم امیرالمومنین عمر گفت یا رسول اللہ پادشاہ روم را شکر بسیار عدت
 بشمار است و اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب بظلمت ایت الشیان محتم و لشکر اہل اسلام خود میداد کہ ضعیف
 و بی بضاعت و ہمال قریب بالشیان آدمی آوازہ ہدیت و شوکت تو در آن یار شدی و یافت اگر سالانہ
 گشتہ بار دیگر متصفا این امر شنوی نسبتی مینماید و چون رکاب فاروق اعظم رضی اللہ عنہ مقرون بصواب و
 حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم غمان مرحب بجانب مقعر و کرمت منعطف گردانید گفت کہ
 چون ہر قل الی روم شہید کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم سجد و تمام رسیدہ در بتوک توقف فرمودہ شخصہ
 از بنی غسان نامزد کرد کہ بلیشکر گاہ مسلمانان و در نماز صفات و از سمات حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
 سجد و د شام رسید و در بتوک توقف فرمودہ شخصی از بنی غسان نامزد کرد کہ بلیشکر گاہ مسلمانان و در نماز
 صفات و از سمات حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم مثل حشرت حشیم و خاتم نبوت در مدقہ و قبول ہدیہ

و ما بشا به ذلک معلوم کن آن شخص موجب برموده عمل نموده به یوگا مدد بعد از تقشیر و تفحص تمام خبر مقتضی
مراجعت کرده اوصاف و نفوت و سماء علامت رسول الله صلی الله علیه و سلم معروض قیصر گردید و سیر قل اعیان
و شراف و یار و رم را جمع آورده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار ملت غرانیان
از سخن قیصر برتنبه که از زوال مملکت خویش اندیشه منگشت لاجرم از سر آن قضیه برگزشت اما گویند که
خود ایمان آورده بعبادت داریس تسکست ذکر رفتن خالد بن ولید بدو تهنیت بخشید که حضرت رست
صلی الله علیه و سلم در آن وقت که در یوگ مقیم بود خالد بن ولید باز صدیقت سوار بجانبه اکید درین
که حاکم دوته الحنبل بود برود یار رسول الله در میان نبی کلام با قلیله از صحابه فرستی آن روز
زبان معجز بیان گذرید که زود باشد که اکید را در حدین صید گاو کو بهی جزعت خجالت خجالت می
رضی الله عنه بفرمود نبوت شکاری را که بحصار دوته الحنبل انداده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که
فراتش تقدیر خرگاه بدینیر در فضا فلک تیر کشیده بود و وطنای در صحن میدان ظهور بر او تا جبال استوار
و بحصار رسیدند و بحسب اتفاق اکید در آن شب بر بام قصر خویش باز و جبه خود را بنیت اینک
شرب خمر می نمود که ناگاه گاو کو بهی بیجا حصار آمده شاخ بر در صحن درین گرفت رباب بر کنار بام آید صوت
حال مشاهده نموده خبر با اکید رسانید گفت برگزین شیء دیده گفت نه رباب گفت برگزین حید از دست
داوود جواب داد که فی و حال آنکه اکید را استغنی تمام بود بصیغه گاو کو بهی ز بام فرود آمد و فرمود تا اسپیان
گردند و برادر و حسان نام با حید نفر از خدم همه سوار شدند و بطلب صید از حصار بیرون آمدند و گاو و کاه و لضرار
نهاده بگر سخت اکید را با قوم خود در پی وی مرکب انگشت خالد از کمین بیرون آمدند و اکید را با قوم و
گرفت برادر اکید حسان مجاریت دست جلالت از استین شجاعت بیرون آورد و بضرئه او دست از حیات
بشست و اکید رتن بقضا در داده در پنجه تقدیر سپرد و تسکست و سایر خدمت گریخته ردی حصار نهادند
و چون ویت خالد از آن حضرت چنین در گذشته بود که چون بر اکید دست یاب زنده اش نیز دهن آردی اگر
با کند مقتولش گردانی خالد با اکید گفت اگر خواهی ترا بجان مان داده پیش حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم برم بشتر آنکه مغایر قلعہ سپرده و حصار را بکشایند و دین را نشتر و شمشیر و چهار صد تن تسلیم
نمایند و حکومت قلعہ بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکید بملتس خالد را قبول نموده او را با قلعہ آورد و برادر
مضاد نام که منتهی قیام می نمود از القیاح باب این مثناء نموده و آواز حصار را بلند ساخت و در برادر

در بر او در ملاقات خالد بن الولید بیاوید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم شایسته و خاندان پیش
از رسیدن لشکر با بنو عمرو بن لوی میزبان می شد و با خبر فتح دو مئه الجبل را و گرفتن اکید و برادرش
حسان با حضرت رسانید و قبلاً زلفت که سلب حسان بود به نشان همراه وی با حضرت فرستادند و چون
بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند یاران از غلظت و قیام آن تعجب نمودند و سوت در آن می زدند حضرت
فرمود صلی الله علیه و سلم لعل اول سعد بن حاذق فی الجنة حسن ابن من غنما آورده اند که خالک از اسیر کید
گرفته چیزی چند برسم تحفه که او را صوفی منعم گویند برای آن حضرت فرستاد و حسن باقی را بیرون کرد و بقیه را
که غنایم بود قیمت نمود و اکید و مصاد را نزد حضرت آورد و در آن است که صلح فرموده بر نشان
جزیه وضع فرمود و ردایت مستقصه و تلخیص محاذی آن هر دو برادر بدولت اسلام فایز گشتند و بیستم
استعداد یافتند و الله اعلم اما ذکر بعضی از معجزات که درین غزوه از آن حضرت مشاهد گشته است
علیه و سلم یکی از آن جمله آن است که ذیعت بن ثابت و جمعی که در لفاق با او شرکت داشتند روایت کرده اند
پیش از آن رسول صلی الله علیه و سلم می رفتند و می گفتند به یمنید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع و یارش
را فتح نماید این نیاست و در آن روز جزیر اشکان بعید و مشکل که هرگز از قوت بغل آید و نزدیک از قبیل
هم وی نخستین بن حمیری در میان ایشان بود گفت بخدا سوگند که دوستی دارم که در مقابل او سخن هرگز
از ما صد تا زیاده نزنند و در شان قرآن نازل نشود و مقارن این حال صد کائنات علیه افضل الصلوة
و ارحم الراحمین از عالم غیب برگشتارنا پسندیده منافقان طلاع یافته با عمار را با خبر گفت که آنجا هست را
و ریا بگه سوختند و از ایشان پرسید که اکنون چه می گفتند اگر انکار کنند بگوئی چنین چنین گفتند عمار
رضی الله عنه بموجب بروده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرموده بود بان
قوم گفت ایشان محل و منفصل گشته بخنوز آنسر و در الله علیه و سلم آمدند و زبان با عتدا یکشادند
و وصیت بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر بسیل نزل و بازی با کید می گیرم گفتیم درین اثنا که می بین
سالتهم ليقول اننا انما نخوض و نلعب قل ان باله و آياته و رسولك كتمت تستهزؤون لا تباله و اقد كذبت
بعد ایاكلم ان نصف من طایفه منكم لغد طایفه با هم كانوا هم من نزل گشت گویند سخن در سادگی که حق عز و
جل از ایشان معروض تمام شد و او از حقیقت و درخواست که عرض شهادت یا بدو بدقتش معلوم نباشد
و عا بر مدافعت ابنت آمده و در جنگ ایستادند و از حریفان جدا شدند و دیگران گفت که چون

که چون لشکر اسلام در ملائت رکاب فلک و سکا ملک ساسی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنوقت فرمودند و آنسرو فرمود که اشتباده و صحنه با و زید با یکدیگر پیچید از خیمه خویش نهان گردان
نیاید و چنین فرمود که اگر آب آن موضع نیاشناسند و وضو نسازند و زنا نزنای شتر را حکم ببندند مسلمانان
بموجب هر موده عمل نموده اند اما شخصی از بنی ساعده تنه بایرون رفت و در اینجا گرفتار شد و در شتر طلب
با دور بود و بگو طمی انداخت آن مرد خنای کشیده و نظیر آنسرو آوردند و بدعا آنسرو حق عز و علا آوردند
بلیه خلاص داد و چون رسول الله صلی الله علیه و سلم مدینه آمد صاحب حل لای طمی برسم هدیه و تحفه بد آنحضرت آوردند
معجزه دیگر چون مسلمانان از حجر بگذشتند بدیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شکایت آوردند آنحضرت
صلی الله علیه و سلم رومی لقبه دعا آورده دستهای مبارک بر پشت و در آن هوا صافی و کرامتی سخت افراف
آسمان سجایا پیدا شد و در هم میو بست چندان باران بارید که بیه صاحب سیرا گشتند و شکهایز کردند و رسول
صلی الله علیه و سلم از غایت حاجت و سرور بگریخت و هم در آن مانع سجایا بر تهنه شده هوا خستاده و آفتاب
خا بر شد آن سرور فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم نقلست که بعد از وقوع اینصورت مسلمانان
یامانافقه گفتند بیا و از سر خلاصانان آر که دیگر هیچ عذر نماند این بجای جواب داد که ازین جهت که از
که در گذر بود باران بارید و رفت معجزه دیگر آنکه شتر رسول صلی الله علیه و سلم در نمری از منازل کم شد و باران
بطلب آن در آن صحرا و بیابان بهر طرف تشافتند شخصی از یهودی قنقنجا که بعد از اسلام متناق شد
زید بن الصلت نام داشت و منزل عماره بن خرم یکی از اهل عقبه اصحاب بدست رضی الله عنه گفت چون است
محمد صلی الله علیه و سلم خیر از آسمان میدید و میگوید که من پیغمبر میداند که ناقه و تیلو او کجاست و در آن صحر
که زید بن سافق این سخن بگفت عماره نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شسته بود و سبازم سید و لاد آدم علیه السلام
والسلام بنور نبوت آنحضرت معلوم کرده با عماره گفت که مردی حالی میخواهد گفت بخبر بگویند که من میدهم که خبر
که خداوند شما مراد ناگرداند و اکنون چشم مرا قوت گردانید که شتر من کجاست بروید لعل آن واد که شتر من
آنجا است زماش برد ختی حکم گشته جمعی از اصحاب بفرمود عمل نمودند و خلاص کرده آوردند و چون عماره بوثاق
شده باز گشت صورت واقعه را با اهل منزل در میان نهاد یکی از آنها گفت که پیش از آمدن تو بمنزل خود چنین خبر
گفته الحال عماره برخواست و شتی برگردن زید زد و گفت ای مسلمانان بشنوید چنین داسه که بر پیشتر
عظیم بوده و من این حال را از این میدان و شتی خود بیرون آورده و مجالست نمود و از مضامین

اداره عرض نبود معجزه دیگر آنکه حضرت مقدس بنی صلی الله علیه و سلم در آن سفر فرمود که فردا صبح تا
 بچشمه تبوک خواهیم رسید هر کس که باشد همراه ما دست یاب آن چشمه رساند معاذ رضی الله عنه گوید که
 روز دیگر وقت چاشت چون بچشمه رسید که فرموده دو کس سبقت حبه بودند و آب برداشته و چشمه از آن
 می لرزید حضرت مقدس بنی صلی الله علیه و سلم ایشان پرسید که دست باین آب رسانده اند گفتند آری
 بنی صلی الله علیه و سلم آن دو کس را زجر فرموده بسیار نمود بعد از آن گفت تا از آن چشمه اندک ندک آب
 را برداشته در ظرفی کردند و دست و بدن و رو فرخته خویش در آنجا شست و آب در چشمه ریخت و بپوشید
 آنها را آب قلیل خپان فروخت که مجموع پاه شاد آب شستند معجزه دیگر نقلست که ابوذر عطار رضی الله عنه
 از عقب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجانب تبوک روان شد و شتر او در راه بازمانده بود آنچه ضروری
 بود بردوش خویش نهاده و مقصد نهاد و رسول صلی الله علیه و سلم در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر
 از دور پیداست گفتند یا رسول الله پادۀ از دور رسید که توجہ بجانب ما دارد حضرت فرمود صلی الله علیه
 و سلم که ابوذر است و چون نزدیک رسید یاران او شناخته گفتند بخدا سوگند که ابوذر است و چون مجاور او
 آنسور در برخواست و مرحبا گفت و گفت تهنیت بر ابوذر رحمت کند که تنها باشد و تنها میرد و تنها برنگزید
 شود و انگاه از حال او استفسار نموده ابوذر عرض نمایند که سبب تاخیر چه بود نقلست که امیر المؤمنین عثمان
 رضی الله عنه در زمان خلافت خویش در از مدینه عذر خواسته بریده را فرستادند و وصایای را از آن رساند
 در آن منزل تنها زندگی میکرد تا مرض موت رسید در آن وقت هیچکس پیش او نبود مگر مشکو و می یک
 غلام و در آن زمان ایشان را وصیت کرد که چون بهیرم مرا غسل نموده بکفین تمیز کنید و تابوت مرا بر سر راه
 نهید با طایفه شتر سوار که سخت بشمار رسد بگوئید که این ابوذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 و از آنجا عت در دفن برکت تعانت نمایند و بعد از فوت او غلام و مشکو او بوجوب وصیت او عمل نمود و قبل
 طایفه از مسافران که با آنجا رسیدند و عبد الله مسعود بود در آن مدینه با جماعتی از اهل عراق که برگزیدگان
 عمره مکہ میرفتند عبد الله از حال تابوت استفسار نموده عظم صورت واقع را تقریر کرد این مسعود رضی الله عنه بسیار
 تمام احضرت وقت صدق رسول الله تمشي و جدک و موت و جدک و تبعث و جدک بعد از آن معتمران را از حلهای
 فرود آمدند و بر ابوذر نماز گذارده بدفن او پرداختند رضوان الله علیه جمیع معجزه دیگر جز خدا شاهد است
 که بعد از وفات شده بود و او پسر بود و صغیر از پدر یتیم مانده و از شماع و احوال نداشت و عم وی گفت

وی نمی نمود تا بزرگ شده صاحب جمال او غلام و کثیر کن غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبد العزی بنی کعبه
و همیشه بنیان آورده و پشت که ایمان آورد و خود را در اعدا و مسلمانان قرار داد و لیکن ترساک بود از غم و تازگی
که رسول صلی الله علیه و سلم از فتح مکه بازگشت عبد الله بن عمر خویش گفت که ای عم مدت است که انتظار اسلام
میگشتم که تو مسلمان شوی و تا این غایت اثری از منی ندیدم و بر حیات مستعار پیش ازین اعتماد دارم که کن
متوقع آنکه رخصت فرمائی که زبان بکلمه شهادت بگشایم و آئینه جمال مشاهد غیب بتاقان لاریب بنمایم
گفت سوگند بخدا که اگر تو مسلمان شوی و بجز صلی الله علیه و سلم بگردی آنچه تو داده ام بستانم بلکه ترا از ردا
دازار تو برهنه گردانم و دو ایجادین گفت که و الله که من ترک بت پرستی نمودم و مسلمان میشوم و بخدا و رسول او
ایمان می آورم و از مال و متاع دنیا که گذاشتی هست بهم اکنون دست باز میدارم و هر چه داری از مسکلات از سر
برخواست و ردا دازار از بدن بپنکند و بجان مادر در آمد مادر از کیفیت احوال سوال کرد گفت از بت پرستی
داز مال دینی بپرارم و میخواهم که نزد محمد روم و مومن موصد شوم مرا چندان چیزی بده که در خود پوشم یکسائی
از ادا رستد و دو نیمه ساخت نیمه را ردا و نیمه را از ابر ساخت و آن کلمی بود مخطط که آنرا هر یک بپوشید
و چون دو قطعه شش ساخته بود و نشین نموده دو ایجادین از این جهت لقب آمد بعد از آن علامت حضرت
صلی الله علیه و سلم شافته روی عبد بنی آورد و از روی صدق و صفا باستان حضرت مصطفی صلی الله علیه
و سلم آمد و حجر مسجد اقصی در آمد و چون حضرت علیه الصلوٰه و السلام از نماز فارغ شد بدستور سابق تفسیر
و تحسین مردم بروخت و در آنجا این حال نظر کمیایشان بر عبد الله افتاد و روی پرسید که تو کیستی
مرا عبد العزی میگویی و منی فلان قبیل ام حضرت فرمود که نام تو عبد الله و ایجادین باشند نزد منزل
گیر عبد الله در میان جهانان آن سر روی بود و تعلم قرآن مشغول بود و در مسجد با و از بلند قرآن میخواند
روزی امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه مفرض گردانید که یا رسول الله این عرابی با و از بلند
مینماید و مردم قراوت و نماز خلق میشود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود و یا عمر فانه خرج بها حرمین
و رسوله و عا و کاتاد را راه خدا بیجا شهید کردم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم بروی است و رخت بپارد
و عبد الله پاره از پوست آورده اند که در آن حین مردم بتهیای سباز غزه شوک مستول بودند عبد الله مجلس
آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد عرض نمود که یا رسول الله درخت سمره بیاورد و رسول صلی الله علیه و سلم
آن پوست را بر بازوی عبد الله بست گفت بار خدا یا من چون او را بر کافران حاکم شستم عبد الله

خوش من این بود حضرت مقدس بنو ابی صلی الله علیه وسلم فرمود که چون برآید خدا آیتها بنیت غزای رسولی و در آن
 راه محرم گردنی و بان تب از دینی بیرون می و شهنی که میروی و در عداوتها منظره میگردد و عید باشد در
 ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم متوجه تبوک شد و مردم چون تهرال نزول نموده آمدیم گرفتند عبد الله
 بعد از تب که رفت و بعد از چند روز وفات یافت و در شب او را دفن کردند بلال رضی الله عنه جراحه در دست
 گرفته بود و خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم بقیرونی داده و صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما او را
 در قبر دفن کردند و حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از دفن فرمود که بار خدا یا من شهابگاه کرده از تو رضی بودم تو
 نیز از وی رضی باش و عبد الله مسعودی را الله عنه این سخن شنید گفت که کاتب من صاحب این المحدثی بود و
 دیگر رسول بنیضا گوید در غزوه تبوک مرا رسول صلی الله علیه وسلم ردیف خویش ساختا و بعد از آن مرا با قاتل
 بلند خواستیم دیگر نوبت بخواند جواب دیم دیگر نوبت آواز داد جواب مردم در میان که حضرت ایشان را بخواند
 از اطراف و جوانب گرد آمدند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم من شهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له
 و ان محمدا عبده و رسوله حرم الله علی النار انگاه ماری لغایت بزرگ بر سر راه پیدا چنانچه مردم تهر سیدند و آن
 دور شدند و آن مار در مقابل سید ابراهیم صلی الله علیه وسلم نیامد و بایستاد و زمانی که مردم دور شدند
 سید و ندید از آن پیچیده در یک جانب راه رفت و از دور بایستاد و مردم باز بنزد حضرت مجتمع گشتند
 فرمودیم و نشستند که این کیست گفتند و الله اعلم فرمود این از جمله آن نفر است از جنیان که در یک پیش آمدند
 و استماع قرآن نموند و منزل وی دین نوحی است از آمدن او خوف یافته اکنون اسلام من آمده و شکایت
 خویش از من پرسید و جواب خویش شنید و اینجا که ایستاده شما را اسلام میرساند جواب گفتند و علیه السلام خیر
 و بر کاتب بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که تحت سجا آید و بنده گان خدا استماع نماید و بانه الشوق
 صحیح و دیگر کسی سید بن ندیم گفت که نزد رسول صلی الله علیه وسلم فرمودم یا رسول الله من این را از این نوشته بود
 که وی هفتین سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
 افعل و حکایت از آن گفت که بلال از برای اطعامی بیاور بلال فلحی ببط نمود و متذکر خوراکه بر من
 و قریب آویخته بود بیاورد و بر آن قطع نهاد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بخورید خوریم چنانکه سیرتیم
 گفتیم یا رسول الله اگر این طعام را من انتها میخورم بنشینم چگونه است که اکنون به سیرتیم فرمود که این فر
 یا کل فی سبعة معابد المؤمن یا کل فی معابد و حیدر و دیگر رفتیم حکام چاشت خوردن و تاخیر به بنیم

که موجب این یاقین من شود و دیدم که در تفسیر پیش گفته اند گفت که بلال را با طعام ده بلال از خلی عقیقه
از ابان قبضه خرمافرو گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود صلوات الله علیه و سلم اخرج ولا تحف من ذلک العشر
انقار بالانسان ساء و در تمام خرمافرو ریخت همه آنها تخم می و در نمود آن حضرت دست مبارک خود بر آن خرمافرو
نهاد و فرمود کلوا بسم الله یا را آن خوردند و هر میل بسیار بود بخرا چند آن خرمافروم که دیگر مسکات مذکور بود و چون
نگاه کردم بر برکت نغم آن مقدار خرمافرو که قطع رخت بودم هنوز باقی بود خرمافرو گوید ایکس از آن خورد و دیدم
نهم روز برین منوال از آن حضرت مشاهده کردم معجزه دیگر نقاست که بشی در آنجا محبت عقیقه پیش که رسول صلوات الله
و سلم منادی را بفرمود تا ندان که یک سحکن برین عقیقه بالا نبرد تا ما دم که رسول صلوات الله علیه و سلم بگذرد و پس آن حضرت
صلوات الله علیه و سلم با تحریفه الیانی و عمار بن ابی ریحی رضی الله عنهما بر آن عقیقه بر آمدند و خدیفه چهار شتر حضرت گرفت و بود
و عمار از عقیقه شتر را میراند خدیفه میگویی رضی الله عنه ناگاه چهارده سوار دیدم که متوجه ما شدند آن سواران را
حال تنبیه کردم با یکی بر ایشان و همه بگریختند بعد از آن فرمود نتاخذین این قوم گفتیم نه یا رسول الله و می که
خود را تبه بودند فرمود اینها جاعلی اند که تا روز قیامت متناقض خواهند بود هیچ دانستید که نیت و مقصود ایشان
چه بود گفتیم نه یا رسول الله چرا نمی فرستی بعشیره و قبیله هر یک تلامیها را بقتل میاستد و سرکاینها را تیره و فرستند
فرمود خوش نمی آید بر که عرب گویند محمد صلی الله علیه و سلم بر اوقت قومی بر دشمنان خویش مقاتله نمود تا بریشان
ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل آورد و بعد از آن فرمود یا خدایا این قوم را دو بلیه گرفتار کن گفتیم یا رسول الله
دو بلیه چه است فرمود شطراتش در دهکایشان افتد و ملکشان گردانند آنگاه تا همه ایشان و پدرین
ایشان با خدیفه و عمار گفت و هر فرمود که اظهار نکنند و آن قوم را رسوا سازند و خدیفه گفت و عمار
که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که در میان اصحاب بن دو از و نه منافقند که دومی بهشت نخواهند
دید تا آن زمانیکه شتر در سوراخ سوزن در و دوشت کس ایشان ترجیح دو بلیه گرفتار خواهند شد
نقله آتش در میان تناسها ایشان هر شود از تجیبت بر سر زنند و از بهشت اصحاب رسول صلوات الله علیه و سلم
در می غنیم در شان خدیفه می گفتند صاحب از الذی لا ینال غیره و حضرت صلوات الله علیه و سلم گاهی فضایل
اصحاب بیان فرمود و در باره خدیفه چنین میگفت اللهم لشان المنافقین خدیفه و گوید گاهی که جباره حاضر
گفته امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه ناظر خدیفه بودی اگر وی بران جباره نماز گذاردی امیر المومنین عمر
فرز بنماز او سبادت نمودی و در استیت که بر خدیف گاه امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیش خدیفه می آمد رضی الله عنه

و در آسنگ بیدار در آن وقت که حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام تردد کرد منافقان بگریه غمرازان میان یک
 کرد و در ساله قدسیه شیخ محمد غزالی آورده است که عمر وار مرد میاید که دل من بصافحه اگر بگریه نشود و بخاره
 حذیفه می آید که ذکر فی مع المنافقین بر تلبیثی نفاق گوید که معجزات بهره و واقعات متاکثره و غزوه تبوک
 بظاهر و پنهانی و کتبیه اوله متضمن آنها گشته است مجمع زیادت از این گنجایش ندارد القصه چون طرطاط حضرت
 بر سالین شباهی صلی الله علیه و سلم مراجعت از غزوه تبوک قرا گرفت عنان بر حجت بصوبینه بکینه نمودند
 انقلبست که چون سرت رسالت صلی الله علیه و سلم قریب مدینه در منزل فی لیل آن که از آنجا مدینه یک چاشت است
 فرود آمدند منافقان بآستد عائی حضرت آمدند تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسجد خویش برزد که مسجد نزار
 بلقیست و ذکر مسجد ضرار و کیفیت قبحه چنان بود که ابو عامر ربهب فاسق و مالعت و کیفیت معاد
 با آنحضرت شمه مبین شده در حرب احد و معرکه خنین با آنخالفان و عبادت بالشکرا اهل اسلام مددگارین
 نموده بعد از انهدام آقا ک... و در ضمنی گفت بآستد بازند و وصیت نمود که او را جهان سازند
 و اگر بر قلوبین ان... و آماوه سازند که در می متابعان و آنجا بقرآنند برده و مقصود آن لعین
 آنکه با آنحضرت در معرض محاربه در آید و غزو مکرری که در ضمیر نوم خود متشرع داشت از قوت لبعل آید
 سخن او در مدینه اتفاق نمودند که صومعه بزار بساختند و در آن بام سیایام صلی الله علیه و سلم
 لشکر تبوک شغال داشت آنجا عتبت محمدت حضرت رفتند که مسجدی در محله خویش بر سر ضرورت باران
 و داخل ساکبه ایم اگر بقدیم شریف خود آنرا مشرف سازد بمنون خاتم بود آنحضرت جواب داد که حالیکه
 در پیش است بعد از معاودت ازین هر آنچه معتقد بود و بطهور رسد و چون باز تبوک بازگشته منافقان
 و با بوعده نموده گفتند که اول بدان منبر شریف نزدل فرمائی و بعد از آن مدینه در بی و حضرت صلی الله علیه و سلم
 علیه السلام بنور از این منبر سارنده بود که جبرئیل علیه السلام بر سید و مصنون چهار اهل اتفاق بر طبق بهاد حضرت
 چالون رسانید و کردیم و الذین اتخذوا اسجد اضرا و کفر او یقر تقابین المؤمنین تا آخر چهار آیت
 بر لوح محفوظ دل با حال حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم ثبت فرمود فی الحال بالک بن ابی و هم
 و من بن عذر البیضا و ما باتفاق یا را قبلیه آن بنا بسوختند و منهدم گردانیدند و اسباب
 رتفرق و منهدم شدند و بتدریج موضع مذکور ببله و میان گشت ارباب سیر آورده اند که در ماه
 مبارک رمضان بود که سید الشیخان مدینه رسید صلی الله علیه و سلم و مستقر نمود و اول مسجد رفت

دو گانه ادا کرد و چندان توقف شد که موافقان منافقان کجانی که داشتند با حضرت نگفتند و بنا
 بر کسی نمی مقرر شد و ای آن است که از باران خالص العقیده پنجم نفر شگاف نموده بودند و پوز خنای
 ابو خثیمه سالمی و کعب بن مالک مراره بن الربیع و بلال بن اسیر رضی الله عنهم جمیع قصه بود و وقت
 سیاه و تهنات و حضرت عید البشر صلی الله علیه و سلم عذر براندن شتران سفر فرمودم کما بیان است و اما
 ابو خثیمه خیانت بود که روزی صلی الله علیه و سلم فرستادند بودند ابو خثیمه روزی در کمرگاه سجاده دریا مدوزان
 داشت هر یکی را عیشی بود آن شب و کوزهای آب و نهاده و طعامها که ناگون تر میزد و ابو خثیمه بر شتر
 بنیاد و آن ترتیب ملاحظه کرد با خود گفت که رسول صلی الله علیه و سلم در بنایان ستر و حرارت واقف
 و بادای گرم و ابو خثیمه در سایه خنک آب سرد و طعام آسته و باز نان و مقام معاشرت این انصاف و
 سوگند یاد کرد که درین دو عیش و در میچکدام در بنایم تا زمانی که حضرت ملحق نگردم پس مقدار طعام از بر
 زاده برشت و شتر خود پیش و زاده بار کرد و بیرون رفت هر چند زنان با وی سخن میگفتند یا هیچ
 که ام تحکم نکرد تا در تبوک با حضرت صلی الله علیه و سلم ملحق شد و واقعه خود تفصیل با حضرت بیان کرد آن حضرت
 دعای خیر در شان او ابرافرو داد اما ذکر آن سیه موافق که از غزوه تبوک عذر می باز ماند بودند
 کعب بن مالک مراره بن الربیع و بلال بن اسیر و کعب بن مالک منقول است که میگفت من در جمیع غزوات
 در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بودم الا در واقعه بدر بجهت آنکه در اول حال غریب قتل
 معین بود و فاما در بیعت تبوک عقبه آن نیک عاقبت حاضر بودم و منظمه ام چنان است که ادبایان جبر
 این میکنند و با جمله دستان وقت که فوج اسلام کار سازی سفر تبوک کردند و قدرت و قوت من هیچ قصور
 نبود باسانی بیرون رفتن می توانستم ولیکن تسویلات نفسان را به مهم مراد قلیل انداخت و چون قوم بیرون
 رفتند در آن اندیشه بودم که از عقب ایشان بروم و آن نیز در تسو لایع اقاد تا وصول بر دقتا از جمله
 متعذرات شد و در شهر عاندم و با بخت بلول خاطر گشتم و اکثر اوقات در خانه میگذرانیدم زیرا که در
 رفو منافقان را می باسیت دید یا با معذوران می باسیت گفت و شنید القضا در آن غیبت نام
 من مجلس رسول صلی الله علیه و سلم مذکور گشته الا یک روز که آن حضرت صلی الله علیه و سلم تبوک تعویض احوال
 من فرموده و پرسیده که آیا کتب سبب نموده شخصی از قبلیه من در آن مجلس گفته که دو جامه برود
 را پوشیده بود شاید آن مغرور گشته و ازین دولت محروم مانده هم در مجلس معاوی بن حبل رضی الله عنه

مستخرج شده و او را از غیبت متناع نموده گفته یا رسول الله از و هیچ مدعی معلوم نکردیم و آن مجلس بهر
 مقدار گذشته و دیگر در باقی مجالس سخن من نمکونده نشسته چون آن دایره معاودت شنیدیم هر شب ترتیبات
 عندی ندیشیم و شب یگر خیالات گذشته از لوح ضمیر بازمی تراشیدیم آخر الامر انکار را بر دل بر سر کردیم
 خرم شد که بغیر از بهت نگویم بعد از آن که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه منزل خست و نشان
 اعذار باطله خود را گفتند و بر وفق آن سخن گندید و ندانید که گریه ان الکیم اذا رجم الیهیم مسین
 احوال ایشان است و قتیکه فوبت بنی سید و رادم کردم حضرت عیسی ختم آمیز نموده فرمود چرا
 بنودی و بادیه سوافقت نه پیودی تو بر بنیت سفره شتر خریدی بودی گفتم بیه یا رسول الله اگر چه در فن
 جنگ جلال نیکایم اما فی الحقیقه هیچ عذری سید انبیاء صلی الله علیه و سلم فرمود که این شخص است
 گفت برخیز تا حجاب جلال نه در باره تو چه حکم فرماید چون بیرون آمدم جماعتی باز قبلیه منی بنی
 سلیم سجده زبان طعن و در باره من دراز کردند و سرزنش بسیار نمودند که خیرا عذر که انگشتی و دندان
 بهانه او سنجی و چند آن مرا طعن و زجر نمودند که قصد کردم که باز گروم و حکایت گذشته را ورنه بعد
 ائمان برسدیم که سچکین بغیر از من این طریق مشلک داشته یا لی گفتند کسی مراده بن الربیع عمرو و ملال
 بر این مبنی من واقفی تامل نمودم که ایشان در دنیا کی بودند گفتیم اقتدا بحال سخنان نتیجه بنکو خواهند داد و عذر
 خاطر زایل گشت و تا وید باطن باز بر دهم روز دیگر سباز و زمنا دی رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه
 ناکر که امانی مدینه باید که با این سلف معاشرت و مصاحبت نوزند و معاشرت و سکاست متروک سازند
 عا و آب طایفه مسدود گردانیده بهیچ حال با ایشان نبروازند بنا بر آن تمام آشنایگان از متضرر
 گشتند و در کار بر باقی است منقص گشت بلال مراده بهیچ پیری و ناتوانی در منزل خویش ماندند این
 جوان بودم تردمی نمودم و بیجاغت حاضر میشدم و هرگاه که مجلس شرف حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 رسیدم سلام میکردم و ترصد می نمودم که استازک بخواب متحرک سازند یا بی و در بعضی بابو میگفتم
 زبیرت یم گشته گشته مایان نام گش + خدا را خستی بر خال و کار تمام من + میان دامن بار زبیر
 مشغول کن + زبیر نامی غمی زده و ای گو سلام من + زبیر غم فلم شد گرم و میگویم که گر ناکه + شکست
 عاز دار ندان کباب یم تمام من + گفت که هر وقت متوجه حضرت شدم از شن اعراض میکردم و گاهی
 که معبر من میگشتم و من سید یا خود گفتم بیست او را بر طرف از مار و دلم سیوید + که بهت نظری است

سومی ناش هنوز + اتفاقاً روزی در بازار مسکند ششم کاروانی من طلبیه پیش نشان او ندیدم و
 بمن ادمطالع کردم نامه نگارستان فرستاده و مضمونش آنکه ما رسیده که پیش تو بر تو حفا نموده و یار
 قبیلہ دوستان تر از تو جدا کرده بی تعلل متوجه این جانب شو که رعایت قاضی العالی سجاد ارحم
 بهیم حال صفا چون کتابت سجادیم با خود گفتم این ابتلا می گیر که بنا بر تنور خباز می فرستد و آن نامه را
 در تنور فروزان انداختم و جواب فرستادم که من این کی ستانه بجای می گیرم و مروت بیت سرآرادت ما و آستان
 حضرت دوست + که هر چه بر سر می رود ارادت اوست + آری خود مجانب صادق آنست که بجای مجبوب
 نکرده اند و محنتی که با ایشان نوجده نماید عین عطا و نعمت و نهد بیت گنجواری ز در خویش بر اندازد + بشیر
 بنشینیم و بدرمانندیم + اگر بشیر احباتن یارہ کنند به بطلم بدر خانه اهدا نرویم + گفت روز روشن بران
 شبت ریاضت هیچ دوست و یار پیرامون نمی گشت روزی بر سر دیوار اوقات ده رفتم که سپهر من و دستین
 خلائق بود من سلام کردم جویم نداد گفتم ای اوقات و محبوبی هم تار اسوگن زمینیم رسید که خدا و رسول
 او را دوستی داریم جواب داد که خدا و رسول او را تر ندین گریان و بریان از نزد او باز گفتم القصه چون
 روز بانی طریقه بگذراند حکم شد که از زمان هم هجرت نمایند که کسی که بخیر حضرت پیغام کردم که زبان طلاق
 و هم خبر فرستاد که محتاج طلاق نیست اما ترک محاممت و مخالفت ضروریست در زمان تنانرا اینجاها اقام
 ایشان فرستادم ضعیفه بلال بر این میباید سید عالم صلی الله علیه و سلم رفت و گفت بلال بلال ان لا اشر و ضعیفه
 گشته و بغروب نزدیک است بلیت بی تو بلال و ارجحان نزد و لا غرم + کا کس که دید گفت همین هم فرو رود
 اگر حضرت فراموشی بخیر است او قیام تمام فرمود که میباید او بخیر است تو مشغولی نگذران بلال بخیر است
 بلال مخصر گشت جمعی از ارباب قاری کتب با و پیغام کردند که اگر اصلاح باشد زنی تو نیز برود و او نه
 حاصل کند گفت علت تجویز بلال در ذات من نیست و شاید که حضرت پیام موجب یا دلال گردد
 پس روز زبان حال بگذشت و بر تبه مضطرب شد که زمین با اینهمه وسعت بر ایشان تنگ گشت و او
 نفس خود نیز به تنگ آمدند چنانچه آرزو شد مرگ گشتند حتی اذ اصابقت علیهم الارض با رحمت جل
 روز تمام شد مفتح الاواب از برای ایشان یاب التوبه را بکشاد و توبه ایشان محل قبول رسید و آیات
 بینات لقہ بالبر علی الله و المرسلین و الا انصار تا اینجا که و کون مع الصادقین در شب نگاه و یکم
 مازل شد و گویند که بعد از گذشتن نشان شب بود که آیه آمد و ان حضرت صلی الله علیه و سلم ام سلمه را

عنها از آن اقف گردانید که هم در شب که صاحبین او را مشرکانی رسانید حضرت فرمود
علیه السلام صبر کن که از دام مردم مانع حضور ما خواهد شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ نماز صبح
روز که مسی شبست و یاران را از آن قصه آگاه گردانید و در آن روز که شب بسیار سی طالت خانه
دو بار دیگر پیوسته در منزل میگفتند سید ندیم و در آن صاحبانیه میجان یافتند و از برای
خبر سبب ایشان گفتند که گویید که بعد از نماز صبح در بام خانه خود متوجه قله نشسته بودم که ناگاه شخصی بر سر
کوه سلع برآمد و گفت یا کعب بن لک الشریعتی آنکه اسیر المؤمنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و بعضی گویند
عمر بن حمزه سلمی و دادم که شتر را قبول سید و در زمان سجد شکر بیا آوردم و در جامه که در پشت من بود
خستم و مشتاقا سوخته بر سید و گویند آن جوان بر سر العدم بود و انبشارت را و گویند در جامه دیگر بپوشید
بستم و در پویشتم و متوجه شدم که در راه گریه و گریه ملاقاتی کردیم و مبارکباد میگفتند و چون من دیدم
طلحه بن عبید الله بر خوست و تقبل گفت و بمصاحف و تهنیت چنانچه شرط است قیام نمود و آن عزت و کبر
فرمودش کنم آنگاه حضرت سلام کردم جواب من باز داد و مبارکش از شادی برق بود و چون با شریک
میشد فرمود بشارت باد سلام گفتیم از نزد تو یارسول الله یا از نزد حق تعالی جواب داد که از عنایت حق تعالی
ربانی و آیات منزلت و ان باب بر من خواند و از برای آن دیار دیگر و پیشرو ایشان بودند گویند بیشتر از
مسلمانان بنی سالمه یا سلمه بن سلامه بمشرا ل بن امیه سعید بن بدیه بودند و از سعید منقول است که گفت قسم
به نبی واقف و لعل انبشارت دادم سجده رفت و چندان تصرع و گریه و تناری نمود که گمان کردم که از سجده
میرد و او تا نفس او منقطع نگردد و گویند که ملاقاتی با آن طاعم و آبکم خورد و گاه بود که چند روز روزه
و صیام داشتی و پیوسته قرین بود و ناله و سوز و گریه بود تا حتما رحم فرموده بود و تو ایشان قبول فرمودی و بپشت
داغ دل و رگه میدان در و اهل انوار و بتنا ستمرد و اسی خشک و شکسته که آن گریان است و جان
که آن گریان است و دوپنه نگر که آخر خنده است و مرد آخرین مبارک بنده است و حاصل آن فقیر و نیاز
کعبه گویند که دیدیم و افسان فی خیران مجاز صحت سلطان بن جانی آمدند و روی نیاز بر خاک آستانه آن سلام
شمر از می جاد و بدید از ان گفتم یا رسول الله شکر را قبول تو به نام مال خود صدقه میکم حضرت فرمود علی علیه السلام
سلام اگر بعضی بجهت اهل عیال بکار می آید و یا بشد که گفتم سهم خیر را و خیر رسانم و یا با فقر و اساکین نفقه بکنم
بست که آن حضرت به ثلث مال تصدق نمودن از حاجت فرمود و کعبه گنبد یاد کرد که شرف قبول تو به از برکت

راستی یافتیم و رسیدیم که باقی عمر را خدا تبارک و تعالی در دوزخ و جهنم بگذرانیم و بعد از آن سلام زیادت از این
 نداشتیم که حضرت جلال و عظمی لوالی جل و علا در آن اقصی مراد دروغ نگاشتند و الا ملک شریف و خانیجه ذکر
 ملک گشتند و در بارگاه ایشان آن بر سلفیون باشد که اذ انقلبتم علیکم لتعذبن و انتم تاعبن تا با شما که فرمود فان الله لا یغفل
 عن القوم الفاسقین و ربانما آیت آمد که لقد تالیفنا علی النبی و علمه ما یرید من الانصار الذین اتبعوه فی سائر
 من بعد ما کاد یرینهم قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤوف رحیم و علی الثلاثة الذین خلفوه حتی اذا ضاقت علیهم
 الارض بما رحبت و ضاقت علیهم أنفسهم و ظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیسو یوا ان الله هو لیب
 الرحیم فقلت ان ابوبکر و راق که از پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین باین که یکبارگی بر توبه
 تنگ شود چون توبه کند ملک و صاحبین او و چون دولت قبول تو به مومنان را بکسرت صدق ایشان
 گشت لاجرم حتما صدق را مدح فرمود و عقیبت بهم گشت چنانچه گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله کونوا
 مع الصادقین و ائمتهم و یگر از وقایع همین سال یعنی سنه اسع از هجرت آنکه نوارش از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم و باره امیر المومنین حیدر واقع شد و کشف الخمر و در وقت که بعد از غزوه تبوک اعرالی آمد و گفت
 در وادی الرتل جماعتی آمدند و دعوتی آن کردند که بر سبیل شیخون بجا نیاوردند توبه باینکه حضرت صلی الله علیه و سلم
 بایار گشتن کیست که متصدی شریعت است که وظایف او صاحبیه و غیر هم در آن امر رغبت نمودند و ائمه هدی
 رسالت صلی الله علیه و سلم و ارباب المومنین بود بکر صدیق داده بران طایفه اسل میر گردانید و بر اعدا فرستاد و
 مخالفان داد بود کثیر الحجاره و الاشجار چنانچه سخا در آن داد و دشواری نمود چون مومنان خواستند یکجا
 در آن میدان و داد نهاده دست بر نهان ناگاه از باب خلاف اتفاق نموده از آن آدمی بیرون ر
 دست بستمی و تیر برده نیران قال استعالم بذریفت چنانچه تنبیه که از اهل اسلام شریف شهادت
 و باقی از انبیا ام پیش گرفته بدمیه رحبت نمودند و بعد از اطلاع آنحضرت علیه الصلوه و السلام عقده
 دیگر نمودند و بشارت عظم تسلیم نمود و او را با طایفه از ارباب با وفای باندتقا ارباب اتفاق و اتفاق فرمود
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه سپاه را نمر کرده چون مقصد رسید خواست تا در داد ندکور از لیل حار و
 اشجار که کثیر گاه ایشان بود بیرون آمده و مومنانان نهادند و بعد از کوشش و کشتن لشکر اسلام باز
 طریق قرار اختیار کرده بدمیه اسلام محادوت نمودند و بعد از وقوع این قضیه عمر بن العاص که تسویه کرد و حیل

اختصاص داشت التماس نمود که تا حضرت او را بر سر ایشان فرستد تا بمقتضای الحری که خدمت عمل نموده و چهارم
 و منلو گریاند حضرت صلی الله علیه و سلم التماس را پسندید و دل شسته او را امیر حجه از مسلمانان گردانید و بجانب
 مخالفان فرستاد و نیز متوجه معاندان شده در مقام مقابله مقابل ایستاد و ایشان را مدینه نهم بازگشت و بعضی از
 مسلمانان شهید گشتند بعد از چند روز حجت عمر و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از بر دمی امیر المومنین
 علیه رضی الله عنه بواسطه دست بجای آید بر دست او در شان او دعائی نیکو فرمایان محمدریان را بدو تا
 مسجد احرا بتشیع علی مرتضی قدم رنجه فرمود و فرمان داد که صدیق اکبر فاروق عظیم و عمر بن خطاب و جمعی دیگر
 از یاران که همراه بودند در آن مسجد را امیر المومنین علی نقیست نمایند و از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و علی
 مرتضی کرم الله وجهه از طریق وادی النعل اعراض نموده متوجه عراق عرب شد و بعد از طی منازل عزیمت محاربه
 مخالفان تصمیم داد و از راهی که منتهی بنجم وادی می شد بجای مقصد شتافت و شب میگرد و در همانجا
 بر کران میرفت و به آسایش و راحت می پرداخت چون نزدیک ساکنان بل خلاف رسید باره را تسکین
 نموده خود پیش پیش لشکر روان شد و عمر و عاصی است تادیه را میسر بران قرار گرفته بود تغییر طریق
 و تفریق در آن فریق پدید آمد آرد سیاه گفتند چون حضرت رسالت پیاء صلی الله علیه و سلم با شما تعالبت
 حضرت شاه مردان فرموده پیرامون خلاف و کشتن و با تو اتفاق نمودن ممکن نیست انقضه حضرت امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه بر آنچه ضمیر میر می عکس نیچ بر آن گشته بود عمل نموده میرانند تا مد وقت طلوع فجر بر سر آید
 عدو را رسیده و بر طریق خاطر خواه بجهاد الله از معاندان به مقام تمام کما یحب یرضی کشید و سوار کشف
 الفی که گوید سوره و العادیات و دین ناگشت و حضرت علیه الصلوٰه و السلام اصحاب الفیقه بشارت داد
 و چون امیر المومنین علی مراحت نموده نزدیک کینه رسیدند آن سرور صلی الله علیه و سلم بایران را با استقبال امیر المومنین
 رسید که از کرم الله وجهه فرمود و خود نیز با ایشان آمدن شد و در آن زمان که چشم ولایت بآبی بر روی
 فرخنده حضرت نبوت بآبی صلی الله علیه و سلم و اسلام افتاد از نسیب پیاده شد آن سرور گفت
 که خدا تبارک و تعالی و از تو رهائی اندام امیر المومنین علی از غایت قهر در گریه در آمد رسول فرمود
 صلی الله علیه و سلم اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوایف امت من و باره تو گویند آنچه نصرت و یاراه مسح
 گفته اند بر آینه و باره تو نمایی مسکینم که بر هیچ گروهی نیگذاشته مگر اینکه خاک به منبت را بر داشته و محال
 دیده و مدیده خویش ذکر آمدن و خود از اطراف جوانب که بدولت ایمان جایز میگشتند و دین

سال پنجم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از تبوک مرتعت فرمودند
 گروهی از قبایل عرب بجهنمی شدند و سعادت اسلام و ملاقات و استصحاب حضرت رسول صلی الله علیه
 و سلم استعدادی یافتند و در و دو فرمود درین سال مرتبه شیوع یافته بود که این سال را سنه الو خود گفتند
 و در آن حضرت صلی الله علیه و سلم حیدران بود که در آمدن هر وفای جامه ها فاخر پوشید و جامه های تیره
 فرمودی تا خود را بلباسها پاکیزه و جامه ها اگر نمایا بدین مزمین میبایستند و بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و فرمود را در موضع تیره و منازل با صفا فرو می آوردند و بقد و رسم و امکان بشیر ایل ضیاء و بهمانداری
 میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان و بچو این وصلات لایقه مخطوط و بهره و در سگردانیدند و آنجا
 تا که در طلب ایشان منازل و اوطان خویش باز میگشتند و از جمله و فرمودیکه درین سال سعادت دست و سبب باز
 شدند یکی و فذینی بهره بود و تفصیل این احوال آنکه سیزده کس از بنی سبیل آمدند مسلمان شدند و معروض داشتند
 که یا رسول الله ما از جمله خویشان تویم و از زمره اقربای قوم و قبیله آنکه نسبت با نسب تو در کتب غایب
 ملاقی میگردد و حضرت علیه الصلوٰه و السلام تبسم فرموده از ایشان استفسار حال بلای و قبیله ایشان نمود و از تحفظ
 و تنگی سخاوت کردند و التماس دعا کردند و سر روی مبارک بقبله دعا آوردند فرمود اللهم سقیم اعیت
 و فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان را بده او قیقه نقره عطا کرده مخطوط گردانیده و قوم را که موسوم بجماعت
 بن عوف بود و از ده او قیقه نقره بداد و چون این گروه بمطالعه مقاصد خویش فائز آمدند موطن حلیه
 معاودت نمودند بعد از تحقیق معلوم کردند که در آن روز که حضرت دعای باران بر ایشان فرمود
 بود همان روز بارانی نافع از آسمان واقع گشته و موجب فایده آن قبیله آمده و آنچه دیگر آمدن
 عامر بن طفیل و اربد بن جلیس آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام با قوم بنی عامر گروه عامر بن صعصعه بود و صورت
 حال چنان بود که عامر بن الطفیل و مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیع و ربیع و اربد بن قیس
 با طایفه از بنی عامر درین سال بجهنم آمدند و عامر با اربد مقرر خست در زمانیکه من محمد صلی الله علیه و سلم
 بسخن مشغول و ارم باید که از عقب او آمده به تیغ تنبید ریغ خون بریزی و خاطر ما از هم او فارغ سازی
 و چون ایشان بجلین هاجون رسیدند عامر گفت که بعد از انقضای زمان خود ترتیب خلافت بمن از شما دارا
 فرمود که این کار بتو و قوم و قبیله تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین میکنی ریاست و امارت صحرا شیمان
 را بر تو بیض فرمائی رسول صلی الله علیه و سلم دست رو بر سینه ملتزم و نهاده گفت من ترا حاکم دارم

تجارت سواران بازم تا در راه خدا بجای افتادند و شهادت نمودند و من گفتم من خود اکنون سرور جمعی از ایشان هستم و بندگان
که بروم و لشکر برارم از پیاده و سوار که محاسبات آن تعداد ایشان را جز نباشد بر سر تو آرم عامر بنی غنم گفتم باز بدو از
مجلس بیرون رفت و در روی حجاب از خطاب کرد که چرا بوحیبت من عمل نمودی اگر بگفت بخدا بگو که هرگاه
خوایم که تشریف بفرماییم صلوات الله علیه و سلم ترا در میان سیدیم و چون آن شیراز مجلس حضرت مقدس صلوات الله
علیه و سلم بیرون فرستادند آن معجز بیان منبر آن در سلطان بگشاد و تیر و عاریه فاجانت رسیده هم در آن
عامر و در بدین امری نیست بدو شکر فعل قبیم خود گرفتار گشتند لغت که حقیقتا معا عدا از آسمان بغیرتاد و او را
را بوحی و غده بر کلومی علی المرتضی بنی هاشم گشت و عامر سحانه زن فلوریه فرود آمده منزل خست و بعد از آن با خود
گفت عده کفله ابوعبیر الموتی بیت ساولیه این کلام است در میان عرب که چون یکی دو نوع مکرده پیش آید
این مکر گویند انگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده بر سخت سوار شد و راه دو رخ میش گزیده باندک
نستین تخت بنیم گشت و این همان سگبندی بود که آن بنیاد صحابه بر سر معونه بقتل ساند و واقعه دیگر
گروهی بنی اهد بود و آنچنان بود که ده نفر از آن قبلیه بدین آمده و مسلمان شدند و اظهارست نمودند گفتند
که ما در سال و فقط مستقر راه اختیار نموده سفر عزیمت پیوده ایم دلی آنکه لشکر بر سر ما آید لطیف نفس بود
دل این باری آمده بر مرگ اسلام در ایدیم و کرمی میون علیک السلام و قل لا تنسوا علی اسلامکم بل السین
علیکم ان یوکلکم الامان ان کنتم صادقین واقعه دیگر و ذنبی البکا بود گویند که معاویه بن ثور بن عباده
بن البکا که صد سال از عمر او گذشته بود با پیرویش شبر و نجیع بن عبداللہ بن عمرو بن اصم در میان قوم بودند
و معاویه معروض امری عالم آرامی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گردانید که ملتمس است که دست مبارک
بر بعضی اعضا کسیر بشیر فرود آری که نسبت بن حقوق پدر فرزند می بجا آورده و انواع شفقت و حرمت
رسانیده و آنسرور رکود رسوخ فرموده و چند بزبوی انعام فرمود و دای برکت بر آنها حواله نقلست
که هرگاه محط و عمره در میان بنی البکا و می نمودی قوم معاویه بن ثور از آن آفت این بودی مردیت
که از برای منجیع نامسلمان نوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاد و جیری از ارضی بلاد او برسم اقطاع نمود
داد و گویند می صاحب بود و وفد دیگر و فنجیب بود تفسیر این ابهام آنکه سیزده نفر از آن قبلیه آمده
زکوة احوال و موافقی خود همراه آورده و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از قدم ایشان بشارت
و شادمان گشت و فرمان داد تا آنجا عشت با در منزل سپید فرود آورد و چون سحر با یون رسانیدند

که آنچه خصله ما میشود از زکوة مصحوب بخش داریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را بدیدار بخش و برادر را با
 فقر و احتیاج قسمت میدادیم تو می توانی ندید که با چیزی را با خود همراه آورده ایم که از فقیران قسمت باریار آید
 گویند که وفود نجیب از فریضه سنت و سایر احکام شریعت سوالها کرد و حضرت صلی الله علیه وسلم را با ایشان
 باین جهت محبت زیاده شد و در عظیم و اکرام آن قوم مبالغه نموده پیش از آنکه بدرگه آن اتمام فرموده
 بود با ایشان کرم نموده از ایشان پرسید که سچکلی از شما ندیده که صله و جایزه با و نرسیده باشد گفتند چنانچه
 که بحسب آن از ما بهر خود است و از محافظت متعهد و اواب در منزل باز داشته ایم حضرت فرمود صلی الله
 علیه وسلم که چون بروید و راغبی رسیدید قوم رفتند و جو از افرستادند جو آن بعد از آنکه شریعت بجا آورد
 یا رسول الله من مروجی ام ازین گروه که حالی بشرف طاعت مستحق گشتند و غیره و دست و ملت است خویش فایز
 معاودت نمودند ملت من آنست که حاجت من یا رسول الله براری آنسر و فرمود که حاجت تو چیست
 جو آن جواب داد که بخدا سوگند که بجز آن از وطن مقصود من اینست که آن نیست که چیزی از مال و تمام دنیا من
 و همی چنانکه بدرگه آن دادی و عطا فرمودی یا رسول الله عرض من آنست که از تو عذر و عطا و خواهی تا بجز
 جرایم مرا تا ب حضرت بشوید و با فاضله ثابیه حضرتان بدن خاکی مرا از آتش و دوزخ را بانی بخشد و دل مرا از آ
 دنیا بی نیازی ساخته است گفت فقر است فرماید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون عاونهت و اصل
 او از ماسوی الله مشاهده فرمود نظر نهایت بحال و افکند و بر زبان شایان که ترخالی سر غیب جابر
 کرد و میباید اللهم اغفر له فارجه اهل غناه فی قلبه بعد از آن موازی آنچه هر یک از یاران او داده بود بگویند
 از آنی داشت و آن فقه دوست کام بقبیله خویش مرا حبت نمودند نقاست که در حقه الهود حضرت مقدس
 نبوی صلی الله علیه وسلم چون بعضی از ایشان را موضع منادید از حال آن جو این پرسید گفتند یا رسول الله ما
 در میان قبیله از آن جو آن قلعه تر لبه است که ندیده ایم و نشنیده ایم که در میزان حمت او مجموع و دنیا و
 فیها مقدار بالایشه و زن ندارد و بیت گریه گرد آلود فقرم شرم بادانه همش + اگر حاجت بخور شد و من تر
 کنم + و فکر و فکر حاجتی از منی کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوا بی نیاحت و اطمینان
 بودند و نقل است که چون دانند که حضرت بجای ساز می لشکر توک مشغول بودند از وی پرسید که چه کنی سچکار
 آمده گفت آدمم تا ایامی هم و بخدا رسول می حاجت کنم تا هر چه دوستی داری تقدیم رسانم و بهر چه کرده
 میدار تا از آن هست بدارم آنسر و با و مبالغت فرمود و آنکه بقبیله خود باز گشت و قوم خود را از آن حال

آگاه گردانید پیش گفت واللہ کہ با تو هرگز سخن نگویم ولیکن خواهم روی سخن بشنید و مسامحان و مکاران
 وی نمود تا بدین مرأجت کرد ذاتوقت حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بہ تبوک رفتہ بود و لشکر از عقب می رفت
 و آنکہ گفت کیست کہ مرا سوار کند و نصیب من دین غزوہ ازان باشد کعب بن عجرہ گفت رضی اللہ عنہ
 کہ من باین جملہ نامیم و برابر مرغی ش سوار سازد و ازان شدند تا بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم رسید حضرت
 علیہ الصلوٰۃ والسلام دیر از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکید رفتاد چون خالد رضی اللہ عنہ ہوا
 قہمت کرد نصیب من شش شتر یا بیشتر رسید و بموجب شرطی کہ کردہ بود اورا کعب برد کعب قبول
 نمود و گفت کہ ای خدا سوار میگردد اینم من خواہم پاک اعمال بعرض دیگر سازم بلیت چون نہا شد
 از ریاض بستہ چاہل چون نقش بود ریاض ہرگز اندر عمل خلاص نہست و در جہان از بندگان خاص نہست
 ہر کہ کارش از برای حق بود و کار او بیوتہ بارونق بود و واقعہ دیگر نقلست کہ دفن بنی سعد صام
 بن قلیبہ بد شتر خود را برد مسجد رسول صلی اللہ علیہ وسلم بخوابانید و زالویش بہ بست و در مسجد در رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم در میان یاران مشکلی نشستہ بود صام گفت کہ ام یک از شما مجتہد است صلی اللہ علیہ وسلم
 یاران گفتند این مرد سعید مشکلی گفت ای سیر عبد المطلب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم جواب داد صام گفت بدینست
 کہ پرسندہ ام ترا از خیرے چند مباغت و تشدید و رسول خواہم نمود باید کہ بر من غضب نجی فرمود بپرس من
 خواہی گفت سوگند میدہم ترا بہ پروردگار تو و پروردگار کسانیکہ پیش از تو بودہ اند کہ خدا شہادت ترا بگوید
 ما فرستادہ فرمود آری انکاء گفت سوگند میدہم ترا باللہ تعالی کہ خدا شہادت ترا فرمودہ است کہ ما را امر کنی
 بہ پیش وی بانکہ خیرے را با وی شریک گردانیم و ازین بتان بچان کہ بدمان پرتیدہ اند نیز ار
 باشیم فرمود کہ آری بعد از ان خیم از نماز روزہ زکوٰۃ و حج لطریقہ مذکور کہ میرسد تا فاقہ شد شاہ
 گفت ایماں در دم با نیچہ آوردہ اند نزد حضرت خداوند جل و علا و من رسول قوم خودم و اس امور کہ از تو تعلم
 نمودم بقوم خواہم رسانید این گفت و بیرون رفت و ہر شتر خویش نشست و قبیلہ خویش مرحبت نمود
 اول سخن کرد و حضور اہل قبیلہ گفت مذمت بتان و شام ایشان بود و ولات و غری و منات و ہبل با
 بخلائی یاد کرد قوم گفتند ای بن ثعلبہ خاموش باش این چہ سخنان است کہ میگویی بہر سر از آنکہ
 بعلتہ از بر من و یا چون و یا خدا ممتلا گردی گفت مسکین بن بتان نہ نفہمی تو انہد رسانید کہ فرما
 و در رستی کہ حقست رسولی را انکینہ و کنایہ فرستادہ کہ ہادی از غامت ضلالت است و مانع شما

از بت پرستی و جاهالت و من گواهی میدهم بوجد است خداوند و رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و آنرا
نزد او بسوی شما مورات و منہیات آورده ام را وی میگوید بخدا سوگند که شب گذشت که من
قبیلہ مسلمان شدم و بعد از آن به بیک مساجد اقامت صلوة و آدمی زکوٰۃ قیام ننمودند و اگر نشاء
با اختلافی در چیزی واقف می شد سوال پرسیدند و جوابشانی می یافتند مولف کتاب بید که درین
سال وفو بسیار خدمت آنحضرت علیه صلوة و سلام رسیده اند و ذکر آنها درین نسخه موجب الطیابست
باین مقدار اکتفا داده و آنچه دیگر از وقایع سال نهم وفات عبداللہ بن ابی سلول منافق است نقلت
که در سوال پنجم سال عبداللہ مذکور بیمار شد و در یک قعدہ سال نهم وفات یافت و حضرت مقدس بنو
صلی اللہ علیہ وسلم در آن ایام لعبادت او قدم رنج میفرمود تا روز آخرین وقت ترحم بهر بالین و
بنشست و فرمود که من نزد دوستی یهود منع میکردم سخن من نشنید این بے گفت سعد بن زبارة
ایشان را دشمن میداشت عداوت ایشان را در از مرگ باز نداشت گفت یا رسول اللہ من آن وقت
سرزنش نشیت اکنون وقت ارتحال است لکن من مکارم اخلاق تو آنکه بعد از وفات بجنازہ من حاضر
شوی و پیر این خود عنایت نموده کفن من ساز می و ولایت که آنروز مر حضرت را و پیر این بود
شمار و دیگر دینار را که پیر این فبری بود بومی می داد و التماس شمار نمود که پیر این بلامتن
بدین التماس سبذول افتاد بعد از آن حضرت التماس دیگر نیردام که چون بخوابم نماز گذاری از برای
من آمرزش خواهی تا حتماً گناہان مرا بیاورد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این التماس را نه قبول
کرد و بایست بر آورده اند که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در حسین غسل تکفین و تحنیه می فرمود
و پیر این را که مؤمن صفاقی و مسلمان و فخر بود و غریبی نبود و چون جنازہ عبداللہ را بجان جانیز بردند
برخواست تا برود و بر کوفت نماز گذارد امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ از جای خود جست و دست دراز
رسول نرد صلی اللہ علیہ وسلم متعجب شد فرمود ای عمر بگذار مرا و امیر المؤمنین عمر بخیال الحاح می نمود حضرت
فرمود که مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش و می نهادن بار و میان عدم آمرزش و من اختیار آمرزش
کردم و اگر قسمی که بر نهادن بار استغفار زیاد کتم آمرزیده شود سر آئینه زیادتی کردم و این سخن که
مشیر است بکرمی استغفر لکم اولاً استغفر لکم ان استغفر لکم سبعین مرۃ فلن یغفر اللہ لکم آورده اند که
چون بر عبداللہ نماز گذارد این آیت نازل شد که ولا تصلوا علی احد منہم مات ابدلاً و لا تقم علی قبره

و مبره فن میر گویند که حکمت درین جهت رسالت صلی الله علیه و سلم بعبادت منافق میرست و پیرین خود در کس
پوشانید و نماز میگذارد و استغفار میکرد و با وجود آنکه که مشهور اتفاق بود آن بود و در آن روز که
مسلمانان عباس بن رضی الله عنه میگردید بودند و برین خستند و آن پیران بپای بردی رسیده بودند زیرا که بلند بالا بود
وقت جد الله پیر این خود موازی بود در کویوستان حضرت علیه الصلوة و السلام بجهت دفع
آن پیر این بعد الله داد و اما اگر نماز ادا نمیکرد آن بود که مشرکان در روز صید با عبد الله گفتند که محمد
صلی الله علیه و سلم نمیگنایم که در مکه در آید ولیکن ترا اجازتیم که عمره بگذاری جواب داد که محمد صلی الله
علیه و سلم پیشوای ما است بروی مسالتیم کنیم بجهت آنحضرت است اگر چه مشوب بغرض بود اما حضرت مکان
آن نموده بروی نماز گذارد و طلب آمرزش کرد و اما حیا دلش بجهت خاطر پیر او و مقرری مسلمانان بود دیگر
آنکه بچنانگان بواسطه آن لطیف و کرم که آنحضرت مشاهده کنند بجلایه آشنائی محلی کردند و ازینجا است که گویند در
روز موت عبد الله ابی چون منافقان مدینه پیشوای خود محتاج دعا و استغفار آنحضرت دیدند و از آنسرور مشاهده
علیه و سلم الطاف و اکرام به نسبت بآن دشمن برین منوال مشاهده کردند جمیع کثیر از اهل اتفاق توبه کردند خلعت
وفاق پوشیدند و جام اتفاق نوشیدند و از صدق و اخلاص مسلمان شدند و درین باب بعضی از اشکالات
و رد یافته در اجوبه آن تمکلات واقع است و مقام مقتضای ابراد آنها نیست و الله اعلم و قبح دیگر
از وقایع این سال وفات نجاشی است حاکم حبشه جابر عبد الله انصار گفت که الله عزه که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم آن روز که نجاشی فوت شده بود فرمود که امروز مرد صالحی مرده برادر شما بر خرید و فرو
نماز گذارد پس عقب آنسرور صلی الله علیه و سلم صلی الله علیه و سلم بستم و نماز بروی گذاردیم جابر گفت که من صفت دوم
بودم با صفت سیم و حضرت چهارم بگیری گفت در وقتی آنکه فرمود از برای سی طالب آمرزش کنید و رویه نیست که
مستعدا مدینه رفتند و بر نجاشی نماز کردند و علماء را این اقمه موجب اختلاف است تا تافیه بیک از سلف
رحمهم الله تجویز نماز بر تائب موده اند خفیه و مالکین منع کرده اند زیرا که اتفاق نماز جنازه بهیست مثل تعلق
جماعت با نام داشته اند چون حال امام کسی را معلوم نباشد اقتدار اجازت نیست که نیک چون جنازه
غایب بود نماز بروی رست نباشد و بعضی از علماء در قصه نجاشی اختصاص بیان کرده میگویند که
نماز پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر نجاشی نبایران بوده که زمین را بر آنحضرت کرده بودند و خاره
ویرا بر خفته ظاهر است اگر چه نسبت با جماعت غایت بود و این عالم چون خاص آنحضرت بود استمال

استلال باقی برین نتواند و الله اعلم در واتی در کیفیت آن حال انکشاف بر سر شهابی بر بخت حضرت علیه السلام بود و پیوسته مثل این قعه در غزوۀ تبوک نیز تکرار کرده که در ذی القعدة طالع شده بود و ضیاعی که مثل آن هرگز طالع نشده بود انس برین باک شکر الله عنه گوید که آن روز جبرئیل علیه السلام بر حضرت نازل شد و او را واقف گردانید که سبب نیلای خورشید بواسطه آن است که امروز یکی از یاران تو که او معاویه بن جحش ویشی در مدینه فوت شده و مقتضای منقضا و پیرار ملک فرستاده تا بروی نماز گذارد حضرت پر سپید صلی الله علیه و سلم کاین مرتبه دیر است و چون صل شد جبرئیل گفت علیه الصلوة و السلام به بسیار خواندن قل هو الله احد شب و روز در قیام و قصود و ذهاب کجای خاطر می خوراید یا رسول الله تا رسیدن اقباض کنم تا تو بروی نماز گذاری فرمود آری جبرئیل علیه السلام بر خود بر زمین زد و در دشت و بیشه دکه که حایل بود مجموع بر تفرغ گشته بخانه معاویه مشاهدۀ حضرت گشته صلی الله علیه و سلم تا یاران نیز متابعت آن حضرت بکردار نماز گذاردند و او دیگر از وقایع سال نهم فرستاد صدیق و مرتضی از برای گذاردن حج بکعبه عظمی شرفها الله و عظمها علیها سیر اخبار چنین آورده اند که در او اخر ذی قعدة سال نهم از هجرت حضرت نبوی رضی الله علیه و سلم داعیه نشد که حج بگذارد و چون اجتماع نمود که مشرکان برسم جاهلیت در موسم حج مکه می آیند و بر نه طوایحانه میمانند از که اسبیت اخلاط ایشان آن عزیمت را موقوف کرد اما صدیق اکبر و ارضی الله عنه با بارفاقه از صاحب تعیین نموده فرمانی اد که مکرر در و خلاقی را مناسک حج بیاورد و از او ایل سوره براه تا چهل آیت بر مردم بخواند و میر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه از ذی الحلیفه اصرام بسته بموجب خبر مودود و آن شد بمکان این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمده و بنیام الکهی سجانه بنید با بدی که سچکس تبلیغ خیرات ادا پیغام کنند الا تجرات میکنی مگر تو یا مردی از تو باشد و چون میر المؤمنین علی رضی الله عنه از میان قوم و شریعت بنیاد کس قربت و قرابت بر رسول صلی الله علیه و سلم اختصاص بیشتر داشت آن سرور صلی الله علیه و سلم جناب ولایت با را از کیفیت واقعه آگاه گردانیده فرمود از عقب میر المؤمنین ابوبکر برو و او ایل سوره براه را از وستان و در موسم حج مردم خواند این چهار کلمه را خلق رسان یکی آنکه در بهشت دنیا بد مگر کس که بکلیه ایمان متحلی بود و دوم آنکه هیچ بر بنه طوایف نباید سیم بدانده سال سچکس از باب شرک و ضلالت حج نمکند و چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهد موقت با خدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موقل نباشد تا چهار ماه در امان باشد تا انقضای این مدت اگر مسلمان شود

خون مال و بدر باشد جابر بن عبد الله انصار رضی الله عنهما گوید که با صدیق اکبر رضی الله عنه بفرم حج
گذارون بیرون آمده بودیم چون بعرج رسیدیم و وقت نماز باشد و درآمد امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه
عنه پیش رفت تا امامت کند و هنوز در غار شروع نکرده بود که آواز ناله خاص حضرت رسالت صلی الله
وسلم از عقب بگوشش اورسید او در امامت توقف نمود گفت این آواز ناله رسول است صلی الله علیه وسلم
و کویا آنحضرت صلی الله علیه وسلم مامور شده که حج گذارد سیاحت نماید و بگذاردیم چون لحظه شمار المومنین
و امام المتقین پسند الفاتح بن ابی طالب اکرم الله وجهه رضی الله عنه بیشتر آن سرور سوار شده بر اسب المومنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه از وی پرسید که آمرانده یا مامور جواب داد که مامور لیکن اوایل سوره بقره را بر من
تسلیم نمائی که فرمان اجلان جان چنین صادر شده که آن آیات را من بخلق خوانم و این کلمات را بعباده تسبیح
مردم رسانم صدیق رضی الله عنه آیات تسلیم بکلی نموده نماز بگذارد و جابر گفت که الله علیه خطبه خواند
و خلق را تسلیم مناسک حج کرد امیر المومنین علیه برخواست سوره بقره را بر مردم خواند و کلمات اربعه را بر ایشان
رسانید و در موقعی از موقف حج که امیر المومنین ابو بکر خطبه خواند و احکام بیان کرد امیر المومنین علیه نیز آنچه
بآن مامور شده بود قیام نموده آورده اند امیر المومنین علیه کلمات اربعه را سبع مردان را که از آن میان آواز
داد که اگر بریده است آنچه میان ما و غیرت است از سوگند بر آئینه امیر المومنین علیه کرم الله وجهه گفت
اگر نه بر رسول صلی الله علیه وسلم دشوار آمدی که مرا گفته است کبریا که می تا باز آیی بر آئینه برگشتن تو قدم
می نمودم گویند چون امیر المومنین علی بکره سیستمشیر بر کشید و گفت بجز سوگند که هیچکس بر من نه طواف نکند مگر
آنکه بتبع تادیب کنم انگاه هر که بر من بود یا جامه پوشیده زیارت خانه کرد و یا از آن احتراز نمود و نفعت
که چون صدیق و مرتضی ازین قضایا فرغت یافته بدین مرتبت نمودند امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه
سرور رسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرادت سوره برات منع فرمودی آنحضرت گفت
صلی الله علیه وسلم ای ابو بکر هیچ امر از تو دور وجود نیامده و هیچ تفرقه بحال تو راه نیافته و تو صاحب
در غار و صاحب من خواهی و من زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبریل علیه السلام آمد و گفت
ادعی آن کار نماید الا تو یا کسی از تو باشد و الله اعلم بالصواب و هم دزد و قایع
سال هم از حیرت پیدا بشیر صلی الله علیه وسلم واقعه اول آورده اند که درین سال خالد بن الولید
راضی الله عنه با حجه بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او گفت که اول بویست ایشان را دعوت سلام

کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و ایشان را تعلیم قرآن کن و اگر قبول نکنند مجاز به مقاتله مائمی خال
 بپوشان رفت و بوجوب برمود عمل نمود به مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود و گروهی
 را از آن مردم همراه گردانید به مدینه آمدند و بجلوس پیغمبر صلی الله علیه و سلم که من نیز گواهی میدهم که حدیثی است
 در رسالت شخصی از آن قوم را که قیس بن حاکم است بر ایشان امیر گردانید و اجازت حرمت بوطن با لوفت
 داد بعد از آن عمرو بن جزام را با نجاشی فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند و عمرو بن نجاشی
 رفت و در آن قبیل بود که رسول صلی الله علیه و سلم ازین عالم تفکر کرد و اقععه دیگر هم در سال میان پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم و میان نصار بنجران مصالحه افتاد اهل سیر رحمة الله علیه آورده اند که حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم مکتوبی بعمار بنجران فرستاد و ایشان را باسلام دعوت نمود و آنجا رفت بعد از مستور در آن با چهارده
 کس از قوم خویش سقر کرده بدینه فرستادند تا احوال رسول صلی الله علیه و سلم را تحقیق کنند و خبر باصحاب خود
 رسانند و مقدم آن وفد مردی از بنی کنده بود نام و محمد بن عبدالمسیح و لقب عاقب مردی دیگر نام و سیاه
 او سید داین عاقب امیر و صاحب سر و مستشار اهل بنجران بوده و سید و صاحب آن مجتمع ایشان در مرد
 دیگر از ربیع ابوالحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب رسالت طایفه بود و باقی از عیان و مشایخ قوم بودند
 و این ابوالحارث بسر و آمده که ز گفت بسر و اید آنکس که البتست یعنی محمد صلوات الله علیه ابوالحارث گفت
 بلکه تو بسر و ای که ز گفت ای برادر چه چنین میگوئی ابوالحارث گفت بخند سوگند که محمد رسول خداست
 صلی الله علیه و سلم که ما انتظار ظهور او میکشیم که ز گفت چون حال بر بنمید و این است چرا این محمد صلی الله علیه
 و سلم اختیار نمی کنی و چه منع کند ترا از متابعت او ابوالحارث جواب داد که موفقت با محمد صلی الله علیه و سلم
 مستلزم مخالفت قوم است و اگر این صورت از او وجود آید اعتبار ما نزد نصاری نماید و آنچه با داده اند از
 نغایب امتعه و کرایم اموال از ستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل کر ز بیداشتند و در آنجا بپایان
 گرفت و چون بعادت دست بوس حضرت فائز گشت با حضرت صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و منقول است
 که چون بدینه رسیدند جامه راه از خود دور کردند و حکما بر زمین پوشیدند و از منهد در زمین میکشیدند
 و انگشت هر یک را در دست کرده بسیج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آمدند و سلام کردند و حضرت صلی الله
 علیه و سلم جواب سلام باز دادند و از ایشان را عرض فرمود و ایشان را رو بجنب شرق پائین دادند و بنام
 گذاردن مشغول گشتند چون از نماز باز برداختند نزد حضرت آمدند و بر چند تکلم نمودند و سپس جواب نشنوند از

از مسجد میروان آمدند و امیر المومنین عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف را مدعی الله شدند و میباید که در مسجد
سبقت معصوم که با ایشان استند از ایشان پرسیدند که پیغمبر شما را برای ما مکتوبی نوشته و ما را دعوت نموده
چون آن بایم و تحت سلام تقدیم رسایم حواشی ننیدیم و بر چند سخن کردیم بجز سکوت خیزی ندیدیم اکنون مصلحت
تماحیست باز گردیم بدایر خود یا توقف کنیم و در آن مجلس امیر المومنین علی کرم الله وجهه تضرع نمودند
عثمان و عبدالرحمن بن عوف نیز امیر المومنین خطاب کردند که ای ابوالحسن اگر تو درین مجلس ثابت گفتی
من آن است که درین جاها رنگین یا صیامی زرین از خود دور کنی و جاها متغایف در پوشیده در مجلس آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در آمدن تو من سخن امیر المومنین علی عمل نموده مجلس انور آنسرور در آمد و سلام کردند
جواب ایشان باز داد و فرمود سوگواری آنکس که بر ابراستی نخلق فرستاده که این جماعت نوبت اول که مجلس من
در آمدند شیطان با ایشان بود یعنی بجهت آن جواب سلام ایشان باز ندادم و بخاطریه بان نکشادم بعد از آن
تکلم نمودند آنسرور صلی الله علیه و سلم ایشان را با سلام دعوت فرمود ابا کردند و را انکار و غدا فرمودند بعد از آن
آنحضرت علیه الصلوة و السلام سوال در باب عیسیٰ نمودند علیه الصلوة و السلام جواب داد که بنده خدا بود و برگردید
و غیره و بعد از آن اسقصاب پرسید که پیچ میداد که عیسی را دیدی بوده که از وحی در وجود آمده فرمود که نه سقف
گفت چگونه گفتمی آن بنده و مخلوق است و حال آنکه هیچ مخلوق نیست الا آنکه او را پدر است حضرت صلی الله
علیه و سلم جواب داد که امروز جواب این سوال نمیکوئیم اما گنبد درین مبله تا جواب سوال خود بشنوید و دیگر
حق تعالی آیت فرستاد که آن مثل عیسی عند الله کتل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من کمال ممکن
من المشرین من جاعل کتب من بعد ما جاء من العلم فقل تعالوا ندم ابناء و ابناء و کم و نسا و نسا و کم و نسا
و انفسکم ثم نبهت فنجعل لعنة الله علی الکاذبین بعد عالم صلی الله علیه و سلم ایشان را بتسلیم آیات منزله بر ایشان
خواند مضمون آیه اقرار نمودند و بر اعتقاد خود مصرع بودند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم چون باور نمیدارید میباید
یکدیگر میباید کنید یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوئیم لعنة خدا بر دروغ گویان با و گفتند ما را همت ده تا
برویم و درین باب تامل کنیم و بعد از آن بیائیم و میباید بایم رفتند و با عاقبت که رئیس صاحب مشوره ایشان
گفتند که تو درین باب است گفت اگر ده انصار بخدا سوگند که شما تحقیق میدانید که محمد صلی الله علیه و سلم
مسل است و درین باب صاحب تامل یعنی علیه الصلوة و السلام دلیل ظاهر آورده میباید یا و می کنند و هیچ
قومی یا هیچ پیغمبری میباید نکرده که بعد از آن آیه باشد اگر یا و می میباید نماید البته ملاک گردید و چون آیه است

بروین خود دوستی دارید هیچ به از آن نیست که با دینی مصالحه کنید و جزیه قبول نمانید و بمبار خویش باز گردید
 روز دیگر صباغان قدرت زرتاب آفتاب در بونه سیاه بکون فلک بوقلمون تختند و نذبان حکمت برین صفت
 لاجوردی منظر از دهب احمر خورشید انور شمس مدور و چهره منور قرص آفتاب بر انگختند عیلم در مقرر اولاد آدم
 صلی الله علیه و سلم انجبره شرف بیرون آمده دست امام حسن بیکست گرفته حسین را در بغل میون محال حاد و ده
 و فاطمه قول از مبرای علی مرتضی چون بهره و ماه در پی آن آفتاب فلک سالت پناه صلی الله علیه و سلم روان گشته
 و آنسر و صلی الله علیه و سلم با اولاد بر گوار خود میفرمود که چون من دعا کنم شما آمین گوئید گروه نصرا بخران
 چون بن یختن را بداند انسان بدین حدیث دعا و آمین شنیدند بر سر سید ابوالحارث که خبر و داشتند ایشان
 بود گفت ایاران بدستی که روی چندی میم که اگر از خدا آید و خواهند که که را از حاجی خود زایل گردانند از بر
 ایشان بچنان کند زینهار که مبارکه کنید که ملاک خواهند شد و بر روی زمین هیچ نصرا نخواهند گفتند یا
 ابوالقاسم یا با تو مبارکه نمی کنیم فرمود پس سلمان شوید گفتند این کار از ما نمی آید فرمود پس محاربه آماده
 باشید گفتند یا طاقت مقاومت و قوت محاربه عرب نیست و لیکن مصالحه میکنیم یا یا تو بر آنکه بر سال دو هزار
 حله نپردازد راه سفر و نهار و دبا و جب بدیم که بهانه نگیریم و بهار حله از آنها چهل دم باشد و رسولان ترا که
 بیدار ما گذرند مهانداری کنیم بشرط آنکه ما را باین دین ما بگذاری و در زنده و نهار خود داری و با ما محاربه
 ننمایی روایت آنکه گفتند سی و سی و شتر و سی زره و سی شتر و سی نیزه و نیز بدیم بعد از آن طریفین بدین پنج
 صلح واقع شد و صلحنامه در آن باب نوشتند و گوای جمعی از اصحاب بر آنجا مثبت کردند و بان گروه تسلیم
 نمودند نقلت که بعد از آن اتفاقا صلح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با اسقف گفت که ترمی میم که بمنزل
 خود رفته و در پیش رعل خود خفته و بعد از آن پالان شتر خود را کوس و باز گونه بر پشت نهاده چون استقفا
 بمنزل خود رفته بحفت بعد از آن بر خواسته از غفلت پالان را مغلوب بر شتر نهاده و چون بر صورت حال
 مطلع شد گفت استشهدان الله الا الله و استشهدان محمد عبده و رسوله و رویت که حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم فرمود بدان خدا یک جهان محمد بید قدرت اوست که ملاک متعلق بابل بخران شده بود اگر مبارکه میکردند
 حقتا صور ایشان را بصورت قروه و خنایر پر میگرد و ازین وادی بریشان آتش میخفت و همه را بکشت
 متاصل میگشتند نقلت که در وقت مراجعت گفتند یا محمد صلی الله علیه و سلم امیرا المؤمنین ایاران خود
 همراه کن تا اگر نمایان با اختلافی واقع شود برستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز بیا بیاید تا با شما خفتن

امین که حق امانت بجا آورد همراہ بقدرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ بامیدوار این دولت جویان
 این شود نماز پیشین گنج مسجد رقم چون حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ادای ظهر فارغ شدند ازین بسیار
 خود نظر کرد و یار از ارمال ملاحظہ فرمود و نظرش بر ابو عبیدہ بن جراح افتاد و رضی اللہ تعالیٰ عنہ ویرا فرمود بیدار باش
 رود و در امور که بینہم خلاف واقعہ شود حکم کن آن منصب تعلق با ابو عبیدہ گرفت پس آن جماعت بیاد خویش باز
 گشتند و بعد از اندک زمانی سید دعا فباز آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند و آن صلحا در میان ایشان
 ماند و در زمان خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بر آن عمل میکردند و در زمان امیر المومنین عمر
 خطاب رضی اللہ عنہ تغییر یافت بحسب مقتضای بعضی از امور و اللہ اعلم واقعہ دیگر درین سال از آن جا کہ میں کہ ذکر
 اسلام او پیشتر مبین گشت از دار فناء بکلیا رحلت کرد و چون خبر نوشت و بحضرت سید فرمان قسبت مملکت
 و می فرمود تا ضبط ناحیہ از نواحی مملکتش بسپارد و شہر یار از زانی داشت و عنان اختیار بعضی از ان ببار را
 در قبضہ اقتدار عالم برین شہر یار سپرد و بر قصری از اقصا آن ممالک ابو موسی اشعری رضی اللہ عنہ را
 گردانید و گوشہ را بعبید بن امیہ و معاذ بن حیلان در رضی اللہ عنہما واقعہ دیگر توجہ امیر المومنین علی بن ابی طالب
 بود بجانب مین کرم اللہ وجہہ در رضی عنہ و درین سال حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم مرضی را مقرر کرد کہ سبب
 میں بعد و لشکر در موضع قبایعین یافت تا مجموع مردم کہ نامزد ملازمت او بودند در آن موضع مجتمع کردند
 بچہ امیر لوائی عقد فرموده و دستاری سپنج بر سر مبارکش بدست میمون خویش بر بست و دو علائم بگذاشت
 یکی قریب بذراعی از جانب پیش و دیگری قریب شہیر از طرف قفلا زابل سنجاعت رسید و فقر را لازم
 او گردانیدہ گفت کہ ترا فرستادم بر مفارقت تو در این میخویم و فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان و
 قتال کن با ایشان تا سخت ایشان مقاومت نکنند و آن قوم را بر قول لا اہم الا اللہ تحریر کن کن قبول انما کنند
 آقامت صلوة را بر ایشان عروض گردان و اگر در مقام القیاد در نہند بفرمانی تا صدارت اموال خویش را بفرستند
 خود صرف نمایند اگر قبول کنند دیگر ہیچ وجه تعرض ایشان مشو گویند در حین توجہ بجانب مین علی رضی اللہ عنہ
 گفت یا رسول اللہ مرا بیا بجایی اندک کتاب فرستی در من جوایم و حینان قوف و اطلاع بر علم قضاء و احکام
 شریعت ندارم آنحضرت شجرت بر سید امیر المومنین علی نہاد و فرمود اللہم ثبت لسانہ و اہد قلبہ لا یجزم و علم
 بر تہ رسید کہ حضرت معتمدین صلی اللہ علیہ وسلم چنین فرمود کہ اقتضای علم مرو نیست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 در مین اعم بامر تقضی علی گفت کرم اللہ وجہہ و لکن یہی اللہ علی دیگر رجلا و احد آخر کما علمت علیہ التمسک و ثبت

اینه سحر اسوگند که اگر موی را خرد اینها بر دست تو هدایت بخشد ترا بهتر است از آنچه آفتاب بران طالع میسکند
 انور و سحر نماید و با جمله امیر المؤمنین با سید کس از مردان لاد و عازم دیار میشد و چون نزد یک مقصد رسید افواج سپاه
 نصرت اقباه با طرف و جوانب نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزة تصرف ایشان امداد را بر این عازب رضی الله عنه
 منتقل است که گفت چون خواجی عین رسیدیم اثر لشکر خاندان بدیم و امیر المؤمنین علی بعد از صلوة و فرغت از
 امامت ماصف کارزار بر سر کرد و بعد از آن در میان میدان در آمد نوشته رسول صلی الله علیه و سلم بران قوم خواند و
 قبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود و بیکبار قبیلہ پهلوان ابل من شرف اسلام دریا ند و امیر المؤمنین علی
 بکتبی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نوشته صورت حال باز نمود و آن سرور ازین خبر متعجب و شادمان گشت سجده
 سجا آورد و در بعضی کتب تواریخ آورده که چون سپاه نصرت پناه حضرت شاه مردان کرم الله وجهه هر طرف
 از برای بنی غلبه که رفته بودند و غنیمت بسیار جمع کرده امیر المؤمنین بریده بن الحصبی رضی الله عنه بر غنایم
 گذاشته متوجه خاندان گشت و بعد از ملاقی فریقین جناب ولایت بآبی بهمت بر دعوت ایشان گشته آن طایفه از
 اجتماع نمودند و دست به تیر و سنگ بردند امیر لرحظه توقف فرمود و حکمت و معظمت حسنہ ایشان را بر احو
 دعوت کرد و مفید بنیاد و چون دید که بغیر از جنگا راه نیست صف لشکر برارست و لواری بدست مسعود
 بر بنان سلمی داد و بعد از آنکه فریقین بتسویہ صفوف پرداختند از طرف اعادسی شخصی از قبیلہ بنی مدلج
 بمیدان درآمد سو چون شیر ژریان و مجاریه او آورده بیک ضرب شمشیر آبدار آن باد سپاسی خاکسار را بکشت
 جنم فرستاد بعد از آن امیر المؤمنین قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان شبت کشته شدند بقیه
 رومی با نهمزم آوردند و حضرت امیر پیش رفته باز اجتماع را قبول اسلام دعوت کرد چنانچه همه مسلمان شدند
 و معوضه را امیر گردانیدند که اشارت فرمائی تا با طایفه که اسلام آورده اند و بدولت اسلام شرف شدند
 انقیادش نه انداخته اند بجا به قیام نایم و انیک مال حق الله از آن جدا کن تا از عهد صدقات بیرون آید بشیم
 امیر المؤمنین ملتکس الشان بنزد اول داشته تقسیم غنایم پرداخت و غسل آن جد امنوده البور افع را بر محافظت آن
 نگذاشته نگاه بجانب که بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بجانب
 حرم متوجه شده بود چنانچه مختصر سب مرقوم کلام بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی الغیر و اوقات آمدن
 و فرود درین سال بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم واقعه اولی دفعه آمد بود که در نظر آمدند و در بقیع غرق خدمت
 اقامت انداختند و بعد از آن مجلس سید عالم صلی الله علیه و سلم شام افتاد شمس صغیر الرن اجتهه محافظت متعه

و بمنزل باز میشتند و چون شرف بساط پاک بوسش یافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند و آنحضرت فرمود
تا از برای ایشان کبابی نوتند. مشتمل بر احکام شریعت و ادب و ضایع ملت بعد از فراغ از قوم پرسید که در منزل کس
باز داشته اید جواب دادند که شخصی را در منزل گذاشته ایم که بسال از ما خور و نترست حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم که او بخواب رفته و در منزل شما عیبی که از شما را در دید و شخصی از آن گروه گفت یک کلام از غایت
مکرر من بعد از آن حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که نگهبان علیه ترا بدست آورده در محل خودش مضبوط است
چون غذا را از مجلس بیرون آید و در منزل رسیدن از جو آن نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد
بعد از رفتن شما بخواب رفتم شخصی انتها فرصت نموده علیه پا در بود و من از خواب برجه عقب و در نشستم
دیدم که در منک درونی فته و عیدیه بدفون شستم و من و ما از خاک بیرون آمدی و در دهن من رسایندم آنچه است
با خود گفتند که ما را رسول صلی الله علیه و سلم ازین حال حاضر گردانید و ما بر صدق رسالت او گواهی دادیم و
اکثرین یقین یاران شهادت زیادت گشت و بعد از آن علامت آنسر در آمدند و صورت واقع را معروض
گروانیدند و آن جوان همراه ایشان آمده بتوحید الهی به نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اعتراف
نمودند و السلام علی من اتبع الهدی و آنچه دیگر از جمله وفود این سال حریر بن عبد الله سجلی بود که با صدیقا
کس از قبیل خویش سعادت ملاقات آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف گشت و بدو سلام فایز آمد و پیش از
و حصول ایحیاء رسول با ابرار فرمود صلی الله علیه و سلم که ازین بر شما مر که طالع خواهد گشت که بر روی اثر
مسح ملک باشد و بعد از اخبار رسید احیاء صلی الله علیه و سلم حریر با قوم خویش آمده مسلمان شدند بعد از آن حضرت باو
گفت که مباحثت میکنی من با کیه گواهی دهی بیکانگی خدا و تقدس رسالت من و اقامه صلوة و آداب
زکوة و صوم و رمضان و نیکو خواهی جمیع مسلمانان اطاعت کنم اگر نپذیرد حبشه باشد و حریر بن عبد الله سجلی بر
حمله بیعت کرد حضرت صلی الله علیه و سلم اگر کسی حال قبایله را که باو سر و چو در داشتند استفسار نمود
حریر رضی الله عنه جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان ستودم یافته و تنجانه آنها هم پذیرفته
و حاکمانی در مساجد و معابد با قامت جماعت می پردازند آنسر و رسید که حال تنجانه ذوالخنیصه حبشیت
حریر رضی الله عنه گفت آن تنجانه بر حال سابق باقیست رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که ای حریر خاطر من از آن
خارج نمیداری گفت یا رسول الله پیوسته متمک من آن بود که این مهم بردست من کفایت شود و غیره
بهندم آن تنجانه نمایر رسول صلی الله علیه و سلم فرمود آن تنجانه را خراب گردان حریر گفت صلی الله علیه و سلم یا رسول

از اینجا تا ذوالخلیفه مسافت بعید است و بر حسب سوار نمی توانم کرد که سیرت طی قسماً کنم چه بر حسب سوار
شوم مرا می فکند و اگر بجهت سوار شتر اختیار میکنم مدتی مدید و رهنه محتمل باید که بدانجا رسم چون جریر رضی الله عنه
این سخن تقریر کرد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر جریر زد و فرمود اللهم ثبته و جعله
یاداً مهدیاً از جریر رضی الله عنه منقول است که گفت بعد از حضرت و عا آنحضرت از پیش او بر خواهم و نه
آن خدا یکم محمد صلی الله علیه و سلم برستی بخلق فرستاد که بر سچی سرگشی شک سوار شدم و تصور کردم که آن سب
در زیر دران بن لبان گوسفند است و شب در روز میراندم تا مقصد رسیدم و آتش در تخانه ذوالخلیفه زده او
بنجاک همان شام دقا صد عیدینه فرستادم و حضرت ر ضلی الله علیه و سلم از آن حال آگاه شام گویند آنند
خلیفه بعد از حراق و انهدم تخانه مال متاع و بوی خوش بسیار بود همه عیدینه آوردند و حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم چون آن صورت حال و انهدم تخانه خبر یافت متعجب و مسرور گشت در شان جریر و قوم او
و عا خیر تقدیم رسانید منقول است که طول قامت جریشش گز بود و چون بر شپستی پای او بر زمین رسید
و در حال آتیه بود خبا نچه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه او را یوسف است خواندی و قد دیگر
و قد نبی حقیقه بود ایشان چون عیدینه رسیدند در سر کاهک مکت حارث با سارث حضرت رسالت پناه فرود
آوردند و تقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیله کذاب در سلاک نجاعت تهظم داشت و قبول
شرعیت بایاران خویش موافقت نمود و چون پیامبر بزرگشت با خواش شیطانی بزرگشت و دعوی نبوت آغاز
کرد و گفت خدای محمد صلی الله علیه و سلم را با و در نبوت و تبلیغ رسالت نزدیک ساخت و کثرت از
ارباب طغیان عدوان با و ایمان آوردند و وی از متابعان خویش وضع صلوٰه کرد و شرب خمر و
ربا را بر ایشان مباح گردانید و در برابر قرآن مجید نهزانی کرد و میران فصاحت پیر نجیب که بر سر
بران احمقان میخواند و آن جا بلایان آن مهات را از وی قبول کردند و در ده اند که دو کس از گمرازان قوم
خویش بسفارت نزد خواجه کائینا صلی الله علیه و سلم فرستاد و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت آن نامه
این بود که من مسلمة رسول الله صلی الله علیه و سلم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم اما بعد غانی قد اشکرک فی الامسک و ان
لنا نصف الارض و قریش نصفها و الک الدار و لی الوبر لکن قریشاً قوم یبذرون عینه این نامه است از مسلمیه
که رسول خدا است لبوی محمد که فرستاده خدمت علیه الصلوٰه و السلام اما تحقیق که خدا تعالی مرا در نبوت
رسالت با تو شریک نسیم است و ما را نصف از زمین و نصف دیگر از قریش است و ما را از آن تو و برادران

من لیکن قریش قومی غدارند چون از فرستادگان مسلمین بدین رسیدند و مکتوب را معروضه نمودند حضرت
 نبوی صلی الله علیه و سلم در غضب و خشم بسیار بود و فرمود که اگر این را
 از من طلب کنید با و ندیم آنجا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از آن فرستاده پرسید که شما چه میگوئید گفتند
 میایم گفت ما نیز همان میگوئیم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که اگر کشتن رسول منی نبود گردن شما را می دم
 و فرماید که جوایت میاید که اب را باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی سلیته الکتاب سلام علی من
 تبع الهدی قد بلغنی کتب الکتب اب الالفک و الاقر علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء و من یرید
 و الحاقبه للمعتقین یعنی این مکتوب است از محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بسلی که اب سلام بر آنکس که اتباع
 هدایت کند بدستی که رسید کتابت تو من کی منی بود از کذب و افترا برخداست پیچ بدستی که زمین از آن
 جدا و نیست عز و علا هر که خواهد از بندگان خود عطا دارد حسن عاقبت و نعمت عاقبت اهل تقوی است
 بعد از این نوشت که اهل علمیه السلام که گردانید خدایت را با متابعان تو ملاک گرداناد و قصه مسلم غنیمت
 با تمام خواهد رسید انشاء الله الغزیر و واقعه دیگر هم درین سال از هجرت خواهر زاده نجاشی بود آمدند
 حضرت صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و این فیروز علیه السلام بن عبید را که دعوی پیغمبری می کرد قتل کرد
 و قصه قتل او مذکور گردانند انشاء الله الغزیر و واقعه دیگر و قد عبدتین بود چهل نفر رسیدند و جاز و عبد
 در آن میان بود و مسلمان شدند و جاز و در آن کل اهل اسلام گشت دیگر حق جوق پیایی می آمدند مانند
 محارب و سلمان و خولان و مراد و عساکر و کندی و ذبیده و بنی ثعلب و کنانه و بکرین و ایل و بهرام و خشم و
 زادین و حضرموت و عاق و عاتق و عاند و عاقد و شیبان و همدان و جیشان و سباع و عین و دیگر نیز از قبایل
 عرب تا در تنایع و فود و تراوف عقود و حقیقت کریمه و رحمت الناس بد خلون فی دین الله افواجا تحقیق یافت
 و دین اسلام بحد الله بد رجوع کمال رسید و کریمه الحمد لله الذی صدقنا و عده و روز یان و هوس جان محمدیان
 گشت و الحمد لله رب العالمین و واقعه دیگر از قیام کلیه رسال هم از هجرت حجه الوداع بوده و تفصیل این
 اجمال آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زیارت بیت الله عزمت می نمود گردانید رسولان قبایل
 عرب که شرفیاب هم در یافته بودند فرستاد که توجه بجانب حرم تقصیم یافته هر کس که دعوت حج گذاردن را در یابد
 که با اهل بیته گردد و این بیایم بسیار قریب و بنید رسید خلاقی بسیار که از خضر و شام و یمن و یزد و از راه
 و چون آنکس که در می آید به خوب بدین نهاده و تمام اول الامر ما هم کتاب بنمایون حضرت بود و نماز

حج تعلیم کردند بعد از آنکه یاران جمع گشتند و بیست و پنجم و القعه روز دوشنبه و بروایتی روز شنبه از مدینه
بیرون آمدند نقلست که در حین خروج غسل پاک بجا آورده و روغن در سبک مبارک مالید و سر فرخنده شانه
کرده و بدن شریف مطیب ساخته و از ثياب نخیطاجر دگشته و از اوردن اختیار کرده از حجره بهایون بیرون آمد
و چهار رکعت ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذوالحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسید نماز عصر بگذارد
و قریب بصدتر مدینه حجت خاصه خویش شوق فرمود و یکی از آنها را ابد است مبارک خویش شهادت نقل فرمود
و ناحیه بن حذاف اسلمی الضبط شتران لغین فرمود و ناجیه بیکه از حضرت مقدس سپیدم که اگر شتر از شتران
سپید بیاک رسد حکم جواب داد که او را بخر کن و قلاده اش خون گودش بر صفحه میانی سنان و بزنی باید که
تو در فغانی توان از آن گوشت نخورید و روایتی آنکه ناحیه از حضرت فرمود که اگر مانده شود از پیاده رفتن حاضر آید
بر شتران که سوار شود و در آن فقره فاطمه و جمیع انبیا مسلمین صلی الله علیه و آله و سواران و سواران و سواران و سواران
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص داشتند و روایتی که در آن سفر صد و چهارده هزار کس ملازم کافک
فرسای ملک اسامی محمدی بودند و صلی الله علیه و آله و سلم و چون نماز دیگر را در ذوالحلیفه بگذارد و در بناوه و قوصو
سوار شده احمد است جابر عبد الله انصار رضی الله عنه گوید که در ملازمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون
ذوالحلیفه رسیدیم محمد بن ابوبکر صدیق از اسما بنت عمیس متولد شد و اسما با آنحضرت پیغام فرستاد که من بانفاس
حکیم آنحضرت فرمود غسل کن و لجام بپوش و یعنی عورت خود بخیر حکم بپوشد و بر احرار خویش ثابت قدم باش
و تبلیغ بجای آوری و تبلیغ بن طریق بود که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمه لک و المملک
لا شریک لک بعد از قطع منازل و طی مراحل مذبی طوی رسیده نماز صبح در آن موضع بگذارد و اسما بنت
ابوبکر روایت کند رضی الله عنه که امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بعرض حضرت رسالت رسالت رسالت رسالت
و سلم که ز اهله یعنی شتر که ز او بران بار کنند دارم و میخواهم که ز او تو بران باشد اما هراس و میزد و فلان
فرمود تا آورد و سونق و قمر سحبه زاده ترتیب نموده بر آن شتر بار کردند و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه
علام خود را بران سوار کرده بیرون آمدند شبی غلام فرود آمد و شتر را بجا بایند و خیمه چنانچه چون بیدار شد
شتر را ندیدند حاجی کرد و ضاله خود را میطلبید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منزل عرج فرود آمده بود و وقت غار
پیشین بود که غلام بیاید و شتر را امیر المؤمنین ابوبکر رسید که را حله گو گفت غایب شد امیر المؤمنین ابوبکر
رضی الله عنه سحبه آن زن واده حضرت بغایت متفرق الحال گشت چنانکه گویند غلام را تا مدتی و حضرت

صلی الله علیه وسلم میفرمود و میگفت نمی بینید بن محمد را که سیکه نقلت که آن مفضل از بنی اسلم خبردار
شدند که از آمدن رسول الله علیه السلام شده قدحی بختی خرم و قوت و دروغن از برای آنحضرت فرستاده فرمود
ای ابو بکر چرا که خدا تمنا برای ما عذائی طیب داده و امیر المؤمنین ابو بکر از غلام شکایت فرمود حضرت گفت
صلی الله علیه وسلم ای ابو بکر آسان گیر که این مرد در دست غلام و در دست ما هیچکدام نیست و او را و دان بخت
کنایه می نویسنده صلی الله علیه وسلم و این می امیر المؤمنین ابو بکر و این می از آن طعام تناول کردند نقلت
که صفوان بن سطل سلمی که بر ساقه لشکری و آمد و زامه امیر المؤمنین ابو بکر در خیمه آن سرور بنوا بانشید و با آن
ابو بکر گفت تفحص کنید که چه چیز از آنجمله که برین شتر بود غایب است امیر المؤمنین ابو بکر برخواست و تفحص
و گفت همه بر جاست الا قدحی بد از آن می آشامیدیم غلام گفت آن قدح تقسمت صدیق شکر الهی بستم
رسانید آورده اند که سعد بن عباد و سایر اوقیسین صلوات الله علیهم شتر که جمله سیاه آنها را بران بار بود و بخان نذر
حضرت آوردند گفتند یا رسول الله شنیده ایم که زامه تو غایب شد این بنامه عوض آن قبول فرما حضرت
فرمود صلوات الله علیه وسلم که حتما زامه ما را بدست برسانید تا زامه خود بجوایج صرف نماید ایشان را و کا بنجر
و برکت فرمود و عذرخواهی احسانها و گذشته ایشان بود سعد گفت یا رسول الله آنچه از احوال تصرف نهائی
نزد ما دست ترست از آنچه با ما باشد حضرت فرمود رست گفتی بشارت باد ترا بفلاح و فیروز می بدرستی
اخلاق مید خداوند است بجان و تحقیق که صفت نیکو تو از زانی و شسته یعنی کرم و مروت سعد بن بان بکر محمد
الهی بکشد و ثابت بن سیر گفت یا رسول الله قبلیه سعد و جاهلیت از جمله پیشوایان جو افرادان با بود حضرت
فرمود علیه الصلوة و السلام اناس معادن الذنب و الهضه خیار هم فی الجاهلیه خیار هم فی الاسلام از آن
و باجمعه حضرت از ذمی طوی روان گشته از جانب اعلا می که در آمد از ثقیه گدا و چون به باب بنی شیبه رسید خانه
بدید این دعا خواند اللهم زد و بذه البیت تعظیما و تشریفا و تکریمیا و مهابة و زد و عطیه من حجه او و حمزه تشریف
و تکریم من حجه و بعد از آن مسجد الحرام تشریف داد و هنگام حجر الاسود و نموده طواف خانه بجا آورد و در طواف
سعد بار اول پشتاب رفت و در چهار آخر بسکون می رفت دوران عین ربی مبارک مقدس از زیر بغل راست
بیرون آورده بود و بر دست چپ انداخته و در هر طواف استیلام رکن حجر الاسود و من کن میایی میفرمود
و در میان دور کن میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا هذا النار و بعد از طواف رکن
مبارک مقام ابراهیم آورد و کرمی و استخذه و امن مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان بگذاشت و بیان

و میان مقام دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره الاحقاف و آنجا که بنزد حجر الاسود آمد و باز او را استقیام فرمود و از باب الصفا پیروی یافت و بجانب کعبه صفاء و آنجا که بنزد حجر الاسود رسید و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره الاحقاف و آنجا که بنزد حجر الاسود آمد و باز او را استقیام فرمود و از باب الصفا پیروی یافت و بجانب کعبه صفاء و در رکعت دوم سوره هجرت سجد نمود و چون صفا را بدی اوی تسلیم آوردی و در خانه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله و حده لا شریک له الملك له الحمد بحی و میست و هو حی لا موت بیده الخیر و هو علی کل شئ قدير لا اله الا الله و حده انحر و حده و نصر عبده و هنرم الاحرار و بعد از آن عاف فرمود سه نوبت باین طریق تقدیم رسانید
آنجا که متوجه سوره سجدی شد این تقدیم رسانیدی و چون پنج سجدی فارغ شد فرمود هر که قربانی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و در روز ترویج و حین توجه مبنا احرام الحج بنماید و آنکه مدعی همراه داشتن باشد احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود که آنچه اکنون مرا معلوم شد اگر پیش ازین میدانستم بدی بخود نمی آوردم تا در گنجه خیریم و احرام خود را بجز متصرفی بستم و خیانتی شما حلال نشدید من هم حلال میگشتم ولیکن چون بد منسوبست حلال نتوانم شد تا بدی را بجز نکنم و چون فاطمه زهرا و بعضی از اهل بیت را بدی بخیال عین همراه داشتند حلال شدند و در حلال این حال علی بن ابیطالب کم الله وجهه از جانب من رسید و از وی شری چند بنیت بدی حضرت بنوی صلی الله علیه و سلم با خود همراه داشت آن سوره از وی رسید که چون احرام بستی چنیت کردی جواب داد که یا رسول الله چون اعلام نفرموده بودی که چه بنیت دارم گفتیم بار خدا یا بجان احرام بستم که رسول تو صلی الله علیه و سلم احرام بستی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که احرام الحج بسته ام و دیگر با خود آورده ام تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هر یک شریک من نشود و این آنها را بفرمود علی فاطمه را دید رضی الله عنهما که جامه مصبوغ پوشیده بود و در حشر و شرم کشیده بر کمر او عرض کرد که چرا حلال گشتی زهر جواب داد که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم باین امر قیام نمود و از احرام بیرون آمدم و حضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق قبول نموده بر سر است گشت حضرت صلی الله علیه و سلم از یک شنبه تا پنجشنبه با مسلمانان روی کعبه بجانب منیه نهاد و در آن موضع آرام گرفته تا ظهر عصر و عشا بگذارد و شب تا صبح بپایه ببرد و با دای نماز با مداومت نمود و بعد از طلوع آفتاب توجه عوفات شد و فرمود که با من آنحضرت در موضع نمره در عرفات ایستاده بود و نیز فرمود و در اینجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط السماء انحراف نمود آنجا بر ناله قصوی سوخته و پیشان دادگی بدو چنان سوار خطبه در غایت فصاحتا خوانده و در آن خطبه گفت مال و اموال و عرض شما را بیکدیگر بفرستاد

همچون هرست از درین راه درین شهر فرمود که بدانید و آگاه باشید که هر جا ملیت را از زیر قدم بردارم
 و هر خونیکه پیش اسلام واقع شده و از باب حق مقام تمام اند ناموجه و باطل است و اول خونیکه از آنها بپایان
 آن حکم کردم خون معتبر الحارث بن عبدالمطلب است تا ابتدا ترک خون مال از خود کرده باشم و بعد از آن بخی چند
 در باب سنج و بخت بخت نسوان آنچه تعلق بدیشان در بیان فرمود و بعد از آن بیان معجز بیان اند که من
 در میان شما میفرمایم که اگر دست متابعت در ذیل طاعت آن نبندم که نشود آن قرآنست از شما و میباید
 خواند کرد که محمد صلی الله علیه و سلم با شما چگونه معاش کرد و در تبلیغ رسالت و حکم هر چه وجه قیام نمود و شما چه
 جواب میداد و ایشان گفتند که در آن روز گواهی می دهم که بشراط رسالت و لازم امامت بر دختی دوازده نفر
 از شما و ستم نصیحت دقیقه نامری میگذشتی و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم این سخن شنید بگشت بآیه خود سخا
 آسمان تبت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم شهید اللهم شهید اللهم شهید و بعد از آن فرمود که
 گروه مسلمانان چیرینه ها را از کینه ها پاک گردانید کی خلاص در عمل دیگر سخن ای برادر مسلمان دیگر از دست
 مسلمین چون خطبه تمام فرمود بلال را گفت صلی الله علیه و سلم تا بانگ گفت و اقامت نمود و نماز پیشین
 و باز اقامت نمود و نماز دیگر با شجاعت فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف آمد و رو بقبله آورد و در
 مشغول گشت و در باب الحاح و مبالغه میفرمود و در آن مجلس چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد و نجایان
 رضی الله عنهما گوید که در آن جن که رسول صلی الله علیه و سلم در موقف توقف داشت دیدم که در شهابی بار
 برشته بود و کفها دست نزدیک بر او فرخنده آورده و میگفت که فاضل ترین دما من و غایب
 که پیش از من بوده اند انیس که لا اله الا الله و حمد لا شریک له لا الملائکة الحمد و هو علی کلشی قایم و در
 بعضی سیر طور است که علماء اختلاف است که در روز عرفه آنسر صلی الله علیه و سلم روز و شبت یانه بود
 قتل فرقه گویند روز و شبت است که ام فضل مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفته است که در آن روز
 که رسول صلی الله علیه و سلم در موقف ایستاده بود من قدح شیر نزد آنحضرت آوردم و او از آن شیر میاشامید
 چنانچه خلیق تا زدیدند و نشستند که صایم نیستند درین روز که میالوم الکلم و نیکم و محنت علیکم
 و نسبت کلم الاسلام دنیا باینل شده آورده اند که در آن روز چندان سعادت یافت با تباد که قرص خورشید از نظر
 غایب شد آنگاه ساهمین زید را در دیف خخته زمام قصه او اخیان کشید و شبت که سراقه بر و ساه
 که پیش از آنسر و نهاده بودند میرسد و چون بر بلند می رسید بهای شتر را کردی تا با آسمانی بران برآمد

و چون نبردند رسید صلوة مغرب عشا یک اذان و اقامت بگذارد و شربت مزدلفه توقت نموده نماز صبح
 تباریکی بگذارد انشا و شعر الحرام آمده رکعتی بایستاد و تکبیر و تهلیل و تهلیل و تهنیت و تهنیت و تهنیت و تهنیت
 نمود که نیکو شدن شد و پیش از طلوع آفتاب شکر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهر و شمس ان جا را
 میشدند نقلست که در آخر و زعفره و شعبه از برای است دعا کرده آمرزش میخواست خطابه که همه
 گناهای ایشان آمرزیدم الا مظلوم که منی و مظلوم از ظلم خویشم ساند رسول صلی الله علیه و سلم بخداستغاث
 گفت بار خدا یا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که را رخص شود و ظالم را بیا امر
 بر چند شرب کرد اجابت نرسید چون صبح طلوع کرد باز دعا مشغول شد و الحاح منی و تاجیر نسل علیه السلام بیا
 و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه و سلم خوشوقت شد و قسمی فرمود امیر المومنین ابو بکر و امیر المومنین عمر
 رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر و مادر خدا تو باد تبسم چیست یا رسول الله فرمود بدست که دشمن شما
 ابلیس چون است که حقت و ما را اجابت فرمود در شان است من گناهای ایشان از مظلوم و غیره بمن بخشید
 خاک بر فرق او بار خویش بپاشید و دعا بویل و شور بر خواند و میگردانید آن خرم دی مراد تبسم آورده گوید نظر شما
 بمانعنی بوده است بلیت دشمن آتش پرست یا دپیما را بگو + خاک بر سر کن که آب فیه باز آید بگو + رجعا
 الی الحدیث نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در زمان نبوت فضل بن عباس را که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 بود در ویف خویش گردانیده و فضل بر خطه بطرف زنان نگاه میکرد آنسر و دست مبارک رو او را رسو
 ایشان بجانب دیگر میگردد و چون بطن محسره ریشتر خود را اندک تحجیل براند و پراهمیانه که منتهی حجره
 کبری میشود روانه شد و حجرة العقبة رسیده در میان دو بالیتا و هفت عدد سنگ بنیخت و در حین آن
 بزرگ از آنها تکبیر گفت و درین روز در منا خطبه خوانده که شمل بود بر صدمت خون و مال و عرض باند خطبه
 روز زعفره و منظوی بود بر خروج دجال و شکل و شمایل او و محتوی بر نصایح و اشیاء دیگر و چون از خطبه فراغت
 یافت بجانب منجر شافت و دشمنان قربانی رسول صلی الله علیه و سلم آنجه امیر المومنین علی آورده بود رضی الله عنه
 از یمن بعد میرسدند از آنجه شصت و سه عدد در ابدست مبارک خویش نحر کرد بعد ساکها عمر خود و بنجر بقیه جانا
 حضرت امیر المومنین علی مامور گشت صلی الله علیه و سلم نگاه سر مبارک تراشیده موسی مقدس میان اصحاب زوج
 قسمت فرمود تا مخصوصان بآن وقت مستعد گشته کرده اند که یک نیمه موسی مبارک خود را با بولط انصار
 داد و یک نصف دیگر باز دواج مطهرات و تمام یا ران بخش کرد و هر یک موسی و دو سوره و گویند خالد بن الولید

رضی اللہ عنہ اگر حضرت صلی اللہ علیہ وسلم استقامت کند یا رسول اللہ ناصیه مبارکیش را پیش از این انی دار تا بزرگان
 جویم بعد در... بلیت تلافی ریده را که کنی تا تا بخشش + تازی بپاشان بیا + دو بخشش + آن سر صلی اللہ
 علیه وسلم تسل و سبیل داشته بونی ناصیه مبارک و انعام فرمود و خالد رضی اللہ عنہ آنرا بطایفه خویش تعجب و
 بعد بر بر دشمنی که جدا آورده و منظر و تصور میشد و یا را ان بعضی شتر اشتیدند و گرویی جدید و در بار
 حلقان نوبت و در شان بقصر ان یکبار بدستور روز بعد همه رحمت و عفران عافیه و در فرغانه آن دکا از
 شتر از مهاباتی خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگر سخته و مشرف و در ان لوی ابن غالب اتفاق
 علی بن ابیطالب ان گوشت و از ان شور با تناول فرمود و در ان موقع شتر یک سیم خویش میداد
 بود و بعد از ان امیر المومنین علی کرم الله وجهه با شارت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گوشت دپوست و جلکها
 شتران بر خلق مشت کرد و اجره سلاخ را از محل دمگیر سر انجام نمودند و منقول است که از برای زنان خویش
 گاوی قربانی کرد و دو گوسفند دیگر بدو حش و چون از حرام سیران بسیار بکار داده طواف خانه بجا آورد
 و نماز میتین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبدالمطلب شیدا بچاه زمزم را و اگر من بمیان
 آن نمیشستم که خلق بر شما نمیکشند با شما آب کشیدم انگاه بیک نوبت و لو آب نزد آنحضرت آورد و مصلی اللہ علیہ وسلم
 تا مقصد که ان جای شام میزد و چون حضرت مقدس بنوعی صلوات اللہ و سلامه علیه از مناسک حج فارغ گشت و بخیر
 در مکه اقامت فرمود و همان عزیمت بجانب مینه مکرّمه معطوف گردانید بعد از قطع مسافت بعد از خرم کرد و آنچه
 محض است سید روان بر صله نزل فرمود و نماز پیشین گذارده و رکب با صحاب در دو فرمود که گویند ما را عالم انوار
 می باید کرد و خوانند و من اجابت نمودم معلوم شما باد که من میان شما دو امر عظیم میگذازم و یکی از دیگر
 اعظم است قرآن و اهل بیت من به بنید که بعد از من چگونه و بچه کیف است و باین دو امر چگونه سلوک فرمایید
 کرد و رعایت حقوق این امر بچه نوع بجا فرمایید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر
 پس برند بعد از ان بر زبان مجربان فرمود بدستی که خدا عز و جل مولای من است و من مولای شما و من است
 و انگاه دست راست علی بگرفت رضی اللہ عنہ فرمود که گشت مولای فعلی مولای الله و الله مال من و الله مال
 ما و الله مال من فلی و انصر بر من و الله الحق مع من استکان و در ده اند که بیشتر اصحاب تا سجده می که می
 رسیدن رضی اللہ عنہم حسین امیر المومنین علی کرم الله وجهه درین امر تهنیت بجا آورد و تا امیر المومنین
 عمر خطاب گفت خدای تعالی عنای علی بامداد کردی و مولای من مولا جمیع مومنین و دست

بلیت رد از برای سرین خویش تاجی ساز + ز خاک پا جو اند و ال من لاه + ز دل عبادت او دودوار
 تا بخوردی + ز تیغ لفظ نبی زخم عاود من جا داده + گواه بکی صلت و کامیران + که بر کمال محالیش است
 گواه + که در عین مراجعت از حجة الوداع یکم شنبه در ذوالحلیفه بنیوتنه فرمود و در روز از طریق معرین
 درآمد و چون ششم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله و خدا را شریک له المملک و الحمد لله
 کاشته قدیر آیون تابیون عابدون ساجدون لر بنا حامدون صدق الله وعده و نصره عباده و خرم الام
 و عده آورده اند از وقایع سال هم از هجرت آنکه جبرین عبد الله بکله را رضی الله عنه بذی الکلیع سمیع بن ناگور
 بن حبیب بن لک بن حنان بن تیغ که یکی از ملوک طایف بود نفرستاد و او دعوی خدائی میکرد و خلق بسیار
 گردیده و مطیع او شد بودند و گویند هنوز جبریر از نزد او مرآت نموده بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم وفات
 و ذوالکلام تا زمان امیر المومنین عمر خطاب صلی الله علیه و سلم بر کفر ماند و در ایام خلافت امیر المومنین عمر رضی الله
 عنه بمدینه آمد و با او مشوره نهرا اعلام و باطلانش همه بکیا مسلمان شدند و از انجلیه جانپرا را آزاد کرد
 امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه که ای ذوالکلام آنچه باقیانده است از علایمان خود بمن فرست که دودانگنا
 هم اینجا نقد بدیم و دودانگنا من نویسم و دودانگنا شام ذوالکلام گفت هر روز مرا نهلت و ذوالکلامی که من چون
 بمنزل خویش آمد بقیه علایمان خود را نیز آزاد کرد و روز دیگر مجلسی با او بن امیر المومنین عمر رفت امیر را رو برسد که
 تو بر چه قرار گرفت گفت خدا آنچه بهتر بود بهم مراد بهم ایشان را اختیار فرمود امیر المومنین عمر گفت آن
 کدام است گفت آنکه همه را از برای رضا خدا تیغ آزاد کردم فاروق اعظم رضی الله عنه و تحسین و هند و کناه
 گفت یا امیر المومنین مرا گناه عظیم است و گمان نمی برم که حقتا آنرا بیا مرزد امیر المومنین عمر گفت و آنکه
 آن کدام است گفت زور از جاعتی که تعیین آن می نمودند پنهان گشتم و بعد از آن بکمان خود با ایشان
 نمودند چون مراد دیدند فریب هزار کس بکیا بر مسجده کردند امیر المومنین عمر گفت توبه با خلاص و بجوم
 بجناب قدس الاهی دل از گناه تمام بر کن کن سبب مغفرت گناهان است هر چند آن بزرگ و بسیار بود
 بلیت اگر چه نیست مرا گناه شکر خدا + که بیشتر ز گناه است رحمت او + و قدر دیگر از وقایع سال
 دهم از هجرت آنکه ابراهیم بصیرت رسانی صلی الله علیه و سلم وفات یافت و در آن روز آفتاب گرفت
 و مردم گفتند آفتاب بجهت موت ابراهیم تمسک گشت این سخن سبع شریفی آنحضرت رسید بر منبر برآمد
 فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت الهی بجانم و کلام و جهت مردن زلزلین هیچ آفرید

گرفته میشوند و هرگاه که واقعه چنین روی نماید شما بنابر گذاردن و دعا کردن و صدقه دادن استغاثه کنید
نقل است که در ماتم حاکم گوشت رسول صلی الله علیه و سلم آب از دیده آنحضرت به خونت میرفت عبد الرحمن
بن عوف گفت یا رسول الله بمواریه مردم باز جزم منع مینمائی و خود قطرات اشک صغحه خنابا الوار
میرانی فرمود که من از نوحه فریاد و جاپا رده کردن افعال جا بهست منع میکنم اما از آب چشم بچشم صحیح
نیست زیرا که فوق طوق بشر است و فرمود دیده آب منی ریزد و دال ندوه بگیرد و سخنی که مخالف صفا
تصفا باشد گفته میشود بدستی که بالفراق تو ای بر ایتم اندوه ناکیم و بعد از وفات او در بقیع دفن کردند
و حضرت صلی الله علیه و سلم در مدفن و حاضر بود و فرمود فرزند من در دنیا شیر تمام نیاتاسید و در بهشت
دو دایه از بهر وی هیاشتا اند تا از رضاعش تمام شود و عمر وی شانزده ماهه بود و بقول شریعه ماهه الله علم
واقعه دیگر هم درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مرد سیاه مو سفید عابنه و خوشبو نیکو رو به بنات
پاکیزه و با حسن و جمال مجلس بغیر صلی الله علیه و سلم متصل بود و یاران از حال وی تعجب نمودند پس یکسال
اسلام مجلس را نامیشتا و دوران مملکت کسی مراندیده بود و اثر سفر نیز رحیم آنحضرت نبود که گویند
از دیار دیگر آمده بعد از آن دوست بردوران آنحضرت نهاد و صلی الله علیه و سلم از وی سوال کرد از ایمان
و اسلام و احسان از قیامت و علامات آن آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام بهر جواب و چنانچه متون کتب
و شروح از آن مستحسن است آنگاه از مجلس بیرون رفت بعد از آن لطیف کسی بیرون فرستاد هر چند طلبیده
نیافتند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که این جبرئیل بود علیه السلام آمده بود تا شمار تعلیم قرآن بر ایمان
و اسلام کند و شرح آن حصه کما ینبغی و کتاب اربعین المسمی بوضه الوداعین حدیث اهل مرقوم قلم مشکین
گشته آنها مطالعه باید کرد و الله الموفق والمعين واقعه دیگر در وقایع سال نهم از هجرت و این باب است
بر ذکر بعضی از معجزات نبوت چون سینه و طلیح و اسود و سحاج و ذکر مرض وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بعضی از متعلقات آن درین باب نهم فصل است واقعه دیگر در دعوی نبوت مدعیان کاذب درین
فصل چهار واقعه مبین گردد و واقعه اولی سیمه بن ثمامه بن کثیر بن حبیب بن الحارث الحنفی مستحضران منون
سیر و تواریخ و مستبصران علوم عوالی شماریم رحمهم الله چنین ایراد کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم از حجه الوداع مراجعت فرمود عرض مرض بر آنحضرت طاری شد و خبر بیماری آنسرور صلی الله علیه و سلم
بالمراق و جوانب منتشر شد بعضی از مردم با اعیان دعوی نبوت پیدا شد از آنجمله کیسه سینه که از او بود و او را

رحمان بایه میگفتند زیرا که میگفتند شخصی که وحی بمن می آرد و بمن نام دارد و شرح قصه او است که در سال
 دهم با و فتنی حقیقه بدینده آمد و قوم وحی بحلی حضرت آمده مسلمان شدند و او نیز مسلمان شده از آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم استماع خلافت نمود و ملت مسلمند و بنفید بقبلیه خود باز گشت و فرستادند خیابانیه صحت
 یافت و بروی از قوم خود تخلف نموده در منزل خود توقف کرده می گفت اگر محمد صلی الله علیه و سلم حکومت
 بعد از خود بمن تفویض کند متابعت وحی نمایم و الا فلا آلسرور بالعصه از یاران مثل ثابت بن قیس شیبانی منزل آن
 لعین رفت و در دست حضرت علیه الصلوه و السلام شاخ خرمائی بود و میله در میان قوم خود نوشته بود صلی الله
 علیه و سلم بیالاهی سر بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ خرمائی طلبی بکنم و از آنچه تقدیر الهی است بهیچ وجه
 تجاوز ننمایم نمود و اگر بعد از من بمانی صحت ترا لما لگردد و بد رستی که مطعنه من چنان است که تو ای مکرر
 بمن نموده اند باره او آنچه نموده اند و تحقیق این سخن آن است که آنحضرت فرمود دیده بود که در دست
 وحی دو سوار بود از طلا و از آن چپته خزون بود وحی رسید که بار برانها می فرمود که برانها و میم هر دو نا
 ما بیدار گشتند و من تعبیر کردم دافقه خود را بدگراب صبا صبح یعنی اسود و صفا یامه یعنی میله نقلست
 که آن لعین بر کفر هراری و تیرگی حضرت ازین جهان فاجرت فرمود و کار روی حور و سلطان خلق
 بجای رسید که زیادت از صد نیز از کس بگوایمان آوردند و کلمات مموئه منصرف برهم نمی آید و خوارق
 عادات میزدی بطهوری آمد یا استدراج و یا تبار سحر و شنبه بعضی گویند اول کسی که پیچیده و شیشه سرنگ
 در آورد و دعوی می کرد آسوی شیر دار از کوه بر آوی فرو می آید و شیر وی می دوشد اما بیشتر
 از آن قبیل بود که هرگز از برای کفایتی همی لوبی التجا نمودی نقیض مطلوب حصول پیوستی نقلست که زنی
 پیش و رفتی از وی استدعا نمود تا از حقیقت برکت طلب در آب نخلستان که مر آن زن یاد و گفت
 صلی الله علیه و سلم این نوع دعا میکند و اثر آن ظاهر میگردد و میله میسید که محمد علیه الصلوه و السلام چه نوع
 معامه میکرد زن گفت آب دلمی طلبید و منصفه میکند و کوه می افکند و بعد از آن آب دلمی را بجای
 می ریزد آب آن چاه زیاده می شود و برکت و مستدام میگردد و میله نیز فرمود و بایمان کردند و آب
 دلمی که آب منصفه اش منخیه بود در چاه آن ضعیفه ریخت آن مقدار آبی که دستت زمین فرو رفت و آب
 وضوی می در نخلستان ریختند نخلستان خشک شد آورد و اندک گفتند تا آب دلمان بر سیل میرسد و چاه
 آنها ز آب شیرین آن چاه تلخ و شور شد و دست بر سر هر کودکی که فرود آورد و افرقه گشت و کام کرد

که گشت آن بن سید اسی کنگ آمده گفت که دو سیر ارم در باره ایشان دعا برکت کنی دست بر او دو دعا
 کرد و در بن خانه رفت یک پیرش را گرگ برده بود و دیگر در چاه افتاده مرده مرد دیگر در چشم و پشت پیش
 رفت چون دست بچشم وی بسود هر دو چشم وی سفید و نابینا القصد میر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در
 زمان خلافت خویش خالد ولید را که الله عنه یابست هزار کس بر سر مسکه کذاب فرستاد و که چهل هزار مرد جنگ
 و هشت مقاله عظیم بن الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر مسیه و هزار کس از لشکر خالد قتل آمدند
 و در آن زمان همت بر مسلمانان افتاد و چنانچه لشکر مسیه بنحیمه خالد درآمدند و آخره الامر سوط جلالت و ولادت
 ثامت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المومنین عم و برادر بن مالک برادرش رضی الله عنه کفا
 فرار نمودند و مسیه با جاعل و گریخته پناه بجد لقیه الموت که صدیقیه الرحمن میگفتند برد و گروهی از اهل اسلام
 و می نشستند و بر در آن باغ مقاله قوی واقع شدند و حتی قاتل حمزه رضی الله عنه حریمه انداخت بر سینه آن
 چنانچه از پشتش بیرون افت و سر و
 شیر و دی زد و دی گشته است و واقعه دیگر آنکه زنی بجای
 نام بنت الحارث از بنی یربوع هم در زمان مسیه خرم کرده دعوی خونت پیش گرفت و گروهی با او موافق
 گشتند و مسیه خایف گشت که اگر متعرض وی گردد امانی قایل که در آن نوحی می باشد با او اتفاق نمود
 بر مایه غالب آید پس تحت و در ایام مجلس سحاج روان کرد و استاد حضور و نمود تا بعضی اسرار بهمان مقام
 در میان آید سحاج بفرمود تا صمیمه بنزد و بنصوف عطر بپارند و باوانی و آنرا پیر استند و مسیه با نجافت
 و خیمه درآمد و حکایات از هر باب در میان آورده مسیه اکاذیب متفرقه خود بر سحاج عرض کرده باو گفت
 چه باشد اگر سلسله مناکحت میان با استحکام یابد و ششام صحبت بماند تا پس سحاج بنوبت
 را باور کرده و نصیحت او را بگوش جان شنید و مینها تو صحبت و معاقد الفت کما ینبغی استحکام نذر دته
 هم سواد اگر بشر بهم رسید و سه روز با یکدیگر بودند بعد از استیفا صحت صریحه و استقامت خلوت صحبه
 سحاج بنزد قوم خویش رفت و مسیه بفرقه خود معاودت کرد و قوم سحاج از او پرسیدند که قصه شما بکار رسید
 جواب داد که حقیقت پیغمبری وی بر من ظاهر گشته و ختم تصدیق و نهال تحقیق در زمین باطن من گشت و در عقد و عقد
 مندرج گشتم که از خانه مهرت بر چه وجه بود گفت چندان مهر بر من آتیلا یافته بود که یقین مهرت پر دادم
 پس قوم سبانه کردند که باز گرد و کابین خود مقرر ساز که نکاح بصدائق اعتبار نمایند و منقول است که سحاج
 مجلس مسیه آمد و پرسید که مهر من چه خواهد بود مسیه تفحص نمود که در میان این است تو موزن هست گفت آری شش

بنی حنی است پس در ابطال بدید مقرر کرد که بقوم خود برسان که مسیله بنی ناز صبح و خفتن بر اجماعه مهر سحاج
 نمود و نصف غلات یا مایه از بهر موزونات و یا سحاج بر مسلم داشت بعد از آن سحاج بخبر برده خود حضرت نمود
 شد فقرا مقرر شد که غلات مذکوره نقد کنند و درین مهم بودند که گوشت خالکین الولید بالشرک عظیم بود
 و عاملان سحاج را از محل ایشان محروم گردانیدند و در معامله سحاج دور داشت است یکی آنکه در ایام
 او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو مقبول آن مذکور است آنکه بعد از قتل مسیله او خبری که داشت
 متعجب گشت و آنجا ملاک شد و بچکس دیگر نام و نشان او نشنید و سکه قلبی و خطبه گدانی تا روز قیامت
 بر نام بے سر انجام مسیله ماند و ذلک جزاء الظالمین واقع و دیگر دعوی نبوت عهله تران بود کعب حنی
 بود و او را از الحار نیز میگفتند زیرا که خاری بر روی خود می انداخت و وی مردی بود کاهن لغایت مشعبد
 و مورخیه از وی ظاهر می شد و در ایام مردم باطن خود مایل میست و مردیست که ویراد و شیطان بود که را
 بحق و دیگر را شقیق نام بود و درین دیوان میرا از حوادث روزگار واقف گردانیدند و واقعه دیگر آورد
 اند که چون بازان ملک ضعیف کج از جمله اهل ایمان بود و بفرمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
 حاکم آن مملکت بود فوت شد و سود غنی ضرر کرده بر اهل صنعا غالب و مملکت را در حیطه تصرف خود آورد
 و مرزبان را که جلیله باذان بود بنحو است فزوه بن مسک که عامل رسول بود صلی الله علیه و سلم بر قبیلہ مرزبان
 حضرت نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل رضی الله عنه که در نواحی یمن بر بکر نیت و ابوبکر
 اشعری را که در تاراپ بود و از واقعه اسود خبردار کرد و باتفاق بکدیگر بحضرت رفتند و چون این خبر
 بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه و سلم با جماعت نامه نوشت که باتفاق بشیر شود دفع کنید و بطریق
 که میتوانید در قمعه موده او کشید بموجب فرموده آنحضرت همه متابعان نبوی صلی الله علیه و سلم در یک موضع
 جمع شدند و پیغام فرستادند بنزد مرزبان که این مرد پدر و شوهرت را کشته اکنون محشیت نو با وی بی طریق
 است گفت و دشمن ترین خلق خداست نزد من گفتند هر وجه که دانی و به طریق که توانی در دفع این
 لعین سبذول دارا حرم زبانه فیروز دلیلی را که پسر عم مرزبان بود و خواهرزاده نجاشی و وی سال
 دهم آمده بود و مسلمان شده و شخصی دیگر وادویه نام را مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب نه ده
 با جمعی درآمدند و سر اسود را از تن جدا ساختند و در آنوقت آواز میزدی برای صاحب خارسان سبذول
 و پیش و دیدند مرزبان گفت خاموش باشید که وحی بر من نازل شده و چون صبا در طلوع کرد

سراج قدرت والا شہید روز فلق پر کاٹا گیا۔ فلک زبرجد نسق بافتن گرفت مؤذن ان جان آفرین
 یافت وراذان خود بعد از ادای شہادتین خرقہ سبیلہ کذاب بر بیان آمد و حال آنحضرت خبر
 قتل آن بے سعادت را بجانب منہ فرستادند تا ما پیش از وصول آن خبر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
 بمنزل طابالت خلوت سرقدس فرمیدہ بود و لیکن روایت کردہ اند کہ بیش از وفات بکسیانہ روز
 حضرت را کیفیت واقعہ لوحی معلوم شدہ بود و یا را از اعلام فرمود کہ آتش اسودگشتہ و حرم مبارک از
 اہل بیت مبارک در قتل آورده پرسیدند کہ نام دومی چیست فرمود فیروز بعد از آن گھبت فارغی و زو
 بعضی روایات قتل آن لعین را نیز دایم خلافت امیر المومنین بیکر صدیق رضی اللہ عنہ تنصیف کردہ
 تا ما اکثر محدثان اہل سیرت حجج این قول نمودہ اند و اللہ اعلم واقعہ دیگر دعوی نبوت طلیحہ بن خلید بن
 بود کہ در قبیلہ بنی اسد ظہور کرد و بعد از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در اعرجی دست داد و عینیتہ بن جہش را
 یا قبیلہ فرارہ مرتد گشتہ انکھار کوہ کرد و دہوی گرویدند و طلیحہ دھوی میگردد کہ جبرئیل بمن آید و دھوی
 آورد و خود را از منار برانندخت و اہل چیزے کہ از واقعہ شہید گرامی مومندین این بود کہ یک روز با
 قوم خود در سفر بودند و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت اگر کوہ افلا لا و ہنر بوا میا لا تجدوا
 بلال یعنی سوار شوید بر اسب من میلہ چند پروید کہ آسے یا بید قوم خیابان کردند و آب نداشتند و بان سبیلہ آب
 در فتنہ افتادند و چون این خبر با امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ رسید لشکر تجہیز و خالد بن ولید
 ایشان گردانیدہ بجانب طلیحہ فرستاد خالد رضی اللہ عنہ و ان سبیلہ تا قبیلہ طے رسید و قبیلہ کہ در آن کوہ
 بر اسلام خویش باقی ماندہ بودند بآن ملحق شدند و با اتفاق بر طلیحہ رفتند و میان ایشان مجاہدہ واقع شد
 گویند طلیحہ دھوی مجاہدہ در گوشہ رفت و کیاسی در کتیدہ کہ دھوی بر من نازل میشود و سر دار شکر عینیتہ بن جہش
 فراری بود ستی جنگے کرد و بعد از آن پیش دھوی آمد کہ جبرئیل تو آمد و طلیحہ میگفتے تا در کرتیم گفت
 آمد بر سید کہ چہ گفت طلیحہ جواب داد کہ گفت ان کاک و کر جاہ و حدیثا لا تمناہ عینیتہ گفت کھانج بر من
 کہ زود باشد کہ فراموش نکنی و دھوی قوم خویش آوردہ گفتے اگر وہ فرارہ باز گردید بد یا ر خویش
 بخدا و کند کہ این شخص کہ اسب است پس فرارہ قرار نمودند و لشکر طلیحہ از ہم فرو رخت و طلیحہ بجانب شام گریخت
 و قبایلے کہ مرتد گشتہ بودند باز با سلام معاودت نمودند بعد از آن طلیحہ آمد و مسلمان شد و در حرم نہادند
 بدرجہ شہادت رسید فصل دوم در بیان مقدمات مرض و اوقاتیکہ در آن اہل بیت حضرت رضی اللہ عنہ

بوقوع رسیده و درین فصل قایم رسیدن کرده واقعه اولی ترتیب سه ماهه بن زید ناحیه انبی صهره
 فن سیر و توارین آورده اند که روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال نهم از هجرت سید الشهدا
 علیه السلام فرمود که طایفه مسلمانان تهیه اسباب و مقادیر لشکر و هم پردازند و زدیگر است بن
 حارثه را طلبید و فرمود که ترا امیر این لشکر میازم برو تا بنواحی که پدرت را اینجا کشته اند و بر سر خاکش
 کن آتش در خان مان ایشان بن و در رفتن تمهیل نماید پیش از وصول خبر بر سر قوم رسی و چون بفرمان
 الهی جل و علا بران قعیم طغریابی در آن مقام زیادت توقف ننمائی و زود از اینجا باز آئی و جاسوسان
 از پیش روان کن و راه بران تعیین نمائی و در روز چهارشنبه بیست و نهم صفر ائمه و صلوات الله علیه و سلم
 و در دست عظیم روی نمود و در پنجشنبه سلح همین ماه با وجود انحراف مزاج لوالی بیست مبارک جبهه اسامه
 بن زید ترتیب نموده با وی گفت اخذ بسم الله الرحمن الرحیم فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامه لوارا
 برگرفته بریده بن الحصیبت سلیم نمود تا صاحب لوا او باشد و اسامه منزل در حرف متعین گردانید تا سپاه
 اینجا مجتمع گردند حکم حضرت نبوت شعاری صلوات الله علیه و سلم چنان نافذ گشت که صدیق اکبر و فاروق اعظم
 و ذوالنورین و غیر الشیان از حیان مهاجر و اشراف انصار در آن سفر با اسامه را الفت نمایند و اینگونه
 بخاطر بعضی کران آمد که غلام زاده را بر مهاجرین اولین انصار تا بعین حکم گردانید و سخن طعن آنکه زمین جاما
 در مجلس و دمی یافت بسم شریف آنحضرت صلوات الله علیه و سلم رسیده خاطر مبارکش بنجد خیمه شاک عصایه بر
 مبارک نشسته با وجود صدراع و تبانی منزل مقدس بیرون آمدند بر منبر برآمده بعد از
 تمام حضرت باری سبحانه و تعالی فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بن
 رسیده اگر امر و ز طعن امارت وی نمایانند مقرر است که طعن امارت بدش نیز نموده اید و غرزه مویه سخنان
 سوگند که او سرادار امارت بود و پسر و نیز بعد از کسر او امارت است و زید از دست برین مردم بود و بن است
 اکنون از احب اصحاب است از زمین بر و مطیبه خیرات اندا کنو و صیت مراد نشان و قبول کنید که و
 از جمله اخیار شماست و چون حضرت صلوات الله علیه و سلم از منیخ فارغ شد از منبر فرود آمد بجانب حجره
 بیا یون شافت و گویند این واقعه در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و درین روز طوایف که با مور
 بودند بر رفتن با اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و داع گویان بشکر کام میشت
 و در روز مرض رسول الله علیه و سلم از روزهای دیگر بیشتر بود و روز یکشنبه روز یازدهم ماه مذکور

از لشکرگاه بفرمودم آنحضرت بیرون آمدند و در بالین مبارکش حاضر گشته دست و سر و رو مبارکش بوسه داد و مرض چنان آشفته و یافته بود که قوت تکلم نداشت با و سهوا مبارک بجا نشد همان سر آمد و در برها فرو می آورد و اسامه میگوید که خراش نداشتیم که مراد عام میکند بعد از آن اسامه از حجره رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد و لشکرگاه رفت و شب آنجا توقف نموده علی الصبح دو شبانه بار دیگر بخدمت آمد و در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله غصه حاصل آمده بود و اسامه را در آن نموده فرمود که لشکر کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادر علی عین بادی پیام داد که رسول الله صلی الله علیه و آله در حال نزع است اسامه باز گشت و اسامه تیر حرکت نمودند و بریده الجصید لوبه آورده بود و حجره آنحضرت صلی الله علیه و آله نزد سرسرای این لشکر چنان بود که چون از آن آنحضرت فارغ گشته و خلافت بامیر المومنین ابابکر رضی الله عنه قرار یافت فرمود تا بریده لوا را بدر خانه اسامه برده و اسامه باز در جوف لشکر را مجتمع گردانید درین اثنا خبر بدین رسید که بعضی از قبایل عرب بتد گشتن بعضی گفتند اگر رفتن اسامه موقوف شود تا خاطر از قصه اهل امداد و فارغ گردد و بهتر باشد که چون معاندان بشنوند که درین فرصت لشکری قوی از مدینه بیرون افتد و یسروند و نباید که بعضی باطل مدینه رسانند امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه این سخن قبول نفرمود و گفت اگر سبب فرستادن لشکر اسامه آنست که در مدینه لقمه بیاع حواصن شد خلاف فرمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جایز ندارم تا ما از اسامه درخواست نموده که حضرت عمر خطاب را رضی الله عنه دستور داده بگذارد که امیر المومنین عمر را رضی الله عنه بدستور است در مدینه توقف نمود و چون ماه ربیع الآخر در مدینه رضی الله عنه سیاحت نمود و توبه نموده بر اهل آنجا حاضر یافت و سبک از ایشان باقبل آورد و بعضی از اشجار و منازل باغات ایشانرا جست و قائل مدبر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بدینیه مرحمت نمود رجعا الی الحدیث بزرگان فن سیر کرد خویش را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از اهل خویش و مقدمات مرض آنسرور را بر و ایات متعدده تقریر نموده و از آنجا به چهار ریو مذکور میگردد و **وایت اول** چنین ایراد فرموده اند که عائشه صدیقہ رضی الله عنها گفت کدشی از شبها ماه صفر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم از جامه خواب برخاسته عزم رفتن کردند گفتم یا رسول الله بدر و بادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آب میروم که بآن ماهوشده ام و ابو مویه که آزاد کرده آنحضرت با خود سیر و در دایره میزد و همراه بود و ابو مویه به گفت چون بکویستان بقیع رسیدیم آنحضرت بتغایر سبک آن گورستان مدت مدید مشغول گشت و در شان مقبوران آن مرقعه حیدر

اهتمام بتقدیم رسانید که من آن روز بروم که ای کاش که من نیز از جمله متوکلین آن موضع بودم تا در آن شرف و کرامت آنحضرت نمودم ابو مویه به گفت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مخاطبه با اهل آن گورستان چنین فرمود که گوارنده باد نعمتی که لعباد الهی یافته اید و مبارکباد متعالی که بغض نامتناهی سبحانه و تعالی یافتید دیگر نیز خطا بها بابل قبور نموده بعد از آن رو بمن آورده گفت ای ابو مویه خزان دنیا بر من عرض کردند و مرا خیر گردانیدند میان آن نیک و بد و نیو باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم و میان آن نیک و بد گردان خود برسم و بعد از آن به بهشت روم من گفتم که پدر و مادر من فدای تو باد خزان نبی و بعد از آن بهشت اختیار فرما فرمودنی بدستی که تقای پروردگار خویش و بعد از آن بهشت اختیار کردم و خزان دینی و آنچه ما سومی است بهشتیم و از عایشه صدیقہ رضی الله عنہا مرویست که گفت من در ایام صحت از آن حضرت شنیدم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود و گریش از رفتن او را میان دنیا و آخرت نخرسانند و چون من موت بر ذات صفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم عارض شد گاهی میفرمود که مع الذین امنت علیهم من الصالحین و الشهداء و الصالحین و حسن اولیک رفیقاً و گاهی میفرمود مع الرفیق الاعلی و این کلمات دانستم که آنحضرت را خیر ساخته اند و او عالم باقی را اختیار فرمود و روایت دیگر از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت است که گفت حضرت رسالت نبی صلوٰات الله و سلامه علیه پیش از وفات خویش بیکام ما را خبر داد و آنچنان بود که خواص صحاب را بخانه ام المومنین عایشه رضی الله عنها خواند و چون نظر مبارکش بر افتاد و در گریه شد و آن گریه غایت رحم و شفقت بود در شان ما و سورت لم فراق آنحضرت بر جان ما بدیت و دایم یاد و یادیم جو بگذرد و خیال شود منازلم از آب دیده مالا مال + میان آنش سوزنده مگر است آرام + و در آنش پیران قرار و صبر محال + انگاه فرمود مرا بگو و حیاکم الله با السلام + جمعکم الله حفظکم الله خیرکم الله + نصرکم الله + رفعکم الله + وفقکم الله + قبلکم الله + هدایکم الله + اداکم الله و اقامکم الله سلیمکم الله + رزقکم الله + وصیت من کتم شمار تقوی و ترس از خداوند تعالی و شمار خدا تعالی بسیارم و حصصاً را بر شما خلیفه خود میگردانم و شمارا بیم می کنم از عقاب خدا تعالی بدستی که من ندیرم پس از در شمار که علو و عتو و تکبر بر خدا تعالی نکنید در میان عباد و بلادوی چه حضرت او فرمود است تلق الدار آخره بخلایک للذین لا یریدون علو فی الارض و لا فساداً و اعاقبه للمتقین و فرمود ایست جهنم متوکلین لشکری گفتیم ما را اهل تولی خواند بود فرمود که شما هم فراق نزدیک سیدیه و وقت بازگشتن است بخدا و سزده المنته و حیاکم الله

و رفیق علی گفتیم یا رسول الله صلعم تو که بجا آوردی فرمود مردان این بیت من که بمن نزدیک تر بود گفتیم یا
 رسول الله در چه جامه ترا کنن کنیم فرمود و درین جامه ها که پوشیده ام یا اگر خواهی جامه های مصری یا حاشیه
 یا جامه های سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و در گریه افتادیم آنحضرت در گریه با ما معیت فرمود و گاه فرمود
 میکنید و خرج منهایید حجت خدا را بر شما باد و گناهان شما بیا مرزا و شما را خراسی خیر و داد و اقبال و تقییر
 شایون مرا بشوئید و در کفن پیچید و بر کنار قبر من نهید اندرین خانه و بعد از آن بیرون دید و مرا آتشگاه
 که اول کسیکه بر من نماز خواهد گذارد و دوست من جبرئیل خواهد بود علیه السلام پس کجائیل پس سرافیل و میکائیل
 یا کرده نبوه از ملائکه در و آید فرمود که اول من بصره علی بلی یعنی اول کسیکه بر من انزال رحمت خاص فرماید
 و بدان ساعت پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرئیل نماز گذارد و آن ترتیب که مذکور شد بعد از آن شتا فوج
 در آمدید و بر من نماز گذاردید و بگریه و نوحه و فریاد مرا موادی سازید و می بایند و بعد از آن نماز بر من مردان این بیت
 نمایند بعد از آن نمازگاه سایر اصحاب و سلام من بپایان که غایت از من برسانید گفتیم یا رسول الله ترا و فرمود
 که هر بار در فرمود این بیت من یا جمیع کثیر از ملائکه ایشان شما را مینند و شما ایشان را نه مینید و روایت
 میسم از عایشه صدیقہ رضی الله عنها منقول است که رسول صلی الله علیه و سلم شش از شبها مور شد که به یقین
 زود و از برای موتی آن موضع استغفار نماید و آنحضرت بفرمان قیام نموده از بقیع باز گشت و حجر و ساجد
 داده و در خواب باز با او گفتند برو و جبهه اهل بقیع طلب مرزش کن حضرت صلی الله علیه و سلم گشت
 تا نیمی از بقیع را نمود و سجده باز آمد و با شتر حجت پرداخت باز در جوارش گفتند بر خیز و بجانب احد رود و از
 برای شهیدان آن موضع دعای خیر بقدیم رسان چون از اینجا باز آمد صداع بر آنحضرت طاری شد و یازده
 از افعال و احوال خویش اعلام فرمود و و ابیت چهارم آنست که در هلام الکور آورده است که چون
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از ذات باریکات خود شایه مرض فهم کرد و آن روز شنبه بود یا یکشنبه
 از اواخر صفر است امیر المومنین علیه بگرفت و جماعه از اهل بیت میفرستند از یاران تا به بقیع رفت و به اهل
 گوشتان سلام کرد و نوازند و در محله یا با کنان آن مقبره بقدیم رسانید بعد از آن با یاران گفت که بایست که
 جبرئیل علیه السلام بر سال قرآن بر من عرض میکند یک بوبت سال دو بوبت عرضیه کردیمید ام کاین بوبت بر من
 گفت یا علی مرا میگردانید میان خراس و نیا و فلان در می و میان این بیت من اختیار کردم بقیع است
 و بهشت را چون من ازین عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل دهی و عورت من بپوشی که هیچکس را نظر عورت

من منفید الا انکله باینما شود و چون سرشته باشی آب که در میان من و صدقه من مجتمع گشته باشد برایشان
 تأمیرات علوم پیغمبران از اولین تا آخرین مرتز امیر گرد و بعد از آن بمنزل شریف نشریت برد و سه روز
 بر مرض آنحضرت بگذشت پس در چهارشنبه بیرون آمد و مسجد رفت و سربار که بر لبه بود و بر دست راست
 امیر المؤمنین علی و بر دست چپ قتل بن عباس رضی الله عنهما و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سر دو کعبه فرمود
 بود و بعد از آن بر سر برآمد و بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی گفت که مردمان بدانید که نزد یکدیگر من
 از میان شما بروم پس هر که از من در حق میست باید که باید و خبر کند تا بدو رسام پس مردی برخاست گفت
 یا رسول الله مرا نزدیک تو ده دست فرموده بود که بمن سه وقیه انعام فرمائی فرمود که فضل آن سه وقیه تبه
 سپرده ام بوده و از من فرود آمد و چون چهارشنبه پنجشنبه بگذشت جمعه یازدهم برآمد و خطبه کرد و بعد از آن
 گفت که مردمان بدرستی که میان خدایتان و میان من یکچشمیست که اگر ایاد و خیری بدید یا شرعی از وی
 دفع کند مگر بعمل و آن مردمان یکچشمی نباید که دعوی کند یا آرزوی تمنای کند که بیان خدای که مرا مخلوق و
 که تشکک مکافات نکند باینندگان خود مگر بعمل ایشان یا رحمت خود جل و علا و اگر من که معجزیم مصیبت کردی
 بلکه شد و بعد از آن فرود آمد و نماز کرد و بامروان ششسته و رویت اعلام الهی آنکه از آنجا بجا نام سلامه و در دست
 بواقی سیر آنکه حجره پهلوان آمد و آنجا مرض بر ذات آنحضرت صلی الله علیه و سلم استیلا یافت و که هر مرض
 صلی الله علیه و سلم عایشه صدیقہ گوید رضی الله عنهما که ابتدا آن مرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خانه سمون بود
 رضی الله عنهما که در روز نوبت او از آنجا بجا نام آمد و مرا نیز هشتاد طاری گشته بود و گفتم و آن ساه فرمود که ترا چه
 زیان دارد ای عایشه که پیش از من از دنیا بروی و من بجهیز تو و تکفین تو نموده بودم و نماز کنم عایشه گوید رضی الله
 عنهما که از روی خیرت منم یا رسول الله تو اینچنین میخوای و مطلوب تو نیستی آنکه بمیرم تا تو چون از دنیا
 فرغ کردی بهم در آن روز باز نی و در حجره من خلوت کنی قسم فرموده گفتم بل باید ساه و این سخن مشعر بود بآنکه
 در در خانه عایشه بصحت مبدل گردد و آنحضرت علیه الصلوٰۃ و السلام بواسطه بهان مرض از دنیا رحلت فرماید
 عایشه میگردد رضی الله عنهما که بعد از آن آنجا نمون باز گشت و مرض آنحضرت صلی الله علیه و سلمت از دیار
 پذیرفت زوجات مطهره آنحضرت رضی الله عنهن و در خانه سمون بجهیزت آنسر و صلی الله علیه و سلم سباده نموده
 تا بخریطه بیمار داری قیام ناسینا آنحضرت چند نوبت اینکله میفرمود این را نا عدا من فرود آید و آنجا خواهم بود
 در اینجهان مسکن و آنستند که آنحضرت را مطلوب آنست که بجا عایشه انتقال فرماید و احرام بپوشد و خدا دادند که بخانه

صدیق و اوستی آنکه فرموده شد که اسی از دواج محذور دارد که میتوانم بجا نهایی نهاد و در این مقام است
قسم بجا آورم اگر خواهد بود و مستور و پنهان در خانه عایشه بشوم و مرا اینجا بپار داری کنی و علی ای تقدیر من جان
رضای از دواج مطهرات باین دردت مقرون است از خانه میبوی بروی مدد منی بر پیش عباس دستنی دیگر در دشت
علی نهاده یا بیجا مبارک کن زمین که گشته ام سر عالیه تشریف آرد بر لبستان توانی صحت و عید شدن عیون و غنای
غنا گوید که صدیق معروف دانست که یار رسول الله مراد مستور و پنهان در این بیماری بخدمت تو قیام نمایم و در آن
بیمار داری بجا آورم حضرت فرمود که اسی ابو بکر من اگر درین مرض بعیر از دختر و از دواج خویش دیگری را به بیمار
داری خود مخصوص گردانم نصیب ایشان جعتر گردد و در تو حق سبحانه و تعالی بداد و ذکر صحت و مرض
آنحضرت در دنیا چینی روایت روایت اول نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض
بسیار مضطرب بودند و بر فراش خویش متقلب گشت عایشه میگویی که گفتم یا رسول الله اگر مثل حال است ارباب
یکدم در وجود آید هر آنی بروی غضب فرماید فرمود اسی عالیه مرض من بغایت صعب است و بدین مرض
بر مومنان و صالحان ملائکات صعب فرستد هیچ مومنی نباشد که بوی بکشد یا ایذا می رسد تا خدای که در آن
دیدی و دیگر آنکه خصما بآن صعب و مجاز برای دمی بلند گردید و از وحی خطیه محو سازد و روایت دومیم عبدالله
بن مسعود گوید رضی الله عنه که بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ادم و بیت و پشت دست بروی نهام
بمرتبه حرارت بر تن مبارک من است که گشته بود که دستم را تحمل آن گرمی نماند گفتم یا رسول الله تشبیه فبایت
است و فرمود که تب من خیان است که برابر میکنند بابت و کس از شما گفتم این رسول الله فرد و برابر دیگر آن است
فرمود آری سوگند خدا یک نفس من بیدار است که هیچکس نباشد که ایذا می رسد و غیر آن چه ملحق گردید
آنکه گنایان می را خدا است که از وی بریزند چنانکه برگرد از دشت روایت سومیم نقلست از ابو سعید
رضی الله عنه که گفت بر آنحضرت در ادم قطیفه بروی پوشیده بود که حرارت تب و از بالا قطیفه در می یافتم
و دست بپوشان نداشت که در وسط بدن من سرور رسد تعجب نموده بجان الله گفتم آنحضرت فرمود که هیچ حد
را ملا می اوست نرا از انبیا نیست چنانکه ملا می ایشان ضاعف استم اجرا ایشان نیز مضاعف است اما فرج آنها
علیه السلام ببلایا است از شایع قال فی المثنوی وصل سید گشت از عین
از ان جلالت تشبه عبارت باقلی + رنج گنج آمد که رحمتها در دست + مقرر تازه شد که بخرشید پوست +
ما التصوف قال جدان المرحم - فی نوادر عهد استیان الفرح + عاقلان انبیا مراد بجا خویش + باختر

از سولای خویش ابی نرادی شد فلان و زیشت - خسته لجنه شنوایی خوش شرفت - داد و فرمود
 ملک و مال + تا بگرداو و معوی غزو و بلال + در به غیرش ندیداد و در سر تان تال با خدا آن بگهر داد و داد
 ملک و خیال + تا بخوانی مر خدا را در نهان - و اسیت چهارم مادر بشرین امیر بن المهر و گوید که آن
 حضرت و در وقت بیماری و می آمد م تب در غایت حرارت دشت گفتم یا رسول الله هرگز مثل این تب من هیچ
 ندیده ام فرمود این تب سبب برانی نیست که اجرام عضا باشند ای ام المهر و در باب مرض من چه میگویند
 میگویند رسول الله علیه سلم ذات الحجب دریافت است فرمود ستر او لطیف و کرم الهی است که اگر مرض را بر
 پیغمبر خویش مسلط کند آن رحمت از هزاره شیطان است و شیطان این چنین استیلا نیست و لیکن این مرض از اثر کوفت
 زهر آلود است که با پیوسته و در خبر خوردیم و در هر چند وقت الم بر من تازه میگرد و این با وقت انقطاع رگ حیات
 و گویا مکت و دان این بود که آنحضرت را علیه الصلوٰه والسلام از تبه نهادت فطری باشد نقل است که جبرئیل
 علیه السلام درین مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا رسول الله بد رستی که پروردگار تو سلام فرموده است و تو را میگوید
 اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض برانم و اگر خواهی مبارک و بر حمت و مغفرت خود مشرف گردانم حضرت جواب
 گفتند جبرئیل امر خود را تفویض بحضرت خداوند کردم حل و علا تا هر چه خواهد با من میش برد بلیت خواهی که حتم
 لقطف ام جفا + و مشرب عذب نکر ام صفا + و کلت الم محبوب می کله + فان شاد جهانی و ان شاد لطف
 اکرم خلاص من می گرم ملک خواهی + سر بندگی بخودت بیه که پادشاهی + من اگر نزار خدمت بکنم گناه گاه گاه
 تو هزار بهتر از من بکشی و بیگناهی + بکسی نمیگویم که حکایت تو گویم + همه جانب تو گیرند تو آن کنی کرد
 تو می بر چستی کیم من چیم من + که گویم چنان یا چنین باشی من و ا قعاتیکه رحمن رحیم من
 نقل است که در حین شفا او مرض حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فاطمه رضی الله عنها بطلبه چون آن فرزند
 از جبهه نزد آنسر و آمده فرمود که مر جیا یا نبی و بر بیلومی خویش جای داده و دگوش او سخنی گفت فاطمه را
 در گریه افتاد باز یاد می سخن پوشیده و میان نهاد ازین سخن فاطمه خوشوقت شده خداوند شت عارفه روا
 کند که با فاطمه گفتم که پیغمبر غمی باشد و پیغمبر را بخند تمجید میباردیده ام آیا سبب این است فاطمه گفت
 عنها که با فاطمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم زبان کشام و چون رسول صلی الله علیه وسلم از دار کا بعالم
 باقی جلست فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تو گفت جواب داد که هر سال
 جبرئیل علی السلام بکبار نزد من به ترتیل قرآن برده است و سال بر من در نوبت قرآن خجند ظاهر اجل موعده

نزدیک رسیده من این سخن گریانم و در نوبت دوم گفتم ای کسی که ازا این است که من بخلق گردانم
باشی و من این بشارت خندانم و آنچه دیگر از وقایع مرض آن بود که در حسین شهادت مرض که میخواست
و حجره ها چون مجتمع بودند حضرت فرمود که و ایت و صحیفه بیا و بیا تا ازان برکت شاد و صیبه بنو سیم که بعد
هرگز گمراه نگردد و بعد اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرمود بدان عمل باید کرد و گوی گفتند شاید که
این سخنان مثل آن سخنان است که در مدت مرض میگویند امیر المومنین عمر بن الخطاب گفت رضی الله عنه که در
المر رسول الله علیه و سلم تسبیح و قرآن در میان است آنجا بسند مستحبی با امیر المومنین درین
سخن اتفاق کردند و زهره و در مخالفت از آن نقل القصد درین خلاف صواب مرتفع گشت و اختلاف از
اعتدال تجاوز نمود و حضرت اشاره فرمود که یا ان اصحبت بر خیزد که مناعت و خصوصیت مناسبت
مست و با وجود آن صیبت بجا آرید که آنکه فرموده است که ان لا از خیر بر سر خراج کند و دوم آنکه و خود هر که
نزد شما آیند ایشانرا جوایز و صلوات بدید خیاخی من با شماست که دادم و وصیت سیم مرا و می
فرموده است که بود یا خود را طهارت آن صلحت ندید و آنچه دیگر و عطا آنحضرت علیه و سلم و دنیا
چند نوع ریخت بنظر رسیده رویت است که در عین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی علیه و سلم
تا از صفت کتاب که او را برنا گشوده که از صفت چاه پر کرده باشند آب بر آنحضرت ریزند چون بوی بود
عمل نمودند آنقدر را خفته حاصل آمده از منزل بیرون آمد و با خلائق نماز گذارده بخواندن خطبه مشغول نمود و بعد از
حمد و تنای خداوند جل و علا از برای شهداء و احد آمرزش طلبید نگاه فرمود بدستی که معشر انصاری من محل
و بیت اسرار من این سخنان ایشان را گرامی دارد و از بدن ایشان بگذازد و بان خدا می که نفس من بید
قدت اوست که من ایشانرا دوستی دادم آنچه بر ایشان بود بجای آوردند و طریق مروت و جواهری
تقییم رسانیدند و در این وقت دیگر آنکه چون انصار دید که مرض آنحضرت روز بروز تر است و فاجایه نمود
حضرت آرام نداشتند و میراثی سر سیم کرد مسجد نبوی علیه و سلم میگشتند و میگفتند بلیت سر و دست
که آن خسار زیان کنیم + جای که دزدی دیدن آنجا را و جانگیرم + عباس بن عبدالمطلب پیشتر
و امیر المومنین علی رضی الله عنهما متعاقب یکدیگر میبردند رسول الله علیه و سلم در آمده آنحضرت را علیه و سلم
و سلام از انصار رسانید که در اینده حضرت علیه و سلم دست مبارک بر پشت و شارت فرموده آن
و سلام رسانید که در اینده حضرت علیه و سلم دست مبارک بر پشت و شارت فرموده آن

می ترسیم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دینی نقل کند و ما منتیو ایم که حال که من بعد کجا رسد. حضرت سید
 برودن من نمود و زیر بازوی آنحضرت درآمد تا دستی برد و قل میرا منیدین ^ع و دیگری برودش فضل
 اخذت و عباس پیش روان شد و پایها مبارکش و زمین کشیده می شد تا باین طریق ^ع بی در آمد و برپا یون
 منبر نشست و عصا به بر سر مبارک بست بود مسلمانان همه گاه شده بسی جمیع آمدند و بعد از آن حضرت و تنگ
 حضرت خداوند جل و جلاله چنین فرمود که ایها الناس چنین شنیدیم که شما از موت من انانید و می بیدید و پیغمبر
 در میان قوم خوش جاوید نماده معلوم شما یاد که باز گشت من بشاخص او ندست غرض جل و جلاله صیت من شما این
 که با جابرین لیل جهان دنیوی کنید و وصیت کنم مهاجرین که با یکدیگر طریق سلوک از راه و سوره کریمه احصا
 بخواند و فرمود جبران از من موطوع و موطوع باذن خدا است باید که هیچ چیز باعث نشود شما را با تمنا کمال نمی نیرا که
 خداوند سبحانه و تعالی تعجیل نمیکند و هیچ از برای تعجیل هیچ کس در مقام آن آید که در قصص الهی غالب شود و
 مغلوب گردد و هر که با خدا استخار نماید خود فریفته و مشکوئین و کرمیه قل عظیم ان قولیم ان تفسد فی الارض
 و تقطعوا و احکم بخواند انگاه فرمود که ای معاشره مهاجرین شما با وصیت میکنم در باره انصار ببرد انصاف
 گه باقی اند که آمده و دشمنان در هجرت و سرک مهاجرین مدینه را بجهت شما یا ایشان بودند یا آن آورده اند و شمار
 بسیارین خود را با شما مناصف کردند و در مساکن و منازل خود شمارا جای دادند و با وجود خنای شما با برود و ترجیح
 نمودند و بر نفس خویش تیار نمودند و سر که از شما بر ایشان حاکم شود با نیکو کاران نیکویتی کنید و از بدکاران ایشان
 در گذرید بعد از آن فرمود که ای گروه انصار این من جامع را بر شما ترجیح خواهند داشت انصاف بکنند یا
 رسول الله یا ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا بر لب عرض کوثر من اصل شوید چون سخن بانجا
 رسید عباس تلخ شده گفت یا رسول الله در شان قریش غیر جمعی فراموشی آنحضرت فرمود که وصیت کنم باین
 امر یعنی خلافت که قریش مستحق آن شوند و مردمان سر و قریش اند نیکو کاران ایشان تا باین نیکو کاران قریش
 و بدکاران ایشان تا باین بدکاران قریش قبول کنید وصیت مرادشان مردم نیکوئی و با ایشان نیکو
 سیما آید اگر مردم بدبختی که گناه سبب تغییر نعم و واسطه تبدیل نعمت و چون مردم نیکو کار باشند حاکمان
 و اعیان ایشان با نیکوئی کنند و چون بدکار باشند با ایشان بکفر کنند و حقا فرموده است و کذا لکسل
 بعض الظالمین بعضا بما کانوا یسبون و ایست دیگر مراد است از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت
 زمان آن شد و عرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم عصا به بر سر بست بود و دست مرا گرفته اند خانه سیر و آن مرد و مشیر

نمودن سبب بالا رفتن و فراموشی احوال باطنی و غلبه مردم را جمع کند که با ایشان صحبت دارم و در مودت باطنی مردم را بگوید که این صحبت آخرین رسوا است صلی الله علیه و سلم نسبت بشما بلال محبوب فرموده و در سواق مدینه مذکور و مردم چو آن دوازده بلال تنهیدند و استعدا او داشتند در نامی کان و سرانرا مانده اند میباید نمودند چندان مردم از صغیر و کبیر و زن و مرد نموده مسجد گشتند که دیگر در مسجد گنجایش را مجال نماند و ضربت علیه الصلوة و السلام میفرمود او سوار بر اسب و با کرم و بعد از حمد و ثنا خداوندی جل و آفریده فرمود بدستی که وقت بیرون رفتن من بیهوشان نزدیک سید میر که من بر این آید اگر در شام از عرضی بایدنی باید که برخیزد و طلب قصاص کند و اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و باید که از این بذلیت نکند اگر قصاص بستاند انیکه من با او در مقام بغض و عداوت در آیم که از طبیعت من نیست و من از بیعتی و دود و دوست ترین شما نزد من آنکس است که استیفا حق خویش کند یا مرا حلال کند تا من باک طلیع النفس بجز از آنهی جل و علا و اصل شوم و وطن من آنست که شما گفتن این سخن کافی نیست و دیگر باره خواهم گفت و مبالغت خواهم نمود فضل گوید که بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده غار میشین نگذار و دوباره منبر برآمده و عاده کلام سابق نموده و میان مردم مردی برخاست و گفت یا رسول الله مبارک تو هستی درم هست آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که ترا دروغ گوئی نمی آید و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند نمی دهم ولیکن بگو که ترا این سجده درم بر من ازیه و جهت جوابی که یا رسول الله در روزی مسکینه بر وقت تو رسید مرا فرمودی که سه درم با داده رسول و فرمود صلی الله علیه و سلم که امی فضل سه درم بوی تسلیم باشد ان شاء حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گفت که ایها الناس هر که را در ذمه من و حسن ثابت بود که اگر درون خویش اندامی بد و نگوید که از فضیلتی ترسم که نقیض دنیا سهل است از فضیلت آخرت درین اثنا مردی بر پا خواسته گفت سه درم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمه من است استفسار نمود که چرا چنین کردی جواب داد که بانی احتیاج داشتم فرمود که امی فضل آن را بگیر باز فرمود که هر که متصف بجهتت هست که آنرا مکرر میدارد و عادت صفت بدی برد باید که بگوید که تا در شان او دعا کنم مردی بر پا خواسته گفت من دروغ گوئی بسیار غلام فرمود آنهی رستی نصیب کن و خواب دوی زایل ساز هر وقت که بیدار خواهی دیگر بر جهنت و گفت یا رسول الله من دروغ گو و منافقم هیچ امری ناشایست و نا بایست نماند که از آن صدور نیافته فاروق عظم گفت صلی الله علیه و سلم و خود را رسوا صاحب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم

کن و الله را از بدی دور و بنیکه یال گردان بعد از آن امیر المؤمنین شهر فاروق رضی الله عنه بکلمه گفتند که من
 از این شب بیدار نشسته ام و عمر تو با منی من با تو هم و حق با هر کس است هر کس باشد و الله و دیگر در ایام عمر آن که هرگاه
 وقتی نماز در ایامی بلال رضی الله عنه آنحضرت را اعلام کردی بیرون می بایم با مردم نماز گذارد و در آنحضرت نماز
 سبقت و معوضه آنها نتوانست که بشود و ز قدیم از خانه بیرون نهند و با مردم نماز گذارد و در آنکه آخر من
 معذره نماز بجای است از آن خبر و فوت شد و گویند بعد از آن نماز با فائیت سجاعت نماز خفته بود که بلال بر
 در حجره رسول صلی الله علیه و سلم آمده فریاد کرده که الصلاة یا رسول الله و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوسه
 مرش نتوانست که بیرون آید فرمود که بگوئید ابو بکر را ما با مردم نماز بگذار عایشه گفت یا رسول الله ابو بکر مرد فقی
 القلب است و کثیر الخیر چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرائت کند گریه بر روی غلبه خواهد کرد و توانم که نماز
 بگذارد اگر عمر باین امر دالت فرمائی چه شود حضرت فرمود ابو بکر را بگوئید نماز بگذارد و بفرموده عایشه آن سخن
 میکرد آنحضرت همین است فرمود و تا صدر لقیه تشبیه بفرموده بنت امیر المؤمنین عمر و امی التمام شاید
 امامت امیر المؤمنین عمر را آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بوا حقه گفت شما حدیثا یوسفید ابو بکر را بگوئید
 نماز با مردم گذارد و از عایشه منقول است حضرت الله عنها که وی گفت من این بهالغه از برای آن می نمودم که مومند
 شما بشود و پشت کسی را که قایم مقام شما بشود صلی الله علیه و سلم در نماز و با او تشام می نمودند و خواستم
 که این امر از بدی رسن بگرد و بعد از آن سخن بلال را گفت که حکم نبوی خیان نفاذ یافته که امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله
 عنه امامت قوم سچا آورد بلال رضی الله عنه گریان بازگشت و دست بر سر نهاده میگفت و غمنا و قطع راه
 و آنکس از ظهرا چه بودی که مادر مرا نزدی و چون نزد چه بودی که پیش ازین مرده بودی و این حال به پیش من
 نکردی صلی الله علیه و سلم بلیت با آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در یار خود جدا نکردی چه شد + چون هر کار
 بچ تو بایستی بود + اول تو آتشا نکردی چه شد + بلال بنز و صدیق گفته گفت که حضرت جنین آتشا نمود
 که تو با مردم نماز گذاری و با امامت بر دادی امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه برخواست تا بنا بر شروع کند چون
 نظرش بر بحر افتاد و آن مکان را خالی دید از وجود سید کائنات علیه الصلوة و السلام ضبط حال خود بنیت
 نمود گریه بر روی سینه یافت چندان بگریست که معقود و بیوش شد بلیت و ز نماز خم ابر و تیوم یاد آمد
 حالتی رفت که محراب بفریاد آمد + چون غلغله تشیید صاحب سمع بهایوان آنحضرت رسید از فاطمه رسید که آنچه
 فریاد است جواب داد که یا رسول الله یا ران تواند که از اندوه فراق مالان گریانند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم

امیر المومنین علی بن ابی طالب و عباس بن عبدالمطلب را طلب داشته و تکیه بر ایشان انداخته مسجد نبوی و نمازگزاران را در مسجد
 را از گشتن ایها الناس نماز زیاد و حفظ خداوند جل و علا و خداوند تبارک و تعالی خلیفه و منست بر شما باید که پیوسته
 کاری و خوف حضرت همه او را می راسخانه و تقی الارم دارید و اطاعت فرمان سرداری حق تعالی لازم دارید و بجا آید
 و من را در بیامانیت حواشیم نمود و رایت دیگر آنکه چون مؤذن اعلام قسمت ساز کرد و عبد اللہ ز معیش آن سرور بود و
 صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که مردم را بگوئی تا نماز نگذارند و عبد اللہ ما فاروق ملاقات نمود و گفت ما مردم نماز نگذارند و
 عبد اللہ ما فاروق ملاقات نمود و لعنت مردم نماز نگذا و امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ در محراب آید و آواز ساز کرد و
 قرأت بجز خود اند حضرت چون آن را از امیر المومنین عمر شنید رسید که این را عمر نیست گفتند هست فرمود یا ای اللہ ذلک الموم
 رسول الکلمه سر و کینه ماه بیرون آورده سر زمان مجزبان به لوبت گذرانید که بی باید که البکر با خلافت نماز نگذارد و
 امیر مومنین عمر ترک امامت کرده اربعه اللہ ز معری رسید که حضرت ترا گفتند بود که باست قیام نماید عبد اللہ گفت
 که حضرت امام کسی و چون من را در این امر ثالثیه تردیدم تر گفتیم که نگذا را امیر المومنین عمر گفت رضی اللہ عنہ من صورت
 اعد را با یسم و التسم و الا ما بن ابر قیام می نمودم **و دیگر** بعثت رسیده که روز دو تن به آخر عمر آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی اللہ علیہ وسلم تکیه برد و کس
 انداخته آمد تا در تیره و پرده سرد او نظر بریاران کرد و صفوی ایشان در نماز ملاحظه فرمود و واسطه آن فرا حال گشت
 و عیسم فرمود و چون امیر المومنین ابو بکر آمد آن آنحضرت واقف گشت بیداشت که آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از
 برای نماز گذارد و آن تشریف آورده خواست که باز پس آید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدست مبارک اشارت
 فرمود که نماز تمام کن و پرده هجره فرو گذاشت و همان روز وفات یافت نقلست که روزی امیر المومنین
 علی کرم اللہ وجهه از پیش آنحضرت بیرون آمده اصحاب با او گفتند که حضرت رسول خدا امروز
 چون است خواب داد که الحمد لله بر وجه اجسنت عباس دست امیر المومنین علی بگرفت و آهسته
 با او گفت که بعد از سه روز دیگر پیغمبر کجایم انتقال می فرماید چه من علامتی و چنین فرزند من
 عبدالمطلب می اسم که آن نشانی مرگست و آن علامت در چنین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پدید آمده اکنون
 میا تا نزد آنحضرت رویم از امر خلافت استفسار نمایم که بعد از این چه باید خلافت معوض نمک خواهد بود اگر از ما باشد
 فیهما و اگر دیگری باشد التماس نمایم تا ما با او سوار شویم که حضرت بر تفضی عنی منع نمود و او گفت اگر چنانچه حال ما
 در این مهم فعل مدد و مگر مرکز خلافت بماند و گفت خدا سوگند که من به گرانان حضرت این سوال

نکنم و دینی نطلبم و آنچه دیگر آنکه روفت مرض بکویت بهوش گشته بود و خدایت حجرات عصمت مقدار
دار و در بنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروایتی در دمان چکانی ندو حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
مهمو است. ایشانرا از ان عمل منع می فرمود از وراج طاهرات رضی الله عنهن بنیداشتند که منشا بخی میسر صلی الله
علیه و سلم مگر که اسب طبعی است که بیا بارزا با و آبا باشد بعد از آنکه دل آگاه آن لقطه دایره دنیا از ان میپوشد
که بحقیقت مود آری از استغراق لی مع الله بود و افاقیت یافت با مطهرات فرمود که این عمل حرام تقدیم رسانید
گفتند عباس را باین کار ترخیص نمود آنحضرت گفت در و خ میگوئید و عباس را باین مہم میسازید و میسازم که شمار از
علت ذات اجنبی سیده اند و این مقدار ندانسته اید که آن تسلط شیطان است و شیطا ترا هرگز بر من تسلطی نبوده و
نخواهد بود و روایتی آنکه اسمانیت عیسی باین دلالت فرموده حضرت فرمودند که این طبعی است که از بلا و حشمت آمده
این را آورده است بعد از ان پرسید که دارد چه بود گفتند عود و مشک و مقدار و برین قطره چند روغن نباتی پس
امر کرد که تا تمامی اهل بیت را غیر از عباس را در دین چکانند بروایتی در دمان با میمونه را نیز با وجود روزه از
سحاف نداشتند انشالا للامر و آنچه دیگر نقلست که از برای آنسر و صلی الله علیه و سلم دنیا چند ندر سحر از جاک
آورده بودند بفرمودند تا آنها را شمت کردند مگر شش و نیار یا شمت یا شمت یا شمت یا شمت یا شمت یا شمت یا شمت یا شمت
و آنرا بعالمیته رضی الله عنهما سپرده و بعد از ان حضرت صلی الله علیه و سلم فحاشی حال آمد به بر سینه عایشه
نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عالیشان آن نایز را چه کردی گفت نزد من است فرمود بر فقیران تصدق
کن و باز بهوش شد چون بهوش باز آمد گفت الفاق کردی گفتی بنمود فرمود آنها را بیا در حضرت بر
گفت دست نهاد و بشمر دو گفت چه گمان بود و محمد را صلی الله علیه و سلم به پروردگار خود اگر آنحضرت جل و علا سر
و اینجه نایز تر و می باشد پس آنهارا بامیر المومنین علی رضی الله عنه منقول است که در او ان شمت ادا و مرض
آنحضرت و صیبه میفرمود من گفتم یا رسول الله این صیبه بوضع می دای و دع کنندگان میماند گفت اگر
ای علی دل من از نیعالم به تنگ آمده است انگاه نکیه کرده لخط چشمم به هم نهاده و چون بیدار شد گفت یا نبی
مراد ریاب و بوحده که کرده و فحاشی بعد از ان مرا پیش خود طلبید و میباید که بر کنار من نهاد و زانضا میباید
متغیر شست و حق برین مبارکش نشست چون فاطمه رضی الله عنهما این حال مشاهده کرد از بی طاقی حیرت
دست اباجن اما حسین گرفته افغان بر آورد که یا اباها بعد از بن بر حال دختر تو فاطمه نظر محبت که اندازد
و به بیمار فرزندمان تو حسن و حسین که پر دازد و تو عهد تر بهیست که شود و نصیافت طبقات هم از اطراف

افاق میاید که ایتام نماید یا ابتاه جان سرخ آتو باد و آبر من که بعد ازین گفتار شیرین تو گوش من شود
 چشم من شرف ستایده و یار تو شود حضرت مقدس بنی صلی الله علیه و سلم چون نوحه و نزاری فاطمه شنید
 چشم مبارک باز کرد و فاطمه را نزد خویش خواند و دست مبارک بر سینه فرزند از جبهه خود نهاد و گفت باز خلا یا
 فاطمه صبر کن که است و مرا بعد از آن فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه تو بمن ای رسید و بمن خجسته
 ای نوحه دیده من بدو تو در کشاکش مرگ هست فاطمه فرمود و در رک و ذواله و بقیعاری از سر گرفت ایلم و منین
 خط گوید گفتم ای فاطمه خاموش باش و نکم بجراحت آن سر و پیش حضرت خطاب فرمود که بگذر ای علی تا
 آتشیم خود برید و خویش بر نرسد بگذر تا بر نرسد و غناب دل دیده + آن دیده که هرگز زمین افتد ندیده +
 به دوست زندگانی صعب است تا بدانی + کی زنده ماند آن تن کر خان خود بریده + بعد از آن بدیاری
 بر هم نهاد فاطمه صلی الله عنها با امام حسن امام حسین گفت بخیزید و پیش پدر مهربان خود آئید که ستاید شما را
 بطنیه مخصوص گرداند که موجب آرام دل شما شود آن و قرره لعین قبول نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 امام حسین گفت ای پدر مهربان صبر است بر مفارقت تو چگونه توان نمود و در از خاطر بریشان نزد که توان کشود
 بعد از آن سر اسلام مهربانی من و برادر و پدرم که بر دازد و باز و اوج و صحابه این کارم خلاق که تر است که
 زندگانی کند ایهات مؤمنین که بر بالید آن حضرت حاضر بودند تا در و لیس با وج فلک شیر رسد نید علی بن ابی
 طالب که یکدکرم الله وجهه که من نیز از بے طاقی گریان بشدم و طائفه از اصحاب که بر و حجره ملازم بودند چون
 آواز گریه و نوحه از درون خانه نشنیدند فریاد و نشید برخشیدند که یا محمد اء من لایک لعلی که رسول الله از تو
 غمخواری علی سلام کردند و سر آغاز نمود و گفتند ای علی صدیکشائی که تا یک نوبت دیگر روی فرخنده
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم بینیم و لکن بر حال جان این ای ادا کنیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای
 علی را بر روی یاران ما بکش چون در را بکشام اشرف بهاجر و انصار را مدد و انحضرت ایشان را
 بعضی بکون و صیت فرمود و گفت که شما زبده اعم و خلاصه عالمید اگر حید ظهور شما در جهان بعد از منم تفلیق
 افتاد اما داخل شما و خست پست از همه اید بود بر اقامت بین تلبیت قدم مانسید و قرار امام خود سازید
 و از احکام بشروع غافل مباشید ان شاء الله فرمود اللهم یلخصت بعد از آن چشم مبارک بر هم نهاد و قفقات عرق
 بر روی مبارکش دید آمد و بر شایسته اصحاب کردم تا میرون آمدند بعد از آن علی رضی الله عنها
 التماس صیحتی برده فرمود ای عالتی بر شما باد که در کج خاها می خویش من بشنید و دست و در و و

است و سیانت ز نیکوئی که حقیقت سیف باید و در حق می توان و این سخن گفته جان گریست که از آب دیده
 آنحضرت آتش مصیبت و رکانون سینه بکمان شش سال یافت ام سلمه گفت که چون جبرائیل تو مخفوق است نه
 گریه از برای پیست فرمود که انما بکیست رفته لامتی یعنی گریه من جز برای رحمت و شفقت نیست بر ما
 من بعد از آن خاطر پرسید که بار رسول الله در روز نزع اکبر یعنی روز محشر ترا کجا یابیم آنسرو جواب داد که بروی
 در زیر لوامی حمد مراد ربانی و در آن زمان که من استغفار جبرائیل هست مشغول باشم گفت اگر آنجا مشرق ملاقات
 دست ندید فرمود نزد یک بلعراط یا در محل میزان که بعد از نقل موازین است پرسید از من گفت اگر در آن محل
 دست ندید چنگم فرمود در کناره و وزخ که ایستاده باشم تا نشر آتش و وزخ از منست خوش منم کنم فاطمه
 رضی الله عنها شادمان گشت بعد از آن چشمها بر هم نهاده و تا صبح عقد ثریا از مطلع جبین و طالع میشد و آفتاب
 و دیگر نقلست پیش از وفات حضرت مقدسین صلی الله علیه و سلم روز جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت
 محمد پروردگار تو ترسم میسر سازد و از تو می پرسد که خیریرا که او دانای تر است بآن از تو می پرسد که خود را بر چه سان
 و چگونه می بانی حضرت فرمود که اعلیٰ مین خه استیجا خوشیشت را اگر در محزون متالم می یابم روز دهم و سوم نیز برین
 سوال جواب و سوال در میان آورد نقلست که در روز دهم عزرائیل علیه السلام با فرشته دیگر میسوم با همی که گفت
 هزار ملک و صد و بیست و یک ملک حاکم است که هر یک از آنها بیست و هزار یا بر صد هزار ملک حکم است هر یک
 و بر و بجز و فرخنده بر قدم انتظار بایستاد بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام از حیوات آنحضرت فارغ گشت معروض آن
 که اینک ملک الهوت بر در ایستاده و از تو دستور میخواهد تا در آید پیش از تو نیست هیچ احد این معاند نتر
 و بعد از تو نیز نخواهد حضرت فرمود عزرائیل او را از حضرت ده تا درون آید بعد از آنکه ملک الهوت جنس
 گشت و در آمد و سلام کرد و انگاه گفت که محمد خداوند جل و علا مرا بخیرست تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان
 تو نیز پیروی کنم اگر حضرت فرمائی روح مطهر تو قبض کنم و بعالم علوی برم و الا محبت نمایم رسول علیه الصلوٰه و السلام
 بجانب جبرئیل گریست تا چه فرماید روح الامین فرمود و علیه السلام که حقیقت مشتاقی است شست رسول علیه الصلوٰه
 و السلام عزرائیل علیه السلام اشارت فرمود و قلمی که او را فرموده اند قیام نماید و جبرئیل با آنحضرت علیه الصلوٰه
 و السلام و او کرده گفت ای محمد علیک السلام من بعد ازین دیگر صحبت گذاردن وحی و رسانیدن پیام تو
 من بعد از زمین بخیرم آمد و مقصود و مطلوب تو بودی یا رسول الله ملیت بشو و ای تو یوم منزه است تو جو
 من بر آن تو گویم شش بر آن تو باشم فصل پنجم در قبض روح و فتوح آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام

و واقعات کرد آن وقت ظهور سیاحت علمای حدیث و سیر قدس الله ارواحهم چنین کرده اند از ابن عباس رضی الله عنه که وی گفت در روز وفات رسول الله صلی الله علیه و سلم که حق عز و علا نازل بر او فرمود که ای فاضل طوبی و روح از اقصای شب و آسمان منم زوایج روح و ریحان بنمایم شما هم استروح ازین طایفم حضرت آنجا که آن نیا نزل فرمائی و بدرجته رسالت و آستان جلالتش مستند آن نما اگر احاطت فرمایید بصر و هم آنحضرت متعالی است اگر رحمت مذموبه و می مراجعت نما ملک الموت ما نهر از فرشته انصار خویش بر بله بیان ابلق سوار جامها منسوج بچو ابر از دهره یا قوت یونقیده رو سخت آباد دنیا نهند و بعد از قطع مسافت فرز ایل صورت اعرابی بدرجته هیا چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسیده بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوت و معدن الرساله و مختلف الممالیکه و خل حضرت فرماید که در ایم حجت صلا تعالی ریشما باد و دسان جین فاطمه زهرا رضی الله عنها که بر بالین حضرت نشستند و عایشه رضی الله عنها بر فاطمه را گفت ای حبیبی الرجل فقال انجرک الله فی مشکاکی عابد الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که رسول بحال خود مستغنی است و اکنون ملاقات با و نیست بار دیگر اذن طلبید جان جواب شنید بارسیم آواز خویش چنان بلند برداشت و حضرت خواست هر کس که در آن خانه بود از رعیت آواز بر خویش بلند یزد و درین اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که بهیوش شده بود بحال خود باز آمد و چشمها مبارک باز کرده منتظر آمد نمود که چه حالت است گفتند اعرابی است بر در آواز می دهد و حضرت می طلبید و هر چند قدر میگویم اجابت نمی کند فرمود این فاطمه دانستی که باک سخن میگفتی جواب داد که الله و رسوله علم فرمود این ملک الموت آمد و دم نهاد و قاطع آرزو و دشواریات و مفرق جماعات و یوه کشته زنان یتیم سازنده فرزندانش فاطمه رضی الله عنها چون این شنید گفت یا مدینا - خربت المدینة انکاه رسول صلی الله علیه و سلم دست فاطمه گرفته او را بر سینه مبارک خویش ضم فرمود و زمانی تمت چشمها خود بکشت و خیالچه حاضران تصور کردند که مرغ روح از تعقیب قالب طیران نمود و فاطمه پیش گوش آنحضرت برده گفت یا ابتاه و پیچ جواب شنید گفت جان من تا تو باد بجای نب من نظری کن و با من یک سخن بگوئی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چشمها مبارک کشاد فرمود که ای خورشید که بر ما موقوف دار که حمایه عرش برگزیده تومی گردید و فاطمه مضمحل بن باعی معروف شد بعلیت چون در وفراق در جهان چیست بگو + ساجز ز نازق شده کیست بگو + گویند که در فراق مری آن کیست که از فراق مگر نیست بگو + حضرت بدست فرزند قطران عبرت ناز از رخسار فرزندنا چشمه بر

یاک میکرد و در کسین خاطر و تسکین دل او کوشش نموده بود بشارتها میداد و از برای او صبر از حق تعالی مسألت می نمود و گفت: فرزندان چون روح مرا قبض کنند بگوئی انالله وانا الیه راجعون فاطمه هر چه میبست که کسی رسد و برابر او عوثنی بخواند بود فاطمه گفت یا رسول الله واکبام کس چه چیز ترا عوض تواند بود حضرت دیدم ای مبارک برسم نهاد فاطمه گفت یا رسول الله واکبام کس چه چیز ترا عوض تواند بود حضرت بریدر تو هیچ کس غم نمیخورد بود یعنی غم و اندوه و محنت نماند بود بواسطه تعلقات حبیب و تقیدات این جهان نیست و بواسطه مشارکت باین نوع حیوانی و هر چه که مرغ روح از فضا است گلشن سر عالم قدس باقی قصص قلب پاک بند و متعبد گشته است باز بر ایشان خویش عروج نماید و ازین قبیل حوادث و مضیق همالک خلاص میگردید و از روح و راحت و شادامی چه کم بلیت و لایحه تبت این خاکدان پر گلزار ازین خطیره برون بر که مرتبه عالم جلای + تو باز جلوه نازی میقیم پرده رازی + قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی + تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس نیست + درین باشد اگر درین مقام بمانی + بحال خود نظری کن بر دود سحر کن + از حبس عالم صورت بفرار و محاکمه + چه خوش بود که بپوش بر ستاره نیش + برای دیدن بوشر ششی بر روز رسانی + بیاد نرم وصالش در آرزوی جمالش فداوه بنجر و مست از ان شراب کردانی + و بعد از ان خطاب با فاطمه هر چه منتظر شد عایشه صدقه رضی الله عنها پیش آمد و التماس وصیت نمود فرمود که دی روز ترا وصیت کرده ام و هر روز نیز سخن بهمان است وظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمایی و بشرط محبت سجا آری بعد از ان جفیه پیش آمد با وی نیز بهمان گفت که با عایشه گفته بود بعد از ان گفت که ای فاطمه فرزندان خود را بسیار فاطمه امام حسن و امام حسین را بنزد آنحضرت آورد و ایشان را برابر آنحضرت بنشستند و چون جد بزرگوار خود را بآن صفت دیدند فریاد و ناله برکشیدند و افغان با وج آسمان رسانیدند و چندان گریستند که اهل مجلس را فتنه تمام حاصل آمد امام حسن رو بر روی حضرت نهاد و امام حسین بر سر سینه آنسرور نهاد و رسول صلی الله علیه و سلم بر نظر شفقت و رحمت در ایشان می نگریست و بوسه بر جبین ایشان داده و بچشم و کرم و محبت و مودت و تشار از وصیت فرمود بعد از ان حضرت علیه الصلوٰه و السلام امیر المومنین علیه السلام را بطلبید امیر المومنین علیه السلام بفرست آنحضرت صلی الله علیه و سلم سر از بستر برداشت امیر المومنین علیه السلام و جبهه در زیر بغل آنحضرت در آید و محبت منظر آن حضرت را بنابر بازوی خود نهاد حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای علی یهودی نزد من میباید گذارد که تهیه سیاحت و تمهید جیش اسبابه مستقر اضرائی گرفته ام نه تنها که ذمه مرا از ان بر

گردانی ای علی اول کسیکه بر لب حوض کوثر من بسند تو باستی و بعد از من بسی مکرمات تو خواهد رسید باید که تو
نگردی دوست و رفیق و رفیق تو منم در طریق صبر پیش گیری و چون به بینی که دنیا مرصع و فخر خلق کرد و باید که تو
آخرت اختیار نمایی بعد از آن حضرت وصیت فرمود که اهل صلوٰه و مالکیت مالکم و روایت آنکه فرمود که الله الله
فما ملکتم ایماکم البسوا و هم تاجوا بطونکم و المینا لهم القول و گویند در مرض موت چهل بنده آزاد کرد و میرزا
گفت چون بنده صیبه تقدیم رسانید دیدم که تیر کجای بجال آنحضرت صلی الله علیه و سلم راه یافت و من تحمل آن
داشتم که او را بدان حال نیم لاجرم با اتفاق سایر آنحضرت را بنحو ابا ندیم شخصیت و او را ملک الموت
بنحلول حجره رسول صلی الله علیه و سلم بعد از آن حضرت فرمود که ملک الموت علیه السلام داداید عزرا ئیل علیه السلام
و ائیمت داداید ملک الموت علیه السلام و علی ایها الذی خدام عزرا ئیل تر اسلام میرساند و مرا افرموده که بی دست و پا تو
روح تو کنم فرمود ای ملک الموت در قبض روح حیدان تحمل کن تا برادر من جبرئیل علیه السلام بیاید ای ملک الموت
کجا جبرئیل را گذاشتی گفت فرستگاران آسمان بینی او را بر سر می می نمودند و دین گفت و شنید بودند که جبرئیل
علیه السلام در آمد و بر بالین مصطفی صلی الله علیه و سلم نشست حضرت با او گفت که ای پسر من و چنین وقت
مرا تنها گذاشتی و دین باب حیدر روایت بنظر رسید و یکی آنکه روح الامید گفت ای محمد بشارت باد ترا
که خیر است آورده ام از برای تو که مغرب و مطلع طبع است آنسرور فرمود یا جبرئیل چه بشارت آورده
گفت یا رسول الله آتش دوزخ فرو نشاند و اندو با شین جنت را آرایش داد و اندو حور و عین خود را
آراست و فرستگان صف بر کشید و انتظار قدم روح بر فتوح قومی برند حضرت فرمود که همه آیه ها نیکوشت
یا عبده مرا از خیر که جان من بآن متبجح کرد و جبرئیل گفت علیه السلام بهشت حرام است بجز نعم انبیاء
چنان واقعی که تو هستی تو در نیازی حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که بشارت مرا زیاده کن جبرئیل گفت
شما خیر است و خبر تو که است فرموده که هیچ یک از انبیاء از آن نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت است
فرمود ای قیامت حیدان باز است تو بچشد که خشنود اگر چه حضرت فرمود که اکنون دل من خوش شد و ختم
شدن گشت بعد از آن روایت جبرئیل آورده فرمود ای ملک الموت یا نبی ما مورثه اشتغال عانی
و عا سیمت و دیگر که چون جبرئیل علیه السلام حضرت دادا فرمود یا جبرئیل ارحل من الدنيا یا جبرئیل
داشته ام می نور دند که سوار مرگ در گویند یکی نامی گفت و سفر قیامت در پیش نامی بنده خسته
گفت خداوند اکنون از لطف پادشاهی و بشارت الهی و ذخایر نامتناهی ما را نشان داد و در آن

نشانه بشاقت بین سنان بخوشی و دلیت غیبی سپاسم گفت حبیب الله برائی آسان کشاد ز مهران
صف صفا و ستاره یا شکر روح و ریحان و تحف رضوان و انتظار روح پاک تو یا رسول الله حضرت فرمود
لوح بر بنی الحشر بشارت دیگر گوئی یا جبرئیل گفت در بانی و دوزخ در بستند و در بانی بهشت بکشادند و فرمود
اعلم و جنابا و می بیا رهند از برای قدم روح مبارک تو یا رسول الله فرمود که یا جبرئیل حقیقتا در این عالم
و شکر گذاری نعمتها و بقیه میرسانم اما نه ازین موی ترسم مرا بشارت دیگر و جبرئیل علیه السلام گفت اول
کیکه از خاک سر او برد تو باشی یا رسول الله و اول کیکه دست شفاعت از برای شش بهشت
بکشاید تو باشی و اول کیکه شفاعت قبول کنند و مرادش بر آورد تو باشی فرمود و بعد از آن
خداوندی را حل فرمود ای جبرئیل بشارت دیگر میخواهم فرمود یا حبیب الله ان الله متساقی الی لقاء ربی
که رحمت الهی شفاعت بقیه تو حمد الهی مقیم رسانید و باز فرمود که بشیر نهی باری عند الله جبرئیل گفت
یا رسول الله دیگر ازین بشارت زیادت چه باشد که تو میخواهی گفت یا جبرئیل اسألت فی سبیل الله
من بعد من العصور شهر رمضان من بعد من الحج بیت الحرام من بعد من لامتی المصفاة من بعد ان
من از برای هست که مشت ضعیف بی بضاعت باشد شفاعت ماعمر سر برده باشند و بدوستی و محبت ما
روزیات شام مات رسیده مرا از حال ایشان خبر ده که کار ایشان بکجا رسد و فرمود یا ایشان چه جامه
کنند جبرئیل گفت البشر یا حبیب الله فان الله تعالی یقول قد حضرت الحجة علیه السلام جمیع الانبیاء و الامم حتی یطلبها
است و امتک یعنی بهشت برین انبیاء حرام است پیش از خود را مدتی و بر همه امتان حرام است پیش از خود را مدتی
تو سخت در بهشت تو درائی بعد از ان سائر انبیاء و اول امت تو در آیند بعد از ان سبب با هم حضرت رسالت
علیه السلام فرمود الان طاعتی اکنون دل من خوش شد و خاطر من قرار گرفت یا ملائکت بکار خود مشغول باش
روایت دیگر آنکه چون سید عالم علیه الصلوة و السلام از امر امت سوال فرمود جبرئیل علیه السلام بجا
قدس الهی رجوع نموده گفت الهی این بشارت بسمع آنحضرت رسانیدم منور خاطر مبارکش را ابتهاج
تمام با حاصل آید حقیقتا فرمود یا جبرئیل محمد سلام من برسان و گوئی که پروردگار تو میفرماید که بشارت
الامت تو که آئینه روزگار خویش را بنبار زنگار معاصی و زلات مکرر و تیره گردانیده باشد چون پیش
از مرگ بسا تو بکند و از ان سبب ایشان شود بیامندم هر چه در خود کرده باشد جبرئیل علیه السلام
بیاید پیغام بگذارد و خواهد فرمود یا جبرئیل پیش از مرگ بسا تو بکند و بشارت ازین بهتر برسان

جبرئیل رحمت و باز آمد گفت یا رسول الله تحقیق سلام میسراند و میگوید که هر که پیش از فوت خویش بیکای
 تو بکند اگر خدیج عمره را بسیار نسیان گذرنده باشد غفرت دهد و الا با ما میارزم و باک ندارد حضرت فرمود
 یا جبرئیل این شهر کثیر ای نیز بسیار است جبرئیل علیه السلام رفت و پیغام آورد که تحقیق سلام میسراند و میفرماید هر که از
 است تو عمره یا فرمائی گذرنده باشد چون پیش از ابل بپخته من باز گردیم میارزم و باک ندارد خواجہ فرمود یا
 جبرئیل الحجۃ کثیر مغفرت نیز بسیار است رفت و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ یک روز باز گردد گناہان همه عفو فرود
 گذارم خواجہ فرمود صلی الله علیه وسلم ای جبرئیل بگو در ہم بسیار است رفت و داد که هر که پیش از مرگ بیکاست تو بگوید
 بدرگاہ ما باز گردد گناہان همه عفو فرود گذارم خواجہ فرمود یا جبرئیل بگو نیز بسیار است نباید که است مرا آن نیز
 میفرماید جبرئیل رفت و باز آمد و پیغام آورد که الرب لقریرک السلام و تقبل ان کل شیء کثیر و دشمن کثیر و
 و الحجۃ کثیر تا و ایوم کثیر و اساعه کثیر و فسخ صافی فی جمع عمره و بلغ روحه طبقه و لم یکنه ان بحجر علی الشا
 التوتہ قد معت عینا و قدیم معلی غفرت له و لا ابالی و ان لم ننیم فتمکلت بتغیبا یوم لقیمتہ یعنی هر که با
 عمر خود بدست مادی طی کرده باشد و چون جان بخبره حلقش رسد و مجال توبه کردن نماند آنرا حسرتی بدیده
 بگوید و اندک دای خود و نسیان شود و او را بیا میارزم و باک ندارم و اگر سیر ایشان نسود ترا در روز قیامت تشقیر
 و می گردانم و او را توبه بچشم چون سخن بانجا رسید خاطر مبارکش خوشتر شد و روایت دیگر آنکه در تاج المذکران
 میگوید که در اوقت مر جبرئیل را گفت علیه السلام یا جبرئیل تحقیق نیاز منم دارم که سه حاجت مرا و اگر دانی
 اول آنکه مرا شفیع محبران است من گردانم در روز قیامت دوم آنکه است مراد و نباشامت گناہان
 نگردد بلکه اگر عدل نامزد ایشان باشد بقیامت اندازد سیم آنکه در هر هفته دو روز دشتنبه و پنجشنبه عرض
 اعمال است من کند بر من که من تحمل مغفرت است خود ندارم بعضی حکمت در عرض اعمال هر هفته دو بار چنین
 گفته اند که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم چون اعمال من بر من عرض کنند اگر نیک باشد بجز آلهی شکر خاب یاد
 اقدام نموده آن عمل را در نامه اعمال او چنان ثبت گردانم که هیچ گناہی بخونه گردد و اگر بدی باشد باستغفار آنرا
 محو ساخته بگذارد که در نامه اعمال منبده بنویسد جبرئیل رفت و باز آمد و هر سه حاجت را تحقیق بکمال کرم خود
 قبول فرمود که قضا کند حضرت فرمود الا ان طلب قلبی بعد از ان جبرئیل گفت که تحقیق فرمود که ای محمد این
 در واقع است نامست که نهاده است حضرت فرمود که تو پروردگار را احتمالی گفت اما رحم منیک الهم الفخر
 ای محمد صلی الله علیه وسلم من هزار بار بر ایشان از تو رحیم ترم ایشانرا من باز گذار حضرت فرمود که صلی الله

عائشہ سلم اللہ خلیفہ علی امتی ضامی خلیفہ مسیح تبار است من بعد از ان تفرقه خاطر جمعیت مبدل گشت
 نبرخ دل تو چو چناب ذوالجبال نمود و ملکات و ت را گفت یا عزیز ایل پیش آئے و با نچه ماور شد قیام نامی
 پس ملکات تبصیر روح طهرش مشغول شد و سگرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرد که گوئی مبارکش گاه بیخ
 و گاهی زرد میشد و گاهی دست رست و گاهی دست چپ بکشد و عرق بر رخسار با انورش نشسته و قدم آتش
 خود نهاده دست در ان آب می زد و در وی مبارک خود آن مسح می نمود و میگفت اللهم اغنی علی سگرات الموت
 عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا گوید که بعد از ان هرگز بر کسی که جان با سانی داد و رشک مردم که اگر آن طریق بهتر بود
 عتقا برای غیر اختیار کردی گویند که حضرت در آنوقت فرمود که ای ملک الموت جان من باین
 شدت بر خواهی گرفت گفت یا رسول اللہ سو گند نهاد که جان بچکس باین آسانی بزند آئتم خواجہ فرمود ^{علیہ السلام}
 و السلام ای ملک الموت از تو درخواستی دارم که شدت موت و تلخی جان دادن من بر آنروز بر جان من
 و روح ایشان را با سانی بر داری بلیت ای جان صد هزار چو ما وقت جان تو + هر دم هزار تحضر را بریدن
 تو + و بصحت سیدہ گفت صدیقہ در حالت نزع سه مبارک آنحضرت در کنار من بود عبدالرحمن بن سنان ^{رضی اللہ عنہ}
 عنہا و در آمد و دست و سواک بمن از چوب اراک بود حضرت ^{صلی اللہ علیہ وسلم} در ان نظر فرمود و چنانچه من ^{رضی اللہ عنہ}
 میگویم ^{رضی اللہ عنہ} سواک می خواهم بسیار که شارت فرمود که آری پس آن سواک از دست بردار و خود بگیر و با
 دهن خود نرم ساخته با حضرت دادم لبند و بچیل سواک کرد و همچنان بر دست سینه من بود و بجا سقیفه خانه انصری
 دوست خود را بر آئینه می گفت الایق الایق اللہ دین ان شاد دست مبارکش و زو افتاد و روح مبارکش بدار بقا
 و ملت کرد و این ^{رضی اللہ عنہ} بیا بیایون بال بندر و علامی اقبال و عروہ و ثقی وصال تشبث نموده بملقا حضرت
 ذوالجلال حل جلالت و اصل گشت بلیت چگونه بر نیز و جان چو از جناب جلال + ملاطفت چو شکوایان ^{تعالی}
 و آب چون بچند زود ما ہی از خشک + چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر لال + چرا چو صید نر و سوسی سلطان
 باز + چو بشنود خبر از خجسته ز طبل عدو ال + بر و بر تو که ماینر می رویم ای جان + ازین جهان جدا می بدن
 بهان و حال + پیر پیر می کش سوی مسکن خویش + ازین فیض چو رسید که تو باز کن بر و بال + پاشیده
 میگوید رضی اللہ عنہا که چون روح از بدن مبارکش مفارقت پدید رسید طبعی مشام رسید که هرگز نسل
 آن تشنیده بودم می دند پویی ندانم تا که امین بوست این + بوی عشق است اینک می آید رسو و دست
 این + جان چو بویش بشنود بر خود میدرد و میرن + روح پاک است این میگذرد و رون بوست این +

جان ز نور است این که جان چون ذره سرگردان اوست + آفتاب این نور کے دار و جمال اوست
آورده اند که چون روح مبارکش این قالب شریف مفارقت کرد جمله جلالت بشیدان تن معصیت بفریاد و نوحان
در آمدند قائم ز بهار رضی اللہ عنہا آمد و ناله فریاد و ایلاء از دل سوزان و سینه فروزان بر کشید میگفت
و اتباه دعوی حق سبحانه اجابت فرمودی و اتباه بحسب الفروس نزول فرمودی و اتباه خبر مرگ ترا خبری
که مویده اتباه بعد از تو وحی الہی بر کرد آید و جبریل سوی که آید یا رضا یا نار او را صیبا خویش
بے نسبت رود و قیامت از ستیافت او محروم گردان عاریتہ صدیقہ رضی اللہ عنہا فریاد بر کشید که در فراق
میگیرم که فقر بر غنا و درویشی بر ثروت انگری اختیار کرد و حیث ازان دین بر درمی که یکشت تمام از غم خرابم
و آثارم هست در ستر حیرت و منام شتر حیرت سخت و مہوار و خدم ثبات و قرار و تمام صطبار و محار و نفس ثبات
و زبده قرار اختیار فرمود و برگزیدہ القات بجانب منہیات نظر نکرد و نبار شامت و طالت از اینا قرار
اہل کفر و ضلالت بر حاشیہ بنیر شمشیر و ابواب بر و احسان و فصل و امتنان بر و ارباب فقر و احتیاج
نست دندان را ساسی گوهر آردی اولنگ شمشیر بنگین لاشکستہ شد و بے پریشا و بعضا بے عادت
بستہ گشت و شکم مبارکش دور و ز متعاقب نمان چون میرشد بلیت کن فحان از حرم او خوشه حسین + او خود
سیر از نمان چون + ہر دو عالم شاندہ بر خوان کرم + در مجاعت نالستہ بر شکم + نفست که چون اصحابی کہ در
مسجد متکلف بودند صلاح کرے اہل مذہب بتندیدند کہ بروات ذات بابرکات سید کائنات صلی اللہ علیہ وسلم از شان
صدا میشد سر سیمہ متجیر گشتند خیال بر زبان بعضی از تکلم باز نماند و بعضی عقل سلوشتہ ادا کرد و احساس
گشت امیر المؤمنین جہان بن عثمان ازان قبل بود کہ نہ ز بان نشنید مبادرتی نمود و نہ فہم داد و در کش
مقابلہ احساس ابواب تناس می کشود نقل است کہ امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ دوران واقعہ عقل
احسان یافتہ بود و فریاد میکرد و سوگند میخورد کہ رسول خرد و لیکن او در صعقہ چون صعقہ موسی واقعہ شدہ و
سجدا امید سدارم کہ آنحضرت چندان در دنیا ماند کہ دست و زبان منافقان و کذابان قطع کند و گویند
کہ شیعہ از منافقان میگفتند کہ اگر محمد صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبر بودی یا بیتی کہ فوت نشد امیر المؤمنین عمر
رضی اللہ عنہ کہ این سخن شنید شمشیر بر کشید و برو مسجد با تیا و گفت ہر کس کہ بگوید کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
فوت شدہ یا بن شمشیرش دوہم و مردم را بواسطہ سخن امیر المؤمنین عمر شہ بخاطر آمد در فوت آنحضرت صلی
علیہ وسلم تا کہ میدانست عیس مسمت در میان و گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در او رزہ ہر فوت یا تیا

آواز بر آورد که یقین حضرت صلی الله علیه وسلم نقل فرمود که مهر نبوت مبرور فوج گشته و ازین سخن اقعہ و فوات
بعضی را که شک داشتند یقین شد نقلست که در آن ساعت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محفل خویش
بود چون ازین اقعہ باین خبر یافت متعجیل سوار شد و روی سحجره عایشه نهاد و در راه فریاد کنان می گفت محمد
و انقطع ظہرہ مگر سیرت تاد و سجد رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و مردم را پریشان حال دید هیچکس التفات نکرد
و بجائہ عایشه رفتہ و از روی مبارکش تبرکات و بوسہ پریشانی نورانی آنحضرت صلی الله علیه وسلم دادہ گفت
و انبیاء انکاء بمر آوردہ بگریست و بار دیگر پریشانی او را بوسہ دادہ گفت و بعد از آن بمر آوردہ بگریست
و بار دیگر پریشانی مبارکش بوسہ دگفت و خلیلاہ انکاء ساعد ویرا بوسید و بگریست گفت بدو ما دم خدا
تو باد طبت حیاً و متناً خوشبو و پاکیزہ ہم در وقت حیات و ہم در وقت ممات و تو از آن بزرگتری که از برای
تو بگریست و اگر زبام اختیار در دست ما بودی نفس خضع و ساقی تو میکردیم و اگر نہ آنست که ما را از گریہ نبی کردہ بگریست
چند آن بر تو بگریستی که از چشمها اختہا روان میشد بار خدا ویرا از اسلام رسان و یا محمد را از پدر و مادر خود
یاد کن انکاء از منزل مقدس بیرون آمدہ امیر المؤمنین عمر را دید کہ در میان مردم ایستادہ میگفت کہ رسول صلی الله علیه
و سلم فوت شدہ صدیق با امیر المؤمنین عمر خند گفت بنشین امیر المؤمنین عمر امتناع نمودہ صدیق گفت ای راجل
بدستی کہ بغیر فوت شدہ نشنیده کہ با دستها فرمودہ در کتاب کریم خویش کہ انکاست و انہم میتون و نیز فرمودہ
و ما جعلنا البشر من قبلک الخلفان میت فہم الخلفاء و انکاء بر بنبر رسول صلی الله علیه وسلم را بد خلافت فاروق
گذاشتہ متوجہ امیر المؤمنین ابوبکر شدند و امیر المؤمنین ابوبکر خطبہ خواند مشہورہ ثنائی حق سبحانہ و تعالی
و محتوی پرورد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم انکاء گفت من کان یحب محمداً فان محمداً قدامت میت
کان یحب اللہ فان اللہ حی لا یموت یعنی ہر کس کہ محمد صلی الله علیه وسلم می پرستند بدستی کہ محمد صلی الله علیه وسلم
وفات کرد و ہر کس خدای راجل جلالت می پرستند بدستی کہ او زندہ است مانند کہ ہرگز نمیرد و بعد از
ادای کلمات کریمہ و ما محمد الا رسول قد خلت من قبلہ الرسل آخر آیت انکاست و انہم میتون ہر خوانند
اعظم گفت سجدہ سوگند کہ گویا این آیت را نشنیده بودم تا از ابوبکر صدیق استماع کردم و در دہ بر اندام من
مستحوک گشتہ بنفیانم و بہوش شدم و ان عمر رضی اللہ عنہما گفت کہ گویا بر روی ما پرده بود و بوسہ خطبہ
امیر المؤمنین ابوبکر برداشتہ شد پس مای مدینہ و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر زرت آنحضرت
علیہ السلام نهادند و استرجاع نمودہ زبان کلمہ نالند و انا لیلہ اجوان کشیدند و بعد از ان امیر المؤمنین

ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیت و تسلیه اهل بیت با آوردن گفتند بکار غسل و تجمیر و تکفین که اتفاق
دارد بدان قیام نمایند و خود با کما بر نهاده و انصار سقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهند و کسبت
امر خلافت و استقرار آن در محل خود بنشین گرد و انشا الله تعالی نقلست که بعد از وقوع قضیه مذکوره بآل علی
سجده بجا یون در آمده پرده میان مردان زن آن کو بختند و در آن حین آواز می گویند ای اشراف بنی هاشم
قایم الی اینید که میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله وبرکاته کل نفس القیة الموت و انما تو فوجم
لایم القیة بدانید و آگاه باشید که تو این صاحب دعوتی خواست نزد حضرت خداوند هست سچانه و کجاست
ربانی و کرامت سبحانی و اشی باشد و حرم و فرج کشید و رجوع بحضرت او نمایند که تحقیقت مصیبت رسیده
بود که از ثواب محروم ماند و چون بن سخن از غیب مسموم است حضرت بن ابیطالب کرم الله وجهه از صحابه
استفسار نمود که هیچ دانستید که این گویند که کست جواب داد که نه فرمود که خضر بود علیه السلام که تعبیه بازتاب
فصل چهارم در ذکر کیفیت غسل و تکفین سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه آرد و هر که چون
غسل و تکفین تعلق بآل البیت گرفت عباس بن ابی طالب علیه السلام فرموده در حجره بجا یون را بر سر مردم بگذاشتند
بعد از آن خواستند که غسل مشغول شوند که ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که مشوید ویرا که ظاهر مطهر
است و احتیاج غسل ندارد هر چند تقصیر نمودند قایل را ندیدند بعد از آن شنیدند که دیگری گفت بتوبه حضرت
را که قایل اول البیت بود و من خضرم بعد از آن میر المومنین و عباس و فضل و قثم پس بن عباس بن ساسنه بن
زید و صالح آزاد کرده رسول صلی الله علیه و سلم که لقب لشقران بوده و ران خانه از مردان غیر ایشان نبود
پرده از پردای یابی بستند و آن سرور را برداشته تا بدرون پرده برد و میان ایشان اختلاف افتاد
که رسول الله صلی الله علیه و سلم چون بر انوات از لباس مجر و سارند و بر نه نشویند و یا در جامه غسل دهند تا در
اشنای قبل و قال ملک استعالی نفاسی بر ایشان غلب گردند چنانکه و قنهار بر سینه نهاده انگاه تا نفی از گوشه
حجره آواز برادر که رسول خدا را بر نه سازید و او را هم در پیر این حضرت غسل دهید چون اهل بیت این
نداشتند که کیفیت غسل دانسته بمقتضی حضرت را غسل آوردند و اقدی گوید که چون عباس فرمود تا در حجره را بر
رومی خلق در بستند انصار از بیرون حجره بجا یون فریاد بر آوردند که ای اهل البیت ما خوال حضرت رسولیم
صلی الله علیه و سلم و حق قرابت و جدیت ما نسبت بحضرت رسول الله بر همه ظاهر است و حسن عقیده و صفای
طوبیت مادر علمای اعلام شریعت عزرا بر بکتمان معلوم و مقدر متوقع آنکه یک کس از پیش شما باشد تا ما را

شش سال آید و از سخاوت تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم به نصیب مجرم نمایم و از جمله انصار اوس
 بن خوالی انصار رضی الله عنه آواز کشید که منی طلی ترا بجهت او گنجد میدهم که مرا خضت فرمائی تا در این مقصد
 اوس پیشتر یافته در غسل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حاضر گشت اما در غسل داخل نشد بوقت بصوت رسید که
 آنسرور بر سر و نقش بخوابانیدند بر وجهی که سر مبارک بجانب شرق بود و یا متبرک بجانب مغرب علی بن ابیطالب
 رضی الله عنه غسل آنحضرت مباشرت نموده و او را بر سینه خویش منضم ساخته و خرقه بر دست پیچیده در اندرون
 پیراهن مبارکش داخل کرد و در فضیلت پیراهن را از بدن ببدن جدا نگاه داشت تا امیر المومنین علیه السلام
 حیدر خورشید را می شنید و اسامی زید و شقران آب ریختند و عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت علیه السلام
 و السلام را ازین پهلوی به پهلوی دیگر میگذاشتند و درین امر نیز از غیب و انت میر رسید چنانچه باندک تیرگی آن
 بدست دیگر میگشت و در آن است که اعیان آزادی می شنیدند که گویند می گفت یا رسول خدا بر فرق باشد
 که شمار از غیب عیادت نمایند و چون امیر المومنین پیچ و ضم و چرخ ذات مقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمی
 دید چنانچه سایر موت ارامی باشد میگفت فداک به و حی بالیک حیا و متیاً پدر و مادر خود با و وصیت که زنا پاک
 و عورتی دارد در ایام حیات و هنگام مات روایت است که اول نوبت آنسرور را با خالص غسل دادند و دوم
 آب برگ که کنار سیم یا کافور و گویند بعد از تمام غسل چند قطره آب گوشه چشم و معانی نافه منقح آل عبد مبنی
 جمع آمده بود قضی علی بن ابی طالب آنحضرت چنانچه مذکور شد و او را با شامی که در حجب یادتی فضل و علم او شد و علوم
 عنوان علم الدینه بآن رسید و در جو یا بر سینه بی کینه اش روان گشت بعد از آنکه آن غسل آنحضرت فلان گشتند پس
 و نیم تنه پیش کشود که در بر آنحضرت بود و پیشتر و بعد از آن حوط بهر حسب مبارکش ریختند و کافور و مشک و
 بر سجده گاه و میقاتش پاشیدند و در سینه جانه سفید از عین سحر پیسته و بافته بودند و بر سینه در و قطعه
 دیگری بر سجراتی کفن کردند و بعد از آنکه شجره ختم از مواضع غسل برداشتند و بر سر و سحتی بخوابانیدند
 بپوشانید و بموجب فرموده که وصیت فرموده بود و در آن خانه اش تنها گذاشته بودند تا ملائکه فرمود فوج بر آن
 حضرت نماز میگذارند بعد از آن افواج مسلمانان را مدح هر یک از علی و عیسی بآنکه کسی است کند گذاروند
 و گویند که اول عباس امیر المومنین علی بن ابی طالب و دوم سمرقند آمدند از آنجا باقی مردان صحابا لایف طایفه
 بجز هر چه هستند و یک نماز سید اسلم صلی الله علیه و سلم شرف اختصاص یافتند بعد از آن نان و صبیان هر یک
 جدا جدا بر آنحضرت نماز گذارند تا تا آخر روز را تا او را کمال حال آید این معامله بنا بر وصیت آنحضرت بود

صلی اللہ علیہ وسلم و از امیر المومنین مقتول است کہ فرمود در نماز جنازه رسول صلی اللہ علیہ وسلم سچکلی است
چہ آنحضرت در ایام حیات و ادوات امام شمس است یعنی از قضا اسلام گفته اند از جمله خصوصیات رسول صلی اللہ
علیہ وسلم یکی آن بود کہ بر نماز جماعت نکند آردند و باجماعت بیعت نمیکنند و تعویق و در دفن آنحضرت واقع شد چنانکہ
روز دوشنبہ آنحضرت رحلت فرموده بود و در آخر روز چهارشنبه دفن گشت آورده اند کہ در میان اصحاب
اختلافی روی نمود کہ رسول را صلی اللہ علیہ وسلم و کجا دفن کنند فرقہ گفتند کہ مناسب جنان بنیادیکہ دفن
شرفیش ثناء او باشد و نزد مرہ مسجد و نزد گروہی گویان بقیع صدیق الگفت کہ از رسول صلی اللہ علیہ
وسلم شنیدیم کہ فرمود کہ هیچ نمیبوسم منون نگردد و مگر در موضعی کہ روح او قبض کرده اند و در آنجا آنحضرت
امیر المومنین علی گشت کہ امیر اللہ و جہ کہ در مقام بقاع غلج بقعہ نزد خداوند تعالی کریمی تر از ان موضع کہ در
مطهر بنیبر اوراد و انجا قبض کرده باشند نباشد و بہر تقدیر کہ اکابر و ہاجر و شراف النصار بران قریب ارادت
کہ جسہ مقدس آنحضرت را در بہان موضع کہ روح اقدس او از انجا بایست علیین خرمیدہ دفن کنند نقیضت کرد
مدینہ طریقہ خفر قبر را و سوال بود یکی چنانچہ ابو عبیدہ جراح از برہم ہاجرین میکنند بر طور شوق کہ اورا میگوید
و شامی کو گویند و دیگر چنانچہ ابو طلحہ انصار از برہم انصار تقدیم میرسانند و اولی حدیث عباس کہ از برہم
ہر دو فرستاد و مقرر کردند کہ ہر کدام کہ بیشتر آیند قبر آنحضرت بدان طریقہ رسانند کہ معہود ایشان است
طلبکاری کہ از برای ابو عبیدہ فرستادہ بودند و انان یافت و طلبکار ابو طلحہ اورا ہمراہ میآورد و در
حوائج از برای آنحضرت لحد کردند و عباس امیر المومنین علی و عقیل و فضل و قثم شتران اسامہ اوس
انصار رضی اللہ عنہم جمعین قبر را آمد و شتران طیفہ کہ در ققم خیر آنحضرت رسیدہ بود کہ گا ہی بر خود می پوشید
و گا ہی بر دوش می کشید و در قبر آنحضرت اندخت این از جمله خصوصیات حضرت یکا نیات بود صلی اللہ علیہ
وسلم و گویند ہمینی بروصیت آنحضرت بود و رویا ہے کہ عبدالزاکہ ختہا بر لحد آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم حید چون فرجہ گاہ یکشت ماندہ بود آن طیفہ را از انجا بکوشیدند و گویند کہ ختہا قبر آنحضرت
عدہ بود و آخرین کسیکہ از قبر سیر و آئی ققم بن عباس بود رضی اللہ عنہما و در بعضی کتب اہل سیر و کتب نقل اثر قثم
کرده اند کہ گفت آخر کسیکہ روی مبارک آنسر در ادید صلی اللہ علیہ وسلم در قبرین بودم نظر کردم در قبر کہ
سہارک خود را می جنبانید کوشش دہن و دہن می گشت و آہی رستہ بلیت زہمہا اندر لحد و ذکر
است + زبانش زبانی کوتاہی است + و انکاء در قبر آنحضرت خاک سبخت و صورت قبر آنسر در صلی اللہ علیہ

و سلم و بر او ایتر منم سافند و مقدار یک شتر اند زمین بلنه کرده آب بهر سو ریختند انگاه جمله یاران از خاک
 باز گشته بدرخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفتند و شتر ایله تعزیت بکار آوردند جگر گوشه رسول صلی الله علیه
 و سلم از یاران پرسید که پیغمبر دفن گردید جواب داد که آری فرمود که چون دل خود خواست یا فقیه که بر آنحضرت
 خاک پاشیدید که او بنی الرحمه بود یاران گفتند که ای قره العین سالت یا نیز ازین صورت مخروم نمائیم لایستیکم
 باری سجان و قلع خزان قیام خیر سے تصور توان کرد قلعت که عایشه صد رقیه رضی الله عنها در خواب دیده
 بود اندر ایام حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم که سیه از آسمان در خانه او افتادند و آن اقعده البصره
 ابو بکر رسانید فرمود انشا الله خیر باشد عایشه میگوید رضی الله عنها که چون آنحضرت در خانه من مدفون
 پذیر من بامن گفت که هذا احد اقا کرم و خیر آوردند که چون آنحضرت در خانه عایشه دفن شد و این
 افروخته از تباد حادثه فریشت عایشه بی خان یان روز شب گریست و چون شمع بادل سوزان چشم
 گریان میگریست و فاطمه زهرا در روی امام حسین نگاه میکرد و از یتیمی خود و نامراد می فرزند ان خویش
 ناله آورده میگردد و بنوعی که آتش از دل خویش میگریخت و خون از ز ساعه دیده میریخت و همه احباب از واج
 مطهرات میگریستند و در مخاطبه خواجه کاینات علیه التحدیه و صلوة اشالین بیات انشا میگردد و بدلیت
 اسی خواجه زین کبسته دلمان بچه دیده + گزنا مرید جگر آرمیده + نشنا ختم قدر تو اسی یه خدا +
 زان رو سایه ز سیر واکشیده + این تنگنای دهر چو در خور و تو نبود + مسکن از غرض محله گزیده + تو مرغ
 آشیانه قدسی غریبیت + گریه ازین قفص سوی گلشن پریده + در کام جان تابش لبان جریحه ریز +
 تان خمر بے خمار که از حق چشیده + آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ازین دنیا
 بسر آنجهانی نقل فرمود روز روشن بر مثال شب تاریک چنانکه مردم میگردد گمانی دیدند و از انس
 بن مالک رضی الله عنه منقول است که گفت بیچ روزی مدینه بهتر و نورانی تر از آنروز نبود که پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم آنجا زول فرمود و بیچ روز ظلماتی تر و تاریک تر از آنروز نبود که آنحضرت وفات یافت و هنوز از
 دفن فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد بدلیت یمانی مان که جهان نو حیم خود کم کرد + هر رفته
 ز هر گوشه رو بر مردم کرد + و از عبد الله زید انصار که صاحب اذان مستجاب الدعوه بود منقول است که چون
 جمال محمدی صلی الله علیه و سلم در پرده خفا متواری شد گفت خداوند من چشم جهان بین سمیت دیدار
 تو میخواستم اکنون که دیدار او در حجاب ترا میخواست چشم روشن را چه میکنم آهی چشم مرا باز تابان الحال

چشم آن صاحب دل نبیناست بدیت بر تن که بگوئی توفش خاک + آن تن بدرون کور بهتر چشمی که
 جمال تو نه بنید + میدان یقین که کور بهتر + قلست که اصحاب عترت و اصحاب حضرت مغایرت ذات پاک
 صفیات او بر کایتیه که بگر خون کرده از عمر دید و بیرون فرستاده در سگ نظم در آورده اند و کتب
 مطبوعه متضمن آنها گشته و درین مختصر برد و قطعه که نسوفا بطریقه هرست که الله عنها اکتفا افتاد که درین
 زیارت قبر حضرت صلی الله علیه و سلم انشا کرده است یکی آنکه چون بزیارت آمد قبضه خاک از قبر آنست
 بوسید و بوسید و بر چشمان خود نهاد و گریه آغاز کرده این بیت گفت بدیت اذاعه من شحم ترمته احمد +
 ان لا یشم مدی الزمان غوا یا + صبت علی مصایب لعی انھا + صبت علی الامام صیرن لیا لیا + و دیگر آنکه درین
 زیارت قبر بدر بزرگوار خود گفته است - اذ اشتد تنوئی زرت فکر باکیا + انوح و شکوا اما را که ما بجه
 ایسا کن القبر اعلی البکاء + و ذکر انسانی جمیع المیصا + فان کنی شیء فی التراب معنیاً + فان کنی
 عن قلب الحزین لغایب + بدیت ای زحیر انت و منی آسمان بگریسته + جسم و جان گشته و روح فدوان
 کن فکان چون فالبد و تو جو جانی لاجرم + در عزای تو تمامی کن فکان بگریسته + نه همین خاکیمان بهر تو
 ماتم داشتیم + بلکه رضوان بزر در باغ جهان بگریسته + فی صبح یق و یقاروق بیت عثمان صلی + که بر سر
 صدر و بدر کن فکان بگریسته + بلکه ذرات جهان عرش فرشت و سحر و بر + اندرین ماتم باشک و فشان بگریسته +
 خون گریه ای دیده بهر سر و گزاش + جبرئیل اندر خاک با قدسیان بگریسته + آدم و نوح و خلیل و عیسی و
 بهم + در عزای من سواران جان بگریسته + اهل بیت اندم که گریان انداز بهر رسول + سنگ خاک بر دل بریده
 شان بگریسته + جای آن در که بکشائیم ز دیده جوئی خون + اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته + و در بعضی
 کتاب اهل تذکیر آورده است که چون روضه پر فتوح آن خواجه کائنات رملوات الله و سلامه علیه عالم طاهر
 خواهند برد از هر چه حدیث تابوتی از قیامت جنت حیات و پر خسته در نظرش جلوه دادند آنحضرت
 را میخبر ساختند که مدفن مبارکت و مرقد متبرکت اگر خواهی سرالستان است باغ جنات تریب بهم و اگر
 خاطر شریفش میل کند بغت آشام اجرام آرا مگاه متعین گردانیم و اگر اختیار فرمائی آن گنج گر انبایه و کج
 زاویه خاک مدفون سازند خواجه علیه الصلوٰه و السلام که همواره شفقت در باره است سرعی می دانست
 جواب که حضرت جلال حدیث جل ذکره فرموده است و اما کان الله لیغی بهم و انت فیهم مرا خاطر منی خوا که آن
 است خود بیرون م ای جبرئیل بن کنج روایت خاک از برایی با سخط این موجودان غمناک اختیار کردم

تا مانی ایشان چنانچه ایشان بفرق من مبتلا کردند و ما من دنیا ان ایشان شام از غدا است و آخرت در آن
 باشد بدست امتن تو پاک تر از روح پاک + روح تو پرورده روحی فداک + راه روانی که راه ماه +
 لشکرمان عجمی را تو شاه + عالم تر دهن خشک تو یافت + ناف زمین ناف مشک از تو یافت + خاک تو از باد
 سلیمان بهست + روضه نگویم که در رضوان بهست + خاک تو جان را روشنی جان بهست + روضه تو جهان بهست
 بر سر آن روضه چون جان پاک + خیر چون باد نشینم چو خاک + تقدیر بد آن کفر زمین که خواجۀ عالم
 صلی الله علیه و سلم در ایام حیات و هنگام حیات سبب ارتفاع شان و انتفاع امتان است چنانکه در حالت حیات
 قدوه عالم و اسوه بنی آدم بود و در آن حیات مقتدا است و مبتغا بهست طایبان است و تحقیق اینچه دنیا
 کینه بر این کار خواجۀ کاینات علیه افضل الصلوة و التحیات بروایات صحیحہ از تعلقات ثابت گشته بان قیام
 نمائی و در شرح مکارم و اخلاق و کشف محامد او در سطوات شدا ید آیات و مضاربت او در صدمات
 نوبت بلایا تا مل فرمائی تا با قیام قبل و فضل او ترے بدرجات سعادت امتداد تو کند و در علل ارتقا
 یابی مقصود از تذکار سیر آن پاکیزه گوهر برزگان همین معنی گفته اند و باز در کیفیت حیات آن حبیب عالم و طایفه
 وفات حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و سلم تا پدید بعثت پدینی و در این تعلق و تعلق از تقدیرات زمان
 در چینی که آنکه خلیل کردگار و جمیع حضرت پروردگار بود و بعد از انقطاع از این عالم طایران بر اهل عالم طایفه
 بمقتضای ندای ملک عالم که ارم قبض روح پر فروش علیه الصلوة و السلام فرستادند تا روح در روان آن
 جهان را بر روح و روحان مخصوص گردانیدند و در درجات بهشت بلوغ جهان بفرمودند و حضرت غفران سالی
 با وجود آن در حالت نزع آن همه کرب و اندین بخلق و چنین تغییر روح و چنین قبض و بسط شمال و این این حضرت
 مشایخ پیغمبر تا ذاتی که وقتی که منصبیست و کمال موت و افر موت و سکر است و عالم فوت و فزات او
 شود و حال شوریده حال آن بجهت فصاحت و مرجع و مال سرکشگان و توجیه جمالت تا بکجا انجامد آن ای نفس
 خفیس بر طبعش نه دنیا ایشان مغرور شده که سخن درین دنیا گفت و بآل جهان فریفته شده که حدیث مانی او
 نمیتوان گفت مومنان لوح محفوظ نامست را از جریده زنده بکافی یا که گفت و تو گفته که شاکر این
 باطل که میرساند مستویان و قاتر از اراق نامست بر قائم خود می کشد و تو اهل انبیا در منشور بها و زیارت
 گرو نه و منبهم است که قافله حیات در نور و در فضل قیام در دوزخ و تقابل شادی تو کمال منقوش است
 نمای جو فروین از انقباض من که فال قیام از منقباض برآمده و بارانی حیات در سنگ طایف موت برآمده

احوال مرگ پدری که اصل تو بوده و پیش دیده خود گذار مرگ فرزند را که فرج تو بوده آید که میرت خود گردان
 تیامت را از آدمی حاصل کن سوال جواب حساب بر نرخ و جالبه هیا ساز حاصل باش که از تو فاضل نیستند
 طالع منشین که از تو عذر پذیرند بدیت ایل ترا که گفت بدینا قرار گیر + وین جان زمین خود اندر حصار گیر +
 جاتعی نام نسبت جهان دل بر و نمارد + زینجا مسافری کن این رنجدار گیر + تا کی رنجدار بکام نفس و شقا حرس +
 آسپه شایسته نه و بر جا قرار گیر + بگر که تا تو آمد هجند کس برفت + آخر کی ز رفتن شان غصه دار گیر +
 با ابق زمانه سواری بهوش باش + کاسپه است که نه نگشت این سواری گیر + و غیره مشوک که کام بکام تو نمی زند + زیرا که
 توصیفه و تندست باو گیر + بنهنا الله من مقام الغفلة و وقایع من تضرع الحمر فی همام العطلة و زرقنا التوبة
 عن کل جریمه و ذلته فصل پنجم در واقعاتیکه بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطاهر سیه و ذکر ستمه
 از فضایل نایب است و روضه مطهره نور الله تعالی بمصاحبه انوار القدس و نظر ثانی بر احوال آن سرور و در ده
 که چون روح پر فتوح آنحضرت از صیق عالم فنا بقصا عالم کاشن سرکار دار الملک تقاضا فرمودید بدینه از مفارقت
 آن مهبط انوار ایمان سکینه بر تبه مظلوم و تاریک است که دستها در پیش روی می داشتند و بر می نمی سند و این طبع است
 بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت باز برداشتند و صاحب متعرق الحال گشتند بعضی سر می حیران شدند گویا
 اجساد می بودند بی روح و بعضی از حلیه طالع مال می کردند و بعضی را قوت از اقدام منتهی گشته بر جا می انداختند و بعضی
 مرعش گشته بعضی منبسط گشته چنانچه ستمه مرقوم گشت و بعضی سحرت از آن یار اختیار کردند و از جمله مهاجران یک
 بلال حبشه رضی الله عنه بود که غزیت سمرجانب شام می گشت و رسید صدیق اکبر رضی الله عنه با وی گفت اگر در سیه
 باستی و بهیمی که در زمان حیات آنحضرت متصد می بودی قیام نمائی نسبت به او بود بلال گفت من سحران ندانم
 که بے وی درین دیار باشم مرا اجازت ده تا بروم هر جا که بخوام برلمونین ابو بکر بگردد رضی الله عنه بلال را
 رخصت داده او بجانب شام رفت و در انجامه تے توقف فرمودی انکا پیغمبر صلی الله علیه و سلم را در خواب
 که با وی فرمود ای بلال بر اجا کردی که از جوار مار می کنونی مقصد زیارت ما با آسمانی بلال از خواب بیدار
 شده بدین توجیه گشت و هم در آن اوان فالحمه زهر رضی الله عنها در گذشته بود و چون بیدار شد دید با هر که
 ملاقات می نمود همان ابل البیت می پرسید جواب که دادند که امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین رضی الله عنهم
 و از و اج پیغمبر صلی الله علیه و سلم همه سلامتند و از حال فالحمه یکس خبر بنیاد تا با امام حسن و امام حسین رضی الله عنهم
 سلام کرد و تعظیم و احترام بجا آورد و حال خاتون قیامت اذان و فرزند را و جهند منتظران نمودن

و در قریه حبش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در گریه در آمدند و گفتند بلال ای جان در میان دیا و گار رسید
 انرج جان علیه الصلوة و السلام ازین ارفانی بگلشن سحر آسمانی خراسیده و پاییه سیران برده در جات
 سنبت الماکورسانیده بدیت بگذر تا بریزم خواب از دیده + یابد مگر تسک جان فراق دیده + در دست
 زنده گانی صحت آبادانی + که زنده ماند آن قرن که جان بود بریده + بلال از غایت ملال بسیار بگریست
 و گفت ای جگر گوشه رسول خواجه زود به پدر برزگوار خود بلخی گشتی نقلت که بعضی از دوستان از بلال میگویند
 بنودند که وقت نماز پیشین است چه شود اگر حیاتی نیست قدیم نموده بانگ تا مقدم رسد بعد از مبالغه و الحاح
 بلال بر بام مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بر آمد تا بانگ زگوید امانی مدینه مجتمع شدند تا استماع اذان بلال نماید
 چون بلال گفت الله اکبر از تمام خانه های مدینه فغان برخاست و چون بگفت اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 اشارت نقیر حضرت کرد و سهوش بفتاده بانگ نماز با ششم نتوانست رسانید و از داج طایرات از حیره
 خویش سپردن آمدند و گفتند ای بلال را تحمل شنیدن آن از بانگ ز تو نیست و حال آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم ز قهر خود و خون آلوده ای آنکه چون بلال از آن بگفت اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 نماد که گریست و فریاد و ایلایه از سر در بر کشید و آن زود زود زو قات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 بگریه آتش و زخ نه بنید بدیت کدام دیده که از شوق بارگیا نیست + کدام دل که ترا سبب هم نشان نیست
 کدام سر که ز سودا و از زلفت از دست + کدام تن که لکد کوب یا سحر نیست + نه جان هر دو جهانم بریدن
 ولی ز بارگرا می بریدن گمان نیست + القصه بلال صلی الله علیه و آله و سلم باز در شبام رفت و در سال کنیا بر بدین
 آمده و یار شمع کرد و بانگ نماز میگفت و باز نیست تا در شام دفات یافت و جان در مهر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه السلام تقابل نمود و ریاضه تا سر غم عشق تو بر گل نهیم + با غم تو هیچ غم نماندیم + همه دست
 با تو که تا من باشم + جز دغ تو هیچ دغ بر دل نهیم واقعه دیگر که بعد از دفات آنحضرت بود غم پیوسته
 واقعه مفسره زده تفصل این قصه در اینجا آنکه در زمره ارباب ارباب فرمود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم اعیان چیده ادعی الله را اجابت نمود و طایر سدره نشین دوحه باز نیش با و هم علیین بر دازد و در وقت
 متبارکش در روضه مشرق بختاب چنانچه از حق گشت و ازین واقعه مدت ده روز منقطع شد تا ناگاه غریبی از میان
 رسیده بد مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز پانصد و بیست گرفته و نقایه بر رو آورده گفت اسلام تغلیک
 یا ایها رسول الله انی از شما فوت شده هستم که اقامت فرمایید بخیر گشت ارزانے دانه دانه خان محب و فدا توفیق

حجی الاموت ابا اعظم الله بعد از آنکه یا ما را از اعزای بنید کائنات علیه الصلوة و السلام رسانید و گفت صبی
 پنجمی که است امیر المؤمنین ابوبکر با امیر المؤمنین علیه اشارت فرمود و معنی الله عنها اعزای روی با امیر المؤمنین
 علیه آورده بحسب سلام تقدیم رسانید گفت اسلام علیک فیه امیر المؤمنین علیه گفت اسلام علیک یا مسیح
 یا صاحب الامر المؤمنین ابوبکر یا ابا جان حاضر از جواب امیر المؤمنین علی تخریج گشتند اعزای گفت که جان نام
 من چون استی و مرا صاحب به چگونه گفتی امیر فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خبر فرمود و
 حال تو بر من تقریر فرمود اگر خواهی آنچه شماع از آن حضرت نموده ام با تو در میان آدم اعراب رسیده که نام تو
 گشت پس ابوطالب که هم پنجمی است صلی الله علیه و سلم اعزای گفت الحمد لله بعد از آن امیر فرمود که تو مردی از عرب
 و نام تو مضر است و نام پدر تو دارم و مدت سی سال از عمر تو گذشته است که در مسایل از عمر تو منقضی شده اند از تو خود
 نموده بخبر فرج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بشارت دادی و در اوصاف آن حضرت با قوم خود گفتی که از تها
 بیرون آید با دشواره از راه نورانی تروستی از غسل شیرین تر هر که یوشی تسکین نجات داین یا بدید قیامان
 و مسکینان باشند صاحب شیر بود و در از گوش سوار شود و کفش خود پیوند براند و ضرر و زنا حرام کند و
 از قتل و ربایگی کند خاتم انبیاء باشد و سید و گویا بوقت نماز بگذارند و ماه رمضان الصیام بگذرانند و حج بیت
 تقدیم رسانند ای گروه من با حضرت ایمان آوردم و تصدیق اونمودم شما نیز با ایمان آید چون تو باین امر
 شان دلالت نمودی ایشان بستم و ضرب ملن و حرب تو مبادت نمودند ترا در جای عشق انداختند و خاطر
 از ترو تو باز پر خستند و تا با کنون در چاه محبوس بودی و چون بسا احویات محمد صلی الله علیه و سلم نمود
 بیل ملک گردانید و ترا از آن مجلس نجات کرامت فرمود بعد از آن شد از عالم غیب جمع آمد که با تفسیر گفت
 ای مضر بدرستی که محمد صلی الله علیه و سلم فوت شده تو از مرده اصحاب که بر بجانب مدینه و قبر او را زیارت
 کن و تو شب و روز قطع منازل و طر مرا حل نموده تا اکنون بمقصد رسیده ام آن حضرت مشرف گشتی مضر چون
 این سخن از امیر المؤمنین شماع نمود و در گریه و دمامه گفت یا علی این قمیضه چون دانستی و برین حال از کجا اطلاع
 یافتی که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خبر داده فرمود و پیش و می نشست اسرار تماس نمود تا مضر فرقت
 آید و با او در دشت نوری از جبین وی ساطع گشت که تمامی مسجد نبورا و نور گشت بعد از آن گفت که
 شما چه میسأل ارم که بر جواب آن اطلاع نیاید مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر امیر المؤمنین فرمود ای مضر
 این قمیضه است که از زمره کعبه و مادر ندارد و دوم از ماد که بپوشیده بود

[illegible]

اولیا و صفیاء رضوان الله علیهم جمیعین مبادرت نمودند و او را وارث علم رسول صلی الله علیه و سلم دانسته بفضایل و مناقضاتش زبان بفتوح گشاین مکتوب و بعد از آن منصرف گشت یا علی را التقریر آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام دلالت کن بر وفات آن ائمه علیهم السلام بکرم الله و جبره برقه و همراه او کرده آنحضرت را التشری دلالت نمودند مضرور و روضه مطهره و داده و قبر آن سرور را دفن گرفت و سپید بران یابونیکو آنحضرت شاه مردان فرمود که ساعتی مضر را بحال با رگزارید که مفارقت اوست از دنیا چون از ساعتی در آمدند دیدند که سر خود بر قبر نهاده و جهان بحق تسلیم کرده یا ران بکین و تجنیز او نموده و در نزد یک قبر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه مدفون ساخته و واقعه دیگر نیز مثل این واقعیت بود در ذمه الریاض قریب المذکر فقیه لواما که رحمة الله علیه نقل از ابن عباس می کند رضی الله عنهما که منتقبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نظر او است نتیجه شد گفت من هر چند مناسبات کمال و لذت جلال محمد صلی الله علیه و سلم از توره بیشتر محوی کنم بیشتر شب می کرد و بجای خواهد رسید که تمامی توره نعت محمد صلی الله علیه و سلم استفسار نمود گفتند این محمد صلی الله علیه و سلم که عالی در ارض تهاجر و حج کرده دعوی نبوت کند کما بیت نادیدن او اولی پیوسته گفت که شما سوگند میدهم بحق توره که مرا منع مکنید تا بروم و زیارت کردیم بیرون آمد و بر جاده خوابشست و از شام متوجه مدینه گشت و هر روز مرصطه میکرد تا مدینه رسید گویند اول کسیکه با ملاقات کرد سلمان خمار بود رضی الله عنه و سلمان مردی بود خوش محاوره و وجهی پیوسته گمان برد کردی مگر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از سلمان پرسید که انت محمد و حال آنکه سه روز بود که آنحضرت از عالم تفکر کرده بود سلمان در سر گردیده گفت من محمد بنیسم اما غلام محمد بنیسم پیوسته پرسید که اکنون محمد صلی الله علیه و سلم کجا است سلمان بنی رضی الله عنهما گفت شد که چه جواب گوید اگر گوید فوت شده ملائکة مطلوبی سد نامیلا بزرگوار اگر گوید در زم : اصیا است خلاف واقع باشد گفت بیا تا ترا نزد احوال سلمان با پیوسته ممر المسجد حضرت آمد و اصحاب مشیت بودند و پیوسته آنکه آنحضرت در میان اصحاب السلام مبادرت نموده گفت السلام علیکم یا ابا القاسم السلام سیکانیکه چون در خرب نام حضرت بیکبار نشود غوغا از میان اصحاب برآمد و آواز شیون و گریه در آن آشنی استقامت پذیرفت از میان ایشان میر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بر سر آورده گفت کیست که منیت ما را تازه میکنی و بر جرعت نامک ریزی ظاهرا ازین مملکت بیست و بر وفات آنحضرت اطلاع نداری مدت سه روز است که ماه فلک سالت در محاق افتاده و در کج دوستان

برائش فراق نهاد و یهودی از سر در زانه برآورده و آه پشیمانی از سینه کشید و میگفت یا حسنه یا حسنه
یا یسین یا یسین ای کاش من را از من توریته میخواندم و چون خواندم لغت محمد صلی الله علیه و سلم بعد از آن
گفت که اینجا پنجگانه است که تشریف صورت و سیرت آنحضرت نماید امیر المؤمنین فرمود که تشریف آنحضرت
عبارت است از من بنویس و پرسید که نام تو چیست گفت علی گفت بدستی که ترا در توریته مذکور یافتم اکنون
نما بگو صلی الله علیه و سلم امر فرمود که صورت آنحضرت چنان بود که قد مبارکش نه بلند و نه پست در آن
حضرت در و بود پیشانی کشاد و چشمهای درخنده اش سیاه و ابروی منورش پیوسته و دندانهای مبارکش یکبارگی
کشاده و چون لب نموده نور از تنهای او چون کواکب رخسار و کفین تبرک او بجهت کفایت نور خا چون
طعن بشال آن درشت و غلیظ گشته و شکم میرویش به پشت با کون بلصق گشته و در میان دو دوش طاعت گوش او
خاتم نبوت ظاهر و واضح شده و در میان گوشت دپوست و چون تقلم قدرت کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته
و بر ظاهر آن رقم توجه حیات شئت فنامک منصور رقم بر در کشیده چون حضرت مرتضی علی رضی الله عنه علامات دانات
آنحضرت برین وجه تقریر فرمود یهودی گفت صدق یا علی در توریته من نیز چنین کتابی است آنحضرت جاببه
که مستشاکم از آنچه آن نام میفرمود بلی ای سلمان بن مرز فاطمه و وجبه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از فاطمه تسبیح
آرسلان رضی الله عنه بدر خانه آمده آواز فاطمه سبوح آورسیده که در فراق حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
میگریست و امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما پیش و نشسته دنا و اگر به وفقت نموده مضمون این بیت نشئت
می نمودند بیت ای نور دیده رفیق و ما را گذشتی + کشتگان سپرد یا را گذشتی + رفتی بر بزم وصل جفا
هجر از مجروح و خسته اهل را گذشتی + تو حجت جرات هر سینه دلک + مردم میروند و در و با را گذشتی +
چون سلمان حلقه بر در ز فاطمه رضی الله عنها از درون خانه جواب داد که کیت در خانه یتیمان میگوید کیت
حال غریبان می نماید سلمان جواب داد این بیت سلمان است امیر المؤمنین را فرستاده وجبه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
استدعا نمود و گفت کیت که جاببه پدر بزرگوارم در پوشد و کرا یا را می آنگردد هر خطیر همچنین گشته سلمان
واقع یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه آن خرقه مرقعه بر پیونذهای مختلفه بیرون آورد
و آنچه گویند بخت جالبی خرام مرقعه را برد و خفته بود سلمان صحیح یا مان فرستاد استمشاکم بنویسیدند و
بر سر و دیده مالیدند بعد از آن پیوسته فرمودند بعد از آن گفت اللهم ان قبلت اسلاما فاقبض روحی السلامه
یا رخصد یا اگر اسلام مرا قبول فرمودی جان مرا همین ساعت قبض کن من بخت و بیفتاد و جان بداد و کشتن

و همچنین نش نموده در لقیع مدفون یافتند و اقله دیگر قصه معاذ بن جبل بود رضی الله عنه نقمت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاذ را بجانبین فرستاد بالافرمود تا شامه آنحضرت بیاد و دوام تبریک خود بیست مبارک بر سر معاذ بخت و او را بر رانده سوار کرده با جمعی از مهاجر و انصار بیاده متوجه معاد شد و او را همیشه فرمود معاذ گفت یا رسول الله من ارم و شما بیاده خصلت فرمائی تا از راه خود در آیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای معاذ من چنان بگویم که این کافران را راه غدا آید می خنم ای معاذ ترا دوستی که کم تقوئی و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حیران نفقه لقبران لیت و یکلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمان با دشنام نده و هیچ دروغگوی را با و در دایه هیچ رستگاری را نکند و ایام عادل را با و فراموشی ای معاذ از بهر تو آن هستی دارم که از برای خود و دوستی دارم و هر چه بر نفس خود کرده می شمارم بر تو نیز کرده می شمارم ای معاذ عیاده اهل ض سجا آرد حاجت ارا اهل صغفار تا تجیل بر او با یتیمان آقرب جوی و با فقرا و مساکین مجالست کن از نفس خود و مردم با انصاف و قدم از دایره دوست بیرون بری باید که در را خواستگی بهم ملامت کننده در توجیع ترک کنند بعد از آن فرمود که ای معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ثلاث ممکن بود بر آینه وصیت کوتاه کردم و لیکن تا روز قیامت بهم خبر بدهم رسید بیت عم فراقی و صل میکنی رد و دلی امید وصال اندین فراق کجاست چون معاذ این سخن آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنید آتش فراق از کانون سینه بام الدماغ او مشتعل گشت بیت بادل بیان دیده گریان گشت و ماسینه و طاهر مجروح و داغ آنحضرت نموده روی توبه بدیدارین بنهاد و از برای حق تعالی گریه و دریش و ادانی پیرشته یال کردم که مرآب من بحدایت بیاران قصصا حاجت ضعیفان آقرب یتیمان مجالست با فقیران با انصاف از نفس خود داد الا اقبه و نصایح بر وجه عامه خلایق گشاد و وصیت فرموده لا بدیان وصیت عمل نمایم و در عیش و نشاط و راحت و ایام بر رنج نفس کشایم و با عی جهان دوست توان بدینستیم بکنیم هر چه خود در این کلمه خوشوار و در بدیم بعد از آن معاذ رضی الله عنه بجهت مسکنی مختصر را ویه اختیار کرده از کوشش ذات لایوت حامل میگردد و زمان بان میگردد و ایند و با سزایالت آن لایت اشتغال نموده نقابت که شیه از شما و خدا که از می سمع او رسید که ای معاذ تو در ستر رحمت با ستر رحمت مستغفیر و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در نکرات موت دست معاذ را بان از خواب بر جسته و تصور جان کرد که اگر قیامت تا می گشته

او فریاد و اطوار عالم بر پنج استقامت حمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی فرمود و باز در زانو خدایم
 گرفت شب بگرانگته آواز داد که ای معاذ زیر که چگونه عیش خوش باشد و حال آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه
 و آله باقی خاک استقراریافت و معاذ از جای خویش بر جست و بآن از بلند توبه و زاری آغاز کرده و امجد ره می
 گفت و آنکه از دیده سیرت انصاف عین ان فریاد و شیون بر کشید که مردوزن بیدار گشته از خاها بیدون آمدند و
 در گرد آویخته گشتند و در ناله و ناری و این سوگواری باومی موفقت نمودند چون آفتاب عالم تاب سر
 از تنوع عالم غیب میروان کرد معاذ رضی الله عنه بر بر حلقه خویش سوار شده و بلبوب مینه نهاد و چون لب فرشته
 مدینه رسید شش آوازی شنید که ای محمد معاذ را اعلام شد که محمد صلی الله علیه و آله شربت مرگ چشید و از
 دوستان شرافت گزیده معاذ آواز داد که ای گوینده تو گیتی که درین شربت مرگ خبر خوش گویان بجا میرو
 گفت من چهار یاسم که بجا نیامین میروم و آنکه امیر المومنین بابکر صدیق رضی الله عنه که معاذ نوشته است که
 محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بخوار و متواضع پیوسته بامن همراه است چون معاذ از وفات حضرت وقوف یافت
 بنیاد زاری و گریه کرد و نوحه و ندبه پیش گرفت و میگفت بلیت تو آن شهی که در دو جهان کرده شهری برام
 غرس برد و ای سید پسر اعدا از آن گفت عمار بحق محمد که اصحاب را چه حال گذاشتی جواب داد که چون به سبب شهادت
 پرسید که مدینه را چگونه را گرد می گفت بر دینان تنگ تنگ از حلقه انگشت شکر معاذ دست بر سر زنان و امجداه گویان
 بنواحی مدینه رسید پره زنی در انحوالی گوسفند میچرانید آن ضعیفه چون نوحه و ندبه معاذ شنید گفت بنبه
 فدای من محمد را ندیده ام و اما دختر او را دیده ام که در مصیبت پدر میگریست و میگفت ای ملجا و پناه هتیم بعد از
 تو غم اتیام که خورد و بجال بیوگان که پرواز دوام حن ایام حسین دیدم میگریستند و میگفتند ای پناه پدر و سرای
 عاطفت و عنایت چگونه از سر بار دشتی و مادر متعبد و مرجعست که گذاشتی معاذ چون بن سخنان شنید سوز و فراق
 و یائره اشتیاق که در کانون بیغمی او اشتعال پذیرفته بود و بر انگشت و قطرات اشک حن لعل و مرجان آبدار
 از دریا باز دیده خونبار بر صفحات رخسار فرو ریخت و شب مدینه در آمده اول بدر خانه عالیه آمده و
 بر در زد عالیه گفت که کیست و نهی نیم مشب حلقه بر در کلبه احزان بیوگان میزد معاذ گفت منم خادم
 رسول الله صلی الله علیه و آله معاذ بن جبل عالیه کین کرد و فرمود تا در بکشد معاذ گریه و آواز آمد سلام کرد و بای
 صدیق بعد از خواست سلام اظهار تاسف و تضرع فرمود سید کائنات علیه افضل الصلوة و اتمم التحیات در میان
 آورده و در بسیار گریستند از نگاه معاذ گفت یا ام المومنین این کیفیت مرض فرست حضرت رسالت

خبری گوئی عایشه گفت که معاذا را طاقت مستانده و در ورج آنحضرت صلی الله علیه و آله نمود گاهی بر این
 او تحلف می نمودم کیفیت واقعه را از فاطمه زهرا کزین نائی که از اذن نصرت تا آنحضرت او حاضر بود
 معاذا را خانه عایشه می برد آن مدتی که فاطمه را چون بدر حجره ولایت نائی رسید فاطمه را ناله می داد است ایام
 و امام حسین را فرستاد تا از برای او در مکتب ایندیون بشرایط خدمتکاری و مراسم تعزیت داری بجا آورد استفسار
 احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله نمود و حال شدت مرض و مصیبت نرم و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت جبرئیل
 علیه السلام چنانچه ترجمان قلم دور بان تقریر آن تحریر کجاییه بیان کرد فاطمه رضی الله عنها با معاذا بیان فرمود
 بعد از آن در فراق آنحضرت حیدان بگریستند که معاذا از بهوش خود برفت بعد از آنکه بهوش آمد فاطمه با او
 گفت آنوقت که حضرت صلی الله علیه و آله را در حالتی فرمود مرا وصیت کرد که معاذا را سلام من برسان و او را خبر بده
 گردان کرد روز قیامت امام علامت من او خواهد بود معاذا گفت میدوادم فدای تو باد یا رسول الله که در وقت
 یاد من کرده و سلام و پیام من ابلاغ فرموده و قطعه روزی که تو سلام آمدی و در حضرت تو پیام آمدی +
 سلطان چهار بالش ز + در روز حیان علامم آمد و واقعه دیگر آورده اند که اعراب با وجود کفر و خجور
 بر قبر آنحضرت عبور نمود چون ششست بر قبر منور و در معطر آنروز صلی الله علیه و آله افتاد زبان بگفتار کلمه اشهد ان
 لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بکشا و آرد ویرسندند که بچه چند دانستی که این قبر پیغمبر است صلی الله علیه و آله
 سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و نشنیده بودم و لیکن الهام بدل من رسیده و مرا با یاران عرفان و ولایت نمود
 تا از سر صدق یقین بزبان بگفتم شهادت بکشادم و بر سالت آنحضرت و صدق نبوت او گواهی دادم و بعد از آن
 اعرابی بن ابیات گفت شعر مرتضی قبر النبی محمد صلی الله علیه و آله و القبر غیر مستحکم + و بالقبر آثار نبوت قائم + تصدق
 فی قلب کل مسلم + واقعه دیگر امیر المومنین علیه السلام فرمود که بعد از سه روز از دفن آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم اعراب در آمد و خود را بر قبر آنحضرت صلی الله علیه و آله افکند و از اینجا کلماتی بر داشت و بر سر خود پاشید
 و گفت یا رسول الله تو گفتی و ما شنیدیم و تو آنحضرت غرت سجا + و کجا فر اگر فتنی و ما از تو گرفتیم و آنچه به تو منزل
 شده این است و تو او را از ظلمت ما بجا که ما مستغفر الله و استغفر لهم الرسول لو جدد الله تو با و جاور
 بر نفس خمش ظلم کرده ام و گناه کار و تباها رفد کارم اکنون آمده ام من و تو تا برای من آمرزش خواهی
 چون اعراب این نیاز مندی عرض کردند و نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این عهد میداد که ترا آمرزش میدهد
 ترا آمرزش دند و واقعه دیگر نیز مثل این واقعه ششم محمد بن عبد الله عقی که را کابرا را افسوس رحمة الله تعالی

علیه روایت میکند که روزی نزد قبر آنحضرت صلی الله علیه و سلم شسته بودم که اعرابی درآمد و بر سر زانو سلام کرد و بعد از آن این دو بیت بر زبان راند شغل یا خیر من فنت بالشقاء عظمه + قطاب من طین القام
والاکم + نفس الغداة بقیر انت ساکنه + فیه العفاف و فیه الجود والکرم + بعد از آن گفت ای خود فرموده
و قول تو حق است و تو آنهم اذ ظلموا أنفسهم جاءک من الله بالآیة و حال آنکه من از آنجا آم که بر نفس خود ظلم کردم
الکون گناه کار بر سر روضه تو آمده ام التماس آن دارم از تو یا رسول الله که از حقیقت درخواست غائی تا بهر
و شیخ محمد عقیب گوید که چون این سخن از اعرابی شنیدیم بالفور زیارت کرده از آنجا باز گشتم خواب بر غلبه کرد آنحضرت
در خواب دیدیم که مرا گفت ای عقیب آن اعرابی را دریاب و او را بشارت ده که خداست که او را بیا مرزید پس بسیار
و از عقیب آن اعرابی رفتم و او را دریافتم باین بشارت میبشگرد انیم ای خوش آنجانی که در نظر خونتو سکه بنویس
رحمت و امید شفاعت مخصوص گردد و آسوده تنی که در عرم حرم قرست که نیاز بر آستان غریب از تو آید
نعم قال عارف اجماعی ابیات کی بود یارب که در دیر شرب و بطی کنم + که بکجه منزل او که در مدینه جا کنم که بر
زفرم از دل بر شتم یک زفرمه + و در چشم خون نشان آن چشمه را دریاکم + یا رسول الله بس که خود مرا از غمائی
تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پاکم + آرزوی حنت الما و ابرو آن هم ز سر + جنتم این بس که بر خاک دست
ملو اکم + نقلست که شیخ محمد علاج قدس سره فرمود که در راه مدینه راه گم کردم شش روز سرگردانی کشیدم
روز پنجم به مدینه گریسم و نشسته در ادم و زیارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم رفته سلام کردم و گفتم یا رسول الله فقیر
مگر سینه ام و بیچ ندارم و شب بهمان تو ام بخواب رفتم حال بحال محمدی صلی الله علیه و سلم را در واقعه دیدم که گری
مائی من انعام فرمود نیمه از آنرا در خواب خوردم چون از خواب بیدار شدم نمیدانم دیگر بردست من بود مرا حق
آنحضرت جمال خود که حضرت فرموده من رفی فی المنام فهدی فی فانی النبطان لا تمیل لی بعد از آن ندا
شنیدم که یا با عبد الله لایز و قبری احد لا غفر له ذنوبه و نال شفاعت غداً بچکش بارت قبر من مشرف
نگرد مگر گنا هاش مغفور گردد و فراد بدولت شفاعت من سرور شود و در روضه العلماء آورده است که ابو یزید
رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
که هر که بعد از وفات من زیارت قبر من در بر من سلام گوید یکبار من در بار جواب سلام او گویم حقیقت
ده فرشته از فرشتگان مخصوص خود بفرستند تا بروی سلام گویند و اگر کسی در شهر و در خانه خود یا در محله خود
بر من سلام فرستد حقیقتاً روح مرا در بدن من دارد تا من جواب سلام او گویم ایضا و این حال محمدی صلی الله علیه و سلم

ناموتید و ای طالع بان جمال امدی چراغ شید و در صلوٰۃ و سلام بر روح پر فتوح آنحضرت صلی اللہ علیہ
 و سلم نیکو شید نعم اقال عارف الجامی قدس اللہ سرہ الغریز ابلیات صد سئو مسقیم ای در دریاے
 جود و در جہانم کشتی ای غنچہ باغ شہود اسلام ای آنکہ تا از چہبہ آدم تمازت + نور پاکت کس کرد از
 قدسیان اور اسخود + اسلام ای آنکہ ابوالشفاعت روز شتر + جز کلید لطف تو بر خلق نتواند گستود +
 اسلام ای قیمت ترگو پرسی دریا جود + اسلام ای تازہ تر گلبرگ صحرائے جود + اسلام ای آنکہ
 تا بودم درین ماتم سرا + در برہم سودا و در جانم قنایے تو بود + صد سئو مسقیم ای نیک کرام + بوکہ
 گویی کایکے دیو صید سلام + نقاست کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ ما من احد من امتی لم
 سقم لم یزدرے فلیس لعنہ یعنی نیست یکس از امت من کہ مراد اسقہ در رزق و کشتایشے در مال و مثال
 او باشند و بعد از ان زیارت من مکنند اولاد و قیامت پیچ عذرے نباشد و نیز فرمودہ کہ ہر کہ قبر
 مرا زیارت کند واجب گردد مرا و شفاعت من نیز فرمود حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر کس کہ زیارت کند
 قبر العبدان و وفات من چنانست کہ مراد حیات من زیارت من کردہ باشد و اللہ الموفق و المبین
 اللهم ادر قتی زیارۃ الکعبۃ الاسلام و قبر نیک محمد صلی اللہ علیہ وسلم واسعدنی مع جمیع المؤمنین بشفاعت
 یوم القیامت یا ذوالجلال و الاکرام فقط تمام شد رکن چہارم

حرفہ تہنیر شہرہ امیر

معجزات معارج النبوة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خاتمه کتاب فی معجزات النبی صلی الله علیه و سلم حضرت سید کائنات و خلاصه موجودات افضل الصلوة و التسلیمات بدان نورک الله بنور الایمان و نورک بنور الاحسان که مقصود از کمالین و از ابداع و یقین معجزات باری و او احد متکاری اوست سبحانه و تعالی کما قال سبحانه و باخلقت الجن و الانس الالیعبدون چون طریق موصل بمقصود برپشت خلائق مختفی بود از برای ارشاد سبل و اسال سل حجاج شستیم تا هم از بنی نوع انسانی طایفه را از بندگان که به صلاح و فساد و دیانت و تقوی و زنت و پاکی طینت و کجای خلعت و خوبی صورت و بلند همت و جدتی مقال و حسن فعال و برگزیدی نسب و پاکیزگی حسب و کمال عقل و قوت و فصاحت ارسته و پیراسته بود خلعت نبوت پوشانیده و بر سنده رسالت بنشانند و از برای هر یک از ایشان طایفه از انبیا بیان مخصوص گردانید چون منصب نبوت عالی بود از ابداعات و امارات و حج و ویران که عبارت از معجزات است مهیة و موکد گردانید تا باطن آخر هر انبوت از مزاحمت و عیان کاذب خالی ماند و جلگه ای از بزم صفا و پاکیزه شدی و صفای عالی باشند و در علم انس که راه یافت که نظر قدس بطسره گاه یافت هر که تنی باشد و اوصاف قدس یکی زنداند و حشاشات انس در عشق که نیست نیست که خود و اوصاف طبیعت جدا و چون این امور خوارق عادت که بنی نوع انسان از ایمان آن عاجز اند مثل هر گذشتن آتش از برای خلس و ثقبان شدن و صفا از زهری کلیم و احیاء و تخم نفس عسی و اشتقاق قمر بشارت حضرت

صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین و امثال اینها از برای ابدان فرمود و درست ایشان ظاهر گردانند و
 یقین معلوم شد که ایشان صاحبان مآوازه و بینندگان مؤیدین عنایت الله اند و اگر محدودی گویند که حاد و ان نیز خبر از غوار حق
 مآوات بیاید بر آنست که آری میان ما و آنجا که سجد اعجاز رسد و دلیل آنکه هیچ حقیر تر از سحر سحره و غول نبود که حق تعالی
 فرمود و چنانچه سحر عظیم و با وجود آن معجزه عصا همه سار آمد و دم گردانید و سبب اسلام سحره همین بود که حد سحر میباشند
 گفتند بیایید که سحر سحر را مغلوب کرد اما بعد و نم تواند که در نقطه سحرین موسی از استیزه را به بر گرفته چون عصای
 او عصای زین عصا تا آن عصا و قیست شرف ازین محل تا مثل زای شکر و لعنت الله این عمل را در قضا و حجت
 الله اتعل را و وفادار و ازینست که از زمان آدم تا زمان خاتم النبیین صلوات الله تعالی و سلامه و جمیع الانبیاء و مرسلین و جمیع
 ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد و آنجا که بعد از حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کردند موجب شتاب
 نکرد و زیرا که بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده بودند که لا نبی بعدی و ختم النبیین و در گذشته بود که مذنب ایشان
 معنی کسی که بعد دعوی مالک کرده است البت کذب و بطلان و محقق گشته و خوار و نکو سار بهلاک ابدی مبتلا گشته و اگر
 این معنی نمی نموده روز بروز نبوت و ذوق سالتش با وجود سحر معاذان در اطفا آن در استعلا کوشیده و در ترقی
 فرود و چنانچه متعجانه و تلقی فرمود که طیف نور الله با قوا هم و اندک هم نوره و لو کره الکافرون و اگر کسی سوال کند که
 در روایات نبوت پیوسته که در جان بعضی آگند و باز زنده گردانند و این سحری است مثلاً معجزه انبیاء جواب آنست که
 این موجب شتاب نیست اما عقلاً و اما عقلاً نقلی است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد از بطلان دعوی او
 فرمود که احیاء و اما در قبضه قدرت او نیست بلکه حق سبحانه و تعالی بجهت ممکنه که مراد است بدست و بی خلاق مآوات
 چیز را ظاهر گردانند و دلیل بر آنکه احیاء و اما نه در قبضه او نیست آنست که اگر کسی را گند و زنده گردانند و سحر کار چون خواهد کرد
 باز گشتن زنده چون قیامت و قادر باشد بر احیاء و بطریق اولی چه قتل مقدور خلق است و احیاء اما عقلی آنکه وی دعوی
 پیغمبری نخواهد کرد بلکه دعوی خداوندی خواهد نمود و کذب او درین دعوی اطمینان شایسته است که سحر محدود و مختصر عجز خداوند
 را نشاید و امتیاز معجزه از مخاریق مثل سحر و استدراج و تحوذه آنست که از مخاریق از بعضی نفوس قصه بلا و سطره اختلاط ایل
 بوسیله شیطان بلور پیوندد و معجزه از نفوس کامله بواسطه اجتماع محامد بواسطه ملائکه محقق پذیرد و چه تصرف شیاطین در
 و نفوس که بواسطه نقصان آن نفوس است و از آن تصرف مخاریق تولد کنند و تاثیر ملائکه در نفوس بواسطه کمال آنهاست
 و از آن تاثیرات معجزات بلور پیوندد و آن معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخاریق نشان نقصان صاحب
 بود و فرق میان معجزه و کرات آنست که صاحب معجزه با سحر است با طهارت آن و صاحب کرات با خا و قادات میان معجزه

و کرامات مثل تفاوت میان نبی و ولی یعنی ولایت را است لازم است و لیانی تحت قبای نبوت و کرامات
 افعالی بسبب ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جاد لهم بالتی هی احسن پس روشن شد که اظهار معجزه بعد از نبوت
 حجت صدق انبیا علیهم السلام اما تعریف معجزه نزد علماء آنست که المعجزة عبارة من قدرة الله تعالى وحکمة علی بنی
 مرسلین است بحیث یخبر المصغر عن اید و مثلها یعنی معجزه اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی است و حکمت او بر دست
 پیغمبر از پیغمبران مرسل در میان است و بحیثی که عاجز باشند اهل روزگار از آوردن مثل او و تحقیق قدرت الهی
 جل و ذره و حکمت نامتناهی نسبت بان پیغمبر بواسطه آنست که بزرگان گفته اند که چون نفوس ناطقة راقدة استفاد
 از عالم ملکوت بکمال رسد و بواسطه طهارت سیرت و صفاتی سریت استعداد استفاده علوم و حقایق مستقرة در آنست
 ملکوت که مودعه است در جوهر نفیس کلیه از و زای حجب غیب دست دهد و بجهة تشبیه نفوس خبر نیدان نفس کلیه است فیه
 باصل مودعه گردد و تا بواسطه آن تشبیه حجابی که در میان اصل و فرع و کلی و جزئی است مرتفع شود فوائد غیبیه از مطلق نفوس
 کلیه در مابین نفوس خبر نیده منعکس گردد اما من طریق العمل و اظهار این هر دو معنی از قبیل معجزات باشد که المصغر و انبیا و دیگر
 از ایشان بان عاجز باشند بلکه بواسطه بعد مشرب و اختلاف مطلب منکر و جاد آن کردند و صاحب معجزه را صاحب و کاذب
 خوانند و در صد و نیند و قتل آن صاحب دولت در آید و اذیکر باب الذین کفروا لیتوبوا و یقتلوا و یخربوا و
 یحکرون و یکر الله و الله خیر الماکرین و بحقیقت باید دانست که چنانچه قبول امور شرعی و تصدیق بان ممکن نیست
 مگر بمبوضه شرعیه چه که دیده طبیعت از مشاهده جمال شریعت محسوسست که لک تصحیح معجزات هم از عین معجزات است که در
 چنانکه رویت آفتاب هم نور آفتاب تواند بود چنانچه آفتاب جزئی لظاهر نیست اما آفتاب را بدانند و همچنین نور شرع هم
 بنور شرع و ظهور معجزات هم بطور معجزات مبین گردد و لذا قیل لیس فی الظاهر من الله تعالی فیعرف الحق بالحق و لا یبری الحق
 لا بالحق لفظ هم ردی جانان چشم جان دیدن خوش بود خاصه لایگان دیدن بوی او هم با و توان در بیان
 ردی او هم با و توان دیدن میتوان هر چه بود و هست و بود و درخ او یگان یگان دیدن خود گرفتیم که در صفای
 رخسار نتوانی همه جهان دیدن اندر آینه جهاندار که میتوانی چشم جان دیدن که همه دست میرچه
 هست یقین جان و جانان و دلبهران دیدن رجالی بیان المعجزات بدانکه معجزه بر قدر مرتبه است یا
 علیه الصلوة و السلام مثلا بعضی بدرجه اعلی و اعجاز و بعضی ادون و بعضی را معجزات بسیار و بعضی را کمتر چون فضیلت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر همه انبیا علیه الصلوة و السلام متحقق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بدرجه اعلی آنچنانکه
 از خبر صبر و صابری و از حدیث او و از کثرت اما ضابطه در آنست که معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

منقسم بدو قسم است عقلی و حسی بر قسم است بعضی معجزاتی است متعالی بذات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعضی
بصفات و بعضی خارج از ذات و صفات و اما قاعده الکتاب را مثل بر دو باب احییم باب اول در معجزات
باب دوم در معجزات حسیه و هر یک از این باب مثل بر فصول آمده و با این توفیق و الاغانی نام باب اول
در معجزات عقلیه حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و این باب مثل است بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت صلی الله
و آله و سلم بر وجهیکه بدیه عقل دلالت کند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدانکه معجزات عقلیه شش نوع است
اول آنکه چون عاقل در اطوار و اوضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیده عقل نظر کند و ببیند که وجود و شرف
آنحضرت لطیف چون چراغی است در خلعت آباد و جهالت برافروخته و در بلا و آزار باب شرک و خدا لان نشو نما یافته و
از انجا بجا و صحاب علم و دانش و آرایه درک و پیش او اتفاق سحری می افتاده و در آن دو نوبت که بهیضه
شامه مقال نموده در مذلت بسیر و مجال الکتاب فضائل و کمالات نیافته و با یک پس از علما و فضلا از روزگار
مصاحبت و مجالست نموده و از هیچ حکیم تعلیم علم و حکمت نگرفته و پیشین هیچ استادی نگذشته نموده و با وجود
این معرفت ذات و صفات و افعال و اسرار و احکام بجای رسیده که همه عقلای و علما و حکما روی زمین و کما
علم و حکمت و وفور عقل و فطنت و ابراهیم شسته و انقیاد فرمان او نموده و جملہ آرایه و دانش و پیش استراحت نموده
که در تفسیر دلائل و توضیح مسائل زیادت از آنچه در قرآن مبین گشته امکان ندارد و علما را این کتاب مستحقان فنون
فناویج و حساب بسایل مقله و سوالات مشکله کرات و مرث امتحانها کردند و هیچ جوابی نتخلیه نداشتند نمود و چون
گفت و از هر چه خبر داد همه موافق عقل و نقل و مطابق واقع بود پس هر که عقل سلیم و ذهن مستقیم باشد چون خطه
این احوال کند یقین بداند که این نوع علم و حکمت امری ممکن نیست که حاصل آنکه لا تعلیم حضرت الهی و هدایت بانی جل و از
لا جرم مستحقانه و تعالی عین و دلیل اسباب معرفت نبوت و صدق سالت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردانیده
فرمود و ما کنتم یقولوا قلین کتاب و لا تخطبه بیدیک اذ الارباب البطلون قال العارف البجائی قدس سره انهم
ای عربی نسبت دایمی لقب ۱۰ بنده تو هم بجم و هم عرب تیغ عرب زن که فصاحت تر است صید عجم کن
که ملاحظه تراست که بقلم غایب ساینده یا بخط انگشت نمایسته صبح تو کو و دو چهره خندار باغ تو
کوی بای کلاغی مدار چون ز تو خوانند و نویسند هم گرو تو بخوانی و نویسی چه قسم از تو سیه است سفید
یکه سیاه نمی بر سپید خوانند این پس که سخن پانصد و در روز و از انجا بجا خوانند کوش جهان کاه خدا
خوابت درج گهر شد سخن باینست که شبه ماند ازین درج دور یا شری ماند ازین درج دور از انجا

شسته اندرج را ازین نزد طاعت این برج را تو علم و حکم از دلائل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 گشت که پیش از بیشت و اظهار رسالت هرگز با مثال اینوع مسأله و ایراد این طور دلائل مشغولی نفرموده و حدیث
 نبوت و رسالت بر زبان شریفش جاری نگشت که اگر پیش ازین اظهار این معنی نمودی و در گفت و شنید آن میبود
 مخالفان را مجال و خل نبود تا گفتی عمر در تحصیل انیم و در ترتیب مقدمات این فن عالی مقام مصروف ساخته و
 وقت خود را در نشاء و روایات کلام سعادت انجام گذرانیده تا در اظهار ایمانی او را هماره تمام حاصل آمده پس
 سی را که مدت چهل سال از عمرش پیش منقبت گشته که در حدیث بکلام اینوع کلمات تحکم نموده و هیچ دعوی ازین دهاوی
 بران نکرده بعد از آن یکبار اظهار این معنی نموده و کلامی در میان نموده که اولین و آخرین از معاخصه نبی از آیات
 کن عاجز آمده و اکنون قریب نهصد سال است که فضلا اعجم و فضحای عرب در آیات بنیاد و امان و تدبر میباشند
 و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محاکم امتحان آزمایند و معارضه آن من کل الوجوه از غیر امکان بیرون می بیند
 همین دلیل پسند است در جزم بر آنکه این کلام از نزد ملک علام حل ذکره بر حضرت سید انام علیه الصلوٰه و السلام بطریق
 وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت آنسور صلی الله علیه و آله سلم نوع سوهم از دلائل عقلیه
 آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اواخر رسالت شصت و هفت قسمی بسیار و ما را تهائی پشمار کشیده و ازینها از کفار و متهمین
 از شر بسیار روید شنید و رؤسا و صنادید بعضی لطیف بعضی لعنف هر چند ازین کار منع فرمودند متعجب نگشت و بهیچ وجه
 تغییر درین امر قول و فعلا راه نداده و از اول الامر تا آخر یک هیچ استقامت و رزید و بهیچ وجه انحراف ننمود و بمجال
 جابه و اسایش نفس و رغبت خاطر میل نفرمود بلکه صبر بر مشاق و تمناع نموده فتور و قصور و بلاغ و تبلیغ
 خویش راه نداده و مکتب در میان صد هزار دشمن از ضرب و حرب و قتل و طعن نه اندیشیده و عاقبت الامر نصرت
 و اعانت حضرت الهی جلوه علام بر همه اعدا آفاق فایق آمده و بجایی رسید که از مشرق تا مغرب فرمان بردار و مقاد
 امر و جب الاذعان او گشتند و دین او افتاد و الکاف عالم متشرکست و متابعان ملت امتش احاطه ربع مسکون نمود
 و کوس رسالت و رایت شریفش در اطباق سموت و ارضین شتر ساختند با وجود اینهمه عز و کرامت و دولت نصرت
 از مقام اول کیده شجافه ننمود و در تواضع و سکنت خویش افزوده همواره او بار از دنیا و قبیل از آخرت بینمود
 چون بر محاندان و اهل عدوت متفوق گشت از ایشان عفو فرمود و مقام افعال ناپسندیده ایشان ننمود هرگز از
 انصاف و حبلیت اوست بعلم یقین بدانکه این کار جز با عانت حضرت پروردگار کسی را میسر نگردد و این معانی
 از جمله عجزات غیریه و نبی قدری از این نوع چهارم از دلائل عقلیه آنکه بر اثبات مدعای خویش از دلائل

و متوجهی که در تورات و انجیل و زبور و صحف ماقدم بوده بر سر کمان اکثر من ان بعد و بعضی ایوه فرمود و ذکر نبوت
 و صفات خویش لفظ بلفظ و کتب سابقه بر همانان مندر خوانده قوله تعالی الذین یتبعون الرسول الهی الیه
 الذی یکیدونه مکتوبا عندهم فی النوریه و الانبیل و قال لهم حکامته من عبی علیه السلام و بیشتر بر رسول ای می گنج
 اسم الله احمده قال سبحانه و تعالی یا اهل الکتاب لم کفرن بآیات الله و انتم تشهدون و قال عمر من قال الذین اتبناهم
 الکتاب بکفر و نه کما لکفرن بآیاتهم و امثال این آیات در قرآن بسیار است پس اگر خفاچه ذکر این آیات از جای متربات
 بود می بود و نصاری با وجود ان غناد تصدیق نکرد می و چون با وجود دوستکار مسلم شدند و در ان باب
 به حجتی که نسیب نمودند ضرورتی نماند عای وی کج و بر همین دلایل مستبدین پس گشت و لیکن بهر حسود و نابار حسد
 که ایتا را بود قبول این انسر و نمودند و نصاری سببی به کار و بعضی به کار و وجود کار نمودند لیکن در حین سبب
 و ملا عنده رخای سنان نموده خبره قبول کردند و فوج پیچیدم از دلایل غلبه استجابه حضرت صلی الله علیه و سلم و تعداد
 ان بتفصیل متعدد است فاما بحجتی تمثیل بخند می یکے آن بود که چون قریش نابار خصب و رخا و غرور بکثرت موشی در انداز
 ان حضرت صلی الله علیه و سلم از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد اللهم استد و طارنک مله مضر و اجعل علیهم سنین کینه
 و صفت خصبانه و تعالی چند سال با انرا از ایشان باز داشت تا زراعات ایشان باطل و تجارتات اینها بجا نرسد و موات
 بملاک و نفوس جانح و قحط و غلا و در میان تمامی ایشان قبایل شائع گشت تا همه بخرمیش ان حضرت صلی الله علیه و سلم
 آمدند و التماس نمودند تا دعا خصب و رخا و وجود و عطا فرماید چون دست مبارک بدعا برداشت ابرو پر بر پر پر
 و کوبان از در بار عالم غیب منافذ و مجاری السوی ایچنان بگشا و ند چندان بالان بارید که باران بترکالت باز التماس
 نمودند دست حق پرست ثانیاً بدعا آورد گفت اللهم حولینا و لا علینا اللهم علی الجبال و بطون الا ویه باران بباران
 و در حوالی بارید و در شهر قطره نیچکید دیگر در باره خبر و پر ویز و بار فرمود که اللهم مرق کما مرق کبابی و بشرخ یز
 قضیه نیزند بپرگشته دیگر دعا در حق عتبه بن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیه کل من کلابک و اوارشیر ملاک که در اند
 و شرح این واقعه بتفصیل خواهد شد ان شاء الله تعالی دیگر ابوطالب بیمار شد از حضرت صلی الله علیه و سلم
 استد ما نمود تا دعا فرمای حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از برای شفا وی ما نزد ابوالقزاز از مرفق
 نجات یافت ابوطالب گفت ان معبودک لطیفک خدای تو طاعت تو میکند انسر و صلی الله علیه و سلم فرمود که
 اگر می اگر تو نیز طاعت فرمان و نمائی اطاعت تو نیز کند امیر المؤمنین رضی الله عنه همین معرفت گفت یا رسول
 الله انکم حکم در قضایا چگونه باید کرد انسر و دست مبارک رسید مبارک امیر المؤمنین حضرت صلی الله علیه و سلم و چون

و دعا فرمود که اللهم ابدق قلبه و سدو لبانه دیگر امیر المؤمنین علیه السلام وجه فرمود که بعد از این مراد بر پیشانی شانه شک
 و رفته نماز و حقیقت آن برین باشد و گشت دیگر درباره عبد الله بن عباس رضی الله عنه دست بر پیشانی وی
 نهاد و دعا فرمود که اللهم علمه الحکمة و ما ویل القرآن از برکت آن دعا ملقب بشاه مفسران گشت دیگر حضرت اسیر
 مالک رضی الله تعالی ابرق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را پر آب کرده بود و باره وی چهار دعا کرده فرمود که اللهم
 کثر لاه و دلده و ظل عمره و غفر له انس رضی الله تعالی عنه از برکت آن دعا حاجت سبانه و تعالی مرا شتا و هزار جیب ضیاع
 و عتق از کرم فرمود و نجاستها و باغات من هر سال دو نوبت بار می آورد و برکت در اموال من این بود و برکت
 در اولاد و آنکه صد و پنجاه سال و پنجاه و پنج و شصت و هفتاد و هشت و نود و یک و صد و سی و سه سال مرا عمر داد
 و اکنون انتظار دعای چهارم میبرم یعنی مغفرت حضرت الهی جل ذره لعلست که در آخر عمر که وقت انتقال بود
 شد این مناجات کرد و آتی از چهارم دعا حبیب خود و دعا را در حق من بجایست فرمودی منید انم تا دعای چهارم
 چون خواهد شد از گوشه خانه آوازی شنید که مانتی میگفت که ای انس این سه دعا را قبول کردیم و خوش دار که چهارم را
 رد نخواهم کرد و خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردیم و ازین تبیل او عیبه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقرون با جابست
 بسیار است بعضی این کتاب در محل خود مذکور شده و بعضی دیگر در معجزات حسی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بسیار
 حواله کتب متعدد است اکنون بیک نقل که بشارت امت در این اکتفا نموده میشود و در شاره آورده است که امیر المؤمنین
 حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی زیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رفت و آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم مستبشر و متبج الحال یافت و با عایشه رضی الله تعالی عنها او را شادمان و خوش وقت دیده گفت ای عایشه حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم از تو را رضی می بینم از آنحضرت درخواستی نما تا در حق تو دعای تقدیم رساند حضرت عایشه
 رضی الله تعالی عنها و عن ابهر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استند عا نمود تا دست مبارک بر آورده این دعا را
 فرمود و غفر الله لک یا عایشه ما قدرت و ما اخرت و ما علنت و ما اسررت چون این دعا را تقدیم رسانید حضرت امیر المؤمنین
 ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه ازین معنی بغایت شادمان گشت آنروز صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای ابوبکر صدیق
 رضی الله عنه ازین معنی که در حق عایشه تقدیم رسانیدم خوش و فرحان گشته گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چگونه
 شادمان گردم یا رسول الله من را و عتق من این فخر و شرف پس که بر حمت و مغفرت در حق فرزندان من دعا فرمای
 و حال آنکه دعای تو مقرون با جابست حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سوگند بخدای که مرا بر استی بخلق
 فرستاده که هیچ روزی از من نیست که مگر اینکه از برای هر مومنی و مؤمنه مثل این دعا را میگویم که برای عایشه از حق سبانه و

خواسته ام و بی ثبوت نبوت است که در شب موایج هر سعادتی همانند گمراهی امت خود رسالت نمود و هیچ کس در آن
گمراهی از همت خود دفع آن درخواست نمود و بنابرین مقرر گشت که هرگز دعای آنحضرت صلی الله علیه و سلم درود
نست و در حائیکه محل اجابت نمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم را قنیه ساختند تا عیان گشته و دشت چنانچه فرمود
استغفر لهم استغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن يغفر الله لهم بجماعه و تعالی اکرم من ان یا حسیبه یا استغفر المؤمنین المؤمنات
و یستغفر الله سبحانه و تعالی و هو تعالی لا یغفر لهم و مقصود از این حکایات آنکه اجاب دعوت ارجله حیرات است و چون
عاقل در آن نماید و صدق نبوت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ شائبه و شک شبهه در خاطرش خطور نکند
نوع ششیم از معجزاتی که عقل بر صحت آن دلالت کند آنست که آنحضرت رسالت بیا صلی الله علیه و آله و سلم از امور
بسیاری حذر دارد و بعضی را که تعلق بزبان می داشت و برخی بر زبان آئیده و یکی از زمان مکه حردا و مثل وقایع ابداء ماهیه
صلی الله علیه و آله و سلم و امم سابقه چنانچه در قرآن مجید یک یک میدین گشته و هیچکدام از آن قتل نبود که بقرائن
کتاب متقدمه آن باشد یا کسی گفتی نمود و هم مطابق واقع بود که هیچ واقعه از آن وقایع بحکس خلاف کرد و هم تصدیق
نمود و آنچه تعلق بمقتضیات بعضی در قرآن مجید مذکور است چنانچه فرمود قال الله تعالی و اوبیعدکم الله عن الفحشاء
انها لکم و چنان شد که فرموده بودند قال الله تعالی الم فلیت الودم فی ادنی الارض و هم بعد فلیسهم یغفلون فی الفحش
و ان نیز چنانچه فرموده بود بوقوع پیوست قال الله تبارک و تعالی ما فتحنا لک فتحا مبینا و این فتح نیز پیشتر و قال الله
تبارک و تعالی ان الذی فرض علیک القرآن لراؤک لک معاد و موجب وعده حضرت الهی جل فکره باز بجا آوردند قال
الله تبارک و تعالی لیطهره علی الدین کله اظهار دین او که این معنی فرمودند قال الله تعالی اذا جاء نصر الله و الفتح و ایت
الناس یدخلون فی دین الله انوا یحقیق پیوست و ازین منبیل اخبار با مورد شده و تحقق آن در قرآن مجید بسیار است
و بعضی دیگر که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تلفظ در بارگاه هر شار خود تقریر فرموده اند از امور آئیده و مجموع الطهور
چونست آن نیز بسیار است مثل آنکه زبوت لی الارض فاریت مشارقها و معاربها و سیلج ملک منی ما وی الی منها
یعنی زمین را اندای من در دو بدند و مشارق و معارب آن بمن نمود و وزو و باشد که ملک است من با آنجا رسد که
بمن نمودند و دیگر خبر فرمود که ولا نکس کاش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و بعد از آن مرگ گشته بود و بمشترکان
حق گشته گفت او را خاک قبول نخواهد کرد النس بن مالک گفت که از ابو طلحه رضی الله تعالی عنه شنیدم که من بان
زمین رسیدم که آن شخص مرده بود و هر چند او را دفن میکردند زمین او را قبول نمیکرد و دیگر فرمودند و اقلانی که باطل
میتوانی نخواهد شد بعد از آن و عالم صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود و قبل امر المؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه

کہ گنت اشقی الناس حاقا لثاقہ والذی یحبب ہذہ من ہذہ یعنی بد بخت ترین مردم دو کس اندیکی گندناقہ حضرت عیسیٰ
صلوات اللہ علی نبیہا وعلیہم الصلوٰۃ والسلام را عنقر کرده بود و دیگر گند زخم بر سر تو ز ندای علی چنانچہ کجیہ تو بخون سر
تو یا لایق و قتل امیر ہم برین منوال بود کہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیان فرمودہ بود و دیگر گند سرور عالم
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ بود امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ بقتل آرزو حال گند وی در آن مجید
میخواند سبط و مد علی قولہ فی کفیکم اللہ و ہو السبع العظیم یعنی خون عثمان برین کلمہ میزد و دیگر فرمود عمار یا سر را
کر وہ اہل یعنی بقتل رسانند و اورا اصحاب معاویہ کشند و دیگر آن سرور فرمود ان الفتنہ لا یظہر ما دام عمرو یا یعنی فتنہ
پیدا نشود تا عمر زندہ باشد و دیگر جماعتی از اصحاب رضی اللہ عنہم حاضر بودند کہ یکی از ایشان ابو ہریرہ بود رضی اللہ عنہم
و دیگر خدیفہ و دیگر کثرت بن حذیب رضی اللہ تعالیٰ عنہما و حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ مرگ ازین شما
در آتش خواهد بود و آخرین کسی کہ از ایشان فوت شد سمرہ بود و او از غایت پیری خرف شدہ بود و در آن آتش
افروخت کہ آتش در وحی افتادہ ہلاک شد و دیگر فرمود اسرع از وجی نحو قابی اطوین بد اول کسی کہ از ازواج من من
ملحق شود انکس بود کہ دست او دراز بود و آن نیز بود رضی اللہ تعالیٰ عنہا و دراز دست او کنایہ از کشادہ دست او
بود و تصدیق و دیگر گند از قتل حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہ خبر فرمود و قبضہ از خاک کہ بلا ہرون آورد و فرمود کہ مضجع وی
دین خاک خواهد بود و دیگر انشور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ خلافت بعد از من ست سال خواهد بود و مقدار خلافت
خلفا الراشدین ہمین مقدار پیش نبود و ازین واقعات نیز بسیار است کہ تفضیل آن ممکن نیست ہمین قدر اکتفا نمودہ بر
ضمیمہ باب الہباب چون قباب ظاہر و لایح است کہ امور و معجزین از خصائص نبوت و لوازم رسالت است و امتیاز آن از خوار
عادت کہ یہ سبیل سحر و کہانت و مثال آن باشد بدلائل دیگر ہمیں گشتہ چنانچہ شتمہ از ان مرقوم کلام بیان گشتہ و اللہ اعلم
باب دوم در بیان معجزات حسیہ و معجزات حسیہ بر قسم ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای ہر قسمی فصل علیحدہ
ايراد کنیم تا اقسام معجزات تمام ہمین کرد و **فصل اول** در بیان معجزات ذاتی بدانکہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم معجزاتی کہ دخل ذات عالی صفات بابرکات حضرت سید کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ و التحیات یعنی قائم بصورت شریف
و قالب لطیف آن خلاصہ موجودات و زبده مخلوقات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسیار است و از ہر یکی و از بسیار اندکی دین
مختصر بہر تمثیل مذکور میگردد و تا بزرگان گفتہ اند کہ از فرق ہایون تا با قدم میپوشن سیم عضوی از چند معجزہ خالی نبود
اما معجزات مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **اول** آنکہ ہر گز ہج مرغی بر بالاسے آنحضرت پرواز نتوانست نمود ہرگز
بمخاضی فرق ہایونش رسید البتہ بجانب دیگر منحرف نمود وی اورا از راستہ مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

بگذشت و دوم در تاب آفتاب چشمه و تعالی قطعه ابرو فرستادی تا بر سر سارکش سایه افکند و گاه بودی که دو
مرغ سفید بزرگ مبارکش مال اقبال را کشاده از نیب حراره آفتاب حیانت نمودی زیرا که آن فرقی بود که سایه برودن
از حشر نامم بود و کلاه کوشه همت از نازک فلک الحس در گذارنده بیاچ و بیاچ هر چی عمر کشته و کشته مشکین و گیسوی
سرس و دلیل از انبشی پیرایسته و فایه قاف وجود و ما و حضرت محمدی بود که تیس حای عتای عقل کاملش کشته و سده
المبتی همت آسمان همت عفو احمدی بود صلی الله تعالی علیه و آله و سلم منزل و ما و ای جبرئیل فکر صائبش آید به پیت
ای بر سر تاج از نور عمرک حاک قدمت زنده ملائک بر تبرک انوارات گسوی عبرت لوی منبل منوی حضرت
سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم نقلست که در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از
حقیقه سوال فرمود خداوند حضرت جبرئیل امین ایش ششصد هزار بر وادی مراد بر آن چه وادی فرمود ای محمد
کبار مونتوز من فاصلت است از ششصد هزار بر وادی محمد مهران مونتوز من و ایدین هزار جاسی حافی را از آتش
دوزخ آزاد کنم ای محمد چون جبرئیل علیه السلام پر خود کشاید قاف تا بقاف گیرد و چون تو گسوی مشکین خود شفاعت
است بر دست منی اگر از قاف تا بقاف را عاصی گرفته باشد به راتو بختم بیت چون تو گسوی شفاعت منی
گفت من یکم مونتو بختم بجا هر که هست معجزه دیگر از معجزات موسی علیه السلام و دعوی آنحضرت صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم آنکه خالد بن الولید راضی الله تعالی عنه طایفه بود که هرگاه با کفار بجایست تا نمودی آن کلاه را بر سر نهی
و بر تاجداران عالم فائق آمدی آنروز که بالنگر شامش محاربه افتاد و جبرئیل علیه السلام تاج رانیات بقایت محروم و
و در خاطر گشت عدلان تاج میداشت انبساط و متباج غام نبود با گشتند که این طایفه خوشکلین اینهمه اتهام را خود
میت و چندین اندوه از برای چنین منامی بخاطر روان از عقل دور نمایند خالد گفت شما صورت کلاه می بیند
و از میرت و کلاه می تید و روی ما حضرت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بودم که بمقتضا لد فطن المسجد الحرام انشا الله
آمنین مخلقتین و دو سکرم مبارک تراشیده بود و در میان امانت می نمود من از موهبای ناقصه مبارک آنحضرت
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم موسی چند القاس نمودم من عطا فرمود و من آنمونیار و درین طایفه پشمن و تبرک فرزون
و استم و بواسطه آن لوا نصرت بر زنده مطالب و مقاصد برافروختم و در هر معرکه که این تاج بر سر نیست بر همه
بواسطه آن متفوق ام و بر جوش و عساکر مخالفان ببرکت اقبال می آنم اتهام در باره کلاه نیست بلکه در شان مؤ
دعوی حضرت سالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم اما معجزات روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم آورده اند که ماه تمام یعنی بد آن نور و صفای شست که روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اگر روی مبارکش

باماه در شب بدر مقابل کردی ماه در برابر نورانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ناقص نمودی روایت است
 سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه که گفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نزد من تشریف آورد بازوی من گرفت
 همراه خود برد تا بجا نه حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها چون درآمدیم حضرت بی بی عایشه رضی
 الله تعالی عنها و عن ابیها تنبسی فرمود حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تسبیح از وی پرسید
 گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از مبارکت بکشا دم کوشه از من خرق گشته خواهم آن شق و می سوزن
 در شت بدوزم سوزنی ندانم از سبیل انصاری بجاریت بستم آنسوزن از دست من نپقا و دهانه نار یک بو و نور
 را هر چند طلب کردم نیا فتم اکنون که بر من درآمد شمع شاعی از جبین سین تو ناطح گشت که از نور آن سوزن کم کرد
 خود را باز یافتم گویند که چون حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها آن سخن بموقت عرض ساخت
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در گریه درآمد حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها گوید
 که سبب گشت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم گفت ای عایشه بر حال کسانی میگردم ایست خود که در روز قیامت
 از مشاهده دیدن محروم ماند بدست که هر روزه در قیامت بزیاده من مشرف گردد البته لطافت من فایز آید ام
 المؤمنین حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها فرمود که آن ساعت شمع رخسار با نور آنحضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه وآله وسلم نور ماه لیلته البدر قیاس کردم نوجبین مسبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر
 فروغ ماه قایق آید ابیات ای نور داده شمع رحمت مهر و ماه را زلفت شکسته رونق مشک سیاه را بنمود عتی
 بدیض از استین انگشت چون هلال تو شوق کرد ماه را نور آله از مهر و میثا مع است بر در برق از رخ بها آله را
 دیگر از معجزات روی ماهیون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنکه روزی جماعتی از مهمانان بزیارت حضرت النس بن مالک
 رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام آوردند گویند آن طعام در مندیلی بود لغایت چرکین چون ضیافت از
 طعام خوردند باز پر حشمت حضرت النس رضی الله تعالی عنه کنیز را فرمود تا آتش بر فروخت و آن مندیلی در آتش افکند
 چون لحظه بر آوردند بر مثال شیریند گشته بود و یک رشته از سوخته حکمت آن از انس رضی الله عنه پرسیدند که
 مندیل است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم روی مبارک خود گاهی باین پاک میکرد و هرگاه که
 شوخکین میشد کیفیت پاک کردن او چنین است اما معجزات عینین مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روایات صحیح
 بر ثبوت پیوسته که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه از پیش روی میبید از پس پشت نیز میخوابید و چنانچه

در روضتائی مبدیہ همچنان در تارکی سر مبدیہ چنانچه حضرت بی بی عایشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا و عن سہیلہ روایت
کند از حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمودانی از بی بی عایشہ کہ اراشی فی الصلوٰۃ یعنی بدستے کہ
در تارکی خیال پیغم کہ در روضتائی پیغم والی کہی خلفی کہ اراشی من بین یمنی یعنی از پس پشت خیال منی بینم کہ از پیتر
روحی و علمارا اختلاف است آن روایت از قاضی زحید منوال بود بعضی گویند مراد و قوت تمام بود و از امام احمد بن حنبل رحمۃ اللہ
تعالیٰ علیہ منقولست کہ روایت عین بوده و از امام زاہد صاحب بیہ در رسالہ ناصرہ میگوید کہ در میان دو شانہ مباح
انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دو چشم بود بر مثال دو سوار سوزن کہ بان ماوراء خود میدید و جامہ مانع رویت نمیشد
و گویند کہ منافقان در عقب سر در عالم نماز میگذارند و بالیکہ یک تعافر مینمودند و حق سبحانه و تعالیٰ چشم وی را در دل و
بہناد ما چنانچہ از بر ابر سیدید از قاضی زحید همچنان سیدید آورده اند کہ انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در ثریا یا یوسف ستارہ
میشمر و درایت است کہ همچنان حاضر را میدید غائب نیز بدان طریقہ میدید تا روزی انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم را دعویہ آن شد کہ زنی را بکلیح شریعت خود در آن حضرت بی بی عایشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا و عن سہیلہ از آن
را دید در نظر او خوب نمود اما خوبست کہ خوبی او را ظاہر نگرداند مر آن حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم را فرمود
صفائی متاہدہ نکردم انحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود سبحان اللہ بر خضارہ چپ آن زن نہ خالی است کہ
از آن گفت آمدہ موہبار اندام تو بر خاست حضرت بی بی عایشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا و عن سہیلہ فرمود کہ هیچ ترے
از امر تو پوشیدہ نیامد و بعضی از ارباب اشارت گفتہ اند کہ حکمت در آنکہ انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش و پس
و حاضر قیام را در تارکی و روضتائی میدید آن بود کہ چون روز قیامت شومست و راستم فرق احوال بہر جانب
میریزد بعضی را پیش بر می برد و بعضی را باز پس بگذارند و بعضی بیدار انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میرسانند
و بعضی را محو میگردد و بعضی در نور طاعات بر روضتائی را بہشت بینمایند و بعضی در ظلمات معاصی
راہ و دوزخ میریزد انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بر حال ہمہ طوائف از ہمت و اطلاع دادند تا بچکس از جملہ شفقت
او خارج نباشد الحمد للہ رب العالمین معجزہ دیگر گوش گویند کہ انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب می شنیدند
از دور می شنیدند چنانکہ از نزدیک شنیدند همچنان اندو در چاکہ روزید از عباس رضی اللہ عنہ ہم خود صد قہیزد و طلسمید
حضرت عباس رضی اللہ عنہ فرمود از آنجا آرم سر مو داران اند کہ با ہم الفضل سپردی و گفتی کہ اگر سلامت باز آیم فیما و الی
نفرندان متست تمامی گفت تو چون شنید گفت خبری جبریل فاسلم الباس و اینوقتہ بر زبان سلام تقریر یافتہ و محل خود و دیگر

سخن جادات می شنید تا بر هر چه بگذشت از حجر و در و شجر و بحر و بر می شنید که بروی سلام میکرد و میگفتند السلام علیک
 یا رسول الله **اما معجزات** یدیه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آورده که دست مبارک آنسرور عالم صلی الله
 علیه و آله و سلم بر هر چه رسید خیر و برکت در وی پدید آمد و چنانکه پیرون آمدن از میان انگشتان آنسرور عالم صلی الله تعالی
 علیه و آله و سلم و تسبیح سنگیزه در کف مبارک آنسرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و خاک در چشم کاخوان پادین در روز
 بدر چنین لقبه مبارک و پوشیدن کوفته نام معبد و برکت طاعتها بسبب ساس دست حق پرست آنسرور عالم صلی الله تعالی
 علیه و آله و سلم و ازین معجزات بسیاری در اوقات گذشته فرغ نموده و بعد ازین دو معجزات خارجیه مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز
 ابن مسعود رضی الله تعالی عنه میگوید که من گوسفند مردوم نگاه میداشتم روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت ابوبکر
 ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بر من بگذشتند آنسرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پیچ شیر در من گفتم دارم ولیکن
 من اینهم فرمود پیچ میشه داری که با قوج حبت نشده باشد هم چنان میشن نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردم پستان
 و یزاد پست مبارک خود بسو و یکبار شیر در پستان کور آمد و بدو شبید و خود بیانشامید و حضرت ابوبکر رضی الله تعالی عنه را
 نیز یاد و من نیز پیش آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و گفتم یا رسول الله مرا ازین چیز عظیم فرما تا دست مبارک
 آنسرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر من بگذشت و دیگر از معجزات دست حق پرست آنسرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم آن بود
 که روی حماد بن محازر السودی از برکت دست مبارکش نوری ضیاء در کوفته پدید آمد که بر مثال آئینه روشن گشت ماه را اگر
 در کوفه میدیدند عکس آن مشاهده میکردند چنانچه در آئینه عکس اندازد اما معجزات طهر مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 آن بود که بخاتم نبویه مزین بود و خاتم نبوت بر او ایستاد که چون برضیه کبوتری بود در میان کتفین مبارک کتین آنحضرت صلی
 تعالی علیه و آله و سلم نشانه زهت نزدیکتر و بر یکجانب او نوشته العظمة لله و بر جانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و بر وسط
 او میان گشت و پوست او نوشته که توجه حیث شریعت فاک مفعول اما معجزات رجاء جابر بن عبد الله انصاری رضی الله
 تعالی عنه میگوید که در سرگامی چاه بود که آب کوزه را در ناخوش شکایت بردم و گفتم یا رسول الله صلوات الله تعالی و سلم علیک
 تشنگی بسیار کشتم بجهت آنکه آب این چاه شورت و آتشامیدن آن و شوار حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم طشتی
 و پاهای مبارک در شستن و لغز و تا آن آب در چاه ریختند بفرمان جانتی که آب این چاه شیرین و خوشگوارند **معجزه**
 دیگر از معجزات اقام آنسرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم آنکه هم جابر رضی الله تعالی عنه گفت قرص بسیار دهم و مقدار خرافه از نخست
 من حاصل شد بود که یک قرص از قوضها من و فامیکر و عجز خود بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردم در نخستان من
 تشریف آورد و دیگر و بنید سر را من کرد و بر آمد و با قرص شریفه خود دهم زد و بعد از آن بر بالا آن نشست و گفت و اما در آن جابر کجا اند

بیامید و تمامی دیون مراد آنست که در حرم استیغاف نمود و آن مقدار دیگر از راس و سب و جبال مرتفعی گدازد و معجزات اقدم
 مقام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیز بسیار است و الله تعالی اعلم اما معجزات دمان برهان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 معجزه اول لعاب دمان آنسرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم چنان شیرین بود که حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت
 میکند که در خانه ما یکا بود آب و می شور آنسرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم آب دمان مبارک خود را در آن جایه انداخت چنان شیرین
 شد که در مدینه آنی را نشنیده بودم و معجزه دیگر هم در لعاب دمان آنسرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم آنکه کثوم بن الحصین
 رضی الله تعالی عنه را تیرے بر حلقوم آید و زنجب آب دمان مبارک را از زخم اورسانید بالفور صحت یافت معجزه دیگر آنکه
 محمد خا طبابت و می در دیگر جوشان بسوخت آب دمان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شفا یافت
 معجزه دیگر مردی دست بریده بود نزد دیگر آنسرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم آنمرد بنگاشت آنحضرت مقدس
 نبوی صلی الله علیه و آله وسلم دست بریده او را به محل خود پیچاده آب دمان مبارک برکاماید و چیزی بخورد فی الفور مثل
 گشته بحالت او بازگشت شیع ابوالسحاق خلای رحمة الله علیه گفت من بدین چیزے زیاده هم درم کفایت چیست فرمود که
 یحسان آنمرد تندرست گشت اراں سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که تمایه خواندید بپوست من فرمود فاتحه الکتاب آنمرد در جبه
 استخوان گفت همین فاتحه الکتاب فی الفور باز دست او نیقاد و دیگر بمحل خود پیوست از شامت خجاف بکاشم جان و
 تعالی و ازین قبیل معجزات آن بمان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم به ثبوت رسیده مانند معاجزه دیگر که بر قدم امیر المؤمنین حضرت
 ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه که در قیاد رسیده بود و بر مثال تشفی ردا امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه در حوض خیبر
 او بر ای دخم حارث بن اوس که در وقت قتل کعب انصاری بوی رسیده بود و هر یک در محل خود بسمت گذارش یافته و خیر آن نیز و الله
 اعلم معجزه دیگر بریق و لمعان آنان نور افشان حضرت سید الشان صلی الله تعالی علیه و آله وسلم که چون غلیم فرمودی
 از ثیابی تنایای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر گشته که در شب تاریک روشن گشته حضرت بی بی عاتقه رضی الله تعالی عنه و من اسما
 روایت میکند که شبے نوبت من بود و در حجره من جریسی نبود آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در آمد اظهار این معنی نمودم فرمود
 که اسی عاتقه بخواب که چراغی را بر آلتو بر او زدم بے فیلد و در غن گفتم یا رسول الله صلوات الله تعالی و سلامه علیک مبارک
 یکتا در دو من شستم فرمودی میکان آن نور افشان آن سلطان تحت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم تابان گشت که
 زوایای خانه از آن نور منور شد و چند آنست که او یافت جماعت عورت که در خانه من بودند در شعل آن نور بعضی رسیان سپردند
 و بعضی جامه میزدند با وقت خواب و هنوز فروغ آن نور باقی بود معجزه دیگر آنکه حضرت زینبی بی عاتقه رضی
 الله تعالی عنها غن اسما که فرمود و گمانی در پیر من میمون آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بدید آمد بود و بخیر شتم و فقه

بر آنجا پیوندیم چون شب در آمد سوزن را در پیرهن گذاریم آنسور بین العشائین در آمد و سوزن از لیل پیرهن
 بیرون آیم که اندام مبارک بدان نیاز دارد و چون طلبیدیم نیا فقم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که ای عایشه چه طلبی
 منوره حال آنکه تم از کفر اظلم کلام و شفقست قسمه فمؤید و مؤید اینان آنحضرت نورس در خانه طاهر گشت از شعاع آن سوزن گم کرده خود را باز یافتیم
 آورده اند که حواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم آن زمان از نور بخت افزای و دهنه های مبارکش شکفتی در دل آن چنانچه بان
 نور تبارید حضرت جبرئیل علیه نبینا و علیه الصلوه و السلام از نزد ملک علام حل و علا خبری آورد و شغل بر عتاب که ای محمد آن نظر که بر درون
 خود کردی چرا در صحن آفرید کار دندان ندیدی که بقدرت کامله چگونه حقه از لعل بدخشان خست و در دریا غور بخت افروشان
 را در وی چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان پرده قبه از یاقوت زمانی ترتیب داده و این مرواریدهای آب دار را چون
 رشته گوهر دران در حقیق بر بریج حمرد و لعلیت نهاده یا چون زلالها بپینا در درون لاله ها حمرد پدید آورده یا بر مثال عقیده
 در درج برج جوار همیتا حست اکنون غرمت این نظریه بهره روز احواد دندان تو خواجهیم ستانید و سنگ بقیته را مفرم گران
 گوهرستانی تو خواهم گردانید چنانکه شمع گنج فرموده است ایامات چو گهر او دل سنگی نخست سنگ چو گوهر او در شکست
 که شد آن سنگ مفرح گران که نشدی در شکن و لعل سایی کرد چو سنگ ملامت گرش یک گهرش سلسله گوهرش
 یافت فراخی گهر او در چنگ نیست عجب زاون گوهر ز سنگ گوهر سنگ که زمین کان اوست کی دیت گوهرش
 اوست معجزه زبان گوهر فشان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یکے آن بود که امیر المؤمنین و امیر المؤمنین سید
 الدیالی عینما از تشنگی شکایت کردند ای زبان مبارک در دهان ایشان نهاده و تشنگی ایشان کین یافته معجزه
 دیگر سلمان با صاحب مکاتباخته بود بر خیم بیضیل که بر آورد و چهل اوقیه طلا دهد از اموال غنیمت مقدار بیضیه مرغی طلا آورد
 زبان مبارک بر گز آن گردید وزن کرد چهل اوقیه بود بی زیاده و نقصان و آن از برکت زبان معجز بیان آن سرور عالم
 صلی الله علیه و سلم بود و این واقعه در محل خود مشهور گشت معجزه دیگر به زبان که طویف آدمیان سخن میگفتند
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود فهم سخن ایشان کرده زبان ایشان تکلم فرمود و آن زبان که زبان آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم سک بود در بر که دهان بابر بانش جولان کرد و صد فی بود در عمان دهان که هر دم از سخنی عیان میفرمود
 و طوایر رخ بود که صد هزار کلمه در بیقات مناجات در گفتگو داشت ما می آید بود که در دریا قرآن که یونس بیان جان و
 اوداشت کشته بود که در طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه داشت معراجی بود که شرف صدی که لا اله الا الله محمد رسول الله
 داشت اما معجزات لطیف جسم و طیب رایحه و زاهته بدن شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن بن مالک
 رضی الله عنه فرمود که هرگز هیچ عیر بنوئیدم در هیچ مشکلی بمشام ما رسید خوشبو تر از نسیم غنیمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

علیه وآله وسلم روایت است که یکس با حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مصافحه کردند می مگر سب طیب دست حق پرست آن
 حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از دست خود در تها احساس کرد پس اگر دست مبارک سر سر کوک پسودی آن کوک را
 هر کوک را خج بنو تر بود پس روایت کرده اند که چون حضرت رسالت نیا ه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اگر بر اسی بگذشته از طیب را بچه
 او آن راه گند مروج طیب گشتی چنانکه هر که از عقب آن سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم مایه می از نهجت طیب او بد است که آن سرور
 عالم صلی الله علیه وآله وسلم برین راه گذشته و آن را بچه خاص حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود که در طیب آن نوع
 را بچه مشهور می گشت نقل است از ابو هریره رضی الله تعالی عنه که گفت مروی پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
 و سلم آمد و گفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا دعا گاری کن حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چیزی از
 اذاعرض دینوی نه دارم اما بطیب دخترت را مخصوص گردانم که خوشتر از تمناات دیگران باشد علی الصباح شیه با شاخ چوبی بار بار
 بآن عطیه موجود فائز آئی آنم و بفرموده عمل نمود آنحضرت رسالت نیا ه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از ساعد کیمیا کر خلیز
 عرق بدن چوب میراند و نسبت به نخت ساخته بدان دختر فرستاد تا بجای طیب بکار رود بدان دستور که آن چوب بدان شیه فدی آمد و
 بطبقتی از آن عرق انجذاب نموده بر او صفا و لباس خود مالده گویند که هرگاه آن دختر بفرموده عمل میجو اهل مدینه تمام استشام آن را
 کردی و این استرحمت نمودی نقل است از ام سلمه رضیه الله تعالی عنها که گفت مروی حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
 و سلم در خواب بود که عرق تخمین پیش نشسته بود من از آن عرق قدمی در قاروره بگرفتم اتفاقاً دختر می را از دوستان من و در
 میگرد و قدری از آن عرق بر آن عروس کار بردم عطر از آن عروس در ایام حیوت منفک نشد هرگاه که آنصورت البسته را بچه طیب
 آن بریند گشتی و گویند از آن عروس دختر دیگر تولد نمود آن را بچه از آن سیزده مشهور میشد تا آورده اند که هر فرزند می که او نشان
 بطناً بعد بطن متولد گشته آن را بچه در همه فرزندان جاکر بود و آن خانان در مدینه مشهور بیت العطارین گشت و الله اعلم
 قال العلماء قدس السدر و حجم کان فی نفسه علیه الصلوة و السلام من منجزات بعلم کلام من له عقل اندر رسول الله یعنی در ذات باریگاه
 آنسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم دو چیز بود از مبخرات داله بر السالت او اولی آنکه ذات مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
 علیه وآله وسلم چند آنکه در آفتاب تردد کردی و در ماه تابانده و شد نموده سایه آنسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر زمین نچه افتاد و در آنکه
 آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر زمین نچه افتاد و در آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سایه نمود و درین باب اشاره
 چند کلمت گفته اند یکی آنکه ذات باریگارش نورانی بود و محکم است و تمامی نیرات از ذات عالی صفات او استقامت و نور صوری و نور
 نموده و در خون از طعم خالص نیست ملائیم ذات لوانی صفات آن آفتاب فلک سروری و نورش مید بر زمین می بود صلی الله علیه وآله وسلم
 علیه وآله وسلم بیت ذات تو نور است بهر صفت لاجرمش سایه نه اندر قفاست سایه جهان با تو که هرگز نه رو که تو

خود ساینده علی بن ابی طالب و دیگر آنکه نور آفتاب بعد بود از انوار ذات جالی صفات آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و در نامه نور او غالب بود بر نور آفتاب تا بمرتبه که آفتاب نکسی بود از سایه وجود با وجود و رباعی اینجا که عشق ازلی بایست
 بهفت فلک کینه بایست به شخصت لطافت چو در سایه به زینت که آفتاب در سایه است حکمت دیگر آنست که سایه
 هر چیزی مثل اوست و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از زمان ایجاد خلق تا وقت افشای آن مثل و نظیر نبود لاجرم سایه
 که مثل شخص است از ذات آنحضرت منتفی است و رباعی سایه چو با شخص کند همسر به نیست تر از در خور پیغمبر به چونکه نظیر نبود
 در جهان به سایه از آن نیست تر از معنان حکمت دیگر آنست که زمین از آلائش خالی نیست حق سبحانه و تعالی نخواست
 که سایه ذات پاک حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر خاک افتد حیانت اینست نموده بدین خصیصه مخصوص گردانید
 اینست سایه ندیدت بر زمین بچسبش نور بود سایه خورشید و بسین جان از آلائش تن پاک بوده سایه نیندخت بر زمین
 بود درین باب الطیفة بسبب تشریف انواری در ویش علما شریعت میگویند که آفتاب درین با نجات آلوده است به آتش خویش پاک
 میگردد و آنکه خضار الارض به با انفس نجاست را پاک نمیکند آفتاب به با تمام وجود با خود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و آله و سلم ابدان آلوده نجاست محضیت مؤمنان با طهارت شفاعت پاک خواهد کرد که شفاعتی لاهل الکبار من متی آفتابها
 شمس انما الله کون نجس که از حیطة قابله شفاعت خارجند این طهارت نصیب نیابد حکمت دیگر آنکه اگر طویل و سایه
 نبیل بن پیغمبر با تمجیل علیه الصلوة و السلام بر زمین ادا می اقامد کافران و منافقان بر آن محل سبب مناسب علوم مرتبه و مرتبه
 منزلت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم نبود و لاجرم حضرت جلالت حدیث جلوه سایه گرانمای آنحضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و آله و سلم ازین نوع انانیت صفا فرمود و کلامه علی الارض مبین من آن نیم که قدم بر قدم نهیم لیکن نور بر زمین که
 نوبای می نهی سرم نجاست حکمت دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی در دنیا دعای حبیب خود را از برای شفاعت امت ذخیره
 ساخت چنانچه فرمود لکل شیء دعوة مستجابة و انی قتیاب دعوتی شفاعتی لاهل الکبار من متی و همچنین سایه خود را در دنیا ذخیره
 ساخت از برای آفتاب قیامت گذشته چنانکه حسرت و غم و کینه ایست بر نه کرده آن قیامت بدوش گشته و ذیل کرم حله
 پوش به سایه خویش آنکه نکرده شری به داشته ازین خورشید حشر به تا چو بسوزیم در آن آفتاب به خود و فکری سایه بر الهی
 از عمل خویش نازیم سید به بر کرم نیست هزار عیشید به این همه گستاخی و کراهت به زان سبب اند که تو می عذر خواه به منکه
 بر این تبه زوی تو ام حسرت و غم ما سب کو تو ام به گرچه تو نجاست کنی بدیست به نیز گدایان نگذارند خوست به خواهم
 است که خواهی شری به کار زوی بنده رعنا بدیست به آرزویم آنکه بر روز شاره مشرود عفویم و از کردگار به باد بدین شری
 دلم خوش نفس به مشرود هم نیز تباشی بس دوم آنکه حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و خباب مطهر مصطفوی

اردی و فاسیه نه ز تریج سوی نه در نظر هست یکی پشت و رو که شمشیر و نور از نور سجد جمیع راهه پشتی و روی نور ستیغ
 هفت قسم آنکه با هر که بگری کرد و هر چند تیز رفتار بودی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در پیش بود و با هر که با ستادی
 هر چند باند قامت بودی آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بروی متفوق نمودی و نکته دیگر آنست که چون خلایق در
 جنات عالی صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میگذاشت هر چند بزرگ بود اگر چه ایتم و ذلالت امت آن سرور نیز و جنب
 شفا قشش ناخیز گرد و هر چند بسیار بود و چپ هشت قسم آنکه بهر دایه آنحضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم سوار می کردند
 هرگز آن مرکب پیروی نداشتی و نکته درین است که مگر کسی جسد حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم نبستی جوانی و قوت
 و بی منافعتی دل که عشق و محبت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مدت هفتاد سال در و شکست گشته اگر ایمان و عرفان یافته
 بماند چه عجب هفتم آنکه بول و غالیط آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زمین ابتلاع نمودی و مگر که بی نظیر هیچ آفریده و کشف
 گشته و از آن مقام ناچند گاه در یک طبع مشک می میدی و نکته درین است که آنچه زمین از آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 در نظر خلایق مستکبره نماید و یا بطبع هیچ باشد مستوی سازد اگر حضرت اکرم الاکرین و ارحم الراحمین جلدره آنچه در نظر انبیای
 علیه السلام و اولیا و اولیا که ملا اعلی از معاصی و ذلالت امتیان شهر و مکر و مستقیم نماید بر نشان پیوسته و در طهارت آن نکوشد هیچ
 عجیب و بیس نخواهد بود سترت علیک فی الدنیا و سترت علیک فی الآخرة و هفتم آنکه آنسر در آفتاب هرگز طاری نمیشد
 یعنی حمیازه در آنکه آفتاب از شیطان است و نکته درین باب است که امر و زمان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از زمان
 که تصرف شیطان نگذاشت اگر در نفس آفرین متان و از از نهید تصرف شیطان نگذاشت و اگر در حضرت الهی جلوه عجایب و عجایب
 مناجات خدایا بذات خدا و نه پیت باوصاف بمثل و مانندت بلیک حجاج بیت الحرام بمقدون شیر علی السلام
 بصدق جوانان نوحاسته بطاعات پیران ارادت که ما باوران در طبع کینفس زنگ و گشتن بفرماندیس پیغمبران
 پشت از عبادت و توان ز شرم کند دیده بر پشت پاد که چشم ز روی سعادت بند زبانم بوقت شهادت بند نصرت
 نیاورم الا اید خدایا ز رحمت مکن نا امید و قال الکبر قدم الله و اقام قدم الله جمیع عصبه فی کلامه
 و توانه الحمید بقوله عن طوله تفصیل آن چنان است که حق سبحانه و تعالی از فوق تا قدیم انصاحب کرم با کلام قدیم خود بست و بر سر
 منظرش را گفت آئین مجلقین و رسم و دیده پسندیده اش را گفت و لا تمدن عینک بصیر خطیر او را گفت و از عین البصر و طمعی
 زبان بزیانش را گفت و ما یطی عن الهوی کوشش با شوش را گفت قل اذن خیرکم و جبا تو جیش را گفت قد نری قلب
 و چه که فی السیاحینش را گفت و اضحی حجبش را گفت و لیل از سحری دل عاقلش را گفت نزل علی قلبک فواد با واد
 گفت ماکذب العواد و ما را سینه بی کینه اش را گفت الم نشرک صدک طهر با برش را گفت انقض ظمرك دست حق پرش را گفت

والانقبط باكل البسط قامت باسلامت را گفت حين تقوم قدم باكر مش را گفت طه اى على الارض بقدمك اواز دهنو رس را
گفت فوق صوت النبى نفس نفيس را گفت لا حلف لنفسا خلق عظمى را گفت وانك لعلى خلق عظيم بعد از ان قسم سبحان للنبى
اديد فرمود كه لعمر ك در وى چا كه ذكر اعضا شريفه انحضرت رسالت صلى الله تعالى عليه وآله وسلم لعبارة لطيفة مختصرا و
فرمود و هر خبر كه منسوب تا سر و روى و غير تعيين آن اشارت نمود مثلا دين تبيين را گفت ان الدين عند الله الاسلام كتاب الله
خطابش را گفت ان القرآن كريم فى كتاب يكون اصحاب على جنابش والسابقون الاولين من المهاجرين والانبياء را بسميت
طاهرش را گفت لذهب عنكم الرحمن وازواج طيباتش را گفت وازواجه ما هم اهتم علم على عماش را گفت و صلك ما لم تكن
تعلم مت على حتمش را گفت كنتم خير امت اخرجت للناس نماز بناي رس را گفت فتعبدوا فانه لك قيام مالى مقامش را گفت لما
قام عبد الله ملاوة ماحلا و ش را گفت و رتل القرآن ترتيلا ركوع باخصوعش را گفت و ركوع الركين سجود باسجودش را گفت و
اسجد و قرب قبله بقولش را گفت فلنولينك قبلة ترضاها طه ما نوش را گفت مله اعلمكم ابراهيم حيت رضوانش را گفت ان
الذين يبايعونك انما يبايعون الله ذلت غفرانك را گفت ليعرفك الله ما تقدم من ذنبك و اما خرا را ذلتش را گفت يا ايها
الدين سموا ذوا باجتم الرسول شب باطلس را گفت ثم ايل الا قليلا روز پيروزش را گفت ان لك فى النهار سحا طويلا انجوا
بالصواب را گفت لقد صدق الله رسوله الرويا باجتم حيم مذار و خراب آور را گفت كانوا قليلا من الليل ما يهجعون صبحش را
گفت والله يعينكم من الناس حكمت فى قلش را گفت ومن يؤتى الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا انشردا ما بها جش را گفت و اوج
الى عبده ما اواسر رشب مع جش را گفت سبحان الذى لى سرى تعبده لبلال من المسجد الحرام بليت رفقها را كشا و اصوت
زي بلى تو - خذ يا سيد منودة لعل شكر خائى تو - اى و هست پناه كاجم و افلاك را سزا ده بش روز و فصل فلان
تو - فاقض ابل تا ابد و در تو توان و يد و انك - اينه حضرت جام مقفائى تو - از شرف سبحا كه هست مرتبه حمد گى - در
ز شيد مكرمت و الا تو عرش بدان برترى بر سر كرسي شست بودك بسايد لبش باى فلان تو - معجزة نمونه
كلى ارحم شعروش تو تحت تيمان شى در كفت پاى تو باب تبيان توى جدمه كائنات او هم ما دون او بجله بنا كى تو
فصل دوم در معجزات صفاتى انحضرت صلى الله عليه وآله وسلم و درين فصل ذكر شمه از خلق عظيم و بنده اخلاق
حليم انحضرت صلى الله تعالى عليه وآله وسلم مستقر خواهد گشت و بالله التوفيق بذا كه معجزات صفاتى انحضرت صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
و سلم بسيار است و جماعى آن از خير مكان بعرون و از اجا بجز صفت از صفات كمال انحضرت صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
اشبه فى ما يحكم با بواقى بران قياس معلوم كه در معجزه اول از صفات انحضرت صلى الله تعالى عليه وآله وسلم كه دليل بود بران
نبوت و صدق انحضرت صلى الله تعالى عليه وآله وسلم بود كه در همه عمر مشم كذب گشت نه و در مور و نه در دنوى كه اگر كيكوت

ادوی کذب صا دیکه معاذ ان در نظیر کتب پیران کوشیدند و از اسناد کذب خود گردانیدی و از اینجا خود انانیت لایک
 انان عیبه المطلب **مخبر دوم** آنکه هرگز در مدت عمر خود بر هیچ فعل از افعال فنیچه اقدام نموده نه پیش از نبوت نه بعد از نبوت و نه
 بعد از آن **سوم** آنکه در هیچ جنگی هرگز فو از نه نموده و هیچ از دشمن روی گردان نشده قبل از بعثت و نه بعد از آن مادرش را و احد
 و یمن با وجود افتراق اصحاب ثبات قدم نموده تا حق سبحانه و تعالی تصدیق وعده خود فرموده و یمنی دلیلیست بر کمال قوت
 یقین و قرار دل در مقامات ثبات و تمکین و برون و عد و حضرت رب العالمین جلله کره حیث قال واللہ صیماک من الاناس قال
 حبیب اللہ و قال لا تنصروه فقد نصره اللہ چہا رهم **آنکه** در شفقت و رحمت او در باره است بروجه علی بود چنانچه ثمة از ان
 واقعات مذکوره بنظر اباب الباب بکشف گشته باشد قال اللہ لک بما رخصت من اللہ لک انهم و قال فلعلک بانفع لفسناک و قال عزیز
 علیہ ما تم غیر ذلک **چشم** **آنکه** در سخاوتش بروجه علی بود تا بجای رسید که از غایت سخاوت با آن معاتب گشت که
 ولا تبسطہا کل البسط **ششم** **آنکه** دنیا را در دل آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و سلم هیچ و فارسی و عجمی نبوده چنانچه
 قریش نال و منال بسیار و زیبا و حکومت عرض کردند ملتفت گشت حق سبحانه و تعالی دنیا و آخرت را در نظر آنوروی در آورده گوشه
 چشم خود با آن بخشاد که ما ذلک البصر و ما یفهم **آنکه** فصاحت و بلاغت بمنزله کمال و در وجه علی بود و بجامع کلم و بدایع حکم مخصوص
 زبان همه قیایل و طوایف ارباب سب و نسب میدانست و با هر کس بر زبان و سخن میگفت چنانچه بسیار می آید آنحضرت
 صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و سلم از ان قبیل بود که اصحاب ضعیف اللہ هم فهم آن نمیکردند و شرح آن می پرسیدند و چون بیان
 آن می شنیدند تعجب نموده میگفتند یا رسول اللہ صلوٰۃ اللہ علیک شما در میان انش و نمایا فقه اید الکتاب این فضایل و
 انتساب این شمایل از کجا حاصل کرده اید جواب میرود که او بنی بی بییت ادب خدمت درش آراستگست کلام
 ادیب او بنی گوشتال یافت این علم و حکمت از دبیرستان الرحمن علی العفران از ان معلم حقیقی علم الانسان علم الدیان
 آموخته ام **بیست** ترا در کتب حکمت حلیفه زان میخواند که هر کونبار و دوازده که شاکر و چه استاد می **ششم** **آنکه**
 با اهل دنیا و اصحاب ثروت و غنا در غایت ترفع و استعلا بود و نهایت تعظیم و استغفار با فقرا و مساکین و متشرعان با شرف
 دین بحال تواضع و تقار و خشنود **هفتم** **آنکه** بحال آنکه علم و عقل و معرفت بمنزله که از طرق بشر بیرون بود و با وجود
 انمی بود و از هیچ کس علم نگرفته بود و اعمال و احوال منیر و شمایل و می بروجه بود که علم و عقل و سیر یک از علما و عقلا بمنزل آن وفا
 نمی نمود و هر چه در نوریت و بخیل و سایر کتب منزل واقع بود بر مجموع طلاع داشت **آنکه** در معجزه تقدیم کرد و یا بمطالع کتب پردازد
 یا بعلماء اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمت حکما را تقدیم و سیرت های سایر ائم و ضرب امتثال و حسن و سیاست
 انام و تدبیر شرائع و حکام و تربیت ادب و تعین القاب و انصاف البغاث و شرفیه و تلاف و بحضرت احمد بن محمد از ان سرور بر وجه صا و در

که مقتضای کمال عقل و وفور علم بود بمرتبه بشریت خارج مینمود و حکم آنکه اخلاق حمیده و ایزد حق بسندیده از علم و غفور وجود
و عاذه و تجامعت و حیا و حسن معاشرت با قارب و اجانب و شفقت و حرمت و قنوت با جمیع مخلوق و وفا بپیمان و صلوات رحم و
تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وفاء و مروت و زهد و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحسیده و الاوصاف الشریفه
بخان و در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزیدی بر آن متصور نبود و تفصیل اوصاف کمال و نفوت جلال این پیغمبر محمد صلی
علیه الصلوٰه من الله المتعال در کتب مبسوطه مبیین است و درین مختصر احوالی که تا انا و ذکر کرده شمه از خلق عظیم حضرت صلی
الله علیه و آله وسلم بکمال خالق آنست و صلی الله تعالی علیه و سلم پس بسند است که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خالق مبارک را
بنحیثی و فرموده و گفت و انک لعلی خلق عظیم و در خلق عظیم حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و سبب انصاف و اواب
صفت علماء احوال است قول است که بر جمیع معارف اخلاق ندان سرور مجتمع بود بدلیل اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده در ذات
مبارکات امیرا علی نبینا علیه الصلوٰه و السلام مودع بود و در ذات هر یک از ایشان بحسب تقریرش عند الله از ان اخلاق بچند
و دلیست نهاده تا تمامی صفات کمال و در ذات جمیع انبیاء علی نبینا وعلیهم الصلوٰه و السلام مجتمع گشته بود و بعد از ان حق سبحانه و
تعالی سید انبیاء را علی نبینا وعلیهم الصلوٰه و السلام متخلق باخلاق ایشان و متبع اوصاف کمال ایشان فرموده و قال سبحانه و تعالی
اولئک الذین هد الله صراطهم اقمه و مراد ازین صراط اقامه است بمعرفت که آن تقلید گویند و آن مناسب رتبه حضرت محمدی
مست و در متابعت شریعت احدی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم چرا که شرائع آنست و در ناخ تنالی با تقدم بود پس با خبر و محو
شد بر قدر انجفا الف و خلاق و شایسته ایشان بمقتضای امر حضرت آنست جلله که حضرت رسالت پناهی صلی الله تعالی علیه و آله
و سلم احترام از ان اخلاق نمود و به جمیع محاسن و کمالات متصف گشت مثلاً انساب توبه و استغفار از حضرت آدم نموده شکر حضرت نوح
حلم حضرت ابراهیم و عدل حضرت اسمعیل و حسن ظن یعقوب و صبر یاقوب و خلاص حضرت موسی و عفو حضرت داود و تواضع حضرت
سایمان در حضرت عیسی علیه نبینا وعلیهم الصلوٰه و السلام و دیگر اخلاق از لوازم ایشان مستوفی است و در چندین صفت از صفات
کمال و نفوت جلال که در اوصاف بآن متفرد بود و منقسم بآن ساخته باین دولت مستعد گشت که ممدوح حضرت الهی جل جلاله
فرموده و انک لعلی خلق عظیم و قال المفسرون ان المتفرد به عن کل عیب کون الاخلاق و وصفه له بالتقوی کل محاسن الاخلاق و از
حضرت ابی بنی عایشه رضی الله تعالی عنهما عن سیدنا ابراهیم فرمود که خلق او قرآن بود یعنی با قرآن قیام مینمود و از نوحی
آن حساب میفرمود و با داب و خلاق آن خود را مودب و متخلق میکرد و تفسیر آن و تفسیر آن و تفسیر آن که در طایعات حضرت الهی
جلله که جهد کوشش بسیار مینمود و خنوم تمام بجا بود که معروض میشد و انقیاد او امر کامیابی میکرد و با دشمنان او قنوت
کفی مینمود و با دشمنان در نزاع و فوج و میفرمود و باید که کان و سبیل تعظیم مومنان مینمود و المومنان کسی در چیزی همچون خود دین

بنموده نیک خدای ایشان می نمود و بركات و خلاف ایشان حاصل میبود و کمال اذیه ایشان انقدر که طاقت داشت پیش میبرد
 و بمصلحت ایشان آن مقدار که میتوانست قیام می نمود و بخیر و ابرین ایشان را اشارت میفرمود و از متعه و موال ایشان آنچه که
 داشت بتمام میبرد و با جامه های حلیم و زید و با همه نمودن خفض جناح نموده در ستر ضیائی ایشان می پوشید و درین
 مذکوره ثبات لازم می نمود و از خلاق پسندیده آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم یک آن بود که الش بن مالک ضیبه الله تعالی
 علیه و آله و سلم که یکبار از اصحاب و اهل بیت رضی الله تعالی عنهم آنحضرت را صلی الله تعالی علیه و آله و سلم خواند مگر آنیک جواب چنین داد
 که بلیک و گفت که شرف خدمت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مشرف گشتم و هشت سال بود که کار می که کردم سرگزشت
 بجز اگر می و اگر کار می که سرگزشت فرمودی چرا که می و سر می بر دست من تلف شد می هرگز مرا ملاست فرمود و اگر دیگری ملاست
 کردی می فرمود که اید اگر فضا آن بود که چنان شد و حضرت عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها فرمود که آنحضرت صلی الله
 تعالی علیه و آله و سلم با یاران در مجلس معارف بودی در هر حال مثل اگر یاران ذکر دنیا کردند می و می ذکر دنیا کردند و اگر باو آخرت کردند
 آنسر و نیز یاد آخرت کردی اگر ذکر طعام و شراب بر زبان یار آنحضرت می و نیز با ایشان موفقت نمود و در حضور آن سرور از
 واقعات جااست حکایت می کردند و میخندید آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم تبسمه می نمود و هم از حضرت بی بی عایشه رضی الله
 عنها و عن ابیها از طریق زندگانی با ایشان پرسیدند گفت و خانه ایشان سلوک میفرمود که مردم دیگر چنانکه خانه میفرمود و با همه
 خود می نشست و غلین را پیوند میزد و شتر را بیدار و گوسفند را می شوی و خاوم در کار میاد و میگرد و با او طعام می خورد و بطلعت
 خود را از یار گرفته و بر میشت و خانه بازمی آورد و **فلسف** از امیر المومنین حضرت حسین رضی الله تعالی عنه که فرمود
 اید بزرگوار می بینم که حضرت خیمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم چون بخانه خود تشریف آوردی بجهت طریق عمل و نمود گفت
 که اوقات تشریف خود را در خانه قسم ساخته بود قسمی بطاعت و عبادت مصروف و قسمی را بتفقه اهل و عیال پرور و قسمی
 دیگر بجهت خاص خود و قیام نمودی و گاهی در وقت باصلاح حال است شغال فرمودی و گاهی هم درین حین با اهل فضل و
 تمکین از خواص اصحاب رضی الله تعالی عنهم و زید و احباب مجالست نمود و ایشان بهدایا علوم و لطائف حکم مخصوص گزیده
 و ایشان دلالت فرمود که آنرا از هر علوم که محوطه می گشت لطایف که درون ایشان بودند و فضایل و احوال شایسته تعلیم میگرد
 و یاران با وضیعت میفرمود که حاجت کسانی که استطاعت رفع حاجت بمن دارند شما حاجات ایشان بمن رسانید و در جواب پیر
 معاصی چنین میفرمود که هر کس که حاجت محتاجی بفرض بادشاه رساند که محتاج بر عرض حاجت خود قادر نباشد حق سبحانه و تعالی ببرد
 خدمت او را در روز قیامت از عزیزین بگرد و یاران صمیمیت قیام می نمودند امیر المومنین حضرت حسین رضی الله تعالی عنه فرماید که بعد
 از این پیراهن اوضاع و احوال آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در بیرون خانه بجهت موال بود فرمود و همواره بزرگان مبارک از آنجا

پیوسته و خاطر نامی اصحاب رضی الله عنهم بایکدیگر الفت و ادنی و بر گریبان دو خاطر تفرقه و فراق و کرم هر
 قومی را گرامی داشته و امور آن قوم با اولیائش فرموده و لامر مردم استخفا نمودی بی آنکه بساط خلق و ملاقات و دیدن ایشان
 طی فرمود و از حال صادر و وارد مخصوص نمودی و تحسین حسن و تشجیع فدیج میکردی و از حق هرگز تجاوز نفرمودی و مقرب
 ترین مردم نزد وی نیکو راه ترین مسلمانان بود و بزرگوار ترین مردم نزد آن سرور کسی بود که در مواسات و اعانت فلان
 جهت بنمود بعد از آن از مجلس و کیفیت آن از پدر خود سوال کردم فرمود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در هیچ مجلس
 نشست و از هیچ صحبت برنخاست مگر نشست و فاشش میاد حق سبحانه و تعالی بودی و چون بقومی رسید که بر مجلس
 ملتی شده بود که با شما بنیادش در نشست و ایاران باین طریق امر فرموده و با هر یک از ایاران خود چندان الفت و محبت نمود
 که وی گمان میکرد که گرامی ترین یاران نزد آن سرور و هر یک با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسا و مسا و محال نبودی آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم صبر فرمود تا آواز سخن خود باز پدید آید و هر کس که از آن سرور حاجتی خواسته البته حاجت او را
 برآورده و سخن خوش باو می گفت و خاطر او را صیقل می بخشید باز گردانیدی و نقش نسبت بخلق خدا تعالی عام بود چنانچه
 گوید بدیدم در ابراهیم خداوند تعالی و حقوق او همه کس نزد او برابر بود که مجلس و مجلس سلم و حیا و صبر و امانت بود و آواز
 در آن مجلس بلند می شد و غیب بخش و خدمت کسی در مجلس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نذر گذشته و اگر چیزی می آید
 از کس ظاهر شد که چنان از آن کوشیدند و ایاران همه در مقام عدل بودند بایکدیگر و فضل در آن مجلس تقوی بودی و همه ما
 بیکدیگر در مقام تواضع بودند و توفیر کثیر و ترجمان و توفیر کثیر آوردندی و در ملاقات غریب و اقرب و ارباب حاجت ما کن کوشش
 نمودندی و در محصل حاضر بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که سبب آنند روح حق سبحانه و تعالی اکتساب بسیار بود و همه
 از آن حسن معاشرت که با خلق متنبو و مثل لیسیت و معاملات و بذل معروف و طعام طعام و انشای سلام و عیاده فیض حق
 خود طالع تشیع جاریه مسلمانان و نهایت حق جوایز مسلمانان خواه کار و اجابت از بنده و آزاد و دجاء و برکت از برکت
 مصیبت باعقاد قبول هدایا و کفالت آن بصنوف عطا یا نقل سنت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود و رعیت الی کرامه لاجبت و لو اکت الی ذراع لقبلت و بی ثبوت پیوسته که گاه بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 زمان خود نزدیک به کونان دعوته میکردند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اجابت میفرمود و دیگر غفوان مجربان و صلاح میان
 بندگان و اقدام نمودن بر جود و حسان و تدا بسلام سخن و عوام و خشم و فرود آمدن از لباب حضرت الش بن ابی طالب علیه السلام
 تعالی عنه گفت روزی با جمعی از اصحاب رضی الله عنهم در مجلس بودیم که ناگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 بر بویچاری از در حیات تشریف آورد و از عقب آن سرور عیالی در آمد و از آن سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم را بوقت و چنان

بکشید که گفت مبارکش حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر سینه انجلی آمد و چشم بر برگردان مبارکش تا نیکرد آن سرور
 بلطف رحمت در انجلی دیده بستم فرمود ما شاک اعرابی بگو تا مرا ازین عالمها که آرد و با نذر برے تو چرخ نبوت حضرت ساله
 پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود تا چرخ بوی دادند و برکتش روی نکرد و همچنان در سو او قسم نمود و دیگران
 همه مردم حلیم تر بود و شجاع تر و سیر تر و عادل تر و وقت بذل و ایثار در دم و دنیا را نزد آن سرور قدر قیمت نبود و لپو و
 باطل و غنا و محارف و دروغ و غیبت و بخل و جفا و کفر و حدیث و نمین و قطع رحم و سوء خلق و تکبر و فحش و هتد و حسد و
 عدوان و کینه و کینه بر انداخت و خود را ازین امتناع نموده دیگران را منع ساخت و دیگران را بکینه در ملک آنحضرت صلی الله
 علیه وآله وسلم سب بران نگذاشت مگر آنکه صدق فرمود اگر کسی نیافته که بوی داد بخانه خود نرفته تا مصری برے آن دم
 پیدا کردی و هرگز سائل را نکرده و فقر و غریب را بر نفس خود بر گردید و جبار آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چنان غایب بود
 که در سو بچیکس تمام نگر بسته و از گرسنگی سنگ بزرگ مبارک بسته و در وقت طعام خوردن تنگ نشسته هرگز از آن گندم
 ست روز پیوسته سیر نخوردی و بر دین و در وقت تعاقب از زمان جویشیر و گاه بودی که در خانه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله
 و سلم میخه نش افروخته نشدی و باب خراگد زانید و این شدت و مجامعت و عزیمت فقر با بخل بودی بلکه ایثار کردی
 و در ولایت که نبوی حضرت جبرئیل علیه السلام نزد آنسر و مبارک آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام دهد و میگوید که دوست
 میدار که این کو بهایی که را از برای تو طلاق کرده ام و با تو با شنید هر جا که روی آنسر و فرمود که اے جبرئیل الدنیا دارین
 الا دار له و مال من لا مال له و قد جمعها من لا عقل له جبرئیل علیه السلام فرمود و یتک الله محمد بالقول الثابت و دیگر آنکه چون
 بنشینست جابر بچیکس تنگ نکردی و اصحاب رضی الله تعالی عنهم را بتعظیم و احترام و کنیت یاد کردی و با حبیب خود
 و غن کسی نفرمودی و از همه متواضع تر بودی و از همه اهل محاسن خاموش تر و چون سخن گفتی از همه بلند و فصیح تر بودی
 هر چه یافتی آنچنین کن بنویسد و بر شتر و سب و بهتر و دراز گوش هر چه اتفاق افتاد بر شتر و گاه بود که بماده پاشا
 مبارک بر نه کردی و در بازار رفته و گاه فی ردا و عمامه و گاه و فوق میمون و تارک هاپون کشاده چون کحل در
 بخار شکستی و یا فقر آهسته کردی و با مسکینان هم کاهه شریک با مجروحان و ربیک انام و دست دراز بودی و با اهل و فضل
 اگر کم نبود و با اهل غریب نبودی و قدم فرمود عذر اهل معذرت قبول کردی و چنانچه خود را با اهل بیت بنحان شیرین نکردی و خود
 تا نا غیر حق نگفتی و اکثر اوقات قسم بودی بلع ساج میدید و انکار آن نکردی و در آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
 اهل و مسابقت مینویس و آواز بخشود و مینویس و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تقی تعبه فرمود و مرا در سب
 امامی بود و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در مجلس و اهل ایشان تفوق نمود و در وقت بیاز نبود با حاجت و حاجت

ثبته از آن است مبارک باشد چه در آنچه از آب فاضل آمدی که میمون آن مسخر نمود و چون آب آشامیده بدو
 اقدام نمود که در اول بر دهنش می کردی و در آخر تحفه نمود و آب پاکین بکفید و در نیکبندی و گاه بود که بکفم
 آب بنیاشامید لعل است که کنوت از بزرگی آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم شیره و غسل با هم منجته در یک ظرف
 حاضر کرده آنرا در آن شبیدن اقباع نموده فرمود و شربت است که یک شربت بنام آورده و در آن خوش است که در یک نادر
 مجتمع ساخته نه است که میگویم حرم است و لیکن گروه میدارم فرمود حساب بقبول دنیا و دین یعنی روز قیامت و در و میدارم تو فرست
 صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بنیامین الطائیفین و سلم تسلیم کنش کنش را و اتفاق ارباب سیر و شجاع صحاب است
 و خبر است که خلق آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم چون خلق او در حدیثه الی بحال بود و تمام اعضا و جوارح که بر
 اعتدال از میان کش و آن منبر و درخت بارکش بود یعنی معتدل میان طول و قصر بعد ذلک بیا که راز گفته که هر که بخواهد
 بگوید و در هر مجلس شریف که شریف آورد که از علم نشینان بزرگتر نموده ای آنرا مبارک است که آنرا در هر روز سلطان عظمی و
 هرگاه شهنشاه خرد بزرگ و آن دلیل بر کمال عقل و بزرگی خرد و منور و مود و بگویش سپاه نه مجیده و نه نسل و گیسوی مشک است
 نه قصیده مطلق گاهی بزرگتر گشت سبک و گاهی تا بزرگتر گشت و گشت بزرگتر گشت و گشت بزرگتر گشت و گشت بزرگتر گشت
 او بود و میمون چنانچه در آن روز و صلی الله علیه و سلم هر که نگاه کردی الیه شسته آن بجا که روی فاما لولین بر آن
 گونه نشین سفید چون نقره که خسته بود و اعضای بسیار و بود و با جودش از قیامت نور شجاع بکفید که آنرا خسته بود و جودش
 که مطلع الو حقیقت بود چون کلمه الحق کشاده بود و بر و آن کسان نشانش اگر چه کشاده بود اما پیوسته او بر کس صعب
 و لها آماده بود و در مقام شهود و امیر ارباب حسین بجران سبزم سر او آوازی میزد و در میان دوایر مبارکش که
 بود که در حین غضب مستطیع و دشمن و چنان گشت که در حدیث و دایره که بر جانشین جهان میا بود و قصد هزار ناک و جگر و
 از خدنگ مرگان که آن بر و آن نهاده چندین هزار شیر دل و صاحب کرد و در آنجا که آن انبیا است و سفیدش نبات
 و در میان آن که یاد و سفید حرمی بود و قوه با صراحت میرته بود که در بار یکی از شهنشاهی میاوی میزد و در حدیث خیال
 بود که در پیر وین یا قوه ستاره میزد و در حدیثش از آن توان که در هر مرتفع بود یعنی میزد از خود بینی آنرا و صلی الله علیه و سلم
 بطول از تفصیل مایل بود و در آن طریق و جودش و در آن مژده و دانش که بکشتاوی میزد است اما بقا می بود
 و انسان نور فشانش چون نور و در براق و در حین حکم نور که از شاهی نمایا می شد و در حدیث صلی الله علیه و سلم
 میگشت که در فرقه و شجاع آن نور هر چه در خطبات چون انبیا است و در حدیث و در حدیث مجاهدین مطهرین کسب و از حدیث
 نبات لطیف بود و نور و می را که شسته و از شوارب زیاده و بی ترشته گردن آرد و در حدیث و از حدیث صفا چون در حدیث

میشود از یک که در دین مشکین همایش از اذنا تم نبوت نورانی نور و سینه بی کینه اش که خرمی آن از انوار قدس بود چون
 جبهه کس و سج و عریض می نمود و شکم عالی شیش با صدر عالی قدش همواره هموار میبود و از سینه با سیکله اش تا ناف مشک
 او صاف خطی باریک از مو کشیده بود و کوی منبل بر باریض کا نور با نور سیده بود و ماتی اجزای سینه شکم حکمت خیزه
 اش میوهی و بمشام مستقان ایچ فایحه عظیم بهر شمش چون در آنکه قدس در بزم انس بغایت خوشنوی بود و
 عظیم مشکین بود و طول الزلین و ضخم الزلین گوشت مبارکش تا ناسک بود و در خاوت و اطراف شامل الاطراف
 چون قضبان فضه بحال لطافت و محکم و تفاوت و کف نرم میونس نرم تر از حریر ساق همایش و دقیق و لیکن بغایت
 و لیز انحناس و دایش درشت و غلط و عقب نیکو عاقبت کم گوشت نه طویل و نه عریض و زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع
 بود و چنانچه التصاق شد و پشت پای و همایش الممس و تنوی بود و چنانچه پیچ کسر و شقاق شد و پای آنسور چون بدین
 و بوی آنسور چون مشک و غیر اعضا و جوارش تمام خلقت و مناسب لطافت عنایتش درباره فاشقان است متوالی و تعاقب
 بود و بیست در جان علم عشق تو او در حش اند وین هر دو جهان بهر تو پر دخت اند و حسن تو صد هزار عاشق هر
 و زیک نظرت کار همه ساخته اند از جابر بن ثمر و رضی الله تعالی عنه مرویست که گفت و شب بهتاب دیدم که حضرت خیر
 صلی الله تعالی علیه و آله و سلم علیه سرح پوشیده بر یاران تشریف آورد و در صفه حسار با انوار حضرت سید ابرار صلی الله تعالی علیه
 و آله و سلم نگاه میکردم و صد گاه میدیدم مجدعی میگویند که در نظر من بهر توب انما بهر منجور و جنت سباه بهر تب میفرود
 بیست ماه و زمانه از جمال محمد سرور وید با عدل محمد جرح فلک و کمال و نیز تلمیث در نظر قدر کمال
 محمد اینهمه پرایب به جنت فرودس تا که قبولش کند بلال عیسی آدم نوح و خلیل و موسی و عیسی آید مجموع
 و ظلال محمد شمس و قمر و زمین و شش و نایب ماه و نباشد مگر جمال محمد سعیدی اگر عاشقی کنی و جوئی عشق محمد است
 و آل محمد و از اب هر چه از الله تعالی عنه روایت است که گفت هیچ چیز از حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم حسن
 ندیدم و لمعان جبین منیش چنان نورانی می نمود که گویا آفتاب و جبهه رگش جاری بود و حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنه
 گفت که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم هرگز در برابر آفتاب و آینه نور او نور آفتاب علیه کردند و هرگز در پیش چرا
 نیست الا که نور آن سرور از نور که چراغ غالب اند و بیست آن خواجه که بدر سلام لال او بر چهره خال خورند
 بلال است و خورشید آسمان که جهان روشن نشاند و یک پر تو از تجلی نور جمال او است کل گریه آب رگه چمن شد بزرگ
 و تنی از آن گشت سرخ روی که مشتاق آل است و منانه مرغ روح بالشت پیچید و پر و از چرخ میل بین بم مال او است
 انچه از وصف جمال و حسن صورت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در کتب معتبره و نظر مستند و معتبره و غرضها با جواهر

عمامه غیر شمارده چندی خاص از برای اباب اخضر و سنت حال حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و سنت
 کمال احمدی صلوة الله علیه و آله و سلم و قوم سید داند سبب قبول اینها نموده پیش از آنکه زبان تحسین معین سکین بکشاید و
 حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمایند و پیش چون بک کارخانه ضائع و نقاش نگارخانه بیایم
 خوست ما از بره دره التاج روح پر فوج حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که از دوا و هر خواهر عالم پاک بر سر و آواز
 غریبانه خانه افلاک افزونتر بود و حقه از آب و خاک بشریت ترکیب و مشهری از بره که نور حقیقت در شایع است
 ترتیب نمایند و پوره اخلا از روی شاد و خلوتخانه حبیب الله و کفی بکشاید و خوشید نور شود حضرت احدی جلوه کرده در
 منظر اشهر وجود و با وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نباید جسم بدیع و خض شیع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 بحال قدرت و مقتضای حکمت بگاشت اعلام ظهور ربانی و الویسر و حضور روحا بر ذره وجود و شبهه و در اوست
 بعین صورت از حق و پوده کشای : سیرت آینه جمال نمائی : خوست حسن که جلوه آفازد : با
 حقیقت مجاز پر داند : بنمای حقیقت لوحید : اندر آینه مجاز پدید : میفرستد ز طارم افلاک : قطره روح
 شیشه خاک : یعنی از نور من میطبی : بین جام جهان نمائی : لاجرم کمزور که نقاش قدره چون صورت میمون
 و سیرت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر صفحه صحیفه وجودی نگاشت و بنای فطرت کن فیکون قصر
 بایون بعین حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر صفحه عقل که شاگرد اوستاد فطرت است
 زینت از قمار این مقرر رفیع الشان در کتب عضو از عنای قالب عظیم الشان ابن سلطان ابن و جان محمد خیر الزما
 صلی الله علیه و آله و سلم متفلسف حکمت و تکشاف حقیقت آن نمود اول که ضائع حکمت قائم برست آواد فطرت دوتا
 شکل چنین پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر کشید و درم تیر خوشید جمال را از مطلع کمالی و طالع گردید عقل از اوستاد
 فطرت پرسید که این جام جهان سما از برای چیست و این آینه فرخ لغائی بجهت نمائی کیست اوستاد فطرت گفت این
 سنجمل است مصقله که عکس انوار جمال محبوب لایزال باستان لا اوبالی میباشد یا گستان بر گل در محاسن که در نوینها
 ارادت ان اعراف شکوه عطفه و فی انفسکم افلا تبصرون بر عنایت آن سید ابرار و شفیع صلی الله علیه و آله و سلم و علی اصحابه
 سیکشاید و چون بمنور و حقه و روق هایون انجلاص و نون و ناک مبارک آن سید که کن فیکون را بر توهم عظمایم و در چشم
 هفت ابدام بر آید و شکل غریبه و صوبه یو جوس شاعر قوی بوطن و طوهر و مقدمه و خوشه خانه دماغ آن سلطان حکمت
 ما از این بگاشت عقل از اوستاد فطرت پرسید که این خزینه از برای چه است و این خزینه ساخته و این خزینه پرده
 اوستاد فطرت گفت که این قلعه قاف و وجود است که شایان عقل گشته و سید روحانی هفت ابدان هفت عضو است که در

حضرت محمد بن علی علیه السلام و کرم الله وجهه و حضرت محمد بن علی علیه السلام و کرم الله وجهه
و سلم بعد از عظام مانع البصر لواله لواله که ترکیب یک مد اطل از کاسه با جبهه انوار است و باطل مسائل معارف و حکم
ایمی که عبارت از نامه محمد بن علی علیه السلام و کرم الله وجهه و حضرت محمد بن علی علیه السلام و کرم الله وجهه
چون تخمه سیمین حبه است و سر و ولوح المحفوظ استانی بی ریشائی است که سر و عقل سرید که این حیثیت است که این صفت
مصطفی سعادت است و لوح المحفوظ همان ساله است و عنوان دیوان جلالت است و با جبهه متوزن است و هرست و شور
فوت است که این حین یقین یافته و غلط علیهم چون سیر طهر کسریا می پریشان که است و درین مجلس نماز جبهه من است
لهم یوں آمد ماه سپاسی به پیشانی همین چون آن دو طاق قوس بروی و بجویش بر فوق و واقع هر نفس حدقه بر وقت و آن
و بطلان متکین بر باقی سیمین تین حسین استین آن رنگ خورشیدین نکاست محل حقیقت آن سید و استاد و فطرت است
این دو طاق حجاب معصومه جامه حساست که و قبیل مقلتین در کوه آونجه و با نام انسان العین صنف مشرکان و در کجا
محرطه العین و در کوه و سجود و نهی و وضع و بر گنجینه یا غر و خیابان گویم که دو قوس قزح است بر فلک حسین استانی که قدره قادر
شعانی راق پیشانی آن خلاصه کن افکانه بنی ایدیه را ساخته یا چو کان بر حال سلطان حسن و جمال است که یکشده سید است
سرگردان دیده را در میدان نام بجایگاه و سر و عیار اندخته چون دو دوق میمون جد قیتم را که در سر و طاق قیرون جان
آن سلطان قافین مرتب گردانیده و آن دو محراب ساد و گونند خونی مردک دیدم را در آن رواق پر نور بر سر
مشک و کافور سخن بانیه عقل رسید که این حیثیت است که این دو شاه و سر و سید که بر تخت عراج و کسوس تکبیر و ویا آفتاب و ما و اندک
بر فلک غر و جبهه خیمه زده فی بی بلکه و نو کبوتر زن و صیبه بالند که در حلاله با نزع البصر و طعنی محقق میزدند و پادشاهان
حمال اندک در کارگاه و لقا راه نرنگه از سر جولان یکسند یا و در کس کلان یا جدی اندک در گلشن خسار با انوار حضرت سید
انوار شگفته یا و گون و مرقد محمد بن علی علیه السلام و کرم الله وجهه و حضرت محمد بن علی علیه السلام و کرم الله وجهه
آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باب ریح مراقب و فصل که عبارت از جواب و احکام است معین حاجت و در انکس جمال
و بعد از دو و این مقلد کسین و خند در دیده سید و آن شایسته باشد به حقیقت بر او که که تو خدای مطهر است میرین که سید و چون
مستطاب قدرت حضرت پروردگار اجل و علا و احسان و نور و غیر از این که با کماله و انوار قدسی و عاونه برتر از انبیاء است و بجای صبا
و زیور ملاحت پرست عقل رسید که این خنثیت است که این حجاب و کتلون که است و سید و کتلون که است و سید و کتلون که است
گشته با گل خندان است که بر سید تسلیات نماز است و در این نفیحات بر غایت در گلستان جمال حضرت محمد بن علی علیه السلام و کرم الله وجهه
و آله و سلم بقدرت بر کمال حضرت ای جان و علا و احسان کسین فی بلکه او و در کس که است و کس که است و کس که است و کس که است

شهادت بکشید و یاد و بقی باب حرکت است که از برای مجربان است بقوه بازوی یقین و شوکت و اما رسانک الازمه للمؤمن
 و هنگام شفاعت بروی در ماندگان بی بصاعت کشاده چون شبکات زلف بشگونش را بر منوال دامن صیادان حمسیر
 گنگون و خشاره میمونش از برای صید و کما عاشقان مجنونش بسبق گردنید و حقه یا قوت دنان بابر دانش در هنگام تنهم
 تبسم چون مار خندان نشن و چون غنچه سیراب منتفق گردنید عقل بر رسید که این چیست استاد فطرت جواب داد که این چیست
 از لعل بخشان لبانی ساخته و قبیه است از قوت ربانی روحانی پرورفته و حشر چشمه لیم لیم چشمه النعم است که حق تحقیق
 در کو مخموم ساخته شراب ناب آب دانش را که سبیل جان قان است در آن عین بحیوان بطلمات حدشان بکتوم گردیده
 و چون در باغ یرستان نور فشانش را که عبارت از سمن و دوله مر و میر آید در درختان است جوهری حکمت و رشده قدره
 محفوظ ساخته و عیشتی سبج دنان خروده دانش پرورته عقل بر رسید که این چیست استاد فطرت گفت که این را الهائے
 بیقتاست که آن بر قدیه حق سبحانه و تعالی در درون لاله حمز لرخته یا خود عقده منظم شریاست که در درج برج جواز برشته
 عقیق اسامی روح فرزا در او کجیه و چون بیان قرآن خوانش در دبیرستان دنان بابر دانش معلم الرحمن علم القرآن در پس
 سپاره پنهان نشانند و بر غم گلشن در صومعه دنان در قفس عرفان در آور و عقل بر رسید که این چیست و این نعمه و نواور
 فضایی این خلوت سرای صدای اندا کیست فطرت گفت این خطیب دار الملک نبوة است که خطبه شهادة و در جمیع باب
 سعادت و در جامع دنان بر بنبر کرسی می و در پایه استان بر بخواند و نهال بوستان دنان است که مشکوفه قرآن بر شاخسار بیان
 میشکوفاند و صد شرفینست که در دیار دنان و سخن در حوصله جان می پرورند و مظهر اسرار ایمان است که ثمار و انوار فضل
 و احسان بر طبق بیان بر مفارق ارباب عرفان گستراند شاخ نیشکر حضرت است که در قیاد خانه قوت بر وفاق مذاق
 ابل مروت یا رشاد و حی و با باد امر و نهی بر طبق بیان از سر پایه قرآن شکر ریزی میکند شیشه گلاب افشان جهان سرای
 تعلیم و تعلم است که در هنگام تکلم بر طبق همین پرورینه ایمان و کینه گلاب یقین و طمانینه می فشانند و چون گفت کفایت حیات
 دست حق پرستش را بخلیند سعادت قدرت حضرت الهی حکمت امتناهی جل و علا بند و پیوند بر یکدیگر تکیه می بخا و عظام
 متفرقه و مفصل متخرقه را با طبایع و عصبان و غضار یف و جبال و عروق با تحاریف ترکیب میداد و عقل رسید که این چیست
 گفت من کفر یکمنا و است سبحان و کما سماعت است سپاس دارا با ایمان و وفاق است تیغ گذر صاحب کفر و لفاق است
 شجره خورشید چهار باغ وجود است از دانه افکار بر عصاران انامش تنگفته خمال خپار بوستان نهاد دست که به صرف با و شمع
 ایتهال در عین شمال غما حضرت ذوالجلال کشاده چون بر ترتیب عالم بقدران صدر و غلام صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 میادرت نمود و عقل از او پرسید که این چیست استاد فطرت گفت این خزینه است از برای زوایر و ابرو و حی حضرت الهی جان ذره تربیه

کجینه است چه تقدیر معارف و حقایق ناشای آگاهیده شد است از برای جولان فرسان عساکر اسلام با منقح الوان
 از برهی سلطان ایمان با تشر نور عرفان یا منشرح تحکیمای ست از برای شهنشاه دل و جان توسیع و گنج
 قلب مهدی کساده خیمه ذرگای است از برای نزول سلطان ایمان بنزترین ذریه فی قلوبکم ترعین داده و چون کم
 حکمش را که خزینه قلعه ها و خانگاه صادر و وارد طعام و شراب مرتب گردانید عقل رسید که این چیست گفت اینجا وصل وضع
 مطبخ سرچوبه قالب است و منبع طبایع نفسانی و معدن قوا و شوی منزل و اما که نفس نکرده است موقع و سر طبع بسیار
 اما در پستان وجود این پیدائش و جان صلی الله علیه و آله و سلم محبت است در زمان مویات است خیزند قوت لایموت و دین
 ملک و ملکوت است نفس در خواب که ساکن این مسکن بود درین مملکت بر طبق اراده خود تصرف می نمود اینجا محکوم خود چه گویند
 است صلی الله علیه و آله و سلم بود عتوه نهایی که توانان این طین بالقیاد مشربان خود میسر نمود بسیار است این سلطان
 حافقین در مقام شاعت لب و آوج بود درین چند که مشتی غلبه در وقت اشتها در خورین و جار میمند در که پنا
 و من بریان و حلو اوی پسند دین خواجه هر دو را این سلطان تخت آوازده صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در وقت
 مجاعت با شید است سنگ بر شکم میزد و طبیعت چون ندانی دوست از دشمن جانی چه بود و سنگ باید نفس را
 حلو او بریانی چه بود و چون حکمت ربانی باید ادجانی بهتید معاقده طهر با استظهارش پر دخت و تن با
 متانتش تشبه قوه بد قهار استوار است عقل از او رسید که این چیست گفت این مطیبه انقال شرع بود و الله لو هیست
 و مشکله احوال بدایع عبودیت است پشت پناه مشت تباه روزگار ان است بارنده از ایت گناه گار است و چون
 در مقام قیامت مستقیم وار و طوبی و کار استقامتش و اوراق متولد خود بخار و چون در هنگام رجوع بچینوش سخن گرد
 چرخ کوزه پشت حمیده قامت بار افتادش تا بقیام قیامت نتواند بود که بردارد و چون پاک رهنمای بخت را که دعایم
 تو هم قصر وجود است ترتیب نمود و با عظمی التان رفیع البیان نهاد از بدین دو عماد دنیا و دنیا پر رسید که
 این چیست و ستاد فطرت جواب داد که این استون است که قصر وجود بدین مبنی در قیامت سوی و دوقوه مخنی و در فوق
 اند در طریق سلوک بهر دو و قاصد در عرصه فحی و فخر و الی الله فی دین تجلی که کمال انوار هر یک در دو به عرش
 جمیع گشتند و دوقوه منیه قوی شد که باز آمد و سخن اقرب الیه حسن جل الیه سبک اند چون در مقام طاعت قدم نهاد
 بقدیم قیام اتفاق میسر شد و خبر از نقصان طاعت طبعان نماید و چون در هنگام شاعت شمع شمع برانوس
 احترام خشی علی کسب تشبیه عده احیان تواند مولفه فی نعت النبی علیه السلام تر از دیده دل
 هر زمان در دود نامدم شمار و دقت بر او رسیده و در دود عالم محمد عربی که از برای اول خیزه بطاعت منور است و خیزه

اولی مرتبه دلی زبروی حقیقت در فوق تا بقدم رحمت خداست بحکم عالم دل و جان بود و شاه تخت رسالت میا
که وظایف هنوز قالب آدم بر روز حشر بلبل بود او شده واثق پسان است او جمله انبیاء کرم نهاده بانی عزت
شست فتنی فرود پاد جانش مقام عیسی مریم جواز دنی دده بر تو قدم بمصطفی او به یک دو کام گذشته
گذشته زواج طاعن طعم و کر نه سوسر و ظهور نور تو باشد فروغ عیش که بند درین سر چه پامم طفیل ذات تو
پس از هزار عالم زان شده که پیش بحر ندارد وجود قطره شبنم و از وجود چو شد فیض حمت متقارن هزار و صده جا
زمن فیض تو ختم هزار نعم زگاه است بر دل و من هر دم فرود هم غم دیگر هزار بار بر کنم بعد خواهی
بر کشای لب شفاعت که دل پرست دور دولت توحه مریم معین چه تخته فرستد بغیر زین که دیده کند و در
پایانی روان بسو تو هر دم **فصل بیوم** در ذکر معجزات خارجیه حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
بعد از آنکه معجزات آنحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از حد شمار بیرون و از احصاء افزون است و در کتب سیر
تقریب هزاران مذکور و از جمله بعضی مشهور و از جمله معجزات مشهوره معتد به آنحضرت بخواهیم درین مختصر ابراهیم و
رقم زده کلب بیان گردانیم و باقی لاحواله الکتب متداوله نموده خامه مشکین شامه را از لقص آن باز داشته ایم
معجزه اول از معجزات طاهره و باهره قرآن مجید است و آن قوتیرین معجزات و ظاهرترین آیات بنیات و آن نه یکم معجزه
بلکه هزاران معجزه در رویند است دیگر که در هر سوره بلکه در هر سوره چندین معجزه طاهر است که قوه بشر از ابراد او عاجز است و از
جمله معجزات که در قرآن طاهر است یکی فصاحت مفردات و بلاغت نظم است بر وجهیکه نه فصحا و بلغاء عرب را از ایراد
مثل آن عاجز آند و با وجود کمال حرص ایشان در هر دم قواعد بنیان قرآن و مبالغه ایشان در معارضه و مجادله حضرت
رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و دیگر از وجوه اعجاز قرآنی نظم عجیب و غریب است که با تسلیب کلام
عربی ماند و مثل اینکلام نه پیش از نزول قرآن و نه بعد از آن در میان ایشان و روایه یافته اند که روزی حضرت
رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم قرآن میخواند و لید مغیره که از فصحا و عرب بود شجاع بنموده رفتی میکرد و جواب و
دران سر زدن کرده گفت چته استخوان کلام محمد حسیت و لید گفت و الله که چکس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان
دانا تر از من نیست آنچه می خواند بانه منی ماند دیگر آنکه از واقعات ماضیه و اموریایه در قرآن خبر داد و آنچه در قریب
گذشته بر امتان پیشین جاری گشته بود بانه حیار اهل کتب عمر را در تخص و تحقیق مصروف ساخته بودند و بلیغ از گفتگو
و جستجو بسیار تحصیل آنها نموده معلوم بود که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم می بود و هرگز بابل کتاب نمی انگشت
و مجالست نموده و نکالات اهل کتاب و سوال جواب ایشان در حین نزول قرآن بر وجهی میکرد که چکس را مجال انکار

نبود و خبر قبول و اذعان روی دیگر نمی نمود و دیگر از منیبات که تعلق با مظهریت قبله است خبر داد و مجموع آن واقع شد
 و خطر آنیکه در صد و ارباب کفر و غیره می نمود بآیات قرآنی بظهور می آمد و همه آنها مطابق واقع بود و از کلمات و
 جزئیات در قرآن که خبر داد مجموع آنها بوقوع می رسید و این نوع اخبار در قرآن بسیار است مثلاً فرموده انا نحن و اولادنا
 الذکر و انا که کفرون یعنی ما را از قرآن فرمودیم و ما که در اندک زمانه نادیده می شدیم و واقع نشود اکنون قریب به فصل
 است که هر چند ملاحظه و زناد و تخصیص قراطمه هر چند که در قرآن تعیری پدید آید که نتوانستند که یک کلمه بلکه حرفی
 بلکه یک نقطه در زیادتی و نقصان آن تصرف نمودن ممکن نگشت و در الحکم و مستند وجه دیگر از وجه اعجاز قرآنی
 و ترس است که در حین تلاوة آن بر قاری و سامع طاری میشود آورده اند که عتبه بن ربیع با حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم سخن میگفت تا او از احداث دین جدید باز دارد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوره حم کتاب فضیلت
 بروی خواندن گرفت تا بجا رسانید که فان عرضوا نقل اند که کم صاعقه مثل صاعقه عادی و نمود و عتبه از بسیاری خوف و
 خشیت که بروی استیلا یافت دست بدان بابرانش حضرت سید الشیخ و صاحب الله علیه و آله و سلم پیش برد و سؤالات
 داد که تلاوة باز است چنانچه این واقعه از پیش است گذارش یافته حاصل الکلام است که سنت حضرت الهی جل و علا چنان بود
 مافیه که در مبری از برائت است خود از معجزات از جنس آن آید که میل و کوشش ایشان بآنست چنانچه در زمان حضرت موسی
 علیه نبینا علیه الصلوة و السلام کوشش قوم در تحصیل بحر بود معجزه و نیز از جنس معجزات ایشان در ستاده و مثل سگاف و زنده
 دریا و خون گشتن آب اندر برای قطبان و تبدیل عصای شعبان و همچنین بر این زمان حضرت عیسی علیه نبینا علیه الصلوة
 و السلام تحصیل صوم صیبا لب بود معجزه و مثل احیاء موتی و از آنکه و ابرص تعیین فرمود اما در زمان منیر ماصی الله علیه
 و آله و سلم میل مردم و شروع ایشان بفصاحت و بلاغت و الشا ترکیب بدلیه و مالیف عبارت میوه بود لاجرم جمعی بجا آمد
 از برای ایشان کلامی ستاد در فایده فصاحت و بهایت بلا و کمال خیرالت و سلامت خالی از لطایف و تطویل محال
 و عاری از اختصار و بجا از محال فایده که معدن فصاحت و بلاغت بودند با وجود معادلت و در حین مخاطبت قالوا
 بسورة من قبله سیر معارضه بیند جستند و تفرض آن نیز پرداختند تا گویند که این مفتح که بدیع ترین عهد بود در تمام
 در آنکه در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در آن امر شروع نموده تا گاهی بگوید کی گذشت که این آیت میخواند که قبل
 یا ارض المبعی یا ارض و تیما اقلعی باز گشت و آنچه ترتیب کرده بود محو کرد و بعد از آن گفت که من گواهی میدهم که این
 کلام بهتر است و مسلک کذاب که کلام هموم و ترکیبات معرّفه بر هم میست و بآن محلات در عرض سوره قرآنی هر
 در می آید تا گویند که سوره و التنازعات را مقابله بدین محلات و الباء ذرات و زها فانی ضربت خضر آقا لایات قحافا

الطاحات طحا فالحجرات خبراً فالثروات ثرواً فالاحمال لغماً لاله وسمنا لقد فضلهم على اهل الوب و ما تفكهم اهل المدة
و سورة قبل را باین کلمات معارضه کردند الفیل و ماوریک الفیل له دنب و ثیل و خرطوم طویل و ان ذلک من خلق
ربنا القلیل و به ان سبب اضحی که فضی و بلغا گشت **معجزه** دیگر رنگا فته شدن ماه چنانکه حضرت امیرالمومنین و ابن
مسعود و ابن عمر و انس بن مالک و حدیقه بن النیمان و جبر بن مطعم رضی الله تعالی عنهم روایت کنند که جماعتی از
مشرکان در حوالی کعبه معظمه نزد حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم جمع شدند و گفتند اگر در دعوت نبویه
صداقتی و در تحقیق رسالت محقق ماه را در آسمان منشق گردان و آن شب چهاردهم بود و از ماه و ماه نیز مجرب بدست
رسیده بود و آنسر و فرمود اگر چنین کنم ایمان آرید و فرمودند ای پس آنسر و بیکرونت دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن
دست مبارک بدعا برداشت و از حق سبحانه و تعالی درخواست نموده با گشت مسبحه خود بجانب ماه اشارت کرد ماه و نیم
شدیمی و آسمان و بنی در پس کوه مخفی گشت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکبار میخواند و میفرمود که ایفان
و ایفان اشهد و اگوشه پاد و راستی آنکه نیمه ماه بر کوه قبیقا و نیمه دیگر دیگر کوه القوس بنمود و روایتی آنکه هر دو منشق
و می از هم خپان شد که کوه حرادر میان آن دو منشق بدیدند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این معجزات
یا ایشان بنمود چهل سحر نموده گفتند که محمد را سحر کرده است و ابو جهل لعین فریاد میکرد و میگفت هذا سحر مستمر و بعضی
فرمودند که اگر اینست ما سحر کرده است بسیار مردمان نتواند که سحر کند لاجرم از مسافران که می آمدند استفسار مینمودند
همه میگفتند که آری در فلان شب ماه بشکافت و هر نیمه او بجای لبثافت و ایشان گفتند محمد که محمد را سحر کرده است
و این آیه نازل شد که اقرب الساعه و انشق القمر و ان یروا ایتة یرضوا و یقولوا سحر مستمر **میت** در چرخ راه
قفل ز دست به کلیدی بگشت پیغمبر بود کلید خزان چو در دست اوست به مژده اعدا ران انگشت است
هم از در آن پاد ماه شکافت به صفت بدست روز مصاف **معجزه** دیگر آن بود روایت میکنند که صیاد و در سحر
و اسم بخدا بود و اتفاقاً خواجه عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم رسید بهار زمان آهویی در قید کید آن بگانه مجبور
گشت چون نظر آهوی بر وجه علیه الصلوة و السلام افتاد زبان فصیح گفت یا رسول الله از دیک من آن آنسر و نزد
و می گفت ای حمت عالمیان من دو کوه دو بجه و انهم هنوز از شیرین سیر نخورده اند و اگر بر ایشان در هم
ایشان بگفت انجامد یا رسول الله در اضمحان شوند بروم و بچکان خود را شیر بدیم و باز ایم القصد آهوی با حضرت
در سخن بود صیاد رسید حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که ای صیاد این آهوی صید است و
این بچاره نرزدگان دارد و او را بگذار تا برود و نرزدان خود را شیر دهد و باز آید صیاد گفت ای محمد ایچیه بنی است که آهوی

وحتی کہ اہم خلاص شود و رود و بچکان خود را شیر دهد و باز آید آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہمد چنان
 است کہ باز آید صیاد گفت تو چنان مینوی آنسرور فرمود کہ میشوم گفت اگر باز نیاید عوض او ترا بقتل رسانم آنسرور تبسم
 فرمود گفت و اگر باز آید تو سخا اسی مسجانه و تعالی ایمان آئی گفت آئی بران عہد بستہ خواہ عبدہ الصلوان و السلام
 دست سارک بر شیت کہو مسہ فرمود گفت او را تیج ساعت مہلت دادم کہ رود و باز آید آنجا آہو برفت و آنسرور نیز دکان فر
 با انتظار آہو بست چون چہار ساعت گذشت کہو دو ان باز آید آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ترا بخ
 ساعت مہلت دادہ بودم چرا نبودی تا فرزندت پیشتر بخود دندے آہو گفت یا رسول اللہ چون نزدیک فرما ان خود
 رفتم از من کو شیدہ گفتند اسی مادر از تو بوسے مہمد کہ ہرگز مثل آن نواسی تشدید من گفتن بوی حضرت رسول است
 صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم کہ بدست مبارک پشت من سر فرمودہ و او مر چنان شدہ تا از جنگ صبار سجات پافہ
 اکنون بنیر و ادن تمام آندہم فرزند ان من گفت سدا ی مادر و و تربلہ و حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آرد
 ضماہیت خوبرون آرد کہ مارا شیر گوارا نہیت و حال آنکہ آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم در چنان تو منتظر اکنون
 شعیل آمدہ ام تا از ضماہیت من بیرون آندہ باشے اسی حدیث از احسان مجھ من و فرزند ان من قربان و فدے تو با و ما
 رسول اللہ چون صیاد و کافران مدیدہ گفت استہد ان لا الہ الا اللہ و شہد انک رسول اللہ و دست از آہو بست و آہو بجا
 فرزند ان خود و ان کشت و در راہ میگفت استہد ان لا الہ الا اللہ **معجزہ** دیگر معجزہ سوہمار بود اس عہاس و ان عمر
 رضی اللہ تعالیٰ عنہما و ہت کنند کہ اعرابی بود از بنے سلیم نام او سعید و بروئے معاذ روزی سوہمار گرفتہ بجانہ برداشتہ
 و بریان کسد و قوہ عیال گرداند و در راہ گذار او جبرجی افتاد پرسید کہ اینا کیانند و سبب اجتماع این لما یفہ حبیت گشتند
 محمد بن عبد اللہ است کہ دعوی نبوہ میکند و مردم رو جمع گشتہ اند اعرابی خود را و زبان آن جسع کنجایند و با حضرت رسول
 اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم منجا طہ و راندہ گفت بلاہ و غری کہ هیچ زن استن نہیت بنجگوئے در و عن رن تراز تو نو
 بجیکس دل من دمن تراز تو امیر المؤمنین حضرت عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ فقہ کرد کہ اورا کو شمالی بدہ حضرت رسالت
 نیاہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اسی عمر در جہ جلم نبوہ نزدیک بہت یعنی اورا مر بنان انجا ہسہ و در رو مبارک ان عرا
 کردہ فرمود اسی اعرابی سوگند بنجہ انتہا لے کہ در ہان اسیم و در زمین اسیم و نزد او میان و ملائکہ ستودہم از خدا انتہا لے
 بنرس و ترک عبادہ صنام دادہ بوجد نہیت حضرت خداوند جل و علا و نبوت من اعتراف نمائی اعرابی گفت سخلات
 روزی کہ تو ایمان کسے اکرم تا و قتیکہ ابن سوہمار ایمان آورد و آن سوہمار نزد ان سرور بنیدہ جنت سوہمار راہ گرد گرفت
 آئسہ و صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ایہا الغیب قبل سوہمار باز گشت آنسرور فرمود و با ضب سوہمار زبان فصیح گفت

لیسک و بعد یک حضرت رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ امی پرستے سو مار گشت انداز کہ در آستان بہت عزت
 در زمین است سلطان او و پیاسیل او و بہشت است رحمت او و دروز بہت عذاب و عقاب او و حضرت رسول صلی اللہ
 تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ من کہیتہ سو مار گشت تو رسول حضرت پروردگار عالمیان و خاتمہ پیغمبران انت سید القامتہ و زین
 القیامتہ و شرف القیامتہ و کمال القیامتہ و فلاح و شگاہی یا بدہر کہ تصدیق تو کند و خبیثت و خسرت دارین مبتلا گرد و بدہر کہ
 کذیب تو نماید اعرابی چون کلمات از سو مار شنید تخریب نماید و گفت پیچ و دلیل و مجرہ و دیگر منیطہ ہم بعد از معاینہ این معنی گفت
 اشہد ان لا اله الا اللہ و وحدہ لا شریک لہ و انک محمد امین و رسولہ بجا سو گند یا رسول اللہ کہ بہ نزد تو آمدہ ام و بروئے
 زمین بچکین نزد من ششون از تو نبود و اکنون ترا از کوش و چشم بد و مادر و فرزند خود دوست تر میدارم حضرت رسول صلی
 اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ الحمد للہ ہی ہدای و بعضی سیر آوردہ کہ سو مار بعد از قرار بر سالت حضرت سید الابرار صلی اللہ
 تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم این شعر را بخواند مشفق الابرار رسول اللہ اک صا دق بہ فبوركتم مہدیا و بوركتم دایمہ شرفنا
 و بین الحقیقہ بعد دایمہ عندنا کما مثال الحکیم الطوائف فیا خیر دعویٰ خیر سئل الی الجن ثم الانس لیسک دعویٰ بہت
 بران من اللہ واضح و صحبت فیا صا دق القول رغیا فبوركتم فی الاحوال حیا و میتا و بوركتم مولودا و
 بوركتم ماشیا و فکست کہ چون اعرابی بدولت اسلام مشرف شد از غایت بہتاج در قضا آمد و بانشاء تمام
 می نمود حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ امی اعرابی از مال سچداری لاء ابی گفت در قبیلہ ہی سلیم
 فکست شہرت حضرت نبوہ پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم روی مبارک بیارن کردہ فرمود این اعرابی را کہیت
 کہ شہری و خدا من انکہ از ما قہامی بہت عوض آن بگو ساعثم عبد الرحمن عوف رضی اللہ تعالیٰ عنہ بدین معنی باز آمد
 و گوید کہ چون عبد الرحمن بن عوف این ضمانت از حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم استماع نمود از جامی پرست
 و گفت پدرم و مادرم فدا تو باد یا رسول اللہ من نا قہ با ویدم دہ ماہہ از بستان از شیر سحبت کہ شعث بن قیس الکندے
 بمن ہدیہ آوردہ بہت الوقت کہ از غزوہ بنوک مر جبت نمودم حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ
 امی عبد الرحمن آن نا قہ کہیت کہ تو وصفت خود کردی من نیز وصفت نا قہ کہ ضامن آن شدہ ام تقدیم رسانم امی عبد
 الرحمن آن نا قہ کہیت از لولو خوشاب مخلوقی ستہ کہ گردش از با قوت منج و گوشہا ہی وی از مرد بہت و پیا وے از اجہر
 و پوشش وے از سندس و استبرق امی عبد الرحمن تو برین نا قہ سوار میکنی میان حوض و میان مقام من پس عبد الرحمن آن
 نا قہ بار و د حضرت مقدس شو صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود تا اعرابی بران شتر سوار شد و بغایت پسندیدہ فدا بعد
 از ان کہ حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم فرمود بجا و دلالت کردہ گفت ایمان نباشد مگر نماز و نماز نباشد مگر لقمان و سوار پناہ

انچند سوره آتی با عزای آموشند و او همواره بیافت ایمان و شهادت و بعرفان شکر گذری می نمود و اکابر قرآنی و در زبان ساخته استخوان آن میفرمود و حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم او را پیوسته بشکر گذاری دلالت می نمود و آن سرور فرمود که حبیبی و تعالی از میان بندگان خود شاگردان از همه دوست پروریدار و معجزه دیگر و اینست که هر کس که بی آموید و بداند آموذ در حرم رحمت و بعد از آن بایستاد و رک و در خارج حرم متوقف گشت ابو سفیان بن حرب مخرم بن نوفل چون مشاهده الحال نمود تعجب نمود و در رک بایشان به تکلم درآمد که ازین حال تعجب کنید و کار شما هر دو عجیبست زیرا که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شمار به توحید ایمان میبکند و شما با جابت و می سبادت منی نماید و او را در اینج رسالتش مصدق میدادید سجدا سوگند که هیچچیز حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ندیده و هیچ گویی مثل وصف او نشنیده ابو سفیان و معجزه تعجب نایده شد و از نایت حد اینصورت بر چاکس ظاهر نداشتند تا زمانی که به ولت اسلام فایز گشتند **سوره** و یک تسبیح حصاة بود ابو ذر غفاری رضی الله تعالی عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در موضعی نشسته بود امیر المؤمنین ابوبکر و امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنهم آنحضرت بودند آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم هفت سنگریزه از زمین برداشت و در کف مبارک نهاد و سنگریزه تسبیح گفتن آغاز کردند چنانچه آواز آنها بگوشش سامعان بر مثال آواز زبور معلوم شد آنگاه آن سنگریزه را از زمین نهاد و همه ساکت گشتند و بعد از آن برداشت و در کف امیر المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بر همان منوال تسبیح درآمد و بعد از آن در کف امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه نیز بخان تسبیح میگفتند بعد از آن در کف حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه نیز بر همان طریق تسبیح ایشان میگوشت و در تهید ابوبکر صلی الله علیه و آله و سلم آورده که امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه اینجا حاضر بود و در کف او نیز تسبیح میکرد و در پیشانی که سحان الله و الحمد لله آن سرور ابو ذر از آن سرور صلی الله تعالی علیه و آله و سلم سوال کرد که یا رسول الله چه شد اینهارا که در کف ایشان چه بودند و در کف من ساکت شدند حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که ابو ذر تو میخواهی با خلفاء الراشدين برابر باشی و این ممکن نگر و عقیل این بی طالب رضی الله تعالی عنه گفت که در فم من هر آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بودم در معتاد و فرنگ از آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم چندین معجزه مشاهده کردم یکی آنکه تشنه بودم و آب با من همراه نبود و فم و گفتم یا رسول الله شکلی بر من غالب گشت فرمود بر زبان کوه بگو که پیغمبر میگوید آب ده میجوید فرمود و سینه فم آن کوه با من در سخن درآمد و گفت یا پیغمبر گوی از آن زبان که مملو کرده ام که چون سحانه و ثانی فرموده فاتقوا النار التي وقودها الناس والحجارة چند آن گریسته ام از ترس حضرت خداوند جل

که دیگر آب در اجزای من نمانده **معجزه** دیگر عم عقیل گفت که در آن راه انسر و خاست که قضا حاجت کند و پناهی بنود که خود را از نظر مردم سوزاند و در آن صحرا سه درخت متفرق بود آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بان درخت با خطاب فرمود که استرونی آن درختها مجتمع گشتند بر مثال در آنجا الله و هم قضا حاجت خویش کفایت مینماید **معجزه** دیگر آنکه بموضع سیدیم نگاه اشتی دیدم و آن از راه درآمد و پیش حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بنانوی در آمده گفت الامان الامان در عقیبتش دیدم که اعرابی می آمد شمشیر بر شیده حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود یا اعرابی این بچاره چیه بخوابی گفت یا رسول الله این شتر را خریده ام تا از برای من کاسبی و من از تو نفی گیرم اکنون عصیان می دزد و در آن من بران قرار گرفته که او را ذبح کنم و از گوشت وی نفع گیرم حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم شتر را فرمود چرا عاصی شده گفت یا رسول الله از بهر آن عاصی نشده ام که کار نمیکنم کرد بلکه شنیده ام که تو گفته ای هر که نماز خفتن نکند و عذاب خدا تعالی در قریب است و این اعرابی با قبیله خود نماز خفتن نمیکند از من اذان میگرفتیم که نباید شبامت ایشان عذاب بر من ملحق گردد انسر و فرمود که با اعرابی چنینست گفت بلی ولیکن دیگر عهد کردم که در نماز خفتن تعلل ننمایم و بوقت اذانهایم و قبیله خود را بفراهم نامهم بگذارم بعد از اذان شتر انقیاد ایشان ننمود **معجزه** دیگر بریده بن الحصیب رضی الله تعالی عنه روایت میکند که اعرابی نزدیک حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله سلمان آمده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما معجزه بمن ننمائی تا این من زیاده گردد انسر و فرمود که چیه بخوابی گفت این درخت را بچو آن حضرت ثبوت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که برو از زبان من بگو پیغام رسان و او را طلب از اعرابی نزد آن درخت برقت و گفت رسول خدا تعالی صلی الله علیه و آله و سلم من را بخواند و عود را اجابت کن از درخت بیکی نب میل کرد و عود خود را از زمین برشید و میل بجانب دیگر کرد و عرق خود را تمام از زمین بر کند و بر فرماید و من کسان نزد حضرت انسر و بان صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و گفت اسلام علیک یا رسول الله و آنرا گفت سببی بعد از آن انسر و از درخت را امر کرد تا بمبت خود باز گشت **معجزه** دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنه روایت میکند که مروی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت بچه پدرم که تو پسر منم حضرت پروردگار جل و علا آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که این شاخ خرمالو بخورم تا ازین درخت جدا گشته نزد من بیاید گوی می رسیدی من گفتم آری آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم انشا که این شاخ را بخورم تا ازین درخت منقطع گشته بر زمین افتد و بر چواری می آمد تا بر نزد آن فرماید نگاه آن سرور فرمود بقیام خود باز گشت و بر همان منوال بجل خود معاودت نموده بران درخت منضم گشت **معجزه** دیگر مروی است که در غزوه طایف حضرت پسر صلی الله علیه و آله و سلم درشت یک بر شتر

سوار سحر سوار بود بدخت سدره پرها و چشمهای زکینین حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم خواب آلوده بود و چون
 نزدیک آن رسید که روی مبارک انسرور بران درخت آید فی الحال درخت آبگشت و پدید بر دست است و نوبت
 دست چپ بر او مال گشت و شتر حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در میان درخت بلانت بیرون رفت و گویند
 آن درخت هم چنان منفرج مانده است تا اکنون معروف بسده النبی است و از هیکل انبیا تعالی آن فرساییده
معجزه دیگر رویت میکنند سار بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنه چون پدرش در بیک احد مشایخ
 قرص بسیار مانند چنانچه بود ای میگوید که سی و سق خرم از یک جهود قرص شست که چهار هزار و شصت نفر باشند آن چو
 دین لایک بود و قرص خرم آن دیگر نیز شد و میروند و خرمای چند از دین مانده بود و چون وقت چیدن شد و قرص
 چنان پیکار بودی من آید از من محصول نخلستان بر ایشان عرض کردم و گفتم زیادت ازین و چه چیزی بنسب
 در میان یکدیگر قسمت کنند قبول نکردند آن جهود و مبالغه بسیار مینمودند نزد حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 رفتم و صوره و قهر را بیان کردم و از آن حضرت درخواست نمودم تا شفاعتی نمایند آن جهود رفتم هر چند شفاعت
 کرد و بجائی نرسید و فرستاد آن دیگر نیز بصواب دید آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بمن خطاب فرمود که ای
 جابر برو و خرمای خود را بر صنفی را علی جمیع کین نامن بچایایم و آنرا بقرصخوانان بچاییم هر چه بمرموده عمل نمودیم
 حضرت بحالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمدند شدة زیاده کردند حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 بر کرد و کیتو خرمای بار کشت و بران توده نشست و قرصخوانان بخواند و از آن بکیتو سی و سق خرمای آن جهود
 را و باقی دیون قرصخوانان تمامها استیفا نمود جابر گفت ای سر مکنه چنان بود که گوید از آن توده هیچ گرفته اند و
 تودای دیگر خرمای بر حال خود بود و رویت دیگر آنکه از بر کس جابر هفده سق خرمای از او دیون زیاده کرده جابر
 که من اینمختص تجسس بنمودم آن هر دو فرمود که ای جابر برو و این خبر بمهر که وی در سهم تواند و ناک بود و در آن دین تو
 سعی بنمودم رفتم و با غم رفتم ای سر مکنین عمر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم گفت چون من شنیدم که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 بخلستان تودا آمد بقیین دستم که نبات تو بود چه حسن کفایت شد **معجزه** دیگر از خندق که فریب هزار کس را در
 جابر طعام داد بمقدار قیل از طعام و هنوز فضل آمد چنانچه در محل خود پیش شد **معجزه** دیگر معجزه خرمای و من
 ابوهریره رضی الله تعالی عنه که گفت نزد انسرور صلی الله تعالی علیه و آله و سلم رفتم و خرمای چند بر دم و گفتم ای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 برکت فوای از برای من دین خرمای حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن خرمای را در کت بر یک جود و در دعا
 فرموده گفت این را در مزود انداز و هر گاه که خواهی در مزود میکن و خرمای بر آن کرد آن را شکر کن بخدا سوگند که تا

آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم زندہ بود ازان خرابیرون می آورد و میخورد و میبرد و میداد و میآورد و در آن حضرت عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ خانه مراعات کردند و میزد و میزد و میزد و حضرت ابوہریرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ در آن باب گفتہ ششتر للناس ہم ولی فی الیوم ہمان : فقد الحرب و قتل الشیخ عثمان معجزہ دیگر ہم برکت ابوہریرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ روایت میکند کہ کاسہ ثریبہ بنی نزلہ حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آوردند اہل صفہ را بطبیہ و من کردن خود را بر کشیدیم تا مرا نیز بخواند تا زمانیکہ تمام قوم برخاستند و در کاسہ چیزے مانند گندمی در نوای کاسہ آن را بدست مبارک خود جمع فرمود مقدار لقمہ شد آن لقمہ را بسراشتان مبارک گرفتہ فرمود کہ بخور بنام خدا عزوجل بخور سو گند کہ سیر شدیم معجزہ دیگر ہم از حضرت ابوہریرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول است کہ بغایت گرسنہ بودیم آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بر من بگذاشت و حال مراد است و فرمود کہ بخور در آن چون در فم قدحی شیر حاضر ساخته فرمود تا اہل صفہ را بخورند ازان یکقدح اشیا را سیر شیر گردانید و بقیہ کہ ماند بمن داد چندان ازان پاشا میدیم کہ شیر را در بدن من پیچ مسک نماید نگاہ خود بپاشا مید معجزہ دیگر روایت میکند امیر المؤمنین عمر خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ اصحاب حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم در حلیہ اللہ تعالیٰ عنہم در غوفہ تبوک از قلت طعام و توری خوشند تا شتران را سخر کنند اجازت نفرمود گفت آنچه از زادہ بے شتابا می بماندہ جمع کنید آورده اند لطمہا بسیر طر کردہ بقیہ زادہ را بران لطمہا بختند و دعا برکت بران بخواند چندان ازان بخوردند کہ سیر شدند و بقیہ در مزدی بختند و بعضی وایات ہر روز اینوقعہ باصحاب رضی اللہ عنہم پیش میرد و بطعام قبل ہم را سیر میساخت چنانچہ در محل آن مین شد معجزہ دیگر حضرت انس بن مالک رضی اللہ تعالیٰ عنہ روایت کند کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ہشتاد و کس از چند قوس جوین کہ در زیر بغل انس بود ہمہ سیر طعام گردانید و آن ماہا همچنان پاتہ بود معجزہ دیگر نقلست کہ امیر المؤمنین حضرت عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ را مرفر فرمود تا ازانک خراسی چہار صد شتر سوار زادہ ترتیب کرد و آن خراسا باقی بود کہ گوید سیکہ آن کم نشدہ بود معجزہ دیگر نقلست کہ حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم وقتی مؤمنان را بعد از ولادت می نمود اعرابی آمد و شترے آورد بغایت پسندیدہ خوش قد و تنیز فار و صوف و صفات کمال حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم را آن ناقد بسیار خوش آمد امیر المؤمنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ را آن شتر و شترے را آن شتر را از برای آنحضرت بخور حضرت امیران شتر را از برای حضرت مقہد بن نبوی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بخورید شترے آن ناقد را در حجرہ بستہ بودند و خواجہ علیہ السلام و اسلام شترے از حانہ بیرون آمد گندہ آن شتر و برایش ترا فتاد و ناقد زبان میزد

و بیان یلم باحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بتکلم در آنکه و گفت السلام علیک یا زین العیامه السلام علیک یا
خیر البشر السلام علیک یا فاتح البجنان السلام علیک یا کفیع الامم السافرة السلام علیک یا قاضی الدینین فی القیامه
الاجنان السلام علیک یا رسول رب العالمین چون حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ازین نوع سلام از
شتر شنیذ و التفات نموده از حال او استفسار فرمود و شتر گفت یا رسول الله من ازان مکر و بودم غصب نام یعنی حدیث
اللسان از وی بگریختم در و صبح و کوم ما نهادم چون شب در آنکه سباع و دوان کوه و بیابان بگردن در آنکه
و همه با یکدیگر گفتند لا تؤذونا فانها مکرکب محمد صلی الله تعالی علیه وآله وسلم من بان اتباح و حرمی منی و دم تاکنون
باین دولت مشرف شتم و خواجیه صلیه الصلوٰه و السلام ابن نوع حکم ازان ناقه اجماع نمودند و با وختی پیش گرفتند و
اور عصبنا نام نهاد و مشتق از اسم صاحبی که بعد ازان عصبنا گفت یا رسول الله علیک الصلوٰه و السلام مرا شما حاجت
سخت آنسور و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که چیست گفت در خواست دارم که از حق سبحانه و تعالی مسئلت نمایم
نام از مکرکب تا اگر داند و همیشه چنانچه در دنیا ساخته و اگر چنانچه شمارا پیش از من قضا کند چنانکه در زمان فرماید
که هیچکس بعد از شما بر من سوار نشود که من بچمل آن نذارم بعد از آنکه مرکوب شما باشم و بگریه رکب من بگرد و آنسور صلی
الله تعالی علیه و آله وسلم قبول فرمود که چون وفات باحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نزدیک است فاطمه رضی الله
عنها اوصیت فرمود که با عصبنا عهد و ایمم که کس بعد از ما بروی سوار نشود و بجهاد کب و غلبت وی تو خود قیام
تمامی و از حال او فانی نگردی حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنها بوضیعت آنسور صلی الله علیه و آله وسلم حمل فرمود
و لیکن باحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فوت شد این شتر آب و غلبت بر طرف کرد از سوره نهدت مفارقت باحضرت
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم پیش حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها و بعد از آنکه شتر بانی بی فاطمه
رضی الله عنها در حین و در آنکه و گفت السلام علیک یا نبوت رسول الله و الله ما انتاج ما ساع لی غلبت و لا شتر
منه تو می رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یعنی از روز فوت آنسور صلی الله علیه و آله وسلم آید غلبت مکرکوار نیست و
هانا اجل من نزدیک ریده مرا موصیلت باحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از حیره و دنیا خوشتر نیست اکنون نزد حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم میروم اگر پناهی و مرستی داری بگو بگو باحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
غرض کنم حضرت فاطمه رضی الله عنها منها بر فوّه آن شتر مخزون گشته در و و کس و گریان گشت و شتر از درین
مبارک خود گرفت و دست بر سر و کوعصبا مالید تا گویند آن شتر درین حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها نقل
کرد و چون براح شد فاطمه رضی الله عنها از بی بی فاطمه رضی الله عنها و کس و گریان گشت و شتر از درین حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها نقل

حضرت فرموده مدفون ساخت بعد از آنکه سه روز در سوخته بخت روز از فوت وی برآمد ایستاد و در گذار حضرت
در قبر رسید از نزدیکه نماز گذاشت و نماز دوست و نماز استخوان حضرت و دیگر مردی در آنجا بقوت حضرت بنشیند
کسی پشت او را بر زمین نهد و در وی دو شبانی گوسفند میکرد دیگر در حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در صحرای مکه
ملاقات کرد در کانه گفت توئی که ملاقات و غری و دشنام میدی و مردم را بجای دیگر میخوانی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که بلای منم که آنکه گفت اکنون با یکدیگر مصارعت نمایم و خدا می بخشد ای خود را بپای می خوان و من ملاقات و غری تمسک
جویم اگر تو پشت من بر زمین آر می من ده گوسفند بدهم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدین سخن متحرک و کرم
با دوست در مکر و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بے سخاوت او را بر زمین زد و در کانه استند عا با دیگر نموده
نمایند بر منوال سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت یکبار دیگر کرت سوم نیز بر زمینش زد و رکانه خجل شده از راه بهانه گفت
ملاقات و غری مرا بپای نذر و خدا می بخشد تو ترا احانت نمود و از گوسفندان من سه گوسفند بگیر خیار چه هر انداختی و ده گوسفند
باشد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من گوسفند نمی خواهم رکانه پرسید که چه بخوای آنسر در فرمود
آن بخورم که تو مسلمان شوی و در سلک اهل ایمان در آید رکانه گفت بجزه بمن نمایی تا من مسلمان شوم حضرت نبوة
پناه صلی الله علیه و آله و سلم اشاره بدختری کرد که اینجا حاضر بود گفت ای درخت بیا درخت بجانب آنسر و روانه گشت
و بخت آمد رکانه گفت معجزه عظیم نمودی اکنون این درخت را بگوی تا بجای خود باز رود آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم اشاره فرمود و درخت بجای خود رفت چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این معجزه بوی نمود فرمود
که ای رکانه مسلمان شو رکانه از سزانش کاوان بیدار شد و فرمود می ترسم که زبان عرب مرعوب کند و گویند او را
بیدار خت و از ترس مسلمان شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از نووی با رکشت و با امیر المؤمنین حضرت
ابو بکر و امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنهما که طلب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و بودند پسند
بعد از استفسار حال صورت واقعه بیان کرد گفتند یا رسول الله که بقوه و شوکت او مشهودان عربت با وجود آن قوه
یا رسول الله در اینجا آمده استی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداوند سبحان و تعالی مرا بپای و در نماز
دست یافتم و او را از بجای در آوردم و در شهادت النبوة آورده که رکانه گفت نزد من چه خواهی گفت فرمود و خواهم گفت
که او را نه ختم گفت من بسیار ازین سخن ملول شوم و از آنحضرت استند عا نمود و واقعه را به طریق دیگر تقریر که آنسر در فرمود من
چگونه در وضع گویم که آنکه گفت تو هرگز در وضع نیگونی گفت من رکانه دست بدست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دادم
مسلمان شدم و قبول دین تو مید نمود و در این المذکرین میگویی بعد از آنکه سه نوبت او را بیدار خت گفت ای محمد آنچه تو با من

بر روی خیز از قوه بنوة دیگر و هیچ نمیخواند بود که در تمامی این ویا یکپس بهلوی من بر زمین توانست هها و بر خیز بر روی بنی
من و انداخت راجوان اگر نیاید و ترسید و کند من ایمان آورم آنسر و انداخت راجوان و آنحضرت راضی الله تعالی علیه
والله وسلم را بخود کرد و در زبان فصیح باین کلمات کلام شد که انت رسول الله تعالی طوبی لمن امن بک و ویل لمن جحدک انگاه رکانه
ایمان آورد و گفت گو سفندان بمویش طریک بیان بود و تصرف نموده باصحاب خویش منقسم ساز حضرت رسول صلی الله
تعالی علیه و آله وسلم فرمود که هر کس بگوید تو هیچ نیازی نیست رکانه نباید و قرین را از خیال جبر و از گردنید و گفت و می
رسول خدائی تعالی است بوی ایمان آرید و بعد از وی حمزه و سایر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنهما ایمان آوردند و در
تاج المذکرین استاد اینو فقه نیز بدین طریق روایت کرده است **محمدرح** دیگر انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت میکند
که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بمنزل فاطمه رضی الله تعالی عنها درآمد از گرسنگی و شدت مجامعت بخت
سجایت کرد و گفت مدت سه روز است که ندیده طعام تا قدم حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم جاد از شکم مبارک است
چهار سنگ شکم است و نشان آنکه چهار روز بود که چیزی تناول نکرده بود و بعد از آن از منزل فاطمه بیرون آمد و خاطر
مبارکش بجهت مجامعت فرزند محزون بود و بصبحه روان آمد اعرابی شتر خود آب میداد و مرز و فرمود ای اعرابی بچکاری آید
که کفایت نماید و اجرة عمل تسلیم نمائی گفت و اعم پرسید چه کار گفت بزمین چاه آب کشیدن و شتران را سیراب گردانیدن
آنسر و فرمود که شتر و چید می گفت هر دو را سه خرما حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مقرر فرموده و لود چاه کند و
آب کشیدن آغاز کرد چون یک دلو آب کشید به خرما بداد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم تناول فرمود و آب کشی مشغول
گشت هشت دلو دیگر کشید در دلو نهم ایمان و لگوینت و لود چاه فاد و آن سرور ساعتی متخیر بساند اعرابی آمد و صورت
حال بدست غصبت مستولی شد و طمانچه نادانسته بر زمین مبارکش حواله کرد و بیست و چهار خرما بآن هرورد و آنحضرت
بنوة میاه صلی الله علیه و آله وسلم دست حق پرست را در چاه در آورده و لور البدرت حضرت الهی جل ذکره از چاه برون
آورد و با عروسی داد و برفت و چون این اعرابی این امر غریب آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم مشاهده کرد و از آن
فعل نالپندیده خود بجايت ملول گشت و ساعتی تسکین تفکر برده حقیقت بنوة آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
مکشوف شده فی الحال دست بساق نموده خود را آورده کار کشید و آنسر و فرمود و دست خود را بر بید و از غایت درد و زنده
بدینوش گشت جماعتی بر او میگذاشتند و از بدین حال بید بزدایی بر روی و عی زنده بدینوش اند کیفیت حال از وی پرسید
گفت طمانچه بر وی حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم زده ام و از خوف عقوبت قطع ید نموده ام حاضران **طمان**
تاسف و تخیر نموده آدوی در گذشتند اعرابی دست بریده خود را برداشته روی بمنزل آنسر و نهاد و طلب آنسر و صلی الله

تعالی علیه و آله و سلم میگردد حضرت امیر المؤمنین ابوبکر و حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنهما بک نشست ایشان پرسیدند که ای اعرابی محمد را چه میگوید گفت بوی حاجتی دارم و آنسرور در خانه فاطمه رضی الله تعالی عنهما نشسته بود و امیر المؤمنین حضرت حسن رضی الله تعالی عنه بر آن رسیده نهاده و حضرت حسین رضی الله تعالی عنه بر آن چپ نشانده و فاطمه را بیکه از اعرابی بمزد گرفته بود و در آن ایشان نهاده و طعام ایشان میداد و سلمان است اعرابی را گرفته بدر خانه فاطمه رضی الله تعالی عنه آورد و اعرابی مذاکره که یا محمد آنسرور فاطمه را فرمود بدین تا کیست فاطمه رضی الله تعالی عنها گفت اعرابی است که دست راست را بریده یا رسول الله و بدست چپ گرفته خون میرود و خوجه عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بیرون آمد و اعرابی عذر نمودن گرفت آنسرور فرمود که ای پسر ای دست ترا چه شد فرمود که یا محمد طایفه پاداشته بر روی مبارک تو زده ام غم است آن هر پنج خود قطع کردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم ایمان آنرا تسلیم بمانی اعرابی گفت اگر بچهره جنتی اصلاح دست من نمایی تا بتو ایمان آورم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم دست بریده اعرابی را بدست مبارک خود گرفته بچل آن آورد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و بر آن دست بدست حق پرست آنرا مسح فرمود بحالت اولی باز گشته چنان پیوسته شد بفرمان خدا ای تعالی که گویا هرگز لفظ طایفه نبوده اعرابی چون این محبزه از آنسرور بریدید بان گفتار کلمه توحید بخشاد و ما در اعرابی نیز با و همراه بود و او نیز در سلک اهل ایمان محفوظ گشت **معجزه** دیگر روایت کرده اند که ابوجهل شام که در عداوت اهتمام تمام نمیداد و در انقطاع و انزوا بر نبوت آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم سعی بلیغ مرعیه شست روزی از مردی غریب بایلی شتری خریده بود و آن غریب در او با بهار بوعده خلافت متفیص میداد و غریب با بچشم کاه و لیش آمده از ابوجهل شکایت نمود و ایشان را بحق کعبه سوگند داد تا امداد نموده بهای شتری را از ابوجهل بستانند ایشان از روی استهزاء و سخریه آن غریب را حواله ب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کردند که نزد تر از ابوجهل خواهد ستانند و ایشان با مقصود آن بود که آن ظالم را با حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم استخفافی نماید غریب بپل ایشان را چندین بار پیش آنسرور صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آمد و حال خود تکرار کرد و حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم با غریب همراه بد خانه ابوجهل آمد و در آن بکوفت ابوجهل گفت کیست فرمود منم محمد است ابوجهل بیرون آمد چون نظر او بر جمال حبه منظر حضرت سید البشر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم افتاد و بدو شش شد چرا که بسبب جلال و مهابت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در وی اثر کرد و چون بجزو باز آمد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را گفت چرا بک یا ابا القاسم اگر حالی دارم بگوی حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که حق این غریب است چرا نمیدهی ابوجهل در محال در خانه دوید و نقد بیرون آورد و بچل غریب را تا آمد و نمیداد و غریب خوشحال از گشت و بر جان

انجن گشت و ایشان را عذر خواهی نموده گفت مرا کیسه دلالت گردید که نزد حصم آمد و بی تمام داشت و مرا بر قتل
 نجات داد و قریش ازین سخن بغایت متعجب شدند چون ابو جهل در سب و اورا سزائش کردند که همه لایق ستیزه تو یا محمد و هر
 کار و دم و نفس او را تو نیز از کرد ابو جهل چاره نیست چرا که هست گوئی گفت من با محمد چنان شدم و او را وقت که از
 بر لای انحریب با من سخن میگفت و یالای سر او از دمای دیدم چون شترست و آن کشاده تر رسیدم که اگر مرا و او را
 بر نیایم حق آنیزب نگذردم آن باز دما فرو برد و قریش درین سخن نفسدین او نمودند چرا که عداوت او با حضرت صلی
 الله علیه و آله و سلم سید است و دیگر هم در باب ابو جهل لعین جیای بود که مردی بی اسد سه شتر آورد که لعن
 که ابو جهل از وی خرید بری کرد و من نزد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم رفتم و بشارت دادم و شتران وی را
 وی بخیر و دو شتر را هم در بازار بفروخت و بپای هر سه شتر او را فرمود و شتر دیگر لعن و بشارت و بر آل عبد المطلب است کرد
 و ابو جهل و بنا صیت ما را نشسته بود و محال و من و آن شتر است بعد از آن حضرت بنوت شکاری صلی الله علیه و آله و سلم
 روی با ابو جهل آورده گفت ای علم و دیگر چنین معامله کنی اگر نه بتو لاق شود و آنچه مکرده ترا از آن نباشد ابو جهل گفت کم بکن
 او را گفت که کای ابو جهم در دست محمد چه ماری خوار و زبون شد که متابعت دین و کردی با غوغی بر تو مستولی شد
 گفت من هرگز متابعت دین و کجایم که دام و چند بروت است و مرد و چند بروت چپ و دیدم که در دست یزید افتاده
 و درین حمله میکردند اگر انقیاد و محبت میکردم مرا لاک میکردند ایشان گفتند این نیز شتر ما محمد است و دیگر خاسا
 بن نزدش گفت که در اینجا میرفتم شتر مرغی را دیدم که شخصی بر کوشته و جابها سفید پاکیزه پوشیده و در وقت شال بود
 که شتر مرغ را کسب بیا که گفتند و آن مرد سواد سخن میگفت و معنی و این بود که بیداد جاهلیت و خون بینی و
 آنوقت گذشت و صانع نعم اقدس است و در هر چیز کار و نیکو کار حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم صاحب نافع و قسوی
 گفت من ازین سخن شنیدم مرا بتی بام او صفا پیش آن بت آمد و دوست برو و فرود آورد و من تمام از شتر مرغی است
 نرسد از درون او شری شنیدم که مضمون آن شتر این بود که شمارا وقتی معبود بود که حضرت رسالت پناه صلی الله
 تعالی علیه و آله و سلم دعوت کرده بود و بجز دلالت نفرموده بود و اکنون شمارا باناک ایشان و بانک برابر و این بنوعی
 که بعد از حضرت عیسی صلوات الله علیه و آله و سلم آمد و بعد از آن لاله الا الله در عالم در ماهه میرا راه است
 و دین حق است و عداوت و عقوقت و متابعت و شقاوت و مخالفت است همان میگویی که چون این سخن از درون
 بت شنیدم حال من بگشت بیادم و با قوم غرض جگم همه متعجب شدند و هر سلام در و کجا مانع و من و صید کنان قوم
 خود بیادیم پیش حضرت پیغمبر مسلمان شوم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون آمدند در و من ترسیدم فرموده گفت

چون بود که داعیه اسلام رد دل فوقی گشت حال باو گفت شادان من و آن سید کس سمان شمیم مجسمه دیگر عبد
بن مسعود رضی اللہ تعالیٰ عنہ گفت که روزی آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم کلیسای یهودی در رفت و ایشان
توریه میخواندند چون آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بر سید همه خاموش گشتند بخورسے بود از ایشان در بانی بود
نخفته حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم پرسید که چرا خاموش شدید آن سخن گفت که بصفت پیغمبر آخر الزمان
رسیدند آنسرور بان چهار خطاب فرمود که بخوان آن بخور خوان خوان بر نشسته و توریه برگرفت و از ایشان رسیدند
بخواند و گفت این صفت تو و مہمان است و گفت آنہد ان لا اله الا اللہ و اشہد ان محمد عبده و رسولہ و ہما نجا وفات کرد
آنسرور فرمود تا مسلمان بشکین و ہمیز او پروا و از برکت نفس آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم از اہل بہشت شد
مجسمہ دیگر نقلست کہ روزی شتر مستی در صحرائی شتر مستی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آورد و ازان اذان بہشت
نمودہ ہر عیت غنیمت شمرند آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود خاطر بیج وارید کہ وی بتغاشہ نزو من می آید
چون نزو آنسرور رسید بزبان فصیح گفت کہ اسی پیغمبر خداست این جماعت دعوی بالکیت من میکنند مرا کیالہ خریدہ
و ساہا کیالہ است کہ مرا کا رمیفرماند اکنون کہ پیر شدہ ام قصد آن دارند کہ مرا فرو بچ کنند از بر کے خدا کہ در حق من عسایت
فرمای و مرا از دست این جوان سپاسان بازمان چون شتر این سخن تمام کرد جماعتی از عقب او رسیدند بطالب حضرت
پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود اگر خواہید سخن شتر را بخو و بگوئید و اگر نخواہید من تقریر کنم گفتند حق آن بود کہ
تو خود تقریر کنی نہت جر فرمود کہ این شتر میگوید کہ من کیالہ بودم کہ مرا خریدہ بودند و کار بسیار فرمودہ اکنون قصد تن
من دارند ایشان گفتند این شتر فدا می قدم تست یا رسول اللہ فرمود چون چنین است اورا یکے شید تا ہر جا کہ خواهد
دیگر ایشان دست ارمی باز داشتند شتر بارہ رفت و بعد ازان با آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم تقریبی نمودہ بصورت
بعوضی چہ اللہ تعالیٰ عنہم گفتند و فتیکہ شتر را سجود کند ما اولی ترکہ بخو و شتر ہم آنسرور فرمود کہ ہمگیس از ایشان کہ آفریدہ
را سجود کند اگر کسی از خود می سجود نہان را فرمود می کہ ہر شوہران را سجود کنند کہ حق شوہر بزن بسیار است مجسمہ
دیگر نقلست کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم با صحابہ کبار رضی اللہ تعالیٰ عنہم در سفر بودند شتر بر بزمہ غالب
بود و آب پیدا نبود حضرت سالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم امیر المؤمنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ را با جمعی طلبات
فرستادند علامی سیاہ و ازان را دیدند کہ بر شتر نشسته و دو مشک آب از آن شتر لبتہ آن غلام را ہر چند بلطف گفتند بیانا نزد
حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و ہم گفت من نزد آن جادو باجا پیغمبر و ہم کسری بنمود و حضرت امیر او را
بغت نزد آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آورد و حضرت رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم تا مر شکبار را بکشاوند

صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم جنم حیدان کہ خواہند آب یا شامیدند آب برگردند و مشکها ہجنان پر آب بود آن سرور فرمود
 کہ مشکها با و بار سیرند و ہر یک از صحابہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم با و چیرے داوند از قوتہ و مال خواہد علیہ الصلوٰۃ والسلام
 دست مبارک بروی آن غلام فرو آورد و روی سیاہ آن غلام بشرف مسام دست مبارک آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ
 علیہ وآلہ وسلم بر مثال باد ویشان گشت و روی بقوم خود نہادہ روان شد چون از دور پدید آمد قوم گفتند این شتر
 شتر است و مشکها نیز ازان ما مار کب بغلام ما منی ماند ہر چند کہ غلام تقیر مال خود کرد و از وی باورند آشتند ما بیکسا
 دیگر نیستند کہ غلام البشابت حال پسیدند غلام قصہ تمام گفت قوم چون این سخن از غلام استا ہدہ کردند با غلام ہر روز
 آن شاعت خواہد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آمدند و ہمہ بشرف اسلام شرف گشتند معجزہ دیگر نقل است کہ روزی
 حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم موزہ در پانی مبارک کشیدہ بود و چون از وضو فارغ شد یکموزہ پوشیدہ و موزہ دیگر
 خواہست کہ پوشد مرغی از ہوا درآمد و آن موزہ را برداشتہ بپشتانہ ازان موزہ مار بیفتاد و بعد ازان مرغ موزہ را چسبید
 حضرت رسالت پیاہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم سنت نہادہ کہ موزہ بپشتانہ و لگا ہ پوشند معجزہ دیگر نقل
 بود کہ از برای آنحضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم غسل منبر ستاد و آن سرور را ہدیہ اورا قبول میفرمود و روزی
 طرف پرا غسلسن و آنسر و صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرستاد چون طرف را باز فرستادند ہجنان پر غسل بود زن بجان
 کہ آبا ہدیہ اورا چہ سبب رد فرمود بخدمت حضرت پنہر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آمدند و خواہے نمودہ گفت یا رسول اللہ
 مگر ہنسی سخنی گفتہ و یا تفصیر واقفہ کہ این نوبت ہدیہ من قبول نیفاد حضرت رسالت پیاہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم
 فرمود کہ ہدیہ ترا قبول کردیم و بچہ در ظرفت برکات ہدیہت کہ حق سبحانہ و تعالیٰ از برای تو برکت فرستادہ و آن زن از ہنم
 خوشوقت شد و مدتی اہل بیت خود را ازان غسل ناخوش میداد و روزی یسہ و یا بعد غسل را ازان طرف بغرف و مگر نقل
 داد تمام غسل شد بیک زن کیفیت احوال بدان در عرض نمود فرمود آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم کہ اگر آن غسل را
 در ظرف لگاہ کشیدہ ترا و اہل تانام و دنیا بودی کفایت مینمود معجزہ دیگر نقل است کہ چون فتح خیر لغزان ملک
 اکبر جل ذکرہ میرشد در میان ہنایم حیر دراز گوستہ بود و سیاہ با حضرت رسالت پیاہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم کلمہ
 درآمد آنسر و نیز با وی سخن میفرمود و از وی پرسید کہ اسی دراز گوست نام تو چیست گفت برید بن شہاب حسنہ تعالیٰ از نسل
 من جہیز بن عکرا آوردہ کہ پیشتر انہا را کب سبیا می بودہ اند اکنون از نسل الشیان سپیم نامادہ مگر من از انبیاء اسج
 پنہبہ نامادہ مگر تو یا رسول اللہ اکنون توقع من است کہ من نیز مرکب شما باشم کہ با اکنون بہت جہود مبتلا بودم کہ ہم
 اہم حجب و آن شوہر بگوہر گرگاہ کہ نام تو می شنید نام مرا میگفت و از آن سبب من اورا بقصد بزرگ من فرستادم و چون مرا از

از قنای حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم میرفت رفتار و گفتار آنسور را چنانچه قاعده مستهزبان باشد نقلند
 میکرد و آن خود را کج و درست حینت حضرت اعلیٰ الله تعالی علیه و آله وسلم بر آن حال الطامع افتاد و فرمان فرمود و بچپان
 باش که خود را اینمانی یعنی روی و دانات کج با حکم را در حال لغوه عارض شد سر و دمان کج گشت و چنان شد
 که از غایت زشتی کس در نظر نمیگذاشت کرده هم بر آن علت بمرد محجره دیگر نقلست که یکی از دلیران و پهلوانان
 سرب با حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود بنیایا با یکدیگر متعاصرت بنمایم اگر تو مرا ببندی زنی مرا را که
 کردانی اگر مرا ببندی زنی خلق را از آسوب و فتنه باز دایم و برین قرار گشتی گرفت و ده لوبیت حضرت نبوة پناه است
 صلی الله تعالی علیه و آله وسلم او را میزد حنت هر بار زنه را میخواست و آنسور از قتل او در سگینهشت تا بعد از آن اعراب
 قصد آن کرد که چرخ را با ایسا که آنسور بگیرد و بنیاز و جبرئیل علیه السلام میباید و آن سرور را خبر داد و گویند که آن عذار
 چناندیش دارد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تو عزم کن و خدایت در می گفت از کجا دانسته فرمود و حدیثی است
 ملاکاه گردانید آنمردی بحال زبان بکلمه شهادت بکشاد و قدم در دایره اهل اسلام نهاد و محجره دیگر بنیاد خنثی
 گویند که زنی بر حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم گشت با پسرو دایم گردن آن زن از جمله آزادگان آنسور
 بود چون آن کودک را نظر بر حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم افتاد و گفت یا رسول الله السلام علیک یا محمد
 بن عبد الله ایه علیه الصلوٰه و السلام فرمود که اسی کودک تو چه میدانی که من رسول محمدیم و محمد بن عبد الله ام گفت این
 معرفت و علم حضرت خداوندی حل کرده بمن که هست فرموده و اینک جبرئیل بدین آنگاه فرستاده در نوگاه میگردد
 حضرت نبوة پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم رسید که اسی پسر نام تو چیست گفت من عبد الغفری نام کرده ام و من از
 غفری نیستم تو مرا نام نه حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم او را عبد الله نام نهاده آنگاه کودک گفت اسی پیغمبر
 مرا دعا فرما تا من از جمله خدا سگاران تو باشم در بهشت حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم دعا فرمود
 کودک فرمود نیکیست آنکس است که تو ایمان آوردند بدیعت آنکه نبوت ترا نیکار کند بعد از آن کودک نفره بزد و جان بداد
 مادرش گفت بعد ازین معجزه باهره دیگر را انکار را اجا که مانده و زبان شهادت بکشاد و بوجه نبیت حضرت خداوند
 سبحانه در رسالت حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم گواهی داد و گفت حسرت بر قبیض عمر نیست که در مخالفت تو
 گذشت حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود بشارت با و فرستاد که درشت گمان گفتن و خطا تو می
 افتد از بهشت زن فی الحال از تادی نفره بزد و جان بخیر تسلیم کرد و حضرت نبوة شامی صلی الله تعالی علیه و آله
 وسلم فرمود تا کنفیس و سیزدی نموده برو نماز کرده و در ایام دفن کند محجره دیگر و بعضی سیر از ام سلمه رضی

عہد رسالت کردہ اند کہ وحی گشت شد و در مرد و حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آمدند یکی پیش آمد گوید
 توئی کہ دعوی میکنی کہ من باز بر پیغم علیہ السلام امیرم خلیل اللہ بود و تر از اللہ تعالیٰ چه منزلت است خواجہ
 عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود من جدید اللہ ام و دیگری گفت کہ تو گوئی کہ مرتبہ من فوق مرتبہ حضرت موسی
 علیہ السلام است حق سبحانہ و تعالیٰ اموسی سخن میفرمود و تر از من مثل این سعادت روی نموده بآنہ شور و فرمود ہست
 در کہہ طور سخن میگفت و بامن در زیر عرش بنگام فرمود و ہر آنکہ کہ مقام من غالبتر باشد از مقام او دیگری میگفت تو میگوئی
 منزلت من بر مرتبہ از منزلت عیسی علیہ السلام و عیسی مردہ را زندہ کرد و از تو منتقلی نیست کہ باین امر مبارک و تر نموده
 باشی حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این سخن بر پشت و امیر المؤمنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ را آواز داد
 و در لوقت میان آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و امیر المؤمنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ مسافت بعید بود حق تعالی
 آواز آنسرور را بگوش حضرت امیر رسانید حضرت میر فی الحال حاضر شد آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آواز
 من جبریل تورا رساند خیز و با جماعت بسر قبر یوسف بن کعب کہ از جبار یہود بود برو و اورا بخوان تا بفراوان حضرت ابی جل ذکرہ
 ترا اجابت نماید ولی بفراوان بنی و برخواست و بان گروہ بسر قبر یوسف بن کعب رفتند امیر المؤمنین حضرت علی کرم اللہ تعالیٰ
 وجہہ صاحب قبر را بخواند شگافی در قبر و پدید آمد گرت ثانیہ بخواند پارہ دیگر بخواند شد مرثیہ ثالث بخواند قبر از ہم بکشد و مژ
 ظاہر گشت حضرت امیر فرمود کہ بر خیزد بفراوان حضرت خدا تعالیٰ جل ذکرہ پیرے برخواست و خاک از سر و محاسن خود افشانید
 و بد آنجا عت نظر کرد مثل کسے ایشان کہ بشناسد و گفت من یوسف بن کعب ام کہ تبع را نصیحت کردم و از قتل و فساد باز
 داشتہ سید و سہا است اما من وفات یافتہ ام اکنون مرا زندہ و دادند کہ بر خیز و سر را ولا و آدم حضرت محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ
 وسلم و علی جمیع الانبیاء تصدیق نمائی کہ ہمگی آمدہ اند و مذہب و میکنند و از وی حجت میطلبند آنجا عت چون حال
 جبریدند امیر المؤمنین حضرت علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ را التماس نمودند کہ پیر را بموضع خود باز فرستد حضرت امیر کلمہ چند بفراوان
 را ندیوسف بن کعب باز بجای خود رفت و خاک و بر منوال سابق مرتب گشت و حضرت امیر با آنجا عت نزد آنحضرت باز
 گشتند و ایمان ایشان معلوم نشد کہ تحقیق پذیرفت بآنہ معجزہ دیگر نفیست کہ روزی اصحاب رضی اللہ عنہم
 در صحبت آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم نشستہ بودند و ذکر آدم در میان داشتند بیک گفتی حج نامحورش بہار و گوشت
 نیست و سخن و در میان این مقبول افتاد آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود اے ان تارنج باز فطر من برگوشت ببقا
 مردی الفارسی از آنجا حاضر بود و در حال رخاست و بجانہ رفت و بزغالہ دشت مذبح ساخته و بریان کردہ بدست پیر
 خود داده بدن حضرت ہدیہ فرستادہ آنسرور پیر اورا فرمود تا حضرت امیر المؤمنین علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ را آواز داد و آنحضرت

امیر یاسد پال را از مود و با سفر کشید و گفت میبوسید تا ورسید کجاست او را طلبید از صحابه هر که حاضر بود و فرمود
 مادل نماید مشروط باینکه آن جوان را بهار نشکند و از مضغ عسلات و عصاره لیم احمر از تمام بیداران از بریان سفید
 و طبهار شامه فیرل حضرت بی بی و سلمه و ازواج طاہرات رضی اللہ تعالیٰ عنہن ہر یک علیحدہ بہ مذہق را کہ میخواہد
 از طباعت باز فرستند بخوانند بہ حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم دست مبارک بران نہادہ بفرمودہ بر
 بفرمان حضرت اکی جل ذکرہ رعالتن درست شد و در آن دوران میرفت تا بجای انصاری پسر انصاری در نزدش
 رسید و بگویم رسید چون بزغالہ درآمد انصاری تعجب گماں میگفت اس نر سالہ چہ شایست بہ نر سالہ ما کہ باحضرت صلی اللہ
 تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم فرستادہ بودیم این دغاگو بود کہ پسر او در رسیدہ و کیفیت و قندہ تقریر کردہ و این بیان در دین اسلام
 و نیا و گشت محضہ دیگر ابو قرقندہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ گفت ابتداء اسلام من آن بود کہ در آن میتی و پیش خالہ و مادر
 خویش بودم ایشان بعبادت بگوید کہ بہ ترتیب من قیام نمینمودن و من گو سفندان ایشان بچہ اندیم و خاکہ مرصحت
 آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم منع کلی نبود و میگفت بر محمد مگذر مباد کہ ترا گمراہ گرداند و اگر برادر تو کن بکلاف
 گو سفندان را و در عرض میکند اشم و پیش آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم می آمدم و دیدار و گفتار مبارک او چشم و
 گویش خود را بہرہ مند میداشتم و شبانگاہ میرفتم و گو سفندان را کہ رسدہ بی سیر بجانہ می آوردم حالہ من میگفت گو سفندان تو
 چہ از چنین نژاد من میگفتم نمیدانم و زنی حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم وصیت میفرمود ہجرت و ثبات بر مسلمانان
 من آنروز پیش فتم دوست بدست حق پیست آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم دادہ مسلمانان را دم دیا و بر اسلامت
 کہ دم تہذ ازان بر آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم ظاہر گردیدم کہ خالہ من گاہے مانع خدمت میکرد و در خاطر مبارک
 و ثبات ما اہل است و شرح ہر روزی و شب شیری گو سفندان از حضرت سید الشہداء صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم تقریر کردم
 فرمود گو سفندان ما پیش من آمد بفرمودہ عمل نمودم دست مبارک بران گو سفندان لا غرور و او و دو عابرکت بتقدیم
 رسانید کمال قدحہ حضرت اکی جل ذکرہ گو سفندان ما و زہرہ و شیر شدہ چنانکہ ازان بہتر مکان نہشت چون
 گو سفندان را بجانہ مردم نالہ و مادر من بغایت تعجب نمودن من صورت و قندہ و ایشان تقریر کردہم ایشان نیز بخند
 آمدند و بدست ایمان فایز گشتند و محضرہ دیگر جابر بن عبد اللہ رضی اللہ تعالیٰ عنہما گفت کہ در مدینہ از یہودی خرا
 حرمیہ بودم بسیار دوا کردی و اشال خرا آفت رسیدہ بود و خواہم امان از ان بہرہ سال دیگر مہلت خواہست قبول کرد
 و اکثر دوا ازان حال اخبار کردم نہ و آن یہودی آمد و از برائی من مہلت خواہست قبول نیفا و اکثر دوا کرد و بحالتان
 من برآمد و از نزد یہودی آمدہ در خواہست مہلت نمود و بجانان بر چہل خود ہزار ہینو و من از بر حقتم و مقدار خرا خالی تہذ

آنسروز که درم تناول فرمود از من پرسید که جای نشست تو درین مجلس است گفتند فلان جافرمود و از بر من
 در آنجا فوخی بگسترانچنان کردم و در آنجا ساعتی بایستوخت پردخت چون از خواب بیدار شد مقدار دیگر حتما و نظر آنسروز
 آنروزم بخورد و بار دیگر از آن یهود و مملکت خوشت او قبول نکرد آنسروز بهر خوشت و گردن خاستان برآمد و فرمود که ای جابر
 خرمای را از بار فرود آر و قضای دین خود نمائے دین در خرابیدن استادم و قضاء دین خود نمودم و تقصیر تمامی دین
 من را پوشید و آنمقدار دیگر فاضل آمد بنزد آنسروز که دم و بشارت دادم حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود
 اشدانی رسول الله محشره دیگر اسم سلیم مادر النس بن مالک رضی الله تعالی عنهما حکم روغن بهیدیه آنسروز فرستاد
 حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قبول فرمود و حکم را باز فرستاد و زنی نزد اسم سلیم آمد و قدری روغن
 خوشت اسم سلیم گفت که حکم روغن داشتیم نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرستادیم آن زن فرمود که حکم را
 تقصیر نماید شاید در حوالی چندان مانده باشد که مهم من به آن کفایت شود اسم سلیم دختر را فرمود که برخیز فلک که نزد آنسروز
 آورده اند بازجوی دختر رفت دید که آن حکم پر روغن است اسم سلیم نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمد و گفت ای
 رسول الله چه بود که روغن قبول نفرمودی که قبول فرمودیم و روغنهارا از آنجا بیرون آوردیم چنانکه خبری باقی نماند
 اسم سلیم گفت بخدا سوگند که ترا برآخته فرستاده است که آن حکم پر روغن است آنسروز خندان گشت و فرمود که از آن جا
 روغن بیرون آر و صرف میکن و حکم را از جا مجنبان و هم بر بنیوال ام شریک رضی الله تعالی عنهما حکم روغن
 بکنیز که خود داده بود و با آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرستاده بود و آنسروز خالی کرده باز علیه حسب فرستاده
 و کنیز را وصیت فرمود که حکم را بیاویز و سران در بند و کنیز بوضیعت قیام نمود و روزی ام شریک در خانه در آمد و
 پیش فلک رفت و دید که حکم پر روغن است بکنیز عتاب آفا کرد که ترا فرمودم که این روغن را نزد آنسروز ببر کنیز گفت
 سوگند بخدا که نزد آنسروز بروم و خالی ساختن چنانکه من گفتم کردم یک قطره از او تقاطر گشت و لیکن مرا فرمود که
 این را بیاویز و سران به بند پس همه آن خاندان از آن حکم روغن مخورند چنانکه کنیوت به خدا و دوس از آنجا فرود
 نوردند که هیچ ازان کم نشد و آن را تبه از خوان برکت حضرت الهی جل ذکره در آن خاندان مستدام ماند و هم
 چنان برکت می خورد تا آنوقت که ام شریک وفات یافت محشره دیگر سمره بن جندب رضی الله تعالی عنه گفته
 است که روزی یک کاسه طعام نزد حضرت سیدنا ام علیه الصلوٰه و السلام آوردند از پادشاه و تا طعم جمعی بعد از جمعی
 آمدند و بخوردند و آنسروز که از سمره سوال کردند که آن کاسه را چه میداد پس سید گفت فی مگر از آنجا اشاره باسمان کرد
 محشره دیگر النس بن مالک رضی الله تعالی عنه گفت که آن به در صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در درنده آمدند

در هشت ساله بودم و پدر من فرموده بود و مادر من ابوالفضل التوتی که ده و او علمه تیسر و مغل الحال بود و گاه بود که
 کشت دو و شنبه بگذشت که ما طعام نمی افتنی میکرد مادر من مست جوی پرست آورده بود و آنرا در کرد و نان بکشت
 و آنکی شیر از سبایه طلبید و بر سجای بخت و رفت بر و ابوطحیه را بخوان تا این طعام بامیکه اگر بخوریم من بیرون افتیم
 شادی کسان که خیر می خواهم خورد چون نزد یک رفتم دیدم که حضرت رسول باصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم
 نشسته بودند من بے حاشی گفتم یا رسول الله مادر من ترا میخواند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بزواج
 و صحابا فرمود برخیز که بجانایم میرویم حاصل که آنسرور ابوطحیه سوال فرمود که مسیح جری نماید ساخته
 آید که ما را میخواند ابوطحیه گفت سوگند آنچه که ترا برستی بخلق فرستاده که در سرور بباداد و در دما من هیچ
 جزو نیست رسید آنسرور فرمود که پس ام سلمه بر آن چه میخواند و از برای مهمانداری می ترتیب نموده در خانه در آن
 بین ابوطحیه در خانه در آن و رسید که حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بجه و سبایه خواندی ام سلمه گفت من غیر
 این کار نکردم که قرص جوین بچشم و قدی شیر از سبایه گرفتم و بر خاج بچشم و آنرا بخواندن تو دستادم تا
 بامیکه اگر بخوریم پس ابوطحیه بیرون آمد و آنچه ام سلمه گفت بود معروض شد آنسرور گردانید آنسرور فرمود باکی نیست
 اما بخانه در آن ابوطحیه آنسرور را بجانایم باصحاب در آورده حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود
 که ای ام سلمه قرص جوین خود را بیا چون میاید و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم گفت مبارک که خود را
 بر آن قرص بهاد و بکشتان از یکدیگر متفرق گردانید و فرمود که ای ابوطحیه برو و ده نفر از صحاب را بخوان و
 نفر بایند فرمودند که نشینید و بسجده بگوئید و از میان بکشتان من طعام بخورید و بفرموده ببادرت نمودند همه
 سیر شدند و از خوردن باز ایستاد و ایشانرا که کسب کرده و نفر دیگر را بخواند بچشم من میبرد و ده می آمدند تا نهفتن
 و در تن از آن بقرص طعام خوردند بعد از آن آنسرور فرمود که ای ابوطحیه که آنرا بایند آنرا میگوید که حضرت
 رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و ابوطحیه من هر سه طعام خوردن آیدم چنانکه میفرماید و بعد از آن
 قرص بادهشت و فرمود که ای ام سلمه این را مان بستان و خود بخور هر که از او میاید و بخوان صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 یا رسول الله محمدرضا دیگر ابوسریه رضی الله تعالی عنه گوید که اگر سه شدم چنانکه از آن سنگ ننگ بر شکم خود بستم
 و از بطن قتی بر سر راه صحاب بستم که شاید کسی را بطریق بهانی بجان خود برد و طعام دهد حضرت امیر المؤمنین ابوبکر
 صدیق رضی الله تعالی عنه بر من بگذشت از وی آیت قرآن پرسیدم جواب فرمود در سینه عا تمود و بعد از آن
 امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بر من بگذشت از وی نیز پرسیدم و مقصود من از این سوال آن بود

کہ شاید مرا بجانہ ہرند عمر نیز مرا بجانہ نہ برو حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمیں گزشت چون نظر مبارک بر
 روحی من انداخت اگر سنگی در من مشاہدہ کردہ فرمود یا ابابکر یہ کہنتم لبیک یا رسول اللہ عمرہ من بنی ہارون
 تاجانہ یکی از امہات مومنین درآمد پرسید کہ پیچ طعام بہت گفتند از سہ فلاکس قدر سی شیر بر آئو تہ ذیہ فرستاد
 فرمود کہ یا ابابکر یہ برو و صاحب صفہ را آودہ و صاحب صفحہ ہمانان اسلام بودند و یکدیگر امہ از ایشان را ہلی
 و مالی نذو ہر گاہ کہ از برکت آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم ہدیہ میرسید بخت ایشان تراز میفرمود البوسیرہ گویند
 کہ من بانو گفتم چہ بودی کہ ازین شیر مر مقدار کیشرت کرم نمودی چون جماعۃ اہل صفہ بیانند از یک کاشہ
 بمن چہ خواہد رسید حاصل کہ اہل صفہ را حاضر کردم و ہر یک بمقام خوش بستند حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 فرمود کہ یا ابابکر یہ ان کاشہ شیر را بمن و ہر چون دادم باز بمن داد فرمود کہ چہ نیز داین بہمہ قوم برسان گفتند
 ہمہ قوم از ان شیر شدند و ہمین من ماندم و آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم کاشہ را زین بآفت و از بمن داد
 و فرمود یا ابابکر یہ بیان شام بیا شام بیدم و دیگر بارہ گفت یا ابابکر یہ زیادت کن زیادہ کردم نوبت چاروم فرمود
 کہ بیا شام گفتم یا رسول اللہ و دیگر جائے نمادہ ست کاشہ را زین سبتید و آنچہ باقی ماندہ بود خود بیا شام بیدم
 دیگر عمر بن حصین رضی اللہ تعالی عنہ گفت در سفر ہر آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم را بیک شب تا آخر
 شب باندیم و نزدیک صبح فرو آمدیم و در خواب شدیم چنانکہ بیدار نکرد و ما با بگر حرارت آفتاب و اوال کہے کہ بیدار
 شد امیر المومنین حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ بود تکبیر بلند گفت ما حضرت رسول اللہ صلی اللہ تعالی
 علیہ وآلہ وسلم با صاحب رضی اللہ تعالی عنہم از خواب برخاستند و از قوت نماز با بادر شکایت نمودند آنسرور فرمود
 کہ کوچ کہنید چون اندک راہ رفتند آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم آب طلبید و عتوسا حثت و با مردم نماز
 گذارد و بعد از ان دید کہ مردی بر کنارہ استادہ نماز گذارد و او ہی جہت تحلف پرسید گفت یا رسول اللہ مرا
 جہات رسیدہ بود گفت بر تو باد بجاک پاک کہ ان ترا پسندہ است بعد از ان منزل روان شدیم و دیگر مردم را تشنگی
 دریافت نزد ہنر و تشنگاست نمودند امیر المومنین حضرت علی کہم اللہ تعالی عنہ را طلب فرمودہ و دیگرے را بجا کرد و
 گفت بروید از برای آب طلب کنید ایشان فرستند ناگاہ دیدند کہ زنی سے آید و دو مشک آب بر شتر بار کردہ راہ
 رسیدند کہ از آب بخرے گوچ گفت دیروز عین وقت از آب بید شدہ امہ ویرانہ نزد آنسرور آوردند حضرت رسول اللہ
 صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم انامی طلبید و فرمود انہ نزد و مشک تقدرا ب در ان ناز بختند حضرت مقدس صلی
 اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم از ان آب مضطرب فرمود و باز در ان سخت پس فرمود کہ آب بخوریدہ ہمقدار کہ خواہید بردارید ہر کہ

یحیی است خود در بر آید و با جنت رسیده و انانی آب که بهت فرموده بآن غسل بجا آورد و آن استاد بود و می گویند
 عمران بن حصین گفت سوگند بخدا که چون دست از شگما باز بهشتند پراکب ترا و فلی بینود بعد از آن حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله سلم فرمود که از هر چه من آن زن حرام و از هر سوئی جمع کردند و پیش شتر و نهاده و فرمود که ای
 زن هستی که با آن بیچ لعنات از مرا بخورم بلکه خدا اینجای ما را آب داد چون آن تقویم خود رسید از و پرسید
 که چرا دیر آمدی صورتی بیان کرد بعد از آن گفت که یا ابنت که محمد سحر ترین ساحران است و یا جبر خدای زمین
 و آسمان است بعد از آن مسلمانان بر کاوان است یافته نمارت ایتان پر چستند و به خیل چشم آن حواله
 غایت کردند و آن زن و قود و بهیچ تعرض رسانیدند زن گفت والله که اینجا عت بقصد ترک نمارت ما کردند
 و ما سالم که استند امانان خود خود گفت که بیچ میل آن دارید که مسلمان شویم و میسرمان آن زن برده از اهل اسلام
 است یا جبر خدای دیگر مردی ابو جبره نام بر زن از اهل قبایلیقتند و بروی قدرت نیافت گویند باریافت
 حاکم که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بحسنه و بدو پوشید و بسوی اهل قبا آمد و گفت
 من استاد و خود خدایم و این جابله ویت که بمن پوشانیده و مرا فرموده تا در خانه از خانه های شما نروم و آنکس
 میمان شما با شتم مسلمانان وی را جادو اند بعد از آن دیدند که وی بجانب زمان می برگردد و درین باب اهتمام
 تمام دارد و همیشه که این امر نموده و کس را پیش آن سرور فرستادند تا حال ابو جبره معلوم کنند و از آن سرور فرستاد
 احوال نموده گفتند یا رسول الله تو ابو جبره را بجا فرستاده فرمود ابو جبره کیست گفتند رسول تو که حاکم تو در بر است
 و میگویند که تو پوشنده او را حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در غضب شد خیال که گویند مبارکتس سرج را
 و گفت من کذب علی متعده افلیتو مقده من النار پس فرمود که اسی فلان و فلان بروی بروید و اگر وی را یابا
 و بکشید و یا آتش بسوزند و بکش گمان نمی برم مگر آنکه چون بوی رسید کار وی را کفایت کرده باشند آن کس
 یا بدند اتفاقا وی بقضا حاجت رفته بود ماری ویرا گزیده بود و بی ها بخامد و جبره دیگر قناده بن النعمان
 رضی الله تعالی عنه گویند که بشیر بن تارک بود و یلک عظیم می آمد غنیمت مردم و نما خفتن با حضرت رسول الله
 صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در مسجد بگذارد و چون از نماز بازگشت مرادید و بوی شاخ چوب چوب را بمن داد و
 در و در که استیلان سحابه توقا هم تمام تو شده بر اهل توان چوب را بمن داده فرمود در شنبای اینجوب نماز رو
 در روز نایز برنا شنبان انوایی دید و بر این چوب نزن از مسجد بیرون فرستم و آن شل شمر و شنبانی میداد
 چون بخانه رسیدم از بیت بن و در آن نشسته بودند در زاویه خاطر نظر کردم دیدم که شیطان بصورة خار پخته

من بندہ ام پناہ نسیم کہ بندہ گناہ نشینند و پناہ میجویم کہ بندگان بخورند بعد ازان است دعا طعام کرد آنروز
 از پنجه در پیش خود و پشت بوی داد و زن گفت ازان میجویم کہ در دمان داری قدری گوشت نیم خاییدہ کہ در دمان
 مبارک و پشت پیرون آورد و با و داد و گفت میجویم کہ بدست مبارک خود در دمان من نہی بدست مبارک در
 دمان دعا و آن زن آن لقمہ را بخورد و حق سبحانہ و تعالیٰ از برکت آن لقمہ اورا ازان بطالت تمام باز آورد
 و خلعت شرم و دیوار و یوشاید چنانچہ با بوقت مرگ کسی را از آن محرم نظر بروے نیفتاد الا ما شاء اللہ معجزہ
 دیگر آوردہ اند کہ جوآنے نزد حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمد پیچ شد کہ مراد زنا حشمت زنا بی حساب
 مانگ بروی زود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود نزدیک من آ یا یاد و نشت فرمود کہ ای جوان دوست
 بہداری کہ با مادر تو زنا کنند گفت فی گشت ہمچنین اندمہ مردمان بکپس با مادر خود این رویا میدارد و فرمود با
 و خضر خود و ہمدای گفت فی فرمود ہمہ نیز با فرزند خود و ہمہ دیدارند دیگر فرمود با خواہر خود و ہمداری گفت
 فی فرمود ہمہ حلق ہم چنین اند بدن طریقہ ذکر سمہ و خالہ و سہرا فرمود بعد ازان دست مبارک بر سینہ آن
 جوان فرود آورد و فرمود اللہم غفر ذنبہ و طہر قلبہ و حصن شربہ دیگر مرگزد مدت حیوۃ خود ازان جوان پیچ
 التہات نکرد معجزہ دیگر نقلست کہ روزی کوو کے دست وی شکستہ جبیرہ برواہتہ بصحبت آنحضرت
 اللہ رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم اورا پیش خود بطلبید و آن جبیرہ از دست وی بکشد و دست
 مبارک بر زخم وی بسوونی احوال بصحبت مہدل گشت طعام آورد و آن کوو کہ بدست تندرست طعام خورد
 آن جبیرہ را باہل خود برکہ شاید آن محتاج باشد کوو کہ آن جبیرہ را در دست گرفتہ میرفت بہ پیری رسید از
 قوم خویش کہ ہنوز ایمان نہ آورده بود و بر شکستن دست کوو کہ مطلع بود از ہفتنار حال نمود و صورت واقعہ
 کرد و جبیرہ و دست تندرست خود بوی نمود آن پیر نزد حضرت رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آمد
 و بدولت ایمان فایز گشت معجزہ دیگر ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما گوید کہ زنی دیگر نزد حضرت
 رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آمد و پیر خود را آورد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم مرا ہر
 و شبہا گاہ جنون عارض میشود حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بدست مبارک خود سینہ
 اورا مسح فرمود و دعا کرد و آن پیر اقی اند و مثل سبب سبب سیاہ از درون بیرون نیفتاد و برفت و آن پیر از ازان
 بلیت نجات یافت معجزہ دیگر زید بن ابحار رضی اللہ تعالیٰ عنہ گوید کہ قوم من نزد حضرت رسول صلی اللہ
 تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آمد و گشتند یا رسول اللہ ما اینجا ہست کہ در زمستان آب او فبیلہ را وفا میکند فاما در بہشتان

ایشود چنانچہ مارا متفرق بیاید شد و برابر پائے مردم می باید رفت اکنون بر سران چاههاست مایه است
 از اعدای منزول فرموده اند و مارا با نجا رفتن بیم هلاکت است و عاکن تا حق سبحانه و تعالی آب چاه مارا زیا
 گرداند تا تابستان درستان مارا کفایت کند حضرت رسالت پناه صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم سنگریزه
 طلیہ و بہت مبارک خود بسود و دوا خواندہ بروے دمید و فرمود کہ این سنگریزه مارا نجان بچان
 دران چاہ فکشد و نام خدا بقیالے را یاد کنیید آن قوم بدان عمل کردند آب چنان بسیار شد کہ دیگر
 ہرگز کمی نکرد **صحیحہ** دیگر جابر بن عبد اللہ انصاری رضی اللہ تعالی عنہما کوئید کہ با حضرت رسول
 صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم در سفرے بودیم مرا فرمود کہ این مطہرہ آب را بردار و با من بیا چون بہ شیم
 ناگاہ در دو دخت از دور پیدایش کہ میان انہا چہ از گز تقریباً مسافت بود مرا فرمود نزد آن دخت برو
 و گویا بآن دیگرے پیوند و بعد از ان بیکدیگر پیوستند و رقائے آن حاجت خود را قضا نمودہ باز آن
 درخت بجای خود رفت بعد از ان سوار شدیم و میرفتیم زنے پیش آمد و با خود کوہ کے دشت و گفت یا رسول
 اللہ ہر روز سہ بار این کوہک مرخصون طاری میشود و تسور کوہک ویرا گرفت و در پیش پان شتر خود نہاد
 و سہ بار خطاب فرمود کہ حسنا یا عدو اللہ و آن کوہک را با زبان زن واد چون بوقت مرحبت بانہو فریغ
 رسیدیم آن زن بآن کوہک آمد و دو گوسفند آورد و اتہاس نمود کہ ہدیہ کو قبول فرماید و سو گند یاد کرد کہ از آن
 کہ بدولت ملاقات مشرف شدیم دیگر فرزند مرآن علت روی نمود تسور را اشارہ فرمود کہ یک گوسفند قبول
 فرماید و دیگر را بآن ضعیفہ بگذارد چون مقدارے راہ رفتیم شتر می پیش آمدہ بنزد آنسور و سجود آمد آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ مردمان حج کنند و بعد از ان پرسید کہ این شتر از ان کیست جمعی از انصار
 گفتند از ان است فرمود کہ با وی چہ کردہ اید گفتند بہت سال کہ ما با آب مکشیم اکنون خوبہتیم کہ اورا
 فرج کنیم اما بگرہت آنسور فرمود ویرا بمن فرستید گفتند از ان است یا رسول اللہ ما تر و اتریم کہ ترا
 بچندہ نیم فرمود و نیشا کہ مخلوقی مخلوقی را سجودہ و اگر این شیاستے بالستی کہ زنان شوہران خود را سجودہ
 کردندے **صحیحہ** دیگر نقل است کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شخصی را بجای فرستاد کہ آن شخص
 از آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم دو غنہ بگفت و سخن کہ حضرت گفت بود بوی نسبت کرد حضرت بہت
 پناہ ملی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا دعا کرد کہ آن شخص را مردہ یافتند و شکمش دیدہ ہر جا کہ دفن کردند خاک و
 قبول نکرد **صحیحہ** دیگر ابو ہریرہ رضی اللہ تعالی عنہ کہ دومی ابر بود و مادر سجد بودیم ہمہ اصحاب شہید

اللہ تعالیٰ عنہم جمعہ مذبحان گمان بردیم کہ مگر نماز پیشین بیکہ میشود ناگاہ اعرابی درآمد و گفت منور نماز گزار
 ایفتم منور حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درخانہ اند بیکہ کن برخاست و گفت الفلوقہ یا رسول
 اللہ بعد ازان نماز تو بنیست چوں وضعتی برآمد باز برخاست آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم شہید
 آمد عقبہا کہ چوئی در دست و فرمود کہ آواز دہندہ کہ بود اعرابی برخاست و گفت من بودم یا رسول اللہ
 بان جواب دہش فرمود چوں نماز گزار دہم ابرکشادہ شد و اقباب از میان احسان ہاربان شستہ بود حضرت
 رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اسرا بے گناہ است اعرابی پیشین السورہ فرمود کہ مرا انداز
 من پائین خود بنستہ بودم و بجایستہ از حاجات پروردگار خود جل ذکرہ متولی بودم بنیستی کہ سلیمان بن
 داؤد علیہما السلام بہ کاری از کار مانے دنیا مشغول بود حق تعالیٰ اقباب را از زبانی و مار کرد و حضرت
 تعالیٰ ازان سر گزار ترست کہ اقباب را بگذارد کہ از انوقت در گذرد کہ من در انوقت نماز میکردم بعد
 ازان اعرابی را گفت کہ چوئی بر تو دم قصاص کن بشہور فرمود کہ قصاص یکم فرمود کہ از ابن سحس گشت
 من محتاج رقم پس حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ازان دے یک شہر بخیرید فرمود اللہ من
 حکم حل جلالہ منجھرہ دیگر بنیل انجہی رضی اللہ عنہ گوید کہ در بعضی از عزوات بودم و اسے ضعیفی لاریت
 داشتہم حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بازمانہ ہما یون بر قبر اک اسب من فرود آورده گشت اللہم بار
 کہ فہ دیگر سران است گاہ بنیستم دہشت کہ بر سر کس مشین میگرفت و از نسل وے دوازده ہزار درم حاصل
 کردم منجھرہ دیگر آورده اند کہ در یکے از عزوات باقہ حضرت رسالت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ہما
 شد دعا کرد حق سبحانہ و تعالیٰ باقہ اورا باز گردانید و گردادی پیدا شد و ان باقہ را بعد و اسید تا بہ نزد
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانید منجھرہ دیگر خطلہ بن خنفہ بن خزیمہ گوید کہ دست مبارک حضرت
 پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم وزی بر سر او رسید و ان سرور دعا فرمود کہ بارک اللہ فیک را وی سبگوید کہ ہر گاہ
 مردی سے یا روی درم کردے یا بستان گو سفندے بر ما سیک خطلہ نقس دست خود و میکے پس دست خود
 سر ہادی و گفتی بسم اللہ علی اثری یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد ازان دست خود را بران موضع
 مال دے درم و وجہ ان دفع گشتہ منجھرہ دیگر آورده اند کہ ابوہریرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ روزے فرود
 حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم شگاہت کرد کہ یا رسول اللہ سر من از کوی شنوم و اموشن میکنم فرمود و
 خود را بخترن ابوہریرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ و اسے خود بخترنید رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک

در آن روز و یکبار پس از آن چهره گرفت و در آن روز که آن حضرت پس فرمود که آنرا فرستیم گیر و بر سینه خود
 ای ابوهریره رضی الله تعالی عنه آنرا فرستیم گرفته بر سینه خود نهاد و بعد از آن هر چه شنید دیگر فرمود و چهره
 دیگر ابوهریره رضی الله تعالی عنه منقولست که گفت ما درین مشرب بودیم و دلالت میکردم ویرا باسلام میفریم
 قبول نمیکرد و میگوید ویرا دلالت باسلام کردیم نسبت بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمیگفت که آنرا کرده
 همیشه آن گمان بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتیم و گفته را عرض کرد و بعد از آن التماس نمودیم تا دعا
 فرماید که خوش بجا بود و تعالی ما را در میان کرمست فرماید بخیر و فرمود اللهم اهدنا الصراط المستقیم صراط الذی
 لا یرتاب فیہ و بشارة دعا استخیر و فرمود و جوابیم و از دعا استخیر حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بخیریم چون بدر خاتمه رسیدیم
 در سینه بود و از آن سخن ابی ایمنه که غسل میکرد و چون او از من شنید فرمود ای ابوهریره چنانجا باش تا بیایم بعد
 از آنکه جامه پوشیده در را بکشد و حکم شهادتین عرض خاطر من از آن دفعه غیب رون آمدن در حال بازگشتم
 و از تادی میگردم گفتیم یا رسول الله بشارة یاد که واجب که در حق ما درین بقعه هم رسانیدی بحال اجابت رسید
 بعد از آن گفت یا رسول الله و خاک کن که مرا و ما در اول بندگان خود دوست گرداند و ایشان را نیز در دل من
 دوست گرداند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمود و بیچ مومن نام مرا نشود مگر آنکه مرا دوست
 دارد و همچنین دیگر نقلست که امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه را همان حضرت بنو تماری صلی الله تعالی
 علیه و آله و سلم چنان وارد گشته که تا ما در حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را دشوار شود و من روت فرمود
 که ای علی چون بفرمان غلبه بر من که نزدیک من است و بران بالا بروی و خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرد
 باشد آنجا خطاب میکند که در کوهی که ایامیر ابیدول اند فرمود که السلام حضرت امیر فرماید که این غلبه یافتیم و دیدم مردمان را که استقبال تو کرد
 السلام که ایامیر رسول الله فرمود که السلام و من و غلبه از من بر آمد که علی رسول الله سلام چون آنجا گشت این واقعه مشاهده کردند
 همه باین فرمود و همچنین دیگر نقلست که حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم با امیر المؤمنین ابو بکر صدیق
 امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه هم روزی بنجانه ابوالشیم البقیان رشتند و می گفت
 مر حیا رسول الله و چنانچه همیشه دوست میباشتم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابرار او رضی الله
 عنهم همین بنجانه من است و در من چیزی باشد که نثار ایشان کنم و فی الواقع که نزد من چیزی بود اما بر من ایامیر
 قسمت کردم حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که نیکو کردی مرا بفرستیل و در حق همه ایامیران
 چندان صحبت کرد که مرا گمان شد که شاید همه ایامیران بر او بعد از آن حضرت رسالت رسالت پناه صلی الله تعالی

علیه و آله وسلم نظر کردید که سسر لوی بجانب سر ابو بشیر درخت خرامست آسرد و فرمود که ای ابو بشیر
 اونی یکی که ازین درخت خرام گیرم ابو بشیر گفت یا رسول الله جان من فدایتو بادین درختی است خشک
 که برگ خراب باد با دروه است دیگر خستیار پیشترت حضرت رساله پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرموده که خشک
 دران درخت خیر بسیار ظاهر کرد پس فرمود که ای علی شج آب ببار بیاورد و از ان آب بیا شامید
 و قدری مضمضه کرد و برین درخت رحمت از ان درخت فی الحال خورشه مانع خرامد و او حیث بعضی خرام
 خشک بعضی خرام تر چند آنکه در بالست بود پس آسرد فرمود که این از جلد ان نعمت است که در قیامت شما
 از ان خواهد رسید محضره دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنهما گوید که یهودی بود پس صاحب مال و ببار
 به مجلس شریف حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم تردد میکرد و آسرد و او میگفت من در نفع میدارم
 که باین جمال باقی و درخ بسوزی وی گفت من درین خود نمیکند نرم و اختیار دین دیگر نمیکند تا روزی
 حضرت رساله پناه صلی الله علیه و آله وسلم این بیت میخواند که حور عین کا مثال اللؤلؤ المکنون جزا بمان
 یعلمون یهودی گفت اگر ایمان آورد من خدا من پیشوی بیکیه ازین حوریان حضرت رسول صلی الله تعالی
 علیه و آله وسلم فرمود که بقتاد حور من میشود یهودی ایمان آورد و در سلام نیکو شد چون وفات شد حضرت
 رساله پناه صلی الله علیه و آله وسلم بروی نماز گذارد و بعد از آنکه در او قرع نهادند حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم بخود تصدیق آن امر شده در قبر وی درآمد و در آنجا بسیار ماند بعد از ان سیزده و چهارم
 او سرق کرده بود و پس ازین هارونش از محل گفت پاره گشته یاران از ان سر و سوال کردند فرمود که این سب
 در قبر وی از ملک کردم که چند ان حور ابوی پیشین میگرفتند این میگفت من از ان اویم جان میگفت من از ان
 اویم تا بعد ایشان بقتاد رسید و جامه مزین میداد تا پاره کردند محضره دیگر روزی خاتومان القصار
 مهاجر محب می شدند نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و هستند عاگرد که حضرت بی بی فاطمه زهرا
 دران مجمع تشریف شریف آوردند و حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنهما را بچهره آنکه جامه مناسب نبود و
 در رفتن بدل میکرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون همایجان بپند عا می کنند طریق
 است که کسی را نامید باز نگردد پس حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنهما با کرمیت و تشویر اجابت نمود و بعد
 از آنکه مرحمت فرمود و انهار لالت بگرد و حضرت رساله پناه صلی الله علیه و آله وسلم که یکس از زنان آن جمع
 را از کالیه نهند و روی حال آن مجمع رسیدند گفت چون حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنهما بدان مجمع

در جامه‌های فاخر پوشیده بود و حاضران حیران ماندند و با یکدیگر گفتند که آیا این جنس غریب از بلاد
 مملکت است که مثل این جامه در مملکت پیدا نیست حضرت بی بی فاطمه رضی اللہ تعالیٰ عنہا فرمود
 یا رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم چرا آن جامه را بمن ننمودی تا من بنیاد اشد امان گشتی
 آن سرور فرمود خوبی آن در آن بود که در بر تو پوشیده بودند و از نظر تو پوشیده نماند و اگر آن سید و قوس
 دیدی **مجزه** دیگر زید بن اسلم رضی اللہ تعالیٰ عنہ گفت که با حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ
 وآلہ وسلم بعضی از کوچهای مدینه می‌گشتم ناگاه بنحیمه سربانی رسیدیم دیدیم که آهوی ماده را در آن خمیه
 بسته اند فریاد کرد که یا رسول اللہ این اعرابی مرا سید کرده است و من دو فرزند دارم و بیایان بستان
 من بند شده است نه مرا بکشد که ازین بلا خلاص یابم و نه می‌گذار که از براس فرزند خود روم و شیر
 بدیم حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که اگر تر می‌گذارم باز آئے گفت آری و اگر باز نیایم خداوند تعالیٰ
 مرا عذاب کند مثل عذاب عشار بن ابی و را و اگر بگذشت چندان بر نیاید که باز آمد و زبان لب خور را می
 سید حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ویرا باز بجان خمیه بست ناگاه دیدم آن اعرابی
 می آید با مشک آب آن سرور فرمود آن آهوارا میفرستی اعرابی گفت اذان تست یا رسول اللہ حضرت رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن آهوارا آزاد میکرد و زید بن اسلم گوید و اللہ که آن آهوارا دیدم که فریاد میکرد
 و میگفت لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ **مجزه** دیگر نقلست که روزی اسبان بن اوس حنزیعی
 در میان گوسفندان خود بود ناگاه کرگه از راهی که گوسفندی را بود و پدرید اسبان گفت و اللہ که هرگز کرگه
 ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب و بدوید تا گوسفند را از دوسه سبنازد کرگ سخن در آمد و گفت مرا محروم
 میگردانی و آنچه خدا بقتال روزی کرده است اسبان گفت عجب از کرگ که سخن میگوید کرگ گفت عجبتر
 آنکه حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خلعتا نهائش شرب طاهر شده است و شمارا بکتاب خدا تعالیٰ
 میخواند و شمارا دوسه خافل آید اسبان گفت گو سفید مرا که نگه دارم و اگر من نزد دوسه روم کرگ گفت من
 محافظت نمایم و ایضا بایمان یقین نمائے نخورم اسبان از براس کرگ قوی مقرر ساخت و گوسفندان را بوسه
 سپرد و با جمعی از شبانان روان شد چون مدینه رسیدند حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با جمعی
 رضی اللہ تعالیٰ عنہم جمعین نشسته بودند چون چشم مبارک آن سرور بر اسبان افتاد فرمود آن کرگ و فاکر و آنچه
 شما من شده بود و اسبان با نهمه سربان ایمان آوردند **مجزه** دیگر نقلست که حضرت رسالت پیاده شد

[illegible]

من از حمل با کان بودی و در آن گشتندی ما در کیفیت حال بیان کن گفت از برای اکتساب عیشت
 شبایرون فرستم و در راه ام عرابی و مادام بعد از آن سیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه آن اعرابی
 امیر که بنحدرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر روی برکت امیر و اعرابی بدولت اسلام مشرف گشته
 آید و در آن شهر با سپاهمداری انور و مدد و بتیر تمامیدن مبادرت جستند حضرت امیر از نزد ایشان
 گریان و بر بیان بازگشت و بنحدرت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم لا اله الا الله و محمد و یا علی حسین
 که زاریاں می بینم صورتحال بیان بسبکی امن گویم حضرت امیر فرمود و کیا رسول الله از زبان شما خوب تر
 فرود که نیک جبریل علیه سلام است و سرگرد که حضرت خداوند جل ذکره بدان و دوپو چگونه بهام فرمود
 ایشان زبان سبک با ما در کچه مستند و ما در جواب ایشان چه گفت گفت حدیث یا رسول الله بنی باولی درین سخن
 نمودند که آمویک دوان دوان بآید و گفت یا رسول الله بوعده خود باز آمدیم اکنون منکم اعرابی بیست است و
 امیر هر چه شنیده و اولاد خود را اسیر ساخته ام دیگر هیچ یک ندارم آنچه حکم کند انسر و اعرابی را بخواند و
 گفت آمویک باز آمده است و در مقام طاعت فرمان گشت چه میگویی آنرا فری گفت یا رسول الله و آذین
 رعنائی خدا میخالد اراد کردم اذن رجوع نمائیم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آمویک
 برعات نموده مزد کمال باز گردانید و روحی محبت منظر با بخت آورد و گفت یا صحابی صاحب العیال الا
 بفرماید اگر این آمویک را کوکان جو دے در چکان کال این عیال را بکارتان گشته بعد از آن مشرعه
 انکار و علی عیال کال محابده بسبیل الله یعنی ربح بنده از برای معیشت عیال چون جفا و گشاده است و بدو
 خدائی تعالی محبت دیگر نفقت کشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در جاده
 حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنها و من سپید و از شب فرصتی گذشته بود که امیر المؤمنین حضرت
 ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه بر در زمان اجازت خواسته در آمد انسر و پرسید که یا ابابکر در وقت تر
 منزل خود چه پیشه یرون آورد و گفت یا رسول الله مرا هیچ چیز یرون نیاورد و دیگر گرسنگی انسر و بایستی رسالت
 که آگاه امیر المؤمنین حضرت امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه اجازت خواسته در آمد حضرت سبب آمدن
 در آن دل شب سپید گفت سوگند با خداست که ترا برایتی خلقی در مساده که مرا از خانه بغیر از جوع سیر و نیاورد
 استی کشت فرمودند که آگاه امیر المؤمنین حضرت امیر رضی الله تعالی عنه در آمد و نیز گفت ما از بنی الا انجم حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم تر سبب است و نیز از آن سبب بر آمده فرمود سوگند با خداست که مرا

برستی بشت و در کرم من بتدایم با نوحه شاکایت میکنند و این که سنگها بر نام من بسته است می چید و در سحر
طعام نخورده ام امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه فرمود که یازول من این روز گذشته در خانه مقتدا بن
سود گذشته و درخت خرابی بود بر روی مقتدا دیدم اگر مصالحت با یثیم بیهانی آورد و بجم پسر در فرمود که
بر خیزند بیهانی مقتدا و میر و بجم و یثیم خانه مقتدا رسیدند شب بیکاه بود و همه ایشان در خواب امیر المؤمنین حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه آواز داد که ای اهل حدیقه اگر بیدارید که این کیست که بیهانی شما تشریف آورد
خواب بر شما گوران نماز اهل مقتدا و ترک او از امیر المؤمنین حضرت ابوبکر رضی الله تعالی عنه ریشیده با
ما و گفت که ای مادر آواز ابوبکر می آید که اهل بیت ما را بچرخاند ما و ریش گفت درین بیکاه شب ابوبکر اینجا چکند
باز بخواستند حضرت امیر المؤمنین بآیه گفت یا رسول الله بیکر اجابت من نکرد و خواجه عالم صلی الله تعالی
علیه السلام امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه را فرستاد اما این خانه را ندانند امیر المؤمنین حضرت عمر
نیز مثل امیر المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه نماز فرمود و او نیز باز گشت امیر المؤمنین حضرت
علی کرم الله تعالی وجهه را فرستاد و او نیز ندانده و جواب ناشنیده باز گشت اما حضرت رساله پناه صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم خود برخواست و بدر خانه مقتدا آمد و ندانست فرمود که یا اهل الحدیقه تو تعلمون من ضیفکم فی هذه الليلة
لما تمیلتهم لرقاوی اهل شرم اگر بیدارید که همان شما کیست شما تنه خواب نکشید باز همان و ترک از خواب برفت
و گفت ای مادر حق سبحانه و تعالی سخن مرا بشت کرد اول ابوبکر آواز داد و ترا گفتم ما و نکردی عسر خواب و خیر کردم
تصدیق ننودی علی ندا کرد و توقف کردیم عتباری نکردی اینک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
است که آواز میداد مقتدا و از جائی خواب بر بیدار و دوید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بجهان بر
رضی الله تعالی عنه جمیع متوفیقین بالباب فی الحال روی در قدش مالیدن گرفت و گفت پدرم و مادرم فدای
تو باد **بیت** ابن نیم شبان کیست چو مهابت رسیده پیغمبر حقیقت با صحابیه صحابه و الله دل شب بر
سر بالین غریبان ما ننده خورشید جانات رسیده یا رسول الله در آید فرمود من و ایامه با من
گفت همه در بید حضرت مقتدا بنوی صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المؤمنین حضرت ابوبکر و امیر المؤمنین حضرت
عمر و امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه جمیع در آمدند و بعد از آن فرمود که میباید خرا و در سحر
مقتدا که با ما مانداری کنی مقتدا و سر خالت در پیش افکند و از ترسم سر پیش ما بگذرانان سر بر آورد و گفت
یا رسول الله خواند بخدا که مقتدا سر را بود که در میان اهل بیت و مساکین قسمت یافته از آن چیشتر باقی نماند

مباحث الموت

[illegible]

را بفرستاد و فرمود که من بهر حال بودم دل کس را که از مخالفان در این شهر شیخا برادر
 و پسران بنیت کائنات و فرموده در بیکر چشم و نزد خالد بن الولید آمد و دعوی کرد که حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم این زراعت بن شیبده خالد از من گواهی طلبید عبد الله بن عمرو و محمد بن مسلم و محمد
 بن بشر گوای و ادعای خالد بن شیارا بمن داد و برادرش یا عبد الله بن شیبده را داد و از من پسندیدم باز
 مجریه **سوره** دیگر حضرت ابو سیره رضی الله تعالی عنه روایت کند که روزی ابو جهمل با جند نادیدنی
 گفت که محمد بن ابی بکر خود برخاک می نهاده عینا را کوه میکند یعنی سجده میکند بطاعت و غری که اگر
 او را پسندم که این امر بجای می آید و پادشاه برگردان او نهاده روی و سراجا که انباشته گردیده است نقلت که روزی
 آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در سجده دیدند فرصت غنیمت دانسته خواست که بان شرط نماید که قیام
 نماید چون بجانب آنسر و روان میشد بالغور و عقب خود بخوف و غیب بازگشت و بدست اشاره گمان از پیچیده
 می نمود و از وی پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و حشمتی از آتش پدید آمد و جماعت بالداران دیدم
 که مرا با جبهه خود میگرداند و هول عظیم بر من طاری شد نقلت که آن سرور بعد از آن رفت و در آن روزی که
 نزدیک ترغیث ملائکه عضوا و از هم جدا کرده می ربودند **سوره** دیگر ابو نهنگ از وی میگوید که عمر
 بن خطاب گفت که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از من آب خواست تا بیا شامد قمع آب نه زود
 آنسر و صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر دم و در آن قدح موئی بود و آن موئی را بر دوشتم و قمع را
 با آنسر و در دم آب را بیا شامید و بعد از آن مرا و عا کرده گفت بار خدا یا امیر جمیل و مکره دار ابو نهنگ گوید
 روزی در سن نو چار سالگی دیدم که میکشید از محاسن و سفید نشه بود **سوره** دیگر نقلت که
 قومی از خبیث القیس گوشت خنجر بیاوردند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواست نمودند که شلایست
 برین گوشت را آن پدید آید تا بان از ما پر گوشت این ممتاز کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که
 در گوش گوشت آن و آورده گوشهای ایشان سفید شد و ما امروز آن علامت در آن نسل گوشت از پیچیده
 است **سوره** دیگر نقلت که چون حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم شبایش صلی الله علیه و آله و سلم
 میفرمود امیر المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه فرمود که ای ابو طلحه سوره چه سوره برای علقه
 این سجد میست و آن در مدینه پیشتر گوید و حضرت امیر فرمود که از هر سوره که بخواهید این را بخوان
 نه است کاش انجا بودی تا کفایت این مهم نموده آن و فرمود که خواهی که نشه از جادو بشم و نه ای که نشه

فرمود اللہم نعم حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ان پہلار ايجزاند حق سبحانه و تعالیٰ
 آنها را پردازد و اما از مکہ مدینہ پر و از کنان آمدند و در مسجد عمارۃ بکار بردند **سجرات** دیگر عروۃ بن الزبیر
 روایت میکند کہ نصر بن حارث کہ از جہلم سوزان لشکر در بود و ہموارہ منتظران میبود کہ آن سرور و زاری
 تنہا یا بدتا و زاید و قتل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شہادت جوید روزی حضرت رسالت پناہ ص
 بقصائی حاجت بحالی بخون بیرون آمدہ بود و مردم در خانہا بودند و آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ
 وسلم تنہا نصیر بن حارث و صفت غنیمت و دستخواست تا از دست بروی نماید چون نزدیک الشہر و صلی اللہ
 تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم رسید بالغور ترسان و از زبان باز گردید باو چہل ملاحات کردہ از وی پرسید کہ کجا بودی
 گفت از پی محمد فرستہ بودم و بر قتل وے بازدم نمودم چون نزدیک وے رفتم ما را دایم سیاہ بر سر و تن
 دیدم و ما را باز کردہ قصد ابتلاع من داشتند ترسیدم کہ از بخامایوس باز گشتم و جوہل گشت این نیز از چادہا
 محسب **سجرات** دیگر و قد عتبہ بن ابی لہب لعنہ اللہ علیہا محمد بن احاق رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ
 روایت میکند کہ ابی العاص بن الربیع عبد القری کہ خواہر زادہ حضرت بی بی خدیجہ بود رضی اللہ تعالیٰ
 عنہا زینب را کہ دختر حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود خدیجہ بولے زادہ بود و دختر دیگر رقیہ را
 عتبہ بن ابی لہب بجالہ کجاک و آوڑوہ و چون عداوت انشوم خدمت بد نہاد و با حضرت رسول صلی اللہ
 تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم شدند و یافت و ما برود حقید و حسلہ در کانون ختمیر ایشان استعان خیرقت در مقام
 ایذا و ضرر ان سیدار صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمدہ یا بو العاصل و عتبہ گفتند کہ شما دختران محمد را
 و خاطر آواز تمہا ایشان فارع ساختید اکنون وظیفہ انکہ دختران اور طلاق ہوید و جمعیت
 خاطرش بتفرقہ تبدیل گردد و شمار از دختستان جدا دید قریش ہم کہ امر را اختیار نمایند و جالہ کجاک شما
 در اگر ہم ابو العاص گفت بخدا سوگند کہ من ہرگز اندوہ خویش مفارقت نہایم و ہرچ زستہ را بر من کوہد و از چہ
 نہ ہم فاما عتبہ فاسق گشت کہ اگر سعی کنید ما دختر عیبہ بن ابو العاص را ہمین سوید من رقیہ بنت محمد طلاق
 و ہم قریش حنت سعید را با عتبہ در سلک از و ج کشیدند و قال انکہ میان عتبہ و رقیہ خلوت صحیحہ قہقشہ بود
 عروہ بن الزبیر گوید کہ عتبہ نزد حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت کہ انا کفرت بالجہم و انا
 ہستارہ کہ فرو آید من ایمان آوردم و بر قریش ہر بلق اسرار ہمیکہ نگاہ اب دمان پدید خود بجانب حضرت
 مقدس بن زنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انداخت و گفت دختر تو رقیہ را طلاق دادیم و منی چند ما سزان ما پاک و

بر زبان باز یان رانده ذات شوم خود را در عرصه بلائی آورده تا در برابر این بی خیالی مسابست لطف و رحمت
 مبتلا گشت و نفرین حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم معاقب شده تا بروی دهان خود
 که اللهم سلط علیه کلبا من کلاب یعنی خدای منزه پرستش سگ از سگان خود بر تشبیه گناه گویند ابوالهلب
 در آن مجلس حاضر بود با عتبہ گفت ای برادر زاده من ازین نفرین بزدانم تا بجهت سبب و سخاوت تو ای زلف
 روایتی آنکه ابوالهلب از دعای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اندوخته است تا در وقت غارت
 برادر زاده من ترا ازین نفرین چنان نجات دهد و با حبله عتبہ بنامه خویش بازگشته پدر خود ابوالهلب را در مدینه و مدینه
 آگاه گردانید و ابوالهلب با و بدو شرک و عناد یقین نمیدانست که دعای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
 مقرون با جابت است ازین ممر عبایت ملول خاطر گشت و بعد از اندک فرصتی ابوالهلب و عتبہ را غریمیت نشاء
 شد تا با جماعتی از قریش بسم تجارت او که بصوب شام بیرون آمدند و راهی آنکه ابوالهلب در آن توقف نموده
 در آن سفر توقف نمود و فاماد و صیت بارها بجا نطق عتبہ مبالغه تمام مرعیه شست و بهر طریق بعد از قطع مسافت
 بمنزل نزول کردند زنی که در آن منزل توطن می نمود و با ایشان گفت که درین منزل از بیاع ضاره توپی هست
 و نه آنکه از شرط محافظت غامبی و غافل نباشید ابوالهلب روی بر فیکان آورده گفت ای مشر قریش سرام
 جان سپاری و طریقه مددکاری اگر بقصدیم خواهیم رسید اکنون وقت است که من از دعا محمد امین بنیتم پس
 با تقاق بار بار روی یکدیگر چسبند و فرس عتبہ را بر بالا ای آن مقرر ما هستند و چون شب در آمد عتبہ بر
 فراش خود گریه کرده بمحرم قافله برگردید و چنانچه چون دایره بمرکز قرار گرفتند و شتر از بار گرد و خود حصار گردانیدند
 و درین شب شیری از فرمان داده بجانب آن حرام زاده فرستادند آن و در آن شب بر گردان قوم برآمد و
 یکیک را بوی میکرد تا آنکه جنبه عداوت حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم از باطن کدام یک بمشام آورد
 الفصد از همه ایشان در گذشته تعرض میباید هم زمانه تا عتبہ چون آن دو بوی بد از آن ملعون و مرتد تشبیه
 او را از بالای بارهای بر داشته از میان مردم و شتران در گذرانید و در صحرای آورده بر طریقه پاک گردید
 که کس بر حال بدوی اطلاع نیافت در کیفیت او در روایت است که بنظر رسیده یکی آنکه سمر بهیچ قدرت شکم او را
 پاره ساخته در کوره قش جیسم انداخت و بروایتی آنکه هیچ عضوی او را مجروح نساخته بود و لیکن استخوانهای او را
 در درون پوست چنان خورد و مرد ساخت بود که هیچ قطعه از عظام او از پسته کلان نبود و کس ندانست که
 از طریقه حال آن بد فعال بچگونگی بوده و راه دوزخ را آن بی سعادت چگونه پیورده و ذلک منو الخیران البین

مبحث پنجم دیگر از امیر المومنین حضرت علی کرم الله تعالی و علیه منقول است که فرمود من لادعه الشریک
 رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بود و بجای من زود آتش نبرد آن سرور آمد گفت که ای محمد تو کار هستی
 عظیم دعوی کرده و مدعای در میان آورده که یک یکش از آباء و اجداد تو این دعوای کرده اند و این دین بسیار
 ثبات دارد و اگر بخوانی از امور عارده عادت چهره بر ما حاضر گردانی ما را معلوم شود که مبتنی کار تو بر ثبوت است و
 رسالت و محمد و ابرو و صفات سراینده که طریق منابت تو مساوی و اینچه از سنن تو هیچ دقیقه یا مری که اویم شتر
 رسالت بود و صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که منسوب شما نیست گفتند که ما بعد حجت را بخوانی تا هیچ
 آن سرور سالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم اشاره بر حسی کرد که در آن نزدیکی بود حضرت رسالت پناه صلی الله
 تعالی علیه و آله وسلم فرمود که حق سبحانه و تعالی به همه ممکنات قادر است اگر این کار بکنند شما ایمان نمی آید
 و بر وحدت او گواهی می دهید گفتند که می شنویم و فرمود من شما را می بینم آنچه طلب کنید و می بینم که در شما
 خیر نیست و شما حجت الله و قلیب او را می بینید یعنی کسی از کشکان معرکه مبدل در آن روز بفرموده حضرت
 رسالت بنده صلی الله تعالی علیه و آله وسلم روشن و در پناه انداختند و در میان شما نیست شخصی که از شما
 را بر من حج کند یعنی به حقیقت من حارب نگاه آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم خطاب کرد که ای درخت
 اگر بجز از غر و جبل و در و بیخ ایمان دیگر و مبدائی که من رسوخ میم با جمله ریشهای طوطا و طوین بر تو فرمود
 اسی و در امت من با نیست باذن خدا تعالی حضرت امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه که می گفت
 با تخته ای که حضرت محمد ابراهیم خلق ستاده که آند درخت از هیچ نبوده متوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 شد و از حرکت وی آواز پائی حاصل میشد چون آواز حرکت بال از زمان که پیش حضرت رسالت صلی الله
 تعالی علیه و آله وسلم رسید با ستاد و شاخ بلند ترین خود بر آن سرور سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود بر
 سایه افکند و من بر زمین سرور ستاده بودم چون مشرکان صومعین می بینند گفتند ای محمد بفرما تا یک شتر
 درخت بجای من بوز بار گرد و دیزه و دیگر پیش تو میستند حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم اشارت کرد و درخت
 یک نیمه و بجای خود رفت و نیم دیگر نزد سرور ستاد و دیگر با تها من نمودند که نصف رفته نزد آن سرور و یک
 نصف ماند بجزای آورد آن سرور صلی الله تعالی علیه و آله وسلم اشاره فرمود و رفته باز آمد و ستاده بر رفت
 من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مؤمنی ام یا رسول الله که تو ایمان می آید که این درخت آنچه
 کرد و بر آن خدایتانست و بعد از آنکه این کلمات بر زبان را ندیم مشرکان گفتند که محمد که میستند

پس حکمت و جادوی او تصدیق او کند خبر چنین کس و مقصود ایشان از آن کس من بودم **مبحث ۵**
 دیگر نقلست که چون حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از غزوہ بنی ثعلبہ مرحیت فرمود
 روزی شتر نزد آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ میدیدید که این شتر چه میگوید جابر گفت الله و رسوله علم
 آن سرور فرمود که این شتر مرا خبر میدید که صاحب من مرا کار نمی فرمود تا این زمان که پرسیدم و پشت من
 ریش گشته اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم جابر
 فرمود که باین شتر نیز وضو صاحب وی رود و او را نزد من آرجاب گفت بخدا سوگند که من صاحب شتر را
 نمی شناسم آنحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر
 گوید که من با شتر میروم تا به نزدیک بنی حنظل رسیدم و پرسیدم که کدام یک از شما صاحب این شتر است
 شخصی از ایشان گفت منم گفتم که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مرا طلب تو فرستاده آن شخص
 اجابت کرد من و او و شتر هر سه نزد آن سرور آمدیم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با صاحب شتر
 فرمود که شتر چنین چنین میگویی گفت این سخن درست است یا رسول الله آن سرور فرمود که او را بمن بفروش
 گفت بی پیاوران است آن سرور فرمود و نخواهم بگریه بهای پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
 آن شتر را بخیرید و در لوحی مدینه سر بجز او و تا چرخ سبک زد و زای گوید که اگر کسی از ما غریبی بجای رفته
 بچشم حضرت نبوة پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر آن شتر سوار نمی نمودی جابر گفت که باز کس صحت
 بخرات او دیدم که انزال یافته بحال صحت رسیده بود **مبحث ۶** دیگر آورده اند که جمعی از بنی محروم اتفاق
 نمودند که آنحضرت را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در حین نماز بقتل آرند و در میان ایشان بود ابو جہل
 بن هشام و ولید بن عیسیٰ و علیهما اللقمة و یحییٰ بن یساف و دیگران و در آن روز شامی آن سرور
 با دار صلوة قیام سینود و ولید پسر متوجه آن سرور گشت خواست بموجب اتفاق عمل نماید چون بانموده
 آواز آن خواندن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم می شنید و آن سرور را نمیدید لاجرم خائب و
 خائس باز گشت قوم خود را از بحال اعلام کرد بعد از آن ابوبکر با جمعی چند بخارفتند و ایشان نیز وایت
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم می شنیدند و ذات باریکات آن سرور را نمی دیدند پسند نوبت
 آواز آن سرور زرقه از موضع صلوة تجاوز میکردند چنانچه وایت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از عقب
 می شنیدند و چون دانستند که عنایت بجانی و حمایت ربانی متوجه خواجہ کائنات است صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با استقبال انبوت بیرون آمدند و پیش از آنکه یوحنا و دین
 اسلام خوانند از ان سرور معجزه طلب کردند حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم پیش بت هیل نام
 ایشان آمدند و فرمود تا میل را از لباسهای او سر ساحتند بعد از آن عصای مبارک بر سر
 هیل نهاد و فرمود من انا یا سبیل آن حجاب قدرت رب العباد جل ذکره تکلم در آمد و گفت انت رسول الله
 رب السموات والارض تو رسول خدا می که پروردگار سعادتها و زمین است کفار از غایت تعجب همه
 یکبار سجود در آمدند و چون سر از سجود برداشتند هر دوازده هزار کفایت بگفتار کلمه
 اشهد ان لا اله الا الله
 و شنید ان محمد اعجبه و رسولی بکشانند و گویند ایته کریمه شریفه یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه در باره
 ایشان نازل شد **معجزه** دیگر آورده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی از یاران
 به بقیع غرقه تشریف برده بودند گرگی پیش آمد و بان سرور در تکلم در آمده گفت یا رسول الله سبع ایحی الی
 فلان لطن وادی فجمع گشته اند و هر برسم رسالت بخدمت با عظمت تو فرستاده اند مضمون آنکه با مست خود
 مشورت فرمائی تا آنچه مصیبت ایشان باشد بهم ما مقرر دارند که رزق ما با حق سبحانه و تعالی در گوشت دوا
 نیاده و حیوة و استیقه برزق است اکنون از جمله دواب خویش از برای ما شیخه مصلحت دانند معین ساخته جدا کنند
 و ما بران قانیم که هر کدام را غرتر و ضعیف تر است بجا دهند و دست نغرض از اجود و اعلی کونا ه گردانند بعد از آن حضرت
 صلی الله تعالی علیه وآله وسلم باصحاب شورت فرموده سخن آن ذنب را بدیشان گفتند ایشان فرمودند
 که یا رسول الله حق تعالی در دواب ما زکوة فرض فرموده و ما با دارا کن قیام نمایم از برای سباع نفیسی مقرر خطی
 معین خالی از اشکال نیست بعد از آن روی برگ آورده فرمود هیچ سخن دیگر مهست گرگ گفت یا رسول الله
 دیگر آنکه یاران گفته که تویم ما از نفرین است زبان مبارک از دعا بدبر ما نگهدار و ما را باز گردان آنچه نفیسی
 باشد حق سبحانه و تعالی میرساند برین اتفاق فرمود پس هر فرمود که اسی گرگ خود را بگوی من نفرین شما زبان
 نکشایم و از دواب و انعام ما حق سبحانه و تعالی بشمارساند آن گرگ شادمان روان شد و میگفت الحمد لله که
 قد کفانا دعوت النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم **معجزه** دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت
 میکنند از سفیان بن حرب که گفت من نزد قیصر بودم در روم آنجا اوصاف کمال حضرت محمد صلی الله تعالی
 علیه وآله وسلم از قیصر و ملازمان او بسیار شنیدم بعد از آنکه از آنجا باز گشتم بهر جانور که میرسیدم میشنیدم که زبان
 فصیح میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله ناگاه با سپیدیم که از جها صبا خود گرخی روی به میان نهاده

[illegible]

دراع میرست تا تو بن میری اونی بعد از ان فرمود کہ یا سیم بیرون رو بہ بین کہ یہیج پناہی میا بی از برای قضا قضا
 بیرون آمدم و چندان ترود و نمودم و پیچ پناہی نیا فتم باز گشتم و صورتحال باز نمودم کہ یہیج درخت و سنگ
 دیدی گفتم آسے یک جاسہ درخت جزا دیدم و سنگی چند در حوالی آن بود فرمود کہ نزد آن درختان و سنگها برو
 و بگو کہ رسول خدا صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم میفرماید کہ در سہم آید تا مرا پناہی باشد رفتم و پیغام رسانیدم
 سو گندہ بخند یکہ اورا برستی بخلق فرستادہ کہ گوی می بینم آن درختان را کہ چنبا از زمین بر کشیدہ
 دهن کشان مے آمدند تا با یکدیگر ملحق گشتند چنانکہ گویا یک درخت شدند گویا می بینم کہ آن سنگها را کہ بہر بالا
 یکدیگر پیوستہ رومن پیش آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آمدم و آنچه دیدہ بودم عرض کردم فرمود
 کہ آب بردارہ برو یا سیم و پیش از مے رفتم و آب انجا نهادم چون وضو ساخت و بخیمہ باز آمد فرمود یا سیم
 پیش آن درخت تا و سنگها برو و بگو کہ رسول خدا صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم میفرماید کہ ہر یک بجائے خود باز
 اگر دید سو گندہ بخند کہ اورا برستی بخلق فرستادہ کہ گویا می بینم آن درختان را کہ باز دهن کشان بجائے
 خود باز گشتند و بحالت اولی مراجعت نمودند **معجزہ دیگر** قتادہ بن طحان نزد حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ
 علیہ وآلہ وسلم آمد الشور و دست مبارک خود برد روی او فرود آورد و روی سپرد و معمر شدہ بود و در صہ
 اعضا می اثری پیری پدید آمدہ مگر در روی وی را وی گوید کہ در وقت مردن پیش من بودم ز سنے
 از پس پشت من بگذشت روی او را در روی قتادہ دیدم چنانکہ در آئینہ بنید **معجزہ دیگر** اصبح بن بنا
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ روایت میکند کہ ہوزی حضرت بی بی فاطمہ زہرا رضی اللہ تعالیٰ عنہا با حضرت رسول
 صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم از مجاعت شکایت مینمود گفت ای پدر مہربان من داودا من بایدر
 فرزند ان سہ روز است کہ طعام نخورده ایم حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک
 بر آوردہ دعا فرمود اللہم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران یعنی اسی خداوند از برای محمد
 فرست یعنی از مایہ خنت چنانچہ از برای مریم فرستادی بعد از ان ہند و خطاب فرمود کہ اسی فاطمہ در
 ہنہا نما نہ خود در کئے و نگاہ کن تا چہ بخشی چون درآمد امیر المؤمنین حضرت حسن و حضرت حسین رضی اللہ تعالیٰ
 عنہما با وی و حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم از عقب شان می آمد کہ کاسہ مکلن بخور ہزارہ
 دوران کاسہ تریہ و قطعہ از گوشت پختہ بر بالا سنے آن ترتیب دادہ و از وی بگو بہ مثال بوی مشک میسید
 پس ہر روز فرمود کلو یا سیم کہ محمد بخور زیرا کہ پیام خدا می محمد جل ذکرہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و ابیت

که هفت شبانه روزان طعام بران منوال دران خانه نهاده بود و از آن طعام در سخت تنگ و بی ضرر خوردند
 و از یک لقمه کم بخت روزی امیرالمومنین حضرت حسن علیه السلام تعالی عنه ارجاء میروند آمد و لقمه از آن
 گوشت در دست دی بود زن یهودیه را و او پیش آمد و گفت ای اهل بیت جبرئیل شمار این گوشت را کجا
 رسیده است امیرالمومنین حضرت حسن علیه السلام تعالی عنه دست و از کرد آن نواله حواله یهودیه کند از
 غیب آن لقمه را در دست دی پرورند و آن کاسه را نیز با همان پرورند حضرت نبوة تعالی صلی الله تعالی
 علیه و آله و سلم فرمود سوگند بانچه که مرا برستی خلعت نبوة پوشانیده گریه آن اطهار این معنی نمی نمود
 نامة چیده ایشان ان طعام انقطاع بخت گرفت معجزه دیگر نقلست که اعرابی نزد حضرت رسول الله
 صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آمد و عباد بر دوش و انحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در میان ایشان
 بود اعرابی پرسید که در میان شما کد ام است گفتند صاحب و حصار هر اعرابی در میان سرور داده گفت ای محمد
 اگر نه سمری نگوی که درین انسان چیست انسر در فرمود که اگر بگویم ایمانی آری فرمود و بودی آل طمان بخت
 در اینجا کبوتری دیدی که مراد او دیکه بودند توان و دیکه را بر دوشی مادی نشان باید و چو زه مارا هر چه طلبی
 نیافت و چون بغیر از تو دیگر دران واد بخت بدی می ماند و خود را بر تو بر دوشی عبادی خود بخت و خیال بود که
 حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرموده بود و گویند که آن کبوتر دران مجلس حاضر آمد
 و خود را بران کبوتر بچا گفتند انحضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود و یاران را ازین حال انحضرت
 میبختید بختی که خدا تعالی ببنده خود در چنین توبه بنده خود و مهربان ترست ازین کبوتر با چو زه مار خود بعد
 از آن فرمود تا اعرابی کبوتر بچهار آزاد فرمود و بدولت اسلام شرف گشت معجزه دیگر نقلست که فصل
 آب و صدوی حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر روی زمین است تمام مسلمة رضی الله تعالی
 عنهما مالیند و جهره او بان آب روشن گردانیدند و او صغیره بود و در جبین او نور مستوع گشت که نور سال از عمر
 که متولد او هنوز جوان و نورانی جبین بود معجزه دیگر نقلست که امیرالمومنین حضرت علی علیه السلام
 الله تعالی عنه فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مرطوبید و بجلالت عین دلالت فرمود
 گفتیم یا رسول الله مرا خلافت را بمن دلالت فرمای و قضای اجرای حدود و برین شجره است و علم آن ندایم
 آنسر و مرانچو بانی و یابی مبارک بر شکم من باید و بعد از ان مرثیانه و دمان را بختاد و آب دمان مبارک خود را در
 دمان من انداخت و بکلمه خیر فکرم و بعد از آن کردم و بعد از آن مرثیانه و دمان را بختاد و آب دمان مبارک خود را در
 دمان من انداخت و بکلمه خیر فکرم و بعد از آن کردم و بعد از آن مرثیانه و دمان را بختاد و آب دمان مبارک خود را در

امیر فرمود و گوشت با نخد بیکه که از بار بسته بخلق فرستاده که از آن روز تا امروز برین هیچ چیز در امر قضا مشکی نیفتاد
 مجتحره دیگر فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه فوت شد حضرت امیر فرماید که
 نزد آن سرور اندم دار فیت مادر حضرت را واقف گردانیدم آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم از فوت اندوگین شد
 و فرمود که دی مرا باری کرده و نیکو پس اند که از دور باره خود مشاهده کرده ام از عم خود ابوطالب ندیده ام و در
 خود را با هم سلمه داد تا و را بدان مرثیه ساز و پیر این خود را فرستاد و اما او را بدان مندرج گرانند و فرمود که چون
 از غسل فارغ شوید مرا واقف گردانید چون تکفین بختم شدی نمودند او را بر سر کینهاده بر نمازگاه آوردند حضرت
 رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بروی نماز کرد و بر تبریدی درآمد و او را بالمجد و او کرد و ساعتی بکث
 فرمود و بعد از آن اند فرمود که یا فاطمه بنت اسد جواب و اولبتیک یا رسول الله دیدی اینجا من ضامن آن شده
 بودم گفت نعم یا رسول الله حق تعالی ترا جزای خیر داد هم در حیات و هم در مات بعد از آن از قبر و بیرون آمد
 و خاک بر سر است کرد یکی از دریش پیش آمد و گفت یا رسول الله آنچه با صاحب است بر اکنون معامله نمودی یا بیکبار این
 مخاطبه پیش نبرده بود دیدیم تانی در نماز و هم طول در مناجات و در قبر حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 فرمود که آوردی نزد من نشسته بود من این است بروی خواندم و لقمه جستم تا فرادی کما خلقا کم اول مره وی
 از من سوال کرد که معنی فراوی چیست گفتن قسم برهنه مجر و از لباس او گفت و اسو ماه و اسی بر حال مادران
 برهنگی من از حق تعالی در خواست کردم که عورت دی ظاهر نگرداند و کفن او را و تبریز نراند و بعد از آن طریقه آمد
 منکر و بیکر قبر سپرد من کیفیت آمدن و طریق سوال نمودن ایشان با و گفتم گفت و غوثا به یا الله منها فریاد میجویم
 یا الله تعالی از ایشان من از حق تعالی مسالت نمودم که منکر و بیکر برهنه نیکو و بفرق رود نماید و قبر و رابر وی کشاده
 و فراخ گرداند و او را با کفن و حشر کند حق سبحانه و تعالی قبول فرمود اکنون در قبر و سوال کردم که رأیت یا نه گفت
 لب دیدی اینجا من ضامن آن شده بودم و جواب داد که آری جزاک الله سیرا بنجر انی احيات و الممات و بعد از آن
 حضرت مسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم دست مبارک بر موضع سر او از قبر کشید تا بموضع قدم او و حق تعالی
 و تعالی برکت دست مبارک بر حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم قبری کشاده گردانید رزقا الله تعالی بفضله ما
 بحب حیاه مصحف دیگر رویت است که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر شبانی بگشت
 که میگفت شهدا لا اله الا الله و اهدان محمد اعبده و روله ان سرور از وی سپید که خود را تعالی چون شنید خسته
 گفت نظر کردم برین گوشتن ان لکه معده و در آنجا انداخته و چنانچه در جنت است و چنانچه در جنت است و چنانچه در جنت است

طبقہ اول و پنجہ ما بین انہما اندلی صافنی و حافظی چگونه باشند آنسور فرمود کہ فرم کسان را شاختی رسالت را بچہ سائے
گفت پیوستہ از جانب فوق میشنوم کہ کسی نمیکند لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ و ندائی کہ از جانب فوق آید
غالب ظن است کہ بہت بہت بعد از ان اشہان گفت چنان گمان میدہم کہ محمد رسول اللہ تویی حضرت رسول اللہ
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آری رے گفت یا محمد رسول اللہ تو حاجتہ دارم فرمود کہ بگوئی گفت میخوام
ازین کہ سفند ان کہ حق من است بکی از برای تو ذبح کنم و ترا همان داری نمایم حضرت رسول صلی اللہ تعالی علیہ
والہ وسلم فرمود کہ من بامورم با حاجت و عتوہ اگر چه بکبر است بامورم حاجت بگیری و بکش بزرگ گفت مگر کش
کہ در شکم بچہ دارم قصد بزرگ کرد و گفت مگر کش کہ بچہ خورد و شیر خوارہ دارم بوسم بگیرفت و ذبح کرد و از برای پرسیدند
کہ آن دو بزرگ اندیشستہ و این سوم را ذبح کردی گفت آن دو عذر گفتند و این سوم گفت کہ مرا همین خبر پس کہ وجود
من در عروق و مہصاب حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم در آید و بدل ما تحیل اعتنائی و ہنرے
او گردد **مصحف** دیگر انس بن مالک رضی اللہ تعالی عنہ روایت میکند کہ در زمان حضرت نبوہ پناہ صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم مردی بود از علماء یہود و اہل اشہان حبیب نام و پسری شہت مہی بہباب و مرثیہ فرزند را حسن صوت
و کمال سیرت حبیب بود و ہم بخلق ہم بخلق بہتر ان خویش تقوی بہت روزی در خانہ پند خویش در آمد و بچہ دید از در
منہج و مہری از مشکاب بر کو نہادہ تا کسی از بچہ دوری است مطلع نگردد پس غضبناک از آنجا بیرون آمد چون پدر او را خشم
دید کیفیت حال سوال کرد گفت ای پدر در بی دیدم مقفل و مدتی است کہ با وجود و عتوہ محبت و کمال شفقت نسبت
با من آنچه در ویست مرا وقت نکرد اندی و از من پوشیدہ داشتہ پدر گفت سوگند بخدا کہ در ان درج نہ جوہر است چہ
کہ آن را از تو دریغ دارم در حق حبیب است کہ نام اعرابی کہ از بی در کو مثبت ساختہ و چون ترا محالس علیا و نفہم کلمات
حکما آیتہ گردد و در مطالعہ ان نمکینی کمال حاصل آید بر این معنی ہنگام واقف گردی سبب خفائی از تو ہمین بودہ است
روزی حبیب بہ شرب زمر مشغول بود بہباب فرصت غنیمت داشتہ چراغی در دست در خانہ پدر در آمد و مہر ان را بچ
بر داشت و چون سر ان بپراہشت نوزی شایع شد کہ بر نوہ چراغ خالق آمد و بعد از ان دید کہ در وی مدق سفید کہ
بر وی کلمہ لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ نوشته و بعد از ان اوصاف حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم
در ذیل آن مثبت ساختہ کہ ابن محمد کتباہہ کو و پیوستہ ابرو و کثیف اللیجہ یا شہد خوشا حال انکس کہ زمان او را در باید
و کلام او را استماع نماید حال انکہ کلام و قرآن بہت و دین او ہلالم و بندگان را بخدا ای تعالی و از طاعت ملامت
کنندہ گان نہ ترسد چون نظر بہباب بران کتاب افتاد محبت حضرت محمد صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم در ضمیر متکشف

ان درق بر سر دوپہ خود ماسید و لوسہ بروی ماسید و میگفت و الحمد کاش بدانم تو دوشمائی باز دست گمان
 یاد بجای باقیان وزاری و لہاسو گوار می چند ان نمود کہ از پوشش خود برفت بعد از وضی باشد بر سر
 فرزند راسہ پوش دید و اورا بر دہشتہ پیش پوش بر و چون پسرا بران حال دید کیفیت سستی در کو متنازل گشت و در
 بر سر او مالیت گرفت و لوسہ بر چین و میداد و میگفت و بر غنائان فرزند اہلماختہ و سخن می نمود و چون کہ فرزند
 او پوش باز آمدہ پدر ابر سر بالین خود مخزون و نمکین دید زبان بغیرین او کشاد و گفت ہرگز روشن خیم نہ بینے
 در دگر سران مجتہد حضرت الہی جل ذکرہ مشرت نگرد می روا باشد کہ مرا تعلیم میکنی حضرت سید الانام علیہ السلام
 کہ الفصل و التخصیص و السلام و از متابعت شریعت او متفر چون پدر این سخن شنید خضب بر او تنبیل یافتہ بانجام
 و غرض بر سر زردخت و موی سر و بر گرفته بر زمین سبز و خاک بر چین او می شاند چون ایذا و ضرر او بدیدہ و غیظ
 رسید حی خطیب و کعب بن اشرف و ابولبابہ از برہے شفاعت فرزند بجائہ بلیب آمدند و چون بمبالغہ و درانہ
 فرزند دیدند اورا بچہ رفت نسبت کردہ ہر چند از ان کار منع کردند و در تفرص فرزند در لیس فریشتہ انجماع او کرد
 فرزند سوال کردند گفت گناہ متوجہ قبل و ست و نما و ایکشم دست از بازو بخوایم شبت بعد از ان گفت کہ ہستہ
 بخت رسالت پناہ صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم ایمان آوردہ و دین آبا و اجداد خویش می گردانیدہ اشیا
 زبان مضیحت فرزند کشادند گفتند ای فرزند ہمہ مردم دین و ملت از ما تعلیم میکنند و خلائق با سر متعجبند
 بنمایند روا باشد کہ ترک دین مانودہ دین مجہول اختیار میکنی و طریقہ مرضیہ مارا بگذری بہائیت سن و طریقہ
 معوبہ و شریعت مشنوعہ انحراف نمودہ دین تویم و طریقہ شقیم حضرت محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم اختیار
 کردہ ام و باختر صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم ایمان آوردہ چند انہا ان بفصایح تنبیلانیہ با وفای نمودند
 و از قبول آن ایادہ می نمود مشایخ یہہ ابن مہنی اتفاق نمودند کہ چون نشو و نماے و بہار و نسیم بتقدیم رسید
 و در مصاب و حوادث و روزگار گرم و در جہان ندیدہ ابر فضیحت از اخبار مہنی پذیرد و دستیر ابن مہم چنان بنمایند
 کہ اورا از مرادیت و بہوایت و بجام بازدارے و لغتوں ریاضیات و صنوسہ ابدش ممحی گردانے از ان سرور
 و دین او شہر نمود و بر خط افتادہ قد دین ابا و جد و دیداند و پارازہ کلیم خویش در گذر و در بلیب
 کہ طریقہ ریاضت و سبیل تنذیب و بچہ سوال خواهد بود فرمودند کہ لباس بہائے و ازہ از بربویر و ان کہ سبک
 در کو پوش و اورا در خانہ مجوس گردان و در انخانہ را بجل استوار کردہ ہر تہ روز یک نان جوین و کوہ آب شور
 محرز از انہست تا قدر تمغات و کفالت نسبتہ ضرورتا بفرمان قیام نماید و از انجہ نگردہ ست دست بکلی ماند

جلیب ہے ان اہل اصحاب و حسن نسبتہ ان فقیوم موم را در داوید خانہ تاریک مقید گردید و بچہ اکی ہیو حو
 لیسین نمودند و طیفہ اور مقرر ساخت ان کہ بآن آن و کب خوشے نہشت با وجود مجاعت از خوردن
 آشامیدن آن عاجز نہ میگردید روزی پدر او اگر بآن دید رسید کہ اگر از دین محدث ملول گشته قدس قیم
 ملت قدیم خویش مانع گشته بتنبہ کن گشت ای پدر گمان ببر کہ مرا این گریہ مزین از خوشے آب و طعام است بلکه از
 شتیاق دیدار حضرت سید ابراہیم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و علی صحابہ الاخیار پدر باز بقسم مولا کہ گردانیده کہ تا
 با این گمنہ غدا عذاب میدہم تا از دین محمد خراف نموده بدین ہیو انظراف تمامی ہیہات ہیہات قدس خجبت
 محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فی قلبی فلما استطیع ان اتبرأ منہ بدستیکہ مهر و محبت حضرت محمد صلی
 اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم عمر نہ برسم گشت کہ از ان تبرأتوان نمود و عیبت محبت تو چنان رفیع است
 دورک و پوست کہ روزی کہ ہم از آنخوان نخواہد رفت : القصہ چون شداد ریاضت و محبت عشق نہایت
 رسید حضرت معتمد بنوعی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شفیع خود ست از حضرت و الطیبات جل ذکرہ شہر سلسلہ
 اینہ حامی بنیان سیراند کہ انکم حکم علی محمد و بحق علیک طیبے طعامی و اغذیہ خرنابی و صنی لے لکبتی یعنی
 سی خدای منزلی پرستش بحق محمد کہ طعام مر خوش و شراب شیرین و خلعت مر نورانی گردان و حق سبحانہ و تعالیٰ سلت
 اور امبند و شہر ہر چند خواستہ بود مقرون با جالیت ناگویند چند سال برین و تیرہ بلکہ شش ماہ حضرت صلی اللہ تعالیٰ
 علیہ وآلہ وسلم انکہ بمیدینہ ہجرت نمود و این خبر در میان ہیو منتشر گشت جلیب بعضی اندعات و غیلامان خود را پیہ
 و وعدہ تحقیقشان نمود کہ اگر بچہ شمارا فرمایم تقیدیم سبب از مال من آزاد و شہید ایشان تلقی بقبول نمود گفتہ
 ہر چہ فرمای با تر اس و لعین بجان بدان قیام نمایم گفت ابن ہیہاب فرزند من است اما از وی سبب ہم و مخو ہم
 کہ با خود بصحیرہ برید و ہر کار کہ از او شود برترین است یا فرمایید بعد از ان غلے برگردان و ہتادہ و بجزیرہ پاشی و
 دشتہ اور غلامان خود سپرد تا اورا چوبانی فرمایند رو کہ گوسفندان میچرانید و شب پاسبانی میکرد و نقل است
 کہ شبہ بود مطمئن و ابر و تیرہ بر زیر یکدیگر مکرک و باران شفا طر و صواعق متواتر اش شتیاق جمال حضرت محمد صلی
 اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم در کانون سینہ فرزند از جہد مشغول گشت و اندوہی دیدار ہر روز در ضمیر منیر او مشتعل
 و روی نیاز بجاہ قدس الہی بد کردہ آوردہ و عرض شتیاق بملاقات حضرت رسالت پادہ صلی اللہ تعالیٰ
 علیہ وآلہ وسلم آوردہ اند این نیاز مند معروض شد اللہم انت ازلت المرط من السماء لتجیی بہ المارض لتقی بہ العباد
 من خلقت اللہم انت قد استندتوقی لے محمد و طال خرنابی اللہم فاحمینی و من علیہ بالنظر علی جہہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم

و سلم نبی کے بارخدا یا تو سستے باران از آسمان نما زمین مابین زندہ کردن مذکان بان آب دی ای بار خدایا
 بدستی کہ شوق من بیدار حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشتداد یافته و اندوه من و دگر گشتہ خدایا بر من رحم
 کن و منت بر جان من نہاد و نہ متشاہدہ آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم مشرف گردان آورده اند کہ پیر، خانہ
 بر زبان راند فل از گردن و بقیاد و زنجیر از پای و گنجین و پاشارت منہیان غیبی روی بصوب مدینہ آورده
 روان شد گویند ازان مقام تا بانیہ پستاد و رنگ بوق سحانہ و تعالیٰ زمین را از برای منے در نور دید تا صناع
 کہ اعلام تر نشان چشید خورشید درین سر پرده لا جوردی فام بر لبہ چہار شاہم ہرام بر تو شستند بہاب بر در حجر
 عمارین و اندک نصاری رسیدہ سر بر انوی تفکر نبشت و نمیدانند کہ این کجاست و این منزل چیست چہ چون
 غما از خانہ بیرون آمدند جوئے دیدند سنگست و سیر بر زانو و خرو و نشسته عمار از وی استفسار ہوا نمود او گفت ای پد
 بیت مرا غنیمت کہ پیدا غنیمت ہم کرد : حکایت دل شیدا غنیمت ہم کرد : عمار گفت ای جوان تو اسوگند
 میبوسم بیدار حضرت محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم کہ مرا از حال خود خبر دہ اگر روان ہما آن مقدار کہ تو ہم در
 ترقیہ خاطر تو شوم و ایچہ اشکارا کردن بست بر تو نوشم چون جوان بام حضرت محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم
 بشنید زار زار بگریست و گفت ای عزیز تو بیدار حضرت محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم باین چشم دیدہ عمار و بود
 آری بہباب گفت بحق محمد کہ نزدیک من آئے چون عمار پیش بہباب برخواست و روی بردید ہا بے عمار مالیدن
 گرفت و چوسہ بر شوم میباید و میگفت جان من فدای دیدہ کہ بیدار حضرت محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم
 بیشتر و گشتہ و سہر بر پای پسندیدہ کہ در راہ حضرت محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم قدمی برگزیدہ بیت جان
 فدایتو کہ تو ہم جانی و جانانی : سہر بر پای و گرنہ من و گمروی : سہر بر پای از گونہ تو نوشم برداشت : کار شور
 انگیزند بدین آسانی : چون عمار ازان سر زندہ حمیدہ جلو ص عقبیت مشاہدہ کرد دست شفقت از آستین
 مرحمت بیرون آورده در گردن مرا شش در آورد و اورا بنواز شدہاے مشفقانہ بنوخت و گفت ای فرزند اگر سہمت
 صغیر است اما عقلت کبیر است تمہائی آن داری کہ بلا فوات آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم مستعد گردی گفت
 چہ خوش باشد کہ بعد از انتظار بے : بامید رسید بہار : عمار دست آن یار گرفت و اورا بصحبت
 حضرت سید ابراہیم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم رسانید چون نظر بہباب بر جمال کمال حضرت محمدی صلی اللہ تعالیٰ
 علیہ وآلہ وسلم افتاد نہشت کہ بکدام زبان شکر گذاری نعمت ضال گوید و بچہ عبارت حمد حضرت ذوالکمال تقدیم
 رسید اندام پاست خورم آن لحظہ کہ مشتاق بیابری برسد : آرزو مند نگاری بہ نگاری بد : قیمت کل نشانی

تمت الكتاب بن الاماك لولاء المناجات رفع الحجابات الى وهب العطايات جل جلاله لمعلمين عظماء

خداوند اگر بگوید که	تویی پروردگار نامدار	اگر چند از دو عالم بی نیاز	ولیکن مناسرا و لکون
چو هستی و در کرم پیش و مانند	فقیرو از دیگران مپسند	تو سلطان و مایه کمال فقیران	برست نفس آثار سپهر
خداوند بذات بی شالیت	بهر یک از صفات پر کمال	حق حرمه سماء حسن	از انجمله سهاجم عظام
بافعال که مبدول و پاکیز	صفات ذات را آید ملاحظ	بر آنرا که بر صفت نیست	سلوک راه عرفان را بیست
بجی سالکان کوی اثبات	بنوعیهان بحر وحدت نشانی	بحق سر در آید آوادم	بآن مقصود که ایجا و عالم
بآن سلطان تحت باو شکا	باین مینه ذات شکسته	بآن غمناک مایه ملک مویه	سپاه سالار دین و دین محمد
رسول کو نام بسیار بود	مستقیم اندر مقام کبریا بود	بصورت که چه رشک حور بود	بمعنی و جمعه عالمین بود
خداوند باین محبوب حضرت	که لبان جا بهار است کفر	که از غش و دم را نکرده و آفر	غش در سینه بی اندوه
درون هرگز حق نیست	بجز عشق خدا و مصطفی نیست	ترا چون در سینه او بیست	مر اندر طریقت او بیست
نداشتم که بپای یوسف	بخی را به عظام حسی بسزیه	کتابی ساختم در میرت او	بجمله برده اندر حضرت او
اگر چندین وسیله نیابد	نباشد به کریان کار شکل	که در نزد سببان تخمه مورد	نباشد عیب کامل مورد
ترا بخدمت سلطان داد	بحق او که حاجا نعم بر او	هر آنچه بخواهی خود خواهم خدایا	شرکت اندران جمله بر او
نمیگویم هر آنکه عاقل کن	خدا یا حاجت جمله او کن	یوحا حاح از سر حاض بهم	مراد از بجز عام و خاص بهم
هر آنکس که در عمارت گوید	بجست عمارت کن تقی	خدایا در عدم آسوده بودم	نه از لوث و عدم و آلوده بودم
از ان ضیق عدم آرد بر او	ز صحرای وجود ضیق چون	نمیدانم که من معذ بودم	حیه حکمت است از اندر وجودم
من را به اختیار خدای گوید	از ان منزل تجاور کی بود	ز نام بسیار از دست دهم	از ان بسیار درین زمان بود
چو آرد و درین دیرم بکرم	هر آنچه از من اندر من جواد	مراد نیستی چون هست کرد	برزبار محنت است کردی
چنان دیرم که ره و ضیق نماند	و بودم بر عدم راجع نماید	برای خدمت تقدیم فستاد	ز علم من آید بقدر فستاد
در ایام حیاتم بچنان دار	که موری نباشد از من آزار	خیانتم دار اندر حشمت	که ناید برز ما غم ناسپاس
مجان پس از من پیش بود	ز عیش و در اندیش و بار	چو حکمت بر بد نیست یافت	چند تدبیر آور و عقل مشعب
پس من رفته ز تقدیر گویم	تو رستی شوار از آن کشته که گویم	اگر نیک و در بد هر چه گویم	بحق الله که از جان تو گویم
اگر چه میرگی بسیار دارم	بجز فکر و خیالت نیست کام	نم از چندا ز گل و سبزه	ز نور خورشید در دل و سبزه

سجده غیبی هم نیکامی جان
زهر روزن فروغ نور عرفان
مراد بر تو نور تجلی
بهر وقتیکه در آینه دل
ز عرش و فرش بحر و بر چرخ
برین روزات خود نور کعبه
راز پیش من بگیا بهر دوا
چو نور معرفت در دل نهاد
در لایق کن بر کوه من باز
خوشی و حیرت دنیا گذشته
نیاید و محرم باند من تواند
و هر دو در تکیه بود گشتن
ز باطن فرج رافت نماز
هر ازان خنجرها از ضربت محرم
بلطف خود ازان دریا خوشنما
که دل در جرم وصل بود
ز دست از دهن جنت ملک
باب رحمت علی بر آور
چو یوسف وارد جاز از بدین
اگر چه بوده عسرتاب کار
گذر چون بر تر از و گاه نیم
پس آنکه چون پیش آمد صراط
چو از پل گذرانی با سلاطین

بجای جان شدی درین بین
همی باید بدل از روز جان
مقرب غمخشن واک تسلی
انظر کردم تو بودی مقابل
اگر چه خود بخوبی گریخته
که واقف کردی از سر تکی
که چون بیرون بگذاشت
در عرفان بر کوه جان کشا
ز قرب بر خرم خود دور شد
لباطل و باطل الله تو شسته
که جامع را بیک محنت رفت
که تا بر نایند از دل نقد چنان
ز عزم زفته جز خسرت نماند
بود که صدیکه نیست محرم
سلاطین شایسته جاز از پل
و باطن منته توحید گوید
یا استقبال روح با آرایک
بسلک المعرفانم در آور
بدار الملک حینت سلاطین
دران روز از سیاه روی نگیند
بدین چون گویند کاه نیم
نصیایان زن آمد افراط
از راز اندر بهشت ماکرست

در دل و لبوس کن گشتاد
بدریک حقیقت شبهای
ترا با خود چنین نزد یک دوم
چنانکه دل چو از نور بجلی
تواند چشمه دل سرفروز
خدا یا از سخن کاره نیاید
مر از سستی من ده ربائی
چو حکمت و ادب غریبان گشت
در اعست که جامع بر لباید
بدان بجز جان محبوب دل
کنان بیک مانده کوی
ز خبرانی بجا دیده چیزه
ره اندر پیش مرکب مانده
خدا یا رحم کن بر جان ارم
و لم برادر بر نور عادت
چو از من مرغ جان آمد بر
خرا از حله حینت کفن کن
عذر را بر بدن خلد برین کن
چو از قمر بروان آید به شمر
چو نامه نشر کرد در دنیا
چو طاعت کم باید جزیم
اگر چه در گناه خویش غرقم
بخت من در جنت فرومایا

ز جان در دل در صدد خود
میستند مرا نور و شفا
که هر وحدت از غم و شندیم
از ان دل آینه دیدار مویست
پس آنکه بر این دریا بود
بده حالی که ادا قلم رباید
بهیست خودم ده آستانه
ز قیام جل سر گردان گشت
بگشاید پرواز روح از تن بر آید
بعد حیرت باید رفتن
ز هر کوی بدلی هر دم تو می
منو و بر روز روشن شام تیره
دل از با غم حسرت گران
که هر لطف تو غمخو به مذام
و با غم را به یقین شهادت
بشاخ سده سایه شام تیره
ز کافور بهشته عطر من کن
دل و جان از جنت شین کن
بنور قدس کن رویم منور
همینم امشرف کن تبار
فروزی کن تو اندم گاه کوه
از ان پل گذران مانده نیم
حجاب من از پیش دیده بردا

کتابت بر یک زوالت و دو دم	استو بر درده در در بودم	چاس حولان نموده و مدینه	که تا آخر امید اندر می سازد بود
دل ابد ملذات و دارم و خوش	زبان از شوکت گفتار خاموش	جمال حق بختیم خوش بده	سلام حق بگوش خوش بینا
دران لذت همیش کوش	دران حرث ربان مایوش	خطای این طلب مقدور نیست	ولیک غیر عین منظر نیست
تو عالی همتان را دوست دارم	همان بهتر که کام من بر سر	معنی را تنها غیرین نیست	در این بنان مناسبت نیست

سختی مدوس را بر سر و عالم
توحی مقتسود پس والد عیش

تمت

انتم اغفر لموتاه و لغاریه و لمن لظرفیه و لبحج المؤمنین المؤمنات و المسلمین المسلمات له جال منهنم
الاموات انکم نجیب الدعوات و رافع الدرجات برحمتک یا ارحم الراحمین صلی الله علیه و آله و سلم
اصحابه اجمعین ۱۲

ماریج طبع از نتایج الافکار مولوی محمد یار صاحب

دندان مبارک خوشتر + زاتهام کشید صاحب زر + صحتش تا طبقات انسان + کرد پیش از نشت تا آخر
خود کتابیکه بود عقداور + معجزا باز سران سیر + از زمین بسیار در طلبش + مردمان شیشه بکفها زر
آمد و من اینچه تاریخ + خسته باشم که داد خبر + که زبان زده آدا کرد و بگو + طبع شد این کتاب علم سیر
۹۲-۱۲ هجری

بالخیر

۴۳ - در شهر سبج الثانی - ۱۲

ایده